سیم سان و ساک است که علامت متکلم مع الغیر است مثل الورسان یعنی بنشینیم و اولتورساک یعنی بنشینیم و اختلاف لفظ بسبب جهت
که مصدر نشستن قافی و مصدر کشتن کافی است چهارم ساکز است که علامت مفرد مخاطب است مثل اولتورساکز یعنی بنشینی و بکشی پنجم
ساکزلر است که علامت جمع مخاطب است مثل اولتورساکزلر یعنی بنشینید و بکشید قسم دویم علاماتیست که آخر اوامر مستقبله الآخر متکلم گردانها الحاق می‌یابد
و آنها نیز بر دو نوع‌اند نوع اول علامات مفرده‌اند از آنجمله لی است که علامت متکلم مع الغیر است مثل آلالی یعنی بگیریم و ایتالی یعنی بکنیم و بعضی اتراک
توران آلالیک و آسالیک میگویند چنانکه امیر پادشاه فرموده الشاهد علی الثانی شعر خش اول که بعد فصلی بود دیناده بولغای طرب سیلیـ
یاری آماده کر بولماسا است ایچالیک دکانه یعنی دین گرگ و طعام و بسین دین باده فایده بدانکه لفظ در لغت اتراک روم
افاده معنی جمع می‌کند مثل اولالی یعنی باشند چنانکه فضولی بغدادی گوید شعر گرفتار غم عشق اولالی آزاده دهرم غم عشقدن یعنی اوبزن بر
که فارسیست یعنی گرفتار غم عشق باشیم آزاده دهرم مراغم عشق ازین جز نایب گرفتارکن دیگر یای ساکنه دین است که
بمعنی متکلم وحده و مفرد و مخاطب و مفرد مخاطب استعمال میشود مثل آلای و آلابین یعنی بگیرم و بگیرد و بگیری و اتمای و اتمابین یعنی بکنم
دیگر و بکنی دیگر ون و کاف ساکنین است که در فعل امر علامت جمع مخاطب است مثل آلنگ یعنی بگیرید و ایتنگ یعنی بکنید و اوردنگ یعنی بنهید
نوع دویم علامات مرکبه‌اند و آن بر دو گونه است اول قیاسی است از آنجمله دورغان و دورکان است مثل آلادورغان یعنی گیرنده
و گرفته و گرنده و گیلادورکان یعنی آینده و آمده و آمدن دیگر دورمیش است مثل آلادورمیش یعنی گرفته و کیلادورمیش یعنی آمده
دویم سماعی است و آن لفظ تورغاج است مثل توراتورغاج که درین شعر مذکور است شعر جانیمه کوزونک غلی ایاس ظلم
بوده ظلم کیم بین توراتورغاج تیلاکای سن باز مظلوم یعنی ظلم جشن کالمم نیست ظلم نیست که من ایستاده باشم
تو مظلوم دیگر طلب کنی و همچنین است التوراتورغاج چنانکه در شمایم المجبر در ذکر مشایخ گوید که شمس بار بردی کیجیک باشلیغ
و شیخ اردی مولید الولتوراتورغاج سبکربار اول عزیز نیک بوقتیه سیب ابایتین و جبار اردی یعنی بود خرد سال
و شیخ بود در مجلس بعضی نشستن جسته برکردن آن عزیز سوار شده پای خود را بر پهلوی او میزد و در جمیع مؤلفات مرحوم نوائی
بغیر ازین دو مثال بنظر رسیده مبادی و غیره به سبب کیفیت اشتقاق و تصحیح آن مشتمل است بر یک قاعده و دو شق اما القاعده

ما که حرکات علامت صیغ که بر فعل امر الحاق می باید تابع حرکات فعل امر است یعنی اگر فعل امر مضموم الحرکت است مثل توت و اور علامت
علامت هم مضموم مذکور میشود مثل اینکه گفته می شود توتوم یعنی گرفتم و اوردوم یعنی زدم و اگر فعل امر مفتوح الحرکه یا مکسور الحرکه باشد مثل آل
و کیت در هر دو صورت علامت مکسور مذکور میشود مثل آلدیم یعنی گرفتم و کیتیم یعنی رفتم و اگر خواهند که از آنها فعل ماضی یا جمع مخاطب
بسازند اگر مضموم الحرکت است سکون حرف آخر فعل امر را بضمه تبدیل می سازند مثل توتوب یعنی گرفته و اوروب یعنی زده و توتونک
یعنی بگیرید و اورونک یعنی بزنید و اگر مفتوح الحرکه یا مکسور الحرکه است سکون حرف آخر را بکسره تبدیل میدهند مثل اینکه میگویند آلیب
یعنی گرفته و کیتیب یعنی رفته و آلینک یعنی بگیرید و کیتینک یعنی بروید اما این قاعده در لسان اتراک روم مرعی و ملحوظ نیست و اغلب
آنست که در مفتوح الحرکه و مکسور الحرکه بضمه مذکور میسازند مثل اینکه میگویند که آلدوم و کیلدوم و آلوب و کلوب و اشباه آن
چنانکه اشعار دیوان فضولی بغدادی دال بر حقیقت و بعضی از علامات تغییر است که حکم مبنیات دارند و این حکم از ایشان مرتفع
و کیفیت آنها مفصل در ذیل جناب ششم و در آداب املا در تحت قواعد متفرقه مذکور خواهد شد شق اول آنست که حرف آخر
فعل امر ساکن باشد مثل آل یعنی بگیر و کیل یعنی بیا ... صیغ این شق سوای قسم اول فعل مضارع آن که مختلف الاشتقاق و صیغه است
و کیفیت آن در ذیل جناب اول در تحت فعل مضارع نگارش یافته بدو قسم اشتقاق می یابد قسم اول علاماتی است که فعل امر
... ساکن الآخر بران علامات انضمام می یابد اول ماق و ماک است مثل آلماق یعنی گرفتن و کتماک یعنی رفتن دیگر علامات
فعل ماضی است ... اول آن علامات دال زائد شده در بعضی مقام بمناسبت و مناسبت کلمه ما قبل بحرف تا باید مذکور شود
... و تبدیل که بعضه در ذیل جناب ششم مذکور میگردد اول دی و تی است مثل آلدی
یعنی گرفت و کیتی یعنی رفت دویم دیک و تیک است مثل آلدیک یعنی گرفتی و کیتیک یعنی رفتی سیم دیکیز و دیکلار
و تیکیز و تیکلار است مثل آلدیکیز و آلدیکلار یعنی گرفتید و کیتیکیز و کیتیکلار است یعنی رفتید چهارم دیم و تیم است مثل آلدیم
یعنی گرفتم و کیتیم یعنی رفتم و اوردوم یعنی زدم و کرشم پنجم دوق و توق است مثل آلدوق یعنی گرفتیم و کیتوک یعنی رفتیم
دیگر غان و کان است مثل آلغان یعنی گیرنده و گرفته و گرفتن و کیتکان یعنی رونده و رفته و رفتن دیگر غیل و کیل است

مثل آلغیل

مثل آلغیل یعنی بگیر و کیتکیل یعنی برو دیگر ماس است مثل آلماس یعنی نمی گیرد و کیتماس یعنی نمی رود دیگر مان است مثل آلمان یعنی نمی گیرم
و کیتمان یعنی نمیروم دیگر ماید است مثل آلماید یعنی نمیگیرد و نگرفته و کیتماید یعنی نمیرود و نرفته دیگر مش است مثل آلمش یعنی گرفته
و کیتمش یعنی رفته دیگر میناک است مثل آلمیناک یعنی گرفته و کیتمیناک یعنی رفته دیگر غوچی و کوچی است مثل آلغوچی یعنی گیرنده و کیتکوچی
یعنی رونده دیگر غوچه و قوچه و غاچه و کاچه است مثل آلغوچه و آلغاچه یعنی تا گرفتن و بقدر گرفتن و کیتکوچه و کیتکاچه
و کیتکاچه یعنی تا رفتن و بقدر رفتن دیگر غاج و کاج است مثل آلغاج یعنی بمحض گرفتن و چون گرفت و کیتکاج یعنی بمحض رفتن
و چون رفت و برید دیگر غالی و کالی است مثل آلغالی یعنی برای گرفتن و تا گرفته و کیتکالی یعنی برای رفتن و تا رفته دیگر غای و کای و سون
و دیک است مثل آلغای و آلسون و آلدیک یعنی بگیرد و کیتکای و کیتسون و کیتدیک یعنی برود دیگر غولق و کولک است
مثل آلغولق یعنی گرفتنی و کیتکولک یعنی رفتنی دیگر غودیک و کودیک است مثل آلغودیک یعنی گرفتنی و هنگام گرفتن دیگر غوم و کوم است
مثل آلغوم یعنی خواهم گرفت و کیتکوم یعنی خواهم رفت دیگر غوبیز و کوبیز است مثل آلغوبیز یعنی خواهیم گرفت و کیتکوبیز یعنی خواهیم رفت
دیگر غونک و کونک است مثل آلغونک یعنی خواهی گرفت و کیتکونک یعنی خواهی رفت دیگر غوکوز و کوکوز است مثل آلغوکوز یعنی
خواهید گرفت و کیتکوکوز یعنی خواهید رفت دیگر غوسی و کوسی است مثل آلغوسی یعنی خواهد گرفت و کیتکوسی یعنی خواهد رفت
دیگر غوسیلار و کوسیلار است مثل آلغوسیلار یعنی خواهند گرفت و کیتکوسیلار یعنی خواهند رفت دیگر سا است یعنی
اگر بگیرد دیگر سام است مثل آلسام یعنی اگر بگیرم و کیتسام اگر بروم دیگر ساق و ساک است مثل آلساق یعنی اگر بگیریم و کیتساک یعنی اگر برویم
دیگر ساک است مثل آلساک اگر بگیری و کیتساک اگر بروی دیگر ساکیز است مثل آلساکیز یعنی اگر بگیرید و کیتساکیز اگر بروید قسم دویم علاماتیست
که فعل امر ساکن الآخر را متحرک الآخر ساخته بران علامات اضافه میشود اول لی است مثل آلالی یعنی بگیریم و کیتالی یعنی برویم دیگر ی ساکنه
و ین است مثل آلای و آلاین یعنی بگیرم و بگیرد و بگیری و کیتای و کیتاین یعنی بروم و برود و بروی دیگر دور است مثل آلا دور
یعنی بگیرد و کیتا دور یعنی میرود دیگر دور مش است مثل آلا دور مش یعنی میگرفته و کیتا دور مش یعنی میرفته دیگر دور غان و دور کان است
مثل آلا دور غان یعنی گیرنده و گرفته و گرفتن و کیتا دور کان یعنی آینده و آمده و آمدن دیگر ک و کیز و لار ساکنه الآخر است

مثل آلنک و آلنکیز و آلنکلار یعنی بگیره و گیتک و گیتکیز و گیتکلار یعنی برو برید دیگر ب و بان است مثل آپ و آپان یعنی گرفته
و گیتیب و گیتیبان یعنی رفته قاعده کسی که فعل امر مکسورة الآخر را بمعنی حال خواهند استعمال کنند سکون حرف آخر مبدل بفتحه شده الف
با های بیان فتحه در آخر آن در می آرند بطریق مصدر و یا مزدوج مذکور عبارت مثل آلا و آلا لا یعنی اخذ کنان اخذکنان و ادا ادا یعنی زنان
زنان چنانکه کیفیت آن در ذیل باب نهم از فصل اول بیان شد تنبیه آنست که حرف آخر فعل امر متحرک باشد و آن از سه قسم است یا حرف
با مضموم است مثل اوقو یعنی بخوان یا مفتوح است مثل ایلا یعنی بکن یا مکسور است مثل ی یعنی بگو و هر یک از این اقسام ثلاثه بر یک نهج علامات
اضافه میشود و چون جمیع اقسام و انواع آنها یک سیاق اشتقاق می یابند هر قسم را در تلو یک مثل مندرج میسازد و اختلافی
که داشته باشد در ضمن توضیح بیان می نماید اول ماق و ماک است مثل اوقوماق یعنی خواندن و ایلاماک کردن و دیماک گفتن دیگر دی
مثل اوقودی یعنی خواند و ایلادی یعنی کرد و دیدی گفت دیگر دک و دیک است مثل اوقودک یعنی خواندی و ایلادیک کردی
و دیدیک گفتی دیگر دوکوز و دکیز و دیلار است مثل اوقودوکوز و اوقودیلار یعنی خواندید و ایلادیکیز و ایلادیلار کردید و دیدیکز
و دیدیلار گفتند دیگر دوم و دیم است مثل اوقودوم یعنی خواندم و ایلادیم کردم و دیدیم گفتم دیگر دوق و دوک است مثل اوقودوق
یعنی خواندیم و ایلادوک کردیم و دیدوک گفتیم دیگر غان و کان است مثل اوقوغان یعنی خواننده و خوانده و خواندن و ایلاکان کننده
و کرده و کردن و دیکان گوینده و گفته و گفتن دیگر غیل و کیل است مثل اوقوغیل یعنی بخوان و ایلاکیل بکن و دیکیل بگو دیگر ماس است مثل اوقوماس
یعنی نخواند و ایلاماس نکند و دیماس نگوید دیگر مان است مثل اوقومان یعنی نخوانم و ایلامان نکنم و دیمان نگویم دیگر مایدر است مثل
اوقومایدر یعنی نمی خواند و نخوانده و ایلامایدر نمیکند و دیمایدر نمیگوید و نگفته دیگر میش است مثل اوقومیش یعنی خوانده و ایلامیش کرده و دیمیش
گفته دیگر غاننک است مثل اوقوغاننک یعنی خواندنت و ایلاغاننک کردنت و دیکاننک گفتنت دیگر ی و یین است مثل اوقوی و اوقویین
یعنی بخوانم و بخوانید و بخوانی و ایلای و ایلایین بکنم و بکنید و بکنی و دی و دیین بگویم و بگوئید و بگوئی و اوقوی و ایلای یعنی حال و دی یعنی
امر نیز استعمال میشود دیگر ب و بان است مثل اوقوب و اوقوبان یعنی خوانده و ایلاب و ایلابان کرده و دیب و دیبان گفته
دیگر غوچی و کوچی است مثل اوقوغوچی یعنی خواننده و ایلاکوچی کننده و دیکوچی گوینده دیگر غوچه و غونچه و غانچه و کوچه و کونچه و کانچه

مثل اوقوغوچه

٣

مثل اوقوغوچه و اوقوغونچه و اوقوغانچه یعنی تا خواندن و بقدر خواندن و ایلاکوچه و ایلاکونچه و ایلاکانچه تا کردن و بقدر کردن و دیکوچه و دیکونچه
و دیکانچه تا گفتن و بقدر گفتن دیگر غاچ و کاچ است مثل اوقوغاچ یعنی بمحض خواندن و چون خواند و ایلاکاچ بمحض کردن و چون کرد و دیکاچ
بمحض گفتن و چون گفت دیگر لی است مثل اوقولی یعنی بخوانیم و ایلالی بکنیم و دیلی بگوییم دیگر غالی و کالی است مثل اوقوغالی یعنی برای خواندن
و تا خوانده و ایلاکالی برای کردن و تا کردن و دیکالی برای گفتن و تا گفته دیگر غای و کای و سون و دیک است مثل اوقوغای و اوقوسون
و اوقودیک یعنی بخواند و ایلاکای و ایلاسون و ایلادیک بکند و دیکای و دیسون و دیدیک بگوید دیگر غوق و کوک است مثل
اوقوغوق یعنی خواندنی و ایلاکوک کردنی و دیکوک گفتنی دیگر غودیک و کودیک است مثل اوقوغودیک یعنی خواندنی و همچنانکه بخوانم
و ایلاکودیک کردنی و همچنانکه کنند و دیکودیک گفتنی و همچنانکه بگویند دیگر غوم و کوم است مثل اوقوغوم یعنی خواهم خواند و ایلاکوم خواهم کرد
و دیکوم خواهم گفت دیگر غومیز و کومیز است مثل اوقوغومیز ده در یعنی خواهیم خواند و ایلاکومیز ده در خواهیم کرد و دیکومیز ده در خواهیم گفت
دیگر غوکوز و کوکوز است مثل اوقوغوکوز ده در یعنی خواهید خواند و ایلاکوکوز ده در خواهید کرد و دیکوکوز ده در خواهید گفت
دیگر غوسی و کوسی است مثل اوقوغوسی یعنی خواهد خواند و ایلاکوسی خواهد کرد و دیکوسی خواهد گفت دیگر غوسیلار و کوسیلار است
مثل اوقوغوسیلار ده در یعنی خواهند خواند و ایلاکوسیلار ده در خواهند کرد و دیکوسیلار ده در خواهند گفت دیگر سا است مثل
اوقوسا یعنی اگر بخواند و ایلاسا اگر بکند و دیسا اگر بگوید دیگر سام است مثل اوقوسام یعنی اگر بخوانم و ایلاسام اگر بکنم و دیسام
اگر بگویم دیگر ساق و ساک است مثل اوقوساق یعنی اگر بخوانیم و ایلاساک اگر بکنیم و دیساک اگر بگوییم دیگر سانک است مثل اوقوسانک اگر بخوانی
و ایلاسانک اگر بکنی و دیسانک اگر بگوئی دیگر سانکیز است مثل اوقوسانکیز یعنی اگر بخوانید و ایلاسانکیز اگر بکنید و دیسانکیز اگر بگوئید
تذییل بدانکه علاماتی که در ابتدای آن لفظ در واقع می شود تا بای حطی در میانه فعل امر و آن علامت در می آرند مثل چنانکه
گفته میشود که اوقویدور یعنی میخواند و ایلایدور میکند و اوقویدورغان یعنی خواننده و خوانده و خواندن و ایلایدورکان کننده
و کرده و کردن و اوقویدورمیش یعنی میخوانده و ایلایدورمیش میکرده اما در مکسورة الآخر چون التقای یائین واقع میشد
و موجب ثقل بود لهذا یای بیان کسره را باشباع تلفظ مینمایند چنانکه گفته میشود دییدور یعنی میگوید و دییدورکان یعنی گوینده

دیگر دکمن و ویده درش یعنی بیگذ و هرگاه خواهند که معنی حال بیان کنند در انجام بدستور یای حطی بر آخر فعل امر مضموم الآخر و مفتوح الآخر
در آورده بر بیسم مفتوح یا مزدوج مذکور میارند مثل اوقوی یا کوکنه ها میشود اوقوی اوقوی یعنی خوانده و ایلای یا ایلای یعنی کرده
و در اواخر مکسورة الآخر بدستور یا اشباع بیان می شود و مثل دی یا اینکه کذ شود کدی دی یعنی کویان و این الفاظ بمعانی دیگر هم
مستعمل است چنانکه در محلش مذکور شد [illegible] و آن مشتمل است بر دو باب باب اول در ضمایر و آن بر [illegible]
قسم اول ضمایر متصله اند که در آخر کلام واقع میشوند از آنجمله م است که ضمیر متکلم وحده است مثل اینکه گوئی میشود باشیم یعنی سرم و قاشیم
یعنی ابرویم و گاه است که جزو کلمه نیز واقع میشود مثل اولوم یعنی مرگ و یولوم یعنی مجرای آب دیگر میز است که ضمیر متکلم مع الغیر است مثل باشیمیز
یعنی سر ما و قاشیمیز یعنی ابروی ما دیگر نون و کاف ساکنتین است که ضمیر مفرد مخاطب است مثل باشینگ یعنی سرت و قاشینگ یعنی ابروت
و در صیغه امر و نهی جمع مخاطب است مثل آلینک یعنی بگیرید و آلمانک یعنی مگیرید و نیز با ضمایر منفصله و اسماء اشاره مخلوط است مثل مینینک
و سیزنینک و آنینک و مونینک و امثال آنها و در اسماء اشاره نیز که نظیر کاف است که در عربیه و در کلمه اونک و مونک میباشد
افاده اشاره معنی قریب و بعید میکند و در بعضی جا معنی رابطه مفعول مستعمل است چنانکه در ذیل روابط بیان خواهد شد و در بعضی مقام خارج
از معنی و زاید بر کلام است اما کلام نیز بدون آن ناتمام است دیگر نگیز و نگوز است که ضمیر جمع مخاطب است مثل باشینگیز یعنی سر شما
و کوزونگوز یعنی چشم شما و آلینگیز یعنی بگیرید و ادورونگوز یعنی بنشینید دیگر ضمیر مفرد مخاطب و آن بر دو گونه است اول ی است
که در اواخر کلمات مسکونة الآخر واقع می شود مثل باشی یعنی سرش و قاشی یعنی ابرویش دوم سی است که در آخر کلمات متحرکة الآخر واقع میشود
مثل آتاسی یعنی پدرش و انوسی یعنی خواهرش دیگر لار است که علامت جمع میباشد مثل گچکیلار یعنی سگان و ایلانلار یعنی ماران
و هرگاه با ضمیر مخاطب مذکور شود معنی جمع مخاطب آید چنانکه در [illegible] در مکالمه اطبا بهرام را گوید شعر چاره تا پاقچه چارم ایرودیلار
گچکونه [illegible] یعنی [illegible] چارم بوده [illegible] و هرگاه با نون و کاف خطاب جمع شود معنی جمع
مخاطب می آید چنانکه در نوحه کردن بهرام در فراق کنیزک چینی خطاب بقوم و خیل خود گوید شعر قوم و خیلی که سنیم ایرودیکلار
نی دیسام سر کفندم ایرودیکلار یعنی ای قوم و خیلی که بنده ام بودید چه گویم که سر کنده ام بودید و جز این نیز اتفاق می افتد

مثل ایلار

٤

مثل ایلار یعنی میکنید و زاید بر کلام هم واقع میشود چنانکه در فصل چهارم در ذیل زواید خواهد آمد قسم دوم الفاظی اند که ما بین ضمایر متصله و منفصله
اشتراک دارند چون در ابتدای کلام واقع شوند یعنی ضمایر منفصلاند و در آخر کلام یعنی ضمایر متصلاند و اگر مکرر مذکور شوند یکی افاده ضمیر
و دیگری افاده انتساب بضمیر میکند و آن چهار لفظ است اول مین است که بفارسی من و بعربی انا گویند و مین مین یعنی منم و الفاظ مین یعنی منم
فایده در تنها این ضمیر را با یای ابجد و انتساب بضمیر را با میم متصله مذکور میسازند چنانکه گویند تیم یعنی منم و منیم سلطانیم یعنی سلطان من و با ضمیر
منفصل استعمال میکنند بر خلاف جغتای که بهر دو نوع استعمال مینمایند مثل آلورمین و آلورم و قوتارمین و قوتارم یعنی میگیرم دوم
سین است که بفارسی تو و بعربی انت گویند و سین سین یعنی تویی چنانکه گوید شعر ای زنده یولوم اوزرنگه قوبوم جلا ایکره مقصود تویی سین
پری یوزلیک خط یمین و الفاظ سین یعنی تویی سوم بیز است که بفارسی ما و بعربی نحن گویند و بیز بیز یعنی ماییم و الفاظ بیز یعنی ماییم فایده
اتراک روم انتساب بضمیر را بلفظ مذکور میسازند بلکه حرف آخر لفظ را مضموم ساخته زای معجمه بر آن الحاق میسازند مثل [illegible] یعنی ماییم
چنانکه فضولی گوید با بلا [illegible] شعر اسیر درد عشق [illegible] جام حسن [illegible] آما یوزده مشهور اولان لیلی [illegible] مجنون بکا [illegible] و همچنین
میگویند که او جاقوز یعنی او جاق [illegible] شعر [illegible] یعنی [illegible]
و مثل [illegible] قولیوز [illegible] و همچنین [illegible] شعر [illegible] یوسف اولسه [illegible]
درش [illegible] و همچنین جغتاییه میگویند که [illegible] و در رومیه میگویند که [illegible]
چهارم سیز است که بفارسی شما و بعربی انتم گویند و سیز سیز یعنی شمایید و الفاظ سیز یعنی شمایید و نیز افاده معنی سلب و نفی می کنند
مثل اینکه گویند سیزسیز یعنی بی شما و [illegible] یعنی [illegible] در دعای اولاد پادشاه گوید شعر تخت و تاج نارک اولغای سیز
شعر [illegible] مبارک اولغای سیز چون ازل دین شهان [illegible] بولماسون [illegible] قسم سیم الفاظی اند که ما بین ضمیر
و اسماء اشاره مشترک اند از آنجمله لار است و آن الف ممدوده است که با لفظ لار که علامت جمع است جمع شده یعنی ایشان و آنها استعمال
میشود دیگر آن است چنانکه گویند آنلار یعنی ایشان و آنها و آنگا یعنی باو و آنجه یعنی آنقدر و آن با فارسی اشتراک دارد دیگر اول
و شول و اوشال است که یعنی آن و او استعمال میشود باب دوم اسماء اشاره و آن بر دو قسم قسم اول آنست

کہ مخصوص انبار است و آن دو لفظ است اوّل بوست که بفارسی این و بعربی نهاده‌اند گویند الثانی علیه شعر خطینک ایر یاس کل اوغه
سبزهٔ باغ ارم دور بو ای سبزه کون یوزنیده اوتن سواری وین قسم دور بو و همچنین بگویند که بو لار یعنی اینها و بو دور یعنی این است
دویم مو آن است که با بعضی روابط ترکیب یافته مثل موکنا یعنی این است الثانی علیه شعر ازل ایم سین ابدهم سین ای اول بیر ایله آخر کیم اکا
برق ینه ایه اوکنا بوق انهایه ایه و همچنین است موکه یعنی اینقدر و مونزا یعنی درین و موتیک یعنی ازین و مونداق یعنی این چنین و هرگاه
بتنهائی استعمال شود در آن صورت نون ساکن را بدل … نامند بگویند چنانکه گوید شعر ابت لا رنگ آلیه اوز نایره گوکلنی
سالدیم مونا گوز هر بری نینک اغزیه ایر پاره گوگول فایده باید دانست که مورد استعمال هر یک ازین دو اسم اشاره
جداگانه است و چنان نیست که اولین را بجای دویمین و دویمین را بجای اولین مذکور توان ساخت … طریق استعمال باید بود
قسم دویم الفاظیست که باین جمیع و اشاره … چنانکه در ذیل اخبار مذکور شد منبا بجمله … بیان الفاظی که بدون ترکیب
افاده معنی نمیکنند و انها … و آن مستعمل است بر سر باب باب الافعال در دو … و آن مبنی بر دو قسم است قسم اول آنست که در آخر
کلام واقع می‌شود و آن روابط قدیه است و قدیه مجموعیست بر سه نوع نوع اول آنست که یعنی را که رابطه معقولیست استعمال میشود
از آنجمله دو حرف است که در هر جا بعد از یای ضمیر معروف مخاطب واقع می‌شود و حرف اول سین ساکن است حرف دویم زای است چنانکه
بهر دو نوع گوید شعر دیا آغزین غنچه قدین سرو کیم ایل گورماس … سرو نینک رفتاری یا غنچه نینک گفتاری یعنی که دهنش را غنچه
و قدش را سرو که خلق دیده رفتار سرو را با گفتار غنچه او نون زاید … مثل … بگویند آغزیند اگر مراد فاعل آغزیدا
باشد یعنی در دهنش و قدیندا که مرادف قدیدا بود یعنی در قامتش و لفظ فی هرگاه در ابتدای کلام واقع شود افاده معنی استفهام
میکند چنانکه در ذیل باب اول این جا مذکور شده و دیگر نینک است چنانکه گوید شعر نجه جورین تارتای این اول سرو جور ایرادی نینک
بوق مو دور یا پانی آیا ظلم ایدی پیدا او نینک یعنی تا چند بکشم جور آن سرو حوری را و راست با پانی آیا ظلم با پیدا و در بعضی جا زاید
بر کلام استعمال میشود چنانکه در منبا چهارم در بیان زواید مرقوم خواهد شد نوع دویم آنست که در بعضی جا افاده معنی رابطه
میکند و آن نون و کاف ساکنین ما قبل متحرک است که در آخر ضمایر متصل واقع شده مثل منینگ و سینینگ الثانی على الاول

شعر

شعر هر گوگول آرامی چون بولمیش دلارامیم منینگ اول سبب دین بو قتوردور پیر اطاف ارامیم منینگ و همچنین است در اسما اشاره واقع
قبیل مونینگ و آنینگ الثانی على الاول والثانی شعر ایست نا ساکنگ لیلی و مجنون حسن عشقی دین مثال این نظری بیر مونینگ
بار ایم مونواری آنینگ یعنی اگر حسن و عشق لیلی و مجنون مثال خواهی من نظیرم این را و آن مونه دارست مرادین الفاظ با بعضی کلمات
افاده معنی دیگر میکنند مثل آنکه میگویند منینگ یعنی با من و سنینگ دو معنی از منست و سنینگ معلوم بود در یعنی مطلوب من است
و مکذا اخواتها فایده گاه است که از برای مبالغه و علامت رابطه مفعول متوالی یکدیگر واقع می‌شود چنانکه در خسرو شیرین گوید
شعر قیلیب چون برق دا این ظاهر گل جهان عقل خاشاکی برابر گل فنا طوفانی المتنب بن انکینگ جهانه … این آثار بیر انکینگ
یعنی طوفان فنا بر دو ما هر آنکس را ادا و جهان گذشته آثارش را ادا نوع سیم آنست که معنی پای قدیه است و آن … کلمات
الثانی على الاول شعر … یعنی … الای آلماس … بس غلط … جواب ایتاک … زار … الثانی على الثانی شعر کوز … کردی
خیالینگ … ایهیم … بافلاعش … یارسازی … نذین آنگا … کیفیت استعمال آن با مواد و ذکر در ذیل … ششم
در آداب الانکارش خواهد آمد قسم دویم روابط غیر قدیه است و آن مشتمل است بر دو نوع نوع اول حروفیست که در آخر کلام
واقع میشوند و … از آنجمله ادحول است که بر … کلام تعلیل است … چنانکه گوید شعر هجر تیغی کوپ … جسمیدا …
چکیتی باش ای … این دلت … و دیگر ایدی و ایجان … هر دو … است که یعنی … است
در … و لفظ اید معانی دیگر واره که در کتاب الف در ذیل لغات مذکور خواهد شد و دیگر … که یعنی … می‌آمد
و دیگر کیم است که یعنی که … مذکور میگردد والثانی علیه شعر … کیم ایدیق … نوع دویم حروفیست
که با انجام ضمیر که نامیده‌اند و در اول و آخر کلام مذکور میگردد و آن ای و ایر است که با علامات صیغه ماضی و غیره ترکیب یافت
از آنجمله ایدی و ایر دی است یعنی بود چنانکه در لیلی مجنون گوید شعر لیلی که ایدی عرب … هم باره … سبکبار
و دیگر ایدینگ و ایر دینگ است یعنی بودی و دیگر ایدینگیز و ایر دینگیز و ایدینکلار و ایر دینگلار است یعنی بودید و دیگر ایدیم و ایر دیم است
یعنی بودم و دیگر ایدوک و ایر دوک است یعنی بودیم و دیگر ایکان و ایرکان بفتح کاف و ایکین و ایرکین بکسر کاف است که یعنی است

وزاید بر کلام هم می آید چنانکه در جنب ذیل زواید مذکور خواهد شد **دیگر** ایکاچ و ایرکاچ است یعنی بعض بودن و چون است **دیگر** ایرور است یعنی

دیگر ایوبس و ایرباسس است یعنی نیست و مثال اش آنچه **شعر** ایوبس عم نشانی اکثم قطره لا رآهیم تقی دین چل : نی تانک کون کوزکوسین

کر نبرد قبلسا ادشبه نم برکون : **دیگر** ایمان دارایمان است یعنی نیستم چنانکه در خانه حیرت الابرار گوید **شعر** کرچه ایمان قابل لطف و کرم : لیکن ایمان

پرتوبی نومید هم **دیگر** ایماینک و ایرماینک است یعنی نیستی **دیگر** ایمیش و ایرمیش است یعنی نبوده **دیگر** ایسا و ایرسا است یعنی باشد و اگر باشد

دیگر ایسانک و ایرسانک است یعنی باشی و اگر باشی **دیگر** ایساکیز و ایرساکیز است یعنی باشید و اگر باشید **دیگر** ایسام و ایرسام است

یعنی باشم و اگر باشم **دیگر** ایساک و ایرساک است یعنی باشیم و اگر باشیم **باب دویم** در عربی و ایطه و آن بر دو قسم است **قسم اول**

آنست که در ابتدای کلام واقع میشود و آن مبنی بر دو نوع است **نوع اول** قیاسی است و آن نی است که حرف استفهام است چنانکه

شعر ایدفانی بول کوده یکیریک امکان یولماغای : کیم ایناک سوه و اگر بولغوزنی فی نوقای ایک : وهمچنین گویند که ننه زد یعنی چیست

نوع دویم سماعی است و آن آب و ساب و امثال آنست که از برای مبالغه بر سر الوان در می آید مثل اینکه گفته شود آب آغ

یعنی سفید محض و ساپ ساریغ یعنی زرد محض و همچنین است قپ قرا و قپ قزیل و کوکوک و یاپ یاشیل و از اینگونه است آنچه

بعضی الفاظ اختصاص دارد و مثل یاپ یاسی یعنی پهن محض و توتلوز یعنی مسلح محض و توت توزی یعنی راست محض و تپ تیک

یعنی راست شاخص و ساپ ساغ یعنی صحیح محض **قسم دویم** آنست که در انتها واقع میشود و آن مشتمل است بر دو باب **باب اول**

آنست که افاده معنی حرفی میکند و آن بر دو نوع است **نوع اول** قیاسی است **از اگر** سا است که حرف شرط است و با ادوام

ترکیب می یابد و استعمال آن بر دو گونه است **اول** با حرف شرط فارسی که عبارت از اگر باشد **دویم** بدون حرف شرط

چنانکه بهر دو طریق گوید **شعر** ای زانی جانینگ آلتوده دنیا قایغوز با غیل : جان نه نت قیل تو ینک بر ذکرا ایسا اکف :

فایده بدانکه این حرف بغیر از آخر فعل امر با هیچ لفظی انضمام نمی یابد مگر لفظ یوق که آنرا یوقسا گفته اند و این از شعر او است

و در حقیقت یوقسا مخفف یوق ایسا و یوق ایسا مخفف یوق ایرسا است زیرا که هر سه لفظ بالاشتراک به یک معنی استعمال میشود

چنانکه در کتاب یاد در ذیل لغات مرقوم خواهد شد و باید است که با الحاق دایره بعضی از منشعبات فعلی سلب بجز شرط از حرف

سامی شود و مثل اینکه گویند دنیا بولغای یعنی توان گفت چنانکه در فصل سی و نهم از محبوب القلوب در وصف اهل خرابات گوید که زمان

بخشی با فی یله ایلی یوق دنیا بولغای که عالما موذاق کیشی یوق و همچنین است بار و فنا بولماس یعنی رو بش نتوان کرد

و دفنا بولماس یعنی نتوان گرفت چنانکه در قسم دویم از محبوب القلوب در ذکر جا گوید که عمر کیم وفا سیزه و در آنجین امید کوزین

بار و فنا بولماس محبوب که بیوفا و در آنجین وصال جاودانه طمع توقنا بولماس و کاه هست که جزو کلام واقع میشود مثل کیر یعنی

تخمین و بیر یعنی چیز و بار و سه یعنی شریک **دیگر** مو است که حرف استفهام است یعنی آیا بوده و این بدو طریق مستعمل است **اول** بالفظ

آیا استعمال میشود چنانکه گوید **شعر** یرلیو ونک نیم تیم احمر مو الکین آیا : یا شفلرا پر پر انگر مو الکین آیا : **دویم** بدون لفظ آیا چنانکه

میکرده و الله علیه **شعر** ساچینک رنگی عبیر مو و در رنگ چین مو : لبینک طعمی شکر مو و در انگبین مو **دیگر** دین یعنی از باشد

که آنرا عربی من و عن گویند چنانکه گوید **شعر** اول پری محبوب بولغای دیب عینی دیوانه دین : جنه دیک جیقان تون و کون

کوشه ویرانه دین **تخلط** نوائی علیه الرحمه فرموده **شعر** فلک بیلوفری دین چشمه مهر اولدی کر پیدا : یوزه کندا بیل دین اول چشمه

تیلبش بیلوفر پیدا : و تفسیری که این شعر را از نسخه نیستی چنین خوانده که یوزه کندبیل دین اول چشمه تیلبش بیلوفر پیدا او ده فوایدی که در

ابتدای کتاب خود نوشته ذکر کرده که در لغت ترک برای مزید تاکید دو لفظ دین از عقب یکدیگر در می آرند و شعر نور ابا

شاهد آورده سهو کرده **دیگر** دا و ده است که بمعنی ظرف زمان و مکان می آید که آنرا عربی فی گویند الشاه علیه

شعر یرتونغالی اولکا ذرخوده کام کوکولدا : یوق جیند اکوکول ایله که آرام کوکولدا : **نوع دویم** آنست که بجای ملفوظی می آید

و آن جا و جه است که در بعضی از معانی قیاسی است و در بعضی سماعی **اما قیاسی** بدو معنی می آید اول بمعنی انتها است

که آنرا عربی الی گویند الشاه علیه **شعر** لب سبزه ایردی صبحدم شام غم غنچه : یعنی غم ایلاکه بین صبحدم غنچه : بولمیش آنینک سعادت

نابوجام و بار کوپ فرق اشبو ظرف صلا جام جم غنچه **دویم** بمعنی قدر و مقدار باشد چنانکه گوید **شعر** لعلی این پر کوز سبوق

کونکلوم معنی ایلار نا غنچه : نقد جان بر سام یوق آنینک آلدیدا نوفراغچه : **اما سماعی** بر سه وجه است **اول** گویند که آرد و کچه و سو کچه

و سو کنچه و کیمی جه و هر چهار لفظ مراد فوشند یعنی از عقبش الشاه علی الاول **شعر** نوانیا ایرور اول شوخ ترکان لیستنغ : نوابلار

ایبانگ آنین بو کورسه اردیچه جوخ الثانیه علی الثانی شعر چوکیم جینگ کوروب اول جهره نی بجال بولب ؛ اورتاکه کیلماج جبه اول احتش
سونگیچه بوکورای ؛ دوییم کوزبیوز ک اورتاچه یعنی طور دیکر و گوز دیگر چنانکه گوید شعر التفات ایتی بوکون بیمن قولغه اول شاه اورتاچه ؛ اورتاچه
انگلاب یین اور حالیمنی بلبد اورتاچه ؛ سیم گوینده که نچه یعنی چه طور و با جیم عجمی هم به همین معنی بود اول گوینده کوکونکلا کچه یعنی یکباره بزن
الشاه علیه شعر نی قوتز اسلام ارا تونگشای کیم اول کافرینه ؛ هست اول لب کونکلاکچه چینی سکرتب پیمانه ای ری دویم گوینده که نچه یعنی
هرچند و چندانا چنانکه یعنی هرچند گوید شعر طرب عشق ارا اوزنی جو قرد قیلسا پیرا او ؛ حریف ایاسی انگا نچه کوک نچه ایردلار ابکاده ؛ و معنی
چندانا فرماید شعر ابشادی خاص جسم ابوی پیروزن اوتو کیدین وای کیم ؛ قالمادی روزن بری کیم نچه روزن بولماده ؛ و بفارسی معنی
تصغیر باشد مثل باغچه و طاقچه یعنی باغ مختصر و طاق مختصر بیان دویم آنست که افاده معنی امی میکند و آن بر دو نوع است نوع اول
قیاسی است و آن بر دو طریق است طریقه اول آنست که در همه جا بیک املا استعمال میشود از انجمله آوست که در یک تانه در آخر
اعداد در می آید مثل براو یعنی یکی و ایکاو یعنی دو تا و دیگر امثال آنها و دیگر نچی است که در آخر تمامی اعداد در می آید مثل برنچی یعنی یکمین
و ایکنچی یعنی دومین و علی هذا القیاس و دیگر مثول است که در آخر الوان افاده معنی نمکی میکند مثل اغیتول یعنی مایل بسفیدی و دیگر تول
یعنی مایل بسرخی و همچنین است قرا متول و بایشمول و اشباه آنها و دیگر لاغ و لاق است که مرادف زار و ستان است که بفارسی و دیگر زار
و کوهستان استعمال میشود و آن بمعنی مکاجبت که منقش کرئت و انبوهی باشد مثل توزلاق یعنی نمکزار و آولاق یعنی مکان پرصید
و ایلاق و قیشلاق مکانی که در تابستان و زمستان در انجا اقامت نمایند و دیگر دیک است که بدو معنی استعمال میشود اول از ادات
نسبت یعنی مثل و مانند بود و الشاه علیه شعر طرفه رخساریک که حسن ابچرا ابرو گلزار دیک طرفه راق بود و رکه گلزار ایرپاس اول
رخسار دیک ؛ دویم در آخر صیغه مفرد مخاطب از فعل امر در آمده اثر اینچنی مفرد مخاطب مصرف میباز و چنانکه گوید بار و دیک یعنی برو
و بهراو دیک یعنی نگهدار و الشاه علی الاول شعر بله کونکلنی نوائی ضبط ایلای آلماد دیک ؛ ایدی چیک آنین ابچیک سارری
بارسا باره دیک الشاه علی الثانی شعر ای نوائی بیلا کان زهد و صلاح ؛ کورنی ، کونکلینی هم اسراد دیک ؛ سیم گوینده که سالقو دیک
یعنی انداختنی و همچنانکه میندازد و قورغالقو دیک یعنی بر سپرزدنی و همچنانکه بر سپر و زو چنانکه شاهد بر هردو را یعنی اول گفته

بزیدلیکی

شعر یار بولیش اورتا غیجران طریقین سالقو دیک ؛ عقل و هوش و جان دکونکلوم جیلی هم قورغالقو دیک ؛ و در آخر فعل مضارع بزر درآمده
بیعین یعنی استعمال می شود مثل سالور دیک و قورغالور دیک که مرادف سالقو دیک و قورغالقو دیک باشد و دیک بمعنی نکت
هم می آید چنانکه در کتاب دال در ذیل لغات مذکور خواهد شد و تبدیل دال بتا نیز جایز است فایده در محاورات اتراک دوم و دک
بروزن رک کنف های بیان بکسره بمعنی انتها استعمال می شود چنانکه فضولی گوید بالملاء التزقیه شعر شاملر ایگیم صبارم صبح دک
ای شب هجر بیک بنگابوم الحساب و دیگر داش و تاش است که افاده معنی مشارکت و معیت میکند مثل یولداش یعنی همراه
و قاربن داش یعنی هم شکم و کوکداش هم شیر و در اینمعنی با فارسی مشترکست و بترکی تاش دیگر وارد که در کتاب دال و تا در ذیل
لغات نگارش خواهد یافت طریقه دویم آنست که باختلاف مورد در املا اختلاف می یابد و چون در انجام تعداد حروف
مرادست و موارد استعمال و وجه اختلاف در ضابطه ششم در آداب املا مشروحا نگاشته خواهد شد بذکر اجمالی اکتفا میرود و از انجمله
راغ و راک است که علامت افعل تفضیل است و دیگر غی و قی وکی است که افاده معنی نسبت میکند مثل آلداغی یعنی انجا شده
و موداغی یعنی انجایی و بیلیقی یعنی سالیانه و کیجه کی یعنی شبانه و دیگر غینه و کینه است که علامت تصغیر است مثل بوروق غینه
یعنی مشتک دا سروک کینه یعنی مستک و دیگر لیغ و لوغ و لیق و لوق و لیک و لوک است که مبرز یای نسبت و یای مصدر
و بمعنی صاحبت و معانی دیگر هم وارد و چنانکه در کتاب لام در ذیل لغات مذکور خواهد شد نوع دویم سماعی است از انجمله
داق است که با اسماء اشاره ترکیب یافته مثل آنداق یعنی همچنان و موندداق یعنی همچنین و دیگر دوروق است که بمعنی آلت است
مثل بوندروق و آن آلتی است که در وقت تخم برکردن گاو کار بسته واو کونه دروق سیلی است که حلاجان پنبه را
بدان رز دانه جدا کنند و دیگر لاو و لان است که افاده معیت میکند مثل ایکلاو و لاو ایکاو و لان یعنی دو تا با هم و اوچاو لاو
و اوچاو لان یعنی سه تا با هم و حرف لا از متولد تتمیم صورت نیز استعمال میشود چنانکه در ضابطه چهارم در ذیل زوائد خواهد آمد
و دیگر چاق و چاک است که در بعضی الفاظ بمعنی آلت مصطلح گشته مثل الینجاق و آن آلتی است که از برای زینت بر منایح
اسب بندند و بارغوچاق آلتی بود که بدان گندم خرد کنند و سیلکنچاک حمایل و تعویذی که از گردن آویزند و جاق

ازعلامات سماعیه اسم فاعل نیز هست مثل باباکاق یعنی خود آرا که در ذیل باب چهارم در بیان اسم فاعل گذشت فایده درعلامت
ازاک رد روم لفظ جاق و چاک هرگاه در آخر لفظی در آید معنی محض و چون می آید چنانکه فضولی گوید بالملا الرومیه شعر غرض فضولیه الجی الکده
ادلکه ور ولی حالده در اول هم سن ایلچی قاتل یعنی غرض فضولی همان در دوست نومید است اما محال است آنهم چون نوقاتل باشی
و نیز گوید شعر اولور کچک ادل کل رعنا اکلین وهم ابد کیم دوته پر عاشق شیدا اکلین یعنی آن گل رعنا چون کنیز و امنش را بابت
میگیرد و هم میکند که مبادا ایک عاشق شیدا و امنش را بگیرد و هرگاه با ر دو ابطه و نسبت با فعلی استعمال شود افاده معنی دیگر میکنند چنانکه
گویند چقوچقدر یعنی بیرون خواهد آمد و کیلاجکدر یعنی خواهد آمد الشاهد علی الاول من فضولی بالملا الرومیه شعر بنه اول ماهیم آلدی
قرارم بو کیجه چیقاجقدر فلکه زارم بوکیجه و ازین قبیل است دیره جک اولسه یعنی دادنی باشد ایضاً منه فی الترجمات شعر باده دن
عبرت کرغم دفعنه بر جام بتر تقدیمی هر نه کیم دیره جک اولسه ایتر ترکی سوای باده که یک جام مرفع غم کفایت میکند نقدجود را هرکس
هرچه داده باشد کم جود و ... فصل چهارم در بیان زوائد الف آن حروفیست که از برای مزید شان و تزیین بیان استعمال می شود
زرگلا ار است که در آخر اعداد در می آید مثل بر ار یعنی یک واحد و جار یعنی سه و تورتار یعنی چهار و بوزار یعنی صد چنانکه در تاریخ الاچنا
در وصف قبان بن اوزتش گوید کیم خلق دین بوزار بوزار کیشی آیریب بیوردی کیم کیتلار یاساول بلار فاعده آنچه
از اعداد و از حروف آخرش یای حطی باشد مثل ایکی و آلتی ویتی و ایکری چون حرکت بربا ثقیل است بسین مهمله در بیان در آید و
ایکیشار و آلتیشار و یتیشار و یکرمشار بگویند و دوچش را که معنی پنج است بسبب آنکه بیش آن جزء کلمه است بشار نخوانند
و آلتمش و منبش را نیز آلتمشار و منبشار باید گفت دیگر ایکان وایرکان است الشاهد علی الاول شعر سین ایکان سین مونوا یتیلبه
یوق ایرکان کیشیلار بیز بنسکنا ودر شعر قاشی محرابین یوزقبله قوی ویرسین ای ناصح موجه دیر ایکان سین د
کو عاجزین جواب دیریج دیگر ودر و تورست چنانکه گوید الشاهد علی الاول شعر معاذالله سیزای عشق و محبت فی جانوز دو سیز
کو کونکلومین آلیب صبر و شکیب اوغار سالادور سیز شب غم اهلی وبزم وصالی ای در دمجور اهلی نوائی دین سیز آیریلماک کرزار و
چیخواد و سیز جانلادورسیز یعنی چه جانید ورار دیخواد و رسیز یعنی زار و دیخواهید الشاهد علی الثانی شعر لسرزن کوز کو سیدا

بهاری

بهاری بین بهاری یار چهره لکسین کوز کوزه ونه برکل رعنا ایاس کورکوزه و بیبر باشد یعنی شوده ایم و نیز گوید
شعر حاصل عمرای کونکول چون عشق ایمیش او کان آنی او کان عمر و کمدانی کیم حاصل قیلیپ تورسین او نوت و نیز از جمله رد الیکت
چنانکه مذکور شد دیگر دک است که در ایمیشوک واقع می شود الشاهد علیه شعر حیات بخش میبک روح ایمیشوک الباقی مگر که داد بنی
اعلال ایمیپ قیلیپسین لاح دیگر چی است که از مقوله تتمیم صوت ارا د میشود چنانکه در لیلی مجنون بطریق جانس خطاب بکوهان
لیلی گوید شعر ای وادی این الحرا تو نچی ابتین بسکا اوزنا شیلکه اوتچی و از برای تزیین کلام نیز مذکور میکردد چنانکه
در لسان الطیر فرماید شعر لیک سنه جیک یلچی لیق آنزین براق قابس جیک یل لیق که امکان زین براق عبک یلچی لیق و جیک
یل لیق مراد و فاسند یعنی هزار ساله و همچنین است جرکچی که مرادف چریک است چنانکه در سکندری گوید شعر زدیغ قورباسین
جرکچی کیرب ... او لی دین بنجه شاخ او نون آیریب و نیز علامت فاعل است چنانکه در فصل چهارم از باب اول
در بیان اسم فاعل گذشت دیگر سی است که در بعضی الفاظ واقع شده مثل آرتوقسی که مرادف آرتوق یعنی افزون
باشد و نیز از اخبار است چنانکه مذکور شد دیگر ش است که داخل بعضی از صیغ می شود مثل قوروشماق یعنی خشک شدن که مرادف
قورماق باشد چنانکه در شیرین گوید شعر که پر کوزماک ... حسبرکمنی ای حور اول اوت بین کونکلوم اداق بولکه محرومی
که آدین شعله چون جانغه توشتی قوروشماق تیدا کی جانغه توشتی و نیز در جای لیلی مجنون بصیغه ماضی گوید شعر بهشدلیلی نای دیلیکی
ورتشتی یوق یوق بیری برکجا یا توشتی و همچنین است یار و شماق یعنی روشن شدن که مرادف یاروماق است چنانکه
در لیلی مجنون بصیغه ماضی گوید شعر کیم اوتلار بین جهان یار و شتی ... لار یغه بو شعله توشتی و در بعضی از صیغ علامت
مخاطب است چنانکه در ذیل باب اول در بیان مصادر نگارش یافت دیگر ونک و ونک است چنانکه گوید الشاهد علی الثانی
شعر کوزونک و نک ابدا ارکس کیلیب فاتح کوز لوک یوزونک قاشینه اکل آتیشین ساوورغ یوزلوک هرگاه لفظ
ونک از مصرع اول ساقط شود و باز افاده همان معنی خواهد کرد چنانکه گویند کوزونک آیدایا کوزونک ونک ایدا یعنی
در بیش ... در رابطه مفعول نیز هست چنانکه مذکور شد دیگر غیل و کیل است که در آخر صیغه مفرد مخاطب از فعل امر و نهی در می آید

مثل الفیل والفیل‌بان کیلکیل وکیلباکیل دیگر لیغ ولیک است که در آخر مصادر واقع می‌شود والشاهد علی الثانی شعر جور وظلم تنگ کرچه او لما کلیک
نشانی دور نشان چونکه سپس بن و در جبات جاه و دنیا دور مکان یعنی جور و ظلمت اگرچه از نزدن نشانی است بین چونکه از تست
جات جاه و دنیا است بین و تحقیقه دارد که در کتاب لام در ذیل لغات و موارد استعمال آنها در ذیل منبا ششم در آداب املا
مذکور خواهد شد دیگر لا است که از برای تتمیم صورت مذکور میآرند چنانکه گوید شعر نظره خوبلوق عارضینگ وصفین نوائی فیتعالی الله
طبع ابیات لطیفین در تکمون قیلدی لا او یعنی حیف و افسوس نیز مستعمل است دیگر ن ساکن است مثل انتظار ریند او قراریند ا
که مرادف انتظاره او قراره ابا شد یعنی در انتظارش و قرارش و این حرف که حرف هر دو مستعمل است چنانکه مع الذکر گوید
شعر برآی اقتی یعنی محزون نو برآی انتظار ریند ا کوئی کو نکوم ایر در هوشینه انی صبرم قرار ریند ا مع الهدف شعر خاطرم
مرا لمقیس بیلکای برآ دیچ لسید ا اول که هر ساعت پرا دنی بوغلاغای ویرانیند ا دیگر ین یا نون مکرر است مثل سپس سیز ین دیگر
که مرادف سپس سیز و آنست باشد یعنی چیزی بی او و همچنین است بیرین بیرین که مرادف بیر بیر باشد یعنی یک یک الشاهد علیه
شعر نگونگ کیم ابید و تو کوکن تو کوکان کریا بین لدی بیرین بیرین کرفتار بیک او به حرف حیز مفرد و منابع مرکب یا رابطه
معلوم است چنانکه نگارش یافت منبا پنجم در بیان کلماتی که به معنی خاص در وضع عند و افاده معنی غیر موضوع له میکنند
و آن بر دو قسم است قسم اول کلمات مفرده اند که چون مرکب شوند مفید معنی غیر موضوع له می‌باشند از آنجمله آلماق یعنی گرفتن
باشد که با بعضی کلمات معنی قدرت و توانائی می‌آید چنانکه گوید الا آلماق یعنی توان گرفتن و بار آلماق یعنی توان رفتن
و با بعضی کلمات بمعانی خاص مصطلح است مثل کرکول آلماق یعنی دلجوئی کردن و ساتون آلماق یعنی خریدن دیگر
بیلماک یعنی دانستن و با [illegible] آلماق در صورت ترکیب افاده معنی قدرت و توانائی میکند چنانکه در خمسه شیرین
[illegible] علی الاول والثانی علی الثانی شعر [illegible] بوعجز بیلن
اول [illegible] دیگر توشماک یعنی افتادن و غیره و آمدن باشد که در صورت انضمام افاده معنی پرداختن میکند
مثل [illegible] توشماک یعنی تیرانداختن پرداختن چنانکه بصیغه ماضی در سبعه سیاره در داستان مسافر عجم گوید شعر

اضطراب

شعر اضطراب ایلا بان آنا توشتی مبرا کمی اوق ولی خطا توشتی دیگر کیرماک یعنی در آمدن و داخل شدن باشد اما در صورت ترکیب
بمعنی آغاز کردن می‌آید چنانکه در تاریخ بابری بصیغه ماضی آن فعل بدین نهج مذکور است که [illegible] بلا بین تولد در [illegible] مجلس المجلس
توناکیر تشتی لار و مردوق جاجیز لار فی‌ام مجلس الهی یوناکیر تشتی لار دیگر بار ماق یعنی رفتن و خطا کردن باشد اما بمعنی آغاز کردن هم مستعمل است
چنانکه در تاریخ بابری مذکور است که خسروشاه بابا ساتیب کیلیب بیب واوردشاه بارتب آبر [illegible] میرزا خان [illegible] تیلار تنی [illegible]
لفظ کور که امر است از دیدن اما از برای مبالغه و تاکید لفظی دیگر ترکیب یابد یعنی لفظ ما قبل [illegible] بمعنی امر مضرف میکرداند
چنانکه گوید قیلا کور یعنی سعی در کردن کن الشاهد علیه شعر جفا قیلور بار یکم یرلار روفا قیلا کور و فاهم ایلکاقیلور سین ولی بکا قیلا کور
و این لفظ [illegible] روی نیز استعمال میشود چنانکه فضولی گوید با [illegible] شعر دونا کور کوز یولین ای [illegible] کیم [illegible]
الکو کدو یو [illegible] نی کور دو که [illegible] و از این قبیل کلمات در سیاق فارسی نیز بسیار است چنانکه میگویند براه افتاد و
در رفتار آمد قسم دویم کلمات مرکبه اند و آن عبارت از کنایات است از آنجمله قاش قرا الماق باشد و آن کنایه است از ظهور ظلم [illegible]
دیگر قولاق تو تماق است یعنی زنهار گرفتن و عهده کردن دیگر قولاق باغلاماق است یعنی خبر غیر واقع بکسی اسناد دادن
دیگر قرنی آیاق دوزانماق است و استعمال این دو لفظ بالازدواج کنایه است از هجوم عام که بار و در مالیده با چو [illegible] هجوم [illegible]
دیگر [illegible] کوز [illegible] یعنی تحت چشم و آن عبارت است از [illegible] دیگر [illegible] بوز [illegible] است یعنی [illegible] و آن عبارت از
[illegible] دیگر [illegible] آزماق باشد و آن کنایه است از رفع وعده و [illegible] دیگر کوز توتماق است یعنی چشم
داشتن و آن کنایه است از متوقع امری بودن و نظایر این بسیار است منبا ششم در آداب املا و آن مشتمل است
بر یک تمهید و چهار رسم تمهید بدانکه زبان ترکی را رسم الخطی است خاص که تحریرش مطابق تقریر نیست و بعضی
حروف زایده در کتابت داخل لفظ میگردد مثل الف یا ن فتحه و واو پس ان ضمه و یای بیان کسره که بکتابت در می‌آید
اما بتلفظ در نمی‌آید و در بعضی از اسماء و اعلام این قاعده مطرد نیست مثل [illegible] یعنی [illegible] و [illegible] وغیره و مولفین
سلف تبدیل دال و تا را بجهت یکدیگر مطرد کرده‌اند که هر تحقیق را غلط [illegible] اند بعضی را البته با دال و برخی را با تای قرشت باید [illegible]

[illegible]

مثل اوباک بمعنی کشتن و یماق بمعنی منع کردن و همچنین تبدیل غین و قاف و خا اینکه بر سطر و بیان کرده اند این هم بیان واقع شد

بدین جهت که در اکثر حروف هر کاتب بسلیقهٔ خود اعتنا و غلط و معنی بر خلاف سیاق و ضبط خواهد بود و مثل یغلاق بمعنی جمع کردن و یغماق

بمعنی کشیدن و یاغماق بمعنی باریدن و یاغین بمعنی باران که البته با غین باید نوشته شود بر خلاف یخاق بمعنی خراب کردن و یخماق

بمعنی افروختن و یافقان بمعنی افروختن و لب بند افشاردن و مرهم بستن و یاقین بمعنی نزدیک که البته با قاف نوشته باید و در جمیع

مشتقات آنها بر همین ضابطه باید ملحوظ باشد تا معنی از اشتباه و اختلاف محفوظ باشد و از این قبیل است قرچای بمعنی باز

و قرغاول بمعنی تذرو و قوزغونک بمعنی کلاغ سیاه و قوزغالان بمعنی آشوب که حرف وسطی با غین است و بعضی دیگر با قاف

مصطلح است مثل قورقو بمعنی خوف و اویقو بمعنی خواب و توقوز بمعنی نه و چاقین بمعنی برق خطط طالع هروی در تالیف خود

سقرتپ بمعنی آلوچی و آلقان نوشته که در بعضی مواد کاف عربی بموافقت استعمال و مخالفت قیاس با چ مناسب دال

در می آید مثل ایکلان بمعنی ایدن و ایکای بمعنی ایدای و کیکلای بمعنی کیدای سهو کرده زیرا که لفظ ایدن و کیدن مخفف

و مخفف ایتکان و کیتکان است که اتراک روم و ایران مصطلح ساخته اند این نوع غلط میفرمایند لیکن در لغت جغتای مستعمل

نیست چنانکه در ذیل مبادی اول در بیان ابواب صیغ مذکور شد اما ایدای و کیدای در لسان فرق اتراک روم و ایران

هم مستعمل نیست تا بطایفه جغتای چه رسد و لفظ اختراعی و مخالف قیاس استعمال است تتمیم ذکر چون سلاطین

سلیمانیکین روم و اکثر قبایل آذربایجان منتسب از ایل تاتار اند ترکی رومی بلسان جغتای موافقت دارد لیکن رومیه

بسبب مجاورت و کثرت محاورت و معاشرت با اعراب بعضی لغات را معرب و محرف و مدغم و مخفف ساخته اند

چنانکه در اکثر جاها سین را صاد و معلوماتی قرشت را طای حطی بابدال تبدیل نمایند مثل بوزلوک بمعنی قسم و نوع

که آنرا در اصل بو مینویسند و توقوز بمعنی خجسته و مبارک را قوطلو و تاغ بمعنی کوه را طاغ و آت بمعنی نام را آد و یمعنی آب

را آط مینامند و سوی بمعنی آب را صو و تسیغ بمعنی نفع را آصی و ساسیغ بمعنی گندیده را صاصی مینویسند و در اکثر مواضع

حرکات ثلاث را که عبارت از الف و واو و یای حطی باشد از تحریرات ساقط میسازند و آنچه حرف سین در آخر

چونوزه

صیغ و مغایب از فعل نهی واقع شود مثل آلماس و توتماس بمعنی نگیرد و آنرا آلمز و توتمز با رای مهمله مینویسند و تیر حیشانه میگویند

که اینکار بر نمی بکنیم و در و فیر میگویند که اید روز و در بعضی لغات نیز تخلف الاستعمال شد چنانکه رومیه یاماق را بمعنی پوشیده و اصلا

ساختن بیان میکنند و در لغت جغتای یاساماق بمعنی ساختن و یاپاق بمعنی پوشیدن استعمال میشود و رسم الخط ایشان هم

مادای رسم الخط جغتای است لهذا تقریر و تحریر اتراک روم و ایران را که تحریفات بسیار دارد انها را بافته جهت کتاب خود

اگرچه در کتب سابق نیز چونکه در ابتدا و دیباچه گذشته اختلافات در السنه و لغات بعضی از طوایف خصوصا ترکانیه و اذربیجه

میباشد اما چون همه اهل گفتار میباشند و زبان ایشان آمیخته خلط و تحریف نیست اساس سخن را بر قاعده و طریقه

املای ایشان میگذارد و آنرا ایچار رسم مر قسم میسازد و مرسم اول در بیان تغیراتی که بعنوان تغییر در حروف

و حرکات واقع میشود آن مشتمل است بر دو فصل فصل اول در ابدال و آن بر دو قسم است قسم اول در ابدال حروف

باید دانست که آنچه قاف و غین در آخر کلمه اتفاق افتد ذوالوجهین و کاتب در نوشتن آن مختار بین الاشیاء است

مثل یافراغ که نوائی علیه الرحمه در حرف غین با غین و در حرف قاف با قاف قافیه کرده چنانکه گوید فی حرف الغین

شعر ضعیف جسمیم ارا پرپری زینک اوسیدا و داغ قوروغ بجاج اوزه و دریا فراغ اوسینکا یافراغ فی حرف

القاف شعر باغ ایچره سنکا ساجی کل آق و قزیل یا پراق شه باشینه آنداق کیم ایل آق و قزیل یایاق و ازین قبیل است

ایاغ بمعنی پا و کاسه که در هر دو حرف بیان کرده فی حرف الغین بالمعنی الاول شعر فقر یولیدا نوائی ایلا کیل یا شیدین قدم

کیم یول قطعیدا ایش قویا قتور در قویاق ایاغ فی حرف القاف بالمعنی الاول شعر وصلینکا کیجاک مشام لطف

ایشب عنبر و مشک یاق کیم قدم اوزین سو پر ماکی کوزینکه قویا یاق ایاق بالمعنی الثانی شعر تشنه لب لار حالی بو و او

بولغای که سوی کوزیا شیدور دوغی اتوق لاله لار جامی ایاق و نظیر مثبت لیغ و لوغ که شاید اول را در هر دو جا

یکی ساخته فی حرف الغین شعر دو ستلار کوب زار لیغ قیلسام عجب ایر ماس که یار زار کوکلوم دوست

جوری بیر بس لذت لیغ فی حرف القاف شعر نی حدیم آرز و قیلماق اول آی بر مینو محرم لیق جبر و لبا کوحسورات

لاری خیلیغه هم لیق، وازین نوع است بولاغ یعنی چشمه که با هر دو حرف منظوم حضرت شده فی حرف الغین شعر بارایا غین سوغوجون الدی

کوزوم توکتی سرشک ای نوائی سیل ایلیغ تخم گیراک بوماق بولاغ، فی حرف القاف شعر ای نوائی بو بیابان قطعین آسان ایلادی تنک

اشکدین بوماق که هر تر لدا چیکتیک بوز بولاق، واز بیکونه الفاظ بسیار که بهر دو طریق نوشته میشود مثل قوروغ وقوروق یعنی

حنک و حواست و منغ و سارینغ و ساریق یعنی زرد و قاینغ و قاینق یعنی تخت و آغ و آق یعنی سفید فایده بدانکه ابدال در فعل امری

که حرف آخر آن قاف یا غین باشد جایز نیست زیراکه آنچه استعمال آن با قاف است البته با قاف نوشته میشود مثل یاق یعنی بسوز

ویق یعنی خراب کن و آنچه با غین است با غین تحریر می باید مثل یاغ یعنی ببار و ییغ یعنی جمع کن اما هرگاه علامات صیغ باشد اغلب آنست

که آنچه در انتها واقع میشود با قاف مذکور میگردد مثل الماق و تولماق یعنی گرفتن و آلدوق و توتوق یعنی گرفتیم و آلساق و توتساق

یعنی بگیریم و آنچه در وسط واقع میشود هیچ حرف با حرف غین نوشته می شود مثل آلغای و توتغای و آلغوچی و توتغوچی و اشباه آنها

و ذکر مصادر نیز با قاف مرجح است زیراکه نوائی علیه الرحمه همه مصادر را در نظم دواوین اربعه در حرف قاف بیان فرموده اند مگر

مصادر بحرفی و حرفی اضافه شده قاف مصدر در وسط کلمه اتفاق افتاده باشد مراد قافیه آنرا بعضی جا با غین و بعضی جا

با قاف مذکور ساخته اند چنانکه درین شعر سالماق را که مصدر است سالماغین با غین ذکر کرده و با یاغین یعنی باران قافیه نموده و هم را

شعر نی بهار اولغای کنالم رعد ابروز اشکیم یاغین، برق دیر کورکان جهان ایچره دمیم اوست سالماغین، و با قاف

بر نسق ساخته الشاطبیه شعر وائی کوتکلی قاینی توکالی اسراب سبین ای قاتل، امیدیم یوق ایدی کوتکلومنی موکجه اثر اما قیلغیل

مقام بحث اگر گویند که چون علامات تمامی صیغ مشتق با غین مرقوم است چرا باید مصادر با قاف مذکور شود بلکه اولی

آن بود که آنهم با غین استعمال شود و یا علامات صیغ هم تماماً با قاف مذکور گردد جواب گوئیم که چون اتراک

در صیغ حرف وسطای علامات را با غین و حرف آخر را با قاف تکلم میکنند لهذا در اینجا تحریر تابع تقریر است و در نسخ

هم که تحت آنها بصحت پیوسته بود املای آنها از همین قرار بنظر رسید دیگر هر الف بیان فتحه که در آخر کلمات واقع شود

تبدیل آن بهای هوز مجوز نیست مثل آلدیا و آلدیه و یانیغا و یانیغه و انجا و انجه چنانکه هم در حرف الف بیان کرده شد

فی حرف الالف شعر برای اونتی یعنی مژده و نغمه برای انتظار بیلدا کونی کونکلوم ابر در هوشیند انی هوشوم قرار بیلدا

فی حرف الها شعر سبزه زلفونک بوزه طوق سالدی کونکلوم خانمانیده، بیلان آنداق که سالغای قوزغالان وحش

آشیانیده، فی حرف الالف شعر باغیر خوناب دین ضعف اولدی غالب خسته جانیغا، آغیرایردی تقاضا عو وانتی زحمت

ناتوانیغا، فی حرف الها شعر بیزنی اوتسایدی کیم کوشتی خانمانیغه، بیزنی شعله ایدی کیم توتاشتی جانیغه، فی حرف

الالف شعر بوزنی آلیدا کل نظاره قیلدیم جوب امایس آنجا، قدی ده شیقیدا باقیم سرو غمر عوب امایس انجا، فی حرف

الها شعر کیشی وصال تونی یاری بیرله یاتغونجه، حجابی شمع قیلسون نظر یانک تانکه آتقونجه، وهمچنین است ابجا و ابجه و یجا

و یجه و اورزا و اورزه و یانیغا و یانیغه و اشباه آنها فایده باید دانست که ابدال الف بها در هر مقام جایز نیست اول

در کاف مفتوحه است که بمعنی یای تقدیریه در آخر کلمات استعمال میشود مثل سنکا و سنکا و اوزکا و بیزکا اما هرگاه کاف

جزو کلمه واقع شود ازین قاعده خارج است مثل تنکه یعنی زر و لاکه و لاله یعنی لالا و وایه که با های هوز مکتوب می شود

و کوزه کا یعنی کوس بزرگ و کورالا یعنی کرسی که صراحی شراب بر روی آن میگذارند بالف و ها هر دو قسم

استعمال میشود دویم در الف بیان فتحه است که در اواسط کلمات اتفاق می افتد مثل آلماس و کیلماس و آتار

و توتار و اشباه آنها و ابدال ها بالف درینجا جایز نیست و آن نون مفتوحه است که بدل حرف نقدیه در آخر

الفاظ در می آید چنانکه گوید شعر سبزه خطینک سواد لعل سیراب اوستینه، خضر گویا سایه سالمیش آب حیوان اوستینه

اما در نون مفتوحه که در آخر نیه ونیا واقع شده مجوز است قسم دویم در ابدال حروف آن ایکان و ایرکان

وایکین و ایرکین باشد که بفتح کاف و کسر کاف هر دو مستعمل است چنانکه آنرا انجا با شکل و شکل قافیه کرده

و بفتح کاف مذکور حضرت الشاطبیه شعر نیبت توزا تای قدکیم جسمیدا اتکن لار دور، بنلاب توز اورای دم

کیم یاغو بیدا اتکن لار دور، بوز عهدا یله موشلار کونکلومنی آلب ایدی، قتل ایلا و ییلار ایسرو به عهد ایکانلار دور

وجای دیگر با چین و سبین قافیه ساخته و بکسر کاف بیان فرموده چنانکه گوید شعر تا ناردوه عقد عنبر زلفین مسلسل

املادی چین لار، کرهیم ایکی زلفنی ایکی لام آهنگ تاراغ سین لار؛ دیسام حسن ابلهی کورمانک کوظالملار در وفا نل؛
کونکول آینور کورای شاید کو موز اق ایرماس ایرکین لاؤ فصل دویم در حذف از انجمله عای وکاف است که هرگاه
با یکی از ضمایر منفصله استعمال شود ذکر و حذف یای آن تخییر است الشاهد علی الاول فی الترجیعات مع الذکر شعر
قیلبا یارب آنی کیم بولغای یمن، اول مکان و دوکین مین مهجور مع الحذف شعر باقین ایردی کو بنا صوحه دا بولغا یمن برنج
خاریدا ہلاک الشاهد علی الثانی مع الذکر شعر کل نی بولغای کیم بورودنک هجر بیدا کورکا یمین آنی، ساسلالار کلیمغه خس
بکلیج سو بورکا یمین آنی؛ مع الحذف شعر شهر وکشور دین ایلیک یوب خانماندین کیچکایمن؛ خانماندین کیم دیسون ایکی جهاندین
کیچکایمن؛ ونیز در لسان الطیر در داستان سیمرغ و هدهد بهر دو طریق گوید شعر آنچه اورغای سیز بولیدا بال و پر؛ ایلاکای سیز
قطع آنجه بحر و بر؛ کیم وصالی کا سیز با بتکایسیز؛ با تساسید اجان رکن ایتکایسیز؛ و هرگاه شبهائی با یا ضمیر جمع یا با روابط و نسبت با
فعل ذکر شود یای آن مطلقا قبول حذف میکند دیگر حرف تعدیه است در بعضی مواضع چنانکه کیفیت آن در ذیل رسم دویم
نگارش خواهد یافت فصل سیم در تخفیف و آن بر دو قسم است قسم اول بعضی از حروف مشددست از انجمله
چهار حرف مشدد است از اعداد که هم مشدد و هم بتخفیف استعمال می شود اول ایکی است که بمعنی دو باشد دویم یتی است
که بمعنی هفت باشد چنانکه در خسرو شیرین در وصف دشاه بهر دو قسم گوید شعر تکوهونک جبهه سیدین چون ثریا؛ یعنی قطره
عرق دیک یتی دریا؛ و هرگاه بمعنی رسیدن باشد که صیغه مفرد مخاطب از فعل ماضی است یا بید مشدد مذکور شود و تخفیف در آن
جایز نیست چنانکه در ذیل رسم چهارم از خیابان ششم بیان خواهد شد سیم سکیز است که بمعنی هشت باشد چنانکه در سبعه
سیاره بهر دو نحو گوید شعر بایه اوزنه اسکیز انکاسون؛ هشت ابر کتیب سکیز کردون؛ چهارم توقوز است که بمعنی نه باشد
چنانکه بهر دو قسم فرماید شعر زهی جولانگهینک افلاک اوزه میدان ادادنی؛ بر اقینکه توقوز گنبد بو توقوز گنبد خضرا؛
دیگر سقال است که بمعنی ریش باشد یعنی لحیه قسم دویم بعضی از کلمات است که حرف اول آن یای حطی واقع شده که یا را غلب
با الف و الف را در درج حذف کرده بکتابت در می آرند از انجمله یور بمعنی صد باشد چنانکه در سد سکندری در رزم

بارق بربری گوید شعر اوج اوزا آلیقی النی لب وکره؛ او توب کیم سنان اوجی کورمای زره؛ دیگر شعر آمیردی اوچ اوز کشتی تیزتک
بوروره واچو لگیم مثال فلک؛ و بمعنی رو هم همین نحو مستعمل است دیگر بیل یعنی سال باشد چنانکه در آغاز سد سکندری گوید شعر کل عمر
بوزیلچی لیق بول کیتیب؛ یوز ایل لیک اوک جان تابیب چون ایتیب؛ یوز یلچی لیق و یوز ایل لیک مرادف یکدیگرند یعنی صد ساله
رسم دویم در کلمات وعلاماتی که با اختلاف مورد استعمال حرف در حرکت [ابنا اختلاف یشان] و آن بر دو قسم است قسم اول آنست که
بعلت ما قبل مختلف می شوند و آن بر چهار نوع است نوع اول آنست که تابع حرف ما قبلند و آن روابط و علاماتیست که حرف اول آن
دال باشد هرگاه حرف ما قبل آنها تای قرشت باشد دال آنها بتای قرشت تبدیل می یابد و اگر بای عجمی و جیم عجمی و سین مهمله
و شین معجمه و قاف و کاف باشد استعمال آنها با دال و تا هر دو جایز است و در سایر حروف البته با دال مستعمل است
و ابدال جایز نیست از انجمله دی است که علامت صیغه مفرد مخاطب است از فعل ماضی و همچنین است علامات بچگانه آن که
بازده ابد ترکیب در خیابان اول در ذیل باب دویم بتفصیل یافته دیگر داده است که بمعنی ظرف زمان و مکان بود که آن را
بعربی فی گویند دیگر دین است که بمعنی از باشد که آن را بعربی من و عن گویند دیگر دور و دور درست که بمعنی است باشد
فاید هرگاه لفظ دور که حرف رابط است در آخر فعل ماضی واقع شود البته با تای قرشت استعمال میشود چنانکه گوید
شعر کوزونک فی بلا قرابولو بتور؛ جانغنی قرابلا بولو بتور؛ دیگر شعر چیقیب عشق اوتی گوکسوم چاکیدین باشیمدین آتشب بتور؛
بولسیکر کان بیاجم اوزا اچیندین اوت توتاشیب تور؛ و همچنین است بولیشتور یعنی شده است و آتشیش تور یعنی
گذشته است و توتاشیش تور یعنی در گرفته است نوع دویم آنست که تابع حرکت ما قبلند و آن یای و تای است که ضمیر مفرد
مخاطب است هرگاه حرف آخر کلمه ما قبل ساکن باشد مثل کوز و قاش و جان یای حطی بر آنها ملحق شد گوزی و قاشی
میگویند یعنی چشمش و ابرویش و اگر حرف آخر کلمه متحرک بیکی از حرکات ثلث باشد یعنی مفتوح یا مضموم یا مکسور یا باشد
مثل آتا و کوز کوه و الچی همیز ازاسی می آرند مثل آتاسی و کوزکوسی و الچی سی و کیفیت آن در ذیل خیابان اول در باب هشتم
شرح داده شد نوع سیم آنست که تابع قافی و کافی بودن فعل امرند که علامات صیغ مصدر ان متعلق و مسوط جیا شد

وآن علامتی است از صیغ که اگر فعل امر از صیغ قافی باشد آنها با قاف وغین واگر از صیغ کافی باشد با کاف وکاف مذکور میگردد ومختلف

ازان جا ز غیبت واین قاعده قیاسی است ومخصوصیت بر دو بیان بیان اول سه علامت است که تغییر در حرف آخر آن

واقع میشود اول ماق وماک است که علامت مصدر است مثل یاماق یعنی پیدا کردن واتماک یعنی کردن دویم

ساق وساک است که علامت متکلم مع الغیر است از فعل مضارع مثل یاساق یعنی پیدا کنیم واتساک یعنی کنیم چنانکه شاه

بهر دو را در خسرو شیرین در رسیدن فرهاد بکوه ارمن گوید شعر بو یکلیغ پیرلعمر نوع یاساق بیهده اکو یراک آمین

بروح یاساق بیچه کیم ظاهر اتساک عند معقول الا ان ایله ایرماس عند معقول سیم دوق ودوق ودوک وتوک است

که علامت متکلم مع الغیر است از فعل ماضی مثل آلدوق یعنی گرفتیم ویاتوق یعنی پیدا کردیم ودید وک یعنی کنیم وادتوک یعنی گذشتیم

چنانکه در سکندری در پیغام فرستادن دارا با سکندر گوید شعر دیدوک کیم چو نکتو آغاز ایتیش جهالت سکا

کوپ دعقل آزایتیش الیشکایوق اصلاح فرپردین چو کوک سین ادتوک بو تقصیردین و وجه اختلاف دال وتا

در تحت نوع اول ابیاسم مذکور شد بیان دویم شانزده علامت است که تغییر در آنها در حروف اول واقع می شود

وچون معانی هر یک در ابواب بنا اول بترتیب بیان صیغ وذکر آن علامات مذکور شده واجمالا بتکرار آنها می پردازد

وآن مشتمل است بر مفردات ومرکبات اما المفردات اول غان وکان است دویم غای وکای است سیم

قیل وکیل است چهارم غالی وکالی است پنجم غاج وکاج است ششم غو وکو است اما المرکبات اول غوچی وکوچی

دویم غوچه وغوچه وغاچه وکوچه وکاچه است سیم غوم وکوم است چهارم غوبز وکوبز است پنجم غونک وکونک

ششم غوکور وکوکور است هفتم غوچی وکوچی است هشتم غو سیلار وکو سیلار است نهم غودیک وکودیک است

دهم غولوق وکولوک است نوع چهارم آنست که تابع حروف کلماتیکه ما قبل آنهم از آنکه ما قبل از صیغ باشد یا از کلمات

سایره وآن متضمن دو بیان است بیان اول در الفاظی که از حیثیت حرف مختلف شوند وآن چهار لفظ است

اول غاو وغه وکاو وکه است که بمعنای تعدیه است دویم غی وقی وکی است که افاده معنی انتساب میکند سیم غنه وکنه

بکرن ینغو

۱۳

که بمعنی تصغیر می آید چهارم راق وراک است که افاده افعل میکند واستعمال آنها مبنی بر دو قاعده است قاعده اول

قیاسی است وآن بر سه طریق است که در هر یک ازین طرق ثلاثه آن الفاظ تابع ما قبل گشته اگر ما قبل قافی است آنهم با قاف

وغین واگر کافی است با کاف مذکور میگردد اول آنست که با صیغ قافی یا کافی مذکور شوند دویم آنست که با اسامی

که از آنها صیغه قافی یا کافی بنا شده باشد انضمام یابد باید که از مصادر وصیغ مشتقه استدلال بر قافی وکافی بودن آن

اسم نموده نسبت را هم موافق آن بیان نماید سیم آنست که با کلمه که حرف آخر آن قاف یا کاف باشد استعمال

شوند که بنا بر رعایت قرب مخرج نسبت قافی با غین وقاف ونسبت کافی با کاف مذکور میگردد قاعده دویم سماعی است

وآن هم بر سه طریق است اول آنست که قاف یا کاف در اول یا وسط کلمه ما قبل اتفاق افتاده باشد اغلب آنست که

بسبب قرب مخرج آن نسبت را تابع کلمه کرده در کلمه قافی با غین ودر کلمه کافی با کاف مذکور میسازند وگاه هست که بر خلاف

این هم اتفاق می افتد دویم آنست که ما قبل از الفاظ سایره باشد اغلب آنست که با غین استعمال میشود ودر بعضی الفاظ

با کاف مستعمل است سیم کلماتی اند که جایز الوجهین باشند بهر دو قسم مستعملند توضیح در بیان کیفیت استعمال الفاظ

اربع لفظ اول غاو وغه وکاو وکه است که به نوع قیاسی وبه نوع سماعی استعمال می شود اما القیاسیات اول آنست

که با مصادر وصیغ مشتقه مذکور شود چنانکه درین شعر تعدیه چیقماق را که مصدر قافی است با غین واز کیرماک که مصدر کافی است

با کاف وا نموده شعر ایکیز بولدی تن او قوتکدین الکیاری تا شقاری یول کیم اجل کیرماکلا جان چیقماقغه ودر هر ساری یول

وهمچنین لفظ قیلور را که از مشتقات مصدر قیلماق یعنی کردن است قیلورغه وتوکار را که از مشتقات مصدر توکماک بمعنی ریختن

ز رکار که مذکور است حسنا ودر همین شعر اول غمزه فان توکار کا اول کوز وقا قیلورغه سید ادو ظلم باعث ناز وعتاب مانع

وگاه هست که یک صیغه به دو معنی مستعمل است در یک معنی با صیغ قافی ودر معنی دیگر با صیغ کافی اشتراک دارد مثل اولتور که بمعنی

می نشیند ومیکشد اگر بمعنی نشستن باشد چون اولتورماق که مصدر آنست قافی است آنرا اولتورغه باید گفت واگر بمعنی کشتن

باشد چون اولتوراک که مصدر آنست کافی است اولتورکا باید مذکور ساخت دویم اسامی است مثل سو وات که بمعنی آب

و آتش بود نسبت آنها را باغین مذکور ساخته شده و اوتوغه میگویند زیرا که مصادر و صیغی که از آنها باشد و وضع استعمال شان
بر قاف است مثل سوارماق یعنی آب دادن و اوتلاماق یعنی آتش زدن و میروبیل که یعنی زمین و باد باشد نسبت آنها را یرکا
و یلکا میخوانند باین جهة که وضع استعمال مصادر و صیغ آنها بر کاف است مثل برلاشماک یعنی جا گرفتن و یللاماک یعنی باد کردن
و دانستن این موقوف به تتبع کامل است سیم الفاظ سایره است که حرف آخر آن قاف و غین یا کاف باشد مثل تاغ و تاق
یعنی کوه که تاقغه میگویند چنانکه گوید شعر تا هوای یین اول آی هجریدا آه اقکیم بولوت تاقغه هردم یوزلا لوزین یاش
و کوب فریاد و ابیب و همچنین تایک و کوک را تایکا و کوککا میخوانند الشاهد علیه شعر انجم دیکا کویا که تایکا و تا تشتی
آهیم اوتی اوچقونلاری کیم کوککا میتور دونک و ازین قبیل است اولوق یعنی بزرگ و کیچیک یعنی کوچک که در سکندری
در خانه کاروارا گوید شعر اولوقغه اولوغجه عطا ایلاسون کیچیک کا کیچیک جا سخا ایلاسون و هرگاه چیزی باین کلمه علامت
در آید باین قاعده گشته بار علامت تابع قاف و کاف کلمه خواهد بود چنانکه در خسرو و شیرین حرف تعدیه کیچیک لار با کاف
و اولوغلار با قاف مذکور شده و هو هذا شعر کیچیک لار کا کیچیک دور عمر اساسی اولوغلارغه اولوغ راقدر قیاسی اما التحقیقات
اول کلمات که غین و قاف یا کاف جز آن کلمه باشد مثل قوتش و کوزکو که تعدیه قوتش باغین و تعدیه کوزکو با کاف ذکر شده
الشاهد علی الاول شعر قوتش اوت یقین دم بولور یوز اوای کیم کوکلوم قوتی اوزنی آسرای آلماس اول جان آتش تا کدین
الشاهد علی الثانی شعر سیپاهی نگاهی یبی چشان علم بولغای یوزیش کوزکو سیکا آهیم سنونی کرتوش الیون
و بر خلاف این هم واقع می شود چنانکه تعدیه کدا با غین ادا شده الشاهد علیه شعر کوکلوم کدا جان بیچاره و اجنبی آزدور قوی تیرچم
نچوا اکی کداغه بر دم اوزره قاش اولسون دویم الفاظ سایره است که عاری از حروف غین و قاف و کاف باشد
اغلب آنست که تعدیه آن با غین مذکور میگردد چنانکه گوید شعر استانی زهی غه تاتک یوق چو شام سینک و آه که بولبت
سنگ اسینه کاهی صباء فرشته و تعدیه بعضی با کاف هم مذکور میشود مثل برا دمبی تکی چنانکه گوید شعر کر چیدای آلمای کونکول
برسام براو کا ماکهان باری ایل ایکره چیدای آلغانجه مشهور اتیمایین و نظیر ماننت ایل یعنی خلق الشاهد علیه

شعر تونوب سنکا چو می لطف ساقی رحمت شفاعتینک اوروب آکی جهان ایلیکا صلا سیم الفاظ جایز الوجهانند
مثل انوغ و آنکا که اسم اشاره است یعنی او و چنانکه شاهد بر اول را در خسرو و شیرین در صفت سهیلای حکیم گوید
شعر تا پار چون دیو فی قتل ایکی کیشی سلیمان حق نینک خاتمی فی بولاری جیلسا دولت آنوغه تسلیم بار تیی ایلاسون خاقانغه تسلیم
الشاهد علی الثانی شعر لعلینک اول اوت کیم کونکول مجمر انکا یا کونکول درج و لبینک گوهر انکا اما بنای استعمال اغلب بر حرف
ثانی است و همچنین است لفظ کلبه که تعدیه آن را هم با غین و هم با کاف مذکور ساخته الشاهد علی الاول شعر کلبنی بولغای کیم توزید
هجریدا کورکا یین آنی سالسالار کلبغه خس یکلیغ سوپورکایین آنی الشاهد علی الثانی شعر بزه کلبمکا کیریب جانا اولوغدین پرکابت
ظلمت ایجرا خضرغه اول نوع کیم آبحیات و بعضی الفاظ است که به دو معنی استعمال شده که هست که وضع استعمال نسبتهای آنها
در یک معنی با غین و قاف و در یک معنی با کاف میباشد فایده هر کلمه که حرف آخر آن قاف باشد با غین تعدیه جمع شود جایز است
که حرف تعدیه را که جزو ساخته تابع کلمه ساخته از آن هم با قاف نویسند چنانکه در خسرو و شیرین گوید شعر دیبان دیوانه سالسا بندا
یاقغه تونولماق اول زمان جیلکای یراقغه اما هر دو را با غین نوشتن مخالف تکلم و تلفظ اتراک است و هرگاه چیزی در بیان
در آید در الضرورت بعضها غین را غین و قاف را قاف باید نوشت چنانکه گوید شعر تا کورو باین یوزین تو بش قالغای اشتیاقغه
کاه بشیو ایوروکاه تو شار تاقیغه فایده با کا از اکه روم و ایران حرف تعدیه را در هیچ جا مذکور عنیا زند اگر لفظ سکونة
الآخر باشد حال حرف آخر را مفتوح ساخته بدل حرف تعدیه استعمال مینمایند مثل بش و باغ که آن را باشه و باغه میگویند یعنی بسر و بباغ
و اگر متحرکة الآخر باشد یای مفتوحه در آخر آن در می آرند مثل هوایه یعنی بهوا و سویه یعنی باب و المحیه یعنی بالمحی اگر چه در لغت
جغتای نیز اسقاط حرف تعدیه برین نهج جایز نیست اما بدون ضرورت ساقط نمیکنند و در جمیع مولفات منظوم و منثور حضرت
نوائی نیز از سه مقام لفظی محذوف التعدیه بنظر نرسیده اول او سنیکا بود که کاف را حذف کرده نون معقوده در آخر
آن در آورده او سنیغه میگوید الشاهد علیه شعر سبزه خطینک سوادی لعل خندان او سنیغه خضر گویا سایه سالمیش آب الحیوان اوسنیغه
دویم میم ضمیر متکلم وحده است که میم را مفتوح میسازند مثل جالیمه و کونکلومه الشاهد علیهما شعر کونکلوما پیکانلار بکدین قطره قطره سوباکیبس

جابجا کوز دیک یعنی اول وقتی کرمان ابرد **سیم** تعدیه است که با نون و کاف خطاب جمع شود که اهان کاف خطاب را بدل حرف
تعدیه مفتوح میسازند چنانکه گوید کیلوردنکا یاساویم کوتکلوم اوبین یاساور که چو مهان کیرکاچ **لفظ دویم** غی دقی دکی است که افاده
معنی انتساب میکند و آن مشتملست بر دو نوع قیاسی و یک نوع سماعی **اما القیاسیات اول** کلماتیست که آخر آن غین و قاف
یا کاف باشد مثل اولوغ و کیچیک و باغ و کوک که اولوغداغی و کیچیکداکی و باغداغی و کوکداکی میگویند یعنی آنچه در بزرگ است
و آنچه در کوچک است و آنچه در کوهست و آنچه در آسمانست **دویم** اسامی است که وضع استعمال آنها بر خلافست مثل بول که مصدرش
بولداماق بمعنی براه انداختن است و دقی است لهذا نسبت آنرا هم با غین مذکور ساخته بولیداغی میگویند الشاه علیه **شعر**
طلب بولیداغی آواره لارغه مژده دیگیل ، که یولنه یاوی ایرور دوست محلی جرسی ، و بوزکه بمعنی روست چون استعمال آن
مبنی بر کاف است مثل بوزلاتماک که بمعنی رو برو شدنست نسبت آنرا بوزیداکی میآمد چنانکه گوید **شعر** فی زهد اولسا چیک
کوزیدا غبار زنار ، جهان بوزیداکی دین الهیغه آغینک مرسی **اما الثانی** اسامی و کلمات سایره اند که از آنها صیغه بنا شده
که بر قافی دکافی بودن آنها استدلال توان کرد در آنصورت اگر کاف جزو کلمه باشد اغلب آنست که نسبت با کاف مذکور میشود
مثل کونکول که آنرا کونکلیداکی گویند الشاه علیه **شعر** کونکلیمنی بوزاد درد و غم نوائی جینک ، چو اول پری دوردیس اولشیوه
تنبیه کونکلیداکی ، و همچنین است کوی که آنرا کویداکی نامند چنانکه گوید **شعر** یلمادی کیم اول اتا رتقی رنجیدین خلاص ، نقی قیلغان
شیخ مغ کویداکی میخانه‌ئی ، و ازین قبیل است کون بمعنی روز که آنرا کونکی خوانند چنانکه در مقاله سیم از حیرت الابرار گوید
شعر بس که سماع غزل و قول و صوت ، بولوبان اول کونکی نماز ایلکاونت ، و اگر غین و قاف داشته باشد نسبت با غین
بیان میشود و بعضی الفاظ مخالف این میباشند مثل سوکراغی بمعنی آخرین اما بورناغی بمعنی اولین را بمعنی آخرین و شاهد بر آخرین
را بمعنی اولین گوید **شعر** وعده قیلدینک هم وفا هم قیل بر و اینما دیک ، قیل وفا وعده کیم ناچوبورناغی یا سوکراغی **لفظ سیم**
غینه و کینه است که بمعنی تصغیر استعمال می‌شود و آن مشتملست بر یک نوع قیاسی و یک نوع سماعی **اما القیاسی**
مثل بومروق بمعنی مشت و کوک بمعنی کبود که بنابر رعایت و تب مخرج نسبت بومروق را با غین و نسبت کوک را با کاف

بیگویند

15

میگویند الشاه علیه **شعر** بوزاو یار که توبادی ایلکین دیدیم یاری اونا پی ، تا تشلابان بومروقینه قیلدی کوز دمنی کوککینه **اما السماعی**
الفاظ سایره است که هست کلمات مرکبه از قاف و غین را نسبتش با غین و کلمات مرکبه از کاف را نسبتش با کاف
استعمال میشود مثل توتقینه بمعنی مرغک و کوکوس کینه بمعنی سینه‌اک و در الفاظی که عاری از ینحروف باشد اغلب آنست که نسبت
با غین مذکور میگردد مثل چین غینه بمعنی راستک الشاه علیه **شعر** جورا ایله هدیدی سیدل لارغه یاری چین غینه ، مهر ایله هر وعده کیم قیلدی
یاری او نرزدک کینه ، اما انسب چین بمعنی ملکت معروف با کاف مستعمل است و لفظ او نرزدک کینه یعنی دردمک از جمله قیاسیات
چنانکه در ذیل قیاسی این کلمه بیان شد **لفظ چهارم** راغ و راق و زاک است که بمعنی افعل تفضیل است و آن مشتمل است بر سه نوع قیاسی
و یک نوع سماعی **اما القیاسیات اول** آنست که با صیغ مشتقه استعمال میشود مثل اینکه اسم فاعل را هرگاه خواهند
افعل بنا کنند اگر قافی است نسبت را هم با قاف مذکور سازند مثل آلغوچی راق یعنی گیرنده‌تر و اگر کافی است نسبت را با کاف
بیان نمایند مثل کیسکوچی راک یعنی برنده‌تر **دویم** آنست که با الفاظی که از آنها صیغه بنا شده مذکور شود مثل آچ بمعنی گرسنه
و توز بمعنی راست و چون احتیاج بمعنی گرسنه شدن قافی و توزلاک بمعنی راست کردن کافی است نسبت آچ را با قاف
و نسبت توز را با کاف مذکور ساخته میگویند که آچ راق یعنی گرسنه‌تر و توزراک بمعنی راست‌تر **سیم** الفاظی است که آخر
آنها غین و قاف یا کاف باشد مثل ساووغ راق یعنی سردتر و یاوق راق یعنی نزدیکتر و جالراک و نمناک راک الشاه
علی الکافی **شعر** کوکرا گبدور مسیح جینک پرانی دین جالراک ، گر بیلیم شبنم تو کولکان سبزه دین نمناک راک ، **اما السماعیات**
اول آنست که با الفاظی که قاف و کاف داشته باشد مذکور شود مثل قوتی راق یعنی سرابزتر و کوپ راک یعنی بیشتر
و گاهی تکلف هم واقع می‌شود **دویم** آنست که با الفاظ سایره استعمال شود اغلب آنست که نسبت با غین و قاف مذکور
میشود مثل خوب راق و مرغوب راق و با کاف هم مستعمل است الشاه علیه **شعر** ای جمال و ناز و عشوه‌نک پری دین خوب راق ،
قامتینک مرغوب و آندین بیکرینک مرغوب راق ، و با کاف هم مستعمل است چنانکه در مقاله نوزدهم از حیرت الابرار در صفت
عشق گوید **شعر** هر نچه کیم حسن ولادور زاک ، عشق اوتی ایل کونکلی ارا تیز راک ، و شاهد بر هر دو را در تنبیهات محبوب القلوب گوید

که هراسش کفا فنیدا کیم سرا انجا میسداطبع غم تردد بو لغای اول جانبی رت که ایکاکی آزراق و آزاری کم راک خاطرغه کیلای
و از این قبیل است یخشی راق و بهراک چنانکه شاه براول را در سد سکندری فرماید شعر حزو دین ایرو غنب علی براق
ایرو رنی حزو دین حزو یخشی راق ؛ و شاه برثانی را در لیلی مجنون گوید شعر ضعف ایچرا طبیب بولسا مشفق ؛ به راک کر اوشان
طبیب حاذق سیم جایز الوجهانند
فایده این کلمه در محاورات اتراک ده دم بمعنی حال بیان کرده استعمال میشود مثل اینکه میگویند قاچاراق یعنی گریزان گریزان
دکیده رک یعنی رفته رفته و کیفیت آن در ذیل باب نهم در خاتمه اول مذکور شده و در رسم الخط رومیه اغلب است
که بسقوط الف بیان فتحه تحریر می یابد بیان دویم آنست که از حیثیت حرف و حرکت مختلف میشود از آنجمله لیغ و لوغ و لیق
و لوق و لیک و لوک است که مترادف نشده و یک معنی استعمال میشوند و استعمال آن بر دو منوال است منوال اول
در اختلاف حرف است و آن مشتمل است بر سه نوع قیاسی و سه نوع سماعی اما القیاسیات اول آنست که با صیغ
مذکور شوند با قافی مثل چیقماسلیغ یعنی بیرون نیامدن و با کافی مثل ایماسلیک یعنی کردن الشاهد علی الاول شعر چیق نواله
قاره بیک حسابلیغ بکده دین ؛ سو دراتور لار کیمی چیقماسلیغ اینیب بولسا فاشانگ الشاهد علی الثانی شعر قاو ماه ای
سنج و امنی الیشماس ؛ کیم سنینگ الیشماسلیک آنگا هند ادلیلش دویم آنست که با الفاظی که از آنها
صیغه باشند مذکور شوند مثل آچلیغ یعنی گرسنگی و توزلوک یعنی راستی سیم آنست که با کلماتی که حرف آخر آنها قاف
و غین با کاف باشد استعمال شوند مثل اقلیغ یعنی واعذار و چباکلیک یعنی چباکی چنانکه گوید شعر ناکه ای احباب و دران
قیلماغای چباکلیک ؛ بوقشا بزو بیک بوزتوبان جانان اوچون اولسانی باک اما السماعیات اول آنست
که با کلماتی که قاف و غین یا کاف داشته باشد مذکور شوند چنانکه در لیلی مجنون نسبت آغارا با غین و نسبت بیکیل
با کاف بیان فرموده شعر سازاینی آغاریغ و بیکیل لیک ؛ کوپ استادی سبکلی دین بکل لیک ؛ و مثل انیت
فاری لیغ یعنی پیری و بیکیت لیک یعنی جوانی دگر هست که مخالف این ضابطه استعمال میشود مانند بکلیغ که معنی تمام

باشد

باشد و از این قبیل است کم و کاستی لیغ که در مقام از حیرت الابرار فرماید شعر کیم کیم که بو دوران انقلاب راستی لیغ ؛ ابو فقور الشی غیر کم و
کاستی لیغ دویم الفاظ سایره اند که عاری از این حروف باشند مثل و بوان لیغ و فزان لیغ و اشباه آنها الشاهد علیه شعر
عشقینگ ایمره و بوانلیغ شونکه ایر فزانلیغ ؛ اعتبار دین بیکانه لیغ ایلاب اوزونکا اشتنا ؛ و نسبت بعضی الفاظ با کاف هم مستعمل
مثل تیزه لیک چنانکه گوید شعر ساورغ آهیمین باره طلوع ارزولی کوپ تیزه لیک ؛ قیش اول [illegible] که توزن بولغای اوزون کون
قیمقارب ؛ و نظر هنیت جیبن لیک الشاهد علیه شعر نکاه ایدی سرو ایکل رعنا سی قیلمادی ؛ سرو بو موقف کل جبین لیک لار حواشی
سیم جایز الوجهانند مثل بیل لیغ و بیل لیک یعنی سالیانه چنانکه در لسان الطیر با قاف فرماید شعر لیک سیر میک علی لیغ
آذین براق ؛ قابی میک بیل لیق کر امکان دین براق او در سبحة الابرار با کاف گوید شعر کونری دین کیساردی چون تاراج
یمنی بیل لیک معاف تونی خراج ؛ و در سد سکندری در سلطنت اسکندر ممالک دارا گوید مع الکاف شعر سورتی نافذ ایردی ولی
بول براق ؛ کیرک ایردی چرا یگلی براق ؛ مع الکاف شعر آلیب یکا دین ایکی بیل لیک خراج ؛ چریکگا بریب آنچه کیم احتیاج
و نسخ متعدد رجوع شده همین نسخ مرقوم بود و از این قبیل است یکان لیغ و یکانه لیک و کم لیغ و کم لیک منوال دویم
در اختلاف حرکت است و آن مشتمل است بر یک قاعده قیاسی القاعده اینکه اگر حرف ماقبل لام مضموم باشد لام نسبت
هم مضموم می آید مثل قابغولوق یعنی غمناک و قرانغولوق یعنی تاریکی چنانکه گوید شعر کونکلوم بولور غمینک تونادر لطف قابغولوق
چون شام بولدی نفس آرنار قرانغولوق ؛ و همچنین است نازکلوک یعنی نازکی الشاهد علیه شعر لطف که رکیم سوده کل عکسی
مثل لیک کوروتور ؛ حله نازکلوکیدین هرساری نارک مینینک ؛ و اگر حرف ماقبل مفتوح یا مکسور باشد لام نسبت مکسور مذکور
بیکرد و مثل رعنالیق یعنی رعنائی و بیرلیک یعنی اتحاد و بکون حرف آخر معتبر نیست مثل ویران و مسلمان که در این صورت هم
بر اعانت فتحه ماقبل لام نسبت با کسره اداء میشود چنانکه گوید شعر کوروتک که کفرایله یوزدین غه سالدی ویرانلیغ ؛ خدای ادجوان
آنی یوق سود و مسلمانلیغ مقام بحث اگر گویند که نظر باین قاعده چرا حضرت نوائی ناخوشلیغ را بکسر لام با کرشلیغ قافیه
فرموده اند و هو هذا شعر جانغی خوشلیغ بیرداول کافرغه بیردیم یکا کیم ؛ اول جوذالور قالسا ایش آلماقیغه ناخوشلیغ بیله ؛

وهمچنین در مقاله یازدهم از حیرت الابرار گفته اند شعر بیل کیبا دورباق دنا خوشلیقی ادوسی کیبی کوبدورباک دگر شلیقی جواب گوئیم
که هرچند که بحسب ظاهر ناخوشلیغ را ناخوشلیغ بکسر لام بیان کردن ناخوشی دارد اما مخالف قیاس نیست زیرا که شعرای با تقدم
لفظ خوش را بحسب اماله ضمه بفتحه همه جا با آتش و مهوش قافیه کرده اند با بحسبه نوائی نیز جهة فتح را دین کلمه را ملاحظه کرده نسبت آن را
بکسره مذکور ساخته اند فایده در لسان اتراک روم و ایران مصطلح است که این لفظ را هرگاه بمعنی یای نسبت یا بمعنی صاحب
استعمال شود بحذف قاف و کاف مذکور ساخته مراعات حرکت ماقبل نیز نکنند مثل شاملو یعنی شامی و دولتلو یعنی صاحب دولت
اما در لغت جغتای حذف جایز نیست و نیز که مراعات حرکت ماقبل عزجایز مثل قزاقلی و قزاقو یورتو که نام طایفه ایست
و اگر بمعنی یای مصدری باشد حذف آن نه در لغت جغتای جایز است و نه در لسان اتراک روم و ایران و باید البته با قاف و کاف
مذکور بوده مثل چوخلوق یعنی بسیاری و یالغوزلوق یعنی تنهائی و دوستلیغ یعنی دوستانی و ایلیک یعنی اهلیت و بیرلیک
یعنی یکانگی دیگر سه علامت از صیغ ماضی علامت اول میم و دوم و تیم و توم است که ضمیر متکلم وحده است علامت دوم
دینک و دونک و تینک و تونک است که ضمیر مفرد مخاطب است علامت سیم دیکیز و دوکوز و تیکیز و توکوز است که
ضمیر جمع مخاطب است و استعمال آنها بر دو سوال قیاسی است سوال اول در اختلاف حرف است اگر حرف ماقبل آنها یای
ونشنا باشد آنها هم با تای قرشت مذکور میگردد مثل توتتی یعنی گرفت و کیتتی یعنی رفت و اگر سین مهمله و شین معجمه و چیم عجمی
و جیم عجمی و قاف و کاف عربی باشد با دال و تا هر دو مستعمل است مثل آسدی و آستی و آشدی و آشتی و ادمدی وادچی
واوجلی وادجتی و بولوقدی و بولوقتی و توکدی و توکتی و کذا اخواتها و با سایر حروف البته باید با دال مذکور شود
مثل اوردی و آلدی و بیدی و دیدی و غیرها و کیفیت آن در ذیل نوع اول این قسم از اقسام یافت سوال دوم
در اختلاف حرکت است اگر حرف ماقبل مضموم است حرف اول ضمایر هم مضموم ذکر میشود مثل اوردوم و توتتوم یعنی زدم
و گرفتم و اگر مفتوح یا مکسور است مکسور مذکور میگردد مثل سالدیم انداختم و یاتتیم خوابیدم و قیلدیم و ایتیم کردم و کذا اخواتها
و بعضی از کلمات است که بمنزله مستثنیاتند و حرکات ایشان در تمیز مصوت است چنانکه در ذیل قواعد رسم پنجم بیان خواهد شد

قسم دوم

قسم دوم آنست که بسبب بابد ملتف میشوند از انجمله بعضی از اسامی اند که حرف وسطای آنها مضموم یا مکسور باشد
چون آن را بحرفی مضاف سازند باید حرف وسطی را ساکن ساخته بر آن حرفی اضافه نمایند مثل اویون یعنی بازی و بویون یعنی گردن
و اورون یعنی جا و آغیز یعنی دهن و باغیر یعنی جگر و کونکول یعنی دل و کوکوس یعنی سینه و قارین یعنی شکم چنانکه شاهد
بر قارین را در نظم الجواهر در مذمت اکل گوید شعر قارینک بیله دوست بولما سانک احسن و ورا نیو چون که ایراد غلیظه
قارین دشمن دور و همچنین است ایلیک یعنی دست الشاه علیه شعر چون ایلیک بر ماسه کیم ادیبام اول ستمکار الیکینی
بر کیمی الکین او ابی چیم اول اویار بار الیکینی و مثل سنبل سینکیل یعنی همشیره کوچک چنانکه در لسان مجنون گوید شعر
سار ابی اغالیغ و سینکیل لیک کوب ابنا دی سینکلی بیر کیل لیک و برین نوع است کیین یعنی عقب الشاه علیه
شعر بر دنک و مفعین و پب او تکان نون دمانکیم کوکما بردیم توتوب باغ کینین آی کیردی قرا توفرا قیه پروین هم
و از این قبیل است بوردن یعنی پیش و قبل و چون بمعنی مقدم بر اعضای صورت است آن را هم بالمجاز بوردن گویند و هرگاه بمعنی
بینی استعمال شود حرکت را بسکون تبدیل میباید چنانکه گوید شعر بیشتی بورنیغه آفت که توتی بوزنی ایل و یار دعلوغی بیله
چون شمع بولدی کنده دماغ و اگر بمعنی پیش استعمال شود بورنا بسکون را و فتح نون مذکور میشود و نظیر این است قویون
که بمعنی بغل و آغوش و گرد باد و کوسفند باشد هرگاه بمعنی بغل و آغوش بحرفی اضافه شود ضمه یا را بسکون مبدل میسازند الشاه علیه
شعر کلابنک کوهری دیکنا یاغیش گرچه صبا ایلکی بقاسین غنچه نینک بیر قب بجه کیم قوینین آختارمیش و هرگاه بمعنی
گرد باد و کوسفند استعمال شود تغیر در اساس و حرکات آن راه نمی یابد چنانکه بمعنی گرد باد گوید شعر یعنی سرگشته ایلان
وادی بجرا اندا که بار غصه توفراغی وامده بیلی دین قویونی و دیگر الفاظ مسکونة الآخر نه که چون بر حرفی و علامتی افزوده
شوند حرف آخر را مضموم و بر آن علامت منضم میسازند مثل کورونک یعنی خشت و بورونک یعنی بینیت و کوزوما یعنی
بچشم و بورونما یعنی به بینیم و اگر آن لفظ مفتوحة الآخر یا مکسورة الآخر باشد حرف آخر را مکسوره بر علامت انضمام میدهند
مثل باشینک یعنی سرت و تیشینک یعنی دندانت و باشیما یعنی بسرم و تیشیما یعنی بدندانم مقام کبث هرگاه گویند

کہ چکوز است کہ دین شعر خود و مہ برخلاف قیاس خورد بکسر دال واقع شده و هو هذا شعر چو ارا حالیم کی بیهوش لوق که غم بلاک
عشقینک افغالیده هتیل نظاره خواب و خورد بیه * خواب همان کو نیم که در ذیل بیان دویم این رسم نیز خیب ذکر نا خوشلیغ بیان
رسم سیم در ذکر بعضی کلمات که مخالف قیاس واقع شده و آن بر دو قسم است قسم اول آنست که موافق استعمالست
از آنجمله ایلمک یعنی دام و بند و پشیغ یعنی بچه است که در ذیل باب اول از مبنای اول در بیان مصادر مشروحا نگارش
یافت دیگر آدین یعنی مهتاب شب و اصل آن آی اون است یعنی ماه شب که از کثرت استعمال آدین شهرت یافته چنانکه
در لسان الطیر در داستان شیخ بایزید گوید شعر کیچه آدین ناپدین دهش ایدی * چرخ انجم در وی کیش ایدی * لفظ آدین بمعنی
از ناهید نیز خوانده شد دیگر ایشتان یعنی زیر جامه است و اصل آن ایچ تون است دیگر اکین است یعنی هر دو نالش را و بمعنی زراعت
هم باشد چنانکه هر دو معنی بطریق ایهام گوید شعر ای کوکول کوردی مزرع تخمین تمام زمین * بو اکین نیو چون که هرگز ایالمس داناسینیم *
و بمعنی هر دو نالش را بایست اکیسین مذکور شود اکین مصطلح شده دیگر سیبو و تماک بضم واو است بمعنی دوست داشتن چنانکه
گوید شعر فلک دین کرسنکا هر لحظه یوز نه بغو کیلور ادرتو * اگر مرقایغو دین سونک پر سیبو و تماک بار ایکس قایغو * و مثل جنبت
سیبو و حب بضم واو یعنی دوست داشته چنانکه در ولادت مجنون گوید شعر جانمزین سیبو حب آنی جنو الار ایکم که کور دب
قیلیب دعا لار * و موافق قیاس بایست بکسر واو مذکور شود زیرا که هرگاه بضم واو باشد ایران سیبو ون بضم واو باید باشد
معهذا بعکس بضم واو استعمال کرده و نوائی خود نیز سیبو بن مذکور شده الشاه علیه شعر ای نوائی بیلکینک نظمینکا مثل ایجاد بوین *
کیم بضیب اولدی سنکا صاحب ادراک بیکبت * و سیوب هم بایست بتابعت کسر در سیبوب بکسر واو باید معهذا
در هر کجا نسخه سیبوب ملاحظه شد قسم دویم آنست که در مولفات حضرت نوائی بنظر رسیده و در نسخه تا رجوع شده
همه جا برین نهج مرقوم بود و آن بر سه نوع است نوع اول آنست که غلط محض است هم بر سهو القلم ناظم و هم بر تحریف نساخ
اول محمول میتواند شد از آنجمله تیماسلیک است یعنی بآرام گرفتن چنانکه گوید شعر مین دینی کیم سالور کیمسه نی تیماسلیک کا * تینیا بکلی
آفنیک کیم کوکول دین جیغارب * و چون تیماق مصدر رفانی است و نسبت صیغ نیز با قاف استعمال میشود بایست تیماسلیغ

مذکور شود

مذکور شود دیگر سولدورماغای است یعنی افسرده کند و آن نیز مخالف قیاست چنانکه گوید شعر کوکول باغی ارا دور تحل فتدی لیک *
تو رفاردین بکیم اول البته هوا سولدورماغای تو رسنغالیمنی * بایست سولدورغای تا یعنی نخل قدتش در میان دل من است
لیک بیم است که ناگاه آن هوای گرم نهال نورسته مرا افسرده کند دیگر تاپادوک است یعنی نیافتم شعر تاپادوک کلرنک جامی چار
ای باغبان * ونه کم کلشن اراکل بو تمامش اریش خار سیبزه * تاپان یعنی جستن از صیغ نفی است بایست تاپمادوق مذکور شود دیگر
بوتونگی جا بکسر کاف است یعنی تا باشد چنانکه در لیلی مجنون در خواستکاری و عروسی دختر نوفل گوید شعر نیل الار که بو عشق آزاده
ایردی کون کوزین زیاده ایردی * پر مامه و رابدی ایکاد کا پیوسته دیگر بوتونگی جا وصل و لنی دست * بایست بوتونگا جا بفتح کاف
مذکور شود تا معنی مطابق لفظ باشد زیرا که کاف درین کلمه حرف تعدیه است و حرف تعدیه بمعنی بر فتح مناسب و بکسر افاده معنی نمیکند
دیگر کویاست درین شعر شعر ای نوائی یار اگر دیر کیم اوزونگنی اوتقه سال * تن یالانگ ایلا که کویا جان او چون کو * یا جانگیل کویا سنا *
مقام نیست بایست که یالنگ باشد یعنی ای نوائی یار اگر میگوید که خود را بآتش بینداز بسبب تن برهنه کردن تعلل کن برای
جان تعلل کن چون برهنه شدن سبب تاخیر در اجرای امر مطلوب محض امر بالباس خود در آتش بینداز و اگر کویا باشد معنی این خواهد بود
که تن برهنه کردن مسوزد در صورت لطف سخن پیدا است و معنی سخن دیگر سوکونچه است یعنی از عقب تو چنانکه در وفات
اسکندر از زبان مادرش خطاب بسکندر گوید شعر که ماتم تو تو بسیشین اینا آلمادیم * پر چاپان سوکونچه چیا آلمادیم * بایست
سوکونگچه با کاف خطاب مذکور شود و بدون آن معنی سقیم است و حذف کاف خطاب در هیچ مقام جایز نیست و ضرورت
شعری هم باعث بر حذف نبوده نوع دویم آنست که مدخولست اما بر صحت محمول میتواند شد از آنجمله ایغیب یعنی لوگرده
چنانکه در مقالات و هم از حیرت الابرار در وصف سخن وران گوید شعر سبل سوزین نا اپا ایجیب ل کبی * ساسی تشین نا ایا
اوبیکل کبی * ایم مع الذال بمعنی بود در ایجه باشد بایست ایپ با ذال مذکور شود و چون در بعضی الفاظ تبدیل دال بتا جایزست
شاید در اینمقام نیز ابدال واقع شده باشد دیگر قان است که در چند صیغه از صیغ نفی استعمال شده اول سوزر الادور غان
است یعنی بر نمی گشته چنانکه گوید شعر کر اوله سام اینیک اول زلف تابی دین نیند دوری * براو فزونه سوزر الادور غان

بوبنانی رسنیم؛ ونیز ایساد ورغالنت یعنی ورزنده چنانکه در دیباچهٔ دیوان بطریق نثر گوید؛ که فلک حوادثی نینک اول تابع ایساد ورغان
مرمری لسکین نابتی وهمچنین کیلا تورغان است که در عنوان سد سکندری یعنی ادن کوی؛ کاغفان چین آغینک قویاشدیک کرم
خوبلوق بیلینج چنانکه نارنپ کیلا تورغانین ایشتیب؛ وسود الملاک یعنی بر زمین کشنبید وایماک یعنی ورزیدن وکیلماک یعنی
آمدن از مصادر کافی واشتقاق تمامی صیغ آنها مبنی بر کاف است بالیست سو درالاد ورکان وایساد ورکان وکیلا ورکان
مذکور شود برخلاف قیاس باغین استعمال شده اگرچه حضرت نوائی در نسایم المحبة ومحبوب القلوب همه جا کیلا ورکان بالکاف تحریر
فرموده اند ودر تاریخ بابری هم کیلا ورکان مذکورست امّا در عنوان سد سکندری این لفظ در فقرهٔ مزبوره باغین اندراج یافته
واز بعضی اهالی توران نیز کمتر با ولفظ کیلا تورغان دیده وشنیده شده شاید جایز الوجهان باشد؛ نوع سیم آنست که محمول بر صحت
مواد شده ونه بر سهو کاتب وآن یک لفظ است که درین شعر در قافیه خط واقع شده شعر یورداخلیسنک دور مو یا تحریر ایبار
حالنداخطا؛ نامدی قدرت کلکی دین کون صفحهٔ سبزه پر نقطا؛ رسم چهارم در بیان قواعد متفرقه و فواید مختلف
فایده؛ بدانکه علاماتی که از برای هر یک از صیغ مقررست بعد الالحاق لا یتغیر بهیچ وجه حذف واسقاط نمیشود و هرگاه حرف آخر
کلمه با حرف اول علامت متحد باشد مثل سیغنوقچی یعنی گنجنده ویاغقوچی یعنی بارنده وتوکوچی یعنی ریزنده وسوکوچی یعنی دشنام
دهنده ادغام جایز نیست امّا در ضمایر صیغهٔ ماضی که در ذیل باب دوم از مبنا اول گذشت هرگاه حرف آخر کلمه تای قرشت
ماقبل مکسور باشد مثل جیت یعنی برس وایت یعنی بکن چون تی که ضمیر مفرد مخاطب است وتینک که ضمیر مفرد مخاطب است بدان ملحق
شود ادغام باید کرد مثل ایتی یعنی کرد وجیتی یعنی رسید وایتینک یعنی کردی وجیتینک یعنی رسیدی واین ادغام برای
حسن خط وصورت رسمی لفظ است که اگر ادغام نشود از تعدد دندانهای متحرک در کتابت بهم خواهد رسید واگر
تای قرشت ماقبل مفتوح یا مضموم باشد مثل آت وتوت درآنصورت ادغام جایز نیست وهر دو تا را باید نوشت مثل اتتی یعنی انداخت
وتوتتی یعنی گرفت واتتینک یعنی انداختی وتوتتینک یعنی گرفتی وعلی هذا القیاس فایده؛ باید دانست که حرکات بعضی
از علامات صیغ تابع حرکات کلمه باشند یعنی اگر ماقبل مضموم الوکرست علامت هم مضموم مذکور میشود واگر ماقبل مفتوح یا مکسور باشد

علامت

علامت مکسور بیان میشود چنانکه کیفیت آن در ذیل مبنا دوم نگارش یافته؛ امّا بعضی از کلمات وعلامات هست که در لغت جغتای
حرکات آنها از تغییر محفوظ است واین قاعده در بارهٔ آنها غیر ملحوظ وآن بر دو نوع است نوع اول حروفیست که در هر حال
مکسوره وحکم تغییر از انها مرفوع از آنجمله میز نیست که ضمیر متکلم مع الغیر است ومیم آن همیشه بکسره خوانده میشود مثل کوزومیز وکونکلومیز یعنی چشم ما
ودل ما وباشیمیز وتیشیمیز یعنی سر ما ودندان ما دیگر حرف آخر کلمهٔ نیست که بضمیر مفرد مخاطب اضافه شود مثل اوزنی یعنی خودش
وکوزنی یعنی چشمش چنانکه با رابطهٔ مفعول گوید شعر بو کوزنی وابیغه کونکلوم قوشتی اوردی اوزین؛ کوزوماکینک ایردی مرادی
یکماکیل ماری کوزین؛ دیگر حرف آخر اسم فاعل است که عبارت از غجی وقجی باشد که مکسور الاضافه میشود مثل تونغوچیم وقابغوچیم
یعنی گیرندهٔ من وربایندهٔ من الشاهد علیه ما شعر خسته کونکلوم کیدا ایا تیغیشام نیکیس؛ تونغوچیم قابغوچیم ایلیکنه وروش نوع دوم
آنست که مبنی بر رفع است از آنجمله دوق وتوق ودوک وتوک است که ضمیر متکلم مع الغیر است از فعل ماضی ازانکه ما قبل با تای قرشت
باشد یا دال که حرف اول آن علامات مضموم ذکر میشود مثل الدوق وتوتوق یعنی گرفتیم ودیدوک یعنی گفتیم وکیتدوک یعنی رفتیم
نوع سیم بعضی از اسماست که ماقبل حرف آخر مضموم ذکر میشود مثل آچوق یعنی گشاده وبولغانوق یعنی برهم خورده وسینوق
یعنی شکسته وییقوق یعنی خراب واشباه آن؛ فایده همچنانکه در عربیت اضمار قبل از ذکر لفظا ورتبة جایز نیست واحد اهانجا
در ترکی هم از انفور استعمال است چنانکه گوید شعر او قلاردینک چاک ایتی لار هربان نوائی کونکلینی؛ بول لارا اینکا نینک باغین
دیوارنی ویرانه نینک یعنی ویرانه نینک دیوارینی فایده اگرچه موافق عربیت در اسماء خروج از ضمه بکسره واز کسره بضمه
جایز نیست ودر افعال جایز است امّا در ترکی در هر دو اتفاق می افتد در اسما مثل سینوق یعنی شکسته وتیشوک وتیلوک
یعنی سوراخ وییقوق یعنی خراب ودر افعال مثل دیدوک یعنی گفتیم وییدوک یعنی خوردیم فایده اگرچه در لغات فرس
همه جا میان ج وچ وز وژ وک عجمی فرق کرده اند واشباع وعدم اشباع را در حرکات ملحوظ داشته اند امّا در لغت ترک چندان
رعایت آنمی نمیکنند چنانکه جناب نوائی آچ راکه امر از گشودن باشد با آچ یعنی گرسنه قافیه کرده وهو هذا شعر
اول ترک خطا نینک ایرور آنداق کوزی قیاج؛ کیم نازدین اولماس دماکی آلیندا کوز آچ؛ آچلیغ دین اول آتی

کرا ولدی کوزی بهار؛ قان الچکالی ایل یکا بولبش کرا باس آج؛ و همچنین در غزل دیگر ساج را بعضی کیمو باآلماج قافیه نموده و در ترتیب
دیوان نیز جیم را به دو قسم منقسم ساخته آنچه کلمه عربی بود مثل تاج و محتاج آنها را با جیم ذکر کرده و آنچه کلمه فارسی و ترکی بود ه
مثل باج و کاج و ساج و آج آنها را جیم عجمی نامیده و در تحت جیم عجمی ذکر کرده و همچنین حرف جدا که جیم عربیست و بعضی
قدر و اندازه و نهایتست با پارچه که جیم عجمیست قافیه فرموده در موضع شعر سرو دک حسن ایچره یوق اول سرو کل خارجه؛
ایا کیم قری و بلبل ناله دایین زار جه؛ چون نوائی کونکلنی سیندوره دونکا یدی بوتاکی تمکن ایرماس ایتی چون هر یان
تو شوب هر پارچه و نیز اشباع را در قوافی منظور نداشته کیرزا که ارست ازکر و دین و ایرزا که ارست از سایدن
و بودن اشباع کسره مصطلح است یا جیز و تیز که با اشباع تلفظ میشود قافیه نموده الشاهد علیه شعر توشوش کیمتوردی
نامنک و کونکلومنی قیلدی شعله خیز؛ ایلادی کو یا قناتی نینک سیلی بوادنی تیز؛ ای نوائی چون ضرورت توز بو مسکن دین
رحیل؛ خواه تو تقبیل کونکله خواهی جهان ملکنی کیز؛ و همچنین توز بنی تنک را که با اشباع مستعمل است با سوز بمعنی سخن که
بلا اشباع مذکور میکردد منفی کرده چنانکه کوید شعر ای ملاحت شیوه لیک شیرین دو داغینک سوزکا اوز؛ حکمت ایلی کو یا
سالدی شکر تنکی کا توز؛ چهره آچیا کنک یا تکلم قیلسا کنک اولکان جان ناپار؛ الله الله بار و در اول نی لعل جان بخش
اول نی سوز؛ فایده چنانکه لغت فارسی یا عربی بتداخل استعمال می شود لغت ترکی با فارسی و عربی متداخلا مذکور میکردد
اما استعمال مصادر و بعضی از روابط فارسی با لفظ ترکی معمول نیست چنانکه کویند که کچی است و یان است اما بر عکس
جایز است چنانکه کویند خوب دور و زبون دور و از ضمایر همان ضمیر متکلم وحده که عبارت از میم باشد مشترک و مستعمل
بین اللغتین است چنانکه در ترکی میکویند که آلورم و بفارسی میکویند دیکرم و بعضی الفاظ فارسی نیز هست که با روابط
و نسبت فارسی ترکیب یافته و یک معنی شده اول کشته آن الفاظ مرکبه بر سبیل عذرت با بر سم تفنن و ضرورت
در سوق کلام ترکی استعمال می شود مثل رو برو چنانکه کوید شعر فی تاریخ کونکلی بار آیا کیم اوشول مهوش نینک؛
رو بر و سینه کیلور نقش آسمان کوزکو؛ در لفظ رو بر و سینه حرف تعدیه ترکی با فارسی جمع شده و همچنین است لب برلب انتهی

شعر وصل این

شعر وصل وین دم اوریاین قیلیساق فراق ایله بیز؛ شاید اوزنی بیزکا پیرکون مهربان ایلکای فراق؛ و نیز در نسایم المحبه در ذکر
شیخ نجیب الدین برغش بطریق ترکی کوید که توم نینک طلبی کونکلیکا غالب اولدی و یالغوز انکا ایلرالمبور ایرودی و از این قسم است
سراسر چنانکه فرماید شعر عالم الینی سراسر غم بیر کاکری قیلماس؛ ساقی توتوبان جامی تو با جینی قانیعوده؛ و نظیر منست نابشام
و برو دوام چنانکه در مقاله دوم از حیرت الابرار کوید شعر اوشبو صفت یوق که سحر تا بشام؛ توتی سحر و شامنی کیم بر دوام؛
و ازین نوع است در میان چنانکه در سکندری در میان عمل اسکندر کوید شعر کرک خیلی غم قرجهای در میان؛ آلار جو جه تکلیغ
بو پیرماکیان؛ و مشبه منیست دو ناه بمعنی خمیده الشاهد علیه شعر قرآی بانی بیجونای ابلکینک این؛ قاچیب باشینی اوغورلار
که بولدی ایله دو ناه؛ و از اینکونه است جنک چنانکه کوید شعر نوائی کرخره ملکیدا سوداوین جنک اولسانک؛ قدم
اورغیل قنا دستید المجنون وارین تکلیغ؛ و مانند انست بعقد الشاهد علیه شعر بعقد جنت اراوش ابتارمی کوزی؛ انکا کیم کده بو لمیش
مقام این تکلیغ؛ و ازین قبیل است اخراج چنانکه در نعام دارا با سکندر فرماید شعر حیا قیلیب نینکش باخراج؛ بانا هر نکا کیم ایرور احتیاج؛
و عمل امینت سرونیت و در محل الشاهد علیه شعر بار جو امید اسر و قتیم غزنینک ای اجل؛ جان فداکنک ابتسام منوز از دور که کیلدیک درکل؛
و ازین بابت است هیپاو پا برجا چنانکه کوید شعر یا اگر هیپاو پا برجا ایسا بو دوره دوا؛ باشینو هر لحظه ابور و لماک بولور
پرکار دیک؛ و بعضی الفاظ نیز هست که بالکنایه یا بالصراحه در فارسی یک معنی خاصی مصطلح کشته در سوق کلام ترکی هم
بهمان نهج استعمال میشود و آن معنی را بلفظ ترکی ادا میتوان کرد مثل تردامن و تیرباران و شاهراه الشاهد علی الاول
شعر و صلیکوز محرم ایرماس تو بنتیب محرم بولور؛ اکی تردامن که تا توغلوق پرورلار تا نیمه؛ الشاهد علی الثانی شعر بولکه
آهیم تیرباران بار در کردون ساری؛ چشم سیاهی ایکالی کونکلومکا دور اول شاهراه؛ هر چند که ازینقوله روابط
و اصطلاحات در لغت جغتای مستعمل است اما در تحریرات اتراک روم بیشتر استعمال می شود فایده همچنانکه در سیاق
فارسی بعضی از فتحهای ماقبل الف را مبدل بکسره و الف را بجهة مجانست کسره منقلب بیا میسازند مثل حساب و انقلاب
و اعتماد که آنها را حسیب و انقلیب و اعتمید میکویند در لغات ترکی هم این ابدال و قلب را در بعضی از کلمات مستعمل میدارند

مثل انکه فراق بمعنی کنار را قریق و آلماق بمعنی گرفتن را ایلماق و یارماق بمعنی شکافتن را ییرماق خوانند چنانکه شواهد آنها
در کتاب در ذیل لغات مذکور خواهد شد خاتمه در ذکر بعضی از اشعار نوائی که معنی لغت و مضمون شعر مفهوم نگشته
اول از آنکه است چنانکه گوید شعر ای نوائی یار در درینه جا مهلک ایمیش * کیم ارانکه ضعف ایکالی عاشقنی ابلار کنه
دیگر مضمون این شعر است شعر ساغنما یار جاپشیغ سوزنی طبع ایتار آشام * بولور مبتی و ناضم چو انکیبی مطبوع * دیگر ساقی غانت
که در لیلی مجنون در وصف طراوت هوا گوید شعر یا طوطی اول سپهر خضرا * بولور انکا جوجه قرتش غبرا * اعضا سیدا کیم
بو توب بالکی پره توتغای باری سبز تر * توتن کوینی قیلور بو کلش سبز غان * کافور ابه مشک بن ساقی غان *
اگرچه مولفین رومی و میرعلی مجلس فنایس و مناسبت مقام معنی ساقسان که کلاغ ابلق باشد نوشته اند و فراغی و نظیری
هم متابعت کرده اند اما صحت آن معلوم نیست شاید معنی سرشته و ممزوج باشد و معنی شعر اخیر این خواهد بود که کارزده
این نقش روز و شب را بمشک و کافور آمیخته میکند دیگر توندی است که در داستان پنجم از سبع سیاره گوید شعر
الجتی بهرام جام خلفوری * توندی کیم یا سالغای اول اسیری * دیگر چابون است که در لیلی مجنون در وصف شب گوید شعر
ناگه اوکوچکاکای و جهان اودن * تو منشوغی ایتیب کوزنی چابون * دیگر حالا است شعر حالا که چیر و بورا اول می پیله
خوش حال * بیو چون که رقم قیلا دبار عمر عزه حالا * دیگر شو دسپ ایردیک جان برای اولسانک بنیشتی اول محل دیکیم
که اسطا نفو منکای بی جرکه ایغ اودنا هم حالا * دیگر بچیر بیاست من سکندری شعر معنی اولوغ بیر نوا سینی توز *
بچیر کو لکا بیاصدا سینی توز * دیگر زیره کوپ باغی است شعر قبای کردون شبستانیدا انجمی شمع ایچرا * شغ کون
می نی سوزنای انجوم اولسا زیره کوپ باغی * دیگر عودسک است که در لیلی مجنون در ابتدای کتاب گوید شعر
قیش مهر بنی چون ایبک راک ایتیک * قار نبک سعد فین عودسک ایتیک * دیگر موجی است شعر کرا یا یک
چیقی تشکنگ نبک سوی دین تابلیب * ای نوائی شکر اول کوی ایچره * در آتیک موجی * و در بعضی نسخ
سوجی بنظر رسید دیگر قتباس است که در خسرو شیرین در وصف بهرام چینی گوید شعر قرانغو کیجه اوستیـ

بجف

چیفا یادین اوتوب نباش فلک سایین یوق سها دین * در یک نسخه طاس فلک و در یک نسخه نباش فلک مرقوم بود
و بهر یک ازین دو لفظ شعر موزون و معنی صحیح است لیکن منبع معتمد رجوع شد نباش بود و نباش بکسر نون در فارسی
بمعنی خوش و بی تشویش باشد و با معنی هم که حمل شود عجب معنی درست است اما عجب وزن درست نیست شاید که نباش
در ترکی بحرف نباش باشد آنو با انکس و معنی شعر این خواهد بود که شب از رنگ چون بر تشر ارکان در آید خوش و بی
تشویش از فلک که از سها بگذرد دیگر باد و دغان است که در سکندری در وصف لشکر روس گوید شعر طلا بادبانها
لارغه سالغان کیچیم * سقرلات و مارجا یادو دغان کیچیم * چون انقدر از معلوم و نامعلوم معلوم شد بمقصود
و بذکر کتاب شروع می شود

باب المفتوحات حرف الالف مع الالف

آآ به دو معنی می آید اول حرف نداست چنانکه گوید شعر بولوتک اوزره هم که این هم قاری هم خسته حال
پرباقپ اوت حالیمه حسرتنگ زکاتی آآ ایکیت ‌او در این معنی با عربی پاشترکست دویم مخفف آن بود که اسم
اشاره است و آن با لفظ لار که علامت جمع است ترکیب یافته بمعنی ایشان و آنها استعمال می شود الشاعر علیه
شعر ای نبوت خیلیغه خاتم بنی آدم ارا کر آلار خاتم نسین اول آت کیم بولور خاتم آرا و با رابطهٔ مفعول نیز الفام
می یابد چنانکه گوید آنی یعنی او را مع الباء اباجه را گویند و نیز نام محلی است در نواحی کابل و بترکی رومی زن قابله باشد
و با بای عجمی خواهر بزرگ بود که آنرا ایکاجی هم نامند آباوان بمعنی خوب و خوش باشد و آنرا آبدان نیز گویند و بفارسی
بمعنی معمور ضد خراب بود و آپ آغ و آپ آق با بای عجمی سفید محقق و از برای هر لونی لفظی خاص موضوعست
که از برای مبالغه مذکور میسازند چنانکه در دیباچه کتاب در ذیل باب پنجم نگارش یافت اباغا و اباقا عم را گویند
و نیز نام پسر بزرگ هولاکوخان بن تولی خان بن چنگیز خان است که بعد از پدر بر سریر سلطنت ایران نشست و چون
باسم عم هولاکوخان موسوم بود باین جهة او را اباغا میگفتند آبدان مخفف آباوان بمعنی خوب و خوش باشد
چنانکه گوید شعر یار از دشته قویاش صفحه سینه و صفحیکا اکر کیم اول نلکه تاپه آبدان کاغذ و بفارسی ایستادگی
آب و مشانهٔ آدمی و حیوانات را گویند اپریک با بای عجمی کهنه و مندرس و مجازا آدم پیر مسن را هم گویند البم
بر وزن همدم بمعنی ساکت باشد و آنرا الفسم هم خوانند اپکین با بای عجمی بر وزن عکلین نخ تسبیاه الشاعر علیه
شعر سنبلین کورکاج کوزوم بولدی قرانغوای صبا ساچی مو ذاق تره یا خود ساچا غی اپکین مو دورا و له شعر
ایله دور کیم ابلکنی چیناه اوزه قیلیش نگار اول کرکلگون کونکلاک اوزره توپین اپکین ایلابش و کمب الیف هم مستعملست
ابم کاجی بفتح با و ضم کاف رستنی است که آنرا بفارسی میزک و نان کلاغ و بعربی خبازی گویند برگش مستدیر
و سبزه و گلش کوچک و سرخ مایل میزیکا باشد ابو بضم باء جد را گویند و آنرا ابا و ابوکا هم نامند ابوشغه

یعنی شوهر چنانکه در لیلی مجنون گوید شعر پار امین ابوشغه دو دبخی پر امین اوغول عم و شکی ابوالخان نام کوهی است
در دشت قپچاق که بیلخان اشتهار دارد مع التاء من المثقلات آتماق ع دو معنی دارد اول انداختن دویم
طالع شدن و این لفظ در طلوع صبح مستعمل است و بدون لفظ صبح بتنهائی افادهٔ آن معنی نمیکند آتتی انداخت و طالع شد
آتتوق انداختیم و طالع شدیم آتار و آتا دو معنی اندازد و طالع می شود الشاعر علی الثانی بالمعنی الاول شعر عشق آتی کیلتورا
دور حسن نوائی طرفی ناوک غمزه ای اول شوخ قایان کیم آتا و دره و آتار بمعنی فنا مدو نامزد میکند هم می آید و درین دو معنی
ماخوذ از مصدر آتاماق است چنانکه مذکور خواهد شد و بمعنی فاعل و مصدر هم استعمال میشود آتادور معنی اندازد و میندازد
و طالع میشود و شد جهت آتغان و آتارغان و آتادورغان اندازنده و انداخته و طالع شونده و طالع شده و بمعنی مصدر
هم می آیند و آتارغان با مصدر اتاماق هم اشتراک دارد و آت و آتغیل مفرد مخاطب از فعل امر و آت بمعنی نام و اسب
و اسم آلتی از آلات شطرنج هم بود چنانکه در ذیل جوابد مذکور خواهد شد آتما و آتماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی
آتینک و آتینکیز و آتینکلار جمع مخاطب از فعل آتماتک و آتماکیز و آتماتکلار جمع مخاطب از فعل نهی آتمان و آتماسمن بمعنی انداز نم و طالع نمیشوم
آتامین و آتارمین و آتادورمین و آتارام می اندازم و طالع میشوم و آتارمین و آتارام بمعنی فنا هم و نامزد میکنم هم
باشد چنانکه مذکور خواهد شد آتاریم و آتتیم انداختیم و طالع شدیم و آتاریم بمعنی نامیدیم و نامزد کردیم هم بتا چنانکه مذکور
خواهد شد آتیب و آتیبان و آتیش انداخته و طالع شده آتیباتک انداخته و طالع شده آتاس نی اندازد و طالع نمیشود
بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید آتقاسی انداختنش و میندازنش و طالع شدنش و نشدنش آتادین از انداختن
و میندازد و از طالع شدن و طالع نشده آتیب بولماس و آتیشا بولماس و آتماق اولماس نمیتوان انداخت و طالع
نمیتوان شد آتا الماس نمیتوان انداخت و طالع نمیتوان شد آتا آتا افکنان افکنان و طلوع کنان و بدون
تکرار هم باین معنی مستعملست آتای و آتایین میندازم و میندازد و میندازی و طالع شوم و شود و شوی الشاعر
علی الاول بالمعنی الاول شعر دیدیک کیم خطا سیز آتای کونکلوتکا اوق دیب اوق آتماغانی خطا ایلادینک لا

ونیز یعنی بنامم و بنامد و بنامی و نامزد کنم و کند و کنی چنانکه مذکور خواهد شد آتاساق و آتغاپز و آتغای بز و آتالی و آتالیک
چیندارنیم و طالع شویم و آتالی و آتالیک یعنی بنامیم و نامزد کنیم هم باشد آتغالی برای انداختن و تا انداخته و برای طالع شدن
و تا طالع شده آتغاج چون انداخت و چیندازد و بمحض انداختن و چون طالع شد و شود و بمحض شدن آتغوجی انداز نده
و طالع شونده آتغوجه و آتغوچه و آتغانچه تا انداختن و بقدر انداختن و تا طالع شدن و بقدر طالع شدن الشاهد علی الاول
بالمعنی الثالث شعر صبر آیم اسارغم شامی هجران تا غیغه چکیدور تا نک آتغوجه بو تاغ نامون بولماسا و طالع هر دی
و نشسته که آتغون یعنی گذرنده و آتغوچه افاده تا گذشته است مینماید و شعر مذکور را شاهد آورده سهو کرده است
الشاهد علی الثانی بالمعنی الثالث شعر ای نوائی بیل که تا نک آتغوچه بیغلار هر کیچه چرخ دیک هر کیم که اول جهر سر گردان شود
آتغوم خواهم انداخت و طالع خواهم شد آتغونک خواهی انداخت و طالع خواهی شد آتغوسی خواهد انداخت
و طالع خواهد شد آتغوتی انداختنی و طالع شدنی آتغای و آتار و آتسا و آتتون و آتذیک چیندازد آتغو دیک
و آتار دیک انداختنی و طالع شدنی و همچنانکه چیندازد و طالع شود و نیز آتار دیک یعنی نامیدنی و نامزد کردنی
و همچنانکه نامیده شود و نامزد کنند چنانکه مذکور خواهد شد آتیشماغ بمعنی مغاعله است یعنی سنگ و تیر و چوب
بیکدیگر انداختن و صیغ آن بدستور شق اول باشین اشتقاق می یابد آتلماغ انداخته شدن و صیغ آن
بالام اشتقاق می یابد آتوزماغ بمعنی متعدیست یعنی اندازاندن و صیغ آن بالفظ توز اشتقاق می یابد
آتاماغ بفتح تا دو معنی دارد اول نامیدن که بعربی عبارت از تسمیه باشد دوم نامزد کردن که آن را بعربی
خطبه گویند آتادی نامید و نامزد کرد چنانکه بمعنی اول در سکندری در وصف بنای سمرقند گوید شعر سکندر آتادی
سمرقند آنی سمرقند فردوس مانند آنی و بمعنی ثانی در تاریخ الانبیا در ذکر حضرت موسی علیه السلم گوید که صفورا آتلیغ قزنی
آتادی آتادوق نامیدیم و نامزد کردیم آتار و آتامیور مینامد و نامزد میکند چنانکه در خسرو شیرین گوید الشاهد
علی الاول بالمعنی الاول شعر قیلور لار چون وجودم تو براغین باد همانا کیم آتار لار خسته فرهاد و نیز گوید شعر

بناکه گرچه هر کیم بولسا بانی آتار لار بانی اسمی بیرداقی و آتار بمعنی می اندازد و طالع میشود هم باشد چنانکه مذکور شد و بمعنی فاعل
و مصدر هم می آید آتاماید و بمعنی نامید و نتامیده است و نامزد نمیکند و نکرده است آتاغان و آتارغان و آتامورغان
نامنده و نامیده و نامزد کننده و کرده و بمعنی مصدر هم می آیند و آتارغان بمعنی اندازنده و انداخته و طالع شونده و طالع
شده هم باشد آتا و آتاغیل مفرد مخاطب از فعل امر چنانکه در حیرت الابرار در مقابله اجان گوید الشاهد علی الثانی
بالمعنی الاول شعر پس آنی اتسان آتاغیل پرپا کیم اشیدور صبر ایله خوف و رجا بو آتا بدر را نیز گویند و بالمجاز مشایخ
صوفیه و رتا و را هم نامند چنانکه در ذیل جواهد نگارش خواهد یافت آتاما و آتاماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی آتانک و
آتانکیز و آتانکلار جمع مخاطب از فعل امر آتامانک و آتاماکیز و آتاماکلار جمع مخاطب از فعل نهی آتامان و آتاماس مین
نبنامم و نامزد نکنم آتای مین و آتارمین و آتامورمین و آتارام جیامم و نامزد میکنم و آتارمین و آتارام بمعنی می اندازم
و طالع میشوم هم باشد چنانکه مذکور شد آتاریم و آتاغیم نامیدیم و نامزد کردیم و آتاریم بمعنی انداختیم و طالع شدیم
هم باشد چنانکه گذشت آتاغوم نخواهم نامید و نامزد نخواهم کرد آتاب و آتابان و آتامیش نامیده و نامزد کرده الشاهد
علی الاول بالمعنی الاول شعر هی وصالینکا طالب تو توب اوزین مطلوب اجنبی دین آجنکی حبیب آتاب محبوب آتاماباک
نامیده و نامزد کرده آتاماس بینامد و نامزد نمیکند و بمعنی فاعل و مصدر نفی هم می آید آتاماسی نامیدنش و نتامیدنش و نامزد
کردنش و نکردنش آتامادین از نامیدن و نتامیدن و از نامزد کردن و نامزد نکرده آتاب بولماس و آتاسا بولماس
و آتالماغ او لماس میتوان نامید و نامزد نکرد و آتای آلماس نمیتواند نامید و نامزد نمیتواند کرد آتای بو و آتای آلای نامیده نامیده
و نامزد کنان و بدون تکرار هم باین معنی مستعمل است آتای و آتامین بنامم و بنامد و بنامی و نامزد کنم و کند و کنی الشاهد
علی الاول بالمعنی الاول شعر غمزه قاتل ایله کاو خونریز کوزین دشمن جان مو آتای آفت ایمان مو دیمین و نیز یعنی
چیندارنم و چیندازد و چیندازی و طالع شوم و شود و شوی چنانکه مذکور شد آتاساق و آتاغاپز و آتاغای بز و آتالی
و آتالیک بنامیم و نامزد کنیم و آتالی و آتالیک بمعنی چیندازیم و طالع شویم هم باشد چنانکه گذشت آتاغالی برای نامیدن

وتانامبذ و برای نامزد کردن وتاکرده آناغاج چون نامیده و بنامه و بعض نامیدن و چون نامزد کرده کنه و بعض کردن آناغوجی
نامنده و نامزد کننده آناغوجه و آناغوجه و آناغاجه نامیدن و بقدر نامیدن و تانامزد کردن و بقدر نامزد کردن آناغوم
نخواهم نامیده و نامزد نخواهم کرد و آناغونک نخواهی نامید و نامزد نخواهی کرد و آناغوسی نخواهد نامید و نامزد نخواهد کرد و آناغولوق
نامیدنی و نامزد کردنی آناغای و آناسا و آناسون و آنادیک بنامد و نامزد کند و آنادیک یعنی مانند پدرهم بود و آناغودیک
و آنادیک نامیدنی و نامزد کردنی و همچنانکه بنامد و نامزد کند و نیز آنادیک یعنی اندا خشی و طالع شدنی و همچنانکه میدارد
و طالع شود چنانکه مذکور شد آنالماق نامیده شدن و نامزد شدن آنالدی نامیده شد و نامزد شد چنانکه شیخ احمد در اسکندری
در حاکم فرستادن سکندر باطراف عالم گوید شعر آنالدی بری مصر و بغداد عنه باز یلدی بری ملک نوشاد عنه وباقی صیغ
برین سیاق موافق شق اول بالام اشتقاق می باید آناتماک مصدر مفاعلت یعنی باهم ترنم کردن و خواندن که موزون
در و میانوشناک بضم الف یا بمعنی استعمال نامید آناشتی ترنم کرد آناشورگ ترنم کردیم آناشور و آناشادور
ترنم میکند و آناشور یعنی فاعل و مصدر هم می آید آناشامیدور ترنم نمیکند و نکرده است آناشان و آناشورکان و آناشادورگان
ترنم کننده و ترنم کرده و بمعنی مصدر هم می آید آناش و آناشگیل مفرد مخاطب از فعل امر آناشما و آناشماکیل
مفرد مخاطب از فعل نهی آناشبنک و آناشبنگیز و آناشبنگلار جمع مخاطب از فعل امر آناشمانک و آناشماکیز و آناشماکلار
جمع مخاطب از فعل نهی آناشان و آناشماکین ترنم نکنم آناشاین و آناشورمین و آناشادورمین و آناشورام ترنم میکنم
آناشوردم و آناشماکیم ترنم کردم نم آناشاکوم ترنم نخواهم کرد آناشپ و آناشیبان و آناشمیش ترنم کرده الشاهد علی
الاول شعر سین نوبهار بر له مناسب سن او بو نوا خوبلارا ایکی ایکی چو که کبر که بلا آناشپ یا ریازه آناشماتک ترنم کرده
آناشماس ترنم نمیکند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید آناشماسی ترنم کردنش و نکردنش آناشادین از ترنم کردن و ترنم کرده
آناشیب بولماس و آناشا بولماس و آناشاق اولماس ترنم نمیتواند کرد آناشا الماس ترنم نمیتواند کرد و آناث آناش ترنم کنان
و میدون گذارهم مستعمل است آناشای و آناشامین ترنم کنم و کند و کنی آناشک و آناشگاه و آناشگای بیز

و آناشالی

و آناشالی و آناشالینک ترنم کنیم آناشقالی برای ترنم کردن و نا ترنم کرده آناشقاج چون ترنم کرده و کنند و بعض کردن
آناشقوجی ترنم کننده آناشقوجه و آناشقوجه و آناشقاجه نا ترنم کردن و بقدر ترنم آناشقوم ترنم خواهم کرد آناشقونک ترنم خواهی کرد
آناشقوسی ترنم خواهد کرد آناشقولوک ترنم کردنی آناشقای و آناشا و آناشسون و آناشدیک ترنم کند آناشقودیک
و آناشوردیک ترنم کردنی و همچنانکه کند آناغلاماق نامزد کردن آناغلادی نامزد کرد آناغلادوق نامزد کردیم آناغلار و آناغلادور
نامزد میکند و آناغلار یعنی فاعل و مصدر هم می آناغلامیدور نامزد نمیکند و نکرده است آناغلاغان و آناغلارغان و آناغلادورغان
نامزد کننده و کرده و بمعنی مصدر هم می آید آناغلا و آناغلاغیل مفرد مخاطب از فعل امر آناغلاما و آناغلاماغیل مفرد
مخاطب از فعل نهی آناغلانک و آناغلانگیز و آناغلانگلار جمع مخاطب از فعل امر آناغلامانک و آناغلامانگیز و آناغلامانگلار جمع مخاطب
از فعل نهی آناغلاین و آناغلامس مین نامزد نکنم آناغلاین و آناغلارمین و آناغلادورمین و آناغلارام نامزد میکنم آناغلادیم
آناغلامیم نامزد کردم نم آناغلاغوم نامزد نخواهم کرد آناغلاب و آناغلابان و آناغلامیش نامزد کرده آناغلامانک نامزد کرده
آناغلاماس نامزد نمیکند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید آناغلاماسی نامزد کردنش و نکردنش آناغلادین از نامزد کردن و نامزد کرده
آناغلاب بولماس و آناغلاسا بولماس و آناغلاماق اولماس نامزد نتوان کرد آناغلای الماس نامزد نمیتواند کرد آناغلا بر
و آناغلای آناغلای نامزد کنان و مید و گذار هم مستعمل است آناغلای و آناغلامین نامزد کنم و کند و کنی آناغلاساق و آناغلاغای بیز
و آناغلاغای بیز و آناغلالی و آناغلالینک نامزد کنیم آناغلاغالی برای نامزد کردن و تا نامزد کرده آناغلاغاج چون نامزد کرده و کنند و بعض کردن
آناغلاغوجی نامزد کننده آناغلاغوجه و آناغلاغوجه و آناغلاغاجه تا نامزد کردن و بقدر آن آناغلاغوم نامزد خواهم کرد آناغلاغونک
نامزد خواهی کرد آناغلاغوسی نامزد خواهد کرد آناغلاغولوق نامزد کردنی آناغلاغای و آناغلاسا و آناغلاسون و آناغلادیک
نامزد کند آناغلاغودیک و آناغلاردیک نامزد کردنی و همچنانکه کند آناغلاتماق مصدر متعدی است یعنی نامزد و موجود
و صیغ آن بدستور شق اول بالای قرشت اشتقاق می باید آناغلانماق یعنی نامزد شدن و صیغ آن بالفعل اشتقاق
می باید آناغلاشماق مصدر مفاعلت یعنی نامزد یکدیگر شدن و صیغ آن با شین اشتقاق می باید آناغلاماق

تیراندازی کردن آتقولادی تیراندازی کرد آتقولادوق تیراندازی کردیم آتقولار و آتقولابدور تیراندازی بکنند و آتقولار
بمعنی فاعل و مصدر هم می آید آتقولا ماید ور تیراندازی بکنند و کرده است آتقولان و آتقولارغان و آتقولا بدورغان تیراندازی
کننده و کرده و بمعنی مصدر هم می آید آتقولا و آتقولاغیل مفرد مخاطب از فعل امر آتقولاما و آتقولا ماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی
آتقولانگ و آتقولانگیز و آتقولانگلار جمع مخاطب از فعل امر آتقولا مانگ و آتقولا مانگیز و آتقولا مانگلار جمع مخاطب از فعل نهی آتقولامان و آتقولا ماس بین
تیراندازی بکنیم آتقولای بین و آتقولار بین و آتقولا بدور بین و آتقولارام تیراندازی بکنیم آتقولایم و آتقولا مایم تیراندازی کردیم
آتقولا ماغوم تیراندازی نخواهم کرد آتقولاب و آتقولا ماین و آتقولامیش تیراندازی کرده آتقولا بشانگ تیراندازی کرده آتقولا ماس تیراندازی
بکنند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید آتقولا ماسی تیراندازی کردنش و کردنش آتقولادین از تیراندازی کردن و تیراندازی کرده آتقولاب بولماس
و آتقولاسا بولماس و آتقولا ماق اولماس تیراندازی نتوان کرد آتقولای آلماس تیراندازی نتواند کرد آتقولا یو و آتقولای و آتقولای
تیراندازی کنان و بدون تکرار هم مستعمل آتقولای و آتقولای بین تیراندازی کنیم و کند و کنی آتقولاساق و آتقولاغا بیز و آتقولاغای بیز و
آتقولالی و آتقولالیک تیراندازی کنیم آتقولاغالی برای تیراندازی کردن و ناگاه آتقولاغاچ چون تیراندازی کرد و کند و بعض کردن
آتقولاغوچی تیراندازی کننده آتقولاغوچه و آتقولاغونچه و آتقولاغانچه تا تیراندازی کردن و بعد از آن آتقولاغوم تیراندازی خواهم که
آتقولاغونگ تیراندازی خواهی که آتقولاغوسی تیراندازی خواهد که آتقولاغای و آتقولاسا و آتقولاسون و آتقولادیک تیراندازی کند
آتقولاغودیک و آتقولاردیک تیراندازی کردنی و همچنانکه گذ آتقولاتماق مصدر متعدیست یعنی تیراندازی کنانیدن
و صیغ آن بابهای دیگر اشتقاق می باید آتقولاشماق بمعنی مفاعلت یعنی با یکدیگر تیراندازی کردن آتقولاشای
و آتقولاشایین تیراندازی کنیم و بکنند و بکنی چنانکه در تاریخ بابری شاه بابر اول بمعنی اوّل مذکور است که صادا قمید اتکیز برچه ادق
بار ایدی تو تشای بو سنگ تو ده وه اد قوم بار بچه آتقولاشای و باقی صیغ آن بدستور باشتین اشتقاق می باید
آقلاتماق نکاپو و جست و خیز کردن چنانکه در لیلی مجنون خطاب بسگ لیلی گوید شعر پارس آقلاماغینگ
علانتی وین باعلاب کوزنی جکالتی وین آقلادی تکاپو کرد و آقلادوق تکاپو کردیم آقلار و آقلایدور تکاپو بکنند

چنانکه شاه

چنانکه شاه بابر اول پادشاه ام الحبه در ذکر ابو العباس نشان گوید که عباس دیب قورکه دایم اینگ ایشیکیدا آقلار و تردود
قیلور و آقلار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید آقلا ماید ور تکاپو بکنند و کرده است آقلاغان و آقلارغان و آقلا بدورغان تکاپو کننده
و تکاپو کرده و بمعنی مصدر هم می آید آقلا و آقلاغیل مفرد مخاطب از فعل امر آقلاما و آقلا ماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی
آقلانگ و آقلانگیز و آقلانگلار جمع مخاطب از فعل امر آقلا مانگ و آقلا مانگیز و آقلا مانگلار جمع مخاطب از فعل نهی آقلامان و آقلاماس بین
تکاپو بکنیم آقلای بین و آقلار بین و آقلا بدور بین و آقلارام تکاپو بکنیم آقلایم و آقلا مایم تکاپو کردیم آقلا ماغوم تکاپو نخواهم کرد
آقلا ماسی تکاپو کردنش و کردنش آقلادین از تکاپو کردن و تکاپو کرده آقلاب بولماس و آقلاسا بولماس و آقلا ماق اولماس
تکاپو نتوان کرد آقلای آلماس تکاپو نتواند کرد آقلا یو و آقلای آقلای تکاپو کنان و بدون تکرار هم مستعمل آقلای و آقلای بین
تکاپو کنیم و کند و کنی آقلاساق و آقلاغا بیز و آقلاغای بیز و آقلالی و آقلالیک تکاپو کنیم آقلاغالی برای تکاپو کردن و ناگاه
آقلاغاچ چون تکاپو کرد و کند و بعض گاه آقلاغوچی تکاپو کننده آقلاغوچه و آقلاغونچه و آقلاغانچه تا تکاپو کردن و بعد از آن
آقلاغوم تکاپو خواهم که آقلاغونگ تکاپو خواهی که آقلاغوسی تکاپو خواهد که آقلاغولوق تکاپو کردنی آقلاغای و آقلاسا
و آقلاسون و آقلادیک تکاپو کند آقلاغودیک و آقلاردیک تکاپو کردنی و همچنانکه گذ آقلاشماق با یکدیگر تکاپو کردن
و جست و خیز نمودن و صیغ آن بدستور باشتین اشتقاق می باید آقلاتماق مصدر متعدیست تکاپو فرمودن و جهانیدن
و صیغ آن بابهای دیگر اشتقاق می باید آقلانماق مع النون سوار شدن آقلاندی سوار شدی آقلاندوق سوار شدیم
آقلانور و آقلانا دور سوار می شود و آقلانور بمعنی فاعل و مصدر نیز می آید چنانکه بمعنی مصدری گوید در خسرو و شیرین
شعر کیل ایسانی کرا وتی مینش حاجی : مینگا وقت ایدی آقلانور ایاغی آقلانا بدور سوار می شود و نشسته آقلانغان
و آقلانورغان و آقلانا دورغان سوار شونده و سوار شده و بمعنی مصدر هم می آید آقلان و آقلانغیل مفرد مخاطب از فعل امر
آقلانما و آقلانماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی آقلانینگ و آقلانینگیز و آقلانینگلار جمع مخاطب از فعل امر آقلانمانگ و آقلانمانگیز
و آقلانمانگلار جمع مخاطب از فعل نهی آقلانمان و آقلانماس بین سوار نشویم آقلانا بین و آقلانور بین و آقلانا دور بین و آقلانورام

[illegible]

سوار شوم آتلانوردوم و آتلاناغیم سوار شدیم آتلاناغوم سوار نخواهم شد آتلانیب و آتلانیبان و آتلانیش سوار شده آتلانغیشانک
سوار شده آتلاناس سوار نشود و بمعنی فاعل و مصدر نیز آمده آتلاناسی سوار شدن و نشستن آتلانادین از سوار شدن و سوار شدم آتلانیب بولماس
و آتلانسا بولماس و آتلاناق اولماس سوار نشوی آتلانا آلماس سوار نتواند شد آتلانا آتلانا سواری کنان سوار گنان و بمعنی تکرار هم مثل
آتلانانی و آتلانادین سوار شوم و شود و شوی آتلانسا ق و آتلاناغای و آتلاناغای بیز و آتلانالی و آتلانالیک سوار شویم آتلانغالی برای سوار
شدن و تا سوار شده آتلانغاج چون سوار شد و شود و بمعنی شدن آتلانوچی سوار شونده آتلانوچه و آتلانوجه و آتلانغانچه
تا سوار شدن و بقدر سوار شدن چنانکه در مقاله ششم از حیرت الابرار در وصف زنان گوید الثانیه علی الاول
بالمعنی الاول شعر ایلانا کبل جه سینی رنگ رنگ بکسادانی جهره داتوستون درنگ آتلانسانک آتلانغانوچه حالاتینی
کرابلیسانک توتقا آنینک آتینی و نیز در مقاله سیزدهم از حیرت الابرار در وصف شترجوازان گوید بالمعنی الثانیه
شعر بوز کیمی رنگ ایکوچه جرکام جیک بیکیت آتلانغوچه اولکام قانی آتلانغوم سوار خواهم شد آتلانغونک سوار خواهی شد
آتلانغوسی سوار خواهد آتلانغولوق سوار شدنی آتلانغای و آتلانا و آتلانسا و آتلانسون و آتلانغدیک سوار شود آتلانغودیک
و آتلانوردیک سوار شده و بمعنی شدن آتلاندورماق مصدر متعدی است یعنی سوار کردن آتلاندوروب و آتلاندوربان
و آتلاندوریش سوار کرده چنانکه شاه بر اول را در مقاله ششم از حیرت الابرار در وصف زنان گوید شعر
موکنجه قباحت بیله باقیب نورزوب ایرسانک اجازت آلی آتلاندوروب او باقی صنع برین مسباق بالغط و در اشتقاق
می باید آتقاماغ نام برآوردن و مشهور شدن چنانکه گوید شعر بولسا ایردی تمه پرواسی نام و ننگ دین آتلانیب
بیسنیغ بیرله آتقاماق نیدی آتقی نام برآورد آتقوق نام برآوردیم آتقور و آتقادور نام بر می آورد
و آتقور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید آتقابدور نام بر می آورد و بر نیاورد و حالت آتقان و آتقوغان و آتقادوزغان
نام برآرنده و نام برآورده و بمعنی مصدر هم می آید آتقیل و آتقیقیل مفرد مخاطب از فعل امر آتقا و آتقاغیل
مفرد مخاطب از فعل نهی آتقانک و آتقیکیز و آتقیکلار جمع مخاطب از فعل امر آتقانک و آتقانکیز و آتقانکلار

جمع

جمع مخاطب از فعل نهی آتقامانک و آتقاماسین نام بر می آرم آتقایین و آتقوریین و آتقادورمین و آتقورام
نام بر می آرم آتقوردوم و آتقادیم نام برآوردم آتقاغوم نام برنخواهم آورد آتقیب و آتقیبان و آتقیش نام برآورده الثانیه
علی الاول شعر شاه ایدی باشیما کیلدی بیک کربوکون قتل الشیدا خوبلار ایچرا سرآمد بین اولوب سین آتقیب و نیز در تاریخ
بابری مذکور است که قوروقا قلیج عدد آتقیب سیدل بیک کا افسانه بولدیلار آتقیشانک نام برآورد و آتقاماس نام بر نمی آرد
و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید آتقاسی نام برآوردن و بر نیاوردن آتقادین از نام برآوردن و نام بر نیاورده آتقیب
بولماس و آتقیب بولماس و آتقاماق اولماس نام بر نتوان آورد آتقا آلماس نام بر نتواند آورد آتقا آتقا شهرت کنان شهرت کنان
و بمعنی تکرار هم مستعمل است آتقای و آتقایین نام برآرم و برآرد و برآری آتقاسا ق و آتقاغای و آتقاغای بیز و آتقالی و آتقالیک
نام برآریم آتقغالی برای نام برآوردن و تا نام برآورده آتقاج چون نام برآورد و برآرد و بمعنی برآوردن آتقوچی نام برآرنده آتقوجه و آتقوچه
و آتقاغانچه تا نام برآوردن و بقدر آن آتقغوم نام بر خواهم آورد و آتقغونک نام بر خواهی آورد آتقغوسی نام بر خواهد آورد
آتقغولوق نام برآوردنی آتقغای و آتقاغاتقا و آتقسون و آتقدیک نام آتقغودیک و آتقوردیک نام برآورده و بمعنی آنکه نام برآرد
من الجوامل آت پنج معنی دارد اول عموم اسب را گویند دوم آلتی است از آلات شطرنج چنانکه در سکندری گوید شعر
قوبانسو طرح او چون تا اشتاب رخ و آت ادلی بوز قافلا هر ساعت قیلیب بات سوم نام را نامند الثانیه علیه شعر نوانا
ذکری آت بنگه درامیدی اول که توتقار سانک آت آت اسینا ماکدین بجکا آیذین کیم بولور آت و نیز بمعنی اول و سوم بطریق ایهام
در بعث گوید شعر رسل سوره وادی لامکان اورنه مرکب ایسین ایردیکیک بو مبدا اذا کیم آت چاردیک چهارم امر است
از انداختن پنجم امر است از علاج شدن صبح چنانکه در ذیل مصدر آتماق گذارش یافت آتا سه معنی دارد اول پدر را گویند
دوم مجاز است در صوفیه و رتا درا نامند سیم امر است از نامیدن چنانکه در ذیل مصدر آتاماق مذکور شد آتابک پنج
و آتابک بکسر با بمعنی پدر بزرگ و بالمجاز لالا و مربی اولاد سلاطین را گویند چنانکه در خسرو شیرین در وصف وزیر خاقان
چین گوید که شعر هم اول ذرنادوه ایردی آتابک اگورذوب ذرنادو خود آتا و آتاویک ولی آتا آتا گور جهت ای اوغول کیم

کرمانشن سین دیک بیت اول توقوز اتابک نه بورتت اسراغوجی دا بیا و وجه تسمیه سلاطین اتابکیه با اتابک آنست که چون سلاجقه
اولاد خود را ما بمرا اکابر میسپردند و اتراک امیر را اتابک گویند آن ملک زادگان ایشان را اتابک پیر میکردند و اکثر دون مرتبه
اتابکست و موافق تواریخ از اتابکان سه فرقه بمرتبه سلطنت رسیدند فرقه اول جماعتی اند که در موصل و دیار بکر و شام پادشاهی
کردند فرقه دویم جماعتی اند که در آذربایجان بمرتبه سلطنت رسیدند فرقه سیم گروه سلغری اند که در فارس سلطنت نمودند
آتار توتار عبارت از زد و بدل طعن و ضرب و فنون سپاهیگری و آداب حرب باشد و آنرا آتیش توتوش هم گویند
آتارغ نام ترک آتاغلیغ دو معنی دارد اول نام قومی شده چنانکه در سبعه سیاره در وصف سهیل گوید شعر مهر لیقه کو کنگلی
باغلیغ ایدی؛ گوییا بو آتنگا آتاغلیغ ایدی؛ دویم نام سپه چنانکه بابر پادشاه در تاخت طایفه هزاره فرماید شعر
ایما تاغلیغ فی دستگیر اتیوک؛ اهل و اولادینی اسیر اتیوک؛ و مؤلف رومی یعنی آتاغلیغ هم ذکر کرده سهو کرده آتالیغ
جد معنی بود اول یعنی ابوت باشد الشاعر علیه شعر ایور دولوب اول طفل دیش باشینداکی دوکون قیلور اول آتالیغ آرزو و پیر آتالیغ
آرزو؛ دویم نام منصبی است معهود در ترکستان و خوارزم آت بوتوی کنایه است از خوراک اسب آترک بروزن بیرک
نام رود خانه ایست در حوالی جرجان آتسز یعنی بی نام باشد و نام پادشاه خوارزم است که معاصر سلطان سنجر بوده و مؤلف
برهان قاطع نام پادشاه مزبور را بکسر الف نوشته و گفته که یعنی پا گوشت باشد و آن کنایه است از لاغر آتقو بترکی رومی
ماکوی جولاهه بود آتکه بروزن ملکه لالا و مربا را گویند که بترکی خدمتکار باشد چنانکه در تاریخ الملوک در ضمن جنگ سکندر و دارا
گوید که آنداغ حوادث یوزلاندی کیم بولدا اول قیز براکه دیر خواجه سرا پرده قالدی آتل بروزن عاقل نام رود خانه ایست
معروف که از حاجی ترخان گذشته بدریای خزر میریزد آتلاغ ایاغ و آتلاغ زاداغی کنایه است از گنهکار شراکه درد بست سوار
گیرد الشاعر علی الاول شعر ساقیا بزم الیشدین بولدی فراغ؛ تفقیل ابدی منگا آتلاغ ایاغ؛ و شاهد بر ثانی در ذیل صیغه آتلاغ
نوشته آتلیغ بروزن بارلیغ سه معنی دارد اول سواره را گویند چنانکه در سبعه سیاره در وصف شکار بهرام گوید شعر
آیدا آتلیغ نه صد یوق ایردی پیدا؛ صید نه هم عدد یوق ایردی پیدا؛ دویم گویند که فلان آتلیغ یعنی موسوم ابن الشاعر علیه

توکلی

شعر مرکبی ینگ نعلی بن مردم چاپقانلاغان اوت ایلیس؛ کیم کوکول آتلیغ ضعیف چو اریدور سننگ؛ سیم مجاز ابن نامدار
و مشهور باشد چنانکه در خاتمه سبعه سیاره گوید شعر یعنی که بذل و سخاوا آتلیغ ابن؛ بولسا یوز مونچه هم او باتیغ ابن؛
آتمچه بسکون تا و فتح میم و میم بترکی رومی نام پرنده ایست شکاری که آن را باشه نامند آتمک بسکون تا و فتح میم
از اتراک روم نان را گویند و لغت جغتای اتمک بضم الف مستعمل است آتیش توتوش یعنی آتار توتار باشد که مذکور شد و شاید آنرا
در تاریخ الملوک در ذکر اردشیر بابک گوید که اردوان یا سوزون لباس تغییر قلیب آلار تیک آوو انضباط و ربط یله آتیش
توتوش لار بن بیلای و سپاه ردی آتتیلیغ معنی ترکیبی آن بعربی صاحب ارجمند باشد چنانکه در تاریخ بابری مذکور است که غان
بابی قاتیغ اوقی اوروزون بیرک آتتیلیغ و یخشی آتتیلیغ ایکانیدور یعنی بخت انداز و خوب انداز است آتیغ بروزن لاتی چوب
چهار پره است که بدان ظرف ماست را بهم زده روغن گیرند آتیم گویند که اوق آتیمی یعنی بقدر مسافت تیر پرتاب که آن را
بعربی غلوة السهم نامند مع الجیم من المستعاث آجاق غ با جیم عجمی یعنی گشودن آچمی گشود آچوق گشودیم آچار و آچادور
بگشاید و آچار بمعنی فاعل و مصدر نیز می آید چنانکه بمعنی گشاینده گوید شعر نالان ابن آچار بولسا یوز اول جور بیراده؛ بیلیغ
جنانک کل آچلور فصل افزاید بو با لبجار کمهیدرا گویند چنانکه در ذیل جوابد مذکور خواهد شد آچادور میگشاید و گشوده است آچغان
و آچارغان و آچادورغان گشاینده و گشوده و بمعنی مصدر هم می آید آچ و آچ غیل مفرد مخاطب از فعل امر آچا
و آچاغیل مفرد مخاطب از فعل نهی آچینگ و آچینگیز و آچینگلار جمع مخاطب از فعل امر آچانگ و آچانگیز و آچانگلار
جمع مخاطب از فعل نهی آچان و آچاسن میگشایم آچامن و آچارمن و آچادورمن و آچارام میگشایم آچاریم
و آچاغیم گشودم آچاغوم گشادم گشود آچیب و آچیبان و آچمیش گشوده آچیبانک گشوده آچاس میگشاید
و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید چنانکه یعنی نگشودن گوید شعر بار آغیز آچاسه و ردیم سورغالی تا منیم سبب؛ کوپ حوچ گلوب کردن
یا تو تنبلار کرا اول ایکی لب؛ آچامی گشودنش و نگشودنش آچادین از گشودن و نگشوده آچیب بولاس و آچیا بولماس
و آچاق اولماس بتوان گشود آچا آلماس نتواند گشود آچا آچا گشوده گشوده و بدون تکرار هم مستعمل است

آچای و آچایین بگشایم و بگشاید و بگشای آچساق و آچاپز و آچای بز و آچالی و آچالینک بگشایم آچالی برای گشودن و ناگشوده
آچاج چون گشوده و بگشاید و بعض گشوده آچوجی گشاینده آچوچه و آچوکه و آچاکه ناگشودن و بقدر گشودن آچوم خواهم گشود
آچونک خواهی گشود آچوسی خواهد گشود آچولوق گشودنی آچای و آچا و آچیا و آچون و آچیک بگشاید
آچوبک و آچاردیک گشودنی و بجا که بگشاید آچیلماق گشوده شدن آچیلور و آچیلادور گشوده میشود و آچیلور بمعنی فاعل
و مصدر هم می آید چنانکه شاعر ثانی بمعنی مصدر ذیل لغت آچاره گذشت آچیلابدور گشوده نمی شود و گشوده شده است چنانکه
بیت ثانی گوید شعر سنگ نظره سیمین کیم کرد باز بیلابدور بنفشه نور و را تا هنوز آچیلابدور و باقی صیغ آن بدستور فعل اول
بالام استشقاق می یابد آچیلیشماق بکسر جیم و لام مع الشین مصدر مفاعله است بمعنی هم واشدن و گشاده و انبساط کردن
و صیغ آن بدستور با بیش استشقاق می یابد آچوتماق مصدر متعدیست و صیغ آن با لفظ فوق استشقاق یابد آچماق
بکسر جیم فتحه آچیدی فتح شد آچیدوق فتح شدیم آچیر و آچیدور فتح میشود و آچیر بمعنی فاعل و مصدر هم می آید آچیادور فتح نمیشود
و نشده است آچیغان و آچیرغان و آچیدورغان فتح شونده و فتح شده و بمعنی مصدر هم می آید آچی و آچیغیل مفرد مخاطب از فعل امر
آچیا و آچیاغیل مفرد مخاطب از فعل نهی آچینک و آچینکیز و آچینکلار جمع مخاطب از فعل امر آچیامنک و آچیامنکیز و آچیانکلار
جمع مخاطب از فعل نهی آچیان و آچیاس فتح نشوم آچی بین آچیرمین و آچیدورمین و آچیرام فتح شوم آچیریم و آچیایم
فتح نشوم آچیاغوم فتح نخواهم شد آچیب و آچیبان و آچیبتوغ فتح شده آچیاسی فتح شده آچیاچیسی فتح نمی شود
و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید آچیاسی فتح نشدن و نشدنش آچیادین از فتح شدن و فتح نشده آچیب و آلماس و آچیاو آلماس
و آچیماق او لماق فتح نتوان شد آچی آلماس فتح نتواند شد آچی آچی فتح شده فتح شده و بدون تکرار هم مستعمل است
آچی و آچیین فتح شوم و شود و شوی آچیاق و آچیاپز و آچیغای بز و آچیلی و آچینک فتح شویم آچیالی برای فتح
شدنش و ناگشته آچیاج چون فتح شد و شود و بعض شدن آچیوچی فتح شونده آچیوچه و آچیوکه و آچیاکه تا فتح شدن
و بقدر فتح شدن آچیوم فتح خواهم شد آچیونک فتح خواهی شد آچیوسی فتح خواهد شد آچیولوق فتح شدنی آچیای و آچیا

واچیون

واچیون و آچیبک فتح شود آچیوبک و آچیردیک فتح شدنی و بجا که آچیشماق مصدر متعدیست بمعنی فتح کردن و مجازاً بمعنی
سوزناک کردن با خارش هم استعمال می شود آچیشتی فتح کرد و سوزناک کرد چنانکه بمعنی اول گوید شعر غمزه سی بچی کوب آچیتی
نوائی آغزین لعل بیغامی جله بر داغی که بین جوجو تونک آچیتقان و آچیتورغان و آچیتادورغان فتح کننده و سوزناک کننده
و فتح کرده و سوزناک کرده چنانکه بمعنی سوزناک کننده گوید استاد علی الاول شعر زخمیم آچیتقان دم بدم اول لعل شکرخند
ایردور ووه نوز ایریش اول کربین قیلدیم گمان کیم قند ایردور آچیت و آچیتغیل مفرد مخاطب از فعل امر بهرد و معنی
چنانکه شاعر بر اول دال بمعنی اول گوید شعر شهد جشینک زهرابار کردون سیین اوشبو جام بین خواه کا جنکنی آچیت
خواهی مذاقینکنی جوجوت و باقی صیغ بر همین سیاق موافق فعل اول با یای درشت استشقاق می یابد آچیشماق
سوزناک شدن زخم و جراحت که با خارش باشد الشاه علیه شعر تا وکی زخمید اتوغیدین آچیشماقدور فزون مغلم انجیلا
کرسو بر لب کابید اتوز آچیشتی سوزناک شد آچیشور و آچیشادور سوزناک میشود و آچیشور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید آچیشماس
سوزناک نمیشود و نشده است آچیشقان و آچیشورغان و آچیشادورغان سوزناک شونده و شده و بمعنی مصدر هم می آید
آچیش و آچیشغیل مفرد مخاطب از فعل امر آچیشما و آچیشماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی آچیشینک و آچیشینکیز
و آچیشینکلار جمع مخاطب از فعل امر آچیشمانک و آچیشمانکیز و آچیشمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی آچیشمان
و آچیشماس مین سوزناک نشوم آچیشامین و آچیشورمین سوزناک شدم آچیشماغوم سوزناک نخواهم شد آچیشیب
و آچیشیبان و آچیشیبتوغ سوزناک شده آچیشمیش آچیشقانک سوزناک شده آچیشماس سوزناک نمیشود و بمعنی فاعل و مصدر
منفی هم می آید آچیشماسی سوزناک نشدنش نشدنش آچیشمادین از سوزناک شدن و سوزناک نشده آچیشیب او لماس
و آچیشا او لماس و آچیشماق او لماس سوزناک نتوان شد آچیشا آلماس سوزناک نمیتواند شد آچیشا آچیشا سوزناک
شونده شونده و بدون تکرار هم مستعمل است آچیشای و آچیشاین سوزناک شوم و شود و شوی آچیشاق
و آچیشاپز و آچیشغای بز و آچیشیلی و آچیشالینک سوزناک شویم آچیشغالی برای سوزناک شدن و تا سوزناک شده

[illegible]

آچیشغاج چون سوزناک شد وشود ومجهول شدن آچیشقوچی سوزناک شونده آچیشقوچه آچیشقوبجه و آچیشغابجه
ناسوزناک شدن وبعد از آن آچیشقوم سوزناک خواهم شد آچیشقونک سوزناک خواهی شد آچیشقوسی سوزناک خواهد شد
آچیشقولوق سوزناک شدنی آچیشغای و آچیشا و آچیشا و آچیشسون و آچیشدیک سوزناک شود آچیشغودیک
و آچیشوردیک سوزناک شده وهمچنانکه شود آچیشتورماق متعدی آچیشماق باشد بمعنی سوزناک کردن زخم وجراحت
وصیغ آن بدستور بالفظ تور اشتقاق می یابد آچیغلاماق مع الغین والنون خشمناک شدن الثانی بلیه شعر
نی آچیغلاماقدور آمزنی جوجوک سوزای کوکول بخواه آچیغ بیغلابین خواهی سکر خند ایلابین آچیغلادی خشمناک شد
آچیغلادوق خشمناک شدیم آچیغلانور و آچیغلانادور خشمناک میشود و آچیغلانور بمعنی فاعل ومصدر هم می آید آچیغلامادور
خشمناک نمیشود ونشده است آچیغلانغان و آچیغلانورغان و آچیغلانادورغان خشمناک شونده وشده وبمعنی مصدر هم می آید
آچیغلان و آچیغلانغیل مفرد مخاطب از فعل امر الشاهد علی الاول شعر آچیغلان کهی قولارینکغه کیاربز رعیت غم تیز دین غات
مع آچیغلاما و آچیغلامغیل مفرد مخاطب از فعل نهی الشاهد علی الثانی سرجان سو یا العلیک جوجکرور دیبام آچیغلاماغیل
کیمنه هیم بولسا ای جان جهان سور تانی عجب آچیغلانینک و آچیغلانینکیز و آچیغلانکلار جمع مخاطب از فعل امر آچیغلاماینک
و آچیغلامانکیز و آچیغلامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی آچیغلانان و آچیغلانالین خشمناک شویم آچیغلانایین و آچیغلانورمین
و آچیغلانادورمین و آچیغلانورام خشمناک میشوم آچیغلانوردم و آچیغلانامیم خشمناک شدم آچیغلاغوم خشمناک خواهم شد
آچیغلانیب و آچیغلانیبان و آچیغلانیش خشمناک شده آچیغلانیکان خشمناک شده آچیغلاناس خشمناک نمیشود وبمعنی
فاعل ومصدر منفی هم می آید آچیغلاماسی خشمناک شدنش ونشدنش آچیغلامادین از خشمناک شدن وخشمناک نشده
آچیغلانیب بولماس و آچیغلانا بولماس و آچیغلانالماق اوکا خشمناک نمیتوان شد آچیغلانالماس خشمناک نمیتواند شد آچیغلانا آچیغلانا
خشم کنان خشم کنان ودمبدم تکرار هم مستعمل است آچیغلانای و آچیغلانایین خشمناک شوم وشود وشوی
آچیغلاناسی و آچیغلانغایمن و آچیغلانغای سیز و آچیغلانالی و آچیغلانالینک خشمناک شویم آچیغلانغالی برای خشمناک

شدن وناشده

شدن وناشده آچیغلانغاج چون خشمناک شد وشود ومجهول شدن آچیغلانقوچی خشمناک شونده آچیغلانقوچه و آچیغلانقوبجه
و آچیغلانغابجه ناخشمناک شدن وبعد از آن آچیغلانقوم خشمناک خواهم شد آچیغلانقونک خشمناک خواهی شد آچیغلانقوسی خشمناک خواهد شد
آچیغلانقولوق خشمناک شدنی آچیغلانغای و آچیغلانا و آچیغلانا و آچیغلانسون و آچیغلانیک خشمناک شود آچیغلانغودیک
و آچیغلانوردیک خشمناک شدنی وهمچنانکه شود و آچیغلاتماق مصدر متعدی بمعنی خشم کردن وخشمناک کردن آچیغلاتور
و آچیغلاتادور خشم میکند وخشمناک میکند الشاهد علی الاول شعر صدیق الوزرا بابر کونکلنی کیم سوز سوسام اگر آچیغلاتور اما جوجوک
پر دو باخ وباقی صیغ آن بدستور فعل اول باید دریافت اشتقاق می یابد آچیقماق مع القاف گرسنه شدن آچیقتی
گرسنه شد آچیقتوق گرسنه شدیم آچیقور و آچیقادور گرسنه میشود و آچیقور بمعنی فاعل ومصدر هم می آید آچیقمادور
گرسنه نمیشود ونشده است آچیققان و آچیقورغان و آچیقادورغان گرسنه شونده وگرسنه شده وبمعنی مصدر هم می آید
آچیق و آچیقغیل مفرد مخاطب از فعل امر آچیقما و آچیقماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی آچیقینک و آچیقینکیز و آچیقینکلار
جمع مخاطب از فعل امر آچیقمانک و آچیقمانکیز و آچیقمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی آچیقمان و آچیقمامین گرسنه نشوم
آچیقایین و آچیقورمین و آچیقادورمین و آچیقورام گرسنه میشوم آچیقوردم و آچیقیم گرسنه شدم آچیققوم
گرسنه خواهم شد آچیقیب و آچیقیبان و آچیقیش گرسنه شده آچیقیقان گرسنه شده آچیقماس گرسنه نمیشود وبمعنی
فاعل ومصدر منفی هم می آید آچیقماسی گرسنه شدنش ونشدنش آچیقمادین از گرسنه شدن وگرسنه نشده آچیقیب بولماس و آچیقا بولماس
و آچیقالماق اوکا گرسنه نمیتوان شد آچیقالماس گرسنه نمیتواند شد آچیقا آچیقا گرسنه شونده شونده ودمبدم تکرار
هم مستعمل است آچیقای و آچیقایین گرسنه شوم وشود وشوی آچیقاسی و آچیقغایمن و آچیقغای سیز و آچیقغالی
و آچیقالینک گرسنه شویم آچیقغالی برای گرسنه شدن ونا گرسنه شده آچیققاج چون گرسنه شد وشود ومجهول شدن
آچیققوچی و آچیققوچه و آچیقغابجه ناگرسنه شدن وبعد از آن آچیققوم گرسنه خواهم شد آچیققونک گرسنه خواهی شد
آچیققوسی گرسنه خواهد شد آچیققولوق گرسنه شدنی آچیقغای و آچیقا و آچیقا و آچیقسون و آچیقغودیک گرسنه شود و

آچقنورکیک و آچقورکیک گرسنگی و همچنانکه شود و آچقورماق مصدر متعدیست یعنی گرسنه کردن و صیغ آن بدستور با لفظ
تور اشتقاق می یابد من الجوع للاواج گرسنه آچار با جیم عجمی دو معنی دارد اول کلید را گویند دویم فعل مضارع است یعنی بگشاید
و بمعنی فاعل و مصدر نیز می آید چنانکه در ذیل آچماق مذکور شد و بفارسی به معنی بود اول نوعی از زینت آلات باشد و آن زنجبیل و از جنس
و اشباه آن باشد که در آب لیمو پرورده کنند دویم درهم آمیخته و ممزوج سیم زر بین ایست و بند بود و بزبان علمی اهل سند
عمل بودن با حکام شریعت باشد آچاملی با جیم عجمی و فتح میم و سکون یای حطی نام اروغیست ازبک ده و آروغ اوزبکیه
آجریغ بسکون جیم و کسر رای قرشت ریشه گیاه خشک بود که آن را چاریم نامند چنانکه در سبعه سیاره در صفت
صیدگاه بهرام گوید شعر قوی دین سو و یوقاری دین تم : یوقاری دین سو و قولی دین یم : اراوا یولغان اولسا توزقاغ زینت :
اتراغان بولسا آجریغ آنی درست : آچوق بضم جیم عجمی بمعنی گشاده باشد چنانکه در مقاله هشتم از حیرت الابرار در باب خانع گوید
شعر کلبه سی آچاشی دین اولسا یاروق : ایشیکی بیل الکی دین اولسا آچوق : آچه بفتح جیم عجمی زن پیر سنه را گویند و نیشیده جیم
گچ بود که عمارات را بدان سفید کنند آن را ابو سایجص خوانند آچرغه بکسر جیم و سکون رای قرشت و فتح غین معجمه بمعنت
سغول یعنی زبود که آن را فحل گویند آچیغ بکسر جیم دو معنی دارد اول بمعنی خشم و غیظ بود دویم بمعنی تلخ باشد چنانکه بهر دو معنی
گوید شعر شیخ کوزیشتی بین تلخ می مدهن دیدیم : آچیغی کیلسا فی اانکیز نوچون کوآچیغ کیلدی حق : لیکن مصادر و مشتقات
هر یک مختلف است چنانکه در ذیل مشتقات بیان شد آچغلیغ خشمناک مع الخاء المعجمه مع اشتقاقاته آختار تفحص کردن چنانکه
گوید شعر قان بولوب ایکان کونکلنی ایستا اول بولور وضع : غنچه لار خیلی کلبن لار دا آختار ماقده دو ایش : آختاردی
تفحص کرد و آختاردوق تفحص کردیم آختار دور و آختار ادور تفحص میکند و آختار ر بمعنی فاعل و مصدر هم می آید آختار ماید تفحص نمیکند
دکذ دهست آختار غان و آختار در گان و آختار ادورگان تفحص کننده و تفحص کرده و بمعنی مصدر هم می آید آختار
بسکون را و آختار بضم را و آختار غیل مفرد مخاطب از فعل امر است بر علی الثانی شعر سغرای صبا آواره کونکلوم ایستا بو
هر ایل بارو : وادی و تاغ و بیابان لارنی بیر بیر آختارو : و نصیری این لفظ را بمعنی مستقبل ذکر کرده و شعر بود است

آورده

۳۰

آورده سهو کرده آختار ما و آختار ما غیل مفرد مخاطب از فعل نهی آختار نک و آختار ینکز و آختار ینکلار جمع مخاطب از فعل امر آختار ما نک
و آختار ما نکز و آختار ما نکلار جمع مخاطب از فعل نهی آختار مان و آختار ماس من تفحص نمیکنم آختار این و آختار وین و آختار ادورین
و آختار ادورام تفحص میکنم آختار دورم و آختار ماغیم تفحص کردنم آختار ماغوم تفحص نخواهم کرد آختار سب و آختار بان و غیره ...
و آختار میش تفحص کرده آختار غنبا تفحص کرده آختار ماس تفحص نمیکند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید آختار ماسی تفحص کردنش
و کردنش آختار ما دین از تفحص کردن و تفحص کرده آختار سب بیلاس و آختار سا بولماس و آختار ماق اولماس تفحص نمیتوان کرد
آختار الماس تفحص نمیتواند کرد و آختار آختار تفحص کنان و بدون تکرار هم باین معنی مستعمل است چنانکه گوید شعر نا و گبنگ
پکانی نی آماق یا شورودی بو کونکول تا پالماس جانه مینی غم گیب آنی آختار : آختارای و آختار این تفحص کنم و کند و کنی
آختار ساق و آختار غاییز و آختار غای بیز و آختار ال و آختار الیک تفحص کنیم آختار غالی برای تفحص کردن و تا تفحص کرده
آختار غاچ چون تفحص کرده و کند و تفحص کردن آختار غوچی تفحص کننده آختار غوچه و آختار غونچه و آختار غانچه تا تفحص کرده
و بعد از آن آختار غوم تفحص خواهم کرد آختار غونک تفحص خواهی کرد آختار غوسی تفحص خواهد کرد آختار غوق تفحص کردنی آختار غای
و آختار ا و آختار سا و آختار سون و آختار دیک تفحص کند آختار غودیک و آختار ور دیک تفحص کردنی و همچنانکه گفته
آختار ماق بسکون الرا مع القاف مصدر متعدیست یعنی تفحص ساختن و صیغ آن بدستور مشتق اول یابی قرشت
اشتقاق می یابد آختار شماق بکسر الرا مع الشین مصدر متعدیست یعنی با یکدیگر تفحص کردن و صیغ آن بدستور
با شین اشتقاق می یابد آختار یلماق مع اللام یعنی تفحص شدن و صیغ آن با لام اشتقاق می یابد آختولاماق بضم شین
مهمله بستن کردن و آقتولاماق با قاف نیز استعمال می شود و آختولادی بستی کرد آختولادوق بستی کردیم
آختولار و آختولادور بستی میکند و آختولار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید آختولاماید بستی نمیکند و کرده است
آختولاغان و آختولار غان و آختولادورغان تفحص کننده و تفحص کرده و بمعنی مصدر هم می آید آختولا و آختولاغیل
مفرد مخاطب از فعل امر آختولاما و آختولاماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی آختولانک و آختولانکیز و آختولانکلار

مع فاطلب از فعل امر آخسولاماسنگ و آخسولاماکیز و آخسولاماکلار جمع کفا از فعل نهی آخسولامان و آخسولاماسن بمعنی تنگم
آخسولای بن و آخسولار بن و آخسولابدربن و آخسولارام بمعنی تنگم آخسولاریم و آخسولاماعیم بمعنی کردم آخسولاغیم
بمعنی بخواهم که آخسولاب و آخسولابان و آخسولابش بمعنی که الشاه علیه الاول بکن بهتر شوق کون بی ساری چون تول
اوزاقب چو آخسولاب قوبانش جاهین اوشاتب آخسولابشانگ بمعنی لنگه آخسولاماس بمعنی بکند و بعضی قال در مقصد الاقسام آمد
آخسولامامی بمعنی کردنش دیگر دلش آخسولامادین از معنی کردن و بمعنگی آخسولاب بلیاس و آخسولاسابولماس
و آخسولاماق اولماس بمعنی بتوان که آخسولای آلماس بمعنی نتواند که آخسولاب و آخسولای آخسولای بمعنی کنان
و مدون تکرار هم مستعمل است آخسولای و آخسولابین بمعنی کنم و کنند کنی آخسولاساق و آخسولاغایز و آخسولاغای بز و آخسولالا
بمعنی کنیم آخسولاغالی برای معنی کردن تا بمعنی که آخسولاغاچ چون بمعنی که کند و بعضی کفته اند آخسولاغوچی بمعنی کننده
آخسولاغوچه و آخسولاغونجه و آخسولاغانجه تا بمعنی کردن و بعد آن آخسولاغوم بمعنی خواهم کرد آخسولاغونگ بمعنی خواهی کرد
آخسولاغوسی بمعنی خواهد کرد آخسولاغولوق بمعنی کردنی آخسولاغانی و آخسولاسا و آخسولاسون و آخسولادیک
بمعنی کند آخسولاغودیک و آخسولاردیک بمعنی کردنی دیگر گفتم آخسولاماق مع التاء بمعنی کردن و صیغ
آن موافق صیغ اول بابای فرشت اشتقاق می یابد آخسولاشماق مع الشین بمعنی با یکدیگر بمعنی کردن و صیغ آن
باشین اشتقاق می یابد آخسولانماق مع النون بمعنی شدن و صیغ آن با نون اشتقاق می یابد من الجوامد آخ
بر وزن شاخ لفظیست که بمنزله وای در حالت حسرت و تاسف و دردناکی گفته می شود و در فارسی یعنی آوخ باشد
اخشا و اخشه ابجی بود که ترکم آنرا کشیده باشند و بفارسی آنچه کشیده شده باشد مثل شمشیر کشیده و در زرنگ و زغال ترکم برآورده
اخاچی جلودار و جنیبت کش را نامند چنانکه در سبعه سیاره در داستان مسافر اقلیم چهارم گوید شعر باغ اراچو که
کیردی اول محزون؛ آخاچی ابلکیدا ایدی گلگون؛ آخق بسکون خاء و قاف و کسر تای فرشت نوزده باشد
که آنرا ده میه نوزدن گویند آخشادرغ بفتح سین مهمله و غین معجمه و ضم واو و سکون رای مهمله لغت مغولی تنگش

بودکه آنرا

بود که آنرا بعربی منطقة الکتابه گویند آخسوم بضم سین مهمله بمعنی بست باشد چنانکه در قسم از بیتها محبوب القلوب
بطریق نثر گوید که آخسوم و اوسرو کلاردین خارج ترانه نیلایب للار او لوشغاندین نشانه و آقسوم با قاف نیز استعمال
شود مع الدال من المشتقات آداتماق بکسر خوانند که در نظم کردن و آنرا آتاشماق هم گویند چنانکه در ذیل حرف الالف
مع التاء گذشته و صیغ آن نیز موافق صیغ آتاشماق اشتقاق می یابد آداغلاماق همان آتاغلاماق یعنی نامزد کردن
که با صیغ مذکور شد من الجوامد آداغ بفتح دال تپه و تل و زمین بلند را گویند و بترکی رومی جزیره و خشکی بود که در میان آب باشد
آداش بر وزن یاداش یعنی همنام باشد الشاه علیه شعر ای خسته کونگول بولغای سین عشقدا مجنون، کونگول کاج سیبنی
سرگشته آداشینگ سالغوسی بین؛ و نیز گوید شعر اول پری هجریدا آتیم بولدی مجنون لوحقه فاش؛ آنینگ آرتوق کیم بولدون
مو دین سنگا ایردی آداش؛ مؤلف رومی آداش را درین شعر اوش یاد او هنوز خوانده و بمعنی عقل نوشته
و شعر مزبور را شاهد آورده و لفظ و معنی هر دو اختراعی است آداق چهار معنی دارد اول شهر اندجان را گویند و آن نام ولایتی
از ترکستان چنانکه در حیرت الابرار در وصف سلطان حسین میرزا گوید شعر آنداکه غازی شه فرخنده بخت؛ تاج الایندا
تالاشور ایردی تخت؛ یوز اکبی بورجه کیشی برله فراق؛ کیری خوارزم ایدی و گر آداق؛ دوم جوبه باشد مثل عراده
که برای اطفال تعبیه کنند تا اطفال بدان چسپیده بیرجا خشن و راه رفتن عادت نمایند سیم نامزد بود چهارم
جزیره و خشکی را گویند که در میان آب باشد و رومی آنرا مخفف ساخته ادا میگویند و در مجلس دویم از مجالس النفایس
مطلعی از میر حیدر کالیه مذکور است که شعر ای محب لار نیساکیم کر یارغه سیز؛ کل ایاغیدا اخاری یارغه سیز؛ کر بین ادام
زنتیم قیلنگ ناشونه؛ کسته بر شوخ ایرور دست یارغه سیز؛ مؤلف رومی گل ایاغیدا را گل اداقیدا خوانده و اداقیدا
یعنی وقت و موسم نوشته و شعر مزبور را شاهد آورده سهو کرده و بمعنی نذر هم ذکر کرده و مؤلف فرهنگ جهانگیری آداک
با کاف را در فارسی بمعنی جزیره و خشکی میان آب نوشته آداغلیغ نامزد شده که آنرا بعربی مخطوبه گویند آدرا بر وزن صدرا
زمین نامزروع و اراضی بایره را خوانند آدون بر وزن صابون لغت مغولی بمعنی گله اسب و اسپ رمه است آدیغی کلابان و در شعر الجلیل گوید

آدیرغان بکسر دال و سکون رای مهمله بلغت مغولی بمعنی تل و پشته بود اودیک برون شرنیک چکمه را گویند آدم بر وزن نادم قدم و گام را نامند مع الراء المهمله من المستقات آرماق خسته شدن و آن را آرماق نیز گویند آردی خسته شد

آردیدق خسته شدیم آردور و آرادور خسته میشود و آردور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید آرامادور خسته میشود و نشسته

آرغان و آردرغان و آرادورغان خسته شونده و خسته شده و بمعنی مصدر هم می آید آر بسکون را و آرو بضم را

و آرغیل معنی مخاطب از فعل امر آرا و آرماغیل معزه مخاطب از فعل نهی آرینک و آرینکیز و آرینکلار جمع مخاطب از فعل امر

آرمانک و آرمانکیز و آرمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی آرمان و آرامس میجه خسته میشوم آرامین و آردورمین

و آرادورمین و آردورام خسته میشوم و آرمین مخفف از اسیدامن هم باشد بمعنی در میان آنم چنانکه در ذیل خواهد

مذکور خواهد شد آردوردم و آرماغنیم خسته شدم آرماغوم خسته کو اهم شد آرپ و آرپان و آرمش خسته شده

و آرپ و آرپان بمعنی پاک شده هم باشد و درین معنی با مصدر آریماق بمعنی پاک شدن اشتراک دارند چنانکه مذکور خواهد شد

آرمیشانک خسته شده آرماس خسته میشود و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید آرماسی خسته نشدن و نشستن آرماودین

از خسته شدن و خسته شده آرپ بولماسا و آرسا بولماس و آرماق اولماس خسته نمیتوان شد و آرپ بولماس

بمعنی پاک نمیتوان شد هم باشد آرا آلماس خسته نمیتواند شد آرا آرا خسته شونده و خسته شده و بدین تکرار استعمال

و آرا بمعنی سیان نیز باشد آرای و آرایین خسته شوم و شود و شوی و بمعنی تفحص کنم و کنند و کنی هم آمده و درین معنی

با مصدر آراماق بمعنی تفحص کردن اشتراک دارند چنانکه مذکور خواهد شد آرساق و آرغاپز و آرغای بز و آرالی

و آرالیک خسته شوم و آراءا و آرالیک بمعنی تفحص کنیم هم باشد و بمعنی ما خود از مصدر آراماق است آرغالی

رای خسته شدن و نا خسته شده آرغاج چون خسته شد و شود و مجهول شدن آرغوچی خسته شونده آرغوچه و آرغوکجه

و آرغاکجه تا خسته شدن و بعد از آن آرغوم خسته خواهم شد آرغونک خسته خواهی شد آرغوسی خسته خواهد شد

آرغولوق خسته شدنی آرغای و آرا و آرساو آرسون و آرولیک خسته شود آرغوکیب و آرو رویک خسته

ارچاق غ

آرچاق غ بکسر را پاک و مصفا شدن و آن را آریماق با لام هم گویند آریدی پاک شد اریدوق پاک شدیم آریر و آرمدور

پاک میشود انشاء علی الاول من لسان الطیر شعر فقش تخمین بعض ابدادل کیم تاریر سوارا پر عوظه کیم اوردی آریر شعر بحر عقوا انکوز

نوشکان ساری موج اجرم آریر چه تونغان بولسا اوج و آریر بمعنی فاعل و مصدر هم می آید آریا مدور پاک میشود و شده

اریغان و آریرغان و آریدوغان پاک شونده و پاک شده و بمعنی مصدر هم می آید آری و آرینیل معزه مخاطب از فعل امر

انشاء علی الاول شعر در بیین که یارنکنی سنکا تونشکا ای کوکول اول غبار عنبرین آینه سان آری و آری بمعنی پاک

شوم و شود و شوی چنانکه در ذیل بیاید و بمعنی پاک و مصفا و زنبور هم باشد چنانکه در ذیل خواهد مذکور خواهد شد آریما

و آریماغیل معزه مخاطب از فعل نهی آرینک و آرینکیز پاک شوم آریمان و آریرمین و آرمدورمین و آریرام

پاک میشوم آریریم و آریماغنیم پاک شدم آریماغوم پاک نخواهم شد آریپ و آریپان و آریمش پاک شده

انشاء علی الاول شعر یار نکنی جنک اولوب جلوه کهی کیمنی کیم خاطری مرآتی آریپ و نیز در لیلی مجنون در وصف

سک لیلی گوید شعر اتی بیری زخمی دین آریپ اعضاسی خراشیدن تیز آریپ یعنی گوشش از جهت پوست پاک شده

و اعضایش از خراشیدن برخ شده و مولفین رومی آریپ را درین شعر بمعنی آبر لیپ فهمیده بمعنی جدا کرده اند

بمعنی جدا کرده شعر مزبور را شاهد آورده اند و در شبهه این شبهه نیست و بمعنی خسته نیز باشد و درین معنی

با مصدر آرماق اشتراک دارند چنانکه گذشت آریشانک پاک شده آریماس پاک نمیشود و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید

آریماسی پاک نشدن و نشستن آریماودین از پاک شدن و پاک شده آریپ بولماسا و آریسا بولماس و آریماق اولماس پاک نمیتوان

شد و آریپ بولماس بمعنی خسته نمیتوان شد هم باشد آری آلماس پاک نمیتواند شد آری آری پاک شونده و پاک شونده و بدین

تکرار مستعمل است آری و آریین پاک شوم و شود و شوی آریساق و آریغاپز و آریغای بز و آریلی و آریلیک

پاک شویم آریغالی برای پاک شدن و نا پاک شده آریغاج چون پاک شد و شود و مجهول شدن آریغوچی پاک شونده

آریغوچه و آریغوکجه و آریغاکجه تا پاک شدن و بعد از آن آریغوم پاک خواهم شد آریغونک پاک خواهی شد

آریغوسی یک خواهند آریغولوق یک شدنی آریغا و آریبا و آریلان و آریدوک یک شود چنانکه شاه بر اول را در باب
ثانی محبوب القلوب در وصف زاهد گوید که هر سالک که بو مقامغه دار یجای صفت ریاضت نوری بیله نقاب بت لوثی دین
آریغانی آریغودیکه و آریب دیک یک شده و چنانکه یک شود آریغانوغ مع الثنا یک گون آریتقاچ چون یک کند و معنی
کردن چنانکه در تاریخ بابری در وصف نارجیل م گور است که ناکیل نینک پوستی نی آریتقاچ پر او چید اشلث توشوک
اولطاهر بولادور و تا صیغ آن بدین سبیل با نضمام تای قرشت اشتقاق می یابد اریلماقوغ مع اللام مرادف آرلاق
باشد بمعنی کشدن و صیغ آن بالام اشتقاق می یابد آراماقوغ میان چیز را تقص کردن آرادی تقص کرد آراداق
تقص کنیم آرار و آراپدور تقص بکند و آرار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید آراماپدور تقص بکند و کذلک است آرا و آراغیل
معروف مخاطب از فعل امر و آرا بمعنی وسط هم باشد آراما و آراماغیل معروف مخاطب از فعل نهی آراکنکیز و آراکنکیز و آراکنکلار جمع مخاطب
از فعل امر آرامانک و آراماکیز و آراماکنکلار جمع مخاطب از فعل نهی آرامان و آراماس ایم تقص بکنیم آرای این و آرادین
و آرایدور این و آرارام تقص بکنم آراریم و آرامانیم تقص کردیم آراماغوم تقص نخواهم کرد آراساک و آراغاسین
و آراغای سین تقص کنی انشاد علی الاول الملا ابراهیم مبه شعر هدم بولو فوریار دفا دار الکرم بنک کز ارساک عالمی بر باید الکرم
آراپ و آراپان و آرامیش تقص کرده آراپانک تقص کرده آراماس تقص بکند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید
آراماسی تقص کردنش و نکردنش آرامادین از تقص کردن و تقص کرده آراپ بولاس و آراسا بولماس و آراماق اولکای
تقص نمی توان کرد آرای الماس تقص نمی تواند کرد آرایو و آرای آرای تقص کنان و به دو تکرار هم مستعمل است آرا ای و آرایین
تقص کنم و کنند و کنی و خسته شوم و شود و شوی آراساق و آراغابیز و آراغای بیز و آرالی و آرالیک تقص کنیم و آرالی
و آرالیک بمعنی خسته شویم هم باشد آراغاسلی برای تقص کردن و تا تقص کرده آراغاچ چون تقص کرده کند و معنی کردن
آراغوچی تقص کننده آراغوچه و آراغوچه و آراغانچه تا تقص کردن و بعد از آن آراغوم تقص خواهم کرد آراغونک تقص خواهی کرد
آراغوسی تقص خواهد کرد آراغولوق تقص کردنی آراغای و آراسا و آراسون و آرادیک تقص کند آراغود و آرادیب

بر اوزی و یک کاهنا البغیدین رزخم ابلاساکا مر اوزیکا مبتلا الارغه مع النسبین مرالنسینا اوساناماق بفتح سین و سکون نون
بیزار شدن و نفرت کردن اوسانادی بیزار شد اوسانادوق بیزار شدیم اوسانور و اوساناادور بیزار می شود
و اوسانور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید اوسانامادور بیزار نمیشود و نشده است چنانکه در سد سکندری در حسب دریا گوید بالمعنی
الثانی سوسگکا بونتا او نکاناید ورور ایدورور دین جنبریم اوسانامای دورور اوساناغان و اوسانورغان و اوسانا
بیزار شونده و بیزار شده و بمعنی مصدر هم می آید اوسان و اوساناغیل معروف مخاطب از فعل امر چنانکه در نوحه گری
و مالاء و خطاب بهرام گوید انشاد علی الثانی شعر بر دم تین نی بر ساعت تا یا تغیل نی حرب و کینه سورماک دین اوساغیل
اوسانا و اوساناماغیل معروف مخاطب از فعل نهی اوسانکنک و اوسانکنکیز و اوسانکنکلار جمع مخاطب
از فعل امر اوسانامانک و اوساناکیز و اوساناکنکلار جمع مخاطب از فعل نهی اوسانامان و اوساناماس ایم
بیزار نشوم اوسانا این و اوسانور این و اوساناادورمین و اوسانورام بیزار شوم اوسانوردم
و اوساناماغیم بیزار نشدم اوساناماغوم بیزار نخواهم شد اوسانب و اوسانیبان و اوسانیبشر
بیزار شده اوسانیبانک بیزار شده اوساناماس بیزار نشود و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید اوساناماس
بیزار نشدن و بیزار نشدن اوسانادین از بیزار شدن و بیزار شده اوسانب بولاس و اوسانا بولماس
و اوساناماق اولماس بیزار نمی توان شد اوسانا الماس بیزار نمی تواند شد اوسانا اوسانا بیزار شونده شونده
و بدون تکرار هم بمعنی مستعمل است اوسانای و اوسانامین بیزار شوم و شود و شوی و شده اوساناغای
و اوساناغامین بیزار شوم و شود و شوی و شده چنانکه شاه بر اول بمعنی بیزار شده گوید شعر یازیو زباره
قلیب باری حزین کونکلومنی هیچ اوسانامای یانا هر لحظه بار و ریاره کونکول اوسانساق و اوساغابیز
و اوساغای بیز و اوسانالی و اوسانالیک بیزار شویم اوساغالی برای بیزار شدن و تا بیزار شده
اوساناقاچ چون بیزار شد و شود اوسانغوچی بیزار شونده اوسانغوچه و اوسانغونچه و اوساغانچه

تا بیزار شدن و بعد بیزار شدن اوسانتوم بیزار خواهم شد اوسانتونک بیزار خواهی شد اوسانتوس
بیزار خواهد شد اوسانتولوق بیزار شده اوسانقای و اوسانا و اوسانا و اوسانون
و اوسانیک بیزار شود و این شاهد علی الاول شعر مکا آنچه اوت سالدی هر بتی کیم طبع اگر آنچیات اولسا ای این
اوسانقای اوسانتودیک و اوسانوردیک بیزار شده و بجاکه بیزار شود اوسانماق مصدر متعدیست
یعنی بیزار کردن و وضع آن بالعقد و در اشتقاق حیا به اوسعالت بسکون سین و ضم رای مهمله مست شدن
و مستی کردن و اسرماکس بفتح الف و کسر را نیز مستعمل است چون اسروک که بمعنی مست باشد بضم الف و را
وارد شده و نظر بقاعده کلیه مصدر و اشتقاقات نیز بضم الف و را اصح است لهذا در مضمومات الف ذکر کرده شد
اوسرودی مست شد اوسرودوک مست شدیم اوسرور و اوسرغیدور مست میشود و اسرور بمعنی
فاعل و مصدر نیز هم آید اوسرومایدور مست نمیشود و نشده است اوسرودرکان و اوسرورکان
و اوسرمیدورکان مست شونده و مست شده چنانکه شاهد براول را در شبهات محبوب القلوب گوید شعر کیتر لاکان
آیلور و اسرورکان تابیلور، و بمعنی مصدر نیز می آید اوسرو و اوسرکیل مفرد مخاطب از فعل امر اوسرما
و اوسرماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی اوسرونک و اوسرونکوز و اوسرونکلار جمع مخاطب از فعل امر
اوسرمانک و اوسرمانکیز و اوسرمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی اوسرومان و اوسرماس مین
مست نمیشوم اوسرورمین و اوسرورمین و اوسرمیدورمین و اوسرورام مست میشوم اوسرورم
و اوسروکیم مست شدم ایردی اوسرماکوم مست نخواهم شد اوسروب و اوسروبان و اوسرومیش
مست شده اوسروجیانک مست شده اوسرماس مست نمیشود و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید اوسرماس
مستی نکردن و نشدن اوسرمادین از مست شدن و مست نشده اوسروب بولماس و اوسروساباولماس
و اوسرماق اولماس مست نمیتوان شد اوسرودی آلماس مست نمیتواند شد اوسرودی اوسرو مستی کنان

مستنکان

مستی کنان و بدون تکرار هم بامعنی مستعمل است ایردی و اوسرودین مست شوم و شود و شوی و شده
اوسروساق و اوسروکاپیز و اوسروکاپیز و اوسروولی و اوسروولیک و اوسروولی مست شوم
اوسروکالی بجای مست شدن و نامت شده و اوسروکاج چون مست شده و شود اوسروکوجی
مست شونده اوسروکوجه و اوسروکوبجه و اوسروکابجه تا مست شدن و بعد مست شدن اوسروکوم
مست خواهم شد اوسروکونک مست خواهی شد اوسروکوسی مست خواهد شد اوسروکوک مست شدنی
اوسروکای و اوسروسا و اوسروسون و اوسرودیک مست شود اوسروکودیک و ایردی اوسرودیک
مست شده و بجاکه مست شود اوسماغ بسکون سین گوشت از استخوان پاک کردن و شبهای افاده
این معنی میکند با بلفظ استخوان مذکور شود اوسمالت مالوف شدن و عادت کردن اوسدی گوشت
از استخوان پاک کرد و عادت کرد اوسار و اوسادور استخوان پاک میکند و عادت میکند اوسغان
و اوسارغان و اوسادورغان گوشت از استخوان پاک کننده و پاک کرده و بمعنی مصدر هم می آید اوسکان
و اوسارکان و اوسادورکان عادت کننده و عادت کرده چنانکه ازین مصرع ظاهر میشود لا ادری ع زغفالن
اوسکان بیریم دیب او لما محنت اسیتیدا اوس مفرد مخاطب از فعل امر بهر دو معنی اوسما مفرد مخاطب
از فعل نهی بهر دو معنی اوساغیل استخوان پاک کن اوساکیل عادت کن اوسانک و اوسانکیز
و اوسانکلار جمع مخاطب از فعل نهی بهر دو معنی اوسمان و اوسماس مین استخوان پاک نکنم و عادت نکنم
اوسامین و اوسارمین و اوسادورمین و اوسارام استخوان پاک میکنم و عادت میکنم اوساریم
استخوان پاک کردم و عادت کردم اوساغیم استخوان پاک کردم اوساکیم عادت کردم اوساغوم
استخوان پاک نخواهم کرد اوساکوم عادت نخواهم کرد اوسوب و اوسوبان و اوسمیش استخوان
پاک کرده و عادت کرده اوسمیشانک استخوان پاک کرده و عادت کرده اوسا اوسا استخوان پاک کنان و عادت کنان

[illegible]

ویه‌ون تکرارهم مستعمل است اوسولماق بضم سین وسکون لام کوشت از استخوان پاک شدن اوسماقلاماق
ضمنا امری از کسی بتحقیق واستخراج کردن بنحویکه آنشخص نفهمد اوسلاتماق بسکون سین ونون وفتح لام بزرگ
رومی هوشیار شدن اوستالاتماق بفتح تای قرشت و استونلاتماق بسکون سین ونون وضم
تای قرشت بزرگ رومی فایق شدن اوستالاتمالاش بفتح تای اول وسکون تای ثانی و اوستونلاتماق
بضم تای اول وسکون نون وتای ثانی مصدر متعدیست یعنی فایق ساختن من الجوامد اوس بروزن
طوس بمعنی هوش باشد اوسال بفتح سین بالف کشیده وسکون لام بمعنی قصور وتقصیر واهمال بود چنانکه در بزرکه سوه
سکندری گوید شعر یورودش سید ابو الماس ایردی اوسال کوچار واوتشار داباز ایردی یبال ، ونیز
درتاریخ بابری مذکورست که بی تجربه لیغدین موذاق اوسال بولدی وبعض ضایع ومهمل نیز استعمال میشود
چنانکه در سد سکندری گوید شعر چوباردی کیبشی پلکالی رسم حال که اوزخدمتین بیوچون ایتیش اوسال
وهمچنین درتاریخ بابری آمده که بزلارنی موذاق محاصره قیلیب تورلار اگر فریاد بیرغه تیماسا کیزایش
اوسال بولغوسیدور اوسان مع النون بزرگ رومی بمعنی کاهل باشد اوست بروزن پوست
بالا وفوق را گویند استاد علیه شعر سبزه خطینگ سوادی لعل خندان اوستیده خضر گویا سایه سالمیش
آبحیوان اوستیده اوستون بسکون سین ونون وضم تای قرشت بدو معنی آمده اول بمعنی فوق وفایق
باشد چنانکه گوید شعر کیبشی کیم ایلکینی اوستون تیلار بخاقیلبون ، قولیدا زهر هلاهل وکر خضر سوبادور ونیز در سد
سکندر گوید شعر چو بولدی بیری نقطه کاه محیط ، قوتی سو واوستون سپهر بسیط ، ودرتاریخ بابری مذکورست
که بوتانا غلار غینگ اوستونی تمام آت چاپقو دیک هموار دور ده بم حرکات فتح را خوانند اوستیدکی بالایین
اوسروک بمعنی مست ومخمور بود استاد علیه شعر نی نوع باردی ایکان مستا یکا اول چابک ، که توان فراغو
ایدی زخشی شد اوزن اوسروک دلکش من لیلی مجنون شعر نوفل جریکا داغی چیکیب صف اوسروک بیوه لار

ورحم میکند ونکرده است ایسرکاوان وایسرکاورکان وایسرکابه ورکان دریغ دارنده ودریغ داشته وبمعنی مصدر هم
می آید ایسرکا وایسرکاکیل معزو مخاطب از فعل امر ایسرکاما وایسرکاماکیل معزو مخاطب از فعل نهی ایسرکانک وایسرکانگز
وایسرکانگلار جمع مخاطب از فعل امر ایسرکامانگ وایسرکامانگز وایسرکامانگلار جمع مخاطب از فعل نهی ایسرکامان وایسرکامایمن
دریغ میدارم ایسرکاریمن وایسرکابدین وایسرکابدیم وایسرکارام دریغ میدارم ایسرکاریم وایسرکامایم دریغ ندارم
ایسرکامایم دریغ نخواهم داشت ایسرکاب وایسرکابان وایسرکابیش دریغ داشته الشاهد علی الاول شعر
عجب صفحه ودر عارضینگ کیم ایسرکاب ، آنی خط بیلا قیلمادی تیره کاتب ، ونیز در فصل بیت وششم از محبوب القلوب درذکر
تجار گوید کونفیس اجناس خر اباب چاپان کیماساو لذیذ اغذیه نی ایسرکاب قور دریغ نان بیماسا ونیز کارومی بمعنی رحم کرد
ایسرکاماک دریغ داشته ایسرکاماس دریغ میدارد ونیز کارومی بمعنی رحم نگاه میکند وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم می آید
ایسرکامک دریغ داشتن ونداشتن ونیز بزرگ رومی رحم کردن ونکردن ایسرکاماوین از دریغ داشتن ودریغ نداشته
وازرحم کردن ورحم نکرد ایسرکاییمالاس وایسرکاسابولماس وایسرکامای اوماس دریغ نمیتوان داشت ایسرکاالماس
دریغ نمیتواند داشت ایسرکابو وایسرکارایسرکار دریغ دارنده دریغ دارنده وبدون تکرار هم مستعمل است ایسرکور وایسرکاوین
دریغ بدارم وبدارد وبداری وداشته ایسرکاساک وایسرکاپز وایسرکاپزه وایسرکالی وایسرکولیک دریغ بدارم
ایسرکالی برای دریغ داشتن وتا دریغ داشته ایسرکاکاچ چون دریغ داشت وچون دارد ایسرکاکوچ دریغ دارنده
ایسرکاکوچ وایسرکاکوچه تا دریغ داشتن وبعد دریغ داشتن ایسرکاکوم دریغ خواهم داشت
ایسرکاکونگ دریغ خواهی داشت ایسرکاکوسی دریغ خواهد داشت ایسرکاکولوک دریغ داشتنی ایسرکاوار وایسرکایا
وایسرکاسون وایسرکادیک دریغ دارد ایسرکادیک وایسرکاروکیک دریغ داشتنی وهمچنانکه دریغ دارد ایسکرماک
بسکون سین ورا وکسر کاف اول ایسکیلماک مع اللام بمعنی کهنه شدن باشد وایسکیماک بسقوط را ولام هم کهنه
ایسکیره وایسکیلدی کهنه شد الشاهد علی الاول شعر عشوه گرلار داغیدین جان پرده سین کوراکیم ، بوجهت ایسکیردی ظالم

شاه ارتغاسیدین الشاه علی الثانی نوای نوائی کوت هوا لیستابو قاچاق فنک ، اسین کیدیک کان ایت غایبت
ایسکیلدی توت ایسکیردک و ایسکیلدوک کهنه شدم ایسکیرور و ایسکیراور و ایسکیلور و ایسکیلاور کهنه میشود و ایسکیردر
و ایسکیلور بمعنی فاعل و مصدر هم آید ایسکیرامدور و ایسکیلامدور کهنه نمیشود و نشده صفت ایسکیرکان و ایسکیردکان و ایسکیراودرکان
و ایسکیلکان و ایسکیلورکان و ایسکیلاودرکان و .... کهنه شونده و کهنه شده الشاه علی الاول بالمعنی الثانی نظم حبیب
عشق اونی کوکسوم چاکیدین باشیمدین تشبب توره بو ایسکیرکان بیغاچدا اوزا اچنیدین ادت تو تاشبب توره و بمعنی مصدر
هم می آید ایسکیر و ایسکیرکیل و ایسکیل و ایسکیلکیل مفرد مخاطب از فعل امر ایسکیرما و ایسکیرماکیل و ایسکیلما و ایسکیلماکیل
مفرد مخاطب از فعل نهی ایسکیرینک و ایسکیرینکز و ایسکیرینکلار و ایسکیلینک و ایسکیلینکز و ایسکیلینکلار جمع مخاطب از فعل امر
ایسکیرمانکه ایسکیرماکز و ایسکیرمانکلار و ایسکیلمانک و ایسکیلماکز و ایسکیلمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی ایسکیرایان
و ایسکیرایلیع و ایسکیلایان و ایسکیلایلیع کهنه شوم ایسکیراین و ایسکیرودین و ایسکیراودین و ایسکیرودام
و ایسکیلاین و ایسکیلودین و ایسکیلاودین و ایسکیلودام کهنه شوم ایسکیرودوم و ایسکیلودوم و ایسکیرماکیم
و ایسکیلماکیم کهنه شدنم ایسکیرماکوم و ایسکیلماکوم کهنه خواهم شد ایسکیریب و ایسکیرپان و ایسکیرمش و ایسکیلیب
و ایسکیلپان و ایسکیلمش کهنه شده چنانکه در لیلی مجنون گوید الشاه علی الثانی نظم کیم ایسکیرپان جاتی رحمی :
بیل اما یا بیغلقالی درختی ایسکیرماکنه و ایسکیلماکنه کهنه شده ایسکیرماس و ایسکیلماس کهنه نمیشود و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم
می آید ایسکیرمس و ایسکیلمس کهنه شدنش و نشدنش ایسکیرادین و ایسکیلادین از کهنه شدن و کهنه شده ایسکیریب بولماس
و ایسکیرسا بولکای و ایسکیرکاادورکای و ایسکیلیب بولماس و ایسکیلسا بولکای و ایسکیلکاادورکای کهنه میتوان شد ایسکیراالماس
و ایسکیلاالماس کهنه نمیتوان شد ایسکیرا ایسکیرا و ایسکیلا ایسکیلا کهنه شده کهنه شده و بدون تکرار هم مستعمل است ایسکیرای
و ایسکیرایین و ایسکیلای و ایسکیلایین کهنه شوم و شود و شوی و شده ایسکیرماک و ایسکیرماپز و ایسکیرماپز
و ایسکیرالی و ایسکیرالیک و ایسکیلماک و ایسکیلماپز و ایسکیلماپز و ایسکیلالی و ایسکیلالیک کهنه شوم

ایسکیرکاها

ایسکیرکاها و ایسکیلکاها برای کهنه شدن و تا کهنه شده ایسکیروچ و ایسکیلاچ چون کهنه شد و شود ایسکیرکوچی و ایسکیلکوچی
کهنه شونده ایسکیرکوچه و ایسکیرکوبچه و ایسکیرکابچه و ایسکیلکوچه و ایسکیلکوبچه و ایسکیلکابچه برای کهنه شدن و تا کهنه
شدن ایسکیرکوم و ایسکیلکوم کهنه خواهم شد ایسکیرکوسک و ایسکیلکوسک کهنه خواهی شد ایسکیرکوسی و ایسکیلکوسی کهنه خواهد شد
ایسکیرکولوک و ایسکیلکولوک کهنه شدنی ایسکیرکای و ایسکیرسا و ایسکیرسون و ایسکیردیک و ایسکیلکای و ایسکیلسا
و ایسکیلسون و ایسکیلدیک .... کهنه شود ایسکیرماکای و ایسکیرماسا و ایسکیرماسون و ایسکیرمادیک و ایسکیلماکای
و ایسکیلماسا و ایسکیلماسون و ایسکیلمادیک کهنه نشود چنانکه شاهد بر اول را در قسم سیم از تشبیهات محبوب القلوب گوید
کر دنیانک کر طامعینک صانع بولماغای سدورو تیلاساننک که لباب سینک ایسکیرماکای کیبدور ایسکیرکودیک و ایسکیردیک
و ایسکیلکودیک و ایسکیلدیک کهنه شدنی و همچنانکه کهنه شود ایسکارماک بکون [illegible] ورای قرشت و فتح کاف قبول
کردن و بجای در آوردن ایسکاردینک قبول کردی ایسکاردوک قبول کردیم ایسکارور و ایسکاراور قبول میکند و ایسکارور
بمعنی فاعل و مصدر هم می آید ایسکارامدور قبول نکند و نکرده صفت ایسکارکان و ایسکاردکان و ایسکاراودرکان قبول کننده
و قبول کرده و بمعنی مصدر هم می آید ایسکار و ایسکارکیل مفرد مخاطب از فعل امر ایسکارما و ایسکارماکیل مفرد مخاطب
از فعل نهی الشاه علی الاول نظم کیچه کلبه کیلماسنک عزم [illegible] ایسکارما اونون آی سیر ابایار و الیت هوار ادین قایدا پروا
ایسکارینک و ایسکارینکز و ایسکارینکلار جمع مخاطب از فعل امر ایسکارمانک و ایسکارماکز و ایسکارمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی
ایسکارایان و ایسکاراین قبول بکنیم ایسکاراین و ایسکارودین و ایسکاراودین و ایسکارودام قبول بکنم ایسکارودوم و ایسکارماکیم
قبول کردم ایسکارماکوم قبول خواهم کرد ایسکاریب و ایسکارپان و ایسکارمش قبول کرده ایسکارماکنه قبول کرده ایسکارماس
قبول نکنند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید ایسکارماسی قبول کردنش و نکردنش ایسکارمادین از قبول کردن و قبول کرده
ایسکاریب بولماس و ایسکارسا بولکای و ایسکارکاادورکای قبول نمیتوان کرد ایسکاراالماس قبول نمیتواند کرد ایسکارا ایسکارا قبول کنان و بدون
تکرار هم مستعمل است ایسکارای و ایسکاراین قبول کنم و کند و کنی و کرده ایسکارمای و ایسکارمایین قبول نکنم و نکند و نکنی و نکرده

الشاه علی الثانی بالمعنی الاول شعر بی کیایم مجاب ایکارمابین کوزسوبین بوق عیب ، فنا کسپد ابو الید احون محوب
ایلس انجا ایکاراک و ایکاراکاپز و ایکارکاریز و ایکارلالے و ایکارلایک قبول کنیم ایکارکالے برای قبول کردن و تا قبول کهٔ
ایکارکوج حون قبول کهٔ وکنه ایکارکوجی قبول کننده ایکارکوبه و ایکارکوبجه و ایکارکابجه تا قبول کردن و بقدر قبول کردن
ایکارکوم قبول خواهم کهٔ ایکارکوکک قبول خواهی کهٔ ایکارکوسی قبول خواهد کهٔ ایکارکوک قبول کردنی ایکارکای
وایکارسا و ایکارسون و ایکارریک قبول کنند ایکارکوبکو و ایکارورکیم قبول کردنی و بجاکه قبول کنند
ایسنامالت بسکون سین و فتح نون دمن دره کردن که آن را بعربیة تشادب گویند الشاه علیه شعر بنجه ادرسام آه او لورکوزدن
باغیر خوانی فاتش ایسنامک بوایرسا کوزدانی عجب اولنیغ بایش ؛ و تیزدر لیسیا مجنون در وصف بهار گوید شعر بایش
غنچه غه ایسنامک بولورلیش رالهٔ تونشوب آغزیغه بولورلیش ایسنابی دمن دره کهٔ ایسناووک دمن دره کردیم ایسنار
وایسنامه ور دمن دره میکند و ایسنار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید ایسناکان و ایسنارکان و ایسنامه ورکان دمن دره کننده
وکرده و بمعنی مصدر هم می آید ایسنا و ایسناکیل مفرد مخاطب از فعل امر ایسنامه و ایسناماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی
ایسناکنک و ایسناکز و ایسناکلار جمع مخاطب از فعل امر ایسنامنک و ایسناماکز و ایسناماکلار جمع مخاطب از فعل نهی
ایسنامان و ایسنامس ایرن دمن دره نمیکنم ایسنای ایرن و ایسنار ایرن و ایسنایدور ایرن و ایسنادام دمن دره کنم ایسنایم
وایسنامایکیم دمن دره کردم ایسناکوم دمن دره کنم کهٔ ایسناب و ایسنابان و ایسنایش دمن دره کرده
ایسناغینک دمن دره کهٔ ایسنامس دمن دره نمیکند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید ایسنامس دمن دره کردنش
و نکردنش ایسنامایین از دمن دره کردن و دمن دره نکرده ایسنابیلاس و ایسنابولاس و ایسناماک الماس
دمن دره نتوان کهٔ ایسنای الماس دمن دره نمیتواند کهٔ ایسنایو و ایسنایسار دمن دره کنان و دمدن …
ایسنای و ایسناییر دمن دره کنم و کند و کنی و کرده ایسناساک و ایسناکاپز و ایسنابلا و ایسنایک
دمن دره کنیم ایسناکالے برای دمن دره کردن و تا کهٔ ایسناکاج حون دمن دره کهٔ وکند ایسناکوجی

دمن دره کننده

دمن دره کننده ایسناکوبه و ایسناکوبجه و ایسناکابجه تا دمن دره کردن و بقدر آن ایسناکوم دمن دره خواهم کرد
ایسناکوکک دمن دره خواهی کهٔ ایسناکوسی دمن دره خواهد کهٔ ایسناکوک دمن دره کردنی ایسنای و ایسنیاسا و …
و ایسناسون و ایسناریک دمن دره کنند ایسناکوبکو ایسنارویک دمن دره کردنی و بجاکه کنند ایسنامالتوی مع التامصدر
متعدیست یعنی دمن دره کنانیدن ایسناتور و ایسناتادور دمن دره میکنانند الشاه علی الاول شعر طاهرا ایلار … ایله آتیم نے
هر بیک آغوسی اکونی موبذ اق ایسناتوزاخ و نفس فیلک اوینوسن ؛ و باقی صیغ برین منوال موافق شق اول بالحاق تای …
اشتقاق میباید ایسماراماق بزبان ترکی بسپردن و توصیه و تودیع کردن و بامعا هم مستعمل است من الجوامد ایس
باشباع و دو معنی دارد اول بوی خوش را گویند چنانکه در فرهاد و شیرین در گرفتاری فرهاد گوید شعر آخر کور کوز ذهب که نهانه
قیلیب بوزریولیه بیهوش ایت ؛ ایسی یوتولوقدا الایاب یکر وزودیر ؛ اباغ باشیدین سالیب … درنخچیر ؛ و از اک دوم اوس
بضم الف استعمال نمانید دوم بمعنی رایحه و بو باشد الشاه علیه شعر بضم الف و صلیدین اسیغیم کنه بیرکون ؛ اوزورحیل لار کو مشک
ناب ایسی کیتمادیش سعدین ایسا از ادات شرطیست یعنی باشد و اگر باشد و کیفیت استعمال آن در فنا چهارم از دیباچه
مذکور شده ایسام باشم و اگر باشم الشاه علیه بالمعنی الاول شعر بین که هر دم دوسلار … اوابیار دین زار ایسام ؛
دوست لار عیب ایتماسون دشمن لار بغه بار ایسام ایسانک باشی و اگر باشی ایسانکز باشید و اگر باشید ایسیر بسکون
سین ورای قرشت دمابجمی بزبان ترکی برنده ایست شکاری که آن را بفارسی باز و بعربی بازی گویند ایسیق اوت فلفل بود ؛
که آن را بعربی حریف نامند و از اک روم بوبر گویند ایسکله بفتح کاف و لام بزبان ترکی جائی باشد که در آنجا بکشتی نشینند و از کشتی فرو آیند
ایسکله بزبان ترکی کرسی وسیط باشد که بر روی آن طعام خورند و نشینند ایسکی کهنه را گویند الشاه علیه شعر ضعیف …
قیلکین … بولغان … اوزره … ایسلغ بسکون سین و عین و کسر لام بزبان ترکی …
بود که از منقار طیور بر آید و آن را بعربی صفیر گویند اسمارله بزبان ترکی دو معنی دارد اول بمعنی پیغام بود دوم بمعنی تفویض … ایسن
بفتح سین و سکون نون یعنی صحیح و سالم و بفتح الف نیز مستعمل است ایسیغان … کما بحث … که آن را بفارسی گرته …

انجره گویند ایبرغه بسکون را و فتح غین معجمه گوشواره باشد که آنرا ابیره پ قرطه نامند چنانکه در باب هشتم از حیرة الابرار گوید شعر
آلتون ایبرغه که قولاغ آغزیتوره زرحل او توکه ورکه اباغ آغزیتور ایسیغ و ایسیق بمعنی گرم و حار باشد الشاهد علیه شعر سادوق
آتیم کیم چیکاریبن گرم اولور آقا قوناسنگ چشمه‌لار داسو بولور ایسیغ مو ابولغای سادوق ایسیغ کول نام ولایتی است
که سکن ترکی بن یافت بجمع الثنین من اشتقاق ایشماک بدو معنی آمده اول رشته را پیچ کردن نامیدن دوم زمین را که
که آنرا ابوبة تعبیر گویند ایشتی نامید و کاوید ایشتوک نامیدیم و کاودیم ایشار و ایشادور چنانچه دیکاود و ایشار بمعنی فاعل
و مصدر هم می آید و نوائی علیه الرحمه در فرهاد و شیرین در وصف قصر شیرین و ارتفاع آنبار آن قصر گوید که شعر تا ایب عقل ارتفاعی
تبنگ شماری ایکی مینگ قاری هر تر ایشاری یعنی عقل شمار ارتفاعش را جسته هر ایشارش دو هزار ذرع است و مؤلف روضة الهدا
راسهو او در مصرع ایشار خوانده و ایشار را در حرف الف مکسور و تنخیه کنند کاویدن ذکر کرده و شعر مزبور را شاهد آورده و از
برای موزونی این مصرع را چنین تصحیح کرده که ایکی مینگ قاری دور هر ایشاری معنیش معنی و صحت شعر شاهد سرشار ایشاهد
مستغنی است ایشامیدور نمیتابد و شاید است دنیکاود و ونکاوید است ایشکان و ایشارکان و ایشادورکان
تابنده و تابیده و کاونده و کاویده و بمعنی مصدر هم می آید ایش و ایشکیل مفرد مخاطب از فعل امر الشاهد علی الاول بالمتجی
الاول شعر بیلیماری حجرین جسیمیم بولوبتور تار و یک ای فلک رحم ایت بولوکی رشته هرپرکا ایش و ایشی نحیف وکریم آمده
که در ذیل غیر مصادر مذکور خواهد شد ایشما و ایشماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی الشاهد علی الثانی بالمتجی الاول شعر کسند لعو نگ
رر اسا الماپیچ و تاب اسر و کونکول ایشکیجه نسیمه ایشماکیل طناب اسرو ایشینک و ایشینکیز و ایشینکلار جمع مخاطب از فعل امر
ایشمانگ و ایشمانگیز و ایشمانگلار جمع مخاطب از فعل نهی ایشان و ایشاسیم میتابم و میکاوم ایشامن و ایشارمن
و ایشادورمن و ایشارام میتابم و میکاوم ایشاریم و ایشاکیم تابیدم و کاویدم ایشماکوم نخواهم تابید و نخواهم
کاوید ایشامس نمیتابد و نمیکاود و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید ایشاس تابیدنش و شاییدنش و کاویدنش و نکاویدنش
ایشادین از تابیدن و شاییدن و از کاویدن و نکاویده ایشیملاس و ایشابولماس و ایشاکی الماس نمیتوان تابید

ونمیتوان کاوید ایشا الماس نمیتواند تابید و نمیتواند کاوید ایشا ایشا تابیده کنان و کاویده کنان و مبدن کرار
هم مستعمل است ایشای و ایشایین بتابم و بتابد و بتابی و تابیده و بکاوم و بکاود و بکاوی و کاویده ایشاک و ایشاکیز
و ایشاکلار و ایشالی و ایشالینگ بتابیم و بکاویم ایشکالی برای تابیدن و تا تابیده و برای کاویدن تا کاویده
ایشکاچ چون تابید و تابیده و چون کاوید و بکاود ایشکوچی تابنده و کاونده ایشکوم و ایشکونگ و ایشکانچه تا تابیدن
و بقدر تابیدن و تا کاویدن و بقدر کاویدن ایشکوم خواهم تابید و خواهم کاوید ایشکونگ خواهی تابید و خواهی کاوید
ایشکوسی خواهد تابید و خواهد کاوید ایشکولوک تابیدنی و کاویدنی ایشکای و ایشا و ایشا و ایشبون و ایشپنک
با کاف التازی الشاهد علی الاول شعر ایتی ایکویں تیلار ایشکای طناب اول اجابک که اولکا رشته جان با رچابیچ و تا مراد ور ایشیلماک
مع اللام تابیده شدن و در رشته پیچیده گردیدن و کاویده شدن ایشیلکان و ایشیلورکان و ایشیلادورکان تابیده شده و کاویده شده
چنانکه در ولادت فرهاد گوید الشاهد علی الاول بالمتجی الاول شعر ایشیلکان رشته‌سی تاب و فادین تشبیلکان باغری
حکاک قضادین و باقی صیغ بر این نهج بالام اشتقاق میابد ایشونماک مصدر متعدیست یعنی تابانیدن و کاوانیدن
و صیغ آن بالفظ و اشتقاق میابد ایشاناماک بفتح شین و سکون نون بمعنی مطمئن بودن و اعتماد کردن باشد
ایشانادی مطمئن شد ایشانادیم مطمئن شدیم ایشانور و ایشانادور مطمئن میشود و ایشانور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید
ایشانامایدور مطمئن نمیشود و نشده است ایشانکان و ایشانورکان و ایشانادورکان مطمئن شونده و مطمئن شده چنانکه سلطان حسین میرزا
فرماید الشاهد علی الاول بالمتجی الاول شعر حسینی کونکلی صیدین اولماس ایرا لاغری تاتش و قبیل و در کیم کیمیک بولماس
ایشانکان تاغ اوزه و بمعنی مصدر هم می آید ایشان و ایشانکیل مفرد مخاطب از فعل امر ایشانما و ایشانماکیل مفرد مخاطب
از فعل نهی چنانکه شاه بدر اول را در شبهات محبوب القلوب گوید که فاتونغه و شاناما خیرغه ایشانما ایشانینگ و ایشانینگیز
و ایشانینگلار جمع مخاطب از فعل امر ایشانمانگ و ایشانمانگیز و ایشانمانگلار جمع مخاطب از فعل نهی ایشانامان و ایشانامان
مطمئن نمیشوم ایشانامن و ایشانورمن و ایشانادورمن و ایشانورام مطمئن میشوم ایشانادوم و ایشاناکیم مطمئن شدم

ایشناماکوم مطمئن نخواهم شد ایشنامیاپ و ایشنامیان و ایشنامغش مطمئن شده ایشنامیشلک مطمئن شده ایشناماس
مطمئن نمیشود و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید ایشناماس مطمئن نشدنش ایشنامادین از مطمئن شدن و مطمئن نشده
ایشنامیپ بیلمس و ایشنامسا بولماس و ایشنامک الماس مطمئن نمیتوان شد ایشنانالماس مطمئن نمیتواند شد ایشنا ایشنا اعتماد کنان
و بدون تکرار هم مستعمل است ایشنانی و ایشنانین مطمئن شوم و شو و شوی و شده ایشناکا و ایشناکاپر و ایشناکارپر
و ایشنانلی و ایشنانلیک مطمئن شویم ایشناکالی برای مطمئن شدن و تا مطمئن شده ایشناکاچ چون مطمئن شد و شود و
ایشنانکوجی مطمئن شونده ایشنانکوبه و ایشنانکوچه و ایشنانکاچه تا مطمئن شدن و بقدر مطمئن شدن ایشنانکوم مطمئن
خواهم شد ایشنانکونک مطمئن خواهی شد ایشنانکوسی مطمئن خواهد شد ایشنانکواوک مطمئن شدنی ایشنانکا و ایشنا و ایشنانا
و ایشنانون و ایشنامدیک مطمئن شو و ایشنانکودیک و ایشنادوک مطمئن شدنی و بجایکه مطمئن شود ایشنادماق
مصدر متعدیست یعنی مطمئن کردن و جمیع صیغ آن برین نهج بالفظ و در اشتقاق میاید ایشناماق بسکون شین
و فتح نون درخشیدن ایشنادی درخشید ایشنادوک درخشیدیم ایشنار و ایشنادور میدرخشد الثابه علی الاول شعر
سین که بوتون یین ها بر دلار چلوح ایلارلار ولیک ؛ بگیه ایشنار ورت نوری مهر چیقتاچ بیلکور در ؛ و ایشنار بمعنی فاعل
و مصدر هم می آید چنانکه در لسان الطیر بمعنی درخشنده گوید شعر ادچون اولدی عازم چرخ برین ؛ قالدی فاد درات
ارا ایشنار چنین ایشنامیدور میدرخشد و درخشیده است ایشناکان ایشنارکان و ایشنایدورکان درخشنده و درخشیده
و بمعنی مصدر هم می آید چنانکه شاه بر اول رابمعنی مصدری در نسایم المحبه در ذکر امرانه محبوب گوید که بر بوز چاقیلدی کو ایشناکانی
کونکلایتی ایشنا و ایشناکیل معزو مخاطب از فعل امر ایشناما و ایشناماکیل معزو مخاطب از فعل نهی ایشنانکه و ایشناکز
و ایشنانکلار جمع مخاطب از فعل امر ایشنامانکه و ایشناماکز و ایشنامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی ایشنامان و ایشنامان بیج
نبدرخشم ایشنارمین و ایشنارمین و ایشنایدورمن و ایشنارام میدرخشم ایشنایم و ایشناماکیم درخشیدم
ایشناماکوم نخواهم درخشید ایشناب و ایشنابان و ایشنامیش درخشیده ایشنامیشلک درخشیدنش و ندرخشیدنش

ایشنامادین

ایشنامادین از درخشیدن و ندرخشیده ایشنابولماس و ایشناسابولماس و ایشنامای الماس نمیتوان درخشید
ایشنانالماس نمیتواند درخشید ایشنابو و ایشنای ایشنای درخشان درخشان و بدون تکرار هم مستعمل است
ایشنای و ایشنایین بدرخشم و بدرخشد بدرخشی درخشیده ایشناکا و ایشناکاپر و ایشناکاپ و ایشنالی و ایشنالیک
بدرخشیم ایشناکالی برای درخشیدن و تا درخشیده ایشناکاچ چون درخشید و بدرخشد الثابه علیه شعر برق اردم
چاقیب ایشناکاچ اوق بیره بولور ؛ یعنی اوشومدین آلیک عمر چراغیغه حساب ایشنانکوجی درخشنده ایشنانکوبه و ایشنانکوچه
و ایشناکاچه تا درخشیدن و بقدر درخشیدن ایشنانکوم خواهم درخشید ایشنانکونک خواهی درخشید ایشنانکوسی خواهد درخشید
ایشنانکواوک درخشیدنی ایشناکا و ایشناسا و ایشناسون و ایشنادیک بدرخشید ایشنانکودیک و ایشنادوک درخشیدنی
و بجایکه بدرخشد ایشناماق مع اثنا مصدر متعدیست یعنی درخشان کردن و جمیع صیغ آن بر سیاق بالا در قرشت (؟)
اشتقاق میاید ایشلاماق بسکون شین و فتح لام کار کردن ایشلادی کار کرد ایشلادوک کار کردیم ایشلار
و ایشلایدور کار میکند و ایشلار بمعنی عامل و مصدر هم می آید ایشلامیدور کار میکند و کرده است ایشلاکان و ایشلارکان
و ایشلایدورکان کار کننده و کار کرده و بمعنی عامل مصدر هم می آیند ایشلا و ایشلاکیل معزو مخاطب از فعل امر ایشلاما
و ایشلاماکیل معزو مخاطب از فعل نهی ایشلانک و ایشلانکز و ایشلانکلار جمع مخاطب از فعل امر ایشلامانک و ایشلاماکز و ایشلامانکلار
جمع مخاطب از فعل نهی ایشلامان و ایشلامان بیج کار نکنم ایشلارمن و ایشلارمین و ایشلایدورمن و ایشلارام کار میکنم ایشلادیم
و ایشلاماکیم کار کردم ایشلاماکوم کار نخواهم کرد ایشلاب و ایشلابان و ایشلامیش کار کرده ایشلامیشلک کار کرده ایشلاماس
کار نمیکند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید ایشلاماس کار کردنش و نکردنش ایشلامادین از کار کردن و کار نکرده ۰
ایشلاب بولماس و ایشلاسا بولماس و ایشلامای الماس کار نمیتوان کرد ایشلای الماس کار نمیتواند ایشلابو و ایشلای ایشلای
کارکنان کارکنان و بدون تکرار هم بمعنی مستعمل است ایشلای و ایشلاین کار کنم و کند و کنی و کنه ایشلاساک و ایشلاکاپر
و ایشلاکاپ و ایشلالی و ایشلالیک کار کنیم ایشلاکالی برای کار کردن و تا کار کرده ایشلاکاچ چون کار کرد و کند

ایشلاکوچی کارکننده ایشلاکوچیدو ایشلاکوچه و ایشلاکانچه ناکارکردن و بعد کارکردن ایشلاکوم کارخواهم کرد ایشلاکونک
کارخواهی کرد ایشلاکوسی کارخواهد کرد ایشلاکوتوک کارکردنی ایشلاکار و ایشلاسا و ایشلاسون و ایشلادیک
کارکننده ایشلاکودیک و ایشلاردیک کارکردنی و همچنانکه کارکننده ایشلاتماک مع التا مصدر متعدیست یعنی کارفرمودن
و صیغ آن موافق شیخ اول با تای قرشت اشتقاق بیابد ایشلانماک مع النون مصدر انفعالیست یعنی کارکرده
شدن و صیغ آن با نون اشتقاق بیابد ایشلنماک شنیدن ایشیتی شنید ایشیتورک شنیدیم ایشیتور
و ایشیتادور میشنود و ایشیتور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید ایشیتامیده میشنود شنیده است ایشیتکان و ایشیتورکان
و ایشیتادورکان شنونده و شنیده و بمعنی مصدر هم می آید ایشیت و ایشیتکیل مفرد مخاطب از فعل امر ایشیتما
و ایشیتماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی ایشیتینک و ایشیتینکز و ایشیتینکلار جمع مخاطب از فعل امر ایشیتمانک
و ایشیتمانکز و ایشیتمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی ایشیتان و ایشیتماسین میشنوم ایشیتامین و ایشیتورمین
و ایشیتادورمن و ایشیتورام میشنوم ایشیتورم و ایشیتکیم شنیدم ایشیتکوم نخواهم شنید ایشیتیب
و ایشیتیبان و ایشیتیبش شنیده ایشیتماکنچ شنیده ایشیتماس نمیشنود و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید چنانکه
بمعنی شنیدن گوید شعر قاو ملا شیخ نوائی ایشیتماس و سیند آگیم سنینک پندینک ایشیتماسلیک آنکا پند اولیس ایشیتماسن
شنیدنش و نشنیدنش ایشیتمادین ازشنیدن و نشنیده ایشیتیب و لاس و ایشیتیباولکا و ایشیتماکانکس نمیتوان شنید
ایشیتالماس نمیتواند شنید ایشیتا ایشیتا استماع کنان و مدون تکرار هم مستعمل است ایشیتای و ایشیتایین لشنوم لشنود
و بشنوی و شنیده ایشیتاک و ایشیتکاینز و ایشیتکارز و ایشیتا و ایشیتاینک بشنویم ایشیتماسک و ایشیتماینز
و ایشیتماکاینز و ایشیتما و ایشیتماینک نشنویم چنانکه شاه بر رابع در تاریخ الانبیا در دعوت حضرت نوح علیه السلام
کفار را گوید که اول دعوت سوزین ایشیتسا ایشیتمالی دیب قولاغلارین تو تار ایردیلار ایشیتکال برای شنیدن و تا شنیده
ایشیتکاچ چون شنید و بشنود ایشیتکوچی شنونده ایشیتکوچیدو ایشیتکوچه و ایشیتکانچه تاشنیدن و بعد شنیدن

ایشیتکوم

40

ایشیتکوم خواهم شنید ایشیتکونک خواهی شنید ایشیتکوسی خواهد شنید ایشیتکودک شنیدنی ایشیتکای و ایشیتا
و ایشیتیا و ایشیتسون و ایشیتدیک بشنود ایشیتکودیک و ایشیتیردیک شنیدنی و همچنانکه بشنود ایشیتتورماک
بکسر شین و سکون تای اول و ضم تای ثانی مصدر متعدیست یعنی شنوانیدن و صیغ آن بالفظ ور اشتقاق میابد
ایشیتیلماک بکسر شین و تا و سکون لام مصدر انفعالیست یعنی مسموع شدن ایشیتیلکویدیک و ایشیتیلورکیدیک مسموع شدنی
و همچنانکه مسموع شود و شاه بر اول ابو الغازی اول در تاریخ بابری مذکورست که ایشیتیلکودیک نیمه ایشیتیلسا تورقیلغو دور
من الجوامد ایش بر وزن خویش دو معنی دارد اول بمعنی کار باشد الشاه علیه شعر علا سام کونکلونکا ایشیم آه و درد الود
ایرور اونده کیم یا معمور یا غار آمیک نشانی دو دو ایرور دوم بالمجاز بمعنی حرب و کارزار استعمال میشود چنانکه گوید
شعر نمانا پر چین کا اشکیم ایجره کونکلوم یار بسین ایش کونه تا بغان کیبی ایل غامیین قاتلارلارا و بلا اشباع به
معنی آمده اول بمعنی صلح و ارتباط بود چنانکه گوید ایکی بین پر پر بکا ایش ایلا بمعنی ربط بده و ایش بولدیلار یعنی
مربوط باشند دوم امرست از تاپدیلماسیم امرست از کاودین چنانکه در ذیل مصدر ایشماک گذشت ایشتان
بضم اول و کسر تای فوقانی ایچ تون است یعنی زیر جامه که آن را بعربی ازار گویند الشاه علیه شعر اودی ایچره هم کتابه هم ازاره ضرورت
تورتو کانکان جا عذا قیلماق یوق ایرسا اول اوی اوختار بر کیشیکا کا آنداپو لماغای ایشتان و بیلباق
اشتک بسکون شین و کاف و فتح تای دوای قرشت بمعنی موج بود خواه از دریا باشد و خواه از تالاب و رود چنانکه
چنانکه در مقاله دهم از خریطة الابرار در باب راستی گوید تنز کورو تور مهر چو تورغان سوده ایکری بولور اشتک
اورغان سوده و در اینجا بمعنی با غار هم گرفته ایشتک بسکون شین و فتح تای قرشت نام طایفه ایست از اوزبکیه که در
سمت شرق بلغار می نشینند و موضع سکنای ایشان نام مرحلت ایشته بفتح تای قرشت بزرگ رهی اسم
اشارت یعنی اینک و بعربی یعنی هذا ایشچی بکسر جیم عجمی حاجب گاه و مباشر کار را گویند چنانکه در سد سکندری
گوید شعر که ایش باشیغه توشتی بجد اولوق بغه ایش اولوق ایچی سر قابغولوق و نیز در سبعه سیاره در داستان

مسافر اقلیم سیم گوید شعر الیلادی امر سعد ازاده سفر اسباپین ایماک آباده ایچ الراون کون اتی جهید دشتا باکه بولدی مرتب
اول اسبابا ابشغرق بسکون شین و کاف اول ورای نشت مد و معنی آنکه واول کوزه الیست لوله دار که سود خر درشت
آن وار مید چون اطفال باو دران میدمند صدا میکند و آنرا ابشلک نیز نامند و دیم برفی را گویند که باد نسیم دشته باشد
ابش قور بمعنی کارگزار باشد ابشلک بمعنی اول ابشغرق بود چنانکه مذکور شد ابشکوج از اتباعت بمعنی کار و بار بود چنانکه
لفظ کار بتنهائی استعمال میشود و لفظ بار بتنهائی مستعمل نیست ابش هم از اقوار بانفراد کهنه میشود ولیکن کوچ تنها افاده امیکند
ابشکین بکر کاف و سکون نون میر گرد و سر رفتار اسب بود و بالمجاز اسب خوش رو را هم گویند ابشلک بفتح لام و سکون
کاف باصطلاح رومیه بمعنی کار کرده و کار آزموده باشد ابشیغ و ابشیق دو معنی دارد اول بمعنی روشن و منور باشد
دوم میر گرد سر کلاه خود بود و بمعنی سرکی روی بمعنی پهلوان نوشته ابشیک بکسر شین خانه و سرا باشد ان شاء الله چلبیه
شعر قوشی کیم توشا آیم کرد بادی بن چقا آلماس هرادینکلیغ کو فالغانی ایشیکی با غلیغ مناراچه دیکر شعر چاکلیک
کوکسوم ایشیکه و جسم اولی بیت الحزن اول ایشیک عنیک جلو تسبیدو ریغل و کلیجی توکن ابشکاغای بلغت مغولی بمعنی ابشین
برق را گویند من قال شاعر بولوت کوکراب یشین لیشتاب سیسب یل هر اورتوب قاریا طنیپ یغموز اقتپ سیل مع الطا
ابطغر بسکون طا حطی و کسر غین معجمه حرف طا را گویند مع الظا المعجمه ابظغر بسکون ظا حرف ظا را نامند مع القاف ابغیز
با شباع کسره و کسر غین معجمه و سکون را بماری دختک که روز بروز ضعف آن قوت میدهد باشد مع القاف ابق بروزن شرف
نشیب نهر و رود خانه را گویند و نیز سمتی را خوانند که باد با آن طرف میوزیده باشد و ضد آنرا که سمت علیای آب و طرف بالای
مهب باد باشد اور نامند ابقلیغ بزرگ و سر نام صاری بود که آنرا افغارس کالجه و غجک گویند مع الکاف من المستعملات
ابکماک بسکون کاف بمعنی کاشتن بود و با کاف عجمی بمعنی خم کردن باشد ابکتی کاشت ابکدی با کاف عجمی خم کرد
ابکنوک کاشتیم ابکدوک با کاف عجمی خم کردیم ابکار و ابکادور میکارد و با کاف عجمی خم میکند و ابکار بمعنی فاعل و مصدر هم آید
ابکاید ور میکارد و بکاشتن است و با کاف عجمی خم میکند و کرده است ابکان و ابکارکان و ابکادورکان کارنده و کاشته

چنانکه شاعر برادر اول را میفرماید در بحر نامطبوع گوید شعر تو کشته ای دهقان بنچه آرشون ایتیم و فانکلین ایکبانکا بچوغتغه
بو قتور و با کاف عجمی بمعنی خم کننده و خم کرده و بمعنی مصدر هم آید ابک و ابگیل معز و مخاطب از فعل امر ابکا و ابکابکیل
معز و مخاطب از فعل نهی ابگینک و ابگینز و ابگیکلار جمع مخاطب از فعل امر ابکمانک و ابکمانکز و ابکمانکلار جمع مخاطب
از فعل نهی ابکان و ابکان مین میکارم و با کاف عجمی خم میکنم ابکامین و ابکارمین و ابکادورمین و ابکارام میکارم و با کاف
عجمی خم میکنم ابکاییم و ابکاکیم کاشتم و با کاف عجمی خم کردم ابکاکوم نخواهم کاشت و با کاف عجمی خم نخواهم کرد ابکیب
و ابکیبان و ابکمیش کاشته و با کاف عجمی خم کرده ابکیبانک کاشته و با کاف عجمی خم کرده ابکاس نمیکارد و با کاف
عجمی خم نمیکند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم آید ابکاس کاشتن و کاشتنی و با کاف عجمی خم کردن و خم کردنی ابکادین
از کاشتن و کاشته و با کاف عجمی از خم کردن و خم کرده ابکیب بولماس و ابکابولماس و ابکاباک الماس میتوان کاشت
و با کاف عجمی خم نمیتوان کرد ابکا الماس میتواند کاشت و با کاف عجمی خم میتواند کرد ابکا ابکا کاشته کاشته و با کاف
عجمی خم کنان خم کنان و بدون تکرار هم مستعمل است ابکای و ابکایین بکارم و بکارد و بکاری و کاشته و با کاف عجمی
خم کنم و کند و کنی و کرده ابکیاک و ابکاپز و ابکاپرز و ابکاپلی و ابکاپلیک بکاریم و با کاف عجمی خم کنیم ابکالی
برای کاشتن و ناکاشته و با کاف عجمی برای خم کردن و ناخم کرده ابکاکاج چون کاشت بکارد و با کاف عجمی
چون خم کرد و کند ابکوجی کارنده و با کاف عجمی خم کننده ابکوچه و ابکوچه و ابکانچه تا کاشتن و بقدر کاشتن
و با کاف عجمی تا خم کردن و بقدر خم کردن ابکوم خواهم کاشت و با کاف عجمی خم خواهم کرد ابکونک خواهی کاشت
و با کاف عجمی خم خواهی کرد ابکوسی خواهد کاشت و با کاف عجمی خم خواهد کرد ابکولوک کاشتنی و با کاف عجمی خم کردنی
ابکاک و ابکا و ابکما و ابکون و ابکدیک بکارد و با کاف عجمی خم کند ابکولدیک و ابکارلیک کاشتنی و هیچجا که کاشته
شود و با کاف عجمی خم کردنی و هیچجا که خم کرده شود ابکیلمالک مع اللام کاشته شدن و با کاف عجمی خم شدن ابکیلدی کاشته شد
و با کاف عجمی خم شد چنانکه گوید شعر صنعقلیغ جسمیم ابکیلدی کرنت بکا سیندین بو بیغاج نیکتا خیتی خم ابلکان ایرین کور کیم

وباقی صیغ موافق شق اول بالام استعاق میاید ایکتورمالتس مع التا مصدر متعدیست یعنی کارا نزن و صیغ آن بالفظ و در
استعاق میاید ایکلورمالتس مع الذال بالکاف عجمی مصدر متعدیست یعنی خم زدن و صیغ آن بالفظ و در استعاق میاید
ایکیرمالتس بکسر کاف عجمی و سکون رای قرشت و معنی دارد اول کوانیدن دوم مجاز بمعنی رشته تابیدن استعمال میشود
ایکیردی کوانید و تابید چنانکه بمعنی ثانی گوید شعر ایکیردی رشته تغنینک نوازکوزادجی برله اکرباقسالک مطیع اولغای انکا
نساج البیراج ایکیردوک کوانیدیم و تابیدیم ایکیربدور و ایکیراور میکرداند و میتابد و ایکیرور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید ایکیرماید
میکرداند و نکرداند و میتابد و نمیتابد و تابیده است ایکیرکان و ایکیرورکان و ایکیراورکان کوانده و کوانیده و تابنده
و تابیده الشاهد علی الاول بالمعنی الرابع شعر صبح ایکینی مریم ایکیرکان ایپکا چکیلیب ایکیناچنچش لیغ توز نکیلیب تور
و بمعنی مصدر هم می آید چنانکه شاهد بر اول بالمعنی کوانیدن در عنوان دیستان محاصره ارمن گوید که حضرت قورغانی قابا تورب
دوربداینه پر قورغان ایکیرکاندوارمنیه قورغانی ارکب دیک حضرت ایکیرکان تقلونیک دوریغه کیرکانند و مؤلف رومی
ایکیرکان را درین فقره ایکیرکان بالالف معوضه و نون ساکنه خوانده بمعنی کوانیدن در مفتوحات الف نوشته و فقره
مذکوره را شاهد آورده سهو کرده ایکیر و ایکیرکیل معرد مخاطب از فعل امر و ایکیرنام کیاهی است تلخ چنانکه مذکور شود ایکیرما و ایکیرماکیل
معرد مخاطب از فعل نهی ایکیرمان و ایکیرماسن میکردانم و میتابم ایکیراین و ایکیردین و ایکیراودین و ایکیردام میکردانم و میتابم
ایکیردرم و ایکیرماکیم کوانیدنم و تابیدنم ایکیرماکوم نخواهم کوانید و نخواهم تابید ایکیرب و ایکیرپان و ایکیرمیش
کوانیده و تابیده ایکیرمیشانک کوانیده و تابیده ایکیرماس میکرداند و میتابد و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید ایکیرماس
کوانیدنش و نکردانیدنش و تابیدنش و نتابیدنش ایکیرمادین ازکوانیدن و نکردانیده و از تابیدن و نتابیده ایکیرب بولماس
و ایکیرسا بولماس و ایکیرماک اولماس نمیتوان کوانید و نمیتوان تابید ایکیرالماس نمیتواند تابید و نمیتواند کوانید ایکیرا ایکیرا
کوانیده کوانیده و تابیده تابیده و بدون تکرار هم مستعملست ایکیرای و ایکیراین بکردانم و بکرداند و بکردانی و کردانیده
و بتابم و بتابد و بتابی و تابیده ایکیرساک و ایکیرکاپز و ایکیرکاپزو ایکیرالی و ایکیرالیک بکردانیم و بتابیم ایکیرکالی

[illegible]

برای کوانیدن

برای کوانیدن و ناکوانیده و برای تابیدن و ناتابیده ایکیرکوچ چون کوانید و بکرداند و چون تابید و بتابد ایکیرکوچی
کوانیده و تابنده ایکیرکوچه و ایکیرکوچه و ایکیرکاچه تاکردانیدن و بقدر کوانیدن و تاتابیدن و بقدر تابیدن ایکیرکوم
خواهم کوانید و خواهم تابید ایکیرکونک خواهی کوانید و خواهی تابید ایکیرکوسی خواهد کوانید و خواهد تابید ایکیرکولوک کوانیده
و تابیدنی ایکیرکاسی و ایکیراو ایکیرساو ایکیربون و ایکیردیک بکرداند و بتابد ایکیرکودیک و ایکیرودیک کوانیده و همچنانکه بکرداند
و تابیده و همچنانکه بتابد ایکارمالتس بفتح کاف عجمی لازم و متعدی هر دو آمده یعنی کوانیدن چنانکه در خسرو شیرین در وصف اسب
بمعنی کوبیدن گوید شعر خلق اورکا چقماغدا تو تون دیک ایکارماک وقتی دشت اوزره قوبون دیک ایکاردی گوید و
کوانید ایکاردوک کوبیدیم و کوانیدیم ایکاردور و ایکاراودور میکرد و میکرداند الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر کرکی مست ایکارد
باد با خود خیال بار و ارافه فویون متکلج ایکیم خاشاک و ایکارور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید ایکارماید میکردد و نکردیدست
و میکرداند و نکردانیده است ایکارکان و ایکاردورکان و ایکاراودورکان کوبنده و کوبیده و کوانده و کوانیده و بمعنی مصدر هم می آید
ایکار و ایکارکیل معرد مخاطب از فعل امر و ایکار بمعنی زمین هم باشد چنانکه مذکور شود ایکارما و ایکارماکیل معرد مخاطب از فعل نهی
ایکاریک و ایکاریکز و ایکاریکلار جمع مخاطب از فعل امر ایکارمانک و ایکارمانکز و ایکارمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی ایکارمان
و ایکارمادین میکردم و میکردانم ایکاراین و ایکاردین و ایکاراودین و ایکاردورام میکردم و میکردانم ایکاردورم و ایکارماکیم
کوانیدنم و کوبیدنم ایکارماکوم نخواهم کوبید و کوانید ایکارب و ایکارپان و ایکارمیش کوبیده و کوانیده الشاهد علی الاول بالمعنی
الثانی شعر کوک الیقین ایکارب ای تو بیش سنان تارتیب اکر بوذره مغه قیلیه بنک عیان بزدیکنی ایکارمیشانک کوبیده
و کوانیده ایکارماس میکردد و میکرداند بالمعنی الاول شعر ایکارماس کوکی حصاری دور یغه ترک فلک کیم کاج ایو در ماک
اشهبین پرخشت اونه چابکسوار یدین ایکارماس کوبیدنش و نکردیدنش و کوانیدنش و نکردانیدنش ایکارمادین از کوبیدن
و نکردیده و از کوانیدن و نکردانیده ایکارب بولماس و ایکارسا بولماس و ایکارماک اولماس نمیتوان کوبید و کوانید ایکارالماس
نمیتواند کوبید و کوانید ایکارا ایکارا کوبان کوبان و کوانده کوانده و بدون تکرار هم مستعملست ایکارای و ایکاراین بکردم

کوبدن و

وبکرده وبکردی وکرده وبکردانم وبکردانیم وبکرداند وکواینده ایکارساک وایکارکاپز وایکارکاپزو ایکارالی وایکارالیک بکردیم
وبکردانیم ایکارکالی برای کردین وتاکردیده وبرای کردانیدن وتاکردانیده ایکارکاج چون کویده وبکردد وچون
کردانیده وبکرداند ایکارکوجی کردنده وکردانده چنانکه بمعنی اول در لیلی ومجنون درجنگ نوفل با قبیلهٔ لیلی گوید شعر دشت اوزره
ایکارکوجی یوغلار آشوبه ایلکیم قوتولغلار ایکارکوچه وایکارکوپزه وایکارکاپزه تاکویدن وبقدرکویدن وتاکوانیدن وبقدر
کوانیدن ایکارکوم خواهم کویده وکواینده ایکارکونک خواهی کوید وخواهی کواینده ایکارکوسی خواهد کوید وکواینده ایکارکولوک
کوینده وکردانیده ایکارکار وایکارا وایکارسا وایکارسون وایکاردیک بکردد وبکرداند الشاه علی الثانی بالمعنی الثانی
شعر قویون یکلیغ ایکارسار اریشین اول شوخ دم اوردم النی توانی وبیک شیدین کیم اوشبو سوزنا بار اسره کوب چرماش
ایکارکودیک وایکارودیک کوینده وهمچنانکه بکردد وکواینده وهمچنانکه بکرداند ایکاریشماک بفتح کاف وکسر راء وسکون
شین وفتح میم مصدر مفاعلت یعنی باهم کردن ایکاریشکان وایکاریشکان وایکاریشادورکان باهم کردنده وباهم کوینده
وبمعنی فاعل ومصدر نیز می آید چنانکه شاهد بر اول بمعنی باهم کویدن در تاریخ بابری مذکورست که قراول کیشی سی ایلیک الیشیب
پر ایکی دست ایکاریشکان ملاکیین دین همایون نینک قراسی پیدا بولغاج اوق غنیم قاچار ایکاریشا بیلمادی سوانت گوید
چنانکه در تاریخ بابری مذکورست که علایق دهوایج حتی دین منینک بیلا ایکاریشا بیلمادی وباقی صیغ برین نهج موافق
شق اول بالحاق شین اشتقاق مییابد ایکالاماک بفتح کاف عجمی ولام مالک وصاحب شدن ایکالادی مالک شد چنانکه
در مجلس دویم از مجالس النفایس در منشاء چنان گوید که سلطان ابوسعید میرزا الارنی مستاصل قیلدی وملک لارین
ایکالادی ایکالادوک مالک شدیم ایکالار وایکالایدور مالک میشود وایکالار بمعنی فاعل ومصدر هم می آید ایکالایادور مالک میشود
ونشده است ایکالاکان وایکالارکان وایکالایدورکان مالک شونده ومالک شده وبمعنی مصدر هم می آید ایکالا وایکالاکیل
مفرد مخاطب از فعل امر ایکالاما وایکالاماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی ایکالانکه وایکالانکز وایکالانکلار جمع مخاطب از فعل امر
ایکالانکه وایکالانکز وایکالامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی ایکالایان وایکالاسن مالک میشوم ایکالاین وایکالادین

وایکالادرین

وایکالایدرین وایکالارام مالک میشوم ایکالارسن وایکالاماکیم مالک شدیم ایکالاماکوم مالک خواهم شد ایکالاب
وایکالابان وایکالامیش مالک شده ایکالابتانک مالک شده ایکالامس مالک نشود وبمعنی فاعل ومصدر نیز آید ایکالامای
مالک شدنش ونشدنش ایکالامادین از مالک شدن ومالک شده ایکالاب بلاس وایکالاسابر کنا وایکالاماک اوتای مالک
میتوان شد ایکالاالماس مالک نتواند شد ایکالابو وایکالار ایکالار مالک شونده شونده وبدون تکرار هم مستعمل است
ایکالای وایکالایین مالک شوم وشود وشوی وشده چنانکه شاهد بر اول در ابیع اول در سبع سیاره در داستان
مسافر اقلیم دویم از زبان زید خطاب بابل حجازه گوید که شعر بار ب اول لغو دنی ایکالای بانالات ومنات ساری کیلای
ایکالاساک وایکالاپزه وایکالاپز وایکالالی وایکالالیک مالک شدیم ایکالاکالی برای مالک شدن وتامالک شده
ایکالاکاج چون مالک شد وشود ایکالاکوجی مالک شونده ایکالاکوبه وایکالاکوبزه وایکالاکابزه تامالک شدن وبقدر
مالک شدن ایکالاکوم مالک خواهم شد ایکالاکونک مالک خواهی شد ایکالاکوسی مالک خواهد شد ایکالاکولوک مالک شدنی
ایکالاکار وایکالاسا وایکالاسون وایکالادیک مالک شود ایکالاکودیک وایکالارودیک مالک شده وهمچنانکه مالک شود
ایکالاناک بسکون کاف عجمی ونون وفتح لام گشتن ایکراناماک بسکون کاف عجمی ونون وفتح رای قرشت
تنوع کردن وچون اشتقاق صیغ این نامخ فایده نبود بذکر مصادر اکتفا شد من الجامد ایکب بسکون کاف عجمی
آلتی است که بدان رشته تابند و از انجا رسیدک وبعربی مغزل گویند ومرض ناخوش راهم گویند چنانکه در کلیله ودمنه مذکورست
که پرا کوطبیب قاتیغه کیلیب قورساغ اغریغی دین قوارسیز بولوب ایچیدا کی ایکب نینک ایکنه دیک سانجیشی دین زار
زار بغلاب ایکاچ بفتح کاف عجمی بمعنی مالک وصاحب بود الشاه علیه شعر کیبادی غفلتی عشقینگ شهر کیلیب پری دین
وطن غوجون ایکاسی کیلدی اول جا قیلدی ایکلاج بفتح کاف وسکون جیم که در آخر کلمات افاده معنی مستوره کند
الشاه علیه شعر ایلکاشام اولمیش تواضعه یوزه تکدین صبح اردر کیم ساقیقسون روزه شاه بن بار ایکلاج صبح وصال
وله شعر نی اوت تورورو که بیماس ایکلاج ایرب آتقی اودارغه کوکسومیدین نی آتش کیم آلدیم وبیز در حیرت الابرار

در وصف شعرا سلف گوید شعر چیکیبان بارجاسی عزم ایتی لار بر نغمه بین تماس ایکاج میتی لار وطالع هروی
بمعنی نهایت و غایت نوشته و کفته که صباحجه ایکاج یعنی تا صبح و آقشامجه ایکاج یعنی تا شام و شعر مزبور را از حیرت
الابرار شاهد آورده این ترکیب اختراعی و معنی نهایت چه نهایت بمعنی است هرگاه تا بمعنی خواهند استعمال نمایند
صاحجه دیکین و آقشامغه دیکین یا صباحغه چه و آقشامغه چه باید گفت ایکاجی بفتح کاف عجمی و کسر جیم همشیره بزرگ را
گویند چنانکه در تاریخ الانبیا در ذکر حضرت زکریا و یحیی علیهما السلام گوید کم ایکاچی نینک حرم لاری ایکاچی دیکیل
ایردیلار و نیز در ذکر حضرت یعقوب علیه السلام گوید که اول شرع دا ایکی ایکاچی سینکیل نی بر کیشیکا نکاج قیلماق
روا ایردی ایکار بفتح کاف عجمی و سکون رای قرشت زین بود که آن را بعربی سرج نامند من سد سکندری شعر
بسی تیز و جش خارا شکن ساری کرک زور و باری چیلتن مرصع ایکار بیرله تزیین تاپیپ یا باغاشیه کوهر کین
تاپیپ و نیز امر است از گردیدن و گردانیدن چنانکه گذشت ایکاجی سراج را گویند ایکاک سوهان را نامند الشاه علیه شعر
اوزلوکونک قیدینی کیساکدا نوایی یل کیم یو قورو دهر ایکلیک لاریدین بخشی ایکاک و آن را در ترکی منقف ساخته اکویند
و بعربی مبرد نامند ایکالا یعنی هر دو چنانکه در تاریخ بابری مذکور است که مقرر آنداق بولدی کیم میع از ثان میرزا مظفر میرزا
بیله بیر برابو الغازی ایکالا میرزا نینک تکلیفی بیرله الچیلکای ایکالاسی هر دو نایش ایکالامیز هر دو تامی ما چنانکه در پند اولین
مدرجمون مجنون گوید شعر بین بیله و اول ضعیف بیله کیل ایکالامیز کا چاره ایله ایکالاکیز هر دو تامی شما ایکان بفتح همزه
بمعنی است و نیز لفظ زایدیست که در روابط استعمال می شود چنانکه گوید شعر نوز عهد ایله مهوشلار کونکلومنی الیب ایدی
قتل ایلادیلار اسرو به عهد ایکانلار دور و دیگر کاف نیز مستعمل است ایکانچه تا بودن و بقدر بودن چنانکه میغنی اخیر گوید شعر
عشق و هجران اوتیدین عارض ایکانچه بوز نینک بولدی اغیار غه اشکیم الی دین عارض ایکانکا بعوض الشاه علیه
شعر جانیم لبینک شهیدی ایکانکا تا نوق تورور هر آن کشته قانغه بو بالغان کفن ارا ایکانلیکین و ایکانین یعنی بودنش
را چنانکه شاه بر شاه را گوید شعر کوکول جراینین انکلاتتی آه دهد آلوده اوی ایجره اوت ایکانین اسکا ظاهر ایلاردو ده

ایکاو

و ایکالاید و رمین و ایکالالرام و ایکالارام مالک میشوم ایکالاریم و ایکالاکیم مالک شدیم ایکالاکوم مالک بخ اهم شد ایکالاب
و ایکالابان و ایکالامیش مالک بشده ایکلامیشانک مالک شده ایکالامس مالک نمیشود و بمعنی فاعل مصدر منفی هم آید ایکا
لامسی مالک نشدن و نشدنش ایکالامادین از مالک شدن و مالک ناشده ایکالاب بوکاس و ایکلالاس بولاس و ایکالاماس اولماس
مالک میتوان شد ایکالالاس مالک میشوان شد ایکالالابو و ایکالالای ایکالای مالک شونده شونده و بدون تکرار هم مستعمل است
ایکالای و ایکالامین مالک شوم و شود و شوی و شده چنانکه شاه بر اول را بمعنی اول در سیوه سیاره در دران
ساز اقلیم دوم از زبان زید خطاب باهل بخارا گوید که شعر بار چیان اول بقودقی ایکالای یا نالات تو صنات یری کیلای
ایکالاساک و ایکالامیز و ایکالای بیز و ایکالالی و ایکالالینک مالک شویم ایکالاکالی برای مالک شدن تا مالک شده
ایکالاج چون مالک شده شود ایکالاکوجی مالک شونده ایکالاکوبه و ایکلالکچه تا مالک شدن و بقدر مالک شدن
ایکالاکوم مالک خواهم شد ایکالاکومک مالک خواهی شد ایکالاکوسی مالک خواهد شد ایکالالولوک مالک
شده ایکالاکوی و ایکالالاس و ایکالالاسون و ایکالالایک مالک شود ایکالاکودیک و ایکالاردیک مالک شده
چنانکه مالک شود ایکالانمک بسکون کاف عجمی و نون و فتح لام مکش کردن ایکی انماک بسکون کاف عجمی و نون و فتح لام
متوجه کردن و چون اشتقاق صیغ آنها منفعت فایده نبود ذکر مصادر اکتفا شد مترالجعلی مد آماک بسکون کاف عجمی
انثی است که بعدان رشته یا بند و آن را بفارسی دوک و بعربی مغزل گویند و مرض ناخوش را هم گویند چنانکه در کلیله و دمنه مذکور است
کم بیرا کو طبیب قاتیغه کیلیب قورساغ آغریغی دین قرار سیز بولوب ایچیدا کی ایکب نینک ادا که دیک سانچیشی دین زار
زار بیغلاب ایکا بفتح کاف عجمی بمعنی مالک و صاحب بود الشاه علیه شعر کیتاروی غفلتی عشقینک شی کیلیب یری این
وطن غه چون ایکاسی کیلدی اول جلا قیلدی ایکاچ بفتح کاف و سکون جیم که در آخر کلمات افاده معنی حتی میکند
الشاه علیه الملکات م ولمیش نوایغه یوز نکدین صبح ایرور کیم ساغینغون روزه شام بین بار ایکاچ صبح حول
وله ایضا شعر اوت تورور بوکه تماس ایکاج ایریب آقتی او رانغه کو کسوم ییردین فی ناش کیم آلدیم و نیز از حیرت الابرار

در وصف شعرا سلف گوید شعر مچیکیان بارجاسی عزم اینی لار ، بزمنه بین میماس ایکاچ متی لار طرح اوردی
بمعنی نهایت و غایت نوشته و گفته که صباحچه ایکاچ یعنی تا صبح وقتشمچه ایکاچ یعنی تا شام شعر مولود زاده حیرت
الابرار شاهد آورده این ترکیب اختراعی بمعنی نهایت منتهایت بمعنی است هر گاه تا بمعنی خواهند استعمال کنند
صاحبچه ایکین وقتشمچه ایکین یا صباحچه وقتشمچه باید گفت ایکاچی بفتح کاف عجمی و کسر جیم نیز آرد
گویند چنانکه در تاریخ الانبیا در ذکر حضرت زکریا و یحیی علیهما السلام گوید که ایکالاسی نیک حرم لاری ایکاچی
سینکیل ایردیلار و نیز در ذکر حضرت یعقوب علیه السلام گوید که اول شرع وا ایکی ایکاچی سینکیل ... تیلیاق
روا ایردی **ایکار** بفتح کاف عجمی و سکون رای قرشت زین بود که آنرا بعربی سرج نامند بن سه سکندری شعر
بسی تیز رو رخش خاراشکن ، باری اگر زور و باری سپتن ، مرصع ایکار بیرله تیرتی تاب ... گوهر
کوه اکین تا ... و نیز اسم است از گردیدن و گردانیدن چنانکه گذشت **ایکارچی** سراج را گویند **ایکاچ** سو ماترا نامند الشاهد علیه شعر
او زلوکوکمک قیتیغی کیمیا کدا نوائی بیل کیم ، بوقتورور دهر ایریکلیک لاریمین بخشی ایکاک ، و آنرا رومیه مخفف ... گویند
و بعربی ببر و نامند **ایکالا** یعنی هر دو چنانکه در تاریخ بابری مذکور است که مقرر آنداق بولدی کیم بدیع الزمان میرزا مظفر میرزا
بیله سیبردا بولغیلدا ایکالا میرزا مینک ... بیرله ایچیلکای **ایکالاسی** هر دو تاسی **ایکالامیز** هر دو تامی چنانکه در ... دانیال
پدر مجنون گوید شعر من بیله اول ضعیف سیله ، ... کیبی ایکالامیز کا چاره ایله ، **ایکالانگیز** هر دو تامی شما ایکان بفتح کاف
... و نیز لفظ نادیست که در روابط استعمال شود چنانکه گوید شعر یوز عهد ایله ... گونکلوم ... الیپ ...
... ایلاو ... ایکالار دور و بکسر کاف نیز مستعمل است **ایکانجه** تا بودن و ... بودن چنانکه ... گوید شعر
عشق و هجران ... ایکانجه یوز ... ، بولدی ... **ایکانکا** ... الشاهد علیه
شعر ... ایکانکا ... ، ... **ایکالیکین** و **ایکانین** یعنی بودنش
را چنانکه ... گوید شعر ... ایکانین ... ایلار ...

ایکاو

ایکاو یعنی دو تا چنانکه گوید شعر طریق عشق ارا اورنی چو فرد قیلیب اپراو ، حریف ایس انگا بر گوک بخار یوردلار ایکاو
ایکاوکا یعنی بهر دو چنانکه در فرهاد و شیرین گوید شعر خزاین نی ایکاوکا قیلدی تسلیم ، قیلیب خاتم ... تفهیم
ایکاولا و **ایکاولان** هر دو بایهم الشاهد علی الثانی شعر نی حوش بولغای ایکاولان مست بولساق وصل باغیندا
قولوم بولسا آیینک بوینیدا او قویم وو د باغیندا **ایکاوکا** بهر دو **ایکاواره** بفتح کاف و واو بالف کشیده و را
بیارزده یعنی دو که باشد **ایکاولیک** یعنی دوی چنانکه گوید شعر کرسین ... بولگ ایکاولیک ... ابد عمری
اکرتا باسام ... **ایکه** بسکون کاف عجمی ... که آنرا بعربی عنبر خوانند **ایکدیچ** و **ایکدیش**
بروزن کششش ... که پدر از جنسی بود و مادر از جنسی و اکدیش در فارسی دو معنی دارد اول اتصال و امتزاج
دو چیز را گویند با یکدیگر دویم محبوب و مطلوب را خوانند و اسب و ... را هم که آمده شاید در این معنی شریک باشد
ایکری بسکون کاف عجمی و کسر رای قرشت دو معنی دارد اول بمعنی کج و ناراست بود چنانکه گوید شعر قاشینگدا
بیرا و بیا المان که بیر دیر دیدی که سجده رهت ... ایکری بولدی چون محراب ، دویم نام سازی باشد که آنرا بفارسی
چنگ و بعربی بربط خوانند الشاهد علیه شعر نوا اگر تیلا سانک ... فراق که ایکری ... نی کوب ...
چکار آواز ، و بهر دو معنی در حیرت الابرار گوید شعر توز دور ایکری قیلی تا ساز ایرور ، ایکری بولور ایدی که ناساز
ایرور ، و گاه شعر خلق طعن ... ایکری ... قیلور ... ایکری ... ، مؤلف ... ایکری را
بمعنی دزد نوشته و شعر بر ... استعمال ... **ایکرکه** ...
... **ایکیک** ... **ایکریم** بمعنی
گرداب ... چنانکه گوید شعر ...
و بر ... **ایکلیک** ... چنانکه در کلیله و دمنه مذکور است که ...
اکرچه ... شعر ...

خوش لقا؛ ایکلیک کونکولکا بولدی سینک صحبتینک دوا **ایکا** بمعنی خمیده بود الشاهد علیه شعر یوروفکه ایرساری یین
ایکیا قاتش ایر بوریا خود بت آلیدا ایکی سندوغه واقع اولدی سجود **ایکن** بسکون کاف عجمی و نون دو معنی دارد اوّل
سر دوش و کتف را خوانند چنانکه در لیلی مجنون در حکایت بخود شدن لیلی و بدوش کشیدن دایه او را گوید شعر ایکیکا
قوتوب بیرینی لیلی؛ آنداق که قوتایشی چرخ زالی دوّیم مجاز بمعنی بازو آمده چنانکه گوید شعر قدینک خرامی و ایکینینک
جفاسی اوکسومادی؛ عزیب نخل که دایم ایرور انکا برشاخ و آنرا ایکین بکسر کاف تیز گویند **ایکنه** بسکون کاف عجمی و فتح
نون سوزن باشد که آنرا بعربی ابره نامند **ایکی اوتون** بمد الف و ضم های ابجد و سین مهمله دو همشیره را گویند **ایکی اوچ قاپ**
کنایه است از هیولی و صورت و موالید ثلثه چنانکه شاهد آن در الف معقوده در ذیل آتی مذکور شد **ایکی پیکر** عبارت
از جوزا بود که آنرا دو پیکر نامند چنانکه در خسرو و شیرین در معراج گوید شعر طرب ابلاب ماه ادم ایکی پیکر قویارغوا آلیدا
باشین بکر **ایکی بوله لیک بولوم** یعنی راه دو دشته و آن کنایه است از افق که مطلع صبح صادق و کاذب است چنانکه
در لیلی مجنون گوید شعر چون مهر بجر بولین بار وقتی؛ ایکی بوله لیک بولونی توتتی **ایکیدا** دوباره چنانکه در دستان
هشتم از سبعه سیاره گوید شعر کیمنی اولکا تکاشیچ کیمن سورماس؛ بیرا اولوکنی ایکی دا اولتورماس **ایکر** بکسر کاف و سکون
رای قرشت نام گیاهی است تلخ که بجهة درد شکم نافع است و آنرا بفارسی وج گویند و بهترین آن در ملک چین بود
و تیز امر است از رشته تابیدن و گردانیدن چنانکه در ذیل مصدر ایکیرماک گذشت **ایکرا** بفتح رای اوّل و سکون ثانی
یعنی دوتا چنانکه در نعمة المتحیرین در وصف عبد الصمد کاتب گوید که غلط سیز مصرع بیتیماکای بعضی بیر وا ایرار ایکرار بلکه
آرتوق ابیات هم رنک قلیب تور **ایکرم** بفتح میم عدد بیست را گویند **ایکز** بکسر کاف و سکون رای هوز بمعنی توأم
باشد الشاهد علیه شعر بورونک قوباش مو ایکان یا قوباش؛ بورونک مو ایکان ای قاپیسی قالیبی ایکان فرق ایاس؛
بچوک که ایکیز **ایکیسی** هر دو لیش **ایکینشار** یعنی دوتا **ایکی قاره داشتقا** یزکی رومی کنایه است که آنرا بفارسی خون سیاوشان
و بعربی دم الاخوین گویند **ایکی ایلیک** یعنی دو دست بود در لیلی مجنون شعر وصل ایلادی ایکی ایلیکی تیغ؛ وحدت فخر جینی توتی ستیغ

ایکین

ایکین بکسر کاف و سکون نون پنج معنی استعمال شود اوّل کشت و زرع را گویند چنانکه گوید شعر خطینک تابش چیکالی
خالینک کوره ماس کوکاردی چون ایکین کم بولدی دانه دوّیم مخفف ایرکین باشد از جمله روابط است و معنی است
استعمال شود و الشاهد علیه شعر لفظ نکه اخفای جیم ار است بند انقطه دیک بوروتکه از الف در و ایاغید اول ایکین سیّم لفظ
زاید است که از برای تزیین کلام در روابط واقع شود چنانکه گوید شعر وین اهلی ایچره میک قارتی ایلادینک سیر؛ کفر اهلی ایچره
سین کیبی بار مو ایکین بیکیت؛ و له شعر سین ایکین سین ... قوالی تیلبه یوقسا پرکان کیشیلار پند سنکا؛ و با معنی با فتح کاف
تیز مستعمل است چنانکه در فوق مذکور شد چهارم مرادف ایکیسین باشد یعنی دوتایش را و در این معنی مخالف قیاس و موافق
استعمال است چنانکه بطریق ایهام گوید شعر ای کونکول کوبه در طمع تخمین تمنا مزرعین؛ بو ایکین بیر چون که هرگز ایلاماس
دانا پسند؛ پنجم بمعنی دوتا شد چنانکه در تاریخ بابری مذکور است که یا فنی تیر الکامزین سونک بیرین ایکین چاپ شب
کیلا باشلادیلار و با کاف عجمی سردوش و کتف را گویند و مجازاً بازو را هم نامند چنانکه گوید شعر یا شبل توتن و ایکینینک
بیرله قاشینینک اول بیره که ایکی یاینیدین ایر بیش ایکی اخضر شاخ **ایکینج** بکسر کاف و سکون نون و جیم یعنی دوّیم باشد
چنانکه در سد سکندری در پیغام پادشاه کشمیر با سکندر گوید شعر ایکینج اول که بار ایچرا افسونگریم؛ موجب بیکان بار جای
جادوگریم **ایکنجی** بکسر جیم یعنی دوّیمین چنانکه گوید شعر الحب کرد و بخشایش کامش آنداق بخود اولسام کیم؛ ایکنجی صورتین
هم بولماغای او تیقاغا غیم امکان **ایکندی** بکسر کاف و دال و سکون وقت عصر را گویند **ایکیکز** یعنی شما هر دو چنانکه
در احتساب از نکاره دنیا گوید شعر اگر ایکیکز ار اسیدا واقع اولماس بُعد؛ یقین که مقصد البته تا پاغونک قرب
ایکی یوزلوک یعنی دورو باشد الشاهد علیه شعر ایکی یوزلوک بولماکیم بو باغ قینک رعنا گلی کر قرار و بیر یوزی
لیکن بیایا بیرسار غار ور **مع اللام من اشتقاقات ایلاماق** گرفتن و بنظر گرفتن چنانکه گوید شعر کیم ایلیکینک یانیش کونکول لار
المغایلی قلاب لار بیله دور اوّل شوخ قینک کونکول منی کورکا ایلاماغی **ایلدی** گرفت **ایلدوق** گرفتیم **ایلار** و **ایلادور**
بیگیرد چنانکه مثل است که دولت اگر سینی کوزیکا ایلار سین تیلاماساک آتی اوزی تیلار و ایلار یعنی میرزد و بعبر قاتل

ومصدر بترجمی آید ایلامایدور میکرد و کذلک ایلغان و ایلاغان و ایلادورغان کیرنده و کرفته و بمعنی مصدر بترجمی آیند
ایلاغان و ایلادورغان نکیرنده و نکرفته و بمعنی مصدر منفی هم می آیند چنانکه بمعنی نکرفتن و در دناد و سبزین در بیان التقاط
موکلین و زناد بار خسرو کوید شعر اینک حکر غرپرد اقیلماغانا : اساسین کوزنکا مطلق ایلاغانی ایل و ایلیبل موزد مخاطب
از فعل امر الشاه علی الاول شعر عراوغا کلین ازیشه تیل و در انغ بوقوز مهر چیل : ایشه کدانی کوزنکا ایل کیم نی کدا قالور نیشه
وایل معانی حاجه هم دارد که در ذیل جواد مذکور شود ایلیا و ایلابیل موزد مخاطب از فعل نهی ایلیک و ایلیکیز و ایلیکلار
جمع مخاطب از فعل امر ایلانک و ایلانکیز و ایلانکلار جمع مخاطب از فعل نهی ایلان و ایلامن میند بکر م الشاه علی الاول
من عبد خان اوزنک شعر کل ساری قیلمان نظر نیا جمالینک بارید ای : کوزنکا ایلمان سرو نه نازک نهالینک باریدا :
ایلایین و ایلادین و ایلادورمین و ایلارام میکرم و ایلارمین و ایلارام بمعنی میرزم هم باشد ایلایم و ایلاقیم کرفتیم
ایلاغوم نخواهم کرفت ایلانک و ایلغاسین و ایلغارسین بکری الشاه علی الثانی شعر هر بچه کر بیک سنانغیه
واتی کونکلنی : هر زمان ایلغای سین ای بیمهر انی هر کورنکا ایل و ایلغای سین بمعنی ایلغار سیکنی هم آمده ایلیب
و ایلیان و ایلمیش کرفته ایلینانک کرفته ایلاس میکرد و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید ایلاس کرفتی نکرفتی
ایلادین از کرفتن و کرفته ایلیب ایلاس و ایلیا بولماس و ایلماق او کیما میتوان کرفت ایلا الماس میتوان کرفت
ایلاس ایلیا کرفته کرفته و بدون تکرار هم مستعمل است ایلار و ایلایین بکرم و بکرد و بکیری و کرفته و بچه کلم و کند
و کنی و کو و در اینمعنی با صیغه مصدر ایلاماک اشتراک دارد و ایلیاق و ایلغایز و ایلغار بیز و ایلالی و ایلالیک
بکیرم و ایلالی و ایلالیک بمعنی بچه کنیم هم آمده ایلغالی برای کرفتن و تا کرفته و شاید آن در ذیل ایلماق
مذکور شد ایلغاج چون کرفت و دیکر و ایلغوجی کیرنده ایلغوجه و ایلغونچه و ایلغانچه تا کرفتن و بمقدار کرفتن
ایلغوم خواهم کرفت ایلغونک خواهی کرفت ایلغوسی خواهد کرفت ایلغولوق کرفتنی ایلغار و ایلا و ایلا
و ایلابلسون و ایلالیک بکیرد الشاه علی الثانی شعر قدینک چیندا کورو باغبان اکرسردین : کوزنکا ایلیا

بهما

هاما کبر اکوز آنکا بغاج : وظاهر هروی ایلیسا را بمعنی عاجز کردیدن نوشته سهو کرده ایلغوریکیم و ایلاریکیم کرفتی و بچه نکه
بکیرد الشاه علی الاول بالمعنی الاول شعر ای نوائی اول پریوشدین وفا کوز توتاغیل کیم چون ایلینی اصلا کوزنکا ایلغوی
ایلابس ایلیدورماق مصدر متعدیست بمعنی بند کردن و کیرانیدن و صیغ آن بدین سیاق بالفظ و در اشتقاق میباید
ایلینماق بکسر لام و سکون نون دو معنی دارد اول بند و کرفتار شدن دوم بهم کرم شدن و مؤلف ره بمعنی عاجز شدن
نوشته سهو کرده ایلیندی بند و کرفتار شد و بهم کرم شد ایلیندیم بند و کرفتار شدم و بهم کرم شدم چنانکه بمعنی اول کوید شعر
ساچی کونکول قوشی نینک هر بر یکا باغلادی تاری نوائی ایدی حاسین و کمیل کیمین بو نوع ایلیندیم : و مؤلف ره
ایلیندیم را در بین شعر آیندیم به الف و کسر با خوانده و بمعنی ممنوع شدن از حرکت نوشته و شعر مزبور را شاهد آورده و طالع
هردی هم تابن بکو معنی کفته و بعلاوه آن ایاناق را مصدر برای آن قرار داده لفظ و معنی هر دو اختراعی است و ایلیدیم
را دیکری از روی مه نوشته که بمعنی محو و رشدم و عاجز شدم و بضیری هم مناسبت کند ایلیندوق بند و کرفتار شدیم و بهم کرم
شدیم ایلینور و ایلینادور بند و کرفتار میشود و بهم کرم میشود الشاه علی الاول بالمعنی الاول من انشا بجاری شعر عارض و
خالینکا و اینشا بدور غمزه و روح وش و دور اقتدا ایلینور کاه سوو دانه ایکوان و ایلینور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید
ایلینادور کرفتار میشود و فتنه است و بهم کرم میشود و فتنه است ایلیغان و ایلینورغان و ایلینادورغان بند و کرفتار شونده
و کرفتار شده و بهم کرم شونده و بهم کرم شده و بمعنی مصدر هم می آیند چنانکه شاه بر اول را بمعنی کرفتار شدن در تاریخ
بابری در طریق صید آهو مذکور است که کیک ایلینغان دین سونک براق کیتار کا مانع بولغای ایلین و ایلینیل
معزو مخاطب از فعل امر ایلینا و ایلیناغیل معزو مخاطب از فعل نهی ایلینبنک و ایلینبنکیز و ایلینیکلار جمع مخاطب از فعل امر
ایلینانک و ایلینانکیز و ایلینانکلار جمع مخاطب از فعل نهی ایلینان و ایلینامن بند و کرفتار میشوم و بهم کرم میشوم
ایلینامین و ایلینورمین و ایلینادورمین و ایلینورام بند و کرفتار میشوم و بهم کرم میشوم ایلینورم و ایلیناغیم بند و کرفتار
شدنم و بهم کرم شدنم ایلیناغوم بند و کرفتار نخواهم شد و بهم کرم نخواهم شد ایلینیب و ایلینبان و ایلینیش بند و کرفتار شونده

ونیم گرم شده چنانکه شاه برادر اول یعنی اول در تاریخ بابری مذکورست که ایکی قولاغی دین کیین کیچکیسیکا اوق چاپتیم کرتکی
اوق ایلینیب قالدی ایلینیشالک بند و گرفتار شده ونیم گرم شده ایلیماس بند و گرفتار نمیشود ونیم گرم نمیشود و بمعنی فاعل
و مصدر منفی هم می آید ایلیماسی بند نشدنش و نشدنش ونیم گرم شدنش و نشدنش ایلیمادین از بند شدن و بند شده و از نیم گرم
شدن ونیم گرم شده ایلینیب ایلیس و ایلینیابولماس و ایلیناق اولماس بند و گرفتار نمیتوان شد ونیم گرم نمیتوان شد
ایلینا آلماسلیک بند و گرفتار نمیتوان شد ونیم گرم نخواهد شد ایلینا ایلینا بند و گرفتار شده شده و بدون تکرار هم مستعملست
ایلینار و ایلینایین بند و گرفتار شوم و شود و شوی و شده ونیم گرم شوم و شود و شوی و شده ایلینیا ق
و ایلینغایز و ایلینغاریز و ایلینا و ایلینایک بند و گرفتار شویم ونیم گرم شویم ایلینغالی برای بند و گرفتار شدن
و تا بند گرفتار شده و برای نیم گرم شدن و تا نیم گرم شده ایلینغاچ چون بند و گرفتار شده و شود و چون نیم گرم
شد و شود و ایلینوچی بند و گرفتار شونده ونیم گرم شونده ایلینغوچه و ایلینغونچه و ایلینغاچه تا بند و گرفتار شدن و بقدر
گرفتار شدن و تا نیم گرم شدن و بقدر نیم گرم شدن ایلینغوم گرفتار خواهم شد ونیم گرم خواهم شد ایلینغونگ بند و گرفتار
خواهی شد ونیم گرم خواهی شد ایلینغوسی بند و گرفتار خواهد شد ونیم گرم خواهد شد ایلینغولوق بند و گرفتار شدنی ونیم گرم
شدنی ایلیغای و ایلینا و ایلینا و ایلینون و ایلیندیک بند و گرفتار شود ونیم گرم شود ایلینغودیک و ایلینور دیک
بند و گرفتار شدنی و همچنانکه شود ونیم گرم شدنی و همچنانکه شود ایلیتماق مع التا مصدر متعدیست همان معنی نیم گرم کردن با
چنانکه در لیلی مجنون در بهاری بیدر لیلی کو دی شعر یوزلاندی اتاسیغه ایسیتماق مرسولی فی حسبی دین ایلیتماق و صیغ آن موافق
شق اول با تای قرشت است و اشتقاق نیابد ایلیشماک مع الشین یعنی بند شدن چیزی بجائی و کافی بودن این مصدر با صیغ
مشتق بسبب ماخوذ بودن از لفظ ایلیک است که بمعنی دام باشد ایلیشتی بند شد ایلیشتوک بند شدیم ایلیشور
و ایلیشادور بند میشود و ایلیشور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید ایلیشمادور بند نمیشود و نشده است ایلیشکان و ایلیشورکان
و ایلیشادورکان بند شونده و بند شده و بمعنی مصدر هم می آید ایلیش و ایلیشکیل سوم مخاطب از فعل امر ایلیشا و ایلیشاکیل

موزد مخاطب

موزد مخاطب از فعل نهی ایلیشمنک و ایلیشمنگیز و ایلیشمنگلار جمع مخاطب از فعل امر ایلیشانک و ایلیشانگیز و ایلیشانگلار جمع مخاطب
از فعل نهی ایلیشمان و ایلیشمایین بند نشوم ایلیشایین و ایلیشوین و ایلیشادورین و ایلیشورام بند میشوم ایلیشوردم
و ایلیشاکیم بند شدنم ایلیشاکوم بند خواهم شد ایلیشیب و ایلیشیبان و ایلیشیش بند شده ایلیشماک بند شده
ایلیشماس بند نمیشود و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید ایلیشماسی بند شدنش و نشدنش ایلیشیب بولماس و ایلیشا بولماس
و ایلیشماق اولماس بند نمیتوان شد ایلیشا آلماسلیک بند نمیتوان شد ایلیشا ایلیشا بند شده بند شده و بدون تکرار هم مستعملست
ایلیشای و ایلیشایین بند شوم و شود و شوی و شده ایلیشاق و ایلیشایز و ایلیشاریز و ایلیشالی
و ایلیشانک بند شویم ایلیشکالی برای بند شدن و تا بند شده ایلیشکاچ چون بند شده و شود ایلیشکوچی بند شونده
ایلیشکوچه و ایلیشکونچه و ایلیشکاچه تا بند شدن و بقدر بند شدن ایلیشکوم بند خواهم شد ایلیشکونگ بند خواهی شد
ایلیشکوسی بند خواهد شد ایلیشکولوک بند شدنی ایلیشکای و ایلیشا و ایلیشا و ایلیشسون و ایلیشدیک بند شود ایلیشکودیک
و ایلیشوردیک بند شدنی و همچنانکه بند شود ایلیشتورماک مصدر متعدیست یعنی بند کردن و صیغ آن بالفظ قوردا شتقاق
نیابد ایلاماک آرزو و اشتیاق آن را پر وبزن بجستن و ایلیک کردن ایلادی بجست ایلار و ایلایدور می پرد الشاهد
علی الاول شعر کیم ایلادین قاچا الغای کیم قیلیب فردو ایلار: حق ناشی اوزه پر و بزن افلاک ایلا هو ایلار یعنی بیکبرد و بمعنی
فاعل و مصدر هم می آید ایلایدور می پرد و نجهد است ایلاکان و ایلاران و ایلایدورکان پرنده و جهنده و بمعنی مصدر هم می آید
ایلا و ایلاکیل سوم مخاطب از فعل امر ایلایا و ایلاکیل سوم مخاطب از فعل نهی ایلانک و ایلانگیز و ایلانگلار جمع مخاطب
از فعل امر ایلامانک و ایلامانگیز و ایلامانگلار جمع مخاطب از فعل نهی ایلامان و ایلامایین نمی پرم ایلایین و ایلارین
و ایلایدورین و ایلارام می پرم الشاهد علی الثالث شعر مجنون دیک ایلارمین ایناکیم هر لحظه تو فراغ کوبا که فناگردی
با غار اول ایلاکیم دین و ایلارمین و ایلارام بمعنی نمیکنم هم باشد ایلادیم و ایلاماکیم بجستم ایلاکوم بجوام بجست ایلاب
و ایلابان و ایلایش بجه ایلامیشالک بجه ایلاماس نمی پرد و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید ایلاماسی بجستش و نجستش پ

ایلاماغدین ازیمن وبیمیچه ایلاب ایلاس وایلاسابولماس وایلاماک آوکیما منیتوان بخت ایلاتورالماس منیتوانم بخت ایلاپو
وایلاتو ایلای بخت کمان وبدون تکرار هم مستعمل است ایلابر وایلابین میبرم ومیبرد ومیبری وبچه الشاه علی الاول
بالمعنی الاول شعر کردیسام کیم کونی توقاغین ایلای کوز جلوه سین • چیک توشوکلوک پرده جان پرده عبال انیکاپین •
ومیزنیمه بکیرم ودیگرد وبکیری ودر اینمعنی با مصدر ایلماق اشتراک دارد ایلاساک وایلاکاپیزو ایلاکوپیزو ایلایلی وایلایلنک
میبرم وایلای وایلالینک بمعنی بکیریم هم آمده ایلاکاک رابی یمش وتاپچه ایلاکان چون بخت ومیپزد ایلاکوپ میپزنده
ایلاکوچه وایلاکوبکه وایلاکاپکه تاپمش وبقدر یمش ایلاکوم خواهم بخت ایلاکونک خواهی بخت ایلاکوسی خواهد بخت
ایلاکولوک بخشی ایلاکای وایلاساو ایلاسون وایلادیک میپزد ایلاکوبکه وایلاردیک پخشی وبجاکه میپزد ایلبار اماق
بسکون لام وفتح بای ابجد وراء قرشت بخته شدن وآبله کردن عضو از کرم آب ایلبارای آبله کرد ایلباراو ایلبارامیدور آبله کند
الشاه علی الاول من حیرت الابرار شعر کیم که قرنغ سوغه ایلکیلین اورا • هر نچه کیم ایلکی یبار ایلبارار وایلبارار بمعنی فاعل
ومصدر نیز می آید ایلبارامیدور آبله میکند وکرد است ایلباراننگ وایلبارار ماسنکو ایلبارادوریکان آبله کننده وآبله که بمعنی مصدر
نیز می آید ایلبارا وایلباراقیل مفرد مخاطب از فعل امر ایلباراماو ایلباراماقیل مفرد مخاطب از فعل نهی ایلباران وایلباراماس من
آبله میکنم ایلبارای من وایلبارامین وایلبارامدورمین وایلبارارام آبله میکنم ایلبارایم وایلباراقیم آبله کردم ایلبارامغوم
آبله نخواهم که ایلباراب وایلبارابان وایلباراپیش آبله که ایلباراماینک آبله که ایلبارامس آبله میکند وبمعنی فاعل ومصدر نیز هم
می آید ایلبارامای آبله کونش وکردنش ایلبارامادین از آبله کون وآبله که ایلبارابولماس وایلباراسابولماک وایلبارامالیک اولماک
آبله میتوان که ایلبارابولماس آبله میتواند که ایلباراپو وایلبارای ایلبارای آبله کنان وبدون تکرار هم مستعمل است ایلبارار
وایلبارابین آبله کوم وکنند وکنی وکه ایلباراساق وایلباراپیزو ایلبارغاپیزو ایلبارالی وایلبارالینک آبله کنیم ایلباراغاچ
رای آبله کون وتا آبله که ایلبارافاچ چون آبله که وکند ایلباراغوچی آبله کننده ایلباراغوچی وایلباراغونچه وایلبارغانچه تا آبله
کون وبقدر آبله کون ایلباراغوم آبله خواهم که ایلباراغونک آبله خواهی که ایلباراغوسی آبله خواهد که ایلباراغولوق آبله کردنی

ایلبار اغا

ایلبار اقناق آبله کنه وبجاکه آبله کونه وایلبارادیک وایلباراغوسی آبله کنه ایلبارادیک وایلبارااسون وایلباراسا وایلباراغای
مع الشامصدر شعر است بمعنی کفتن وآبله کون کرم آب عضو ایلباراقچه وایلبارافان وایلباراتیش آبله دارد که جانکه در حیرت
الابرار در وصف کرم آب کوید الشاه علی الاول شعر اولدی آنکا چون ایاغ اوزاقیپ • سوجوشی ایاغین ایلبارایب •
وتام صنع برین سباق با بای قرشت اشتقاق میاید ایلتمالک بسکون لام وتای قرشت بردن ایلتی بردجانکه در
آغاز لیلی مجنون در وصف پادشاه کوید شعر چون بارادی بخت جاودانه تارتار ادی بی منی جودانه تا ایلتی بریخته میرل
هر نوع مراد آمد احاصل • ومولف رهبر ایلتی رادین شعر ایلمیدی خوانده ونوشته که بمعنی کرم کوشعر مزبور راشاهد
آورده سهوکرده ایلتوک بردیم ایلتور وایلتادمیبرد الشاه علی الاول شعر قضانزادی کوک طاسیدا آتی کون کیمینی دین
دوتش یقری میلا ایل عمری نقدین هر نی بار ایلتوره وایلتور بمعنی فاعل ومصدر هم می آید چانکه بمعنی برنده کوید شعر ناهم ایلتور
وتش اکر مضمون اتیب قیلباشرح • ساچجای ادث قفس کیچ میک جا کیه اولوب منقار انکا ایلتاالور وایلتاالادور
بمعنی میتوان برد چانکه شاه بر اول داده مقاله سیم از حیرت الابرار کوید شعر انکانی هم ایلتاالور جا غلابان امرکتا مکتیب آرقا
سیغه باغلابان ایلتامیدور میبرد ومیبرده است ایلتکان وایلتورکون وایلتادورکان برنده ودربرده چانکه شاه بر اول کا
بمعنی اول درسان الطیر کوید شعر اولدور کوی سعادت ایلتکان ونبع تقوی وعبادت ایلتکان • ومعنی ثانی در صفات
کوه که بیارکان کیشمز منوز کیلماده ود ایلتکان رقوعه جواب کیلتور ماده ودر معنی مصدر هم می آید ایلت وایلتکیل
مفرد مخاطب از فعل امر الشاه علی الثانی شعر وای نوالی نشاط الا رغه چون کده الارفکری بوق • ایلتکیل هم بیکری وکا منبغه
بشنی امدلار ایلتما وایلتماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی ایلتمینک وایلتینکیز وایلتینکلار جمع مخاطب از فعل امر ایلتمانک
وایلتمانکیز وایلتمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی ایلتمان وایلتماس من نبرم ایلتامین وایلتامین وایلتادورمین وایلتادام
ببرم ایلتادیم وایلتاکیم بردم ایلتاکوم نخواهم برد ایلتیپ وایلتیبان وایلتیش برده الشاه علی الثانی شعر قلیم ایتیک
ایلاسو غلار ایلتیبان کوبر یکه دن کیم بار ورحبت مع غلوم نکیشی وین بولغان شهید ایلتمانک برده ایلتماس

میبرد و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید ایلتماس بردنش و نبردنش ایلتمادین از بردن و نبرده ایلتیب ایلتماس و ایلتماس بولماس
و ایلتماک ایلتماس نمیتوان برد ایلتا آلماس نمیتواند برد ایلتا ایلتا برده برده و بدون تکرار هم مستعمل است ایلتماسه
و ایلتماین ببرم و ببرد و ببری و ببرده ایلتا آلمام و ایلتا آلماین نتوانم برد نتواند برد نتوانی برد نتوانسته برد چنانکه شاه
بربانی رابعنی ثانی در لیلی مجنون در وصف پریسا گوید عادت قمر یغا اولمایین هم آورده بیل خیلیدین ایلتا آلماین کو
ایلتساک و ایلتکاپز و ایلتکاپز و ایلتالی و ایلتالیک ببریم چنانکه شاه بربابع را در فرهاد و شیرین در گرفتاری فرهاد گوید
شهرب دب سود را خسرو غه بکرو بری دب ایلتالی باشینی آیرو ایلتغالی برای بردن و تا برده ایلتگاج چون برد
و برد ایلتکوچی برنده ایلتکوبه و ایلتکوبه ایلتکانچه تا بردن و بقدر بردن ایلتکوم خواهم برد الشاه علیه غرنغ الیه عگکین
کونکول ادتیغه تسکین بیرماد بنک ایلتکو مده آه کیم تو نیر اقفه اول تو حسرتین ایلتکونک خواهی برد ایلتکوسی خواهد برد
ایلتکوک بردنی ایلتکار و ایلتا و ایلتسا و ایلتسون و ایلتنک ببرد الشاه علی الاول تو دوردین عکین بین الساقی
قدح سیلی قوی ؛ بوغزو ماتا ایلتکای کونکلوم ادسیدین غمنی سو ایلتکوبکه و ایلتوبکه بردنی و همچنانکه برد ایلتراماق
بسکون لام و کسر تای قرشت و فتح رای مهمله درخشیدن و در دیمه الیتراماق گویند ایلترادی درخشید ایلترادوق
درخشیدیم ایلترار و ایلترابدور میدرخشد الشاه علی الاول تو اختری دور حسن عشاق بداختر حالیغه اولکه هر توت ایلترار هجران
تونی نینک سودروفی و ایلترار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید ایلترامیدور میدرخشد و درخشیده است ایلتراغان و ایلترارغان
و ایلترابدورغان درخشنده و درخشیده و بمعنی مصدر هم می آید ایلترا و ایلترایل معرف مخاطب از فعل امر ایلتراما و ایلتراماغیل
معرف مخاطب از فعل نهی ایلترانک و ایلترانکز و ایلترانکلار جمع مخاطب از فعل امر ایلتراماکنک و ایلتراماکز و ایلتراماکلار جمع مخاطب از فعل نهی
ایلترامان و ایلتراماس من نمیدرخشم ایلترارمن و ایلترابین و ایلترابدورمن و ایلترارام میدرخشم ایلترایم و ایلتراکیم
درخشیدم ایلتراکوم خواهم درخشید ایلتراب و ایلتران و ایلترایش درخشیده ایلتراماینک درخشیده ایلتراماس نمیدرخشد
و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید ایلتراماس درخشیش و ندرخشیش ایلترامادین از درخشیدن و ندرخشیده ایلتراب بولماس

و ایلتراسا بولماس

و ایلتراسا بولماس و ایلترا آلماس نمیتوان درخشید ایلترا آلماس نتواند درخشید ایلترایو و ایلترا ایلترا درخشان درخشان
و بدون تکرار هم مستعمل است ایلترا و ایلترابین درخشم و میدرخشد و میدرخشی و درخشیده ایلتراساق و ایلتراغایز و ایلتراغایز و ایلترالی
و ایلترالیک بدرخشیم ایلتراغالی برای درخشیدن و تا درخشیده ایلتراغاج چون درخشید و بدرخشید ایلتراغوچی درخشنده چنانکه در
محبوب القلوب گوید که زینت کسوت لیک و نیکرین بکاست ادستیده ایلتراغوچی حسین ایلتراغوبه و ایلتراغوبه و ایلتراغانچه
تا درخشیدن و بقدر درخشیدن ایلتراغوم خواهم درخشید ایلتراغونک خواهی درخشید ایلتراغوسی خواهد درخشید ایلتراغوک درخشیدنی
ایلتراغای و ایلتراسا و ایلتراسون و ایلترادیک بدرخشد ایلترادیک و ایلترادیک درخشیده و همچنانکه بدرخشد ایلغاماق
یعنی ایلغار کردن باشد یعنی شدمرکب راندن و بمعنی تفحص و تجسس نیز آمده ایلغادی ایلغار کرد ایلغادوق ایلغار کردیم ایلغار
و ایلغابدور ایلغار میکند و ایلغار بمعنی فاعل و مصدر منفی هم آید و حاصل مصدر نیز هست ایلغامیدور ایلغار میکند و کرده است
ایلغاغان و ایلغارغان و ایلغابدورغان ایلغار کننده و ایلغار کرده و بمعنی مصدر هم آید ایلغا و ایلغاغیل معرف مخاطب از فعل امر
ایلغاما و ایلغاماغیل معرف مخاطب از فعل نهی ایلغانک و ایلغانکز و ایلغانکلار جمع مخاطب از فعل امر ایلغاماکنک و ایلغاماکز و ایلغاماکلار
جمع مخاطب از فعل نهی ایلغامان و ایلغاماس من ایلغار نمیکنم ایلغارمن و ایلغابین و ایلغابدورمن و ایلغارام ایلغار میکنم ایلغادیم
و ایلغادیم ایلغار کردم ایلغاکوم ایلغار خواهم کرد ایلغاب و ایلغان و ایلغایش ایلغار کرده چنانکه در خاتمه تسبیح نامه گوید الشاه
علی الثانی تو ارکیمی برله هر طرف کیتیش خصمی ناشغه ایلغابان تمیش ایلغامایک ایلغار کرده ایلغاماس ایلغار نمیکند و بمعنی فاعل
و مصدر منفی هم می آید ایلغاماس ایلغار کنش و نکردنش ایلغامادین از ایلغار کردن و ایلغار نکرده ایلغاب بولماس و ایلغاسا بولماس
و ایلغا آلماس نمیتوان ایلغار کرد ایلغا آلماس ایلغار نمیتواند کرد ایلغایو و ایلغا ایلغا ایلغار کنان و بدون تکرار هم مستعمل است
ایلغار و ایلغابین ایلغار کنم و کند و کنی و کرده و ایلغار نام طایفه هم هست ایلغاساق و ایلغاغایز و ایلغاغایز و ایلغالی
و ایلغالیک ایلغار کنیم ایلغاغالی برای ایلغار کردن و تا ایلغار کرده ایلغاغاج چون ایلغار کرد و کند ایلغاغوچی ایلغار کننده
ایلغاغوبه و ایلغاغوبه و ایلغاغانچه تا ایلغار کردن و بقدر ایلغار کردن ایلغاغوم ایلغار خواهیم کرد چنانکه در تاریخ بابری مذکور است

کمغور بندیکی دین چیقیب آلارنینک او سیکا الیغاغوسیزدور الیغاغوکور ایلغار خواهید کرد الیغاغوسیلار الیغار خواهند کرد

الیغاغولوق ایلغار کردنی الیغاغای والیغاسا والیغاسون والیغادیک ایلغار کنند الیغاغوزیکه والیغاردیک ایلغار کننده و بمعنای ایلغار کننده

ایلیکلاماک بدست آوردن و دستگیر کردن ایلیکلادی بدست آورد وایلیکلادیک بدست آوردیم ایلیکلار و ایلیکلایدور بدست

می آورد و ایلیکلار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید ایلیکلامیدور بدست نمی آورد و نیاورده است ایلیکلاغان وایلیکلارکان وایلیکلادورغان

بدست آورنده و بدست آورده و بمعنی مصدر هم می آید ایلیکلا و ایلیکلاکیل مفرد مخاطب از فعل امر ایلیکلاما و ایلیکلامایکیل مفرد مخاطب

از فعل نهی ایلیکلانک و ایلیکلانکیز و ایلیکلانکلار جمع مخاطب از فعل امر ایلیکلامانک و ایلیکلامانکیز و ایلیکلامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی ایلیکلامای

و ایلیکلامایین بدست نیارم ایلیکلایین و ایلیکلایین و ایلیکلایدورمین و ایلیکلارام بدست می آرم ایلیکلاریم و ایلیکلاکیم

بدست آوردم ایلیکلاکیم بدست بخواهم آورد و ایلیکلاب و ایلیکلابان و ایلیکلابیش بدست آورده چنانکه شاه بر اول راو تاریخ

الملوک گوید که ضحاک دین چون ایل ایوروبلو بایردی تورا آلمای قاچتی آنا آتی فادو ب ایلیکلاب فریدون جراحتیغ

میکوردی ایلیکلابانکیچ بدست آورده ایلیکلاماس بدست نمی آرد و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید ایلیکلاماس بدست آورنش

و نیاوردنش ایلیکلامادین از بدست آوردن و بدست نیاورده ایلیکلای آلغای و ایلیکلاسا بولغای و ایلیکلای آلغای بدست توان آورد

ایلیکلای آلغای بدست تواند آورد چنانکه در مکتوب ششم از منشات که مهد کظلمت در باسیدین مقصود کو هرین همراه

ایلیکلای آلغای ایلیکلاب و ایلیکلابیلیکلار دستگیر کنان و بدون تکرار هم مستعمل است ایلیکلار و ایلیکلاین

بدست بیارم و بیارد و بیاری و آورده ایلیکلاساک و ایلیکلاینز و ایلیکلاریز و ایلیکلاسا و ایلیکلایلیک بدست بیاریم

ایلیکلاکالی برای بدست آوردن و تا بدست آورده ایلیکلاکاچ چون بدست آورد و بیارد ایلیکلاکوچی بدست آرنده

ایلیکلاکوبه و ایلیکلاکونچه و ایلیکلاکانچه تا بدست آوردن و بقدر بدست آوردن ایلیکلاکوم بدست خواهم آورد ایلیکلاکونک

بدست خواهی آورد ایلیکلاکوسی بدست خواهد آورد ایلیکلاکورک بدست آوردنی ایلیکلالی و ایلیکلاسا و ایلیکلاسون

و ایلیکلاردیک بدست بیارد ایلیکلاکوبه و ایلیکلاردیک بدست آوردنی و بمعنای که بدست بیارد ایلیکلاشماک مع شین

مصدر

مصدر مفاعله است با یکدیگر دست بازی کردن و بدست آوردن و صیغ آن موافق شق اول حر

سین اشتقاق می یابد ایلیکلانماک مع النون مصدر انفعالست یعنی دستگیر شدن و بدست آمدن

و صیغ آن با نون اشتقاق می یابد ایلیکلاتماک مع التا مصدر متعدی است یعنی دستگیر فرمودن و صیغ آن

با تای قرشت اشتقاق می یابد مع الجیم ایل بچهار معنی آمده اول دست که گویند ایل تاییده علیه

شعر امیر نوائی خسته کونکلوم نکه مدد و ر نامکی نی ز رهستا انداق کیم ضعیف ایلکا پیرور قوت عصا و آنرا

ایلیک هم خوانند و ایلی و ایلیک عبارت از پنجه تا بند دست و قول عبارت از پنجه سر دوش باشد

دوم بمعنی اهل و خلق و گروه بود چنانکه یعنی اول و دوم گوید شعر یوقی ریا با ینم انکا لیکیم کیم ارباب ان ایل لار

کوبولار ایلیک او رغاق قیلو لا یعنی قرار سیم سال را نامند چهارم امر است از گرفتن چنانکه در ذیل

مصدر ایلماق گذشت و بالمجاز بمعنی رام و مطیع استعمال میشود و بفارسی ایل را گویند کنه قله صغیر باشد

و بزبان سریانی نام یکی از نامهای الهی است جل اسمه ایلاک پرویزن بود که آنرا بعربی منخل خوانند

است چنانکه شعر بهر بشکهی در دو معنی بیتیم یا غدور غالی نی بولدی انجم پیر ضخ حرمی گویا ایلاک

ایلان دو معنی دارد اول بمعنی منع بود که در روابط استعمال میشود دوم مار را گویند و آنرا ییلان هم نامند

ایلاکه بفتح کاف بلغت مغول جگر باشد ایلان اوتی نباتیست که در زمین نمناک و کنارها و بیابان رویید و بر

روی زمین پهن میشود و نیز نام محلی است از توابع سمرقند ایلای بفتح لام بالف کشیده و بای

حی زده بمعنی برابر و حضور بود چنانکه در لیلی مجنون در وصف بدیع الزمان میرزا گوید شعر جودی ایلاییدا

تو قورا افلاک ده افلاک کشیده اتودا خاک ایلباسون بسکون لام و نون و فتح بای ابجد و ضم سین

مهمله نام زنی از اولاد گشت ایلتی بسکون لام و کسر تای قرشت دو برادر که هر کدام زن

داشته باشند زنها را ایلتی یکدیگر گویند و آنرا بفارسی یاری نامند ایلچی با جیم عجمی رسول بر بیدار اخوانند

اتش پدیه شعر نوائی آه که تا یا سن وصالدین خبری * خیال ایچی سینی کرپه یوز ساری بیارورد و نیز در دیباچه وقفیه در اظهار مناسب
خود گوید که سرحد یکلاری ایچی سی نینک زحمتی والارنی ولخواهلاری بیله قاتیار مق نینک نیتی ایچکان بکسر جیم و فتح کاف
عجمی بلغت مغولی خربوزه که آنرا بعربی ایلچیلیق دو معنی دارد اول بمعنی رسالت و سفارت بود دویم گویند که مینک
ایلچیلیق یعنی هزار ساله چنانکه در لسان الطیر در وصف سیمرغ گوید شعر لیک سیز نینک ایلچی لیق آیدین ایراق * قالیبی مینک ییل الیق
که امکانی ایمس ایراق ایلخان نام پادشاهی است از اولاد اوغوز خان که اکثرین خواتین مغول بوده و تورین فریدون برادر غالب
آمده و نیز فرقه مغول پادشاهان خود را ایلخان گویند یعنی سلطان الطایفه ایلدام بمعنی سریع و چابک باشد اتش پدیه شعر نوائی
گوید ایا شیم قیل آغیر کیم ایلاشس * هجر آتشکیم سیلین ایلدام ضعف جسمیم ده مینکسل * ایلدامیق سرعت و چابکی باشد چنانکه در سکندری
گوید شعر تا یار گوی چو کاندین ایلدالیق * ولیکن بولور آخر آرامیق ایلدکوز بسکون لام و دال و زای معرب اسم ولی بن طبق آتابک آذربایجان
آذربایجان است که ملک ارسلان بن طغرل ایلدیریم برق را گویند من حیرت الابرار شعر شعله لبی آو وج خاک
ایلدیریم اورتر ویسا خاشاک و یک ایلدیز بسکون لام و زای هوز و کسر دال ابجد ریشه و بیخ درخت و بنیاد را گویند
ایلغار استعجال در راندن اسب بمعنی مضارع و فاعل و مصدر هم آید چنانکه در ذیل ایلماق گذشت ایلغامیش دو معنی دارد
اول ایلغار کردن دویم بمعنی تفحص و تفتیش ایلغاوچی بسکون واو و کسر جیم عجمی ایلغار کننده را گویند و آن مخفف ایلغامچی است
ایلغای نام طایفه ایست از ترکمانیه بوزوق نیز یعنی ایلغار کنم و کنه و کنی و کها ایلغی دو معنی دارد اول گله اسب را مانند دویم گو
که یوز ایلغی یعنی صد ساله چنانکه بهر دو معنی بطریق تجانس در صحبت الابرار در ذم اسراف گوید شعر اتکا... ایلغی
سی یاسیلغم ایلکا بیرورکه یوز ایلغی سی یاره یعنی اسب صیلنه که طبیعی دارد و سیم یا و میدهد که صد ساله دارد و طامع حریص
در مصرع اخیر ماخوذ از ایل فهمیده و معنی اتباع و اشیاع نوشته سهو کرده ایلکارا رک بمعنی پیشتر و اقدام بود چنانکه در سکندری
در فتح سکندر سپهر خطا گوید شعر خین قیلیب شاه ایمام * توقف سیز ایلکارارک ایلاب خرام ایلکاری بکسر راء پیش صد
پس بعوان اتش پدیه شعر اختر تو رورکه راجع اولوز کاه سنقیم * شو خلو قفه بارسا کیمین کیلیا ایلکاری ایلک بسکون لام

با یکدیگر دست بازی کردن و بدست آوردن و صیغ آن موافق شق اول حرف
شین اشتقاق می یابد ایلکلاشماق مع النون مصدر انفعالست یعنی دستگیر شدن و بدست آن
و صیغ آن با نون اشتقاق می یابد ایلکلاتماق مع التا مصدر متعدی است یعنی دستگیر فرمودن و صیغ آن
با تای قرشت اشتقاق می یابد من الجوامد ایل بچهار معنی آمده اول دست را گویند اتش پدیه شعر
ای نوائی خسته کو نکلو نکه مدد و ترناوکی * راست انداق کیم ضعیف ایلکا پرور قوت عصا * و آنرا
ایلیک هم خوانند و ایل و ایلیک عبارت از پنجه تا بند دست و قول عبارت از پنجه تا سر دوش باشد
دویم بمعنی اهل و خلق و گروه بود چنانکه معنی اول و دویم گوید شعر یوقاریا نا ملیغ الکا کیم کیر ار یابان ایل ارا
کو مورا را ایلیک اورغان قیلو ر ایلینی قرا سیم سال را مانند چهارم امر است از گرفتن چنانکه در ذیل
مصدر ایلماق گذشت و بالمجاز بمعنی رام و مطیع استعمال میشود و بفارسی میل را گویند که قافله صغیر باشد
و بزبان سریانی نام یکی از نامهای الهی است جل اسمه ایلاک پرویزن بود که آنرا بعربی منخل خوانند
اتش پدیه شعر هجر شامی در دو غمنی باشیمه یاغدور غالی * بولدی انجم بیرله چرخ چنبری گویا ایلاک
ایلان دو معنی دارد اول بمعنی مع بود که در روابط استعمال میشود دویم مار را گویند و آنرا ییلان هم خوانند
ایلاکه بفتح کاف بلغت مغولی جگر باشد ایلان اوتی نباتیست که در زمین نمناک و کنار انهار روییده
روی زمین پهن میشود و نیز نام محلی است از توابع سمرقند ایلاب بفتح لام بالف کشیده و بای
حطی زده بمعنی برابر و حضور بود چنانکه در لیلی مجنون در وصف بدیع الزمان میرزا گوید شعر جودی ایلابیدا
توقورا افلاک * افلاک قاشیدا توده خاک ایلباسون بسکون لام و نون و فتح بای ابجد
و ضم سین مهمله نام نوعی از ارکست * ایلتی بسکون لام و کسر تای قرشت دو برادر که هر کدام زن
داشته باشند زنها را ایلتی یکدیگر گویند و آنرا بفارسی یاری مانند ایلچی با جیم عجمی رسول و برید را خوانند

الشاهد علیه شعر نوائی آه کنا ماپس وصالدین خبری * خیال ایلچی سینی کره نور ساری ییباردر * ونیز در دیباچه وقفیه در اظهار عجب
خود گوید که سرحد بکلاوی ایلچی سی خیلنک رحمتی والانی ولطف الماری سیله فانیا رماق خیلنک یعنی ایلچیکان بکسر جیم وفتح کاف
عجمی بلغت مغولی خر بود که آنرا ایدیلچه حمار گویند ایلچیلیق دو معنی دارد اول بمعنی رسالت وسفارت بود دوم گویند که مینک
ایلچی لیق یعنی هزار ساله چنانکه در لسان الطیر در وصف [illegible] گوید شعر لیک بیر مینک ایلچی لیق آنین براق * قاتیبی مینک ییل لیق
کامکا نین براق ایلجان نام پادشاهی است از اولاد اوغوز خان که آخرین خوانین مغول بود وتوبین فرمودن براو غالب
آمد ونیز فرقه مغول پادشاهان خود را ایلجان گویند یعنی سلطان الطایفه ایلدام بمعنی سریع وچابک باشد الشاهد علیه شعر ای اجل
گویبا باشیم قیل اغیر کیم ایلاکش * اججه اسکیم سیلین ایلدام منغف حسبیم نی [illegible] ایلدامین عرب چابکی باشد چنانکه در سد سکندری گوید
شعر نار کوی چو کامین ایلدا ایلیق * ولیکن بولور آخر ایلیق ایلدکز بسکون لام ودال وزای هوز اسم اولین طبقه اتابکان
آذربایجانست که ملک ارسلان بن طغرل [illegible] بود ایلدیریم برق را گویند در حیرت الابرار شعر شد ایلدا آدروج خاک [illegible]
ایلدیریم او دوسیدا خاشاک ونیک ایلدیز بسکون لام وزای هوز وکسر دال [illegible] ریشه وبیخ درخت ونباتات را مانند
ایلغار استعجال در راندن اسب وصیغه مضارع وفاعل ومصدر [illegible] چنانکه در ذیل ایلغاماق گذشت ایلغابش دو معنی دارد
اول ایلغار کردن دوم بمعنی تفحص وتفتیش بود ایلغاوجی بسکون واو وکسر جیم [illegible] ایلغار کننده را گویند وآن مخفف ایلغاغوجی باشد
ایلغاش نام طایفه ایست از ترکان [illegible] ونیز بعضی ایلغا [illegible] ایلغی دو معنی دارد اول گله اسب را مانند دوم گویند
کوبر ایلقی یعنی صد ساله چنانکه بهردو معنی بطریق تجنیس در حیرت الابرار در ذم اسراف گوید شعر آت اتکا نار که یوز ایلقی باری
سیم آتکا یر درکه یوز ایلقی بی باری * یعنی اسب را دیگری که صد گله دارد وسیم باو میدهد که صد ساله دارد وطالع هروی ایلقی را
در مصرع اخیر ماخوذ از ایل فهمیده وبمعنی اتباع واشیاع نوشته سهو کرده ایلکاراک بمعنی پیشتر واقدم بود چنانکه در سد سکندری
در رفتن اسکندر تسخیر خطا گوید شعر عنایت قیلیبان بحا تمام * توقف سیز ایلکاراک ایلاب خرام ایلکاری بکسر اول پیش وجلو
پس هم الشاهد علیه شعر خر تورور که رابع اولور گه مستقیم * چون شوخلوقه بارساکیمی کیبلا ایلکاری ایلک بسکون لام

وکاف اول

وکاف اول وابتدا را گویند چنانکه شاعر گوید شعر ایلیک اسید اقتی تا وا ایلالی * سویلا ماکنی سوتکرا فنیا وا ایلالی * ودوباکاف عجمی
بمعنی دست باشد الشاهد علیه شعر نچه خورشید که بازرا انیش کسوف * ناقیلیب [illegible] الکین اول حوری پیکر قرا * وبفتح لام پرویزن
بود وباشباع کسره وفتح لام دو معنی دارد اول نام محلی باشد از ولایت حصار ترکستان دوم پادشاهان شهر بخارا گویند من
ابو الفرج رومی نا ایلک خان قبله بخارا وتبارنه جزور که تو قبله ساباایلک خانرا ایلیک بکسر لام مشدده صد وپنجاه را مانند
چنانکه در دیباچه دیوان گوید شعر ایلیک بیله التمش غم بی قدمیم نی معنی کیم بولمادی ارکان رقیبم ایل ایلیب بانفصال اللامین مرادف پنجیج
آمده اول گویند که یوز ایل ایلیک یعنی صد ساله چنانکه در آغاز سد سکندری در وصف پادشاه گوید شعر کل عطری یوز ایلیق یول کیتیب
یوز ایل ایلیک اولک جان تاپیب چون ایقیب دوم بمعنی ایلی وانقیاد بود وهرگاه متصل نوشته شود وافاده معنی پنجاه میکند
چنانکه بهردو معنی گوید شعر ایلیک کاچوقتی یوز ایل ایلیک ابن ایاس * ایلی لیق منکر کا وار بغلی پرد والیق ایل ایلیق یعنی سالیانه
چنانکه در سبعه سیاره گوید شعر تونیه خوارزم شیره باردی شاه * بوکه خوارزم دین سیر ایل لیق ایل * وازانک رسوم بالمجاز بمعنی موجب
ورسوم استعمال نمایند ایلاک و ایلک بسکون لام وکاف وفتح میم بمعنی دام ومیند تابنده الشاهد علیه شعر عیش وراحت وتسلارین
صیدایلای آلمان گرچه بار کوز باشیدین دانه وجان رشته سیدین ایلاکیم * ونیز غلاب وزنجیری را گویند که بدان چیقه
ومینک را بر سرکنند که شیفته ایلمن بفتح لام بمعنی مع بود وایله مرادف ایلمن بمعنی مع باشد که در آخر الفاظ واقع میشود ونیز آلت
زنجیر [illegible] چنانکه در ذیل مصدر ایلاماک گذشت وبفتح الف نیز بمعنی آمده چنانکه در حرف الف معنوص مع اللام مذکور شد
ایلجاق بزکی [illegible] مصغر ایلیغ بود بمعنی نیم گرم ایلیش ایل بکسر لام وسکون شین [illegible] تا شعر ایلیغ
والیق دو معنی دارد اول نیم گرم را گویند الشاهد علیه شعر [illegible] نوای [illegible] عشق [illegible]
[illegible] ایلیغ دوم [illegible] نام [illegible] ایلیک بکسر لام وسکون کاف
دست را مانند چنانکه گوید شعر [illegible]
ایلیک وآنرا ایل وایلیک هم خوانند چنانکه در فوق مذکور شد وباشباع کسره [illegible] آنرا [illegible] گویند

مع المیم من المشتقات ایماك مکیدن ایمدی مکید و بمعنی حال هم باشد ایمدوك مکیدیم ایمار و ایمادور بمکد چنانکه شاهد بر ثانی را
در تاریخ الانبیا در ذکر حضرت موسی علیه السلام کوید که صندوقی کیلتوردیلار آسیه آجتی بر طفل کوردی کیم بارماغین ایمادور و ایمار بمعنی
بر طفل کوردی کیم فاعل و مصدر هم می آید ایماماس نمکد و نمکیده است ایماکان و ایمارکان و ایمادورکان مکنده و مکیده و بمعنی مصدر هم
می آید چنانکه شاهد بر اول یعنی مصدری در کل نوز در فلاشغ آمده شعر سوت ایمکانده سعادت دایه بولدی تیلی چقیقاج شهرسایه
بولدی ایم و ایمکیل معرد مخاطب از فعل امر ایما و ایماکیل معرد مخاطب از فعل نهی ایمنک و ایمکیز و ایمنکلار جمع مخاطب از فعل امر ایماکنک
و ایماکیز و ایماکنکلار جمع مخاطب از فعل نهی ایمان و ایماسین بتکلم ایماین و ایمادین و ایمادوبین ایمادام بتکلم ایمادیم و ایماکیم
مکیدم ایماکام نخواهم مکید ایمیب و ایمپ و ایمیش مکیده ایمیشانک مکیده ایماس بمکد و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید
ایماسی مکیدنش و نمکیدنش ایمادین از مکیدن و مکیده ایمیب بیلس و ایما بولماس و ایماکاولماس نتوان مکید ایما آلماس نتوانم مکید
ایما ایما مکیده مکیده و بدون تکرار هم مستعمل است ایماب و ایماباین بمکم و بکه و مکی و مکیده ایماکه و ایماکاپز و ایماکاپز و ایماچ و ایماب
مکیم ایمکالی برای مکیدن و نمکیده ایمکاچ چون مکید و بکه ایمکوچی مکنده ایمکوچه و ایمکونه و ایمکانه تا مکیدن و بمقدار مکیدن ایمکوم
خواهم مکید ایمکونک خواهی مکید ایمکوسی خواهد مکید ایمکولوك مکیدنی ایمکار و ایماو و ایمسا و ایمیون و ایمدیك بکه ایمکودیك و ایمادیك
مکیدنی و همچنانکه بکه ایمزماك بکسر میم و سکون زای معجمه متعدی مصدر ایماك است یعنی مکانیدن و شیر دادن ایمزدی شیر داد .....
ایمزدك شیر دادیم ایمزور و ایمزاور شیر میدهد و ایمزور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید ایمزماس شیر نمیدهد و نه داده است ایمزکان و ایمزورکان
و ایمزاورکان شیر دهنده و شیر داده و بمعنی مصدر هم می آید ایمز و ایمزکیل معرد مخاطب از فعل امر ایمزما و ایمزماکیل معرد مخاطب
از فعل نهی ایمزنک و ایمزنکیز و ایمزنکلار جمع مخاطب از فعل امر ایمزمانک و ایمزماکیز و ایمزمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی ایمزمان و ایمزماسین
شیر مدهیم ایمزاین و ایمزابین و ایمزادین و ایمزادام شیر میدهیم ایمزادیم و ایمزماکیم شیر دادیم ایمزماکام شیر نخواهم داد
ایمزیب و ایمزبان و ایمزیش شیر داده ایمزیشانک شیر داده ایمزماس شیر نمیدهد و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید ایمزماسی
شیر دادنش و نه دادنش ایمزمادین از شیر دادن و شیر نه داده ایمزیب بیلس و ایمزا بولماس و ایمزماکاولماس شیر نتوان داد

ایمز الماس

ایمزا آلماس شیر نتوانند داد ایمزا ایمزا شیر داده شیر داده و بدون تکرار هم مستعمل است ایمزاب و ایمزابین شیر دهم و بدهم و بدهی
و داده ایمزیاکه ایمزکاپز و ایمزکاپز و ایمزماچ و ایمزابک شیر دهیم ایمزکالی برای شیر دادن و نه شیر داده ایمزکاچ چون
شیر داد و بدهد ایمزکوچی شیر دهنده ایمزکوچه و ایمزکونه ایمزکانه تا شیر دادن و بقدر شیر دادن ایمزکوم شیر خواهم داد ایمزکونک
شیر خواهی داد ایمزکوسی شیر خواهد داد ایمزکولوك شیر دادنی ایمزکار و ایمزاو ایمزسا و ایمزیون و ایمزدیك شیر ده ایمزکودیك
و ایمزمادیك شیر دادنی و همچنانکه شیر ده ایمزدرماك متعدی مصدر ایمزماك است یعنی شیر دهانیدن و صیغ آن بالفظ
و در اشتقاق میماند ایمانماك بفتح میم و سکون نون احتراز کردن و رشم کهان ایماندی احتراز کرد ایماندك احتراز کردیم
ایمانور و ایماناور احتراز میکند و ایمانور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید ایمانماس احتراز نمیکند و نکرده است ایمانکان و ایمانورکان
و ایماناورکان احتراز کننده و احتراز کرده و بمعنی مصدر هم می آید ایمان و ایمانکیل معرد مخاطب از فعل امر و ایمان بمعنی شبنم آمده
ایمانما و ایمانماکیل معرد مخاطب از فعل نهی ایمانمنك و ایمانمنکیز و ایمانمنکلار جمع مخاطب از فعل امر ایمانمانک و ایمانماکیز و ایمانمانکلار
جمع مخاطب از فعل نهی ایمانمان و ایمانماسین احتراز مکنیم ایماناین و ایمانابن و ایمانادین و ایمانادبن و ایمانادام احتراز میکنیم ایماندم
و ایمانماکیم احتراز کردیم ایمانماکام احتراز نخواهم کرد ایمانیب و ایمانپان و ایمانیش احتراز کرده الشاهد علی الاول شعر بر کیم
کستاخ الیکینکا و باك البلطان حسن اینلاربیک نیك چون کعبه ابین اوپار بین ایمانیب و طالع هروی
ایمانیب را درین شعر ایمانیب خوانده و ایمانماك را مصدر برای آن قرار داده و نوشته که ایمانماك عبارت از
مبادرت و اتیان امورست و نظیری هم متابعت کرده لفظ و معنی مرده و اعتراضیست ایمانیشانك احتراز کرده ایمانماس
احتراز نمیکند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید ایمانماسی احتراز کردنش و نکردنش ایمانمادین از احتراز کردن و احتراز نکرده
ایمانیب بیلماس و ایمانا بولماس و ایمانماکاولماس احتراز نمیتوان کرد ایمانا آلماس احتراز نمیتواند کرد ایمانا ایمانا احتراز کنان
و بدون تکرار هم با همین معنی مستعمل میشود چنانکه در روضه که همایون پادشاه نکذشت بابر پادشاه نوشته بود و صحیفه
دیده شد چنین بود که وادام تابو عیدا قورقانینه عرضه داشت اوکیم و تیزدر کلیلا و منه مذکورست که قورقانینه

هرطرف غم نظر سالپ ایلکاری کبین نی احتیاط قیلوردی ایانار و ایانامین احترازکنم وکننده وکنی وکه ایانامر و ایانامین
احترازنکنم ونکننده ونکنی ونکرده چنانکه شاهد بر اول رابمعنی احترازکنند در تاریخ بابری در ذکر اولاد سلطان حسین میرزا کوید که ایانماین
ایاغامای ونیکری دین قورقای سوزالیشی جاغیرالچاک ایری ایانساک وایانغایز وایانکایز و ایانالا و ایانالیک احترازکنیم
ایانکالی برای احترازکردن وتااحترازکرده ایانکاج چون احترازکرده وکنند ایانکوچی احترازکننده ایانکوجه و ایانکوغه و ایانکاچه
تااحترازکردن وبعد احترازکردن ایانکوم احترازخواهم کرد ایانکومک احترازخواهی کرد ایانکوسی احترازخواهد کرد ایانکولوک احترازکرده
ایانکار وایانا وایانشا و ایانسون وایانیک احترازکند ایانکودیک و ایانیدیک احترازکردنی وهمچنانکه احترازکند الشاهد علی
الاول بالمعنی الثانی شعر توتاشقان سالی خرمن خرمن اوتلار یعنی جانیغه اکیشی: ایانکودیک اوجقون اوچاره آه وفغانیدا
ایکانمالک بسکون میم ونون وفتح کاف عجمی رنج وزحمت کشیدن ایکانادی رنج کشید ایکانادیک رنج کشیدیم ایکانور
وایکانامر رنج نکشد وایکانور بمعنی فاعل ومصدر هم می آید ایکانامیدور رنج نکشد ونکشیده است ایکانکان وایکانورکان وایکانامورکان
رنج کشنده ورنج کشیده وبمعنی مصدر هم می آید ایکان وایکانکیل معروف مخاطب ازفعل امر ایکانما و ایکانماکیل معروف مخاطب
ازفعل نهی الشاهد علی الثانی شعر توت اوز ونکاروزه بیکس لیک بلا وایکاکین تابرادکا اورکانب بیرد توشوب ایکانماکیل
ایکانینک وایکانکیز وایکانینکلار جمع مخاطب ازفعل امر ایکانمانک وایکانمانکیز وایکانمانکلار جمع مخاطب ازفعل نهی ایکانمان
وایکانماسمین رنج نمیکشم ایکانامین وایکانورمین وایکانادورمین وایکانورام رنج میکشم ایکانورم وایکانماکیم رنج کشیدنم ایکانماکوم
رنج نخواهم کشید ایکانماسانکمه ایکانماکاسین و ایکانماکاسین رنج نکشی الشاهد علی الثانی شعرای نوائی تیلاسانک عشقدا ایکانما
کاسین اوزنی هجران غم و دردی بیله مبتلا ایتکیل ایکانیب وایکاپان و ایکانیش رنج کشیده الشاهد علی الثانی شعر وصل اهلیدا
سبکبار کوهجر یوکینی تاریتیش هرمنی ولخته بیبی ایکانیبان ایکانیشانکمه رنج کشیده ایکانامس رنج نکشد وبمعنی
فاعل ومصدر منفی هم می آید ایکانامر رنج کشیدنش ونکشیدنش ایکانادین ازرنج کشیدن ورنج نکشیده ایکانیب بولماس
وایکانسا بولماس وایکانماک ولماس رنج میتوان کشید ایکانا الماس رنج میتواند کشید ایکیانا ایکانا رنج کشان رنج کشان ودون

تکرار هم

تکرار هم مستعمل است ایکانامر وایکانامین رنج نکشم ونکشد ونکشی ونکشید ایکانساک وایکانکایز وایکانکایز وایکانالی و ایکانالیک
رنج بکشیم ایکانکالی برای رنج کشیدن وتارنج کشیده ایکانکاج چون رنج کشید وکشند ایکانکوچی رنج کشنده ایکانکوم
رنج خواهم کشید ایکانکومک رنج خواهی کشید ایکانکوسی رنج خواهد کشید ایکانکولوک رنج کردنی ایکانکار وایکانا و ایکانسا
وایکانسون وایکانیک رنج بکشد ایکانکودیک وایکانیدیک رنج کشیدنی وهمچنانکه رنج بکشد ایکانمالک مع اثناء مصدر معروف است
رنج دادن ایکانیب وایکاپان وایکانیش رنج داده الشاهد علی الثالث شعر نوائی خسته نیغیدین دم اورارغه قوتی یوقدور
آنی کوریاو فاسیزلارجفاسی اسروایکانیش وباقی صیغ برین سیاق بابای درست اشتقاق میابد ایکالمالک
بصوت هبت وپاره رفتن اطفال شیرخواره را کویند ایکالادی هبت وپاره میرود ایکالادوک هبت وپا
راه رفتیم ایکالار وایکالایدور هبت وپاره میرود وایکالار بمعنی فاعل ومصدر هم می آید ایکالامیدور هبت وپاره نرود
ونرفته است ایکالاکان وایکالارکان وایکالایدورکان هبت وپاره رونده ورفته الشاهد علی الاول بالمعنی الاول
شعر هرزمان کوزدین یاشیم ایکالاکان برپاش ویک: مبتلا ایاتر توفراقه ووه اولتورکوسی بوایکالکیم: وبمعنی مصدر
هم می آید ایکالا وایکالاکیل معروف مخاطب ازفعل امر ایکالاما وایکالاماکیل معروف مخاطب ازفعل نهی ایکالانک
وایکالانکیز و ایکالانکلار جمع مخاطب ازفعل امر ایکالامانک وایکالامانکیز وایکالامانکلار جمع مخاطب ازفعل نهی ایکالامان
وایکالاماسمین هبت وپاره نمیروم ایکالامین وایکالارمین وایکالایدورمین و ایکالارام هبت وپاره
میروم ایکالادیم وایکالاماکیم هبت وپاره رفتنم ایکالاماکوم هبت وپاره نخواهم رفت ایکالاب
وایکالاپان وایکالاکیش هبت وپاره رفته ایکالامیشانکمه هبت وپاره رفته ایکالاماس هبت وپاره نمیرود
وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم می آید ایکالاماسی هبت وپاره رفتنش ونرفتنش ایکالامادین ازراه رفتن هبت وپاره نرفته
ایکالاب بولماس وایکالاسا بولماس و ایکالاماک المس هبت وپاره نمیتوان رفت ایکالای الماس
هبت وپاره نمیتواند رفت ایکالایو وایکالار ایکالار خیزان ودویدن تکرار هم مستعمل است

ایکاکلار و ایکالا بین بدست و پاره برود و برود و بردی و رفته ایکاکلاساک و ایکاکلاسے و ایکاکلابک
بدست و پاره روم ایکاکلاکاسے برای بدست و پاره رفتن و نارفته ایکاکلاکوج چون بدست و پاره رفت و برو ایکاکلاکوجی
بدست و پاره رونده ایکاکلاکوم بدست و پاره خواهم رفت ایکاکلاکونکم بدست و پاره خواهی رفت ایکاکلاکوسے
بدست و پاره خواهد رفت ایکاکلاکوک بدست و پاره رفتی ایکاکلاکلار و ایکالاساو ایکاکلاسون و ایکاکلادیک
بدست و پاره رود ایکاکلاکوکیو ایکاکلاردیک بدست و پاره رفتی و همچنانکه برود من الجوامد ایاکلو ایاستور
بمعنی غیبت الشاهد علی الاول نظم جانبخش ایسا اول حور عکسی دین باده محل حیرت ایاس حور عکسیدین و در وداع الشاهد
علی الثانی من لیلی مجنون نظم خرمن یاری توتشا پرزاره کوبا کدین ایاستور انکا چاره ایاس بولسا یعنی نباشد چنانکه
در حیرت الابرار در وصف سخن گوید نظم تیرا نوائی و نواو یاکیل دهر نی ایاس بولسا رواو یاکیل ایان یعنی نیستم
الشاهد علیه نظم جهان اهلی نفاقیدین قاچان بارسام ایان ایمن بیتلار بین اول جهانتی تاپغامین شادامان آنذا
وهم در خاتمه حیرت الابرار گوید نظم گرچه ایان قابل لطف کرم الیک ایان برینی توسیدیم و نیز امر است از احتراز کردن
چنانکه در ذیل مصدر ایاماک گذشت ایانک یعنی نیستی الشاهد علیه نظم ای نوائی دم بو دم و در وقت غنیمت باده ایچ
اورگاپردم کامیار تپا سکان واقف ایانک یعنی ای نوائی دم این دم است غنیمت دان و باده بخور چون برسیدن
و نرسیدن دم دیگر واقف نیستی و مؤلف رهی در بیان معنی ایانک گفته که چون قافیه در تنگ و چنگ واقع شده
کاف از روی ضرورت و مزنت داخل شده لیکن در وقت خطاب تکلم نمیشود این ادعای غلط است بلکه کاف علامت
خطابست در مقام خطاب البته باید تلفظ شود والا افاده معنی متکلم وحده خواهد کرد یعنی نیستم چنانکه در ذیل ایان مذکور شد
ایجاک پستان را گویند چنانکه در تاریخ الملوک در ذکر ماهای مادر داراب گوید که داراب نی انکا کوز کوز ولار کوزی توشکانیج
ایجاکیکا سوت کیلدی ایدی یعنی حالت الشاهد علیه نظم سیداساقی تمکیسنی کورکاج ایکیلدیم ادبکالی باش کوتاریان آیدی
بیلکیم تا ب این انقعاف و نیز یعنی گوید چنانکه در تحت مصدر ایماک گذشت ایدیکاجه و ایدیکاریکیچه بمعنی ناحال

ایراغ

ایراغ بسکون میم و غین معجمه و فتح رای قرشت بمعنی مطلوب و مرغوب و محبوب بود چنانکه گوید نظم بوبلاغ نی دوا دور که
نوامنی اول آی بخریک کورسا موئی عشق انکا ایراغ ایبادور و همچنین وصاف در غزل ملمع باصطلاحات مغول گفته نظم ای
رکنا زنین کر ولغز ور و هوشی ایاق و رابی و ایراغ اوزمشی ایغار بسکون میم و فتح غین معجمه بز کوهی را گویند ایکاک بسکون
میم و فتح کاف عجمی دو معنی دارد اول بمعنی ریخ و مشقت بود الشاهد علیه نظم نفسینک ایتیا شو خلوق چیغ ایکاکیدین قیل
ادب طفلنی آماق کرچرا ایار ملک پرلا ادیب و دویم بدست و پاره رفتن اطفال را خوانند چنانکه در ذکر طفولیت فرهاد
گوید نظم قدم اوردی درنگ مهد قیلدی قوپوب ایکاک یوررکا مهد قیلدی و در دیباجه مختصر ساخته اکمک گویند و صاحب
مؤید الفضلا ایکان بالام با تحتیه نوشته سهو کرده ایکان لغت مغولی زن بود ایل بفتح میم و سکون لام لغت مغولی زن باشد
که آنرا بعد پیرچ نامند ایر بکسر میم و سکون رای مهمله گاری بود که از زمین متصاعد شده روی هوا را فرو گیرد و آنرا بفارسی نرم
و بعربی ضباب خوانند ایرزیک جمع لوله و زن شیره دهنده ایرنک بکسر میم و زای عجمه لوله کوزه و ابریق و امثال آن بود
و لوله هر چیز را گویند ایرنکلک دو معنی دارد اول لوله دار دویم زن شیره دهنده باشد ایمش و ایشتوک یعنی لوله است الشاهد
علی الثانی نظم جانبخش میبنک روح ایشتوکا ایتیغ مگر که و اونی اعلال اتیب قیلیبین راح و نیز در خسرو شیرین در خبر
آوردن شاپور از جانب فرهاد گوید نظم مونکا تیکر و که حالا ساغ ایشتوک دیری که دشت و که هر تاغ ایشتوک
ایمس سینا و ایشتوک سین یعنی لوله الشاهد علی الثانی نظم کونکول آلور د اعجب دربا ایشتوک سین نی دربا که جای خدا
ایشتوک سین ایغ بکسر میم و سکون غین معجمه تاریک بسیار تیره بود مع النون من المشتقات ایماک بسکون نون
فرود آمدن و نازل شدن ایندی فرود آمد ایندوک فرود آمدیم ایناز و ایبادور فرود می آید الشاهد علی الاول نظم گوباش
ویلار یوروکی کرم ربنا چکلانغ الیکاجه بوق ایباز چون آسمان دین بولقب وایناز بمعنی فاعل و مصدر هم می آید ایماندی
فرود آمده و نیامده است ایکان و ایبارکان و اینادورکان فرود آینده و فرود آمده و معنی مصدر هم می آید چنانکه گوید الشاهد
علی الاول نظم توباش کلیمکا ایکاندین منکا یوز قاتا خوشراق تور و اشا یمنی روش ایلاکان شمع شبستانیم و ایکان

یعنی قلقه هم آمده چنانکه در ذیل جواهد مذکور خواهد شد این و اینکیل مفرد مخاطب از فعل امر اینما و اینماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی
اینمینک و اینیکیز و اینیکلار جمع مخاطب از فعل امر اینماک و اینماکیز و اینماکلار جمع مخاطب از فعل نهی اینمان و اینماس یعنی
فرود نیامدم ابنابین و ابنابدین و ابنابه دیم و ابنادام فرود می‌آیم ابنایم و ابناکیم فرود آمدیم ابناکوم فرود خواهم آمد
اینب و اینیبان و اینیش فرود آمده اینشانک فرود آمده اینماس فرود نمی آید و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید
اینماسی فرود آمدنش و فرود نیامدنش ایناددین از فرود آمدن و فرود نیامده اینیب بولماس و اینا بولماس
و ایناگ المس فرود نمیتوان آمد اینا المس فرود نمیتوان آمد اینا اینا فرود آمده فرود آمده و بدون تکرار هم مستعمل است
ایناری و ایناین فرود بیایم و بیاید و بیا و آمده ایناک و اینکاپر و اینکارپر و اینالا و ایناینک فرود بیایم اینکالی
برای فرود آمدن و تا فرود آمده چنانکه بیت اول کوید شعر اینکالی کوکدین بالا از زینه دو قیلانک نکاه بجز اوندین تا رسام
تاب و شکن لیک فرود آه اینکاج چون فرود آمد و بیاید چنانکه در تاریخ بابری در ذکر لغمانات کابل کوید که بو کوتل دین
اینکاج کیمی اوردکا عالمی ملاحظه قیلور اینکوجی فرود آینده اینکوچه و اینکونه و اینکاجه تا فرود آمدن و بعد از فرود آمدن
اینکوم فرود خواهم آمد اینکونک فرود خواهی آمد اینکوسی فرود خواهد آمد اینکولوک فرود آمدنی اینکاری و ایناو اینا
و اینون و اینبنک فرود بیاید اینکو دیکید اینار دیک فرود آمد و همچنانکه فرود آید اینداورماک مصدر متعدی است
یعنی فرود آوردن ایندوردی و ایندوروبان و ایندورمیش فرود آورده الشاهد علی الاول شعر بولباسا اول بت قاشی
محرابم اگر اجل بسان قبله که فرمن ارباش ایندوروب قیلسام نماز ایندورکالی برای فرود آوردن و تا فرود آورده
چنانکه بیت اول کوید شعر کرونا و قتا تاغ او چین جون دین اسپهر سنگ باران حجت ایرماس تورانی ایندوروکالی
و باقی صیغ برین نهج موافق شق اول باد و در اشتقاق میباید ایلیشلاماک مبالغه کون و صیغ آن بدستور باشین
و در اشتقاق میباید ایناغلاماک بفتح نون بالف کشیده و سکون لام زاری و ابرام و الحاح کردن چنانکه در فصل پنجم
از محبوب القلوب در ذکر حفاظ کوید که لئیم سیرت و کدا ... و دلا آغنوجی و جالغوجی و زارلیغ و ایناغلاماک بیلا الغوجی

ایناکه

اینالدی الحاح کرد اینالدیم الحاح کردم چنانکه کوید شعر وصلین ابستاکوب اینالدیم قادوی کوکلی دین منی ابولسام برم شیوه الیز
کدام ... اینالدوک الحاح کردیم اینالور و اینالادور الحاح میکند و اینالور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید اینالمایدور الحاح نمیکند و نکرده
اینالکان و اینالورکان ... اینالادورکان الحاح کننده و الحاح کرده و بمعنی مصدر هم می آید اینال و اینالکیل مفرد مخاطب از فعل امر اینالما
و اینالماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی اینالینک و اینالیکیز و اینالیکلار جمع مخاطب از فعل امر اینالمانک و اینالماکیز و اینالماکلار جمع مخاطب از فعل نهی
اینالمان و اینالماس ... الحاح نکنم اینالابین و اینالادورین و اینالاددیم و اینالادم الحاح میکنم اینالادوروم اینالماکیم الحاح کردیم اینالاکوم الحاح خواهم کرد
اینالیپ و اینالیپان و اینالیبش الحاح کرده الشاهد علی الاول شعر رب فی حالة قالدیم که باید قیلماس رحم نجوک کر طفل کیبی زار
بغلاسام اینالیپ اینالغشانک الحاح کرده اینالماس الحاح نکند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید اینالماسی الحاح کردنش و نکردنش
اینالمادین از الحاح کردن و الحاح کرده اینالیپ بولماس و اینالا بولماس و اینالماک المس الحاح نمیتوان کرد اینالا المس الحاح نمیتوان کرد
اینالا اینالا الحاح کنان و بدون تکرار هم مستعمل است اینالای و اینالاین الحاح کنم و کند و کنی و کرد اینالساک و اینالکاپر و اینالکارپر
و اینالالی و اینالاینک الحاح کنیم اینالکالی برای الحاح کردن و تا الحاح کرده اینالکاج چون الحاح کرد و کند اینالکوچی الحاح کننده
اینالکوچه و اینالکونه و اینالکانجه تا الحاح کردن و بعد الحاح کردن اینالکوم الحاح خواهم کرد اینالکونک الحاح خواهی کرد اینالکوسی الحاح
خواهد کرد اینالکولوک الحاح کردنی اینالکای و ایناله و اینال و اینالون و اینالدیکیا الحاح کند اینالکودیک و اینالوردیک الحاح کردن و همچنانکه
الحاح کند اینانماق باور کردن ایناندی باور کرد ایناندیق باور کردیم اینانور و اینانادور باور میکند و اینانور بمعنی فاعل و مصدر هم آمده
اینانمادی باور نکرده و نکرده است اینانغان و اینانورغان و اینانادورغان باور کننده و باور کرده و بمعنی مصدر هم می آید اینان
و اینانغیل مفرد مخاطب از فعل امر اینانما و اینانماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی چنانکه مثل است که اینانما خیل و دستو نکو سامان تیجار
بسته کوی اینانینک و اینانکیز و اینانکلار جمع مخاطب از فعل امر اینانمانک و اینانماکیز و اینانماکلار جمع مخاطب از فعل نهی اینانمان و اینانماس یعنی
باور نکنم اینانابین و اینانادورین و اینانادورم و اینانورام باور میکنم اینانورمیز اینانماکیم باور کردیم اینانغاکوم باور خواهم کرد
اینانیب و اینانیبان و اینانیبش باور کرده اینانغشانک باور کرده اینانماس باور نکند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید اینانماسی

باور کردنش و نکردنش ایناماماین باز با ور کردن و باور کمها اینانیب ورکی وایناناسابوکی وایناناماق اوکما باور میتوان کجا ایناناالماس

باور میتواند کجا ایناناایناناور باورکنان بدون تکرار هم مستعمل است ایناناهای واینانایین باور کنیم و کنید و کنی و کرده اینان ق

و اینانغاپز و اینانغاچی که ایناناالی وایناناالیک باور کنیم ایناناغالی برابر باور کردن و تا باور که ایناناغاج چون باور کرده کند

اینانغوچی باور کننده اینانغوچی و اینانغوچه و اینانغانچه تا باور کردن و بقدر باور کردن ایناناغوم باور خواهم که ایناناغونک باور خواهی که

اینانغوسی باور خواهد که ایناناغوچی باور کننده اینانغای و اینانادو اینانسادو اینانسون و اینانادیک باور کنند اینانغودیک و اینانوردیک

باور کرده و همچنانکه باور کند **اینجیماک** رنجیدن اینجیدی رنجید اینجیدوک رنجیدیم اینجیر و اینجیدور میرنجد و اینجیر بمعنی فاعل و مصدر

هم می‌آید اینجیماید ور نمیرنجد و نرنجیده است اینجکان و اینجیکان و اینجیدورکان رنجنده و رنجیده و بمعنی مصدر هم می‌آید اینجی و اینجکیل

مفرد مخاطب از فعل امر و اینجی رنجان را هم گویند اینجیما و اینجماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی اینجینک و اینجکیز و اینجکلار جمع مخاطب از فعل امر

اینجیمانک و اینجیماکیز و اینجیماکلار جمع مخاطب از فعل نهی اینجیمان و اینجیماس من برنجم اینجی‌مین و اینجیرمن و اینجیدورمین و اینجیرام

برنجم اینجیریم و اینجیماکیم نرنجیدم اینجیاکوم خواهم رنجید اینجیب و اینجیبان و اینجیمیش رنجیده اینجیماشلیک رنجیدگی اینجیماس

نرنجد و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می‌آید اینجیماسی رنجیدنش و نرنجیدنش اینجیمادین از نرنجیدن و نرنجیده اینجیب بولماس

و اینجیسا بولماس و اینجیماک اولماس نتوان رنجید اینجی الماس نمیتوان رنجید اینجی اینجی رنجان رنجان و بدون تکرار هم مستعمل است

اینجی و اینجیین برنجم و برنجد و برنجی و رنجیده اینجیمای و اینجیمایین نرنجم و نرنجد و نرنجی و نرنجیده چنانکه شاه بر اول را بمعنی نرنجی

گوید شعر ای نوایی کردیسانک کیب اینجیمای و ور اهلی دین ✽ هر نی دیبلار قیلورلار تیلاغیل بردابی اینجیساک و اینجیکاپز

و اینجیکایپز و اینجیلی و اینجیلینک برنجیم اینجکالی برای رنجیدن و تا رنجیده اینجکاج چون رنجید و برنجد اینجیکوچی رنجنده اینجیکوم

خواهم رنجید اینجیکونک خواهی رنجید اینجیکوسی خواهد رنجید اینجیکولوک رنجیدنی اینجیکای و اینجیسا و اینجیسون و اینجیدیک رنجد

اینجیکودیک و اینجیردیک رنجیده و همچنانکه رنجد **اینجیتماک** مع التا مصدر متعدیست یعنی رنجانیدن و صیغ آن با تای

زیادت اشتقاق می‌یابد **اینجیناماک** مع النون مصدر انفعالست یعنی رنجیده شدن و صیغ آن با نون اشتقاق می‌یابد

اینجکرماک

اینجکرماک بسکون نون و را و کسر جیم و کاف عجمی ناله زار حزین کردن اینجکردی ناله زار کرد اینجکردوک ناله زار کردیم

اینجکرور و اینجکرادور ناله زار میکند و اینجکرور بمعنی فاعل و مصدر هم می‌آید اینجکرمایدور ناله زار نمیکند و نکرده است اینجکرکان و اینجکرورکان

و اینجکرادورکان ناله زار کننده و ناله زار که و بمعنی مصدر هم می‌آید اینجکر و اینجکرکیل مفرد مخاطب از فعل امر اینجکرما و اینجکرماکیل

مفرد مخاطب از فعل نهی اینجکرمان و اینجکرامین ناله زار بکنم اینجکرامین و اینجکرورمین و اینجکرادورمین و اینجکرورام ناله زار بکنم

اینجکرورم و اینجکرماکیم ناله زار کردم اینجکراکوم ناله زار خواهم کرد اینجکرب و اینجکریبان و اینجکرمیش ناله زار کرده اشارة علی الاول

لا الدین شعر چرخ خلید اکه بوغ و منی ضرب شلادین ایکار سپ چرخ کیبی اینجکریب شلادین اینجکرماینک ناله زار که اینجکرماس

ناله زار نکند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می‌آید اینجکرماس ناله زار کردنش و نکردنش اینجکرمادین از ناله زار کردن و ناله زار نکرده

اینجکرب بولماس و اینجکریسا بولماس و اینجکرماک اولماس ناله زار نتوان کرد اینجکرالماس ناله زار نمیتواند کرد اینجکرا اینجکرا

ناله زار کنان و بدون تکرار هم مستعمل است اینجکرای و اینجکرایین ناله زار کنم و کند و کنی و که اینجکرساک و اینجکرکاپز و اینجکرکایپز

و اینجکرالی و اینجکرالینک ناله زار کنیم اینجکرکالی برای ناله زار کردن و تا ناله زار که اینجکرکاج چون ناله زار که

و کند اینجکرکوچی ناله زار کننده اینجکرکوچه و اینجکرکونچه تا ناله زار کردن و بقدر ناله زار کردن اینجکرکوم ناله زار

خواهم که اینجکرکونک ناله زار خواهی که اینجکرکوسی ناله زار خواهد که اینجکرکودیک ناله زار کند اینجکرکای و اینجکرسا و اینجکرسا

و اینجکرسون و اینجکردیک ناله زار کند اینجکرکودیک و اینجکروردیک ناله زار کننده و همچنانکه ناله زار کند **اینداماک** بسکون

نون و فتح دال دعوت کردن و بکاره طلبیدن و ترا او خداماک هم گویند ایندادی دعوت کرد ایندادوک دعوت کردیم

ایندار و ایندایدور دعوت میکند و ایندار بمعنی فاعل و مصدر هم می‌آید ایندامایدور دعوت نمیکند و نکرده است ایندا کان و ایندارکان

و ایندایدورکان دعوت کننده و دعوت که و بمعنی مصدر هم می‌آید ایندا و ایندا کیل مفرد مخاطب از فعل امر چنانکه در حرت

الابرار که اشارة علی الاول شعر ایندا انکلاف ... احبابنی جلالار مراعات الحجابنی ایندا ما و ایندا ماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی

ایندانک و ایندانکیز و ایندانکلار جمع مخاطب از فعل امر ایندامانک و ایندامانکیز و ایندامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی ایندامان و ایندامایین

دعوت میکنم ایندارین و ایندارابین و ایندامدین و ایندارام دعوت میکنم ایندارم و ایندامایم دعوت کردیم ایندالاکوم دعوت
نخواهم کو ایندابسو ایندابان و ایندامیش دعوت کو چنانکه در حیرت الابرار در حکایت حاتم و پرخارکش گوید الشاه علی الاول شعر
دیدی که پرکون قیلیبان جیش عام ، ایندابادیم او یه اهلین تمام ، دورنامه نوشتن و نام ونشان کوید الشاه علی الثانی
شعر کوروب بین آنداموم اوق نشانا کوزومه ایندابان مردم دیک آنی ایندامغالک دعوت کو ایندامس دعوت میکند
و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید ایندامسی دعوت کنش و کوش ایندامادین از دعوت کون و دعوت کو ایندابانولماس
و ایندابان اولماس و ایندامک اولماس دعوت نمیتوان کرد ایندار الماس دعوت نمیتوانند کرد ایندایو و ایندایایه دعوت کنان و بدون
تکرار هم مستعملست ایندای و ایندایین دعوت کنم و کنند و کنی و کو ایندابساکه و ایندالاپز و ایندالاپز و ایندالی و ایندالیک دعوت کنیم
ایندالکالی برای دعوت کردن و تا دعوت کردن ایندالاچ چون دعوت کو و کنند ایندا کوچی دعوت کننده ایندا کوچه ایندا کوچا
و ایندا کاجه تا دعوت کردن و بقصد دعوت کردن ایندا کوم دعوت خواهیم کو ایندا کونک دعوت خواهی کو ایندا کوسی دعوت خواهد کو
ایندا کولوک دعوت کرده ایندا کار و ایندا سار و ایندا سانو ایندادیکو دعوت کند ایندا کودیکو ایندار دیک دعوت کنند چنانکه در تحفه
ایندلمغالک مع اسمی مصدر متعدیست دعوت فرمودن و طلبانیدن چنانکه در لیلی و مجنون در عروسی مجنون گوید شعر
خوش وقت اولاباد قوپوب طرباک ، ایندانتی قبیله اهلینی یک ، و بعضی آن برین قبیله یا بای نوشته استحقاق ندارد
اینغماوغ بکسر نون و سکون قاف الف لن والف کرمش اینقی الف کرفت اینقوق الف کرفتیم اینقور و اینقادور
الف میکیرد و اینقور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید اینقامده الف میکیرد و تکرارهمست اینقفان و اینقوفان و اینقادورغان
الف کیرنده و الف کرفته و بمعنی مصدر هم می آید اینق و اینقبیل مفرد مخاطب از فعل امر اینقما و اینقماقبل مفرد مخاطب از فعل
اینقینک و اینقینکز و اینقیکلار جمع مخاطب از فعل امر اینقماکه و اینقماکز و اینقماکلار جمع مخاطب از فعل نهی اینقمان و اینقمامیغ
الف میکیرم اینقامن و اینقورمن و اینقادورمن و اینقورام الف میکیرم اینقورم و اینقماضیم الف کرفتیم اینقماغوم الف کرفتم
اینقیب و اینقبان و اینقمیش الف کرفته اینقماس الف نمیکیرد و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم آید

اینقماسی

اینقماسی الف کرفتن و کرفتش اینقمادین از الف کرفتن و هنوز الف نکرفته چنانکه ناصر بخارایی کوید شعر کیچیک ایکان بیت
نفسینک اینقمادین اولنور ، کرک اولنوروسینی چو کیم اولا الدی اول ، مجنون یعنی سک نفست کوچک بوده و هنوز الف نکرفته
او را بکش که چون آن مجنون بزرگ شد رها نکند و مولف رومی اینقمار را بمعنی بزرگ شدن نوشته و شعر نور را شاهد آورده
اینقیبسو آماو اینقیبابو آماو اینقماق آماو الف نمیتوان کرفت اینقماالماس الف نمیتوانند کرفت اینقا اینقا الف کرفته
کرفته و بدون تکرار هم مستعملست اینقار و اینقابین الف بکیرم و بکیرد و بکیری و کرفته اینقماق و اینقماپز و اینقماپز و اینقمالی
و اینقمالیک الف بکیریم اینقمالی برای الف کرفتن و تا الف کرفته اینقماج چون الف کرفت و بکیرد اینقوچی
الف کیرنده اینقوچه و اینقوچا و اینقماکچه تا الف کرفتن و بقصد الف کرفتن اینقوم الف خواهم کرفت اینقونک
الف خواهی کرفت اینقوسی الف خواهد کرفت اینقولوق الف کرفتی اینقفای و اینقا و اینقار و اینقسون
و اینقدیک الف بکیرد و اینقودیکو اینقوریک الف کرفتی و همچنانکه الف بکیرد اینکراماق و اینکراماغ بسکون هر دو نون
و کاف عجمی نالیدن باشد و مولف رومی اینکراماک با کاف ذکر کرده و کفته که نوایی علیه الرحمه در محاکمة اللغتین فرموده
که اینکراماک و سینکراماک در والیه یا سوزون آهسته نغمه ما فقد و در این شعر را از نوایی شاه آورده شعر الستباسام
در و الهدین عشقینکنی پنهان ایلاماک کیچلار که اینکراماک دور عادتیم که سینکراماک ، چون محاکمة اللغتین بنظر
فقیر رسیده و این شعرهم در سیجیک از دواوین نوایی ملاحظه شد و با فکار انجناب تیز شباهتی نداشت و صیغه
مشتقه در دیوان ملاحظه شد بایمین بود لهذا قول مؤلف رومی را ساقط اعتبار دانسته آنرا با کاف مذکور کرد
اینکرادی و اینکرادی نالید اینکرادیم و اینکرادیق نالیدیم اینکراره و اینکرادیوه و اینکرانور و اینکرانادوه میناله و اینکرار و اینکرانور بمعنی
فاعل و مصدر هم می آید اینکرابه و اینکراباده میناله و نالیده است اینکراغان و اینکرا فان و اینکرادورغان و اینکراغان
و اینکراقان و اینکرادورغان نالنده و نالیده و بمعنی مصدر هم می آید چنانکه شاه بر بابع راکوید شعر ضعف دین اینکراغانیم ایل
نینک فغان زاریچه ، مردم عشق الی نینک بیراه آتشباریچه ، اینکرا و اینکراغیل و اینکران و اینکرافیل مفرد مخاطب از فعل امر

ابکراماو ابکرامغیل و ابکرنماو ابکرامغیل مفرد مخاطب از فعل نهی چنانکه شاهد بر ثالث را در شبهات محبوب القلوب کوید شعر
که دوست جور مبین ابکر اغا و دشمن سپاه مبین کو کر اغا ابکرامک و ابکرامکر و ابکرانکلار و ابکرانمیک و ابکرانمکر و ابکرانمکلار جمع مخاطب
از فعل امر ابکرامامک و ابکرامامکر و ابکرامانکلار و ابکراماک و ابکرامامکر و ابکرامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی ابکرامان و ابکرامامین و ابکرامان
و ابکرامامین بمعنی نالم ابکرامین و ابکرادین و ابکرابردین و ابکرارام و ابکرامامین و ابکرانودین و ابکراناودین و ابکرانورام بمعنی نالم
ابکرارم بکسر رای ثالث و ابکرانورم بضم رای ثالث ابکرامانغم و ابکرامانغیم نالیدیم ابکراماغو و ابکراماغوم نخواهم نالید ابکراسام و ابکراغاین
و ابکراغامین و ابکراتماو ابکرانغامین و ابکرانغارمین بمعنی نالم الشاهد علی الرابع شعر الحمید ابوزباشاق ای کل نی عجب ابکرانسام
الم نیارنا بانبوه پر کرکه خاره بار و ر ابکراب و ابکرابان و ابکرامیش و ابکراسب و ابکرامیان و ابکرامیش نالیده الشاهد علی السادس
شعر رقیبنیک هم ابتیشک هم کونکلوما کو بو کم ادشمن دور که تو فار ناصحر که نا زمیش افغان و ابکرامیش ابکرامیسامک
و ابکرامیکن نالیده ابکراماس و ابکرامامس بمعنی نالنده و بمعنی فاعل و مصدر مشتق هم آمده ابکراماس و ابکرامامس نالیدنش و نالیده
ابکرامادین و ابکرامادین از نالیدن و ناله کرده ابکرابولماس و ابکراسابولماس و ابکراماق اوکمسلو ابکراپ بولماس و ابکراسابولماس
و ابکراماق اوکمسلو نتوان نالید ابکرارتماس و ابکرامارتماس نتواند نالید ابکرابو و ابکرارکر و ابکرابکار نالان نالان و مدیر
کزار هم مستعملست ابکرار و ابکراین و ابکرامار و ابکرامامین بمعنی نالم و بناله و بنالیه و نالیده ابکراساق و ابکرانغایز
و ابکرانغازیز و ابکرالی و ابکرالیک و ابکراساق و ابکرانغایز و ابکرانغازیز و ابکرانکلی و ابکرانالیک بمعنی نالیم ابکراغالی
و ابکرانغالی برای نالیدن و تا نالیده ابکراغاج و ابکرانغاج چون نالید و بناله ابکرانوجی و ابکرانوجی نالنده ابکرانوجو و ابکرانوج
و ابکراغاچه و ابکرانوجو و ابکرانوتوکه و ابکرانغاچه تا نالیدن و بقدر نالیدن ابکرانوم و ابکرانوم خواهم نالید ابکراغونگ
و ابکرانغونگ خواهی نالید ابکرانوسی و ابکرانوسی خواهد نالید ابکرانولوق و ابکرانولوق نالیدنی ابکراغان و ابکراسا و ابکراسون
و ابکرادیک و ابکرانغان و ابکرانلو ابکراناو ابکرانون و ابکرادیک بناله ابکرانودیک و ابکرارودیک و ابکرانودیک و ابکرانوردیک
نالیدند و همچنانکه بناله ابکشماق بسکون نون و شین قرشت و کسر کاف عجمی نالیدن را رابطه ابکشیپ

و ابکشیدن

وابکشیپان و ابکشیش نالد زار کرد چنانکه شاهد بر اول را در تاریخ بابری مذکور است که نماز خفتن بغجه قا با تا کجه چاپغود آب
یاغدی کیم بین ابکشیپ اولتوروب ایدیم ابکلدمال و ابکیلدامال بترکی رومی بمعنی نالیدن و زاهین بود ایناتمالت
بفتح نون و سکون تای قرشت بترکی رومی بمعنی خصی کردن انسان و اخته کردن اسب را کویند ایناتمالت مع النون بمعنی خصی شدن و اخته
شدن مع الجاهد ابن بروزن کبن سوراخ و خانه جانوران را کویند چنانکه در حیرت الابرار کوید شعر فسونکرا بیتیان بالفاق
چین دین چکار افغی افسون پر لداین دین و نیز در دکر دنده خانه ادیب خلف در حیرت الابرار کوید شعر ماراینی سیجقانغه
بولوب ایردی غم قوی و غبغه با غلادی غربال ایم حرف یا در اینی ضمیر مفرد مغایب است و جزو کلمه نیست یعنی بموش سوراخ
سنکش غم شده بود بر بش غربال هم بست و با اشباع بمعنی عرض و پهنا بود و نیز آمده است از فرود آمدن چنانکه در
ذیل مصدر ایناک کذشت ایناغ و اینای بمعنی ندیم و رفیق و مصاحب باشد چنانکه لطفی کوید شعر قاپا ابجون قالورایدی
مضطرب غم شنیدا اکر بنیک دیک تاپیسا ایردی اول بو بولدا پر ایناغ و مولف رومی تفاوت در معنی ایناق
و ایناغ قرار داده یکی را مصاحب بی تکلف و یکی را بغنه ناپ و متقرب نوشته و مدرعلی و لفیری هم متابعت کرده ام
و نیز در دولت خوانین بزرگ نام منصبیست معهود که مقربان مصاحب را بآن اختصاص دهند اینلطی بفتح نون بالف
کشیده و سکون میم بمعنی صاحب اعتبار باشد اینان شتر را کویند و آن مخفف اینکان باشد چنانکه در ذیل مذکور خواهد شد
اینانج بفتح نون اول و سکون ثانی و جیم بمعنی باور بود و نیز اسم حاکم ربر بوده که در عهد ملک ارسلان دختر او را محمد بن
الیدکز بحباله نکاح در آورده و تولغ اینانج از و متولد شد اینادیه بسکون واو و کسر لام سوراخ و کودالی را کویند که بجه چیه
کنده باشند انجو بسکون نون و ضم جیم بمعنی آمده اول مروارید را کویند الشاهد علیه شعر بیلنک و انجو نثار بیک خسرقی دین
نوائی نیک خسرو لیکا بارد و در ورشته دربین ادا و دلمه شعر کوزنجور ایکوا انشدکیب مردم اتی غوص بایلدر اوشبو
و جه الیه بر نثار در انجو س دویم بمعنی ملک باشد اسم املاک و رقبات خاصه دیوانی را خوانند چنانکه در تاریخ وصاف
مذکور است که چون ارواقو صاحب دیوان تمامت املاک اورا در جمیع ممالک بانجو در آورده و در تاریخ مرآت الادوار

مسطور است که امیر محمود شاه انجو را با برادران انجو بسکفشد که ضابطه املاک خاصه سلاطین مغول بجو و آنرا انبان انجو گویند وانچه
مخصوص کسی باشد آنرا نامند انجولوک یعنی مملوکیت باشد چنانکه در تحفه خلافیه گوید که آزاده لار ذینک انجولوک کا کیا ماک طمعدین تشنی
وبنده لار ذینک آزاده لیقغه جعفار امیدی دین توقعی انچی بکسر جیم زن را گویند چنانکه در تاریخ الملوک در ذکر سلطنت غازی خان
بهمن گوید شعر بابا پنچه کون غازی آلدی ملک ایرانلار بارچه انچی کا قالدی ملک و منشأ مشتقه هم دارد که در ذیل مصدر انچماک
مذکور شد انجک بسکون نون و کاف و کسر جیم بند ساق پا بود که آنرا بفارسی شتالنگ گویند و مجازا بند قلم دست اسب را نامند
انچکا بکسر جیم و فتح کاف دو معنی دارد اول معنی نازک بود چنانکه در سبعه سیاره در ترغیب گمان و لالم بهرام را صیبه گوید
گوید شعر دبادی نازنین جعدی نی بوق جگر از اول صدق دین انچکا ارق دوم آزار مستمر من را گویند انچکارا یعنی نازکتر
الشاه علیه شعر گو تکلوم آسپلاس می بو بن زاردین ایدی که کلکم گوکون انچکار اکنا ردین انباو بسکون نون و واو و فتح
دال … انبت به گیچه که روغن آن را در تطلیه شتران بکار میبرند و آنرا در ایران حبنداو گویند اینک بسکون نون و کاف
عجمی گونه و عارض بود چنانکه گوید شعر سالنوجه عالم فاوت عارضینی آچ کیم جهانی کو یه ور ور اول او تلوع اینک وله شعر
یوزی سارغ باشی آق بیر قاری کر اولسانی حیف انکی قزیل گوزی قاشی قرا ایکیت لار کا و بفتح نون و سکون کاف
دو معنی دارد اول ماده گاو باشد دوم آلت رجولیت را نامند و مولف رومی اینک را بمعنی
برادر کوچک نوشته و نصیری هم متابعت کرده و بفارسی اسم اشاره و مصغر این بود اینکا
بسکون نون و فتح کاف عجمی مع الاماله زنخدان را گویند من سید سکندری شعر اول اوچ گوند ایل
بولدی آنداق زبون که بولدی اینکا کلار کا قول لار ستون و مولف موید الفضلا اینکال با لام بمعنی
نوشته غلط خوانده است اینکان بسکون نون اول و ثانی و فتح کاف عجمی ماده و شتر باشد
چنانکه ناصر در باب ناقه حضرت صالح علیه السلام گوید شعر قیلدی ایمان دعوتینی قولدیلار چون معجزه قولدی
حق دین حقیقی اینکان یردی تاغینک صخره سین و آنرا مخفف ساخته اینان هم گویند و بمعنی فرزند آمین

درزدو

دزد و آمده و دزد و آمدن باشد چنانکه در ذیل اینماک گذشت انکلیک بسکون نون و کاف عجمی و کسر لام دو معنی دارد اول گوید
گونباش انکلیک یعنی خورشید چهره چنانکه در مناجات گوید آلهی گونباش انکلیک لار هوا سیدا یاشمنی بولدوز ایلاما
دوم بمعنی غازه و گلگونه بود که زنان بر چهره مالند الشاه علیه شعر غنی زلال تشین گلدور که بستان شاهدی ایلار آرایش بو
انکلیک … اول گوزگو … انکبله و بزرگ … بمعنی ناله بود انبوک بضم نون و سکون کاف بچه سباع و کلاب را گویند
چنانکه بچه گوسفند و آهو و امثال آنرا قوزی و از گاو دگاو بیش و از کمان و اشباه آنرا بوزاو و از خر و گور خر و نظایر آنرا
خوداک و از خوک راچوچه و از فیل و وحوش و حشرات را بالا و از دد و دراج و کبک راچوچه و از باقی طیور را بادرزاما مند
انی بکسر نون برادر کوچک را گویند چنانکه در سبعه سیاره گوید شعر اینی یلکلغ و بابا دغول یلکلغ … شغل خدمت قبلور … یلکلغ
و مولف رومی اینک را بمعنی برادر کوچک نوشته و نصیری هم متابعت کرده مع الواو المستقبل ایورماک
بضم واو و سکون را ترشت گردانیدن چنانکه گوید شعر سین دین بورا ایورماک منکا ممکن یوق اگرچه هر سار … الیکلیکو
کر گیلدیم بوز ابو … ایورو گرداند ایوردوک گردانیدیم ایورور بسکون واو وایورادور میگرداند و ایورور بمعنی
فاعل و مصدر هم می آید ایورماید میگرداند و گردانیده است ایوردکان وایوردکان و ایورادورکان گرداننده و گرداندہ شده
و نیز مصدر هم می آید ایورو و ایورکیل مفرد مخاطب از فعل امر الشاه علی الاول شعر قدح سیز ساقیا حیران بین اسرو
ایورساق که سرگردان بین ناسرو ایورماو ایورمالیل مفرد مخاطب از فعل نهی ایوردنک و ایوردنکیز و ایوردنکلار جمع مخاطب
از فعل امر ایورمانک و ایورمانکیز و ایورمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی ایوردیان و ایورمایان جمع بگردانم ایوراین و ایوروین
وایوراداورینی ایورورام میگردانم ایوردوم و ایورماکیم گرداندم ایورماکوم نخواهم گردانید ایوروب و ایوروبان
بسکون واو ایورویش گردانیده ایورکنیاج گردانیده ایورماس بگرداند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید ایورلت
گردانیدنش و گردانیدنش ایورمادین از گردانیدن و گردانیده ایوروب لمایس و ایورسابولماس و ایورماک اولماس
نتوان گردانید ایورساالماس نتوان گردانید ایورا ایور گردانیده گردانیده و بدون تکرار هم مستعمل است چنانکه در فصل چهارم

از محبوب القلوب در ذکر کدا اکو یه که پوستین ابو ورا کیما کلاری جوالمع وسعیت دین نشانه ابودار و ابوردایین کردام
دیکرواند و بکروبئم وکرداینده ابوردساکه و ابورکاپزد ابوردکاپزو ابوردالله و ابوردالنک بکردانم ابوردکالی برابر کوابدن
وناکهاینده ابوردکاج جون کرداینده وکرداند چنانکه در فرهاد و شیرین در احوال فرهاد کوید شعر ابوردکاج برتشین دوفلک
واره بولوب قاقان اوزیکا چرخ دوار ابوردکوجی کرداننده ابوردکوجه ابوردکوبه و ابوردکابه تا کرداندن وبقدر کردن
ابوردکوم خواهم کرداند ابوردکونک خواهی کرداینده ابوردکوبی خواهد کرداینده ابوردکولک داینقی ابوردکار و ابوردا و ابوردسا
وابوردسون و ابوردیک کرداند ابوردکوردیکه ابوردوردیکه کرداینقی و بیچاکه کرداند ابوردملات مع اللام بسکون واو
وضم رای قرشت بمعنی کردیدن بود چنانکه کوید شعر ای لوالی اوزنی باشیم باشیغه ابوردلماکیم بحیرت رافکیم باشیغه کردین
قوباشی ابوردلور ابوردلوب ابوردلادوب کرده والشاه علی الاول شعر لیس اولوغ طاعت نوراولیت صورتین قیلماق نظر
چون آقینک بوزین کوردیب خاطرغه تعاشی ابوردلوره و ابوردلور بمعنی فاعل ومصدر هم آمده ابوردلکان و ابوردلورکان
وابوردلادورکان کرده وکویده چنانکه شاه بر ثالث رابعه آدل کوید شعر جودوک سونکا کلاریم الجلیس قویون اراخشاک
باشیکه ابوردلادورکان قیلیم عباری بله و بمعنی مصدر نیز آمده ابوردلماکه و ابوردلماباقور کرده وکرده ... الشاه
علی الاول بالمعنی الثانی شعر تیلی جرف ابوردلماکان بساینه و که بولدی کنز کوب عجب جشمی غه فاتح و بمعنی مصدر نیز هم
آمده چنانکه ... کردیدن کوید شعر باللفظین کیم تیلی ابوردلماکان دین دورسیوق کیم بارآغزی دین جیقو بجه
کوپ آزار لفظ ابوردام ابوردلکیل مفرد مخاطب از فعل امر چنانکه در مکالمه مجنون با آهو کوید الشاه علی الاول شعر اوشبو
فلکنیک سیله خرام ایت مجنون جشمی یاری مقام ایت ودرابله بوردون بوکور فیراقدین ابوردل باشیغه دلی بیراقدین
وابوردل امر و لازم هم هست چنانکه در ذیل جواهر کور خواهد شد ابوردکالی برای کردیدن و ناکردیده بالمعنی الاول شعر
خس ایلاک کرداب ار اکیم باشیکا ابوردلکا سوادزه کرشته عاشق جسمی نیک خانکا دوره و بافی صیغ برین سیاق
موافق شق اول باللام اشتقاق می یابد ابوردنمالش مع الثین بر امون چیزی کردیدن و بالمجاز بمعنی کاوش کردن استعمال میشود

چنانکه

چنانکه در تاریخ بابری مذکور است که سمرقندغه ابوردنماک داعیه سی بیلا انکاکیش لار جیبار یب سوزلاشیب ابوردشتی کاوش کردن
ابوردشنکه کاوش کوتم ابوردشور و ابوردشادور کاوش بکنید الشاه علی الاول شعر کونکلا اشوخلار نازی دین آرتار نفیر آهیم
بابار اونی چو الطاف ابوردشورلار و وابوردرا قرون وابوردشور بمعنی فاعل و مصدر هم آمده ابوردشماید کاوش نکنید
دنکرده جست ابوردشکان و ابوردشورکان ابوردشادورکان کاوش کننده و کاوش کرده و بمعنی مصدر هم آمده ابوردش
وابوردشکیل مفرد مخاطب از فعل امر ابوردشما و ابوردشماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی ابوردشکنکو ابوردشنکز و ابوردشنکلار
جمع مخاطب از فعل امر ابوردشماکه ابوردشماکزو ابوردشماکلار جمع مخاطب از فعل نهی چنانکه شاه بر اول در نسایم المحبه در ذکر شیخ ...
بسطامی کوید که جواب کیلدی کیم جیبن آپتور انکا ابوردشماک ابوردشمان و ابوردشماین کاوش نکنم ابوردشاین و ابوردشورین
وابوردشادورین ابوردشورام کاوش نکنم ابوردشیم و ابوردشمایم کاوش نکنم ابوردشماکوم کاوش نخواهم کرد ابوردشیب و ابوردشوبان
و ابوردشمیش کاوش کرده ابوردشمباک کاوش کرده ابوردشماس کاوش نکند ابوردشماس کاوش کوش ... ابوردشادین ار کاوش
کردن و کاوش کرده ابوردشوبتابس و ابوردشابوکماک و ابوردشماک اولماک کاوش نتوان کرد ابوردشالماس کاوش نتواند کرد
ابوردشا ابوردشاله کاوش کنان و ده دن تکرار هم مستعمل است ابوردشالی و ابوردشاین کاوش کنم و کنه دکنی و کرده ابوردشاب
وابوردشکزو ابوردشکاریز و ابوردشالی و ابوردشالنک کاوش کنیم چنانکه شاه بر ثالث در تاریخ بابری مذکور است که سمرقندغه
ایلیک بن ایلکو بچه ابوردشکاریج ابوردشکالی برای کاوش کردن ... کاوش کرده ابوردشکاج جون کاوش کرده و کنه ابوردشکوجر
کاوش کننده ابوردشکوجه و ابوردشکوبه ابوردشکابه تا کاوش کردن و بقدر کاوش کردن ابوردشکوم کاوش خواهم کرد ابوردشکونک
کاوش خواهی کرد ابوردشکوسی کاوش خواهد کرد ابوردشکولوک کاوش کننده ابوردشکار و ابوردشا و ابوردشسا و ابوردشسون و ابوردشیک
کاوش کننده ابوردشکودیکه ابوردشوردیکه کاوش کننده و بیچاکه کاوش کند ابورملت بسکون واو ... بمعنی تجمل کردن باشد
ابوردورملت مصدر متعدی است بمعنی تجمل فرمودن من الحواشی ابو بسکون واو خانه را کویند شعر نیز ... ابی کبی
بازیم ... بیچاره ... داعزادوی نیز خوانند ابوردل بسکون واو ولام و ضم رای مهمله

نام ولایتیست نزدیک شهرزور ونیز اوراست اکرد و بدین جهانکه کذشت **مع الیا م المشاة ابالاناله ابالاناکت**

مع النون بفتح یا ولام بالف کشیده یعنی مالک و صاحب شدن **ابالادی وابالاتی** مالک شد **ابالاوکه وابالاندوک** مالک شدیم

ابالار وابالابدور وابالانوز وابالاناده مالک میشود ابالار وابالانور بمعنی فاعل ومصدر هم مراتید **ابالامیدو ابالانابد** مالک نمیشود

و نشده است **ابالاکان وابالارکان وابالابدرکان وابالانکان وابالانورکان وابالانادورکان** مالک شونده و مالک شده و بمعنی مصدر هم آمده

ابالا وابالاکیل وابالان وابالاتکیل مفرد مخاطب از فعل امر **ابالامار وابالاتکیل وابالانا وابالاناکیل** مفرد مخاطب از فعل نهی

ابالانینک وابالاتیکز وابالاتیکلار جمع مخاطب از فعل امر **ابالامانکه وابالامانکز وابالامانکلار** جمع مخاطب از فعل نهی **ابالامان وابالامایین**

وابالامان وابالامامین مالک نشوم **ابالارین وابالادین وابالابدورین وابالارام وابالانیم وابالانورین وابالانادورین**

وابالانورام مالک میشوم **ابالایم وابالانورکوم وابالاناکیم وابالاناکیم** مالک شدیم **ابالاناکوم وابالاناکوم** مالک خواهم شد

ابالاب وابالابان وابالامیش وابالانپ وابالاپان وابالامیش مالک شده چنانکه در سبع سیاره در مکالمه بهرام با نواب

در عالم خواب کوید انشا الله الاول **شعر** ابالاب تاج و ملک سکنی نی بنا مپیش اورنکا می برله وشمنی نی **ابالامیشانک**

وابالامیشانکه مالک شده **ابالاماس وابالاماس** مالک نبود و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید **ابالاماسی وابالاناسی**

مالک شدنش و نشدنش **ابالامادین وابالانادین** از مالک شدن و مالک نشده **ابالاب بولماس وابالاسابولماس وابالاناکی دکمس**

وابالانپ بولمسلو ابالاناسابولماس وابالاناکاولماس مالک نمیتوان شد **ابالالاتیمسلو وابالاناتیمس** مالک میتواند شد

ابالابو وابالای ابالار وابالانا ابالانا مالک کنان و بدون تکرار هم مستعمل است **ابالای وابالاین وابالانار وابالاناین**

مالک شوم و شود و شوی و شده **ابالاساکه وابالاکانپز وابالاکاپز وابالالی وابالابنکه وابالاناسا وابالاناکاپز وابالاناکاپز**

وابالانالی وابالانابنک مالک شویم **ابالاکالی وابالانکالی** برای مالک شدن و تا مالک شد **ابالاکاج وابالانکاج**

چون مالک شد و شود **ابالاکوجی وابالانکوجی** مالک شونده **ابالاکوجه وابالاکوجه وابالاکاجه وابالاکوجه وابالاکوجه**

وابالانکاجه تا مالک شدن و بقدر مالک شدن **ابالاکوم وابالانکوم** مالک خواهم شد **ابالاکوکه وابالاکوکنک** مالک خواهد شد

ابالاکوس

ابالاکوس وابالانکوس مالک خواهد شد **ابالاکولوک وابالانکولوک** مالک شدنی **ابالاکار وابالاسار وابالاسون وابالاردیک**

وابالانکار وابالانسار وابالانسون وابالانزیک مالک شود **ابالاکوریک وابالاردیک وابالانکوردیک وابالانوزدیک**

مالک شدنی و بمعنا که مالک شود **حیوانات بتقدیر یعنی از جمیع کتاب الاباب باب المعوجات حرف الباع مع الیا** چاپانیه

بفتح هر دو با عجمی و با حطی و کسر نا و فوقانی بر وزن ایطاوید بزرگ و جامی نام نباتیست که آنرا بفارسی یابونه کویند **بیر تون**

بسکون با و رای مهمله و ضم تا و فوقانی لفظیست مرکب از عربی و ترکی و آن جامه ایست که در جنک پوشند زیرا که بیر نام دیبا

مشهور و نیز جبه جامه بود که رستم زال در روز جنک میپوشید و بعضی کویند که آن از پوست اکوان دیو بوده و لفظ

برای توضیح آنرا بلفظ تون که بمعنی قبا باشد افزوده اند چنانکه در سد سکندری در رزم با برف بربری کوید **شعر** پلنکینه بیرتون

آنچو کیبیب بیرتون جلی آفانیغه **بیک** بر وزن تنک مردم چشم بود که آنرا بعربی انسان العین کویند و آنرا تنک

هم خوانند و چیاک و قیاک نیز کویند مولف کوید که کاف این لفظ کاف تصغیر فارسیست که بعضی از عین رافت آنرا بیک

خوانده اند یعنی پدرک و بعضی آنرا در خلوت حدقه در پس هفت پرده حجله نشین دیده اند بان مناسبت تنک نامیده

یعنی مادرک و اینکه بکسر با و نون استعمال میشود تحریفست اما تحریف مشهور و مصطلح و معمول به است

مع التا من المثناة باتماق فرو رفتن **باتوق** در رفتیم **باتار وباتادور** فرو میرود و باتار بمعنی فاعل و مصدر

نیز مراتید **باتابدور** فرو میرود و در رفته است **باتغان وباتارغان وباتادورغان** فرو رونده و فرو رفته و بمعنی مصدر هم آمده است

بات وباتیبل مفرد مخاطب از فعل امر و بات بمعنی رود هم باشد **باتما وباتامیل** مفرد مخاطب از فعل نهی **باتینک**

وباتینکز وباتینکلار جمع مخاطب از فعل امر **باتمانک وباتمانکز وباتمانکلار** جمع مخاطب از فعل نهی **باتایان وباتایین**

فرو نبرویم **باتایین وباتارین وباتادورین وباتارام** فرو میرویم **باتاس** فرو میرود و بمعنی فاعل و مصدر منفی

هم مراتید **باتاسیکه** بفرو رفتن تو **باتارکه** بفرو رفتن تو **باتب وباتیپان وباتیش** فرو رفته **باتیشانک**

فرو رفته **باتسابولغای وباتب بولغای** فرو نتوان رفت **باتالغای** فرو توان رفت **باتا باتا** فرو رفته فرو رفت

باتار و باتابین فرو بروم و برود و بروی ورفته باتسان و باتغاپر و باتغاپز و باتا و باتالیک فرو روم
باتغالی برای فرو رفتن و تا فرو رفته باتغاج چون فرو رود و رفته باتغوجی فرو رونده باتغوچه و باتغوکه
و باتغانچه تا فرو رفتن و بقدر فرو رفتن الشاهد علی الثانی بالمعنی الاول شعر مینی بوق ایکان ایردی هوسنگا باراله
سین ین کرباغری تینیم باتش الیکا باتغونچه باتا الغانیچه بقدر که فرو رود توانی رفت باتغوسی فرو خواهیم رفت باتغوکوزودر
فرو خواهید رفت باتغوسیلادور فرو خواهد رفت باتاغوم و باتغوم یوق فرو رفته نخواهد بود و باتا الماغوم و باتا الغوم یوق
فرو رفتن ممکن نخواهد بود باتغولوق فرو رفتنی باتغار و باتا و باتاو باتون و باتدیک فرو رود باتغودیک
و باتاردیک فرو رفتنی و همچنانکه فرو رود باتقیاق بضم تا و فتحه و سکون را ای معلا مصدر متعدیست یعنی فرو بردن
و صیغ آن برین سیاق اشتقاق یابد باتلاشماق بسکون تا و شین قرشت مواجهه و رو برو شدن مع الجواله
بات بر وزن مات یعنی زود و سریع باشد الشاهد علیه شعر بار سان هر نچه بات کیلسا کورد نو زنکا کچ کیلسان
هر نچه کچ کیلسا کورونوز نکا بات و بات بات یعنی زود زود و چنانکه گوید شعر یعنی بات بات زخم اوراردین زار جسیم
قیلدی ضعف زخم اولسون کیم کوپ الیا تینکورور ارزار سو باتراق یعنی زود تر بود الشاهد علیه شعر دیپین کر
توامنی کیلکوم و دغی اولتورکوم اول ولدی توجه تیکین کیل تینکری الحچون باتراق باتفاق یعنی است که کل و لای
آن چسبنده باشد و پای سپ و آدم بدان فرو رود و رومیه آنرا باتاق گویند باتان و وزنیست معین که آنرا بطار
من گویند و تبریز فرو میرود چنانکه ذکر رفت بتکه بضم تا لغت مغولی یعنی بخت و طلب شاه و نیز نام یکی از
خواتین ترکست که بابین خان اشتهار دارد بت بر وزن کت رو و عارض را گوید بتک با بای عجمی
بفتح تا و سکون کاف بهرکاره میکنند و مثل بچه بتکه با بای عجمی و فتح تا و کاف بهارده حوصله و سنگدان طیور باشد
که آنرا بعربی قانصه خوانند و بسکون تا دستار را گوید که بر بر بچند و نیز بالمجاز یعنی دستار هوا انداختن از برای
نشاط استعمال میشود چنانکه در تاریخ بابری مذکور است که بر پا یوسی سو نیک اولوغ عزا همیشه قیلیب قیلیچ لارنی

ایلیک

ایلیک لار یکا الیپ شمشیر بازلیغ قیلیب بتکه قیلا باشلادیلار بتک با بای عجمی و کسر تا چوبهای کوچک و باریک را نامند که
در وقت پوشیدن سقف خانه بر چوبهای بزرگ دوزند و بر روی آن نی و خاشاک ریخته اندود کنند مع الجیم باجه رو زنه و دریچه
بزرگ را گویند و در اینجا بمعنی بفارسی گشت باجناق بزرگ مرد و شخص را خوانند که زنهای ایشان خواهر یکدیگر باشند بجاوده با بای عجمی
و فتح جیم عجمی و رای مهمله بهارده و سکون واو رومیه کرابس کهنه را گویند عموما و استری را نامند که طبخان ظروف را بدان
پاک کنند خصوصا مع الخاء بخشی بسکون خاء و کسر شین نویسنده و دبیر و خواننده و جراح را گویند چنانکه بمعنی نویسنده و دبیر گوید
شعر عشق ابوابین بازاده بخشی جسمم فارسی خامه کیم شیغ فراقینک ایلادی یا شمینی شق و نیز در مکتوب ششم از منشآت
کوبه که سیاهدین تو نوش و قینغو چه و پیس مین اقشام غوچه اولتوروب الحج ایش قیلورلار کیم بخچه دیوان بخچه نویسنده بخشی
و بخچه پروانچی قیلا المایالار و در تاریخ بابری مذکور است که معول جراحی هم بخشی ویرمع الدال المهمله بالغین بفتح دال
و غین معجمه و سکون لام معنی دریدن باشد بدق بر وزن ورق جانوریست بد بو که شبها از بوی آن نفرت کند و اگر
در جامه افتد آن جامه تا پاره شدن بوی زشت دهد و آنرا باسو سمار و مشنی تمام است مدونس بفتح دال و ضم نون مجروح بسر یا
گویند مع الراء المهمله بارماق سه معنی دارد اول بمعنی رفتن باشد دوم بمعنی سلوک کردن بود و سیم انگشت را نامند
چنانکه بهر دو معنی بطریق ایهام گوید شعر باردی تیشلاب باغین کورکاچ نوائی حالینی هم حیات و هم اولوم کوردوم
آنینک بارماقیدا بارماقلیغ همان بمعنی رفتن و سلوک کردن بود و رومیه مجوری را گویند که در اطراف نیمه ساخته شود
چنانکه در مقل جو امده گور خواهد شد باردی رفت و سلوک کرد شعر بیر شامیم و فتح قبلدی مهر ظاهرا یا ایان بخشی باردی مهر بانلیغ
لار داشی الله هیچ باردوق رفتیم و سلوک کردیم باردینک رفتی و سلوک کردی چنانکه خطاب بعشق از جانب فرماید بجفی
ثانی گوید شعر منکا ای عشق بمد روانه باردیک قصور بیر قیلمادیک مردانه باردیک باروره و باراه در میرود و سلوک
میکند چنانکه در مقاد دوازده هم از حیرة الابرار در مشارکت نویسنده ظالم بارد باب ده گوید الشاهد علی الاول بالمعنی
الاول شعر کبیت فنیک اربابی بر ایکی عدوان ظلم ایو خواجه الارباهلوان ایر ظالانیب بر کامش و اول رقم

کیم حق آنینک ایلکینی قیلغای رقم؛ سارتوغه گرچه بو بار در نخشیلار؛ ترک ایله هم نخشی بار در نخش ایلار؛ معترفست که نویسنده
یکی را پنج ده و هر خط منسوب که حق دست او را قلم کند اگر چه این بیتها نیک رفته و خوب واقع شده اما بار ترک هم رفته خوب نخشی یکنید
و مؤلف رومی نخشیلار را درین شعر نخشیلار خوانده و بو بار در را صفت نخشی فهمیده و بتقریب ذکر لغت نخش نوشته
که بار در نخشی یعنی کاتب خوب عجم و شعر مزبور را شاهد آورده سهو کرده است الشاهد علی الاول و ایضا شعر کونکلوم ساپیبان
نقش کبی بار در ایلیکیدین؛ نقشینک ساری کورسام کو طبیب ایلکی بارا دور؛ و بار در بمعنی فاعل و مصدر هم آمده چنانکه
بمعنی مصدری کوید شعر بیلکه قان بار دی الم لار یوز لانیب هر دم غمه ضعف افراطی با قیلا اشتور دی بار در چا غمه
بارغان و بارورغان و بارا دورغان رونده و رفته و سلوک کننده و سلوک کرده الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر خوش اول
رندی که بارغای کلبه دین گلشن غه بارغانیدیک؛ بقا ملکیکا حیف دار فنا دین انتقال اولغای؛ و نیز شاهد بر ثالث را
بامعنی درنسایم المحبه در ذکر مشایخ گوید که اول درویش غریبی لار سوردی چارکه بارا دورغان کیشی قا این بار دی اول
درویش دیدی که بو بو زو قنغه کیردی و بمعنی رفته گوید شعر شمع سیدا دینک چله بارغان شهید عشق نینک؛ رستخیزی
دهر ارا هر قطره قانی دین توشوب؛ و بمعنی مصدر هم آمده چنانکه شاهد بر اول بامعنی رفتن گوید شعر عالم وداع ایتیم
آج اول یوزنی دمی کیم؛ زاد ایدا ایتبار حو بو بارغان چله بار دیم بار بکسون را و بارد بمعنی زا و باریغیل مفرد مخاطب
از فعل امر الشاهد علی الثانی شعر صبا اداره کو نکلوم استیا یو هر این بار و؛ وادی و تاغ قیبا با غلار فی پر پیرا اختار و؛
الشاهد علی الثالث شعر ایمان کیکل کیل دلی قیلغیل توقف لحظه؛ کیلکلاج او دق بار غیل و ای حامینی الغیل بار کیل بارما و بارماغیل
مفرد مخاطب از فعل نهی بارینگ و بارینگیز و بارینگلار جمع مخاطب از فعل امر بارمانگ و بارمانگیز و بارمانگلار جمع مخاطب از فعل نهی
بارمان و بارماس من نمیروم بارمین و باردیمین و بارا دورمن و باردم میروم و سلوک میکنم الشاهد علی الاول بالمعنی الاول
شعر دیب ایش کیم آفنینک شیبین کیتور سالطف ایتیار بشیم الیب ایکی اول غه تنی استیار بارمین؛ و که شعرای نوائی بار دی
دیب حساب تعجیل ایتماکو پ؛ ایت کیمی ایجاریشیب اول کاروانتی بار مین بارغایمن و بارغاسیمن بروم و سلوک کنم بارماغای من

و بارماغای بین نروم و سلوک نکنم الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر عشق بزمی غه تیب بارماغایمن چونکه منی تارتار دور اول ساری یوتار
بیلا نغوم چینک بارماس بیرود و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم آمده بارماسلیغ بیرفتن و بی سلوک کردن و بار ورونگه برفتن و
سلوک کردن و بارب و باربان و باربیش رفته و سلوک کرده الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر خسروکیمی جمیعه جهان ملکی آلسین
اوروونگ بارب؛ و بر قاف بر لاخا شاکمنی کوید در وونک بارب؛ و نیز در خسرو و شیرین در حرکت خاقان و فرهاد بیاب
یوتان کوید شعر قابان اول غم دین آواره بارب؛ ایشیکلاج علی هوش آزه بارب بارغینگ رفته و سلوک کرده بارسا بولغای
و بارب بولغان تا توان رفت و سلوک توان کرد بارا الغای تواند رفت و سلوک تواند کرد بارا بارا رفته رفته و سلوک کنان الشاهد علیه
بالمعنی الاول شعر فنا یولی نوائی ایسن قاشیغ دور ایکر آسا ازاق ولغار بارا بارا؛ و بدون تکرار هم مستعمل است بارای و بارا ایمن
بردم و برود و بردی و رفته و سلوک کنم و کند و کنی و کرده چنانکه شاهد بر ثانی را بمعنی اول گوید شعر ساقیا اوز لوک ایله مشکل
ایر ور قطعی آهنگ؛ و در سپین اوزون دین بارایین جانبغه قورقدی دن؛ بارساق و بارغاییز و بارغاییز و بارالی و بارالیک
برویم و سلوک کنیم الشاهد علی الرابع بالمعنی الاول شعر تقوی ایله و کمکیب بارب منغ کوبیدا اولغای باده وق؛ ساقیا مروت که بو قافلا
بارالی ادرکاه حه بارغالی برای رفتن و تا رفته چنانکه بمعنی ثانی گوید شعر غم خرابی ظاهر اتبش حیره زر دیم منینک؛ بارغالی
بیل دیک بهار نازیرور دیم منینک؛ و نیز بمعنی برای سلوک کردن و تا سلوک کرده بارغاج چون رفت و برود و بعض
رفتن و چون سلوک کرد و کند و بعض کردن بارغوچی رونده و سلوک کننده بارغونچه و بارغونچه و بارغانچه تا رفتن و
بقدر رفتن چنانکه در شوق سفر کعبه معظمه گوید الشاهد علی الثانی بالمعنی الاول شعر او دراین قدم تا که بارغونچه کام؛ که بولغای
هر منگا اوشبو کام؛ و نیز بمعنی تا سلوک کردن و بقدر آن بارالغانچه بقدری که توان رفت و بقدریکه سلوک توان کرد الشاهد علیه
بالمعنی الاول شعر ای نوائی ایستا سانگ دوران ملی ظلمی دین خلاص؛ اور فنا دشتیغه کام و بارالغانیچه بار؛ بارغوم خواهم رفت
بارغونگ خواهی رفت بارغوسی خواهد رفت چنانکه گوید شعر تره بولدی لمو بیکا نینک و ثنا دین کونکول؛ چون فنا باش
بارغوسی عالم دین قرا نغو کیلکوسی؛ بارمغوم و بارغوم یوق نخواهم رفت و بارالمغوم و بارالغوم یوق رفتن و سلوک کردن نتوانم نخواهم

بارماغونک و بارغونک بوق رفتنت وسلوک کردنت نخواهد بود بارالماغونکو بارالغونک بوق توانایی رفتنت وسلوک کردنت
نخواهد بود بارماغوسی و بارماغوسی بوق رفتنش وسلوک کردنش نخواهد بارالماغوسی و بارالغوسی بوق توانایی رفتنش وسلوک کردنش
نخواهد بود الشاهد علیه بالمعنی الاول شعر بین خود اولکوم شکر کیم اول هم بارالغوسی بوق دنیا بجر زخم دین بو نوع کیم
قانیم بار و ر بارغولوق رفتن وسلوک کردن الشاهد علیه بالمعنی الاول شعر مغ دیری عفو دین منی منع ایتما ای رفیق بو یول
ابر و رجا ال اتنغه بارغولوق ایلای المادینک ابدی چیک آدین ایلیک بیچاری بارسا بار دیک بارغودیک تودین
و بارور دیک بار رفتن ام وهیچاگه بروم وسلوک کردن ام وهیچاگه سلوک کنم الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر مونونک دیک
کیم قادر ایدی اوتتی بنفچه ساغر کوتکول حالینه واقف بول که اوزدین بارغودیک نو دین بارلیشماق مع الشین
از باب مفاعلت بمعنی با یکدیگر صلح کردن وسلوک نیک کردن باشد چنانکه در سد سکندری در رسول فرستادن خاقان
چین نزد سکندر گوید شعر سالیب صلح دین سوز نیبار کا رسول بارلیشماق طریقینی قیلغای قبول بارلیشتی صلح کرد بارلیشتوق
صلح کردیم بارلیشور و بارلیشادور صلح کند بارلیشقان و بارلیشورغان و بارلیشادورغان صلح کننده وصلح کرده و بمعنی مصدر هم می آید
بارلاماق نفس وجود شیی کردن چنانکه یوقلاماق بمعنی نفی عدم شیی باشد وصیغ آن بدستور شیی اول اشتقاق یابد
من الجوامد بار سه معنی دارد اول بمعنی موجود باشد دویم بمعنی هست چنانکه بمعنی اول وثانی گوید شعر شدلوق منغین نی
نوع ابلای انکا کیم اوز کا غینک پر ایشی بار اولسا بار آغینک باری اطواری شد سیم امر است از رفتن چنانکه در ذیل
مصدر بارماق گذشت وبفارسی موافق زبان قاطع بمعنی بسته وخروار قماش وآنچه بر پشت توان برداشت و بر زنگ
ورفعت ورخصت واجازت وکرت ونوبت ودیخ وبن هر چیز وجای انبوهی چیزی مثل دریا بار وجو بیار وحاصل درخت
ودیگدان وجای کنده وپرده وسراپرده وبارگاه وبار ورود وست وحمل زنان وحیوانات وغم واندوه بسیار وانبار
سرگین که بجهة کم زوری بر زمین زراعت ریزند وسازهای مطربان وآرد برنج واسن که بجهة بوزه مهیا کرده باشند
ونام دهی از ولایت طوس وآنچه با زر ونقره در کره از هند وآنچه نویسند کان نویسنده اکولات وشاخ درا نیز گویند

دیزمرادف کار باشد

و نیز مرادف کار باشد چنانکه گویند کار و بار بار ایباک بمعنی باشیم الشاهد علیه شعر نخوه تفور بولساق انکا ولاهدم سیبن وبین
بر بر که ولیباک بیشسا غم سیبن وبین بولساق بار ایباک چو مغو موم سیبن وبین منغ وبری الدا بولسا وطن هم بیز بار
بار ایسام باشم بار ایباکمباشی بار ایکاج یعنی تفور بوده وچون باشد بار ایکان و بار ایرکان نامست بر اولیک بابا بجر وفتح
را وسکون واو وپرستاری بار یرم هستیم شعر نبا و در تفقد دین ای دیریری کرم قیل می که بار بر زاسرو فقاتش بر یرم بفتح جیم
با بجر وسکون رای مهمله بزرگ رومی نام نباتیست که آنرا بفارسی خوفه وبعربی بقلة الحمقا گویند بر پی با بجر وبا بجر وسکون
رای مهمله جدو ار را مانند برباش نام پسر کاری بن یافث بن نوح علیه السلم است و کار پسر از اولاد یازده گانه یافث
وکیفیت احوال او بر سبیل اجمال آن است که چون نوح علیه السلم یافث را نامزد بلاد شرقی کرد او در محل موسوم بسلغیات
دیر بود ویز در سبیل که محل اقامت ساخت و هر یک از پسران را بمحلی مخصوص گردانید و کار بر در حد دو ملغار زمینی تره
یافته دران جا توطن نمود واو را و د پسر شد یکی ملغار و دیگری برباش پس هر یک گوشه گرفته بنام خود عمارت کرده ورو باه
و سمور وسنجاب بدست آورده از پوست آنها ملبوسات ترتیب داده فرقه ملکی که منسوب بایشانند بنام ایشان
مشهور شد چنانکه در سد سکندری گوید شعر جو انفاریدا ایردی بار پاش وروس فلک خیلی دیک بار جاشد ونموس وهمچنین
نام روبا بیست سرخ فام منسوب بدان ملکت که از پوست آن پوستین سازند ودر طالس با طالحظ نیز آمده و نیز نام
یکی از مبارزانست ورنجک بسکون را و کاف و کثر نون و تشت ترکیدن استخوان بود چنانکه در میان اتراک مثل است که
اولومدین خوار لیغ وسیبنوق دین بر ینک یامان بارجا دو معنی دارد اول بمعنی همه چنانکه گوید شعر ای کدامینک غینک کده
بار جا ال تخت وتاج کیم کدامینک دو انکا یوق تاج اید تخت احتیاج و بمعنی بار هم گویند دویم یعنی تمامست بار دوق
بسکون را و فتح دال بزرگ رومی کوزه وابریق بود و بارس بر وزن فارس جانوریست جهنده از پلنگ کوچکتر که آرام
گاه مانند سگان شکار رسیده و در وحوش حیران نمایند وآنرا بفارسی یوز وبعربی فهد گویند وشاه آنرا در لسیا مجنون وصف
اسب گوید شعر بارس آتانا غینک ملالی دین وبا ملاب گوزنی جالی دین و نیز بحساب ترکیسان پلنگ را گویند برطاس

همان بر پاس باشد که مذکور شد بارغا بسکون را و فتح غین معجمه جواب را خوانند بارق بسکون را و قاف نادی بطریق
مزاح مذکور میشود چنانکه گویند اوی بارق یعنی خانمان و خانه و اثاث البیت برلاس بسکون را و سین مهمله و فتح لام نام
طایفه ایست از اتراک که سلاطین گورکانیه هندوستان ازان فرقه اند شعر ای نوائی نیلای ایل تقاق چلیه برلاسی کیم بردر
کونکلو بکا حالا ایلش اول شوخ نکلش بارینغ دو معنی دارد اول ابلدار و غنی راگویند الشاه علیه شعر ای نوائی صحبتنگ بین
قیلسا عار اول گورکا بای ؛ یوق عجب بو چون کو سیین بر که اول بارینغ ، دوم مفتی باشد چنانکه در لیلی مجنون در
معراج گوید شعر بارلیغ توقین الکنی بین سالب چبت ؛ بولوق کرینی باغلابان رست بارماغ و بارماق انگشت را مانند
و نیز بمعنی روش بود چنانکه در ذیل شستقاق مذکور شد بارماقلیغ بر کار مر ازاره الیست که از سنگ یا چوب از برای گردن
در کنار مهتابی و باغچه ترتیب دهند و آنرا در عرف عادت محجر گویند و نیز بمعنی رفتن چنانکه در شستقاق مذکور شد برمق بزین نیش
که آنرا بعربی غاشیه گویند برمقچی غاشیه کش باری یعنی همه چنانکه گوید شعر قد و در خال و خط و گوز ده تشنیک ؛ مکر باری
کو بد وردی تو باشینک و نیز در فرهاد و شیرین گوید شعر نشی کیم بیکزی بین پی سی دکونش ؛ باری شه لار دین ارتوق
تاپتی بخشش و طالع هر دو باری را بمعنی دیگر نوشته یعنی دیگر نوشته دبشور نورمنکه جبته سهو کرده و بعربی دو معنی
دارد اول بمعنی خالق بود دوم بمعنی برتر شده و بفارسی بمعنی الخاص و به جال استعمال میشود و نیز نام قصبه ایست در هندوستان
بارچه یعنی تمامت و بعد ر بودش چنانکه در سد سکندری در پیغام رای هند با سکندر گوید شعر قولی بولغا مین تپنداجان بارچه
مین ایچرا جانمین نشان بارچه و آنرا بارچه هم گویند باریدا در بودش الشاه علیه شعر عنبر ترا لیستا مان بوزا دور زه خالینگ
باریدا ؛ کم کورد نور بانگی ای تکین هلالینک باریدا اربت بفتح با و کسر جیم و سین مهمله و کسر رای مهمله تره کاری سبزی بود که
آنرا بفارسی گندنا و بعربی کراث گویند و آن معروف و نیز بمعنی سیر نیست چنانکه مذکور خواهد شد بارش بمعنی خرام و رفتار بود
الشاه علیه شعر گورماکان خضر سوی ینگ بارشین کیل و کور آب حیاتمیه خرام و نیز بارش گیلیش بمعنی رفت و آمد باشد
شعر بیکیت لیکیم بارمان کیلدی باشیمه قاری لیغ ؛ قنا یولیندا بو بنگلیغ ایش بارش مو کیلیش بارین یعنی همه اش چنانکه گوید

شعر وعده لار

شعر وعده لار وصل غه کیم ایلاب ایدینک ؛ بی جهت بارین او نتوتوک باری ؛ و نیز گویند که یوق و بارین یعنی نیست و هست را چنانکه
گوید شعر نوائی اول کیمنی تاپتی فراغ عالمدین ؛ که معنی کورنی جهانک کوردی یوق و بارین ابینک بار یوق یعنی هست و نیست الشاه علیه
کوز و اغز نکه بن کیتار کا بار و یوق آشوب پنج صبر و عشقیم صدقه یعنی کیم یوق و باریم فدا بارچه مرادف بارچه باشد یعنی تمامت
و بعد ر بودش چنانکه در لیلی مجنون گوید شعر امکانی بارنچا الایمن جهد تاکیم قیلار انی سنکا هم مهد بارینغا بر دو معنی استعمال شود اول
یعنی در بودش الشاه علیه شعر بو حالاردین کچیب کلکی و فاغه قیلسا میل ربنهار اول مرده وفا جانیم بارینغا ایکور و نک ، دوم یعنی
در مقام چنانکه گوید شعر ابر و ربیدا و باریندا ارحم دوستین بورخیف الکاکیم شکر بارینداالیشی دایم شکایت تور برانغار معروف
بهار و ن قول باشد و آن بمعنی طرف راست بود چنانکه در سد سکندری گوید شعر برانغار الکا خیل مشرق زمین ؛ سمرقند
وین تا که سر حد چین مع التا بره بروزن رز گوشت تازه را گویند که در زیر زخم روییده و گوشت زاید است که از زیر پوست برآید
و آنرا بعربی غده گویند بازار ایاسی بزرگی رومی روز دوشنبه بود بازار کونی روز یکشنبه را مانند بزک نام پرنده ایست
برنگ قرغاول ماده که پشت بالهای آن سفید است و کنجوع و یک دست که سر و منقارش سفید است بازلاماچ بزرگ رومی کنجوع
حلوائیست که آنرا بفارسی توبره گویند مع السین من المثناة باسماق غ زالفاظ مشترکه است و با اصطلاح بمعنی
خاص استعمال میشود مثل اینکه گویند کونکول باسماق یعنی دل آرام گرفتن و دشمن باسماق بر خصم غالب شدن و می باسماق و او یعنی
باسماق مغلوب گون باده و خواب کسی را و ابالغ باسماق پا بر روی چیزی گذاشتن و مهر باسماق یعنی مهر زدن و توز
باسماق و قانیغو باسماق یعنی گرد و زوکرفتن و غم فرو گرفتن و نیز بکار رفتن و بمعنی جا به هم دارد و چنانکه در ذیل ج آمد مذکور خواهد
شد باستی یعنی معانی مذکور است بور اک باستی یعنی دل آرام یافت چنانکه گوید شعر پارسینلیغ دین نوا یعنی بنا فوق تاکه
کیم بو صعب ایش کا بور اک باستی کونکول تو تقادی هم می باستی یعنی سر آب مغلوب گون چنانکه در سبعه سیاره در داستان
مسافر اقلیم سیم دکر فتاری سعد گوید شعر نکی نحس قیزی قله غه لی ، سعد نی غار الجنه ایابستی می اباساره و باسا دوره مضارع
متکلم مذکور است چنانکه شاه بر اول بادر سکندری در وصف شب بیضبغ قرو بیکره دغ با سپیسم بولغاج کرابار آلی

همول شاخ دیک کیم باسار قارآنی **باسامه بدر** فرو میکرد و فرو گرفت چنانکه در تاریخ بابری کوید که منوز اولوسنی بجشی باسامه ورو کوپ اولغا یادیره ومعنی آرام میگرفت کوید کو تاغ بولی بیرانجی بنی بول ایری ولایت هم منوز کوکول باسامه بدر ایرده

باسغان و باسارغان و باساودرغان یعنی فاعل ومفعول ومصدر می آیند چنانکه در سد سکندری بتقریب ذکر ایلچی دارا یعنی آرام کردن کوید **شعر** سوز ایتیب آغینک ساری سالمای کوزین انکا بیکرو کیم یاتی قاصد اوزین کوکول باسغاین چوکه فهم ایتی شاه سوال ایتی شاهانه ایلاب نگاه ومعنی مغلوب کرد کوید **شعر** بجیتیم اوبغا ماس بو تیغ صور دیک فریاد ایلامین که مرک اویغوسی باسغالار سنه دریغا اوبغاتای ومعنی پایکذاشته کوید **شعر** کرایاغ زخشی نینک اوپاکیزه بر بولماسا کوز سالیب مرید اکیم کورسانک ایاغ باسغاین اوپ **باس و باسقیل** مفرد مخاطب از فعل امر **باسما و باسماقیل** مفرد مخاطب از فعل نهی **باسینک و باسینکیز و باسینکلار** جمع مخاطب از فعل امر **باسمان و باسماکیز و باسمانکلار** جمع مخاطب از فعل نهی **باسیب و باسیبان و باسیش** آرام کرفته وغالب شده ومغلوب کرده وپا بر روی چیزی کذاشته وفرو کرفته ومهر زده چنانکه شاه بر اوّل را یعنی مغلوب کرده در مقاله پانزدهم از حیرت الابرار در وصف مستان کوید **شعر** کیم عقلیب کر قوتوب اول نفس مست سالیب هر ساری قول نفس سیله که قوتوب یقلیب پی بیلی هر دا یقلغا نه ایاسیب آتی می ومعنی پا بر روی چیزی کذاشته کوید **شعر** ساغینمانک سایه غم شامی طول ایر باس قیغاینمدین باسیب اولتور باسام بوز قاتلا قاچقای ایردی یاسمدین و نیز بهمین معنی در لسان الطیر در داستان شیخ صنعان کوید **شعر** باسیب ایتکان ایل قیلیب ایذا آنکا یوق دلی یوز انجدین پروا آنکا وهمچنین شاه بر ثانی را در حیرت الابرار بهمین معنی کوید **شعر** اول که اوشا قوریاسیبان شیشه ءقیلماس ایاغ زخمی دین اندیشه نی وشاه بر اول را یعنی فرو کرفته کوید **شعر** کوکول که قایغو سپاهی سیل تراج ایتی شاد اولای که کوکولنی باسیب تور درد قایغو وشاه بر ثالث را بهمین معنی کوید **شعر** بین کبی مجنون نی هم باسیش خزلت کردی کیم فهم بولماس زخم ایله داغی تن عریانیمدین **باسقای** آرام یابد وغالب شود ومغلوب کند وپا بکذارد وفرو کیرد ومهر زند چنانکه یعنی پا بکذارد کوید سلطان حسین میرزا **شعر** بو ذغم ودرد ایچرا قالدی هرار دخسته جان هر قدم باسقایمو دیب بوکلبه احزان ارا ومعنی مهر زند کوید **شعر** کو کلام ایچرا ایاره لار چون توتی تو دیب

داغ عشق

داغ عشق خاره نی اول تکلیغ که باسقای مهر ایاب اوستیغه **باسقاج** چون آرام یافت وپایه چون غالب شد وشود چون مغلوب کرد وکند وچون پاکذاشت وکذارد وچون فرو کرفت وکیرد وچون مهر زد وبزند چنانکه یعنی مهر زند کوید **شعر** خاتم لعلینک اکا اوزیده قیلکاج بشلا کوروم مهرایتار دا اوم یاپوشغان کیبی باسقاج اوزوک اوچون بیان تامی صیغ این مصدر بنا بر تعدد معنی بسبب اطالت وموجب ملالت میشد بذکر بعضی از انها اکتفا شد **باسیلماق** آرام کردن ومغلوب شدن ودر زیر پا ماندن وفرو کرفته شدن ومهر زده شدن **باسیلدی** آرام کرفت ومغلوب شد ودر زیر پا ماند وفرو کرفته شد ومهر زده شد چنانکه در تاریخ بابری بمعنی آرام کرفته شده کوید کو فلان ینک بیرآ ایران نوکری پیرادینک پرکوزه یاقی نی تار تیب آلغان اوچون ناباغلا قیتم تایاغ استید انجا جیقی ایل بوستایمن تام باسیلدی تار وجار و دیکر کوشه که غوغا باسیلدی **باسیلقاج** چون آرام کرفت وکیرد وچون مغلوب شد وشود وچون در زیر پا ماند وماند چون فرو کرفته شد وشود وچون مهر زده شد وشود چنانکه در سد سکندری در آغاز نظم کتاب یعنی در زیر پا ماند کوید **شعر** کوکلوکه اوت نی جسیکدا ازور نحو کیم ایاغ استیدا اقال اسعد باسیلقاج که یایکیل اسو ضعیف نی ایش قیلغالی بولغای ایا حیف **باسترماق** مصدر متعدیست یعنی آرام دادن وغالب ساختن ومغلوب ساختن وپا کذاشتن وفرو کیرانیدن ومهر زدن چنانکه صیغه ماضی از آن یعنی پایکذاشته در تاریخ الملوک در ذکر بهرام کوید که بهرام آدر بایجان کرجستان پیله دشت قیچاق دین چیقیب خوارزم باسوردی جرجان نواحی سیده اخاقانه شتیون اوروب وبانی صیغ بر همین سیاق اشتقاق میابد **باسیرغانماق** بسبب خواب پریشان یا غلبه کابوس در خواب اضطراب کردن چون اشتقاق صیغ آن مستنج فایده نبود بذکر مصدر اکتفا رفت **بسلمات** بکون سین وفتح لام بر نکره یعنی پروردن بود **بسلدوک** پروردیم **بسلدوکم** پروردم چنانکه فضولی کوید **شعر** بابلا الروبه جان دیرکو نکل اول غمزه یه کیم بوبجه زمانلر جان ایچره سنی بسلدوکم آتنک ایچو نذور **بسلنمات** پرورده شدن چنانکه فضولی یعنی ماضی کوید **شعر** بابلا الروبه کورنده بسلونب غیبت بولن یکانکی کور دوم صدفده کوهر اولان قطره باران بکی نذم **من الجامد** **باس** بابای عجمی بروزن طاس بر نکاره یعنی زنک بود که آنرا العرب صدا کویند

باستورمه برنگارد مرگوشت قدید باشد باستوق بضم تا و سکون قاف نیز کار مرکبی نوع زنی است که از نسبت ستره فولاکه پخته
پس کچه هم بر پخته و در وقت ضرورت خیسانیده بکار برند و آنرا البستیل هم نامند و اعراب جلبه القوس و در شامات و دیار
حجاز قمر الدین گویند و آنچه اهل ایران نشیره انگوری که بقوام آورده پس کچه مغز دران بپخند آنرا باستوق نامند بابردق بسکون
سین و ضم رای مهمله پوششی بود که برای محافظت باد و باران بر روی خیمه و آلاچوق و اسب کشند باسغون و باسغو
مقلوب آن باسغاق تخته و داروغه ولایت را خوانند باسمیج نردبان را گویند باسلومشی یعنی مغلوب ساختن و فرو کردن
باسماق نیز بمعنی نردبان است که باران نهاده بالا روند و نیز دو تخته کوچک است بشکل نعلین که بافندگان بوقت بافتن که
پا بر بالا آن گذاشته حرکت دهند و معنای مصدری در ذیل مشتقات مذکور شد باسمه نقشی بود که با قالب بقماشها دگاه زنند
الشاهد علیه نظر ذاتی دور بعد زمنبک کوک انکا ماوی لباس انجم آتنک نکه باسمه فیلغان زحل و نیز در بند جمع صف
و بنا گویند بنوا ایاغ الملکید اکی زر نیسی اوت اوتی زیاسمه سی آ نین شرارده بستیل نیز بمعنی حلوای باستوق بود که در فوق
مذکور شد بسرک بروزن مرک پشته دو تخته را گویند و دیگر باز نیز مستعمل است مع النیز من المشتقات باسلاماق بمعنی چهار
آمده اول شروع کردن دوم متوجه ساختن کویند بیت ... عشق اولی ساری عشایبن باسلاماق چه امیح فی بود ... بیلیکیم ...
مرکب دور بوزدق ... انکا سیم بلدی کردن چهارم راهی کردن باسلادنک شروع کردی و متوجه ساختی و بلد کردی
و راهی کردی چنانکه در خاتمه سد سکندری یعنی اول گوید بیت بودم ... کیم ایلاب ... ولکا باسلادنک خامه دین ...
باسلادوق شروع کردیم و متوجه ساختیم و بلدی کردیم و راهی کردیم باسلاد و باسلامبور شروع میکنند و متوجه میسازند و بلدی
میکنند و راهی میکنند و باسلار یعنی فاعل و مصدر هم می آید چنانکه یعنی بلدی کننده در تاریخ بابری مذکور است که بارغا ملار آبدان
یول باسلارکیشی کیلیتور ماد بلار باسلامبوده شروع میکند و کرده است و متوجه میسازد و ساخته است و بلدی میکند و کرده است
و راهی میکند و کرده است باسلاغان و باسلارغان و باسلامبورغان شروع کننده و شروع کرده و متوجه سازنده و متوجه ساخته
و بلدی کننده و بلدی کرده و راهی کننده و راهی کرده و بمعنی مصدر هم می آید باسلا و باسلاغیل مفرد مخاطب از فعل امر بمعنی چهار

چنانکه

چنانکه در خسرو و شیرین شاه میر اول راهنی رابع گوید مصرع هند و دیک ... باسلا ... عالی ... باسلا
باسلاما و باسلاماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی باسلانگ و باسلاکیز و باسلانگلار جمع مخاطب از فعل امر باسلامانگ و باسلاماکیز و باسلامانگلار
جمع مخاطب از فعل نهی باسلامان و باسلامامین شروع بکنم و متوجه بسازم و بلدی بکنم و راهی بکنم باسلامای مین و باسلامین
و باسلامایدورمین و باسلارام شروع بکنم و متوجه بسازم و بلدی بکنم و راهی بکنم باسلاماس شروع نکند و متوجه نسازد و بلدی نکند
و راهی نکند و بمعنی فاعل و مصدر نفی هم می آید باسلاماسیکه بشروع کردن و متوجه ساختن و بلدی کردن و براهی کردن
باسلارنگه بشروع کردن و بمتوجه ساختن و بلدی کردن و براهی کردن باسلاب و باسلابان و باسلابیش
شروع کرده و متوجه ساخته و بلدی کرده و راهی کرده چنانکه شاه میر اول یعنی بلدی کرده در تاریخ الانبیاء در ذکر خضر علیه السلام گوید
که ذو القرنین حیوان سوی جبالی پلیطا نه کیر کانداخضر علیه السلام آنی باسلاب کیردی و نیز در ... گوید شعر
حکم قیلدی کراول طرف سوره تکوز ... باسلاب بولبنی کیلیتور و تکوزه و شاه بتانی راهنی روانه کرده در سد سکندری گوید بیت
شعر ... باسلابان ایکی شاه ... کیر ... فالدی اول ... باسلاکین خطاب شخص واحد باسلاسا بولغای
و باسلاب بولغای شروع توان کرد و متوجه توان ساخت و بلدی توان کرد و راهی توان کرد باسلاب الغای شروع تواند کرد
و متوجه تواند ساخت و بلدی تواند کرد و راهی تواند کرد باسلار و باسلابور باسلاماس شروع کنان و متوجه سازان و بلدی کنان
و راهی کنان و بدون تکرار هم مستعمل است باسلار و باسلامین شروع کنم و متوجه سازم و بلدی کنم و راهی کنم و باجمع
مفرد مخاطب و مفرد مغایب یعنی ماضی و مضارع نیز می آید باسلاساق و باسلاغاییز و باسلاغاییزو باسلالی و باسلالیک
شروع کنیم و متوجه سازیم و بلدی کنیم و راهی کنیم چنانکه در خسرو و شیرین در داستان سیلای حکیم گوید الشاهد علی الرابع بیت
... باسلاغالی برای شروع کردن
و تا شروع کرده و برای متوجه ساختن و تا متوجه ساخته و برای بلدی کردن و تا بلدی کرده و برای راهی کردن و تا راهی کرده
چنانکه در فصل معد هم مجوب القلوب در ذکر کاتب غلط نویس گوید برای راهی کردن گوید که اول ...

وا باسین بالک و ورنح عنه باشلاغالی بحشی. و در تاریخ بابری یعنی برای بند کردن مذکورست که هزاره مزاره دین تا ییب
یول باشلاغالی کیلبور کا یلار باشلاغاج چون شروع کرد چون متوجه ساخت چون بلدی کرد چون راهی کرد چنانکه بیت
اول کوید شعر تا نیاس سین و بانک الیبنی کیم تعدی باشلاغاج. اشالاردین بوروب بیکانه قیلدی منی هجر
باشلاغوچی فاعل مثابه کوره باشلاغوچه و باشلاغوچه و باشلاغانچه تا شروع کردن و بقدر شروع کردن تا متوجه ساختن
و بقدر متوجه ساختن و تا بلدی کردن و بقدر بلدی کردن و تا راهی کردن و بقدر راهی کردن باشلاریلغانیچه
بقدریکه شروع توانی کرد و متوجه توانی ساخت و بلدی توانی کرد و راهی توانی کرد باشلاغومیز دور شروع خواهیم کرد
متوجه خواهیم ساخت بلدی خواهیم کرد راهی خواهیم کرد باشلاغوکوز دور شروع خواهید کرد متوجه خواهید ساخت بلدی
خواهید کرد راهی خواهید کرد چنانکه در مقاله چهاردهم از حیرت الابرار یعنی ثانی در صفت سکندر کوید شعر قریغه چون باشلاغو کوز دور
بولوم. بعنی ثانی این چنار بیک پیر قولوم باشلاغو سیلار دور شروع خواهند کرد متوجه خواهند ساخت بلدی خواهند
کرد راهی خواهند کرد باشلاماغوم و باشلاغوم یوق شروع نخواهم کرد متوجه نخواهم ساخت و بلدی نخواهم کرد و راهی نخواهم کرد
باشلارالماغوم و باشلاریالغوم یوق شروع کردن ممکن نخواهد بود و متوجه ساختن ممکن نخواهد بود بلدی کردن ممکن نخواهد بود
راهی کردن ممکن نخواهد بود باشلاغولوق شروع کردنی متوجه ساختنی بلدی کردنی راهی کردنی باشلاغان و باشلاسا
و باشلاسون و باشلادیک شروع کند و متوجه سازد و بلدی کند و راهی کند چنانکه در باب دویم از محبوب القلوب شاهد بر اول را
یعنی اول در ذکر زهد کوید که عبادت سنا یچی چبا باشلاغان و ریاضت فوایدی بهره سنه ایتا باشلاغان باشلاغودیک
و باشلارودیک شروع کردنی و همچنانکه شروع کند و متوجه ساختنی و همچنانکه متوجه سازد و بلدی کردنی و همچنانکه بلدی کند
و راهی کردنی و همچنانکه راهی کند باشلاتماق مع الثون مصدر انفعالست یعنی شروع شدن و توجه کرده شدن
و بلدی کرده شدن و فرستاده شدن باشلاتغان و باشلانوغان و باشلانادورغان فاعل و مفعول و مصدر هر چهار
معنی می آیند چنانکه شاهد بر اول را بمعنی فرستاده شدن در لسان الطیر در معراج در وصف حضرت رسالت کوید

شعر ابلکان

شعر ابلکان اول اردی باشلاتغان هم اول. ایستاکان هم اول باشلاتغان هم اول. و باقی صیغ بر این نهج موقوف
قاعده مشتق اول باشون اشتقاق میابد باشلاتماق مع التا مصدر متعدیست یعنی شروع فرمودن و متوجه گردانیدن
و بلدی فرمودن و راهی ساختن و باقی صیغ بدستور بار قرشت اشتقاق میابد باشقارماق چهار معنی دارد اول انجام
دادن دویم متوجه ساختن چنانکه در فرهاد و شیرین کوید شعر کیم یونان ساری بارماق کرا کتور غمان اول تا قصد باشقاراق
کرا کتور سیم بلدی و راهنمایی کردن چنانکه در فصل مبت و چهارم از محبوب القلوب در ذکر واعظ کوید که یوره ماکان یولغه
الیبنی باشقارماق مساوی بولور چهارماق دور چهارم راهی کردن الشاهد علیه شعر نوایی تار ناین دیرین کوکول دین بغایم
یوقسا یور غمنی انکا مردم نیدور باشقاماقیم و الیبنا تیلبه راب هر دم بولور غایب نوایی نچه کیم. هر کاه ای عقل کوبی ساری باشقار
ماقدور ایش باشقاردوق انجام دادیم متوجه ساختیم بلدی کردیم راهی کردیم باشقاره و باشقارادور انجام میدهد و متوجه میسازد
و بلدی میکند و راهی میکند و باشقارور یعنی فاعل و مصدر هم می آید باشقارماید انجام میدهد و نداده است و متوجه نمیسازد
و نساخته است و بلدی نمیکند و نکرده است و راهی نمیکند و نکرده است باشقارغان و باشقارورغان و باشقادورغان
انجام دهنده و انجام داده و متوجه سازنده و متوجه ساخته و بلدی کننده و بلدی کرده و راهی کننده و راهی کرده و بمعنی مصدر هم
می آید باشقار بسکون را و باشقارو بضم را و باشقارغیل مفرد مخاطب از فعل امر الشاهد علی الاول بالمعنی الرابع شعر الاکیل در
بولسا مجنون سیوه و بی اختیار او قویا غیل اوز اختیار بغه بو ساری باشقار و من سلطان حسین میرزا شعر اختار و دا تا یبانک
اول کو نکلوم که مجنون شیوه دور هر نچوک بولسا عدم صحرای ساری باشقار و باشقارا و باشقاراغیل مفرد مخاطب از فعل نهی
باشقاریک و باشقاریکیز و باشقاریکلار جمع مخاطب از فعل امر باشقارمانکو باشقارماکیز و باشقارمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی باشقارایان
و باشقارایین انجام نمیدهیم و متوجه نمیسازیم و بلدی نمیکنیم و راهی نمیکنیم باشقارایین و باشقارورمین و باشقارادورمین و باشقارورم
انجام میدهم و متوجه میسازم و بلدی میکنم و راهی میکنم الشاهد علی الثالث بالمعنی الاول شعر طلب کر دیا ایکیم بالغوز بارودین
بو ایشنی اوزقا شیدین باشقارورمین. بالمعنی الرابع بضمیر الخطاب شعر عدم یولیغه کرچه باشقارورسین. بیر ادمانک بیر لا آذین

توبغاروسین باشقارمس انجام نمیدهد و متوجه نمیسازد و بلدی نمیکند و راهی نمیکند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید باشقارماینگه
بانجام نادادن و متوجه ناساختن و بلدی نکردن و براهی نکردن باشقارپ و باشقارپان و باشقارمش انجام داده و متوجه
ساخته و بلدی کرده و راهی کرده چنانکه در حیرت الابرار گوید الشاهد علی الاول بالمعنی الثالث شعر اوچکونیلاپ خیلی عذر برک و نواکرکله چیک
بولسا بولوب پیشوا ؛ تاغ ایلا توزنی تون و کون باشقارپ ؛ خیلی نی یول عجز بسیدین قوتقارپ باشقاردیگان خطاب بمعروف غایب
باشقاربابلغای و باشقارپ بولغای انجام توان داد و متوجه توان ساخت و بلدی توان کرد و راهی توان کرد باشقالا باشقالم انجام داده
داده و متوجه سازان بلدی کنان راهی کنان و بدون تکرار هم مستعمل است باشقارای و باشقاراین انجام دهم و دهد و دهی و داده
و متوجه سازم و سازد و سازی و بلدی کنم و کند و کنی و کرده و راهی کنم و کند و کنی و کرده چنانکه در لسان الطیر شاه بر اول را
بنجه بدرکنم گوید شعر دهی کیم بین جیل غه یول باشقارای ؛ سیلکابنم چه خیلی آلیب بارای باشقارسلق و باشقارغلیز و باشقارغیز
و باشقارالی و باشقارالیک انجام دهیم و متوجه سازیم و بلدی کنیم و راهی کنیم باشقارغالی برای انجام دادن و تا انجام داده و برای
متوجه ساختن و تا متوجه ساخته و برای بلدی کردن و تا بلدی کرده و برای راهی کردن و تا راهی کرده باشقارغاچ چون انجام
داده و چون متوجه ساخت و سازد چون بلدی کرد و کند چون راهی کرد و کند باشقارغوچی فاعل بهر چهار معنی باشقارغوچه
و باشقارغونچه و باشقارغانچه تا انجام دادن و بقدر انجام دادن و تا متوجه ساختن و بقدر متوجه ساختن و تا بلدی کردن
و بقدر بلدی کردن و تا راهی کردن و بقدر راهی کردن باشقارالغانیچه بقدریکه انجام توانی داد و متوجه توانی ساخت و بلدی
توانی کرد و راهی توانی کرد باشقارغومیزدور انجام خواهیم داد و متوجه خواهیم ساخت و بلدی خواهیم کرد و راهی خواهیم کرد
باشقارغوسنکیزدور بدستور خطاب بجمع حاضر باشقارغوسیلاردور بدستور خطاب بجمع غایب باشقارغوم و باشقارغوم یوق انجام
نخواهیم داد و متوجه نخواهیم ساخت بلدی نخواهیم کرد راهی نخواهیم کرد باشقارالماغوم و باشقارالغوم قوی انجام دادن ممکن نخواهد
متوجه ساختن ممکن نخواهد بود و بلدی کردن ممکن نخواهد بود و راهی کردن ممکن نخواهد بود باشقارغوقی انجام دادنی و متوجه ساختنی
و بلدی کردنی و راهی کردنی باشقارغای و باشقارا و باشقاریسا و باشقاربون و باشقاردیک انجام دهد و متوجه سازد و بلدی کند

باشقاردورغونیک انجام دادن و متوجه ساختن و بلدی کردن و راهی کردن

وراهی کند

و راهی کند باشقارغونکیه و باشقارغوسیه انجام دادنی و همچنانکه انجام دهد و متوجه ساختنی و همچنانکه متوجه سازد و بلدی کردنی و همچنانکه بلدی
کند و راهی کردنی و همچنانکه راهی کند مع الحوابید باشاق دو معنی آمده اول پیکان را گویند الشاهد علیه شعر ناوکینک اوزره باشاق کبا ایرور
حب نبات ؛ کیم کوکول کامی الور اول نکل بیکان بین جوجوک ؛ دوم بمعنی خوشه باشد چنانکه بطریق ایهام گوید شعر کوکول تیک
مزرعی کیم ناوکینک دین اولدی بور خرمن ؛ باشاق تیرلکا و چون کیلکای کرزنا دایا مجنون باشاقچی دو معنی دارد اول
پیکان را مانند و دوم بمعنی خوشه چین بود چنانکه در فصل سی و یکم از محبوب القلوب در ذکر دهاقین گوید کا و راقچی عذا امین روزی
باشاقچی نیک یار و بآمین کوزنی باش توبان بضم تای قرشت و فتح با ابجد و سکون نون بمعنی سرازیر و سرنگون باشد چنانکه
در مقاله پنجم از حیرت الابرار در ذم امساک گوید شعر چرخ که عمر الی توتین ایلار نهان ؛ یوز تینی آنینک قرا ایلار جهان ؛ یا شور درانجم
دهین نرک عهد و برکا کوما باش توبان ای سپهر ؛ و مولف رحمه الله باش توبان را بمیم هم بآن معنی نوشته باشچی بلدو ولیل
و راهنما را گویند باشغو یعنی جداگانه الشاهد علیه شعر قیلور غه بیاز یم نینک ایتا بغنی ؛ توتوب باشغو باشغو آلاراتقیغی ؛ و نیز یعنی بر چنانکه گوید
شعر اوجی غم اکینه برله کوز دهاسی باشغو آشغان دین ؛ بایان کورنکماسون بولدی کوکول چیکیا لکا قلامینک باشلامتی
همان یعنی باشلاماق باشد که در ذیل مصادر گذشت باشلیغ دو معنی دارد اول سر دارد و نیز ابا خوانند الشاهد علیه شعر باش لاری
دین کیجی لار عشق الی ایجران دشتیدا ؛ وامق و فرهاد و ایل مجنون تولی باشلیغ ؛ و همچنین در تاریخ الملوک در ذکر اسکندر گوید
کرورت بو حکیم خدمتیدا ایردی فلاطون الهی باشلیغ دوم بزرگ و مهتر کلی کی نام باشد که بر سر اسب زنند و نیز کله می شود که
باشلیغ باشنیغه بولور یعنی هر صاحب سر بر خود میشود باشماق بدو معنی بود اول کوساله یکساله را نامند دوم کفش را گویند
سیم بزرگ و دستما بود که زنان بر سر بندند باشی اوالکو نام برج میزان باشد چون در روز اول آن ساعات شب و روز
برابر می شود لهذا باین اسم تسمیه یافته باشی و مانیق بضم دال کنایه از مغرور و سرکش بود مع الغین من المستقبل باغلاماق
بستن چنانکه گوید شعر در بری هم معنی غزای کربیلی باغلادینک ؛ بیل کیم ادیشو باغلاماقه باراید زنار شرط باغلاو دوق بستیم
باغلار و باغلایدور می بندد و باغلار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید باغلامایدور نمی بندد و نبسته است باغلاغان و باغلاغان و باغلامیدوران

بنبذه و بسته الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی خزانی کوروزی قاشینکه منکز بزین و توز نی انینک بندی بیلیکا باغلاغان بیلباغچه
و بمعنی مصدر هم می آید باغلا و باغلاغیل مفرد مخاطب از فعل امر باغلاما و باغلاماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی باغلانک و باغلانکیز و باغلانکلار
جمع مخاطب از فعل امر باغلامانک و باغلامانکیز و باغلامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی باغلادیم و باغلامادیم بمعنی بندم باغلای این و باغلای ین
و باغلایدورمن و باغلارام می بندم باغلامس نمی بندم و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید باغلاماسلیکه ببستن تو باغلاریکه
ببستن تو باغلاب و باغلای و باغلاش بسته باغلاغانیلک بسته باغلاسا بولغای و باغلابولغای توان بست باغلای آلغای تواند بست
باغلابو و باغلای باغلای ببستگان چنانکه در سد سکندری در آغاز داستان اسکندر گوید شعر پری اول که دارا پیله قیلدی رزم ٭
پری بوکرسه باغلابواتی عزم ٭ و بدون تکرار هم مستعمل است باغلای و باغلاین ببندم و ببند و ببندی و ببسته باغلاساق
و باغلا پز و باغلاپز و باغلاله و باغلالیک ببندیم باغلاغلی برای بستن و تا بسته باغلاغاج چون ببست و ببند و باغلاغوجی
بندنده باغلاغوچه و باغلاغوکه و باغلاغایکه تا بستن و بقدر بستن باغلای آلغایکیچه بقدری که توانی بست باغلاغو بزور خواهیم بست
باغلاغو تکوزور خواهید بست باغلاغو تکوچی لار خواهند بست باغلاماغوم و باغلاغوم قی نخواهم بست باغلای آلماغوم و باغلای آلغوم قی ببستن نکم
نخواهد بود باغلاغولوق ببستنی باغلاغلی و باغلاسا و باغلاسون و باغلادیک ببند والشاهد علی الاول شعر بورد نک شوقیدا انکم
کوزلارا بچوه زاله باغلانش ٭ بایتین اول توغ کیم قد باغلاغای ابر بهار ابچره ٭ باغلاغوکیچه باغلاردیک ببستنی و همچنانکه ببند د
باغلاغماق مع الثا مصدر متعدیست بمعنی ببندانیدن و مع آن مستور بابای وزشت اشتقاق بیابد باغلاغماق
مع النون مصدر انفعالست بمعنی بسته شدن باغلانغان باغلانورغان و باغلانادورغان بسته شونده و بسته شده الشاهد علی الاول
بالمعنی الاخیر شعر لعل جان بخشینک دیکان سوزنی ایشیکان قیلماغای ٭ ایچوان بیرله باغلانغان دریکنوتی باده ٭ و بمعنی مصدر
هم می آید باغلانغانی و باغلانسا و باغلانون و باغلانمیک بسته شود الشاهد علی الاول شعر قاشین کورکاج حسد دین ایشارام
ایل کوزی باغلانغای بچولکیم کوز توتار لار ایل باکی آی آشکار اولغاج ٭ و باقی صیغ برین نهج بانون اشتقاق بیابد
باغلاشتورماق بهم بستن و بیکدیگر پیوستن باغلاشتورقه بهم بستیم باغلاشتوردو و باغلاشتورادور بهم می بندد و باغلا شتوردو

بمعنی فاعل

بمعنی فاعل و مصدر هم می آید باغلاشتورمادور بهم نمی پیوندد و پیوسته باغلاشتورغان و باغلاشتورغانکو باغلاشتورادورغان
هم بندنده و بهم بسته و بمعنی مصدر هم می آیند باغلاشتور و باغلاشتورغیل مفرد مخاطب از فعل امر باغلاشتورما و باغلاشتورماغیل
مفرد مخاطب از فعل نهی باغلاشتورنک و باغلاشتورنکیز و باغلاشتورنکلار جمع مخاطب از فعل امر باغلاشتورمانکو باغلاشتورمانکیز و باغلاشتورمانکلار
جمع مخاطب از فعل نهی باغلاشتوران و باغلاشتورمن بهم می بندم باغلاشتوراین و باغلاشتوروزینو باغلاشتورادورمن و باغلاشتورادورام
بهم می بندم باغلاشتورماس بهم نمی بندد و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید باغلاشتورماسلیکه بهم بستن تو بیکدیگر باغلاشتوروکه
بستن تو بیکدیگر باغلاشتورو بیو باغلاشتوروب و باغلاشتورغیش هم بسته باغلاشتورغانیکه بهم بسته باغلاشتورسا بولغای
و باغلاشتوروسا بولغای بهم توان بست باغلاشتورا آلغای بهم تواند بست چنانکه شاهد بر ثانی را در دیباچه دیوان گوید
که چو اسیم غره قاید اول قوت کرایکی چپ نی پر پرچکام بوط باغلاشتورا آلغای باغلاشتورا باغلاشتورا بهم ببستگان
و بدون تکرار هم مستعمل است باغلاشتوراى و باغلاشتوراین بهم ببندم و ببند و ببندی و ببسته باغلاشتورساق
و باغلاشتورغاپز و باغلاشتورغاپز و باغلاشتورالی و باغلاشتورالیک بهم ببندیم باغلاشتورغالی برای بهم بستن
و تا بهم بسته باغلاشتورغاج چون بهم ببست و ببند و باغلاشتورغوجی بهم بندنده باغلاشتورغوچه و باغلاشتورغوکه
و باغلاشتورغایکه تا بهم بستن و بقدر بهم بستن باغلاشتورا آلغایکیچه بقدری که توانی بهم پیوست باغلاشتورغو بزور بهم خواهیم
بست باغلاشتورغو تکوزور بهم خواهید بست باغلاشتورغوچی لار بهم خواهند بست باغلاشتورماغوم و باغلاشتورغوم قی
بهم نخواهم بست باغلاشتورا آلماغوم و باغلاشتورا آلغوم قی بهم بستن نکم نخواهد بود باغلاشتورغولوق بهم بستنی
باغلاشتورغایلار و باغلاشتورالار و باغلاشتورسالار و باغلاشتورسونلار و باغلاشتوردیکلار بهم ببندند
چنانکه شاهد بر اول را در مقالات ثانی هم از محبوب القلوب در وصف شعرا گوید که یو زشفقت بیلچی که باغلاشتورغایلار
دعوی آوازه سین چی فلک دین آشورغایلار باغلاشتورغونکیچه و باغلاشتوروردیک بهم ببستنی و همچنانکه بهم ببند و
باغیشلاماق بخشیدن بمعنی عفو کردن و عطا کردن باغیشلاماق ببخشیدم باغیشلار و باغیشلادور می بخشد

وباغیشلار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید باغیشلامادور نمی بخشد و نبخشیده است باغیشلاغان و باغیشلارغان و باغیشلایدورغان
بخشنده و بخشیده و بمعنی مصدر هم می آیند باغیشلا و باغیشلاغیل مفرد مخاطب از فعل امر باغیشلاما و باغیشلاماغیل مفرد
مخاطب از فعل نهی باغیشلانگ و باغیشلانگیز و باغیشلانگلار جمع مخاطب از فعل امر باغیشلامانگ و باغیشلامانگیز و باغیشلامانگلار
جمع مخاطب از فعل نهی باغیشلامان و باغیشلامامن یعنی نبخشم باغیشلامین و باغیشلادین و باغیشلایدین و باغیشلارام می بخشم
باغیشلامس نمی بخشد و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید باغیشلاماسنگکو نبخشیدن تو باغیشلارینگکو بخشیدن تو باغیشلاب
باغیشلابان و باغیشلابیش بخشیده باغیشلامانگ بخشیده باغیشلاسا بولغای و باغیشلاب بولغای توان بخشید باغیشلای آلغای
تواند بخشید باغیشلایو و باغیشلای باغیشلای بخوکنان و عطاکنان و بدون تکرار هم مستعمل است باغیشلای و باغیشلایین
ببخشم و ببخشد و بخشش و بخشیده باغیشلاش و باغیشلاماق و باغیشلاغاپیز و باغیشلاغالی و باغیشلاغالیک بخشیم
باغیشلاغالی برای بخشیدن و تا بخشیده باغیشلاغاج چون بخشید و بخشد باغیشلاغوچی بخشنده چنانکه شاعر گفته
شعر سخاوت ابیدا کوب نورورم باغیشلاغوچی ؛ همچو جانه تیشتی البیا البس آبذار در باغیشلاغوچه و باغیشلاغوکه
و باغیشلاغایکه تا بخشیدن و بقدر بخشیدن باغیشلای آلغانیکه بقدر که توانی بخشید باغیشلاغوسی دور خواهیم بخشید
باغیشلاغوکدور خواهید بخشید باغیشلاغوسیدور خواهند بخشید باغیشلاماغوم و باغیشلاغوم قی نخواهم بخشید باغیشلای آلماغوم
و باغیشلای آلغوم یوق بخشیدن نکنم نخواهد بود باغیشلاغولوق بخشیدنی باغیشلاغای و باغیشلاسا و باغیشلاسون
و باغیشلادیک بخشد باغیشلاغودیک و باغیشلارودیک بخشیدنی و همچنانکه بخشد باغیشلاتماق مع التاء مصدر
متعدیست یعنی بخشانیدن و صیغ آن با تای قرشت اشتقاق می یابد باغیشلانماق مع النون مصدر انفعالیست
یعنی بخشیده شدن باغیشلانغان و باغیشلانورغان و باغیشلانادورغان بخشیده شونده و بخشیده شده چنانکه شاعر بر اول
راه رسه سکندری در وصف معراج گوید شعر ایشی نچه جرم البحر مشکل توروره ؛ باغیشلانغان اهل البحره داخل توروره ؛
و بمعنی مصدر هم می آید و باقی صیغ برین نهج با نون اشتقاق می یابد باغیرباقوغ بترکی رومی یعنی فنا کردن باشد

من الجوامد

من الجوامد باغ بند و رشته را گویند الشاعر علیه شعر رشته زلفی خیالیبن سوا قیلغان کونگول ؛ پر نوشیده رکیم چیب
تورکوسا باغی چله و بفارسی گلزار و بعربی بستان را مانند باغام بر وزن آرام باغ چوب باشد که بر دیوار خمیده و عمارت
شکسته برای محافظت تکیه دهند باغوی قرا پرنده ایست بزرگتر از کبوتر و مخطط بالوان مختلفه و زردی بآن غالب و سینه
آن سیاه و در صحرای بی آب سکونت دارد چنانچه الشاعر علیه شعر بو تاره فرتکان کیم غمی این کونگلوم ارادور ؛ کونگلوم قوشی غم
دشتی را باغوی قرا دور ؛ و آنرا باغیرتاق هم نامند و بفارسی سنگشک و بعربی قطاة گویند باغلام بترکی رومی نام
یک نوع طنبور کوچکیست که سه تار دارد باغلیغ یعنی بسته باشد چنانکه گوید شعر کونگول قوشی دراتینک زلف ؛ بارلدی چله ؛
چسبین که باغلیغ ابره و عنکبوت تاری سیلبلک باغراغی و باغیرلراغی رسنی است دوالی که آنرا بفارسی بارهنگ و بعربی
لسان الحمل گویند و در سبنگیرلی باراغ هم نامند باغیر دو معنی دارد اول جگر را گویند الشاعر علیه شعر جگر کونگلوم [illegible] بکیم بار
باغیر بوانک غلطان پر له ممزوج ؛ دوم بترکی رومی است از زناد کردن باغیرقاق بکسر غین و سکون را و قاف قرشت و قاف
و فتح لام باغوی قرا باشد چنانکه گذشت باغیرداق پارچه و بندی بود که در گهواره بر روی شکم کودک بندند باغیرساق
روده و امعا را گویند باغینش دو معنی دارد اول بند و طناب خیمه بود دوم مفصل زانو هارا مانند باغینشدا مربع
نشستن باشد که باصطلاح چهار زانو گویند چنانکه در سبعه سیاره در دستان مسافر اقلیم ششم گوید شعر حاضر ایردی
مسافر بوان [illegible] دین کونگلی جمعه و روان ؛ قیلدی باغینشدا اولتوروب بنیاد ؛ شعر و عاسین که چرخ کهنه نهاد ؛
عوزودوم
و نیز در تاریخ بابری مذکور است که بو سلاطین جنگک تنظیمی غه توپ کوروشتوم سلطانلارنی اوتنک قولدا باغیشدا اولتوروم
باغیندامش سر زانو باشد چنانکه گوید شعر ایلبس آری کون ایکی باغیندا ایشین کوک زلالی بر جنس ؛ قولا فقه بکه هجر سکیدا آلی
بالفتی آغاینم بغتاق بروزن تچاق ازینیست که مغولیه مانند ریسمان کمبود تا سه موی سر خود می پوشند و زنان آنرا
مکلل کرده بر کلاه دوخته بر سر میگذارند چنانکه وصاف در جلد ثالث تاریخ در ذکر کیخاتو خان گوید که چون بغتاق زرین
خوار ازرق الغ خاتون گردون [illegible] و نیز در غزل مع باصطلاحات مغولیه گوید شعر بغتاق و توز خوش ملکراست سراج

قد خوش تو سرو خرامان مالک ولهٔ شعر افتاده گشت بورک قرناماده بغتاق آل بربز چهر آفتی ومولف برهان قاطع
این لفظ را فارسی شمرده وبمعنی کلاه وفرجی نوشته وگفته که باطای حطی هم آمده بغلتاق وبغلطاق آرخالق باشد چنانکه شاعر
گفته شعر گرم زبند بغلطاق او گشاید کار دب اگر بسته باند زجیب پیرهنش ومولفین رومی نوشته‌اند که لباس پنبه دار است که
در روز جنگ در زیر سلاح پوشند ومولف فرهنگ جهانگیری هردو لفظ را فارسی ذکر کرده وگفته که نوعی از فرجی باشد وصاحب
برهان قاطع بمعنی طاقیه وکلاه وفرجی وبرگستوان نوشته بغلقاز بسکون غین ونون وزای معجمه وفتح لام وقاف قاز
سرخ را گویند چنانکه در تاریخ بابری در وصف آب استاده مذکورست که امر وکوپ بغلقاز قالین بغلقاز اوچوب قات
اور خانه اقزیل پرلاری کاه کوروب کاه کور و مایش انگا بدور ومولف برهان قاطع ذکر کرده که پرنده ایست ابلق که باو کردنهٔ
دراز ومنقاری پهن دارد ونوشته که بجای حرف آخر زای هم بنظر آمده است بنجاق بفتح غین وجیم عجمی وسکون
نون علم زبن دست وبار اسب را گویند وبجای غین قاف هم می آید

مع القاف من المشتقات باقماغ

نگاه کردن باقوق نگاه کردیم باقار وباقادور نگاه میکند باقار بمعنی فاعل ومصدر هم می آید چنانکه در لیلی مجنون در معراج پیغمبر
مصدری گوید شعر چونکه کوزی توزتا اولوب باقاردین تاپب سرطان ایکی اول نظردین باقایور نگاه میکند وگفته است
باقغان وباقارغان وباقادورغان نگاه کننده ونگاه کرده وبمعنی مصدر هم می آیند چنانکه گوید الشاهد للاول شعر سبز خطی بنک
کوزومنی یاروتور باقغان سالی اکوپ نظر قیلیب اگرچه بیزه ایلار کورتی خطابق وباقغیل معزز مخاطب از فعل امر باقما
وباقماغیل معزز مخاطب از فعل نهی باقینک وباقینکیز وباقینکلار جمع مخاطب از فعل امر باقمانک وباقمانکیز وباقمانکلار
جمع مخاطب از فعل نهی باقمان وباقماس مین نگاه نمیکنم باقامین وباقارمین وباقادورمین وباقارام نگاه میکنم باقماس
نگاه نمیکند وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم می آید باقماسیکیز نگاه نکردیت باقارسیکیز نگاه کردیت باقیپ وباقیبان وباقیش
نگاه کرده باقیشانگ نگاه کرده باقسابولغای وباقیب بولغای نگاه توان کرد باقاالغای نگاه تواند کرد باقاباقا نگاه کنان نگاه کنان
واتکا باقا یعنی نظر باو چنانکه در تاریخ بابری مذکورست که کابلغه باقا ترلی صیشه ارزا الیق تور وبیدون تکرار هم مستعملست

باقای

باقای وباقاین نگاه کنم وکنه وکنی وکرو باقیساق وباقغای بز وباقالی وباقالینک نگاه کنیم باقغالی برای
نگاه کردن ونا نگاه کردن باقغاج چون نگاه کرو وکنه باقوچی نگاه کننده باقغوچه وباقغونچه وباقغانچه تا نگاه کردن
وبقدر نگاه کردن باقاالغانچه بقدری که نگاه توانی کرو باقغومیزدور نگاه خواهیم کرو باقغوکمدور نگاه خواهید کرو باقغوسیلار
نگاه خواهند کرو باقاقومو باقغوم یوق نگاه نخواهم کرو باقاالمادیم وباقاالغوم یوق نگاه کردن نتوانم تا نگاه کنم باقغولوق نگاه کردنی
باقغار وباقاو باقیشا وباقشون وباقدینک نگاه کند باقاغار وباقاساو باقاسون وباقادینک نگاه کند چنانکه شاه
بابری اودر حیرت الابرار گوید شعر باقاسا مغان چینین نون دکون بکشن ترین انگلا قوزوعان اودون وبکی از مولفین
رومی باقاسا اباییر چطر خوانده وورا بیابی معوجه بمعنی حفظ ورعایت کند نوشته وشعر مزبور را شاهد آورده سهو کرده
باقوزدیک وباقاردیک نگاه کردی وهمچنانکه نگاه کند باقیشماق مع الشین مصدر مفاعلت یعنی بهم نگاه کردن وتا
صیغ موافق تحت اول باشین قرشت اشتقاق مییابد باقیلماق مع اللام یعنی نگاه کرده شدن وصیغ آن بالام اشتقاق
مییابد باقوزماق روی چیزی را جانب چیزی کردن ومتوجه ساختن باقوزدی متوجه ومایل ساخت چنانکه در سکندری
بترتیب تعریف عشق گوید شعر اول ایکیم اسکندرانی بولادین انی بکراتی کیم روم ارا حکیم منارى باقوزدی آنی
زنگ ساری باقوزدوق متوجه ومایل ساختیم باقوزغوم وباقوزادور متوجه میسازد باقوزور بمعنی فاعل ومصدر هم می آید باقوزماید
متوجه نمیسازد ونساخته است باقوزغان وباقوزدوغان وباقوزادورغان متوجه سازنده ومتوجه ساخته وبمعنی فاعل ومصدر هم می آید
باقوز وباقوزغیل معزز مخاطب از فعل امر باقوزما وباقوزماغیل معزز مخاطب از فعل نهی باقوزونک وباقوزنکیز وباقوزنکلار
جمع مخاطب از فعل امر باقوزمانک وباقوزمانکیز وباقوزمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی باقوزمان وباقوزماس مین متوجه نمیسازم باقوزامین
وباقوزورمین وباقوزادورمین وباقوزارام متوجه میسازم باقوزماس متوجه نمیسازد وبمعنی فاعل ومصدر منفی می آید باقوزماسیکیز
متوجه نساختیت باقوزوردینکیز متوجه ساختیت باقوزوب وباقوزوبان باقوزیش متوجه ساختن باقوزغاینک متوجه ساخته
باقوزسابولغای وباقوزوب بولغای متوجه توان ساخت باقوزالسا وباقوزالغای متوجه تواند ساخت چنانکه در تاریخ بابری

مذکورست که بیانه نواحی سینی جانب تالاغایلار اگر قورغان اغی لارنی وعده و استمالت بیلا بیزگا باقورآلسالار باقورغایلار

باقوراباقورا متوجه کنان وعدون گزارهم مستعملست باقورای و باقوراین متوجه سازم و سازد و سازی و ش باقورساق

و باقورغایز و باقورغارپز و باقورالی و باقورالنک متوجه سازیم باقورغاسی رای متوجه ساختن و تا متوجه ساخته چنانکه مجنی اول

در تاریخ بابری مذکورست که حسن یعقوبی وعده لار بیلا میرزانغه باقورغالی کیلکان ایکانور باقورغاج متوجه ساخت سازد

باقورغوچی متوجه سازنده باقورغوچه و باقورغونچه و باقورغانچه متوجه ساختن و بعد متوجه ساختن باقورالغانیگه بعد که متوجه نوانسته

ساخت باقورغوبرور متوجه خواهیم ساخت باقورغوگوزدور متوجه خواهید ساخت باقورغوسیلاردور متوجه خواهند ساخت

باقورماغوم باقورغوم یوق متوجه نخواهم ساخت باقورالماغوم باقورالغوم یوق متوجه ساختن نکنم نخواهد بود باقورغولوق

متوجه ساختنی باقورغای و باقورا و باقورسا و باقورسون و باقوردیک متوجه سازد باقورغودیک و باقوردیک

متوجه ساختنی و بجاکه متوجه سازد من الجوامد باتوی علت مغولی یعنی بزرگ بود باقه و باقه چاق لاک پشت

باشد و آنرا باشناقه نیز نامند و بعربی کشف خوانند و اتراک روم قابلو باقه و توسباقه گویند باقر بابای عجمی نیز کار رومی مس و جج باشناقه

که آنرا بعربی صفر نامند و بمعنی زنگ هم باشد که بر روی مس نشیند باقیش یعنی نگاه کو چنانکه گوید شعر بوزین کور کاچ باشیغه

دشتی مشکین زلفی سوداسی، فغان کیم پرباقیشد اوزیلا باشیغه کیلور دوم باقیشلیغ نظرگاه و جای تفرج را نامند

و نیز گویند که چران باقیشلیغ یعنی آهونگاه بقچاق همان بغچاق باشد که درکتاب الباء مع الغین مذکورشد مع الکاف

من المستقات بکلمک بسکون کاف و فتح لام نیز کار در معنی پاس داشتن باشد بکلروز یعنی پاس میداریم چنانکه ضوئی

بغدادی گوید بابلا ارزمیه شعر بچاپل لاردور سرگوی ملامت بکلروز لشکر سلطان عرفا نور ولایت بکلروز من الجوامد بک

بابای عجمی بروزن یک بمعنی جمع و امیر چنانکه در شمایل المحبه در ذکر پهلوان محمد بکه باره تحقیق اسم او گوید که خیوق لیغ

کبشی دین تحقیق قیلیلدی که باد غورتاتی یعنی بار جاغه یار و نیز کی رومی یعنی محکم و متین و استوار باشد و بفارسی چپیر

و خود پسند و خودرای را خوانند و نیز مرادف لک است چنانکه گویند لک و بک یعنی آلات خانه بکاول خوانسالار را گویند

چنانکه درسند

چنانکه در سند سکندری گوید شعر تو کا تکاچ بیش نباه بسیار دان بکاول الیک بابدی دستارخوان و مولف فرهنگ

جهانگیری در بیان معنی سالار خوان گفته که چاشنی گیر باشد که آنرا بترکی بکاول گویند بک بورکی بالکاف الاول

عجمی نیز کار رومی کل بستان افروز بود که آنرا سلطان بورکی هم نامند و بفارسی تاج خروس گویند بکمه بروزن ابتر نوعی

از سلاح جنگ باشد و آن پارچهای آهنست که بهم وصل کنند بطریق قبا و زره چنانکه در آغاز نظم سند سکندری گوید شعر سالب

تیغ سور جوشن بکترین و تویب باش اوزه نظم پک افسرین بکنه بکسر با عجمی هم مذکور جبارند و قتلا و هم گویند

بکمه بترکی رومی دوشاب باشد و مولف برهان قاطع در فارسی نوشته که بکماز یعنی شراب و شراب خوردن بود و پیاله

شراب را نیز گویند و بمعنی معانی هم آمده است بکوری بترکی رومی یعنی بنگ بود و کنج منسوب است مع اللام من المشتقات

بالالاماق بموه کوشتن و توالد کردن عموم حیوانات و جانوران بالالادی توالد کرد چنانکه در تاریخ الملوک در ذکر

سلطنت خسرو پرویز در وصف فیلان او گوید که یانا بیک قلاده فیلی بار ایدی و انینک زمانیدا فیل هندوستان

دین اورکانیبرد ابالالادی بالالار و بالالایدور توالد میکند و بالالار بمعنی فاعل و مصدر هم آید بالالامایدور توالد میکند

دیگر و جهت بالالاغان و بالالارغان و بالالایدورغان توالدکننده و توالد کرده و بمعنی مصدر هم آید بالا و بالالایل

مفرد مخاطب از فعل امر بالالاما و بالالامایل مفرد مخاطب از فعل نهی بالالانک و بالالانکیز و بالالانکلار جمع مخاطب از فعل امر

بالالامانک و بالالامانکیز و بالالامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی بالالامان و بالالاماسمیز توالد نکنم بالالاینو بالالای

و بالالایدورنباو بالالارام توالد بکنم بالالاماس توالد بکند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید بالالامغنکه بتوالد نکرده است

بالالاریکنه بتوالد کرده است بالالاب و بالالایان و بالالامیش توالدکرده چنانکه در مقالات ذهیم از حیرت الابرار در داستان

که پشیر و مور گوید الشاء علی الاول شعر چون بولورا ایردی بالالاب ذوقناک مور بالاسین قیلور ایردی لاک بالالاماسانک

توالد کنی بالالاسابنکو بالالاب بوقعا توالد نوان کرد بالالای الغای توالد تواند کرد بالالایو و بالالای بالالای توالد کنان

و بدون تکرار هم مستعملست بالالای و بالالاین توالد کنم و کنند و کنی و کرده بالالاساق و بالالاغایز و بالالاغارز

وبالالای و بالالاینک توالدکنیم بالالاغالی برای توالدکردن و تا توالدکه بالالاغاج چون توالدکه وکنه بالالاغوجر
توالدکننده بالالاغوجه و بالالاغوجه و بالالاغانجه تا توالدکردن و بعقیده توالدکردن بالالارالغانیکی بقدری که توالد توانی که
بالالاغونیزور توالدخواهیم که بالالاغوکوزجر توالدخواهید که بالالاغوشیلارجر توالدخواهند که بالالا ماغوم و بالالاغوییم توالدنخواهم که
بالالاالماغوم و بالالاالغومیق توالدکردن نکنم نخواهد بود بالالاغولوق توالدکردنی بالالاغی و بالالاساو بالالاسون
وبالالادیک توالدکند بالالاغودیکه بالالاردیک توالدکردنی دیجهانگ کند ملاحمل الاعمل بال عسل راکویند الشاه علیه شعر لعلی بن کلام
آلماغونجه سلیماه یم شیرین لیکین، برک کل زنبور مشی ایجره کیرکاج بال ایرور، ونیز نوعی از مسکرات است که از نباه العسل ترتیب
دهند چنانکه در تاریخ مطلع السعدین مذکورست که انواع مشروبات ومسکرات از باده وقمیز و بال ومثلث وعرق مرتب داشته اند
وبعربی بمعنی حال ودل در خارمیش ونوعی از ماهی باشد وبفارسی بچهار معنی آمده اول از آدمی وحیوانات دست بود از کتف
تا سر ناخن دوم وار جانوران پرنده جناح باشد سوم نوعی از ماهی است که بسیار بزرگ بود ودر دریای زنگ بهم رسد
وفساد بسیار کند ودر ابمعنی با عربی مشترکست سیم بمعنی موکردن و امر از موکردنست چهارم بالای بمعنی قامت وفوق باشد
بالا بچه جانوران را نامند چنانکه گوید شعر خدنکینک زخمی الجنیدین بالالارنی بوغان یاشیم، ایردر طفل کیم الغای وتش یا کاین
آشیان کورکاج بالار بروزن تالار چوبی بود که بر آن سقف خانه وعمارت پوشند بالاغینه یعنی بچه اک ولفظ غینه از برای التصغیر
ایراد میشود بالتو بسکون لام وضم تای قرشت تبر را گویند چنانکه در تاریخ الاچیاه مذکورست که حضرت ابراهیم علیه السلم
بر بهانه بیله شهردا قالدی داغی بالتو الیب کفارنینک بتلارین اوشاتتی وآن را بعربی فاس گویند بالاغ و بالاجاق
بفتح جیم عجمی بالف کشیده آهنی که ما بین تیغه وقبضه شمشیر بعرض نصب میکنند الشاه علیه شعر توبی کینک توکتی قانیم بلکه جیکتی،
دم بیله اول ایکی اژدر که کورساتیش قلیچینک بالچاغی بالچغ بابای عجمی وکسر جیم عجمی گل بود که آن را بعربی وحل گویند بالدیر
گوشت زمی بود که در قلم پا باشد ونصیری سهو املاء ران نوشته بالدیرغان ساق نجدان باشد که آن را بفارسی انگدان
وبزبان دار المرز کوله پر گویند و آن مجوف وسطبر وبلند از قامتی میشود وبرکش شیر برک کلم وکشنج چیزی می شود واندران

کم انست

کم انست بالدیرقرا برکی رومی پرسیاوشان باشد که آنرا بعربی شعر الغول وشعر الجبار وکزبرة البئر خوانند بالش
بکسر لام وصاف در جلد اول تاریخ خود بتقریب ذکر قبلاقاآن نوشته که بالشی جاو باصطلاح ایشان پنجاه سیر است
که بهای آن دو دینار باشد اما بالشی زر ونقره پانصد مثقال است بالشی زر موازی دو دبت جاو معتبر ده هزار دینار وبالشی نقره
موازی بیست جاو بالش جاو معین بده ویست دینار است وبجنیبای کاشی در تاریخ نو سوم که مشکیار که باسم اکبرشاه پادشاه
هندوستان نوشته ذکر کرده که موافق تواریخ هر بالشی اگر باز مذکور شود هشت مثقال دو دو دانگ واگر بالنقره مذکور
شود یک درم و دو دانگ است وبفارسی معروفست بالغ باغی برکی رومی نام کنوع که ومیت شیرین بالیغ مدة بمعنی آمده
اول بمعنی شهر وولایت بود چنانکه خانبالغ وبش بالغ مشهورست دوم ماهی را گویند الشاه علیه شعر ای سیما اور مردم
اول کوزدا صفرت ونی غه کهر باکیلکوزی قو باشتین حوت بحر دین بالیغ بالنجیل بکسر لام اول وجیم عجمی وسکون
نون ولام ثانی بالنغیین مع النون برکی رومی پرسیاوشست که آنرا بفارسی بوتیمار وغمورک وبعربی ابو الحزین وبیوتانی
شقنین گویند بالسغه بابای عجمی وبفتح لام وقاف وسکون سین مهمله بترکی رومی کیسه کرباشد بلقه بابای عجمی وفتح لام
ونای قرشت وسکون قاف بلقه مع الدال المهملة بیضه کولق وضایع شده باشد بلال بابای عجمی بروزن ملال سفال غله
وغیره چنانکه در تاریخ بابری در وصف صید ماهی مذکورست که چوقور فنیک اطرافینه کریخ پلالی قویوب اوستیکا تاش
قویار لالبان بفتح لام وبای ابجد بالف کشیده وسکون نون برنکه رومی نام پرنده ایست شکاری که آن را بفارسی
چرغ وبعربی صقر گویند وبفارسی یکنوع سازیست از سورنا کوچکتر وآن معروفست بلبک بابای عجمی بروزن جدک کسی را
گویند که در زبان او لکنت باشد وبکسر بای عجمی تیر مذکورست چنانکه مذکور خواهد شد بلغان نام کوهیست معروف در دشت
قبچاق وآن مخفف ومحرف ابو الخان است مع النون من المستعاره مبکرتمه بسکون نون وکاف
عجمی وتای قرشت وفتح رای مهوز برکی رومی یعنی شبیه وماننده کردن بود والشاه علیه من فضولی بغدادی بالملاه الرومیه
شعر وبریم جسارت که کینکنجر تنشم کوره نرست المبشم آلی نیکنجر تنشم، وبلعت جغتای پنکرا تماک بکسر باء باشد

چنانکه در باب بای مکسوره مذکور خواهد شد منکوزماك تشبیه و مانند شدن باناقوغ بسکون نون بزرگی رومی یعنی فرو رفتن

و آنرا در لغت جغتای [illegible] ایم گویند باندوساقوغ فروبردن چنانکه نابی رومی گوید [illegible] سوز [illegible] غوطه خور اولور قعرا

کنار نامنی پرزاده باندورنجه وك باندورنجه و باندورنجه و ك یعنی تا فرو بردن مع الجیم المعجمه بنجر بابای عجمی بروزن خنجر ازاك

واق عرب خباری را گویند و آن کبابیست که بخار بزرگ و نان کلاغ خوانند و از ازاك ایلیق ممالک روم خباری را ام کاجی

و چغندر را پنجر نامند بندور ریسمانی بود که بدان توبره و جوال و امثال آن دوزند و کنایه است از گرفتار ساختن و ریسمان

بر بینی سوده بستن چنانکه گوید [illegible] کوکول پرانک کیم [illegible] بند در اپتلار اول دانه و دام و بضم باء نیز مستعمل است

بنک بروزن تمک گل و نشانی را گویند که از خوردن شراب در روی بهم رسد و بفارسی دو معنی دارد اول میوه ایست جنگلی

که آنرا بن خوانند دوم نوعی از قماش بود که بوم آن اطلس و بدان گلهای زرنشان بنکزنش بسکون نون و کاف عجمی و شین

و تشدید کسر رای [illegible] یعنی مشابهت باشد بنکیز بزرگی رومی گونه و اشبه و بود و بلغت جغتای بنکبر با استعمال شود مع الواو

باو بروزن ناو ربیلا را گویند باورچی بضم واو و سکون رای قرشت و کسر جیم عجمی طباخ باشد چنانکه در تشبیهات محبوب

القلوب در خانه کتاب در نقل شیخ بهلول است که گوید [illegible] کیم [illegible] باورچی خانه

دین بو بورای مع الهاء بهلا باشد چنانکه در دگر جا در محبوب القلوب گوید که اگر [illegible] اهلی زرکار

یوق [illegible] ایلکینک بهلی [illegible] بداود غول بلغت مغول طرف راست بود چنانکه جوانغار

قول طرف چپ باشد و برانغار و جوانغار مخفف آنست مع الباء المثناة بایماق بکسر باء غنی شدن باییدوق

غنی شدیم بایر و بایید [illegible] غنی می شود و بایر بمعنی فاعل و مصدر هم می آید بایادور غنی می شود و نشد است بایغان و بایرغان

و باییدوغان غنی شونده و غنی شده و بمعنی مصدر هم می آید بای و بایغیل امر مخاطب از فعل امر بایما و باباغیل مفرد

مخاطب از فعل نهی بایمانک و بایینکز و باییلار جمع مخاطب از فعل امر بایانک و بایانکیز و بایانکلار جمع مخاطب از فعل نهی

بایمان و بایمادین غنی نمی شوم بایین و بایرین و باییدرین و بایرام غنی می شوم بایماس غنی نمی شود

ومعنی فاعل

ومعنی فاعل و مصدر مشتق هم می آید بایماسلیغ غنی نشدن بایرنکغه غنی شدن بایب و بایمیان و بایمیش غنی شده

چنانکه در سد سکندری در وصف پری دانشمندان گوید الشاعر علی الاول شعر [illegible] تابار الاکال

ایکو دو حسن بایشاغان ساری دانش ایکو بایب گنان و یک نیچه ایسکی گور [illegible] بایمیشانک غنی شده

بایماسلیغای و بایب بولغای غنی توان شد بایماسلیغای و بای الغای غنی تواند شد بای بال غنی شده و غنی شده و بدون

گرایم [illegible] بای و بایین غنی شدم و شود و شوی و شده بایجاق و بایغانز و بایغای بز و بایسا

و باییلنک غنی شویم بایغالی برای غنی شدن و تا غنی شده بایغاچ چون غنی شد و شود بایغوچی غنی شونده بایغوچه

و بایغونگه و بایغانچه تا غنی شدن و بقدر غنی شدن بای الغانچه بقدر یکه غنی توانی شد بایغوسیز دور غنی خواهم شد

بایغوگدور غنی خواهید شد بایغوسیلادور غنی خواهند شد بایغانوم و بایغوم یوق غنی نخواهم شد بای آلماغوم

بای الغوم یوق غنی شدن نتوانم [illegible] بایغولوق غنی شدنی بایغای و بایسا و بایغیون و بای یک غنی شو و بایغوی

و بایتربیک غنی شدنی و همانکه غنی شود من الجیم المهمله بای سه معنی دارد اول غنی را گویند الشاعر علیه الرحمه چون کوزی

کوزلار سوادین انک یاروت بوزاچیب [illegible] دوم گویند که بای پرده

بینی بایاد و داد و خیت گو چنانکه در محبوب القلوب در فصل [illegible] ذکر مطرب و مغنی گوید که با اهل الله

کیم ارغنون ادنی دین [illegible] سیم باصطلاح مغول امراء

ایی جمعی باشند که روزنامجات قطع و فصل دیوان حکام را نوشته ماه بماه رجوع بروزنامجات کرده اگر حکمی بر خلاف

قانون از امراء دیوان صادر شده باشد باز خواست نمایند بایغاوزن پرنده ایست که آنرا بایغوش هم گویند و بفارسی

جغد نامند بایدو بسکون یاء و ضم دال نام یکی از خواقین چنگیزیست که بعد از کیخاتو خان بر تخت سلطنت ایران نشست

بایر بکسر یا اگرچه در عربی بمعنی خراب ضد آباد باشد اما در ترکی یعنی خارج معموره و صحرا اصطلاح شده چنانکه در نسایم المحبه

در ذکر خواجه احمد سرخسی گوید که ارسلان [illegible] آلا [illegible] بایری بسکون یا

دکر رای قرشت یعنی قدیمی باشد چنانکه در مجالس النفایس در وصف میر حیدر سبوحی گوید که آتا بابا دین بو ر کا فینک باری
بلکو قاسید ور **بایغر** بسکون یا و رای مهمله و کسر غین معجمه مخفف بایغیس است و آن نام ولایتی است از توابع هرات که بسته
اتجاد رکال و فورست چنانکه گوید **شعر** اوزینک پلاینک لیک تالاشور پسته او بالماس اول آغزی آچوق بایغیری ینک چوپیکی
بایقوش جغد باشد که آنرا بای خاتون نیز نامند **بایندر** نام پسر کوک خان بن اوغوز خان است و بلغت مغول یعنی پر نعمت باشد
پایه بابای عجمی بر وزن سایه یعنی پست و زبون بود چنانکه در سد سکندری در وصف رفعت کوه گوید **شعر** کور وب که
سیبین جدی پایه اسد قیلان فینک استیدا سایه و در این معنی با فارسی شرکت و بفارسی بمعنی قدر و مرتبه و بنا و عمارت
و زینه و نردبان باشد **پایات** بر وزن حیات به سه معنی آمده اول بمعنی خدا وند بود دویم نام کوی بن کون خان بن اوغوز خان است
سیم نام فرقه ایست که خود را بعد از ایل قای الجنب طوایف ترکمان میشمارند و منسوب به پایات خان بن کون خان
میدانند **پایان** نام دو ائیست معروف که آنرا اوس گویند جهت تسکین درد و تقویت بصر نافع است چون مزاج آن گرم و قابض است
از برای توضیح چایان شیرین آنرا شیرین پایان خوانند **برق** بسکون یا و قاف و فتح رای قرشت علم کوچک را گویند
و نیز قصب السبق را نامند که در میدان اسب تازی نصب کنند و اسبی که گرو را ببرد گویند که برق را گرفت **برم**
بر وزن ضیغم دو معنی دارد اول عید را خوانند الشاهد علیه **شعر** موافق کیدیلار توبیش کر نوروز ایله برم **و** چمن سرو دی
باشیل خلعت مینک سرو روانیم هم **و** دویم نوعی از پارچه ریسمانی است سپید مقابل عراق اما از آن نازکتر باشد
چنانکه در مقاله شازدهم از حیرت الابرار در وصف خود نمایان گوید **شعر** کونکلاک اینیب ناز و هوس بین کتان قابیچ هوس
برکس بین کتان **و** برکس هم دیباشیم و کیل نیز لیک آنینک استیدا برد دم و کیل **بطال** مع اللام مادیان را گویند
و آنرا بیه نیز خوانند و بطال مع الراء المهمله بعربی معالج آزار دواب را نامند **بله** یعنی همچنین چنانکه در لیلی مجنون گوید
شعر مجنون او قوغوچه بیله نامه ضعف ایتی نی شال خامه **و** آنرا او بله و شو بله هم گویند **باب المضمومات حرف الباء مع الباء**
بوبر بزگی روی ظلفل باشد **بوپوش** بضم هر دو بای عجمی مهمله و شاه نیز را گویند و مولف برهان قاطع بوپش بر وزن

ودکی

روکش با معنی نوشته **بوپوک** با هر دو بای عجمی مضموم تاج مرغان را نامند از قبیل خروس و هدهد امثال آن و مجازاً هدهد را
هم خوانند و آنرا اوپوک نیز گویند و مولف برهان قاطع بوپک و پوپک بر وزن خوبک و پوپو و پوپه و پوپویه بمعنی
شانه سر و هدهد نوشته **مع النون المشدد باب السقا بومالک** به پنج معنی آمده اول روییدن گیاه و سبزه دویم التیام
یافتن زخم و جراحت سیم ساخته شدن و انجام یافتن چنانکه در سبعه سیاره در داستان زرگر گوید **شعر** حکم قیلیدیکه
کوالسون وکیتیون **و** تخت بوتالکا جهد و جهد ایتیون **و** چهارم بعمل آمدن و حاصل شدن پنجم وثوق و اعتماد کردن
بوتنوک روییدیم التیام یافتیم و ساخته شدیم و بعمل آمدیم و اعتماد کردیم **بوتونک** روییدی و التیام یافتی و ساخته شدی
و بعمل آمدی و اعتماد کردی چنانکه بمعنی اخیر گوید **شعر** دو ستلار حقی غه همت فیلپان **و** ایرنی دشمن و دیدی بوتنونک باری
بوتار و بوتادور میرویند و التیام مییابد و ساخته میشود و بعمل می آید و اعتماد میکند الشاهد علی الاول بالمعنی الاول **شعر**
کیمونی نوع بوبای کیر پیلکینک چایدا اکوز **و** مستکا اکیز بوتار تا گمنه تنکر وستر ارا **و** بوتار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید چنانکه
بمعنی ساخته شدن در سد سکندری گوید **شعر** که بو ایش بوتار غا تا بیلدی جهت **و** نی نوع ایدی دانا کور ار مصلحت **بوتمایدور**
نمیروید و نمیروید است و التیام نمی یابد و ساخته نمیشود و نشده است و بعمل نمی آید و بنیاد نهاده است
و اعتماد نمیکند و نکرده است **بوتکان و بوتارکان و بوتادورکان** روییده و درروییده و التیام یافته و یافته و ساخته
شونده و شده و بعمل آینده و بعمل آمده و اعتماد کننده و اعتماد کرده چنانکه شاهد بر اول را بمعنی روییده در لیلی مجنون گوید
شعر او سیکا یا عیب غبار محنت **و** بوتکان ایا قیغه خار محنت **و** و بهمان معنی و نماید **شعر** بوتکانکا او قشار و بکاسین هر یان
قیزیل کال اوزره برگ هر ساری دین پکان لار ین بو جسم خون آلود ارا **و** بمعنی بعمل آمده در وصف بدیع الزمان میرزا در
تاریخ بابری مذکور است که رمضان و یک تبرک و عوز آی غه بر کچه لیک فرصت قالپ ایشی جا عیز الکاکا ایدی منفرد و ر
یکیم بومزاق بوتکان کیشی ایداق تگست یاغای و بمعنی مصدر هم می آید **بوتماکان و بوتمایدورکان** نروییده و التیام نیافته و ساخته
نشده و بعمل نیامده و اعتماد نکرده چنانکه شاهد بر اول را الطریق جناس گوید **شعر** یغشفنک یاره سیدور بوتماکان

یعنی التیام نیافته ؛ مردی بی‌هرگز که تا آیب بوتماکان یعنی اعتماد نکرده ؛ هجر صحرا سیده ور آسیم اوتی دین ؛ آنداکل با خود کیتا
بوتماکان یعنی نرویده و بعضی فاعل و مصدر مشتق هم می‌آیند بوت و بوتکیل مفرد مخاطب از فعل امر به چهار معنی چنانکه
امر از معنی ثانی و خامس را بطریق ایهام گوید الشاعر علی الاول شعر وعده وصل ایلادی اول آی عاما کیلکوسن ؛ تیغ هجر دین
شکاف اولغان کونکول بوسوزکا بوت ؛ و بوت بمعنی ران هم بود چنانکه در غیر مصادر نگارش یافته بوتما و بوتمکیل
مفرد مخاطب از فعل نهی به چهار معنی چنانکه بمعنی خامس گوید الشاعر علی الاول شعر دمبدم کم زکی عشقینک ابتلای بوتما
ای پری ؛ کیم تبلبله لار حد بیکا کوپ اعتبار یوق ؛ بوتونک و بوتونکوز و بوتونکلار جمع مخاطب از فعل امر بوتمانک و بوتمانکیز
و بوتمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی چنانکه بمعنی خامس گوید الشاعر علی الاول شعر نوالی ترک عشق ایتیم دیبا بوتمانک که
بوتماسلار کیشی هر سوز ایشیتیبان اوسروک و دیوانه دین داغی ؛ و نیز بهمین معنی گوید الشاعر علی الثانی شعر ظلم ایلیه یوز چاک
قیلغان تن غه یوز مرهم یاقیب ؛ بوتکار و بیزدیبالار اول زخملارنی بوتماکیز بوتقان و بوتماس مین نمیرویم و التیام
نمی‌یابم و انجام نمی‌یابم و بعمل نمی‌آیم و اعتماد نمیکنم بوتامین و بوتارمین و بوتاردورمین و بوتارام میرویم و التیام می‌یابم و انجام
می‌یابم و بعمل می‌آیم و اعتماد میکنم بوتماس نمیروید و التیام نمی‌یابد و انجام نمی‌یابد و بعمل نمی‌آید و اعتماد نمیکند چنانکه بمعنی
سیم در سبعه سیاره در حکایت فرخ شاه گوید شعر دیری بو عجز بیرله بوتماس ایشیم ؛ باردور و رنجیکم ار یوق کیشیم
و بمعنی فاعل و مصدر مشتق هم می‌آید بوتماسلیکا نروییدنت و بالتیام نیافتنت و بانجام نیافتنت و بعمل آمدنت و باعتما
نکردنت بوتارلیکا بروییدنت بالتیام یافتنت بانجام یافتنت بعمل آمدنت و باعتماد کردنت بوتوب و بوتوبان
و بوتیبش روییده و التیام یافته و ساخته شده و بعمل آمده و اعتماد کرده چنانکه شاعر اول را بمعنی روییده
گوید شعر بوزدا آغزینک غمی بین کوز یاشیم ؛ چون آقیب گل اچلیب غنچه بوتوب ؛ و بهمان معنی در مدح پادشاه
گوید شعر سو بیکیم حق ایلاب زلال حیات ؛ بوتوب بارچا آندین نهال حیات ؛ و بمعنی ساخته شده در خمسه شیرین در وصف
قصر فرهاد گوید شعر بوتوب القصه هر بر قصر عالی ؛ با اطلاع جنت مثالی ؛ و نیز بهمان معنی در سبعه سیاره در داستان

مساز نجم

مساز نجم گوید شعر تاشیبان آند اصندل خوشبو ؛ که بوتوب اول عمارت دلجو ؛ بوتماکنک خطاب بشخص واحد حاضر
بوتماکلاس و بوتوب بولماس نمی‌توان رویید و التیام نمی‌توان یافت و ساخته نمی‌توان شد و بعمل نمی‌توان آمد و اعتماد نمی‌توان کرد
چنانکه شاعر ثانی را بمعنی اول و خامس بطریق ایهام گوید شعر دیب ایلیش بر کون کیلیب کونکلی یار اسین بوتکارای ؛
کیلسا بتکیل ای کونکول بو سوزکا خود بولماس بوتوب بوتمالاس نمیتواند روییده و التیام نمیتواند یافت ساخته نمیتواند
شد و بعمل نمیتواند آمد و اعتماد نمیتواند کرد بوتا بوتا روییده روییده و التیام یافته یافته و ساخته شده شده و بعمل آمده
آمده و اعتماد کنان و بعدون تکرار هم بمعنی مستقبل است بوتای و بوتایین برویم و التیام یابم و انجام یابم و
بعمل آیم و اعتماد کنم و در مفرد مخاطب و مفرد مخاطب و معنی نیز بهمین نحو استعمال شود بوتناک و بوتکاسیز و بوتکایسیز
و بوتسالر و بوتسانک برویم و التیام یابیم و ساخته شویم و بعمل آییم و اعتماد کنیم بوتکالی برای روییدن و تا روییده
و برای التیام یافتن و تا التیام یافته و برای ساخته شدن و تا ساخته شده و برای بعمل آمدن و تا بعمل آمده و برای
اعتماد کردن و تا اعتماد کرده چنانکه بمعنی برای انجام یافتن و ساخته شدن در سبعه سیاره در داستان زرگر گوید
شعر الکی بین بتان آلتون ایتی طلب ؛ بوتکالی اول مقام عیش و طرب ؛ بوتکاچ چون رویید و در دم چون التیام
یافت و یابد چون ساخته شد و شود و چون بعمل آمد و بیاید چون اعتماد کرد و کند بوتکوچی رویینده و التیام یابنده
و ساخته شونده و بعمل آینده و اعتماد کننده بوتکوچه و بوتکونچه و بوتکانچه تا روییدن و بقدر روییدن و تا التیام
یافتن و بقدر التیام یافتن و تا ساخته شدن و بقدر ساخته شدن و تا بعمل آمدن و بقدر بعمل آمدن و تا اعتماد کردن
و بقدر اعتماد کردن بوتا الغاینکم بقدریکه توانی رویید و التیام توانی یافت و ساخته توانی شد و بعمل توانی آمد و اعتماد
توانی کرد بوتکوسیدور خواهیم رویید التیام خواهیم یافت ساخته خواهیم شد و بعمل خواهیم آمد اعتماد خواهیم کرد بوتکوسیدور
خطاب بجمع حاضر بهمین معانی بوتکوسیدور خطاب بجمع غائب بهمین معنی بوتاکوم و بوتکوم یوق نخواهم رویید التیام نخواهم
یافت و ساخته نخواهم شد و بعمل نخواهم آمد و اعتماد نخواهم کرد بوتا الماغوم و بوتا الغوم یوق بدین معنی حکم نخواهد بود

والتیام یافتن نکنم نخواهد بود و ساخته شدن نکنم نخواهد بود و بعمل آمدن نکنم نخواهد بود و اعمال کردن نکنم نخواهد بود بوکولوک
رویدنی والتیام یافتنی و ساخته شدنی و بعمل آمدنی و اعمال کردنی بوکار و بوتا و بتا و بوتون و بوتیک بروید
والتیام یابد و ساخته شود و بعمل آید و اعمال کند چنانکه در مقاله نهم از حیرت الابرار شاه بر دویم را بمعنی دویم کوید سنو قیلیا
بلا زخم لاری چاره سی بو بتا عنا او علاری نیک یاره سی بوکودیک و بونار دیک رویدنی و همانکه بروید والتیام یافتنی
و همانکه التیام یابد و ساخته شدنی و همانکه ساخته شود و بعمل آمدنی و همانکه بعمل آید و اعمال کردنی و همانکه اعمال کند و شاه
بر اول را بمعنی رویدنی کوید سنو بوکودیک ایردی وصل ایدکو نکلوم جراحتی بجران قیلیچ بر لیانا یاره قیلدیلار بوکار مالنریخ معنی
دارد اول رویانیدن و دویم التیام دادن سیم ساختن و انجام دادن چهارم بعمل آوردن پنجم پوشانیدن بوکاردی
رویانید و التیام داد و ساخت و بعمل آورد و پوشانید چنانکه در سد سکندری در کشتن طلسم با دکشیر بمعنی سیم کوید سنو ایکی نجنتاری
روان بار و بار بوکج و خشت ایلدرست بوکاردیلار و بمعنی رابع در تاریخ الانبیا در ذکر حضرت اسحق علیه السلام کوید که عمری یوز
سیکسان لکا یتکاندین سونکرا تنکری تعالی حکمین بوکاردی بوکاره و بوکاراو میرویاند والتیام دهد و بسازد و بعمل
می آرد و میپوشاند و بوکار و بمعنی فاعل و مصدر هم می آید بوکارامایدو میرویاند و رویانیده است والتیام دهنده و داده است
و نسازنده و ساخته است و بعمل می آرد و بیاورده است و میپوشاند و پوشانیده است بوکارکان و بوکاردکان و بوکاراورکان
رویاننده و رویانیده والتیام دهنده و داده و سازنده و ساخته و بعمل آرنده و آورده و پوشاننده و پوشانیده
و بمعنی مصدر هم می آید بوکار بسکون راء و بوکار و بفتح راء و بوکارکیل مفرد مخاطب از فعل امر به پنج معنی چنانکه شاه
بر اول را بمعنی پنجم در تشبیهات محبوب القلوب کوید که او زونکنی رنپا لباس حیا بیدین اوتکار لباس رنپا لبنین بتیلا سانک
بر بالا تکنی بوکار و شاه بر ثانی را بمعنی دویم سکاکنسین بر از فرموده سنو ایستابان کیلسا یانا کونکلوم سنکا قین تاپاغا
ده کیم مرهم قویب ال حالک کوکسوم بوکاره و بوکارما و بوکارباکیل مفرد مخاطب از فعل نهی بوکاریکه و بوکاریکز و بوکارنکلار
جمع مخاطب از فعل امر بوکارمانکه و بوکارمانکز و بوکارمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی بوکارمان و بوکارماسمن نمیرویانم والتیام نمیدهم

ونبازم

و نبازم و بعمل نمی آرم و نمیپوشانم بوکاربین و بوکارودین و بوکاراودین و بوکاروام برویانم والتیام میدهم و
میسازم و بعمل می آرم و میپوشانم بوکارماس نمیرویاند و التیام نمیدهد و نمیسازد و بعمل نمی آرد و نمیپوشاند و بمعنی فاعل
و مصدر منفی هم می آید بوکارماسلکا برویانیدن و بالتیام دادن و بساختن و بفعل آوردن و بپوشانیدن
بوکاریب و بوکاربان و بوکارمیش رویانیده و التیام داده و ساخته و بعمل آورده و پوشانیده چنانکه شاه بر اول
بمعنی ساخته در تاریخ بابری در وصف زلزله و خرابی دیوار قلعه مذکور است که بچونر لیغی اوتکاریب و قورغانی بوتکاره
و بمعنی پوشانیده در تاریخ الانبیا در ذکر تفاخر حضرت ابراهیم علیه السلام بعد از اتمام کعبه معظمه کوید که حضرت کیلدی کیم پر آغیی
مو توبغاریپین یا پربالاکا جینی موبوکاریپین کیم مبارکات قیلاسیین بوکاریناک رویانیده و التیام داده
و ساخته و بعمل آورده و پوشانیده بوکارسا بوغای و بوکاریب بوغای توان رویانید التیام توان داد و توان ساخت
و بعمل توان آورد و توان پوشانید بوکارا بوکارار رویانیده کنان و التیام کنان و ساخته و حاصل کنان و پوشانیده کنان
و بعدون تکرار هم بمعنی تعمل است بوکارار و بوکارایین برویانم والتیام دهم و بسازم و بعمل آرم و بپوشانم و در مفرد
مخاطب و مخاطب و ماضی نیز همین نحو می آید بوکارسانک و بوکارکا بیز و بوکارکای بیز و بوکارالی و بوکارالینک برویانیم
والتیام دهیم و بسازیم و بعمل آریم و بپوشانیم بوکارکالی برای رویانیدن و تا رویانیده و برای التیام دادن
و تا التیام داده و برای ساختن و تا ساخته و برای بعمل آوردن و تا بعمل آورده و برای پوشانیدن و تا پوشانید چنانکه در سد
سکندری در تقسیم کردن اسکندر کنج دارا را بلشکریان کوید سنو مضاعف بردی کیم هر بیک کنج دین که ابل قیلدی بوکارکا
رنج دین و سبیانی مصرع ثانی چنین است که بوکارکالی ابل قیلدی رنج دین یعنی گفت که از کنج بالمضاعف بدهید تا بعمل
آورده شود رنج آسوده شد بوکارکاچ چون رویانید و رویانید و چون التیام داده و بعد و چون ساخت و بسازد
و چون بعمل آورد و سازد و چون پوشانید و بپوشاند بوکارکوچ رویاننده و التیام دهنده و سازنده و بعمل آورنده و پوشاننده
بوکارکیمه و بوکارکونچه و بوکارکانچه تا رویانیدن و بعد از آن تا التیام دادن و بعد از آن و تا ساختن و بعد از آن

بوکاردورماکا برویانیدن و التیام دادن و بساختن و بعمل آوردن و بپوشانیدن

وتا بعمل آوردن و بقدر آن وتا پوشانیدن و بقدر آن بوتکارالغانچکه بقدریکه توانی رویانید و التیام توانی داد و بعمل
توانی آورد و توانی پوشانید بوتکارکومیزدور خواهیم رویانید التیام خواهیم داد خواهیم ساخت بعمل خواهیم آورد خواهیم پوشانید
بوتکارکونکوزور خطاب بجمع حاضر بوتکارکوسیلاور خطاب بجمع غایب بوتکاماکوم و بوتکارکوم یوق نخواهم رویانید والتیام
نخواهم داد و نخواهم ساخت و بعمل نخواهم آورد و نخواهم پوشانید بوتکارالمانم و بوتکارالغوم یوق رویانیدن ممکنم نخواهد بود والتیام
دادن ممکنم نخواهد بود و ساختن ممکنم نخواهد بود و بعمل آوردن ممکنم نخواهد بود و پوشانیدن ممکنم نخواهد بود بوتکارکولوک
رویانیدنی والتیام دادنی و ساختنی و بعمل آوردنی و پوشانیدنی بوتکارکل و بوتکارا و بوتکارسا و بوتکاربون و بوتکاریک
برویاند والتیام دهد و بسازد و بعمل آورد و بپوشاند چنانکه شاهد بر اول مبنی رابع در تاریخ بابری مذکورست که تقبل
بارها عیندا اهمال قیلادور لار امدی سیکلارکا بو یورولدی کیم اهتمام قیلیب بوتکارکایلار بوتکارکودیک و بوتکارور دیک
رویانیدنی و همچنانکه برویاند والتیام دادنی و همچنانکه التیام دهد و ساختنی و همچنانکه بسازد و بعمل آوردنی و همچنانکه بعمل بیارد
و پوشانیدنی و همچنانکه بپوشاند بوتکاربلاک مع اللام مصدر انفعالست پنج معنی دارد اول رویده شدن دویم ملتئم
شدن سیم ساخته شدن چهارم بعمل آمدن پنجم پوشانیده شدن وصیغ آن برین سیاق باللام اشتقاق می یابد
بوزاماق بسکون تا و فتح رای مهمله و بوزالشماق مع الشین پریشان و منتشر و متفرق شدن و طالع هروی بوزالاک
با کاف مذکور ساخته و بمعنی برانگیختن هم نوشته سهو کرده بوزادی و بوزاشتی متفرق شد الشاهد علی الاول نثر دوداهیمیش
موهر ساری شهرلار بوزادی: بو قابیل و تلوغ کونکول لارنی ساچکندین قورغادی بوزاوق و بوزاشوق متفرق شدیم
بوزار و بوزامیدور و بوزاشور و بوزاشادور متفرق میشود الشاهد علی الاول نثر زلفی دورکونکلوما هردم آوچیکاک سودا ایماس
کیم هوای مسک و عنبر کردی بوزار دود اماس بو و بوزار و بوزاشور مبنی فاعل و مصدر هم می آیند بوزامید و بوزاشامدور
متفرق نمیشود و نشده است بوزاغان و بوزارغان و بوزامیدرغان و بوزاشغان و بوزاشورغان و بوزاشادورغان
متفرق شونده و متفرق شده و بمعنی مصدر هم می آیند چنانکه شاهد بر رابع از در عنوان خسرو شیرین کوبه که قورغان ذات اباتقان

لارینگ

لارینگ تاغ و دشت ذه بوزاشقاغلاری بوزاو و بوزاغیل و بوزاش و بوزاشغیل مفرد مخاطب از فعل امر بوزاماو و بوزاماغیل
و بوزاشما و بوزاشماغیل مفرد مخاطب از نهی بوزانک و بوزانکیز و بوزانکلار و بوزاشینک و بوزاشینکیز و بوزاشینکلار جمع
مخاطب از فعل امر چنانکه گوید الشاهد علی الاول نثر ای سلامت الی بوزانک کیم مینی پریشان و پریدین او سروک چیقیب بو نوع
رسوا ایلامیش بوزامانک و بوزاماکیز و بوزاماکلار و بوزاشمانک و بوزاشمانکیز و بوزاشمانکلار جمع مخاطب از نهی بوزاین و بوزاماین
و بوزاشاین و بوزاشماین متفرق نشوم بوزاین و بوزاین و بوزامیدین و بوزارام و بوزاشاین و بوزاشورین
و بوزاشادورین و بوزاشورام متفرق میشوم بوزاماس و بوزاشماس متفرق نمیشود و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید
بوزاماسکو و بوزاشماسکو متفرق نشدنی بوزارلیکو و بوزاشورلیکو متفرق شدنست بوزاب و بوزابان و بوزاییش
و بوزاشیب و بوزاشیبان و بوزاشیش متفرق شده الشاهد علی الثالث نثر ساقی کیتور قدح که چو غم ایلامیش هجوم
و ینهاین کونکولدین الار بارچا بوزامیش الشاهد علی الرابع نثر هجر خیلی کونکلوم ایکره مور دیک ایلاب هجوم اگرچه وصل امیدی چیکتاغا
چیکان دیک بوزامیشب بوزامیشکو و بوزاشمیشکو متفرق شده بوزاسابلغا و بوزاتب بولغای و بوزاشابولغای و بوزاشیب بولغای
متفرق توان شد بوزاالغای و بوزاشاالغای متفرق تواند شد بوزار بوزاماس و بوزاو و بوزاشا بوزاشا متفرق شوان
بوزای و بوزاین و بوزاشای و بوزاشاین متفرق شوم و شود و شوی و شد و بوزاساق و بوزاغایمز و بوزاغایز
و بوزاسا و بوزاسانک و بوزاشساق و بوزاشغایمز و بوزاشغایز و بوزاشسا و بوزاشسانک متفرق شوم
بوزاغا و بوزاشغا برای متفرق شدن و تا متفرق شده بوزاغاچ و بوزاشغاچ چون متفرق شد و شود بوزاغوچی
و بوزاشغوچی متفرق شونده بوزاغوچه و بوزاغونچه و بوزاغانچه و بوزاشغوچه و بوزاشغونچه و بوزاشغانچه تا متفرق شدن
و بقدر متفرق شدن بوزاالغانچکه و بوزاشاالغانچکه بقدریکه متفرق توانی شد بوزاغومیزدور و بوزاشغومیزدور متفرق خواهیم شد
بوزاغونکوزدور و بوزاشغونکوزدور متفرق خواهید شد بوزاغوسیلاردور و بوزاشغوسیلاردور متفرق خواهند شد بوزاماغوم
و بوزاغوم یوق و بوزاشماغوم و بوزاشغوم یوق متفرق نخواهم شد بوزاالمانم و بوزاالغوم یوق و بوزاشاالماغوم

و بوزاشالغوموق متفرق شدن حکم نخواهد بود و بوزاقولوق و بوزاشقولوق متفرق شدنی بوزاغلی و بوزاسا و بوزاسون
و بوزاویک و بوزاشغای و بوزشا و بوزشاو بوزاشسون و بوزشیک متفرق شود بوزاغودیک و بوزاردیک
و بوزاشغوربک و بوزاشوردیک متفرق شدنی و بهجایکه متفرق شود و بوزاناغ و بوزاشتوباغ مصدر متعدیست
یعنی متفرق ساختن بوزاتا و بوزاتاغیل و بوزشتورما و بوزاشتورغیل متفرق کن چنانکه شاه بیر اول را گوید شعر سنبلیکه
کل اوزه ای نازنین تارغاتاغاکوب و هر باغچه اکل و سنبل ایسین بوزاتاغاکوب بوزاتار و بوزشتورای متفرق کنم و کند دیگر
و کلهاش را هعلی الاول بالمعنی الاول شعر زبده و تقوی الهی بنیه بخه اگر جمع اولسالار عم امایس برآه برتی دین بارایسین بوزاتای
و باقی صیغ بر همنوال بوافق شق اول اشتقاق میابد مع الجواهد بوب از دان تارتکنستان پارا گوید چنانکه در خسرو شیرین
در وصف اژدها گوید شعر فلک سکرش کوه بلالی قول بوب هر بری پر اژدهالی و نیز اراست از دو بیدن و قسم شدن و ساخت
شدن و بعمل آوردن و اعمالکون چنانکه در ذیل مصدر بوناک گذشت بونا از روی حقیقت بمعنی رسته باشد و بالمجاز
بچهار معنی استعمال میشود اول نهال کوچک درخت در باغچه را نامند که تازه نشانند چنانکه در حیرت الابرار در مقاله ششم
در وصف جهان گیر گوید شعر سو تفاق الیلیک دلبر مونس یاری و تشتی کوزی پر بونارکس جاری و مولف رومی بونه را در پنج
تو به تقدیم نای فرشت خوانده و در حرف تا مضمونه ذکر کرده و بمعنی دسته نرکس نوشته سهو کرده دوم نشانه تیر بود انشاء
علیه شعر قامتا پرقاشی کمان کوز ساتلار قبان اولی قامتا پر بیر بلا بولسا بونا سبده و رکوکول بسیم بچه و فرزند آدمی و سایر
حیوانات را گویند عموما و بچه شتر را گویند خصوصا چنانکه در لیلی مجنون در وصف پدر لیلی گوید شعر بونام و بیان اول صفت
ادراریج اکیم فالماس در و حیبین ارثیج و نیز در تاریخ الانبیا آمده که قوم صالح علیه السلام دین پر معجزه طلب قیلادیلار کیم
خاره تاش دین ارغاقیلیب پرتوبالغ بونه چقارغیل چهارم نقوش و کلها باشد که نساجان بر روی دیبا و غیره بافند
و بونه نیز نویسند و معانی مشتق هم دارد چنانکه در ذیل مصدر بوناک گذشت بوتالیغ یعنی بچه دار و بوته دار بوتا و بیکان
داو بمعنی رست و محکم چیان صلب بود که بند و فصل نداشته باشد چنانکه گوید شعر تارقیان تیغ جفا باعوتی بوزجاک آبلادی

باردی

باردی او کیم و بیراه یلا ایل منی باغری تو با و بوکه بفتح تا و کاف عجمی بهار زده نام یکنوع گیاه است که در صحرا ها بوته بوته میروید
بوتون بمعنی درست باشد انشاء علیه شعر ای نوالی وقت بوتون و جهد ایما نی ای چون بوتون لوک بو قور در ایل عهدایچ
چابنده و نیز بطریق جناس فرماید شعر چوخ تارتیب هجر هجران بوتون و تیادی باغرینی پر ذره بوتون و تنگا بابیب
زنبورجانغ
بر تی حال اهلا دینک فی الواقع بیرایش یاریب بوتون بوته همان بوتا باشد که در فوق مذکور شد و تر تمام بدنیست در شرح
و بفارسی ظرفی بود که از گل حکمت سازند و زر و سیم در آن گدازند و بوتق معرب آنست مع الجیم بوجانغ و بوجاق بروزن
اوجاق دو معنی دارد اول کنج و ضلع خانه باشد چنانکه فضولی گوید شعر الاروینه انشاء علی الاول شعر و در آن جواو شدن
بوغ باکن فضولی داراالاماتر در مخانه ار بوجاغی دوم نام ملکی است ارقم و با یای و جیم عجمی قاچ حنزره و هند دانه
که مغز آنرا خورده و پوست آن مانده باشد چنانکه در نسایم المحبة مسطور است و ذکر قیم شیخ گوید که شیخ عدمتی غه بار دیلار اول اول
طاغداقاون بید درابردی بوجانغی خواجه ساری تاشلادی آلار غایت طلب جارتیدین اول بوجانغی نیز بیسی یله
بیدیلار بوجک بفتح جیم از اتراک روم حشرة الارض را گویند و نیز جانوریست مثل لعاب که در میان استخوان سفید رنگ
هم بچه بجهت بقدر دانه لوبیا که برگیا بها و درختان مسچسبد بوجورغاد بضم جیم و سکون رای مهمله و دال فتح غین معجمه
بر کی رومی چو چغبت که بدان لنگر کشتی را از دریا بکشند بوجوغ و بوجوق بضم جیم عجمی در معنی دارد اول کسی را گویند
که بینی او معجوم کشته معیوب شده باشد دوم بتر کی رومی نصف بود مع الخامس المستغا بوجناماق
بسکون خا و فتح سین مهمله که ور کلو کر کشتن لرشدت اندره که آنرا بعربی غضه گویند و مولفین رومی بمعنی کره
کردن عاشق در هجران معشوق نوشته کفته اند که حضرت نوالی این لغت را در محاکمة اللغتین بمعنی تفجیع نموده و این شعرا
نوشته که هجرانده ضبدا بوجناب بن بیلا آلمان قیتای می عشا چه ورقو پوب دیرقایه غم ابنای بیوا انهای
تعد و رجوع شد این شعر بنظر رسید رفع این دعوی موقوف بمحاکمه است بوجناوق غصه ناک شدیم بوجنار
و بوجنابدور غصه ناک میشود و بوجنار بمعنی فاعل و مصدر هم آمده بوجنامید غصه ناک نمیشود و نشده است

بوخساغان و بوخسارغان و بوخساید ورغان غضه ناک شونده و غضه ناک شده و بمعنی مصدر هم می آید بوخسا و بوخسا قیل
مفرد مخاطب از فعل امر بوخساما و بوخساما قیل مفرد مخاطب از فعل نهی بوخسانک و بوخسانکیز و بوخسانکلار جمع مخاطب از فعل امر
بوخسامانک و بوخساماکیز و بوخسامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی بوخساماان و بوخسامامن غضه ناک نمی شوم بوخسارمن و بوخسابن
و بوخساید ورمن و بوخسارم غضه ناک می شوم بوخساماس غضه ناک نمیشود و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید بوخساماسلیکنه
بغضه ناک نشدن تو بوخسار بیکنه بغضه ناک شدن تو بوخساب و بوخسابان و بوخسابش غضه ناک شده و بوخساب بین بمعنی غضه
ناک شده ام چنانکه شاهد آن در ذیل مصدره مذکور شد بوخسانیک غضه ناک شده بوخسابارالغای و بوخساب بولغای غضه ناک تواند شد
بوخسار الغای غضه ناک تواند شد بوخسابو و بوخسار بوخسای غضه ناک شدن و بدون تکرار هم مستعمل است بوخسار و بوخسا
غضه ناک شوم و شود و شوی و شده بوخساق و بوخساغایز و بوخسالی و بوخسابک غضه ناک شوم
بوخساغالی برای غضه ناک شدن و تا غضه ناک شده بوخساغاچ چون غضه ناک شد و شود بوخساغوچی غضه ناک شونده
بوخساغوچه و بوخساغویکه و بوخساغالیه تا غضه ناک شدن و بقدر غضه ناک شدن بوخسار الغانچه بقدریکه غضه ناک تواند شد
بوخساغوسیز غضه ناک خواهیم شد بوخساغوکیزه غضه ناک خواهید شد بوخساغوسیلار غضه ناک خواهند شد بوخساغوم
و بوخساغومیق غضه ناک نخواهم شد بوخساالماغوم و بوخساالغوم یوق غضه ناک شدن ممکن نخواهد بود بوخساغولوق
غضه ناک شدنی بوخساغای و بوخساسا و بوخساون و بوخسادیک غضه ناک شود بوخساغویکیو بوخسادیک غضه ناک
شدنی و همچنانکه غضه ناک شود من الجوامد بخارا اسم شهریست از شهور ممالک توران و مولف حبیب السیر گفته
که اشتقاق لفظ آن ماخوذ از بخارست و معنی بخار بلغت مغول مجمع علم باشد بوخاغو بضم غین ترکی رومی زنجیر
که برپای ستور و مجرمان نهند بوخاق باپای عجمی پوست زیر و بنه را گویند که بر زخم و جراحات بندند بوخاو بسکون
واو بمعنی طوق باشد که بر گردن کنند و بالمجاز زنجیر را گویند که بر پای ستور و مجرمان نهند مع الدال من المستقات
بودورماک بسکون دال و ضم رای مهمله سکندری خوردن و بر در آمدن که آنرا بعربی عثار و عثره گویند

درویه

و رومیه بودورماک بضم دال و سکون رای مهمله گویند بودوردی سکندری خورد بودوردی سکندری نخورد چنانکه در انشای
نظم الجواهر گوید که جاده سیر بدیع الطبع توسن تیز گام کامل بورومادی و سوادی قطعه اقلیم جرده خوشخرامی بودورماس
بودوردوک سکندری خوردیم بودورر و بودوروید ور سکندری مخورد و بودورور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید بودورمایدر
سکندری نخورد و نخورده است بودورو و بودورکیل مفرد مخاطب از فعل امر بودورما و بودورماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی
بودورونک و بودوروکیز و بودورونکلار جمع مخاطب از فعل امر بودورمانک بودورماکیز و بودورمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی
بودورمان و بودورماسمن سکندری نخورم بودوررمن و بودوررمین و بودوروید ورمن و بودورام سکندری مخورم
بودورماس سکندری نخورد و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید بودورماس سکندری خوردنش و نخوردنش بودورماسلیکنه
بسکندری نخوردنت بودورورکنه بسکندری خوردنت بودوروب و بودوروبان بودوروبش سکندری خورده بودورغانیک
سکندری خورده بودوروسابولغای بودوروب بولغای سکندری تواند خورد بودورالغای سکندری تواند خورد بودوروقی
سکندری خورده خورده بودوروی و بودوروبین سکندری بخورم و بخورد و بخوری و خورده بودوروک و بودوروکاییز
و بودوروکاییز و بودورول و بودورولنک سکندری بخوریم بودورغالی برای سکندری خوردن و تا سکندری خورده
بودوروغاچ چون سکندری خورد و بخورد بودوروغوچی سکندری خورده بودوروغوچه و بودوروغویکه و بودوروغالیه تا سکندری
خوردن و بقدر سکندری خوردن بودورالغانچه بقدریکه سکندری تواند خورد بودوروغوسیز سکندری خواهیم خورد
بودوروغوکیزه سکندری خواهید خورد بودوروغوسیلار سکندری خواهند خورد بودوروغوم و بودوروغومیق سکندری نخواهم خورد
بودورالماغوم و بودورالغوم یوق سکندری خوردن ممکن نخواهد بود بودوروغاکاو بودورسا و بودوروسون و بودوردیک
...... سکندری بخورد بودوروغویکیو بودوردیک سکندری خوردنی و همچنانکه سکندری بخورد بودورتماک
مع التا مصدر متعدیست یعنی سکندری دادن و بر در آوردن و صیغ آن بدستور بابای قرشت اشتقاق می یابد
بودوماک بضم دال و سکون رای مهمله ترکی رومی یعنی سکندری خوردن باشد بودلاماق بترکی رومی

پر بستن باغ و درخت باشد از شاخ زاید که آنرا بعربی تشذیب گویند بوداناق مع النون پیراسته شدن باغ و
درخت از شاخ زاید من الحوامل بوداغ و بوداق شاخ درخت را مانند بودال بمعنی جا و مکان باشد بودال لیق بودا
بمعنی هر صاحب جا در جای خود چنانکه در تاریخ بابری مذکور است که جوانغار برانغار و قول و اراول هر قابیلی بودال لیق
بودالیدا اونشوب هر قول اوز اوزنشیمین برا غلانیب بوداندو بسکون نون و ضم دال ثانی بترکی رومی چوبهاری گویند
که در وقت قطع کون از درخت فرو ریزد بودای بودای کوع سرود بیت مخصوص اوزبکیه چنانکه در آخر رساله عروض
ذبیحه که چون اوز الازینک اوزمانی و اوزبکلارینک بودای بودای سیح وزن ایلدر است اوپاس ابردی اگاتوغی
قیلیلادی بوده ور بروزن شتر بترکی رومی بعنی کوتاه قد و قصیر القامه بود بودنه بفتح دال مهمله و نون سمانه بلدرچین باشد
که آنرا بعربی سلوی نامند مع الناس المشتعا بورماق پیچیدن و تاب دادن بوروق بپیچیدم بورار و بورادور
میپیچد و بورار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید بورمایدور نمی پیچد و نپیچیده است بورغان و بوروغان و بورادوغان پیچیده و پیچیده بمعنی
مصدر هم می آید بوره و بورغیل مفرد مخاطب از فعل امر بوربا و بورماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی بورونگ و بورونگز و بوروکلار
جمع مخاطب از فعل امر بورمانگ و بورمانگز و بورمانگلار جمع مخاطب از فعل نهی بوربان و بورماسین نمی پیچم بوراین و بوراین
و بورادورین و بورارام می پیچم بورماس نمی پیچد و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید بورماسیکز نپیچیدیم بوراریکن
بپیچیدن تو بوروب و بوروبان و بوریش پیچیده بوریناک پیچیده بورساولغای و بوروب لغای تو آن پیچید بوراالغای
تواند پیچید بورابورا پیچیده پیچیده بورای و بوراین می پیچم و پیچد و پیچی و پیچیده بورساق و بورغاپز و بورغاریز و بورالی
و بورالیک پیچیم بورغالی برای پیچیدن و تا پیچیده بورغاج چون پیچد و پیچد بورغوجی پیچیده بورغوجه و بورغوچه و بورغانچه
تا پیچیدن و بقدر پیچیدن بوراالغانچه بقدریکه توانی پیچید بورغوکوز ور خواهید پیچید بورغوسیلار ور خواهند پیچید بورماغوم
و بورغوم یوق نخواهم پیچید بوراالمانم و بوراالوم یوق پیچیدن ممکنم نخواهد بود بورغولوق پیچیدنی بورغای و بوراو و بورسا
و بورسون و بوروبک پیچید بورغوزیک و بورادوک پیچیدنی و پیچانکه پیچید بوروالماق مع اللام پیچیده شدن بوروناق

مع النون

مع النون خود را بچیزی پیچیدن بوروشماق مع الشین پیچیده شدن و بمعنی در هم کشیده شدن پوست و مواز حرارت
آتش و سنگ یافتن رو از بری هم استعمال میشود بوروشتماق مصدر متعدی است و معنی آن موافق شق اول با لفظ نور اشتقاق
میابد بورکاماق بسکون راو فتح کاف سر را پوشیدن و این لفظ متضمن معنی التفاف میباشد یعنی چیزی را بلباس پیچیدن و بورک
یعنی کلاه ماخوذ از این است که لفافه سر است بورکادی سر را پوشید چنانکه گوید منو باغ ار احط ایچره اتو بیکلدین قرا ب
سار غایب غنچه زنکاری لباسی پیرلباشین بورکادی بورکادوک سر را پوشیدیم بورکار و بورکایدور سر را میپوشد و بورکار
یعنی فاعل و مصدر هم می آید بورکامایدور سر را نمیپوشد و نپوشیده است بورکاکان و بورکارکان و بورکامیدورکان سر را پوشنده
و پوشیده و بمعنی مصدر هم می آید بورکا و بورکاغیل مفرد مخاطب از فعل امر بورکاما و بورکاماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی
بورکانگ و بورکانگز و بورکانگلار جمع مخاطب از فعل امر بورکامانگ و بورکامانگز و بورکامانگلار جمع مخاطب از فعل نهی
بورکامان و بورکاماسین نپوشم بورکامایدورمین سر را نمیپوشم بورکاین و بورکارمین و بورکایدورمین و بورکارام سر را میپوشم
بورکاماس سر را نمیپوشد و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید بورکاماسیکا بسر نپوشیده بورکاریکا بسر پوشیدنت
بورکاب و بورکابان و بورکابش سر را پوشیده بورکاغنانک سر را پوشیده بورکاساولغای و بورکاب لغای سر را توان پوشید
بورکاالغای سر را تواند پوشید بورکا بورکا سر پوشان پوشان بورکای و بورکاین سر را بپوشم و بپوشد و بپوشی
بورکاساک و بورکاپز و بورکاریز و بورکالی و بورکالیک سر را بپوشیم بورکاکالی برای سر پوشیدن و تا سر پوشیده
بورکاکاج چون سر را پوشنده و پوشد بورکاکوجی سر پوشنده بورکاکوجه و بورکاکونجه و بورکاکانچه تا سر پوشیدن
و بقدر سر پوشیدن بورکای الغانچه بقدریکه سر را توانی پوشید بورکاکوسیز ور سرا خواهیم پوشید بورکاکوکوز ور
سرا خواهید پوشید بورکاکوسیلار سر را خواهند پوشید بورکاماکوم و بورکاکوم یوق سرا نخواهم پوشید بورکای المانم
و بورکای الوم یوق سر پوشیدن ممکنم نخواهد بود بورکاکولوک سر پوشیدنی بورکاکای و بورکاساو بورکاسون و بورکاکیک
بپوشد بورکاکودیک و بورکارودیک سر را پوشیدنی و پیچانکه بپوشد بورکاتماق مع التا مصدر متعدی است

یعنی سر را پوشاندن و صیغ آن موافق شق اول با تای قرشت اشتقاق می‌یابد بورکانماک مع النون مصدر انفعالست

یعنی پوشانده شدن بطریق تلفف بورکانیب پوشانده شده چنانکه سلطان حسین میرزا فرماید شعر اوز تانیب تا الغاج

او تو سفر محو ایستار عیزدین : اولسور دب این طرفایش کور کیم کولمنی بورکانیب : و باقی صیغ برین سیاق با نون اشتقاق

می‌یابد بورداماق بسکون را و فتح دال بالف کشیده و فرو پرواری شدن بورداقب پروار شدیم بوردار بوردایدور

پروار میشود و بوردار بمعنی فاعل و مصدر هم می‌آید بورداماید پروار نمیشود و نشده است بورداغان و بورداغان و بوردایدورغان

پروار شونده و پروار شده چنانکه در سد سکندری در وصف زمستان کوید الشاهد علی الاول بالنفی اتّفاق شعر مونونک بوزیدا

می‌لطی اعل نابات آتینک الجیدا بورداغان لطکباب : و نیز در محسنات سعو و ذم حضر همین معنی کوید شعر کیکه اقالپ

بورداغان ماکیان فی علوم اوجاقغه سود و زیان : و مولفین رومی معنی مرغی نوشته اند که بر سر تخم بخوابد و شعر اخیرا

از سد سکندری شاهد آورده اند و نظیری هم متابعت که اشتباه کرده اند بورداو بورداغیل مفرد مخاطب از فعل امر

بورداماو بورداماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی بورداکه و بورداکیز و بورداکلار جمع مخاطب از فعل امر بورداماکه بورداماکیز و بورداماکلار

جمع مخاطب از فعل نهی بوردامان و بوردامایمن پروار نمیشوم بوردای و بوردایمن و بوردایدورمن و بوردارام پروار میشوم

بورداماس پروار نمیشود و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می‌آید بوردامایسیکه پروار نشدنت بوردایکیه پروار شدنت

بورداب و بوردابان و بوردامیش پروار شده بورداینیک پروار شده بورداسابولغای و بورداب بولغای پروار توان شد

بوردای آلغای پروار تواند شد بوردای بوردای و بوردای پروار شوان بوردای و بوردایمن پروار شوم و شود

و شوی و شده بورداساق و بورداغاپیز و بورداغانیز و بوردالی و بوردالینک پروار شوم بورداغالی برای پروار شدن

و تا پروار شده بورداغاج چون پروار شد و شود بورداغوجی پروار شونده بورداغوجه و بورداغونجه و بورداغانجه

تا پروار شدن و بقدر پروار شدن بوردای آلغانیجه بقدر یکه پروار توانی شد بورداغوسیز پروار خواهیم شد

بورداغونکوز پروار خواهید شد بورداغوسیلار پروار خواهند شد بورداماغوم و بورداغوم یوق پروار نخواهم شد

دریغ داشته ایاماس دریغ نمیدارد و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می‌آید ایاماس دریغ داشتنش و دریغ نداشتنش

ایامار دین از دریغ داشتن و دریغ نداشته ایاب بولماس و ایاسا بولماس و ایاماق اولماس

دریغ نمیتوان داشت ایای آلماس دریغ نمیتوانند داشت آر آر دریغ داشته دریغ داشته و بدون

تکرار هم بامعنی مستعمل است ایای و ایایمن دریغ دارم و دارد و داری و داشته ایامای و ایامایمن

دریغ ندارم و ندارد و نداری و نداشته چنانکه در سبعه سیاره بمعنی اخیر کوید شعر آیامای آندین ایزد متعال ... داشتن

کمال خاصه که مال ایاساق و ایاغاپیز و ایال و ایالینک دریغ داریم ایاغالی برای دریغ داشتن

و نا داشته ایاغاج چون دریغ داشت و دارد ایاغوجی دریغ دارنده ایاغوجه و ایاغونجه و ایاغانجه

تا دریغ داشتن و بقدر دریغ داشتن ایاغوم دریغ خواهم داشت ایاغونک دریغ خواهی داشت ایاغوسی

دریغ خواهد داشت ایاغولوق دریغ داشتنی ایاغای و ایاسا و ایاسون و ایادیک دریغ دارد ایاغودیک

و ایاردیک دریغ داشتی و همچنانکه دریغ دارد ایتماقغ بسکون یای حطی و تای قرشت ایتماقغ

بکسر یای حطی بمعنی کفش باشد الشاهد علی الاول شعر ایل تلبیدین کورد وم آنجه غصه کیم جبکدین پرین : ایتماق بولماس

نمیداهر سر موبولسا تنیل : آیتی کعث آیتوق بسکون یا و آیتوق بکسر یا کفیم الشاهد علی الاول من لیلی مجنون شعر بیز آیتوق

ایدی سین پیلور سین : بو ایشدا نی اکر کیم قیلور سین : الشاهد علی الثانی من سد سکندری شعر رسولونک که کیلدی سوز آییب

ایریک : آنکا عذر آیتوق اوز اتوق بیرنیک آیتور و آیتاجار میکوید الشاهد علی الاول شعر ولیام حسن اهلینی

کورمانک که ظالم لار دورو قاتل : کونکول آیتور کورای شاید که موندا ق ایر یاس ایرکین لار : و آیتور بمعنی فاعل و مصدر

نیز می‌آید چنانکه بمعنی کوینده کوید شعر فی مسکنا غمخواره کیم انکا حالیمنی دیکای فی غمیم بار فی سوز و م آیتور کیشی بار البته

و بمعنی کفتن کوید شعر پاک لفظ آیتور غه اغز نیک پاک قیل کیم حیف دور بخشی سوز بارینداسور کای نکته مذموم آغز

و نیز در محسنات آمده که چون سبز نیک تابو غونکوزدا آیتور جه دولتوا هلیق سوزی آیتور غه مامور مین آیتماید ور

نمیکوید و نکفته است آیتغان و آیتورغان و آیتامغان گوینده و کفته الشاهد علی الاول شعر تا دیدیم یرقا تلا کوز لغینی
ترک ایلاکوم ؛ کفرآیتغان دیک حد شیم بولمیش استغفار و لبس وشاهد برثانی را امعنی کفته در نسایم المحبه در ذکر
ابوعبدالله کوید که تیلاد و رمین که نیرهنک بو آیتادورغان سوزلار بنکیز دین او رکانکای مین و بمعنی مصدر نیز آید چنانکه
شاهد براول الکوینده شعر زهر اکچکالی د برمین کرقیلای عشقینک کمتغ ؛ آیتغاندیک کیشی مهلک مرض ایچرا بذیبان آیت
و آیتغیل مفرد مخاطب از فعل امر الشاهد علی الاول شعر ای صباحالیم باریب سرو خرامانیغه آیت ؛ الشاهد علی الثانی
شعر ای نوائی درد لیغ نالنک قیلور امینی هلاک ؛ آیتغیل صور قیامت یوقسا افغاندور مو او لآیتما و آیتماغیل
مفرد مخاطب از فعل نهی آیتنک و آیتنکیز و آیتنکلار جمع مخاطب از فعل امر آیتمانک و آیتمانکیز و آیتمانکلار جمع مخاطب
از فعل نهی آیتمان و آیتماس مین نمیکویم آیتا آلمان و آیتا آلماس مین و آیتا آلمایدورمن نمیتوانم کفت الشاهد علی الثانی
شعر ابجدیکی باشورون غم کم آیتا آلماس مین ؛ پراوت سالور سنکا هردم که آیتا آلماس مین آیتامین و آیتورمین و آیتامن
میکویم چنانکه شاهد براول از نسایم المحبه در ذکر خواجه عبدالخالق غجدوانی کوید که هر قایان و یسابار بارور بیر و هر قایان
دیسا بول بولور بیر بنده لیغ بود و ربوق اول کسین آیتاسین آیتیب و آیتبان و آیتمیش کفته 5
آیتماشانک کفته آیتماس نمیکوید و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید آیتماس کفتنش و نکفتنش آیتمادین
ناکفته و نکفته آیتیب بولماس و آیتا بولماس و آیتماق اولماس نمیتواند کفت آیتا آیتا کویان کویان
و بدون تکرار هم باین معنی مستعمل است آیتای و آیتایین بکویم و بکوید و بکوئی آیتاق و آیتغاپز و آیتغای
و آیتای و آیتالیک بکوئیم آیتغالی برای کفتن و ناکفته آیتغاج چون کفت و کوید آیتغوچی کوینده
و آیتوچه و آیتغوچه و آیتغانچه ناکفتن و بقدر کفتن آیتغوم خواهم کفت الشاهد علیه شعر غنی
آیتالار که یار کیراک یا ایکی جهان ؛ یار آیتغوم دو درور بیری ایکی جهان مازی آیتا آلماغوم
و آیتا آلغوم یوق کفتم ممکن نخواهد بود چنانکه در سبعه سیاره در آغاز داستان کوید شعر
آیتاقوه

آیتاقوه اگرچه قالغوم یوق اول آیتیغانچه آیتا آلقوم یوق آیتغونک خواهی کفت آیتا آلماغونک و آیتا آلغونک یوق
کفتنت ممکن نخواهد بود آیتغوسی خواهد کفت آیتا آلماغوسی و آیتا آلغوسی یوق کفتنش ممکن نخواهد بود آیتغولوق کفتنی آیتماغای
و آیتا و آنیا و آیتیون و آیتیدیک بکوید آیتغودیک و آیتوردیک کفتن و همچنانکه بکوید آیتیشماق بکسر تا و سکون
شین مصدر مفاعله است باهم کفتن و مکالمه کردن آیتیشاق باهم مکالمه کنیم الشاهد علیه شعر تا یادیم اهل جهان ایچرا
بر انداق محرم کیم زمان آیچی این بیر بیرکا آیتیشاق دمی ؛ و تتمه صیغ بدستور شق اول اشتقاق میابد آیتیلماق مع اللام
مصدر انفعال است بمعنی کفته شدن چنانکه کوید شعر و صلیدین و نی سوز آیتایکیم ایلماش ولیک ؛ خالا از عیشی هم ابرماس
هر زمان آیتیلماقی آیتیلاجار کفته میشود الشاهد علیه شعر عزیب قصه ایردور عشق کیم تو کمانمادی هیچ اکثر بولغا عالم بناسی آیتیلاجار
آیتیلیب کفته شده الشاهد علی الاول شعر نامه و قاصد بیله تاپماس نو آدرو ی شرح کیم توکانماس قصه نذبار آیتیلیب
آیتیلیب آیتیلماغان کفته نشده آیتیلغولوق کفته شدنی چنانکه کوید در سد سکندری شعر و یدی کیم بو بیر آیتور ور قیلولوق
بو آیتیلماغان نکته آیتیلغولوق و تتمه صیغ برهمان سیاق بالام اشتقاق میابد آیرماق بکسر یا و سکون را از قرشت مصدر
متعدی است یعنی جدا کردن و بسکون یا نیز استعمال میشود آیردی جدا کرد آیردوق جدا کردیم آیردور و آیراجار
جدا میکند و آیرور بمعنی فاعل و مصدر نیز می آید آیرغان و آیرورغان و آیراجاق جدا کننده و جدا کرده و بمعنی مصدر نیز می آید
آیر و آیرغیل مفرد مخاطب از فعل امر آیرما و آیرماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی آیرینک و آیرینکیز و آیرینکلار جمع مخاطب
از فعل امر آیرمانک و آیرمانکیز و آیرمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی آیرمان و آیرماس مین جدا نمیکنم آیرامین
و آیرورمین و آیراجارمین و آیرورام جدا میکنم آیرورم و آیرماغیم جدا کنم آیرماغوم جدا نخواهم کرد آیریب
و آیربان و آیرمیش جدا کرده آیرمیشانک جدا کرده آیرماس جدا نمیکند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید
آیرماس جدا کردنش و جدا نکردنش آیرمادین از جدا کردن و جدا نکرده آیریب بولماس و آیرا بولماس و آیرماق
اولماس جدا نمیتوان کرد آیرا آیرا جدا کنان جدا کنان و بدون تکرار هم باین معنی مستعمل است

آیرار و آیرابین جدا کنم و کند و کنی آیرساق و آیرقاپز و آیرغاریز و آیرالا و آیرالیک جدا کنیم آیرغالی
برای جدا کهن و تا جدا کهن آیرغاج چون جدا کرده و کنه آیرغوجی جدا کننده آیرغوجه و آیرغونجه و آیرغانجه
تا جدا کردن و بقدر جدا کردن چنانکه شاهد بر تا نظر ادره دیباچه و فقیه کوید که نضا بغه مال رکنا تین آیرغونجه ایلکیم اقالمادی
آیرغوم جدا خواهم که آیرغونک جدا خواهی که آیرغوسی جدا خواهد که آیرغولوق جدا کهنی آیرغاری و آیرزا و آیرسا
و آیرسون و آیردیک جدا کند الشاهد علی الاول شعر جان نقدین اجل برله جیریک ایکی بولیشلار ؛ اندا اوق آتا بیب
سودی آیرغای ایکی اودر تاق الشاهد علی الثانی شعر آیرمان ساچیک بنده بندین کونکولدین اگر بند بند بمز دوران
آیر دیک آیرورودیک و آیرغودیک جدا کردند و همچنانکه جدا کند الشاهد علی الاول شعر ضعف ارا ادا کوی دین سود رار
قولوم تا رتیب ؛ رقیب جندی دین آیرغودیک تو رقیبا تا هجار کوج آیریلماق بسکون یا و لام و کسر را مصدر انفعالیست
یعنی جدا شدن آیریلماسیز و آیریلوریسیز و آیریلاحاریسیز جدا میشود الشاهد علی الاول شعر فراق کوندوز و آکوز لارا ایدیرقان بنکا بیک
بیلور موسیز کر بوکون نی کیشی دین آیریلاسیز آیریلغودیک جدا شدند و همچنانکه جدا شود الشاهد علیه شعر تو تغافل شیرین
لبینک شاخ شکر دور بار ماغیم ؛ سبکه سور ماغدین آنی آیریلغودیک تورتیزناغیم ؛ و باقی صیغ به دستور بالام اشتقاق میابد.
آیریلیشماق بکسر را و لام و سکون شین قرشت مصدر مفاعله است یعنی از هم جدا شدن آیریلیشتیلار از هم جدا شدند
چنانکه در لیلی مجنون در عروسی ابن سلام کوید شعر هم اول کیجه آیریلیشتیلار بات ؛ اوزبولماین اولدیلار ینه یات ؛
آیریلیشغان از هم جدا شونده و جدا شده و بمعنی مصدر نیز فرآید چنانکه در لیلی مجنون در عنوان و ستان نوفل کوید که فلک
منصوبه لاری دین پریپری دین قایم آیریلیشغانلاری ؛ و باقی صیغ بر همین سیاق بالام و شین اشتقاق میابد ۵
آیرتلماق بکسر یا و سکون را و تای قرشت و فتح لام یعنی از هم جدا کردن باشد و مجازا تفریق و تمیز نیک و بد را گویند
آیرتلادی تفریق کرد آیرتلادوق تفریق کردیم آیرتلار و آیرتلابدور تفریق میکند و آیرتلار بمعنی فاعل و مصدر
نیز فرآید آیرتلاغان و آیرتلارغان و آیرتلابدورغان تفریق کننده و تفریق که و بمعنی مصدر نیز فرآیند آیرتلا و آیرتلاغیل

مؤدی فاعل

مؤدی مخاطب از فعل امر آیرتلاما و آیرتلاماغیل مؤدی مخاطب از فعل نهی آیرتلانک و آیرتلانکیز و آیرتلانکلار جمع
مخاطب از فعل امر آیرتلامانک و آیرتلامانکیز و آیرتلامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی آیرتلامان و آیرتلاماسین تفریق نکنم
آیرتلارمین و آیرتلارمین و آیرتلایدورمین و آیرتلارام تفریق میکنم آیرتلاریم و آیرتلاماغیم تفریق کردنم آیرتلاغوم
تفریق خواهم کرد آیرتلاب و آیرتلابان و آیرتلابیش تفریق کرده آیرتلابیشکنک تفریق کرده آیرتلاماس تفریق نمیکند آیرتلاماس تفریق کردنش
و نکردنش آیرتلامادین از تفریق کردن و تفریق نکرده آیرتلاب بولماس و آیرتلاسا بولماس و آیرتلاماق اولماس تفریق نمیتوان کرد آیرتلار
الماس تفریق نمیتوانکه آیرتلابو و آیرتلار آیرتلار تفریق کنان و بدون تکرار هم بامعنی مستعمل است آیرتلای و آیرتلایین
تفریق کنم و کند و کنی آیرتلاساق و آیرتلاغاپز و آیرتلاغاریز و آیرتلالا و آیرتلالیک تفریق کنیم آیرتلاغالی برای تفریق
کردن و تا تفریق که آیرتلاغاج چون تفریق که و کند آیرتلاغوجی تفریق کننده آیرتلاغوجه و آیرتلاغونجه و آیرتلاغانجه تا تفریق
کردن و بقدر تفریق کردن آیرتلاغوم تفریق خواهم که آیرتلاغونک تفریق خواهی که آیرتلاغوسی تفریق خواهد که آیرتلاغولوق
تفریق کردنی آیرتلاغاری و آیرتلاسا و آیرتلاسون و آیرتلادیک تفریق کند آیرتلاردیک و آیرتلاغودیک تفریق کردند
و همچنانکه تفریق کند آیرتلاشماق مع الشین مصدر مفاعله است یعنی با هم تفریق کردن و صیغ آن با شین اشتقاق
میابد آییلماق بکسر یا و سکون لام هشیار شدن و آنرا اروجه آیماق با نون هم گویند آییلدی هشیار شد
آییلدوق هشیار شدیم آییلور و آییلاحار هشیار میشود و آییلور بمعنی فاعل و مصدر نیز فرآید آییلغان و آییلورغان و آییلادورغان
هشیار شونده و هشیار شده و بمعنی مصدر نیز فرآیند آییل و آییلغیل مؤدی مخاطب از فعل امر الشاهد علی الاول
شعر جراندا ایچو و اسیتار اوز نظر نوائی ایشیخ ؛ آی دبیل آنی او سروک کورسانک دیماکه آییل آییلما و آییلماغیل
مؤدی مخاطب از فعل نهی آییلینک و آییلینکیز و آییلینکلار جمع مخاطب از فعل امر آییلمانک و آییلمانکیز و آییلمانکلار جمع مخاطب
از فعل نهی آییلمان و آییلماسین و آییلمایدورمین هشیار نشوم آییلورمین و آییلاحارمین و آییلورام هشیار میشوم
آییلورم و آییلماغیم هشیار شدنم آییلاغوم هشیار خواهم شد آییلیب و آییلیبان و آییلیش هشیار شده

آیلیشالکک هشیار شده آیلماس هشیار نمیشود و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید آیلماس هشیار شدنش
و نشدنش آیلمادین از هشیار شدن و هشیار نشده آیلیب بولماس و آیلیا بولماس و آیلماق اولماس
هشیار نمیتوان شد آیلا آلماس هشیار نمیتواند شد آنغلا آنیلا هشیار شوان هشیار شوان و بدون تکرار هم
باین معنی مستعمل است آیلای و آیلایین هشیار شوم و شود و شوی آیلیاق و آیلغایز و آیلغاریز
آیلیال و آیلیالیک هشیار شویم آیلغالا برای هشیار شدن و تا هشیار شده آیلغاج چون هشیار
شد و شود آیلغوچی هشیار شونده آیلوچه و آیلغونچه و آیلغانچه تا هشیار شدن و بقدر هشیار شدن
آیلغوم هشیار خواهم شد آیلغوسک هشیار خواهی شد آیلغوسی هشیار خواهد شد آیلغولوق هشیار
شدنی آیلغار و آییلار و آیلیا و آیلیلا و آیلیون و آیلدیک هشیار شود آیلوردیک آیلغودیک
هشیار شدنا و همچنانکه هشیار شود الشاهد علی الثانی بالمعنی الاول شعر جام عشق ین کونکول ولی ایرور مستغ آب
کیم قیامت بزمی غه بیکر و آیلغودیک ایماس آیلدورماق بکسر یا و سکون لام و را قرشت و ضم دال مصدر متعدیست
یعنی هشیار کردن آیلدورغان هشیار کند الشاهد علیه شعر مست عشق اولمیش نوائی نی ماکیل منع ای حکیم :. کیم مکر تاپقای
آیلدورغای بو می نینک بیچودین :. و تمامی صیغ بر همین نهج بدستور شق اول بالفظ دور در اشتقاق میباید آیلانماق
بسکون یا و نون و فتح لام بالف کشیده بمعنی گردیدن باشد و مولفین رومی آیلانماق را بمعنی گردیدن بهم پیچیدن
و رجوع کردن و مشابه شدن نوشته اند و در باب بهم پیچیدن این شعر از سبعه سیاره شاهد آورده اند که شعر
بیرده لار بیر بیرکا آیلانغان در انجم دین انچو تورلانغان :. و بمعنی مشابه شدن باین شعر تمسک جسته اند که شعر کور غنچم
افزون ایغینی هر دم کم اشکیم خیانینک قطره سی بحر اولدی ایدی آیلانیب تورقانغ هم و بمعنی رجوع این فقره
منشور مرا از خمسة المتحیرین موید مدعا ساخته اند که تا اول جمعه فقیر مینک سوزی نینک تتمه تمام ظاهر بولوب اول عقیده
لاری دین آیلانیب فقیر نینک عقیده سیغه کیلدیلار و هر شواهد مذکور بهمان معنی گردیدن است چنانکه گردیدن در لغت فارسی

متضمن

متضمن معنی رجوع و تحول و دور زدن و سیر کردن است آیلانماق هم افاده آن معنا میکند و موارد استعمال این لفظ بافاده
مطابق است سوای گردیدن بمعنی شدن که در ترکی باین معنی استعمال نمیشود آیلاندرلار گردیدند چنانکه در سبعه سکندری
در بیجا در سکندر با موران گوید شعر تیشکاچ پری پرکا آیلاندیلار :. ایکی قلادیک ایشکا قاتلاندیلار آیلاندوق گردیدیم
آیلانور و آیلاناجار میگردد الشاهد علی الثانی شعر ای نوائی موجب سرگشته لیک ایرمیش جنون :. الچکا بو می نی هر ساعت
باشیم آیلانه دورور :. و آیلانور بمعنی فاعل و مصدر نیز می آید آیلانماید ور نمیگردد و نگردیده است آیلانغان و آیلانورغان
و آیلاناچه رغان گردنده و گردیده الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر چونک کوتس و قرقه دوری مهر عکسی ایرور :. تاپچخم
ایکنی دین آیلانغان ایکی یاغیه باغینک :. و شاهد بمعنی ثانی از سبعه سیاره در ذیل آیلانماق مذکور شد آیلان و آیلانغیل
مفرد مخاطب از فعل امر آیلانما و آیلانماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی آیلانینک و آیلانینکز و آیلانینکلار جمع مخاطب
از فعل امر آیلانمانک و آیلانمانکیز و آیلانمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی آیلانایان و آیلانماس این میگردم آیلانایین
و آیلانوریین و آیلانار دوریین و آیلانورام میگردم آیلانوردم و آیلاناغیم گردیدنم آیلاناغوم
نخواهم گردید آیلانیب و آیلانیبان و آیلانمیش گردیده آیلانمیشالیک گردیده آیلانماس نمیگردد
و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید آیلانماس گردیدنش و نگردیدنش آیلانمادین از گردیدن و نگردیده
آیلانیب بولماس و آیلانا بولماس و آیلانماق اولماس نمیتوان گردید آیلانا آلماس نمیتواند گردید آیلانا آیلانا
گردان گردان و بدون تکرار هم باین معنی مستعمل است آیلانای و آیلانایین بگردم و بگردد و بگردی آیلاناق
و آیلانغایز و آیلانغاریز و آیلانال و آیلانالیک بگردیم آیلانغالا برای گردیدن و تا گردیده آیلانغاج
چون گردید و بگردد آیلانغوچی گردنده آیلانغوچه و آیلانغونچه و آیلانغانچه تا گردیدن و بقدر گردیدن
آیلانغوم خواهم گردید آیلانغوسک خواهی گردید آیلانغوسی خواهد گردید آیلانغولوق گردیدنی آیلانغار و آیلانار
و آیلانسا و آیلانسون و آیلاندیک بگردد چنانکه در خسرو و شیرین در وصف قصر شیرین گوید الشاهد علی الاول

شعر رعایت قیلدی آنداق وضع وطوربن : کم آیلانغای آریغ لار قصر دوربن : الشاهد علی الخامس شعر کوکول کم کوشتی

جون دشتی غم باریبکاهی قوبوندیک آییم آتینک بکر اسیدا آیلاندیک آیلانوردیک و آیلانوردیکم کردیدنی

وهیچنکه بکردد آیلاشماق مع الشین مصدر مفاعلست باهم کردیدن وصیغ آن باشین اشتقاق میابد

آیلاندورماق بسکون یا ونون مصدر متعدیست یعنی کردانیدن چنانکه کوید شعر کوک بیکرمان ماشین آیلاندور

ماق ایستار باشیمکا دیماای دکون بوکیم باشینک اوزه سیاره دور وتمام صیغ بدستور بالفظ در اشتقاق میابد

آیلاماق بسکون یا بمعنی کردن باشد آیلادیکرد و آیلادیک کردی ایلامادیک نکردی ایلار آلمادیک نتوانستی

که چنانکه کوید شعر تیلبر کوکلوم کی نوانی ضبط ایلای آلمادیک : ایمدی چیکسا آتین ایلیک هر ساری بارسا باردیک

ایلاماک کردیم ایلار و ایلایدور میکند و ایلار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید چنانکه بمعنی مصدری کوید شعر ایماستور

قصر بل کیم قاصری دور : که تقصیر ایلامس ایلار کا چه لایق ایلار الور میتواند که چنانکه در خاتمه لیلی مجنون در وصف عشق کوید

شعر پا جذب ساریغ ایرور ربا لیغ : جمع ایلای آلور موکهربا لیغ ایلامایدور نمیکند و نکرده است ایلاکان و ایلارکان

و ایلایدورکان کننده و که چنانکه شاهد بر اول رابمعنی ثانی در لیلی مجنون کوید شعر ای شت نی ایلاکان و طیکا :

بول آرنیشام ادل زمانی اگاه : و بمعنی مصدر هم می آیند ایلا و ایلایسل مفرد مخاطب از فعل امر

الشاهد علی الاول شعر کونکلومکا ایله لعل شکرخند ایله علاج قیلغان : کیمی ضعیف غم کلکه شد ایله علاج وایله بمعنی هیچ

باشد چنانکه در ذیل جوامد مذکور خواهد شد ایلاما و ایلاماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی ایلانک و ایلانکیز و ایلانکلار

جمع مخاطب از فعل امر ایلامانک و ایلامانکیز و ایلامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی الشاهد علی الاول یار کیل

دوستلار آهنک رفتار ایلامانک انفعالیدین نفس ادیماغنی دشوار ایلامانک ایلامان و ایلاماس این

نمیکنم ایلاربن و ایلاربن و ایلایدوربن و ایلارام میکنم ایلاریم و ایلاماکیم کردنم ایلاماکوم

نخواهم که ایلارسین و ایلارسین و ایلایدورسین میکنی الشاهد علی الاول شعر جان پر شیرین وه کیم خ

[illegible]

اوچون ایلکینکدا شیخ نزع وقت شربت وکرسیبتا ایلارسین نزاع ایلاب ایلابان ایلامیش کرایلامیش کمکه

ایلاماس نمیکند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید ایلاماس کردنش و نکردنش ایلامادین از کردن و نکرده

ایلاب بولماس و ایلاسا بولماس و ایلاماق اولماس نمیتوان که ایلار آلماس نمیتواند که ایلایو ایلاب

ایلار کنان کنان الشاهد علی الاول شعر باشیمنی آلماغاربن سجده بکا ایلایو بیردین : اکر سرو خرامانیمغه بولسام سایه دیکی همچ

و نیز در سد سکندری در رزم سکندر کوید شعر طرید ایلایو کیردی میدان ارا : هنر لار عیان قیلدی جولان ارا و لفظ ثانی

بدون تکرار هم باین معنی مستعمل است ایلای و ایلایین بکنم و بکنند و بکنی الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر نوایینی

دیدینک کو بو دین ادتما سلامت تبول دیسانک ایلای اقامت ایلاساک و ایلاکاینز و ایلاکاریز و ایلاسه

و ایلایلیک بکنیم چنانکه شاهد بر اول در فرهاد و شیرین کوید شعر غمیدین اولدوک دا دل عیسوی دم ایلامادی

عیادت ایلاکالار رنجه بر قدم بر کا ایلاکاچ چون که وکند و مجمع کردن چنانکه بمعنی اول کوید شعر فاد یاغل کونکلومنی زلفونک

ایچره آرام ایلاکاچ کوشتی کیم آزاد ایتیب تور بسته دام ایلاکاچ ایلاکوچی کننده الشاهد علیه شعر حالیم کیم ایکان

ایلاکوچی یار غمدر ض این چه دل اشین قیلوچی دلدار غم معروض ایلاکوچه و ایلاکونچه و ایلاکانچه تا کردن

و بقدر کردن ایلاکوم خواهم که عزم سد سکندری شعر دیمان کیم آهنک ساری عزم ایلاکوم قابوبیر داکیم دلسیز زم

ایلاکوم ایلاکونک خواهی که چنانکه در پیغام فرستادن اسکندر بطلب خاقان چین کوید شعر یقینیکیم بو سوزنی قبول

ایلاکونک نیاز اهل ساری نزول ایلاکونک ایلاکوسی خواهد که ایلاکولوک کردنی ایلاکای و ایلاسا

ایلاسون و ایلادیک بکند الشاهد علی الاول شعر دمیش کیلسام نوانی قیلین ایلای کیلیب کونکلی ایستار ایلاکای

کاش الشاهد علی الرابع شعر نا بر نکیسین ترک عشق ایتمای دپیان شرط ایلادیم شرط قیلغان ایلادیک بار نوانی ار بدر

ایلار آلغای و ایلار آب و ایلار آلسون و ایلار آلدیک تواند که الشاهد علی الاول شعر ای نوانی سین دا غم دلو ایم

سین کونکلومنک : داغ ارسینی ضبط ایتسالار کیم ایلای آلغای آنی ضبط ایلاردیک و ایلاکودیک کردنی

وهچنانکه بکند **ایلدنماك** مصدر متعدیست یعنی کنانیدن و صیغ آن بدستور با تای قرشت اشتقاق می یابد
آینماك بسکون یا و کسر نون متغیر الحال شدن و آنرا چاشماك و شاشماك هم گویند **آینیدی** متغیر الحال شد
آینیدوك متغیر الحال شدیم **آینیز** و **آینیدور** متغیر الحال میشود و آینیز بمعنی فاعل و مصدر هم می آید **آینمایدور** متغیر الحال
نمیشود و نشده است **آینیکان** و **آینیزکان** و **آینیدورکان** متغیر الحال شونده و شده و بمعنی مصدر هم می آیند چنانکه
شاهد بر اول و او در لسان الطیر در داستان عشق گدا و شاهزاده گوید **شعر** ایلار ایردی انکش سیزماسار سیلمیش
توتماقیغ بو بیره گرماساری خیلیغ توتی آینیکان دین اول کلکن غه یول یچو دا و زنا و تفو تاشلاب کویدی اولق **آینی**
و **آینیکیل** مفرد مخاطب از فعل امر **آینیا** و **آینماکیل** مفرد مخاطب از فعل نهی **آینیک** و **آینیکیز** و **آینیکلار** جمع
مخاطب از فعل امر **آینماکنك** و **آینماکیز** و **آینماکلار** جمع مخاطب از فعل نهی **آینمان** و **آینماس مین** متغیر الحال نمیشوم
آینیمین و **آینیزمین** و **آینیدورمین** و **آینیزام** متغیر الحال میشوم **آینیزیم** **آینماکیم** متغیر الحال شدم **آینماکوم**
متغیر الحال نخواهم شد **آینیب** و **آینیبان** و **آینیبش** متغیر الحال شده **آینیشانك** متغیر الحال شده **آینماس**
متغیر الحال نمیشود و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید **آینماس** متغیر الحال نشدنش و متغیر الحال نشدنش **آینمادین**
از متغیر الحال شدن و نشدن **آینیب بولماس** و **آینیا بولماس** و **آینماك اولماس** متغیر الحال نمیتواند شد **آینالماس**
متغیر الحال نمیتواند شد **آینی آینی** تغیر حال کنان و بدون تکرار هم با معنی مستعمل است **آینز** و **آینیزین** متغیر الحال
شوم و شود و شوی **آینساك** و **آینیکاپز** و **آینیکارپز** و **آینیسا** و **آینیسنك** متغیر الحال شوی **آینیکالی**
برای متغیر الحال شدن و نا شده **آینیکاج** چون متغیر الحال شد و شود و بمحض شدن **آینیکوچی** متغیر الحال شونده
آینیکوچه و **آینیکونچه** و **آینیکانچه** تا متغیر الحال شدن و بقدر آن **آینیکوم** متغیر الحال خواهم شد **آینیکوك** متغیر الحال
خواهی شد **آینیکوسی** متغیر الحال خواهد شد **آینیکولوك** متغیر الحال شدنی **آینیکای** و **آینیسا** و **آینیبون** و **آینیدیك**
متغیر الحال شده **آینیکودیك** و **آینیزدیك** متغیر الحال شده و همچنانکه شو **آینتماك** بسکون یا و کسر نون مع التا مصدر

رمخوات

متعدیست یعنی مخبط و متغیر الحال ساختن و صیغ آن بدستور شق اول با تای قرشت اشتقاق می یابد **آینیماقغ** بکسر یا و سکون
نون بزرگ رومی آیلماق بمعنی هشیار شدن باشد چنانکه فضولی یعنی او گوید با ملا الرومیه **شعر** شفا لطفایت من
لعل نوشخندنگدن آینین هم ای سپهر غافل دردمند نکدن **من الجو آمد آی** سه معنی دارد اول ماه یعنی قمر باشد
دوم ماه بمعنی شهر چنانکه بطریق ایهام گوید **شعر** فی قاش و یوز تور و رسکا ای صنع لایزال پرآی باشیدا کورماگی ایج
کیم ایکی هلال سیم حرف مدت و نیز نام پسر اوغوزخان بن قراخانست که بعد از فوت کون خان برادرش بتخت سلطنت
نشست و او خامس خانان طبقهٔ مغولیه است **ایا** بدو معنی آمده اول کف دست را گویند چنانکه در سکندری در وصف
کوه یاجوج گوید **شعر** ایکی یوز انگا صاف دیمان قیا غیر بو نمای آندین بچو گلگم ایا دوم امرست از ریع دشمش چنانکه در ذیل
مصدر ایاماق گذشت و بکسر الف بمعنی صاحب بود **ایاز** بر وزن نماز شب صاف بی ابر را نامند و نیز نام غلام سلطان
محمود سبکتکین است که معشوق او بوده **ایاغ** و **اباق** دو معنی دارد اول ... پا گویند دوم کاسه و قدح را نامند
و شواهد هر یک در باب ششم اند بیاید کتاب در آداب ملا نکارش یافته و فضولی بغدادی علیه الرحمه شاهد بر اول را
بهر دو معنی گفته **شعر** محرم ایرماس ... ایلار بر میده می نوشش ابچیبین ای قضولی چیک ایاغ اول بزم دین ماحیکسا ایاغ **ایاقچی**
و **ایاقچی** عبارت از ساقی باشد چنانکه در سکندری گوید **شعر** ایاقچی گیتیور جام می لب بلب که طوی اولدی هنگام عیش و طرب
و اهل ایران کماشتور و خدمتکار مطبخ را گویند که جمیع ظروف متعلق باو دست **ایاکو** بفتح یا و الف کشیده و ضم کاف
عجمی بر وزن نکابو استخوان پهلو را گویند و بضم الف نیز مستعمل است **ایالغو** بسکون لام و ضم غین معجمه سرا گویند که مطربان
در تحریر نغمات بکشند چنانکه گوید **شعر** حا میغه جور برمی ارا تا رسام سرهت بار نوحه مدی تیلبه کونکول نوکی یالغوش
من لسان الطیر **شعر** بایند ابر طبل چندی حا لغوچ سدوی رقاص ایالغو آلغوچی **آی بالتو** تبرزین باشد که آنرا
بعبارت نایچ گویند **آی تو غدی** نام محلیست از بلوکات کابل و معنی ترکیبی آن یعنی ماه زائیده **ایچی لیغ** گویند پر ایچی لیغ
یعنی کماهه ایکی ایچی لیغ یعنی دو ماهه و علی هذا القیاس الشاهد عیشر **شعر** یارغالی شا آید ابر بی ایکادیم ماهیم ماهیم بله کماشکیر ایچی

لیغ بارغای ایدیم شاهیم چیله آید آیاجی بکسر یا و سکون دال بزرک رومی نام درخت پنجکشت است که آنرا ابو بادو ذوخمسه
اصابع و ذوخمسه اوراق نامند و تخم آنرا حب الفقد کویند زیرا که قاطع الشهوه است و در علت استسقا نیز بکار برند و آیط
باطای حطی نیز مستعمل است آیداچی مباشر علوفه و ماهیانه لشکر را خوانند آیدین بسکون یا و نون و کسر دال بمعنی
مهتاب باشد چنانکه در فرهاد و شیرین در وصف قران کوید شعر صلی قصر یکرا اهریان تاپتی رزحلی کواکب دیک کهر پرله مکلل
کور و نوب کورکا آیدین دیک نمودی قویاش برشتهسی دین تاره پیدی واصل وضع آن آن آیتون بمعنی
ماه شب است که تحریف یافته بآیدین مشهور شده آیراغ و آیراق بسکون یا و قاف و فتح رای مهمله بزکوهی نر را کویند
و بعضی کویند که جانوریست بشکل مرال که شاخهای پیچیده دارد ایران بروزن ویران دوغ بود آیرو بضم را بمعنی جدا
و منفصل باشد الشاه علیه کوئی دین تونکان یراق کونکلوم ایرور اوآره کیم ایرور دیوانه آیرو غامانی دین توشوب
آیروق بسکون یا و قاف و ضم را سه معنی دارد اول بمعنی بیکانه باشد دویم بمعنی دیکر بود که آنرا دغر و دغری نیز کویند
سیم ترکی رومی نام کیاهیست در نهایت نازکی و طراوت که دواب از خوردن آن فربه شوند و آنرا بفارسی
فریز و فریس نامند آیردقس بسکون یا و قاف و ضم را و کسر سین مهمله بمعنی جدا کانه است آیردم بضم را و سکون
میم پیچ و خم دکر شهر که در ممر آب و در رودخانها باشد و مؤلف رومی ایردام که بمعنی اسلوب و فنون سپاهیکریست
آیردم خوانده و آیردم را بمعنی فنون سپاهیکری نوشته چنانکه در باب الف مکسوره در ذیل ایردام نکارش
خواهد یافت آیری بکسر را سه معنی دارد اول بمعنی جدا و منفصل باشد که آنرا آیرو نیز کویند دویم دو شاخه بود
که بر کردن مجرمان نهند سیم شتر دو کوهان را نامند آیریج بسکون یا و جیم و کسر رای مهمله شتر نوخورا را
کویند آیرلیش بسکون یا و شین قرشت و کسر را و لام موضع انشعاب راه و جدا شدن ممر آب را کویند چنانکه
در تاریخ بابری مذکور است که قراتوتیک یولی آیرلیشی دین پیش آلتی کیش سیلی باردیم آیریم بکسر را غلاف زین بود که
آنرا ایرلیک هم نامند و نصیری بمعنی کرد اب نوشته آیط آغاجی همان آید آغاجی است که در فوق مذکور شد

آیغر

آیغر بسکون یا و رای مهمله و کسر غین معجمه اسب نر بود که آنرا ابوعبید فحل کوید ایغاق بسکون یا و قاف ثانی و فتح قاف
اول بالف کشیده نمامی و قول بیهوده را کویند چنانکه در شبهات محبوب القلوب کوید که تا دانغوسوزه ییماک ایغاقدور
و کوب یماک بور تا قدور و بعضی نمام و سخن چین هم استعمال کنند آیغیغ بمعنی ماهیانه باشد ایلق بروزن ابلق بزکوهی
بمعنی مغ بود که آنرا بفارسی رایکان و بعربی مجان خوانند ایل دو معنی دارد اول بمعنی مجان باشد چنانکه کوید شعر
ایلکیم خضر و مسیح آلیدا اسیزه پر اسو: خطبنک و لعلینک فاتشیدا ایله پیل خضر و مسیح: دویم امرست از کردن چنانکه
در ذیل مصادر کذشت آیرتغو بکسر یا و سکون زای قرشت بمعنی تمیز و تفریق بیک دیکر آینوقس بضم نون و کسر سین
مهمله بمعنی عجیب و غریب باشد الشاه علیه شعر نی اوچون کونکلوم بو کون آینوقس شور انکیز ایرور: عشقینک اوتی
کو بیا جانیم یاغارغه تیز ایرور ایوا به بود که آنرا ابو بالسفرجل کویند و بفارسی آبی آیوقولاغی بزرک رومی نام نباتیست
که چون بشکنند دو خط صلیبی در جوف آن مشاهده شود لهذا آن را بعربی عود الصلیب کویند آییغ و آییق بکسر یا
دو معنی دارد اول خوش باشد که آنرا ابو بید ذئب نامند چنانکه در اسکندری در وصف اسلام کوید شعر آییغ لعبیر
دین جتاع کیم نان ایرور: آق ایت کما سالقانی امکان ایرور: من لسان الطیر شعر کوهی تلغ ایکرا ابر آییغ توتوب
اورکا تیبا ایرری آنی کوپ فان یوتوب: دویم بمعنی هشیار باشد آییغلیغ هشیاری آییل بکسر یا و سکون لام
تنک اسب را کویند و نیز امرست از هشیار شدن چنانکه کذشت آییم خاتون و بانوی حرم را کویند

باب المضمومات حرف الالف مع الباء من المشتقات اوبماک با بای عجمی بوسیدن اوبر بوسید
اوبوک بوسیدیم اوپار و اوپادور می بوسد و اوپار بمعنی فاعل و مصدر نیز می آید اوپایدور می بوسد و بوسیده است
اوپکان و اوپارکان و اوپادورکان بوسنده و بوسیده و بعضی مصدر نیز می آیند اوپ و اوپکیل
مفرد مخاطب از فعل امر الشاه علی الثانی شعر ای نوائی قیغر یولینده ایرا اوپکیل هر قدم: بعز اول یولدا قدم کیم
ایکرا اوج باش اپتاکیل اوپها و اوپکیل مفرد مخاطب از فعل نهی اوبونک و اوپونکوز و اوپونکلار جمع مخاطب از فعل امر

اوپماکنگ و اوپماکیز واوپماکنکلار جمع مخاطب از فعل نهی اوپمان واوپماسین واوپایدرین نمیبوسم
اوپامن واوپارین واوپادرین واوپارام مبوسم اوپاریم واوپاکیم بوسیدیم اوپاکوم نخواهم بوسید
اوپوب واوپوبان واوپمیش بوسیده اوپمیشانک بوسیده اوپماس نمیبوسد بمعنی فاعل و مصدر منفی
نیز می آید اوپماسی بوسیدن نشیدن نبوسیدن اوپادین از بوسیدن و نبوسیده اوپوب بولماس
واوپابولماس واوپماک اولماس نمیتوان بوسید اوپاآلماس نمیتوانند بوسید اوپا اوپا بوسه کنان
بوسه کنان و بدون تکرار هم باین معنی مستعمل است اوپار واوپارین بوسم و بوسد و بوسی اوپساک واوپکایز
اوپکاپرز واوپاراوپالینک بوسیم اوپکالا برای بوسیدن و نابوسیده چنانکه بعضی اول گوید شعر
نامه سی توینوب مداسیکیم اضطراب ایلار کوکول؛ اوپکالا چیقا قحه کویا کیم شتاب ایلار کوکول اوپکاج چون بوسید بوسید
اوپکوجب بوسنده اوپکوجه واوپکوچه واوپکانچه تا بوسیدن و بقدر بوسیدن الشاهد علی الثانی بالمعنی الثانی
شو کولسالعاده که قالماس میندا برا اوپکوچه اوشن حشوایردر کو نکلوم که آنیو رسین لب خندا یمن اوپث
اوپکوم خواهم بوسید اوپکونک خواهی بوسید اوپکوسی خواهد بوسید اوپکولوک بوسیدنی اوپکار واوپا اوپ
اوپسون واوپدیک بوسه چنانکه درلشکر داراجنک اسکندر کوید الشاهد علی الثانی شعر کیلیب
بارجابرا اوپدیک ایلاب سلام؛ موتونک برلکب ایلادیک احترام اوپکودیک واوپاردیک بوسیدیم چنانکه
بوسه اوپوشماک مع الشین مصدر مفاعله است یعنی یکدیگر را بوسیدن و صیغ آن بدستور شق اول باضافه شین
اشتقاق میابد اوپولماک مع اللام مصدر انفعال است یعنی بوسیده شدن و صیغ آن باللام اشتقاق میابد اوپدرماک
مصدر متعدیست یعنی بوسانیدن و صیغ آن بالفظ دور اشتقاق میابد اوپراماک بسکون بای عجمی و فتح راء
قرشت اوپرانماک مع النون کهنه شدن و آنرا اوپراپراک بفتح الف و کسر را گویند اوپرار واوپراندر
کهنه شد اوپرادک واوپراندک کهنه شدیم اوپرار واوپرایدور واوپرانور واوپراناحر کهنه میشود واوپرار

واوپرانور

واوپرانور بمعنی فاعل و مصدر نیز می آید اوپراکان واوپرارکان واوپرایدرکان واوپرانکان واوپرانورکان
اوپراناحرکان کهنه شونده و کهنه شده و بمعنی مصدر نیز می آید اوپرا واوپراکیل واوپران واوپرانکیل مفرد مخاطب از
فعل امر اوپراما واوپراماکیل واوپرانما واوپرانماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی اوپرانک واوپرانکیز واوپرانکلاره
اوپرانینک واوپرانینکیز واوپرانینکلار جمع مخاطب از فعل امر اوپرامانک واوپرامانکیز واوپرامانکلار واوپرانمانک
اوپرانمانکیز واوپرانمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی اوپرامان واوپراماسین واوپرانمان واوپران ماسین
کهنه نمیشوم اوپرارمین واوپرارمین واوپرایدرمین واوپرارام واوپرنامین واوپرانورمین واوپراناحرمین
اوپرانورام کهنه میشوم اوپراریم واوپرانوریم واوپراماکیم واوپرانماکیم کهنه شدنم اوپراماکوم واوپرانماکوم
کهنه نخواهم شد اوپراب واوپراپان واوپرامیش واوپرانیب واوپرانیبان واوپرانمیش
کهنه شده اوپرامیشانک واوپرانمیشانک کهنه شده اوپراماس واوپرانماس کهنه نمیشود و بمعنی فاعل و مصدر
منفی نیز می آید چنانکه بمعنی کهنه نشونده شاهد براول شعر در محبوب القلوب کوید شعر که پچه کیم تونی رعایت پرکیسانک
ایسکیر ورث چو نکه کیدور دونک بالا نکنه اوپراماس تون اول یردر اوپراماسی واوپرانماسی کهنه نشدن و نشدن اوپرامادین
اوپرانمادین از کهنه شدن و کهنه نشده اوپراب بولماس واوپراپ بولماس واوپراماک اولماس
اوپرانیب بولماس واوپرانیب بولماس واوپرانماک اولماس کهنه نمیتوان شد اوپرا آلماس واوپرانا آلماس
کهنه نمیتوانند شد اوپرا واوپرار واوپرار واوپرانا اوپرانا کهنه شونده کهنه شونده و بدون تکرار هم باین معنی
مستعمل است اوپرار واوپرایین واوپرانار واوپرانایین کهنه شوم و شود و شوی اوپراساک
اوپراکایز واوپراکایز واوپرالا واوپرالینک واوپرانساک واوپرانکایز واوپرانکایز
واوپرانالا واوپرانالینک کهنه شویم اوپراکالا واوپرانکالا برای کهنه شدن و ناکهنه شده اوپراکاج
واوپرانکاج چون کهنه شد و شود اوپراکوجه واوپرانکوجه کهنه شونده اوپراکوچه واوپراکو نچه

واوپراکانجه واوپراکوجه واوپراکونجه واوپراکانجه تاکهنه شدن و بقدر کهنه شدن اوپراکوم واوپراکوم
کهنه خواهم شد اوپراکونک واوپراکونک کهنه خواهی شد اوپراکوسی واوپراکوسی کهنه خواهد شد اوپراکولوک
اوپراکولوک کهنه شده اوپراکار واوپراسا واوپراسون واوپرادیک واوپرانکار واوپرانا واوپران
اوپرانسون واوپراندیک کهنه شود اوپراردیک واوپراکودیک واوپرانوردیک واوپراکودیک
کهنه شده و همچنین کهنه شود من الجوامد اوبا بدو معنی آمده اول خیمهای کوچک که صحرانشینان در جا زده اقامت
نمایند و مجازا محل اقامت را نیز گویند دوم نام قصبه ایست از توابع هرات و بابا عجم سعید آب را خوانده که زنان
برو مالند الشاهد علیه شعر اول ذقن نی اوپه کلکونه دین نظاره قیل کیم ایرور برآلمه کیم رنگ ایرور آق و قیزیل
اوبچین بسکون باو نون و کسر جیم عجمی اسلحه را گویند چنانکه در فرهاد و شیرین در ذکر طلسم سکندر گوید
شعر ولیکن اوشبو بکر بای فرق بولوب اوت بیگ تیمور اوبچین ار اغرق اوبچین لیک واوبچون کوک
یعنی سلاح چنانکه شاهد بر ثانی را در سکندری گوید شعر هر اوچون لوک انجه قیلیب کر و فر که آندین توشوب هر
ار اشور شر اوپکا بسکون با و عجمی و فتح کاف شش بود که آنرا ابو باریه خوانند اوپکالیک کنایه از دلاور
باشد اوبوچنه بضم با و سکون جیم عجمی و فتح تا رقت اوبوچین بضم با و کسر جیم عجمی و سکون نون بلغت
مغول علف بود که آنرا ابو باخشش گویند اوبوکا جد را گویند چنانکه در ظفرنامه خلاصه گوید که آتا ابوکام اول حضرت
نینک آبا و اجدادی خدمت لاریدا اولوغ مراتب غه سزاوار ایرویلار و نیز در تاریخ الملوک در ذکر بهرام بن
بهرام گوید که آتا ابوکا آتین آنکا قویدیلار اوبوک تاجی باشد که بر سر و کمان نهند از قبیل جوسق و ...
و امثال آن و مجازا ... را هم نامند و آنرا اوبوک و پوپوش نیز خوانند و در رومیه ایک بکسر الف و با
استعمال نمایند اوبوک قوشی نام ... که آنرا بفارسی شانه سر گویند اوبول بلغت مغول زمستان
باشد اوبه بفتح بای به مانده و اوپه بابا عجمی جان اوبا و اوپا باشد که فوق مذکور شد مع التاء
من المستقا

[illegible] بلغت مغول [illegible]

من المستقات اوتماک بمعنی گذشتن بود و نیز اسم جنس است از بران نان چنانکه در غیر مصادر مذکور شود و بزرگ و عمر
بمعنی خوانند که و سرایید بشنو و مجازا بیهوده گوئی و شراز خانی را نیز گویند و چون اشتقاق بزرگ و عمر با اشتقاق لغت عبار
اختلاف دارد در صیغ مشتقه هر جا که لغتها مطابق شود معنی رومی نیز مضاف معانی دیگر خواهد شد اوتماق
بالشباع ضمه بدو معنی آمده اول بردن قمار و کرو دویم کلا و پوست حیوانات و خوشه گندم را بشعله آتش
نگهداشتن که از مو و امثال آن پاک شود اوتتی گذشت و بزرگ و عمر سرایید و بالشباع کرو برد و بشعله
پاک کرد اوتتوک گذشتیم و بزرگ و عمر سراییدیم اوتتوق بالشباع کرو بردیم و بشعله پاک کردیم اوتار و اوتار
میگذرد و میسراید و بالشباع کرو میبرد و بشعله پاک میکند و اوتار بمعنی فاعل و مصدر نیز می آید چنانکه بمعنی گذرنده گوید
شعر قیل شبستان تون لارین مه دین یاروق آندا کیم کرچه شهر دین محمود لوغ پیرلار او تار ایام تیز و نیز در سکندری
بهمان معنی آمده شعر چو آلدی جهان هر حزین پادشه عدالت اولار دهر ار اقیلدی فاش و نیز تعبیر ادا میکند و در معنی
ماخوذ از مصدر اوتماک بمعنی ادا کردن است چنانکه مذکور شد اوتمایدور نمیگذرد و گذشتن است اوتکان و اوتکان
واوتادورکان گذرنده و گذشته الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر سین ایتای قضا بولمای اجوا کیم ممکن جهان
کارکاهی دا اوتکان قضایا و بمعنی مصدر نیز می آید چنانکه بمعنی گذشتن گوید الشاهد علی الاول شعر خوبلار هردم اوتارسین
سیز قاشیم دین ده که بار هر نفس جیرینک منکا بو آی لار اوتکان پرلر ییل و له شعر نوائی دفرچه یکیار زیب
کوز توکتی خونابین چو اوچپانک صنوبر کورکاسین قان اوتکاین تزته اوتغان واوتارغان واوتادورغان
بالشباع کرو برنده و کرو برده و بشعله پاک کننده و پاک کرده و بمعنی مصدر نیز می آیند اوت مفرد مخاطب
از فعل او بهر چهار معنی و معنی جامه هم دارد که در ذیل جوامد مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی اوتکیل امرا است
از گذشتن اوتما مفرد مخاطب از فعل نهی بهر چهار معنی اوتغیل امر است از کرو بردن و بشعله پاک کردن و نظیر آن
در بیان معنی اوتغیل نوشته که دراز بکن والینک اوتغیل یعنی دست دراز بکن و این معنی از اخر اعیت سهو کرده

اوتوکمک جمع مخاطب است از فعل امر بهر چهار معنی اوتوکموز واوتونکلار جمع مخاطب است از فعل امر بمعنی گذشتن

وگرو بردن وشبعه پاک کردن اوتماکمک جمع مخاطب است از فعل نهی بهر چهار معنی اوتماکمز واوتماکلار جمع مخاطب است

از فعل نهی بمعنی گذشتن وگرو بردن وشبعه پاک کردن اوتمان واوتماسین واوتمایدرمین نمیگذرم وباشباع گرو

نمیبرم وشبعه پاک نمیکنم اوتاین واوتارمین واوتادورمین واوتارام میگذرم وگرو میبرم وشبعه پاک میکنم واوتاین واوتارمین

واوتارمین واوتارام بمعنی ادا میکنم هم باشد وبترکی رومی بمعنی میسرایم اوتاریم گذشتم وگرو بردم وشبعه پاک کردم وسرائیدم

وادا کردم ودرین معنی با مصدر اوتماک اشتراک دارد اوتماکیم گذشتم وسرائیدم اوتماغیم گرو بردم وشبعه پاک کردم

اوتماکوم نخواهم گذشت اوتماغوم گرو نخواهم برد وشبعه پاک نخواهم کرد اوتساکک بگذری وبترکی رومی بسرائی وباشباع

گرو ببری وشبعه پاک کنی اوتماسین واوتماسین بگذرد اوتغاسین واوتغاسین باشباع گرو ببرد وشبعه پاک کند

اوتوب واوتوبان واوتمیش گذشته وبترکی رومی سرائیده وباشباع گرو برده وشبعه پاک کرده چنانکه

شاهد برای اول معنی گرو برده گوید شعر اول آتی کر جهانی دینی خوبلاردین اوتوبتور ؛ یار بیله چهره وخانه

اوتوبتور اوتیشاکک گذشته وباشباع گرو برده وشبعه پاک کرده اوتماس نمیگذرد وبترکی رومی نمیسراید وباشباع

گرو نمیبرد وشبعه پاک نمیکند وبمعنی فاعل ومصدر منفی نیز می آید اوتماس گذشتن ونگذشتن وسرائیدن ونسرائیدن

وگرو بردن ونبردن وشبعه پاک کردن ونکردن اوتمادین از گذشتن ونگذشته وازسرائیدن ونسرائیده واز گرو بردن

وگرو نبرده وشبعه پاک کردن پاک نکرده اوتوب بولماس واوتا بولماس نمیتوان گذشت وباشباع گرو نمیتوان برد

وشبعه نمیتوان پاک کرد اوتا المس نمیتواند گذشت ونمیتواند گرو برد ونمیتواند شبعه پاک کرد اوتا اوتا گذران

گذران چنانکه گوید شعر نوع ایلکرا باین هجران اگر با فرقیم وکونکلوم ؛ فراق ایچیزلاری دین اوتا اوتا تشبیب تور

وبدون تکرار هم مستعمل است چنانکه در نظم الجواهر در ذم کثرت کلام گوید شعر حدودین اوبرکیم که کلام اولدی اکثا

اول نوع کلام دین ملام اولدی اکثا ؛ وبترکی رومی خوانندگان وباشباع برده برده وشبعه پاک کنان پاک کنان

اوتامای

اوتار واوتایین بگذرم وبگذرد وبگذری وگرو برم وبرد وبری وشبعه پاک کنم وکند وکنی اوتساک بگذریم

وبترکی رومی بسرائیم اوتساق باشباع گرو بریم وشبعه پاک کنیم اوتالی اوتالیک بگذریم وباشباع گرو بریم

وشبعه پاک کنیم اوتکالی برای گذشتن وتا گذشته اوتغالی باشباع برای گرو بردن وتا گرو برده وبرای

پاک کردن باتش وتا پاک کرده اوتکاچ چون گذشت وبگذرد اوتغاچ باشباع چون بگرو برد وبرد وچون

شبعه پاک کرد وکند اوتکوچی گذرنده الشاهد علیه شعر قویا بو منزل ومسکن کاکو نکولنی زنهار انکلابول اوتکوچی

دیک اورنی ومهمان یکلیغ اوتغوچی گرو برنده وشبعه پاک کننده ، اوتکوچه واوتکونچه واوتکانچه تا گذشتن

وبقدر گذشتن الشاهد علی الشاهد بالمعنی الاول شعر نفس قطاع الطریق منزل دور بور باط ؛ اولدین حفظ غم قبل اوتکونچه

آندین احتیاط اوتغوچه واوتغونچه واوتغانچه باشباع تا گرو بردن وبقدر گرو بردن وتا شبعه پاک کردن وبقدر

پاک کردن اوتکوم خواهم گذشت اوتماکوم نخواهم گذشت چنانکه گوید شعر نوائی آتیما کرجان کیرا کنور آندین اوت

بندین کراو قسام یوزجاندین اوتمام آندین اوتغوم گرو خواهم برد وشبعه پاک خواهم کرد اوتکوسک

خواهی گذشت اوتغوسک گرو خواهی برد وشبعه پاک خواهی کرد اوتکوسی خواهد گذشت اوتغوسی گرو خواهد برد وشبعه پاک

خواهد کرد اوتکولوک گذشتنی اوتغولوق گرو بردنی وشبعه پاک کردنی اوتکاراپردی میگذشت

چنانکه در لغت گوید شعر کوللاکانک تاپسا ایردی جرم تراب ؛ اتکا کردون دین اوتکای ایردی جناب

اوتغاراپردی باشباع گرو میبرد وشبعه پاک کند اوتا واتسون واوتدیک بگذرد وباشباع گرو برد

وشبعه پاک کند اوتکودیک گذشتنی وهمچنانکه بگذرد الشاهد علیه بالمعنی الاول شعر هم بار ورداهم یانورد

اوتکودیک تورجرخ دین چیقسا اول آی جدید آلیم اوتی کردون ساری اوتغودیک گرو برده وهمچنانکه گرو

وشبعه پاک کرده وهمچنانکه پاک کند اوتاردیک بمعنا اوتکودیک واوتغودیک باشد ونیز بمعنی ادا کرده وهمچنانکه ادا کند

ودرین معنی با مصدر اوتماک اشتراک دارد اوتوشماک مع الشین مصدر مفاعله است دو معنی دارد اول

ازهم کذشش دویم بزرکاره می بیغ سرهیدن وخواندکی کردن وآنرا الیغ جغتای آتاشماك کوبند چنانکه مذکور شد

اوتوشتی لار ازهم کذشته وسرانیدند اوتوشتوك ازهم کذشتیم وسرانیدیم اوتوشورلاره اوتوشادورلار

ازهم میکذرند وباهم میرانیند واوتوشور بمعنی فاعل ومصدر نیز می آید اوتوشکان واوتوشورکان واوتوشاجرکان

ازهم کذرنده وازهم کذشته وبمعنی مصدرهم می آیند اوتوشونك واوتوشونکز واوتوشونکلار جمع مخاطب ازفعل امر

اوتوشماکنك واوتوشماکیز واوتوشماکلار جمع مخاطب ازفعل نهی اوتوشمان واوتوشماس بین اوتوشایین

اوتوشوریین واوتوشاجرایین واوتوشورام میکذرم ومیرانم اوتوشوب لار ازهم کذشته اند چنانکه در نسایم

المحبه در ذکر شیخ محی الدین کوید که هربری آلار دین با ما پر یکا نظاره قیلیب اوتوشوتورلار اوتوشیشماکنك

کذشته اوتوشماس نمیکذرد ونمیرانید وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم می آید اوتوشماس کذشتش وکذشتش

وسرانیدنش ونسرانیدنش اوتوشمادین ازکذشش ونکذشتن وازسرانیدن ونسرانیدن اوتوشوب بولماس اوتوشا بولماس

واوتوشماك اولماس نمیتوان ازهم کذشت اوتوشا آلماس لار نمیتوانند ازهم کذشت اوتوشا اوتوشا

ازهم کذرنده وکذرنده وسرانیده سرانیده اوتوشای واوتوشایین بکذرم وبکذرد وبکذری اوتوشاك واوتوشکایز

اوتوشکایرز واوتوشالی واوتوشالینك ازهم بکذریم واوتوشاك بزرکاره می بیغ سرانیم اوتوشکالی

برای ازهم کذشتن وتا ازهم کذشته اوتوشکاج چون ازهم کذشت وبکذرد لله اوتوشکوچی کذرنده اوتوشکوچ

اوتوشکونجه واوتوشکانجه تاکذشتن وبقدارکذشتن اوتوشکومیزدور ازهم خواهیم کذشت اوتوشکوکوزدور

ازهم خواهید کذشت اوتوشکوسیلاردور ازهم خواهند کذشت اوتوشکولوك ازهم کذشتنی وهمچنین ازهم

بکذرند اوتورماك بضم تا وسکون را مع الکاف مصدر متعدیست یعنی کذرانیدن وآن مخفف اوتکارماك باشد

اوتورماق مع القاف یعنی نشستن وآن مخفف اولتورماق باشد اوتورمادی نکذرانم ونکذراند ونکذرانی

چنانکه در خاتمه کتاب درخسرو شیرین در وصف باغبان یعنی نکذراند کوید شعر ساچیب یوز نوع کل دین دانا اوچ تاخ

سالماد

او توشکوکیك و او توشکوکیز [illegible]

او توشکولاری و او توشکولار [illegible]

کام قویبا بازاندا اوتورمای قتردین پرلطف سوین طمع ایلاب بوسودین آبر دیین ومولفین رومی اوتور

مای را درین شعر اوتورمای بازای هوز خوانده وبمعنی باختن وفرصت ازدست دادن نوشته اند

وبغیری هم متابعت کرده سهو کرده اند وبیز یعنی نشستم ونشیند ونشینی چنانکه شاعر یعنی ننشیند کفته شعر چاشنی

هرکیشی پرساری تورمای یاریم ساعت بوروب پردم اوتورمای وصیغ اوتورماك بکاف واوتورماق

باغین بدستور شق اول اشتقاق مییابد اوتکارماك بسکون تا ورای قرشت وفتح کاف عجمی مصدر متعدیست یعنی

کذرانیدن چنانکه کوید شعر سکینك آغوچه فراغدورنی اوتکارماك تورور دفینك ایوانه غوکوك کنبدی دین ارتقا

اوتکاردی کذرانید اوتکاردوك کذرانیدیم اوتکاردور واوتکاراجر میکذراند الشاهد علی الاول شعر چوك

قول اولماغاییغ دیر پر بوکرنجه کرکم لیکنی کورارا اوتکارور کرم پرلته واوتکارور بمعنی فاعل ومصدر نیز می آید

اوتکارماید ور میکذراند ونکذرانیده است اوتکارکان واوتکاراجرکان کذرانده وکذرانیده

الشاهد علی الاول بالمعنی الاخیر شعر چاکلار بولغان تینم قان لعلا وکوزروری دین طبل وجو خود دورکوبلار

اوتکارکان نقش وبمعنی مصدر نیز می آیند اوتکار بسکون را اوتکارو بضم را اوتکارکیل مفرد مخاطب

ازفعل امر الشاهد علی الاول شعر نوائی معترف دور جوغه یار سیاین اوتکارکیم کرم الهیه لازم عفودور جرم ایتی تقصیرا

الشاهد علی الثانی شعر سر ایتیب کیلتور منینك ساری اکر خوکیلما سا آلیدا اپدل الکیم نینك استانین اوتکارو

اوتکارما واوتکارماکیل مفرد مخاطب ازفعل نهی اوتکاریك واوتکاریز واوتکاریکلار جمع مخاطب

ازفعل امر اوتکارماك واوتکارماکیز واوتکارماکلار جمع مخاطب ازفعل نهی اوتکارمان واوتکارماس بین

نمیکذرانم اوتکارایین واوتکاردریین واوتکاراجرایین واوتکارورام میکذرانم اوتکاردوم

اوتکارماکیم کذرانیدنم اوتکارماکوم نخواهم کذرانید اوتکارسانك اوتکارکایین واوتکارکاسین

بکذرانم بغیر سهو انوشته که اوتکارکاسین یعنی فراغت رسانه ونوعی کز که اوفراغت کند اوتکاریب واوتکاریبان

اوتکارمیش کذرانیده اوتکارمیشانک کوذرانیده اوتکارمس نمیکذرانند وبمعنی فاعل ومصدر منفی نیز آید اوتکارغا
کذرانندش وبگذراندش اوتکارمادین اگر کذراندن ونگذرانیده اوتکاریب بولمس واوتکارسا بولماس اوتکار
ماک اولماس نمیتوان کذرانید اوتکار آلماس نمیتواند کذرانید کما قال الشاعر علیه من حسینی شعر هرچند اوتکارساعد دین عمر
اوتکار آلماس وصالینک ندعای دین یمینی اوتکار اوتکار اکذران کذران اوتکاران واوتکاراین بکذرانم وبکذرانم
وبکذرانم اوتکارساک اوتکارکاپز اوتکارکاپز اوتکارالی اوتکارالینک بکذرانیم
اوتکارکالی برای کذرانیدن وتاکذرانیده بالمعنی الاول من حسینی شعر لعل ایرور ایکی لبینک سور زنشه سین اوتکار
کالی سعد ایرور آغزینک کر ظاهر بولدی لعل نابله اوتکارکاج چون کذرانید وبکذراند اوتکارکوچ کذرانند
اوتکارکوچه واوتکارکونجه واوتکارکانجه تاکذرانیدن بعد کذرانیدن اوتکارکوم خواهم کذرانید
اوتکارکونک خواهی کذرانید اوتکارکوسی خواهد کذرانید اوتکارکولوک کذرانیدنی اوتکارکاری واوتکارا
اوتکارسا واوتکارسون واوتکاردیک بکذراند اوتکاروردیک اوتکارکوردیک کذرانیده
وهمچنانکه بکذراند اوتکاریلیان بکسر رای اللام مصدر انفعال است یعنی کذرانیده شدن اوتکاریلور کذرانیده
میشود چنانکه کوید شعر لبینکده جسم ضعیفیم سوزی ایرور اول نوع کم رشته اوتکاریلور لعل آبدار ایچرا وبمعنی فاعل ومصدر نیز آید
اوتکاریلیب کذرانده شده کما قال الشاعر علیه شعر یلیبنک سود ور که انکا غزنل خط باغلادیک یار شیرکه اوتکاریلیب تو عقیق دین
و باقی صیغ برهمین سیاق بانضمام لام اشتقاق میباید اوتکارشیماک بکسر رای الشین مصدر مفاعله است یعنی باهم کذرانیدن
اوتکارشیبک باهم بکذرانید کما قال الشاعر علیه شعر ای جان و کونکول هر بر بیرکم نکار اوتکارشیبک اول کوی سارخشی تمنا
بار ایشینک حالی ایستیدا ابرکایم سوزین اوتکارشیبک حالیمنی سور ارغه کیلسا یا الهار ایشینک و باقی صیغ برهمین نیج
با حرف شین اشتقاق میباید اوتکانماک بسکون تا و نون وفتح کاف عجمی تقلید کردن بود وفراغ یعنی سبقت
کردن وطالع هروی یعنی باز یدن نوشته هر کس سهو کرده اند ورومیه اویکوناک کوینده اوتکاندی تقلید کرد اوتکاندیک

تقلیدکم

تقلید کیم اوتکانور واوتکاناهور تقلید میکند کما قال الشاعر علی الاول شعر شوخلوق رسمین انکا تقلید ایتیار للار شوخلار
سیکریماکده ایلیکیم ادچون چاقاین غه اوتکانور واوتکانور بمعنی فاعل ومصدر نیز آید اوتکانمایدور تقلید نمیکند و نمیکرده است
اوتکانکان واوتکانورکان واوتکاناهورکان تقلید کننده و تقلید کرده وبمعنی مصدر هم میآید اوتکانادا اوتکانکیل
مفرد مخاطب از فعل امر اوتکانما واوتکانماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی کما قال الشاعر علیه شعر کل چاغی کلیبانک جیکاک
الشتورای بلبل سنکا ای وبیل فریاد قیلما غنی منکا اوتکانماکیل اوتکانینک واوتکانیکز واوتکانیکلار جمع
مخاطب از فعل امر اوتکانمانک واوتکانماکیز واوتکانماکلار جمع مخاطب از فعل نهی اوتکانان واوتکاناس بین تقلید
نمیکنم اوتکانابین واوتکانوربین واوتکاناهورمین واوتکانورام تقلید میکنم اوتکانورم واوتکانایکم
تقلید کردم اوتکاناکوم تقلید نخواهم کرد اوتکانیب واوتکانیبان واوتکانیش تقلید کرد کما قال الشاعر علی الاول
شعر چوخا دور چون جهان کلزار رای کونکلوم قوشی ابولما پرکل والهی بلبل غزناک اوتکانیب اوتکانیشانک
تقلید کرد اوتکانمس تقلید نمیکند و بمعنی فاعل ومصدر منفی هم آید اوتکانماس تقلید کردنش و نکردنش اوتکاناادین
از تقلید کردن و تقلید نکرده اوتکانیب بولماس واوتکانسا بولماس واوتکاناک اولماس تقلید نمیتوان کرد اوتکانا آلماس
تقلید نمیتواند کرد اوتکانا واوتکانا تقلید کنان تقلید کنان وبدون تکرار هم مستعمل است اوتکانار واوتکانابین
تقلید کنم و کند و کنی اوتکانساک واوتکانکاپز واوتکانکاپز واوتکانالی واوتکانالینک تقلید کنیم
اوتکانکالی برای تقلید کردن وتا تقلید کرد اوتکانکاج چون تقلید کرد و کند اوتکانکوج تقلید کننده اوتکانکوجه
اوتکانکونجه واوتکانکانجه تا تقلید کرد و بعد تقلید کرد اوتکانکوم تقلید خواهم کرد اوتکانکونک
تقلید خواهی کرد اوتکانکوسی تقلید خواهد کرد اوتکانکولوک تقلید کردنی اوتکانکاری واوتکانا اوتکانا
اوتکانسون واوتکاندیک تقلید کند چنانکه شاعر اول ادر محبوب القلوب بطریق نثر کوید کریستیدرار
که لولی للارغه اوتکانکای میمونبازلیغ ودوکز اشلیغ دین ادر نکا اوریکانکای اوتکانکودیک اوتکانوردیک

تقلید کردنی و همچنانکه تقلید کند اوتغوزماق غ بسکون تا و زای هوز و فتح غین معجمه کرده قمار باختن اوتغوزدی

باخت اوتغوزجق باختیم اوتغوزدر و اوتغوزاجر میبازد و اوتغوزور بمعنی فاعل و مصدر نیز فرآید اوتغوزمایدور

نمیبازد و نباخته است اوتغوزغان و اوتغوزجارغان و اوتغوزاجرغان بازنده و باخته و بمعنی مصدر هم برآیند اوتغوز

اوتغوزغیل مفرد مخاطب از فعل امر اوتغوزما و اوتغوزماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی اوتغوزونک و اوتغوزونکز

اوتغوزونکلار جمع مخاطب از فعل امر اوتغوزمانک و اوتغوزمانکز و اوتغوزمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی اوتغوزمالی

اوتغوزماس ایدی نمیبازم اوتغوزایین و اوتغوزدرین و اوتغوزاجرین و اوتغوزدرام میبازم

اوتغوزورم و اوتغوزماغیم باختم اوتغوزماغوم نخواهم باخت اوتغوزوب و اوتغوزوبان و اوتغوزغوش

باخته چنانکه در حیرت الابرار گوید آنشاه علی الاول شعر رندمقرز دیک اهلیبی یارشین: طاسی ارار ال

برلوب کعبتین: کل او ل یو نغزچو اوس کورروب: حبیبید اغرخرده لارین اوتغوزوب اوتغوزغیلینک

باخته اوتغوزماس نمیبازد و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم برآید اوتغوزماسی باختن و نباختن

اوتغوزمادین از باختن و نباخته اوتغوزوبیلماس اوتغوزابیلماس اوتغوزماقیلماس نمیتوان باخت اوتغوزا المأس

نمیتواند باخت اوتغوزا اوتغوزا بازنده بازنده و بدون تکرار هم بهمین مستعمل است اوتغوزایم اوتغوزایین بیازم

و ببازد و ببازی اوتغوزساق و اوتغوزغایز و اوتغوزغایز و اوتغوزالا و اوتغوزالیک بیبازیم

اوتغوزغالی برای باختن و تا باخته اوتغوزغاج چون باخت و ببازد اوتغوزغوجی بازنده اوتغوزغوجه

اوتغوزغونچه و اوتغوزغانچه تا باختن و بقدر باختن اوتغوزغوم خواهم باخت اوتغوزغونک خواهی باخت

اوتغوزغوسی خواهد باخت اوتغوزغولوق باختنی اوتغوزغاری و اوتغوزا و اوتغوزسا و اوتغوزسون

و اوتغوزدیک ببازد اوتغوزغودیک و اوتغوزوردیک باختنی و همچنانکه ببازد اوتغانماق غ بسکون تا

و نون و فتح غین معجمه مصدر تغفار است یعنی شرم کردن اوتغاندی شرم کرد اوتغاندق شرم کردیم

اوتغانوز

اوتغانوز و اوتغاناجر شرم میکند و اوتغانور بمعنی فاعل و مصدر هم برآید اوتغانمایدور شرم نمیکند و نکرده است

اوتغانغان و اوتغانورغان و اوتغاناجرغان شرم کننده و شرم کرده و بمعنی مصدر هم برآیند اوتغان و اوتغانغیل

مفرد مخاطب از فعل امر اوتغانما و اوتغانماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی اوتغانینک و اوتغانینکز و اوتغانینکلار

جمع مخاطب از فعل امر اوتغانمانک و اوتغانمانکز و اوتغانمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی اوتغانمان و اوتغانماس ایدیم

شرم نمیکنم اوتغانایین و اوتغانورمین و اوتغاناجرمین و اوتغانورام شرم میکنم اوتغانودم و اوتغاناغیم

شرم کردم اوتغاناغوم شرم نخواهم کرد اوتغانیب و اوتغانیبان و اوتغانغوش شرم کرده آنشاه علی الاول

من لطیع شو بار ایرنه چیلو قیلماکیزای فشدوشکر لاف چون انجیات اوتغانیب آندین باشو توب تور

اوتغانینک شرم کرده اوتغانماس شرم نمیکند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم برآید اوتغانماس شرم کردن و نکردن

اوتغانمادین از شرم کردن و نکرده اوتغانیب بولماس و اوتغانابولماس و اوتغانماق اولماس شرم نمیتوان کرد

اوتغانا المأس شرم نمیتواند کرد اوتغانا اوتغانا شرم کنان شرم کنان و بدون تکرار هم مستعمل است اوتغانای

اوتغانایین شرم کنم و کند و کنی اوتغانساق و اوتغانالی و اوتغانالیک شرم کنیم اوتغانغالی

برای شرم کردن و تا شرم کرد اوتغانغاج چون شرم کرد و کند اوتغانغوجی شرم کننده

اوتغانغوجه و اوتغانغونچه و اوتغانغانچه تا شرم کردن و بقدر شرم کردن اوتغانغوم شرم خواهم کرد

اوتغانغونک شرم خواهی کرد اوتغانغولوق شرم کردنی اوتغانغاری و اوتغانسا و اوتغانسون و اوتغانا

اوتغاندیک شرم کند اوتغانغودیک و اوتغانوردیک شرم کردنی و همچنانکه شرم کند اوتاماق

بفتح تای بالف کشیده بمعنی ادا کردن باشد اوتادی ادا کرد اوتاجک ادا کردیم اوتار و اوتایدور ادا میکند

و اوتار بمعنی میگذرد و برنگ رو و بمعنی میسر اید هم آمده و درین رو بمعنی ماخوذ از مصدر اوتاماق است چنانکه گذشت

و بمعنی فاعل و مصدر نیز برآید اوتامایدور ادا نمیکند و نکرده است اوتا و اوتاغیل مفرد مخاطب از فعل امر

اوتاما و اوتاماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی اوتانک و اوتانکز و اوتانکلار جمع مخاطب از فعل امر اوتامانک
اوتامانکیز و اوتامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی اوتامان اوتاماس مین اوا نمیکنم اوتارمین
اوتارمین واوتایدورمین واوتارام اوا میکنم واوتارمین واوتارام بمعنی میکذرم و بزرکی رومی سرایم هم باشد
اوتاریم واوتامایم اوا کردیم واوتاریم بمعنی کذشتیم هم باشد اوتاماکوم اوا نخواهم کرد اوتاب
اوتابان واوتامیش اوا کرده اوتامیشانک اوا کرده اوتاماس اوا نمیکند وبمعنی فاعل و مصدر منفی هم
می آید اوتاماس اوا کردش ونکردنش اوتامادین از اوا کردن و اوا نکرده اوتاب بولماس و اوتاما بولماس
واوتاماک الماس اوا نمیتوان کرد اوتار الماس اوا نمیتوانند کرد اوتابو واوتای اوتای اوا کنان اوا کنان
وبدون تکرار هم مستعمل است اوتار واوتاین اوا کنم وکند وکنی اوتاساک و اوتاکاپز واوتاکارز
اوتاما واوتالیک اوا کنیم اوتاکالا برابر اوا کردن وتا اوا کرده اوتاکاج چون اوا کرد
وکند اوتاکوجی اوا کننده اوتاکوجه واوتاکوبجه واوتاکابجه تا اوا کردن وبقدر اوا کردن اوتاکوم
اوا خواهم کرد اوتاکونک اوا خواهی کرد اوتاکوسی اوا خواهد کرد اوتاکولوک اوا کردنا اوتاکار
اوتاس واوتاسون واوتادیک اوا کند اوتاغودیک واوتاردیک اوا کردنی
وهمچنانکه اوا کند واوتاردیک بمعنی کذشتی و همچنانکه بکذرد هم آمده و درین معنی با مصدر اوتماک اشتراک
دارد اوتالماق مع اللام مصدر انفعال است یعنی اوا شدن اوتالدی اوا شد چنانکه در تاریخ بابری مذکور است
کریغه نارنی کومل ردی نینک بغاسیدا اوتالدی اوتالکان اوا شونده واوا شده چنانکه در نسایم المحبه
در ذکر علی بن سهل اصفهانی یعنی اوا شده کوید که همیشه کونکلیداول بوریج توقرسی ایردی مکه کا مینکاج بورجینی اوتالکان
تاپتی دکونکلی تبدی وبمعنی مصدر نیز می آید وتتمه صیغ بر همان سیاق موافق شق اول باضافه لام اشتقاق قیاسا
اوتلاماق دو معنی دارد اول آتش زدن وسوزاندن دویم چریدن اوتلادی آتش زد وچرید

اوتلادوق

اوتلادوق آتش زدیم وچریدیم اوتلار و اوتلایدور آتش میزند میچرد چنانکه در لسان الطیر در داستان
مجنونیکه کرالاغ جوذر الجنه اسپرده درخواب خوابیده بود کوید اشاده علی التشانه بالمعنی التشانا شو وکیبن کوردی کم اوتلایدور
توروبش خار وخس غه هر طرف آغزین اوروب و اوتلار بمعنی فاعل و مصدر نیز می آید اوتلامایدور آتش نمیزند ونمیچرد
ونمیچرد دنچریده است اوتلاغان واوتلارغان واوتلایدورغان آتش زننده وآتش زده وچرنده وچریده وبمعنی
مصدر نیز می آید اوتلا اوتلاغیل مفرد مخاطب از فعل امر اوتلاما واوتلاماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی اوتلانک
اوتلانکیز اوتلانکلار جمع مخاطب از فعل امر اوتلامانک واوتلامانکیز واوتلامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی
اوتلامان و اوتلاماس مین آتش نمیزنم ونمیچرم اوتلای مین واوتلار مین واوتلایدور مین واوتلارام
آتش میزنم ومیچرم اوتلاریم اوتلاغیم آتش زدنم وچریدنم اوتلاغوم آتش خواهم زد وخواهم چرید اوتلاب
اوتلابان واوتلامیش آتش زده وچریده اوتلامیشانک آتش زده وچریده اوتلاماس آتش نمیزند ونمیچرد
وبمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید اوتلاماس آتش نزدنش ونزدنش وچریدنش ونچریدنش اوتلامادین
از آتش زدن وآتش نزده واز چریدن ونچریده اوتلاب بولماس و اوتلاسا بولماس و اوتلاماق الماس آتش نمیتوان
زد ونمیتوان چرید اوتلار الماس آتش نمیتوانند زد ونمیتوانند چرید اوتلایو واوتلای اوتلای آتش زنان
آتش زنان وچریده وچریده وبدون تکرار هم بامعنا مستعمل است اوتلار واوتلاین آتش بزنم وبزند
وبزنی وبچرم وبچرد وبچری اوتلاساق و اوتلاغاپز واوتلاغارز واوتلاما واوتلالیک آتش بزنیم
وبچریم اوتلاغالا برابر آتش زدن وتا آتش زده وبرابر چریدن وتا چریده اوتلاغاچ چون آتش زد
وبزند وچون چرید وبچرد اوتلاغوجی آتش زننده وچرنده اوتلاغوجه و اوتلاغوبجه واوتلاغابجه
تا آتش زدن وبقدر آتش زدن تا چریدن وبقدر چریدن اوتلاغوم آتش خواهم زد وخواهم چرید
اوتلاغونک آتش خواهی زد وخواهی چرید اوتلاغوسی آتش خواهد زد وخواهد چرید اوتلاغولوق آتش زدنی وچریدنی

اوتلاغاج و اوتلاساد اوتلاسون و اوتلادیک آتش بزند و بچرد اوتلاغودیک و اوتلاردیک

آتش زدند و همچنانکه آتش زند و چریدند و همچنانکه بچرد اوتلاتماق مع التا مصدر متعدی بمعنی احراق فرمودن

و چرانیدن و صیغ آن بدستور مشتق اول باضافه تای قرشت اشتقاق مییابد اوتلانماق مع النون مصدر لغیر متعدی

یعنی آتش در گرفتن و چریده شدن و صیغ آن بدستور باضافه نون اشتقاق مییابد اوتونماق بضم تا و سکون نون

یعنی التماس کردن باشد اوتوندی التماس نمیکند و نکرده است اوتونکان و اوتونورکان و اوتوناجاکان

التماس کننده و التماس کرده و بمعنی مصدر هم می‌آید اوتون اوتونکیل مفرد مخاطب از فعل امر و اوتون هم را

نیز گویند چنانکه مذکور شد اوتونما و اوتونماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی اوتونونک و اوتونونکوز و اوتونکلار

جمع مخاطب از فعل امر اوتونمانک و اوتونماکیز و اوتونمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی اوتونمان اوتونمسین

التماس مکنیم اوتونایین اوتونورمین اوتونادورمین اوتونورام التماس میکنیم اوتونغوم اوتونمایم

التماس کردم اوتونماکوم التماس نخواهم کرد اوتونوب و اوتونوبان و اوتونمیش التماس کرده اوتونمیشنک

التماس کرد اوتونماس التماس نمیکند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می‌آید اوتونماس التماس کردنش و نکردنش اوتونمادین

از التماس کردن و التماس نکرده اوتونوب بولماس و اوتونسا بولماس و اوتونماق اولماس التماس نمیتوان کرد

اوتونا الماس التماس نمیتواند کرد اوتانا اوتانا التماس کنان التماس کنان و بدون تکرار هم باین معنی مستعملست

اوتانار اوتانایین التماس کنم و کنند و کنیز اوتونساک و اوتونکایزه اوتونکایرز و اوتونار و اوتونالیک

التماس کنیم اوتونکالی برای التماس کردن و تا التماس کند اوتونکاج چون التماس کند و کنند اوتونکوچی

التماس کننده اوتونکوجه و اوتونکونجه و اوتونکانجه تا التماس کردن و بقدر التماس کردن اوتونکوم

التماس خواهم کرد اوتونکونک التماس خواهی کرد اوتونکوسی التماس خواهد کرد اوتونکولوک التماس کردنی اوتونکار

و اوتونسون و اوتوندیک التماس کند اوتونکودیک و اوتونوردیک التماس کردند و همچنانکه التماس کند

من الجوامد

[illegible]

من الجوامد اوت بهفت معنی آمده اول اسم جنس است از برای آتش چنانکه گوید شعر خوش چشم خساریوز سالدی

می گلنار اوت ؛ ایلدکیم خرمن عقل آتشین رخساری اوت ؛ دویم گیاه و علف را گویند سیم بزبان رومی نوزیعنی

چهارم دوا و سهلات ناميد پنجم زهر باشد که آنرا ابوبا سم خوانند ششم اوراست از گذشتن هفتم اوراست از سرانیدن و

خواندن که کردن و بالاشباع ضمه دو معنی دارد اول اوراست از بردن قمار و کرو دویم اوراست از خوش حال کردن حیوانات

باتش کردن چنانکه مذکور شد و بزبان هندی شتر را گویند اوتا بفتح تای بالف کشیده بزبان رومی درد و موضع استعمال

اول گویند او یقا و اوتابان یعنی آنطرف و آنسو دویم گویند که اوتاکون یعنی روز گذشته و اوتادین بری یعنی

از سابق تا حال و نیز اوتا اوتا یعنی گذران گذران و خوانند که کنان چنانکه در ذیل مصدر اتماک گذشت اوتاچی سلاق

گویند اوتاچی خطای نام او روغیست از اوزبکیه اوتاغ و اوتاق سرای نشیمن بود که آنرا رومیه مخفف ساختی

اودا گویند اوتاغه پر طیور را خوانند عموماً و پری را که بعلامت شجاعت و پهلوانی در روز جنگ بر سر زنند خصوصاً

چنانکه متضمن هر دو مضمون گوید شعر قیلدی اوقار اوتاقسین اول قاتل شجاع خورشید عارضینه همانا خط شعاع

اوتاک بمعنی ادابود اوتچی بسکون تا و کسر جیم عجمی بزبان رومی طبیب و جراح باشد که از انقار سی بزبان شنیده

اوتراق بزبان رومی نشیمن و نشستن بود اوترو بسکون تا و ضم را ای قرشت بمعنی مقابل و برابر است الشاه علیه

شعر نازک خزی ایرور کیم ایلامیش اوترو ابور دشنام گدائی کیم انینگ لطف گوز و قدین و قاتلیش اوتروک

یعنی دروغ اوتروکسینه یعنی دروغگو چنانکه گوید شعر جور ایله تهدید پیدل لار عمر باری چین غمزه ؛ مهر ایله وعده کیم قیلدی

باری اوتروکسینه اوتکور دو معنی دارد اول تیز شده و تیز دویم رایج و کدزنده اوتکون بسکون تا و نون و ضم

کاف عجمی دو معنی دارد اول یعنی گذرنده دویم نام نوعی پیکان است چنانکه بطریق ابهام گوید شعر تیر باران غم یک جان

دکونکول دین او تتی الله الله نه بلا بو یاغین ایرمیش او تکون ؛ و له شعر تیر باران فراق احبابیغا دین او تار هیچ یا خود

موذین آیا او تکون او لغایمو ایکین اوتکونچی راه گذر را گویند چنانکه در لیسان مجنون در طلاق مجنون با یک لیسان گوید شعر بو تکنلار

ایلابان شماره   اوتکونچی لار ایلابان نظاره اوتکه بفتح تا و کاف عجمی بهار زده بلغت مغول عوض بود که آنرا ابو باد ب خوانند
اوتلاش اوتلاش یعنی نوبر نو چنانکه گوید شعر هر یوزا و تلاش بلا برید ایچره سالمیش بینی   بیله عجبس دین قوتولماق احتمالی
سورماغیل وسرنهان معنی فرماید شعر غم دوران زندان ایچرا اوکونکلکا: توشوب اوتلاش اوتلاش گرفتار لیغلا: و طالع اوردی
اوتلاش اوتلاش یعنی آتشین آتشین نوشته و شعر نیز برا شاهد آورده و بغیر نام متابعت کرده سهو کرده اند و
همچنین در تاریخ الانبیا در ذکر احضار تخت بلقیس گوید کر یانا پرجن دیدی کیم کوز یوسوب آچغونچه کیلتورای و اوا کشنی
بلقیس یعنی اوتلاش اوی ایچیدا اقو یوب بارجاسین مقفل قیلیب ایردی اوتلاغ اوتلاق یعنی علف زار باشد اوتلوغ
و اوتلوق دو معنی دارد اول مکانی را گویند که گیاه علف بسیار داشته باشد دویم یعنی آتشین و آتشناک
پاشا شاه علیه ای نوای هجر اوتلوغ دشتی ایچرا انکلا ریم   آنی کیم دبرلار سفر دین قطعه ایرمیش سفر
اوتلوکان بسکون تا و نون و ضم لام و فتح کاف عجمی پرنده ایست سیاه و خوش آواز که خالهای سفید دارد و آنرا
بفارسی سار و سارنک خوانند اوتلکو بفتح تا و سکون لام و ضم کاف عجمی پرنده ایست شکاری که آنرا بفارسی
چرغ و بوریا صفر گویند اوتماک نان پر روغن را خوانند چنانکه در حیرت الابرار در وصف قناعت گوید شعر
کیم توردق اوتماک سوغه تو غراب میسون: که قرص خور چشمه حیوان ویسون: و آنرا و تیرا تمک بفتح الف
گویند و معنا شتقاق آن نبوشت که در ذیل معا در این حرف گذشت اوتماکچی خباز را نامند چنانکه در فصل سیم
از محبوب القلوب در وصف دهقان گوید که اوتماکچی تنوری آندین قیزیق و علاف بازاری آندین ایسیق و در نسایم
المحبه در ذکر حالات مشایخ صوفیه گوید که شیخ ابوبکر خباز قدس سره اوتماکچی لیک کا مشهور دور اوتمه بتکرار وی
صدا و آواز و خوانند که طیور بود و باشباع ضمه خوشه گندم تازه را گویند که آنرا اشعله آتش نکهداشته پخته نشنید و کلا
حیوانات را که بآتش نکهداشته از موی پاک کرده باشند اوتوج بضم تا و کسر جیم بلغت مغول یعنی شکسته نبید باشد اوتور
بضم تا و سکون رای قرشت اعراب ضمه را گویند و نیز امر است از گذرانیدن چنانکه گذشت و بتکرار و جای اوست

از نشستن

از نشستن اوتورغه بسکون رای قرشت و تای ثالثه و فتح میم بتکرار و حی مرضع و از نشان را گویند اوتورکو بسکون
رای قرشت و ضم کاف عجمی نام نوعی آلت سنجاری است که بدان تخته را سوراخ کنند و بر جای آن کوبند و آنرا بفارسی اسکنه و بوربا
مثقب گویند اوتوز عدد سی باشد چنانکه گوید شعر فلک ساغر اهیت ثابت منکا بوشرط بیله: که تامیر توقوز و آقسه ایچرا منکا اوتوز
اوتوز آلتی خط چنانکه گوید شعر قیل نوایی هوا خط بیله بار بسط نظم کیم پرار با مینین آبرلیدا اوتوز آلتی خطوط اوتوز ایکی نام طایفه
از اتراک اوتوک دو معنی دارد اول کفش و موزه را گویند اشاه علیه شعر تا کبیب سنجابتون کلکون اوتوکین قیلدینک خرام: یوق سینک
دیک کیک رعنا حسن صحرا اسبنده ایل: دویم طومار ابواب وقایع و سرگذشت را خوانند چنانکه در جلد سیم تاریخ وصاف در ذکر
احوال جلال الدین مذکور است که چند اوتوک نوشت سراسر سر سری نرنبرا و ارسردی و نیز گوید که تفتیش آن اوتوکها
و ایصال آن الوکها ... اوتوکچی بد و معنی آمده اول ... را گویند دویم یعنی هیمه فروش باشد
اوت بیم بسکون تای قرشت و کسر یای حطی نباتات دواها و غذاها را نامند چنانکه ناصر در وصف حضرت مریم علیها السلم
گوید شعر سماروق پرله بلوک خ قیلیب ... قوت نفس آنینک ابجاری ین پیکلیم سردین او سکان اوتیمینی مع الجیم
من المشتقات اوچماق بسکون جیم عجمی چهار معنی دارد اول یعنی طیران و پریدن باشد ثانی اختلاج ثالث محو و معدوم شدن
چهارم بهشت را گویند چنانکه بمعنی طیران و بهشت بطریق ابهام گوید شعر او قوکیدین بر چیچار دیم کوبو کنکا قیلسام هوا انکا بوق
اوچماق میلی قیلماقه بال و پر اپرور باشد: و بمعنی اختلاج چشم فرماید شعر کوزلار اوچماقدین بیلور مین کیم منیم باریم کیلور:
ای کونکول قایغور ناغیلس پردم که غمنو اریم کیلور: و لفظ پرید بهر معنی که در فارسی مستعمل است اوچماق نیز بهمان معنا در کلام ترک مستعمل
اوچماک خاموش شدن شمع و آتش بود که آنرا ابری ... گویند اشاه علیه شعر دمیکه عشق او تبدا قالماغا نا اثر بیرین نوتر بو کوکو
اوچماکته هر شر دین اوچمی چهار معنی دارد اول پرید ثانی اختلاج کند ثالث معدوم شد رابع منطوق شد چنانکه در رشکندر در
وفات اسکندر گوید بالمعنی الثالث شعر اوردب حکمت اوراقی شد باد: کتب اوچتی و ایلکا قالدی یوناد: و در خسرو شیرین ...
گوید بالمعنی الرابع شعر چاقین کیم یاد و دی انواری آنینک: چاو اچتی قالمادی آثاری آنینک: اچار و اوچار مستقبل اچی ...

معنی است اشاره علی الاول بالمعنی الثانی شعر کوزدم اوچارکرهایون یوزه تکنی کورکمای بات ‌ بعنی انکار کرپچکلار اوپلمیش ایکی قشات

بالمعنی الرابع شعر برا امیار تنمنیک نوای عشقنی کرچه اوت اوچار اکرسوساچلور واوچار بمعنی فاعل ومصدر نیز فرآید
منطفی نزده ونشده است

اوچمایدور نمیپرد و نپریده است اختلاج نمیکند و نکرده است و معدوم نمیشود و نشده است اوچغان واوچارغان واوچاجرغان

پرنده وپریده واختلاج کننده ومعدوم شونده ومعدوم شده وبمعنی مصدر هم می آیند اوچکان واوچارکان واوچاجرکان

منطفی شونده ومنطفی شده وبعضی مصدر هم می آیند اوچ امر است از پریدن واختلاج کردن وزایل شدن ومنطفی شدن وعلاوه

نیز گویند اوچقیل امر است از پریدن واختلاج کردن وزایل شدن اوچلیل اوست از منطفی شدن اوچما منور معا است

از فعل نهی بهرچهار معنی اوچماغیل نهی است از پریدن واختلاج کردن اوچماکیل نهی است از منطفی شدن اوچنک اوچنکوز

اوچونکلار جمع مخاطب است از فعل امر بهر چهار معنی اوچمانک واوچمانکیز واوچمانکلار جمع مخاطب است از فعل نهی بهر چهار معنی

اوچمان واوچماس مین متکلم وحده است از مضارع منفی بهر چهار معنی اوچامین واوچارمین واوچاجرمین واوچارام

متکلم وحده است از مضارع مثبت بهر چهار معنی اوچاریم بریدیم واختلاجم ومحو شدیم وخاموش شدیم اوچاغیم

پریدیم واختلاجم ومعدوم شدیم اوچاکیم خاموش شدیم اوچاغوم نخواهم پرید واختلاج نخواهم کرد

ومعدوم نخواهم شد اوچاکوم منطفی نخواهم شد اوچوب واوچوبان واوچیش پریده واختلاج کرده

ومعدوم شده ومنطفی شده چنانکه در مقاله یازدهم از حیرت الابرار در وصف طلب علم گوید اشاره بالمعنی الثالث شعر

خلق کوپ یوق پری یاری آتینک ‌ کوزدین اوچوب شهر دیاری آتینک ‌ ونیز در خسرو شیرین بهمان معنی گوید شعر

یوزی دین روشن ایلاب کوزنی کونین انکاکوز دین اوچوب پرقرة العین ودر آغاز نظم سکندر آمده

اشاره علی الثالث بالمعنی الثالث شعر بولار چون علم ساری کوچیش ایدی ‌ دیکیل شتوی آتی اوچیش ایدی ‌ اوچیشلنک پریده واختلاج

کنند ومعدوم شده ومنطفی شده اوچماس مضارع منفی است بهر چهار معنی وبعضی فاعل ومصدر منفی نیز فرآید اوچماق بمعنی نفوذ اثبات

معنا هرچه مصدر مع آید اوچمادین از پریدن ونپریده واختلاج کردن واختلاج نکرده واز معدوم شدن ومعدوم نشده

وازمنطفی

وازمنطفی شدن ومنطفی نشده اوچوب بولماس واوچا بولماس نمیتوان پرید نمیتوان اختلاج کرد ومعدوم نمیتوان شد

منطفی نمیتوان شد اوچالماس نمیتواند پرید واختلاج نمیتواند کرد ومعدوم نمیتواند شد اوچا اوچا پران پران واختلاج

کنان ومعدوم شوان ومنطفی شوان دیدون تکرار هم باین معنی مستعمل است اوچای واوچاین بپرم وبپرم

وبپری اختلاج کنم واختلاج کنی وکنی ومعدوم ومنطفی شوم وشوی وشوی اوچاق اوچاقیز واوچقای

بپریم واختلاج کنیم ومعدوم شویم اوچاک واوچکاییز واوچکای منطفی شویم اوچالی واوچالینک بپریم و

اختلاج کنیم ومعدوم شویم ومنطفی شویم اوچقالی برای پریدن وتا پریم وبرای اختلاج کردن وتا اختلاج کرده

وبرای معدوم شدن وتا معدوم شوم اوچکالی برای منطفی شدن وتا منطفی شده اوچقاج چون پرید وپرد وچون

اختلاج کرد وکند وچون معدوم شد وشود اوچکاج چون منطفی شود ومنطفی شد شعر عشق برنع اولغاچ کونکلیو قتور درج نیره لیک اول

صفت کیم شعله سی اوچقاج بولور اخکر قرا اوچقوچی پرنده واختلاج کننده ومعدوم شونده اوچکوچی منطفی شونده اوچغوچه

واوچقونچه واوچغانچه تا پریدن وبقدر پریدن وتا اختلاج کردن وبقدر اختلاج کردن وتا معدوم شدن وبقدر

معدوم شدن اوچکوچه واوچکونچه واوچکانچه تا منطفی شدن وبقدر منطفی شدن اوچغوم خواهم پرید واختلاج

خواهم کرد ومعدوم خواهم شد اوچکوم منطفی خواهم شد اوچغونک خواهی پرید واختلاج خواهی کرد و

معدوم خواهی شد اوچکونک منطفی خواهی شد اوچغوسی خواهد پرید واختلاج خواهد کرد ومعدوم خواهد شد چنانکه بمعنی

اول گوید شعر اول پری اوچغوسی چنالیغ دین آدمی بولبه بولور بورجینا اوچکوسی منطفی خواهد شد اوچغولوق پریدنی

واختلاج کردنی ومعدوم شدنی اوچکولوک منطفی شدنی اوچغای بپرد واختلاج کند ومعدوم شود اوچکای منطفی شود اوچا

اوچا اوچسون واوچدیک بپرد واختلاج کند ومعدوم شود ومنطفی شود اوچغودیک واوچغو نیکلیغ

پریدنی وهمچنانکه بپرد واختلاج کردنی وهمچنانکه اختلاج کند ومعدوم شدنی وهمچنانکه معدوم شود چنانکه

شاعر بمعنی اول گوید شعر بوی وحسین دی آلمان توجغو نیکلیغ ‌ پری دیک چیت لغلاین اوچغو نیکلیغ

اوچکودمک و اوچکوسیکلیج منطفی شده زود همچنانکه منطفی شود اوچاردیک بمعانی اوچغودیک و اوچکودیک باشد
اوچوراق بضم جیم عجمی مع القاف متعدی مصدر اوچماق باشد که عبارت از پراندن و مشتبه ساختن و معدوم
کردن بود در حیرت الابرار بمعنی الاول شعر تیلماک اوچون جهسین اوچوراقمه باشی آندا قتیب بغیه چوق اوق
و تاشی اوچوراماک مع الکاف متعدی مصدر اوچماک باشد که عبارت از منطفی ساختن بود چنانکه گوید شعر ده که کل شمعین
اوچوراماکلیک ایکوندور کرخود قطره اودنیغه بولوت دین دم غلطان ناماد در اوچوردی پرانید و مشتبه کرده و معدوم
کرد و منطفی کرد چنانکه بمعنی ثالث رابع بطریق جانس گوید شعر آهیم تیلی قوراغین اوچوردی اشکیم بود اوغنی اوچوردی
اوچورور و اوچورادور مضارع است بهر چهار معنی و اوچورور بمعنی فاعل و مصدر نیز می آید چنانکه بمعنی پراندن وارد است
مجمع الغلوب کبی ایدکه تغار لیغی صرصری اوچوردغه تاب و ... تبیلغان ... ارغلاری اوچورماید ور
نمی پراند و نپرانده است و مشتبه نمیکند و نکرده است و معدوم نمیکند و نکرده است و منطفی نمیکند و نکرده است اوچورغان و
اوچوردرغان و اوچوراودرغان پرانده و پراننده و مشتبه کننده و مشتبه کرده و معدوم کننده و معدوم کرده و بمعنی مصدر نیز
می آید اوچورکان و اوچوردرکان و اوچورادرکان منطفی کننده و منطفی کرده و بمعنی مصدر نیز می آید اوچورا امر است
از پراندن و مشتبه کردن و معدوم کردن و منطفی کردن بمعنی الاول شعر اوچورکه ای قوبون که اول آتی باشیغه اور
دا ابابین خبوردم که بولیدا تو قراغ پیرلیکین بین یعنی ایدم که در راه او با خاک ... ای گرد باد مرا بپران کو ...
آنجا ببردم بمعنی الثالث شعر ای صبا کوردین اوچورمای زندان تینگ دودینی کیم قیلیب بین سر به مرد شاهجان تینگ کرد ...
بالمعنی الرابع شعر کوی ساری هر کیچه که عزم ایتاتوانه ای چرخ اوچور شمع که اول بولینی یاکیملاس و نیز عبارت
از راست آمدن فال و ظهور اثر خواب باشد چنانکه در ذیل خواهد مذکور شود و اوچورغیل امر است از پراندن و مشتبه کردن
و معدوم کردن اوچورکیل امر است از منطفی کردن است چنانکه پرتو یاش شعله دین جا بیمه اور غش اوت
یوق ایسا شمع چنانکه یعنی اوچورکیل ماریب اوچورما مفرد مخاطب از فعل نهی بر چهار معنی اوچورماغیل مفرد مخاطب

ازفعل نهی

ازفعل نهی بمعانی مصدر اوچورماق اوچورماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی بمعنی مصدر اوچورماک اوچوردنگ و اوچوردنگوز
و اوچوردنگلار جمع مخاطب از فعل امر بهر چهار معنی اوچورماننگ و اوچورماننگیز و اوچورماننگلار جمع مخاطب
از فعل نهی بهر چهار معنی اوچورمان و اوچورماس بین نمیپرانم و مشتبه نمی کنم و معدوم نمیکنم و منطفی نمیکنم اوچوراین اوچوردین
و اوچوراورمین و اوچوردرام میپرانم و مشتبه میکنم و معدوم میکنم و منطفی میکنم اوچوردب و اوچوربان و اوچوریش
پرانیده و مشتبه کرده و منطفی کرده است چه معنی الاول بمعنی الآخیر شعر جهان دوتوب یوزونگ اوتی فلک
شبستانین اویاتی دین اوچوردب هر طرف نجوم چراغ اوچورمانگ پرانیده و مشتبه کرده و معدوم کرده
و منطفی کرده اوچورماس مضارع منفی بهر چهار معنی و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید اوچورمای بمعنی نفی و اثبات
هر چهار معنی می آید اوچورمادین بدستور اخوات بمعنی مصدر مثبت و ماضی منفی می آید اوچوردلماس اوچورسابولماس
نمیتوان پرانید و مشتبه نمیتوان کرد و معدوم نمیتوان کرد و منطفی نمیتوان کرد اوچورالماس نمیتوانند پرانید و مشتبه نمیتوانند
کرد و معدوم نمیتوانند کرد و منطفی نمیتوانند کرد اوچورا اوچورا پرانده پرانده و مشتبه کردن و معدوم کنان و منطفی کنان
و بدون تکرار هم مستعمل است اوچورای اوچوراین بپرانم و بپرانیده و بپرانم و مشتبه و معدوم و منطفی کنم و کننده و کنی
اوچورسق و اوچورغایز و اوچورغای بیز بپرانیم و مشتبه کنیم و معدوم کنیم اوچورساک و اوچورکابیز و اوچورکای بیز
منطفی کنیم اوچورالی اوچورالیک بپرانیم و مشتبه کنیم و معدوم کنیم و منطفی کنیم اوچورغالی برای پراندن و تا پراند
و برای مشتبه کردن و تا مشتبه کرده و برای معدوم کردن و تا معدوم کرده اوچورکالی برای منطفی کردن و تا منطفی کرده
اوچورغاچ چون پرانیده و پراند و چون مشتبه کرد و کند و چون معدوم کرد و کند اوچورکاچ چون منطفی کرد و کند
اوچورغوچی پراننده و مشتبه کننده و معدوم کننده اوچورکوچی منطفی کننده اوچورغوچه و اوچورغونچه و
اوچورغانچه تا پراندن و بقدر پراندن و تا مشتبه کردن و بقدر مشتبه کردن و تا معدوم کردن و بقدر معدوم
کردن اوچورکوچه و اوچورکونچه و اوچورکانچه تا منطفی کردن و بقدر منطفی کردن چنانکه گذشت به بر ثانی را

بمعنی اوّل در باب هشتم از محبوب القلوب در ذکر توجه و قصه کلمن گوید که ابل بیت ادتین اوچور گونکجا آنذین نی خبر قالدی
نی ثر اوچورغوم خواهیم پرانید و مشبع و معدوم خواهم کرد اوچورگوم منطفی خواهم کرد اوچورغونک خواهی پرانید
و مشبع و معدوم خواهی کرد چنانکه شاه بر بمعنی اوّل ادر مناجات گوید که آخر اول توشنی بودانکه دین اوچورغونک
اوچورگونک منطفی خواهی کرد اوچورغوسی خواهد پرانید و مشبع و معدوم خواهد کرد اوچورگوسی منطفی خواهد کرد
اوچورلوق پراندنی و مشبع کردنی و معدوم کردنی اوچورگولوک منطفی کردنی اوچورغای بپراند و مشبع و معدوم
کند اوچورگای منطفی کند چنانکه شاه بهر دو را بمعنی بپراند و منطفی کند در مناجات گوید که امید اول کیم
غایت چیمی دین وصل شیمی ایست فراق تو فراغی بیک خس و خاشاکین اوچورغای هدایت بولوقی دین برق
بمعنی بغیب هجران اوتی بیک خس و شعله سین اوچورگای اوچور اوا اوچورسا و اوچورسون و اوچوردیک
بپراند و مشبع کند و معدوم کند و منطفی کند اوچورغودیک پراندنی و همچنانکه بپراند و مشبع و معدوم کردنی و همچنانکه مشبع
و معدوم کند شاه علیه شعر غم تونی ضعف ایتیم آنداق کیم سحر اول کوی دین چو صبح انفاسی اوچورغودیک تیتم
بولیش بیکیل بمعنی غم سبک شده است همچنانکه انفاس صبح آرا سحر از کوی مطلوب بپراند اوچورگودیک
منطفی کردنی و همچنانکه منطفی کند اوچوردردیک بمعانی فعل اوچورغودیک اوچورگودیک استعمال میشود چنانکه در مقاله
یازدهم از حیرت الابرار بمعنی اوچورگودیک گوید شعر تا صبح تمعین اوچوردردیک کرید عقل چراغیسین
کیسارور دیک سفیه اوچوشماق بفتح جیم عجمی بمعنی الشین مصدر مفاعله است بمعنی باهم پرواز کردن
و طالع هروی بمعنی کج بختی نوشته و نصیری هم متابعت کرده هر دو سهو کرده اند و صیغ آن بدستور شق اول باشین
قرشت اشتقاق مییابد اوجاشماق بفتح جیم بالف کشیده و سکون شین قرشت کاوش و معارضه کردن
اوجاشتی کاوش و معارضه کرد شعر اجلی جان آلوردا بینکلی هجر بیک نچه کیم اول سونونگ بیرله اوجاشتی و له شعر
مهر ایورگورنامی اوجاشتی پرده دین چیقعاج اوزنک الغالی تو یماس رنج اوزین قرا یزدین اوباشتی اوجاشتوق

اوجاشتوق کاوش

اوجاشتوق کاوش کردیم اوجاشور و اوجاشدور کاوش میکند اوجاشدی چه علی الاول شعر آغزینک بیله بسته
اوجاشور یوچلوغی دین چو سلیمان که اوشول آغزی آچوق قایدابوتوب توزی و اوجاشور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید
اوجاشمایدور کاوش نمیکند و کرد دیت اوجاشغان و اوجاشورغان و اوجاشدورغان کاوش کننده
و کاوش کرده و بمعنی مصدر هم می آید اوجاش اوجاشغیل مفرد مخاطب از فعل امر اوجاشما و اوجاشمایل
مفرد مخاطب از فعل نهی اوجاشینک و اوجاشینگیز و اوجاشینکلار جمع مخاطب از فعل امر اوجاشمانک و اوجاشمانکیز
و اوجاشمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی اوجاشان و اوجاشسامین کاوش میکنیم اوجاشامین و اوجاشورمین
اوجاشادورمین و اوجاشورام کاوش میکنم اوجاشوردم و اوجاشمادیم کاوش کردیم اوجاشماغوم کاوش
نخواهم کرد اوجاشیب و اوجاشیبان و اوجاشیش کاوش کرده است چه علی الاول شعر اوزین مسیح چه فهم
ایلابان اوجاشیب تغه قالیب اجل فرافنیک ایله و الغور و ردا چون اوجاشیب اوجاشمایانگ کاوش کرده اوجا
شماس کاوش نمیکند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید اوجاشماسی کاوش کردنش و نکردنش اوجاشمادین
از کاوش کردن و کاوش نکرده اوجاشیب بولماس و اوجاشا بولماس و اوجاشماک اولماس کاوش
نمیتوان کرد اوجاشا الماس کاوش نمیتواند کرد اوجاشا و اوجاشا کاوش کنان کاوش کنان و بدون تکرار هم
بمعنی مستعمل است اوجاشای و اوجاشایین کاوش کنم و کند و کنی اوجاشاق اوجاشغایز اوجاشغای
اوجاشالی و اوجاشالینک کاوش کنیم اوجاشغالی برای کاوش کردن و تا کاوش کرده اوجاشغاج چون
کاوش کرد و کند اوجاشغوچی کاوش کننده اوجاشغوچه و اوجاشغونچه و اوجاشغانچه تا کاوش کردن و بقدر کاوش
کردن اوجاشغوم کاوش خواهم کرد اوجاشغونگ کاوش خواهی کرد اوجاشغوسی کاوش خواهد کرد اوجاشغولوق کاوش کردنی اوجا
شغای و اوجاشسا و اوجاشسا و اوجاشسون و اوجاشیدیک کاوش کند اوجاشغودیک و اوجاشوردیک کاوش کردنی
و همچنانکه کاوش کند اوجاشتورماق مصدر متعدیست بمعنی کاوش انداختن و صیغ آن بدستور با لفظ تور اشتقاق مییابد

اوچراماق بسکون جیم عجمی و فتح را مهمله دچار شدن اوچرادی دچار شد علیه شعر سودا در شنه ختنی ع
اوچرادی کوکول زلف چلیپ خیالیه انکر دقیقدین اوچرادوق دچار شدیم اوچرار و اوچرایدور دچار شود
است ه علی الاول شعر بلای عشق ناکه اوچرار اوشبو نیلیه دین اورکا ؛ اوتوبنی بولبلای ناکهان دین اپر علنی بارب
و اوچرار بمعنی فاعل و مصدر نیز می آید اوچرامایدور دچار نمیشود و نشده است اوچراغان اوچرارغان اوچرا
یدورغان دچار شونده و دچار شده و بمعنی مصدر نیز می آیند اوچرا اوچراغیل مفرد مخاطب از فعل امر اوچرا
اوچراماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی اوچرانک و اوچرانکیز و اوچرانکلار جمع مخاطب از فعل امر اوچرای
ین و اوچرارین و اوچرایدورین و اوچرارام دچار شوم اوچرارم و اوچراماغیم دچار نشدم او
چراماغوم دچار نخواهم شد اوچراب و اوچرابان و اوچراپیش دچار شده است سعد علی
الثانی شعر عقل اوچوب بخود لوق ایلارین بولوب تا کهان ؛ کهمیه دیککیم تیلیه لیق قیلغای پری غم اوچرا
بان اوچراغایشانک دچار شده اوچراماس دچار نمیشود و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید اوچراماغای دچار نشود
و نشدنش اوچرامادین از دچار شدن و دچار شده اوچراب ولباس و اوچراسابولماس و اوچراماق الماس
۲ و چار نشوان شد اوچرای الماس
دچار نشواند شد اوچرابو و اوچرای اوچرای دچار شوان دیدن تکرار هم مستعمل است اوچرای و اوچراین دچار
شوم و شود و شوی اوچراساق و اوچراغایبز و اوچراغای بیز و اوچرالی و اوچرالیک دچار شویم
اوچراغالی برای دچار شدن و تا دچار شده اوچراغاج چون دچار شد و شود اوچراغوچی
دچار شونده اوچراغوچه و اوچراغونچه و اوچراغانچه تا دچار شدن و بعد دچار شدن
اوچراغوم دچار خواهم شد اوچراغونک دچار خواهی شد اوچراغوسی دچار خواهد شد اوچراغوتی
دچار شده اوچراغای و اوچراسا و اوچراسون و اوچرایک دچار شود چنانکه
در داستان سد اقلیم اول کوید است سعد علی الاول شعر کوزنیکا اوچراغای دلارامی ؛ حاصل

اولوی

اولغای وصالی این کامی اوچراردیک و اوچراغوردیک دچار شدنی و جهت که دچار شود اوچراشماق ه
بالشین مصدر مفاعلیت یکدیکر دچار شدن اوچراشیب یکدیکر دچار شده چنانکه کوید شعر
خوشتور دو پریچهره ششم هجر ایکی یار اوچراشیب تا بشب بیر برلارین محکم قوچوشوب معلا ثیب
و بانی صیغ برین است بستور شق اول بالشین اشتقاق میابد اوچراتماق بالتا و اوچراشتورماق
بالشین مصدر متعلیت یعنی دچار شدن اوچراتور و اوچراشتورور دچار میکند است ه علی الاول شعر ای نوانی اول اول
نامهربان تغا اوچراتور کیمنی کیم بین منواو نیکشادان ایلار کوکول اوچرات و اوچراتغیل دچار کن چنانکه شاه خد
اول اول در تحفة الابرار در مناجات سیم کوید شعر است اول قوم خاصنی هم کوز نیکا اوچرات منی عامی هم ؛ وصیغ
اوچراتماق باحرف تا وصیغ اوچراشتورماق باشین ولفظ تور برهمین سیاق بستور شق اول اشتقاق
میابد من الجامد اوچ و بمعنی دارد اول نوک دوم و سر هر چیز را کوید چنانکه در وصف ناکه قش مطلوب کوید شعر
سو بیلا شمع اوچینی هر تیغه الا ذیب باروی ؛ شعله نی سو بیرله کرچه اوچسن ایماکدور محال ؛ دوم بمعنی انتقام باشد
و بجیم عجمی عهد و انتقام را نامند و نیز امر است از بریدن بمعدوم شدن و اختلاج کردن منطفی شدن چنانکه در ذیل مصادر
انحرف کذشت و فراغی اوچ را حاصل معنی اوجاتماق تصور کرده و بمعنی حریص بودن در خصومت نوشته سهو کرده اوجا
التیخ جیم الف کشیده است بمعنی دارد اول بمعنی پشت باشد است ه علیه شعر اوجا جامه آتی تو لغان داغی ایلکا قالدی اکرجا
اولوغ ایرشس قبله هر دو چون کو کسو نکا تو یه دم داغ ؛ و نیز در تاریخ الانبیا در مقام تمام کردن حضرت ابراهیم علیه السلام
بنای کعبه را کوید که اول اوجی اتمامغه یتکانیدین سونکره شکر قیلیب اوجاسین کعبه دوارغه قویوب تقفا خراتی و در میان اتراک
رسم است که اسب و کوسفند را در است بخته پشت آن را از برای احترام مهمان در پیش مهمان میگذارند و اگر در مجلس این
نوع طعام نباشد حمل بر خفت میزبان و بیتوقیری مهمان کنند چنانکه در سد سکندری در ضیافت خاقان کوید شعر نی
دی اوجه اول خوان قیاسی ایدی ؛ که توقوز مینک آت نینک اوجاسی ایدی ؛ دوم مجاز ابمعنی ملجا و پناه استعمال شود

سیم ترکی رومی بمعنی سرین بود اوجار بر وزن دچار دو معنی دارد اول هیمه تاغ بود که آتش آن دیر بماند آنرا کرکرک
هم نامند بعربی قضا گویند دوم بازار باشد که آنرا بعربی سوق گویند اتراک خوارزم شههای استعمال میکنند بازار
اوجار بسکون واو با جیم عجمی دو معنی آمد اول صدا ار سب باشد دوم عدد سه بود و نیز چهار بمعنی شستن از فعل مضارع
دارد چنانکه در ذیل مشتقات انجرف گذشت اوچارگو بفتح جیم عجمی و سکون رای قرشت و ضم کاف عجمی
کفشوی زین باشد اوجاغ و اوجاق دو معنی دارد اول آتشدان مطبخ را گویند که در آنجا دیگ بر بار نهند و بالمجاز
دودمان و خاندان بزرگ را نامند چنانکه در فرهاد و شیرین در وصف خاقان گوید شعر بو اتلوغ دین ایرور باغ
بیدادا غیم ؛ قوره مامسون بیان دوران اوجاغیم ؛ دوم طوق آهنی است که بر گردن محبوس و مجرمان نهند
اوجاغلق کنایه سر بزرگ را خوانند اوچالاسی یعنی هر سه تای او چنانکه در مجالس النفایس در مجلس هشتم در ذکر امیر تیمور گوید که
تواچی میعاد سیله جایب اوچالاسی باشین کیلتور رسون اوچان بفتح جیم عجمی بالف کشیده و سکون نون کشتی بزرگ را
نامند چنانکه کشتی توبرطرا کیمه و کوچک را قایق گویند و کیم اکند نام محلیست از مضافات تبریز اوچاد بسکون واو
یعنی سه تا چنانکه گوید شعر کونکلدین ایله موالیه سیلینی کم کیم ؛ بولور غه فرد موانع تورور لار اوچاد اوچاولا
هر سه با هم چنانکه شاه بر اول در فرهاد و شیرین در ظلمگم شدن فرهاد گوید شعر جیقیب شهزاده بر لشالیکاه
وزیر کاردان بیله اوچاولالا اوجراق بسکون جیم و فتح سین مهمله بالف کشیده یعنی سمت بالاتر چنانکه در تاریخ
ابری مذکور است که هر کیم سینک که عبارتی کوبر الکتور اوچ ساراق تورار لار اوچغور با جیم عجمی و سکون رای قرشت
دو معنی دارد اول تیر پر پرنده را خوانند دوم ترکی رومی بند ازار و بند شلوار باشد اوچقون بسکون جیم عجمی و نون
و ضم غین معجمه شراره آتش را گویند اشهد علیه شعر آتش تعلینک آهنگ بک اورناری عالمنی کیم ؛ هر طرف ز اوت
توتاشقان جان در آهنگ اوچقونی اوچقون اوق تیر بری صاحب زنکی و شراره دار اوچ فات نام درختی کاواک
مجوف است که سه پوست دارد اوچ قزلق بکسر قاف اول و لام و سکون رای قرشت نام یکنوع پیکانی است

که سر زبانه

که سر زبانه ساخته شود اوجکو بسکون جیم و ضم کاف عجمی بزود که آنرا بعربی مغز خوانند چنانکه در حیرت الابرار در صفت
زنان گوید شعر طرفه سفالین اسپان کونکلکو دین اکی سیغاج اودره چقیب اوجکو دیک ؛ اوجکوجه هم یوق ایشیدا اوغزی
لیق ؛ اول توتوب اوغزی بو ایتیب اوغزی لیق اوجاک پشت بام را گویند اوجیب بسکون جیم و کسر لام ریسمانی
را گویند که بدان جل و جوال دوزند اوجاغ و اوجاق پشت باشد و با جیم عجمی هم مستعمل است و بمعنی پریدن
نیز باشد چنانکه بهر دو معنی بطریق ایهام گوید شعر اوقلار سکدین توش دکیا الدم جانغه اول کوکی آرند اوجاق
استاریس ولی کورکیم پر و بالیم بو دور و مؤلف فرهنگ جهانگیری بغاری اوجاغ بمعنی پشت ذکر کرده اوچمه آن
گوی که نیز کمی لغت و پیشگاه باشد چنانکه در تاریخ ابری مذکور است که پرتغال برپارچه تاغ تنک اوچ ستید
اوستیدا اوتوروب ایردی غالبا ماری هائی اوچمه ادی کیتاره بیری یوق ایردی و آنرا اوچوردم نیز گویند اوچوردم همان
معنی اوچمه باشد که مذکور شد اوجور بضم جیم و سکون رای قرشت بمعنی وقت و زمان بود در مجالس النفایس در صفت
سیفی بخاری گفته که سرخوش شده قدا اوزکا ماهیت بکله رسوا نیمه بولور ایردی لیم اوجور داتوبه غه موفق بولدی و با جیم
عجمی هم مستعمل است و نیز عبارت از رات آمدن حال و ظهور اثر خواب باشد و مؤلف رومی اوجر بسکون جیم و ضم را بمعنی
وقت و زمان نوشته سهو کرده اوجوز با زای هوز یعنی ارزان اوچوشس بضم جیم عجمی و سکون شین قرشت بمعنی پرواز
چنانکه در دیباچه سبعه سیاره در تحمید گوید شعر کمنی این که کونکلدور اوچقای بوم ؛ اوچوشیدین عمی ایردر معلوم ؛ و نیز در نظم
دهم از حیرت الابرار در باب راستی گوید شعر اکری اوچوش برله چو کوب آیلانیب ؛ قایدا که پروانه بار ارتانیب
و طالع هروی بمعنی کج بخشی ذکر کرده و شعر مذکور را شاهد آورده و نصیری هم متابعت کرده سهو کرده است اوجوغ بضم جیم
عجمی و سکون غین سه معنی دارد اول تبخال را گویند اشهد علیه شعر اوچوغ ایرنیس کیم چون بولدی سهیل عارضینک طالع
عقیقینک رنک آتورا اولدی خالینک بیسی مانع (ش) دوم بالمجاز خال را گویند که در چشم بهم رسد سیم ترکی رومی بمعنی
مصروع باشد و نیز صفتی بود که عارض اطفال شود آنرا بعربی ام الصبیان گویند اوچقون بفتح القاف همان اوجوغ باشد

که به معنی مذکور شد و نیز نام طایفه است از اتراک و وجه تسمیه آن از اسلاف تاریخ چلبی سیریان چنین ذکر کرده که چون
اولاد اوغوزخان در شکارگاه کمانی و سه چوبه تیر زرین یافتند و آنها را پیش پدر بردند اوغوز کمان را به پسر بزرگ
داده ایشان کمان را منقسم به سه قسمت شکستند بنابران به بوزوق موسوم شدند و تیرها را به پسر کوچک بخشید ایشان اوچ بخشه
ملقب به اوچوق گردیدند اوچوک مع الکاف شمع و آتش خاموش را گویند چنانکه گوید شعر جانمنی اورتاکان بوزونک بکی بیلا
سانکا اوت شعله سید ایلیه کان پیر اوچوک شراره : و نیز در فرهاد و شیرین گوید شعر بولوب پروانه دیک اطرافینه جمع : دلی
اول نیت آغاق کیم اوچوک شمع : و مطالع هروی به معنی شخصی بیهوش شده هم نوشته و شعر مزبور را شاهد آورده و چون گردهی از بعضی
نیم سوز و افسرده استعمال میشود چنانکه در بهاریه لیلی گوید شعر هر طبع که ذاتی اول مجرور از حرقت ایاتی نی انکور ارزاری
که اوچوک یا ارچراغی بات اورتا نور آرتوق اولسا باغی اوچون مع النون دو معنی دارد اول بنیاد عالم را گویند
چنانکه حیدر تلبیه در خاتمه مخزن گوید شعر ترک ظهور یده دور اوچوندا بولکون نیشلا اولوغ پرسیه پرکانه ادین : دوم کلمه تعلیل
یعنی از برای آن چنانکه گوید یوریلا هجران تا پار هردم بو محزون جان اوچون نیکری کوبا گیم بار ایتمیشور یعنی هجران اوچون
دو معنی اخیر بکسر الف نیز مستعمل است اوچونج بضم جیم اول عجمی و سکون نون و جیم ثانی بمعنی سیم باشد اوچونجی بکسر جیم ثانی
یعنی سیمین اوچه بفتح جیم عجمی شد و بهار زده نام ولایتی است جنس خیراتش هر علیه شعر ملاحت اولسا آلتور جانی لولی بهند و
کر اولسا سانا قاچور روز ماه اوچه وختن : و له شعر ساچینک قرا اسید اوز رنگ جت و تاتار : قدینک هوا اسید امیک سرو
اوچه ختن اوچ بولدوز نام ستاره میزان باشد مع الخاء المعجمة اوخشاماق دو معنی دارد اول شبیه مانند شدن
دوم کسی را برای الوانی توصیف کردن و ستودن اوخشادی مانند شد و توصیف کرد اوخشادوق مانند شدیم و توصیف
کردیم اوخشار و اوخشایدور مانند میشود و توصیف میکند و اوخشار بمعنی فاعل و مصدر نیز می آید چنانکه بمعنی مصدری گوید شعر
علی الاول شعر لیلی اول آی نی اوخشادی لیک عشق ارا مجنونی اول نه سالدی نوا بیغه اوخشاری اوخشایدور مانند میشود
و نیز بیت توصیف میکند و دیگر درین بیت اوخشاغان و اوخشارغان و اوخشایدورغان مانند شده و توصیف کرده بمعنی مصدر نیز آمده

اوخش

اوخش و اوخشاغیل مفرد مخاطب از فعل امر اوخشاما و اوخشاماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی اوخشانگ و اوخشانگیز و اوخشانگلار
جمع مخاطب از فعل امر اوخشامانگ و اوخشامانگیز و اوخشامانگلار جمع مخاطب از فعل نهی اوخشامان و اوخشامس این مانند نمیشوم
و توصیف نمیکنیم اوخشای این و اوخشارمین و اوخشایدورمین و اوخشارم مانند میشوم و توصیف میکنیم اوخشایم
و اوخشامایم مانند نشدیم و توصیف کردیم اوخشاغوم مانند خواهیم شد و توصیف خواهیم کرد اوخشاب و اوخشابان و
اوخشامیش مانند شده و توصیف کرده اوخشامیشانک شبیه شده و مهربانی کرده اوخشامش مانند نمیشود و توصیف نمیکند
اوخشاماسی مانند شدنش و ستودنش و مهربانی کردنش و نگردنش اوخشامادین از مانند شدن و مانند نشدن اوخشابولماس
اوخشایا بولماس اوخشاماق اولماس مانند نمیتوان شد و توصیف نمیتوان کرد اوخشای آلماس مانند نمیتواند شد و توصیف
نمیتواند کرد اوخشابه و اوخشای و اوخشای مانند شونده و توصیف کننده و بدون کرار هم باین معنی مستعمل است اوخشای و اوخشایان
مانند شبیه شوم و شود و شوی و توصیف کنم و کند و کنی اوخشاساق و اوخشاغاییز و اوخشاغاییز و اوخشالی و اوخشالیک مانند
شویم و توصیف کنیم اوخشاغالی مانند شدن و تا مانند شده و برای توصیف کردن و تا توصیف کرده اوخشاغاچ چون شبیه
شده و شود و چون مهربانی کرد و کند اوخشاغوچی مانند شونده و مهربانی کننده اوخشاغوچه و اوخشاغونچه و اوخشاغاچه
تا مانند شدن و بقدر مانند شدن و تا مهربانی کردن بقدر مهربانی کردن اوخشاغوم مانند خواهم شد و توصیف
خواهم کرد اوخشاغونک مانند خواهی شد و توصیف خواهی کرد اوخشاغوسی مانند خواهد شد و توصیف خواهد کرد اوخش
غولوق مانند شدنی و توصیف کردنی اوخشاغای و اوخشاسا و اوخشاسون و اوخشادیک مانند شود و توصیف کند
اوخشاغودیک اوخشاردیک مانند شدنی و توصیف کردنی همچنانکه مانند شود و همچنانکه توصیف کند اوخشاماق
بفتح شین اول و سکون ثانی همان بمعنی شبیه و مانند شدن باشد اوخشار و اوخشور و اوخشادور
مانند میشود اوخشار علی الاول شعر زار کوبکلوم توشکالی هجر اوتیدین غم چکی کاه ای نوای اوخشار هم عود انگا هم تار
و اوخشار بمعنی فاعل و مصدر نیز می آید و باقی صیغ برین قیاس است و زشق اول با خانه حرف شین اشتقاق میباید

اوخشاتماغ با تای قرشت مصدر متعدیست یعنی تشبیه مانند کردن و توصیف کردن اوخشاتور و اوخشاتادور تشبیه
میکند و توصیف میکند امثله حسب الثانی شعر اوخشا مایدور سنبک آلیدا اگرچه دهقان ؛ سرو کلرو دیما سرو دیکلینی اوخشاتادور
و اوخشاتور بمعنی فاعل و مصدر نیز می آید اوخشاتغان و اوخشاتورغان و اوخشاتادورغان تشبیه کننده و تشبیه کرده و توصیف
کننده و توصیف کرده بمعنی فاعل و مصدر نیز می آید چنانکه مبصر سکوایت حسب الاول کل نی اوخشاتغان اوچون بلبلنیه
کوبا یغ اراضطرب کوکلوم و تشبیه و ببلبل شبیه الیاس اوخشاتای و اوخشاتاین تشبیه کنم و کندی توصیف کنم و کند و کنی
امثله حسب الاول المعنی الاول شعر باغ گلکشتی و ابی نصاف لیغدور کرایم ؛ سروی قدینکیغه کلینی جاه صنیغه اوخشاتای اوخشاتغوچ
اوخشاتغوچه و اوخشاتغانچه تا تشبیه کردن و تقدیر تشبیه کردن و تا توصیف کردن و تقدیر توصیف کردن چنانکه
امثله حسب الاول شعر دیکیم نی ارکین اول آی یکک قد باشغه نسبتی ؛ بر بر یکالکیسین اوخشاتغوچه نسبت تمودور یعنی
دو تار یکدیگر آیا تقدیر تشبیه کردن نسبت بلقیع برین نهیج مستور شین اول با تای قرشت اشتقاق مباید محمود مؤمن
اوخشاش یعنی شبیه مانند باشد شعر نی عنیت صورت آلغای کر مصور جان آلیب اوخشاش اول مهوش کا یاز نیج سامانلی
نکاوله شعر ای مصور نا چار ساتمک لیلی و مجنون صورتین ؛ دلبریمنی بل مونکا اوخشاش یعنی امثال آنکا ؛ و نیز امر است از تشبیه
و مانند کردن با خود از مصدر اوخشاشماق است اوخشوق بضم شین و سکون قاف سنترلوک یک اله را گویند مع الکاف
من المشتقات اوداماک بفتح دال و اوداشماک مع الشین تیز که رومی یعنی ادا کردن باشد و مجاز ا بمعنی مکافات
نیز استعمال نمایند من الجوامد اود مع الدال المهمله زهره بود که آنرا بعربی مراره گویند و اینکه سال کا ورا اهل ایران
اود ییل مینویسند غلطی است واضح و اودی ییل باید نوشته شود زیرا که سال کاو است و کاو را ترکان اودی گویند اودا
بزرگ رومی مخفف و محرف اوتاغ باشد یعنی خانه و سرا و آنرا اوده نیز نامند من فضول بغدادی با ملاء الروسیه شعر برق آهیم
دن اودام هر کوشه اودمیش رخنه گرکل کورای کل کیم ارتف حقه رعندلیب اوداکس مع الکاف ترکی رومی
بمعنی ادا و گزارش باشد و بالمجاز بمعنی مجازات نیز مستعمل است اودامیش نام طایفه ایست از ترکمان اودلک

بسکون

بسکون دال مهمله و فتح لام بکاف زده یعنی پرسنده و جبان بود اودور بضم دال و سکون رای قرشت بلغت
مغول بمعنی روز است که آنرا بعربی یوم خوانند و نهار اودنج بضم دال و سکون نون و جیم بمعنی قرض و دین باشد
اوده بفتح دال بهاء زده مکان اودا باشد مع الراء المشتقات اودملغ مع القاف دره کردن که آنرا بعربی حصاد
گویند و باشباع ضمه دو معنی دارد اول زدن و دوم دمیدن و آنرا اهورماق هم گویند اورماک مع الکاف دو معنی دارد
اول دو چیز را بهم تابیدن و بافتن و دویم است از برای یکنوع شالی که از پشم شتر بافند چنانکه در ذیل جوابه مذکور میشود
و باشباع ضمه فریاد کردن باشد و این مخصوص سربازان کسانیست که بعربی جبان کشتن را کلاب بصیح گویند چنانکه در فرهاد
و شیرین و دلداری بزرگ امید بخبر گوید شعر بیابان چنکای اوردوب شیل اوردهای ؛ ابت اورماک پرله با تمالیس کا روز
اوردی دو معنی دارد اول صد گرد و دویم بافت و باشباع ضمه سه معنی دارد اول زد و دویم سنگ فریاد کرد و سیم دمید اوردوک
دورو کردی با قیمت چمیه بالمعنی الاول شعر مثلاتک ساچیک اوردوک آچیغا نداری پریشان فیضیل ؛ آفاق سود ابلدا
جان را حیه سین توبرات ؛ و باشباع زدی و فریاد کردی اوردوق دروکردیم و زدیم و دمیدیم اوردوک
بافتیم و فریاد کردیم اوردار و اوردا دور درو میکند و میبافد چنانکه در سکندری بمعنی اول گوید شعر چو دهقان
تیغ آه اوقی مرکردون ظلم اوقی با غدور ورغه ؛ کیم اول اوج تین اورار نی بو اوقدین آشور و تن ؛ اورماید ورنی
درود ونبافد و میزند است و نمی بافد و نبافته است و باشباع نمیزند و نزده است و فریاد نمی کند و
نکرده است اورغان و اوراغان و اوراادورغان درو کننده و درو کرده و زننده و زده چنانکه
است حسب الاول المعنی زده گوید سمندی پویه سیدین صرصر اورغان اوت تکلیغ نی حالت ابردی سنکا
ای گوکلوم کم تورغالدینک و بمعنی فاعل و مصدر نیز می آید چنانکه است حسب الاول را بمعنی زننده در مناجات
گوید که بو بابده اکیم لا احصی شنا ؛ علیک مر کور بولور هر نچه بلاغت لادین اورغان دم ادرماس معذور
بولور و است حسب الثانی را بمعنی بمعنی و دیباچه دیوان گوید که اول صرصر آشوبی برین آشکیم ورباسی مینک

انجم بوزیکا طپانچه لار اورا دور غان کولاکی آرام توتتی **اورکان** و **اورارکان** و **اوراادورکان** بافنده

دبافته وسنگ فریاد کنند و فریاد کرده و بمعنی فاعل و مصدر هم می آید **اور** مفرد مخاطبست از فعل امر هردو

مصدر و بمعنی بلندی و طرف بالای آب و مهب نسیم را هم گویند چنانکه در ذیل حرف ابد مذکور شود **اورما**

مفرد مخاطبست از فعل نهی هردو مصدر **اورغیل** مفرد مخاطبست از فعل امر مصدر اورماق چنانکه امر از زدن

گوید **شعر** نوائی یول یراق مقصود نا پید اقدم اورغیل ؛ که قالدینک کا روان دین کریتا رغه پرفس توردونک ؛

اورکیل مفرد مخاطبست از فعل امر مصدر اورماک **اورونک** و **اورونکوز** و **اورونکلار** جمع مخاطب از فعل امر هردو مصدر

اورمانک و **اورمانکیز** و **اورمانکلار** جمع مخاطب از فعل نهی هردو مصدر **اورمان** **اورماس مین** در و نکنیم و نمی بافم

و باشباع نمیزنم و فریاد نکنیم **اوراین** و **اورارمین** و **اورادورمین** و **اورارام** در و میکنیم و میبافم و باشباع میزنم

و فریاد میکنی **اورسین** و **اوراسین** و **اورادورسین** در و میکنی و میبافی چنانکه شاهد بر ثانی را بمعنی اول گوید

شعر مزرع دهر ارا سیج لطف ایله احسان تخمی ؛ هر نه اکیب ایکماک آنی اوق چونکه اوراسین آخر ؛ و باشباع

یعنی میزنی و فریاد میکنی چنانکه شاهد بر اول بمعنی اول در نسیم المحبه در ذکر ابو سلیمان خواص گوید که مرکب

فصیح نیل بیله ایکا دیدی که اورغیل اوز دماغینکغه اوراسین اتش هم علی الثالث لمعنی الاول **شعر** رشته وصل ایله بیر قیچی ایکیک

رحم ایلا باب هجر تیغی بیچه باغرم نیه اوراسین آخر **اورغاسین** **اورغای سین** در و کنی و بزنی چنانکه شاهد بر اول را بمعنی

اول در حیرت الابرار گوید **شعر** ایکاک ایلاس یا رجا بوکیم تورغاسین ؛ آرپا و بوغدای ایکیبان اورغاسین ؛ بالمعنی الثانی **شعر** بستانکا کیم

اورغاسین دوران تیغ انقطاع ؛ اول وداع ایکو نچه سین تیلیغ بو روزراق الوداع **اورگاسین** و **اورگای سین** بباقی و فریاد بکنی

کنی **اورروب** و **اوروبان** و **اورمیش** دروکرده و باشباع زده و فریاد کرده **اورشانک** خطاب شخص واحد

بهر چهار معنی **اورماس** مضارع منفی هر دو مصدر و بمعنی فاعل و مصدر منفی نیز می آید **اورماسی** بهر چهار معنی

مصدر مثبت و مصدر منفی می آید **اورمادین** بهر چهار معنی بمعنی مصدر مثبت و ماضی منفی می آید **اوروب بولماس**

اوربابوکمانکر

اورابوکماس در و نمیتوان کرد و نمیتوان بافت و باشباع نمیتوان زد و نمیتوان فریاد کرد **اورالماس** در و نمیتوانم

کرد و نمیتوانم بافت و باشباع نمیتوانم زد و نمیتوانم فریاد کرد **اورا** **اورادور** در و کنان و بافته کنان و باشباع

زده زده و فریاد کنان چنانکه در تاریخ بابری بمعنی زده زده مذکور است که سلطان احمد اوشنغه کیر کاچ اوشه ایم اورا اورا

آتی قاولاب ایدیلا روید دن کرار ایم با بمعنی مستعمل است **اورای** و **اورامین** در و کنم و کند و کنی و ببافم و ببافد و ببافی

و باشباع بزنم و بزند و بزنی و فریاد کنم و کند و کنی **اورساق** و **اورغاچ** و **اورغای بیز** در و کنیم و باشباع بزنیم

اورساک و **اورکابیز** و **اورکای بیز** ببافیم و باشباع فریاد کنیم **اورالی** و **اورالیک** در و کنیم و ببافیم و باشباع

بزنیم و فریاد کنیم **اورغالی** برای درو کردن و تا درو کرده و برای زدن و تا زده **اورکالی** برای بافتن

و تا بافته و برای فریاد کردن و تا فریاد کرده **اورماغ** چون درو کرد و کند و باشباع چون زد و بزند چنانکه

گوید **شعر** کونکلوما تیغ اورغاچ آه یم دین هویدا بولدی دود ؛ شعله تیک اوسینکا چون توید دنک هویدا بولدی دود ؛

اورکاچ چون بافت و ببافد و باشباع چون فریاد کند و کرد **اورغوچی** درو کننده و باشباع زننده و التی علیه

شعر بین انگا جبران و ایل جنگ نظم اوری جز بجز بجز رخم اورغوچیلار داغی جرانیم سینیک **اورکوچی** بافنده و باشباع

بانگ فریاد کننده **اورغوجه** و **اورغونجه** و **اورغانجه** تا درو کردن و بقدر درو کردن و باشباع تا زدن

و بقدر زدن **اورکوجه** و **اورکونجه** و **اورکانجه** تا بافتن و بقدر بافتن و باشباع تا فریاد کردن بانگ و بقدر

فریاد کردن **اورغوم** در و خواهم کرد و باشباع خواهم زد **اورکوم** خواهم بافت و باشباع فریاد خواهم

کرد **اورغونک** در و خواهی کرد و باشباع خواهی زد چنانکه در گشودن طلسم لعل اط گوید **شعر** جعب تاش اورزه

آچای میپ اشیکنی اوق یا سیکنغه چون اورغونک ایلیک **اورکونک** خواهی بافت و باشباع فریاد خواهی کرد

اورغوسی در و خواهد کرد و باشباع خواهد زد چنانکه در مقاله دویم از حیرت الابرار گوید جنگ ینغاج اراد در غوسید در

کامینی باغلابان اول قدوم احرامینی **اورکوسی** خواهد بافت و باشباع فریاد خواهد کرد **اورغولوق** درو کردنی

وباشباع زدنی اورکوکوک بانهی وباشباع فریاد کردنی اورغای ورد کند وباشباع بزنند اورکای بیافند و
باشباع فریاد کند اوره واورب واورسون و اوردیک بیافند ودور کند وباشباع بزنند وفریاد کند اورغودیک
ودور کردنی وهمچنین یکه ورد کند وباشباع زدنی وهمچنین یکه بزنند چنانکه بمعنی زدنی گوید کوکیچه آهیم ایروردورانی برهم اورغودیک
چرخ کلذاری وین انجم کل لار بن ساوورغودیک اورکودیک فیهتی وهمچنین یکه بیافند وباشباع فریاد کردنی وهمچنانکه فریاد کنند
اورادیک بمعانی ذیل اورغودیک اورکودیک استعمال شود اورولماق بضم را وسکون لام مع القاف مصدر انفعالیست
یعنی زده شدن وباشباع ختم یعنی زده شدن اورولماک مع الکاف بمعنی باخته شدن مے آید اورولغان واورولغان
واورولادورغان زده شونده ودور شده وباشباع زده شونده وزده شده وبمعنی مصدر نیز مے آید اورولکان
اورولورکان اورولادورکان بهمه شونده وباخته شده چنانکه شاه براول بمعنی باخته گوید فی النعت شعر باراول اکی
اورولکان گیسوی عنبر شمیم : یا اتیانک سالمیش محمد وابار یلغان اکی میم : وبمعنی مصدر نیز می آید اشاه علی الاول من سکندری
فی النعت شعر اورولکانداتا پیب حوتاپ شکنج : اکی عنبرین افعی اول جسم گنج : دباقی صیغ برین قیاس از مصادر فی
باغین واز مصادر کافی بالکاف بدستور شق اول باضافه لام اشتقاق مے باید اوروداق مع القاف مصدر متعدی
اورباقست یعنی ارونسودن وباشباع مصدر سلاختن اوروورماک مع الکاف متعدی اوریماک شد یعنی باختن
وباشباع لفریاد آوردن سک اوروناق بضم را وسکون نون خود را باین وآن زدن اوروندی خود را زد
اورونذق خود را زدیم اورونور و اورونادور خود را میزند واورونور بمعنی فاعل مصدر نیز مے آید اوروناید ور خود را بزنیم
ونزده است اورولغان و اورونورغان واورونادورغان خود را زننده وخود را زده شاه علی الاول بالمعنی الاول بیت
شعر یوزی دین اورتابنبان تالپینور آتیه اکو کمول : شمع ایا غیدا اورونغان کبی پروانه کویوب : وبمعنی مصدر نیز می آید
اورون واورونغیل مفرد مخاطبست از فعل امر حاضر شاه علی الاول شعر ای نوائی طفل لار تا اورغان زمان مجنون دیبان
یوبهانه بیرله اورلیلی ونسنگ ساری اورون : واوردن بمعنی جاومکان هم فرد چنانکه بیاید در ذیل خواهد مذکور شود

اوروغا

اوروغا واوروناغیل مفرد مخاطب از فعل نهی اورونونک واورونکوز واورونونکلار جمع مخاطب از فعل امر اورونمانک
واورونمانکیز واورونمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی اورونغان واورونماس مین خود را نمیزنم اورانایین و
اورونورمین واورونادورمین واورونورام خود را میزنم اورونوروم واوروناغیم خود را زدنم اوروناغوم خود را
نگاه میزد اورونوب م اورونوبان واورونمیش خود را زده چنانکه در سوگواری شیرین در ماتم فرهاد گوید شعر
اورونوب انجه شور وشین تیلدی : که ضعف ایلاب ابیی آرب جیقیلدی اوروشانک خود را زده اورونماس خود را
نمیزند وبمعنی فاعل مصدر منفی هم می آید اورونماسی خود را زدنش نزدنش اورونمادین از خود را زدن وخود را نزده
اورونوب بولماس م اورونابولماس م اورونماق اولماس خود را نمیتوان زد اورونا آلماس خود را نمی تواند زد
اوروناوروناخود را زده خود را زده وبدون تکرار هم مستعملست اوراناي م اورونایین خود را بزنم وبزند وبزنی
اورونساق م اورونغا پیرو اورونغای پیرو اورونالی م اورونالینک خود را بزنیم اورونغالی برای خود را
زدن وتا خود را زده اورونغاج چون خود را زد وبزند اورونوج خود را زنش اورونوجه واورونوجه
اورونغانچه تا خود را زدن وبقید خود را زدن اورنغوم خود را خواهم زد اورونغونک خود را خواهی زد اورونغوسی خود را
خواهد زد اورونغولوق خود را زدنی اورونغای م اورونمای م اوروب واورونسون واورونیک خود را بزند
اورنغودیک اورونوردیک خود را زدنی همچنین که خود را بزنند اوروشماق مصدر مفاعلست یعنی چلدبر
زدن وکنایه از جنگ وجدل کردن هم هست چنانکه گوید شعر یا روق کرا ولمادی شمع مرادینک ایتاکوب سوز کیشی
قضا بیله بولماس اوروشماق ایلا ما یارغو اوروشتی مجادله کرد اوروشتوق مجادله کردیم اوروشور و اوروشار
مجادله میکند واوروشور بمعنی فاعل ومصدر نیز می آید اوروشماید در مجادله نمیکنند ونکرده است اوروشغان واورو
شورغان واوروشادورغان مجادله کننده ومجادله کرده وبمعنی مصدر نیز می آید اوروش واوروشغیل مفرد مخاطب
از فعل امر اوروشما واوروشماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی اوروشونک م اوروشونکوز و اوروشونکلار جمع مخاطب

از فعل امر اوروشمانک و اوروشمانکیز و اوروشمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی اوروشمان اوروشمانیم
مجادله نکنیم اوروشه یین و اوروشور یین و اوروشه دور یین و اوروشورام مجادله میکنم اوروشوردم و اوروشمادیم
جنگ کردیم اوروشمایم جنگ نخواهم کرد اوروشوب و اوروشوبان و اوروشمیش مجادله کرده اوروشمیشنک مجادله کرده
اوروشماس مجادله نمیکند و بمعنی فاعل و مصدر شیخی هم می آید اوروشماسی مجادله کردنش و نکردنش اوروشمادین از مجادله
کردن و مجادله نکرده اوروشوب بولماس و اوروشه بیلماس و اوروشماک اولماس مجادله نتوان کرد اوروشه آلماس
مجادله نتوانکرد اوروشه اوروشه مجادله کنان مجادله کنان و بدون تکرار هم مستعملست اوروشای و اوروشایین
مجادله کنیم و کند و کنی اوروشاق اوروشغانیز اوروشغای ایز اوروشالی اوروشالیک مجادله کنیم
اوروشغالی برای مجادله کردن و تا مجادله کرده اوروشغاچ چون مجادله کرد و کند اوروشغوجی مجادله کننده اوروشغوچه
اوروشغونجه و اوروشغانجه تا مجادله کردن و بعد مجادله کردن اوروشغوم مجادله خواهم کرد اوروشغونک
مجادله خواهی کرد اوروشغوسی مجادله خواهد کرد اوروشغولوق مجادله کردنی اوروشغای و اوروشه و اوروشا و اوروشسون
اوروشه یک مجادله کند اوروشغودیک و اوروشوردیک مجادله کردنی و همچنانکه مجادله کند اوروشتورماق
مصدر متعدیست یعنی بیکدیگر رسانیدن و بهم جنگ انداختن چنانکه بطریق لغز باسم تخم مرغ گوید شعر
اول حقه عاج کیم قیلورلار کلفام کیم حوبی پیر مسکه دین تولدی تمام کیم آنی اوروشتورماغیدین استار کام
ناکام اوشبو تغوسیده در آنی ناکام و صیغ آن برین نهج بالفظ نور اشتقاق بیابد اورتاماک سوزن از قبیح هابی
قرشت سوزاندن چنانکه گوید شعر یوزرونک آچیب عجب یوز خامامی اورتاماک کیم بولور شمع ایلک برله جهانی اور
تاماک اورتادی سوزانید شعر آتش ارا اورتادی همنی غمناک گرچه یوق ایاس سواچرانو سکان جنس اورتادوک سوزانیم
اورتار و اورتاید و میسوزاند است علی الاول شعر بزم آرا اورتار زوانی فی نهان مولکلوغ سرود آی مغنی چون نهان
رازیم چیلورسین سازتوز و بمعنی فاعل و مصدر نیز مستعملست چنانکه بمعنی مصدری گوید شعر جانیم اورتارکا اول اوتونوغ

چهره کلدزار خلیلی آنی اوتش ایلاکان کوکرداوق یا بنیاد ابل اورتامایدور نمیسوزاند و نسوزانده است اورتاماکان
اورتارکان و اورتایدورکان سوزاننده و سوزانده و بمعنی مصدر هم می آید اورتا و اورتاکیل مفرد مخاطب از فعل امر است چه
علی الاول شعر ولوس غنچ اوت سالور ایرسانک بوان یعنی اورتانی بن که اوتنی تو تاشتوز خالی گیراک خاشاک و اورتابعض
دلها و میان هم ست چنانکه در ذیل جواب مذکور میشود اورتاما اورتاماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی اورتانک و اورتانکیز و اورتانکلار
جمع مخاطب از فعل امر اورتامانک و اورتامانکیز و اورتامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی اورتامان و اورتاماس یین میسوزانم
اورتای یین و اورتار یین و اورتایدور یین و اورتارام میسوزانم اورتاریم و اورتارماکیم سوزاندم اورتارماکوم
نخواهم سوزانید اورتاب و اورتابان و اورتامیش سوزانیده است علی الاول شعر محبت اهلی
دا سرنا که کوب ای ساتش الار تینک آبی اوتدین مرا سکم قیلا دور اورتامیشنک سوزانیده اورتاماس نمیسوزاند
و بمعنی فاعل و مصدر شیخی هم می آید اورتاماسی سوزاندنش و نسوزاندنش اورتامادین از سوزاندن و نسوزانیده اورتاب بولماس
اورتابولماس و اورتاماک اولماس نتوان سوزانید اورتای الماس نمیتواند سوزانید چنانکه در سکندری آغاز
داستان اسکندر گوید شعر اگرچه ایرور سوشنک آتاق آتشی لوت عنبن اورتای الماس گنشی اورتابو و اورتابو
اورتای اسراق کنان و بدون تکرار هم مستعملست اورتای و اورتای یین بسوزانم و بسوزانی و بسوزاند چنانکه
بر اول یعنی بسوزاند گوید شعر کوکول اوت برله برکل حجری بن لکس بیکا داغ اورتای فتیله چراغ آبی دریچه سالیب اغشا
باغ اورتای اورتاساک و اورتاکاپر و اورتاکای پر و اورتالی و اورتالیک بسوزانیم اورتاکالی برای سوزاندن اورتاغوچ
اورتاکاچ چون سوزانید اورتاغوجی سوزاننده اورتاغوچه و اورتاغونچه و اورتاغانچه تا سوزاندن و بعد سوزاندن
اورتاغوم خواهم سوزانید شعر دجالک نی سود نوائی غم اورتاغوم داغی چو گویدی جانی آنینک داغ
اتشی راپچرا اورتاغونک خواهی سوزانید اورتاغوسی خواهد سوزانید اورتاغولوک سوزاندنی اورتاغای
و اورتاسا و اورتاسون و اورتادیک بسوزاند است علی الرابع شعر دردا و تین قیلیاق هوس اول

کوکولنی اورتادیک کیم اول ارت هر خام کونکلیکا باقیلیونکای ایابس اورتاکودیک اورتاردیک بوزانمنی وهمچنین نکه
بسوزاند اورتماک مع النون مصدر انفعال یعنی سوخته شدن اورتانور اورتانادور سوخته میشود اشد علی الاول
شعر سیدا پرادت تورکه کردم اورساء هلاک اورتانور اسام کونکلوم جسم جان غمناک اورتانور و اورتانور بمعنی الثانی
فاعل و مصدر نیز می آید اورتانکان اورتانورکان اورتانادورکان سوخته شونده و سوخته شده اشد علی الاول بالمعنی الثانی
شعر اول قویا شتین آیر داورتانکان الحمد اقابغوده ورت کونکول الچراسوکیبی قان کوزاراقان دیک سوددور و بمعنی مصدر نیز می آید
اورتانکوچی سوخته شونده چنانکه در آغاز عشق بازی لیلی و مجنون کوید شعر بوتیعق که بو دودی آهی ایردی اورتانکوچی
حسبی کاهی ایردی دباد و صیغ برین قیاس نمانده حرف نون بدستور شق اول اشتقاق میابد اورکماک بسکون
راوکاف رمیدن و هرکماک باهای هوز نیز باین معنی مستعملست اورکتی رمید اورکوک رمیدیم اورکار واورکادور
میرمد واورکار بمعنی فاعل و مصدر نیز می آید اورکایدور نمیرمد و نرمیده است اورکان واورکارکان واورکادورکان
رمنده و رمیده و بمعنی مصدر نیز می آید اورک اورکگیل مفرد مخاطب از فعل امر اورکما واورکماکیل مفرد
مخاطب از فعل نهی اورکونک اورکونکوز واورکونکلار جمع مخاطب جمع مخاطب از فعل امر اورکامانک واورکامانکیز واورکامانکلار
جمع مخاطب از فعل نهی اورکان واورکماس بن نمیرمم اورکابین واورکاربین واورکادوربین واورکارام
میرمم اورکاریم واورکماکیم رسیدیم اورکماکوم نخواهم رمید اورکوب واورکوبان واورکمیش رسید اشد علی الاول شعر
اورکوسی دین اورکوب ازوم دین داغی بولوب بین بات فی معنی رسیده غم تابولدی آشنا اول شوخ اورکمیشی
رسیده اورکماس نمیرمد بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید اورکماس رسیدنش و نرمیدنش اورکادین از رمیدن
و نرمیده اورکوب یولماس واورکوب بولماس واورکماک اوبولماس نمیتوان رمید اورکا آلماس نمی
تواند رمید اورکا اورکار رم کنان رم کنان و بدون تکرار هم مستعملست اورکای واورکابین رم کنیم
و کنند و کنی اورکک واورکاپرداورکگای پرد اورکالی واورکالینک رم کنیم اورکالی برای رمیدن

وتا رسید

وتا رسیدن اورکاج چون رمید و برمد اورکوچی رمنده اورکوچه واورکونجه واورکالغ تا رسیدن و بقدر رمیدن
اورکوم خواهم رمید خواهیم رمید اورکونک خواهی رمید اورکوسی خواهد رمید اورکولوک رمیدنی اورکای واورکادا اورک
اورکسون واورکدیک برمد اورکودیک واورکاردیک رسیدنی و همچنین نکه برمد اورکوشماک بضم کاف مع شین
مرادف اورکماک بمعنی رم کردن باشد و صیغ آن بدستور شق اول با خانه شین قرشت اشتقاق میابد اورکوتماک
بضم کاف مع تا مصدر متعدیست یعنی رم دادن و هورکوتماک باهای هوز نیز مستعملست و صیغ آن بدستور با خانه
تای قرشت اشتقاق میابد اورکانماک بسکون را و نون و فتح کاف عجمی دو معنی دارد اول یعنی تعلیم کرفتن چنانکه کوید شعر
سین دین اورکانکان کبی لیلی و شیرین ظلم وکین بین دین اورکانماک کراک مجنون بیله فرهاد عشق دویم بمعنی عادت
کردن بود اورکاندی تعلیم کرفت و عادت کرد اورکاندوک تعلیم کرفتیم و عادت کردیم اورکانور واورکانادور تعلیم میکیرد
و عادت میکند و اورکانور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید اورکانمایدور تعلیم نمیکیرد و نکرفته است و عادت نمیکند و نکرده است
اورکانکان واورکانورکان واورکانادورکان تعلیم کیرنده و تعلیم کرفته و عادت کننده و عادت کرده و بمعنی مصدر
هم می آید اورکان واورکانکیل مفرد مخاطب از فعل امر بهر دو معنی است شد علی الاول بالمعنی الاول شعر جانکوم رخ شبنی
میدانغه یا سوردی چاقین دیک شهسوار فلک اورکان کیلیب آیین جلادت بالمعنی الثانی شعر بر زمان دوستغه
اورکان که بود در حاصل عمر کیم زمان اصلیغه کونکلوم کیمی بی اورکاتینک اورکانما واورکانماکیل مفرد مخاطب
از فعل نهی اورکانینک واورکانینکیز واورکانینکلار جمع مخاطب از فعل امر بهر دو معنی اورکانمانک واورکانمانکیز
اورکانمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی اورکانمان اورکانماس بن تعلیم نمیکیرم و عادت نمیکنم اورکانابین واورکانوربین
واورکانادوربین واورکانورام تعلیم میکیرم و عادت میکنم اورکانورم اورکانادورم واورکاندیم تعلیم کرفتیم و عادت کردیم اورکانکوم
تعلیم نخواهم کرفت و عادت نخواهم کرد اورکانیب اورکانیبان واورکانمیش تعلیم کرفته و عادت کرده است شد علی الاول بالمعنی
الثانی شعر بارابده خوی ایلاکان کونکلوم ایردر اول نوع توشی کیم سبین آیریلماس کیجکدین اورکانیب اورکانیب

تعلیم گرفته و عادت کرده و اورگانمش تعلیم نگیرد و عادت نکند و بمعنی فاعل و مصدر منفی نیز می آید اورگانماسی تعلیم گرفتن
و نگرفتن و عادت کردن و نکردن اورگانمادین از تعلیم گرفتن و از عادت کردن و تعلیم نگرفته و عادت نکرده اورگانیب بولماس
و اورگانا بولماس و اورگاناماک اولماس تعلیم نمیتوان گرفت و عادت نمیتوان کرد اورگانا آلماس تعلیم نمیتواند گرفت
و عادت نمیتواند کرد اورگانا اورگانا تعلیم کنان و عادت کنان و بدون تکرار هم مستعمل است اورگانای و اورگانایین تعلیم
گیرم و گیرد و گیری و عادت کنم و کند و کنی اورگانک و اورگانکز و اورگاناکای بیز و اورگانالی و اورگانالیک تعلیم
گیریم و عادت کنیم اورگانکالی برای تعلیم گرفتن و تا تعلیم گرفته و برای عادت کردن و تا عادت کرده چنانکه بمعنی اول گوید شعر
کورونمک آفت آرا استادوی خال و خطینک دوره اوروب آلدیا اورگانکالی یغما قلمیدا اورگانکاچ چون تعلیم گرفت یکرده چون
عادت کرد و کند اورگانگوچی تعلیم گیرنده و عادت کننده اورگانگوچه و اورگانگونچه و اورگانگولانچه تا تعلیم گرفتن و بقدر تعلیم
گرفتن و تا عادت کردن و بقدر عادت کردن اورگانگوم تعلیم خواهم گرفت و عادت خواهم کرد اورگانگومیک تعلیم
خواهی گرفت و عادت خواهی کرد اورگانگوسی تعلیم خواهد گرفت و عادت خواهد کرد اورگانگولوک تعلیم گرفتنی و عادت
کردنی اورگانکای و اورگانا و اورگانک و اورگانسون و اورگاندیک تعلیم بگیرد و عادت کند اورگانگودیک و اورگانورک
تعلیم گرفتنی و همچنین که تعلیم بگیرد و عادت کردنی و همچنانکه عادت کند اورگاناتک مع آن مصدر متعدیست یعنی تعلیم
دادن و عادت دادن اورگانا الماس تعلیم نمیتواند داد و عادت نمیتواند داد چنانکه بمعنی اول گوید شعر یارکوب قیلب
جفاکم قیل نوائی ناله کیم گل کا بلبل اورگانا الماس و فا افغان قیلیب اورگانگوچه اورگانگونچه و اورگانانچه تا تعلیم
دادن و بقدر تعلیم دادن چنانکه گوید شعر بمعنی ثانی گوید شعر دیر برین خرابات ینک ایوانیدا مقل گل کا سبق
اورگانگوچه فرزانه کبران و همچنین یعنی تا عادت دادن و بقدر عادت دادن و باقی صیغ بر همین سیاق تا های قرشت
بیاید اورکاداماک بضم کاف عجمی و فتح دال اورگانگش گشته اورکالاماک بفتح لام بمعنی چنگی زدن بود که آنرا بعربی نغاسیر گویند و تو
بدل دال رای قرشت ذکر کرده سهو کرده اورکودادی و اورکالادی چنگی زد اورکودادوک و اورکولادوک

چنگی زدیم

چنگی زدیم اورکودار و اورکودارو و اورکویده دور و اورکولار و اورکولایده دور چنگی میزند چنانکه در فرهاد و شیرین گوید بیت
شعر بولوت ایلادر رطوبت اول صفت فاش کیم کرکسی اورکودار سالیب قوبی باش و اورکودار و اورکولا بمعنی فاعل و مصدر
نیز می آید چنانکه بمعنی چنگی زننده گوید بیت علی الاول شعر اورلودار ایل ایک کیم چیغنی کیچه یول دین مرکبی کوز یوموب آهنگ کند
چو کیم قبلادی آهنک اورکاکوداماید و دور اورکولامایده دور چنگی نمیزند و نزده است اورکادکان و اورکودارکان مع اورکودایده دورکان
اورکولاکان و اورکولارکان و اورکولایده دورکان چنگی زننده و چنگی زده و بمعنی مصدر نیز می آید اورکودا و اورکوداکیل مع اورکولا
اورکولاکیل مفرد مخاطب از فعل امر اورکوداما و اورکوداماکیل و اورکولاما و اورکولاماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی
اورکوداک و اورکوداکوزه و اورکوداکلار و اورکولاک و اورکولاکیز و اورکولاکلار جمع مخاطب از فعل امر
اورکوداماک و اورکوداماکیز و اورکوداماکلار و اورکولاماک و اورکولاماکیز و اورکولاماکلار جمع
مخاطب از فعل نهی اورکودامان و اورکودامسین و اورکولامان و اورکولامسین چنگی نمیزنم اورکودایمین
اورکودارمین و اورکودایده دورمین و اورکودارام و اورکولایمین و اورکولارمین و اورکولایده دورمین و اورکولارام
چنگی میزنم اورکودایم و اورکولایم و اورکوداکیم و اورکولاکیم چنگی زدم اورکوداکوم و اورکولاکوم
چنگی خواهم زد اورکوداب و اورکودابان و اورکودامیش و اورکولاب و اورکولابان و اورکولامیش چنگی زده
چنانکه در سبعه سیاره در داستان خواجه ده لارام گوید بیت علی الاول شعر اورکوداب چل دین آتی چیقفان ایمیش
هر ایکی قول بیله آز تقفان ایمیش اورکودامیش کمه و اورکولامیشکمه چنگی زده اورکوداماس و اورکولاماس
چنگی نمیزند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید اورکوداماسی و اورکولاماسی چنگی زدنی و نزدنی اورکودامادین و اورکولامادین
از چنگی زدن و چنگی نزده اورکوداب بولماس و اورکوداسا بولماس و اورکوداماک اولماس و اورکولاب بولماس و اورکولاماک
اولماس چنگی نمیتوان زد اورکودای الماس و اورکولای الماس چنگی نمیتواند زد اورکودایو و اورکوداییو
اورکودای و اورکولایو و اورکولای چنگی زنان و بدون تکرار هم مستعمل است اورکودای و اورکودایین

اورکولای و اورکولابن چنگی برنیم و برنند و برنی اورکوداسک و اورکوداکاپز و اورکوداکای پز و اورکودالی و اورکوداکنک
اورکولاساک و اورکولاکاپز و اورکولای پز و اورکولالی و اورکولالینک چنگی برنیم اورکوداکالی و اورکولاکالی
برای چنگی زدن و تا چنگی زده اورکوداکاج و اورکولاکاج چون چنگی زد و برزند اورکوداکوجی و اورکولاکوجی چنگی
زنند اورکوداکوجه و اورکوداکونجه و اورکوداکانجه و اورکولاکوجه و اورکولاکونجه و اورکولاکانجه تا چنگی زدن
و بقدر چنگی زدن اورکوداکوم و اورکولاکوم چنگی خواهم زد اورکوداکونک و اورکولاکونک چنگی خواهی زد اورکوداکوسی
اورکولاکوسی چنگی خواهد زد اورکوداکولوک و اورکولاکولوک چنگی زدنی اورکوداکای و اورکوداس و اورکوداسون
اورکوداذیک و اورکولاکای و اورکولاس و اورکولاسون و اورکولادیک چنگی بزنند اورکوداکودیک اورکوداردیک
اورکولاکودیک و اورکولاردیک چنگی زدنی و همچنانکه چنگی بزند اورلاماک بسکون را و فتح لام بالا رفتن
اورلادی بالا رفت اورلادک بالا رفتیم اورلار و اورلایدور بالا میرود و اورلار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید
اورلامایدور بالا نمیرود و نرفت اورلاکان و اورلارکان و اورلایدورکان بالا رونده و بالا رفته بمعنی مصدر
هم می آید اورلا و اورلاغیل مفرد مخاطب از فعل امر اورلاما و اورلاماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی اورلانک و
اورلانکیز و اورلانکلار جمع مخاطب از فعل امر اورلامانک و اورلامانکیز و اورلامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی اورلامان و اور
لامس بین بالا نمیروم اورلای بین و اورلاربین و اورلایدوربین و اورلارام بالا میروم اورلاریم و اورلاماغیم بالا
نرفتم اورلاماغوم بالا نخواهم رفت اورلاب و اورلابان و اورلامیش بالا رفته چنانکه در کل
نوروز علامی ساقی آمیخ آتش [illegible] علی الاول شعر که اورلاب چرخ طاقیغه [illegible] ارلار [illegible] برتوبی گاه [illegible]
اورلامیشنک بالا رفتنش اورلامس بالا نمیرود و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید اورلاماس بالا رفتنش و نرفتنش
اورلامادین از بالا رفتن و بالا نرفته اورلاب بولماس و اورلاب بولماس اورلاماک اولماس بالا نمیتوان رفت
اورلای الماس بالا نمیتوان رفت اورلای و اورلای اورلای بالا رونده رونده و بدون تکرار هم باین معنی مستعمل

اورلای

اورلای و اورلایبن بالا بروم و برود و بروی اورلاساک و اورلاکاپز و اورلاکای پز و اورلالی و اورلالینک بالا بریم
اورلاکالی برای بالا رفتن و تا بالا رفته اورلاکاج چون بالا رفت و برود اورلاکوجی بالا روند اورلاکوجه و اورلاکونجه
اورلاکانجه تا بالا رفتن و بقدر بالا رفتن اورلاکوم بالا خواهم رفت اورلاکونک بالا خواهی رفت اورلاکوسی
بالا خواهد رفت اورلاکولوک بالا رفتنی اورلاکای و اورلاس و اورلاسون و اورلادیک بالا برود و اورلاکو
دیک و اورلاردیک بالا رفتنی و همچنانکه بالا میرود اورنماک بسکون را [illegible] بالا بر آمدن اورلاندی
بالا بر آمدن چنانکه در تاریخ الامینی در ذکر عزیر علیه السلام کوید که مرکبی [illegible] چورک سونکاکلار یکا باقتی
کوردی کیم [illegible] متصل اولوب ابت اولاندی و آنینک اوستیکا تیری تا رتیلدی دنبانی صنع برین سیاق
بالون اشتفاق [illegible] اورناماق بسکون را و فتح نون و الف کشیده جا کرفتن و جا کردن اورنادی جا کرد
اورنادوق جا کردیم اورنار و اورنایدور جا میکند و اورنار بمعنی فاعل و مصدر نیز می آید اورنامایدور جا نمیکند و نکرده
اورناغان و اورنارغان و اورنایدورغان جا کننده و جا کرده و بمعنی مصدر نیز می آید اورنا و اورناغیل مفرد مخاطب
از فعل امر اورناما و اورناماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی اورنانک و اورنانکیز و اورنانکلار جمع مخاطب از فعل
امر اورنامانک و اورنامانکیز و اورنامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی اورنامان و اورنامس بین جا نمیکنم اورنای
بین اورناربین و اورنایدوربین و اورنارام جا میکنم اورناریم و اورناماغیم جا کردیم اورناماغوم
جا نخواهم کرد اورناب و اورنابان و اورنامیش جا کرده آتش [illegible] علی الاول شعر صنوبر کوکلکا
کونکلوبی اوخشاغانینک که اورناب [illegible] نهان هر تخم [illegible] پرداغ نهان کونکلوم اورنامیشنک جا کرد
اورنامس جا نمیکند [illegible] انجاری شعر [illegible] عاشق [illegible] اورناماس جا
[illegible] بمعنی فاعل و مصدر منفی نیز می آید اورناب بولماس و اورناب بولماس اورناما
اولماس جا نمیتوان کرد اورنای الماس جا نمیتوان کرد اورنای و اورنای اورنای جا کنان و بدون تکرار هم

بن معنی مستعمل است اورنای و اورناین جاکنم و کند و کنی اورناسق و اورناغاپر و اورناغای پر و اورنالی
اورنالینک جاکنیم اورناغالی برای جاکردن و تاجاکرده اورناغاج چون جاکرد و کند اورناغوجی جاکنند
اورناغوجه اورناغوچه ولدورناغالجه تاجاکردن و بقدر جاکردن اورناغوم جا خواهم کرد اورناغونگ جا خواهی کرد
اورناغوسی جا خواهد کرد اورناغولوق جاکردنی اورناغای و اورناس و اورناسون و اورنادیک جاکنند
اورناغودیک و اورناردیک جاکردنی و همچنانکه جاکنند اورناشماق مع تشین با یکدیگر جاکردن اورناشیب
جاکرده است ملیه شعر ممکن ایرماس تارغاق بیکا ملاری کیم جسم لرا : هر بیری سکن تو تو تورلار سونکا کلار اورناشت
و باقی صیغ برین قیاس باشین قرشت اشتقاق میابد اورناتوغ با تای قرشت مصدر متعدیست بمعنی جا
دادن و بالمجاز بمعنی محکم کردن باشد اورناتور جا بدید چنانکه گوید شعر تارغاق ممکن ایمایس او قونکی کونکلادین کیم : یا بارادق
هر نفس آنکیب بصیغه اورناتا دور راه اورناتیب جا داده چنانکه در مقاله سیم از حیرة الابرار گوید شعر مسجد ارا باده عصیان تیب
کونکلی محراب ارا کو پی ناتیب اورنات مفرد حق امر از فعل امر است ملیه شعر دیبان اول آتی تین ایم نیو عندوکون
اوتات کیم قافیه تا شلار ایلیه تار بصیغه اورنات و باقی صیغ بر همین نهج با تای قرشت اشتقاق میابد اورنوقماق
بسکون راو قاف و ضم نون و فتحه خون از حلق استدن و هلاک گشتن اورناشماق بسکون نون و شین آواز
کردن لشکریان باشند دسته و تیره خود را در وقت نزول چنانکه در تحت خواهد در ذیل لغت اوران مذکور شود اوراتلاماق
بترکی رومی تخمین کردن و لاف یعنی حرف زدن اوروندلاتوغ بضم راو سکون نون و دال مهمله و فتح لام بترکی رومی
بمعنی امتحان کردن باشد اوروندلاماق بسکون هر دو نون یعنی امتحان شدن اورپراک بسکون هر دو رای
مهمله و فتح بای عجمی بترکی رومی رویدن سبزه باشد و نیز بالمجاز راست شدن موی بر اندام و دمیدن خط نوخطان
راگویند من مجاهد اوربرو وزن نورسه معنی دارد اول بمعنی بلندی باشد چنانکه در خمسه و شیرین در وصف آب
گوید شعر خرامی اورکا چیقا قدا تو تون دیک ایکا رنکی فقی درشت او ره قو یون دیک و در وصف طلسم سکندر گوید
شو

شعر یولی اوربوقاری و اورتا شی ملیا : قوی راغتور کیشی هر کا این املیا : دوییم مجازا طرف بالای آب و سمت دوریدن
نسیم راگویند سیم بترکی رومی دانها و کرهها بود مانند کردکان که در اعضا و گلوی او برمی آید و آنرا بعربی سلعه
و بفارسی اسغول نامند و نیز امر است از اوزدن و دروکردن و باختن و فریاد کردن سگ چنانکه در ذیل مصدر اوراوت
دار اورماک گذشت و بفارسی بمعنی مشت باشد عموما و مشتی راکه بر دهن شخصی زنند خصوصا و بادام و پسته و امثال آنها
را نیز گویند که مغزشان ضایع و تیز شده باشد اوراغ و اوراق بروزن سراغ داس بود که آنرا بعربی محصد و منجل نامند اوراقچی
دروگر چنانکه در فصل سی و یکم از محبوب القلوب در وصف دهاقین گوید که اوراقچی نه آندین روزی و باشاقچی نینک یاروب
آندین کوزی اوراق قوشی بترکی رومی جانوری باشد سبز رنگ شبیه بملخ که در صحراها و علف زارها بانگ طولانی
بکند و آنرا بعربی صرار گویند اوران بلغت مغولی بمعنی پیشه و صنعت باشد و چون معمول طایفه اتراکست که هر وقت
که خواهند دسته و فرقه خود را در اردو پیدا کنند آن تیره را باسم پیشه و صنعتی فریاد کنند آن نوع فریاد را اوران
و فریاد کردن را اورانلاشمق گویند چنانکه طایفه قیات اوردجان و مانگغیت اقلای و گنگس راچادلی و ختای را
اولوتاد و قونغرات را جابیلغان و بعضی دردانه و برخی اولو آواز نمایند و بترکی رومی بمعنی تخمین و قیاس باشد اورانلا
شمق آواز کردن لشکریان باشد در وقت نزول اردو چنانکه در ذیل اوران نگاشته شد اوربه بسکون را
و فتح بای بهازده بروزن کربه بترکی رومی بمعنی لباس و رخت بود اورت بسکون را و تای قرشت اسم جنس است از برای
آتش چنانکه در فرهاد و شیرین گوید شعر کوزنیده اسو و لیکن جانیده اورت : بولوب هر ساری با تماقدین کوزنی توت
اورتا بسکون را و فتح تای قرشت بمعنی وسط و میان باشد الشیخ علیه شعر لامی که وصل ایا عینغه تا
پیشتور اتصال اول لام دورکه اورتاغه المتیش آنی بلا : و نیز کنایه از اواسط الناس است چنانکه گوید شعر
نی اولوغ نی اورتانی کیم خاص و عام : لیسیج آستانیغه ایلاب خرام : و امر از سوزاندن باشد چنانکه در
ذیل مصدر اورتاماک گذشت اورتاچلیغ بمعنی حد وسط بود چنانکه در فصل سی و هشتم از محبوب القلوب در ذکر کدخدائی گوید

كه اگر حسن وجمال اورنا چاغلیغ دور خوف و رجا چاپه تیر ملک دور اورتاغ و اورتاق شریک و سهیم را گویند اثبات هذه علیه شعر
جان اقدین اجل بیرله محیر نیک اکی لوبیشر ره آنداق که تا پیسجای آیرغای اکی اورتاق و باشیع ضمه نام کوهی است
در حدود قراقریم که محل ییلاق وقیشلاق قراخان بن مغول خان بوده ومعنی ترکیبی آن کوه بلند باشد اورتاچی یعنی وسطی ومیانه
چنانکه در مقاله نوزدهم از حیرت الابرار در معراج گوید شعر چون سالب ادی تاچی ملک اورده نمود روش ابنیه تکه خیر الامور
اورتوگ لحاف وپوششی که ببالای خود پوشند اورچین بسکون را ونون وکسر جیم عجمی ملوکات اند جان وکاشغر
وآن نواحی را گویند چنانکه در سمرقند وبخارا وکابل ونخجوان وآذربایجان توران ودر هند وهندوستان پرگنه ودر روم سنجق
نامند وبفارسی یعنی پایه ورتبه ونردبان بود اوردو بضم دال ضمیمه که پادشاه سلاطین را خوانند اثبات هذه علیه شعر قالدی حیران
زارع شکیم داکوروب جهان حبابت روشنی دیک که عبرت الملمای کالای اکوکورت وله من بسته سکندری شعر با نا اوردو لی کیم
سپهر برین بولوب آنداپر چادر کمترین اوردو ده بفتح دال حرم را گویند یعنی خانه که زنان سلاطین واکابر در آنجا باشند
اورده چکی کسی که پنج حرم باشد اورس بسکون را وسین مهمله بترکی رومی سندان بود وبفارسی درخت سرد کوهی باشد
اورغاچی بسکون را وفتح غین معجمه وکسر جیم عجمی بادهٔ هر چیز را گویند اعم از آنکه از بان باشد یا غیر آن اورگا بسکون را
وفتح کاف سراپرده را گویند اورکاچی بسکون را وبای ابجد وفتح کاف وکسر جیم بلغت مغولی آنکه شتروانه خیاطی را گویند که
آنرا خیمه خوانند اورکار نام ستاره پروین بود که آنرا بعربی ثریا نامند اورکاسون بفتح کاف وفتح سین مهمله وسکون نون
بلغت مغولی خار بود که آنرا بعربی شوک خوانند اورکاک رسته وحشی اورکامجی بسکون را ومیم وفتح کاف عجمی وکسر جیم عجمی عنکبوت
را نامند چنانکه در احوال فرهاد در ذکر شعبده بازان گوید شعر کورکا تیب شغلین لیغ اوتمی یلسندان آستی اول کامجی تاری
بیراسندان اورونیه آنرا اورموچک واورمچک گویند اورکان بفتح کاف وسکون نون ریسمان پهنی
که بدان بار را بار کنند وآنرا ارغاچی نیز خوانند اورکو بضم کاف دو معنی دارد اول یعنی منکی بود که آنرا
بعربی العاس گویند چنانکه در تاریخ بابری آمده که یعنی اورکوده ومعنی خواب آلود کیچه منک اوچ بهری بولغای ایدی کم یکبار

لوران

سواران چیقتی دوییم ترکی رومی یعنی بیم ودشت باشد اوکوچ بسکون را وجیم وضم کاف سرشانه اسب وکوبان شتر
را نامند ومجازا بلندی سر کوه را نیز گویند اورکوچ بسکون را ونون وجیم وضم کاف یعنی بیم ووحشت واورکونج
اورک رمیده ورمیدگی را گویند ومحرکونج بالای هر چیز مستعمل اورماک کمند ع شالی ست نازک که از ابریشم شتر میبافند
اثبات هذه علیه شعر کیشیم اورماک قیدی دین اوت عیش نی فوت ایتمه کیم کیشی قراراق تکلو اورماک بیغاچراق ماش ب ایرور
ونیز یعنی بافتن وبهم تابیدن باشد چنانکه در ذیل مصادر این حرف گذشت اورمان واورمانیق بترکی رومی جنگل وبیشه
وبستان بود اورمه بسکون را وفتح میم بمعنی بافته ده معنی دارد اول داغهاست که بعد از آنکه در گرمابه از آب گرم با آب سرد
داخل شوند در عضا بهم میرسد دوییم نیک نوع ریسمانیست که بطریق نوار بهم میبافند اورموچک بسکون را وضم میم بترکی رومی
عنکبوت بود اورن بسکون را ونون یعنی جا ومکان باشد اثبات هذه علیه شعر نور حیدرالجیم کو با قربیغان عشق اوتی آنی
پاپیشتورغان کباب ایدیند اهرمان داغ پنهانی وله شعر وصلیکا کیچرگان تیشم لطف ایت غدر ومعنه باقی
کیم قدم اورنین سوپورهای گرد بیله تو بچان ایا قنی یعنی عوض نیز استعمال میشود چنانکه در فارسی گفته میشود که فلان بجای
فلان داده شد وآنرا اوردن هم گویند اورناک بسکون را وفتح نون یعنی تمثال بود ودر رومیه گورنکم هم خوانند اورده
بضم را چاه غله باشد اوروبه بضم را وفتح بای ابجد بترکی رومی لباس فروشی باشد اوروش بضم را وسکون
شین قرشت حاصل مصدر اوروشماق است یعنی بیکدیگر زدن وبالمجاز یعنی جنگ وجدال استعمال میشود اثبات هذه علیه شعر
اور اربیمن بیر کا باشیمنی غمنیک وبین جان تما شوردا فراقینک خیلی بیرله اول اوروشوم بوتلاشیم دور اوروغ واوروق
دو معنی دارد اول خویش وتبار وخویشاوندان ومتعلقان را گویند چنانکه در تاریخ بابری مذکور است که اوروغنی کیم خواجه
بیرانو باشلاب کیلادور ایدی مقامغه توشکانلار اوروغ کیبیک قیشلادی دوییم بذر وزراعت را گویند چنانکه در
کلیله ودمنه مذکور است که دوفاتیسرلیغ مزرعه سیدا ایلگان اوروغ نینک حاصیلی اوراردی اوروغلوغ واوروقلوق
یعنی خویشی وقرابت وانتساب بود چنانکه در تاریخ بابری در احوال محمد حسین میرزا گوید که چون لاداده بیر نوع اوروغلوق

بولوب ایمی آنی آزاد ایتیم و نیز بمعنی درد مندی باشد اوروق قاپاش از اتباعت نسل و تبار و خویش را نامند
چنانکه در محبوب القلوب کوید که مروت کرم منیک اوروق قاپاشی ملکه توامان قرداشی و دور اوروق قاپاش با
یکدیگر مزدوج گفته میشود امّا قاپاش منفرداً مستعمل نیست بر خلاف اوروغ که تنهائی استعمال میشود اوروک بضم راو سکون
کاف بمعنی آمده اول ریسمانی بود که در وقت چیدن بهاء پای است بندند و دویم تکثر و در تکشکر را کویند سیم زرد آلو را
نامند که بعربی مشمش خوانند اورم بضم را و سکون میم طایفه است از اهل روم که در میان ملل مسیحیه با ارس و کرج هم نشینند
و آنرا ادرم ایلی هم میکویند اوروجک بضم را و سکون میم نیز که رومی عنکبوت باشد که آنرا اورموچک نیز کویند اورون بضم را
و سکون نون بمعنی جا و مکان بود چنانکه کوید شعر جان نکر چیقنیای و باعو د سیل ایشیم کوئی بن چیقتو دیک بن باری اول کوی
ایچرا تو تمای بن اورون و در حالت اضافه اورن بسکون را استعمال میشود چنانکه مذکور شد اورونی بسکون نون و کسر جیم بمعنیت
مغول بمعنی کدا و سایل بود اورونذو بضم را و دال و سکون نون نیز که رومی بمعنی اسحاب باشد اورونذوق بمعنی زین جیک
باشد که آنرا بعربی کماشیه کویند و بفتح الف و رای نیز مستعمل است اورونی بضم را و سکون نون و کسر لام بلغت مغول نیزه را خوانند که آنرا
بعربی حناو کویند اوره بفتح رای بمعنی زده ستون را نامند مع کرّاهی شتت اوزمالش مع الکاف اوزماکلیلد باشباع ضمه دو
معنی دارد اول بمعنی گسیخته کردن بود چنانکه در خسرو و شیرین در وصف پی کوید اشت علی الاول شعر سقال آتی اولو کمال پیشرو دور
تیز کلیکی سبزه یی اوزره قیراده دوز آتی اوزماک بیکیت بولاق تمیدا ساقال بولاق توروراوزماتمیدا انت علی الثانی
شعر صیلیکاخوی پری قالماشیکی بن بیکیم کوکول اوزماکلیک شبی صبح ایدراو رکا نیان دویم شنا
کردن باشد من سکندری شعر دیدی نکریم بوق ابری ای فرنیق سوا اوزماکنی اوکرانمای اولدوم غرق اوزماغ
مع القاف اوزماقلیغ بسکون زا سخن لاف آمیز گفتن و اوزان خواندن و آن عبارتست از تصنیفات ترکی که خارج
از وزن نظمست چنانکه در رساله عروض کوید که اوزان لار ینک اوزماغی هیچ وزن بیله راست ایماس و نیز در کلیله
دمنه ترکی در مکالمه طوطی باده با طوطی نر کوید که اوز حدی دین تجاوز قیلماق کیشیکا لایق ایرماس واوز طوری دین

اوزماق خوقه سواق اوزوی گسیخته کرد و شنا کرد و اوزان خواند اوزودک گسیخته کردیم و شنا کردیم
اوزووق اوزان خواندیم اوزار اوزار دور میکسلد و شنا میکند و اوزان میخواند و اوزار بمعنی راهی میشود دراز
میشود و هم باشد و در ان معنی با خود از مصدر اوزاماق بمعنی دراز شدنست چنانکه مذکور شود و بمعنی فاعل
و مصدر هم می آید اوزماید دور میکسلد گسلانیده است و شنا میکند و کرده است و میخواند و نخوانده است اوزکان
اوزارکان اوزاد ورکان گسیخته کننده و گسیخته کرده و شنا کننده و شنا کرده و بمعنی مصدر نیز می آید اوزغان اوزارغان
اوزادورغان اوزان خواننده و اوزان خواننده و بمعنی مصدر نیز می آید اوزه معنی دارد اول امرست
از گسیختن چنانکه کوید شعر ای کنکول امیدنی بن گلشن دوران دین اوزه هم کل شمش دوین هم لاله ریحان دین اوز
دویم امرست از شنا کردن سیم امرست از اوزان خواندن هفت معنی جامع نیز دارد که در ذیل جامه مذکور خواهد شد
اوزکیل امرست از گسیختن و شنا کردن بمعنی الاول شعر دوست کوزلا خصم دین اوزکیل کوکنکول کیم توتش اتیش بیرماس
دا التماس ایمش اعداکو کنکول اجابت کونی اوزغیل امرست از اوزان خواندن اوزما مفرد مخاطبست از فعل نهی
هر دو مصدر اوزماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی مصدر اوزماک اوزماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی مصدر
اوزماق اوزونک و اوزونکوز و اوزونکلار جمع مخاطب از فعل امر هر دو مصدر اوزماتک و اوزماکنیه و اوزماکلا
جمع مخاطب از فعل نهی هر دو مصدر اوزمان و اوزماس بن میکسلم و شنا میکنم و اوزان نمیخوانم اوزاین
اوزارمین و اوزادورمین و اوزارام میکسلم و شنا میکنم و اوزان میخوانم و اوزارمین و اوزادام
بمعنی دراز می شوم هم آمده اوزاریم گسیختم و شنا کردم و اوزان خواندم و دراز شدم اوزماکیم گسیختم و شنا
کردم اوزماغیم اوزان خواندم اوزماکوم نخواهم گسیخت و شنا نخواهم کرد اوزماغوم اوزان نخواهم
خواند اوزوب و اوزوبان و اوزکیش گسیخته کرده و شنا کرده و اوزان خوانده است علی الاول
بالمعنی الاول شعر بولدی بر کل هجری دین جسیم آچیلغان کلبنی عضو عضوین بیکه نشتر تشلاب المکیش بین اوزوب

اوزمشانگ گسیخته و شنا کرده و اوزان خوانده اوزمس نمیگسلد و شنا نمیکند و اوزان نمیخواند و بمعنی فاعل و
مصدر منفی نیز می آید اوزماسی گسیختنش و نگسیختنش و شنا کردنش و نکردنش و اوزان خواندنش و نخواندنش اوزمادین
از گسیختن و نگسیخته و از شنا کردن و شنا نکرده و اوزان خواندن و اوزان نخوانده اوزدبیلماس و اوزابولماس
نمیتوان گسیخت نمیتوان شنا کرد و اوزان نمیتوان خواند اوزالماس نمیتواند گسیخت شنا نمیتواند کرد و اوزان نمیتواند
خواند اوزا اوزا قطع کنان و شنا کنان و اوزان خوان اوزان خوان و بدون تکرار هم مستعملست اوزای و
اوزابین بگسلم و بگسلد و بگسلی و شنا کنم و کند و کنی و اوزان بخوانم و بخواند و بخوانی و بمعنی دراز شوم و شود و شوی
هم آمده اوزساک و اوزکاپز و اوزکای بز بگسلیم و شنا کنیم اوزساق و اوزغاپز و اوزغای بز اوزان بخوانیم
اوزالی و اوزالینگ گسسته کنیم و شنا کنیم و بخوانیم و دراز شویم اوزگالی برای گسیخته کردن و تا گسیخته
کرده و برای شنا کردن و تا شنا کرده بالمعنی الاول شعر طفل غنچه اوزگالی الحجه جرعین الماس نیکیم بارکونکلو
لالرالنعالی لعل دراغیم حرص اوزغالی برای اوزان خواندن و تا خوانده اوزکاج چون گسیخته کرد و کند و چون
شنا کرد و کند اوزغاج چون اوزان خواند و بخواند اوزگوچی گسیخته کننده و شنا کننده چنانکه در فصل ششم
از محبوب القلوب در وصف صدر بمعنی اول گوید که ظلم رشته سین اوزگوچی و اوقاف یوزدین تورگوچی اوزغوچی
اوزان خواننده اوزگوچه و اوزگونچه و اوزکانچه تا گسیخته کردن و بقدر گسیخته کردن و تا شنا کردن و بقدر شنا
کردن اوزغوچه و اوزغونچه و اوزغانچه تا اوزان خواندن و بقدر خواندن اوزگوم گسیخته خواهم کرد و شنا خواهم
کرد اوزغوم اوزان خواهم خواند اوزگونگ گسیخته خواهی کرد و شنا خواهی کرد اوزغونگ اوزان خواهی
کرد خواند اوزگوسی گسیخته خواهد کرد و شنا خواهد کرد بالمعنی الاول شعر تو توزلشه طرب حسنینکی زلفین ایتماسرود
کیم هر پر اوزگوسی غم جنگی تار تارین آهنگ اوزغوسی اوزان خواهد خواند اوزگولوک گسیخته کردنی و شنا
کردنی اوزغولوق اوزان خواندنی اوزگای بگسلاند و شنا کند اوزغای اوزان بخواند اوزا و اوزن و اوزون

اوزدیک

و اوزنیک بگسلاند و شنا کنند و اوزان بخوانند الشاهد علی الرابع المعنی الاول شعر مرشدی کیم مخلصیم کوزکرم تقویت
دین تیلار اوزلوکوم نونک رشته سین اوزدیک که زناریم بوددور اوزگودیک گسیخته کردنی و همچنانکه گسیخته
کند و شنا کردنی و همچنانکه شنا کند اوزغودیک اوزان خواندنی و همچنانکه بخواند اوزاردیک مرادف
اوزگودیک و اوزغودیک باشد و نیز با مصدر اوزاناق اشتراک دارد و بمعنی دراز شدنی و همچنانکه دراز شود اوزشماق بضم
زای هوز مع الشین مصدر مفاعلست یعنی باهم قطع کردن و باهم شنا کردن اوزوشتیلار باهم قطع کردن و شنا کردن
چنانکه معنی اول گوید شعر گوییدا ایت لار ازو شتی لار نوائی جسته نی کیم ایماس قطع که جسمی یدا باشتی قایداوور اوزوشوب
و اوزوشوبان و اوزوشیش باهم قطع کردن و باهم شنا کرده چنانکه در سد سکندری در وصف یاجوج گوید الشاهد علی
بالمعنی الاول شعر عجب اول که نی جسم و نی اوروبان [illegible] اوروشوب [illegible]
ما در شش اشتقاق [illegible] اوزولماک مع اللام مصدر باب انفعال است بمعنی گسیخته شدن می آید اوزولکان
اوزولورکان و اوزولادورکان گسیخته شونده و گسیخته شده الشاهد علی الاول شعر کونکول چون سیس [illegible] اوزدودم
شاد [illegible] اوزولکان [illegible] بالام اشتقاق [illegible]
اوزماق بفتح رای هوز اوزلماق مع اللام دراز شدن اوزادی و اوزالدی دراز شدن چنانکه در شیهای محبوب القلوب
گوید الشاهد علی الاول شعر چون کیچی تیکیت لیک و اوزادی [illegible] یعنی فالمدی [illegible]
اوزادق و اوزالدی دراز شد هم اوزادی و اوزالدی و اوزابدو و اوزالدور دراز میشود و چنانکه شاید [illegible]
در حیرت الابرار در وصف مولانا جامی گوید که بر نوع آثار و علامات ازین گوب منقول [illegible]
سوز اوزار و اوزار و اوزالور بمعنی فاعل و مصدر نیز آید و اوزار بمعنی [illegible] اول گسیخته میکند
دوم شنا میکند [illegible] مصدر اوزماک اشتراک دارد و سیم اوزان میخواند و در [illegible]
مصدر اوزماق اشتراک است چنانکه مذکور خواهد شد اوزامایدور و اوزالمایدور دراز نمیشود و نشد است

اوزغان واوزارغان واوزامورغان واوزالغان واوزالورغان واوزالادورغان درازشونده ودرا
شده ومعنی مصدری نیز می آید چنانکه براول معنی درازشدن در تاریخ بابری در ذکر درخت کیله که اوشبو ورک
ویک شاخ اوزاغان سی اول اورونغ غنچه ننک برکلاری آچیلیب قطار کیله کل لاری هر برلوراوزان واوزاغیل و
اوزال واوزالغیل مفرد مخاطب از فعل امر اوزاما واوزاماغیل واوزالما واوزالماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی
اوزان واوزانگیز واوزانگلار واوزالمانگ واوزالمانگیز واوزالمانگلار جمع مخاطب از فعل امر
اوزامانگ واوزامانگیز واوزامانگلار واوزالمانگ واوزالمانگیز واوزالمانگلار جمع مخاطب از فعل نهی
اوزامان واوزاماس مین واوزالمان واوزالماس مین درازنمیشوم اوزای مین اوزارمن اوزادورمن
اوزارم اوزالاین اوزالورمین اوزالادورمین اوزالورم درازمیشوم اوزای مین اوزارمین
واوزارم یعنی بگسلانم وشناسم واوزان میخوانم هم آمن چنانکه گذشت اوزایم بکسر اوا واوزالورم
بضم را واوزاماغوم اوزالماغوم درازشدنم واوزاریم یعنی گسیختیم وشناکویم واوزان خوانده هم
باشد اوزاماغوم اوزالماغوم درازنخواهم شد اوزاب واوزابان واوزامیش واوزالیب و
اوزالیبان واوزالمیش درازشده چنانکه شاهد براول در تاریخ بابری در وصف کل جاسون نیز گذشت
که اوشبو برگه دین انچچکا بولوب شه ویک برالیکیا اوزاب نیه اوشبو جاسون برکلاردی جیلا هر راولیتیا بیکر
درازشده اوزاماس واوزالماس اهی نمیشود ودرازنشود ومعنی فاعل ومصدر منفی هم می آید اوزاب بولماس
واوزاسابولماس واوزامای اولماس واوزالیب بولماس واوزالسابولماس واوزالمای اولماس
درازنمیتوان شد اوزای الماس اوزالا آلماس درازنمیتواند شد اوزابود اوزای واوزای واوزالا
اوزالا درازشونده بدون تکرارهم بایمعانی مستعمل است چنانکه طلعی گوید الشاهد وعلی الثالث کوزونگ که لاله
لشرین اوزه اوزاله یاتور وختن چیچک لاری اوزره کرغزاله یاتور اوزای واوزایین اوزالا واوزالاین درازیم

داهونلر

شود وشوی واوزای واوزایین یعنی بگسلم وبگسلانم وشناسم وکنده گی واوزان بخوانم وبخوانده وبخوانی هم باشد
چنانکه گذشت اوزاساق واوزاغیز واوزالی واوزالساق واوزالغیز واوزالغی بیر واوزالی واوزا
الیک واوزالیک درازشویم واوزالی واوزالیک یعنی بگسلیم وبگسلانیم وشناکنیم وبخوانیم هم باشد
اوزاغالی واوزالغای برای درازشدن وتا درازشده اوزاغاج واوزالغاج چون درازشد
وشود اوزاغوچی واوزالغوچی درازشونده اوزاغوچه اوزاغونچه اوزاغانچه اوزالغوچه
واوزالغونچه واوزالغانچه تا درازشدن وبقدر درازشدن اوزاغوم واوزالغوم درازخواهم شد
اوزاغونگ واوزالغونگ درازخواهی شد اوزاغوسی واوزالغوسی درازخواهد شد اوزاغولوق
واوزالغولوق درازشدنی اوزاغای مو اوزاسا واوزاسون واوزادیک واوزالغای واوزالا
واوزالسا واوزالسون واوزالدیک درازشود الشاهد بد علی الخامس شعر یاشیم
تارین اوزاتلیک کیم سنینگ هم اوزالغای عیش ایله یارب که یاشینگ اوزاغودیک و
اوزالغودیک واوزالودیک درازشدنی همچنانکه درازشود اوزادیک مرادف اوزاغودیک
باشد ونیز یعنی گسیخته کردنی همچنانکه گسیخته شود وشناکردنی همچنانکه شناکند ودراین دو معنی با مصدر
اوزماق اشتراک دارد ونیز یعنی اوزان خواندنی همچنانکه بخواند ودراین معنی با مصدر اوزماق مشترکست
اوزاتماق بتای قرشت مصدر متعدیست یعنی راهی کردن ودرازکردن اوزاتی راهی کرد ودراز
چنانکه بمعنی اول در حیرت الابرار در غزای عم النبی صبارک گوید تهر ایله کافر غه نینگکان زمان حمله همان ایردی
یقماق همان چونکه اوزاتتی آنی دوزخ ساری ایله که مغز بوجسی مطبخ ساری ونیز در تاریخ الانبیا در ذکر حضرت
شعیب وموسی علیهما السلام گوید که آدم صفی بهشت دن چیقارغان عصانی انکا بیر آتانی مصرغه اوزاتی
ودرلیلی مجنون بمعنی ثانی گوید شعر هر برگ که خسته وار یاتتی بیر بیسترایدا ایاغ اوزاتتی اوزاتتوق راهی کردیم ودراز
کردیم من سه سکندری بالمعنی الاول شعر رسولونگ که کیلدی سوزاتیب ازنگ

انکا عذر آیتیتوق اوزاتتوق تیریک **اوزاتقان** و **اوزاتورغان** و **اوزاتادورغان** راهی کنند و راهی
کرده و دراکثر و بمعنی مصدر نیز می آید چنانکه در سبعه سیاره در داستان میاوا اقلیم چهارم بمعنی راهی کردن گوید شاه شاه
عالی اشاه **شعر** اوزاتورغان نجیب مانی آتلاندی چون اوزاتتی و ثانی غضه یاندی **اوزات** و **اوزاتقیل**
مفرد مخاطب از فعل امر بمعنی بفرد و معنی الشاهد علی الثانی فی المعنی الثانی من لیلی مجنون فی ظلم قیلیو ربوغه
امی تاقیل فی ظلم قیلین اوزونک اوزاتقیل **اوزاتامی** و **اوزاتامین** راهی کنم و کنند و کنی و دراز کنم و کنند و کنی
چنانکه شیخ عبد اول را بمعنی سلطانی کنم گوید **شعر** میر اولماسا بوتورت ایاغلاغی کچهر لار نه همتی ایت تیک اتیب ایسالار
سازی اوزاتامی و باقی صیغ بدین سیاق تا بای قرشت اشتقاق نماید **اوزلاماک** ترکی ای حی خواستن
وطلب کردن چنانکه سعد الدین مقو در تاریخ آل عثمان نوشته که دیده امید لرنکا کتحال اکچون سلطان بلند
درکاهینک توتیای غباریدین اوزلادیلر و نیز گوید او لکیم برادرم جانبیدین اوزلرواتک قولاغی یولین کوز لار اول
جانبه وارسون **من الجواهد** **اوز** ده معنی دارد اول بمعنی رنجیده و ماهر باشد الشاهد علیه **شعر** ای ملاحت شیخ لیک
شیرین دوداغینک سوزکا اوز حکمت ایلی گویا سالدی شکر تیشکا کاتور و نیز در نظم الجواهر گوید تبل الیدا فی الدم
بولور ندامت حاصل یوزنوع ندامت و ملامت حاصل اوز سوزلا کانیدن استقامت حاصل ساکت
لیک دین ولی سلامت حاصل دویم بمعنی روی عارض بود **سیم** مجاز ابمعنی فوق و بالا آمده ای سنکا قدراست لیکنیه
طره طرازکه کیم کوروب توبسر و اوزه بو مقدار اکثر **چهارم** عدد صدرا گویند چنانکه در صد اسکندری ورزم بارق
بربری گوید اوچ اوز اتمیش التی لعب و کره اوتوب کیم سنان اوچی کور مانی زره و نیز در سیاحت دریای محیط گوید
ایردی اوچ اورکشتی تیزنک بوروده را نچولکیم هلال فلک **پنجم** بمعنی خود و خویشتن است چنانکه در لسان الطیر
در وصف سیمرغ گوید **شعر** تانکلاسی چون گلیمش ایل اوز حالیغه باقیب ایل یرنک ایله آتکالیغه و مؤلف بوعرا نسخه
سبقتم مصرع اول اچنین خوانده که تانکلاسی ایل کلیمش اوزگو حالیغه و اوزنگو را بمعنی قیاس بمعنی خود و خویشتن
دلم

نوشته است لفظ اختراعی است به کرده **ششم** خویش و اشنا را گویند چنانکه در حیرت الابرار در صفت اخیر بمعنی خویش و خویشتن
گوید کیم کا اوزنی یلادی الغان سوزنی کذب ایرالجی ین و یسا قالغان سوزنی کیمکه یالغانچی دیسا ان قالسا آت
برات ایله جابرلاسارا اوزدویات لا ادری اشنالار دقت دار لیکن بسیار ریکانه فی باب فی اوزابلار جفا پرلار اوزنکات
هفتم ترکی رومی کل حسین بود **هشتم** امر است از گسیختن **نهم** امر است از شناکردن **دهم** امر است از اوزان خواندن
چنانکه در ذیل مشتقات مذکور شد **اوزاغون** بضم غین معجمه بر یروز چنانکه در مقاله بیستم از حیرت الابرار در نصیحت جامع
الزمان میرزا گوید **شعر** تا کلما یوق انده بولور الیش دفترین بیر حرفه اوقوتور اوزاغون یارین **اوزاق** بمعنی
دور و بعید باشد **اوزاک** بفتح زا و سکون کاف ناده و رشته قروح دوا میل را گویند **اوزالیش** بکسر لام و سکون
شین ترشت یعنی رفتار چنانکه در لیلی مجنون گوید **شعر** تا الدیم اوزالیش و اتوت قولومنی کورکوز کرم ایلایان بولوبمی
اوزان عبارتست از نوع سرودی که خارج از اسلوب و زن و نظم است چنانکه در ذیل مصدر اوزماق گذشت
اوزانکو رکاب را گویند **اوزبک** نام طایفه است معروف آن سی دو آروغ میباشد که هر آروغی منشعب بچندین
فرقه و طایفه است **اوزجه** یعنی بقدر خود و شخ که در سد سکندری در وصف علامان ای هندی گوید **شعر** قولا اعلاه ایدا
حلقه بنده لیغ تابیب اوزجه التونغه ارزنده لیغ **اوزنکا** یعنی مثل خود **اوزره** یعنی بررو و بر بالا چنانکه گوید
شعر عارض اوزره عین بکلیغ دور عذار و نیک اوزره گور نرگس اوزره نقطه بکلیغ دور عذار نینک اوزره
کوز نرگس اوزره نقطه بکلیغ دور کوز نینک استید اخال **اوزلیک** بفتح زا و سکون یای قرشت دایت
سیاه که از الفارسی سپند و بعربی حرمل گویند **شعر** سوزلا شور مین تیلیبه لار دیک اوز اوزوم بیرله بدام
چون اوزنو مدین اوزگا یوق حالمدا بهمدم نینک و نیز در خاتمه محبوب القلوب گوید **شعر** اوزوم دریغ
اوزگا وین بوزین تاتیار و دو سوزنکدین اوزنکا سوزنی گونکلی ن چیقار دوم یعنی نخود دیگر **اوزکا** یعنی
بدیگری چنانکه سلطان حسین میرزا گوید **شعر** ای که دیبسین کیم حسینی اوزکا کا میرش کونکول اوزکا کا بزرگ

اوچون ای بدگمان کونکلوم تاپی اوزگاچه بمعنی طور دیگر و نحو دیگر باشد الشاه علیه شعر مهر بدا بن خسته نینک هر لحظه حالی
اوزگاچه لیک ادا ع مهر نینک هر دم خیالی اوزگاچه اوزکون طغیان آب را گویند که ازان نتوان گذشت و محتاج
شنا باشد چنانکه گوید شعر دردکور کیم الیسا ساکیلماس عشقیم سورماتغه یارا راضی ابر بان کیم شرکیم سیحا نینک بار اوزکونی
و مؤلفین اوزگون بار ای جمله خوانده با نیمعنی نوشته و شعر مزبور را شاهد آورده اند و فقیر هم متابعت کرده اوزگینه سین
کینه لفظ تصغیر است یعنی خودکش را الشاه علیه شعر گه وفا که نازوکه افسون بیله اوزگینه سین گورگوزوب هر لحظه دلبر
لیغدا ایرور اوک کینه اوزلوپالچق ترکی رومی گل چسبنده بود اوزلوک بمعنی خودی و هستی و انانیت باشد الشاه علیه
شعر خرقه جنبین رهن ایکون ای شیخ آلماس پر دیر باده بر باس تاکه اوزلوک جنسی مرهون بولماسا و نیز بمعنی ناخود
بود چنانکه گوید شعر بیر اوکه وی رفنا ایچرا ایچکیل باده عشق اوزدی دین اولکه بورون مجاو لور ایرور اوزلوک اوزوک
اول معنی آمده است اول انگشتر را نامند چنانکه گوید شعر تو ای جهاندا سیلمان سینی بو جمشید نی موتکا جام وفا
ایلادی نی انکا اوزوک دویم بند رومی آلچوق را گویند سیم بمعنی پاره و گسیخته باشد چنانکه در عنوان لیلی مجنون در وصف
نظامی و خسرو گوید شعر که همه ساحری کیم کشمیر جادو کارلاری آینینک آکیدا ایب بیت الماسلار اینینک لآلی گوهری
سلکا کاتار تاق او اوز نظمی نینک جوروک رشته سینی اوزوک تارین هم الارغه اولاماق اوزون دراز اوزوندین ایاغ کیب
ترکی رومی یکنوع بازیست و آن چنان باشد که خطی مدور بکشند و شخصی در میان خط بایستد و دیگران آمده او را بزنند
و او پای خود را بجانب ایشان اندازد و بهر کدام پای او بخورد او را بجای خود بدون خط آرد و این بازی را بفارسی
خرسک نامند اوزونکک بسکون نون و کاف عجمی یعنی خودت چنانکه گوید شعر نوائی الستا را ایلیا نکث یارلیغا
کا معنی جان بیر ا اوزونک دی ایلکا تیرلما کلیک اولما کونجه بولور موا اوزونگا بخودت اوزه مخفف اوزده است
یعنی بر رو و بر بالا چنانکه گوید شعر وسمه اوزه زر و قلیع دکه قاشینینک اوزه جلوه گر بولغان ایکی طاوس
ایرور گلزار ارا اوزونگا بخودش اوزی دیک کابش خودش الشاه علیه شعر انی حق اسرا سون بیرادری

دیلا

دیک کا تیلا لیغده ترحم ایلا ساکا هی اوزنگا مستلا ارغوه مع السین من المشتقات اوساماق بفتح سین و کسر میم
بیزار شدن و نفرت کردن اوسامی بیزار شد اوسامدق بیزار شدیم اوسانور و اوساماذور بیزار میشود
و اوسانور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید اوسانماید در بیزار نمیشود و نشده است چنانکه در سد سکندری در صفت دریا
گوید المعنی الشاهی شعر سنکا بو تمنا توکانما ید ورور توروردین ضمیرم اوسانمای دورور اوسانقان و اوسانورغان
و اوسانماغان بیزار شونده و بیزار شده بمعنی مصدر هم می آیند اوسان و اوسانغیل مفرد مخاطب از فعل امر چنانکه
در نوحه گری زنها در خطاب بهرام گوید الشاه علیه الشاهی شعر نی بیر دم تین نی بیر ساعت تاپا یالغیل فی حرب و کینه سوزلاکی
دین اوسانغیل اوسانما و اوسانماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی اوسانینک و اوسانینکیز و اوسانغیلار جمع مخاطب
از فعل امر اوسانمانک اوسانمانکیز و اوسانماغیلار جمع مخاطب از فعل نهی اوسانمان و اوسانماس حین بیزار
نمیشوم اوسانماین و اوسانورمین و اوسانماذورمین و اوسانورام بیزار میشوم اوسانوردم
و اوسانماضیم بیزار شدیم اوسانماغوم بیزار نخواهم شد اوسانیب و اوسانغیان و اوسانمیشر
بیزار شده اوسانمیشانک بیزار شده اوسانماس بیزار نمیشود و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید اوساماقی
بیزار شدنش و بیزار نشدنش اوسانمادین از بیزار شدن و بیزار شده اوسانیب و لماس و اوسانمای لماس
و اوساماق اولماس بیزار نمیتوان شد اوسانا الماس بیزار نمیتوان شد اوسانا اوسانا بیزار شونده
و بدون تکرار هم با نیمعنی مستعمل است اوسامای و اوسانماین بیزار شود و نشوی شده و نشوم اوسانمای
و اوسانماین بیزار نشوم و نشود و نشوی و نشده چنانکه شاهد بر اول این معنی بیزار نشده گوشر یابوده یاره
قیلیب یاری حین کونکلومنی ها هیچ اوسانمای یانا هر لحظه یار در یاره کونکول اوسانماق و اوسانماز
و اوسانمای بیز و اوسانمالی و اوسانمانکیک بیزار شوم اوسانمالی برای بیزار شدن و نا بیزار شده
اوسانقاج چون همه بیزار شده و شود اوسانغوچی بیزار شونده اوسانغوچه و اوسانقوچه و اوسانغالچه

تا بیزار شدن و بقدر بیزار شدن اوسانغوم بیزار خواهم شد اوسانغونک بیزار خواهی شد اوسانغوسی
بیزار خواهد شد اوسانغولوق بیزار شدنی اوسانغای وا اوسانادا اوسانسا و اوسانسون و
اوسانادیک بیزار شود الشاهد علی الاول شعر منکا آنجه اوت سالدی هر تیکم طبع کرا کجیات اوسانادین
اوسانغای اوسانغودیک و اوسانوردیک بیزار شدنی و یجانکه بیزار شود اوسانغودیک مصدر متعدی
یعنی بیزار کردن و صنع آن باللفظ دور اشتقاق میاید اوسرماک بسکون سین و ضم رای مست شدن
و مستی کردن و اسرماک بفتح الف و کسرای نیز مستعمل است چون اسروک که بمعنی مست باشد بضم الف و را
وارد شده و نظر لقاعد کلیه مصدر و اشتقاقات نیز بضم الف و را او انسب است بعد از مضمون الف
ذکر کرده شد اوسرودی مست شد اوسرودک مست شدیم اوسرورواوسرادیه درست میشود اسرور بمعنی
فاعل و مصدر نیز می آید اوسرایه درست نشود و نشه است اوسرورکان وا اوسرده کان و اوسرد
مدورکان مست شونده و مست شده چنانکه شاهد بر اول از تنبیهات محبوب القلوب کوییه که تیرلاکان
آسیلورو اسروکان تا سیلور و بمعنی مصدر نیز می آید اوسرو و اسروکیل مفرد مخاطب از فعل امر اوسرما
و اوسرماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی اوسرونک وا اوسرونکلار واوسرونکور جمع مخاطب از فعل امر
اوسرمانک وا اوسرومانکیز وا اوسرومانکلار جمع مخاطب از فعل نهی و اوسرمان و اوسروماس این
مست نشوم اوسرودین وا اوسرورین وا اوسرودیرین وا اوسرورام مست میشوم اوسرورم
اوسرماکیم مست نشدم اوسرماکیم مست نخواهم شد اوسروب وا اوسروبان وا اوسرومیش
مست شده اوسرومیشانک مست نشده اوسرماس مست نشود بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید اوسروما
مست شدن و نشدن اوسرمادین از مست شدن و مست نشده اوسروب بولماس اوسروسا بولماس
اوسرماق او الماس مست نتوانند شد اوسردی الماس مست نتوانند شد اوسردی اوسردی

تا مست نشوند

تا پاک کردن و بقدر پاک کردن اوسانغوم پاک خواهم شد اوسانغونک پاک خواهی شد اوسانغوسی
پاک خواهد شد اوساتغولوق پاک شده مستی کنان می بودن تکرار هم بامعنی مستعمل است اوسری وا اوسرودین مست
شوم و شود و شوی و شده اوسرساق وا اوسرماکی پیزوا اوسرولی وا اوسرلیک وا اوسرماس شویم
اوسروکالی برای مست شدن و تمام مست شده اوسروکاج چون مست شد و شود اوسروکوج مست شونده اوسروکو
وا اوسروکونجه اوسرکانجه تا مست شدن و بقدر مست شدن اوسروکوم مست خواهم شد اوسروکونک مست
خواهی شد اوسروکوسی مست خواهد شد اوسروکولوک مست شدنی اوسرکای و اوسروسا و اوسروسون و اوسرودیک
مست شود اوسروکودیک مست شود اوساتماق بسکون کوشت از استخوان پاک کردن و تنها بی افاده این معنی نمیکند
باید لفظ استخوان مذکور شود اوساماک آلوده شدن و عادت کردن اوسدی کوشت از استخوان پاک کرد و عادت
کرد اوسار و اوساهور استخوان پاک میکند و عادت میکند اوسغان وا اوسارغان وا اوساهورغان کوشت
از استخوان پاک کننده و پاک کرده و بمعنی مصدر هم می آید اوسکان و اوسارکان وا اوساهورکان عادت
کننده و عادت کرده چنانکه ازین مصرع ظاهر میشود لاادری توتقان واسکان یا پریم دیب ایدی ملامحنت اسیتداوس
مفرد مخاطب از فعل امر ببرد و بمعنی اوسغیل استخوان پاک کن اوسکیل عادت کن اوسونک وا اوسونکور وا اوسونکلار جمع مخاطب
از فعل امر ببرد بمعنی اوسا مفرد مخاطب از فعل نهی ببرد بمعنی اوساغیل استخوان پاک مکن اوساکیل عادت مکن اوسمانک
وا اوسمانکیز اوسمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی ببرد بمعنی اوسمان وا اوسارام استخوان پاک میکنم و عادت میکنم اوسارم استخوان
پاک کنم و عادت کنم اوساغیم استخوان پاک میکنم و عادت میکنم اوسارم استخوان پاک کردم و عادت کردم
اوساغیم استخوان پاک کردم اوساکیم عادت کردم اوساغوم استخوان پاک نخواهم
کرد اوساکوم عادت نخواهم کرد اوسوب اوسوبان اوسومیش استخوان پاک کرد
و عادت کرده اوسمیشانک استخوان پاک کرده و عادت کرده اوسا اوسا استخوان پاک کنان و عادت کنان

وبدون تکرار هم مستعمل است اوسولماق بضم سین وسکون لام گوشت از استخوان پاک شدن اوسانقلاماق
ضمنا امری از سستی تحقیق واستخراج کردن بجوکه آنشخص نفهمد اوسلانماق بسکون نون وفتح لام ترکی رومی
هوشیار شدن اوستالاماق بفتح تای قرشت واستونلاماق بسکون سین ونون وضم تای قرشت
ترکی رومی فایق شدن استولانماق بفتح تای اول وسکون تای ثانی واستولانماق بضم تای اول وسکون
نون وتای مصدری متعدیست یعنی فایق ساختن من الجامد اوسپ بوزن طپس ترکی رومی بمعنی آوس ماشد
اوسال بفتح سین بالف کشیده وسکون لام بمعنی قصور وتقصیر واهمال بود چنانکه در سد
سکندری گوید شعر یوروشن سمید ابوالماس ابردی اوسال که کوجاردا توشاردا بارا بردی
ونیز در تاریخ بابری مذکور است که بی تجربه لیقدن بوعذاق اوساللیغ لدی وبمعنی ضایع وعمل را استعمال شده
چنانکه در سد سکندری گوید شعر چو باردی بیکالی رسم حال که اوز خدمتین بیوجوق ایتمیش اوسال
وهمچنین در تاریخ بابری آمده که بیزلارنی بوعذاق محاصره قلیب تورلارا کرفریا ونیزعه جماسانکیز اتیش
اوسال بولونسید در اوسان مع النون ترکی رومی بمعنی کاهل باشد اوست بروزن پوست بالا
وفوق راگویند الث علیه شعر سبزه خطلیک سوادی لعل خندان استه خضر کویا سیا لمیش
ابحیوان اوستنه اوستون بسکون سین ونون وضم تای قرشت بمعنی آمده اول بمعنی فوق وفایق
چنانکه گوید کیشی کیم الکینی اوستون تپلار حقیقتین قولیه از هربلا اهل ذکر خضرسونی دور ونیز در سد
سکندر گوید شعر چو بولدی بیری نقطه کاه محیط توبی سوداوستون سپهر بسیط ودر تاریخ ابری آمده
که بوتاغلار رنگک تمام آت جابقودیک همارد ودویم حرکات فتحه را خوانند اوسیداق ابالالاکه بین اوسروک
بمعنی مست ومخمور بود الث علیه زینوع باروی ایکان مست ایکا اول چابک که تون قرا لغو آید
رخشی شد اوزی اوسروک ولد شورلیسی مجنون شعر نوفل چریکه داغ چکیب صف اوسردک تیوه لای

بکاربر

کیپی ساجیب کف ومعنی نشئه وار نیز می آید اوسروک اک بمعنی مست تر ومعنی نشئه وار تریم استعمال شود
چنانکه گوید شعر یوق عجب لعلینک دین ار نجود لغوم ایبن ایرور چونکه اوسروک اک بولدی اول مرکب لب شیرین ایرور
اوسروک کینه یعنی ستبک ومخمورک الث علیه شعر اوسرو یالغان وعده سیدین کونکلیم بیش ایردی جان خسم
بیرکیجه توشتی الکیمه اوسروک کینه اوسکوف بسکون سین وفا وضم کاف کیوع کلاهی است که فرقه از عسکر روم بدان
اختصاص دارند ونیز تماغه را گویند که بر سر چرغ وشاهین کنند اوسون بضم سین وسکون نون بلغت مغول
آب بود مع الشین من المشتقات اوشاتماق بتای قرشت یعنی شکستن چنانکه در ترجیع گوید
شعر اوشاتماق استبانسانک یوبندلارنی مقید دلما انداد وشبو دور بند اوشاتی شکست اوشاتو
شکستیم اوشتور و اوشاتا درمیشکند واوشاتور بمعنی [illegible] آمد اوشانماید ورمیشکنند و
نشکسته است اوشتغان اوشادورغان اوشاتادورغان شکسته وشکننده وبمعنی مصدر هم
می آید اوشات واوشاتقیل مفرد مخاطب از فعل امر اوشاتما واوشاتماقیل مفرد مخاطب از فعل نهی
اوشاتغیل واوشاتینکز واوشاتینکلار جمع مخاطب از فعل امر اوشاتماغیل واوشاتمانکیز
واوشاتمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی اوشاتمان واوشاتماسمین نشکنیم اوشاتایین و
اوشاتورمین واوشاتادورمین واوشاتورام میشکنیم اوشتوردوم اوشاتماغیم
شکستیم اوشاتماغیم نخواهم شکست اوشاتیب واوشاتیبان واوشاتمیش شکسته
اوشاتیغلیک شکسته اوشاتماس نمیشکند وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم می آید اوشاتماسی
شکستن ونشکستن اوشاتادین ازشکستن ونشکستن اوشاتیب بولماس اوشاتماق ولماسیا
اوشاتیب بولماس نتوان شکست اوشاتا اوشاتا شکننده شکننده وبدون تکرار هم مستعمل است
اوشاتای اوشاتایین شکنم ونشکنم شکسته چنانکه شاهد بر اول را بمعنی اول شعر

تنیمه غشقی بیردیم شکست یغیر اول اوت ۶ یار ورغه اشبو قوروق همیه فی دیدیم اوشا نای اوشاتق
واوشاتقاینر واوشاتقای نپ واوشاتالی واوشاتالیک شکنیم اوشتغالی برای شکستن تا شکسته
اوشتقنج چون شکست وشکسته اوشتغوجی شکننده اوشاتغوجی و اوشاتغوتچه واوشاتقانچه
تا شکستن وبقدر شکستن الشاهد علی الثانی بالمعنی الاول شعر کوکول جراحتی غم باق وصال مرهمی ۶
فراق خاری بیرله باشیم اوشاتغوچه ۶ اوشاتقانی خواهم شکست اوشاتقومی خواهی شکست اوشاتقوسی خواهد شکست
اوشاتغولوق شکستنی اوشاتقای واوشاتا واوشاتا واوشاتا واوشاتغون واوشاتدک
شکند الشاهد علی الاول شعر اول شوخ کونکلوم آلدی لیب جسمیمه شکست ۶ پرطفل دیک کیم شاخینی او
شاتقای ثمر بیله ۶ اوشاتغودیک واوشاتغودیک شکستی وهمچنانکه شکند اوشلماق بسکون لام واوشتیلماق
بکسر تای قرشت وسکون لام مصدر انفعال است یعنی شکسته شدن اوشالغان واوشالغان واو
شالاور واوشاتیلغان واوشاتیلورغان وشکسته شونده وشکسته شده چنانکه شت هد
بر اول اعمی اخیر گوید شعر خطیناک غمی دین اوشالغان قلم کبی بدنم ۶ اگچیدا مالکی بیر حرف ضعیف
سونکاک ومعنی مصدر نیز آمده اوشالغای واوشالغای وشکسته شود الشاهد علی الاول شعر کونکلکا ناوکینک تاکیردی
بچه خطین ابلارمین ۶ که بوشیشه الحیذا اول داغی باکه اوشالغای دیب اوشاب واوشاتیب
هرگاه شکسته شود الشاهد علی الثانی شعر هجری حسبی واسونکلا کلارنی ۶ اوشاتیب گوید ورور ۶ یعنی
اوت یاتراق ۶ یارکو یراک اوشاتیب اوتون وباقی صیغ بر سیاق مواقع قاعده مقرره شتق اول اشتقاق
میاید اوشماق بسکون شین ترکی رومی از اطراف هجوم کردن ویکجا جمع شدن اوشورماق متهاجم
ساختن چنانکه شاعر رومی گوید بالاء الرومیه کیلنک لغونزا بلانک ال اوشورونک لوموع وحشی بله
دامه دوشورجنک اوشاتماقعلی حسن شدن چنانکه در کلیله ودمنه ترکی در باب سیم در داستان مار گوید

شعر که جمیع جانورلرهم شرشرهمدن اوشتور ۶ حضوصا نوع بشرضرر زهرمین قاچان قاشتاتور مرا بلدامه اوشا اوش
برون ان دوش درمعنی دارد اول نام ولایتیست از ترکستان که تخت سلیمان هم گویند ودر همان دیار افتد چنان
واقعست دوم اسم اشاره است چنانکه حیدر تیلبه در مخزن گوید شعر توت غم محنت بیله کونکلونکنی خوش ۶
عاقل السانک مرهم درمانینک اوشش وبرای مبالغه بر سر اسم اشاره قریب وبعید داخل میشود مثل اوشبو
یعنی این واوشال یعنی آن اوشاغ واوشاق یعنی ریزه وحقیر بود انشد علیه شعر یوزم جنک تکری کاهی
قیلدی کوبونک نینک اوشاغ تاشنی کمال عشق کورکیم کهربا ایجاد ایتارکا هم ۶ ونیز در مقاله سیم از مجمع
الابرار گوید شعر بولکالا سحر دقتی پرورجمیع باغ ۶ کج تیشه سانک تیراراوغلان اوشاغ اوشال خیش شنخف ومخف اوش
اول باشد یعنی آن چنانکه گوید شعر دنیا کیل عذرای معنی کیم انوم تا هیش خرانش ۶ قیر اوشال سوماسی سیه کوکلوم دین
انده صورتین ۶ ونیز بار یاد شده فرموده شعر فغانیم اشتی بلبل دین عشرتق فره قوالدین ۶ بسی بابراوشال کل
دین کونکولدا خار خاریم بار ۶ ونیز امرست از شکسته شدن چنانکه گذشت اوشاتچه یعنی آنقدر باشد الشاهد علیه
شعر حیات تقدینی بیلا که بیشتر وش الماس ۶ اوشاتچه ورعذکه بازغای خارقلاشیم اوشاغلق یعنی انجان
چنانکه در منشات در مکتوب یازدهم گوید که مطلوب اوشانداق کیم حیاتیکلز اطرافیدا فیض شبنمی دین نثار کلگ
آچیلغای اوشبو یعنی این چنانکه گوید شعر کوزینک وزلف وقاشینکدین اینجو دیک بولدی باشیم ۶ خلق اوشبو
وجه دین دیرلار آنی ذلار آنی فرعدن اوشبو ۶ بسکون شین ونون وضم غین معجمه دیباس گویند اوشاتچه و
اوشتوبچه یعنی اینقدر چنانکه در سد سکندری در مکالمه خاقان چین با اسکندر گوید انشد علیه الثانی شعر لیک اوز کالسون
لار که قیلدینک پیمان ۶ الار دین قیل اوشموتچه جا غلیق عیان اوسعل بمعنی آن باشد چنانکه گوید شعر ولیک اوزکا
اوشول مهر کونکلی یوقت خای بیچکیم فولادایرور قاتیغ تا پاراوت تین که از اوشوی با شباع ضمه وسکون نون وکسر
وال ترکی رومی یعنی هجوم بود که از چند جا واقع شود مع الیعین من الشتقات اوغولماق دزدیدن

وآن معروفست اوغورلادی دزدیدمن سد سکندری شعر ینقاج اوزره کربوب یوزمینک یاکاغه کوریایر
کاهربا اوغورلادی زاغ اوغورلادق دزدیدیم اوغورلار و اوغورلایه میدزدد و اوغورلار بمعنی فاعل و مصدر
نیزمی آید چنانکه در خسرو شیرین در وصف حال شیرین بمعنی مصدر کوید شعر سواد خالی اوغری تبعه مانند کیلیب کوزدن
کونکلنی الیتور اوچون قند ، اوغورلار دایو زونشکر نهانی ه ایشکروتیش وبا تورتوتیش آنی اوغورلامایه منیدزدد
ونذزدیده است اوغورلا و اوغورلاغیل و اوغورلایه ورغان دزدنده و دزدیده و بمعنی مصدر
نیزمی آیند اوغورلا و اوغورلاغیل مفرد مخاطب از فعل امر اوغورلاما و اوغورلاماغیل مفرد مخاطب از فعل
نهی اوغورلانکز و اوغورلانکیز و اوغورلانکلار جمع مخاطب از فعل امر اوغورلامانک و اوغورلامانکیز و
اوغورلایه ورینک جمع مخاطب از فعل نهی اوغورلامان و اوغورلاماسمین میدزدم اوغورلارمین و اوغورلارمین و
اوغورلایه ورمین و اوغورلارام میدزدم اوغورلایم و اوغورلاغیم و اوغورلاماغوم و دزدیدم دزدیدیم اوغورلاب
نخواهم دزدید اوغورلابان و اوغورلامیش و اوغورلامیشین دزدیده و اوغورلامیشینکیز دزدیده اوغورلاماس
نمیدزدد و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید اوغورلاب الماس و اوغورلاسابولماس و اوغورلاماق اولماس
نمیتوان دزدید اوغورلاب الماس نمیتواند دزدید اوغورلایو و اوغورلای و اوغورلای دزدی کنان و بدون
تکرار هم مستعمل است اوغورلای و اوغورلایین بدزدم بدزد و بدزدیدی و دزدیده اوغورلاسق و اوغورلاغایز
و اوغورلاغایزو اوغورلالی و اوغورلالینک بدزدیم اوغورلاغالی برای دزدیدن و تا دزدیده اوغورلاغاج
چون دزدیده و بدزدد اوغورلاغوجی دزدیده و اوغورلاجق و اوغورلاغونجه و اوغورلاغانجه تا دزدیدن و بقدر دزدیدن
اوغورلاغوم خواهم دزدید اوغورلاغونک خواهی دزدید اوغورلاغوسی خواهد دزدید اوغورلاغولوق دزدیدنی
اوغورلاغای و اوغورلاسا و اوغورلاسا و اوغورلاسون بدزدد و اوغورلادینک و اوغورلادیکن دزدیدنی
وهمچنانکه بدزدد اوغورلانماق مع النون مصدر متعدیست یعنی بدزد دادن وصیغ آن موافق شق اول یا اضافه

تای ترشت

تای ترشت اشتقاق میابد اغورلانماق مع النون مصدر انفعال است یعنی دزدیده شدن وصیغ آن بانون
اشتقاق میابد اغورلاشماق مع الشین با یکدیگر دزدی کردن وصیغ آن با شین اشتقاق میابد اغولجاماق
بسکون لام و فتح جیم بالف کشیده تعظیم کردن اوغولجادی تعظیم کرد اوغولجار تعظیم کردیم اوغولجایه ور
تعظیم میکنید و اوغولجار بمعنی فاعل و مصدر نیزمی آید اغولجامایه ور تعظیم نمیکنید و نکرده است اغولجاغان و
اوغولجایه ورغان تعظیم کننده و تعظیم کرده بمعنی مصدر نیزمی آیند اغولجا و اوغولجاغیل مفرد مخاطب از فعل امر اغولجاما و
اوغولجاماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی اوغولجانک و اغولجانکیز و اغولجانکلر جمع مخاطب از فعل امر اغولجامانکلار
جمع مخاطب از فعل نهی اغولجامان و واوغولجاماسمین تعظیم نمیکنم اوغولجارمین و اوغولجارمین و اغولجایه ورمین و اغولجارام
تعظیم میکنم اوغولجایم و اوغولجاغیم تعظیم کردم اوغولجاغوم تعظیم نخواهم کرد اوغولجاب و اوغولجابان و
اوغولجامیش تعظیم کرده اوغولجامیشینک تعظیم کرده اغولجاماس تعظیم نمیکنید و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید اوغولجاماسی
تعظیم نکردنش و نکردنش اوغولجامادین از تعظیم کردن و تعظیم نکرده اغولجاب الماس و اوغولجاسابولماس
تعظیم نمیتوان کرد اغولجای الماس تعظیم نمیتواند کرد اغولجایو و اوغولجای اوغولجای تعظیم کنان و بدون تکرار هم مستعمل
اوغولجای و اوغولجایین تعظیم کنم و کند و کنی و کرده اوغولجاسق و اوغولجاغایز و اوغولجاغایزو اوغولجالی و اغولجا
لینک تعظیم کنیم اوغولجاغالی برای تعظیم کردن و تا تعظیم کرده اوغولجاغاج چون تعظیم کرد و کند
اوغولجاغوجی تعظیم کننده و اوغولجاغوجی و اوغولجاغانجه تا تعظیم کردن و بقدر تعظیم کردن اوغولجاغوم
تعظیم خواهم کرد اوغولجاغونک تعظیم خواهی کرد اوغولجاغوسی تعظیم خواهد کرد اوغولجاغولوق تعظیم کردنی اوغولجاغای و
اوغولجاسا و اوغولجاسون و اوغولجاسون تعظیم کند اوغولجادیک و اوغولجادیک تعظیم کردنی و همچنانکه تعظیم کننده
اوغراشماق و اوغراشماق ترکی رومی یعنی دوچار شدن بود که از العربی مصادفت کویند اوغراشتوم
دچار شدم لاادری شعر غریب پرده نشین دلربا یه اوغراشتوم ، کوزونک کوزونک کوردوم بلا یه اوغراشتوم

و نیز در محاورات اتراک روم بمعنی عبور استعمال میشود چنانکه گویند که فلان کوی نینک اوزریندن اوغرادم
یعنی از حوالی فلان قریه گذشتم من الجواهر اللغة دو معنی دارد اول چوبهای فوقانی آلاچوق را گویند اشاره علیه شعر
لعلی آق اوی غلاری قاینغ خرم تولمیش یقین ه آندا مردم لوق قلیب کبرای همه خرگه نشین ش و نیز در مفردات گوید
شعر سیل ولیه اقتاد وشتی داشر کانیم ایاس ه کوزنا آلاچوغلاری نینک دو دیگان اوغلاری دو ش دویم موزه
الیست که از پوست میشده ارمه دوزند اوغان بفتح غین بالف کشیده و سکون نون نام جناب احدیت عز اسمه باشد چنانکه
در سبعه سیاره در مکالمه خاقان با فرهاد گوید شعر بو کون بشر قیدی کیم اوقانیم ه سنی انجه کیم بولغای کمانیم ش مؤلف
رومی اوغانرا اینجا در باب الف مضمومه اسم جناب باری جل ذکره و کجا لفظ اوراد اوغان اسم اشاره فهمیده و غانرا
به تنهایی در غین مفتوحه با معنی نوشته و شعر مذکور را از سبعه سیاره شاهد آورده و نیز لطفی در لغت گفته شعر اول آدم
و دیعت قیدی آنینکی اوغان ش او شبه سوزی ایپا کانلار بولدی سیپا کانلار بولدی مردود لعین طالع بیروی اوغانرا
بمحض قیاس گفته که بمعنی اوغیه است که در حال استغاثه خوانده شود و این شعر را از لطفی شاهد آورده و بهره و کرده اند
اوغری دزد را گویند اوغلاق و اوغلاغ بزغاله چهار ماهه را گویند و نیز نام منبد و نیز نام برج جدی است اوغلان
بسکون نون پسر و فرزند را خوانند و مجازا پسر امرد را هم گویند و نیز نام پسر اولاد خواتین مغول را اوغلان گویند
چنانکه شاهزادگان عجم را میرزا و شاهزادگان روم را سلطان گویند اوغلان شعر جیبه بید پستر بود و آن جنبه یک
آجبیت که از اقمشه ترک گویند اوغور بسکون رای قرشت دو معنی دارد اول سمت و مقصدی باشد که بآن طرف
توجه در وکنند دویم بمعنی برکت و سعادت بود و فراغی اوغوز بن قراخان بن مغول خان را که بازای هوز است
و در میان اتراک و کتب تواریخ اسم او مشتهر از بیان است اوغور با رای قرشت خوانده و باین معنی ذکر
کرده اوغورلوق بدو معنی آمده است اول دزدی باشد استشهد علیه شعر عار فینک کوردم نهان اشک
ایلادی سیرینی فاش ه باشورون قالماس اوغورلوق اوی ارا کیم بولسا یاش ش دویم یعنی صاحب میمنت

صاحب میمنت اوغور بین بترکی رومی بمعنی دزد وار و بطریق دزدی و معانی دیگر دارد که در ذیل منتخبات
ذکر یافت اوغوز بسکون زای هوز اسم پسر قراخان بن مغول خان است که طایفه مغولیه منسوب بوی اند
و اورناق و کورناق یورت او بوده و موافق تاریخ اوغوز خان قیاس با فغان ترک همان حال انت که جمشید
را نسبت با ملوک عجم بود و او اصناف ترک را القاب داد و در عهد سلطنت خود خراسان و عراق عجم گرفت
بلکه مصر و شام و روم و فرنگ را نیز تصرف کرده و بترکی رومی بمعنی کم هوش و نادان بود اوغوش بسکون شین قرشت
نیزه و اخفاء را گویند اوغول مع اللام فرزند را نامند اوغول اوته بترکی روم بادنجیه یانند اوغون مع النون
بترکی رومی بمعنی کاریز بود که آنرا بعربی قنات خوانند مع القاف المثلثه اوقراماق و اوقراماق
اوقان اوپراماق بمعنی کهنه و مندرس شدن باشد که در حرف کاف گذشت اوقومان بضم قاف و سکون
رای قرشت بترکی روم بمعنی بیف گون من الجامد اوفاق بترکی روم بمعنی ریزه و حقیر بود اوفاجق مصغر
اوفاق باشد یعنی حقیرک اوقراغ بسکون قاف و غین و فتح رای قرشت بالف کشیده رخت و لباس را گویند
چنانکه در تاریخ بابری مذکور است که ستلیغ خالتبد اعبد الله نون اوقراغی بیلم اوزبک سالدی اوقان
یعنی قهر و خشم بود و آنرا اوکا بابای حظی نیز گویند مع القاف مع المثلثه اوقوماق خواندن اوقوچی
اوقودوق خواندیم اوقور و اوقوبدور بخواند اشاره علی الاول شعر انکلامان کیم اول حرفدا بار ریانینک
بو قساووق بار ناپسا انکلامیم آلیب نامنک اوقور مو اول صنم و اوقور بمعنی فاعل و مصدر نیز می آید چنانکه بمعنی علی
گوید شعر اوقور هم بولسا رو بولغوسی باخود قبول هم قبولی توشسا بارغا یمو جواب ایلاب کرم و بمعنی مصدری
فرماید شعر اوقوردا آفتی باشیم اخشبار سبز گویا کر هجر دو ددی دین بار یغ مدا ابتینک اوقوبدور بیخواند دیگر اند است
اوقوغان و اوقورغان و اوقوبدورغان خوانند و خوانده و بمعنی فاعل و مصدر نیز می آید چنانکه بمعنی مصدری
گویند اشاره علی الاول شعر ای نوای قیلما غایبانه عجب کر دیوانه ین اول پری و مغنین اوقوغان تیلی دوانیم دین ابل

اوقود او قوغیل مفرد مخاطب از فعل امر اوقوما و اوقومغیل مفرد مخاطب از فعل نهی اوقونک اوقونکز و اوقونکلا
جمع مخاطب از فعل امر اوقوماتک و اوقوماتکز و اوقوماتکلار جمع مخاطب از فعل نهی اوقومان و اوقوماس ایمن
نمیخوانم اوقوی این و اوقورمین و اوقوبردمین و اوقورام میخوانم اوقوردم و اوقوماغیم خواندم او ماغوم
نخواهم خواند اوقوب و اوقوبان و اوقوبش خوانده اوقوبتانک خوانده اوقوماس نمیخواند و بمعنی فاعل و مصدر
منفی نیز می آید اوقوماغی خواندنش و نخواندنش اوقوماینا نخواندن و نخوانده اوقوب بولاس و اوقوماتولماس و اوقومای اولماس
نتوان خواند اوقوی الماس نتواند خواند اوقور اوقوی خوانده خوانده و تکرار هم مستعمل است اوقوس
و اوقوبیس نخواهم و نخوانده و نخوانی و خوانده الشاهد علی الاول بالمعنی الاول نثر قوی کل یبیس ن لکلکون می تولا اوت پیلد
ناقوبی حل مقالا تین آجب کل و قرین اوقوساق و اوقوغابز و اوقوغابرز و اوقولی بخوانیم چنانکه
شاه برشانی را در مجلس دویم از مجالس النفایس در ذکر مولانا شرف الدین علی یزدی گوید که بو جماعت اطفالدین
سین کیبیب برنیک پیرا آشنا بولدو سینینک اوچون خاسته اوقولی ذیب اوقوغالی برای خواندن
و تا خوانده اوقوغاچ چون خواند و بخواند نثر ای نوائی اردابیغ نظلمکینی دردا اهی جلوبر دردسیز داغی بو بوراتی
اوقوغاج اهل دردا اوقوغوچی خواننده چنانکه در خمسة المتحیرین گوید که مولانا ساغری اوز شعرین احسنام یوز دین
کر و قوتبیل اوقوغوچی ایردی اوقوموقه و اوقوغوکا و اوقوغالی تا خواندن و بقدر خواندن چنانکه
در رسیدن نامه فرهاد بشیرین گوید الشاهد علی الثانی بالمعنی الاول نثر پری پیکر اوقوغونجه و کتوب غادی
دین چیب یوز قاتلا آشوب ا اوقوغوم خواهم خواند اوقوغونگ خواهی خواند اوقوغوسی خواهد خواند
اوقوغولوق خواندنی اوقوغان و اوقوس اوقوسون و اوقوردیک بخوانم اوقوغودیک و اوقور دیک
خواندنی و همچنانکه بخواند اوقوشماق مع الشین مصدر مشارکت یعنی با یکدیگر خواندن و ضبط آن موافق
شق اول با اضافه حرف شین اشتقاق یابد اوقولماق مع اللام مصدر انفعال است یعنی خوانده شدن

اوقوار

اوقولوب و اوقولوبان و اوقولمیش خوانده شده الشاهد علی الاول من حیرت الابرار نثر ای سو قولوب
سکه عدل ایلینکا خطبه دولت اوقولوب ذاتینکا و جمع آن با لام اشتقاق یابد اوقوغاق مع الثاء
مصدر متعدی است یعنی خواناندن و ضبط آن با نای قرشت اشتقاق یابد اوقلاماق و معنی دارد اول
تیر زدن دویم از جای جنبانیدن خود را پرتاب کردن اوقلادی تیر زد و پرتاب کرد اوقلار و اوقلایدور تیر میزند
پرتاب میکند و اوقلار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید اوقلایدور تیر میزند و تیر زده است و پرتاب میکند و کرده است
اوقلاغان و اوقلاریغان و اوقلایدورغان تیر زننده و زده و پرتاب کننده و کرده و بمعنی مصدر هم می آیند
اوقلا و اوقلاغیل مفرد مخاطب از فعل امر اوقلاما و اوقلامغیل مفرد مخاطب از فعل نهی اوقلانک و اوقلانکز
و اوقلانکلار جمع مخاطب از فعل امر اوقلاماتک و اوقلاماتکز و اوقلاماتکلار جمع مخاطب از فعل نهی اوقلامان
و اوقلاماس ایمن تیر نمیزنم و پرتاب نمیکنم اوقلایرمین و اوقلایمین و اوقلایدورمین و اوقلارام تیر میزنم و
پرتاب میکنم اوقلاریم و اوقلاغایم تیر زدم و پرتاب کردم اوقلاماغوم تیر نخواهم زد و پرتاب نخواهم کرد
اوقلاماق بفتح رای قرشت آهسته آهسته صدا کردن اسپ بود در طلب علف که آنرا بعربی تحمحم گویند
چون اشتقاق و ضبط آن منتج فایده نبود دیگر مصدر اکتفا شد من الحاصل اوق فتح اول معنی دارد اول تیر اوکه گویند
الشاهد علیه نثر قاشینگ دین توشوب یین یراق یا دین اوق ایلک سکا ضعیف این بولدی گویا
دویم اوق دویم بالمجاز چوبهای دراز را نامند که بالای عمارت را بدان پوشند چنانکه گوید نثر اودی
کر اوقی تیرا اوزسا کنتو خاطر جمع ابناس نی عجب کراین بو قوبور کنبد گردان اراوچوبهای بالای آلاچیق را
اوغ گویند سیم بمعنی جهاندم و فی الفور باشد الشاهد علیه نثر توشو مدا ویدی کیم کوکسونکا پر اوق اوراسام الکم ادب
کورونک طالع کر اول اوق مینکا ایلیکان بم او بیقودین چهارم بمعنی همین است نوائی تاقانی دل فیض
خانقاه اپچره عزیمت ایت کر ایردر خوش اوق انکا اوق یکانم و نیز همان معنی در لسان القلم گوید نثر سعده گی

برلطوبی بولسه یوق - اوکوزی نوت بشیدن بربا فراغ اوق بغم بمعنی هم استعمال میشود چنانکه کوید شعر نوائی گلشن که برگی
دن آبرو مکالبن تورکنج بیت الحزن اوق وهم بمعنی کوید شعر مسکینک استبار نوائی نیه جنت اهل زهد
سونجه اوق بولور تفاوت عالم وجاهل را معنی شعر اینست که نوائی مسکین تر امیخواهد واهل زهد جنت نسیه را میخرد
هم درمیان عالم تفاوت بباشد ومؤلفین رحمه الله اوق را درین شعر نقد ضد نسیه همین معنی نوشته اند وشعر مزبور را
شاهد آورده اند وتفسیری هم مناسبت که وزاغی کفته که در اصطلاح ترکی کویند که فلان فلانه بت وخشار روایت
اوق بمعنی بت باشد در هر صورت معنا همه اختراعی ولاغیر است اوفار پرنده ایست که آنرا بفارسی کلک کویند
ورلف آنرا برجیقه وکلاه خود نصب کنند اش وعلیه شعر قیلدی دقار را دما عزبسین اول قاتل شجاع خورشید عارض
هما ما خط شجاع اوقلاغور اوقلاق داوقلاد تیری که قبیر آتش رابدان بهن کنند وتیر چوبی باشد هر دو سر باریک
که قبیر آن بهن کنند وآنرا بعربی مرفاق ومنوال وبفارسی وردنه کویند اوتوش بمعنی فراست
وخواندن بود واوق چکا تیر مار بود چنانکه درفرهاد وشیرین درجنگ فرهاد وبا اژدها کوید شعر چون دم بچم اولدی
روانه اوق غم هر غم اولدی پریشانه اگرچه اژدها بار ایدی وتران ولیک اول اوق بلای ادی
اوکاک بسکون کاف عجمی دو معنی دارد اول مدح وستایش کردن باشد چنانکه در فرهاد
وشیرین در وصف فرهاد کوید شعر آهنک اول که هر داولاسی بارد ور که بوادکا کدین شناسی بار ادی
دویم بمعنی جمع کردن بود اوکمک مدح کرده وجمع کرد اوکدوک مدح کردیم وجمع کردیم اوکار واوکار دور مدح میکند
وجمع میکنند چنانکه گذشت هر دو را یافته مفرد مخاطب بمعنی اول کوید شعر زهدایمه کوی که نواله اوکارسین
کوردکوی ایشی اوسروکلوک ابیش حدم میخانه ابیش ودر حیرت الابرار بمعنی ثانی کوید شعر عرصه داشطرنج نمابرکم اوکار
همه ... پاره سید دیکم اوکار واوکار بمعنی فاعل ومصدر نیز می آید چنانکه در سبعه سیاره در خاتمه کتاب
بمعنی مدح کردن کوید شعر ابل اوکاردین کونکلی شاد ایتمان کرخوش آمد اعتبار ایتمان اوکماس مدح میکند

دکوا

وکنند است وجمع میکنند وکفر شت اوکان واوکاکان واوکایه ورکان مدح کننده ومدح کوه وجمع کننده
وجمع کرده وبمعنی مصدر نیز می آید اوکاک واوکلکیل مفرد مخاطب از فعل امر مدح ومعنی اول است هم علی الاول
بالمعنی الثانی شعر در صحبت تشنین ای محزون کونکل جامعه اوکک هزار افزون کبیب اندین حسن برلا اوکمک
اوکلا واوکلکیل مفرد مخاطب از فعل نهی اوکلک اوکلمز اوکولار جمع مخاطب از فعل امر اوکلار
واوکلمز واوکملار جمع مخاطب از فعل نهی اوکلان اوکلاس بین مدح میکنیم وجمع میکنیم اوکلامین واوکاین
واوکایم ومن واوکارم مدح میکنیم وجمع میکنیم اوکارم واوکلایم مدح کردنم وجمع کردنم اوکاکوم
مدح کردم وجمع کردم کوا هم کرد اوکوب واوکوبان واوکیش مدح کرده وجمع کرده چنانکه در مفتاح نوازهم
از حیرت الابرار در وصف عشق کوید اشاره علی الاول بالمعنی الثانی شعر آه قاسید اعشق که پیدا غم اوکوب هر کرهی
پرغم ابا عجان نوکوب اوکماکلمه مدح کرده وجمع کرده اوکماس مدح میکند وجمع میکند بمعنی فاعل ومصدر نیز آید
اوکاس مدح کردنش وکردنش وجمع کردنش وکردنش اوکاین از مدح کردن ومدح کننده واز جمع کردن وجمع کننده
اوکوب بولغای واوکماس بولغای مدح میتوان کرد وجمع میتوان کرد اوکاالغای مدح میتوانند کرد وجمع میتوانند کرد
چنانکه در مفتاح پنجم از حیرت الابرار در وصف مدح از زمان میرزا کوید بالمعنی الاول شعر هر کرا ایل دمعنی این
اوکنیش ایشی بوزین آهنک نی اوکاالغای کیشی اوکاکاو اوکاکاو مدح کنان وجمع کنان وبه دون تکرار هم مستعمل
اوکای واوکاین مدح کنیم وکنند وکنی وکرده وجمع کنیم وکنند وکنی وکرده واوکای بمعنی نایدری ونامادری
وناپرادری نیز استعمال میشود اوکاک اوکلاپز اوکلالی اوکایک مدح کنیم وجمع کنیم
اوکلالی برای مدح کردن وتامدح کنیم برای جمع کردن نامزد کوا اوکلاج چون مدح کنند وچون
جمع کرد وکنند اوکلوبی مدح کننده وجمع کننده اوکلکوه واوکلکالج واوکلاسنجه تا مدح کردن وبقدر مدح کردن
وتا جمع کردن وبقدر جمع کردن اوکلکوم مدح خواهم کرد وجمع خواهم کرد اوکلکونک مدح خواهی کرد وجمع خواهی کرد

اوکلوسی مع خواهد کرد و جمع خواهد کرد اوکلوبوک مع کردنی و جمع کردنی اوکلکای و اوکا داوک داوکون
و اوکدیک مع کند و جمع کند چنانکه در سبحه سیاره گوید اشعر علی اثالث بالمعنی الاول شعر کیم جواهرنثار آلنیوتوکسا
تن عقلنکی آنی اوکسا اوکلویک و اوکاریک مع کردنی و همچنانکه مع کند و جمع کردنی و همچنانکه جمع کند اوکولماک
مع الالام دو معنی دارد اول ستوده شدن دویم جمع شدن اوکولدی ستوده شد و جمع شد اشعر علیه بالمعنی الثانی
کونکولدا آنچه اوقوکندن اوکولدی یکان کیم باشاق بیله بوبلامز عید آخرمن دور اوکولکان واوکولورکان
و اوکولادورکان ستوده شونده و ستوده شده و جمع شونده و جمع شده چنانکه در خسرو شیرین شاه بر اول المعنی جمع
شده گوید شعر آچیلیش هر طرف بر گلشن گل اوکولکان هر ساری بر خرمن گل و بمعنی مصدر نیز می آید اوکولوب
و اوکولوبان و اوکولیش ستوده شده و جمع شده چنانکه در حیرة الابرار گوید اشعر علی الاول بالمعنی الثانی شعر معرکه دا
زال بیله رستم باشلاری اوزره کوتوب عالی و باقی صبغ برین سیاق بالمضافه لام اشتقاق جیبا بداوکوماک
بضم کاف عجمی و سکون نون بمعنی مفاخرت و مباهات و خود را ستودن باشد چنانکه در تحفة المتحیرین گوید
که امور ظاهر و باطنیم غه موجب مباهات و فواخر و دینی و اخرتیم غه باعث افتخار اوکونکای اوکونکدور خود را ستود
اوکوندوک خود را ستودیم اوکونورو اوکوناد خود را میستاید چنانکه در فضولی گوید اشعر علی الاول بالملا انز دستیه
شعر اوکونور دیده که حیرانم ازلدن یوزیکا اولدی معلوم بولاقنده که چو قدر باشتی و اوکونوب فاعل
و مصدر هم می آید اوکونایجو خود را میستاید و ستوده است اوکونکان اوکونورکان اوکونادورکان خود را ستاینده
و خود را ستوده و بمعنی مصدر هم می آیند اوکون اوکونکیل مفرد مخاطب از فعل امر اوکونما و اوکونماکیل
مفرد مخاطب از فعل نهی اوکونونک و اوکونونکز و اوکونونکلار جمع مخاطب از فعل امر اوکونمانک و اوکونمانکز
اوکونمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی اوکونمان اوکونماس بین خود را میستایم اوکونمابین و اوکونوربین
اوکونادوربین و اوکونورام خود را ستایم اوکونورم و اوکونایم خود را ستودنم اوکوناکوم

حقونا اوکیم

خود را نکواهم ستود اوکونوب و اوکونوبان و اوکونیش خود را ستوده اوکونیشلک خود را ستوده
اوکونماس خود را نستاید و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید اوکونمای خود را نستودن و نستودن اوکونماین از خود
راستودن و خود را نستوده اوکونوب بولمای و اوکونا بولمای خود را نمیتوان ستود اوکونالمای
خود را نمیتواند ستود اوکونا اوکونا خود را ستایش کنان و بدون تکرار هم مستعمل است اوکونای و اوکونایین
خود را بستایم و بستاید و بستاند اوکونانک و اوکونکای بود و اوکونای و اوکونایلک خود را بستایم
اوکونکالی برای خود را ستودن و تا خود را ستوده اوکونکوچی خود را ستاینده اوکونکوچه و اوکونکونچه
تا خود را ستودن و بقدر ستودن اوکونکوم خود را خواهم ستود اوکونکوک خود را خواهی ستود اوکونکوسی
خود را خواهد ستود اوکونکولوک خود را ستودنی اوکونکاله و اوکونا و اوکونک و اوکونکون و اوکونکیک
خود را بستاید اوکونکیک اوکونکولوک خود را ستودنی و همچنانکه خود را بستاید اوکورماک بضم کاف
و سکون رای قرشت بهایهای گریستن با صوت شدید اشعر علیه شعر ایشیم تا غ اوزره هجران اشکی سیلابی غی
سورماکدور فراق آشوبی دین هر دم بولوت یکلیغ اوکورماکدور اوکوردی بهایهای گریست چنانکه در مجالس المجنون
گوید شعر ماتمزده لارکبی اوکوردی نوحه سازی اشک دیک بوکوردی اوکوردوک بهایهای گریه کردیم اوکوردر
و اوکورادور بهایهای گریه میکند و اوکور بمعنی فاعل و مصدر نیز می آید چنانکه نیمی گوید شعر ساقیا می تولا کیم عیده
ایستارکونکلوم ای مهجی چالا باشلا اوکورور کوکنه قوپوز یعنی ای مهتی بنواختن قوپوز شروع کن در ساز بهایهای
گریه کردن اوکوروبدور بهایهای گریه میکند و گریه کرده است اوکورکان و اوکورورکان و اوکورادورکان بهایهای
گریه کننده و گریه کرده و بمعنی مصدر نیز می آیند اوکور و اوکورکیل مفرد مخاطب از فعل امر اوکورما و اوکورماکیل
مفرد مخاطب از فعل نهی اوکورونک و اوکورونکز و اوکورونکلار جمع مخاطب از فعل امر اوکورمانک و اوکورمانکز
و اوکورمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی اوکورمان و اوکورماس بین بهایهای نمیگریم اوکورامین و اوکورورمین و اوکورادورمین

منکا تیماک بولسانه نانک که جلا حرف لار یه ور که اچل تاتی لعف الثالث هد علا اثنا شعر جور وظلونک کرچه اولمالیک
نشانه دور منکا جون کرسین دین دور جبات جاه دانه دور منکا اولدی سندور رد اولدوق سندیم اولدوک
مردیم اولور بضم لام مشهور بمعنی فاعل و مصدر نیز می آید اولار بفتح لام دو معنی دارد اول بمیرد چنانکه گوید شعر
خونلار تیغی نیغ ساس دین بوردن بوزار اولار چین البیش کیم بولساکوپ قصاب غوی هر دار اولار
دویم بمعنی بیوند میکند و باین معنی مشتق از مصدر اولامق بمعنی بیوند کردن باشد چنانکه نگارش یابد و بمعنی فاعل و مصدر
نیز می آید چنانکه بمعنی معدن گوید شعر دنیا که کزدی اوتی فتق و فتنه قانم ادار کیم اول الف کیبی اردی اولار داغایم لار
ونیز بهمان معنی گوید شعر ای نوائی اولکیل انین بورنا کیم مبتلای اجل کیم اجل مبتلای اولار کا یرماکای شاید اجال
اولادور بمعنی و دیمیرد اولدایدور بمعنی و دانسته است دیمیرد و نمرده است اولمایدور من بمیرم و دانسته ام و نمیمیرم
و نمرده ام چنانکه بمعنی اخیر گوید شعر بو که اول عمر دین ایر ججیدم داد لما بدوربانغ براى انصاف که بو بارد
و اولوم چاغیغ ارباب اولغان و اولورغان و اوله دورغان شونده و دانسته الثالث هد علا الاول
بالمعنى الثانى شعر عشق الحر اقانا این کسر زیدور بر اولغان هرکیم کویوق اندین بر اولغان تر او معنی و بمعنی مصدر
نیز می آید اولکان و اوللکان دا و له دورکان میرنده و مرده الثالث هد علا الاول بالمعنى الثانی شعر
لب لار تبانک شوقیدا اولکان خلق دین کوبو کمیدار زاغ طعمه ایات قوزکه بولمیش لبار نقاری آغینک و بمعنی مصدر
نیز می آید چنانکه گوید الثالث هد علا الاول شعر ماتم اوروز نکاوت که اولارسین گناه ایدا بی جرم طفلنک اولکا
بیگانی نوره جزع اول امرست از شدن ولبون و مدن چنانکه در لیلا مجنون بمعنی اول گوید شعر
ای دشت نظاره ایلاکان ولمن کاه بول ذرشت م اول زمانه اگاه و سه معنی جاید هم دارد که بانحواهد در
ذیل جوابد مذکور خواهد شد اولتمش امرست از شدن اولکمیل امرست از مردن اولمال معروف غالب
ز فعل نهی بهر دو معنی اولمعیش نهی است از شدن اولماکیش نهی است از مردن اولنک و اولوکوز

اوکوز بسکون زای هوز عوامل کار را خوانند اوکوز کوزی ترکی رومی نام گیاهی است که در ابفارسی گاو
چشم و بعربی عین البقر گویند اوکوش بضم کاف عجمی و سکون شین قرشت بمعنی بسیار و فراوان بود چنانکه
گوید شعر فغان که هجردین آنکلاب اوکوش الم بیرکا زخم ایتمادی اول بهری یوق صنم بیرکا و دلشعر خوان و بلید
اوکوش نعمت اراده و راغیار روزی این بیرکا هم اول نوع عقم بارب و در مخترات رومیه اوکوش بمعنی بسیار
اوکولکا بضم کاف عجمی اول و فتح ثانی و سکون لام بمعنی صله و جایزه آمده چنانکه در تاریخ مطلع السعدین مذکور است
که اوکولکا و انعام فراوان بلشکریان دلو اوکون بضم کاف سه معنی دارد اول بمعنی عزیز بود چنانکه در ضرب الامثال
گوید شعر کوزکه ایکری آهنک خلقیق برنی ایکی کورماق ایرور صنعتی برردین اوکون چون بهیچ موجود ایماس
کورکان آن ایکی ایر در شرک وبس ونیز در سد سکندری در تعداد آلای آلتی گوید بولادین اوکون
پردی عقل و حواس بیبی قیلدی ترقایسی غم روشناس و طالع هروی سهو المعنی زمان قبل نوشته شعر فروزد را
از سد سکندری شاهد آورده دوم بمعنی منقول المعنی ببود که آنرا بعربی شحم نامند سیم امرست از خود را
ستودن چنانکه در ذیل مصدر اوکونماک گذشت اوکونج بضم کاف و سکون نون و جیم مذاب و شب انداز را
گویند و مؤلف برهان قاطع اوکنج بروزن شطرنج بفارسی ذکر کرده و باین معنی نوشته اوکوندروق بضم کاف
عجمی و دال مهمله و رای قرشت و سکون نون و قاف تبرکی رومی سیاه دانه که حلاجان پنبه دانه را از پنبه جدا کنند
اوکوندوره بفتح رای مهمله چوبی باشد که بر سر آن سیخی از آهن نصب کرده بر سر بز گاو و خرخلانند تا راه رود
و آنرا بفارسی غار و شنگ خوانند مع اللام من النقاف اولماق اولماقی اولماغ مع القاف شدن و بودن الثالث هد
علی الاول بالمعنی الاول شعر غمیم کوب آیتا آلماس این نی تا تکلوتکلوم هلاک اولماق اجیمه ایور قیلیچ ایل غضب
کوکسوم جاک جاک اولماق و آنرا بولماق نیز گویند و طالع هروی اولماق رابع القاف بمعنی مردن نوشته سهو
کرده اولماک و اولماکلیک مع الکاف بمعنی مردن باشد الشاهد علی الاول کوندین کیتماک و اوتماک

مجامیز

اولنكلار جمع مخاطب از صیغهٔ امر بهرد و بمعنی اولالنك و اولمانكز و اولمانكلار جمع مخاطب از فعل نهی بهرد و بمعنی

اولمان و اولماس بمن بشوم و نمیرم اولمایین و اولادورمن بشوم و بمیرم الشاهد علی الثانی بالمعنی

الثانی شعر ای مسیحم اولادورمین پر دم ؛ قدم ایت رنجه بو بیمار رساری اولورمین و اولارم بشوم اولادین

و اولادارم بمیرم و پیوند بکنم و همچنین با مصدر اولامان مشترك اولوروم و اولمانیم شدم و بودم اولایم

و اولمایم مردم و اولادیم بمعنی پیوند گردم هم بشد اولمانوم نخواهم شد و نخواهم بود اولماكوم نخواهم مرد

اولوب و اولوبان و اولمیش شده و مرده الشاهد علی الاول بالمعنی الاول الثانی شعر ایکی گوزدن یك د

بلبك غمدن بن خسته اولوب اولوب تر جلدیم المشالكم شده و مرده اولماس نشود و نمیرد و بمعنی

فاعل و مصدر نیز هم می آید چنانکه بمعنی نشدن گوید شعر نوائی اولماسه عازم عراق و حجاز خلقت مکر زانه ملك

هر ابر در باعث اولماسی شدنش و نشدنش چنانکه بمعنی نفی و اثبات هر دو بطریق ایهام گوید شعر عشقدین مخلصها

ایلایان احبابیمه سنبی اولماسی آینیك بنی مخزون قیلادور غم ؛ و نیز بمعنی مردنش و نمردنش اولمادین

ارشدن و نشده وار مردن و نمردن چنانکه بمعنی نشدن در کلمه [illegible] غرین اولوم بیلدوم غم

سودای زلفون کبی [illegible] چو کبی ال چلیدیك افنار ایدیار اولمادین اولوب [illegible] نمیتوان شد

و نمیتوان مرد اولماغای [illegible] نمیتوان شد اولماس [illegible] نمیتوان مرد اولماس نشد و نمیتوان مرد اولادولا

شده شده و مرده مرده بدون تکرار هم [illegible] اولای اولایین بشوم و بشود و بشوی و شد

چنانکه شاهد بر اول را بمعنی اول گوید شعر ای نوائی قیلمادار دنیانی رد اهل قبول کر دنیا ملك مقبول اولای بار

اولمای بو مرد و دایم و نیز بمعنی بمیرم و بمیرد و بمیری و مرده الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر بیا هر در دنکنه ابلای

پر دو اقوی کیم اولای کیم [illegible] اولغونك [illegible] و نیز بمعنی بمیرند کم دکتی دکند و کرده

اولساق بشویم و باشیم اولاكه بمیریم اولغایز و اولغای بز بشویم و باشیم چنانکه شاهد بر اول را

باشنا

بغیر باشنا در خانهٔ مسیح بیماره درمونانا نماکو بیه شعر مسیحین بن خود کیم اولغایز آخر کیم قولی دین قوتولغایز آخر

اولغایز و اولغایز بمیریم اولایبی و اولالیبك بشویم و باشیم و بمیریم و چونکه کیم اولغالی برای شدن

و ناشده اولغالی برای مردن و نامرده اولغاج چون شد و شود الشاهد علیه شعر جهانین وصف ایتارمین هم بیم اول

کلعذارا اولغاج قوروق شاخ ایدکیم طاهر قیلور گل لاربهارا اولغاج اولغاج چون مرد و بمیرد اولغوچی نشونده

اولغوچی و اولغوچه و اولغونجه و اولغانجه ناشدن و نقدیر شدن چنانکه در مسیح بیمار

در داستان مسافر اقلیم گوید الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر بولماسار حضرت اولغوچه اگر کیلو دیك بن

باشیم آیب یکه اولغوچه و اولغونجه و اولغانجه نامردن و نقدیر مردن الشاهد علی الاول بالمعنی الاول

شعر جیر مسیحین پرسا نوانی غم ایدور اولغوچه لیش برم عیش ایچرا طرب ساغرین اوش چکب الشام

علی الثالث شعر لبینك نوشی زکاتین حاجت ایلیه تیر در بولسانك اولوب این هر یتدین جانه یوق اولغانجه

خاتبند اولغوم خواهم شد و خواهم بود اولغوم خواهم مرد الشاهد علیه شعر کر دلبانك قیلیم سوزین کیم یوق دیکوم

بوقای مسیح اولغوم ارمان هر لیه بیر دم هم می هر از قیلیب اولغونك خواهی شد و خواهی بود شعر های هوی

میکیوهم ایلایان اوزنی تقسیمی خش نوت کیم هی دکوینجه نسین اولغونك آرانه احباب اولغونك

خواهی مرد الشاهد علیه شعر چکوك انسرا اولغونك اشبودم کو آتی علیا منفردور باری اول عارضیه اولغونكه نظر قیل ای

کوکلان اولغای خواهد شد و خواهد بود اولغوسی خواهد مرد اولغولوق شدنا و بودنا اولغولوك مردن

اولغای شود و باشد و باشا ع بمعنی بزرك شود اولغای بمیرد چنانکه گوید شعر باردی کونکلوم هوشی

عشقینك اوتیدین الغزنایب ؛ بر کو اینکلنیغ کو اولغای نیتی کو هم نایب اولالار و اولسالار

و اولسونلار و اولدیلار بوند و باشند و بمیرند چنانکه در سکندرنامه بمعنی باشند گوید شعر

علی الاول شعر وطن یا بنت غنی استوده دل ؛ باری بزدین اولدیلار اما بجل اولدولب و اولدولت

شده است و همچنانکه نزوم است هر علی الاول بالمعنی الاول شعر اگر لب یار جان فدا قیلغانین عیب اولغو دیک تولبا
جانان مسکا اولگو دیک بین و اولار دیک بیلگا مرد انه ام و همچنانکه نزوم است هر علی الاول بالمعنی الاول شعر نو نگاه لی
جان تیمه بیمار کوزو نک هجرانا اولگو دیک بین کر لبی صعب ار رور خسته یتیم و اولار دیک معنی پیوند کرد نه و همچنانکه
پیوند کننده هم آمده و در این معنی ماخوذ از مصدر اولاماق است اولاماق بفتح لام و اولاندورماق بسکون نون
و را و ضم دال مصدر متعدی است یعنی بند کردن و پیوستن رشته و ریسمان بجای اولاند و اولاندی یعنی پیوند کرد
اولادوق و اولاندوروق بند و پیوند کردیم اولار و اولایدور و اولاندورور و اولاندورادور بند و پیوند
میکند و اولار بمعنی میبرد و هم باشد چنانکه در ذیل اولماک گذشت و اولار و اولاندورور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید
اولامایدور و اولاندورمایدور بند و پیوند نمیکند و نکرده است اولاغان و اولارغان و اولایدورغان
و اولاندورغان و اولاندورغان و اولاندورادورغان بند و پیوند کننده و بند و پیوند کرده و بمعنی مصدر
هم می آیند اولا و اولاغیل و اولاندور و اولاندورغیل مفرد مخاطب از فعل امر چنانکه شاه بدر بزبان ترکی
را در مناجات گوید که آتی اول سید ارلیغی اگاه تیغ غنچه میکوردو هشیار لیغی بیدا اسینا تیغ غنچه اولاندوردادا
و اولاغیل و اولاندورغا و اولاندورغیل مفرد مخاطب از فعل نهی اولالک اولاگز اولاگلار اولاندورنک
و اولاندورگلو و اولاندورگلار جمع مخاطب از فعل امر اولامانک و اولاماگز و اولاماگلار و اولاندورمانگ و اولاندورمانگز
و اولاندورماگلار جمع مخاطب از فعل نهی اولای من و اولایین و اولایدور من و اولادام و
اولاندورای من و اولاندورورمن و اولاندورادورمن و اولاندورادورام بند و پیوند میکنم و اولای من
و اولارام بمعنی میبرم هم آمده چنانکه گذشت اولاسام و اولاغایین و اولاغای من و اولاندورسام
اولاندورغایین و اولاندورغای من بند و پیوند کنم چنانکه گذشت هر بر اول میتی که نا نشان از تاریخ الانبیاء در ذکر آدم
علیه السلم و قرب رانده شدن شیطان روضه آنحضرت را گوید که شیطان آتینی کو اگر کبو لار یکی کجیب

ملعانا

منکا هر ساعت کیم یانیمده اولاسام موجبه بیماسین پروردین اولاماان و اولاماسین و اولاندورماسان
و اولاندورماسین بند و پیوند نسکنم اولاییم و گیبر اولا و اولاندوروم بقیم را اولایلیم و اولاندورالیم بند و پیوند
کردیم اولاریم بمعنی بردن هم آمده اولاقوم و اولاندوروم بند و پیوند خواهم کرد اولاغایلب و اولامان و اولماس
و اولاندوروب و اولاندوروبان و اولاندورمش بند و پیوند کرده و اولامشلک اولاندورمشلک بند کرده و پیوسته
اولاماس و اولاندورماس بند و پیوند نکنند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم آمده اولاماس و اولاندورماس بند و پیوند
کردنش و نکردنش اولاماین و اولاندورماین از بند و پیوند کردن و پیوند کرده اولاب و اولاماس و اولابولماس
و اولابیلماس و اولاندورابیلماس و اولاندورابولماس و اولاندورالماس بند و پیوند نتوان کرد
اولالماس و اولاندورالماس پیوند نمیتواند کرد و نمیتواند اولایدو اولایدو اولای اولای و اولاندورا اولاندورا
بند و پیوند کنان و بدون تکرار هم مستعمل است اولای و اولاین و اولاندورای و اولاندوراین بند و پیوند کنم
و لکن وکی و کرده و نیز اولاچی و اولاین بمعنی بشوم و بشود و بشوی و ببرم و ببرد و ببری اولاساق
و اولالی و اولالینگ و اولاندورساق و اولاندورالی و اولاندورالینگ بند و پیوند کنیم و نیز اولالی
و اولالینگ بمعنی بشویم و ببریم اولاغاچ و اولاندورغاچ چون بند و پیوند کرد و کنند اولاغوچی و اولاندورغوچی
پیوند کننده و نماینده اولاغوچه و اولاغونچه و اولاغانچه و اولاندورغوچه و اولاندورغونچه و اولاندورغانچه تا بند
و پیوند کردن و بقدر پیوند کردن اولاغوم و اولاندورغوم بند و پیوند خواهم کرد اولاغونگ و اولاندورغونگ
بند و پیوند خواهی کرد اولاغوسی اولاندورغوسی بند و پیوند خواهد کرد اولاغولوق و اولاندورغولوق
بند و پیوند کردنی اولاغای و اولاسا و اولاسون و اولادیک و اولاندورغای و اولاندورسا و اولاندوربا
و اولاندورسون و اولاندوردیک بند و پیوند کند اولاغودیک و اولاردیک و اولاندورغودیک
و اولاندوردیک بند و پیوند کردنی و همچنانکه بند و پیوند کننده و اولاردیک بمعنی بردنی و همچنانکه

بیرون آمده و در انجمن ماخوذ از مصدر اولماک است چنانکه مذکور شد اولاناق مع النون مصدر انفعال است
یعنی پیوستن و بند پیوند شدن اولاندی پیوست الشاهد علیه شعر یا ناعشق الگی دین جالیم اولاندی نارلیغ ارهلا
فراق آتشی دین قالدی اشیم و شوارلیغ لارغه * و نیز در فرهاد و شیرین در وصف فرهاد گوید شعر بودم کیم
بولدی سوداسی و مانی * هر نسلارغه اولاندی جسمی داغی * اولانغان و اولانورغان و اولانادورغان
پیوسته شونده و پیوسته شده و ناپدید شونده و ناپدید شده الشاهد علی الاول بالمعنی الاخیر شعر قالیسبان زلفونک
ارا تا ینی نوای جسمی تاب * نیلاکای بولمای طناب ایچرا اولانغان تارگرش * و بمعنی مصدر نیز می آید اولانیب
و اولانیبان و اولانبش پیوسته شده و ناپدید شده الشاهد علی الاخیر بالمعنی الاول شعر یا گلگی آتش مسیل ایلاکانک
اولانبش زلفی مشکین هلالی * و باقی صیغ بر همین سیاق موافق شق اول باوزن اشتقاق می آید اولاشماق مع الشین
والقاف مصدر مخاطب است یعنی بیکدیگر پیوستن و بند شدن اولاشماک مع الشین و الکاف یعنی تقسیم کردن
چنانکه گوید شعر کرکات حسن اولاشماک ایستا سانک ای کورکابای * بیل تعین بسین کیم بو ولیک ماس
سحق * اولاشتی پیوست و تقسیم کرد بالمعنی الاول شعر ساچی سوداسیدا الشعر تقسم * تسلسل بیر لا بیریکا اولاشتی
اولاشتوق پیوستیم اولاشتوک تقسیم کردیم و شدیم اولاشور و اولاشادور می پیوندد و تقسیم میکند و اولاشور بمعنی
فاعل و مصدر نیز می آید چنانکه بمعنی منقسم در وصف خانقاه میگوید شعر هر اولاشورنانی آنینک قرص مهر *
آلغان آنی سایل قدم خم سپهر * اولاشماید ور نشده است و نخواهد شد و تقسیم نکند و نکرده است اولاشغان و اولاشورغان
و اولاشادورغان پیوسته شونده و پیوسته شده و بمعنی فاعل و مصدر نیز می آید اولاشکان و اولاشورکان
و اولاشادورکان تقسیم کننده و تقسیم کرده و بمعنی فاعل و مصدر نیز می آید چنانکه گذشت هر براول ای بمعنی
مصدری در عنوان یکی از منقطعات گوید مصرع که روم تخته لاری ننک اولوشکانینی دیب تور اولاشش
مفرد مخاطب است از فعل نهی بهر دو مصدر اولاشتیل مفرد مخاطب است از امر مصدر اولاشماق

اولاشیل

اولاشکیل مفرد مخاطب است از فعل امر مصدر اولاشماک اولاشما مفرد مخاطب است از فعل نهی هر دو مصدر
اولاشمافیل مفرد مخاطب است از فعل نهی مصدر اولاشماق اولاشماکیل مصدر مخاطب است از فعل نهی مصدر اولاشماک
اولاشینگ و اولاشینگیز و اولاشینگلار جمع مخاطب است از فعل امر هر دو مصدر اولاشمانگ و اولاشمانگیز و اولاشمانگلار
جمع مخاطب از فعل نهی هر دو مصدر اولاشمان و اولاشماسمین نمی پیوندم و تقسیم نمیکنم اولاشامین و اولاشورمین و اولاشادورمین
و اولاشورام می پیوندم و تقسیم میکنم اولاشورودوم پیوستم و تقسیم کردم اولاشمافیم پیوستم اولاشماکیم تقسیم کردم
اولاشمازوم نخواهم پیوست اولاشماکوم تقسیم نخواهم کرد اولاشیب و اولاشیبان و اولاشبش پیوسته
شده و تقسیم کرده الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر فلک نینگ بارگاهی غه تگاج اولبش تو باش مونچ
انگا آنیم ستون دیک دوودی موند اق کیم اولاشیب تور * و بمعنی پیوسته شده گوید شعر جنون اهلینه
اول آی تار زلفی آرزو سیدین * بسی سر رشته سودا که بیر بیرکا اولاشیب تور * و بمعنی تقسیم کرده در شاق
گوید که نه عراق ولایت لارین اولاشیب مین دیب بیلیب سیز اولاشماغانک پیوسته نشده و تقسیم کرده
اولاشماش پیوسته نشود و تقسیم نکند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید اولاشماس پیوسته نشدنش و
نشدنش و تقسیم کردنش و نکردنش اولاشمادین از پیوسته شدن و پیوسته نشده و از تقسیم کردن و تقسیم کرده
اولاشیب بولماس و اولاشا بولماس پیوسته نتوان شد و تقسیم نتوان کرد اولاشالماس
پیوسته نتواند شد و تقسیم نتواند کرد اولاش اولاش پیوسته شونده و شونده و تقسیم کنان و بدون تکرار هم
مستعمل است اولاشامی و اولاشامین پیوسته شوم و شود و شوی و تقسیم کنم و کند و کنی اولاشالی
و اولاشالینک پیوسته شویم و تقسیم کنیم اولاشغالی برای پیوسته شدن و تا پیوسته شده
اولاشکالی برای تقسیم کردن و تا تقسیم کرده اولاشغاج چون پیوسته شد و شود اولاشکاج چون
تقسیم کرد و کند اولاشقوچی پیوسته شونده اولاشکوچی تقسیم کننده اولاشقوچه و اولاشغانچه

تا پیوسته شدن و بقدر آن اولاشقوچه واولاشقونجه واولاشقانچه تا تقسیم کردن و بقدر تقسیم کردن اولاشقوم
پیوسته خواهم شد اولاشقوم تقسیم خواهم کرد اولاشقونک پیوسته خواهی شد اولاشقونک تقسیم خواهی
کرد اولاشقوسی پیوسته خواهد شد اولاشقوسی تقسیم خواهد کرد اولاشقولوق پیوسته شدنی اولاشقولوک
تقسیم کردنی اولاشغای پیوسته شود چنانکه گوید شعر بارا امیدیم که حقیقت غه اولاشغای آنرا حالیا کیم بوروش عشق
مجازیم بار دور اولاشغای تقسیم کند اولاش واولاش واولاشسون واولاشدیک پیوسته شود و تقسیم کند
اولاشقودیک پیوسته شدنی و همچنانکه پیوسته شود اولاشقودیک تقسیم کردنی و همچنانکه تقسیم کند اولاشوردیک یعنی اولاشقودیک
واولاشقودیک باشد اولوماک بالشباع ضمه و ضم لام واولوشماک مع الشین ناله کشیدن بیک شمال و شمال آن اولوری
واولوشتی ناله کشید الشاهد علی الثانی شعر فلک حالیمغه فغان چیکتی حجاب ایلکیمکه کوبکدا کیم اسلار اولاشتی اولور واولوبدور و
واولوشور واولوشادور ناله میکند چنانکه از جانب فرهاد خطاب بشیرین گوید الشاهد علی الاول شعر سید ورکونک لار
ایت لار کا حالت فراغت پرله دورلار با ملالت و چلیپ کیم منکا فی نعیش قضا دین اولور لار هوا کین
هر نون برادین واولور واولوشور معنی فاعل و مصدر نیز می آید اولوبدور واولوشابدور ناله میکند و کشیده است
اولوکان واولورکان و اولوبدورکان واولوشکان واولوشورکه و اولوشدورکان ناله کشنده و ناله
کشیده و معنی مصدر نیز می آید اوله واولوکیل واولوش واولوشکیل مفرد مخاطب از فعل امر اولوما
واولوماکیل واولوشما و اولوشماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی اولونک واولونکوز و اولونکلار
واولوشونک واولوشونکوز واولوشونکلار جمع مخاطب از فعل امر اولوماتک واولوماتکیز واولوماتکلار
واولوشماتک واولوشماتکیز واولوشماتکلار جمع مخاطب از فعل نهی اولومان و اولوماسمین واولوبدورمین
واولوشمان واولوشماسمین واولوشابدورمین ناله میکشم اولوی مین واولورمین واولوبدورمین واولورام
واولوشامین واولوشورمین واولوشادورمین واولوشورام ناله میکشم اولورم و اولوشورم
واولوماکیم

واولوماکیم واولوشماکیم ناله کشیدنم اولوماکوم واولوشماکوم ناله نکواهم کشید اولوب و اولوبان واولوش
واولوشوب واولوشوبان واولوشیش ناله کشیده الشاهد علی الاول شعر ای نوائی اولماکیم انکلاب اول
آی غمنک کوبیدا اب لاری پردم اولوب پرلحظه هوردی بوکیه وطالع هوردی اولوب رادرین شهر نوشته که فعل
ماضی بمعنی مرده است واز قبیل مجاز مشارفه است اینمعنی بمعنی است الشاهد علی الرابع من لیلی مجنون شعر اول
طلعه فغنک اوستیدا اولوشوب قوت ایلا سالار ایدی اوروشوب اولوشیانک واولوشمیانک ناله کشیده
اولوباس واولوشماس ناله نمیکشد و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید اولوماسی اولوشماسی ناله کشیدن و نکشیدن اولوبادین و
اولوشمادین از ناله کشیدن و ناله نکشیده اولوب بولماس واولوسابولماس واولوماک اولماس واولوشوب بولماس و
اولوشوب بولماس واولوشماک اولماس ناله نتوان کشید اولوری آلماس و اولوش آلماس ناله نمیتواند کشید
اولوری اولوری و اولوشا اولوشا ناله کشان اولوی واولوی مین واولوش و اولاشمین ناله میکشم و میکشد
و میکشی اولوساک واولولی واولولینک واولوشساک واولوشلی واولوشلینک ناله میکشیم
اولوکالی و اولوشکالی برای ناله کشیدن و تا ناله کشیده اولوکاچ و اولوشکاچ چون ناله کشیده
و میکشد اولوکوچی و اولوشکوچی ناله کشنده اولوکوچه واولوکونجه و اولوکانچه و اولوشکوچه واولوشکونجه
و اولوشکانچه تا ناله کشیدن و بقدر ناله کشیدن اولوکورک و اولوشکولوک ناله کشیدنی اولوکای و اولوب
و اولوسون و اولودیک و اولوشکای و اولوش و اولوش و اولوشسون و اولوشدیک ناله
بکشد الشاهد علی الثانی شعر قاو ارلار ات لاری اول کوی ارا افغانیم دین فی ایت که کوب اولوسا ایلار
بولور هر دود و اولوکا یلار ایدی و اولوشکا یلار ایدی یعنی ناله میکشیدند چنانچه در لسان الطیر در داستان
شیخ صنعان گوید الشاهد علی الخامس شعر بولسا اردی شیخ غه سکبانلیغ الیش قیلسا اردی پر تیدا
پرورش خصمی پرله که نوشقا یلار ایدی ماتمی غه که اولوشکا یلار ایدی اولوکودیک واولوردیک واولوشکودیک

واولتوردیک نارکشیدنی ومچنانکه نازکشند اولتورماق مع القاف یعنی نشستن چنانکه گوید شعر
نوراولوغ یاروورغیار الیدا التورماغی ؛ جوری تیغی دیک باشیدا بیرزمان التورماقان ؛ ونیز اول اسم اشاره ونزدیک
معنی ایستادن باشد ومعنی ترکیبی آن ایستادن او بود ولیکن در معنی اول متصل ودر معنی ثانی منفصل باید نوشته شود چنانکه
در سبحهٔ سیاره وآمدن ثانی نوشته شد بهرام الطریق خبایس گوید شعر کورمادی شه مناسب اول توزلق ؛ یافتی دابو دیدی
التورماق ؛ التورماک مع الکاف یعنی کشتن اشانیه شعر ایدیم که کرکورماس انی التورماک اولی دوره اکرخود قتل
اوچون عاشق قدیتیب یار رنجامی ؛ التوردی نشست وکشت اولتوردوق نشستیم اولتوردوک کشتیم الیتور ورد التورادور
می نشستند ومی کشند الشاهد علی الثانی بالمعنی الثانی شعر هر پری طوری دین اول رخش ولب اولتورادور بیلیم تیرق
ایروراول لب شیرین رخش ؛ واولتوروو بمعنی قاتل وبصدر نیز می آید چنانکه در نسیم المحبه در ذکر شیخ صدر الدین
قونیوی وملاقات او با مولانا جلال الدین بمعنی نشستن گوید که شیخ دیدی که سجاده سیز نیک اولتورور گو تیبار اس
بیرفینک درمی اولتورور ونیز قیه بارا اس دیر کا منفصل تحریر باید بمعنی آنست خواهد بود چنانکه در ذیل جواهد باشاهد
مذکور شود اولتوربایدور نمی نشیند ونشسته است اولتورغان واولتورورغان واولتورادورغان نشیند
ونشسته الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر دلت توفراقی سریغ بولوزو مدا باردور انداق کیم ؛ سهید اکرد التورغان
مثل لیک تو اوک بولور بیدا و بمعنی مصدر نیز می آید اولتورکان و اولتورورکان و اولتورادورکان
کشنده وکشته چنانکه در لسان الطیر در وصف فاروق گوید الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر نفسین
اولتورکان ایچیان زهرناب ؛ اوغین اولتورکان قیلور واجتناب ؛ وبمعنی مصدر نیز می آید چنانکه
شاهد بر اول را در لیلی مجنون گوید شعر التورکانیکا اوزی میان غم ؛ سیلاب تو تار ایردی بیله تم ؛
اولتور مفرد مخاطب از فعل امر هر دو مصدر چنانکه وصاف بطریق ایهام گوید شعر کیبی فتنه کی نشستی از ناجی
اکر تیغ توکفنش اولتور ؛ اولتورغیل مفرد مخاطب از فعل امر اولتورماق اولتورکیل مفرد مخاطب از فعل امر

اولتوریکر

وبمعنی بوده در سد سکندری در تمثیل محمد خطب بطالع وکثرت فرماید بورو زمدین جم کوزکوز دومکوز بیغ لبی کتابسی دون
بنم کمکنک ارکانیدین بولوب قاشیما اولوغ مدعاسالدیکیر باشیما مولف رومی بولوب را درین نسخ از نسخ اوکی
بابانطق خوانده و در بابیای مقصوره نیز را آمده شد نوشته و شیر نیز بورا استشهاد جنبه این نیز راه بکابی دارد وبمعنی
حصه کرده در فرهاد وشیرین درشق القمر گوید بولوب قرص مه تاق ایکی کثیرا اواق که توکاری ای کای ثلث را
راه نیز قصه فضولی انجاد اوی گوید بالا الروسیه فلک هم اول کیچه بولمیش صفا که هوی تیک قرار دو تیمور اولمیش
بوریده رقاص شده وبوده دیاقه وحصه کرده و بوده بشد الشاهد علی الاول
ولبا ونقاری سروقدلار ایچره بیر گل رو صبح سروکر وبوم نفیکت لیکن ایرو زسرو صبح ولها ولبا بولغاریچه انکاو
دولت میرای کاول هرکه کلیلن بیت بیر ماکنی خیال ضام بوت ونیز نیز توان بیت وحصه کردن آنکه
بر اند شد وبراندند وبراند بیت وحصه براند که و بتوان شد و بر اشتکد و بتوان
بیت چنانکه گذشت شاهد بر اول را نیز اول در باب هشتم از محبوب القلوب در ذکر توحید گوید که از دیات این تکلف
ولبا عوکیچه بیر مجوز نفعه اشنا ولبا ولباس ونیز نیز حصه بتوان که نتوانند شد وبتوانند بود وتوانم
وحصه بتوانند که و بتوبم وماتم است شاهد علی الاول خوشنود لب تیق که اولا بعدهم سیزدن رادن
پرپرکه ولیاک تیشه هر علم دهن ونیز در خسرو وشیرین در حکایت پاسبان زندان گوید فرهاد بالمعنی الاول
بچه کیم بیت خوردین عزمت لی بر لساق بیر بولوب سین برال سلاک و
حصه کنیم بتویم وباشیم وباتم وحصه کنیم چنانکه در خسرو وشیرین نیز اول گوید اشرفی ساکیای اکوسعید
نیله بولال هر لی حق درین کیب خورشید برای شدن وتاشده وبرای لیون کابه ودرای باشی
ونام فقه است شاهد بر معنی الاول بحر انجم ایه دریا دور که دو چرخ دیک یوقدی لایق بولور وسر زکی کردیه
انکیک برای حصه کردن وحصه کرده هم شده رشود وبلکی شدن وچون باشد

و پیر و شیخ را نیز گویند چنانکه بمعنی اول در وقفیه اخلاصیه گوید که تا قوی میکشد شمع جهان‌افروز که از لکه ظلام
سا و در عالی پنجشنبه شیرین ملاحتی بر فروغ عدل و انتقام بولا نور غنج چون خشه کرده گنند و بمعنی کردن چنانکه
در خسرو و شیرین در شرح القمر گوید بیت چون روزه گرفتکین نام ابی ایکی بولکاج تاب کام ارکی ایل
و و شدن و بقدر شدن و تا بودن و تا باشین و بقدر باشین چنانکه شاه هر برشاه لث را
بمعنی بقدر بودن گوید چالکینه تو ایش انحشار و لیکن انجه هم کوپ بوق الکه بولغای تیره ای تمنده اول الولغار
سکها نمند و و تاحصه کردن و بقدر حصه کردن بقدر که تا توانی شد و تو ایله توانی تا شب حصه
توانی که خواهم شد و خواهم بود و خواهم نیست چنانکه در سبعه سیاره و در داستان سیاح اقلیم دوم گوید بیت ...
هجرا را اگر حکم پیله توبلغوم تاید اولب مالار پیله توبلغوم حصه خواهم کرد خواهی شد و خواهی بود و خواهی
... یعنی بمعنی الاول گریه اولدم کام عشق اهی اسلام اکبر و تقات اول ایکی ایدیم اولغونی کو ایرشیان
دین خدا بمعنی ثانی چاند غیکت بر نفوس بنمند اجان تو لغوسید و در شد اجون تیکمین ارا ... عشقبازنیک بیدن

لغت مغولی کوه بلند بود او لات بمعنی مرگی باشد او لاشین رشته ریسمان هم پیچیده و بند شده او لاغ و او لاق
سه معنی دارد اول مرکب سواری را گویند چنانکه در مجلس چهارم از مجالس النفایس در وصف خواجه قطب الدین گوید
کروش سالو چاغدا او لاغلاری بوتون ایرمش نهایت بیک کیشی بر قول لار نیز او لاغ کو تار تیب نوش
سه او را بسیار دوم یعنی پیک و قاصد بود که از جای بجای خبر فرستاده باشند سیم کار بی اجرت باشد
و مؤلف برهان قاطع هم بفارسی این سه معنی ذکر کرده او لتنگ بسکون لام و نون و کاف عجمی و فتح تای قرشت
پوستی بود که بر کفش دوزند و دوزنده اش بعد شعر کل مقصود خدا ... بولسه ... کیم بابینه ینکان ولدی بیه
پر او لتنگ ... در حیرت الابرار در منقبت گوید شعر او لتنگ او لتانکی تخته نعلین انکا او لوب پر قدم اوری کوزنی انکا
دیمن لفظست که عوام از احمر ف ساده بجای دشنام استعمال نموده الذکر میگویند و ازین قبیل ست لفظ رنگ
که در دشنام میگویند و اصل ان خنک ست و آن عبارت از شیئی باشد که از چوب و نی باشد و در میان آن میوه کنده
رای وی و چیزی میسکه و زنند اول و نیفی انست و این شعر شاید مین ست شعر مناج پر ده باشان کیم تند ا تا ... لمیش اول
تو رو ... هم جو ندین کیم ... نیک او نی جیبه ... سنیدر و دوم ... و هرگاه منفصل نوشته شود معنی می کشیده میگیند
می آید چنانکه در ذیل مشتقات گذشت او لتورمق بمعنی ساکن و وطن باشد چنانکه گوید خوارزم او لتوروشوق
تو یعنی ساکن خوارزم ست او لته بسکون لام و فتح تای قرشت به ... ده ... که روی قلاب ... کسی ...
اولجا دو معنی دارد اول کسب و غنیمتی را گویند که در جنگ از دشمن بدست آید چنانکه در حیرت الابرار گوید شعر
اولی او چون اول ... ث فیلور ... در دفتر قرآن فی ... رسیده ... دوم یعنی القدر باشد چنانکه گوید شعر
ساله ... خان انکا تو ... نیک ... و جسم ... را ... رنج ایدقان تولیاغای بو ... زار ... وحشت از فضل
تیم از محبوب القلوب و در داستان عاشق گوید که اول ایشان کفتین سوره دیار اوله جواب ... بو حالت معلوم
بولدی کیم سیات ... میده ... نظوری جانفزا ... از اوله تیز ... اولیاش کیم تخطیس کرده

میان اتراک معمولست و کیفیت آن در ذیل مصدر اولماق مذکور شد و آنرا اولجی نیز نامند اولک بسکون لام و کاف
و فتح جیم عجمی مقیاس و آلت کیل و ذرع و رشته که بآن اندازه کیرند چنانکه گوید شعر ازین پیرهنکی تا رتبه سرادیم رکلار گونی ده
اوکچی جان رشته سی پرله ایاغی اوزتندن اولچاک اولجاقیشی معنی تعظیم و احترام و بخشش کذرسندن بود اولجای بو
بسکون لام و یای حطی و فتح جیم و الف کشیده بلغت مغولی تو معنی صاحب و اولجای بمعنی یمن و برکت باشد
و معنی ترکیبی آن مبارک و میمون و صاحب یمنت بود و هم نام پادشاهیست که بانی سلطانیه است و او پسر ارغون خان
ابا قای بن هلاکوخانست و نیز اولجای اسم دختر غازان خانست که در حباله شهزاده بسطام بوده و اورا اولجای
قتلغ میکفتند اولجه بسکون لام و فتح جیم بهاء زده همان اولجا معنی کسب و غنیمت و القدر باشد که در وقت نکارش ...
دیکر جسیم عجمی یعنی آنچه بوداشت بدعلیه شعر خارجزان ... چون نکیلیو ر انکلا عاشین اولجه جانبنه منک خنجر جران
ایمیش و نیز در فرهاد و شیرین در وصف خزاین خاقان گوید شعر خزاین و یکایم نو رنجرا بوکان تا شب قدی اندا
اولجه امکان اولکا ولایت و شهرها گویند و آن معروفست اولکو باشباع ضمه و ضم کاف عجمی دو معنی دارد اول بمعنی اندازه
بود دوم برج میزان را نامند اولکوش بضم کاف عجمی و سکون شین قرشت معنی افسرده و پژمرده باشد اول
لوغ مع العین معنی هویت بود چنانکه در لسان الطیر گوید شعر هرنی بودیر اول دیکان دیک تورنقین اولوغ
و اول لوغ بولوب بوغ اورناداین اول لوک مع الکاف معنی تری و رطوبت باشد اولنک بفتح لام و سکون
نون و کاف عجمی معنی دارد اول سبزه و سبزه زار گویند چنانکه گوید شعر اولادی سان زلالی پرپوزین همه
کون انجم دکوک علکسیده دلدار یاسمین اولنک دوم چمن حیرت لالزار شعر کوک اولنک اطرافیدا هرکونه درد
انجم ایله دایره لاجورد دوم مخوم سرودیست که در میان اتراک شایعست و آن باین نحوست که در عروسیها بعد
از آنکه عروس را بخیمه آورند دختران نزد او جمع شده بسرود و نواو وصف داماد و تصنیفات منظومه
و تحسین پدرخانه داماد دختر جوانان جمع شده برقص و خوانندکی عروس اهتمام مینمایند و این شعر مشهورست

بلغ

بآن معنی من حاسد مسکندری شعر معنی تو روب چنکه و زیند اچنک تو اچنک کر بیکی اوکنک های اولنک سیم
نام محلیست مابین قندهار و کابل که مسکن طایفه هزاره است اولوناو بضم لام مخفف و محرف اولوغ ناو باشد
یعنی کوه بزرک و نیز طایفه جغتای که نام فرقه ایست از اوزبکیه در وقت نزول لشکر برای جدا کردن کید کرفته خود را
باین اسم آواز میکنند اوروش بسکون سین مهمله معنی قحط و مجاعت بود و اش بدعلیه شعر تو نو لمیش ارودی غضب
دین اولوسنی قیلدی اسیر تو باشش نو توب بیمشه و دالکا تاشیرا اولوش بسکون شین قرشت معنی
حصه و بهره و رسد باشد قطعه چو عشق در دو جانی جهان تو اوردی صلا تحت راق منی تجانا غالته اوردی صلا
منی الدیم اول اولوشی دین تو نو ربار یم اولوشین باریم که قالدی الی الیس و حانته اوردی صلا اولوغ و اولوق
یعنی بزرگ و عظیم چنانکه پادشاه بدرشانی گوید شعر اندین فلکنی اتیماس ایکان کوزکا پرده یاکیم بو اوزره حقیر و جنابی انیک اولوق
ودر شعر تحفه منک بجه بولمیش ماهی مو تیجه اولوق که اول سینک خطیکا میتده وی نور و ر ماریوق مولف رومی
اولوق را در این شعر اولوق بالف ممدوده خوانده و بعض مقیاس معنی شغل حال و دیکر نوشته و طالع هروی و نصیری
هم متابعت کرده اند در شرح ابیات شاه بیت زیرا که معنی شعر بیت که چون تحفه نجیبن بیک دوغ شده و داخط ترا
غلام میبنده دی کیج بایکا کیج سرین است دوم بمجاز پیرو معمر را گویند سیم ترکی رومی بمعنی نیود آن باشد اولوغوش
و اولوقلوق یعنی بزرکی و سپهری اولوک مرده را گویند و انش بدعلیه شعر ازروا پابانیک لیدا جان پرلیکی
حضر و خضر سولی دین او لوک عمرا بلاکونک آرزو اولوک بفتح سین مهمله و دمرود را نامند چنانکه در فرهاد و شیرین
در نامه فرهاد گوید شعر بولار بحرا بارا ایردی پر ضعیفایت منکنک دیک بار و مجهور و نحیفایت و چین لار حسینی
مجروح اتیار حالی اولوکسا اورنده اندق لیم یورو دل زاغ اولک بفتح کاف بلغت مغولی معنی لهو ارد باشد
اولوغ مخفف اولو غلوق معنی بزرکی و بزرکیت اولوم دو معنی دارد اول معنی مرک بود دوم کف
شیر شتر را گویند که آنرا العرفی زبد نامند اولومنک بضم لام و های قرشت و سکون میم و کاف معنی نم

مرده و نیم جان باشد اث چلبیه شعر امی بو نوع غالب جسم اولمزک مو قبلنه ؛ چو عارم بوب لار بهها مسکی

مو زیبای عالی اولوموک کشتی ، وجب الفصل چنانکه گوید شعر بوزالمان بولی دین قبیلینه چون تشریف یا رامنبور ، عار

ایجرا اولوموک کشت امیار دین روزگار امنبور ، یعنی چنانکه کشتی در نمازی که در حالت کشتن میکنند تعقل و اطاله کرده

و دم عجیب میانه در روزگار میکند اند من هم ازاده و فتی که برای قتل من می آید ور رار بنی دارم مع الیم من المستان

اونا الف ق بفتح میم اول سر را زیر و عقب را بالا کردن و چون قابل اشتقاق شود تذکر مصدر اکتفا شد

اوممک بسکون میم اول تبرکی رومی توقع کردن و امید داشتن چنانکه فضولی بغدادی یعنی منفرد می طلب ای

فعل نهی گوید بابلا ، ازمیه شعر هر درد دیلقان ای محمد فضولی دوای درد ای صبر ابتدا اول که درد دیدر هم دوا ویرور ایدوملک

بضم میم اول مامون شدن چنانکه فضولی یعنی مضارع منفی گوید بابلا ، ازمیه شعر تو اراچیقی دموقر دبشکندن یکه اولدی

جزو نیم لا تجزی ویرا انکا اهل دقایق من الجوا مله استخوان مفصل ان را گویند و ماچا هم نامند اوماچ ممنوع

آشی ست که از آرد و میپزند چنانکه در سد سکندری در وصف سمی گوید شعر مبادا نقیلماس یاکدین کلاچ

عمین بولماس ارتاب یا دغان اوماچ اوماچا بفتح میم و جیم عجمی بالف کشیده و میان اوما باشد که مذکور

شد اوماق مخفف اوبماق بمعنی قبیله باشد و در اوغوز نامه مسطورست که بعد از اوغوز خان گون خان پسر ارشد

او که بر تخت نشست مجلس عشرت آراسته بیست و چهار تن از اعیان و میرهای پدر را که از کبیر بوجود آمده بو

بودند در بیرون خرگاه جا داد که دوازده تن در در خرگاه نشسته و دوازده تن ابشان بهرازده ها ، اگه

داشتند انجا از نسل این بیست و چهار تن بهم رسیدند آنها را اوماق نامیدند و اوماق بمعنی اوروغ شد

یعنی خویش و تبار و فراغی در تألیف خود بمعنی جا و ورزگی نوشته معنی اوپمیست اوماچ بسکون نون

و جیم بمعنی توقع و امید باشد اومکان بفتح کاف عجمی اوگون بضم کاف عجمی منهای حلقوم و استخوان

باین حلق و سینه باشد اومود دل بضم میم و دال ابجد مثبت مغزی شلوار بود که از آن اعربی سر بال گویند اوموز

بسکون زای منقوطه یعنی دوش باشد که از آن اعربی عاتق و منکب نامند مع اگون من المشتقات بسکون نون روئیدن و از اک دوم

اونماک گویند اوندی روئید اوندک روئیدیم اوتارو اوندار میروید و اونار بمعنی ماضی می شود هم آمده و باعمی مشتق از مصدر

اونماق ست چنانکه مذکور شود و فاعل مصدر بهردو معنی هم می آید اونا بد دمیر وید در زدنده و صفت اونکان و اونرکان واوردرکان

روئیدنده و رو ئیدنده بو اث بدهی الاول من اعجم شعر سماروغ برلدیکونی قلیب بان توت تفنیدوه ؛ اتکنا عجازی دین بیلکیل بو

بویدین اونکان اوت بمعنی ماضی مصدر سیتری می شد اون و اونکیل مفرد مخاطب از فعل امر و اون معانی جامده و

هم دارد چنانکه در دل چو امد مذکور خواهد شد اوناو اوناکیل مفرد مخاطب از فعل نهی اونک واونکور را دونکلار جمع مخاطب

از فعل امر اونماک و اونکیر و اونکلار جمع مخاطب از فعل نهی اونمان و اونماس یکا مفرد ام اونامین و اونا رمین را [illegible]

اونا رمین و اونارام بمعنی رانی میشوم هم آمده و در بمعنی مصدر اوناماق اشتراک دارند اونارم و اوناکیم رو نیدیم و اونارم

بمعنی نمی شدم هم باشد اوناکوم نکوام رو نید اوتوب و اونوبان و اونیش رو نید و اوناس نیز رو ید و بمعنی فاعل

و مصدر منفی هم می آید اوناسی رو نیدنش و نرو نیدنش اوناوین از رو نیدن و نرو نید و اوتوب بولماس اونسا

بلماس و اوناک اولماس نشوان رو نید اونماس نشواند رو نید اناد رو نید و رو نید و نیدن مزار هم مستعمل

اونای و اوناسی بروم و برو نید و برو نی ورو نید و هم نیز یعنی رانی میشوم و شوم و نشوی و شد و اوناک برهم

اونا لی و اونالیک بر او نیم و راضی شویم اونکال برای رو نیدن و تا رو نید و اونکاج چون رو نید

و برو نید اونگوچی رو نید و اونگوچه اونگوچه و اونکا کونا رو نیدن و لغه رو نیدن اونگوم خواهم رو نید اونگونک

خواهی رو نید اونگوسی خواهی هم رو نید اونگولوک رو نیدنی و تبرکی رومی بمعنی حینده و لاچ هم بود و اونکای

و اونا و اونساو اونسون اونکیه برو ید چنانکه لطفی گوید اث بدهی الاول شعر اونکای باری رو نید انجر ارکس یا چون

لطفی ایرور کور رونک فیتسی اونگودیک و اونار یکه رو نید نی و نیکه بر رو ید و اونار و دکان بمعنی راضی شدنی و نیکه

راضی شو و هم می آید اوندورماک بسکون نون و رای مهمله و ضم دال مصدر متعدیست یعنی رویانیدن و تر

بمعنی انضاج و سبز کردن حرف استعمال میشود اوندورکان واوندورکان واونداراکان ... و رویانیده و چنانکه
شاید براول رامعنی اول درمقام تحید گوینده گوکوکه بن یا مغورانید ورکان ویرا بن نبات اوندورکان و باقی
صنیع بر همین سیاق موافق شق اول با ضافه لفظ زور اشتقاق میابد اوناماق بفتح نون با لف کشیده
یعنی راضی شدن و مذر علی سهو المعنی راضی کردن نوشته اوناذی راضی شد اوناماذی راضی نشد چنانکه در
تاریخ الانبیا گوید که فاسیل ارزینیلکی بی نهایت حسین چهتی دین انکا یابل اریدی اوناماذی کیم ها سیل
کا بیرکالیارا اوناذوق راضی شدیم اونار واوناییدور راضی می شود واونار بمعنی اسیر میشود هم آمده چنانکه در ذیل اوتاماک
مذکور شده و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید اوناماییدور راضی نمیشود و نشده است اوناغان اوناغان
واوناییدورغان راضی شوند و راضی شده و بمعنی مصدر هم می آید اوناواوناغیل مفرد مخاطب از
فعل امر اوناواوناغیل مفرد مخاطب از فعل نهی اوناکت اوناکیز اوناکلار جمع مخاطب از فعل امر اوناماک
واوناماکیز واوناماکلار جمع مخاطب از فعل نهی اونامان اوناماس مین راضی نمیشوم الشاهد علی الاول
شعر تاموغ ارتغیه اوناب جهنک ارتغیه اونامان ۵ باشیم ارور غه حیدر بین فراقینکا حیدامان ۵
اوناییمین واونارمین واونایدورمین واونارام راضی می شوم واونار مین واونارام بمعنی میرودم هم آمده اونادیم
واوناماغیم راضی شدم واونار یم بمعنی میرودم هم باشد اوناماغوم راضی نخواهم شد اوناپ
واونایان واوناپیش راضی شده واوناپتکک راضی شده اوناماس راضی نمیشود و بمعنی فاعل
و مصدر منفی هم می آید اوناماس راضی شدنش نشدنش واونامادین از راضی شدن و راضی
نشده واوناب بولماس اوناب بولماس (واوناب اولماس) راضی نمیتوان شد اوناغالیماس راضی نمیتواند شد
اونابو واوناپ اونای راضی شده راضی شده و بدون گرار هم مستعمل است اونای واوناپدین راضی شوم
میشود و شوی و شده و بمعنی برودم و برآید و بروی و درو شده اوناماق واوناغانپر واوناغای پر

واونال

واونالی واوناینک راضی شویم واونالی بمعنی برویم هم آمده اوناغالی برای راضی شدن و تا راضی شده
اوناغاچ چون راضی شده شود واوناغوچی راضی شوند و اوناغوچه واوناغونچه واوناغانچه تا راضی شدن و بقدر
راضی شدن اوناغوم راضی خواهم شد اوناغونک راضی خواهی شد اوناغوسی راضی خواهد شد اونا
غولوق راضی شدنی اوناغای واوناسار واوناغون اوناسونکه راضی شود الشاهد علی الاول شعر ای نوایی هیچ
میلان کیم اوناغایو گونکول ۵ انکا موجه ایچی سوزلار که ارشاد ایلادیم اوناغو نکیه اوناینکه راضی شدنی
و هیچ کم که راضی شود و اونار و [illegible] بمعنی رو بینده و هیچ که برد هم می آید اوناماق بفتح نون
و سکون تای قرشت مصدر متعدی است یعنی راضی کردن اوناتورچه اوناتورجه واوناتقانچه تا راضی
کردن و بقدر راضی کردن الشاهد علی الثانی بالمعنی الثانی شعر نیار اولمادی جان بیرماک دلیمین
سوزماک ۵ چندین کر قالمادی جانیم ایلی اوناتونجه بقی صنیع بر این نهج موافق شق اول با تای قرشت اشتقاق
مییابد اونوتماق بضم نون و سکون تای قرشت فراموش کردن اونوتتی فراموش کرد اونوتقان
فراموش کردیم اونوتور واونوتادور فراموش میکند واونوتور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید اونوتقان اونوتور
واونوتادورغان فراموش کننده و فراموش کرده الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی من سد سکندری
شعر دیمان کیم منی یاد قیلیب شاد قیل ۵ اونوتغانلار نکلی پیرار یاد قیل ۵ و بمعنی مصدر هم می آید
اونوتادور فراموش نکند و نکرده است اونوت واونوتغیل مفرد مخاطب از فعل امر الشاهد علی
الاول شعر دیو دوم اورتادی نیاب ای عشق امیدی تکریم توت ۵ خدای اوچون کیم منی قایدا گورکاز
اندا اونوت اونوت بمعنی فراموش هم باشد اونوتما اونوتماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی الشاهد
علی الثانی من فرهاد و شیرین شعر اونوتماغیل که تا هجرانی سپاده منی سپاه بیر دقیقیا دیکیل
اونوتونک واونوتونکز و اونوتونکلار جمع مخاطب از فعل امر اونوتماک اونوتماکیز اونوتماکلار جمع مخاطب از فعل

نهی اونوتمان اونوتماسین فراموش میکنیم اونوتامین اونوتورمین اونوتادورمین اونوتسورام فراموش

میکنم اونوتورم اونوتماغیم فراموش کردنم اونوتماغوم فراموش نخواهم کرد اونوتوب اونوتوبان اونوتیش فراموش

کرده اونوتیشانک فراموش کرده اونوتماس فراموش میکنند بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید اونوتماسی

فراموش کردنش و کردنش اونوتادین از فراموش کردن و فراموش کرده اونوتوب بولماس اونوتیلا

بولماس اونوتماق اولماس فراموش نمیتوان کرد اونوتا آلماس فراموش نمیتوان کرد اونوتا

اونوتا فراموش کنان اونوتامای اونوتامین فراموش کنم و کنند و کنی و کرده اونوتاق اونوتماغا

اونوتماغا بز اونوتامای اونوتالیک فراموش کنیم اونوتماغا برای فراموش کردن و تا فراموش کرده اونوتیغا

چون فراموش کرده کند اونوتوی فراموش کننده اونوتوم فراموش خواهم کرد اونوتورغ فراموش

خواهی کرد امثال بدیعیه شعر چون اونوتغو کند ورسیس ایلی ایل سینی باری چلبی باغیش جامین بوالاو

اونوتماغلار فی سرساعت اونوت اونوتوسی فراموش خواهد کرد اونوتولوق فراموش کردنی اونوتغای

اونوتا اونوت اونوتسون اونوتدیک فراموش کنند چنانکه در ضرب م اسکندر

نگافان چین گوید امثال بدیع از ربع شعر سه تو بار بولسا بورازنی اونودیک مقالات نامازنی

اونوتغودیک اونوتوردیک فراموش کردنی و هیچ گونه فراموش کنند اونوتوریانی مصدر

سندیت یعنی فراموش فرمودن اونوتوریانماین اونوتوریانماین فراموش نفرمایم امثال

علی الاول شعر غرضیم بوکه اونوتوریانماین ازرنی انگا کوبیدا کرنا کیسم افغان که بیگاه

چلبی و باقی صنع برین منوال موافق نسق اول لفظ تور مشتقات می باید اونوتولماق

بضم نون و تای قرشت و سکون لام مصدر افعال است یعنی فراموش شدن او

اونوتولادور فراموش میشود و اونوتولور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید چنانکه در باب فراموشکاری اهل حسن در

تر انیشه و ترانه بیو چنانکه گذشت بدر اول را در تشبیهات محبوب القلوب گوید در هم چلبه بولالا فرقی

قاتیار قباخطا و در درگیشی اول اشته ایلاماک تعطیل اشت مع الاول لمنفی بورنی ایکی یورکه اوکلمک تنر عطارد چیلیق

طالعیم تسنیر تنگ سیری بیر دور آخر بولا دیر نیمی بوانه نیست و حصه تراند کوه و شدی و بودی و هیچ که شود

و بشد و یاقتی و هیچ که جابدوش بدر اول را در اسن الطیر هیچ که نباشد گوید بارایدی اول تسنیم بسیار اولول

بولنوردیک یغر امنگ الیدا اول دیر در سطح خسین تیررا بهمین معنی فرماید چون لرده دولت بولنوردیک بلالاری

مسیرادای کیلم صحیحیم اول لفظ طع ضعیفی دین باقی گرند بولنوردیک بهین نعیر شده ای امثال بچه کرید درکه گوره در نعل

در بشیر بولنوردیک بهین دیرارات در میشت عجائب دیش بدر ثانی رد انصر اول در خسرو شیرین در گرفتار فرهاد

گوید بولوردیک نه در عدم عاری ارایم اگه منکر بنانک آخر ادم سلامیم و حصه کردنی و هیچ حصه

کنند مع النون بودن و موجود شدن و ثابت شدن یعنی تمام شده و ثابت نمیشود و جدا او منقسم

نمیشود و در دیه بولونمرکو نیدی چنانکه فضولی بغدادی گوید بلا الردیسه گلمس تلر منکریم گور که قسمت صفت دن

عالم جمو تنده بر شیدا اولو نمزین کیمی مع النون جدا او منقسم شدن یعنی نباشند و ثابت نشود و جدا نشود

چنانکه نمیر جدا الشود در شیدا فرهاد و شیرین در مناجات گوید اولو بولورق پرتلکه جهد بیش بولوم ا

بایه سرای بولونمای تورانیم کونهادین تسنیر تولق و جود و مدام او دین مع الشین ارباب نعم

است یعنی باهم شدن و بودن و همدیگر را دریافتن با یکدیگر تقسیم کردن باهم شده و بوده

چنانکه منبع اول در شعله روزادهم از صرف الابرار در وصف مطالعه گوید گنیم منگ ارنانی بیرانگیگا

غزنین مذکور است که اگر نجاست فی نو چشمه مه سال الار بالغاو طوفان ازمین بچاتونون بولور تالغایتی یعنی
متموج و آشوبناک بود تالغان و تالقان گندم برشته را گویند که کوبیده غذا سازند خصوصا در جزرم کو بسیار خوانند
عموما چنانکه در فرهاد و شیرین گوید شعر توتوب چوله والور بار ماعه قالقان و کیل کیم الایاشلار تا قیمی تالقان و در زبان
اتراک مثل است که در مقام اظهار سعی و تکاپو گویند که تاغنی تالقان ایتیم یعنی کوه را بسیاری پوییده و دور رسیده ام و مراد آن که
و مقصود ما طلب ... است و مؤلف ... طالع ... تالغار را در شعر ... بالان ... بیستی ... ارتج ... شعر مذکور را
گرد و مشهور کرده اند تالقوم تموج دریا و انقلاب هوا را گویند تالغیغ غواص را نامند و ارزاروه تالیی ... قالیی تغاب ... آ
یعنی اضطراب و بیقراری بود ... شعر یعنی عنچه کمی ... تالکات ... و لیکن ... قاتال قات ... تالغانه ... بیک ...
تالکاه تالکن بفتح لام و کاف عجمی و سکون نون نام گندم ... است که از چوب ساخته میشود تالته بر وزن لاله ... چهار
... و چهار ... شعر تالته ... تمام ...
... کلاه ... تالله لار ... تالق ... ک دیرار ... کیک ... بیک ... ی ... ترکی ...
... تالپی ترکی ... غواص ... تالیم ترکی ... مع المیم المعجمة
تامیرماق بکسر میم و سکون را ... مصدر متعدی است یعنی چکانیدن تامیرغوق چکانیدیم تامیرزور و تامیرادور چکانید
تامیرزور بمعنی فاعل و مصدر ... تامیرمادور نمیچکاند و بچکانیده است تامیرغان و تامیرورکن و تامیرادورکن چکانیده ...
و بمعنی مصدر ... تامیر و تامیرغیل مفرد ... امر ... شعر ...
... تامیرار و تامیرغیل ... نهی تامیرمنک و تامیرکر و تامیرنکلار
جمع ... امر تامیرنک و تامیرنکیز و تامیرنکلار جمع ... تامیرمان و تامیرمسمن ... تامیرادیمن
و تامیرورمن و تامیرادورمن و تامیرورام ... تامیرمسمن ... و بمعنی فاعل و مصدر ... تامیرماسنکغه
بچکانیدن تامیرورمنکغه بچکانیدن تامیرسا ... و تامیرسب ... تامیرالغای ...

تامیزا تامیزا چکیده، کنان تامیرای و تامرابین بچکام و بچکانه و بچکانی و چکانیده تامیزیاق و تامیز خاپر و تامیز چگاپز
و تامیزا ار و تامیزانک بچکایم تامیز غالی را بی چکانیدن و تا چکانیده، تامیز خاج چون چکانیده بچکانه تامیز غوچی
چکانیده تامیز غوچه و تامیز غوچکه و تامیز غابجه تا چکانیدن و بقدر چکانیدن تامیزا الغا بیکیه بقدری که توانی چکانیده تامیز غو دور
خواهیم چکانید تامیز غو مکو زور خواهید چکانید تامیز غو سیلا رور خواهند چکانید تامیز غوم و تامیز غوم ابوق خواهم چکانید تامیزا الغوم
و تامیزا الغوم بوق چکانیدن نکم نخواهد بود تامیز غو لوق چکانیدنی تامیز غوچی لار و تامیزا لار و تامیز سالار و تامیز سو لار و تامیز چکلار
بچکانند اشارت بمعنی الاول شعر عمر زوانی نیک کوزین قیلیش رات کیم ضعف دین استمار آغوز غیه تامیز غا چار رانکی پرله سونی تامیز
غو دیکت تامیز زور دیکت چکانیدنی و همچنانکه بچکانه چنانکه شاهد او است بمعنی ثانی که بید شعر از دستار عه قیلیماکیز تکلیف ای
دشمن الا زیم ضعفدین آغوز غیه سو تامیز غو دیکت چاره یم تاماماق بمعنی چکیدن باشد و در ومیه تا طاق گویند تا مار و
تا مادور ره بچکید اشارت بمعنی الاول شعر که ای اقار که تا مار بیننک شکری بیر کاتیکیاس توجیح اقارتا مار ی اشارت بمعنی الثانی شعر
آهی و دیکت اشکیم ایاس کونکلوم ارتی و دعی اکچون که مدن محبه سینی قیلیغالی ویران تا مادور و تا مار بمعنی حاصل مصدر هم
می آید تامغان و تامار غان و تامادور غان چکیده و چکیده اشارت بمعنی الاول بمعنی الثانی شعر زیر و نکه حال ضعفمدا تعجب که قرا
خالینک ملاحتی توزا ایرور کیم قرادا باره و بمعنی مصدر هم می آید تامغاچ چون چکیده و چکیده اشارت بمعنی شعر ادبکیم عرو بسی تامغاچ
غزان تایرا علا زی تاک برکی دیک قرا زغای بیر بسر آنجا ر وین تامغوچی چکیده و چنانکه گوید شعر با غوزی دین قان تامغوچی خشتاق
زخمین بیلماکای تبعین دین قان تامغوچی پرچم خالیمار تامغو دیک و تامار دیکت چکیدنی و همچنانکه بچکید اشارت بمعنی الاول
بالمعنی الاول من سلطان حسین میرزا شعر بیل چاره کل ریکی ایشای اکچه و اول آی با شیغه و محمد تامغو دیکت بیر قطره
قان کونکلوم قانی رباعی منبع این سیاق موافق شق اول اشتقاق مباید تاملاماق بترکی رومی معنی
نقاطر و چکیدن باشد تامشیماق بکسر امیم اگر به شین ترشت کم کم نوشیدن الذت را نیز این بیه سیر ایل
که از اعراب مص کوینده تمشدی کم کم نوشید تمشیدوق کم کم نوشیدیم تمشیر و تمشیدور کم کم خوریشد تامشیر

اورن

نبیه و فعل و مصدر میر آید تامشیماد و در کم کم نمیر شد و نوشید است تامشیغان و تامشیرغان و تامشیدورغان کم کم نوشند
و کم کم نوشیده و بمعنی مصدر هم می آید تامشیع و تامشیغیل مفرد مخاطب از فعل امر تامشیما و تامشیما غیل مفرد مخاطب
از فعل نهی تامشینک و تامشینکیز و تامشینکلار جمع مخاطب از فعل امر تامشیماک و تامشیماکیز و تامشیماکلار جمع مخاطب
از فعل نهی تامشیمان و تامشیماس مین کم کم نبوشم تامشیغ مین و تامشیر مین و تامشیدور مین تامشیرام کم کم می نوشم
تامشیماس کم کم نمیوشد و بمعنی حاصل مصدر نیز هم می آید تامشیماسلیک تامشیماسلیغ کم کم نوشیدن است تامشیر نکیز کم کم نوشید
تامشیب او لکار و تامشیب او لغای کم کم تا بنوشید تامشی الغای کم کم توانند نوشید تامشی تامشی کم کم نوشان چنانکه
گوید شعر ساقی جوانکیت منکا تو مار توسیق تامشی تامشی آنی قیلای نوش تامشی و تامشیبن کم کم نوشیده و کم کم نوشیده
و نوشیده تامشیباق و تامشیغا پیر و تامشیغای پیر و تامشیع و تامشیلیک کم کم نوشیم تامشیغای کم کم
نوشیدن و تا کم کم نوشیده تامشیغاچ هم کم کم نوشیده و نوشیده تامشیغوچی کم کم نوشنده تامشیغوجی
تامشیغو نکه و تامشیغا نکه تا کم کم نوشند و بقدری کم کم نوشیدن تامشی الغا بیکیه بقدری که کم کم توانی نوشید تا
مشیغو میرور کم کم خواهیم نوشید تامشیغو مکور زور کم کم خواهید نوشید تامشیغو سیلا رور کم کم خواهند نوشید تامشیغوم
و تامشیغوم ابوق کم کم خواهم نوشید تامشی الماغوم و تامشی الغوم ابوق کم کم نوشید نکم نخواهد بود تامشیماو تامشیبا
و تامشیرین و تامشیدیک کم کم نوشید تامشیغو دیک و تامشیر دیکت کم کم نوشیدنی و همچنانکه نوشید
مراکجواهد نام مرزبان نام سه معنی دارد اول دیوار سرای باشد اشارت بمعنیه شعر کیا چو قرقه بیر توق کر اینم
انکه یک کمی زشت دربر اینم اکچه مور کاغیب پر تس اچیتا با سیمین و ادیم تمیس قطره بود چنانکه بیرد معنی
سکندری در وصف رعیش قرضی قان گوید شعر با نمین این انیک تامی کم کر باکاغ چنانچین شعل با تبغه
منکر باکون و از تامی هم سیم امرست از چکیدن تامچاسی لفت تو لیت معنی مضاف باشد چنانکه
در تاریخ وصاف در بیان جوس در غزن خان یاد کرده است که فضلی امیری که بث جو لاجو رسید و در جواب گفت

یا ازمون تماجا میشی نیز مصالحت کا میره دونیز در تاریخ غازانی در ولیعهد کردن چنگیز خان اکتای را ذکر نموده که چنانچی
حاضر نیست مبادا که چون من در گذرم سخن مراد دیگر گردد و در ملک تماجا میشی کنند تامچی بفتح ظرف و باشد در بیت شعر مظفر بکلانی
ظفر وه که قیمتیش شسته که بخوری همچو لگم تامچی پر پر اوزره کوبا تمیت ماه کابتیس و ازنام هم گویند تمرو دکه بکسر میم
وسکون رای قرشت و فتح قاف و زای هوز قرآن مجید را خوانند و بفتح میم لغت تمران بروزن دزمن ترکی [illegible] ترکه
شعاعلات و نشان حالتی که بدان چیزها را مهر و نشان کنند و داب را دوغ نامیده و تمغه که از برای عشور و خرج
دیوان دهند و نیز مهر و نشان را نیز گویند [illegible] نشان بزرک را که آنچه بابزیر باشد التون تمغا آنکه بسرخی باشد الشمغا آنکه
باشد قرا تمغا گویند تمغاجی عامل و مباشر قبض تمغا را گویند چنانکه در مقاله لیلی مجنون [illegible] مراده در دیوان
و عمره ظلم کوید شعر تمغاچی اتیب باشیغه جولان اتوم تیلا کاهی رکات جولان تمر بروزن دهل برکی [illegible] اساس
رقیبا و برزه تامه بسکون میم و فتح لام ردیف قطره را کویند تامو بضم میم و سکون رای قرشت رکی و ریشه درخت که
در سکندری دروصف پیری کوید شعر [illegible] تیلا [illegible] اول برک سبز [illegible]
تیزار اول برکه [illegible] تاموغ و تاموق دوزخ را کویند [illegible] شعر [illegible]
رقیب صحبتی هم [illegible] تاموغ بیس اریس [illegible] مع النون المنتقات تانماق
بسکون نون انکار کردن چنانکه کویند [illegible] شعر عشق اکر [illegible]
دورور بوشیده چون حق [illegible] تاندی انکار کرد چنانکه در [illegible] از مقطعات [illegible] شعر [illegible]
قوی دیدی و تاندی [illegible] لفظ تاندی [illegible]
شناختن [illegible] تاندوق انکار کردیم تانار
و تانادور انکار میکنند و تانار نیز [illegible] شعر [illegible]
کر تانار اول [illegible] تانادور انکار میکنند [illegible] تانقای تانار

تانادورغان

تانادورغان انکار کننده و انکار کرده و بمعنی مصدر هم می آید تان و تانیل مفرد مخاطب از فعل امر تانغا و تانغیل
مفرد مخاطب از نفی نهی است [illegible] الاول شعر [illegible] تامش [illegible] نه اولکه تونت
[illegible] تانیکت و تانیگیز و تانیغلار جمع مخاطب از نفی امر تانکت و تانکیز و تانغلار جمع مخاطب از فعل نهی تاناش
و تاناس نیز انکار میکنم تامین و تانارمین و تانادورمین و تانارام انکار میکنم تاناس انکار میکند و نیز حاصل
و مصدر معنی هم می آید تانماسینکه انکار کردنش تانارغینه انکار کردنش تانیپ و تانیپان و تانیش انکار
کردنش [illegible] شعر [illegible] تانیشماس
و تانیپ تانیپان نیز [illegible] هم باشد و در معنی ماخوذ از مصدر تانیماق بشد تانشاکان انکار کرده تانسابولغان
و تانیپ بولغان انکار [illegible] تاناقان انکار [illegible] انکار کنان تانای و تامین انکار کنم و کنند و کنی
[illegible] تانای و تانایمن انکار [illegible] کند و کنی و کرده تانشاق و تانغیز و تانغان [illegible] تانیک انکار
کنم تانغانی برای انکار کردن تا انکار کرده تانقاج [illegible] انکار کرده کننده تانغوچی انکار کننده تانغوچ
و تانغوچ و تانغانچه انکار کردن [illegible] قدر که انکار [illegible] انکار خواهیم کرد
تانغوسی [illegible] انکار خواهید [illegible] تانغوسیلار [illegible] انکار [illegible] تاناالغانم
و تانا الغوم بوق انکار کردن [illegible] تانغای [illegible] تانمیت انکار کنند تانغود
و تانادورکت انکار کردنی [illegible] انکار کنند تاینماق و تاینماقلیغ لغزیدن [illegible] چنانکه در سکندری
کوید شعر [illegible] تاینیدی
تاینیدوق [illegible] تاییر و تاینیدور [illegible] تاییر بمعنی فاعل و مصدر هم می آید [illegible]
در وصف [illegible] شعر [illegible] تایماغدور [illegible]
ولغزنده است [illegible] تانیل مفرد مخاطب [illegible] تاینبیل [illegible] تابنکت و تاینیگیز

و تامیقلار جمع مخاطب از فعل امر تامیاکنک و تامیغیکز و تامیغلار جمع مخاطب از فعل امر تامیان و تاماس بمعنی
نشناسم تامی بمعنی و تانیز بمعنی و تانبدو بمعنی و تانیرام نشناسیم تامیاس نشناسد بمعنی فاعل و مصدر منفی هم آمده
تامیاسینکه نشناختست تانیر سنکیغه نشناختیست چنانکه در لسیع مجنون از زبان مجنون در عذر فرار از پدر خود
گوید شعر ... تامیب و تامیبان و تامیش نشناختیست
و تامیقسان بمعنی انکار کرده باشد چنانکه مذکور شد تانیشانک شناختم

تانیسا بولغار تانیب بولغار ... آلغای ...
تانه و تانیمین ... تانیساق و تانیغاپیز و تانیغاپیز و تانیلا و تانیلانک
نشناسیم تانیغای برای شناختن ... تانیغاج ... تانیقوچی ...
و تانیقوچی و تانیغانچه ... آلغانیچه ... تانی غوز ...
... تانی ...
و تانی آلغوم ... تانیغای ... تانیبدیک
... تانیقوچی ...
... تانیشماق ...
شناختن ...
...
...
... تانیشماق مع ...

مصدر متعدیست بمعنی شناسانیدن تانیت و تانیقسیل امر است از شناسانیدن چنانکه در مقالات ...
الابرار در غزای عبد الله مبارک گوید شعر ...
آن ... تانیلماق مع النون بمعنی شناخته شدن ... تانیقمان ...
... تانیکلی ...
...
تانیکلی ...
...
...
تانیکمان ...
تانیکمان ...
تانیک و تانیکسیل ...
... تانیکمان ...
مفرد مخاطب از فعل ... تانیکلار ...
...
...
فاعل و مصدر منفی هم آمده ... تانیب و تانیکان و تانیکمش
بسته چنانکه در فرهاد و شیرین در فراق فرهاد گوید شعر ...
کمند و بند ... تانیب ...

ودر حیرت الابرار در مصراع گوید شاه علی اثنا فی شعر هم تانکیبان لبیدا حورا اکم هم سرطان تو زبوبان جلی کرشاه بکالتاش
شعر دیر بری قلاغ نتینه چکا این بو یلی چیت کیم غنچه زنار دین تانکنیش بیلیکا بیر سرس تانکیناک بسته تانکماپ انکنجی
و تانکیپ بلغاتی تران لبست تانکا آلغاتی تر اند لبست تانکا تانکا نبندد ده تانکامی و تانکا بین بندم و بندد و بندی
و لبسته تانکمانق و تانکماغلنبر و تانکای و تانکانیک بندم تانکمالی برای بستن تابسته تانکماج
چون لبست و بندد و تانکوجی بندد تانکوزه و تانکوزنجه و تانکمانچه بستن و بقدر بستن تانکا آلنی تنکیلیکه بقدر یکه تو بلی
لبست تانکوسرور خواهیم لبست تانکو کرود خواهید لبست تانکو تیسلار و خواهند لبست تانکماغوم و تانکوم یوق
نخواهیم لبست تانکاه آلماغوم و تانکا آلماغوم یوق لبستن نکنم نخواهد تانکو لوق لبستی تانکمار و تانکا و تانک و تانکمزن
و تانکمزیک بندد و تانکمزیکت و تانکار و دیک لبستی ره چه بندد تانکلاماق بکسر نون و غیره کوف عربی سرزنش
کردن و طعن و توبیخ باشد چنانکه در قسم دویم از محبوب القلوب در باب توبه گوید که ناشایست اعوا این انکلا مانشور
ناباست افغان این تانکلاماق وطلاع هروی تانکلاماق را بمعنی بیچیدن گرگرده و شعری را که از نوایی دو شعر بن در بیان
معنی تانکملار درده بیت تانکماق مذکور شده شاهد آورده سهو کرده است تانکلادوق سرزنش کردیم تانکلار و تانکلایدور
سرزنش میکند چنانکه در شاهد اول را در لسان الطیر در صفت حیرت گوید شعر توبنی بیلماس بیر ینی هم انکلاماس فی بوالعجب
ماییکلادی تانکلاماس و تانکلار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید تانکلامایدور سرزنش میکند و کرده است تانکلامان و تانکلارشان
و تانکلایدور غمن سرزنش کننده و سرزنش کرده و بمعنی مصدر هم می آید تانکلا و تانکلاغیل مفرد مخاطب از فعل امر تانکلاما و تانکلاغیل
مفرد مخاطب از فعل ... هم شاه الاول شعر اوتی او سرزک ایم هم صبح و شام تانکلاماکیم از لاد الکلات قضا جکی بوز قم
تانکلانکت و تانکلاکیزو تانکلانکلار جمع مخاطب از فعل امر تانکلاماتک و تانکلاماکیز و تانکلاماتکلار جمع مخاطب از فعل نهی
تانکلامان و تانکلاماس بمن سرزنش نمیکنم تانکلامیمن و تانکلاذیمن و تانکلایدور غمن و تانکلارام سرزنش نمیکنم تانکلاماس
سرزنش میکند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید تانکلاماسنکه بسرزنش بکردنت تانکلار نکه بسرزنش کردنت تانکلا

مانکلاب

تانکلاب و تانکلامان و تانکلامیش سرزنش کرده تانکلاتیانکت سرزنش کرده تانکلاب تو تقار و تانکلابدو تقار سرزنش
تران کوه تانکلات آلغای سرزنش تر از کوه تانکلابدو تانکلات تانکلار سرزنش کنان تانکلارو تانکلانچه سرزنش کنم و کند و کی کرده
تانکلاساق و تانکلاغاپر و تانکلاغه پیر و تانکلای و تانکلاشک سرزنش کنم تانکلاغه لی برای سرزنش کردن و تانکلاماسر سرزنش کرده
تانکلاغج چون سرزنش کرده و کننده تانکلاغوجی سرزنش کننده تانکلاغوجه و تانکلاغونچه و تانکلاغنچه سرزنش کردن و بقدر
سرزنش کردن تانکلاتا آلغونچه بقدر یکه سرزنش توانی کرد تانکلاغوسیدور سرزنش خواهم کرد تانکلاغوز دور سرزنش خواهید کرد
تانکلاغوسیلار دور سرزنش خواهد کرد تانکلاماغوم و تانکلاماغوم یوق سرزنش نخواهم کرد تانکلات آلماغوم و تانکلات آلماغوم یوق سرزنش
کردن نتوانم نخواهد تانکلاغولوق سرزنش کردنی تانکلاغوزی و تانکلاس و تانکلاشون و تانکلادیس سرزنش کنند تانکلاغیدو
و تانکلار و یکت سرزنش کردنی و چنانکه سرزنش کنند تانکلاماق مع التاء بمعنی مطعون ساختن باشد و هیچ آن تا بابچه
در رشت اشتقاق منمایند تانکلاماق مع النون بمعنی مطعون شدن و هیچ آن با نون اشتقاق میابد تانلاماق
بکسر نون و فتح لام بمعنی برگزیدن و انتخاب کردن باشد چنانکه گوید شعر بسته ساکت جان ایکرکیول اقتیب از دو
برق عجب کیم تو اشید الارنی تانلاماق تر بدی دور تانلادی انتخاب کرد شاه هر بیه شعر عالم ایلی این کیم اول
اتی فی ترای تانلادی ... کیم عشق این آوازه ... تانلادوق انتخاب کردیم تانلار و تانلایدور انتخاب میکند
و تانلار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید تانلامایدور انتخاب نمیکند و کرده است چنانکه گوید شعر ... بیمن عشق منیک
کیم تانلامایدور ... تانلاغان و تانلارغن و تانلایدورغان انتخاب کننده و انتخاب
کرده و بمعنی مصدر هم می آید چنانکه در اول ... شعر ...
... تانلا و تانلاغیل مفرد مخاطب از فعل امر تانلاما و تانلاماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی
تانلانکت و تانلاکیز و تانلانکلار جمع مخاطب از فعل امر تانلاماتک و تانلاماکیز و تانلاماتکلار جمع مخاطب از فعل نهی
تانلامان و تانلاماس بمن انتخاب نمیکنم تانلامیمن و تانلاذیمن و تانلایدور غمن و تانلارام انتخاب نمیکنم تانلاماس انتخاب نمیکند

اش بهر نه سعر شش دیگری بر بی ننک سنیعان تعالی اگرچه من کیم اگا چشیمه ما بین بالاماس مثلا انکا تانلاماس بلکه

با شجاب بگر دوش تانلار نکیه با شجاب کردش تانلاب و تانلایان و تانلایش اشجاب کرده چنانکه در فرهاد و شیرین

کوید شعر الاول خطا و بیرو تانلاب یا زیرلار ملاحت رسمدا اسحرآفرین لار و نیز گفته در وقفیه کو مدکه کیاش ترین

عرفه بو ندلاری سلطنت امور یغه متعلق اشیلار کفایتی اگرچه سایر جنس این تانلاب ده مصر علایقدین سجیب شاهم

مع انشای شعرای نوای چون زمان اطیفه مهلا برق رفی تا نچاغو ننکت هرگز وفا اهل الارنی تانلایان بیشا هد شعر الثانی گفت

سعرکر نوای بازی ونیکت بوق عالم اگرچه ول عجب کیم کرسب عملی هوشلار دین آنی تانلاتش تانلاب با نک کرده

تانلاسا بوقار و تانلاب برلقار انتخاب توان کو تانلار و تانلار انتخاب توانندکو تانلار و تانلار انتخاب کنان

تانلار و تانلا این انتخاب کنم اکنند و کنی و کرده تانلاساق و تانلاماس و تانلاماس تره و تانلار و تانلامانک انتخاب

کنیم تانلا قانه برای انتخاب کردن و انتخاب کرده تانلامامج چون انتخاب کرده کننده تانلاغوچی انتخاب کننده

تانلاغوچه و تانلاغونچه و تانلاغانچه تا انتخاب کردن و بقدر انتخاب کردن تانلاقانچه بقدریکه انتخاب توانی کو

تانلاغو سی دور انتخاب خواهم کو تانلاغو لکو ر انتخاب خواهیدکو تانلاغو سیلار دور انتخاب خواهند کرد تانلاغو

و تانلاغو یوق انتخاب نخواهم کو تانلار الا غوم و تانلار الغوم یوق انتخاب کردن نتوانم گزاهی تانلاغولوق انتخاب کردنی تانلاغو

و تانلاسون و تانلار و یکت انتخاب کنند تانلاغو دیک و تانلار دیک انتخاب کنند و همچنانکه انتخاب کنند

تانگرقاماق

و بسکون و رای مهمله و کسره قاف عجمی مع الاماله و فتح عین مهمله تعجب کردن تانگرقادوق تعجب کردیم تانگرقادر و تانگرقادی

تعجب کنند و تانگرقار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید تانگرقادور تعجب میکنند و کرده است تانگرقاغان و تانگرقاغان

و تانگرقای دور غان تعجب کننده و تعجب کرده و بمعنی مصدر هم می آید تانگرقا و تانگرقاغیل مفرد مخاطب از فعل امر تانگرقا

و تانگرقاغیل مفرد مخاطب از فعل نهی شعر الاول شعر با غمه عجز کیتور سام تانگرقاماس اول آیینه چون

انجب نور بر خدا امام نعرا شعر الثانی لو بر زمکی بر ده واد سلام ربی تانگرقاغیل مبین صر تسلیم دی مخزن اوزی

نمان مبرا اماس تانگرقامانک و تانگرقانکز و تانگرقانکلار جمع مخاطب از فعل امر تانگرقامانک و تانگرقاغیز و تانگرقانکلار

جمع مخاطب از فعل نهی تانگرقادین و تانگرقامس بین تعجب میکنم تانگرقادین و تانگرقادور بین و تانگرقادیم تعجب کنم تانگرقاسین

تعجب میکنند و بمعنی فاعل و مصدر مفرد هم می آید تانگرقاسینچه تعجب کردن تانگرقانکچه تعجب کردش تانگرقاب و تانگرقای

و تانگرقاغانش تعجب کرده چنانکه شاعر در مصرع و نوزور گوید شعر الاول شعرا جیکدین کیمیت بالبیغی سالدی تانگرقای

یاره مه بین شیلادی قالدی و مولفین رومی این لفظ را تانگرقاب از این جو خوانده شعر مز بور را شاهد آورده و تصرفی هم

مناسبت موسوم کرده تانگرقاشانک تعجب کرده تانگرقاسا و تانگرقار و تانگرقاب و بقار تعجب توان کو تانگرقارالقاسه

تعجب توانند کو تانگرقار و تانگرقادور تعجب کنان تانگرقار و تانگرقاسین تعجب کنم و کنند و کنی و کرده تانگرقاساق

و تانگرقاسار و تانگرقاسین تره و تانگرقاغای و تانگرقالینک تعجب کنیم تانگرقاغالی برای تعجب کردن و تعجب کرده

تانگرقاغوچی چون تعجب کرده کننده تانگرقاغوچی تعجب کننده تانگرقاغوچه و تانگرقاغونچه و تانگرقاغانچه تا تعجب کردن

و بقدر تعجب کردن تانگرقاغانچه بقدریکه تعجب توانی کرد تانگرقاغوسی دور تعجب خواهم کرد تانگرقاغو لکور

تعجب خواهید کرد تانگرقاغوسیلار دور تعجب خواهند کرد تانگرقاغوم و تانگرقاغوم یوق تعجب نخواهم کرد تانگرقار الماغوم

و تانگرقار الغوم یوق تعجب کردن نتوانم گزاهی تانگرقاغولوق تعجب کردنی تانگرقاسون و تانگرقاسانک و تانگرقاسون

و تانگرقادیک تعجب کنند تانگرقادیک و تانگرقادیک تعجب کردنی و همچنانکه تعجب کنند

تنبه‌لاماق

بسکون نون و فتح بای ابجد تنبیه در محکم کردن تنبه‌لادوق در را محکم کردیم تنبه‌لادر و تنبه‌لادور در را محکم میکند

و تنبه‌لار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید تنبه‌لادور در محکم میکنند و کرده است تنبه‌لاغان و تنبه‌لاغان و تنبه‌لادورغان

در را محکم کننده و محکم کرده و بمعنی مصدر هم می آید تنبه‌لا و تنبه‌لاغیل مفرد مخاطب از فعل امر تنبه‌لا و تنبه‌لاغیل

مفرد مخاطب از فعل نهی تنبه‌لانکت و تنبه‌لانکز و تنبه‌لانکلار جمع مخاطب از فعل امر تنبه‌لامانک و تنبه‌لامانکز و تنبه‌لامانکلار

جمع مخاطب از فعل نهی تنبه‌لادین و تنبه‌لامس بین در را محکم میکنم تنبه‌لادین و تنبه‌لادور بین و تنبه‌لادیم

در را محکم میکنم تبنه لامن در را محکم نمیکند و نیز فعل و مصدر منفی هم می آید تبنه لارسنکنه در محکم نکردست
تبنه لاسنکیه در محکم کردست تبنه لاب و تبنه لابان و تبنه لابش در را محکم کرده تبنه لابنالکت در محکم
تبنه لاسا بولغای و تبنه لاب بولغای در را محکم توان کرد تبنه لار الف ے در را محکم بودند که تبنه لای و تبنه لار
در را محکم کنان تبنه لای و تبنه لامین در محکم کنم و کنند و کنی و کرده تبنه لاساق و تبنه لاغانم و تبنه لاغان بیز و تبنه لاغای تبنکت
در را محکم کنیم تبنه لای ے برابر در محکم کردن و تا در محکم کرد و تبنه لاغاچ چون در را محکم کردگی تبنه لاغوبی در را محکم کننده
تبنه لاغوچی و تبنه لاغوکچی و تبنه لاگوچی تا محکم کردن و تقدر محکم کردن تبنه لاغانیچه تقدر که در را محکم توانی تبنه لاغو بولار
در را محکم خواهیم که تبنه لاغو کورور در محکم خواهید کرد تبنه لاغو سیلار در در را محکم خواهند که تبنه لاغوم و تبنه لاغوم بولق
در را محکم نخواهم که تبنه لای آلماغوم و تبنه لای آلغوم بولق در را محکم کردن نمیتوانم نخواهم بود تبنه لاغولوق محکم کردنی تبنه لاغولی
و تبنه لاسا تبنه لاسون و تبنه لادیکت پیشت در را محکم کند است شاهد معنی الاول شعر نی جر دولت دلنوسی اول کون
نواینغه کیم یاریه ایدیکا ایشداب ایچشسب اشیکی تبنه لای تبنه لاغودیکت و تبنه لادیکت محکم کردنی و هیچ که محکم کنند
تانکسوقلاماق مرادف تانکرقماق باشد یعنی تعجب کردن غرائب اللغات تنکرک بسکون نون و کاف
وضم یا بمعنی تمیمه کوچک را گویند که درمیان جا و در برگ زرد شود و بعضی گویند این لفظ هندیست تبنه بوچیت
کرپشت درمیدار زرد تنکت بسکون نون و کاف وضم تا فوقانی درخت بر وزن چنگک مجهول و سفیده را مانند
تانسوغ و تانسوق بسکون نون وضم سین مهمله چیزی را گویند که کم یاب و مرغوب و نادر باشد چنانکه میر حیدر
در محزن گوید شعر آنداکه بو دایره آذر دی چیقیب آدر باغه لیکمزدی بو تانسوغ شال وازرا تانکسوق هم گویند و لفظ
زبان قاطع تنسخ بر وزن مسرخ بمعنی نوشته و گفته که تنسوق منسوب بجنست سهو کرده زیرا که تنسوق لفظ ترکیست
و تنسخ محرف آنست چنانکه و صاف در تاریخ با اصطلاحات مغولیه تنسخ را با برخ و تاریخ قافیه کرده تنغال بسکون
نون و فتح غین و تنقال مع القاف بر وزن تنکاب تمری را گویند که عام ترکی باشد چنانکه در سکندری گوید

شعر بر تنکلغ پیر بیک تنکشیلارغال الیه تا ایکی بیلدا جمع اولدی تنقال الیه و طابع هروی معنی مرکب غیف نوشته شعر وزار
شت بدارد و سهو کرده و نیز در تاریخ مطلع السعدین در عزیمت امیر تیمور بجنت خطا مذکور است که کلانتران اولوس نخست
تنقال از توچیان بزرگ شده بجمع آوردن سپاه باطراف و جوانب شدند بانعلقه و تبرکا روی نمیع اوار و برشده
تانکت بر وزن یانکت معنی دارد اول صبح دولت بر وزن گوینده است بدمیه شعر ای تو چون گردون پستکا
اشهب تا باشینک اوستیداکی دره یه که تانکت باشیدا کواکب دویم بمعنی تعجب بود چنانکه گوید شعر تانکلادیک آیتی فرا
سولار کورید من بجوار اما تانکت یوق او بار ایم حیرتولیسیند منکا اشعر فوا اول شعر نوازنچی باشینه سو تفقور تو معنی تانکت
ایاس که دلنوسی سبب رنج و اضطراب اینکیت و مولف در تانکت ایس را از شعر انبحه مشتق تانکات
بفتح کاف خوانده و تانکاسا تانکت را تعبیر نمی و شبدیی نوشته لفظ و معنی هردو اعتراضست سیم نوازی را گویند
که بر کمر دواب بندند و ان را تنگ هم بندند و نیز امرست از بستن و پیچیدن چنانکه در دیر مصدر تانکماق مذکور شد
تانکت ایلدوزی ستاره زهره بود که در بعضی از فصول هنگام صبح طالع شود و آنرا بفارسی ناهید گویند چنانکه نوائی
در وصف سید حسن گوید شعر جمال انجم ادا تانکت بتی ناهید و تیب و ملک انجم او توش معنی خورشید دیک تانکت
بر وزن چنگ بدو معنی آمده اول نواری را گویند که بر کمر دواب بندند دویم بمعنی بسته باشد و فی ارنک یارا
چنانکه در سد سکندری گوید شعر بار بنده و بر له غوار خست تا هکمب بیکش لار یغوج کرد ار خرش و در فارسی هم معنی
استعمال میشود و بفارسی بعضی معنی دارد اول ضد وسیع است دویم منقطه تیکته را خوانند که معرب از اتنگان
الماد صفت خوزیران کشد عمه ما در کنف رضا نانی را گویند حضرتها و آنرا از ریکش هم مینامند سیم دره کوه جهار
زرکیت نیم یاب ششم مم و لایتی در بدخشان ششم تیر عصاره به تنکسوغ و تانکسوق همان تانسوغ و تانسوق
بجهکه در نوق لکه زیرش یافت تانکلاب بکسر نون و کاف عجمی بمعنی فزودن باشد لیشد و میه شعر شرط وحدا ایلار او کونسن
آنداق او تو تورتا تنکلاکیم هر آیتیا بدر دیکانکا سین اول اری خنار شرط تانکلامق فزودن اشد و میه

شعر زاهد تانقلاغی کوزومی این کوپ دیماسوز یکیل که مینی نه ازار خوش تور تال ادرقی بوکورن تانقلاغ یغز میشو نقیب داوام نودا

چنانکه در سبعه سیارات در وصف پری گوید شعر کیم بوکورن تانکلاینع برلا تیز بومیز نی عمر داغ ابن غدریق مولا تیز بومین تانکلای

بکرن قمره کوف مجمرینی خطی کلام دهن را گویند نغزنت نام ولایتی است از ممالک خطا و نام طایفه ایست از تحاق

تنگه ریزباج را خواهند ادیمه شعر کیم اکه تویش دومی تکه بولب پیغانه چو بونغوز اکه دهر غه جا قیتیب تورولا

ای دور غدار نیک کوک الگا ماوی لباس انجم ایننک شنگه شنگه بیمه قیلمان ان ارجل تاشوغ و تاتوشی شادر دگاه در جنبه

در میت الابرار در توحید گوید شعر وحدت دانیغه توبیش تنیکت تاتوق زره دین ابو فقر دو تو یاشتیتن یارو قی در لطف

روی تاتوق را بمعنی پاپسان زشته سهو کرده است تاتوغلوغ و تاتوقلرق شهادت و گواهی است مده عمره شعر ارادیم

کوزانچره ای یاسین قیتما ایردی تاتوغلوق استیکیف یعنی ای اسک ترا دردین دیده گهنداری کردم گواهی دلگه

توتیجون من نفع تو بود تاتیش بمعنی معروف آشنا است و مجاز بمعنی آشنا هم استعمال شود و نیز امر است از آشنا شدن

مع الواو من المستقات تاودساماق بکسر دال و فتح سین مهمله از نهره گودال کجاوه جستن و بجا لالی لکه تیشتن

تاودساورق جستیم تاودسارو تاودساپدور بجهد تاودسا بمعنی فاعل و مصدر هم می آید تاودسامادور نمیجهد و نجسته است

تاودسامان و تاودسارمان و تاودسایدورمان نجهید و نجسته و بمعنی مصدر هم می آید تاودسا و تاودساغیب مفرد و نفی از

فعل امر تاودسا و تاودساغیل مفرد و فی طلب از فعل نهی تاودسالک و تاودساکیز و تاودساغلار جمع و طلب از فعل امر تاودساکیل

و تاودساکیز و تاودساغلار جمع و طلب از فعل نهی تاودساغان و تاودساغین نجهیم تاودسای بین و تاودسایری و تاودسایدور

و تاودسارام مجهیم تاودساماس نمیجهد بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید تاودساسیکیزه نجستن تاودسارکیغه بجستن

تاودساب و تاودسابین و تاودساپش جسته تاودساشیک جسته تاودساب دولقری و تاودساب برلغا و ان جستن

تاودسارالقی توانم جست تاودسارو و تاودسابو جسته کنان تاودسارو تاودساین بجهیم اجهید و بجوی

جسته تاودساساق و تاودسانیره و تاودسانیزه و تاودسالی و تاودسانیکت بجهیم تاودسانقل برای جستن تا جستن تاودسامایغ

بار آید

چون جست بجهید تاودساغوبی جهید تاودساغوبه و تاودساغوغچه و تاودساغیچه تا جستن بعد جستن تاودسای القادیکیزه بعد از

بکرز ای جست تاودساغومیزه رخواهیم جست تاودساغوکورور نخواهید جست تاودساغوسیلار نخواهند جست تاودساغوم

تاودساغوم یوق نخواهم جست تاودساکیغوم و تاودسای القوم یوق جستن نکنم نخواهد بود تاودساغولوق جستنی تاودسابجی

و تاودساسار و تاودساساسرون و تاودساولیک بجهید تاودساغوبلیک و تاودساردیکت جستنی بجایکه بجهید تاودساتماق مع

ان مصدر متعدی است یعنی جهانیدن و سیخ آن بای فرشته اشتقاق میابد تاودوسماق بضم واو و سکون سین مهمله

بمعنی تکمیل و تفویض و تمام نمودن است تاودستروق تکمیل کردیم تاودسور و تاودسادور تکمیل میکند و بمعنی فاعل و مصدر

هم می آید تاودسمایدور تکمیل میکند دیگر ده است تاودسمان و تاودسورمان و تاودسادورمان تکمیل کنند تکمیل کرده بمعنی

مصدر هم می آید تاودوس و تاودسغیل مفرد و فی طلب از فعل امر تاودسما و تاودسماغیل مفرد و فی طلب از فعل نهی

تاودوسونک و تاودسنکز و تاودسنکلار جمع فی طلب از فعل امر تاودسمانک و تاودسماکیز و تاودسماغلار جمع طلب

از فعل نهی تاودسمان و تاودسماس بین تکمیل میکنیم تاودسایین و تاودسوربین و تاودسادوربین و تاودسورام تکمیل میکنیم

تاودسماس تکمیل نمیکند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید تاودسماسیکیغه تکمیل کردیم تاودسورغه تکمیل کرده است تاودو

سوب و تاودسوبین و تاودسیش تکمیل کرده تاودسابلدی و تاودسیشک تکمیل کرده تاودسوب برلغا تکمیل توان کرد

تاودسالقدی تکمیل توانم کرد تاودسا و تاودسا تکمیل کنان تاودسای و تاودسایین تکمیل کنم و کنند و کنی و کرده تاودساق

و تاودسغانیره و تاودسغای نیره و تاودسالی و تاودسالکت تکمیل کنیم تاودسمالی برای تکمیل کردن تا تکمیل کرده تاودسغاج

چون تکمیل کرد و کند تاودسغوچی تکمیل کننده تاودسغوبه و تاودسغوبچه و تاودسغانچه تا تکمیل کردن بعد تکمیل کرده

تاودسای القادیکیزه بعد از تکمیل توانی کرد تاودسغومیزه ر تکمیل خواهیم کرد تاودسغوکورور تکمیل خواهید کرد تاودسغوسیلار تکمیل خواهند کرد

تاودسغوم و تاودسغوم یوق تکمیل نکنم تاودسای القوم یوق تکمیل کردن نکنم نخواهد بود تاودسغولوق

تکمیل کردنی تاودسغای و تاودسار و تاودسار و تاودسرون و تاودسیکت تکمیل کند تاودسغولیک و تاودسوردیکت

تکمیل کردنی وهیچ کنند تاوشانلمق بسکون واو ولام وفتح شین ترکی جسته ماندن تاوشانلدق
جسته شدیم تاوشانلرد تاوشانلادور جسته میشود اشاهد على الاول شعر قمر وادی سپید اچیم درود مکث قدم
سعی یول ازدون ودر بوافیره وکی کور ماکان تاوشانلر تاوشانلر نبی فاعل و مصدر اسم می آید تاوشانلمادر جسته شود
ولت شده است تاوشانلفان وتاوشانلر نمان وتاوشانلادور نمان جسته شونده وجسته شده اشاهد على الاول
شعر قمر وکیک رکیدن بولنیاچ حلاش اولسام عجب ارباس اغیراو قیویغه بارغانه تکیت قاشم ایمکاکم اتاوشانلفان
می انید تاوشانل وتاوشانلفیل مفرد مخاطب از فعل امر تاوشانلما وتاوشانلما فیل مفرد مخاطب از فعل نهی تاوشانلیک باد
وتاوشانلکلار جمع مخاطب از فعل امر تاوشانلمالنک وتاوشانلمانکیز وتاوشانلماخلار جمع مخاطب از فعل نهی تاوشانلمان
بی جسته میشوم تاوشانلامیز وتاوشانلورمیز وتاوشانلادورمیز وتاوشانلورام جسته میشوم تاوشانلماس جسته نمیشود
ونبی فاعل و مصدر منفی هم می آید تاوشانلماسنگمه بجسته نشدنت تاوشانلورو کمه نجسته شدنت تاوشانلیب وتاوشانلیان
وتاوشانلیش جسته شده تاوشانلمش کیک جسته شده تاوشانلاسا توبکه وتاوشانلپ توبکه جسته توان شد تاوشانلا
الای جسته توانم شد تاوشانلا تاوشانلا جسته شوان جسته شوان تاوشانلای وتاوشانلای جسته شوم
تاوشانلق وتاوشانلفی پیرو تاوشانلفی پیرو تاوشانلاینک جسته شویم تاوشانلفی له برای جسته شدن
شده تاوشانلغاچ چون جسته شد وشود تاوشانلوچی جسته شونده تاوشانلغوچه وتاوشانلوبجه
بجهت جسته شدن وبقدر جسته شدن اشاهد على الثالث بالنبی شعر غنم برکی استیدآ تاوشانلدور ازی اجرا
فیکت فی الفغات تیانک وحی بین را تاوشانلمانجه قبل تاوشانلاالفا میکنه بقدریکه جسته توانی شد تاوش
لنورمیز جسته خواهیم شد تاوشانلونکوز جسته خواهید شد تاوشانلونسلار جسته خواهند شد تاوشانلماخوم
وتاوشانلغوم یوق جسته نخواهم شد تاوشانلماغوم وتاوشانلاالغوم یوق جسته شدن نکنم کوز ادبلها تاوشانلورق
جسته شد تاوشانلدی وتاوشانلا تاوشانلر وتاوشانلسون وتاوشانلدیک جسته شود تاوشانلورکت تاوشانلوریدی

خرنما

روا نیم وین کیتارم واویومق مع علی ومصدر نیز می آید چنانچه شاهد بر اول اسمی فاعل که به شعر کونی باشی
بشامحیف چو یسا دیقه موس واتب اویور بولی ارنی ایکلا بشین قوتماقه تس اویوماید ور خواب نمیکنید
ومردیست اویومان واویومان واویومدوغل خواب کنند وخواب کرده وبمعنی مصدر نیز می آید و
اویو واویومیس مفرد مخاطب از فعل امر است شاهد على الاول شعر شام غم اولسوردی ابوشاد وسپاش وار اویو
ته بیدار مصدر جان سین قیقودین آزاد اویو اویوما واویوممیس مفرد مخاطب از فعل نهی اویونک و
اویونکلار واویونکوز جمع مخاطب از فعل امر ونیز امر است از کاویدن ایستن وموافقت کردن چنانچه گذشت
اویومانک واویومانکیز واویوماقلار جمع مخاطب از فعل نهی اویورمن واویورمس میچ از خاب نکنم اویویم
اویویمیز واویورام خواب میکنیم اویورم واویومانیم خواب کردنم اویوماغوم خواب نخواهم کرد اویوب
واویوبان واویومیش خواب کرده چنانچه شاهد بر اول از تاریخ الانبیا کوید که حضرت نوح علیه السلام
اویوب ایردی وعورت عضوی چیب ایردی حام کوروب کولدی واویوب واویوبان بمعنی
کاویده وپیوسته وموافقت کرده نیز آمده چنانچه گذشت اویومیش خواب کرده اویومس خواب نمیکنید
اشا پیسه شعر دیوانه لکده بن اویومس کوزلاریم تانکه ایامس بکیلمسا سیمار لارنفه الفوات تنغمه دین
وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم می آید اویوماسی خواب کردنش وکردنش اویوما دین از خواب کردن
وخواب کرده اویوبوالماس واویوبولماس واویومی الماس خواب نمیتوان کرد واویوب الماس
بمعنی نتوان کاویده وپیوستن نتوان است وموافقت نتوان کرد هم آمده اویویی الماس خواب نمیتوانند کرد اویوبیلی ام
خواب توانم کرد چنانچه کوید شعر اویوبی اب تم اشتیکیه تفرقنی باشتیان سلطنت تخت تنغه نجیلقان تیلامان
اویونیت ان اویوبی اویوی خواب کنان ومروان تکرار اهم مستعمل است اویوی واویوبی خواب
کنم وکننده وکنی وکرده اویوسان واویومانیز و اویومای پنز و اویولی واویونیت خوابانم

و　دگر نشوم و نشود و نشوی باشد، چنانکه شاهد بر اول معنی دیگر شده، و در کل از این قسمت ام که
سو را امر به حکایت می کرد　ای یکمای اول و ای اینور سر اهر　و　و　و　و
دیگر شوم　برای دیگر شدن و تا دیگر شده،　چون دیگر شده و شود　دیگر شوده
و　و　تا دیگر شدن و تقدیر دیگر شدن　دیگر خواستم شد　دیگر خواهی شد
دیگر خواهد شد　دیگر شدی　و　و　و　دیگر شود　و
دیگر شدنی و هم چنانکه دیگر شود　بکسر راء کاف ترکی رومی بمعنی جمع کردن باشد　بکسر کاف
و سکون لام بمعنی جمع شدن　ترکی رومی بمعنی سر بهم آوردن　بکسر راء
فتح را و سکون نون مرور اکبر چنانکه در تاریخ ابو الفرج در ذکر سلطنت های تبت ... گوید ... علی شانی
یا ... گرد ... آلودی ... ای ... بر ... بلعم از آراده مردان رامند چنانکه گوید
... بسن قطره شتین قطع تقطیع ... ای راه روشی بجز بر ... بر ... بر کالا ... ای آزاده اراد همه دارد
دارد ترکی رومی سه معنی دارد اول صفت ... ترکی اول ... دوم معنی ... باشد سوم ... از
... شدن　ارادت مردی ... ای ... است ... سک ... بغیر
... ای ... ای ... بسکون را و فتح ... ترکی بمعنی ... اول معنی ...
باشد چنانکه در ... گوید که ... در ... است ... ن
... قسم رابع گوید　چون ... دوم اول ... را
گوید چنانکه در تاریخ ... مذکور است که ... قرار ... سرا ... تیره ... انقلاب ...
قسم ... سوم ... سیم ... چنانکه قسم اول ... رام ... همه
... فتح قسم انداق ترقی ... گم گرد ... فرق شام دین ... در ...

قدم باردا ووره هر ساری سالدیم کیم اوزنی قلعه دین تاشقاری سالدیم که اول خیل ایچره کیرب ارتاوکنج
تاپاالغایم بین او دین خبر هیچ بمعنی تیری باشد اش هدیعه چو خدین نجارسین ای کونکل کو بوشیش تیکور بیک سینک شکستکی
وین خیل بواریا کی محانه نه ولی هر یانکی زیاچیکسا کرد ون هیچ شق قیلیمه یانکی یاسین کیم بار دور اول شهملار
ایچره وارماکیم ولی ای نوایی هجری دین یل لار کوب اول یوقا دیاری کیم ییلار اول عشاق ایچیدا اریتاکیم
و طالع هر دو ای ارمکی رابمعنی سوختن نوشته و بشعر مرور استشهاد جسته شاهد بر سهو اوست
یعنی اول هیچ بسکون راء و میم و فتح دال فوق در بیت وال ابیات سپاهگری را گویند چنانکه در تاریخ الملوک
ورزو کرار دو شیر بابک آهن کر چون بلوغ حدیقه میتی بار جا پلیک پیل اردو آمد یگانه بولوب شهرت توتی و نیز در فصل
چهارم از مجالس النفایس در ذکر میر حیدر گوید که بیت سانعدا هم ایردالار که بولور ادتی اما قداجیلد وقتیلیچ جا توقداجا یک بیلار
جلاد ملار داچه بار کیم عصری فیلیک ای پسند قیلورلار و مولف روی یکی ایر دام را درین فقره ایردوم بولف
و ضم را خوانیده و در الف معروفه بامعنی ذکر کرده و یکی ایردام خوانده و در الف مکسوره چاینچه و در هر دو جا همین فقره را از
مجالس النفایس شاهد آورده و تفسیری هم مصاحبت کرده ایردوم و ایردام را مرادف و دانسته بامعنی نوشته اند سهو کرده اند
مرادف ایدوک باشد یعنی بودیم چنانکه عشق آراکور دوک نهایت نیز بیت ای کونکول هجر دین یوق ایلکین کور باشیش
ایردوک بلا و نیز یعنی رسیدیم و رسانیدیم و علی سالیشیم مرادف ایدی باشد یعنی بود اش هدیعه جوک که
یل وین ایردو هر طرف نهالیعه یل سمند او زره ایکیلرا ردی اول قوتارکن و نیز یعنی رسید و رسانید
مرادف ایدیکت باشد یعنی بودی چنانکه در سبعه سیاره در داستان مسافر اقلیم اول گوید سین که عمری مکاینکیس
ایزدیک یار و همواره مجیس ایزدیک و نیز یعنی رسیدی و رسانیدی و یعنی بودید اش هدیعه حل الاول
ای شکیب و صبر ارکان خود منکا بار ایردیکر یار نیع هم بولبا سانکر اما خود بار ایردیکر بیت هدیه تاذرا
در سبعه سیاره در نوحه کردن بهرام در فراق کنیزک چینی گوید قوم و خیش کر ایردم ایردی منکا نی دیبار ارم تکندم ایردی منکا

توم

خدمتیم بیچه الالاف اور ار ایدیکر لاف رزم و مصاف اور ار ایدیکر و نیز یعنی رسیده و رسانیده ازد اشرط
و مرادف ایاست یعنی اگر باشد چنانکه شواهد و کیفیت ایراد آن در ذیل فصل چهارم از دیباچه کتاب معنی گذارش یافته
و نیز یعنی اگر رسد و برساند اگر باشی چنانکه گوید و بر پری ایلکیدین تا ر یلیکا باغلا بیت قاشید قلمیاس اریک
سجده بی اکراه قیلیت و نیز یعنی اگر رسد و اگر رساند اگر باشید و اگر رسید و برسانید به ترکی رومی عمره و فقه باشد
و نیز ترت از ضیافت چنانکه گذشت بسکون راء و غین معجمه چپ شیر خشت را گویند بسکون راء و کاف
دو معنی دارد اول یعنی اختیار و قدرت باشد چنانکه در سد سکندری در رزم سکندر با دو توران گوید سپه و لیدی خلق
ارالیدین ایرک تاپاالما عود لیک انکاچرخ ایرک دوم حصن مرتفعی را گویند که در سط قلعه سازند و باهمین معنی بفتح الف نیز
است چنانکه در باب الف مفتوح گذشت زر ریسیده در زر بشره و کلد را گویند و بفتح الف هم مستعمل است و در زبان
بمعنی سنور استعمال شود چنانکه گوید تا پاس اریک ج یعنی سنور پیدا اگر د اش هدیعه
السیا دنیک دنیا عروس توشتا که محبوب ولیک تا پاسن ایج کام لعف دین پشیمان بولدی توت و
کیلماس ارکاج یعنی سنور نیامده چنانکه گوید کیلماس ارکاج ربدلار رمنیه کیمانک تیتایا کرکیار بولسا نکیب ب
داغی تو تبیه جام کیت بفتح کاف اول و سکون ثانی یعنی باشد که آزاد در لسان مذکور در باب فعل
گویند بفتح کاف و سکون نون یعنی مست اش هدیعه نوایی ولدی پری دیلار رهو اسید الکیم دید بک
غم در لیع و اول اسر و تیر ایرکام دور و گلرکاف مستعمل است چنانکه بطرز جناس و ایهام فرماید دیالی ار کیلین نولاد

هوبون چنانکه در دیباچه فرهاد و شیرین گوید   اورد و تک سور دو تک رقم با نفاج بر نامه شمعی با خود بخید
ابرکانکان نه   یعنی بودنش را چنانکه در سکندری در نعبید وار باسکندر گوید   آهنگ دمی آسیاین است
تورای انکا اول کیم ابرکا ملیکین کور کورای   دارکه این هم بهین معنی مستعمل است   بودنش چنانکه در عنوان دیباچه
فرهاد و شیرین آمده که دلکش ابرکا بنگا باعث فرهشی وراحی آتیدن طهراد در   مرادف ابرکا ملیکین باشد
یعنی بودنش را چنانکه در سبعه سیار در توحید گوید نی اکچون ابرکا این کیشی سلماس کیشی هرنی کرحق الشی سلماس
بکون را و شین قرشت دیگر کاف اول فتح نای قرشت دانسته و فرهاد ذات آن کو دراز و بد در باشد
دانچه دانه بهین بود از استغراق باشد   مرادف هان ابرکان بود که در فوق شرح یافت   و
بکون را و فتح کاف اول و نون چوب بالای در آلا حرف را خوانند چنانکه چوب این در را آوسته گویند
بکون را و فتح بهار و ده دو معنی دارد اول اردک باشد که از اعجم بط گویند دوم بمعنی تیغ و ذلال بود چنانکه
اسکندر میرزا گوید ابرکه چیچی ابرک بارده میدن نامح تیغ تو قفل ابدی معدود ر   معنی مردی و دلاوری و مردی
بود   ترکی رومی مضمر اریاق باشد یعنی بهار کوچک   نسبت و پیشداث هو صبه هرمک مغید و بود کور
دوم اشکم با بندی یا مغرور ایاس عجب اولغاه او باش منزل حرث ذبرمی بر شد و نبرسانده
نپاسده نبوده باشد چنانکه گوید ای توالی تو که دوران دبن بود هست فو رسنکا ایریس ابر کینی با ما بین اول
انست دوران دوف   نهر را گویند   تیم و ناشم چنانکه گوید   باده خوش شو دیگر نعیم و الباس بار ظرف
ی حریف کر نظریف ایر ماس انکار ایمان حریف ذبرمی نیز سم ایبر شانم   نیستی ذنباشی للااری کر باریچ
غش بو نوع از نبات سبس پیچ کشتی خفن با تعان ابرما کنا الی نبتی اگر با هرغش جنبه جنبش را رسیده و نحینه
نیاشته الی ذبر یعنی برترسی دم برسانی   داده ذبر یعنی رسیده و رسانیده   بکون را و نون لبب را گویند
اث هو صبه منظومه خسرو گدا نخش ابرنیک ای سمین بدن از خشا شور کیم اطلاکه ی بیسی تو بوبخش پیره دلن

اودرس

هست و بیرسد و بیرسانده   هو بودن و در رسیدن و رسانیدن چنانکه در خاتمه خسرو و شیرین در وصف
ساه و غیب گوید با لغبه الاول   ایرور و داگر سحنیک باکای ابر در سین ملا سکلیع عالم آرا   تا رشانی را
گویند و نیز امرست از پرورش کردن و رسیدن چنانکه گذشت   هستی چنانکه در اسکندری در صفت غفور گوید
ابر در سین مشین و اول کرده انس این   بابی از فرشد اجسن این   ذبر یعنی بر سپر در دنیا   بکر را
بکون کاف بمعنی درشت و خش باشد چنانکه گوید   هجر باشی بر له محنت شا ابی قیلدیم قبول ای اکول غش ابکرا
و بکون کاف را ما بین نامح ابرکب   درشت چنانکه در مکالمه حکیمانه ارسطو با اسکندر در منع نزاع گوید
پراومنی هرکز با یار دست رس از این دل معدور معدور ایاس دگر منع قیلدی امر تو کادی ال ایش اکیمی کیم
رو ابر تو کادی چیلندی کرکب لمعی راغب تورور ابر کراک انکیک معنی واجب تورور   مولکک برله هم بایاب
اجتماع و ابرار و اجب اول لطه قیماق نزاع و موافقین رودی ابرکاک را مخود ارابر بالتصور نموده بمعنی صبح زود در تابستان
و رود ترو شیر آمده شعر بر اور اشا بهار ورده اند و بعضی هم متابعت کرده سهو کرده اند   بمعنی ابریق و خشونت باشد
اث هو صبه ابدراکوک مینی کیمیا لکا نوالی چل کیم امور دو دهر ابر کالکت لار دین کیشی انکاک   بکسر را و سکون
زن و کاف عجمی رکی رومی حرکت و بیم بود که از اعجم مده و تیغ باشد   بکون را تیاتنی
ساید   سایندم   و   میساید و ایراز معنی فعل و مصدر اسم می آید   نمیساید و نساییده است
و   و   ساییده و ساییده و بمعنی مصدر هم می آید   و   مفرد مخاطب از فعل امر اث هو
مع الاول   چون توالی وصل پی ایدی بر دو رای قیب شر بین کز دهر ما خود آب حیوان برله ارث هو
مع اثه ساقیا می صیدا از کیل زهر کیم هر بجه اول دولت آجنغ او توخشید و در رهر حرا بدین جوجوک ارث ان قدم و آنرا ایم
گویند چنانکه در ذیل جزو اهم مذکور شود   و   مفرد مخاطب از فعل نهی   و   و   جمع مخاطب از فعل امر
و   و   جمع مخاطب از فعل نهی   و   نساییم   و   و

ساینده   ساینده   و   و   نخواهم ساید   سایندم   و   میسایم

از ساییدن و نساییدن   سایندش و نسایندش   نیساینده بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید

ساینده ساینده و بدان   نمیتوان ساید   نمیتوان ساید   و   و

ازین چنین تشبیه اول بالمبالغه الاول بشاید بسازی ساینده بساید بسایم   و   تکرار هم مستعمل است

ای زای جان شیر رسیدن قبل بود ظلمتنگی تن ترو لیک ای خضر چشمه کن زلال   و   و

و   ساینده   چون ساید و بساید   تا ساینده   برای ساییدن   بسایم   و   و

خواهم ساید   خواهی ساید   خواهم ساید   نساییدن و تقدیر ساییدن   تا ساییدن   و

و همچنانکه بساید   ساییدنی   و   بساید   و   و   ساینده

بکسر را و سکون لام یعنی ساینده شدن و تصریف آن موافق شق اول بالام اشتقاق میشود

لی چوبی کردیم   لی چوبی که   پی چوبی   از قدم را نقش کردن   و از جستن فتح لام بکسر را

مفرد مخاطب از فعل امر   و   لی چوبی کننده و اینرا بمعنی فاعل و مصدر هم می آید   و

و   جمع مخاطب از فعل امر   و   مفرد مخاطب از فعل نهی   و

لی چوبی نکنیم   و   و   لی چوبی نکنیم   و   جمع مخاطب از فعل نهی

لی چوبی کرده   لی چوبی کرده   و   و   لی چوبی نکنیم   لی چوبی کردیم   و

و چوبی کردنش و   لی چوبی کننده بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید

و لی چوبی   و   بی چوبی کرده   از بی چوبی کردن و   کردنش

لی چوبی ندیدن   و   لی چوبی نتوان کرد   نمیتوان کرد

و   و   لی چوبی کرده و کنده کنم   و   تکرار هم مستعمل است

ادامکی

چون لی چوبی گرداند   برای لی چوبی کردن و تا لی چوبی کرده   لی چوبی کنم   و   و   ا

لی چوبی   تا لی چوبی کردن و تقدیر لی چوبی کردن   و   و   لی چوبی کننده

و   لی چوبی کردنی   لی چوبی خواهد کرد   لی چوبی خواهم کرد   خواهم کرد

مع الشیر   لی چوبی کرده و همچنانکه لی چوبی کنند   و   لی چوبی کنید   و   و

مع التاء مصدر   میاید اشتقاق شیر با حرف آن و تصریف ... با گلگری لی چوبی کردن مصدر مفرد است

آن تقدم و اشرار را   میاید اشتقاق ... تصریف آن ... فرمودن ... متعدی است

... چنانکه گوید   اول ... ضعف ...

وزیدم   وزیدم   یعنی وزیدن نسیم   گذشت چنانکه از ساییدن وزیدن

و   نمیوزد و وزیده است   بمعنی فاعل و مصدر هم می آید   میوزد و   و

و   ... و زننده و زنده   و

مفرد مخاطب از فعل امر ... بدین الاول   و   ...

... را ...

و   و   مفرد مخاطب از فعل نهی   و   ...

و   نمیوزدم   و   جمع مخاطب از فعل نهی   و   و   جمع مخاطب از فعل امر

و   نخواهد وزید   وزیدم   و   میوزدم   و   و

وزیدنش و   بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید   میوزد و   وزیده   وزیده   و

نمیتوان وزید   و   و   از وزیدن و نوزیده   نوزیدنش

وزیدن وزان و وزیدن تکرار هم بمعنی مستعمل است ... شد   نمیتوان وزید

نیز ناشده یعنی اگر باشد و بورزم و بورزد و بورزی و ورزیده و و و

و بورزیم برای ورزیدن و تا ورزیده چون ورزید و بورزد ورزنده و

و نا ورزیدن و بقدر ورزیدن خواهم ورزید خواهی ورزید خواهد ورزید ورزیدنا

و و و بورزد و ورزیدنی و همچنین که بورزد

مصدر متعدیست یعنی ورزانیدن خواهی ورزانیدنش مدینه مسیح چون ... کلیم ...

سین ... اول لفظ ...

شیخ ناخواستن و طلب خواست خواستیم و میخواهد ...

اشانی من فرهاد و شیرین ... که قبضه ... دیوان خیالی ...

بمعنی فاعل و مصدر هم می آید چنانکه بمعنی خاص گوید خوب ... خوب خوراق

برد ورکه ... اول ... خوراق نمیخواهد و ... و و

خواهنده و خواسته و بمعنی مصدر هم می آید و مفرد مخاطب از فعل امر و مفرد مخاطب

از فعل نهی و و جمع مخاطب از فعل امر و و جمع مخاطب

از فعل نهی و نخواهم و و و نخواهیم

و خواستم چنانکه شاهد ... را گوید ... شکاف ...

بله ... نخواهم خواست و و خواسته خواسته

نمیخواهد و بمعنی فاعل و مصدر نیز هم می آید خواستنش و خواستنش از خواستن ...

و و نمیتوان خواست نشاید خواست

و خواهان خواهان ... اول ... شیخ ...

ادر الحاق

ایدی گویم ادا ... بدون تکرار ... است و نخواهم و نخواهیم و نخواهی و خواسته

و و و نخواهیم برای خواستن و ناخواسته

چون خواست و نخواهد خواهنده و و ناخواستن و بقدر خواستن

... الاول ... کلیم ...

... خواهم خواست خواهی خواست خواهد خواست

خواستنی و خواستنی و همچنین که بخواهد چنانکه ... کتاب ... الابرار ...

... مع الشین با هم

خواستن ... مع التاء مصدر ... یعنی

طلب ... مع اللام مصدر ...

شدن ... بکسر سین و سکون ... کردن ...

کردن ... الاول ...

و ... این لفظ ... کرده ... کردیم و ...

... بمعنی فاعل و مصدر هم می آید ... کرده است و و

... الاول ... الثانی ...

... کلاب ...

... بمعنی مصدر هم ... مفرد مخاطب

از فعل امر و مفرد مخاطب از فعل نهی و و جمع مخاطب از فعل امر

و و جمع مخاطب از فعل نهی و ...

تب نکواهسم که   تب کردم   و   تب میکیم   و   و
تب میکند ونفی فاعل ومصدر   تب کرده   تب کرده   و
و   ازتب کردن وتب نکرده   تب کونش کزونش   منفی هم برآید
تب کنان ودرون کرار هم مستعمل است   تب بخواهد کو   تب بمی واش کو   و
و   و   و   تب کم وکند وکنی وکرده   و
کیسنده   چون تب کرد وکند   برای تب کردن تا تب کرده   تب کنیم
تب خواهی که   تب خواهم که   نا تب کردن وبقدر تب کردن   و   و
تب کننده   و   و   و   تب کردی   تب خواهی که
کرم شد   کرم شدن   مع النون کرم شدن   تب کردنی وجهی که تب کنند   و
کرم شدم لث مدعیه لوزی لفظ راسی درج ایلادی ساوزی نفیمرتی بالانک که ای کسی اثبات ورد رسیدیم
ونی منسج مستور شنفاق مصدر است بمعنی اشتغاف مبادلیکن بدل نون دا خیل مشود   بکون ساین
وفتح لام نمیر اوکردن واستشمام شد خیانکه کرید هرکل عمر درین ایدم فویهای باغ عبه داغ   هرکاه کود
عطری دماغیمنه مراغ برکین حوث اطادی اوم ایله زاغ الهدی آنی اسلا فقه بوزحیف دماغ واترک خوذرزم
ایلغاماق هم کو نید   کوش بسخن بلدن وسخن شنیدن   اوکرده شنیدند   اوکردو شنیدند
خیانکه در حدیث الاخبار دعوت کردن مردم را به اسلام قوم مجاد را باسلام کوید که هرد ایکی بل الا الی النجاسة
دعوت ضیبت الا غضب وحیار لبندبن مهک بوزین اسلا مار بلار   اوکردی وشنیدی است بود بهم
المعنی انتالی نیزلاف زده اورد وهکذا منتج نجا سور ردو کنت هر چه که بابار ادم مسیح السلام بادیکت
ادبری   اوکردیم   شنیدیم   و   اوکیند ومیشنود اسلا نمی فاعل ومصدر منفی هم آید

وکنده   و   و   نشیده است ونشیرود   اوکنده ونکرده است
سخن شنوده وشنیده ونفی مصدر هم آید   و   و   واوکرده بمعنی مصدر نیز می آید
مفرد مخاطب از فعل امر مصدر اسلاماق   مفرد مخاطب از فعل امر مصدر اسلاماق واسلاماک
مفرد مخاطب   مفرد مخاطب از فعل نهی مرمصدر   مفرد مخاطب از فعل امر مصدر اسلاماک
و   و   مفرد مخاطب از فعل نهی مصدر اسلاماک   از فعل نهی مصدر اسلاماق
جمع مخاطب از فعل نهی مر دو مصدر   و   و   جمع مخاطب از فعل امر هر دو مصدر
جمع   اونکنیم ونمیشنوم است   و   و   و   اونکیم ونمیشنوم   و
از انس انسی انتالی اسلاماغ کوی ای منکت نجه سین ده ایسکاکم آنچه آبایش دماغیمنه مبور باش
اونکواه که   شنیدم   اوکردم   شنیدم   اوکردم وشنیدم   منت چید
تیلاربین   اوکرده وشنیده است بمعنی الاول بمعنی الاول   و   کواهم شنید
ایسلاب اسلاب غنغشکی که اول مم غازیکی کرایت معنی شعر است که هی کو بوسیم رویت راو اوکی
ورازان   بیت را اوکرده عنقب را بمیکیم ولفظ عمرای لفظ غنقب را درین شعر از نسخه عشق خوانده
نفی اسلاماک این عبارت نوشته که ده نمی بیهمان نمودن هم می آید از انجمله است این مشق که لفظ عشق را
در لغه ادراک فیض و مصححه نموده   تیلار بیت اسلاب اسلاب عشقشکی که اول مم که یوردکمی که اسمینکی
وچهار است بنا کرده اول آنکه لفظ عشق شعر موزون نمیشود تا خیاکه ان شعر مطلع غزل است وعشق بب
نمانیه نمیشود وسیم آنکه اسلاماک نمی بیهمان نمودن نیامده وغلط ایکار است چهارم آنکه سلمان که بمعنی شنیده
اونکنیده ونمیشنود   اوکرده وشنیده   معنی از ربطه صریح است ومر ربط معدوم نیست
اوکرداش وکردانش ونشنیدش ونشنیدنش   ونفی و نهی ومصدر نفی هم آید

از بو کردن و بو کرده و از شنیدن و شنیده   و   نتوان بو کرد و نمیتوان شنید

بو نمیتوان کرد   نمیتوان شنید   بو نمیتوانند کرد و نمیتوانند شنید

و   بو کنان و استماع کنان و بردن تکرار هم بمعانی مستمر است   و   بو کنیم و کنید و کنی

بو کرده و شنیدم و شنیده و شنیدی و شنیده چنانکه شاعر بر اول را بمعنی بو کنم گوید   و بیت اسلای خضر بن الغوکی آن بو شنیدم

عوض و بدیر کم سین جلیه با شنیده عجب سودا ایش   و   و   بو کنیم   و

و   شنیدیم   و   بو کنیم و شنویم   برای بو کردن تا بو کرده   برای شنیدن

تا شنیده   چون بو کرده کنند   چون شنیده شنود   بو کننده   شنونده

بو خواهم کرد   خواهم شنید   بو خواهی کرد   خواهی شنید   بو خواهد کرد

خواهد شنید   بو کردنی   شنیدنی   بو کند   بشنود   و

و   بو کند و بشنود   بو کردنی و هیچکه بو کند   شنیدنی و هیچکه بشنود

نمیر اسلا خورد یک و اسلا کودک باشد   مع الشین همه مرا ر کردن و جمع آن بهتر باشیدن

اشتقاق نمی‌یابد   مع النون دو معنی دارد اول بمعنی بور داشتن و متعنی شدن با شادیدن و یم خندیدن

بود   بو بر داشت و خندید   بور داشتیم و خندیدیم   و   بور میدارد و میخندید

و اسلا بمعنی فاعل و مصدر هم می‌آید   بور نمیدارد و بر نداشته است و نخندید و نخندیده است

و   و   بور دارنده بور داشته و خندنده و خندیده ثانی هم مع الاول بمعنی الاول

عیش صحبت خلیفه و نکار نسیمی دین و با قاید اسلام رحیم اسلا الغان بور اک نیکت مرهین و بمعنی فاعل

در مصدر نیز می‌آید چنانکه شاعر بر اول را بمعنی بور داشتن گوید   تو که کو لعکو می حسنک شکار دا عزین قاچوارد

بارق یا خود از نیک اسلا الغانه بو لمیش سبب   و   مفرد صیغه طلب از فعل امر   و

کلو دار

مفرد صیغه طلب از فعل نهی   و   و   جمع صیغه طلب از فعل امر   و   و

جمع صیغه طلب از فعل نهی   و   بور نمیدارم و نمیخندم   و   و   و

بور میدارم و میخندم   و   بور داشتیم و خندیدیم   بو نخواهم برداشت و نخواهم خندید

بور داشته و خندیده   و   و   بور داشته و خندیده

بور نمیدارد و نمیخندد و بمعنی فاعل و مصدر نفی هم می‌آید   بور داشتش و بر نداشتش و بر داشته و خندیده

از بور داشتن و بور نداشته و از خندیدن و نخندیده   و   و

بو میتوان برداشت و میتوان خندید   بو میتوانند برداشت و نمیتوانند خندید   تا خندان گریان

و خنده و خندیده و بردن تکرار هم مستمر است   و   بور دارم و بر دارد و برداری برداشته

و خندم و خندد و خندی و خندیده   و   و   بور داریم و خندیم

برای بور داشتن و تا بور داشته چنانکه شاعر گوید   تا لم انداق بو لدی باغوی باره لی اسلا الغان

کیم باچمدن او تیس ایدی تو تق قولاع بیر له بورد   و نمیر برای خندیدن و خندنده   چون بور برداشت

بور دارد و چون خندید بخندد   بوردارنده و خندنده   و   تا بور داشتن

و تقدیر بور داشتن و خندیدن و تقدیر خندیدن   بو خواهم برداشت و خواهم خندید   بو خواهی

برداشت و خواهی خندید   بو خواهد برداشت و خواهد خندید   بور داشتنی و خندیدنی

و   و   و   بور دارد و بخندد   و   بو برداشتنی

و هیچکه بور دارد و نخندد و هیچکه نخندد   مع النون مصدر متعدی است و آن بمعنی خندانیدن است و جمع

آن تا یای قرشت اشتقاق نمی‌یابد   مگر سین و کون را بدندان گزیدن مجاز آن معنی خوردن مستعمل است

اما مجاز آن بحقیقت نمانده است   گزیده و خورده   گزیدم و خوردیم   و   مگر گزیدم و خورده

و بسیر و نیز فاعل و مصدر هم می آید   میگزد و گزیده است و میخورد و خورده است   و

گزنده و خورنده و خورده چنانکه میر سید در مقاله چهارم مخزن بمعنی خورنده گوید شعر مصرع الاول

هر که چوک یغدی ینکت دیکت و یار آرلوق ایسیرغان قوشار ایت لار تویا رو نیز مصدر هم می آید   و

مفرد مخاطب از فعل امر   و   مفرد مخاطب از فعل نهی   و   و   جمع مخاطب از فعل امر

جمع مخاطب از فعل نهی   و   نمیگزم و نمیخورم   و   و

میگزم و میخورم   و   گزیدم و خوردم   نخواهم گزید و نخواهم خورد   و   و

گزیده و خورده   گزیده و خورده   نمیگزد و نمیخورد و نیز بمعنی   و   و

فاعل و مصدر و مفعول هم می آید   گزیدش و گزیدنش و خوردنش و خوردنش   و

نمیتوان گزید و نمیتوان خورد   نمیتواند گزید و نمیتواند خورد   گران   و

گران و اکل کنان اکل کنان و بدون تکرار هم مستعمل است   و   بگزم و بگزی و گزیده و بخورم

و بخورده و بخوری   و   و   و   و   بگزیم و بخوریم

برای گزیدن و تا گزیده و برای خوردن و تا خورده   چون گزید و بگزد و چون خورد و بخورد

گزنده و خورنده   و   و   تا گزیدن و بقدر گزیدن و تا خوردن و بقدر خوردن

نخواهم گزید خواهم خورد   خواهی گزید خواهی خورد   خواهد گزید خواهد خورد   گزیدنا

و خوردنا   و   و   و   بگزد و بخورد   و   گزیدنا

و هیچ نه گزد و خورد و نی و هیچ نه بخورد   بکسر سین و سکون را و فتح کاف عجمی نیز در نوع دوم و اینجا وارد است

ودم نیز برای گردن استعمال کنند   بر نوع دوم و نیز که روی رم گو   در نوع دوم شنیدم و دوم گزیدم

در نوع سیم در دو رم کنند و ایم که بنفسه فاعل و مصدر هم می آید   در نوع سیم دار دو

شعر درد جانم بس بیت معنی را اینکورمک عشق اودی کونکلوکا تیکوردک یعنی درد جان من بکر عجب که مرا آگهند

و همچنانکه درد عشق حال من کار کند و بر تشبیع کنند و همچنانکه مفعول شدن و همچنانکه مفعول شوند و عجب آن شدی و همچنانکه چهان

شود و بی کردن و همچنانکه ایکند ایلنماک مع الادام مصدر لفظ ایلیک یعنی گردیدن و بر تشبیع ایکند شدن و پیچیده شدن

و بمصدر با مشتقات همین معنی مستعمل میشود و ایلدی گرد شد چنانکه در عنوان ذکر کرده گوید که الدرا و الیدین اب

مرتبش مصدر ایلدی و بر تشبیع ایکند و مفعول شد ایلیا گرد شد چنانکه در باب دوم از محبوب القلوب در گردش

کردی که پیر را اگر کیاد را نبینا و محبت دارد ... تشبیع ایکند شود و مفعول شود و فی هیچ ... ... ثانی آم

مبالغه ایشماق مع مصدر مفاعله یعنی بکدیگر کاری کردن و بکدیگر را دست گذاشتن و بمصدر با مشتقات

همین دو معنی می آید ایتورماق بسکون یا تای و ضم تای ثانی مصدر متعدی بمعنی یکدیگر کیا ماندن ... صیغه مجهول

مستعمل است و متعدی کم شدن و پنهان شدن اینورماق بتای واحده و اینکورماق استعمال میشود

چنانکه چابه اپارماق بکاری مبادرت کردن اتاشماق بکاری شروع کردن چنانکه در باب دوم

از محبوب القلوب در ذکر زهد گوید که ریاضت فوائدی بهره سنه اتاباشلاغای اتاشماق

باتشبیع دست زدن و پس افکندن چنانکه بمعنی بفرد مخاطب از فعل امر در بیت ... در دیوان

... فراقیم ... و حکایه حکیم با سعد و نقل ... گوید شعر ... ... کوکیکا ... اینا سال ... کیرد

بول ... حریم وصال اینورماق بضم تا و سکون رای قرشت و اینکورماق بسکون تا و را و ضم کاف

مفقود و گم کردن اینورنک و اینکورنک گم کردی الشاهد علی الاول شعر ای تعبه ... چاد دیکا ... ... دل ...

... کوما که ... اینوردونک اینورماق ... گم میکند و گم کرده است اینوردوک

و اینکوردوک گم کردیم اینوردولار و اینوزادولار و اینکوزادولار و اینکزادولار گم میکند ...

وابنگوردر بمعنی فاعلی و مصدر نیز آید اینورکان و اینوردرکان و اینورادرکان و اینگوردرکان و اینگوردر
کان و اینگورادرکان گم کننده و گم کرده است چه علی الاول لمعالی الی شعر عشق صحرای ارامقل اینور
کان ارینی بولیه بار نومید پر دیوانه اسرایه بتیمی مصدر هم می آید اینور و اینورکیل و اینگور و اینگور
کیل مفرد مخاطب از فعل امر اینورما و اینورماکیل و اینگورما و اینگورماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی
اینورونک و اینورونکیز و اینورونکلار و اینگورونک و اینگورونکیز و اینگورونکلار جمع مخاطب از فعل
امر اینورمانک و اینورمانکیز و اینورمانکلار و اینگورمانک و اینگورمانکیز و اینگورمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی
اینورمن و اینورماس من و اینگورمن و اینگورماس من گم میکنم اینورامن و اینوروامن و اینوراودرمن و
اینوروادرم و اینگورامن و اینگورورمن و اینگوراودرمن و اینگوروادرم گم کنم اینوردورم و اینوردیم و
اینگوردورم و اینگوردیم گم کردم اینوردوکوم و اینگوردوکوم گم کرده ام که اینوروب و اینوردان و اینورمیش و اینگوروب
و اینگوردان و اینگورمیش گم کرده اینورمیشانک و اینورونک گم کرده اینورسا و اینگورسا گم بکند و بمعنی شرطی و مصدری نیز
هم می آید اینوراسی و اینگوراسی گم کردنش اینورلش و اینگورلش اینوردین و اینگوردین از گم کردن و گم کرده اینوروب
بولماس و اینورسه بولماس و اینورغه الماس و اینگوروب الماس و اینگورسه بولماس و اینگورغه الماس گم نمیتوان کرد
اینورالماس و اینگورالماس گم نتواند کرد اینورا اینورا و اینگورا اینگورا گم کنان گم کنان و بدون تکرار هم مستعمل است
اینوراسی و اینورسین و اینگوراسی و اینگورسین گم کرده گی ذکر کند اینورسانک و اینورکام و اینورکالی و اینوراینکه و اینگور
و اینگورسانک و اینگورکام و اینگورکالی و اینگوراینکه گم کنم اینورکالی و اینگورکالی برای گم کردن و گم کرده
اینورکاچ و اینگورکاچ چون گم کرده شد اینوراچه و اینگوراچه گم کنند اینورکونچه و اینورکانچه و اینگورکونچه و اینگورکانچه
و اینگورکانچه تا گم کردن و بعد از گم کردن اینورکوم و اینگورکوم گم خواهم کرد چنانکه در ... بسیار است ...

بسی

بسی بیار مجنون کوبدالش چه علی الاول شعر خلقیغه بولدی تندین اینوردکوم سوکیلاد ایم تیغ قهر سوکیم
اینورکونکه و اینگورکونکه گم خواهی کرد اینورکوسی و اینگورکوسی گم خواهد کرد اینورکولوک و اینگورکولوک گم کردنی اینورکولوک
و اینورکولیک و اینورساو و اینورسول و اینورولیک و اینگورکولیک و اینگورساو و اینگورسول و اینگورولیک گم کننده اینورکو
اینوردور و اینگوردور و اینگورولیک گم کردنی و میچیکه گم کند اینلیکمال باشتیع و مبتدای قرشت تندورن
اقیندی شد شد اقیندوک شد شدیم امیزو و امیدور شد میشود و امیز بمعنی فاعل و مصدر هم می آید اقیماقدورد
شد میشود و شده است اقیکان و امیزکان و اقیندورکان شد شونده و شده شده و بمعنی مصدر هم می آید اقی
و اقیکیل مفرد مخاطب از فعل امر اقیما و اقیماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی اقینک و اقینکیز و اقینکلار
جمع مخاطب از فعل امر و درین صیغه با صیغه امر مصدر ایمانک نیز اشتراک دارد چنانکه مذکور شد اقیمانک
و اقیمانکیز و اقیمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی اقیمان و اقیماس من شد میشوم اقیمن و اقیدورمن
و اقیدرام شد میشوم اقیدم و اقیدیم شد شدم اقیماکوم شد نخواهم شد اقیب و اقیبان و اقیمیش
شد شده و اقیب و اقیبان بمعنی فکنده و گم و پنهان شده هم می آید اقیمیشانک شد شده اقیماس
شد نمیشود چنانکه کوید شعر ساقی کنکلوب نیز بولورکونکلی خطا غم اره آرزی اقیماس چونکه سونی بولماسا فولاد
و بمعنی عامل و مصدر منفی هم می آید اقیماسی شد نشدنش و شدنش اقیماوین از شد شدن و نشد شده
اقیب الماس و اقیسه بولماس شد نمیتوان شد و اقیب بولماس بمعنی نمیتوان فکند و گم و پنهان
نمیتوان شد هم آمده اقیماس الماس شد نمیتواند شد اقیکی شد شده و بدون تکرار هم مستعمل است اقیکی
و اقیین شد شوم و شود و شوی و شده اینسانک و اقیکای و اقیمیلی و اقیمیکت شد شویم اقیکالی
برای شدن و تا شده اقیکاچ چون شد و شود اقیکوچی شد شونده اقیغوچه و اقیکونچه و اقیکانچه
تا شدن و بعد از شدن اقیکوم شد خواهم شد اقیکیت شد خواهی شد اقیکوسی شد خواهد شد

شده شدنی ایماکاسی و اتیبسار و ایمنیبون و ایمیکت شده شود ایمکوی کیت و ایمزکت شده شدنی و بیچی شده شود

اینماک بکسر ثانی و سکون های ثانی مصدر متعدی یعنی شده کردن چنانکه گوید شعر قرا قوزه چیچکلارین

اینماک الیشیتیک حیات بخلی کیکان تیاقی باتشیتیک و مطلع هروی این لغت را مصدر

قافی دانسته اینماق نوشته سهو کرده ایمنی شده گوچنانکه در دیباچه وقفه گوید که تمرود نیک بیل آماد

ما غیدین جبار لیغ فاسده ماده سی دفع غرب شنبن اینچی ایمنور و اینمادر شد میکند و ایمنور بمعنی مصدر

هم می آید چنانکه بمعنی مصدری در فصل میت و هشتم از محبوب القلوب در ذکر خوبان ریایی گوید که کوا

طمع بیشین اینمسور سوکه ان اینماس شده نمیکند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید چنانکه بمعنی فاعل گوید شعر

ایریک یوچون در درشاخ اوزره کلبین برکی سوهان دیک اینماس ویب بلبل جانی اکچون

غنچه بیکاین یعنی از غنچه بیکان خود برای جان بلبل شده نکننده باشد چو برک کلبن در شاخ مثل سوهان

درست اینمکار برای شده کردن و ساتد که چنانکه بمعنی اول گوید بلا اچو بین اولدوم تیغ لاری

نی تاپکنا ایمکالی لوح و اریم اولسا پهلاو و باقی صیغ برین سیاق موافق قاعده مشتق اول فتح

حرف اشتقاق میابد اناکلاک و معنی دارد اول آتش را دامن زدن دوم چیزی را در دامن کرد

اناکلادی دامن زد و در دامن کرد اناکلادوک دامن زدیم و در دامن کردیم اناکلار و اناکلایدور دامن میزند

در دامن میکند و اناکلا بمعنی فاعل و مصدر هم می آید اناکلامیدور دامن نمیزند و نزده است و در دامن نکند

و نکرده است اناکلاکان و اناکلاغان و اناکلایدورگان دامن زننده و دامن زده و در دامن کننده و در دامن کرده

و بمعنی مصدر هم می آیند اناکلا و اناکلاکیل مفرد مخاطب از فعل امر اناکلا و اناکلامیل مفرد مخاطب از فعل نهی

اناکلانک و اناکلاکیز و اناکلانکلار جمع مخاطب از فعل امر اناکلامنک و اناکلامنکیز و اناکلامنکلار جمع مخاطب از فعل نهی

اناکلای و اناکلایین دامن بزنم و در دامن بکنم اناکلای نو اناکلایین و اناکلایلی دامن بزنیم و در

دامن بکنیم

در دامن بکنم اناکلارم و اناکلامیم دامن زدم و در دامن کردم اناکلادیم و اناکلادوم دامن زده بودم و در دامن کرده بودم و دامن بکوا هم زد و در دامن بکوا هم کرد

اناکلاب و اناکلابان و اناکلابس دامن زده و در دامن کرده چنانکه شیبانی در اول بیت بمعنی دامن زدن گوید شعر

کیمدیم اناکلاب شعله بولار تیب قبول اوزه لبدین سنیر اناکلاپ اناکلامیالک دامن زده و در دامن کرده اناکلاماس دامن

نزده و در دامن نکرده و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید اناکلاماسی دامن نزدن و در دامن نکردن و کردن

اناکلادین از دامن زدن و دامن زده از دامن کردن و در دامن نکرده اناکلابیل اناکلابس و اناکلاب و اناکلا

بک و اناکلاماس با دامن نزدن زدن و با دامن نزده کرد اناکلاپس دامن نزده و در دامن نزده کرد اناکلا بو

و اناکلابی اناکلالی دامن زدن و در دامن کردن و بدون تکرار هم مستعمل است اناکلای و اناکلابنی دامن بزنم

و بزند و بزنی و بزده و در دامن بکنم و بکند و بکرده و اناکلاساک و اناکلاکانیر و اناکلامیز و اناکلالی و اناکلابیک دامن

بزنیم و در دامن بکنیم اناکلاکالی برای دامن زده و دامن زده برای در دامن کردن و در دامن کرده اناکلاکاج

چون دامن زد و زند و چون در دامن کرد و کند اناکلاکاچی دامن زننده و در دامن کننده اناکلاکوچه و اناکلاکوچه

و اناکلاغانچه تا دامن زدن و بقدر دامن زدن و در دامن کردن و بقدر در دامن کردن اناکلاکوم دامن

خواهم زد و در دامن خواهم کرد اناکلاکای دامن خواهی زد و در دامن خواهی کرد اناکلاکوسی دامن خواهد زد و در دامن خواهد

کرد اناکلاکوک دامن زدن و در دامن کردن اناکلای و اناکلاکای و اناکلاکوسی و اناکلاکیت دامن زند و در دامن

کند اناکلاکوکیت و اناکلاکوسیت دامن زدنی و بیجا که دامن زند و در دامن کردنی و بیجا که در دامن کند اناکلاکاشماک

مع الف مصدر متعدی است بمعنی یکدیگر را به دامن زدن آتش و در دامن کردن امر و صیغ آن بر قیاس اناکلاماک است

اناکلاشماک مع الشین مصدر متعدی است بمعنی هم آتش را دامن زدن و چیزی را بیکدیگر در دامن کردن

و صیغ آن باشین مشتق میآید اناکلاتماک مع التاء مصدر لازم است یعنی دامن زده شدن و در دامن

کرده شدن و صیغ آن با تاء مشتق میآید صاحب محبوب القلوب معنی دارد آن را بلبو گوید و نیم گرفت

را نامند چنانکه ظهیر فاریابی گوید شعر ای ز بی عذر دمی قبول است که شیدا ابتا مجاور نیست بیکی بوکالارنی
که مورد دولت ده پاره معنی دیگر دارد که در ز دمی امر مصدر است که نگار سیر فرید ابتمالت بمعنی دامن بود که آن را بهر ما
زیر گوینید در پا بار ز دامنی کوچ ز دکتان ع محرار انجم مند چنانکه در خسرو شیرین گفته دراز و دامنش فرادکو شعر
ابناک سار نهی حیز نکار هر بار ساحل که دامنش دمی محسران فرس سیبی او نورد دیدار مکبر حیر بنسار و ابها ان عروس
و بها از آد ابتدرزی عقد انتساب الیه چنانکه گوید شعر کرات اند و میکا کسی برلب هر بار و از زبانیه قبلا التغا
بیراق ناک دار ز او نشر ازدی هم قلندر ابتالکو پرده لب نکار که آن الفاظ غربی ع و اهر باصفر گوینید خیار و دت
بفتح ها و ضم دال و سکون ان بمعنی مولای ممکنک است که قیچ صوتی است ابت البغیر ترکی اردی جار از لب
ندائست که به هر دو دریع نمود و ال فارسی کهلیات و عبر نباد و عروس گوینید ابتبرای نام ها دو نباب بست مفر نیز که او
عروجان ها او دمک کهنه گلستان نیست ها افره ها او سلطانید ابتدرای نام دو منت که او در اصفهان شاهی نیست
دان فمرا ملی سیر قم محرر ام نیست مثل از الکی سی ع لستانه ولکنش مر و ابتت ابتدبجوجی ترکی اردی گونش مریرای
ابتضارجی ترکی اردی سنتی است لعنت نیچ که از مستعملات دار الکا لغری رفت
اظهار گوینید ابتدبسالک ترکی اردی عقلیست از امر است
چشم دارن گوشنی که در است شم چشم بر بستد و مند ربح نام
چشم را فم و میکیسر و دال را فارسی همند و بعدی ظفره ها مند ابت بسلا لکی
لنگ کسر و ابتقانات مشترکت باشند که از ابهر سبی جفنش قلانند ابتلکو
با صطلاح اتراک ر دوم بمعنی لحم دفعه ال بانشد ابتمالت نام کوهی است
که ها می سر سند و پیش زر و قحت و معانی مشتقه هم دارد که در باب مشتقات الجیم بر
نگار هم ز بت ابتلک با اشباع کسره و کسر نیز نوشت و بمعنی ازرد او لب
بلسع

با اشباع کسره و کسر نیز نوشت دو معنی دارد اول بمعنی مفقود و گم شده است دوم بمعنی نشه دیر باشد
ان هدهد شعر کو نکلو ماسا بکی زغرای کل قیلماز کاییلی ن ناکم نیکان بمنک الکه نیمن جان ریاس قیلدان
ابیک ولی کو روب بونیه اغضب زلفی یارستی قاجبی کونکو لکا سایه کیم اگر ابیک اولسا ادیر بیرد
و بمعنی ریبعی سریع و زود هم استعمال شود چنانکه در نامه فرستادن دارابی سکندر گوید شعر سکندر
شهریار غافلار ابیش بنیکت پرادنی یارکان ابمیلار البیک ابتمکنی با اشباع کسری و فتح کاف و
سکون الکنده مونن را خوانند و آنرا انجکاف فرا اغرق هم گوینید

حرف الجیم من المشتقات انجمالک

با جیم عجمی بمعنی شرب و پوشیدن باشد چنانکه گوید شعر اگا کیم را بهر کریله ی نوائی نیلای سور سانو
ایدکیشی الیا ایا لغان برو دین او ستین را هم گویند بجکوش ابتمالکو نوشیدهم انجاد و انج درور
نوشته دای ره بمعنی فاعل مصدر هم می آید انجامد در نبوشته و نوشیده است انجکان و انجکوان و انجا دوکان
نوشنده و نوشیده چنانکه شاهد بر اول ربعی نوشنده گوید شعر عشق ایه تو در زیر که انکالکا قیلور جوری
را هر قطره قان انجه القود ها و شاهد بر ثالث جان معنی در تاریخ یاری مذکور است که فعل ان معنی عرق انکا در
درگان خجل قیبت لسته خدمتی قیلا لیک دیب ها و بمعنی مصدر هم می آید چنانکه در نسایم المجد در تاریخ
عبدالله میانی شاهد بر ثالث بمعنی نوشیده و شاهد بر اول ربعی نوشیدن گوید که شیخ ابیک ابلی ابجکا
درکان ایاغ اشتنی آنگا بردی که آب انجکیل اول آب انجکا مین بوکر او بوره ر نی کیم ایاغ بولغان مستان
بوخونک غرورت انج و انچکیل مفرد فعل طلب از فعل امر مع بمعنی اندرون هم باشد چنانکه مذکور خواهد
شد انجب و انچاکیل مفرد فعل طلب از فعل نهی انجکند انجنکبز و انجکیلار جمع فعل طلب از فعل امر
انجامکند و انجامیر و انجکلار جمع فعل طلب از فعل نهی است هر مع الاول شعر کیجه انجاکسی دگوند در دیگارک
حکمت انجراپ ادیر در بخشی صفات ای و واحد انجمان و انجکان تمیز تقسیم انجه مین و انجاز مین و انجا دور مین

و ایچارام بنوشتم ایکارام بود ایکاکیم نوشتیدیم ایکاکوم بخواهم نوشتید ایکاسین و و ایکارسین
ایکادورسین مینوشتی چنانکه شاهد برای اول را در مقاله پانزدهم از سیرت الابرار گوید شعر بوکه می جبرای کاسین
بحباب یه بولغوبیر کون سنکا بو صحاب ایچیبد ایچیلان و ایچیش نوشیده ایچیمک نوشته ایکاس
مینوشته و بمعنی فاعل مصدر نیز هم می آید ایچیاسی نوشیدیم و نوشیدیم ایچادی باز نوشیدن نوشیده
چنانکه بمعنی می نوشیده گوید در فصول بابلاء از دو تم شعر می ایچادین آچیرامیش ب مغفرت بوکیلر
بو باده پیرمغان ایچرا ایچب ایچیس و ایچب ایچیاس و ایچیمک ایماس نتوان نوشیده ایچاماس نمیتواند نوشید
ایچا ایچا نوشتان نوشتان و بدون تکرار هم مستعمل است ایچاسی بود ایچا بن بنوشتم و نوشیده
بنوشتی و نوشیده ا و ایچیک شده ایچکای بود ایچالی و ایچالیک بنوشتیم ایچکالی برای نوشیدن
و تا نوشیده ایچکاج چون نوشیده و بنوشد ایچکوچی نوشنده است بدعیه شعر نوائی یار جهان
بولسا می تونقاج سومور ؛ میزبان را بهر خوش ابر مس بولسا معان ایچکوچی ایچکاچه و ایچکوچه و ایچکاکاچه
تا نوشیدن و بقدر نوشیدن چنانکه شاهد بر ثانی و رابع ثانی در آثار سبعه سیاره در وصف ...
شعر قطره ایچکوچه دست رس سکابوق عبر دریا جکارموس سکابوق و شاهد بر ثالث رابع ...
شعر ورت مهر ظرفدین تولاجیوان نوش ایچاک ایماس ایچکاچه در دای صحبت سیغان سغالیک دین
ایچکوم خواهم نوشید ایچکومک خواهی نوشید ایچکوسی خواهد نوشید ایچکوک نوشیدنی
و بمعنی صفت نیز بشد چنانکه در فرهاد و شیرین در شکستن نشستن فرهاد گوید شعر لکورد ...
نور نوجوانی ؛ حوادث فرسیدین ناتوانی بولوب هوش ... ایلیکو لوک دیک ... اول
روسینداد لوک دیک ایچکای ور ایچا و ایچیا ایچیان و ایچیک نوشته است بدعلی الی ...
ایستا کوبه باده ایچیک ... هر دوران برینبدا گیم که قان ... الگکوردیب
واریکاردیک

ایچارکیب نوشیده و همچنانکه بنوشد ایچارک بضم جیم عربی و سکون رای قرشت مصدر متعدیست یعنی نو
شانیدن ایچکوردی نوشانیده ایچکوردوک نوشانیدیم ایچکوردو و ایچکوردور مینوشانند و ایچکوردور بمعنی ...
و مصدر هم می آید ایچکوردور مینوشانیده است ایچکورکان و ایچکوردکان و ایچکوردوکان نوشانندده
و نوشانیده و بمعنی مصدر هم می آید ایچکور و ایچکوسل بفرد مخاطب از فعل امر ایچکوسلو ایچکوسل بفرد غایب
از فعل نهی ایچکوردسو ایچکوردکوز و ایچکوردکان جمع مخاطب از فعل امر ایچکوزکه و ایچکوزکینیز و ایچکوزکلار جمع غایب
از فعل نهی ایچکوزان و ایچکوردین نبنوشانم ایچکوزاین و ایچکوردی و ایچکوردوزی و ایچکوردورام مینوشانم ایچکوردوردم
و ایچکوزباسیم نوشانیدیم ایچکوزکوم بخواهم نوشانید ایچکوردبو ایچکوزان و ایچکوردونش
نوشانیده ایچکوردنشانک نوشانیده ایچکوریاس نمینوشانند و بمعنی فاعل و مصدر نیز هم می آید ایچکوبسی
نوشانیدنش و نوشانیدنش ایچکوزدین از نوشانیدن و نوشانیده ایچکوزچی و ایچکوریاسی و ایچکوزالماس
نتوان نوشانیده ایچکورالماس نمیتواند نوشانیده ایچکورا ایچکورا نوشانیده و بدون تکرار هم مستعمل است
ایچکوری و ایچکورابن نوشانم و نوشانیده و نوشانی و نوشانیده ایچکوریاک و ایچکوزکا نیز و ایچکوزکالی نیز
ایچکوزال و ایچکوزکیت نوشانیدیم و ایچکوزکالی برای نوشانیدن و تا نوشانیده ایچکوزکاج چون نوشانیده
و نوشانیده چنانکه در فرهاد و شیرین در ولادت فرهاد گوید شعر نی قطره سوت ایچکوزکاج دار عشق ؛ لولوب
هر لوهر سر بار عشق ایچکوزکوجی نوشاننده ایچکوزکوچه و ایچکوزکوچه و ایچکوزکاچه تا نوشانیدن و بقدر نوشانیدن
ایچکوزکوم خواهم نوشانید ایچکوزکومک خواهی نوشانید ایچکوزکوسی خواهد نوشانید ایچکوزکوک نوشانیدنی
ایچکوزکای و ایچکوزکای و ایچکوزکاسا و ایچکوزکلسا و ایچکوزکودیک نوشانده ایچکوزکورکودک و ایچکوزورکدک نوشانیدنی و همچنانکه بنوشاند
ایچیشماک مع الشین مصدر تفاعل است یعنی با هم نوشیدن و صیغ آن موافق قاعده تشق
اول است بین اشتقاق میباید ایچیشماک مع اللام مصدر انفعال است یعنی نوشیده شدن و صیغ آن ...

استحقاق میابد **انجماف** بسکون جیم عربی و نون وکسر فاء معجمه متحیر شدن بی گل و نور در ملاقی شعر امیک
دین انجیب بالغی سالدی بیت با کمر عاب با اینی بیت شدادی قالدی بیت و باقی صیغ برین قیاس توانی تحقیق
اول استحقاق میابد **انجغماق** ترکی رومی یعنی بر جستن و مانند آن و عبارت از فواق زدن است **انجو** اهد
انج بروزن پنج یعنی اندرون و باطن بود و آنرا پیچه نیز گویند شعر می انج دهرا گر اکسیر لاتی برین انگلای د
لیالک رغرد بیت ابروی هر دو رو منیک باتینی خورشید این مبهم بیت در بعضی نسخ انتس سی این هم دیده شده
دیر ابر است از نوشیدن چنانکه گذشت **اپا** همشیره بزرگ را گویند و بلغت مغولی یعنی صاحب خانه بود
انج آغا باصطلاح رومیه خدمتگار امرد باشد که آنرا ایچ اوغلان هم گویند و اتراک توان محرم چهره مانند
انج اغر نعنی مرض بهاب بود چنانکه در نسایم الجنه در ذکر ابراهیم خواص گوید که ایچ آغری علت او بود سجده او جنس
کر تقاضا بو بوله بی غسل قیلو ابردی **اجبان** بفتح جیم مشدده و سکون نون گندم و لهجه را گویند که بریان کرده
کوبیده بشیر تخته بخورند **ایچ اوغلان** همان ایچ آغا باشد که در فوق مذکور شد **اجر** و بیعه در میان الف به عطیه
شعر شکین خطلیک اول یوز کی کلگون ورق الجره بیت نون عنبری گویا که ساجیدر شفق الجره **اجرکو** بکسر جیم
و سکون رای قرشت و ضم کاف تکلم زین را مانند **انجیر** بکسر جیم بر جستن باشد که از انگارسی
زنگ و بعربی فواق گویند **اجکار گنیعنی** ناگزیر ناطقی شعر قیلدین ایام انجکار اکی متی بیت بو قسور گنکسی ملیک
کانیل تعالی **انجکار اک** بسکون رای اول و فتح رای ثانی یعنی اندرون تر باشد چنانکه در لیلی مجنون در احوال مجنون
گوید شعر کو قلوم اوریش آبی قاینور ان جسم اسایش فرا نمور ان بیت انجکار اک دی ابجره عرصه آیی بیت بی ترف
اوزی ملیک النهالی **انجکار** بکسر یعنی اندرونی **انجکو** بمعنی ترب و بحیح بود چنانکه در لیلی مجنون در عرصه دختر نوفل گوید
شعر آیین ظریف قوید جابو بیت انجکو ایدی بیر بجه گونه در **انجکو ار اک** بمعنی ترب و بخشی و نیز یعنی باشد و ست
شرا انجاز را هم گویند چنانکه گذشت پهلو آن در ذیل مصدر انجاک گذشت **انجکی** یعنی اندرونی چنانکه نظری گوید
شعر اول

شعر اول بن ملیک دولتی و نیت نظری گو نکلاک منیک کی جسن جلا لم در رکه اولور و اول انجکی محرمی **انجمک** به سن
را گویند و بعضی انسان سینه بیش باشد چنانکه در و نیت نشسته مکور شد **انجان** بضم جیم عجمی یعنی لام و تغلیل
دیر سبب آیسته است بیت شعر گونه را ریکنده حوم کهل قبل بجبت از سبب عجب بمعنی کیم اول ره بر لا دیک
مزاج داد و وپل بضم الف مشددین بمعنی سستی است **انجمار** بکسر همزه جیم عجمی **انجمن** بمعنی و رده و سیاه ان راب بدعا
الاول شعر جان رو گو حول مجنسره و مری تا سرای اوزن گیلکاح اول ده با قوز نعلی بستی لار کو رکلوچ آی انجمن ورد الیت بد
محاسانی فی القرضیار شعر بحته مغلس سنات دیم مری و انجمن قبلا لی انجمن ابره دکانه دیز در زیج المولک در روز
اسکندر گویم که موکب طلعه انجمن ایران رمیده از ان انجمن قبیله کیسم او دم در التمس ملجه جاه الانار انجمن او پرداخ قبلت او
همیشه جلیس ملیک مصر رشید مرو دیمری سالی گوید چنانکه در زیج بیت بری در صفت قبحا نیک مرادان
که او زیضه گیسی مرحبان از اتراک جاه عرب روم مصطلح است و مجاز است نیز در نسخ ی تو مرا تم گویند و هم بعربی
معرفت بسکون خا و ذال معجمه کسر شین قرشت و بتا ا از فرهنگ بر گوید و مولف زیج در صفت سلطان
کعنه که مصرف درس تو مرکب منه المالک مع الدال من مستعفات **ایدلامالک** برو کردن **ایدلا دی** برکرد
ایدلار و **ایدلایدور** بو میکند و **ایدلا** یعنی کاهی و صیغه تام مرتبه **ایدلا مایدر** بو میکند دیکر دکه **ایدلاکان** و **ایدلادیکان**
بو کننده و بو کرده و معنی مصدر هم میرانیه **ایدلا** و **ایدلاکین** مصدر و مخاطب ازمنی ایر **ایدلا** ماد **ایدلاکای** مصدر
مخاطب از معنی **ایدلانک** و **ایدلاکیر** و **ایدلاغالی** جمع مخاطب از منی ایر **ایدلانک** و **ایدلاکیند** و **ایدلاکلار**
جمع مخاطب از معنی **من المجعول ایدلاید** بو در انجه گویند چنانکه در لسان الطیر در ند مسیر ارسطو از زبان رفع مرس
عشق شاکرد گوید شعر محنت جبلا له ایله مملو بری محک و گرده لی و تیری و نیز در زیج بری در صفت سلیم مجر
جسد مدکور است که مزاج لاله راتبن آمدگی فرنگی ادامه کبلو لاله کمو بی دیر ابر اد **ایدرک** ایدرگ
لنبر رود بم چنانکه گوید شعر دراید یک عشق ناهی درین پیر دم الف غالی ده که بر دعوه ابراز لی

شیر ساز نیز از ... ابدولت بفتح دال ... معطلی ... یعنی ... چنانکه گوید عتاب
ابدمرگ یعنی عتاب گیسان در نفس ابدمرگ یعنی ... ابدیت بمعنی آمده اول المعنی ... و دید
چنانکه ناصر گوید شعر ... مردم ابدی ... کاظم ... بلا اسلوم ... کلام ... بفت
یعنی ... هم بمعنی بود بیات چنانکه در ... مجنون گوید شعر ... که ... هم ... بس
... الس ابدبیر ... سکون یعنی ... وادی ... چنانکه شعر ... ب
... الکلف ... کیم ... الکلف ... در صحرای ... ابرد ... سکندری
در ... دوران ... چنانکه گوید شعر ... ابدالنس ... مر ... بیابان ... حطاب
ابدی نت یعنی صاحب سعادت ... که در عهد چنگیزخان ... رنج
... ذکر ... معنی آن ... ابرنگ بکسر دال و سکون نون و کاف
عجمی یعنی بودی چنانکه ... شعر ... ابرنگ ... ابرنگارش ... مکت
ابر بکر یعنی بود ... ابربکر ... چنانکه در ... ابرام
خطاب ... گوید شعر ... ابربکر ... ابربکر مع الواحد
المشتقات ابرمال یعنی لازم ... یعنی ... در ... میان ... ابرک
... کاف ... ابرون ... سکندری ... ابرسان
... التقیان ... ابرکهنه ... اول
در دیباچه کتاب ... ابرو در ... ابروان ... ابرو ... شعر ... ابرو ... حجت
... ابرنگ ... چنانکه ... فلا
... شعر ... عالم ... سلطنت ... ابرنگ ... ابرنگ ی
وابرسا

وابرسو وابرماند وابرد گشتن ... چنانکه شاهد بر شاهی رابعه اول در تشبیهات محبوب القلوب
در حکایت بهلول ... که ... ابرها ... هم ... وابریاک مع
مع اللام که ... شدن ابربرید ابربرید که ... شده چنانکه در سکندری در وصف جوانی گوید ... علی
شعر ... ابروبانه ... ادبات ... ابر ... ابرگیسوا ابرمو که ... شدیم
ابربر وابربرود ابربرد که ... مثنوی ... الاول شعر ... دیتین ... ایام ... رقم
... کوپا ... ابرد ... سلطان ... اوبود ... ابر
... ابرم ... ابرپیود ... ابرپیاد
... ابرنکان ... ابرنک ... ابرپیکان ... ابرنک ... که ... شده
... که ... ابرجس ... ابربل ... ابرنجل ... از فعل امر
وابربیاد ... ابرپس ... ابرسکت ... ابرسکان ... ابرنکت
وابرسکی ... ابرنکار ... جمع ... از فعل امر ... ابرنکار ... ابرانکه
وابرپیکار جمع ... ابرمان ... وابرمان وابرماس ... که ... ابربا
وابربس ... ابرام ... ابرمورس ... ابرمورس ... ابرمورام ... که
... وابرتم ... ابرکسم ... ابرکسم که ... ابرکوم ... ابرکوم که ...
... ابرمان ... ابرمس ... ابرمس که ... شده چنانکه در ... دو
شیرین در توحید گوید ... الاول شعر ... آرام ... ابر ...
قور ... جام ابرمنک ... ابرمس ... ابرماس که ... فاعل ... هم
... ابرماس ... ابرماسی که ... ابرماد ... وابرماد ... که ... شده

وابرماکیل ...

ایریوپلماس وایرساپونماس وایرهماک الماس وایریپ بولماس وایرجب بولماس وایرهماک المس

که اخته نتوان شد ایریالماس وایرمالماس که اخته نمیتوانند شد ایری ایری وایرمالا ایرمالا که از ان

که از ان دیدن تکرار هم مستعمل است ایری وایرسین وایرمالا وایری لای بن که اخته شوم وشود

وشوی رشده ایرلک وایرکاری خروایرکاری خروایرملی وایرفینک وایرلک وایرمکاسنر

وایرمکای وایرالی وایرمالنک که اخته شوم ایرکالی وایرمکالی برای که اخته شدن تا که اخته شده

ایرکاچ وایرمکاچ چون که اخته شود ایرکوجی وایرمکوجی که اخته شونده ایرکوجه وایرمکوجه

وایرکالجه وایرمکوجه وایرمکوکجه وایرمکالجه تا که اخته شدن والقصه که اخته شدن ایرکوم وایرمکوم

که اخته خواهم شد ایرکونک وایرمکونک که اخته خواهی شد ایرکوسی وایرمکوسی که اخته خواهد شد

ایرمکوک وایرمکوک که اخته شدنی ایرکاسی وایرساپ وایرساپون وایرمکوک وایرمالا وایرمپ

وایرمکا وایرمپون وایرمپوک که اخته شود برمی ایرکسه ایرردکسه وایرمکودکسه وایرمکوردکسه

که اخته شدنی وهمچنین که اخته شود ایرتمالک مع التا مصدر متعدیست یعنی که از اندن که از اعرب

اذا به گویند ایرتیخ که اخته گردانند چنانچه شعر باشش ایرتی وه که حسرو گونکلیکا کار رها دی شولارکیم

تپته سیه بن سیکریدی فرها دیک ایرتیو ایرتکیل مفرد مخاطب از فعل امر انشاء علی الاول شعر

ای نوائی چون سینی گویه دردی هیچ ایدی بی سود ﴿ آه او بندین سینی آی خواهی قربت

خواهی ربت ﴿ وباقی صیغ بر همین نهج است واین نوع اول تا ای قربت استعقاق میباید ایرجیماق بسکون را وتای قرشت وجیم

جیم بالف کشیده مصدر متعدیست نمودار کردن دندان باشد در حالت خنده واین لفظ مهمل مستعمل نیست بلکه لفظ

دندان مذکور شود ایرجیاغی دندان نمودار کرد ایرجیبترو ایرجیاندور دندان نمودار میکند ایرجیانور بمعنی فاعل مصدر هم آمده

ایرجیماقدور دندان نمودار میکند و کرده است ایرجینجان وایرجایتورغان وایرجیاندورغان دندان نمودار

کننده

کننده دندان نمودار کرده و بمعنی مصدر هم آمده ایرجیت وایرجیتیل مفرد مخاطب از فعل امر ایرجیتما وایرجیتماتیل

مفرد مخاطب از فعل نهی ایرجیتنک وایرجیتنکیز وایرجیتنکلار جمع مخاطب از فعل امر ایرجیتمانک و

ایرجیتماتکیز وایرجیتماتکلار جمع مخاطب از فعل نهی ایرجیتمان وایرجیتماتینمان نمودار نمیکنم ایرجیتاین و

ایرجیتورمن وایرجیتادورمن وایرجیتیدرام نمودار میکنیم ایرجیتیدوم وایرجیتماتیسم نمودار کردم ایرجیتماکوم

نمودار نخواهم کرد ایرجیتیبو ایرجیتیان وایرجیتیس نمودار کند انشاء علی الاول شعر بوکلشن غنچه شیدا

زاله ایر بس لیکم تیش ایرجیتیب لولار آتش غه بلبل نوحه سیغه بوفا لیغیدین ایرجیتمانک نمودار کند

ایرجیتماس نمودار نمیکند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید ایرجیتماسی نمودار کردنش و کردنش ایرجیتمادین

از نمودار کردن و نمودار کرده ایرجیتیب الماس وایرجیتیب بولماس وایرجیتماک الماس نمودار نمیتوان کرد

ایرجیتالماس نمودار نمیتوانند کرد وایرجیتا ایرجیتا نمودار کنان و بدون تکرار هم مستعمل است ایرجیتماتی وایرجیتماتین

نمودار کنم وکند وکنی وکرده ایرجیتیف وایرجیتیا وایرجیتیر وایرجیتغی وایرجیتالی وایرجیتالک نمودار کنیم

ایرجیتغالی برای نمودار کردن و تا نمودار کرده ایرجیتاچ چون نمودار کرد وکند ایرجیتغوچی نمودار کننده

ایرجیتغوجه وایرجیتغوچه وایرجیتغونجه تا نمودار کردن والقصه نمودار کردن ایرجیتغوم نمودار خواهم کرد

ایرجیتغونک نمودار خواهی کرد ایرجیتغوسی نمودار خواهد کرد ایرجیتغولوق نمودار کردنی ایرجیتغی

وایرجیتا وایرجیتب وایرجیتپون وایرجیتیک نمودار کند ایرجیتکودک وایرجیتکوردک نمودار کردنی

وهمچنین نمودار کند ایرجیماق بسکون را و بای حطی نمودار شدن دندان در حالت خنده ایرجیادور

وایرجیادور نمودار میشود چنانچه شاه بر اول در لسان الطیر در جواب هدهد گوید شعر نفس حکمی بیر بیلیم

قیلیانک هر ایش ایرجیادور اول کام دین شیطان نقرش ایرجیادی نمودار شد چنانچه گوید شعر بین بیلیم ولی

سو زیر چون غنچه ایچره زاله دیک ایل لار ایرجیادور هر کز چو دلدار بیقه تیش و باقی صیغ بر این نهج اول

استقاق میاید ایرغاماق بسکون را و تای قرشت و فتح غین معجمه بالف کشیده جنبانیدن ایرغانی جنبانید
ایرغامق جنبانیدم ایرغار و ایرغامازدر میجنباند و ایرغانور یعنی فاعل مصدر هم می آید ایرغامادرر میجنباند و بجنبانید
ایرغمادم ایرغانورغان و ایرغامازغان جنباننده و یعنی مصدر هم می آید ایرغاسه ایرغاسیل
مفرد مخاطب از فعل امر و ایرغات ترکی رومی یعنی محمد و دفعه نیز باشد ایرغان و ایرغاسیل مفرد مخاطب
از فعل نهی ایرغامکیه ایرغاتنکیز و ایرغانکلار جمع مخاطب از فعل امر ایرغامانکه و ایرغاماکیز و ایرغامانکلار
جمع مخاطب از فعل نهی ایرغامان و ایرغاماغیل میجنبانم ایرغامامین و ایرغاسدین و ایرغامادین ایرغارام
میجنبانم ایرغارم و ایرغاماغیم جنباندم ایرغامام نخواهم جنبانید ایرغاب و ایرغاقبان و ایرغابس
جنبانده چنانکه در سبعه سیاره در وصف عدل پادشاه گوید الشاهد علی الاول شعر آنداق نشروان ایرالک
باقماسا باشینی ایرغاب آدوج قاققان ایرغامنکیز جنبانیده ایرغاماس نجنباند و یعنی فاعل و مصدر منفی هم آید
ایرغاماسی جنبانیدنش و نجنبانیدنش ایرغامادی از جنبانیدن و نجنبانیده ایرغاب ایلیس و ایرغاسابیلماس
و ایرغاماق ایلماس نتوان جنبانید ایرغابیلماس نتواند جنبانید ایرغاما ایرغاما جنباننده جنباننده و بدون
تکرار هم مستعمل است ایرغامای و ایرغامانین نجنبانم و نجنبانید و نجنباند و جنبانیده ایرغاتاق و ایرغاتار و ایرغاتغار
و ایرغانالی و ایرغامانک نجنبانیم ایرغاتغالی برای جنبانیدن و تا جنبانده ایرغاتاج چون جنبانید
ایرغانوجی جنباننده ایرغانوچه و ایرغانوچه و ایرغانانچه تا جنبانیدن و بقدر جنبانیدن ایرغانیم
خواهم جنبانید ایرغانوکش خواهی جنبانید ایرغانوسی خواهد جنبانید ایرغاتغدولوق
جنبانیدنی ایرغاتغار و ایرغاتار و ایرغانسون و ایرغاتا و ایرغاتکک نجنبانید ایرغاتیکو ایرغاتوک
جنبانیدنی و جنبانیدن نجنبانم ایرغاتماق مع النون مصدر انفعالی یعنی جنبیدن و جمیع آن مشتمل تصرفات
مصدر ایرغاماق اشتقاق میاید ابدال تا حرف نون در محل میشود ایرتماق بکسر همزه و سکون را و سکون شین
قرشت

قرشت پرودی کردن و از قبیل ریش تولت کردن باشد چنانکه گوید توانیا تیرتا راهن قرماق تلبین
ارتیماک لیسته ... هم آلارغه ایریش و مطلع هردی سمعونی کاوش کردن و گرگرده
از قبل رفت از قبل رفتیم و از قبل میرود و ایرشیه یعنی فاعل و مصدر هم می آید
از قبل میرود و نرفت و از قبل رود و از قبل رفته یعنی مصدر هم می آید چنانکه شاعر
بر اول را یعنی مصدری گوید قاپ کیم اول ... ذغغیه طارتقابین کورکین
پرکهر باچکیپ و مفرد مخاطب از فعل امر است در مصرع الاول ای نوای چیا گوکف توکتیم تانک
پرپوسینی ... و مطلع مرودی یعنی کاوش کردن ...
مرزورراست در قصه ... گردون لیب محزون است در مصرع الثانی کیم ... ایریشکیل ...
ایریشکیل و مفرد مخاطب از فعل نهی و جمع مخاطب از فعل امر
و و جمع مخاطب از فعل نهی و از قبل میروم و
و و از قبل میروم و از قبل رفتم از قبل نتوانم رفت
و و از قبل رفته است در مصرع الاول نوای زهره ...
در روی ... ارتیش ...
ساری ...
پرداخت ... از قبل رفته از قبل میرود و یعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید از قبل
رفتن و رفتن ... از نقص کردن و از قبل رفته و از قبل نتوان رفت
از قبل نتواند رفت پرداختن و بردن تکرار هم مستعمل است چنانکه ...
شیخ ... فارسی گوید که شیخ نی گرددم که قاپلین ...

از فعا بردم و برود و بردی ورثه و و و و
از فعا برویم رای از فعا رشن و تا رثه چون از فعا رفت و برود از فعا رود و
و تا از فعا رشن و بقدر از فعا رشن از فعا خواهیم رفت و
از فعا خواهی رفت از فعا خواه رفت از فعا رشی و و و
و از فعا برود اش هم معنی آن است گرگول از ورودم ترای کرلی طوقیس مبالغه امدی ارییش
هتاری اول کوی ارا اگکور منی سالغای مین و از فعا رشی و هم چنانکه برود
مصدر ترتیت یعنی از فعا رفتن ودن ورستین و مرجع آن با ضافه لفظ تر اشتقاق میابد کمبر او گان
کاف دکمیر شدن دکمیر شد دکمیر شدم چنانکه لفظی گفته ارگیم و بعضی نیز گن اگر چه تبادرین بیر
تیلیماق مشن اگر چه دکمیر شدیم و دکمیر میشود و ارکور یعنی فاعل و مصدر هم می آید
دکمیر نمیشود لشده است و و دکمیر شوند و ودکمیر شده و بمعنی مصدر هم می آید
و مفرد مخاطب از فعل امر و مفرد مخاطب از فعل نهی و
و جمع مخاطب از فعل امر و و جمع مخاطب از فعل نهی و
دکمیر نشویم و و و دکمیر شویم و دکمیر شدیم
دکمیر نخواهیم شد و و دکمیر شده و چنانکه در لسان مجنون گوید است در علی الاول
هر کوی از یب به برد ب ترشتی با شنبه هوای مکتب مولف اوی یعنی سحر خبری وروود بر خاستن برسته د
طلع هر دوی یعنی بر خاستن دکر گرد و هر دو شعر بر ازبسته‌ها وجه به انو مهو کرده اند دکمیر شد و دکمیر نشود و بمعنی
فاعل و مصدر نفی هم می آید دکمیر شدنش و نشدنش و و دکمیر نشوانده شده
دکمیر شده و دکمیر شده و هر دو ان تکرار هم مستعمل است و دکمیر شوم دکمیر شود و نشوی و شده

ایلکی

بوقورغای و بوقورا و بوقورسا و بوقورغون و بوقورد گک در کین کیدارد بوقورغود و بوقوردید در کین که از شنی
و اینجا همه کیدارد من بحواهیم بوقا همان بوغمات که در حرف با مع العین مذکور شد بوقاعو و بوقا و همان خانغو
و بوقا و بمعنی طوق و زنجیر باشد که در حرف میم الی گذشت بوقورمه جمعی را گویند که کمین کرده از عقب حشم
همان بوغورداق باشد که در حرف با مع العین گذشت خم کردن و نه کردن
خم کردیم و نه کردیم و خم میکنند و نه میکنند و بوکار یعنی فاعل و مصدر هم می آید و
خم کننده و خم کرده و نه کننده و نه کرده چنانکه در اول یعنی خبر در مقابله نزد هم از حضرت اللاله یار و
در وصف خ دنیا یان گوید بوریکی و چین ایکچاری بوگان عیان حرص و هوا قوشلار بغه آشیان و بمعنی
مصدر هم می آید و مفرد مخاطب از فعل امر و مفرد مخاطب از فعل نهی و
و جمع مخاطب از فعل امر و و جمع مخاطب از فعل نهی و
خم میکنیم و نه میکنیم و و خم کنیم و نه کنیم خم میکنند و نمیکنند و بمعنی فاعل و مصدر
منفی هم می آید نخم نکردنت و نه نکردنت نخم کردنت و نه کردنت و
و خم کرده و نه کرده خم کرده و نه کرده و خم توان کرد و نتوان کرد
خم تواند کرد و نه تواند کرد خم کنان و نه کنان و خم کنم و نه کنم و کند و کنی و کرد
و و و و خم کنیم و نه کنیم برای خم کردن و نه خم کرده و برای نه کردن
و نا کرده چون خم کرد و کند و چون نه کرد و کند خم کننده و نه کننده و و
تا خم کردن و بقدر خم کردن و تا نه کردن و بقدر نه کردن بقدر یکه خم توانی کرد و نه توانی کرد
خم خواهیم کرد و نه خواهیم کرد خم خواهید کرد و نه خواهید کرد خم خواهند کرد و نه خواهند کرد
و خم نخواهم کرد و نه نخواهم کرد و خم کردن مکنم نخواهد بود و نه کردن

ممکن نخواهد بود خم کردنی و نه کردنی و و و خم کند و نه کند

و خم کردنی و هیچ‌جا نه خم کند و نه کردنی و هیچ‌جا نه کند بضم کاف و سکون لام و

بکسر کاف فارسی و یای حطی و فتح زای معجمه خمیدن و نه شدن و خمیدیم و نه شدیم

و و و خمیده میشود و نه میشود و بوکولور و بوکرایور بمعنی فاعل و مصدر هم می‌آید

و خمیده و نه نمیشود و نشده است و و و و و خم شونده

و خمیده و نه شونده و نه شده چنانکه بمعنی خمیده و نه شده در فرهنگ دیدن در وصف زال فرهاد کش گوید قدی [illegible]

بوکولکان بن زالی فلک زالی کبی حیلت [illegible] و بمعنی مصدر هم می‌آیند و و و

مفرد مخاطب از فعل امر و و مفرد مخاطب از فعل نهی و و

و و جمع مخاطب از فعل امر و و و و و

جمع مخاطب از فعل نهی و و و خم نمیشوم و نه نمیشوم و و

و و و خم میشوم و نه میشوم و خم نمیشود و نه نمیشود و بمعنی فاعل و مصدر

منفی هم می‌آید و بخم نشدن تو و به نشدن تو و بخم شدن تو و به نه شدن تو

و و و و خمیده و نه شده الشاهد علی الرابع چرخ خمیده [illegible]

گوبا نقد عمر و کند [illegible] آیینه دور و خمیده و نه شده

و و و خم توان شد و نه توان شد و خم تواند شد

و نه تواند شد و و خمیده خمیده و نه شده شده و و

و خم شوم و نه شوم و شود و شوی و شده و و و

و و و و و خم شویم و نه شویم و

چون خم نشد

چون خم شد و نه شد و خم شونده و نه شونده و و و

و ناخم شدن و بقدر شدن و ناته شدن و بقدر نه شدن و بقدری که خمیده و نه

توانی شد و خم خواهم شد و نه خواهم شد و و و خم خواهیم

توانی شد و خم خواهیم شد و نه خواهیم شد و خم خواهید شد و نه خواهید شد

شد و نه نخواهم شد و خم شدن ممکن نخواهد بود و نه شدن ممکن نخواهد بود

و و و و و و و

خم شود و نه شود و و و خم شدنی و هیچ‌جا که خم شود و نه شدنی و هیچ‌جا که نه شود

بضم کاف عجمی و سکون را فریاد کردن که در را کوبیده و مجازا فریاد کردن از ظلم بود بصورت مشدد

فریاد کردیم و فریاد میکنید و بمعنی فاعل و مصدر هم می‌آید فریاد میکنید و

کرده است و و فریاد کننده و فریاد کرده و بمعنی مصدر هم می‌آید و

مفرد مخاطب از فعل امر و مفرد مخاطب از فعل نهی و و جمع مخاطب از

فعل امر و و جمع مخاطب از فعل نهی و فریاد میکنیم و

و و فریاد میکنم فریاد میکنند و بمعنی فاعل و مصدر هم می‌آید بفریاد کردن تو

بفریاد کردن تو و و فریاد کرده فریاد کرده و

فریاد توان کرد فریاد تواند کرد فریاد کنان فریاد کنان و فریاد کنیم و نشد کی کرد

و و و فریاد کنیم رای فریاد کردن بفریاد کرده

چون فریاد کرده کند فریاد کننده و و فریاد کردن و بقدر

فریاد کرد بقدر که فریاد توانی کرد فریاد خواهیم کرد فریاد خواهید کرد

فریاد نرسانید کو و فریاد نخواهم کو و فریاد کردن مکنیم نخواهد

فریاد کردنی و و فریاد کنند و فریاد کردنی و هیچ که

فریاد کنند بفتح کاف عجمی و سکون های قرشت بیش آب جاری رسیدن و مسیلان اوی ارتشی

منابه بفتح کاف ترکی رومی بمعنی غلتان کردن و تدوع باشد بهوان و گشتی گیر را گویند

که بر انسان ... ق و علف باشد بفتح کاف عجمی و سکون های قرشت سد و بندی که پیش آب بندند

بکون کاف عجمی و رای قرشت نهنگاه و کرده گاه را گویند و ازا اوکور هم خوانند و ببری حاضر فرو ماند

نوه کرده را گویند جمعی باشند که ایشان را در جنگ بعنوان ... در میان ... از ... ابن ق

بوکراک و زنبار را سول بوکراک هم خوانند بکسر کاف عجمی و لام و ضم را و فتح جیم و نغم ...

زده ترکی رومی واره است شبیه جا قلای کوچک که از او جا گویند بکون کاف عجمی ... بالا ازرا

را گویند چنانکه ... عزت ... گویند کور دی که ... ایکی ...

یلارام سی بوق و نیز بمعنی کنند و خم کنند همان او کر ... باشد که در فوق مذکور شد بکون دال

قرشت و نون کاف عجمی ثانی ... دار در ... سیاه ... از سنگ و طعم ...

سیاه که ازرا بعربی عقیق نامند مرکب القوی است و همه اجزای او ... الالم ... مطبوع

اختانت ترکی رومی ... جامه ... و اشباه ازرا گویند بکسر کاف عجمی ...

رومی بمعنی سحر و افسون باشد سه معنی دارد اول شدن دویم ... سیم ...

کردن باشد چنانکه ... عمر او عمر از عشق ... شده ...

بیان او ... توان شدن و توان ... چنانکه گوید ... فرس ... روزی

و لب ... تنها ... کردن ...

چیت اول بیت کیم ما نکلامی اورزه با غمینی الیتیب ایلا زیمن تابوق دویم بمعنی خدمت و بندگی بود چنانکه در نمه

و شتن شریف باد کوید و خوش امیر شیر ... الیکدا خادم ... ایرشیش تابوغو ... ملازم و نیز در مکتوب

از منشآت کوید که ... قبلیلو رکیم اول پریشان ایا تیقه کیم تا بو قبغه ... ولدی قابل ... قابغای

قیلیلغای بفتح سین مهمله با الف کشیده و و بکسر جیم عجمی بمعنی پرستش کننده و خدمتکار بود

رو زن کابین باصطلاح مغول چون عدد جماعتی بچهل رسد آن را ایکی ... گویند و باصطلاح اتراک توان ... ...

که در ... و کسب شریک ... و نیز ... از پرستش و نیاز ... کردن و بمعنی ... چنانکه مذکور شد

بکون ها و کسر سین مهمله ترکی رومی بمعنی کوچک بود که آن را مجموعه گویند ها های عجمی و وزن اجل

ابستان پیشانی را خوانند بفتح بای عجمی و سکون نون و ختم کاف عجمی دامنه گویند آش ... قالدی ... ینک

دیر ... چاپ ... کو یا جولان ... ولد شهوار ... ایاغین ...

دوراو ... دیده ... دیده ... و بای ابجد بفارسی صندوق ... ذیل ...

و کیسه حجام و عطار را خوانند چشیدن چشیدیم و

میچشد و تاتار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید و نام طایفه هم هست که منسوب به تاتار خانند چنانکه در ذیل

جواهر بیان شود بنچشد و نچشیده است و و چشنده و چشیده و بمعنی مصدر هم می آید

و مفرد مخاطب از فعل امر و تات بمعنی جمع هم دارد که در ذیل جواهر مذکور خواهد شد و

مفرد مخاطب از فعل نهی و و جمع مخاطب از فعل امر و و جمع مخاطب از فعل نهی

و منچشم و و و میچشم بنچشد و بمعنی فاعل و مصدر منفی

هم می آید بنچشیدن تو بچشیدنیت و و چشیده

چشیده و توان چشید تواند چشید

چپان چپان و بچپشم و بچپد و بچپشی و چپشیده الثالث بدعلی الاول بالمعنی الاول ای توانی پشرت بعلی
اربور جخش لیک صنف دین اولسام فی صدیم دیکامین آنی تاتای و بچپشم و بچپد و بچپشی و بچپشیده
الثالث بدعلی الاول بالمعنی الاخیر خواجه حسنی ایچره سبزی خط سبز و تورلبی سین فی اگر اول لعیم رو صدین تیامای تورن
و و و و بچپشیم برای چپشیدن تا چپشیده چون چپشید و بچپشد
چپشنده و و تا چپشیدن و تقدر چپشیدن بقدریکه توانی چپشید
خواهیم چپشید خواهید چپشید خواهند چپشید و نخواهیم چپشید و
چپشیدن محکم نخواهد بود چپشیدنی و و و بچپشد
و چپشیدنی و همچنانکه بچپشد بضم تا و سکون رای مهمله مصدر متعدیست یعنی چپشیدن
پنهان پیچانیدن چنانکه در حیرت الابرار در ذم اسراف گوید مشتی ایل یوزی ایسانان پیرکالی لقمه تورنیا
تیلایان ممتلی و باقی قیاس برین سیاق اشتقاق می باید به معنی آمده اول بمعنی مزه و لذت و طعم
بود دوم فرقه تاجیک را گویند چنانکه در حیرت الابرار در وصف عامل ظالم گوید صدداغی بچشم ارباشینی آتی ایب
اوید اتا دوغلارنی سور دکتا لیب سیم محرف داد بمعنی عدل آشنا و دادگفتن کنایت از فریادی که مظلوم در مقام
دادخواهی و تظلم کند چنانکه در مقاله صدق در حیرت الابرار در حکایت شیر و دراج گوید قیچقیرتیان دام ارا اول تیلا
بچه دیدی تات یعنی توتی لا در تاریخ بابری هم تقریب کردراج همین شعر بهمین کیفیت مذکورست و از اد کرنجید
چنانکه در فارسی نیز بهمین معنی مستعملست و نیز امرست از چپشیدن چنانکه در ذیل تاتماق گذشت نام پسر النجه خان
ابن کیوک خانست و کیفیت احوال او آنست که النجه خان را دو پسر آمد توامان یکی را تاتار نام کردند و دیگری را
مغول و چون النجه خان بمرتبه شیخوخیت رسید و پسرانش بزرگ شدند نصف ممالک را بتاتار خان و نصف دیگر را بمغول
خان داد و از طبقه تاتار بیشت نفر سلطنت کردند و اخرایشان سونج خانست که پادشاهی آن طبقه باو منتهی شد و تفرقه

کرجان تاتار نامیده میشود منسوب بتاتار خانند و از طبقه مغول در ذیل لغه مغول مذکور خواهد شد و نیز بمعنی پیچ و نگارش
بافت یعنی با مزه و در رومیه آنرا محرف ساخته تاتلو گویند و بمعنی شیرینی و نقلیات استعمال نمایند بکسر تای ثانی و سکون
کاف مریضی را گویند که در حالت بیماری از شدت مرض زار و شوخی کرده سخنان بیکیفیت باشد چنانکه گوید عین ضعف ایچره کورزو
نکاشو خلوق آیین ایرور ایدکیم بیمارلار ایچره بولور بعضی تنیک و بکسر تای نیز مستعملست مولف رومی بمعنی جست و
چالاک و کارگزار نوشته و مطابع هروی بمعنی صحیح ضد مریض ذکر کرده و شعر مزبور را شاهد آورده سهو کرده
بفتح جیم و سکون نون ابا و خود داری کردن و نیز یعنی این لفظ را سهوا بجا تاتماق بابای حطی خوانده و
در باب بای معجمه ذکر کرده اباکردم ابا نکردم الثالث بدعلیه منع بری می پرچیلادی جانی منفعچه
هرنی که دیدیلار قیلوری بن تا جانما دیم اباکردیم و ابا میکنند و تا جانور بمعنی فاعل و مصدر
هم می آید ابا میکند و نکرده است و و ابا کننده و اباکرده
و بمعنی مصدر هم می آید و مفرد مخاطب از فعل امر و مفرد مخاطب از فعل نهی الثالث
علی الاول می تغارین تو لیسادم ساقی با جانما کیم بنکا ایش آتی توتماق ولیکن پیرکا سیقبار ما قدر ایش
و و جمع مخاطب از فعل امر و و جمع مخاطب از فعل نهی
و ابا میکنیم و و و ابا میکنیم ابا میکنند و بمعنی
فاعل و مصدر منفی هم می آید با باکرد نت با باکردنت و
و اباکرده و ابا توان کرد ابا تواند کرد
ابا کنان ابا کنان و ابا کنم و کنند و کنی و کرده و و
و و ابا کنیم برای ابا کردن و تا ابا کرده چون اباکرده کنند ابا کننده
و و تا ابا کردن و تقدر بقدریکه ابا توانی کرد

اباخواهیم کرد　　اباخواهید کرد　　اباخواهند کرد　　و　　ابانخواهم کرد

و　　اباکردن نکنم نخواهد بود　　اباکردنی　　و　　و　　و

و　　اباکنید　　و　　اباکردنی و اینجا که اباکند　　و　　ملعبت مغولیه مربع باشد

که از او عربی دجاجه گویند و نیز نام [illegible] از رسالهای ترک　　غلاف صدق و ترکش را گویند

بفتح رای با الف کشیده شانه کردن　　شانه کردیم　　و　　شانه میکنید

و تار بمعنی فاعل مصدر هم می آید چنانکه بمعنی مصدری گوید　　تا رار و اعتقد رفیع زلفین مسلسل ابلادی چرلان

صیقل بستن و بفتح با نیز آمده چنانکه بایش مد در ذیل بای معشوقه مذکور شد بارکون بسکون نون و فتح رای و ضم

کاف عجمی الا ما ایشلیغ حیوانات را گویند و از او بو بوز و مرکز هم باشند بیکار بایار عجمی بسکون نون و رای مهمله و فتح کاف عجمی

مع الالف بزرگی و رونق چاه و آب چشمه آب ایچه و مجاز او گویند چشم رام بو نشد مع الواو بسم شاره بت بعنی این چنانکه گوید

[illegible] گویند اقطره فافلار بانلاغان ابرایس جهانا گیم لفرا بانچیدا توقنکدین اچیلغان از عواند در بوبوراغ و بوراق

بمعنی بت بود که عبارت از شخص و نقش باشد چنانکه اول اوغ بمعنی بت باشد و آن عبارت از شخص خانبی او من

لسان الطیر زهره بود بر اول دیگانه یک ز لقبن بوراغ و اول لوغ بو لوب رفع او نربادین مع الباء المشاة

بویاماق بمعنی رنگ کردن باشد بویادوق رنگ کردیم بویاره بویامدی رنگ میکنند و بویار بمعنی فاعل مصدر هم

می آید بویادیر رنگ میکنند و نکرده بت بویاغان و بویارغان و بویادورغان رنگ کننده و رنگ کرده و بمعنی مصدر هم

می آید بویا و بویغیل مفرد مخاطب از فعل امر بویا و بویاغیل مفرد مخاطب از فعل نهی بویامه بویانکیز و بویانکلار

جمع مخاطب از فعل امر بویانک و بویانکیز و بویانکلار جمع مخاطب از فعل نهی بویامان و بویامیین رنگ نمیکنم بویایی

بویایین بویامدیم و بویارام رنگ میکنم بویامس رنگ نمیکنند بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید بویامسلیکینه

رنگ نکردن و بویامسلیک رنگ کردن و بویاب و بویابان و بویابتیس رنگ کرده بویامانک

رنگ کرده و بویابلغای و بویاب لغای رنگ توان کرد و بویای الغای رنگ تواند کرد و بویایو و بویالیبی

بویای رنگ کنان رنگ کنان و بویای و بویابین رنگ کنم و کنند کنی مکرده و بویابان و بویاماپیره و بویالی میر

و بویالی و بویالیف رنگ کنیم بویاغالی برای رنگ کردن و تا رنگ کند بویاغوج چون رنگ کرد و کنید

بویاغوچی رنگ کننده و بویاغوجه و بویاغوجه و بویاغانچه تا رنگ کردن و بقدر رنگ کردن و بویالیغانچه

بقدریکه رنگ توانی کرد و بویای غیر بویور رنگ نه هم که بویاتورده و در رنگ نوهید که بویاتورادورده رنگ نوهند که بویاغوم

و بویاغوم بودن رنگ نکرده ام کرده بویامادیم و بویارالغوسی تیغ رنگ کردن نگیم نخواهد بود بویاغودوق رنگ کردن

بیاغار و بیاساو بیابون و بیادیک رنگ کند بیاغوردیک بیاردیک رنگ کردنی همچنانکه رنگ کند بویالما
ق غ مع الالف رنگ شدن بویاس رنگ شو چنانکه گوید شعر چو غنچه ایلی شوقیدین قبا قان باشیم العل اولور یاریاب
هر طرف قانیمه تاش تش و باقی صیغ آن بدستور شق اول بالام اشتقاق میابد بویالاق بسکون یای حطی قی کردن بویالادوق
قی کردیم بیالارم بویالادور قی میکرد و بویالامیز فاعل مصدر هم می آید بویالامیدر قی میکرد و گرفته است بویالاقی و بیالارنغان بویالادورغان
قی کننده و قی کرفته و بمعنی مصدر هم می آید بویالاو بویالادینغیل مفرد غائب از فعل امر بویالا و بویالادینغیل مفرد غائب از فعل نهی بویلا
مک و بویالانگیز و بیالانکلار جمع غائب از فعل امر بویالامک بیالانگیز و بویالانکلار جمع غائب از فعل نهی بویالادان بویالاماسین
بین قی نکردیم بیالابین و بویالاربین و بیالابورکاه بویالارام قی نکردم بویالاماس قی نکرد و بمعنی فاعل مصدر نیز
بقدار رفت بویلامشی هم می آید بویالادیر قی کرفتشر دگرفتشر بویالاماسنگه نقد گرفت بویالارینکیز تو بویالاب و بویالابان قی کرفته
بویالاجیانگک قی گرفته بویالابالغانی و بویالاب بالغای قد وان کرفت بویالاالغای قد تواند گرفت بویلا
بو و بویالاربولدی قد ارفته گرفته و بعد از آن که از اسم مشتق است بویالای و بویالابین قی کردم و کرده
کری و گرفته بویالاسلق و بیالاغیز و بیالاغی و بیالای و بیالانگک قی کردم بویالاغلی برای قی کردن رفتن
گرفته بویالاغاج هیچ قی گرفت و دیگر بویالاغوجر قی کرنده بویالاغوجه و بویالاغوجه و بویالاغنچه تا قی کردن و بقدر قی کردن
بویالاالغانکیه بقدر که قد توانی گرفت بویالاغونمزدور قد خواهیم گرفت بویالاغونکوزدور قد خواهید گرفت بویالاغوچلاردور
قد خواهند گرفت بویالاغوم و بویالاغوملاق قد نخواهم گرفت بویالاالغوجم و بویالارالغوم بولق قی کردن نکنم نخواهد بود
بویالاغوارق قدر انفی و بویالاغار و بویالاسا و بویالاسون و بویالادیک قد کرد و بویالاغودیک و بویالاردیک قی کردنی همچنانکه قی کرد
بویالانماق غ مع الالف اشتین باکمه کر قی کردن بویالانماق غ مع الالف مصدر متعدی است یعنی قی کرانیدن صیغ انها مرافق
شق اول اشتقاق میابد بوبورماق غ امر فرمودن بوبوردوق فرمودیم بوبوردی و بوبورادور میفرماید و بوبوردر بمعنی
فاعل مصدر هم می آید بوبوراباده رسیفرماید و نفرموده است بوبورغان و بوبورغوچی و بوبوراردن فرماینده و فرمنده

الحق نقدا

و بمعنی مصدر هم می آید بوبورو و بوبورغیل مفرد مخاطب از فعل امر بوبورما و بوبورمغیل مفرد مخاطب از فعل نهی است بمعنی الیاء
شعر بوبورغیل بنده صبر ایلی طبیب غنکری ایکون ... اشعر شربت ایاس الهی ... زکار ... بوبوره ... و بوبوره کوز و بوبورنکلار
جمع مخاطب از فعل امر بوبورمانک و بوبورمانکیز و بوبورمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی بوبوربان و بوبورا آرزان میفرمایم بوبورامین و بوبورور
مین و بوبوراوربن و بوبوردرام میفرمایم بوبوراماس نفرماید بمعنی فاعل مصدر متعدی هم می آید بوبوراماسنگه نفرمودن تو
بوبوره بورنگنکه نفرمودن تو بوبوروب و بوبوروبان و بوبوروبش فرموده و بوبورغانیک فرموده بوبوربانلغان و بوبوروبولغای
از آن بسته مرو و بوبورالغای تا تواند فرمود بوبوراو بوبورا فرمایش کنان بوبورای و بوبورابین بفرمایم بفرماید و بفرمائی ...
بوبورساق و بوبورماسه و بوبورغاریزه و بوبورالی و بوبورالنگ بفرمایم و بوبورغالی برای فرمودن ... فرموده بوبور
غاج چون فرمود بفرماید بوبورغوجر فرماینده چنانکه در خاتمه شد سکندری که به شعر ... ادراشتی ... عوجی ... ... مزدورها
... اروغوجی ... بوبورغوم و بوبورغوچه و بوبورغانچه تا فرمودن بقدر فرمودن بوبورالغانچه بقدر که تواند فرمود
بوبورغونمزدور خواهیم فرمود بوبورغوکوزدور خواهید فرمود بوبورغوچلاردور خواهند فرمود بوبورغوم و بوبورغوم ... نخواهم فرمود
بوبورالغوم و بوبورالغوم بولق فرمودن نکنم نخواهد بود بوبورغوارق فرمودنی بوبورغار و بوبورسا و بوبورسون
و بوبوردیک بفرماید بوبورغودیک و بوبوردیک فرمودنی همچنانکه بفرماید بوبورتماق غ بفتح بای و سکون را مصدر متعدی است
یعنی دیگری را امر ساختن و صیغ ان بنابای قرشت اشتقاق میابد بوبورتماق غ بسکون یا و لام و ضم را مصدر نقعد
است یعنی فرموده شدن و صیغ آن بالام اشتقاق میابد من الجواهر بوی دو معنی دارد اول قامت را
گویند چنانکه در خسرو شیرین در تحویل حال گوید شعر قیلورتون ... زلف وکون ... انکیک ... انبار ... بوی ... چین
تنگ ... نام رستنی است که از آن ابغار شنبلیله ... ماننده بوی اوتی همان شنبلیله است بوباغ و بوباق
رنگ صباغ را گویند بویاغیج یعنی رنگین چنانکه گوید شعر ... دین لاله ... جان ... اولغان ...
... قان ... بویاغلیغ هم گویند بوی بشی یعنی ... و مجاز ... سر و بر را گویند ... علیه

من سبعه سیاره شعر هول دین بولدی هر ساری ناظره بوی تا ... اورسیندا ایدی چاقرد بوبچه بوبچه باصطلاح اتراک روم نیز بمعنی
شخص و اندام باندام چنانچه شاعر میگوید بالا ... از ... شعر بوبچه بوبچه اوغلن ابلیب ... قربان زیج ایتب سردار لشکر در رزه
بوبه کلش یعنی هم قد و هم اندام باشد چنانچه گوید شعر باغبان یکم سرو ... ابلاکش ... گل سرو بوبوق کل ... خوم ... قابو
بدهر ... بویراز بیای مجهول و سکون یا و زای معجمه فتح از جمله ترکی رومی بادی بود که از جانب شرقی شمال ورزد
بویورغ و بویروق امر و فرمان را گویند اشتاد علیه شعر اگر باما ن ... کهیه ... آزاد ... بویروغ بخر با مانقد
دور ... و نیز نام برادر تایانگ خان حاکم نایمان بنشسته که چنگیز خان در حبادی ... با ... او جنگ ... لشکر او را مغلوب
ساخت بویروغچی فرماینده بویرولتو و بویرولدی یعنی امر و فرمان بود و ... حکام و ... راخوانند که از جانب سلاطین
وارباب حکم صادر شود بولیوغ و بولیق لفظ بلیغ و لیغ بالیغ بفتح واو و کاف فارسی ... نسبت ... وذکت
و در اینجا بر کلام ... استفهام ... چنانچه گوید سرو بوبوغ یعنی سرو ... اشتاد علیه شعر مثالا ایدی سرو ... تکل ... تلاش
سرو بولیوغ کل جهین لیک لاله ... فاملاکش بویه یعنی همچنین چنانچه گوید شعر تا چان دوران ... پر ... واکو رکای
که او ... شنی اوزنا ... جوان ... بویموزه لسکون یا و زای معجمه و فتح نون ... جیوانات را گویند
وازاو ... و ... مانند بوبن بسکون یا و نون و بوبون بضم یا معنی گردن بود چنانچه ... گوید شعر
... اخسته قیلیچ خطلو ... ایدیم بوبون ... کمپنی ... بوبون ... گردن
خاریدن باشد و آن کنایه است از خجل شدن چنانچه گوید شعر ... بو فا ... نهد ... شعر
کیم آثار ... باشند ... بوبون بوراند ... سبز ... بزرگ ... دارد
مانند ... از ... لکلکه ... و نیز گویند ... سیاه ... رنگ ... که اند ... جنتیل
خوانند ... مشهور است چنانچه ... من الاجنل گوید بوبو دوزن ... ز چوب که بزرگان در وقت
شیار برگردن گاو و کار بندند و ... لاغر ... نیز خوانند باب الکوز الخرف الیا ... مکنه ... تو د
... بوبچه

اث بدعیه شعر ایاس ... کلگوزه ... تیکا ... قایب ... شیب ... شوقی ... و ... گوید
بکسر نون اول و فتح ثانی چبای یعنی حباب ... باشد بیبر یعنی بای ثانی و سکون زای ... روم ... را گویند
و در اکبر ... مانند می بکسر ... با ... خوانده ... را انیع التامر المستعاضباک بسکون با و بحار ... اول
روییدن گیاه سبزه ... التیام یافتن زخم ... ساختن و ... باقی ... جارم بعقیل آمدن ... و در
اینجا ... مرادف ... باشد چنانچه ... گذشت و ... بیکو پاک
مصدر ... بچار ... و اول روییدن ... التیام دادن ... ساختن ... مع ... آوردن ... حاصل
کردن ... مرادف ... باشد چنانچه ... گذشت بیکوردر و بیکورادور ... نیام
... حاصل میکنید ... مصدر ... چنانچه ... التجوب ... حاصل کردن گویند
که ... دکابات ... بدهیکو ... حوری ... بدین
... بیلیماک ... یعنی ... نوشتن ... چنانچه ... و ... الابرار در وصف
... شعر اول ... بیناک ... کتاب ... اید ... بیتیدی ... چنانچه در ...
... شعر بیتیدی ... بیتیدوک ... بیتیر بیتیده
... چنانچه ... سکندری ... شعر ... سایش
... بیتیر ... فاعل و مصدر ... چنانچه ... نویسنده و ... وصف
... بیتیر ... بیتاک ... در عنوان ... کجی
از مقطعات ... بیتیر ... شعر ... نوشتن ... کتاب ... شعر ... بیتیر ... که
... بیتیر ... سکندری ... کتاب ... شعر ... بیتیر
وقت ... شعر ... التیام ... بیتیر ...

و نیز در خمسة المتحیرین در ذکر مولانا جامی گوید که اول شعر بیتیره و المنصوص و فلک دگر توم بنگ شده کسی چهارک نظر لا بدا
ابروی بتیا مردر نمونید و نوشته است بتیکان و بتیرکان و بتیبدرکان نوسند و نوشته چنانکه گذشت در
اول را بمعنی نوشته در خمسة المتحیرین نوشته که ازآن آلار بتیکان خاتمه رساله رسید در کیم انیکدنک مظفر بوفن و بتیبد
رساله هیچ کیم بتیا بدور بیتیی و بتیکیل مفرد مخاطب از فعل امر چنانکه شاهد بر اول را در شاهد المجمع در ذکر شیخ احمد رازی
گوید که حول آی که غذا في امتحان او چون کیلتردی که ای شیخ بتینک او چون خوید بتی بتیبا و بتیماکیل مفرد مخاطب
از فعل نهی بتینک و بتینکیبز و بتینکلار جمع مخاطب از فعل امر بتیما لک و بتیما لکیز و بتیما لکلار جمع مخاطب از فعل نهی
بتیمان و بتیماس بمعنی نمیونسم بتیمی بن و بتیر بن بتید بن بتیرام بنونسم بتیماس نمیزنید بمنزله فعل و مصدر منفی هم می آید
بمعنی الناس نیز آمده و نوشت چنانکه در مقالهٔ دوازدهم از حیرت الابرار در وصف یاقوت مستعصم گوید شعر کیم باری مصحف بتیا
کدور بیتی ابدکر آنداق بمعنی الماس سیکی بتیماسنکا تنوشتنش بتیرسکا بنوشتنش چنانکه در مثنوی
سید حسن گوید شعر فی نظمی ای ابراهیم مینی هر دناک که حرفی بولغای انینک در باک چهار تکبیری دین الجون بتیکانک
ار بولماس بتیر بکا فرصت مکاتیب بتیبان و بتیمش نوشته و بتیب بتیبان بمعنی رویده و اسیام داده و ساخته
و وصل که نیز باشد بتیماک نوشته بتیا بولغای و بتیب بولغای و دان نوشت بمعنی الناس نوانه
نوشت بمعنی الکاغذ نوانه نوشت چنانکه در قصیده گوید شعر طلسم غذی برور نی و ارد بویزیل بمعنی الکاغذ عطارد
بمعنی سپتی در لسان زلسان بتی و بتی بین بنویسم و بنویسید و بنویسی و نوشته بتیباق و بتیکا بز بتیکا بز
بتیلی و بتیلیک بنویسیم چنانکه شاهد بر این را در مقالهٔ سیم از خمسة المتحیرین در ذکر مولانا جامی و اظهار جهت
تالیف نسخه میگوید که آثار و بتیا لار کیم بو تورکی بین نار تا بز بتیلی بتیکالی برای نوشتن و تا نوشته بتیکالر
چون نوشت و بنویسید بتیکوجر و انسنده چنانکه در محبوب القلوب گوید ار بتیکوجی کاهم برد خاطر
بهره فکور کا بلار بتیکوجه و بتیکه لجه و بتیکاکجه تا نوشتن و بقدر نوشتن بمعنی الکاغذیجه بقدر بکه نوانی نوشت

بیکیوز

بتیکو بیزه ور خواهیم نوشت بتیکور ککز ور خواهید نوشت بتیکوسیلار ور خواهند نوشت بتیا کوم و بتی کیم بوی کیخ انجم
بتی آلا توم بمعنی الکوم برق نوشتن قلم نخواهد بود بتیکو اک نوشتنی بتیکلار لار و بتیبار لار و بتیسون لار
و بتیبد بکلار بنویسند انشاء عمل الرابع شعر حیز توم دین پر پروده بنوم هم سوداتر قیلیب بتیبد بکلار کورشی الکلوم نوشیدن
ترکسانان تو بدیه سبانی شیر جنبین است که کوری کو نکلوم نوشیدین فان گیت تو بدیه بتیبد بکلار بتیکو کیب و بتیرکیب
نوشتنی و چنانکه بنویسید انشاء عمل الثانی بالمعنی الاول شعر دیا اجر او فی شیح دین نار بار کیم کو بار صفوه خار ایکاس بتیرکیب
بتیماک بکسر تای اول و سکون تای ثانی مصدر مفعول است یعنی نوشتن بتیمی نوشتنا چنانکه در رسته سکندری
در فتح کشیر گوید شعر سکندر او فوغاغ بتیی بنیال که برکیلکالی بولمانک شبه خال و باقی مسیغ بر سبانی با های نوشت
موافق نشق اول استعمال می باید بتیلماک مع اللام یعنی نوشته شدن بتیلیدی نوشته شد است چنانکه شعر عنقم ظهوری
دانش و مجنونقه اوری خط بکر عشق و قبر جنداو بروه نزانی بتیلیدی لار و باقی مسیغ بر بین بیح بالام استعمال می باید
من الجوامع بتیک بکسر یاء و سکون کاف مکتوب و نوشته را نیز گویند بتیکنیک بن که بر او بیی گیر رب جان با تیم
طمع الجو مثلا خسته جیران تا تیم و مؤلف فرهنگ جهانگیری و صاحب برهان قاطع این لفظ را در تالیف خود
فارسی شمرده بمعنی نوشته نوشته اند بتیم لیک یعنی موجب ترکیب و صاحب انداموع الجیم من الکستقات
بیچماق بسکون جیم عجمی بمعنی قطع کردن و مجازا بمعنی حصاد و درو کردن نیز بیچتی درو کرد و بیچمق درو کردیم
بیچار و بیچی در درو میکنند و بیچار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید بیچادی قطع کنید و گردد است بیچغان و بیچار غان و بیچ
دور غان درو کننده و درو کرده و بمعنی مصدر هم می آید بیچ و بیچیل مفرد مخاطب از فعل امر بیچماق و بیچاچیل
مفرد مخاطب از فعل نهی بیچیک و بیچیکیز و بیچنکلار جمع مخاطب از فعل امر بیچماک و بیچما کیز و بیچماکلار
جمع مخاطب از فعل نهی بیچان و بیچاس بمعنی درو کنیم بیچاینا بیچادی و بیچادورمین و بیچارم درو کنم بیچاسر درو کنند
و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید بیچاسینکه درو کردن تو بیچارسنکه درو کردن بیچیب بیچیبان بیچیبشر

دره کوه چپچاک و دره کفه چپا و لغای و چپ بلغار دره توان کرد و چپ الغای دره توانکرد چاچا دره کمان

کمان چجای و چجاپن در کرم و کنده و کنی و کرده چپ [illegible] و چغا [illegible] و چجاپد و چجالیک دره کیم چغاله

برای دره کردن تار در کوه چغاج چون دره کنند چغوچر دره کنند چغوچه و چغوکجه و چغانه تار در کفچه و بقدر

دره کردن چپا الغای [illegible] بقدر [illegible] دره توانی که چغوبزچار دره خواهیم که چغوکوزنار دره خواهید کرد و چغو [illegible] وارده

خواهند کرد و چپاخوم و چجوم [illegible] دره کردم کرد و چپا الغوم و چپا الغوزن در کفچه فکنم [illegible] و چغوزاق در کفچه چغار

و چپا و چپا و چجون و چجدک دره کند چغوزیک و چپاردیک دره کردنی و چپانه در کهنه چغنوماق غ

مصدر متعدی است یعنی دره فرمودن چپیلماق مع اللام یعنی دره شدن صیغ انها موافق شق اول اشتقاق می‌یابد

مع الجیم چچ به وزن [illegible] بزرگی [illegible] که از [illegible] منعقد شده که از [illegible] گویند و مجاز [illegible]

را نامند که از [illegible] برآید چچاق با جیم عجمی کارد باشد که از [illegible] خواهند [illegible] شعر [illegible] زبان [illegible]

[illegible] چچاق [illegible] چچی بسکون جیم عجمی [illegible]

[illegible] چچک بفتح جیم عجمی و سکون کاف [illegible] چنانکه [illegible] شعر [illegible]

باشنک [illegible] چچن بکسر جیم عجمی و سکون نون [illegible]

و دره باشد [illegible] چنانکه در [illegible] اسکندری در وصف [illegible]

[illegible] مع الخاء المنقوطه چخماق بسکون خا [illegible]

[illegible] مع الجیم [illegible] بسکون خا [illegible]

[illegible] مستعمل است مع الدال [illegible] چنانکه در [illegible] اسکندری در وصف لشکر

عرب گوید شعر [illegible]

[illegible] مع الراء المهمله چراک یعنی [illegible] کلمات که از برای

مبالغه باشد [illegible] کلام زاید بر کلام ذکر شود چنانکه گویند [illegible] یعنی [illegible] رها کردن چرداک [illegible]

چردر و چراودر [illegible] فاعل [illegible] چنانکه [illegible] گوید شعر [illegible]

[illegible] چراودر [illegible] چرد و چرکیل [illegible] مخاطب از فعل امر [illegible] علی الاول شعر

[illegible] ساقی [illegible]

[illegible] خواجه [illegible] مؤلف [illegible] چراب [illegible] خوانده [illegible] را

[illegible] مبالغه داخل شود چنانکه

[illegible]

[illegible] چرا و چراکیل [illegible] مخاطب از فعل نهی [illegible] علی الثانی

شعر [illegible] چرتکب و چرتکیز و چرتکلار جمع مخاطب از فعل امر چرتک

و چرتکیز و چرتکلار جمع مخاطب از فعل [illegible] چرسان [illegible] چرسین و چرتکسین و چراودرسین [illegible]

علی الاول [illegible] چرسین [illegible] چراکسین

و چراکرسین و چراکدرسین [illegible] چنانکه [illegible] علی الثانی [illegible]

[illegible] چراکسین [illegible]

چرماسمند [illegible] فاعل و مصدر منفی [illegible] چرماسنکا [illegible] چرد و رنکا [illegible] چرب و چرجان

و چرشر [illegible] چرشانکند [illegible] چرسان و لغار و چرب و لغای توان داد و چرالغای [illegible] چرا

[illegible] مستعمل است برای و چرا بن [illegible] چرساک و چرکاپز و چرکاریز

و چرالی و چرالیک [illegible] چرکالی برای دادن [illegible] چنانکه در [illegible] گوید بالمعنی الاول شعر

[illegible] چرکالی [illegible] چرکاج چون [illegible] چنانکه گوید شعر

تا نجاد ور المعنى كيم اول كه جان قبلسانك ه احوالنيكا تغيير بركاچ دوركردن تا نماس برگوچي دهند چنانكه در سكندري گ
جواب سكندر بربول داراكو بنيد شعر تيلاب بنفشه كوب بولما لحت غنه ونش : هوا اوتتي اول بنفشه بركوچي وتوش بركوچه وبركوكچه
وبركاكچه تا دادن وتقدر دادن استشهاد على الاول شعر زاهد اير كوچه بنداليد اذر ونك تركيبا : بنده بركيل اورو نكا
اتيوجه بانه غه بنيد بر الغاينكچه بقدر نكچه توانى داد بركام خواهم داد استشهاد عليه شعر چرخ دوراتي كه اتيمدين ايرور اول چوقني :
بردى برباددين اتي دغي بير كوم برباد بركوملك خواهى داد بركايسه خواهد داد برماكوم وبركوم يوق نخواهم داد وبراتاغوم
وبراتكوم يوق دادن حكم نخواهد بود وبركوراك دادنى بركاي وبرا وبريا وبريسون وبرديك به چنانكه در لسان الطير
در مكالمه حضرت بايشيخ صنعان كه بيت استشهاد عليه الرابع شعر رزق الكيچ ادرنى بيهوش ايلادى : نكته دين آغزنى خوابوش
ايلادى : ايدى اوزحاليدا وبردك جواب اولچه بيزا اول انكا قيلدى وتع خطاب بيراكوديك وبردورديك دادنى هم چنانكه
به به به بيرلماك بكسر با وسكون لام يعني دادن شدن بيرلكاى وبريلو وبريلسا وبريلون وبريليك داده شود استشهاد
على الثالث شعر وصلي كر ايلماس بير وزتوان جان برجهان : كر بيريلسا اوتره داوبلماق ايماس امكان بغرض : بادي
برين بيسيانى بالام اشتقاق جابه بيراقاقن بفتح را وسكون قاف رها كردن بيراقورن رها كرديم بيراقور وبراقادور
رها ميكند وبراقور بمعنى فاعل ومصدر مشتق هم آيد بيراقايدور رها ميكند وكرده است بيراقغان وبيراقوچون وبيراقادورغن رها كننده
ورها كه بمعنى مصدر هم مى آيند بيراق وبيراقغيل مفرد مخاطب از فعل امر بيراقا وبيراقاغيل مفرد مخاطب از فعل نهى
بيراقمنك وبيراقمنكيز وبيراقمنكلار جمع مخاطب از فعل امر بيراقانك وبيراقانكيز وبيراقانكلار جمع مخاطب از فعل نهى
بيراقمان وبيراقماسمن رها ميكنم بيراقمايين وبيراقورمن وبيراقوردورمن وبيراقورام رها ميكنم بيراقماس رها ميكند
وبمعنى فاعل ومصدر هم مى آيد بيراقماسكنه برها نكردنت بيراقوردنكنه برها كردنت بيراقيب وبيراقيبن وبيراقيبشر
رها كرده استشهاد على الاول شعر جهانني بركيساك انكا خواهى كردبلا بوكردين قوتوب هركيشى اتي بيراقيب بيراقيبت
رها كرده : بيرقيتار لغاى وبرقيب لغار رها توان كه بيراقيلغاى رها توانند كه بيراقا بيراقا رها كنان رها كنان وبدين

قوراغ

تكرار جهت حمل بيراقاى وبيراقايين رها كنم وكنند كه هي وكه بيراقو وبيراقغاي وبيراقغاي وبيراقغاي بيراقالي وبيراقالنيك
رها كنيم بيراقغالى براى رها كردن ورتارها كه بيراقغاچ چون رها كرد وكنند بيراقغوچي رها كننده بيراقوچه وبيراقوچه
وبيراقغانچه تا رها كردن بقدر رها كردن بيراقغالغانچه بقدر نكچه رها توانى كه بيراقغوسيدور رها خواهيم كرد وبيراقغوسيدور
رها خواهند كرد وبيراقغوسيدور رها خواهند كرد وبيراقماغوم وبيراقغوم يوق رها نخواهم كه نه بيراقماغوم وبيراقماغوم يوق رها كردن حكم نخواهد
بيراقغو يوق رها كردنى بيراقغاى وبيراقا وبيراب وبيراقسون وبيراقديك رها كند بيراقوديك وبيراقوديك رها كردنى هم چنانكه
رها كند وبيركيماك بسكون را وكسر كاف بيركيتماك شرح اشين محكم شدن بيركيدوك وبيركيتدوك محكم شديم بيركيم وبيركيدوك
وبيركيتار وبيركيتادور محكم شود وبيركيز وبيركيتور بمعنى فاعل ومصدر هم مى آيد بيركيبادور محكم شود ونشده است بيركيكان
وبيركيكان وبيركيدوكان وبيركيتكان وبيركيتوركان وبيركيتادوركان محكم شونده ومحكم شده استشهاد على الاول بالمعنى الثاني
شعر عشق آتشيدا غرباد ور سام ايكا دين فان وغم : بل جيكاردين جواد قدين بيركيكان بيكان وغم : وبمعنى
مصدر هم مى آيند چنانكه استشهاد براول رابمعنى محكم شدن كويد شعر اى توانايى انيك لعل دربابوقتي قان : بيركيكاندا
بالوغان شوخ شتكار بوتوتيش بيرك وبيركيكيل وبيركيتگيل وبيركيل مفرد مخاطب از فعل امر بيركيما وبيركيتما وبيركيتماكيل
وبيركيتماكيل مفرد مخاطب از فعل نهى بيركينك وبيركينكيز وبيركينكلار وبيركيتينك وبيركيتينكيز وبيركيتينكلار جمع مخاطب
از فعل امر بيركيمانك وبيركيمانكيز وبيركيمانكلار وبيركيتمانك وبيركيتمانكيز وبيركيتمانكلار جمع مخاطب از فعل نهى بيركيمان
وبيركيماس مين وبيركيتمان وبيركيتماس مين محكم نشوم بيركيمين وبيركيرمين وبيركيدورمين وبيركورام وبيركيتامين
وبيركيتورمين وبيركيتادورمين وبيركيتورام محكم ميشوم بيركيماس وبيركيتماس محكم نميشود وبمعنى فاعل ومصدر هم هم
بيركيماسلكا وبيركيتماسلكا محكم نشدنت بيركيرلكا وبيركيتورلكا محكم شدنت بيركيب وبيركيبان وبيركيبتير وبيركيب
وبيركيبان وبيركيبتيب محكم شده استشهاد على الرابع شعر وتش حالتيدا قيلماي كيم محبس بوق بيركيب : جان قوتى
بامستلكو سا كيلغان بلكه قلاميدين بيركيماكنه وبيركيتماكنه محكم شده وبيركيبار لغاى وبيركيب لغاى

پرکنت و القاری و پرکنب و القاری محکم توان شد پرکانی و پرکنب القاری محکم توان شد پرکا پرکا و پرکنب پرکنب محکم شد و محکم شده
پرکا و پرکین و پرکنت و پرکنتم محکم شوم و شود و نشوی شد و پرکیماز پرکیما بین و پرکنیما می و پرکنیما بین
محکم شوم و نشود و نشوی شده الشاهد علی الاول بالمعنی الاخر شعر [illegible] ایرسا [illegible] کو قیلیشن بین کوزوم سبیلی اولین محکم
رشک ایرسا کیم اول اول پرکیمای قیلیشتین نم پرکب که پرکیکا بیز و پرکیکا بیز و پرکیکا و پرکیلیک و پرکنب کن
و پرکنک بیز و پرکنکاز بیز و پرکنب ما و پرکنب محکم شوم پرکلیکا ما و پرکنکا ما برای محکم شدن و نامحکم شده پرکیکاج
و پرکنکاج چون محکم شده و شود پرکوک و پرکنکوچ محکم شونده پرکنکوچه پرکنکوکه و پرکنکانم پرکنکوم پرکنکوچه
و پرکنکاکه نامحکم شدن و بقدر محکم شدن پرکالغانکه پرکنکومیز و بقدر که محکم توانی شد پرکنکومیز و پرکنب الغانکه
محکم خواهم شد پرکیکوم زبیز و پرکنکوم بیز محکم خواهید شد پرکوسیلار و پرکنکوسیلار محکم خواهند شد پرکیما کوم و پرکلوم وق
و پرکنیما کوم و پرکنکوم بوق محکم نخواهم پرکالغوم پرکالغوم و پرکنب الغوم و پرکنب الغوم بوق محکم شدن محکم نخواهد بود
پرکلیکولوک و پرکنکولوک محکم شدنی پرکیکان و پرکب و پرکیرون و پرکیلیک و پرکنکان و پرکنکان و پرکنب پرکین
و پرکنید پرکنکم محکم شد و پرکنکوایدی پرکیدیکه پرکنکوایدی پرکنور دیگر محکم شد همانا که محکم شد پرکیتماک پرکینتورماک مصدر متعدیت
محکم کردن پرکیتکان پرکیتوران پرکیتاران پرکینتوران پرکینتار و محکم کننده محکم کردن الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر
ناوکینک جیکان کم بیلیس انکاجان [illegible] کوچ بیلان چیققان نی الکان بیشه پرکیتکان نهال یعنی مصدر هم می آید
و بابی قی منبع برین مسابق اشتقاق میباید پرکیماک کر بدون کاف متحد شدن پرکیکود متحد شدیم پرکور و پرکیا دور متحد شود
و پرکور بمعنی فاعل مصدر هم می آید پرکیا دور متحد شود و شده پرکیکیان و پرکور کان و پرکیا دورکان متحد شونده
و متحد شده و بمعنی مصدر هم می آید پرک و پرکیکل مفرد مخاطب از فعل امر پرکیکا و پرکیکا کیل مفرد مخاطب از فعل نهی
پرکیک و پرکیکیز و پرکیکیلار جمع مخاطب از فعل امر پرکیماکیز و پرکیماکیز پرکیماکیلار جمع مخاطب از فعل نهی پرکیمان
و پرکیکاس بین متحد نشوم پرکیکاس بین پرکیماس بین پرکوراس بین پرکوراس ام متحد نشوم پرکیماس متحد نشود و بمعنی فاعل

و مصدر بمعنی هم می آید پرکیماسیکا متحد نشدنت پرکیکور و کا متحد شدنت پرکیب و پرکیان و پرکیش متحد شده
پرکیکیشانک متحد شده پرکیب والغای و پرکیب والغای متحد توان شد پرکالغای متحد توانند شد پرکیکا پرکیکا متحد توان پرکیکان
و پرکیکا بین متحد شوم و شود و نشوی شده پرکیماک و پرکیکاپیز و پرکیکاپیز و پرکیکالی و پرکیکالیک متحد شوم پرکیکای
برای متحد شدن و نامتحد شده پرکیکاج چون متحد شده و شود پرکیکوچ متحد شونده پرکیکوچه و پرکیکوکه و پرکیکاکه
نامتحد شدن و بقدر متحد شدن پرکالغانکه بقدر که متحد توانی شد پرکیکومیز و در متحد خواهیم پرکیکومیز و در متحد خواهید پرکیکوسیلار
متحد خواهند شد پرکیماکوم و پرکیکوم بوق متحد نخواهم شد پرکالغوم پرکالغوم بوق متحد شدن نخواهم بود پرکیکولوک متحد شدنی
پرکیکان و پرکیب و پرکیرون و پرکیدیک و پر متحد شد و پرکیکوایدی و پرکیکوایدی متحد شدنی و همانا که متحد شد و پرکیکان
مع اللام مرادف پرکیماک یعنی متحد شدن با پرکیتماک مع التاء مصدر متعدیت با که تحریک متحد شدن پر
پکتورماک مصدر متعدیت یعنی متحد کردن و صیغ هر یک از مصادر در تحقیق موافق تحقیق اول اشتقاق میباید
من الجوامع پرار هر دو یک معنی باشد یعنی [illegible] الشاهد علی الثانی شعر اکر عشقنکا بزم ایچره بول
پرسانک نوائی دیک پرارسا [illegible] یا [illegible] الارفی فراغی پرار در لفظ مرکب فهمیده از المعنی نوبت
و کرت [illegible] و شعر مزبور الشاهد آورده شده که پرار بفتح رای اول و تای قرشت بهار زده بسکون رای ثانی
یعنی گاهی و بعضی وقت چنانکه گوید شعر بو کیم فراق او زوم دین [illegible] اوزی پرار [illegible] ولیکن ابا
ده کوره کور [illegible] ایرسا بولور [illegible] پرار بسکون واو یعنی یکی چنانکه در سکندری
گوید شعر [illegible] آفتاب [illegible] پردیک یعنی باشند هم الشاهد علیه شعر [illegible]
[illegible] اکر [illegible] پردیک و همچنین در [illegible] گوید شعر حالدا [illegible] پردیک [illegible]
پردیک پر بسکون را و کاف یعنی محکم و استوار بود چنانکه در سکندری [illegible] گوید شعر [illegible] محکم [illegible]
[illegible] پرکیکا [illegible] چنانکه در لیلی مجنون گوید شعر چون [illegible]

بر بر گیکا مابین ولد بلاربات پرگا دو معنی دارد اول بمعنی همراه باشد دوم گویند پرگاه اول قیلمش یعنی کمی را بدهکرده چنانچه
گوید شعر اول الف گیم نیل ایله چکنبنک عذارنگ باشد احسن بجسید ایرگاه اول قیلمش باشد اخان آنی پرگبی مرادف
پر دیکه و معنی شبل هم داننده هم چنانچه در مقاله سیم درجه الابرار گوید شعر ولسا کرک فکر ایله شاه زمان بخشنده بخشی و
با انوه با بان اکی سبدین پرگبی آلسا حساب فلکنی بیرا اوشار انقلاب و مؤلف دمی سهوا این لفظ را او این شعر
پرگسی پرگوسی با سین مکسوره خوانده و معنی وادنی ذکرکه و شعر فوزراشاه آورده شاه پرسش بر خلاف ما شهادت سبعه
پرگوکوک و پرگوکوی لک معنی بگردنه بود و بشاه علی الاول شعر زوانی نظم لانعین قوی که کوزینه کوکوکی ایرسه اکر پرینیل
چهار سالک طبع بحری این درکمون شاه علی الثانی من سنه سکندری شعر عده متبی پرگوکی لیک بالغه شد بوهم بولماد
ملکو درای دایکه وکنده پرگنه بکسر کاف عجمی و فتح نون معروف نک شاه چنانچه در مقاله سیم از جهت الابرار در نصیحت مدح الزمان
گوید شعر گوزی بر لحظه دا ابولدی قتیل طرا با بیل بن هجاب قیل قیلدی بو هم تنکی کاشانه سی هر بری بن پرگنیه
دانه سی پرلان و پرده بمعنی مع درده الکه استعمال شود و چنانچه در سبعه سیاره در داستان مسافر اقلیم اول گوید شاه
علی الاول شعر ونالا یلاب رشک پرلان گوز اتبا باشلادی حالی این سوز شاه علی الثانی شعر گورا سامع قا
شنبک بولورین تورغانیم پرده فغان‌ها والی ایر درسیع بولماسا اوزی پرده لون پرین پرینه بمعنی یک یک چنانچه
گوید شعر ولوگ کیم ایر در گوزن زگون گوباها اپل بولدی پرن پرن گرفتار نینک پری بمعنی این طرف باشد انشاء
شعر بر لحظه پرگوزوب معنی بر لحظه اوشوره در کامن پری او گور سادوین دقتی که ناری پرپاله بمعنی یکباره بود چنانچه گوید شعر
پرولی پرنی او تومباری الغات ابتاین او نوشنک باری مع الزام المشتقات بیراما التی بفتح الالف آراستن
پیراودوک آراستیم پیراو پیرایدوک آراییدیم پیرا بمعنی فاعل و مصدر هم می آید چنانچه بمعنی آراستن گوید شعر پیراردا عاید
شاه میران چشمه سی ایکه‌ها زیب گلگونه گلگون قیلمش ایرماس لعل سیرانینک پیرامید و رنی آراید و نیاراسته آراستن
پیراکان و پیرارکان و پیرامیدورها آراهنده و آراسته و بمعنی مفعول هم می آید پیرا و پیراگیل مفرد مخاطب از فعل امر

پیراما و پیراگیل مفرد مخاطب از فعل نهی پیراگمه پیراگیز و پیرالکلاع جمع مخاطب از فعل امر پیراماگه پیرامکیز و پیراه ملکلاه
جمع مخاطب از فعل نهی پیرامان و پیرامیس بمعنی آرایم پیرارین پیرارم پیرایید ارین پیراوام می آرایم پیرامس
می آراید و بمعنی فاعل و مصدر مشتق هم می آید پیرایشگاه مبارا آراستن و پیرارنگا با آراستن و پیراب و پیرایان و پیرایش
آراسته انشاد علی الاول هر که سوم آخشیم هر طرف قبلدی کان اول طفل کیم لاله لار بیرله سرابین دلع خون آلود
ایاسین پیرامیننک آراسته پیراسا پیرابتنان تواندارست پیرالغان تواندارست پیرابو و پیرایی آراسته
کمان پیرامید آیا بیالایم و بیارایده و بیارانی و آراسته انشاد علیه بالمعنی الآخر یوزنی کل لالادین پیرامید نی قربان
اناکب یانور بکانکبدی قالالار پیرنی قربان الالاکج پیرای و پیرایی بیارایم و بیارایده و بیارانی و آراسته پیراسکه و پیراکو
و پیرامی پیرایت و پیرالنکه بیارانیم پیراکای برای آراستن و نا آراسته پیراکج چون آراست و بیارایده پیراکو
آراهنده و پیراکوچه و پیراکونه و پیراکونه با آراستن و نفید آراستن پیراآلغانینکه بقدر یکه تواند آراست پیراکو میزور
خواهیم آراست پیراکوگوررار خواهید آراست پیراکوسیلار خواهند آراست پیراماکوم و پیراکوم یوق نخواهم آراست
پیرامی آلاغوم پیرامی آلوم یوق آراستن نکلم نخواهد بود پیراکو دک آراستنی پیراکای و پیراسا پیراتون پیرادیکه بیاراید
پیراکودیک و پیرارادیک آراستنی و همچنانکه بیاراید بیرامالتی مع اللام آراسته شدن پیرالکان پیراکورکان
و پیرالاو کوپتار آراهنده و آراسته انشاد علی الاول بالمعنی الثانی شعر ای که کر ایاسین وزروق تماشی پیرالکان کلی جلیه چو
شیدین سر اجیسیم انکار بخدا باق مرسلطان حسین میرزا شعر پیرزه و کل یکشل پرپه وین بولوح لبنانی پرزه کل دین پیرکان
باغ چنار زم دی و بمعنی مصدر هم می آید بیراشمالتی آراستن بالکیر آراسته شدن و جمیع آن با شین اشتقاق ساید بیراشماک
مع الالف مصدر متعدیست یعنی آراسته گردن و جمیع آن با ارقرشت اشتقاق میابد مع الجواهر و زن تربجمار معنی لعد اول عنی او دکه
از دیوی کیم گنبد و آن آن در ابدا واقع شود دوم درا کوکمه و ریمد و افاد و انتساب یعنی بکینه چنانکه بود و جمی گوید شعر آهن کشمر برنج و دبینی کیم

بزنهر کاکش بزنبس قبض ریحش سیم درفش باشد که از اجوبی مخفف گویند چهارم که بس بود که از او نرم خوانند
دلجوی بزنامند بزاک ارشس بزاکی ارشکی بزالکد ارسته و باز بو چنانکه گوید بز قرتشبید و بز انگلیک بر لب گل
برکشید بن تازه تازه واع ابله گوید بلغان قیم بزبز بانیم و انزار و شبه بزوزر گویند بزادود با بای عجمی و سکون رای عجمی
و قاف فتح لام و ضم واو و بوت که و چوبکه افعال از اندرون بدو اطراف بزرد و شانه وار کو ریسمان ازان
کذا بند تاب داده و در کشتی می ازند صدائی ازان بر آید بزد زنکی رومی یعنی بانیم چنانکه فضولی گوید بالا الرکه
شاپ سردار عشق دست جام حسن حج قوا بزد [illegible] اولان لیلی سکا مجنون سکا دیرلر بزنگ نون دکان
ساکنین اگرچه بزنه کاف خطاب در ترکی امّا گاهی زاید بکلام می آید چنین شود چنانکه در این شعر واقع شده شعر
من اوتی دین باره قند در هر زمان کاشانه بزا اولدی گم یارده ما کام بزنک و یرانه بزا دراینجا همان معنی با
واو به از ابطه کلام بزرفت چنانکه در دیباچه کتاب در مبنا چهارم نگارش یافته مع البنین بزرگ شده و بچه را گویند
چنانکه میر حیدر در مخزن گوید شعر اول کیچه الفصه لی کیم خاص عام بید یلار اول بزرک اتی لی نام و مؤلف فرهنگ
جهانگیری و صاحب برهان قاطع بزراک بفتح سین جمله که فارسی شمرده بمعنی شنه جوان برقوت بنشر جوان
که مادرش تازه عربی و پدرش ترک باشد بیهوده است مع النبین من الشقا بچشو ماک بمعنی بچه باشد
اگرچه بنتیج که حاصل مصدر است یعنی بچه بافتن واقع شده و از هنوز بالت مصدر بستقا آن غانی باشد
لیکن مخالف قیاسی است که مراکش استعمال است اشتقاد علیه شعر بوده مرابنک فی حین بانو و قبلدی پیر ایلسین
بشوراک هر زمان پیرادر کاجه سودائی سود بشوراک کنیم بشور دور و بشوراد دور بیزد و بشوره و نعنی فاعل
و مصدر هم می آید بشورماید و بشیرد و بچه هست بشورکان و بشورامود کان بشوراد و رکان نشده و بچه و بمعنی مصدر هم
می آید چنانکه گوید شعر علی الاوّل شعر چیانشکفته سودا بشورکا نداد است بهم بشقه اول شکسته را بشوی
و بشور کیل مفرد مخاطب از فعل امر بشوره ما و بشور ماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی بشوراد کم بشوراد کوز و بشوره دقاد

جمع مخاطب از فعل امر بشوروماک و بشوراکیز و بشورابکلار جمع مخاطب از فعل نهی بشوران و بشور کیس بنیم
پشورابین و بشور رویین بشوراد و رویین و بشورادم بنیم بشورماس نیپید و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید بشور سنکا
نمیتان بشوراکیز پنهان بو بشور دوب بشوردوان بشور بشمس بچه بشوریکن باچه بشور سالوفانی بشور دوب بولغان یبوان چش
بشور آلغانی تواند نخت بشوراشبور از آن بزان بشورلوی و بشوراییک بمعنی بزی و بچه بشور ساک
بشوره چه و بشور کاوی بزد و بشوراکی و بشورالیکه بزرم بشور کالی برای کشان بچه بشور کاچ چون نخت بزد
بشور کوچی بزنده و بشور کده و بشور کوبچه بشور کچی با نجاش و بعد از کشان بشور الاتیکه بعد که در ان نخت بشور کوبیز دوره
خواهیم نخت بشور کوکنز و در خواهید نخت بشور کوسید و بشور کوم قوی خواهم نخت بشور آلما غوم و بشور آلا نتوم
برقی بچاش مکنم خواهم بود بشور کوک بچی بشور کاید و بشورا و بشورب و بشوربون و بشورکیک
بیزد بشور کویک و بشور ردیک بکشی بچاکه بیزد و بشور ماس بسکون بای تای قرشت مصدر متعدیست یعنی زقندان
و بیچ آن مرادف شق اول و حرف اشتقاق میابد بشیاک مصدر انفعال است یعنی بچه شدن و شکریاقتن
بشتی بچه شده و شکریافت چنانکه در آمدن مجنون بقبیله گوید با المعنی الاول شعر بساری بشتی بو حجاب
کیم بوشش الکاایوش بر ایتایل کر تکلید از خیال بشتی نو فعل فرداعی خبرشنتی و میان بواقی شق
اول اشتقاق میابد بشقارماق بسکون شین و رای مهمله و فتح قاف بمعنی در کردن و بخاطر رسانیدن بشقارون
تذکر کردیم بشقاروم بشقارام تذکر میکنند و بشقارور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید بشقارمیدور تذکر میکنید و کرده است
بشقارغان بشقاروغان بشقارلغان تذکر کنندو و تذکر کرده و بمعنی مصدر هم آید بشقار بشقارغیل مفرد مخاطب از فعل امر
بشقاریا و بشقارغیس مفرد مخاطب از فعل نهی بشقارینک و بشقاریکیز جمع مخاطب از فعل امر بشقارماک
و بشقاریکیز و بشقاریانکلار جمع مخاطب از فعل نهی بشقارکن بشقاریکیم تذکر میکیم بشقارابن و بشقارویمن بشقارا
وروین و بشقاردوم تذکر میکنیم بشقارماس تذکر میکنند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم آید بشقاریسکند شدکر کرده ل تر

خواهند که بچشه شود کرم

بشقار نکاره

پشقار ورکنه مذکر اردن تو پشقارپ و پشقاربان و پشقارمیش مذکر گرده و پشقار نکمیسا مذکر گرده و پشقار ساربانی
و پشقار میجغ مذکر اوان گی و پشقار آلغای مشد گرتوانند پشقار و پشقار را مذکر گسان مذکر گسان پشقارای و پشقا
مذکر کیم و کند ولی گرده پشقارهای پشقارلین مذکر گیم مکند و مکرر و چنانکه گذشت بر بنانی را اسمی گرده کویدا او
هرچه صبر و قرار بعدی سرور بس بر بیغای ای پشقار بایس حیران و توتیش پشقار ساق و پشقار غایر و پشقار غای بر
و پشقارایی و پشقار الیک مذکر گیم پشقار غالی برای مذکر گردن زنا مذکر گرده پشقار غاج چون گرکند مجهش کردن
پشقار غوحی مذکر گننده پشقار غوجه و پشقار غوبجه و پشقار غابجه مذکر گردن و تقدیم کردن پشقار آلغا میگجه
تقدیم کنگوای کرد پشقار غوجه و پشقار غوبجه و پشقار غابجه مذکر گردن و تقدیم کردن چنانکه شاعر ترکانی
معنی دل و تشبیهات محبوب القلوب گوید که سوزنی کوکولدا پشقار غونچه تیلکا کیمور پشقار غوسنر و در
مذکر خواهیم کرد پشقار غونکوزه مذکر خواهید کرد پشقار غوسیار مذکر خواهد کرد پشقار غوم و پشقار غوم بوق
مذکر نخواهم کرد پشقار الماغوم و پشقار آلغوم یوق مذکر کردن گمشم نخواهد بود پشقار غولوق مذکر گردی پشقار غای
و پشقار او پشقار سا و پشقار سول و پشقار ریک مذکر کننده پشقار غوریک و پشقار روریک مذکر گردانی چنانچه
مذکر کننده سر الحاجه پیش پشار معنی تیغ را گویند پشلاه هر تیغ تاپشاوسی هر تیغ الشنس پشلامیز هر تیغ های پشالاکر
هر تیغ های شماپشاب سکون و معنی تیغ چنانکه گوید شعر خواهش ایمه مقصود بولمادی هر رگ که [illegible]
او خ عضو پس ایماس پشپ و پیش بازق بترکی رونی نام گیاهی است دوائی که از قابضاتست آن را اسفیر حیحکی هم
گویند و نیز نام کوهستانی است از ممالک روسیه کوه سردسیر است و آن را البغار حیال تیغ الخشت نامند و آب سفید رود
از انجا خیزد و پیش بالیغ نام شهری است از ممالک ترکستان که از انجا تا خانبالیغ از جانب جنوبی براه بیابانی که
منزل کم از [illegible] پشمه و پشتی بنهانی کونجک شبلم که در روغن بپزند در روسینانی که
خمیر [illegible] سرغ بر [illegible] و درروغن میزند مشتی کیسنتیغ و پشنس معنی بچه بود چنانکه در تاریخ بابری در وصف میوه‌ها مند

مذکور است که پشنیغ های ایاس قام بنیده اغو پیره نیمه و در روغن پخته شدن هم استعمال میشود چنانکه در تحفه
الحال گوید که [illegible] پشنیغ و المغانه که سیلو پشینک گهواره باشد که انرا اعرابی مهد نامند چنانکه در فرهاد و شیرین
در ولادت فرهاد گوید شعر پشینک و درو یعنی خطائی [illegible] بر روی شب سبتا تفرانی پشیم بقدر تکش
چنانکه در تاریخ بابری گوید است که پرسوت پشنی غنه یا ورق در رنگ قیلیدی مع العین پشغ بسته معنی آن میرود اول بزرگ
کرنیند و در معنی صیاد و خیمه آراسته بود چنانکه در فرهاد و شیرین گوید شعر رسانی شراب در دوره که بولدی کی الحال [illegible]
و در [illegible] باشیمنه در و گهاسدین بوردن تیغ [illegible] بودم برم نشانی بالکیل تیغ پس سد سکندری شعر کرد اول رای [illegible]
تیلدی بر اشی تیغ مو گان [illegible] نصیب یاوری های [illegible] مسیم معنی قصد و عزم [illegible] شد الشاه عنه شعر نچه کیم [illegible]
او زین شه لاره باشی زره چکارنا [illegible] قیلسا تیغ و نیز در سد سکندری [illegible] قتل و اراکوید شعر
اول ای کشی هم [illegible] آهنک تنی غه الفاق بوابان که چون [illegible] اول تیغ قتیل آنها نیز بود [illegible]
چکیب تیغ قتل [illegible] لیلی مجنون گوید شعر [illegible] تیغ پنهان [illegible] روی زمین تیغ [illegible] و مولفین
روی یک تیغ را درین شعر [illegible] بایای حطی خوانده و بمعنی [illegible] کرده [illegible] بر تیغ مع الباخوانده و بمعنی
جزم محقق [illegible] کرده [illegible] لیلی مجنون شاه آورده اند [illegible] جزم و محقق است پیقلاهیشی بمعنی
ساختگی و آراستگی بود چنانکه در جلد رابع تاریخ وصاف مذکور است که در سنه رجب [illegible] چیز خاصی [illegible]
پیقلاهیشی کردند پیغو بابای عجمی و ضم غین معجمه نام جانوریست شکاری شبیه بباز اما از باز کوچکتر که گنجشک و امثال
آن را بدان صید میکنند و نیز نام پادشاهی است معروف که سلجوق از جانب او حکومت خوارزم منصوب بود مع الفاء
پیقاین بکسر قاف و سکون نون پهلو و تهیگاه را گویند مع الکاف من المشتقات پیکانماک بفتح کاف
عجمی و سکون نون پسندیدن پیکانوک پسندیدیم پیکانور و پیکانادوری پسند و پیکانور یعنی [illegible]
و مصدر هم می آید پیکانمایدوری نمی پسندد و پسندیده است پیکانکان و کانورکان و پیکانادورکان پسندکننده [illegible]

وبمعنی مصدر هم می آید بیکلان بیکلکیل مفرد مخاطب از فعل امر بیکلانما وبیکلانمکیل مفرد مخاطب از فعل نهی
بیکلایتک وبیکلکیسز بیکلامنکلار جمع مخاطب از فعل امر بیکلانمانک وبیکلانمکیز وبیکلانمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی بیکلا
نمان وبیکلامانیش ساعی پسندم بیکلانمایم بیکلانوریمن وبیکلانورمیان وبیکلانورام می پسندم بیکلامیس که می پسندد
وبمعنی فعل مصدر منفی هم می آید بیکلامان بیکلاماسیکا نپسندیدن تو بیکلانوردکا پسندیدن تو بیکلایاب بیکلانمان
وبیکلانیش پسندیده وبیکلانمایشک پسندیده بیکلانمایابونمای پسند توان کرد بیکلاناغای پسند توان کرد بیکلانا
بیکلانا پسندکنان پسندکنان بیکلانای وبیکلامن پسندم و کننده کی کرده بیکلانمای بیکلامن پسندم پسنده و پسندی
پسندیده و الشاهد علی لادن المعنی الاخیر شعر [illegible] اول [illegible] صور [illegible] بیکلانمای
[illegible] بیکلانمانک وبیکلانکای پر وبیکلانکای پرو بیکلانمای وبیکلانمانک پسندم بیکلانکلا
برای پسندیدن تا پسندیده بیکلاکوچ چون پسندیده و پسندیده بیکلاکوچی پسند کننده بیکلاکوچه وبیکلاکوچه وبیکلا
کیجنت تا پسندیدن قدر پسندیدن بیکلانماغانکیجه قدرکه تا پسندیده بیکلاکور دور خواستیم پسندیده بیکلا
کوکور دور خواهید پسندیده بیکلاکور سیدور خواهد پسندیده بیکلانمکیم وبیکلاکوم بودن نخواهم پسندیده بیکلانماغوم و
بیکلانماغوم بودن پسندیدن نخواهم بود وبیکلاکورک پسندیدنی بیکلاکای وبیکلانمانی وبیکلامان وبیکلانمون وبیکلا
منک پسند و بیکلاکوردیک وبیکلازردیک پسندیدنی و چنانکه پسند و من الجامد بیک باکاف عجمی
مخفف بیک بمعنی بنده و رفیع و بزرگ باشد و مجاز امیر و سلطان و حاکم را میر را گویند چنانکه در حیرت الابرار
گوید شعر [illegible] بیک [illegible] تا رفع زدن [illegible] [illegible] زدن [illegible] پادشاه گوید شعر
شه [illegible] بیکلاکان [illegible] چنانکه در حیرت
[illegible] شعر [illegible] که محتاج [illegible] بیک [illegible] بیک بمعنی
قاصد را [illegible] شعر بیک [illegible] خوانده و بیک [illegible] بمعنی [illegible] گرده [illegible] است

ستنه لفظ بمعنی مرد و اشرف اولست بیکان زن محترمه را گویند آنرا بیکه هم خوانند و مؤلف رودی معنی خبر نوشته
و نظیری هم متابعت کرده بیک ورکی بزرگی رودی کل لبستان ورد بوده و از سلطان بورکی گویند تمکماتش
نام یکی پادشاهان خوارزم است بنام شخصی است زنسالکان طریقت که [illegible] ردوم اول و [illegible] شد خود
دانسته [illegible] خود را با نسبت [illegible] بنده و معنی [illegible] آن [illegible] قسمت [illegible] بزرگ باشد و دیگر هم بمعنی [illegible] و
هم [illegible] بود و مؤلف برهان قاطع این لغت را فارسی شمرده و نوشته که بمعنی [illegible] و [illegible] کن و کفته
گویند [illegible] معلوم نشد بیکمر با یای عجمی و سکون کاف [illegible] نوعی از سلاح
باشد و آن [illegible] است که [illegible] در روز جنگ بپوشند و آنرا کبر هم گویند چنانکه شاعر
آن [illegible] مع الکاف [illegible] سکندری نوشته شد بیکه زنان محترمه را گویند و آن مخفف بیکاچ شعر
الشاهد علیه شعر عشق [illegible] نفس [illegible] و [illegible]
[illegible] بیکه [illegible] چون [illegible] معنی زن
نازنینده [illegible] نوشته بیکم با کاف عجمی [illegible] گویند و آنرا [illegible] بیکیم خواتون بزرگ را
خوانند چنانکه در تاریخ طبری در وصف زنان سلطان حسین میرزا مذکور است که فلان [illegible] سیدن
بیکم [illegible] قندی [illegible] معنی [illegible] که فرزند [illegible] باشد نوشته [illegible]
هم متابعت کرده بیکیس بمعنی [illegible] من [illegible] شعر [illegible] سلطانی [illegible]
[illegible] سلطان ابوالغازی بیکیس [illegible] در وصف [illegible] مذکور است [illegible] بیکیس [illegible]
[illegible] بیکی [illegible] در مع الالف من المشتقات بیکلاک [illegible] کسره [illegible] صورت [illegible] قدرت
[illegible] چنانکه [illegible] بیکلاک [illegible] بمعنی فاعل [illegible] هم می آید بیکلادو
[illegible] است بیکلان وبیکلوردان [illegible] و بمعنی مصدر هم می آید بیلاکجب

و چیلادورکا نکاچه نابد تنده چنانکه شاه بر اول یادورد چاچه وقبه مدرسه کویه که قیصر ابنی شیر اعدا نوی کوروب
چیلا اصدی دیک پیش ا وچکونه روانی نغمت چیلکا نکاچیل وچیکیل مفرد مخاطب از فعل امر چیلا وچیلا کیل مفرد غائب
از فعل نهی چیلنک وچیلنکز وچیلسنلار جمع مخاطب چیلانک وچیلانکیز جمع مخاطب از فعل نهی چیلمان چیلماس بیل نمیدانم چنانکه
شاه برادول در مصرع اول این شعر از خسرو شیرین در تعریف قصر ماد کرده شعر ولی کیفیتو ماکیکا چاره چیلمان ؛ بوعجز
بیدل ولی اولیکا باره چیلمان ؛ یعنی نمیتوانم رفت چیلا آلمان وچیلا آلماس نمیتوانم داشت انشاه علی الاول
شعر ره کیم پر دردم اوزومنی چیلا آلمان چیلی سنز بکیل کم بر لحظه تحمل قیلا آلمان سین نیز؛ چیلاوبن چیلاوربن وچیلادورمق
چیلاورام میدانم چیلیاس نمیدانم ودرمعنی عسل ومطلقاً بمعنی هم می آید چیلاشیک بند انسانی تو چیلادورتکا بدانستن وچیب در
چیلیان وچیلیش دانسته چیلیشکه دانسته چیلاور وچیلاوله بعنوان دانست چنانکه شاه برادول را در مجالس النفایس
در وصف فوزیه بیک خوارزمی کوید که طبعی چیلک نی سندار توت ولطافت باره لیکاچینی شنوی دیل چیلا بوز
چیلا آلور تتوانست چیلا چیلاو دانسته آن ... گرار هم بمعنی مستعمل است چنانکه کوید شعر غربی بلاب الیش اوزی
کتماک کیرک آخر کیم تنه آنین منی حیران چیلا ، رد دیم چیلاوی دیلابن تتوانم دیده برد ... دانسته چیلاسک

درنغ داشتن ودرنغ داشتن ودرنغ ابابار مصدر متعدی هم آید ابالاس درنغ نمیدارد وبمعنی فاعل ودرنغ داشته ابالاس
داشتن ابابادین از درنغ داشتن ودرنغ داشته آباب ابالاس وآباسا بولاس وابابق اوللاس
درنغ نمیتوان داشت اباتر الاس درنغ نمیتواند داشت آبار آبار درنغ داشته درنغ داشته وبدون تکرار
هم بهمین معنی مستعمل است آبار وآبادین درنغ دارم ودارد وداری وداشته آبابار وابابین
درنغ ندارم وندارد ونداری ونداشته چنانکه در سبعه سیاره بمعنی اخیر کوید شعر آبابابی آندین ایزد متعال هیچ ابشته
کان عرصه کوبه آباباق واباغابز واباغابز واباسلی واباباک درنغ داریم اباغاسلی برای درنغ داشتن
وداشته اباغاج چون درنغ داشت ودارد اباغوجی درنغ دارنده اباغوجه واباغوکه واباغانجه
تا درنغ داشتن وبقدر درنغ داشتن اباغوم درنغ خواهم داشت اباغونک درنغ خواهی داشت اباغوسی
درنغ خواهد داشت اباغولوق درنغ داشتنی اباغار واباسا واباسون واباوبک درنغ دارد اباغودیک
واباردیک درنغ داشتنی وبهجایکه درنغ دارد آبغاغ بسکون بای حطی وفای قرشت آبغاغ
بکسر بای حطی بمعنی کفش باشد انشاه علی الاول شعر ابل بلیدین کور دوم انکه غصه کیم مبکیدین پرین ؛ آبغاق بولاس
نبدا امر سرمو بولسا آبغ آبغی کفش آبغوق بسکون بای وانبوق بکسر با کفشیم انشاه علی الاول من لیلی مجنون شعر برآزنوق
ایدی اسین بیلورسین ، بوابیشدا فکر کیم قیلورسین انشاه علی الثانی من سد سکندری شعر سولونک کم کیلدی سوزآبغیب
ایریک ؛ انکا غذرابغوق اوزاتوق بزنک آبغور وآبادور میکوید انشاه علی الاول شعر دبا ام حسن اهلینی
کورماک که خالم الاردور وقابل کوکونکول آبغور کورای شادکه موذاق اربس ایرکین لار ؛ وآبغور بمعنی فاعل ومصدر
نیز می آید چنانکه بمعنی کوبیده کوبه شعر نی بکا غمخواره کیم انکا حالبمنی دیکای نی غمیم بارنی سوزدوم آبغور کمشی بار آلیدا ؛
ومعنی کفش کوبه شعر بک لفظ آبغورغه اوغونک باک قیل کیم جیف دور بجشی سوز نابسیند ابورکا نکته دنوم آغبرا
ونیز در منشآت آمده که چون سرزنک تاپوغوکوزدا آبغورجه دولتخواه ایلق سوذی آبغورغه ماموردین آبغماديور

میگوید و گفته است آتیغان و آتیورغان و آتیادورغان گوینده و گفته الشاهد علی الاول شعر نادیده‌یم هرگز تا کعبه زلفینی
ترک ایلاکوم کعبه آتیغان دیک حد یتیم بولمیش استغفار و بس و شاهد بر ثانی رابعه گفته در نسایم المحبه در ذکر ابو عبد الله
کوهکی نیلادور بین کنینک بو آتیادورغان سوز لار ایکینچی دین اورکانکا بین و بمعنی مصدر نیز می آید چنانکه شاهد
بر اول را گوید شعر زهر ایچکالی دیربین کم قیلای عشقینک ترک آتیغانینک کیمی مهلک مرض ایچرا هذیان آیت
و آیتغیل معرف مخاطب از فعل امر الشاهد علی الاول شعر ای صبا حالیم یا رب سرو خرامانیغه آیت الشاهد علی الثانی
شعر ای نوائی درد و تیغ تانگنی قیلور اظهار ای ملک و آیتغیل صورتیاتت یوقسا افغانم دور سو اول آیتما و آیتماغیل
معرف مخاطب از فعل نهی آیتینک و آیتینکیز و آیتینکلار جمع مخاطب از فعل امر آیتمانک و آیتمانکیز و آیتمانکلار جمع مخاطب
از فعل نهی آیتمان و آیتماس مین نگویم آیتاالمان و آیتاالماس مین و آیتاالمادورمین نمیتوانم گفت الشاهد علی الثانی
[illegible] کی باشوروین غم که آیتاالماس مین پراوت سالور [illegible] که آیتاالماس مین آیتامین و آیتورمین و آیتادورمین
و [illegible] و آیتورام میگویم آیتورم و آیتایغیم گفتم آیتاغوم بگویم آیتاسین و آیتورسین و آیتادورسین
میگوئی چنانکه شاهد بر اول را در نسایم المحبه در ذکر خواجه عبد الخالق غجدوانی گوید که هر قایان دنیا باربار ورپتره هر قایان
دنیا بول بولور بیزنده لیغ بو دور یوق اول کیسین آیتاسین آیتیب و آیتیبان و آیتیبش گفته آیتماتانک گفته
آیتماس نگوید و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید آیتماس گفتنش و گفتنی آیتمادین از گفته و گفتن آیتیب بولماس
و آیتا بولماس و آیتماق اولماس نمیتوان گفت آیتاالماس نمیتواند گفت آیتا آیتا گویان گویان و بدون تکرار
هم باین معنی مستعمل است آیتای و آیتایین بگویم و بگوئیم و بگوئی آیتیشاق و آیتغاپز و آیتغاپزو آیتار و آیتانک
بگویم آیتغالی برای گفتن و تا گفته آیتغاج چون گفت و گوید آیتغوچی گوینده آیتغوجه و آیتغوکه و آیتغاکه
تا گفتن و بقدر گفتن آیتغوم خواهم گفت الشاهد علیه شعر عرض ایت لار که بار کیراک یا ایکی جهان بایار آیتغوم و دور
پری ایکی جهان نازی آیتاالماغوم و آیتاالغوم [illegible] گفتم نمیتوانم گفت چنانکه در سبعه سیاره در آغاز داستان گوید

شعر ایماه

شعر آیتانغه اگرچه قالغوم یوق اول آیتغانجه آیتاالغوم یوق آیتغونک خواهی گفت آیتاالماغونکه و آیتاالغونک یوق
گفت ممکن نخواهد بود آیتغوسی خواهد گفت آیتاالماغوسی و آیتاالغوسی یوق گفتنش ممکن نخواهد بود آیتغولوق گفتنی آیتغالی
و آیتا و آیتیب و آیتندیک بگوید آیتغودیک و آیتوردیک گفتنی و همچنانکه گوید آیتیشماق بکسر و سکون و آیتغونچ
شین مصدر مفاعله است باهم گفتن و مکالمه کردن آیتیشماق باهم مکالمه کنیم الشاهد علیه [illegible] اهل جهان ایچرا ابراق
یدور کیم زمان آیتغی [illegible] هربر که آیتیشماق دمی و تمام صیغ بدستور ذکر اول اشتقاق مییابد آیتیلماق بفتح اللام
مصدر انفعال است یعنی گفته شدن چنانکه گوید شعر وصلی‌نین دوری سوز آیتای کیم ایاس ممکن و لیک خالی از عیبی هم ابر[illegible]
هر زمان آیتیلمای آیتیلادور گفته میشود الشاهد علیه شعر [illegible] قصه ابر و در عشق کیم [illegible] هیچ اگرچه بولغالی عالم بناسی آیتیلا
آیتیلیب گفته شده الشاهد علی الاول شعر نامه و قاصد علیه [illegible] کیم [illegible] آیتیلیب
آیتیلغان گفته شده آیتیلغولوق گفته شدنی چنانکه گوید در سد سکندری شعر [illegible] کیم بو [illegible] قیلغولوق و آیتیلغ[illegible]
تکرار آیتیلغولوق و تمام صیغ بر همین سیاق بالام اشتقاق مییابد آیرماق بکسر با و سکون رای قرشت مصدر متعدی
یعنی جدا کردن و بسکون یا نیز استعمال یافته آیردی جدا کرد آیردوق جدا کردیم آیرور و آیرادور جدا میکند و آیرور
بمعنی فاعل و مصدر نیز می آید آیرغان و آیرورغان و آیرادورغان جدا کننده و جدا کرده و بمعنی مصدر نیز می آید آیر
و آیرغیل معرف مخاطب از فعل امر آیرما و آیرماغیل معرف مخاطب از فعل نهی آیرینک و آیرینکیز و آیرینکلار جمع مخاطب
از فعل امر آیرمانک و آیرمانکیز و آیرمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی آیرمان و آیرماس مین جدا نکنم آیرامین
و آیرورمین و آیرادورمین و آیرورام جدا میکنم آیرورم و آیرایغیم جدا کنم آیراغوم جدا خواهم کرد آیریب
و آیریبان و آیرمیش جدا کرده آیرغاننک جدا کرده آیرماس جدا نکند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید
آیرماس جدا کردنش و جدا کردنش آیرمادین از جدا کردن و جدا کرده آیریب بولماس و آیرا بولماس و آیرماق اولماس
جدا نمیتوان کرد آیراالماس جدا نمیتواند کرد آیرا آیرا جدا کنان جدا کنان و بدون تکرار هم باین معنی مستعمل است

آیراس و آیرابین جدا کنیم و کنه و کنی آیرساق و آیرغاپز و آیرغارپز و آیرایلی و آیرایلک جدا کنیم آیرغالی
برای جدا کردن و تا جدا کوه آیرغاچ چون جدا کوه و کنه آیرغوجی جدا کننده آیرغوجه و آیرغوجه و آیرغاجه
تا جدا کردن و بعقدر جدا کردن چنانکه شاهد بر ثانی بدر و پاچه و قفچه کوید که نصابغه‌ست بین آیرغوجه ایلکیدا قالمادی
آیرغوم جدا خواهم که آیرغونک جدا خواهی که آیرغوسی جدا خواهد که آیرغولوق جدا کردنی آیرغانی و آیزاد و آیریا
و آیرسون و آیردیک جدا کند الشاهد علی الاول شعر جان عقدین اجل بر له بجزینک اکی بولمشلار آدزاق کرتا بیب
سودی آیرغانی اکی اوزتاق الشاهد علی الخامس شعر آیران ساچینک بندبندین کوکولدین اگر بند بندینی دوران آیرد
آیرور دیک و آیرغوردیک جدا کردنی و همچنانکه جدا کند الشاهد علی الاول شعر ضعف آرا اول کوی این سو دار قولوم تا ترتیب
رتبت سندی دین آیرغودیک تور فیلسا نا انجار کوج آیرلباغ بسکون یا و لام و کسر را مصدر انفعال است یعنی جدا از ین
آیرلباسیز و آیرلماسیز جدا میشوید الشاهد علی الاول شعر فراق کونی دورای کوزلار ایدی فان بعلانک
پهلوم سیز که تو کون نی کیمنی دین آیرلباسیز آیرلغودیک جدا شدند و همچنانکه جدا شود الشاهد علیه شعر توغالی سیرین
لبینک اغ بستکر در بار باغیم بس که سور ماغدین آنی آیرلغودیک تو رتیر ناغیم و تمام صیغ بدستور بالام استقاق میاید
آیرلیشماق بکسر را و لام و سکون شین و فتح تا مصدر مفاعله است یعنی از هم جدا شدن آیرلیشتی لار از هم جدا شدند
چنانکه در لیلی مجنون در عنوان این سلام کوید شعر هم اول کیچه آیرلیشتی لار بات اوز بولماین اولدیلار ینه یات
آیرلیشغان از هم جدا شونده و جدا شده و بمعنی مصدر نیز می آید چنانکه در لیلی مجنون در عنوان و استنا نوفل کوید
منصوبه لاری دین هر بیری دین قایم آیرلیشغانلاری و تمام صیغ همین سیاق بالام و شین استقاق میاید
آیرتلماق بکسر یا و سکون را و تای قرشت و فتح لام بمعنی از هم جدا کردن باشد و مجازا تفریق و تمیز نیک و بد را کویند
آیرغادی تفریق که آیرتلموق تفریق کردیم آیرتلار و آیرتلادور تفریق میکند و آیرتلار بمعنی فاعل و مصدر نیز آمده
آیرتلاغان و آیرتلادورغان تفریق کننده و تفریق کرده و بمعنی مصدر نیز آیند آیرتلا و آیرتلاغیل

مفرد مخاطب

مفرد مخاطب از فعل امر آیرتلا ما و آیرتلاماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی آیرتلانک و آیرتلاکیز و آیرتلانکلار جمع مخاطب از فعل امر
آیرتلامانک و آیرتلاماکیز و آیرتلامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی آیرتلاین و آیرتلامس من تفریق میکنم آیرتلارمن و آیرتلارمن
و آیرتلادورمن و آیرتلارام تفریق میکنم آیرتلارم و آیرتلاماغیم تفریق کردم آیرتلاغوم تفریق کنم خواهم که آیرتلاب
و آیرتلابان و آیرتلابس تفریق که آیرتلاماسلانک تفریق که آیرتلاماس تفریق میکند آیرتلاماس تفریق کردنش و کردنش
آیرتلامادین از تفریق کردن و تفریق که آیرتلابولماس و آیرتلاسابولماس آیرتلاماق او کیم تفریق بتوان که آیرتلاالماس
تفریق بتوانند که آیرتلابو و آیرتلای آیرتلای تفریق کنان و بدون کثرا رهم با یعنی مستعمل است آیرتلای و آیرتلابین
تفریق کنم و کنه و کنی آیرتلاساق و آیرتلاغاپز و آیرتلاغارپز و آیرتلالی و آیرتلالینک تفریق کنیم آیرتلاغالی برای تفریق
کردن و تا تفریق که آیرتلاغاچ چون تفریق که و کنه آیرتلاغوجی تفریق کننده آیرتلاغوجه و آیرتلاغوجه و آیرتلاغاجه تا تفریق
کردن و بعقدر تفریق کردن آیرتلاغوم تفریق خواهم که آیرتلاغونک تفریق خواهی که آیرتلاغوسی تفریق خواهد که آیرتلاغولوق
تفریق کردنی آیرتلاغانی و آیرتلاسا و آیرتلاسون و آیرتلادیک تفریق کند آیرتلاردیک و آیرتلاغوردیک تفریق کردنی
و همچنانکه تفریق کند آیرتلاشماق مع الثنین مصدر مفاعله است یعنی با هم تفریق کردن و صیغ آن با شین استقاق
میاید آیلماق بکسر یا و سکون لام هشیار شدن و آزار و میآنجاق با بون هم کوید آیلدی هشیار شد آیلدوک
هشیار شدیم آیلور و آیلادور هشیار میشود و آیلور بمعنی فاعل و مصدر نیز می آید آیلغان و آیلورغان و آیلادورغان
هشیار شونده و هشیار شده و بمعنی مصدر نیز می آیند آیل و آیلغیل مفرد مخاطب از فعل امر الشاهد علی الاول
شعر بجرانا بچوه ابستار اوز نوائی البشیخ آی دیل آنی اوسروک کور سانک دیا که آیل آیلما و آیلماغیل مفرد
مخاطب از فعل نهی آیلینک و آیلینکز و آیلینکلار جمع مخاطب از فعل امر آیلمانک و آیلماکیز و آیلمانکلار جمع مخاطب
از فعل نهی آیلمان و آیلماس من و آیلمادورمن هشیار نمیشوم آیلورمن و آیلادورمن و آیلورام هشیار میشوم
آیلوردوم و آیلماغیم هشیار شدم آیلماغوم هشیار شدن خواهم شد آیلیب و آیلیبان و آیلمیش هشیار شده

آیبلیشانک هشیار شده آیبلماس هشیار نمیشود و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید آیبلماسی هشیار نشدنش
و نشدنش آیبلمادین از هشیار شدن و هشیار نشده آیبلیب بولماس و آیبلا بولماس و آیبلیاق اولماس
هشیار نتوان شد آیبلا الماس هشیار نمیتواند شد آیبلا آیبلا هشیار شوان هشیار شوان و مدون تکرار هم
بامعنی مستعمل است آیبلای و آیبلایین هشیار شوم و شود و شوی آیبلای ف و آیبلغای پر و آیبلغای پر
آیبلالی و آیبلالیک هشیار شویم آیبلغالی برای هشیار شدن و تا هشیار شده آیبلغاج چون هشیار
شد و شود آیبلغوچی هشیار شونده آیبلغوچه و آیبلغوکه و آیبلغاکه تا هشیار شدن و بقدر هشیار شدن
آیبلغوم هشیار خواهم شد آیبلغونک هشیار خواهی شد آیبلغوسی هشیار خواهد شد آیبلغولوق هشیار
شدنی آیبلغای و آیبسا و آیبسا و آیبلسون و آیبلدیک هشیار شود آیبلودیک و آیبلغودیک
هشیار شدنی و بمعنی هشیار نیز آمده علی الثانی بالمعنی الاول شعر جام عشق دین کونکول ایلی ع ابرو مست خراب ؛
کیم قیامت بر بولغونچه آیبلغودیک ایمس آیبلدورماق بکسر یا و سکون لام و رای قرشت و ضم دال مصدر متعدی است
یعنی هشیار کردن آیبلدورغانی هشیار کننده اشاره علیه شعر مست عشق اولمیش نوائی نی آیکیل پند ای حکیم ؛ کیم کوکساقی
آیبلدورغای بو نینک تجوید بن ؛ و باقی صیغ برهمین نهج بدستور [illegible] اول لفظ در اشتقاق میابد آیلاماق
بسکون یا و نون و فتح لام بالف کشیده بمعنی گردیدن باشد و مؤلفین رومی آیلاماق را بمعنی گردیدن و بهم پیچیدن
و رجوع کردن و مشابه شدن نوشته اند و در باب بهم پیچیدن این شعر را از نسیم سیاره شاهد آورده اند که شعر
پرده لار بیر بیرگا آیلانغان در انجم دین انجو تورلا تغان و بمعنی مشابه شدن این شعر [illegible] جسته اند که شعر کور غنیم
افزون ببنین هر دم که اشکیم خیال نینک ؛ قطره سی بکرا ولدی ایدی آیلانیب تورقانغه هم ؛ و بمعنی رجوع این فقره
منشوره را از تحفة المتحیرین [illegible] ساخته اند که تا اول جمعه فقیر نینک سوزی نینک مقدمه تمام ظاهر بولوب اول عقیده
لاری دین آیلانیب فقیر نینک عقیده سیغه کیلدیلار و همه شواهد مذکور همان معنی گردیدن است چنانکه گردیدن در لغت فارسی

منغص

منغص بمعنی رجوع و تحول و دور زدن و سیر کردن است آیلاماق هم افاده این معانی میکند و موارد استعمال این لفظ با فارسی
مطابق است سوای گردیدن بمعنی شدن که در ترکی باین معنی استعمال نمیشود آیلانیرلار گردیدند چنانکه در سد سکندری
در مجادله اسکندر با موران گوید شعر تیفنکلاچ پری پرگا آیلاندیلار ؛ ایکی قولدیک ایلکا قاتلاندیلار آیلانغوق گردیدیم
آیلانور و آیلاناور میگردد و اشاره علی الثانی شعر ای نوائی موجب سرگشته لیک ایرمیش جنون ؛ ایلکالی بوینی
هر ساعت باشیم آیلانه دور ؛ و آیلانور بمعنی فاعل و مصدر نیز می آید آیلانادور میگردد و گردیده است آیلانغان و آیلانورغان
و آیلانادورغان گردنده و گردیده است و علی الاول بالمعنی الاول شعر بیجوک دوش قوس قزح دوری مهر عکسی ابرو ؛ تا پیچ خم
ایکی ابرودین آیلانغان ایکی باغیه باقیبنک ؛ و شاهد معنی ثانی از نسیم سیاره در ذیل آیلاماق مذکور شد آیلان و آیلانغیل
مفرد مخاطب از فعل امر آیلانا و آیلانغیل مفرد مخاطب از فعل نهی آیلانمانک و آیلانمانکیز و آیلانمانکلار جمع مخاطب
از فعل امر آیلانانک و آیلانانکیز و آیلانانکلار جمع مخاطب از فعل نهی آیلانمان و آیلانمیش میگردم
آیلانامین و آیلانورمین و آیلانادورمین و آیلانورام میگردم آیلانوردم و آیلاندیم گردیدم
آیلانغوم نخواهم گردید آیلانیب و آیلانیبان و آیلانیش گردیده آیلانیشانک گردیده آیلانماس
نمیگردد و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید آیلانماسی گردیدنش و نگردیدنش آیلانمادین از گردیدن و نگردیده
آیلانیب بولماس و آیلانا بولماس و آیلاناق اولماس نتوان گردید آیلانا الماس نمیتواند گردید آیلانا آیلانا
گردان گردان و مدون تکرار هم بامعنی مستعمل است آیلانای و آیلانایین بگردم و بگردد و بگردی آیلاناق
و آیلانغای پر و آیلانغای پر و آیلانالی و آیلانالیک بگردیم آیلانغالی برای گردیدن و تا گردیده آیلانغاج
چون گردید و بگردد آیلانغوچی گردنده آیلانغوچه و آیلانغوکه و آیلانغاکه تا گردیدن و بقدر گردیدن
آیلانغوم خواهم گردید آیلانغونک خواهی گردید آیلانغوسی خواهد گردید آیلانغولوق گردیدنی آیلانغای و آیلانا
و آیلانسا و آیلانسون و آیلانمیک بگردد چنانکه در خسرو شیرین در وصف قصر شیرین گوید اشاره علی الاول

شعر رعایت قیلدی آذاق وضع وطورین * که آیلاتقای آریغ لار فقر دورین * الشاه علی الخامس شعر کونکول کوزی تشتی

جنون دشتی غم باریب گاهی * قوبوندیک آهیم آتینک بکرا اسید آیلاندیک آیلانغودیک و آیلانوردیک کرده سنی

وهمچنانکه گرده آیلانشماق مع الشین مصدر مفاعله است باهم گردیدن وصیغ آن باشین اشتقاق بیابد......

آیلاندورماق بسکون یا ونون مصدر متعدیست یعنی گردانیدن چنانکه گوید شعر کوک بکیرمانی تین آیلاندورماق

ایستار باشینکا * دیا آی وکون بوکیم باشینک اوزه سیار دور * وتمام صیغ مستور بالفظ دور اشتقاق بیابد

آیلاماک بسکون یا بمعنی کردن باشد ایلادی کرد ایلادینک کردی ایلامادینک نکردی ایلای آلمادینک نتوانستی

که چنانکه گوید شعر بلبه کونکلوکنی نوائی ضبط ایلای آلمادینک * ایدی چک آدین ایلیک هرساری بارسا بار دیک *

ایلاوک کردیم ایلار و ایلایدور میکند وایلار بمعنی فاعل ومصدر هم می آید چنانکه بمعنی مصدری گوید شعر ایا ستور

نفس بل کیم قاصری دور * که تقصیر ایلاماس ایلار کا بید لی ایلای آلور بتواند کی چنانکه در خاتمه لیلی مجنون در وصف عشق گوید

شعر بی جذب ساریغ ابرور رابلیغ * صیغ ایلای آلور مو کهربا لیغ ایلایدور میکند و کرده است ایلاکان

وایلارکان وایلایدورکان کننده و کرده چنانکه شاهد بر اول رابعه ثانی در لیلی مجنون گوید شعر ای دشت نی ایلاکان

وطنگاه * بول آرزیشام اول زمانی آگاه و بمعنی مصدر هم می آیند ایلا و ایلاکیل مفرد مخاطب از فعل امر

الشاهد علی الاول شعر کونکلوم مکا ایلا لعل بیکر خندا ایلا علاج قیلغان کیبی ضعیف غم کلفه ایلا علاج وایلا بمعنی همچنان هم باشد

چنانکه در ذیل جوابه مذکور خواهد شد ایلاما و ایلاماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی ایلانک و ایلانکز و ایلانکلار

جمع مخاطب از فعل امر ایلامانک و ایلامانکز و ایلامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی الشاهد علی الاول شعر یار کیلیا

دوستلار اهنک رفتار ایلامانک * انفعالیدین نفس اورماغنی دشوار ایلامانک * ایلامان و ایلاماس مین

میکنم ایلار مین وایلار مین وایلایدور مین و ایلارام میکنم ایلاریم و ایلاماکیم کردنم ایلاماکوم

نخواهم کی ایلارسین وایلارسین وایلایدورسین میکنی الشاهد علی الاول شعر جان بیر پیشیرین ومهلک جاه اوچون

ایلکنکلایغ

ایلکنکلایغ * تربع وقتی شربت مرگ بیبا ایلارسین تراغ ایلا[illegible] وایلابان و ایلابش کرده ایلامیانک کمه

ایلاماس نمیکند وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم می آید ایلاماس گردنش و نکردنش ایلامادین از کردن و نکرده

ایلایبو لماس وایلاسابو لماس وایلاماق اودکسا منتوان کی ایلای آلماس نتوانند کی ایلایو و ایلابی ایلابی

کنان نکنان الشاهد علی الاول شعر باشمنی آلماغای مین سجده ستکرا ایلایو بیردین اگر سر وخرامانیم بولسام سایه دیک هره

ونیز در سکندری در رزم سکندر گوید شعر طرد ایلایو کیردی میدان ارا هنرلار عیان قیلدی جولان ارا ولغت ثانی

بدون تکرار هم بمعنی مستعمل است ایلای و ایلابین بکنم وبکند وبکنی الشاهد علی الاول بالمبالغه الاول شعر نوائی

دیدیک کویو مین اونا سلامت بول دیبانک ایلای اقامت * ایلاساک و ایلاکاپز و ایلاکاپز و ایلاسه

و ایلایلک بکنیم چنانکه شاهد بر اول را در قطعه دو شبرین گوید شعر غیدین اولدوک واول علیوی دم ایلامادی *

عبادت ایلاکمار بجز هر قدم مرکه ایلاکلاج حون بکو وکنه وبعض کردن چنانکه یعنی اولکی گوید شعر قادرمی غبل کونکلومنی زلفونک

الجو آرام ایلاکلاج * کونکلینی کیم ازاد انتیب تورسته دام ایلاکوج ایلاکوجی کننده الشاهد علیه شعر حالیم کیم ایکان

ایلاکوجی باریغه معروض * مین سیدال اشین قیلغوجی دلدار یغه معروض ایلاکوبه و ایلاکوبخه و ایلاکالخه تاکردن

وبقدر کردن ایلاکوم خواهم کی مین سد سکندری شعر دیبان کیم آتینک ساری عزم ایلاکوم * قایوبره اکیم ولب رزم

ایلاکوم * ایلاکونک خواهی کی چنانکه در پیغام فرستادن اسکندر بطلب خاقان چین گوید شعر یقین کیم بوسوزنی قبول

ایلاکونک * نیاز اهلی ساری نزول ایلاکونک ایلاکوسی خواهد کی ایلاکولوک کردنی ایلاکای و ایلاسا

وایلاسون و ایلادیک بکند الشاهد علی الاول شعر دیش کیلسام نوائی قیلیب ایلای * کیلیب نی کونکلی ابستار ایلاکای

کاش الشاهد علی الرابع شعر تا بزنیک مین رک عشق ابتای دمیان شرط ایلادیم * شرط قیلغان ایلادیک باری نوائی دار شرط

ایلار آلغای وایلار آلسا و ایلار آلسون و ایلار آلدیک توانذ کی الشاهد علی الاول شعر ای نوائی سین

وافر دیوانه سین کونکلونک * دغی رسینی ضبط اینا لار کیم ایلای آلغای آنی ضبط * ایلاردیک و ایلاکودیک کردنی

وهمچنانکه گویند ابلاغ‌ماک مصدر متعدیست بمعنی کنانیدن و صیغ آن بدستور یایی فوقانی اشتقاق می یابد

آیتمالت بسکون یا وکسر نون متغیر الحال شدن و آنرا اچانماک و شاشماک هم گویند آیتمیسی متغیر الحال شد

آیتیپ‌وک متغیر الحال شده‌ام آیتیر و آیتیدور متغیر الحال میشود و آیتیر بمعنی فاعل و مصدر هم می آید آیتمادور متغیر

الحال نمیشود و نشده است آیتکان و آیتیرکان و آیتیدورکان متغیر الحال شونده و شده و بمعنی مصدر هم می آید

چنانکه شاه بابر اول را در لسان الطیر در داستان عشق گدا و شاهزاده گوید بیت ایلار ایردی هوش سیز بیچاره می سیل

و نافقیه وبه کیم بیچاره خیل ❊ توتتی آیتکان دین اول گلشن غریبی ایل بیچاره ازنی اوتغه تا سلاب کوردی اول ❊

آیتنه و آیتکیل مفرد مخاطب از فعل امر آیتما و آیتماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی آیتماک و آیتیکز و آیتنکلار

جمع مخاطب از فعل امر آیتماک و آیتماکیز و آیتماکلار جمع مخاطب از فعل نهی آیتمان و آیتماس‌من متغیر الحال نمیشوم

آیتی‌من و آیتیر‌من و آیتیدورمن و آیتیرام متغیر الحال میشوم آیتیریم و آیتماکیم متغیر الحال نشدم

آیتماکوم متغیر الحال نخواهم شد آیتیپ و آیتیبان و آیتیبیش متغیر الحال شده آیتیپ‌ساک متغیر الحال شده

آیتماس متغیر الحال نمیشود و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید آیتماس متغیر الحال نشدنش و نشدن آیتمادین

از متغیر الحال شدن و نشده آیتیپ ولماس و آیتیبان ولماس و آیتماک ولماس متغیر الحال نتواند شد آیتی‌الماس

متغیر الحال نتواند شد آیتی‌آیتی تغیر حال‌کنان و بدون تکرار هم بامعنی مستعمل است آیت و آیتیپین متغیر

الحال شوم و شود و شوی آیتیپ‌سک و آیتکابیز و آیتکاپیز و آیتیپسا و آیتیپ‌تک متغیر الحال شوم آیتکالی

برای متغیر الحال شدن و تا شده آیتکنچه چون متغیر الحال شد و بمحض شدن آیتکوچه متغیر الحال شونده آیتکوچه

و آیتکوچه و آیتکانچه تا متغیر الحال شدن و بعد از آن آیتکوم متغیر الحال خواهم شد آیتکوک متغیر الحال

خواهی شد آیتکوسی متغیر الحال خواهد شد آیتکولوک متغیر الحال شدنی آیتکان و آیتیپ و آیتیپ‌ون و آیتیدیک

متغیر الحال شد آیتکودیک و آیتیردیک متغیر الحال شدنی و همچنانکه تو آیتمالت بسکون یا وکسر نون مع التا مصدر متعدیست

بمعنی ضبط و متغیر الحال ساختن و صیغ آن بدستور یایی اول بایی فوقانی اشتقاق می یابد آیتماق بکسر یا و سکون

نون بزرگ و در آیلماق بمعنی هشیار شدن باشد چنانکه فضولی بمعنی امر گوید با علا الدوله بیت لطف ایت من بیچاره

لعل نوشخندک دن آیتن هم اولدای پدر و غافل در دمند کمدن مرالجاهل آی سه معنی دارد اول ماه بمعنی قمر باشد

دویم ماه بمعنی شهر چنانکه بطریق ابهام گوید بیت فی قاش و یوز توردسکا ای صنع لایزال برآی باشیده کورماداک هیچ

کیم اکی هلال سیم حرف نداست و نیز نام پسر اوغوز خان بن قراخانست که بعد از رفتن کون خان برادرش بتخت سلطنت

نشست و او حاکم قاآن طبقه مغولیست ابا بدو معنی آمده اول کف دست را گویند چنانکه در سکندری در وصف

کوه یاجوج گوید بیت ایکی یوز انگا صاف دیلمان قیا نیمه یوبنای آدمین چو گلکم ابا دویم افرسناز دریغ داشتن چنانکه در دیل

مصدر اباماق گذشت و بکسر الف بمعنی صاحب هیچ اباز بر وزن نمازش صاف نیا ابرانامند و نیز نام غلام سلطان

محمود سبکتگین است که معشوق او بود اباغ و اباق دو معنی دارد اول ابا گویند دویم کاسه و قدح را نامند

و شواهد هریک در باب پنجم از دیباچه کتاب در آداب ملا نگارش یافته و فضولی بغدادی علیه الرحمة شاهد اول را بهر دو معنی

گوید بیت مومی ابریاس رندلار بر شیده می نوش ابتیین ای فضولی چیک اباغ اول بزم دین چیک لاغ اباغجر

و اباغجر عبارت از ساقی باشد چنانکه در سد سکندری گوید بیت اباغجر کمینه جام می لبالب کتوری اول دی حکام جنس طرب

و اهل ایران کاسه سور و حد ستکار مطبخ را گویند که جمع کردن ظروف متعلق باو است اباکو بفتح یای بالف کشیده و ضم کاف

عجمی بر وزن نکاپو استخوان بهلو را گویند و بضم الف نیز مستعمل ابالغو بسکون لام و ضم غین معجمه مدی را گویند که مطرقان

در تحریر تقات بکشند چنانکه گوید بیت جامینه حیرتی از آثار شام سرو بار بوغه مدی تیلیه کوکول تونک ابالغوسی ❊ ❊

من لسان الطیر بیت با بیند بر طبل هندی چالوچی سدوی رقاص ابالغو آلغوچی آی بالتو تبرزین باشد که آن را تغاری

نامع گویند آی توغدی نام مجلی است از بلوکات کابل و معنی ترکیبی آن یعنی ماه زائید آیچی لیغ گویند بر آیچی لیغ

بمعنی یکماهه ایکی آیچی لیغ یعنی دو ماهه و علی هذا القیاس الشاه علیه بیت بارغالی شه آبدا بری ایکا دیم ماهیم چلیه ایکاتیسک

پر آنچی لیغ بارغای ابدیم سابیم بلیا آیدآغاجر بکسر یا و سکون دال بزبان رومی نام درختی بجنگلیست که آنرا بعربی اذخر و اصابع ووذ هنه اوراق نامند وتخم آنرا حب القعه گویند زیرا که قاطع الشهوه است ودر علت استسقا نیز بکار برند و آیلط باطای حطی نیز مستعمل است آیداچی بمباشر علوفه و ما هیانه لشکر را خوانند آیدین بسکون یا و نون وکسر دال بمعنی مهتاب باشد چنانکه در زادوسنرین در وصف خزان گوید شعر حلل قصرایچرا ابریان نابتی رزحل کواکب دیک کیهه برله مکلل کور روب کوزیکا آیدین دیک نودی فوایش زرزشته سی دین ناروپی واصلو مبنی آن آن آیتو آیدین بمعنی ماهتاب است که بتخفیف یافته بآیدین مشهور شده آیراغ و آیراق بسکون یا و قاف وفتح رای مهمله نیز گوید را گویند و بمعنی گویند که جا دوریست بشکل مرال که شاخهای پیچیده دارد ایران بروزن ویران دو معنی بود آیرو بضم را بمعنی جدا و منفصل باشد الشاه علیه شعر کوکی دین وتنکان براق کوتکلوم ابردراو آره کیم ابرور دیوانه آیرو خانانی دین اتو بیوب آیردق بسکون یا و قاف وضم را سه معنی دارد اول بمعنی بیگانه باشد دوم بمعنی دیگر بود که آنرا داغی و داغی نیز گویند سیم نیز گیاهی رومی نام کیاهی است در نهایت تازگی و طراوت که اب از خوردن آن فربه شوند و آنرا بفارسی فربزه و فرلیس نامند آیردقسر بسکون یا و قاف وضم را و کسر سین مهمله بمعنی جداگانه است آیردم بضم را و سکون میم بمعنی پنج و خم و کردشی که در ممر آب در رودخانها باشد و مولف رومی ایردام که بمعنی اسلوب و فنون سپاهیگریست آیردم خوانده و آیردم را بمعنی فنون سپاهیگری نوشته چنانکه در باب الف مکسوره در ذیل ایردام نگارش خواهد یافت آیری بکسر را سه معنی دارد اول بمعنی جدا و منفصل باشد که آنرا آیرو نیز گویند دوم دستارچه که بر کردن محبوبان نهند سیم شتر دوکوهان را نامند آیریج بسکون یا و جیم وکسر رای مهمله شتر بوغوز را گویند آیرلیش بسکون یا و شین قرشت وکسر را و لام موضع انشعاب راه و جدا شدن ممر آب را گویند چنانکه در تاریخ بابری مذکور است که قزانقو ینکب یولی آیرلیشی دین یلش آلتی کیشی بیله باردیم آیریم بکسر را غدیر بود که آنرا بیزبنک هم نامند و نصیری بمعنی گرداب نوشته آیلطآغاجی همان آیدآغاجی است که در فوق مذکور شد

ابغیر بسکون با

آبغیر بسکون با و رای مهمله و کسر غین معجمه اسب نر بود که آنرا بعربی فحل گویند ابغاق بسکون با و قاف ثانی و فتح قاف اول با الف کشیده نامی و قول بیهوده را گویند چنانکه در مشتهیات محبوب القلوب گوید که نادانقه سوز دیاک ابغا قدور و که دیاک بورنا قدور و بمعنی تمام و سخن چین هم استعمال کنند آبمغ بمعنی ماهیانه باشد ابلق بروزن ابلق بترکی رومی بمعنی مفت بود که آنرا بفارسی رایگان و بعربی مجان خوانند ایه دو معنی دارد اول بمعنی بیجان باشد چنانکه گوید شعر ابه کیم خضر و مسیح آلیدا سیزه برله سو خطینک ولعلینک قاشیدا ابه یل خضر و مسیح دوم امراست از کردن چنانکه در ذیل مصادر گذشت آبرنغو بکسر با و سکون رای ثانی قرشت یعنی تیز و تفریق جنگ و به آبنوقس بضم نون و کسر سین مهمله بمعنی عجب و غریب باشد الشاه علیه شعر نی اوچون کوتکلوم تو کون آبنوقسی شورانگیز ایرور عشقینک اوتی کو بیاچانیم یا قارغه تیز ایرور ابوا به بود که آنرا بعربی سفرجل نامند و بفارسی آبی آبوقولاغ بترکی رومی گیاهیست که چون بشکنند دو خط صلیبی در جوف آن مشاهده شود لهذا آن را بعربی عود الصلیب گویند آبغ و آبیق بکسر با دو معنی دارد اول خرس باشد که آنرا بعربی دب نامند چنانکه در سکندری در وصف لشکر گوید شعر آبیغ لبی دین جنگ کیم نان ایرور آتی ابت کوسالماق نی امکان ایرور من بسان النظیر شعر کوبی تاغ ایچرا پر آبیغ تو توب اورکا قیب ایردی آتی کوپ قان یوتوب دوم بمعنی هشیار باشد آبغلیغ هشیاری آبیل بکسر با و سکون لام ملک اسب را گویند و نیز امر است از هشیار شدن چنانکه گذشت آبیم خواتون و بانوی حرم را گویند

باب المضموم با حرف الالف مع الباء المشتقات اوپالت

بابای عجمی بوسیدن اوپر بوسید اوپوک بوسیدیم اوپار و اوپادور میبوسد و اوپار بمعنی فاعل و مصدر نیز می آید اوپامادور نمیبوسد و نبوسیده است اوپکان و اوپارکان و اوپادورکان بوسنده و بوسیده و بمعنی مصدر نیز می آید اوپ و اوپکیل مفرد مخاطب از فعل امر است الشاه علی الثانی شعر ای نوائی فقر یولیندا ابیرا اوپکیل هر قدم یعنی اول یولیدا قدم سیر ایچرا اچرا بتش ایتاکیل اوپا و اوپاکیل مفرد مخاطب از فعل نهی اوپمنک و اوپکوز و اوپنکلار جمع مخاطب از فعل امر

اوپانک و اوپاکز و اوپانکلار جمع مخاطب از فعل نهی اوپان واوپاسین و اوپاپدرین میبوسم
اوپامین و اوپارمین و اوپادورمین و اوپارام میبوسم اوپارمم و اوپاکیم بوسیدم اوپاکوم
نخواهم بوسید اوپوب و اوپوبان و اوپمیش بوسیده اوپمیشانک بوسیده اوپاس نمیبوسد بمعنی
فاعل و مصدر نفی ترکی آید اوپاسی بوسیدن بوسیدنش نبوسیدنش اوپادین از بوسیدن و نبوسیده اوپوب اولماس
واوپا بولماس و اوپاماک اولماس نمیتوان بوسید اوپا آلماس نمیتواند بوسید اوپاو اوپا بوسکنان بوسه
کنان و بدون تکرار هم بهمین معنی مستعمل است اوپار و اوپارمین میبوسم و میبوسد و میبوسی اوپاک واوپکاچ
واوپکاپیز و اوپالی واوپالیک ببوسیم اوپکالی برای بوسیدن و تا بوسیده چنانکه شیخ اول کوی سنو
نامه سی تو بنوبه البکیم اضطراب ایلار کونکول اوپکالی چقا قچه کوبا کیم شتاب ایلار کونکول اوپکاچ چون بوسید و بوسه
اوپکوچی بوسنده اوپکوچه و اوپکوچه و اوپکاکه تا بوسیدن و بقدر بوسیدن النادر علی الثانی فی
بلمغنی الثانی سنکوکسالطاوه که قالماس میذابیرا اوپکوبجه هوش حسنوا ایرور کونکلوم که آتیوسین لب خندایین اوپ
اوپکوم خواهم بوسید اوپکونک خواهی بوسید اوپکوسی خواهد بوسید اوپکولوک بوسیدنی اوپکار
و اوپا و اوپا و اوپسون و اوپکیک ببوسد چنانکه درلشکر کشی دارا بجنک اسکندر کوید النادر علی الناس سفه
کیلیب بار جابیرا و اوپیک ایاب سلام؛ مونونک بیرله کسب ایلادیک احترام اوپکودیک و اوپاردیک بوسیدیم چنانکه
بوسه اوپوشماک مع الشین مصدر مفاعلة است یعنی یکدیگر را بوسیدن و صیغ آن بدستور شق اول اجفاد شین
اشتقاق میباید اوپلماک مع اللام مصدر انفعال است یعنی بوسیده شدن و صیغ آن بالام اشتقاق میباید اوپدرماک
مصدر متعدیست یعنی بوسانیدن و صیغ آن بالفظ در اشتقاق میباید اوپراماک بسکون بای عجمی و فتح رای قرشت
واوپرونماک مع النون کهنه و سده شدن و آزار دیده اپرماک بفتح الف و کسر را کوبند اوپرادی و اوپرادب
کهنه شد اوپرادوک و اوپرادوک کهنه شدیم اوپرار و اوپرامدر و اوپراوز و اوپرانادر کهنه می شود

واوپرار

واوپرار و اوپراوز بمعنی فاعل و مصدر ترکی آید اوپراکان واوپراکان واوپرامدرکان واوپرانکان واوپرانکان
واوپراودرکان کهنه شونده و کهنه شده و بمعنی مصدر ترکی آید اوپرا و اوپراکیل و اوپران و اوپراکیل مفرد مخاطب
از فعل امر اوپراما و اوپراماکیل واوپراما واوپراماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی اوپرانک واوپراکیز واوپرانکلار
واوپرانک و اوپرانکیز واوپرانکلار جمع مخاطب از فعل امر اوپرامانک و اوپرامانکیز و اوپرامانکلار و اوپرامانک
واوپراماکیز و اوپرامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی اوپرامان و اوپرامسین و اوپرامان و اوپرامانسین
کهنه نشوم اوپرارمین و اوپرارمین و اوپرامدرمین واوپرارام واوپرامین و اوپرانورمین و اوپرامادرمین
و اوپرانورام کهنه میشوم اوپرارم و اوپرانورم و اوپراماکیم و اوپراماکیم کهنه نشدم اوپراماکوم
واوپراماکوم کهنه نخواهم شد اوپراب واوپرابان واوپرامیش و اوپرانیب واوپرانبان واوپرانمیش
کهنه شده اوپرانمیشانک واوپرانمیشانک کهنه شده اوپراماس و اوپراماس کهنه نمیشود و بمعنی فاعل و مصدر
نفی ترکی آید چنانکه شیخ کهنه نشونده شاه باذل یاد و محبوب القلوب که بیکه ایچه کیم قوتنی رعایت بیرله کیمبانکک ایکرده
چون کیدور دونک بالاکه اوپراماس تون اول ایرور اوپراماسی و اوپراماسی کهنه نشدن و نشدنش اوپرامادین
واوپرامادین از کهنه نشدن و کهنه نشده اوپراپ بولماس واوپراسا بولماس و اوپراماک اولماس
و اوپراب بولماس واوپراسا بولماس و اوپراماک اولماس کهنه نمیتوان شد اوپرا الماس واوپرانا الماس
کهنه نمیتواند شد اوپرا یو واوپرای اوپرای واوپرانا اوپرانا کهنه شونده کهنه شونده و بدون تکرار هم باین معنی
مستعمل است اوپرای واوپرامین واوپرانار و اوپرانامین کهنه شوم و شود و شوی
اوپراساک واوپراکاپیز واوپراکاپیز واوپراسلی واوپرالیک واوپراناک واوپراکاپیز
واوپرانکاپیز واوپرانالی واوپرانالیک کهنه شویم اوپراکالی واوپرانکالی برای کهنه شدن و تا کهنه شده
اوپراکاچ واوپرانکاچ چون کهنه شد و شود اوپراکوچی واوپرانکوچی کهنه شونده اوپراکوچه اوپرانکوچه

واوپراکانچه واوپراکوچه واوپراکونچه واوپراکاچه تاکنندن وبعد ازکنندن اوپراکوم واوپراکوم
کنه خواهم شد اوپراکونک واوپراکونک کنه خواهی شد اوپراکوسی واوپراکوسی کنه خواهد شد اوپراکولوک
واوپراکولوک کنه شده اوپراکای واوپرسا واوپراسون واوپرادیک واوپراکای واوپرانا
واوپرانا واوپرانون واوپراندیک کنه شو اوپرادیک واوپراکودیک واوپراودیک واوپراکودیک
کنه شده وهمچنانکه کنه شود من الجامد اوبا بدو معنی آمده اول جمعیتی که بحکمت که صحرا نشینان در جا زده آنرا
نامند ومجازا محل اقامت رانیز گویند دوم نام قصبه ایست از توابع هرات وبابای عجمی سفید آب راخوانند که زنان
برده مالند الثانی حلیه شعر اول فن نی اوبه دیگر ندین نظاره قیل کیم ایدور پرآلمه کیم رنگ ایردور آق وقیزیل ......
اوبچین بسکون با ونون وکسر جیم عجمی اصلها اکوبنه چنانکه در ظفرنامه ودیباچه در ذکر طلسم سکندر گوید
شعر ولیکن اوشبو پرپای فرق بولوب اوت بیک بتورادیچین اراوق اوبچین لیکو اوبچون لوک
بمعنی مسلح چنانکه شاه بربالی را در سکندری گوید شعر هراچون لوک اکنه فیلیب کروفر که آندین توتوب دهر
اراسوروشر اوبکا بسکون بای عجمی وفتح کاف شش پچه که آنرا ابوبساریه خوانند اوبکابیک کنایه از زلالد
باشد اوبوچه بضم با وسکون جیم عجمی وفتح تای قرشت اوچین بضم با وکسر جیم عجمی وسکون نون بلغت
مغول عنقلچه که آنرا ابوبسا جنبش گویند اوبوکا جدرا گویند چنانکه در وقفنامه اخلاصیه گوید که آتا ابوکام اول حضرت
بیک آبا واجداوی خدمت لاریدا اولوغ مراتب غه سزا دار ایردیلار ونیز در تاریخ الملوک در ذکر بهرام
بهرام گوید که آتا ابوکا آتین آلکاتوریدیلار اوبوک تاجی باشد که بر سر مرغان بود از قبیل خروس وهدهد
وامثال آن ومجازا هدهد را نامند وآنرا ابوبوک وبوپوش نیز خوانند ودر ریه الیک بکسر الف وبا
استعمال نمایند اوبوک قوشی نام هدهد بود که آنرا بفارسی شانه سر گویند اوبول بلغت مغول زنان
باشد اوبه بفتح بای بارزه واوبه بابای عجمی جان او با واو با باشد که در فوق مذکور شد مع الثانی

نوشته کردوم یعنی ... اوبون بضم ... وسکون ... بلغت مغول ...

من المسقات

من المسقات اوتمالک بمعنی گذشتن بود ونیز اسم جنس است از برای نان چنانکه در غیر مصادر مذکور شود ونیز کی رومی
بمعنی خوانند که وسرابیدن باشد ومجازا بیهوده گوئی وزاژخائی رانیز گویند وچون اشتقاق ترکی رومی با اشتقاق
لغت جغتای اختلاف دارد در صیغ مشتقه هر جا که لغتها مطابق شود معنی رومی نیز مضاف نمائی دیگر خواهد شد
اوتماق باشباع ضمه بدو معنی آمده اول بردن قمار وکرو دوم کله وپوست حیوانات وخوشه گندم را
بشعله آتش نیم سوختن که از مو وامثال آن پاک شود اوتتی گذشت ونیز ترکی رومی سرابید باشباع گرو برده وبشعله
پاک کرد اوتوک گذشتیم ونیز ترکی رومی سرابیدیم اوتتوق باشباع گرو بردیم وبشعله پاک کردیم اوتار واوتادور
میگذرد ومیسراید وباشباع گرو میبرد وبشعله پاک میکند واوتار بمعنی فاعل ومصدر نیزمی آید چنانکه بمعنی گذرنده گوید
شعر قیل نبستان نون لاربن می دین باروق آغزاغ که جرخ ﴿ مهردین مخمور لوغ برله اوتار ابامنی ونیز در سکندری
بمعنی آمده شعر جو آلدی جهان هر برین بلاش ﴿ عدالت اولار دهر ارا قیلدی کاش ونیز بمعنی ادا میکند ودر ایمنی
ماخوذ از مصدر اوتماک بمعنی ادا کردن است چنانکه مذکور شود اوتادور میگذرد وگذشته اوتکان واوتارکان
واوتادورکان گذرنده وگذشته الثانی علی الاول المعنی الثانی شعر سین ایتای قضا بولمای اجرا سی ممکن ﴿ جهان
کارکاهیدا اوتکان قضا با ومعنی مصدر نیزمی آید چنانکه بمعنی گذشتن گوید الثانی علی الاول شعر خوبلار هر دم اوتار سین سنج
قائیم دین وه که بار هر نفس هجر بیک سنکا بوآهی لار اوتکان برله ایل دیگر شعر نوائی دفر هجر بیک یاز پ
کوز کوکتی خونابین ﴿ جو آچا اینک صفحه صفحه کوکا سین قان اوتکانین نته اوتقان واوتارغان واوتادورغان
باشباع گرو برنده وگرو برده وبشعله پاک کننده وپاک کرده وبمعنی مصدر نیزمی آیند اوت معروف مخاطب
از فعل امر بهر چهار معنی ومعنی جامه هم دارد که در ذیل جوامد مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی اوتکیل امر است
از گذشتن اوتنا معروف مخاطب از فعل نهی بهر چهار معنی اوتقیل امر است از کوچن وبشعله پاک کردن وتصغیری
در بیان معنی اوتقیل نوشته که دراز کن والینکا اوتقیل یعنی دست دراز کن وا بمعنی از غرایبت سهو کرده

اوتونگ جمع مخاطب است از فعل امر بمعنی بچرید اوتونگوز و اوتونگلار جمع مخاطب است از فعل امر بمعنی گذشتن
وگرد بردن وبشعله پیچیدن اوتمانگ جمع مخاطب است از فعل نهی بمعنی مچرید اوتماغیز و اوتماغلار جمع مخاطب است
از فعل نهی بمعنی گذشتن وگرد بردن وبشعله پیچیدن اوتغان واوتماس بین واوتاپدورمن میگذرم و باشباع گرد برم وبشعله
پیچیدن بکنم اوتا بین و اوتار بین و اوتادور بین و اوتارام میگذرم وگرد میبرم وبشعله پیچ میکنم واوتابین واوتار بین
واوتاربین واوتارام بمعنی ادا میکنم هم باشد وبترکی رومی بر می ایدم اوتاریم گذشتم وگرد بردم وبشعله پیچ کردم وسرایدم
واداکردم ودراینمعنی با مصدر اوتماک اشتراک دارد اوتاکیم گذشتم وسرایدم اوتاغیم گرد بردم وبشعله پیچ کردم
اوتاگوم نخواهم گذشت اوتاغوم گرد نخواهم برد وبشعله پیچ نخواهم کرد اوتسانگ بگذری وبترکی رومی بسرائی وباشباع
گرد بری وبشعله پیچ کنی اوتکاسین واوتکارسین بگذری اوتقاسین و اوتغارسین باشباع گرد بری وبشعله پیچ کنی
اوتوب و اوتوبان و اوتبش گذشته وبترکی رومی سرایده و باشباع گرد برده وبشعله پیچ کرده
چنانکه شاه بابر اول را بمعنی گرد برده گوید شعر اول آی که جهان دینی خوبلار دین اوتوبتور یارب نی چهره دور فانی
اوتوبتور اوتغانک گذشته و باشباع گرد برده و بشعله پیچ کرده اوتماس نگذرد وبترکی رومی نسراید و باشباع
گرد نبرد و بشعله پیچ نکند و بمعنی فاعل مصدر منفی نیز می آید اوتماس گذشتنش و نگذشتنش و سرایدنش و نسرایدنش وگرد
بردنش و نبردنش و بشعله پیچ کردنش و نکردنش اوتادین از گذشتن و نگذشته و از سرایدن و نسرایده و از گرد بردن
و گرد نبرده و از پیچیدن بشعله و ناپیچیده اوتوب لباس و اوتاولباس میتوان گذشت و باشباع گرد میتوان برد
و بشعله میتوان پیچ کرد اوتا الماس نمیتوان گذشت و نمیتوان گرد برد و نمیتوان بشعله پیچ کرد اوتا اوتا گذران
گذران چنانکه گوید شعر لی نوع ایکرا ایرین بیجورا که باغریم و کونکلوم ؛ فراق ایکیلاری دین اوتا اوتا نشیب تور ؛
و بمعنی تکرار هم مستعمل است چنانکه در نظم الجواهر در ذم کثرت کلام گوید شعر حد دین اوتا هر کیم که کلام اولدی آنکا ؛
اول نوع کلام دین ملام اولدی آنکا ؛ و بترکی رومی نیز خوانند گذران و باشباع برده برده و بشعله پیچان پیچان

اوتاس واوتابین بگذرم وبگذرد وبگذری وگرد برم وبرد وبری وبشعله پیچ کنم وکند وکنی اوتسانگ بگذریم
وبترکی رومی بسرائیم اوتاساق باشباع گرد بریم وبشعله پیچ کنیم اوتالی و اوتالینگ بگذریم و باشباع گرد
بریم وبشعله پیچ کنیم اوتکالی برای گذشتن و نا گذشته اوتقالی باشباع برای گرد بردن و ناگرد برده و برای
پیچ کردن آتش و ناپیچ کرده اوتکاچ چون گذشت و بگذرد اوتقاچ باشباع چون گرد برد و برد و چون
بشعله پیچ کند و کند اوتکوچی گذرنده الشاه علیه شعر توبا بو منزل و مسکن که کونکلونی تنهار انکلا لول اوتکوچی دیک
اوزنی و مهمان بیلگیل اوتقوچی گرد برنده و بشعله پیچ کننده اوتکوچه و اوتکونچه و اوتکانچه تا گذشتن
و بقدر گذشتن الشاه علی الثانی بالمعنی الاول شعر نفس قطاع الطریق منزلی دور بو رباط ؛ بقدر دین خطی غه قبل اوتکونچه
آدین احتیاط ایتقوچه و اوتقونچه و اوتقانچه باشباع تا گرد بردن و بقدر گرد بردن و تا بشعله پیچ کردن
و بقدر پیچ کردن اوتکوم خواهم گذشت اوتاگوم نخواهم گذشت چنانکه گوید شعر نوائی اینا کرجان کیرا کونور
آدین اوت منیدین کا اوشام بوز جاندین اوتاکوم آدین اوتقوم گرد خواهم برد و بشعله پیچ خواهم کرد
اوتکونگ خواهی گذشت اوتقونگ گرد خواهی برد و بشعله پیچ خواهی کرد اوتکوسی خواهد گذشت اوتقوسی
گرد خواهد برد و بشعله پیچ خواهد کرد اوتکولوک گذشتنی اوتقولوق گرد بردنی و بشعله پیچ کردنی اوتکار ایردی
میگذشت چنانکه در نعت گوید شعر کولا لاکنک نهبا ایردی جوم تراب ؛ انکا کردون دین انکای ایردی جناب ؛
اوتغار ایردی باشباع گرد میبرد و بشعله پیچ میکند اوتا و اوتسون و اوتدیک بگذرد و باشباع گرد برد
و بشعله پیچ کند اوتکودیک گذشتنی و همچنانکه بگذرد الشاه علیه بالمعنی الاول شعر هم بار ور داهم یا نوز دا اوتکودیک
توز چرخ دین جیقیبا اول آی بجز یا اهم اوتی گردون ساری اوتقودیک گرد بردنی و همچنانکه گرد برد و بشعله
پیچ کردنی و همچنانکه پیچ کند اوتاردیک بمعانی اوتکودیک و اوتقودیک باشد و بترکی ادا کردنی و همچنانکه ادا کند
و دراینمعنی با مصدر اوتاماک اشتراک دارد اوتوشماق مع الشین مصدر مفاعله است و دو معنی دارد اول

ازهم گذشتن و دوم بزرگی رومی یعنی سرایبدن وخوانندگی کردن بود و آنرا بلغت جغتای آتانماک گویند چنانکه مذکور
شد اوتوشتی لار ازهم گذشتند وسرایدند اوتوشتوک ازهم گذشتیم وسرایدیم اوتوشودلار و اوتوشا دورلار
ازهم بگذرند وباهم میرایند واوتوشور یعنی فاعل ومصدر نیز می آید اوتوشکان واوتوشورکان واوتوشا دورکان ازهم
گذرنده وازهم گذشته وبمعنی مصدر هم می آید اوتوشونگ واوتوشونگوز و اوتوشونگلار جمع مخاطب از فعل امر
اوتوشماننگ واوتوشمانگیز و اوتوشمانگلار جمع مخاطب از فعل نهی اوتوشمان واوتوشاس مین بگذرم اوتوشا مین
واوتوشور مین واوتوشا دور مین واوتوشورام بگذرم ومیرایم اوتوشوب تورلار ازهم گذشته اند چنانکه در
شایم المجد در ذکر شیخ محی الدین گوید که هر پری آلا دین یا با پر بگا نظاره قیلیب اوتوشوب تورلار اوتوشغانک
گذشته اوتوشماس بگذرد و نمیراید وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم می آید اوتوشماس گذشتنی ونگذشتنی وسرایدنی
ونسرایدنی اوتوشمادین ازگذشتن ونگذشته وازسرایدن ونسرایده اوتوشوب الماس واوتوشا الماس
و اوتوشماک اولماس نتوان ازهم گذشت اوتوشا الماسلار نمیتوانند ازهم گذشت اوتوشا اوتوشا ازهم گذرنده
وگذرنده وسراینده سراینده اوتوشای واوتوشا مین بگذرم وبگذرد وبگذری اوتوشاک و اوتوشکایز
واوتوشکایز واوتوشالی واوتوشالینگ ازهم بگذریم واوتوشاکه تا نگارد می بینی بسی رایم اوتوشکالی
برای ازهم گذشتن وتا ازهم گذشته اوتوشکاچ چون ازهم گذشت وبگذرد اوتوشکوچی گذرنده اوتوشکوسی
واوتوشکوکه واوتوشکاچه تا گذشتن وبقدر گذشتن اوتوشکومیز دور ازهم خواهیم گذشت اوتوشکوکوز دور
ازهم خواهید گذشت اوتوشکوسیلار دور ازهم خواهند گذشت اوتوشکولوک ازهم گذشتنی وهمچنانکه ازهم بگذرد
اوتغاماک بضم الف وسکون تاء مع الکاف مصدر متعدیست یعنی گذرانیدن وآن مخفف اوتکارماک باشد
اوتغاماق مع القاف یعنی نشستن وآن مخفف اولتورماق باشد اوتوزمادی گذرانم وگذرانده وگذرانی
چنانکه درخاتمه کتاب درخسرو شیرین در وصف باغبان بمعنی گذرانده گوید شعر ساچیب یوز نوع گل دین دانه لار

چو ساچ

چو ساچتی لام قوبا بانه انداز اوتوزمای وقتی دین هر لحظه سویین طمع ایلاب بو سودین آبرو بین اوتوتقن
رومی اوتوزمای را دین شوا وتوزمای بازای هوز خوانده وبمعنی باختن وفرصت ازدست دادن اوتوشتاید
ونضیری هم مناسبت گوید گو نمایند و نیز یعنی نشستم ونشسته ونشستنی چنانکه شاعر میگوید شعر چاپشتی
هر کیشی پرباری توزمای ایلادیم ساعت توزدب هردم اوتوزمای وصیغ اوتوزماک با کاف واوتوزماق بمعنی
پسندیدن اول اشتقاق یافته اوتکارماک بسکون تا ورای قرشت وفتح کاف عجمی مصدر متعدیست یعنی گذرانیدن
چنانکه گوید شعر سکینک آخر جو توفزاغ دور فی اوتکارماک تور دور مننگ ایو اشناغم گوک کنبدی دین ارتفاع
اوتکاردی گذرانید اوتکاردوک گذرانیدیم اوتکارور و اوتکارا دور میگذراند اشاره علی الاول شعر توک
قول ارملاغابین دیر هر یوقه که نجه که کم لیکلی کورار اوتکارور کرم هر لحه واوتکارور بمعنی فاعل ومصدر نیز می آید
اوتکارا دور میگذراند وگذرانیده است اوتکارکان و اوتکارا دورکان گذراننده وگذرانیده
اشاره علی الاول والثانی الاخیر شعر چاکلار بولغان تنیم قان لطا وکوز روری دین ایل روحو مغه ودرکو هر لار اوتکارکان
نفس وبمعنی مصدر نیز می آیند اوتکار بسکون را اوتکار و بضم را اوتکارگیل مفرد مخاطب
از فعل امر اشاره علی الاول شعر نوا متوقف وروح می غباربین اوتکاریم کرم المنه لازم معو ودر جرم اعتزا فیندا
اشاره علی الثانی شعر سعر ابیب کیلتور منینک ساری اگر خو کیلما سا آلبد اسبدل لکیم غمینک دستا بین اوتکار
اوتکارما و اوتکارماگیل مفرد مخاطب از فعل نهی اوتکارینگ و اوتکارینگیز و اوتکارینگلار جمع مخاطب
از فعل امر اوتکارمانگ و اوتکارمانگیز و اوتکارمانگلار جمع مخاطب از فعل نهی اوتکارمان و اوتکارمان مین نمیگذرانم
اوتکارامین و اوتکارور مین و اوتکارا دور مین و اوتکارورام میگذرانم اوتکاردوم و اوتکارماکیم
گذرانیدم نم اوتکارماگوم نخواهم گذرانید اوتکارسانگ و اوتکارسامین و اوتکارسامین بگذرانی نضیری سهوا
نوشته که اوتکارکای سین یعنی فراغت رسانا و نوعی کنی که او فراغت کند اوتکارب و اوتکاریان

واوتکارمش کذرانیده اوتکارمیشانک کذرانیدهٔ اوتکارماس بمکذراند وبمعنی فاعل ومصدر منفی نیز هم آید اوتکارماس
کذرانندش وبکذراندش اوتکارادین ازکذراندن وبکذرانیده اوتکارپ اولماس و اوتکارسا اولماس و اوتکارماک اوکا
بتنوان کذرانید اوتکاراالماس بتنواند کذرانید اث علیه من حسینی شعر هرنچه اوتکارساحه دین معنی سید اولوظلم
اوتکاراالماس وصالینک مدعاسی دین معنی اوتکارا اوتکاراکذران کذران اوتکاری و اوتکارابین بکذرانم
وبکذراند وبکذرانی اوتکارساک و اوتکارکاپز و اوتکارکاریز و اوتکارالی و اوتکارالینک بکذرانیم
اوتکارکالی برای کذراندن وتاکذرانیده بالمعنی الاول من حسینی شعر لعل ابرورا کبی لبینک سوزرشته سیین اوتکار
کالی سعت ابرورا اوتوسیک که ظاهر بولدی لعل آب ارا اوتکارکاج چون کذرانید وبکذراند اوتکارکوجر کذراننده
اوتکارکوچه و اوتکارکوبه و اوتکارکابه تاکذراندن وبقدر کذراندن اوتکارکوم خواهم کذرانید
اوتکارکونک خواهی کذرانید اوتکارکوسی خواهد کذرانید اوتکارکولوک کذراننده اوتکارکاس و اوتکارا
و اوتکارسا و اوتکارسون و اوتکاریک بکذراند اوتکارورک و اوتکارکوبک کذرانند وهچنانکه
بکذراند اوتکاریلیالک بکسرلام مع اللام مصدر انفعال است یعنی کذرانیده شدن اوتکارلور کذرانیده میشود
چنانکه مولف شعر لبینکدا جسم ضعیفم سوزنی ابرورا اوتنوع که رشته اوتکارلور لعل آبدار ایچرا اوبیخی فاعل ومصدر نیز هم آید
اوتکاریلیب کذرانده شده اث علیه شعر هلبلک سوو در که آنکا قبول قوطه باغلادینک ایا رشته که اوتکاریلیب تونورتیق دین
وباقی صیغ بر همین سیاق بانضمام لام اشتقاق میباید اوتکاریشالک بکسرلام مع الشین مصدر مفاعله است یعنی باهم
کذراندن اوتکاریشینک باهم بکذرانید الث علیه شعر ای جان وکوکول هر بیرنکه کا قاریشینک اول کوی جای خوش تنا
باریشینک اعلی [illegible] ابرکانیم سوزین اوتکاریشینک یعنی سوارغه کیلا ساما یا لباریشینک وتا صیغ بر همین نهج
با حرف شین اشتقاق میباید اوتکانالک بسکون تا و نون وفتح کاف عجمی تقلید کردن بود وفراغ بی مشق
کردن وطالع هروی بمعنی نازیدن نوشته هر دو سهو کرده اند ومیر اوبکونماک کوید اوتکاندی تقلید کرد اوتکاندک

تقلیدکرم

تقلید کردیم اوتکانور و اوتکانادور تقلید میکند الث علیه علی الاول شعر شوخ خلوق رسمین انکا تقلید ایتارلار شوخلار :
سبکر یا که ایلیکیم اوچون چاقین غنا اوتکانور و اوتکانور بمعنی فاعل ومصدر نیز هم آید اوتکانادور تقلید میکند و نکره جت
اوتکانکان و اوتکانورکان و اوتکانادورکان تقلید کننده و تقلید کرده و بمعنی مصدر هم آید اوتکان و اوتکانکیل
مفرد مخاطب از فعل امر اوتکانا و اوتکاناکیل مفرد مخاطب از فعل نهی الث علی الثانی شعر کل جاغی کلبانک چکاک
ایستوای بلبل سکا ای وبیل قربادقیلما غنی مینکا اوتکاناکیل اوتکانینک و اوتکانینکیز و اوتکاننکلار جمع مخاطب
از فعل امر اوتکاناک و اوتکانکیز و اوتکانانکلار جمع مخاطب از فعل نهی اوتکانان و اوتکانادین تقلید
بکنم اوتکانابن و اوتکانوریمن و اوتکانادوریمن و اوتکانورام تقلید میکنم اوتکانوردم و اوتکانکیم
تقلید کردم اوتکاناکوم تقلید کنخواهم کرد اوتکانیب و اوتکانیبان و اوتکانمش تقلید کرده الث علیه علی الاول
شعر چو فاده چون جهان کلزاری ای کوکنکلوم قوشی بولماکل والهی بلبل غنا که اوتکانیب اوتکانیشانک تقلید کرده
اوتکاناس تقلید نکند وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم آید اوتکاناس تقلید کردنش و تقلید نکردنش اوتکانادین
از تقلید کردن و تقلید کرده اوتکانیب اولماس و اوتکانسا اولماس و اوتکاناک اولماس تقلید نتوان کرد اوتکاناالماس
تقلید نتواند کرد اوتکانا اوتکانا تقلید کنان تقلید کنان و بدون تکرار هم مستعمل است اوتکانار و اوتکانابین
تقلید کنم و کند و کنی اوتکاناساک و اوتکاناکاپز و اوتکاناکاریز و اوتکانالی و اوتکانالینک تقلید کنیم
اوتکانکالی برای تقلید کردن و تا تقلید کرده اوتکانکاج چون تقلید کرد و کند اوتکانکوجی تقلید کننده اوتکانکوچه
و اوتکانکوبه و اوتکانکابه تا تقلید کردن و بقدر تقلید کردن اوتکانکوم تقلید خواهم کرد اوتکانکونک
تقلید خواهی کرد اوتکانکوسی تقلید خواهد کرد اوتکانکولوک تقلید کردنی اوتکانکاس و اوتکانا و اوتکانسا
و اوتکانسون و اوتکانیک تقلید کند چنانکه شاعر اول را در محبوب القلوب بطریق نثر کوید که سید زاده
کولی لاغر اوتکانکای میمون غارلیغ و دکر [illegible] دین اورکاتکای اوتکانکودیک و اوتکانوردیک

تقلید کردنی وهمچنانکه تقلید کند اوتغوزماق بسکون تا و زای هوز و ضم غین معجمه کرده و فارغ باختن اوتغوزدی
باخت اوتغوزوق باختیم اوتغوزور و اوتغوزاودر میبازد و اوتغوزور بمعنی فاعل و مصدر نیز می آید اوتغوزملدور
میبازد و نباخته است اوتغوزغان و اوتغوزورغان و اوتغوزاورغان بازنده و باخته و بمعنی مصدر هم می آید اوتغوز
و اوتغوزغیل مفرد مخاطب از فعل امر اوتغوزما و اوتغوزماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی اوتغوزونک و اوتغوزونکیز
و اوتغوزونکلار جمع مخاطب از فعل امر اوتغوزمانک و اوتغوزمانکیز و اوتغوزمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی
اوتغوزنان و اوتغوزماسلیغ میبازم اوتغوزامین و اوتغوزورمین و اوتغوزاورمین و اوتغوزورام
میبازم اوتغوزوریم و اوتغوزماغیم باختیم اوتغوزماغوم نخواهم باخت اوتغوزوب و اوتغوزوبان
و اوتغوزمیش باخته چنانکه در حیرت الابرار گوید الشاه علی الاول شعر رند متغروبک هیب لارینین بطاسی لارا
زاله بولوب کعبتین کل اول او یونغه چو هوس کورگوزوب جبیبدا اغی جزده لارین اوتغوزوب اوتغوزمیابکه
باخته اوتغوزماس نمیبازد و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید اوتغوزماسی باختنش و نباختنش اوتغوزمادین از باختن
و نباخته اوتغوزوب بولماس و اوتغوزسا بولماس و اوتغوزماق اولماس میتوان باخت اوتغوزا الماس میتوانم
باخت اوتغوزا اوتغوزا بازنده بازنده و بدون تکرار هم بامعنی مستعمل است اوتغوزای و اوتغوزایین ببازم
و بیازد و ببازی اوتغوزسانک و اوتغوزغایز و اوتغوزغایرز و اوتغوزالی و اوتغوزالیک ببازیم
اوتغوزغالی برای باختن و تا باخته اوتغوزغاج چون باخت و بیازد و اوتغوزوجی بازنده اوتغوزوجه
و اوتغوزونجه و اوتغوزغانجه تا باختن و بقدر باختن اوتغوزغوم خواهم باخت اوتغوزغونک خواهی باخت
اوتغوزغوسی خواهد باخت اوتغوزغولوق باختنی اوتغوزغای و اوتغوزا و اوتغوزسا و اوتغوزسون
و اوتغوزدیک بیازد و اوتغوزغودیک و اوتغوزوردیک باختی وهچنانکه بیازد اوتغاغاق بسکون تا
و نون و فتح غین معجمه مصدر انفعالی است بمعنی شرم کردن اوتغاندی شرم کرد اوتغاندوق شرم کردیم

اوتغانوز

او تغانوز و اوتغانادور شرم میکند و اوتغانور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید اوتغانمادور شرم میکند و کرده است
اوتغانغان و اوتغانورغان و اوتغانادورغان شرم کننده و شرم کرده و بمعنی مصدر هم می آید اوتغان و اوتغانغیل
مفرد مخاطب از فعل امر اوتغانما و اوتغانماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی اوتغانینک و اوتغانینکیز و اوتغانینکلار
جمع مخاطب از فعل امر اوتغانمانک و اوتغانمانکیز و اوتغانمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی اوتغانغان و اوتغانماسلیغ
شرم میکنم اوتغانامین و اوتغانورمین و اوتغانادورمین و اوتغانورام شرم میکنم اوتغانوزوم و اوتغانماغیم
شرم کردیم اوتغانماغوم شرم نخواهم کرد اوتغانیب و اوتغانیبان و اوتغانمیش شرم کرده الشاه علی
الاول من اللطفی شعر بار ابرنی بیله قیلیا اگبرازی فند و شکرلاف چون اکبیات اوتغانیب آندین یاشورنوب تور
اوتغانمیانک شرم کرده اوتغانماس شرم نمیکند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید اوتغانماسی شرم کردنش و نکردنش
اوتغانمادین از شرم کردن و نکرده اوتغانیب بولماس و اوتغانسا بولماس و اوتغاناماق اولماس شرم نمیتوان کرد
اوتغانا الماس شرم نمیتواند کرد اوتغانا اوتغانا شرم کنان شرم کنان و بدون تکرار هم مستعمل است
اوتغانای و اوتغانایین شرم کنم و کند و کنی اوتغانسانک و اوتغانالی و اوتغانالیک شرم کنیم
اوتغانغالی برای شرم کردن و تا شرم کرده اوتغانغاج چون شرم کرد و کند اوتغانوجی شرم کننده
اوتغانوجه و اوتغانونجه و اوتغانغانجه تا شرم کردن و بقدر شرم کردن اوتغانغوم شرم خواهم کرد
اوتغانغوسی شرم خواهد کرد اوتغانغولوق شرم کردنی اوتغانغای و اوتغانا و اوتغانسا و اوتغانسون و اوتغانا
و اوتغاندیک شرم کند اوتغانغودیک و اوتغانوردیک شرم کردنی و همچنانکه شرم کند اوناماق بفتح تای
بالف کشیده بمعنی اداکردن باشد اونادی اداکرد اونادوک اداکردیم اونار و اونادور اداکند
و اونار بمعنی بکند و به زبان رومی بمعنی میرا به هم آمده و در این دو معنی ماخوذ از مصدر اوتماک است چنانکه گذشت
و بمعنی فاعل و مصدر نیز می آید اونامادور ادا میکند و کرده است اونا و اوناغیل مفرد مخاطب از فعل

اوتاما واوتاماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی اوتانک واوتانکیز واوتانکلار جمع مخاطب از فعل امر
اوتامانک واوتامانکیز واوتامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی اوتامان واوتامسمین اداکنیم اوتارین
واوتارمین واوتایدورمین واوتارام اداکنیم واوتارمین واوتارام بمعنی بکنم و بزنم و بمعنی میرایم
هم باشد اوتاریم واوتاکیم اداکردم واوتاریم بمعنی گذشتیم هم باشد اوتاکرم اداخواهم که اوتاب
واوتابان واوتامیش اداکرده اوتاجانک اداکرده اوتاماس اداکنید و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید
اوتاماس اداکردنش وکردنش اوتامادین از اداکردن واداکرده اوتاب بولماس واوتاسابولماس
واوتاماک اولماس اداتمیتوان که اوتاتورالماس اداتمیتواند که اوتابو واوتای اوتای اداکنان اداکنان
و بدون تکرار هم مستعمل است اوتاب واوتابین اداکنم وکنده وکنی اوتاساک واوتاکاپز واوتاکاپز
واوتاسا واوتالیک اداکنیم اوتاکالی برای اداکردن و تا اداکرده اوتاکاج چون ادا
کرده کند اوتاکوجی اداکننده اوتاکوجه و اوتاکوبکه و اوتاکابکه تا اداکردن و بقدر اداکردن
اوتاکوم اداخواهم که اوتاکونک اداخواهی که اوتاکوسی اداخواهد که اوتاکولوک اداکردنی
اوتاکای واوتاسا واوتاسون واوتادیک اداکنند اوتاغونیک واوتاردیک اداکردنی
و بجا که اداکنند و اوتاردیک بمعنی گذشتن و بجا که بگذرد هم آمده و درین معنی با مصدر اوتماک شرکت دارد
اوتالماک مع اللام مصدر انفعال است یعنی اداشدن اوتالدی اداشد چنانکه در تاریخ بابری مذکور است
که عید غازی کول رودی جیک بقاسیدا اوتالدی اوتالگان اداشونده واداشده چنانکه در شمائل المجد
در ذکر علی بن سهل اصفهانی یعنی اداشده کوید که بیشه کو بکلیدا اول بوروج تقوقسی ایردی که کامیکاج بویرچینی اوتالگان
تاپتی و کونکلی تیندی و بمعنی مصدر نیز می آید و باقی صیغ بر همین سیاق موافق شق اول باضافه لام اشتقاق
میاید اوتلاماق و معنی دارد اول آتش زدن دوم چریدن اوتلادی آتش زد و چرید

اوتلادین
آتش زدم

اوتقاوق آتش زدیم و چریدیم اوتقار واوتقامدور آتش میزند و میچرد و چنانکه در لسان الطیر در داستان
مجنون که الاغ خود را انجا سپرده و در خرابه خوابیده بود که شاه علی آتانی بالمعنی اثنانی شعر مرکبین کوردی که اوتقامدور
تورب خار و خس و هر طرف آتقین اوروب واوتقار بمعنی فاعل و مصدر نیز می آید اوتقامادور آتش نمیزند و نمزد و نجرد
ونیچرد و بچریدن است اوتقاغان واوتقارغان واوتقامدورغان آتش زننده و آتش زده و چرنده و چریده و بمعنی
مصدر نیز می آیند اوتقا واوتقاغیل مفرد مخاطب از فعل امر اوتقاما واوتقاماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی اوتقامانک
واوتقانکیز و اوتقانکلار جمع مخاطب از فعل امر اوتقامانک واوتقامانکیز واوتقامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی
اوتقامان واوتقامسمین آتش نزنم و نچرم اوتقایین واوتقارمین واوتقایدورمین واوتقارام آتش میزنم
و میچرم اوتقاریم واوتقامایم آتش زدیم و چریدیم اوتقاماغوم آتش نخواهم زد و نخواهم چرید اوتقاب
واوتقابان واوتقامیش آتش زده و چریده اوتقاجانک آتش زده و چریده اوتقاماس آتش نمیزند و نمیچرد
و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید اوتقاماس آتش زدنش و چریدنش و بچریدنش اوتقامادین از آتش
زدن و آتش زده و از چریدن و بچریده اوتقاب بولماس واوتقاسابولماس واوتقاماق اولماس آتش نمیتوان
زد و نمیتوان چرید اوتقاتورالماس آتش نمیتواند زد و نمیتواند چرید اوتقابو واوتقای اوتقای آتش زنان
آتش زنان و چریده و چریده و بدون تکرار هم با یک معنا مستعمل است اوتقاب و اوتقابین آتش بزنم و بچرم
و بزنم و بچرم و بچرد و بچری اوتقاساق واوتقاغاپز واوتقاغاپز واوتقالی واوتقالیک آتش بزنیم
و بچریم اوتقاغالی برای آتش زدن و تا آتش زده و برای چریدن و تا چریده اوتقاغاج چون آتش
زد و بزند و چون چرید و بچرد اوتقاغوجی آتش زننده و چرنده اوتقاغوجه و اوتقاغوبکه و اوتقاغابکه
تا آتش زدن و بقدر آتش زدن و تا چریدن و بقدر چریدن اوتقاغوم آتش خواهم زد و خواهم چرید
اوتقاغونک آتش خواهی زد و خواهی چرید اوتقاغوسی آتش خواهد زد و خواهد چرید اوتقاغولوق آتش زدنی و چریدنی

اوتقاقار و اوتقاسا و اوتقاسون و اوتقادیک آتش بزند و بچود اوتقاغودیک و اوتقاردیک
آتش زدنی و همچنانکه آتش بزند و چریده فی و همچنانکه بچود اوتلاتماق مع التا مصدر متعدیست یعنی احراق فرمودن
وچرانیدن و صیغ آن بدستور مثل اول باضافه تای قرشت اشتقاق مییابد اوتلانماق مع النون مصدر انفعالیست
یعنی آتش درگرفتن و چریده شدن و صیغ آن بدستور باضافه نون اشتقاق مییابد اوتونماک بضم تا و سکون
نون بمعنی التماس کردن باشد اوتوندی التماس بکند و کرده است اوتونکان و اوتونورکان و اوتونا دورکان
التماس کننده و التماس کرده و بمعنی مصدر هم مرآید اوتون و اوتونکیل مفرد مخاطب از فعل امر و اوتون همه را
بر گوید چنانکه مذکور شد اوتونا و اوتوناکیل مفرد مخاطب از فعل نهی اوتونونک و اوتونکوز و اوتونکلار
جمع مخاطب از فعل امر اوتونانک و اوتوناکز و اوتوناکلار جمع مخاطب از فعل نهی اوتونان و اوتونامین
التماس بکنیم اوتونامین و اوتونورمین و اوتونادورمین و اوتونورام التماس بکنیم اوتوندوم و اوتوناکیم
التماس کردم اوتوناکم التماس بخواهم کرد اوتونوب و اوتونوبان و اوتونیش التماس کرده اوتونوبانک
التماس کرده اوتوناس التماس بکند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم مرآید اوتوناس التماس کردنش و کردنش
اوتونادین از التماس کردن و التماس کرده اوتونوب باس و اوتونساو باس و اوتوناک اولباس التماس نمیتوان کرد
اوتوناالماس التماس نمیتواند کرد اوتونا اوتونا التماس کنان التماس کنان و بدون تکرار هم بمعنی مستعمل است
اوتونال و اوتونامین التماس کنم و کنند و کنی اوتونساک و اوتونکاینز و اوتونکاینز و اوتونالی
و اوتونالینک التماس کنیم اوتونکالی برای التماس کردن و تا التماس کرده اوتونکاج چون التماس کرده و کند
اوتونکوچی التماس کننده اوتونکوچه و اوتونکونچه و اوتونکانچه تا التماس کردن و بقدر التماس کردن اوتونکوم
التماس خواهم کرد اوتونکونک التماس خواهی کرد اوتونکوسی التماس خواهد کرد اوتونکولوک التماس کرده اوتونکان
و اوتونسون و اوتوندیک التماس کند اوتونکودیک و اوتونوردیک التماس کرده و همچنانکه التماس کند

التماس کنی اوتونونک التماس کن جمع اوتونوز و اوتونکلار
التماس بکنید اوتونوز جمع ... مصدر ... اوتونکلار

مرالجاهد اوت

مرالجاهد اوت بفتح مع آمده اول اسم جنس است از برای آتش چنانکه گوید شعر خرمن رخسار تو سالدی
نی کنارای اوت ایلاکیم خرمنی غم آتشین رخساری اوت ادوم یکباره ملف گوید سیم بر نکار و من نوره بود چهارم
دوا و مسهلات را نامند پنجم نیز زهر باشد که آنرا عربی بسم خوانند ششم امر است از گذشتن هفتم امر است از سراییدن
و خواندن که کردن و باشباع ضمه و معنی دارد اول امر است از بردن قمار و کرده دوم امر است از خوشه حاصل که حیوانات
را باشد کردن چنانکه مذکور شد و بزبان هندی شتر را گویند اوتا بفتح تای الف کشیده بر سه کار و می درد و موضع استعمال هم
اول گویند اوتا بفتح او تا یان یعنی الطرف و النمو دوم گویند که اوتا کی کون یعنی روز گذشته و اوتادین بری یعنی
از سابق تا حال و نیز اوتا و اوتانیه گذران گذران و خواننده گذران چنانکه در ذیل مصدر اوتماک گذشت اوتاچ سیلاق را
گویند اوتاچی حظار نام او و روغن است از اوریکه اوتاغ و اوتاق سرای نشیمن که آنرا اوتیه
مخفف ساخته او و اکویند اوتاغه پرطیور را خوانند عموما و پری را که بعلامت شجاعت و بهلوانی در روز جنگ
بر سر زنند خصوصا چنانکه منقش بره و مضمون گوید شعر قبلدی او قار اوتاغه حسین اولا قل شجاع خورشید عارضیه جانا
خط سلاح اوتاک بمعنی او او به اوتچی بسکون تا و کسر چیم بمعنی بر سه کار و می طبیب و جراح باشد که آنرا بفارسی برنگ نامند
اوتراف بر سه کار و می نشیمن و نشیمن اوترو بسکون تا و ضم رای قرشت بمعنی مقابل و برابر است الشاعلیه
شعر نی مارک حوی ابرو رکیم ابایش اوتره دایوز و شام کدای کیم آغیک زلف و کوز و قدین دعاقلیش اوتروک
بمعنی دروغ اوتروک کیسه یعنی دروغک چنانکه گوید شعر جور ایله سند بد بدل لار غبار ی چین غمیسه اهداییله وعده کیم قیلدی
باری اوتروک کیسه اوتکور دو معنی دارد اول شدوتیز دوم رایج و کذرنده اوتکون بسکون تا و نون و ضم کاف
مجرد و معنی دارد اول بمعنی گذرنده دوم نام کیوغ پیکافیت چنانکه بطریق ایهام گوید شعر نیز باران غمینک جان و کوکول
دین اوتتی والله الدی تا بو پاغلین ایریش اوتکون دلکه شعر تیر باران فراق احباب نجی دین اوتار هیچ با مفور هودین ابا
اوتکون اولغایوالکیمن اوتکونچی راهگذری را گویند چنانکه در بسیاء مجنون در مقالات مجنون با سک لیسی گوید شعر اوتکونچی لار

ایلابان شماره، اولکوچی لار ایلابان نظاره، اوکن بفتح تا و کاف عجمی بیاره بلغت مغولی جرس گه که آنرا بعربی درب خوانند
اوملاتش اوملاتش یعنی نوبر نو چنانکه گوید شعر بجو بوزاد و ملاتش بلار بیدا بنغو سالیبش منی، چلاجیس یین قوتولماق احتمالیبن
سورماغیل ونیز بهمین معنی فرماید شعر عمر و در و زندانی ایچرا اگوکلکا نوشوب اوملاتش اوملاتش گرفتارلیغلار، و ظاهر هردوی
اوملاتش اوملاتش را بمعنی آتشین آتشین نوشته و شعر مذکور را شاهد آورده و بعضی هم متابعت کرده سهو کرده اند
و همچنین در تاریخ الاخبار در ذکر احضار تخت بلقیس گوید که با ناہر جن دیوی کیم کوز یوسوب آچوتکچه کیلتورای و اول تخت
بلقیس نی اوملاتش اوی ایچیدا قویوب بارچاسین مقفل قیلیب ایردی اوقلاغ و اوقلاق یعنی علف زار با
اوتلوغ و اوتلوق دو معنی دارد اول مکانی را گوید که گیاه و علف بسیار داشته باشد دویم بمعنی آتشین
و آتشناک باشد اما شاهد مطلبه شعر ای نوائی هجر اوتلوغ دشتی ایچرا آنکلادیم، آنی کیم دیرلار سودین قطعه ایرمیش سعر،
اوتلوکان بسکون تا و نون وضم لام وفتح کاف عجمی پرنده ایست سیاه و خوش آواز که فالهای سعید دارد
و آنرا بفارسی سار و سارنک خوانند اوتلکو بفتح تا و سکون لام و ضم کاف عجمی پرنده ایست شکاری که آنرا بفارسی
چرخ و بعربی صقر گویند اوماک نان بی روغن را خوانند چنانکه در حیرت الابرار در وصف قناعت گوید شعر
کیم قورتوق اوماک سوغه نو تواب میون، که قرص خور و چشمه حیوان دیسون و آنرا اومیه ایکم بفتح الف گویند
و معانی مشتقه آن نخوست که در ذیل مصادر این حرف گذشت اوماکچی خباز را نامند چنانکه در فصل سی و یکم از
محبوب القلوب در وصف دهقان گوید که اوماکچی تنوری آنین قرنیق و علاف بازاری آنین ایسیق و در نسایم
المحبه در ذکر حالات مشایخ صوفیه گوید که شیخ ابوبکر خباز قدس سره اوماکچی لیک کا مشهور دور اونه بزکی رومی
صدا و آواز و خوانند کان طیور بود و باشباع ضمه خوشه گندم تازه را گویند که آنرا آتش بعلامه کشته بچه باشند و گلیه
حیوانات را که با آتش کشته از نو یک که باشند اونوچ بضم تا و کسر جیم بلغت مغولی یعنی گشته شده باشد او تور
بضم تا و سکون رای قرشت اعراب ضمه را گویند و نیز امر است از گذرانیدن چنانکه گذشت و بنکا رو مراد است از نشستن

اودرته
بسکون

او تورته بسکون رای قرشت و تای ثانی و فتح میم بزکی رومی مرضع و دوانشان را گویند او تورگو بسکون رای قرشت
وضم کاف عجمی نام گونه آلت نجاری است که بدان تخته را سوراخ کنند و بجای آن گویند و آنرا بفارسی اسکنه و بعربی مثقب گویند
او تونه وسی باشد چنانکه گوید شعر فلک نی ساغونیب وقت تنکا بوشه ده بیله اکا نامرو تو قوز و آقیه ایچور تنکا او تورز او تورز آلتی خط
چنانکه گوید شعر قیل نوائی یمول خط بیله باب عازم کیم برار یا بنیدین آیریلدی او تورز آلتی خطوط او تورز ایکی نام جایوه ایست از ترک
او توک دو معنی دارد اول کفش و موزه را گویند اما در طلبه شعر تاکیب سنجابی تون کلکون او توک قیلدیک خرام، بوق سنینک
دیک لنک رفتار سرو اسیفا ایل او دویم طومار و ابواب وقایع و سرگذشت را خوانند چنانکه در جلد سیم تاریخ وصاف در ذکر
احوال جلال الدین سررشته مذکور است که چند او توک نوشت سراسر سری نه سزاوار سروری و نیز گوید که تفتیش آن او توکها
و ایصال آن او کها هم سبی و تحریص بعضی امرا بود او تونجی بدو معنی آمده اول التماسی را گوید دویم بمعنی همه فروش باشد
اوت میم بسکون تای قرشت و کسرای حطی نباتات دوا و غذای را نامند چنانکه ناصر در وصف حضرت مریم علیها السلام گوید شعر
حارونغ پرلیغ ملوکی قلیب باوت تغیتوا ایلنک اجاری دین تکمیل بوردین او تکان اوت بمعنی مع الجیم المشقاه اوجماغ
بسکون جیم عجمی چهار معنی دارد اول بمعنی طیران و پریدن باشد ثانی اختلاج ثالث محو و معدوم شدن چهارم بهشت را گویند
چنانکه بمعنی طیران و بهشت بطریق ایهام گوید شعر او قونکین پر حقیار دیم کوبونکا قیلبام هوا انک بوق، کیم اوچماق سیلبنی
قیلما قیه ایل و برابر در باعث، و بمعنی اختلاج چشم فرماید شعر کوزلار اوچماقدین بیلورمین کیم منیم یاریم کیلور، ای کونکول قایغو یا قیل
بردم که مژده ایم کیلور، و لفظ بدیل بهر معنی که در فارسی مستعمل است اوجماق نیز بهمان معنی در کلام ترک مستعمل است اوچاک
خوانندگان شش و آتش که آنرا بعربی انطفا گویند اما شاهد مطلبه شعر عرقی عشق اوجتبداقا لماغای ایزیین دین، منونه بولغونیمی اوچاکته
مرشد مین دین او جنج چهار معنی دارد اول پره ثانی اختلاج که ثالث معدوم شد رابع قطع شد چنانکه در سکندری در وفات
اسکندر گوید بالمعنی الثالث شعر اور و نب حکمت ادراکی بهاد کتب اوچتی و الجکا قالدی سواده و در خمسه دیرین در ذکر و فات گوید
بالمعنی الرابع شعر چاقین کیم باردی اوزی آهنک اچرا اوچتی قالمادی آثاری آهنک او چابر و او چاور مستقبل هر چهار

معنی است الثانی علی الاول بالمعنی الثانی سنر کوزدم اوچار که همایون بوزونکنی کورکا بی اب اعینه انکا کبر یکلار اولبس ایکا فات • بالمعنی
الرابع سنر تیز ابازجنبک نوای عشقی کرچه اوسا اوچار اکر سو ساچیلور • و اوچار بمعنی فاعل و مصدر نیز هم آید اوچایه ور بپرد و بپرنده
و اختلاج بکند و کرده است و معدوم نشود نشده است و منطفی نشود نشده است اوچان و اوچارغان و اوچاورغان
پرنده و پریده و اختلاج کرده و معدوم شونده و معدوم شده و بمعنی مصدر هم می آید اوچکان و اوچارکان و اوچاورکان
منطفی شونده و منطفی شده و بمعنی مصدر هم می آید اوچ امر است از پریدن و اختلاج کردن و زایل شدن و منطفی شدن و عدد سه را
نیز گویند اوچیبل امر است از پریدن و اختلاج کردن و زایل شدن اوچکیبل امر است از منطفی شدن اوچاچیل معنی مفرد مخاطب است
از فعل نهی بهر چهار معنی اوچاغیل نهی است از پریدن و اختلاج کردن اوچاکیل نهی است از منطفی شدن اوچنک و اوچونکز
و اوچونکلار جمع مخاطب است از فعل امر بهر چهار معنی اوچانک و اوچانکیز و اوچانکلار جمع مخاطب است از فعل نهی
بهر چهار معنی اوچان و اوچاسین متکلم وحده است از مضارع منفی بهر چهار معنی اوچاین و اوچارین و اوچاورین
و اوچارام متکلم وحده است از مضارع مثبت بهر چهار معنی اوچاریم بپرم و اختلاج کنم و معدوم شوم و خاموش شوم
اوچاغیم بپرم و اختلاج کنم معدوم شوم و خاموش شوم اوچاکیم خاموش شوم اوچاغوم نخواهم پرید و اختلاج
نخواهم کرد و معدوم نخواهم شد اوچاکوم منطفی نخواهم شد اوچوب و اوچوبان و اوچمیش پریده و اختلاج کرده
و معدوم شده و منطفی شده چنانکه در مقاله یازدهم از حیرت الابرار در صفت طلب علم گوید اند بیت الاول بالمعنی الثالث سنر
حق کوپ یوق پری باری آنینک • کوزدین اوچوب سهرو دیاری آنینک • و نیز در حیرت ... بیان معنی گوید سنر یورتی بن
روشن ایلاب کوزنی کوبین • آنکا کوزین اوچوب بیر قرة العین بو در نظم سکندری آمده الثانی علی الثالث بالمعنی الثالث
سنر بولار چون عدم ساری کوچمیش ابری • دکیل منوی آتی اوچمیش ابری • اوچیناتک پریده و اختلاج کرده و معدوم شده
و منطفی شده اوچاسن مضارع منفی است بهر چهار معنی و بمعنی فاعل و مصدر منفی نیز هم آید اوچاس بمعنی نفی و اثبات
مغایره مصدر هم آید اوچادین از پریدن و پرنده و از اختلاج کردن و از معدوم شدن و معدوم شده

وا منطفی

وا منطفی شدن و منطفی شده اوچوب بولماس و اوچا بولماس نمیتوان پرید نمیتوان اختلاج کرد معدوم نمیتوان شد
منطفی نمیتوان شد اوچا الماس نمیتواند پرید و اختلاج نمیتواند کرد و معدوم نمیتواند شد و منطفی نمیتواند شد اوچا اوچا پران
پران و اختلاج کنان و معدوم شوان و منطفی شوان و مدبون کرارهم بمعنی مستعملست اوچاپ و اوچاپین
بپرم و بپرد و بپری و اختلاج کنم و اختلاج کند و کنی و معدوم و منطفی شوم و شود و شوی اوچاپ و اوچاپن و اوچاپن
بپریم و اختلاج کنیم و معدوم شویم اوچاپاک و اوچاپز و اوچکاپز منطفی شویم اوچالی و اوچالیک
بپریم و اختلاج کنیم و معدوم شویم و منطفی شویم اوچغالی برای پریدن و تا پرید و برای اختلاج کردن و تا اختلاج کرد و برای
معدوم شدن و تا معدوم شد اوچکالی برای منطفی شدن و تا منطفی شده اوچغاچ چون پرید و پرد و چون اختلاج
کرد و کند و چون معدوم شد و شود اوچکاچ چون منطفی شد و شود سنر عشق رفع اولغاچ کونکول لکا بو فتور در حیرت لیک
اول صفت کیم شولیسی اوچکاچ بولور اکثر ... اوچوچه پرنده و اختلاج کننده و معدوم شونده اوچکوچه منطفی شونده
اوچوچه و اوچونچه و اوچاچه تا پریدن و بقدر پریدن و تا اختلاج کردن و بقدر اختلاج کردن و تا معدوم شدن
و بقدر معدوم شدن اوچکوچه و اوچکونچه و اوچکاچه تا منطفی شدن و بقدر منطفی شدن اوچغوم
خواهم پرید و اختلاج خواهم کرد و معدوم خواهم شد اوچکوم منطفی خواهم شد اوچغونک خواهی پرید و اختلاج خواهی کرد
و معدوم خواهی شد اوچکونک منطفی خواهی شد اوچغوسی خواهد پرید و اختلاج خواهد کرد و معدوم خواهد شد چنانکه بمعنی اول گوید
سنر اول پری اوچغوسی ... آدمی ... اوچکوسی منطفی خواهد شد اوچغولوق پریدنی و اختلاج کردنی
و معدوم شدنی اوچکولوک منطفی شدنی اوچغار بپرد و اختلاج کند و معدوم شود اوچکار منطفی شود
اوچا و اوچا و اوچون و اوچوبک بپرد و اختلاج کند و معدوم شود و منطفی شود اوچغودیک
و اوچونکلیغ پرمینه و بجاکه پرد و اختلاج کند و بجاکه اختلاج کند و معدوم شده و بجاکه معدوم شود چنانکه
شاه بر ثانی رابعنی اول گوید سنر بو [illegible] اوچغونکلیغ [illegible] اوچغونکلیغ

اوچکودیک و اوچکو تیکلیغ منظور شده و هیجا که منقطع شود اوجاردیک بمعنی اوچیودیک و اوچکودیک باشد

اوچوراق بضم جیم عجمی مع القاف متعدی مصدر اوچاق باشد که عبارت از پرانیدن و محلّج ساختن و معدوم کردن

بود من حیرت الابرار بالمعنی الاول شعر نیلاک اوچون جسمین اوچورماقه بشی آنداقیلیب تعبیه چوق اوق و باشی

اوچورمالک مع الکاف متعدی مصدر اوچماک باشد که عبارت از منطفی ساختن بود چنانکه گوید شعر و که گل شعّین

اوچوراکلیک ایچو منذور کرخود قطره اوزنیخه بولوت دین درغلطان تاما دور اوچوردی پرانید و محلّج کرد و معدوم

کرد و منطفی کرد چنانکه بمعنی ثالث و رابع بطریق تجانس گوید شعر ایم سیلاتو قزاغین اوچوردی آه کیم سو اوتینی اوچوردی

اوچورور و اوچورادور مضارع است بهر چهار معنی و اوچورور بمعنی فاعل و مصدر نیز می آید چنانکه بمعنی پرانیدن در دیباچه

محبوب القلوب گوید که قنارلیغی مرغی اوچورورغه نامت و سیارلیغی تیکین ساچیلغان بافواز غاری اوچورامید

نیز پرانیده است و محلّج غبار زدوده ساخته است و معدوم نیکند و کرده است و منطفی نیکند و کرده است اوچورغان

و اوچورورغان و اوچورادورغان پرانند و پرانیده و محلّج کننده و محلّج کرده و معدوم کننده و معدوم کرده و بمعنی مصدر نیز می آید

اوچورکان و اوچورورکان و اوچورادورکان منطفی کننده و منطفی کرده و بمعنی مصدر نیز می آید اوچورا امر است

از پرانیدن و محلّج کردن و معدوم کردن و منطفی کردن بالمعنی الاول شعر اوچورکه ای قو بون که اول آی باشیغه اوردلای

بودم که یولیدا تو فراغ پرلیکیان بین بیمنی اینده م که درراه او باتانی کیلسام ای کی باامر ایران که بر سر آنجاه نکردم

بالمعنی الثالث شعر ای صبا کوزدین اوچورمار تذران نینک ور دینی آه کیم قیتیب بین سر مرد و شاجان نینک کرد نینی

بالمعنی الرابع شعر کونی ساری هرکیچه که عزم اتبانو ای چرخ اوچور شمع که اول یولنی یا تکیلماس و نیز عبارت

اندا است آمدن فال و ظهور از خواب چنانکه در ذیل جوابه مذکور شود اوچورغیل امر است از پرانیدن و محلّج کردن

و معدوم کردن اوچورکیل امر است از منطفی کردن الشاه علیه شعر پرتو باشی منشادین جانیمه اور عشق آتی

بوق ایمیا شمع جانیمنی اوچورکیل یارب اوچورما معروف مخاطب از فعل نهی بهر چهار معنی اوچورماغیل معروف مخاطب

ازفعل

ازفعل نهی بمعنی مصدر اوچورماق اوچورماکیل معروف مخاطب ازفعل نهی بمعنی مصدر اوچوریماک اوچوردنک واوچوردنکوز

واوچوردنکلار جمع مخاطب از فعل امر بهر چهار معنی اوچورماکنک و اوچورماکیز واوچورمانکلار جمع مخاطب

از فعل نهی بهر چهار معنی اوچوریان واوچورپاس دین بپرانم و محلّج بکنم و معدوم بکنم و منطفی بکنم اوچوراین واوچوردین

واوچوراوچین واوچورورام بپرانم و محلّج بکنم و معدوم بکنم و منطفی بکنم اوچوروب واوچوروبان

واوچورمیش پرانیده و محلّج کرده و معدوم کرده و منطفی کرده است هر علا الاول بالمعنی الاخیر شعر چو باره وتب یوزونک

اوتا فلک شبستانین واو باقی دین اوچوروب هر طرف نجوم چراغ اوچوریشانک پرانیده و محلّج کرده و معدوم کرده

و منطفی کرده اوچورماس مضارع منفی بهر چهار معنی و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید اوچورماسی بمعنی نفی و اثبات

هر چهار معنی می آید اوچورمادین هر چهار اخوات بمعنی مصدر منفیت و ماضی منفی می آید اوچوروبالماس و اوچورسابولماس

نتوان پرانید و محلّج نتوان کرد و معدوم نتوان کرد و منطفی نتوان کرد اوچوراالماس نتواند پرانید و محلّج نتواند

کرد و معدوم نتواند کرد و منطفی نتواند کرد اوچورا اوچورا پرانده پرانده و محلّج کنان و معدوم کنان و منطفی کنان و

بدون تکرار هم مستعمل است اوچوراي واوچوراین بپرانم و بپرانید و بپراند و محلّج و معدوم و منطفی کنم و کند و سکنی

اوچورساق واوچورغاپز واوچورغای بیز بپرانیم و محلّج کنیم و معدوم کنیم اوچورساک واوچورکاپز واوچورکای بیز

منطفی کنیم اوچورای واوچورایک بپرانیم و محلّج کنیم و معدوم کنیم و منطفی کنیم اوچورغالی برای پرانیدن

و تا پرانده و برای محلّج کردن و تا محلّج کرده و برای معدوم کردن و تا معدوم کرده اوچورکالی برای منطفی کردن و تا منطفی کرده

اوچورغوچ چون بپراند و پرانده و چون محلّج کرد و کند و چون معدوم کرد و کند اوچورکاچ چون منطفی کرد و کند

اوچورغوچی پراننده و محلّج کننده و معدوم کننده اوچورکوچی منطفی کننده اوچورغوچا اوچورغونچه

و اوچورغانچه تا پرانیدن و بقدر پرانیدن و تا محلّج کردن و بقدر محلّج کردن و تا معدوم کردن و بقدر معدوم

کردن اوچورکوچه و اوچورکونچه و اوچورکانچه تا منطفی کردن و بقدر منطفی کردن چنانکه شاه بیتانند را

بیت اول در باب بیستم از محبوب القلوب در ذکر توجه و قصد کلی گوید که اهل منیب ا و تین اوچور کوبجه آمدین نی خبر فالانظر

اوچور غوم خواهم پرانید و مخلج و معدوم خواهم کرد اوچور کوم منظفر خواهم کرد اوچور غونگ خواهی پرانید
و مخلج و معدوم خواهی کرد چنانکه شاه بیت اول را در مناجات گوید که آخر اول توشتی بودا که دین اوچور غونگ
اوچور کونگ منظفر خواهی کرد اوچور غوسی خواهد پرانید و مخلج و معدوم خواهد کرد اوچور کوسی منظفر خواهد کرد
اوچور غولوق پرانیدنی و مخلج کردنی و معدوم کردنی اوچور کولوک منظفر کردنی اوچور غار پراند و مخلج و
معدوم کند اوچور کار منظفر کند چنانکه شاه در دو راعبی پراند و منظفر کند در مناجات گوید که امید اول کیم
عنایت جمی دین وصل نسیمی ایسب وراق توقراغ منیک خس و خاشاکین اوچورغای و هدایت بولوتی دین قرب
باغیمی باغ عیب هجران اوتی منیک اکر و شعلاسین اوچورکای اوچرا و اوچرسا و اوچرسون و اوچوردیک
پراند و مخلج کند و معدوم کند و منظفر کند اوچور غودیک پرانده و چنانکه پراند و مخلج و معدوم کرده و چنانکه مخلج
و معدوم کند اشاره علیه شعر غم توتا ضعف ایتیم آنداق کیم سحر اول کوی دین صبح انفاسی اوچور غودیک تنیم
دلبس منکیل یعنی تنم سبک شده است چنانکه انفاس صبح آن را سحر از کوی مطلوب پراند اوچورکودیک
منظفر کرده و چنانکه منظفر کند اوچوردیک بمعنی ذیل اوچور غودیک و اوچورکودیک استعمال میشود چنانکه در مقاله
یازدهم از حیرت الابرار یعنی اوچورکودیک گوید شعر باهره شمین اوچوردیک کرید
عقل چاسین کنبار وردیک سفید اوچماق بضم جیم و جیم مع الشین مصدر معنا علی است یعنی با هم پرواز کردن
و طلاع هروی معنی کج بجیمی نوشته و نصیری هم متابعت کرده هر دو سهو کرده اند و صیغ آن بدستور شق اول باشین
و تشت استقاق مییابد اوجاشماق بفتح جیم بالکشنده و سکون شین و تشت کاوش و معارضه کردن
اوجاشتی کاوش و معارضه کرد شعر انجلاجان الوردا ایکدی هجر بیلک هجر کیم اول بو تونک بردا اوجاشتی
و له شعر مهر نوز کورها ی اوجاشتی برده دین جنجاع بورد نگ الکالی تومیس ساراغ بوزین قرابردین ادیات

اوجاشتوق
کاوش کنم

اوجاشتوق کاوش کنیم اوجاشور و اوجاشادور کاوش میکند اشاره علیه الاول شعر آغزینک بیله بیته
اوجاشور بوجلوغ دین سلطان که او سول آغزی آچوق قابدا بو توب تور و اوجاشور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید
اوجاشادور کاوش میکند و کرده است اوجاشقان و اوجاشورغان و اوجاشادورغان کاوش کننده
و کاوش کرده و بمعنی مصدر هم می آید اوجاشش و اوجاشغیل مفرد مخاطب از فعل امر اوجاشا و اوجاشاغیل
مفرد مخاطب از فعل نهی اوجاشینک و اوجاشینکیز و اوجاشینکلار جمع مخاطب از فعل امر اوجاشمانک و اوجاشمانکیز
و اوجاشمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی اوجاشمان و اوجاشماس مین کاوش نکنم اوجاشامین و اوجاشورمین
و اوجاشادورمین و اوجاشورام کاوش میکنم اوجاشورم و اوجاشامیم کاوش کنم اوجاشاغوم کاوش
نخواهم کرد اوجاشیب و اوجاشیبان و اوجاشمیش کاوش کرده است اشاره علیه الاول شعر اوزین هیچ
چه فهم ایلا بان اوبانغه قالیب اجل فراقینک الیدا الممنور در واچون اوجاشیب اوجاشمینک کاوش کرده
اوجاشماس کاوش نکند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید اوجاشماس کاوش کردنش و نکردنش
اوجاشمادین از کاوش کردن و کاوش کرده اوجاشیب بولماس و اوجاشا بولماس و اوجاشماک اولماس
کاوش نتوان کرد اوجاشا الماس کاوش نتواند کرد اوجاشا اوجاشا کاوش کنان کاوش کنان و بدین تکرار هم
بیشتر مستعمل است اوجاشار و اوجاشایین کاوش کنم و کند و کی اوجاشاق و اوجاشغاپ و اوجاشغانچ
و اوجاشالی و اوجاشالیک کاوش کنیم اوجاشغالی برای کاوش کردن و تا کاوش کرد اوجاشغاچ
چون کاوش کرد و کند اوجاشتوچی کاوش کننده و اوجاشتوچه و اوجاشتوکچه و اوجاشقانچه تا کاوش کردن و بقدر کاوش کردن
اوجاشغوم کاوش خواهم کرد اوجاشغونگ کاوش خواهی کرد اوجاشغوسی کاوش خواهد کرد اوجاشغولوق و اوجاشا کاوش کردند اوجاشقاء
و اوجاشا و اوجاشسون و اوجاشدیک کاوش کند اوجاشقودیک و اوجاشودیک کاوش کرده
و چنانکه کاوش کند اوجاشتماق مصدر متعدی است یعنی کاوش انداختن و صیغ آن بدستور بالفظ قودر استعمال یابد

اوچراماق بسکون جیم عجمی و فتح رای مهمله وچار شدن اوچرادی وچار شد الشاعر علیه الرحمه شعر سو وادرشته زمینی غم
اوچرادی کاکوکول زلف وبیلیک خیالیدا اگر وقیقدین اوچرادوق وچار شدیم اوچرار واوچرایدور
وچار میشود الشاعر علیه الاول شعر بلای عشق ناگه اوچرار اه شبونبلیه دین اورکا اوتوتتی بو بلای ناگهان دین
اسراغیل یارب اوچرار بمعنی فاعل و مصدر ترکی آید اوچرامایدور وچار نمیشود ونشده است اوچراغان واوچراغان
واوچرایدورغان وچار شونده و وچار شده و بمعنی مصدر ترکی آید اوچرا واوچراغیل معروف مخاطب از فعل امر
اوچراما واوچراماغیل معروف مخاطب از نفی اوچرانگ واوچرانگیز واوچرانگلار جمع مخاطب از فعل امر
اوچرامانگ واوچرامانگیز واوچرامانگلار جمع مخاطب از فعل نهی اوچرامان واوچرامسمین وچار نمیشوم
اوچرای مین واوچرارمین واوچرایدورمین واوچرارام وچار میشوم اوچراریم واوچرادیم
وچار شدم اوچراماغوم وچار نخواهم شد اوچراب واوچرابان واوچرامیش وچار شده الشاعر
علیه الرحمه شعر عقل اوچوب بیخودلوق اثاریدین یولوقتا ناگهان [illegible] کیم نیلیه لیق قیلغای پری غم اوچرابان
اوچرابانگ وچار شده اوچراماس وچار نمیشود و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید اوچراماسی وچار نشدن
ونشدن اوچرامادین از وچار شدن و وچار شده اوچراب بولماس واوچراسا بولماس واوچرامانگ اوچراماس
وچار نمیتوان شد اوچرار الماس وچار نمیتواند شد اوچرایو و اوچرای اوچرای وچار شوان و بدون تکرار هم مستعمل است
اوچرای واوچرایین وچار شوم و شود و شوی اوچراساق واوچراغاینز واوچراغاینز واوچراسا
واوچراسالیک وچار شویم اوچراغالی برای وچار شدن و تا وچار شده اوچراغاچ چون وچار شد و شود
اوچراغوچی وچار شونده اوچراغوچه واوچراغونچه واوچراغانچه تا وچار شدن و بقدر وچار شدن
اوچراغوم وچار خواهم شد اوچراغونگ وچار خواهی شد اوچراغوسی وچار خواهد شد اوچراغولوق وچار شدنی
اوچراغای واوچراسا واوچراسون و اوچرادیک وچار شود چنانکه در [illegible] مساز اقلیم اول گوید

الشاعر علیه الاول

الشاعر علیه الاول شعر کوزنگیا اوچراغای دلارامی [illegible] وصال ولقای وصالی بن کامی اوچرادیک واوچراغولیک وچار شدنی
وبجا گذاشته وچار شود اوچراشماق مع الشین مصدر مفاعله است یکدیگر را وچار شدن اوچراشیب یکدیگر وچار شده
چنانکه گوید شعر خوش تشنه ودریزه شام هجرانگیا یار اوچراشیب تاپشیب بیر بیرلارین تکلم قوچوشوب یغلاشیب
و بمعنی [illegible] بدستور شق اول مع الشین اشتقاق مییابد اوچراتماق مع التاء اوچراشتورماق مع الشین
مصدر متعدیست یعنی وچار شدن اوچراتور واوچراشتورد وچار بکند الشاعر علیه الاول شعر ای نوائی از اول
تا حجر یا تند اوچراتور کیمنی کیم بین [illegible] ناتوان ایلار کوکول اوچرات واوچراتقیل وچار کن چنانکه شاه
بر اول راد در تحفة الابرار در مناجات سیم گوید شعر ابتدا اول قوم غالبینی هم گوزیگا اوچرات مینی غایبینی هم و صیغ
اوچراتماق با جوف [illegible] و صیغ اوچراشتورماق با شین ولفظ تور بر همین سیاق بدستور شق اول اشتقاق مییابد
من الجامد اوج دو معنی دارد اول نوک و دوم و سر هر چیز را گویند چنانکه در وصف ناخن گوید شعر مطلوب کوبه
شعر سو بیله شمع اوچینی هر نچه آلدیلیک یارو وی اشعلی سو بیرلارکه [illegible] دوم بمعنی انتقام باشد
و بجیم عجمی عدد [illegible] دیگر امر است از بریدن و معدوم شدن و اختلاج کردن و منطفی شدن چنانکه در ذیل مصادر
اجوف گذشت و فرع اوج را حاصل بمعنی [illegible] و بمعنی حریص بودن در خصومت [illegible] اوجا
بفتح جیم والف کشیده [illegible] اول بمعنی پشت باشد الشاعر علیه شعر اوجام [illegible] قالدرار کوکا
اولوغ [illegible] چون گوگو [illegible] وتیز و در تاریخ الانبیا در مقام تمام کردن حضرت ابراهیم علیه السلام
بنای کعبه را گوید که اول اوی اتماتو [illegible] اوجاسین کعبه دیوار [illegible] ودر
مسایل [illegible] گوسفند را [illegible] برای احترام مهمان در پیش مهمان میگذارند
واگر در مجلسی این نوع طعام نباشد محمل بر خست میزبان و بی قدری مهمان کنند چنانکه در سد سکندری در ضیافت خاقان گوید
شعر فی دی اوچه اول خوان قیاسی ایدی که تو [illegible] آت [illegible] وجاسی ایدی و دوم مجازا بمعنی ملجا و پناه استعمال

سیم بزرگ رومی بجز برین لجو **اوجار** بروزن دچار دو معنی دارد اول ایمه تاغ بولکه آتش آن و بر باشد و آنرا سوکوک
هم نامند و بعربی غضا گویند دوم بازار باشد که آنرا بعربی سوق گویند و از آنک خوارزم جهتا استعمال میکنند بازار
اوجار میگویند و باجیم عجمی مرد منخ آمده اول چاراسب باشد دوم عدد سه بود و نیز چهار معنی مشتق از فعل مضارع
دارد چنانکه در ذیل مشتقات اینحرف گذشت **اوچارکو** بفتح جیم عجمی و سکون رای قرشت و ضم کاف
عجمی تکلو زین باشد **اوجوغ** و **اوجاق** دو معنی دارد اول آتشدان مطبخ را گویند که در آنجا دیگ بر بار نهند
و بالمجاز دودمان و خاندان بزرگ را نامند چنانکه در فرهاد و شیرین در وصف خاقان گوید شعر بو الملوغ دین
ابر ور باغ بیدادغیم قوروقاسون دیبان دوران اوجاغیم دوم طوق آهنی است که بر گردن محبوس و مجرمان نهند
اوجاغلاق گیاه سبز که را خوانند **اوچالاسی** بجز ستای اوچا چنانکه در مجالس النفایس در طلبش حشم در ذکر امیر منور گوید که او
بیعاد سیله جانب اوچالاسی باشین کیبلوتیون **اوچان** بفتح جیم عجمی بالف کشیده و سکون نون کشتی بزرگ را نامند
چنانکه کشتی متوسط را کیمه و کوچک را قایق گویند و بجیم ابجد نام محلتی است از مضافات تبریز **اوچاو** بسکون واو
یعنی سه تا چنانکه گوید شعر کونکولدین ایله مو الیه میلینی کم کیم بولور غه قرذ مو انع نوزور لار اشبو اوچاو **اوچاولا** و **اوچاولان**
یعنی هر سه باهم چنانکه شاه براول در فرهاد و شیرین در طلسم کشودن فرهاد گوید شعر چیقیب شهزاده بر له شاه الکا ولا
وزیر کاردان بر له اوچاولا **اوجارداق** بسکون جیم و فتح سین مهمله بالف کشیده یعنی سمت بالا چنانکه در تاریخ
بابری مذکور است که هر کیم فنک که اعتباری کوپراکتور اوج سارداق نوزلار **اوجنور** باجیم عجمی و سکون رای قرشت
دو معنی دارد اول تیز پر و پرنده را خوانند دوم بزرگ ردم بند ازار و بند شلوار باشد **اوچون** بسکون جیم عجمی و نون
و ضم نون معجمه شراره آتش را گویند الشاه علیه شعر آتش لیلیک آتینک دیک اوزنا دی عالمنی کیم هر طرف برادث
تو تاشغان چاغدو آتینک اوچوقی **اوچون لوق** تیز پری و صاحب پرندگی و شراره دارد **اوچ قات** نام درختی که داک
و مجوفات که سه پوست دارد **اوچ قرلیق** بکسر قاف اول ولام و سکون رای قرشت نام کوچ بکاینت

کرسه زبانه

کرسه زبانه ساخته میشود **اوجکو** بسکون جیم و ضم کاف عجمی بوده که آنرا بعربی مغزنا نامند چنانکه در حیرت الابرار در وصف
زاهد گوید شعر طرفه سقالین آسپیان کولکو دیک ایکی یناغ اوزره چیقیب اوجکو دیک اوجکوبه هم یوق ایشیدا
توتوی لیق اول توتوب اوغری بو اتیب اوغری لیق **اوجاک** پشت بام را گویند **اوجلیب** بسکون جیم و کسر لام
ریتمار را گویند که مدان جل و جوال دوزند **اوجاغ** و **اوجاق** بهشت باشد و با جیم عجمی هم مستعمل است و بمعنی پرمیدن
تیز باشد چنانکه هر دو معنی بطریق ایهام گوید شعر اوقلاریکدین قوش دیک اولدوم جانقه اول کوی آرزو اوچاق
ابسار مین ولی کورکیم پروبالیم بوده وار و مولف فرهنگ جهانگیری بفارسی اوجاج بمعنی بهشت ذکر کرده **اوچه**
دامنه کوه که نیز دیگ است و پرتگاه باشد چنانکه در تاریخ بابری مذکور است که پر افغان پر پارچه تاغ نینک
اوستیدا تور وب اردی غالبا ایری بابی اوچه ادی کیناره بیر بوق ایدی و آنرا اوچه دوم نیز گویند **اوچه دم** همان
معنی اوچه باشد که مذکور شد **اوجور** بضم جیم و سکون رای قرشت بمعنی وقت و زمان لجو در مجالس النفایس در وصف
سیفی بخاری گفته که سرخوش تو قدا اورکاه بهبت بلکه رسوا ایمه بولور اردی بو اوچور دا توبه غه موفق بولدی و با جیم
عجمی هم مستعمل است و نیز عبارت از راست آمدن فال و ظهور از خواب باشد و مولف روم اوجور بسکون جیم و ضم را بمعنی
وقت و زمان نوشته سهو کرده **اوجوز** بدای معجزه بینی ارزان **اوچوش** بضم جیم عجمی و سکون شین قرشت بمعنی پرواز باشد
چنانکه در رونا چه سبعه سیاره در تحمید گوید شعر کمی دین که کومه زر اوچای بوم اوچوشدین عمی اپر در حلقوم و نیز در مقالۀ
دهم از حیرت الابرار در باب نار استی گوید شعر ایکی اوچوش بر له چو کرب آتلانیب قاجا که پروانه بار ب اودتا..
و طالع هر دی بمعنی کج کجنی ذکر کرده و سوم نور راشاه آورده و نصیری هم متابعت کرده سهو کرده است **اوجوغ** بضم جیم
عجمی و سکون غین سه معنی دارد اول تخال را گویند الشاه علیه شعر اوجوغ ایماس کیم چون بولدی سهیل عارضینک طالع
عقیقینک رنگ آلوردا بولدی خالینک سیمی ناغ دوم بالمجاز خال را گویند که در چشم بهم رسد سیم بزرگ ردمی بمعنی مقرر
باشد و نیز غلطه بودکه عارض اطفال فرانید شود که آنرا بعربی ام الصبیان گویند **اوچوقغ** بالقاف همان اوچوغ با

که به معنی مذکور شد و نیز نام طایفه ایست از اتراک و وجه تسمیه آنرا مولف تاریخ حبیب السیر باین قسم ذکر کرده که بوقتی اولاد
اوغوزخان در شکارگاه کمانی و سه چوبه تیر زرین یافتند و آنها را پیش پدر بردند اوغوزخان کمان را به پسر بزرگ داده ایشان
کمان را منقسم بر سه قسم ساختند بنابران به بوزوق موسوم شدند و تیرها را به پسر کوچک بخشید ایشان بدانجهت ملقب باوچوق
کردیدند **اوچوک** مع الکاف شمع و آتش خاموش را گویند چنانکه گوید **شعر** جانیمنی اورتاکان یوزه حالیکینی یلماسانک
اوت شعله سیدا ایلکان پر او چوک سرار وتیزدر وزاده شیرین گوید **شعر** تو لوب پروانه دیک اطرافینه جمع دلی اول اپتب
آنداق کیم اوچوک شمع • و علاوه بر معنی مذکور به معنی سوخته هم نوشته و سنوبر نور را شاهد آورده سهو کرده و مجاز به معنی سوز
و افسرده استعمال میشود چنانکه در بهاری لیسا گوید **شعر** هر طبع که ذاتدا اولسا محوور از حرفت ابارتی نی بجز • زاری
کر اوچوک بلیار چراغی بایت اور تا نور آرتوق اولسا یاغی **اوچون** مع النون دو معنی دارد اول دنیا و عالم را گویند
چنانکه حیدر تلبیه در خانه مخزن گوید **شعر** رنگ ظهور ییدور اوچونده بوکون باشلا اولوغ پر سلیه رکتار او ن • دوم کلمه تعلیل
یعنی از برای آن چنانکه گوید بور با حجران تاپار هر دم بو محزون جان اوچون منکری کو یا کیم ایار ایقسنور منی هجران اوچون
و بمعنی اجیز بکر الف نیز مستعمل است **اوچونج** بضم جیم اول عجمی و سکون نون و جیم ثانی بمعنی سیم باشد **اوچ بجر** بکسر جیم
ثانی بمعنی سیمین **اوچه** بفتح جیم عجمی دسته و بهارده نام ولایتیست حسن خیر النسا علیه **شعر** حت اولسا اردقچولی اودیندو
کر اولماسا قاچوردر راه اوچه در خلخ **و لکن شعر** ساچینک فراسیه ایوزمنک بت دتاتار • قدینک هواسیدا ابنک سرو
اوچه و خلخ **اوچ بولدور** نام ستاره میزان باشد **مع الخا المشتقات** **اوخشاماق** دو معنی دارد اول شبیه و مانند شدن
دوم کسی را برای دلجوئی توصیف کردن و ستودن **اوخشادی** مانند شد و توصیف کرد **اوخشادیم** مانند شدم و توصیف
کردیم **اوخشار** و **اوخشایدور** مانند میشود و توصیف میکند و اوخشار بمعنی فاعل و مصدر نیز می آید چنانکه بمعنی مصدری گوید الشاه
علاالاول **شعر** لیلا اول آی غه اوخشادی لیک عشق ارا مجنونی اوتوسالدی نوایی اوخشاری **اوخشایدور** مانند میشود و
و توصیف میکند و کرده جست **اوخشاغان** و **اوخشارغان** و **اوخشایدورغان** مانند شده و توصیف کرده و بمعنی مصدر نیز می آید

اوخشا و **اوخشاغیل** مفرد مخاطب از فعل امر **اوخشانا** و **اوخشاغیل** مفرد مخاطب از فعل نهی **اوخشانک** و **اوخشانکیز** و **اوخشانکلار**
جمع مخاطب از فعل امر **اوخشامانک** و **اوخشاماکیز** و **اوخشامانکلار** جمع مخاطب از فعل نهی **اوخشامان** و **اوخشامایمن**
مانند میشوم و توصیف میکنم **اوخشارمن** و **اوخشارمین** و **اوخشایدورمین** و **اوخشارام** مانند میشوم و توصیف میکنم
اوخشایم و **اوخشاماغیم** مانند شدنم و توصیف کردنم **اوخشاماغوم** مانند نخواهم شد و توصیف نخواهم کرد **اوخشاب**
و **اوخشابان** و **اوخشامیش** مانند شده و توصیف کرده **اوخشاباتک** شبیه شده و مهربانی کرده **اوخشاماس** مانند نمیشود و توصیف نمیکند
اوخشاماس مانند شدنش و نوازش و مهربانی کردنش و نکردنش **اوخشامادین** از مانند شدن و مانند شده **اوخشاب بولماس**
و **اوخشابولماس** و **اوخشاماق اولماس** مانند نمیتوان شد و توصیف نمیتوان کرد **اوخشار الماس** مانند نمیتواند شد و توصیف نمیتواند کرد
اوخشایو و **اوخشار** **اوخشار** مانند شونده شونده و توصیف کنان و به دو لفظ تکرار هم بایقتی مستعمل است **اوخشار** و **اوخشایین**
لیک
مانند شبیه شوم و شود و شوی و توصیف کنم و کند و کنی **اوخشاساق** و **اوخشاغابز** و **اوخشاغابزو** **اوخشالی** و **اوخشا**
مانند شوم و توصیف کنیم **اوخشاغالی** مانند شدن و تا مانند شده و برای توصیف کردن و تا توصیف کند **اوخشاغاچ** چون
شبیه شد و شود و چون مهربانی کند **اوخشاغوچی** مانند شونده و مهربانی کننده **اوخشاغوچه** و **اوخشاغونچه**
و **اوخشاغانچه** تا مانند شدن و بقدر مانند شدن و تا مهربانی کردن و بقدر مهربانی کردن **اوخشاغوم** مانند خواهم
شد و توصیف خواهم کرد **اوخشاغونک** مانند خواهی شد و توصیف خواهی کرد **اوخشاغوسی** مانند خواهد شد و توصیف
خواهد کرد **اوخشاغولوق** مانند شدنی و توصیف کردنی **اوخشاغاسی** و **اوخشاسا** و **اوخشاسون** و **اوخشادیک**
مانند شود و توصیف کند **اوخشاغودیک** و **اوخشاردیک** مانند شدنی و توصیف کردنی و هیچ جاکه مانند شود و هیچ جاکه توصیف
کند **اوخشاتماق** بفتح شین اول و سکون ثانی همان معنی شبیه و مانند شدن باشد **اوخشاشور** و **اوخشاشادور**
مانند میشود است چنانکه علی الاول **شعر** زارکو نکلوم تو نکالی بیجرا دیندین غم چکا که • ای نوائی اوخشاشور هم عود آنکا هم نار آنکا
و اوخشاشور بمعنی فاعل و مصدر نیز می آید و تا صیغ بر بن سیاق به دستور شق اول با ضافه حرف شین اشتقاق مینماید

اوخشاتاغ: بای قرشت مصدر متعدیست یعنی تشبیه و مانند کردن و توصیف کردن اوخشاتور و اوخشاتادور
تشبیه میکند و توصیف میکند الشاه علی الثانی شعر اوخشاتامایدور منینک آلیما اگرچه دهقان سرو کوروبدور سرو وگلنی اوخشاتادور
و اوخشاتور بمعنی فاعل و مصدر نیز می آید اوخشاتقان و اوخشاتورغان و اوخشاتادورغان تشبیه کننده و تشبیه کرده و توصیف کننده
و توصیف کرده بمعنی فاعل و مصدر نیز می آیند چنانکه بمعنی مصدر گوید الشاه علی الاول شعر کلنی اوخشاتقان اوچون یار مینکه کویا بلبل زار
مضطرب و گلگون و نشیمن بیل شیدا ایکان اوخشاتای و اوخشاتامین تشبیه کنم و کنید و کنی و توصیف کنم و کنید و کنی الشاه
علی الاول الیخ الاول شعر باغ گلگشتی دا بی انصاف لیغ دور کرد بام: سرونی قدینکه گلنی عارضینکه اوخشاتامای اوخشانوچه
و اوخشانوچه و اوخشاتغانچه تا تشبیه کردن و بقدر تشبیه کردن و تا توصیف کردن و بقدر توصیف کردن چنانکه گوید
الشاه علی الاول شعر دیدیم کیم نی ایرکین اول آی یوزینک مهوشلیغی: هر پریکا کیم سین اوخشاتوچه نسبت مودوره یعنی دو تا
هر کسی که ترا بقدر تشبیه کردن نسبت دهم صحیح بر بنج بر بستر یعنی اول بای قرشت اشتقاق میابد من الجوامد
اوخشاش یعنی شبیه و مانند الشاه علی فی ضحیت صورت آلغای کی مصور جان آلیب: اوخشاش اول مهوشکا یار نیب پرسانقا تکی
دلکه شعرای مصور تا پاسانک لیلی و مجنون صورتین: و لیکن بیل موشکا اوخشاش منی امثال الکا: و نیز امریست از تشبیه
و مانند کردن ماخوذ از مصدر اوخشاتماقلیست اوخشوق بضم خین و سکون قاف شتر لوک کیبالدرا گویند
مع الدال من المستقبل اوداماک بفتح دال و اوداشماک مع الشین هر دو بمعنی اداکردن باشد و مجازا بمعنی
مکافات نیز استعمال نمایند من الجوامد اود مع الدال المهمله زهره بود که آنرا بعربی مراره گویند و اینکه سال گاو را اهل
ایران اود ئیل می نویسند غلط است واضح و اود ئیل باید نوشته شود زیرا که سال گاو ولیست و گاو را ترکان اوی گویند
اودا بترکی رومی مخفف و محرف اوتاغ باشد یعنی خانه و سرا و آنرا اوده نیز نامند منین فضولی بغدادی با ملا آزومیه
شعر برق آهیم دن اود اوم هر گوشه اوملیش رخنه دار کول کیم کرفتار قفس عندلیب اوداک مع الکاف بترکی
رومی مزاد و گزارش باشد و بالمجاز بمعنی مجازات نیز مستعملست اوده انیش نام طایفه ایست از ترکان اودلک

اودلک بسکون دال

اودلک بسکون دال مهمله و فتح لام بکاف زده بمعنی پرشنده و جبان بود اوددور بضم دال و سکون رای
قرشت لغت مغولی یعنی روز است که آنرا بعربی یوم و بفارسی خوانند اودونج بضم دال و سکون نون و جیم بمعنی فرق و بدل
باشد اوده بفتح دال چهار زده همان اودا باشد مع الراء من المستقبل اوراماق مع القاف درو کردن که آنرا بعربی
حصاد گویند و باشباع ضمه دو معنی دارد اول زدن دوم دمیدن و آنرا اوراماق هم گویند اوراماک مع الکاف دو معنی
دارد اول دو چیز را بهم تاپیدن و بافتن دوم آلتشم از برای کنوع شاکه از ابریشم شتر بافند چنانکه در ذیل جواهر مذکور شود
و باشباع ضمه فریاد کردن باشد و این مخصوص فریاد سگ است که بعربی چنان سگ را نباح گویند چنانکه در فریاد دو بیاید
در و لداری برک امید بخبر و گوید شعر سیلان جنگکای اورونشیس اژدهانی: ایت اوراک بیرلیا انس گل و انسی:
اوردی دو معنی دارد اول درو کرد دوم بافت و باشباع ضمه سه معنی دارد اول زد دوم سگ فریاد کرد سیوم
اوروونک درو کردی و بافتی الشاه علی الیخ الثانی شعر تیشلاب کیم ساچینک اوروونک آچیغا دا پریشان قبل:
آفاق سوداسیدا حاجت راکیه سینی توراب: و باشباع زدی و فریاد کردی اورووق درو کردیم و زدیم و دمیدیم
اورووک بافتیم و فریاد کردیم اورار و اورادور درو میکند و میبافد چنانکه در مشکندی بمعنی اول گوید شعر
چو دهقان کیم اول دانه مزروع ایکار: آنی اوق اورار چونکه وقتی ییتار: و باشباع میزند و فریاد میکند و اورار بمعنی فاعل
و مصدر نیز می آید چنانکه بمعنی زدن گوید شعر میخ آه اوتی و کردون ظلم اوقی یاغدوردی کیم اول اوقین اورار نی
بو اوقین آشوروب تور اورادور میدرود و میزند و میبافد و باشباع میزند در زدهاست
و فریاد میکند و کرده است اورغان و اوراغان و اوراادورغان درو کننده و درو کرده و زننده و زده
چنانکه شاه بر اول را بمعنی زده گوید شعر سیدین صرصر اورغان اوت بکلیغ فی حالت ایردی سنکا ای کوکول
که ... و بمعنی فاعل و مصدر نیز آیند چنانکه شاه بر اول را بمعنی زننده در مناجات گوید که یو بابدا کیم لا احصی
ثنا علیک مذکور بولور هرنچه لا بعثت لا فین اورغان دم اورماسا معذور بولور و شاه بر ثانی را بهمین معنی

در دیباچه دیوان گوید که اول مرصراع شوبی دین اشکیم دریاسی غنیک انجم یوزیکا طپانچه لار اورادورغان کولاکی ارانم تنج

اورکان و اورارکان و اوراورکان بافنده و بافته و سک زیاد کننده و زیاد کوه و بمعنی فاعل و مصدر

هم می آید اور مفرد مخاطبت از فعل امر برد و مصدر و بمعنی بلندی و طرف بالای آب و مهب نسیم را هم گویند چنانکه در ذیل

جوانه مذکور شود اوریا مفرد مخاطبت از فعل نهی برد و مصدر اورغیل مفرد مخاطبت از فعل امر مصدر اوریاق چنانکه

امرا ازدن راگوید سغ نوالی یول براق مقصود نا پیدا قدم اورغیل که لدینک کاروان دین کر تیبار غبار نفس نوه دو تنگ

اورگیل مفرد مخاطبت از فعل امر مصدر اوریاک اوروتنک و اوروتکوز و اوروتکلار جمع مخاطب از فعل امر مصدر

اوریانک و اوریانکیز و اوریانکلار جمع مخاطب از فعل نهی برد و مصدر اوریان و اوریاس بین درو میکنیم و میبافیم

و باشباع میزنم و زیاد میکنم اورابین و اورارابین و اوراورابین و اورارام درو میکنم و میبافم و

باشباع میزنم و زیاد میکنی اوراسین و اورارسین و اوراوراسین درو میکنی و میبافی چنانکه شاه برهانی را

بیضه اول گوید سغ مزروع مرارا ساج لطف ایله احسان تخمی مزنا ایکسانک آتی اوق چونکه اوراسین آخر ا و باشباع میخنی

میزنی و زیاد میکنی چنانکه شاه بر اول رابیضه اول در شایم المجنه در ذکر ابو سلیمان خواص گوید که مرکب فصیح نیل آلکادی یا

کاورغیل اوزدرماغنکغه اوراسین الثانی بیضه الثالث بالبیضه الاول سغ رشته وصل ایله پر رخمی نی تیک رحم ایلاب

بخرتنی نیچه باغ نیچه اوراسین آخر اوریماسین و اورغاسین درو کنی و بزنی چنانکه شاه بر اول رابیضه اول در حیرت الابرار

گوید سغ ایکاک یامس بارچا بوکیم تورغاسین آریا و بولوغدای ایکیان اورغاسین بالبیضه الثالث سغ ایسا یکیم اوریماسین

دورانوبیغ انقطاع اول و داع ایکوبچه سین قیلیل بور و زاق الوداع اورکاسین و اورکارسین بیافی

و زیاد میکنی اوروب و اوروبان و اورمیش درو کرده و بافته و باشباع زده و زیاد کرده اوریانک

خطاب بجمع واحد به چهار معنی اوریماس مضارع منفی برد و مصدر و بمعنی فاعل و مصدر منفی نیز می آید اوریاس

به چهار معنی مصدر مثبت و مصدر منفی می آید اوریادین به چهار معنی مصدر مثبت و ماضی منفی می آید اوروب بولماس

و اورسابولماس

و اورسابولماس درو نمیتوان کرد و نمیتوان بافت و باشباع نمیتوان زد و نمیتوان زیاد کرد اورالماس

درو نمیتواند کرد و نمیتواند بافت و باشباع نمیتواند زد و نمیتواند زیاد کرد اورا اورا درو کنان و بافته کنان و باشباع

زده زده و زیاد کنان چنانکه در تاریخ بابری بمعنی زده زده مذکور است که سلطان احمد اوشغه کرکاج اوشداهم اورا اوراآنی

قاولاب ایلارو جیدون کرا رهم با بنجی مشغول است اورار و اورابین درو کنیم و کنند و کنی و بیافیم و ببافند و ببافی

و باشباع بزنیم و بزنند و بزنی و زیاد کنیم و کنند و کنی اورساق و اورغاپز و اورغاپز درو کنیم و باشباع بزنیم

اورساک و اورکاپز و اورکاپز ببافیم و باشباع زیاد کنیم اورالی و اورالینک درو کنیم و ببافیم

و باشباع بزنیم و زیاد کنیم اورغالی برای درو کردن و تا درو کرده و برای زدن و تا زده اورکالی برای

بافتن و تا بافته و برای زیاد کردن و تا زیاد کرده اورغاج چون درو کرده و کند و باشباع چون زد و بزند چنانکه

سغ گونکلوما پیخ اورغاج ایسیم دین سو میا بولدی ودود غمنلو یینک اوسیکا چون قویدونک سو پیدا بولدی ودود

اورکاج چون بافت و بیافد و باشباع چون زیاد کرد و کند اورغوجی درو کننده و باشباع زننده

الشاه علیه سغ بین انکا حیران و ایل میک زخم اورسابی جنز بخز زخم اورغوچیلار دغرحیرانیم سنیک اورکوجی

بافنده و باشباع سک زیاد کننده اورغوجه و اورغوچه و اورغانچه تا درو کردن و بقدر درو کردن

و باشباع تا زدن و بقدر زدن اورکوجه و اورکوچه و اورکانچه تا بافتن و بقدر بافتن و باشباع تا زیاد

کردن سک و بقدر زیاد کردن اورغوم درو خواهم کرد و باشباع خواهم زد اورکوم خواهم بافت و باشباع

زیاد خواهم کرد اورغونک درو خواهی کرد و باشباع خواهی زد چنانکه در کشودن طلسم سغراط گوید سغ حبیب تاش اورزه

آچای دیب ایکنک اوق دریا یکوچون اورغونک ایلیک اورکونک خواهی بافت و باشباع زیاد خواهی کرد

اورغوسی درو خواهد کرد و باشباع خواهد زد چنانکه در مقاله دویم از حیرت الابرار گوید سغ میک نیاج ارادو رغوسید در

کاهی باغلابان اول قدم احرامی اورکوسی خواهد بافت و باشباع زیاد خواهد کرد اورغولوق درو کردنی

وداوسون

وباشباع زدنی اورکولوک باقی وباشباع فریاد کردنی اورغاب در وکند وباشباع بزند اورکای بیافد و
باشباع فریاد کند اوره واورسا ؛ اوردیک بیافد و در وکند وباشباع بزند وفریاد کند اورغودیک
در وکردنی وبیجا که در وکند وباشباع زدنی وبیجا که بزند چنانکه یعنی زدنی گوید بوکیچه آهیم اریور دوراننی برهم اورغودیک
چرخ کلزاری بن انجم کل لاربن سا و ورغودیک اورکودیک باقی وبیجا که بیافد وباشباع فریاد کردنی وبیجا که فریاد کند
اوراودیک بمعنا ذیل اورغودیک واورکودیک استعمال شود اورولماق بضم را وسکون لام مع القاف مصدر انفعال
یعنی درو شدن وباشباع شخم یعنی زده شدن اورولماک مع الکاف بهمان معنی یافته شدن می آید اورولغان واورو لورغان
واورولادورغان درو شونده ودرو شده وباشباع زده شونده وزده شده وبمعنی مصدر نیز می آید اورولکان
واورولورکان واورولادورکان یافته شونده ویافته شده چنانکه شاهد اول را یعنی ثانی گوید فی النعت شعر بار اول ایکی
اورولکان گیسوی عنبر شمیم • یا ابانک سالمش محمد دایار زلفان ایکی میم • وبمعنی مصدر نیز می آید الشاهد علی الاول من سد سکندری
فی النعت شعر اورولکا ندا تاپیب جواب وسنگ • ایکی عنبر افعی اول جسم گنج • وباقی صیغ برین سیاق از مصادر قافی
باغین وازمصادر کافی باکاف بدستور شق اول باضافه لام اشتقاق می یابد اوره دورماق مع القاف مصدر متعدی
یعنی درو فرمودن وباشباع مضروب ساختن اوره دورماک مع الکاف متعدی اورماک بیافتن یعنی یافتن وباشباع
بفریاد آوردن سک اورو ناغ بضم را وسکون نون خود را باین وآن زدن اورونمق خود را زدن اورونذق
خود را زدیم اوروفور واورونا دور خود را میزند واورونور یعنی فاعل ومصدر نیز می آید اورونا دور خود را میزند
وزده حت اورونغان واورونورغان واورونا دورغان خود را زننده وخود را زده الشاهد علی الاول المعنی الاول
شعر یوزی دین اورتانیبان تا لیپنور الیدا کوکول • شمع ایانیدا اورونغان کبی پروانه کو یوب • وبمعنی مصدر نیز می آیند
اورون واورونغبل مفرد مخاطبست از فعل امر الشاهد علی الاول شعر ای نوائی طفل لارقا وغان زمان مجنون دیبان
بوبهانه بیرلاد لیبار وشینک ساری اورون • واورون بمعنی جا ومکان هم فرد چنانکه باشاهد در ذیل جوابد مذکور شود

سیم ساق وسک یست علامت متکلم مع الغیر است مثال التورس وقیر شسنیم والتوسک گیهنی شسنیم وخلاف لفظ
سیبس کہ مصدر نشسق ونه مصدر کش کا دیست چهارم سک است علامت مفرد مخاطب مثال التورسک گیهنی وکیشی پنجم
سکز است علامت جمع مخاطب مثال التورسکز گیهنی وکشسید قسم تم در علاماتی که آخر او ادام مسکونه الاخر مبنی که برابهاما الاضمام
می پیوندد تهنر در عنده نوع اول علامات مفرد اینجا است که علامت متکلم مع الغیر است مثال الاگی یعنی گیرم وبستنی وکیسم وبعضی از ال گز
در است المنک والیک می کویند چه گیره بار یاد شد وجه شاعر بجاش شعر خرسش اول بهار فصلی دیب دیه مکن لطرب اسباب
باری لا المه کرجه ایاب اتیمنک و لکه معنی بیک گه هم وسی یدیه فایده آنکه لفظ دریک ترک ازهم ادامه
متعین منک مثال او لالی یعنی باشد چنانکه فضولی بغدادی گوید شعر گرفتار غم عشق اولا لی آزاده هرم شد غم عشقی بی دمن
بنراب گرفتار است یعنی گرفتار غم عشق باشد آزاده هرم شد غم نیم عشق این یار است گرفتار کن دیگر باره گیره در ایت
که معنی متکلم وحده ومفرد متنبه ومفرد مخاطب استوقات بهشی مثال الای وایانین یعنی بگیرم وبگیر دو بگیری وایانین یعنی بگیم وبگید وبگی
دیگر نون کاف کیش است درفعل امر علامت جمع مخاطبست مثال المنک یعنی بگیرید وچنبانک یعنی بجنبید داوردکنز یعنی بنشینید نوع دوم
علامات مرکبه اند وآن بر دو گونه است اول ویسی است ازانجمله دورغان ود دورکان است مثال الادورغان یعنی گیرنده وگرفته
وکیسلا دورکان یعنی گیرنده وگرفته وبگیر دیگر دورمیش است مثال الادورمیش یعنی بگیرفته وکیسلا دورمیش یعنی کسته دوم
سماعیست وآن لفظ تورغاج است مثال توراتورغاج که درین شعر مذکور است شعر جان نعمه گرز دونک علی ایامس ظلم دور دور ظلم کیم
توراتورغاج تیلاکار سن باهاطلوم یعنی ظلم چیست ای نام ظلم شد ظلم امیدمی ایستاده بشم تورظلوم دیگر هیچ کس
وهمچنین است التوراتورغاج چنانکه در نسیم المحبه در ذکر مشایخ آمده که معنی بار ابردی کیمک شمع وشیخ ابوبکر جمله
التوراتورغاج سیکر اول عزیز خنک بوصیغه میف ایافیتی وسبار ادبی متخیر لوحه درسل وشیخ بود در محبت مرض
نشستن حسته کردن آن عزیز ارشاد با خود را دور ادامه زود در جمیع مؤلفات مرحوم نوائی غیر ازین
شد نظر رسیده مبادا همیشه پیرایه اشتقاق صیغ وآن مشتمل است بر یک قاعده ودوشق قاعده اول

وباشباع زدنی اورکورک بافتی وباشباع فریاد کردنی اورغار درو کند وباشباع بزند اورکار بیافد و
باشباع فریاد کند اوره واورساو اوردیک بیافد و درو کند وباشباع بزند و فریاد کند اورغودیک واوسوان
درو کردنی وهمچنانکه درو کند وباشباع زدنی وهمچنانکه بزند چنانکه بیخ زدنی کویه بو کیچه آهیم اریور دور اتی برهم اورغودیک
حرج کلزاری وبن انجم کل لار بن ساو ورغودیک اورکودیک بافتی وهمچنانکه بیافد وباشباع فریاد کردنی وهمچنانکه فریاد کند
اورار دیک بمعنی اول اورغودیک واورکودیک استعمال شود اورولماق بضم را وسکون لام مع القاف مصدر انفعالیست
یعنی درو شدن وباشباع ضمه یعنی زده شدن اورولماک مع الکاف بهمان معنی بافته شدن می آید اورولغان واورولورغان
واورولادورغان درو شونده ودرو شده وباشباع زده شونده وزده شده وبمعنی مصدر نیز می آید اورولکان
واورولورکان واورولادورکان بافته شونده وبافته شده چنانکه شاهد بر اول رابعی ثانی گویه فی النعت شعر بار اول اکی
اورولکان گیسوی عنبر شمیم بابانک سالمیش محمد دیا زلفان اکی میم وبمعنی مصدر نیز می آید الشاهد علی الاول من سد سکندری
فی النعت شعر اورولکانداتاپیب جواب سکنج اکی عنبرین افعی اول جیسم کنج وباقی صیغ برین قیاس از مصادر قافی
بانین واز مصادر کافی باکاف بدستور شق اول با اضافه لام اشتقاق می یابد اورهدورماق مع القاف بمعنی مصدر متعدی
یعنی درو نمودن وباشباع مضروب ساختن اورهدورماک مع الکاف متعدی اورماک باشد یعنی بافانیدن وباشباع
بفریاد آوردن سک اوروناق بضم را وسکون نون خود را بین وآن زدن اورونی خود را زد اورونذوق
خود را زدیم اورونور واورونادور خود را میزند واورونور یعنی فاعل ومصدر نیز می آید اورونادور خود را میزند
وزده حت اورونغان واورونورغان واورونادورغان خود را زننده وخود را زده الشاهد علی الاول المعنی الاول
شعر یوزی دین اورتابان تالپینور آلیدا کوکول شمع ایاغیدا اورونغان کیبی پروانه کویوب وبمعنی مصدر نیز می آید
اورون واورونغل مفرد مخاطبست از فعل امر الشاهد علی الاول شعر ای نوائی طفل لار قاوغان زمان مجنون دیبان
بو بهانه بیرله اوزلیلا وشیک ساری اورون واورون بمعنی جا ومکان هم مرقوم چنانکه با شاهد در ذیل خواهد مذکور شود

اورونقان واورونوشی
مرقوم خطب

سیم ساق رسک است علامت متکلم مع الغیر است مثال الترسق یعنی نشستیم والعرب کی نوع ششم خلاف لفظ
مثبت که مصدر نیشتیق قافی ومصدر کیشش کافی است چهارم سانک است علامت مفرد مخاطب مثال الترسنک یعنی نشستی پنجم
سانکیز است علامت جمع مخاطب مثال الترسنکیز یعنی نشستید ششم دم در علامتکه آخر اوامر سکونش الا آخر متحرکه را ابهاما
می پیوندد آخر فعل نوع اول علامات مفرد اینجا ایم است که علامت متکلم مع الغیر است مثال الالی یعنی بگیریم وتیلیک یعنی بطلبیم وبعضی اتراک
ورت الکینک ولیک می گویند چنانکه بار پادشاه در جهان شاه شعر خوش اول بهار فصلی دیب باده الوب اوزار ایسک
باری الای که شعر بو بهار ایت ایتینک وبکلامه یعنی بیرکک دهم وسین دیب فایده انکه لفظ لی در لغت اتراک دم الله
معنی سکت مثال اولالی یعنی بشد چنانکه فضولی بغدادی کوید شعر گرفتار غم عشق اولالی آزاده هر غم شعر عشق بی یاری
تربار ب گرفتار ایت یعنی گرفتار غم عشق باشد ام آزاده هر غم شعر غم عشق ارین زیار گرفتار گون دیکر یار سکه ودین ات
که معنی متکلم وحده ومفرد مذکر ومفرد غایب استعمال شده مثال الای والای یعنی بگیرم دیگر دو گیرد وتیلای والانیان یعنی بگیرم وبگیرند دیگر
دیگر نون کاف کسره کیش است در مفرد امر علامت جمع مخاطبست مثال المنک یعنی بگیرید وتیلینک یعنی بطلبید واورگنز یعنی بنشینید نوع دوم
علامات مرکبه اندر آن بر دو گونه است اول وسی است اینجا ودرغون ودرکان است مثال الادرغون یعنی گیرنده وگرفته
وکیلادورکان یعنی آینده وآمده وآمدن دیکر دورمیش است مثال الادورمیش یعنی گرفته وکیلادورمیش یعنی آمده دوم
ساعیب وآن لفظ ترغاچ است مثال توراتورغاچ که در این شعر مذکور است شعر چنانچه کوزونک خلقی ایلیس ظلم ایرور دو ظلم کیم
توراتورغاچ تیلا کارسن با نظلم یعنی ظلم چشم یار ظلم است ظلم ادیب من ایستاده باشم تو بظلوم دیگر خبر کرد
وهمچنین است التوراتورغاچ چنانکه در نسیم المحبه در ذکر شیخ کوید که معنی بار ابروی کمک پیشانیع وشیخ ابروی جمیله
التوراتورغاچ سیکر پا اول عزیز خنک بوصفه میتیب ایاقیغ وجان رایرد یعنی بود حرد سال وشیخ بود در محل عرض
نشستن حسبه بر کردن آن عزیز را رشد شده های خود را پهلوی را دو میز نیز ده در جمع مؤلفات مرحوم فوائد نیز از رخ
شاهد نظر رسیده مثال دو بهم برای شقاق صیغ وآن شمار است بر یک قاعده ودر شش علامت

و اگر حرکات علامت جمع که بر فعل امر الحاق مییابد تابع حرکات فعل امر است یعنی اگر فعل امر مضموم الحرکه است مثل تورت و ادرتما
هم مضموم بگو مثل ... که گفته شود و توتوم یعنی گرفتم و اوردم یعنی زدم و اگر فعل امر مفتوح الحرکه یا مکسور الحرکه باشد مثل آل و کر
در هر دو صورت علامت ... مثل آلدیم یعنی گرفتم و کیتیم یعنی رفتم و اگر ... [illegible]
اگر مضموم الحرکه است سکون حرف آخر فعل امر را ... مثل ... یعنی گرفته و اورب یعنی ...
گرده و اورد ... اگر مفتوح الحرکه یا مکسور الحرکه است سکون حرف آخر را ... مثل ...
که آن ... گرفته و کیتیب یعنی رفته ... اما این قاعده در ... در اکثر ... [illegible]
که در مفتوح الحرکه و مکسور الحرکه ... مثل ... الدوم و ... دوم ... [illegible]
فصل ... دال ... و بعضی از علامات ... حکم ... [illegible]
حال ... و ... مذکور خواهد شد **شق اوّل** آنست حرف آخر فعل امر ساکن ... مثل آل
یعنی بگیر و کیل ... و صیغ این شق برای قسم اول ... آن که ... و کیفیت آن در ذیل
مثل ... اول در بیان ... و ... قسم ... **قسم اوّل** علامتیست که فعل امر ...
بر آن علامت ... **اوّل** ... مثل آلماق یعنی گرفتن و کیتماک یعنی رفتن **دیگر** علامت
و چون حرف اول آن علامات دال واقع شده ... مناسبت ... حرف ...
و وجه آن علت اختلاف اعراب ... مذکور میگردد **اوّل** دی و تی است مثل آلدی
یعنی گرفت و کیتی یعنی رفت **دویم** دینک و تینک است مثل آلدینک یعنی گرفتی و کیتینک یعنی رفتی **سیم** دیلر
و تیلر و ... است مثل آلدیلر و آلدیلار یعنی گرفتند و کیتیلر و کیتیلار است یعنی رفتند **چهارم** دیم و تیم است
دم توم مثل آلدیم یعنی گرفتم و کیتیم یعنی رفتم و اوردیم و ... یعنی زدم و گرفتم **پنجم** دوق و توک است مثل آلدوق
یعنی گرفتیم و کیتوک یعنی رفتیم **دیگر** ... مثل ... یعنی ... و گرفتند ... **دیگر** ...

مثل البغل

مثل ... یعنی ... و کیتسکیلیک یعنی ... **دیگر** ... مثل ... یعنی ... **دیگر** باش مثل ... آن کم
و کیتسون یعنی ... **دیگر** یا ... مثل ... و ... **دیگر** ...
آلمیش یعنی گرفته و کیتمیش یعنی رفته **دیگر** ... مثل ... یعنی گرفته و کیتمک یعنی رفته **دیگر** غوچی و کوچی است
مثل آلغوچی یعنی گیرنده و کیتکوچی یعنی رونده **دیگر** غوچه و غوکه و قوچه و کوکه و ... مثل آلغوچه ...
متن یعنی اگر فتن و ... **دیگر** ... مثل ...
و ... **دیگر** غالی و کالی است مثل آلغالی یعنی برای گرفتن و ...
و کیتکالی یعنی برای رفتن ... **دیگر** ... مثل آلغان و آلسون و ...
و کیتکان و کیتسون ... **دیگر** غولوق و کولوک است مثل آلغولوق یعنی گرفتنی و کیتکولوک یعنی رفتنی
دیگر غوریک و کوریک است مثل آلغوریک یعنی ... **دیگر** غوم و کوم است مثل آلغوم یعنی خواهم گرفت
و کیتکوم یعنی خواهم رفت **دیگر** غومیز و کومیز است مثل آلغومیز ... یعنی خواهیم گرفت و کیتکومیز یعنی خواهیم رفت **دیگر** غو
و کونک است مثل آلغونک یعنی خواهی گرفت و کیتکونک یعنی خواهی رفت **دیگر** غوموز و کوموز است مثل آلغوموز
یعنی خواهید گرفت و کیتکوموز ... یعنی خواهید رفت **دیگر** غوسی و کوسی است مثل آلغوسی یعنی خواهد گرفت و کیتکوسی ...
دیگر غوسیلار و کوسیلار است مثل آلغوسیلار ... یعنی خواهند گرفت و کیتکوسیلار یعنی خواهند رفت **دیگر** سام است یعنی اگر بگیرد **دیگر** سام
مثل آلسام یعنی اگر بگیرم و کیتسام یعنی اگر بروم **دیگر** ساق و ساک است مثل آلساق یعنی اگر بگیریم و کیتساک ... اگر برویم **دیگر**
سانک است مثل آلسانک ... اگر بگیری و کیتسانک ... اگر بروی **دیگر** سانکیز است مثل آلسانکیز یعنی اگر بگیرید **قسم دوم**
علامتیست که ... امر ... الآخر ... علامات ... از آنجمله است ... مثل ...
یعنی بگیرم ... و کیتای یعنی بروم و ... **دیگر** ... مثل آلادور یعنی میگیرد و کیتادور
یعنی میرود **دیگر** ... مثل آلادورمیش یعنی میگرفته و کیتادورمیش یعنی میرفته **دیگر** دورغان ... مثل آلادورغان

یعنی کرفته و کرفته در کرفتش و کیسلا در کون یعنی است و انجمه و اسن دیگر تک و تکر است مثل آهنک و آهنکر و آنک یعنی کرد
و کستاک و کستکر و کستکلار یعنی برود دیگر بان است مثل آتش و آتشبان یعنی کرفته و کیند و کیستن یعنی رفته
تذییل کر صدا امر [illegible] الا آخر را یعنی حالت [illegible] کند سکون حرف آخر مبدل [illegible]
الف یا ها [illegible] در آخر آن در می آرند [illegible] مذکور است مثل آلا و آلا یعنی [illegible]
و او را یعنی [illegible] چنانکه [illegible] مثل **شو تا نه** است حرف آخر [illegible]
وان را [illegible] مضموم است مثل او تو یعنی [illegible] مفتوح است مثل [illegible] مکسور است مثل [illegible]
[illegible] انواع [illegible] قرار [illegible]
[illegible] **اول** [illegible] است مثل [illegible]
وایلا [illegible] کفش **دیگر** در است مثل او قودی یعنی خواند وایلا [illegible] یعنی کرد و دید کفش **دیگر** دو
مثل او قودو [illegible] **دیگر** [illegible]
واو قودو [illegible] خواندند وایلا [illegible] **دیگر** دوم
او قودوم یعنی خواندم وایلا دیدم کردم و دیدم کفتم **دیگر** دوق [illegible] است مثل او قودوق یعنی خواندیم وایلا
کردیم و دیدیم و کفتیم **دیگر** غان و کان است مثل او قوغان یعنی خواننده و خوانده و خواندن وایلا کننده و
[illegible] **دیگر** غیل [illegible] است مثل او قوغیل [illegible] **دیگر** ماس [illegible]
او قوماس یعنی [illegible] **دیگر** مایر است مثل [illegible]
[illegible] **دیگر** میش است مثل او قومیش یعنی خوانده وایلا [illegible] کفته **دیگر** [illegible]
مثل او قومیش [illegible] یعنی خوانده [illegible] **دیگر** ی [illegible]
[illegible]
حالت [illegible] **دیگر** [illegible] است مثل او قوب [illegible] یعنی خوانده وایلا [illegible]

۱۵

که درپ و دیان کفته **دیگر** غوچی و کوچی است مثل او قوغوچی یعنی خواننده وایلا کوچی کننده و [illegible] **دیگر**
غوجه و غوکه و کوجه و کوکه [illegible] است مثل او قوغوجه [illegible] یعنی تا خواندن [illegible]
وایلا [illegible] **دیگر** غاج و کاچ است مثل او قوغاچ یعنی [illegible] خواندن
و چون خواند وایلا کاچ [illegible] **دیگر** لی است مثل او قولی یعنی [illegible]
[illegible] **دیگر** غالی و کالی است مثل او قوغالی [illegible] خواندن تا خوانده وایلا کالی [illegible]
[illegible] **دیگر** غاری و کاری [illegible] است مثل او قوغاری [illegible] یعنی [illegible]
[illegible] **دیگر** غوم و کوم است مثل او قوغوم یعنی خواهم خواند وایلا کوم [illegible]
[illegible] خواهم کفت **دیگر** غومیز و کومیز است مثل او قوغومیز یعنی خواهیم خواند وایلا کومیز [illegible]
خواهیم کفت **دیگر** غوکوز و کوکوز است مثل او قوغوکوز [illegible] یعنی خواهید خواند وایلا کوکوز [illegible]
خواهید کفت **دیگر** غوسی و کوسی است مثل او قوغوسی یعنی خواهد خواند وایلا کوسی خواهد [illegible] کفت **دیگر**
غوسیلار و کوسیلار است مثل او قوغوسیلار [illegible] یعنی خواهند خواند [illegible] خواهند [illegible]
[illegible] **دیگر** سه است مثل او قوسه یعنی اگر خواند وایلا [illegible] **دیگر** سم است مثل او قوسم
یعنی اگر خوانم وایلا [illegible] **دیگر** سق و سک است مثل او قوسق یعنی اگر خوانیم [illegible]
[illegible] **دیگر** سکز است مثل او قوسکز [illegible] اگر خوانید [illegible]
سالر [illegible] است مثل او قوسالر [illegible] **تذییل** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

دیده ور یعنی بیکه دیده ور کاران یعنی ایشکنده گفته و گفتش دیدم درمیش ترجمه وهی خواهند خبر حالت پس ایکی سی در ایکی ایم

مدرسه را تکرار جمع را آخر فعل مضموم لام آخر و مفتوح ما قبل آخر در آنقدر بسم معتز د با مزدوج مذکور سیارنده مثل اوقوی با اوکه کوه

اوقوی اوقوی یعنی خوانده خوانده و ایلای با ایلای ایلار یعنی کوکه و در اوام مکسور الآخر مذکور سور باشباع پس شکوه مانند

درین است که کوه شو کردی یعنی کوی کان واین الفاظ بعد دیگر قسم سماعی است چنانکه در محلش مذکور شد مبنیاسیم دیگر

باب پنجم در ضمایر و بیان و آن مشتمل است بر دو باب **باب اول** در ضمایر و آن بر دو قسم است **قسم اول** ضمایر متصله و آن

کلام واقع میشود **از آنجمله** میم است که ضمیر متکلم وحده است مثل آنکه گفته میشود باشیم یعنی سرم و دوشیم یعنی ابرویم و گاه هست که جزو کلمه واقع

میشود مثل اولوم یعنی مرگ و بولوم یعنی معراج است **دیگر** میز است که ضمیر متکلم مع الغیر است مثل باشمیز یعنی سرما و قاشیمیز یعنی

ابروی ما **دیگر** نون و کاف ساکن است که ضمیر مفرد مخاطب است مثل باشینک یعنی سرت و قاشینک یعنی ابرویت

و در صیغه امر و نهی جمع مخاطب است مثل اکینک یعنی بکارید و نیز با ضمایر منفصله در استعمال شامل است مثل

میلنک و سیلنک و اینک و توک و اخوات آنها و در آخر این اشباع ره نیز که از ظهر کاف است در اول در عهد در کلمه

اولنک و ذلک میباشد افاده است و گاه در بعضی دستورهای میشود و در بعضی از معنی رابطه مفعول مستعمل است چنانکه در ذیل رو الفاظ

خواهد شد و در بعضی مقام خارج از معنی و زاید بر کلام است اما کلام بغیر از آن تمام است **دیگر** نکره و مکور است ضمیر جمع

مخاطب است مثل باشینکیز یعنی سرشما و کوزنکز یعنی چشم شما و آتینکیز یعنی کلاه شما و در و گوز یعنی بزنید **دیگر** هم موجود

و آن بر دو گونه است **یکی** سی است در آخر کلمات ساکنة الآخر واقع میشود مثل باشی یعنی سرش و قاشی یعنی ابرویش **دوم**

سی است که در آخر کلمات متحرکة الآخر واقع میشود مثل آتاسی یعنی پدرش و اوغلوسی یعنی خواهرش **دیگر** لار است

علامت جمع میباشد مثل بخشیلار یعنی نیکان و دللر یعنی زبان‌ها و گاه با ضمیر مؤنث مذکور شود بمعنی جمع مخاطب می‌آید چنانکه

در سبعه سیاره در مدح الجه بهرام را گوید **شعر** چاره تا بماهم چارم ابرو ینلار کیم کوندور در ابیلاز یعنی پاره چون

چارم بر دوشب و روز ملازم میخواهد در کاه نون و کاف خطاب جمع شده یعنی جمع خطاب آمد چنانکه در ربعه کوکون

بهرام در فراق کنیزک چینی خطاب نموده که خیل چه **شعر** توم و چینی که بندم ایردیم **بیت** نی دیب مین ملکندم ایردی ملکا

یعنی ای توم و چینی که بنده ام تو خبر چه گویم که بسته ام و پیوند و جزو کلمه تراق و فراق مثل ابلار یعنی و در آید کلام

هم واقع میشود چنانکه در ضمیر چهارم در ذیل خواهد آمد **قسم دوم** الفاظ اند که ضمایر منفصله اند که اشتراک در ادا

چون در ابتدای کلام واقع شوند یعنی ضمایر منفصله اند و در آخر کلام یعنی ضمایر متصله اند و اگر بتکرار مذکور شوند یعنی تاکید می‌آورد

و دیگر را افاده است که بعضی میکند و آن چهار لفظ است **اول** مین است که بفارسی من و بعربی انا گویند و مین یعنی منم

و او لغات مین یعنی بشوم **فایده** روبروی این ضمیر را با یای ابجد و تاء بعضی را اکثر متصله مذکور شد و اگر گویند

مین یعنی منم و منم سلطان منم یعنی سلطان منم و با ضمیر متصله استعمال میکنند بخلاف چغتای که بهر دو نوع استعمال میکنند مثل

الکویمین و الوارم و توبارمین و توبارم یعنی میکنم **دوم** سین است که بفارسی تو و بعربی انت گویند و سین و سینی یعنی تو

چنانکه گوید **شعر** ای زهی دولوم اوره که تو مرحله که ه مقصد غرض سین سین پرور چیک خطر بدین ها و لغات سین یعنی توی

فایده تاک دوم است بعضی را بر مذکور است زنده بکه وفا آن لفظ را مضموم ساخته از معجوم رالمحق است

مثل آنکه میگویند بیرورز یعنی باتم چنانکه فضولی گوید تا بلا **آدرمیه شعر** اسیرلار عشق و سیت جانم حسن حق آیا بیر دور

مشهور اولن لیلا سیلکه مجنون نظر بیر دور و همچنین میگویند که او جا قوز یعنی او چه قیم است چنانکه **شعر** زاهدا کور

سینه جه کیم شعله سیمن بیز دین صادق **بیت** بیر او جاقوز بیز که سوز اندر در و دیوار دمیز **مثل** اینست قولیوز کمیز لام و ضم

یای خطی یعنی غلام اوییم و **شعر** اهل درد یک قولیوزا و لدر بیزه چه بیدین عزیز **بیت** و لیک او له خود فروش اهل الله

یوخ بازار میز و همچنین چغتایی میگویند که ایتار بیز و یسلور بیز یعنی حکم و رومیه میگویند که ایده روز و یسلور و روز

چهارم سیز است که بفارسی شما و بعربی انتم گویند و سیز سیز یعنی شما بشوید و نیز افاده معنی سلب و نفی میکند

مثل آنکه گویند سیز نیشا یعنی در سبعه سیاره در وقتی او اللغه پادشاه گوید **شعر** تخت غنچه ایز کر

او لغات سیز **بیت** شه غنچه هر گون مبارک او لغات سیز **بیت** کون ازل دین شه جهان سیز **بیت** بولماسون یوز نفس جهان

سیم قسم لفظی است که با این ضمیر اشاره کنند از آن جمله آثار بشد و آن الف ممدوده است با لفظ آثار که ...

جمع شده بمعنی اثر و آنها استعمال میشود دیگر آن است چنانکه گویند آثار یعنی آن و آنها و آنکه یعنی او و آنچه یعنی آنکه

و آنکه در آن با فارسی اشاره کرده اند دیگر اول و شول و او شال است بمعنی آن و او و استعمال میشود باب دیگر

اسما اشاره و آن بر دو قسم است قسم اول آن است که مخصوص اشاره است و آن در لغات اول بود

بعد از آن دو عبده و هذا و هذه گویند است چنانچه گوید شعر خطینک ارماس کلی آذر ده سبزه باغ ارم دور ... لی

و همچنین میگویند که بو لا یعنی اینها بودور یعنی ایشان قسم دویم مون است که بعضی از روابط ترکیب با قسمی مثل مرکه یعنی این

شعر از آن هم پس ابد هم سین ... اول یرلر آچوکیم الا که بو ق ابتدا اید اموکه برق شهاپ اید و همچنین است مرکه یعنی

و مو بند یعنی در این و مو بندن یعنی از این و مو نداق یعنی این چنین و گاه تنها استعمال میشود در آخر او بس کسی را

مدل بعضی حشو موی گویند چنانکه گوید شعر ایتسلار نیک الکید ابو زبار کونکلونی ... ... مو ... ...

آگر تید ابر پارا کونکول فایده باید دانست که مورد استعمال هر یک از این دو اسم اشاره گاهی است و چنین ... اول

گاهی در بعضی و در بعضی بر جای او این مذکور تواند حشت به طریق استعمال باید قسم دویم الفی است که با این ضمیر اشاره

اشاره کنند چنانکه در ذیل ضمایر مذکور شد مثنا چه اداد جان الف کنید و رکیباده معنی و آن مستعمل است در ... باب

نمیکنند و آن را اهل اذان حرف گویند

باب اول در روابط و آن مبنی بر دو قسم است قسم اول آن است که در آخر کلام واقع میشود و آن روابط تعدیه است و تعدیه

مجهول است بر سه نوع نوع اول آن است که معنی را که رابطه مفعول است استعمال میشود از آن جمله در حرف است که در همه جا از

های ضمیر مفرد مغایب واقع میشود حرف اول آن که است حرف دویم نی است چنانکه بهر دو نوع گوید شعر دیدا اغزی

غنچه مدین سه و کیم ایلی کوامیش سر و دینک رفتارینی غنچه مینک گفتارینی مکو دهنش را غنچه و قدش را سرو

کرد حق مزیده رفتار سرو را با گفتار غنچه را و نون زایده نیز علامت مثل آنکه گویند آنگونید که مرادف اگر تید

باشد یعنی در دهنش و قدینه که مرادف قدید ابود یعنی در قدش و لفظ نه هر گاه در ابتدای کلام واقع شود

ازاله نبیه اشتهام میکند چنانکه در ذیل باب اول این مذکور شد دیگر نیک است چنانکه گوید شعر غنچه خوبی نازنین اول

سرو جوی را و نیک سوق مو در بانید آیا ظلم اید و نیک یعنی با چند چشم جو را آن سرو جوی را در آ

و نیک با یند آیا ظلم یا ... در او در بعضی جا زاید آید بر کلام استعمال میشود چنانکه در ... جور ... در میان ... هر نوع

خواهش نوع دویم آنست که در بعضی جا دلالت بر معنی رابطه میکند و آن نون کاف است ... در آخر ضمایر منفصله واقع

شده مثل منیک سنینک ایشانینک ... شعر ... ... اول سبب ... قور ...

از آسیم منیک و همچنین است در ... قسمی ... شعر ... لیلی و مجنون

حسن و عشق در ... منی ... سرم غوداری ... ... و مجنون مثال ... نظیرم

این را و آن غودار است ... بعضی کلمات افاده معنی دیگر میکنند مثل آنکه میگویند منینک ... یعنی ... من ...

در ... یعنی ارضیت و منینک مطلوب بود و در یعنی مطلوب من است ... فایده کاهست از برای مبالغه در

علامت رابطه مفعول ... واقع میشود چنانکه در ... ... گوید شعر قیلیب ... برق ... منظور کل

جهان عشق ... ... که ... ... جهان ... ... یعنی ... برده هم آتش را

او را ... آتش را او را نوع سیم آن است که ... ... و آن ... است ... الا ... شعر ... تیم

کیشی عرض ... ... شعر ... کوزکا ... کیردی

خیالینک ... ... و ... ... ذکر در ذیل ...

ششم در آن ... ... قسم دویم روابط غیر تعدیه است و آن شهر است بر دو نوع نوع اول

حرف نیست که در آخر کلام واقع میشود و آنها مفرد است از آن جمله او حول است ... الام ... در ... چنانکه گوید شعر

... ... دیگر ... ... و ... کولان

... ... در ... الف ... ذیل لغات مذکور خواهد شد

دیگر ... ... است ... آید دیگر کیم است که ... ... شعر ... کیم ... ... اند

... نوع دویم حرف نیست که ... ... و در آخر کلام مذکور ... آن

ای دایرست که با علامات صیغهٔ ماضی وغیره ترکیب یافته ازانجمله ایدی روا ایدی و بیغ ایدی و چنانکه در بیستی مجنون گوید شعر لیلی کرایدی
عوب [illegible] هم بار ایدی قیس مستانهٔ دیگر ایدی بیک وایدی خیک است یعنی بودی دیگر ایدی یکم وایدی یکم وایدی بیکلار وایدی بیکلار
یعنی بودید دیگر ایدیم وایردم است یعنی بودم دیگر ایدوک وایدوک است یعنی بودیم دیگر الکان وایرکان یعنی کاف
والیکی وایرکیلی یک کاف است همعنی است باشد ورای درکلام هم می آید چنانکه در [illegible] ذیل روایه هرکو رجوا ایشه
دیگر الکج وایرکاج است یعنی چون وچون است دیگر ایرور است یعنی است دیگر ایماس وایرماس است یعنی نیست و
است ترجمه شعر ایماس غم شامی الجم قطره لالا آنیم یعنی [illegible] دیگر ایمان
وایرمان است یعنی نیستم چنانکه درنفحه حیرت الابرار گوید شعر کرچه ایمان [illegible] لطف وکرم [illegible] نومید هم دیگر
ایمانک وایرمانک است یعنی نیستی دیگر [illegible] است یعنی [illegible] دیگر ایس وایرسان یعنی باشید واگر باشه دیگر ایساک
وایرسک است یعنی باشی واگر باشی دیگر ایساکز وایرسکز یعنی باشید واگر باشید دیگر ایسام وایرسام است
یعنی باشم واگر باشم دیگر ایساک وایرساک است یعنی باشیم واگر باشیم باب دویم در تعبیر روابط و آن بر دو قسمست
قسم اول آنست که در اثناء الکلام واقع میشوند وآن معنی بردو نوع است نوع اول وجاستی است وآن [illegible]
چنانکه گوید شعر [illegible] نوع دویم [illegible]
یعنی چیست نوع دویم [illegible] وآن آب وساب واشباه آنست [illegible] ازبرای مبالغه [illegible] در معنی [illegible]
گفته [illegible]
اگر بعضی الفاظ [illegible]
[illegible] قسم دویم آنست که در انتهاء واقع میشوند وآن مشهور است بر دو چهار بیان اول آنست که
[illegible] وآن بر دو نوع است نوع اول [illegible] ازانجمله [illegible] است که حرف شرط است [illegible]
آن بر دو گونه است اول با حرف شرط فارسی که عبارت از اگر باشد دویم بدون حرف شرط چنانکه [illegible]
شعر [illegible] قاعده [illegible]
[illegible] ودر حقیقت [illegible]

[illegible]

اسب محقق یوق اوراست زیراکه هر لفظ با اشتراک یک معنی استعمال میشود چنانکه درکتاب در ذیل لغات
مرقوم خواهد شد وگاه هست که بالحاق دایره وبعضی از غیر آن معنی [illegible] شود از حرف [illegible]
[illegible] دیگر [illegible]
[illegible] چنانکه در قسم [illegible] المحبوب القلوب [illegible] گوید [illegible]
[illegible]
[illegible] دیگر [illegible] حرف استفهام است یعنی آیا [illegible]
طرق مستعمل است اول با لفظ آیا استعمال میشود چنانکه گوید شعر [illegible]
لفظ آیا [illegible] شعر [illegible] دیگر
[illegible] چنانکه گوید شعر اول [illegible]
[illegible] نخله [illegible] شعر [illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible] دیگر [illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible] نوع دویم آنست [illegible]
بعضی [illegible] اما [illegible]
است ترجمه شعر [illegible]
[illegible] شعر
[illegible]

اول گویند که از دیگه و سوکیچه و کیچی جه و هر چه از لفظ مراد فانند یعنی اگچش اش مصراع اگچش شعر نوابا ابرو را اول شوخ کرلن
بس تنه ه نو انیلار ب یکه آیین کورمه از دیگر حروف اش مصراع اش شعر چون که فلک کوز رب اول چهره نی چال بولکوز
اوزکا کیلماج جنداول از خش بونیچه بو کورای ه دریم کمه شور که اوزکاجه یعنی طور دیگر و گوید دیگر چه گوید شعر القاسی ... ایرون
بس قولغه اول شده اوکار جه ازکارجه انقلاب بس اور خانیغی بکه اوکارجه ه سیم گویند که نیچه یعنی چه طور و ... هم
هر معنی لها اول گویند که کولکلا چه یعنی کجا بر من اش مصراع ثانیه شعر فی نور اسلام از اتو سکر کیم ه اول کاوزیه ه منزاو لب گویلا
چیمی سبکر سبب ... ایر دوم گویند که نیچه یعنی هر چند چند تا چنانکه معنی هر چند گویند شعر طوری عشق را اوزنه چوقر چیلیراو
حریف اهاس آنکا کرکیچه ایر درلار ایلک ه و معنی چند تا فرماید شعر ... جسم اوی پر روزن اول و قولکدین ه ارکیم قلمادر
روزن پری کیم نیچه پر روزن بولادی ه و دهابی نیغه تصغیر بشه مثل باغچه و طاقچه یعنی باغ و طاق کوچک پنجم آنست که افاده معنی اسمی میکند
وآن بر دو نوع است نوع اول قیاسی است و آن بر دو طریقه است طریقه اول آنست که در همه جا بیک املا استعمال میشود از انجمله
او آنست که از کیمشه در آخر اعداد در می آید مثل بر ار یعنی یکه و ایکه یعنی دو تا و هکذا الی آخر الاعداد دیگر چی است که در آخر
اعداد در می آید مثل برچی یعنی یکمین و ایکنچی یعنی دومین و علی هذا القیاس دیگر سول است که در آخر ادوات افاده معنی ... میکند
مثل آغیمول یعنی مایل بسفیدی و قیزیمتول یعنی مایل بسرخی و همچنین است قرامتول یعنی ... و اشباه آنها دیگر لاغ و لاق
که مرادف زار و ستان ... بر در کلزار و کوهستان استعمال میشود و آن معنی مکانیست که متضمن کثرت و انبوهی باشد مثل
تورلاق یعنی نمکزار و آدلاق یعنی مکان ... و یایلاق و قیشلاق یعنی جائی که در تابستان و زمستان در آنجا اقامت نمایند دیگر
دیک است که بمعنی استعمال میشود اول از ادات تشبیه است بمعنی مثل و مانند و دوم ... شعر طرفه رخ رنگیده حسن کبی
ابرو کلزار دیک ه طرفه زاق ... ایرس اول رخ رنگیده دویم در آخر صیغه مفرد ... طلب ... در آمده ...
بمعنی مفرد منفی ... یعنی ... یعنی ... دیکه یعنی ... الا ول تنبیه کو تکلوی معنی نوانی
ایلار الما ... آنی ایلیک ... بار دیک اش مصراع اش شعر بولیه ... ه کوز ...
هم ... سیم گویند که ... یعنی ... و ... یعنی ... چنانکه

ش در هر دو را بمعنی اول که شعر ... اوزنه ... طریق ... ه عقب و ... و ...
هم ... دو یک ه مرادف ... و ... بشه و دویک معنی نیست هم می آید چنانکه در کتاب دال در ذیل لغات
مذکور خواهد شد و تبدیل دال بتا نیز جایز است قایدم در محاورات اتراک روم ... بوزن ... ی ...
یعنی انشا استعمال می شود چنانکه فضولی گوید با علاء الرومیه شعر ... صابرم ... ی
شب هجر ... یوم الحساب ه دیگر داش و تاش است که افاده معنی مشارکت و معیت میکنند مثل
یولداش یعنی همراه و قارینداش یعنی ... و ... هم ... و در معنی با فارسی مشترکست و ... معانی
دیگر دارد که در کتاب دال و تا در ذیل لغات نگارش خواهد یافت طریقه دوم آنست که باختلاف
مواد در املا اختلاف می یابند و چون در انضمام تعداد حروف مراد است و موارد استعمال وجه
اختلاف در ضبط نیست در او آب املا شرح و خا نگاشته خواهد شد بذکر اجمالی اکتفا میرود از انجمله لاغ و لاک است
که علامت افعل التفضیل است دیگر ... و کی است که افاده معنی نسبت میکند مثل ... یعنی ... و موغلی
یعنی ... و یلیقی یعنی ... لیانه و ... کی یعنی شبانه دیگر غینه و کینه است که علامت تصغیر است مثل ... وق
غینه یعنی ... و ... کینه یعنی ... دیگر لیغ و لوغ و لیق و لوق و لیک و لوک است
که تعبیر کرده اند یای نسبت و یای مصدری و بمعنی صاحبیت و معانی دیگر هم دارد چنانکه در کتاب لام در ذیل لغات
مذکور خواهد شد نوع دویم سماعی است از انجمله داق است که با اسم اشاره ترکیب مییابد مثل آنداق یعنی همچنان و موندا
یعنی همچنین دیگر دوروق است که بمعنی آلت است مثل یوندروق و ... که ... برگردن گاو
کارند ... و اوکوندوروق ... که حلاجان پنبه را بدان از دانه جدا کنند دیگر لا و لان است که افاده
معیت میکنند مثل ... و ... یعنی ... با هم و ... و ... یعنی ... با هم و حرف
لا از مقوله تجنیم صورت نیز استعمال میشود چنانکه در ... چهارم در ذیل ... خواهد آمد دیگر جاق و جاک

و در آخر ... ...
... ...
... ...

که در بعضی الفاظ بمعنی آلت مصطلح گشته مثل آلینلق وآن آلتی است که از برای زینت بر پیشانی اسب بندند
ویا ارغوجاق آلتی بود که بدان گندم خورد کنند وسیلکیجک حمایل وتویندی که از گردن آویزند
وجاق از علامات سماعیه اسم فاعل نیز هست مثل یاباجاق یعنی خود آرا که در ذیل باب چهارم در
بیان اسم فاعل گذشت فایده درمی ورات از کلروم لفظ جاق وجک هرگاه در آخر لفظی در آید
معنی مصغر چون می آید چنانکه فضولی گوید باعها الروحیه شعر غرض فضولیه الحق الکده اولمکدور دلی مجالده
اولم سن ولیحق قاتل یعنی غرض فضولی همان در دست تو مردنست اما محال است آنهم چون تو قاتل شیرین
دیر گویند شعر آه اوکرنجک اول گل رعنا الکمین وهم ایدر کیم دوته تر عاشق شیدا الکین یعنی آن گل رعنا
چون بشیر گفتند دامنش را بدست میگیرد وهم میکند که مبادا آن عاشق شیدا دامنش را بگیرد وهرگاه
با روابط ونسبت فعلی استعمال شود افاده معنی دیگر می کند چنانکه گویند چقه چقدر یعنی برون خواهد آمد
وگیده جکدر یعنی خواهد آمد ان شاء الله علی الاول من فضولی با ملاء الرومیه شعر سنه اول ماه نیم الذی قرارم بوکیجه چقه
چقدر فلکنه الزارم بوکیجه وازین قبیل است دیره جک ولسه یعنی وادنی بشد ایضا منه فی ارجعیات
شعر باده دین غیری که غم دفعنه برجام ایتر نقدینی هر کیم ویره جک ولسه ایتر یعنی سوای باده که یک
جام بدفع غم کفایت می کند نقد خود را هر کس بهر چیز دادنی باشد کم میشود فایده [illegible] از حروفیست
که از برای مزید شان و تزیین بیان استعمال می شود [illegible] است که در آخر اعداد در می آید مثل
بر ار یعنی یک واوچار یعنی سه وتورتار یعنی چهار ویوزار یعنی صد چنانکه در تاریخ الاعیان در وصف
قپیان بن اوتش گوید کیم خلق دین یوزار یوزار کیشی ایرتیب بویوردی کیم کبنت لار یاسادیلار
فایده آنچه از اعداد در آخر ش های حطی باشد مثل ایکی والتی وبنی وبیکرمی چون حرکت بربا
ثقیل است شین معجمه در میان در آورده ایکیشر و آلتیشر و بنشر وبیکرمیشر میگویند
وعدد پیش را که بمعنی پنج است بسبب آنکه شین آخر کلمه است پیشار نمی خوانند والتمیش ویمیش را نیز التمیشر

بجقمز

ودمیش ریاضتی کشیده دیگر الکدن دارکان است مولانا اول شعر سیر الکدن سیمز دامیده بوقت کوکلن کشیلار یبده سنکا شعر
در محراب یوز قبله فقر ودرسیں ایز شاه صحیح موجد دیر الکدن سیمز که عاجز یمن حد ایدن دیگر دورد نورست چنانکه گوید
است مولانا الاول شعر معاذ الله سیر ازعشق ومحبت نی جلادرد سیز که کونکلدن الیب صبر وتکلیف اونلار لادر سیز انیم اهلی قدم
وعده ای در دیدار اهلی یوزالدین سیر ابر جلیک که راز دمیزاد ودر سیز جلادر دیر یعنی چه قیامت وراز دمیزاد ودر سیز یعنی راز [illegible]
است مولانا اول شعر نسترن کوز کوسیده ابر پهاری یار چهره جلیس کور کوردد تور بیرکل رعنا اکس کورکوز دتور
مرادف کرکوز دب برباشد یعنی نحله ایم و نیز کونله شعر جناب عسرای کونکل خصم عشق ایمش آه کان آیله اورکان عمروکلیدا
کیم جمال قلب توریس اونوت ونیز از جمله روابط است چنانکه مذکور شد دیگر ذک است که در ابتدا کشی اوع
است مولانا شعر جان تحت شن میلیک روح ابتدک ایده هر که دادنی املال ایتیب قلب سیس اراح دیگر چی است
از سقوله بیم صورت را دشوار چنانکه در سیاه گری الطرق جانس خط رکن با لیکه شعر ودادی ایس ایکرا اوکجی ایت
سنگ اورفا شیکدا دوری میا وازبرای ترتیل کلام چنانکه گوید چنانکه درین الطرف شعر لیک بیستر مینک سیخی لیق
آتدی راق یعنی مینک سیل لیق که امده نیز ایت مینک سیخی لیق ومینک سیل لیق مترادفانند یعنی هر دو است که همچنین است جرحی
مرادف چوب باشد چنانکه در سنکسار گوید شعر بوزوع دو رماسن جرجی کریب اولدی نجه شخ اوتون آیریب [illegible]
فکر است چنانکه در قصیده چیرم از باب اول در بیان اسم عدد گذشت دیگر سی است که در بعضی الفاظ وقع شده
از وقتی که مرادف ازآن تق معنی افزون باشد نیز از ضمایر است چنانکه گذشت دیگر شن است که در بعضی الفاظ واقع شود
دخنکش شن که مرادف فرداق باشد چنانکه در حروف شرح گوید شعر که بر کور ماک چه سری غنی ارجرده اول است [illegible]
ولدی محجوز که آندین شعله چون جانمغه ترشتی قوزو دشماق تنداکی قانمغه ترشتی ونیز در چهار سیلی نصیحه گوید
شهید لیرب دین قوزو دشتی برق وق بر بریکا باشوق دشمنی است دو دشوق معنی روشن شن که مرادف بادوق
است چنانکه در سیاه گری نصیحه گوید شعر کیم اوتار یدین جهان بار دشتی حرمی لار نغه توشعله توتشتی در بعضی
از ضمیر علامت صفت فعل است چنانکه در ذیل باب اول در بیان صفت در ابتک شن رسیده دیگر نیک و نونک است چنانکه
است مولانا شعر کوز وکنک نی تنک ایده ار کسیلیکا فاتنع کوزلوک یوز وکنک کاشنه اکل اکیش بادوغ

بزرگ است هرگاه لفظ ترکی را از مصرع اول ... [illegible] ... سخن خواه گوی چه که گوینده ترکی ... [illegible] ... یعنی در سر

چشم ... [illegible] ... چنانکه مذکور شد **دیگر** ... [illegible] ... که در آخر صیغه مفرد ... [illegible] ... مستعمل

... [illegible] ... کلمات که در آخر ... [illegible] ... **شعر** چو ... [illegible] ... چون که پیش ...

حیات ... [illegible] ... یعنی چو ... [illegible] ... از چون ... [illegible] ... حیات ... [illegible]

در زیر ... [illegible] ... در آن آب ... [illegible] ... **دیگر** ... [illegible] ... از برای تمیم ...

چنانکه ... **شعر** ... [illegible] ... لطف ... [illegible] ... یعنی ... [illegible]

دیگر ... [illegible] ... که مراد ... [illegible] ... یعنی ... [illegible]

... [illegible] ... **شعر** برای ... [illegible] ... که ... [illegible]

... **شعر** ... [illegible] ... اول که ... [illegible] ... **دیگر** ... [illegible]

... [illegible] ... که مراد ... [illegible]

شعر ... [illegible] ... بعضی ... [illegible] ... مفعول ...

چنانکه ... **مثنوی** ... [illegible] ... **قسم اول** کلمات مفرد ...

چون مرکب شوند ... [illegible] ... **از آنجمله** الحاق ... [illegible] ... بعضی کلمات بمعنی ... [illegible]

گویند الا الحاق یعنی ... [illegible] ... بعضی کلمات ... [illegible] ... مصطلح است ... [illegible]

... [illegible] ... الحاق ... [illegible] ... **دیگر** ... [illegible] ... بمعنی ... [illegible] ... الحاق در صورت ... [illegible]

... [illegible] ... المصرع الاول ... [illegible] ... **شعر** ...

... [illegible] ... **دیگر** ... [illegible] ... بمعنی ... [illegible]

... [illegible] ... در سه ... [illegible] ... **شعر**

اضطراب ... [illegible] ... **دیگر** ... [illegible] ... یعنی ... [illegible] ... شدن باشد اما ...

یعنی آغاز ... [illegible] ... صیغه ... [illegible] ... مذکور است ... [illegible]

... [illegible] ... **دیگر** ... [illegible] ... یعنی ... [illegible] ... کردن باشد ...

هم ... [illegible] ... مذکور است ... [illegible]

لفظ ... [illegible] ... اما از برای مبالغه ... [illegible] ... لفظ ... [illegible]

چنانکه ... [illegible] ... **شعر** ... [illegible]

لفظ ... [illegible] ... استعمال ... [illegible] ... **شعر** ... [illegible]

... [illegible] ... کلمات ... [illegible] ... فارسی نیز بسیار است چنانکه ... [illegible]

... [illegible] ... **قسم دوم** کلمات مرکبه اند و آن عبارتست از کنایات **از آنجمله** ... [illegible] ... الحاق باشد و آن کنایه ...

... **دیگر** ... [illegible] ... یعنی ... [illegible] ... وعده کردن **دیگر** ... [illegible] ... یعنی ... [illegible] ... **دیگر**

... [illegible] ... لفظ ... [illegible] ... کنایه است ... [illegible]

... [illegible] ... **دیگر** ... [illegible] ... یعنی ... [illegible] ... و آن عبارتست ... [illegible] ... **دیگر** ... [illegible]

یعنی ... [illegible] ... و آن عبارتست از ... [illegible] ... **دیگر** ... [illegible] ... باشد و آن کنایه است ... [illegible]

دیگر ... [illegible] ... یعنی چشم ... [illegible] ... و آن کنایه است ... [illegible] **مثنوی** ... [illegible]

و آن شمار است ... [illegible] ... **تمهید** ... [illegible] ... زبان ترکی ... [illegible]

و بعضی حروف زاید ... [illegible] ... در کتابت ... [illegible] ... لفظ ... [illegible] ... الف ... [illegible]

اما ملفوظ ... [illegible] ... بعضی ... [illegible] ... یعنی ... [illegible] ... و غیره ...

تبدیل دال ... [illegible] ... بعضی را ... [illegible] ... دال ... [illegible]

... [illegible]

شده کر معنی کفش و تاب بمعنی سیخ کوب و همچنین تیغ بمعنی قاف و خار انگلیز در سطر دوم [illegible] هستم [illegible]

در اکثر حروف [illegible] بتبدیل را معشوق و غلط و معنی بخلاف سیاق و نظم [illegible] شده جناق معنی [illegible] کفش و استعمال معنی

و با عوق بمعنی ریدن و با عین بمعنی زان که [illegible] در رشته [illegible] بخلاف جناق بمعنی خراب [illegible] و استعمال

بمعنی افسردن و با قاق بمعنی [illegible] و جنس [illegible] در هم بس [illegible] بمعنی نزدیک [illegible] کاف [illegible]

و شنعات آنها نیز همین ضابطه [illegible] باشد [illegible] اشتباه و اختلاف محفوظ باشد و [illegible] بسیار است [illegible]

و قرغاول بمعنی قرقاول [illegible] بمعنی کلاغ سیاه و قورقالان بمعنی [illegible] حرف وسطی [illegible] است و بعضی دیگر

با قاف مصطلح است مثل [illegible] بمعنی خوف [illegible] بمعنی خواب و [illegible] بمعنی [illegible] لطیفه [illegible]

بمعنی الوجه و الکفل [illegible] در بعضی [illegible] کاف [illegible] موافقت استعمال و مخالفت قیاس [illegible] دال [illegible]

[illegible] ایدل و اینکار بمعنی ایدال و کسکان [illegible] زیرا که لفظ ایدل و [illegible] معروف و مخفف

ایکان و کسکان [illegible] اتراک روم و ایران مصطلح است [illegible] تلفظ می نمایند لیکن در لغت جغتای

مستعمل نیست [illegible] لطیفه جغتای [illegible] لفظ [illegible] و مخالف قیاس و استعمال است تتمیم ذکر چون سلاطین

سلیمان [illegible] روم و اکثر [illegible] آن مرز و بوم منتسب از [illegible] ترکی رومی [illegible] جغتای [illegible]

رومیه [illegible] و دیگر [illegible] معاشرت [illegible] بعضی لغات را [illegible] معروف و مرخم و مخفف [illegible]

چنانکه در اکثر [illegible] را [illegible] جغتای [illegible] مثل تورلوک بمعنی قسم و نوع

[illegible] رومیه در [illegible] مبارک [illegible] کوه [illegible] بمعنی نام [illegible] بمعنی [illegible]

را [illegible] و سوی [illegible] نفع را [illegible] بمعنی کهنه [illegible]

را [illegible] می نویسند و در اکثر [illegible] مثلث را [illegible] عبارت از الف و واو و یای

حطی باشد [illegible] نیست قطعا [illegible] و اگر حرف سین در آخر صیغه مفرد [illegible]

[illegible]

از [illegible] واقع شود مثل [illegible] مستکبر و [illegible] می نویسند [illegible] تجار

بمعنی [illegible] در رومیه [illegible] که [illegible] روز و در بعضی لغات [illegible] الاستعمال [illegible] رومیه [illegible] بمعنی [illegible]

و [illegible] جغتای [illegible] بمعنی [illegible] و [illegible] پوشیدن استعمال [illegible] و [illegible]

جغتای [illegible] و [illegible] اتراک روم و ایران [illegible] بسیار [illegible] اگرچه [illegible]

[illegible] در [illegible] دیباچه [illegible] اختلاف [illegible] بعضی از ردیف [illegible]

[illegible] جغتای [illegible] قاعده [illegible]

[illegible] آنچه [illegible] رسم افاده [illegible] بعنوان [illegible] حروف [illegible] واقع شود

واقع میشود و آن [illegible] فصل اول در [illegible] [illegible] قسم اول [illegible] حروف

[illegible] اگر قاف و غین در آخر کلمه [illegible] و کاتب [illegible] مثل

[illegible] در [illegible] حرف غین [illegible] حرف قاف [illegible] که [illegible] فی حرف الغین [illegible]

[illegible] فی حرف

القاف [illegible] کلاه [illegible] و [illegible]

حرف [illegible] فی حرف الغین [illegible] شعر [illegible] قطعه [illegible]

[illegible] فی حرف القاف [illegible] شعر [illegible]

[illegible] شعر [illegible]

[illegible] ایاق [illegible] نظر [illegible] اول [illegible]

مذکور است [illegible] فی حرف الغین شعر [illegible]

[illegible] فی حرف القاف شعر [illegible]

[illegible] کیم ایاق و قریب [illegible]

لاری جلیقه همدم ایش و این لغت بولاغ معنی چشمه است هر دو حرف مظلوم است فی حرف الغین شعر یاری فن
سوغه چوب لدی کوز دم بوکیمی [illegible] ارزان [illegible] عکراک مرداق بولاغ فی حرف القاف شعر ای نوال
وب [illegible] قطعیس آل [illegible] مرداق [illegible] یر بولاغ وار [illegible] الفاظ [illegible]
طری نوشته میشود مثال [illegible] دوزدق [illegible] و منع [illegible] معنی زرد و دقاق [illegible]
واق و اغ معنی [illegible] فائده بدانکه ابدال در لغت ترکی که حرف آخر آن قاف یا غین باشد جایز است زیرا که
استعمال آن با قاف است الا با قاف نوشته میشود مثال ق یعنی [illegible] یعنی [illegible] با غین [illegible]
مثال غ یعنی [illegible] معنی [illegible] اما [illegible] علاوه [illegible] آنکه [illegible] با قاف [illegible]
مثال الق و [illegible] یعنی گرفتن [illegible] یعنی گرفتم [illegible] یعنی [illegible] و آنکه در وسط واقع میشود حرف
با حرف غین نوشته میشود مثال الغار [illegible] و الغوجی [illegible] و اشباه اینها و دیگر مصادر نیز با قاف صحیح است زیرا که
زائد علیه [illegible] مصادر [illegible] ادبعه در حرف قاف [illegible] مصادر [illegible] افتاده شده
در وسط کلمه [illegible] قافیه [illegible] با غین [illegible] با قاف مذکور است چنانکه درین شعر [illegible] را
که مصدر است [illegible] با غین [illegible] با غین معنی [illegible] قافیه [illegible] شعر [illegible]
[illegible] با قاف [illegible] شعر [illegible]
[illegible] مقام بحث اگر [illegible] چون [illegible]
[illegible] با غین مرقوم است [illegible] با قاف مذکور [illegible] با غین [illegible]
[illegible] با قاف مذکور [illegible] جواب گوییم که [illegible] حرف [illegible] با غین [illegible]
[illegible] دیگر [illegible]
[illegible] در حرف الف و هم [illegible]

[illegible] فی حرف الالف شعر [illegible] آنکه [illegible]
[illegible] فی حرف الها شعر [illegible]
[illegible] فی حرف الالف شعر [illegible]
[illegible] فی حرف الها شعر [illegible]
[illegible] فی حرف الالف شعر [illegible]
فی حرف الها شعر [illegible]
[illegible] فائده [illegible] ابدال حرف الف [illegible]
جایز [illegible] اول [illegible] کاف [illegible] کلمات [illegible]
[illegible] کلمه [illegible] خارج است مثال [illegible]
[illegible] دویم [illegible]
[illegible] کلمات [illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible]
[illegible] قسم سیم در ابدال [illegible] کاف [illegible]
[illegible] کاف [illegible] شعر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شعر [illegible]

وب هم حسن ایلچی کورماک که خط لعل زر در رقابت کوکزل آینه کورای شب بر که موزناق ایرمیس ایرکیس لار

فصل دویم در حذف ازانجمله غای دکارست و هرکاه یای ازضمایر منفصل از جهة استعمال شود حرف یای

آن تحریرست الشیء هر عملا الاشیاء در حیات مع الکرز شعر قیصا یا رب آنی کیم بولغای [illegible] اول امکان و تو ملکین

دن مجرد مع الحرف شعر یا فیض ایردی که نا صومعه دا بولغایمین برنج خمار بید اهلاک است [illegible] مع الکرز

شعر کالت نی بولغای کیم ویرونک هرچند اکور کامیس آنی است لسان الغیب حسن مکتب سو ور کامیاب [illegible] مع الحرف شعر

شهر و کشور دین ایلیک یوب خانمان دین کیم کیتکامین خانمان دین کیم ولیسون ایکی جهاندین کیتکامین و [illegible]

در دهستان سیمرغ ده به هر دو طرف میکوید شعر آنکه اورغای سیز بو بولد اب ویره ایلاکان سیز قطع آنکه کز

ور کیم رضا لکا میغه یا بیکتا نیز تمنا سعید احیان برگ ایکف نیز و هرگاه تنها نه یا با ضمیر جمع یا با روابط

و منتسبات فعل ذکر شود یای آن مطلق قبول حذف میکند دیگر حرف تقدیه است در بعضی مواضع چنانکه کیمی

آن در ذیل رسم دویم گذشت خواهد یافت فصل سیم در تخفیف و آن بر دو قسم است قسم اول بعضی از

حروف مشدده است ازانجمله چهار حرف مشدد است از اعداد که هم مشدد و هم مخفف استعمال میشود اول ایکی است

که مبدع و با یشده دویم مثی است و بمعنی مخفف باشد چنانکه [illegible] هر دو قسم گوید

شعر [illegible] سعید [illegible] مثی قطره [illegible] و هرگاه [illegible] باشد که صیغه معود

مناسب [illegible] در ذیل رسم چهارم ازجمله

[illegible] سیم سکز است و بمعنی [illegible] سیاره بهر دو گوید شعر

پایه اورینه اسکز [illegible] سکز گردون چهارم توقوز است و بمعنی نه باشد

چنانکه معنی بهر دو قسم [illegible] شعر [illegible] توقوز کنبد توقوز

کنبد خضرا [illegible] ثقال است و بمعنی [illegible] قسم دویم بعضی از کلماتست که حرف اول آن [illegible] واقع شده

(۲۲۱)

که یا را قلب بالف و الف را در درج حذف که کتابت در می آرند ازانجمله بوز بمعنی صد باشد چنانکه [illegible]

بارق [illegible] شعر اوج [illegible] آتی لعب و کره [illegible] سنان او چی کورمای [illegible] شعر [illegible]

اوج اورکشتی [illegible] و بمعنی [illegible] مستعار است دیگر [illegible]

[illegible] شعر [illegible] بوزایلیک [illegible]

[illegible] قسم [illegible]

آنها حرف [illegible]

و آن بر دو قسم است قسم اول و عبر [illegible] و آن بر چهار نوع است نوع اول [illegible] و آن [illegible]

که حرف اول آن دال باشد هرگاه حرف [illegible] دال [illegible]

عجمی [illegible] و قاف و کاف [illegible] دال [illegible]

و ابدال [illegible] ازانجمله [illegible] صیغه [illegible]

[illegible] دیگر [illegible]

دیکو [illegible] دیگر [illegible] فاعلم

[illegible] شعر

[illegible] شعر [illegible]

[illegible]

[illegible] نوع دویم آنست تابع و کنایات [illegible]

که ضمیر [illegible] هرگاه حرف [illegible]

[illegible] هرگاه حرف [illegible] مفتوح یا مضموم [illegible]

[illegible] آن [illegible]

شرح داده شد نوع سیوم آنست که تابع قافی و کافی بودن فعل امر نه که علامات صیغ بدان متعلق و منوط می‌باشد
و آن علامت آنست از صیغ که اگر فعل امر از صیغ قافی باشد آنها با قاف و غین و اگر از صیغ کافی باشد با کاف مذکور میکردند و تخلف
از آن جایز نیست و این قاعده قیاسی است و مخصوص است بر دو مثال مثال اول سه علامت است تغیر در حرف آخر آن و نوع مخصوص
اول اق و ماک است که علامت مصدر است مثل تاپاق یعنی پیدا کردن و ایتماک یعنی گفتن دوم ساق و ساک است
که علامت متکلم مع الغیر است از فعل مضارع مثل تاپساق یعنی پیدا کنیم و ایتساک یعنی بگوییم چنانکه شاهد بر هر دو را
در خسرو و شیرین در رسیدن فرهاد بکوه ازین گوید شعر بو مقطع بیرله عمر نوح تاپساق بدین دا کوپراک آندین روح
تاپساق نچه کینم ظاهر است که عذر معقول آلا آلبدا ایرماس عذر مقبول سیم دوق و دوک و توک است
که علامات متکلم مع الغیر است از فعل ماضی مثل الدوق یعنی گرفتیم و تاپتوق یعنی پیدا کردیم و دیدوک یعنی گفتیم و اوتوک
یعنی گذشتیم چنانکه در اسکندرنامه در پیغام فرستادن دارا باسکندر گوید شعر دیدوک کیم جهد و تلف آغاز ایتیش جاه است
سکا کوپ و عقل از ایتیش [illegible] اصلاح [illegible] چو کودکیسن [illegible]
و تا در تحت نوع اول این رسم مذکور شد مثال دوم شش علامت است که تغیر در آنها در حرف اول واقع میشود و [illegible]
هر یک در ابواب [illegible] اول [illegible] صیغ و ذکر آن علامات مذکور شده اجمالا [illegible] می پردازد
و آن مشتمل است بر مفردات و مرکبات اما المفرد اول غان و کان است دویم غان و کان است سیم
غیل و کیل است چهارم غالی و کالی است پنجم غاچ و کاچ است ششم غو و کو است اما المرکب اول غوچی و کوچی است
دوم غوجه و کوجه و غاکه و کاکه و غچه و کچه است سیم غم و کم است چهارم غور است و کور است پنجم غونک
و کونک ششم غو [illegible] و کو [illegible] هفتم غوسی و کوسی است هشتم غوسال و کوسال است نهم غو [illegible] و کو [illegible]
دهم غو [illegible] و کو [illegible] نوع چهارم آنست که تابع حروف کلمه باشد نه اعم از آنکه ما قبل از صیغ باشد یا از کلمات [illegible]
و آن منحصر در بیان است مثال اول در الفاظ [illegible] حرف [illegible] شوند و آن چهار لفظ است اول غا و قه و کا

که معنی

که معنی آن بعد است دوم قی و کی است که فائده معنی آن نسبت است سیم غنه و کنه است که معنی تصغیر می‌آید چهارم اغ و اق
و اک است که فائده افعال مشترک است [illegible] مبنی بر دو قاعده است قاعده اول قیاسی است و آن بر آنست که [illegible]
ازین طرق [illegible] الفاظ تابع [illegible] اگر ما قبل قاف است آنها با قاف و غین و اگر کافی است با کاف مذکور گردد
اول آنست که همین قافی با کافی مذکور شوند دوم آنست که اسمی که در آنها صیغه قافی یا کافی نباشد با
الحاق یابند [illegible] صیغ [illegible] استدلال بر قافی و کافی بودن آن اسم نموده اند [illegible]
مثال [illegible] سیم آنست که کلمه که حرف آخر آن قاف یا کاف باشد [illegible] الحاق شوند که بنا بر رعایت قرب مخرج نسبت
قاف با غین و کاف [illegible] است کافی با کاف مذکور [illegible] قاعده دوم سماعیست و آن هم بر سه وجه است اول آنست
که قاف یا کاف در اول یا وسط کلمه [illegible] باشد [illegible] قرب مخرج آن نسبت را بین کلمه
در کلمه قاف با غین و در کلمه کاف با کاف مذکور [illegible] خلاف این هم اتفاق می‌افتد دوم
آنست که [illegible] الفاظ [illegible] باشد [illegible] استعمال شود و در بعضی الفاظ با کاف [illegible] سیم
کلمات [illegible] توضیح در بیان کیفیت استعمال الفاظ اربع لفظ اول غا و قه و کا است
که بر نوع قیاسی و [illegible] سماعی [illegible] اما القیاسیات اول آنست که بمصادر و صیغ مشتقه مذکور شود چنانکه
درین شعر [illegible] را که مصدر قافی است با غین و [illegible] را که مصدر کافی است با کاف در آورده شعر
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ازآ التور ورغه بابم کفتد واگر بمعنی کشتن باشد چون التور وکه در مصدر آنست گاه ذات التور درکار باید کورکش

دویم بمعنی است مثال سوداوت در مخزن است و آتش پوشیده آنها را با غین مکورب خسوغه داو نقدیم کردند زیرا که [illegible]

و معنی که از انها باشد ومنع استعمال شان برقوف است مثال سوداره ماق بمعنی است اودن او دغلامق بمعنی آتش ازان و بروجلر

که معنی زمین وابر باشد لیب آنها را دیکلی مناسب این جهت که وضع استعمال مصادر و صیغ آنها برکاف است مثال برلاشدوکرمق

جاکرمش رسیلما ماکه معنی ها کردن ودانستن این هم توقف تتبع کاملست **سیم** الفاظ عرب بر ده است [illegible]

آن قاف و غین یا کاف باشد مثال [illegible] و داق بمعنی کره که قافه میکوید چنانکه کوید **شعر** [illegible] اول آنی [illegible]

کیم بولبوب ؛ تا قنه هر دم یوز لانور بن باشش و کوکب قرار اهیبت ؛ و همچنین ملایکه و کوکرا ملایکه و کوک [illegible]

است در عقیده **شعر** انجم دیماکو با که ملایک کا تو باشی آهم ؛ اوند اوچنوزلری کیم کوکلا بیتورردو کمک ؛ واین نیست است اوق

بمعنی کوکه بزرک و کیچک معنی کوچک در سکندری در خانه کاردار اکوید **شعر** اوقنه اولوغ [illegible] املایسون ؛ کیچک کا [illegible]

املایسون ؛ و هر گاه ضمیر یا بین کلمه و علامت در آید مانع قاعده گشته با رعلامت تبع قاف و کاف کلمه خواهد بود چنانکه در شرح

شرح حرف تقدیم کیچک لار با کاف و اولوغلار با قاف مذکور شده و هم در **شعر** کیچک لار کاکیمک دو در عمر [illegible]

اولوغلار غه اولوغ راقدر فیاضی **انا النماد اول** کلمات در غین و قاف یا کاف خواهد باشد مثال قوش و کوز که

تقدیم قوش با غین و تقدیم کوز با کاف مذکور شده است در **شعر** اول **شعر** قوشه اوت [illegible] بولور یوز وای کیم کوکلوم

قوشی ؛ اوز ناسترای المس اول رخسار تنشاک ایل ؛ شاه نیل **شعر** پیا چشم نکا [illegible]

علم بولغای ؛ قوش [illegible] کوکسیک آهیم سوزند کرو باتش اسون ؛ و بر خلاف این هم واقع میشود چه تقدیم [illegible] با غین [illegible]

است در **شعر** کونکلکان جان چابلیه بر و آهنک ازده و روزینه پر هم ؛ نیچه ایلک کراغه بر درم اوزره تاش اولسون **دویم**

الفاظ عرب بر ده است و عاری از حرف غین و قاف و کاف باشد [illegible] است در تقدیم آن با غین مذکور [illegible] چنانکه کوید

شعر [illegible] فقط سنا [illegible] سنا سینه کاهی صبا فراشینه و تقدیم بعضی با کاف هم

مذکور

مذکور شود مثالها برای و بمعنی یکجا جنانکه کوید **شعر** کرچه ای لطای کوکول برسیام برا کاه کاهان ؛ بارز ادایکچه [illegible]

اینا این منظر همیشه این مجلس [illegible] **شعر** [illegible] ؛ شفیع جنک اوز [illegible] کا جان

ایکان [illegible] **سیم** الفاظ عرب برا [illegible] مثال [illegible] اسم [illegible] بمعنی ادجانکو شد هر برا اول ادرجز [illegible]

سهیلان [illegible] **شعر** [illegible] سلیمان نبی [illegible] ؛ و لازم قلب در آنکه تسلیم

بریقی ایلاسون [illegible] تسلیم است در [illegible] **شعر** [illegible] اول [illegible] کیم کوکول [illegible] ؛ [illegible]

[illegible] اما بسا [illegible] استعمال [illegible] حرف [illegible] است [illegible] کلمه [illegible] تقدیم آنرا هم با غین و هم با کاف مذکور [illegible]

مثل الا اول **شعر** [illegible] کیم [illegible] کا [illegible] ؛ [illegible] حسن [illegible]

شعر [illegible] کلمه کیم [illegible] اول [illegible] کیم [illegible] ؛ [illegible]

کاه [illegible] وضع [illegible] استعمال آنها [illegible] با غین و قاف و در [illegible] با کاف باشد **فایده** هر گاه کلمه که حرف آخر

آن قاف باشد یا غین تقدیم [illegible] حرف تقدیم [illegible] تابع کلمه است [illegible] قاف [illegible]

چنانکه [illegible] **شعر** [illegible] ؛ [illegible] اول [illegible] هر دو [illegible]

[illegible] هرکاه ضمیر در میانه درآید [illegible] تقدیم [illegible] با غین [illegible] قاف و قاف [illegible] بدون

چنانکه کوید **شعر** [illegible] اولور [illegible] **فایده**

بدانکه اتراک [illegible] حرف تقدیم را [illegible] اکر لفظ [illegible] آخر باشد همان حرف آخر [illegible]

[illegible] حرف تقدیم [illegible] است [illegible] باشد و [illegible] آنرا باشد و [illegible] میکویند یعنی [illegible]

[illegible] در [illegible] ؛ یعنی [illegible] یعنی [illegible] ؛ یعنی [illegible]

[illegible] ضرورت [illegible] در جمیع مولفات منظوم و منثور حضرت نوایی [illegible] مقام لفظی

حرف التقدیم [illegible] **اول** او [illegible] کاف [illegible] حرف [illegible] در آخر آن در او آخر او [illegible] میکویند

ست هر گاه **شعر** سره چرخک سوادی لعل خندان اوست چون کرپاس ... ایچون اوستنه **دویم** مرصع معلوم ...
دمیم رامفتوح ... مثال ... لیمه کوکلوم ... **شعر** کوکلوم ... قطره قطره ... اول
داغ ... دراد **سیم** ... کاف ... حرف ... مفتوح ...
چپ ... دیم کوکلوم ... کلمه ... **لفظ دویم** ...
... **اما القباش اول** کلماتی ... غین و قاف یا کاف ...
اولوغ ... غداغی ... اگر در بزرگ ... اگر در کوچک ...
واگر در کوچک ... **دویم** ... مصدر ...
براه اوه ... **شعر** ...
لار غه مرده ... ادیبه ... دوست ... استعمال ...
لاشه ... **شعر** ... جان
یوزیدکی ... **اما القاشم** ... کلمات ... صیغه ...
استدلال ... کاف ... مثال ... کوکلوم ...
ست هر گاه **شعر** ... کوکلیدکی ...
کویدکی ... **شعر** ... شیخ ...
که ... **سیم** ... **شعر** ... غزل ... اول ...
وقت ... غین و قاف ... الف ...
بعض ... **شعر** ... قید ...
یاخود ... **لفظ سیم** ... تصغیر استعمال ... نوع ...

اما القباسی

اما القباسی ... معنی ... بنا ... غین ... کوکر ...
... **شعر** ... **اما**
السما الفاظ ... کلمات ... کاف ... غین ... کلمات ... کاف ...
استعمال ... مثال ... حروف ...
مذکور ... **شعر** ...
و بعده کیم ... کاف ...
... **لفظ چهارم** ... آن ...
... **اما القباش اول** ... استعمال ... افلاد
... کاف ...
مثال ... **دویم** ... آنچ ...
دون ... کاف ...
... **سیم** ... غین و قاف ... کاف ...
... **شعر** ...
... **اما عشما اول** ... استعمال ...
... **شعر** ... عشق ...
... هم ... **الاول** ... عشق ...
شعر ... عشق ... نسیمات ...
... کافی ...

... **دویم** ...

وار این قصیده ایست یعنی بو اوق و ... راک چه کوشه هر باره لادر سکندری فرماید شعر خرد دین ابرو عیب ... راق ایدر
ای خرد دین خرد یعنی راق ... چه کوشه در ... راز سی ... کون کوید شعر ضعفا ایچره طبیب ... مشفق ... ایلان
طبیب ... راق سیم جانان اوجانند
فایده این کلمه در ... زرای ادوم معنی جال و ... کرز استعمال ... شد ... فارج راق یعنی کوزال کوزال
... رک یعنی ... در ... ابن شیم در ... اول ... کوره و در ... روم ... غیب آتشی و سقوط
الف ... تحریری ... بیان دویم آتشی ... حرف و حرکت ... شونه از انجمله یعنی ... ایده ... ادنا
و ... معنی ... شوند و استعمال آن ... سؤال اول ... اختلاف حرف ... و آن ... ایت ... نوع ... مبتدی
و سه نوع ... اما الفنایات اول آنست که ... مذکور شوند ... فرمان ... یعنی ... ایدن ... کافی
چهارم ... اینجا ... یعنی ... این آتش ... اول شعر ... فارسی ... حرف ... ساکند ... اوزلار
کیشی ... آتش ... شعر ... ای ... ایشیلن ... یعنی ... ستمار
... اولمش دویم آنست ... ایشانه صیغه باشد ... مذکور ... معنی ... ذکر
... سیم آنست ... کلمه ... حرف ... قاف و عین ... کاف ... استعمال ... شد و اغلب یعنی ... ایلک
یعنی ... کوید شعر ... احباب ... کلمات ... ایدون ...
اما ... اول آنست ... کلمه ... قاف و عین ... کاف ... مذکور شوند ... نسبت آغاز ... عین و نسبت
... کاف بیان ... شعر ... راق ... ایلیک ... دیکان ایلک
و مثال ... یعنی ... یعنی ... استعمال ... یعنی
... قصیده ایست ... در مقاله ... از حیرت الابرار فرماید شعر ... دو در ... ایست
یعنی ... ایلک ... دویم ... الفاظ ... حرف ... یعنی ... ایلیک

دلشاد

دلیل و لیق

دانشمند ... هر عیب شعر ... پرده ... شو و کم ... اوز ... آشنا
... بعض الفاظ ... کاف ... مثال ... چنانکه کوید شعر ... و تاحمدین ... ازلی
کوب ... اول ... کرزن ... ولغاتی ... اوزون ... الطاف ... حسن ... ایت ... شعر
... ایدی ... فارسی ... ایلک ... سیم ... اوجانند
مثال ... یعنی ... الظرافت فرماید شعر ... یلچی ... یعنی
... راق ... کاف ... شعر ... کنار دی
چون ... معنی ... معاف ... خواج ... ایلک ... شعر ... زی
... اردی ولی ... راق ... اردی ... راق ... الف شعر ... ایکی ... خراج ...
... کلم ... و نسخ ... رجوع ... مرقوم ... قصیده ایست ... یعنی ... کلم
و کلم ایلک سؤال دویم در اختلاف حرکت است و آن ... ایت ... قاعده ... الفاعده ... حرف ... لام مضموم
... لام ... مضموم ... مثال ... معنی ... معنی ... چنانکه کوید شعر ... تعلیم
... چون ... معنی ... و ... یعنی ... شعر ... کوکم
... ایلک ... کوید ... حرف ... لام ... مذکور
... مثال ... یعنی ... یعنی ... حرف ... مثال ... الوصول
هم ... فتحه ... لام ... کسره ... چنانکه کوید شعر ... فاری
... اوله ... مقدم بحث ... قاعده ... حضرت ... ایام
... قافیه ... شعر ... خوش ... اول ... ایش
الکافیه ... از حیرت الابرار کفته اند شعر ... و رواق

وناخوشتیغی اوت کسی که بدو رمک و یکشتیغی خراب کوسیم که هرچند که بجنب غلط هر با خوشتیغ را ناخوشتیغ کرد لام
چپار کون خوشی الوا اما مخالف قیاس میشود زیراکه شعرا برای تقدم لفظ خوش را انجه ادا ضمه نمود همچنان باش و خوش حال
بنابرآن جهت نیز جهت شعر را درین کلمه مراعات کرده نسبت آلا به مذکور ساخته **فائده** بدان از اکرچه دوم دارین
مصطلح است که این لفظ را هرکاه بمعنی نسبت یا بمعنی نسبت یا بمعنی صاحب استعمال شود بجمیع فتحه کاف مذکور ساخت حرکت
حرکت ما قبل هرکرسنه مثال ... یعنی خشمی و دو تلو یعنی صاحب ... در لغت جغتای حذف جایز
حرکت ما قبل غیر جایز مثل قرانشلی و قرا قوبولو که نام طایفه ایست و اکر معنی یای مصدری باشد حذف الف آن
مذکور لغت جغتای جایز است و نه در لسان اتراک روم و ایران و باید الف با قاف و کاف مذکور نمایند مثل جوخلوق
یعنی بسیاری و یا توقزلوق یعنی نهی و اشتلیغ یعنی آشنائی و ایل لیک یعنی ایلیت و بیرلیک یعنی یکی ... **دیگر** علامت
از افعال ماضی **علامت اول** دیم و دوم و دنیم و تیم و توم که ضمیر متکلم وحده است **علامت دوم** دینک و دونک
و تینک و تونک است که ضمیر مفرد مخاطب است **علامت سیم** دیکز و دوکز و تیکز و توکز است که ضمیر جمع مخاطبست
و استعمال آنها در مثال چهار قسم است **مثال اول** در اختلاف حروف است اکر حرف ما قبل آنها قرشت باشد آنها هم بائی اول ٢
قرشت مذکور میکردند مثال توتی یعنی گرفت و کستی یعنی برید و اکر سین مهمله و شین معجمه یا خای معجمه و جیم عجمی و قاف و کاف باشد
با دال تا هر دو مستعمل است مثال استدی و استی و اشتدی و اشتی و ادچدی و ادچتی و اوچدی و اوچتی
و برلوقی و تولکدی و توکتی و همچنین اکر حروف آنها بیرون حروف الف با دال مذکور شود مثل اوردی و الدی و بیدی و دیدی
و غیرها و کوییا است در این نوع اول این رسم است **مثال دوم** در حرکات حرکت است که حرف ما قبل
مضموم است حرف اول ضمایر هم مضموم کرده میشود مثال اوردوم و توتتوم و بیرزدوم و کرشدوم و اکر شوح
باشد و اکر مکسور کرده میکردند مثال لیدیم اندیم اچشم و ناتیتم خواهیدم و قیتیدیم و اچتیم کردم و لکلدیم
و بعضی کلمات که مرکب بیند و حرکات آن اعتبر مضبوط است که در این قواعد رسم هم بیان خواهد شد

قسم

قسم دوم آنکه الف با بعد ملفوظ میشود از آنجمله بعضی از اسامی اند که حرف وسطای آنها مضموم یا مکسور باشد
چون آن را اجزا مضاف سازند باید حرف وسطی اسمی که ساخته بران حرف اضافه نمایند مثل ابون بمعنی زانی و بوین
بمعنی کردن و اورون بمعنی جای و آغیز بمعنی حکر و کونکول بمعنی دل و کوکوس بمعنی سینه و قارین بمعنی شکم چنانکه شاهد
بر قارین را در نظم الجواهر در مذمت اکل کوید **شعر** قارینینک بیله دوست بولما سانک احسن دراینو چون که ایراد غلیظه
قارین اشین دور دهمچنان است الیکنک بمعنی دست الف مدعلیه **شعر** چون ایلیک پیر هسن کاوب م آدل سکا
ایلکینی پر کس ایلیکی اوبای کیم اول اوبا ر ها را ایلکینی و مثل اینست سیکیل بمعنی همشیره کوچک چنانکه در لیلی و مجنون کوید **شعر**
سارا بین اغا اینغ و سیکیلی لیک کوب است وی سینکلی این کمل لیک ودرین نوع است کیین بمعنی عقب الف مدعلیه
شعر بوزونک وصفین دیب ادنکان نون در شکم توکا رایدیم توتوب تانغ کیکین آی کیردی زانو زانقه بردین **هم** وازین
قبیل است بوردون بمعنی پیش و قبل چون بمعنی مقدم بر اقتضای صورت است آن را هم بالمجاز بوردون کویند وهرکاه بمعنی
پیش استعمال شود حرکت را بسکون تبدیل می باید چنانکه کوید **شعر** تیتشتی بوز نینه آفت که توتتی ورینا ایل یاره عفلونی
سینه چون شمع بولدی کنده دماغ واکر بمعنی پیش استعمال شود بورنا بسکون راو فتح نون مذکور میشود و نظیر اینست
قوبون که بمعنی بغل آغوش وکردباد و کوسفند باشد هرکاه بمعنی بغل آغوش کرند اضافه شود فتحه با بسکون مبدل سیارند
شعر کلامینک کلی دیکن با میش کره صبا الملی بقابین غنچه نینک بر بیب تخته لکیم و بیابین افتار میش **هم** و هرکاه بمعنی
کردباد و کوسفند استعمال شود و تغیر در اساس و حرکات آن راه نمی یابد چنانکه بمعنی کردباد کوید **شعر** مینی سرکشته ایا بان
وادی هجرانده الکسار ضعفه تو ذابی دانه ده بیلی وبین قوبونی **دیگر** الفاظ ساکنه الآخره که چون بر حروف علامتی افزوده
شود حرف آخر را مضموم و بران علامات منضم میسازند مثل کوز ذنک یعنی چشمت و بورونک یعنی بینیت لکوزوما یعنی
بچشم و بورنوما یعنی به بینیم و اکر آن لفظ مفتوحة الآخر یا مکسورة الآخر باشد حرف آخر را مکسور و بر علامات انضمام میدهند
مثل باشینک یعنی سرت و تیشینک یعنی دندانت و باشیما یعنی بسرم و تیشیما یعنی بدندانم **مقام کبت** هرکاه کویند

که چگونه است که درین شعر خورده امر برخلاف قیاس خورده به کسر دال واقع شده و هم در هذا شعر هجرا را عالیم گبی بهوشیون

که غم یماک * عشقینک اقبالیده قیل نظاره خواب خورده * جواب همان گوییم که در ذیل بیان دویم این رسم تعریف ذکر شده

بیان شد رسم سیم در ذکر بعضی کلمات که مخالف قیاس مستعمل شده اند و آن بر دو قسم است قسم اول آنست که موافق استعمال است

از آنجمله ایلمک یعنی دام و بند و شیخ یعنی بخته است که در ذیل باب اول از فصل اول در بیان مصادر به شرح رفته لکن شین

یافت دیگر آیدین یعنی مهتاب باشد و اصل آن ای تون است یعنی ماه شب که از کثرت استعمال آیدین گردیده است چنانکه

در لسان الطیر ارادت است که شیخ بازید گوید شعر گیجه آیدین نابیدن روشن ایدی * ز چرخ انجم ورودی این گلشن ایدی * لفظ آیدین

بمعنی ازماه نیز خوانده شده * اینده بمعنی زیر جامه است و اصل آن ایچ تون است دیگر ایکین است یعنی هر دو تا نشین را و بمعنی [...]

هم باشد چنانکه هر دو معنی بطریق ایهام گوید شعر ای گرگل کوید در طلع تحقیق قمار رحین * و ایکین نیغو چون که هرگز ایدان کس [...]

باشد و بمعنی هر دو تا نشین را بایست ایکی سین مذکور شود ایکین مصطلح شده و دیگر سیو دنانک بضم واو است یعنی دوست داشتن

چنانکه گوید شعر فلک دین کرشنکا هر لحظه یوز قاینوکیم راه زده * اگر هر قاینودن لوتک پر سیودنانک یار ایاس قالیغو * و سین است

سیو دب بضم واو یعنی دوست داشته چنانکه در دلالت مجنون گوید شعر جانیدین سیودب آنی عنوان الهاره * هر کیم که کوردب

تیلب دعا لاره * و موافق قیاس بایست بکسر واو مذکور شود زیرا که هر گاه بضم واو باشد امران سیو دن بضم واو باید باشد

مهذا ایکس بضم واو استعمال کرده و نوائی خود نیز سیودن مذکور ساخته اند چنانکه شعر ای نوائی بیکتینک نظینکا مثل ایتا سیون

کیم عیب اولدی سنکا صاحب ادراک سیکت * و سیودب هم زیت بنابت لکرولین سیودب بکسر واو بیایه مهذا در بعضی

نسخ سیودب ملاحظه شد قسم دویم آنست که در مولفات حضرت نوائی ملاحظه رسیده و نسخ متعدد رجوع شد هم جا بر یک

نهج مرقوم بود و آن بر سه نوع است نوع اول آنست که غلط محض است هم بر سهو القلم ناظم و هم بر تحریف ناسخ اول

محمول میتواند شد از آنجمله تنها سبک کلات یعنی بآرام گوزنتی چنانکه گوید شعر جیل [...] تنها سبک کا *

تیغینکا [...] چون تنیاق مصدر را نات است [...] صحیح نیز با قاف استعمال میشود و بایست تنغا سبک [...]

مذکور شود دیگر سولد در ماغای است یعنی افسرده نکنند و این معنی مخالف مدعا است چنانکه گوید شعر کونکل ما غی ارا دور تن [...]

لیک نور قارین * کیم اول ایسیغ هوا سولد در ماغای نورس نهالیمنی * بایست سولدرغای باشد یعنی نخل قدش در میان

دل است لیک سبز رسم که تاکاه آن هوای گرم نهال نورس مرا افسرده کند دیگر بایادوک [...] یعنی نهانم

ده که بوکشی ارا کل بوتا سیار پیش خارسیز * تا باق یعنی حسین از صنع قدرت است بایست تا پایدوک مذکور شود دیگر

بوتوتکی جابکسر کاف است یعنی تا بانست چنانکه در لیلی مجنون در موسم استکاری دختر نوفل گوید شعر نیل ارکه کونکل آزاده

ایردی * کون کون دین زیاده ایردی * هر پایه در ایدی ایلکا کا پیوست دیگر بوتوتکی جا وصل ولتی است و بایست بوتوکا جا بفتح کاف

مذکور شود تا معنی مطابق لفظ باشد زیرا که کاف درین کلمه حرف نفی است و حرف نفی به معنی برقیع بیانند و مکسر افاده معنی نکند

دیگر کوپات درین شعر نوائی ای نوائی یار اگر بر کیم او زونکمی او ته سال * تن بیلا نک ایلا رکا کوپاجان اچون کو * یا خاک کوپا خطاب

مقام نیست بایست کوپان باشد یعنی ای نوائی یار اگر گوید که خود را با تنش بیند از سبب تن برهنه کردن تعلل کن برای جان

تعلل مکن چون برهنه شدن سبب ضرر دراعدای امر مطلوبست یعنی امر با لباس خود را با تنش بیند از دار کوپا باشد معنی این خواهد بود

که تن برهنه کردن مسو رد در مصورات نزلطف سخن پیدا است از معنی سخن دیگر بو نکو کنیست یعنی از عقب تو چنانکه در وفات اسکندر

از زبان مادرش خطاب میکند گوید شعر که ای تم تو نوب شینج ایتا آلا دیم * بر بب جان بونکو کنه میتا آلادیم * بایست بوکونکه بکاف

خطاب مذکور شود و بدون آن معنی مستقیم نیست و حذف کاف خطاب در هیچ مقام جایز نیست و ضرورت شعری هم باعث بر حذف

نبوده نوع دویم آنست که مقولست ما در صحت محمول میتواند شد از آنجمله ایتیب یعنی بو کرده است چنانکه در مقاله

دهم از حیرت الابرار در وصف میخوارگان گوید شعر سیل سویغی تاب ایکیب بل کبی * ساقی ناتشین تاب

ایتیب کل کبی * ایه مع انه ال بمعنی بو دراکه باشد بایست ایه بشد ال مذکور شود چون در بعضی الفاظ تبدیل ال [...]

شاید درین مقام نیز ابدال واقع شده باشد دیگر غالت است که در چند صیغه از صیغ گانه استعمال شده اول بو در الا دور غالت

یعنی بر زمین گشته چنانکه گوید شعر کراو لاسام ایتینک اول زلف تا بچه دین بنددر [...] درزه بو دراله دور غان

بونداغی رستم و بیژن ایب دور نخت یعنی درزنده چنانچه در دیباچهٔ دیوان الطایق نثر کوید که فلک چو ادننا غنیک اول قلیچ ایناغ
هر چری تنکیت تابینی و همچنین کیلا تورغان است که در عنوان سد سکندری یعنی آنکه کفته که خاقان چین آهنگ قیباشدیکه رم
خونوش بلیتیغ جهانکیرتا ریت کیلا تورغانین ایشتیب و سود را لاک یعنی ریزین کشیده و ایساک یعنی دریده دکیلی کرینی آید
از مصادر کاناه اشتقاق تمامی صیغ آنها یعنی برکاف است بایت سود را لا ودرکان داب دورکان و کیلا ده رکان مذکور شود بر خلاف
قیاس با غین استعمال شده اگرچه حضرت حضرت نوائی در نسائم المحبه و محبوب القلوب همه جا کیلا ده رکان با کاف نیز نیا ن
فرموده اند و در تاریخ بابری هم کیلا دورکان مذکور است اما در عنوان سد سکندری این لفظ در فقرهٔ مزبوره با غین است واح با فیه
و از بعضی اهالی توران نیز شنیده ام و ملفوظ کملا تورغان دیده و شنیده شده نیز جایز او جهان باشد **ناسیم** آنست که مجهول و صحت
متواند شد و بنابر سهو کاتب آن یک نقطه است که درین شعر در قافیه خط واقع شده **شعر** یوز دافالینک دور یوها تور رایتار ق
حالندا خطنی ای قدرت کلکی بن کون صفحهٔ سینه پر نقط **رسم چهارم در بیان قواعد متفرقه و فواید مختلفه قاعده**
بدانکه علاماتی که از برای هر یک از صیغ مقرر است بقا دالعلامات لا یتغیر بهیچوجه حذف و اسقاط نمیشود هرگاه حرف آخر
کلمه با حرف اول علامت متحد باشد مثل سیغنوچی یعنی گنجنده و یا غوچی یعنی بارنده و تو کلکوچی یعنی ریزنده و لوکلکوچی یعنی تمام
دهنده ادغام جایز نیست اما در ضمایر صیغهٔ ماضی که در ذیل باب دویم از مقاله اول گذشت هرگاه حرف آخر کلمه تا می قرشت
ماقبل مکسور باشد مثل یتیت یعنی رس و ایت یعنی بکن چون تاکه ضمیر مفرد مخاطب است و تینک که ضمیر مفرد مخاطب است بدان
ملحق شود ادغام باید کرد مثل ایتی یعنی کرد و یتی یعنی رسید و ایتینک یعنی کردی و یتینک یعنی رسیدی و این ادغام مراعات
حسن خط و صورت رسمی لفظ است که اگر ادغام نشود دارنقدر و ندانه بهیات مضحک در کتابت بهم خواهد رسید و اگر تا می
قرشت ماقبل مفتوح یا مضموم باشد مثل آت و توت در الضرورت ادغام جایز نیست و هر دو تا را باید نوشت مثل آتتی یعنی انداخت
و توتتی یعنی گرفت و آتتینک یعنی انداختی و توتتینک یعنی گرفتی و علی هذا القیاس **قاعده** باید دانست که حرکات بعضی
از علامات صیغ تابع حرکات کلمه ما قبلند یعنی اگر ما قبل مضموم است علامت هم مضموم مذکور میشود و اگر ما قبل مفتوح یا مکسور باشد

علامت مکسور بیان میشود چنانکه کیفیت آن در ذیل مقالهٔ دوم نگارش یافته اما بعضی از علامات و علاماتی است که در نوع ضمایر
و حرکات آنها از تغییر محفوظ است و این قاعده در بارهٔ آنها غیر محفوظ و آن بر دو نوع است **نوع اول** و دو میمیست که در هر حال
مکسور بوده و حکم تغییر از انها مرفوع **ازآنجمله** میم است که ضمیر متکلم تنها غیر است و میم آن یعنی بر کسره میباشد مثل کوزم یعنی کوزم
یعنی چشمم و دلم و باشیم و تشیم یعنی سرم و دندانم **دیگر** حرف اول کلامیست که بضمیر مفرد منسوب اضافه شود مثل اورنی یعنی
خورش و کوزی یعنی چشمش چنانکه با رابطه مقول کوید **شعر** بو کزنی دامیغه کونکلوم توشنی دری ادرین کور با کینک ایردی ادا
چنکا کیلیب باری کوزین **دیگر** حرف آخر اسم فاعل است که عبارت از جی و چی باشد که مکسور الاخر میشود مثل تو توجیم و قاپوجیم یعنی
نگرندهٔ من و در بانندهٔ من ان بو علیما **شعر** خسته کونکلکا ایا نیشام بیکیس تو توجیم قابوجیم ایتیلکد ورد بس **نوع دویم**
آنست که یعنی بر رفع است **از آنجمله** دوق و توق دوک و توک است که ضمیر متکلم مع الغیر است از فعل ماضی اعم از آنکه با تای قرشت باشد
یا با دال که حرف اول آن علامات مضموم ذکر میشود و مثل آچوق یعنی گشاده و بولدوق یعنی بر هم خورده و سینوق یعنی شکسته
و بتوق یعنی خواب و امثال آن **قاعده** بدانکه در عربیت اضمار قبل از ذکر لفظا و رتبه جایز نیست و اما در جایگاه
است و در ترکی هم از انواع مستعمل است چنانکه کوید **شعر** او غلا ربو ینک جاکت ایتی لار هر یان نوادی کونکلینی
بول لار ایته کا ننیک یا غین دیوار یعنی دیوار اننینک دیوار بنی **فایده** اگرچه موافق عربیت در اسما خروج از صیغه مکسره
و ارکسره بفتحه جایز نیست و در افعال جایز است اما در ترکی در هر دو اتفاق می افتد در اسما مثل سینوق
یعنی شکسته و اینوک و تیلوک یعنی سوراخ و بتوق یعنی خواب و در افعال مثل دیدوک یعنی گفتیم و بیدوک
یعنی خوردیم **فایده** اگرچه در لغات فرس همه جا میان جیم و بی و زای و کاف عجمی فرق کرده‌اند
و اشباع و عدم اشباع را در حرکات محفوظ داشته اند اما در لغت ترکی چندان رعایت آن نمی
کنند چنانکه جناب نوائی آج را که امر از گشودن باشد با آچ یعنی گرسنه قافیه کرده و هو هذا **شعر** اول
زنک خطا تینک ابرو را انداق کوزی قیتماج یکیم ار دین اوداس ریاک ایکیندا که کوزی آچ اچلیغ دین اول آی تینک

[illegible]

کراولدی کوزین بیار رخ قان دیکلی بالا بیل سلطان بولمش کرالیاس آچ و همچنین در غزل دیگر سلیم راست میکوید آنچ قافیه نموده و در رجب
دیوان نیز جیم را بدو قسم منقسم ساخته آنچه کلمه عربیه بوده مثل تاج و محتاج انها را جیم ذکر کرده و آنچه کلمه فارسی و ترکی بوده مثل پیچ
و کاج و سلاح و آچ انها را جیم عجمی نامیده و در تحت جیم عجمی ذکر ساخته و همچنین حرف جیم را که جیم عربیست و بمعنی قدر دانند از
دهانست و باز چه که جیم عجمیست قافیه در نموده و هو هذا شعر سرو و گل حسن ایچره یوق اول سرو گلزار چه ای بدکیم
قمری و بلبل ایله دایم زار چه چون تو انا کولکلی سینه در دنک ایدی بوتا که ممکن ارباس ایتی چو شهردن تو توب
بیرون باز چه و نیز اشباع ما در قوافی منظور نداشته کنز را که اورست از کره مدین و ایزد را که ارت از نسایدن و بعدن اشباع
کسره مصطلحست و چیز و نیز که باشباع تلفظ میشود قافیه نموده است بدعلیه شعر وتش کیتوردی ... منکسر و کلکوبینی
قیلدی شعله خیز ایلادی کوباقا ده بنک بیلی بوادنی تیز ای زاهد چون ضرورت ... بوسکن این رحیل
حواره تو تعجیل کوستر خوابی جهان میکنی کیز و همچنین تو ز یعنی نمک که باشباع مستعملست بسوز یعنی سخن که بلا اشباع
مذکور میکرد و تحقق کرده چنانکه کوید شعر ای ملاحت شیوه لیک شیرین دو داغینک سوزکا اوز نمکت اهلی کوبیا سالدی
شکر تلکی کاتوز و چهره آچ نمک بالکلم قیب نمک الکان جان تا پار و الله القدیر در اول فی لعل جان کنش اول
تا سوز قاعده چنانکه در لغت فارسی جز با بتدا اهل استعمال میشود و در لغت ترکی با فارسی د عربیه بابتدا اغلا مذکور میکرد و دو
استعمال میشود در بعضی از روابط فارسی الفاظ ترکی استعمال یافت چنانکه کویند که کخش است و یا داشت اما بر عکس ... چنانکه
کویند خوب دور و زبون دور و از قبیل رابطان غیر متکلم وحده که عبارت از ایم باشد مشترک و مستعمل بین
اللغتین است چنانکه در ترکی میکویند که آکورم و بفارسی میکویند دیکیرم و بعضی الفاظ فارسی نیز هست که با روابط
لغت فارسی ترکیب یافته و بیک معنی متداول کشته آن الفاظ مرکبه بر سبیل ندرت بر رسم تفنن و ضرورت در سوق
کلام ترکی استعمال میشود مثل دیده و دیره چنانکه کوید شعر نه قاتیغ کولکلی بار ایکیم اوشول مهوش نینک
دور و سیه کیمو ... آن کوزکو و در لفظ رو و در سیه حرف تقدیم ترکی با فارسی جمع شده و همچنین است بر ان شاه علیه

شعر وصل دین دم اور بی بین قیب ق داق ایدیب شبها و ازنا پیر کلا پیر کون مهربان ایلکان فراق و نیز در ان بیم المجبه درد ان نیج
عجب الذین رفتن بطریق نیز کوید کو توم غنک طلبی او ظلیلی غالب اولدی ویا فوز ادیب ا بسر المبهوداردی و از این قسم است
سراپا سر چنانکه فرماید شعر عالم ارشی سرتا پاسر غم بر کاری قیل بس ساقی تو تو بان جامی قوبا منی تا بیود و نظیر اینست بانجام
و بر دوام چنانکه در مقاله دویم از حیرت الابرار کوید نظم و شیوه صفت یوق که سیتی تا ب ام قوی سعود منی کیم بر دوام و
از این نوع است در میان چنانکه در سد سکندری در بیان عدل سکندر کوید شعر ارک ضبطی عنقریب در میان با آلار رعیه بکلیج
بوبیر ماکان و شبیه اینست دو ماه بمعنی همیشه الی بدعلیه شعر قمر آسا بشی بجز تای ایکلینک دین تا چیبا شینی اوغولار
که بولدی ایله دو ماه بوار تنکو غنک چنانکه کوید شعر نو اندر که ره جلیدا لودا بین تبنک اول نمک قدم اور غیل
تا و نیشینه الخیون دار بین بکلیج و مانند اینست سقوان بدعلیه شعر سقد حنت ارا لوش ایتاری کوز انکه سیکه یو لمینی
مقام بین بکلیج و از این قبیلست باخراج چنانکه در پیغام دارا باسکندر فرماید شعر مهیا قیلیب سیکس باخراج یا نا هر نکا کیم
در احتیاج و عدیل اینست سر وقت در مطلات بدعلیه شعر بار بجا انیدا سرو قیتیم بیشنیک ای اجل جان فدا انکا اقیام هنوز
آزر در کلید نیک اجل و ازین بابست جا و پا برجا چنانکه کوید شعر با را کهیا و پا برجا ایب بود در دوانه باشنیه هر کطا یورد لاک بولور
به کار دیک و بعضی الفاظ نیز هست که بالکنایه یا بالصراحه در فارسی بیک معنی خاص مصطلح کشته در سوق کلام ترکی هم بهمان
نوع استعمال میشود و آن معنی بلفظ ترکی ادا نیشوان کرد مثل تر دامن و نیز یاران و ش همراه انبه مع الاول شعر و صلیفه تکوز
عوم ابر باشتور تنتیب لوم بولور لیکن زدامن کنا تو غلوق بیرور لار و قاینمه ان به مع الثانی شعر بو کرا اتیبیم
نیز باران بار دو رکوردوی باری و عشم سپاهی ایکنا نا اولکو لکا دور اول شه همراه و هر چند که از مقوله روابط و
اصطلاحات در لغت جغتای مستعملست اما در ترکیات ازک روم بیشتر استعمال میشود فایده بحیاتکه در سیاق
فارسی بعضی از متجاس یا قبل الف را مبدل بکسره والف را بجهة میل نسبت کسره منقلب بیا میسازند مثل حساب والتفات
و احتی رکاب انها را حیب و التفیت و احتیب میکویند در لغات ترکی هم این ابدال الف یا در بعضی الکلمات مستعمل است

شول یکیکه قبراق معنی نکان را قبریق و آلاق معنی گرفتن را ایماق و بارماق معنی نکاقتن را برماق نیا سند چنانکه بشود بعد از آنها
در کتاب در ذیل لغات مذکور خواهد شد **خاتمه** و در ذکر بعضی از اشعار نوائی که معنی لغت مضمون شعر مفهوم نگشته
اول ارانک است چنانکه گوید **شعر** ای نوائی یار دردی نه بلا مهلک ایلیشتی کیم ارانک ضعف ایکان باعث قتی ایلار ایلاک :
دیگر مضمون این شورت **نظم** سا غنیما بار چاشیب سوزنا لیج اتیکارا شام : بو بورسنی ما ضم جو ایکیسی مطبوخ : ساقر عانت
که در لیلی مجنون در وصف طراوت هوا گوید **شعر** با طوطی اولوب سپهر خضرا : بولوب آنکا جوجه ووش غبرا : اعضا سیدا ایکیم بوتب
یا نکا بزه : توققان یاری بیرنا سبزه وز : توته کونی قیلور بو نقش سبزه‌گان : کا قورایه نتک وین سا قیرعان : اگرچه
مولفان رومی و نذر یع بعض قیاس و مناسبت مقام یعنی ساف ن که کلاغ ابلق باشد نوشته اند و زاغی و نصیری هم
شاید کرده اند اما صحت آن معلوم نیست مثنا به یعنی سرشته و ممزوج باشد و معنی شعر اظهر این خواهد بود که نگارنده
این نقش رو روشن را سنگ کا قوراسجه میکند **دیگر** توغنا است که در داستان بهرام ار سبعه سیاره گوید **شعر** ایکینی
بهرام جام تیلوغ : تونی کیم ایاب لقای اول یری **دیگر** جاپوی است که در لیلی مجنون در وصف شب گوید **شعر**
تا که اولگوچیکای ی دیمان اودن : تو منوعی ایتیب کوزنی جابون : **دیگر** عالرست **شعر** حالا که میر بوبور اول ای جمله
خوش حال بیو چونکه رقم قیلی دیلار عمر عزه حاله **اول شعر** دیب اردینیک جان پیرای اوس نکه بتیشتی : اول محله کیم
که استطاعة تیلکای ی جو کرانشاوق هم حاله **دیگر** چیچیر جیاست در سد سکندری **شعر** منی اولوغ ییر نو اسینی توز :
چیچیر کوکلا بلبل صدا اسینی تور : **دیگر** ریزه کوب یا نیست **شعر** نیتای گردون سنینما نیدا الجمنی تشفق ایکرا : شفق کوزانی
تا سوزمای الکلوم اول ریزه کوب یاغی **دیگر** عردسک است که در لیلی مجنون در ابتدای کتاب گوید **شعر** قیش
مهریین چون ایتیک راک ایتیکنا : قار نینک صدفین عردسک ایتیکنا **دیگر** سوچی است **شعر** کرا یا غینک
بچقی انکنیک نینک سوزه دین تاییلیب : ای نوائی نشرا اول کوی ایگره دو دانینک سوچی : و در بعضی نسخ
سوچی بنظر رسید **دیگر** نیناس است که در خسرو شیرین در وصف بهرام چینی گوید **شعر** قرا قوغ کیجه اوسته

بوحقا

چیقیا یا ین اوتوب نیناس فلک دین بوق کهادین : و در یک نسخه طاس فلک و در یک نسخه تیمناس فلک مرقوم بود
و هر یک از این دو لفظ شعر موزون و معنی صحیح است لیکن چون نسخ متعدد رجوع شد نیناس بوده و نیناس بکسر نون در فارسی
یعنی چرکن و با شوریش باشد و با این معنی هم که حمل شود لیکن معنی درست تا است و وزن درست نیست یکی نیناس
در زکاوف نیناس باشد او بعکس معنی شعر این خواهد بود که شب تاریک چون تیرش ازکان در آید جوش چه بجا
شوریش ار فلک که از رها مکیدن و **دیگر** یادورغان است که در سد سکندری در وصف لشکر روس گوید **شعر** و لیا باد
یا الا رعزحان لرکیچیم سوقات دا ار جایا دورغانرکیچیم : چون تا اینجا مقدمات از معلوم و نا معلوم معلوم شد بمقصود وع
و بذکر کتاب شروع می‌شود

باب المفتوحة حرف الالف مع الالف

آ به دو معنی می‌آید اول حرف ندا است چنانکه گوید شعر بولنک اوزره هم کیم این هم قاری هم خسته حال
پیر رقیب اوت حالیمه حسنونک زکاته آ ایکیت لار و در اینجا معنی اعراب مشترک است دوم مخفف آن بود که اسم
اشاره است آن بالفظ لار که علامت جمع است ترکیب یافته یعنی ایشان و آنها استعمال می‌شود الف علیه
شعر ای نبوت خلیفه خاتم بنی آدم ارا گر آلار خاتم سین اول آت کیم بولور خاتم ارا و رابطه معقول [illegible]
می‌آید چنانکه گویند آنا یعنی اورا مع الباء آبا جد را گویند و نیز نام محلات در نواحی کابل و ترکی [illegible] باشد
و بابای عجمی خواهر بزرگ بود که آنرا اکاچی هم [illegible] مثل آبادان یعنی خوب و خوش باشد و آنرا آبادان نیز گویند و بفارسی
یعنی معمور [illegible] خراب بود آپ آغ و آپ آق بابای عجمی سفید محض و [illegible] لفظی خاص موضوع است که از زبان
مبالغه مذکور [illegible] چنانکه در دیباچه کتاب در ذیل بیت [illegible] بافت ایاغ و اباقا عم را گویند و نیز
نام پسر بزرگ هولاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان است که بعد از پدر بر سریر سلطنت ایران نشست و چون
باسم عم هولاکو خان موسوم بود باین جهت اورا اباقا می‌گفتند اباد مخفف ابادان یعنی خوب و خوش باشد
کاغذ [illegible]
چنانکه گوید شعر یار از [illegible] صفحه سینه [illegible] مگر کیم اول [illegible] آبادان ~~یعنی خوب و خوش باشد~~
آب [illegible] و حیوانات را گویند ابریک بابای عجمی [illegible] پیر [illegible] را هم گویند ابسم
بر وزن [illegible] یعنی ساکت باشد و آنرا [illegible] هم خوانند ابلیکن بابای عجمی بر وزن [illegible] سیاه الف علیه
شعر سنبلین [illegible] کوزوم [illegible] ساچی [illegible] ایلیکین [illegible]
[illegible] اول که [illegible] ایلیکین [illegible]
ابرکاجی بفتح با و ضم کاف [illegible] است که آنرا [illegible] گویند [illegible]
و بهمزه [illegible] باشد ابو [illegible] را گویند و آنرا ابا و ابو [illegible]

یعنی

[illegible] چنانکه در بیان مجنون گوید شعر [illegible] ارغون [illegible] نام کوهی است
در دشت قبچاق [illegible] مع التاء المثناة الفوقانیة آتاق [illegible] و معنی دارد اول انداختن دوم [illegible]
و این لفظ در [illegible] جمع مستعمل است [illegible] لفظ جمع [illegible] آتتی انداخت و [illegible]
آتوق انداختیم و [illegible] هم آتار و آتادور می‌اندازد و [illegible] الاول شعر [illegible]
دو [illegible] آتادور [illegible] و آتار [illegible] هم می‌آید و
دو معنی [illegible] چنانکه مذکور خواهد شد [illegible] مستعمل [illegible] و آتایدور می‌اندازد [illegible]
است [illegible] آتقان و آتارغان و آتادورغان انداز [illegible] انداخته [illegible]
می‌آید و آتارغان [illegible] دارد آت و آتیل [illegible] آت یعنی [illegible]
[illegible] بود چنانکه در ذیل [illegible] مذکور خواهد شد آتا و آتاغیل [illegible] آتینگ و
آتینگیز و آتینگلار جمع [illegible] آتانگ و آتانگیز و آتانگلار جمع [illegible] آتان و آتاسیز می‌اندازم
و [illegible] آتایین و آتارمین و آتادورمین و آتارام می‌اندازم و [illegible] و آتارمین و آتارام یعنی [illegible]
هم [illegible] چنانکه مذکور خواهد شد آتاریم و آتاغیم انداختیم [illegible] چنانکه مذکور
خواهد شد آتیب و آتیبان و آتیبتی انداخته و [illegible] آتینک انداخته [illegible] آتاسی می‌اندازد [illegible]
یعنی [illegible] می‌آید آتاسی انداختنش و [illegible] آتادیم از انداختن
[illegible] آتیبتاسی و آتیب آتاسی و آتاق آتاسی [illegible] انداخت [illegible]
شد آتاق آتاسی [illegible] آتاتا انداختن [illegible]
مستعمل است آتای و آتایین [illegible] الف [illegible] الاول
[illegible] الاول شعر [illegible] آتی [illegible] آتاق [illegible]

و نیز یعنی جا نم و جا ننه و جانهای و نامزد کنم کنند و کنی چنانچه مذکور خواهد شد آتاق و اتابیز و آتای و آتانی و اتانیک
بیندازیم و طرح شویم و آتانی و اتانیک یعنی جا نیم و نامزد کنیم هم بشد آتقانما برای انداختن و تا انداخته و برای طرح شدن و تا
طرح شده آتقوچ چون انداخت و بینداز و بعضی انداختن و چون طرح شد و شود و محض شدن آتقوچی انداز نده
و طرح شونده اتقوچه و اتقوچمه و اتقانچه تا انداختن و بقدر انداختن و تا طرح شدن و بقدر طرح شدن است چنانچه علی الاول
یعنی الامانت شعر هر صبح آهیم ایل سر غم رخت می بهجران ما غیبه : نخجیر دهانکا اتقوچه و تا ق امون بولماس : طرح مرد مانی نشسته
که اتقون پس کنند و اتقوچه او ده اتانکه نشسته است بهمانه در شعر مذکور است به اوردن رامکه که ده است اشد چنانچه الامانت
سرنشد ای نو اناسا بیل کرتانکا اتقوچه بیلا رسر کیمه : هیچ دیگر بر کسیم که اول به مهر سر گردانید ور :
خواهم انداخت و طرح خواهم شد اتقونک خواهی انداخت و طرح خواهی شد اتقونسی خواهند انداخت
و طرح خواهد شد اتقوزوق انداختنی و طرح شدنی اتقانی و اتا و آت و آتون و اتدیک بیندار اد اتقودیک
و اتاردیکا انداختنی و طرح شده ما و همچنانکه بینداز و طرح شو و نیز آتا ردیک یعنی نامیدنا و نامزد کرده و همین نکه
نامیده شود و نامزد کنند چنانکه مذکور خواهد شد آتشاق معنی مفاعله است یعنی سنگ و تیر و حربه بیکدیگر
انداختن و صیغ آن به دستور شق اول باشین استقاق می یابد اسماق انداخته شدن و صیغ آن بلام
اشتقاق می یابد آتقوزماق معنی متعدیست یعنی انداز اندن و صیغ آن بالفظ تور اشتقاق می یابد آتاماق
بفتح تا دو معنی دارد اول نامیدن که بعربی عبارت از تسمیه باشد دوم نامزد کردن که ازان مرتب خطبه
گویند اتادی نامید و نامزد کرد چنانکه بمعنی اول در سد سکندری در وصف بنای سمرقند گوید شعر سکنده
اتادی سمرقند آتنه : سمرقند درو بسی مانند آنه : و بمعنی ثانی در تاریخ الانبیا در ذکر حضرت موسی گوید که صفورا آتلیغ قزنی
اتادی آتاماق نامیدیم و نامزد کردیم آتار و آتایدور مینامد و نامزد میکنند چنانکه در خسرو و شیرین گوید : اشد به
علی الاول یعنی الاول شعر منیور لارچون وجودم تو برابنی یاد : حمالکیم آتار لار خسته فرهاد : و نیز گوید شعر

بیاض که یعنی کرکیم هر کیم دوست ماند آتار لار یاد اسمی پیر اتام : و اتار یعنی می اندازد و طرح میشود هم باشد چنانکه مذکور شد یعنی
فاعل مصدر هم می آید آتایدور مینامند و نامیده است و نامزد میکنند و کرده است آتغان و آتارغان و آتایدورغان نامنده و نامیده
و نامزد کننده و کرده و بمعنی مصدر هم می آید و اتارغان بمعنی اندازنده و انداخته و طرح شونده و طرح شده هم
باشد آتا و آتاغیل صیغه مخاطب از فعل امر چنانکه در حیرت الابرار در مقابله ایاتکه گوید ابیات به علی الثانی شعر
یعنی الاول شعر بیس آتکه ان ان اتاغیل بیر یا : کیم اتشیده و صبر ایله خوف و رجا : و آتا پدر را نیز گویند و ایا بجا از
مشایخ صوفیه و زنها در اهم مینمند چنانکه در ذیل جامد نگارش خواهد یافت آتا ما : و آتاماغیل صیغه مخاطب از فعل نهی اتامنگ و
اتامنگیز و اتامنگلار جمع مخاطب از فعل امر آتامانگ و آتامانگیز و آتامانگلار جمع مخاطب از فعل نهی آتامان و آتاسون یا بیدین بنیامم و نامزد
نمیکنم آتای یه و آتاریمن و آتایدورمن و اتارام مینامم و نامزد میکنم و اتاریمن و اتارام بمعنی می اندازم و طرح میشوم
هم باشد چنانکه مذکور شد آتارم و آتاماغیم نامیدنم و نامزد کردنم و اتاریم بمعنی انداختنم و طرح شدنم
هم باشد چنانکه گذشت آتاماغوم نخواهم نامید و نامزد نخواهم کرد آتاب و آتابان و آتامیش نامیده و نامزد کرده به
علی الاول یعنی الاول شعر زهی و صالینکا طالب تو توب اوزین مطلوب : محبتین انینکا حبیب آتاب محبوب آتامیش نک
نامیده و نامزد کرده آتالماس نمینامد و نامزد نمیکند و بمعنی فاعل مصدر منفی هم می آید آتاماسلیک نامیدنش و نامیدنش و نامزد
کردنش و نکردنش آتامایدین از نامیدن و نا نامیده و از نامزد کردن و نامزد ناکرده آتا بیلماس و آتایالماس
و آتاماق اولماس نمیتوان نامید و نامزد نمیتوان کرد و آتای آلماس نمیتوانند نامید و نامزد نمیتوانند کرد و آتابو و آتای آتا ای نامیده نامیده
و نامزد کنان و نامیده و نامزد کرده هم این معنی مستعمل است آتای و اتایین جانم و جاننه و جانهای و نامزد کنم و کنند و کنی است به
علی الاول یعنی الاول شعر غمزه قتل ایله کاز جوز یکوزنی : دشمن جان بو آتای انت ایمان بودینی : و نیز یعنی
بیندازم و بیندازد و بیندازی و طرح شوم و شود و شوی چنانچه مذکور شد آتاماق و آتاغای یز و آتای
و آتانیک بنامیم و نامزد کنیم و آتاما و آتانیک یعنی بیندازیم و طرح شویم هم باشد چنانچه گذشت آتاغانما برای نامیدن

و تا نامیده و برای نامزد کردن تا کرده آتاغاج چون نامیده و بنا به معنی نامیدن و چون نامزد کرده کند و بمعنی کردن آتاغوچی
نامیده و نامزد کننده آتاغوچه و آتاغوکچه و آتاغاکچه تا نامیدن و بقدر نامیدن و تا نامزد کردن و بقدر نامزد کردن
آتاغوم خواهم نامیده و نامزد خواهم کرد آتاغولنگ خواهی نامیده و نامزد خواهی کرد آتاغوسی خواهد نامیده و نامزد خواهد کرد آتاغوقی نامیده
و نامزد کرده شد آتاغای و آتاسی و آتامون و آتادیک بنا بیده نامزد کنند و آتادیک یعنی نشنیده رسم بود آتاغودیک و
آتادیک نامیده و نامزد کرده و همچنانکه بخاند و نامزد کنند و نیز آتادیک یعنی انداختن و طاع شد و همچنانکه بینداز ز
و طاع اینچو چنانکه گویند آتالادیغ نامیده شدن و نامزد شدن آتالدی نامیده شد و نامزد شد چنانکه یعنی الغر
در قصه سکندری در حاکم فرستادن سکندر باطراف عالم گوید شعر آتالدی بیری عمرو بغداد غزنه یلدی بیری ملک ... وعشه
و با تتبع ... سیاق موافق الخ اول الکلام اشتقاق می آید آتاشماک مصدر مفاعلت یعنی با هم ترنم کردن خواندن کمودان
و در دیده ... بضم الف یعنی استعمال ... آتاشتی ترنم کرد آتاشتوک ترنم کرده اما آتاشور و آتاشدور ترنم
میکند و آتاشور یعنی فاعل و مصدر هم می آید آتاشماسدور ترنم نمیکند و نکرده است آتاشقان و آتاشقورکان و آتاشدورکان
ترنم کننده و ترنم کرده و بمعنی مصدر هم می آید آتاشتی و آتاشکیل مفرد فی طلب از فعل امر آتاشماسا آتاشماقیل
... طلب از فعل امر آتاشینک و آتاشینکلر ترنم نمیکنیم آتاش بین و آتاشور بین و آتاشدور بین و آتاشورام ترنم میکنم
آتاشورم و آتاشماکیم ترنم کردم آتاشماقوم ترنم خواهم کرد آتاشیب و آتاشیبان و آتاشمامیش ترنم کرده است
الاول شعر ... بیری ... اوبنه ... ایکی ایکی ... آتاشیب ... و آتاشینک ترنم کرده
آتاشماس ترنم نمیکند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید آتاشماسی ترنم کردنش و نکردنش آتاشمادین از ترنم
کردن و ترنم نکرده آتاشماس و آتاشماس و آتاشالماس ترنم نمیتوان کرد آتاشالماس ترنم نمیتوانند
کرد آتاشقا آتاشقا ترنم کنان و بدون تکرار هم مستعمل است آتاشی و آتاشایین ترنم کنم و کنند
و کنی آتاشنک و آتاشنکیز و آتاشالی بیز و آتاشلا و آتاشلینک ترنم کنیم ... برای

ترنم کردن و تا ترنم کرده آتاشقاج چون ترنم کرده کند و بمعنی کردن آتاشقوچی ترنم کننده آتاشقوچه و آتاشقوکچه و
آتاشقاکچه تا ترنم کردن و بقدر ترنم آتاشقوم ترنم خواهم کرد آتاشقونک ترنم خواهی کرد آتاشقوسی ترنم خواهد کرد آتاشقوک
ترنم کرده شد و بقدر ترنم آتاشقای و آتاشتی و آتاشی و آتاشسون و آتاشقودیک ترنم کند آتاشقودیکشه آتاشقودیک ترنم کرده و
بمعنی میکند آتاغلاماق نامزد کردن آتاغلادی نامزد کرد آتاغلادوق نامزد کردیم آتاغلار و آتاغلایدور نامزد میکند و آتاغلار یعنی
فاعل و مصدر هم می آید آتاغلامایدور نامزد نمیکند و نکرده است آتاغلاغان و آتاغلارغان و آتاغلایدورغان نامزد کننده و کرده و بمعنی
مصدر هم می آید آتاغلا و آتاغلاغیل مفرد فی طلب از فعل امر آتاغلاما و آتاغلاماغیل مفرد فی طلب از فعل نهی آتاغلانک و آتاغلانکیز
و آتاغلانکلار جمع فی طلب از فعل امر آتاغلامانک و آتاغلامانکیز و آتاغلامانکلار جمع فی طلب از فعل نهی آتاغلامان و آتاغلامایین
نامزد نمیکنم آتاغلایین و آتاغلارمین و آتاغلایدورمین و آتاغلارام نامزد میکنم آتاغلادیم آتاغلامیم نامزد کردم آتاغلاغوم
نامزد خواهم کرد آتاغلاب و آتاغلابان و آتاغلامیش نامزد کرده آتاغلایینک نامزد کرده آتاغلاماس نامزد
نامزد نمیکند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید آتاغلاماسکا نامزد کردنش و نکردنش آتاغلامادین از نامزد کردن و نامزد نکرده آتاغلاب و آتاغلاباس
و آتاغلالماس و آتاغلاقالماس نامزد نمیتوان کرد آتاغلالماس نامزد نمیتوانند کرد آتاغلایو و آتاغلای آتاغلای نامزد
کنان و بدون تکرار هم مستعمل است آتاغلای و آتاغلایین نامزد کنم و کنند و کنی آتاغلاساق و آتاغلاغایبز و آتاغلایبز و
آتاغلالا و آتاغلالینک نامزد کنیم آتاغلاغالی برای نامزد کردن و تا نامزد کرده آتاغلاغاج چون نامزد کرده کند و بمعنی کردن
آتاغلاغوچی نامزد کننده آتاغلاغوچه و آتاغلاغوکچه و آتاغلاغاکچه تا نامزد کردن و بقدر آن آتاغلاغوم نامزد خواهم کرد آتاغلاغونک نامزد
خواهی کرد آتاغلاغوسی نامزد خواهد کرد آتاغلاغوقی نامزد کرده شد آتاغلاغای و آتاغلاسا و آتاغلاسون و آتاغلادیک نامزد کنند
آتاغلاغودیک و آتاغلاردیک نامزد کرده و همچنانکه گذشت آتاغلاتماق مصدر متعدیست یعنی نامزد نمودن و صیغ آن به دستور سابق اول
با تای و شت اشتقاق می یابد آتاغلانماق یعنی نامزد شدن و صیغ آن با نون اشتقاق می یابد
آتاغلاشماق مصدر مفاعلت یعنی نامزد یکدیگر شدن و صیغ آن با شین اشتقاق می یابد آتقولاماق تیراندازی

کردن اتقولادی تیراندازی کرد اتقولادوق تیراندازی کردیم اتقولادور واتقولایدور تیراندازی میکند واتقولار یعنی فاعل
ومصدر هم می آید اتقولامایدور تیراندازی نمیکند ونکرده است اتقولاغان واتقولارغان واتقولایدورغان تیراندازی کننده و
کرده و یعنی مصدر هم می آید اتقولا واتقولاغیل مفرد مخاطب از فعل امر اتقولاما واتقولاماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی
اتقولانک واتقولانکیز واتقولانکلار جمع مخاطب از فعل امر اتقولامانک واتقولامانکیز واتقولامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی اتقولامان
واتقولامابین تیراندازی نمیکنم اتقولای بین واتقولار بین واتقولایدورمن واتقولادم تیراندازی نکنم اتقولاریم واتقولاغیم تیراندازی کردم
اتقولاغوم تیراندازی خواهم کرد اتقولاب واتقولابان واتقولامیش تیراندازی کرده اتقولامیشانک تیراندازی کرده اتقولاماس تیراندازی
نمیکند یعنی فاعل و مصدر نفی هم می آید اتقولاماسی تیراندازی کردنش یکر رنش اتقولادین از تیراندازی کردن و تیراندازی کرده اتقولاب بولماس
واتقولاسا بولماس واتقولای الماس تیراندازی نمیتوان کرد اتقولای آلماس تیراندازی نمیتواند کرد اتقولایر واتقولای واتقولای تیر
اندازی کنان و بدون تکرار هم مستعملست اتقولاس واتقولاییم تیراندازی کنم و کننده کسی اتقولاساق واتقولاغاپز واتقولاغایپز واتقولالی
واتقولالینک تیراندازی کنیم اتقولاغالی برای تیراندازی کردن و تا کرده اتقولاغاچ چون تیراندازی کرد کند و بعضی [illegible] اتقولاغوچی
تیراندازی کننده اتقولاغوچه اتقولاغونچه واتقولاغانچه تا تیراندازی کرده و بقدر آن اتقولاغوم تیراندازی خواهم کرد واتقولاغونک تیر
اندازی خواهی کرد اتقولاغوسی تیراندازی خواهد کرد اتقولاغای واتقولاس واتقولاسون واتقولادیک تیراندازی کنند اتقولادوک
واتقولادیک تیراندازی کرده و همچنین کنند اتقولاتماق مصدر متعدیست یعنی تیراندازی کنانیدن و صیغ آن با تای قرشت
اشتقاق می یابد اتقولاشماق یعنی مفاعلت یعنی با همدیگر تیراندازی کردن اتقولاشی واتقولاشیپ تیراندازی کرده
ومیکند یعنی چنانکه در تاریخ بابری است [illegible] کهار انجدایبکر [illegible] بار ابدی توشای
وسنک ترده ده اوقوم باریکه اتقولاشای [illegible] تا صیغ آن به دستور پیشین اشتقاق می یابد
آتلاماق نگاه و همت و غیره کردن چنانکه در لیلی مجنون خطاب به سگ لیلی گوید شعر باریسی آتلامانکیک
عالمی دین [illegible] آتلادی نگاه بکرد آتلادوق نگاه بکردیم آتلار و آتلایدور نگاه میکند

این ورق [illegible]

اوروما واوروماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی اوروغونک واوروغوز و اوروغونکلار جمع مخاطب از فعل امر
اورومانک واورومانکیز واورومانکلار جمع مخاطب از فعل نهی اوروغان و اوروماس هب خودرا نمیزنم اورامابین
واورومورمین واورومامین واورومورام خودرا نمیزنم اورودوم و اوروغیم خودرا زدم اوروغوم
خودرا خواهم زد اوروب واوروبان واورومیش خودرا زده چنانکه در سوکواری [illegible] درمانم قرناد
گوید شعر اوروب [illegible] شوروش [illegible] قیلدی [illegible] اورومانک خودرا زده اوروماس
خودرا نمیزند و یعنی فاعل و مصدر نفی هم می آید اوروماسی خودرا زدنش وزدنش اورودین از خودرا زدن وخودرا
زده اوروب الماس واوروبالماس واوروماق الماس خودرا نمیتوان زد اوروا الماس خودرا نمیتواند زد
اوروا اوروا خودرا زده خودرا زده و بدون تکرار هم مستعملست اورانار واوروغابین خودرا بزنم و بزند
و برلی اوروساق واوروغاپز واوروغاپیز واوروغالی واوروالینک خودرا بزنیم اوروغالی
برای خودرا زدن وتا خودرا زده اوروغاچ چون خودرا زده بزند اوروغوچی خودرا زننده اوروغوچه واوروغونچه
واوروغانچه تا خودرا زدن و بقدر خودرا زدن اوروغوم خودرا خواهم زد اوروغونک خودرا خواهی زد
اوروغوسی خودرا خواهد زد اوروتولوق خودرا زدنی اوروغای واوروسا واوروسون واوروسونلار واوروسونکیز
[illegible] خودرا بزند اوروسونکیز واوروسونک خودرا زدنی همچنانکه خودرا بزند اوروشماق مصدر مفاعلت
یعنی یکدیگر زدن و کنایه از جنگ وجدل کردن هم باشد چنانکه گوید شعر [illegible] شیخ مرادبیک
[illegible] اوروشماق [illegible] اوروشتی مجادله کرد اوروشتوق مجادله کردیم اوروشور
واوروشادور مجادله میکند واوروشور یعنی فاعل و مصدر نیز می آید اوروشماید مجادله نمیکند و نکرده است اوروشغان
واوروشورغان و اوروشادورغان مجادله کننده و مجادله کرده و یعنی مصدر نیز می آید اوروش و اوروشغیل مفرد
مخاطب از فعل امر اوروشما واوروشماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی اوروشونک واوروشونکوز و اوروشونکلار

جمع مخاطب از فعل امر اورو شانک و اوروشا کیز و اوروشانکلار جمع مخاطب از فعل نهی اوروشان و اوروشاسین
مجادله میکنم اوروشامن و اوروشورمین و اوروشاودین و اوروشورام مجادله میکنیم اوروشورم و اوروشاغیم
جنگ کردم اوروشاغوم جنگ نخواهم کرد اوروشوب و اوروشوبان و اوروششین مجادله کرده اوروشیمگی مجادله کرده
اوروشاس مجادله میکند بمعنی فاعل و مصدر متعدی هم می آید اوروشامی مجادله کردنش و کردش اوروشادین از مجادله
کردن و مجادله کرده اوروشوب بولماس و اوروشا بولماس و اوروشاک اولماس مجادله نمیتوان کرد اوروشا الماس
مجادله نمیتوانند کرد اوروشا اوروشا مجادله کنان مجادله کنان و بدون تکرار هم مستعمل است اوروشا و اوروشامین
مجادله کنیم و کنند و کنی اوروشاق و اوروشاپز و اوروشارپز و اوروشالی و اوروشالیک مجادله کنیم
اوروشغالی برای مجادله کردن و تا مجادله کرد اوروشغاج چون مجادله کرد و کند اوروشوغجی مجادله کننده اوروشوغچ
و اوروشوغنچه و اوروشغانچه تا مجادله کردن و بقدر مجادله کردن اوروشوغوم مجادله خواهم کرد اوروشوغنک
مجادله خواهی کرد اوروشوغوسی مجادله خواهد کرد اوروشوغلوق مجادله کردنی اوروشغای و اوروشا و اوروشا
و اوروشول و اوروشیک مجادله کند اوروشوغیک و اوروشوردیک مجادله کردنی و جایی که مجادله کنند
اورمشتوماق مصدر متعدیست یعنی یکدیگر زنانیدن و باهم جنگ انداختن چنانکه بطریق لغز باسم تخم مرغ گوید
شعر اول جفت جاج کیم قیلور لار کلام کیم جو فی نیز مسکوین تولدی تمام کیم آنی اوروشتور ماغینین اسنار کام
ناکام اوشا تغو صید در آنی ناکام وجه آن برین نیج بالفظ تور اشتقاق میابد اورتالاک بسکون را و فتح تای
قرشت سوزاندن چنانکه گوید شعر بوروغنک احیبا عجب بوزغا غاتتی اورتاک کیم بولوپ شمع ادنی هر لحظه اورتاک
اورتادی سوزانید شعر اشکک را اورتادی غمنی عشبک اگرچه کونکلیمس سو ایچرا اونکگان خسی اورتادوک سوزانیدیم
اورتار و اورتاپور میسوزاند الثانی علی الاول شعر بزنم ارا اورتار نوانی نی نهان مونکلوغ سرود ای نغمه چون
نهان راز بم بیلور سین ساز تو نا و بمعنی فاعل و مصدر نیز مستعمل است چنانکه بمعنی مصدری گوید شعر جانیم اورتارکا اول اوتلوغ

چهره

چهره کوز اخجیل ای آنی روشن ایلاکان گوگر داوتی یاشیداشل اورتامادیو میسوزاند و سوزانده است اورتاکان و اورتارکان
و اورتاپورکان سوزاننده و سوزانده و بمعنی مصدر هم می آید اورتا و اورتاکیل مفرد مخاطب از فعل امر الثانی علی الاول
شعر اولوس غم اوت سالور ایرسانک بوروں مینی اورتا نی دین که اوتی تو ناشتور نخالکیراک خاشاک و اورتا بمعنی وسط و میان
هم باشد چنانکه در ذیل جواله مذکور شد اورتا و اورتا ماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی اورتانک و اورتاکیز و اورتانکلار
جمع مخاطب از فعل امر اورتاماک و اورتاماکیز و اورتاماکلار جمع مخاطب از فعل نهی اورتامان و اورتامامین میسوزانم
اورتارمین و اورتارمین و اورتاپورمین و اورتارام میسوزانم اورتاریم و اورتارماکیم سوزاندیم
اورتارماکوم نخواهم سوزانید اورتاب و اورتابان و اورتامیش سوزانیده الثانی علی الاول شعر محبت المینی
واحرنا که کوپ اورتاب آلا ژینک آهر او تادین هر اس کم قیلا دو دا افتار مینانک سوزانیده اورتاماس میسوزاند
بمعنی فاعل و مصدر متعدی هم می آید اورتاماس سوزاندنش و بسوزاندنش اورتامادین از سوزاندن و نسوزانیده اورتاب بولماس
و اورتاسا بولماس و اورتاماک اولماس نمیتوان سوزانید اورتا الماس نمیتوانند سوزانید چنانکه در سکندری در آغاز و ابیات
اسکندر گوید شعر اگرچه ایرور موسنک اتاق ایشی تولوت ماغنین اورتای الماس کیمی اورتا یو و اورتا اورتا
احراق کنان و بدون تکرار هم مستعمل است اورتا و اورتامین میسوزانم و بسوزاند و بسوزانی چنانکه شاه بر اول را
بمعنی بسوزاند گوید شعر کونکول اوت پرله بر کل هجری دین کوکسوم کا داغ اورتای فتیله چه پاتای دو رکچه سالیب آنداباغ
اورتای اورتاساک و اورتاکا پز و اورتاکاریز و اورتاسالی و اورتالیک بسوزانیم اورتاکالی برای
سوزاندن و تا سوزانده اورتاکاج چون سوزانید و بسوزاند اورتاکوجی سوزاننده اورتاکوچه و اورتاکونچه
و اورتاکانچه تا سوزاندن و بقدر سوزاندن اورتاکوم خواهم سوزانید شعر عاشق سوز نوای غم اورتاکوم و بمعنی جو کوی
نی آهنگ داغ انتظار ایچرا اورتاکونک خواهی سوزانید اورتاکوسی خواهد سوزانید اورتاکولوک سوزانیدنی
اورتاکای و اورتاسا و اورتاسون و اورتادیک بسوزاند الثانی علی الرابع شعر دردا و تین قیلماق هوس اول

کوکونی اورنادیک کیم اول اوت هرخام کونکلکا یاقیلغودیک یاس اورناکودیک و اورناردیک سوزانمقنی وهیچ نمک

بسوزانداورناتالت مع النون مصدر انفعال بمعنی سوخته شدن اورتانوز و اورتانادور سوخته میشود الشاهد علی الاول

سنر جیندا پراوت توزکه کردم اورسام افلاک اورتانوز آسرا سام کونکلوم دا جسم وجان غمناک اورتانوز و اورتانور بمعنی

فاعل ومصدرنیزمی آید اورتانکان و اورتانورکان و اورتانادورکان سوخته شونده و سوخته شده الشاهد علی الاول المبنی الثانی

سنر اول قوبا شتین آیرواورتانکان الجیمدا قابغو دورا کوکلوم الیجرا سوکیمی فان کوزا راقان دیک سودور ومعنی مصدرنیزمی آید

اورتانکوجر سوخته شونده چنانکه درآغاز عشق یاری لیلا ومجنون کوید سنر بوق یوق که بود و دی آهی اردی اورتانکوجر

جسمی کاهی اردی و باقی صیغ برین سیاق باضافه حرف نون به دستور شق اول اشتقاق میابد اورکمالت

بسکون راو کاف رمیدن و دور رکماک یا های هوز نیز بامعنی مستعمل است اورکتی رمید اورکونک رمیدیم اورکار

واورکاور میرمد واورکار بمعنی فاعل ومصدر نیز می آید اورکایدور میرمند ورمیده است اورکان واورکارکان

واورکاورکان رمنده و رمیده وبمعنی مصدر نیز می آید اورک واورکیل معروف مخاطب از فعل امر اورکا

واورکاکیل معروف مخاطب از فعل نهی اورکونک واورکونکوز واورکونکلار جمع مخاطب از فعل امر اورکماکک

واورکامکیز واورکامکلار جمع مخاطب از فعل نهی اورکان واورکاسین بترمم اورکامین و اورکارمین

واورکادورمین اورکارام میرمم اورکاریم واورکامکیم رمیدیم اورکاکرم نخواهم رمید اورکوب

واورکوبان اورکیش رمیده الشاهد علی الاول سنر اولوس دین اورکوب ارزوم دین داغی بولوب مین یابت بمعنی رمیدگی

تابولدی آتشنا اول شوخ اورکیشماک رمیده اورکماس نمیرمد وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم می آید اورکاس رمیدنش

ورمیدنش اورکادین از رمیدن ورمیده اورکوب بولماس واورکا بولماس واورکماک اولماس میتوان رمید

اورکالماس میتواند رمید اورکا اورکا رم کنان رم کنان ومیدون تکرار هم مستعمل است اورکاس واورکاین

رم کنم وکنند وکنی اورکماک واورکاکایز واورکاکاریز واورکاسی واورکالیک رم کنیم اورکالا برای

رمیدن ونارمیده اورکاج چون رمید وبرید اوره کوجر رمنده اوره کوچه اوره کوبخه و اورکانجه تارمیدن وبقدر رمیدن

اوره کوم خواهم رمید اوره کونک خواهی رمید اوره کوسی خواهد رمید اوره کولوک رمیده اورکار و اورکا و اورکا

واورکسون و اورکدیک بربد اورکودیک واورکاردیک رمیده وهیچ جا که برید اورکونمالت بضم کاف مع الشین

مرادف اورکماک یعنی رم کردن باشد وصیغ آن به دستور شق اول باضافه شین قرشت اشتقاق میابد اورکوتمالت

بضم کاف مع التا مصدر متعدیست یعنی رم دادن و دور کوتماک با های هوز نیز مستعمل است وصیغ آن به دستور باضافه

تای قرشت اشتقاق میابد اورکانمالت بسکون را ونون وفتح کاف مجرد دو معنی دارد اول یعنی تعلیم گرفتن چنانکه کوید

سنر سیدین اورکانکان کیمی لیلا دیرین علم وکین میدین اورکانماک کیراک مجنون پیله فن عشق ودوم بمعنی

عادت کردن بود اورکاندی تعلیم گرفت وعادت کرد اورکاندوک تعلیم گرفتیم وعادت کردیم اورکانور و اورکانادور تعلیم میکیرد

وعادت میکند واورکانور بمعنی فاعل ومصدر هم می آید اورکانادور تعلیم میکیرد وکرفته است وعادت میکند وکرده است

اورکانکان واورکانورکان واورکانادورکان تعلیم گیرنده وتعلیم گرفته وعادت کننده وعادت کرده وبمعنی مصدر هم

می آید اورکان واورکانکیل معروف مخاطب از فعل امر بهردو معنی الشاهد علی الاول بالمعنی الاول سنر جانکوم خشنی

میدانقونا بسوردی جاقین دیک شهسوار فلکا اورکان کیلیب آیین جلادت بالمعنی الثانی سنر پیر زمان ودستغه

اورکان کی بوده در حاصل عمر کیم زمان المیغه کونکلوکمنی بسی اورکانتینک اورکانا و اورکانکیل معروف مخاطب

از فعل نهی اورکانینک واورکانینکیز واورکانینکلار جمع مخاطب از فعل امر بهردو معنی اورکانمانک واورکانمکیز

واورکانمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی اورکانان واورکانایین تعلیم میکیرم وعادت میکنم اورکانامین واورکانورمین

واورکانادورمین واورکانورام تعلیم میکیرم وعادت میکنم اورکانورم و اورکانکیم تعلیم گرفتم وعادت کردم

اورکاناکوم تعلیم نخواهم گرفت وعادت نخواهم کرد اورکانب واورکانیبان و اورکانمیش تعلیم گرفته وعادت کرده

الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی سنر یار الیدا خوی ایلاکان کونکلوم ایرور اول نوع وحش کیم کیشیدین آیریلا آلماس کیچکدین اورکانب

ادرکانمانک تعلیم گرفته و عادت کرده اورکانمس تعلیم نگیرد و عادت نکند و معنی فاعل و مصدر منفی هم می آید اورکانماس
تعلیم گرفتنش و نگرفتنش و عادت کردنش و نکردنش اورکانمادین از تعلیم گرفتن و از عادت کردن و تعلیم نگرفته و عادت نکرده
اورکانمیبالاس و اورکاناباکالو اورکانماک الماس تعلیم نتوان گرفت و عادت نتوان کرد اورکانمالماس تعلیم نمیتوانند
گرفت و عادت نمیتوانند کرد اورکانما اورکنما تعلیم کنان و عادت کنان و بدون تکرار هم مستعمل است اورکانای و اورکانایی
تعلیم گیریم و بگیرد و بگیری و عادت کنم و کند و کنی اورکاناک و اورکانکاپز و اورکانالیکپز و اورکانالی و اورکانالیک
تعلیم گیریم و عادت کنیم اورکانکالی برای تعلیم گرفتن و تا تعلیم گرفته و برای عادت کردن و تا عادت کرده چنانکه بیت اول گوید
سؤ کورونک آفت ارااسنا دولی خال و خطینک دوره اوروب آلیدا اورکانکالی بیت تمیز اورکانکلاج چون تعلیم گرفت
و بگیرد و چون عادت کرد و کند اورکانکوجی تعلیم گیرنده و عادت کننده اورکانکوجه و اورکانکوبجه و اورکانکانجه
تا تعلیم گرفتن و بقدر تعلیم گرفتن و تا عادت کردن و بقدر عادت کردن اورکانکوم تعلیم خواهم گرفت و عادت خواهم
اورکانکونک تعلیم خواهی گرفت و عادت خواهی کرد اورکانکوسی تعلیم خواهد گرفت و عادت خواهد کرد اورکانکلوک
تعلیم گرفتنی و عادت کردنی اورکانکای و اورکانا و اورکانا و اورکانسون و اورکانمدیک تعلیم گیرد و عادت کند
اورکانکودیک و اورکانوردیک تعلیم گرفتنی و همچنانکه تعلیم گیرد و عادت کردنی و همچنانکه عادت کند اورکاتالت مع التا مصدر
متعدیست یعنی تعلیم دادن و عادت دادن اورکاتالماس تعلیم نمیتواند داد و عادت نمیتواند داد چنانکه بیت اول گوید سؤ
یارکوب فیلسا جاکم قیل نوائی ناله کیم کل کا بلبل اورکاتالماس وفا افغان قبلیب اورکاتکوچی و اورکاتکوبجه و اورکاتکا
تا تعلیم دادن و بقدر تعلیم دادن چنانکه شاه بزاول الحیبیت گوید سؤ دیر پری بو خرابات جبنک ابوانیدا عقل کا سبق
اورکاتکوچه فرزانه کبراک و همچنین یعنی تا عادت دادن و بقدر عادت دادن و تمام صیغ بر همین سیاق با تای قرشت اعلیق
بیاید اورکودالار بضم کاف عجمی و فتح دال با الف کشیده اورکولالار بفتح لام یعنی یکی زدن بود که از عرب بغا لس گویند
و مؤلف ردمجرالال های قرشت ذکر کرده سوکه اورکودادی و اورکولادی یعنی زد اورکودادوک و اورکولادوک.

برچکندیم

یعنی زدیم اورکودار و اورکوداردیو و اورکولار و اورکولاردیر یعنی میزند چنانکه در رفتا و حسین گوید الشاه علی الاول
سؤ بولوت ابلار رطوب اول صفت قاش اکرکس اورکودار سالیب قوتی باش و اورکودار و اورکولار یعنی فاعل و مصدر
هر دو می آید چنانکه یعنی یکی زننده گوید الشاه علی الاول سؤ اورکودار ابل دیک که حقیقی کیچه تول دین مرکبی کوز یوموب آچقونچه کیم
قیلادی آکاه و لیغ اورکودامایدور و اورکولامایدور یعنی نمیزند و نزده است اورکوداکان و اورکودارکان و اورکودایدوکان
و اورکولاکان و اورکولارکان و اورکولایدورکان یعنی زننده و یکی زده و یعنی مصدر نیز می آیند اورکودا و اورکوداکیل
و اورکولا و اورکولاکیل مفرد مخاطب از فعل امر اورکودا ما و اورکوداماکیل و اورکولاما و اورکولاماکیل
مفرد مخاطب از فعل نهی اورکوداکنک و اورکوداکوز و اورکوداتکلار و اورکولاکنک و اورکولاکنز و اورکولاتکلار
جمع مخاطب از فعل امر اورکوداماکنک و اورکوداماکنز و اورکوداماتکلار و اورکولاماکنک و اورکولاماکنز و اورکولاماتکلار
جمع مخاطب از فعل نهی اورکوداماان و اورکوداماسین و اورکولاماان و اورکولاماسون یعنی مزنید نم
اورکودارین و اورکودارمین و اورکودایدوروین و اورکودارام و اورکولارین و اورکولارمین و اورکولاییدوم
و اورکولارام یعنی میزنم اورکودایم و اورکولاریم و اورکوداماکیم و اورکولاماکیم یعنی زدنم اورکوداماکوم
و اورکولاماکوم یعنی تا هم زد اورکوداب و اورکودابان و اورکوداپش و اورکولاب و اورکولابان
و اورکولاپش یعنی زده چنانکه در سبعه سیاره در داستان خواجه و دلارام گوید الشاه علی الاول سؤ اورکوداب
بولابن اتی جیقغان ایش براکی قول بیله ازبقغان ایش اورکوداینانک و اورکولاینانک یعنی زده اورکوداماس
و اورکولاماس یعنی نزند و معنی فاعل و مصدر منفی هم می آید اورکوداماس و اورکولاماس یعنی زدنش و نزدنش
اورکودامادین و اورکولامادین از یکی زدن و یکی نزده اورکوداپلماس و اورکودابولماس و اورکوداماک الماس
و اورکولاب بولماس و اورکولاپ بولماس یعنی نمیتوان زد اورکوداماک آلماس و اورکولاماک آلماس یعنی نمیتوانند زد
اورکودای و اورکودای اورکوداری و اورکولای و اورکولاری یعنی زنان و بدون تکرار هم با معنی مستعمل

اورکولاماک الماس

اورکوداری و اورکوداین و اورکولاری و اورکولاین چکّی بزنم وبزنند وبزنی اورکوداک و اورکوداکاپز و اورکوداکاپز
واورکوداسی و اورکودانک واورکولاساک واورکولاکاپز واورکولاکاپز واورکولاسی واورکولانک چکّی بزنیم
اورکوداکاسی و اورکولاکاسی برای چکّی زدن وتا چکّی زده اورکوداکوج واورکولاکوج چون چکّی زد وبزند برآید
اورکوداکوجی واورکولاکوجی چکّی زننده اورکوداکوچه واورکوداکوجه واورکوداکاجه و اورکولاکوچه اورکولاکوجه اورکولاکاجه
تا چکّی زدن وبقدر چکّی زدن اورکوداکوم و اورکولاکوم چکّی خواهم زد اورکوداکونک اورکولاکونک چکّی خواهی زد
اورکوداکوسی واورکولاکوسی چکّی خواهد زد اورکوداکوک واورکولاکوک چکّی زدنی اورکوداکار و اورکوداسا
واورکوداسون واورکودادیک واورکولاکار واورکولاسا و اورکولاسون واورکولادیک چکّی بزند اورکوداکودیک
واورکوداردیک واورکولاکودیک واورکولاردیک چکّی زدنی وهمچنانکه چکّی بزند اورلاماق بسکون را وفتح لام
بالا رفتن اورلادی بالا رفت اورلادوک بالا رفتیم اورلار واورلامدور بالا میرود واورلار بمعنی فاعل
ومصدر هم می آید اورلامادور بالا نمیرود ونرفته است اورلاکان واورلارکان واورلامدورکان بالارونده
وبالا رفته وبمعنی مصدر هم مرآید اورلا واورلاکیل مفرد مخاطب از فعل امر اورلاما واورلاماکیل مفرد مخاطب
از فعل نهی اورلانک واورلانکیز واورلانکلار جمع مخاطب از فعل امر اورلامانک واورلامانکیز واورلامانکلار جمع مخاطب
از فعل نهی اورلامان واورلامامن بالا نمیروم اورلارمن واورلارمین واورلامدورمین واورلارام
بالا میروم اورلاریم واورلاماکیم بالا رفتیم اورلاماکوم بالا نخواهم رفت اورلاب واورلابان واورلامیش
بالا رفته چنانکه در کل یوز دوز ملاشغ امره الشاهد علی الاوّل شعر که اورلاب چرخ طاقیغه چنارلار : اینشلاب بیر توبی کاکه
اینارلار اورلامیانک بیالا رفته اورلاماس بیالا نمیرود وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم مرآید اورلاماس بیالا رفتن ونرفتن
اورلامادین از بالا رفتن وبالا رفته اورلای بلماس واورلاسابولماس واورلالماس اورلاماس بیالا نمیتوان رفت
اورلای آلماس بیالا نمیتوان رفت اورلا یو و اورلای اورلای بالارونده رونده وبدون تکرار هم بیك معنی گشت

اورلاکای واورلامای بیالا بردم

اورلاسی واورلاین بیالا بروم وبرود وبروی اورلاساک واورلاکاپز واورلاکاپز واورلاکاسی
واورلالنک بیالا بروید اورلاکاسی برای بالا رفتن وتا بالا رفته اورلاکاج چون بالا رفت وبرود اورلاکوج
بالارونده اورلاکوجه واورلاکوچه واورلاکاجه تا بالا رفتن وبقدر بالا رفتن اورلاکوم بالا خواهم رفت
اورلاکونک بالا خواهی رفت اورلاکوسی بالا خواهد رفت اورلاکوک بالا رفتنی اورلاکار واورلاسا
واورلاسون واورلاکودیک بالا برود واورلاکودیک واورلاردیک بالا رفتنی وهمچنانکه بالا برود اورلاماق
مع النون بیالا برآمدن اورلادی بیالا برآمد چنانکه در تاریخ الانبیا در ذکر عزیر علیه السلم کو پدیکه مرکبی نینک چورگ
سوکاکلاری کا باقتی کوردی کیم پیر پر یکا متصل اولوب ایت اورلادی وآنینک اوستیکا تیری تارتیلدی و باقی صنع
برین سنیا بانون اشتقاق نیابد اورناماق بسکون را وفتح نون بالف کشیده جا کرفتن وجا کردن اورنادی
جا کرد اورنادوق جا کردیم اورنار واورنامدور جا میکند واورنار بمعنی فاعل ومصدر نیز مرآید اورنامادور جا نمیکند
وکرده است اورناغان واورنارغان واورنامدورغان جاکننده وجاکرده وبمعنی مصدر نیز مرآیند اورنا
واورناغیل مفرد مخاطب از فعل امر اورناما واورناماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی اورنانک واورنانکیز
واورنانکلار جمع مخاطب از فعل امر اورنامانک واورنامانکیز واورنامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی اورنامان
واورنامسمن جا بکنم اورنای مین واورنارمین واورنامدورمین واورنارام جا بکنیم اورناریم
واورناغیم جا کردم اورناماغوم جا نخواهم کرد اورناب واورنابان واورنامیش جا کرده است
علی الاوّل شعر صنوبر کوکلیکا کوکلوسی ادخشا تانک کم اورناب تور نهان هرنخم امید بغیه بر داغ نهان کونکلوم :
اورنامیانک جا کرده اورناماس جا نکند من انشا نجاری شعر درد وغم تعدی ایرور عاشق غه پرنا یاب کنج :
اورناماس هر بیر دالا خاطر محزون ارا وبمعنی فاعل ومصدر منفی نیز می آید اورناب بولماس واورنا سابولماس
واورناماق اولماس جا نمیتوان کرد اورنای آلماس جا نمیتوان کرد اورنا یو و اورنای اورنای جاکنان وبدون تکرار هم

که اگر حس و حالی اورتا چانلغ و در خوف و رجا بلیه تربلاک ، و اورتاغ و اورتاق شریک و سهیم را گویند الشاه علیه
سو جان الله بن اجل بر ایچره بیک اکی بولیشلار آنداق که تا ایب سودی آیرغای اکی اورتاق ، و باشباع ضمه نام کوهیست
در حدود قراقیم که محل ییلاق و قیشلاق قراخان بن مغول خان بود و معنی ترکیبی آن کوه بلند باشد اورتانجی بمعنی وسطی و میانه
چنانکه در مقالهٔ نوزدهم از حیرت الابرار در معراج گوید سو چون سالب اورتانجی فلک اوزره نور روشن ایتیب یکنه جرالامور
اورتوک لحاف و پوششی که بالای خود پوشند اورچین بسکون را و نون و کسر جیم عجمی ولوکات اندجان و کاشغر
و آن نواحی را گویند چنانکه در سمرقند و بخارا و کابل و نخجوان آذربایجان تومان و در هندوستان پرگنه و در روم سنجق
نامند و بفارسی بمعنی پایه و زینه و نردبان بود اوردو بضم دال خیمه گاه سلاطین را خوانند الشاه علیه سو قالدی حیران زاهد
اسکیم داکوروب هر ایل حباب ، رو ستاولیک که حیرت ایلاکای اردو کوروب ... من سند سکندری سو بابا اردو
کیم سپهر برین ، بولوب آنداغ چادر کتین اوردا بمعنی دال و جیم را گویند یعنی خانه که زنان سلاطین و اکابر در آنجا باشند
اوردوچکا کبیس بمعنی جرم باشد اورس بسکون را و سین مهمله بزبان رومی سندان بود و بفارسی درخت سرو
کوهی باشد اورغاج بسکون را و فتح غین معجمه و کسر جیم عجمی ماده هر چیز را گویند اعم از آنکه انسان باشد یا غیر آن اورکا
بسکون را و فتح کاف سراپرده را گویند اورکاچ بسکون را و بای ابجد و فتح کاف و کسر جیم بلغت مغول اشتر
قطار بود که آنرا اخته خوانند اورکار نام ستاره پروین بود که آنرا بعربی ثریا نامند اورکاسون بفتح کاف و ضم
سین مهمله و سکون نون بلغت مغول خار بود که آنرا بعربی شوک خوانند اورکاک رمنده و وحشی اورکامچی بسکون رای
مهمله و فتح کاف عجمی و کسر جیم عنکبوت را نامند چنانکه در احوال ... بازان گوید سو کور کاتیب ...
اوت دین سندان ، ایتیب اورکامچی تار دیر لسندان ، ... آنرا اورموچک و اورموچک گویند اورکان
بفتح و سکون نون ریسمان بهنی که بدان بار را بار کنند ، و آنرا ارغامچی نیز خوانند اورکو بضم کاف دو معنی دارد اول
بمعنی پینک بود که آنرا بعربی ناعس گویند چنانکه در تاریخ بابری آمده که بعضی اورکو ... و بمعنی خواب آلوده ... اوچ ... اولغای

کیکبار

کیکبار سوران چنیتی ، و دویم بزرگی رومی بمعنی رم و وحشت باشد اورکوچ بسکون را و جیم و ضم کاف سرشانهٔ اسب و کوهان
شتر را نامند و مجازا بلندی سر کوه را نیز گویند اورکونج بسکون را و نون و جیم و ضم کاف بمعنی رم و وحشت داور کونج
اوک رمیده و رمیدگی را گویند و صورکونج با ای ... مستعمل است اورماک یکنوع شالیست نازک که از پشم شتر میبافند
الشاه علیه سو کبش اورماک قبدی ... ایلکنم ... قزاراق تونکو اورماک بوخاراق ماشاب ایرور
و نیز بمعنی ناخن و بیهم نامیدن باشد چنانکه در ذیل مصادر این حرف گذشت اورمان و اورمالیق بزبان رومی جنگل و بیشه
و نیستان بود اورمه بسکون را و فتح میم بمارزه و دو معنی دارد اول دانه ایست که بعد از آنکه در گرمابه از آب گرم تاب
سرد داخل شود در اعضا بهم رسد ، دویم یکنوع ریسمانیست که بطریق نوار ... میبافند اورموچک بسکون را و ضم میم
بزبان رومی عنکبوت بود اورن بسکون را و نون بمعنی جا و مکان باشد الشاه علیه سو تور مید ... کوبا قر نیغان عشق
اورن آلی ، پاپیشتورغان کباب ... ولده سو و صلیکا کیچراک تیمیشام لطف ایتیب عذر ... باق
کیم قدم اورنین سوپور ... کو پیلیه قویان ایاق ، و بمعنی عوض نیز استعمال میشود چنانکه در فارسی گفته میشود که فلان بجای
فلان داده شد و آنرا اورون هم گویند اورناک بسکون را و فتح نون بمعنی تمثال بود و روبه کورنک هم خوانند
اورو بضم را چاه غله باشد اورومچک بضم را و فتح بای ابجد ... لباس و پوشش باشد اوروش بضم را
و سکون شین ... حاصل مصدر اوروشماق است یعنی یکدیگر زدن و بالمجاز بمعنی جنگ و جدال استعمال میشود الشاه علیه
سو اورایین ... بابشیمنی ... بن جان تالاشوردا ، فراقینک ... اول اورادوشوم ... اوروغ
و اوروق دو معنی دارد اول خویش و تبار و منسوبان و متعلقان را گویند چنانکه در تاریخ بابری مذکور است که اوروغ
کیم خواجه میرمیرانغو ... کیلادور ... اوروغ کیلیب ... دویم بمعنی زراعت را گویند
چنانکه در کلیله و دمنه مذکور است که ... اوروغ ... اوروغلوغ
و اوروقلوق یعنی خویشی و قرابت و مناسب بود چنانکه در تاریخ بابری در احوال محمد حسین میرزا گوید که چون اراده ...

بامعنی مستعمل است اورنار واورنابین جا کنم وکند وکنی اورناساق واورناغاپز واورناغاپز واورناسه
واورنالیک جا کنیم اورناغاله برای جا کردن وتا جا کنم اورناغیج چون جا کی وکند اورناغوجی جا کننده
اورناغوجه واورناغوچه واورناغاچه تا جا کردن وبقدر جا کردن اورناغوم جا خواهم کی اورناغونک جا خواهی کی
اورناغوسی جا خواهد کی اورناغولوق جا کردنی اورناغار واورناسا واورناسون واورنادیک جا کننده
اورناغودیک واورناردیک جا کردنی وهمچنانکه جا کند اورناشماق مع الشین با یکدیگر جا کردن اورناشیب
چنانکه الشاه علیه سنو مکن ایرایس تارتاق پیکانلاری کیم جسم ارا هر بری مسکن توتوبتورلار سونکا کلار اورناشیب
وباقی صیغ برین سیاق باشین قرشت اشتقاق بیابد اورناتماق با تای قرشت مصدر متعدیست یعنی جا دادن وبمجاز
یعنی محکم کردن باشد اورناتور جا بدهد چنانکه گوید سنو تارتاق تکن ایماس اوقوتکی کونکلوم ایچ کیم یا با اوق هر نفس اتینک
بانیغه اورناتا دور اورناتیب جا داده چنانکه در مقاله نهم از حیرت الابرار گوید سنو مسجد ارا باده عصیان ساتیب
گوشه محراب ارا کوپ اورناتیب اورنات مفرد مخاطب از فعل امر الشاه علیه سنو بان اول آی او قیین ای سرعتی توقیا
اوشات کیم قاتیب تاشلار ایلدراز تیغه اورنات وباقی صیغ برهمین نهج با تای قرشت اشتقاق بیابد اورنقاق
بسکون را وقاف وضم نون وفتح خون از حلق داشتن وهلاک کشتن اورنانلاشماق بسکون نون وشین آواز
کردن لشکریان باشد دسته دسته وجز شکر خود را وقت نزول چنانکه در تحت جامه در ذیل لغت اوران مذکور شود
اورانلاماق بزنکار رومی تحسین کردن ولا یعنی حرف زدن اوروندلاماق بضم را وسکون نون ودال مهمله وفتح
لام بزنکی رومی بمعنی انتخاب کردن باشد اوروندلاتماق بسکون هر دو نون یعنی انتخاب شدن اورپالت
بسکون هر دو رای مهمله وفتح یای عجمی بزنکار رومی روئیدن سبزه باشد ونیز بالمجاز رست شدن موی باندام ودمیدن خط
نوخطان را گویند من الجامد اور بروزن نورشه معنی دارد اول بمعنی بلندی تا چنانکه در خسرو وشیرین در
وصف اسب گوید سنو خرامی ادرکا چیقامدا اوتون دیک ایکار ایاک وقتی دشت اوزره قویون دیک ودر صف

طلم یکند

طلم یکندر گوید سنو یولی اور یوقاری دور تاشی طلسا قولی راقونکشی مرکابین البیا دوم بمجاز اطراف بالای آب بست
در زمین نشیم را گویند سیم بزنکار رومی دانها کرمها بوده مانند کردکان که در اعضا وگلوی او بر می آید وآنرا بعربی سلعه
وبفارسی دامغول نامند ونیز امر است از زدن ودرو کردن وبافتن وفریاد کردن سگ چنانکه در ذیل مصدر
اورماق واورماک گذشت وبفارسی یعنی مشت باشد عموما ومشتی را که بر دهن شخصی زنند خصوصا وبادام وپسته وامثال
آنها را نیز گویند که مغز شان صنایع ونزبند باشد اورغ واوراق بروزن سراغ دوس که آنرا بعربی محصد
ومنجل نامند اوراجی درو گر چنانکه در فصل دوم وکیم از محبوب القلوب در وصف رفاقین گوید که اوراقچی غه آندین
روزی وباشاقچی غه یا روب آندین کوزنی اوراق قوشی بزنکی رومی جانوری باشد سبز رنگ شبیه ملخ که در صحراها
وعلف زارها بانگ طولانی بکشد وآنرا بعربی صرار گویند اوران بلغت مغولی یعنی پیشه وصنعت باشد وچون معمول
طایفه ازا کست که هر وقت که خواهند دسته وفرقه خود را در اردو پیدا کنند آن تیره را باسم پیشه وصنعتی فریاد میکند
آن نوع فریاد را اوران وفریاد کردن را اورانلاشتی گویند چنانکه طایفه قیات را اروجان ومانکغیت را قلای
وکنکس را جاولی وختای را اولوتا وقونقرات را جایلغان وبعضی در دانه در برخی لولو آواز نمایند وبزنکار رومی یعنی
تحسین وبیاس باشد اورانلاشتی آواز کردن لشکریان باشد در وقت نزول اردو چنانکه در ذیل اوران نکاشته شده
اوره بسکون را وفتح یای هباره بروزن کره بزنکی رومی یعنی لباس ورخت بود اورت بسکون را
وتای قرشت اسم جنس است از برای آتش چنانکه در فرهاد وشیرین گوید سنو کوز یدا سودکین جانیدا اورت
بولوب هر ساری باقاقدین کوزی اورت اورتا بسکون را وفتح تای قرشت یعنی وسط ومیانه باشد الشاه علیه
سنو لامی که وصل ایاغیغه تا بیشتور اتصال اول لام دورکه اورتاغه الیف آنی بلا ونیز کنایه از اواسط الناس است
چنانکه گوید سنو نی اولوغ نی اورتانی کیم خاص وعام رفیع تسانیغه ایلاپ جرام وامر از سوراندن باشد چنانکه در
ذیل مصدر اورتاماک گذشت اورتاچیغ یعنی حد وسط بود چنانکه در فصل سی وششم از محبوب القلوب در ذکر کدخدا گوید

که اگر حسن و جمالی ادرتا چاغلغ دور خوف و رجا بلنه برلاک دور اورتاغ و اورتاق شریک و سهیم را گویند الشاه علیه
شعر جان نقدین ایجل برا بجر بیک اگی بولیشلار آنداق که تاجیب سودی آیرغای اگی ادرتاق و داستباع فتحه نام کوهیست
در عدد و قرا قرم که محل ییلاق و قشلاق قراخان بن مغول خان بود و معنی ترکیبی آن کوه بلند باشد اورتانجی یعنی وسطی و میانه
چنانکه در مقاله نوزدهم از حیرت الابرار در معراج گوید شعر چون سالیب اورتانجی فلک اوزره نور روشن اتیب یکه جیرالامور
اورتوک لحاف و پوششی که بالای خود پوشند اورچین بسکون را و نون و کسر جیم عجمی تولکات اندجان و کاشغر
و آن نواحی را گویند چنانکه در سمرقند و بخارا و کابل و نخجوان آذربایجان تومان و در هندوستان پرگنه و در روم سنجق
نامند و بفارسی یعنی پایه و زینه و نردبان بود اوردو بضم دال خیمه که سلاطین را خوانند الشاه علیه شعر قالدی حیران زاهد
اسکیم داکوروب هر این حباب ، روشنا دیک که حیرتا بلکای اوردو کوروب دلی من سد سکندری شعر بابا اردوئا
کیم سپهر برین ، بولوب آندا هر چادر گزین اوردوه بفتح دال و جیم را گویند یعنی خانه که زنان سلاطین و اکابر در آنجا باشند
اوردوه بیکا کیس سفید حرم باشد اورس بسکون را و سین مهمله بزبان روس سنداین بود و بفارسی درخت سرو
کوهی باشد اورغاج بسکون را و فتح غین معجمه و کسر جیم عجمی ماده هر چیز را گویند اعم از آنکه انسان باشد یا غیر آن اورکا
بسکون را و فتح کاف سراپرده را گویند اورکاچ بسکون را و بای ابجد و فتح کاف و کسر جیم بلغت مغول اشتر ماده
چنانطرح بود که آنرا جنیعه خوانند اورکار نام ستاره پروین بود که آنرا بعربی ثریا نامند اورکاسون بفتح کاف و ضم
سین مهمله و سکون نون بلغت مغول خار بود که آنرا بعربی شوک خوانند اورکاک رمنده و وحشی اورکامچی بسکون را
و میم و فتح کاف عجمی و کسر جیم عنکبوت را نامند چنانکه در احوال فرما و در ذکر شعبده بازان گوید شعر کورکانیب شولارنی
اوت دین سپندان ، آتسب اورکامچی تاری بر لر سندان ، و در هریه آنرا اورموچک و اورموچک گویند اورکان
بفتح و سکون نون ریسمان یعنی که جان بار را بار کنند و آنرا ارغامچی نیز خوانند اورکو بضم کاف دو معنی دارد اول
بمعنی پینگ بود که آنرا بعربی ناعس گویند چنانکه در تاریخ بابری آمده که یعنی اورکوه و بمعنی خواب آلود کیچه پینگ اوچ پهر یاوقای ای

کهیکبار

که یکبار سوران جیقتی و دوم بزکی رومی یعنی رم و وحشت باشد اورکوچ بسکون را و جیم و ضم کاف سرشانه اسپ و کوهان
شتر را نامند و مجازا بلندی سر کوه را نیز گویند اورکونج بسکون را و نون و جیم و ضم کاف بمعنی رم و وحشت و اورکونج
لوک رمیده و رمیدگی را گویند و صور کونج بای هوز نیز مستعمل است اورماک یکنوع شالیست نازک که از پشم شتر میبافند
الشاه علیه شعر کیمش اورماک قیدی دین ادب ت بیش کیم کیش قراراق تولکو اورماک بوبخاراق ماشاب ایرور
و نیز بمعنی اوش و سیم تا بدین باشد چنانکه در ذیل مصادر این حرف گذشت اورمان و اورمانلیق بزبان رومی جنگل و بیشه
و نیستان بود اورمه بسکون را و فتح میم بمعنی پاره ده و معنی دارد اول دانه ایست که جدا از آنکه در گرمابه از آب گرم تاب
سرد داخل شود در اعضا بهم برسد دوم یکنوع ریسمانیست که بطریق نوار ابهن میبافند اورموچک بسکون را و ضم میم
بزرگ و عنکبوت بود اورن بسکون را و نون یعنی جا و مکان باشد الشاه علیه شعر تور مبود ابراهیم کوبا فریقان عشق
اوتی آنی ، پابیستور نقان کباب اورنیدا ابرابن دارغ نهیتا وقیله شعر وصلینکا کیچراک تینیشسام لطف اتیب عذر و غمرباق
کیم قدم اورنین سوپور مای کوزبیله قویان ایاق ، و معنی عوض نیز استعمال میشود چنانکه در فارسی گفته میشود که فلان بجای
فلان داده شد و آنرا اورون هم گویند اورناک بسکون را و فتح نون یعنی نشانه بود و در رومیه کورنک هم خوانند
اورو بضم را چاه غله باشد اوروبچی بضم را و فتح بای ابجد بزبان رومی لباس و پوشش باشد اورش بضم را
و سکون شین و ترتیب حاصل مصدر اوروشماق است یعنی بیکدیگر زدن و بالمجاز یعنی جنگ و جدال استعمال میشود الشاه علیه
شعر اورابین برکا باشیمنی عجب کین جان تلاشوروا ، فراقینک خیلی بیرله اول اوروشوم بوقتیم دور اوروغ
و اوروق دو معنی دارد اول خویش و تبار و منسوبان و متعلقان را گویند چنانکه در تاریخ بابری مذکور است که اوروغ مغنی
کیم خواجه میر میرانغ باشلاب بکیلا و درایدی منافوتونکنا ذا اوروغ کیلیب تو شولدی دوم بمعنی زراعت را گویند
چنانکه در کلیله و دمنه مذکور است که دفاینیز بیغ مزرعه سیدا الکان اوروغ مینک حاصلینی اورادی اوروغلوغ
و اوروغلوق یعنی خویشی و قرابت و انتساب بود چنانکه در تاریخ بابری در احوال محمد حسین میرزا گوید که چون ارادم نوع

اوروغوق بولوب ایمدی آنی آزادایتیم دیر یعنی در ویدنی باشد اوروق قایاش ازاتباعست نسل وتبار وخویش راگویند
چنانکه در محبوب القلوب گوید کم مروت وکرم نبینک اوروق قوقاباشی بلکه قوامان قرداشی دور اوروق قایاش باهمدیگر
مزدوج گفته میشود اما قایاش بتنهائی مستعمل نیست برخلاف اوروغ که بتنهائی استعمال میشود اوروک بضم را وسکون
کاف بمعنی آمده اول ریسمانی بود که در وقت چریدن بپای اسب بندند دویم بکث و درنک لشکر را گویند سیم زردالو
را نامند که بعربیه مشمش خوانند اوردم بضم را وسکون میم بزبان رومی عنکبوت باشد که آنرا اورموچک نیز گویند
اوروان بضم را وسکون نون یعنی جادمکان بوچنانکه گوید نوجان کیم چیقغای ویا خود سیل ایکیم کوئی دین
چیقغو دیک بین باری اول کوی ایچرا اوتمای بین اوردن، ودر حالت اضافه اوردن بسکون را استعمال میشود
چنانکه مذکور شد اوروکچ بسکون نون وکسر جیم بلغت مغولی یعنی که او سایل بو اوروند و بضم را و دال وسکون نون
بزبان رومی بمعنی انجاب باشد اوروندوق یعنی زین پوش باشد که آنرا بعربیه غاشیه گویند وبفتح الف در اینجا مستعملست
اوروسلی بضم را وسکون نون وکسر لام بلغت مغولی چیزه را خوانند که آنرا بعربیه اجحاد گویند اوده بفتح رای
بهاره وستون را نامند مع الزاء المثلثة اوزمالک مع الکاف اوزماکلیک باشباع همزه ومعنی
دارد اول یعنی کسیخ کردن بو چنانکه در خمسه دبیرین در صفت پری گوید الثانی بیت الاول سوساقی آغزاو لومکا پیرود در
تیز یکلیک سیرنهی اوزره قیراد دور آنی اوزماک کیت بولماق عینا، ساقال بولماق نور ور اوزماتیدا، الثانی بیت الثانی
سوو صلینکا خوی بیرپ قاو ماایشیک وین مینی کیم، کونکول اوزماکلیک ایشی صعب ایردر اوداکانیان، دویم
شنا کردن باشد من سد سکندری سوودی تخریم یوق ایدی ای یافقی سوا اوزماکینی اوکرانمای اولدوم غرقی،
اوزماقوغ مع القاف واوزماقلیغ بسکون زاء نحن لاف آمیز گفتن واوزان خواندن وآن عبارتست
از تصنیفات ترکانه که خارج از وزن نظم است چنانکه در رساله آغرو چن گوید که اوزان لار ینک اوزماغی ایسیع وزن
جلد راست باسس وبیز درکلیله ودمنه ترکانه در مکالمه طوطی باده، باطوطی نیز گوید که اوز عدی وین تجاوز قیلماق

کبث بکلابی

کبث بکلابی ایرباس واوزطوری دین اوزماق جزو غه موافق اوزدر کسیخه گوو شناکه و اوزان خواند
اوزوولک کسیخ گردیم وشناکوبم اوزدوق اوزان خواندیم اوزار واوزادور میکسلد وشنامیکند واوزان
میخوانند واوزار بمعنی ابرمیرسو دراز میشود هم باشد ودران معنی ماخوذ از مصدر اوزماق یعنی درازشدن است چنانکه مذکور
شود بمعنی فاعل ومصدر هم می آید اوزمابدور میکسلد وکسلا ایده است وشنامیکند وکرده است ومیخواند وخوانده است
اورکان واوزارکان واوزادورکان کسیخ کننده وکسیخ گرده وشنا کننده وشنا کرده یعنی مصدر نیز می آیند
اوزغان واوزارغان واوزادورغان اوزان خوانند واوزان خوانده ویعنی مصدر نیز می آیند اوز بفتح
دارد اول امرست از کسیخن چنانکه گوید سو ای کونکول امید تارین کیش دوران دین اوزهم کل وشنا دین هم لالادور کاج
دین اوزدو دویم امرست از شنا کردن سیم امرست از اوزان خواندن وصفت معنی جامد نیز دارد که در ذیل جواهد
مذکور خواهد شد اوزکیل امرست از کسیخن وشنا کردن بالمعنی الاول سو دوست کوزلا خصم دین اوزکیل کونکول
کیم وشنا ایش بیرباس وآلماس اعلیش اعدا کونکول احباب کوز اوزغیل امرست از اوزان خواندن اوزما
مفرد مخاطبست از فعل نهی هرد و مصدر اوزماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی مصدر اوزماک اوزماغیل مفرد مخاطب
از فعل نهی مصدر اوزماق اوزونک واوزونکوز واوزونکلار جمع مخاطب از فعل امر هرد و مصدر اوزماک
اوزمانکیز واوزمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی هرد و مصدر اوزمان واوزماس مین نمیگسلم وشنا نمیکنم واوزان
نمیخوانم اوزامین واوزارمین واوزادورمین واوزارام میگسلم وشنا میکنم واوزان
میخوانم واوزارمین واوزارام یعنی دراز میشوم هم آمده اوزدارم کسیختم وشنا کردم واوزان خواندم ودرازشدم
اوزماکیم کسیختم وشنا کردم اوزماغیم اوزان خواندم اوزماکوم نخواهم کسیخت وشنا نخواهم کرد
اوزماغوم اوزان نخواهم خواند اوزوب واوزوبان واوزمیش کسیخته گووشنا که واوزان خوانده
الثانی بیت الاول المعنی الاول سو بولدی بیرکل ایچری دین جسیم ایلیغان کلینی، عضو عضوین بسکه قیلدی تاب الیش مین اوزدی،

اوزمیناکمک گسیخته وشنا کرده واوزان خوانده اوزماس بگسله وشنا نکند واوزان نخواند وبمعنی فاعل ومصدر
سفر نیز آمده اوزماس گسیختن وگسیختن وشنا کردن وگردیدن واوزان خواندن ونخواندن اوزمادین
از گسیختن وگسیخته وازشنا کردن وشنا کرده وازاوزان خواندن واوزان نخوانده اوزدیب وکما واوزمایوبکما
نتوان گسیخت نتوان شنا کرد واوزان نتوان خواند اوزالماس نتواند گسیخت شنا نتواند کرد واوزان نتواند خواند
اوزا اوزا قطع کنان وشنا کنان واوزان خوان اوزان خوان وبدون تکرار هم مستعمل است اوزای
واوزاین بگسلم وبگسلد وبگسلی وشنا کنم وکند وکنی واوزان بخوانم وبخواند وبخوانی وبمعنی درازشوم وشود وشوی
هم آمده اوزساک و اوزکاپز واوزکارپز بگسلیم وشنا کنیم اوزساق و اوزغاپز و اوزغارپز
اوزان بخوانیم اوزالی واوزالیک گسسته کنیم وشنا کنیم وبخوانیم ودرازشویم اوزمالی برای گسیخته
کردن وتا گسیخته کرده وبرای شنا کردن وتاشنا کرده بالمعنی الاول شعر اطفال غنچه اوزگالی انجه حریص اتلس کیم بار کوکول
لار العالی اول دل باغ حرص اوزغالی برای اوزان خواندن وتا خوانده اوزگاچ چون گسیخته کرد وکند
وچون شنا کرد وکند اوزغاچ چون اوزان خواند وبخواند اوزکوچی گسیخته کننده وشنا کننده چنانکه در فصل شیم
از محبوب القلوب در وصف صدور بمعنی اول گوید که ظلم رشته سین اوزکوچی داد قاف بیرد نین توزکوچی اوزغوچی
اوزان خواننده اوزگوچه و اوزکوبجه و اوزکابجه تا گسیخته کردن وبقدر گسیخته کردن وتا شنا کردن وبقدر شنا کردن
اوزغوچه و اوزغونجه واوزغابجه تا اوزان خواندن وبقدر خواندن اوزکوم گسیخته خواهم کرد وشنا
خواهم کرد اوزغوم اوزان خواهم خواند اوزکونک گسیخته خواهی کرد وشنا خواهی کرد اوزغونک اوزان
خواهی خواند اوزکوسی گسیخته خواهد کرد وشنا خواهد کرد بالمعنی الاول شعر توتب بشالد وطرب چنگی زلفین اتیار سرود
کیم بیر اوزکوسی غم چنگی تارتارین آهنک اوزغوسی اوزان خواهد خواند اوزکولوک گسیخته کردنی وشنا کردنی
اوزغولوق اوزان خواندنی اوزکای بگسلاند وشنا کناند اوزغای اوزان بخواند اوزا و اوزنا واوزنون

بگسلاند ودیک

واوزدیک بگسلاند وگسسته ساخت واوزان بخواند النادر علی الرابع بالمعنی الاول شعر مرشدی کیم مخلصیم کوز طریقت دین تیلار
اوزلوکوم توتک رشته سین اوزدیک که زنار یم بولدو در اوزکودیک گسیخته کردنی وهمچنانکه گسیخته کند وشنا کردنی وهمچنانکه
شنا کند اوزغودیک اوزان خواندنی وهمچنانکه بخواند اوزاردیک مرادف اوزکودیک واوزغودیک باشد
ونیز با مصدر اوزماق اشتراک دارد وبمعنی درازشدنی وهمچنانکه درازشود اوزوشماک بضم رای توزمع الشین مصدر
مفاعلت است بمعنی باهم قطع کردن وباهم شنا کردن اوزوشتی لار باهم قطع کردند وشنا کردند چنانکه بمعنی اول کمال گوید شعر
گویدا ب لار اوزوشتی لار توا ال حسته یه کیم اتلس ظاهر که جسمی فانیدا باشی قاپاد اوزدی اوزوشوب واوزوشوبان
واوزوشیش باهم قطع کرده وباهم شنا کرده چنانکه درست سکندری در وصف یاجوج گوید النادر علی الاول بالمعنی الاول
شعر عجب راق کرن خصم ونی اوزوشیبان یقلیغا بنی فی الحال اوزوشوب میلان وباقی صیغ بهمین سیاق موافق
شق اول اجرا فشین اشتقاق میابد اوزولماک مع اللام مصدر انفعال است بهمان معنی گسیخته شدن می آید
اوزولکان واوزولورکان و اوزولادورکان گسیخته شونده وگسیخته شده النادر علی الاول شعر کوکول چون بین
دین اوزدوم شادلیغ امیدی ملال اولغای آچیلماقلیغ اوزولکان غنچه غنی احتمال اولغای وباقی صیغ بر همین نهج
باللام اشتقاق میابد اوزوماغ بفتح رای هوز اوزالماغ مع اللام ودرازشدن اوزادی و اوزالدی
درازشد چنانکه در شیهات محبوب القلوب گوید النادر علی الاول شعر چون کیتی تکبت لیک واوزادی فاری لیلی ه
دم ساووردی یعنی فالمادی قان هم اسیغ اوزادوق واوزالدوق درازشدیم اوزادر و اوزاجودر
واوزالور واوزالادور درازمیشود چنانکه شاه بابر اول را رحمة الله علیه در وصف مولانا جامی گوید که بونوع
آثار وعلامات آندین کوپ منقول دور وثبت آثار کا مشغول بولسا سوز اوزار واوزلد واوزالور بمعنی فاعل ومصدر نیز
می آیند واوزار بمعنی دیگر آمده اول گسیخته میکند دویم شنا میکند ودرآینده معنی با مصدر اوزماک اشتراک دارد وسیم
اوزان بخواند ودرآینده با مصدر اوزماق شرکت چنانکه مذکور شد اوزامایدور و اوزالمایدور درازنمیشود

اوزاغان واوزارغان واوزایورغان واوزالغان واوزالورغان واوزالادورغان درازشونده ودرازشده

ومعنی مصدر نیز می آیند چنانکه شاه بابر اول را بمعنی درازشدن در تاریخ بابری در ذکر درخت کیله نوشته که اوشبو بوراک

دیکیننگ شاخ اوزاغان سالی اول اولوغ غنچه بیتیک برکلاری آچیلیب قطار کیلیب کل لاری ظاهر بولور اوزا واوزاغیل واوزال

واوزالغیل مفرد مخاطب از فعل امر اوزاما واوزاماغیل واوزالما واوزالماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی

اوزانگ واوزانگیز واوزانگلار واوزالینگ واوزالینگیز واوزالینگلار جمع مخاطب از فعل امر

اوزامانگ واوزامانگیز واوزامانگلار واوزالمانگ واوزالمانگیز واوزالمانگلار جمع مخاطب از فعل نهی

اوزامان واوزاماس مین واوزالمان واوزالماس مین درازنشوم اوزارمین واوزار مین

واوزایوررمین واوزارام واوزالارمین واوزالورمین واوزالادورمین واوزالورام درازشوم

واوزای مین واوزار مین واوزارام بمعنی بگسلانم وشناکنم واوزان میخوانم هم آمده چنانکه گذشت اوزاریم

بگیریا واوزالوروم بضم را اوزاماغیم واوزالماغیم درازشدنم واوزاریم بمعنی گسیختیم وشناکردنم واوزان

خواندنم هم باشد اوزاماغوم واوزالماغوم درازنخواهم شد اوزاب واوزابان واوزامیش

واوزالیب واوزالیبان واوزالمیش درازشده چنانکه شاه بابر اول در تاریخ بابری در وصف گل جاسون

مذکور است که اوشبو برگ دین انچکا بولوب شوکیب بر ایلیک اوزاب نیه اوشبو جاسون برکلاری آچیلادور اوزالمیش

درازشده اوزاماس واوزالماس راهی نشود ودراز نشود وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم می آید اوزاب بولماس

واوزاسا بولماس واوزاماق اولماس واوزالیب بولماس واوزالسا بولماس واوزالماق اولماس درازنمیتوان شد

اوزای آلماس واوزالا آلماس درازنمیتوانشد اوزایو واوزای اوزای واوزالا اوزالا درازشونده

شونده وبه دون تکرار هم با منعای مستعمل است چنانکه لطفی گوید ابیات هم علی الثالث شعر کوزونک که لاله وشن دین اوزه

اوزالیباتور خنتن چیچک لاری اوزره کو غزالیباتور اوزای واوزایین واوزالا واوزالایین درازشوم

واوزاوتی

وشود وشوی واوزای واوزایین معنی بگسلم وبگسلد وبگسلی وشناکنم وکند وکنی واوزان بخوانم وبخواند وبخوانی هم باشد

چنانکه گذشت اوزاساق واوزاغاییز واوزاغاییز واوزالی واوزالینگ واوزالساق واوزالغاییز

واوزالغاییز واوزالالی واوزالینگ درازشویم واوزالی واوزالینگ بمعنی بگسلیم وبگسلانیم وشناکنیم وبخوانیم

هم باشد اوزاغالی واوزالغالی برای درازشدن وتادرازشده اوزاغوچ واوزالغوچ چون درازشده

شده وشود اوزاغوچی واوزالغوچی درازشونده اوزاغوچه واوزاغونچه واوزاغانچه واوزالغونچه

واوزالغونچه واوزالغانچه تادرازشدن وبقدر درازشدن اوزاغوم واوزالغوم درازخواهم شد

اوزاغونگ واوزالغونگ درازخواهی شد اوزاغوسی واوزالغوسی درازخواهد شد اوزاغولوق

واوزالغولوق درازشده اوزاغای واوزاسا واوزاسون واوزادیک واوزالغای

واوزالا واوزالسا واوزالسون واوزالدیک و.......... درازشود والتاه علی الخاص

شعر بیشیم تا برین اوزاتینک کیم سینینک هم اوزالغای عیش الیدا یب که باشینک اوزاغودیک

واوزالغودیک واوزالوردیک درازشده وهمچنانکه درازشود واوزاردیک مرادف اوزاغودیک

باشد ونیز بمعنی گسیخته کردنی وهمچنانکه گسیخته شود وشناکرده شده وهمچنانکه شناکند ودراین دومعنی با مصدر اوزماک

اشتراک دارد ونیز بمعنی اوزان خوانده شده وهمچنانکه بخواند ودر این معنی با مصدر اوزماق گذشت اوزاتماق با تای

قرشت مصدر متعدیست بمعنی راهی کردن ودرازکردن اوزاتقی راهی کرده ودرازکرده چنانکه بمعنی اول در حیرت

الابرار نوائی علیه الله مبارک گوید شعر قیرالیکا ذغه قیشکان زمان حلاجمان اریدی وییاق جهان ؛ چونکه

اوزاتتی آنی وزیع ساری ایلکه موجی جهظیم ساری ونیز در تاریخ الانبیا در ذکر حضرت شعیب وموسی علیهما السلم گوید

کاآدم صفی بهشت دین چیقار غان عصانی آلکا بر یب آنی مصر غه اوزاتتی ودر لیلی مجنون بمعنی ثانی گوید شعر هر برگ

که خسته واربا تی ؛ بیر بستر یدا یالیغ اوزاتتی ؛ اوزاتتوق راهی کردیم ودرازکردیم من شکندی علی المعنی الاول

شعر سولونک گه کیلدی سوز اتیب باریک ؛ آنکا عذرا ایتدوق اوز اشوق تیز تیک اوزانغان و اوزاوزغان
واوزاتادورغان راهی گیرنده و راهی گرد و درازکننده و درازکه و معنی مصدر نیز می آیند چنانکه در سبعه سیاره در داستان
مسافر اقلیم چهارم بمعنی راهی کردن گوید الشاهد علی الثانی شعر اوزاتورغان زمانی آلما زی حجاب اوز اتتی و نافی غزنایشا
اوزات واوزاتفیل مفرد مخاطب از فعل امر بود و معنی الشاهد علی الثانی بالمعنی الثانی من لیلی ومجنون شعر فی ظلم قیلور غه
ایمنی قاتیغیل فی ظلم قولین اوزونک اوزاتفیل اوزاتمای واوزاتماین راهی کنم و کند و کنی و درازکنم و کند و کنی
چنانکه شاهد بر اول دابمعنی راهی کنم گوید شعر عبرادلماسا بوزرت ایا غلاغیب کیچه لار ؛ قیمی ایت بیک اینیب ایتالارنی
ساری اوزاتای ؛ و باقی صیغ برین سیاق با نامی قرشت اشتقاق میابد اوزلاماک بزبکار دمی خواستن
وطلب کردن چنانکه سعد الدین صفادر تاریخ آل عثمان نوشته که دیده امید ارزانکحال اچون سلطان بلند
دکاهینک توتیای غبارین اوزلادیلر ؛ ونیز گوید ادکیم بادرم جانبین اوزلردانک قوللوغی بولین کوز لرادلم بیه
وارسون من الجامد اوزده معنی دارد اول بمعنی رنج و رنجیده و ماهر باشد الشاهد علیه شعر راحت شیوه لیک
شیرین دود اهنک سوزکا اوز حکمت ایگاکو بیا سالدی شکرشکا اوز ؛ و نیز در نظم الجواهر گوید شعر تیل ابدامی دین
بولور غرامت حاصل بوز نوع ندامت و ملامت حاصل ؛ اوز سوزلاکا نیدین استقامت حاصل ؛ ساکت لیک دین
وسلامت حاصل ؛ دویم بمعنی نرد و عارض لوسیم مجاز ابمعنی فوق و بالا آمده شعر اسکافدر ست لیکن طره طرارکه ؛
کیم کوروب قورسرد اوزه سنبلنی بو مقدار کر ؛ چهارم عدد صدرا گویند چنانکه در سکندری در رزم بابق بربری گوید
شعر اوچ اوزالتمیش التی لیب وکره ادوتب کیم سنان اوچی کورمای زره و نیز در حیرت ابرار در دریای محیط گوید شعر
آبرودی اوج اوزکشتی تیز تیک ؛ بو در انچو کیم طلال فلک ؛ پنجم بمعنی خود و خویشتن جهت چنانکه در لسان الطیر در صفت
سیمرغ گوید شعر تانکلاسی چون کیلیش ایل اوز حالینه ؛ با قیب ایل هر رنک ابله انکا لیغه ؛ ومولف دو مر از نسخه
سفیر مصرع اول راچنین خوانده که تانکلاسی ایل کیلیش اوزکو حالینه واوزکو را بمعنی پیاس بمعنی خود و خویشتن

ونشسته

ونشسته لفظ اختراعی اوست سووکرنستم خویش ونشسته را گویند چنانکه در حیرت الابرار در مصرع اخیر بمعنی خویش و خویشتن گوید
شعر کیم که اوزنی ایلادی بالغان سوزین ؛ کذب و برابر چون دلیبا قالغان سوزین ؛ کیمه که بالغانچی دعاوان قالسالت
بوات ایله جار لاسار اوزوبات ؛ لا ادری شه نستا لارنه قادر لیکن بسیوار بیگانه نه ؛ بات فی اوزابلار جابر له دیکن اوزه بات
هفتم بمعنی زنکاری کل حسبنده بود هشتم امر است از سیمین نهم امر است از نشانکون دهم امر است از اوزان خواندن
چنانکه در ذیل مشتقات مذکور شد اوزاغوگون بفتح غین معجمه یعنی پر پرواز چنانکه در مقاله بیستم از حیرت الابرار در نصیحت
بدیع الزمان میرزا گوید شعر تانکلا یوق آذین بولور ایلش و قرتین پر پراد قوبتور اوزاغوگون بابین اوزاق بمعنی
دور و بعید باشد اوزاک بفتح زا و سکون کاف ماده و ریشه فروع و و مایل را گویند اوزالیش بکسر لام و سکون
شین قرشت بمعنی رفتار چنانکه در لیلی ومجنون گوید شعر تالدیم اوزالیش و اوتت قولومنی ؛ کور کوزکرم ایلا بان یولومنی
اوزان جبارتست از مجموع سرودی که خارج از اسلوب وزن و نظم است چنانکه در ذیل مصدر اوزماق گذشت
اوزانکو رکاب را گویند اوزبک نام طایفه ایست معروف و آن سی و دو اروغ چابشد که هر اروغ منشعب
بچندین فرقه و طایفه است اوزبه یعنی بقدر خویش چنانکه در سکندری در وصف غلامان رای هند گوید شعر
قولاغلاری احلقه مبندمیغ ؛ تا میب اوزبه التونغه ارزنده لیغ ؛ اوزدیلک بمعنی مثل خود اوزره بمعنی بر رو و بر بالا چنانکه
گوید شعر عارض اوزره مین بکلیغ ؛ در عذارینک اوزه کوز ؛ نرکس اوزره نقطه بکلیغ در کوزونک استیدا خال ؛
اوزرلیک بفتح زا و سکون رای قرشت دانه ایست سیاه که آنرا میسوزانند و آنرا بفارسی سپند و بعربی حرمل
گویند اوزنکا بسکون را و فتح کاف بمعنی عجز و عبز دارد اول بمعنی عجز باشد چنانکه گوید شعر سوزلاشوردین تیلبه لارکوبه
اوزنا اوزوم پرله دام ؛ چون اوزومدین اوزنکا یوق حالدا بدر ردیم منینک ؛ و نیز در غایة محبوب القلوب گوید شعر که
اوزونک دین اوزنکا دین یوزین قایتار ؛ داوز سوز و نکدین اوزنکا سوزنه کونکلی دین چیقار ؛ دویم بمعنی نحو دیگر اوزنکا
یعنی بدیگری چنانکه سلطان حسین میرزا گوید شعر ای که دیسین کیم جسینی اوزنکا کا هرشی کونکول ؛ اوزنکا کا هر باک

کپی باچ کف. و بمعنی شاه و از بزرگی آمده اوسروک راک بمعنی مست تر و بمعنی شاه و از تر هم استعمال میشود چنانکه گوید
شعر بوق عجب لعلنگ دین ارنچه دلوعوم اهین ابرور چونکه ابسروک راک بولور اول می کم آب بردار اوسروک کینه
بمعنی مست و مخمور که الشاه علیه شعر اسروبالغان وعده سیدین کوبمش ایردی جان غنیم اکه جان هرکیچه توشتی
ابلکیم اوسروک کینه اوسکوف بسکون سین و فاء و ضم کاف کجنوع کلاه است که فرقه از عسکر روم بدان
اختصاص دارند و نیز ناغه را گویند که بسر چرخ دشا هین کنند اوسون بضم سین و سکون نون
بلغت مغول آب به مع النبین من المستفاد اوشاناماق بابای قرشت یعنی شکستن چنانکه در ترجمه گوید
شعر اوشاناماق ایستاسانک بوبندلارنی مقیداولما آنداوشبود ور بند اوشاتتی شکست اوشاتوتی
شکستیم اوشاتور واوشاتادور میشکند و اوشاتور بمعنی فاعل و مصدر نیز می آید اوشاتابدور بشکند
وشکست اوشاتغان واوشاتورغان واوشاتادورغان شکننده وشکسته و بمعنی مصدر هم می آیند
اوشات واوشاتقیل مفرد مخاطب از فعل امر اوشاتما واوشاتماقیل مفرد مخاطب از فعل نهی
اوشاتینک واوشاتینکیز واوشاتینکلار جمع مخاطب از فعل امر اوشاتمانک واوشاتمانکیز
واوشاتمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی اوشاتمان واوشاتمانمین نشکنم اوشاتامین
واوشاتورمین واوشاتادورمین واوشاتورام میشکنم اوشاتوردوم واوشاتاغیم
شکستم اوشاتاغوم شکستم شکستی اوشاتیب واوشاتیبان واوشاتینش شکسته
اوشاتیبانک شکسته اوشاتامس نشکند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید اوشاتامس شکستن
و نشکستن اوشاتاادین از شکستن و شکسته اوشاتیب بولماس واوشاتاق اوکیلو اوشاتاسابولماس
نمیتوان شکست اوشاتالماس نمیتواند شکست اوشاتا اوشاتا شکننده شکننده و به دون تکرار هم مستعمل
اوشاتای واوشاتایین بشکنم و بشکند و بشکنی و شکسته چنانکه شاه بر اول رامعنی اوّل گوید شعر

اوچون ای بدکان کونکلوم قانی اورکاچه بمعنی طور دیگر و نحو دیگر باشد الشاه علیه شعر مهر دامین جستینک هر لحظه اورکاچه
لیک اول بی مهر ینک هر دم خیالی اورکاچه اورکون طغیان آب را گویند که از ان سوان کذشت و محتاج
بشنا باشد چنانکه گوید شعر درد کور کیم ایستا سا کیلاس غنیم سورماتونبار زاهی اریان کیم ایستاکیم سیجانینک بار اورکون
و متکلفین روم اورکون بارای مهملخوانده با معنی نوشته و شعر مزبور را شاهد آورده اند و نصیری هم متابعت کرده
اورکینه سین کینه لفظ تصغیر است یعنی خودکش را الشاه علیه شعر کره فاکه نارزدکه افسون حیله اورکینه سین کور کوروب
هر لحظه دلبر لیغایبر قورلوک کینه اوزلوا لحیق بهنکار و مرکل چسپنده بود اوزلوک بمعنی خودی و هستی و انانیت
باشد الشاه علیه شعر خرقه جنس رهن الحول ای شیخ آلماس پر دیر باده پر ماس تا که اوزلوک جنسی مرهون بولماسا
و نیز بمعنی باخود بود چنانکه گوید شعر پراو که دیر قا ابجر احکیباباده عشق اورنی دین اوکه بوردن محواولرابدر اوزلوک
اوزوک بمعنی آمده اوّل انگشتر را نامند چنانکه گوید شعر نوهای جهانه اسلیمان کسینی و با جمشید نی مونکا جام و فا
ایلادی نی آنکا اوزوک و دویم مذروی الاجوق را گویند سیم بمعنی پاره و کسیخه باشد چنانکه در عنوان لیلی مجنون در وصف
نظامی و خسرو گوید که هند ساحری کیم کشمیر جادوکارلاری آنینک الیدا ابیشا الماسلار آنینک کوهری بیلکا
کامارغاق واوزنظمینک چوروک زرشتین واوزوک تارین هم الارغاواولاماق اوزون دراز اوزون ایاک
بزنکار و میکنوع بازیست و آن چنان باشد که خطی مدور بکشند و خطی درمیان خط بایسته و دیکران آمده او را بزنند
و او پای خود را بجانب ایشان اندازد و هرکدام که پای او بخورد او بجای خود بدون خط آرد و این بازی را بفارسی
خوسک نامند اوزونگ بسکون نون و کاف عجمی نیز جودت چنانکه گوید شعر نوای ایستار ایانکار سلطا
کامینی جان بیر اوزونگ دی ایلکاتیر یلاکلبک اولماکو بجه بولورمو اوزونکا بجودت اوزه مخفف
اوزره است یعنی برو و بربالا چنانکه گوید شعر سمه اوزره زر و زر طبع ایکا فاشینک توپ اوزه جلوه کر بولغان ایکی
طاوس ابروده کلزارارا اوزنکا بجودش اوزی دیک که بمثل جودش الشاه علیه شعر آنی حق اسراسون

برادیا

تیغه عشقی وا پردم بکست یعنی اول اوت ه یا رو عزه اوشبو فوردوق همه نی دیدیم اوشاتامی اوشاتاق
و اوشاتقاپز و اوشاتغاپز و اوشاتماسی و اوشاتالیک بشکنیم اوشاتغالی برای شکستن
ناشکسته اوشاتغاچ چون بشکست و بشکند اوشاتوچی شکننده اوشاتوچه و اوشاتوبچه و اوشاتغاچ
ناشکستن و بعد شکستن الشاهد علی الثالث بالمعنی الاول شعر کونکول ایراقی عزایق وصال مرهمی نی * واق خاره سای
هر له باشیم اوشاتوبچه اوشاتقوم خواهم شکست اوشاتونک خواهی شکست اوشاتونی خواهد شکست
اوشاتقولوق شکستنی اوشاتغان و اوشاتا و اوشاتات و اوشاتسون و اوشاتمیک
بشکند الشاهد علی الاول شعر اول شوخ کونکلوم آلدی سالیب چشمیم بکست * هر طفل کیک کرشاقین اوشاتغای نم طبله
اوشاتقودیک و اوشاتوردیک شکستنی و همچنانکه بشکند اوشالماق بسکون لام و اوشانیلماق
بکسر تای قرشت و سکون لام مصدر انفعال است یعنی شکسته شدن اوشالغان و اوشالورغان و اوشالادورغان
و اوشاتیلغان و اوشاتیلورغان و اوشاتیلادورغان شکسته شونده و شکسته شده چنانکه شاهد
بر اول را بمعنی اخیر گوید شعر خطینک عزوین اوشالغان قلم کبی بدنیم * ایچیه انال کبی هر طرف ضعیف سوکاک
و بمعنی مصدر نیز می آید اوشالغان و اوشاتیلغان شکسته شود الشاهد علی الاول شعر کونکلوکا ناوکینک ناگیردی
بهم حقین ایلا رمین * کم بولشر الجیه اول داغی ناکه اوشالغای دیب اوشالسا و اوشاتیلسا
هرگاه شکسته شود الشاهد علی الثانی شعر هجر جسمیم واسونکالاری اوشاتیب کو یه دور دوره یعنی اوت بازاق یاماز
کو براک اوشاتیلسا او نون * و باقی صیغ برین سیاق و موافق قاعده مقرره شق اول اشتقاق میابد
اوشماق بسکون شین بزبان رومی از اطراف هجوم کردن و یکجا جمع شدن اوشورماق
متهاجم ساختن چنانکه شاور رومی گوید با علاء الروحیه شعر کیلینک آنچیرا ابلانک ال اوشورونک * بورغ وحشی
لی دامه دوشوروک اوشاماق پاکشیدن چنانکه در کلیله دمنه ترکی در باب بیم دوستان مار گوید

شعر کیم جابوز انیم بشیر شرمدن او شاور حصه جانوع بشر حزر زهر مدن قان قاشاوز من الجاهل اوش
بروزن دوش دو معنی دارد اول نام ولایتیست از ترکستان که تخت سلیمان هم گویند در دو منزلی اندجان و آت وقعت
دوم اسم اشاره است چنانکه حیدر تیلبه در مخزن گوید شعر وقت غم و فتنه چه کونکل کمی دوش * عاقل ایکانک
مرهم و دور مانیک اوش * و برای مبالغه بر اسم اشاره قریب و بعید داخل میشود مثل اوشبو یعنی این
و اوشال یعنی آن اوشاغ و اوشاق یعنی ریزه و حقیر بود الشاهد علیه شعر بوزدوم ینک عکسی کاهی
قیلدی کوزونک تینک اوشاغ تاشین کال عشق کور کیم که ابلا ابتار کاهیم و نیز در مقالات بستم از حیرت الابرار
گوید شعر کلکا سحر دمی پرده جلوه باغ کیچ تیتیش اشکسته اراوغلان اوشاغ اوشال بفتح شین مخفف و مخوف
اوشل اول باشد یعنی آن چنانکه گوید شعر باکیل عذرای تنی کیم انوم نامیش خس اش قیر اوشال سودان چه کونکلوکیب
اندوه صورتین و نیز پایه پادشاه و موده شعر نقابیم آشتی لیلی دین غمی یوق ذره قول دین سیمی بابر اوشال
کل دین کونکول اغار غاریم بار * و نیز امر است از شکسته شدن چنانکه گذشت اوشانچه بمعنی آنقدر باشد الشاهد علیه
شعر حیات نقدینی بلای که سینه رش الماس * اوشانچه می غه که یار غای خمار قلاشیم اوشناق یعنی آنچنان
چنانکه در منشات در مکتوب یازدهم گوید که مطلوب اوشناق کیم چنانچه اطرافیدا فیض شتمی دین نشانکا
آچیلغای اوشبو یعنی این چنانکه گوید شعر کوزونک ورلف وفا شیکدین انجو دیک ولدی یاشیم خلق اوشبو
وجه دین دیب لار آنی در عدن اوشتون بسکون شین و نون و ضم غین معجمه دیا بس را گویند اوشوبچه و اوشوبچه چاغلیق
یعنی اینقدر چنانکه در سد سکندری در مکالمه خاقان چین با اسکندر گوید الشاهد علی الثانی شعر ولیک اول کا سوزلار
که قیلدینک بیان آلا دین قبل * اوشوبچه چاغلیق بیان اوشول بمعنی آن باشد چنانکه گوید شعر هر کون آهیم دین
اوشول مه مهر کونکلی بوشاغای بیچه کیم قولا دایرور قاچیغ تا پار اوت تین که از اوشومز باشباع ضمه و سکون
نون و کسر دال بزبان رومی بمعنی هجوم بود که از چند جا واقع شود مع الفرق المشتقات اوغوزماق ورزدیدن

وآن معرفت اوغورلادی ورزودیمن سکندرقا شعر میغاج اوززه کر بولسا یوزمینک بالکاغ ؛ کوماریر کاهز
اوغورلادی زاغ اوغورلاوق ورزودیم اوغورلار واوغورلامیدور میدزددواوغورلار بمعنی فاعل ومصدر
بنظر آید چنانکه در خسرو وشیرین در وصف حال شیرین بمعنی مصدر گوید شعر سوادخطا اوغورلیقغه مانند ؛ کیلیب کوندوز
کونه ایلتور اوچون قند ؛ اوغورلاردا اوزوسکر بتنا ؛ سکر توتبش وبا توزتوتبش آنکا ؛ اوغورلامیدور نمیدزدد
ونمیدزدیده است اوغورلاغان واوغورلاغان واوغورلامیدورغان درزدنده ودزدیده وبمعنی مصدر
بنظر آید اوغورلا واوغورلاغیل مفرد مخاطب از فعل امر اوغورلا ما واوغورلاماغیل مفرد مخاطب
از فعل نهی اوغورلانک واوغورلاکیز واوغورلانکلار جمع مخاطب از فعل امر اوغورلامانک واوغورلاماکیز
واوغورلامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی اوغورلامان واوغورلامسمن نمیدزدم اوغورلایین واوغورلایین
واوغورلایورین واوغورلارام میدزدم اوغورلاماغیم واوغورلاماغوم دزدیدیم اوغورلاب
نکواهم دزدید اوغورلابان واوغورلابش و .... دزدیده اوغورلابتانک دزدیده اوغورلاماس
نمیدزدد وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم می آید اوغورلابولماس واوغورلاسابولماس واوغورلاماق اولماس
نمیتوان دزدید اوغورلالماس نمیتواند دزدید اوغورلابو واوغورلار اوغورلار دزدی کنان وبدون
تکرار هم مستعمل است اوغورلاسه واوغورلاین بدزدم بدزدد بدزدی دزدیده اوغورلاساف واوغورلاغای
واوغورلاغاییز واوغورلالی و اوغورلالینک بدزدیم اوغورلاغالی برای دزدیدن وتا دزدید اوغورلاغاج
چون دزدید وبدزدد اوغورلاغوجی دزدنده اوغورلاغوجه واوغورلاغونچه واوغورلاغانچه تا دزدیدن وبعد دزدیدن
اوغورلاغوم خواهم دزدید اوغورلاغونک خواهی دزدید اوغورلاغوسی خواهد دزدید اوغورلاغولوق دزدیدنی
اوغورلاغار واوغورلاسا واوغورلاسون واوغورلادیک بدزدد اوغورلاغودیک واوغورلادیک دزدیدند
وهچنانکه بدزدد اوغورلاتماق مع التا مصدر متعدیست یعنی بدزدوادن وصیغ آن موافق شق اول باضافه

تاکورشت

تای قرشی اشتقاق میابد اوغورلانماق مع النون مصدر انفعالست یعنی دزدیده شدن وصیغ آن با نون اشتقاق
میابد اوغورلاشماق مع الشین باکدیکر دزدی کردن وصیغ آن باشین اشتقاق میابد اوغولجاماق بکون لام
وفتح جیم بالف کشیده تعظیم کردن اوغولجادی تعظیم کرد اوغولجاقیم تعظیم کردیم اوغولجار واوغولجایدور تعظیم میکند
واوغولجار بمعنی فاعل ومصدر نیز می آید اوغولجامایدور تعظیم نمیکند ونکرده است اوغولجاغان واوغولجارغان واوغولجایدورغان
تعظیم کننده وتعظیم کرده وبمعنی مصدر نیز می آید اوغولجا واوغولجاغیل مفرد مخاطب از فعل امر اوغولجاما واوغولجاماغیل
مفرد مخاطب از فعل نهی اوغولجانک واوغولجاکیز واوغولجانکلار جمع مخاطب از فعل امر اوغولجامانک واوغولجاماکیز واوغولجامانکلار
جمع مخاطب از فعل نهی اوغولجامان واوغولجامسمن تعظیم نمیکنم اوغولجایین واوغولجارمین واوغولجایدورمین واوغولجارام
تعظیم میکنم اوغولجاریم واوغولجاماغیم تعظیم کردم اوغولجاماغوم تعظیم نخواهم کرد اوغولجاب واوغولجابان واوغولجابش
تعظیم کرده اوغولجابتانک تعظیم کرده اوغولجاماس تعظیم نمیکند وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم می آید اوغولجاماس تعظیم کردنش
ونکردنش اوغولجامادین از تعظیم کردن وتعظیم کرده اوغولجابولماس واوغولجاسابولماس واوغولجاماق اولماس
تعظیم نمیتوان کرد اوغولجالماس تعظیم نمیتواند کرد اوغولجابو واوغولجار اوغولجار تعظیم کنان وبدون تکرار هم مستعمل است
اوغولجاسه واوغولجایین تعظیم کنم وکند وکنی وکرد اوغولجاساف واوغولجاغای واوغولجاغاییز واوغولجالی
واوغولجالینک تعظیم کنیم اوغولجاغالی برای تعظیم کردن وتا تعظیم کرده اوغولجاغاج چون تعظیم کرد وکند
اوغولجاغوجی تعظیم کننده اوغولجاغوجه واوغولجاغونچه واوغولجاغانچه تا تعظیم کردن وبعد تعظیم کردن اوغولجاغوم
تعظیم خواهد کرد اوغولجاغونک تعظیم خواهی کرد اوغولجاغوسی تعظیم خواهد کرد اوغولجاغولوق تعظیم کردنی اوغولجاغار
واوغولجاسا واوغولجاسون واوغولجادیک تعظیم کند اوغولجاغودیک واوغولجادیک تعظیم کردند وهچنانکه تعظیم کند
اوغراماق واوغراشماق بزبان ترکی بمعنی دچار شدن بود که آنرا بعربی مصادفت گویند اوغراشتوم
دچار شدم لا ادری شعر عجب پرده نشین دلربا یه اوغراشتوم ؛ کورونک کورونک نه کورونمز بلایه اوغراشتوم

ونیز در محاورات اتراک روم بمعنی عبور استعمال میشود چنانکه گویند که فلان کوی تینک اوزرندن اوغادوم یعنی از حوالی
فلان قریه گذشتم من الجوامد اوغ دو معنی دارد اول چوبهای فوقانی آلاچوق را گویند اشاره به شعر لعلی آق
اوی اوغلاری قالیغ مرثم بولمیش یعنی آنذام دم لوق قتیلیب کیرای سحر گذشتیم ٭ ونیز در مفردات گوید شعر سیل بولیدا
قنادشتی دامشکا بنم اتابس ٭ کوزآلا چوغلاری تینک دو دیبکان اوغلاری دور ٭ دویم موزه ایست که از پوست
پشدار بدوزند اوغان بفتح غین بالف کشیده وسکون نون نام جناب احدیت عز اسمه باشد چنانکه در ستیبان در مکالمه
خاقان با فزها گوید شعر بو کون شکر کیم قیلدی اوغانیم ٭ سبنی انجه کیم بولغای کانیم مولف رحمه اوغا را یکجا در باب
الف مضموم باسم جناب باری جل ذکره نگفته و یکجا لفظ اوغ و اوغان اسم اشاره فهمیده و غا را بمعنی تنها
و غین مضموم با یعنی نوشته و شعر مزبور را از نسبه ستاین شاهد آورده ونیز لطفی در لغت کهنه شعر اول آدم غره و لیت
تویدی آنکینکی اوغان ٭ اوشبو سوزی بیلماکا قار بولدی مردود لعین ٭ و طالع هردی اوغان را بمعنی قیاس
کرده که بمعنی اوغیه است که در محل استعاذه خوانده شود و این شعر را از لطفی شاهد آورده هر دو سهو کرده اند
اوغری دزد را گویند اوغلاغ واوغلاق بزغاله چهار ماهه را نامند و نیز نام برج جدی است اوغلان
بسکون غین و نون پسر و فرزند را خوانند و مجازا پسر امرد را هم گویند و نیز اولاد خواتین مغول را اوغلان گویند
چنانکه شاهزادگان عجم را میرزاده شاهزادگان روم سلطان گویند اوغلان آیی چند بدستر بود و آن خصیه
سگ آبیست که بترکی آنرا قندز گویند اوغور بسکون رای قرشت دو معنی دارد اول آنست مقصدی باشد
که بالطف توجه ورو کنند دویم بمعنی برکت و سعادت بود و قراغر اوغوز بن قراخان بن مغول خان را که بازی
هنوز است و در میان اتراک و کتب تواریخ اسم او مستغنی از بیان است اوغوز با رای قرشت خوانده
و با معنی ذکر کرده اوغورلوق بدو معنی آمده اول دزدی باشد الشاهد علیه شعر عارضینک کور دوم نهان
اسنک ایلادی سر مینی فاش ٭ یا شوردن قالماس اوغورلوق اوی ار کیم بولسا یاش ٭ دویم بمعنی
صاحب همت

صاحب همت اوغورلابین بترکی رومی نیز دزد و اوغورلابین بطریق دزدی و معانی دیگر دارد که در ذیل مشتقات
ذکر یافت اوغوز بسکون زای هوز اسم پسر قراخان بن مغول خان است که طایفه مغولیه منسوبه
باو اند و کوه تاق یورت او بوده و موافق تاریخ اوغوز خان قیاس با خانان ترک تمام حال داشته که جمشید
را نسبت با ملک عجم بوده و او اضاف ترک را لقبها داده و در عهد سلطنت خود خراسان و عراق عجم بگرفت بلکه
مصر و شام و روم و فرنگ را تصرف کرده و بترکی رومی نیز کم هوش و نادان را اوغونش بسکون شین قرشت
و فربه و احمق را گویند اوغول مع اللام فرزند را نامند اوغول اوشاغی بترکی روم صبا در بچه باشد اوغون مع النون
بترکی رومی نیز کار بزرگ را که آنرا بعربی قنات خوانند مع القاف من المشتقات اوقاماق واوقراماق
چمان او پراماق واو پراماق یعنی کهنه و مندرس شدن باشد که در حرف با گذشت اوقوریالت بضم فا و سکون
رای قرشت بترکی رومی نیز الف کشن من الجوامد اوقاق بترکی رومی نیز ریزه و حقیر را اوقاچوق مصغر
اوقاق باشد یعنی خرد و کوچک اوقراغ بسکون فا و غین و فتح رای قرشت بالف کشیده رخت و لباس را گویند
چنانکه در تاریخ بابری مذکور است که مصنف حالته اعبد الله تون اوقراغی بیله اوز تبی سو غه سالدی اوقکا
بمعنی قهر و خشم بود و آنرا اوبکا با یای حطی نیز گویند مع القاف من المشتقات اوقیماق خواندن اوقودی خواند
اوقودوق خواندیم اوقور و اوقومدور میخواند الشاهد علی الاول شعر الکلامان کیم اول حرمدا بار پایغونک
یوقتابوق ٭ بار تاپقالکم آلیب نامنک اوقورمو اول صنم ٭ واوقور بمعنی فاعل و مصدر نیز می آید چنانکه بمعنی فاعل گوید
شعر کرا اوقور هم بولسا ره مو بولغوسی یا خود قبول ٭ هم قبولی نوشتا بارغایو جواب ایلاب کرم ٭ و بمعنی مصدری فرماید
شعر اوقوردا اقتی باشیم اختیار سیز گویا ٭ که بجوده سی دیبن نامه نغمه دا او ایمنک اوقوماقده میخوانده و نخوانده است
اوقوغان واوقورغان واوقومیدورغان خوانده و خواننده و بمعنی فاعل و مصدر نیز می آیند چنانکه بمعنی مصدری
گوید الشاهد علی الاول شعر ای نوای قیلما فغانیا رعیب اگر دوانه بین ٭ اول پری وصفین اوقوغان ساتو بوانیم دین ایل

اوقو واوقوغيل معزو مخاطب از فعل امر اوقوما و اوقوماغيل معزو مخاطب از فعل نهى اوقونك و اوقونكوز و اوقونكلار
جمع مخاطب از فعل امر اوقومانك و اوقوماكيز و اوقومانكلار جمع مخاطب از فعل نهى اوقومان و اوقوسمين
بخوانم اوقوغاى و اوقورمين و اوقويه درمين و اوقورام ميخوانم اوقودوم و اوقوماغيم خوانديم اوقوماغوم
نخواهم خواند اوقوب و اوقوبان و اوقوميش خوانده اوقوشانك خوانده اوقوماس نخواند وبمعنى فاعل ومصدر
منفى هم آيد اوقوماس خواندنش ونخواندنش اوقومادين نا خواندن ونخوانده اوقوتب بلباس و اوقوسا بولماس و اوقوماق اولماس
نمى‌توان خواند اوقورالماس نمى‌توان خواند اوقور اوقور خوانده خوانده وبدون تكرار هم مستعملست اوقوب
و اوقوبين بخوانم وبخواند وبخوانى وخوانده الشاهد على الاول بالمعنى الاول شعر قوى كل بلبل نى گلگون مى تولا اوتب بلبل
تا اوقوبى بلبل مقالاتين آچيب گل نقرين اوقوساق و اوقوغاىميز و اوقوغاىبيز و اوقوتلى بخوانيم چنانكه
شاهد بر ثانى را در مجلس دويم از مجالس النفايس در ذكر مولانا شرف الدين على يزدى گويد كه بو جماعت اطفالدين
سين كبى بزرك بيله آشنا بولدونك سنينك سا دوچون فاتحه اوقولى دپ اوقوغالى براى خواندن
وناخوانده اوقوغاج چون خواند وبخواند شعراى نوائى در [illegible] نظمينكنى در اهلى حلبور در سبز داغى بولور آنسى
اوقوغاج اهل دردو اوقوغوچى خواننده چنانكه در خمسة المتحيرين گويد كه مولانا ساغرى اوز شعرين اهتمام بزيع
كروزپيلا اوقوغوچى ابردى اوقوغوچه و اوقوغونچه و اوقوغانچه تا خواندن وبقدر خواندن چنانكه
در رسيدن نامه فرهاد بشيرين گويد الشاهد على الثانى بالمعنى الاول شعر يبكا اوقوغونچه بو مكتوب . نهادى
دين چيقيب بوز قاتلا آشوب اوقوغوم خواهم خواند اوقوغونك خواهى خواند اوقوغوسى خواهد خواند
اوقوغولوق خوانده‌شده اوقوغاى و اوقوسا و اوقوسون و اوقودبك بخواند اوقوغودبك و اوقورديك
خوانده بود همچنانكه بخواند اوقوشماق مع الشين مصدر مفاعلست يعنى بايكديگر خواندن وصيغ آن موافق
شق اول با اضافه حرف شين اشتقاق ميابد اوقولماق مع اللام مصدر انفعالست يعنى خوانده شدن

اوقولوب

اوقولوب و اوقولوبان و اوقولميش خوانده شده الشاهد على الاول من حيرة الابرار شعراى سوقولوب
سكه عدل آيتكا خطبه دولت اوقولوب ذواتيكا وصيغ آن بالام اشتقاق ميابد اوقونماق مع النون
مصدر متعديست يعنى خواناندن وصيغ آن باتاى قرشت اشتقاق ميابد اوقلاماق دو معنى دارد اول
تيرزدن ودويم از جاى بلندى خودرا پرتاب كردن اوقلادى تيرزد وپرتاب كرد اوقلار و اوقلايدر تيرميزند و
پرتاب ميكند و اوقلار بمعنى فاعل ومصدر هم مى‌آيد اوقلامايدر تير نميزند ونزده است وپرتاب نميكند ونكرده است
اوقلاغان و اوقلارغان و اوقلايدرغان تيرزننده وزده وپرتاب كننده وكرده بمعنى مصدر هم مى‌آيد
اوقلا و اوقلاغيل معزو مخاطب از فعل امر اوقلاما و اوقلاماغيل معزو مخاطب از فعل نهى اوقلانك و اوقلانكيز
و اوقلانكلار جمع مخاطب از فعل امر اوقلامانك و اوقلاماكيز و اوقلامانكلار جمع مخاطب از فعل نهى اوقلامان
و اوقلاماسمين تير نزنم وپرتاب نكنم اوقلارمين و اوقلارمين و اوقلايدرمين و اوقلارام تير ميزنم و
پرتاب ميكنم اوقلاديم و اوقلاماغيم تيرزدم وپرتاب كردم اوقلاماغوم تير نخواهم زد وپرتاب نخواهم كرد
اوقراماق بفتح راى قرشت آهسته آهسته صدا كردن اسب بود در طلب علف كه آنرا بعربى تحمحم گويند
چون اشتقاق صيغ آن منتج فايده نبود بذكر مصدر اكتفا شد من الجوامد اوق پنج معنى دارد اول تير را
گويند الشاهد عليه شعر قاشينك دين توشوب مين براق ادين اوق ويك [illegible] ضعف دين بولدى گويا
چون اوق دويم بالمجاز چوبهاى دراز را نامند كه بالاى عمارت را بدان پوشند چنانكه گويد شعر اوى كه اوقى
تيرا اورساكنو فاطر جمع ايلبس فى عجب كرامى بوقفور كنبد كردان ارا و چوبهاى بالاى آلاچوق را اوغ
گويند سيم بمعنى مادم ودقى العوز باشد الشاهد عليه شعر توشوماديكيم گوكسونكا پراوق اودرسام الكليم اوب
كورونكسا [illegible] كه اول اوق [illegible] اوق [illegible] چهارم بمعنى همان است شعر نوابا قانى اول فنيض
خانقاه [illegible] عزيمت است كه ابر در خوشراق آنذا اوق ايكانيم ونيز بهمان معنى در لسان الطير گويد شعر ستدره

هر لحظه بی بولسا یوق، اوکسودی توتب چیقدین سر با فراغ اوق یخچم یعنی هم استعمال میشود چنانکه گوید شعر نوائی وکش که هر کیرپکیدن

آیرو مشکل بولور دیر کنج بیت الحزن اوق، وهم بامعنی گوید شعر سکینمک بیتار نوائی لیسه جنت اهل زهد

موبجه اوق بولور تفاوت عالم وجاهل ار امنغ شواهدست که نوائی سکن ترانجاهد واهل زهد جنت لیسه را اینقدر

هم درمیان عالم وجاهل تفاوت هست و مؤلفین رومیه اوق را درین شعر فقط صدنسیه فهمیده معنی نوشته اند و شعر نوری

شاهد آورده اند و نصیری هم متابعت کرده و فراغ گفته که در اصطلاح ترکان گویند که فلان فلانه بیتا وخنار واین

اوق بمعنی تب باشد در هر صورت سخن همه اختراعی و لایعنی است اوقار پرنده است که آنرا بفارسی کلنگ گویند

و زلف از پر جیقه و کلاه خود نصب کنند الشاهد علیه شعر قیلدی اوقار اوتاغه سین اول قاتل شجاع، خورشید عارض عنبر

ها ناخط شعاع اوقلاغو و اوقلاق و اوقلاد تیری که خمیر آتش را بدان پهن کنند و نیز چوبی باشد مردو سر باریک

که خمیر نان را بان پهن کنند و آنرا بعربی مرقاق و منوال و بفارسی وردنه گویند اوقوتش بمعنی قراءت

و خواندن بود اوقیلاند بیزار بود چنانکه در فرهاد و شیرین در جنگ فرهاد و باارژدها گوید شعر چوار ذرخم نجم اوقدین روان

اوقی غه هر زخم اولدی پرشان، اگرچه اژدها بارابردی دران ولیک اول اوق یلانی اوتتی پران مع الکاف

من المشتقات اوکالک بسکون کاف عجمی دو معنی دارد اول مع وشیار کردن باشد چنانکه در فرهاد و شیرین

در وصف فرهاد گوید شعر آینک اول کوهر والاسی بار دور، که بو ادکما کدین استغناسی بار دور، دوم بمعنی

جمع کردن بود اوکدی مع کرد و جمع کرد اوکدوک مع کردیم و جمع کردیم اوکار و اوکارور مع میکند

و جمع میکند چنانکه شاهد بر اول را با ضمیر مفرد مخاطب بمعنی اول گوید شعر زهد ابلهای که نوائی نه اوکارسین کوردوک

ایشی او سر و کلوک ایمیش همدم میخانه ایمیش و در حیرت الابرار بمعنی ثانی گوید شعر عرصه دا شطرنج نه هر کیم توکار

پنج سناج بار هسید ور کیم اوکار، واوکار بمعنی فاعل و مصدر نیز می آید چنانکه در سبعه سیاره در خاتمه کتاب

بمعنی مع کردن گوید شعر ایل اوکاردین کو نکولنی شاد ایتمان، که خوش مدعا اعتبار ایتمان، اوکایدور مع میکند

وکرده است

وکرده است و جمع میکند و کرده است اوکلکان و اوکارکان و اوکاییدرکان مع کننده و مع کرده و جمع کننده

و جمع کرده و بمعنی مصدر نیز می آید اوک و اوکگیل مفرد مخاطب از فعل امر هر دو معنی الشاهد علی الاول

بالمعنی الثانی شعر ورود و محنت همنشین ای محزون کونکول جانمیغه اوک، هر نفی افزون کیلیا آندین جسم و برانجقه اوک

اوکا و اوکاکیل مفرد مخاطب از فعل نهی اوکومک و اوکومکنز و اوکونکلار جمع مخاطب از فعل امر اوکامک

و اوکامکز و اوکامکلار جمع مخاطب از فعل نهی اوکان و اوکاسین مع میکنم و جمع میکنم اوکایین و اوکایین

و اوکابیدورمیم اوکارام مع میکنم و جمع میکنم اوکاریم و اوکاکیم مع کردم و جمع کردم اوکاکوم

مع بخواهم کرد و جمع بخواهم کرد اوکوب و اوکوبان و اوکمیش مع کرده و جمع کرده چنانکه در مقاله نوزدهم

از حیرت الابرار در وصف عشق گوید الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر آرقا سیدا عشق که یوزغم اوکوب، هر کیسه

پر غم ایاغین توکوب اوکمیشانک مع کرده و جمع کرده اوکاس مع میکند و جمع میکند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید

اوکاس مع کردنش و کردنش و جمع کردنش و کردنش اوکادین از مع کردن و جمع کردن و از جمع کردن و جمع کرده

اوکوب بوکا و اوکسا بولغای مع میتوان کرد و جمع میتوان کرد اوکا آلغای مع میتواند کرد و جمع میتواند کرد

چنانکه در مقاله بیستم از حیرت الابرار در وصف بدیع الزمان میرزا گوید بالمعنی الاول شعر مهر که ایل دهنی دین

اونبش ایشی یوزین تابنکلی اوکا آلغای کیمی اوکا اوکا مع کنان و جمع کنان و بدون تکرار هم مستعمل است

اوکار و اوکایدین مع کنم و کنند و کنی و کرده و جمع کنم و کنند و کنی و کرده و اوکای بمعنی ناپدید و نامادری

و نابرادری نیز استعمال میشود اوکساک و اوکما بز و اوکمایز و اوکاسا و اوکالیک مع کنیم و جمع کنیم

اوکالی برای مع کردن و نامع کرده برای جمع کردن و تا جمع کرده اوکاج حولان مع کرده و کنند و حولان جمع

کرده و کنند اوکوجی مع کننده و جمع کننده اوکومه و اوکوبچه و اوکماغچه تا مع کردن و بعد مع کردن

و تا جمع کردن و بعد جمع کردن اوکوم مع خواهم کرد و جمع خواهم کرد اوکومک مع خواهی کرد و جمع خواهی کرد

اوگکوس مع خواهدکو وجمع خواهدکو اوگکولوک مع کردنی وجمع کردنی اوکلکار و اوکا و اوک و اوکرلن
و اوکدیکب مع کنه وجمع کنه چنانکه در سبعهٔ سیاره گوید الشاهد علی الثالث بالمعنی الاول نظم کیم جوابرنا آلیغه تو کسا،
تا غفلت کیجه آتی اوکسا، اوگوریکیه اوکاردیکب مع کردنی وهمچنانکه مع کنه وجمع کردنی وهمچنانکه جمع کنند اوکولمالک
مع اللام دو معنی دارد اول ستوده شدن دوم جمع شدن اوکولدی ستوده شد وجمع شد الشاهد علیه بالمعنی الثانی
نظم کونکولدا آنجه اوقونکدین اوکولدی پیکان کیم، باشاق بیله بولبان زعید اخرمن دور اوکلکان و اوکوکرکان
و اوکولادورکان ستوده شونده وستوده شده وجمع شونده وجمع شده چنانکه در خسرو شیرین شاهد براول رابمعنی جمع
شده گوید نظم اچیلیش هر طرف کلپرش کل اوکولکان هر ساری پرخرمن کل، وبمعنی مصدر نیز می آید اوکولوب
و اوکولوبان و اوکولیش ستوده شده وجمع شده چنانکه در حیرت الابرار گوید الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی نظم معرکه دا
زال بیله رستم باشلاری اوزره کولوب عالمی؛ و باقی صیغ برین سیاق باضافه لام اشتقاق می یابد اوکونمالک
بضم کاف عجمی وسکون نون بمعنی مفاخرت ومباهات وخودرا ستودن باشد چنانکه در تحفة المتحیرین گوید کامور
ظاهر وباطنیم عز موجب مباهات وقوانلق و دینی و آخرتیم عز باعث افتخار و اوکونماک دور اوکونزی خود را ستود
اوکونه دیک خود را ستودیم اوکونور و اوکونادور خود را می ستاید چنانکه فضولی گوید الشاهد علی الاول بابلاء ازرق جسم
نظم اوکونور دیده که حیرانم ازلدن یوزنکا، اولدی معلوم بولا فنده که چو قدر باشی نو اوکونور بمعنی فاعل ومصدر هم
می آید اوکونماینه خود را مستاید وستوده است اوکونکان و اوکونورکان و اوکونادورکان خود را ستاینده
وخود را ستوده وبمعنی مصدر هم می آیند اوکون و اوکونکیل مفرد مخاطب از فعل امر اوکونا و اوکونکیل
مفرد مخاطب از فعل نهی اوکونمانک و اوکونمانکیز و اوکونونکلار جمع مخاطب از فعل امر اوکونمانک و اوکونمانکیز
و اوکونمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی اوکونمان و اوکونماس بین خود را نستایم اوکونایین و اوکونوربین
و اوکونادوربین و اوکونورام خود را ستایم اوکونوردم و اوکوناکیم خود را ستودم اوکونماکوم

خود را نخواهم ستو

خود را نخواهم ستود اوکونوب و اوکونوبان و اوکونمیش خود را ستوده اوکونغانک خود را ستوده اوکونماس
خود را نستاید وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم می آید اوکوناس خود را ستودن و نستودن اوکونادین از خود
راستودن وخود را نستوده اوکونوب بولغای و اوکونا بولغای خود را نتوان ستود اوکونا آلغای
خود را میتوان ستود اوکونا اوکونا خود را ستاینکنان و بدون تکرار هم مستعمل است اوکوناس و اوکونابین
خود را بستایم ونستایم ونستایی اوکونناک و اوکونکاینز و اوکونکاپیز و اوکونمالی و اوکونالیک خود را بستایم
اوکونکالی برای خود را ستودن وتا خود را ستوده اوکونکوچی خود را ستاینده اوکونکوچو اوکونکوچه و اوکوناگه
تا خود را ستودن وبقدر ستودن اوکوکنوم خود را خواهم ستود اوکونکونک خود را خواهی ستود اوکونکوسی
خود را خواهد ستود اوکونکولوک خود را ستودنی اوکونکالی و اوکونا و اوکون و اوکونسون و اوکونکیک
خود را بستاید اوکونکودیکیه اوکونوردیک خود را ستودنی وهمچنانکه خود را بستاید اوکورمالک بضم کاف
وسکون رای قرشت هایهای گریستن باصوت شدید الشاهد علیه نظم الشیم تاغ اوزره هر یان اشک سیلابی غمی
سورماکه دو فراق آشوبی دین مردم بولوب بیکلیغ اوکورماکه دور اوکوردی هایهای گریست چنانکه در لیلی ومجنون
گوید نظم ماتم زده لار کیبی اوکوردی، توفانهای اشک دیک بوکوردی، اوکوردوک هایهای گریه کردیم اوکورده
و اوکورادور هایهای گریه کند و اوکورور بمعنی فاعل ومصدر نیز می آید چنانکه بمعنی مصدری گوید نظم ساقیا می تولا کیم
عربده ابتدا رکونکلوم، امتحن حالا باشلا اوکوروی کونکه قوپوز، یعنی ای مغنی بنواختن قوپوز شروع کن وسازها بگای
گریه کردن اوکورمایدور هایهای گریه نکند و نکرده است اوکورکان و اوکوروکان و اوکورادورکان هایهای
گریه کننده وگریه کرده وبمعنی مصدر نیز می آید اوکور و اوکورکیل مفرد مخاطب از فعل امر اوکورما و اوکورماکیل
مفرد مخاطب از فعل نهی اوکوروک و اوکورونکوز و اوکوروکلار جمع مخاطب از فعل امر اوکورمانک و اوکورمانکیز
و اوکورمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی اوکورمان و اوکورماس بین هایهای نگریم اوکوراین و اوکوروربین و اوکورادوربین

اوکوروام تا بهیار سکریم اوکوروردوم و اوکورماکیم تا بهیار کریه کردم اوکورماکوم تا بهیار کریه نخواهم کرد اوکوروب
و اوکوروبان و اوکورمیش تا بهیار کریه کرده الشاه علی الاول شعر کرتوالا مفرط افغان ایتیاجانا قبله عیب
سبین ملاک ایتکان کونکول سوکیدا ایغلار اوکوروب اوکورمناک تا بهیا گریه کرده اوکورماس تا بهیار کریه نکند
و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید اوکورماس تا بهیار کریه کردنش و نکردنش اوکورمادین از تا بهیای کریه کردن و تا بهیای
کریه نکرده اوکوروب بولماسلو اوکورسا بولماسلو و اوکورماک اولماس تا بهیار کریه نمیتوان کرد اوکورالماس تا بهیار کریه
نمیتوانند کرد اوکورا اوکورا تا بهیار کریه کنان و بدون تکرار هم مستعمل است اوکورار و اوکوراین تا بهیای
کریه کنم و کند و کنی اوکورماک و اوکورکاننز و اوکورکاریز و اوکوراسلی و اوکورالیک تا بهیا گریه کنیم
اوکورکالیچ برای تا بهیار کریه کردن و تا کریه کرد اوکورکولاچ چون تا بهیار کریه کرد و کند اوکورکوجی تا بهیار کریه
کننده اوکورکوبچه و اوکورکوبچه و اوکورکابچه تا تا بهیار کریه کردن و بعد از کریه کردن اوکورکوم
تا بهیار کریه خواهم کرد اوکورکونک تا بهیار کریه خواهی کرد اوکورکوسی تا بهیار کریه خواهد کرد اوکورکولوک تا بهیای
کریه کردنی اوکورکالی و اوکورا و اوکورسا و اوکورسون و اوکوردیک تا بهیار کریه کند اوکورکودیک
و اوکورودیک کریه کردند و همچنانکه کریه کند اوکوماک و اوکولماک بضم سین مع اللام کم شدن
اوکودی و اوکولدی کم شد چنانکه در لسان الطیر در توحید کوید الشاه علی الاول شعر بیر بوزین یا معنور
سولی بیرله بودی کرد چرکا اول بوماغین اوکودی و نیز در استغنا کوید الشاه علی الثانی و الاول شعر
قاف دیک بو تاغ میتک یوق بولماغین بیر یوزی دین بیر قوم اوکولدی ساغین و سدر رشاخی بیرله تو
بولسا یوق اوکودی توت چشه دین بیر پا فراغ ادق اوکورودک و اوکولدوک کم شدیم اوکوسور
و اوکوسه بدر و اوکوسولور و اوکولادر کم میشود اوکوسور و اوکولور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید اوکومادر
و اوکولمایدر کم نمیشود و نشده است اوکوکان و اوکورکان و اوکوبدرکان و اوکولکان و اوکولورکان

و اوکولادوران

اوکولادوران کم شونده و کم شده و بمعنی مصدر هم می آید اوکسو و اوکوکیل و اوکول و اوکولکیل مفرد مخاطب
از فعل امر اوکوما و اوکوماکیل و اوکولما و اوکولماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی اوکونک و اوکونکوز و اوکونکلار
و اوکولونک و اوکولونکوز و اوکولونکلار جمع مخاطب از فعل امر اوکومانک و اوکومانکیز و اوکومانکلار و اوکولمانک
و اوکولمانکیز و اوکولمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی اوکوماان و اوکوماسین و اوکولماان و اوکولماسین
کم نشوم اوکوبن و اوکوربن و اوکوبدوربن و اوکورام و اوکولابن و اوکولوربن
و اوکولادوربن و اوکولورام کم میشوم اوکوردوم و اوکولوردوم و اوکوماکیم و اوکولماکیم کم شدم
اوکوماکوم و اوکولماکوم کم نخواهم شد اوکوب و اوکوبان و اوکومیش و اوکولوب و اوکولوبان
و اوکولمیش کم شده اوکومناک و اوکولمناک کم شده اوکوماس و اوکولماس کم نشود و بمعنی
فاعل و مصدر منفی هم می آید اوکوماسی و اوکولماسی کم نشدنش و نشدنش اوکومادین و اوکولمادین از کم شدن
و کم نشده اوکوب بولماس و اوکوسا بولماس و اوکوماک اولماس و اوکولوب بولماس و اوکولسا بولماس
و اوکولماک اولماس کم نمیتوان شد اوکوالماس و اوکولاالماس کم نمیتوانند شد اوکوا اوکوا و اوکولا اوکولا
کم شده و کم شده اوکوار و اوکوابن و اوکولار و اوکولاابن کم شوم و شود و شوی و شده اوکوکالی
و اوکوسلی و اوکولیک و اوکولساک و اوکولالی و اوکولالیک کم شویم اوکوکالی و اوکولکالی
برای کم شدن و تا کم شده اوکوکاچ و اوکولکاچ چون کم شد و شود اوکوکوچی و اوکولکوچی کم شونده
اوکوکوچه و اوکوکوبچه و اوکوکابچه و اوکولکوچه و اوکولکوبچه و اوکولکابچه تا کم شدن
و بعد از کم شدن اوکوکوم و اوکولکوم کم خواهم شد اوکوکونک و اوکولکونک کم خواهی شد اوکوکوسی
و اوکولکوسی کم خواهد شد اوکوکولوک و اوکولکولوک کم شدنی اوکوکالی و اوکوسا و اوکوسون
و اوکودیک و اوکولکای و اوکولا و اوکولسا و اوکولسون و اوکولدیک کم شود الشاه

الشاهد علی الاول شعر یغلاماق کم قیلمادی بودیده کریاندا اسوا ایکی آریغ آریلیبنی اوکسوکای غمانداسوا الشاهد علی الثانی
شعر شبرنسبد اعرمنی اوکسوساغم یرق ایکانی کلچره تولالایلا پیاله اوکسوکو ریک و اوکسودریک و اوکسولکوریک
و اوکسولوریک کم شدن و هیچاکم شود اوکسوناک بضم سین مع النا مصدر متعدیست بمعنی کم کردن اوکسوتر
و اوکسونادر کم بکند الشاهد علی الاول شعر قانیخانه سیوز سال منی ای رند عارف کیم عمبتم فی اوکسوتور دیر قانیخانه
آمزین کوب و اوکسوتور بمعنی فاعل و مصدر نیز می آید چنانکه در لسان الطیر بمعنی کم کننده کوید شعر اوکسوماک تغیر ایله
امکانی یوق اوکسوتورالیکا قیلیج دور وداغی اوق اوکسوت و اوکسوکیل مفرد مخاطب از فعل امر الشاهد علی الاول
شعر جان وکونکلومنی بیرا و پاکلکا تیلارسین ایامان آرتوق ایله عددین یوقسا بیهاسین اوکسوت وباقی صیغ بر این
قیاس بستور شق اول بابای قرشت اشتقاق می یابد اوکرماک بضم کاف عجمی و سکون تای قرشت بمعنی آرد
کردن باشد اوکرماک بسکون کاف و کسر رای قرشت بمعنی جنبانیدن کهواره و امثال آن آمده اوکچلاتماک
و اوکچلاتماک بسکون کاف و تای قرشت و فتح جیم عجمی و لام نیز بکار رود و دو معنی دارد اول مهمیز زدن بپا
دکوبند کرانی اوکچلاتتی یعنی اسب را پاشنه زد و مهمیز زد دوم مجروح کردن اسب بود عقب پای اسب دیگر را
اوکچلاتماک مع النون مصدر انفعالیست مجروح شدن پای اسب بود از پاشنه اسب دیگر من الجوامد
اوکات بفتح کاف عجمی با الف کشیده و سکون تای قرشت نیز بکار رود رفتار نرم و هموار بود اوکای بفتح کاف
عجمی و سکون یای حطی نامردی و ناماردی و نابرادری را کویند چنانکه در تاریخ الملوک در ذکر کیکاوس و قصه سیاوش
کوید که سوداوه اوکای آناسی انکا عاشق بولوب ایردی و معانی مشتقه نیز دارد که در ذیل مصدر اوکماک کذشت
اوکنا بسکون کاف و فتح تای قرشت بمعنی بیهوده و بیموقع باشد و اوکنا با های هوز نیز بهمین معنی مستعملست الشاهد
علیه شعر نا صاحب عمر ادا رقوی کیم بولای عشرت بیله عیش بیرکین کیم بویورد دیک اوکنادور بو نوع اوکوت
و له شعر فی الواقع اولساجو تقدیردین ایش خارج بیر اوکنه دور قیلوری دین کیشیکا پرک اوکوت ونیز در تیسیم

ازمحبوب القلوب در تشبیهات در وصف سلاطین کوید شعر که اوکنه حکم بیرا ونی قیلسانا بود اول زمان پشیمان بولماق
نی سود و مولفین رومی و میر علی بمعنی پند و غضبناک شدن نوشته اند و مطالع هروی بمعنی اوکوت نوشته که
اوکتا دور بمعنی رنجانیدنست که از لوازم نصیحتست و میر علی و انصیری هم متابعت کرده اند و موافق اوکتا و اوکوت را
مرادف هم شمرده و بمعنی بزرک و پند و نصیحت بیان نموده و تکلی شعر اول الشاهد آورده اند اکرچه معنی اوکتا بیهوده است
معانی ایشان هم بیهوده است اوکتالیک کار بیهوده و بیموقع کردن و بوالفضولی اوکتای نام پسر سیم چنکیز خانست
که بعد از پدر پادشاه شد و تختکاهش ملک خطا و شیوه و شیمه اش جود و عطا بوده اوکچه بسکون کاف و فتح جیم عجمی
پاشنه پا بود که آنرا بعربی عقب نامند و اتراک روم کویند که فلان کیمسنه یه اوکچه ایتی یعنی زور و تعدی کرد و کم جرات
را نیز اوکچه سیز خوانند یعنی ثبات قدم ندارد اوکرا بسکون کاف و فتح رای قرشت بر وزن بغرا آش رشته را کویند
اوکساک بسکون کاف اول و ثانی و فتح سین مهمله بمعنی بلند و مرتفع باشد و آنرا بوکساک هم کویند اوکسروک بمعنی قسر
بود که آنرا بعربی سعال خوانند اوکسوک بمعنی کم و اندک چنانکه کوید شعر بمعنی که منیچه دیرا کچه ایلا دی اوسروک نی ماتک
کوز دمکا قوایش بولسا فزده دین اوکسوک اوکز بسکون کاف و زای هوز و کسر سین مهمله نیز بکار رود و عبارت
از طفل یتیم و بچه پدر و مادر مرده باشد اوکوت بضم کاف عجمی و سکون تای قرشت پند و نصیحت را کویند چنانکه کذشت و آن
در ذیل لغات اوکتا کذشت و نیز امر است از آزرده کردن و نرم کردن و انه اوکو بضم کاف عجمی برنده اسبت
شبر بجوع کوچشمهای آن شب مید رخشد چنانکه در لیلی و مجنون در وصف شب کوید شعر ناکه اوکو چیکاکای و یلان اولن
دو ترشو غر ایتیب کوزنی جابون و آنرا بفارسی بوف و کوف و بوم و جغد نامند و مولف برهان قاطع اوکو را
فارسی شمرده و بمعنی نوشته اوکور بضم کاف عجمی و سکون رای قرشت اسب چهار ساله بود که وقت ماده یان
جستن آن شده باشد و باصطلاح رومیه بمعنی مالوف و مانوس کشته اوکوردی بضم کاف عجمی نیز بکار رود و معنی اول
و مقدم بود و اوکورغه بضم کاف عجمی و سکون رای قرشت و فتح غین معجمه مهره های پشت باشد که آنرا بعربی فقرات نامند

اوکوز بسکون زای هوز عوامل کاو را خوانند اوکوز کوزی بترکی رومی نام گیاهی است که آنرا بفارسی گاو چشم و بعربی عین البقر گویند اوکوش بضم کاف عجمی و سکون شین قرشت بمعنی بسیار و فراوان بود چنانکه

گوید شعر فغان که بجز دین انقلاب اوکوش الم برکا ؛ نه زمم اتبادی اول اهری بوق صنم برکا ؛ و له شعر خوان وصلیدا

اوکوش نعمت ارا و ورلغبار ؛ روزی ایت برکاهم اول لوغ نعم یارب ؛ و در تحریرات رومیه یوکوش بز مستعملست

اوکولکا بضم کاف عجمی اول و فتح ثانی و سکون لام بمعنی صله و جایزه آمده چنانکه در تاریخ مطلع السعدین مذکور است

که اوکولکا و انعام فراوان بلشکریان داد اوکون بضم کاف سه معنی دارد اول بمعنی غیر بود چنانکه در حیرت الابرار

گوید شعر گوز که ایردیر اگری آینک خلقتی ؛ هر بر فی اکی گورماک ایر و در صفتی ؛ هر دین اوکون چون نیمه موجود ایاس

کورکان آنی اکی ایر هرگ دیس و نیز در سکندری در تعداد آلای آلی گوید شعر بولار دین اوکون بیردی

عقل و حواس سینی قیلدی هر قایسی عذر رو شناس ؛ و ظاهر هروی سهوا بمعنی زمان قبل نوشته و سوم نیز بود را

از سد سکندری شاهد آورده دوم بمعنی مغولی بمعنی پیه بود که آنرا بعربی شحم نامند سیوم امرست از خود را ستودن

چنانکه در ذیل مصدر اوکوماک گذشت اوکونج بضم کاف و سکون نون و جیم ندامت و پشیمانی را گویند

و مؤلف برهان قاطع اوکنج بر وزن شطرنج بفارسی ذکر کرده و بمعنی نوشته اوکوروک بضم کاف عجمی

و دال مهمله و رای قرشت و سکون نون و قاف بترکی رومی سیالیست که حلاجان پنبه دانه را از پنبه جدا کنند

اوکوندوره بفتح رای مهمله چوبی باشد که بر سر آن سیخی از آهن نصب کرده بر سرین گاو و خر خلانند تا راه رود

و آنرا بفارسی گاو رشک خوانند مع اللام من المشتقات اولماق و اولماق مع القاف شدن و بودن الشاهد

علی الاول بالمعنی الاول شعر عنبیم کوب آتا آلماس بین فی تامک کونکلوم هلاک اولماق ؛ الجمید ابوز قیلیچ نی عیب

گوکسوم چاک چاک اولماق و آنرا بولماق نیز گویند و ظاهر هروی اولماق را مع القاف بمعنی مردن نوشته سهو کرده

اولماک و اولماکلیک مع الکاف بمعنی مردن باشد الشاهد علی الاول شعر کوبی دین کیماک و اولماک

لکانبک

منکانبنک بولسانی تانک ؛ که احلاحر فغار مدور که اجل تانینی لقب الشاهد علی الثانی شعر جور و ظلمونگ که جه اولماکلیک

ثنانی دورمنکا چون که سین بین دور حیات جاودانی دورمنکا اولدی شده و مرده اولدوفیات شده بم اولدوک

مرده ام اولور بضم لام میشود و بمعنی فاعل و مصدر بترکی آید اولار بفتح لام دو معنی دارد اول میمیرد چنانکه گوید

شعر خود بر بینی ایشاس دین بوبون بوزار اولار ؛ چین الیش کیم بولسا کوپ قصاب قوی مردار اولار ؛

دوم بمعنی بیوند میکند و بهمین معنی مشتق از مصدر اولاماق بمعنی پیوند کردن باشد چنانکه نگارش یابد و بمعنی فاعل و مصدر

نیز هم آید چنانکه بمعنی مردن گوید شعر وبا که کیردی اوقی قتل و فتی قانیم ارا ؛ کیم اول الف کبی ایردی اولار داجاییم ارا

و نیز بجان معنی گوید شعر ای نوای اولکیل الدین بوریما کیم منکا اجل کیم اجل منکاری اولار کا پرماکای شاید حال

اولاادور میشود و میمیرد و اولمادور بمیشود و نشده است و نمیرد و نمرده است اولمادورمین بمیشوم و نشده ام

و نمیرم و نمرده ام چنانکه بمعنی اخیر گوید شعر بو که اول عمر دین ایر بلدیم و اولمادورمین ؛ بیرای انصاف که بو

بار و در اولوم چاغلیغ او بایت اولغان و اولورغان و اولا دورغان شونده و شده الشاهد علی الاول

بالمعنی الثانی شعر عشق بحرا اقانی دین کبی زیر و زبر اولغان ؛ هر کیم که بوق امدین بیرا اولغان بیرا اولغان ؛ و بمعنی

مصدر بترکی آید اولکان و اولارکان و اولا دورکان بمیرنده و مرده الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر

لب لار ینگ شوقیدا اولکان خلق دین کو بو کیم از اغ طعمه ایلاب تور که تو لبیش لعل منقاری آتینک ؛ و بمعنی مصدر

نیز آید چنانکه گوید الشاهد علی الاول شعر مانم اورو نکاتورت که اولار سین کنا ایله ؛ بی جرم طفلینک اولکا

بیگانی نور و جمع اول امرست از شدن و بودن و مردن چنانکه در لیلی مجنون بمعنی اول گوید شعر

ای دشت نی ایلکان وطن کاه ؛ بول آز نیشام اول زمانی آگاه ؛ و سه معنی جامه هم دارد که باشوابد در

ذیل جامه مذکور خواهد شد اولغیل امرست از شدن اولگیل امرست از مردن اولما معرد مخاطب

از فعل نهی یعنی و ممیر و اولماغیل نهی است از شدن اولماکیل نهی است از مردن اولونگ و اولوکوز

اولونکلار جمع مخاطب از صیغهٔ امر ببرید و بمعنی اولمانک و اولماکیز و اولمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی مبرید و بمعنی
اولمان و اولماس بن نمیشوم و نمیمیرم اولا بین و اولاادور بین میشوم و میمیرم الشاهد علی الثانی بالمعنی
الثانی شعر ای سیجیم اولاادور بین بیر دم، قدم ایت رنجه بو بیمار ساری اولوربین و اولورام میشوم اولاربین
و اولارام میمیرم و میوزنیکنم در اینجا با مصدر اولاماق نیز گذشت اولوردوم و اولماغیم شدنم و بودنم اولاریم
و اولماکیم مردنم و اولاریم بمعنی بپوند کردنم هم باشد اولماغوم نخواهم شد و نخواهم بود اولماکوم نخواهم مرد
اولوب و اولوبان و اولمیش شده و مرده الشاهد علی الاول بالمعنی الاول و الثانی شعر ایکی کوز و منک
لیلینک عمزه دین اهین خسته اولوب اولوب بر بلدیم اولمیشانک شدهٔ و مردهٔ اولماس نمیشود و نمیمیرد و بمعنی
فاعل و مصدر منفی هم می آید چنانکه بمعنی ناشدن گوید شعر نوائی اولماسیغه عازم عراق و حجاز، که زاهت ملک هری
ایدور باعث اولماس نانش ونانشی چنانکه بمعنی نفی و اثبات هر دو بطریق ایهام گوید شعر عشقدین مخلصیما
ایلابان اجابت دعا مستجاب اولماسی آنینک معنی محذوفه بیلاک، و نیز بمعنی مردنش و نمردنش اولمادین
از شدن و نشده و از مردن و نمرده چنانکه بمعنی شدن در کلیله و دمنه رومی بالماده رومیه آمده شعر بن الوم چکیدوم غم
سودای زلفونکدین سنینک، ه جو نکه سن ال چکیدنک اعتبار ایله یار اولمادین اولوبیلاک و اولسابولکا بتوان شد
و بتوان مرد اولماق اولکا نتوان شد اولماک اولکا بتوان مرد اولا الماس نمیتواند شد و نمیتواند مرد اولا اولا
شده شده و مرده مرده و بدون تکرار هم مستعمل است اولای و اولابین بشوم و بشود و بشوی و شده
چنانکه شاهد بر اول را بمعنی اول گوید شعر ای نوائی قبله لار دیبانی ردو اهل قبول، کر دیبانک مقبول اولای یار
اولما بومرد و دو ایله و نیز بمعنی بمیرم و بمیرد و بمیری و مرده الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر دیا هر در دیکه ابلای
پرده اقوی کیم اولای کیم طول اولغونک در دربو در دنا معدود ایله و نیز بمعنی بپوند کنم و کنی و کرده ...
اولساق نشویم و باشیم اولساک بمیریم اولغاییز و اولغاییز بشویم و باشیم، چنانکه شاهد بر اول را

بمعنی ثانی

بمعنی ثانی در خانه سبب بسیاره در بوفانی دنیا گوید شعر سین و بین خود کیم اولغایمز آخر، کیم فولی دین قوتولغای
آخر اولکایز و اولکاییز بمیریم اولالی و اولالینک بشویم و باشیم و بمیریم و بپوند کنیم اولغالی برای شدن
و ناشده اولکالی برای مردن و نامرده اولغاچ چون شد و شود الشاهد علیه شعر جمالین وصف ایتار بین همیم
اول کافدار اولغاچ قو زوق شاخ ایکه کیم ظاهر قیلور گل لار بهار اولغاچ اولکاچ چون مرد و میرد اولوچر شونده
اولکوچر میرنده اولغوچه و اولغوچه و اولغاچه ناشدن و بعد شدن چنانکه در سبب بسیاره
در داستان مسافر اقلیم گوید الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر بولماسا رخصت اولغوچه آکه گینکو دیک بین
نابشیم الیب انکه اولکوچه و اولکوچه و اولکاچه نامردن و بعد مردن الشاهد علی الاول بالمعنی الاول
شعر جرعه سین پر سا نوائی غم ایدور اولکوچه بس، بزم عیش ایچرا طرب ساغرین اول شاه چکیب الشاهد
علی الثالث شعر لیلینک نوشی رکاتین حاجت المغه پرور بولسانک، اولوب بین حسرتیدین جانغه یوق اولکاچ
جانب اولغوم خواهم شد و خواهم بود اولکوم خواهم مرد الشاهد علیه شعر کر دیبانک قتلیم سوزین کیم یوق
و کوم بوق ای مسیح اولکوم ارمان بیرله بر دم هم بمعنی مر از قتلبا اولغونک خواهی شد و خواهی بود شعر نامیحو
ایلابان اوزنی نقش خوش نوت کیم ای دیگو نجی سین اولغونک تلرا ذنی احجاب اولکونک خواهی مرد الشاهد
علیه شعر چو نکه آتش سیز اولکونک اوشبو دم کی آدیلیافته دور بادی اول عارضغه اولکو نجه نظر قیل ای کونکول،
اولغوسی خواهد شد و خواهد بود اولکوسی خواهد مرد اولغولوق شدنی و بودنی اولکولوک مردنی
اولغای شود و باشد و باشباع بمعنی بزرگ شود اولکای بمیرد چنانکه گوید شعر بابدی کونکلوم هوشی
عشقینک اوتی دین اخکر تاب، هر که ایکلیغ کر اولکای فینی کوهر تاب اولالار و اولسالار
و اولسولار و اولدیک لار بشوند و باشند و بمیرند چنانکه در سکندری بمعنی باشند گوید الشاهد
علی الاول شعر وطن یا نیب خلق آسوده دل، باری بز دین اولدیکلار اما کل اولغودیک و اولکودیک

سُدی و همچنانکه لسوم الشاهد علی الاول المبنی الاول شوالکر بولسا بورجان فدا قیلغایمن نصیب اولغودیک بولسا
جانان منکا اولکودیک بین و اولاردیک بین مردنی ام و همچنانکه بیرم الشاهد علی الاول المبنی الاول ترنو نکالی
جانیمه جابارکورونک بجرانی اولکودیک بین که بی صعب ایر درخسته لیغیم ادو اولاردیک معنی پیوند کردنی و همچنانکه
پیوند کنند هم آمده و در این معنی ماخوذ از مصدر اولاماق است اولاماق بفتح لام و اولاندورماق بسکون نون
و را و ضم دال مصدر متعدیست یعنی بند کردن و پیوستن رشته در حیان یکجائی اولانسه و اولاندورسه بند و پیوند کو
اولادوق و اولاندوردوق بند و پیوند کردیم اولار و اولایدور و اولاندورور و اولاندورادور بند و پیوند
میکند و اولار معنی بسیر دهم باشد چنانکه در ذیل اولماک گذشت و اولار و اولاندورور معنی فاعل و مصدر هم می آید
اولایدور و اولاندورایدور بند و پیوند میکند و کرده است اولاغان و اولارغان و اولایدورغان
و اولاندورغان و اولاندوردورغان و اولاندورادورغان بند و پیوند کننده و بند و پیوند کرده و معنی مصدر
هم می آیند اولا و اولاغیل و اولاندور و اولاندورغیل مفرد مخاطب از فعل امر چنانکه شاهد بر ثالث
وادر مناجات گوید که آهی اول پیدا ریعنی اکالیلیغ غه بیکور و هوشیارلیغیم بی اشتباهلیغ غه اولاندور اولاما
و اولاماغیل و اولاندورما و اولاندورماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی اولانک و اولانکز و اولانکلار و اولاندورونک
و اولاندورونکز و اولاندورونکلار جمع مخاطب از فعل امر اولامانک و اولامانکز و اولامانکلار و اولاندورمانک و اولاندورمانکز
و اولاندورمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی اولای بین و اولار بین و اولایدور بین و اولارام
و اولاندورای بین و اولاندورور بین و اولاندورادور بین و اولاندورورام بند و پیوند میکنم و اولار بین
و اولارام معنی میسیرم هم آمده چنانکه گذشت اولاسام و اولاغای بین و اولاغای بین و اولاندورسام
و اولاندورغای بین و اولاندورغای بین بند و پیوند کنم چنانکه شاهد بر اول دالبیت ثانی در تاریخ الانبیاء در ذکر ایوب
علیه السلم و ذنب وادن شیطان زوجه آنحضرت را گوید که شیطان آیتی که اگر کیبولار نیکی کیسب

منکا

منکا پرسانک کیم ساچیغ اولاسام موکه بهابسین پرورمین اولامان و اولاماسین بین و اولاندورما بین
و اولاندورماسین بین بند و پیوند میکنم اولارم بکری را و اولاندوروم ابقم را اولاماغیم و اولاندورماغیم بند و پیوند
کردنم اولارم معنی مردن هم آمده اولاماغوم و اولاندورماغوم بند و پیوند نخواهم کرد اولاب و اولابن و اولابیس
و اولاندوروب و اولاندوروبان و اولاندوروبیس بند و پیوند کرده اولاجاناک و اولاندورجاناک بند کرده و پیوسته
اولاماس و اولاندورماس بند و پیوند نمیکند و معنی فاعل و مصدر منفی هم آمده اولاماسی و اولاندورماسی بند و پیوند
کردنش و نکردنش اولامادین و اولاندورمادین نابند و پیوند کردن و پیوند کرده اولاب بولماس و اولاسابولماس
و اولاماق اولماس و اولاندوروب بولماس و اولاندورسا بولماس اولاندورماق اولماس بند و پیوند نمیتوان
کرد اولالماس و اولاندورالماس پیوند نمیتواند کرد و میتواند تا چند اولای و اولار اولار و اولاندورای
بند و پیوند کنان و بدون تکرار هم مستعمل است اولای و اولا بین و اولاندورای و اولاندورای بین
بند و پیوند کنم و کند و کنی و کرده و نیز اولای و اولا بین معنی بسوم و بشود و بشوی و بیرم و بمیرد و بمیری
اولاساق و اولاله و اولالیک و اولاندورساق و اولاندوراله و اولاندورالیک بند و پیوند کنیم
و نیز اولالی و اولالیک یعنی بشویم و بمیریم اولاغاج و اولاندورغاج چون بند و پیوند کرد و کند اولاغوجی
و اولاندورغوجی پیوند کننده و تابنده اولاغوچه و اولاغونچه و اولاغاچه و اولاندورغونچه و اولاندورغانچه
و اولاندورغاچه تا بند و پیوند کردن و بقدر پیوند کردن اولاغوم و اولاندورغوم بند و پیوند خواهم کرد
اولاغونک و اولاندورغونک بند و پیوند خواهی کرد اولاغوسی و اولاندورغوسی بند و پیوند خواهد کرد اولاغوفی
و اولاندورغوفی بند و پیوند کردنی اولاغای و اولاسا و اولاسون و اولادیک و اولاندورغای
و اولاندورسا و اولاندورسون و اولاندوردیک بند و پیوند کند اولاغودیک و اولاردیک
و اولاندورغودیک و اولاندوردیک بند و پیوند کردنی و همچنانکه بند و پیوند کند و اولاردیک معنی مردنی و همچنانکه

بیر دهم آمده و در امعنی ماخوذ از مصدر اولماک است چنانکه مذکور شد اولاشماق مع النون مصدر انفعال است
یعنی پیوستن و بند و پیوند شدن اولاشدی پیوست الشاعر علیه شعر باغشق ایلکی دین حالیم اولاشدی زار لیغ
لارغه فراق آشوبی دین قالدی ایشیم دشوار لیغ لارغه . و نیز در معنا دلبر بن در وصف ونا دگوید شعر
بودم کیم بولدی سودا و داغی ؛ بوخیلار غه اولاشدی جیبی داغی اولاشقان و اولاشورغان و اولاشادورغان
پیوسته شونده و پیوسته شده و ناسپیده شونده و ناسپیده شده الشاعر علی الاول المبنی الاخیر شعر قالپسان زلفونک
ارانایی و آنی جیبی تاب هیلاکاری بولار طناب ایچرا اولاشقان تارک . و بمعنی مصدر نیز می آید اولاشیب و اولاشیبان
و اولاشیش پیوسته شده و ناسپیده شده الشاعر علی الاخیر بالمبنی الاول شعر بایکی آی شاسنه میل ایلاکا مزیک ؛ اولاشیش
زلفی غونشکین هالی بو باقی صنع بر همین سیاق موافق نیک اول با بوزن اشتقاق ببابد اولاشماق مع الشین
والقاف مصدر مفاعله است یعنی بیکدیگر پیوستن و بند شدن اولاشماک مع الشین والکاف بمعنی تقسیم کردن
چنانکه گوید شعر کرکاث حسن اولاشماک ایستاسانک ای کورکا بای ایل تقین بسین کیم بو مونکلوغ دیک ناپسماس تکنغی
اولاشتی پیوست وتقسیم کرد بالمبنی الاول شعر ساچی سود اسیدا آشوغ قضم تسلسل بیرله پریر کا اولاشتی
اولاشتوق پیوستیم اولاشتوک تقسیم کردیم و شدیم اولاشور و اولاشادور می پیوند و تقسیم میکند
و اولاشور بمعنی فاعل و مصدر نیز می آید چنانکه بمعنی منقسم در وصف خانقاه هری گوید شعر هر اولاشورنانی آشیک
قرص مهر آلغان آنی سایل ذخم سپهر اولاشمایدور نشد است و نشود و تقسیم میکند و نکرده است اولاشقان
و اولاشورغان و اولاشادورغان پیوسته شونده و پیوسته شده و بمعنی فاعل و مصدر نیز می آیند اولاشکان
و اولاشورکان و اولاشادورکان تقسیم کننده و تقسیم کرده و بمعنی فاعل و مصدر نیز می آیند چنانکه شاعر
بر اول دال بالمبنی مصدری در عنوان یک از مقطعات گوید گر روم تحفه لاری نیک اولشکانی دیب تو
اولاشش معزو مخاطب است از فعل نهی بهر دو مصدر اولاشغیل معزو مخاطب است از امر مصدر اولاشماق

اولاشکیل معزو

اولاشکیل معزو مخاطب است از فعل امر مصدر اولاشماک اولاشما معزو مخاطب است از فعل نهی هر دو مصدر اولاشماغیل
معزو مخاطب است از فعل نهی مصدر اولاشماق اولاشماکیل معزو مخاطب است از فعل نهی مصدر اولاشماک اولاشینک و اولاشینکیز
و اولاشینکلار جمع مخاطب از فعل امر هر دو مصدر اولاشماک و اولاشماکیز و اولاشماکلار جمع مخاطب از فعل نهی
هر دو مصدر اولاشای و اولاشایین نمی پیوندم و تقسیم نکنم اولاشایین و اولاشورمین و اولاشادورمین
و اولاشورام می پیوندم و تقسیم میکنم اولاشورمن پیوستم و تقسیم کردم اولاشماغیم پیوستم اولاشماکیم
تقسیم کردم اولاشماغوم نخواهم پیوست اولاشماکوم تقسیم نخواهم کرد اولاشیب و اولاشیبان
و اولاشیش پیوسته شده و تقسیم کرده الشاعر علی الاول بالمبنی الاول شعر فلک نینک با بکار غم کا چ اولمیش
ونایش جوی ؛ انکا ابیم ستون دیک دودی موندا ق کیم اولاشیب توره ؛ و بمعنی پیوسته شده گوید
شعر جونان المبنی اولآی نی ما زلفی آرزوسی دین ؛ بسی سررشته سودا که بر بر کا اولاشیب توره ؛ و بمعنی تقسیم
کرده در صفات گوید که به عراق ولایت لاری اولاشیب بین و پ بیننیب سنیز اولاشماباسب پیوسته شده
و تقسیم کرده اولاشماس پیوسته نشود و تقسیم نکند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید اولاشماس
پیوسته نشدن و تقسیم کردن و نکردن اولاشمادین از پیوسته شدن و پیوسته شده و از تقسیم
کردن و تقسیم نکرده اولاشیب بولکا و اولاشا بولماس پیوسته نتوان شد و تقسیم نتوان کرد
اولاشا الماس پیوسته نتواند شد و تقسیم نتواند کرد و اولاشا اولاشا پیوسته شونده شونده و تقسیم کنان
و بدون تکرار هم مستعمل است اولاشسه و اولاشاین پیوسته شوم و شود و شوی و تقسیم کنم و کند
و کنی اولاشالی و اولاشالیک پیوسته شویم و تقسیم کنیم اولاشافلی برای پیوسته شدن و ناپیوسته
شده اولاشکالی برای تقسیم کردن و ناتقسیم کرده اولاشغاج چون پیوسته شد و شود اولاشکاچ
چون تقسیم کرد و کند اولاشغوچی پیوسته شونده اولاشکوچی تقسیم کننده اولاشغوچه و اولاشکوچه

تا پیوسته شدن و بعد از آن اولاشکوچه و اولاشکوچه و اولاشکابچه تا تقسیم کردن و بعد از تقسیم کردن
اولاشتوم پیوسته خواهم شد اولاشکوم تقسیم خواهم کرد اولاشوتک پیوسته خواهی شد اولاشکونک تقسیم
خواهی کرد اولاشوری پیوسته خواهد شد اولاشکوری تقسیم خواهد کرد اولاشولوق پیوسته شده اولاشکولوک تقسیم کرده
اولاشغاش پیوسته شود چنانکه گوید شعر یار امیدیم که حقیقت غه اولاشغای آخر حالیا کیم بوروش عشق مجازیم بله جز
اولاشکاش تقسیم کند اولاشا و اولاشا و اولاشون و اولاشدیک پیوسته شود و تقسیم کند
اولاشوردیک یعنی اولاشوردیک و اولاشکوردیک باشد اولوماک باشباع ضمه و ضم لام و اولوماک
مع الشین نالکشیدن سگ و شغال و امثال آن اولودی و اولوشتی نالکشید الشاه علی الثانی
شعر منینک حالیم افغان چکتی احباب اگچه کو یو کمدا کیم ایتلار اولوشتی اولور و اولویدور و اولوشور
و اولوشادور نالکشد چنانکه از جانب فرهاد خطاب به شیرین گوید الشاه علی الاول شعر ئیند در کوی نک ارا ایت
لار کا حالت فراغت بیرله دورلار یا ملالت یلیب کیم منکا نی تهمتش قضا دین اولورلار بو اکیین مرزان
غرادین و اولور و اولوشور یعنی فاعل و مصدر نیز می آید اولومادور و اولوشمادور نالکشنده و کشیده
اولوکان و اولورکان و اولویدورکان و اولوشکان و اولوشورکان و اولوشدورکان نالکشنده و نالکشیده
کشیده و یعنی مصدر نیز می آید اولو و اولوکیل و اولوش و اولوشکیل صیغه مخاطب از فعل امر
اولوما و اولوماکیل و اولوشما و اولوشماکیل صیغه مخاطب از فعل نهی اولونک و اولونکوز و اولونکلار
و اولوشونک و اولوشونکوز و اولوشونکلار جمع مخاطب از فعل امر اولومانک و اولوماکیز و اولومانکلار و اولوشمانک
و اولوشمانکیز و اولوشمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی اولوبان و اولوماسدین و اولومادین و اولوشمادین
و اولوشماسدین و اولوشمایدورین نالکشم اولوریم و اولوربین و اولویدورمین و اولورام
و اولوشاین و اولوشوربین و اولوشادورمین و اولوشورام نالکشم اولوردم و اولوشوردم

اولاشوردیک یعنی پیوسته و [illegible] تقسیم کرده [illegible]

و اولوکیم
نالکشیم

و اولوماکیم و اولوشماکیم نالکشیدیم اولوماکوم و اولوشماکوم نالکشیدهام کشیده اولوب و اولوبان
و اولومیش و اولوشوب و اولوشیب و اولوشمیش نالکشیده الشاه علی الاول شعر ای نوائی اولماکیم انکلاب اول انکا
گوید ای ایتلاری پیردم اولوب بیر لحظه موردی بو کیچه وقایع مروی اولوب دادین شعر نوشته که فعل ماضی
بعید مرده است و از قبیل مجاز مشار و است امتحی یعنی است الشاه علی الرابع من لیلی و مجنون شعر اول طعمه بیلک آدینیدا
اولوشوب وقت ایل سالارا ایدی اوروشوب اولوشماک و اولوشماینک نالکشیده اولوماس و اولوشماس
نالکشنده و نیز فاعل و مصدر نفی هم می آید اولوماس و اولوشماس نالکشیدن و نکشیدن اولومادین و اولوشمادین
از نالکشیدن و نالکشیده اولوب بولماس و اولوسا بولماس و اولوماک اولماس و اولوشوب بولماس
و اولوشا بولماس و اولوشماک اولماس نالکشیده میتوان کشید اولوآلماس و اولوشا آلماس نالکشیده میتوان کشید
اولورا اولوسا و اولوشا اولوشا نالکشان اولوب و اولوبین و اولوشا و اولاشابین
نالکشیم و کشید و کشی اولوساک و اولوسه و اولوسینک و اولوشساک و اولوشاسه و اولوشاسینک
نالکشیم اولوکلاسه و اولوشکاسه برای نالکشیدن و تا نالکشیده اولوکوچ و اولوشکوچ حوان نالکشد
و کشد اولوکوچی و اولوشکوچی نالکشنده اولوکوچه و اولوکوبچه و اولوکابچه و اولوشکوچه و اولوشکوبچه
و اولوشکابچه تا نالکشیدن و بعد از نالکشیدن اولوکولوک و اولوشکولوک نالکشیده اولوکای و اولوسا
و اولوسون و اولوودیک و اولوشکای و اولوشا و اولوشا و اولوشسون و اولوشدیک
نالکشد الشاه علی الثانی شعر فاوار لار ایتلاری اول کوی ارا فغانیم دین نی عجب که کوب اولوسا ایل ارا
بولورمرده و اولوکایارایدی و اولوشکایارایدی یعنی نالکشیده چنانکه در لسان الطیر در داستان
شیخ صنعان گوید الشاه علی الخامس شعر بولسا ایردی شیخ خوشکیل منع ایش قبلسا ایردی هر نچه ایت پر ارش
حضر سرابه که توتقایار ایدی ما منع که اولوشکایارایدی اولوکودیک و اولوردیک و اولوشکودیک

و اولتوروکیب نا کشتند و بجای آن نا کنند اولتورماق مع القاف یعنی نشستن چنانکه گوید شعر بیزدا اولوچه باردور
ایغار آلیدا اولتورماغی ؛ جوربیر ز تیک باید ایرزمان اولتورماغان و نیز اول اسم اشاره و تورماق بمعنی ایستادن
باشد و معنی ترکیبی آن ایستادن او بود و لیکن در معنی اول متصل و در معنی ثانی منفصل باید نوشته شود چنانکه در سبب
در آمدن مانی نقاش بحضور بهرام بطریق تجانس گوید شعر گوربادی نه مناسب اول توراماق ؛ باقیتی دا ابو یوردی اولتورماق
اولتورماک مع الکاف یعنی کشتن الشاه علیه شاه عمر بچه گر گورماس آنی اولتورماک اولی دور ؛ اگر جو قتل اوچون
عاشق غونجا بار بیغای اولتوردی نشست و کشت اولتوردوق نشستیم اولتوردوک کشتیم اولتورور و اولتورادور
می نشیند و بکشد الشاه علی الثانی بالمعنی الثانی شعر هر بری طوری دین اول عارض و لب اولتورادور ؛ کیم لبی قورتوقی
اچور اول لب دیشیرین عارض و اولتورور بمعنی فاعل و مصدر نیز می آید چنانکه در نسایم المحبه در ذکر شیخ صدرالدین
قونیوی در ملاقات او با مولانا جلال الدین بمعنی نشستن گوید که شیخ دمی که سجاده بیکیب اولتورور و گورغه یارآماس
بر تکیب و دمی اولتورور و بیرغبار اماس و هر کا منفصل تحریر باید بمعنی نشست خواهد بود چنانکه در ذیل جوامع
باشا مذکور شود اولتورمایدور نمی نشیند و نشسته است و بکشد و کشته است اولتورغان و اولتوردورغان و اولتوراورغان
نشیننده و نشسته الشاه علی الاول بالمعنی الثانی شعر ذلت تو زاغی سار یغ بورزه ابار دور آتدا فی کیم ؛
باید اگر و اولتورغان مثل لیکیک تو گوکد بولوربد او بمعنی مصدر نیز می آید اولتورکان و اولتورورکان
و اولتوراورکان کشنده و کشته چنانکه در لسان الطیر در وصف فاروق گوید شعر الشاه علی الاول بالمعنی
الاول ؛ نفسین اولتورکان انجبان ز هر ناب ؛ اوغلین اولتورکان قیلوردا احتساب و بمعنی مصدر نیز می آید
چنانکه شاه بر اول راده لیلا مجنون گوید شعر اولتورکالیکنکا اوزی بیابان غم ؛ سیلاب تو ناراریدی بیلهام
اولتور مفرد مخاطب از فعل امر هر دو مصدر چنانکه وصاف بطریق ایهام گوید شعر کیمنی فتنه لیک بیشتی ارنبای
اگر تیغ تونکه تیش اولتور اولتورغیل مفرد مخاطب از فعل امر اولتورماق اولتورگیل مفرد مخاطب از فعل امر

اولتورماک

اولتورماک اولتورما مفرد مخاطب از فعل نهی اولتورماک اولتورمانک و اولتورمانکوز و اولتورمانکلار جمع مخاطب
از فعل امر هر دو مصدر اولتورمانک و اولتورمانکیز و اولتورمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی هر دو مصدر اولتورمان
و اولتورماس مین نمی نشینم و نمی کشم اولتورامین و اولتورورمین و اولتورادورمین و اولتوروروم می نشینم
و می کشم اولتوردوم نشستم و کشتم اولتورامین نشستم اولتورمایکیم کشتم اولتورماغایم نخواهم نشست اولتورمایکم
نخواهم کشت اولتورور و اولتورابان و اولتوروبیش نشسته و کشته اولتورمایمانک نشسته و کشته اولتورماس
نمی نشیند و نمی کشد و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید اولتورماس نانشستنی و ناکشتنی و نکشتنی
اولتورمادین از نشستن و نشسته و از زدن و مزده اولتوروب و اولتوروبان بولماس نتوان نشست
و نتوان کشت اولتورماق اولماس نتوان نشست اولتورماک اولماس نتوان کشت اولتورا الماس نتواند
نشست و نتواند کشت اولتورا الور نشسته و قتل کنان قتل کنان و بدون تکرار هم بمعنی فعل
اولتورار و اولتورامین نشینم و نشیند و نشینی و نشسته و کشم و کشد و کشی و کشته چنانکه شاه
بر اول راه معنی گفتم گوید شعر سیمیم جوزبا دیده نیمادی ؛ نچه اولتورای اوزنی افغان جکیب ؛ اولتوراکی نشینم
اولتوراکی کشیم اولتوراکی و اولتورایک نشینیم و کشیم الشاه علی الاول بالمعنی الاول شعر تون هم کیچ و
بول دایمی بر اق سین دا بر سریوش ؛ اولتورکه دمر اولتورالی ای بت مهوش اولتورغالی برای نشستن
و نشسته اولتورکالی برای کشتن و کشته بالمعنی الاول شعر کل ایا ستور آتشین لبیل لا بین کوید ورکالی ؛
کیم لباس یلیش قیزیل عاشقینی اولتورکالی اولتورغوچ چون نشیند و مجلس نشستن اولتوراتورغوچ مجلس نشستن
بر سبیل محبت چنانکه در نسایم المحبه در ذکر مشایخ گوید شعر گه معنی بابرایردی کیچیک یاشلیغ و شوخ ایردی مجلسدا
اولتوراتورغاچ سیکریب اول عزیز فیلک تو چینه مینیب اتاغین و سیار ایردی اولتورغوچ چون کشت
و بکشد و بمجلس نشستن چنانکه گوید شعر اپتالاری وقت اژدیوم اولتورغوچ توالی قانیتی ؛ بار چای کر هر قطره چقنب گلکا غازه

اولتورغوجی نشیننده چنانکه در لسان الطیر گوید شعر گاهی فضولی ابو ابتدا اولتورغوجی لاف وحدت بن انا الحق
اورغوجی اولتورگوجی کشنده چنانکه در فصل پنجم از محبوب القلوب در ذکر وزرا گوید که زهر چپ چپارا اولتورگوجی جیب بولا
اولتورغوجه و اولتورغوبجه و اولتورغاجه تا نشستن و بقدر نشستن اولتورگوجه و اولتورگوبجه و اولتورگاچه تا کشتن
و بقدر کشتن اولتورغوم خواهم نشست اولتورگوم خواهم کشت چنانکه گوید شعر دیسین که نوامنی کیلکوم داغرا اولتورگوم
اول اولدی توجسر تبین کیبل فنگری کا ایچون ابت راق اولتورغونگ خواهی نشست اولتورگونگ خواهی کشت
اولتورغوسی خواهد نشست اولتورگوسی خواهد کشت الشاه علیه شعر برگون منی اول قاتل چا کیبولدا اولتورگوسی
اوسردک چیقب جولان قیلیب دیوانه وارا اولتورگوسی و له شعر باد نوامنی تیلارای گوگول یاسینی اولتورگوچی یا منی
اولتورغولوق نشستنی اولتورگولوک کشتنی من رسنچیلان شعر آنداهم قهر تیغی فی سورهای بین دیک اولتورگولوکی
اولتورهای دیز در فصل دهم از محبوب القلوب در ذکر قضاة گوید که عامی قاضی کیمی ایلکیای اولتورگولوک دور
اولتورغای بنشیند اولتورگای بکشد شعر محبت رشتسین اوزدی که اولتورگای بو غمناکین نکر اول رشته برله
بنگیش ابردی گوگوا کیم چاکین اولتورا و اولتورسا و اولتورسون و اولتوردیک بنشیند و بکشد الشاه علی الرابع
بالمعنی الاول شعر کام تاپای کیم کیمیا حرمان در دیده بولمیش اسیر الیستا ساعدر دو اولتوردیک نوالیا بیغه اولتورغودیک
نشستنی و همچنانکه بنشیند بالمعنی الاول شعر سورغالی کیلدی ادیور دیک باشیغه قولاب منی کیم ایا سور لطف باشیم
اوزه اولتورغودیک اولتورگودیک کشتنی و همچنانکه بکشد بالمعنی الثانی شعر دیر اراجان برسیچی دم پیلای تیغچه کیم خار اولتور
حالبمنی ایلا بتور نیاه اولتوردیک بمعنی اولتورغودیک و اولتوردیک ابدیم چلیپ ابردیم اولتوماق
ق اولتورماک بضم تای اول و سکون رای قرشت و تای ثانی هرد و متعدیست مصدر قافی بمعنی نشاندن
و کافی بمعنی قتل فرمودن باشد اولتورتونک و اولتورتوکوز و اولتورتکار بنشانید و قتل بفرمایید چنانکه در مقاله پنجم هم
از حیرت الابرار بمعنی اول گوید شعر کوردی چو خان پنجه اسیر تعب حکم نشستیا بیله قیلدی غضب کیم بارسین برچیلکه اینک هوار

بشد چنانکه بیعنی کشتنی در سراستان مسافر اقلیم معنیم گوید شعر کیمین قیبب ابردیم اولتوردیکه

وای ارا اولتورتونک و دیوار اینیک اولتوروب و اولتوروبان و اولتوروبیش نشانده و قتل فرموده چنانکه
در خسرو شیرین گوید الشاه علی الاول بالمعنی الاول شعر تونشا الحاج بوب الکا مرتبه اوزی اولتوروی ایلیک اولتوروبی
و بهرو ومنی لطیف ابیام فرماید الشاه علی الثانی شعر قتل حکم ارا ساولتورتوبان عاشقی بعشق اراجون کیم بین اکیل بین
تقدیم ابلارام اولتورتمای و اولتورتماین بنشانم و بنشانند و بنشانی و قتل بفرمایم و بفرماید و بفرمائی الشاه علی الثانی
بالمعنی الاول شعر ای نوالی دیسین اول قاست فی کوکنکوک دین جیقار فی نهال اولتورتماین اول سرو دلجو
اوربیده و بالی صنع بر همین سیاق موافق شق اول اضافه تای قرشت استفاق می‌یابد اولتورغوزماق
مصدر متعدیست بمعنی نشاندن اولتورغوزدوق نشاندیم اولتورغوزدور و اولتورغوزادور می نشاند چنانکه شاه
برا اول را در باب ششم از محبوب القلوب در ذکر ادب گوید که معیب خصم خاطر یغه انانیت و ذوقین او / اولتورغوزد
و اولتورغوزدر بمعنی فاعل و مصدر هم مرآید اولتورغوزمایدور نمی نشاند و نشانده است اولتورغوزغان و اولتورغوزغوچی
و اولتورغوزادور غای نشانده و نشانید و بمعنی مصدر هم می آید اولتورغوز و اولتورغوزغیل مفرد مخاطب
از فعل امر اولتورغوزناو اولتورغوزناغیل مفرد مخاطب از فعل نهی اولتورغوزنک و اولتورغوزونگوز و اولتورغوزونکلار
جمع مخاطب از فعل امر اولتورغوزمانک و اولتورغوزماکیز و اولتورغوزماکلار جمع مخاطب از فعل نهی اولتورغوزمان
و اولتورغوزماسمن جمع نمی نشانم اولتورغوزین و اولتورغوزدین و اولتورغوزادورمن و اولتورغوزدورام می نشانم
اولتورغوزدوم اولتورغوزمانیم نشاندم اولتورغوزماغوم نخواهم نشانید اولتورغوزدب و اولتورغوزدیان و اولتورغوزمیش
نشانده اولتورغوزمباکک نشانده اولتورغوزماس نمی نشاند اولتورغوزماسی نشاندنش و نشاندش اولتورغوزمادین
نا نشاندن و نشانده اولتورغوزدبی نمکلو اولتورغوزسابولماس و اولتورغوزماق اولکا مبتوان نشانید اولتورغوزا الکاس
مبتوانم نشانید اولتورغوزا اولتورغوزان نشاندن نشانده و بدون تکرار مستعمل است اولتورغوزی و اولتورغوزاین
بنشانم و بنشاند و بنشانی و نشانده اولتورغوزساق و اولتورغوزغاپیز و اولتورغوزغاپیز و اولتورغوزالی و اولتورغوزایلک

بتنانیم اولتورغوزغالی برای نشاندن وتا نشاندہ اولتورغوزغاچ چون نشانند ونشاند وبمعنی نشاندن اولتورغوزغوچی نشاننده
اولتورغوزغوچیه واولتورغوزغوچه واولتورغوزغالیجه تا نشاندن وبقدر نشاندن اولتورغوزغوم خواهم نشانید اولتورغوزغونگ
خواهی نشانید اولتورغوزغوسی خواهد نشانید اولتورغوزغولوق نشاندنی اولتورغوزغای واولتورغوزا واولتورغوزسا
واولتورغوزسون واولتورغوزدیک نشاند اولتورغوزدوکیه واولتورغوزدوریک نشاندنی وهمچنانکه نشانانند اولتوروشماق
بضم تا وراء قرشت وسکون شین بیکار شدن وفرونشستن اولتوروشتی فرونشست النار علیه شعر نوائی بجاودلی
قبلغاندا طغیان ؛ چاوره وه مایه دین سو اولتوروشتی اولتوروشتوق فرونشستیم اولتوروشور واولتوروشادور
فرو می نشیند اولتوروشور بمعنی فاعل ومصدر هم می آید اولتوروشماید در فرونشیند ونشسته است اولتوروشغان
واولتوروشورگان واولتوروشادورگان فرونشیند، وفرونشسته وبمعنی مصدر هم می آید اولتوروش واولتوروشغیل
مفرد مخاطب از فعل امر اولتوروشما واولتوروشماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی اولتوروشونگ واولتوروشونگیز واولتوروشونگلار
جمع مخاطب از فعل امر اولتوروشمانگ واولتوروشماگیز واولتوروشمانگلار جمع مخاطب از فعل نهی اولتوروشان واولتوروشایین
فرونشینیم اولتوروشایین واولتوروشورمین واولتوروشادورمین واولتوروشورام فرو می نشینم اولتوروشوردم
واولتوروشمادیم فرونشستم اولتوروشغوم فرونخواهم نشست اولتوروشوب اولتوروشوبان واولتوروشمیش فرونشسته
النار علی الثالث شعر اوتونگ کونگلوم کمانیکا تماس وین غباری ایردی کونگلومده غباری اولتوروشمیش تا سو
سچینگه آندا ایکاندین اولتوروشماغانگ فرونشسته اولتوروشماس فرونشیند وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم آید
اولتوروشماسی فرونشستن ونشستنش اولتوروشماوین از فرونشستن وفرونشسته اولتوروشوب بلکه او اولتوروشوبوکاس
واولتوروشماق اولماس فرونتوان نشست اولتوروشالماس فرونمی توانند نشست اولتوروشا اولتوروشا فرونشسته نشسته
وبدون تکرار هم بامعنی مستعمل است اولتوروشای واولتوروشایین فرونشستم ونشسته ونشستنی ونشسته
اولتوروشاق واولتوروشغانیز واولتوروشغاییز واولتوروشالی واولتوروشالیک فرونشینیم اولتوروشغالی

برا

برای فرونشستن وتا فرونشسته اولتوروشغاچ چون فرونشست وبنشیند اولتوروشغوچی فرونشیننده اولتوروشغوچه
واولتوروشغوچیه واولتوروشغالیجه تا فرونشستن وبقدر فرونشستن اولتوروشغوم فروخواهم نشست اولتوروشغونگ
فروخواهی نشست اولتوروشغوسی فروخواهد نشست اولتوروشغولوق فرونشستنی اولتوروشغای واولتوروشا واولتوروشسا
واولتوروشسون واولتوروشدیک فرونشیند اولتوروشدوکیه واولتوروشدوریک فرونشستی وهمچنانکه فرونشیند
اولوتماک بضم لام وسکون تای قرشت زکردن اولوتتی زکرد اولوتتوک زکردیم اولوتور واولوتادور
زکند واولوتور بمعنی فاعل ومصدر نیز هم آید واولوتور ایردیلار یعنی زکرده اند چنانکه در نصاب المجمه در ذکر ابو عبدالله ابلی
کوید که ازراق سوبار ایردی اصحاب بن بری تبلادی کدانی الچکای شیخ ابو محمد دیدی که بو غزو کمنی اول قبل او تبو
دستور بیله بو غزو اولوتور ایردیلار اولوتمایدور زکند ونکرده است اولوتغان واولوتورگان واولوتادورگان
زکننده وزکرده وبمعنی مصدر هم می آید اولوت واولوتغیل مفرد مخاطب از فعل امر اولوتما واولوتماغیل
مفرد مخاطب از فعل نهی اولوتونگ واولوتونگیز واولوتونگلار جمع مخاطب از فعل امر اولوتمانگ واولوتماگیز واولوتمانگلار
جمع مخاطب از فعل نهی اولوتان واولوتماسین زکنیم اولوتایین واولوتورمین اولوتادورمین واولوتورام
زکنم اولوتوردوم واولوتمادیم زکردم اولوتغوم زکرده خواهم کرد اولوتسام اولوتگایمین واولوتغایمین زکنم چنانکه
شاه رباعت را در نصاب المجمه در ذکر ابوبکر جوزقی کوید که کونگلوم نادره غیبه جانی تیلار که بو غزومنی اولوتغایمین
اولوتوب واولوتوبان اولوتمیش زکرده اولوتماغانگ زکرده اولوتماس زکنند وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم آید
اولوتماس زکردنش وکردنش اولوتماوین از زکردن ونکرده اولوتوب اولماس واولوتا الماس واولوتالماس اولوتا
زنمیتوان کرد اولوتا الماس زنمیتوانند کرد اولوتا اولوتا زکنان زکنان وبدون تکرار هم مستعمل است اولوتای
واولوتایین زکنم وکنند وکنی وکرده اولوتاک واولوتالی واولوتایک زکنیم اولوتغالی برای زکردن
وتا زکرده اولوتغاچ چون زکرد وکند اولوتغوچی زکننده اولوتغوچه واولوتغالیجه تا زکردن

وبقدر نزکردن اولونکوم ترخواهم کرد اولونکونک ترخواهی کرد اولونکوسی ترخواهد کرد اولونکولوک ترکردنی اولونکای
واولونغای [illegible] اولونغا واولونتون واولونه بک ترکند اولونکودیک واولونوردیک ترکردنی وهمچنانکه ترکند
اولجاشماک بفتح جیم وسکون شین وزشت اولجاماک بحذف شین تعظیم کردن باین طریق که یک زانو بر زمین گذاشته
زانوی دیگر را بر پا داشته بعد از آن دست بر بالای سر گذاشته زانوی آن بزرگ را میبوسند و این قسم تعظیم را در آیین مغول
اولجاشو کیهند و معنی کرنش که در این زمان هم باشد اولجاشتی تعظیم کرد اولجاشوک تعظیم کردیم اولجاشور واولجاشوبور
تعظیم میکند و اولجاشور بمعنی فاعل و مصدر نیز می آید اولجاشامه در تعظیم نمیکند و نکرده است اولجاشگان واولجاشورکان اولجاشادورکان
تعظیم کننده و تعظیم کرده و بمعنی مصدر نیز می آید اولجاشش واولجاشکیل مفرد مخاطب از فعل امر اولجاشما و اولجاشمابل
مفرد مخاطب از فعل نهی اولجاشنک واولجاشنکیز واولجاشنکلار جمع مخاطب از فعل امر اولجاشماک واولجاشمانکیز و اولجاشمانکلار
جمع مخاطب از فعل نهی اولجاشمان واولجاشماشین تعظیم نمیکنم اولجاشا بین واولجاشور بین واولجاشادور بین واولجاشورام
تعظیم میکنم اولجاشورم واولجاشاکیم تعظیم کردم اولجاشاکوم تعظیم نخواهم کرد اولجاشب واولجاشیبان واولجاشیش
تعظیم کرده [illegible] الاول [illegible] دو نور وزر تاساقی شرکیلیب یکلار بیله اوتروبور دوشوب نوره سی بیرله اولجاشیب
کوروشوب اولجاشماغ تعظیم کردن اولجاشماس تعظیم نمیکند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید اولجاشماسی تعظیم کردنش
و نکردنش اولجاشمادین از تعظیم کردن و تعظیم کرده اولجاشیب وبکیا و اولجاشابولماس و اولجاشماک ادلماس تعظیم نمیتوان کرد
اولجاشالماس تعظیم نمیتواند کرد اولجاشا اولجاشا تعظیم کنان و بدون تکرار هم مستعمل است اولجاشای واولجاشایین
تعظیم کنم و کند و کنی و کند اولجاشاک واولجاشالی واولجاشالیک تعظیم کنیم اولجاشکالی برای تعظیم کردن و تا تعظیم کرد
اولجاشکاچ چون تعظیم کرد و کند اولجاشکوچی تعظیم کننده اولجاشکوچه واولجاشکوکه واولجاشکانچه تا تعظیم کردن و بقدر
تعظیم کردن اولجاشکوم تعظیم خواهم کرد اولجاشکونک تعظیم خواهی کرد اولجاشکوسی تعظیم خواهد کرد اولجاشکولوک
تعظیم کردنی اولجاشکای واولجاشا واولجاشا واولجاشون واولجاشندیک تعظیم کند اولجاشکودیک واولجاشوردیک

تعظیم کردنه

تعظیم کردنی و همچنانکه تعظیم کند اولجالاماق بفتح جیم ولام کسب کردن و غنیمت گرفتن اولجالادی کسب کرد
چنانکه گوید شعر کوزونک چوروم دفتن بنی تمام اولجالادی قاشینک خیالی داد و کلیم جیش ایلیین تالاغای
اولجالادوق کسب کردیم اولجالار واولجالایدور کسب میکند و اولجالار بمعنی فاعل و مصدر نیز می آید اولجالامایدور
کسب نمیکند و نکرده است اولجالاغان واولجالاغان واولجالایدورغان کسب کننده و کسب کرده و بمعنی مصدر نیز می آید
اولجالا واولجالاغیل مفرد مخاطب از فعل امر اولجالاما واولجالاماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی اولجالانک
واولجالانکیز واولجالانکلار جمع مخاطب از فعل امر اولجالامانک واولجالامانکیز واولجالامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی
اولجالامان واولجالاماسمن کسب نمیکنم اولجالاربین واولجالاربین واولجالایدوربین واولجالارام کسب میکنم
اولجالادیم واولجالادیم کسب کردم اولجالاماغوم کسب نخواهم کرد اولجالاب واولجالابان واولجالامیش
کسب کرده اولجالاماغ کسب کردن اولجالاماس کسب نمیکند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم آید اولجالاماسی کسب کردنش
و نکردنش اولجالامادین از کسب کردن و کسب کرده اولجالاب بولماس و اولجالاسابولماس و اولجالایالماس
کسب نمیتوان کرد اولجالاالماس کسب نتواند کرد اولجالا یو و اولجالای اولجالای کسب کنان و بدون تکرار هم مستعمل است
اولجالای واولجالایین کسب کنم و کند و کنی و کرده اولجالاساق بو اولجالالی و اولجالالیک کسب کنیم
اولجالاغالی برای کسب کردن و تا کسب کرد اولجالاغاج چون کسب کرد و کند اولجالاغوچی کسب کننده
اولجالاغوچه واولجالاغوچه واولجالاغانچه تا کسب کردن و بقدر کسب کردن اولجالاغوم کسب خواهم کرد اولجالاغونک
کسب خواهی کرد اولجالاغوسی کسب خواهد کرد اولجالاغولوق کسب کردنی اولجالاغای واولجالاسا واولجالاسون
واولجالادیک کسب کند اولجالاغودیک واولجالاردیک کسب کردنی و همچنانکه کسب کند اولچاماک بفتح جیم عجمی
اندازه کردن اولچادی اندازه کرد اولچادوک اندازه کردیم اولچار و اولچایدور اندازه میکند و اولچار
بمعنی فاعل و مصدر نیز می آید اولچامایدور اندازه نمیکند و نکرده است اولچاغان واولچارکان واولچایدورکان اندازه

کننده و اندازه که و بمعنی مصدر هم می آید او لچا و اولچاکیل مفرد مخاطب از فعل امر اولچاپا و اولچاپاکیل مفرد مخاطب
از فعل نهی اولچاکنکز او لچا کیز و اولچاکلار جمع مخاطب از فعل امر اولچاپانک و اولچاپاکیز و اولچاپاکلار جمع مخاطب
از فعل نهی اولچاپان و اولچاپاس مین اندازه نمیکنیم اولچار مین و اولچار بین و اولچامیدورمین و اولچارام اندازه بکنم
اولچاریم و اولچاپاکیم اندازه کردم اولچاپاکوم اندازه نخواهم کرد اولچاب و اولچاپان و اولچاپس اندازه کرده
اولچاغانک اندازه کنخه اولچاپاس اندازه نمیکند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید اولچاپاسر اندازه کردنش
و نکردنش اولچاپادین از اندازه کردن و اندازه نکرده اولچاب بولماس و اولچاساپولماس و اولچاپاک اولماس
اندازه نتوان که خواه لچاپ آلماس اندازه نمیتوانه که اولچابو و اولچا اولچا اندازه کنان و بدون تکرار هم مستعمل
اولچاب بو او لچا بین اندازه کنیم و کنند و کنی و کرده اولچاساک و اولچاسه و اولچاینک اندازه کنیم
اولچاماسه برای اندازه کردن و تا اندازه که اولچاکاج چون اندازه کرد و کند اولچاکوجی اندازه کننده
اولچاکوجه و اولچاکوکه و اولچاغانچه تا اندازه کردن و بقدر اندازه کردن اولچاکوم اندازه خواهم کرد
اولچاکونک اندازه خواهی کرد اولچاکوسی اندازه خواهد کرد اولچاکوک اندازه کردنی اولچاکای و اولچاسا
و اولچاسون و اولچاغیک اندازه کنند اولچاکودیک و اولچاردیک اندازه کردنی و بهمچنانکه اندازه کند
اولغایاق بسکون لام و یای حطی و قاف بمعنی معجزه دو معنی دارد اول بمعنی بزرگ و عظیم باشد دویم مجازا
بمعنی پیر و معمر شدن استعمال میشود و او لالماق نیز بامعنی استعمال میشود اولغادی بزرگ شد و پیر شد چنانکه در
تاریخ الانبیا در ذکر ساختن حضرت نوح علیه السلام بمعنی اول کویه که اول حضرت ایلکان بیغاج پنج یل دین سوکرا
اولغابدی اولغایدوق بزرگ شدیم و پیر شدیم اولغابور و اولغایدور بزرگ میشود و پیر میشود و اولغابور
بمعنی فاعل و مصدر نیز می آید اولغایادور بزرگ و پیر میشود و نشده است اولغایغان و اولغایورغان و اولغایادورغان
بزرگ شونده و بزرگ شده و پیر شونده و پیر شده و بمعنی مصدر نیز می آید چنانکه در بیت ابن هرسه الا ول

بالمعنی الثانی

بالمعنی الثانی شعر اولوب عشق ایچرا عمر و هم زاهد اقوی زهد ارشادین یکیتی موفاق اولوغ صفت اولغایغا نادرکاتمس
و طالع هروی اولغایغاندار اماخوذ از او لماک بمعنی مردن دانسته و بمعنی دم مرگ ذکر کرده شعر مزبور را استشهاد آورده سهو
کرده است اولغاس و اولغایغیل مفرد مخاطب از فعل امر اولغایا و اولغایاغیل مفرد مخاطب از فعل نهی اولغاینک
و اولغاینکز و اولغاینکلار جمع مخاطب از فعل امر اولغایانک و اولغایاکیز و اولغایاکلار جمع مخاطب از فعل نهی اولغایان
و اولغایاس مین بزرگ نمیشوم و پیر نمیشوم اولغایامین و اولغایدورمین و اولغایادورمین و اولغایورام بزرگ میشوم
و پیر میشوم اولغایورام و اولغایاغیم بزرگ شدم و پیر شدم اولغایاغوم بزرگ و پیر نخواهم شد اولغایب و اولغایان
و اولغایپس بزرگ شده و پیر شده چنانکه شاه بابر اول را بمعنی ثانی در تاریخ الملوک در ذکر تغولیغ کنجه سلطنت را بمهراب
کویه که اتاسی آنی ولیعهد قیلیب پادشاه لیغ آنکا بیرپ اوزی چون اولغایب ایردی کوشه توتوب عبادت
مشغول بولدی اولغایغانک بزرگ شده و پیر شده اولغایاس بزرگ نمیشود و پیر نمیشود و بمعنی فاعل و مصدر منفی
هم می آید اولغایاسی بزرگ نشدنش و پیر نشدنش اولغایادین از بزرگ شدن و بزرگ نشده اولغایب بولماس
و اولغاب بولماس و اولغایاق اولماس بزرگ نمیتوان شد و پیر نمیتوان شد اولغایا الماس بزرگ نمیتوانند شد و پیر نمیتوانند شد
اولغایا اولغایا بزرگ شده و بزرگ شده پیر شده پیر شده و بدون تکرار هم بامعنی مستعمل است چنانکه در مجلس سیم از مجالس
النفایس در صفت هری بمعنی اول کویه که کیچیک لیکدا کشند و ز لوقه مهیب ایردی بمول ایامدا الدین نظم لار نقل
قیلور لار ایدی اولغایاکوبراک بولدی و مولف رومی اولغایارا دین فقره اولغایان خوانده و بامعنی نوشته اولغایان
موافق اشتقاق غلط است افاده معنی نمیکند اولغایاساق و اولغایغاپنر و اولغایغاپنز و اولغایالی و اولغایاینک
بزرگ شویم و پیر شویم اولغایاغالی برای بزرگ شدن و تا بزرگ شده و برای پیر شدن و تا پیر شده اولغایغاچ
چون بزرگ شده شود و پیر شده شود چنانکه بمعنی اول در تاریخ بابری مذکور است که کذر لاریوا اولغایغاچ تغییر تاپار اولغایغوجی
بزرگ شونده و پیر شونده اولغایغوجه و اولغایغوکه و اولغایغانچه تا بزرگ شدن و بقدر بزرگ شدن و تا پیر شدن و بقدر پیر شدن

چنانکه شاعر برنانی رابع اول در تاریخ الملوک در ذکر اردشیر بن شیرویه گوید که چون او ادشیر کچیک ایردی مهر چهر شنه
در پیلدی کیم اولغایو بجه ملک تیمرچی قیلادور اولغایغوم بزرگ خواهم شد و بیر خواهم شد اولغایغونک بزرگ خواهی شد
و پیر خواهی شد اولغایوس بزرگ خواهد شد و پیر خواهد شد اولغایغولوق بزرگ شدنی و پیر شدنی اولغایغای و اولغایا
و اولغایا و اولغایون و اولغایدیک بزرگ شود و پیر شود چنانکه شاعر برنانی را در نظم الجواهر در وصف پیری
گوید شعر باش اولغاییلطاق متوتنس دور در دیل کیم ملوسپهر اطلس دور در اولغایوذکید اولغایور دیک بزرگ شده
و بجایکه بزرگ شود و پیر شده و بجایکه پیر شود اولغایتاق بسکون لام و با حطی و تای قرشت و فتح غین معجمه مصدر متعدیست
یعنی بزرگ کردن اولغایتیب و اولغایتیبان و اولغایتیش بزرگ کرده چنانکه در لسان الطیر در وصف شاه کوارسطو گوید
النشاه دعا آنشانه شعر ایلا بان آنی حکیم ارجمند حلقه شاگردلار ایچرا پسند انکا مخفی مقالارنی آینسان طفل ایکان دین
الیغه اولغایتیبان و نیز در لیلی مجنون در وصف ولادت مجنون گوید شعر بولمان غافل دمی غم و دردا اولغایتیبان آنی
در دو پرورد و باقی صیغ برین نهج موافق شق اول باضافه تای قرشت اشتقاق میابد اولالماوغ بفتح لام اول
و سکون ثانی مرادف اولغایاق باشد یعنی بزرگ شدن اولالپ بزرگ شد چنانکه در کلیله و دمنه نیز مذکورست
که بازیچه اولالپ قد و قامت چکری من الجوامد اول پنج معنی دارد اول اسم اشارتست یعنی آن چنانکه
شاعر برنانی راگوید شعر اول الف دیک قد لطافت ایچرا بولدی برا رکان صوزدیک بولدی آنینک ضمیندا
مرقوم آخر دوم یعنی رطب و تر باشد انشاء علیه شعر اد غلارینک کونکلومکا تونکلاچ کوبهی هم کوزم دین کیم کوبار
اول قوردق چون خستانغه توشتی اوت و سیوم معنی گوید شعر ای نوالا جنگه اهتان ایتا اول آی رقوسین
چون سنکا اول دو دیشه رنگ آرتاق پر له جیک سیم مجازا یعنی آب و دریا استعمال میشود چنانکه در سد سکندری
شعر سوروب کیمنی اولکا آذاق کوطبی عمول سوغه قیله لار آهنک سیر چهارم امرست از شدن و بودن چنانکه
در ذیل اولماق گذشت پنجم امرست از مردن چنانکه در ذیل اولماک مذکور شد اولا باشباع ضمه و فتح لام بلغت

بلغت مغولی کوه بلند بود اولات یعنی مرکی باشد اولاشیق رشته و ریسمان بهم پیچیده و بند شده اولاغ و اولاق
دو معنی دارد اول مرکب سواری را گویند چنانکه در مجلس چهارم از مجالس النفایس در وصف خواجه قطب الدین
گوید که توشی سالور چاغدا اولاغلاری یوق ایرمیش بغایت بیبک کیشی پر قول لاریغه اوزلارین کونارنیب توشی
سالور ایرمیشلار دوم یعنی پیک و قاصد بود که از جائی بجائی میفرستاده باشند سیم کار بی اجرت باشد
و مؤلف برهان قاطع هم بفارسی باین معنی ذکر کرده اولانگ بسکون لام و نون و کاف عجمی و فتح تای قرشت
پوستی بود که بر ته کفش و موزه دوزند انشاء علیه شعر کل مقصود غه اول یتی یو یول اسیر بنداگیم تابانیغه بیگان بولدی
نیچه اولانگ و نیز در حیرت الابرار در منقبت گوید شعر ادوک و نعلین تخته نعلین آنگا بولوب پیر قدم او دنی کوزین آنگا
و همین لفظ است که عوام آنرا معرف ساخته نکار دشنام استعمال نموده الدنک میگویند و از ین قبیل است لفظ دبنگ
که در دشنام میگویند و اصل آن دنبک است و آن عبارت از طبقی باشد که از چوب و نی بافته در میان آن میوه گذاشته
برای فروختن میگردانند اول نورور یعنی آنست و این شورش از آنست شعر بنغاج بیرده باشاق کیم سنداقالمیش
اول نوروهم جنونین کیم فراقینک اوقی جسمیدا سنبدور دوم و هرگاه متصل نوشته شود بجای می نشینند
و یکشی می آید چنانکه در ذیل اشتقاق گذشت اولنوروشلوق یعنی مسکن و موطن باشد چنانکه گویند خوارزم اولتوروشلوق
توریعنی مسکن خوارزم است اولته بسکون لام و فتح تای قرشت به باره و سرنکاردی قلاب بایکری بود
اولجا دو معنی دارد اول کسب و غنیمت را گویند که در جنگ از دشمن بدست آید چنانکه در حیرات الابرار گوید
شعر اولجا و جون اول که جلادت قیلور مژده غه قرآن نی تلاوت قیلور دوم یعنی اقدر باشد چنانکه گوید شعر سالیب
قان آنگا توبه و رنگ درغ و جسم نکار ایچره که اولجا داغ الله قان بولماغاریو لالهزار ایچره و نیز در فصل پنجم
از محبوب القلوب در دهستان عاشق گوید که اول ایش کیفیتین سوردیلار اولجه جوابیدین لوحالت معلوم
بولدی کیم سینا انکا امید استطوری حاضر ایرمیش و آنرا اولجه نیز نویسند اولجاش یکنوع نقطیست که در میان

ازرک معولست وکیفیت آن در ذیل مصدر اولجاشماک مذکور شد وآنرا اولجامیشی هم نامند **اولجاک** بسکون لام وکاف
وفتح جیم عجمی بمعنی پاس وآلت کیل وذرع وریسمان که بآن اندازه گیرند چنانکه گوید شعر ایرین بیردین کیمسا رقیب آمرادیم رکلار
کبی کوزداوآلیب جان رشته سی برلا اباغی اورسین اولجاک **اولجامیشی** بمعنی تعظیم واحترام وپیشکش گذرانیدن بود
اولجایتو بسکون لام وبعضی بظا وفتح جیم بالف کشیده بلغت مغولی تو بمعنی صاحب واولجای بمعنی یمن وبرکت باشد
ومعنی ترکیبی آن مبارک ومیمون وصاحب یمنیت بود ونیز نام پادشاهیست که بانی سلطانیه است واو پسر ارغون بن
اباقای بن هلاکو خان است ونیز اولجای اسم دختر غازان خانست که در حباله شهزاده بسطام بوده واورا اولجای
قوتلوغ میگفتند **اولجه** بسکون لام وفتح جیم بهار وده خان اولجا بمعنی کسب وغنیمت وآنقدر باشد که مافوق بکار نیست
ودکسر جیم عجمی بمعنی آنچه بود والشاه علیه شعر خار هجران تنسیگا چون تیکیلور انکلا عاشقین ؛ اولجه چابقیه منینک خنجر هجران
انجیش ؛ ونیز در فرهاد وشیرین در وصف خزاین خاقان گوید شعر خزاین دیا کیم بوز بیرا اولکان ؛ تاهشب غنیمتی آندا
اولجا امکان **اولکا** ولایت وشهر را گویند وآن معروفست **اولکو** باشباع ضمه وضم کاف عجمی دو معنی دارد اول
بمعنی اندازه بود دویم برج میزان را نامند **اولکوش** بضم کاف عجمی وسکون شین قرشت بمعنی افسرده وپژمرده
باشد **اول لوغ** مع اللین بمعنی نوبت بود چنانکه در لسان الطیر گوید شعر هر نی بودی او اول دکلان دیک تور
مقتین ؛ بولوغ واول لوغ بولوب رنج اوراندین **اول لوک** مع الکاف بمعنی تری ورطوبت باشد **اولنک** بفتح
لام وسکون نون وکاف عجمی سه معنی دارد اول سبزه وسبزه زار را گویند چنانکه گوید شعر ابلادی نیسان
زلالی بیر یوزین آینه گون ؛ انجم وگوک تکسیده آنداربا چین واولنک ؛ وکه من حیرت آلا برار شعر گوک اولنک
اطرافیدا ابر گونه درد ؛ انجم الیه دایره لاجورد ؛ دویم کنیزغ سرودیست که در میان اتراک شایع است وآن
باین نحواست که در عروسیها بعد از آنکه عروس را بحجله می آرند دختران نزد او جمع شده بسرود ونوا ادر صفت
داماد تصنیفات میخوانند وهمچنین در خانه داماد نیز جوانان جمع شده برقص وخواندگی عروس را بتصنیف

واین شعر

واین شعر مشهورست آنبغه من سکندری شعر معنی بوزوب چیکه ونیدا جنک توا چنک کم بار اولنک را اولنگ
سیم نام علیست این شد آرو کاین که سکن جانبه هزاره است **اولوناو** بضم لام مخفف ومعروف اولوغ تاغ
باشد یعنی کوه بزرگ ونیز طایفه خطای که نام فرقه ایست از اوزبکیه در وقت نزول لشکر برای پیدا کردن یکدیگر
فرقه خود را باین اسم آواز میکنند **اولوس** بسکون سین بمعنی خلق وجماعت بود والشاه علیه شعر تو تولمیش
ایردی غضب دین اولوسنی قبله سرا بیراوتوبیش توتولابلی فتنه ودرانکا تا شیر **اولوش** بسکون شین قرشت
بمعنی حصه وبهره ورسد باشد **قطعه** چوچق درد وبلا نی جهانغه اوردی صلا ؛ تخت راق منی بچانغا تغه اوردی صلا
بین الدیم اوین اولوشنی دین توقوزا بیم اولوشین یا بیم که قالدی آتی انس وجانغه اوردی صلا **اولوغ**
واولوق بمعنی بزرگ وعظیم چنانکه شاه بربانی را گوید شعر آمدین تلکنی ایلیاس ایکان کونکا هردم بیا کیم بوایرده
خیر وچابی آنینک اولوق ؛ وگه شعر بمعنی بیک بچه بولبس داغ موکه اولوق که اول سنبنک خطیکا
سندولی نور ورایر دوق ؛ ومولف رمی اولوق را درین شعر اولوق بالف ممدوده خوانده وبعضی قیاس
بمعنی آنقه مال ودیگر نوشته وطالع هروی ونصیری هم متابعت کرده اند در شبهه این شبهه نیست
زیرا که معنی شعر اینست که چه ابغه همچنین بزرگ ودماغ شده ودخط تراغلام سندوی که پای گج سریر است
دویم بالمجاز پیر ومعمر را گویند سیم بزرگ را همین معنی تا دو وراان باشد **اولوطوغ** و **اولوطوق** بمعنی بزرگی وپیری
اولوک مرده را گویند الشاه علیه شعر آرزو ایلاب لبیک آلیدا جان بیرماکنی خضر ؛ خضر سوتی دین اولوک
عمر ایلاکا ندمک آرزو **اولوکسا** بفتح سین مهمله جیفه ومردار را نامند چنانکه در فرهاد وشیرین در نامه
فرهاد گوید شعر بولار انجا بار ابردی بر ضعیف است ؛ منینک دیک زار ومهجور ونحیف است ؛؛
چیبین لار بسی مجروح اتبار جانغ ؛ اولوکسا اوزره آنداق کیم سورک زاغ ؛ **اولوکه** بفتح کاف بلغت مغولی
بمعنی گهواره باشد **اولولغ** مخفف اولغلوق بمعنی بزرگی وپیریست **اولوم** دو معنی دارد اول بمعنی مرگ بود

دو یم کف شتر را گویند که آنرا بعربی زبد نامند **اولوموک** بضم لام و تای قرشت و سکون میم و کاف بمعنی هم مرده

و نیم جان باشد الشاهد علیه شعر ایکی بونوع غالب خصم اولوموک مور قیلیغ چو عازم بولسا لا رهیهات سکن یونکا چاغ

اولولوک کشتنی و واجب القتل چنانکه گوید شعر یوز آلمان بولی دین قیلیغ چون تزئیف یار المتور نماز ایچرا اولوک

نکشا ایاردین روزگار المتور یعنی چنانکه کشتنی در نمازی که در حالت کشتن بیکند تعلل و اطاله کرده دم را

غنیمت میدانند و روزگار میگذرانند من هم از راه او وقتی که برای قتل من می آید روزگار بسیار دارم **مع المیم**

من السفاو اوماق بفتح میم اول سرا بزیر و عقب را بیالا کردن وچون قابل اشتقاق نبود بذکر مصدر اکتفا

شد **اوممات** بسکون میم اول بزرگ رهی توقع کردن و امید داشتن چنانکه فضولی بغدادی بمعنی مفرد مخاطب

از فعل نهی گوید بالاء الزومیه شعر هر درد بیرون او مه فضولی دوای درد صبر ایله اول که دردو بردی هم دوا بردی

اوملماک بضم میم اول ملول شدن چنانکه فضولی بمعنی مضارع منفی گوید بالاء الرومیه شعر کولدا چیقی او مولمز

دشکدن تکرا اولدور جرو کیم لا تحزنی دیر انکا اهل رقابی **من الجیم مع اللام اوما** استخوان مفصل ران را گویند

وا ولجا هم نامند **اوماج** یکنوع آشی است که از آرد میپزند چنانکه در سد سکندری در وصف بحر گوید شعر مبابات

قیلماس بیا کیدین کلاج عجین بولماس آنا پا با و عان اوماج **اوماچا** بفتح میم و جیم عجمی بالف کشیده همان اوما

باشد که مذکور شد **اوماق** مخفف او یماق بمعنی قبیله باشد و در اوغوزنامه مسطور است که بعد از اوغوز خان

کون خان پسر بزرگ او که بر تخت نشست مجلس عشرت آراسته بیست و چهار تن از اعیان و نبیرهای پدر را

که از کنیز بوجود آمده بودند در بیرون خرگاه جا داد و که دوازده تن در درخرگاه نشسته و دوازده تن

استانه خزاده بارانگند نشسته آنچه از نسل این بیست و چهار تن بهم رسیدند آنهارا اوماق نامیده

و اوماق بمعنی اوروغ باشد یعنی خویش و تبار و در غیر در تالیف خود بمعنی جاه و بزرگی نوشته بمعنی او بجات

اومانج بسکون نون و جیم بمعنی توقع و امید باشد **اومکان** بفتح کاف عجمی و **اومکون** بضم کاف عجمی

منهای حلقوم

منهای حلقوم و استخوان مابین حلق و سینه باشد **امودون** بضم میم و دال ابجد بلغت مغولی شلوار بود که آنرا ابغه

سربال گویند **اوموز** بسکون زای هوز بمعنی دوش که آنرا بعربی عاتق و منکب نامند **مع النون من الف الی الباء**

اوناک بسکون نون روییدن و ادراک رسیدن **اونکماک** گویند **اوندی** رویید **اوندوک** روییدیم **اونار**

و **اوناودر** میرویید **اونار** بمعنی راضی شود هم آمده و با یعنی مشتق از مصدر اوناماق است چنانکه مذکور شود و حاصل

مصدر هرد و معنی هم می آید **اونامید** بمعنی رویید و نیز رویید است **اونکان** و **اونارکان** و **اوناودرکان** روییده

و روییده الشاهد علی الاول من ناصر شعر سار وغ پر ایلیکنی قیلیب لبا قوت تغبیه آهنگ اعجازی بین

بیلکیل بوییر دین اونکان اوت بمعنی و بمعنی مصدر بتر هر اینده **اون** و **اونکیل** مفرد مخاطب از فعل امر

و اون معانی جامه هم دارد چنانکه در ذیل جوامد مذکور خواهد شد **اونما** و **اونماکیل** مفرد مخاطب از فعل نهی

اونمان و **اونماسین** یا نیز رویم **اونابین** و **اونار بین** و **اوناودرین** و **اونارام** میرویم **اونار بین** و **اونارام**

بمعنی راضی شویم هم آمده و در این بمعنی با مصدر اوناماق اشتراک دارند **اوناریم** و **اوناکیم** روییدم **اوناریم**

بمعنی راضی شدم هم باشد **اوناکوم** تو هم رویید **اونوب** و **اونوبان** و **اونمیش** روییده **اوناس**

نیز روییده و بمعنی فاعل و مصدر متعدی هم می آید **اوناس** روییدیش و نروییدیش **اونادین** از روییدن و نروییده

اونوب **ایلماس** و **اوناب ایلماس** و **اوناکا ایلماس** نمیتوان رویید **اوناالماس** نمیتوانند رویید

اونا اونا رویید و روییده و بدون تکرار هم مستعمل است **اونای** و **اونایین** برویم و برویید و بروید

و روییده و نیز بمعنی راضی میشوم و شود و شوی و شده **اوناک** برویم **اونالی** و **اونالیک** برویم

و راضی شویم **اونکالی** برای روییدن و تا روییده **اونکاج** چون رویید و برویید **اونکوچی** رویید

اونکوچه و **اونکونجه** و **اونکانجه** تا روییدن و بقدر روییدن **اونکوم** خواهم رویید **اونکونک** خواهد رویید

اونکوسی خواهد رویید **اونکولوک** روییدنی و بزرگی در معنی حیله و لجاج هم بود **اونکای** و **اونا** و **اوفا**

[illegible]

واونسون و اوندنیک بروید چنانکه لطفی گوید الثانیه علی الاول شعر اونکای باری روضا ایچرا کرس : چون لطفی
ایرورکورونک قبیله اوگودیک و اوناردیک رویدنی و همچنانکه برویه و اوناردیک بمعنی راضی شدنی و همچنانکه
راضی شود هم مرآید اوندرماک بسکون نون ورای مهمله وضم دال مصدر متعدیست بمعنی رویانیدن و نیز بمعنی
افندهی و سبز کردن حرف استعمال میشود اوندوران و اوندوردکان و اوندورادوران رویانده و رویانیده
چنانکه سنابه برادل رابعه اول در مقام تمجید گوید که گوکدین یامغوراینه دوکان و یردین نباتات اوندورکان و باقی
صیغ برهمین قیاس موافق شق اول باضافه لفظ دور اشتقاق مییابد اوناماق بفتح نون بالف کشیده بمعنی راضی شدن
و مذعلی هوا بعه راضی کردن نوشته اونادی راضی شد اونامادی راضی نشد چنانکه در تاریخ الانبیا گوید
که قابیل اوزسیکلی هی نیک حسنی جهتی دین انکا قابیل ایردی اونامادی کیم هابیل کا برکا یلار اونادوق
راضی شدیم اوناز و اونامدور راضی شود و اونار بمعنی اسیر میشود هم آمده چنانکه در ذیل اوناماک مذکور شد
و بمعنی فاعل و مصدر نیز می آید اونامادور راضی نمی شود و نشده هست اوناغان و اونارغان و اونادورغان
راضی شونده و راضی شده و بمعنی مصدر هم می آیند اونا و اوناغیل مفرد مخاطب از فعل امر اونا و اوناماغیل
مفرد مخاطب از فعل نهی اونانگ و اونانگیز و اونانگلار جمع مخاطب از فعل امر اوناماگیز اونامانگ و اوناماگلار
جمع مخاطب از فعل نهی اونامان و اوناماسین یا راضی نمی شوم الثانیه علی الاول شعر تاموغ اوتیغه اوناب ایچر یک
اوتیغه اونامان : باشیم بارو رغه حیدار بین وافلکا حیدامان اونای بین و اونار بین و اونایدور بین
و اونارام راضی میشوم و اونار بین و اونارام بمعنی میبردیم هم آمده اوناریم و اوناغیم راضی شدم
و اوناریم بمعنی میبردیم هم باشد اوناماغوم راضی نخواهم شد اوناب و اونابان و اونامیش
راضی شده اوناماینگ راضی نشد اوناماس راضی نمیشود و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم مرآید اوناماس
راضی نشدن و نشدنش اوناماین و راضی شدن و راضی نشده اوناب بولاس و اوناسا بولاس و اوناماق اولماس

راضی سیوان

راضی سیوان شد اونار اتماس راضی میتواند شد اونابو و اونای اونای راضی شده راضی شده و بدون تکرار
هم مستعمل است اونای و اونایین راضی شوم و شود و شوی و شده و نیز بمعنی برویم و برویه و بروید
و رویده اوناساق و اوناغایز و اوناغایز و اونالی و اونالیک راضی شویم و اونالی بمعنی برویم
هم باشد اوناغالی برای راضی شدن و تا راضی شده اوناغاج چون راضی شد و شود اوناغوج
راضی شونده اوناغوجه و اوناغوجه و اوناغانجه تا راضی شدن و بقدر راضی شدن اوناغوم راضی خواهم شد
اوناغونک راضی خواهی شد اوناغوسی راضی خواهد شد اوناغولوق راضی شدنی اوناغای و اوناسا
و اوناسون و اونادیک راضی شود الثانیه علی الاول شعر ای نوائی هیچ سلطان کیم اوناغایو کونکول :
انگا موبچه اجنبی سوزلار که ارشاد ایلادیم اوناغودیک و اوناردیک راضی شده و همچنانکه راضی شود و
اوناردیک بمعنی رویدنی و همچنانکه برویه هم می آید اوناتماق بفتح نون و سکون تای قرشت مصدر
متعدیست بمعنی راضی کردن اوناتقوچه و اوناتقوچه و اوناتغانچه تا راضی کردن و بقدر راضی کردن
الثانیه علی الثانی بالمعنی الثانی شعر بیرا ولمادی جان بیرباک و لبین سورباک : بنیدین که قالمادی
جانیم انی اوناتقوچه : و باقی صیغ برین نهج موافق شق اول با تای قرشت اشتقاق می یابد اونوتماق
بضم نون و سکون تای قرشت فراموش کردن اونوتتی فراموش کرد اونوتوق فراموش کردیم
اونوتور و اونوتادور فراموش میکند و اونوتور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید اونوتغان و اونوتورغان
و اونوتادورغان فراموش کننده و فراموش کرده الثانیه علی الاول بالمعنی الثانی من سند سکندری شعر دیان کیم
یاد اتیب سنا و قیل : اونوتغایلار یکنی بیر ارباب قیل : و بمعنی مصدر هم می آید اونوتغایدور فراموش کند
و کرده است اونوت و اونوتغیل مفرد مخاطب از فعل امر الثانیه علی الاول شعر وجودم اورتادیک
ای عشق ایدی ترکیم نوت : جدای او چون که جینی قایدا کوردونک آنداا اونوت : داونوت بمعنی

فراموش هم باشد اونوتما و اونوتماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی الشاهد علی الثانی من فرهاد و شیرین شعر اونوتماغل
کونا هجرانی بیداد؛ یعنی بیرحمه بیرله فقطا و بیکسلیکا و اونوتونگ و اونوتونگیز و اونوتونگلار جمع مخاطب از فعل امر
اونوتمانگ و اونوتماغیز و اونوتماغلار جمع مخاطب از فعل نهی اونوتقان و اونوتماین فراموش نکنیم اونوتماین
و اونوتوربین و اونوتادورین و اونوتورام فراموش بکنم اونوتورم و اونوتاغیم فراموش کردم اونوتاغوم
فراموش نخواهم کرد اونوتوب و اونوتوبان و اونوتیش فراموش کرده اونوتیشانگ فراموش کرده اونوتماس
فراموش نکند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید اونوتماس فراموش کردنش و نکردنش اونوتمادین از فراموش
کردن و فراموش کرده اونوتوب بولماس و اونوتسا بولماس و اونوتماق اولماس فراموش نتوان کرد اونوتا آلماس
فراموش نتواند کرد اونوتا اونوتا فراموش کنان اونوتای و اونوتاین فراموش کنم و کند و کنی
و کرده اونوتساق و اونوتقاپیز و اونوتقاپیز و اونوتالی و اونوتالیک فراموش کنیم اونوتقالی
برای فراموش کردن و تا فراموش کند اونوتقاج چون فراموش کند و کند اونوتقوچی فراموش کننده
اونوتقوم فراموش خواهم کرد اونوتقونگ فراموش خواهی کرد الشاهد علیه شعر چون اونوتغونگ دور سین
الیمی ایل سینی باری چکیب بیش حج بین بو اونوتماغاری پرساعت اونوت اونوتقوسی فراموش
خواهد کرد اونوتقولوق فراموش کردنی اونوتقای و اونوتما و اونوتسا و اونوتقون و اونوتنگیک
فراموش کند چنانکه در پیغام اسکندر بخاقان چین گوید الشاهد علی الرابع شعر مسلم توتار بولسا بو رازنی
اونوتنگیک مقالات ناسازنی اونوتقودیک و اونوتورودیک فراموش کردنی و همچنانکه فراموش کند
اونوتتورماق مصدر متعدی یعنی فراموش فرمودن اونوتتورمادیم و اونوتتورماغایین فراموش
نفرمایم الشاهد علی الاول شعر عزضیم بو که اونوتتورماغایین اوزنی انگا؛ گوید اگر نماکیم افغان که دیگاه
چکیب اونی صیغ برین منوال بوافق متن اول با لفظ تور اشتقاق میابد اونوتقوماق بضم نون و یای

ونت

ونت و سکون لام مصدر انفعالست یعنی فراموش شدن اونوتولور و اونوتولادور فراموش نمی شود و
اونوتولور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید چنانکه در باب فراموشکاری اهل حسن در سخن قطعه بطریق نثر بمعنی مصدر
گوید که حسن اهلی نینگ کونکلی نسیان و وفا الی آندا اونوتولوری نینگ بیانی اونوتولغایو آیا فراموش شود
الشاهد علیه شعر سلیمان اونوتولغایو ایکاندور منکا جور؛ باکو پراک ایرور بو قاتلادشوار لیقی؛ و باقی صیغ برین
نهج بالام اشتقاق میابد اوندامک بسکون نون و فتح دال صدا زدن و دعوت کردن و ایندامک
بکسر الف هم گویند اونداوی دعوت کرد اونداوک دعوت کردیم اوندار و اوندایدور دعوت بکنید
و اوندار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید اونداماییدور دعوت نکنند و نکرده است اونداکان و اوندارکان
و اوندایدورکان دعوت کننده و دعوت که و بمعنی مصدر هم می آید اوندانگ و اوندانگیز و اوندانگلار
جمع مخاطب از فعل امر اوندامانگ و اوندامانگیز و اوندامانگلار جمع مخاطب از فعل نهی اوندامان و اوندامایین
دعوت نکنم اوندایین و اوندارمین و اوندایدورمین و اوندارام دعوت بکنم اوندادیم و اونداغانیم
دعوت کردم اوندامایکوم دعوت نخواهم کرد اونداب و اوندابان و اوندامیش دعوت کرده
اونداماشانگ دعوت کرده اوندامس دعوت نکند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید اوندامس
دعوت کردنش و نکردنش اوندامادین از دعوت کردن و دعوت نکرده اونداب بولماس
و اوندسا بولماس و اوندامک اولماس دعوت نتوان کرد اوندای آلماس دعوت نتواند کرد
اوندایو و اوندای اوندای دعوت کنان و بدون تکرار هم مستعملست اوندای و اوندایین
دعوت کنم و کند و کنی و کرده اوندساک و اونداکاپیز و اونداکاپیز و اوندالی و اوندالیک دعوت کنیم
اونداکالی برای دعوت کردن و تا دعوت کند اونداکاچ چون دعوت کند و کند اونداکوچی
دعوت کننده اونداکوچی و اونداکوچی و اونداکاچ تا دعوت کردن و بعد دعوت کردن ....

اونداکوم دعوت خواهم کرد اونداکونک دعوت خواهی کرد اونداکوسی دعوت خواهد کرد اونداکولوک
دعوت کردنی اوندالار و اونداسا و اونداسون و اونداونک دعوت کند اونداکودیک و اونداردیک
دعوت کردنی وهمچنانکه دعوت کند اونکارماق بسکون نون ورای قرشت وفتح کاف عجمی مع الاماله
بمعنی راست کردن کار بود که آنرا بعربی اصابت گویند اونکاردی راست بکند اونکاردیم راست کردیم
اونکاردور واونکارادور راست میکند واونکاردور بمعنی فاعل ومصدر نیز می آید اونکارمادور راست نکند
ونکرده است اونکارکان واونکاردورکان و اونکارادورکان راست کننده وراست که وبمعنی مصدر هم می آید
اونکار بسکون را واونکارو بضم را واونکارغیل مفرد مخاطب از فعل امر اونکارما و اونکارماغیل
مفرد مخاطب از فعل نهی اونکارینک واونکارینکیز و اونکارینکلار جمع مخاطب از فعل امر اونکارمانک
واونکارمانکیز و اونکارمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی اونکاریان و اونکارمایین راست بکنیم اونکارایین
واونکاردین واونکارادورمین واونکارورام راست بکنیم اونکاردوم واونکارماغیم راست کردیم
اونکارماغوم راست نکرده ام کرد اونکاریب و اونکاربان و اونکارمیش راست که اونکاربانک
راست نکرده اونکاربالس راست میکند وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم می آید اونکارماس راست کردنش ونکردنش
اونکارمادین از راست کردن وراست نکرده اونکارپ بولمس واونکارسا بولمس واونکارماق اولماس
راست نتوان کرد اونکارالماس راست نتواند کرد اونکارا واونکارا راست کنان راست کنان وبدون تکرار
هم مستعمل است اونکارای و اونکارایین راست کنم وکنند وکنی وکرده اونکارقلی واونکارغانیز واونکارغیز
واونکارالی واونکارالینک راست کنیم اونکارغالی برای راست کردن وتا راست کند اونکارغاچ چون
راست کرد وکند اونکارغوجی راست کننده اونکارغوجه واونکارغونجه و اونکارغانچه تا راست کردن
وبقدر راست کردن اونکارغوم راست خواهم کرد اونکارغونک راست خواهی کرد اونکارغوسی راست خواهد کرد

اونکارغولوق

اونکارغولوق راست کردنی اونکارغلی واونکارا واونکارسا و اونکارسون و اونکاردیک راست کنند
چنانکه سابقاً بر ثانی راه مثل گویند که ایش اولدورکه اننداونکارا اونکارغودیک واونکاردیک راست کردنی وهمچنانکه
راست کند اونکارلماق بکسر را والحاق لام بمعنی راست شدن کار باشد وباقی صیغ برین نهج با لام اشتقاق بیابد
اونکالماق بسکون نون ولام وفتح کاف عجمی مع الاماله بشدن جهت با فتن والتیام یافتن و
ازاک روم اونکولمک بضم کاف گویند اونکالدی بشد اونکالدیم بشدیم اونکالور و اونکالادور
بشود واونکالور بمعنی فاعل ومصدر منفی هم می آید اونکالمادور بنشود ونشده است اونکالغان واونکالورغان
واونکالادورغان بشونده وبشده وبمعنی مصدر هم می آید اونکال واونکالغیل مفرد مخاطب از فعل امر
اونکالما واونکالماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی اونکالینک واونکالینکیز واونکالینکلار جمع مخاطب
از فعل امر اونکالمانک واونکالمانکیز واونکالمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی اونکالیان واونکالمایین
بنشویم اونکالالین واونکالورمین واونکالادورمین واونکالورام بشوم اونکالیب واونکالیبان
واونکالیش بشده اونکالیبانک بشونده اونکالماس بنشود وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم می آید
اونکالماسی بشدنش ونشدنش اونکالمادین از بشدن ونشده واونکالیب بولماس واونکالسا بولماس
واونکالماق اولماس بنتوان شد اونکالالماس بنتواند شد اونکالا اونکالا بشونده بشونده وبدون تکرار
هم مستعمل است اونکالای واونکالایین بشوم وشود وشوی وشده اونکالساق واونکالغانیز واونکالغیز
واونکالالی واونکالالینک بشویم اونکالغالی برای بشدن وتا بشده الشاهد علیه بالمعنی الاول
شعر کیلیلاچ کونکول بارایسی یاد وشتی اونکالغالی : هر لحظه بارماغیل که دلفکاریمنی سنوز اونکالغاچ چون
بشد وشود اونکالغوجی بشونده اونکالغوجه واونکالغونجه و اونکالغانچه تا بشدن وبقدر بشدن
اونکالغوم بشوم خواهم شد اونکالغونک بشوی خواهی شد اونکالغوسی بشود خواهد شد اونکالغولوق بشدنی اونکالغای

و اونکالا و اونکالسا و اونکالسون و اونکالدیک به شود الشاعر علی الاول شعر کوکو لکایوز توتان نیش
اوریسا بهوان ایلامان ناله : وصا لینک نوشی دین اول زخم لار پرکون اونکالغای دیب : وله شعر
کونکول ضیقی کم اولماس فرقتیکدا او ، اونکالغایو مرهمی کیم قیلور هردم طبیب زهری آشامی اونکالغوذیک .
و اونکالوردیک به شدنی و همچنانکه به شود اونکمک بسکون نون و کاف عجمی بترکی رومی رهیدن و در لغت
جغتای اونماک گویند چنانکه مذکور شد اونکولمک بترکی رومی به شدن و در لغت جغتای اونکالماق گویند
اونکولمیش به شده چنانکه فضولی گوید بالملاء الرومیه شعر جنجر بیداد ایله هر دم کورار زخم اوزره زخم هیچ بردم
کورمدوم اونکش اول کونکلمش کونکلومی من الجواهر الثمینه داده را خوانند و نیز اهمال از دنبیدن چنانکه
در ذیل مصدر اونماک گذشت و با شباع ضمه دو معنی دارد اول صدا و آواز را گویند الشاعر علیه
شعر اون چیکارین عشق آرا اول نرگس جادو کورب : بانغلاغان ایت تک که زاید ایلاکای آهو
کورب : دویم هر چیز مسحوق را مانند گرد ماچنانکه در سکندری گوید شعر اوشاق قیلدا اون توزغه مانند اوپر
و لیکن هیچ توز هیچ قیلدا ایرور : و آرد را خوانند خصوصا الشاعر علیه شعر هین تیلار هین وصل آهنگ کونکلی
هراعیار ایله : مثلا ایکی باتش ارا سینداکی کاک ایلتهادون اونان بلغت مغولی بمعنی راست و صدق
ضد دروغ باشد اونتوج بسکون نون و جیم و ضم تای قرشت بمعنی فرض و دین باشد چنانکه گوید
شعر الیغه باتش قیو مردوم امانیغ ایلاآیرمادی : باتش الماس بوکیم ایرور بو بنود آهنگ اونتوجی
و آنرا اونوج نیز گویند اوندالیق بسکون نون و فتح دال و کسر لام عبارت از ده یک باشد که آنرا اعشار
عشر خوانند اوندور بسکون نون و رای قرشت و ضم دال بمعنی رفیع و بلند بود چنانکه در سبعه سیاره گوید
شعر ایلاماک سپهر جرم غبرانی : اوندور ایتاک سپهر خضرانی : و نیز در سکندرنامه شعر قیلور بارجا عالی
عمارت لیک بیت : هر بر باری اوندور بجاجغه تکیت : و جامع هروی اوندور را در شعر اضافه اینده و کسر الف

خوانده

خوانده و بمعنی عظمت قدر و ضخامت جثه نوشته سهو کرده و نیز اهمال ارزدیابیدن چنانکه در ذیل
مصدر اوندورماک گذشت اندوراک بلندتر اونغای بسکون نون و های حطی و فتح غین معجمه با الف کشیده
بمعنی ارزان و بها اندک بود چنانکه در فصل هشتم از محبوب القلوب به آورده اند و بفضی هم بمعنی ضخیم
و بعلاوه آن بمعنی خمیده و دوتا شده نیز مذکور است اوتقان بسکون هر دو نون و فتح قاف با الف کشیده
بلغت مغولی کره اسب و کره خر باشد اونک بسکون نون و کاف و بمعنی آمده اول راست بمعنی
صواب الشاعر علیه شعر عشق کیلتوریب اشیم دیر قناعت سیدا اونک : خانقه کنجی هوس ایلایابین
آمدین سونک : و نیز در فصل چهارم از محبوب القلوب در ذکر پادشاه ظالم گوید که خطارانی اونک کیلیاسا
دخل بیرلار غه شرکت بلکه نقیض تونغارغه تهمت دویم راست ضد چپ باشد چنانکه گوید شعر کرین ایتا
نوائی کرکیشی طاعت نهیب : نامه معلوم ایاباس سول قولی دین و دریا اونک اونکو بسکون نون و ضم
کاف عجمی بترکی رومی بمعنی لجوج و مجیل و ستیزه کار باشد اونکور بسکون نون و رای مهمله و ضم کاف عجمی گوشه
دامن قبا باشد چنانکه در نسایم المحبه در ذکر شیخ ابوعلی فارمدی گوید که چون سماع دین فارغ بولدیلار شیخ
تونین سالدی و اصحاب بیر شیب اولاشور ایردی لار شیخ بیر منیک چیلاه بیرا اونکورین آلیب باشغه تویب
چارلادی که ای ابوعلی طوسی قاید اسین اونکورغه بسکون نون و رای مهمله بضم کاف عجمی و فتح غین
معجمه فقرات ظهر بود که آنرا اوکورغه هم گویند و بفارسی پشت مهره نامند اونکولوک حیله و لجاج بود اونت
بمعنی فراموش باشد الشاعر علیه شعر ایله درد و غمیکا اوزکا نیم : کیم اونوت بولدی منکا عیش و طرب : و نیز امر است
از فراموش کردن چنانکه گذشت مع الواو من الاشتقاق اوکیون بفتح واو و سکون نون بترکی رومی بمعنی
پاچشن من الجوامد اواو آشیانه مرغان باشد و آنرا یواهم نامند اواد مرز کنار کرد و را گویند
اواوبه بکسر دال و سکون رای مهمله هیچ افتادن ستور باشد و آن عبارت از اینکه چارپای یک پهلو

افتاده نتواند برخاست و آنرا کولا لیرهم کویند مع الباء الستفا اویماق بسکون با پنج معنی آمده اول بمعنی
کاویدن باشد که آنرا بعربی تغویر کویند دوم بمعنی زخم بستن و ماست لبستن بود سیم بمعنی موافقت و جنبانیدن
کردن باشد چهارم قبیله را نامند پنجم انکشتوانه خیاطی را خوانند چنانکه در ذیل جواهد نکارش خواهد یافت
اویدی کاوید و بست و موافقت کرد چنانکه بمعنی اول در آغاز عشق مجنون و احوال لیلی کوید شعر بزناغلارنی
چویو تکا قویدی ؛ بزناغ بزناغچه بیرلار اویدی ؛ و معنی شعر اینست که ناخنهارا چون بر رو کذاشت بقدر هر ناخنی رو را
کاوید و طالع هروی مصرع اخیر را از نسخه سقیمی باین نحو خوانده که بزناغ بزناغ جا براولدی و جا بر را بمعنی
زمینی نوشته که آب از آن تراوش کند درینصورت معنی شعر این خواهد بود که چون ناخن را بر رو کذاشت
~~بقدر هرناخنی سرو ددكاله~~ ناخنها زمینی شد که آب از آن تراوش کند معهذا جابر کیاه ریزه ایست که ریشه
آن درهم می پیچد و در زیر درختان و جاهای نمناک میروید و شبیه است او و اضح و لفظ محرف و معنی
اختراعی است و بمعنی زخم بست در تاریخ بابری مذکور است که شهوار نینک باشیدین کف دست چه پارچه
سونکاکنی قیلیچی آلیب کینار باشینی اویدیلار تینچی بولدی اویدوق کاویدیم و بستیم و موافقت کردیم
اویار واویادور میکاود و می بندد و موافقت میکند و اویار بمعنی فاعل و مصدر نیز می آید چنانکه
در تاریخ بابری بمعنی زخم بندنده مذکور است که محمد نینک باشینی اویارکیشی یوق ایدی اوشول زخم چیله
باروی اویادور میکاود و نکاویده است و می بندد و نبسته است و موافقت میکند و نکرده است
اویغان واویارغان واویادورغان کاونده و کاویده و بندنده و بسته و موافقت کننده و موافقت کرده
چنانکه شاهد بر اول رامعنی کاویده در لیلی مجنون در وفات لیلی و خراشیدن مادر مجنون روی
خود را کوید شعر اویغانلار اچینه اکیم سنرب قان ؛ کوز چشمه لاری دیک آقیزیب قان ؛ و بمعنی
مصدر نیز می آید ادی واوینیل معزد مخاطب از فعل امر بهر سه معنی اشاره علی الاول بالمعنی الاول

کوزوم

شعر کوزوم اوی ای بلیت تهرمانی ؛ کر اول کور باس بوکون بین سونکرا الق ؛ و اوی بچهار معنی خاید هم آمده
که در ذیل جوامد مذکور خواهد شد اویا واویانیل معزد مخاطب از فعل نهی بهر سه معنی اشاره علی الاول بالمعنی
الثالث من فضولی شعر ای فضولی هیچ اهلی ره مسجد توتیش ؛ سن ره میکده توت اویه بوکرا ابله اویونک
واویونکوز واویونکلار جمع مخاطب از فعل امر و تیز امر است از خواب کردن چنانکه بیاید اویانک واویانکیز
واویانکلار جمع مخاطب از فعل نهی اویمان واویاسمین میکاوم و می بندم و موافقت میکنم اویاین واویارین
واویادورین واویارام میکاوم و می بندم و موافقت میکنم اویاریم واویاغیم کاویدم و بستم
و موافقت کردم اویاغوم نخواهم کاوید و نخواهم بست و موافقت نخواهم کرد اویغای ایردیم میکاویدم و می بستم
و موافقت میکردم چنانکه بمعنی اول کوید شعر اویغای ایردیم کوزنی بزناغ بیرله لیلسام ایردی کیم ؛ بیر نظر دین
باشیمه موبجه بلالار کیلسه لر و ر اویوب واویوبان و اویمیش کاوید و بسته و موافقت کرده واویوب
واویوبان بمعنی خواب کرده هم آمده و در اینمعنی با مصدر او یوماک اشتراک دارند اویغیانک کاوید و بسته
و موافقت کرده اویاس نمکاود و نمی بندد و موافقت نمیکند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید اویاسی
کاویدنش و نکاویدنش و بستنش و نبستنش و موافقت کردنش و نکردنش اویادین از نکاویدن و نکاویده
و از بستن و نبسته و از موافقت کردن و موافقت کرده اویوب بولماس و اویه بولماس و اویاباق اولماس
نمیتوان کاوید و نمیتوان بست و موافقت نمیتوان کرد و اویوب بولماس بمعنی خواب نمیتوان کرد هم باشد
اویاالماس نمیتواند کاوید نمیتواند بست نمیتواند موافقت کرد اویا اویا کاویدن کنان و بستن کنان و موافقت
کنان و بدون تکرار هم باینمعانی مستعمل است اویای واویاین بکاوم بکاود بکاوی و ببندم
ببندد ببندی و موافقت کنم و کند و کنی اویساق واویغاپز و اویغاپز واویلی واویالیک
بکاویم و ببندیم و موافقت کنیم اویغاسلی برای کاویدن و نا کاویده و برای بستن و نابسته

وبرای موافقت کردن وناموافقت کرده اوبغاج چون کاودیه وبکاود وچون بست دبند دچون
موافقت کند وکند اوبغوجی کاودنده وبندنده وموافقت کننده اوبغوم خواهم کاودیه خواهم بست موافقت
خواهم کرد اوبغونک خواهی کاودیه خواهی بست موافقت خواهی کرد اوبغوسی خواهد کاودیه خواهد بست
موافقت خواهد کرد اوبغولق کاودیدنی وبستنی وموافقت کردنی اوبغای واویا واوبا واوبغون
واوبیک بکاود وبندد وموافقت کند اوبغودیک واویاردیک کاودیدنی وهمچنانکه بکاود وبستنی
وهمچنانکه ببندد وموافقت کردنی وهمچنانکه موافقت کند اوبولماق بضم یاء وسکون لام مصدر انفعالیست
سه معنی وارد اول کاودیده شدن دوم بسته شدن زخم سیم موافقت کرده شدن اوبول واوبولغیل
مفرد مخاطب از فعل امر بهر سه معنی الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر ای کوز آنسیز اودر کا یوز کوربا کنی قیلمیش
سین کوس بهجر بغیر دین اوبول یا خود توانی دین اوبایل؛ وطالع مردی از نسخه تغییر برده کفته اوبول و
اوبایل را در مصرع اخیر اوبایل خوانده واوبایل اول را بمعنی کندن وثانی را بمعنی جدا شدن نوشته سهوکرده
اوبولوب واوبولوبان واوبولمیش کاودیده شده وزخم بسته شده وموافقت کرده شده الشاهد علی الاول
بالمعنی الاول شعر تا بانیم دردو بلا خاره لاری دین اوبولوب ؛ یورا کیم ریخ وعنا خاره لاری دین تیلیب ؛
وباقی صیغ برین سیاق موافق شق اول بالام اشتقاق بیابد اوبلیشماق مصدر متعدیست بمعنی
کاوادن وزخم بسته کردن وموافق ومنابع ساختن وباقی صیغ برین نسق بالفظ ودر شتق میکردد
اوبوشماق مع الشین مصدر مفاعلت است بمعنی هجوم کردن ومتابعت یکدیگر نمودن باشد
وصیغ آن موافق مشتقات اوبولماق اشتقاق بیابد اما بدل لام شین مذکور میشود اوبوماق
بضم با بمعنی خواب کردن بود وآنرا اویقولاماق هم گویند اوبودوق خواب کردیم اوبور واوبیدور
خوابکند الشاهد علی الاول شعر اوبکاتیسکونجه خیار بوزفا تلا جانیم اغزینا ؛ چون اوبور یخ والم رودود

اودایم

روانیم دین کیناره واوبور بمعنی فاعل ومصدر نیز آمده چنانکه شاهد بر اول بالمعنی فاعل گوید شعر کونکلی تاشی
باشیما جفا بلا ساا اوبغوسی ابت اوبور بولسا اباغ ایلکی باشین قوبا قیغه لیس اوبابور خواب
میکند وکرده است اوبوغان واوبورغان واوبویورغان خواب کننده وخواب کرده وبمعنی مصدر نیز آمده
اوبو واوبوغیل مفرد مخاطب از فعل امر الشاهد علی الاول شعر شام غم اولتوردی یوباشادنی سایین شیب اوبو
قابغوابتی قصد جان سین قابغودین آزاد اوبو اوبویوما واوبوغیل مفرد مخاطب از فعل نهی اوبونک واوبونکوز
واوبونکلار جمع مخاطب از فعل امر ونیز امر است ازکاودیدن وبستن وموافقت کردن چنانکه گذشت اوبوماتک
واوبوماتکیز واوبوماتکلار جمع مخاطب از فعل نهی اوبویان واوبوماین خواب نکنم اوبویاین واوبورمین
واوبویورمین واوبورام خواب میکنم اوبورم واوبوماغیم خواب کردنم اوبوماغوم خواب نخواهم کرد
اوبوب واوبوبان واوبومیش خوابکرده چنانکه شاهد بر اول را در تاریخ الانبیا گوید که حضرت
نوح علیه السلام اوبوب ایردی وعورت عضوی آچیلیب ایردی حام کوروب کولدی واوبوب واوبوبان
بمعنی کاودیده وبسته وموافقت کرده نیز آمده چنانکه گذشت اوبومیاتک خواب نکرده اوبوماس خواب نکند
الشاهد علیه شعر وجانا لنکدین اوبوماس کوزلاریم کیم تانکلا یاتماس کبلا ساچار لار غه اوبغوابت القالی دین
وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم می آید اوبوماس خواب کرداش وکردنش اوبوماین از خواب کردن وخوابکجی
اوبوب بولماس واوبوسابولماس واوبوماق اولماس خواب نمیتوان کرد واوبوب بولماس بمعنی نتوان
کاودید ونتوان بست وموافقت نتوان کرد هم آمده اوبوب آلماس خواب نتواند کرد اوبوب آلسام خواب تواندم
کرد چنانکه گوید شعر اوبوب آلسام ایشیکینک توفراغیدا باسنا نیبان سلطنت تخت نیغه حبقاق ییلامان
اوبغافیبان اوبورا اوبور خواب کنان وبدون تکرار هم مستعمل است اوبور واوبویین
خواب کنم وکنه وکنی وکنه اوبوساق واوبوقایز واوبوقایز واوبوسه واوبوسینک خواب کنم

اوبوغالی برای خواب کردن وتا خواب کند اوبوغاج چون خواب کند و کند اوبوغوجی خواب کننده
اوبوغوم خواب خواهم کرد اوبوغونک خواب خواهی کرد اوبوغوسی خواب خواهد کرد اوبوغولوق
خواب کردنی اوبوغار و اوبوسا و اوبوسون و اوبودیک خواب کند اوبوغودیک و اوبوردیک
خواب کردنی و همچنانکه خواب کند اوبوتماق بضم یا و سکون تای قرشت مصدر متعدیست یعنی خوابانیدن
الشاهد علیه شعر غفلت دین اگر وعظ ایله اویغات لار الیغنی اول ایلار اوبوتاق ایچون افسانه غه مشغول
اوبوتوب و اوبوتوبان و اوبوتمیش خوابانیده الشاهد علی الاول شعر حلق نی غافل ایتیب قتل قیلور
کوز آچار فتنه غه الیغنی اوبوتوب و باقی صیغ بر همین منوال موافق شق اول با تای قرشت اشتقاق می یابد
اوبالماق بفتح با بی الف کشیده و سکون لام خجل شدن اوبالدی خجل شد اوبالدوق خجل شدیم اوبالدیلار
اوبالور و اوبالادور خجل میشود الشاهد علی الثانی شعر پنهان و آشکار نوائی دین اوبالمغی کاهی جفا
قیلیب بیله کاهی اوبالادور و اوبالور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید اوبالغان و اوبالورغان و اوبالادورغان
خجل شونده و خجل شده و بمعنی مصدر نیز می آیند چنانکه گوید الشاهد علی الاول شعر آدین آیردا اوبالیین کورکانده
جان قیلدیم فدا قیلماکیم تحسین که قیلمیش مین اوبالغان دین بو ایش اوبال و اوبالغیل
مفرد مخاطب از فعل امر چنانکه شاهد بر اول در ذیل مصدر اوبوتماق در بیان معنی اوبول مذکور شده
اوبالما و اوبالماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی اوبالینک و اوبالینکز و اوبالینکزلار جمع مخاطب از فعل امر
اوبالمانک و اوبالمانکیز و اوبالمانکزلار جمع مخاطب از فعل نهی اوبالمان و اوبالماسمین خجل نمیشوم
اوبالابین و اوبالورمین و اوبالادورمین و اوبالورام خجل میشوم اوبالورم و اوبالمانیم خجل شدیم
اوبالماغوم خجل نخواهم شد اوبالغایمن و اوبالغایمین خجل شوم الشاهد علی الثانی شعر جنون تاشی بیلکه
باشدی دیب عیب ایتما ای ناصح تصور قیلماکیم بو سرزنشلار دین اوبالغای مین اوبالیب و اوبالیبان

اوبالمش

و اوبالمیش خجل شده اوبالمیشانک خجل شده اوبالماس خجل نمیشود و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید اوبالمای
خجل نشدن و نشده اوبالیب و اوبالیبان و اوبالسا و اوبالماس و اوبالماق و اوبالماک خجل میتوان شد اوبالالماس
خجل نمیتوان شد اوبالالور اوبالا خجل شوان اوبالا و اوبالایین خجل شوم و شود و شوی و شده اوبالساق و اوبالغایز
و اوبالغایز و اوبالالی و اوبالالینک خجل شویم اوبالغالی برای خجل شدن و تا خجل شده اوبالغاچ چون
خجل شده و شود اوبالغوچی خجل شونده اوبالغوم خجل خواهم شد اوبالغونک خجل خواهی شد اوبالغوسی خجل خواهد شد
اوبالغولوق خجل شدنی اوبالغار و اوبالا و اوبالسا و اوبالسون و اوبالدیک خجل شود اوبالغودیک و اوبالوردیک
خجل شدنی و همچنانکه خجل شود اویغانماق بسکون نون بیدار شدن الشاهد علیه شعر ایچیب کرده ونجه ساغر
کاسش آیاق ایچو اوسالم کیم ایکنجی صور دین هم بولماغای اویغانماغیم امکان اویغاندی بیدار شد
اویغاندوق بیدار شدیم اویغانور و اویغانادور بیدار میشود و اویغانور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید
اویغانمادور بیدار نمیشود و نشده است اویغانغان و اویغانورغان و اویغانادورغان بیدار شونده و
بیدار شده و بمعنی مصدر هم می آیند اویغان و اویغانغیل مفرد مخاطب از فعل امر اویغانما و اویغانماغیل
مفرد مخاطب از فعل نهی اویغانینک و اویغانینکیز و اویغانینکلار جمع مخاطب از فعل امر اویغانمانک
و اویغانمانکیز و اویغانمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی اویغانمان و اویغانماسمین بیدار نمیشوم اویغانایین و اویغانورمین
و اویغانادورمین و اویغانورام بیدار میشوم اویغانوردم و اویغانادوم بیدار شدم اویغانماغوم
بیدار نخواهم شد اویغانغایب و اویغانغایان و اویغانمیش بیدار شده الشاهد علی الاول شعر اویغانیب
صبح اویقو دین تا قیل کوز آچیب هر گوشه دین پرفتنه نی بیدار قیل اویغاتمانک
بیدار شده اویغانماس بیدار نمیشود چنانکه گوید شعر دلی بوطرفه دورکیم گز فغانیم چرخ دین اوتسون
کر اول نار اویقوسیدین چیقاغونچه مهر اویغانماس و سیاق نظم چنین است که مهر چیقاغونچه اول ناز

اوتقوسی دین اویغاماس یعنی تا آفتاب در نیاید او از خواب باز بیدار نمیشود لیکن نصیری لفظ اویغاماس را
خبر مهر دانسته و نوشته که مهر اویغاماس یعنی آفتاب طالع نمیشود و شعر مزبور استدلال جسته و اویغاماق
را هم یعنی طالع شدن نوشته اشتباه او اظهر من الشمس است و معنی فاعل و مصدر مشتق هم می آید اویغاماس
بیدار شدنش و نشدنش اویغامادین از بیدار شدن و بیدار شده اویغانیپ اکس و اویغانسا بولکای اویغاماق اولماس
بیدار نتوان شد اویغانا آلماس بیدار نتواند شد اویغانا اویغانا بیدار شوان بیدار شوان اویغانای و اویغاین
بیدار شوم و شود و شوی و شده اویغاناق و اویغانغاپز و اویغانغان بیز و اویغانالی و اویغانالیک
بیدار شویم اویغانغالی برای بیدار شدن و نا بیدار شده اویغانغاج چون بیدار شد و شود من فرباد و شیرین
شعر بوتوش کوره کالار اویغانغاج بمولدم ؛ بولوب واقف بولیش دین اهل عالم اویغانغونچه بیدار شونده
اویغانغونچه و اویغانغونچه و اویغانغانچه تا بیدار شدن و بقدر بیدار شدن اویغانغوم بیدار خواهم شد
اویغانغونک بیدار خواهی شد اویغانغوسی بیدار خواهد شد اویغانغولوق بیدار شدنی اویغانغای و اویغانا
و اویغانا و اویغانون و اویغانغیک بیدار شود اویغانغودیک و اویغانوزدیک بیدار شدنی و بجائی که
بیدار شود اویغاتماق مع الثاء مصدر متعدیست یعنی بیدار کردن اویغاتور و اویغاتادر بیدار میکند
الشاهد علی الثانی شعر بختیم اویغاتماس اگرچه قرعیم درد المین ؛ اولوم اویقوسیغه بارغالار ایسا
اویغاتادور و اویغاتور یعنی فاعل و مصدر هم می آید چنانکه بمعنی مصدری گوید شعر ای نوائی مست بیر توتون
کوزا یاغیغه قویوب اویغایا تورغه حشر صبحین ایلابان میعاد او یو اویغات و اویغاتیل امر است
از بیدار کردن الشاهد علی الاول شعر شوخ اکی غزالیکه نازاویقوسی دین اویغات ؛ تا اویقولاری
کیتسون گلزار الجید اویغات اویغاتیسلار بیدار خواهند کرد چنانکه گوید شعر سوسیب اویغاتیسلار
دورسینی اویغاماسانک غنچه و صبح و صراحی قلقلی کولکوسیله ؛ و باقی صیغ برین سیاق موافق

شق اول

شق اول باتای قرشت استنقاق میاید اویقولاماق خواب کردن اوینامق بازی کردن الشاهد
شعر چرخ اویون بیرله آلور دین نقدین اهل دین واقف اول ؛ بو شعبده بیرله بولماس اهل عرفان اوینامق ؛
اویناتی بازی کرد اوینادوق بازی کردیم اوینار و اویناور بازی میکند و اوینار یعنی فاعل و مصدر نیز می آید
اویناماتور بازی میکند و کرده است اوینامان و اوینارغان و اویناتورغان بازی کننده و بازی کرده
الشاهد علی الاول البیت الاول شعر لولی وشیم دین آیرو که فریدا لاله وره ؛ اول اویناغان کبی بیغاج اوزره بیالسان
و معنی مصدر هم می آید اوینا و اویناغیل معرد مخاطب از فعل امر الشاهد علی الثانی شعر شوخ دین بو کمرباغ
ایچرا ایتلار بین اوینامق ؛ کوزلاریم تینک تیغ سیراب ایدا پر چم اوینا غیل اوینا و اویناغیل معرد مخاطب از فعل
نهی اویناتک و اویناکیز و اویناکلار جمع مخاطب از فعل امر اویناماتک و اویناماکیز و اویناماکلار جمع مخاطب
از فعل نهی اوینامان و اوینامسین بازی نکنم اوینارمن و اوینارمین و اویناودین و اوینارام بازی میکنم
اوینارم و اویناماتیم بازی کردیم اوینامغوم بازی نخواهم کرد اوینادب و اوینابان و اوینابش
بازی کرد الشاهد علی الاول شعر اوینیاب اولتوروری نوائی فی کوردنک ؛ چینی نی یر کمین اگر بوده و اوینون
اوینامانک بازی کنی اویناماس بازی نمیکند و معنی فاعل و مصدر مشتق هم می آید اویناماس بازی کردنش
و نکردنش اوینامادین از بازی کردن و بازی نکرده اویناب بولماس و اویناسا بولماس و اوینامق اولماس
بازی نتوان کرد اوینا آلماس بازی نتواند کرد اوینایو و اوینار اوینار بازی کنان الشاهد علی الاول لیس بیلیح
مجنون شعر قیزلار بیله اوینابولناشا ؛ قومی ساغاغین ایکالی تماشا ؛ الشاهد علی الثانی شعر اوینای اوینای اولتوروده
بیر اولسه کوزلاریک ؛ شوخ قاتل لارنی جانلار قصدیغه اوینا تاغیل ؛ و بدون تکرار هم مستعمل است
اوینای و اوینایین بازی کنم و کند و کنی و کرده چنانکه شاه بر اول را یعنی ثانی گوید شعر بو شهسوار کگوی
اوینامانقه الجلیس می ؛ سمند سور ساویان باشیم الیتغه اوینای اوینساق و اوینیاغاپز و اوینیاغاپز

واوینالے واوینالیک بازی کنیم اوینافالے برای بازی کردن ونما بازی کرده اوینا غلج چون
بازی کرو کند اوینا غوجی بازی کننده الشاهد علیه من لسان الکبیر شعر ایکی شطرنج اوینا غوجی اوستاد
وصه شطرنج غه ایلاکیشا اوینا غوم بازی خواهم کرد اوینا غونک بازی خواهی کرد اوینا غوسی بازی خواهد کرد
اوینا غولوق بازی کردنی اوینا غای و اوینا سا واوینا سون و اوینا دیک بازی کند اوینا غودیک
واوینا ردیک بازی کردنی وهمچنانکه بازی کند اوینا تماق مع التاء مصدر متعدیست یعنی بازی فرمودن
اوینا تور واوینا تادور بازی میفرماید الشاهد علی الثانی شعر لب که خندان قیلیبان قاش وکوزین
اوینا تادور اوینای اوینای یعنی بیچاره نی قان بیلا تا دور واو باقی صیغ برین منوال موافق شق اول یا بای
دشت اشتقاق بیابد اوینا شماق مع الشین مصدر مفاعلست یعنی باهم بازی کردن وصیغ آن هم بدستور
باشین دشت اشتقاق بیابد اویاقاق بفتح یای بالف کشیده وسکون قاف بمعنی غروب کردن
کواکب باشد وآنرا رومیه تولوغماق گویند ومولفین رومیه اباقاق بفتح الف نوشته اند وطالع هروی سهوا
بمعنی کردیدن ذکر کرده اویاتقی غروب کی چنانکه گوید شعر اویاتقی چون توباش اول آی غه قالدی دهر
یاروغاق چو یاروی مهر دوران آفت دوران ایردروارث اویاقور و اویافادور غروب میکند
الشاهد علی الاول شعر حسن دوری غه وفا یوق بو توباش بات اویاقور خوبلاردین حسنش ایردر کیچشی
لیغ دیجیشی قیلیغ واویاقور یعنی فاعل ومصدر نیز می آید اویاقماغدور غروب میکند وکرده است اویاقغان
واویاقورغان و اویاقادورغان غروب کننده وغروب کرده ومعنی مصدر هم می آید چنانکه شاهد بر اول رامعنی
مصدری گوید شعر پرده یا یغاج یورکا توتتی قان یاشیم آقاقی مهر اویاقغانداقی ساری یا بیلغان
دیک شفق اویاق واویاقیل مفرد مخاطب از فعل امر اویاقا و اویاقاغیل مفرد مخاطب از فعل نهی
اویاقینک واویاقینگیز واویاقینگلار جمع مخاطب از فعل امر اویاقمانگ واویاقمانگیز و اویاقمانگلار

جمع مخاطب از فعل نهی اویاقمان واویاقمسمن غروب نمیکنم اویاقامن واویاقورمن واویاقادورمن واویاقورام
غروب میکنم اویاقوروم واویاقاغیم غروب کردنم اویاقاغوم غروب کنم خواهم کرد اویاقیب واویاقیبان
واویاقیش غروب کرده چنانکه در لیلی مجنون در جنگ نوفل با قبیله لیلی گوید الشاهد علی الاول شعر هر تن غه کی
اولغی بایقیب عمر اختری توربایین اویاقیب اویاقیلنگ غروب کنید اویاقاتس غروب میکند ومعنی فاعل ومصدر
نیز هم می آید اویاقاسی غروب کردنش وکردنش اویاقیب بولماس واویاقا بولماس واویاقماق اولماس
غروب نمیتوان کرد اویاقالماس غروب نمیتواند کرد اویاقا اویاقا غروب کنان غروب کنان وبدون تکرار هم
مستعملست اویاقار واویاقاین غروب کند وکنم وکنی وکرده اویاقساق واویاقاینز واویاقای
واویاقالی واویاقالینگ غروب کنیم اویاقالی برای غروب کردن ونما غروب کرده اویاقاج
چون غروب کی وکند من لطائف میرزا شعر آی اویاقاج باناکو نکلومنی بوزدیب یالغوز لوغوم بیرشامیم
اندهید بن بغلارام کوپ دردایله اویاقوسچی غروب کننده اویاقوچه واویاقونچه و اویاقغانچه
تا غروب کردن وبقدر غروب کردن اویاقوم غروب خواهم کرد اویاقونگ غروب خواهی کرد
اویاقوسی غروب خواهد کرد اویاقولوق غروب کند اویاقای واویاقا واویاقا واویاقسون
واویاقدیک غروب کند اویاقودیک واویاقوردیک غروب کردنی وهمچنانکه غروب کند اویلانماق
بسکون یاو نون مع الکاف یعنی تفکر کردن بود وآنرا رومیه دوشونک گویند اویلانمالک بسکون
یاو نون مع الکاف یعنی صاحب خانه شدن وآن بالمجاز عبارتست از زن گرفتن وزن ویچ کردن
چنانکه در لیلی مجنون در جواب کله گذاری لیلی از جانب مجنون گوید شعر اویلاناک ایشی کر نسبت ایتینگ
بیرگا اوزاشیکنی بهتت ایتینگ اویلانذی تفکر کرد وزن گرفت اویلانذوق تفکر کردیم اویلاندوک
زن گرفتیم اویلانور واویلانادور تفکر میکند وزن میگیرد واویلانور بمعنی فاعل ومصدر هم می آید

چنانکه بمعنی زن گرفتن گوید شعر طلاق چرا آلی کیم دهر ارامسا وشین * خوب ایلکا ایاس اویلانور بری خوب
اویلانماغور تعلق بکند وکرده است وزن بگیرد وکرفته است اویلانغان و اویلانورلمان و اویلانادورغان
تعلق کننده و تعلق کرده و بمعنی مصدر نیز می آیند اویلانکان و اویلانورکان و اویلانادورکان زن گیرنده وزن گرفته
و بمعنی مصدر نیز می آیند اویلان معروف مخاطب از فعل امر مصدر اویلاناق و اویلاناک اویلانغیل معروف
مخاطب از مصدر اویلاناق اویلانکیل معروف مخاطب از مصدر اویلاناک اویلانما معروف مخاطب از فعل نهی
هر دو مصدر اویلانماغیل معروف مخاطب از مصدر اویلاناق اویلانماکیل معروف مخاطب از فعل نهی مصدر اویلاناک
اویلانینگ و اویلانینگیز و اویلانینگلار جمع مخاطب از فعل امر هر دو مصدر اویلانمانگ و اویلانمانگیز
و اویلانمانگلار جمع مخاطب از فعل نهی هر دو مصدر اویلامان و اویلامانس مین تعلق نکنیم وزن نمیگیرم
اویلانامین و اویلانورمین و اویلانادورمین و اویلانورام تعلق میکنیم وزن میگیرم اویلانورودم
تعلق کردم وزن گرفتم اویلانغیم تعلق کردم اویلانکیم زن گرفتم اویلانغوم تعلق نخواهم کرد
اویلانکوم زن نخواهم گرفت اویلانیب و اویلانیبان و اویلانیش تعلق کرده وزن گرفته
اویلانغوشلیک تعلق کرده وزن گرفته اویلاناس تعلق نکند وزن نگیرد و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم آید
اویلانماس تعلق کردنش و نکردنش وزن گرفتنش و نگرفتنش اویلانادین از تعلق کردن و تعلق کرده
و از زن گرفتن وزن گرفته اویلانیب بولماس و اویلانا بولماس تعلق نمیتوان کرد وزن نمیتوان گرفت
اویلاناق اولماس تعلق نمیتوان کرد اویلاناک اولماس زن نمیتوان گرفت اویلانالماس تعلق نتواند کرد
وزن نتواند گرفت اویلانا اویلانا تعلق کنان و تزویج کنان اویلانای و اویلانایین تعلق کنم و کنند و کنی
و کرده وزن بگیرم و بگیرد و بگیری و گرفته اویلاناساق و اویلانغاییز و اویلانغای مز تعلق کنیم
اویلانساک و اویلانکای مز و اویلانکایمز زن بگیریم اویلانسالی و اویلانایک تعلق کنیم وزن بگیریم

اویلانغا

اویلانغالی برای تعلق کردن و تا تعلق کند اویلانکالی برای زن گرفتن و تا زن گرفته اویلانغاج چون
تعلق کند اویلانکاج چون زن گرفت و بگیرد اویلانغوچی تعلق کننده اویلانکوچی زن گیرنده اویلانغوچه
و اویلانغونچه و اویلانغانچه تا تعلق کردن و بقدر تعلق کردن اویلانکوچه و اویلانکونچه و اویلانکانچه تا زن
گرفتن و بقدر زن گرفتن اویلانغوم تعلق خواهم کرد اویلانکوم زن خواهم گرفت اویلانغونگ تعلق خواهی کرد
اویلانکونگ زن خواهی گرفت اویلانغوسی تعلق خواهد کرد اویلانکوسی زن خواهد گرفت اویلانغولوق تعلق کردنی
اویلانکولوک زن گرفتنی اویلانغولی تعلق کند اویلانکالی زن بگیرد اویلانا و اویلانان و اویلانسون
و اویلانادیک تعلق کند وزن بگیرد و اویلانغودیک تعلق کردنی و همچنانکه تعلق کند اویلانکودیک زن گرفتنی و همچنانکه
بگیرد اویلانورودیک همان معنی اویلانغودیک و اویلانکودیک باشد اویلاشماق بسکون یای تحتانی و شین
بمعنی تعلق کردن بوده و صیغه آن بدستور صیغهای اویلاناق اشتقاق می یابد اما بدل نون شین داخل میشود
اویوشماک بضم یای تحتانی و شین بر دو معنی فسرده شدن خون در عضو باشد چنانکه گویند ایاغ
اویوشتی یعنی پا خفتن که آنرا بعربی خدر گویند اویوزتماک بسکون واو و فتح زای و فتح لام بر که
رو بمعنی انتخاب کردن آمده اویوزتماک بفتح النون یعنی انتخاب شدن اویکونماک بسکون یا
و نون و ضم کاف اول بر که رو بمعنی تقلید کردن باشد و در لغت جغتای اوکنماک گویند من الجواهر
اوی هفت معنی دارد اول خانه را گویند چنانکه درین بیت گوید شعر چیکلالارتین وین اوقین چون
اوق چقارجان هم چقار * اوین یل جیقغان کیمی تعظیم ایچون مهمان چله * و آنرا او هم خوانند دویم گاو را نامند
اعم از آنکه نر باشد یا ماده چنانکه در حیرت الابرار در وصف اسب گوید شعر خنبی واکر دون گوروبان توشنین *
اوی که بورو ب باغلار آهنگ خورستین * خرمن اوی بولماسابو چون مدام * دایرایاتیر سیره و تورایاتیس خام *
دیگر در مقالات هشتم در وصف ضحاک فرمودن گوید شعر فهری دین از شیر زبان گوردی بیم * اوردی بیشین

اوی سوتی ایلکیان نیم تسیم نام برج ثورست چهارم سال کاو بود و آنکه سال کاو در اهل ایران اوذیل باد ال
مینویسند از اغلاط واضحه است زیرا که اوی بمعنی گاو باشد و اود بمعنی زهره است که آنرا بعربی مراره گویند
پنجم اوت ارکا و دین ششم اوت از زخم بستن بهفتم اوت از مناسبت کردن چنانکه در ذیل مصدر اوتماق
گذشت اوبا بفتح با بالف کشیده همشیره کوچک را گویند و آنرا سینگیل هم نامند اوبات دو معنی دارد اول
بمعنی شرم و خجالت بود الشاه علیه شعر بو کیم قالب تو ز اول آی بجره اجیات سنگا اعباث قالماس ایش از بسکه بار اوبات
دیگر شعر چو تویه دم عشق اوبات هر سبل و دیوانه دین داغ دماغ فرهاد و مجنون لیلی و پروانه دین داغ چو بین
بیگانه بولدوم عشق بیره آشنا لیغدین ۞ بو ایلیسنگا آشنالاردین اوبات بیگانه دین داغ دوم بمعنی عیب و قباحت
باشد چنانکه گوید شعر کوپ اوسروک بین ای دیربری اوتات قوز ؛ قولوم دین توسوب سینا بجانه ناکه ؛ و همچنین
در عنوان یکی از مقطعات نوشته که حظ فی رنش قیلوردین بار ابلیغی فی اثبات قیلور و بادار و حاکین اوبات بیلور
و بمعنی اقبح نیز استعمال شود چنانکه در خاتمهٔ حیرة الابرار فرماید شعر کیلما بو باد معوز نان حیات ؛ قیلغایم ایش کیلما کان ان
آندین اوبات اوبانمق بمعنی شرمنده و خجل شدن نیک شاه علیه بالمعنی الاوّل شعر هجر بیدا النیسنه تیکلیک بین اوبانمق
بین ولیک میدا بوتی تقصیر اجل بو الیشته اتماک ابلاش اوباز بسکون رای هوز نیز بکه رومی خرگس ... که آنرا اقوا
بغداد نیز ان گویند و نیز شپره را نامند اوباک بسکون کاف پوست شکم و زیر گلوی سنجاب باشد که جمع کرده پوستین
دوزند و پوست سر آنرا جوقوق گویند اوباکو استخوان پهلو بود و بفتح الف نیز مستعمل است چنانکه در الف مضموم
گذشت اوبان بسکون نون جلو است ... و آنرا تیزکین هم نامند اوبداجی بسکون با و فتح دال
و کسر جیم عجمی خادم رئیس شرع را گویند که برای تعلیم آداب صوم و صلوة بدیهات رود اوبداق جای کبیره نماک
بود که در اطراف آن علف و گیاه روئیده باشد اوبسال بسکون با و لام و فتح سین مهمله بالف کشیده
از ایک دم بمعنی را گویند که هر چه گفته شود نفهمیده بی تصور تصدیق کند اوبغاغ و اوبغاق بمعنی بیدار بود چنانکه

درمقالهٔ نهم

درمقالهٔ نهم از حیرة الابرار گوید شعر توشتی نی حوری که پری سان ایرور ؛ اوبغاغ ایسا فهم که شیطان ایرور ؛
اوبغاغلیق بیداری چنانکه در سبعهٔ سیاره گوید شعر جلوه قیلدی نظر فضا سیدا ؛ نوم او اوبغاغلیق ارا سیدا اوبغاناغور
بمعنی بیدار نشونده الشاه علیه شعر بیدار بای سر پر صاحب نظر منک کردنی ؛ آه کیم اوبغاناغور بختیم کوزن احساس
اوبقودین ؛ اوبغور بسکون با و رای قرشت و ضم غین معجمه است گفته اند که در زمانی که میان اوغوز خان و پدر و
اعمام جهت دین و ملت نزاع افتاد بعضی از اقربا جانب اوغوز گرفته و مدد ایشان کردند اوبغور لقب نهاد یعنی با
پیوست و مؤلف ظفرنامه گفته که معنی اوبغور پیوستن و با یکدیگر عهد بستن است و مؤلف تاریخ حبیب السیر مرقوم
ذکر احوال ایدی قوت حاکم آن طایفه که در عهد چنگیز خان بوده اوبغور بفتح الف ضبط کرده الحاصل نام طایفه ایست
از اتراک اوزبکیه که منسوبان فرقه اند و الحال قبایل اوزبک قپچاق اوبغون بسکون با و نون و ضم غین
معجمه برازنده و زیبا و موافق باشد اوبقو خواب را گویند اوبقوچی یعنی خوابناک و کثیر النوم
چنانکه گوید شعر کرایان حالیغه کوز سالماسین عجب توق کیم ایرور ؛ اول قراکوزلار اکیتیم منک لیک اوبقوچی ؛
اوبی قری خادمه و کنیز حرم را نامند اوبی قزلیغی یعنی خدمتگاری حرم چنانکه در سبعهٔ سیاره گوید شعر
بار جاخاد تاری بکلیغ ؛ یا سوردون کونه ز اختری بکلیغ ؛ ربی کاوی قزلیغیدا خدمت کوش ؛ نی اوچون
کیم پری ایرور روپوش اوبکا بسکون با و فتح کاف بمعنی قهر و خشم بود اوبکالیک یعنی خشمناک
و قهرآلود اوبلوق باشباع ضمه و سکون با و قاف و ضم لام ران را گویند که آنرا بعربی فخذ نامند
اوبلوک بسکون با و کاف و ضم لام بمعنی خانواری باشد چنانکه در توحید گوید شعر زهی ملکونک نونک
اولسیکیز دین بر کلبهٔ عالم ؛ بو عالم ایچرا اپرا اوبلوک تو لونگ خو اپله آدم ؛ اوبه بفتح لام پهارده
دو معنی دارد اول وقت ظهر را گویند دوم بزرگی رومی بمعنی پهجان بود و باشباع ضمه لغت مغولی بمعنی شغل
و کار باشد اوباق بدو معنی آمده اول انگشتوانهٔ خیاطی را گویند که از استخوان و غیر آن درست نمایند الشاه علیه

شعر کوزاسرونکیتیم انینک ادبا قیغه سلمان کبیم ؛ کوزوم اغزاکبین آندا یاسونکاک بواکبین ؛ دوییم قبیله را نامند
وسه معنی مصدری نیز دارد چنانکه در ذیل مشتقات نوشته شد اوبه بسکون با و فتح میم بهار زده خیک و مشک
بود که آنرا تولوم هم گویند و بعربی زق نامند اوین بسکون یا و نون بمعنی بازی و هزل است و آنرا
اویون هم خوانند اویناش معشوق زن را گویند و اویناش لیغ یعنی معشوقه داری و معشوق بازی چنانکه
در قطعات گوید شعر چه توکز کا هر دینک اجازت بیله کیلیب قیلیب خدمت عهد قولده اش لیغ بیل اوزاق که
جفونک غه هر سانک طلاق بیله اسنا کا قیلماق اویناش لیغ اوبناق زمینی بود که آهو آنرا بدست
کاویده خوابگاه خود ساخته باشد اویوز بضم یا و سکون زای هوز علت جرب را خوانند اوپوش
بسکون شین قرشت بترکی رومی بمعنی لجوج و خیره آمده اویوق سنگ نشان باشد که در سر راهها برای
علامت بگذارند اویون بضم یا و سکون همان اوین بمعنی بازی و هزل بود چنانکه گوید شعر اوینباب
اولتوردی نوامی کوزونک چینی نی ایرکین اکر بود ور اویون اوبوجی یعنی بازیگر چنانکه در لسان
الطیر در تشبیه رزمگاه بعرصه شطرنج گوید شعر موکچه بنیاد مصاف کین و رزم ؛ چون اوبوجی قیلما قیغو فیلبند عزم
اوبوزی بسکون نون و کسر دال بترکی رومی بمعنی طفیل باشد که ناخوانده با جهان بجایی رود و بنیز بمعنی
کاویده شد و بقا اوبوزوسی چاک گریبان را گویند باب المکسورات حرف الالف مع البا من المشتقات
ایرامات بسکون با عجمی و فتح رای مهمله و ایراغماک مع النون همان ایراماک داد ایراغاک
یعنی کهنه و مندرس باشد که در مضمومات الف مذکور شد ایراتمات مع التا مصدر متعدی است
یعنی کهنه کردن ایینمات بکسر با و سکون نون بمعنی خسبیدن بود ایبیتمات مع التا
مصدر متعدی است یعنی خسبانیدن ایبیب و ایینبان و ایبیتیش خسبانیده چنانکه
شاهد بر اول را در تاریخ بابری در ذکر ایام محاصره مذکورست که بیغاجلارنی رنده قیلیب زاسینی

سوغه

سوغه اینیب آنقه بر ورلار ایدی چون اشتقاق الفاظ منتج فایده نبود بزواید اطالت شد باقی صیغ بهمین نسق
موافق قاعده شق اول مشتق میگردد من الجوامد ایبار بفتح با عجمی و سکون رای قرشت مسک و عود و عنبر
و هر چیز خوشبو را گویند ایبار قوروقی نام قصبه ایست از مواضع سمرقند که آن را شیراز و بیلان اونی هم نامند
ایپک بروزن زیرک ابریشم باشد و بفارسی بت را گویند که بعربی عبارت از صنم باشد ایک
بکسر با بترکی رومی تاج مرغان بود که آنرا جغتاییه اوتوک گویند ایپکین بفتح سیاه و بفتح الف نیز مستعمل است
چنانکه با شاه در مفتوحات الف نوشته ایلیک بسکون با عجمی و کاف و کسر لام رشته چند را نامند
و نیز غلطی است که آنرا انجار رشته و میوه و بعربی عرق مدنی گویند چنانکه در نسایم المحبه در ذکر خواجه عماد خلج گوید که بو سوز
صحت غه سبب بولدیکیم هر کیشیکا رشته زحمتی بولسا کیم ترکلارنی ایلیک دیرلار چون بر رشته خواجه غه نیک
قرین غه بالعلاسا مختلف بیر اول مرض دفع بولور ایلیجیک بسکون با عجمی و کسر لام و فتح جیم بترکی رومی همان علت
رشته بود که مذکور شد مع النون من المشتقات ایبنمات بشش معنی آمده اول کردن دویم چیزی را بدست
زدن و افگندن سیوم گم و مفقود گشتن چهارم پنهان و مخفی شدن پنجم نوکردن ششم نام کوهیست که میان
سمرقند و شهر سبز واقعست چنانکه در ذیل جوامد مذکور خواهد شد ایبی کرد و بالاشباع افکند و مفقود شد
و پنهان شد و نوکرد چنانکه در خاتمه تاریخ الملوک گوید بالمعنی الاول شعر دیبان کیم قاپو آلدی اول جهان، جهان
آتی نی تکلیغ ایتی نهان، بالمعنی الثانی شعر چو سند دین ایتی آتینک خشلی؛ کیم آلدی جهان ارلیغ تخشلی ؛ و بمعنی ثالث
در تشبیهات محبوب القلوب گوید که حق یولیدین جقیغان ایتی ، و توز بارغان مفقود غه تیتی ؛ و بمعنی رابع در لیلی
مجنون در احوال مجنون فرماید شعر هر لحظه نوزا یچیدا ایتی ، اولموغ دمی دین آتی قیرتی ایتوک کردیم چنانکه
گوید شعر ایچ نوایی می که فهم ایتوک طبیب عشق دین ، غصه و غم زهر یغه تریاک ایلیش یاقوت ناب ، و بالاشباع
افکندیم و مفقود شدیم و پنهان شدیم و نوکردیم ایتار و ایتادور میکند و بالاشباع می افکند و مفقود میشود و پنهان

چهارم [illegible]

میشود و بومیکند و ایبارمعنی فاعل و مصدر هم می آید چنانکه در مقاله منتم از حیرت الابرار در حکایت خواجه محمد پارسا میفرماید
گوید شعر بوق ایدی بو بولدا اسکار بسنمار ؛ ینکری منی قیلدی آنکار بسنمار ؛ بول ایباری منی هراسان قیلیب ؛ بولنی هراسیم
انکا آسان قیلیب ؛ ایبامیدور میکند و کرده است و باشباع نمی افکند و نیفکنده است و مفقود نمیشود و نشده است
و پنهان نشده است و نمیشود و بو نکرده است و نمیکند ایکان و ایبارکان و ایباده و رکان کننده و کرده
و باشباع افکنده و افکنده و مفقود شونده و شده و پنهان شونده و شده و بوکننده و بوکرده چنانکه بمعنی
مفقود شده گوید شعر اول کان کیم تیلیه را ایتکان کونکلکا اورنادیم ؛ قای ساری بارسا اول آی آینک
توللو غیغه بیلکو دور ؛ و بمعنی مصدر نیز می آید چنانکه بمعنی کردن گوید شعر وصل البتبارام عیان قیلیبان اشک دین
لارین ؛ سایل منیم لار بیب ایتکان کیبی سوال ایب و ایکیل بکن و باشباع بیفکن و مفقود شو و پنهان شو
و بوکن الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر ای که فیض ایسنارسین اوزنی سرو دیک آزاده ایت ؛ هر پریشان
نقش دین صفحه کونکل دیک ساده ایت ؛ بالمعنی الثانی شعر ای نسیم وصل الیب جانان ساری ایب جسمی
کیم فراق ضعفی دین آنداق که برگ کاه ایر دور و نیز بطریق جانس گوید شعر ای رقیبا وزنی آنکا گر تو تسانک ایت
هرگه هم رحم ایت آنینک کوی دین ایت یعنی بار رحم کن و از کوی او کم شو گرچه بار و رنجه عشقینک شول ایسه
هرنی اوزا ایلیک بیله اول سارایت ؛ یعنی مارا دست خود با نظرف ببنداز الشاهد علی الثانی بالمعنی
الاول شعر که رای شوخ منی باشینک ایچون باد ایکیل ؛ یا باشینکدین ایو و ر دیب بر یولی آزاد ایکیل ؛
و ایت بلا اشباع بمعنی گوشت و بالاشباع بمعنی سگ هم باشد چنانکه در جواهد مذکور خواهد شد ایما و ایماکیل
مفرد مخاطب از فعل نهی ایتمینک و ایتمینکیز و ایتمینکلار جمع مخاطب از فعل امر و باشباع بمعنی شد شوید
و در این بمعنی با امر مصدر ایمیاک اشتراک دارد چنانکه بجای ایمانک و ایمانکیز و ایما نکلار جمع مخاطب
از فعل نهی ایمابین و ایماربین و ایماده و ربین و ایمارام نمیکنم و باشباع نمی افکنم و مفقود نمیشوم
وپنهان

وپنهان نخواهم شد و بو نخواهم کرد ایمان و ایماس مین نمیکنم و باشباع نمی افکنم و مفقود نمیشوم و پنهان
نمیشوم و بو نمیکنم ایما سین و ایمار سین و ایماده و رسین نمیکنی و باشباع نمی افکنی و مفقود نمیشوی و پنهان
نمیشوی و بو نمیکنی الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر گل ساری باقمادی نیل چون کیم ؛ کوردی گلگشت ایتمایین گلشن ارا
ایتیب و ایتیبان و ایتیش کرده و باشباع افکنده و مفقود شده و پنهان شده و بوکرده
چنانکه شاهد بر اول را بمعنی پنهان شده گوید شعر ری کیلیب سکا قیلماقه حسن و هوس سیبی چو گورکاج ایتیب ؛
بیک خجل دین او یالب ؛ و شاهد بر ثالث را بمعنی مفقود شده گوید شعر تیلیه کونکلوم که لب و زلفونک دا چون ایتیش
ایدی الحمد میخانه ارامت و پریشان تاپتیم ؛ و بمعنی بوکرده در حیرت الابرار در وصف شراب انگور فرماید
الشاهد علی الاول شعر سیل سوبین تاپسا ایجیب ال کیبی ؛ ساسای تاشین تاپسا ایتیب گل کیبی ؛ و نیز در آغاز شده
سکندری همین معنی گوید شعر گل عطری بو زیلجلیق بول کتیب ؛ بو زا بل لیک او لوک جان تاپیب چون
ایتیب و ایتیب و ایتیبان بمعنی شد شده هم می آید چنانکه بجای ایتیشانک کرده و باشباع افکنده
و مفقود شده و پنهان شده و بوکرده ایماس نمیکند و باشباع نمی افکند و مفقود نمیشود و پنهان نمیشود
و بو نمیکند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید ایماس بمعنی مصدر مثبت و مصدر منفی می آید ایماداین
یعنی مصدر مثبت و منفی هر آید چنانکه بمعنی کردن گوید من فضولی بابلاء الزومیه شعر تندمی سو الیغم فاش ایماداین
عالمه زار جسمیم تنک کردابنده پنهان اوله یک ایتیب یلماس و ایتیبا بولماس و ایتانک اولماس
نمیتوان کرد و باشباع نمیتوان افکند و مفقود نمیتوان شد و پنهان نمیتوان شد و بو نمیتوان کرد ایتا آلماس
نمیتواند کرد و باشباع نمیتواند افکند و مفقود نمیتواند شد و پنهان نمیتواند شد و بو نمیتواند کرد ایتا ایتا
کرده کرده و باشباع افکنان افکنان و مفقود شده شده و پنهان شده شده و بوکنان و بدون تکرار هم مستعملست
ایتان و ایتا بین نکنم و نکند و نکنی و کرده چنانکه شاهد بر اول را در مناجات گوید که یوز عالمجه موجود

ایبای ویسایانگ کن فنگون عبارتی انکا کافی و باشباع بیفکنم و بیفکند و بیفکنی و مفقود شوم و شود و شوی و پنهان شوم
و شود و شوی و بوکنم و بوکند و کنی اقبساک و ابکاپز و ابکارپز و ایبالی و ایبالیبک بکیم الشاه
علی الجانس من بابر پادشاه شعر چون اوکه بهار فصلی بودنیاده بولغای طرب اسبابی باری آماده کر بولسا
اسبابا ایبالیبک دیکانه چندین کرگ و طعام و سنیدین باده و باشباع بیفکنیم و مفقود شویم و پنهان شویم
و بوکنیم ایباساک و ایباکاپز و ایباکارپز و ایبالی و ایبالیبک نفی معانی مذکوره چنانکه شاه
برابع را ابنغکنم کوید شعر کون چیک چقیغو بخه بوی و نالنی پیشتا ایبامای کوپ چیک چقیغای بوکون کیم
بولغای بز پیر پرلیبت ایکالی برای کردن و ناکرده و باشباع برای افکندن و نا افکنده و برای مفقود شدن
و برای پنهان شدن و ناشده و برای بوکردن و ناکرده ابکلج بعض کردن و بعض افکندن و بعض مفقود
شدن و بعض پنهان شدن و بعض بوکردن ایکوجی فاعل متعدد مذکوره چنانکه در حیرت الابرار در توحید
بیفکنده کوید شعر جسم سپهر بی مسیر ایکوجی روح قوی پیشی بنر ایکوجی ایکوم خواهم کرد چنانکه در سبعه
سیاره در کتب بهرام بدلارام کوید شعر که توقف قیلور نی فهم ایکوم وه که کیلکونک ولیک بین کیکوم
و باشباع خواهم افکند و مفقود خواهم شد و پنهان خواهم شد و بو خواهم کرد ایکوکنک خواهی کرد و باشباع
خواهی افکند و مفقود خواهی شد و پنهان خواهی شد و بو خواهی کرد ایکوسی خواهد کرد چنانکه کوید شعر چون
لکه کوب فضایلت ابکوسی توسن لبغینک اوتسن کردن رکا چینکه نکار بولدی توت و باشباع
خواهد افکند و مفقود خواهد شد و پنهان خواهد شد و بو خواهد کرد ابکار و ابا و ایبا و ایبنون
و ایبدیک بکند و باشباع بیفکند و مفقود شود و پنهان شود و بو کند چنانکه شاه برادر اول رابع را بمعنی
مفقود و کم شود کوید شعر سکین دیر بین که مهر ایمنون سپهر ابو ابیدین باری ایکار سایه ایوان ایکا
آهنک ابیدین ابکودیک و ابادیک کردنی و همچنانکه کند چنانکه شاه برادر اول را در لسان الطیر کوید

شعر در جا این

شعر در جا این توت منی زار ابنکودیک عشق و دی کوکلوما کار ایکودیک یعنی در دجام را این بکیر همچنانکه مرا زار
کند و همچنانکه در عشق دل من کار کند و باشباع افکندنی و همچنانکه بیفکند و مفقود شده و همچنانکه مفقود شود
و پنهان شده و همچنانکه پنهان شود و بو کردنی و همچنانکه بو کند ابیلانالت مع اللام مصدر انفعال است
یعنی کرده شدن و باشباع افکنده شدن و مفقود شدن و این مصدر باشتقاق همین معنی استعمال می شود
ابنبلدی کرده شد چنانکه در عنوان ذکر ملوک عجم کوید که الارا حوالیدین احجام طبیعی سلا اختصار ابنبلدی و باشباع
افکنده شد و مفقود شد ابنبا کرده شود چنانکه در باب دوم از محبوب القلوب در ذکر عشق کوید که هر پیدا
اکر کتابلار بنیلسا و مجلدلار ترتیب ابقیلسا و باشباع افکنده شود و مفقود شود و باقی صیغ برین نهج موافق
شق اول با لام اشتقاق میابد ایبتشمالت مع الشین مصدر مفاعله است یعنی بایکدیکر کاری کردن
و همدیکر را بادست افکندن و این مصدر باشتقاق همین دو معنی می آید ابقتورمالت بسکون تای اول و ضم
تای ثانی مصدر متعدیست یعنی بیکدیکر کنانیدن و این صیغه بهمین یک معنی مستعمل است و متعدی کم شدن و پنهان
شدن ابیورمک با تای واحد و ابکورماک استعمال میشود چنانکه بیاید ایناکیرشمالت بکاری مبادرت کردن
ایناباشلاتماق بکاری شروع کردن چنانکه در باب دوم از محبوب القلوب در ذکر زهد کوید که ریاضت
فوایدی بهره مند ابنا باشلاغای ابنامالماق باشباع دست زدن و پس افکندن چنانکه بیغ مغز و مخاطب
از فعل امر در سبعه سیاره در داستان مسافر اقلیم سیم و مکالمه حکیم با بعد و نقل طلسم کوید شعر زال نینک
کوک بکاوروب ابناسال کیره وبول محرم حریم وصال ابتورمالت بضم تا و سکون را از نوشت
و ایکورمالت بسکون تا و را و ضم کاف مفقود و کم کردن ابتوردونک و ابکوردونک کم کردی
الشاه علی الاول شعر ابنلیه کوکول چیقادینک ال زلف خم ودین کویاکه قرانغو کیچه ده اولنی ابتوردونک
ابتوربابدور و ابکوربابدور کم بیفکند و کرده است ابتوردوک و ابکوردوک کم کردیم ابتوردولار

وایتورادورلار وایتکورورلار وایتکورادورلار کم میکنند وایتورور وایتکورور بمعنی فاعل و مصدر بر می آید
ایتورکان وایتورورکان وایتورادورکان وایتکورکان وایتکورورکان وایتکورادورکان کم کننده
وکم کرده الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر عشق صحراسی ارا عاقل ایتورکانلارمینی * بولدیلار نومید بهر و بوانه ایرتابیب
وبمعنی مصدر هم می آیند ایتور وایتورکیل وایتکور وایتکورکیل مفرد مخاطب از فعل امر ایتورما وایتورماکیل
وایتکورما وایتکورماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی ایتورونک وایتورونکوز وایتورونکلار وایتکورونک وایتکورونکوز
وایتکورونکلار جمع مخاطب از فعل امر ایتورمانک وایتورمانکز وایتورمانکلار وایتکورمانک وایتکورمانکز وایتکورمانکلار
جمع مخاطب از فعل نهی ایتوربان وایتورماسبن وایتکوربان وایتکورماسبن کم میکنیم ایتورایین وایتورادین
وایتورادیب وایتورورام وایتکورایین وایتکورورین وایتکورادورین وایتکورورام کم میکنم
ایتوروروم وایتکوروروم وایتورماکیم وایتکورماکیم کم کردم ایتورماکوم وایتکورماکوم کم نکرده ام
ایتوروب وایتوروبان وایتورمیش وایتکوروب وایتکوروبان وایتکورمیش کم کرده ایتوربیاک
وایتکوربیاک کم کرد ایتورماس وایتکورماس کم میکند وبمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید ایتورماسی وایتکورماسی
کم گردانش وکزدنش ایتورمادین وایتکورمادین از کم کردن وکم کرده ایتوروب بولماس وایتورسا بولماس
وایتورماک اولماس وایتکوروب بولماس وایتکورسا بولماس وایتکورماک اولماس کم نمیتوان کرد
ایتورالماس وایتکورالماس کم نمیتوانند کرد ایتورا ایتورا وایتکورا ایتکورا کم کنان کم کنان و بدون تکرار
هم مستعمل است ایتورای وایتورایین وایتکورای وایتکورایین کم کنم وکنند وکنی وکرد ایتورساک
وایتورکاپز وایتورکاپز وایتورالی وایتورالیک وایتکورساک وایتکورکاپز وایتکورکاپز
وایتکورالی وایتکورالیک کم کنیم ایتورکالی وایتکورکالی برای کم کردن و تا کم کرده ایتورکاچ
ایتورکاچ وایتکورکاچ چون کم کرد وکند ایتورکوجه وایتکورکوجه کم کننده ایتورکوجه وایتورکوچه

وایتورکانچه

وایتورکانچه وایتکورکوچه وایتکورکونچه وایتکورکانچه تا کم کردن وبقدر کم کردن ایتورکوم وایتکورکوم
کم خواهم کرد چنانکه در لیلی مجنون در پیغام دادن مجنون به لیلی و کوید الشاهد علی الاول شعر خیلینکنی بو دشت
دین ایتورکوم * سوکرادا غریق فهرسورکوم ایتورکونک وایتکورکونک کم خواهی کرد ایتورکوسی وایتکورکوسی کم خواهد کرد
ایتورکولوک وایتکورکولوک کم کردنی ایتورکالی وایتورا وایتورسا وایتورسون وایتوردیک
وایتکورکالی وایتکورا وایتکورسا وایتکورسون وایتکوردیک کم کند ایتورکودیک وایتورودیک
وایتکورکودیک وایتکورودیک کم کردنی وهمچنانکه کم کند **اینماک** باشباع و بکسر نیز فرشت شدن اینیدی
شد شد اینیبدوک شدیم اینیر واینیدور شد میشود واینیر بمعنی فاعل و مصدر هم می آید اینیادور شد میشود
و شدنی است اینکان واینیرکان واینیدورکان شده شونده و شد شده وبمعنی مصدر هم می آید اینی واینکیل
مفرد مخاطب از فعل امر اینیا واینیاکیل مفرد مخاطب از فعل نهی اینینک واینینکیز واینینکلار جمع مخاطب
از فعل امر و درین صیغه بامعنی امر مصدر اینماک نیز اشتراک دارد چنانکه مذکور شد اینمانک واینمانکیز واینمانکلار
جمع مخاطب از فعل نهی اینیبان واینیماسبن شد میشوم اینیبن واینیرمن واینیدورمن واینیرام شد میشوم
اینیرم واینیماکیم شدم اینیماکوم شد نخواهم شد اینیب واینیبان واینیمیش شد شده واینیب
واینیبان بمعنی افکنده وکم و پنهان شده هم می آید اینیمیشاک شد شده اینیماس شد نمیشود چنانکه درین
شعر اینکلیمنی کورو بیتیر بولور کونکلی چاغه * آری اینیماس چون که سونکی بولماسا فولاد * وبمعنی فاعل و مصدر منفی
هم می آید اینیماسی شد نشدنش و نشدنش اینیمادین از شدن و شدنده اینیب بولماس واینیسا بولماس
واینیماک اولماس شد نمیتوان شدن و اینیب بولماس بمعنی نمیتوان افکند و کم و پنهان نمیتوان شد هم آمده
اینیالماس شد نمیتوانند شد اینی اینی شده شده و بدون تکرار هم مستعمل است اینی واینیبن شد شوم
وشود وشوی وشده اینیباک واینکاپز واینکاپز واینیلی واینیلیک شد شویم اینیکالی

بار شدن و نا شده ابنکاج چون شد شده ابنکوجر شد شونده ابنکوجه و ابنکوبجه و ابنکابجه تا شده شدن
و بقدر شدن ابنکوم شد خواهم شد ابنکوک شد خواهی شد ابنکوسی شد خواهد شد ابنکولوک شد شدنی
ابنکای و ابنیا و ابنیبون و ابنیبک شد شود ابنکودیک و ابنیردیک شد شدنی و همچنانکه شد شود
ابقیمالت بکسر اول و سکون ثانی مصدر متعدی یعنی شدکردن چنانکه گوید شعر قراقراقره خنجرلارین ابقیماک
الیشینک جهات تکلی کمیکان قباقیا قیشینک ، و طالع هروی این لغت را مصدر قافی دانسته ابقیاق
نوشته سهو کرده ابقیق شد کو چنانکه در دیباچه وقفیه گوید که مزود نیک ییل آسا و ماغیدین جبا ایغ فاسده ماده سی
دفعی غرب نشین ابقیتی ابقیور و ابقیادر شد میکند و ابقیور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید چنانکه بمعنی مصدری در
فصل هشتم از محبوب القلوب در ذکر صوفیان ریائی گوید که سواکی طمع نیشین ابقیورگان ابقیاس
شد میکند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید چنانکه بمعنی فاعل گوید شعر ایریک نیوچون دروشاخ اوزره گلبن
برکی سوهان دیک ابقیاس بولسا بلبل تیلی اگچون غنچه ییکانین ، یعنی اگر غنچه پیکان خود را برای جان بلبل شد نکنده
باشد چرا برگ گلبن در شاخ مثل سوهان درشت ابقیکال رای شدکن و نا شده گو چنانکه بمعنی اول گوید شعر
بارا چوبین اولدوم بلا قیلیچ لارینی ، بی ناتک ابقیکالی لوح مزاریم اولساپلاو ، و باقی صیغ برین سیاق
موافق قاعده شق اول با ضافه حرف نا اشتقاق میابد ابناکلامالک دو معنی دارد اول آتش را دامن زدن
دوم چیزی را در دامن کردن ابناکلادی دامن زد و در دامن کرد ابناکلادوک دامن زدیم و در دامن کردیم
ابناکلار و ابناکلامایدور دامن میزند و در دامن میکند و ابناکلار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید ابناکلامایدور
دامن نمیزند و نزده است و در دامن نمیکند و نکرده است ابناکلامان و ابناکلارکان و ابناکلامایدورکان دامن زننده
و دامن زده و در دامن کننده و در دامن کرده و بمعنی مصدر هم می آیند ابناکلا و ابناکلاکیل مفرد مخاطب از فعل امر
ابناکلاما و ابناکلاماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی ابناکلانک و ابناکلانکیز و ابناکلانکلار جمع مخاطب از فعل امر

اباتکلامانک

اباکلامانک و اباکلاماکیز و اباکلامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی اباکلامان و اباکلامس من دامن نمیزنم و در دامن
نمیکنم اباکلای این و اباکلار مین و اباکلامایدورمین و اباکلارام دامن میزنم و در دامن میکنم اباکلار بیم
و اباکلاماکیم دامن زدنم و در دامن کردنم اباکلاماکوم دامن نخواهم زد و در دامن نخواهم کرد اباکلاب
و اباکلامابان و اباکلاماس دامن زده و در دامن کرده چنانکه شاهد بر اول رابعه ثانی میر حیدر در مخزن گوید شعر
کیلیدیم اباکلاب کهر شاهوار ، قیلسا قبول اوز و لیدین شهوار اباکلامیشانک دامن زده و در دامن کرده اباکلاماس
دامن نزنند و در دامن نکنند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید اباکلاماسی دامن زدنش و نزدنش و در دامن
کردنش و نکردنش اباکلامادین از دامن زدن و دامن نزده و از دامن کردن و در دامن نکرده
اباکلاب آلاس و اباکلاسا بولاس و اباکلاماک آلاس دامن میتوان زد و در دامن میتوان کرد
اباکلای آلماس دامن نمیتواند زد و در دامن نمیتواند کرد اباکلابو و اباکلای اباکلای دامن زنان و در دامن
کنان و بدون تکرار هم مستعملست اباکلای و اباکلایین دامن بزنم و بزنند و بزنی و بزنده و در دامن
کنم و کند و کنی و کند اباکلاساک و اباکلاکاپز و اباکلای بز و اباکلالی و اباکلابک دامن بزنیم و
در دامن کنیم اباکلاکالی برای دامن زده و تا دامن زده و برای در دامن کردن و تا در دامن کرده
اباکلاکوچ چون دامن زد و زننده و چون در دامن کرد و کننده اباکلاکوچر دامن زننده و در دامن کننده
اباکلاکوچه و اباکلاکونجه و اباکلاکانجه تا دامن زدن و بقدر دامن زدن و تا در دامن کردن و بقدر
دامن کردن اباکلاکوم دامن خواهم زد و در دامن خواهم کرد اباکلاکونک دامن خواهی زد و در دامن خواهی کرد
اباکلاکوسی دامن خواهد زد و در دامن خواهد کرد اباکلاکولوک دامن زدنی و در دامن کردنی
اباکلاکای و اباکلاسا و اباکلاسون و اباکلادیک دامن بزند و در دامن کند اباکلادیک و اباکلاردیک
دامن زدنی و همچنانکه دامن زنده و در دامن کردنی و همچنانکه در دامن کند اباکلاشمالک مع اشاء مصدر نیست

یعنی دیگری را دامن زدن آتش و در دامن کردن امر کردن و صیغ آن با تا قرشت اشتقاق میابد اتناکلاشماک
مع الشین مصدر مفاعلتست یعنی با هم آتش را دامن زدن و چیزی را با یکدیگر در دامن کردن و صیغ آن با شین
اشتقاق میابد اتناکلانماک مع النون مصدر انفعالست یعنی دامن زده شدن و در دامن کرده شدن و صیغ
آن با نون اشتقاق میابد من الجوامد ات دو معنی دارد اوّل سگ را گویند دوّم گوشت را نامند چنانکه لطفی
جانش گوید شعر ای یار اینی عذر و منی قبول ایت کم نیدا ایت نا پادچک و ایکی سونکاکلارنی کومورد و تک
و چهار معنی دیگر دارد که در ذیل امر مصدر اتماک نگارش یافت اتاک معنی دامن بود که آنرا بعربی ذیل گویند
و بالمجاز دامنه کوه و کناره صحرا را هم نامند چنانکه در خسرو و شیرین در اژدها کشتن فرهاد گوید شعر اتاک ساری
آزاد
چیریلکا یر دیلار زمبل که تو تبش ایردی صحرائی قیزیل سیل توشوردیلار چرکنی خرّم و شادا بولوب ازدر غم دین بار چا
ات اوزومی عنب الثعلب بود چنانکه گوید شعر ات اوزومیکا کیشی می پرله پر ساسو بو ترتیب بیله قیلا آلغای مو
آی تاک و آنرا اوتش اوزومی هم خوانند اتنالکو پرنده ایست شکاری که آنرا بفارسی چرغ و بعربی صقر گویند
اتناودون بفتح تا و ضم واو و سکون نون بلغت مغولی یعنی کبک باشد که قبج معرب آنست ات بالیغ
بزبان رومی جانوریست در آب که برو روغن شود و بفارسی کفچلیز و بعربی دعموص گویند ات براق نام پادشاهیست
معروف که او غوزخان با او جنگ کرده شکست یافت بالاخره بر او مسلط شد ات بورنی نام دوائیست
که آنرا در اصفهان برنگل نامند و آن نرگل سرخ صحرائیست مثل پای گل سرخ بسته و گلش به پوست ات بوجغر
بزبان رومی گوشش پای بچه ات خیاری بزبان رومی رستنی است نباتیست تلخ که از مسهلاتست و آنرا بعربی قثاء
الحمار گویند ات دیرساگ بزبان رومی علتیست از امراض چشم و آن گوشتی بود که در گوشه چشم بهم رسد و بتدریج
تمام چشم را فرو بگیرد و آنرا بفارسی ناخنه و بعربی ظفره نامند ات سیناگی سنگ مگس بچه ات فنات سپرک
باشد که آنرا بعربی خطاطیف خوانند اتکو باصطلاح اتراک روم یعنی کم و فقدان باشد اتماک نام کوهیست

کمابین

کمابین سمرقند و شهر سبز واقعست و معانی مشتقه هم دارد که در ذیل مشتقات با نحرف نگارش یافت اتمیک
باشباع کسره و کسر تا قرشت دو معنی دارد اوّل یعنی مفقود و کم شده است دوّم یعنی شد و تیز باشد الشاهد علیه
شعر کونکلوما سانجار غدای کل قیلمار کا ینکلیغ تیر کیم سنکان [illegible] اکنه سین چیت اجاس قیلماق اتمیک و له شعر کوروب
یوزینک انحصب زلف سیاری قاچتی کونکول کونکلوملکا سایه کبراک اتمیک اولسا مهر منیر و مجازا بمعنی سریع و زود هم استعمال
میشود چنانکه در نامه فرستادن دارا بجانب سکندر گوید شعر سکندر غه بارغالار ایرمیش [illegible] هر اوتلی ایبارکان
ایمیلار اتمیک اتمکچی بالاشباع بکسر تا قرشت و کاف عجمی آنرا [illegible] را خوانند و آنرا اتچکا و قرا آغریغ
هم گویند مع الجیم من المشتقات اتچاک با هم [illegible] نوشیدن باشد چنانکه گوید شعر اتچا کیم زاهد اگر
بیلدی تو اپی نیلای سور ساسوز ایله کیتی الید ابا الغان موی مین و پوستین را هم گویند اتچکا نوشید اتچنوک
نوشیدیم اتچار و اتچادور مینوشد و اتچار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید اتچامیدور نمینوشد و نوشیده است
اتچکان و اتچارکان و اتچادورکان نوشنده و نوشیده چنانکه شاهد بر اوّل را بمعنی نوشنده گوید
شعر می عشق ایله تورور تیر کم اتچکانکا قیلور حرو جزو را ها قطره قان اتچا الغفود و شاهد بر ثالث بهمان معنی در تاریخ
باری مذکور است که فلان منی عرق اتچادورکان خبابت قیلیب شابسته [illegible] قیلالیک و بمعنی مصدر هم
می آید چنانکه در نسایم المحبه در ذکر شیخ عبد الله بلیانی شاهد بر ثالث را بمعنی نوشیدن و شاهد بر اوّل را بمعنی نوشیدن
گوید که شیخ المکیه اکی اتچادورکان ایاغ آتشنی انکار بردی کم آب اتچکیل اول آب اتچکاندین سونکرا ابو یوردی
کیم ایاغ بولغان المکینک [illegible] عسورت اچ و اتچکیل مفرد مخاطب از فعل امر و اچ بمعنی امروز [illegible]
هم باشد چنانکه مذکور خواهد شد اتچا و اتچاکیل مفرد مخاطب از فعل نهی اتچنک و اتچکیز و اتچکلار جمع مخاطب
از فعل امر اتچماک و اتچاکیز و اتچاکلار جمع مخاطب از فعل نهی است شاهد الاوّل شعر کیم اتچاک می و
کونکلوم [illegible] حکمت اتچا ابوار یر در بحثی صفات اسمای واعظ اتچکان و اتچاس [illegible] مینوشم

ایکابن و ایکاربن و ایکاردین و ایکارام بهوشم ایکاریم و ایکاکیم وشیدم ایکاکوم
نخواهم وشید ایکاسین و ایکارسین و ایکاردرسین هنوش جنانکه شاه بر اول را در مقالهٔ پانزدهم از حیرت
الابرار گوید شعر بولکوی جهل ایکاسین حباب ؛ بولنوسی پرکون سنکا بو احتساب ایکیب و ایکیبان و ایکیش
وشیده ایکیشانک وشیدهٔ ایکاس بنوشد وبمعنی فاعل و مصدر متعدی هم آمده ایکاسه وشیدن و نوشیدن
ایکادین از نوشیدن و نوشیده چنانکه بمعنی نوشیده گوید من فضولی بالا الگر دمیه شعر ملکادین احیلم ایش
ناب مغفرت سو کنذ ار بو باده پیرمغان ایکیر ایکیب و ملمس و ایکیا بو ملمس و ایکیاک ایدلمس
بنتوان نوشید ایکاالمس بنتواند نوشید ایکا ایکا نوشان نوشان و بدون تکرار هم مستعمل است
ایکاسه و ایکاپین بنوشم و نوشد و بنوشی و نوشیده ایکیاک و ایکاپیز و ایکیاپز و ایکالی
و ایکالینک بنوشیم ایکیالی برای نوشیدن و تا نوشیده ایکیکاج چون نوشیده و بنوشند ایکوچر
نوشنده الشاه علیه شعر ای نوائی بار مهمان بولسامی تونقاج سو مورد میزبان زاهد خوش ایرماس بولب
مهمان ایکوچر ایکوجه و ایکوکجه و ایکاکجه تا نوشیدن و بقدر نوشیدن چنانکه شاه بر ثانی را بمعنی
ثانی در آغاز سبعهٔ سیاره در وصف حال خود گوید شعر قطره ایکوکجه دست رس سنکا بوق عیر دریا چکار هوس سنکا برق
و شاه بر ثالث را بمعنی ثالث گوید شعر دست مهر طرفه دین تو لاجیوان سونی ایکیاک ایماس ایکاکجه در دا ز مجج
سیغان سغالینک دین ایکوم خواهم نوشید ایکوینک خواهی نوشید ایکوسی خواهد نوشید
ایکولوک نوشیده و بمعنی مست نیز باشد چنانکه در فرهاد و شیرین در شکستن کشتی فرهاد گوید شعر فی کوردیلار
کیا نور نو جوانی حوادث ضربتسیدین ناتوانی بولوب بهوش ایکاز ایل ایکولوک دیک یاتیب اول تخت
او سیدا اولوک دیک ایکیاکای و ایکا و ایکیا و ایکیبون و ایکیدیک بنوشد الشاه علی الکاس
شعر البسنا کوکجه باده ایکیدیک زهر دوران بر نبیدا ایکیم که تان بوتماق مبلا آقبنک سنکا ایورولور ایکوردیک

وایکاردیک

وایکاردیک نوشیده و همچنانکه بنوشد ایچورمالت بضم جیم عجمی و سکون رای قرشت مصدر متعدی است
یعنی نوشانیدن ایچوردی نوشانید ایچوردوک نوشانیدیم ایچوردور و ایچورادور مینوشاند و ایچوردور بمعنی فاعل
و مصدر هم آمده ایچورمایدور نمینوشاند و ننوشانیده است ایچورکان و ایچوردرکان و ایچورادورکان نوشانند
و نوشانیده و بمعنی مصدر هم آمده ایچور و ایچورکیل مفرد مخاطب از فعل امر ایچورما و ایچورماکیل مفرد مخاطب از نهی
ایچوردونک و ایچوروکوز و ایچوروکلار جمع مخاطب از فعل امر ایچورمانک و ایچورماکیز و ایچورماکلار جمع مخاطب
از فعل نهی ایچوراین و ایچورماس نی نمینوشانم ایچوراین و ایچوردرین و ایچورادورین و ایچوردرام مینوشانم
ایچوردوم و ایچورماکیم نوشانیدیم ایچورماکوم نخواهم نوشانید ایچوروب و ایچوروبان و ایچوروبش
نوشانیده ایچوروبشانک نوشانیدهٔ ایچورماس بنوشاند و بمعنی فاعل و مصدر متعدی هم آمده ایچورماسه
نوشانیدنش و نوشانیدنش ایچورمادین از نوشانیدن و نوشانیده ایچوروب بولماس و ایچوریا بولماس و ایچورماک اولماس
نتوان نوشانید ایچورا الماس نتواند نوشانید ایچورا ایچورا نوشانیده نوشانیده و بدون تکرار هم مستعمل
ایچورای و ایچوراین بنوشانم و بنوشانند و بنوشانی و نوشانیده ایچوریاک و ایچورکاپز و ایچورکیپز
و ایچورالی و ایچورالینک بنوشانیم ایچورکالی برای نوشانیدن و تا نوشانیده ایچورکاج چون نوشانیده
و بنوشانند چنانکه در فرهاد و شیرین در ولادت فرهاد گوید شعر فی قطره سوت ایچورکاج دایه عشق بولوب
هرکو در سرمایهٔ عشق ایچورکوچی نوشاننده ایچورکوجه و ایچورکوکجه و ایچورکاکجه تا نوشانیدن و بقدر نوشانیدن
ایچورکوم خواهم نوشانید ایچورکونک خواهی نوشانید ایچورکوسی خواهد نوشانید ایچورکولوک نوشانیده
ایچورکاسی و ایچوریا و ایچوریسا و ایچوریسون و ایچوردیک بنوشاند ایچورکوردیک و ایچوردردیک نوشانیده و همچنانکه
بنوشاند ایچیتمالت مع الشین مصدر متعدی است یعنی باهم نوشیدن و صیغ آن موافق قاعدهٔ مشق
اول اشبیر مشتق میباید ایجیلمالت مع اللام مصدر انفعال است یعنی نوشیده شدن و صیغ آن بالام

استقاق میاید ایچیناقع بکسر جیم عجمی و نون و کسر غین معجمه متحیر شدن من کلام نوائی در لسان الطیر شعر الیک
دین ایچینیب بالیقی سالدی • تاکه غاب بارماغین تشلادی قالدی • و باقی صیغ برین نهج موافق شق اول
استقاق میاید ایچقیراقع بترکی رومی یعنی جستن گلو و آن عبارت از فواق زدن باشد من الجوامد
ایچ بر وزن هیچ یعنی اندرون و باطن بود والشاهد علیه شعر ایچ دهر ایچرا کیم ایچ سری دین آنکلای
دیسانک رهزنی • ایرور هر ذره فینک باطنی خورشید دین مبهم • در بعضی نسخ ایش سری دین هم دیده شد •
و نیز امر است از نوشیدن چنانکه گذشت ایکا همشیره بزرگ را گویند و لغت مغولی یعنی صاحب و خداوند بود و
ایچ آغا باصطلاح رومیه خدمتکار اندرون باشد که آنرا ایچ اوغلان هم گویند از ترک توران محرم حوره نامند
ایچ آغریغی مرض استسقاء بود چنانکه در سنام المجد در ذکر ابراهیم خواص گوید که ایچ آغریغی بیلا ادتی مسجده اهل مجلس
که تقاضا بولور ایدی غسل قیلور ایردی ایچگان بفتح جیم مشدد و سکون نون گندم و کنجد را گویند که بریان کرده
گویند و بشیرنی آمیخته بخورند ایچ اوغلان همان ایچ آغا باشد که در فوق مذکور شد ایچره یعنی در میان الشاهد علیه
شعر مشکین خطینک اول بوریکی گلگون ورق ایچره • تون عنبری گویا که ساچیلدی شفق ایچره • ایچکر بکسر جیم
عجمی و سکون رای قرشت و ضم کاف تکلفی زین را مانند ایچقریق بترکی رومی جستن گو باشد که آنرا بفارسی
زغنگ و سهو و فواق گویند ایچکارالاک یعنی ناز کردن من لطفی شعر قیلدین ادا سام ایچکارالاک چلبی • بو قتور کیشی نینک
کر قیلان قالی ایچکارالاک بسکون رای اول و فتح رای ثانی یعنی اندرون زن باشد چنانکه در لیلی مجنون در احوال مجنون گوید
شعر کونکلوم اوبین ایتی قاییغو زندان • جسم اولدی قرا انغو زندان • ایچکارالاک ادی ایچره غصه تابی • بل رفت
اوتی نینک التهابی ایچکاریکا یعنی بر اندرونی ایچگو یعنی شرب و تجرع بود چنانکه در لیلی مجنون در عروسی دختر
نوفل گوید شعر آیین طرفه توی یاراتور • ایچکو ادی نچه کچه کوندوز • ایچکولوک یعنی شرابدار و نوشیدنی باشد
دست شرابگو نیز را هم گویند چنانکه گذشته آن در ذیل مصدر ایچاک گذشت ایچکی یعنی اندرونی چنانکه لطفی گوید

شعر اول

شعر اول ایچرا جینک • دولتی دین توغدی کونکلاک فینک فی حسن طالع کورکه اولدور حالی ایچکی مجمعی ایچاک
پوستین را گویند و معنی نوشیدن هم باشد چنانکه در ذیل مشتقات مذکور شد ایچون بضم جیم عجمی بمعنی لام تعلیل
و باء سببیت است الشاهد علیه شعر کوزلارینک ای جوم ایچون قیلما عتاب ای باسی عجب • بار معین کیم بولور بیمار لار
نازک مزاج • و ادچون بضم الضاد بمعنی مستعمل است ایچین ارا بکسر جیم عجمی و ایچین آره یعنی در وسط و در میانه
الشاهد علی الاول شعر جان و کونکول نچه دیدی آسرالی اوزنی کیلکاج اول • ده یا نا قوزغالیشتی لار کورکاج آنی ایچین ارا
الشاهد علی الثانی فی الترجیعات شعر نچه مفلس ستاب دیدیم می اوچون • قیلالی ایچین آره دکانه • و نیز در تاریخ
الملوک در ذکر اسکندر گوید که ملوک طوایفی ایران زمینده اول تعیین قیلدی کیم اوچ یوز التمیش بیلغچه آلار ایچین
ارا نزاع و تغلب رو منه هیچ قایسی نینک صرزی تیبادی مع الخا اعتبار و مسکن سال را گویند چنانکه در تاریخ
بابری در وصف بانی چغانیانی مذکور است که او انواع اختیارکیشی ایدی و سیان ایزاک و اعراب روم تبرست مصطلح
و مجلد آشنائیچ در دستار قوم را هم گویند و معرب معروفست اخشید بسکون خاء و ذال معجمه و کسر شین قرشت
پادشاهان فرغانه را گویند و مؤلف تاریخ روضة الصفا گفته که معناه فی لسان الترک ملک الملوک مع الدال
من المشتقات ایدلاماک بوکردن ایدلادی بوکرد ایدلار و ایدلایدور بوکیند و ایدلار
یعنی فاعل و مصدر هم مرآید ایدلامایدور بوکیند و کرده جهت ایدلاکان و ایدلارکان و ایدلایدورکان
بوکننده و بوکرده و بمعنی مصدر هم می آید ایدلا و ایدلاکیل مفرد مخاطب از فعل امر ایدلاما و ایدلاماکیل مفرد مخاطب
از فعل نهی ایدلانک و ایدلانکیز و ایدلانکلار جمع مخاطب از فعل امر ایدلامانک و ایدلامانکیز و ایدلامانکلار
جمع مخاطب از فعل نهی من الجوامد اید بدرانچه را گویند چنانکه در لسان الطیر در تدبیر ارسطو از برای دفع مرض عشق
شاه گوید شعر مختلف اخلاطلیغ محلوا ایدی • مهلک و کروه لونی دایدی • و نیز در تاریخ بابری در وصف باجین
هند مذکور است که پرنوع لاله در آنده اندک قزیل کل ایدی کیلور لاله کلیبی ویرایرود ایدوک یعنی بودیم

چنانکه گوید شعر وصیت ایدوک عشق ایله بیر دین هر دم افغان قیلمای ؛ ده کوبو دعوی ابرقی زنهار ابرق
ایده رک بفتح دال دراء مهمله برنگاه در معنی مجرد مستعمل شود چنانکه گوید عتاب ایده رک بمعنی عتاب کنان
و رقص ایده رک بمعنی رقص کنان ایدی بمعنی آمده اول بمعنی خداوند خداوند بود چنانکه ناصر گوید شعر اینتیک
هر دم ایدی کا طاعت ایچرا قاتلانیب قاید معلوم اولدی هر کیمکا بو نعمت قیسمتی ؛ دوم بمعنی بود و باشد چنانکه لیلی
مجنون گوید شعر لیلی که ایدی عرب باشی هم بار ایدی قیس مبتلاسی سیم بمعنی بولیش ایدیش بسکون شین قرشت
ظروف و اوانی را نامند الثاني چلبی شعر ساقیا معنی ایدیش بر التکلف قیلکیم ؛ بی تکلف لار غه خوش راقدور مراحی دین سبو
و تیر در سد سکندری در ایلچی فرستادن دارا کاتب سکندر گوید شعر با بابر ایدیش کجه بیحساب ؛ بیر چپ آنداهم قیلدی
سوزلار خطاب ایدی قوت یعنی صاحب سطوت و نیز اسم حاکم اویغورست که در عهد چنگیز خان بود و مولف تاریخ
حبیب السیر ترتیب ذکر آن عهد کرده که معنی آن خداوند دولت است ایدیک بکسر دال و سکون نون و کاف عجمی
یعنی بودی چنانکه در لسان الطیر گوید شعر بو دور اول کیم مبتلا بولمیش ایدینک ؛ عاشق و واله مونکا بولمیش ایدینک
ایدینکیز یعنی بوده اید لاف اداراید یکیز یعنی لاف زن بوده چنانکه در بهیج جهان از زبان بهرام خطاب بقوم
و جنگ گوید شعر حد نیتم ایچره لاف ادرا ایدینکیز ؛ لاف رزم و مصاف ادرا ایدیکیز مع الراء من المشتقات
ایرمالک یعنی لازم و متعدی هر دو آمده بمعنی رسیدن و رسانیدن و مصدر در میان اتراک روم با کاف
و قاف هر دو مستعمل است چنانکه فضولی بغدادی معنی لازم آنرا با کاف مذکور ساخته و سعد الدین صفا در تاریخ
آل عثمان همان معنی را با قاف بیان نموده و شاه هر یک نظائر آن را در ذیل باب اول از مبنا اول در دیباچه کتاب
نگارش یافت ایرور میرسد و میرساند الثاني چلبی بالمعنی الثاني شعر ایرور جا بکر جهت دلفار سنگ جانغه ؛ ملک غم دا
یوق اکرا وچ اولمه فات و نیز بمعنی رسید ایردیک رسیدی و رسانیدی چنانکه فضولی گوید بالمعنی الاول بابلا از وچه
شعر چکه عالم تیدی نبای سر بلند قو اولدن ؛ سلطنت تختیغه ایردینک سیند وز دمانی ادوتب ؛ و نیز یعنی بودی ایرماکای

وابرماسا

و ابرماسا و ابرماقون و ایرماد یک رسد و نرساند چنانکه شاه بیت ثانی را بمعنی اول در شبهات محبوب القلوب
در حکایت بهلول اوکوید که نوزی سی غه ابلکنیک ابرماسا توقلما اوتماک هم مغتنم دور ابریمالک بکسر را و ایرمالک
مع الالام که اخذ شدن ایریمی و ایرلمدی که اخذ شد چنانکه در سد سکندری در وصف جوانی گوید الثاني چلبی الثاني
شعر پر دونیکی اپلکنیکا توتمخ ؛ اوبات تین ایریلمدی ارابر داند ایریوک و ایریلیوک که اخذ شده ام
ایریر و ایریوور و ایرلور و ایریلادور که اخذ میشود الثاني چلبی الاول شعر عشقینک دیین کر تونی ایماکیم ایلارنی فم
سوزنی دین کو بارقلم تو زور فر الابریرو دات ؛ من ساقی ابن بیرزا شریق ازکونکلیکا بولا دایمدین ایریر
اودکا مجد وریو قایغ لیق ایچرا بولاداور کا جه و ایریر و ایرلور بمعنی فاعل و مصدر نیز مر آید ابر یایه ووه ایرلماید در
نیک اندور و که اخذ است ایریکان و ایریرکان و ایریورکان و ایرلکان و ایرلورکان و ایریاد ورکان که اخذ شود
و که اخذ شده و بمعنی مصدر هم مر آیند ایرب و ایرکیل و ایربل و ایرلکیل مفرد مخاطب از فعل امر
ایرنا و ایریاکیل و ایرلیا و ایرلیاکیل مفرد مخاطب از فعل نهی ایرنیک و ایرینکیز و ایرینکلار و ایرلینک
و ایرلینکیز و ایرلیانکلار جمع مخاطب از فعل امر ایرمانک و ایرماینکیز و ایرمانکلار و ایرلمانک و ایرلمانکیز
و ایرلمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی ایرمان و ایرماس مین و ایرلمان و ایرلماس مین که اخذ نشوم ایریمین
و ایرلیمین و ایریدورمین و ایریرام و ایرماین و ایرلورمین و ایرلادورمین و ایرلورام که اخذ
میشوم ایریم و ایریورم و ایرماکیم و ایرلماکیم که اخذ شدم ایرماکوم و ایرلماکوم که اخذ نخواهم
ایرمیب و ایرماین لو ایرمیش و ایرلیب و ایرلیبان و ایرلمیش که اخذ شده چنانکه در فرهاد و
شیرین در توحید گوید بیت الثاني چلبی الاول شعر دمی کیم قیزینک ایه فی توتماز ایرام ؛ ایریب کوکسا ایکیم پیر قور غا شون
جام ایرماسانک و ایرلماسانک که اخذ نشده ایرماس و ایرلماس که اخذ نشود و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم آیند
ایرمای و ایرلمای که اخذ نکند انشش و نشد نش ایرمادیق و ایرلمادیق از کلان اخذ شدن و کلند اخذ شده

ایریب بولماس و ایریلیا بولماس و ایرباک اولماس و ایرلیب بولماس و ایریلیا بولماس و ایریلباک اولماس
که اخته نمیتوان شد ایریا آلماس و ایریلیا آلماس که اخته نمیتوانند شد ایری ایری و ایریا ایریلیا که اختن
که ازان و بدان کرده ام مستعمل است ایری و ایریبیج و ایریا و ایری لایین که اخته شوم و شود
و شوی و شده ایریباک و ایربکاپز و ایربکاریپز و ایریلی و ایریلیک و ایریلباک و ایریلکاپز
و ایریلکاریپز و ایربالی و ایریلالیک که اخته شوم ایربکالی و ایریلکالی برای که اخته شدن و تاکه اخته شده
ایربکاج و ایریلکاج چون که اخته شده و شود ایربکوچ و ایریلکوچ که اخته شونده ایربکوچه و ایربکوکه
و ایربکالکه و ایریلکوچه و ایریلکوکه و ایریلکالکه تاکه اخته شدن و بقصد که اخته شدن ایربکوم و ایریلکوم
که اخته خواهم شد ایربکونگ و ایریلکونگ که اخته خواهی شد ایربکوسی و ایریلکوسی که اخته خواهد شد
ایربکولوک و ایریلکولوک که اخته شدنی ایربکالی و ایرلیبا و ایربیون و ایربیک و ایریلا و ایرلیبا
و ایریلکا و ایریلیون و ایربدیک که اخته شود ایری کوکی و ایربدیک و ایریلکودیک و ایریلودیک
که اخته شدنی و هیجا که اخته شود و ایریتماق مع اثنا مصدر متعدیست یعنی که ازان کنایه از نعره
ازان گویند ایرسینه که اخته کرد الشاه علیه شعر باشش ایرتیتی وه که خسرو کو نکلیکا کارایتادی مشغلالار کیم
تیره تسیدین مسکریدی و باد نیک ایریت و ایرتکیل مفرد مخاطب از فعل امر الشاه علی الاول شعر
ای نوائی چون سینی کوردی چرخ ابدی فی سو آه او تیدین سینی آن خواهیز قریب خواهی ایریت باقی جمع
بر همین نهج معطوف شق اول آنای قریب مستقاق بیاید ایرجاتیماق بسکون راو تار قریب مع جیم [illegible] کشیده
مصدر متعدیست نمودار کردن دندان با شعبده بحالت خنده و این لفظ بهمان مستعمل نیست باید لفظ دندان ذکر شود
ایرجاتیقی دندان نمودار کرد و ایرجاتیقه و ایرجاتیتاده و خلاف نمودن یکیه و ایرجاتیق معنی فاعل و [illegible]
ایرجاتیا بیدور دندان نمودار نکنید و کرده است ایرجاتیغان و ایرجاتیورغان و ایرجاتیان [illegible] دندان نمود

کشنده

کشنده دندان نمودار کرده و بمعنی مصدر هم می آید ایرجاتیت و ایرجاتیغیل مفرد مخاطب از فعل امر ایرجاتیا و ایرجاتیغیل
مفرد مخاطب از فعل نهی ایرجاتیک و ایرجاتیتکیز و ایرجاتینکلار جمع مخاطب از فعل امر ایرجاتیناک
و ایرجاتیماکیز و ایرجاتیماکلار جمع مخاطب از فعل نهی ایرجاتیمان و ایرجاتماس بن نمودار نکنم ایرجاتیابن
و ایرجاتیوربن و ایرجاتیبادورین و ایرجاتیورام نمودار نکنم ایرجاتیورم و ایرجاتیماکیم نمودار کردیم ایرجاتیماکوم
نمودار نکردیم کرده ایرجاتیب و ایرجاتیبان و ایرجاتیبش نمودار کرده الشاه علی الاول شعر کورکش غنچه سیدا
ژاله ایر باس کیم تبسم ایرجاتیب کولار آشفته بلبل نوحه سنج نو فالغدین ایرجاتیماقاک نمودار کرده
ایرجاتماس نمودار نکنند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید ایرجاتیماسه نمودار کردنش و کردنش ایرجاتیماین
از نمودار کردن و نمودار کرده ایرجاتیب اولماس و ایرجاتیبا اولماس و ایرجاتیماک اولماس نمودار نمیتوان کرد
ایرجاتیا آلماس نمودار نمیتواند کرد ایرجاتیا ایرجاتیا نمودار کنان و بدان کرده ام مستعمل است ایرجاتیار و ایرجاتیاین
نمودار کنم و کنند و کنی و کنه ایرجاتیماق و ایرجاتیغاپز و ایرجاتیغاریپز و ایرجاتیالی و ایرجاتیالیک نمودار کنیم
ایرجاتیغالی برای نمودار کردن و تاکه نمودار کرده ایرجاتیغاج چون نمودار کرده و کند ایرجاتیغوچ نمودار کننده
ایرجاتیغوچه و ایرجاتیغوکه و ایرجاتیغالکه تا نمودار کردن و بقصد نمودار کردن ایرجاتیغوم نمودار خواهم کرد
ایرجاتیغونگ نمودار خواهی کرد ایرجاتیغوسی نمودار خواهد کرد ایرجاتیغولوق نمودار کردنی ایرجاتیغالی
و ایرجاتیغا و ایرجاتیسا و ایرجاتیغون و ایرجاتیدیک نمودار کند ایرجاتیغودیک و ایرجاتیوردیک نمودار کرده
و هیجا که نمودار کند ایرجاتیماق بسکون راو یا حطی نمودار شدن دندان در حالت خنده ایرجاتیر
[illegible] بنده [illegible] جنانکه [illegible] شعر [illegible] کیم
[illegible] ایرجاتیادی نمودار شد جنانکه گوید شعر [illegible] کیم [illegible]
[illegible] غنچه اکیچه ژاله [illegible] ایل ارا ایرجاتیادی [illegible] باقی [illegible] شق اول

استشقاق چیابد ایرغاتماق بسکون را و تا و قرشت و فتح غین معجمه بالف کشیده جنباندن ایرغاتتی جنباند
ایرغاتوق جنبانیدیم ایرغاتور و ایرغاتاه در مجنباند و ایرغاتور معنی فاعل و مصدر هم می آید ایرغاتماید در مجنباند و
نجنبانیده است ایرغاتغان و ایرغاتورغان و ایرغاتاه درغان جنباننده و جنبانیده و معنی مصدر هم می آید ایرغات
و ایرغاتغیل مفرد مخاطب از فعل امر و ایرغات بترکی ... معنی علاوه فعلی نیز باشد ایرغاتا و ایرغاتغیل مفرد مخاطب
از فعل نهی ایرغاتمانگ و ایرغاتمنکز و ایرغاتمنگلار جمع مخاطب از فعل امر ایرغاتانگ و ایرغاتانکز و ایرغاتانگلار
جمع مخاطب از فعل نهی ایرغاتمان و ایرغاتمسون مجنبانم ایرغاتایم و ایرغاتورمین و ایرغاتادورمین و ایرغاتورام
مجنبانم ایرغاتوروم و ایرغاتایم جنباندم ایرغاتاغوم تخواهم جنبانید ایرغاتیب و ایرغاتیبان و ایرغاتیش
جنباننده چنانکه در سبع سیاره در وصف عدل پادشاه گوید ایلتاب علی الاول شعر آنداو شیروالان کیرک بلقعاتی
باشینی ایرغاتیب آدوج قاقار ایرغاتباتنگ جنباندهٔ ایرغاتمادین نجنبانده و معنی فاعل و مصدر منفی هم
می آید ایرغاتماسی جنباندنش و نجنباندنش ایرغاتادیلیه از جنباندن و نجنباندن ایرغاتیب بولماس و ایرغاتساپولماس
و ایرغاتماق اولماس نتوان جنبانید ایرغاتا الماس نتوانم جنبانید ایرغاتا ایرغاتا جنباننده جنباننده و بدون
تکرار هم مستعمل است ایرغاتای و ایرغاتایین بجنبانم و بجنبانم و بجنبانیم و جنبانده ایرغاتساق و ایرغاتغاپز و ایرغاتقای و
و ایرغاتالی و ایرغاتالیک بجنبانیم ایرغاتغالی برای جنباندن و تا جنباننده ایرغاتغاچ چون جنباند
و بجنباند ایرغاتقوچی جنباننده ایرغاتقوچه و ایرغاتقوچه و ایرغاتقاچه تا جنباندن و بقدر جنباندن
ایرغاتقوم خواهم جنبانید ایرغاتقونگ خواهی جنبانید ایرغاتقوسی خواهد جنبانید ایرغاتقولوق
جنباندنی ایرغاتغای و ایرغاتسا و ایرغاتسون و ایرغاتا و ایرغاتیک بجنباند ایرغاتقودیک و ایرغاتودیک
جنباندنی و بجنباند که بجنباند ایرغاتماق مع النون مصدر انفعالیست یعنی جنبیدن و صیغ آن مثل صیغ اشتقاق
مصدر ایرغاتماق استشقاق چیابد اما بدل تا حرف نون داخل میشود ایرشماک بکسر را و سکون شین

قرشت

قرشت پیروی کردن و از قفا رفتن و متابعت کردن باشد چنانکه گوید شعر نوایانوتمار اهل قناعت بولین
ایرشماک لیتار البالمک اینسه هم الاغا ایرشش و مطالع هروی سهوا بمعنی کاوش کردن ذکر کرده ایرشتی
از قفا رفت ایرشتوک از قفا رفتیم ایرشور و ایرشادور از قفا میرود و ایرشور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید ایرشگان
از قفا میرود و رفته است ایرشگان و ایرشورگان و ایرشادورگان از قفا رونده و از قفا رفته و معنی مصدر هم می آید چنانکه شاه
بر اول را بمعنی مصدری گوید شعر قاچان کیم اول سایغ تولنوغ بار ودین زار ایرشگاننی ساغنغایلار قاچان که بر کیفی
هر که با جگسه ایرشش و ایرشگیل مفرد مخاطب از فعل امر الشاه علی الاول شعر ای نوائی چابکونگ توتونگ سیتاساتک
باپوسینی بوینو نکاب نا فاق ابدی ... ایرشش و مطالع هروی بمعنی کاوش کردن نوشته و شعر
مزبور را شاهد آورده سهو کرده من لیلی مجنون الشاه علی الثانی شعر کیم ایر قبیله سین ایرشگیل قار ساری که بارو یلار
چینگیل ایرشما و ایرشماگیل مفرد مخاطب از فعل نهی ایرشمنگ و ایرشمنکز و ایرشمنگلار جمع مخاطب از فعل امر ایرشانگ
و ایرشانکز و ایرشانگلار جمع مخاطب از فعل نهی ایرشمان و ایرشماسون از قفا میروم ایرشامین و ایرشورمین
و ایرشادورمین و ایرشورام از قفا میروم ایرشوروم و ایرشایم از قفا رفتم ایرشگوم از قفا نخواهم رفت
ایرشیب و ایرشیبان و ایرشیش از قفا رفته الشاه علی الاول شعر نوائی زهره عودین ماتیم تونغان کوید وره
فلک ساری ایرشیب بغان اوچوقلار قفانیم غا مساق شعر چنین است که زهره ماتیم تونغان افلاک ساری قفانیم غا
ایرشیب بارغان اوچوقلار عودین گوید در روی و نیز در لیلی مجنون گوید شعر هر قوم غه که مقدمی ایرشیب ... پرورش کیگب
آنی ایرشیب ایرشیباتنگ از قفا رفته ایرشماس از قفا نمیرود و معنی فاعل و مصدر منفی هم می آید ایرشماسی از قفا رفتن
و رفتنش ایرشمادین از عقب رفتن و از قفا رفته ایرشیب بولماس و ایرشاپولماس و ایرشماق اولماس از قفا نتوان رفت
ایرشا الماس از قفا نتوانم رفت ایرشا ایرشا پیروی کنان و بدون تکرار هم مستعمل است چنانکه در نسایم المحبه در
ذکر شیخ ابو علی فارمدی گوید که شیخ فی گور دوم که قالین ایل سیله بار و رایر وی مین و غز الارنی ایرشا بار و رایردیم

اربشار و اربشابن ارفغار بودم و برود و بری و رفته اربشاک و اربکابز و اربکاریزو اربلا و اربشالک
ارفغار بودم اربکالی برای ارفغار فتن و تا رفته اربکاج چون ارفغار رفت و برو اربشکوجی ارفغار ونده
اربشکوجه و اربشکوکه و اربشالنه تا ارفغار فتن و بقدر ارفغار فتن اربشکوم ارفغار خواهم رفت اربشکونک
ارفغار خواهی رفت اربشکوسی ارفغار خواهد رفت اربشکولوک ارفغار فتی اربکار و اربشا و اربشا و اربشون
و اربشنک ارفغار برو الشاهد علی الثالث شعر کوکول ا و ز دوم نوائی کوی طوفیدین بیتالنک ابدی؛ اربشا
ایلاری اول کوی ارا کوتکلامنی سالغای بین اربشکودیکه و اربوردیکه ارفغار فتی و بجاکه برود اربشیدیمالت
مصدر متعدیست بمعنی ارفغار دن و رسانیدن و جمع آن باضافه لفظ قور اشتقاق میابد اربکالت
بکسر را و سکون کاف دلکیر شدن اربکنی دلکیر شد اربکوک دلکیر شدم اربکور و اربکادور دلکیر میشود و اربکور
بمعنی فاعل و مصدر هم آید اربکایدور دلکیر میشود و نشده است اربکیکان و اربکورکان و اربکادورکان دلکیر شونده
و دلکیر شده و بمعنی مصدر هم آید اربک و اربکیل مفرد مخاطب از فعل امر اربکیا و اربکایل مفرد مخاطب از فعل نهی
اربکنک و اربکنکز و اربکیکلار جمع مخاطب از فعل امر اربکانک و اربکانکز و اربکانکلار جمع مخاطب از فعل نهی
اربکاین و اربکاس من دلکیر میشوم اربکاین و اربکوربن و اربکادورمن و اربکورام دلکیر میشوم اربکوردم
و اربکاکیم دلکیر شدم اربکاکوم دلکیر خواهم شد اربکیب و اربکیبان و اربکیش دلکیر شده چنانکه در لیلی مجنون
کوید الشاهد علی الاول شعر هر کون اربکیب مه موذب؛ نوشته با شوهوای مکتب؛ مولف ره بمعنی بحر خبری درد و
بر خاستن نوشته و طالع هروی بمعنی بر خاستن ذکر کرده و هر دو شعر مزبور استشهاد جسته اند سهو کرده اند
اربکیشانک دلکیر شده اربکایاس دلکیر میشود و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم آید اربکاس دلکیر نشدن و نشدنش
اربکیب و کیکاکلو اربکیب و کیکاکلو اربکیاکلا کملکلو دلکیر نتوان شد اربکاالماس دلکیر میتواند شد اربکا اربکا
دلکیر شده و دلکیر شده و بدون تکرار هم مستعمل است اربکار و اربکابین دلکیر شوم و شود و شوی و شده اربکار

وایرکابن

و اربکابین دلکیر شوم و شود و شوی و نشده چنانکه شاهد بر اول معنی دلکیر شده و در کل نوروز فلاتخ آمده که شعر
سور ار هر چکابنشنی تکرر اربکیای اول دختی آبتوسر اسر اربکیاک و اربکاپز و اربکاپزو اربکایلی و اربکالیک
دلکیر شوم اربکیالی برای دلکیر شدن و تا دلکیر شده اربکاج چون دلکیر شد و شود اربکوجی دلکیر شونده اربکوجه
و اربکوبکه و اربکابکه تا دلکیر شدن و بقدر دلکیر شدن اربکوم دلکیر خواهم شد اربکونک دلکیر خواهی شد اربکوسی
دلکیر خواهد شد اربکولوک دلکیر شدنی اربکار و اربکا و اربکیا و اربکیون و اربکیبک دلکیر شو و اربکودیکه و اربکوردیک
دلکیر شدنی و بجاکه دلکیر شود اربکالت بسکون را و کاف بزرگ رهی بمعنی جمع کردن باشد اربکیلمالت بکسر کاف
و سکون لام بمعنی جمع شدن ابرلاماق بزرگ رهی بمعنی سرانیدن و خواندن بود من الحواصل ابر بسکون راو
ایران بفتح را و سکون نون مرد را کویند چنانکه در تاریخ الملوک در ذکر سلطنت همایون بعضی کوید الشاهد علی الثانی
شعر یانا هر بچه کون بمای آلدی ملک؛ ایرانلار باریب بجکا قالدی ملک و بالمجاز آزاده مردان را نامند چنانکه کوید
شعر بیلارسین فقر و شتین قطع قیلغای سین ایرانلار دیک؛ باغیر سوقیل بوراک هر کاه سیبدین اوزکا زاد ایمه
و ابر بزرگ رهی بمعنی وارد او اول مخفف ایرتاست بمعنی اول وقت دوم بمعنی سحر و دو باشد سیم امر است از رسیدن
و لحق شدن ایرانلیک آزاده مردی و جوانمردی الشاهد علیه شعر راست لیغدا سرو آزادی بیکیت لیک با غنیدین
با کلیکدا الل حنّاتی ایرانلیک کابنیدین ایرتا بسکون را و فتح تای فوقانی به معنی استعمال میشود اول بمعنی سابق
باشد چنانکه در مجالس النفایس کوید که بوروزن اونکان شعر او ایرتا کیچکان فصحا و نیز در سبعه سیاره در داستان
مسافر اقلیم رابع کوید شعر چون دعا برله بولدی کزشتر اه و ه بی کیم ایرتا جا غندا اولی ادا دوم اول وقت را
کویند چنانکه در تاریخ بابری مذکور است که آنداق فراز تاپی کیم قیش میرزالار مناسب تبردا قیشلاب ایرتاباز جمعیت
قیلیب غنیم و فعرغه متوجه بولغایلار سیم بالمجاز ابتدا صبح را نامند چنانکه آقشام اول شب را کویند الشاهد علیه
شعر ایرتا و اقشام غنیم آنداق ترقی بر له دور؛ کیم کوزدکا یوق طلوع صبح فرقی شام دین؛ و نیز در فرهاد و شیرین کوید

نقدم بار واوززه وبرساری سالدیم کیم اوزنی قلعه دین تاشقاری سالدیم؛ که اول ایچره کیرب ابرناو کیچ تاپا الفاندین
آمین جز هیچ ابرناکه بمعنی قدیمی باشد الشاه علیه شعر چرخدین بغلارسین ای کوزیل که لوبیش منکو دیک سبل ابلیک
دین خلل بو ابرناکی عجائب نغز وله شعر هر تانک ابرناچکسا کرددین هیچ تینی قلبمه؛ تانک ایاس کیم باره ور اول دشنلار
ایچره ابرناکیم؛ وله شعر ای نوائی هجری دین ییل لارکوب اول بوفا؛ وبادی کیم بیلار اول عشاق ایچیدا ابرناکیم؛
وطالع هروی ابرناک را بمعنی سوختن نوشته وشعر مزبور استشهاد جسته شاهد او شاید بر سهو اوست ابرنانک
بمعنی اول هیچ ابردام بسکون را ومیم وفتح دال فنون فرو نشست وآداب پاسبکری را گویند چنانکه در تاریخ الملوک
در ذکر اردشیر بابک آمده که چون بلوغ حد یفته تی بارجا پیلیک پیلا ابردام ایکانه بولوب شهرت توتتی ونیز در فصل پنجم
از مجالس النفائس در ذکر میرحیدر گوید که سپاهی لیغداهم ابردام لار که بولور اوق اتامقدا جلد وقیلیچ چاپاقدا چابک وبابار
جلاد وقلاردا ایچره بارکیم عصری منیک الی پسند قیلولار ومؤلف رومی یکجا ابردام را دربن فقره آبروم بفتح الف وضم
را خوانده ودر الف مفتوحه بامعنی ذکر کرده ویکجا ابردام خوانده ودر الف مکسوره بیان نموده ودر هر دو جا این فقره را از مجالس
النفائس شاهد آورده وبصیری هم متابعت کرده آبروم وابردام را مرادف انسته بامعنی نوشته اند سهو کرده اند ابردوک
مرادف ایدوک باشد بمعنی بودیم چنانکه گوید شعر عشق ارا کوردوک نهایت سیز بلیت ای کوکول هجردین دشوار لیکن کورماس
ابردوک ونیز بمعنی رسیدیم ورسانیدیم وملحق ساختیم ابردی مرادف ایدی باشد بمعنی بود الشاه علیه شعر توک
کوبیل دین ابرو ور هر طرف نهاله میل؛ سمند اوزه ایکیلور ابردی اول قد نازک؛ ونیز بمعنی رسید هم ورسانید وملحق ساختم
ابردینک مرادف ایدینک باشد بمعنی بودی چنانکه در سد سکندری ودر داستان مسافر اقلیم لول گوید شعر سین که عمری
منکا انیس ابردینک؛ بار وهمخوابه وجلیس ابردینک ونیز بمعنی رسیده ورسانیدی ابردینکز وابردینگلار بمعنی بودید الشاه علی
الاول شعر ای کنب وصبر برکون خود منکا یار ابردینکز؛ بارلیغ هم بولماسا بکرا اخود بار ابردینکز؛ وشاهد بر ثانی را
در سبعه سیاره در نوحه کردن بهرام در فراق کنیزک چینی گوید شعر قوم وخیش که بردم ایردینکلار؛ نی دیایم سرافکندم ابردینکلار

ونتم

خودمنم ایچرا لاف اورار ابردینکز؛ لاف رزم ومصاف اورار ابردینکز؛ ونیز بمعنی رسیده ورسانیده ابرسا از ادوات شرط
ومرادف ایسات بمعنی اگر باشد چنانکه شواهد وکیفیت ایراد آن در ذیل فن چهارم از دیباچه کتاب مفصلا نگارش یافته
ونیز بمعنی اگر رسیده ورسانید ابرسانک اگر باشی چنانکه گوید وبیر بیری ایلکیدین زنار پیلسا باغلا این بت ما شبدا قیلماس ابرسانک
سجده پی اکراه قابت ونیز بمعنی اگر رسی واگر برسانی ابرسانکز اگر باشید واگر رسید ورسانید ابرغات بزرگ رومی علاوه وعلکه باشد
ونیز ابرکت از جنبانیدن چنانکه گذشت ابرغز بسکون را وغین معجمه چوب شیرخشت را گویند ابرک بسکون را وکاف
دو معنی دارد اول بمعنی اختیار وقدرت باشد چنانکه در سد سکندری در رزم سکندر با دو ساران گوید شعر سیه بولدی خندق
ارا ایلیکرک تاپا الماغو دیک ایکاچرخ ابرک دویم حصن مرتفعی را گویند که در وسط قلعه سازند وبامعنی بفتح الف نیز مستعمل
چنانکه در باب الف مفتوحه گذشت ابرکاج برزنه ساده وبزمیشه وکلّه را گویند وبفتح الف هم مستعمل است چنانکه در باب الف
مفتوحه گذشت ودر روابط بمعنی هنوز استعمال میشود چنانکه گویند تاماپس ابرکاج لا بمعنی هنوز رسید اگر د الشاه علیه شعر
ابستادینک دیناغ وسیبن توشتنکا محبوب دیک؛ تاماپس ابرکاج کام لعلی دین پشیمان بولدی توت
دکیلماس ابرکاج بمعنی هنوز نیامده چنانکه گوید وله شعر کیلماس ابرکاج رندلار بمیغه کیماک استاما؛ کر کیتار بولسانک
ایچیب داغی تو توب بر جام کیب ابرکاک بفتح کاف اول وسکون ثانی بمعنی زبانه که آزاد وانسان مذکر ودر آب
فلک گویند ابرکان بفتح کاف وسکون نون بمعنی هست الشاه علیه شعر نوائی اولدی پر برو بلار هواسیدا کیم؛ ودیدوک
خو لیغ واول اسرو بیلیه ابرکاندور؛ وبکسر کاف نیز مستعمل است چنانکه بطریق جناس وایهام فرماید شعر دعانی ابرکین تو
تنک جیلاودار اولماس وه نی ابرکیم هرنکیم حکم ایتسا اول میرزا منکا؛ مصرع اول را یک معنی اینست که تکو نوائی را
چه اختیار است در جیلاودار شدن معنی دیگر اینست که تکو جیلاودار شدن نوائی چه راست وه مرا چه اختیار هر حکم که آن
میرزا میکند ونیز لفظ زایدیست که در روابط استعمال میشود الشاه علیه شعر ازل صورتکری مقصودی کوبا کیم سیبن ایرکین نبا
چو قدرت خاره سیبن ظاهر ایتی ما؛ وطین صورت وابرکان بفتح کاف نیز کی رومی عرب عزیز تامل باشد

ابرکانکا بیودن چنانکه در دیباچه فرهاد و شیرین گوید شعر اورونک سورودنک رقم تا بغاج بونامه نغز با خود سعید
ابرکانکا خامه ابرکانلیکین یعنی بودنش را چنانکه در سد سکندری در تمهید دارا با سکندر گوید شعر آهنگ وضع سپاهین بیک
نوزای؛ انگا اول کیم ابرکانلیکین کورکوزای وابرکاین هم بهمین معنی مستعمل است ابرکانیکا بیودنش چنانکه در عنوان دیباچه
فرهاد و شیرین آمده که دلکش ابرکانیکا باعث فرستی واخی آتیدین طغراد و در ابرکاین مرادف ابرکانلیکین باشد
یعنی بودنش را چنانکه در سبعه سیاره در توحید گوید شعر بی الچون ابرکاین کیشی بیلماس کیشی هربی کرغی البتی بیلماس
ابرکشنک بسکون راء و شین و تشدید کاف اول و فتح تاء درشت و دانه سفید و خرما و امثال آن که دراز و مدور
باشد و آنچه دانه چین بود آن را استغراق نامند ابرکین مرادف عان ابرکان بود که در فوق شرح یافت ابرکه وارکنک
بسکون راء و فتح کاف اول و نون چوب بالای در آلاچوق را خوانند چنانکه چوب زبرین در را بوساغه گویند ابرکه
بسکون راء و فتح کاف بمازده ذو معنی دارد اول اردک باشد که آن را بعربی بط گویند دویم بمعنی غنچ و دلال
بود چنانکه اسکندر میرزا گوید شعر ابرکه چاغر ارک بادی الیدین؛ ناصح مینی توتقبل ایدی معذور ابرلیک بمعنی مردی و آزادی
مردی بود ابرماجوق بزبرکاره مصغر ابرماق باشد یعنی نهر کوچک ابرماس نیست و نباشد الشاه علیه شعر خنجر بیک تیغیدا اوزن
کور دوم انکیم باغدی؛ بامغور ابرماس عجب اولغاندا قویاش تزلی حوت و نیز یعنی نرسد و نرساند ابرماس ابرکین
نپاشد و نبوده باشد چنانکه گوید شعر ای نوائی بوکه دوران دین بوز آفت اوترسنکا؛ ابرماس ابرکین ماجا این اول
آفت دوران دوقوف ابرماق نهر را گویند ابرمان غمیم و نباشیم چنانکه گوید شعر باده خشتور کرچ یغیم بولسا پر بار ظرف
می حریفی گر ظریف ابرماس انگا ابرمان حریف و نیز یعنی نرسیم و نرسانیم ابرمانک نیستی و نباشی الا آدری شعر کرباری بلی
عشق بونوع ادیبا سین پیچ کیشی چیقین تابتغان ابرمانک الحق یعنی اگر با همه عشق باخته هیچکس را شنیده و بشناخته
نباشی الحق و نیز یعنی نرسی و نرسانی ابرمیش بوده و نیز یعنی رسیده و رسانیده ابرن بسکون راء و نون لب را گویند
الشاه علیه شعر صفحه حسنو کنده انجبش ابرنیکلا ای سیمین بدن؛ اوخشاشور کیم ایلاکای غیبی قویاش الچره وطن

ابردرست

ابرور هست و میرسد و میرساند ابروردا در بودن و در رسیدن و در سانیدن چنانکه در خاتمه خسرو و شیرین در
وصف شاه غریب گوید باللیغ الاول شعر ابروردا اگر کب جتنک باکمی آی ابرورسین بدریکلیغ عالم آرا ابریش تار نساجی
را گویند و نیز ادرست از نهر روی کردن و رسیدن چنانکه گذشت ابروسین هست چنانکه در سد سکندری در فضیلت عفو گوید
شعر ابرورسین و اول کرده الس دین بایی او فیتدا اجرحسن دین؛ و نیز یعنی مربی و مربیستی ابریک بکسر را و
سکون کاف یعنی درشت و خشن باشد چنانکه گوید شعر هجرنا شی پر امحنت شالبنی قیلدیم قبول؛ ای کو نکول عشق ایچرا بولماس
کور با ین فلنج ابریک ابریگراک درشت تر چنانکه در مکالمه حکیمانه ارسطو با اسکندر در منع تراع گوید شعر پیراو منع غمز
کرنا با درست رس اوزین تول سعذور معذور ابماس؛ وکر منع قیلدی دیر تو نادی؛ نی الیش تزکیشی کیم بودیر تو نادی
چلبندی کرکوب طبع راغب بولور ده ابریگراک آهنک منعی واجب تورور؛ مو تونک بیرله هم ناجا سا اقتاع؛ بولور و آن
اول الحظ قبلاق نزاع و متوقعین روی ابریگراک را ماخود از ابرنا تصور نموده منبج جمع زنو و برخاستن و رنو و زن نوشته اند
و شعر مزبور را شاهد آورده اند و بعضی هم متابعت کرده سهو کرده اند ابریکلیک یعنی درشتی و خشونت باشد الشاه علیه
شعر اوز لو کونکن فیدینی کبیا کا کا نوائی بیل کیم بوقتور و مرار یکلیک لار مین بخشی ایکاک ابرینک بکسر راء و سکون نون
و کاف عجمی بزبرکاره جرک و ریم بود که آن را بعربی مده و قیح نامند مع الزام المستقات ابزمالک بسکون را تا اب
ابزوسی ساینده ابزوک سانیدیم ابزار و ابزادور طباید و ابزار یعنی فاعل و مصدر هم آمده ابزماید در نغباید و نسانید
ابزکان و ابزارکان و ابزاد و رکان سانیده و سانیده و بمعنی مصدر هم آمده ابزار و ابزکیل معزو مخاطب از فعل امر الشاه
علیه الاول شعر چون نوائی وصل تاپتی ابدی پرده وار رقیب؛ شربتین کز زهر باجو و آب حیوان پیر اوز الشاه علی الکتاب
شعر سافیا جامیدا ابزکیل زهر کیم مرنچه اول بولسا آچیغ بولنوسید ورزهر چه ازین جوجک ابزفشان قدم وانثر بارابهم
گویند چنانکه در فوق جامه گور شود ابزنا و ابزناکیل معزو مخاطب از فعل نهی ابزینکد و ابزینکز و ابزینکلار جمع مخاطب از فعل امر
ابزنکه و ابزناکز و ابزناکلار جمع مخاطب از فعل نهی ابزاین و ابزماسی جمع متکلم ابزاین و ابزادین و ابزادی و ابزام

حسابم ایزاریم و ایزاکیم سایدم ایزاکوم نخواهم ساید ایزیپ و وایزپیان و ایزمیش ساییده ایزمیناک ساییده
ایزماس بیساید و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید ایزماسی سایدنش و ناسایدنش ایزمادین از ساییدن و ناساییده
ایزیب بولماس و ایزا بولماس و ایزماک اولماس بتوان ساید ایزا الماس بنتواند ساید ایزا ایزا ساییده ساییده و بدون
تکرار هم مستعمل است ایزای و ایزاین بسایم بساید بسائی ساییده الشاهد علی الاول بالمعنی الاول خوش بتین ویرین
ایرای حبان شیره سیدین قبل مرد ظلمنیکه بن تیره لیقی ای خضر چشمکه بن زلال ایزیناک و ایزناپیز و ایزنکاریز
و ایزنلی و ایزلینک بسایم ایزنکلی برای ساییدن و ناساییده ایزنکاج چون ساییده و بساید ایزکوجی ساینده
ایزکوجه و ایزکوکه و ایزکانکه تا ساییدن و بقدر ساییدن ایزکوم خواهم ساید ایزکونک خواهی ساید ایزکوسی خواهد ساید.
ایزکوک ساییدند ایزکا و ایزنا و ایزسون و ایزدیک بساید ایزکودیک و ایزادیک ساییدنی و همچنانکه بساید
ایزیلماک بکسر زا و سکون لام یعنی ساییده شدن و صیغ آن موافق شق اول بالام اشتقاق میباید
ایزلاماک بسکون زا و فتح لام پی جستن و اثر قدم را تفحص کردن ایزلادی پی جویی کرد ایزلادیپ پی جویی کردیم
ایزلار و ایزلایدور پی جویی بکند و ایزلار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید ایزلامادور پی جویی نکند و نکرده است ایزلاکان
و ایزلارکان و ایزلایدورکان پی جویی کننده و پی جوی کرده و بمعنی مصدر هم می آید ایزلا و ایزلاکیل مفرد مخاطب از فعل امر
ایزلاما و ایزلاماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی ایزلانک و ایزلانکیز و ایزلانکلار جمع مخاطب از فعل امر ایزلامانک و ایزلامانکیز و ایزلامانکلار
جمع مخاطب از فعل نهی ایزلامان و ایزلامایین پی جویی نکنم ایزلایین و ایزلارمین و ایزلایدورمین و ایزلارام پی جویی بکنم
ایزلاریم و ایزلاماکیم پی جویی کردم ایزلاماکوم پی جویی نکنم ایزلاب و ایزلابان و ایزلامیش پی جویی کرده ایزلامیناک پی جوینده
ایزلاماس پی جویی نکند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید ایزلاماسی پی جویی کردنش و نکردنش ایزلامادین از پی جوی کردن
و پی جویی نکرده ایزلاب بولماس و ایزلاسا بولماس و ایزلاماک اولماس پی جویی نتوان کرد ایزلای الماس پی جوئی نتواند کرد ایزلایو
و ایزلای ایزلای پی جویان و بدون تکرار هم مستعمل است ایزلای و ایزلایین پی جویی کنم و کند و کنی و کرده ایزلاساک و ایزلاغیز

وایزلالاریز

و ایزلاکوریز و ایزلالی و ایزلالینک پی جویی کنیم ایزلاملی برای پی جویی کردن و ناپی جویی کرده ایزلاکاج چون پی جویی
کرد و کند ایزلاکوچی پی جویی کننده ایزلاکوچه و ایزلاکوکه و ایزلاکانکه تا پی جویی کردن و بقدر پی جویی کردن ایزلاکوم
پی جویی خواهم کرد ایزلاکونک پی جویی خواهی کرد ایزلاکوسی پی جویی خواهد کرد ایزلاکوک پی جویی کردنی ایزلاکا و ایزلاسا
و ایزلاسون و ایزلادیک پی جویی کند ایزلاکودیک و ایزلادیک پی جویی کردنی و همچنانکه پی جو کند ایزلاشماک مع الشین
مصدر مفاعلت است با کسی پی جویی کردن و صیغ آن با حرف شین اشتقاق میباید ایزلاتماک مع التا مصدر متعدیست
پی جویی فرمودن و صیغ آن با تای قرشت اشتقاق میباید من الجوامد ایز نشان قدم و اثر پا را گویند چنانکه گوید
شعر اول پری پرلا الکا و قاچساق خلایق تاپاغای کیم اوچار اول صعف دین پیدا ایماس تور میدا ایزی و نیز اثر است
از ساییدن چنانکه گذشت مع الباء من المشتقات ایبما یعنی وزیدن نسیم بایه ایب وزید ایبدوک وزیدیم
ایبار و ایبادور میوزد و ایبار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید ایبامادور نمیوزد و نوزیده است ایبکان و ایبارکان
و ایبادورکان وزنده و وزیده چنانکه شاه بر ثالث رابعی اول در دیباچه دیوان گوید که فلک حوادثی فیک
اول فاتح ایب ادور غان صرصری بکین تاپتی ایس و ایبکیل مفرد مخاطب از فعل امر الشاهد علی الاول شعر وب
ای نا هجر باجانان ساری ایسین مسیح انفاس بکلیغ جان ساری ایس و ایس با شباع کسره یعنی هوش ور ایجه تر آمده
چنانکه در ذیل جواهد چاید ایبما و ایبماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی ایبنک و ایبنکیز و ایبنکلار جمع مخاطب از فعل
ایبمانک و ایبمانکیز و ایبمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی ایبمان و ایبماس من نمیوزم ایباین و ایبارمین
و ایبادورمین و ایبارام بوزم ایباریم و ایباکیم وزیدم ایباکوم نخواهم وزید ایبیب و ایبیبان
و ایبمیش وزیده ایبکناک وزیده ایبماس نمیوزد و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید ایبماسی وزیدنش
و نوزیدنش ایبمادین از وزیدن و نوزیده ایبیب بولماس و ایبا بولماس و ایباک اولماس نتوان وزید
ایبا الماس نتواند وزید ایبا ایبا وزان وزان و بدون تکرار هم با این معنی مستعمل است و ایبا از ادات شرط

نیز باشد یعنی اگر باشد ایسای و ایساین بوزم و بوزد و بوزی و وزیده ایساک و ایکاپز و ایکارپز و ایسلی
و ایسالیک بوزیم ایکالی برای وزیدن وتا وزیده ایکاچ چون وزیده و بوزد ایکوجی وزنده ایکوجه و ایکوکه
و ایکالیجه تا وزیدن وبقدر وزیدن ایکوم خواهم وزید ایکونک خواهی وزید ایکوسی خواهد وزید ایکولوک وزنده
ایکای و ایسا و ایسون و ایدیک بوزد ایکودیک و ایساردیک وزیدنی وبهجا که بوزد ایستورمالک
مصدر متعدیست یعنی وزانیدن ایستورکوسی خواهد وزانید الشاه علیه شعر صبح چون ایستی صبا انجیل قدح کیم بولماغونک
سین وکوپ ایستورکوسی بوباغ اراده وران صبا؛ وباقی صیغ برین سیاق موافق شق اول اللفظ نور اشتقاق میاید
ایستامالش بفتح تا خواستن وطلب کردن ایستای خواست ایستادوک خواستیم ایستار و ایستادور میخواهد الشاه
علی الثانی من فرهاد و شیرین شعر بونوع ایستادور ایدی رای عالی؛ که فیلغای فکرنیک دیوان جیالی؛ و ایستار
بمعنی فاعل و مصدر هم می آید چنانکه بمعنی فاعل گوید شعر خوب ایری کونکلومنی ایستار بولسا ایدین اورکا خوب اورباق
بوده ورکه یوق اول دلستادین خوبراق ایستامادور نمیخواهد ونخواهد گشت ایستاکان و ایستارکان و ایستادورکان
خواهنده وخواسته ومعنی مصدر هم می آید ایستا و ایستاکیل مفرد مخاطب از فعل امر ایستاما و ایستاماکیل مفرد مخاطب
از فعل نهی ایستانک و ایستاکیز و ایستانکلار جمع مخاطب از فعل امر ایستامانک و ایستاماکیز و ایستاماکلار جمع مخاطب
از فعل نهی ایستامان و ایستامایمن نمیخواهم ایستای این و ایستارمن و ایستادورمن و ایستارم میخواهم ایستایم
و ایستاماکیم خواستیم چنانکه شاه بر اول راکوید شعر کونکول چاک و باغریده شکاف ایستاریما؛ امنیک قیلیچ
بیله خنجر ایر ورباعث ایستاماکوم نخواهم خواست ایستاب و ایستابان و ایستامیش خواسته ایستاکینچه خواسته
ایستامس نخواهد ومعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید ایستاماس خواستش و نخواستش ایستامادین از خواستن ونخواستن
ایستابولمس و ایستاسابولکای و ایستاماک اولکای نمیتوان خواست ایستای آلماس نمیتواند خواست ایستایو
و ایستارایلی خواهان خواهان الشاه علی الاول شعر صبح جی ایستایو جنکاچ سحر آچیلدی ایشیک؛ بوقیح دیر دا اوتماس

ایدی کانیم

ایدی کانیم را وبدون تکرار هم مستعملست ایستای و ایستاین بخواهم وبخواهد وبخواهی وخواسته ایستاماک
و ایستاکاپز و ایستاکارپز و ایستالی و ایستالیک بخواهیم ایستاکالی برای خواستن وتا خواسته ایستاکاچ
چون خواست وبخواهد ایستاکوجی خواهنده ایستاکوجه و ایستاکوکچه و ایستاکانچه تا خواستن وبقدر خواستن
الشاه علی الثانی بالمعنی الاول شعر ایستاکوچه ای کونکول هردم دوا درد ایستاکیل کیم دوانا یاق ایا ستور
ممکن اولمای ورمند ایستاکوم خواهم خواست ایستاکونک خواهی خواست ایستاکوسی خواهد خواست ایستاکولوک
خواستنی ایستاکودیک و ایستاردیک خواستنی وبهجا که بخواهد چنانکه در خاتمه کتاب حیرت الابرار گوید الشاه علی الاول
بالمعنی الثانی شعر وبیانکا ایدی هم بیلا که نذیک لفظ؛ بولسا ایدی ایستاکودیک دلپسند ایستاشالک مع الشین
باهم خواستن واز یکدیگر خواستن وصیغ آن باشین اشتقاق میاید ایستاتمالک مع التا مصدر متعدیست یعنی
طلب فرمودن وصیغ آن باتای قرشت اشتقاق میاید ایستالمالک مع اللام مصدر انفعالیست یعنی خواسته
شدن وصیغ آن باللام اشتقاق میاید ایسیتماق بکسر سین وسکون تای قرشت گرم کردن وبالمجاز بمعنی تب
کردن باشد چنانکه گوید شعر کوبکای ایلین دهجر بغیه بوق وه کیم منی؛ ایلادی رخی ایسیتماقه اولومین قورقوت
واستعمال مجاز این لفظ بر حقیقت غالبست ایسیتی تب کردم ایسیتوق تب کردیم ایسیتور و ایسیتادور تب میکند
و ایسیتور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید ایسیتادور تب میکند وکرد وهست ایسیتقان و ایسیتورغان و ایسیتادورغان
تب کننده وتب کرده الشاه علی الاول بالمعنی الثانی شعر ایسیتغان نازنین جسمینک که نیزدین کوشتی تاب ایلجره؛
ایرور پرتنشین گل برگی کیم باتغای گلاب ایچره؛ ونیز بهمین معنی گوید شعر لبی هم اورتادی جانیم هم آتیغ سوز دیدی یعنی
جوجو گلوکدین ایسیغانو آتیغ شربت ایرور شراب نافع ومعنی مصدر هم می آید ایسیت و ایسیتکیل مفرد مخاطب
از فعل امر ایسیتما و ایسیتماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی ایسیتینک و ایسیتینکیز و ایسیتینکلار جمع مخاطب از فعل امر
ایسیتمانک و ایسیتماکیز و ایسیتمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی ایسیتمان و ایسیتمایمن تب نکنم ایسیتاین

والبسنودین و البسیناودیناو البسنودام نب میکنیم البسنوروم و البسناکیم نب کردیم البسناکوم نب کجا کنیم
البسنیب و البسنیبان و البسنمش نب کرده البسنیبانک نب کرده البسنماس نب بکند و بمعنی فاعل و مصدر
منفی هم می آید البسناس نب کردنش و نکردنش البسنادین از نب کردن و نب کردن البسنیبوباس و البسنابارکاک
والبسنماک اولماک نب نتوان کرد البسناالماک نب نتواند کرد البسنا البسنانب کنان و بدون تکرار هم مستعمل
البسنای و البسناین نب کنم و کنند و کنی و کرد البسناق و البسنغاپز و البسنغاپزو البسنال و البسنابک
نب کنیم البسنغال برای نب کردن و تاب کرد البسنغاج چون نب کند و کنند البسنغوجب نب کننده البسنغوجه
و البسنغوکه و البسنغاکه تاب کردن و بقدر نب کردن البسنغوم نب خواهم کرد البسنغوک نب خواهی کرد
البسنغوسی نب خواهد کرد البسنغولق نب کردن البسنغای و البسنا و البسنغون و البسنغدیک نب کنند
البسنغودیکه و البسنغورکه نب کردنی و همچنانکه نب کنند ایسناق مع النون گرم شدن البسندی گرم شد
البسندم گرم شدم الشاهد علیه شعر بوری انطار رسی دفع ابلادی سا و وغ نفسیم نی · بالانک کدای کبی آفتاب زود ا البسندیم
و باقی صیغ به دستور مشتقات مصدر ایسناق اشتقاق بیابد لیکن بدل تا نون داخل میشود ایلاماق بسکون
سین و فتح لام بمعنی بو کردن و استشمام باشد چنانکه گوید شعر بر گل عمر دین دیدیم وفای با غنچه داغ · ایرکا بود چیان
عطری دماغیمغه فراغ · برکین چو لوث ایلادی بوم الیه زاغ · ابدی آنی ایسلاماقغه یوز حیف دماغ · وازاین جوالدم
ایسغاماق هم گویند ایسلاماک گوش بسخن دادن و سخن شنیدن ایسلادی بو کرد و شنید ایسلامادی بو نکرد و نشنید
چنانکه در تاریخ الانبیا در دعوت کردن هود علیه السلام قوم عاد را باسلام گوید که هود ایلیک سیل الارنی ایمانغه
دعوت قیلیب آلارغفلت و جبار لیغدین آنینک سوزین ایسلاماد یلار ایسلامادیک بو نکردی و نشنیدی الشاهد
علیه بالمعنی الثانی شعر بوزلاف وفا اوروونک بیکمش جفا سوروونک · هرنچه کیا لبار دیم هیج ایسلامادیک
باری ایسلادقنا بو کردیم ایسلادوک شنیدیم ایسلار و ایسلایدور بو میکند و میشنود و ایسلار بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید

ایسلامادور

ایسلامادور بو نمیکند و نکرده است و نمیشنود و نشنیده است ایسلاغان و ایسلارغان و ایسلایدورغان بو کننده
و بو کرده و بمعنی مصدر نیز می آید ایسلاماغان و ایسلامارغان و ایسلامایدورغان بو نکننده و نشنونده و نشنیده و بمعنی مصدر هم می آید
ایسلا مفرد مخاطب از فعل امر مصدر ایسلاماق و ایسلاماک ایسلاغیل مفرد مخاطب از فعل امر مصدر ایسلاماق
ایسلاکیل مفرد مخاطب از فعل امر مصدر ایسلاماک ایسلاما مفرد مخاطب از فعل نهی هر دو مصدر ایسلاماغیل مفرد مخاطب
از فعل نهی مصدر ایسلاماق ایسلاماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی مصدر ایسلاماک ایسلانک و ایسلانکیز و ایسلانکلار
جمع مخاطب از فعل امر هر دو مصدر ایسلامانک و ایسلامانکیز و ایسلامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی هر دو مصدر ایسلامان
و ایسلامایین بو بکنیم و بشنویم ایسلایین و ایسلایدورین و ایسلارمین و ایسلارام بو بکنیم و میشنوم الشاهد
علی الخامس بالمعنی الثانی شعر ایسلارام کوکلی ایتی فغانیک بیچ بسین ای الکاکیم · انجه آسایش دماغیمغه هیچ بو رماس
مشک بید ایسلادیم بو کردم و شنیدم ایسلامادیم بو نکردم و نشنیدم ایسلاماغوم بو نخواهم کرد ایسلاماکام
نخواهم شنید ایسلاب و ایسلابان و ایسلامیش بو کرده و شنیده الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر ایسلادیم
ایسلاب ایسلاب غنچه سنکنی که اولسام عارضنکنی کلبن کنی مینه شور انیت که گاه بر که بو سیم رو بت راو گاه
لب را بو کرد بو کرد غنچه ات را طلب بکنیم · و مطلع هروی لفظ غنچه را درین شعر از نسخه سهو عشق خوانده و در بیان
معنی ایسلاماک باین عبارت نوشته که گاه بمعنی پنهان نمودن هم می آید از انجمله است این شعر که اخفای عشق را
زد پیدا اوراک نیغین وصال نمود شعر ایسلادیم ایسلاب ایسلاب عشقنکنی · که اولسام که یوز و کمنی که لب سنکنی ·
و چهار اشتباه کرده اول آنکه بلفظ عشق شعر موزون نمیشود و ثانیا آنکه این شعر مطلع غزل است و عشق با لب
قافیه نمیشود و سیوم آنکه ایسلاماک بمعنی پنهان نمودن نیامده غلط آشکار است چهارم آنکه تلمذ که با معنی باشد
آن معنی از ربط خارج است و مربوط بدو معنیست ایسلاماینک بو کرده و شنیده ایسلاماس بو نمیکند و نمیشنود
و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم آمده ایسلاماس بو کردنش و نکردنش و شنیدنش و نشنیدنش ایسلامادین

از بوکردن و بوکرده و از شنیدن و شنیده. ایلاب بوکنان و ایلاسا بوکنان بو میتوان کرد و میتوان شنید
ایلاماق اولکای بو میتوان کرد ایلاماک اولکای بمیتوان شنید ایلارالماس بو میتواند کرد و میتواند شنید ایلابو
و ایلار ایلای بوکنان و استماع کنان و بدون تکرار هم با همین معانی مستعمل است ایلای و ایلاین بوکنم و کند و کنی
و کرد و بشنوم و بشنود و بشنوی و شنیده چنانکه شاهد بر اول را بمعنی بوکنم که میشود و بیدیم ایلای عنبرین زلفونکنی اول تاشیم
عوض و بدی کیم سین تیلیه باشبند اجب بود ایمش ایلاساق و ایلاغاپز و ایلاغاپز بوکنیم ایلاکای و ایلاکاپز
و ایلاکاپز بشنویم ایلالی و ایلایک بوکنیم و بشنویم ایلاغالی برای بوکردن و تا بوکرده ایلاغالی برای شنیدن
و تا شنیده ایلاغاچ چون بوکرد و کند ایلاکاچ چون شنید و بشنود ایلاغوچی بوکننده ایلاکوچی شنونده ایلاغوم
بوخواهم کرد ایلاکوم خواهم شنید ایلاغونک بوخواهی کرد ایلاکونک خواهی شنید ایلاغوسی بوخواهد کرد ایلاکوسی
خواهد شنید ایلاغولوق بوکردنی ایلاکولوک شنیدنی ایلاغای بوکند ایلاکای بشنود ایلاسا و ایلاسون
و ایلادیک بوکند و بشنود ایلاغودیک بوکردنی و همچنانکه بوکند ایلاکودیک شنیدنی و همچنانکه بشنود ایلاردیک
بمعنی ایلاغودیک و ایلاکودیک باشد ایلاشماق مع الشین همدیگر را بوکردن و صیغ آن بدستور باشین
اشتقاق میابد ایلاناق مع النون دو معنی دارد اول بمعنی بوبرداشتن و متعفن شدن باشد دوم بمعنی خبیدن
بود ایلاندی بوبرداشت و خبید ایلاندیم بوبرداشتیم و خبیدیم ایلانور و ایلانار بوبرمیدارد و میخبد
و ایلانور بمعنی فاعل و مصدر هم آید ایلانادور بوبرمیدارد و بوبرداشته است و میخبد و خبیده است ایلانغان
و ایلانورغان و ایلانادورغان بوبردارنده و بوبرداشته و خبنده و خبیده الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر
عیش و صحبت خیلیغه توشکان سیمبرین دیبا قایدا اسلام ترخی ایلانغان بوراکینک بوهیم : و بمعنی فاعل
و مصدر هم آید چنانکه شاهد بر اول را بمعنی بوبرداشتن کومیشود بو که کونکلومنی ایلینک تیشلار دا آغزین قاچور دور :
بار اونی باخود ایلینک ایلانغانی بولمیش سبب ایلاسان و ایلانیل مفرد مخاطب از فعل امر ایلایا ما و ایلاماقیل

مفرد مخاطب

مفرد مخاطب از فعل نهی ایلامانک و ایلامینکیز و ایلامانکلار جمع مخاطب از فعل امر ایلامانک و ایلامانکیز و ایلامانکلار
جمع مخاطب از فعل نهی ایلامان و ایلامیمن بو برنمیدارم و نمیخبم ایلامامین و ایلانورمین و ایلاناذورمین و ایلانورم
بوبرمیدارم و میخبم ایلانورم و ایلاناغوم بوبرداشتم و خبیدم ایلاناغوم بوخواهم برداشت و خواهم خبید
ایلانیب و ایلانیپان و ایلانیش بوبرداشته و خبیده ایلانیپانک بوبرداشته و خبیده ایلاناس
بو برنمیدارد و نمیخبد و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم آید ایلاناس بوبرداشتن و برنداشتن و خبیدن و نخبیدن
ایلانادین از بوبرداشتن و بوبرنداشته و از خبیدن و نخبیده ایلانیپیاس و ایلاناسرآکبای و ایلاناماقاولکان
بو نمیتوان برداشت و نمیتوان خبید ایلانالماس بونمیتواند برداشت و نمیتواند خبید ایلانا ایلانا کنندان کنده
و خبیده خبیده و بدون تکرار هم مستعمل است ایلانای و ایلاناین بوبردارم و بردارد و برداری و برداشته
و خبیم و خبید و خبیی و خبیده ایلاناق و ایلانغاپز و ایلانغاپز و ایلانالی و ایلانایک بوبرداریم و خبیم
ایلانغالی برای برداشتن و تا برداشته چنانکه منجاجیر گوید شعر نالم آذاق بولدی باغری یاره سی ایلانغالی
کیم باشیدین ادماس ایل تو تماق قولاغ بیرله بوروان و نیز بمعنی برای خبیدن و تا خبیده ایلانغاچ چون بوبرداشت
و بردارد و چون خبید و خبید ایلانوچی بوبردارنده و خبنده ایلانوچه و ایلانوبچه و ایلانغانچه تا بوبرداشتن
و بقدر بوبرداشتن و خبیدن و بقدر خبیدن ایلانوم بوخواهم برداشت و خواهم خبید ایلانونک بوخواهی
برداشت و خواهی خبید ایلانوسی بوخواهد برداشت و خواهد خبید ایلانولوق بوبرداشتنی و خبیدنی
ایلانغای و ایلانا و ایلانسون و ایلانادیک بوبردارد و بخبد ایلانودیک و ایلانوردیک بوبرداشتنی
و همچنانکه بوبردارد و خبیدنی و همچنانکه بخبد ایلاتماق مع التاء مصدر متعدیست یعنی خبانیدن بود و صیغ
آن با تای قرشت اشتقاق میابد ایلیماق بکسر سین و سکون را بدندان گزیدن و مجاز بمعنی خوردن مستعمل است
اما مجاز آن در حقیقت غالب است ایلیردی گزید و خورد ایلیردیم گزیدیم و خوردیم ایلیرور و ایلیرار میگزد و میخورد

و ایسیر در معنی فاعل و مصدر هم می آید ایسیرادور میگزد و گزنده است و میخورد و خورنده است ایسیرغان و ایسیردرغان
و ایسیرادورغان گزنده و گزیده و خورنده و خورده چنانکه میر حیدر در مقاله چهارم مخزن بمعنی خورنده گوید الشاهد علی الاول
شعر هر که بچوک بغدی آتینک بیک تویار و آرتوق ایسیرغان توسار ایت لار تویار و بمعنی مصدر هم می آید ایسیر و ایسیرغیل
مفرد مخاطب از فعل امر ایسیرما و ایسیرماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی ایسیرنیک و ایسیرنگیز و ایسیرنگلار جمع مخاطب از فعل امر
ایسیرمانک و ایسیرماکیز و ایسیرمانگلار جمع مخاطب از فعل نهی ایسیرمان و ایسیرماس میگزم و میخورم ایسیراین و ایسیردین
و ایسیراردین و ایسیردرم میگزم و میخورم ایسیردرم و ایسیرماغیم گزیدم و خوردم ایسیرماغیم خواهم گزید و خواهم خورد
ایسیرپ و ایسیرچاپ و ایسیرمیش گزیده و خورده ایسیرماگنگ گزیده و خورده ایسیرماس نمیگزد و نمیخورد و بمعنی
فاعل و مصدر منفی هم می آید ایسیرماس گزیدنش و نگزیدنش و خوردنش و نخوردنش ایسیرب بولماس و ایسیرا بولماس
و ایسیرباق اولماس نمیتوان گزید و نمیتوان خورد ایسیرا آلماس نمیتواند گزید و نمیتواند خورد ایسیرا ایسیرا گزان
گزان و اکل کنان اکل کنان و بدون تکرار هم مستعمل است ایسیرای و ایسیراین بگزم و بگزد و بگزی و گزیده و بخورم
و بخورد و بخوری و خورده ایسیرباق و ایسیرغابز و ایسیرغرپز و ایسیرالی و ایسیرالیک بگزیم و بخوریم ایسیرغالی
رای گزیدن و تا گزیده و برای خوردن و تا خورده ایسیرغاچ چون گزید و بگزد و چون خورد و بخورد ایسیرغوچی
گزنده و خورنده ایسیرغوچه و ایسیرغونچه و ایسیرغانچه تا گزیدن و بقدر گزیدن و تا خوردن و بقدر خوردن ایسیرغوم
خواهم گزید خواهم خورد ایسیرغونک خواهی گزید خواهی خورد ایسیرغوسی خواهد گزید خواهد خورد ایسیرغولوق گزیدنی
و خوردنی ایسیرغای و ایسیرسا و ایسیرسون و ایسیردیک بگزد و بخورد ایسیرغودیک و ایسیرودیک گزیدنی
و همچنانکه بگزد و خوردنی و همچنانکه بخورد ایسیرکاماک بکسر سین و سکون را و فتح کاف عجمی بمعنی دریغ داشتن بود و در ترکی
رومی بمعنی رحم کردن استعمال کنند ایسیرکادی دریغ داشت و بترکی رومی رحم کرد ایسیرکادوک دریغ داشتیم و رحم کردیم
ایسیرکار و ایسیرکادور دریغ میدارد و رحم میکند و ایسیرکار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید ایسیرکامایدور دریغ نمیدارد و رحم نمی

دارم بکند

در رحم میکند مذکور است ایسیرکاکان و ایسیرکایدورکان دریغ داشته و بمعنی مصدر هم می آید
ایسیرکا و ایسیرکاگیل مفرد مخاطب از فعل امر ایسیرکاما و ایسیرکاماگیل مفرد مخاطب از فعل نهی ایسیرکانگ و
ایسیرکانگیز و ایسیرکانگلار جمع مخاطب از فعل امر ایسیرکامانگ و ایسیرکامانگیز و ایسیرکامانگلار جمع مخاطب از فعل نهی ایسیرکامان
و ایسیرکاماس مین دریغ نمیدارم ایسیرکای مین و ایسیرکارمین و ایسیرکایدورمین و ایسیرکارام دریغ میدارم ایسیرکادیم
ایسیرکاغایم دریغ داشتم ایسیرکاماغوم دریغ نخواهم داشت ایسیرکاب و ایسیرکابان و ایسیرکامیش دریغ داشته الشاهد علی الاخیر
شعر صفحه دور رخسارینک گیم ایسیرکوب آنی خط چیله قیلدی تیره کاتب و نیز در فصل ب ت شم از محبوب القلوب در ذکر
بنگاه گوید که بعض اجناس ارباب جاپان کیسا و لذیذ اغذیه نی ایسیرکاب قوروغ نان سچاس و بترکی رومی یعنی رحم کرده
ایسیرکوچی ایسیرکانمک دریغ داشته ایسیرکاماس دریغ نمیدارد و بترکی رومی یعنی رحم آلوده نمیکند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم آید
ایسیرکاماس دریغ داشتنش و نداشتنش و بترکی رومی رحم کردنش و نکردنش ایسیرکامادین از دریغ داشتنش و دریغ نداشته
و از رحم کردن و رحم نکرده ایسیرکاب بولماس و ایسیرکاسا بولماس و ایسیرکاماق اولماس دریغ نمیتوان داشت ایسیرکای آلماس
دریغ نمیتواند داشت ایسیرکای و ایسیرکای دریغ دارنده دریغ دارنده و بدون تکرار هم مستعمل است ایسیرکای و ایسیرکامین و ایسیرکامین
دریغ بدارم و بدارد و بداری و داشته ایسیرکاباک و ایسیرکاباز و ایسیرکای باز و ایسیرکالی و ایسیرکالیک دریغ بداریم
ایسیرکالی برای دریغ داشتن و تا دریغ داشته ایسیرکاچ چون دریغ داشت و بدارد ایسیرکاگوچی دریغ دارنده
ایسیرکاگوچه و ایسیرکاگونچه و ایسیرکاغانچه تا دریغ داشتن و بقدر دریغ داشتن ایسیرکاگوم دریغ خواهم داشت
ایسیرکاگونک دریغ خواهی داشت ایسیرکاگوسی دریغ خواهد داشت ایسیرکاگولوک دریغ داشتنی ایسیرکاغای و ایسیرکاسا
و ایسیرکاسون و ایسیرکادیک دریغ دارد ایسیرکاگودیک و ایسیرکاگودیک دریغ داشتنی و همچنانکه دریغ دارد ایسکیرماک
بسکون سین و را و کسر کاف اول و ایسکیلماک مع اللام بمعنی کهنه شدن و ایسکیماک بسقوط را و لام هم گویند
ایسکیردی و ایسکیلدی کهنه شد الشاهد علی الاول شعر عشوه گرلار دغیدین جان مبرد سین کوراکیم بوجرلیک ایسکیردی ظلم

شبلار تمغاسیدین الشاهد علی الثانی شعر ای نوائی کسوت فقر ایستا یوق چرخ نینک اطلسین کیدیمکان
ایت عاقبت ایسکلای توت ایسکیردوک و ایسکیلدوک کهنه شدیم ایسکیرور و ایسکیراور و ایسکیلور و ایسکیلاور کهنه میشود
و ایسکیرور و ایسکیلور بمعنی فاعل و مصدر هم آید ایسکیرمایدور و ایسکیلمایدور کهنه نمیشود دولت شده است ایسکیرکان و ایسکیرکوکان
و ایسکیلکان و ایسکیلوکان و ایسکیلادورکان کهنه شونده و کهنه شده الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر عجب
عشق اوتی کوکسوم چاکیدین باشدین آشیب توتر بو ایسکیرکان بیغا جیغا اوزا یخچیدین اوت تو تاشیب نو بمعنی مصدر
هم می آید ایسکیر و ایسکیرکیل و ایسکیل و ایسکیلکیل مفرد مخاطب از فعل امر ایسکیرما و ایسکیرماکیل و ایسکیلما و ایسکیلماکیل
مفرد مخاطب از فعل نهی ایسکیرنک و ایسکیرنکز و ایسکیرنکلار و ایسکیلینک و ایسکیلینکز و ایسکیلینکلار جمع مخاطب از فعل امر
ایسکیرمانک و ایسکیرمانکیز و ایسکیرمانکلار و ایسکیلمانک و ایسکیلمانکیز و ایسکیلمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی ایسکیرمان
و ایسکیرماس من و ایسکیلمان و ایسکیلماس من کهنه نمیشوم ایسکیرامن و ایسکیرورمن و ایسکیراورمن و ایسکیرورام
و ایسکیلامن و ایسکیلورمن و ایسکیلادورمن و ایسکیلورام کهنه میشوم ایسکیرورم و ایسکیلورم و ایسکیرکایم
و ایسکیلکایم کهنه شده ام ایسکیرکوم و ایسکیلکوم کهنه نخواهم شد ایسکیریب و ایسکیرپان و ایسکیرمش و ایسکیلیب
و ایسکیلپان و ایسکیلمش کهنه شده چنانکه در لیلی مجنون گوید الشاهد علی الثانی شعر کیم ایسکیرپان حیاتی رخشی
سیل ایتیابیقلغلالی درخش ایسکیرمینک و ایسکیلمینک کهنه شده ایسکیرماس و ایسکیلماس کهنه نمیشود بمعنی فاعل و مصدر نفی هم
می آید ایسکیرماسی و ایسکیلماسی کهنه شدن و کهنه شدنش ایسکیرمادین و ایسکیلمادین نا کهنه شدن کهنه شده ایسکیریابولاس
و ایسکیرسابولاس و ایسکیرکا اولاس ایسکیلیابولاس و ایسکیلسابولاس ایسکیلکا اولاس کهنه میتوان شد ایسکیرا آلماس
و ایسکیلا آلماس کهنه نمیتواند شد ایسکیرا ایسکیرا و ایسکیلا ایسکیلا کهنه شده کهنه شده و بدون تکرار هم مستعمل است ایسکیرای
و ایسکیرامین و ایسکیلای و ایسکیلامین کهنه شوم و شود و شوی او شده ایسکیرساک و ایسکیرکا بیز و ایسکیرکای بیز
و ایسکیرادو ایسکیرانک و ایسکیلساک و ایسکیلکا بیز و ایسکیلکای بیز و ایسکیلادو ایسکیلانک کهنه شویم

ایسکیرکا

ایسکیرکا و ایسکیلکا برای کهنه شدن و تا کهنه شده ایسکیرکوچ چون کهنه شد و شود ایسکیرکوچی و ایسکیلکوچی
کهنه شونده ایسکیرکوچه و ایسکیرکونچه و ایسکیرکانچه و ایسکیلکوچه و ایسکیلکونچه و ایسکیلکانچه برای کهنه شدن تا کهنه
شدن ایسکیرکوم و ایسکیلکوم کهنه خواهم شد ایسکیرکونک و ایسکیلکونک کهنه خواهی شد ایسکیرکوسی و ایسکیلکوسی کهنه خواهد شد
ایسکیرکوک و ایسکیلکوک کهنه شدنی ایسکیرکای و ایسکیرسا و ایسکیرسون و ایسکیردیک و ایسکیلکای و ایسکیلسا
و ایسکیلسون و ایسکیلدیک و کهنه شود ایسکیرماکای و ایسکیرماسا و ایسکیرماسون و ایسکیرمادیک و ایسکیلماکای
و ایسکیلماسا و ایسکیلماسون و ایسکیلمادیک کهنه نشود چنانکه شاهد بر اول راقم حروف گوید از تشبیهات محبوب القلوب گوید
کو دیسانک کرطی میک ضایع بولماغای سدور و تیلاسانک که لباسینک ایسکیرماکای کیدور ایسکیرکودیک و ایسکیلکودیک
و ایسکیلکودیک و ایسکیلوردیک کهنه شدنی و هیچگاه کهنه نشود ایسکارماق بسکون سین و رای قرشت و فتح کاف
قبول کردن و بجا آوردن ایسکاردینک قبول کردی ایسکاردوک قبول کردیم ایسکارور و ایسکارادور قبول میکند
و ایسکارور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید ایسکارمایدور قبول نمیکند و مکروه است ایسکارکان و ایسکارورکان و ایسکارادورکان قبول
کننده و قبول کرده و بمعنی مصدر هم می آید ایسکار و ایسکارکیل مفرد مخاطب از فعل امر ایسکارما و ایسکارماکیل مفرد مخاطب
از فعل نهی الشاهد علی الاول شعر کیچه کلنه کلمک نکته می منعی ایسکارما قولونی سیرا تیار رواست بو ارادین تاپایدور
ایسکارینک و ایسکارینکیز و ایسکارینکلار جمع مخاطب از فعل امر ایسکارمانک و ایسکارمانکیز و ایسکارمانکلار جمع مخاطب
از فعل نهی ایسکارمان و ایسکارمین قبول نمیکنم ایسکارامین و ایسکارورمین و ایسکارادورمین و ایسکارورام قبول میکنم ایسکارادورم
و ایسکاردیم و ایسکارکایم قبول کرده ام ایسکارماکوم قبول نخواهم کرد ایسکاریب و ایسکاریپان و ایسکارمش قبول کرده ایسکارمینک قبول کرده
ایسکارماس قبول نکند بمعنی فاعل و مصدر نفی هم می آید ایسکارماسی قبول کردنش و نکردنش ایسکارمادین نا قبول کردن و قبول
ایسکاریابولاس و ایسکارسابولاس و ایسکارکا اولاس قبول میتوان کرد ایسکارا آلماس قبول نمیتواند کرد ایسکارا ایسکارا قبول کنان و بدون
تکرار هم مستعمل است ایسکارای و ایسکارامین قبول کنم و کند و کنی و کنیم ایسکارمای و ایسکارمامین قبول نکنم و نکند و نکنی و نکرده

اش هد على الثانى بالمعنى الاول شعر مى كجام ايلكارم اين كوثر سوسن يوق عيب ٭ فنا كسپيدا ايله اما چون

ايكس انجا ايلكاراك وايلكارايز وايلكاراى بز وايلكارلار وايلكارليك قبول كنيم ايلكارمك براى قبول كردن وتا قبول كرده

ايلكارماج چون قبول كه وكنده ايلكارغوجى قبول كننده ايلكارغوجه وايلكارغونجه وايلكارانجه تا قبول كردن وبقدر قبول كردن

ايلكارغوم قبول خواهم كه ايلكارغونك قبول خواهى كه ايلكارغوسى قبول خواهد كه ايلكارغولوك قبول كردنى ايلكاراى

وايلكارا وايلكاسون وايلكاديك قبول كند ايلكارغوديك وايلكاروريك قبول كردنى همچنانكه قبول كند

ايسنامق بسكون سين وفتح نون دهن دره كردن كه آنرا بعربى تثاوب كويند اشاهد عليه شعر نچه اويسام آه اولور كوزلرين

بانيرخوماني كتش ٭ ايسنامك بو ايرسا كوزوانى عجب اول نوع باش ٭ ونيز در بيت محبون در وصف بهار كويد شعر باش

غنچه غنچه ايسنامك بولور اوش ٭ لاله توتوب اكنر نيه بولور چش ٭ ايسنادى دهن دره كرد ايسناوك دهن دره كردم ايسنادار

وايسناديدر دهن دره ميكند وايسنار بمعنى فاعل ومصدر هم مى آيد ايسناغان وايسناغوان وايسناغوزغان دهن دره كننده

وكرده بمعنى مصدر هم مى آيد ايسنا وايسناكيل مفرد مخاطب از فعل امر ايسناما وايسناماكيل مفرد مخاطب از فعل نهى

ايسنامنك وايسناكنز وايسنانكلار جمع مخاطب از فعل امر ايسنامانك وايسناماكنز وايسنامانكلار جمع مخاطب از نهى

ايسنامان وايسناماس عين دهن دره ميكنم ايسناغاين وايسنادين وايسناديدرين وايسنارام دهن دره ميكنم ايسنادم

وايسناماكيم دهن دره كردم ايسناماغوم دهن دره نخواهم كه ايسناب وايسناباين وايسناشيش دره كرده

ايسنابانك دهن دره كرده ايسناماس دهن دره ميكند وبمعنى فاعل ومصدر منفى هم مى آيد ايسناماسى دهن دره نكردن

ذكر ونش ايسنامادين از دهن دره كردن ودهن دره نكرده ايسنابطاس وايسناب بولماس وايسنامانك اولماس

دهن دره نتوان كه ايسناى آلماس دهن دره نتواند كه ايسنايو وايسناى ايسناى دهن دره كننده بدون ... مستعمل است

ايسناى وايسناين دهن دره كنم وكند وكنى وكرده ايسناساك وايسناكاى بز وايسناكاى بز وايسنالار وايسناليك

دهن دره كنيم ايسناكا براى دهن دره كردن وتا كه ايسناكاج چون دهن دره كرد وكنده ايسناغوجى

دهن دره كننده

دهن دره كننده ايسناغوجه وايسناغونجه وايسناكانجه تا دهن دره كردن وبقدر آن ايسناغوم دهن دره خواهم كه

ايسناغونك دهن دره خواهى كه ايسناغوسى دهن دره خواهد كه ايسناغولوك دهن دره كردنى ايسناغاى وايسناغاو

وايسناسون وايسناديك ودهن دره كند ايسناغوديك وايسناريدك دهن دره كردنى همچنانكه ... ايلماغامق

مع الثانى مصدر متعدى است بمعنى دهن دره كنانيدن ايسنا توره ايسنانامادور دهن دره ميكناند اشاهد على الاول شعر ...

ايكيه آهيم زاجزيك اكوسى ٭ كوكى هم داق است توره آخر نفس ميك اويقوسى ٭ وباقى صيغ برين منوال ...

اشتقاق بايد ايسمارلاماق تركى رومى سپردن وتوصيه وتوديع كردن وباصاد هم مستعمل است من الجوهر ...

باشد ودو معنى دارد اول هوش را كويند چنانكه در فرهاد وشيرين در كرفتارى فرهاد كويد شعر هم آنكه كور ...

قيلب بورى بويه هوش آريه ٭ اليسى بو قلوقدا ايلاب نكرو ترو بيره ٭ ايام ... واتراك ...

بضم الف استعمال نمايند دوم بمعنى ... اشاهد عليه شعر ...

اب اليسى كيماس ... الياس ... شرط است معنى باشد ...

مذكور شده الياس باشد واكر باشد اشاهد عليه المعنى الاول شعر ...

دوست ... الياس ...

سين وراى ... تركى رومى ... بسكون

كه آنرا ... اسكله بفتح كاف ولام تركى رومى جاى باشد كه در آنجا كشتى نشينند ...

اسكله تركى رومى كرسى ... اسكى كهنه را كويند اشاهد عليه شعر ...

فسكدين ... اسلق بسكون سين ...

تركى آوازى بود ... اسمارله تركى رومى دو معنى دارد اول بمعنى پيام بود دوم بمعنى ...

اليس بفتح سين وسكون نون بمعنى صحيح وسالم وبفتح الف نيز مستعمل است ايسمه ...

اکجره کوینه ایسیرغه بسکون لام و فتح غین معجمه کوی شراره باشد که آنرا بعربی قرطاس نامند چنانکه در باب ششم از سیرت الابرار کوید شعر
آلتون ایسیرغه کیم قولاغ آغریتور سهو نموده زر حلال او تو کمدور کیم قولاغ آغرتور ایسیغ و ایسیتی یعنی گرم و حار باشد چنانکه علیشیر در وقف
اهلیم کیم چیکار یعنی گرم اولور آقما تعقو اشک چشمه لار داسو بولور ایسیغ هوا بولغای سا دوق ایسیغ کول نام دولاتی ست
کرسکون ترکیبین بای قشلهم مع الیقین من الکتاب ایشماک بمعنی آمده اول رشته یاسکیه کرتا پیدن دویم زمین کاویدن
که آنرا بعربی تبغر کوینه اشتی تاپیدرکاویده اشیکوک تاپیدیم و کاویدیم اشب رور تیابید و میکاود و اشید یعنی فاعل
و مصدر هم می آید و نوائی علیه الرحمه در فرهاد و شیرین در وصف قصر شیرین در ارتفاع آن اشارات آن قصه گفته که شعر تاب عقل ارتفاعی
فلک نماری ایکی میک قاری هر بر اشیاری یعنی عقل نماز ارتفاعش را جهت ... دو هزار زرع است و مؤلف ...
راسهوا در مصرع اشیار خوانده و اشیار را در حرف الف مکسوره بمعنی کنندن و کاویدن ذکر کرده و غیر مربوط است بعد او آورده و از
برای موزونی این مصرع را چنین تصحیح کرده که ایکی میک قاری دور هر بر اشیار معنیش مخفی و صحت مقدم نشد پس از اشیار
بمعنی قبت اشماید ور تیابد و تاپیده است و میکاود و کاویده است اشیکان و اشیارکان و اشادورکان
تابنده و تاپیده و کاونده و کاویده و بمعنی مصدر هم می آید و آنند اشیش و اشیکیل مفرد نهی طلب از فعل امر اشاید علی الاول نعم
الاول شعر علی تاری ابجدین جسیم بولو تورنار دیکیه ای فلک جمع ابلاکی شتنفیه بیر کاوشی دوش منج دیکر اکم
که درذیل غیر مصادر مذکور خواهد شد اشیما و اشیماکیل مفرد نهی طلب از فعل نهی اشاید علی الثانی بالمعنی الاول شعر کمتد ز لغو کم
ارا سالماج و تاب اسر و بیکو کونکول اشکنجه سبنه اشماکیل طناب اسر و اشینک و اشینکز و اشیکلار جمع نهی طلب از فعل امر
اشماینک و اشماینکز و اشماینکلار جمع نهی طلب از فعل نهی اشیمان و اشیمان و اشیماس یعنی نمیتابم و نمیکاوم اشایمن اشادین
و اشادورین و اشارام میتابم و میکاوم اشارم و اشمایم ناپیدم و کاویدم اشیماکوم نخواهم تابید و نخواهم
کاوید اشماس نمیتابد و نمیکاود و بمعنی فاعل و مصدر نفی هم می آید اشیمای تاپیدنش و نتابیدنش و کاویدنش و نکاویدنش
اشیماد رین از تابیدن و نتابیدن و از کاویدن و نکاویدن اشیب و بکاس و اشیبا و بلماس مع اشیماک اوکماس میتوان تابید

دمیتوان کاوید

ومیتوان کاوید اشماس میتواند تابید و میتوانکاوید اشتا تاپیده کنان و کاویده کنان و بمعنی تکرار
هم مستعمل است اشی ی و اشمین تاپم و تابیدم و تاپی و تاپیده و بکاوم و بکاود و بکاوی و کاویده اشیاک و اشماقلیخ
و اشکای نیز و اشمادو اشماینک و بکاویم اشیما برای تاپیدن و تاپیده و برای کاویدن تا کاویده
اشکاج چون تاپید و تابید و چون کاوید بکاود اشکوچی و تابنده و کاونده اشکوچه و اشکونچه و اشکاکنچه تا تاپیدن
و تقدیر تاپیدن و تاکاویدن اشکیم خواهم تاپید و خواهم کاوید اشکونک خواهی و خواهی کاوید اشکوسی
خواهد تابید و خواهد کاوید اشکولوک تاپیدنی و کاویدنی اشکای و اشیب و اشیب و اشیب و اشیون و اشبیک
بتابید و بکاود و اشاید علی الاول شعر ایکی ایچون تیلار اشکای طناب اهل جاه کیم که ایلکار رشته جان بر جاه و تابدار دور
اشیلماک مع اللام تابیده شدن رشته یکدیکر و کاویده شدن اشیلکان و اشیلورکان و اشیلادورکان تابیده شده
و کاویده شده چنانکه در ولادت فرهاد کوید اشاید علی الاول بالمعنی الاول شعر اشیلکان رشته سی تاب و فادین اشیلکان تار مجری
حکاک قضادین و باقی صیغ بر این نحو با لام اشتقاق میباید اشنورماک مصدر متعدیست یعنی تاپیدن و کاویدن ز زمان
و صیغ آن بالفظ تور اشتقاق میباید اشانماک بفتح شین و سکون نون بمعنی مطمئن بودن و اعتماد کردن باشد
اشاندی مطمئن شد اشاندوک مطمئن شدیم اشانور و اشانادور مطمئن میشود و اشانور بمعنی فاعل و مصدر آمده
اشانادور مطمئن میشود و شده است اشانکان و اشانورکان و اشانادورکان مطمئن شده چنانکه سلطان حسین میرزا
فرمایند اشاید علی الاول بالمعنی الاول شعر حسینی کوکلی صیدین اوطلا ماس اول اغری تاش اشبو غل دور کیم کیمیک بولماس
اشانکان تا اوزره و بمعنی مصدر هم می آید اشان و اشانکیل مفرد نهی طلب از فعل امر اشانما و اشانماکیل مفرد
از فعل نهی چنانکه شاه بابر اول در مثنوی مبین القلوب کوید که خاتون بوشانما خیر غه اشانما اشانینک و اشانینکز
و اشانینکلار جمع نهی طلب از فعل امر اشانماینک و اشانماینکلار جمع نهی طلب از فعل نهی اشانمان و اشانماس یعنی
مطمئن نمیشوم اشانامین و اشانورمین و اشانادورمین و اشانورام مطمئن میشوم اشاندوم و اشاندیم مطمئن شدم

ایشنماکوم مطلئن نخواهم شد ایشنامب وایشنامیان وایشنامیش مطلئن نشد ایشنامنک مطلئن نشده ایشنامس
مطلئن نشود و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید ایشنماسی مطلئن نشدنش و نشدنش ایشنامادین از مطلئن نشدن و مطلئن نشده
ایشنب وایشنابولمس وایشنامک و کمس مطلئن نمیتوان شد ایشنامامس مطلئن نتوانند شد ایشنانیما
اعتمادکنان و بدون تکرار مستعمل است ایشنامای و مطلئن نشوم و نشود و نشوی و نشده ایشنامک و ایشنکانزوان
وایشنامانذ و ایشنامالیک مطلئن نشویم ایشنکالا برای مطلئن نشدن و تا مطلئن نشده ایشنکاج چون مطلئن نشود
ایشنکوجی مطلئن نشونده ایشنکوچه و ایشنکونچه و ایشنکانچه تا مطلئن نشدن و بقدر مطلئن نشدن ایشنکوم مطلئن
خواهم شد ایشنکوک مطلئن خواهی شد ایشنکوسی مطلئن خواهد شد ایشنکولوک مطلئن شدن ایشنکاولیغ
وایشنمو وایشنانون وایشناندیک مطلئن نشود ایشنکودیک وایشنوردیک مطلئن شدند و همچنانکه مطلئن نشود ایشنامادی
مصدر متعدیست یعنی مطلئن کردن و صیغ آن برین نهج بالفظ و در اشتقاق میباید ایشناماک بکسر
شین و فتح نون درخشیدن ایشنامای درخشیدن ایشنامک درخشیدیم ایشنار و ایشنایدور میدرخشد
علی آل خسرو حسین که یوق سین ماهر ولار جلوه ایلار رلا ... بکچه ایشنار قورت نوری ... جقیقاج ...
وایشنار یعنی فاعل و مصدر هم می آید چنانکه در ... درخشنده کوید شعر چنین اولدی عازم ضرح ... قالدی
تاذورات ... ایشنار چون ایشنامایدور نمیدرخشد و ندرخشیده است ایشناکان و ایشنارکان و ایشنایدورکان درخشنده
و درخشیده و بمعنی مصدر هم می آید چنانکه شاید باقول ... مصدری ...
ایشنا ... وایشناکیل مفرد مخاطب از فعل امر ایشنامانا و ایشناماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی ایشنانک
ایشناکمز وایشنانکلار جمع مخاطب از فعل امر ایشنانک و ایشنامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی ایشنامان ایشنامامس
نمیدرخشم ایشنامای بین وایشنارمین وایشنایدورمین و ایشنارام میدرخشم ایشنایم وایشناماکیم درخشیدیم
ایشناماکوم نخواهم درخشید ایشناب وایشنابان وایشنامیش درخشیده ایشناماک درخشیدن ...

ایشنامادین

ایشنامادین از درخشیدن و ندرخشیده ایشنابولمس وایشنابولماس و ایشنامک اولماس نمیتوان درخشید
ایشنامای اولماس نمیتواند درخشید ایشنایو وایشنامای ایشنای درخشان و بدون تکرار هم مستعمل است
ایشنای وایشنامین میدرخشم میدرخشد میدرخشی درخشیده ایشنامک وایشناکه بیزه و ایشنای بیزه وایشنالیک
وایشنالیک میدرخشیم ایشناکالا برای درخشیدن و تا درخشیده ایشناکاج چون درخشید میدرخشد ...
شو برق هردم ... ایشناکاج ... تیره بولور یعنی ... آنکه ... ایشناکوجی درخشنده ایشناکوچه
وایشناکوچه وایشناکانچه تا درخشیدن و بقدر درخشیدن ایشناکوم خواهم درخشید ایشناکوک خواهی درخشید ایشناکوسی
خواهد درخشید ایشناکولوک درخشیدن ایشناکاریشناماسا وایشناماسون وایشنادیک درخشید ایشناکودیک وایشناردیک
درخشیدند ... ایشلاماک مع الف مصدر متعدیست یعنی درخشان کردن و صیغ آن برین نهج با تباین ...
اشتقاق میباید ایشلاماک بکسر شین و فتح لام کار کردن ایشلادی کار کرد ایشلادوک کار کردیم ایشلار
وایشلایدور کار میکند وایشلار یعنی فاعل و مصدر هم می آید ایشلایدور کار میکند نکرده است ایشلاکان وایشلارکان
وایشلایدورکان کار کننده و کار کرده و بمعنی مصدر هم می آید ایشلا وایشلاو کیل مفرد مخاطب از فعل امر ایشلاما
وایشلاماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی ایشلانک وایشلانکیز وایشلانکلار جمع مخاطب از فعل امر ایشلامانک وایشلاماکیز
وانکلار جمع مخاطب از فعل نهی ایشلامان وایشلامامن کار نمیکنم ایشلای مین وایشلارمین وایشلایدورمین ایشلارام کار میکنم ایشلایم
وایشلاماکیم کار کردم ایشلاماکوم کار نخواهم کرد ایشلاب وایشلابان وایشلامیش کار کرده ایشلامانک کار کرده ایشلامیش
کار میکنند و بمعنی فاعل و مصدر و منفی هم می آید ایشلاماسی کار کردنش و نکردنش ایشلامادین از کار کردن و کار نکرده ایشلاب
بولماس وایشلابولماس وایشلامک اولماس کار نمیتوان کرد ایشلابولماس کار نمیتواند ایشلایو ایشلای ایشلای
کارکنان کارکنان و بدون تکرار هم با همین معنی مستعمل است ایشلا وایشلامین کار کنم و کنند و کنی و که ایشلاماک وایشلاکیز
وایشلاکای بیزه وایشلای و ایشلالیک کار کنیم ایشلاکالا برای کار کردن و تا کار کرده ایشلاکاج چون کار کرده کنند

ایشانماگوم مطمئن نخواهم شد ایشانسب و ایشانیبان و ایشانمیش مطمئن شده ایشانیتنگ مطمئن شده ایشانماس
مطمئن نشود و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید ایشانماسی مطمئن شدنش و نشدنش ایشانمادین از مطمئن شدن و مطمئن نشده
ایشانچی و ایشانس بولماس و ایشانماگای و کس مطمئن نتوان شد ایشانالماس مطمئن نتوانند شد ایشانماس ما
اعتماد کنان و بدون تکرار مستعمل است ایشانای مطمئن شوم و شود و شوی و شده ایشانغانک و ایشانکانی و ایشان
و ایشانماذ و ایشانمالیک مطمئن شویم ایشانغالی برای مطمئن شدن و تا مطمئن شده ایشانگاچ چون مطمئن شود
ایشانگوچی مطمئن شونده ایشانگوچه و ایشانگونچه و ایشانغانچه تا مطمئن شدن و بقدر مطمئن شدن ایشانگوم
خواهم شد ایشانگونگ مطمئن خواهی شد ایشانگوسی مطمئن خواهد شد ایشانگولوک مطمئن شدند ایشانگای و ایشان
و ایشانان و ایشانون و ایشاندیک مطمئن شود ایشانگودیک و ایشانوردیک مطمئن شده و همچنانکه مطمئن شود ایشانادک
مصدر متعدیست یعنی مطمئن کردن و صیغ آن برین نهج با لفظ دور اشتقاق می یابد یشناماک بسکون
شین و فتح نون درخشیدن یشنادی درخشید یشنادوک درخشیدیم یشنار و یشنایدور میدرخشد
علی الدوام شعر سین که یوق سین ماهرولار جلوه ایلار ولیکن ... یشنار قورت نوری ... عقلوز
و یشنار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید چنانکه در لسان الطیر درخشنده گوید شعر ... اولدی عازم چرخ ... قالدی
قادورات لار یشنار جون یشنامایدور نمیدرخشد و نمیدرخشید هست یشناگان و یشنارکان و یشنایدورگان درخشنده
و درخشیده و بمعنی مصدر هم می آید چنانکه شاهد باقول بمعنی مصدری در لسان الطیر گوید که ...
یشناکاکو لکا ... یشنا و یشنالکیل مفرد مخاطب از فعل امر یشناماد و یشنامکیل مفرد مخاطب از فعل نهی یشنامانگ
یشنانگیز و یشنانگلار جمع مخاطب از فعل امر یشنانگ و یشنامانگلار جمع مخاطب از فعل نهی یشنامان یشنامس
نمیدرخشم یشنامای مین و یشنارمین و یشنایدورمین و یشنارام میدرخشم یشنارم و یشناکیم درخشیم
یشناماگوم نخواهم درخشید یشناب و یشنابان و یشنامیش درخشیده و یشنانتگ درخشیده ... درخشنده س

یشنامادین

یشنامادین از درخشیدن و ندرخشیده یشنابولماس و یشنا الماس و یشناماگای ماس نتوان درخشید
یشنای ماس نتوانند درخشید یشنایو و یشنای یشنای درخشان و بدون تکرار هم مستعمل است
یشنای و یشنایمین میدرخشم میدرخشد یعنی درخشیده یشناماک و یشنالا بیزو یشنای بیزو یشنای
و یشنالیک میدرخشیم یشناگالی برای درخشیدن و تا درخشیده یشناگاچ چون درخشید میدرخشند یشنا چلیه
شوریق هر دم قیلیب یشناگاچ اوق بیره بولوره یعنی او سویدین آلیک عمر ... یشناگوچی درخشنده یشناگوچه
و یشناگونچه و یشناغانچه تا درخشیدن و بقدر درخشیدن یشناگوم خواهم درخشید یشناگونگ خواهی درخشید یشناگوسی
خواهد درخشید یشناگولوک درخشیدند یشناکاری یشناسا و یشناسون و یشنادیک درخشید یشناگودیک و یشنایاردیک
درخشید و همچنانکه درخشید ایشلاماک مع الف مصدر متعدیست یعنی درخشان کردن و صیغ آن برین نهج با تاء قرشت
اشتقاق می یابد ایشلاماک بکسر همزه و سکون شین و فتح لام کار کردن ایشلادی کار کرد ایشلادوک کار کردیم ایشلار
و ایشلایدور کار میکند و ایشلار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید ایشلامایدور کار نمیکند و نکرده هست ایشلاگان و ایشلارکان
و ایشلایدورکان کار کننده و کار کرده و بمعنی مصدر هم می آید ایشلا و ایشلاکیل مفرد مخاطب از فعل امر ایشلاما
و ایشلاماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی ایشلانگ و ایشلانگیز و ایشلانگلار جمع مخاطب از فعل امر ایشلامانگ و ایشلامانگیز و
ایشلامانگلار جمع مخاطب از فعل نهی ایشلامان و ایشلامامین کار نکنم ایشلای مین و ایشلارمین و ایشلایدورمین ایشلارام کار میکنم ایشلارم
و ایشلاکیم کار کردم ایشلاماگوم کار نخواهم کرد ایشلاب و ایشلابان و ایشلامیش کار کرده ایشلامیشتنگ کار کرده ایشلاماس
کار نکند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید ایشلاماسی کار کردنش و نکردنش ایشلامادین از کار کردن و کار نکرده ایشلاب
بولماس و ایشلای الماس و ایشلاماگای ماس کار نتوان کرد ایشلای الماس کار نتوانند کرد ایشلایو ایشلای ایشلای
کارکنان کارکنان و بدون تکرار هم بمعنی مستعمل است ایشلای و ایشلایمین کار کنم و کند و کنی و کرده ایشلاماک و ایشلا
و ایشلاماک بیزو ایشلالی و ایشلالیک کار کنیم ایشلاغالی برای کار کردن و تا کار کرده ایشلاگاچ چون کار کرده کنند

اشلاکوجی کارکننده اشلاکوچه و اشلاکونچه و اشلاکانچه تا کار کردن و بقدر کار کردن اشلاکوم کار خواهم که اشلاکو
کار خواهی که اشلاکوسی کار خواهد که اشلاکوک کار کردنی اشلاکای و اشلاکلیو و اشلاتون و اشلادیک
کارکننده اشلاکودیک و اشلاردیک کرده و همچنین کارکننده اشلاتمک مع التا مصدر متعدیست یعنی کار فرمودن
و صیغ آن موافق شق اول بتای قرشت اشتقاق می‌باید ایشلانماک مع النون مصدر انفعال است یعنی کار کرده
شدن و صیغ آن بانون اشتقاق می‌باید ایشلماک شنیدن اشیتی شنید ایشیتکی شنیدم اشیتیو
و اشیتادور شنود و اشیتور یعنی فاعل و مصدر هم می‌آید اشیتماید و ورنمیشود و شنیده است الشیتکان و اشیتوکان
و اشیتادورکان شنونده و شنیده و بمعنی مصدر هم می‌آید اشیت و اشتکیل مفرد فعل طلب از فعل امر اشیتما
و اشیتماکیل مفرد فعل طلب از فعل نهی اشیتنک و اشیتیکر و اشیتنکلار جمع فعل طلب از فعل امر اشیتماک ۷
و اشیتیبان و اشیتیمش شنیده استماک شنیده اشیتماس مشنود و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می‌آید
بمعنی نشنیدن گوید شعر قادیا ایشیت نوائی اشیتماس و پیغنده کیم سنینک پند نیک اشیتماسلیک انکا پند الیمش
اشیتمای شنیده نشد نشنید اشتماادین از شنیدن و شنیده اشیتیب یولماس و اشیتا بولماس
اشیتاکولماس شنوان شنیدا اشیتاکلماس شنوانی شنید اشیتا اشیتیا استماع کنان و بی‌دون تکرار هم مثلاً اشیتلار و اشیتماین
شنیدم و شنود و شنوی شنید اشیتیای و اشیتکاییز و اشیتکاریز و اشیتلا و اشیتا ایک شنودم اشیتماک و اشیتماماغ
و اشیتماکاریز و اشیتلا و اشیتمالیک شنودیم چنانکه شاهد بر این در تاریخ الانبیاء در دعوت حضرت نوح علیه السلام
کفار را گوید که اول دعوت سوزین انکلیاب اشیتمالی ایپ قولاغلارین تو تار ایردیلار اشیتکالی ابرای شنیدن
اشیتکوچی چون شنید و شنو اشیتکوچی شنونده اشیتکوچه و اشیتکونچه و اشیتکانچه تا شنیدن و
بقدر شنیدن اشیتکوم خواهم شنید اشیتکوک خواهی شنید اشیتکوسی خواهد شنید
اشیتکولوک شنیدنی اشیتکای و اشیتا و اشیتیا و اشیتیون و اشیتدیک شنود

و اشیتکودیک و اشیتوردیک شنیدند و همچنانکه شنود ۲ ایشیتتورماک
بکسر شین و سکون یای اول و ضم تای ثانی مصدر متعدیست یعنی شنوانیدن و صیغ آن باللفظ تورا
اشتقاق می‌باید ایشیلماک بکسر شین و یا و سکون لام مصدر انفعال است یعنی مسموع شدن اشیتلکودیک
و اشیتیلودیک مسموع شد و همچنانکه شود و شاهد بر اول یعنی اول در تاریخ بابری مذکور است که اشیتلکودیک
غیره اشیتیلیب تقریر قیلیلودور در مرقع الجواهر ایش بر وزن خویش دو معنی دارد اول یعنی کار باشد شاهد علیه
شعر شیغلام سام کونکلوم کا اشیتیم آه درد آلوده ابردر روتغه کیم یا مغور یا غار اینکیک شغا دود ابردر دویم
بالمد بمعنی ضرب و کار زار استعمال می‌شود چنانکه گوید شعر عم تا برهجر حکمدا اشکیم الجیره کونکلوم یار بیلسین اشیت
کونده تا بغان کمی ایل غامیبین قاتلار ارا و بلا اشباع به معنی مده اول یعنی صلح و ارتباط بود چنانکه گویند
ایکی سین بریر بکا ایش الیدیغنیه رابطه بدده و ایش بولدیلار یعنی مربوط شدند دویم امر است یعنی تابیدن
سیم مرات از کاوین چنانکه در ذیل مصدر الشماک گذشت الیشتان محرف ایچ تون است
یعنی زیر جامه که آنرا بعربی ازار گویند شاهد علیه شعر اودی ایچیره هم کتابه هم ازار ضرورت قورتو کانکان
جا غدا قیلماق ؛ یوق ایرسا اول ادی اوغنا ریبر کیشیکا که آندا بولماغای ایشتان و میلیباق
ایشک بسکون شین و کاف و فتح ناوای قرشت یعنی موج بود خواه از دریا باشد و خواه از تالاب و فحاحه
چنانکه در مقاله دهم از حیرت الابرار در باب راستی گوید توز کورو فور مهر چو تورغان سوده ایگری بو تورار ایشک ایرور
اورغان سوده و در این یعنی بفارسی شکست الشک بسکون شین و فتح تای قرشت نام طایفه ایست از اوزبکیه که در
سمت شهر قه ملغار می‌نشیند و موضع سکنای ایشان تمام منسوب است ایشته بفتح تای قرشت شهر که روی اسم
اشاره است یعنی اینک و بعد بعینی هذا ایلچی بکسر جیم عجمی صاحب کار و مباشر کار را گویند چنانکه در سد سکندری
گوید شعر که ایش یاسیغه توشتی بیدا اولوق ؛ بنچه ایش اولوق ایلچی سرقا بیغولوق ؛ و نیز در سبعه سیاره در داستان

سا فراقلیم سیم گوید شعر ایلاوی امر سعد آزاده سفر اسبا بین یاتماک آماده اینچی لار اوان کون ایتی جهد شتبات تا که کونی

اول اسبا اینغرتیق بسکون شین و کسر قاف اول ورای قرشت بدو معنی بود اول کوزه لیت لوله دار که شوربا

آن قرار مید همنا الفطاب و دوان مید منه صدا میکند و آنرا ایشکلک نیز نامند دوم برقی را گویند که باد و نسیم

الیش قور معنی کارگزار باشد ایشلک معنی اول اینغرتیق بود چنانکه مذکور شد ایشکوچ ازنا یاعت معنی کار و بار بود چنانکه

لفظ کار تنها استعمال میشود و لفظ بار تنها مستعمل نیست ایش هم از انفرار با نفراده گفته میشود لیکن کوچ تنها فاده معنی

ایشکین بکسر کاف و سکون نون تیز که روی رفتار اسب بود و بالمجاز تیز رفتن راه را هم گویند ایشلک بفتح لام

و سکون کاف باصطلاح رومیه کلکیچی کرده و کار آزموده باشد ایشنغ و ایشیق دو معنی دارد اول معنی روشن

و منور باشد دوم تیز که روی کلاه خود بود و نصیری تیز کی رومی معنی پهلوان نوشته ایشیک بکسر شین خانه و سرا باشد

الشیخ علیه شعر توتتی کیم نوشها آمیم کرد بادی دین چقا الماس تیر او شکلنغ کتغالغای ایشیکی بالطبع مشاطه چهره نه دیگر

کوکرم ایشیکده و رحبم اوی بیت الحزن اول ایشیک نمک حلقه سیه در نعل و کلیچی توکن ایشیکای بالعب معنی بود

ایشیسن بتق را گویند دین یلای تخم بوات کوکات ایشیبین اشبا ایشیب چل براد در تب قاریاف یا مغز آن حسیل

ایطغ بسکون طا حطی و کسر غین معجمه صرف طا را گویند مع الفاالمعجمه الطیغ بسکون طا حرف طا را مانند مع الغین ایغر

با شباح کرده و کسر غین معجمه و سکون را جاری و خسته که روز بروز ضعف آن قوت می یافته باشد مع الفا القاف ایقور

شیع طرف نشیب سفر رود خانه را گویند و نیز مستراح نیز خوانند که باد با انطرف میوزیده باشد و ضد آن که سمت علیای ایک طرف بالای

مهب باد باشد او را مانند ایقلیغ تیز که روی نام سازی بود که از آن القارسی ایلاکه نجبک گویند مع الکاف مع الفات

ایکماک بسکون کاف معنی کاشتن بود و با کاف عجمی معنی خم کردن باشد ایسکیه کاشت ایکدی با کاف عجمی خم کرد

ایکیک کاشتیم ایکدوک با کاف عجمی خم کردیم ایکار و ایکادور میکارد و با کاف عجمی خم میکند و ایکار معنی فاعل و مصدر هم می آید

ایکادور منکارد و نکاشته است و با کاف عجمی خم نمیکند و نکرده است ایکیکان و ایکارکان و ایکاورکان کارنده و کا

بجانکه

چنانکه شاه براول راستیه اقول در بحر نامطبوع گوید شعر بو کشتنلای دهقان نچه ازمون اتیکیم ویا کلخن ایکلا ایکا نچه غصه

بو قیتورو با کاف عجمی بیخ خم کننده و خم کوه و معنی مصدر هم می آید ایکمه و ایکمس مفرد مخاطب از فعل امر ایکیل و ایکماکیل

مفرد مخاطب از فعل نهی ایکمکیز و ایکیکلار جمع مخاطب از فعل امر ایکماکیز و ایکماکیز و ایکمانکلار جمع مخاطب

از فعل نهی ایکان و ایکامس بین منکارم و با کاف عجمی خم میکنم ایکابین و ایکارمین و ایکادورمین و ایکارم بکارم و

عجمی خم بکنم ایکالوم و ایکاکیم بکاشتم با کاف عجمی خم کردم ایکاکوم نخواهم کاشت و با کاف عجمی خم نخواهم کرد ایکیب

و ایکیبان و ایکمیش کاشته و با کاف عجمی خم کرده ایکمنکک کاشته با کاف عجمی خم کرده ایکاماس نمیکارد و با کاف

عجمی خم نمیکند و معنی فاعل و مصدر نفی هم می آید ایکماسی کاشتن نکاشتن و با کاف عجمی خم کردن و نکردن ایکماک

دین از کاشتن و نکاشتن و با کاف عجمی از خم کردن و خم نکردن ایکمیلاس و ایکمیا بولاس و ایکیا بولاس و ایکماک او لاسن شوان

و با کاف عجمی خم نتوان کرد ایکالماس نمیتواند کاشت و با کاف عجمی خم نمیتواند کرد ایکا ایکا کاشته کاشته و با کاف

عجمی خم کنان خم کنان و بدون تکرار هم مستعمل است ایکار و ایکاین بکارم و بکارد و بکاری و کاشته و با کاف عجمی

خم کنم و کند و کنی و که ایکیاک و ایکماپر و ایکمای نیز و ایکالی و ایکالینک بکاریم و با کاف عجمی خم کنیم ایکالی

برای کاشتن و ناکاشته و با کاف عجمی برای خم کردن و ناخم کرده ایکلاچ چون کاشت و بکارد و با کاف عجمی

چون خم کرد و کند ایکوچی کارنده و با کاف عجمی خم کننده ایکوچه و ایکوچه و ایکماچه تا کاشتن و بقدر کاشتن

و با کاف عجمی تا خم کردن و بقدر خم کردن ایکلوم خواهم کاشت و با کاف عجمی خم خواهم کرد ایکلونک خواهی کاشت

و با کاف عجمی خم خواهی کرد ایکلوسی خواهی کاشت و با کاف عجمی خم خواهد کرد ایکلوک کاشتنی و با کاف عجمی خم کردنی

ایکلکای و ایکلا و ایکیا دو ایکیون و ایکدیک بکارد و با کاف عجمی خم کند ایکلودیک و ایکاردیک کاشتنی و بعضی گفته

شود و با کاف عجمی خم کرده و بعضی که خم کرده شود ایکلاک مع اللام کاشته شدن و با کاف عجمی خم شدن ایکیلدی کاشته

با کاف عجمی خم شد چنانکه گوید شعر ضعفلغ جسمیم ایکیلدی کثرت بیکاسیدین بو ینغاج نینک شاخی خم ایلاکان بار کان ترکی

ایکمیانک

و باقی صیغ موافق شق اول بالام اشتقاق مایه ایکتوریاک مع التاء مصدر متعدیست یعنی کارانرا وصیغ ان با لفظ تو

اشتقاق میابد ایکدرماک مع الدال با کاف عجمی مصدر متعدیست یعنی خم فرمودن و صیغ آن با لفظ دار اشتقاق

مایه ایکرماک بکسر کاف عجمی و سکون رای قرشت دو معنی دارد اول کوهنیدن دویم مجاز بمعنی رنجیدن و تابیدن

استعمال می شود ایکردی کوهنید و تابید چنانکه بمعنی ثانی گوید شعر ایکردی رشته تغنینک نوائی کوناچی بیر او اکرباقینک

مطلع اونی حالی انسان علیه المیراج ایکردوک کوهنیدیم و تابیدیم ایکردروایکرادر میکرداند و میتابد و ایکروچی بمعنی فاعل مصدر هم می آید

ایکیلیدور میکرداند و گرداننده است و نیست بهم و تابنده است ایکرکان و ایکردکان و ایکیردرکان کوهننده و کوهانیده و

تابنده و تابیده است چنانچه علیه الاول بالمغنی الرابع شعر مسیح آنکه مسی برم ایکرکان ایپ یلکا یا چکیلیب ایکیکا جانبخش لیغ تو نی تکلیب تور

و بمعنی مصدر هم می آید چنانکه شاید از اول ابیات کوهنیدن در عنوان داستان محاصره ارمن گوید خسرو قورغانی تابانی خوب

دور ردانیه بیر قورغان ایکیرکانی دور رسته قورغانی ارک ایکی خسرو ایکرکان قلعه تیک دور ایکیر کان دومولف روی

ایکیرکان را درین فقره ایکرکان با الف مقصوره و نون ساکنه خوانده بمعنی کوهنیدن از تعجیلات الف نوشته و فقره

مذکوره را شاهد آورده سهو کرده ایکیر و ایکیرکیل مفرد نهی طلب از فعل امر ایکیر نام کیاهی است تلخ چنانکه مذکور شود ایکیرباو ایکیرکیل

مفرد می طلب از فعل نهی ایکیرون و ایکیرس من نمیکردانم و میتابم ایکیرامین وایکروریمن و ایکیراورمین و ایکیروام میکردانم

میتابم ایکیرورم و ایکیرباکیم کوهانیدم و تابیدم ایکیرباکوم نخواهم کوهنید و نخواهم تابید ایکیرب و ایکیربان و ایکیربش

کوهانیده و تابیده ایکیرشانک کوهانیده و تابیده ایکیرمس نمیکرداند و نمیتابد بمعنی فاعل و مصدر نفی هم می آید ایکیرمسی

کوهنیدن نفی و گردانیدنش و تابیدنش ایکیرادین از کوهنیدن و گردانیدن و از تابیدن و تابیده ایکیرلب

وایکیرلماس و ایکیرمالک و الماس منوان کرد و نتیان تابید ایکیر الماس نتواند تابید و نتواند کوهنید ایکیرا ایکیرا

کوهننده کوهنیده و تابیده و بدون تکرار هم مستعملست ایکرای و ایکیرامیب بگردانم بگرداند و بگردانیم و بگردانید

و تابانم و تابد و تابانی و تابیده ایکیرکاک و ایکیرکابیز و ایکیرکاریز و ایکیرلار و ایکیرلیک بگردانیم و تابانیم ایکیرکاسه

برای کوهنیدن

برای کوهنیدن و تاکردانیده و برای تابیدن و تاتابیده ایکیرکوچ چون کوهنید و بگرداند و چون تابید و تابد ایکیرکوچی

کوهاننده و تاتابنده ایکیرکوچه و ایکیرکونجه و ایکیرکوبخه تا گردانیدن و بقدر کوهنیدن و بقدر تابیدن ایکیرکوم خواهم

که بپیچد خواهم تابید ایکیرکونک خواهی کوهنید و خواهی تابید ایکیرکوسی خواهد کوهنید و خواهد تابید ایکیرکوایک کوهنید

و تابید ایکیرکای و ایکیراو ایکیرس و ایکیرسون و ایکیرلیک بگرداند و بتابد ایکیرکودیک و ایکیرردیک کوهنیدند و بیچیدند

میکردانند و تابیدند و پیچیدند یکی تابه ایکارماک بفتح کاف بمعنی لازم و متعدی هر دو آمده یعنی کبیدن و کوهانیدن چنانکه امیر خسرو در

در وصف اسب بمعنی کوهیدن گوید شعر حرامی اورکا چقاغذ اتوتون و بیک ده ایکارماک و قتی دشتا اوزره تو تون قلیک ایکاروی

و کوهانید ایکاردوک کوهید و کردانید هم ایکارور و ایکارادور میکرداند و میکردانم اشاد علی الاول بالمعنی الثانی شعر کهر ایکارور

با و پاش خزه جنینا ده بار ور ارغنه تو تون سیکاچ ایلکیم فاش کرد و ایکارور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید ایکارباید و میکرداند و کرداننده

و میکرداند و کردانیده است ایکارکان و ایکارورکان و ایکارادورکان کوهنده و کوهیده و کوهننده و کوهانیده بمعنی مصدر هم

می آید ایکار کیل مفرد و نهی طلب از فعل امر و ایکار بمعنی این هم باشد چنانکه مذکور شود ایکارباو و ایکارباکیل مفرد طلب از فعل

نهی ایکارنیک و ایکارنکیز و ایکارنکلار جمع نهی طلب از فعل امر ایکارنکیز و ایکاربا نکلار جمع نهی طلب از فعل نهی ایکارمان

و ایکارباس من نمیکردم و نمیکردانم ایکارمین و ایکارورمین و ایکارادورمین و ایکاردام میکردم و میکردانم ایکارادورم

ایکارباکیم کوهانیدم و کوهیدم ایکارباکوم نخواهم کوهید و کوهانید ایکارب و ایکاربان و ایکارش کوهیده و کوهانیده

اشاد علی الاول بالمعنی الثانی شعر کوکب المعین ایکارب ای تو پاش سنان مارتب دیکر بودوره غه قیلدینک

عیان نیز در نکی ایکارشانک کوهیده و کوهانیده ایکارماس نمیکرداند بالمعنی الاول شعر ایکارماس کوکو حصاری دور پیغه زرک قیلدیک

کرکاچ ده ایو رعایا اشبیعین بیر خشا وزره جا بکرا رمین ایکارماسی کوهیدنش و کردیدنش و کوهانیدنش و کردانیدنش ایکارمادین از

کوهیدن و کردیدن و از کردانیدن و کردانیده ایکارب بولماس و ایکاربا بولماس و ایکاربالک الماس نتوان کوهید و کوهانید ایکار

الماس نتواند کوهید و کوهانید ایکارا ایکارا کوهان کوهان و کوهننده کوهننده و بدون تکرار مستعملست ایکاری و ایکارایکیم

وبکرددوبکردی وکوهنده وبکردانم وبکرداند وبکردانم وکواهنده ایکارالیک وایکارکاپروایکاراراو ایکارالیک بکردیم

وبکردانیم ایکارکالا برای کردیدن وتاکردیده وبرای کرداینیدن وتاکردهنده ایکارکاچ چون گوید وبکردد وچون کرداینید

وبکردونم ایکارکوچی بگردهنده چنانکه معنی اقل دررسالۀ مجنون درخبک نوفل با قبیلۀ لیلی گوید شور وشست ودرزه ایکارکونا

امیوروارآستو بدالیه کیم قوتویولار ایکارکوبه وایکارکونجه وایکارکانجه تاکهیدن وتقدیر کهیدن وتاکواینیدن ونقدیر کهاینیدن

ایکارکوم وخواهم گوید وکواینید ایکارکونک خواهی گوید وخواهی کوانید ایکارکوسی خواهد گوید وکواینید ایکارکونو

کوید وکرداینید ایکارکامی وایکارا وایکارسه وایکارسون وایکاردیک بکردد وبکرداندالث بعلی اشاذ بالمعنی الثانی

شورقوبون بنکلیغ ایکارسا ابرشین اول تغوح دمادرمان بنوابی دیک نیدین کیم اوشبو سوزبارا سروکوبه چرسس

ایکارکودیک وایکاروردیک گوید مرهنانکه بکردد وکواینید مرهنانکه بکرداند ایکاریشماک بفتح کاف وکسر راء وسکون

شین قرشت مصدر مفاعلت بعنی باهم کردیدن ایکاریشکان وایکاریشورکان وایکاریشادورکان باهم کردهنده وباهم کوهنده

ومعنی فعل ومصدر نیز می آید چنانکه شاه بابر اول معنی باهم کوهیدن در تاریخ بابری مذکورست که قورطل کشتی سی ایلیکیب

بیراکی ست ایکاریشکان محلله کیمین من ماییون نیک قرای نیدابولنغاج اوزی غنیم قاچیرا ایکاریشا بیلادی نیز ایلیکیب کهم

چنانکه در تاریخ بابری مذکورست که مملائق وعراق چنبی این منینک بیلا ایکاریشا بیلادی وباقی صنیع بیلان نیز موقی شوش

اول بالجاق شین اشتقاق می یابد ایکالاماک بفتح کاف وضم لام مالک مدحب شدن ایکالادی مالک شد چنانکه

درمجلس وعیم ازمجالس النفایس در وصف شاه بدخشان گوید که سلطان ابوسعید میرزا الارنی مست اصل قیلدی ولایتلارین

ایکالادی ایکالامادی مالک شد یم ایکالار وایکالایور مالک میشود وایکالار معنی فاعل ومصدر هم آید ایکالامایدورلک

نمیشود ونشده است ایکالاکان وایکالارکان وایکالایدورکان مالک شونده ومالک شده ومعنی مصدر هم می آید ایکالادو ایکالایاکلیل

معفردی طلب از فعل امر ایکالاما وایکالاماکیل مفردی طلب از فعل نهی ایکالانک وایکالانکیز وایکالانکار جمع طلب از فعل امر

ایکالامانک وایکالامانکیز وایکالامانکلار جمع طلب از فعل نهی ایکالالمن وایکالامس مین مالک نمیشوم ایکالادی مین ایکالار مین

و ایکالادورین

و ایکالامیدورین و ایکالادرام مالک میشوم ایکالاریم و ایکالاکیم مالک شدنم ایکالاماکوم مالک نخواهم شد ایکالای

و ایکالاماین و ایکالادیس مالک شده ایکالادینک مالک شده ایکالامس مالک نمیشود ومعنی فاعل ومصدر منفی هم آید

ایکالاماس مالک شدنیش ونشدنش ایکالامادین ازمالک شدن مالک نشده ایکالابولماس و ایکالاماسابولماس و ایکالاماس

ایکالاس مالک نشدن شد ایکالامالس مالک نخواند شد ایکالابودو ایکالار ایکالار شونده شونده وبدون تکرار مستعمل است

ایکالادی و ایکالادیمین مالک شوم وشود وشوی وشده چنانکه شاه بابر اول را معنی اول در سبب شیاره وردوان

سافر اقلیم دویم ورزبان زبده خطاب با هل شجاعه گوید که شعر بابر حیان اول تغودقی ایکالادی دنیانالات ومناسب کیلادی

ایکالاماک وایکالامیزو ایکالادی میزو ایکالاملی و ایکالالنیک مالک شویم ایکالالالار برای مالک شدن فی ماملک شده

ایکالاکوچ چون مالک شد وشود ایکالاکوچی مالک شونده ایکالاکوبه وایکالاکونجه وایکالاکانجه تا مالک شدن وتقدیر

مالک شدن ایکالاکوم مالک خواهم شد ایکالاکونک مالک خواهی شد ایکالاکوسی مالک خواهد شد ایکالاکوتک مالک شده

ایکالاکاو ایکالاس و ایکالاسون و ایکالادیک مالک شود ایکالاکودیک و ایکالارودیک مالک شده وهیچ ایکالاشد

ایکالاغماک بسکون کاف وضم نون وفتح لام مکث کون ایکلاغماک بسکون کاف وضم نون وفتح راء قرشت

مقید کردن وچون اشتقاق صیغ آنها مثل فایده نبود بذکر مصادر اکتفا شد من الجامد ایکلیک بسکون کاف وضم

الفت است که بعران رشته تا بند وآنرا بفارسی دوک وبعربی مغزل گویند ومرض نا خوش را هم گویند چنانکه درکلیله ودمنه ترکی

که برا کو طبیب قاینه کبیب قورسان آغریغنی دبن قرار سیر بولوب ایجیدا کی ایک منبک الکینه دیک سکخشی بیرین زار

زار منیلاب ایکاچ بفتح کاف وضم نخست مالک ومصاحب بود الث بدعلیه شعر کیتا روی غفلتی عشقینک شغی کیبیب بری دین

وطن غه چون ایکاسی کیلیدی اول جلا قیلیدی ایکاچ بفتح کاف وسکون جیم که در آخر کلمات افاده معنی هنوز میکند

الث بدعلیه شعر املیکانسام الوشس نوانیه بوزولکدین صبح ایرورنه کیم سانغینون روزه شین بارایکاچ صبح وصال

ونکه شعر اوت تورور بوکه تیماس ایکاچ ایرپ آنکتی ای او درازغه کو کسومه بروبن نی ناشش کیم آلدیم وغیره حرف الالف

در وصف شعرا اسلف گوید شعر چیکیبان بارچاسی غرم آتی لار؛ نیزه‌مین متیس ایکاج یتی لار؛ و طالع هروی
بمعنی نهایت و غایت نوشته و گفته که صباحه ایکاج یعنی تا صبح و آقشامغه ایکاج یعنی تا شام و شعر مزبور را از حیرت
الابرار شاهد آورده این ترکیب اشراعی و معنی نهایت نهایت معنی نیست هر گاه باین معنی خواهند استعمال نمایند
صباحغه وکیمین و اقشامغه وکیمین یا صباحغه چه و اقشامغه چه باید گفت ایکاجیب بفتح کاف عجمی و کسر جیم و سکون
گویند چنانکه در تاریخ الانبیا در ذکر حضرت زکریا و یحیی علیهما السلام گوید که ایکالاسی نینک حرم لاری ایکاجی
سنکیل ایردیلار و نیز در ذکر حضرت یعقوب علیه السلام گوید که اول شیخ دا ایکی ایکاجی سنکیل ایر کیشیکا ایکاج قلماق
روا ایردی ایکار بفتح کاف عجمی و سکون رای قرشت زین بود که آنرا بعربی سرج نامند من سنکلاخ گوید شعر
یبی تیز رو خرش خاراش؛ باری گرگ زور و باری سیتپن؛ مرصع ایکار بیرله تزیین تاپیب یانا ماشیک گوهرکین
تاپیب و نیز امر است از گردیدن و گرداشیدن چنانکه گذشت ایکارچی سراج را گویند ایکاک سوما نزا نام مناسبت دارد علیه شعر
اوز لوکونک قیدنی کیماک دا نوائی چل کیم؛ بو قتور دره‌برا یکلیکیت لارمین بخشی ایکاک و آتوار و مخفف گویند که
گویند و بعربی پرستو نامند ایکالا یعنی هر دو چنانکه در تاریخ بابری مذکور است که مقرر اندق بولدی کیم بدیع الزمان میرزا و مظفر میرزا
بسبب بیربرداسی بولغانلار ایکالا میرزا نینک تکلفی بیرله ایچیلکای ایکالاسی هر دو را نیش ایکالا نیز هر دو را چنانکه
دادن میر مجنون گوید شعر بین بیله و اول ضعیف بیله؛ کیل ایکالامیز کا جاره ایله ایکالا کیز هر دو را ای شما ایکان
بفتح کاف بمعنی مست و نیز لفظ رابطه است که در روابط استعمال میشود چنانکه شعر نوبر عید ایله فضلار کوکی [illegible] الهدی
قتل ایلادیلار را سر و بد عهد انکلا نما ر دور و بکسر کاف نیز مستعمل است ایکانچه تا بودن و بقدر بودن چنانکه معنی خیر گوید شعر
عشق و هجران او تیدن عارض ایکانچه یوز غینک؛ بولدی اغیار غه شکیم المی بن عارض ایکانکا بودش الشاه علیه
شعر چابیم لیلینک سنهیدی ایکانکا تا نوق توردر؛ هر آل رشته قانغه بو یالغان کفن آرا ایکالمکیلین و ایکالین یعنی بودش
را چنانکه شاه بر شاه ذکر گوید شعر کونکول اجرا تین انکلا نتی آه درد الکوده؛ روی ایچره دورت ایکالین ایکالا طاهر املار دود؛

ایکاو

ایکاو یعنی دو تا چنانکه گوید شعر طریق عشق ارا اوزنی چو فرو قیلب پرداو؛ حریف یاس الکا بیر کوک بچا ایرور لالا ایکاو
ایکاوکا یعنی بهر دو چنانکه در فرهاد و شیرین گوید شعر خراین نی ایکاوکا قیلدی تسلیم؛ قیلیب خانم حد حشیخ اتی تقسیم
ایکاولا و ایکاولان هر دو با هم الشاه علیشاه نی شعر نی خوش بولغای ایکاولان صف بولساق وصل باغینا
تولوم بولب آهنگ بوغیندا و آغریم ورود دیغیندا ایکاو کا بهر دو ایکاواره بفتح کاف و واو بالف کشیده و رای
بیاره زده بمعنی دوکه باشد ایکاولیک یعنی دو دلی چنانکه گوید شعر اکسین بهره سیم یوب نکا ایکاولیک بخشند و ریب اتعمی
اگر تاب ام او زومنی البستار ام بالنور الکده بسکون کاف عجمی سنج بود که آنرا بعربی غیر اخوانند الکیچ دا ایکیدیش
بروزن کشش بیستی بید که پدر از جنسی بود و مادر از جنسی و اکدیش در فارسی دو معنی دارد اول اقتران امتزاج
دو چیز را گویند با یکدیگر دوم محبوب و مطلوب را خوانند و اسب دو تخمه را هم گفته اند شاید در این معنی مشترک باشد
اکری بسکون کاف عجمی کسر رای قرشت دو معنی دارد اول بمعنی کج و ناراست بود چنانکه گوید شعر تشکلا
سیراو با آهان که بیر دیدیی؛ که تجده راست ایاس اکری بولدی چون محراب؛ دوم نام سازی باشد که از ابجاد
چنگ و بعربی بربط خوانند الشاه علیه شعر نوای اکری تیلاسانک نوت قراق که اکری نی کوب طاباجه بروزنه بینک
چیکار آواز و بهر دو معنی در حیرت الابرار گوید شعر توز دور و اکری قبلی تماشا ایرور؛ اکری بولورا یدی که ناساز
ایرور؛ و آنکه شعر شل عشن اسا نوائی اکیلیب؛ ناره قیلور اکری ییکلیغ که قیلور چل اکری بیرله غان و تولغاقی اکری لیک
بمعنی فرد نوشته و شعر مزبور را شاهد آورده بالمجاز بمعنی فرد استعمال میشود اما در این شعر بمعنی لا یتنی است اکریچه بهرگاه
روی نوعی است از جنس اکریک تیرکه روی اسطرلاب بود و گرداب را نیز گویند اکری لیک کجی و ناراستی اکریم بمعنی
گرداب باشد چنانکه گوید شعر صبح یکوی تعریفی قیلغان تماشا ذره لار مهر غواصین بو اکریم ایچره سرگردان کوره نکت
و نیز گرد روی نمدیست که در زیر زین نهند ایکلیک در دو ماک چنانکه در کلیله و دمنه مذکور است که ایکلیک مرده غیر از دزدن
اگرچه بیلور که آهنگ سانغالوری اول دارو دین دور بوزینی ایور رود رفته شعر تا بیتم شرف بوزونک بیله ای یار

خوش لقاء؛ ایکیلیک کونکول‌ها بولدی سینینک صحبتینک دو ایکا بمعنی خمیده بود اش چنانچه علیه شعر یوروتکمه ایرساری دین
انکما قاش ابرو ریا خود بت آلیدا کی یتیدوخ واقع اولدی سجود ایکن بسکون کاف عجمی ونون دو معنی دارد اول
سرو دوش وکتف را خوانند چنانکه در لیلی مجنون در حکایت بیخود شدن لیلی وبدوش کشیدن والیا ورکوید شعر
ایکیکا قویوب بیرینی حامایاقا؛ انداق که قوناشی چرخ زالی دوم مجاز بمعنی باز وآمده چنانکه کوید شعر قدینک ضراعی وایکیننک
جفاسی اوکسو مادی؛ غریب‌چه نخل کیم دایم ریودا انکا برشاخ واکرا ایکین بکسر کاف نیز کویند ایکمه بسکون کاف عجمی وفتح
نون سوزن باشد که آنرا بعربی ابره نامند ایکی آتوسون بمد الف وضم بای ابجد وسین مهمله ودو شتر را کویند ایکی اوچ عاش
کنایه است از هیولی صورت وموالید ثلاثه چنانکه بدان در الف مفتوحه در ذیل آتی مذکور شد ایکی بیکر عبارت
از جوزا بود که آنرا دو پیکر نامند چنانکه در خمسه وشیرین در معراج کوید شعر طرب ایلاب باد دم ایکی بیکر قویار غه آکیلد
باشین یکر تر ایکی اتوه لیک یولوم یعنی راه دو شتر و آن کنایه است از افق که مطلع صبح صادق وکاذب است چنانکه
در لیلی مجنون کوید شعر چون مهر سحر بولین یاروتتی ایکیدا ادو بار چنانکه در داستان هفتم
از سبعه سیاره کوید شعر کیتی اولکان تکاشیخ کمین سوسماس؛ بیلدوکنی کیمی دارا ولنورساس ایکیر بکسر کاف وسکون
رای قرشت نام کیاهی است تلخ که بجهت درد شکم نافع است از فارسی وج کویند وبهترین آن در ملک چین بود
و تیر است از رشته ابریشمین و کرد ابنیان چنانکه در ذیل مصدر ایکیرماک کذشت ایکیرا بفتح رای اول و سکون نا نی
یعنی دو تا چنانکه در نفحه المحزن در وصف عبدالصمد کاتب کوید که غلط سیر مصرع بتیماکای اینفی بینرود یار ایکیراکه
آرتوق ایپات ایم ترک قیلیب تور ایکیرمه بفتح میم عدد بیست را کویند ایکیر بکسر کاف وسکون رای بعضی ترکان توام
باشد اشاد علیه شعر یوز دونکه قویاش بی ایکیان یا قویاش بیر ایکیان؛ که تعالی قالیبی ایکیان فرق ایماس تیچوک
که ایکیز ایکیسی هر دو یعنی دو تا ایکیشار ایکی قاردیش تاک ترکی رومی کیاهی است که آنرا بفارسی خون سیاوشان
ودبعربی دم الاخوین کویند ایکی لیک بمعنی دو بودن لیلی مجنون شعر وصل ایلادی ایکی لیکنی یاقه؛ وحدت قدحینی توتتی ساقی

ایکین

ایکی اتوه لیک یولونی ارتتی

ایکین بکسر کاف وسکون نون بمعنی سبز ستعمال شود اول کشت وزرع را کویند چنانکه کوید شعر خطینک باغی حسنکا کی
خالینک کوز نماس کوکا ردی چون ایکین کم بولدی دانه دوم مخفف ایکین باشد از جمله روابط وبمعنی است
استعمال میشود انشاد علیه شعر زلفونکه افتاب جیهه ارا سیندا نقطه وکیف یوروتکمه زلف وردا یا غیندا دال ایکین الفظ جیم
زاویت که از برای تزئین کلام در روابط واقع میشود چنانکه کوید شعر دین باطل ایکجره یتیک قاز یعنی ایلادیک سیز؛ کفر اولدی کره
سین کیبی با بو ایکین جلیت؛ وکه شعر سیز ایکین سین مو نوالی یتلبه قیاپرکان کیتیبلار بیند یسنکا؛ وبا بمعنی ما فتح کا
نیز مستعمل است چنانکه در فوق مذکور شد چهارم مرادف ایکیسین باشد یعنی دوتا یش واو در این معنی فا اغفتح مع واو قرش
استعمال است چنانکه بطریق ایهام کوید شعر ای کونکول کومیدر طمع تحکمین تتا مرزمین بو ایکین تیو چون که هرکز ایلا ماس
دا ناپسند چشم جهان معنی به بیش چنانکه در تاریخ بابری مذکور است کو یا غنی عیبرا نکاندین سونکت بیرین ایکین جا شب
کیلا باشلا دیلار وبا کاف عجمی سر دوش کتف را کویند ومجاز بازو را هم نامند چنانکه کوید شعر یاشین نون وایکیلیک
بیرلا قاستینک اول سرو که ایکی یانیدین ابرتیش ایکی اغضر شاخ ایکینج بکسر کاف وسکون نون وجیم بمعنی دوم است
چنانکه در سد سکندری در ختام پادشاه کشمیر با سکندر کوید شعر ایکینج اول که بابانجا افسو کریم موجب بیکان با جاری
جا کریم ایکیچی بکسر جیم یعنی دومین چنانکه کوید شعر انجه کرد دونجه ساغر ایشان یانجو دو اولسام کیم؛ ایکیچی صورتین
اسم بولماغای اوبقا ناعیم امکان ایکیندی بکسر کاف ودال بسکون وقت عصر را کویند ایکیکز یعنی شما هر دو چنانکه
در چنار از نکار وینا کوید شعر ایکیکز ایا سیدا واقع اولماس؛ تعبد یعنین که مقصد اما نیتو یا چاغو نکک قربت
ایکی یزلولا یعنی دورو بیاشد انشاد علیه شعر ایکی یوزلوک بولماکیم بو باغ نیکک خانکی کر قراز در بیر یوزی
لیکن یا بیر بسیار غدر مع الالادم من المتبنا ایلماق کرفتن ونظر کردن چنانکه کوید شعر کیرچیکیب یانیش کونکول لار
ایلغار قلبلار رخیه دور اول شوخ نیکنک کونکلونی کوزکا ایلماغی ایلیدی کرفتیم ایلاره وایلاردور مکیر چنانکه مثل کتی اوت
اکر سینی کوز ینکا ایلارسین تبلاما سا نکک آتی اوزری تیلار و ایلار یعنی می برد دو بمعنی فاعل مصدر تیزی آید

ایلامایدور مینکر دو دیگر گرفته است ایلمان و ایلادورغان کیرنده دیگر گرفته و بمعنی مصدر زنستنی آمده ایلماغان و
ایلمایدورغان نکیرنده دیگر گرفته و بمعنی مصدر منفی هم می آید چنانکه بمعنی نگرفتن در فرهاد و شیرین در بی التفات
سوکلین فرهاد و با مر خسرو گوید شعر اینینک حکمی غه برو اقبالماغانلار • بسی کوز کا مطلق ایلماغانی ایل و ایلغیل معروف مخاطب
از فعل امر است به علی الاول شعر عمر ادیغا کین اندیشه قیلیل ورانغه یوق تورماد چل • ایشه کدانی کوز کا ایل کیم فی کندا قالورنظر
ورلی معا زجا عده هم دارد که در ذیل جوامد مذکور شود ایلا و ایلاغیل مفرد مخاطب از فعل نهی ایلنک و ایلنکز
و ایلینکلار جمع مخاطب از فعل امر ایلماغنک و ایلماغنکز و ایلماغنکلار جمع مخاطب از فعل نهی ایلمان و ایلماس نیکسلم
علی الاول من شیخ جلان روزگت شعر کل ساری قیلیان نظر زیبا چالنک باریدا • کوز کا ایلمان سروزنه نازک نهالنک
ایلامین و ایلادین و ایلادورمین و ایلازام میکیرم و ایلادین و ایلادام بمعنی می پزیرم هم شد ایلاریم و ایلاغیم
گرفتم ایلاغوم نخواهم گرفت ایلمانک و ایلماغاسین و ایلامای سین بگیری است به علی الثانی شعر هر غنچه کیم
نوائی کونکلینی • هر زمان ایلغای سین ای به مهر آتی بر کوز کا ایل و ایلغای سین یعنی ایلغار سکنی هم آمده ایلیب و
ایلیبان و ایلیش گرفته ایلیشانک گرفته ایلماس نمیکیرد و بمعنی فاعل مصدر منفی هم می آید ایلاماس گرفتن نگرفتن
ایلادین از گرفتن دیگر گرفته ایلیب بولماس و ایلیابولماس و ایلماق ارکاس نمیتوان گرفت ایلالماس نشوا مد گرفت
ایلا ایلا گر و گرفته و بدون تکرار هم مستعمل است ایلای و ایلاین بگیرم و بگیرد و بگیری و گرفته و غنچه کنم و کند
و کنی و کرده و در این بمعنی با صیغه مصدر ایلاماک اشتراک دارد ایلماق و ایلغاپز و ایلغای پز و ایلالی و ایلالینک
بگیریم و ایلالی و ایلالینک بمعنی غنچه کنیم هم آمده ایلغالی برای گرفتن و تا گرفته و شد به آن در ذیل ایلماق
مذکور شد ایلغاچ چون گرفت و بگیرد ایلغوچی گیرنده ایلغوبه و ایلغونچه و ایلغانچه تا گرفتن و بقدر گرفتن
ایلغوم خواهم گرفت ایلغونک خواهی گرفت ایلغوسی خواهد گرفت ایلغولوق گرفتنی ایلغانی و ایلاو ایلکان
و ایلسون و ایلدنک بگیرد است به علی الثانی شعر قدینک چندا کوز و ب بقبان اکر سرو دین • کوز نکا ایسا

ها ما کیز اکتور انکا ینجاج • و طالع هروی ایلیا ژا بمعنی عاجز کردیدن نوشته سهو کرده ایلغو دیک و ایلادیک گرفتی
بگیر است به علی الاول المعنی الاول شعر نوای اول پریوش دین وفا کوزلو تماغیل کیم جنون اهلینی اصلا کوز کا الغو
ایلماس ایلدرماق مصدر متعدیست یعنی بند کردن و گرد نشیدن و منع آن برین سیاق اللفظ دور شد اشتقاق جابه:
ایلنماق بکسر لام و سکون نون دو معنی دارد اول بند و گرفتار شدن دوم نیم گرم شدن و مؤلف بمعنی عاجز شدن
نوشته سهو کرده و ایلیندی بند و گرفتار شد و نیم گرم شد ایلیندیم بند و گرفتار شدم و نیم گرم شدم چنانکه بمعنی اول گوید شعر
سایی کونکول قوشی مینک هر بیر کا باغلادی تاری نوائی ایلدی سین ادیکتیل که بن بو نوع ایلیندیم • و لغونوائی
ایلیندیم را درین شعر آیندیم بمد الف و کسر یا خوانده و بمعنی ممنوع شدن از حرکت نوشته شعر مزبور را آورده
و طالع هروی هم بان کو معنی گفته و معنا آن ایلماق را مصدر برای آن قرار داده لفظ و معنی هر دو اختراعی و ایلیندیم
را دیگری از روسیه نوشته که یعنی محرور شدم و عاجز شدم و فقیری هم متابعت کرده ایلیندوق بند و گرفتار
شوینده و گرفتار شده و نیم گرم شونده و نیم گرم شده و بمعنی مصدر هم می آید چنانکه است به در اول المعنی گرفتار شدن
در تاریخ بابری در طریق صید مذکور است که کیک ایلینغان سونکک یراق کیتکا مانع بولغای ایلیمن و
ایلینغیل مفرد مخاطب از فعل امر ایلینکنک و ایلینکلار جمع مخاطب از فعل امر ایلینماکنک ایلیمانکز
و ایلینماکلار جمع مخاطب از فعل نهی و ایلینمان و ایلینماسین بند گرفتار نشوم و نیم گرم نشوم ایلنامین و
ایلینورمین و ایلیناد ورمین و ایلینورام بند گرفتار میشوم و نیم گرم میشوم ایلی نورهم و ایلیناقیم بند و
گرفتار شدنم و نیم گرم شدنم ایلیناقوم بند گرفتار نخواهم شد و نیم گرم نخواهم شد ایلینیب
و ایلینبان و ایلینیش بند و گرفتار شده و نیم گرم شده چنانکه است به در اول المعنی اول در تاریخ بابری مذکور
که ایکی تولاغی دین کیین کیچکاسیکا اوق جا میتم کیرناکی اوق ایلینیب قالدی ایلینیشانک بند و گرفتار
شده و نیم گرم شده ایلینماس بند گرفتار نشود و نیم گرم نشود و بمعنی فاعل مصدر منفی هم می آید ایلینماس

[illegible]

ایلینقان و ایلیغون و ایلیاودان

ایلینیا و ایلینیا فیل مفرد مخاطب
از فعل نهی

بند شدنش و نشدنش و نیم گرم شدنش و نشدنش ایلیمادین از بند شدن و بند نشده و از نیم گرم
شدن و نیم گرم نشده ایلیمبلماس و ایلیمبولماس و ایلیمماق اولماس بند و گرفتار شوان شد
و نیم گرم شوان شد ایلیمالماس بند و گرفتار شواند شد و نیم گرم شواند شد ایلیما ایلیما
بند و گرفتار شده شده و بدون تکرار هم مستعمل است ایلیمای و ایلیمغاین بند و
گرفتار شوم و شود و شوی و شده و نیم گرم شوم و شود و شوی و شده ایلیماق و ایلیمغاپزو
ایلیمغای پزو ایلیمالا و ایلیمالیک بند و گرفتار شویم و نیم گرم شویم ایلیمغالی برای بند و گرفتار شدن
و تا بند و گرفتار شده و برای نیم گرم شدن و تا نیم گرم شده ایلیمغاج چون بند و گرفتار
شد و شود و چون نیم گرم شد و شود ایلیمغوجی بند و گرفتار شونده و نیم گرم شونده ایلیمغونجه و ایلیمغانجه
تا بند و گرفتار شدن و بقدر گرفتار شدن و تا نیم گرم شدن و بقدر نیم گرم شدن ایلیمغوم گرفتار خواهم شد
و نیم گرم خواهم شد ایلیمغوسنک بند و گرفتار خواهی شد و نیم گرم خواهی شد ایلیمغوسی بند و گرفتار خواهد شد و نیم
گرم خواهد شد ایلیمسولوق بند و گرفتار شدنی و نیم گرم شدنی ایلیمغای و ایلیما و ایلیمغون و ایلیمیدیک
بند و گرفتار شود و نیم گرم شود ایلیمغودیک و ایلیمورویک بند و گرفتار شدنی و آنچنانکه شود ایلیتماق مع التا
مصدر متعدیست همان بمعنی نیم گرم کردن باشد چنانکه در ابیات مجنون در بهاری پدر لیلی گوید شعر یوزلاندی آتا یا سنغه
ایلیتماق هیر سوی لی حسبی [illegible] ایلیتماق؛ و صیغ آن موافق شواقل ... تورشت اشتقاق یابد ایلیشماک
مع الشین یعنی بند شدن چیزی بجائی و کافی بودن این مصدر با صیغ مشتقه بسبب ماخوذ بودن از لفظ ایلمک
که بمعنی دام باشد ایلیشتی بند شد ایلیشتوک بند شدیم ایلیشور و ایلیشار بند میشود و ایلیشور بمعنی فاعل و مصدر هم
می آید ایلیشماز بند نمیشود و نشده است ایلیشکان و ایلیشورکان و ایلیشادورکان بند
شونده و بند شده و بمعنی مصدر هم می آیند ایلیش و ایلیشکیل مفرد مخاطب از فعل امر ایلیشمک و ایلیشکیل

مفرد طلب

مفرد مخاطب از فعل نهی ایلیشمنک و ایلیشنکیز و ایلیشینکلار جمع مخاطب از فعل امر ایلیشماک و ایلیشمکیز و
ایلیشماکلار جمع مخاطب از فعل نهی ایلیشمان و ایلیشماس مین بند نشوم ایلیشمامین و ایلیشمه مین و ایلیشکوم مین و ایلیشورام مین نیز بند نشوم
و ایلیشاکیم بند شوم ایلیشاکوم بند نخواهم شد ایلیشیب و ایلیشیبان و ایلیشیش بند شده ایلیشمانک بند شده
ایلیشماس بند نشود و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید ایلیشماری بند شدنش و نشدنش ایلیشیب ملماس و ایلیشیب اولماس
و ایلیشماق اولماس بند شوان شد ایلیشالماس بند شواند شد ایلیشا ایلیشا بند شده بند شده و بدون تکرار مستعمل است
ایلیشای و ایلیشایمن بند شوم و شود و شوی و شده ایلیشماق و ایلیشکاپزو ایلیشکای پزو ایلیشالا
و ایلیشالیک بند شویم ایلیشکالی برای بند شدن و تا بند شده ایلیشکاچ چون بند شد و شود ایلیشکوچی بند شونده
ایلیشکوجه و ایلیشکونجه و ایلیشکانجه تا بند شدن و بقدر بند شدن ایلیشکوم بند خواهم شد ایلیشکوسنک خواهی شد
ایلیشکوسی بند خواهد شد ایلیشکولوک بند شدنی ایلیشکای و ایلیشا و ایلیشسون و ایلیشکیدیک بند شود
ایلیشکودیک و ایلیشورویک بند شدنی و آنچنانکه بند شود ایلیشتورماک مصدر متعدیست یعنی بند کردن و این از آن
با لفظ تور اشتقاق یافته ایلداماک اردو مثال از آنها پر و بزن بخشیم املیک کوز ایلداوی ... ایلداریدی ایلدایدور پرید
الشاهد علی الاول شعر کیم [illegible] ایلداره [illegible] ایلداره و ایلدار بمعنی گرد
و بمعنی فاعل و مصدر هم می آید ایلدایدور بمعنی پرنده و پرنده است ایلداکان و ایلدارکان و ایلدایدورکان پرنده و پرنده و مصدر
هم می آیند ایلدا و ایلداکیل مفرد مخاطب از فعل امر ایلدا و ایلداماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی ایلدانک ایلداکیز و ایلداکلار
جمع مخاطب از فعل امر ایلداماک و ایلدامکیز و ایلدامکلار جمع مخاطب از فعل نهی ایلداماس و ایلداماس مین نمی پرم ایلدایمن
و ایلدارمین و ایلدایدورمین و ایلدارام می پرم الشاهد علی الثالث شعر مجنون دیک ایلدارمین ...
کردی ... ایلداکیم ... ایلدایم ... ایلداماکیم ... ایلداکوم نخواهم پرید ایلداب
و ایلدابان و ایلداییش پریده ایلداماسنک ... ایلداماس نمی پرد و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید ایلدامای ...

ایلمادین از چشم و پنجه ایلمابلماس و ایلماسابولماس و ایلماماک اولماس شیوان بچه ایلمای المس مشواند بچه ایلمایو
وایلمای ایلمای بچه کنان بدون تکرار هم مستعملست ایلمای و ایلمایین چیزم و چیزمرد و بیزی و چیزی اشاده علی الاول
بالمعنی الاول شعر کردیم کیم کوئی تو فراغین ایلمای کوز حلقه سین ؛ بیلک تو شو کوک پرده جان پیر اغزبال ایکلیمین غ
و نیز بمعنی بکیرم و بکیرد و بکیری و در این معنی با مصدر ایلماق اشتراک وارد ایلماساک و ایلماکا بیزد و ایلماکای بیزد ایلما ایدو ایلماک
بیزیم و ایلمارا و ایلمالینک بمعنی بکیریم هم آمده ایلماکالی برای چشم و تا بچه ایلماکاچ چون بچه بیزد ایلماکوبی بیزند
ایلماکوبه و ایلماکوبچه و ایلماکابچه تا چشم و بقدر چشم ایلماکوم خواهم بچه ایلماکونک خواهی بچه ایلماکوسی خواهد بچه
ایلماکولوک بچشی ایلماکای و ایلماسمق و ایلماسون و ایلمادیک بیزد ایلماکودیک و ایلمارویکم بچشی بخشی که بیزد ایلمالرماق
بسکون لام و فتح های ابجد در ای قرشت بخچه شدن و آبکه کردن عضو از گرمی آب ایلباراک آبکه کرد ایلبارار و ایلبارایدو
آبکه میکند اشاده علی الاول من حیرت الابرار شعر کیم که قیزغو نوغه ایلبکین اوزاره ؛ هر بچه کیم ایلکلی غبار ایلبارار و ایلبارار نیز بمعنی فاعل
و مصدر نیز می آید ایلبارامادور آبکه میکند ذکر کرده است ایلبارغان و ایلبارارغان و ایلباراادورغان آبکه کننده و آبکه کرده و نیز بمعنی مصدر
نیز می آید ایلبارا و ایلبارغیل مفرد مخاطب از فعل امر ایلبارامغیل مفرد نفی طب از فعل نهی ایلبارامان و ایلبارامان د
ایلمادیمین آبکه میکنیم ایلبارایمین و ایلبارایدورمین و ایلبارارام آبکه میکنم ایلبارایم و ایلبارامام آبکه کردم ایلبارامام
آبکه نکرد اهم کرد ایلباراب و ایلبارابان و ایلبارامیش آبکه کرده ایلبارایشلمک آبکه کرده ایلبارامامس آبکه میکند و بمعنی فاعل مصدر
منفی هم می آید ایلبارامای آبکه کردن ذکر دانش ایلبارمادین از آبکه کردن و آبکه نکرده ایلبارابلماس و ایلبارابولماس
ایلبارماق اولماس آبکه شیوان کرد ایلبارای المس آبکه شیوان کرد ایلبارایو و ایلبارای ایلبارای آبکه کنان و بدون تکرار هم مستعملست
ایلبارای و ایلبارایین آبکه هم کند و کنی و که ایلبارارق و ایلبارغای بیزد و ایلبارالدو ایلبارالینک آبکه کنیم ایلبارا غالا
برای آبکه کردن و تا آبکه که ایلبارا غاچ چون آبکه کرد و کند ایلبارغوچی آبکه کننده ایلبارغوچه و ایلبارغوچه و ایلبارغالچه تا آبکه کردن
و بقدر آبکه کردن ایلبارغوم آبکه خواهم که ایلبارغونک آبکه خواهی که ایلبارغوسی آبکه خواهد که ایلبارغولوق آبکه کرده
ایلبارقا

ایلبارغای و ایلبارتب و ایلبارابون و ایلبارادیک آبکه کند ایلبارغودیک و ایلبارادیکمک آبکه کهنه و همچنانکه آبکه کند ایلبار
الماق مع ان مصدر متعدیست یعنی بچش و آبکه کردن گرمی آب عضو را ایلبارایب و ایلبارابان و ایلبارامیش آبکه و از گرمی آب آبکه کرد
الابرار در وصف گرمی آب کوید اشاده علی الاول شعر ورد که انکا چون ایاغ اوزامیب ؛ سوچوشی ایاغین ایلبارایب ؛ و باقی
صیغ برین سیاق با تای قرشت اشتقاق می باید ایلتماک بسکون لام و تای قرشت بردن ایلتیتی برو چنانکه در آغاز
لیلی مجنون در وصف پادشاه کوید شعر چون بارایدی بخت جاودانه تاریار ایدی غنی بخودانه تا ایلتیتی برو چنانکه در مهر بچه منزل
هر نوع مراد اند محل ع و مولف ورق ایلتیتی را برین شعر بمعنی خوانده و نوشته که یعنی کرم کهد و شعر مربور رشاده
آورده سهو کرده ایلتمک بردیم ایلتور و ایلتاه میبرد اشاده علی الاول شعر قضا نزادی کوک طار سید آی کون تا بعنی دین
دو نخش نقدی جلالی مثری نقد دین هر فی بار ایلتوره و ایلتور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید چنانکه بمعنی برنده کوید شعر نامم آیتور
تو شش اگر مضمون آیتیب قیلیسا شرح ؛ ساچغای اوت قفس که بیتکی کاه اولوب شعار انکا ایلتا الور و ایلتالا او
یعنی میتواند برد چنانکه اشاده بر اول رار مقاله سیم از حیرت الابرار کوید شعر انکه بجانی هم ایلتا آلورها غلاه بن ؛ سر کرکه تنکری آقا
سینه با غلاه بن ایلتامادور نمیبرد و نبرده است ایلتکان و ایلتورکان و ایلتادورکان برنده و برده چنانکه اشاده بر اول
یعنی اول و راسن الطیر کوید شعر اولدور روکوی سعادت ایلتکان ؛ نقد تقوی و عبادت ایلتکان ؛ و بمعنی ثانی در حیرت
کوید که میارکان کیشی نی منزل کیلامدور ایلتکان رقوغه جواب کیلتور مایدور و بمعنی مصدر هم می آیند ایلت و ایلتکیل
مفرد مخاطب از فعل امر اشاده علی الثانی شعر ای نوای نش بار غه چون کیدالار تنکری یوق ؛ ایلتکیل هم تنکری کا ره صیغه
نیشی اعدلار ایلتما و ایلتماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی ایلتینک و ایلتینکز و ایلتینکلار جمع مخاطب از فعل امر ایلتمانک
و ایلتمانکز و ایلتمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی ایلتمان و ایلتماس مین نمیبرم ایلتامین و ایلتارمین و ایلتادورمین و ایلتارام
میبرم ایلتارمن و ایلتاکیم بروم ایلتاکوم بخواهم برد ایلتیب و ایلتیبان و ایلتیش برده اشاده علی الثانی شعر قتلیم تنک
ایلاسنو لار ایلتیبان کورنکره دفن ؛ کیم بارور حسرت غه ظلمت تیغی ابن بولغان شهید ایلتیش کمه برده ایلتماس

همپرده بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید ایلتماسی برندش و نبرندش ایلتمادین از بردن و نبرده ایلتیب بولاس و ایلتیب بولماس
و ایلتماک او لماس نشوان برد ایلتا آلماس نشواند برد ایلتا ایلتا برده برده و بدون تکرار هم مستعمل است ایلتاسه
و ایلتا بین ببرم و ببرد و ببری و ببرده ایلتا آلمای و ایلتا آلامین نتوانم برد نشواند برد نتوانی برد نتوانست برد چنانکه شاه
برنانی را بمعنی ثانی در لیلی مجنون در وصف پدر لیلی گوید شعر اوت قهر ایله اولتامین ایلام آزرده ییل خیلی بین ایلتالای گیمی
ایلتساک و ایلتکا پنرد و ایلتکای ببرد و ایلتار او ایلتا اینک ببریم چنانکه شعر برابع را در فرهاد و شیرین در گرفتاری فرهاد گوید
شو بر پی وپی سود رنج خسرو غمه تیکرده بیری دیبا ایلتای شیشنی آبرو ایلتکالی برای بردن و تا برده ایلتکاج چون ببرد
و ببرد ایلتکوچی برنده ایلتکویه و ایلتکونچه و ایلتکانچه تا بردن و بقدر بردن ایلتکوم خواهم برد چنانکه علیه شعر ایله غمگین
کونگول او غمغه بنبکین ببرباد نیک شعر ایلتکو مدوراه گیم توپراقغه اول سو چپرتین ایلتکونک خواهی برد ایلتکوسی خواهد
ایلتکولوک بردنی ایلتکای و ایلتا و ایلتا و ایلتیون و ایلتینک ببردات ه علی الاول شعر دوردین غمگین این … تی
فتح سیلنی قوی شعر بوغرو ما ایلتکای گونگلوم او یدین غنی بها ایلتکودیک و ایلتوردیک بردنی و همچنانکه ببرد ایلتیراماق
بسکون لام و کسر تای قرشت و فتح های هوله درخشیدن و درو میا ایله یراماق گویند ایلتیرادی درخشید و ایلتیرادوق
درخشیدیم ایلتیرار و ایلتیرایدور میدرخشان ه علی الاول شعر اختری دور … تن اختر حالینه و دگر هرتون ایلتیرار …
توتی … و ایلتیرار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید ایلتیرامایدور نمیدرخشد و نه درخشیده ایلتیراغان و ایلتیراغان
و ایلتیرایدورغان درخشنده و درخشیده و بمعنی مصدر هم می آیند ایلتیرا و ایلتیراو و ایلتیراغیل مفرد مخاطب از فعل امر ایلتیراما و ایلتیراماغیل
مفرد مخاطب از فعل نهی ایلتیرانک و ایلتیرانکز و ایلتیرانکلار جمع مخاطب از فعل امر ایلتیرامانک و ایلتیرامانکز و ایلتیرامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی
ایلتیرامان و ایلتیراماس مین نمیدرخشم ایلتیرای مین و ایلتیرارم میدرخشم ایلتیرایم و ایلتیراماکیم درخشیدنم ایلتیراماکوم
نخواهم درخشید ایلتیراب و ایلتیرامش درخشیده ایلتیرامیشانک درخشنده ایلتیراماس نمیدرخشد
و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید ایلتیراماسی درخشندش ایلتیرامادین از درخشیدن و نه درخشیده ایلتیراب بولاس

کونگلوم

ایلتیرادین و ایلتیرایدورمین و

ایلتیراب بولماس

و ایلتیراب بولماس و ایلتیراماق او لماس نشوان درخشید ایلتیرای آلماس نشواند درخشید ایلتیرا او و ایلتیرای ایلتیرای
درخشان درخشان و بدون تکرار هم مستعمل است ایلتیرای و ایلتیرامین بدرخشم و بدرخشد و بدرخشی و درخشیده ایلتیراق
و ایلتیراغای پنرو ایلتیراغای پنرو ایلتیرالی و ایلتیرالیک بدرخشیم ایلتیراغالی برای درخشیدن و تا درخشیده ایلتیراغاج چون درخشید
بدرخشد ایلتیراغوچی درخشنده چنانکه در محبوب القلوب گوید که ز نفرت گهر … دنیا گزین … ایلتیراغوچی چین ایلتیراغوچه
ایلتیراغوچه و ایلتیراغانچه تا درخشیدن و بقدر درخشیدن ایلتیراغوم خواهم درخشید ایلتیراغونک خواهی درخشید ایلتیراغوسی خواهد درخشید ایلتیراغوتی
درخشید ایلتیراغای و ایلتیراب و ایلتیراسون و ایلتیرادیک بدرخشد ایلتیراغودیک و ایلتیرادیک درخشیده و همچنانکه درخشید ایلغاماق
بفتح ایلغار کردن باشد یعنی شد مرکب راندن و بمعنی تفحص و تفتیش نیز می آید ایلغادی ایلغار کرد ایلغادوق ایلغار کردیم ایلغانیه
و ایلغایدور ایلغار میکند و ایلغار بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید و حاصل مصدر نیز هست ایلغامایدور ایلغار نمیکند و نکرده است
ایلغاغان و ایلغاغان و ایلغایدورغان ایلغار کننده و ایلغار کرده و بمعنی مصدر هم می آید ایلغا و ایلغاغیل مفرد مخاطب
از فعل امر ایلغاما و ایلغاماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی ایلغانک و ایلغانکز و ایلغانکلار جمع مخاطب از فعل امر ایلغامانک و ایلغامانکز
و ایلغامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی ایلغامان و ایلغاماس مین ایلغار نمیکنم ایلغای مین و ایلغارمین و ایلغایدورمین و ایلغارام
ایلغار میکنم ایلغایم و ایلغاغیم ایلغار کردنم ایلغاماغوم ایلغار نخواهم کرد ایلغاب و ایلغابان و ایلغامیش ایلغار کرده چنانکه در قسم
سبعه سیاره گوید ابیات ه علی الثانی شعر کشتی پر له … ایلغاب … ایلغامیشانک ایلغار کرده ایلغاماس ایلغار نمیکند
بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید ایلغاماسی ایلغار کردنش و نکردنش ایلغامادین از ایلغار کردن و ایلغار نکرده ایلغاب بولاس و ایلغاب بولماس
و ایلغاماق او لماس ایلغار نشوان کرد ایلغای آلماس ایلغار نشواند کرد ایلغای او و ایلغای ایلغای ایلغار کنان و بدون تکرار مستعمل است
ایلغای و ایلغای مین ایلغار کنم و کند و کنی و کرده ایلغای نام طایفه هم هست ایلغاق و ایلغاغای پنرو ایلغاغای پنرو ایلغالی
و ایلغالیک ایلغار کنیم ایلغاغالی برای ایلغار کردن و تا ایلغار کرده ایلغاغاج چون ایلغار کرد و کند ایلغاغوچی ایلغار کننده
ایلغاغوچه و ایلغاغونچه و ایلغاغانچه تا ایلغار کردن و بقدر ایلغار کردن ایلغاغوم ایلغار خواهیم کرد چنانکه در تاریخ بابری … گوید

که غورنبه شکلی دین چیقیب آلان نینک اوسیکا ایلغاغو میردور ایلغ غونکور ور ایلغار خواهیکو ایلغاسیلار ور ایلغار خواهند کرد
ایلغ غولوق ایلغار کونی ایلغ غای و ایلغاسا و ایلغاسون و ایلغ دیک ایلغار کند ایلغ غورکی و ایلغار دیک ایلغار کونده و هیچی که ایلغار کند

ایلیکلاماق بدست آوردن و دستگیر کردن ایلکلادی بدست آورد ایلیکلادوک بدست آوردیم ایلیکلار و ایلیکلایدور بدست
می آورد و ایلیکلار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید ایلیکلامایدور بدست نمی آورد و نیاورده است ایلیکلاکان و ایلیکلاکان ایلیکلای
بدست آورنده و بدست آورده و بمعنی مصدر هم می آید ایلکلا و ایلیکلاکیل مفرد طلب از فعل امر ایلیکلاما و ایلیکلاماکیل مفرد نهی طلب
از فعل نهی ایلیکلانگ ایلیکلانکز و ایلیکلانلار جمع حاضر از فعل امر ایلیکلامانگ و ایلیکلامانکز و ایلیکلامانلار جمع طلب از فعل نهی

ایلیکلامان و ایلیکلاماس مین بدست نمی آرم ایلیکلای مین و ایلیکلایدور مین و ایلیکلارم بدست می آرم ایلیکلایم و ایلیکلایم
بدست آوردیم ایلیکلاماکوم بدست نخواهم آورد ایلیکلاب و ایلیکلابان و ایلیکلایش بدست آورده چنانکه شاعر اول گفته
آللاک کوبدکه ضحاک دین چون ایل ایچره لوب لیردی تورا آلمای قاچتی آتا آتی فا و ب ایلیکلاب بیدون بجز آن سفره
مسکوردی ایلیکلاشانک بدست آورده ایلیکلاماس بدست نمی آرد و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید ایلیکلامای بدست نیاورده اش
و نیاورده اش ایلیکلامادین از بدست آوردن و بدست نیاوردن ایلیکلاب بولغای و ایلیکلاب بولگوچی و ایلیکلاماک آورده
بدست توان آورد ایلیکلای آلغای بدست تواند آورد چنانکه در کتوب شم از خشت کوید که ظلمت در یاسیدین مقصود کو را چاو
ایلیکلای آلغای ایلیکلابو و ایلیکلابی ایلیکلای دستگیر کنان و بدون تکرار هم مستعمل است ایلیکای و ایلیکلار مین
بدست چارم و چاره و چاری را آورده ایلیکلاسک و ایلیکلایسز و ایلیکلای سز و ایلیکلار و ایلیکلاینک بیست بیارم
ایلیکلاکای برای بدست آوردن و تا بدست آورده ایلیکلاکاچ چون بدست آورد و چاره ایلیکلاکوچی بدست آرنده
ایلیکلاکوبه و ایلیکلاکونجه و ایلیکلاکانجه تا بدست آوردن و اقدر بدست آوردن ایلیکلاکوم بدست خواهم آورد و ایلیکلاکو
بدست خواهی آورد ایلیکلاکوسی بدست خواهد آورد ایلیکلاکولوک بدست آوردنی ایلیکلاکای و ایلیکلاب و ایلیکلادین
و ایلیکلادیک بدست چاره ایلیکلاکودیک و ایلیکلاردیک بدست آوردنی و هیچی که بدست چاره ایلیکلاشماق مع الشین

مصدر مفاعله است یعنی با یکدیگر دست بازی کردن و بدست آوردن و صیغ آن موافق شق اول حرف
شین اشتقاق می یابد ایلیکلانماق مع النون مصدر انفعال است یعنی دستگیر شدن و بدست آمدن
و صیغ آن با نون اشتقاق می یابد ایلیکلاتماق مع التاء مصدر متعدی است یعنی دستگیر فرمودن و صیغ آن
با تای قرشت اشتقاق می یابد فصل الجواهد ایل بچهار معنی آمده اول دست را گویند است چنانچه علیشیر
ای نوائی خسته کونکلونکنه مردود ورنا و کی رهنما غزاق کیم ضعیف ایلکا پیر در قوت عصا و آنرا
ایلیک هم خوانند و ایل و ایلیک عبارت از نیچه باشد دست و قول عبارت از نیچه تا سر دوش باشد
دویم معنی اهل خلق و گروه بود چنانکه معنی اول و دویم گوید شعر بوقاریا ملیغ الکاکیم کیرار ایاران ایل ارا کوبو
ار ایلیک اورغان قیبور امینی قرار شیم سال را نامند چهارم امرست از گرفتن چنانکه در ذیل مصدر
ایلماق گذشت و با لمجاز بمعنی رام و مطیع استعمال میشود و بفارسی میل را گویند که قافله صغیر باشد
و بزبان سرخی نام یکی از ماههای الهی است چل هر ایلاک روزین بود که آنرا بعربی منخل خوانند
است چنانکه علیشیر شعر بجز شامی درد و غمنی باشیمیه یاغدور غالی بولدی انجم بزله چرخ چنبری کوبا ایلاک
ایلان دو معنی دارد اول بمعنی مع بود که در روابط استعمال میشود دویم مار را گویند و آنرا ایلیان هم نامند
ایلاک بفتح کاف بابت مقولی حکر باشد ایلان اولی نباتیست که در زمین نمناک و کنار آبها روید و بر
روی زمین پهن میشود و نیز نام محلی است از توابع سمرقند ایلار بفتح لام بالف کشیده و بیای
حطی زده بمعنی برابر و حضور بود چنانکه در لیلی مجنون در وصف بدیع الزمان میرزا گوید شعر جودی ایلا بیدا
تو فورا فلاک یا افلاک ماشید اتوده خاک ایلباسون بسکون لام و نون و فتح بای ابجد و ضم سین
مهمله نام نوعی از ازار گشت ایلتی بسکون لام و کسر تای قرشت دو برادر که هر کدام زن داشته
باشند زنهارا ایلتی یکدیگر گویند و آنرا بفارسی یاری نامند ایلجی با جیم عجمی رسول و بریده را خوانند

الشّاه علیه شعر نوائی آه که مجلس وصالدین جزی : خیال اشی سینی کرچه نور ساری یعبارور : ونیز در دیباچه وقفیه
در اظهار تعجب خود گوید که سرحد بکلاری ایلچی سی نینک نحتی والارنی ولوازمانی سپه قاتیا رتاق نینک یعنی ایلچیان کرم
وجیم کاف عجمی بلغت مغولی ضرر بود که آنرا بعربی چار گویند ایلچیلق دو معنی دارد اول بمعنی رسالت و سفارت بود دویم گویند
که مینک ایلچی لیق یعنی هزار رساله چنانکه در لسان الطیر در وصف سیمرغ گوید شعر لیک ایلچی لیق آنین یراق ... بیتی
مل لیق کامنگلیغ یراق ایلچیان نام پادشاهی است از اولاد اوغوز خان که آخرین خوانین مغول بود و بوش فرمان
برونی است و نیز فرقه مغول دشت بان خود را ایلخان گویند یعنی سلطان الطایفه ایلدام بمعنی سریع و چابک است الشاه علیه شعر
ای اجل کوپلیا باشیم قیل آخر کیم ایلباشیش : ایجرا شکسیم سکین ایلدام ضعف جسیم نه تینکیل : ایلدامیق سرعت چابکی
چنانکه در سد سکندری گوید شعر تاپار کوی جوکه نه دین ایلدامیق : ولیکن بولور آخر ار ایلیق ایلدکوز بسکون لام و دال ...
هوز اسم اولین طبقه اتابکان آذربایجانست که ملک ارسلان بن طغرل ... بوده ایلدریم برق را گویند ...
مثل انه الصواعق خاک دیک ایلدیریم او ترو سیداغشتک دیک ایلدیز بسکون لام و زای هوز و کسر دال ابجد ...
و نباتات را مانند ایلغار ... معنی ... و فاعل و مصدر هم می آید چنانکه در ذیل ایلغاماق گذشت ایلغاوجی ...
دارد اول ایلغار کون دویم بمعنی تفحص و تفتیش بود ایلغاوجی بسکون واو و کسر جیم عجمی ایلغار کننده را گویند و آن مخفف ایلغاوجی ...
ایلغان نام طایفه ایست از ترکمانیه ... و نیز بمعنی ایلغار کنم و کند ... ایلیقی دو معنی دارد اول ایلخی ... مانند ... دویم
که یوز ایلیقی یعنی صد ساله چنانکه بهر دو معنی الطریق خاص در حیرة الابرار در ذم ارباب گوید شعر آتکا تار که یوز ایلیقی
سیم آنکا پرور که یوز ایلیقی سی بار : یعنی اسب بادمیکشد که صد ایلخی دارد و سیم بادمیدهد که صد ساله دارد ...
ایلیقی را در مصرع اخیر ماخوذ از ایل فهمیده و بمعنی اتباع و اشیاع نوشته سهو کرده ایلکار اک یعنی پیشتر و اقدم بود چنانکه در سد
سکندری در رفتن اسکندر بتسخیر خطا گوید شعر عنایت قیلیب شاه عالی مقام : توقف سیز ایلکار اک ایلاب خرام ایلکاری بکسر ...
مثل پیش الشاه علیه شعر اخیر تورورکه راجع اولورکاه مستقیم : چون نوخلوقنه بارسکین کیلیب ایلکاری ایلک بسکون لام

وکاف داول

وکاف دال دسته را گویند چنانکه شاعر گفته ایلک تلیدا یقینی دایلی سوبلاماکنی ترک ایمیا و ایلالی دیاکا ...
بمعنی دست باشد الشاه علیه شعر چه خورشید گوی زر اتمیش کوف تاقیلیب نوز اتکین اول حرر پری بکرز اد و بفتح لام بود برین
بود و با شباع کسره و فتح لام و معنی اول دو ل نام محلی باشد از ولایت حصار شتان و هم پادشاهان شهر را گویند چون
ابو الفوح ... ایلک خان قبله یغما و تتار نمغر در که تو قبله ما و ایلک خان ... ایلیک بکسر لام شده و عدد پنجاه را
مانند چنانکه در دیباچه دیوان گوید شعر ایلیک چه اتمیش ... میم فی معنی کیم تو ... ایل لیک با تفصال لام ...
آمده اول گویند که یوز ایل لیک یعنی صد ساله چنانکه در آغاز سد سکندری در وصف پادشاه گوید شعر کل عطری ...
یوز ایل لیک دولت ... ناپیب ... ایل و اتقیاد بوده ... متصل نوشته شود و افاده معنی ... کند
چنانکه بهر دو معنی گوید شعر ایلیک ... یوز ایلیک ... ایلیاس ... بالیق ... ایل لیق یعنی ...
چنانکه در سبعه سیاره گوید شعر ... خوارزم ... ایل لیق ... ال ...
در سوم ... ایلاک و ایلک بسکون لام و کاف و فتح میم بمعنی دام و بند باشد الشاه علیه شعر عشق ...
صید ایلا می ... رشته سیدین ... و نیز فلان ... گویند که ...
و ... کنند که ... ایلین بفتح لام بمعنی مع بود ایله مرادف ایلین بمعنی مع باشد که در آخر الفاظ واقع میشود ...
از جنس و غربال کردن چنانکه در ذیل مصدر ایلاماک گذشت و بفتح الف نیز بمعنی ... چنانکه در حروف الف ...
مذکور شد ایلیجاق ترکی رومی ... ایلیش ایل بکسر لام و سکون شین ... ترکی رومی ...
ایمج و ایمیق دو معنی دارد اول ... گویند الشاه علیه شعر ... اولکوی عشق ...
گرها ... ایمج دوم ترکی رومی ... گویند چنانکه ... ایلیک بکسر لام و سکون ...
دست را مانند چنانکه گوید شعر ... ایلیک ...
ایلیک دا ... خوانند چنانکه در ذوق ... گویند

مع الیم کر لشتغات ایماک کمدن ایدر لمید و بمعنی حال هم باشد ایدوک لمیدیم ایاردیا و دریمکه چنانکه شاه هدبر شانی زار

در تاریخ الاخیار در ذکر حضرت موسی علیه السلام گوید که صندوق کلیلور دیلار آسیه اچی پر طفل کوردی کیم باز غیب الا دو درو ایار

بمعنی فاعل و مصدر اسم می آید ایماده در بمکه و ملید بت ایلکان دریاکان ایاده رکان کنده و کمیده و بمعنی مصدر اسم

می آید چنانکه شاه هدبرا اول بمعنی مصدری در کل نور در غلاسانی مده شعر سوت ایکانه سعادت وایه بولدی تیلی چیقغاج

همایه بولدی ایم والکمیل مفرد و مخاطب از فعل امر ایماو ایماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی ایمکیل ایمکیز جمع مخاطب از فعل امر

ایمالک و ایمانگیز و ایمانگلار جمع مخاطب از فعل نهی ایماس ایماس مکلم ایماین ایماریم ایمام متکلم ایماریم و ایمایکیم

کمید نم ایماکرم نخواهم کمید ایپ و ایپان و ایمیش کمیده ایمیشانک کمیده ایماس بکمد و بمعنی فاعل و مصدر منفی اسم می آید

ایماس کمیدنش و نمیکیدنش ایمادین از کمیدن و لمکیده ایپ ایماس و ایپ ایماس ایماس ایماس نتوان کمید ایماس نتوانند کمید

ایما ایما کمیده کمیده و بدون تکرار هم مستعمل است ایمار و ایماس بکلم و بکمد و بمکی و کمیده ایمک و ایماک و ایماغز و ایماگز و ایمابد

بکلیم ایماک برای کمیدن و تا کمیده ایلیچ چون کمید و بکمد ایلیچ کمنده ایلوچه و ایلوچ تا کمیدن و تا کمیدن ایلکوم

ایلکوی

خواهم کمید ایلوکنگ خواهی کمید ایلوکدور کمیدنی ایلکار و ایلا و ایلیوتی و ایلیک بکمد ایلکو و ایلیک و ایلکیدیک

کمیدنی و همچنانکه بکمد امیرماک بکسر میم و سکون زای هنوز متعدی مصدر ایماک است یعنی مکانیدن و شیر دادن امیرمشیر داد

امیروک شیر دادیم امیردوردی امیراه و شیر میده هد و امیرور بمعنی فاعل و مصدر اسم می آید امیرگوردر شیر بمیده هد و شیر داده امیرلمیز و امیروزان

و امیراه بکان شیر دهنده و شیر داده بمعنی مصدر اسم می آید امیرکیل امیرکیل مفرد مخاطب از فعل امر امیرنیا و امیرمانکیل مفرد مخاطب

از فعل نهی امیرنک امیرنکیز و امیرنکلار جمع مخاطب از فعل امر امیرمانگ امیرمانکیز و امیرمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی امیرمای و امیرماس من

شیر نمیدهم امیرمن و امیرورمن و امیراه من و امیردوم شیر میدهم امیردوم و امیرنایم شیر دادیم امیرنام شیر نخواهم داد

امیریب و امیریبان و امیرمیش شیر داده امیرمایی شیر نمیدهد و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید امیرماس

شیر داده نشده و ندادنش امیرمادین از شیر دادن و شیر نداده امیریب امیریب و امیریب امیرماس و امیرماک و امیرماغان خبر نتواند داد

امیرماغلی

دیر الماس شیر نتوانند داد امیرامیرا شیر داده و بدون تکرار هم مستعمل است امیرار امیرمای شیر میدهم و بدهد و بدهی داده

امیرماک و امیرکو امیرکوبر و امیرکوبر امیرماک امیرکای شیر بدهیم امیرکای برای شیر دادن و تا شیر داده امیرکاج چون شیر داده

و بدهد امیرکوچ شیر دهنده امیرکه و امیرکو امیرکانچه تا شیر دادن و بقدر شیر دادن امیرکوم شیر خواهم داد امیرکوک

شیر خواهی داد امیرکوسی شیر خواهد داد امیرکوچی شیر دادنی امیرکار امیرا امیرسا و امیرمانار و امیرمای شیر دهد امیرکودک

امیردوریک شیر دادنی و همچنانکه شیر دهد امیردورماک متعدی مصدر امیرماک است یعنی شیر دهانیدن و شیرمانیدن

بالفظ و در اشتقاق میماند ایاماک بفتح میم و سکون نون احتراز کردن و شرم کردن ایامدی احتراز کرد ایامدیک

احتراز کردیم ایامدورمان و در احتراز میکند و ایاماندور بمعنی فاعل و مصدر اسم می آید ایامدیدر احتراز کنید و کرده است

ایامغان و ایامغان و ایامغان احتراز کننده و احتراز کرده و بمعنی مصدر هم می آید ایامان و ایامکیل مفرد مخاطب از فعل امر

و ایامان بمعنی منم هم آمده ایامادی و ایامانکیل مفرد و مخاطب از فعل نهی ایامانگ ایامنکیز و ایامنکلار جمع مخاطب از فعل امر ایامانگ ایامانگیز

و ایامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی ایامای و ایاماس من احتراز نمیکنم ایامامن و ایامارمن و ایامادم و دریج و ایامادم احتراز نکنم ایامادوم

و ایامادیم احتراز کردم ایامادوم احتراز نخواهم کرد ایامیب و ایامیبان و ایامیش احتراز کرده شاهد علی الامل شعر

چنانکیم کسنح ایلیکاب و بارک السلطان حسین ایتلار بیک نیکی چون کاشف بیمین و بار من ایامیب وطایع هر دری

ایامیب را در این شعر ایتمامیب خوانده و ایتماماک را مصدر ترکی آن قرار داده و نوشته که ایتماماک عبارت

از ماورست و ایتمان اوریت النصر هم متابعت که لفظ و معنی هر دو اختراع عجیب است بلکه ایمانیش نکک خلاف کرده ایامادی

احتراز نمیکند و بمعنی فاعل و مصدر منفی اسم می آید ایاماس احتراز کننده و کردنش ایامادین از احتراز کردن و احتراز

ایامیب ایاماس و ایامیب ایاماس و ایاماک و ایاماس احتراز نتوان کرد ایاماغان ایاماس احتراز نتوانند کرد ایاما ایاما احتراز کنان

و بدون تکرار هم بمعنی استقبال آمده چنانکه در عرفیه که ها دون پادشاه بخبرت با برپادشاه نوشته بود و بعینه

دیده شد چنین بوده که داد او ام تا برغید افورقا ابله عرضه داشت دکیم دو نیز در کلیله دمنه مذکور است که تورقا منه

هر طرف غم لشکر سلامت ایلکاری کین نی حیا قیلوردی ایمان دایمانا چین احترازکیم دکند و کی نکه ایمانار و ایمانا مین
احترازکنم و نکند و نکنی کرده و چنانکه شاه هرادل ایلغی احتراز نکند در تیغ بابری در ذکر اولاد سلطان حسین میرزا گوید ایمانا ستیدین
ایمانامای ترکی نی بین ترقی ی منوز الیشی چیقیر ایلکاک ایدی ایمانماک و ایمانمیز و ایمانمیز دایمانا ما دایمانا نینک احترازکنیم
ایمانگفا برای احترازکردن و ما احتراز کرده ایمانمیچ چون احتراز کرده کند ایمانگوچی احترازکننده ایمانگوچه و ایمانگوکه و ایمانگفا بچه
تا احترازکردن و بقدر احترازکردن ایمانگوم احترازخواهم کرد ایمانگیل احترازخواهی کرد ایمانگوسی احترازخواهد کرد ایمانگودک احترازکردی
ایمانگفار دایمانا دایمانک و ایمانسون و ایمانبک احترازکند ایمانگوبک ایمانوز و ایمانیک احترازکردن و بعضی گفته احترازکنند شیخ
الا دل اللغی آنی تو ناشغال ساقی خرخرنی ادنالار نقد جایی‌دا کیمی ایمانگو دیک و چغال و چاره آه و دفع ایلدا
ایلکی تارک بسکون میم و نون و فتح کاف عجمی رنج در حق کشیدن ایلکاندین رنج کشید ایلکاندیم رنج کشیدیم ایلکی دوم
و ایلکانا دوم رنج نکشد و ایلکانور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید ایلکانادور رنج نکشد و نکشیده است ایلکانماقلیق ایلکانمادین
رنج کشنده و در رنج کشیده و بمعنی مصدر هم می آید ایلکانن و ایلکانکیل مفرد مخاطب از فعل امر ایلکانما و ایلکانمکیل مفرد مخاطب
از فعل نهی شاه علی آنی ترت ارز دنگاز دو بکس لیک ... و ایلکانکین تاپراولکا اودر ... آبرو و ترتیب ایلکانکیل
ایلکانیک و ایلکانکیز و ایلکانکلار جمع مخاطب از فعل امر ایلکانانک و ایلکانانکیز و ایلکانانکلار جمع مخاطب از فعل نهی ایلکانان
و ایلکانامیس بین رنج نکشیم ایلکاتامین و ایلکانورمین و ایلکانادورمین و ایلکانغوم رنج نکشیم ایلکانوردوم و ایلکانکیم رنج کشیدم ایلکانام
رنج نخواهم کشید ایلکاتانک و ایلکاتاسین و ایلکانماگایسین رنج نکشی شاه عالم اشعر ای ترکی ... ایلکانا
کاسین اوزنی هجران غم دوری سیله ... ایلکانیت ایلکانمیش رنج کشیده شاه عالم شعر وصل ایلیم
سبک ارکه هجرینک ... تاریش بین منی ... ایلکاچان ایلکانینک رنج کشیده ایلکانامس رنج نکشد و بمعنی
فاعل و مصدر نفی هم می آید ایلکاناسی رنج کشش نکشیده شاه ... رنج کشیدن ... رنج کشیده ایلکانیت و ...
و ایلکان ... رنج ... ایلکانا ... رنج نخواهد کشید ... رنج کشیدن و بعدون

ایلام

تکرار هم مستعمل است ایلکانای و ایلکانا پین رنج نکشم و نکشد و نکشی کشیده ایلکانالی و ایلکاتار و ایلکانلار و ایلکانالی ایلکانماک
رنج نکشیم ایلکانغالی برای رنج کشیدن و تا رنج کشیده ایلکانکاچ چون رنج کشید و نکشد ایلکانگوچی رنج کشنده
ایلکانگوم رنج خواهم کشید ایلکانگونک رنج خواهی کشید ایلکانگوسی رنج خواهد کشید ایلکانگوک رنج کردنی ایلکانفار و
ایلکانا و ایلکانک و ایلکانسون و ایلکانبک رنج کشد ایلکانمز و ایلکانمیک و ایلکانغوردک رنج کشنده و همانکه رنج کشیده ایلکانمای
مع تمام مصدر متعدیست رنج دادن ایلکانیپ و ایلکانچان و ایلکانتیش رنج داده شاه عالم شعر ترکی شیخ نیعد ... ادرار
و شیرزانی کرده ... اسرو ایلکانیش ... اشتقاق میاید ایلکالاماک
ایلکالاماک ... بدبختی و پاره پاره ... از سیر خوارده ... ایلکالادی ... و پاره پاره ... ایلکالادک ... و پاره
رفتیم ایلکالادیم و ایلکالادوردر ... و پاره پاره ... و ایلکالانیز ... مصدر هم می آید ایلکالامادور ... و پاره
در رفتن است ایلکالانکان و ایلکالارکان و ایلکالادورکان ... و پاره پاره ... شاه عالم الاول
هر زمان ... باشیم ایلکالاکان ... لیک ... از ... و ... ایلکالایم و بعضی مصدر را هم
می آید ایلکالا و ایلکالاکیل مفرد مخاطب از فعل امر ایلکالاما و ایلکالامکیل مفرد مخاطب از فعل نهی ایلکالانک
و ایلکالانکیز و ایلکالانکلار جمع مخاطب از فعل امر ایلکالامانک و ایلکالامانکیز و ایلکالامانکلار جمع مخاطب
از فعل نهی ایلکالامان و ایلکالاماس مین ... و پاره پاره نمیروم ایلکالارمین و ایلکالادورمین و ایلکالادم ... و پاره پاره
میروم ایلکالاریم و ایلکالاماکیم ... و پاره پاره رفتیم ایلکالاکوم ... و پاره پاره نخواهم رفت ایلکالاب و
ایلکالابان و ایلکالاکاش ... و پاره پاره رفته ایلکالاماشانک ... و پاره پاره رفته ایلکالاماس ... و پاره پاره نمیرود
و بعضی فاعل و مصدر منفی هم می آید ایلکالاماسی ... و پاره پاره رفتنش و نرفتنش ایلکالامادین ... رفتن ... و پاره پاره رفته
ایلکالابان ... ایلکالاماسق ... ایلکالاماک ... و پاره پاره نمیتوان رفت ایلکالای الماس
... و پاره پاره نمیتوان رفت ایلکالای و ایلکالار ایلکالای خیزان خیزان و بدون تکرار هم مستعمل است

ایلکاکلار و ایلکاکلامن بدبت و پاره پاره بروم و برود و برودی و رفته ایلکاکلاسک و ایلکاکلالی و ایلکاکلالینک
بدبت و پاره پاره رویم ایلکاکلاکای بدبت و پاره رفتن و تار رفته ایلکاکلاکاج چون بدبت و پاره پاره رفته و جز ایلکاکلاکوبی برای
بدبت و پاره رونده ایلکاکلاکوم بدبت و پاره پاره خواهم رفت ایلکاکلاکونک بدبت و پاره خواهی رفت ایلکاکلاکوسی
بدبت و پاره خواهد رفت ایلکاکلاکوک بدبت و پاره رفتنی ایلکاکلاکار و ایلکاکلاس و ایلکاکلاسون و ایلکاکلاد
بدبت و پاره رود ایلکاکلاکودیک و ایلکاکلاردیک بدبت و پاره رفتنی و همچنانکه برود من الجماعه ایلس و ایلس بیرتور
یعنی بیفت ایضاً له علی الاول شعر حیات بخشین لب اول حورلیکی این باده محل حیرت الیاس حورلیکی سیدین و دراج اثبات
ایضاً للثانی لیلی مجنون شعر خرمن صبرین تشاپر شراره لوباکدین ایمانسیز آنکا چاره ایلس بولس یعنی بنشاید چنانکه
در حیرت الابرار در وصف سخن گوید شعر نیزانوانی و نوادیکیل اهرنی ایلس بولس روادیکیل الیال یعنی بنشستم
ایضاً له علیه شعر جهان اهل نفاقیدین قیاباز م ایمان ایمن تیلار مین اول جهانتی تاپنی مین شاید امان آخر
دهم در خاتمه حیرت الابرار گوید شعر گرچه ایمان قابل لطف و کرم لیک ایمان پربولی نو دیدام و نیز امر است از احتراز کردن
چنانکه در ذیل مصدر ایمانماک گذشت ایمانک یعنی بترس ایضاً له علیه شعر ای نوای دم بودم دور تو غنیمت باده
ایچ ادرکنم پردم که ابیت زیسیا لطافتی جهان ایمانک یعنی ای نوای دم این دم است غنیمت دان باده بخور چون پرسیدن
وزرسیدن هم دم دیگر و وقف نیستی و مؤلف اوحی در بیان معنی ایمانک گفته که چون قافیه در تنگ و چنیک واقع شده
کاف ازروی ضرورت و نوبت داخل شده لیکن در وقت خطاب بتم نیشود واین دعای غلطی است بلکه کاف علامت
خطاب است در مقام خطاب البته باید تلفظ شود والا افاده معنی تکلم وحده خواهد کرد یعنی بترسم چنانکه در ذیل ایمان مذکور شد
ایمچاک پنهان را گویند چنانکه در تاریخ الملوک در ذکر همایون درد و الجی که دارند افکار رکوز و بیارکوزی تنگچ
ایچ کیک ترت کیدی ایدی یعنی حال باشد ایضاً له علیه شعر بیدادیاتی علیتی کرکیچ ایکیدیم ادبچالی باشی کی زار ایلیدی
یعنی کم نایست من انفعال ونیز یعنی بکمید چنانکه در تحت مصدر ایماک گذشت ایدیکیچه و ایدیکیاد بکیسیچه یعنی تا حال

ایل زنان

ایمراغ بسکون میم وفتح معجمه و فتح ای قرشت یعنی مطلوب و مرغوب و محبوب چنانکه گوید شعر و بلاغ فی ووده در که
نوامعنی اولا ای تجه بیلک کورسامونی عشق انکا ایمراغ ایتیادور و همچنین فضافه و غزل جمع با مطلاع مغل گفته شعر ای
ترک نازنین که و نوبزر وجهوشی ایناق دراما نی ایمراغ ادیشی ایمغار بسکون میم وفتح معجمه برکوهی را گویند ایمکاک
بسکون میم و فتح کاف عجمی و معنی دارد اول یعنی رنج و مشقت چنانچه ایضاً له علیه شعر نفسینک ایتیار شوق و ترخ ایمکا کیدین قیل
ادب و طفلی ایناق کرزجر ابلار فلک پر له اوچ یم موت بپاره پاره رفتن اطفال را خواهند چنانکه در ذکر طفولیت فرهاد
گوید شعر تدوم اوروی در ترک حمد قیلیدی تو دوب ایمکاک دور ادمهد قیلیدی دوم در تحفه خشت انکه گویند و صاحب
مزید الفضلا ایمکال باللام بمعنی نوشته سهو کرده ایمکان لغت مغولی است چه بفتح میم و سکون لام بمعنی ایمن باشد
که از آب و بر دو برج مانند ایم بکسر میم وسکون ای معجمه حکاری چوبکه از زمین منتصاعد شده و روی مویز افرو کیر دو از آنها بر
نرم و معیر بوستان خوانند ایزلیک جای لوله و زن تیر و هنده ایزلیک بکسر میم و زای معجمه لوله کوزه و ابریق و امثال آن بود
و لوله هر چیز را گویند ایزلیکه و معنی دارد اول لوله دار دوم زن شیر دهنده باشد ایشی و ایشیرک یعنی بوده است ایضاً له
ثنا ایضاً له شعر حیات بخش میلیک دوم ایشیرک ایضاً ولیکرد و دادی اعلالی ایتیب قیلیب سین ایلاچ و نیز در خیر دیرین خیر
آورده شد پور از جانب فرهاد گوید شعر هو نگاه تنکرو که جالالی ایشیرک سیری گوا دشت ده تاریخ ایشیرک
ایس سیس و ایشیرک سین یعنی بوده ایضاً له ثنا ثنا شعر کرکزل آلورده عجب ور ایمیرک سین فی در با که بلای حد ا
ایشیرک سین ایمیغ بکسر میم و سکون غین معجمه یعنی تا ایک بار نیزه بود ایمالفرن لفظ است ایناک بسکون نون
ونفوا نام قرآن زل شدن ایندر و خوانده ایندوک خواهند بم اینار و ایناددور خواهند آیه ایضاً ثنا الاول شعر ازو باش
دیر لا بر ز نو کمی ام دلی چکی تیغ ایملاکا جوهر دوف و نیز چون که بر رلیف و نیز یعنی فی عل و مصدر مر حی آمده ایناییدو
ونده نمر آیه رنیا پیدا است اینکان و اینارکان و اینادورکان خواهند آیند و خواهند آیند و نیز مصدر هم آمده چنانکه گوید ایضاً له
ثنا الاول شعر قوبه شش کلیمکا اینکا مذنین منکایز قتا جوشر افتوره فرات بمیر رد شن ایلاکان شیخ شستن نیم و در بیکان

نهی
یعنی ناقه هم آمده چنانکه در ذیل جواده مذکور خواهد شد اینی اینکیل مفرد خطاب از فعل امر اینماغ و اینکیل مفرد خطاب از فعل
اینیلنیک و اینیکیز و اینکلار جمع خطاب از فعل امر اینانکیز اینکیز و اینکلار جمع خطاب از فعل نهی اینمان و اینماس یعنی
نزد هم آیم اینابین و ایناریمن و اینابه رمین و اینارم نزد هم آیم اینابرم و اینامکم نزد او آیم اینانکم نزد تو خواهم آمد
اینب و اینیبان و اینیش نزد او آمده اینیشانک نزد او آمده اینماس فرد و نمی آمده یعنی فعل و مصدر منفی هم مر آید
اینامسی نزد او آمدن و در نزد او آمدن اینیادین از نزد او آمدن و نزد دیگر آمده اینب و اینماس و اینیب و ایلماس
و اینیاک و ایلماس نزد هم توان آمد اینیالماس نزد او نمی توانند آمد اینا اینا نزد او آمده و نزد او آمده و دیدن تکرار هم مستعمل است
اینار و اینیامین نزد و دیگر پایه و دیگر پایه آمده اینیاک و اینیاغیز و اینکاریج و اینیاملا و اینیانیک نزد پایه هم اینکای سه
برای فرود آمدن و تا نزد او آمده چنانکه بعنی اول کوید شعر اینکالی کوکدین جلالار زینه دور قیلیانک نکاه تجرادر دیان تم
تا بادشکن ایلک دوده آه اینکاج چون فرود آمده دیبایه چنانکه در تاریخ بابر مذکور است کل کوبه که بکوبل دین
اینکاج کیشی اورکا عالی ملاحظه قیلور اینکوچ فرود آینده اینکوبه اینکنه و اینکانجه تا نزد او آمدن و بقدر فرود آمدن
اینکوم نزد خواهم آمد اینکوسک فرود خواهی آمد اینکوسی نزد خواهد آمد اینکوریک نزد آمده اینکای و اینیاوریب
و اینیوی و اینیوبک نزد پایه اینکوبک و اینارویک نزد آمده نزد آمد اینیدورماک مصدر متعدی است
یعنی نزد آوردن اینیدوروب و اینیدوروبان و اینیدورمیش نزد آورده است هر سه الاول از بعنی اول است بیتی
جوابم ایلچی اجبوب از قبله غنه کاوزین ارباش اینیدوروب قیلیلم ناز اینیدورکا برابر نزد آوردن تا نزد آورده
چنانکه بعنی اول کوید شعر کرتوانده دولت تاج او حین حرز ابی اسپهر سنک باران حاجت اریتنور آنک اینیدورکالا
رباعی صنع برین نهج موافق نشق اول اما بود در اشتقاق میاید اینیلاماک سیل نشیب کهون و صنع آن بدستور باشیس
زشت اشتقاق میاید اینالماک بفتح نون الف کشیده و سکون لام زار زار و زاری داماج کهون چنانکه در فصل میم کیم
از محبوب القلوب در ذکر حضرت کریه کرشنم سرست که او در لار آتیتو جهر وجا نتو جهر دورار ینغ و اینالماک بیداالتوحی

اینالدی

اینالدی الماج که اینالدیم الماج کردم چنانکه کوید شعر وصلین نسبات ار اینالدیم فا و دیکی دین منی بسبرم شوه ابته کدا
مرو دار در ور اینالدوک الماج کردیم اینالدور و اینالدوور الماج میکند و اینالور بمعنی فاعل و مصدر هم مر آید اینالمایدور الماج نمیکند
و نکرده است اینالمادی و اینالماردی و اینالادورکان الماج کننده و الماج کننده بمعنی مصدر هم مر آید اینال و اینالکیل مفرد خطاب از فعل امر اینال
و اینالکیل مفرد خطاب از فعل نهی اینالینک و اینالینکیز و اینالینکلار جمع خطاب از فعل امر اینالمانک و اینالمانکیز و اینالمانکلار جمع خطاب از فعل نهی
اینالای و اینالای سن الماج میکنم اینالاین و اینالورمین و اینالادورمین و اینالاورمن الماج خواهم اینالاوردم و اینالمام الماج کردیم اینالمادم الماج نکردم
اینالیب اینالیبان و اینالیش الماج کرده است هر سه الاول قاریب نضاعته قالدیم کرباز قیلیماس آه حم تجوزنک کم طفل کبی زار بنغلاغام
اینالیب اینالمیشانک الماج کرده اینالماس الماج نمیکند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم مر آید اینالماسی الماج کوش دیگر و نیز اینالادوی
از الماج کون و الماج کرده اینالیب و اینالماس و اینالیب و اینالماس جمع اینالماک و اینالماس الماج نتوانک اینالالماس الماج نمیتواند کرد اینالا
اینالا الماج کن و مردن تکرار هم مستعمل است اینالار و اینالامین الماج کنم و کند و کنی و که اینالک و اینالکای و اینالکای و اینالکالا
و اینالالیک الماج کنیم اینالکالا برای الماج کون و تا الماج که اینالکاج چون الماج کرد و کند اینالکوی الماج کننده و اینالکوچه
و اینالکوچه و اینالغانچه تا الماج کون و بقدر الماج کون اینالکوم الماج خواهم کرد اینالکوسک الماج خواهی کرد اینالکوسی الماج خواهد کرد
اینالکوی الماج کرده اینالکای و اینالالا و اینالب و اینالدی و اینالدیمک الماج کننده اینالکویک و اینالدور و اینالمک الماج کرده و نیز نکرده
الماج کن اینانماق بادر کون و ایناغور در کشته اینانماق بادر کردیم اینانرود اینانماو بادر نکند و اینانماو بمعنی فاعل و مصدر هم مر آید
اینانمایدور بادرمکند و نکرده است اینانمادی و اینانماردی و اینانماودی و اینانمایدیکان بادر کننده و بادر کننده بمعنی مصدر هم مر آید اینان
و اینانغیل مفرد خطاب از فعل امر اینانما و اینانمانغیل مفرد خطاب از فعل نهی چنانکه شعر که اینانماغیل دوستونکه سالدی تغار
و سوکنه اینانینک و اینانینکیز و اینانینکلار جمع خطاب از فعل امر اینانمانک و اینانمانکیز و اینانمانکلار جمع خطاب از فعل نهی اینانمان و اینانماس
بادر نکنم اینانامین و اینانورمین و اینانادورمین و اینانورام بادر کنم اینانادوروم و اینانادوم بادر کردم اینانمادوم بادر نکردم
اینانیب و اینانیبان و اینانمیش بادر کرده اینانمیشانک بادر کرده اینانماس بادر نمیکند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم مر آید اینانماس

با ورکرد نش و گذرنش ینانماو ینانماینار با ورکون و با ورکرده اینانغ و بدین اینانب و نماسن اینانماق اولماسن و ننوکو اینان الماس

با ور نسیرانو کو اینانما اینانما با ورکان بودن گذار هم مشتغل اینانمای اینانماین با ورکنم و کنه و کنی و کرده اینانق

و اینانق پر و اینانماج و اینانماغ اینانالیک با ورکنم اینانغالی براک با ورکون و با ور کهه اینانقاج چون با ور کرده کنه

اینانغوج با ورکنده اینانغوچه و ینانغوجه و ینانغو نجه با با ورکون و بقدر با ورکون ینانغوم با ور خواهم کو ینانغولی با ور خواهی کو

اینانغوسی با ور خواه کو ینانغو ورق با ورکونده اینانغای و ینانما و ینانغ و ینانغون و ینانغولی با ورکنه ینانغو و لمک اینانغور ولمک

با ور کهنده و همچنانکه با ورکنه اینجیماك رنجیدن اینجید رنجید اینجیدوک رنجیدیم اینجیر و اینجیدور مبر رنجه و اینجیر فعل و مصدر

هم مرآید اینجیماید و رنجیدن رنجیده ت اینجیکان و اینجیرکان و اینجیدور کان رنجنده و رنجیده و نیز مصدر و سوم مرتبه اینجی و اینجیل

مفرد مخاطب از فعل امر و اینجیرن از هم کوینه اینجیا و اینجیکیل مفرد مخاطب از فعل نهی اینجینکیز و اینجیکیز و اینجیکلار جمع مخاطب از فعل امر

اینجیمانک و اینجیمانکیز و اینجیمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی اینجیمان و اینجیماس مین نمی رنجم اینجی مین و اینجیر مین و اینجیدور مین و اینجیرام

می رنجم اینجیرم و اینجیماکیم رنجیده نیم اینجیاکوم خواهم رنجید اینجیب اینجیبان و اینجیبشی رنجیده اینجیبلک رنجیده اینجیماس

نمی رنجد و نمی رنجه فعل و مصدر منفی هم مرآید اینجیمای رنجیدن و نرنجیدن اینجیماوین از رنجیدن و نرنجیده اینجیب برلماس

و اینجیماو لماس و اینجیماک و لماس نتوان رنجید اینجی آلماس نتوانم رنجید اینجی اینجی رنجان رنجی و دو بودن گذار هم مستعمل است

اینجی و اینجیمین رنجم و نرنجه و نرنجم و نرنجیده اینجیمای و اینجیماین نرنجم و نرنجید و نرنجم و نرنجیده چنانکه در اول این رکب

گره ... ... اینجیمای ... ... اینجیماک و اینجیکای نیز

و اینجیکای نیز و اینجیمی و اینجیمنک رنجم اینجیکالی برای رنجیدن و تمام رنجیده اینجیکاج چون رنجه و رنجه اینجیکوچی رنجیده اینجیکوم

خواهم رنجه اینجیکونک خواهی رنجه اینجیکوسی خواهد رنجید اینجیکولوک رنجیده اینجیکای و اینجیا و اینجیغون و اینجیغولک برنجه

اینجیکولک و اینجیرولک رنجیده و همچنانکه رنجه اینجیتماك متعدی مصدر متعدی است یعنی رنجانیدن و جمیع آن تا مایاب

قرنت ... مایابه اینجیتمال متعدی آن مصدر انفعال است یعنی رنجیده شدن و جمیع آن با وزن اشتقاقیه ...

اینجکیماك

اینجکیماك بسکون نون و راء و کسر جیم و کاف عجمی ناله و زاری کردن اینجکردی ناله و زاری کرد اینجکردوک ناله و زاری کردیم

اینجکیر و در و اینجکیرادور ناله و زاری میکند و اینجکیر و رمعنی فاعل و مصدر هم مرآید اینجکیرمادور ناله و زاری نمیکند و نکرده است اینجکیرکان

و اینجکیرادورکان ناله و زاری کننده و ناله و زاری کرده و بمعنی مصدر هم مستعمل است اینجکیر و اینجکیل مفرد مخاطب از فعل امر اینجکیرمه

اینجکیرکیل مفرد مخاطب از فعل نهی اینجکیران و اینجکیرماس مین ناله و زاری میکنم اینجکیرامین و اینجکیرورمین و اینجکیرادورمین و اینجکیرام ناله و زاری

اینجکیرورم و اینجکیراکیم ناله و زاری کنم اینجکیراکوم ناله و زاری خواهم کرد اینجکیریب و اینجکیریبان و اینجکیریش ناله و زاری کرده است مستعمل است الا و لی

لا در شعر چنانچه غلط کرده گفته ... ... اینجکیریب ... اینجکیریب ... اینجکیرمیشلک ناله و زاری کرده اینجکیرماس

ناله و زاری نکند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم مرآید اینجکیرماس ناله و زاری کردن و نکردن اینجکیرماوین از ناله و زاری کردن و ناله و زاری نکرده

اینجکیرپ و لماس و اینجکیرماو لماس و اینجکیرماک و لماس ناله و زاری نتوان کرد اینجکیرآلماس ناله و زاری نتوانم کرد اینجکیر اینجکیر

ناله و زاری کنان و دو بودن گذار هم مستعمل است اینجکیرای و اینجکیرامین ناله و زاری کنم و کنه و کنی و کرده اینجکیرماك و اینجکیرمه و اینجکیرکای نیز

و اینجکیرالی و اینجکیرالیک ناله و زاری کنم اینجکیرکالی برای ناله و زاری کردن و تمام ناله و زاری کرده اینجکیرکاج چون ناله و زاری کرد

و کنه اینجکیراوچی ناله و زاری کننده اینجکیرکوچه و اینجکیرکونجه و اینجکیرکانجه تا ناله و زاری کردن و بقدر ناله و زاری کردن اینجکیرکوم ناله و زاری

خواهم کو اینجکیرکونک ناله و زاری خواهی کو اینجکیرکوسی ناله و زاری خواهد کرد اینجکیرکولوک ناله و زاری کونده اینجکیرکای و اینجکیرا و اینجکیرایا

و اینجکیرغون و اینجکیرغولک ناله و زاری کنده اینجکیرکولک و اینجکیرورولک ناله و زاری کونده و همچنانکه ناله و زاری کنه اینداماك بسکون نون

و فتح دال دعوت کردن و بخانه طلبیدن و آن را اوندامك هم کویند ایندادی دعوت کرد ایندادوك دعوت کردیم

ایندار و ایندایدور دعوت میکند و ایندار بمعنی فاعل و مصدر هم مرآید ایندامادور دعوت نمیکند و نکرده است ایندا کان و ایندا کان

و ایندایدورکان دعوت کننده و دعوت کرده و بمعنی مصدر هم مرآید ایندا و ایندا کیل مفرد مخاطب از فعل امر چنانکه در حدیث

الابرار کوید شعر ... ... ایندامه و اینداماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی

ایندانک و ایندانکیز و ایندانکلار جمع مخاطب از فعل امر ایندامانک و ایندامانکیز و ایندامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی ایندامان و ایندامس مین

دعوت ایلکم ایندازمی و ایندازمی و ایندازمیدرین و ایندازم دعوت ایلکم ایندازیم و ایندازیکم دعوت ایلکم اینداز کوم دعوت
ایتماهم کوا ایندابد و ایندابان و ایندابیش دعوت کیم چنانکه در جریدة الابرار در حکایت حاتم دیمیار کش کوید بیت هر علی الاول شعر
ودیدی که پرکون قیلپان جشن عام چو ایندابد ابدیم بادیه اسلحین تمام دوزمه نوشتن فرمادوشترین کوه ایت هر نقالات نقد
شعر کورد بمی نکه اردوم بوقت شاد کور ده ایندابان اردوم دلبک آنی ایندامیشانک دعوت کیم ایندامس دعوت ایلکند
و بعضی حاصل مصدر معنی هم مراتبه ایندامسی دعوت کیلش دکورش ایندامادین از دعوت کیلن دو دعوت کیم ایندابد بوماس
و ایندا اسا بوماس و ایندامات ولماس دعوت ایتوان کوا ایندابد الماس دعوت نتوانکه ایندابد و ایندابد یتلی دعوت کیکان
وبدون تکرار هم مستعمل ایندای و ایندامین دعوت ایلکم ولکندکی وکه ایندامات و ایندامانپرو ایندامانپرد ایندالی
ایندالیک دعوت کیم ایندامالی برای دعوت کیلن تا دعوت کیلن ایندامانچ چون دعوت کیلن دکند ایندا کوجر دعوت کننده ایندا کوم
و ایندا کوبجه و ایندامانچه تا دعوت کیلن ننقدر دعوت کیلن ایندا کوم دعوت خواجم ایندا کونک دعوت خواجی ایندا کوری
دعوت خواه کوا ایندا کودک دعوت کیلن ذ ایندامالی و ایندا او ایندامون و ایندا دبلک دعوت کند ایندا کودیکی ایندا زدیک
دعوت کیلن دانجی کم دعوت کند ایندامانک معه مصدر معدیت دعوت تکون دیمها قلبیاین چنانکه در لیکا مخزون درازدی مخزون کوید شعر
خوش وقت ولایان تو بوطربناک ایندا تی قبله امینی ک ومنبع آن بیکاق نهانی ز شتقاق میلر امنیقاق غ
بکسر نون وسکون قاف انس والف کیش امنیقی الف کیش امنیقوق الف کیم امنیقورد امنیقا ودور الف بکسر دا
امنیقور بعنی حاصل مصدر هم مراتبه امنیقا بودور الف بکسر دو دکرفت امنیقان و امنیقوران دامنیقا دوران الف کیری نه
والف کرفته وبعنی مصدر هم مراتبه امنیقی امنیقیل مفرد مخاطب از فعل امر امنیقا دامنیقیل مفرد و خطاب از فعل نهی امنیقانک
دامنیقیکر و امنیقکلا رجع خطاب از فعل امر امنیقانک امنیقمکیزد امنیقا تکلا رجع خطاب از فعل نهی امنیقان دامنیقا سس مین
الف بکسر امنیقامین دامنیقورمین دامنیقا دورین دامنیقورام الف بکسریم امنیقورادوم دامنیقیم الف کشیم امنیقا غوم الف خواهم
امنیقب دامنیقیان دامنیقیش الف کرفته امنیقیمی انک الف کشه امنیقاس الف بکسر دو بعنی حاصل مصدر معنی هم می آید.

امکای

امنیقاس الف کرفتن وکرفتنش امنیقادین از الف کرفتن دغور الف کرفته چنانکه همین معنی را کویه شعر لکچک الغان تت
نغمه نیک امنیقادین دتور که اودتور در سینی حق کم اولاالدی اول مغو یعنی نیک نغمت کوچک بوده دغور الف کرفته
او ورالکمش کمچون آن بد غور بزرک شد تر اهنکشد و مؤلف رومی امنیقار امعنی بزرک شدن نوشته و شعر اوله ناستاد کرده
امنیقب بوماس و امنیقا بوماس امنیقاق و لماس الف نتوان کرفت امنیقا لماس الف نتوانه کرفت امنیقا امنیقا الف کرفته
کرفته دودون تکرار هم مستعمل امنیقار و امنیقامن الف بکیرم و بکیرد و بکیری دکرفته امنیقاق امنیقا بیرد امنیقا بیرد امنیقالی
دامنیقالیک الف بکیریم امنیقالی برای الف کرفتن تا الف کرفته امنیقاچ چون الف کرفت و بکیرد امنیقوج
الف بکیرنده امنیقوجه دامنیقونجه دامنیقانجه تا الف کرفتن بقدر الف کرفتن امنیقوم الف خواهم کرفت امنیقونک
الف خواهی کرفت امنیقوس الف خواهد کرفت امنیقولوق الف کرفتن امنیقافی دامنیقا دامنیقوت دامنیقون
و امنیقیدنک الف بکیرد امنیقوردیک و امنیقوردیک الف کرفتن همچنانکه الف بکیرد انکرامانق و انکرامانق بسکون نون
دکاف عجمی نالیدن باشد و مؤلف رومی انکرامانق کاف ذکر کرده و کفته که نزاد علیه الرحمه در کاکه اللغتین فرموده
که انکرامانق و سنکرامانق در دایره باشوردن آهسته سخن با قدورند شعرا زنوائش هم دروده بیتنام
در دایره عشقنکی نهان ایلامانک کجه لارکه انکرامانک ده در دیتم که سنکرامانک چون کاکه اللغتین بنظر
فقیر رسیده و این شعر هم در هیچیک از دو دواوین نوائی ملاحظه نشد و بانکار التجانب نسبتی آن است و همچنین
شعر که در دیوان ملاحظه شده باغین بوده بنابر قول مؤلف رومی از مناط عبارت نماند آنرا با تفاق کوکرد
انکرا دله و انکرانه نایید انکرادق و انکرادوق نالیدیم انکرایدره انکرایدرم انکرادوم انکرانانه بنالد و انکرار دوانکرا فورمعنی
فاعل و مصدر هم می آیند انکرامه دره و انکراناید ورنیاله و ناله انکرافی و انکرافی انکرایدوفی و انکرا انقان
و انکرا رکلانه و انکرانه دورفان نالنده و نالیده و بعنی مصدر هم می آیند چنانکه شاه بر رابع را اکر شیر ضعف و بیا انکرا اتفاقیم
نیک فقان زاریچه هردیم عشق اهنی نیک برانداشک کچه انکل و انکراغیل انکراغیل انکراغیل مفرد مخاطب از فعل امر
هردیم

ایکرامه و ایکرامانیق و ایکرامانا و ایکراماغیل مفرد و مخاطب از فعل نهی چنانکه شاه مرثان از ترشیها تجمع القلیعی که میگوید شعر
که دوست حور بیین ایکرامای... قسم سپاد مبین کو گنزانا ایکرامانک و ایکرامانکیز و ایکرامانگلار و ایکرامانیک و ایکرامیکیز و ایکرامیکلار جمع مخاطب
از فعل امر ایکرامانک و ایکرامانکیز و ایکرامانگلار و ایکرامانانک و ایکرامانکیز و ایکرامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی ایکرامان و ایکرامایمن
ایکرامان و ایکرامامین بنیبیلم ایکرارمین و ایکرارمین و ایکرامدرمین و ایکرالام و ایکرامین و ایکرارمین و ایکرادرمین و ایکرادوم و ایکرامالیم
ایکرادیم بکسر راء و ایکرادردم بضم راء و ایکراایغم و ایکراغانم نه ایدم ایکرادوم و ایکراغوم بکوام بید ایکرادیم و ایکرامایین
و ایکرامین و ایکرادم و ایکرامامین و ایکرامادین بنیبیلم هر سه با الف است اچه اید باشد در کل فی عیب ایکرات م
الم نا بارتها با بنفیسه بزرگه ارده با روده ایکراب و ایکرامان و ایکرامیش ایکرامیش ایکرابیان ایکرامیش نه آید هر سه باسین
شور قیتیک هم ایتبک هم کو ایکلوها کوی و نکده اشیسی دوره که توخلا رنانحرکه نه انیش افعان و ایکرامیش ایکرامیشانک و ا
ایکرامینک نه آید و ایکرامس ایکراماس نیآید و بفتح فا علی و مفعول هم مرآید ایکرامای و ایکرامامی نه آید نش و نه آید نش
ایکرادین و ایکرادین ازناسید و فاعل نه کرده ایکراب پولاس و ایکراب بولماس ایکراق و الماس ایکراچ بولماس ایکراب بولماس
و ایکراماق و الماس بتوانه نه آید و نه آید گفته ایکرالیلماس ایکراب الماس ایکرامای و الماس ایکراپیش بیلماس و ایکراب بولماس
و ایکراماق و الماس بتوان نه آید ایکرادی الماس و ایکرادی الماس بتوان نه آید ایکرا نه آید ایکرادی و ایکرادی ایکرا نه لاپ. و در روی
گرده هم مشملت ایکرادی ایکرادی ایکرادی و ایکرامیق بنیبیلم دنبال نبد ده آید ایکراتی و ایکراتیپزد و ایکراتیزد و ایکرادو ایکرانک
و ایکراناق و ایکراتغیزد و ایکراتیزد ایکرادا و ایکرانیک بنیبیلم ایکرانه و ایکرانقا بدین تاه آید و ایکرانده و ایکراتیچ
چون نه آید و نه آید ایکراغوچ و ایکراغوچی نه آید ایکراغوچه و ایکراغونجه و ایکراغوی و ایکراغونوی و ایکراغونجه و ایکراتونجه تا نه آید ن
و نیقرضه آید ایکراغوم و ایکراغوم خواهم آید ایکراغولی و ایکراقولی خواهد آید ایکراغودی و ایکراغودی خواهد آید ایکراغوق و ایکراغودق آید ایکرا
ایکراب و ایکرادون و ایکراولی ایکراتوزد و ایکرادا و ایکراب و ایکرادون و ایکرانیک نه آید ایکراغولی و ایکرادیک و ایکراغوشک و ایکراتورد
نه آید نه رها ایکرا نه آید ایکیشماغ بکسر نون و شین زشت دکر کرفت عجز نه آید نه زار باشد ایکیشب

دو هیکلی

دایکیشپان و ایکیشمیش با لمره زار کرده چنانکه شاه مرزاول در تاریخ بابری مذکورست که نمازخفتن جیجه زار زانچه چالیغود اب
باغدی کیم بس ایکیشپ اولتوروب بدیم ایکلاماک و ایکیلامانه بترکی رومی یعنی ببدن وزاریدن نمود اینانماک
بفتح نون و سکون تای قرشت بترکی رومی حضی کردن نان و اخته کردن اسب گویند اینانماک مع انون یعنی خصی شدن
و اخته شدن من الجامد بروزن کمین سوراخ و خانه جانوران گویند چنانکه در حیرت الابرار گوید فوکی تیشان پالغان
و جین دین چکار یعنی افون بیرله این دین و تیر در ذکر در دخانه اتوب خفت و حیرت الابرار گوید تاریخ سفیح فقط
بولوب ابردی غم قور و غیغه با غلادی غیربال هم مرف دانی خیر مغرو غایبت او خرکه یعنی موش
سوراخ شکش غم شده بود بدیش غ ال هم لب و تمام اج یعنی عرض پیدا بود و نیز اوات از فرود آمدن چنانکه در
ذیل مصدر انماک گذشت اینانغ و ایناق یعنی ندیم و رفیق مصاحب باشد چنانکه لطفی گوید شعر قاید مجنون قانی لوراید دی
مضطرب غم و شنید الاکر سینیک دیک تاپ ایردی اول بو بولدیر اینانغ و مؤلف رومی تحقیق نموده یعنی ایناق
و اینانغ قرار داده یکی را مصاحب بی تکلف و یکی را یعنی اینی مقرب نوشته و مدار علی نیز امیر سهم تابع کرده
و نیز در وقف خوانین ترک نام منصبی ست معهود که مقربان مصاحب را یان مختص می خوانند اینانغ بفتح نون ف
کشیده و سکون میم یعنی صاحب اعتبار باشد اینانشتر را گویند و آن مخفف ایکان باشد چنانکه در ذیل مذکور خواهد شد
اینانج بفتح نون اول و سکون ثانی و جیم یعنی نام در بود و نیز اسم حاکم ری بوده که در عهد ملک ارسلان دختر او را محمد بن
ایلدکوز بحباله نکاح درآورده قتلغ اینانج از وی متولد شده اینانج بکسر واو و کسر لام سوراخ و کو دلی را
گویند که بجهت صید کنده باشند اینچو بسکون نون و ضم جیم بمعنی آمده اول مرواریده را گویند اهد علیه شعر پیلینک و انچو تیشلار ایک
حرتو دین تو انی تیلیک حسیبی اشکی بار دود رده شته در ثمین از اوله شعر گوز بحر ایچره اشکیب ممه م اتی غوغی با بیلیدار او شمو
وجه ایله توزر می اینچو سیم یعنی مملوک باشد سیم املاک و در قبیلت خاصه دیوانی را خوانند چنانکه در تاریخ وصاف
مذکورست که بعد از واقعه صاحب دیوان تمامت املاک او را در جمع ممالک باینچو در آوردند و در تاریخ مرات الادوار

از عجب القلوب در ذکر کدا ما کوید که بوستین ایوردا کجا کلاری چون انلیغ وسببت دین بشت ایوراری وایورواین بکرد انم دیکرد انم
دیکرد خود کرد انیده ایورساک وایورکا بیزد ایورکه ی بیزد ایوردا لا وایوردالیک بکرد انیم ایورکالی برای کرد انیدن
وناکردانیده ایورکاچ چون کرد انیده و بکرد انند چنانکه در فرهاد و شیرین در احوال فرهاد کوید شعر ایورکاچ تیزه سین دوزک
دار بولوب قالقان اوزیکا چرخ دوار ایورکوچی کرد انند ایورکوچه وایورکو بچه وایوردکا بچه نا کرد انیدن وتقدیر کرد انیدن
ایوردکوم خواهم کرد انید ایوردکونک خواهی کرد انید ایوردکولوک کرد انیدنی ایوردکاهی وایوردا وایوردب
وایورسون وایوردیک بکرد اند ایورکودیک وایوردردیک کرد انیدنی وهیچ نکه بکرد انند ایورمیماک مع اللام
وضم رای قرشت بمعنی کردیدن بود چنانکه کوید شعر ای نوائی اوز قوباشیم باشینغا ایوردلا کیم بخشی اول کیم باشیم کردون
قوباشی ایوردولورا ایوردولورو ایوردولا ودرسکرد دانش بدعلی الاول شعر لیس اول اوغ طلعت تورادل بت مرزش قیلیان انطار
چون آنکه یوز ... ایوردلور وایوردلور بمعنی فاعل ومصدر هم می آید ایوردلکان ایوردلوران
وایوردلاد وکان کردنده وکردیده چنانکه شاه بدیع ثالث بمعنی اول کوید شعر چوروک سونکاکلارم ولبش قویون اراتک
باشینکا ایوردلادرکان تیتیم غباری چله وبمعنی مصدر نیز می آید ایوردلماکان وایوردلماید درکان نکردنده ونکردیده اش
علی الاول بالمعنی الثانی شعر تیلی حرف ... ایوردلماکان لب ابند وکه بولدی نکته سی کوب عجب حسنی غم فتح وبمعنی مصدر منفی هم
می آید چنانکه بمعنی نکردیدن کوید شعر دیا الفطین کیم تیلی ایوردلماکان دین دورسینوق کیم تا بار آغزی دین چیقیغو بچه
کوب اثار الفظ ایوردلی ایوردلکیل مفرد نهی طلب از فعل امر چنانکه در مکالمه مجنون با آهو کوید شاه علی الاول شعر اوشبو
قلیک چله حرام ابت مجنون حسنی ساری مقام ابت دوراپه یورون بوکور قرا علدین ایوردل باشینغولی سرا قدین
وایوردل نام ولایتی هم هست چنانکه در ذیل چو آمده کور خواهد شد ایوردلکالی برای کردیدن وناکردیده بالمعنی الاول شعر
تن ایجاک کرد اب اراکیم باشینکا ایوردلکای سواد ره سرکشته عاشق حسنی بیک غاش کی دوره وباقی صنیع ... تی
سرافی شد اول الام شتقاق ماید ایوردیماک مع الشین بمامون چیزی کرد بدن بالمجاز بمعنی کاوش کردن استعمال شود
بچانکه

چنانکه در تاریخ بابری مذکور است که سمرقند فتح ایوردشماک داعیه سی چله انکا کیتی لاریمیا رب سود لاشپلی وشتی کاوش کرد
ایوردشونک کاوش کریم ایوردشور وایوردشت دور کاوش میکنند اش بدعلی الاول شعر کونکولدا شوغلا زری
دیمی انا مزنرش آنم بازادنم چوا طلاف ایوردشورلاده وایوردافرون وایوردشور بمعنی فاعل ومصدر هم می آید ایوردشماید ذکرنکند
ذکر کردست ایوردشکاندم ایوردشورکان وایوردشت دورکان کاوش کننده وکاوش کرده وبمعنی مصدر هم می آید ایوردش
وایوردشکیل مفرد طلب از فعل امر ایوردشما وایوردشماکیل مفرد طلب از فعل نهی ایوردشونک وایوردشونکوز الارد
جمع طلب از فعل امر ایوردشماکک وایوردشماکنکره ایوردشکاپ جمع طلب از فعل نهی چنانکه شاه بدعلی الاول الانسان مجرد کرد
سیشیخ بایزید بسطامی کوید که طرب کیله سی کیم چین آ تیبورا نکار ایوردشمان وایوردشماس مین کاوش نکنیم ایوردشیمای ایورد
وایوردشت دور مین وایوردشوارم کاوش سکنیم ایوردشودم وایوردشماکیم کاوش کردم وایوردشماکوم کاوش نخواهم کرد
شرب ایوردشوبان وایوردشمیش کاوش کرده ایوردشمانک کاوش کردن ایوردشماس کاوش نکند ایوردشماسی کاوش کرد
نکرد ایوردشماوین از کاوش کردن کاوش کرده ایوردشماس وایوردشا بولماس وایوردشماک ارا لماس کاوش نتوان کرد ایورد
شالماس کاوش نتوان کرد ایوردشت ایوردشت کاوش کنان وبدون تکرار هم مستعمل است ایوردشای وایوردشماس کاوش نکنم کردی کرده ایوردشک
ایوردشماکا نیز ایوردشماکای وایوردشماکک کاوش کنم چنانکه شاه بدیع ثالث در تاریخ بابری مذکور است که سمرقند فتح ابلیک دین
کینکلوکجه ایوردشکای نیز ایوردشلی برای کاوش کردن وناکاوش کرده ایوردشیج چون کاوش کرده وکنند ایوردشکوچی
کاوش کننده ایوردشکوچه وایوردشکوچه وایوردشکاچه تا کاوش کردند وتقدیر کاوش کردند ایوردشکوم کاوش خواهم کرد ایوردشکولوک
کاوش خواهی کرد ایوردشکولوک کاوش خواهی کرد ایوردشکولوک کاوش کردنی ایوردشکای وایوردشکات وایوردشکا وایوردشکون ایوردشسون
کاوش کند ایوردشکوب وایوردشکیک کاوش کنید وهیچ نکه کاوش کنند ایورماک بسکون واو وتبرکی بمعنی نقل کردن باشد
ایوردوریماک مصدر متعدی بمعنی نقل فرمودن مزالجاهد ایورسکرد اوخانه را کوید شعر نیزه ملک ایوری کیمی
با عزیم مرترک بشوک والعلیک بنیاد مرترک الحچیند بال اکیمن ودرتار اوی نیز خوانند یوردل بسکون واو ولام وضم رای مهمله

سطورست که امیر محمود شاه انجو را بنا ساز انجو میگفتند که ضابط املاک خاصه سلاطین آل مغول در زمان ایشان انجو گویند و انجو
محشوش بکسر باشد و الای مانند انجوک یعنی ممکوکیت باشد چنانکه در وقفنامه اصلاحیه گوید که آزاده لارتیک انجوک کبرت
طمعی این نشتی دبنده لارتیک آزاده بیعته چهارا سبدی این تو تقی انجی بکسر جیم زن را گویند چنانکه در تاریخ الملوک در لسلطنه ای
جت بعضی گوید شعر با مایر بچه کوتای آدی ملک ایر تغار پیپ انجی قالدی ملک و مخانشقه هم در وکه در ذیل مصدر
انجیاک مذکور شد انجیک بسکون نون و کاف و کسر جیم مانند ساق پا بود که از انجا رش تنک گویند و مجاز انبذ علم دست پا مانند
انجیکا بکسر جیم و فتح کاف دو معنی دارد اول بمعنی نازک بود چنانکه در سبعه سیاره در ترغیب گعمی دلارام بهرام زبیده گوید
گوید شعر دو جادی با زمین صد شی نی توق چیکنی اول صدق دین انجکا اوق و یم آزار مته وزن را گویند چهار یعنی با رکنر
لشاه علیه شعر گرنگکوم اچکیاس دمی یو بین زار دیس الیکه محکم ترکون انجکا را کی بار دین انبذ و بسکون نون و دال
وفتح دال دانه ایست شبیه نخود که روغن آنرا در تطلیه شتران گر میزند و آنرا دارایرن میناد گویند انجک بسکون نون و کاف
عجمی یعنی کونه و عارض بود چنانکه گوید شعر سالو جه عالمعاودت ع زنخی آچ کیم جهانی کید ور زار اول انکیم اشک دم
مرمجور نی ربع باشی آتی بیرقاری کراو ن حیف انکی قیز یل گرز تماشی قیر ایکیت لالکه در فتح نون و سکون کاف
دو معنی دارد اول ماده گاو باشد دوم آلت رجولیت را مانند و مؤلف رومی انکاک را بمعنی اول
کوچک نوشته و نصیری هم متابعت کرده و نعار سی اسم اشاره مقصر آن بود انکاک بکسر اول و نون
و فتح کاف عجمی مع الاماله زنخدان را گویند من سید سکندری شعر اول اوج کو ملا ایل یولدی انداق بربون
که بولدی انکار کلار کا قول لار ستون و مؤلف موید الفضلا انگال بالام بامعنی نوشته غلط
خوانده است انکان بسکون نون اول و ثانی و فتح کاف عجمی ناقه و شتر باشد چنانکه امیر
در باب ناقه حضرت صالح علیه السلام گوید قیلدی ایمان دعوتیمی قوللار بیر معجزه قولدی
حق این حقیقی انکان یاردی مانینک صحرا بسین و از آنکه ساخته ایمان هم گوییند و بمعنی فرو دآمده

دفرو دامده و فرو دآمدن باشد چنانکه در ذیل ایناک دکذشت اینکلمک بسکون نون و کاف عجمی و کسر لام دو معنی دارد
اول که قویاش اینکلمک یعنی خورشید چهره چنانکه در مناجات گوید آی قویاش اینکلمک الله هو اسید ایا شمعی یولیدور ایاما
دوم بمعنی غازه و گلگونه بود که زنان بر چهره مالند انشاء علیه شعر فی زلال ال شیرین کلمه وز که بستان شهری ایلار آرایش یو
اینکلمک دعی اول کوزکو بیله اینکلیده و بزرکی روی یعنی نالهبود اینوک بضم نون و سکون کاف بچه اسب کلان گویند
چنانکه بچه گوسفند را آهو رمثال آنرا قوزی و از گاو و گاویش و کرکدن و اشباه آنرا بوزاو و از خرد کوهر و نظایر آنرا
خود وک و از خوک را جو جقه و از فیل و وحوش و حشرات را بالا و از تذرو و دراج و کبک را چوریه و از باقی طیور را بالا گویند
اینی بکسر نون برادر کوچک را گویند چنانکه در سبعه سیاره گوید شعر اینی ینکلینج دیبا اوغول ینکلینج باشه غوغادت ملکه و قول
ینکلینج و مؤلف رومی اینک را اینا کا هم بمعنی برادر کوچک نوشته و نصیری هم متابعت کرده مع آنکه او هر الاینقاایو صرمالن
بضم واو و سکون راء قرشت کرده شنیدن چنانکه گوید شعر سبح این لیزا ایو رماک مشکل یو ق اکر مه هر سازی وین المشکیمه
که کمیلدیم یوزا ایورر دو نمک ایو رت گردانید ایو رر دوک گردانیدیم ایو رور بسکون واو و ایو رار دور میگرداند ایو رار
مخفف فاعل و مصدر هم می آید ایو رر ما یدور نمیگرداند و گردانیده است ایو رور کان و ایو رر کان و ایو راد ور کان گردانیده
و گردانیده و بمعنی مصدر هم می آید ایو رر و ایو رر گیل مفرد مخاطب از فعل امر است هرچه علی المتاول شعر قدح بسر ساقیا حیران معنا سرو
ایو رر سا عرکه سرگردان معنا سر و ایو رر ما و ایو رر ماگیل مفرد مخاطب از فعل نهی ایو رر ونک طلب ایو رز کور و ایو رر و نکلار جمع مخاطب
از فعل امر ایو رر کمک و ایو رر ما کیز و ایو رر ما نکلار جمع مخاطب از فعل نهی ایو رمان و ایو رر ماس من نمیگردانم ایو رر ادمن ایو رد و رمن
و ایو رر ادمن و ایو رر دم میگردانم ایو رر و م و ایو رر ماکیم گردانیدم ایو رر تکیم میخواهم گردانید ایو رر و ب و ایو رر بیدین
بسکون واو و ایو رر بش گردانیده ایو رر مشانک گردانیده ایو رر ماس نمیگرداند و بمعنی فاعل مصدر منفی هم می آید ایو رر ماس
گردانیده شده نمیگردانیده ایو رر ماد و گردانیدن و گردانیده ایو رر ب ایار و ایو رر سابولس و ایو رر ماک را ولماس
میتوان گردانید ایو رماس میتوانند گردانید ایو رر اکوانید و بدون تکرار هم مستعمل است چنانکه در فصل سی و چهارم

از مجرب القلوب در ذکر گدا ها گوید که پوستین ایوورا کیماکلاری جیونلیغ و سببیت دین نشانه ایوری و ایوورامین بکردانم و بکرداند
دیگر فو و کردانیده ایوورسک و ایوورکاپیز و ایوورکه ی بیز و ایوورا ماد و ایوورالیک بکردانیم ایوورکالی برای کردانیدن
و ناکردانیده ایوورکاچ چون کردانیده و بکرداند چنانکه در فرهاد و شیرین در احوال فرهاد گوید شعر ایوورکاچ نیزه سین ذکوری
درع بولوب قالقان اوزیکا صیغ دوار ایوورکوچی کرداننده ایوورکوچه و ایوورکونجه و ایوورکانجه تا کرداندن و تقدیر کردانیدن
ایوورکوم خواهم کردانید ایوورکونک خواهی کردانید ایوورکولوک کردانیدنی ایوورکاهی و ایوورا و ایوورب
و ایوورسون و ایوورد دیک بکرداند ایوورکودیک و ایووردیک کردانیدنی و همچنانکه بکرداند ایوورغالک مع الکلام
وضمه ای قرشت بمعنی کردیدن بود چنانکه گوید شعر ای نوائی اوز قوباشیم باشینغه ایورولکیم ؛ بخشی ایرانکیم باشیم کردون
قوباشی ایوروبورا ایوروبورو ایوروالادورسکرد دال به علی الاول شعر لبسی ایوح ملاحت قورادول بت سمرقند قنبلاق انطو
چون آلینک یوزی کورد جب نظر قیلماس ایوروبورش ؛ و ایوروبور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید ایوروالکان ایوروبورکان
و ایوروالادورکان کردنده و کردیده چنانکه شاهد بر ثالث بمعنی اول گوید شعر چوروک سونکالاریم ولبش قویون ارانکالک
باشینکا ایوروالادورکان تیغیم غباری چله و بمعنی مصدر نیز می آید ایوروالماکان و ایوروالماید درکان نگردنده و نکردیده الش
علی الاول والمعنی الثانی شعر تیلی حرف و نغمه ایوروالماکان لبسا هند و که بولدی نکته سی کوپ عجب حسنی غنچه فتح و بمعنی مصدر منفی
می آید چنانکه بمعنی کردیدن گوید شعر دیا لفظین کیم تیلی ایوروالماکان دین دور سینوق ؛ کیم تابار آغزی دین حقیقت نجه
کوپ آثار لفظ ایوروال ایوورد کلیل مفرد مخاطب از فعل امر چنانکه در مکالمه مجنون با آهو گوید دال به علی الاول شعر او شبه
فلکینک بیله خرام ایت مجنون حشمی سارى مقام ابت دورا ایلیه بوروب بوکور قیراغدین ؛ ایوردل باشینغه لی سیرا قدین
و ایوردل نام ولایتی هم هست چنانکه در ذیل چوآمده کور خواهد ایووروالکالی برای کردیدن و ناکردیده بمعنی الاول
نسل ایکالک کرداب لاکیم باشینکا ایوروالکای ؛ سوادزده سرکشته عاشق حسینی تیک غدرشکی دوره ؛ وباقی صنیع
موافق نیز اول لام اشتقاق ما به ایورغانک مع الشین بهامون چیزی کردیدن بالمجاز بمعنی کاوش کردن

چنانکه

چنانکه در تاریخ بابری مذکور است که سمرقند ایوروشاک داعیه سی پیدا نکان کیشی لاریمیار سوزلاشتی دشتی کاوش کرد
ایوروشتنک کاوش کریم ایوروشور و ایوروشت دور کاوش میکند دال به علی الاول شعر کونکول لباشتغه خلاف ازی
و یاشینکاه نقش آنغم باز ادتم چو اطلاق ایوروشور لاد و ایورو افزون و ایوروشور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید ایوروشمایدر
ذکر رفت ایوروشگانده ایوروشورکان و ایوروشت دورکان کاوش کننده و کاوش کرده و بمعنی مصدر هم می آید ایوروش
و ایوروشکیل مفرد مخاطب از فعل امر ایوروشما و ایوروشماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی ایوروشونک و ایوروشکوالار
جمع مخاطب از فعل امر ایوروشماتک و ایوروشماکرو ایوروشکلار جمع مخاطب از فعل نهی چنانکه شاهد بر اول لام
شیخ بایزید بسطامی گوید که طرب تعجیل بی کیم چین آتیوتا نکار ایوروشمان و ایوروشماس مین کاوش نکنم ایوروشیمی
و ایوروشت دورمین و ایوروشورام کاوش میکنم ایوروشورم و ایوروشمایکیم کاوش کردم و ایوروشاکیم کاوش خواهم کرد
شب ایوروشوبان و ایوروشمیش کاوش کرده ایوروشتماک کاوش کرده ایوروشماس کاوش نکند ایوروشماسی کاوش کردنش
نکردنش ایوروشماودین از کاوش کردن کاوش کرده ایوروشبلا باس و ایوروشالماس و ایوروشمالاس کاوش نتوان کرد ایوروش
شمالاس کاوش میتوان کرد ایوروشت ایوروشت کاوش کنان و بدین ترکیب مستعمل است ایوروشقی و ایوروشقین کاوش کنم کرده ایوروشک
ایوروشما بیر ایوروشمادی و ایوروشکیلک کاوش کنیم چنانکه شاهد بر ثالث در تاریخ بابری مذکور است که سمرقند ابلیک دین
کیلکولبجه ایوروشکای بیز ایوروشتقی برای کاوش کردن و ناکاوش کرده ایوروشتیج چون کاوش کرده و کند ایوروشکوچی
کاوش کننده ایوروشکوچه و ایوروشکونچه و ایوروشکانچه تا کاوش کردند و تقدیر کاوش کردنها ایوروشکوم کاوش خواهم کرد ایوروش
کاوش خواهی کرد ایوروشکونک کاوش خواهی کرد ایوروشکولوک کاوش کردنی ایوروشکای و ایوروشا و ایوروشکای ایورد
کاوش کند ایوروشکوب و ایوروشکوب کاوش کننده بکاوش کند ایوروک بکوف دو تیر کی بمعنی بغل کردن است
ایوردوماک مصدر متعدی بمعنی بغل فرمودن مرالجامد ایو بسکون و اوخانه را گویند شعر نیز ایری کبی
با فرمیم ترک نیز ترک والعلیک بیاد و ترک الحبیب اول اکمین و آنرا اوی نیز خوانند بوروول بسکون واو و لام وضمه رای کلمه

نام ولایتی است نزدیک شهر زور و نیز امر است از گردیدن چنانکه گذشت مع الیاء المحتانیه ایالاماك و ایالاتماك

مع النون بفتح الیا و لام و الف کشیده یعنی مالک و صاحب شدن ایالادی و ایالاندی مالک شد ایالادوك و ایالاندوك مالک شدیم

ایالادور و ایالاجدور و ایالاتور و ایالاتادور مالک شود و ایالار و ایالاتور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید ایالامادور و ایالاتمادور مالک نشود

و نشده است ایالاکان و ایالارکان و ایالابورکان و ایالاشکان و ایالاتورکان و ایالاتاورکان مالک شونده و مالک شد یعنی مصدر اگر

و ایالاو ایالاوکیل و ایالان و ایالاکیل مفرد مخاطب از فعل امر ایالاما و ایالاماکیل و ایالاتما و ایالاتماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی

ایالانک و ایالانکز و ایالانکلار جمع مخاطب از فعل امر ایالاماتک ایالاماتکز و ایالاماتکلار جمع مخاطب از فعل نهی ایالامای و ایالای

مس مین و ایالاغان و ایالاماس مین مالک نشوم ایالای مین ایالادین ایالاماردین و ایالاتارم و ایالاماین و ایالاتورمن ایالاتادو

و ایالاتورام مالک نمیشوم ایالارم و ایالاتورم و ایالاکیم و ایالاتاکیم مالک شدم ایالاکوم و ایالاتاکوم مالک نخواهم شد

ایالاب و ایالاتاب و ایالاتیش و ایالاتیب و ایالاتیبان و ایالامیش مالک شده چنانکه در مشجره سیاره در مکالمه بهرام با نوایی

در عالم خواب گوید شعر علی الاول ایالاب تاج ملک سکنی ... تاپیش ... ایالامیشلک و ایالاتمیشلک

مالک شده ایالاماس و ایالاتماس مالک نمیشود بمعنی فاعل و مصدر هم می آید ایالاماسی و ایالاتماسی مالک نشدنش

و نشدنش ایالامادین و ایالاتمادین از مالک شدن و مالک نشده ایالاب بولماس ایالاتاب بولماس و ایالاماس مالک اولماس

و ایالاتیب بولماس و ایالاب بولماس ایالاتاب بولماس مالک نتوان شد ایالالی آلماس ایالاتالماس مالک نتوان شد

ایالایو ایالای و ایالالی و ایالاتا و ایالالا مالک کنان بدون تکرار مستعمل است ایالای و ایالادین و ایالاماسی

مالک نشوم و نشود و نشوی و نشده ایالاساک و ایالاکای بیز و ایالالی و ایالاتسک و ایالاتکای بیز

و ایالامالی و ایالاتمالیک مالک نشویم ایالالی و ایالاتالی برای مالک شدن و نامالک شده و ایالاکاج و ایالاتکاج چون

مالک شده شود ایالاکوچی و ایالاتکوچی مالک شونده ایالاکوجه ایالاتکوجه و ایالامکوجه و ایالاتمکوجه تا

نامالک شدن و بقدر مالک شدن و ایالاکوم و ایالاتکوم مالک خواهم شد ایالاکوک و ایالاتکوک مالک خواهی شد

ایالاکوسی

ایالاکوسی و ایالاتکوسی مالک خواهد شد ایالاکوک و ایالاتکوک مالک شو ایالاکای و ایالاس و ایالاتمان

و ایالاکیت و ایالاتکای و ایالاتاس و ایالاتون و ایالاتدیک مالک شود ایالاکودیک و ایالاروکیت و ایالاتکودیک

و ایالاتوردیک مالک شده و همچنانکه مالک شود جزو ثانی از بعضی بعضی از جمیع کتاب الباتات باب الباء المشهور حرف

الباء مع الباء الباته شیپور و بای تپی یعنی حلی و کتی قرشت بر وزن اطلاویه ترکی رومی هم بنامی است که آنرا بفارسی یابو گویند و برای

سکون با و تای قرشت لغت مرکب از عربی و ترکی آن جامه ایست که در جنگ پوشند زیرا که برنام روز نهاده است

مشهور و نیز چه جامه بود که رستم زال در روز جنگ می پوشیده و بعضی گویند که آن از پوست اکوان دیو بوده و از برای

ترجیح آن بالفظ تون که بمعنی قبا بمند افزوده اند چنانکه در اسکندری در رزم با روق بیری گوید شعر پلنگینه برگستوان

آهنینه کیب بر تون عشق آقا تیغه پیک بر وزن تلک مردم چشم بود که آنرا بعربی انسان العین گویند و آنرا اشک و هم

خوانند در پیاک و پیان نیز گویند مؤلف گوید که کاف این لفظ کاف تصغیر فارسی است که بمعنی قرة العین

بیک خوانده اند یعنی نیز آنکه و بعضی آنرا در صورت حدقه در این معنی پرده دیده اند با آن نسبت نامعلوم

یعنی و هنگامیکه یا و نون استعمال شود تحریف است اما تحریف مشهور و مصطلح و معمول به است مع

التاء من المثناة باتماق فرو رفتن باتوق در رفتیم باتار و باتادور فرو می رود و باتار بمعنی فاعل و مصدر نیز آید

باتمایور فرو نمی رود و نرفته است باتقان و باتارقان و باتادورقان فرو رونده و فرو رفته بمعنی مصدر هم آید

باتقیل و باتقیل مفرد مخاطب از فعل امر و باته بمعنی زود هم باشد باتما و باتماقیل مفرد مخاطب از فعل نهی باتمقیل

و باتنکز و باتنکلار جمع مخاطب از فعل امر باتماتک و باتماتکز و باتماتکلار جمع مخاطب از فعل نهی باتمان باتماس مین

فرو نمیروم باتامین و باتارمین و باتادورمین و باتارم فرو میروم باتماس فرو نمی رود و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم آید

باتماسینکه فرو نرفتن تو باتارسینکه بفرو رفتن تو باتیب باتیبان و باتیش فرو رفته باتیش تک فرو رفتن

باتابولغای باتیب بولغای فرو توان رفت باتالغای فرو تواند رفت باتابا فرو رفته فرو رفته

باتای وباتایی فرو بردم وبرد وبروی ورفته بانسق باتغاینه باتغانیز وباتارلار وباتالیک فرو رویم باتغالا
برای فرو رفتن و تا فرو رفته باتقیچ چون فرو رود ورفته باتوچی فرو رونده باتقوچه وباتغوچه وباتغاچه تا فرو رفتن
و بقدر فرو رفتن است چه علی الشیر بالمعنی الاول شعر مینی یوق ایتکان ایرور هجر سنک باراد میدین که یاغدی قیتیم
تاشن الچکلا باتغوچه باتالغانیکچه بقدری که فرو تواند رفت باتغومیز دور فرو خواهیم رفت باتغوسیکوز دور
فرو خواهید باتغوسیلار دور فرو خواهد رفت باتا قوم وباتما قوم یوق فرو رفته نخواهد بود باتالا قوم باتما الا قوم یوق
فرو رفتن نکنم نخواهد بود وباتغولوق فرو رفتنی باتغای وباتا وباتب وباتسون وباتدیک فرو رود وباتغودیک
وباتاردیک فرو رفتنی وانچه که فرو رود وباتقوملاغ بفتح تا و فوقانیه و سکون تا مهمله مصدر متعدی است یعنی فرو بردن
وصنع آن رنب سیاق اشتقاق چغاتای شتلاق شماغ بسکون تا و شین قرشت مواجهه و رو برو شدن مع الجیم المهمله
بات بر وزن مات معنی زود و سریع باشد چنانکه علیشیر علیه شعر بار بیان هر بچه بات کیبل کونو رنکا کچه کیپان
هر بچه کیم کیبت کونو ر منکا باف وباب بات یعنی زود زود چنانکه گوید شعر بینی بات بات زخم دار دین نار حسیم
قیلدی ضعف زمرهم اولسون کیم کوپ ایچپانیکو رور از ارسو باتراق یعنی زودتر بود ایشان علیه شعر دپ سین
نو امیغ لیکلوم داغی اولسنور کوم اول ولدی بو حسرت دین کیل ینکری ایچون باتراق باتقاق زمینی است که گل آن بای
چسبنده باشد و پای اسب و آدم بران فرو رود رومیه آنرا باتاق گویند باتقان و زن است معین که آنرا بفارسی من گویند
و نیز یعنی فرو برم دم چنانکه ذکر رفت باتو بضم تا و نقطه مثولی تحتیه وصل باشد و نیز نام یکی از خوانین ترکست
که لب یمین صاحبقران اشتهار دارد جت بر وزن کت روده عارض را گویند چنگک با بای عجمی بفتح تا
بسکون کاف برگ روی و کنده و عسل بود پچکه با بای عجمی و بفتح تا و کاف حوصله و سنگدان مرغ باشد
و آنرا بعربی قانصه خوانند و بسکون تا دستار را گویند که برسر پیچند و نیز بالمعنی زمینی دستار بود آنرا مخیرا را
از برای نشاط استعمال میشود چنانکه در تاریخ بابری مذکور است که هر بار سی سونیک اولوغلو غلغه انجمن قلعه جنس ایله تاریخی

ایلیک لار یکالاب شیرباز لیغ قیلیب پچکه قیلا باشلادیلار چنکر با بای عجمی و کسر تا چوبهای کوچک و باریک را نامند که
در وقت پوشیدن سقف خانه بر چوبهای تیر دوزند و بر روی آن نی و خاشاک ریخته اندود کنند مع الجیم با جیم زده
و در بچه بزرگ را گویند و در معنی با فارسی مشترکست باجناق بترکی دو شخص را خوانند که زنهای ایشان خواهر یکدیگر باشند بجارده
بای عجمی و فتح جیم عجمی و رای مهمله مهمله زده و سکون واو رومیه کرباس کهنه را گویند عموما و استری را نامند که طبقات
طرف طلبان پاک کنند خصوصا مع الخا بخشی بسکون خا و کسر شین نویسنده و خواننده و جراح را گویند چنانکه
بمعنی نویسنده و جراح گوید شعر عشق ابوابین یازار غه بخشی جیم جا مه سینه ما کیم شیخ فرهنگ ایلادی باشینی شق و نیز
در لطف سیم از مشات گوید که سیاهه دین توش و قیشنه چه وسپ ای است متقه جبا و لتو رو بالکه ایشی قیلور الاریم بنجه دیوان بخچه
نویسنده بخشی بخچه پروانه چی قیلالماغایلار و در تاریخ بابری مذکور است که مقول جراحی تمام بخشی بود مع الدال المهمله الفتحه
مفتوح دال و غین معجمه و سکون لام معنی جهار قد باشد بدق بر وزن ورق جانوریست بدبو که شیر از بوی آن نفرت کند
و اگر در جای افتد آن جامه تا پاره شدن بوی رفته نشود آنرا باسوغار رشمی تمام است مدیوس بفتح دال و ضم نون و رومیه
گویند مع الراء المهمله المفتوحه بارماغ سه معنی دارد اول معنی رفتن باشد دوم بمعنی سلوک کردن بود سیم انگشت را نامند
چنانکه بهر دو معنی بطریق ایهام گوید شعر باردی تنلاب بر باغین کوز کاج نوایی حالینی هم حبابت تیم اولوم کور دوم
آهنگ بر باغیدا باربا قلیغ همان معنی رفتن و سلوک کردن بود و رومیه مجری را گویند که در اطراف شیر بخته خود
چنانکه در ذیل خواهد مذکور خواهد شد باردی رفت و سلوک کرد شعر تیره شامیم فرع صبایی مهر طلوع ایلادی بخشی
باردی مهر یانیغ لار در شی الله صبح باردوق رفتیم و سلوک کردیم باردیک رفتی و سلوک کردی چنانکه خطاب معنی ارفت
فرمادمعنی ذ گوید شعر منکا ای عشق همرد انه باردیک قصدی قیلا دیک مردانه باردیک بارور وبارادور می رود و سلوک
میکند چنانکه در مفتاح دوازدهم از حیرت الابرار در شکایت زمانه و ظالم بار ارباب گوید الشاه علی الاول بالمعنی
الاول شعر کیت منیک ارباب پرایکی عنوان ظلمه بو حوا بدالا اپلوان سرخط ایتیب کایش و ارن سیم

کیم حق انینگ ایلکینی قیلغای رقم ؛ سارتغه گرچه بوبار ور بخشیلار ؛ ترک ایلیه هم بخشی یار ور بخش ایلار معنی منت کر لسنید
یکی ایلچ ووده سرخط منولیه کرحق دست ا راقم کنه اگر چه این بیت را نیک رفته خوب و امنیا ید اما بارکت هم رفته بخش میکنند
و مولف رومی بخشیلار را درین شعر بخشیلار خوانده بوبار ور را صفت بخشی فهمیده و بتقریب ذکر لغت بخشی تو نوشته
که بوبار ور یعنی کاتب خوب عجم و شعر مزبور را نیز چه آورده سهو کرده است الث بدعلی الاول و الثانی شعر کو تکلوم سنسیان
شجر کبی بار ور ایلکین ؛ بیقینینک سار ی کورسام کر طیب ایلکی بارا دور ؛ بار ور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید چنانکه
بمعنی مصدری گوید شعر لیکه قان باردلم لار بوزلانپ هر دم بخمه ضعف افراطی بیقیلاشدی بارور چا غیمه
بارغان و بارو فان و بارادورغان رونده و رفته و سلوک کننده و سلوک کرده الث بدعلی الاول بالمعنی الاول شعر جز ول
زهی که بارغای کلبه این کلش غیر بارغاند یک ؛ بقا ملکیکا چون دار فنا دین انتقال اولغای ؛ و نیز رفته بد برزبان را
بامعنی دارد یوم المحشر و ذکرشیخ گوید که اول دروپش غیر معنی لار سور دیلا که بارادورغان کیشی قیلان بارو ی اول
درویش دیدی که بوبو ز وقعه کبردی و بمعنی رفته گوید شعر شیخ سیداد چیک سپه بارغان شهید عشق نینک ؛ رستخیز
و هر ارا هر قطره قانی دین تو شوب ؛ و بمعنی مصدر هم می آیند چنانکه ثبت بدبا اول ابجد روش گوید شعر عالمنه دورا ابیم
آچ اول یوزنی می کیم ؛ زاد ایما تقیای چو بو بارغان بیله یادیم ؛ بار کسکین را و بار دیقیم را و بارغیل مفرد نهی طلب
از فعل امر الت بدعلی الثانی شعر ای حسبا آوار ه کو تکلوم الیستا یو هر یان باره ؛ وادی تیغ وبا بانلار قیر برا آختارة
الث بدعلی الثالث شعر اتیما ن کیل کیل دغی قیلغیل تو قف لحظه ؛ کیلکاج ادق بارغیل ای حاجتمنی الغیل بارکیل بارماو بارغیل
مفرد نهی طلب از فعل نهی بارنیک و بارنیکز و بارنیکلار جمع نهی طلب از فعل امر بارمانک و بارمانکیز و بارمانکلار جمع نهی طلب
از فعل نهی بارمان و بارماس مین نمیروم بارمین و بارورمین و بارادورمین و باردیم میروم و سلوک میکنم الث بدعلی الاول بالمعنی
الاول شعر وسیب المیشس هر کیم آنینک کیشین کیتور سالطف تیابی یا نیم السپ ایلنک لال ق تمنی ایستای باره مین ؛ و له شعر ای نوای بارودی
دیب حساب تعجیل ایتماکوپ ؛ ایت کبی این ایرشیب ایل کاروانی بار دین بارغامین و بارقای مین بروم و سلوک کنم بارغیل

وبارماغای بین

و بارماغای مین بروم و سلوک نکنم الث بدعلی الاول بالمعنی الاول شعر عشق بغل غمه تیبیب ارماغامین خو کینه مینی ؛ تا رماد ور
اول ساری نوید تا رچیله نفحه چیک ؛ بارمس نمیرود و بمعنی فاعل مصدر منفی هم می آید بار مسینگیه به نرفتن تو و سلوک نکردن تو
بارور دیکوز نرفتن تو و سلوک نکردن تو بارپ و بارچان و بارمیش رفته و سلوک کرده الث بدعلی الاول شعر حسن کی جسیمه تخم اوراق شب
اوروه دنک بارپ ؛ بیرق الف سپر لاغاش کینی کوید ورد ونک بارپ ؛ و نیز در جهر و شیرین در حرکت خاقان و مراد بجاب
یوزان کوید شعر قابان اول غم دین آوازه بارپ ؛ لشیکیج صص هوشی آزه بارپ بار چنانک رفته و سلوک کرده بار چای و لغای
و بارپ برلگی نتوان رفت و سلوک نتوان کرد بارالغای تواند رفت و سلوک تواند کرد بارمابار رفته رفته و سلوک کنان الث بدعلی
بالمعنی الاول شعر قتا یدا ازولا بس قاشیع دوره کمر آستانه از ولغای باره باره و بدون نکرار مستعملست بارای و بارایین
بروم و بر برود و برور ی در رفته و سلوک کنم و کنند و کنی و کروه چنانکه ثبت بدبرنانی ربمعنی اول کوید شعر ساقیا اوزلوک ایله مشکل
ایر و قطعی آنینکته ؛ در رسیدن اوزدین جامنو قوی ورد ی دن بارماق و بارقانیر و بارقانیر و بارقای نیر و بارالی و بارالنک
بروم و سلوک کنیم الث بدعلی الرابع بالمعنی الاول شعر تقوی ایلی دیکیا بارپ منع کوچه ایول تا چادوقه ؛ ساقی یی تپت کم بوقالا
بارالی اوزکاه ؛ بارغالی برای رفتن و تا رفته چنانکه بمعنی ثانی کوید شعر غم خزانین الط هر قیمتش چهره زردیم منینک ؛ بارغالی
سیل ایکیب بهانا ز پرورد یم منینک ؛ و نیز بمعنی برای سلوک کردن و تا سلوک کرده بارغوج چون رفت و برود و بحض
رفتن چون سلوک کرد و کند و بحض کردن بارغوچی رونده و سلوک کننده بارغوچه و بارغوچه و بارغانچه تا رفتن و بقدر
رفتن چنانکه در شوق سفر کعبه معظمه گوید الث بدعلی الثانی بالمعنی الاول شعر اوراریبن قدم تا که بارغونچه کام ؛ که یو لی سی
سبز سکار و شیبو کام ؛ و نیز بمعنی تا سلوک کنه و بقدر آن بارالغانچه بقدری که تواند رفت و بقدر یکه سلوک تواند کرد الث بدعلی
بالمعنی الاول شعر ای نوائی است ما سانک دور ایلی ظلمی دین خلاص ؛ اوزرق و شیبو کام و بار الا آلق نینکچه بار بارغوم خواهم
بارغونک خواهی رفت بارغوسی خواهد رفت چنانکه کوید شعر نیره بولدی لمه بکا نیک ا دنکا نیدین کونکول ؛ چون کوکوش
بارغوسی عالم ایلین قرا نغو کیلکوسی ؛ و بارماغوم و بارغوم بوق رفتنم نخواهد بود و بار آلماغوم یوق رفتن و سلوک کردن نتوانم نخواهد بود

بارماغونگ و بارغونگ یوق رفتنت وسلوک کردنت نخواهد بود باراآلماغونگ و باراآلغونگ یوق توانای رفتنت وسلوک کردنت
نخواهد بود بارماغوسی یوق رفتنش وسلوک کردنش نخواهد باراآلماغوسی یوق توانائی رفتنش وسلوک کردنش نخواهد بود و
الث بدعلیه بالمعنی الاول شعر مین خودادکلوم شکر کیم اول هم باراآلغوسی یوق ع شیخ هجری تحی دین بو نوع کیم قایم
بارو بارغولوق رفتی وسلوک کردنی الث بدعلیه بالمعنی الاول شعر منع ویری غربی دین منع ایجادی رفیقی بویول
ایرور چواهل طامتوز بارغولوق ایلای آلمادینگ ع ایدی چیک آئین ایلیک هرسادی بارساباردیک بارغودیک
تردین و بارو ردیکیمین رفتی ام وهم چنانکه یرو بم سلوک کردن ام وهیجنانکه سلوک کنم الث بدعلی الاول بالمعنی الاول شعر منونگ کیمنا دریدا انوتی منوچه غو کوکول طالیعه وقت دول که اوزدین بارغودیک توردین بادشاق مع الشین
ازباب مفاعله ست بمعنی با یکدیگر صلح کردن وسلوک نیک کردن باهم چنانکه دررسالهٔ سکندری دررسول فرستادن خاقان
چین نزد سکندر گوید که شعر سلیپ صلح دین سوز صارکای رسول بارشیاق طرفینی قیلغای قبول بارشیق صلح کرد و بارشتوق
صلح کردیم بارشیور و بارشادور صلح کند بارشغان و بارشوغان و بارشادورغان صلح کرده وبمعنی مصدر هم می آید
بارلاماق تفحص وجودشی کردن چنانکه یوقلاماق تفحص عدم شی باشد وصیغ آن بدستور یوقلاماق است اشتقاق میابد
مرالمح امد بار سه معنی دارد اول بمعنی موجود باشد دویم بمعنی هست چنانکه بمعنی اول وثانی گوید شعر شدلوق منع
نوع ایلای انکا کیم اوزکا نیک بر اشی باراولسا بار آغنیک باری اطواری غلط سیم هست از رشی چنانکه در ذیل
مصدر بارماق گذشت ونجاری موافق برهان قاطع بمعنی بستهٔ چوب دار و قماش وآنچه بر پشت توان برداشت و نیز بکا
رفتی در خصت واجازت ونوبت ونوبت وهر چیزی را بی انبوهی چیزی مثل دریا با بار و جو جاره حشک از
و دیگران چیزی کنده و بره و بارکاه و دیار و دولت وحمل زنان وحیوانات رنج واندوه بسیار و انبار کین
که بجبه کم روزی بر زمین در رفته برنند و سنهای مطربان وارد برنج وارزن که بخشی بزده بنا کرده باشند
و نام دهی از ولایت طوس وآنچه بار زر و نقره در کدام نمند وآنچه نویسند کاتبان نویسند وماکولات و شاخ مرا نیز گویند

و نیز نهادن بار باشد

و نیز مرادف کار باشد چنانکه گویند کار و بار بار ایالک بمعنی باشیم الث بدعلیه شعر خوشتر و بولسا قرایکاو لاهدم غم زدین
پیر بر کم و یا کسی بیش هرغم سین مین ع بولساق بار ایالک حرمته محرم بین بین منع ویری ارا بولسا وطن ایام سین بین
باراییلام باشیم بار ایالک باشی بار ایلغ بمعنی هنوز بوده چون باشد بارکان و بارایرکان تاهست بر اولیک
بیابی عجمی وفتح را وسکون واو برستاری باریز هستیم شعر مهادور نقد دین ای دیر یری کرم قیل می کیم بار بیز اسر و قلاش
پرپیم بفتح هر دو بای عجمی بترکی رومی نام جانیست که آنرا بفارسی خرخره وبعربی بقبة الحمق گویند پرپی با هر دو بای عجمی وسکون
رای مهمله و دارا نامند پرتاس نام پسر کاری ابن یافث بن نوح علیه السلام است وکاری ارا ولاد یازده کانه یافت است
وکیفیت احوال و بر سبیل اجمال آن است که چون نوح علیه السلام یافث را نامزد ولایات دشت قبچاق کرد او در محل موسوم بسبکان
و برودتی در سیلوک محل اقامت انداخت و هر یکی از پسران را بملکتی مخصوص کردانید وکاری در حدود بلغار زمینی
نزه یافته در آنجا توطن نمود و او را دو پسر شد یکی بلغار و دیگری برتاس پس هر یک ولایتی گرفته بنام خود عمارت کردند بار و
وسمور و سنجاب بدست آورده از پوست آنها ملبوسات ترتیب دادند و فرقه و مملکتی که منسوب بایشان نمند بنام ایشان
مشهور شد چنانکه در رسالهٔ سکندری گوید شعر چوانی ریدا ایردی بار تاسی روس فلک شیا و دیک بارچا شفا تموش
وهمچنین نام روباهیست سرخ فام منسوب بدان مملکت که از پوست آن پوستین سازند و پرطاس بالطای حطی نیز آمده
و نیز نام هکاهی از جبال نزالت تاریخک بسکون را و کاف و کسر تای قرشت اشتخوان بود چنانکه درمیان اتراک شهرتست
که او لوبدین خوابیلش وسینوق بین برتیک ایایان تاریج دومعنی دارد اول بمعنی همه چنانکه گوید شعر ای کدانیک حنیک کعبه
بارچا اهل تخت وتاج کیم کدانیک دوران نکابوق تاج طلیه تخت احتیاج دویم بمعنی یاری هم گویند دو بیم بمعنی تا هست
بارداق بسکون را و دال و بترکی رومی کوزه و ابریق بود بارس بر وزن فارس جانوریست جهنده از پلنگ کوچکتر
که آنرا رام کرده مانند سکان شکاری صید و پوشش بدان نمایند که آنرا بفارسی یوز بعربی فهد گویند و ش بارا آ
در لیلی و مجنون در وصف سک گوید شعر بارس اولا بانک ملاقی دین بقلاب کوزنی خجالت دین و نیز بحساب ترکیپان پلنگ را گویند

پرتاس

همان برماس باشد که مذکور شد **بارغا** بسکون را و فتح غین معجمه جوی آب را خوانند **باروق** بسکون را و قاف بطریق مزاوجه
مذکور میشود چنانکه گویند اوی باروق یعنی خانمان و خانه **برلاس** بسکون را و سین مهمله و فتح لام مترادف نفی است
از اتراک که سلاطین کورکانیه هندوستان ازان فرقه اند **شعر** ای نوای خیلای ایل ترخان چه برلاسنی کیم برور کونکلومنی
حالا ایش آتل خوجه نکتس **؛** **بارینع** دو معنی دارد اول مالدار و غنی را گویند الشیخ علیه **شعر** ای نوای مصحفیدین قیب
عار اول کورکه بای **؛** یوق عجب بنوچون که کیسین بر کمال اول بارینع **؛** دوم معنی هستی باشد چنانکه در سبعه مجنون **شعر**
بارینع تورغن الکنی دین سالیت حجت **؛** یوقلوق کمر بنی باغا بان رست **بارماغ** و **بارماق** انگشت را نامند
و نیز بمعنی رقص بود چنانکه در ذیل مشتقات مذکور شد **بارماقلیغ** ترکی رومی از زره ایست که از رشک پاچه از برای
تکیه کردن در کنار رهتا بی و باغچه ترتیب دهند و آنرا در عرف عادات محجر گویند و نیز بمعنی رقص چنانکه در مشتقات مذکور شد
بزنق زین پوش که از ابعربی غاشیه گویند **برندقی** غاشیه کش **باری** یعنی همه چنانکه گوید **شعر** قرار دو خیال خطو دو
کوزوم قاشینک **؛** مکر باریغا گوید یردی قوباشینک و نیز در فرهاد و شیرین گوید **شعر** شوخی کیم تنکری بین ایبی وکونکلی بارچه اله کش آلار
دین ارتوق تیجی بخشندن **؛** و طلع هر دو باری را بمعنی دیگر نوشته بیضی بمعنی دیگر نوشته و شعر مربور بتک حجه سهو کرده و معنی باری دو معنی
دارد اول بمعنی خالق بود دوم یعنی آرزشنده ریفارسی یعنی الحاصل بهر حال استعمال میشود و نیز نام قصبه ایست در هندوستان
بارچه یعنی تمامت و بقدر بود و نیز چنانکه در سد سکندری در انجام رای هند با سکندر گوید **شعر** قوبلی بولغاین منده بارچه
بعد ایچرا بندین نشان بارچه و آنرا بارنجه هم گویند **باریدا** در بود ونشان الشیخ علیه **شعر** عشرت استامان نیوناورده چاشلیک
باریدا **؛** کم کورو نوریا کمی ای شکین هلالینک باریدا **بربیته** بفتح بای عجمی و سین مهمله و کسر رای مهمله ترکی رومی یعنی نوکه
از انجا رسی کنند با دیم بر آش کونند و آن محرف فرنیه بمعنی سبزلیت چنانکه مذکور خواهد شد **بارشن** بمعنی خرام و رفتار بود
الشیخ علیه **شعر** کورماکان خضر سوی نیک بارشین کیلیکن کور آب حیا تیمه خرام و نیز بارشکیلیشن بمعنی رفت و آمد باشد
شعر بیکیت ایکیم بارسان کیلیدی باشیمه قادری لینغ فنا یولینیدا بو بیکلیغ آرشیش بارشین و کیلیش **بارین** یعنی همه اشیا ایکه

شعر دعده لار

شعر دعده لار وصل غمه کیم ایلاب ایدینیک بی جهت بارین اوتنوک باری **؛** و نیز گویند کیوقتا بارین یعنی هیچ هستیش انکه
گوید **شعر** نوای اول کیشی تیجی غراغ عالمدین **؛** که هستی کوزی تینک کوردی یوق بارین انینک **بارویوق** یعنی هستی و نیستی
الشیخ علیه کورد اغمز نکدین کیتار کا بارویوق انگوب و ایلنج صبر و شقیم صدقه یعنی کیم یوق باریم فدا **بارنچه** مرادف بارچه
باشد یعنی تمامت و بقدر بود و نیز چنانکه در سبعه مجنون گوید **شعر** انکا فی بارنجه ایلایین جهد تاکیم قسلای اننکا همه عهد
باریندا به دو معنی استعمال شده اول یعنی در بود ونشان الشیخ علیه **شعر** بو جفالار دین کیچیب کونکلی **؛** و فا فقه قیلیا میل نهار اول قرار بیزه
جانیم بارینیدا ایتکو رونک ایرونک **؛** دوم معنی در بود ونشان الشیخ علیه **شعر** بو جفالار دین کیچیب کونکلی **؛** و فا فقه قیلیا میل نهار اول شر دونی جانیم بارینیدا
تیکو رونک دوم معنی در تمام چنانکه گوید **شعر** ابرو رسیداد بارینیدا تر همه دوست عین یوز حیف الحاکیم شکر بارنیدا الشیء ایم شکایت نور انزاغ
محرف بهرادن قول اشده و آن لغت مغول یعنی طرف ماست و چنانکه در سد سکندری گوید **شعر** بر انغار انکا خیل شرق زمین **؛** سمر قندیدین تاکه سرحد چین
مع **الواو** **بارز** بر وزن رز گوشت زوه راگویند که در زیر زخم روییده گوشت زاید است که از زیر پوست بر آید و آنرا بعربی غده گویند **بازار** ترکی
ترکی رومی روز دوشنبه بود **بازارکوف** روز یکشنبه را نامند **بزرک** نام پرنده ایست بزنگ قرغاول داده که پشت بالهای آن
سفید است و یکنوع دیگر هست که سر و منقارش سفید است **بازلامج** ترکی رومی یکنوع حلوایست که آنرا بفارسی تو بر تو گویند
مع السین من المشتقات **باسماق** از الفاظ مشترکست و با هر لفظی بمعنی خاص استعمال میشود مثل چنانکه گویند کونکول باسماق
بر خصم غالب شدن و پا سماق را او نیز با سماق مغلوب کردن باده و خواب کسی را نیز باسماق و برای چیزی گذاشتن و مهر باسماق یعنی مهر زدن و تو ز
باسماق و مانند آن باسماق یعنی گرد فرو گرفتن ترکی رومی دو معنی جامه هم دارد چنانکه در ذیل جامه مذکور خواهد شد
باستی ماضی معانی مذکور است پوراک باستی یعنی دل آرام یافت چنانکه گوید **شعر** بار سبزلینیک دین نوا یعنی نیا قور قولماکمز
کیم بو صبا الیشیکا بوراک باستی کونکول تو قتادی هم و باستی یعنی شراب مغلوب کرد چنانکه در سبعه سیاره در داستان
مرزا قلیم سیم و کرفتاری سعد گوید **شعر** ذکی نخس قوبیدی تلو غمر ای **؛** سعد دن غالب چنانکه باستی ای **باره** و **باسادور** مضارع
معنی مذکور است چنانکه شاه بابر اول را در سد سکندری در وصف بابا ش بمعنی فرو بگرد **شعر** بسیم بولنوچ گر انبار آقی

همراه شاخ دیک کیم باس رفتار آنی ؛ باسمایدور فرو بنگرد و فرو نگرفت چنانکه در تاریخ بابری گوید که همونا اولوسینی بخشی
باسماید ورو کوپ اولغا یاید ور و بمعنی آرام بگرفت کو بدکتن تاریخ یولی براکیچ لیقی یول امیری ولایت هم هنوز کونکول اباسماید ارابو
باسغان و باسارغان و باساد ورغان یعنی فاعل و مفعول مصدری آینه چنانکه در رسته سکندری تقریب ذکر ایلچی دارا بمعنی آرام گرفت
گوید شعر سوزنا تیب اینک ساری سالمای کوزین ؛ انکار ایتکو کیم تا تیغ قصه اوزین ؛ کونکول بلنغا نین چونکه فهم ایدی شاه ایران
شاه آن نه اعلاب نگاه و بمعنی مغلوب کرده گوید شعر بخشیم اوتیغا ماس بو تیغ قصور دیک فریاد ایله مین که مرگ اد تیغوبی باسغالار
دیرمن اوتیغاتای و بمعنی باگذاشت گوید شعر کراباغی زحشی نیک اوچاک صبر بولماسا ؛ کوز سالیپ هر یردا کیم کورسا تیکای
باسغا یغن اوپ باس ؛ باسینکیل مفرد مخاطب از فعل امر باسما و باسماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی باسینک و باسینکیز جمع مخاطب
از فعل امر باسمان و باسماکیز و باسمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی باسیپ و باسیپان و باسیش آرام گرفته و غالب شده و مغلوب کرده
وصف
و پا بر روی چیزی گذاشته و فرو گرفته و مهر زده چنانکه شاید براول بمعنی مغلوب کرده در مقاله پانزدهم از حیرت الابرار
سلطان گوید شعر که بقیه که توپوب اول هر نفس ؛ دست سالیپ ساری قول هر نفس ؛ بیله که توپوب تقلیب باسیبی
پیرو اتیغلیغا نه باسیپ آتی ؛ و بمعنی پا بر روی چیزی گذاشته گوید شعر ساغینمانکنک سایه غم شاهی طول ایر باسیش تیغانی یدین
باسیپ اولنور باسام یوز قاتلاقانچنای ایردی یا تیمدین ؛ و نیز بهمین معنی در لسان الطیر در داستان شیخ صنعان گوید شعر
باسیپ اوزنکان ایل قبلیب انکا ؛ یوق دلی یوز انچه دین پروا آنکا ؛ و همچنین شاه برنانی را در حیرت الابرار بهمین
معنی گوید شعر اول که اوشا تور باسیپ ان تختنی ؛ قیلماس ایاغ زخمی دین اندیشه نی وشاه بدان اول لعیف فرد کرفتن گوید
شعر کونکول که قایغو سپاهی چله مزاج ایتی ؛ شاد اولای که کونکولنی باسیپ تور ورقایغو ؛ وشاه بدان ارباب بچگی
شعر من کبی مجنون نی هم پایمش ملت کردی کیم ؛ فهم بولماس زخم ایله داغی نی عریانیدین باستعای آرام یابد و غالب شود
و مغلوب کند و پا بگذارد و فرو گیرد و مهر زند چنانکه یعنی پا بگذارد گوید میر سلطان حسین میرزا شعر تو بیغم و درد ایچرا ق لدی
هجر ارا دخسته جان هر قدم باسغا یمو دیب بو کلبه احزان اراء ؛ و بمعنی مهر زند گوید شعر کونکلوم ایچرا پاره لار چون بوتی تو حید

قانیق

درانج عشق ؛ خازن اول بیکلیغ که باسغای مهر ابواب اوستینه باسغیج چون غالب شده و شود چون مغلوب گرد
و کند و چون پا گذاشت و گذارد و چون فرو گرفت و گیرد و چون مهر زد و بزند چنانکه یعنی زند گوید شعر خاتم لعلینک
اگرا غزینه میکا ج تیشلاکو روم ؛ مهر اتیا ر دا سوم یا یوختان کبی باسغاج اوزوک ؛ چون بیان تمامی صیغ این مصدر نیز بعد
و فرو گرفته شدن و مهر زده شدن باسیلد آرام گرفت و مغلوب شد و در زیر پا ماند و فرو گرفته شد و مهر زده شد چنانکه
تاریخ بابری بمعنی آرام گرفته شد مذکور است که فلان نیک بر آمدان نوکری بیرا و نیک بر کوزه یا علی اتی تا رمیت آلغان
اوچون تا یا غلا تیتیم تا یاغ استیسد ا نجا حقیقی ایل بوست یا مین تمام باسیلدیلار و جای دیگر گفته که غوغا باسیلدی
باسیلغوچ چون آرام گرفت و گیرد چون مغلوب شد و شود چون در زیر پا ماند گوید شعر کو نکلو مکدا قوت نی حسینکلار در
نچوک کیم ایاغ استیسد اقالس مور باسیلغاچ که تابحیث مور ضعیف نی آتش قیلغانلی بولغای ایا مرغ باسیترماق
مصدر متعدی یعنی آرام دادن و غالب ساختن و مغلوب ساختن و پا گذاشتن و فرو گیرانیدن و مهر زدن چنانکه
امرا یعنی پا گذاشته در تاریخ الملوک در ذکر بهرام گوید که بهرام آوربا یجان گرجستان بیلاد شت قپچاق حقیق
خوارزم باستورب جرجان نواحی سیلد فاقا نوه تشنچون اوروب و باقی صیغ بر همین سیاق اشتقاق
می یابد باسیرخانماق ؛ بسبب خواب پریشان یا غلبگاه بوس در خواب اضطراب کردن چون اشتقاق صیغ آن
منتج فایده نبود بذکر مصدر اکتفا رفت بسلماق بسکون سین و فتح لام ترکی رومی بمعنی پروردن بود بسلدوک
پروردیم بسلدوکم پروردم چنانکه فضولی گوید با علاء الرومیه شعر جان دیرکو تکل اول غمزه یه کیم مونچه زمان ؛
جان ایچره سنی بسلدوکم آتنک ایچون دور بسلنمک پرورده شدن چنانکه فضولی بمعنی باغی
گوید با علاء الرومیه شعر گوز مده بسلنوب منتیت بولن بیکانکی کور دوم ؛
صدده گوهر اولان قطره باران نگرتیم مراتعب امد پاس با با ی عجمی بر وزن طاس
بترکی رومی یعنی زنگ بود که انرا عبیب صدا گوینده باستورمه ترکی

[illegible]

تبرکی رومی گوشت قدید باشد باستوق بضم تا و سکون قاف تبرکی رومی یکنوع از پنیر است که از شیره و فواکه بجبه
پهن کرده بهم می پیچند در وقت ضرورت خیف بکار میبرند و از السبتیل هم نامند و اعراب جلد الفرد و بعضی در شامات
و دیار حجاز قمر الدین گویند و آنچه اهل ایران شیره انگوری که بقوام آورده پهن کرده مغز دران پیچند آنرا باستوق نامند باسترق
بسکون سین و فتح رای مهمله پوششی بود که برای محافظت باد و باران بر روی خیمه و الاچوق در بکشند باستون و
منقول چپ باستوق شحنه و داروغه ولایت را خوانند باشقیچ نردبان را گویند باسلامشی یعنی مغلوب ساختن و فرود کردن
باسماق تبرکی رومی زینه و پله ایست که پا بران نهاده بالا روند و نیز دو تخته کوچک است بشکل نعلین که بافندگان وقت بافتن
پا بر بالای آن گذاشته حرکت دهند و معنی مصدری در ذیل مشتقات مذکور شد باسمه نقشی بود که با قالب بر قماش ها و کاغذ زنند
الشاهد علیه شعر طرفه ابی دور عذار رنگ گوک اتکاه وی لباس بچم انینک شکه باسمه قیلیغان زرحلی و نیز در [illegible]
دنیا گوید شعر دماغ ایلیکیدا کی زر نبه سی اودت یوتونی زر باسمه سی آیدین شراره السبتیل تبرکی رومی همان باستوق بود که در
فوق مذکور شد برک بروزن مبارک اشتر و تخته را گویند و بکسر با نیز مستعمل است

مع الشين المعجمة

باشلاماق بچهار معنی آمده اول شروع کردن دویم متوجه ساختن گوید شعر عقل اولی ساری عنانین باشلاماق ناصح ای دو
[illegible] بروزق [illegible] انکا سیم بلدی کردن چهارم راهی کردن باشلادینک شروع کردی و متوجه ساختی
و بلدی کردی و راهی کردی چنانکه در خاتمه سکندری بمعنی اول گوید شعر بو دم مثنویغه کیم اطلاب شبات باتوکا باشلادینک [illegible]
دین در باب باشلادوق شروع کردیم و متوجه ساختیم و بلدی کردیم باشلار و باشلابدور شروع میکند و متوجه میسازد و بلدی
میکند و راهی میکند و باشلار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید چنانکه بمعنی بلدی کننده در تاریخ بابری مذکور است که بار [illegible]
یول باشلار کیشی کیلتورماو یلار باشلامیدور شروع نمیکند و نکرده است و متوجه نمیسازد و نساخته است و بلدی نمیکند و نکرده است
و راهی نمیکند و نکرده است باشلاغان و باشلامیدورغان شروع کرده و متوجه سازنده و متوجه سازنده و متوجه ساخته
و باشلارغان و
و بلدی کننده و بلدی کرده و راهی کننده و راهی کرده و بمعنی مصدر هم می آید باشلا و باشلاغیل مفرد امر از فعل [illegible]

چنانکه

چنانکه در خسرو و شیرین شاهد بر اول معنی آورده گوید شعر یعنی هند و یک تاش بشکه غه باشلا عذار یم خالی دیک [illegible]
باشلاماه و باشلاماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی باشلانک و باشلانکیز و باشلانکلار جمع مخاطب از فعل امر باشلاماغیل
و باشلامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی باشلاغای و باشلامای من شروع میکنم و متوجه میسازم و بلدی میکنم و راهی میکنم باشلای من و باشلادیم
باشلامای دور من و باشلامام شروع نمیکنم و متوجه نمیسازم و بلدی نمیکنم و راهی نمیکنم باشلامس شروع نمیکند و متوجه نمیسازد و بلدی نمیکند و راهی
نمیکند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم آید باشلاماسلیغ عدم شروع کردن و متوجه ناساختن و بلدی ناکردن و راهی ناکردن
باشلامالیغ شروع کردن و متوجه ساختن و بلدی کردن و راهی کردن باشلاب و باشلابان و باشلایشن شروع
کرده و متوجه ساخته و بلدی کرده و راهی کرده شاهد بر اول بمعنی بلدی کرده در تاریخ الانبیا در ذکر خضر علیه السلام گوید
که ذو القرنین حیوان سوی خیالی بیله ظلماتغه کیرکاندا خضر علیه السلام انی باشلاب کیدی و نیز در سبعه سیاره گوید شعر
حکم قیلدی که اول طرف سوروه غوزه تا نکا باشلاب یولینی کیتوروه غوزه و شاهد بر ثانی بمعنی اوزانه کرده در سد سکندری گوید
شعر بویکیلیکیم [illegible] باشلابان ایکی شاه [illegible] لشکر قالدی اول زمان باشلاغیل خطاب شخص واحد باشلامیو
و باشلاب بولغای شروع توان کرد و متوجه توان ساخت و بلدی توان کرد و راهی توان کرد باشلای الغای شروع توان کرد
و متوجه تواند ساخت و بلدی تواند کرد و راهی تواند کرد باشلایو و باشلای باشلای شروع کنان و متوجه سازان و بلدی کنان
و راهی کنان و بدون تکرار مستعمل است باشلای و باشلایین شروع کنم و متوجه سازم و بلدی کنم و راهی کنم و بجمع مفرد
مخاطب مفرد مغایب بمعنی ماضی و مضارع نیز می آید باشلاساق و باشلاغانیز و باشلای و باشلایلیک و باشلاغای بیز
شروع کنیم و متوجه سازیم و بلدی کنیم و راهی کنیم چنانکه در خسرو و شیرین در وصف سهیلای حکیم گوید الشاهد علی الرابع بالمعنی
الثالث شعر [illegible] اول ظهور اول آهنگ [illegible] باشلالی یول باشلاغالی برای شروع کردن
و باشلاغای شروع کرد و برای ساختن و متوجه ساختن و برای بلدی کردن و برای راهی کردن و تا راهی کرده
چنانکه در فصل مفقود هم محبوب القلوب [illegible] ذکر کاتب غلط نویس [illegible] کردن [illegible]

توبغار روزسین باشقارماس انجام نیند عادم متوجه نسازد و بلد نکند و راهی نکند و بعضی فاعل و مصدر نفی هم می آید باشقارمینگه
انجام ندادن و متوجه نساختن و بلدی نکردن و براهی نکردن باشقاروردنگه بانجام دادن و متوجه ساختن و بلدی کردن
و براهی کردن باشقاریب و باشقارپان و باشقاریش انجام داده و متوجه ساخته و بلدی کرده و براهی کرده چنانکه در حیرت الابرار گوید شاهد
الاول یعنی الثالث مصراع چکوتیلاب خیلی غم برکت اکر کلسه میکت بلسا بولوب پیشوا تاتغ ایله تورتی تون و کون باشقاریب خیلی نی
یول جقه سیدین توبغار باشقارغیتن چه یعنی خواب باشقاریدورغان و باشقاریرغان انجام توان داد و متوجه توان ساخت و بلدی توان کرد و براهی
توان کشید باشقارا باشقارا انجام داده داده متوجه ساخته ساخته بلدی کرده کرده بدون تکرار هم مستعمل است باشقاریم باشقاریمن انجام دهم و داده ام و داده
و متوجه سازم و ساخته ام و بلدی کنم و کرده ام و براهی کنم و کرده ام و کنند و کنی چنانکه در لسان الطیر شاهد برادل را
بنی بلدی تیم گویدم دیدی کیم بین خیلی غم یول باشقاراش پیلکا تیم جیه خیلی الیب بارای باشقارساق و باشقارغلیق و باشقارغلیق
و باشقارغالی او باشقارلیک انجام دهم و متوجه سازم و بلدی کنم و براهی کنم و باشقارغالی برای انجام دادن تا انجام داده و برای
متوجه ساختن و تا متوجه ساخته و برای بلدی کردن و تا بلدی کرده و براهی کردن و تا براهی کرده باشقارغاج چون انجام
داد و دهد چون متوجه ساخت و سازد چون بلدی کرد و کند چون براهی کرد و کند باشقارغوچی فاعل هر چهار معنی باشقارغوچه
و باشقارغونچه باشقارغانچه تا انجام دادن و بقدر انجام دادن و تا متوجه ساختن و بقدر متوجه ساختن و تا بلدی کردن
و بقدر بلدی کردن و تا راهی کردن و بقدر راهی کردن باشقارالغاینگه بقدریکه انجام توانی داد و متوجه توانی ساخت و بلدی
توانی کرد و براهی توانی کرد باشقارغوسیلاه مور انجام خواهیم داد و متوجه خواهیم ساخت و بلدی خواهیم کرد و براهی خواهیم کرد
باشقارغونکوزلار بسیار خطاب بجمع حاضر باشقارغانلار یعنی باشقارغوسیلادور بسیار خطاب بجمع غایب باشقارمانقوم باشقارغوم یوق
انجام نخواهیم داد و متوجه نخواهیم ساخت و بلدی نخواهیم کرد و براهی نخواهیم کرد باشقارالماغوم و باشقارالغوم یوق انجام دادن ممکن
نخواهد بود و متوجه ساختن ممکن نخواهد بود و بلدی کردن ممکن نخواهد بود و براهی کردن ممکن نخواهد بود باشقارغوقی انجام دادنی و متوجه ساختنی
و بلدی کردنی و براهی کردنی باشقارغای و باشقارلاو باشقارسلو باشقارسون و باشقاریک انجام دهد و متوجه سازد و بلدی کند و براهی
کنند باشقار

کند باشقارغوزمک و باشقارورمک انجام دادنی و چنانکه انجام دهد و متوجه ساختنی و چنانکه متوجه سازد و بلدی کردنی و چنانکه بلدی
کند و براهی کردنی و چنانکه براهی کند باشقاق و باشقاماق و باشماق بدو معنی آمده اول بیکار را گویند الشاهد میر نوائی اوزره باشقاق بولاررا
جنبانات تیکیم کونکول کامی بولور اول شکل بیکان دین جو جوک دوم بمعنی خونریز آمده چنانکه الطریق ایهام گوید میر کونکول غمینک
مرزعی کیم او کینک دین اولدی بوز جوهر باشقاق تیر ماک اد چون کیلکای مگر فرهاد ایله مجنون باشاقچی دو معنی دارد اول
پیکان را گویند دوم بمعنی خونریز چنین بود چنانکه در فصل سیوم از محبوب القلوب در ذکر دقاقین گوید که اوریقی غم ایدین
روزی باشاقچی مینک یاروب ایکین کوزی باشقیوان انجم تا فرشت وقع مارنکه و سکون نون بمعنی سر از زیر و سرنگون باشد
چنانکه در مقاله پنجم از حیرت الابرار در ذم امساک گوید مور چرخ که مهر آلتونی نا بلار تهان بوزینی اینکت قرا بلار جهان باشقور انجم
در بین تزک معرکا کو مار باشی تونبان ای سپهر و مولف بمی سهوا باشی توبان با بیم ام بمعنی بخشش باشچی ملد و دلیل و
راهنما را گویند باشقو یعنی جدا کانه الشاهد میر قبول ثم نیازم مینک اشبانیغ تو توب باشقو نفعه الار آغنی و نیز لیل چنانکه گوید
مرادی غم اکیمه جریه کوز و عاصی باشقو مشغان دین بالماکوز تیکا سون بولدی کونکول چیکا لکا قلابدین چیکت باشلامشی
همان بمعنی باشماق باشد که در ذیل بعضا در گذشت باشلیغ دو معنی دارد اول سردار و رئیس را خوانند الشاهد میر باشلاری
دین گیچی لار عشق اهلی هجران دشتیدا ابد واتو فرهاد ایله مجنون نوائی باشلیغ و همچنین در تاریخ الملوک در ذکر اسکندر گوید
که تورت از حکیم فدمیتدا ابردی فلاطون آهی باشلیغ دوم بزرگ رومی که گل اهل جام باشد که بر سر اسب نشند و نیز گفته شیوه گر
باشلیغ باشقه بولور یعنی هر صاحب سر بر سر خود مشغول باشماق بستر بود اول گوسال بمعنی سرزنا مند دوم گفش را گویند
سیم بزرگی رومی ستاها بود که زنان بر سر بندند باشی اولکو نام برج میزان باشد چون در روز اول آن ساعت شب از روز
برابر میشود لهذا بدین اسم تسمیه شده باشماقلی انجم دال کنایه از مغرور و سرکش بود مع الغبن من المستعار باغلا باغ
بستن چنانکه گوید میر در پیری خدمتی غرای که جلی باغلا مینکت هیل کیم اولشیر باغلا ما قعر بارا بیدی زنار زشرط باغلادوقی بستم
باغلار و باغلایدور می بندد و می بندد و باغلار بعضی فاعل و مصدر هم می آید باغلاه بیدور می بندد و بسته باغلامت و باغلارلار و باغلایدور

بغلندی و بسته شد الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی غزلی کورندی قاشینکه بیلیک غیبرین و توزنی انکینک بندی بیلیکا باغلاغان بیلیم

و بمعنی بسته نیز می آید باغلا باغلاغیل مفرد مخاطب از فعل امر باغلا ماو باغلا باغیل مفرد مخاطب از فعل نهی باغلانک و باغلانکیز و باغلانکلار

جمع مخاطب از فعل امر باغلامانک و باغلامانکیز و باغلامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی باغلامان و باغلامایین نهی متکلم باغلای و باغلایین و باغلایلی

و باغلار باغلایدور و باغلارام می بندم باغلامامس نمی بندم و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید باغلاماینکه بربستن نمی باغلارینکه بستن تو باغلاب

و باغلاپان و باغلامیش بسته باغلامیشلیک بستر باغلاسابولق و باغلابولغار توان بست باغلاب الغاسی توان بست

باغلابو و باغلای باغلاسی بسته نکنان چنانکه در بسته سکندری در اغاز در ستان سکندر گوید پری اول که دارا بیله قیلدی رزم

پری بولکه بسد باغلابو ابنی عزم و بیدون تکرار هم مستعملست باغلای و باغلایین بندم و بندد و بندی و بسته باغلاساق

و باغلاسیز و باغلاسیزلر و باغلالی و باغلالینک بندیم باغلاغالی برای بستن و تا بسته باغلاغاچ چون بست و بندد و باغلاغوچی

بندنده باغلاغوچی و باغلاغوسی و باغلاغایچی تا بستن و قدر بستن باغلای الغانیکه بقدری که توانی بست باغلاغوسی بولور خواهیم بست

باغلاغوسی بولور خواهند بست باغلاغوسی بولادور خواهند بست باغلامقوم و باغلاغوم یوق نخواهم بست باغلای الماغوم و باغلای المقوم یوق

نتوانم بست نخواهد بود باغلاغولوق بستنی باغلاغار و باغلاسا و باغلاسون و باغلادیک ببندد الشاهد علی الاول یر بوزی تنک شو قیلدار نیکیم

کوزلار ایچره زاله باغلاشتی باغین اول نوع کیم در باغلاغای ابر بهار ایچره باغلاغودیک و باغلاردیک بستنی بیچیکانکه ببندد بار

باغلانماق مع الثاء مصدر متعدیست یعنی بندانیدن و منع آن بسته شود با یکدیگر شتق میبابد باغلانماق

مع النون مصدر انفعالیست یعنی بسته شدن باغلانغان و باغلانغالو و باغلانا دوزخا بسته شونده و بسته شده الشاهد علی الاول

بالمعنی الاخر لعل جان بخش نینک دیکان سوزی نینکیکایین قیلغای الجیوان بیرله باغلانغان در مکنونی یاد و بمعنی مصدر هم می آید

و باغلانغان و باغلانماس و باغلانغون و باغلانغیت بسته شود الشاهد علی الاول سوز ماشین کوز کاج جسدین بستیلدیم

ایل کوزی باغلانغای تچ لکیم کوز توتار لار ایل باغنمی ای شکار اولنغاج دیاقی صنع برنج بانون شتقاق میبابد

باغلاشتورماق بهم بستن یعنی یکدیگر را بستن باغلاشتورق بهم بستیم باغلاشتورور و باغلاشتورادور بهم می بندد و باغلاشتورادور

ماطر

یعنی فاعل و مصدر بسم می آید باغلاشتوردی و بیدور هم می بندد و بهم بستند باغلاشتوردرلار و باغلاشتورغان و باغلاشتورادورغان

باغلاشتور

بهم بندنده و بهم بسته و بمعنی مصدر هم می آید باغلاشتور و باغلاشتورغیل مفرد مخاطب از فعل امر باغلاشتورماو باغلاشتورماغیل مفرد

مخاطب از فعل نهی باغلاشتورنک و باغلاشتورنکیز و باغلاشتورنکلار جمع مخاطب از فعل امر باغلاشتورمانک باغلاشتورماکیز باغلاشتورماکلار

باغلاشتورمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی باغلاشتوراین و باغلاشتوراین باغلاشتورماسین بهم می بندم باغلاشتورورمن و باغلاشتورادورمن و باغلاشتورادورم

بهم می بندم باغلاشتورماس بهم نمی بندد و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید باغلاشتورماینکه بستن نه یکدیگر باغلاشتوروکه بستن

نه یکدیگر باغلاشتوروب و باغلاشتوروبان و باغلاشتورمیش بسته باغلاشتورمیشلیک بهم بسته باغلاشتورسابولغای و

باغلاشتوروب الغای بهم توان بست باغلاشتورا الغای هم توان بست چنانکه شاه بر ثانی در دوباجه دیوان گوید که

خود بستیم غم قاید اول قوت که ایکی بیت فی بیر بیر کا مربوط باغلاشتورا الغای باغلاشتورای باغلاشتوراین بهم بستن کنان

بیدون تکرار هم مستعمل باغلاشتورای و باغلاشتوراین بهم بندم و بندد و بندی و بسته باغلاشتورساق و

باغلاشتورساپز و باغلاشتورساپز و باغلاشتورالی و باغلاشتورالینک بهم بندیم باغلاشتورغالی برای بهم بستن

و بهم بسته باغلاشتورغاچ چون بهم بست و بندد باغلاشتورغوچی بهم بندنده باغلاشتورغوچه و باغلاشتورغوچه و

باغلاشتورغایچه بهم بستن و بقدر بهم بستن باغلاشتورا الغانیکه بقدریکه توانی بهم بست باغلاشتورغوسی بولور بهم خواهم

بست باغلاشتورغوسی بولور بهم خواهد بست باغلاشتورغوسی بولادور بهم خواهند بست باغلاشتورماقوم و باغلاشتورغوم یوق

بهم نخواهم بست باغلاشتورا الماقوم و باغلاشتورا المقوم یوق بهم بستن نتوانم نخواهد بود باغلاشتورغولوق باغلاشتورغوم یوق

بهم بستنی باغلاشتورغای دور و باغلاشتورا الدور و باغلاشتورسا الدور و باغلاشتورسون و باغلاشتوردیک و باغلاشتوردیکلار بهم ببندد

چنانکه شاهد بر اول بود در مقدمه ثانی روم او محبوب القلوب در وصف شعرا گوید که بو زمانه جمله بیلی که باغلاشتورغایلار

دوری اوزره سیبن یعنی فلک دین اشعور غایلار باغلاشتورغودیک و باغلاشتوروردیک بهم بستنی بیچیکانکه بهم ببندد و

باغیشلاماق بخشیدن یعنی عفو کردن و عطا کردن باغیشلادی بخشید باغیشلادیم بخشیدیم باغیشلار و باغیشلایدور می بخشد

و باغیشلار یعنی فاعل و مصدر رسم می‌آید باغیشلامادور نمی‌بخشند و نبخشیده است باغیشلاغان و باغیشلاورغان و باغیشلایدورغان

بخشنده و بخشیده و بمعنی مصدر رسم هم می‌آید باغیشلا و باغیشلاغیل مفرد مخاطب از فعل امر باغیشلاما باغیشلاماغیل مفرد

مخاطب از فعل نهی باغیشلانگ و باغیشلانگیز و باغیشلانگلار جمع مخاطب از فعل امر باغیشلامانگ و باغیشلامانگیز و باغیشلامانگلار

جمع مخاطب از فعل نهی باغیشلامان و باغیشلامس‌من نمی‌بخشم باغیشلارمن و باغیشلایمن و باغیشلایدورمن و باغیشلادورم

می‌بخشم باغیشلامس نمی‌بخشد و بمعنی فاعل و مصدر رسم می‌آید باغیشلاماسلیک نبخشیدن و باغیشلاشلیک بخشیدن تو باغیشلاب

و باغیشلابان و باغیشلامیش بخشیده باغیشلامیشلیک بخشیدگی باغیشلاسا بخشد اگر و باغیشلاسا بی‌تفاوت توان بخشید باغیشلارلیق

توان بخشید باغیشلاغو و باغیشلاغوچی و باغیشلاغوسی عفو کنان و عطاکنان بدون مرار رسم مستعمل است باغیشلاش و باغیشلاشمین

بخشم و بخشید و بخشش بخشیده باغیشلاساق و باغیشلاسانگیز و باغیشلاغایمیز و باغیشلاغالی و باغیشلایک بخشیم

باغیشلاغالی برای بخشیدن و تا بخشیده باغیشلاغاچ چون بخشیده و بخشیده باغیشلاغوچی بخشنده چنانکه شاعر گفته

خرابات اهلیدا کوپ تورور دورم باغیشلاغوچی همه چو جانانه مختشی ایسا الیش آنکه ایدور باغیشلاغوچی و باغیشلاغوچیغه

و باغیشلاغایچه تا بخشیدن از بخشیدن باغیشلارلیغینچه بقدر بخشیدن توانی بخشید باغیشلاغوسیزدور خواهم بخشید باغیشلا

غوسی دور خواهد بخشید باغیشلاغوسیلار خواهند بخشید باغیشلامایمن و باغیشلامایم یوق نخواهم بخشید باغیشلامایلیم

باغیشلامایم یوق نخشیدن ملکم نخواهد بود باغیشلاغولوق بخشیدنی باغیشلاماسدا و باغیشلاسون و باغیشلاسونکیم

بخشد باغیشلاغوسیکه و باغیشلاریکه بخشیدنی همچنانکه بخشد باغیشلانماق مع الیا مصدر متعدی است

یعنی بخشانیدن و صیغ آن با تای قرشت مشتقات مطابقه باغیشلانماق مع النون مصدر انفعالی است

یعنی بخشیده شدن باغیشلانغان و باغیشلانورغان و باغیشلانادورغان بخشیده شونده و بخشیده شده چنانکه ظاهر

سیاق اول ردیف سکندری در وصف معراج گوید شعر جرم الجرم مشتغل نور دور باغیشلانغان ایل الحجه داخل نور دور

و بعض مصدر رسم می‌آید و باقی صیغ بر این قیاس با نون مشتقات مطابقه باغیرساق بزرگی اردوی ... شد

من الجوامع

من الجوامع باغیر بندور شته را گویند الشاهد مخیرشو رشته ز لفی خالیدین هوشلغان کوکول بیر قوشیدور کیم قاچیب

تورکوما باغیر... بفارسی هزار و جرپل دشمن را مانند باغام بر فقن از آدم یا پرچوب باشد که بر دیوار خمیده و عمارت

شکسته برای محافظت تکیه دهند باغیرقار برنده ایست بزرگتر از کبوتر و مختلف الوان مختلفه و زردی آن غالب و سینه

آن سیاه در صحرای پای سکندر می‌باشد الشاهد شعر بو زمانه توکان کیم غمی دین توکلوم ارادور گونکلوم قوشی غم

دشتی ارا باغیرقارادور باغیرخاق هم مانند و بفارسی سنگ‌شکنک و بعربی قطاة گویند باغلامه بترکی ارده می‌نام

یکمی قبز بر گوشت که سه تار دارد باغلیغ بمعنی بسته شده چنانکه گوید شعر کونگول قوشیدورا قینک زلف بهاری بیله

جیب گه باغلیغ ابردور عنبوت تاری بیله... باغیرپاره بمعنی پسته و آنچه که از آن بفارسی هارسنک و جرپیا

لسان الحمل گویند و در پیکر سیکنلی پایپاخ هم مانند باغیر جرم دارد اول جگر را گویند الشاهد شعر جگر گونه دار اشکیم نچه کیم بار

باغیر بوالنک غلطان بپیره مزوج دوم برگ روده اوست از فرباد کردن باغیرخاق مسرختن و سکون جیم و تای قرشت و قاف

و خیم لام باغیرمی قراب چنانکه گذشت باغیراق با رچه و بندی که در گهواره بر روی شکم کودک بندند باغیرساق

روده و رسمار را گویند باغیش دو معنی دارد اول بند طناب خیمه بود دوم مفصل زانو را زمنند باغیشدا مربع

نشستن باشد که باصطلاح حار را زنو گویند چنانکه در سیر شاه در کشتن مسافر اقلیم هفتم گوید شعر حافر ایردی ساز

پرداز گشتر دین زنکل خفه دار دان قیلدی باغیشدا او لتوروب بنیاد شه دیماسین اگرچه کهنه نهاد و نیز

در تاریخ بابری مذکور است که بوسلطین میتنگ تغلیغ و رو پب کوردوشتوم سلطان فرنی اولکه قولدا باغیشدا او لتوروغوز دودم

باغیشدا شپسر زانو نشسته چنانکه گوید شعر ایکس ای کون ایلی باغیشدا اشپین کوک ازلی هم حبش قولنا غزه سبکه پنچ جبلداری

یا یعنی افغانیم بغناق بر وزن چخماق برنشکر که نخوبه مانند کیتوتابیده و بوی سر خود پیوند میکنند و زنان آنرا مکلل کرده

بر کلاه و دوخته بر سر میگذارند چنانکه وصاف در جلد ثالث تاریخ در ذکر کیخاتو خان گوید که چون بغناق زرین خر

زر فرق الغ خاتون کردون بنیاد و نیز در غزل جمع باصطلاحات مغوله گوید شعر بغناق تو خورشید فلک است سر ارغوج

قد نوشس توسر و خرامان ممالک واله گر افتاده گشت بورک قمرنا نهاده • نبغاق ال بر زبر جهرا تش • برهان قاطع این
لفظ را فارسی شمرده و بمعنی کلاه و فرجی نوشته و گفته که باطای حطی هم آمده بنغاق و بنطاق از قالق باشد چنانکه شاعر
گفته شعر رم زبند بنطاق او کشاید کارم سا که بسته بماند زجیب پیرهنش و مولفین ادمی نوشته اند که لباس پنبه داری که
در روز جنگ در زیر سلاح پوشند و مولف فرهنگ جهانگیری هر دو لفظ را فارسی ذکر کرده و گفته که زره را از فرجی شبه
و صاحب برهان قاطع بمعنی طاقیه و کلاه و فرجی و برستوان نوشته بغلقاز بسکون غین و زای معجمه و فتح لام و قاف قاز
سنج را گویند چنانکه در تاریخ بابری در وصف آب استاذ مذکور است که اسرد کوپ بغلقاز قالین بغلقاز ادجوب قیلادی
ادرغاندا قزیل پرلاری کاه کورونوب کاه کوردی کاهش انکایه در دم مولف برهان قاطع ذکر کرده که پرنده ایست ابلق بازو
کردنی دراز در منقاری پهن دارد و نوشته که بجای جیم حرف کاف فارسی هم آمده بنجاق بفتح غین و جیم عجمی و سکون نون قسم از پوستین
دست و پای آب را گویند و بجای غین قاف هم می آید مع القاف من المشتقات باقماق نگاه
کردن باقتوق نگاه کردیم باقامیقادور نگاه میکنند باقار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید چنانکه در لیلی مجنون در معراج
بمعنی مصدری گوید شعر جوا ز کوزی بورتسا و لوب باقارین تا جیب سرطان هم اول گوردین باقایدور نگاه میکنند و مرده
باقغان و باقارغان و باقادورغان نگاه کنند و نگاه کرده و بمعنی مصدر هم می آید چنانکه گوید الشاه لله قول شعر
سبزه خطینک کوزونی باره و نور باقغان سالی کوپ نظر قیلیب اگرچه تیره ایلار کوزنی خط باقیغیل مفرد مخاطب از فعل امر
باقا و باقاغیل مفرد مخاطب از فعل نهی باقینک و باقینکز و باقینکلار جمع مخاطب از فعل امر باقانک و باقانکزو باقانکلار
جمع و مخاطب از فعل نهی باقان و باقاسمن نگاه میکنم باقامن و باریمن و باقادورمن و باقارام نگاه میکنم باقاس
نگاه نمیکند و بمعنی فاعل و مصدر نفی هم می آید باقماسینکیز نگاه نکردنت باقانیکیز نگاه کردنت باقیب و باقیبان
و باقیمس نگاه کرده باقیتانک نگاه کرده باقاپوغان و باقیپوغان نگاه توان کرد باقالغان نگاه توانند کرد باقا باقا
نگاه کنان نگاه کنان و انکا باقا یعنی نظر باو چنانکه در تاریخ بابری مذکور است که کابکه باقا عزیمت میرزا نیغ توروبدوق بکلار

نگاه کردیم سنتوریه باقای و باقایین نگاه نکنم گویند و کونی که باقیاق و باقغایز و باقغایز و باقای باقیکت نگاه کنیم باقغایلی برای
نگاه کردن دو نگاه کرد باقغاج چون نگاه کرد کنند باقغوچی نگاه کننده باقغوچی و باقغوچی و باقاتچه تا نگاه کردن و
نگاه بقدر نگاه کردن باقا الغانیچه بقدری که نگاه توانی کرد باقوغیر دور نگاه خواهیم کرد باقغو کوزدور نگاه خواهید کرد و باقغوسیدور
نگاه خواهیند کرد باقاغوم و باقغوم یوق نگاه نخواهم کرد باقا الغوم و باقا الغوم یوق نگاه کردن ممکن نخواهد بود باقتوق نگاه
کردنی باقغان و باق و باقس و باقسون و باقدیک نگاه کنند باقاغار باقاسا و باقاسون و باقادیک نگاه نکنند چنانکه شاعر
بناتی را در حیرت الابرار گوید شعر باقاسا وسخان چمنین توننه کون تحمل ترین انکلا قوروغان او تون آ بمعنی از مولفین
رومی باقساق را بای حطی خوانده و در باب بای مفتوحه بمعنی حفظ و رعایت نمودن نوشته و شعر مزبور را شاهد آورده سهو کرده با
باقیغوکیت و باقاردیک نگاه کردنی و چنانکه نگاه کند باقیشماق مع الشین مصدر مفاعلت یعنی هم نگاه کردن و باقی
صیغ مرافق شق اول باشین فرشته اشتقاق میابد باقیلماق روی چیزی را بجانب چیزی نهادن و مترجم صیغ اقدم نفی نگاه کهیم
شدن صیغ آن بالام اشتقاق میابد باقتوریماق روی چیزی بجانب چیزی کردن و مترجم ساختن باقتوردی مترجم و مایل ساخت چنانکه در
سکندری تقریب تعریف عشق گوید شعر اول ایشه کیم سکندراتیقی به براه دورنی بکراتیقی کیم ادم ورا چلیب فنا فی باقتوری
اتی فرنگ سی باقتوردی متوجه و مایل ساختیم باقتورور و باقتوراد متوجه میسازد و باقتورور بمعنی فاعل و مصدر می آید باقتور
مایدور متوجه نمیسازد و نساخته باقتورغان و باقتورورغان و باقتورادورغان متوجه سازنده و متوجه ساخته بمعنی فاعل و مصدر می آید
باقتورو باقتورغیل مفرد مخاطب از فعل امر باقتورما و باقتورماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی باقتورینک و باقتورینکز باقتورینکلار
جمع مخاطب از فعل امر باقتورمانک و باقتورمانکیز و باقتورمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی باقتوریان باقتورمسمن متوجه نمیسازم باقتورامن
و باقتورورمن و باقتورادورمن و باقتورورام متوجه میسازم باقتورمس متوجه نمیسازد و بمعنی فاعل و مصدر نفی می آید باقتورماسینکیز
متوجه نساختنت باقتورورینکیز متوجه ساختنت باقتوریب و باقتوریبان و باقتوریش متوجه ساخته باقتوریشانک متوجه
ساخته باقتورا بولغای باقتورا بولغای متوجه توان ساخت باقتورا الماس و باقتورا الغای متوجه نتواند ساخت چنانکه در تاریخ بابری

مذکور است که بمعنی نوازش بینی چاپب نالا غیلار اگر قوغاندا غی لار فی وعده درستالت سلم برکا باقورالگ لار باقورغابلار
باقورا باقورا متوجه کشان مدون مکرر اسم مستعمل است باقورای و باقورابین متوجه سازم و سازد و سازی ساختم باقورساق
باقورغایزه و باقورغاپز و باقورالی و باقورالنگ متوجه سازیم باقورغالی برای متوجه ساختن و تا متوجه ساختم چنانکه بمعنی اول
در تاریخ بابری مذکور است که حسن یعقوبی وعده لار بله میرزانه باقورغالی کیلسکان ایکاندور باقورغانچ متوجه ساخت و سازد و باقور
غوچی متوجه سازنده باقورغوچی و باقورغوبچه و باقورغایچه متوجه ساختن بقدر متوجه ساختن باقوراالغای غیلکه بقدر یکه متوجه توانی
ساخت باقورغوبیر متوجه توانیم ساخت باقورغونگزدور متوجه توانید ساخت باقورغوسیلادور متوجه توانند ساخت
باقورماغوم و باقورماغوم یوق متوجه نخواهم ساخت باقورغوم و باقوراالغوم یوق متوجه ساختن ممکن نخواهد بود باقورغولوق
متوجه ساختنی باقورغای و باقورا و باقورسا و باقورسون و باقوردیک متوجه سازد باقورغودیک و باقوردور دیک بر متوجه
ساختنی و همچنانکه متوجه سازد من الجمع المد باقوی بمعنی سنول بمعنی بزرگ بود باقر و باقرچاق لاک شترنک باشد
و ان شیرباقر منتسبا قوبز نامند و بعربی کشف خوانند و از ترک روم قابلوباقر و شیباغه گویند باقر بابای عجمی بزرگ ادمی
سس ... از ابرش صفو نامند و بعضی زنگ سیاه اکر بر روی نشسته باشد قیمش چنی نکاکو چنانکه گوید بر رزین قراقچ باشیسنه
توشتی مشکین زلفی سوداسی فغان کیم بر قیشدار یوز بلا بشینه کیلدور دوم باقیشلیغ نظرکاه و جان تفرج رو نماید
و نیز گویند که چرای باقیشلیغ یعنی آهونگاه بقینچاق همان قپچاق باشد که در کتاب الباء مع الغین مذکور شد مع الکاف
من المستقات بکلماک بسکون کاف و فتح لام ترکی رومی بمعنی پس داشتن باشد بکلر وزر یعنی پس داریم چنانکه در نقول
بغداد و ی گوید با علی الروز تیمور بچه ایل لار دوسرکوی علامت بکلر وزر لشکر سلطان عرفا نوز و دایت بکلر ورمن الجمع المد بگ
بابای عجمی بر وزن یک بمعنی جمع و همه بود چنانکه در سنایم الجمه در ذکر پهلوان محمد بکم یار در تحقیق اسم او گوید که جنوق لیغ
کیشی در تحقیق قبیلیلاری بکه یارغه قرار بابی یعنی یار جانفه یار و بزرگ عجمی یعنی محکم و متین و استوار باشد و بفارسی پهنه و
خود پسنده و خودرای را خوانند و مرادف لک است چنانکه گویند لک بک یعنی الات خانه بکاول خونسالار را گویند
حاملهٔ ...

چنانکه در سد سکندری گوید نظم نوکا کیچ اشتین شیله بسیار دان بکاول کیکلیب بایدی دستار خوان و مؤلف فرهنگ
جهانگیری در بیان معنی سالار خوان گفته که چاشنی گیر باشد که از ترکی نوشمال و بهندی بکاول گویند بکز بورکی با کاف اول
عجمی ترکی رومی کلاه ستان افزور بود که از سلطان بورکی هم نامند و بفارسی تاج خروس گویند بکستر بر وزن ابر نوغر
زره سلاح جنگ باشد و آن پارچه ابرست که هم وصل کرده بطریق قبا دوزند چنانکه در اغاز نظم سد سکندری گوید نظم سالب
تن غیر روپوش دلکیمن فویوب بستر اوزه نظم باک افرین پیکر گستوان عجمی هم مذکور میسازند وقتلا دیم گویند بکمز
ترکی رومی دوشاب باشد و مؤلف برهان قاطع در فارسی نوشته که بکماز بمعنی شراب و شراب خوردن بود و پیاله شراب
را نیز گویند و بمعنی مهمانی هم آمده است بکوری ترکی رومی بنز نگ بود که ریخ سرب آن است مع اللام من المستقات
بالالاماغ بچه کذاشتن و تولد کردن عموم حیوانات و جانوران بالالادی تولد کرد چنانکه در تاریخ الملوک در ذکر
سلطنت خسرو پرویز در وصف فیلان او گوید که بانا میلک فلاده فیلی بالا بردی و اننگ زمانیده فیل هند و ستان دین
اوزکا یر دا بالالادی بالالار و بالالایدور تولد میکند و بالالار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید بالالمایدور تولد نمیکند
و کرده است بالالاغان و بالالارغان و بالالایدورغان تولد کننده تولد کرده و بمعنی مصدر هم می آید بالالا و بالالاغیل
مفرد مخاطب از فعل امر بالالا و بالالاماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی بالالانگ و بالالانگیز و بالالانگلار جمع مخاطب از
از فعل امر بالالاماننگ و بالالامانگیز و بالالامانگلار جمع مخاطب از فعل نهی بالالامان و بالالامایمن تولد نمیکنم بالالاتین
و بالالارمن و بالالایدورمین و بالالارام تولد میکنم بالالامس تولد نمیکند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید بالالامسنگیز تولد نکرد
بالالارسنگیز تولد کردیت بالالاب و بالالابان و بالالاکیش تولد کرده چنانکه در مقالهٔ دهم از حیرت الابرار و در داستان
بچه شیر و مور گوید الشاهد علی الاول نظم بولوردیمی بالالاب ذوقناک مور بالاسین قیلورایردی هلاک بالالایشنگ
تولد کرد بالالاسابوکی و بالالاب بولغای تولد توان کرد بالالارالقای تولد توانند کرد بالالایو و بالالاریالالار تولد کنان
و بدون تکرار هم مستعمل است بالالای و بالالاییین تولد کنم و کنند و کنی و کرده بالالاساق و بالالاغاپز و بالالاغایز

بالالار و بالالایتینک توالد هم کنیم بالالا غالی برای توالد کردن وتما توالد کی بالالاغاج چون توالد کهو و کند بالالا غوچی
توالد کننده بالالا غوزیر و بالالا غوزیزیه و بالالا غاپچا تا توالد کردن و بقدر توالد کردن بالالارافی جیکز بقدری که توالد توانی کهو
بالالا غوزیزور توالد خواهیم کرد بالالا غوسیلارجور توالد خواهند کرد بالالا غوکوچور خواهید کهو بالالا ماغوم بالالا غوم مقی توالد آنرا
کرد بالالا آلماغم و بالالا آلغوریوق توالد کرد گمان نخواهد بود بالالا غولوق توالد کردنی بالالا غاری و بالالاسا و بالالا سون و
بالالاویکت توالد کند بالالا غوویکت و بالالا رویکت توالد کردنی و بچه کند من الجوایه بال عسل را گویند الشاهد علیه شعر
سنی دین کام الما نوبچه چیلمادیم شیرین لبکین برکت کل زنبور بیشی ایچه گرکاج بال ابرور دیز نوعی از مسکرات است که رزنده اهل
ترتیب دهند چنانکه در تاریخ مطلع السعدین مذکورست که انواع مشروبات و مسکرات از باده و قمیز و بال و مثلث و عرق ترتیب داشته اند
و بعربی یعنی حالت دول در خانه شیش [illegible] رفعا بیشه و بفارسی بچهار معنی آمده اول از آدمی و حیوانات دست بود از کتف
تا سر ناخن دوم وسم در زبان جانوران پرنده جناح باشد سوم نوعی از ماهی است که بسیار بزرگ بود و در دریای زنگ [illegible] رسد
و فساد بسیار کند و در انیمی با عربی مشترکست سیم یعنی نو کردن و اوراز نو کردن است چهارم بالای منبر قامت و فوق باشد
بالابچه جانوران را نامند چنانکه گوید شعر قدنکیک زخمی الخنبدین جالالارنی یوغان باشیم ایردور طفلی کیم الی [illegible] بالاسین
آشیان گورکاج بالار بر وزن تالار چوبی بود که بان سقف خانه و عمارت پوشند بالاغیز یعنی بچه اک و لفظ غیز از ادات تصغیر
ایراد میشود بالتو بسکون لام و ضم تای قرشت تبر را گویند چنانکه در تاریخ الانبیا مذکورست که حضرت ابراهیم علیه السلام
بر جانب چیلار شهر داغالدی و الی بالتو الکیب لغایتینک بت لارین ادشاتتی و از عربی فاس گویند بالچاق و بالچاق
بفتح جیم عجمی بالف کشیده آنچه که مابین تبغه و قبضه شمشیر برزنی قبضه میکشند الشاهد علیه شعر یوق ایدی تیغنینک توکتی تاتیم جلد [illegible]
دم چیلار اول الیکی [illegible] الجاغی بالچیغ بیای عربی و کسر جیم عجمی گل بود که از عربی وحل گویند بالدیر
گوشت زیر بود که در قلم پا باشد و تعبیری [illegible] نوشته بالدیرغان ساق الجدان باشد که آنرا بفارسی انگدان و برز
بان دار انمزگوله بر گویند و آن مجوف و سطبر و بلند تر از قامتی می شود برگش شبیه برگ کلم و گلش خیری می شود و انگدان
تخم آنست

تخم آنست بالدیرقرا ترکی رومی پرسیاوشان باشد که آنرا عربی شعر الغول و شعر الجبار و کزبرة البئر خوانند بالش بکسر لام
وصاف در جلد اول تاریخ خود بتقریب ذکر قبلا قاآن نوشته که بالش چاو باصطلاح ایشان پنجاه سیر است کر
بها آن دو دینار باشد اما بالش زر و نقره پانصد مثقال است بالش زر موازی دویست چاو [illegible] دو هزار دینار و بالش نقره
موازی بیست چاو و بالش چاو معین بدو دینارست و عجایب کاشی در تاریخ موسوم بکشیکانه بهم اگر شاه پادشاه چند
دستان نوشته ذکر کرده که موافق ترتیب هر بالش اگر با زر مذکور شود هشت مثقال و دو دانگ و اگر با نقره مذکور شود
یکدرم و دو دو دانگ است و بفارسی معروف است بالقاباقی ترکی رومی نام بمنوع کدو قسم شیرین بالیغ بدو معنی آمده
اول بمعنی شهر و ولایت بود چنانکه خانبالیغ و بیش بالیغ مشهور است دوم ماهی را گویند الشاهد علیه شعر ای سجار رسم دم
اول گوزد و صفت و ضع نغر کورا کنکلوز قویاشتین حوت برجی دین بالیغ بالیغ چیل بکسر لام اول و جیم عجمی و سکون غین
و لام ثانی بالپقین مع النون ترکی رومی پرنده ایست که آنرا بفارسی بوتیمار و غمخوارک و بعربی ابو الحزین و بیونانی شنقلین
گویند بالاسغه بیای عجمی و فتح لام و قاف و سکون سین مهمله ترکی رومی کیسه را گویند بالقه بیای عجمی و فتح لام
و تای قرشت و سکون قاف و بلقه مع الدال المهمله [illegible] و ضایع شده باشد بطال بیای عجمی بر وزن طلال
سفال [illegible] چنانکه در تاریخ بابری در وصف صید ماهی مذکورست که چو قور بینک [illegible] بالالی قویوب
اوستیکا [illegible] بلبان بفتح لام و بای ابجد بالف کشیده و سکون نون ترکی رومی نام پرنده ایست شکاری که از اقسام باشه
چرخ و بعربی صقر گویند و بفارسی بکنج ساریست از سور [illegible] کوچکتر و آن معروفست بلنک بیای عجمی بر وزن پدرک کسی را
گویند که در زبان او لکنت باشد و بکسر بای عجمی نیز مذکورست چنانکه مذکور خواهد شد بلغان نام کوهی است معروف در دشت
قبچاق و آن مخفف [illegible] ابو الخان است مع النون مستقل منکزماک بسکون نون و کاف عجمی و
تای قرشت و فتح زای هوز ترکی رومی بمعنی شبیه و مانند کردن بود الشاهد علیه من فضول بغدادی با بلا [illegible]
[illegible] بنکزنتشم [illegible] بلغت جغتای بنکزلکاک بکسر با باشد

چنانکه در باب بای مکسوره مذکور شد بنکزه ملک تشبیه و مانند شدن باناق بسکون نون بزرگ ادمی یعنی فرزند زادن و در لغت اترک
جغتای مانان با میم گویند باندوراق فرو بردن چنانکه بابی ادمی گوید با بلای الرقیبه هزار بحر غم غوطه مخور اولور فقر کار
نامی پر زاده باند در پنجه و ذکت باند در پنجه و ذکت یعنی با فرو بردن مراجر الجامه با بای عربی بر وزن فنجه از اتراک عراق
عرب حبازی را گویند دان بجایش که بفارسی مرزک و نان کلاغ خوانند و اتراک باقی ممالک خفنفر ادم حبازی را ابم گاجی
و چغندر را پنجر مانند جند دراسیمانی بود که بلاق توبره و جوال و امثال آن دوزند و کنایه است از گفتار ساختن و ریسمان بریدن
حیله ساختن چنانکه گوید نو خیال در انقی نه کونکول برما نکت کیم کوشتی جند در ایتار اول دانه دوام و بمعنی مایه … بنک
بر وزن تنک گل دشتی را گویند که از خوردن شراب در رو پدید آید و بفارسی دو معنی دارد اول میوه ایست جنگلی که
از این خوانند دویم نوعی از قماش بود که بوم آن اطلس و بر آن گلهای زربفت باشد بنزرشن بسکون نون و کاف عجمی و شین
قرشت و کسر زای هوز بمعنی مشابهت باشد بیلز بزرگی ادمی گونه و بشره بود و بلغت جغتای بکسر با استعمال شود مع الواو
باو بر وزن ناو … گویند بادرچیقیم داد و سکون رای قرشت و کسر جیم عربی طبع باشد چنانکه در شبهات محبوب
القلوب در خاتمه کتاب در نقل شیخ بهلول گوید که بارون دیدی کیم کیم کاکین خزانه دین تیکوز ای دیماکین باد و چر
خانه دین بوبورای مع الهاء بیلی بهله باشد چنانکه در ذکر خاتمه محبوب القلوب گوید که از شوق آرا … الهی زکار
بوق استم … ایلگیننک بهلی … نالار بوق بیراودن قول بمعنی قول طرف راست بود چنانکه جم اودن
قول طرف چپ باشد و برانقی رو جوانقار بحرف انعا است مع الیاء من المستقبل بایماق بکسر با غنی شدن بایبدوق
غنی شدیم بایر بایبدور غنی می شود و بایر بمعنی فاعل و مصدر هم می آید بایماید ور غنی نمی شود و مثل است بایغاندیار غان
بایبدور غلان غنی شونده و غنی شده و بمعنی مصدر هم می آید بالی و بایغیل معرد بمعنی طلب از غنی از بایا و بایغیل معرد
بمعنی طلب از فعل نهی بایمیکب و بایغیکز و بانکلار جمع بمعنی طلب از فعل نهی بایمانک و بایمانکز و بایمانکلار جمع … طلب از فعل نهی
بایمان و بایماس بین غنی نمی شوم بایی بین و بایربین و بایدور بین و بایرام غنی می شوم بایماس غنی نمی شود
و بمعنی فاعل

و بمعنی فاعل و مصدر نفی هم می آید بایماسکنو یعنی نشدنت یا بایرگنز یعنی شدنت با میب و بایمیان و بمیش غنی شده
چنانکه در سد سکندری در وصف پری در نشستن گوید اشاه علی الاول شعر خچه بوسلا نغرا ایچره اسی تا بیلا کوکول
ایچره و جسن و بایشغان ساسی ارنشل ایچره بایمیب کتان دیک نجه لیکیب کورکا میب بایمیشنک غنی شده
بایمیا بولغای و بایمیب بولغای غنی توان شد بایمیا الغای و بایی الغای غنی تواند شد بایلی بایلی غنی شده و غنی شده و بدون
تکرار هم بمعنی مستعمل است بایلی و بایمین غنی نشوم و شود و نشوی و نشده بایماق و بایغایبزو بایغای بیزو بایماسلیب
و بایمانک غنی نشویم بایغالی برای غنی شدن و تا غنی شدن و تا غنی شده بایغاچ چون غنی شده شود بایغوچی غنی شونده
بایغوسیم و بایغونجه و بایغانچه تا غنی شدن و تا غنی شدن آنقدر غنی شدن آتقدر غنی … بایغوبزور غنی خواهیم شد
بایغوکزدور غنی خواهید شد بایغوسیلاردور غنی خواهند شد بایغاغوم و بایغوم یوق غنی نخواهم شد بای آلغوم
و بای آلغوم یوق غنی شدن نخواهم بود بایغولوق غنی شده بایغای و بایمیا و بایمیون و بایماکیه غنی نبود
بایغونگه و بایردیک غنی شدن وهیچ یا غنی شود مع الجیم المضموم بای سه معنی دارد اول غنی را گویند اشاه علیه شعر
چون بود گونکلار سوادی اشک … اچب ده کیم ادم … بایی ال … نکات دویم
گوسفندکه بای پرسته یعنی باد و داده وغیره گو چنانکه در محبوب القلوب در فصل … دویم در ذکر مطرب و مغنی گوید که
… اهل الله کیم ارغنون افی دین دریغه کیردی … و سلام نغدین منبچه لار … بایی پروی سیم با صطلاح مغولیه امراء
بای یکی باشند که روزنامجات قطع و فصل دیوان حکام را نوشته ماه بماه رجوع بنوبه بایکامات که اکثر بر سلاطین
خاتون از امراء و دیوان صادر شده باشد باز خواست نمایند بای خاتون برنده است که آنرا بایغوش هم گویند و بعضی
جغد نامند بایدو بسکون یا و ضم دال نام یکی از خوانین چنگیز است که بعد از کیخاتو قاآن بر تخت سلطنت ایران نشست
بایرکی با اگرچه در عربی بمعنی ضرب … آباد باشد اما در ترکی بمعنی خارج معموره و صحرا اصطلاح شده چنانکه در ترجمه
در ذکر خواجه احمد سرخسی گوید که ارسلان بیوه فی آلار ایلامیکا تو بوب اوزی جیکیب بایرغه جیقیب ایشی تورودی بایری …

دکسرای قرشت یعنی قدیمی باشد چنانکه در مجالس النفایس در وصف میر حیدر سیوجی گوید که آتا بابا دین بود درگاه منگ باری
بلکه توغاسیدور بایقرا بسکون یا و زای هوز و کسر غین معجمه محرف بایغرا بضم ... است آن نام ولایتی است از توابع هرات که بسته
آنجا در کال وفور است چنانکه گوید شعر آغزینگ بیز غنیک لیک تا لا تر لیست ادا لماس ؛ اول آغزی آیوق بایغرا منگ
بوچلوقنین کوه بایقوش جغد باشد که آنرا بایغوش نیز نامند بایندر نام پسر گوک خان بن اوغوز خان است و لغت مغول یعنی
نعمت بخشیده پایه بابای عجمی بر وزن سایه یعنی پست و زبون بود چنانکه در سد سکندری در وصف زنف کوه گوید شعر کوز دوب تگی
سیدین جدی پایه ؛ اسد قپلانی نینگ ایسته اسایه ؛ و در اینجا با فارسی شرکت دارد فارسی یعنی قدر و مرتبه و بنای عمارت
و زینه و نردبان باشد بیات بر وزن حیات سه معنی آمده اول یعنی خداوند بود دویم نام پسر دویمین کون خان بن اوغوز خان است
سیم نام فرقه ایست که خود را بعد از ایل قای انجب طوایف ترکان شمارند و منسوب به بیات خان بن کون خان
میدانند بیان نام دوایست معروف که آنرا سوس گویند جهت تسکین بدن و تقویت بصر نافع است چون تلخ است آن غیر مستعمل
از برای توضیح بیان بشیرین آنرا شیرین بیان خوانند پرق بسکون یا و قاف و فتح رای قرشت علم کوچک را گویند
و دیز نصب السبق را نامند که در میدان اسب تازی نصب کنند و بعضی که گرد را برد گویند که پرق را گرفت پیرم بر وزن
ضعیفم دو معنی دارد اول عید را خوانند ؛ چنانکه علیه شعر مراقی کیده یار یولیش گر نوروز ایه پیرم ؛ چمن سری
یاشبیل خلعت منینگ سر و روانیم اهم ؛ دویم نوعی از پارچه ریسمانی است شبیه بمتقالی عراق اما از آن نازکتر باشد
چنانکه در مقالات نزد هم از حیرت الابرار در وصف خود نمایان گوید شعر کونگلاک اتیب پانزده هوس این کتان کتانی الاحوس
پرمس و این کتان ؛ پرمس هم دیکاشتیم و کمیل تیز لیک آتینگ ایسته ایرور دم و کمیل جلال مع اللام یاد یان را گویند
و آنرا پیه نیز خوانند و جلاب مع الزاء المعلمه بعربی مصالح از آن دو آب را مانند چله یعنی اینچنین چنانکه در لیلی مجنون گوید
شعر مجنون اوتوقه تجربه پیلنامه ؛ وصف اینی غمی شنات غلامه ؛ و آنرا ابو پیه و بو یه هم گویند باب الباء الموحده مع الواو
بویر ترکی روی فلفل باشد پوشش کوشش بضم هر دو بای عجمی هر دو شین نیز گویند و مؤلف برهان قاطع پوپش بر وزن

دکش

رکش یعنی نوشته پوپک با هر دو بای عجمی مضموم تاج مرغ را نامند از قبیل خروس و مرغ هدهد و غیر آن و مجاز آن
هم خوانند و آنرا ابوک نیز گویند و مؤلف برهان قاطع بوبک و پوپک بر وزن خوبک و بوبو و بوبیه و بوبویه بمعنی
شانه سر و هدهد نوشته مع التاء المثناة الفوقانیه بوتقال پنج معنی آمده اول روییدن گیاه و سبزه دویم الیتیام
یافتن زخم و جراحت سیم ساخته شدن و انجام یافتن چنانکه در سبعه سیاره در داستان زرگر گوید شعر حسکم قبیلدی
کر آلسون و بکیسون ؛ تحفت بوتقالکا حجه وجه اتیسون ؛ چهارم بعمل آمدن و حاصل شدن پنجم وثوق و اعتماد کردن
بوتوک روییدیم التیام یافتم و ساخته شدم و بعمل آمدیم و اعتماد کردیم بوتونک روییدی و التیام یافتی و ساخته شدی
و بعمل آمدی و اعتماد کردی چنانکه میر علیشیر گوید شعر دوستلار صحن فرحت قیلیپان ؛ هر ایکی دشمن دیدی بوتونک باری
بوتارگا مرویید و التیام یابد و ساخته شود و بعمل می آید و اعتماد می کند الفاظ مذکوره علی الافعل بالمعنی الاول شعر کیچه قیلیغ
بوتای کیر بیکینک خیالی اکوره ؛ منکا کا ایکینه بوتارتا نکمه یکوبستر اراده و بوتار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید چنانکه
یعنی ساخته شدن در سد سکندری گوید شعر که بوتش بود و بوتارکا مبلدی حجته ؛ فی نوع امیدی در نا کور ازحجت مصلحت بوتقایده
نمیروید و نرویید و التیام نمی یابد و نیافته است و ساخته نمیشود و نشده است و بعمل نمی آید و نیامده است
و اعتماد نمیکند و نکرده است بوتکان و بوتکان و بوتارکان و بوتادورکان روییده و روییده و التیام یابنده و یافته
و ساخته شونده و ساخته شده و بعمل آینده و بعمل آمده و اعتماد کننده و اعتماد کرده چنانکه نشاء بابر اول بمعنی روییده در لیلی مجنون
گوید شعر و سیکا باغ غبار محنت ؛ بوتکان ایاغیغه خار محنت ؛ و در جان معنی فرماید شعر بو تکان تکا اوقت رنگان آتکان
هریان قریل ال اورزه برگ ؛ هر ساری اوزن یکانلاین ؛ بوجسم خون آلودارای ؛ و بمعنی بعمل آمده در وصف ملک الزمان
میرزا در تاریخ بابری مذکور است که رمضان ملک تنبرک و غیر آن فیه کیچه لیک فرصت قالب الشی جعفر الجنگ دا اید مقی بوروی
کیم موندا ق بوتکان کیشی نداق شکست تاپای و بمعنی مصدر هم بکار می آید بوتقاکان و بوتماکان و بوتمایدورکان نروییده
التیام نیافته ساخته نشده و بعمل نیامده و اعتماد نکرده چنانکه نشاء بابر اول الطریق چنانکه گوید شعر شیخ خنقکیکا بولماسه بدور بوتقاکان

یعنی الیتام نیافته ؛ دردی هرکیمکا آییب بوتماکان ؛ یعنی اعتماد نکرده ؛ هجر صحراسیدور آهیم اوتی دیش آندا کل خود

کیا ای بوتماکان یعنی نروئیده و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید بوت و بوتکیس مفرد نفی طلب از فعل امر بمعنی چنانکه

امر بمعنی ثانی خاص را بطریق ایهام کوید اثاث هدعلی الاول شعر وعده وصل ایلاوی اول آی ماه انا کسلکوشی نیج هجر

برین تنگی فاولغان کونکول یوسوزه بوت ؛ و بوت بمعنی زان هم بود چنانکه در غیر مصادر ذکر شد بابیر بوتماو بوتماکیل

مفرد نفی طلب از فعل نهی به هرچهار معنی چنانکه بمعنی خاص کوید اثاث هدعلی الاول شعر دیسام که ترک عشقینک اتیای بوتما

ای پری ؛ کیم تیلبه لار صدینکا کوب اعتبار یوق بوتونک و بوتوکوزنه و بوتو نلار جمع مخاطب از فعل امر بوتماکیل و بوتماکیز

و بوتماکار جمع مخاطب از فعل نهی چنانکه بمعنی خاص کوید اثاث هدعلی الاول شعر نوائی ترک ایتیم دیبا بوتمانک که

بوتماسلار کیشی هربوز راشتیبا او سروک ودیوانه دین دوغی و نیز همین معنی کوید اثاث هدعلی الشاذ شعر ظلم الیدا یوز کناب

قیلغان تن غه یوز مرهم باقیب ؛ بوتکارور نیز دیب لا را ول زخلار ینی بوتماکیز بوتمان و بوتماس مین غیریتیم والیتام

نمی یابم در انجام نمی یابم و بعمل نمی آیم و اعتماد نمیکنم بوتماین و بوتمارین و بوتمادورین و بوتمارم میرویم والیتام می یابم

نمی یابم و بعمل آیم و اعتماد میکنم بوتماس نمیروید و الیتام نمی یابد و انجام نمی یابد و بعمل نمی آید و اعتماد نمیکند چنانکه بمعنی

سیم در سبعه سیاره در حکایت فرخ شاه کوید شعر دیدی بو عجز بیرله بوتماس ایشیم ؛ بار دوروز تینکیریم ادیوق آیشیم

و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید بوتماسینکا نبرد وسیدنت ؛ بالیتام نیافتنت و بانجام نیافتنت و بعمل آمدنت

باعتماد نکردنت بوتمار ینکا بر روئیدنت بالیتام یافتنت بانجام یافتنت بعمل آمدنت و باعتماد کردنت بوتوب و بوتوبان

و بوتمیش روئیده والیتام یافته و ساخته شده و بعمل آمده و اعتماد کرده چنانکه اثاث هد برا اول را بمعنی روئیده

کوید شعر یوزه آغزینک غمی دین کوز یاشیم ؛ چون آقیب کل آچیب غنچه بوتوب ؛ و بهمان معنی در مدح پادشاه

کوید شعر سومین کیم حق ایلاب زلال حیات ؛ بوتوب بار چا اندین نهال حیات ؛ و بمعنی ساخته شده در خسرو شیرین در وصف

قصر فرهاد فرماید شعر بوتوب القصه هر بر قصر عالی ؛ سالدی بیغلار حسنت مثالی ؛ و نیز بهمان معنی در سبعه سیاره در داستان

ساز غم

ب فرنجم کوید شعر ناشپان اندا صندل خوشبوی که بوتوب اول عمارت دلجو بوتقیل ماکم خطاب بشمع او حاضر

بوتماو بوتماس و بوتوب بوتماس نشوان روئیده و الیتام نمیتوان یافت و ساخته نمیتوان شد و بعمل نمیتوان آمد و اعتماد نمیتوان کرد

چنانکه اثاث هد برثانی را بمعنی اول نه خاص بطریق ایهام کوید شعر و بیش هرکون کیلیب کونکلی یار سین بوتکاری

کیلیب بوتکیل ای کونکول یوسوزه خود بوتماس و بوتوب بوتمادس نمیتوانند روئیده و الیتام نمیتوانند یافت و ساخته نمیتوانند

شد و بعمل نمیتوانند آمد و اعتماد نمیتوانند کرد بوتا بوتا روئید روئیده و الیتام یافته یافته و ساخته شده ساخته شده و بعمل آمده

آمده و اعتماد کرده و بدون تکرار هم بهمین معنی مستعمل است بوتای و بوتایین برویم و الیتام بیابیم و انجام یابیم و

بعمل آییم و اعتماد کنیم و در مفرد نفی طلب و مفرد متکلم و ماضی نیز همین نحو استعمال می شود بوتاک و بوتکاپیز و بوتکالی

و بوتایلا و بوتایلیک برویم و الیتام یابیم و ساخته شویم و بعمل آییم و اعتماد کنیم بوتکالی برای روئیدن و تا روئیده

و برای الیتام یافتن و تا الیتام یافته و برای ساخته شدن و تا ساخته شده و برای بعمل آمدن و تا بعمل آمده

برای اعتماد کردن و تا اعتماد کرده چنانکه بمعنی برای انجام یافتن و ساخته شدن در سبعه سیاره در داستان زرکر کوید

شعر ایکی مین باتمان آلتون اتی طلبه ؛ بوتکالی اول مقام عیش و طرب بوتکاچ چون روئید و روئیده چون الیتام

یافت و یابد چون ساخته شد و شود چون بعمل آمد و آید چون اعتماد کرد و کند بوتکوچی روئیده و الیتام یابنده

و ساخته شونده و بعمل آینده و اعتماد کننده بوتکوچه و بوتکونچه و بوتکانچه تا روئیدن و بقدر روئیدن و تا الیتام

یافتن و بقدر الیتام یافتن و تا ساخته شدن و بقدر ساخته شدن و تا بعمل آمدن و بقدر بعمل آمدن و تا اعتماد کردن

و بقدر اعتماد کردن بوتا آلغای بوتا آلغای چه بقدر یکه توانی روئید و الیتام توانی یافت و ساخته توانی شد و بعمل توانی آمد و اعتماد

توانی کرد بوتکوم دور خواهیم روئید الیتام خواهیم یافت ساخته خواهیم شد و بعمل خواهیم آمد اعتماد خواهیم کرد و بوتکوکوزده

خطاب بجمع حاضر بهمین معانی بوتکوسیلار دور خطاب بجمع غایب بهمین معنی بوتماکوم و بوتکوم یوق نخواهم روئید الیتام نخواهم

یافت و ساخته نخواهم شد و بعمل نخواهم آمد و اعتماد نخواهم کرد بوتا آلغوم و بوتا آلغوم یوق روئیدن نمیتوانم نخواهد بود

والتیام یافتن محکم نخواهد بود و ساخته شدن محکم نخواهد بود و بعمل آمدن محکم نخواهد بود و اتمام کردن محکم نخواهد بود بوتکوکوک
روئیدنی والتیام یافتنی و ساخته شدنی و بعمل آمدنی و اتمام کردنی بوتکای و بوتا و بوتاب و بوتون و بوتمکیت بروید
والتیام یابد و ساخته شود و بعمل آید و اتمام کنند چنانکه در مقالهٔ نهم از صیرت الابرار شاهد بر دویم را بمعنی دویم گوید نظم قطیب
بازخم لاری چاره سی با بوتساعی اوقلاری نیشک یاره سی بوتکودیک و بوتاردیک روئیدنی و همچنانکه برویید التیام یافتنی
و همچنانکه التیام یابد و ساخته شدنی و همچنانکه ساخته شود و بعمل آمدنی و همچنانکه بعمل آید و اتمام کردنی و همچنانکه اتمام کنند در شهر
برا اول را بمعنی روئیدنی گوید شعر بوتکودیک ایردی وصل ایله کونکلوم جراحتی * هجران قیلیچی بیرله یانا یاره قیلدیلار بوتکاردم ایش
پنج معنی دارد اول رویانیدن دویم التیام دادن سیم ساختن چهارم اتمام دادن پنجم بعمل آوردن ششم پوشانیدن بوتکاردی
رویانید والتیام داد و ساخت و بعمل آورد و پوشانید چنانکه در سد سکندری در شکستن طلسم باد کشیر بمعنی سیم گوید شعر کوکسی خیمه
ساری روان یاره ملارو کیم رخنت ایدی رست بوتکاره یاره و بمعنی رابع در تاریخ الانبیا در ذکر حضرت اسحق علیه السلام گوید که سکزی
یوز سکسان ایکی یاشیکا تنکری تعالی اخکین بوتکاردی بوتکاردی و بوتکارادور میرویاند والتیام می دهد و می سازد و بعمل
می آورد و می پوشاند و بوتکارور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید بوتکاریاید ور نیز رویانیده است والتیام داده است و ساخته است
و بعمل آورده است و پوشانیده است و نپوشانیده است بوتکاکان و بوتکاروکان و بوتکارکان
رویاننده و رویانیده والتیام دهنده و داده و سازنده و ساخته و بعمل آرنده و آورده و پوشاننده و پوشانیده
و بمعنی مصدر هم می آید بوتکار بسکون را و بوتکاره بضم را و بوتکارکیل مفرد مخاطب از فعل امر پنج معنی چنانکه شاهد
برا اول را بمعنی پنجم در تشبیهات محبوب القلوب گوید که اوز و تکنی یا لباس خیابدین او تکار لباس زیبا لبیندین تیکلان بیک
پرملالکنی بوتکاره و شاهد برثانی را بمعنی دویم سلطان حسین میرزا فرموده شعر الستان کیبلایا کوکلوم سکافین تا یار
وه که پر پر هم قویب لعل چاک کوکسوم بوتکاره و بوتکاریا و بوتکارکیل مفرد مخاطب از فعل نهی بوتکارنکیز بوتکارنکلار
جمع مخاطب از فعل امر بوتکارمانکیز و بوتکارمانکیز و بوتکارمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی بوتکاریان و بوتکار ماس

و بعمل سازم

ونمی سازم و بعمل نمی آرم و نمی پوشانم بوتکارامین و بوتکارورمین و بوتکارادورمین و بوتکارادورام میرویانم والتیام میدهم
و میسازم و بعمل می آرم و میپوشانم بوتکارماس نمیرویاند والتیام نمیدهد و نمیسازد و بعمل نمی آرد و نمیپوشاند و بمعنی فعل
و مصدر منفی هم می آید بوتکارماسینکا نرویانیدنت و بالتیام ندادنت و بساختنت و بفعل نیاوردنت و نپوشانیدنت
بوتکارب و بوتکاریبان و بوتکاریش رویانیده والتیام داده و ساخته و بعمل آورده و پوشانیده چنانکه شاهد برا اول
بمعنی ساخته در تاریخ بابری در وصف زلزله و خرابی دیوار قلعه مذکور است که بحضور لیعنی او تکارب قورغانتی بوتکاریب
و بمعنی پوشانیده در تاریخ الانبیا در ذکر تعمیر حضرت ابراهیم علیه السلام بعد از اتمام کعبه معظمه گوید که خطاب کیلدی کیم ای خلیل
موتوفقار ریب سین یا برا یالانکلاجینی سو تو بوتکاریب سین کیم مباهات قیلاسین بوتکاریتانک رویانیده والتیام داده
و ساخته و بعمل آورده و پوشانیده بوتکارسادغی و بوتکاربولغی توان رویانید التیام توان داد و توان ساخت
و بعمل توان آورد و توان پوشانید بوتکارا بوتکارا رویانیده کنان و تبسم کنان و ساخته ساخته و بعمل کنان و پوشانیده کنان
و بدون تکرار هم بهمین معنی مستعمل است بوتکارای و بوتکارایین برویانم والتیام دهم و بسازم و بعمل آرم و بپوشانم
در مفرد متکلم طلب و بمعنی مضارع نیز همین نحو می آید بوتکارانک و بوتکاراینز و بوتکارایلی و بوتکارالینک
برویانیم والتیام دهیم و بسازیم و بعمل بیاریم و بپوشانیم بوتکارکالی برای رویانیدن و تا رویانیده و برای التیام دادن
و تا التیام داده و برای ساختن و تا ساخته و برای بعمل آوردن و تا بعمل آورده و برای پوشانیدن و تا پوشانیده چنانکه در سد
سکندری در تقسیم کردن اسکندر گنج دارا را بلشکریان گوید شعر مضاعف دیدی کیم بزنکلیک گنج دین * کیم ایل
تیدی بوتکارکالی رنج دین * سیاق مصرع ثانی چنین است که بوتکارکالی ایل تینیدی رنج دین یعنی الغ گنج با مزد بهمند
بعمل آوردند خلق از رنج آسوده شد بوتکارکاچ چون رویانید و برویاند و چون التیام داد و دهد و چون ساخت و سازد
و چون بعمل آورد و بیارد و چون پوشانید و بپوشاند بوتکارکوچی رویاننده والتیام دهنده و سازنده و بعمل آرنده و پوشاننده
بوتکارکوچه و بوتکارکونچه و بوتکارکاچه تا رویانیدن و بقدر آن و تا التیام دادن و بقدر آن و تا ساختن و بقدر آن

بوتکاردی و بوتکاریاد رویانید و ساخت و بعمل آورد و پوشانید

وتامیل آوردن وتقدر آن وتا پوشیدن و لقدر آن بوتکارآلاغیکه بقدر یکه توانی روپاینده والتیسام توانی اد وعمل
توانی آوردو توانی پوشانید بوتکار کونمیرود رخواهیم روپانید التیسام خواهیم داد خواهیم حسّ عمل خواهیم آورد خواهیم پوشید
بوتکار کونکوربر خطاب بجمع حضر بوتکار کوسیلام بر خطاب بجمع غایب بوتکارکوم و بوتکارکوم یوق نخواهم روپانیدم والتیسام
نخواهم داد و نخواهم حسّ و عمل نخواهم آورد و نخواهم پوشید بوتکارآلماغوم و بوتکالماغوم یوق روپانیدن نکنم نخواهم
والتیسام دادن نکنم نخواهد بود و سلحس نکنم نخواهد بود و عمل آوردن نکنم نخواهد بود و پوشاندن نکنم نخواهد بود بوتکار کوکوک
روپانیدنی والتیسام دادنی و حس عمل آوردنی و پوشانیدنی بوتکار کاری و بوتکار و بوتکار یسار و بوتکار یسون و بوتکار کیب
بروپانده والتیسام دهد و لب زرد و عمل آرد و بپوشاند چنانکه شاهد بر اول معنی رابع در تاریخ بابری مذکور است که تقبل
بر ماخیلا اهمال قیلادور لارایدی بیکلار کابو بوروغلار کیلم اهتمام تهییب بوتکار کالار بوتکار کوریک بوتکار کوزک
روپانیدنی و پیچانکه بروپاند التیسام دادنی و پیچانکه التیسام دهد و حسی و پیچانکه بسازد و عمل آوردنی و پیچانکه عمل آرد
و پوشاندنی و پیچانکه بپوشاند بوتکایلماک مع الالام مصدر انفعال است بر پنج معنی وارد اول روپیده شدن دوم
شدن سیم ساخته شدن چهارم عمل آمدن پنجم پوشیده شدن و معنی آن برین سیاق بالام شتیاقی می باید
بوترماماغ بسکون تا و فتح زای ... بوترانغماغ مع الشین پریشان و منتشر و متفرق شدن چنانچه ...
ماک با کاف مذکور است و معنی اول تحقیق هم نوشته سهو که بوترادی و بوترانشی متفرق شد است شاهد علی الاول قوهم
آیمس مویرساری تیرلار بوترادی بوقت اوقلیغیل کونکول لارنی ساچکیلین توزغادی بوتراوق و بوترانشوق
متفرق تشیم بوترارو بوترایه ور و بوترانوره بوترانشاور متفرق میشود است شاهد علی الاول شعر ... در کونکلو ...
سودا ایاس کیم ... بوترارو دوا ایاس و بوترارو بوترا رو بوترانشور معنی فاعل مصدر هم می آید بوتراماید
بوتراشماید ور متفرق میشود و شاهد است بوترانقان و بوتراپرقان و بوترانشقان و بوترانشورقان و بوتراشان در رغان متفرق
شونده و متفرق شده و معنی مصدر هم می آید چنانکه شاهد بر رابع در عنوان خسرو شیرین کوید که توزغاندا بالقان

لانزلکا

لانزنیک تاغ و دوشتنه بوتراشغانلاری بوتراوبوترغیل و بوتراشش و بوتراشغیل مفرد خطاب از فعل امر بوتراماو بوترماغیل
و بوتراشماو بوتراشماغیل مفرد خطاب از فعل نهی بوترانک و بوترانکیز و بوترانکلار و بوترانشینک و بوترانشینکیز و بوترانشینکلار جمع
خطاب از فعل امر چنانکه کوید شاهد علی الاول شرای سلامت اهلی بوترانک کیم منی بر منجیه دیردین اوسک ...
رسوا ایلامیس بوتراماکیز و بوتراماکلار و بوتراشماکیز و بوتراشماکلار جمع خطاب از فعل نهی بوترامان و بوتراشمان
و بوتراشمان و بوتراشماس مین متفرق نشوم بوترای مین و بوترارمین و بوترایادورمین و بوترالارم و بوتراشارمین و بوترانشورمین
و بوتراشادورمین و بوترانشورام متفرق میشوم بوتراماس و بوتراشماس متفرق نمیشود و معنی فاعل مصدر نفی هم می آید
بوتراماسیکه و بوتراشماسیکه متفرق شدن تو بوترانیکه و بوترانشورکه متفرق شدن بوترابه و بوترانمان
و بوترامیش و بوترایشب و بوتراشمیش متفرق شده است شاهد علی الثالث شعر کیسو تریدی که چو غم ایلامیش
بو تیمامین کونکول لاردین الار بار چابوترمیش است شاهد علی الرابع شعر بحر خیلی کونکلوم ایچره مورد یکی ایلاب انجوم
امیدی تیهکانا چین دیک بوتراشب بوترامیشانک و بوتراشیشانک متفرق شده بوتراباب و بوترابونغاری
بوترشب بوتاغاری و بوتراشب بوتانغای متفرق توان شد بوترا آلغای و بوتراش آلغای متفرق تواند بوترار و بوترارو و
بوترارات بوترارات متفرق توان بودن و بوترامین متفرق شوم و شود و شوی و شده و بوتراساق و بوتراغاچ و بوتراغاریز
و بوترائه و بوترالیک و بوتراشاق و بوتراشغاپیز و بوتراشغاریز و بوترانلار و بوتراشلیک متفرق شوم
بوتراغار و بوتراشغار برای متفرق شدن تا متفرق شده بوتراغاچ و بوتراشغاچ چون متفرق شد و شود بوتراغوچ
و بوتراشوچی متفرق شونده بوتراغوچه و بوتراغوچه و بوتراغاچه و بوتراشوچه و بوتراشوچه و بوتراشغاچه تا متفرق شدن
و لقدر متفرق شدن بوترا آلغانیچه و بوتراش آلغانیچه متفرق توانی شد بوتراغوسیدور و بوتراشوسیدور متفرق خواهیم
بوتراغوکیدور بوتراشوکیدور متفرق خواهید شد بوتراغوسیلار و بوتراشوسیلار متفرق خواهند شد بوتراماغوم
و بوتراغوم یوق و بوتراشماغوم و بوتراشغوم یوق متفرق نخواهم شد بوترای آلماغوم و بوترای آلغوم یوق و بوتراش آلماغم

و بوتراشا آلتوم یوق مستغرق شدن محکم نخواهد بود بوترا غولوق بوتراشولوق مستغرق شدنی بوتراف و بوتراس و بوتراون
و بوترادیک و بوتراشای و بوتراشا و بوتراشسون و بوتراشدیک مستغرق شود بوتراغودیک و بوترادیک
و بوتراشودیک و بوتراشوردیک مستغرق شدنی و همچنانکه مستغرق شود بوتوالماق و بوتوالشتورماق متعدیست
یعنی مستغرق ساختن بوتراغا و بوتراغایل و بوتراشتورما و بوشتورغیل مستغرق کن چنانکه شاه بابر اول را گوید شعر سنبلکی
گل اوزه ای نازنین تارقاغا کوپ بهر باشید اکل سنبل ایسین بوتراغا کوپ بوترا تای و بوترا استورای مستغرق کنم کند
و کمی و کمراست به ضم الاول بالفتح الی الاول شعر زید تقوی اهل پند عند اکر جمع اوسالاره فهم ایاس برآه برق دین بارینچ بوترانای
و باقی صیغ بر همین منوال مراقبش بوتراوال اشتقاق جمایید خرابجول امد بوت ازران تار گشتن بابا گوید چنانکه در خمره
شیرین در وصف نردنا گوید شعر فلک یلکی شی کو ماید قول ذبوت هر بری بیرازره های ؛ و نیز امر است از رونین در ظلم
شدن و خیره شدن و عمل آوردن و اعلام کردن چنانکه در ذیل مصدر بوتماک گذشت بوتا لغت ترکیست حقیقت بمعنی
و بالمجاز بمعنی استعمال می شود اول نهال کوچک درخت را یا صین را نامند که تازه نشانند چنانکه در حدیث لا ماره
در وصف جمال کسری گوید شعر نونهال ایلیک قلم وونس ساری ؛ توشتی کوزی بیر بوتا نرگس ساری و مولف رومی توبه
تو به تقدیم تای قرشت خوانده و در حرف تا معنوبه ذکر کرده بمعنی دسته نرگس نوشته سهو کرده دویم شتر بچه تیر بوداش
علیه شعر قاید ابر قاشی کمان کور ساتیلار قربان اوله ؛ قاید ابر تیر بلا بولب بولسیده ورکونکول ؛ سیم بچه و فرزند آدمی و سایر
حیوانات را گویند عموما و بچه شتر را گویند خصوصا چنانکه در لیلی مجنون در وصف پدر لیلی گوید شعر بوتا لم دیبان اهل
صفت اولی نج ؛ کیم قالمس ؛ رو حیدین تارتی نج ؛ و نیز تاریخ الانبیا آمده که قوم صالح علیه السلام دین بیر معجزه غیرت تیلالا
و بلار کیم غاره تا شی دین دعا طلب پیر تو بالینج شتر به حیفا ر غل چهارم نقوش شکمها باشد که آن جان بر روی دیبا و حریر نقش کنند
و بوته نیز نویسند و معاد مشتقه اهم دارد چنانکه در ذیل مصدر بوتقاک گذشت بوتالانغ یعنی بچه دار و بوته دار بوتاماق بسکون
دار و بمعنی راست و محکم میان و صلب بود که بند فصل نارشته شد چنانکه گوید شعر تار تیبان شیخ جفا با غرغمی یوز جاک ایلادی

باردی

باردی اولکیم دیراید بیلار ایل معنی با غری توباد و بوتکه نغیح با واو کاف عجمی بعاز ده نام گنبوع گیاهی است که در صحرا ما بوته
بوته میروید بوتون بمعنی درست پیدا است چنانکه علیه شعرای نوائی توت بوتون بو عهدار ایچا نرنی ؛ چون بوتون لوک توقور لار
ایل عهد ایلیر جاینده ؛ و نیز طریق جناس فرماید شعر مرنج تاریب خنجر هجران بوتون ؛ قویماین باغری بیرذره بوتون ؛ تونکاباره
بیر فی بچاپ ایلای نیک ؛ فی بلالینغ بیر ارایش یاریب بوتون بوته همان بوتا باشد که در فوق مذکور شد و نیز نام طلبیست در

تونده شجه حرام شو

دور شاهی ان معاد بی ظرفی بود که از گل حکمت سازند و زر و سیم در آن گدازند و بوتق معرب آنست مع الجیم بوجاغ و بوجاق
بروزن اوجاق دو معنی دارد اول کنج و ضلع خانه باشد چنانکه فضولی گوید بایلیا الا زرو الیه الشمید علی الاول شعر دوران
خواو شدن یوخ با کیم فضولی ؛ دارالامان فرده و رشحا نه لیر بوجاغی ؛ دویم نام مملکتیست از قریم و بابای و جیم عجمی قاچ خرزه و بهمانوره
که مغز آن خورده پوست آن مانده باشد چنانکه در فن علم الحجه تعریب ذکر قسم شیخ گوید که شیخ منتی غه بار و بیلار اول اول
علاقا قادن سیدور ابروی بوجاغینی خواجه ساری ؛ شلادی الا آفت طلب صر ادتین اول بوجاغینی تیر سیم بیلم
بیدیلار بوجک بفتح جیم اوراک رو م حشرة الارض را گویند و نیز جانوریست مثل لعاب که در میان استخوان نشیند
بفتح جیم تعبد دانه لوبیا که بر گیاهها و درختان پیچید بوجور غاد بضم جیم و سکون را و الاملا و دال و فتح غین معجمه
تیرگی روی چوبی که میان لنگر کشتی را از دریا میکشند بوجوع و بوجوق بضم جیم عجمی دو معنی دارد اول کلی گوینده
که یعنی او مجروح گشته معیوب شده باشد دویم تیرگی روی مثل نصف بودن مع الخا من الثا بوخساماق
بسکون خا و فتح سین حمله گریه در گلو گره گشتن از شدت اندوه که آنرا بعربی غصه گویند و مولفین رومی یعنی گریه
کردن عاشق در هجران معشوق نوشته گفته اند که حضرت نوائی این لغت را در محاکمة اللغتین بهمین تصحیح فرموده این غور را
نوشته که گریه اندوه سید ابوخساب بین بیلاالمان نیتای می علاحیدور توبوب دیر فنا به عزم ابت ی بدیو انها
مشعور رجوع شد این شعر نظر رسیده مع این دعوی موقوف بجا که بیت بوخساوق غصه ناک شیم بوخسار
و بوخسامدور غصه ناک میشود و بوخسار بمعنی فاعل و مصدر نام می آید بوخساماید و غصه ناک نمی شود و شده است

بوخساغان و بوخسغان و بوخسایدورغان غضبناک شونده و غضبناک شده و بمعنی مصدر هم می آید بوخساو بوخساغیل
مفرد مخاطب از فعل امر بوخسا و بوخساغیل مفرد مخاطب از فعل نهی بوخسانگ و بوخسانگیز و بوخسانگلار جمع مخاطب از فعل امر
بوخسامانگ و بوخسامانگیز و بوخسامانگلار جمع مخاطب از فعل نهی بوخسامان و بوخسامسمین غضبناک نمی شوم بوخساین
بوخسارمین و بوخسایدورمین و بوخسارم غضبناک میشوم بوخسامس غضبناک نمیشود و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید بوخساماسلیق
غضبناک نشدن تو بوخساریکنگ غضبناک شدن تو بوخسب و بوخساپ و بوخسامیش غضبناک شده و بوخساپتین
یعنی غضبناک شده ام چنانکه شایدان در ذیل مصدر شد بوخساپتیب غضبناک شده بوخساییوقای و بوخسابتیقای غضبناک
نشده ام چنانکه شاید آن در ذیل … مذکور شد بوخسار آنکه غضبناک تواند شد بوخساپو و بوخسار بوخسای غضبناک شوان
و بدون تکرار هم مستعمل است بوخسار بوخسامین غضبناک شوم و شود و شوی و شده بوخساساق و بوخساغاپ … بوخسابولی
و بوخسالیک غضبناک شویم بوخساغالی برای غضبناک شده بوخساغاچ چون غضبناک شد و شود بوخساغونگ غضبناک شونده
بوخساغوبه و بوخساغونچه و بوخساغانچه تا غضبناک شدن بوخساالغانیچه بقدر یکه غضبناک توانی شد بوخساغوسیز
غضبناک خواهیم شد بوخساغوسی کوزه ره غضبناک خواهی شد بوخساغوسیلار ره غضبناک خواهند شد بوخساغوم
و بوخساغوم بوق غضبناک نخواهم شد بوخساالغوم بوق غضبناک شدن ملکم نخواهم بود بوخساغولوق
غضبناک شدنی بوخساغامی و بوخساتون و بوخساوکیک غضبناک نشود بوخساغو دیک و بوخساریک غضبناک
نشود بیچنانکه غضبناک شود مع الجیم الموحد … نجار اسم شهریست از شهور ممالک توران و طولش صلب است که
که اشتقاق لفظ آن ماخوذ از نجار است بمعنی نجار … مشغول … بوخاغو بفتحتین … ترکی …
که بربای ستور و مجرمان نهند بوغاق بابای عجمی پوست زیر دنبه را گویند که بر زخم و جراحات نهند بوخاو بسکون
واو بمعنی طوق باشد که بر گردن کنند و بالمجاز زنجیر را گویند که بر پای ستور و مجرمان نهند مع الدال المهملة …
بودورماک بسکون دال و ضم رای مهمله سکندری خوردن و بسر در آمدن که آنرا بعربی عثار و عثره گویند

دردیلم

ورویه بود و بودرماک بضم دال و سکون رای مهمله گویند بودرودی سکندری خورد بودرماو سکندری نخورد چنانکه
در شعرهای … گوید که جاده ای سیر … ترکی … وسودای قطعیه اقلیم … بود
رو مادی بودروک سکندری خوردیم بودرورو بودرویدور سکندری میخورد و بودرور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید
بودرومایدور سکندری نمیخورد و نخورده است بودرو و بودروکیل مفرد مخاطب از فعل امر بودرما و بودرماکیل مفرد مخاطب
از فعل نهی بودرونگ و بودرونگیز و بودرونگلار جمع مخاطب از فعل امر بودرمانگ و بودرمانگیز و بودرمانگلار جمع مخاطب
از فعل نهی بودرومان و بودرومس مین سکندری نمیخورم بودرورمین و بودرورمین و بودرویدورمین و بودروام سکندری نخورم
بودرماس سکندری نمیخورد و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید بودرماسی سکندری خوردنش نخوردنش بودره
ماسینکا سکندری نخوردنت بودرورونگا سکندری خوردنت بودروپ و بودرواپ و بودروپش سکندری
خورده بودروپتیلک سکندری نخورده بودروپتای و بودروپتیلار سکندری توانند خورد بودرو بودرو
سکندری خورده خورده بودروری و بودروسیمین سکندری نخورم و نخورد و نخوری و خورده بودرواک و بودروغاپ
و بودروغاپ و بودرولی و بودرولیک سکندری نخوریم بودروغالی سکندری خوردن و تا سکندری خورد
بودروغاچ چون سکندری خورد و نخورد بودروغونچی سکندری خورده بودروغوبه و بودروغونچه و بودروغانچه تا سکندری
خوردن و بقدر سکندری خوردن بودرالغانیچه بقدر یکه سکندری توانی خورد و بودروغوسیز سکندری خواهیم خورد
بودروغوسی کوزه ره سکندری خواهی خورد بودروغوسیلار ره سکندری خواهند خورد بودروغوم و بودروغوم بوق سکندری نخواهم
خورد بودروالغوم و بودرودی الغوم بوق سکندری خوردن ملکم نخواهد بود و بودروغای بوبودروغای و بودروغونج و بودرو
و سکندری نخورند بودروغودیک بودرودیک سکندری خورند و چنانکه سکندری نخورد بودرتماک
مع التاء مصدر متعدیست یعنی سکندری دادن و بسر در آوردن و صیغ آن به دستور باباب قرشت اشتقاق می یابد
بودرماک بضم دال و سکون رای مهمله ترکی رومی یعنی سکندری خوردن است بوداماق بغ تبریزی

پیراستن باغ و درخت یعنی دور شاخ زاید که آنرا بعربی تشذیب گویند بوداتماق مع النون پیراسته شدن باغ و
درخت از شاخ زاید فرانجاملق بوداتو و بوداق شاخ درخت را مانند بودال بمعنی جاودنگان باشد بودال اینی بو دال لیدا
یعنی هر صاحب جادو جای خود چنانکه در تاریخ بابری مذکورست که چون از بر انفار و قول و ادراول هر قاسمی بودال ایق
بودالیه اتو شوب هر قول اوز توشیدین یرا غلانیب بوداند و بسکون نون و ضم دال ثانی بترکی رومی چو بهار را گویند
که در وقت قطع کردن از درخت فرو ریزد بودای بودای بکیوم سر دولت مخصوص اوزبکیه چنانکه در آخر رساله عروض
فرموده که چون روز انلار خنیک اوز ماغی وادور بکلانیک بودای بودای هیچ وزن الیه راست ایماس اردی آنکا قوش
قیلسادی بود و در برفر ان شتر ترکی رومی بمعنی کوتاه قد و قصیر القامه بود بود نه بفتح دال مهمله و نون معاذ ده چیلدر حش
آنرا بعربی سلوی نامند مع الواو من المتقابه بورماق چیدن و تاب دادن بورتق پیچیده هم بورابورادو
می پیچید و بورار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید بورماید و رنمی پیچید و پیچیده است بورغان و بورادر غان پیچیده و پیچیده بمعنی
مصدر هم می آید بوره و بورغیل مفرد مخاطب از فعل امر بورباو بورماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی بورونکه و بوره کونز و بورار نکلار
جمع مخاطب از فعل امر بوربانکز و بورمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی بورمان و بورمس مین نمی پیچم بورایمن و بورارمین
و بوراورمین و بورارام می پیچم بورمس نمی پیچد و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید بورمایسکو نمی پیچید نبح بورار نکیز
پیچیدن تو بوراب و بوروبان و بورمیش پیچیده بوربانکه پیچید ا بورسابولغای و بوراب بولغای توان پیچید بورالغای
تواند پیچید بورا بوراچیده پیچیده و بورای و بورایمن بچیم پیچید و هیچ پیچیده بورساق و بورساق و بوغای نیز و بورقای نیز و بورالی
و بورالنک پیچم بورغلا برای پیچیدن و تا پیچیده و بورغاچ چون پیچید و پیچید بورغوی پیچیده و بورغه و بورغو نجه و بورغانجه
تا پیچیدن و تقدیر پیچیدن بورالغای مینکچه بقدریکه توانی پیچید بورغو کونزور خواهید پیچید بورغو سیلار دور خواهند پیچید بورمانوم
و بورغوم یوق نخواهم پیچید بورالماغوم و برالغوم یوق پیچیدن نکنم نخواهد بود بورغولوق پیچیده بورغای و بوراو بورب
و بورسون و بورودیک پیچ بورغو دیک و بورار دیک پیچید و بیچا که پیچید بوب و سماق مع اللام و بیتین و کون سماق

مع النون خود را بجری چیدن بوب و شماق مع الشین پیچیده شدن و بمعنی در هم کشیده شدن پوست و ملوالزارت
آتش و تشنگی باشد و روز ازیری هم استعمال می شود بوب و شتورماق مصدر متعدی مضع آن موافق نحق اول لفظ
نورشقاق می باید بوب کاماک بسکون راو فتح کاف سر را پوشیدن و این لفظ متضمن معنی التعاف میباشد یعنی
چیزی را بلباس پیچیدن و بورک بمعنی کلاه ماخوذ از این معنی است که لفافه سرست بورکادی پوشید چنانکه گویند شعر باغ اراراحظ
انچه ده آغز سکدین قراسیا زغاریب غنچه زنکاری لباسی برله باشین بورکادی بورکادوک سر را پوشیدیم بورکار
بورکایدور سر را میپوشد و بورکر بمعنی فاعل و مصدر آید بورکامادور سر را نمی پوشد و نپوشیده است بورکاکان و بورکایدورکن
سر را پوشنده و پوشیده و بمعنی مصدر هم می آید بورکا و بورکاکیل مفرد مخاطب از فعل امر بورکاما و بورکاماکیل مفرد مخاطب از فعل
نهی بورکانک و بورکاکیز و بورکانکلار جمع مخاطب از فعل امر بورکامانک و بورکامانکز و بورکامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی
بورکامان و بورکاماس مین و بورکایدورمین سر را نمی پوشم بورکارمن و بورکارمین و بورکایدورمین و بورکارام سر را
میپوشم بورکاماس سر را نمی پوشد و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید بورکاماسیکا نمی پوشیدید بورکارسیکا پوشیدید نبحت
بورکاب و بورکایان و بورکامیش سر را پوشیده بورکانک سر را پوشیده بورکاماب بولغای و بورکاب بولغای سر را
توان پوشید بورکالغای سر را تواند پوشید بورکا بورکا سر پوشان پوشان بورکای و بورکایین سر را بپوشم و بپوشد و بپوشی
بورکاساک و بورکاپنزو بورکای پنزو بورکالی و بورکالینک سر را بپوشیم بورکاکالی برای سر پوشیدن و تا سر پوشیده
بورکاغاج چون سر را پوشیده و بپوشد بورکاکوچی سر پوشنده بورکاکوچه و بورکاکونجه و بورکاکانچه تا سر پوشیدن
و بقدر سر پوشیدن بورکاغای انکچه بقدریکه سر را توانی پوشید بورکاکوسیزور سر را خواهیم پوشید بورکاکونکوز دور
سر را خواهید پوشید بورکاکوسیلار دور سر را خواهند پوشید بورکاکوم و بورکاکوم یوق سر را نخواهم پوشید بورکالغای آلغوم
و بورکاغای آلغوم یوق سر پوشیدن ممکنم نخواهد بود بورکاکولوک سر پوشیده بورکاکای و بورکاب و بورکاسون و بورکادیک
بپوشد بورکاکودیک و بورکاردیک سر را پوشید شد و بیچا که بپوشد بوب کاتماک مع التا مصدر متعدی

یعنی سر را پوشاندن و صیغ آن موافق شق اول یای قرشت اشتقاق میابد بورکاتماق مع النون مصدر انفعالیست

یعنی پوشانده شدن بطریق تکلف بورکانیب پوشانده شده چنانکه سلطان حسین میرزا فرماید شعر اورتاییب قالیج

اوتوغه مخفی ایستار قیردین واولتوروب بین طرفلاریش کورکیم کولومی لورکانیب ❊ و باقی صیغ بر سیاق الکون اشتقاق

میابد بورداماق بسکون لام وفتح دال ابجد سده فربه و پرواری شدن بورداوق پروارشیم بورداروب

دایدور پروار میشود و بوردار یعنی فاعل مصدر هم می آید بوردامایدور نمیشود و نشده بود بورداغان و بوردارغان و

بوردایدورغان پروار شونده و پروار شده چنانکه در اسکندری در صفت زمستان کوید اش بو علی لاتاول الملقی اتساق شعر

موتوکت یوزیدای لطی لعل قاییب آتینک ایکیدا بورداغان لطکباب ❊ و نیز در محسنات سفر و در حضر بعین معنی کوید شعر

بورداغان بکیان فی معلوم اوچاقیه سو دو زیان ❊ و مولفین رومی معنی مرغی نوشته اند که بر سر کنج بجا باید و شعر اخیر را

از اسکندری شاهد اورده اند و نصیری هم متابعت کرده اشتباه کرده اند بورداو بوردغیل مفرد

بورداماو بورداماغیل مفرد نهی طلب از فعل نهی بورداتنک و بورداکنز و بورداتکلار جمع طلب از فعل امر بورداتمک و بورداماکنز

بورداماتکلار جمع طلب از فعل نهی بورداان و بورداماس پروار نمیشوم بوردای مین و بوردار مین و بورمایدورمین و بوردایم

بورداماس پروار نمیشود و یعنی فاعل مصدر منفی هم اید بورداماسیکنه بپروار شدن بوردارینکنه بپروار شده

بورداب و بوردابان و بوردامیش پروار شده بورداماینک پروار شده بورداسابولغای پروار توان شد

بوردای الغای پروار تواند شد بوردای بوردای و بوردایو پروار شوان بوردای و بوردایین پروار شوم و شود

و شوی و شده بورداساق و بورداغانیز و بورداغای بیز و بوردالی و بوردالی و بوردالینک پروار شویم بورداغای بیز

و تا پروار شده بورداغاچ چون پروار شد و شود بورداغوچی پروار شونده بورداغوجه و بورداغونجه و بورداغانچه

تا پروار شدن و بعد از پروار شدن بوردی آغانچه بعد از که پروار توانی شد بورداغومیزور پروار خواهیم شد

بورداغوکنوزور پروار خواهید شد بورداغوسیلار پروار خواهند شد بورداماغوم و بورداماغوم یوق پروار نخواهم شد

بوردا الاغوم

بوردای الاغوم و بورداالغوم یوق پروار شدن محکم نخواهد بود بورداغولوق پروار شدنی بورداغو و بورداسا و بورداسون

و بورداتیک پروار شود بورداغوتیک و بورداردیک پروار شدنی و همچنانکه پروار شود بورداتماق مع التا مصدر متعدیست

یعنی فربه و پروار کردن و صیغ آن با تای قرشت اشتقاق میابد بورناشماق بسکون را و شین و فتح نون

پیکدیگر تقدم و سبقت جستن و پیشی گرفتن بورناشوق پیشی گرفتیم بورناشور و بورناشادور پیشی بگیرد و بورناشور یعنی

فاعل مصدر هم می آید بورناشمایدور پیشی نگیرد و نگرفت بورناشغان و بورناشورغان و بورناشادورغان پیشی گیرنده و پیشی گرفته

و یعنی مصدر هم می آید بورناش و بورناشغیل مفرد مخاطب از فعل امر بورناشما و بورناشماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی

بورناشینک و بورناشینکیز و بورناشینکلار جمع مخاطب از فعل امر بورناشماینک و بورناشمانکیز و بورناشمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی

بورناشمان و بورناشماس مین پیشی نگیرم بورناشایین و بورناشورمین و بورناشادورمین و بورناشورام پیشی بگیرم بورناشماس

پیشی نگیرد و یعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید بورناشماسیکنه به پیشی نگرفتن تو بورناشورونکه به پیشی گرفتن تو بورناشیب

و بورناشبان و بورناشمیش پیشی گرفته بورناشینکنه پیشی گرفته بورناشسابولغای و بورناشیب بولغای پیشی توان گرفت بورناشالغای

پیشی تواند گرفت بورناشای بورناشای تقدم جویان و بدون تکرار هم مستعمل است بورناشای و بورناشایین پیشی گیرم و گیرد

و گیری و گرفته بورناشساق و بورناشغانیز و بورناشغای بیز و بورناشالی و بورناشالینک پیشی گیریم بورناشغالی برای پیشی گرفتن

و تا پیشی گرفته بورناشغاچ چون پیشی گرفت و گیرد بورناشغوچی پیشی گیرنده بورناشغوچه و بورناشغونچه و بورناشغانچه

تا پیشی گرفتن و بعد از پیشی گرفتن بورناشا الغانچه بعد از که توانی پیشی گرفت بورناشغومیزور پیشی خواهیم گرفت بورناشغوکوزور

پیشی خواهید گرفت بورناشغوسیلار پیشی خواهند گرفت بورناشماغوم و بورناشماغوم یوق پیشی نخواهم گرفت بورناشا الاغوم

و بورناشا الغوم یوق پیشی گرفتن محکم نخواهد بود بورناشغولوق پیشی گرفتنی بورناشغو و بورناشسا و بورناشسون

و بورناشتیک پیشی گرفتنی و همچنانکه گیرد من الجواهید بوران بر وزن توران و بوراغان بفتح را و عین معجمه برف باد شدید

بهم آمیخته بود که آنرا چاپقون نیز گویند و بوران بفارسی نام دختر پرویزست که بورانی موضوع اوست بژان با بای عجمی
بر وزن بزان مشتری را نامند که کرمازده باشد بوبای بسکون واو و فتح بای ابجد بالف کشیده و دو طرف ران را گویند
و در اغر نوشته که بور بوی رک پا بود بورتاغ و بورتاق ناهموار و ناهنجار الشاهد علی الاول شعر نوائی حال اهب محنت
تالی کیم ادجاز قونغه هوا قیلغامه المقصد غنی مانع دشت بورتاغی و الشاهد علی الثانی شعر جهانگیک ایرور شکل مقصد غونیدین کیم بار
کوز خیره و توز تیره آت آقاقی بول بورتاق و در فصل هفتم از محبوب القلوب در ذکر بیابانها در معاش که بکه بوردین
بری که مو که خونیب بورتاغ چاپش یلپا اوزین ضایع اتیب بوبج بر وزن موج دو معنی دارد اول قرض و دین را گویند
چنانکه در تنبیهات محبوب القلوب گوید که مفلس بوبج آلسا که بدل قیلغای سغار آراسته قیلورکه ایل برل قیلغای دوم طفل
بود و باجیم عجمی هم بامعنی مستعمل است و آنرا البتی اوستیر نامند و اتراک روم بوبر گویند بورجاق نوعی از حبوبات است
شبیه بنخود که رنگ آن آبی باشد و آنرا بعربی خلر گویند بفتح خا و تشدید لام و مجازا گرگ کوچک را نوامند که بقدر دانه نخود باشد
و بترکی رومی کاوداله بود که آنرا بفارسی ملک و بعربی جلبان گویند بورچالیق بسکون را و فتح جیم عجمی بایاز لاله صحرائی را گویند
بورچوک با بای عجمی و جیم عجمی مضموم و رای مهمله و کاف ساکنه علاقه کوچک که بشکل منگله از ابریشم سازند بورچوکلی
بزنگار دهر جزو بود که آنرا البت جغتای شبه گویند بوبجین بسکون را و نون و کسر جیم عربی آهوی ماده را گویند
و باجیم عجمی اورد کباد نامند و مولفین رومی سهوا بوزچین خوانده و در تالیف خود بازای معجمه مذکور ساخته اند
بورداغ و بورداق یعنی فربه و پرواره باشد بورسو بسکون را و ضم سین مهمله گیاهی بود که در تابستان هم چیده
خشک کنند و در زمستان به دواب دهند و آنرا اوبره هم گویند بورسوق با بای عجمی و سکون را و قاف و ضم سین
مهمله حیوانیست که آنرا بفارسی رودک و با مفتاح خوکره و بعربی وشق و ابن عرس گویند و آن بقدر سگی باشد کوچک که روی
او و بعضی از پوست او خطهای سفید و سیاه دارد و از پوست او پوستین سازند و هرچند او را بزنند فربه تر شود
و مادام که پنه نخورده باشد گوشت او صالح الغذا و دوستقان از گوشت نکو و آن باد سموم را دافع و پوستین پوست او

جبت

بنه لوس و مفاصل و عرق نافعست بورغو شاخی باشد میان تهی که آنرا مانند نفیر نوازند و بترکی رومی بوجی بود که در مفصل
گردن بپیوندست و بوجی که برسبیل تعصب گلوله و غیره را به آن از میان تفنگ برانند و مالش دل و بوحش و دو نی را
نیز نامند و در وزیدن را هم گویند که آنرا بعربی مخاض خوانند بورک بروزن ترک کلاه باشد بورکا بفتح کاف عجمی کیک
بود که آنرا بعربی برغوث نامند بورکوت بضم کاف عجمی و سکون تای قرشت یعنی عقاب باشد من لسان الطیر شعر کردی
بورکوت اوزنا غو یعنی عقاب و دمی ای توشلار ارا مالک رقاب بورمه بروزن سرمه سبزی باشد که از دمن کبه
کند ابند و چون آن را بکشند مرکب بهم آید و جمع شود و نیز دسته علف را نامند که هم پیچیده خشک کنند و در زمستان
به دواب دهند و شیری بود که در حمامات و آب انبارها قرار دهند که چون آنرا بپیچند آب برآید بورن بسکون را و نون
بینی بود چنانکه گوید شعر بینشتی بورنیغه آفت که توتی بوریغی ایل و بار دعلو عز بیله چون شمع بولدی کنده دماغ
و آنرا بوروون هم گویند بورنا بروزن سورنا یعنی اول و ابتدا و مقدم باشد چنانکه در حیرت الابرار گوید شعر ابلیس کونا
قیلغا مدامد سار یوزه بورنه بیله بورنا بالسنکی توزه و بعضی این لفظ را سهوا بورنا با بای حطی خوانده و در حرف
با نیز یعنی ذکر کرده بورنا ایرکانی مقدم بودنش چنانکه در سبعه سیاره در معراج گوید شعر بارماق دیکیلماکی بولوب ایکی هم
قاسی دم بورنا ایرکانی مبهم بورنا چاغ یعنی زمان پیش چنانکه در حیرت الابرار گوید شعر دهر نی بو ویرانه ایدی بورنا چاغ
طرفه سرا پرده و دوریده باغ بورناراق پیشتر و مقدم تر الشاهد علیه شعر کیلکیل ایکان دکونکول آرام کیم بولماق قدانک
جان کونکولدین بورناراق ایستار کونکول جانمین بورون بورناغی یعنی پیشتری و اولین نخستین باشد چنانکه گوید
شعر وعده قیلدینک هم وفا هم قیل برو قیلما درنگ قیل وفا وعده که یا خود بورناغی یا سوکراغی و آنرا بورونغی هم
گویند بوروشوق بضم را و شین قرشت بر هم کشیده شدن پوست از حرارت آتش و امثال آن و چین و شکنج باشد
بورولتوق بضم را و غین معجمه و سکون لام و نون معقب خمیدن و برگشتن که اتراک ایران قیقاج گویند بورون
بضم را دو معنی دارد اول یعنی اول و ابتدا و مقدم باشد الشاهد علیه شعر کونکول کیل کیم بلا برسیدا اجام غم توتسه

اوز قاش حالیغه اولماستین بورون ماتم توتمای وآنرا بورنا هم گویند چنانکه گذشت دوم مهنی را نامند چنانکه در وصف

باجوج گوید شعر بورون ایکلارین تیل بیله یالک ایتیب تاییب لذت اورنی طرباک ایتیب و معنی سیم چون براعضا صورت

منقسمت مجازا بورون خوانند اما مجاز غالب است وآنرا ایسکون را بوران هم گویند چنانکه مذکور شد بوروچک بضم را وسکون

نون وکاف وفتح جیم مرد معنی می آید اول بجوز منقوز نار اگویند چنانکه گوید شعر بیل اوچوغان ریشان صابان بوروچک عطفی یین

اول پری اچا قوغه ایکنی اوستیدین یرموا ایکین در فصل سیم وششم از مجوب القلوب در ذکر مارنهای کاذب گوید که

ترتی دستارین باشیغه بوروچک قیلغایلار که دوس سوزه وکرد بیزدی نامستور دوم معنی زیبک هم شغاف

میشود الشاه علیه شعر تون اوزره آیدین وآیدینه اصبح اریکان مو و یا ساچیکدا بوروچک اوزه لحک موایکین بوروخدورقا

بدو معنی آمده اول عمار بود که برمنی شتر کشند وآنرا بعربی خشام نامند واین ماخوذ از بورون بمعنی بینی باشد دوم سپهسالار

وقاید لشکر را گویند واین ماخوذ از بورون بمعنی تقدم باشد بوروقی یعنی اولین وگشتین وآن مرادف بورناغی باشد

بوری گرگ بود که آنرا بعربی ذئب نامند الشاه علیه شعر کیم که یوسفوم غمی دین اولدی دشت ارا هر دن کر بوری کوزی

شمع مزار بودر و تبرور فرهاد و شیرین گوید شعر قوینی شبان اسرا ماسی آی ویل آج بوریار طعمه سید در آلی پیل

و بنکار هر نغیر باشد که آنرا نوازند و بزبان کرجیان و هندی مره وصبیان زورا گویند مع التاء من المشتقات

بوزماقوغ خراب کردن الشاه علیه شعر زهد وتقوی بوزدی آبادا ایلاماک پیر لیمنی سکر کیم عشق وجنون بوزماق بیله آباد آتیر

بوزدوق خراب کردیم بوزار و بوزادور خراب میکند الشاه علی الثانی شعر تو ابا دپادینک زهد طرحی بنیاد دایت تکیب

اوچین بوزادورچوا کوکول قیتابین و بوزار بمعنی فاعل و مصدر هم آمده بوزمایدور خراب میکنند و کرد هست بوزغان

و بوزارغان و بوزادورغان خراب کننده و خراب کرده و بمعنی مصدر هم آمده بوزو و بوزغیل معزو مخاطب از فعل امر الشاه علی الاول

شعر بنجه بوزماسین کوکول ایلکین جاطر غمین سالیب هر بو ویران برنی توزماکا جاطر حینی بوز الشاه علی الثانی

شعر جاننا بسی بوزغیل ننیدین که مدت ایردر خلاف شرع و فاقبله بیک اولیغ احداث و بوزه هب بیله و مرد فهیم وکرکب

ن ق ا

وبخ را هم گویند چنانکه در ذیل جوامع مذکور خواهد شد بوزما و بوزما غیل مفرد مخاطب از نفی بوزونک و بوزونکوز و بوزونکلار جمع مخاطب

از فعل امر بوزمانگ و بوزمانکز و بوزمانکلار جمع مخاطب از نفی بوزبان و بوزماسامیین خراب بکنیم بوزاین و بوزارین و بوزادورین

و بوزارام خراب بکنیم بوزماس خراب بکنید و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم آمده بوزماسیکغه بخراب کردن تو بوزار بیکغه

بخراب کردن تو بوزدوب و بوزدبان و بوزمیش خراب کرده بوزمیناک خراب کرده بوزسا بوزغای و بوزدوب بوغای

خراب توان کرد بوزا آلغای خراب تواند کرد بوزا بوزا خراب کنان بوزای و بوزایین خراب کنیم و کند وکنی وکرد بوزساق

و بوزغایز و بوزغاریز و بوزلی و بوزالیک خراب کنیم چنانکه در سد سکندری در ابطال طلسم کشیر گوید الشاه علی الرابع شعر

قیلیچک تامنی هذالنجا بوزالی الاسحری جابجا بوزغالی بزنی خراب کردن و تا خراب کرده بوزغاچ چون خراب کرد و کند چنانکه در فغان

دواز دهم از حیرت الابرار در وصف ظلمه گوید شعر می بیله بوزغاچ فاری فیک حالینی و شاه اوچون هم مبارور زالینی

بوزغوجی خراب کننده بوزغوچه و بوزغونچه بوزغانچه تا خراب کردن و بقدر خراب کردن بوزا آلغانچه بقدریکه خراب توانی کرد

بوزغوسیزده و خراب خواهیم کرد بوزغونکوزده و خراب خواهید کرد بوزغوسیدور خراب خواهند کرد بوزماغوم و بوزغوم یوق

خراب نخواهم کرد بوزا آلماغوم و بوزا آلغوم یوق خراب کردن نتوانم نخواهد بود بوزغولوق خراب کردنی بوزغلی و بوزاو بوزسا

و بوزسون و بوزدوبک خراب کند بوزغوزیک و بوزاردیک خراب کردنی و بهجانکه خراب کند بوزولماقوغ مع اللام خراب

شدن بوزولغان خراب شونده و خراب شده چنانکه بمعنی ثانی گوید شعر هجرا اوتی دین سیندی کوکلوم ایستا بان قصر یکیاغ

سایه مهر کوکلی بوزولغانغه بوزولوغ دیوار ایس و بمعنی مصدر هم آمده بوزولغونکیه بوزولوردیک خراب شدنی و بهجانکه

خراب شود الشاه علی الاول المعنی الثانی شعر تیلبه راب ایکان کوکول با دیوکریساکاه لار یعقلاب ایل کوکلی بوزولغود یک

چیکاریین آه لار و شاهد بر ثانی را بمعنی اول در وقفیه اخلاصیه گوید که بو مدرسه و خانقاه لار اسیبغا کیم یاتش سالیب

تورلار قاچان بوزولور دیک بولسا ایلین تیل غه مرتب قیلدورسون و باقی صیغ برین سیاق بالام موافق قاعده

مقرره اشتقاق میابد بوزیدماقوغ مصدر متعدیست بمعنی خراب فرمودن و صیغ آن بالفظ و در اشتقاق میابد

بوزلاماق فریاد و ماده شتر باشد در طلب بچه خود که آنرا بعربی حنین گویند و مجازا نوحه و فریاد ماتمزدگان را خوانند
که بناله حزین باشد **بوزلادوق** فریاد کردیم **بوزلار و بوزلایدور** فریاد میکند و بوزلار یعنی فاعل و مصدر هم می آید **بوزلامایدور** فریاد نمیکند
و منکر و لست **بوزلاغان و بوزلاغان و بوزلایدورغان** فریاد کننده و فریاد که و معنی مصدر هم می آید **بوزلا و بوزلاغیل** معرد مخاطب
از فعل امر **بوزلاما و بوزلاماغیل** معرد مخاطب از فعل نهی **بوزلانک و بوزلانکیز و بوزلانکلار** جمع مخاطب از فعل امر **بوزلانک و بوزلانکیز و بوزلاماکلار**
جمع مخاطب از فعل نهی **بوزلامان و بوزلامان** یعنی فریاد نمیکنم **بوزلاین و بوزلاین و بوزلایدیم و بوزلارام** فریاد میکنیم **بوزلاماس** فریاد نمیکند
و معنی فاعل و مصدر منفی هم می آید **بوزلاماسی** فریاد کردنش و نکردنش **بوزلاماسیکه** بعز فریاد و نکردن تو **بوزلاریکه** بعز فریاد کردن تو
بوزلاب و بوزلامان و بوزلامیش فریاد کرده چنانکه در توره کری فریاد و فریاد کردن خاقان او را گویند اشاره علی الاول
شعر بوتام و بیکاه بوزلاب کاه اوکورسا جهان تشین بسبوق کوک بیکا اورسا **بوزلامینک** فریاد که بولاسا بوغاکو **بوزلاب بوغاینی**
فریاد توان که **بوزلاالغای** فریاد تواند که **بوزلار بوزلار** فریاد تواند که بوزلا بو و **بوزلا بوغاری** فریاد کنان **بوزلای و بوزلایی**
فریاد کنم و کنند و کنی و که **بوزلاساق** بو **بوزلاغایز و بوزلاغایز و بوزلالی** و **بوزلالیک** فریاد کنیم **بوزلاغلی** برای فریاد کردن
و تا فریاد که **بوزلاغاچ** چون فریاد که و کنند **بوزلاغوچی** فریاد کننده **بوزلاغوچه و بوزلاغونچه و بوزلاغانچه** تا فریاد کردن و
بقدر فریاد کردن **بوزلالغانچه** بقدریکه فریاد توانی که **بوزلاغوسی بوزدور** فریاد خواهیم که **بوزلاغوکرور** فریاد خواهید کرد
بوزلاغوسیدور فریاد خواهند که **بوزلامانم** و **بوزلاغوم یوق** فریاد نخواهم که **بوزلالماغوم** و **بوزلاالغوم یوق** فریاد کردن نمیکنم نخواهم
بوزلاغولوق فریاد کردنی **بوزلاغای** و **بوزلاسا** و **بوزلاسون** و **بوزلادیک** فریاد کند **بوزلاغونکیز** و **بوزلاردیک** فریاد کنند
و هجاگر فریاد کنند **من الجوامد بوز** شش معنی دارد اول کرباس را گویند چنانکه در فصل هشتم از مجوب القلوب در صفت
اهل سوق گوید که آلورواکتان بی بوز دیب انارد ابوز و صنیدا کتانی آز توق سوزدیب و آنرا بکانیه ورومیه بز
و بعربی بز خوانند دویم رنگ کبودی مایل بسفیدی را گویند سیم بالمجاز اسب ابلق را نامند چنانکه بهر دو معنی گوید **شعر** کوک جا
سیبرن اولور خوابکهنک بوز توقراغ؛ بولسا اسنیکه اسبه اشبی بکلیغ کوک بوز؛ و نیز بمعنی سیم فرماید **شعر** بوش اشتیدا

کردون

کردون سبز خنکی؛ کور و بوز مهوشیم اشتیدا اگرک بوز؛ و آنرا بعربی عبره و غبره گویند چهارم مرد فهیم و خوشخوی را خوانند
مولف فرهنگ جهانگیری این لفظ را فارسی شمرده و گفته که اسب شده و تیز را بوز نامند و مرد صاحب فهم را هم بوز
تیزی فهم بوز گویند پنجم یخ بود که آنرا اموز هم خوانند و بعربی جمد گویند ششم اوستا زخراب کهن چنانکه در ذیل مصدر بوزماق
وشده **بوزاغو** بضم غین بچه و **بوزاک** بیکون کاف و **بوزاو** بیکون واو بچه گاو و گاو میش و کرگدن و امثال آنرا
نامند چنانکه بشاه بر ثالث در تاریخ بابری مذکورست که بر بوزاو لیغ کرگ توزکاه حقیقتا چاپردی او زینی جنگل عه ساکه
بوزاوماش جانوریست کزنده از عقرب بزرگتر که چهار پا دارد و سر آن شکل سر کوساله است **بوزاو بورنی** زخمی است که از بن
ناخن برآید و آزار دهد او را بورنی گویند **بوزجی** یعنی کرباس باف **بوزدوغان** بیکون زا و نون و ضم دال و فتح غین بباب
کشیده مرکز دهر چماق بود و آن چوب دستی است که سر آن کنده باشد و بعربی دبوس گویند **بوزلاغ** ماده دراج و
قرغاول را گویند چنانکه در تاریخ بابری در صفت طیور مذکورست که بنه بر دراج و در ماده سی قرغاول تینک بوز لاغ
رنگ لیک بولور **بوزلوک** یعنی کرباسی چنانکه گوید **شعر** کراک لباس بلا حسد اهوش ایل مکش؛ کرا کمی جلیلیغ اولسون
وکرشی بوزلوک **بوزوغ و بوزوق** سه معنی دارد اول ویرانه باشد چنانکه گوید **شعر** الیکا مهر تیک بار بوزوغ کونکلوم کا هم حزین
باق کیم و بارش تیک سیدین محروم ایاس ویرانه هم دویم بزرگی رومی گیرنج طنبوریست که شش تار و هفت تار دارد
سیم نام طایفه ایست از اتراک از نسل اوغوز خان که وجه تسمیه آن در باب الف مضمونه در ذیل لغت اوچوق ذکر یافته
بوزطوغ و بوزوقلوق یعنی ویرانی **بوزوک** بزرگی رومی و بره اگویند اعم از آنکه از انسان باشد یا سایر حیوانات و طیور
بوزجی بوزه فروش و نام طایفه ایست از ترکان **مع التبین من المستقبا بوسماق** کمین کردن و در گوشه پنهان
شدن **بوسنه** کمین که چنانکه در لسان الطیر در صفت ابراهیم ادهم گوید **شعر** هر کون بکینداا اوتوق جمیدا
ریخ سهر غه بار ور ابدی اول کان کنج؛ بوستی لار ایلنی انقلاب زمان؛ قیلغالی آتینک سلوکین امتحان؛ من شاه
بخاری **شعر** سواد کا کلونکا بچه کور دیب جان خانیسکی بوستی؛ براو بنکلیخ کرباشوقای کیچه بولدا قراکورکاچ؛ دور بکلی

بمعنی شده و غضبناک شدن و رنجیدن نوشته سهو کرده بوسنوق تخمین کرده ام بوساره و بوساده کمین بنکند و بوسار بمعنی فاعل
و مصدر هم می آید بوسامیده کمین نکنند و نکرده است بوسغان و بوسارغان و بوساده غان کمین کننده و کمین کرده و بمعنی مصدر هم آمده است
بوس و بوسغیل معروف و مخاطب از فعل امر بوسما و بوسماغیل معروف و مخاطب از فعل نهی بوسونگ و بوسونگوز و بوسونگلار جمع مخاطب
از فعل امر بوسانگ و بوساگیز و بوساگلار جمع مخاطب از فعل نهی بوسیان و بوسماس بن و بوسمایه دین کمین نکنم بوساین و بوسارمین
و بوساه دین و بوسارام کمین بکنم بوماس کمین بنکند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید بوماسی کمین کوش و گردنش
بوماسیکنه کمین کردن تو بوسار بیکو کمین کردن تو بوسب و بوسوان و بوسمبس کمین کرده بوسماسنگ کمین کرده بوسب بولغای
و بوسوب بولغای کمین توان کرد بوسا آلغای کمین توان کرد بوسا بوسا کمین بکنان بوسای و بوساین کمین کنم و کننده کنی و کرده
بوساق و بوسغابر و بوسغاپیز و بوسالی و بوسالیک کمین کنم بوسغالی برای کمین کردن و تا کمین کرده بوسغاچ
چون کمین کرده و کنده بوسوغجی کمین کننده بوسوچه و بوسوتچه و بوسغاتچه تا کمین کردن و بقدر کمین کردن بوسا آلغانیچه
بقدر که کمین توانی کرد بوسوغوز کمین خواستم که بوسوغونکوزه کمین خواهید که بوسوغیلاره کمین خواهند که بوسماغیم
و بوسومونی کمین نخواهم که بوسا آلماغو و بوسا آلوموغی کمین کردن نتوانم نخواهد بود بوسوغولوق کمین کردنی بوسغار و بوساد و بوسا
و بوسون و بوسدیک کمین کننده بوسوغودیک و بوساردیک کمین کردنی و همچنانکه کمین کننده بوسکوریالله بسکون سین
و رای قرشت و ضم کاف عجمی ترکی رومی بمعنی دار و اول خصم را بحلال و سپر پراکنده کردن دوم آب باده ز افشاندن
مز الحمایل بوس ببای عجمی ترکی رومی بکاری بوده که از کره هوا متصاعد شود و نیز هوای محتبس را گویند و مجازاً آدم منقبض
هم اطلاق میشود و ببای عجمی بلغت مغول ارست از برخاستن و بلغت جغتای ارست از کمین کردن و مجازی مخفف
بوسه باشد بوساغه بفتح سین بالف کشیده و غین معجمه آستانه در را گویند اشاره علیه شیر نوائی دیر بوساغاقی ویه
گریان بارب ، پاستانه ای دیر ستانیکه اکسته عان بارب این لفظ محرف و مترادف بوسه گاه خواهد بود
بوسکول ببای عجمی و سکون سین و لام و ضم کاف عجمی ترکی رومی مشکلا باشد بوسو بمعنی کمین باشد چنانکه در سد سکندری

دربستن

در بستن سد یاجوج گوید نظم کمکیه داپش میک بیر داز نمای ، نهانی تو بب شاه فرخنده رای ، او بوده آلارنی جو مربط
اتیب کلیب خندق المعنی مضبوط ایتیب بوسون بلغت مغولی ششم بود که از ابعر لی قتل نامند مع الشبز من المستغاث
بوشاغ زبان رسیدن بوشنی زبان رسیدن بوشنی زبان رسیده چنانکه گوید نظم الیک بیر کورکا سورتای بوشمان
الیوغ ، کلف پایمکنی کیم ادیتوم فی بوشتی بوشادی زبان رسیده چنانکه در تاریخ بابری مذکورست که سلطان احمد تنبل تنگ
بوغوز یغیز ملاب بیتی لار ولی بوشادی بوشار و بوشادور زبان رسیده چنانکه شاه بر اول را در فصل پنجم از محبوب
القلوب در وصف مکتب دار گوید که اول قوم تنبک ادراک ، فهم از توشار آیاغاق کیشیکا یوز مونجه مشقت دین بیچ
بوشار و بوشارمه بمعنی هم آمده اول ست میشود دوم نقا میشود و در اینجا معنی ماخوذ از مصدر بوشاماق است بمعنی
فاعل و مصدر هم می آید بوشامیدور زبان نمی رسد و نرسیده است بوشغان و بوشارغان و بوشاده غان زبان رسنده و زبان
رسیده و بمعنی مصدر هم می آید و بوشارغان با مصدر بوشاماق اشتراک دارند بوشماس زبان نمی رسد و بمعنی فاعل و مصدر
منفی هم می آید بوشماسیکنه بزبان نرسیدن تو بوشاریکو بزبان رسیدن تو بوشوب و بوشوبان و بوشمیش زبان رسیده
اشاره علی الثالث نظم ناکب لیک گول باری سالسا چرخ کدورت ، زلال گه کوسینی سایه تیره قیلسانی بوشمیش و تعریف
رومی بوشمیش را در این نظم مبتنی شدن غلطت وزدن و رنجیدن و مضطرب شدن نوشته و نصیری هم مناسب که
و طالع هروی بمعنی خالی شدن ذکر کرده و شعر مزبور را شاهد آورده اند در شبهه ایشان شبهه نیست بوشا آلغای
زبان تواند رسید بوشغالی برای زبان رسیدن و تا زبان رسیده بوشغاچ چون زبان رسید و برسد
بوشوچه و بوشونچه و بوشغانچه تا زبان رسیدن و بقدر زبان رسیدن چنانکه در سد سکندری بیان
رسیده گوید اشاره علی الثانی بالمعنی الثانی نظم تیلین عذر ساری قیلیب کیم تسنج ، که بوشونچه خود بیتادی بولدا ایچ ،
و مؤلف رشیدی بوشونچه را بمعنی قیاس بیخ زحمت کشیدن و پریشان دل شدن نوشته و شعر مزبور را استشهاد جسته
بوشوس زبان خواهد رسید بوشولوق زبان رسیده بوشغار و بوشاد و بوشا و بوشون و بوشدیک زبان رسد

الشاه علی الاول نثر ابا قغه کیرسانی بوشغای بلا متعیلانی و کراولسا باده دین کوبه صفا ملحوظ بوشوندیک و بوشاردیک
زبان رسیلی و همچنانکه برسد و بوشاردیک بمعنی سست شدنی و همچنانکه سست شود و نخاسشدنی و همچنانکه خالی شود هم آمده
و درین دو معنی با صیغه مصدر بوشاماق اشتراک دارد و چون بعضی از صیغ در معنی موافق بمعنی آمده اند بکرات اینها نیز درج افتاد
بوشاماق و بوشاتماق بدو معنی آمده اول سست شدن دویم خالی شدن بوشادی و بوشادی سست شده
و خالی شده بوشادوق و بوشادوق سست شدیم و خالی شدیم بوشارد و بوشایدور و بوشار و بوشادور سست میشود و خالی
میشود چنانکه از لغزی که برای انار گفته اند مفهوم است الشاه علی الاول بالمعنی الاول شو اکر بو نوع ایکس سن نیم ادچون بابلق
کوچ برله بوشارجی آقار رقانی انگا مجروح اولوسنی هم و نیز بوشار بمعنی زبان برسد و باین معنی با مصدر بوشماق اشتراک دارد
چنانکه گذشت و بمعنی فاعل و مصدر هم می آید بوشایدور و بوشامایدور سست میشود و نمیشود و خالی میشود و نمیشود
بوشاغان و بوشارغان و بوشایدورغان و بوشاغان و بوشاتورغان و بوشاتادورغان سست شونده و سست شده و خالی شونده
و خالی شده و بمعنی مصدر هم می آیند و بوشارغان با مصدر بوشماق اشتراک دارد بوشا و بوشاغیل و بوشان و بوشاغیل
مفرد مخاطب از فعل امر بوشاما و بوشامایغیل بوشاما و بوشاماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی چنانکه شاه بر ثالث را بمعنی اول
در تشبیهات محبوب القلوب کوید که خاتون بوشاما هیز غه ایشاما بوشانگ و بوشانگیز و بوشانگلار و بوشانگ و بوشانگیز
و بوشانگلار جمع مخاطب از فعل امر بوشامانگ و بوشامانگیز و بوشامانگلار و بوشامانگ و بوشامانگیز و بوشامانگلار جمع مخاطب از فعل نهی
بوشاان و بوشاسین و بوشامان و بوشامسین سست نمیشوم خالی نمیشوم بوشارمین و بوشارمین و بوشایدورمین
و بوشارام و بوشامایین و بوشاتورمین و بوشاتورام سست میشوم و خالی میشوم بوشامس و بوشامس سست نمیشود و خالی   و بوشاتادورمین
نمیشود و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید بوشاماسکلو و بوشاماسکلو بست نشدن تو و کشاده نشدن تو بوشارسکلو و بوشاتورسکلو
بست شدنت و گشاده شدنت بوشاب و بوشابان و بوشابیش و بوشاسب و بوشابان و بوشابیش سست شده و خالی
شده چنانکه شاه بر اول معنی استشهاد در تاریخ بابری مذکور است که باقار خیال قیلیب قابر بیلدیم تنک بوشاب ایکاندور

ایکارایورادی

ایکار ایور ولدی و بمعنی خالی شده در اواخر نسایم المحبة در ذکر امراء فارسیه گوید که اول ظفر قلار بوشاب برده و باشلا برین بالمیکچه
بوشابلکلی و بوشامیلانگ سست شده و خالی شده بوشاسا بوشاغای و بوشاب بوشاغای و بوشاسا بوشاملو بوشامیلغار سست توان شده
و خالی توان شد بوشا الغار و بوشانا الغار سست تواند شد و خالی تواند شد بوشابو و بوشابار بوشار و بوشانا و بوشاناما سست و خالی
و خالی شوان و به ون نکرار هم با بمعنی می آید بوشار و بوشاین و بوشانار و بوشانایین سست شوم و شود و شوی و شده
و خالی شوم و شود و شوی و شده بوشاسانق و بوشاغایز و بوشاغایز و بوشاغلای و بوشالیکه و بوشاسانق و بوشاغایز و بوشاغای
و بوشانالا و بوشانالیک سست شوم و خالی شوم بوشاغالی و بوشاغالی برای سست شدن و تا سست شده و برای خالی
شدن و تا خالی شده بوشاغاج و بوشاغاج چون سست شد و شود و خالی شد و شود بوشاتوجر و بوشاتوجر سست شونده
و خالی شونده بوشاغوجه و بوشاغوجه و بوشاغاجه و بوشاتوجه و بوشاتوجه و بوشاغاجه تا سست شدن و بعد از سست شدن
و تا خالی شدن و بعد از خالی شدن بوشارغاجکلو و بوشاناالغاجکلو بعد از که سست توانی شد و خالی توانی شد بوشاغوزار و بوشاتوزار
سست خواهیم شد و خالی خواهیم شد بوشاغوگوزره و بوشاتوگوزره سست خواهید شد و خالی خواهید شد بوشاغوسیلار و بوشاتوسیلار
سست خواهند شد و خالی خواهند شد بوشاغوم و بوشاغوم یوق و بوشاناغوم و بوشاتوم یوق سست نخواهم شد خالی نخواهم شد
بوشاالغوم و بوشار الغوم یوق و بوشاناالغوم و بوشاناالغوم سست شدن ممکن نخواهد بود و خالی شدن ممکن نخواهد بود
بوشاغولوق و بوشاتولوق سست شدنی و خالی شدنی بوشاغوی و بوشاسا و بوشاسون و بوشادیک و بوشاتقای و بوشانا
و بوشانسا و بوشانسون و بوشانمیک سست شود و خالی شود بوشاغودیک و بوشاردیک و بوشاتودیک و بوشاتوزدیک
سست شدنی و همچنانکه سست شود و خالی شدنی و همچنانکه خالی شود بوشاتماق مصدر متعدیست بمعنی سست کردن
و خالی کردن و صیغ آن برین نهج باید که در اشتقاق بیاید بوشورغاماق بسکون را و نون و فتح غین معجمه
سست شدن بوشارغامدوق سست شدیم بوشورغانور و بوشورغانادور سست میشود و بوشورغانور بمعنی فاعل و مصدر
هم می آید بوشورغانامایدور سست نمیشود و نشده است بوشورغانغان و بوشورغانورغان و بوشورغانادورغان سست شونده

وشده و بمعنی مصدر هم می آیند بوشورغان و بوشورغانقیل مفرد مخاطب از فعل امر بوشورغانغا و بوشورغاناقیل مفرد مخاطب از فعل نهی
بوشورغانینگ و بوشورغانیگز و بوشورغانیکلار جمع مخاطب از فعل امر بوشورغاناکه و بوشورغاناگز و بوشورغاناکلار جمع مخاطب از فعل نهی
بوشورغانان و بوشورغانامین و بوشورغانورام متاسف میشوم بوشورغامین و بوشورغانورمین و بوشورغاناداغمان متاسف میشوم
بوشورغاماس متاسف نمیشود و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید بوشورغانسیکو بمتاسف نشدن تو بوشورغانورکنه بمتاسف نشدن تو
بوشورغانیب و بوشورغانیبان و بوشورغانمیش متاسف شده الشاهد علی الاول من کل یوز وز غایتاسیز بوشورغانیب چیقاردی قحیز
تیلادی قیلیا پرجانه خونریز بوشورغانیکنا متاسف شده بوشورغانسا بولکو و بوشورغانیب بولغای متاسف توان شد بوشورغانا آلغای
متاسف نواند شد بوشورغا بوشورغا متاسف کنان بوشورغانای و بوشورغانابین متاسف شوم و شود و شوی و شده بوشورغانساق
و بوشورغانغایز و بوشورغانغایزو و بوشورغانالی و بوشورغانالینگ متاسف شویم بوشورغانغالی برای متاسف شدن و تا متاسف
شده بوشورغانقاج چون متاسف شد و شود و بوشورغانوجی متاسف شونده بوشورغانوجه و بوشورغانوکه و بوشورغانغاکه
نامتاسف شدن و بقدر متاسف شدن بوشورغانا آلغانیکه بقدریکه متاسف توانی شد بوشورغانوبرزدور متاسف خواهیم شد
بوشورغانوکوزور متاسف خواهید شد بوشورغانوسیلادور متاسف خواهند شد بوشورغاغانوم و بوشورغانوم یوق متاسف نخواهم شد
بوشورغانا آلماغوم و بوشورغانا آلغوم یوق متاسف شدن ممکنم نخواهد بود بوشورغانولوق متاسف شدنی بوشورغانغار و بوشورغانا
و بوشورغانا و بوشورغانون و بوشورغانیک متاسف شود و بوشورغانغودیک بوشورغانودیک متاسف شدنی و همچنانکه متاسف شود
من الجوامد بوش دو معنی دارد اول بمعنی خالی باشد چنانکه در فرهاد و شیرین در گرفتاری فرهاد گوید سنو چو قوپای
بندار اپر عضونی بوش ؛ دماغیغه گیتور کایلا آنی بوش ؛ دوم بمعنی سست بود بوشانق بسکون نون و قاف
بمعنی سست بود بوشنو پایای عجب بزرگ رعد تفنگ کوچکی است که آنرا طپانچه گویند مع الغین من المستقات
بوغاغ بمعنی خفه کردن و گلو را تنگ فشردن باشد و بترکی رومی بمعنی گردن بند بود بوغدوق خفه کردیم
بوغار و بوغادور خفه میکند الشاهد علی الاول توکیمکا کیم دولاب چرخی دیک سالور گرشته لیک ؛ بوغزین اپیر له

بوغار

بوغار قیلغان کبی فرهاد و چرخ و بوغار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید بوغادور خفه میکند و کرده است بوغقان و بوغارغان
و بوغادورغان خفه کننده و خفه کرده و بمعنی مصدر هم می آیند بوغ و بوغقیل مفرد مخاطب از فعل امر بوغما و بوغماقیل مفرد
مخاطب از فعل نهی بوغونگ و بوغونگوز و بوغونگلار جمع مخاطب از فعل امر بوغمانگ و بوغمانگیز و بوغمانگلار جمع مخاطب از فعل نهی
بوغان و بوغاسمین خفه میکنم بوغامین و بوغارمین و بوغادورمین و بوغارام خفه میکنم بوغماس خفه نمیکند و بمعنی فاعل
و مصدر منفی هم می آید بوغماسنگو بخفه نکردن تو بوغارینگو بخفه کردن تو بوغوب و بوغوبان و بوغمیش خفه کرده بوغیشانگ
خفه کرده بوغسا بوغغای و بوغوب بوغغای خفه توان کرد بوغا آلغای خفه تواند کرد بوغا بوغا خفه کنان خفه کنان و مبالغه تکرار
هم بمعنی مستعمل است بوغغای و بوغغابین خفه کنم و کند و کنی و کرد بوغساق و بوغغایز و بوغغایزو و بوغغالی
و بوغالینگ خفه کنیم بوغقالی برای خفه کردن و تا خفه کرد بوغقاج چون خفه کرد و کند بوغوجی خفه کننده بوغوجه
و بوغوکه و بوغغاکه تا خفه کردن و بقدر خفه کردن بوغا آلغانیکه بقدریکه خفه توانی کرد بوغوبرزدور خفه خواهیم کرد
بوغوکوزدور خفه خواهید کرد بوغوسیلادور خفه خواهند کرد بوغاغوم و بوغغوم یوق خفه نخواهم کرد بوغا آلماغوم و بوغا آلغوم یوق
خفه کردن ممکنم نخواهد بود بوغولوق خفه کردنی بوغغای و بوغا و بوغسا و بوغسون و بوغدیک خفه کند الشاهد
علی الاول شعر راضی او لدوم کیم اجل بوغوزومنی بوغغای کیم سیدین ؛ بین قالیب هجر انکا هر لحظه افغانیم بار ور ؛
بوغودیک و بوغاردیک خفه کردنی و همچنانکه خفه کند بوغلدورماغ مصدر متعدیست بمعنی خفه فرمودن و صیغ ان
برین نهج بالفظ و در اشتقاق میاید بوغوشماغ مصدر مفاعله است یعنی گلوی یکدیگر را فشردن و همدیگر را
خفه کردن و کنایه است از دست و گریبان شدن و صیغ آن برین سیاق باشین ورشت اشتقاق میاید
بوغوزلاماغ بسکون زای هوز و فتح لام ذبح کردن بوغوزلادی ذبح کرد بوغوزلادیم ذبح کردیم بوغوزلار و بوغوزلایدور ذبح میکند
و بوغوزلار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید بوغوزلاغان و بوغوزلاغان و بوغوزلایدورغان ذبح کننده و ذبح کرده و بمعنی مصدر هم می آید
بوغوزلامایدور ذبح نمیکند و نکرده است بوغوزلا و بوغوزلاقیل مفرد مخاطب از فعل امر چنانکه شاهد بر اول را در سبعه سیاره

درسیه لگنی بیرام باکیرک حسینی گوید شعر سوسکرا آتا قه ایکنی کورلا آنی ؛ هم براق دین توردب بوغورلا آنی بوغورلامق و بوغورلابل
معروف مخاطب از فعل امر بوغورلانگ و بوغورلانگز و بوغورلانگلار جمع مخاطب از فعل امر بوغورلامانگ و بوغورلامانگز و بوغورلامانگلار جمع مخاطب از فعل
بوغورلامان و بوغورلامانجق رنج نکشم بوغورلاریق و بوغورلادین و بوغورلایدربه و بوغورلادم رنج کشیدم بوغورلاماس رنج نکشد و بعضی
فاعل و مصدر منفی هم می آید بوغورلامسکه رنج نکردنت بوغورلاریکه رنج کردنت بوغورلاب و بوغورلامن و بوغورلامیش رنج کشیده
الشاه علی الاول شعر کونکول لکا جور رحم کیم اوردب اوزدین براق سالدی ؛ بوغورلاب ناسلغان و نیش دیک تو کوبان ؛
اضطراب ایلاز بوغورلابانگ رنج کش بوغورلاسانگیکه بوغورلابیغای رنج توان کشی بوغورلای الغای رنج توانم کشید بوغورلای بوغورلای
و بوغورلایو رنج کشان بوغورلای و بوغورلابین رنج کشم و کشد دیگر بوغورلاسانی و بوغورلاغایز و بوغورلاغایزو بوغورلاسلی
و بوغورلالینک رنج کشیم بوغورلاغالی برای رنج کشیدن و تا رنج کشد بوغورلاغاچ چون رنج کشد بوغورلاغوچی رنج کشنده بوغورلاغوچ
و بوغورلاغونچه و بوغورلاغاچه تا رنج کشیدن و بقدر رنج کشیدن بوغورلای الغانینگه بعد رنج توانی کشید بوغورلاغویزدو رنج خواهیم کشید
بوغورلاغونگوز رنج خواهید کشید بوغورلاغوسیلار … رنج خواهند کشید بوغورلاماقوم و بوغورلاغوم … رنج کشیدنم بوغورلای الماقوم
و بوغورلای الغوم … رنج کشیدن توانستم بود بوغورلاغولوق رنج کشیدنی بوغورلاغای و بوغورلاسا و بوغورلاسون و بوغورلادیک
رنج کشد بوغورلاغودیک و بوغورلاردیک رنج کشیدنی و هر جا که رنج کشد بوغورلاشماق مع التا مصدر متعدیست یعنی رنج فرمودن
و صیغ آن با ای در سب اشتقاق میابد بوغورلانماق مع النون مصدر انفعالست یعنی رنج شدن و صیغ آن
با نون اشتقاق میابد من انجم احمد بوغ بر وزن دوغ بخاریست که از آب جوشیده و دیگ طعام و اشباه آن
برآید و آنچه از زمین و کوه متصاعد شود آنرا دومان خوانند بوغا گاو دوکاوش نر را گویند و نیز نام پسر بزرگ بور نجوت
که هشتم چنگیز خان باشد بوغاچه بترکی رومی یکنوع نان ضخیم بزرگست که آنرا در روغن پزند بوغاز دو معنی دارد اول
آبستن را گویند دوم بترکی رومی گلو و حلقوم باشد و آنرا بلغت جغتای بوغوز نامند بوغاق بر وزن سراغ هوا
مختنق را خوانند و آنرا بوغاق نیز خوانند بوغجامه چادرشب و سارق که بآن رخت بندند چنانکه در تاریخ بابری مذکور

که محمد حسین میرزا

که محمد حسین میرزا قورقوچ دین توشکخانه قاچیب کیریب توشکخانه نینگ بوغجامه سی غه اوزنی یاشوردی ؛ بوغورمه
بضم جیم عجمی و سکون رای مهمله و فتح میم بوغچه بکسر جیم عجمی ریسمانی را گویند که برای مساوی بودن خانه‌های کال ن
بکوبهای کال مهر اندازند بوغاق بر وزن تخاق کرم را نامند که در تنه درختان باشد بوغدای گندم بود و برج سنبله
را هم خوانند بوغدایق بکسر با نام پرنده ایست که آنرا اهای گویند بغرا بر وزن طغرا یکنوع آش است معروف که وضع
آن بغراخان نمیت که در آغاز دولت سلاجقه پادشاه چین و ختا بوده و آن آش را بنام او موسوم ساختند بغراخانی
گفته و برای تخفیف خانی را انداخته بغرا خوانند و آن برین نحو است که خمیر را مثل رشته باریک مالیده آش پزند
بغرات بر وزن جمرات نام والی قلماقست که در عهد سکندر از اتباع دارا بوده بوغز بسکون غین و رای معجمه
گلو و حلقوم را گویند الشاه علیه شعر میکاج اول قاتیل ایرور بوغوزه الکی یار یا غیم نیتی اوز مین کور گوزدب سور کیل قاتیل
یا لیار یا غیم ؛ و مجازا بمعنی طلق و خوراک دواب نیز استعمال میشود چنانکه در تاریخ بابری بهر دو معنی در وصف فیل
مذکورست که بوغوزی خیلی اولوغ دور بر قطاره تیوه نینک بوغوزیتی بر فیل بروارا بوغور بضم غین هم گویند بوغاق
بترکی رومی کوزن … باشد که آنرا بعربی تقصار نامند و تیر بمعنی خفه کردن بود چنانکه مذکور شد بوغناق بسکون غین
و قاف و فتح نون با الف کشیده هوای مختبس تیره را گویند و بترکی رومی بارنالو بود که در گذر باشد و بمعنی گوی بادهم آمده   و بوغنوق بضم نون هم
بوغو آهوی نر را گویند الشاه علیه شعر بدل حیوان … ایلکی وین … اکول ؛ ابلا و در کیم آرزو قبلغای
بوغوشا جید اکل … دیر در سیه شباره گوید شعر کو ییا سید لاردین اول حیکل ؛ و تقع ایردی تولا بوغو و مرال بوغور بضم
غین و سکون رای مهمله شتر دو کوهان بود که نر و مایه از آن بهم رسد بوغورداق دو معنی دارد اول اعوا …
دو طرف حلقوم را گویند دوم خوشه بود که تازه سر زده باشد و آنرا بوقورداق نیز خوانند بوغوز بضم غین و سکون
رای هوز بمعنی گلو و حلق دواب بود که مذکور شد بوغون بضم غین و سکون نون بند مفصل را گویند که در
اعضای آدمی و تنه درختان باشد چنانکه گوید شعر یوز بوغون ایر یاس سونکا کدین رشته جانیم ارا عقده زلفونکدین

بوکونلار و ورکه بوتاریدابار و نیزدرسد سکندری در وصف پری کوید شو بولور جسم ازده آیرد آیرو بوغون ابر آب دیک

کربوبغار سراسر بوکون بوغینه بکسر غین وفتح نون بمعارده اسم اشاره و مصغرلفظ این است یعنی اینک چنانکه در مجالس

النفایس در ذکر میرزا حیدر بغدی کوید که بوغینه مثل بخشی غینه باغلاغان اوچون اسید او لکیم بیکری انکا رحمت قیلیش

بولغای بزبرابر خوبک کمش این مثلک اسید اکه خدا با و رحمت کهد باشد و مؤلف سرو بمعنی مثل این بیجنینک نوشته بوده که

مع القاف من المشتقات بوقوزباقوغ جمع را ازعقب جستم درکبین کذاشتن بوقوزدوق درکبین کذاشتیم

بوقوزدو بوقوزادور درکبین میکذارد و بوقوزور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید بوقوزادور درکبین میکذارد و بکذارده است

بوقوزغان و بوقوزغان و بوقوزادورغان درکبین کذارنده و درکبین کذاشته و بمعنی مصدر هم می آید بوقوز و بوقوزغیل

مفرد مخاطب از فعل امر بوقوزا و بوقوزاغیل مفرد مخاطب از فعل نهی بوقوزنک و بوقوزنکز و بوقوزنکلار جمع مخاطب از فعل امر

بوقوزمانک و بوقوزمانکز و بوقوزمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی بوقوزمان و بوقوزماسمن درکبین نمیکذارم بوقوزابین

و بوقوزورمن و بوقوزادورمن و بوقوزدورمن درکبین میکذارم بوقوزماس درکبین نمیکذارد و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید

بوقوزماسکه بکبین نکذاشتن تو بوقوزدنکز بکبین کذاشتن تو بوقوزوب و بوقوزیب و بوقوزیش درکبین کذاشته بوقوزجنابک

درکبین کذاشته بوقوزوب بیز و بوقوزوب بیز درکبین کذاشته ایم بوقوزسا بولغای و بوقوزوب بولغای درکبین توان کذاشت

بوقوزا الغای درکبین تواند کذاشت بوقوزا بوقوزا درکبین کذاشته کذاشته بوقوزای و بوقوزایین درکبین بکذارم و بکذارد

و بکذاری و کذاشته بوقوزساق و بوقوزغای بیز و بوقوزغای بیز و بوقوزسا و بوقوزالسیک درکبین بکذاریم بوقوزغالی برای در

کبین کذاشتن و تا درکبین کذاشته بوقوزغاچ چون درکبین کذاشت و بکذارد بوقوزغوچی درکبین کذارنده بوقوزغوچه

و بوقوزغونچه و بوقوزغانچه تا درکبین کذاشتن و بقدر درکبین کذاشتن بوقوزا الغانچه بقدریکه درکبین توانی کذاشت

بوقوزغومیز دور درکبین خواهیم کذاشت بوقوزغوکوز دور درکبین خواهید کذاشت بوقوزغوسیلاردور درکبین خواهند کذاشت بوقوزماغوم

و بوقوزغوم یوق درکبین نخواهم کذاشت بوقوزا الماغم و بوقوزا الغوم یوق درکبین کذاشتن ممکنم نخواهد بود بوقوزغولدق درکبین کذاشتنی

بوقوزغز

بوقوزغار و بوقوزا و بوقوزسا و بوقوزیون و بوقوزدیک درکبین بکذارد بوقوزغوبک و بوقوزوب درکبین کذاشتنی

و بچنانکه بکذارد من الجوامد بوقا همان بوغاست که در حرف بامع الغین مذکورشد بوقاغو و بوقاد همان بوغاغو و

بوغاد بمعنی طوق و زنجیر باشد که در حرف بامع الغا کذشت بوقوزم جمعی را کویند که کبین کرده از عقب جستم بوقوزدق

همان بوغوزداق باشد که در حرف بامع الغین کذشت مع الکاف من المشتقات بوکالک خم کردن و نه کردن بوکدوک

خم کردیم و نه کردیم بوکار و بوکادور خم میکند و نه میکند و بوکار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید بوککان و بوکارکان و بوکادورکان

خم کننده و خم کرده و نکننده و نه کرده چنانکه شاه بر اول رابعه اخیر که به در مقاله شانزدهم از حیرت الابرار در وصف

خودنمایان کوید شوبورکی ادچین الیکچاری بوککان هیان و حرص و هوا اوشلا ربغه تشبان و بمعنی مصدر هم آمده است

بوک و بوکگیل مفرد مخاطب از فعل امر بوکما و بوکماگیل مفرد مخاطب از فعل نهی بوکونک و بوکونکز و بوکونکلار

جمع مخاطب از فعل امر بوکمانک و بوکمانکز و بوکمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی بوکمان و بوکماسمن خم نکنم و نه نمیکنم

بوکابین و بوکاربین و بوکادوربین و بوکارام خم میکنم و نه میکنم بوکماس خم نکند و نه نمیکند و بمعنی فاعل و مصدر

منفی هم می آید بوکماسکا بخم نکردنت و به نکردنت بوکادیکا بخم کردنت و به کردنت بوکوب و بوکوبان و بوکیش

خم کرده و نه کرده بوکنبانک خم کرده و نه کرده بوکسا بولغای و بوکوب بولغای خم توان کرد و نه توان کرد بوکا الغای خم تواند

کرد و نه تواند کرد بوکا بوکا خم کنان و نه کنان بوکای و بوکایین خم کنم و نه کنم و کند و کنی و کند بوکساک و بوکالینز

و بوکالیز و بوکسالی و بوکالیک خم کنیم و نه کنیم بوکالی برای خم کردن و تا خم کرد و برای نه کردن و تا نه کرده

بوکلاچ چون خم کرد و کند و چون نه کرد و کند بوکوچی خم کننده و نه کننده بوکوچه و بوکونچه و بوکاکنچه

تا خم کردن و بقدر خم کردن و تا نه کردن و بقدر نه کردن بوکا الغانچه بقدریکه خم توانی کرد و نه توانی کرد بوکومیز دور

خم خواهیم کرد و نه خواهیم کرد بوکوکوز دور خم خواهید کرد و نه خواهید کرد بوکوسیلاردور خم خواهند کرد و نه خواهند کرد

بوکماکوم و بوکوم یوق خم نخواهم کرد و نه نخواهم کرد بوکا الماغم و بوکا الغوم یوق خم کردن ممکنم نخواهد بود و نه کردن

نکنم نتواند بود بوگلوک خم کردنی و نه کردنی بوگکار و بوکاه و بوکساو بوکسون و بوکمیک خم کنند و نه کنند بولگودیک
و بوکاردیک خم کردنی و همچناکه خم کنند و نه کردنی و همچناکه نه کنند بوکولمالت بضم کاف و سکون لام و بوکرایمالت بسکون
کاف بمعنی خطور و فتح رای مهمله خمیدن و نه شدن بوکوله دک و بوکرابه دک خمیدیم و نه شدیم بوکولور و بوکولامرو بوکراور
و بوکراباد ور خمیده میشود و نه میشود و بوکولور و بوکرایور بمعنی فاعل و مصدر هم می‌آید بوکولمایدور بوکرایایدور خمیده و نه نمیشود
و نشده است بوکولکان و بوکولورکان و بوکولادورکان بوکرابکان و بوکرایورکان و بوکراپادورکان خم شونده و خمیده و نه شونده و نه شده
چنانکه بمعنی خمیده و نه شده در فرهاد و شیرین در وصف زال فرهاد کش گوید شعر قدی ایکی بوکولکان پیر زالی فلک زالی
کبی حیلت سکالی و بمعنی مصدر هم می‌آید بوکول و بوکولکیل و بوکرای و بوکرایکیل معرد مخاطب از فعل امر بوکولما و بوکولماکیل
و بوکرایما و بوکرایماکیل معرد مخاطب از فعل نهی بوکولونک و بوکولونکیز و بوکولونکلار و بوکرایینک و بوکرایینکیز و بوکرایینکلار
جمع مخاطب از فعل امر بوکولمانک و بوکولمانکیز و بوکولمانکلار و بوکرایمانک و بوکرایمانکیز و بوکرایمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی بوکولمان
و بوکولمایین و بوکرایمان و بوکرایمایین خم نشوم و نه نشوم بوکولایم و بوکولورمین و بوکولادورمین و بوکولورام و بوکرایایین
و بوکرایورمین و بوکرایادورمین و بوکرایورام خم میشوم و نه میشوم بوکولماس و بوکرایماس خم نمیشود و نه نمیشود و بمعنی فاعل
و مصدر منفی هم می‌آید بوکولماسکا و بوکرایماسکا بخم نشدن و نه نشدن تو بوکولوردکا و بوکرایوردکا بخم شدن تو و نه شدن تو
بوکولوب و بوکولوبان و بوکولمبش و بوکرایب و بوکرایبان و بوکرایبش خمیده و نه شده ان شاء علی التراع شعر چرخ ستمگر
کویا نعره عمر وکند و غرض بستگر انکا هر توان کر ایکی بوکرایب آیلانه دور بوکولمکانک و بوکرایمانک خمیده و نه شده
بوکولسا بولغای و بوکولوب بولغار و بوکرایسا بولغار و بوکرایب بولغار خم توان شد و نه توان شد بوکولا آلغار و بوکرایا آلغای
خم تواند شد و نه تواند شد بوکولا بوکولا و بوکرایو و بوکرایا بوکرایا خمیده خمیده و نه شده نه شده بوکولار و بوکولایین
و بوکرایار و بوکرایایین خم شوم و نه شوم و شود و شوی و شده بوکولساک و بوکولکاپرز و بوکولکاپرز و بوکولاسه
و بوکولانک و بوکرایساک و بوکرایکاپرز و بوکرایکاپرز و بوکرایایله و بوکرایانک خم شویم و نه شویم بوکولکاچ و بوکرایکاچ

چون خم نه

چون خم شده و نه شده بوکولکوچ و بوکرایکوچ خم شونده و نه شونده بوکولکوچه بوکولکونچه و بوکولکاچه و بوکرایکوچه و بوکرایکونچه
و بوکرایکاچه تا خم شدن و بقدر خم شدن و تا نه شدن و بقدر نه شدن بوکولا آلغانیچه و بوکرای آلغانیچه بقدری که خمیده و نه
توانی شد بوکولکوسیدور و بوکرایکوسیدور خم خواهیم شد و نه خواهیم شد بوکولکوسیدور و بوکرایکوسیدور خم خواهید شد و نه خواهید شد
بوکولکوسیدور و بوکرایکوسیدور خم خواهند شد و نه خواهند شد بولماکوم و بوکولکوم یوق و بوکرایماکوم و بوکرایکوم یوق خم خواهم
شد و نه خواهم شد بوکولا آلماغوم و بوکولا آلغوم یوق و بوکرایا آلماغوم و بوکرایا آلغوم یوق خم شدن ممکن نتواند بود و نه شدن ممکن نتواند بود
بوکولکای و بوکولا و بوکولساو بوکولسون و بوکولمکیه و بوکرایکای و بوکرایا و بوکرایساو بوکرایسون و بوکرایمکیه
خم شود و نه شود بوکولکودیکه بوکولوردیکه بوکرایکودیکه بوکرایوردیکه خم شدنی و همچناکه خم شود و نه شدنی و همچناکه نه شود
بوکوزمالت بضم کاف عجمی و سکون را فریاد کردن کا و را گویند و مجازا فریاد کردن از کلو بود و بصوت شدید
بوکوردوک فریاد کردیم بوکوردور و بوکورادور فریاد میکنند و بمعنی فاعل و مصدر هم می‌آید بوکورمادور فریاد نمیکنند و
نکرده است بوکورکان و بوکوردکان و بوکورادرکان فریاد کننده و فریاد کرده و بمعنی مصدر هم می‌آید بوکور و بوکورکیل
معرد مخاطب از فعل امر بوکورما و بوکورماکیل معرد مخاطب از فعل نهی بوکورونک و بوکورونکیز و بوکورونکلار جمع مخاطب
از فعل امر بوکورمانک و بوکورمانکیز و بوکورمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی بوکورمان و بوکورماس فریاد نکنم بوکورامین و بوکورورمین
و بوکورادورمین و بوکورام فریاد میکنم بوکورماس فریاد نمیکند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می‌آید بوکورماسکا بفریاد نکردن
بوکوروردکا بفریاد کردن تو بوکوروب و بوکوروبان و بوکورمیش فریاد کرده بوکورمیانک فریاد کرده بوکورسا بولغار و بوکوروب بولغای
فریاد توان کرد بوکورا آلغار فریاد تواند کرد بوکورا بوکورا فریاد کنان فریاد کنان بوکورای و بوکورایین فریاد کنم و کند و کنی و کرد
بوکورساک و بوکورکاپرز و بوکورکاپرز و بوکورالی و بوکورانک فریاد کنیم بوکورکالی برای فریاد کردن و تا فریاد کرده
بوکورکاچ چون فریاد کرد و کند بوکورکوچی فریاد کننده بوکورکوچه و بوکورکونچه و بوکورکاچه تا فریاد کردن و بقدر
فریاد کردن بوکورا آلغانیچه بقدری که فریاد توانی کرد بوکورکوسیدور فریاد خواهیم کرد بوکورکوسیدور فریاد خواهند کرد بوکورکوسیدور

فرماید خواهند کو بوکورماکوم و بوکورکوم بوقی فرماید بخواهم کو بوکوراالماقوم و بوکوراالوم مجی فرماید کردن نکنیم نخواهد بود بوکورکولوک
فرماید کوئی بوکورکار و بوکورا و بوکورسا و بوکورسون و بوکوردیک فرماید کنند بوکورکولیکو و بوکوردیک فرماید کردنی و همچنانکه
فرماید کنند بوکونلامالق بفتح کاف عجمی و سکون نای قرشت پیش آب جاری بستن و هیچ آن موافق نیق اول استعمال
میابد بوکالماق بفتح کاف فارسی نکار و معنی غلتیان کردن و تنوع باشد مع الحواله بوکا پهلوان و کشتی گیر را گویند
که بر اشان خود فایق و غالب باشد بوکات بفتح کاف عجمی و سکون تای قرشت سد و بندی که پیش مراب بندند
بوکر بسکون کاف عجمی و رای قرشت بیگاه و کره گاه را گویند و آنرا بوکور هم خوانند و بعربی خاصره نامند بوکراک
قلوه و گرده را گویند بوکراکچی جمع باشند که اینها را در جگاه حیوان طرح در بین و بسیار بازدارند از زمین را ساق
بوکراک و از بسیار را اسول بوکراک هم نامند بوکره له بسکون کاف عجمی و لام و ضم را و فتح جیم و بوکره لوک بضم جیم بجای
زده بزنگار و معنی واندایست شبیه پیاله ای کوچک که آنرا اوپیا گویند بوکسا بسکون کاف و فتح سین مهمله بالا تراز
کمر را گویند چنانکه میر حیدر در ملت عزیمت تیمورخان بجهانگیری گوید شعر کوردی کم بر مور ایاغی ایلی یوق، بوکسلی مجروح
بایم بیلی یوق؛ و نیز بمعنی ته کنند و ختم کنند بوکور همان بوکر بمعنی بیگاه باشد که در فوق مذکور شد بوکورگن بسکون را و نای
قرشت و نون و فتح کاف عجمی ثانی نباتیست خاردار و در برگ و شکل شبیه به درخت گل سرخ و در نرمش و شکل و طعم مثل توت
سیاه که آنرا بعربی علیق نامند مرکب القوی است و منه اجزای اوراق و خاصیت نفث الدم و مجفف و مبرد و متقوی
احشاست بوکوروم بزنگی رومی چین رو و شکنج جامه و خمیدگی قامت و اشباه آنرا گویند بوکی کمر بکاف عجمی بزبان زنگی
رومی بمعنی سحر و افسون باشد مع اللام المستعار بولماق سه معنی دارد اول شدن دوم بودن سیم یافتن و درک
کردن باشد چنانکه فضولی گوید بابلا الرومیه شعر غم ادعوز عشق بازارینده نقد عمرمی، بولبق اولمز سود و سوداده
بالان اورتاغ ایلمن بولالماقلیغ توان شدن و توان بودن چنانکه گوید شعر سندروش بولوب عنقاجه روزی
بولساخرام ایرماس، بولالماقلیغ سوزه عنیم گنتویاغنه حال بولماک یعنی قسمت و حصه کردن و جدا کردن

شو کوکونی

شعر کوکونی کوزلاری الدی تنباکنگ ایکی بولماک، پرالیدین نی ایکی مست که از قیاس اسیره و در تاریخ بابری بولالماک نیخ
تقسیم کردن و دیده شد بولدی سه معنی آمده اول شد دوم یافت چنانکه فضولی در تمام مطلوب گوید بابلا، از روی شعر
اولدی یا بوس شیرینلیغ شرف لب حوض بولدی و دیار لطیفیلیغ صفا و دیده و جام سیم دیده گوالشاه علیه شعر سیم بیکیم رودی
ایکی بولدی عالم علکینی، گویا عالم ایرور بغداد ولیکیم رووی شط بولدوق شدیم و یافتیم بولدوک حصه کردیم بولورلار بضم لام اول
میشوند و میباشند و می یابند چنانکه بمعنی می یابند گوید شعر درد و غم ایلی اولوم بلکا بولورلار چقوجه، کر بسالار جالیم سور اغه کلبره
احوانیه، و بولور بمعنی فاعل و مصدر هم آمده چنانکه بمعنی شدن در سبعه سیاره در غضب کردن بهرام دلارام را گوید شعر
و بری اور جانیم نی قیلدیم وای، بولورین پله لیقن نی بیلدیم وای؛ و نیز در لسان الطیر در معراج فرماید شعر ارسلان ایت
تیک ایالیغیده توشب، خوش تحفی در بولورغه یاوه وشوب بولارلار بفتح هر دو لام حصه میکنند و بولار بمعنی فاعل و مصدر هم آمده
بولادور میشود و میباشد و میابد و حصه میکنند چنانکه بمعنی میباشد گوید شعر بیکیت لار الیشی برده در لیغدور ادیدی
بولادور گوکول پرده لیغلارغه راغب بولاالور و بولاالادور میتواند شد و میتواند بود و میتواند یافت و حصه میتواند
کرد الشاه علی الاول بالنفی الاول شعر منکا کورماکی اول شوخ نینک وصال اولغای، بولا الورکه بوکورماک و معنی خیال
اولغای؛ و نیز در سایر الحجه در ذکر ابو عبدالله دینوری گوید که حال و کوتار کوچر اولدور بولا الورکه آلت سیز هم کوتارغای
بولمایدور نمیشود و نشد و نمی یابد و نیافت و حصه نمیکند و نکرده است بولغان و بولورغان و بولاادورغان
شونده و شده و باشنده و بوده و یابنده و یافته چنانکه شاه بر اول را بمعنی شده گوید شعر بیرتوتارکوتکلو مکان کردون
دین جدا بولغان بلا، جاندا اور و دیوانه کونکلوم دین خطا بولغان بلا؛ و در سد سکندری بمعنی بوده گوید شعر چو بولدی
مطلع آنداد بولغان اولوس، قریبم پیرله فتح ایلادی اندلس؛ و شاه بر ثالث را بمعنی شونده و در سایر الحجه در ذکر
مشایخ گوید که دریالار داغرقه بولاورغان کیمنه توتب سالم قراقوه جقارماق و بمعنی مصدر هم آمده چنانکه
بمعنی بودن گوید شعر اولتورورلار حدمینک بولسام اولارین بولماسام، بولماغان جانا سنینک بیرله بلا بولغان بلا

یعنی مرا کشنده مرا اگر بعدم تو باشم و میرم اگر نباشم جانا همراه تو نبودن بلاست و بودن بلا چنانکه شاه بر اول را بمعنی
شدن گوید شعر باک عاشق اورتانیب پروانه دیک وم اورماغای ؛ بولغانیدین یخشی راق ایل کیبی اسبارکو ؛ و بولغان بمعنی
اول خطای و قلماق سوررا گویند بولجان و بولارکان و بولادوکان حصه کننده و حصه گه و معنی مصدر هم می آیند بولماغان
و بولمایدوگان یعنی نبوده و نشده و نباشنده و نبوده و نباینده و نیافته چنانکه بمعنی نشده گوید شعر بولماغان بولساعیان قهرنگه
قیمی بارغانیم فی ابدی گوید البته لارکیچه غونغا ایلاماک ؛ و همچنین سلطان حسین میرزا فرماید شعر اوج اگر توتتی بیکا گردی یا نا
توفراغ ارا ؛ بولماغان بولسا رشکیم بحر مین طوفان خجل ؛ بیخ اوج اگر گرفت چرا باز میان خاک رفت اگر از بحر رشکم
طوفان خجل نشده باشد و مولف رومی از نسخه معتبر بولماغین بولسا بکر غین خوانده و شعر بورا شاه آورده و بولماغین
بولسا بمعنی نشدنش باشد و این کلمه ظاهرا غلط است و معنی مصدر منفی هم آیند بولماکان و بولمایدوگان حصه کننده و حصه
گرده و معنی مصدر منفی هم آیند بول امر است از شدن و بودن و یافتن چنانکه بمعنی باش گوید شعر جهان لذاتی بیرین
کوراسین لیک بیله بیلگه ورد گرفتار اولمه واهف بول کرفته و قید ار ورد مانند ؛ و نیز امر است از حصه کردن و معنی فرادان
هم آمده بولما نهی مخاطب از فعل نهی مصدر بولماق و بولماک بولغیل امر است از شدن و بودن و یافتن الشاه علیه بالمعنی الاول
شعر ای نوائی تیلاسانگ عمر ابدنگیز کیلا ساحل و کشتی باده بورون تاغیل و بولغیل الاج ؛ بولگیل امر است از حصه کردن بولونگ
و بولونگوز و بولونگلار جمع مخاطب از فعل امر هر دو مصدر بولانگ و بولانگیز و بولانگلار جمع مخاطب از فعل نهی هر دو مصدر
بولمان و بولمان من نمیشوم و نباشم و نمی یابم و حصه نکنم بولوربن و بولورام میشوم و میباشم و مییابم بولاربن
و بولارام حصه میکنم بولابن و بولادورمن میشوم و میباشم و می یابم و حصه میکنم بولماس نمیشود و نمیباشد و نمییابد و حصه نکند
و معنی فاعل و مصدر منفی هم آید بولماسینگیز نشدنت و نبودنت و نیافتنت بولماسینگا بحصه نکردنت بولور و بولگوز
بشدنت و ببودنت و بیافتنت بولاریکا بحصه کردنت بولوب و بولوبان و بولمیش شده و بوده و یافته
و حصه کرده چنانکه شاه بر اول را بمعنی شده گوید شعر تنها بولسا شبستا بیلگه الااغ ؛ بولوب نوزی تو باشی و بیک عالم ارا

ومعنی

و معنی بوده در سد سکندری در تکمیل خطاب الطالع و بخت فرماید شعر بور و نیمن جو کور کوز دو نگوز بایلیغ ؛ لبی تیغ سیزدین مه دگر
لیغ ؛ کیچیک ایکانیدین بولوب قاشیما ؛ اولوغ معاسالدیک بابشیما ؛ و مولف رومی بولوب را درین شعر از نسخه معتبر بولوب
بابانظر خوانده و در باب بای مضمومه بمعنی راه آمده شده نوشته و بنو مزبور استشهاد جسته یعنی راه کجایی ندارد و معنی
حصه کرده در فرهاد و شیرین در نعت الغم گوید شعر بولوب قرص مه تا باتی ایکی ؛ کیجر انداق که بولکار ناتی ایکی ؛ و شاه بر ثانی
را بمعنی یافته فضولی بغدادی گوید بالملا از روحیه شعر فلکا هم اول کیجه بولمیش صفاکه صوفی نیک ؛ وارد و متبوب اولمیش
و بر بنده رقاص بولمیشانک شده و بوده و یافته و حصه کرده بولسا بولغای و بولوب بولغاسی بوده باشد الشاه علی الاول
شعر بولسا بولغای سرو قد لاله چهره پرگل رو ملیح ؛ سرو گلرو بوم منینگ لیکن ایرور اسرو ملیح ؛ وله شعر بولسا بولغای البکا بو
دولت میسر ای کونگول ایرکا لیکن دست بیرماکی خیال خام توت ؛ و نیز بمعنی توان یافت و حصه توان کرد بولا الغای
توان شد و توان بود و توان یافت و حصه توان کرد بولسا الماس و بولوب بولماس نمیتوان شد و نمیتوان بود و نمیتوان
یافت چنانکه شاه بر اول را بمعنی اول در باب هشتم از محبوب القلوب در ذکر توحید گوید که از نوبات دین بیگانه
بولماغونچه بو مجنوننه آشنا بولسا بولماس و نیز بمعنی حصه نمیتوان کرد بولا الماس نمیتوانند شد و نمیتوانند بود و نمیتوانند یافت
و حصه نمیتوانند کرد بولساق و بولغایمیز و بولغای بیز بشویم و بباشیم الشاه علی الاول شعر خوش تور بولساق ایکاو لا بهم سیمین بدن
بهر جا و بساک یتیشا هر غم سیین و بین ؛ و نیز در خسرو و شیرین در مکالمه پاسبانان زندان گوید بالفرهاد بالمعنی الاول
نچه کیم یتیشا خرو دین خوارت فی بولساق بیز بولو بسین بول سلامت بولساک و بولکا بیز و بولکای بیز
حصه کنیم بولالی نشویم و نباشیم و نیابیم و حصه نکنیم چنانکه در خسرو و شیرین بمعنی اول گوید شعر از قیلا سد یکا ولسا کونکلیکا
بند ؛ بولالی بهر حق دین کیلسا خورسند بولغالی برای شدن و تا شده و برای بودن و تا بوده و برای یافتن
و تا یافته الشاه علیه بالمعنی الاول شعر بجز اشکیم ایلا دریاوار که دور چرخ دیک ؛ بولغالی لایق تور و هر ساری گردابی
آهنک بولغالی برای حصه کردن و تا حصه کرده بولغاج و بولا تورغاج چون شد و شود و چون شدن و چون یافت

وبایه وبمق باقمق چنانکه یعنی اول دو فقیه خلافیه کویه که عاد وقوم فنیک شمع جمالنین اوچوبکالی بلکه خرمن جمالنین
ساوورغالی یل خیلین غیراتی بو نوع عدل وانتقام بولا نورغاچ بولغلاچ حوین حصه کوکند وبقیق کردن چنانکه
در خسرو وشیرین در نعت النبی کویه بیت قلیب جون روزه کو تکلین ناننه بابل اکی بولغلاج ناصیب کام اکی سایل بولغوچه
وبولغونک وبولغالیه ناشدن وبقدر شدن وتابودن وبقدر بودن وتاباقمق وبقدر باقمق چنانکه شاعر ثالث
رابع بقدر بودن کویه بیت جالنکه قویش اوخشار ولیکن آنجه هم کوپ یوق انکا بولغالیجه آی مانند اول بولغاسلکا تا
بولکوچه وبولکونک وبولکالیجه تاحصه کون وبقدر حصه کون بولا آلغالینکه بقدریکه ناتوانی شد وتوانی بود توانی یافت وحصه
توانی کو بولغوم خواهم شد وخواهم بود وخواهم یافت چنانکه درسبعه سیاره در بهستان مسافر اقلیم دویم کوید بالمعنی
الثانی بیت هجرا اگرچه غم بیله بولغوم قایدا بولسام آلا بیله بولغوم بولکوم حصه خواهم کو بولغونک خواهی شد وخواهی بود
وخواهی یافت الشاهد علیه بالمعنی الاول بیت کرچه اولدم کاذ عشق اهل اسلام اکره قات اول انکا نکیم بولغوسی کافر مسلمان
وبن جدا بالمعنی الثانی بیت جانم اعشقینک بولغوسی تا شدا جان بولغوسیدور شدا جان دیکیجان ارا عشقینک
نهان بولغوسیدور بولکوسی حصه خواهد کو بولماغوم وبولغوم یوق نخواهم شد ونخواهم بود ونخواهم یافت بولماکوم
وبولکوم یوق حصه نخواهم کو بولاآلماغوم وبولاآلغوم یوق شدن وبودن نخواهم بود ویافتن نخواهم بود وحصه
کردن نخواهم بود بولغولوق شدنی وبودنی ویافتنی بولکولوک حصه کردنی بولغای باشد وشود وباید بولکای
حصه کند چنانکه شاهد آن در ذیل بولوب مذکور شد بولاآلغای تواند شد وتواند بود وتواند یافت وحصه تواند کرد
الشاهد علیه بالمعنی الاول بیت میکده الفیغه بولغاق طاق وطرب ای ساقی بخانقه وابولاآلغای موتوانیغه درنک
بولا وبولسا وبولسون وبولدیک بشود وباشد وبیاید وحصه کند الشاهد علی الاول بالمعنی الاول بیت هجر دردی وفراق
اندوهیغه سکین بولا اولتوروب الغت بیله برپرلا ریکا یانداشیب الشاهد علی الثالث بالمعنی الاول بیت حافظ
ایکان کیمی حق لطفی آنی قرآنداء بولدیکی آنی داغی پیر جالیدا قرآن حافظ بولا آلا وبولا آلسا وبولا آلسون

وبولاآلدیک

وبولاآلدیک تواند شد وتواند بود چنانکه شاعر اول را در تشبیهات محبوب القلوب کوید بیت درم بیله بولاآلساهر نی قاپیغا قل
خطا ووره کیرمی اول اشته ایلا ماک قطبی الشاهد علی الاول بالمعنی الاول بیت نی بوزنی الکی یوزکه بوکلکتیر عطارد بیله فیلسافلاغ سنجر
انینک سیری یره ودر آخر بولا ونیز یعنی تواند یافت وحصه تواند کرد بولغودیک وبولوردیک شدنی وبودنی وهمچنانکه بشود و
شد ویافتنی وهمچنانکه بیاید وشاهد بر اول را در لسان الطیر بیت همچنانکه باشد کوید بیت بارادی اول شه غیر ربنا ادغولی بولغودیک
بسف انینک آلدیدا اول ونیز در سبط کشتن میرزا بهمن یعنی فرماید بیت جون بود دولت بولغودیک بولدی عبرواکی کیم
صحیم اول لطف طالع ضعفی بن تاپتی گرزه بولغودیک مین یعنی شد نام الشاهد علیه بیت کر بود درکاف کوزونار زلفی غیبه
بولغودیک مین وبر ارامت وپریشان ماندیت وشاعر ثانی رابعی اول خسرو شیرین در گرفتاری فرهاد کوید
بیت بولوردیک نوردهم جاری خراسیم انکا قیلکو ریسالنک تغزدم سلامیم بولکودیک وبولاردیک حصه کردنی وهمچنانکه حصه
کند بولونماق مع النون بودن وموجود شدن ویافت شدن بولونماس یعنی نباشد ویافت نشود وجدا منقسم
نشود ورومیه بولونمز کوبند چنانکه فضولی بغدادی کوید بالا الرومیه بیت عکس سالمز بکیم کوزکوبه قسم ضعیف بن عالم
صورتده پیشیدا بولونمزبن کیبی بولونماک مع النون جدا منقسم شدن بولونمای یعنی نباشد ویافت نشود وجدا نشود
چنانکه یعنی جدا نشود در ابتدا فرهاد وشیرین در مناجات کوید بیت اوتدا ایوق بیز بکلیک مهر نیاز سویوم بوقلوق
بیابانی سرابی بولونمای توزاغیم کردادین تسبیح یوق وجود وهوادین بولوشماق مع الشین از باب المفاعله
یعنی باهم شدن وبودن وهمدیکر را دریافتن بولوشماک بایکدیکر تقسیم کردن بولوشوب باهم شده وبوده
چنانکه یعنی اول در مقاله دوازدهم از حیرت الابرار در وصف عاقل ده کوید بیت کیت فلک ارباب پرا کی عوان
غلدا بو خواجه آلار پهلوان هر بری پرده بولوشوب ایله دست کیم کیشی کیم کوره دیکان مغز وپوست ونیز یعنی
همدیکر را دریافته وباهم تقسیم کرده بولاماق سه معنی دارد اول ترکی رومی زبان تن بوده دویم مخفف بولغاماق باشد
یعنی آلودن سیم کنوع آتش رفیق تحت چنانکه در ذیل جوابه مذکور خواهد شد بولاماک یعنی حصه کردن باشد

بولامادیم یعنی نیافتیم و آلوده نکردیم و حصه نکردیم چنانکه فضولی یعنی نیافتیم کوی بالا الارویه سنو جکریم داغنه مرهم بولامادیم سندن
نچاه ایلامیم آه بابند جکریم بولغاناق مع النون و بولغاشماق مع الشین آلوده شدن و شوریده شدن و باهم آمیختن بولغانذی
و بولغاشتی آلوده شد و شوریده شد و آمیخته شد الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر کوردم بولغانذی موج اشکدین وای کوردنک
کوللاکیدین عالم آشوب و در سد سکندری در رزم و اراده سکندر کوید الشاهد علی الثانی بالمعنی الثانی شعر دمایس دین کیم قوزغالذه
عالم الی کیم بولغاشتی بو سبزه زار دم الی بولغاندق و بولغاشتوق آلوده شدیم و شوریده شدیم و آمیخته شدیم بولغانور و بولغا
و بولغاشور و بولغاشادور آلوده میشود و شوریده میشود و آمیخته میشود الشاهد علی الاول بالمعنی الاول و الثانی بالمعنی الثانی شعر آشوب که اول
کوز طرفی ایلا ناادور ای بالغلاب بین و جان بو در و دین اورتانادور ای غایت آدسره کولوکی دین بولغانادور ای اول است کیمی
که بولغانور باغلانادور او بولغانور و بولغاشور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید بولغانادور و بولغاشادور آلوده میشود و نشده است
و شوریده میشود و نشده است و آمیخته میشود و نشده است بولغانقان و بولغانوقان و بولغاناذوقان و بولغاشقان و بولغاشوقان
و بولغاشادوقان آلاینده و آلوده شده و شورنده و شوریده شده و آمیزنده و آمیخته شده شاهد بر اول را یعنی آلوده
شده کوید شعر بایان حالیمغه باقونی اوزبغای کیم بسی کیم کورکای ای باغیر بر کادسیدین قانغه بولغانقان عذار ینی
و مولف رومی بولغانقان را درین شعر بولغالغان خوانده و یعنی رنک شده نوشته و شعر مذکور را شاهد آورده سهو کرده
لفظ احراز امر است بولغان و بولغانیل و بولغاش و بولغاشیل معتد مخاطب از فعل امر بولغاما و بولغاماغیل و بولغاشما
و بولغاشماغیل معتد مخاطب از فعل نهی بولغانکیز و بولغانکیز و بولغانکلار و بولغاشنکیز و بولغاشنکیز و بولغاشنکلار
جمع مخاطب از فعل امر بولغامانک و بولغامانکیز و بولغامانکلار و بولغاشمانک و بولغاشمانکیز و بولغاشمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی
بولغامان و بولغاماس مین و بولغاشمان و بولغاشماس مین آلوده نمیشوم و شوریده نمیشوم و آمیخته نمیشوم بولغانلین و بولغانورمین
و بولغانادورمین و بولغانورام و بولغاشاین و بولغاشورمین و بولغاشادورمین و بولغاشورام آلوده میشوم و شوریده میشوم و
آمیخته میشوم بولغاماس و بولغاشماس آلوده نمیشود و شوریده نمیشود و آمیخته نمیشود و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید

بولغاماسنکه

بولغاماسنکه و بولغاشماسنکه بآلوده نشدن تو و بشوریده نشدن تو و بآمیخته نشدن تو بولغانورکنکه و بولغاشورکنکه بآلوده شدن تو
و بشوریده شدن تو و بآمیخته شدن تو بولغانب و بولغانیبان و بولغانیش و بولغاشیب و بولغاشیبان و بولغاشیش آلوده شده و شوریده شده
و آمیخته شده الشاهد علی الاول بالمعنی الثالث شعر کوز عمیم اوزون ایغین مردم کیم اشکیم خیلی بیک قطره سی بیکرا ولدی ایدی بولغانیب
توزقانقه هم الشاهد علی الرابع شعر بوکه سالسا کونکلوم احوالین منکا یوقتور کناه کوز یاشیم کیم بولغاشیب جیقا باغیر قانی سیله
بولغانیبان کیم و بولغاشیبان کیم آلوده شده و شوریده شده و آمیخته شده بولغاناباغای و بولغانیبغای آلوده توان شد و شوریده توان شد
و آمیخته توان شد بولغاناالغای و بولغاشاالغای آلوده تواند شد و شوریده تواند شد و آمیخته تواند شد بولغانابولغانا و بولغاشابولغاشا
آلوده آلوده و شوریده شوریده و آمیخته آمیخته بولغانای و بولغانایین و بولغاشای و بولغاشایین آلوده شوم و شوریده شوم و آمیخته شوم و
شود و شوی و شده بولغاناسو و بولغاناینو و بولغانغای تیرو و بولغانلی و بولغاناینکیه و بولغاشاسو و بولغاشایینو و بولغاشغای تیر
و بولغاشغالی و بولغاشغالینکیه آلوده شویم و شوریده شویم و آمیخته شویم بولغانغالی و بولغاشغالی برای آلوده شدن و تا آلوده
شده و برای شوریده شدن و تا شوریده شده و برای آمیخته شدن و تا آمیخته شده بولغانغاج و بولغاشغاج چون آلوده
شده شود و چون آمیخته شده شود بولغانغوچی و بولغاشغوچی آلوده شونده و شوریده شونده و آمیخته شونده بولغانغونچه
و بولغانغونچه و بولغانغانچه و بولغاشغونچه و بولغاشغونچه و بولغاشغانچه تا آلوده شدن و بقدر آلوده شدن و تا شوریده شدن
و بقدر شوریده شدن و تا آمیخته شدن و بقدر آمیخته شدن بولغاناالغانیچه و بولغاشاالغانیچه بقدریکه آلوده توانی شد و شوریده
توانی شد و آمیخته توانی شد بولغانغوسیدور و بولغاشغوسیدور آلوده خواهیم شد و شوریده خواهیم شد و آمیخته خواهیم شد بولغانغوکمدور
و بولغاشغوکمدور آلوده خواهید شد و شوریده خواهید شد و آمیخته خواهید شد بولغانغوسیلارکو و بولغاشغوسیلاردور آلوده خواهند شد
و شوریده خواهند شد و آمیخته خواهند شد بولغاناغوم و بولغانغوم یوق و بولغاشماغوم و بولغاشغوم یوق آلوده نخواهم شد
و شوریده نخواهم شد و آمیخته نخواهم شد بولغانااالماغوم و بولغاناالغوم یوق و بولغاشاالماغوم و بولغاشاالغوم یوق آلوده شدن
ممکن نخواهد بود و شوریده شدن ممکن نخواهد بود و آمیخته شدن ممکن نخواهد بود بولغانغولوق و بولغاشغولوق آلوده شدنی

وشوریده شدنی وآمیخته شدنی بولغانغای و بولغاناو بولغانسا و بولغانسون و بولغانیک و بولغاشغای و بولغاشا و بولغاشا
و بولغاشسا و بولغاشدیک آلوده شود و شوریده شود و آمیخته شود بولغانغوریکو بولغانوریک و بولغاشغوریک و بولغاشوریک.
آلوده شدنی وجهاکه آلوده شود و شوریده شدنی وجهاکه شوریده شود و آمیخته شدنی وجهاکه آمیخته شود بولغاماق ع·
و بولغاتماق ع مصدر متعدیست یعنی آلوده کردن و شورانیدن و آمیختن بولغار و بولغایدور و بولغاتور و بولغاتادور
آلوده میکند و میشوراند و می آمیزد الشاهد علی الاول المعنی الاول شوکیم بیکیت لیک داقیلور توبه بیکیت لیک اولدور
ناری بولغار سفالین قیلسا قدح پالق · وشاهد ثالث را بمعنی ثانی در شبهات محبوب القلوب گوید که خصم هرچه جنبزلو
کونکول قوزغاتور خس نیچه اوشاق بولسا کوز بولغاتور و بولغار · و بولغاتور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید بولغف و بولغابان
و بولغاتیش و بولغاتیب و بولغاتیان و بولغاتیش آلوکه و شورانیده چنانکه شاهد براول را بمعنی اول در تاریخ الانبیا
در ذکر برادران یوسف علیه السلام گوید کوکلاکین قوی قانیغه بولغاب ویتی بوری یبدی دیب قانیغ کوکلاکین یعقوب
علیه السلم قاشیغه کیتوردیلار وشاهد ثانی را بمعنی اول در لیلی مجنون گوید سیغر توتن قیریغه بولغابان قوتبی · هرکه ایلار
ایدی قاتیغ بولیبی · وصیغ مصدر بولغاماق موافق شق دویم و صیغ بولغاتماق موافق شق اول اشتقاق مییابد · بولدورماق ع
درنگ کردن و مکث کردن و باز ایستادن بولدوردوق باز ایستادیم بولدوردو و بولدورادور باز می ایستد و بولدورر
بمعنی فاعل و مصدر هم می آید بولدورماس و بولدورماسدور باز نمی ایستد و نا ایستاده تحت بولدورغان و بولدورغان و بولدورادور و بولدورغان
باز ایستده و باز ایستاده و بمعنی مصدر هم می آید بولدور و بولدورغیل مفرد مخاطب از فعل امر بولدور و بولدورماغیل
مفرد مخاطب از فعل نهی بولدورمیسو بولدورگیز و بولدورونکلار جمع مخاطب از فعل امر بولدورمانک و بولدورماگیز و بولدورماکلار
جمع مخاطب از فعل نهی بولدورمان و بولدورماسون باز نمی ایستم بولدورایین و بولدورودین و بولدورادورین و بولدوردوم
باز می ایستم بولدورماس باز نمی ایستد و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید بولدورماسکنه جای باز ایستادن تو
بولدوردوم و نکنه جای باز ایستادن تو بولدورب و بولدوروبان و بولدورمیش باز ایستاده چنانکه در تاریخ بابری

مذکورست

مذکورست کاتیم بولدوردوم بتور بار الماس ونیز گوید کاتیم بولدوروب ایری وتاغ هم پرکروه کا یاد وق بار ایدی
بولدورمکنی باز ایستاده بولدورسا بولغای و بولدوروب بولغای توان باز ایستاده بولدوراالغای تواند باز ایستاده و بولدوراالمادی
نتوانست باز ایستاد چنانکه در تاریخ الملوک در ذکر یزدجرد بن شهریار گوید که هر ایلدین دشمن لار استیلا تاپتی لار
و مدتی ایلیک ایاغ اوردی بولدورا آلمادی ونیز در تاریخ بابری در وصف غنیم مذکورست که ایراکی اوق آتتی لار
بولدورا آلمادیلار قاچا پریدیلار بولدورا بولدورا درنگ کنان درنگ کنان بولدوری و بولدوراین باز ایستم و ایستد وایستی
و ایستاده بولدورماق و بولدورغانیزه و بولدورغانیز و بولدورالله و بولدورالیک باز ایستیم بولدوردوق برای باز ایستادن
و تا باز ایستاده بولدورغاج چون باز ایستاد و ایستد بولدورغوچی باز ایستنده بولدورغوچو بولدورغونچو و بولدورغانچه
تا باز ایستادن و بقدر باز ایستادن بولدوراالغانیچه بقدریکه باز توانی ایستاد بولدورغوسیدور خواهیم باز ایستاد
بولدورغوکوزدور خواهید باز ایستاد و بولدورغوسیلادور خواهند باز ایستاد و بولدورماغوم و بولدورغوم یوق نخواهم باز ایستاد
بولدوراالماغوم و بولدوراالغوم یوق باز ایستادن نکنم نخواهد بود و بولدورغولوق باز ایستادنی بولدورغان و بولدوراب بولدور
و بولدوروپان و بولدورب باز ایستد بولدورغونک و بولدوردیک باز ایستادنی و جهانکه باز ایستد بولاماق ع
بمعنی تعیف کون باشد چنانکه در مجالس النفایس در وصف مولانا عبد القهار گوید که اوتنی کوپ بولاماکیدین باده
تولاغی ساری بار پکر بولدی ونیز در عنوان رفتن لیلی و مجنون از کتب بکستان گوید که بهار قراشی نقش
ایکال انسیم لار بولاماکی سپلالار چراغین بار وتقاضا بولادوک تعیف کردیم بولار و بولادور تعیف میکند و بولار
بمعنی فاعل و مصدر هم می آید بولامادور تعیف نمیکند و کرده جهت بولاکان و بولارکان و بولابدورکان تعیف کننده و تعیف
کرده و بمعنی مصدر هم می آید بولا و بولاغیل مفرد مخاطب از فعل امر بولاما و بولاماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی بولانک
و بولانکیز و بولانکلار جمع مخاطب از فعل امر بولامانک و بولاماگیز و بولاماکلار جمع مخاطب از فعل نهی بولامان
و بولامان بیا تعیف نکنم بولای مین و بولارمین و بولابدورمین و بولارام تعیف میکنم بولاماس تعیف نمیکند و بمعنی فاعل

ومعد متعدی هم آمده بولاماسنکمه یعنی نکردن تو بولاربکجه یعنی کردنت بولاب و بولابان و بولاپش
یعنی کو چنانکه در سبعه سیاره گوید الشاه علی الاول شعر کیمه بوغز بغرش سورکا بوه عمری شمین بولاب وجود کابو
بولامنالک یعنی کو آیه بولاسا بوتقانکو بولاب بولغای یعنی توان کو بولار آلغای یعنی توانند کو بولایو و بولار بولار
یعنی کنان یعنی کنان بولاسه و بولابین یعنی کنم و کنند و کنی و کرده بولاسانی و بولاغاپیز و بولاغاسیز
و بولالی و بولالینک یعنی کنیم بولاغالی برای یعنی کردن و تا یعنی کند بولاغاج چون یعنی کنی و کند
بولاغوجی یعنی کننده بولاغوچه و بولاغونچه و بولاغانچه تا یعنی کردن و بقدر یعنی کردن بولار آلغانچه بقدر یکه
یعنی توانی کو بولاغویزدور یعنی خواهیم کو بولاغو کوزدور یعنی خواهید کو بولاغوسیلاردور یعنی خواهند کرد
بولاغوم و بولاغوم بوق یعنی نخواهم کو بولار آلماغوم و بولار آلغوم بوق یعنی کردن نخواهم توانم بود و بولاغولوق
یعنی کونه بولاغاری و بولاسا و بولاسون و بولادیک یعنی کند بولاغودیک و بولاردیک یعنی کونه و بچگم
یعنی کند بولاشماق مع الشین بالجیم یکدیگر یعنی کون و صیغ آن بستر باشین وزشت اشتقاق میابد
بولاتماق مع التاء مصدر متعدیست یعنی یعنی زمودن و صیغ آن با تای وزشت اشتقاق مے یابد
بولانماق مع النون یعنی یعنی کو شدن و صیغ آن با نون اشتقاق میابد من الجوامد بول یعنی فراوان
و بسیار بود چنانکه حیدر تلبه در مخزن گوید شعر خلق وزادان ایدی و عامه بول کیلکان ایزی برله بلای یابنده
اول و نیز امر است از شدن و بودن و حضه کون چنانکه در تحت مصدر بولماق و بولماک گذشت و بابای عجم
طوس را گوید اشتهر علیه شعر چون رتبت تقوی کونکلومنی آلکا داغ ایلادیم باعلا غادنک ایت جرحت
ایاکلان اوستگا بول بولاشیق آلوده و شوریده و بهم آمیخته بولاغ و بولاق دو معنی دارد اول چشمه
آب را نامند که از زمین جوشیده برآید چنانکه شاه بهر برده و در ادر منتاشتم مبانی اللغه در آداب املا
مذکور ساخت دوم اسمی را خوانند که بمعنی آن چکیشیاه بولاغ اونی گیاهیست که در کنار آبها روید و برگش

شبیه

شبیه برگ تره تیزک است و آنرا بعربی حرف الماء گویند بولاک بمعنی فرقه و گروه بود چنانکه فضولی بغدادی گوید بالله
از دمیه شعر جیغه دنیاده کل کرس کبی مطلوبیز . هر بولاک عشار اوز قاف قناعت بکلار وز . و آنرا بولوک هم گویند بولالج
و بولاماق یکنوع آتش بقیق است که از آرد و پنیر و بولاماق بمعنی آلوده کردن هم باشد و بزکی [illegible] بولنق و در
یافتن بود چنانکه در ذیل [illegible] گذشت بولباد خواب [illegible] چنانکه در لیلی مجنون در وصف مجنون گوید
شعر جز پرکیشی کیم [illegible] بولباد . ایلاماس بابا پراشنک کبی باد و بولنو و بولنه بوری گفتار بود که آنرا بعربی [illegible] گویند
بولجار محل و موعدی باشد که از برای اجتماع لشکر یا حراست مقرر و معین کنند چنانکه در خسرو شیرین گوید شعر جرکلکا ایلابان
میعاد بولجاره نواحی هر طرف بنکوردی اول جار . من سکندری شعر [illegible] بولجارنغه . شروم ایلی برله خانوخط
بکارینه . من [illegible] شعر [illegible] جینی بو فراق اول [illegible] بولجار [illegible]
و نیز در تاریخ بابری در وصف جنگ سمرقند مذکور است که دروازه لار [illegible] قلونینک فصیلی داو بولجار لار او لا
شیلیدی و کاریستان دروازه [illegible] شیریم طغای نینک بولجاری ایدی اوروش اول طرفدین بولغان او چون
بولجار ایلی غافل بولوب بولدورمه باصطلاح [illegible] دیت و قصاص و فعلی که [illegible] درازا کناه نسبت بمجرم عمل آمد
بولغار نام ملکی است که منسوب ببلغار بن کاری بن یافث بن نوح علیه السلم است و کاری که از اولاد یازده گانه
یافث است در عهد بلغار یعنی جوئش یافته در انجا توطن نمود و او را دو پسر بود یکی بلغار و دیگری برطاس
و هر یک کوشه گرفته بنام خود عمارت کردند و آن ملکی که بلغار عمارت کرد بنام او مشهور شد و بولغار یعنی آلوده
میکند چنانکه در ذیل بولغاماق گذشت بولغاع و بولغاق انقلاب و آشفتگی چنانکه گوید شعر دنیا کونکلونگ ملک
فای جاغدین بو نوع اولمیش خراب تا بولکشور المیغه تو تشتی فراقینک بولغاغی . و بمعنی منقلب و آشفته هم استعمال
میشود چنانکه وصاف در غزل [illegible] باصطلاحات مغولیه گوید شعر تا باغی عشق تو زهر گوشه برون تاخت بولغاق شد
این کار رعیتان ممالک و این لفظ را مولف مؤید الفضلا فارسی شمرده و بمعنی آواز و غوغا نوشته و مولفان

برهان قاطع و فرهنگ جهانگیری بلغاک یعنی غوغا و آشوب ذکر کرده اند و صاحب فرهنگ جهانگیری گفته که بلغاک بمعنی بسیار
و خاک یعنی غوغا و آشوب باشد مولف گوید که اصل لغت صحیح همان بولغاق است که مذکور شد و لفظ ترکی است و معانی
مولفان دیگر از صحت دور است و وجه نیست که بلغاک محرف بولغاق باشد و اگر در لفظ محرف باشد در معنی محرف
نخواهد بود بولغان مغولیه صور را گویند و نیز بمعنی شونده و شده و شدن باشد چنانکه در ذیل مصدر بولماق گذشت
بولغانجیق لیغ بمعنی انقلاب و آشفتگی بود چنانکه در تاریخ الانبیا بترتیب ذکر حضرت الیاس علیه السلام گوید که خرقیل بن سوکرا
بنی اسرائیل ارا سید امت جیلیتین ابن کوپ بولغانجیلیق واقع اولدی بولغاوق آب گل آلود را گویند بولغور بسکون لام
و را مهمله و ضم نون بمعنی گندم نیم کوب بود بولک بفتح لام و سکون کاف یعنی فرقه و گروه باشد که در فوق نوشته شد
و بابا جیم بولکی بود که در کوشهای کمان در زیر چله گذارند و آنرا بفارسی زاغ کمان نامند الشاه علیه شعر قارا غلار دین
ولک جان رشته سیدین چله و ارتهیش قاش تنگ یا بین نوائی قصد بوزک ایسا ساتک غوزباق بولوت ابر را گویند
بولوک بضم لام بر وزن معنی باشد اول فرقه و گروه را گویند چنانکه در دسته سکندری در ذکر اشکانیان گوید شعر مورخ که بادی
ملوک عجم : بو بینکلیغ قیلور داستانی رقم : که اول توقوز ایردی او جونجی بولوک : که بار ایردی بار عالم ایچرا ملوک : دوم
محالی را گویند که مشتمل بر چندین ده و قریه بود چنانکه در هند پرگنه و در کابل و بخوان تومان و در مملکت فرغانه اوچین
خوانند لیکن در تاریخ بابری همه جا بولاک بفتح لام بمعنی فرقه و گروه و بولوک بضم لام بمعنی دهات و ولایت مذکور است
ولوک بفارسی ظرف شرابخوری باشد و بعضی گفته اند که ظرفیست که آنرا بشکل حیوانات ساخته باشند و بشکل شتر را
هم نامند بولوم بمعنی ثبات و پایداری باشد چنانکه در تاریخ بابری در وصف شهر مذکور است که بسیار سست و بی جرات
و بولوم سیز و و در مع النون من الشقا بونغ بسکون نون بترکی رومی یعنی خرف و فرتوت باشد من الجوامد
بونجوق بترکی رومی خرمهره بود که آنرا بعربی خرزه گویند بونجلاین بترکی رومی یعنی اینچنین بندور بروزن
پرزور ریسمانی بود که بدان توبره و جوال و امثال آن دوزند و کنایه است از گرفتار ساختن و ریسمان بر پای

مسیتین

جهستیتین و بفتح با نیز آمده چنانکه بابا شاه در قبل ابیات منقوله مذکور شد بونگوز بسکون نون و زای هوز و ضم کاف عجمی
مع الالف شاخ حیوانات را گویند و آنرا بوینوز و موکوز هم نامند بونکار بابا عجمی بسکون نون و رای مهمله و فتح کاف عجمی
مع الالف بترکی رومی چاه و آب چشمه آب بود و بوغاز گوشه چشم را هم خوانند مع الواو بو اسم اشارت است بمعنی این چنانکه
گوید شعر کوکولدا قطره قافلار باغلغان ارباس جانا کیم نظر باغیدا شوقیکین آجیلغان ارغوانهدور بو بولوغ و بولوق
بمعنی هویت بود که عبارت از تشخص وضعی باشد چنانکه اول لوغ بمعنی هویت باشد و آن عبارت از تشخص خارجی بود و من
لسان الطیر شعر بو بیرا اول دیکانه بکا قربقین بولوغ و اول لوغ بولوب رفع اورتادین مع الباء من الاشتقاقات
بویاماق بمعنی رنگ کردن باشد بویاوق رنگ کردیم بویاید و بویایدور رنگ میکند و بویار بمعنی فاعل و مصدر هم
می آید بویایدور رنگ میکند و کرده است بویاغان و بویارغان و بویاورغان رنگ کننده و رنگ کرده و بمعنی مصدر
هم می آید بویا و بویا قیل مفرد مخاطب از فعل امر بویاما و بویاماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی بویانگ و بویانگیز و بویانگلار
جمع مخاطب از فعل امر بویامانگ و بویامانگیز و بویامانگلار جمع مخاطب از فعل نهی بویایان و بویاماس رنگ میکنم
بویای من و بویارمین و بویامدین و بویارام رنگ میکنیم بویاماس رنگ نمیکند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید
بویاماسیکنه رنگ کردن تو بویار بیکنه رنگ کردن تو بویاب و بویابان و بویابیش رنگ کرده
بویاماسانگ رنگ که تو بویاسار بغاری و بویاب بولغای رنگ توان کرد بویای الغای رنگ توان کرد بویایو و بویای
رنگ کمان رنگ کمان بوبای و بوبایمین رنگ کنم و کنند و کنی و کرده بویاساق و بویاغاینیز و بویاغای سیز
و بویالی و بویالیک رنگ کنیم بویاغالی برای رنگ کردن و تا رنگ کرد بویاغاچ چون رنگ کرد و کند
بویاغوچی رنگ کننده بویاغوچه و بویاغوچه و بویاغانچه تا رنگ کردن و بقدر رنگ کردن بویای الغانیچه بقدر رنگ
رنگ توانی کرد بویاغو سیز بور رنگ خواهیم کرد بویاغوسی بور رنگ خواهید کرد بویاغوسیلار بور رنگ خواهند کرد بویاغوم
و بویاغوم یوق رنگ نخواهم کرد بویای آلماغوم و بویای آلغوم یوق رنگ کردن نتوانم نخواهد بود بویاغولوق رنگ کردنی

بوباغاز و بوباساو و بوباسون و بوبادیک رنگ کنه بوباغوذیک و بوبادیک رنگ کردنی و بچماکه رنگ کنه بوبالماقوغ
مع اللام رنگ شدن بوبالسا رنگ شود چنانکه گوید شعر تا غنچه البی شوقیدین اقتاقان یاشیم لعل اولور کوبا بوبالسا برق
فاتحه باشن دوباقی صیغ آن بدستور شق اول بالام اشتقاق میاید بوباتماغ بسکون بای حطی قد کرفتن بوباددوق
قد کرفتیم بوباداروبوبادار قد بکیرد و بوبادار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید بوبادایدور قد بکیرد و کرفته است بوبادغان و بوبادوغان و بوبادورغان
قد کیرنده و قد کرفته و بمعنی مصدر هم می آید بوبا و بوباغیل مفرد مخاطب از فعل امر بوباما و بوباماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی
بوبانک و بوباکیز و بوبانکلار جمع مخاطب از فعل امر بوبامانک و بوباماکیز و بوبامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی بوبابان
و بوبابسن قد بکیرم بوبای من و بوبابیز و بوبایدوین و بوبارام قد بکیرم بوباس قد بکیرد و بمعنی فاعل و مصدر
منفی هم می آید بوباباس قد کرفتش و کرفتش بوباماسقه بقد کرفتنت بوبارتقه بقد کرفتنت بوباب و بوبابان
و بوبابیش قد کرفته بوبامیشانک قد کرفته بوباساتغان و بوباب بولغای قد توان کرفت بوبای آلغای قد تواند
کرفت بوبایو و بوباربولای قد کرفته کرفته و بدین کرار هم مستعمل است بوبای و بوبابین قد بکیرم و بکیرد و بکری
و کرفته بوباساق و بوباغاپز و بوباغای بزو بوبالی و بوبالیک قد بکیریم بوباغالی برای قد کرفتن و تا قد کرفته
بوباغاج چون قد کرفت و کیرد و بوباغوجی قد کیرنده بوباغوجه و بوباغونجه و بوباغانچه تا قد کرفتن و بقدر قد کرفتن
بوبار آلغانیچه بقدر یکه قد توانی کرفت بوباغومیزدور قد خواهیم کرفت بوباغوکزدور قد خواهید کرفت بوباغوسیلاردور
قد خواهند کرفت بوباغوم و بوباغوم یوق قد نخواهم کرفت بوبار آلماغوم و بوبار آلغوم یوق قد کرفتن نمکنم نخواهد بود
بوباغولوق قد کرفتنی بوباغاز و بوباساو و بوباسون و بوبادیک قد کیرد و بوباغودیک و بوباردیک قد کرفتنی و بچماکه قد بکیرد
بوباشماقوغ مع الشین با یکدیکر قد کرفتن بوباتماقوغ مع الثا مصدر متعدیست بمعنی قد کیرانیدن و صیغ انها موافق
شق اول اشتقاق میاید بویورماقوغ امر فرمودن بویوردوق فرمودیم بویوردورو بویورادور میفرماید و بویوردور
بمعنی فاعل و مصدر هم می آید بویورامادور نمیفرماید و نفرموده است بویورغان و بویوروغان و بویورادورغان فرماینده و فرموده

ربع نفعو

و بمعنی مصدر هم می آید بویور و بویورغیل مفرد مخاطب از فعل امر بویورما و بویورماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی الشاهد علی الثانی
شعر بویورماغیل نه صبرای طبیب تنکری ایچون که او شبو شربت یاس ابدی ساز کار منکا بویورونک و بویورونکیز و بویورونکلار
جمع مخاطب از فعل امر بویورمانک و بویورماکیز و بویورمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی بویورمان و بویورماسمن نمیفرمایم بیورامین و بویوردین
و بویورادورمن و بویورادورام میفرمایم بویوراس بفرماید و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید بویورماسقه بفرمودن تو
بویورورتقه بفرمودن تو بویوروب و بویوروبان و بویورمیش فرموده و بویورمیشانک فرموده بویورسابولغای و بویوروب بولغای
توان فرموده بویورا آلغای تواند فرموده بویورا بویورا فرمایش کنان بویورای و بویورایین بفرمایم و بفرماید و بفرمائی و فرمای
بویورساق و بویورغاپز و بویورغای بزو بویورالی و بویورالیک بفرمائیم بویورغالی برای فرمودن و تا فرموده بویورغاج
چون فرموده و بفرماید بویورغوجی فرماینده چنانکه در خاتمه سکندری کوید شعر هنر پرورلیغنی بویورغوجی دور هنرور دلی
لاف دغوجی دور بویورغونچه و بویورغونچه و بویورغانچه تا فرمودن و بقدر فرمودن بویورا آلغانیچه بقدریکه توانی فرمود
بویورغومیزدور خواهیم فرمود بویورغوکزدور خواهید فرمود بویورغوسیلاردور خواهند فرمود بویورغوم و بویورغوم یوق نخواهم فرمود
بویورا آلماغوم و بویورا آلغوم یوق فرمودن نمیکنم نخواهد بود بویورغولوق فرمودنی بویورغاز و بویوراو و بویورسا و بویورسون
و بویوردیک بفرماید بویورغودیک و بویوردیک فرمودنی و بچماکه بفرماید بویورتماقوغ بضم یا و سکون را مصدر متعدیست
بمعنی دیکری را امر ساختن و صیغ آن بابای وحدت اشتقاق میاید بویورولماقوغ بسکون یا و لام و ضم را مصدر
انفعالیست بمعنی فرموده شدن و صیغ آن بالام اشتقاق میاید من الجوامل بوی دو معنی دارد اول قامت
را کویند چنانکه در خسرو شیرین در تحریر جمال کوید شعر قیلور تون پرده زلف وکون چیلاینک ایتار لیکن بولی پرده سا چین فنک
دوم نام رستنی است که آنرا بفارسی شنبلیله و بعربی حلبه نامند بوی اوتی همان شنبلیله باشد بویاغ و بویاق
رنگ صباغ را خوانند بویاغلیغ یعنی رنگین چنانکه کوید شعر قتنبک دین لاله دیک تور چاک چاک او لغان کونکول
بیکا کیم هم قان ادا بولمیش بویاغلیغ هم کویوک وی بیش بمعنی سراپا بود و مجازا لباس سرو بر را کویند الشاعر علیه

من سبک بی‌ستاره شعر هوان بن بولدی هرساری ناظره بوی باشی اورنبدا اری جاضر بوکچه بوکچه باصطلاح اتراک روم معنی بخش بخش
والزام باندام چنانکه شاعر رومی گوید باملاء الرومیه شعر بوکچه بوکچه عرض ایتیب دفتر بازه جمع ایتیب سردار لشکر و وزر
بوی‌باش بمعنی هم قد و هم اندام باشد چنانکه گوید شعر باغبان کیم سرو اوزره ایلامیش بوی‌باش گل سرو بوبلوق کلرخوم موی وفا
بوی‌داشی موده ور بوی‌راز بابای موحده بسکون یا و زای هوز و فتح رای مهمله بزرگی رومی بادی بود که از میانه مشرق و شمال وزد
بویروغ و بویروق امر و فرمان را گویند الشاعر علیه شعر اکر یامان دار کجنی کهیه یوق آزاد اینین که بویروغی بخشی یا مانده دورانم
و نیز نام برادر نایانگ خان حاکم نایمان باشد که چنگیزخان در مبادی حال با او جنگ کرده بجیل بره لشکر او را مغلوب ساخت
بویرچی فرماینده بویرولتو و بویرولدی یعنی امر و فرمان بود و مجازا احکام و ارقامی را خوانند که از جانب سلاطین والیان
حکم صادر شود بوبلوغ و بویلوق لفظ لیغ و لیق با یاین و قاف و کاف افاده معنی نسبت و معیت ود ونو و وا کند
و زاید بر کلام بر استعمال شود چنانکه گوید سرو بوبلوغ یعنی سرو قامت الشاعر علیه شعر منکا ایدی سرو ایکی گل عارسی قالمیش
سرو بوبلوغ گل چهرین لیک ال رهواسی قالمیش بوید یعنی همچنین چنانکه گوید شعر قاچان دوران منکا پر بوید عشرتی روا کورکای
کادرکمیش یعنی او نیز کاهجران دردو داغیندا بوینوز بسکون یا و زای هوز و ضم نون شاخ حیوانات را گویند
و آنرا بوکوز و موکوز هم نامند بوین بسکون یا و نون و بوبون بضم یا بمعنی گردن بود چنانکه هر دو قسم گوید شعر
ای کونکول آخر قیلیچ خطبیغه قوییدوم بوبیون ؛ وه که سبقی حرزینی بوبیونغه تقویه ایلادیبک و بوبون قاشیماق یعنی
گردن خاریدن باشد و آن کنایت است از خجل شدن چنانکه گوید شعر ای نوائی بیوفا دور الیغه ایند و ربا بش کیم آلار
قاشیدا باشن ایندورکان ایل بوبنین قاشیب بوبون بوران بزکی رومی مرغیست سبز رنگ مایل بسرخی که تاجی سیه
دارد و مانند هدهد و آنرا بفارسی کاسکینه و بعربی شقراق نامند و نیز گویند مرغیست سیاه رنگ و بطی الشیر که آنرا بعربی
اخیل خوانند و بشامت مشهورست چنانکه بمثل اشام من الاخیل گویند بویوندورق آلتیست از چوب که بر گردن دو گاو
شیار بر گردن گاو گذارند و آنرا بفارسی یوغ و بعربی نیز نامند باب الکورات حرف الباء با یاک درد ملک چشم جو
الشابو

الشاعر علیه شعر اما بس بوخال که کوز عارضینکا نیکانا ؛ قالیب نور در بیشسب عین سوق بین یاکیم ؛ و آنرا قیناک هم گویند
بکسر نون اول و فتح ثانی پیبای یعنی چنانب و پیدست و پا باشد پیبر بفتح یای ثانی و سکون رای مهمله اتراک روم طفل را گویند
و آنرا بوبر هم نامند بیبی بکسر هر دو بار اکچه خاتون سرای را گویند مع التام الفوقانیات بیتمالک بسکون تا بجهار معنی آمده اول
رو شدن گیاه و سبزه دویم التیام یافتن زخم و جراحت سیم ساخته شدن و انجام یافتن چهارم بعمل آمدن و حاصل شدن
و در این چهار معنی مرادف بونماک باشد چنانکه با صیغ در ذیل باب مضموم گذشت و صیغ آن نیز از انفراد اشتقاق می‌یابد بیتکورمات
مصدر متعدیست بچهار معنی بود اول رویانیدن دویم التیام دادن سیم ساختن و انجام دادن چهارم بعمل آوردن
و حاصل کردن و در این چهار معنی مرادف بوتکارماک باشد چنانکه در باب مضموم گذشت بیتکورور و بیتکوراوور میرویانند
و التیام میدهند و میسازند و حاصل میکنند و بیتکور در معنی مصدر هم می‌آید چنانکه در فصل سیم از مجبوب القلوب بمعنی حاصل
کردن گوید که بالفاظ حکم بیتکور دریکا باعث نفس شوم و اوزوک پر داند بیتکور دریکا سبب جرص مذموم و باقی صیغ
برین سیاق اشتقاق می‌یابد بیتماک بکسر تا یعنی نوشتن بود چنانکه در مقاله دوازدهم از حیرت الابرار در وصف
غنی و دو پیر گوید شعر اول کطریقی بیتماک و در کتاب ؛ نظم الجواهر ایکه در خوشاب ؛ بیتیدی نوشت چنانکه در نامه نوشتن
شیرین بفرهاد گوید شعر بیتیدی در د ایله پر طرفه مکتوب ؛ و یای هر سطری کیم هر لفظی هر ضرب بیتیدوک نوشتیم بیتیر و بیتیده
بنویسد چنانکه در آغاز نظم سد سکندری در وصف مولانا جامی گوید الشاعر علی الثانی شعر قوی بیتور تواریخ و افسانه‌سین
بیتید ور ویکان ذریکدانه‌سین ؛ و بیتیر بمعنی فاعل و مصدر هم می‌آید چنانکه بمعنی نویسنده در مجالس النفایس در وصف
خواجه ابوالوفای خوارزمی گوید که خواجه اوحانی دین کیشی بیتیر و با علی حده بیتیماک کراک و نیز در عنوان یکی
از مقطعات گوید که غلط بیتیر کاتب باسدا قلم سوراک و بمعنی نوشتن گوید شعر اما بس عینمی یاباز چاغدا ارزفشان کاغذ
کر شعله چکتی عینمی بیتیر زمان کاغذ و هم در سد سکندری در نظم کتاب فرماید شعر نی غایت که طبعیم هراسان ایدی ؛ بیتیر آنکه بیتیر
وقت آسان ایدی ؛ و در مقاله شانزدهم از حیرت الابرار گوید شعر بو بنیه ارزفشت دین ایستانسان ؛ هچ بیتیر کاغذ فی زرفشان

ونیز در خمسة المتحیرین در ذکر مولانا جامی گوید که اول مرتبه نینبر در خصوص و بخصوص و فلوک و اکثر قوم نینک عهد کبی مبارک
نظرلار بیرا اردی بینامه ور بینوبیده و نوشته است بینیکان و بینبرکان و بینبیدوکان نوبسنده و نوشته چنانکه شاه
بهاولی را ابعنی نوشته در خمسة المتحیرین نوشته که اول آلا بینیکان قافیه رساله سیه ورکیم آنینک یک مختصر وفی دا بینبه
رساله بیچ کیم بینیمابه ور بینی و بینیکیل مفرد مخاطب از فعل امر چنانکه شاه بر اول را در نسایم المحبه در ذکر شیخ احمد راعی
گوید که بهول آق کا تدنی امتحان اوچون کیلیوردی که ای شیخ بینینک اوچون تعویذی چتی بینیما و بینیماکیل مفرد مخاطب
از فعل نهی بینینک و بینیکیند و بینیکلار جمع مخاطب از فعل امر بینیمانک و بینیماکیز و بینیماکلار جمع مخاطب از فعل نهی بینیمان
و بینیماس این از نبیسیم بینی این و بینیر این و بینید ور این و بینیرام بنبیسیم بینیماس نبتولسه [illegible]
می آید بینی الماس بینیواند نوشت چنانکه در مقالهٔ دوازدهم از حیرت الابرار در وصف یاقوت مستعصمی گوید [illegible] بیم تبریزی
مصحف بیتیماکو ورایشی ایلکه آنداق چتی الماس کیمی بینیماسیکا بنوشتنش بینیر بیکا بنوشتنش چنانکه در مثنوی
سیه حسن گوید شعر نظمی دیراربسام بینی در دنیاک که حرفی بولغای آنینک درباک بیتار بینیکی دین انجه قوت بینیکا
که بو الماس بینیر بیکا وصت منکا بینیب و بنیبان و بینیبس نوشته و بنیب و بینیبان بمعنی رو بیده و النساء
داده و ساخته و حاصل کرده نیز باشد بینیمانک نوشته بینیما بولغای و بینیب بولغای توان نوشت بینی آلغای
تواند نوشت بینی آلماغای بتواند نوشت چنانکه در قصیده گوید شعر طبعیم غنه دمی بولورسند وارده بوزنیل بینی آلماغای عطارد
بنی بنی نوشیان نوشیان بنی و بنی این بنبیسیم و بنوبیده و بنوبیسی و نوشته بینیاق و بینیکاپز و بینیکارپز
و بینیلی و بینیلیک بنبیسیم چنانکه شاه بر رابع را در مقالهٔ سیم از خمسة المتحیرین در ذکر مولانا جامی و اظهار
رخصت تالیف نسخهٔ معما گوید که آلار دیدیلار کیم بو تسولیشنی سیبین تارتما پز بینیلی بینیکالی برای نوشتن و تا نوشته
بینیکاچ چون نوشت و بنوبیده بینیکوجی نویسنده چنانکه در محبوب القلوب گوید که بینیکوچی کاهم پرده کاسپله
بهره بینکوزکا یار بینیکوچه و بینیکوبچه و بینیکابچه تا نوشتن و بقدر نوشتن بینی آلغاغینچه بقدر یکه توانی نوشت

..جکو میرده

بنیکوسیزادور خواهیم نوشت بینیکوکمزه در خواهید نوشت بینیکوسیلادور خواهند نوشت بینیاکوم و بینی کوم یوق نخواهم نوشت
بینی آلماغوم و بینی آلغوم یوق نوشتن نکنم نخواهد بود بینیکولوک نوشتنی بینیکالار و بینیالار و بینیبون لار
و بینیدیکلار بنویسند الشاه علی الرابع شعر چیو نوم دین پریره و بوندیم سودا اثر قیلیا بینیدیکلار کوزی کوکلوم نوشتیدین
توکسا قان تعویذ و سیاق شعر چنین است که کوزی کوکلوم نوشته بین قان توکسا تعویذ بینیدیکلار بینیکودیک و بینیردیک
نوشتنی وهمچنانکه بنویسد الشاه علی الثانی بالمعنی الاول شعر و با جرا و فی شرح این نامه یارکیم کو یا صفحه و جامه ابر باشی بینیردیک
بینیالات بکسرتای اول و سکون تای ثانی مصدر متعدیست یعنی نویسانیدن بینیشی نویسانیدن چنانکه در سد سکندری
در فتح کشمیر گوید شعر سکندر اوتو قاچ بینیشی حال که بیز کیلکالی بولمانک آشفته حال و باقی صیغ برین سیاق بابای قرنشت
موافق شق اول اشتقاق خواهد بینیلمالک مع اللام یعنی نوشته شدن بینیلدی نوشته شد الشاه علیه شعر عشقیم ظهوری
واشی دیم جونغ اوردی خط که عشق دفتر سیدا بولور ورق بینیلیدی یاره و باقی صیغ برین نهج بالام اشتقاق سی یابد
مع الجیم الممدود بینیک بکسر یاء و سکون کاف کتوب و نوشته را خوانند شعر بینیکینک دین کم سوادینی کوروب جان تاپتیم
ظلمت ایچره مثلا چشمه حیوان تاپتیم و مؤلف فرهنگ جهانگیری و صاحب برهان قاطع این لفظ را در تالیف خود
فارسی شمرده بمعنی نوشته نوشته اند بینیم لیک یعنی صاحب ترکیب و صاحب اندام مع الجیم من المشتقات
بیچماق بسکون جیم عجمی یعنی قطع کردن و مجازا بمعنی حصاد و درو کردن بود بیچمی درو کرده بیچوق درو کرده هم
بیچاره و بیچادور درو میکند و بیچار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید بیچابدور قطع میکند و کرده است بیچغان و بیچارغان
و بیچادورغان درو کننده و درو کرده و بمعنی مصدر هم می آید بیچ و بیچکیل مفرد مخاطب از فعل امر بیچما و بیچماغیل
مفرد مخاطب از فعل نهی بیچینک و بیچکیز و بیچکلار جمع مخاطب از فعل امر بیچمانک و بیچماکیز و بیچماکلار جمع مخاطب
از فعل نهی بیچاین و بیچاس مین درو بکنم بیچامین و بیچارمین و بیچادورمین و بیچارام درو بکنم بیچاس درو میکند
و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم آید بیچاسیکنه درو کردن تو بیچاریکنه درو کردن بیچب و بیچیان و بیچیش

دروکر پچنانک درو کرده پچاپولغای و پچپ بولغای درو توان کو پچاالغای درو تواند کو پچاپچا درو کنان درو کنان
پچای و پچاپین درو کنم و کند و کنی و کرده پچاق و پچا بز و پچغاپ بز و پچالی و پچالیک درو کنم پچالی
برای درو کردن و تا درو کو پچاج چون درو کو و کنه پچوجی درو کننده پچوچه و پچوکه و پچاکه تا درو کردن و بقدر
درو کردن پچاالغانچکو بقدر که درو توانی کو پچوبیزه در درو خواهیم کو پچوکوزه در درو خواهید کو پچوسیلار در درو خواهند کو
پچاقوم و پچوم یوق درو نخواهم کو پچاالماغم و پچاالوم یوق درو کردن نکنم نخواهد بود پچولوق درو کردنی پچاس
و پچا و پچا و پچون و پچوپک درو کند پچوذیک و پچاردیک درو کردنی و پچانکه درو کنه پچونماق:
مصدر متعدیست یعنی درو فرمودن پچلماق مع اللام یعنی درو شدن و صیغ آنها موافق شق اول اشتقاق می یابد
من الجوامد پچ بروزن پیچ ترکی رومی نطفه بود که از حرام منعقد شده باشد که آن را بعربی نغل گویند و مجازا شاخ نامو فی
را نامند که از نتیجه حرام برآمده پچاق با جیم عجمی کارد باشد که آن را بعربی سکین خوانند اشاره علیه شعر نوائی نظم ارانچ زبانین ایله
سوروی کیم پچاق تناسن اولماس نیزه اورنی اولتورماگای کسکای کی پچنی بسکون جیم عجمی و کسر نون عجمه ازه باشد که آن را بعربی
منشار گویند پچک بفتح جیم عجمی و سکون کاف یعنی سوزن بود که آن را بعربی ابره نامند چنانکه گوید شعر یار امنی بیکالی باشینک
اوزه پچک مو اکین پچکه ارسته جانیم مو یا اینک مو اکین پچین بکسر جیم عجمی و سکون نون و معنی وارد اول یعنی حصاد
و درو باشد دویم بوزینه را گویند چنانکه در سد سکندری در وصف لشکر گوید شعر پچین تا پسا بر تا ایچکا سیغار نی قاسا
آو در تیغ آنی سغاره و نیز بحساب ترکی نام سال بوزینه است مع الخاء المعجمه پچخاق بسکون خا ترکی رومی یعنی
پر اشدن باشد که آن را اوساناق هم خوانند من الجوامد پچخی بیا عجمی و سکون خا ترکی رومی گوشت پاره است که افزوده
بکند و بعضی با قاف نیز با همین معنی مستعمل است مع الدال پچداد اسب دونده را گویند چنانکه در سد سکندری در وصف
لشکر عرب گوید شعر علم لار قرا و سنالار قرا پچداو اوزره کیستوا لار قرا پچده علف و دیگر را نامند که بر هم تابیده چنگ
کنند و بستور دهند و آن را بوره هم خوانند مع الراء المهمله پچرالک یعنی دادن باشد و نیز از کلماتیست که از برای

مبالغه

مبالغه با تزیین کلام زاید بر کلام ذکر میشود چنانکه گویند قوتا پرانک یعنی گرفتن و قویا پرانک یعنی رها کردن پرودک دادیم
پرورو پراودر میدهد و پرو یعنی فاعل و مصدر حقیقی آمده چنانکه یعنی مصدری در مقاله پنجم از حیرت الابرار گوید شعر پیل کم تخاقیلغالی
کیمدور محق بسیم پرورکا کیم ار پرورستنی پرامیدور میدهد پرور خواه حت پرو پرکیل بده خطاب از فعل امر اشاره علی الاول شعر
غم اولتوروبنی قوی بنده بر قدح بر کیم قیلور بوز مرقی ز نازک و غم یوق افیون و نیز در حیرت الابرار گوید شعر ساقی آلیب پرکیل قدح
خوشکوار پرکه الیب تا برنای آنی خواجه واره و مولف رومی پرکه آلیب را درین شعر برای آلیب خوانده و برای آلیب را
درشته که یعنی خواستکی کنم و کیرم اگرچه تصحیف خوانده اما نخوانده و نیز در بعضی کلمات از برای مبالغه داخل میشود چنانکه
درمزنا و شیرین گوید شعر بو دود لار کیم کوز و منی آمدین آچینیک منینک الکیم بیله عالمنی ساچینیک که الار غه داغی آیدین عطایم
غمی لار غه داغی آنی تو تاپره و همچنین گفته میشود که قوتا پرمینی رها کن پراو پراکیل موذ خطاب از فعل امر اشاره علی الثانی
شعر دادی کرامیسن دلبر مرادی آلیب پراکیل عاشق مرادین پرنیکه پرنکره و پرنکلار جمع خطاب از فعل امر پرنانک
و پرانکنره و پرانکلار جمع خطاب از فعل نهی پران و پرماسن هی نیند هم پراسین و پرورسین و پراودسین میدهد اشاره
علی الاول شعر ای کیم تمنی جان پراسین هر طرف دین اولسا منی آیروتو شکو جاسیند یک رفیق دین پرالماسین
و پرالورسین و پرالادوربن نمیتوانی داد چنانکه در آغاز داستان بهرام و ملاقات مانی گوید اشاره علی الثانی شعر ترسکا
اول پری و صال کیراک نظر یک آنید اجال کیراک قیمتی چون نا ییب تور ورتیقین پرالورسین اوتو نکان شکین
پرماس نیده و یعنی فاعل مصدر مشتق هم می آید پرماسنکا بنداد نت پرورد و نکا بداد نت پرپ و پرپان
و پرمیش داده پرمنانک داده پرپاولغای و پرپ بولغای توان داد و پراالغاسی تواند داد پرا پرا
داده داده و بیدون تکرار هم مستعمل است پرای و پراپین میدهم و میدهی و داده پرماک و پرکاپز و پرکاخ
و پرالی و پرالیک دهیم پرکالی برای دادن و تا داد و چنانکه در مقاله پنجم از حیرت الابرار گوید بالمعنی الاول
شعر مستی ایل بوزنهانان پرکالی ولقه تا نور ماس تیلابان مصلی پرکاج چون داده به چنانکه گوید شعر

تا نماد و را امینی کهم اول که جان قبلسا کک فدا: حالیکا تغییر برکاج و در کردون تا نماس برکوجی دسته و چنانکه در سکندری در
جواب سکندر برسول دارا که و به تیلاب بعضه کوپ بولماغنمه توشش: موافق اول بعضه برکوچی توشش برکوچه و برکوبه
و برکاکچه تا داون و بعقدر داون الثالث علی الاول بالمعنی الاول امر برکوچه بیدا اولور و ننک ترک رباه بند برکیل اوندوکا
آنینوجه با نغه بند براقاقاتیکه بعقدر بکه توانی داد و برکوم خواهم داد الثانی چون جرخ دورانی که ابهمدین ایرور اول جه مینی:
بردی برباد و بین آنی دافی برکوم برباد و برکومک خواهی داد و برکوسه خواهد داد و براکوم و برکوم یوق نخواهم داد و براقاقوم
و براقوم یوق داده حکم نخواهد بود برکوک داد وقی برکای و برا و برباد و بریون و برودیک به چنانکه در لسان
الطیر در مکالمه دختر ترسا با شیخ صنعان که در الثانی علی الرابع سزارق الکه شیخ اوزنی مجوس ایلادی، نکته دین انغری خوی موش
ایلادی: ابوی اورخالیبدا دور بردیک جواب اولچه بز اول انکا قیلدوق خطاب برکودیک و بروردیک دادنی و بهمانکم
مر هر بیر بلاپالات بکسر را و سکون لام نفی داده شدن بربالای و برمیه و برپیاو بریون و بربیدیک داده شود الثالث
علی الثالث سزو ضلی کربولماس مهر بوز تومان جان وجهان، کربیرپا اورتودا بولماق ایماس امکان ممکن: و ما بقی تشیع
برین سیاق بالام نشغاد و پیا به بیر اقاقاق بفتح را و سکون قاف ربا کردن براقوق ربا کردیم براقور و براقادور
ربا میکنه و براقور بمعنی فاعل و مصدر هم می آیه براقایدور ربا میکنه و کرده است براقعان و براقوغان و براقادورغان ربا کنده
و ربا کرده و بمعنی مصدر هم می آیه براق و براقغیل مفرد مخاطب از فعل امر براقا و براقاغیل مفرد مخاطب از فعل نهی
براقینک و براقینکیز و براقینکلار جمع مخاطب از فعل امر براقانک و براقانکیز و براقانکلار جمع مخاطب از فعل نهی
براقان و براقامیاسین ربا نکنم براقایین و براقورمین و براقودورمین و براقورام ربا نکنم براقامس ربا نکند
و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آیه براقاماسیکه ربا نکرده براقورو کمه ربا کردنت براقیب و براقیبان و براقیبنس
ربا کرده الثالث علی الاول غزحیاتی بیرکیا که انکا خواص کردیلا، بوکر دودین قو تولوب هرکیشی آنی براقیب براقیبانک
ربا کرده براقیبانوغای و براقیب بولغای ربا تواند که براقانغای ربا تواند که براقا براقار ربا کنان ربا کنان و بودن

کرام مستقل

کرام مستقل است براقامی و براقامین ربا نکنم و کنده و کنی و که براقیاق و براقغاییز و براقغاریز و براقاسله و براقالیک
ربا نکنیم براقغالی برای ربا کردن و تا ربا که براقغاج چون ربا کرده و کنده براقوجی ربا کننده براقوجه و براقوجب
و براقغانجه تا ربا کردن و بعقدر ربا کردن براقاآلغانچه بعقدر یکه ربا توانی که براقوبیر ربا خواهیم کرد و براقغوسیدور
ربا خواهد که براقوسیدار ربا خواهند که براقاغوم و براقوم یوق ربا نخواهم که براقاالماغومو براقاالغوم یوق ربا کردن نکنم نخواهم
براقولوق ربا کردنی براقغاری و براقا و براقنا و براقون و براقیک ربا کننده براقودیک و براقوردیک ربا کردنی و بهمانکم
ربا کنه بیر کیمایالات بسکون را و کر کاف و بای کیمایالات مع الثنین حکم شدن برکیدیک و برکیشتوک حکم شدیم برکیر و برکیدور
و برکیشور و برکیبادور حکم میشود و برکیر و برکیشور بمعنی فاعل و مصدر هم می آیه برکیایدور حکم میشود و شده است برکیگان
و برکیراوغان و برکیدوکان و برکیشکان و برکیشورکان و برکیبادورکان حکم شونده و حکم شده الثالث علی الاول بالمعنی الثانی
سنو عشق از زبان باغریاد درسام انکا رهین قان و غریل چکار دین بهر اوقی دین برکیگان بیکان و غری: و بمعنی
مصدر هم می آیه چنانکه گذشته براول رابعی حکم شدن که بیت ای توانی ابرنی آنینک تعلل دور بالوقتی قان: برکیکالدا
باغریا شوخ ستمکار بیونیش بکه و برکیکیل و برکیش و برکیشکیل مفرد مخاطب از فعل امر برکیا و برکیاکیل و برکیشا
و برکیشاکیل مفرد مخاطب از فعل نهی برکینک و برکینکیز و برکینکلار و برکیشینک و برکیشینکیز و برکیشینکلار جمع مخاطب
از فعل امر برکیمانک و برکیمانکیز و برکیمانکلار و برکیشمانک و برکیشمانکیز و برکیشمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی برکیمان
و برکیماسین و برکیشمان و برکیشماسین حکم نشوم برکیمین و برکیرمین و برکیدورمین و برکیرام و برکیشامین
و برکیشورمین و برکیشادورمین و برکیشورام حکم میشوم برکیماس و برکیشماس حکم نمیشود و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آیه
برکیماسیکا و برکیشماسیکا بحکم نشدنت برکیریکا و برکیشوریکا بحکم شدنت برکیب و برکیبان و برکیشیب و برکیشیب
و برکیشیبان و برکیشیبنس حکم شده الثالث علی الرابع سنو توشش سالب چه اتابکیل کیم مخلصی یوق برکیشیب اجال توشی
باشینکه نبا جلغان کک قلا بدین برکیمیشانک و برکیشمانک حکم شده برکیبا بولغای و برکیب بولغای

برکیمشا اولغای و برکیشیب اولغای محکم توان شد برکای الغای و برکیمشا الغای محکم توانشد برکاتیر برکای و برکیمشا برکیمشا محکم شده محکم شده
برکی و برکیبین و برکیشای و برکیشایین محکم شوم و شود و شوی و شده برکیای و برکیایین و برکیشای و برکیشایین
محکم نشوم و نشود و نشوی و نشده الشاهد علی الاول بالمعنی الاخیر شعر قراغ ابر ایاسی کیم قیلیش چین کوزوم سیلی بولبین محکم
بیرنک ایاسی کیم اول اول برکای قیلیش بیر تیغ غم برکیباک و برکیاتیر و برکیکاتیر و برکیلا و برکیلیک و برکیشاک
و برکیشاتیر و برکیشکاتیر و برکیشلا و برکیشالیک محکم شویم برکیکالی و برکیشالی برای محکم شدن و نامحکم شده برکیکاج
و برکیشکاج چون محکم شده و شود برکیکیجی و برکیشکوجی محکم شونده برکیکوچه و برکیکونه و برکیکانه و برکیشکوچه و برکیشکونه
و برکیشکانه نامحکم شدن و بقدر محکم شدن برکای الغانچه و برکیشا الغانچه بقدری که محکم توانی شد برکیکوسی دور و برکیشکوسی دور
محکم خواهیم شد برکیکوکیز دور و برکیشکوکیز دور محکم خواهید شد برکیکوسیلار دور و برکیشکوسیلار دور محکم خواهند شد برکیکام و برکیکوم یوق
و برکیشکام و برکیشکوم یوق محکم نخواهم شد برکای الماغیم و برکای آلوم یوق و برکیشا الماغیم و برکیشا آلوم یوق محکم شدن نتوانم محکم نخواهم
برکیکولوک و برکیشکولوک محکم شدنی برکیکای و برکیشای و برکیسون و برکیکیک و برکیشکای و برکیشا و برکیشا و برکیشسون
و برکیشیک محکم شود برکیکودیک و برکیدیک مصدر متعدیست بمعنی محکم کردن برکیتکان و برکیتورکان و برکیتا دورکان
و برکیتکان و برکیتورکان و برکیتادورکان محکم کننده و محکم کرده الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر تا دکیک حیکمان
کیم ایاسی اکا جان رشته سی کوچ بیلان چیقغان نی امکان ایله برکیتکان نهال بو بمعنی مصدر هم می آید و باقی صیغ
بیرین سیاق اشتقاق میاید برکیماک بکسر را و سکون کاف متحد شدن برکورک متحد شویم برکورا و برکایادور متحد میشود
و برکور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید برکایادور متحد میشود و دونده است برکیکان و برکورکان و برکایا دورکان متحد شونده
و متحد شده و بمعنی مصدر هم می آیند برکیت و برکیکیل مفرد مخاطب از فعل امر برکیا و برکیاکیل مفرد مخاطب از فعل نهی
برکینک و برکینکیز و برکیکلار جمع مخاطب از فعل امر برکیاکنک و برکیاکیز و برکیاکیلار جمع مخاطب از فعل نهی برکیمایین
و برکیماسین متحد نشوم برکایین و برکورین و برکایادورین و برکورام متحد میشوم برکیماس متحد نشود و بمعنی فاعل

و مصد

و مصدر متعدی هم می آید برکیماسینکا متحد نشدنت برکورونکا متحد شدنت برکیب و برکیبان و برکیمیش متحد شده
برکیمیشالک متحد نشده برکیبا اولغای و برکیب اولغای متحد توان شد برکا الغای متحد توانشد برکیکاتیر برکا متحد شوان برکایای
و برکایایین متحد شوم و شود و شوی و شده برکیباک و برکیکاتیر و برکیکاتیر دورو برکیلای و برکیکالیک متحد شویم برکیکالی
برای متحد شدن و نامتحد شده برکیکاج چون متحد شد و شود برکیکوجی متحد شونده برکیکوجه و برکیکونه و برکیکانه
تا متحد شدن و بقدر متحد شدن برکای الغانچه بقدری که متحد توانی شد برکیکوسی دور متحد خواهیم شد برکیکوکیز دور متحد خواهید شد برکیکوسیلار
متحد خواهند شد برکیکام و برکیکوم یوق متحد نخواهم شد برکای الماغیم و برکای آلوم یوق متحد شدن نتوانم نخواهد بود برکیکولوک متحد شدنی
برکیکای و برکیا و برکیب و برکیسون و برکیکیک متحد شود برکیکودیک و برکیکودیک متحد شدنی و همچنانکه متحد شود برکیلیماک
مع اللام مرادف برکیماک بمعنی متحد شدن باشد برکیشماک مع الشین مصدر مفاعله است یا یکدیگر متحد شدن
برکیتورماک مصدر متعدیست بمعنی متحد کردن و صیغ هر یک از مصادر ثلثه موافق شق اول اشتقاق میاید
من الجوامع پرار پره و بیک معنی باشد یعنی بیک بیک الشاهد علی الثانی شعر اگر عشاقینکا بزم ایچره بول
پرسانکا نوالی و بیک پرار ساقی بیلا هم باده قبل پرخیوا الارنی والفر پرار الفظ مرکب فهمیده ار ار ابمعنی نوبت
و کرت نوشته و شعر مزبور را شاهد آورده و سهو کرده پرارته بفتح رای اول و تای قرشت بهاره و سکون رای ثانی
یعنی گاهی و بعضی وقت چنانکه کوید شعر بوکیم فراق اوزوم دین خبر سیزانی مینی اوزنی پرارته جیزه ولدر مو الکین آیا
ولد شعر کر کور کوز اسین بیر چشم نانک ایباس بولور چو باده تنک دیک کونکلکای چاقین دین ورش
پرد یک یعنی مانند هم الشاهد علیه شعر بوز و نک بیر له چانا قوباش پرد یک ادلغای قوباش پیر له ده اکر بولسا پرد یک
و همچنین در حیرت الابرار در وصف صوفیه کوید شعر حالدا اصحاب و فی پرد یک همزه لبغدا بار بسی پرد یک برک بسکون
را و کاف بمعنی محکم و استوار بود چنانکه در سکندری در رزم رعد باد چیش کم کوید شعر کک محکم اولغاج چلیب قیلدی بیت
آنینک دیک کم برک اولسا ماهی بو نه شست برکیکا نمکش چنانکه در لیلی مجنون کوید شعر چون باد ایدی ایل کام اقات

بربر کیکا ایل اولده یا ربات برکا دو معنی دارد اوّل بمعنی همراه باشد دوّم گویند برکا اون قیلیبش بیشی کی را به کرده چنانکه
کوید شعر اول الف کیم تیل ایله چیکنینک عذاریغه یا ینداء حسن الجیدا برکا اون قیلیبش یا ینداغ ال آنی برکبی مرادف
بر دیک بود و معنی مثل هم و مانند هم چنانکه در مقالۀ هشتم از حیرت الابرار گوید شعر بولساکیراک کیم ایلیشا ه زمان لجنیفه یخشی و
یا مانو یا مان ء ایکی سیمین برکبی آلساحساب ء ملکتی ایچرا اوشاد انقلاب ء و مولف رومی سهوا این لفظ را درین شعر
برکبسی ابرکوبی با سین مکسوره خوانده و معنی دادنی ذکر کرده و شعر مزبور را شاهد آورده شاید شرح بخلاف سهو عاشهاد میه
برگونلوک و برگونچلیک یعنی یکروزه بود الشاهد علی الاول شعر نوائی نظم لابقین قوی که گوز برگونلوکی ایرماس اکوبیل
چهار ساکنک طبع بحری دین درکمون الشاهد علی الثانی من سکندری شعر عدو معنی برکونجی لیک بولوشه ء بو هم بولماس
فکر دای ایچره کنه برکینه بکسر کاف عجمی و فتح نون مصغر یکباشد چنانکه در مقالۀ هشتم از حیرت الابرار در نصیحت مرتع الزمان
کوید شعر کورکه نی برلحظه دا بولدی قتیل ء طیر ابابیل دین اصحاب فیل ء قیلدی عدم منزلی کاشانه سی ء هر بری سیمین برکینه قوشی
دانه سی برلان و برله یعنی مع در روابط استعمال میشود چنانکه در سبعه سیاره در داستان مسافر اقلیم اوّل کوید
الشاهد علی الاول شعر تولاالباب سرشک برلان کوزه آیباباشلادی حالتی دین سوز الشاهد علی الثانی شعر کوراسام
قاشینک بولور دین تورغانیم برله نغان ء والی ایر درپس چو بولملسا نوانی برله نون بربن برینه یعنی یک بیک چنانکه
کوید شعر کونکلم ایرور توکون توکون کویا ء ایل بولدی برین برین کرهفارینک بری یعنی اینطرف باشد الشاهد علیه شعر
برلحظه برکوزدب یعنی برلحظه اولتوردوره کاهبری یوکوربا او یون و قتی کناری بربولی یعنی یکبار بود چنانکه کوید شعر
بربولی برنی او نوتونک یاری ء التفات ایتماین اونتونک یاری مع الزام المشتقات یزامالت بفتح زاء آراستن
یزادوک آراسته ام یزار و یزامیدور می آراید و یزار یعنی فاعل و مصدر هم می آید چنانکه یعنی آراستن کوید شعر یزاردا غازه صفنک
مشاطه حیوان چشمه سی ایچره ء تو شوب کلکونه کلکون قیلیبش ایرماس لعل سیرابنک یزامیدور نی آراید و بنیاد آراسته
یزاکان و یزارکان و یزادوکان آراینده و آراسته و یعنی مصدر هم می آیند یزا و یزاکیل مفرد مخاطب از فعل امر

یزاما و یزاماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی یزاکنک و یزاکیز و یزاکلار جمع مخاطب از فعل امر یزامانک و یزامانکیز و یزامانکلار
جمع مخاطب از فعل نهی یزامان و یزاماس یعنی نمی آرایم یزاریمن و یزاردین و یزایدورمین و یزارام می آرایم یزاماس
نمی آراید و یعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید یزاماسیکا بنیاد آراستن تو یزاریکا باز آراستن تو یزاب و یزاماین و یزامیش
آراسته الشاهد علی الاول شعر کوکسوم آچتیم مطرف قیلدی کان اول طفل کیم ء الالار برله یزاب مین و داغ خون آلود ایماس
یزامیشانک آراسته یزاسا و آنکا و یزاب تو بغای تو آن آراست یزای آلغای تواند آراست یزایو و یزای یزای آرا آراسته
کنان یزامیو آیا یارایم و یارا ایه و یارانی و آراسته الشاهد علیه بالمعنی الاخیر شعر تورنی کل لاردین یزامیو برنی قربان ایلاد
یا یوزونکا سنکدی تا فلا برنی قربان ایلاکوچ یزای و یزاین یارایم و یارا ایه و یارانی و آراسته یزاساک و یزاساکیز
و یزاکارچر و یزاساله و یزالیک یارایم یزاکاله برای آراستن و تا آراسته یزاکاچ چون آراست و یارا ایه یزاکوچر
آراینده یزاکوچه و یزاکوچه و یزاکاچه تا آراستن و بعد از آراستن یزا آلغای کیم بقدریکه توانی آراست یزاکومیزدور
خواهیم آراست یزاکوکزدور خواهید آراست یزاکوسیدور خواهند آراست یزاماکوم و یزاکوم یوق نخواهم آراست
یزالغام و یزا آلغوم یوق آراستن نکنم نخواهد بود یزاکولوک آراستنی یزاکار و یزاسا و یزاسون و یزادیک یارا ایه
یزاکو و یکه یزاردیک آراستی و بجاکه یارا ایه یزالمالت مع اللام آراسته شدن یزالکان و یزالورکان
و یزالادوکان آراینده و آراسته الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر ای که کوز باغی سیمین و نزدیق نتاجی یزالکان کل بلیه
هجر یاشیین سر آرجسم ایکاریغه باق ء من سکا تنیین یزالسه سبزه و کل دیک خطی برله یوزین خوشرح ایتای سبزه و
کل این یزالکان باغ رخسارین مودی ء و یعنی مصدر هم می آیند یزاشمالت مع الشین با یکدیگر آراسته شدن و
صیغ آن باشین اشتقاق بیاید یزاغالت مع الثاء مصدر متعدیت یعنی آراسته کردن و صیغ آن با تمام رو نشت
اشتقاق بیاید مع الجاء المهمل یز بر وزن تیز بچهار معنی آمده اوّل یعنی نما و کرآن ابعر یا کن کویند و این در ابتدا
واقع میشود دوم در آخر کلمه در آمده افاده انتساب بغیر میکند چنانکه بهر دو معنی کوید شعر زاهد سین و کوثر یزد مع دیری یلیدنی کیم

پزر پلاکش پزوسین توش رباچش سیم درفش باشد که آنرا بعربی مخصف گویند چهارم کرباس بود که آنرا بوزهم خوانند
و بعربی بزنامند بزاک آرایش بزاگر آرایشگر بزاکلیک آراسته و با زیور چنانکه گوید شعر فر باشید در بزاکلیک هر سبر گل
بر کچین اتاره تاره داغ ابله کوه بلابوافان تیم بزبز ماییم و آنرا رومیه پزذر گویند بزلاوه وف با بای عجمی بسکون زا معجمه
و قاف و فتح لام و ضم واو پوست کدو بود که اطفال آن را مدور بریده و اطراف آنرا دندانه دار کرده ریسمان از آن
گذرانیده تاب داده در کشاکش آرند صدائی از آن بر می آید بزوذر بزرگی رومی یعنی ماییم چنانکه فضولی گوید بیلملا اکر دم
شماسیر در عشق دست جام حسن چوق آلما بزوذر مشهور اولان لیبا سکا مجنون بکاد یر لر بزنیک نون و کاف
ساکنتین اگرچه بزنک کاف خطابت در عربی اما گاهی زاید بر کلام نیز استعمال میشود چنانکه درین شعر واقع شده شعر
محنت اوقی این یار و قد و ور بر زمان کاشانه نیز او لدی کو یا اژدها کامی بزنیک ویرانه نیز در اینجا همان بمعنی ماما بعد
و ماء به الرابطه کلام نیز است چنانکه در دیباچه کتاب در جناح چهارم نگارش یافت مع النون پیرک بسترد و لحم را گویند
چنانکه میر حیدر در مخزن گوید شعر اول گنج القصر فی کم خاص و عام بیدیلار اول پیرک ایتی بی تمام و مؤلف فرهنگ
جهانگیری و صاحب برهان قاطع پیراک بضم سین ضبط کرده و فارسی سترده بمعنی شتر جوان پر قوت و شتر جوان
که مادرش ناقه عربی و پدرش دو کوهان باشد نوشته است مع الشین من المشتقات پشوردمالت بمعنی پختن باشد
اگرچه بشیع که معنی حاصل مصدر است یعنی پخته با غین واقع شده از انجوار یافت و مصدر و مشتقات آن قیاسی باشد
لیکن مخالف قیاسی است که موافق استعمالت الشاهد علیه پشرود و سرابنک چون نا بود قبلدی پیر ولی سین
پشوماک هر زمان پر اوزکا به سود انی سود پشوره ک بحتسیم پشورور و پشوراد و ر میپزد و پشورور بمعنی فاعل
و مصدر هم می آید پشورماید نمیپزد و پخته است پشورکان و پشورورکان و پشوراد ورکان پزنده و پخته و بمعنی مصدر هم
می آید چنانکه گوید الشاهد علی الاول شعر خیالیسنکه سود ا پشورکا مدا ایاب دماغمیز آتشنه اول آنک سال پشور
و پشورکیل مفرد مخاطب از فعل امر پشورما و پشورماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی پشوردکه پشوردکمرو پشوردنکلار

جمع مخا

جمع مخاطب از فعل امر پشورماک و پشورماکنز و پشورماکلار جمع مخاطب از فعل نهی پشورمان و پشورماس معنا پزم پشوراین
و پشورورین و پشوراورین پشورام بپزم پشورماس نپزد و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید پشورماسیکا بپختن تو
پشورورینکا بپختن تو پشوروب و پشوروبن پشورپیش پخته پشوربیانک پخته پشوربا بولغای و پشوروب بولغای توان پخت
پشوربا الغای تواند پخت پشورا پشورا پزان پزان پشورای و پشوراین بپزم و بپزد و بپزی و پخته پشورساک
و پشورکا بپزد و پشورکای بپزد و پشورلای و پشورالیک بپزیم پشورکالی برای پختن و تا پخته پشورکاج چون بپخت و بپزد
پشورکوجی پزنده پشورکوجه و پشورکوبجه و پشورکابجه تا پختن و بعد پختن پشوراالغایکی بقدریکه تواند پخت پشورکوم بدر
خواهیم پخت پشورکو نکوزدر خواهید پخت پشورکوسیدور خواهند پخت پشورماکوم و پشورکوم یوق نخواهم پخت پشوراالماقوم
و پشورا الوم یوق پختن نمیتوانم پشورکو لوک پختنی پشورکاس و پشورا و پشورساو پشورسون و پشوردیک
پزد پشورکودیک و پشوروردیک پختنی و همچنانکه بپزد پشرمقمالت بسکون را و تای قرشت مصدر متعدیست یعنی پزان
و همین آن موافق شق اول با حرف نااستعاق میاید پشمالت مصدر انفعالیست یعنی پخته شدن و ذکر یافتن
پشمسی پخته شده و ذکر یافت چنانکه در آمدن مجنون بقبیله گوید بالمعنی الاول شعر بسارنی تسبتنی بو حکایت کیمم تو شش
انکلا اولاش سرایت ایل کوکلیدا بوخیال پشتی تو فلغه داغی چیرتیشتی و همین آن موافق شق اول استحقاق
میاید پشقارماق بسکون شین و را مهمله و فتح قاف بمعنی ذکر کردن و بخاطر رسانیدن پشقارمق ذکر کردیم
پشقارور و پشقارادور ذکر میکند و پشقارور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید پشقارماید ذکر نمیکند و ذکر کرده است
پشقارغان پشقاردغان و پشقارادرغان ذکر کننده و ذکر کرده و بمعنی مصدر هم می آید پشقار و پشقارغیل مفرد مخاطب
از فعل امر پشقارما و پشقارماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی پشقاریکه پشقاریکز و پشقاریکلار جمع مخاطب از فعل امر
پشقارماکه و پشقارماکز و پشقارماکلار جمع مخاطب از فعل نهی پشقارماین و پشقارماسمن ذکر نکنم پشقاراین و پشقاردین
و پشقارادورین و پشقارادورام ذکر بکنم پشقارماس ذکر نکند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم آید پشقارماسیکه بذکر کردن تو

بتقارورگو غرق کردن تو بتقارب و بتقارپان و بتقارش غرق کن بتقارجانک غرق کرده بتقارسا بولغای
و بتقارپ بولغای غرق کردن توان کو بتقاراالغای مثل که تواند بتقارا بتقارا غرق کنان غرق کنان بتقارای و بتقاراین
غرق کنم و کند و کنی و کم بتقارهای و بتقاراباین غرق کنیم و کنند و کنی و کرده چنانکه شاه بر ثانی رابعه کرده کوید کوکولکا
هر نچه صبر و قرار بندی پر دمین بریخ وای که بتقار اباین بریخی او توتبش بتقاریلق و بتقار غلیز و بتقار غای بز
و بتقارالی و بتقارانیک غرق کنیم بتقارغالی برای غرق کردن و تا غرق کرده بتقارغاچ چون غرق کند و بعض کردن
بتقارغوچی غرق کننده بتقارغوچه و بتقارغونچه و بتقارغانچه تا غرق کردن و بقدر غرق کردن بتقاراالغانچه
بقدر یکه غرق توانی کو بتقاراغوچه و بتقاراغونچه و بتقاراغانچه تا غرق کردن و بقدر غرق کردن چنانکه شاه
بر ثانی رابعه اول در تشبیهات محبوب القلوب کوید که سورنی کوکلو لدا بتقاراغونچه تیلکا کیونرما بتقارغوسیدورمن
غرق خواهیم کو بتقارغوکوردور غرق خواهید کو بتقارغوسیلاردور غرق خواهند کو بتقاراغوم و بتقارغوم یوق
غرق نخواهم کو بتقاراالماغوم و بتقاراالغوم یوق غرق کردن نکنم نخواهد بود بتقارغولوق غرق کردنی بتقارغای
و بتقارا و بتقارسا و بتقارسون و بتقاردیک غرق کند بتقارغودیک و بتقاردیک غرق کردنی و همچنانکه غرق کنند
من الحجاب بش و بشار عدد پنج را کویند بشالا هر پنج تا بشالاسی هر پنج تا اش بشلامیز هر پنج تا مان بشالانکز
هر پنج تا شما بشاب بسکون واو یعنی پنج تا چنانکه کوید مثنوی [illegible] المقصود و لبادی مدرک کوکولنی تاب ایکی
اوچ عضو من ایلیس بیشاو بش باراق بزرکی رومی نام کیاهست و اشاکرر [illegible] از [illegible] هم کویند
و نیز نام کوهستانیست از ممالک روسیه که سردسیر است و آنرا بفارسی جبال پنج انکشت نامند و آب سفیدرود
از انجا خیزد و بش بالیغ نام شهریست از ممالک ترکستان که از انجا تا خانبالیغ از جانب جنوب براه بیابان که مغول
کذرا بوغوی اول کویند چهل روزه راهست بشمه و بشی نام نانهای کوچک باشد که در روغن بریزند و در میه نانی [illegible]
را با تخم مرغ بر هم زده در روغن بریزند پز کویند بیشیغ و بشین بمعنی پخته بود چنانکه در تاریخ بابری در وصف میوه

هندکورست

هند کو کورست که بشیغ یابان یا بیس خام لطیف اغ [illegible] و در بعضی پخته شدن هم استعمال میشود چنانکه در وصف
طوطی کوید که یازلار توت بشیغی و الحاظ انوغ کیلور بیشینک کوداره باشد که آنرا بعربیا [illegible] چنانکه در فرهاد و شیرین
در ولادت فرهاد کوید بوتو بیشینک دوربیا [illegible] و خطای بولوب بوزونش لب [illegible] شان ایلی بیشیم بمعنی پختن
چنانکه در تاریخ بابری مذکورست که بیپوت [illegible] یاوق در کنک قیلیلدی مع القاف بیغ بمعنی آمده اول بروت
کویند [illegible] بمعنی ساخته و آراسته بود چنانکه در فرهاد و شیرین کوید [illegible] کیونر ساقی شراب درو پرورده: که بولدی کوکلوم
پرورده درد بابشیغ [illegible] چکماسیدین بوروان تیغ: بودم برزم شاطی ایلاکیل بیغ: من سکندری [illegible] کرد اول رایی
قیلدی مراشیغ [illegible] قصد و عزم و آهنک [illegible]
اودین شعله لار باشی [illegible] ایلاماکیک قیلیب ابیغ: و نیز در سد سکندری در قتل دارا کوید بیغ
اول ایلکی کیشی هم براق ایلابان: اینک قتلیغ اتفاق ایلابان: که چون قیلقوسی پر کا اول بیغ قتل: انکا بزورد نانق
چکیب بیغ قتل: و نیز در لیلی و مجنون کوید بیغ اوز قیلتی ایلایش ام [illegible] بیغ [illegible] و مولفین
رومی [illegible] بیغ را [illegible] بیغ با حظ خوانده و بعضی حاضر [illegible] کردن نوشته [illegible] مع الباخوانده و بعضی
جزم و محقق ذکر کرده و هر دو شعر مذکور در لیلی مجنون مشاهده [illegible] اند سهو ایشان جزم و محقق است بیغ انیشی
بعضی ساخته و آراسته بود چنانکه در جلد رابع تاریخ وصاف مذکورست که در سلخ رجب طوییاو چرغامیشی و توتقلا
پیغلامیش کردند بیغو [illegible] نام جانوریست شکاری شبیه باز اما از باز کوچکتر که کنجشک و امثال
آنرا [illegible] کنند و نیز نام پادشاهیست معروف که سلجوق از جانب او حکومت خوارزم منصوب بود

مع القاف بیغین بکسر قاف و سکون نون پهلو و تهیگاه را کویند مع الکاف من المشتقات بکانمالت

بفتح کاف عجمی و سکون نون پسندیدن بکانمدوک پسندیدیم بکانور و بکانادور می پسندد و بکانور بعضی فاعل
و مصدر هم می آید بکانامیدور نمی پسندد و نپسندیده است بکاکان و بکانورکان و بکانادورکان پسند کننده و پسندیده

وبمعنی مصدر هم می‌آید بکاکان و بکاکیل مفرد مخاطب از فعل امر بکابانه بکاناکیل مفرد مخاطب از فعل نهی بکانمنک
و بکانمنکیز و بکانمنکلار جمع مخاطب از فعل امر بکاناک و بکاناکیز و بکاناکلار جمع مخاطب از فعل نهی بکانمان
و بکانماس‌مین نمی‌پسندم بکانامین و بکاناورمین و بکانادورمین و بکاناورام می‌پسندم بکانماس نمی‌پسند و بمعنی فعل
و مصدر منفی هم می‌آید بکانماسیکا نپسندیدن تو بکاناورادکا پسندیدن تو بکاناب و بکانابان و بکانابش
پسندیده بکانمیشانک پسندیده بکاناباغان و بکاناب بولغان پسند توان کو بکانا آلغان پسند تواند کرد
بکانا بکانا پسند کنان بکانای و بکانایین پسند کنم و کنند و کنی و کرده بکانامای و بکانامایین
نپسندم و نپسندد و نپسندی و نپسندیده الشاعر علی الاول بالمعنی الاخیر شعر جیکلکادا انعانش قضا ادل بوکلج خونر تین
کوبابکانامای تاشلامیش ح ایدای کون بیاتین بکاناساک و بکاناکاپز و بکانکاریزه و بکانالی و بکانالیک
نپسندیم بکانکالی برای پسندیدن و ناپسندیده بکانکاج چون پسندید و پسندد بکاکوچی پسند کننده
بکانکوچه و بکانکوچه و بکانکانچه تا پسندیدن و بقدر پسندیدن بکانا آلغانچه بقدریکه توانی پسندید بکاکوسیره
خواهیم پسندید بکاکوکوزه خواهید پسندید بکاکوسیلاره خواهند پسندید بکاناکوم و بکاکوم یوق نخواهیم پسندید
بکانا آلماغوم و بکانا آلغوم یوق پسندیدن نکنم نخواهد بود و بکاکولوک پسندیدنی بکانکای و بکانا و بکان
و بکانسون و بکانزنیک پسند و بکاکودیک و بکاناوزیک پسندیدنی و همچنانکه پسندد مع الیاء بیک
بیک با کاف عجمی مخفف بیک بمعنی بلند و رفیع و بزرگ باشد و مجازا معنی سلطان و حاکم و امیر را گویند چنانکه
در حیرت الابرار گوید شعر قولنغه کم بیک قیلسا تواضع فزون رشته‌سی رنج ایلار اوزنیکا اوزون و نیز در وصف پادشاه
گوید شعر لار ادب دین بیکیبان بیرکاکوز سوریا سابکلار کانی امکان سوز و با یای عجمی بفارسی بمعنی قاصد باشد
چنانکه در حیرت الابرار آمده شعر طعمه هر صفی که محتاج ایرور بیک پل ایچه باشید اتاج ایرور و طالع هروی بیک
بمعنی قاصد را درین شعر بیک بابای اکیه خوانده و بیک را بمعنی قاصد بمعنی خروس ذکر کرده و شعر مزبور استشهاد

جسته

جسته لفظ و معنی هردو آخر غلطست بکلاج زن مجرد را گویند و آنرا سکه هم خوانند و مولف رومی بمعنی دختر نوشته
و نصیری هم متابعت کرده بیک بورکی ترکی رومی گل بستان افروز بوده و آنرا سلطان بورکی هم نامند بکتاش
نام یکی از پادشاهان خوارزم است و نیز نام شخصی است از سالکان طریقت که طایفه بکتاشی روم او را ولی و مرشد
خود دانسته او جاق خود را باو نسبت میدهند و معنی ترکیبی آن به قسم است یکی بمعنی سنگ بزرگ باشد دیگر بمعنی هم مولی
و هم خداوند بوده و مولف برهان قاطع این لغت را فارسی شمرده و نوشته که بمعنی بکرام و جلوه کن و کوشه که گویند ترکیبست
وجه مناسبت اینها معلوم نشد بکتر با بای عجمی و سکون کاف و فتح تا قرشت نوعی از سلاح جنگ باشد و آن پارچهای
آهن است که بطریق قبا بیکدیگر دوخته در روز جنگ پوشند و آنرا بکتر هم گویند چنانکه شاهد آن در حرف بای مفتوحه
مع الکاف از سکندری نوشته شد بکه زنان محترم را گویند و آن مخفف بکلاج باشد الشاعر علیه شعر عشق اگر بولسا
هوا نفس دین بکه ای کونکول یوق تفاوت دلبر بیک کر بکه بولسون کر بیرک و له شعر لیلی و شیرین کا هم ایلکی التفات
بکله چون یوق کر بیاوی قیزلیله و ایه دین و مد علی بمعنی زن نازاینده و ده حسه نوشته بکلیز بکر کاف عجمی و زای
هوز درفش را گویند و آنرا نیز هم نامند بیکیم خاتون بزرگ را خوانند چنانکه در تاریخ بابری در وصف زنان سلطان حسین
میرزا مذکورست که فلان غنچه چی لیق مرتبه سیدین بیکیم لیک مرتبه سیغه ترقی قیلدی و مولفین رومی بمعنی زن شوهر
دار که فرزند بیاورده باشد نوشته اند و نصیری هم متابعت کرده بکین یعنی مانند بوده الشاعر علیه من مجمعات شعر بحکیم
ملک بقا سلطانی بولغا بو اکین فانی مثل اولمایین سلطان ابو الغازی بکین و در کلیله و دمنه در وصف
کوه مذکورست بالا ازو نیه شعر سوادی دیده بکین منبع نور سواد دیده بکی عیب دن دور مع اللام
من الستعمالات بیلماک با اشباع کسره دانستن و در صورت ترکیب افاده معنی قدرت و توانائی هم میکند چنانکه
شاه آن در ذیل بیلمان مذکور خواهد شد بیلدوک دانستیم بیلور و بیلادور میدانند بیلور بمعنی فاعل و مصدر هم
می‌آید بیلمادور نمیدانند و ندانسته است بیلکان و بیلورکان و بیلادورکان دانسته و دانسته و بمعنی مصدر هم می‌آید

بیلکانکاجه و بیلادورکانکاجه تا بدانند چنانکه شاه در اول داده و پاره وقفه مدرسه کوید که بقبنرلیق بشرالاربرانوی
کونوب بیلاجدی دیکیش اوچکو مزو الفاتی غبت بیلکانکاجه بیل و بیلکیل مفرد مخاطب از فعل امر بیلا و بیلاکیل مفرد مخاطب
از فعل نهی بیلنک و بیلنکیز و بیلنکلار جمع مخاطب از فعل امر بیلانک و بیلانکیز و بیلانکلار جمع مخاطب از فعل بیلمان و بیلماس مع
نبدانم چنانکه شاه در اول راد در مصرع اول این شعر از خسرو و شیرین در قبر دوخ زاد کوید شعر دلی کیلنور بانکا چاره بیلمان : :
بو محنبدین اول انکا باره بیلمان ، باره بیلمان یعنی نتوانم رفت بیلا آلمان و بیلا آلماس یعنی نتوانم دانست شاه علی الاول
شعر بار ماکیم بر دوم اوز دمنی بیلا آلمان بسیغنه کبل کم بر لحظه تحمل قیلا آلمان بسیغنه بیلامین و بیلورمین و بیلادورمین
و بیلورام میدانم بیلماس نبدانند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید بیلماسلیکا بندانستن تو بیلوردنکا بدانستن تو
بیلب و بیلیبان و بیلیبش دانسته بیلیبانکک دانسته بیلیباولور و بیلیب بولور میتوان دانست چنانکه شاه در اول
راد در مجالس النفایس در وصف نور سعید بیک خوارزمی کوید که طبع فکنک نی مقدار وقت و لطافت ارا بکانینی شعری دین بیلیبا
بولور بیلا آلور میتوان دانست بیلا بیلا دانسته دانسته و بدون تکرار هم با همین مستعمل است چنانکه کوید شعر عمری بیلاس ایش
سرنی کیماک کبراک اخر کیم نشه آمدین یعنی حیران بیلا باردیم بیلای و بیلایین بدانم و بدانی و دانسته بیلباک
و بیلکابیز و بیلکاربیز و بیلاک و بیلایک بدانیم بیلکالی برای دانستن و تا دانسته بیلکاچ چون دانست و بدانند
الشاه علیه شعر بار غه بیلکاج حسبا چمنی اجلادیم کیمه کا یانامحتاج بیلکوجی داننده بیلکوچه و بیلکوچه و بیلکاچه تا دانستن
و بقدر دانستن الشاه علی الثانی بالمعنی الاول شعر یار نیک دیدیار غیر بیلا باوه الحبیب اوز تحقیقنی بیلکوچی قالمارکه
یوبیرتبین بیلا آلغانیچه بقدریکه توانی دانست بیلکومیزور خواهیم دانست بیلکوکیزور خواهید دانست بیلکوسیلاردور
خواهند دانست بیلماکوم و بیلکوم یوق نخواهم دانست بیلا آلماغوم و بیلا آلغوم یوق دانستن نتوانم نخواهد بود بیلکولوک
دانستنی و بمعنی اعتقاد و دانش نیز آمده هم باشد چنانکه شاه آن در ذیل جوابه مذکور خواهد شد بیلکاب و بیلا و بیلبا
و بیلبول و بیلدیک بداند الشاه علی الخامس شعر جاه نینک زبی غرکیم جنس تیلار بیلدیک کیم : : زینی کیلما دی

جا

جا والمبغه احسان بکلیغ بیلکودیک و بیلوردیک دانستی و همچنانکه بدانند بیلینماکات مع النون دانسته شدن بیلنکاچ
چون دانسته شد و شود چنانکه در سکندری در صفت اسکندر بادورش کوید شعر بیلنکاچ کو بو نوع اهیش بو کار اول ایش
دین اوز و نکابول آمورکا بیلنکار و بیلنبا و بیلنبول و بیلنبدیک دانسته شود چنانکه در سکندری در وصف
اسکندر کوید الشاه علی الاول بیلکای و بیلکا مذاهب پرانی که حق اجاد ی فیکری اندادق کبنی و بابنی تیغ برین مساق نون
میوافق نیغ اول استعقاق بیابد بیلدرماکات مصدر متعدیست یعنی فهمانیدن و معلوم کردن بیلدوروک فهمانیدم بیلدوره
و بیلدوراور میفهماند و بیلدورور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید بیلدورمادور نمیفهماند و نفهمانیده جهت بیلدوکان و بیلدوروکان
و بیلدوراوکان فهماننده و فهمانیده و بمعنی مصدر هم می آیند بیلدور و بیلدورکیل مفرد مخاطب از فعل امر بیلدوربا و بیلدوربکیل
مفرد مخاطب از فعل نهی بیلدورونک و بیلدوروکیز و بیلدوروکلار جمع مخاطب از فعل امر بیلدورمانک و بیلدورمانکیز و بیلدورمانکلار جمع مخاطب
از فعل نهی بیلدورمان و بیلدورماس نمیفهمانم بیلدورامین و بیلدورورمین و بیلدوراودورمین و بیلدورورام میفهمانم
بیلدورماس نفهماند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید بیلدورماسیکا نفهمانیدنت بیلدورورونکا بفهمانیدنت بیلدوروب
و بیلدوروبن بیلدورش فهمانیده بیلدوروبانک فهمانیده بیلدوروب بولغای و بیلدوروب بولغای توان فهمانید بیلدورا آلغای
توان فهمانید بیلدورا بیلدورا تفهیم کنان بیلدورای و بیلدورایین بفهمانم و بفهماند و بفهمانی و فهمانده بیلدورسانک
و بیلدورکاسین و بیلدورکای سین بفهمانی الشاه علی الثانی شعر تیلبه لیک ایلار و انی ای صباحالین کره اول پریغه نزل
تقریری بیله بیلدورکاسین بیلدورساک و بیلدورکابیز و بیلدورکابیز و بیلدورالی و بیلدورالینک بفهمانیم بیلدورکالی
برای فهمانیدن و تا فهمانده چنانکه بمعنی اول کوید شعر بیکه قاتمینی توکتی عشق ایدی قانی اسیغ کیلبالالارنها و ایله مجنون انکا
بیلدورکالی بیلدورکاچ چون فهمانید و بفهماند بیلدورکوجی فهماننده بیلدورکوچه و بیلدورکوچه و بیلدورکاچه تا فهمانیدن و بقدر
فهمانیدن بیلدورا آلغانیچه بقدریکه توانی فهمانید بیلدورکومیزور خواهیم فهمانید بیلدورکوکیزور خواهید فهمانید بیلدورکوسیلاردور
خواهند فهمانید بیلدورماکوم و بیلدورکوم یوق نخواهم فهمانید بیلدورا آلماغوم و بیلدورا آلغوم یوق فهمانیدن نتوانم نخواهد بود

بیلدوروکوک فهماندنی بیلدورکای و بیلدورا و بیلدورسا و بیلدورسون و بیلدوردیک بفهماند بیلدوردکو بیک و بیلدوردیک

فهماندنی و همچنانکه بفهماند بیلکورماک بضم کاف عجمی مصدر لازم است بمعنی معلوم شدن باشد و مولفین رومی وطالع هروی

مرادف بیلدورماک دانسته بمعنی فهمانیدن نوشته اند و فقیری هم متابعت کرده سهو کرده اند و بیلکورمک متعدی آنست چنانکه

معلوم خواهد شد بیلکوردی معلوم شد الشاهد علیه شعر الحمد الله که ولدی ناوکینگ هر آن الفا ربس که رکلار و کیب ادوکینک بیلکوردی

جسم ناتوانیم دین ولد شعر هوشی کونیشیم باشیدین آشتی الیکیم سو یولی هرساری ایلاب خیله لار بیلکوردی کوز

من سیلکسین برراسته ایلار ایردیم عشق نینک رسوا لاری سرزنش و بوالغالی رسوا سوزدم لاف ایرکانی بیلکوردی بیلکورماد

معلوم نشد چنانکه گوید شعر شام هجریم تیره دور ادراق که کوز هم بولوب هر نجه کیم احتیاط ایتیم قوباش بیلکورمادی بیلکوردوک

معلوم شدیم بیلکوردوک و بیلکورادور معلوم میشود الشاهد علی الاول شعر سین که بوی تین ماهرولار حلوه ایلارلار ولیک

کچه لیشار قورت نوری مهر حیقفاج بیلکورور و له شعر جان نالا شوربن نی در دیم بیلکورورنی محبتم لی اولوک ین سه

بزبکیشلا ساغ نی بیماریین الشاهد علی الثانی شعر قایم کوکول کچه بوکون اوز تا بسین کیم لاله نینک غنچه سیدیک بیلکورادور

ناشنیده او بیلکورور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید و مولف رومی بیلکورور را بمعنی بفهماند نوشته و ازین شعر استشهاد آورده شعر

زلفی وصلیدین لیستاسام خسارمهرافزوری دین کوزی جیب جون بیل کیلیشی بیلکورور نوروزی دین و ازین بیت شاهد خلاف

فهم او را بفهماند بمعنی معلوم میشود و معلوم میشود بمعنی شعر اینست که آمد سال از نوروزش معلوم است بیلکورماید معلوم نشود

و نشد و هست بیلکوردکان و بیلکوردوکان و بیلکورادورکان معلوم شونده و معلوم شده الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر

ضعف تنی جسمیده بیلکوردکان بو فتور ریاضتدین الکلایا نه اشغان نه کو ففار نینک شبهی تار لار او بمعنی مصدرهم مرتبه

بیلکور و بیلکورکیل معروف مخاطب از فعل امر بیلکورماد و بیلکورماکیل معروف مخاطب از نفی امر بیلکوروکه و بیلکورکور و بیلکورونکلار

جمع مخاطب از فعل امر بیلکورماکه و بیلکورماکور و بیلکورمانکلار جمع مخاطب از نفی امر بیلکوران و بیلکوراسون معلوم نمیشوم

بیلکوراین و بیلکوروربن و بیلکورادورین و بیلکورورام معلوم میشوم بیلکورماس معلوم نمیشود بیلکورماسکا معلوم نشدن

بیلکوردوکا

بیلکوردوکا معلوم شدن بیلکوردوب و بیلکوردوبان و بیلکوروبش معلوم شده بیلکورمینانگ معلوم شده بیلکورمابلغای

و بیلکوردوب بلغای معلوم توان شد بیلکوراالغای معلوم توان شد بیلکورابیلکوره معلوم شدن معلوم شده بیلکورای و بیلکوراین

معلوم شوم و شود و شوی و شد بیلکورساک و بیلکورکاینرو بیلکورکاییز و بیلکورالی و بیلکورالیک معلوم شویم بیلکورکالی

برای معلوم شدن و تا معلوم شده الشاهد علیه بالمعنی الاول شعر قتل عام ایتکاج که قاتحتی عشق دین هر بوالهوس جیها جان

کیردی عشقیم الیدا بیلکورکالی بیلکورکوچ چون معلوم شد و شود بیلکورکوچی معلوم شونده بیلکورکوچه و بیلکورکوبچه و بیلکورکانچه

تا معلوم شدن و بقدر معلوم شدن بیلکوراالغانیچه بقدریکه معلوم توانی شد بیلکورکومیزدور معلوم خواهیم شد بیلکورکوز دور

معلوم خواهید شد بیلکورکوسیدور معلوم خواهد شد بیلکوریاکوم و بیلکورکوم یوق معلوم نخواهم شد بیلکورالماقو و بیلکوراالغوم یوق

معلوم شدن ممکن نخواهد بود بیلکورکوک معلوم شد بیلکورکای و بیلکورا و بیلکورسا و بیلکورسون و بیلکوردیک معلوم شود

بیلکورکوبیک و بیلکوردیک معلوم شدنی و همچنانکه معلوم شود بیلکورنمالک بسکون لام و را مهمله و فتح قاف و تشدید مصدر لازم است

بمعنی معلوم گردیدن بیلکوروب و بیلکورتوبان و بیلکورنیش معلوم کرده چنانکه در قرناه بشیرین خطاب سیح کو الشاهد علی الاول

شعر ساد و فرح بمعنی بیلکورتوب و فینک دین کوزوم بمعنی ایکلات شمینک دین بیلکورتمای و بیلکورتماین معلوم نکنم و نکند

و نکنی و نکرده چنانکه شاهد بر اول را بمعنی معلوم کردن خطاب قرناه باد و هوس که شعر ...

وزین ایرباس لیکیم نی و باقی صیغ برین سیاق باباتی قرشت اشتقاق میابد بیلاماک بزکی رومی چیزی را

بسنگ و فسان کشیدن و تیز کردن چنانکه در کلیله و منه ترکی رومی در وصف ... باطار و قبه مذکورست که از نجار

روزگار قطع بود و تار نه و یش بیلاروی من الجوامع بل کرا کوید الشاهد علیه شعر ... و رمز بیلیان

بعقیق ابل را پیدا و پنهان موبکه و تیش قبل و غلب ... است از دستن و بفارسی الی حسن آهنین

کرباغبانان و ... ان زمین را بان بکنند و بار و گشتی را هم نامند و نیز نام میوه ایست در هندوستان شبیه

بسفرجل که از ان مربا سازند بیلازنیک و ستینه نوبود که زنان بر دست کنند و تمثیل بفارسی دست برنجن و بعربی سوار گویند

چلاک به معنی بود اول ساعد را گویند چنانکه گوید مصرع تا بیما قوال شمال او تیغی چیکماکه قیلور قتل پولاد قیلیچ دین بورون اوزی کیم چلاک
دوم بمعنی بدیه و نوباوه باشد و مؤلف فرهنگ جهانگیری بامعنی فارسی شمرده و این شعر از سلمان ساوجی سند آورده
شعر خاک و خاشاک سرایت میفرستد هر صباح گلشن فردوس را فرش حرم ملک ستیم بزرگی رومی زمین بلند و شیشه
خاک بود که باران آنرا سوراخ سوراخ کرده باشد و بفارسی نوعی از پیکان باشد که آنرا مانند بیل کوچک سازند و آنرا پیکان
شکاری تیر نامند و در اینمعنی چلک بحذف الف بیان فتحه نوشته میشود چلاکه دو شاخه بود که بدست مجرمان و محبوسین نهند
چلان لفظی است که در آخر کلمات بمعنی مع واقع میشود چنانکه در توحید گوید مصرع تاپاق عجب فکر و تخیل چلان سینی ٭ بیماک کمال
عقل و فراست چلان منکا چلاو بفتح لام و سکون واو سنگ فسان باشد چنانکه گوید مصرع بالا راچو یین اولدوم تا
قیلچلاریغ ٭ ینالنگ ایتکالی لوح مزارم اولسا چلاو چلباغ کرسنه را نامند الشاه علیه مصرع کوروندی قاشینکه ینکیر
شیرین و تورتی ارنینک بندی چلیکان باغلاغان یلیا غیچه چلنگ بابای عجمی و سکون لام و کاف وفتح تای قرشت
بمعنی الکن بود چنانکه گوید مصرع نوای اول بورولب سوقیدین ناکه تواچیکیه ٭ دم اوراس بیبل طوطی که تو به ورکه اول
چلنگ چلتور یعنی پلیدسال الشاه علیه مصرع اولسا دیپ ایردیک نوای تیزکوزای دیلیم چلپه ٭ چلتور اولکا نلار چلپاتی برابر
بولدی توت ٭ و در دیمیه چلتور گویند چلتورمه یعنی پارساله چنانکه گوید مصرع اولماکیز مغرور حسن ای سوغلار کیم باغ ارا ٭
سبزه کبی چلتور غی کل لار دین بیری بیدا ایماس چلدورکه بسکون لام و رای مهمله و ضم دال وفتح کاف عجمی دو معنی دارد
اول تسمه و بندی باشد که بقبضه شمشیر یا تازیانه تعبیه کرده دست را در آن بگذرانند دوم چوبیست که حلقه کرده بوضع خاص
دام شاهبازان صید طیور نمایند چلکو بسکون لام و ضم کاف عجمی بمعنی تغا و نشان و علامت باشد الشاه علیه مصرع جان
را دا قیلین کوروب عاشق لیغیمنی آنکلادی ٭ اول کیشی دیک کیم تانیغای اوز قولین چلکو کوروب ٭ و له مصرع نوای ایچ
قدح وفانی اول که تاپتی بقا ٭ چوکه تاپادیلار ایل سراغ و چلکو سین ٭ و بالمجاز بمعنی هم آید اول نشانه تیر دوم تخلص
چنانکه در خاتمه سلق الطیر در تبدیل تخلص خود از نوائی بفانی گوید مصرع قیلدیم تمکاج اول معانی دین منکا ٭ تاپتی چلکو نظم فانی

دین منکا

دین منکا چلکوت نام طایفه ایست از ترک چنانکه گوید مصرع نوای معنی زار ایلادی پر لولی و شی کیم هم اولات
او اونت بولدی منکا هم چلکوت چلکوما یعنی اثر و علامت باشد الشاه علیه مصرع اوچوق زخمی لیبدا چلکو رو در چلکو رمابین
کوروبک ٭ نشانه کیم که ایستار جان اراداغ نهانیم دین چلکولوک یعنی تغا و ارونشانه دار باشد چنانکه بهروز معنی بطریق
ایهام گوید مصرع عشق اودینین قوللوغونک داغینی قویدوم کوکسوما ٭ اوزنی بونوع ایلادیم عشق اهلی ایچره چلکولوک
چله بچهار معنی آید اول بمعنی چنین بود که در ابتدا کلمه در می آید و آنرا بعربی کذالک گویند دوم بمعنی مع در آخر کلمه
استعمال میشود چنانکه بمعنی اول و دوم گوید مصرع طرفه کور کیل که عنان تار تماغای اول شوخ دمی ٭ سونک چله قاتیغ لیغ
چله جانبنی چلب ستیم ٭ یا کیدبکر الشاه علیه مصرع دایم قاشینکدا ابولسا نوائی عجب ایماس ٭ کل برله بلبل اولسا قیناگ
متصل چله ٭ چهارم بمعنی دانسته و فهم کنان باشد چنانکه گویند چله بار دیم یعنی دانسته رفتم و شاه آن در ذیل مستعمل
مصدر چلماک مرقوم شد چلبسی یعنی بابا و دم آنش چنانکه در سبد بنبار و در داستان مسافر اقلیم ختم گوید شعر
کیم کیلور تا جر ختای زاد ٭ چلبسی بر کنزتزوب بناد ٭ و مولفین رومی چلپسی را در این شعر چلالی و چلاکی خوانده هر دو لفظ
را مرادف یکدیگر بامعنی نوشته شعر مزبور را شاهد آورده اند سهو کرده اند چلبسبز یعنی مهر اسپید چنانکه گوید مصرع نوائی بیجه قالکه
قیلینک وصال امکر جامی کرسیوداریار چکیز چلپ چلپسبز چلباچلی کپنوع پرنده ایست شبیه بباز که دم دراز دارد
ودستگاه و پشش بقدر سه انگشت سفید است چلیج بابای عجمی بر وزن قیلیچ بترکی رومی جوجه طیور را نامند چلیک
بمعنی علم و دانش بود چنانکه در سکندری در وصف حکما گوید مصرع چلیک اوجی فکر تاری منزل تابی آلیدا من فلک منکلی
و بمعنی معلوم و دانسته هم استعمال میشود چنانکه از این شعر معلوم و دانسته میشود مصرع چو افلاک انجم غه تجاس ایلیک ٭
که ایشتی ایلکا بولغای چلیک ٭ و مجازا بمعنی بنده و تعلیم و درشاد هم می آید چلیک بیک یعنی عالم و دانشمند و معبر و دانشمند
هم باشد و آنرا چلیم بیک نیز گویند چلیم بیک مرادف چلیک بیک بود چنانکه بمعنی عالم و دانشمند در تاریخ بابری
مذکور است که محمد برندق ارسر و چلیم بیک کیشی ایدی مع النون من المضمومات منکزامال بسکون نون و کاف

عجمی و فتح رای هوز شبه و مانند شدن چکراودوک شبیه شدیم چکزار و چکرایدور شبیه میشود و چکزار یعنی فاعل و مصدر
هم می آید چکرامایدور شبیه نمیشود و نشده است چکرادان و چکرارکان و چکرایدورکان شبیه شونده و شبیه شدن و بمعنی مصدر
هم می آید چکرا و چکراکیل معنی مخاطب از فعل امر چکراما و چکرامکیل معنی مخاطب از فعل نهی چکرانک و چکرانکیز
و چکرانکلار جمع مخاطب از فعل امر چکرامانک و چکراماکیز و چکرامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی چکرامان و چکراماس مین
شبیه نمیشوم چکرادین چکرارمین و چکرایدورمین و چکرارام شبیه میشوم چکراماس شبیه نمیشود و بمعنی فاعل
و مصدر منفی هم می آید چکرامایسکا شبیه نشدن تو چکرایسکا شبیه شدن تو چکراب و چکرابان و چکراماسش
شبیه شده چکرابانک شبیه شده چکراسا بولغار و چکراب بولغار شبیه توان شد چکراالغای شبیه تواند شد
چکرایو و چکرای چکرای شبیه شونده شونده چکراے و چکرابین شبیه شوم و شود و شوی و شده
چکرانک و چکراکای پز و چکراکای پز و چکرالی و چکرالیک شبیه شویم چکراکالی برای شبیه شدن و تا شبیه شده
چکراکاچ چون شبیه شد و شود و چکراکوچ شبیه شونده چکراکوچه و چکراکوبچه و چکراکایچه تا شبیه شدن و تقدیر
شبیه شدن چکرالغای بجه بعد یکه شبیه توانی شد چکراکومیز شبیه خواهیم شد چکراکومکوز دور شبیه خواهید شد
چکراکوسیلار دور شبیه خواهند شد چکراماکوم و چکراکوم یوق شبیه نخواهم شد چکرالماغوم و چکرالغوم یوق
شبیه شدن نکنم نخواهد شد چکراکودوک شبیه شدنی چکراکای و چکرای و چکراسا و چکراسون و چکرادیک
شبیه شود چکراکودیک و چکرادیک شبیه شدنی و همچنانکه شبیه شود چینکراشمالق مع الشین مصدر مفاعله است
یکدیگر شبیه و مانند شدن چینکراتمالق مع التا مصدر متعدیست یعنی شبیه کردن و صیغ آنها موافق شق اول
اشتقاق مییابد من الجوامد چینکیلیم بسکون نون و کسر جیم لغت مغولی اسبچاپار بود چینک بسکون نون
و کاف عجمی بزبان رومی عدد هزار بود و در لغت جغتای با یم استعمال میشود چینک فت بزرگی رومی چیز بیت که
باشکنه گوسفند میباشد و از ابخارسی هزار خانه هزاره تو گویند چینکیز بسکون نون و کاف عجمی و زای هوز چینکیز

بکر کاف

مبدا صحت ابی در حسنت کم معقول بیت ۱۸۱ از شه

چینکیزخانی بکر کاف عجمی مع الامالة یعنی کونه و لب زه بود چینکیزشی بکر زای هوز یعنی مشابهت مع الباء بی ریتلار را
نامند و او زنگیه توران امیر بزرگ را گویند بی پی خواتون بزرگ را خوانند چنانکه در قسیم از محبوب القلوب ...
کیم پی پی بار ایدی اوک کم ایلا تغای پی پی ینک هم عفتی انباکی قولغو بولغا تغای چیاری با با عجمی کیز و سکلا خیت
و بالمجاز تیری را گویند که آن نوع پیکان دار است با چنانکه در تاریخ بابری مذکورست که فلان قبرغا اول و بوعه فی
چیاری چیلا تیکیم بازار ایردی بیه تیغج بای سیاه ده ماد یان بود چیک بکر با و سکون کاف بلند و بزرگ را
گویند چنانکه یعنی بلند و عالی کوه پنیه تو قدی قو تغاج سر داکر تو شااباغین اوبکالی یوق عجب کیم پست اولور سایه
قویاش بولغاج چیک و در شرح کیم باشینه چیکور ر و دنک توقف قلماغیل سو مقام ابانش چیک بیرون
قوی بولغای روان و در شعر دریا بی چینک کلی او د دورچیک اشجاری و در سیلکاپر اولکلنی وادت سالغیل
اشجار بیهم و مولف رحمه چیک را دین سوزچینک با تاء قرشت خوانده و بعضی دیده و نوشته سهو کرده است

كتاب التا باب المفتوحات حرف التا مع البا من المشتقات تاپماق

پرستیدن و این ماخوذ از تابوق است چنانکه در ذیل جوامد مذکور خواهد شد و بابا عجمی بمعنی یافتن تاپوق پرستیدیم
و یافتیم چنانکه بمعنی ثانی کوبه شعر عربی تاپوق تو امی سلامت بین براق کوز کیم اول فی نوع و فی تکلف جباه منهدست
تاپار و تاپادور میپرستد و می یابد و تاپار یعنی فاعل و مصدر هم می آید تاپادور میپرستد و پرستیده است و می یابد و یافته
تاپغان و تاپارغان و تاپادورغان پرستنده و پرستیده و یابنده و یافته و بمعنی مصدر هم می آید چنانکه بمعنی یافتن کوبه
الثاء علی الاول شعر چیل یو ای که طلب سرایه تا پیلماس مقصود ملک تاپغا ذا و غر باراری الله طلب تاپ و تاپغیل
معنی مخاطب از فعل امر تاپا و تاپاغیل معنی مخاطب از فعل نهی تاپینک و تاپینکیز و تاپینکلار جمع مخاطب از فعل امر تاپمانک
و تاپمانکیز و تاپمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی تاپمان و تاپماس مین نپرستم و نمی یابم تاپامین و تاپارمین و تاپادورمین
و تاپارام میپرستم و مییابم تاپماس نپرستد و نمی یابد و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید تاپماسیکا نپرستیدن و نیافتن

تاپارنگغه پرستیدنت و یافتنت تاپب و تاپبان و تاپش پرستیده و یافته تاپیناگ پرستیده
و یافته الشاهد علیه بالمعنی الثانی شعر نظر اطلیغه کردی خیلی کیلدی سر بر سیل یاری نی روش سر برای کوز تاپیناگ نظاره قیل آیه
تاپاپولغای و تاپبولغای توان پرستید و توان یافت تاپاآلغای توانم پرستید و توانم یافت تاپاپا پرستش کنان
و پیدا کنان تاپای و تاپاپین پرستم و پرستد و پرستی و پرستیده و یابم و یابد و یابی و یافته تاپای و تاپاپین
صیغه نفی چنانکه شاهد اول را بمعنی یافته و یابد در سبعه سیاره در داستان مسافر اقلیم هشتم گوید شعر خواجه طلاس کم ست
ابر دریا ساغ و تاپای اویغو دا دور یو یا اوینقاغ یعنی شرابیست که خواجه نبیذ اندکم مست است تا هشیار و نیابد که در خواب ست
یا بیدار و مؤلف رهبر تاپای را تاپای با نون خوانده و معنی نبیذ اند نوشته و شعر مزبور را شاهد آورده سهو کرده است
تاپاق و تاپاز و تاپاچیز و تاپاپ و تاپاپلگ پرستیم و یابیم چنانکه شاهد اول را بمعنی ثانی در خسرو
شیرین در رسیدن فرهاد بکوه ارمن گوید شعر بو بکیلیغ برله عمر نوح تاپاپاق بدن دا گوبرا کا امین روح تاپاپاق
تاپغالی برای پرستیدن و تا پرستیده و برای یافتن و تا یافته تاپغاچ چون پرستید و پرستد چون یافت و یابد
تاپغوچی پرستنده و یابنده تاپغوچه و تاپوغچه و تاپغانچه تا پرستش کردن و بعد از پرستیدن تا یافتن و بعد از
یافتن چنانکه شاهد بر ثانی را بمعنی تا یافتن گوید شعر ایستارام ای خضر کیلکایمین تجلیب ان برله طوف کعبه کویدین خبر تاپغوچه
بار غایمین ایل تاپاالغانچه بعد از که توانی پرستید و توانی یافت تاپغومیز دور خواهیم پرستید خواهیم یافت تاپغوسیکورودور
خواهید پرستید و خواهید یافت تاپغوسیلادور خواهند پرستید و خواهند یافت تاپاغوسیکوزدور و تاپغوسیکوزمایوق نخواهید پرستید
نخواهید یافت چنانکه در سبعه سیاره در داستان مسافر اقلیم اول گوید الشاهد علی الثانی بالمعنی الثانی شعر کیم تیلاب بو مهرا تاپغوسیکور
یو قفوز تاپمقوز برنزوطن اوقفوز تاپاالغوسیکوزدور و تاپاالغوسیکوزیوق پرستیدن تمکنتان نخواهد بود و یافتن تمکنتان نخواهد بود
تاپغولوق پرستیدنی و یافتنی چنانکه در تاریخ الانبیا در ذکر قوم حضرت موسی علیه السلام و صفت گاو گوید که بو ادی
کیم [illegible] تاپشلیغ و رنگی سار [illegible] بولغای تاپغولوق بولدیلار تاپغار و تاپا و تاپا و تاپون و تاپیک پرستند

ویابد

و بیابد الشاهد علی الخامس بالمعنی الثانی شعر صفیده چاشنغه البساتی تامیز بر قطره می کیم اول ایرن تاپیک گوکول نی خال البساچ اپنیه
تاپغودیک و تاپاردیک پرستیدنی و هیچگاه پرستد و یافتنی و هیچگاه یابد و شاهد بر اول را بمعنی یافتنی در تاریخ الانبیا
گوید که چون جلیطارکه دولتش علیه السلام آلار تاپغودیک یابد و تاپینماغ مع النون جمع شدن برای نماز و پرستش کردن و جمع
شدن تاپنور و تاپناودور ساجد میشود چنانکه در مقالات معقد هم از حیرت الابرار گوید الشاهد علی الاول شعر سجده بچوک و لغار آتینک تاپسکیم
تاپنور حق بیلیب تاتسنغو و تاپنور بمعنی مصدر هم می آید و باقی صیغ بر این نهج موافق شق اول با نون اشتقاق می یابد
تاپیلماغ مع اللام با عجمی یافته شدن تاپیلغودیک و تاپیلوردیک یافته شدنی و هیچگاه یافته شود الشاهد
علی الاول بالمعنی الاول شعر ابا عشق دشتیدا مجنون کوکول آواره دور کیم ری لار ایستاکان بر له تاپیلغودیک یاس
و باقی صیغ بر این سیاق با لام اشتقاق می یابد تاپشماغ بکسر با عجمی و سکون شین مصدر مفاعله است یعنی
همدیگر را یافتن تاپیشور و تاپشادور همدیگر را می یابند و تاپشور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید چنانکه شاهدان در ذیل
لغت تاپغوسیکور و قفوز نگارش یافت و صیغ آن برین سیاق با شین اشتقاق می یابد تاپشوماغ بسکون
با عجمی و رای مهمله و ضم شین سپردن چنانکه گوید شعر لیبنگ هجریدا فاکی تن ارا گوکلوم منی جسم اتیم هچو کلکیم جان بیر
المعنی سپردم دور تو پراقمنه تاپشورماق تاپشوردوق سپردیم تاپشوردور و تاپشوراودور می سپارد و تاپشور بمعنی فاعل
و مصدر هم می آید تاپشوراباروز نسپارد و نسپرد تحت تاپشورغان و تاپشورغان و تاپشوراادورغان سپارنده
و سپرده و بمعنی مصدر هم می آید تاپشور و تاپشورغیل مفرد مخاطب از فعل امر تاپشوربا و تاپشوربال مفرد مخاطب
از فعل نهی تاپشورنگ و تاپشوردنگوز و تاپشوردنگلار جمع مخاطب از فعل امر تاپشوربنگه تاپشوربانگیز و تاپشورمانگلار جمع مخاطب
از فعل نهی تاپشوران و تاپشوراسن می سپارم تاپشورامین و تاپشورورمن و تاپشوراادورمن و تاپشوردرام
می سپارم تاپشوراس نسپارد و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید تاپشورماسنگه نسپردن تاپشوردینگه
سپردنت تاپشوروب و تاپشوروبان و تاپشورمیش سپرده تاپشورغنانگ سپرده تاپشوراباولغای و تاپشوروب بولغای

توان سپرد تاپشورا الغای توانم سپرد تاپشورالا پشور اسپرد وسپرده تاپشورای وتاپشوراین سپارم سپارد وسپاری
وسپرده تاپشورساق وتاپشورغاپز وتاپشورغاپز وتاپشورالی وتاپشورالیک سپارم تاپشورغاسی برای سپردن
وناسپرده تاپشورغاج چون سپرد وسپارد تاپشورغوجی سپارنده تاپشورغونه وتاپشورغونجه وتاپشورغانجه
ناسپردن وبعد سپردن تاپشوراالغانیکه بعد یکه توانی سپرد تاپشورغوسیزور خواهیم سپرد تاپشورغوگوزور خواهید سپرد
تاپشورغوسیلار خواهند سپرد تاپشورماغوم وتاپشورغوم یوق نخواهم سپرد وتاپشورالماغم وتاپشوراالغوم یوق سپردن نکم
نخواهد بود وتاپشورغولوق سپردنی تاپشورغای وتاپشورا وتاپشوریسا وتاپشورسون وتاپشوردیک سپارد
تاپشورغودیک وتاپشوروردیک سپردنی وهمچنانکه سپارد وتاپشوروشماق مصدر انفعالست یعنی سپرده شدن
وصیغ آن بالام اشتقاق میابد تپه لاماغ بفتح بای عجمی ولام بترکی رومی برقرق زدن ومجازا بخیه
کشتن ودلاک کردن باشد من الجامع تابان بروزن دامان پاشنه پا بود که آنرا بعربی عقب گویند
وبفارسی بمعنی درخشان ونورانی باشد چنانکه بهر دو معنی گوید شعر اول سبب دین تیره ودور کو تکلوم اولی
هجرانی دین: کیم ایمس تابان کوزوم شمعی اتیکنا بانی دین تابقو بمعنی طعن وسرزنش بود وآنرا تابقو
نیز نامند تابقور سه معنی دارد اول آن بمعنی فوج وگروه باشد وآنرا تابقور هم گویند ودر رومیه بتخفیف تابور نامند
دویم تحمیل وتکلیف ثانیه بر خراج را خوانند وآنرا تابقور بالغین هم نویسند سیم بترکی رومی کنکش بود وآن
چوبی است که از میان زین کشیده میشود تابوسغرافی باصطلاح رومیه کنایه از پیاله باشد که در بزم شراب محبت
بیکدیگر نوشند وتابو مخفف تابوغ باشد تابوغ وتابوق بمعنی سجده وپرستش باشد وبالمجاز بدو معنی استعمال
شود اول یکنوع تعظیم را گویند که در ترکستان ودولت خوانین مغول معهود ومستمر است وآنچنان باشد
که شخص در برابر پادشاهان سر برهنه کرده خم شود ودست بر سر وپیشانی بگذارد الشاه علیه شعر قول اولدی
ماتگلاسیداو لاغ کوپ کورد سب احسان: وفانی برشید الحکیم توانی ایتی تابوقی: ولکه شعر غنچه بر کور سا توزین

بحق

حیف اول مست کیم ماتکلای اوزره بار ماعلی المنیب لیلا دین تابوق ودویم بمعنی خدمت وبندگی بود چنانکه در نامه
نوشتن شیرین بفرهاد گوید شعر خوش ایرمس سنینک الینکدا ادم سبابع ایرمس تابوغونکدا لازم: ودیگر در کوتب
نم ززنشتان گوید که الانس قبلیلور کیم اول پریشان ابیاتغه کیم تابوقغه تاپشور ولدی قابل جهار تیغه باقاغای ملاحظه
قبلیاغای تابوشاق بفتح سین مهمله بالف کشیده وتابوعی وتابوغی کیم هیچ عیب برپرستش کنند وخدمتکار بود تابین
بروزن کابین باصطلاح مغول چون عدد جماعتی بچهل رسد آنرا یکتابین گویند وباصطلاح اتراک توران جمعی را نامند
که در تاخت وکسب شریک شوند وتیر از دست انداختن ونیاز وتسلیم کردن وباینمعنی باخودلر تابماق ست چنانکه گویند
تبسی بسکون با وکسر سین مهمله بترکی رومی بمعنی کوچک بود که آنرا مجموعه گویند تبل بابای عجمی بروزن اجل وتبلبلغ
استسان پیشانی را خوانند تبنکو بفتح بای عجمی وسکون نون وضم کاف عجمی دانه زین را گویند الشاه علیه شعر قالدی
مهرینک دین ای یوزینداای چاکبان، کویباچولان کوثی اتی تبنکو ایلادینک: ولکه شعر سواریم تبنک ایلانین
اوبکالی راضی دور دور آی ایکون هربرلیبی بر تبنکو اوزنیده: ورومیه آنرا دبنکو نامند وبابای ابجد بفارسی صندوق
محرقه وزنبیل وسبد وکیسه حجام وعطار را خوانند مع الثامن المشتقات تاتماغ چشیدن تاتوق
چشیدیم تاتار وتاتادور میچشد وتاتار بمعنی فاعل ومصدر هم می آید ونام طایفه هم هست که منسوب تاتار خانند چنانکه
در ذیل جواهر صاحبان شود وتاتامیدور نمیچشد ونچشیده است تاتقان وتاتارغان وتاتادورغان چشنده وچشیده وبمعنی مصدر
هم می آید تاتبت وتاتبل مفرد مخاطب افعل امر وتات سه معنی جاهم دارد که در ذیل جواهر مذکور خواهد شد تاتا وتاتاغل
مفرد مخاطب افعل امر تاتینک وتاتینگز وتاتینگلار جمع مخاطب افعل امر تاتانگ وتاتانگز وتاتانگلار جمع مخاطب افعل نهی
تاتقان وتاتاسین نچشم تاتاین وتاتارمین وتاتادورمین وتاتارام میچشم تاتاس نچشد وبمعنی فاعل
ومصدر منفی هم می آید تاتسانکو نچشیدن تو تاتارینکو بچشیدیت تاتب وتاتپان وتاتیسر
چشیده تاتقانک چشیده تاتاتولغای وتاتیب بولغای توان چشید تاتا الغای توانم چشید تاتاتاتا

جشان جشان تاتای و تاتایین بچشم و بچشید و بچشی و چشیده الشاهد علی الاول بالمعنی الاول نوای نوائی شرب لعل
ابرو جانبخش لبک مضعف دین او لسام فی حدیم دیکا بن انی تاتای تاتار و تاتایین بچشم و بچشد و بچشی و بچشیده
الشاهد علی الاول المعنی الاخیر سر خوان جسنه ایکو مسری خطا سبز و تورلبی سین فی اگه اول بعیم روضه دین تاتای تورین
تاتساق و تاتغابز و تاتغای بز و تاتال و تاتالیک بچشم تاتغالی برای چشیدن و تاچشیده تاتغاج جون چشید
و بچشد تاتوجر چشنده تاتوجه و تاتوکه و تاتغالیه تا چشیدن و بعد چشیدن تاتالغابیکه بعد از یکه توانی چشید
تاتومیز دور خواهیم چشید تاتوکرور خواهید چشید تاتوشیلار ور خواهند چشید تاتاغوم و تاتوم یوق نخواهم چشید
تاتالماغوم و تاتالغوم یوق چشیدن نکنم نخواهد بود تاتولوق چشیدنی تاتغاو و تاتاو تاتسون و تاتدیک
بچشد تاتودیک و تاتاردیک چشیدنی و همچنانکه بچشد تاتغماق بضم تاو سکون رای مهمله مصدر متعدیست
یعنی چشانیدن تاتورماس نچشانید چنانکه در حیرت الابرار در ذم اسراف که بیت مثنوی این یوز ایسان ان بیرکالی و تورتاتورما
نیلابان مملکه و باقی تسنیع بین سیاق اشتقاق میباید من الجواهر تات لبه معنی آمده اول آن بمعنی مزه و لذت و طعم
بود دوم فرقه تاجیک را گویند چنانکه در حیرت الابرار در وصف عامل ظالم گوید نظم چون غم آرباسیغه الی جب اوبیا
تاد و علار نی سود که تاتی جیب ستم محرف داد بمعنی عدل باشد و داد کهش کنایست از فریادی که مظلوم در مقام
دادخواهی و تظلم کند چنانکه در مقاله صدق در حیرت الابرار در حکایت شتر و دراج گوید نظم قیچقیر بسان و ام ادا اول مطلا
نچه دیدی تات میتی نی توتی لا و در تاریخ بابری هم بهمین ترتیب ذکر در اج صحیح شعر بهمین کیفیت مذکور است و آزاد ادهم کوید
چنانکه در فارسی بر با بمعنی مستعمل است و نیز امر است از چشیدن چنانکه در ذیل تاتماق گذشت تاتار نام پسر النجه خان
این گوک خانست و کیفیت احوال او آنست که النجه خان را دو پسر آمد یکی بشکم کی را تاتار نام کرده و دیگری را مغول
و چون النجه خان بمرتبه شیخوخت رسید و پسرانش بزرگ شدند نصف ممالک را بتاتار خان و نصف دیگر را بمغول خان
داد و از طبقه تاتاریه هشت نفر سلطنت کرده و آخرین ایشان سونج خان است که پادشاهی آن طبقه با و منتهی شد و فرقه

کهات تا

کهات تاتار نامیده میشوند منسوب بتاتار خانند و از طبقه مغول در ذیل مغول مذکور خواهد شد و نیز بمعنی مجیب چنانکه نگارش یافت
تاتیغ بمعنی با مزه و در و میه آنرا قوف ساخته تاتلو کویند و بمعنی بیزبینی و نقلات استعمال نمایند تتنگ بکسر تا و سکون
کاف مریضی را گویند که در حالت بیماری از شدت مرض هزل و شوخی کند و سخنان بیکله باشد چنانکه گوید شعر حین ضعف ایچره
کورونکا شوخلوق آیین ایره ایکیم بار لار ایچره بولور بعضی تتنگ و بکسر تا هم مستعمل است مؤلف رومی بمعنی
جست و چالاک و کار کزار نوشته و ظالع هروی بمعنی صحیح ضد مریض ذکر کرده و شعر مزبور را شاهد آورده و سهو کرده
مع الجیم تاجاناماق بفتح جیم و سکون نون ابا و خودداری کردن و فراغی این لغط اسوا اباجاناماق بابای حطی
خوانده و در بابای معوجه ذکر کرده تاجانیم ابا کردم تاجاناديم ابا کردم الشاهد علیه شعر منع بری می بیرپ تبلادے
حاجتی نبجه مرلی کره مییار قیلوری دین تاجاناديم تاجادیم تاجاندقیم ابا کردیم تاجانور و تاجانادور ابا میکند و تاجانور بمعنی فاعل
و مصدر هم مر آید تاجاناغوسی ابا بکنند و کرده است تاجانغان و تاجانورغان و تاجانادورغان ابا کننده و ابا کرده
و بمعنی مصدر هم می آید تاجان و تاجانغیل مفرد مخاطب از فعل امر تاجانا و تاجاناغیل مفرد مخاطب از فعل نهی
الشاهد علی الاول نظم می تقاین نوت و بیام ساقی تاجاناکیم سکنا ایش آنی بوتماق و لیکن بیرکا سیجتار نامرد دوستلیش
تاجانینک و تاجانیکز و تاجانیکلار جمع مخاطب از فعل امر تاجانامانکیز و تاجاناماکیز و تاجاناماکلار جمع مخاطب از فعل نهی
تاجانمان و تاجانامس ابا نمیکنم تاجانایین و تاجانورمین و تاجانادورمین و تاجانورام ابا میکنم تاجانامس ابا نمیکند
و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید تاجاناماسیکیز ابا نکرده است تاجانوروکیز ابا کرده است تاجانیپ و تاجانیپان
و تاجانیش ابا کرده تاجانیشانک ابا کرد تاجانارلغای و تاجانیپ بولغای ابا تواند کرد تاجانا الغای ابا تواند کرد
تاجانا تاجانا ابا کنان ابا کنان تاجانای و تاجانا بین ابا کنم و کند و کنی و کرده تاجاناساق و تاجانغابز و تاجانغای بز
و تاجانال و تاجانالیک ابا کنیم تاجانغالی برای ابا کردن و تا ابا کرده تاجانغاج چون ابا کرد و کند تاجانغوجی
ابا کننده تاجانغوجه و تاجانوکه و تاجانغالیه تا ابا کردن و بعد ابا کردن تاجانا الغابیکیم بعد از یکه ابا توانی کرد

تاجاتغوسیزور ابا خواهیم کرد تاجاتغوکور ابا خواهید که تاجاتغوسیلار ابا خواهند که تاجاتغوم و تاجاتغوم یوق ابا نخواهم که
تاجاتالماغوم و تاجاتالغوم یوق ابا کردن نخواهم نخواهد بود تاجاتغولوق ابا کردنی تاجاتغاری و تاجاتا و تاجاتیسا و تاجاتسون
و تاجاتمیک ابا کند تاجاتتوردیک و تاجاتوردیک ابا کردنی و همچنانکه ابا کند مع الخا تاخوق و تخاوی بلغت مغولیه مرغ باشد
که آنرا بعربی دجاجه گویند و نیز نام سالیست از سالهای ترکیه تاخوق خلاف صدق و درکش را گویند مع الرا
من المستقات تارامق بفتح را بالف کشیده شانه کردن تارادوق شانه کردیم تاراد و تارامیدر شانه میکند
و تار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید چنانکه بمعنی مصدری گوید شعر تار اعقدین زلفین مسلسل الادی چین لار
کره بیم الکی زلفی الکی لام اینک تارانغ سیین لار تارامیدر شانه میکند و کرده است تاراغان و تارارغان
و تارامیدورغان شانه کننده و شانه کرده و بمعنی مصدر هم می آید چنانکه لطفی گوید الشاه علی الاول شعر سنبلونکنی تارا
غاندا کل ادونه تانکه در عرق کیم لو تلوغ کیجه منیک لبته بولماس شبنمی تارا و تاراغیل مفرد مخاطب از فعل امر
الشاه علی الاول شعر کرکو نکول لارنی جلای وطن ایستار بولسانک پیش بوکونلارنی در زلفونکنی تارای فراکوز
تارا ما و تاراماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی تاراماغنک و تاراماغیز و تاراماغلار جمع مخاطب از فعل امر تاراماغنک
و تاراماغیز و تاراماغلار جمع مخاطب از فعل نهی تارامان و تاراماس مین شانه نمیکنم تاراماین و تارادرمین و تارامیدور مین
و تارارام شانه میکنم تاراماس شانه نمیکند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم آید تاراماسیکنز بشانه کردنت
تارار بیگفه بشانه کردنت تاراب و تارابان و تارامیش شانه کرده تاراغانلک شانه کرده تاراسابولغای
و تاراب بولغای شانه توان کرد تارار الغای شانه تواند که تارابو و تاراب تارای شانه کنان تارای
و تاراین شانه کنم و کند و کنی و که تاراساق و تاراغاییز و تاراغاییز و تارالی و تارالیک
شانه کنیم تاراغالی برای شانه کردن و تماشا که تاراغاچ چون شانه کرد و کند تاراغوچی شانه کننده
تاراغوچه و تاراغونچه و تاراغانچه تا شانه کردن و بقدر شانه کردن تاراراغانچه بقدر یکه شانه توانی کرد

تاراونبرفر

تاراغوسیزور شانه خواهیم که تاراغوکور شانه خواهید که تاراغوسیلار شانه خواهند که تاراغوم و تاراغوم یوق
شانه نخواهم که تارالماغوم و تاراالغوم یوق شانه کردن نخواهم نخواهد بود تاراغولوق شانه کردنی تاراغاسی
و تاراسا و تاراسون و تاراودیک شانه کند چنانکه شاه مرشانی را در لسان الطیر در حکایت شیخ ابو العباس
قصاب گوید شعر کیم نی خوش ساقی فرخنده فال کیم قاچان سرکش اوغلی غه سقال کیم آنی بیل لار چکیب بولب
تاراغای بو زمان پر موچه الیکلاما باغای تاراغودیک و تارارودیک شانه کردنی و همچنانکه شانه کند تاراتماق
مع التا مصدر متعدیست یعنی شانه کنانیدن و صیغ آن بستور باتر قیاس ذکرشت اشتقاق می یابد تاراتماق مع اللام
یعنی شانه شدن و صیغ آن بالام اشتقاق می یابد تاریاماق بکسر را تخم افشاندن تاریدوق تخم افشاندیم
تاریر و تاریدور می افشاند چنانکه در لسان الطیر در مکالمه هدهد با اردک گوید الشاه علی الاول شعر فسق تخمین
نفس ایلیه اول کیم تاریر سودا پر غلط کیم اوردی آریه و تاریر بمعنی فاعل و مصدر هم می آید تاریادور نمی افشاند
و نمی افشاند و کرده است تاریغان و تاریرغان و تاریدورغان افشانده و بیفشاند و بمعنی مصدر هم می آید تاریه
و تاریغیل مفرد مخاطب از فعل امر تاریما و تاریماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی تاریک و تاریکیز و تاریکلار
جمع مخاطب از فعل امر تاریماینک و تاریماکیز و تاریماکلار جمع مخاطب از فعل نهی تاریماین و تاریماس مین نمی افشانم
تاریماین و تاریرمین و تاریدورمین و تاریرام می افشانم تاریماس نمی افشاند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم
می آید تاریماسکنز بیفشاندنت تاریکیفه بافشاندنت تاریب و تاریبان و تاریمیش افشانده
الشاه علی الاول شعر کیم نی قیلدی نوالی چو شیار تخم مهر ککنی بو مزرعدا تاریب و تاریمیش بمعنی ماضی و بمعنی هم بجا
چنانکه در ذیل جوابه مذکور خواهد شد تاریغانلک افشانده تاریبابولغای و تاریب بولغای توان افشاند تاری الغای
تواند افشاند تاری تاری افشان افشان تاری و تاریین بیفشانم و بیفشاند و بیفشانی و افشانده چنانکه شاه
بر اول را بمعنی بیفشانی گوید شعر اول تخم یوز و ایشکیکا باقماس تونیا هر تخم زعفران یوز و نکا ارغوان تاری

تاربیاق و تاربیاپز و تاربیای پز و تاربیله و تاربیلیک بیفشانیم تاربجالے برای افشاندن و تا افشانده
تاربیاج چون افشانده و بیفشانده تاربیوجی افشانده تاربیوجه و تاربیوبجه و تاربیاگجه تا افشاندن بعدر
افشاندن تاری الغای گجه بعدر که توانی افشاند تاربیوبزجور خواهیم افشاند تاربیوکمیزجور خواهید افشاند تاربیوسیلارجور
خواهند افشاند تاربیاغوم و تاربیوم یوق نخواهم افشاند تاری المایم و تاری الغوم یوق افشاندن محکم نخواهد بود تاربیولوق
افشاندنی تاربیعار و تاربیا و تاربیون و تاربدیک بیفشانده تاربیوبدیک و تاربدیک افشاندنی و همچنانکه بیفشانده
تاربتماق مع الثاء مصدر متعدیست یعنی افشاندن و صیغ آن برین نهج با تار قریشت اشتقاق میابد تاربلیماق
مع اللام یعنی افشانده شدن تخم و بذر تاربلغای و تاربلیه و تاربلیاو تاربلیون و تاربلدیک افشانده شود چنانکه
بشاه بزبانی رالطف رسم جهانسکم ... السیم توشتی پراقونی تاربلیه اکو نکلوهی اسرار ساچی پرتار ایله
کوز نوتاربین کیم کوزوم تیک سوی دین اکو تکلید الخم محبت تاربلیه و صیغ آن برین سیاق باللام اشتقاق
میابد تاربیقماق بکسر را و سکون قاف دلتنگ شدن الشاه علیه شعر اولتورد دب ایل برنم دین اول شوخ
چیقماق نی ایدی سرخوش اولمای اهل مجلس دین تاربیقماق نی ایدی و رومیه داربلماق گویند تاربیقوق
دلتنگ شدیم تاربقور و تاربیقاور دلتنگ میشود و تاربیقور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید تاربیقاید دلتنگ نمیشود
ونشه وحت تاربیقان و تاربیقورغان و تاربیقاید ورغان دلتنگ شونده و دلتنگ شده و بمعنی مصدر هم می آید
تاربیقاغان و تاربیقاید ورغان دلتنگ نشونده و دلتنگ نشده چنانکه شاه بر اول رابمعنی ثانی درلسان الطیر گوید
شعر بین توشتیدر بین چمن بین چیقاغان دشت و وادی سیرید اتاربیقاغان و بمعنی مصدر منفی هم می آید
تاربیق و تاربیقغیل مفرد مخاطب از فعل امر تاربیقا و تاربیقاغیل مفرد مخاطب از فعل نهی الشاه علی الاول ... کوپ
تاربیقای کوکول اول شوخ هجرانی اراشید او شبو اشیته ادق امردی اکین بیهوده هم تاربیقیک و تاربیقیکیز
و تاربیقیکلار جمع مخاطب از فعل امر تاربیقاغیک و تاربیقاغیکیز و تاربیقاغیکلار جمع مخاطب از فعل نهی الشاه علی الاول

۲ ونی

شعر نوائی ایتیا فغان خوبلار تاربیقانک کیم نی قالغوسی آوزنغی فغان زاری انینک تاربیقان و تاربیقاسن چین
دلتنگ نمیشوم تاربیقاین و تاربیقوربین و تاربیقاجیین و تاربیقورام دلتنگ میشوم تاربیقاسن دلتنگ میشود
و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید تاربیقاسیکنوه دلتنگ نشدنت تاربیقورونکوه دلتنگ شدنت تاربیقیب و تاربیقیان
و تاربیقیش دلتنگ شده الشاه علی الاول شعر دوستلار بوکیجه واقف بولونکوز کیم چیقادور ... آنسیز بین شیشه جانیم
تن اولی دین تاربیقیب تاربیقیانک دلتنگ شده تاربیقیابولغای و تاربیقیب بولغای دلتنگ تواند شد تاربیقا الغای
دلتنگ تواند شد تاربیقا تاربیقا دلتنگ شوان تاربیقای و تاربیقاین دلتنگ شوم و شود و شوی و شده تاربیقیاق
و تاربیقاپز و تاربیقارپز و تاربیقای و تاربیقالیک دلتنگ شویم تاربیقالے برای دلتنگ شدن و تا دلتنگ شده
تاربیقاج چون دلتنگ شده شود و تاربیقوجی دلتنگ شونده تاربیقوجه و تاربیقوبجه و تاربیقاجه تا دلتنگ
شدن و بعد دلتنگ شدن تاربیقاالغایجه بعد ریکه دلتنگ توانی شد تاربیقوبزجور دلتنگ خواهیم شد
تاربیقوکمزجور دلتنگ خواهید شد تاربیقوسیلارجور دلتنگ خواهند شد تاربیقاغوم و تاربیقوم یوق دلتنگ نخواهم
تاربیقاالمایم و تاربیقاالغوم یوق دلتنگ شدن محکم نخواهد بود تاربیقولوق دلتنگ شدنی تاربیقعار و تاربیقا
و تاربیقا و تاربیقون و تاربیقدیک دلتنگ شود تاربیقوبدیک و تاربیقوردیک دلتنگ شدنی و همچنانکه دلتنگ
شود تاربیقتورماق مصدر متعدیست یعنی دلتنگ کردن و صیغ آن برین سیاق بالفظ تور اشتقاق میابد
تارتماق بسکون را و تار قریشت یعنی کشیدن و در فارسی لفظ کشیدن بهر معنی که مذکور میشود در ترکی نیز
تارتماق همان معنی می آید از قبیل باد کشیدن و انتقام کشیدن و ستم و زحمت کشیدن و ترازو کشیدن
و صورت کشیدن و بار کشیدن و نقش کشیدن و امثال آن و در ترکی بعلاوه آنها بمعنی اختلاج چشم هم
استعمال میشود و مولف رومی تارتماق را بمعنی نوشیدن و نوشتن هم نوشته و از برای نوشیدن
بمصرع اول این شعر سلطان حسین میرزا استشهاد جسته و مونذا شعر قهری جامین دمبدم تارتماین اول

بخوی فیلک، کوبا میکری یعنی خلق ایلایش تارتاریغه قهره وبرای نوشتن ازتاریخ الملوک در ذکر حال شاپور ذوالاکتاف
این فقره رانشا ها آورده که پرتو صورتغه جه کره دا عالم مثالین تارتیپ وجمیع اقالیم وبلادنی مشروح بیلساب ودر هر معنی
سهو کرده زیرا که ازان صریح می کشیدن مقصود وشاعرست نه می نوشیدن واز فقره تاریخ نقش کشیدن منظورست نه نقش نوشتن
معهذا این فقره در وصف مانی نقاش است که در زمان شاپور بوده یعنی مانی در کره تعقد چهره مثال عالم اکشیده اقالیم و بلادرا
مشروح ساخت تارتتوق کشیدیم تارتار وتارتادور میکشد واختلاج میکند الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر چون یعنی
ثابت برکاکیر کوکنک عاقبت حالانی سود وکرسپهر اجباسیدین آلتنکغه تارتارلار توقوزه وودرسیدن وزنها ومایر میکوید
بالمعنی الثانی شعر کورزوم تارتار جانا بارکیلیکلای سالور کونکلوم کرولدار کیلیکلای وتارتار بمعنی فاعل ومصدر هم می آید
تارتایدور میکشد وکشیده است واختلاج میکند وکرده است تارتغان وتارتارغان وتارتادورغان کشنده وکشیده
وبمعنی مصدر هم می آیند تارت وتارتقیل مفرد مخاطب از فعل امر الشاهد علی الاول شعر ای نوانی کرتیلارسین یاروصلین
تابغاسین رکیچ اکی عالم دین وقول تارت یوق وباری دین وشاهد برثانی در ذیل تارتغالور از مصدر تارتغاماق مذکور خواهد شد
تارتما وتارتماقیل مفرد مخاطب از فعل نهی تارتینک وتارتینکیز وتارتینکلار جمع مخاطب از فعل امر الشاهد علی الثانی شعر
کوزدعاسی چون بتیر سبز صدقه سی ایلاب یعنی تارجانیم رشته سی دین تارتینکیز طوماریغه تارتمانک وتارتمانکیز وتارتمانکلار
جمع مخاطب از فعل نهی تارتمان وتارتماس مین نمیکشم تارتامین وتارتارمین وتارتادورمین وتارتارام میکشم
تارتاسین وتارتارسین وتارتادورسین میکشی چنانکه شاهد بر اول باخسرو وشیرین کوید شعر مکافا کرده ون دین اولدی
ظلم وبیداده تیدی کیم سین تارتاسین افغان وفریاده وشاهد برثالث درکرفتاری وزنها ودر مکالمه او باخسرو فرماید شعر
تصور قیلیبا کامی تارتادورسین بعدود ین انتقامی تارتادورسین تارتماس میکشد وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم می آید
تارتماسینکیز میکشیدند تارتارسینکیز میکشید تارتیب وتارتیبان وتارتیش کشیده تارتیباتک کشیده
تارتساباقای وتارتیب بوقای بمعنی توانستن کشید تارتا آلغایمو آیا توانم کشید الشاهد علیه شعر لمعه عارضی دین کوبا

تواپ یی عجب تارتا آلغایمو جانانی بولیده اخاشاک بلا تارتا تارتا کشان کشان تارتای وتارتایین بکشم وبکشد وکشی
وکشیده الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر یا رب کوکسوم جانیغه تیغ تارتای ازخم قیل کوروب داغ نهانیم والشاهد علی الثانی
بالمعنی الاول شعر عاشق اولدوم بیچ جور اهل زمانیدین تارتایین واو لکا آشوب زمانه ودربارئ آیدین تارتایین تارتساق
وتارتقایبز وتارتقای بیز وتارتالی وتارتالیک بکشیم چنانکه در معانی فرهاد کوید الشاهد علی الرابع شعر تا الی بی نفس قصر ایکو ایالم
ولی آرام تو تقای تارالی جام تارتقالی برای کشیدن ونکشیده تارتقاج چون کشید وکشد تارتقوجی کشنده تارتقوچ
وتارتقوچ وتارتقانچه تا کشیدن وبقدر کشیدن چنانکه در سبعه سیاره در داستان اقلیم چهارم کوید الشاهد علی الثانی
بالمعنی الثانی شعر وبالکون تارتقانچه مال وجهات تارتتی مهماتی الیغه بات تارتا آلغانچه بقدریکه توانی کشید تارتقوسیدور
خواهیم کشید تارتقوکوزور خواهد کشید تارتقوسیلار دور خواهند کشید تارتقوم وتارتقوم بوق نخواهیم کشید تارتا آلماغوم
وتارتا آلغوم بوق کشیدن نتوانم نخواهد بود تارتقولوق کشیدنی تارتقار وتارتتا وتارتسا وتارتسون وتارتسانک
بکشد الشاهد علی الاول شعر بعلابان اول سروشنک ولیغه نوشا مدار ایاره سو بیله تو یرا غیدین یاسین تا تارتقای تارتکال
تارتقوریک وتارتاریک کشیدنی وهمچنانکه کشد تارتیشماق مع الثین مصدر مفاعلت است یعنی باهم کشیدن
وبایکدیکر کشاکش کردن وصیغ آن موافق صیغ اول باشین اشتقاق میابد تارتیلماق مع اللام مصدر انفعالت
یعنی کشیده شدن وصیغ آن بالام اشتقاق میابد تارتاماق وتارتاشماق مع الثین تارتالماق مع اللام
متفرق وپراکنده شدن تارتاروق وتارتاشتوق وتارتالدوق پراکنده شدیم تارتار وتارتایدور وتارتاسور
وتارتاشادور وتارتالور وتارتالادور پراکنده میشود الشاهد علی الخامس شعر ای نوانی تا یزکسین تارتقیل الیدین جفا
سا و وفاج هنکام شفقیک بوعوغا تارتاغالور وتارتار وتارتاسور وتارتالور بمعنی فاعل ومصدر هم می آیند
تارتایدور وتارتاشایدور وتارتالایدور پراکنده میشود وشده است تارتاغان وتارتارغان وتارتایدورغان وتارتاشغان
وتارتاسورغان وتارتاشادورغان وتارتالغان وتارتالورغان وتارتالادورغان پراکنده شونده وپراکنده شده وبمعنی مصدر هم آیند

تارغا و تارغاغیل و تاغاش و تارغاشغیل و تارغال و تارغالغیل معزه مخاطب از فعل امر تارغاما و تارغاماغیل و تارغاشما و تارغاشماغیل
و تارغالما و تارغالماغیل معزه مخاطب از فعل نهی تارغانگ و تارغانگیز و تارغانگلار و تارغاشنگ و تارغاشنگیز و تارغاشنگلار
و تارغالنگ و تارغالنگیز و تارغالنگلار جمع مخاطب از فعل امر الشاه علی الاول شعر کراجاب ایتیالار گلگشت لچان دکونکول
تارغانگ . بیدین کیم سبزه برای ابجری عمر دین مبتلا در سبزه الشاه علی الرابع شعر ملایک تارغاشنک کیم اول تو ابش بحر پیدا
و ترقا بین ابتشب او نکای فلکنی آتیم اوتی دین علم پرکون تارغامانگ و تارغامانگیز و تارغامانگلار و تارغاشمانگ و تارغاشمانگیز
و تارغاشمانگلار و تارغالمانگ و تارغالمانگیز و تارغالمانگلار جمع مخاطب از فعل نهی تارغاغان و تارغاماس بن و تارغاشغان و تارغاشماس بن
و تارغالغان و تارغالماس بن پراکنده میشوم تارغای بن و تارغار بن و تارغاید ور بن و تارغارام و تارغاشای بن و تارغاشور بن
و تارغاشاید ور بن و تارغاشورام و تارغالای بن و تارغالور بن و تارغالاید ور بن و تارغالورام پراکنده میشوم تارغاماس
و تارغاشماس و تارغالماس پراکنده میشود و معنی فاعل و مصدر شعر هم مراد است تارغاماسلیکده و تارغاشماسلیکده
و تارغالماسلیکده پراکنده نشدن تارغاریکده و تارغاشوریکده و تارغالوریکده پراکنده شدن تارغاب و تارغابان
و تارغابش و تارغاشیب و تارغاشیبان و تارغاشیبش و تارغالیب و تارغالیبان و تارغالیبش پراکنده شده الشاه
علی الرابع شعر زلفی ایلی کونکلین پریشان ایلا ماکلکا جمع اولوب طرفه راق کیم کونکول لارنی یغا ریحته تارغاشیب
تارغامیانگ و تارغاشمیانگ و تارغالمیانگ پراکنده شده تارغاسابولغای و تارغایبولغای و تارغاشابولغای و تارغاشیبولغای
و تارغالسابولغای و تارغالیبولغای پراکنده توان شد تارغاآلغای و تارغاشاآلغای و تارغالاآلغای پراکنده توان شد
تارغاتارغای و تارغایو و تارغاشا تارغاشو تارغالا تارغالا پراکنده شوان تارغای و تارغاین و تارغاشای و تارغاشاین
و تارغالای و تارغالاین پراکنده شوم و شود و شوی و شده تارغاساق و تارغاپز و تارغاپز و تارغالی و تارغالیک
تارغاشاق و تارغاشغاپز و تارغاشغاپز و تارغاشالی و تارغاشالیک و تارغالساق و تارغالغاپز و تارغالغای پز
و تارغالالی و تارغالالیک پراکنده شوم تارغاغالی و تارغاشغالی و تارغالغالی برای پراکنده شدن و تا پراکنده شده

تارغاج

تارغاغاج و تارغاشغاج و تارغالغاج چون پراکنده شد و شود چنانکه در سبع سیاره در داستان مسافر اقلیم دوم
و همچنانکه زیکو میرالشاه علی الاول شعر صبح الیه شام اول ایشیک آچیلیب ایل ج سنش ایشیکا سیل قیلیب
تارغاغاج بارجا ایل برهم چیت . اول ایشیکنی مقفل ایلاب برت تارغاغوجی و تارغاشغوجی و تارغالغوجی پراکنده شونده
تارغاغوچه و تارغاغوبچه و تارغاغاچه و تارغاشغوچه و تارغاشغوبچه و تارغاشغاچه و تارغالغوچه و تارغالغوبچه و تارغالغاچه
تا پراکنده شدن و بقدر پراکنده شدن تارغاآلغانچه و تارغاشاآلغانچه و تارغالاآلغانچه بقدریکه پراکنده توانی شد
تارغاغو بزور و تارغاشغو بزور و تارغالغو بزور پراکنده خواهیم شد تارغاغو کوزدور و تارغاشغو کوزدور و تارغالغو کوزدور
پراکنده خواهید شد تارغاغو سیلاردور و تارغاشغو سیلاردور و تارغالغو سیلاردور پراکنده خواهند شد تارغاماغوم و تارغاغوم یوق
و تارغاشماغوم و تارغاشغوم یوق و تارغالماغوم و تارغالغوم یوق پراکنده نخواهم شد تارغاآلماغوم و تارغاآلغوم یوق
و تارغاشاآلماغوم و تارغاشاآلغوم یوق و تارغالاآلماغوم و تارغالاآلغوم یوق پراکنده شدن ممکن نخواهد بود تارغاغولوق
و تارغاشغولوق و تارغالغولوق پراکنده شدنی تارغاغای و تارغاسا و تارغاسون و تارغادیک و تارغاشغای
و تارغاشا و تارغاشسا و تارغاشسون و تارغاشدیک و تارغالغای و تارغالا و تارغالسا و تارغالسون
و تارغالدیک پراکنده شود چنانکه شاه بربانی را در رفتن خاقان چین نزد اسکندر در لباس سالت گوید شعر
اکر تارغاسا طرف انجمن . رسول اولسا و حرف صنعت سکن . هو شاه بر خاص را در نسایم المحبه در ذکر ابو الحسن
طرزی گوید که هر کیشی طعام بن اوز بهر سینی آلغای و پرلطف پر بر لاری چیله بولغایلار و تارغاشغایلار تارغاغودیک
و تارغاردیک و تارغاشغودیک و تارغاشوردیک و تارغالغودیک و تارغالوردیک پراکنده شدنی و همچنانکه پراکنده شو و
تارغاتماق مع الثاء مصدر متعدیست یعنی پراکنده کردن چنانکه در سکندری در کیه کشودن اهل کابل گوید شعر
آچار دین ایاس کامی تارغاتماق . غرض بار اتکا اور کا پر تاتماق تارغاتما و تارغاتماغیل معزه مخاطب از فعل امر
الشاه علی الثانی شعر صبا زلفین آچیب تارغاتماغیل محبون کونکول لارنی . که مسکن ایلا مشلار پر سوده کی چانان آنگا

تارغا تقاج چون پراکنده کوه وکذا الشاهد علیه شعر سیچ خیلی سنبل لغونکنی تارغا تقاج سوادی تونکه مشک سوده ین

هزبان غبار المنثوره وباقی سیع برین سیاق بابای قرشت اشتقاق میاید مع الجامل تار بمعنی تنک وضیق باشد

چنانکه کوید شعر فنکری مرس اول بری بیکر غدا اذاق تاراغیز کیم کیم سلاس که اندا بوق موده ربا باراغیز وبفارسی

دو معنی دارد اول بمعنی تیره وتاریک بود دویم تار نا جیزرا کوینه تاراغ و تداق معنی شانه بود که آنرا بعربی مشط

نامند الشاهد علیه شعر عاجز اولغای زلفی زنک سودالاری اقر برین کرقوروغ جسیم تاراغ بکلیغ سرار حکیباتیل تاراقلیغ

و تاراقلیغ شانه دان را خوانند ترانغو و ترانکغو بسکون نون وکاف عجمی وضم غین معجمه کنوع درختی است بسیار

که درکنار رود خانها وانهار رویه الشاهد علیه شعر قاسنینک نازک وطوبی نازک سرو هغا و ترانغو هغا وآنرا یولغون هم کوینه

وبعربی طرفا وبفارسی کز نامند تاراولیک بسکون واو محافظت وغمخواری تارتاغین بطریق مزاوجه استعمال شود ترکی

رو یعنی تار و مار رت و پرت از اتباعند بمعنی تار و مار بود چنانکه در تاریخ بابری مذکورست که کیشی قرتیسینی رت و

پرت قیلدی وبفارسی رت ورت کوینه تارتیش و تارتیشیق بسکون راو کسر تا و شین قرشت بمعنی کشاکش

چنانکه شاهر اول در تاریخ بابری مذکورست که بوقیش بونوع قاش وتارتیش بیله اوتتی تارتیغ بمعنی پیکش بود

چنانکه در سکندری کوید شعر قیتیب هر طرفین اولوس شهلاری او کوش تارتیغ و تحفه طره لاری ترجیق سیر شدن

دواب باشد از علف بهاری ترجک بزکی رومی برهنه وبیحجاب چنانکه فضولی در محنت کوید بالا الرونیه سر بیلکس

محجوب وبوخ نظاره نکا عالمه تاب هوای اکر ترجک چوب سارپوب جلک سالسا نک نقاب ترخان بر وزن

درمان دو معنی دارد اول کسی را کوینه که از جمیع تکالیف دیوانی معاف ومسلم باشد وانچه در معارک از غنایم بدست

افتد بروی مقرر دارند وبه دون رخصت ببارکاه پادشاه درآید وتا نه کناه از وصادر نشود پرسش ننمایند دویم

نام طایفه است از اعاظم اولوس جغتای ووجه تسمیه آنست که وقتی که اونک خان بتحریک سنکون پسر خود بر قتل

چنگیز خان مصمم کشته اراده کرد که بخرکاه برسر او رفته او را از میان بردارد یکی از امرا صورت واقعه را نزد خاتون خود تقریر

بیکرد

بیکر ودران زمان دو کودک از کوسفند آورده بودند از بیرون خرکاه این سخن را شنیده متوجه اردوی چنگیز خان کشته

او را ازین مواضعه مطلع ساختند وچنگیز خان آن دو کودک را که خبر قصد اونک خان آورده بودند ملقب بترخان

ساخت وطایفه ترخان که حال در ولایت ماوراء النهر وخراسانند از نسل ایشانند وبفارسی نیز دو معنی دارد اول

سبزی است که آنرا بعربی طرخون کوینه دویم اسم ابو نصر فارابی بوده ترس بر وزن درس دو معنی دارد اول

بمعنی معکوس باشد دویم سرکین را کوینه وبفارسی بمعنی خوف وبیم بود تارغاجر بسکون را و فتح غین معجمه وکسر جیم عجمی

سفره را کوینه که از ولایتی کوچ داده بولایتی دیکر ساکن سازند تارقالیش متفرق و پراکنده شدن ترغون

بلغت مغولی بمعنی فربه باشد ترکه بسکون را وکسر کاف بزکی رومی عقب زین بود ترکاغر قزاک را کوینه

تارلا بسکون را و فتح لام مزرعه را نامند ترلان جوارح بزرک زور مند را خوانند تارلیغ همکی ترناک بسکون را

وکاف وفتح نون خیار چنبر باشد تاریغ ارزن را کوینه الشاهد علیه شعر تاریغ کبی سوبولور محکام لیغ بیرله تاریغ تاریغ که جغبتور دی شتی

التونین تاریخ ودرین شعر مصرع اول از لفظ تاریغ ارزن مقصود است ودر مصرع ثانی دانه ارزن چنانکه از لفظ جو اسم جنس

مفهوم میشود واکر کوینه جو جو معنی دانه دانه مراد میباشد ونیز در شایم الحجه در ذکر خواجه مظفر احمد کوید که هرکون ابو را یدی

که هرکون پیمانه تاریغ درین پیر وار شیخ ابو سعید ابو الخیر ودر وباقی بارجاسی بیرین تارمیش بکسر را و میم وسکون شین بمعنی

عصب بود که آنرا سینکر هم کوینه وبفارسی پی نامند ونیز بمعنی زره هست چنانکه در ذیل تاربلاق مذکور شد

مع الزاء تاز بر وزن باز شخصی را کوینه که بر سرش علت کچلی موی نداشته باشد چنانکه کوید شعر مناسب بلباس

تار باشد غه تاج وتاغه تو نوتغور غرفی احتیاج ونیز در لسان الطیر در اجتماع مرغان کوید شعر چون سر را اورده جبقر تهیر

تارزین قالدی قولی راق جور وبفارسی بمعنی ناقص باشد ومجوب دلبر ام ودر ام هم کوینه وبمعنی غلط نیز آمده تازقرا نام مرغیست

بزرک که پران موی ندارد ترنه بفتح زا و نون نبیاز ده بزکی رومی مضراب طنبور بود تازی وضعیست از رنک کاری که بتازی تکه

معروفست وبفارسی بمعنی عربی مع السین من المستعارات تاسا ماوغ باصطلاح ترکانیه سوختن نفس باشد از خستکی ودرون ولی

تاسلاماق بسکون سین بزرگ دعوی چیزی موجود را بخود اسناد دادن تاسلانماق بفتح سین ولام و سکون نون
بزرگ دعوی مضطرب شدن من الجواهر تانک بفتح سین بمعنی سیلی بود که آنرا بفارسی طپانچه و بعربی لطمه گویند تسکری
بسکون سین و کسر کاف و را مهمله بمعنی معکوس باشد چنانکه خواجه کلان در جواب بابر پادشاه نوشته شعر اظهار ظرافت
و لطافت قیلاسیز ؛ هر چه ایز توبان ترکت قیلاسیز ؛ گر سند و ایشی تسکری ایرلس بو چون ؛ ایسنغ بیردیب ساوغ ظرافت
قیلاسیز ، و میکاری بکسر تاو فتح کاف بهر دو مستعمل است تاسلاق بزرگی دعوی نجیم نامطبوع را گویند تسمه چرم خام و دوال
چرمی را خوانند الشاهد علیه شعر قوله ابدجون تسمه سینی کوز کابکای ؛ پروشی کرسیف دیو قولغه آلاچلاو و آنرا قایش
هم گویند و مولفان فرهنگ جهانگیری و برهان قاطع این لفظ را فارسی ذکر کرده اند مع النون من المستقبات
تاشماق بسکون شین طغیان کردن آب و امثال آن و سرشار و افزون شدن تاشتی طغیان کرد چنانکه گوید
شعر شفق دین گوک یوزی گلگون ایماس کیم ؛ ز افغانیمدین تونلی قانی تاشتی ؛ تاشتوق طغیان کردیم تاشار و تاشادور
طغیان میکند و تاشار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید تاشقایدور طغیان میکند و نکرده است تاشغان و تاشادغان
و تاشادورغان طغیان کننده و طغیان کرده و بمعنی مصدر هم می آید تاش و تاشغیل معروف مخاطب از فعل امر و تاش را معنی
جامه هم هست که در ذیل جامه مذکور خواهد شد تاشما و تاشماغیل معروف مخاطب از فعل نهی تاشینک و تاشنکز و تاشینکلار
جمع مخاطب از فعل امر و امر از فعل کردن باشد چنانکه در ذیل تاشماق مذکور شود تاشمانک و تاشمانکیز و تاشمانکلار
جمع مخاطب از فعل نهی تاشمان و تاشماسمن طغیان میکنم تاشامن و تاشارمن و تاشادورمن و تاشارام طغیان میکنم
تاشماس طغیان میکند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید تاشماسیکنه بطغیان نکردنت تاشارکینه
بطغیان کردنت تاشیب و تاشپان و تاشیش طغیان کرده اشاره علی الاول شعر فلک تینک پرده سی
بوکیم قیلدی شفق کورنک ؛ مگر کیم بر بوری دین کوز یاشیم خونابی تاشیب توره ؛ و نیز در مقاله اول از حیرت الابرار
گوید شعر و انجه دریای قدیم چون تاشیب ؛ هر بیان ازل هر بیان ابد دین آشیب ؛ و له ایضا فی التمجید من لیلی مجنون

شعر هم اوشبو

شعر هم اوشبوا و توم تاشیب جهانین ؛ تم او جهونی اتشب آسمانین ؛ و تاشیب و تاشیبان بمعنی حمل و نقل کردن نیز آمده
و در این معنی ماخوذ از مصدر تاشیماق است چنانکه مذکور شود تاشقبانک طغیان کن تاشابلغای و تاشیبولغای طغیان توان
کرد و تاشیب بولغای بمعنی حمل و نقل توان کرد هم باشد تاشا التغای طغیان تواند کرد تاشا تاشا طغیان کنان تاشای
و تاشایین طغیان کنم و کند و کنی و کرد ، تاشاق و تاشقایز و تاشغاریز و تاشالی و تاشالیک طغیان کنیم
تاشغالی برای طغیان کردن و تا طغیان کرد تاشغاج چون طغیان کرد و کند تاشقوجی طغیان کننده تاشقوجه
و تاشقوچه و تاشغانچه تا طغیان کردن و بقدر طغیان کردن اشاره علی الثانی بالمعنی الاول شعر قدح بادۀ ترکی نی قوی تاشقونچه
ایاقی ؛ که غم زهری پیله جامیم تولو تبور بلکه تاشیب توره ؛ و طالع هروی برای لفظ تاشقونچه تاشقوناق را مصدر قرار داده
و شعر مذکور را شاهد آورده و تاشقوناق بمعنی لفظ انحراف نیست هرگاه تاشقوناق بمعنی سبد است و مصدر میسور و این صیغه باید تاشقوبچه
مذکور شود تاشا التغانچه بقدریکه طغیان توانی کرد تاشقوسی بیروز طغیان خواهیم کرد تاشقو کو زور طغیان خواهید کرد
تاشقوسیلا روز طغیان خواهند کرد تاشماغوم و تاشقوم بوق طغیان نخواهم کرد تاشا الماغوم و تاشا الغوم بوق طغیان کردن
نکنم نخواهد بود تاشقولوق طغیان کردنی تاشغای و تاشا و تاشا و تاشون و تاشینک طغیان کند
تاشقودیک و تاشارویک طغیان کردنی و همچنان که طغیان کند تاشیماق بکسر شین نقل کردن از جایی بجایی
تاشییدی نقل کرد تاشیدوق نقل کردیم تاشیر و تاشیدور نقل میکند و تاشیر بمعنی فاعل و مصدر هم می آید چنانکه بمعنی
نقل کردن در فرهاد و شیرین در وصف قصر چهار فصل خاقان چین گوید شعر تاشیرغه تاش و خشت و گل ارابه ؛ تو توب
چین ایچره آباد و خرابه ؛ و نیز در لیلی مجنون در ذکر حالت مجنون گوید شعر کشتی کیباک تاشیرغه قیل باسارایدی اول
کیباک پیله میل ؛ و در لسان الطیر در حکایت خروس گوید شعر بو کلابان ایکنی کاپی اندازه یوک ؛ یوک تاشیردین قالماین الکیندا
توک تاشیرلار ایدی نقل میکردند چنانکه در فرهاد و شیرین در خارا تراشی فرهاد گوید شعر بوروتقی ایکی یوز خاراکی رست
تاشیرلار ایدی سیغان خاره جهت تاشیابدور نقل میکند و کرده است تاشیغان و تاشیرغان و تاشیدورغان

نقل کننده و نقل کو و بمعنی مصدر هم می آیند ناشی و ناشیغیل مفرد مخاطب از فعل امر ناشیا و ناشیاغیل مفرد مخاطب از فعل نهی
ناشیانک و ناشیکیز و ناشیغلار جمع مخاطب از فعل امر الشاهد علی الاول شعر نوائی غانی اولدی ای غم و درد ؛ تینک
رخشین فناکو بیکا ناشینک وهم در سکندری کویه شعر دیدی شه کیشیز نیر کافا بغور ما کیز ؛ ولیکن بوکشور ارا نوز ماکینه
ناشینک هرنی کیم بولسا ایلاب تشیبا کونک ارا قالماسون رشته تاب ؛ وام از طغیان کردن هم باشد و درا بمعنی
بامصدر ناشماق اشتراک دارد چنانکه گذشت ناشیاملک و ناشیاکیز و ناشیاملار جمع مخاطب از فعل نهی ناشیمان
و ناشیماس من نقل نکنم ناشیرمن و ناشیرمین و ناشیدورمیناو ناشیرام نقل بکنم ناشیماس نقل نکند و بمعنی فاعل
و مصدر منفی هم می آید ناشیماسینکه بنقل کردنت ناشیرینکه بنقل کردنت ناشیب و ناشیبان و ناشیبیش
نقل کو الشاهد علی الاول شعر کونکول چاکیکا غم تخمین خطینک مکری تولا قیلیش ؛ وخیره کور کو خیل مورسکن ایچره ناشیب تور
و ناشیب و ناشیبان بمعنی طغیان کرده هم آمده چنانکه گذشت ناشیبانک نقل کو ناشیبا بولغا و ناشیب بولغا
نقل توان کو و ناشیب بولغا بمعنی طغیان توان کو هم باشد ناشی الغای نقل بتواند کو ناشی ناشی نقل کنان
ناشی و ناشی یین نقل کنم و کنند و کنی و کرده ناشیماق و ناشیماپز و ناشیغای پز و ناشیلی
و ناشیلینک نقل کنیم ناشیغالی برای نقل کردن و تا نقل کو ناشیغاچ چون نقل کو و کند ناشیغوچی
نقل کننده ناشیغوچه و ناشیغونچه و ناشیغانچه تا نقل کردن و بقدر نقل کردن ناشی الغانچه بقدر یکه
نقل توانی کو ناشی غوسیزدور نقل خواهیم کو ناشی غو نکوره نقل خواهید کرد ناشیغو سلار دور نقل خواهند کرد
ناشیماغوم و ناشیغوم یوق نقل نخواهم کو ناشی آلماغوم و ناشی آلغوم یوق نقل کردن نمکنم نخواهد بود
ناشیغولوق نقل کردنی ناشیغای و ناشیا و ناشیون و ناشیدیک نقل کند الشاهد علی الاول
شعر ملاکیم الیا سا اول پاک اتیا کلیک اربماس تانک ؛ که توفراغیم ناشیغای پاکلار ایناکلار رابلا ؛ و ناشیرکه
به دو معنی هم آمده اول بمعنی مثل سنگ آن دوم مثل پر دن آن چنانکه بهر سه معنی الطریق جناس کوید شعر

یاندی

یاندی جو بیک اوقی یجو بنک ناشی دیک ؛ بمعنی بار بیز جورت مثل سنگ بجت ؛ قیلدی قان کوکلوم ایکین هم ناشی
دیک ؛ او خون کرد درون دلم را هم مثل پرویش ؛ ساچغای بار هیم ایاغیغه سپهر ؛ برای فشاندن بپای ماهم سپهر ؛
کو بیاشیم زنیک لعل و درین ناشیدیک ؛ لعل و در اشک چشم را نقل کند ناشیغودیک و ناشیردیک نقل کردنی و بیچیک
نقل کند ناشیناماق مع النون مصدر انفعالیست بمعنی نقل شدن از جائی بجائی ناشین و ناشینغیل مفرد
مخاطب از فعل امر الشاهد علی الاول شعر نوائی خانقه داخر فنک و بجاد تک اولمیش قید ؛ بولار دین مخلص استیار سین فنا دیری
ساری ناشین ناشینغای و ناشینا و ناشینسا و ناشینغون و ناشینیدیک نقل کند چنانکه در فرهاد و شیرین
در طوفانی شدن دریا کوید الشاهد علی الخامس شعر روان جنکور دیلار سرطرفه زورق ؛ ناکه ای زورق دین تیز دورق
کی بولماستین بورون بویل زیاده ناشینیدیک موز اشاه و شاهزاده و باقی صیغ برین سیاق بابون اشتقاق
میابد ناشیناماق مع التا مصدر متعدیست بمعنی نقل فرمودن ناشیتغای و ناشیتا و ناشیتسا و ناشیتغون
و ناشیتیدیک نقل فرماید چنانکه در مکالمه فرهاد با خسرو و آمدن بهرام بجزایر پادشاهی مداین کوید الشاهد علی الاول شعر
مداین شهری آدم دین آرتغای ؛ خطا ملکیکا توزلغین ناشیتغای و باقی صیغ برین نهج بابای وقت اشتقاق میابد
ناشیقماق بکسر شین و سکون قاف کوفته و خسته و مانده شدن در بحثی وقت شده ناشیقوق خسته ام ناشیقور
و ناشیقادور خسته میشود و ناشیقور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید ناشیقمادور خسته نمیشود و نشده است
ناشیقغان و ناشیقوغان و ناشیقادوغان خسته شونده و خسته شده و بمعنی مصدر هم می آیند ناشیق و ناشیقغیل
مفرد مخاطب از فعل امر ناشیقما و ناشیقماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی ناشیقینک و ناشیقینکیز و ناشیقینکلار
جمع مخاطب از فعل امر ناشیقمانک و ناشیقماکیز و ناشیقماکلار جمع مخاطب از فعل نهی ناشیقمان و ناشیقماس من
خسته نمیشوم ناشیقامین و ناشیقورمین و ناشیقادورمین و ناشیقورام خسته میشوم ناشیقماس خسته نمیشود
و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید ناشیقماسینکه بخسته نشدنت ناشیقورینکه بخسته شدنت ناشیقیب و ناشیقیبان

وتاشقیش خسته شده تاشقیناکک خسته شده تاشیقابولغای وتاشیقیب بولغای خسته توان شد تاشیقا آلغای
خسته تواند شد تاشیقاتاشیقا خسته شوان تاشقغای وتاشقغاین خسته شوم وشود وشوی وشده تاشیقوقی
وتاشقغابز وتاشقغای بز وتاشقغال وتاشقغالک خسته شوم تاشقغال برای خسته شدن وخسته شده تاشقغاج
چون خسته شده وشود تاشیقوجر خسته شونده تاشقغوجه وتاشیقوبجه وتاشیقابجه تا خسته شدن وبقدر خسته
شدن تاشیقا آلغانیکچه بقدریکه خسته توانی شد تاشیقوبیزور خسته خواهیم شد تاشیقوکوزور خسته خواهید شد
تاشیقوسیلارور خسته خواهند شد تاشیقاغوم وتاشیقوم بوق خسته نخواهم شد تاشیقاآلغم وتاشیقا آلوم یوق
خسته شدن ممکن نخواهد بود تاشیقولوق خسته شدنی تاشقغای وتاشقغاو تاشیقا وتاشیقون
وتاشیقدیک خسته شود تاشیقودیکو تاشیقوردیک خسته شدنی وهمچنانکه خسته شود تاشلاماق
دو معنی دارد اول یعنی بیرون انداختن باشد چنانکه گوید شعر امیر نوائی ریخ ایلخوش بول که فرهاد آهی دین
بیل که قوتی تاشلاماقدین تاج پرویز ایستی بیل دویم یعنی سنگ زدن تاشلادوق انداختیم وسنگ زدیم
تاشلار وتاشلایدور می اندازد وسنگ میزند الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر کوکول تاشلار وتسبیح داغلار
کیم قوبدی غم هر یان مجنون اطرافی دین دیوانه ساچقان دیک درم هر یان او تاشلار یعنی فاعل ومصدر هم می آید
تاشلامایدور بیرون نمی اندازد ونینداخته است وسنگ نیز نمی زند تاشلاغان وتاشلارغان وتاشلایدورغان
اندازنده وانداخته وسنگ زننده وسنگ زده ویعنی مصدر هم می آید تاشلا وتاشلاغیل مفرد مخاطب از فعل امر
تاشلاما وتاشلاماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی تاشلانک وتاشلانکیز وتاشلانکلار جمع مخاطب از فعل امر تاشلامانک
وتاشلاماکیز وتاشلاماکلار جمع مخاطب از فعل نهی تاشلامان وتاشلامسمین نمی اندازم وسنگ نیز نزنم تاشلارمین
وتاشلار بین وتاشلایدورمین وتاشلارام می اندازم وسنگ میزنم تاشلاماس نمی اندازد وسنگ نیز نزند
ویعنی فاعل ومصدر منفی هم می آید تاشلاماس بیکو نینداخت وسنگ نزدنت تاشلاریکو باید انداختنت

وسنگ

وسنگ زدنت تاشلاب وتاشلاباان وتاشلامیش انداخته وسنگ زده تاشلاغیناکک انداخته
وسنگ زده تاشلاسابولغای وتاشلاب بولغای توان انداخت وسنگ توان زد تاشلای آلغای میتواند انداخت
وسنگ میتواند زد تاشلار تاشلار وتاشلایور انداخته انداخته وسنگ زنان تاشلای وتاشلایین میندازم
ومیندازد ومیندازی وانداخته وسنگ بزنم وبزند وبزنی وزده تاشلاساق وتاشلاغابز وتاشلاغابیز وتاشلالی
وتاشلانیک میندازیم وسنگ بزنیم تاشلاغالی برای انداختن وتا انداخته وبرای سنگ زدن وتا سنگ زده
تاشلاغاج چون انداخت ومیندازد وچون سنگ زده وبزند چنانکه معنی اول گوید شعر بولباسول دردی
ابتیک گاکیم باغرنی تاشلاغاج مییدی هر یاندین اوروب بیرون یالاب قاینغوجه تاشلاغوجی اندازنده وسنگ
زننده تاشلاغوجه وتاشلاغوبجه وتاشلامجب تا انداختن وبقدر انداختن وتا سنگ زدن وبقدر سنگ زدن
تاشلای آلغانیکچه بقدریکه بیرون توانی انداخت وبقدریکه سنگ توانی زد تاشلاغوبیزور خواهیم انداخت وسنگ
خواهیم زد تاشلاغوکوزور خواهید انداخت وسنگ خواهید زد تاشلاغوسیلارور خواهند انداخت وسنگ خواهند زد
تاشلاماغوم وتاشلاغوم یوق نخواهم انداخت وسنگ نخواهم زد تاشلای آلماغوم وتاشلای آلغوم یوق انداختن
ممکن نخواهد بود وسنگ زدنم ممکن نخواهد بود تاشلاغولوق انداختنی وسنگ زدنی تاشلاغو وتاشلاسا
وتاشلاسون وتاشلادیک میندازد وسنگ بزند تاشلاغودیک وتاشلاردیک انداختنی وهمچنانکه
میندازد وسنگ زدنی وهمچنانکه سنگ بزند تاشلاتماق مع التا مصدر متعدیست یعنی انداز اندان
ورجم فرمودن تاشلاتوراردی یعنی می انداز انید ورجم میفرمود چنانکه در تاریخ الملوک یعنی اول در ذکر شاپور
ذوالاکتاف گوید که مشهور موبذان دورکیم ایکین لارین یارچاغوین لارین تاشلاتورایردی وباقی تصریف
آن بدستور باقی ورشت اشتقاق میاید تاشلانماق مع النون یعنی انداخته شدن وسنگ زده
شدن وتصریف آن بانون اشتقاق میاید تاشیرغاماق بکسر شین وسکون رای مهمله ونون وفتح غین

وناقبسنكلار جمع مخاطب از فعل امر ناقفانك وناقفاكز وناقفاكلار جمع مخاطب از فعل نهی ناقفان وناقفاسین
می بندم ناقفاین وناقفاربن وناقفادربن وناقفارام می بندم ناقفاس نمی بندد وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم آید
ناقفاسیكلو ببستنست ناقفاربكلو ببستنست ناقیب وناقیبان وناقیش بستة الشاه علی الثالث
شعر ماتم بهرانداسازی دوروان جسمی كیم ناقسبین زیرینی قیتیش اوكورماكدین بین ناقیشانك بسته ناقفابوغای
وناقیب بوغای توان بست ناقفاآغای توانم بست ناقفاناقا بسته كمان بسته كمان ناقای وناقفاین بیندم
وبیند وببندی وبسته الشاه علی الثانی بالمعنی الاول شعر كلاردین ایبنا قاین كوكسومدا اغلاردین دردوبلا
چكارکا عشق ایلاسازارزو ناقفسان وناقفاپز وناقفاپز وناقفاسه وناقفالیك ببندیم ناقفالی برای بستن
ونابسته چنانكه در مخمس شیخ اول كوید شعر زلفونكا مشغول ایدورسا طرزیور ناقفالی امین براقتین جان پروزین
طاقتیم یوق باقفالی ناقفاج چون بست وببند وناقفوجی ببندد ناقفوجه وناقفوجسو وناقفاغبه نابستن
ونابستن ناقفاآلغانیكو نتبندیكه توانی بست ناقفوبیرزور خواهم بست ناقفوكوزور خواهند بست ناقفوسیلار هر
خواهند بست ناقفاقوم وناقفوم یوق نخواهم بست ناقفاآلماقوم وناقفاآلقوم یوق بستن نمكنم نخواهد بود
ناقفولوق بستنی ناقفای وناقا وناقفا وناقفسون وناقفمكیب ببندد ناقفودیكه وناقفاردیك
بستنی وبهجا كه ببندد ناقیلماق مع اللام بستن وصیغ آن بالام اشتقاق نیاید من الجوامد ناق
نام درختیست كه آتش هیزم آن دیر بماند و آنرا ناغ هم كویند چنانكه كذشت ونیز امرست از بستن چنانكه مذكور شد
ناقا بر وزن آغا نعل بود كه بر پای ستور وكفش وموزه زنند چنانكه در حیرت الابرار كوید شعر توین یوزی آلتون پیله
جدول آلغا بلكه اوتوك ناقاسی زر عل آلغاو نیز در سد سكندری در وصف اسب كوید شعر هم آلتون ایكار داغی آلتون لجام
هم آلتون ناقادغی آلتون ستام مؤلف رومی ناقارا بمعنی نوقه كه عبارت از حلقه زبانه دار باشد در تالیف
خود ذكر كرده وشعر مزبور را از سد سكندری شاهد آورده ونصیری هم متابعت كرده در شعر دیگر ناو و لغارا

ناقادالغا

ناقادالغاخوانده وناقارا بمعنی نیزه ودالغارا بمعنی زره نوشته چنانكه وجه اشتباهات ایشان در ذیل ناو ولغا مذكور خواهد شد
ناقوق بسكون قاف وضم نای وشت غلافی بود كه بر روی كرش وصدق كشند وباخانه مستعملست ناقوق
بضم قاف اول همان ناقوق بمعنی مرغ بود كه مذكور شد ناقی وتقی بكسر قاف بمعنی دیگر باشد چنانكه در سبعه سیاره كوید
شعر بارجامه تنیم جقی بارد ورد بوصفت بوز چشیم تقی بارد ور وآنرا ناغ هم كویند ناقیم مع المیم باصطلاح رومیه اسبابا
تجمل راكویند مع الكاف ناك دو معنی دارد اول بمعنی تحت ضد فوق بود دوم بمعنی فرد وتنها باشد وبفارسی
موافق برهان قاطع اندك وقلیل را كویند ونوعی زدن را خوانند عموما وزدن دست بر كنار تخته نردكه كعبتین
درست نشیند خصوصا ونام گیاهی است كه در میان كندم زار بروید ودر مصر از آن كاغذ سازند وبمعنی شد
رفتن وتیزه ومیل نیز آمده تكاك بزكی رومی تاك انكور باشد ونهال سایر اشجار را نیز نامند تكامشی بلغت مغولی
تكاوری تحمل ورغبت بود تكاو بسكون واو آبی را كویند كه از میان دره وته كوه وبعضی جاها ایستاده وبعضی جاها
روان وبعضی جاها خشك وبعضی جاها سبز باشد وآن لفظ معروف مشتركست تكبند لفظیست مركب از تركی وفارسی
وآن كمر بندیست كه از ابریشم یا پشم بیافند ودر یك سر آن تكمه یا مهره ودر سر دیگر آن انگله نصب كنند وآن مهره
یا تكمه را در آن انگله اندازند تا بر میان بند شود واز بالای آن فوطه وشال پیچند ونوعی كمر بستن را هم كویند وآن چنانست
كه از روی ظرافت ورعنائی كمر راست نبندد كوشه كمر بند را از یكطرف دراز آویزند چنانكه در حیرت الابرار كوید شعر پیلكا
زر رشته قورین بند نهیب بلكه ظرافت بیله تك بند نهیب تكش بر وزن جیش نام یكی از پادشاهان خوارزمست
كه معاصر الب ارسلان بوده تكشمشی پیشكش كذرانیدن وزمین بوسی كه در خدمت سلاطین عمل آید تكه بفتح كاف
ونون پارچه سفیدیست كه زنان آن را چكن دوزی كرده بر سر می بندند وبسكون كاف بزكی رومی ظرفی باشد
مدور كه و بزرگ كه از چوب تراشیده ودر میان آن رخت شویند وخمیر كنند ومجازا تابه كوچك مدور را كویند
كه بران نشسته از آب عبور نمایند تكه بفتح كاف مشدد دو معنی آمده اول بز نر باشد كه آنرا بعربی جدی وتیس

معرب و دشوار بستم سنو در سنگلاخ و لنگیدن سنو از سنگ و صیغ آن موافق معنی اول اشتقاق یابد
من الجوامد تاش بوزن آتش یعنی بود اول سنگ را گویند الشاه چلبی شعر اول کلی کوز جانسیدین
قاچان بولسام قبیل : سرمه تاشیدین یاساب قزیم قویونک باشیده ابیل : دوم یعنی ظاهر و بیرون باشد چنانکه گوید
شعر اکچی عربان قبیل کوز تاشینک زیبی منع فقرا ایلس : فقرا یا سنو کرا کچیک علو تاشینک عربان بولور : و آنرا
تاشقاری هم نامند سیم یعنی دور و بعید باشد و با دال نیز مستعملست چهارم در آخر لفظی که واقع میشود افاده معنی
معیت و مشارکت میکند مثل کوکتاش یعنی هم رضعه و با فارسی نیز مشارکت دارد چنانکه شاعر گفته نظم من و تو هردو خواجه تاشانیم
بنده بارگاه سلطانیم : و با دال نیز در ترکی استعمال میشود مثل یولداش و قولداش و قرداش و امثال آن و بفارسی
کلفی باشد که بر روی و اندام مردم هم رسد و بندرت در دواب هم واقع میشود یعنی نادر چنانکه شاعر گفته
شعر شاه بر اسب چلین رخ فکنده پیک را شیر فلک چه سک بود تاش پیاده لشکری تاشباقه سنگ پشت
باشد که آنرا باقه و باقه چاناق هم گویند و عرب کشف خوانند تاشغون سرشار و طغیان کوه تاشقاری یعنی ظاهر
و بیرون و آنرا دوربطره گویند تاشقی یعنی خارجی و بیرونی بود چنانکه گوید شعر تاشقی لا تولتون دیبان ساقی منکا
بیکلاج قدح : تاشقی دورینی خطین ایکیشانه الالارام : و نیز در سبعه سیاره در وصف حرم پادشاه فرماید شعر ملک
اشبو رفیع پرده لارا : ایوروالور اول صفت که خواجه سرا : پرده لار دوریدا محافظ اولوب تاشقی خادم
کمی لاخط اولوب تاشقی لیغ یعنی خارجیت چنانکه در مقاله ششم از حیرت الابرار در رنج خدمت سلطان گوید
شعر تاشقی لیغیک نینک وصفت حالی بار بولسا تقرب ایتینک اشکالی بار تاشکنت بکسر کاف و سکون نون
و تای قرشت نام شهریست از ممالک ما وراء النهر که بچاچ اشتهار دارد و کمان چاچی منسوب بآنجاست تاشلغ
یعنی سنگلاخ باشد مع الغین تاغ به معنی بود اول کوه را گویند الشاه چلبی شعر تاغ عاشق لیغ دکیدین خم بولور غه
بوق علاف : کورکنی نوع اولدی خم عشق استیدا حون بولدی قاف : دوم نام درختیست که آتش

هیزم

هیزم آن دیرپا باشد و آنرا بعربی غضا خوانند سیم نام پیر نجم اوغوز خان است و بفارسی هم دو معنی دارد اول نام قلعه ایست
از قلاع سیستان دوم تخم مرغ را نامند تغار بچهار معنی استعمال میشود اول طشت کلین و قدح بزرگ را خوانند الشاه چلبیه
شعر کنیو ساقیا اول کیانی قدح : تغاری که دیکا بلار آنی قدح دوم وزن و کیل و مقدار معین باشد چنانکه در تاریخ وصاف
بتقریب ذکر عدل غازان خان مذکورست که مکاییل اصناف حبوبات مختلف چنانکه هر دو کیل موازی تغاری باشد علی حده
متنوع گردانید و با تغار تسمیه ظرفیست باسم مظروف سیم علفرا گویند که بلشکریان دهند چنانکه در تاریخ وصاف
مذکورست که پیل ترتیل سالیکا تغارات چهریک و دوجوات اشتر از روی حوانین تقدیری داشت چهارم کمینوع جوالیست
که کم عرض و دراز میبافند تغارجوق جوال کوچکیست که از توبره بزرگتر باشد و نیز انبانچه را گویند که از پوست دوزند
تاغوق مرغ بود که آنرا تاووغ و تاووق و بعربی دجاجه خوانند مع الفا تفیک پشم رجبت که از زیر موی بز بر آید
مع القاف مع المثناة تاقماق یعنی بستن باشد لیکن در ضوار و خاص مستعملست مثل زور بستن و رشته در میان
کالای بستن و حلقه و طوق بربست و گردن بستن و اشباه آن چنانکه گوید شعر عشق حرمین بوینوم تقتوم ولی
توجیم او حون : قیلماد یک زلفونک طنابین بوینوما تاقاق هوس تاقتی بسبت الشاه چلبی بوز و نکدا خوی ایاس
الحیات قطره سیدین : تو باشی حالینه منع ایلکی تاقتی زبور لار : و نیز در خاتمه لیلی مجنون در وصف عشق گوید شعر
اول آتیز کیم سکندر اتیتی : پولاد دین اینه بکر اتیتی : تا یغاچ آنی بوصفت صفالیغ تاقتی آتیغه جهان تالیق و مولف
رومی رشته کو یعنی نام گذاشت و شعر مزبور را شاهد آورده و سهو کرده تاقتوق بسنیم تاقار و تاقادور یعنی بندد و تاقار
یعنی فاعل و مصدر هم می آید چنانکه یعنی مصدری گوید شعر ای غنچه کفر زنگی چرموعه بو نیو عه تاقارعه بخشی زناریک
تاقامدور یعنی بندد و بسته است تاقغان و تاقارغان و تاقادورغان بندنده و بسته چنانکه شاه بر اول رابعه
ائی کو بیت تاقاق نوائی بو نیغه دیسام طناب زلف و یر کوی ابتی بو نیغه کیم تاقغان تورور مشکین رسن : و یعنی مصدر
نیز می آید تاق و تاقغیل مفرد مخاطب از فعل امر تاقا و تاقاغیل مفرد مخاطب از فعل نهی تاقینک و تاقینکیز

معرب سوده شدن سم ستور در سنگلاخ و لنگیدن ستور از سنگ و صیغهٔ آن موافق معنی اول اشتقاق میابد
من الجوامد تاش بر وزن آتش بچهار معنی بود اول سنگ را گویند الشاعر علیه شعر اول کحل کوز جاسیدین
قاچان بولسام قبیل؛ سرمه تاشیدین یا ساب قبریم قوبوک باشیدا سیل؛ دوم بمعنی ظاهر و بیرون باشد چنانکه گوید
شعر ایچنی عریان قیل کو تاشینک زیبی منع فقرا ایمس؛ فقرا باستور کر ایچینک ملو تاشینک عریان بولور؛ و آنرا
تاشقاری هم نامند سیم بمعنی دور و بعید باشد و با دال نیز مستعملست چهارم در آخر لفظی که واقع میشود افادهٔ معنی
معیت و مشارکت میکند مثل کونکاش یعنی هم مرضعه و با فارسی نیز مشارکت دارد چنانکه شاعر گفته نزمین و نو هر دو خواجه تاشانیم
بنده بارگاه سلطانیم؛ و با دال نیز در ترکی استعمال میشود مثل یولداش و قولداش و قرداش و امثال آن و تغاری
کلفی باشد که بر روی و اندام مردم بهم رسد و بندرت در روابط هم واقع میشود یعنی تا او را چنانکه شاعر گفته
شعر شاه براسب چلتن رخ فکند تیک را؛ شیر فلک چه سک بود تاش پیاده لشکری؛ تاشباقه سنگ پشت
باشد که آنرا باقه و باقه چاناق هم گویند و بعربی کشف خوانند تاشقون سرشار و طغیان کهه تاشقاری یعنی ظاهر
و بیرون و آنرا رو سه طرفه گویند تاشقی یعنی خارجی و بیرونی بود چنانکه گوید شعر تاتولا تو لتوسون دیبان ساقی منکا
جنکاج قدح؛ تاشقی دور یعنی خطین اینکشه ابلارام؛ و نیز در سبعهٔ سیاره در وصف حرم پادشاه فرماید شعر ملک
اوشبو رفیع پرده اراه؛ ایورولور اول صفت که خواجه سرا؛ پرده لار دور ید امحافظ اولوب تاشقی خادم
کبی لاحظه اولوب تاشقی ریغ یعنی خارجیت چنانکه در مقالهٔ ششم از حیرت الابرار در رنج خدمت سلطان گوید
شعر تاشقی کیم کینک نینک وصفت حالی بار؛ بولسا تقرب اینک اشکالی بار تانکیت بکسر کاف و سکون نون
و تای قرشت نام شهریست از ممالک ماوراء النهر که بکاچ اشتهار دارد و کمان چاچی منسوب باآنجاست تاشلیغ
یعنی سنگلاخ باشد مع الغین تاغ بسه معنی بود اول کوه را گویند الشاعر علیه شعر تاغ عاشق لیغ یوکیدین خم بولورغه
یوق علاف؛ کورکه نی نوع اولدی خم عشق آستیدا اچون بولدی قاف؛ دوم نام درختیست که آتش

هزم

هیزم آن در یخانه و آنرا بعربی غضا خوانند سیم نام پسر پنجم اوغوز خان است و بفارسی هم دو معنی دارد اول نام قلعه ایست
از قلاع سیستان دوم تخم مرغ را نامند تغار بچهار معنی استعمال میشود اول طشت گلین و قدح بزرگ را خوانند الشاعر علیه
شعر کتیبور ساقیا اول کیانی قدح؛ تغاری که دیکالار آنی قدح؛ دوم بوزن و کیل و مقدار معین باشد چنانکه در تاریخ وصاف
بتقریب ذکر عدل غازان خان مذکورست که مکاییل اصناف حبوبات مختلف چنانکه هر دو کیل موازی تغاری باشد علی حده
منشع کردانید و بالفظ تسمیه ظرف است باسم مظروف سیم علفرا گویند که بلشکریان دهند چنانکه در تاریخ وصاف
مذکورست که ای قزیل پلکا تغارات چریک و وجوهات ایشان را وی حواتین تقدی داشت چهارم که نوع جوالیست
که کم عرض و دراز میباشد تغارچق جوال کوچکی است که از توبره بزرگتر باشد و نیز انبانچه را گویند که از پوست دوزند
تاغوق مرغ بود که آنرا تاووغ و تاووق و بعربی دجاجه خوانند مع القاف تقنیک پشم ریست که از زیر موی بر آید
مع القاف من المستعملات تاقاق بمعنی بستن باشد لیکن در موارد خاص مستعملست مثل زور بستن و رشته در میان
یکالی بستن و حلقه و طوق بدست و گردن بستن و اشباه آن چنانکه گوید شعر عشق جرمین بو بیونوم توتتوم ولی
توجوم ادچون؛ قیلما دیک زلفونک طنابین بوبیونما تاقاق هوس تاقی نسبت الشاعر بوز دیکدا خوی ایاس
انجیات قطرهٔ سیدین؛ تو باش چالیبه منبع الملکی تاقی زیور لار؛ و نیز در خانهٔ لیلی مجنون در صفت عشق گوید شعر
اول آیینه کیم سکندر ایتی؛ پولادین ایلیه سکر ایتی؛ تاپعاج آنی بو صفت صفالیغ تاقتی آتینه جهان نمالیغ و مؤلف
رومی رو نوشته که یعنی نام گذاشت و شعر مزبور را شاهد آورده سهو کرده تاقوق بستیم تاقار و تاقادور می بندد و تاقار
بمعنی فاعل و مصدر هم می آید چنانکه بمعنی مصدری گوید شعر ای غنچه کفر زنکی جرموغه بوبیونغه تاقارغه بخشی زناری نک
تاقادور نمی بندد و بسته است تاقغان و تاقارغان و تاقادورغان بندنده و بسته چنانکه شاعر برادر را بمعنی
اتی گوید شعر تاق تولی بوینیغه دیسام طناب زلف در کوی ایتی بوینیغه کیم تاقغان تور ورشکین رسن و بمعنی مصدر
بزمر آیند تاق و تاقیل مفرد مخاطب از فعل امر تاقا و تاقاغیل مفرد مخاطب از فعل نهی تاقمک و تاقیسکز

وناقبسکلار جمع مخاطب از فعل امر ناقفانک و ناقفانکز و ناقفانکلار جمع مخاطب از فعل نهی ناقفان و ناقفاس مین
می بندم ناقفاین و ناقفاردین و ناقفاوردین و ناقفارام می بندم ناقفاس نمی بندد و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم آمده
ناقفاسیکلو نبستنت ناقفاریکلو ببستنت ناقیب و ناقبان و ناقبش بستن الشاه علی الثالث
شعر نام مجرا نه اسارئی دور نوائی جسمی کیم ناوسیبن زبری ناقبش او کور ماکدین بین ناقیناک بسته ناقیا بوقفای
وناقیب بوقفای توان بست ناقفاآقفای تواند بست ناقفاناقا بسته کمان بسته کمان ناقای و ناقفاین میبندم
و میبندد و میبندی و بسته الشاه علی الثانی بالمعنی الاول شعر کلار دین ایبته قاپین کو کسو مدا اغلار دین درد و بلا
جکار کاعشق ایلا اسارار و ناقفاسق و ناقفانز و ناقفارز و ناقفاسه و ناقفالیک میبندیم ناقفاله برای بستن
و نابسته چنانکه در مخمس بیخ اول گوید شعر لقوتکا مشغول ایدوب شانه زیور ناقفالی آیین برا قیتین جان پرورین
طاقیتم یوق باقفالی ناقفاج چون بست و میبند و ناقفوجی بیندزه ناقفوجه و ناقفوچیسو ناقفاکنه نابستن
و نابند بستن ناقاآقفانیکلو نبندیکه توانی بست ناقفوبیزه در خواهیم بست ناقفوکوزدور خواهیت ناقفوسیلار در
خواهند بست ناقفاغوم و ناقفوم یوق نخواهم بست ناقفاآلماغوم و ناقفاآلغوم یوق بستن ممکنم نخواهد بود
ناقولوق بستی ناقفای و ناقا و نافنا و ناقفسون و ناقفنیک ببندد ناقفودیک و ناقفاردیک
بسته و همچنانکه ببندد ناقیلماق مع اللام بسته شدن و سیغ آن بالام اشتقاق میابد من الجوامد ناق
نام درختیست که آتش هیزم آن دیر بماند و آنرا تاغ هم گویند چنانکه گذشت و نیز امر است از بستن چنانکه مذکور شد
ناقا بروزن آغاقی بود که برپای ستور کفش و موزه زنند چنانکه در حیرت الابرار گوید شعر تون یوزی آلتون چیله
جدول آنکا ایلا ادوک ناقاسی زحل اتکا و نیز در سد سکندری در وصف اسپ گوید شعر هم آلتون ایکار داغی آلتون لجام
هم آلتون ناقا داغی آلتون ستام و مؤلف رومی ناقا را بمعنی نوقه که عبارت از حلقه زبانه دار باشد در تالیف
خود ذکر کرده و شعر مزبور را از سد سکندری شاهد آورده و نصیری هم متابعت کرده و فرقی در شعر دیگر ناقا و لغارا

ناقاوالغا

ناقا والغا خوانده و ناقا را بمعنی نیزه و والغا را بمعنی پرش نوشته چنانکه وجه استبانات ایشان در ذیل ناقا و لغا مذکور خواهد شد
ناقوق بسکون قاف و ضم تای ورشت غلافی بود که بر روی ترکش و صندوق کشند و با غایر مستعملات ناقوق
بضم قاف اول همان ناخوق یعنی مرغ بود که مذکور شد ناقی و تقی بکسر قاف یعنی دیگر باشد چنانکه در سبعه سیاره گوید
شعر بار جامه نهیستم حقی بار و دره نوصفت بوز جیستم تقی بارو دره و آنرا او غز هم گویند ناقیم مع المیم باصطلاح رومیه اسبابی
تجمل را گویند مع الکاف تک دو معنی دارد اول بمعنی تحت ضد فوق بود دویم بمعنی فرد و تنها باشد و بفارسی
موافق برهان قاطع اندک و قلیل را گویند و هر نوع زدن را خوانند عموما و زدن دست بر کنار تخته نرد که کعبتین
درست نشیند خصوصا و نام گیاهی هست که در میان گندم زار بروید و در مصر از آن کاغذ میسازند و بمعنی شد
رفتن و تیز دویدن نیز آمده تکاک بترکی رومی تاک انگور باشد و نهال سایر اشجار را تیز نامند تکامشی بلغت مغولی
تکاپوی تعجیل و سرعت بود تکاو بسکون واو آبی را گویند که از میان دره و تنگ کوه و بعضی جاها ایستاده و بعضی جاها
روان و بعضی جاها خشک و بعضی جاها سبز باشد و آن لفظ محرف و مشترکست تکبند لفظیست مرکب از ترکی و فارسی
و آن کمربندیست که از ابریشم با پشم میبافند و بر یک سر آن تکمه با مهره و بر سر دیگر آن انگله نصب کنند و آن مهره
با تکمه را در آن انگله اندازند تا بر میان بند شود و از بالای آن فوطه و شال پیچند و یکنوع کمر بستن را هم گویند و آن چنانست
که از روی ظرافت و رعنائی کمر راست بسته گوشه کمربند را از یکطرف دراز آویزند چنانکه در حیرت الابرار گوید شعر پیلیکا
زر رشته قورین بند تیب و بلکه ظرافت بیله تک بند ایتیب تکش بروزن جیش نام یکی از پادشاهان خوارزمست
که معاصر الپ ارسلان بوده تکشی پیکش گذرانیدن و زمین بوسی که در خدمت سلاطین عمل آید تکه بفتح کاف
و نون پاره سفیدیست که زنان آن را چکن دوزی کرده بر سر می بندند و بسکون کاف بترکی رومی ظرفی باشد
مدور کوچک و بزرگ که از چوب تراشیده در میان آن رخت شویند و خمیر کنند و مجازا ناو کوچک مدور را گویند
که بر آن نشسته از آب عبور نمایند تکه بفتح کاف مشدد دو معنی آمده اول بز نر باشد که آنرا بعربی جدی و تیس

کویند چنانکه در سد سکندری در وصف کوه کوید شعر کورونوب کوکسیدین جهری پلپه اسد قبلانی تینک تستید اسابه

دویم نام طایفه ایست از ترکانیه و بفارسی تیز دو معنی دارد اول جلد و فرزانه سند دویم سرکین کاو و امثال آن باشد

که بجهه سوختن بدست بین ساخته خشک کنند کیین در اوغوز نامه بترتیب ذکر بغراخان مذکورست که بغراخان را پسری دا

که نام آنها ایل کیین و قوزی کیین و سبکنکین بوده و معنی کیین بزبان ترک نیکو صورت باشد مع اللام من المستقبلات

تالماقوغ دو معنی دارد اول بمعنی خسته شدن باشد و از آلارماق و بارماق و تابیلماق و تاشلاماق نیز کویند

دویم بمعنی فرورفتن بود اعم از آنکه در آب باشد یا بفکر و امثال آن تالدی خسته شد و فرورفت الشاهد علیه بالمعنی الاول

شعر قوله ای خضر هم خسته نوالی قولینی کیم بو بول پویسیدین باغوی آنینک تالدی نبه و نیز بهمان معنی در سبعهٔ سیاره

در وصف بهرام در کم شدن دلارام کوید شعر کیم تی سوستابب قولی تالدی انجو جسمی غرست لوق سالدی

و بمعنی ثانی فضولی در بنک و باده کوید بحر فکرت تینکزینه تالدی چوخ اوزی پر امنوست قیلدی تالدوق

خسته شدیم و فرورفتیم تالدور و تالادور خسته میشود و فرو میرود و تالور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید تالمایدور

خسته نمیشود و نشده است و فرو نمیرود و نرفته است تالغان و تالورغان و تالادورغان خسته شونده و خسته شده

و فرو رونده و فرو رفته الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر قیل اوزلوک دشتی نی طی ایستاسانک مقصود اساس

نی تانک تیبا لحرام انجه بیابان قطعید ات تالغان و بمعنی مصدر هم می آید و تالغان هر چیز مسحوق را کویند عموما کندم

برشته مسحوق را کویند خصوصا چنانکه در ذیل جواهر مذکور خواهد شد تال و تالغیل معنوی مخاطب از فعل امر و تال بمعنی

درخت بید و شاخچه درخت تیز باشد چنانکه مذکور خواهد شد تالما و تالماغیل معنوی مخاطب از فعل نهی تالینک

و تالینکز و تالینکلار جمع مخاطب از فعل امر تالمانک و تالمانکز و تالمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی تالمان و تالماس مین

خسته نمیشوم و فرو نمیروم تالامین و تالورمین و تالادورمین و تالورام خسته میشوم و فرو میروم تالغایمین

و تالغای مین خسته میشوم و فرو روم الشاهد علی الثانی بالمعنی الاول شعر اولادین بایتیبارمین مقصد یغه یاباق اسکان یوق

برن معنی

برن معنی بیله بول نتلادین کرچه تالغای مین تالماس خسته نمیشود و فرو نمیرود و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید

تالماسینکلو بخسته نشدنت و بفرو نرفتنت تالورو نکلو بخسته شدنت و بفرو رفتنت تالیب و تالیبان

و تالمیش خسته شده و فرو رفته الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر اول کل پامینی بیل وی تالماس ای نوائی

بول پویسیدین آنینک باغوی یکر تالیب توره الشاهد علی الثالث من سد سکندری شعر طبیعت کونکلی کسالت توررور

تروده انکا صعب حالت توررور خصوصا کتاو دشتا لمیش اولغای لیبی قاتیغ بوییه دین تالمیش اولغای لیبی تالیشانک

خسته شده و فرو رفته تالسا و تالغای و تالیب بولغای خسته توان شد و فرو توان رفت تالا الغای خسته توانند

شد و فرو توانند رفت تالا تالا خسته شوان و عوض کنان و تالا سبزه و سبزه زار را هم کویند تالای و تالا یین

خسته شوم و شوم و شوی و شده و فرو روم و روم و روی و رفته نیز غارت کنم و کند و کنی و کرده و در این معنی ماخوذ

از مصدر تالاماق است چنانکه نگارش یابد و تالای بمعنی بسیار هم آمده و بلغت مغولی پیشانی را کویند چنانکه در ذیل جواهر

مذکور خواهد شد تالساق و تالغاسنه و تالغای بیز و تالالی و تالالینک خسته شویم و فرو رویم و تالالی

بمعنی غارت کنیم هم می آید تالغالی برای خسته شدن و تا خسته شده و برای فرو رفتن و تا فرو رفته تالغاج

چون خسته شود و شود و چون فرو رفت و رود تالوجی خسته شونده و فرو رونده و غواص تالوجب

و تالوکه و تالغالحه تا خسته شدن و بقدر خسته شدن و تا فرو رفتن و بقدر فرو رفتن تالا الغاتیکه بقدری

که خسته توانی شد بقدر یکه فرو توانی رفت تالغوسیدور خسته خواهیم شد تالوسیلادور خسته خواهند شد و فرو خواهند رفت

تالماغوم و تالغوم یوق خسته شدن ممکنم نخواهد بود و فرو رفتن ممکنم نخواهد بود تالغولوق خسته شدنی و فرو

رفتنی تالغار و تالا و تال و تالسون و تالدیک خسته شود و فرو رود تالغودیک و تالوردیک خسته شدنی و

همانا خسته شود و فرورفتنی و همانکه فرو رود الشاهد علی الاول بالمعنی الاول نثر ای خضر فرخ پی قولوم تو

کیم اوردی پویه اوریا قدین بو وادی انجره ماغزیم تالغودیک تالدیماقوغ مصدر متعدیست بمعنی خسته کردن

وفرو خواهیم رفت
وفرو خواهند رفت
خسته نمیشوم و فرو نخواهیم رفت
تالا الماغوم تالا الغوم یوق

وفرو بردن و غوص فرمودن و صیغ آن موافق شق اول باللفظ و در اشتقاق میاید تالاماق بفتح لام غارت
کون و بزنکارومی یعنی کز بن سنک باشد تالادی غارت کرد و سک کزید تالار و تالایدور غارت میکند و سک میکزد
و تالار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید چنانکه در لسان الطیر مجنون در مکالمه مجنون با زید بمعنی غارت کننده کوید شعر سبین دا غنی
اکر آلار دین اولساکنک صحرا و آکیشی تالار دین اولساکنک تالایدور غارت میکند و کزد و بحث و سک میکزد و کزیده
تالاغان و تالارغان و تالایدورغان غارت کننده و غارت کرده و بمعنی مصدر هم می آیند تالا و تالاغیل معزد مخاطب
از فعل امر تالاماو تالاماغیل معزد مخاطب از فعل نهی تالانک و تالانکز و تالانکلار جمع مخاطب از فعل امر تالامانک
و تالامانکز و تالامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی تالامان و تالامایمیز غارت بکنیم تالایین و تالاربین و تالایدورمین
و تالارام غارت بکنم تالامس غارت بکنند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید تالامایسکن غارت کردنت
تالارینکیز غارت کردنت تالاب و تالابان و تالابس غارت کرد و سک کزیده تالاباننک غارت کرد
تالاسابولغای و تالاب بولغای غارت توان کرد تالای آلغای غارت تواند کرد تالای آلغانی و تالای آلادورغانی
یعنی آنچه را غارت تواند کرد چنانکه شاهد بر اول را در فصل نهم از محبوب القلوب در ذکر لشکریان کوید که ایلاری
تالای آلغانی تالاماق و چهو در تکاودکی سبزه و با فراغتی بالاماق تالابو و تالار تالار غارت کنان و بدون
تکرار هم مستعمل است تالای و تالایین غارت کنم و کند و کنی و کرده و نیز بمعنی خسته شوم و شود و شوی و شده
دفرو روم و رود و روی و رفته تالاساق و تالاغاییز و تالاغایز و تالالی و تالالینک غارت کنیم و تالالی بمعنی
خسته شویم و فرو رویم هم می آید تالاغاج چون غارت کرد و کند تالاغوجی غارت کننده تالاغوچه و تالاغوجینه
و تالاغانچه تا غارت کردن و بقدر غارت کردن تالای آلغانچه بقدریکه غارت توانی کرد تالاغومیز دور
غارت خواهیم کرد تالاغوکوزدور غارت خواهید کرد تالاغوسیلاردور غارت خواهند کرد تالاماغوم و تالاغومدیق غارت نخواهم کرد
تالار آلماغوم و تالار آلغومدیق غارت کردن نکنم نخواهد بود تالاغولوق غارت کردنی تالاغای و تالاسا

وتالاسون

وتالاسون و تالاردیک غارت کند الشاهد علی الاول شعر کوزونک چو روم و غمزنک عام اولجالادی قاشینک
خیالیدا اولکیم حبش ایلین تالاغای تالاغودیک و تالاردیک غارت کونی و همچنانکه غارت کند تالاتماغ
مع التا مصدر متعدیست بمعنی غارت کنانیدن و صیغ آن بابار ورشت اشتقاق میاید تالاتماق مع النون
یعنی غارت شدن و صیغ آن بانون اشتقاق میاید تالاشماق مع الشین بمعنی کوشش کردن بود و چنانکه
کوید شعر تا وکینک کونکلومکالیر کوج جان تالاشماق بولکیین کیم قیلور پیکانی کونکلوم جلیه جانیم تالاشی و تلاش جان
کنانیدست از حالت نزع و سکرات و بالمجاز بمعنی جنگ کردن هم می آید تالاشتی کوشش کرد و جنگ کرد الشاهد
علیه بالمعنی الاول شعر لیبنکیدین جان تاپای دیب کوب تالاشتی هجر ارا کونکلوم اولار حالنسدا اول بیمار دیک
کیم جان تالاشیب تور تالاشتوق کوشش کردیم و جنگ کردیم تالاشور و تالاشادور کوشش میکند و جنگ
میکند و تالاشور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید تالاشمایدور کوشش و جنگ نمیکند و نکرده است تالاشغان و تالاشورغان
و تالاشادورغان کوشش کننده و کوشش کرده و جنگ کننده و جنگ کرده الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر
باشاق اوستیدا تالاشغان کبی مزرعه اکدا الار دشت عشقینک ار اعناق ایله پیکان تالاشورین و بمعنی مصدر
هم می آیند تالاشس و تالاشغیل معزد مخاطب از فعل امر و تالاش هیچ کوشش و جنگ هم بود تالاشما و تالاشماغیل
معزد مخاطب از فعل نهی تالاشینک و تالاشینکیز و تالاشینکلار جمع مخاطب از فعل امر تالاشمانک و تالاشمانکیز و تالاشمانکلار
جمع مخاطب از فعل نهی تالاشمان و تالاشمایمیز کوشش بکنیم و جنگ بکنیم تالاشایین و تالاشورین و تالاشادورمین
و تالاشورام کوشش بکنم و جنگ بکنم الشاهد علی الثالث بالمعنی الثانی شعر آجغیم کیلکالی کوزنی آیغ
باده بحر تیغ مرد ایلی جو قیلور لار یعنی با دو ان تالارشورین دوشاه بر بمعنی اول در ذیل تالاشغان مذکور شد تالاشماس
کوشش نمیکند و جنگ نمیکند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید تالاشمایسکنه بکوشش کردنت بجنک کردنت تالاشورکنه
بکوشش کردنت بجنک کردنت تالاشیب و تالاشیبان و تالاشبس کوشش کرد و جنگ کرد تالاشیباننک کوشش کرد

وجنک کو نالاشابلغاى و نالاشيب يلغاى كوشش وجنك توان كو نالاشاالغاى كوشش وجنك توانم كو نالاشا

كوشش كنان وجنك كنان چنانكه درليلى ومجنون بمعنى اوّل كويد شعر اطرافدين ايل كيليب تالاشا اول نادره ى نى علب نالاشا

نالاشاى و نالاشيبن كوشش وجنك كنم وكنند وكنى وكرده نالاساق و نالاشغايز و نالاشغايرو نالاشالى و نالاشالنك

كوشش وجنك كنيم نالاشغالى براى كوشش وجنك كردن و ناكوشش وجنك كه چنانكه بمعنى اول كويد شعر كوباكه مال وجان

چين ابرو ريكا كيم قارى احوال نى جان نالاشغالى اول ال ايبار نالاشش نالاشغاج چون كوشش وجنك كرد وكند

نالاشغوچى كوشش كننده وجنك كننده چنانكه بمعنى اوّل كويد درعنوان يكى ازمقطعات كويد كه بوقارى اولتورماق

نالاشغوچى لار كيم سندى ديده بان آلاردين بوقارى رافدور ونيز حيدر تيليه بهمان معنى درمخزن كويد شعر كيمكا كه همت تكرى

كوشش بولور كوكده نالاشغوچى اوچار كوشش بولور نالاشغوجه و نالاشغوجب و نالاشغايجه تاكوشش وجنك كون وبقدر

كوشش وجنك كون نالاشا الغايجه بقدريكه كوشش وجنك توانى كون نالاشغوبز دور كوشش وجنك خواهيم كرد

نالاشغوكوزدور كوشش وجنك خواهيد كون نالاشغوسيلار دور كوشش وجنك خواهند كون نالاشاغوم و نالاشغوم يوق

كوشش وجنك نخواهم كون نالاشا الماغوم و نالاشا الغوم يوق كوشش كردن وجنك كون ممكنم نخواهد بود نالاشغولوق

كوشش كردنى وجنك كردنى نالاشغاى و نالاشاو نالاشاو نالاشون و نالاشديك كوشش وجنك كند

نالاشغوديك و نالاشوديك كوشش وجنك كردنى وهمچنانكه كند نالاشغوماق مصدر متعديست بمعنى كوشش

فرمودن وجنك انداختن وجميع آن برين نهج بالفظ تور اشتقاق مى يابد تالبيناق بكسر باى عجمى وسكون

نون طپيدن باشد چنانكه در محاكمه سير با هيين بانو كويد شعر بالبغ حالى بوبولغاى سودين آيروه كه تالپيناقد ا

اولكاى ايستابان سوده ورومية تالپماق كويند تالپندق طپيدم تالپنور و تالپناد ور ميطپد بمعنى فاعل ومصدر

هم مى آيد چنانكه بمعنى مصدرى كويد شعر جسيم اكر كوبا ركوكول تالپينورى عجب اماس اكيم كه اولى كا توشاوت

بوق عجب اضطراب انكا تالپنمايدور نميطپد ونطپيده است تالپنغان و تالپنوغان و تالپناد ورغان طپنده وطپيده

ومعنى

ومعنى مصدر هم مى آيند تالپين و تالپنغيل مفرد مخاطب از فعل امر تالپنا و تالپناغيل مفرد مخاطب از فعل نهى تالپنك

و تالپنكيز و تالپنكلار جمع مخاطب از فعل امر تالپناننك و تالپناكيز و تالپناكلار جمع مخاطب از فعل نهى تالپنمان

و تالپنماس من نميطپم تالپنابين تالپنابين و تالپنوربين و تالپناد وربين و تالپنورام ميطپم الشاه على الثالث شعر تالپنوربين ايك

ارامردم كه قشلار العليني كيم فتيكر كاروشتى جان وهى دين ايلار اضطراب تالپنانك و تالپنغاسين و تالپنغاى سين

بطپى چنانكه شاه بر رابع را درنظم الجواهر كويد كه نفس ام جراهرنچه كه تالپنغاى سين كوب كرچه بوتون اوك نيلاكشا

سنغاى سين كوب تالپنماس نميطپد وبمعنى فاعل ومصدر منفى هم مى آيد تالپنماسيكوز نطپيدت تالپنوروكوز

بطپيدت تالپنب و تالپنيان و تالپنميش طپيده تالپنغاننك طپيده تالپناو لغاى و تالپنب ولغاى توان طپيد

تالپنا الغاى توانم طپيد تالپنا طپان چنانكه درسكندرى درمقدمه كتاب كويد شعر طلب يولبدا تالپنابتر ماتا :

نى دشوار منزل فوجماك بينا تالپناى و تالپنابين بطپم وبطپد وبطپى وطپيده تالپناق و تالپنغايرو تالپنغاى

و تالپنال و تالپنالنك بطپيم تالپنغالى براى طپيدن و تاطپيده تالپنغاج چون طپيد وبطپد تالپنوچى

طپنده تالپنغوجه و تالپنوجب و تالپنغايجه تاطپيدن وبقدر طپيدن تالپنا الغايجه بقدريكه توانى طپيد تالپنغوبز دور

خواهيم طپيد تالپنغوكوز دور خواهيد طپيد تالپنغوسيلار دور خواهند طپيد تالپناغوم و تالپنغوم يوق نخواهم طپيد

تالپنا الماغوم و تالپنا الغوم يوق طپيدن ممكنم نخواهد بود تالپنغولوق طپيدنى تالپنغاى و تالپنا و تالپنا

و تالپنون و تالپنديك بطپد تالپنغوديك و تالپنوديك طپيدنى وهمچنانكه طپيد تالغاماق درميان دوچيز

فرق كذاشتن وامتياز دادن تالغادوق فرق كذاشتيم وامتياز داديم تالغار و تالغايدور فرق ميكذارد وامتياز ميدهد

و تالغار بمعنى فاعل ومصدر هم مى آيد تالغامايدور فرق نميكذارد ونكذاشته است وامتياز نميدهد ونداده است تالغاغان

و تالغاغان و تالغايدورغان فرق كذارنده وفرق كذاشته وامتياز دهنده وداده وبمعنى مصدر هم مى آيند تالغا

و تالغاغيل مفرد مخاطب از فعل امر و تالغا بمعنى موج دريا وانقلاب هوا نيز بود تالغاما و تالغاماغيل مفرد مخاطب از فعل نهى

تالغانک و تالغانکیز و تالغانکلار جمع مخاطب از فعل امر و مولف در سهو تالغانک را مشتق از تالغان بمعنی گندم بریشته کرده

و شسته که بمعنی بانش کرده نبوده اند تالغامانک و تالغاماکیز و تالغاماکلار جمع مخاطب از نفی تالغالان و تالغامس مین فرق نمیکذارم

و امتیاز نمیدهم الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر ساقیا جام دین اوله دوم الا کیل یخود منی ای توی تولا کیم باده یا خود زهرا کیلکاتی الغان

و آتسوزی توانی دور اکر بو دو معنی مستانکالی سین تولا قوی کیم بن تانینک صاف و دردین تالغامان تالغای مین

و تالغایین و تالغادورمین و تالغارام فرق میکذارم تالغامس فرق میکذارد و معنی فاعل و مصدر منفی هم می آید تالغامسکو

بی فرق کذاشتنت و با امتیاز ندادنت تالغارسکو بفرق کذاشتنت و با امتیاز دادنت تالغاب و تالغابان و تالغابین

فرق کذاشته و امتیاز داده و الشاهد علی الثالث بالمعنی الثانی شعر ویا ساقی ایلکی وین صافی موخوش تور بو قبا در ده هر قا مین

کیلسا اول خوشتور کیم آنی تالغابین تالغاباینک فرق کذاشته و امتیاز داده تالغاسا بولغای و تالغاب بولغای فرق توان

کذاشت و امتیاز توان داد و تالغاس الغای فرق توانکه کذاشت و امتیاز توانند داد تالغایو و تالغای تالغای تفریق کنان و امتیاز دهان

تالغای و تالغایین فرق کذارم و کذارد و کذاری و کذاشته و امتیاز دهم و دهد و دهی و داده تالغاساق و تالغاغایز

و تالغاغایز و تالغالی و تالغالیک فرق کذاریم و امتیاز دهیم تالغاغالی برای فرق کذاشتن و تا فرق کذاشته و امتیاز

دادن و تا امتیاز داده تالغاغاچ چون فرق کذاشت و کذارد تالغاغوچی فرق کذارنده تالغاغوجه و تالغاغوجه و تالغاغانچه

تا فرق کذاشتن و بقدر فرق کذاشتن و تا امتیاز دادن و بقدر آن تالغا الغانچه بقدر یکه فرق توانی کذاشت و امتیاز

توانی داد تالغاغومیزدور فرق خواهیم کذاشت و امتیاز خواهیم داد تالغاغونکوزدور فرق خواهند کذاشت و امتیاز خواهند داد

تالغاغوسیلاردور فرق خواهند کذاشت و امتیاز خواهند داد تالغاماغوم و تالغاغوم یوق فرق نخواهم کذاشت و امتیاز

نخواهم داد تالغای الملزم تالغاس الغوم قبل فرق کذاشتن و امتیاز دادن بحکم نخواهد بود تالغاغاس و تالغاسا

و تالغاسون و تالغاودیک فرق بکذارد و امتیاز دهد تالغامای و تالغاماسا و تالغاماسون و تالغامادیک فرق نکذارد

و امتیاز ندهد الشاهد علی الرابع بالمعنی الاول شعر هر اوکه کینی یامان رنجیدین فراغ ایستاره انکار دا تالغامادیک کریبانین

تالغاودیک

تالغاودیک و تالغاردیک فرق کذاشتی و بجاکه فرق کذارد و امتیاز دادی و بجاکه میدهد تالغاغاغ مع الزیان

فرق کذاشته شدن جمیع آن بانون اشتقاق می یابد تالیغاغ بکسر لام و سکون قاف خسته شدن تالیقوق

خسته شدیم تالیقور و تالیقادور خسته میشود چنانکه در تاریخ بابری مذکورست که یوتش آت جیش اون غد مجه یوروب تالیقور

و تالیقور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید تالیقادور خسته میشود و نشده است تالیقغان و تالیقورغان و تالیقادورغان خسته نشده

و خسته شده و بمعنی مصدر هم می آیند تالیق و تالیقیبل مفرد مخاطب از فعل امر تالیقا و تالیقاغیل مفرد مخاطب از نهی

تالیقان و تالیقاس مین خسته نمیشوم تالیقامین و تالیقورمین و تالیقادورمین و تالیقورام خسته میشوم تالیقامس

خسته نمیشود و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید تالیقماسینکو بخسته نشدنت تالیقورونکو بخسته شدنت

تالیقیب و تالیقیبان و تالیقیبس خسته شده الشاهد علی الاول شعر جا کوم تیز سور ار شد سمند اوزره چیقیب

بین سونکیچه نیا آلمان یو کوروروا تالیقیب تالیقمانک خسته شده تالیقسا بولغای و تالیقیب بولغای خسته توان

شد تالیقا الغای خسته توانند شد تالیقا تالیقا خسته کنان خسته کنان تالیقای و تالیقایین خسته شوم و شود

و شوی و شده تالیقاق و تالیقغایز و تالیقغای بیز و تالیقالی و تالیقالیک خسته شویم تالیقغالی

برای خسته شدن و تا خسته شده تالیقغاچ چون خسته شد و شود تالیقوچی خسته شونده تالیقوجه و تالیقوچه

و تالیقغانچه تا خسته شدن و بقدر خسته شدن تالیقا الغانچه بقدر یکه خسته توانی شد تالیقومیزدور خسته خواهیم شد

تالیقونکوزدور خسته خواهید شد تالیقوسیلاردور خسته خواهند شد تالیقماغوم و تالیقغوم یوق خسته نخواهم شد

تالیقا الملزم و تالیقا الغوم یوق خسته شدن محکم نخواهد بود تالیقغولوق خسته شدنی تالیقغای و تالیقا و تالیقا

و تالیقسون و تالیقدیک خسته شود تالیقغودیک و تالیقوردیک خسته شدنی و بجاکه خسته شود تالابماغ

بفتح لام و کسر با ابجد بتکرار و بمعنی طپیدن باشد من الجامد تال نام درختیست بید بود که از ابعد خلاف کوبند

الشاهد علیه شعر کوتکلوم میشه تال کبی تیز اسانبانک ای کیم وعده کزیزیم بیله دایم خلاف دوره ولیه شعر تو کناکا ادا خسار

دیکانین مربان قیزیل نال اوز برگ، درساری دین یکانلار رنگ و جسم غون آلو دارا، و نیز ادرخت ارخت شیدن

و غوص کمان و وزو رفتن و برنکار رهی ست انچه درخت لود و بفارسی چهار معنی دارد اول درخت شپه کی نات که در دیار

هند میشود و آنرا درخت ابوجهل نیز گویند دویم طبق مس و برنج و نقره و طلا و امثال آن سیم دو پیاله کوچک کم عمق

که از آلات خنیاگران هندست چهارم انگیر باشد که آنرا نالاب هم گویند و بعربی برکه نامند نالا بروزن بالا سبزه

و سبزه زار را خوانند من بابر پادشاه شعر خاطرنی بهار فصلیدا کشت آلا دور، کوز نوزینی رنگ لاله دشت آلا دور، خوش

اولکه نالالار غه بار پکشت ایتبا، بو فصل اکیم لطیف و دلکش نالادور، و نیز در تاریخ بابری در وصف ولایات کابل

مذکورست که چکین نالاوتی بسیار بخشی بولور و بمعنی نفس زنان از خستگی و غوص کنان هم باشد چنانکه در ذیل مصدر نالماق

کذشت نلاج چشم بزرگ سهلارا گویند چنانکه گوید شعر نرکس اول کوز دیک، ایس باغبان کوز با قیبا آچ، نی دیچون

کیم بو پری قیجاج ایردا اول پر نلاج، و مولف رهی پر چشم گاه نوشته و بعضی هم مناسبت که و طالع هروی یعنی

غارت زده ذکر کرده و شعر مزبور را شاهد آورده اند سهو کرده اند و بفارسی نعره بانگ و فغان بود نالار باز ای هوز

بزنکاره کهباد را گویند نالاش یعنی کوشش و جنگ چنانکه شاهد آن در ذیل مصدر نالاشماق مذکور شد نالاغ

و نالاق سپرزبود که آنرا بعربی طحال خوانند و بروزن عراق بفارسی پارچه تنبان و شلوار باشد نالان یعنی غارت

و تاراج چنانکه در مفارنشانه زدهم ازحیرت الابرار گوید شعر اول کهها داپلاساتالان اوچون، صایم ایر دیغت الوان

اوچون نالای دو معنی دارد اول بمعنی فراوان و بسیار ست دویم بلغت مغولی اپشا بود و نیز معانی مشتقه هم دارد

که در ذیل مصدر نالماق و نالاماق مذکور شد نلک بسکون لام و کاف و فتح یای عجمی کلاه را گویند نلغ بفتح لام و محذوف

نلغ باشد چنانکه بالخ و نالخ قافیه کرده شعر عنب کیلادی شیرین لیغینکا آچیغ سوز، المس عنب جوجوک مین بو حسرت

نلغ نالغا و نالغه بمعنی موج باشد چنانکه حلمی رهی درکتابی که در لغت نوشته در وصف کهربا گوید کهباء و دیکره و شرر و کار

ایدنالغه و دو که کهربا او لور و مجازا بمعنی انقلاب دریا و هوا استعمال میشود چنانکه در تاریخ بابری در وصف چشمه

غزنین

غزنین مذکورست که اگر نجاست نی بو چشمه غه سالسالار نالغا و طوفان و یا غمین و جالغون بولور نالغالیق یعنی متموج و آشوب

بود نالغان و نالقان کندم برشته را گویند که کوبیده غذا سازند خصوصا و جو برشته کوبیده را خوانند عموما چنانکه در فرهاد و شیرین

گوید شعر تو توب جولده والوربابا توغه فالقان، و کیل کیم ابوا بشار تا غنی نالقان، و در میان اتراک مثل است که در مقام اظهار

سعی و تکاپو گویند که تاغنی نالغان اقیم یعنی کوه را از بسیاری پویه و دوندگی در زیر سم اسب نرم کردم و مقصود نالغم حاصل نمی

و مولف رهی و طالع هروی نالغاز از شعر مزبور نالان فهمیده و بمعنی غارت و تاراج نوشته از شعر مذکور استشهاد کرده اند

سهو کرده اند نالغوم تموج دریا و انقلاب هوا را گویند نالغیغ غواص را نامند و آنرا رومیه نالچی خوانند نلغاسه معروف لطوا

یعنی اضطراب و بیقراری بود انشاء علیه شعر یعنی غنچه کبی تو تغو چرما ابن قات قات، و لیک نالغاسه دین کلدیک اچلیب بالکاه

ملکن بفتح لام و کاف و سکون نون نام گنجشکی است که از چوب تاخته میشود ناله بروزن لاله سنجه و چوبهای

تیر که از نی و چوب پیدا میشود و امثال آن که شکسته جدا شود چنانکه گوید شعر نالانی او قونک کوکسوما اکو یاسیندی کیم، نیزه و لونیزه

نا توان کونکلوما ایر پر نالدلار، و در شعر بمعنی شکسته ایردوک در آراکیم کیلدیکینکای مطرب اکساربنک نزکی دین پرگا باکلی ای

بولدی هرنا له نالچی بزرگی رومی غواص باشد نلیم بزرگی رومی بمعنی فراوان و بسیار بود مع المیم من المشتقات

نامزماق بکسر میم و سکون زای هوز مصدر متعدیست یعنی چکانیدن نامزنوق چکانیدیم نامزدور و نامزادور بچکانیده نامزدر

یعنی فاعل و مصدر هم می آید نامز نامیدور بچکانده و چکانیده است نامزقان و نامزغان و نامزادوغان چکانیده و چکانیده

و بمعنی مصدر هم می آید نامزو نامیز غیبل مفرد و مخاطب از فعل امر انشاء علی الاول شعر و دیدی کوروم فجنور آتیم که باده نامیز

دیدی نی حاجب الکا باده ست ارید نیز نامزبا و نامزبا غیبل مفرد و مخاطب از فعل نهی نامیزنک و نامزنکو و نامزنکلار

جمع مخاطب از فعل امر نامزنکه و نامزباکز و نامزباکلار جمع مخاطب از فعل نهی نامزبان و نامزسون بچکانم نامزابین

و نامزور بین و نامزادور بین نامزورام بچکانم نامزاس بچکانند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید نامزماسبکه

نچکانیدنت نامزورو نکو نچکانیدنت نامزسابولغای و نامزب بولغای توان چکانید نامزاالغای تواند چکانید

تامیزا تامیزا چکیده کنان تامیزای و تامیزایین بچکانم و بچکانه و بچکانی و بچکانید تامیزیاق و تامیزغایز و تامیزغای یز

و تامیزالی و تامیزالینک بچکانیم تامیزغالی برای چکانیدن و تاچکانیده تامیزغاج چون چکانیده و بچکانه تامیزغوجی

چکاننده تامیزغوجه و تامیزغوکه و تامیزغانجه تاچکانیدن و بقدر چکانیدن تامیزالغانچه بقدریکه توانی چکانید تامیزغوبرزدور

خواهیم چکانید تامیزغوکوزور خواهید چکانید تامیزغوسیلار خواهند چکانید تامیزاغوم و تامیزغوم یوق نخواهم چکانید تامیزالماغوم

و تامیزالغوم یوق چکانیدن ممکنم نخواهد بود تامیزغولوق چکانیدنی تامیزغالی و تامیزالار و تامیزیالار و تامیزسونلار و تامیزدیکلار

بچکانند الشاهد علی الاول شعر عزم توانی نینک کوزین قیلیش بولوت کیم ضعف دین . اشینا آغزیغه تامیزغایلار راموق بیرله سوفی

تامیزغودیک و تامیزوردیک چکانیدنی و همچنانکه بچکانه چنانکه شاهد بر اول را معنی ثانی گوید شعر دوستلار چون قیلای کیم تکلیف

ای ار شمس لاریم ضعفدین آغزیمه سو تامیزغودیک یار ایام تاماقوغ بمعنی چکیدن باشد و رومیه تاملاماق گویند

تامار و تامادور میچکد الشاهد علی الاول شعر کاه آقار کوز تامار یلینک شکری ، بیرنکا نیکماس موج آقار نماری الشاهد علی الثانی

شعر بمعنی دیک اشکیم ایاس کونکلوم ادتی دفعی ایچون ، که بدن کلبه سینی قیلغالی ویران تامادور ، و تامار بمعنی فاعل و مصدر هم

می آید تامغان و تامارغان و تامادورغان چکنده و چکیده الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر یوز نکدا اخال صیغه دا تامغان کبی قرا

خالینک طاحتی نوزادیدور کیم قرادا ماری ، و بمعنی مصدر هم می آید تامغاج چون چکیده و چکید الشاهد علیه شعر باده کیم حرجه سی تامغاج

خزان باو اغلاری تاک برکی دیک قیزارغای سربسر اشجار دین تاموجی چکنده چنانکه گوید شعر بامزی دین قان تاموجی

عشاق زخمین بیلماکای ای تیغی دین قان تاموجی بیرحم عالمجاه لار تامودیک و تامارودیک چکیدنی و همچنانکه بچکد الشاهد علی

الاول بالمعنی الاول من سلطان حسین میرزا شعر بیل یاپار کل برکی بستان ایچره اول آی باشیغه ، بو مجلدا تامودیک

بیر قطره قان کونکلوم قانی ، و باقی تصریف برین سیاق موافق نق اول اشتقاق بیابد تاملاماق بترکی رومی

بمعنی تقاطر و چکیدن باشد تامشیاقوغ بسکون میم و کسر شین و تشدید کم کم نوشیدن و لذت رابدانه پر سهی دان

که آنرا بعربی مص گویند تامشدی کم کم نوشید تامشیدوق کم کم نوشیدیم تامشیر و تامشیدور کم کم مینوشد و تامشیر

بمعنی فاعل و مصدر هم می آید تامشیمادور کم کم نمینوشد و نمیتوشیدست تامشیغان و تامشیرغان و تامشیدورغان کم کم نوشنده

و کم کم نوشیده و بمعنی مصدر هم می آید تامشی و تامشیغیل مفرد مخاطب از فعل امر تامشیما و تامشیماغیل مفرد مخاطب

از فعل نهی تامشینک و تامشینکیز و تامشینکلار جمع مخاطب از فعل امر تامشیمانک و تامشیمانکیز و تامشیمانکلار جمع مخاطب

از فعل نهی تامشیمان و تامشیماسمین کم کم نمینوشم تامشی مین و تامشیرمین و تامشیدورمین و تامشیرام کم کم مینوشم

تامشیماس کم کم نمینوشد و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید تامشیماسینکیز بکم کم نوشیدیت تامشیرسینکیز بکم کم نوشید

تامشیغابولغای و تامشیبولغای کم کم توان نوشید تامشی آلغای کم کم تواند نوشید تامشی آلمای کم کم نتوان چنانکه

گوید شعر ساقی چو ایچیب مینکا تونار نوش و تامشی تامشی آنی قیلای نوش تامشی و تامشیمین کم کم نوشم و نوشنده و نوشیده

و نوشیده تامشیاق و تامشیغایز و تامشیغای یز و تامشیلی و تامشیلینک کم کم نوشیم تامشیغالی برای کم کم

نوشیدن و تا کم کم نوشیده تامشیغاج چون کم کم نوشیده و بنوشد تامشیغوجی کم کم نوشنده تامشیغوجه

و تامشیغوچه و تامشیغانجه تا کم کم نوشیدن و بقدر کم کم نوشیدن تامشی آلغانچه بقدریکه کم کم توانی نوشید

تامشیغوبیرزدور کم کم خواهیم نوشید تامشیغوکوزور کم کم خواهید نوشید تامشیغوسیلار دور کم کم خواهند نوشید تامشیماغوم

و تامشیغوم یوق کم کم نخواهم نوشید تامشی آلماغوم و تامشی آلغوم یوق کم کم نوشیدن ممکنم نخواهد بود تامشیغالی و تامشیبالی

و تامشیسون و تامشیدیک کم کم بنوشد تامشیغودیک و تامشیردیک کم کم نوشیدنی و همچنانکه بنوشد

من الجوامد تام بروزن بام سه معنی دارد اول دیوار سرای باشد الشاهد علیه شعر کیبایم جز باغیر یوق کرچه آباریم

آنینکدیک کیم ، بولشاره برانیم ایچره جو کاب نوتش او چیا تامیدین ، دوم بمعنی قطره بود چنانکه بهره ومعنی در

سد سکندری در وصف رفتن قصر خاقان گوید شعر باغین دین آنینک تامی تام کوراکان ، چاقین شعله تا منعم

بینکوراکان ، و آنرا تامجی هم نامند سیم امر است از چکیدن تاماجامشی لغت مغولیست بمعنی مضایقه باشد چنانکه

در تاریخ وصاف در بیان جلوس ارغون خان مذکور است که چون ایلچی که بنوبت بولاجو رسید در جواب گفت

بارغون تاماجیشی یعنی مضایقت کجا بر وه و نیز در تاریخ غازانی در ولیعهد کردن چنگیز خان اوکتای را دکر یافته که جغتای
ایجا خاطر مخشیت مباد اکه چون من در کذرم سخن مرا و دیگر کرده در ملک تاماجیشی کند تامجی قطره باشد الشاه علیه سر فلک بچکان تامچی
طره وه کرتمتیش خسته کونکلومنی بجو کلکیم تامجی پریرا ورزه کوپ تاسب مخاک آتیش و آن را تام هم کویند تمزوک بکسر میم و سکون
رای قرشت و فتح قاف و رای مهمله در قرآن مجید اخوانند و بضم میم هم کفته اند تمزن برفزان ارمن برکی رومی بکان تیزرو
تمغا علامت و نشان و آلتی که بدان چیزها را مهر و نشان کنند و دواب را داغ نمایند و فته که از برای عشور و خروج
دیوان دهند و نیز مهر و نشان فرامین پادشاهان ترک را که آنچه بآب زر باشد آلتون تمغا و آنچه بر خرم باشد التمغا و آنچه سیاهی
باشد قراتمغا کویند تمغاچی عامل و مباشر شغل تمغا را کویند چنانکه در خاتمه لیلی مجنون میتوب تصحیت شاهزاده در وصف تکلم
و علاظلم کوید شعر تمغاچی آتیب باشیغه جولان هر دم تیلاکای زکات جولان تمل برفزان دعمل ترکی رومی معزز اساس
و بنیاد و بود تامله بسکون میم و فتح لام رومی قطره را کویند تامور بضم میم و سکون رای قرشت رگ و ریشه درخت چنانکه
در سکندری در وصف پری کوید شعر چنار ایلکی ویک تیز ارایل نیچه سی ولی بولسا اول برک تیل نخبسی اکرچه ایلیک
تیزار اول برک دمش تامورلار قوروالیکیم الکیش تاموغ و تاموق دوزخ را کویند الشاه علیه شعر داق مجالس اوی کیم
رقیب مجنی هم و تاموغ لبی ایباس اوی کیم اضافه بولدی عذاب مع النون من المشتقات تانماق
بسکون نون انکار کردن چنانکه کوید الشاه علی الاول شعر عشق اکر بولسا کنهمین مین کنهکارای کوکول تانماغیم حقی
دور و ربوابسته چون حق دور کوه تاندی انکار کرد چنانکه در ذیل یکی از مقطعات در وعده کو سفند کوید شعر قوزی نیلخ
و نی دیدی و تاندی آخر و که آندین بخیراق اوغلاقلیغ ادجکو و مولف رومی لفظ تاندی را مشتق از تانماق بمعنی
شناختن دانسته و دانسته بمعنی دانستن و نشسته و شوم زیور اشاره آورده سهو کرده تاندق انکار کردیم تانار
و تانادور انکار نکند و تانار بمعنی فاعل و مصدر هم آید چنانکه بمعنی انکار کننده کوید شعر کر یلینک اوقی شهید اتیمینی کیم تانار
اولسانکا ایکی جو نقحار کوز و نکلسی انکا اثبات شهادت تانمادور انکار نکند و نکرده است تانغان و تانارغان

تاناودرغان

تاناودرغان انکار کننده و انکار که و بمعنی مصدر هم می آید تانان و تانغیل مفرد مخاطب از فعل امر تانما و تانمانغیل
مفرد مخاطب از فعل نهی الشاه علی الاول شعر ای نوائی تانما کر دیا اول پری مجنون سبینی عاشق و لغایبو پری غدا و لکه مجنون
بولماسا تانمینک و تانمینکیز و تانمینکلار جمع مخاطب از فعل امر تانمانک و تانمانکیز و تانمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی تانمان
و تانماس من انکار نکنم تانامین و تانارمین و تانادورمین و تانارام انکار میکنم تانماس انکار نکند و بمعنی فاعل
و مصدر منفی هم می آید تانماسلیکه بانکار نکردنت تانارلیکه بانکار کردنت تانب و تانپان و تانبش
انکار که و الشاه علی الثالث شعر نوائی زهد حرفین توبه قیلسا ای ریا ایلی انکا کیلماس اولوم بیر بهره فنی کر تانبش تانبش
و تانب و تانپان بمعنی … شناسیم باشد و در اینجا ماخوذ از مصدر تانیماق باشد تانبانک انکار که و تانسا بولغای
و تانیب بولغای انکار توان کرد تانا الغای انکار تواند که تانانا انکار کنان تانای و تانایین انکار کنم و کند و کی
و که تانای و تانایین انکار نکنم و نکند و نکنی و نکرده تانساق و تانغایز و تانغایسز و تانسه لی و تانالینک
انکار کنیم تانغالی برای انکار کردن و تا انکار که تانغاچ چون انکار که و کند تانغوچی انکار کننده تانغوچیه
و تانغوچیه و تانغانچه تا انکار کون و بقدر انکار کون تانا الغانیچه بقدر یکه انکار توانی کو تانغوسیز دور انکار خواهیم که
تانغوسیز دور انکار خواهید که تانغوسی یلار دور انکار خواهند که تاناغوم و تانغوم بیق انکار نخواهم که تانا الماغوم
و تانا الغوم بیق انکار نکون ممکن نخواهد بود تانغای و تانا و تانسا و تانسون و تاندیک انکار کند تانغودیک
و تانار دیک انکار کردنی و همچنانکه انکار کند تانیماق و تانیماقلیغ بکسر نون شناختن چنانکه در سکندری
کوید الشاه علی الثانی شعر انکا کیم ابرو نکته دان و ظریف اولوغ ایش اتورور تانیماقلیغ حریف تانیدی شناخته
تانیدوق شناختیم تانیر و تانیدور میشناسد و تانیر بمعنی فاعل و مصدر هم آید چنانکه بمعنی مصدری در حیرت الابرار
در وصف شاعر سخن دزد کوید شعر طرفه راق اول کیم تانیر بیر نیلیب حقدین اویالمای سکا لطافلیب تانیما دور میشناسد
شناخته است تانیی و تانیغیل مفرد مخاطب از فعل امر تانیما و تانیماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی تانینک و تانینکیز

وتانیبکلار جمع مخاطب از فعل امر تانیجانک وتانیاکز وتانیاکلار جمع مخاطب از فعل امر تانیمان وتانیماس بن
نمیشناسم تانی بن وتانیز بن وتانید ودین وتانیزام میشناسیم تانیماس نشناسد بمعنی فاعل و مصدر منفی هم میآید
تانیماسیکو نشناختنت تانیرنیکو بشناختنت چنانکه در لیلی مجنون از زبان مجنون در عذر فرار از وی
گوید شعر قاچیانیم اریدی تانیماسیدین ملکیم تانیرنیکو ازر باسدین تانیب وتانیبان وتانیبش شناخته وتانیب
وتانیبان بمعنی انکار که هم باشد چنانکه مذکور شد تانیباک شناخته وتانیب وتانیبان بمعنی انکار که هم باشد
چنانکه مذکور شد تانیساولغان وتانیدولغان توان شناخت تانی الغای تواند شناخت تانانانه شناختنی
تانه وتانیبین بشناسم وبشناسد وبشناسی وشناختن تانیباق وتانیغانیز وتانیغانیزو تانیلا وتانیلیک
بشناسیم تانیغالی برای شناختن وتا شناخت تانیغاج چون شناخت وبشناسد تانیوجی شناسنده تانیوجه
وتانیوکه وتانیغانه تا شناختن وبعد شناختن تانی الغانیکه بعد که تواند شناخت تانی غوبزور خواهیم شناخت
تانی غوکور خواهد شناخت تانی غوسیلار خواهند شناخت تانی ماغوم وتانی غوم یوق نخواهیم شناخت تانی آلماغوم
وتانی الغوم یوق شناختن ممکن نخواهد بود تانی غولوق شناختنی تانیغای وتانیسا وتانیسون وتانیدیک
بشناسد تانیبوویکو تانیر دیک شناختنی وهمچنانکه بشناسد وشناسد بر اول دار در تاریخ بابری چنین مذکورست که سونداق
سیچاو این تانیبو دیک بیکیت لاردین چلبی بارایردی تانیشاقوغ مع الشین مصدر مفاعله است بمعنی همدیگر را
شناختن تانیشتی لار همدیگر را شناختند چنانکه در ملاقات لیلی با مجنون گوید شعر چون بیر بیرسین تانیشتی لار جزم
روح ایکی بن حوصی بغه عزم تانیشیب وتانیشبان وتانیشیبش همدیگر را شناخته الشاهد علی الاول شعر خوش تور دبیرو
شام هجرا ایکی یار اوچراشیب تانیشیب هر برلارین محکم قوچوشوب یغلاشیب تانیشمار وتانیشماین همدیگر را نشناسیم
ونشناسد ونشناسید ونشناخته چنانکه شاه بابر ثانی را بمعنی نشناخته گوید شعر عاشق ومعشوق بولمادین تانیشماین
هز ایکادین باشقه کوبا اول وداد تانیماس وباقی صیغ بدین نهج باشین اشتقاق میاید تانیتاقوغ مع التا

مصدر متعدیست بمعنی شناسانیدن تانیت وتانیتغیل امرست از شناسانیدن چنانکه در مقالت ششم از حیرت الابرار
درعزای عبدالله مبارک گوید شعر پرده ججاتینی یوز دکنیکی تانیت صف اداسو ایلکا اوزوکنی تانیت وباقی صیغ آن تانیت
وشیت اشتقاق میاید تانیلماقوغ مع النون بمعنی شناخته شدن وصیغ آن بالام اشتقاق میاید تانکماقوغ بسکون
نون وکاف عجمی بمعنی نجیدن وبستن باشد تانگدی لار بستند چنانکه در فرهاد وشیرین در ولادت فرهاد گوید شعر حریر وحلیه
الجره بابیلان رست مرصع مهد ایچره تانگدیلار جست وطالع مروی تانکلاماق را که بمعنی سرزنش کردنست مصدر برای
تانگدی قرار داده وبمعنی پیچیدن ذکر کرده وشعر نوبرا شاهد آورده سهو کرده تانگدوق بستیم تانگار وتانگادور میبندد وتانگیک
بمعنی فاعل ومصدر هم می آید چنانکه در ملاقات مجنون با سگ لیلی گوید شعر قانی تیدین چاپلادی کم باغلادی یار الارینی محکم
اوزکو تکلاکیمی تانکاجل ایتی وقان یاشیدین آنی کل کل ایتی چون بولدی آنی تانکاردین آزاد ایونزود ابدیه قیلدی خیاده
تانگامیدور نمی بندد وبسته نیست تانگغان وتانگارغان وتانگادورغان بندنده وبسته الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر یارغه
تانگغان ماموغلاردین بولوب تاشیغه تاج لعل و یاقوت ایلا ایش اول تانجه زیور قرا وبمعنی مصدر هم می آید
تانگ وتانگغیل مفرد مخاطب از فعل امر الشاهد علی الاول شعر کر اول سلام دیر بیری تانگ سلیم زنار ایله محکم مکاتا یوت
پوش اولاب قادیری ملا سیدین وتانگ معنی جامه هم دارد که در ذیل جوامد مذکور خواهد شد تانگا وتانگاغیل
مفرد مخاطب از فعل نهی تانگنک وتانگیبکیز وتانگیبکلار جمع مخاطب از فعل امر الشاهد علی الاول شعر جو مست اولدوم
الیامی چلپه بوبکوز دیم تانگینک وشالغان تغیم چلپکار شته باک تانگانک وتانگاکیز وتانگانکلار جمع مخاطب از فعل نهی
تانگمان وتانگمس بن نمیبندم تانگاس بن وتانگاز بن وتانگادورمن وتانگارام میبندم تانگاس نمی بندد وبمعنی
فاعل ومصدر منفی هم آمده تانگاسیکو نبستنت تانگار نیکو ببستنت تانگیب وتانگبان وتانگیبش
بسته چنانکه در فرهاد وشیرین در فراق فرهاد گوید الشاهد علی الاول شعر تانگیب دوریغه چرخ قید پیوند کمند اوزره
جست
کمند وبند اوزره بند وتیز در لیلی مجنون در حال مجنون گوید شعر تانگیب هر او دستکانی رست عزم ایلادی بلا قبیله فخ

و در حیرت الابرار در معراج گوید الشاه علی الثانی شعر هم تانگیبان الیدا اچوراکم هم سرطان تنز و لوبان جلوه گر. الشاه علی الثانی
شعر دیر پیری خدمتینه چیکماین موبلی چیت ایکیم پیچ زنار دین تانگیبش بیلیکا پرسش تانگیماک بستن تانگسا بولغای
و تانگیب بولغای توان بست تانگا آلغای تواند بست تانگا تانگا بندد، بندد، تانگای و تانگاین بندم و بندد و بندی
و بسته تانگساق و تانگغایز و تانگغایز و تانگالی و تانگالینگ بندیم تانگغالی برای بستن و نابسته تانگغاج
چون بست و بندد و تانگغوجی بندند، تانگوغه و تانگوبجه و تانگغابجه تابستن و بقدر بستن تانگا الغانیکه بقدریکه توان
بست تانگوسیزور خواهیم بست تانگوتنگوز دور خواهید بست تانگوسیلار دور خواهند بست تانگاغوم و تانگغوم یوق
نخواهم بست تانگاالمام و تانگا الغوم یوق بستن نکنم نخواهد بود تانگولوق بستنی تانگغار و تانگا و تانگسا و تانگمون
و تانگغه یک ببند و تانگغو دیک و تانگار دیک بستنی و همچنانکه ببندد تانگلاماق بسکون نون و کاف عجمی سرزنش
کردن و طعن و توبیخ باشد چنانکه در قسم دویم از محبوب القلوب در باب توبه گوید که نا شایسته احوالین انگلاماقور
و نابایسته افعالین تانگلاماق و طالع مروی تانگلاماق را معنی بیچیدن ذکر کرده و شعری را که از نوایی و شیرین در بیان
معنی تانگغه یلار در ذیل تانگماق مذکور شد شاهد آورده سهو کرده است تانگلاددق سرزنش کردیم تانگلار و تانگلایدور سرزنش
میکند چنانکه شاهد بر اول را در لسان الطیر در صفت حیرت گوید شعر یوقتی حلپاس ابنی هم انگلاماس نی بولارنی تانگلا
تانگلاماس و تانگلار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید تانگلامایدور سرزنش میکند و کرده است تانگلاغان و تانگلارغان و تانگلایدرغان
سرزنش کننده و سرزنش کرده و بمعنی مصدر هم می آیند تانگلا و تانگلاغیل مفرد مخاطب از فعل امر تانگلاما و تانگلاماغیل
مفرد مخاطب از فعل نهی الشاه علی الاول شعر نوایی اوسه دک ایام صبح شام تانگلاماکیم ازل الکلک قضا چکتی بو رقم
تانگلانگ و تانگلانگیز و تانگلانگلار جمع مخاطب از فعل امر تانگلامانگ و تانگلامانگیز و تانگلامانگلار جمع مخاطب از فعل نهی
تانگلامان و تانگلاماس من سرزنش میکنم تانگلای من و تانگلارمین و تانگلایدورمین و تانگلارام سرزنش بکنم تانگلاماس
سرزنش نکند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید تانگلاماسیکه بی سرزنش کردن است تانگلارنیکه به سرزنش کردن است

تانگلاب و تانگلاماین و تانگلامیش سرزنش کرده تانگلامیشاکه سرزنش کرده تانگلاسا بولغای و تانگلاب بولغای سرزنش توان کرد
تانگلای آلغای سرزنش تواند کرد تانگلاب و تانگلای تانگلای سرزنش کنان تانگلای و تانگلایین سرزنش کنم و کند و کنی و کرده
تانگلاساق و تانگلاغایز و تانگلاغایز و تانگلای و تانگلاینگ سرزنش کنیم تانگلاغالی برای سرزنش کردن و نا سرزنش کرده
تانگلاغاج چون سرزنش کرد و کند تانگلاغوجی سرزنش کننده تانگلاغوجه و تانگلاغوبجه و تانگلاغابجه تا سرزنش کردن و بقدر
سرزنش کردن تانگلای الغانیکه بقدریکه سرزنش توانی کرد تانگلاغوسیزور سرزنش خواهیم کرد تانگلاغوتنگوزدور سرزنش خواهید کرد
تانگلاغوسیلار دور سرزنش خواهند کرد تانگلاماغوم و تانگلاغوم یوق سرزنش نخواهم کرد تانگلای آلمام و تانگلای الغوم یوق سرزنش کردن
نکنم نخواهد بود تانگلاغولوق سرزنش کردنی تانگلاغو و تانگلاسا و تانگلاسون و تانگلادیک سرزنش کند تانگلاغودیک
و تانگلاردیک سرزنش کردنی و همچنانکه سرزنش کند تانگلاتماق مع الثا بمعنی مطعون ساختن باشد و صیغ آن با تا
و ثلث اشتقاق بیابد تانگلانماق مع النون یعنی مطعون شدن و صیغ آن با نون اشتقاق بیابد تانلاماق
بسکون نون و فتح لام بمعنی برگزیدن و انتخاب کردن باشد چنانکه گوید شعر ابتسامنگ جان بیا کو نکول قیلبا تردد
یوق عجب کیم نوایدا الارنی تانلاماق تردیدی دور تانلادی انتخاب کرد الشاه علیه شعر عالم اهلی دین کیم اول
آی نی نوایی تانلادی و سیلادی کیم عشق دین آواره عالم بولدور تانلادوق انتخاب کردیم تانلار و تانلایدور
انتخاب میکند و تانلار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید تانلامایدور انتخاب نمیکند و نکرده است چنانکه گوید شعر قولی بین عشق
نینگ کیم تانلامایدور محبت شیوه بسینداش نی قولدین تانلاغان و تانلارغان و تانلایدرغان انتخاب کننده و انتخاب
کرده و بمعنی مصدر هم می آیند چنانکه شاهد بر اول را گوید شعر صدقه سی ایلانگ منی مرده دنی ای دهستلار کیم ضعیف
احتیش اولوس دین تانلاغانی یعنی مرض تانلا و تانلاغیل مفرد مخاطب از فعل امر تانلاما و تانلاماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی
تانلانگ و تانلانگیز و تانلانگلار جمع مخاطب از فعل امر تانلامانگ و تانلامانگیز و تانلامانگلار جمع مخاطب از فعل نهی
تانلامان و تانلاماس من انتخاب میکنم تانلای من و تانلارمین و تانلایدورمین و تانلارام انتخاب بکنم تانلاماس انتخاب نکند

الشاه عليه شعر عشق ديگري بزم نينگ سينغان سفالي ايچره جمي كيم ايچار جمشيد جامين تانلاماس تيتكانلا تانلاماسينگغه
انتخاب كرده دست تانلارينگغه بانتخاب كردست تانلاب وتانلابان وتانلاميش انتخاب كه چنانكه در فرهاد وشيرين گويد
الشاه على الاول شعر خطا وچين وا تانلاب تزيين لار ملاحت رسيد اسحر آفرين لار ونيز در وقفيه گويد كه كيانست تزيين
خرد وبو ملارني سلطنت امور يغه متعلق ايشلار كفايتي ايچون ساير انس دين تانلاب وعامه خلايقدين سيچيب الشاه
على الثاني شعر اي نوائي چون زمان اهليغه اصلا يوق وفا تا ياغونگ هر كز وفا اهلي الارني تانلابان الشاه على الثاني
شعر كر نوائي يارى ديك يوق عالم ايچره ني عجب كيم كزيب عالمني هوشلار دين تاني تانلاميش تانلامياكينگ انتخاب كرده
تانلاسابولغاي وتانلاب بولغاي انتخاب توان كو تانلاي آلغاي انتخاب تواند كو تانلار تانلار وتانلايو انتخاب كنان
تانلاي وتانلايين انتخاب كنم وكند وكني وكرده تانلاساق وتانلاغايميز وتانلاغاي بيز وتانلالي وتانلايلينگ
انتخاب كنيم تانلاغالي براي انتخاب كردن وتا انتخاب كه تانلاغاج چون انتخاب كه وكند تانلاغوچي انتخاب كننده
تانلاغوچه وتانلاغونچه وتانلاغانچه تا انتخاب كردن وبعد از انتخاب كردن تانلاي آلغاي ميكينگه بعدريكه انتخاب توانيد كرد
تانلاغوميز دور انتخاب خواهيم كرد تانلاغوتكور دور انتخاب خواهيد كرد تانلاغوسيلار دور انتخاب خواهند كرد تانلاماغوم وتانلاغوم يوق
انتخاب نخواهم كرد تانلاي آلماغوم وتانلاي آلغوم يوق انتخاب كردن نتوانم نخواهد بود تانلاغولوق انتخاب كردني تانلاغاي وتانلاسا
وتانلاسون وتانلادينگ انتخاب كيند تانلاغوديك وتانلاردينك انتخاب كرده وهمچنانكه انتخاب كنند تانگرغاماق بسكون
نون وراي مهمله وكسر كاف عجمي مع الاماله وفتح غين معجمه تعجب كردن تانگرغادوق تعجب كرديم تانگرغار وتانگرغاديدور
تعجب ميكند وتانگرغار بمعني فاعل ومصدر هم مي آيد تانگرغامادور تعجب نميكند ونكرده است تانگرغاغان وتانگرغاغان
وتانگرغاماديغان تعجب كننده وتعجب كه وبمعني مصدر هم مي آيد تانگرغا وتانگرغاغيل معرو مخاطب از فعل امر تانگرغاما
وتانگرغامانگيل معرو مخاطب از فعل نهي الشاه على الاول شعر ايا بحر كيتورسام تانگرغاما الشيخ اول الشيته چون يار
ايتيب تورمني هذا عاجز الشاه على الثاني شعر بورونكني برده واديسام پري تانگرغامانغيل يعني موقيلماي مجنون آواره

نهان مو

نهان مو اياس تانگرغانگ وتانگرغانگيز وتانگرغانگلار جمع مخاطب از فعل امر تانگرغامانگ وتانگرغامانگيز وتانگرغامانگلار جمع مخاطب
از فعل نهي تانگرغامان وتانگرغاماسمين تعجب نكنم تانگرغايين وتانگرغايين وتانگرغاديديم وتانگرغادام تعجب ميكنم تانگرغاماس
تعجب ميكند وبمعني فاعل ومصدر منفي هم مي آيد تانگرغامانگيزلو تعجب نكرده است تانگرغاريگيزلو تعجب كرده است تانگرغاب وتانگرغابان
وتانگرغاميش تعجب كه چنانكه شاه درگل ونوروز گويد الشاه على الاول شعر المكيدين ايچيب باليغي سالدي تانگرغاب
بار ماغين تيشلادي قالدي وبمولفين رد حر اين انفطرا تانگرغاب بار ماغين خوانده شعر بوررا شاهد آورده اند وتغيري
هم شايد سهو كه اند تانگرغاي آلمانگ تعجب كه تانگرغاسابولغاي وتانگرغاب بولغاي تعجب توان كو تانگرغاي آلغاي
تعجب تواند كو تانگرغار تانگرغار وتانگرغايو تعجب كنان تانگرغاي وتانگرغايين تعجب كنم وكند وكني وكرده تانگرغاساق
وتانگرغاغايميز وتانگرغاغاي بيز وتانگرغالي وتانگرغايلينگ تعجب كنيم تانگرغاغالي براي تعجب كردن وتا تعجب كرده
تانگرغاغاج چون تعجب كه وكند تانگرغاغوچي تعجب كننده تانگرغاغوچه وتانگرغاغونچه وتانگرغاغانچه تا تعجب كردن
وبعد تعجب كردن تانگرغاي آلغاي ميكينگه بعدريكه تعجب تواني كه تانگرغاغوميز دور تعجب خواهيم كه تانگرغاغوتكور دور
تعجب خواهيد كه تانگرغاغوسيلار دور تعجب خواهند كه تانگرغاماغوم وتانگرغاغوم يوق تعجب نخواهم كه تانگرغاي آلماغوم
وتانگرغاي آلغوم يوق تعجب كردن نتوانم نخواهد بود تانگرغاغولوق تعجب كردني تانگرغاغاي وتانگرغاسا وتانگرغاسون
وتانگرغادينگ تعجب كند تانگرغاغوديك وتانگرغاردينگ تعجب كردني وهمچنانكه تعجب كند تنبلاماق
بسكون نون وفتح باي ابجد پشت در استحكام كردن تنبلادوق در استحكام كرديم تنبلار وتنبلاديدور در استحكام ميكند
وتنبلار بمعني فاعل ومصدر هم مي آيد تنبلامادور محكم نميكند ونكرده است تنبلاغان وتنبلاغان وتنبلاماديغان
در استحكام كننده ومحكم كه وبمعني مصدر هم مي آيد تنبلا وتنبلاغيل معرو مخاطب از فعل امر تنبلاما وتنبلامانغيل
معرو مخاطب از فعل نهي تنبلانگ وتنبلانگيز وتنبلانگلار جمع مخاطب از فعل امر تنبلامانگ وتنبلامانگيز وتنبلامانگلار
جمع مخاطب از فعل نهي تنبلامان وتنبلاماسمين در استحكام نكنم تنبلايين وتنبلايين وتنبلاديديم وتنبلادام

دررا محکم سکنیم تنبه‌لاماس دررا محکم نسکنه و بمعنی فاعل و مصدر متعدی هم آید تنبه‌لاماسنکه به در محکم نکردنت
تنبه‌لارنگیغه به در محکم کردنت تنبه‌لاب و تنبه‌لابان و تنبه‌لامیش دررا محکم کرده تنبه‌لامیشانک دررا محکم کرده
تنبه‌لاسابونکا و تنبه‌لاب بونکا دررا محکم توان کرد تنبه‌لار آلغای دررا محکم تواند کرد تنبه‌لار تنبه‌لای و تنبه‌لابو
دررا محکم کنان تنبه‌لای و تنبه‌لابین دررا محکم کنم و کند و کنی و کو تنبه‌لاساق و تنبه‌لاغای و تنبه‌لاغایر و تنبه‌لالی و تنبه‌لاکیب
دررا محکم کنیم تنبه‌لاغالی برای در محکم کردن و تا در محکم کو تنبه‌لاغاج چون دررا محکم کو و کند تنبه‌لاغوجی دررا محکم کننده
تنبه‌لاغوچه و تنبه‌لاغوچه و تنبه‌لاغانچه تا محکم کردن و بعد محکم کردن تنبه‌لاالغانیکچه بعد که دررا محکم توانی کو تنبه‌لاغوسیز
دررا محکم خواهیم کو تنبه‌لاغونگوزجور دررا محکم خواهید کو تنبه‌لاغوسیلارجور دررا محکم خواهند کو تنبه‌لاماغوسم و تنبه‌لاغومیز
دررا محکم نخواهیم کو تنبه‌لای آلماغیم و تنبه‌لار آلغوم‌مق دررا محکم کردن محکم نخواهد بود تنبه‌لاغولوق محکم کردنی تنبه‌لاغای
و تنبه‌لاسا و تنبه‌لاسون و تنبه‌لادیک بست دررا محکم کند الشاه علی الاول شعر فی دولت اولغوسی اول کون
نوایغه کیم یار تاو بیکا ایداب ایست ب انگلی تنبه‌لاغای تنبه‌لاغودیک و تنبه‌لاردیک محکم کردنی و همچنانکه محکم کند
تانکسوقلاغماق مرادف تانکرغاماق باشد یعنی تعجب کردن مر الجواهر تنوک بسکون نون و کاف
و ضم با ابجد چیزی کوچک را گویند که درمیان جای بزرگ زده شود و بعضی گویند که این لفظ هندیست تنبه چوب
که پشت در بیند از نند تنک بسکون نون و کاف و فتح تای قرشت بر وزن چنگک مجهول و سیغه را نامند
تانسوغ و تانسوق بسکون نون و ضم سین مهمله چیزی را گویند که کم یاب و خوب و نادر باشد چنانکه میر حیدر
در مخزن گوید شعر آنداکه بو وایره اوردی خیاب اورتا غه کیلتوردی بو تانسوغ مثال و آنرا تانکسوق هم گویند و مولف
برهان قاطع تنسخ بر وزن مرزخ با تبخیر نوشته و گفته که تنسوق معرب آنست سهو کرده زیراکه تنسوق لفظ ترکیست
و تنسخ محرف آنست چنانکه وصاف در بابی ملمع با اصطلاحات مغولیه تنسخ را با یرغ و یاریغ قافیه کرده تنغال بسکون
نون و فتح غین و تنقال مع القاف بر وزن بچگال حکم را گویند که عام و کلا باشد چنانکه در سکندری گوید

بو تنگلیغ

شعر بو تنگلیغ چیرنک یخشیلار قال ایلا اکی جلوه جمع اولدی تنغال ایله وطالع هروی بمعنی حرکت عنیف نوشته و شعر مذبور را
شاهد آورده سهو کرده و نیز در تاریخ مطلع السعدین در عزیمت امیر تیمور بسمت خطا مذکورست که کلانتران و اولس نسخه تنغال
از نواحیان بزرگ ستده بجمع آوردن سپاه باطراف و جوانب رفته تانغلده و بزرگی رومی بمعنی آواز و زنگ باشد
تانک بر وزن بانگ سه معنی دارد اول صبح را گویند الشاه علیه شعر صبح دولت یوزونک ای اوتین کردون سنکا
اشهب تابشینک اوسنیدا کی در وایه کو تانک باشیدا کوکب ودوم بمعنی تعجب بود چنانکه گوید شعر انکدیک آتقی قرا
سولار گوزومین بحرارا تانک یوق اوداریم چو بولیش تو منکا اشرقرا ولمه نو تقچی باشیده سو تقور تو تاغدیسی تانک
ایاس که بولغوسی سبب رنج و اضطرابی انینک و مولف رومی تانک ایاس را در غیر از نسخه تحقیق تانکاسانک
بفتح کاف خوانده و تانکاسانک را بمعنی هیچی و فندی نوشته لفظ و معنی هر دو اختراعی است سیم نواری را گویند
که بر کرد و اب بندند و آنرا تنک هم نامند و نیز امرست از بستن و پیچیدن چنانکه در ذیل مصدر تانکماق مذکورست
تانک بولدوزی ستاره زهره بود که در بعضی از فصول هنگام صبح طالع شود و آنرا بفارسی ناهید گویند چنانکه در مثنوی
در وصف سیدحسن گوید شعر جمال ایچرا تانک یاشی ناهید دیک کمال ایچرا اوتش وقتی خورشید دیک تنک
بر وزن جنگ سه معنی آمده اول نواری را گویند که بر کرد و اب بندند دوم بمعنی بسته باشد و مجازا لنگ بار در اینمعنی
چنانکه در سکندری گوید شعر بنا بوعده بهره خروار رخت تانک یب تنک لار جیغ کرد از رخت و در فارسی هم باینمعنی
استعمال میشود و بفارسی صفت معنی دارد اول ضد وسیع است دوم صفحه باخته را خوانند که مصوران و نقاشان
اظهار صنعت خود بر آن کنند عموما و نگارخانه مانی را گویند خصوصا و آنرا ارتنگ هم نامند سیم دره کوه چهارم
ترکنگ نجیم با باب ششم نام ولایتی در ترکستان مختصر عصاری بود تانکسوغ و تانکسوق همان تانسوغ و تانسوق
بود که در فوق نگارش یافت تانکلا بسکون نون و کاف عجمی بمعنی فردا باشد الشاه علیه شعر شرط مهر ایلار بو کون
آنداق او نوتور تانکلا کیم بهرز انیا یه در دیکای سین اول پری رخسار شرط تانکلاغی فردائی الشاه علیه

سوزاده تانکلاغی کوزیمنی بن کوپ دیباسوز؛ کیبل که میخانه از اخوش توتالی اورنی بو کون تانکلانیغ یعنی خنوب بغزد او ال فردا
چنانکه در سبحه سیار در وصف پری گوید سر کیم بو کون تانکلانیغ بو لو بتوردین؛ عمر وجان عذرینی قولو بتوردین تانکلای
بسکون نون و کاف عجمی و بحر حطی کوم دهن را گویند تنکوت نام ولایتی است از ممالک ختا و نام طایفه ایست از قلماق تنگه
زر رایج را خوانند الشاه علیه سره کراک قوباش در تنکه بولسا بهانه؛ چو یوسفومنی آلکی و هرغه بها قیلسام؛ و له سره طرفه آلی دور
عذارینک کوک انکا مادی لباس؛ انجم آتینک تنکه تنکه باسمه قیلغان زرجلی تانوغ و تانوق شاهد و گواه را مانند چنانکه
در حیرة الابرار در توحید گوید سره وحدت ذاتینه قوباش تنک تانوق؛ ذره دین افزون وقوباشتین یاردق؛ و مؤلف
رومی تانوق را بمعنی پاسبان نوشته سهو کرده است تانوغلوغ و تانوغلوق شهادت و گواهی الشاه علیه سره آسرادیم سینی
کوز آنچه ای یاش؛ قایناماردی تانوغلوق اسیغینک؛ یعنی ای اشک نادردن دیده نگهداری کردم گواهی دادن
تو بچون من نفع تو بود تانیش یعنی معروف و شناخته بود و مجازا بمعنی آشنا هم استعمال شود و نیز امر است از شناختن

مع الواو من المستعملات تاوساق

بسکون واو و فتح سین مهمله از نهر و کودال بجاکی جستن و کالالکی گذشتن
تاوساودق جستیم تاوسار و تاوسادور بجهد و تاوسار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید تاوسامادور نجهد و نجسته است
تاوساغان و تاوسارغان و تاوسادورغان جهنده و جسته و بمعنی مصدر هم می آید تاوسا و تاوساغیل مفرد مخاطب از
فعل امر تاوساما و تاوساماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی تاوساکز و تاوساکیز و تاوساکلار جمع مخاطب از فعل امر تاوسامانک
و تاوساماکیز و تاوساماکلار جمع مخاطب از فعل نهی تاوسامان و تاوسامامین نجهم تاوسای من و تاوسایین و تاوسایدور
و تاوسارام میجهم تاوسامس نجهد و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید تاوسامسیکز بجستن تو تاوساربکزه
بجستن تاوساب و تاوسابان و تاوساپش جسته تاوسابانک جسته تاوساسالونار و تاوساب بولغاسی
توان جست تاوسالغای تواند جست تاوسان تاوسای و تاوسابو جسته کنان تاوسار و تاوسایین بجهم و بجهد و بجهی
و جسته تاوساساق و تاوساغانپو تاوساغانپو تاوسالی و تاوسالیک بجهیم تاوسالغالی برای جستن و جسته تاوساغاج

چون جبت

چون جبت و بجهید تاوساغوچی جهنده تاوساغوچه و تاوساغوچه و تاوساغانچه تا جستن و بعد جستن تاوسالغانیکچه
بعد بکه توانی جست تاوساغوزبور خواهیم جبت تاوساغونکوزبور خواهید جبت تاوساغوسیلابور خواهند جبت تاوساماغوم
و تاوساماغوم یوق نخواهم جبت تاوسالماغوم و تاوسالماغوم یوق جستن نکنم نخواهد بود و تاوساغولوق جستنی تاوساتما
و تاوساتماو تاوساتون و تاوساتورمک بجهید تاوساتوروب و تاوساتورمک جستنی و بجهانکه بجهید تاوساتماق مع الثا
مصدر متعدیست یعنی جهاندن وجمیع آن با بای قرشت اشتقاق می یابد تاووساق بضم واو و بسکون سین مهمله
بمعنی تکمیل و تفویض و تمام نمودن باشد تاووشتوق تکمیل کردیم تاووشدی و تاووشادور تکمیل میکند و بمعنی فاعل و مصدر
هم می آید تاووشامادور تکمیل نمیکند و نکرده است تاووشغان تاووشوروغان و تاووشادورغان تکمیل کننده و تکمیل کرده و بمعنی
مصدر هم می آید تاووش و تاووشغیل مفرد مخاطب از فعل امر تاووشما و تاووشماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی
تاووشونک و تاووشونکیز و تاووشونکلار جمع مخاطب از فعل امر تاووشمانک و تاووشماکیز و تاووشماکلار جمع مخاطب
از فعل نهی تاووشمان و تاووشماس من تکمیل نکنم تاووشامین و تاووشورمین و تاووشادورمین و تاووشورام تکمیل میکنم
تاووشماس تکمیل نکند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید تاووشماسیکز بتکمیل کردن تو تاووشوردیکیز بتکمیل کردن
تاووشوب و تاووشوبان و تاووشمیش تکمیل کرده تاووشغانیک تکمیل کرده تاووشابولغانو تاووشوب بولغای تکمیل توان کرد
تاووشالغای تکمیل تواند کرد تاووشاماغای تکمیل نکنان تاووشای و تاووشایین تکمیل کنم و کننده و کنی و کرد تاووشاق
و تاووشغانپو تاووشغانپیز و تاووشالی و تاووشالیک تکمیل کنیم تاووشغالی برای تکمیل کردن و تا تکمیل کرده تاووشغاج
چون تکمیل کرد و کند تاووشغوچی تکمیل کننده تاووشوچه و تاووشوچه و تاووشغانچه تا تکمیل کردن و بعد تکمیل کردن
تاووشالغانیکچه بعد بکه تکمیل توانی کرد تاووشغوزبور تکمیل خواهیم کرد تاووشغونکوزبور تکمیل خواهید کرد تاووشغوسیلابور تکمیل خواهند کرد
تاووشماغوم و تاووشماغوم یوق تکمیل نخواهم کرد تاووشالماغوم و تاووشالماغوم یوق تکمیل کردن نکنم نخواهد بود تاووشغولوق
تکمیل کردنی تاووشغار و تاووشماو تاووشاسوان و تاووشاتورمک تکمیل کند تاووشاتورمکی و تاووشاتورمک

کبیل کردنی وهیچاکه کند ناوشالماق بسکون واو ولام وفتح شین وزنت خسته وماندهشدن ناوشالدوق
خسته شدیم ناوشالور وناوشالاودور خسته میشود الشاهد علی الاول شعر فغرواوی سینه اچون اوردونک قدم ادرکخ
سالب بول اوردن دوره بوآغیز توکنی کوتارکان ناوشالور؛ وناوشالور بمعنی فاعل ومصدر هم مرآید ناوشالمایدور خسته نمیشود
ونشده بحث ناوشالغان ناوشالغین ناوشالادورغن خسته شونده خسته شده الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر زافیک
رنجیدین بولغاچ خلاص اولسام عجب ایرمس آغیزاو تیغوغه بارغانیک قاتیغ ایکاکه اناوشالغان؛ وبمعنی مصدرهم
می آیند ناوشال وناوشالغیل معوذ مخاطب ازفعل امر ناوشالا وناوشالغیل معوذ مخاطب ازفعل نهی ناوشالیکو ناوشالیکیز
وناوشالیکلار جمع مخاطب ازفعل امر ناوشالمالیکه وناوشالمالیکز وناوشالمالکلار جمع مخاطب ازفعل نهی ناوشالان وناوشالماسین
خسته نمیشوم ناوشالامین وناوشالورمین وناوشالادورمین وناوشالورام خسته میشوم ناوشالماس خسته نمیشود
وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم مرآید ناوشالماسیکو نخسته شدنت ناوشالوردوکو بخسته شدنت ناوشالیب وناوشالبان
وناوشالمیش خسته شده ناوشالیبتاکه خسته شده؛ ناوشالسابوتکو ناوشالیب بولغا خسته زوال شده ناوشالالقای
خسته خواهد شد ناوشالاو ناوشالاد خسته شوان خسته شوان ناوشالای وناوشالامین خسته شوم وشود وشوی وشده
ناوشالساق وناوشالغایز وناوشالغایرز وناوشالالی وناوشالالیک خسته شوم ناوشالغالی برای خسته
شدن وخسته شده ناوشالغاچ چون خسته شد وشود وناوشالوچ خسته شونده ناوشالوچه وناوشالونجه
وناوشالغایچه تاخسته شدن وبعد خسته شدن الشاهد علی الثالث بالمعنی الثانی سرعم بوکی استبدا ناوشالدوری
بیحرانیک ممنی؛ بالقاف افساکک دعی مین زار ناوشالغایچه قبل ناوشالالغایچه بعد زیکه خسته وآلی شد
ناوشالونیز بور خسته خواهیم شد ناوشالونکوزدور خسته خواهید شد ناوشالونیلاردور خسته خواهند شد ناوشالماغوم
وناوشالونوم یوق خسته نخواهم شد ناوشالالغوم حق خسته شدن حکم نخواهد بود ناوشالغولوق
خسته شد ناوشالغار وناوشالاو وناوشالاو ناوشالوثو ناوشالیکه خسته شود ناوشالونکیه وناوشالوردیک

خسته شدنی وهیچا که خسته شود الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر حلکل بیکی دین اتیتنیک پرده جانجیدین ایت؛
بولسا آغنیک استبدا اکا تیتینیک ناوشالغودیک؛ بمعنی جلاز برکل کردی اکرناکاه دست درزیرپرده گل خسته شده
باشد از پرده جان من کل وفرغی این لغت را از نسخه سقیم ابوسالغوخوانده وابوسالغورا بمعنی قیاس مبنی آزار و
کاهیدن نوشته وشعر مزبور را شاهد آورده لفظ ومعنی هر دو اختراعیست ناوشالدورماق مصدر متعدیست بمعنی خسته
کردن ناوشالدوردی خسته کرد وشاهد آن در ذیل ناوشالوغه نگارش یافت وباقی صیغ موافق شق اول
بالفظ ودر اشتقاق میآید من الجوامل ناو بروزن کاو معروف ناغ بمعنی کوه بود که اوزبکیه توران این لفظ تلفظ
مینمایند وباصطلاح اتراک روم معنی وحشت باشد نواجی بکسر جیم عجمی جارچی باشد وآن عبارت ازشخص بود
که ازجانب پادشاهان وفرمانهان بایصال احکام ورسانیدن فرامین مامور شود چنانکه در سد سکندری گوید شعر
چریکلا ایلایان مبعادیوبلاد؛ نواجی هرطرف ینکوردی اول جار؛ ونیز در مجلس هفتم ازمجالس النفایس در ذکر احوال امیر تیمور
کردن سه نفر منقرگویه که تواجی سعادیله چاپ باریب اوجالاسی نینک باشین کیلتورسیون نوار بروزن
بهار اسم جنس است جمع ستور وچارپا یارا گویند ولغت مغولی بمعنی قماش بود نوانی بروزن هوائی خرنکار رهم
خواجه سرا باشد نوتس بسکون واو ونون وفتح شین مهمله بروزن روزن سه معنی دارد اول بمعنی سرکش
وچموش باشد چنانکه گوید شعر ای عقل قبلیا غیل کوب نوتش لیغ وحرون لوق؛ کیم عشق بیزکه سالدی عاجز لیغ ودربان
لوق؛ وله شعر هرنی دوران دین کیلور تسلیم خوشتورای رفیق؛ نفع چون یوق اوزنی کرپدیه قالا نوتش ایلاکر
ونیز در خسرو شیرین درکس فرستادن خسرو بجواب سکاری شیرین گوید شعر بیاردی کاروانلار قلوه ساری؛ هربیر اوکا
سوزنینک اختیاری؛ کوپ افسونلار بیله بولوب ملازم؛ ایکی نوتش نی قیلماق لار ملایم؛ واین مخفف ناوساغان
باشد دویم باآلجازمرکب را گویند چنانکه ببرد ومعنی فرماید شعر چون الکه کوپ قضا بست ابکوبی نوتش لیغنینک؛
نوتش کرده ون رکه ینکه نکاور بولدی نوتت سیم شخص راحت بپرورده ومعنت بر ورده را مانند الشاهد علیه

شعر کوبیکا کیر کانیدا اوتسن ادیم ؛ لیک بولدوم توزانوز احتاج ناوسامبشی بسکون واو و فتح سین مهمله و کسر میم و شین
و نشت یعنی بی‌رکشی و جهندکی ناودیمبشی بضم واو و سکون سین مهمله بمعنی تفویض باشد چنانکه در تاریخ وصاف در ابتداء
جلد سیم مذکورست که تومان توکتار را با بن احمد ناودیمبشی کرد و نیز کوید که حکومت ایغور را الطغاجار نوئین ناودیمبشی
نمود و اینکه در اکثر تواریخ این الفاظ را درین مقام ناوسامبشی نوشته اند ناشی از سهو کاتب یا مورخ خواهد بود
ناودش بروزن چاودش صدارا کویند عموما و صدای پا را کویند خصوصا الشاهد علیه شعر ناودش کیم ادی اشیدین
کیلسا ویرین یاغوز باشیدور ؛ ایشیک دین سایه کیرکاچ سافنورین کیم قویا شیدور ناودشان قوزنه اسم حیل
کرازا بفارسی کوکرد انک و بعربی خنفسا خوانند ناوشانخیل بسکون واو و نون و لام و فتح شین و نشت
و کسر جیم نیز بکار دم عقاب بود که آنرا بفارسی الخ نامند ناودشقان بضم واو و سکون شین و نشت خرکوش باشد
و نیز نام سالیست از سالهای ترک و ناودشان مخفف آنست ناودشقان اویقوسی کنایه از غفلت بود چنانکه در خمسه نوائی
کوید شعر ناودشقان اویقوسی ادین آلپ هوش ؛ ساغنیب ویری دین خواب خرکوش ناودوغ و ناودوق
بضم واو مرغ خانگی باشد چنانکه در سد سکندری در مکالمه اسکندر با رسول دارا کوید شعر بوبوردی که سورد یلار
انجه ناودوق ؛ کنجه حاسبغه لوغای یادوق هو آنرا بلغت مغولی تاخوق و تکاقوی و بعربی دجاجه خوانند
و بسکون واو علم است از برای لوا و رایت چنانکه کوید شعر اوزنی رسوالیغدا اقتباط غدور علم کرناودغنکا کوک توا این
شقه دا قیسه روشا چنین خاده ایت ؛ و نیز در فرهاد و شیرین در سنک لرزی فرهاد کوید شعر بینه پر تاش آتیب
دیری روح ؛ هو بیکاد در مهچه ناودغنک نشانی ناولغان بسکون واو و ضم لام و ناودلغا بضم واو و سکون لام کلاه
خود را نامند الشاهد علی الاول شعر قدی جوشن ارا کو نکلوهدا آهنیک دیک کیم اوق ؛ جرکسی ناولوغا اول اوق اوزه
پیکان یکلغ ؛ و الشاهد بر ثانی را در سد سکندری در وصف لشکر چین و ذکر شعر زدی کلاه خود کوید شعر ناودلغا دا جینی
بالاد ولپذیر ؛ کیبیب جوشن اوستیده اهیچ حریر ؛ و آنرا داو لوغه و داود لغه نیز خوانند و مولف رجوع در فرانچی

هردو این شعر

هردو این شعر از نسخه سقیمین نکو خوانده اند که ع تاقا و الفاوا جین ها و ربدیر و فرغی و الفاو الیغ و دش الصور که و تاقار ا
با آن مناسبت یعنی بیره نوشته و مولف ره در تاقار ابمعنی توقه که عبارت از حلقه زبانه دار باشد نوشته و الفاو بمعنی
کلاه خود و چنان خود و بلاور را هم بکار رکته اشته و صیغ معنی برای آن کو مجمض قیاس بمعنی درخشان مذکور ساخته اند
و لغیری هم مناسبت کو الفاظ و مفاهیم اختراعیست مع الیا من المشتقات تاباق ع بسکون بامعنی لغزیدن
بود چنانکه در سد سکندری در آغاز نظم کتاب کوید شعر بوبول قطعیین تاباغیناغیم ادی ؛ کوروب جمیع سوستا باغیناغیم
ادی تابدوق لغزیدیم تابار و تابادور میلغزد و نیز تابار یعنی لغزیده و بامعنی ماخوذ از مصدر تاباق است و بمعنی
فاعل و مصدر هم می آید تاباماپدور نبلغزد و نلغزیده است تابغان و تابادورغان لغزنده و لغزیده و بمعنی مصدر هم می آید
تابی و تابغیل بلغز و مخاطب از فعل امر تابیا و تابابغیل بلغز و مخاطب از فعل نهی تابمیک و تابیکیز و تابمیکلار جمع مخاطب از فعل امر
تابایک و تابایکیز و تابایکلار جمع مخاطب از فعل نهی تابایان و تاباباس من نبلغزم تابایین و تابارمین و تابادورمین
و تابارام بمعنی بلغزم و تابارمین و تابارام با مصدر تاباق نیز اشتراک دارد و بمعنی لغزیده هم تاباس نبلغزد
و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید تاباسیکو نبلغزیدنت تابارینکه بلغزیدنت و تابارینکو با مصدر تاباق اشتراک
دارد و بمعنی لغزیدنت تابیب و تابیبان و تابیش لغزیده تابیشانک لغزیده تاباباولغان و تابیب بولغای
توان لغزیدن تابا الغای توانم لغزید تابابا لغزان لغزان تابای و تابایین بلغزم و بلغزد و بلغزی و لغزیدیم و نیز بمعنی
لغزیدم و هم دهی و داده تابیاق و تابغاپز و تابغار پز و تابایلی و تابایلیک بلغزیم و تابالی یعنی لغزیده هم تابغالی
برای لغزیدن و لغزیده تابغاچ چون لغزید و بلغزد و تابغوجی لغزنده تابغوجه و تابوغب و تابغاچه تا لغزیدن و بقدر
لغزیدن تابا الغابیکه بعد یکه توانی لغزید تابغو مزدور خواهیم لغزید تابغوکوزدور خواهید لغزید تابغوسیلاور خواهند لغزید
تاباغوم و تابغوم یوق نخواهم لغزید تاباالماغوم و تابالنوم یوق لغزیدن مکنم نخواهد بود تابغولوق لغزیدنی تابغای
و تابا و تابیا و تابسون و تابیک بلغزد تاباغای و تابماسلو تاباسون و تابادیک نلغزد چنانکه شاهد بر اول را در

قرناده شهرین دارشاد خضر علیه السلم قرناد را اکثودن جلیسم سوالطه کوید تیره دیساکلیکیم تاپاغای اول یوله آگاه ینک ساتاپغلیغ
کام ایلا یولسون خواجنک یعنی نیست که اگر کسی که دران راه قدم ستانلغز ونباید که در رفتن بسیار قدم باشد
ومولف رهی تاپاغای را در شعر تیپاغار بکسر تا و سکون نون خوانده و تیپاغار را مبتنی ست و زبون نوشته و شعر
مزبور شاهد آورده سهو او ظاهر است زیرا که تیپاغار یعنی آرایش کننده باشد و این معنی درینمقام هیچ وقع است تایغو دیک
وتایاردیک لغزیدن و همچنانکه لغزد و تایاردیک نیز با مصدر تایماق اشتراک دارد چنانکه مذکور شود تایلتماق بکسر با
وسکون یای وقرشت مصدر متعدیست یعنی لغزانیدن و صیغ آن بدستور باتای قرشت اشتقاق می یابد تایلماق
بکسر با و سکون لام لغزیده شدن و آنرا از ترک روم تاینماق گویند مع النون تایلدیلار لغزیده شدند الشاعر علیه
شعر تورتوی توبیا ایاغینک عشق کوییدا اکیم آنداسنک سوی دین ایل کوپ تایلدیلار تایلغان و تایلغولان و تایلادورغان
لغزیده شونده ولغزیده شده چنانکه شاعر براول رباعی اول قسم از شبهات محبوب القلوب گوید که ایشدا آتیقغان
کوب تایلور کوپ تایلغان کوپ تیقیلور و بمعنی مصدر هم می آیند تایلیب وتایلیبان وتایلیش لغزیده شده چنانکه شاعر
براول رالاد در آخر حیرت الابرار در عنوان سخن که اول قول حکایتی دا کیم ایاغی تایلیب ایاغلیغ آتشنی شاه ینک تاپشی
کاسه سیغا اوردی تایلغاج چون لغزیده شد و شود چنانکه در سکندری در فضیلت عفو گوید شعر کنه لا ییدا اکیسا ولسا ایاغ
تایلغاج ایاغ توکغای اول اشکیزه و باقی صیغ برین سیاق با لام اشتقاق می یابد تایاماقوغ بفتح با و کسر میم و سکون با
یعنی تکیه دادن و تاماق نیز همین معنی باشد تایادوق تکیه دادیم تایاره و تایادور که تکیه میدهد تایار با مصدر تایاق نیز اشتراک
دارد یعنی لغزد چنانکه گذشت و بمعنی فاعل و مصدر هم می آید تایامادور که تکیه نمیدهد و نداده است تایاغان و تایادورغان
تکیه دهنده و تکیه داده و بمعنی مصدر هم می آید تایا و تایاغیل مفرد مخاطب از فعل امر تایاما و تایاماغیل مفرد مخاطب از
فعل نهی تایانک و تایانگیز و تایانگلار جمع مخاطب از فعل امر تایامانک و تایامانگیز و تایامانگلار جمع مخاطب از فعل نهی
تایایان و تایاماسون تکیه نمیدهم تایارمین و تایاریمین و تایادورمین و تایارام که تکیه میدهم و تایارام نیز با مصدر

تایاق اشتراک دارد یعنی بلغزم چنانکه مذکور شد تایاماس تکیه نمیدهد و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید تایا باسیکه
بتکیه داده است تایار بیلکه بتکیه داده است و تایار بیلکه با مصدر تایاق اشتراک دارد و تاتایب و تایابان و تایامیش
تکیه داده الشاعر علی الاول شعر هجر بیابانی بولین قطع ایلاماک دشوار ایرور ضعف دین ایمکیم یوره ین قول تایاب
دیوارغه الشاعر علی الثالث شعر قویدی اوسر دک یوزنی بوغاکی تن چارغه شیع بیکلیغ کیم تایامیشلار آنی دیوارغه
تایامیالنک تکیه داده تایاسا بولغاری و تایاب بولغای که توان داد و تایا الغای که تواند داد تایا تنای تکیه دهان
تایای و تایایین تکیه دهم و بدهیم و داده و نیز با مصدر تایاق اشتراک دارد یعنی بلغزم و بلغزد و بلغزی
ولغزیده تایاساق و تایاغانیز و تایاغانیز و تایابلی و تایالنک تکیه دهیم و تایالی یعنی بلغزیم هم باشد تایاغالی برای تکیه
دادن و تا تکیه داده تایاغاج چون تکیه داد و بدهد تایاغوجی تکیه دهنده تایاغوچه و تایاغونچه و تایاغانچه
تاتکیه دادن و بقدر تکیه دادن تایاالغانچه بقدر تکیه توانی داد و تایاغومیزدور تکیه خواهیم داد و تایاغونگوزدور تکیه خواهید داد و لو
تایاغوسیلاردور تکیه خواهند داد و تایاغوم و تایاغومدوق تکیه نخواهم داد و تایای الغوم و تایای الغوم یوق تکیه دادن نتوانم
نخواهم بود و تایاغولوق تکیه دادنی تایاغای و تایاسا و تایاسون و تایادیک تکیه دهد تایاغودیک و تایاردیک
تکیه دادنی و همچنانکه تکیه دهد و تایاردیک هم با مصدر تایاق مشترکست چنانکه مذکور شد تاپاتماق مع التاء
مصدر متعدیست یعنی تکیه دادن و در معنی با تایاماق مرادف و مطابق و معنی صیغ با یکدیگر موافق است
صیغ این بتای قرشت اشتقاق می یابد تاپانماق مع النون تکیه کردن عموماً و پشت تکیه کردن خصوصاً
تاپانغادیک یعنی مثل تکیه گاه و پشت بدیوار داده الشاعر علیه شعر ضعفیم ایچره قصری تامیغه تاپانغادیک قورور
مساماتی کورساتکا یا پوشغان کویی ینک دیوارید اوباقی صیغ بدستور با نون اشتقاق می یابد تاپاغلاماق
چوب زدن و آن ماخوذ از تایاغ یعنی چوب دستی بود چنانکه در مجالس النفایس در وصف پرصوفی گوید که پر تکیب گیم
تفلق لافین اوردا ایرمیش بیلگی آنینک رای بیله یار ساسفیهانه الفاظ بیله فحش آتیور ایرمیش و تایاغلاماقغه دا عنی

قصد قبلور امریش تاپاغلادوق چوب زدیم تاپاغلار وتاپاغلامدور چوب میزند وتاپاغلار بمعنی فاعل ومصدر هم آمده تاپاغلاماق

چوب نمیزند ونزده است تاپاغلاغان وتاپاغلاغان وتاپاغلامدورغان چوب زننده وچوب زده وبمعنی مصدر هم آمده تاپاغلا

وتاپاغلاغیل مفرد مخاطب از فعل امر تاپاغلانگ وتاپاغلاغیل مفرد مخاطب از فعل نهی تاپاغلامانگ وتاپاغلانگلار جمع مخاطب از فعل امر

تاپاغلامانگیز تاپاغلامانگلار جمع مخاطب از فعل نهی تاپاغلامان تاپاغلامایین چوب نمیزنم تاپاغلایین وتاپاغلامدورمین

وتاپاغلارام چوب میزنم تاپاغلاماس چوب نمیزند وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم آمده تاپاغلاماسلیکه بچوب نزدنست

تاپاغلارلیکه بچوب زدنست تاپاغلاب وتاپاغلابان وتاپاغلامیش چوب زده تاپاغلامیشلیک چوب زده تاپاغلاسا بولغای

وتاپاغلاب بولغای چوب توان زد تاپاغلار آلغای چوب تواند زد تاپاغلار تاپاغلار وتاپاغلایو چوب زنان تاپاغلای

وتاپاغلایین چوب بزنم وبزنه وبرتی وزده تاپاغلاساق وتاپاغلاپ وتاپاغلاپ وتاپاغلای وتاپاغلایک چوب بزنیم

تاپاغلاغالی برای چوب زدن وتاچوب زده تاپاغلاغاچ چون چوب بزند وزده تاپاغلاغوچی چوب زننده

تاپاغلاغوچه وتاپاغلاغونچه تاپاغلاغاچه تاچوب زدن وبقدر چوب زدن تاپاغلار آلغانیچه بقدریکه چوب توانی زد

تاپاغلاغومیز دور چوب خواهیم زد تاپاغلاغولوق چوب خواهد زد تاپاغلاغوسیدور چوب خواهند زد تاپاغلاماغوم

وتاپاغلاغوم یوق چوب نخواهم زد وتاپاغلار آلماغوم وتاپاغلار آلغوم یوق چوب زدن نتوانم نخواهد بود تاپاغلاغولوق چوب زدنی

تاپاغلاغای وتاپاغلاساو وتاپاغلاسون وتاپاغلادیک چوب بزند تاپاغلاغودیک وتاپاغلارادیک چوب زدنی وبجای گذرند

تاپاغلاتماق مع التا مصدر متعدیست یعنی چوبکاری فرمودن تاپاغلاتتی چوبکاری فرمود چنانکه در بسکتگی

دردوستان بارق بربری گویه شعر اجازت سوزین عرض قیلغاج بورتوب : تاپاغلاتتی قهر ایلا بان باسترتوب :

وباقی صیغ بدستور باب قرشت اشتقاق میابد تاپاغلاشماق مع الشین مصدر مفاعله است یعنی همدیگر را

چوبکاری فرمودن وصیغ آن بابشین اشتقاق میابد تاپاغلانماق مع النون یعنی مصدر شدن وصیغ آن

بانون اشتقاق میابد من الجوامد تاپاغ وتاپاق بمعنی تکیه باشد وآن حاصل مصدر تایاق یعنی تکیه دادنست

وبالمجاز

وبالمجاز چوب دست را گویند چنانکه میرزا حیدر سمرقندی راست شعر اوخشاتتی قامتینگ غه صنوبرنی باغبان بیچاره چیکماگی

امریش الف دین تاپاغنی : ومولف فرهنگ جهانگیری این لفظ را تاپاق بابای ابجد خوانده وفارسی تصورکرده وبمعنی

چوبدستی نوشته وصاحب برهان قاطع نیز متابعت کرده صیغ وشواهدی که در ذیل مصدر تایاماق وتاپاغلاماق مذکور گشته

برسهو این برهان قاطعست تاینجاق بفتح یا وسکون نون تکیه گاه : تبزه بروزن چنبرگی رومی همشیره مادر بود

که آنرا بعربی خاله خوانند تابشه بسکون یا وکسر شین قرشت بلغت خطاییان یعنی دبیر وحاذق وماهر واستاد بود

وطالبی هم نامند تایغاق بسکون یا وقاف وفتح غین معجمه بالف کشیده جای لغزنده را نامند ولسیار گوی وکثیر الکلام را

هم گویند لا ادری شعر ای بکیت بولما حدیث وگفتگو بگه ایمکیل آدمی خلق اولماس منکور وتایغاق تیل تایغور

بضم غین معجمه وسکون را ای محل بسیار لغزش تایلاق شتر بچه را خوانند تایغور هر کز لغزش کننده تاینجاق بکسر یا

وسکون نون وقاف وفتح جیم بالف کشیده مکان لغزنده را گویند باب المضمومات حرف التا مع البا

من المشتقات توپولماق بضم تای مجهول وسکون لام خود را بر فوج لشکر حمله زدن وصیغ آن بدستور شق اول اشتقاق

میابد توپارلاماق بفتح بای مجهول وسکون رای قرشت بکار رفع بکار جمع کردن وکر دمودن توپراغ سالماق

کنایه از خاک انداختن باشد وآن چنانست که از برای پیدا کردن چیز دزدی برده در خانه تاریک خاک ریخته جمعی که مرتکب

اندو بایشان مرقه باشد تابان خانه تاریک درآمده دست بان خاک میرسانند که شاید تابان تقرب شی مسروق

را پیدا نمایند چنانکه گوید شعر نوایی فراقینگ دین اول نوع ایتی : که کردی تاپلماس غم ینگ سالسا توپراغ من الجوامد

توب بدو معنی آمده اول بمعنی زیر وبیخ وبن باشد چنانکه در خسرو شیرین در تحمید گوید شعر کهی کیم علم دریاسی تا موج

منی قات سیر توبی قالیب نو قرا اوج : ودر لیلی مجنون گوید شعر بولور قرا بر توبی کا بار تاق : بولماس عرب الحیه تاپش

چیقاریماق ونیز گوید شعر عشق باغینه اوراق ایلکی اسیدیم تخلین : بوق کرشاخین اوشا تیب بلکه توبین هم قوتغاریب

دویم لفظیست که از برای مبالغه واقع میشود مثل توپتوز وتوب توغری یعنی بسیار راست ومسطح ودر باب عجمیه معنی دارد

اول فوج و مجنیز را گویند که کجا فراهم آمده باشند دوم گوی مدور بود که از ابریشم کرده مانند سیم بالمجاز توپی را گویند
که گلوله خصم اندازند و آن را بعربی مدفع خوانند و بفارسی طاقه اقمشه و امتعه بود توپارلاق بفتح بای عجمی و لام و سکون
رای مهمله و قاف بزرگ رهی چیزی مدور غلطان را گویند توپال بفتح بای عجمی و سکون لام دو معنی دارد اول لنگی باشد
که پای او بزمین برسد و با سر پنجه راه رود دوم براده نقره و مس و امثال آن را گویند که در وقت پتک زدن از آن
جدا شود و در این معنی با فارسی مشترکست و بفارسی با بای ابجد هم استعمال میشود توپالاق بفتح بای عجمی درختیست بقدر
زیتون و بزرگتر از آن و سیاه و اندرونش سفید و خوشبو که بلسان الطب سُعد و بفارسی مشک زمین گویند مدر
بول و مفتت حصاة و مفتح عروق و مجفف جراحات و جشم عقرب شربا و ضمادا نافعست توپالانک بفتح بای
عجمی و لام و سکون نون و کاف عجمی باد شدید گرد آمیز بود که باران نداشته باشد توبان بمعنی کون و وازگون
و سرازیر بود الشاهد علیه شعر بوزنی توبان تو شوبان مرکبینک ازیکا فلک ؛ برادر زره ترضی قیلغان کبی کدای لاش
و مولف رهی توبان را درین شعر قوبان با قاف و بای حطی خوانده و قوبان را بمعنی زیر و پایین نوشته و بشعر مذکور
استشهاد جسته و نصیری هم متابعت کرده هر دو سهو کرده اند توبتوز بمعنی راست راست و سطح بعض توبتولی پرنگار رمج
پر دملوعض تبت بتشدید بای مفتوحه نام شهریست از ملک چین که مشک خوب از آنجا حاصل شود و کبرتابز گفته اند
توبچاق بسکون بای عجمی و قاف و فتح جیم عجمی اسپی را گویند که اندام آن جمع و گرد و فربه باشد چنانکه در فصل هفتم
از محبوب القلوب در وصف قاق گوید که کوکول لاری توبچاق سیکریتور دین آرام تا پاق اوزلاری پاپش
بالانک تورکا چاپاق و از آن توبورجاق هم گویند توبچین نام یاسا نامه ایست که چنگیز خان بر وضع سیاسات امور ملک
نوشته توبچیش بمعنی احتیاط نمودن و درست اندیشه کردن باشد توپراغ و توپراق خاک را گویند الشاهد علیه
شعر و کو نشه اینیک ای کوز خاک پایین سرمه غه ؛ بیل که جوهر نی قرا توپراغ همسنگ ایلا دینک تولبیز بمعنی بسیار
عمیق که ته نداشته باشد [illegible] کل و نور قرا ساقی شعر سکل چه لیک آنار کچیم ایش ؛ جهان تولبیز تنکیز و یک پاتلادی جوش

توپ غازقان

توپ غازقان بابای عجمی توپی باشد که گلوله خصم اندازند توپ قراآغاج نام محلیست از مواضع آذربایجان که مابین
شیروان و گرجستان واقعست توپوز بضم بای عجمی مشدده و سکون رای منقوطه آلتی است آهنین که سر آن بطریق
چماق مدور باشد و آن را بعربی دبوس گویند و توپوز مخفف آنست توپوق بضم بای عجمی غوزک پا بود که آن را بفارسی پژول
و بعربی کعب نامند توپولغو نام درختیست صلب و سرخ رنگ که از چوب آن دسته قمچی سازند توپورچاق همان اسب توبچاق
بود که مذکور شد توپه بفتح بای عجمی دو معنی دارد اول تل بلند را گویند چنانکه در فرهاد و شیرین گوید شعر فلک سور توپ جیبین الا
هنینک غه ؛ قویاشدین آوزین لاریننک غه ؛ کوکوزنی لبس رفیع ایوانو سالدینک ؛ جیبک راک توپه ننک تو فراغین
الدینک ؛ و در تاریخ بابری مذکورست که پشته دین ایلکاریکی توپه اوسیتکا چیقتیم دوم فرق سر را نامند الشاهد
علیه شعر توپاسی سرزنش الیکی تینک ایتی بیر بیرله ؛ که هر کیشی که یتیب گویدا باشیمغه قاقیب ؛ و کبرتابز باید و معنی مستعمل است
توبه بکسر بای [illegible] چوبی عرقچین مانند دارد و که برای زینت زیر کلاه خود بر سر گذارند چنانکه در وصف لشکر برطاس و روس
گوید شعر [illegible] تاه و لغالاری توپی بکلیغ باری ؛ اوتاغه باش اوزره ساریغ [illegible] ؛ چون کلاه خود طایفه برطاس
و روس بشکل عرقچین میباشد لهذا توپی مانند وصف کرده و در جای دیگر کلاه خود لشکر اوزبک را چون کلاه خود علیحده
چرکسی ذکر کرده بمعنی یکانی چنانکه در باب جیم مع الزاء مذکور خواهد شد توچه بکسر بای ابجد و فتح بای حطی بادنجان را گویند که در هوا
چرمیده و ریش [illegible] باشد مع التاء من المستعار توتماق بمعنی گرفتن و داشتن باشد چنانکه گوید شعر کوز الیم توتقانغا
کیم کور توتماق اول ماس حزالیم ؛ آنی توتغیل کیم الیم [illegible] ایلار پایمال ؛ یعنی [illegible] الم داشتن چشم که جزالم چشم نتوان
آن را اگر که حبل الم را پایمال میکند یعنی شراب را و لفظ گرفتن و داشتن بهر معنی که در فارسی استعمال میشود توتماق نیز
در ترکی بهمان معانی آید مثل آنکه گوید کرم که چنین شد یعنی تصور کنم و همچنین کاسه داشتن و پا دار داشتن چشم داشتن
و اشباه آنها توتتوق گرفتیم و داشتیم توتار و توتا دور میگیرد و میدارد و توتار بمعنی فاعل و مصدر هم مراد است
توتمایدور نمیگیرد و نگرفته است و نمیدارد و نداشته است توتقان و توتارغان و توتا دورغان گیرنده و گرفته

دوارنده و داشته چنانکه شاه در اول ابیه گرفته گوید شعر نوائی ناچری سایه سینین عاری بار ، توتغان ایل
پر لولی اشغه رحیم پرده پلس و معنی مصدر هم می آید چنانکه شاه در اول ابیه نوشتن در ذیل توتماق مذکور شده
توت و توتقیل مفرد مخاطب از فعل امر الشاهد علی الاول المعنی الثانی شعر ساقیا درد جامیگیدین منگا توت ، و توتشیدین
اول اغزیدین سر عونت ، توتره پرده باش ادروب توت حالته ، سر عونتین پر منی جیا مانده ، و دله شعر قصر جاهینکه
سپهر اوجیدا ایوان بولدی توت ، هم سپهر اتیچیدین بر بیر ده کیبان بولدی توت ، و توت یعنی هیچ کیر و شاه در
معنی اول در ذیل توتماق گذشت توتما و توتماقیل مفرد مخاطب از فعل نهی توتونگ و توتونگیز و توتونگلار جمع مخاطب از فعل امر
توتمانگ و توتمانگیز و توتمانگلار جمع مخاطب از فعل نهی توتمان و توتماس این بگیرم و مینداریم توتاین و توتاریین
و توتاردین و توتارام بگیرم و میدارم توتماس نگیرد و مندارد و معنی فاعل مصدر منفی هم می آید توتماسینگیز
نگرفتنت و نداشتنت توتارنگیز گرفتنت و داشتنت توتوب و توتوبان و توتیش کرده و داشته
توتباناک گرفته و داشته توتساولور و توتوب بولور میتوانند داشت الشاهد علی الاول شعر چون ازل قیسین ایلگیم
سیلا قیلیا دیلار عشق دین توتسا بولور پیری خلایق معذور توتسا بولغای و توتوب بولغای توان گرفت و توان داشت
توتا الغای توان گرفت و تواند داشت توتاتوتا گرفته گرفته و داشته داشته چنانکه معنی ثانی گوید شعر
گلگشت چمن خوشتور اگر ساقی و مطرب بولکیلیا توتا توتا و اول پیر چالا پیر چالا توتای و توتاین یعنی بگیرم و بگیرد
و بگیری و گرفته و میدارم و میدارد و میداری و و داشته چنانکه شاه در اول را معنی اول گوید شعر توکلش کل لاری مینگیب
چون وفاسی یوق فتوراییلی نی آچیلغای توتای گیم سیسین قنانینگ کوکدین آشوردونگ ، و توتاتاریخاشاک دو دو تاکی
را هم گویند که باتش نگهدارند که تا در گیرد توتتاق و توتقاپر و توتقاپرز و توتالی و توتالینگ بگیریم و میداریم توتغالی
برای گرفتن و تا گرفته و برای داشتن و تا داشته توتقاج چون گرفت و بگیرد و چون داشت و میدارد توتوچر
گیرنده و دارنده چنانکه در کتوب لیلا مجنون گوید شعر هرساری ادرای وبانک کنیک نه ، توتوچرینگان دور

ابناکینک

ابناکینک نه توتوچه و توتوبگه و توتقاغبه تا گرفتن و بقدر گرفتن و تا داشتن و بقدر داشتن چنانکه شاه در ثانی را معنی بقدر
گرفتن گوید شعر کمینی بیم بر یورینه ایرسنینگ ویکیشی ، باز تانگلا یاس بیر گونی کر توتوبگه اشک آهی بار ، توتا الغایکه
بقدریکه توانی گرفت و توانی نگهداشت توتقوسدور خواهم گرفت و خواهم داشت توتقوسیدور خواهی گرفت و خواهی داشت
چنانکه معنی اول گوید شعر دلیکه ورد دراتیشی توتقونک صفا جامی و پس ، و انیا الثانی نیاوح ناکدرتتعا صفا توتقوسیدور
خواهد گرفت و خواهد داشت بالمعنی الاول شعر ساقیا جام الیدا ایرکیم غنیمت دور حیات ، توتقوسیدور چون اجل کاسینی دوران
عاقبت توتماغوم و توتقوم یوق نخواهم گرفت و نخواهم داشت توتاالماغوم و توتاالغوم یوق گرفتن نمیتوانم نخواهد بود و داشتن
نمیتوانم نخواهد بود توتقولوق گرفتنی و داشتنی توتغار و توتا و توتسا و توتتون و توتنیک بگیرد و بدارد الشاهد علی الاول المعنی
الاول شعر کونگلوم اگر کلوج انیسیم بولدی توتقاغیوالیکان ، ایرزنا مذاهبیچ کیم بو نوع مهمان پرده لس ، و در تاریخ الملوک
در ذکر اسکندر معنی ثانی گوید که وصیت قیلدی کیم بالانگ الیمین تابوت دین تاشقاری چیقارغایلار کیم عالم اهلیغه موجب
ملک عبرت بولغای کیم عالم دین الیکیتارنا توتقایلار معنی گشته و دارنده شاه در رابع را معنی ثانی گوید شعر شاه غازی الیشکیین
فیکری یسی توتتون کیم ، ناتوان الارغه پناه اولدی و خاقان الارغه ملاذ ، و شاه در مجالس را معنی ثانی گوید شعر کیمنی چندیک خانقه
دین سوردیلار اهل صلاح ، بضم توتنیک قادیری ارا اوباشینی توتقودیک و توتاردیک گرفتی و همچنانکه بگیرد و داشتی
و همچنانکه بدارد توتولماق بضم تا ین و سکون لام گرفته شدن توتولدی گرفته شد چنانکه در خاتمه حیرت الابرار گوید شعر ایتو یقه
چونکه قوتولدی کونگول آتیجای ادون چیت توتولدی کونگول ، و باقی صیغ بدین سیاق بالام اشتقاق میابد
توتقرماق مصدر متعدیست یعنی گیرانیدن و صیغ آن با لفظ توتر اشتقاق میابد توتاپرماک تعبیر داشتن و مبالغه
اگرچه بمعنی دادن باشد اما در آخر بعضی از کلمات که ایراد میشود افاده معنی لغوی نمیکند بلکه از برای مبالغه است توتاپر
و توتاپرگیل یعنی بدار چنانکه شاه در اول را معنی ثانی در خاتمه کتاب فرهاد و شیرین گوید شعر توبدلار کیم کوز و منی
آذین آچینینگ همینک الکیم بیله عالمغه ساچینینگ ، گدالارغه دغی آذین عطا پر ، غنی لارغه دغی آنی توتاپر ،

توتاپرکاری و توتاپراو و توتاپرساو توتاپرسون و توتاپردک مدار د الشاهد علی الرابع بالمعنی الثانی شعر شیخ اهل خانقه بیگری
توتاپرسون سنکا حق بولین کور کورکالی دیر قیناو تپتی توتوشماق غ مع الشین و توتاغلاشماق از باب مفاعلت
یعنی همدیگر را گرفتن توتوشتی لار و توتاغلاشتی لار همدیگر را گرفتند چنانکه در سبعه سیاره در وصف شکار بهرام گور که شکارگاه
گور بهرام شد گوید الشاهد علی الاول شعر سعی ایله پرپرب توتوشتی لار مغتنم اتکلابان توتوشتی لار توتوشتوق و توتاغلاشتوق
همدیگر را گرفتیم توتوشدولار و توتوشادورلار و توتاغلاشورلار و توتاغلاشادورلار همدیگر را میگیرند توتوشادورلار و توتاغلاشادورلار
همدیگر را میگیرند و گرفتها ند توتوشغان و توتوشورغان و توتوشادورغان و توتاغلاشغان و توتاغلاشورغان و توتاغلاشادورغان
همدیگر را گیرنده و گرفته و معنی مصدر هم مر آیند توتوش و توتوشغیل و توتاغلاش و توتاغلاشغیل مفرد مخاطب از فعل امر
توتوشما و توتوشماغیل و توتاغلاشما و توتاغلاشماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی توتوشونگ و توتوشونگز و توتوشونگلار و توتاغلاشینگ
و توتاغلاشینگز و توتاغلاشینگلار جمع مخاطب از فعل امر توتوشماڭگ و توتوشماڭگز و توتوشماڭگلار و توتاغلاشماڭگ و توتاغلاشماڭگز
و توتاغلاشماڭگلار جمع مخاطب از فعل نهی توتوشمان و توتوشماسمین و توتاغلاشمان و توتاغلاشماسمین نمیگیرم توتوشادورمین
و توتوشارمین و توتوشادورمین و توتوشورام و توتاغلاشارمین و توتاغلاشورمین و توتاغلاشادورمین و توتاغلاشورام میگیرم
توتوشماس و توتاغلاشماس نمیگیرد و معنی فاعل و مصدر منفی هم مر آید توتوشماسلیغ و توتاغلاشماسلیغ
بگرفتنت توتوشورونگ و توتاغلاشورونگ بگرفتنت توتوشوب و توتوشوبان و توتوشیش و توتاغلاشیب
و توتاغلاشیبان و توتاغلاشیش همدیگر را گرفته الشاهد علی الاول شعر بوق حریفی کوفنا دیریدا اوّل لار توتوشوب
ولبایول قطعیدا اهم بر سنکا و همدست و شاهد برابع در تاریخ بابری چنین مذکورست که بر افغان سیله جانوکا شیب
توتاغلاشیب اول کمی قاری بیردین سیله ادق اوچی لار توتوشباڭگ و توتاغلاشباڭگ همدیگر را گرفته توتوشابولغای
و توتوشوب بولغای و توتاغلاشابولغای و توتاغلاشیب بولغای همدیگر را توان گرفت توتوشاالغای و توتاغلاشاالغای
همدیگر را توانم گرفت توتوشالو توتوشالو توتاغلاشالو توتاغلاشا همدیگر را گرفته گرفته توتوشای و توتوشایین و توتاغلاشای

توتاغلاشی

و توتاغلاشایین همدیگر را بگیریم و بگیرید و بگیرند و گرفته توتوشساق و توتوشغایمز و توتوشغاریز و توتوشالی و توتوشالیک
و توتاغلاشساق و توتاغلاشغایمز و توتاغلاشغاریز و توتاغلاشالی و توتاغلاشالیک همدیگر را بگیریم توتوشغالی و توتاغلاشغالی
برای همدیگر را گرفتن و تا گرفته توتاشغاچ و توتاغلاشغاچ چون همدیگر را گرفت و بگیرد توتوشغوچی و توتاغلاشغوچی
همدیگر را گیرنده توتوشغوچه و توتوشغونچه و توتوشغانچه و توتاغلاشغوچه و توتاغلاشغونچه و توتاغلاشغانچه تا همدیگر را گرفتن
و بقدر گرفتن توتوشاالغانچه و توتاغلاشاالغانچه بقدریکه همدیگر را توانی گرفت توتوشغومیزدور و توتاغلاشغومیزدور
همدیگر را خواهیم گرفت توتوشغوکوزدور و توتاغلاشغوکوزدور همدیگر را خواهید گرفت توتوشغوسیدور و توتاغلاشغوسیدور
همدیگر را خواهند گرفت توتوشماغوم و توتوشغوم یوق و توتاغلاشماغوم و توتاغلاشغوم یوق نخواهم گرفت توتوشاالماغوم
و توتوشاالغوم یوق و توتاغلاشاالماغوم و توتاغلاشاالغوم یوق همدیگر را گرفتن ممکنم نخواهد بود توتوشغولوق و توتاغلاشغولوق
گرفتنی توتوشغانلار و توتوشالار و توتوشالار و توتوشیبلار و توتاغلاشغانلار و توتاغلاشالار	و توتوشغولاره

و توتاغلاشالار و توتاغلاشیبلار توتاغلاشیدیک لار همدیگر را بگیرند توتوشغودیک و توتوشوردیک
و توتاغلاشغودیک و توتاغلاشوردیک گرفتنی و همچنانکه بگیرد و توتوشتورماق و توتاغلاشتورماق مصدر متعدیست
یعنی دو نفر را بیکدیگر دست و گریبان ساختن و صیغ آن بالفظ توتوش اشتقاق میابد توتاشماق غ بفتح تای قرشت
و سکون شین یعنی در گرفتن استعمال شود و اعم از آنکه در گرفتن آتش باشد یا مصاحبت توتاشتی در گرفت چنانکه در
رجعات گوید شعر تابای دپ جزاو شو مقصود دین توتاشتی لبی قوم ایله تجنیم توتاشور و توتاشادور میگیرد و توتاشور
یعنی فاعل و مصدر هم مر آید توتاشمادور نمیگیرد و گرفته است توتاشغان و توتاشورغان و توتاشادورغان در گیرنده
و در گرفته الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر منع ایباتش ایک لعلینکدین توتاشغان جان اوتین و پیشلی نوع
ابلکاری دریاسوی مرجان اوتین و معنی مصدر هم مر آید چنانکه شاهد برابر اول با در عنوان مقاله نهم از حیرت الابرار
گوید که شیخ عراقی شاه احسن بمثی کلین کور کاج پروانه دیک توتاشغالی توتاش و توتاشغیل مفرد مخاطب

امر و توتاشتن یعنی پیوسته و متصل بود چنانکه در ذیل جواهد مذکور خواهد شد توتاشما و توتاشماقیل مفرد مخاطب از فعل نهی
توتاشینک و توتاشینکیز و توتاشینکلار جمع مخاطب از فعل امر توتاشماک و توتاشماکیز و توتاشماکلار جمع مخاطب
از فعل نهی توتاشمان و توتاشماسمن در نگیرم توتاشابن و توتاشورمن و توتاشادورمن و توتاشورام در نیگیرم
توتاشماس در نیگیرد و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید توتاشماسلیکه بعد نگرفتن تو توتاشور و گفته بعد گرفتن توتاشیب
و توتاشیبان و توتاشیش در گرفته توتاشیباکک در گرفته توتاشاولغان و توتاشیپ بولغای توان در گرفت
توتاشا الغای تواند در گرفت توتاشا توتاشا در گرفته گرفته توتاشار و توتاشایین در گیرم و در گیرد و در گیری و در گرفته
توتاشاق و توتاشغایز و توتاشغایرز و توتاشغالی و توتاشالینک در گیریم توتاشغالی برای در گرفتن و تا
در گرفته توتاشغاچ چون در گرفت و در گیرد توتاشقوچی در گیرنده توتاشقوچه و توتاشقوب و توتاشقانچه
تا در گرفتن و بقدر در گرفتن توتاشا الغانیکه بقدریکه توانی در گرفت توتاشقوبیردور خواهیم گرفت توتاشقوکوزور در
خواهید گرفت توتاشقوسیلار در خواهند در گرفت توتاشماغوم و توتاشقوم یوق نخواهم در گرفت توتاشا الماغیم و توتاشا الومدیق
در گرفتن نکنم نخواهد بود توتاشقولوق در گرفتنی توتاشغای و توتاشا و توتاشا و توتاشقون و توتاشقیک در گیرد
توتاشقودیک و توتاشقوریک در گرفتنی و همچنانکه در گیرد توتاشتورماق مصدر متعدیست یعنی در گیرانیدن توتاشتورد
در گیرانید الشاه علیه شعر فتیلالارنی یارام دین چکیپ توتاشتوردی ای کیم عشقدا ای یار داغ انتظار کونکول و بانی نیع
بین سیاق بموافق شق اول لفظ تور استقاق میباید توتالاماق و توتالاماق بفتح تای ثانی و لام و الف
کشیده و سکون نون از بر اخطار بدست آوردن و صیغ آنها موافق شق ثانی استقاق میباید من الجامد توتاش
متصل و بهم پیوسته چنانکه کوید شعر حسن دیوانی او دره مطلعه در اول پیوسته توتاش کاتب تقدیر ابکینک مصرع لارین یازمیش
توتاش ولد شعر کوز و ام یاشی که یوراک قابیغه توتاش کور و نورا پر در قابیغه تا توغلوق اکر چه یاش کوروبوز
و نیز امرست از در گرفتن چنانکه گذشت توتاشقورفقذک دو دسته خاشاک بود که بدان آتش افروزند و آنرا توتروق

و توتقوز کوینه

و تونقوز نیز کویند و بعضی چمر خوانند توتاغان یعنی دایم کیرنده و این لفظ در کلاب و سباع استعمال شود توتای خاشاک
و دود ماک باشد که بدان آتش افروزند الشاه علیه شعر علیم ایچره داغ ایچون توغان فتیله دو دایلیه در داو جاغ شیدا
تونای دور انده اولی یا فتیله و نیز معنا مشتقه دارد چنانکه در ذیل مصدر توتماق کذشت توتروق دسته خاشاک
بود که بدان آتش افروزند چنانکه کوید شعر اوچمیش اردی عشق اوتی خس ونیک تمنی دردشوق کویدوروب هر یان
بو توتروق پر اوردیش فتیله بلاره و له شعر ای نوای عشق نی هر کیم یار و تماق استسا یر بوزینه انا با جای توتروق اوچون
خس یان کبی و آنرا توتاشقوق و توتغوز نیز نامند تونقی بروزن کرسی دود و بخور را کویند توتغال بسکون
تای ثانی و لام و فتح غین معجمه بروزن خو خال تبرکار حریر ابریشیم باشد توتغو عمان یعنی توتاشتوروق و توتروق
که در فوق مذکور شد توتغون یعنی گرفتار و محبوس الشاه علیه شعر جو اولی ایچره قابالمیش باریجو دین کونکول و قاچان
بولغای بزینک توتغون بولزندان دین خلاص توتغوق گرفتاری و محبوسی توتماج یکنوع آشیست و آن برنج
کم عمیر را چین برنده بپزند توتورغان و توتورغو بلغت مغولی برنج بود که آنرا بعربی ارز کویند توتوق نجاری پرده
و حایلی را نامند که بر در کبرند چنانکه در لسان الطیر در داستان شیخ صنعان کوید شعر منظری آلدین آسیلغان پرتتق
پرتو یاشغا اول بولوب قرص افق و بسبب آنکه اسم شده از برای پرده واو میان ضمه را محذوف ساخته تتق نو نوشته اند
و مولف برهان قاطع این لفظ را فارسی شمرده بمعنی چادر و پرده بزرک نوشته توتقلوغ و توتوقلوق یعنی گرفتگی
و انقباض و مجاز ابمعنی کسوف و خسوف نیز استعمال شود چنانکه لطفی راست شعر یا تکی ایکاندا کور مادی کیم ای تو تو قلونین
چین یلی ایچون تو تارعا شینک یارب او شول چین ارا توتوم دو معنی دارد اول بمعنی گرفت کار و آثار کار بود
دوم ترشی و حموضات را کویند و بفارسی سماق را نامند مع الجیم توج بترکی رومی نوعی از ظرف است که آنرا
روی کویند و بفارسی میوه ایست که آنرا آلبی نامند و نیز معرب توز باشد و آن نام شهریست از سرحد پارس
و بپا بواز توجار ابر تاریک و هوای تیره را خوانند مع الخا توختاماق و توختاشماق

فرو نشستن و آرام یافتن و توقتاماق و توقتاتماق با قاف هم مستعمل است توختادوق و توختاشتوق
آرام یافتیم توختارو توختامدور آرام جیابد و توختار بمعنی فاعل و مصدر هم می‌آید توختامدور آرام می‌یابد و نیافته است
توختاغان و توختارغان و توختایدورغان و توختاشغان و توختاشورغان و توختاشادورغان آرام یابنده و آرام یافته
و بمعنی مصدر هم می‌آید توختا و توختاغیل و توختاش و توختاشغیل مفرد مخاطب از فعل امر توختاما و توختاماغیل و توختاشما
و توختاشماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی توختانک و توختانکیز و توختانکلار و توختاشنک و توختاشنکیز و توختاشنکلار
جمع مخاطب از فعل امر توختامانک و توختامانکیز و توختامانکلار و توختاشمانک و توختاشمانکیز و توختاشمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی
توختامان و توختامامین و توختاشمان و توختاشمامین آرام نیابم توختارمین و توختارمین و توختایدورمین
و توختارام و توختاشامین و توختاشورمین و توختاشادورمین و توختاشورام آرام یابم توختاماس و توختاشماس
آرام نیابد و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می‌آید توختاماسیکه و توختاشماسیکه تا آرام نیافتن توختارنکو و توختاشارنکو
تا آرام یافتن توختاب و توختابان و توختاشیب و توختاشیبان و توختامیش و توختاشمیش آرام یافته
و نیز توختامیش نام پادشاه خوارزم است که معاصر امیر تیمور بوده و در میان ایشان محاربات اتفاق افتاده
توختاغانک و توختاشغانک آرام یافته توختاساپولغای و توختاب بولغای و توختاشابولغای و توختاشیب بولغای
آرام توان یافت توختای الغای و توختاشا الغای آرام توانید یافت توختای توختای و توختابو و توختاشا توختاشا
آرام یابان توختای و توختابین و توختاشای و توختاشابین آرام یابم و یابد و یابی و یافته توختاساق
و توختاغاپر و توختاغاپز و توختالی و توختالیک و توختاشساق و توختاشغاپز و توختاشغاپر
و توختاشالی و توختاشالیک آرام یابیم توختاغالی و توختاشغالی برای آرام یافتن و تا آرام یافته
توختاغاج و توختاشغاج چون آرام یافت و یابد توختاغوچی و توختاشوچی آرام یابنده
توختاغوچه و توختاغوچکه و توختاغاچه و توختاشوچه و توختاشوچکه و توختاشغاچه تا آرام یافتن و بقدر آرام یافتن

توختا الغانیکه

توختا الغانیکه و توختاشا الغانیکه بقدری که آرام توانی یافت توختاغوبزور و توختاشاغوبزور آرام خواهیم یافت
توختاغوکوزور و توختاشاغوکوزور آرام خواهید یافت توختاغوسیلارزور و توختاشغوسیلارزور آرام خواهند یافت
توختاغولوق و توختاشغولوق آرام یافتنی توختاغای و توختاسا و توختاسون و توختادیک و توختاشغای
و توختاشسا و توختاشسون و توختاشدیک آرام یابد الشاهد علی الاول من لسان الطیر شعر آشکارا ایلاکا
بکار تخت توختاغای دیب آندا شاه نیکبخت توختاغودیک و توختاردیک و توختاشغودیک و توختاشوردیک
آرام یافتنی و همچنانکه یابد توختاتماق مع اتا و توختاشتماق مصدر متعدی است یعنی آرام دادن و فرونشاندن
توختاتماس و توختاشتماس آرام نتوانند داد الشاهد علی الاول شعر حکیم ایتما جنونوم عجب کیم کورکاچ آنی توختا
تماس دماغی ایچره افلاطون خرد و باقی صیغ برین نهج موافق شق اول اشتقاق می‌یابد مع الزام المشتقات
توریاقوغ باشباع ضمه دو معنی دارد اول بمعنی ایستادن بود چنانکه در سبعه سیاره در وصف پادشاه گوید
شعر ایشلاری بیرکا کوز تیکیب توریاق کیمسا حدیدیا کوبجه اولتوریاق و دویم بمعنی ماندن و درنگ کردن باشد
الشاهد علیه شعر باردی یار و تورمان ایل یار ماقدهم تورماقوهم چین دیسام رنک اولتوروریکا تاپتورماقوهم
توردوق ایستادیم و ماندیم توردونک ایستادی و ماندی چنانکه بمعنی ثانی گوید شعر توالی یول براق مقصود ناپیدا
قدم اورغیل که قالدینک کاروانیدین کزنبارغه بیرنفس توردونک تورار و توراادور می‌ایستد و می‌ماند الشاهد
علی الاول بالمعنی الثانی شعر کیم بوزجیبک بولوب ستاندا برباد ولی بوز ییل تورار بر سر دلدار او و تورار بمعنی فاعل و مصدر
هم می‌آید چنانکه در سیاحعون بمعنی ماندن گوید شعر یعنی تورار بیغه بوزجیب تورار بارسام داغی بی‌مصلحت و در تورمادیدور
نمی‌ایستد و نایستاده است و نمانده و نمانده است تورغان و تورارغان و توراادورغان ایستنده و ایستاده
و درنگ کننده و درنگ گو چنانکه شاهد بر اول یا بمعنی درنگ کننده گوید شعر در سپهر تیز سیم تورغان و اولکان او تونگ
لوبکان سیلیناپت و سیاره دور و بمعنی درنگ کننده گوید شعر تورغان تاپتیم آقیز ملار اول آی قرا قیدا

ثابت لازم یعنی کوکب سیاره قبیله لار و بمعنی مصدر هم می آیند چنانکه گوید شعر قیرینک یوق ایاتار حلق خ کیم تورغانی توکباکس

مرمر بولیدا ایشه پرغه نی تهوز تورغانی پرله یعنی بهیچ کس هست و ایستاده است وکنایه از سراپا و سراسر است الشاهد

علیه شعر ای نوائی کر سوز دکنی یار ایشتیماس عیب ایماس؛ تورغانی پرله قولاغنوز کرا ایشتیماس پندکل تورد و تورغیل

مفرد مخاطب از فعل امر الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر تمکین ایر ایس آغزنیم ایچرا کیل دیا کتین اوزکا سوز؛ کرچه یار

آلیدا انینک دور خواه توردی خواه کیل؛ و تورشش بمعنی جامه نیز وارد که باشواهد در ذیل جوابه مذکور خواهد شد

تورما و تورماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی تورونک و تورونگوز و تورونکلار جمع مخاطب از فعل امر توربانک

و تورمانکیز و تورمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی توربان و تورماس مین نمی ایستم و نمیمانم تورامین و توراربین

و توراد و رمین و توراراوم می ایستم و میمانم تورغامین و تورغای مین بایستم و بمانم تورماغامین و تورماغایمین

نایستم و نمانم الشاهد علی الثانی شعر نوائی کیت بو میدان دین که اول چراوالماسا؛ با ابدا اولسام تورماغایمن روضه

رضوان ارا تورماس نمی ایستد و نمیماند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید تورماسلیکه بنا ایستادنت و بنماندنت

چنانکه در سبعه سیاره در داستان مسافر اقلیم هفتم یعنی ثانی گوید شعر شهر دا تورماسلیکه بمان قیل؛ باشینک

آلیب کیتارکا امان قیل تورورونکه بایستادنت و بماندنت توروب و توروبان و تورمیشر

ایستاده و مانده تورمیشانک ایستاده و مانده توروب بولماس و تورسا بولماس نمیتوان ایستاد و نمیتوان ماند

چنانکه در خاتمه خسرو شیرین در بیوفائی دنیا گوید الشاهد علی الثانی شعر بو بکلیغ اوید ایلینی تورسا بولماس؛ که فارغ

بردم آندا اورسا بولماس تورسا بولغای و توروب بولغای توان ایستاد و توان ماند تورا الغای تواند ایستاد

و تواند ماند تورا تورا ایستاده ایستاده و مانده مانده چنانکه بیت ثانی گوید شعر کو بیگاکیرکا ینداوتنس ایدیم؛ لیک بولدم

تورا تورا محتاج او به دون تکرار هم مستعمل است تورای و تورایین بایستم و بایستد و بایستی و ایستاده و مانم و بمانی

و مانده چنانکه شاه بر اول رابعه بانم گوید شعر ابیت کیبی نچه بمسندینک سوکنجه توبه اورای؛ تاکاو تسانک باقیبان بیس نیاوکوکنجه

دورتساق

دورتساق و تورغاپیر و تورغاپیرز و تورالی و تورالینک بایستیم و بمانیم تورغالی بارای ایستادن و ماندن ایستاده

و برای ماندن و تا مانده تورغاج بمعنی ایستادن و هنوز ایستاده چنانکه گوید الشاهد علی الاول شعر باردور و محراب

تورغاج بسته غه قبلغا مزنیک سجده؛ سجده قیلیسام قبلغه تاقا سلاریکنگ قارشو داد و تورا تورغاج یعنی من ایستاده ام

تور برخاسته الشاهد علی الثانی شعر جانیغه کوز و نکشاقلی ایماس ظلم بوددور ظلم؛ کیم بین تورا تورغاج تیلاکا سین بانا ظلم

تورغوچی ایستنده و مکث کننده تورغوجه و تورغوچه و تورغانچه تا ایستادن و بقدر ایستادن و تا ماندن و بقدر

ماندن الشاهد علی الثانی بالمعنی الاول شعر چو اول کافر چیقار کوز سالما غاریسیز ار سلانلار؛ کیمین بیچاره کوکلومنی باب

تورغوچه الدوردوم تورا الغانیچه بقدریکه توانی ایستاد و توانی ماند تورغومیزدور خواسیم ایستاد و خواسیم ماند

تورغونکوزدور خواهید ایستاد و خواهید ماند تورغوسیلاردور خواهند ایستاد و خواهند ماند تورماغوم و تورغوم یوق

نخواهم ایستاد و نخواهم ماند الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر گرچه اغیار دین آلماقیغ ایماس تورسیسینی ممکن؛ تورماغوم

دوربا قیپان انجه کر امکان تا لا شوریین تورا الماغوم و تورا الغوم یوق ایستادن ممکنم نخواهد بود و ماندن

ممکنم نخواهد بود تورغولوق ایستادنی و ماندنی تورغاو و تورا و تورساو تورسون و توردیک بایستند و بمانند

الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر چاغه قونبونک و نوشتی ایاغیکا ز تونک؛ نچوک کر سایه زمانی که مهر تورغای تور

تورغودیک و توراردیک ایستادنی و همچنانکه بایستد و ماندنی و همچنانکه بماند تورغوزماق مصدر متعدیست

دو معنی دارد اول برخیزاندن دوم واداشتن تورغوزدوق برخیزاندیم و واداشتیم تورغوزدور و تورغوزادور برخیزا

و وامیدارد و تورغوزور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید تورغوزمایدور برنخیزاند و برنخیزد است تورغوزغان و تورغوزورغان

و تورغوزادورغان برخیزاننده و برخیزاننده و وادارنده و واداشته و بمعنی مصدر هم می آید تورغوز و تورغوزغیل

مفرد مخاطب از فعل امر تورغوزما و تورغوزماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی تورغوزونگ و تورغوزونگوز و تورغوزونکلار

جمع مخاطب از فعل امر الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر کر اجل تورغوزمادی جیسیم نی اول آی کو بیدا؛ دو دستلار غیشم نی باری تانا

بردم تورغوردنک و تورغورماک و تورغورماکز و تورغورماکلار جمع مخاطب افعل نهی تورغورمان و تورغورماسین برنخیزانم و وا
تورغوزاین و تورغوزدین و تورغوزادورین و تورغوزارام برنخیزانم و وا ایستادارم تورغوزماس برنخیزاند و وانیستاد
و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم آید تورغوزماسیکو برنخیزاندنت و بوا داشتنت تورغوزورگو برخیزاندنت و بوا داشتنت
تورغوزدب و تورغوزوبان و تورغوزمیش برخیزانده و وا داشته تورغوزامیشانک برخیزانده و وا داشته
تورغوزسا بولغای و تورغوزوب بولغای توان برخیزانید و توان وا داشت تورغوزا آلغای تواند برخیزانید و تواند وا داشت
تورغوزا تورغوزا برخیزانده برخیزانیده و وا داشته وا داشته تورغوزای و تورغوزاین برخیزانم و برخیزاند
و برخیزانی و برخیزانیده و وا دارم و وا دارد و وا داری و وا داشته تورغوزمای و تورغوزماین برنخیزانم و نخیزانم
و نخیزانی و نخیزانیده و وا ندارم و وا ندارد و وا نداری و وا نداشته چنانکه بعضی وا نداشته در خسرو شیرین گوید شعر
سوبین تورغوزماین کوزیدا قایغو آریغ نا و یغو آقب آنکی وین سو تورغوزساق و تورغوزغاپز و تورغوزغاییز
و تورغوزالی و تورغوزالینک برخیزانیم و وا داریم تورغوزغالی برای برخیزاندن و تا برخیزانند و برای وا داشتن
و تا وا داشته تورغوزغاچ چون برخیزانید و برخیزاند و چون وا داشت و وا دارد تورغوزغوچی برخیزاننده
و وا دارنده تورغوزغوجه و تورغوزغونچه و تورغوزغانچا تا برخیزانیدن و بقدر برخیزانیدن و تا وا داشتن و بقدر
وا داشتن تورغوزا آلغانیچه بقدر یکه توانی برخیزانید و توانی وا داشت تورغوزغومیزدور خواهیم برخیزانید و خواهیم
وا داشت تورغوزغونکزدور خواهید برخیزانید و خواهید وا داشت تورغوزغوسیلاردور خواهند برخیزانید و خواهند
وا داشت تورغوزماغوم و تورغوزغوم یوق نخواهم برخیزانید و نخواهم وا داشت تورغوزا آلماغوم و تورغوزا آلغوم یوق
برخیزاندن و وا داشتن ممکنم نخواهد بود تورغوزغولوق برخیزاندنی و وا داشتنی تورغوزغای و تورغوزاو تورغوزسا
و تورغوزسون و تورغوزدیک برخیزاند و وا دارد و تورغوزغودیک و تورغوزوردیک برخیزاندنی و وا داشتنی
و همچنانکه برخیزاند و وا دارد و تورامالت بمعنی های بالکشیده تولید یافتن و بهم رسیدن توراددوک تولید یافتیم

تورار و تورادور تولید می یابد و توراد بمعنی فاعل و مصدر هم آید تورامادور تولید نمی یابد و نیافته است تورامادور آرده
یعنی تولید نیافته بود چنانکه در تاریخ الملوک در وصف آرزم دخت گوید که اکاسره دو دمانیده آنچنین صاحب جمال
راق تورامامیدور ایردی توراکان و توراکان و تورادورکان تولید یابنده و تولید یافته چنانکه شاعر براول
را ساقی در کل و تور فرز گوید شعر اینک توقغان نور جهان بری کتیبنده اول یالیده اکب قیاغان بحر و تنه و بر تورا و توراکیل
مفرد مخاطب افعل امر تورا ما و تورا ماکیل مفرد مخاطب افعل نهی توراکک و توراکیز و توراکلار جمع مخاطب افعل امر
توراماکک و توراماکیز و توراماکلار جمع مخاطب افعل نهی توراماین و توراماسین تولید نیابیم توراین و تورادین
و تورادورین و توراارام تولید می یابم توراماس تولید نیابد و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم آید توراماسیکا
تولید نیافتنت توراربیکا بتولید یافتنت توراب و توراوبان و توراامیش تولید یافته چنانکه شاعر براول
در سالیم المجه در ذکر ابو جعفر عبد العزیز گوید که سوکیلیشور دیلار انجادی و دی کیم حالکه احادیثه تورا امیشور تورا امیشانک
تولید یافته توراسا بولغای و توراب بولغای تولید توان یافت تورا آلغای تولید تواند یافت توراای توراای
و تورا ابو تولید یابان توراای و تورااین تولید یابیم و یابید و یابی و یافته توراساک و توراکاپز و توراکاییز
و توراالی و تورا الینک تولید یابیم توراکالی برای تولید یافتن و تا تولید یافته توراکاچ چون تولید یافت
و بیابد توراکوچی تولید یابنده توراکوچه و توراکونچه و توراکانچه تا تولید یافتن و بقدر تولید یافتن تورا آلغانیچه
بقدر یکه تولید توانی یافت توراکومیزدور تولید خواهیم یافت توراکونکزدور تولید خواهید یافت توراکوسیلاردور
تولید خواهند یافت توراماکوم و توراکوم یوق تولید نخواهم یافت تورا آلماغوم و تورا آلغوم یوق تولید یافتن
ممکنم نخواهد بود توراکولوق تولید یافتنی توراکای و توراسا و توراسون و تورادیک تولید می یابد
توراکودیک و توراردیک تولید یافتنی و همچنانکه تولید می یابد تورانمالت مع اثنا مصدر متعدیست یعنی تولد
ساختن و معنی آن برین نهج با تاری زشت اشتقاق می یابد تورتمالت باشباع ضمه و بسکون را و تای

وشت فروبردن تورتوک فروبردیم تورتار و تورتادور فروبرد و تورتار یعنی فاعل و مصدر هم می آید تورتامدور
فرو میبرد و میبرده است تورتکان و تورتارکان و تورتادرکان فرو برنده و فرو برده و بمعنی مصدر هم می آید تورت
و تورتکیل مفرد مخاطب از فعل امر تورتا و تورتاکیل مفرد مخاطب از فعل نهی تورتونک و تورتونکوز و تورتوتکلار
جمع مخاطب از فعل امر تورتانک و تورتانکیز و تورتانکلار جمع مخاطب از فعل نهی تورتان و تورتاسین فرو نمیبرم
تورتایین و تورتارمین و تورتادورمین و تورتارام فرو میبرم تورتاس فرو نمیبرد و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید
تورتاسیکا بعد فرو نبردنت تورتارینکا بعد فرو بردنت تورتوب و تورتوبان و تورتیش فروبرده تورتیبانک
فروبرده گی تورتسابولغای و تورتوب بولغای فرو توان برد تورتا آلغای فرو توانم برد تورتا تورتا بلغه کیان
و فروبرده تورتای و تورتایین فرو برم و برد و بری و برده تورتساک و تورتکاپیز و تورتکاپیز و تورتالی
و تورتالینک فرو بریم تورتکالی برای فرو بردن و تا فرو برده تورتکاج چون فرو برد و بر د چنانکه
در سد سکندری در وصف فیل کوید شعر او روب چرباغ سالور ده چارپتیب تورتکاج سدره آسا منار بسیاق شعر
چنین است که منکاج تورتوب سدره آسا منار یعنی چون رسیده منار سدره مانند را فرو برده تورتکوجه فرو برده
تورتکوجه و تورتکوجه و تورتکاجه تا فرو بردن و بقدر فرو بردن تورتا آلغانیکه بقدر یکه فرو توانی برد تورتکوسر فرو
فرو خواهیم برد تورتکوتکورور فرو خواهید برد تورتکوسیلارور فرو خواهند برد تورتاکوم و تورتکوم یوق فرو نخواهم برد
تورتا آلماغوم و تورتا آلغوم یوق فرو بردن ممکنم نخواهد بود تورتکولوک فرو بردنی تورتکای و تورتا و تورتا
و تورتسون و تورتدیک فرو برد تورتکودیک و تورتاردیک فرو بردنی و همچنانکه فرو برد تورتوشمالت
مع الشین یکدیگر فرو بردن و صیغ آن با شین وشت اشتقاق چنانچه تورتولمالت مع اللام یعنی فرو
برده شدن و صیغ آن با لام اشتقاق چنانچه تورلاماق بسکون راء و فتح لام دو معنی دارد اول نقش
دوختن دویم دام شبکه انداختن تورلادی نقش دوخت و دام انداخت چنانکه سلطان حسین میرزا فرماید

تانی

تانی کوید شعر ضعف وین اورکامجروامیغه سبقلاغاچ چرمانیب اول حبین دیک تورلادی هر یان تغییمی آیلانیب
تورلادوق نقش دوخت و دام انداخت تورلار و تورلایدور نقش میدوزد و دام می اندازد و تورلار
بمعنی فاعل و مصدر هم می آید تورلامایدور نقش نمیدوزد و نه دوخته است و دام نمی اندازد و نینداخته است تورلاغان
و تورلارغان و تورلایدرغان نقش دوزنده و نقش دوخته و دام اندازنده و دام انداخته و بمعنی مصدر هم می آید تورلا
تورلا و تورلاغیل مفرد مخاطب از فعل امر تورلاما و تورلاماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی تورلانگ و تورلانگیز
و تورلانکلار جمع مخاطب از فعل امر تورلامانگ و تورلامانگیز و تورلامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی تورلامان
و تورلاماس مین نقش نمیدوزم و دام نمی اندازم تورلایمین و تورلارمین و تورلایدورمین و تورلارام
نقش میدوزم و دام می اندازم تورلاماس نقش نمیدوزد و دام نمی اندازد و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید
تورلاماسیکا بنقش نادوختنت و دام نینداختنت تورلارنکه بنقش دوختنت و دام انداختنت
تورلاب و تورلابان و تورلامیش نقش دوخته و دام انداخته تورلامیشانک نقش دوخته و دام انداخته
تورلاسابولغای و تورلاب بولغای نقش توان دوخت و دام توان انداخت تورلای آلغای نقش توانی
دوخت و دام توانی انداخت تورلایو و تورلای تورلای نقش دوزان و دام افکنان تورلای و تورلایین
نقش میدوزم و بدوزد و بدوزی و دوخته و دام میندازم و میندازد و میندازی و انداخته تورلاساق
و تورلاغای بیز و تورلاغای بیز و تورلالی و تورلالینک نقش میدوزیم و دام میندازیم تورلاغالی برای نقش
دوختن و تا نقش دوخته و برای دام انداختن و تا دام انداخته تورلاغاچ چون نقش دوخت و بدوزد
و چون دام انداخت و میندازد تورلاغوجی نقش دوزنده و دام اندازنده تورلاغوجه و تورلاغوجه و تورلاغانچه
تا نقش دوختن و بقدر نقش دوختن و تا دام انداختن و بقدر دام انداختن تورلای آلغانیچه بقدر یکه
نقش توانی دوخت و دام توانی انداخت تورلاغومیز دور نقش خواهیم دوخت و دام خواهیم انداخت

نورلاغو گوزد و در نقش خواهید دوخت و مدام خواهید انداخت نورلاغوسیلار نقش خواهند دوخت و
مدام خواهند انداخت نورلاماغوم و نورلاغوم یوق نقش نخواهم دوخت و مدام نخواهم انداخت نورلای الماغوم
و نورلای آلغوم یوق نقش دوختن و مدام انداختن ممکنم نخواهد بود نورلاغولوق نقش دوختنی و مدام انداختنی
نورلاغلی و نورلاسا و نورلاسون و نورلادیک نقش میدوزد و مدام میندازد نورلاغودیک و نورلاردیک
نقش دوختنی و همچنانکه میدوزد و مدام انداختنی و همچنانکه میندازد نورلاهناق مع النون نقش دوخته شدن و مدام
انداخته شدن نورلانغان و نورلانورغان و نورلانادورغان نقش دوخته شونده و نقش دوخته شده و مدام انداخته و شونده
و مدام انداخته شده چنانکه شاه بابر اول با بعنی نقش دوخته شده در سبعه سیاره در وصف سراپرده حرم پادشاه
گوید شعر پرده لار پرنکا آبا نغان، در انجمن دین انجو نورلانغان، و بعضی مصدر هم آمده و مولف رومی اشتباها
بعنی پیچیده و بسته ذکر کرده و نصیری نوشته که اگر ریسمان پیچانده و برشته کشد و طالع هروی نورلانغان باز آمده
هوز خوانده و معنی انتظام داده نوشته و هر شعر نور را شاهد آورده اند سهو کرده اند و باقی صیغ بدین نهج با نون
اشتقاق میابد من الحوامد نور هشت معنی دارد اول آنکه مشبک باشد شود از قبیل دام صیادی و کیسه
زر و توری که زنان بر سر میاندازند چنانکه بمعنی دام گوید شعر بتیب کونکلی قوشی چیقغای نوای غنبک ساچیکا بیر کیم
کرسین اول نور غه بوینین ایاغین استوار ابتینک، دوم صدر خانه را گویند الشاه علیه شعر که مسجد ایکانده در
که بولدی بتخانه، یورزنک کا ایکی قاشیدین نور بیدا و در محراب ؛ و نیز در لسان الطیر در مجلس مصحف سوزی شیخ
صنعان گوید شعر دیر ایچین فردوس آیین قیلدیلار، کوب تکلف بیرله تزیین قیلدیلار، نور دالحتی اوردیلار کردون اساس
زیب و زینت آنده ابجد و قیاس ؛ و هم در نسایم المحبه در ذکر ابو علی رودباری گوید شعر که تا کیشینی نوردین بوساغه غر
ایتماسلار سیاس، که اولکیم بوساغه دین نورکا بارسه تهر کیمه درسیم بعنی محاذی و برابر باشد چنانکه در وقفیه
مدرسه گوید که بو خانقاه نوربیه الکیم هم جنوبی طرفی بولغای گنبد بنا قیلدی و نصیری سهوا یای آخر نوری را که مخیر

معز و معاب

معز و معاب است جز کلمه تصور کرده و توری را بمعنی نوشته چهارم بمعنی صندرام بود یعنی وحشی پنجم نشیمن و تشش را
مانند ششم ارز و اعتبار است بمعنی اینت استعمال شود چنانکه گوید کیتیب نور و کیلیب نور یعنی رفته است و آمده است و بانحر
بال هم مستعمل است هفتم نام شهر بزرگ و زمینی است که ولایت توران منسوب با وست هشتم امر است از ایستادن و ماندن
چنانکه در ذیل مصدر نورماق گذشت و بخاری که برابر باشد از کشش مزه که در آشنا کنند و بعضی دلاور و بهادر نیز آمده و بمعنی تفحص
و تجسس هم باشد و معشوق و مطلوب هر چیز را نیز گویند و بمعنی ضیافت و مهمان و بعضی اندک و قلیل هم بود و نام دختر ایرج
که زن منوچهر باشد نوراق بکنوع ماتری است که آنرا در خنک که نگهدارند نوراق اوتی نام سبزی است صحرایی شبیه
بلنگر که آنرا داخل ماست خنک کنند و در وی شبت را گویند نورت و نورتار یعنی چهار چنانکه شاه بابر ثانی در تاریخ
بابری مذکور است که هند ایلی فصولینی کیم نورتار ای تعیین قیلیب نورلار نورتالاسی یعنی چهار تابش نورت اولوس
طایفه ارلات و برلاس و ترخان و سولدوز باشد که اعظم قبایل اتراکند من حبیب الابرار شعر آنداق ایشتیم کیم کا گامران
نورت اولوس خان تیمور کورکان، و شاه منظور حضرت ناظم طایفه چنداول و کیان و اشکانیان و ساسانیان
باشند که بعد از حضرت آدم تا زمان بعثت حضرت خاتم در بلاد عجم سلطنت کرده اند و کنایه از چهار کشور هم میتواند بود
که عبارت از هند و روم و ایران و توران باشد و ربع مسکون هم حمل میتواند شد نورت آنا کنایه است از امهات
سفلی که عبارت از عناصر اربعه باشد چنانکه در نعت گوید شعر جنس بشر یوق ایکانیک خورشید فلک درکینک کوک معدارا
طفل سنیک تیغ آتا و نورت آنا نورت دفتر کنایه از کتب اربعه آسمانی است که عبارت از فرقان و انجیل و زبور و توریه
باشد نورتاو یعنی چهار تا چنانکه گوید شعر دنیا ملک فلک کا چیقغای فانی اول عناصر دین، اسیدین که روح کا دو چارمیخ
بو نورتاو و نورتاولا بسکون واو و فتح لام با الف کشیده یعنی چهار تا با هم نورتوپ از انواع عتبر نیکار میمنی کرده و مجمع
باشد نورتونج بضم تا و سکون نون وجیم یعنی چهارم بود چنانکه در مقاله نوزدهم از حبیب الابرار گوید شعر یعنی فلکنی
کرقلیب مستدیر، هر بیرین سبع الیه بولدی منیر اوچ قوی اوچ بوقاری قیلدی شتاب، مشعله نورتونج اوی کا اول افتاب

تورتوبجی یعنی چهار بین الشاه علیه شعر بلا بین تورتوبجی کردون نینک فاری مهری کیم کورماش عالم دا ما هیم دیک توقوز کردون بیکیت تورسوق بسکون را و قاف و ضم سین مهمله دو معنی دارد اول منکی است که بشکل مطهره دور نجد اما از مشک کوچکتر و از مطهره بزرکتر باشد دوم کوشه چابوق بود که از دو طرف سابق قرپوس کمر بالای جیب بکذارند تورغاق بدو معنی آمده اول پاسبان و نکهبان و کشیکچی را کویند و بمعنی پاسبانی و حراست هم باشد چنانکه شاعر بفارسی کفته شعر بر در که میمون تو در نوبت تورغاق امیران و شهان بر عدد ریک براری دوم نام طایفه ایست از اوزبک و مولف فرهنگ جهانکیری و صاحب برهان قاطع این لفظ را بفتح تا نیز بر وزن مجاق خوانده و فارسی تصور کرده بامعنی نوشته اند تورغامیشی بمعنی اخراج و دور کردن باشد چنانکه در جلد خامس تاریخ وصاف مذکورست اکر بسورسیور غامیشی کند و اندیشهای دور از خاطرش تورغامیشی تورغانی بیرله یعنی سراپا و همچنانکه حضرت الشاه علیه شعر تورغانی بیرله پرانشیار و در اول شوخ کیم بوق دیار یعنی آتینک تابتین ایاقی کو یدور و دی تورغانیم بیرله یعنی سراپا و همچنانکه حضرت الشاه علیه شعر کورماسام قاشینک بولوربین تورغانیم بیرله قان والی ایرور پس چو بولماسا نوائی بیرله نون تورغای بسکون را و یای حطی و فتح غین معجمه بالف کشیده پرنده از کنجشک بزرکتر که آنرا بفارسی سار نه و بعربی هدهد کویند چنانکه در لسان الطیر در وادی فقر و فنا کوید شعر یوز تومان بینک لاله و کل بارچه پاک تورغای بلبلی قیلغو دیک هلاک و در فصل بهار دیکیم از محبوب القلوب کوید که کبوتر غه آدین مسیلیق و تورغایلارغه آدین بیلطا و هدهد مسیلیق و آنرا با طای حطی هم نویسند و نیز نام پدر امیر تیمور کورکان باشد و بفتح را هم مستعمل است چنانکه در کتاب ظفر نامه مذکور خواهد شد تورغو بسکون را و ضم غین معجمه حریر نفیس و بافته ابریشمی را کویند چنانکه مثل است که توی غه بارسانک تو یدیب بار تورغو تونک کییب بار و مجازا قماشی را نامند که برسر احکام و ارقام چسبانند چنانکه کوید شعر نامه سین جانی پر دو سیله چرماو یم کیم عشق ارا اهل حساب القاب نشانیم باشید اتورغو کوروب و طالع هروی بمعنی مکتوب سر بمهر ذکر کرده و شعر مزبور را شاهد آورده سهو کرده و مولف برهان قاطع ترغو بفتح تا خوانده و فارسی تصور کرده و بمعنی حریر نازک نوشته

تورغود نام طایفه ایست از اتراک تورغوز بر وزن هرموز بزبان ترکی چوب کنده بود که بر پشت در اندازند و آنرا بفارسی مترس کویند و نیز امر است از برخیزانیدن و وا داشتن چنانکه در ذیل مصدر تورغوزماق کذشت تورغون ثابت و استاده و غیر متحرک ترک اسم یافث بن نوح علیه السلام است که او را ترکان یافث اوغلان کویند و شیخ طبرسی در تفسیر خود ذکر کرده که یاجوج و ماجوج از اولاد یافث اند و یافث پدر ترک است ترکمان بفتح کاف عجمی معروف و باشد ترکان مولف تاریخ حبیب السیر کفته که اولاد و احفاد اوغوز خان بعد از توالد و تناسل بیست و چهار شعبه شدند و بعضی از ایشان که در ولایت خراسان و ماوراء النهر متوطن شدند باقتضاء آب و هوا اشکال اطفال ایشان از صرافت ترکیت بدر آمد مردم ایشان را ترکمان کفتند یعنی ترک مانند و نیز کفته اند که ترکمان قومی علیحده اند ورای ترکمانان و موافق ظفر نامه ترکمان طایفه را نامند که از نسل ترک بن یافث اند ترکی بکسر کاف عجمی ترکی را کویند که در زمستان آتش در آن افروزند و نیز در ترکی نام سرود و بیت که در وزن رمل مثمن واقع شده چنانکه در رساله عروض که نوائی علیه الرحمه تالیف نموده در بیان اوزان مذکور است که یا سرودی و در کیم آنی ترکی دیب تورلار و بو لفظ انکا علم بولوبتور و اول رمل مثمن مقصور و رنبدا واقع دور تورلاق بفتح لام بالف کشیده بزبان رومی جوان امرد نوخاسته را خوانند و نیز کوچک اندال قلندران را کویند که امرد و نورس باشد تورلوق طپیدن و رمیدن و وحشت و تلواسه تورلوک بضم لام بمعنی نوع و قسم باشد الشاه علیه شعر یعنی دیوانه غه یورنشکی مبارا و نوع و قسم چلیبدین که مجنونغه نی تورلوک غم کیم قیلبش عرب قبلیش و روبه در او کویند تورموجاق بضم میم و فتح جیم بالف کشیده کیاه است صحرائی که آنرا میجوزند و طعم آن بترشی مایل است تورما و تورمه شلغم نفیس باشد که از کورک دلشیم نرم بافته شود چنانکه در وصف خواجه نقشبند کوید شعر اطلس کردون بیله مینک زیب و فر تورمه تقی استیدا اکوکتهتر لیک او شول تورمه سی هر تارایه فقروا یو ورمیش ایکون بیله تورنا بر وزن سورنا پرنده ایست کبود رنک که کردن دراز دارد و پرهای دم آنرا بر کله زنند و آنرا بفارسی کلنک کویند شعر سرو نازیم باشیدا تورنا پرین کورکیم ایرور شیخ بینک بشیدا اکول بولغان بیکلرین بلکاده

تورور از ادات رابطه است چنانکه گویند الپ تورور یعنی کرفته است پرپ تورور یعنی داده است و باین معنی بادال نیز مستعمل است **توروش** یعنی ایستادگی و ثبات و درنگ بود چنانکه در تاریخ ملوک گوید که اوز ایستا اورتوش برماد داغی یوزقا یاردی و در تاریخ بابری هم در وصف افاغنه مذکورست که بایغی لیق یوروش و تورتیشین قیلا آلمادیلار **توردم** شتر بچه دو ساله را گویند و بعضی دو ساله را کوشنک و کوشلک و سه ساله را تایلاق نامند و همچنین اسب نری بود که آنرا بر مادیان جهانیده از ان نتاج حاصل کنند **تورون** بترکی رومی نواده را گویند **توره** بفتح را و بشش معنی آمده اول یعنی نسب و نژاد باشد چنانکه در تاریخ بابری که مذکورست که دولیش محمد خان توره و موجه پایه مونین اولوغ ایدی دوم شاهزادگان و اولاد پادشاهان را گویند الشاهد علیه نظم عدانسی ارایسیدا قانی رکتانه ایاغ توره آیینی پله تامسا تو قوزآقسا او تورا و این شعر مشعرست بر قوانین خوانین ترک و آنچنان است که چون در مجلس شراب یکی پیاله دهند اگر چکه بر جان آن نه پیاله و اگر بریزد سی پیاله میخورند سیم یعنی رسم و قانون بود چنانکه در شنامه خطاب باقی گوید شعر توره پرله باش اوروب توت خانقه سرقوتین پرمینی چاپاما نقه و نیز در تاریخ اکبری در نقل شاه ابوالمعالی مذکورست که کار عشق دیگرست و توره سلطنت دیگر چهارم بالمجاز سنر یعنی را گویند که چنگیزخان بنا گذاشته پنجم چوبهای لخت و تختهای آهن است که بازنجیرها و قلابها در روز جنگ بر یکدیگر پیوسته حصار میسازند و در عقب آن ایستاده مشغول جنگ میشوند چنانکه گوید شعر مغ اشکیلین توره دیک یاپ یور ونکا کیم کرد قوتایش ششم منسل چکیب طور میدا ساو اش کوروتورا و نیز در سد سکندری گوید شعر ارابه چوایل دور یغه یاد ایشیب ایکی دوره دین هم چپ شا آشیپ ارابه اورزه توره بیوست اولوب توره کینی داخلق صدست اولوب توره بار جا قلاب ایله بند و بست کمیم ایلاباین کینی داایل ست وطالع هردی یعنی توب وشته و شعر مذکور از سد سکندری شاهد آورده سهو کرده و بفارسی شقاق را گویند و مولف زبان قاطع یعنی تو جاوهم نوشته که بر پوست و پای ستور گذارند **تورى** بترکی رومی یکنوع از زینت مخصوص اسب و آن رنگ سرخ مایل بزرگ باشد

مع التاء من المثناة **تورماك** باشباع ضمه سه معنی دارد اول تحمل کردن و آن را تورلاماک هم گویند دوم ساختن و آراستن و کوک کردن سیم مهره برشته کشیدن و انتظام دادن و باین معنی تیزماک هم مستعمل است **تورى** تحمل کن و ساخت و آراست و انتظام داد چنانکه بمعنی اول گوید شعر هجرا را توزیزی نوالی وصل ملکین پردی یار آنداق ایشی قیلغانقه مونین کم کرکماس جولدوسی **توزدوک** تحمل کردیم و ساختیم و آراستیم و کوک کردیم و انتظام دادیم **توزار** و **توزادور** تحمل میکند و میسازد و انتظام میدهد چنانکه شاهد بر اول را بمعنی آرایند در وصف کوه ارمن گوید شعر پری لار پرله ایلاب عزم عشرت توزار لار آنده اکاهی برزم عشرت و توزار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید **توزمادور** تحمل میکند و دیگر و هست و میسازد و نساخته است و نمی آراید و نیاراسته است و انتظام نمیدهد و نداده است **توزگان** و **توزارکان** و **توزادورکان** تحمل کننده و تحمل کرده و سازنده و ساخته و آرایند و آراسته و کوک کننده و کوک کرده و انتظام دهنده و انتظام داده چنانکه شاهد بر اول را بمعنی سازنده گوید شعر فلک طاقی دیک ایتی قامتیم خم قاشینک محرابی توزکان مهندس و بمعنی کوک کننده فرماید شعر نای و نفیر ادنیدین مغرور اولمای شاکیم بونوانی توزکان کوس قباچالیب توره و بمعنی مصدر هم می آید چنانکه شاهد بر اول را بمعنی آراستن در عنوان سد سکندری گوید که خاقان چنک اسکندر او چون ضیافت اسبابین توزکانی **توز** و **توزکیل** مفرد مخاطب از فعل امر بهر پنجمعنی الشاهد علی الاول بالمعنی الرابع شعر ای قلندر وش مغنی کرنوا کوکلینی ایستا سانک هر لحظه چال ایلاماک توزکیل قوپوزه و توز معنی جامه هم دارد چنانکه در ذیل خواهد شد **توزما** و **توزماکیل** مفرد مخاطب از فعل نهی **توزونک** و **توزونکوز** و **توزونکلار** جمع مخاطب از فعل امر **توزمانک** و **توزماکیز** و **توزماکلار** جمع مخاطب از فعل نهی **توزمان** و **توزماس مین** تحمل نمیکنم و نمیسازم و نمی آرایم و کوک نمیکنم و انتظام نمیدهم **توزامین** و **توزارمین** و **توزادورمین** و **توزارام** تحمل میکنم و میسازم و می آرایم و کوک میکنم و انتظام میدهم **توزکامین** و **توزکا بین** تحمل کنم و بسازم و بیارایم و کوک کنم و انتظام دهم الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر توزکامین هر نیچه بولسا بیره هجران تولغاری کر تعین بیلسام که ایام وصال التیداور

تورماس صیغه نفی است از فعل مضارع و معنی فاعل و مصدر منفی هم می آید تورماسیکا تحمل نکردن و نساختن و نیاراستن
و بکوک نکردن و بانتظام نادادن تورارینکا تحمل کردن و ساختن و آراستن و بکوک کردن و بانتظام
دادن توزوب و توزوبان و تورمیش تحمل کرده و ساخته و آراسته و کوک کرده و انتظام داده چنانکه در فرهاد و
شیرین در ولادت فرهاد گوید الشاه علی الاول المجبی الثالث شعر توزوب چرخ بن کیم چرخ کهن سپهر آتیک دوریا
یوق طاق کهن دیر بالمجبی الخامس شعر کولار وارشته دربکتیشینیک کوروب آلکیم تیزلیکلان ایجو تیلیک توزوب
قطار بار ور توزبشانک خطاب بواحد حاضر تورساولغای و توزوب بولغای تحمل توان کرد و توان ساخت و توان
آراست و کوک توان کرد و انتظام توان داد تورااالغای تحمل تواند کرد و تواند ساخت و تواند آراست و کوک تواند کرد
و انتظام تواند داد تورا تورا تحمل کنان و ساخته کنان و آراسته کنان و کوک کنان و منتظم کنان و بدون تکرار هم مستعملست
چنانکه در سد سکندری در معامله سکندر و دارا المجبی ثالث گوید شعر یاساب حرب آ و چون اونی مرکب اوزه نکاور سوروب
اوزنیالین توزه تورای و تورااین به پنج معنی بمعنی متکلم وحده و مفرد مخاطب و مفرد مغایب و فعل ماضی هم آید
و شاهد بر اول المجبی سارایم و سبارم در سد سکندری در جواب رسول دارا گوید شعر آتیک دعی اسبابین ایک
تورای انکا اول کیم ایرکا نیلکین کورکورای تورساک و تورکاپز و تورکاپیز و تورالی و توراایلیک تحمل کنیم و بیاراییم
و بیاراییم و کوک کنیم و انتظام دهیم تورکالی برای تحمل کردن و تا تحمل کرده و برای ساختن و تا ساخته و برای آراستن
و تا آراسته و برای کوک کردن و تا کوک کرده و برای انتظام دادن و تا انتظام داده تورکاچ چون تحمل کرده و کند
چون ساخت و سازد و چون آراست و آراید و چون کوک کرده و کند و چون انتظام داد و دهد تورکوچی فاعل به
پنج معنی چنانکه در فصل ششم از محبوب القلوب در ذکر صدر بمعنی سازنده گوید که او قاف بورونین تورکوچی و تدابیرت
کرتیدا سعی کوزکوچی تورکوچه و تورکوچه و تورکایچه تا تحمل کردن و بقدر تحمل کردن و تا ساختن و بقدر ساختن و تا آراستن
و بقدر آراستن و تا کوک کردن و بقدر کوک کردن و تا انتظام دادن و بقدر انتظام دادن تورااالغانیچه بقدر که

تحمل توانکه

تحمل توانی کرد و توانی ساخت و توانی آراست و کوک توانی کرد و انتظام توانی داد تورکوسیزور تحمل خواهیم کرد و خواهیم
ساخت و خواهیم آراست و کوک خواهیم کرد و انتظام خواهیم داد تورکوکنکوزور تحمل خواهید کرد و خواهید ساخت
و خواهید آراست و کوک خواهید کرد و انتظام خواهید داد تورکوسیلاردور تحمل خواهند کرد و خواهند ساخت و خواهند
آراست و کوک خواهند کرد و انتظام خواهند داد تورکولوک تحمل کردنی و ساختنی و آراستنی و کوک کردنی و انتظام دادنی
تورکای و تورزه و تورساو تورسون و توردیک تحمل کند و بسازد و بیاراید و کوک کند و انتظام دهد چنانکه در سد
سکندری در مقابله سکندر با دارا گوید شعر یاساب حرب آ و چون اونی مرکب اوزه نکاور سورو باقذنیالین توزه
تورکودیک و تورادیک تحمل کردنی و همچنانکه کند ساختنی و همچنانکه بسازد و آراستنی و همچنانکه بیاراید و کوک کردنی و همچنانکه
کند انتظام دادنی و همچنانکه دهد تورااتالک بفتح زاء و سکون تای قرشت بسه معنی آمده اول ساختن دویم آراستن
سیم راست کردن تورااتتی ساخت و آراست و راست کرد الشاه علیه بالمجبی الاول شعر عذار صفحه سیدا خوبلار
خطی دیا کیم تورااتتی عشق مبنی اولتوروکا محضر لار و نیز در آغاز داستان اسکندر گوید شعر تجیب یخشش و قبل انواع معنی
توراتتی بیسی سهای پی تورااتوک ساختیم و آراستیم و راست کردیم تورااتور و تورااتادور بسازد و می آراید و درست
میکند الشاه علی الاول المجبی الاول شعر و بسام بوادت کول اتبار غصه خرمنین فی عجب دبسام بوسبور تورااتور فکر
قصری نی قصور تورااتور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید توراتادور می سازد و ساخته است و می آراید و آراسته است
و راست میکند و کرده است تورااتکان و تورااتوکان و توراتادورکان سازنده و ساخته و آراینده و آراسته
و راست کننده و درست کرده چنانکه بمعنی ساخته در سد سکندری در اختراع اسطرلاب گوید شعر تونباش جهر بولدی زرنابیک
سکندر توراتکان اسطرلاب دیک و بمعنی مصدر هم می آید توراث و توراتکیل مفرد مخاطب از فعل امر توراتا
و توراتکیل مفرد مخاطب از فعل نهی تورااتنیک و تورااتنیکز و تورااتنیکلار جمع مخاطب از فعل امر تورااتانک و تورااتانکز
و توراتانکلار جمع مخاطب از فعل نهی توراتان و توراتماس من نمیسازم و نمی آرایم و راست نمیکنم تورااتاین و تورااتورمن

وتوزاناادرین و توزانورام میسازم ومی آرایم وراست میکنم توزاماتس نمیسازد ونمی آراید وراست میکند ومعنی فاعل
ومصدر منفی هم مرآید توزاتماس ساختنش ونساختنش وآراستنش ونیاراستنش وراست کردنش ونکردنش توزاتماسینکا
بساختنت ونیاراستنت وبراست نکردنت توزاتوردنکا و توزاتکانمینکا و توزانادورکاینکا بساختنت وآراستنت
وراست کردنت توزاتیب و توزاتیبان و توزاتیبش ساخته وآراسته وراست که چنانکه در لیلی مجنون در وصف
پادشاه گوید الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر تیغی کرانتیب قاچاپاتی خلقی توزاتیب باچاپاتی توزاتیباتک ساختنش
وآراسته وراست که توزاتساتوبلغای و توزاتیب توبلغای توان ساخت وتوان آراست وراست توان کرد
توزاناالغای تواند ساخت وتواند آراست وراست تواند که توزانا توزانا ساخته کمان وآراسته کمان وراست
کمان توزاناای و توزانا یین بسازم وبسازد وبسازی وساخته وبیارایم وبیاراید وبیارائی وآراسته وراست
کنم وکند وکنی وکرده چنانکه شاهد بر اول رابعه راست کنم گوید شعر تیتیب توزاتای قدکیم جیبیدا اکنی لاردور
سیلاب توزادرای دم کیم باغریدا اکنی لاردور توزاتساک و توزاتکانز و توزاتکاریز و توزاتالی و توزاتالیک
بسازیم وبیارایم وراست کنیم چنانکه شاهد بر اول رادر خسرو شیرین معنی بیارایم گوید شعر اوتاتی ایستارکا ابی قبلیاق روان
توزاتساک بر نگاه خسروانه توزاتکالی برای ساختن وتاساخته وبرای آراستن وتاآراسته وبرای راست کردن
وتاراست که توزاتکاج چون ساخت وبسازد وچون آراست وبیاراید وچون راست که وکند توزاتکوجر
سازنده وآراینده وراست کننده توزاتکوجه و توزاتکوبجه و توزاتکابجه تاساختن وبقدرساختن وتاآراستن
وبقدر آراستن وتاراست کردن وبقدر راست کردن چنانکه شاهد بر ثانی را در خسرو شیرین در جنگ فرهاد بادروان
روی دریا گوید شعر توزاتکوبجه اوق ودیابین ولاور تیشه تهربان اول جبل جاکر توزاناالغافینکجه بقدریکه توانی ساخت
وتوانی آراست وراست توانی که توزاتکومیزجور خواهیم ساخت وخواهیم آراست وراست خواهیم کرد توزاتکوتکوزور
خواهید ساخت وخواهید آراست وراست خواهید که توزاتکوسیلار جور خواهند ساخت وخواهند آراست وراست خواهند که

تورناکم

توزاناکرم و توزاتکوم یوق نخواهم ساخت ونخواهم آراست وراست نخواهم که توزاناالماغوم و توزاتاالتوم یوق ساختن
ممکن نخواهد بود وآراستن ممکن نخواهد بود وراست کردن ممکن نخواهد بود توزاتکولوک ساختنی وآراستنی وراست کردنی
توزاتکای و توزانا و توزاتسا و توزاتسون و توزاتدیک بسازد وبیاراید وراست کند چنانکه در مقاله سیزدهم از حیرت
الابرار در وصف راستی گوید الشاهد علی الاول بالمعنی الثالث شعر بولسا ایلیک اگری الیک ایچره بیر ایل آنی کیم الله اتوزاتکای
توزاتکودیک و توزاتوردیک ساختنی وهمچنانکه بسازد وآراستنی وهمچنانکه بیاراید وراست کردنی وهمچنانکه راست کند توزاتالات
بفتح زا سه معنی دارد اول ساخته شدن دویم آراسته شدن سیم راست شدن متفرع شدن توزالدی ساخته شد وآراسته
شد وراست شد چنانکه در فرهاد وشیرین در جستن فرهاد چهار فصل فرها دگوید بالمعنی الثانی شعر توزالدی انجه اسباب تنعم گلشن
بولدی آفتیک استبداکم ونیز در دیباچه لیلی مجنون گوید شعر مومذاق چو توزالدی کدخدایق بونوع اولدی اتااتالیق
توزالکای و توزالا و توزالسا و توزالسون و توزالدیک ساخته شود وآراسته شود وراست شود چنانکه در سکالمه
سکندر با رسول دارا گوید الشاهد علی الاول بالمعنی الثالث شعر برای کونمالی که هر دم سکال توزالکای چو بادا ایتکای اول
کونمال و در حکایت اردشیر گوید الشاهد علی الثالث بالمعنی الثانی شعر که تانکلاکه ابل بولسا وادی توزد توزالسا ایکی ساحل
صف نبرد ومابقی صیغ برین سیاق بفتح زا مع اللام اشتقاق میابد توزالیشماک مع الشین مصدر مفاعلت بمعنی
باهم سازش کردن وآرایش کردن وباهم راست شدن باشد وصیغ آن باشین اشتقاق میابد توزولماک بضم زا
وسکون لام به دو معنی بود اول منظم شدن دویم کوک شدن ساز باشد توزولدی منظم شد وکوک شد چنانکه در فرهاد
وشیرین در شکستن طلسم اهرمن گوید بالمعنی الاول شعر بمول شاهانه برزم عشرت انجام توزولدی اول صفت کیم بورناغی شام
ونیز در معراج گوید بالمعنی الثانی شعر وجودی کورمادی جز حق وجودی توزولدی حق کلامی دین سرودی ونیز
در لیلی مجنون بهمان معنی گوید شعر بیوند سپهر فنیک اوزولدی آهنک جفابنا توزولدی توزولور و توزولاد در
منظم میشود وکوک میشود الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر بر تور واصل عدد کیم که حقیقت ... دور کرعدد یوز توزان

اولسا توزولور بر کاعده وتوزولور بمعنی فاعل ومصدر هم می آید وباقی صیغ برین نهج بضم زا مع اللام اشتقاق میابد
توزولوشماک عقب یکدیگر قطار شدن وباهم کوک شدن وصیغ آن باشین اشتقاق میابد توزلاشماک بسکون
زا ونون وفتح لام بالف کشیده بمعنی متحمل شدن باشد چنانکه گوید شعر فقرا اطواریدا ایا چیقاق کیراک آغاقدین ماکیراک توزلاماق
افاق الی ننک اطوار کچه توزلاشماق متکسو شدن توزلاندک متحمل شدیم توزلاندوق متکسو شدیم توزلانور وتوزلانادور
متحمل میشود ومتکسو میشود وتوزلانور بمعنی مصدر هم می آید توزلانمایدور متحمل نمیشود ونشده است ومتکسو نمیشود ونشده است
توزلانکان وتوزلانورکان وتوزلانادورکان متحمل شونده ومتحمل شده وبمعنی مصدر هم می آیند توزلانغان وتوزلانورغان وتوزلانادورغان
متکسو شونده ومتکسو شده وبمعنی مصدر هم می آیند توزلان مفرد مخاطب از فعل امر هردو مصدر توزلانکیل مفرد مخاطب
از فعل امر مصدر توزلاماک توزلانغیل مفرد مخاطب از فعل امر مصدر توزلاماق توزلانما مفرد مخاطب از فعل نهی هردو مصدر
توزلانماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی مصدر توزلاماک توزلانماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی مصدر توزلاماق توزلانینک
وتوزلانینکز وتوزلانینکلار جمع مخاطب از فعل امر هردو مصدر توزلانمانک وتوزلانمانکیز وتوزلانمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی
هردو مصدر توزلانام وتوزلانسام متحمل نشوم ومتکسو نشوم توزلانمین وتوزلانورمین وتوزلانادورمین وتوزلانورم
متحمل میشوم ومتکسو میشوم توزلانماس متحمل نمیشود ومتکسو نمیشود وبمعنی فاعل ومصدر سلبی هم می آید توزلانماسیکا
بمتحمل نشدنت توزلانماسیغه بمتکسو نشدنت توزلانوردوکا بمتحمل شدنت توزلانوردوغه بمتکسو شدنت توزلانیب وتوزلانیبان
وتوزلانمیش متحمل شده ومتکسو شده توزلانغانک متحمل شدنت ومتکسو شدنت توزلانا بولغای وتوزلانیب بولغای متحمل توان
ومتکسو توان شد توزلانا الغای متحمل تواند شد ومتکسو تواند شد توزلانا توزلانا متحمل کنان ومتکسو شوان توزلانای وتوزلانایین
متحمل شوم ونخواهم شوی وشود ومتکسو شوم وشود وشوی وشده توزلاناک وتوزلانکایز وتوزلانکاییز متحمل شویم
وتوزلاناق وتوزلاناغایز وتوزلاناغاییز متکسو شویم توزلانالی وتوزلانایک متحمل شویم ومتکسو شویم توزلانکالی
برای متحمل شدن وتا متحمل شدن توزلاناغالی برای متکسو شدن وتا متکسو شده توزلانکاچ چون متحمل شد وشود توزلاناغاچ

چون تکسو

چون متکسو شد وشود توزلانکوچی متحمل شونده توزلانغوچی متکسو شونده توزلانکوچه وتوزلانکوچه وتوزلانکانچه تا متحمل شدن
وبقدر متحمل شدن توزلانغوچه وتوزلانغوچه وتوزلانغانچه تا متکسو شدن وبقدر متکسو شدن توزلانا الغانیکچه بقدر یکه متحمل
توانی شد ومتکسو توانی شد توزلانکومیزدور متحمل خواهیم شد توزلانغومیزدور متکسو خواهیم شد توزلانکوزدور متحمل خواهید شد توزلانغوزدور
متکسو خواهید شد توزلانکوسیدور متحمل خواهند شد توزلانغوسیدور متکسو خواهند شد توزلانا کوم وتوزلانکوم یوق
متحمل نخواهم شد توزلاناغوم وتوزلانغوم یوق متکسو نخواهم شد توزلانا آلماغوم وتوزلانا الغوم یوق متحمل شدن ممکنم نخواهد بود ومتکسو
شدن ممکنم نخواهد بود توزلانکولوک متحمل شدنی توزلانغولوق متکسو شدنی توزلانکای متحمل شود توزلانغای متکسو شود
توزلانا وتوزلانا وتوزلانسون وتوزلانسیب متحمل شود ومتکسو شود توزلانکودیک متحمل شدنی وهمچنانکه شود توزلانغودیک
متکسو شدنی وهمچنانکه متکسو شود توزلانوردیک بمعنی توزلانکودیک وتوزلانغودیک باشد توزلاشماق بفتح زا ولام وسکون
نون بسیار غلطیدن توزلاندوق بسیار غلطیدیم توزلانور وتوزلانادور بسیار غلطد وتوزلانور بمعنی فاعل ومصدر هم می آید
توزلانمایدور بسیار نغلطد ونغلطیده است توزلانغان وتوزلانورغان وتوزلانادورغان بسیار غلطنده وبسیار غلطیده وبمعنی مصدر هم آید
توزلان وتوزلانغیل مفرد مخاطب از فعل امر توزلانما وتوزلانماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی توزلانینک وتوزلانینکیز
وتوزلانینکلار جمع مخاطب از فعل امر توزلانمانک وتوزلانمانکیز وتوزلانمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی توزلانام وتوزلانسام
بسیار نغلطم توزلانامین وتوزلانورمین وتوزلانادورمین وتوزلانورم بسیار غلطم توزلانماس بسیار نغلطد وبمعنی فاعل ومصدر
منفی هم می آید توزلانماسیغه بسیار نغلطیدنت توزلانوردوغه بسیار غلطیدنت توزلانیب وتوزلانیبان وتوزلانمیش
بسیار غلطیده توزلانغانینک بسیار غلطیده توزلانا بولغای وتوزلانیب بولغای بسیار توان غلطید توزلانا الغای بسیار تواند غلطید
توزلانا توزلانا بسیار غلطان غلطان توزلانای وتوزلانایین بسیار غلطم وغلطد وغلطی وغلطیده توزلاناق وتوزلاناغایز
وتوزلاناغاییز وتوزلانالی وتوزلانایک بسیار غلطیم توزلاناغالی برای بسیار غلطیدن وتا بسیار غلطیده توزلاناغاچ چون بسیار
غلطید وغلطد توزلانغوچی بسیار غلطنده توزلانغوچه وتوزلانغوچه وتوزلانغانچه تا بسیار غلطیدن وبقدر بسیار غلطیدن توزلانا الغانیکچه

بعد بکونانی بر غلطید تورالانغومیزور بر خواهیم غلطید تورالانغوکوزور بر خواهید غلطید تورالانغوسیلاور بر خواهند غلطید
تورالانماغوم و تورالانغوم یوق بر نخواهیم غلطید تورالانا آلماغوم و تورالانا آلغوم یوق بر غلطیدن حکم نخواهد بود و
تورالانغولوق بر غلطیدنی تورالانغای و تورالانا و تورالانسا و تورالانسون و تورالانینک بر غلطید تورالانغوینکیز و تورالانکیز
بر غلطیدنی و همچنانکه بر غلطید تورالانماق مع التمام مصدر متعدیست بر غلطاندن و همه صیغ آن با تای قرشت اشتقاق یابد
تورغوزماق بضم زا و سکون تای قرشت کردن برانگیختن تورغوزتوک که برانگیختیم تورغوزور و تورغوزاتور کردن برمی انگیزد و تورغوزور
بمعنی فاعل و مصدر هم می آید تورغوزمادیور کردن برنمی انگیزد دیگر جهت تورغوزغان و تورغوزورکان و تورغوزاتورکان کردن برانگیزنده و
برانگیخته و معنی مصدر هم می آید تورغوزت و تورغوزکیل مفرد مخاطب از فعل امر تورغوزما و تورغوزماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی
تورغوزونک و تورغوزونکوز و تورغوزونکلار جمع مخاطب از فعل امر تورغوزمانک و تورغوزمانکیز و تورغوزمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی
تورغوزمان و تورغوزماسمین کردن برنمی انگیزم تورغوزماین و تورغوزورمین و تورغوزاتورمین و تورغوزورام کردن برمی انگیزم تورغوزماس
کردن برنمی انگیزد و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید تورغوزماسیکا کردن نینگیختنت تورغوزورغوزدیکا کردن انگیختنت تورغوزوب
و تورغوزوبان و تورغوزمیش کردن برانگیخته تورغوزمیشانک کردن برانگیخته تورغوزسا بولغای و تورغوزوب بولغای کردن توان برانگیخت
تورغوزا آلغای کردن تواند برانگیخت تورغوزا و تورغوزاتا کردن انگیزان تورغوزای و تورغوزایین کردن برانگیزم و برانگیزد و برانگیزی و برانگیخته
تورغوزساق و تورغوزغایز و تورغوزغایز و تورغوزمای و تورغوزمالیک کردن برانگیزیم تورغوزغالی برای که برانگیختن و تا کردن انگیخته
تورغوزغاچ چون که برانگیخت و می انگیزد تورغوزوجی که برانگیزنده تورغوزغوچه و تورغوزغوچه و تورغوزغانچه تا که انگیختن و
بعد که انگیختن تورغوزا آلغایکی بعد بکه توانی برانگیخت تورغوزغومیزور که خواهیم برانگیخت تورغوزغوکوزور که خواهید برانگیخت
تورغوزغوسیلاور که خواهند برانگیخت تورغوزماغوم و تورغوزغوم یوق که نخواهم برانگیخت تورغوزا آلماغوم و تورغوزا آلغوم یوق
کردن انگیزی حکم نخواهد بود تورغوزغولوق کردن انگیختنی و تورغوزغای و تورغوزسا و تورغوزسون و تورغوزینک که برانگیزد تورغوزغوید
و تورغوزوبک کردن برانگیختن و همچنانکه برانگیزد من الخوامیه توز دو معنی دارد اول که و غبار را گویند دوم بن گوش باشد

چنانکه

چنانکه در فصل سی و ششم از محبوب القلوب در وصف بوگران کاو نفت گوید که سفالین فرقبا کیمی قولاغ توزنکار لفظ لار
آتشغه حال قولیغایلار و باشباع ضمه دوازده معنی دارد اول گنک باشد شعر خوان حسنی ایچره سبزی خط سبزه و توز لبی
سین نی آگه اول نغمه روضه دین تا ماماتی توزنین ٭ دوم بمعنی هموار و مسطح بود چنانکه در مقاله هشتم از حیرت الابرار در وصف
ظلم پادشاه و خرابی مملکت گوید شعر باغ و سرا بار جا بولوب بیرگه توز ٭ ظلم و طمع بولدی ولی بیرگه بوز ٭ سیم مجازا صحرا و دشت را
نامند چنانکه در حیرت الابرار در وصف بیرگله گوید شعر تاغ ایله توزنی توزن و کون باشقارب ٭ خیلینی بول عقبه سیسین تونقاقارب
چهارم معنی راست صدق باشد شعر قدینک توز نخل کلر از لدم توز ٭ که توز اشیاغه بولمیش سایه هم توز ٭ پنجم راست شدن دوغ
را گویند من لیلی مجنون شعر دیبام بو دیکانجه اون دکر یوز ٭ میکبر بیرایکاسی بوسونی چل توز ٭ ششم راست بمعنی صادق
و موافق بود چنانکه گوید شعر سرو قدلار اگر بیرو کر یوز ٭ مینک بین ار باس حرجی پر بنک چیله توز ٭ هفتم پوست درخت
بادام کوهیست که لایه استحکام ترکان بجهد و آنرا اونس هم گویند و توج معرب آنست هشتم امرست از تحمل کردن
نهم امرست از ساختن دهم امرست از آراسته کردن یازدهم امرست از قطره بر کشیدن دوازدهم امرست از گوک
کردن ساز چنانکه در ذیل مصدر توزماک گذشت و بفارسی بمعنی تاخت و تاراج بود و نام شهریست نزدیک باهواز
و بمعنی جمع کننده و بارزنده و کشنده و حاصل کننده هم استعمال شود توزاغاجی نوعی از درخت کوهست که ثمر آن
بسیار تلخ میباشد و آنرا بفارسی ارزن گویند و توز که بر کمان بچسبانند پوست آنست توزاغ و توزاق دام را نامند
چنانکه در خمسه و شرین گوید شعر بلا ایچره فرغی بیر لکیلیش ٭ توزاقغه اوز اباغی بیر لکیلیش ٭ و آنرا و فراغ هم گویند
توزانک بفتح زا و سکون نون و کاف عجمی زنبیل بود که خاک آن نرم باشد چنانکه در یکی از قطعات گوید شعر بیلور دلیل
مسافر که بو یه ایلار ادا ٭ قوم و توزانک یوشاغ تاغ و خاره ٭ دور قاغی توزغاق بسکون زا و قاف و فتح غین
معجمه رسنی است مدور بزرگ که دستنبو که در صحراها میروید پرده نازکی بر روی آن کشیده شده و جوف آن از چیز
نرم سپیده پر است که چون دست بدان پرده رسد شکافته شود توزلاغ و توزلاق بسکون زا و قاف و فتح لام

بالف کشیده نمک زار بود چنانکه در تشبیهات محبوب القلوب گوید که ابتدا ابرا انفار محبت دین ابرا انفار حکمی تا پار و حبس
توزلاقغه توشا توز حکمی توتار **توزلوغ** و **توزلوق** بضم لام یعنی نمکین و ملیح باشد الشاه علیه **شعر** حرکت قیلسا لبی توزلوق اوتوغ
سهد آغار. توزلوق ایل کوپ بیری یوق سین کیبی شیرین حرکات **توزلوک** یعنی راست چنانکه **شعر** بو چمن ایچره خزان
صرصری دین سرو کبی غمی یوق توزلوک ایکیم که شعار ایتی ثبات. و له **شعر** کونکلومکا زلفی کبی اگری لیک قیلور اول شوخ
نی بولدی قیلسا ایدی قامتی کبی توزلوک **توزدوک** یعنی ساخته و آراسته و منظم باشد الشاه علیه **شعر** کونکول جانسین ین
آباد ایدر که بولدی توزدوک. حریم ملک ادراک شاه نینک عدالتی بار. و نیز در خسرو و شیرین گوید **شعر** براو کیم تاپه
سه لیغدین ریاست. توزدوک بولماس ایشی قیلمای سیاست. و بمعنی انتظام و آراستگی هم استعمال شود چنانکه در سد
سکندری آمده **شعر** نی سنکیم انکا موذاق ایرماس توزدوک توزدکلوک نچوک کیلکای آنی ین نچوک. و مجازا بمعنی
آباد و معمور هم مستعمل است **توزدکلوک** به دو معنی می آید اول بمعنی انتظام و ساختگی و آراستگی بود دوم بمعنی منظم
و ساخته و آراسته باشد و مجازا بمعنی آبادی و معموری هم مراد آید الشاه علیه **شعر** بوزولدی کونکلوم ایدی غم سپاهی ین
چکما کوب ای هجر توزدکلوک کوره ماکیل هرگز بو بیکلیغ کیم منی بوزدونک

مع النبین من المشتقات

توسماق بسکون سین پاییدن **توسنی** پاییده چنانکه در لسان الطیر در وصف ابراهیم ادهم گوید **شعر** توسنی لار
بولبی اقطاب زمان. قیلغالی آنینک سلوکین امتحان **توسنوق** پاییدم **توسارو** **توسادور** میپاید و بمعنی فاعل
و مصدر مستقبل هم می آید **توسماید دور** نمیپاید و نپایید بحث **توسغان** و **توسارغان** و **توسادورغان** پاییده و پاییده
و بمعنی مصدر هم مراد آیند **توسس** و **توسغیل** مفرد مخاطب از فعل امر **توسما** و **توسماغیل** مفرد مخاطب از فعل نهی
توسونک و **توسونکوز** و **توسونکلار** جمع مخاطب از فعل امر **توسماتک** و **توسماکیز** و **توسمانکلار** جمع مخاطب
از فعل نهی **توسمان** و **توسماس من** کمین بیکیم **توسایین** و **توسارین** و **توسادورین** و **توسارام** میپایم **توسماس**
نپاید و بمعنی فاعل و مصدر مستقبل هم مراد آید **توسماسیکنه** نپایندت **توسارسیکنه** بپایندت **توسوب** و **توسوبان**

وتوسبش

و توسبش پاییده چنانکه شاه براول را در نسایم المحبه در ذکر شیخ محمود بهاری گوید که سوال الی محمد جلال الدین
توسوب و کینی جایو کور و بیغز بیلار ایدی و نیز در تاریخ بابری مذکور است که یولینی توسوب اوروشوب باشی لار
توسباتک پاییده **توسابولغای** و **توسوب بولغای** توان پایید **توسا آلغای** تواند پایید **توسا توسا** ملاحظه کنان
توسای و **توسایین** بپایم و بپاید و بپایی و بپایید. **توساق** و **توسغایز** و **توسغایز** و **توسالی** و **توسالیک**
بپاییم **توسغالی** برای پاییدن و تا پایید. **توسغاج** چون پایید و بپاید **توسغوجی** پاییده **توسغوجه** و **توسغونجه**
و توسغانجه تا پاییدن و بقدر پاییدن **توسا آلغانچه** بقدریکه توانی پایید **توسغومیز دور** خواهیم پایید **توسغو نکوز دور**
خواهید پایید **توسغوسیلار دور** خواهند پایید **توساغوم** و **توسغوم یوق** نخواهم پایید **توسا آلماغوم** و **توسا آلغوم یوقی**
پاییدن حکمم نخواهد بود **توسغولوق** پاییدنی **توسغای** و **توسا** و **توسا** و **توسون** و **توسندیک** بپاید **توسغودیک**
و توساردیک پاییدنی و بجا که باید **من الجوامد** **توش** بسکون سین به دو معنی آمده اول حرف توز باشد که بر گان
و امثال آن بچینند **شعر** تا کیمینک پر و بچاپیند ارکین توش اریدی. تا که کونکلومدین که بیزان اوتی قوش قالکا
دوم بمعنی برشت و نژاد و خلقت بود و طالع مردی نوشته که سطح محدب لغار دیتماج است **توشتوقان** بسکون
سین و نون و ضم تای قرشت و فتح غین معجمه کوزه لوله دار و ابریق را گویند الشاه علیه **شعر** قایغو اولتوردی منی توبل
ایاغچی توشتوغان یکیم جاچیغه قایغو اولتورماکا آچیغ آغو دور. و له **شعر** هلال آتا سونی نینک دور کراو کیم توشتا یاتوب
قلیب بوکونوب توشتوغان الجنیه القرد. و در عرب بمعنی کاسه الجوذی نوشته و مولفین رومی این لفظ را اشتباها
توشتاغان بابای ابجد خوانده و در حرف تای فوقانی ضبط کرده اند و نظیر این مناسبت که **توشقاودول**
بسکون سین ولام و فتح قاف و ضم واو کنبان و مستحفظ راه باشد **توشلوق** یعنی نیکو برشت و عنایت او **توشوان**
بلغت مغولی روغن را گویند **مع النبین من المشتقات** **توشماک** باشباع ضمه فرود آمدن و افتادن و هرگاه
بالفظ مرکب شود افاده معنی پرداختن میکند چنانکه شاه آن در فعل ماضی مذکور میشود و مهنائی افاده ابجنی تکند

توشنمی فرود آمد و افتاد و آتا توشتی یعنی تیراندازی بر درخت چنانکه در سبع سیاره در دو راستان مسافر نجم گوید
سفره اضطراب ایلایان آتا توشتی برایکی ادق ولی خطا توشتی توشنوک فرود آمدیم و افتادیم توشار و توشادور
فرود می آید و می افتد الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر توشار کونکلوم کا اول یوزی پرتوی کوکسوم کا قیدین • بوردن
نی نی بولغای قیلسانک ای تیغ قضا اوسع • توشار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید و بالاشباع یعنی بیکبار آمد توشماید ور
فرود نمی آید و نیامده و نمی افتد و نیفتاده توشکان و توشادورکان فرود آینده و آمده و افتنده و افتاده و پروازنده
و پرداخته الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر عشق دشتی زاغی نینک منقاری دور یاقوت رنگ • کو نیاد توشکا نزور ولیلینیک
لالکی لالا شبه • و بمعنی مصدر هم می آید چنانکه شاهد بر اول را یعنی افتادن گوید شعر قیلکیی جسیم کرجه نینک سوزی ایچره
تولغانوز • اونغه توشکادین نشانه در پیچ ایلیتا پی آینک توش و توشکیل مفرد مخاطب از فعل امر و توش معنی جامه
هم دارد چنانکه در ذیل جوامه با شواهد مذکور خواهد شد توشما و توشماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی توشنونک و توشونکوز
و توشونکلار جمع مخاطب از فعل امر توشمانک و توشماکیز و توشماکلار جمع مخاطب از فعل نهی توشمان و توشماس مین
فرود نمی آیم و نمی افتم و نمی پردازم توشامین و توشارمین و توشادورمین و توشارلم فرود می آیم و می افتم و می پردازم
و توشارمین و توشارام بالاشباع یعنی بیکبارم هم مستعمل است توشماس فرود نمی آید و نمی افتد و بمعنی فاعل و مصدر
منفی هم می آید توشماسیکا بفرود نیامدن و نیفتادن و نپرداختن توشاریکا بفرود آمدن و بافتادن
و پرداختن توشوب و توشوبان و توشیش فرود آمده و افتاده و پرداخته توشیشانک فرود آمده
و پرداخته توشالغای و توشوب بولغای فرود تواند آمد و تواند افتاد و تواند پرداخت توشا آلغای
فرود تواند آمد و تواند افتاد و تواند پرداخت توشا توشا نزول کنان و افتان افتان توشای و توشایین
فرود آیم و آید و آئی و آمده و بیفتم و بیفتد و بیفتی و افتاده و نیز بامصدر توشاماک مشترک است یعنی بکسترانم و بکسترانند و بکستراند
و کسترده توشانک و توشکایز و توشکایز و توشالی و توشالیک فرود آئیم و بیفتیم و بپردازیم و توشالا بالاشباع

برکیسترم

یعنی بکسترانم توشکالی برای فرود آمدن و افتادن و تا فرود آمده و افتاده و پرداخته بالمعنی الاول شعر عجب بوق ومل
خیلی توشکالی ترتیب اینار مترل • کرانک و آه او تی این خیک کوزه کو نکلینی پاک ایلار بالمعنی الثانی شعر توشکالی قدینک هواسی
باشیما اوباش لار • باش لار اکبستیم الغیاز غان الغدینک باش لارا توشکاج چون فرود آمد و چاپه و چون افتاد
و بعد توشکوچ فرود آینده و پردازنده توشکوچه و توشکوچه و توشکانچه تا فرود آمدن و بعد فرود آمدن و تا افتادن
و بعد افتادن چنانکه شاهد بر ثانی را یعنی تا افتادن گوید شعر مراد توشکان حوادث او تبدین مانع اماس کوز یاشیدین کرچه
کوز توشکوجه یرغم و ورمنکا توشا الغاییکه بعد یکه فرود توانی آمد و توانی افتاد توشکومدور خواهم فرود آمد و خواهم افتاد توشکومدور
خواهی فرود آمد و خواهی افتاد توشکوسیدور خواهد فرود آمد و خواهد افتاد چنانکه در سکندری در رزم سکندر باخاقان چین
گوید بالمعنی الثانی شعر بحکم عقل ایچره دور زیر دست • سلوکیم قاابن توشکوسیدور نکست توشماکوم و توشکوم یوق
فرود نخواهم آمد و نخواهم افتاد توشا آلماغوم و توشا آلغوم یوق فرود آمدن و افتادن ممکنم نخواهد بود توشکولوک فرود
آمدنی و افتادنی توشکای و توشا و توشا و توشسون و توشکیک فرود و چاپه و بعد توشماکای و توشماسا
و توشماسون و توشمادیک فرود نیاید و نیفتد الشاهد علی الآخر بالمعنی الآخر شعر دو بر دو هر عضو کا هر عضو دین توشدیک
توشمادیک • یوزنی کوز کوسی ولی بوروود لوغ افغانغه توشش توشکودیک و توشاردیک فرود آمدنی و همچنانکه فرود آمدنی
و افتادنی و همچنانکه بعید چنانکه یعنی افتادنی گوید شاهد علی الاول شعر ابله زنجیری تور و در زلفونک قیر دوریده اکیم • توشکودیک
و لیشر و نشیره دور یه افلاکی آینک • و توشاردیک بالاشباع یعنی کسترد نی و همچنانکه کستراند توشوماک فرود آوردن
و افکندن توشوردی فرود آورد و افکند چنانکه در شبهات گوید کو جالونغه کرانک و یک یبنک قولاردی کاستیتی تیبه
باشین بیر که توشوردی توشوردوک فرود آوردیم و افکندیم توشوردور و توشورادور فرود می آرد و می افکند و توشوردور
بمعنی فاعل و مصدر هم می آید توشورماید فرود نمی آرد و نیاورده است و نمی افکند و نیفکنده است توشورکان و توشوردوکان
و توشورادورکان فرود آورنده و فرود آورده و افکننده و افکنده و بمعنی مصدر هم می آید توشور و توشورکیل مفرد مخاطب از فعل امر

و توشورما و توشورماکیل معرد مخاطب از فعل نهی توشوردکمه و توشوردکز و توشوردکلار جمع مخاطب از فعل امر توشورماکک و توشورماکیز
و توشورماکلار جمع مخاطب از فعل نهی توشورمان و توشورماس ایم فرو دمی آرم و نمی افکنم توشورا یین و توشور ورمین
و توشورادورمین و توشورام فرو دمی آرم و می افکنم توشورماس فرو دمی آرد و نمی افکند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید
توشورماسیکا بفرود نیاوردنت و نیفکندنت توشوردکا بفرود آوردنت و با فکندنت توشوروب و توشوردبان
و توشورمیش فرود آورده و افکنده توشوربیلانک فرود آورده و افکنده توشورسا بولغای و توشوروب بولغای
فرود توان آمد و توان افکند توشورا آلغای فرود نتواند آورد و نتواند افکند توشورا توشورا فرود آورده کنان و افکنان
افکنان چنانکه در تاریخ بابری مذکورست که توشورا توشورا کیچه چیرا دیلار توشورای و توشورایین فرود بیارم و بیارد
و بیاری و آورده و بیفکنم و بیفکند و بیفکنی و افکنده توشورساک و توشورکا بیز و توشورکا بیز و توشورالی و توشورالیک
فرود بیاریم و بیفکنیم توشورکالی برای فرود آوردن و تا فرود آورده و برای افکندن و تا افکنده توشورکاج
چون فرود آورد و بیارد و چون افکند و بیفکند توشورکوچی فرود آورنده و افکننده چنانکه یعنی اول در باب پنجم از محبوب
القلوب در وصف صبر گوید که … دور نقیل کام لیکن … توشورکوچی توشورکوجه و توشورکوچیز و توشورکانجه تا فرود آوردن
و بقدر فرود آوردن و تا افکندن و بقدر افکندن توشورا آلغانچه بقدر یکه فرود توانی آورد و توانی افکند توشورکومز دور
فرود خواهیم آورد و خواهیم افکند توشورکوکوزه ر فرود خواهید آورد و خواهید افکند توشورکوسیلار فرود خواهند آورد
و خواهند افکند توشورماکوم و توشورکوم یوق فرود نخواهم آورد و نخواهم افکند توشورا آلماغوم و توشورا آلغوم یوق
فرود آوردن و افکندن ممکنم نخواهد بود توشورکوک فرود آوردنی و افکندنی توشورکای و توشورا و توشورسا
و توشورسون و توشوردیک فرود بیارد و بیفکند توشوردکیه و توشوردیک فرود آوردنی و همچنانکه بیارد
و افکندنی و همچنانکه بیفکند توشورتماک بسکون را و تای قرشت مصدر متعدیت فرود آوردن و افکنانیدن
توشوروب و توشورتوبان و توشورتمیش فرود آورانیده و افکنانیده چنانکه در سکندری عبد الرزاق دارا گوید

الشاهد

الشاهد علی الاول شعر توشور توب عمول سبزه اوزره سپاه ۰ فلک سبزه سیمین او توب بارگاه ۰ و باقی صیغ برین
سیاق با اضافه تای قرشت اشتقاق می یابد توشولماک مع اللام فرود آورده شدن و افکنده شدن توشولگاچ
چون فرود آورده شد و شوند و چون افکنده شد و شوند من بنه سکندری بالمعنی الاول شعر توشولگاچ چریک
دو ریتی توق قیلیب ۰ سپه چقتی ایلارکه خندق قیلیب ۰ و باقی صیغ برین نهج باللام اشتقاق می یابد توشونماک
مع النون مصدر مفاعلت یعنی بیکدیگر در افتادن و صیغ آن به دستور با شین قرشت اشتقاق می یابد توشاماک
بفتح شین یعنی گستردن بود توشادوک گستردیم توشار و توشادور میگسترد والشاهد علی الاول شعر چون توشارلار
عاقبت او ستونکا خارا پرده دوش ۰ فی التیغ استینکا اگرچه اطلسین و در و اش ۰ و توشار بمعنی فعل و مصدر
هم می آید و با شباع ضمه یعنی فرود می آید و می افتد چنانکه گذشت توشامادور میگسترد و نگسترده است توشاکان
و توشارکان و توشادورکان گسترده و گسترده و بمعنی مصدر هم می آید و توشارکان با شباع یعنی فرود آورنده
و فرود آورده و فرود آوردن و افکنده و افکندن هم می آید چنانکه ذکر رفت توشا و توشاکیل
معرد مخاطب از فعل امر توشاما و توشاماکیل معرد مخاطب از فعل نهی توشانک و توشانکیز و توشانکلار جمع مخاطب
از فعل امر توشاماکک و توشاماکیز و توشاماکلار جمع مخاطب از فعل نهی توشامان و توشاماس ایم بیگسترم توشای این
و توشارمین و توشامادورمین و توشارام میگسترم و توشارمین و توشارام با شباع با مصدر توشاماک
اشتراک دارند یعنی فرود می آیم و می افتم توشاماس بیگسترد و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید توشاماسیکا
بگسترانت توشارکا بگستردنت و با شباع بفرود آمدنت و افتادنت توشاب و توشابان و توشامیش
گسترده الشاهد علی الاول شعر اوی حزقه کیم توشابتور لار آنی میخانه دا ۰ کو بیا هر یان بابو شغان در و لار بیوندی دور
توشاب بیلانک گسترده توشاسا بولغای و توشاب بولغای توان گسترد و توشا آلغای نتواند گسترد و توشای توشای
و توشای گسترده کنان توشای و توشاین بگسترم و بگسترد و بگستری و گسترده و با شباع با مصدر توشاماک

هم اشتراک دارد چنانکه مذکور شد توشاساک و توشاکاپز و توشاکای پز و توشالی و توشالینک بگستریم و توشالی
باشباع یعنی فرو دبایم و بپنهیم توشاکالی برای گستردن و نگسترده توشاکاچ چون گسترد و بگسترد توشاکوچی
گسترنده توشاکوچه و توشاکوبچه و توشاکابچه ناگستردن و بقدر گستردن توشای آلغانیکچه بقدریکه توانی گسترد توشاکومیزور
خواهیم گسترد توشاکوکوزور خواهید گسترد توشاکوسیلاور خواهند گسترد و توشاماکوم و توشاکوم یوق نخواهیم گسترد و توشای آلماغوم
و توشای آلغوم یوق گستردن نتوانم نخواهد بود توشاکوکوک گستردنی توشاکای و توشاسا و توشاسون و توشادیک
بگسترد توشاکودیک و توشاردیک گستردنی و همچنانکه بگسترد و توشاردیک باشباع با مصدر توشماک نیز اشتراک دارد

توشانماک مع النون مصدر متعدیست یعنی گسترانیدن و مبسوط نمودن و صیغ آن با تاء مشددت اشتقاق میباید

توشالماک مع اللام گسترده شدن توشالیپ و توشالیان و توشالمیش گسترده شده چنانکه شاه بر اول را
در مقاله دوم از خیر الابرار گوید شعر صحن هوا و توشالیپ معرفتی غزمایل خلق جنبت گشی توشالکاچ چون گسترده
شود الشاه علیه جنسه و شیرین شعر توشالکاچ توبا بلکا مرتم اوزی اولتوردی لیک اولتور توب آنی

و باقی صیغ برین سیاق بالام اشتقاق میباید توشلاهماق دچار و مقارن شدن توشلاتماک چارشگاه
را گذرانیدن توشلادوق دچار شدیم توشلادوک چارشگاه گذرانیدیم توشلادو و توشلادور دچار میشود
و چارشگاه میگذراند و توشلاتور یعنی فاعل و مصدر هم می آید توشلانادور دچار میشود و نشده است و چارشگاه را
میگذراند و گذرانده است توشلاغان و توشلاتوغان و توشلاداغان دچار شونده و دچار شده و بمعنی مصدر هم می آید
توشلاتکان و توشلاتورکان و توشلاتادورکان چارشگاه گذراننده و گذرانیده و بمعنی مصدر هم می آیند توشلا
مفرد مخاطب از فعل امر برد و مصدر توشلانغیل مفرد مخاطب از فعل امر مصدر توشلاماق توشلاتغیل مفرد مخاطب
از فعل امر مصدر توشلاتماک توشلاما مفرد مخاطب از فعل نهی برد و مصدر توشلاماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی مصدر
توشلاماق توشلاتماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی مصدر توشلاتماک توشلاتینک و توشلاتینکیز و توشلاتینکلار جمع مخاطب

از فعل امر

از فعل امر برد و مصدر توشلاتمانک و توشلاتمانکیز و توشلاتمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی برد و مصدر توشلامان و توشلامس من
دچار نمیشوم و چارشگاه نمیگذرانم توشلاتماین و توشلاتورمین و توشلاتادورمین و توشلاتورام دچار میشوم و چارشگاه
میگذرانم توشلاماس دچار نمیشود و چارشگاه نمیگذراند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید توشلاماسبکنه دچار نشده
توشلاتماسیکا چارشگاه نگذرانیده است توشلاتورونکنه دچار شده است توشلاتوردوکنه چارشگاه گذرانیده است توشلاتیپ
و توشلاتیبان و توشلاتیمش دچار شده و چارشگاه گذرانیده چنانکه شاه بر اول را بجه ثانی در تاریخ بابری مذکورست
که جوی شاهی دین بحر کوچوب باغ وفا و توشلاتیپ تارتیپ باغ وفادین چیراد وک توشلاتیغانکه دچار شده
و چارشگاه گذرانیده توشلالابولغای و توشلاتیپ بولغای دچار توان شد و چارشگاه توان گذرانید توشلاتا الغای
دچار تواند شد و چارشگاه تواند گذرانید توشلاتا توشلاتا دچار شوان و چارشگاه گذران توشلاتای و توشلاتایین
دچار شوم و شود و شوی و شده و چارشگاه بگذرانم و بگذراند و بگذرانی و گذرانیده توشلاساق و توشلاتغای پز
و توشلاتغای پز دچار شویم توشلاساک و توشلاتکای پز و توشلاتکای پز چارشگاه بگذرانیم توشلاتمالی دچار شدیم
و چارشگاه بگذرانیم توشلاتقالی برای دچار شدن و تا دچار شده توشلاتکالی برای چارشگاه گذراندن
و تا چارشگاه گذرانیده توشلاتغاج چون دچار شد و شود توشلاتکاج چون چارشگاه گذرانید و بگذراند
توشلاتغوچی دچار شونده توشلاتکوچی چارشگاه گذرانیده توشلاتغوچه و توشلاتغوبچه و توشلاتغابچه تا دچار
شدن و بقدر دچار شدن توشلاتکوچه و توشلاتکوبچه و توشلاتکابچه تا چارشگاه گذراندن و بقدر چارشگاه
گذراندن توشلاتا الغانیکچه بقدریکه دچار توانی شد و چارشگاه را توانی گذرانید توشلاتغومیزور دچار خواهیم شد
توشلاتکومیزور چارشگاه خواهیم گذرانید توشلاتغوکوزور دچار خواهید شد توشلاتکوکوزور چارشگاه خواهید گذرانید
توشلاتغوسیلاور دچار خواهند شد توشلاتکوسیلاور چارشگاه خواهند گذرانید توشلاماغوم و توشلاتغوم یوق
دچار نخواهم شد توشلاتماکوم و توشلاتکوم یوق چارشگاه نخواهم گذرانید توشلاتا الماغوم و توشلاتا آلغوم یوق

وچارشدن ممکنم نخواهد بود وچاشتگاه کذرانیدن ممکنم نخواهد بود **توشلانغونوقی** وچارشده **توشلاکولوک** چاشتگاه کذرانیده
توشلانغلی وچارشود چنانکه درباب دوم از محبوب القلوب در ذکر عشق کوید که اول ایکی ناشا حرمانیدین واول نظاره استدادی
ارمانیدین رستاخیزی توشلاتغای وقیامتی بوزلاتکای **توشلاتکای** چاشتگاه بکذراند **توشلانا** و **توشلانسا** و **توشلانسادین**
و **توشلانیک** وچارشود وچاشتگاه بکذراند **توشلانغودیک** وچارشده وهمچنانکه وچارشود **توشلاکودیک** چاشتگاه
کذراندنی وهمچنانکه بکذراند **توشلانوردیک** یعنی توشلانغودیک و توشلاکودیک باشد **من الجوامد** **توش** شش معنی دارد
اول سینه اکوبند چنانکه در نسایم المحبه در ذکر باباسنکو کوید که تیمور بیک خراسان عزیمتی عزیمتی عزم بورد که مذا بابا قوی نینک کیکی توشینی
آلیب تیمور بیک ساری آتیب تور تیمور بیک دیب تور که خراسان نی بیر بوزی نینک کوکسی دیب تورلار بابا بزکا حواله
قیلدی ونیز در تاریخ بابری مذکورست که بعضی توش نینک توبت ایتی تخشی بولور بعضی نینک توشی نینک ایتی تخشی بولور دوم
خوابیست که نایم مبیند چنانکه مثل است که دشمن نی دماس توشکانی کریماس **سیم** یعنی مقارن بود چنانکه کوید **شعر** زلف دور
یا خوذ عذاری او تیغه چیر باشتی دو دو ، بابنا کو شبغه توش بوربکنا سالکنب و ورکیک ، ونیز بمعنی مقارن و معنی خواب
بطریق چنانکه کوید **شعر** صبح او یتوتیس اول که ایا اتای ترک ، رزق وروزین اودرتکا توش کورکای ، اول که غفلتدین
ایی نوم صبوح ، توبشر فتی کرکه توش کورکای ، ونیز مثل است که نینک توبلا غونجه توش بولماس **چهارم** سمت وطرف
کویند چنانکه در سد سکندری کوید **شعر** خانقه کردشت ساری ایردی بزم ، آلالغیبان شهر توشی قیلدی عزم ، و توش آشین
یعنی سمت چنانکه کوید **شعر** کونکلی چاک چاک ایلکاچ تیشتی اوقی هر یان دین ، او توق تو یا قنغه کو یا کیم بوادی نینک
توش توشتین بارسین ، و توش توشتین یعنی از هر طرف چنانکه سلطان حسین میرزا کوید **شعر** عشق تیغی دین قیلید اجوزنوتمان
غلو الف ، هر کدا ایکلیع که توش توشتین کیبلیش کسوتی ، **پنجم** یعنی نیم روز و وقت ظهر باشد چنانکه بطریق چنانکه کوید
شعر توشتدا کور دودم عارضین کونکلومنی بوز دی عشق ایله ، اول قر کرم ایکیم توش وقتی خورشید ایما کای ،
ونیز در سبخه ستاره در دبستان مسافر اقلیم اول کوید **شعر** اوردی مهمانه آغزخوانه قدم ، کیلدی چون خوانه کیلدی جهان هم

دیکلایکود

توشکانیکر و طعام و صحبت ایدی بیکلو کلار دارب و زنیت ایدی ونیز در مثنوی در وصف حبس کوید **شعر** جمال ایکرالکک
بنی ناهید دیک کمال ایکرانش وقتی خورشید دیک ، **ششم** امراز فرو آمدن باشد و بفارسی سه معنی دارد اول قوت
و توانائی دوم طاقت **سیم** خوراک بقدر احتیاج باشد و آن مخفف توشه است و مولف فرهنگ جهانگیری معنی هرسه توشه
توشچی لیک یعنی بقدر نیم روز و چاشت روز چنانکه در تاریخ بابری در وصف جولکای بکهنار مذکورست که فاصله توشچی لیک
یولدور **توشنک** بر وزن موشنک حاصل مصدر توشاماک یعنی کستردنست و اسم شده از برای بساط و نهالی که در وقت
خواب و استراحت کسترانند و مولف فرهنگ جهانگیری لغت توشنک را فارسی شمرده و بمعنی بر خوابه نوشته و مولف
برهان قاطع کفته که بمعنی برخوابه بود که عبارت از نهالی باشد و معنی همخوابه نوشته و صاحب مؤید الفضلا که بنای تالیف
کتاب خود را بر لغت عربی و فارسی و ترکی کذاشته موشوک و پوشوک را که در ترکی بمعنی کربه است و آنرا بعربی سنور
کویند توشنک خوانده و توشنک را که در ترکی بمعنی نهالیست بمعنی کربه نوشته و مولف برهان قاطع نیز از مؤید الفضلا
این معنی را ذکر کرده بهر تصحیف خوانی که دسته کربه معنی نوشته اند **توشکون** یعنی مغلوک واقتاده باشد **توشکان** کهن
حمام بود **توشلوق** چهار معنی دارد اول یعنی وسیع الصدر باشد **دوم** بالمجاز بمعنی تنومند و جسیم و زورمند استعمال
شود چنانکه در تاریخ الملوک در ذکر اردشیر کوید که پادشاه لیق تختی غه اولتوردی چون آلتین اولوغراق و تن و
توشلوق ایل بار ایردی آلارغه آلتینک خدمتی قایغ قیلور ایردی **سیم** یعنی چاشتگاه ونیم روز بود و در ونیه آنرا توشلوق
نامند **چهارم** کویند توشلوق توشی یعنی سمت بسبت چنانکه در خسرو شیرین کوید **شعر** قاناب قورغانتی دالبور دالبور خیل
توشا رکا قیلدیلار توشلوق توشی بیل **توشوک** معروف و مرادف تشوک یعنی سوراخ بود والشاه علیه **شعر** فراقی اوقیدین اور لیسیز
توشوک توشوک باغریم ، بو طرفه راق که هرا وقیتین بوز و در هرا یکی توشوک ، ولکه که کوز آچیبان کبر ایکی آتیب بادک ، توشوب
قالدین که آنیب جان دکونکلوم ایچره توشوک ، اکرچه این کلمه که حاصل مصدرست بعضم تا تیز مسقسرت لیکن بمصدر و تمام صیغ
دستعاکثر تا استعمال میشود و بعضم تا صحیح نیست **مع الغین من المشتقات** **توغاقغ** دو معنی دارد اول

زایدن الشاهد علیه شعر سرو دیک بولسا کوبشنه آتا کل دیک آنا ممکن ایرماس تونغامی بین سرو گلرخ دیک اوغول

دو یم مجازا یعنی طالع شدن باشد تونغدی زاید و طالع شد تونغدوق زایدیم و طالع شدیم تونغار و تونغادور

برآید و طالع می شود و تونغار بمعنی فاعل و مصدر می آید تونغابدور برآیده و زاییده است و طالع نمیشود و نشده است تونغان

و تونغارغان و تونغادورغان زاینده و زاییده و طالع شونده و طالع شده چنانکه شاهد اول معنی زاییده در کل نوزورطاسنغی

مذکورست که شعر آننینک تونغان توزاکان برگ کشمیر اول ایله اکب قیلغان بحر و تزویرا و معنی طالع شونده در لیلی مجنون گوید

شعر غم یوق کراو یاقه مهر خاور تونغان ایتیم مهر اوزا و معنی طالع شده فرماید شعر قاشینینک اوج ملاحت نینک یانکی تونغان

هلالی دوره مه دینینک کل لطافت باغی نینک تورس نهالی دوره و بمعنی مصدر هم می آید چنانکه یعنی زایدن که شاهد علی الاول

شعر اسرو جشیدور منینک سنگین غو الیم ای کونکول چین کیبیکی کوسیا پرسش انکا تونغاندا اسوتست و تونغان بمعنی زادن اهم

تونغ و تونغیل مفرد مخاطب از فعل امر تونغا و تونغاغیل مفرد مخاطب از فعل نهی تونغونک و تونغونکوز و تونغونکلار جمع مخاطب از فعل امر

تونغامنک و تونغامنکیز و تونغامنکلار جمع مخاطب از فعل نهی تونغان و تونغاسمین تزایم و طالع نمیشوم تونغامین

و تونغارمین و تونغادورمین و تونغارام میزایم و طالع میشوم تونغامس نمیزاید و طالع نمیشود و بمعنی فاعل و مصدر

منفی هم آید تونغامسیکا بزاییدنت و طالع نشدنت تونغارتکیغه بزاییدنت و طالع شدنت تونغوب و تونغوبان

و تونغمیش زاییده و طالع شده الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر قاشی و یوزونکی منجم چونکه کوردی پی نعاب و دیدی کیم

ونس برج چین تونغوبدور آفتاب تونغیاتک زاییده و طالع شده تونغابولغای و تونغوب بولغای توان زایید

و طالع توان شد تونغا آلغای تواند زایید و طالع تواند شد تونغا تونغا زاییده زاییده و طلوع کنان تونغای و تونغایین

بزایم و برآیم و برآیی و زاییده و طالع شوم و شود و شوی و شده تونغای و تونغایین صیغه نفی تونغای و تونغایین باشد

چنانکه یعنی زاییده که می شعر حیات ایچره بقا چون ممکن او لماس فرح بولسون نکیم اولار حالنده اوتغمای اولگان اوغلی پیر

یکسانه دور تونغاق و تونغاپز و تونغاریز و تونغالی و تونغالیک برآییم و طالع شویم تونغالی برای زاییدن و تا زاییده

وبرای طالع

و برای طالع شدن و طالع شده تونغاج چون زایید و برآید چون طالع شد و شود تونغوچی زاینده و طالع شونده

تونغوچه و تونغوبجه و تونغاجه تا زاییدن و بقدر زاییدن و تا طالع شدن و بقدر طالع شدن تونغا آلغاجه

بقدریکه توانی زایید و طالع توانی شد تونغوسیدور خواهیم زایید و طالع خواهیم شد تونغوکوزدور خواهید زایید و طالع خواهید

تونغوسیلاردور خواهند زایید و طالع خواهند شد تونغاغوم و تونغوم یوق نخواهم زایید و طالع نخواهم شد تونغا آلماغوم

و تونغا الغوم یوق زاییدن و طالع شدن ممکنم نخواهد بود تونغولوق زاییدنی و طالع شدنی تونغای و تونغا و تونغا

و تونغون و تونغدیک برآید و طالع شود تونغودیک و تونغاردیک زایندنی چنانکه برآید و طالع شدنی و هیچ که

طالع شود تونغورماق مع ازالة الطلا مصدر متعدیست بمعنی زایانیدن تونغورور و تونغوزادور میزایاند و تونغورور بمعنی فاعل

و مصدر هم می آید چنانکه بمعنی زایانیدن در تاریخ الانبیا در ذکر موسی علیه السلام گوید که آل النبی کیچه صغورا غه تونغور و ردی پیدا

بولوب او تغه احتیاج بولدی تونغوروب و تونغورداین و تونغورمیش زایانیده چنانکه در خاتمه حیرت الابرار گوید الشاهد علی الاول

شعر تونغوروب املک روش بولوب آنا مهنت و یواید شیطان بولوب اکمبیر جهت بوق که بواکی سی بولوبان جهت و بس

او غلانلاری دیک یوز تونغوروب نفس او باقی هیسیج بربن نیج بارا قرشت موافق شق اول استفاق عیاید تونغراماق

بسکون نون و فتح رای مهمله ریزه کردن تونغرادوق ریزه کردیم تونغرار و تونغرامیدور ریزه میکند و تونغرار بمعنی فاعل و مصدر هم

می آید تونغراماپدور ریزه نمیکند و نکرده است تونغراغان و تونغرارغان و تونغرامیدورغان ریزه کننده و ریزه کرده و بمعنی مصدر

هم می آید تونغرا و تونغراغیل مفرد مخاطب از فعل امر تونغراما و تونغراماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی تونغرانک و تونغرانکیز

و تونغرانکلار جمع مخاطب از فعل امر تونغرامانک و تونغرامانکیز و تونغرامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی تونغرامان و تونغرامامین

ریزه نمیکنم تونغرای مین و تونغرارمین و تونغرامیدورمین و تونغرارام ریزه میکنم تونغراماس ریزه نمیکند و بمعنی فاعل و

مصدر منفی هم می آید تونغراماسیکه بریزه نکردنت تونغرارتکیغه بریزه کردنت تونغراب و تونغرابان و تونغرامیش

ریزه کرده چنانکه در مقالهٔ هشتم از حیرت الابرار در وصف قناعت گوید الشاهد علی الاول شعر کیم قوروق اتماک سونغی تونغراب میان

و تم خوغ و چشمهٔ حیوان و سبون : الشاه علی اللثاث توغرو که پاره پاره و دور کویکان با غیر سلپه کوکول : ایلاری آلیدا اول کافر
تمامانوغرامیش توغرامیانک ریزه کو توغراسابولغار و توغراب بولغار ریزه توان کو توغرا الغای ریزه تواند کو توغرای توغرای
و توغرایو ریزه کنان توغرای و توغرایین ریزه کنم و کنه و کنی و که توغراساق و توغرا غایز و توغرا غایز و توغرالی و توغرالینک
ریزه کنیم توغرا غالے برای ریزه کردن و تا ریزه که توغرا غاج چون ریزه کو و کنه توغرا غوچی ریزه کننده توغرا غوچه
و توغرا غونجه و توغرا غانجه تا ریزه کردن و بقدر ریزه کردن توغرای الغا منکه بقدر یکدیگر ریزه توانی کو توغرا غوسیر خود ریزه خواهیم
توغرا غونکوزدور ریزه خواسید که توغرا غوسیلار دور ریزه خواهند که توغرا باغوم و توغرا غوم بق ریزه نخواهم که توغرای الماغوم
و توغرای الغوم یق ریزه کردن ممکنم نخواهد بو توغرا غولق ریزه کونی توغرا غف و توغراسا و توغراسون و توغرادیک
ریزه کنند توغرا غودیک و توغرا ردیک ریزه کونی و همچنانکه ریزه کند توغرا غا غ مع التا مصدر بمعنی ریزه کنانید و صیغ
آن باتای قرشت اشتقاق میابد توغرا شاق غ مصدر مفاعلت است با یکدیگر ریزه کردن و صیغ آن با شین اشتقاق
میابد توغرالماق غ مع اللام بمعنی ریزه شدن توغرالدیم ریزه شدم الشاه علیه توغرا نیاد و باجسیکدا موکه زخم بندورد
زاق چلی قالیدا ایله توغرالدیم ؛ و باقی صیغ برین سیاق با لام اشتقاق میابد من الجوامد توغالاق
بمعنی مدور باشد توغان یکنوع از جوارح شکاری بود که آنرا او ملکو گویند توغانک بفتح نون و سکون کاف نام
پرنده ایست شبیه بباشه امّا ازباشه کوچکتر و آنرا الا توغان و آلا توغانک نیز گویند توغای بسکون بای حطی ریح و خرت
که در ممر رود خانها باشد و آنرا توقای هم گویند توغداق مرغیست آبی و کبود رنگ و بزرگ شبیه بخرچال توغدری
مرغیست شبیه بکبوتر از جنس معوربه که آنرا با باز و شاهین شکار کنند و چون باز و شاهین خواهند او را بگیرند فضله خود را بر
و روی آنها اندازد و خود را خلاص کند و از اینجاست که در عرب مثل زنند که انّ الحباری سلاحها سلاحها توغری
دو معنی دارد اوّل راست ضد دروغ را گویند دویم بمعنی برابر و محاذی بود چنانکه در تاریخ بابری در وصف کابل مذکور است
که بنه پرچشمه خواجه عبدالصمد توغریسیدا دور که خواجه روشنائی دیرلار توقغان همزاد و اولوالارحام را گویند

من بابر پادشاه

من بابر پادشاه توغرم ایله صاحبت کل خندانغه نی کل کو تو یا شدیک مه تا بانیغه ؛ دیکیل ایغی اشتیاق ایلا بابر دین زینار
دیکیل سلام توغقانیغه ؛ و نیز بمعنی زاینده و زاییده و زاسیدن بود چنانکه در ذیل توغماق گذشت توغقان ایلیغ و توغقان ایلق
بمعنی صلهٔ رحم و اولوالارحامیت باشد چنانکه در تاریخ بابری در وصف قربانه گورست که اول طبقه دین هر کیم کو سینک سر قیم غم
و تشی الملکیمدین کیلکانچه توغقان لیقنی و کیشی لیغنی بجا کیلتوردوم توغما خانزاد را خوانند چنانکه در مجالس النفایس در وصف
بر جیده صبوحی گفته که اتادین بوده کاه ینک بابری ملکه توغما سید دور توغور بضم غین و سکون رای مهمله شیخ جوارح را
نامند و نیز او رحست ازرا یابیدن توغورقا بضم غین و سکون رای مهمله و فتح قاف قرشت نمد خیمه و خرگاه باشد
توغونش بمعنی زادکی بود چنانکه گویند توغونشلوق یعنی صاحب اصالت و نجابت مع الفا من المشتقات
توفکوزماک تف کردن توفکوردوک تف کردیم توفکوردو توفکورادور تف میکند و توفکور و بمعنی فاعل و مصدر هم
مرآید توفکوریادور تف میکند و کرده است توفکورکان و توفکوروکان و توفکورادورکان تف کننده و تف کرده
و بمعنی مصدر هم می آید توفکور و توفکورکیل مفرد مخاطب از فعل امر توفکوریا و توفکوریاکیل مفرد مخاطب از فعل نهی
توفکورونک و توفکوروکور و توفکوروکلار جمع مخاطب از فعل امر توفکوریانک و توفکوریانکیز و توفکوریانکلار جمع مخاطب
از فعل نهی توفکوریان و توفکوریاسمین تف نکنم توفکوراین و توفکوروربین و توفکورادوربین و توفکوردورم
تف میکنم توفکوریاس تف نمیکند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید توفکوریاسیکا بتف نکردنت توفکوروروکا
بتف کردنت توفکوروب و توفکوروباین و توفکورمیش تف کرده توفکورمیانک تف کرده که توفکوریسابولغای
و توفکوروب بولغای تف توان کو توفکورا الغای تف تواند که توفکورا او توفکورا تف کنان توفکورای و توفکورایین
تف کنم و کنه و کنی و که توفکورساک و توفکورکایز و توفکورکای بز و توفکورلی و توفکورالینک تف کنیم
توفکورکالی برای تف کردن و تا تف که توفکورکاج چون تف کو و کند توفکورکوجی تف کننده توفکورکوجه
و توفکورکونجه و توفکارکانجه تا تف کردن و بقدر تف کردن توفکورا الغامنکه بقدر یکه تف توانی که توفکورکوسیر خود

تف خواهیم کرد توفلورکوگمز دور تف خواهید کرد توفلورکوسیلار دور تف خواهند کرد توفلورماکوم و توفلورکوم یوق
تف نخواهم کرد توفلورا آلماغوم و توفلورا آلغوم یوق تف کردن محکم نخواهد بود توفلورکولوک تف کردنی توفلوریای
و توفلورا و توفلوریسا و توفلوریسون و توفلوردیک تف کند توفلورکودیک و توفلورودیک تف کردنی و همچنانکه
تف کند توفراغ سالماقغ کنایه از خاک بکفن باشد از برای پیدا کردن چیز دزد برده چنانکه شاهد آن در ذیل توپراغ
نگارش یافت من الجلیل توفراغ و توفراق تمام توپراق و توپراغ یعنی خاک باشد که مذکور شد توفوزدک
بضم ثانی و رای مهمله و توفوزجاک بسکون را و کاف و فتح جیم آبی را گویند که از دهن انداخته شود و آبی که از دهن روان
شود آن را اشولاکار نامند توفوق بمعنی کوه مدور باشد لیکن مجاز است بمعنی مستعمل است اول قبه خیمه را گویند چنانکه در اوغوز
نامه مسطور است که اوغوزخان اونگ یاقادا آلتین آق ادرکا تیکوردی باشینه آلتون توفوق بیرگنکا قریق قولاج
بیغاجنی تیکوردی دویم پنبه و تل کوچک را خوانند سیم غوزک پا بود که آن را توپوق نیز خوانند مع القاف من المستقات
توقماقغ بضم قاف بافتن توقودی بافتیم توقور و توقودور میبافد و توقوری یعنی فاعل و مصدر هم می آید
توقومادور نمیبافد و نبافته است توقوغان و توقورغان و توقویدورغان بافنده و بافته و بمعنی مصدر هم می آید
توقو و توقوغیل مفرد مخاطب از فعل امر توقوما و توقوماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی توقونگ و توقوگوز و توقونکلار
جمع مخاطب از فعل امر توقومانگ و توقوماگوز و توقومانکلار جمع مخاطب از فعل نهی توقوماک و توقوماس بین
نمیبافم توقوی بین و توقورمین و توقویدورمین و توقورام میبافم توقوماس نمیبافد و بمعنی فاعل و مصدر
منفی هم می آید توقوماسیکد نمیبافتند توقورکنه ببافند توقوب و توقوبان و توقومیش
بافته توقومیانک بافته توقوسابولغای و توقوب بولغای توان بافت توقوی آلغای توان بافت توقوری توقوی
باقان بافان توقوی و توقوبین ببافم و ببافند و ببافی و بافته توقوماق و توقوماین صیغه نهی توقوی و توقوبین
توقوی آلمای و توقوی آلماین نتوانم بافت و نتواند بافت و نتوانی بافت و نتوانسته که ببافد چنانکه شاهد بر نای ا

بمعنی نتواند

بمعنی نتواند بافت درخت کو دیه شعر و تایش ننک شغالی خطوطی مصبح توقوی آلمایین چجرکا بوریا توقوساق و توقوغایز
و توقوغایز و توقول و توقولیک ببافیم توقوغالی برای بافتن و تا بافته توقوغاج چون بافت و ببافند
توقوغوچی بافنده توقوغوچه و توقوغوچه و توقوغانجسا بافتن و بعد بافتن توقوی آلغانچه بقدریکه توانی بافت
توقوغویر دور خواهیم بافت توقوغوزگوز دور خواهید بافت توقوغوسیلار دور خواهند بافت توقوماغوم و توقوغوم یوق
نخواهم بافت توقوی آلماغوم و توقوی آلغوم یوق بافتن محکم نخواهد بود توقوغولوق بافتنی توقوغای و توقوسا
و توقوسون و توقودیک ببافند توقوغودیک و توقوردیک بافتنی و همچنانکه ببافند توقوتماقغ مع التا بمصدر
متعدیست یعنی بافاندن و صیغ آن بدستور بالا رقم زده شد اشتقاق میابد توقولماقغ مع اللام یعنی بافته شدن
توقولغان و توقولورغان و توقولادورغان بافته شونده و بافته شده الشاهد علی الاول المعنی الثانی من سد سکندری
شرد بالعکس کیم بوزتومان جانور سو امواجیدا اخیر ابلاب صبور توقولغان کیمی جیس دیبا را او کوش جانور قشنی بابا را
و بمعنی مصدر هم می آید و باقی صیغ برین سیاق بالام اشتقاق میابد توقوناقغ مع النون و توقوشماقغ
مع الشین بهم خوردن دو چیز باشد از روی شدت و متصادم شدن توقوشدی و توقوشتی بهم خورد چنانکه در خسرو
شیرین در طوفان دریا گوید الشاهد علی الثانی شعر هاناکو کلکا لکیم سو توقوشتی فلک کنبدلاری فنیک مستقی توقوشتی
توقوشدوق و توقوشتوق بهم خوردیم توقوشور و توقوشادور و توقوشور و توقوشادور بهم میخورد و توقوشور و توقوشور
یعنی فاعل و مصدر هم می آید توقوشمادور و توقوشماس بهم نمیخورد و نخورده است توقوشقان و توقوشورغان و توقوشادورغان
و توقوشغان و توقوشارغان و توقوشادورغان بهم خورنده و بهم خورده و بمعنی مصدر هم می آید توقوشقون و توقوشغیل
و توقوش و توقوشغیل مفرد مخاطب از فعل امر توقوشما و توقوشماغیل و توقوشما و توقوشماغیل مفرد مخاطب
از فعل نهی توقوشنگ و توقوشگوز و توقوشنکلار و توقوشنک و توقوشگوز و توقوشنکلار جمع مخاطب از فعل
توقوشمانک و توقوشماگوز و توقوشمانکلار و توقوشمانک و توقوشماگیز و توقوشمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی

توقونان و توقوناسین و توقوشان و توقوشناسین بهم بخوریم توقونابین و توقوفوزین و توقونادوزین
و توقوزام و توقوشابین و توقوشوزبین و توقوشادوزین و توقوشوزام بهم بخوریم توقوناس و توقوشناس
بهم بخورید و بمعنی فاعل و مصدر متعدی هم می آید توقوناسیگنه و توقوشناسیگنه بهم بخورند توقورونکنه و توقوشورونگنه
بهم خورند توقوزوب و توقوفوناب و توقونیش و توقوشوب و توقوشوناب و توقوشنیش بهم خورده توقونیاتک
و توقوشیاتک بهم خورده توقوناتوبغای و توقونیاتوبغای و توقوشناتوبغای و توقوشوبتوبغای بهم تواند خورد
توقوناآلغای و توقوشاآلغای بهم تواند خورد توقوناتوقونا و توقوشاتوقوشا بهم تصادم کنان توقونای
و توقونابین و توقوشای و توقوشابین بهم خوریم و خورد و خوری و خورده توقونای و توقونابین
و توقوشمای و توقوشمابین یعنی بهم بخوریم و بخورد و بخوری و بخورده چنانکه شاهد بر اول رابعه بخورده در سد
سکندری در جام دادن دارا با اسکندر که مصرع ولی نی او چون کیم کیمکلور باشینک؛ توقوشای تورورتا شغه هرگز باشینگ
توقوشاق و توقوشقایز و توقونغاپیز و توقونالی و توقونالیک و توقوشاق و توقوشغاپیز و توقوشغاپیز و توقوشالی
و توقوشالیک بهم خوریم توقونغالی و توقوشغالی برای بهم خوردن و تا بهم خورده توقونغاج و توقوشغاج
چون بهم خورد و خورد توقونغوجی و توقوشغوجی بهم خورنده توقونغوجه و توقونغوجه و توقونغاجه
و توقوشغوجه و توقوشغوجه و توقوشغاجه بقدر بهم خوردن و تا بهم خوردن توقوناآلغاچیکه و توقوشاآلغاچیکه
بقدر که بهم توانی خورد توقونغوبرور و توقوشغوبزدور بهم خواهیم خورد توقونغوکوزدور و توقوشغوکوزدور بهم خواهید خورد
توقونغوسیلاردور و توقوشغوسیلاردور بهم خواهند خورد توقوناغوم و توقونغوم یق و توقوشناغوم و توقوشغوم یق
بهم نخواهم خورد توقوناآلماغوم و توقوناآلغوم یوق و توقوشاآلماغوم و توقوشاآلغوم یوق بهم خوردن ممکن نخواهد بود
توقونغولوق و توقوشغولوق بهم خوردنی توقونغای و توقونا و توقونیا و توقونسون و توقوزدیک و توقوشغای
و توقوشا و توقوشنا و توقوشسون و توقوشدیک بهم خورد توقونغودیک و توقوزدیک و توقوشغودیک

و توقوشندیک

و توقوشوردیک بهم خوردنی و همچنانکه بهم خورد توقوندرماق و توقوشتورماق مصدر متعدیست یعنی
متصادم ساختن دو چیز را یکدیگر از روی شدت زدن و صیغ توقوندورماق بالفظ دور و از توقوشتورماق
بالفظ تور اشتقاق میابد توقناماق و توقناشماق یعنی آرام یافتن و با حرف خا نیز مستعملست چنانکه در ذیل توخناماق
و توخناشماق نگارش یافت توقنا و توقناغیل و توقناش و توقناشغیل مفرد مخاطب از فعل امر الشاهد علی الاول شعر دیمیش
سین پرخدنگ اتقوم نوای کونکلیکا؛ توقناغیل کیم قراری یوق کونکلونی توقناتی؛ توقناس و توقناشماس آرام نیابد
الشاهد علی الاول شعر کونکلوم ایچره توقناماس علینک خیالی پر زمان؛ نی عجب دلسام بورخیم دین چو هر دم قان باردر
و بمعنی فاعل و مصدر متعدی هم می آید توقناغالی و توقناشغالی برای آرام یافتن و تا آرام یافته چنانکه در لسان الطیر شاهد
بر اول رابعه اول کو مصرع انکلار ایلادی نگار تخت؛ توقناغالی آلدا شاه بختیت توقناتماق و توقناشتورماق
مصدر متعدیست یعنی آرام دادن و بدل قاف خا معجمه نیز مستعمل میشود توقناتور و توقنادور و توقناشتورور
و توقناشتورادور آرام میدهد الشاهد علی الثانی شعر کورکاچ اول آیینی یافتین دور که قفالار قیلغای لیک بیچوقلوغ
ایله کونکلوم اوزین توقناتادور توقنات و توقناتغیل و توقناشتور و توقناشتورغیل مفرد مخاطب از فعل امر الشاهد
علی الاول شعر کوزونک کونکلوم ایکا دیبانک اول یکاج آفت تیماسون؛ یمی نیب توقناب کونکلونی اسراغیل زنهار کوز توقناتای
و توقناتاین و توقناشتوراو و توقناشتوراین آرام دهم و بدهد و بدهی و داده الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر
خود کونکلول سیمین توقناتای دیه ده کیم؛ بوز ولدی کریکی خلیین کور وبالی سپله؛ و باقی صیغ توقناتماق برین
سیاق باید قرشت و از توقناشتورماق بالفظ تور اشتقاق میابد من الجواهد توق بمعنی سیر ضد گرسنه باشد
توقاج چوبی که در پشت در بگذارند تا گشوده نگردد و آنرا بفارسی مرتس نامند و توقاقی بود که کاذران در وقت
رخت شستن بر رخت زنند توقال زنی را گویند که از همه زنان کوچکتر و بزرگ خدمتکار باشد توقای پیچ و خم رست
که در نهر رود و خاکها باشد چنانکه در تاریخ بابری مذکورست که خان بورجیندا بوقراسو آنداق توقای ایورولوب کیلیب توق

کیم الجید ابرار دو توشکوکه بیر بولغای و آنرا نوغای نیز گویند توقتمش بمعنی آرام و سکون بود و نیز اسم است از آرام یافتن
توقتامیش نام یکی از خوانین خوارزم است که در عهد امیر تیمور با او مخالفت کرده و مکرر محاربات میان ایشان واقع شده
آخر بقتل رسید و نیز نام طایفه ایست از ترکمان و معنی آرام گرفته هم باشد چنانکه در ذیل مصادر گذشت توقتاوول
مستحفظان قلاع را گویند توقتات نام پادشاه قلماق است که در عهد اسکندر از اتباع دارا بوده توقتابای
بسکون قاف و بای حطی و فتح سین مهمله و بای ابجد با الف کشیده کسی باشد که چوب بر دست گرفته در برابر سلاطین ایستاده
خدمت کند و اهل ایران آنرا ایشیک آقاسی و یساول صحبت گویند توقلوق یعنی سیری و مجازا بمعنی از آنست در حضر و وفور
نعمت بود چنانکه در تاریخ الانبیا در ذکر یوسف علیه السلام و تعبیر خواب صاحب السجن گوید که یدی ییل توقلوق بولوب یدی ییل
قحط بولغوسیدور توقمار بسکون قاف و رای مهمله و فتح میم نوع تیر پیکان که بجای پیکان گری مانند تکمه از چوب
یا استخوان در ان تعبیه کنند توقماق دو معنی دارد اول نام آلتیست معروف که بدان میخ جا در بر زمین کوبند چنانکه
در تاریخ الانبیا در ذکر نمرود و رفتن پشه به دماغ او گوید که ایش بیرکا بنی کیم توقماق یاساتی کیم متصل آنینک باشیغه بر
او اورار ایردی دوم نام طایفه ایست از اتراک چنانکه در روضة الصفا مذکور است شعر کوب دهر زبن سعز تابی یکف آتیم ترک
تغاقی اوردمیشته علاجی راهم گویند توقوز عدد نه باشد که آنرا بعربی تسعه خوانند و چون عدد افلاک نه و اشکال رقم
هندسه نیز نه و عدد بسائط طبیعة مغول هم نه است که اول ایشان مغول خان و آخر ایشان ایلخان باشد و بعضی از مورخین
هم عدد اولاد یافث را نیز که ابو الترک است نه شمرده اند که عبارت از ترک و روس و سقلاب و خلج و چین و کاری
و غازان و خزر باشد لهذا اتراک این تیمنا عقد اکثر حساب را بر نه گذاشته اند چنانکه در حیرة الابرار گوید شعر ساقی ادب
شرطینی آماده توت آلیبا توقوز توکو نوب باده توت و نیز در سد سکندری گوید شعر کیلیب قوی یلار باشیغه تاج زر
لباس زر او ستیکا زرین کمر یا یا اوچ توقوز دولت ارکانیغه توز وجه بر لد آتینک یا نیغه و له شعر تاج آمد اهر ای که
اشیا کیلیب توقوز توقوز آندین مهیا کیلیب و چون هر به پیشکش را از هر جنس که باشد نه نه ترتیب میدهند

لهذا به

لهذا هر به پیشکش را نیز بالمجاز توقوز نامند چنانکه گوید شعر چون منی فات بیر توکه کونک عاقبت حالانی سود و کرسه لطفینکدین
ایلیکه تار تار لا توقوز و موافق شرع نبوی نیز فردیت عدد نه برا عداد دیگر وضوح دارد زیرا که عدد اسماء حسنی الهی نود و نه است
که مرکب است از نه عشراتی و نه آحادی و عدد کلیات عالم امکان هجده هزار است که از تضعیف باعتبار لزوم زوجیت در ممکنات
بظهور آمده و چون کمال نبوت بحضرت خاتم الانبیا علیه الصلوة والسلام ختم شد عدد ازواج طاهرات آنحضرت هم نه مقرر شده
توقوز آتانک کنایه است از آبا علوی که عبارت از نه فلک باشد توقوز توکن نام درختیست که نه نوبت دارد و چوب آن در کمال
صلابت و آنرا توقوز دون هم گویند توقوز دنکی یعنی نهمین الشاه علیه شعر بیک تصریفه توقوز دنکی فلک اول اطلس کی بالعار
ایل و نش دیک توقوش ماکوی جولاهه را نامند و بمعنی صدمه و بهم خوردن دو چیز از روی شدت باشد توقوله بضم ثالث
و سکون لام و فتح غین معجمه بلغت مغولی جل اسب باشد توقوم پالان بود که بر پشت دواب نهند و جل اسب را هم گویند توقه
یعنی اسب باتجمل و اثاثه چنانکه در تاریخ بابری مذکور است که دیلیدی کیم توره و توقه سپاهیلیک قیلورنی توتغیل یا تکلفانه
کیلکیل و یا بمعنی تابهم تیر خوانند و با قاف مشدد بهادوه حلقه زبانه دار بود که از آهن و برنج و امثال آن ساخته بند شمشیر
و تسمه زین را از ان بگذرانند مع الکاف من المثنات توکمک یعنی ریختن و بمعنی لازم و متعدی هر دو استعمال
میشود و با اشباع ضمه و سکون کاف عجمی بمعنی گره زدن باشد چنانکه گوید مصنف بیع جمشید اود هریان یو عوغلار دین گره
نال تارتیغه ایرور گرچه توکون توکاک محال توکنی ریخت توکره با کاف عجمی گره روه الشاه علیه شعر ز جمشید ابو عوغلار
مجتمع میکسانی دوره کیم بیر بیر کا توکری پیر توکون هر تارتیغه توکار و توکه دوره میرزا الشاه علی الاول شعر تار زلفونک
ایچره کیم ایکیم توکار کافور رنگ و مهره تسبیح تار تار رشته زنارغه و توکار یعنی فاعل و مصدر هم آمده چنانکه در آغاز سبعه سیار
در وصف شیخ نظامی بغیر یکی گوید الشاه علی الاول شعر صفحه فی سنک ایله سکر توکاری کا مشکین قلب گهر سکری و له
شعر بجز تاشین با عدور و ب کیم تادوی اولسام ای رفیق قدریم اوستنیدا توکار تاشیم خوار ال نشش انیکیل و توکنف
روهر توکار تاشیم را درین شعر توکا تاشیم بسقوط را خوانده و توکتاش را بعضی جانس بمعنی لوح مزار نوشته و شعر مزبور را شاهد

آورده ونصیری هم متابعت کرده ودر جای دیگر توکتاباش بابای ابجد ضبط کرده وبهمین معنی مذکور ساخته اند سهو کرده اند وباکاف
عجمی نیز کره بیرزند چنانکه در حیرت الابرار در وصف تسلیم گوید شعر بیشتری اگر توکدی ارپسالیم • مدام آچاجغیدین تاپار کوکلیم
دمای کیم آچای تاکلایا خود بو کون • توکماراول توکوکتابا بابا برتوکون توکماپ‌ور نیز برنده وریخته است وکره بیرزند وتراوه خت
توکمان وتوکمارکان وتوکماوروکان بیرزنده وریخته وباکاف عجمی نیز کره زننده وکره زده چنانکه شاهد براول رانوشتنیم
کره زده کوید شعر درم افزه درم توکمان کبی پنهان خرد الی • کره لیک کوکلوم ایچره عشقین داغ افزه داغ ادیش •
وبمعنی مصدر هم می آیند توک وتوکگیل معروف مخاطب از فعل امر توکما وتوکماکیل معروف مخاطب از فعل نهی توکونک
وتوکونکوز وتوکونکلار جمع مخاطب از فعل امر توکمانک وتوکمانکیز وتوکمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی توکان وتوکاپتیم
بیرزیم وباکاف عجمی کره بیرنم توکماپین وتوکماربین وتوکماوریم وتوکماوام میریزیم وباکاف عجمی کره بیرنم توکماس
نیزریزد وباکاف عجمی کره بیرزند وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم می آید توکماسیکا بزنخیتنت وباکاف عجمی بکره زدنت
توکمارنیکا رنخیتنت وباکاف عجمی بکره زدنت توکوب ودوکوبان ودوکمیش ریخته وباکاف عجمی کره زده
چنانکه کوید الشاهد علی الاول شعر هربری بین آنکلابرکا فرجا سیدین حساب • توکره للارکیم توکوب بین رشته بازده
ودر مقاله سیم از حیرت الابرار در وصف خرقه نو شان ربانی کوید الشاهد علی الثانی شعر لرکه کلکم توکوبان بیک انکا •
جیکوروبان بیک پتیل ریک انکا توکیشانک ریخته وباکاف عجمی کره زده توکسا ولغای وتوکوب ولغای
توان ریخت وباکاف عجمی کره توان زد توکما الغای تواند ریخت وباکاف عجمی کره تواند زد توکماتوکما ریزان ریزان وباکاف
عجمی کره زنان توکمابشلادیک یعنی ریختن آغاز کردی چنانکه در غازه سکندری کوید شعر بودم غنونیه کیم ایلاپ شتاب •
توکمابشلادینک خامه دین در ناب وباکاف عجمی کره زدن آغاز کوی توکمای وتوکمابین بریزم وبریزد وبریزی در ریخته
الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر کوردوکونکول تورمیش بی توکمای اماغیکو • که قالمامیش بو ردو لعل اوشبو بجر د کانیم ارا •
وباکاف عجمی نیز کره برنم وبرنند وبرنی ورزده توکماک وتوکمکابیز وتوکمکابیز وتوکمالی وتوکمالیک بریزیم وباکاف

عجمی کره برنیم توکماسی برای ریختن وتاریخته وباکاف عجمی برای کره زدن وتاکره زده توکماج چون ریخت وبریزد
وباکاف عجمی چون کره زند وبرنند توکوسی بیرزنده چنانکه کوید شعر چرخ بالغوز فیلمادی فرنا وقاین لاله زاره لاله قاین
توکوجی آنینک نقاقیدوز منوز وباکاف عجمی نیز کره زننده توکوچه وتوکوجب وتوکماجب تاریختن وبقدر ریختن
وباکاف عجمی تاکره زدن وبقدر کره زدن توکماالغانیکه بقدریکه توانی ریخت وباکاف عجمی بقدریکه کره توانی زد توکوم
خواهم ریخت وباکاف عجمی کره خواهم زد توکوونک خواهی ریخت الشاهد علیه شعر ای نوائی نیچه باغونینک سو بولوب توکوونک
مرنیک طایره دولت چوباقاس سیلاب ووانه غه وباکاف عجمی کره خواهم زد توکوسی خواهد ریخت وباکاف عجمی
کره خواهد زد توکماکوم وتوکوم یوق نخواهم ریخت وباکاف عجمی کره نخواهم زد توکما الماغوم وتوکما الغوم یوق
ریختن ممکن نخواهد بود وباکاف عجمی کره زدن ممکن نخواهد بود توکولوک ریختنی وباکاف عجمی کره زدنی توکلکای وتوکما
وتوکسا وتوکسون وتوکودیک بریزد وباکاف عجمی کره برنند توکوودیک وتوکماردیک ریختنی وهمچنانکه بریزد
وباکاف عجمی کره زدنی وهمچنانکه کره برنند توکولمالک مع اللام ریخته شدن چنانکه کوید شعر توکولماک قاین اول
کوی ایچره عشاق آرزو قیلمالک کم تیغ عشق بوده ولیغه پرتی ارجمند ایمیش وباکاف عجمی نیز کره بستن توکولدی
ریخته شد وباکاف عجمی کره شد چنانکه در فرهاد وشیرین کوید شعر بو بیکلیغ رشته غه چون سوز توکولدی • بی ایتیب
شفقع مانند کولدی توکولور وتوکولادور ریخته میشود الشاهد علی الاول شعر هجری دین تا که کونکول سیندی اقار •
تورمای قان بیشه دیک کیم توکولور باده بی چون تابی شکست • وباکاف عجمی کره میشود وتوکولور بمعنی فاعل ومصدر
هم می آید توکولکان وتوکولورکان وتوکولادورکان ریخته شونده وریخته شده الشاهد علی الاول بالمعنی الاخیر شعر منی کرشته جبین
داغ ایله قان لاله زار ایمیش • قویون یا خود توکولکان لاله زار ایچره کذار ایمیش سیاق شعر چنین است که یا خود دویل
توکولکان لاله زار ایچره کذار ایمیش وباکاف عجمی کره شونده وکره شده وبمعنی مصدر هم می آیند توکولما وتوکولماکیل معروف مخاطب
از فعل امر یعنی ریخته شو وباکاف عجمی یعنی کره شو چنانکه کوید الشاهد علی الاول شعر چو تا باغونک وچمن غنچه وکلیداوغا توکولمانچه

کبی لیلیک کل مثل لیلک تچیل توکولکودیک و توکولوردیک ریختی چنانکه رکچه شود الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر توکولکودیک ایدی
جسیم قورتوغ سوکا کلارایله • مگر که باغلادی عشق اول سوکاکنی رکلارایله • و باقی صیغ برین سق موافق شق اول بالام شتق
میکرد • توکوشمالک مع الشین بیکدیگر ریختن و با کاف عجمی بمعنی گره زدن باشد توکوشکان و توکوشورکان و توکوشادرکان
بیکدیگر ریزنده و ریخته و با کاف عجمی گره زننده و گره زده و بمعنی مصدر هم می‌آید چنانکه شاهد بر اول بمعنی گره زدن در عنوان
داستان گرفتاری فرهاد گوید که حرف ایتک گرفتارلیغی بابیدا ابر حیله کرتاپ سوز رشته سین توکوشکالاری و باقی صیغ
برین سیاق باشین قرشت اشتقاق میابد توکنورمالک مصدر متعدیست بمعنی ریزانیدن و صیغ آن بالفظ و در اشتقاق
میابد توکدورمالک با کاف عجمی بمعنی گره زنانیدن و صیغ آن بالفظ و در اشتقاق میابد توکاتمالک مع التاء
مصدر متعدیست بمعنی تمام کردن توکاتورک تمام کردیم توکاتور و توکاتادور تمام میکند و توکاتور بمعنی فاعل و مصدر هم می‌آید
چنانکه بمعنی مصدری در مقاله سیم از تحفة المتحیرین در احوال ملا جامی و شروع او بتالیف کتاب معجزات نبویه گوید که آرزو قصد اوتکاتورکا
موافق بولدیلار توکاتامادور تمام میکند و کرده است توکاتکان و توکاتورکان و توکاتادورکان تمام کننده و تمام کرده و بمعنی
مصدر هم می‌آید چنانکه در مقاله سیم از تحفة المتحیرین در بیان تالیفات ملا جامی گوید که الا اهلبیت اخسنین سوزی مذکور بولغانی
نینک کمیتی و الاکثره الاحرازی بنیاد و قلیب اول تورتیپ بیله توکاتکالاری بوددستانه ذکر بولوب توره مولفین ره و بیان لفظ را
در نسخه مذکوره توکاتکانیلدی خوانده و توکاتکانیلدی را نوشته اند که بمعنی تقفص شده و خورشیده و تمام شده و فقره مرقوم را نام
آورده اند و نظیری هم متابعت که سهو کرده اند لفظا و معنی هر دو اعترات است توکات و توکاتکیل مفرد مخاطب از فعل امر
الشاهد علی الثانی شعر ساقیا دیبا توکاتکیل کر ایاس نور ممکن بمولت شربی جامیدا تریخ قالماق توکاتما و توکاتماکیل مفرد مخاطب
از فعل نهی توکاتینک و توکاتینکیز و توکاتینکلار جمع مخاطب از فعل امر توکاتمانک و توکاتمانکیز و توکاتمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی
توکاتمان و توکاتماسمین تمام نمیکنم توکاتامین و توکاتورمین و توکاتادورمین و توکاتارام تمام میکنم توکاتماس تمام نمیکند
و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می‌آید توکاتماسلیکا بتمام نکردن توکاتورلیکا بتمام کردن توکاتیب و توکاتیبان

وتوکاتمش

و توکاتمیش تمام کرده توکاتقینانک تمام کرده توکاتا و توغای و توکاتیب بولغای تمام توان کرد توکاتا آلغای تمام تواند کرد
توکاتا و توکاتا تا تمام کنان توکاتا ای و توکاتا بین تمام کنم و کند و کنی و کرد توکاتناک و توکاتکاپز و توکاتکای بز
و توکاتمالی و توکاتالیک تمام کنیم توکاتکالی برای تمام کردن و تا تمام کرد توکاتکاج چون تمام کرد و کند
توکاتکوچه تمام کننده توکاتکوچه و توکاتکوچه بود توکاتکانچه تا تمام کردن و بقدر تمام کردن توکاتا آلغانچه بقدر یک تمام
توانی کرد توکاتکومدور تمام خواهیم کرد توکاتکولدور تمام خواهید کرد توکاتکوسیلار دور تمام خواهند کرد توکاتکوم
و توکاتکوم یوق تمام نخواهم کرد توکاتا آلماغوم و توکاتا آلغوم یوق تمام کردن ممکن نخواهد بود توکاتکولوک تمام کردنی
توکاتکالار و توکاتا و توکاتسا و توکاتسون و توکاتمزیک تمام کند توکاتکودیک و توکاتقودیک تمام کردنی و چنانچه
تمام کند توکانمالک مع النون تمام شدن توکانکای و توکانا و توکانسا و توکانسون و توکانمزیک تمام شود
چنانکه در تعلیم کردن فرهاد سنگتراشی را از قارن گوید الشاهد علی الاول شعر سنیار دین غرشه در آسوده بولغای توکانکای
سنگ اشین دین سوده بولغای توکانکوچه و توکانکونچه و توکانغانچه تا تمام شدن و بقدر تمام شدن الشاهد علی
الثانی بالمعنی الاول شعر اول اول اویلارکا توکانکوچه ایچ و تش هم اولدی خاره بر هم اولدی نقش • و باقی صیغ برین سیاق
با نون اشتقاق میابد توکرامالک بسکون کاف و فتح رای مهمله سده وکردن توکرادی سده و کرد الشاهد علیه
من سلطانین میرزا شعر فی غزلنک حقیقی و نی اغیار مهری تورتی بول • ناوک ینک یکانی تا کونکلوم سنکا قبین توکرادی ••
توکرادوک سده و کردیم توکرار و توکرامادور سده و میکند و توکرار بمعنی فاعل و مصدر هم می‌آید توکرامادور سده و میکند
و کرده است توکراکان و توکرارکان و توکرامادورکان سده و کننده و سده و کرده و بمعنی مصدر هم می‌آید توکرا و توکراکیل
مفرد مخاطب از فعل امر توکراما و توکراماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی توکرانک و توکرانکیز و توکرانکلار جمع مخاطب از فعل امر
توکرامانک و توکرامانکیز و توکرامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی توکرامان و توکراماسمین سده و نمیکنم توکرامین
و توکرارمین و توکرامادورمین و توکرارام سده و میکنم توکراماس سده و نمیکند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می‌آید

توکرماسیکا مسدود کردنت توکراریکا مسدود کردنت توکراب و توکرابان و توکرامیش مسدود کهٔ
توکرامیانک مسدود کهٔ توکراسابولغار و توکراب بولغار مسدود توان کرد توکراب آلغاب مسدود توانکهٔ
توکرای توکرای و توکرابو مسدود کنان توکرای و توکراین مسدود کنم و کنند و کنی و کرده توکراساک و توکراکابز
و توکراکای بز و توکرالی و توکرالیک مسدود کنیم توکراکالی برای مسدود کردن و تا مسدود کهٔ توکراکاج
چون مسدود کرده و کند توکراکوجی مسدود کننده توکراکوجه و توکراکوجبه و توکراکالجب تا مسدود کردن و بقدر
مسدود کردن توکرای آلغابکه بقدری که مسدود توانی کهٔ توکراکو بیزدور مسدود خواهیم کهٔ توکراکو کوز دور
مسدود خواهید کهٔ توکراکوسیلار دور مسدود خواهند کهٔ توکراماکوم و توکراکوم یوق مسدود نخواهم کهٔ توکرای آلمام
و توکرای آلغوم یوق مسدود کردن محکم نخواهد بود توکراکولوک مسدود کردنی توکراکای و توکراسا و توکراسون
و توکراد یک مسدود کند توکراکودیک و توکرار دیک مسدود کردنی و بجا که مسدود کند توکورمالت
بضم کاف و سکون رای مهمله تف کردن توکوردی تف کرد چنانکه گوید شعر انجم ارباب چرخ ظلمین حالیمه آلکلاب قضا
بیزه رخسار یغه بینک قاقا توکوردی توکیچه توه کولدوک تف کردیم توکوردو و توکورادور تف میکند و توکور یعنی کار
و مصدر هم می آید توکورماسیور تف نمیکند و کرده است توکورکان و توکورورکان و توکورادورکان تف کننده و تف کهٔ
یعنی مصدر هم می آید توکور و توکورگیل مفرد مخاطب از فعل امر توکورما و توکورماگیل مفرد مخاطب از فعل نهی توکوروک
و توکورماس بین تف نکنیم توکوراین و توکوره بین و توکورادوربین و توکوروام تف میکنم توکورماس
تف نکنند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید توکورماسیکا تف نکردنت توکورور دیکا تف کردنت توکوردب
و توکوروبان و توکورمیش تف کهٔ توکورمیانک تف کهٔ توکورسابولغار و توکوردب بولغار تف توان کرد
توکورآلغاب تف توانکهٔ توکورا توکورا تف کنان توکورای و توکوراین تف کنم و کند و کنی و کرده
توکورساک و توکورکابز و توکورکابز و توکورالی و توکورالیک تف کنیم توکورکالی برای تف کردن و تا تف کهٔ

توکورکاج

توکورکاج چون تف کهٔ و کند توکورکوجی تف کننده توکورکوجه و توکورکوجبه و توکورکالجب تا تف کردن و
بقدر تف کردن توکورآلغابکه بقدریکه تف توانی کهٔ توکورکوبیزدور تف خواهیم کهٔ توکورکوکوزدور تف خواهید کهٔ
توکورکوسیلار دور تف خواهند کهٔ توکورماکوم و توکورکوم یوق تف نخواهم کهٔ توکورآلمام و توکورآلغوم یوق
تف کردن محکم نخواهد بود توکورکولوک تف کردنی توکورکای و توکورا و توکورسا و توکورسون و توکوردیک
تف کند توکورکودیک و توکورور دیک تف کردنی و بجا که تف کند توکالالماک بفتح کاف و سکون لام اول
اول تفحص و جستجو کردن و صیغ آن موافق شق ثانی اشتقاق میابد من الجوامد توک بروزن عوک موراکوبند و در مثنوی
نوی نامند و بفارسی موافق برهان قاطع بمعنی چشم باشد توکارتاشی سنگهای ریزه که برجی بر او روی قبر و امثال
آن ریخته و نقش کنند و بنا بر آن در ذیل مشتقات توکماک مذکور شد توکنال بمعنی تفحص و جستجو باشد توکالی
با کاف عجمی بالف کشیده و کسر لام ترکی رومی بمعنی جمیع و جمله و با دال هم مستعمل است توکان بفتح کاف عجمی و سکون
نون و اغ را گویند الشاهد علیه شعر نشانه در بیره بولغان اخترلحینیم سوادی دین ؞ توکان قارکیم فراقینک دین بو غم
شامی کوبه ور دوم توکانش بمعنی جدا تمام چنانکه در تاریخ بابری در وصف موسیقی مذکور است که بو توقوز زنک
تینک توکانشی راست ته دور توکوز بضم کاف و سکون رای معجمه بمعنی تمام و کامل باشد چنانکه گوید شعر کلدا یوق
سرو قدیما سرو دا کل خساری ؞ سرو کلرو بو ایرو حسن طریقیدا توکوز توکون بضم کاف عجمی گره و عقده را گویند
الشاهد علیه شعر زلف اراسالدی گره اوزره گره اولمای تیاپای ؞ کیم جانیم تاریغه توشتی توکون اوزره توکون ؞
توکه بسکون کاف عجمی و فتح میم دامنهای زین است که بعوض بند بر لباس دوزند چنانکه گوید شعر کرقالیغ کو کوکلو تینک
توسلاریدور یا نه اسب اوجخان ؞ تو توکماکم باقوت احمر دین قطار ایتینک ؞ و آن ماخوذ از توکماک بمعنی گره
زدن باشد و فارسیان این لفظ ترکی را بهمین معنی بضم تا استعمال مینمایند و طالع هروی بفتح تا نوشته سهو کرده توکی
بکاف عجمی دانه ایست مشابه ارزن مع اللام من المشتقات توکماق بمعنی برسندن است چنانکه در فصل ... چهارم

از محبوب القلوب در ذکر گدایان کوید که یماک سیلچوع ابلیدیک معده لاربغه تولماق یوق تولدوق پرشدیم تولار
و تولادور پرمیشود و تولار بمعنی اسب می آراید و عوض میکند و پر تازه برمی آرد هم آمده و در اینجا با مصدر تولاماق
و تولاماک اشتراک دارد چنانکه مذکور خواهد شد و بمعنی فاعل و مصدر متعدی هم آمده تولمادور پر نمیشود و نشده است تولغان
و تولارغان و تولادورغان پر شونده و پر شده الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی نثر کونکلوم آزاق تولدی قان بیرلا کوز چناقی تاس
نالاسی باده و تولغان جام بیکلیغ کیم صداسی یوق آهنگ و بمعنی مصدر هم میآید تول و تولغیل معنی مخاطب از فعل امر
تولما و تولماغیل معنی مخاطب از فعل نهی تولغان و تولماس من پر نمیشوم تولامین و تولارمین و تولادورمین
و تولارام پرمیشوم و تولارمین و تولارام بمعنی اسب میآرایم و عوض میکنم و پر عوض میکنم هم مستعمل است و در اینمعنی با مصدر
تولاماق و تولاماک شرکت تولماس پر نمیشود و بمعنی مصدر منفی هم میآید تولماسیکه پر نشدنت تولارکیفه
پر شدنت و با مصدر تولاماق نیز اشتراک دارد و بمعنی با اسب آراستنت تولوب و تولوبان و تولیش پر شده
تولیشانک پر شدهٔ تولا بولغای و تولوب بولغای پر توان شد تولا آلغای پر تواند شد تولا تولا پر شون
تولای و تولاین پر کنم و کنده کنی و کرده و نیز با مصدر تولاماق و تولاماک شرکت یعنی اسب بارایم و سپار آیده و بیارا
و آراسته و عوض کنم و کنده و کنی و کرده و تولای معانی جامه هم دارد که در ذیل جوابه مذکور خواهد شد تولساق
و تولغاییز و تولغای بیز و تولالی و تولالیک پر شویم و تولالی بمعنی اسب آرائیم و عوض کنیم و پر عوض کنیم هم آمده
تولغالی برای پر شدن و تا پر شده چنانکه میخ اجر کوید نثر قاسیم کل لار آچیلغان پر تکان شاخی تورور تولغالی
پیکانلاریک قانیغ من اککارارا تولغاج چون پر شد و شود تولغوجه پر شونده تولغوجه و تولغونجه و تولغنجه
تا پر شدن و بقدر پر شدن الشاهد علی الاول بالمعنی الاول نثر سیارآنی پیلکیل بوقتا دریدایشیخ کیم تولغوجه جامه می
پر لطف آسیماس تولا آلغانیچه بقدریکه پر توانی شد تولغوم پر خواهم شد چنانکه در سبعه سیاره در داستان مسافر
اقلیم دویم کوید نثر هجرانک چه غم بیله تولغوم قایدا اولسام آلارسیله بولغوم تولغونک پرخواهد شد تولغوسی

در پر عوض کنم

پرخواهد شد

پرخواهد شد تولماغوم و تولغوم یوق پر نخواهم شد تولا آلماغوم و تولا آلغوم یوق پر شدن نتوانم خواهد بود تولغولوق
پر شدنی تولغای و تولا و تولسا و تولسون و تولیک پر شود تولغودیک و تولاردیک پر شدنی همچنانکه پر شود و
تولاردیک با مصدر تولاماق و تولاماک نیز اشتراک دارد تولادرماق مصدر متعدیست یعنی پر کردن تولدورغوسی
پر خواهد کرد چنانکه در سکندری در وقت اسکندر کوید نثر کیتیبان قیا باده قوی تزراع تولا توت مکا ساغر الوداع دمی مغتنم اکلا
میخانه نی که تولدورغوسی چرخ پیمانه نی و صیغ آن بدستور بالفظ و در اشتقاق میباید تولاماق بفتح لام اول از آن
از برای تعزیه تولاماک بمعنی عوض کردن باشد عموما و عوض کردن جوارح را کویند خصوصا و تولک حاصل مصدر آنست
تولادوق اسب آراستیم تولادوک عوض کردیم و تولاک کردیم تولار و تولادور اسب میآراید و عوض میکند و تولک میکند
و تولار بمعنی پر میشود هم میآید و در اینمعنی با مصدر تولماق اشتراک دارد چنانکه مذکور شد و افادهٔ معنی فاعل و مصدر هم میکند
تولامادور اسب نمیآراید و نیاراسته است و عوض نمیکند و نکرده است و تولک نمیکند و نکرده است تولاغان و تولارغان
و تولادورغان اسب آراینده و آراسته و بمعنی مصدر هم میآید تولاکان و تولارکان و تولادورکان عوض کننده و عوض کرده
و تولک کننده و تولک کرده و ترتیب مصدر میآید تولا معنی مخاطب از فعل امر هر دو مصدر و معنی معلوم هم باشد تولاغیل
معنی مخاطب از فعل امر مصدر تولاماق تولاکیل معنی مخاطب از فعل امر مصدر تولاماک تولاما معنی مخاطب از فعل نهی هر دو مصدر
تولاماغیل معنی مخاطب از فعل نهی مصدر تولاماق تولاماکیل معنی مخاطب از فعل نهی مصدر تولاماک تولانک و تولانکیز
و تولانکلار جمع مخاطب از فعل امر هر دو مصدر تولامانک و تولامانکیز و تولامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی هر دو مصدر
تولامان و تولاماس مین اسب نیارایم و عوض نمیکنم و تولک نمیکنم تولای مین و تولارمین و تولادورمین
و تولارام اسب میآرایم و عوض میکنم و تولک میکنم و تولارمین و تولارام با مصدر تولماق نیز اشتراک دارند چنانکه
گذشت یعنی پر میشوم تولاماس اسب نمیآراید و عوض نمیکند و تولک نمیکند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم میآید تولاماسیکه
با اسب نیاراستنت تولاماسیکا بعوض نکردنت و بتولک نکردنت تولارکیفه با اسب آراستنت و پر شدنت

تولاریکا بعوض کردنت و تولک کردنت تولاب و تولابان و تولامیش اسب آراسته و عوض کرده و تولک کرده
چنانکه شاهد بر اول یعنی اجیر در تاریخ بابری در وصف و تشبیه کورت کو تورنانی ولک لکنغا اسر و خوبلار آلپ ایدی
ایکی اوچ تولاب ایدی تولامساک اسب آراسته و عوض کرده و تولک کرده تولاسابولغای و تولاب بولغای اسب توان
آراست و عوض توان کرد و تولک توان کرد تولای آلغای اسب تواند آراست و عوض تواند کرد و تولک تواند کرد تولای تولای
و تولا بو اسب آراسته کنان و عوض کنان و تولک کنان تولای و تولایین اسب بیارایم و بیارایید و بیارائی و آراسته
و عوض کنم و تولک کنم و کنند و کنی و کرده و با مصدر تولماق هم اشتراک دارد چنانکه گذشت یعنی پر شوم و شود و شوی و شده
و تولای معانی جابه هم دارد چنانکه مذکور خواهد شد تولاساق و تولاغایز و تولاغای یز اسب بیارائیم تولاساک
و تولاکایز و تولاکای یز عوض کنیم و تولک کنیم تولالی اسب بیارائیم و عوض کنیم و تولک کنیم و بمعنی پر شویم هم مرآید
تولاغالی برای اسب آراستن و تا اسب آراسته تولاکالی برای عوض کردن و تا عوض کرده و برای تولک کردن و تا تولک کرده
تولاغاج چون اسب آراست و بیاراید تولاکاج چون عوض کرد و تولک کرد و کند تولاغوجی اسب آراینده تولاکوجی
عوض کننده و تولک کننده تولاغوجه و تولاغونچه و تولاغانچه تا اسب آراستن و بقدر اسب آراستن تولاکوجه و تولاکونچه
و تولاکانچه تا عوض کردن و تا تولک کردن و بقدر آن تولای آلغانیچه بقدریکه اسب توانی آراست و بقدریکه عوض و بقدریکه
تولک توانی کرد تولاغوبرزدور اسب خواهیم آراست تولاکوبرزدور عوض خواهیم کرد و تولک خواهیم کرد تولاغوکوزدور اسب خواهید
آراست تولاکوکوزدور عوض خواهید کرد و تولک خواهید کرد تولاغوسیلاردور اسب خواهند آراست تولاکوسیلاردور
عوض خواهند کرد و تولک خواهند کرد تولاماغوم و تولاغوم یوق اسب نخواهم آراست تولاماکوم و تولاکوم یوق
عوض نخواهم و تولک نخواهم کرد تولای آلماغوم و تولای آلغوم یوق اسب آراستن ممکنم نخواهد بود و عوض کردن و تولک کردن
ممکنم نخواهد بود تولاغولوق اسب آراستنی تولاکولوک عوض کردنی و تولک کردنی تولاغالی اسب بیاراید تولاکای
عوض کند و تولک کند تولاسا و تولاسون و تولادیک اسب بیاراید و عوض کند و تولک کند تولاغودیک اسب آراستنی

دیمکه

وبهجانکه بیاراید تولاکودیک عوض کردنی و تولک کردنی و بهجانکه کند تولاردیک با مصدر تولماق و تولاماق و تولاماق
اشتراک دارد و بمعنی تولغودیک و تولاغودیک و تولاکودیک باشد تولغاماق مصدر متعدیست یعنی پیچیدن و تولغاماق را
هم گویند تولغادوق پیچیدیم تولغار و تولغایدور می پیچد و تولغار بمعنی فاعل و مصدر هم مرآید تولغامایدور نمی پیچد و نمی پیچید تولغاغان
و تولغاغان و تولغایدورغان پیچنده و پیچیده و بمعنی مصدر هم مرآیند تولغا و تولغاغیل مفرد مخاطب از فعل امر تولغاما و تولغامایل
مفرد مخاطب از فعل نهی تولغانگ و تولغانگیز و تولغانگلار جمع مخاطب از فعل امر تولغامانگ و تولغامانگیز و تولغامانگلار
جمع مخاطب از فعل نهی تولغامان و تولغامسین نپیچیم تولغای من و تولغارمین و تولغایدورمین و تولغارام می پیچیم
تولغامس نمی پیچد و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم مرآید تولغامسنگه بنپیچیدنت تولغارینگه بپیچیدنت تولغاب
و تولغابان و تولغامیش پیچیده تولغاچناک پیچیده تولغاسابولغای و تولغاب بولغای توان پیچید تولغای آلغای تواند پیچید
تولغای تولغای و تولغابو پیچان پیچان تولغای و تولغایین بپیچیم و بپیچید و بپیچی و پیچیده تولغاساق و تولغایز و تولغای یز
و تولغالی و تولغایلک بپیچیم تولغاغالی برای پیچیدن و تا پیچیده تولغاغاج چون پیچید و بپیچد تولغاغوجی پیچنده تولغاغوجه
و تولغاغونچه و تولغاغانچه تا پیچیدن و بقدر پیچیدن تولغای آلغانیچه بقدریکه توانی پیچید تولغاغوبرزدور خواهیم پیچید
تولغاغوکوزدور خواهید پیچید تولغاغوسیلاردور خواهند پیچید تولغاماغوم و تولغاغوم یوق نخواهم پیچید تولغای آلماغوم
و تولغای آلغوم یوق پیچیدن ممکنم نخواهد بود تولغاغولوق پیچیدنی تولغاغالی و تولغاسا و تولغاسون و تولغادیک بپیچد
الشاهد علی الاول شعر اکر شیخ اور سا اول قاتل یوبوین سونمای خیتای آخر نی تکلیغ کیمسا بو ستین تولغاغای قنبک رضا
سیمین تولغاغودیک و تولغاردیک پیچیدنی و بهجانکه پیچید تولغانماق بمعنی تولغاماق باشد یعنی پیچیدن
تولغانوب و تولغانوربان و تولغانمیش پیچیده چنانکه در لسان الطیر در توحید گوید الشاهد علی الاول شعر چون تولون
نی بشارا آیلامنوب سوداکیریمنی داغی تولغانوروب و باقی صیغ برین سیاق لفظ و در اشتقاق می‌آید
تولغاناماق مع النون تولغاشماق مع الشین پیچیده شدن تولغاغان و تولغاغان و تولغانادورغان

وتولغاشغان وتولغاشورغان وتولغاشادورغان پیچیده شونده وپیچیده شده وبمعنی مصدر هم آیند چنانکه گوید الشاهد
علی الاول شعر قان تابیم ایچره غنیم تولغانغاین نظار رقیب؛ لاله زار ایچره ییلان کرکورمادینک اوت اوزره قیل تولغانیب
وتولغانیپ وتولغانیش وتولغاشیپ وتولغاشپان وتولغانیش پیچیده شده الشاهد علی الاول شعر سوز عشقینک
ایچره مردم ضعف رنج جسیم تا منیب؛ اوتغه تونکان قیل شکلیک اورتا یوزمین تولغانیب؛ الشاهد علی الرابع شعر
ساقیا پیرلرسالیج اینغه آراق شغلکیم؛ رنج ومحنت دودی جیقغایلار بانیمدین تولغاشیپ؛ وباقی صیغ تولغاماق
با نون واز تولغاشماق باشین قرشت اشتقاق جیابید تولونماق بضم لام وسکون نون بترکی رومی یعنی غروب
کردن آفتاب وباقی کواکب باشد من الجوامد تول باشباع بروزن نول چهار معنی دارد اول زن بیشوهر وبیوه ما
که آنرا بعربی ارمله گویند الشاهد علیه شعر بغایت حیله کرده در زال کردون؛ اکر بسین جهد قیلغیل بو تول بین؛ دویم آنچی
که برای تعزیه آراسته باشند سیم نتاج گوسفند وگاو را گویند چهارم ادات شتر است که در آخر الوان واقع شود چنانکه
گویند آغیمتول یعنی مایل بسفیدی وهمچنین است قزیمتول وکوکومتول وبایشمتول واشباه آن وبفارسی یعنی جنگ
وپرخاش بود تولا یعنی پر ومملو باشد الشاهد علیه شعر دراپلسا اونی تیلدی می ناب تولا؛ جز سینینک ایکی سغالینی
که خوناب تولا؛ ونیز امر است از آراستن اسب تعزیه وعوض کون وتولک کون تولان مع النون بلغت مغولی همه
وهمه باشد تولای مع الیاء به معنی آمده اول یعنی جمیع وهمه بود دویم معنی که باحاث فتنه هندستان باتکید مکرر این
لفظ اخبار نماید سیم بلغت مغولی خرگوش را گویند ومعانی مشتقه هم دارد چنانکه در ذیل اشتقاق مذکور شد تولغاش
مع الشین یعنی پیچ وتاب بود الشاهد علیه شعر کونوانی جرباشا وتولغانا تیلنک؛ قالدی چون سیلی تینک چرباش
وتولغاشینه ونیز امر است از پیچیده شدن تولغامه بفتح غین ومیم جمعی را گویند که چون فوج باخصم مقابل شود ایشان
از کمین خصم درآمده بجنگ مشغول شوند چنانکه در تاریخ بابری مذکور است که مغول لارنی تولغامه یاساو وقیکیم غنیم کیشی
سی یاووقی کیلکاچ بو ایکی بولاک تولغامه اوینک قولدین سول قولدین غنیم نینک آرقاسیغه ایوره ولکایلار

تولف

تولف بسکون لام وفا معروف ترکی ثقل باشد الشاهد علیه شعر تولغینینک مرتبه سی چلی بوزدور خرطوم لوغ؛ دفع
ایتکالی دیرامیغه کرچکسا درد وغم سبب تولک بفتح لام بریختن جوارح وطیور ودرعوض آن پر تازه برآوردن چنانکه
در وصف خزان چار فصل فرماده گوید شعر چمن نینک هر یغاجی پیسار یغ توکش؛ بولوب بای تولک ایا میغه توش تولکو
روباه را گویند تولو تکرک بود که آنرا بفارسی ژاله وبعربی حالوب وبرد گویند تولوک اجناس ماکول بود سوای غله که آنرا
آتشلیغ نامند ودر تاریخ بابری مذکورست کر قیش یا وقلاشیب ابدی یا رتیه آتشلیغ تولوک قالمایه درایدی تولوکوم ی تولوکوم
بکوع سرود لیت که در جشن وسور میخوانند چنانکه در حیرت الابرار گوید شعر ترک سرودی سله سالسام قولوم؛ قیلسام اداهی تولوکو
می تولوکوم تولوم خیک بود که آنرا بعربی زق خوانند تولومبه بسکون میم وفتح بای ابجد باصطلاح رومیه جا نیست که چوبی لطرق
دنگ رزازی بدان نصب کرده اند وبحرکت آن چوب آب از چاه بر می آید ونوع دیگر هست که در صندوق نصب کنند بهر جا خواهند
نقل نمایند واز خارج آب بمیان آن ریخته بمضی اینکه نقبهای آن را حرکت دهند آب بقدر بیست ذرع در هوا فشانند
از آن بجهد واحراقی که در استنبول واقع میشود بدان خاموش مینمایند تولون یعنی پر ومملو وتولون آی یعنی بدر کامل
باشد چنانکه در وصف ناخن کردن مطلوب گوید شعر اون تولون آی نینک قراغیدین چو آلدینک اون هلال؛ کردی اوپرا قفه
هلال ایچی تولون آینه جمالت تولی بکسر لام بلغت مغولی آینه بود که آنرا بعربی مرآت وبجبل نامند ونیز نام پسر کوچک چنگیز خان است
که پدر هلاکو باشد وخوانین چنگیزیه که در ایران سلطنت کردند از نسل اویند مع المیم من المشتقات تومیشماق
بضم میم وسکون شین قرشت ملول وساکت ودر کنج نشستن تومیشتی ملول نشست الشاهد علیه شعر ازلدا رند خوشکال اولدی ای یا
ولی خلوت ارا زاهد تومیشتی تومیشتوق ملول نشستیم تومیشور وتومیشادور ملول مینشیند وتومیشور یعنی فاعل ومصدر هم آمده
تومیشامیدور ملول ننشیند ونشسته است تومیشغان وتومیشورغان وتومیشادورغان ملول نشسته وملول نشسته
وبمعنی مصدر هم آیند تومیش وتومیشیل مفرد مخاطب از فعل امر الشاهد علی الاول شعر عشرت ایستکیم چرخ البته اعانت
بولغوروُر؛ خواه بزم ایچره کلام ایت خواه کنج ایچره تومیش تومیشما وتومیشماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی تومیشونک

و تونوشکوز و تونوشونکلار جمع مخاطب افعل امر تونوشماسنگ و تونوشماسکز و تونوشماسنکلار جمع مخاطب لا تفعل نهی تونوشمان
و تونوشمامن ییق طول نشیشیم تونوشاین و تونوشورین و تونوشاددیم و تونوشورام طول می‌نشینم تونوشماس طول نه‌نشیند
و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می‌آید تونوشماسیکد بطول نشستنت تونوشوردیکد بطول نشستنت تونوشوب و تونوشوبان
و تونوشمیش طول نشسته تونوشماینک طول نشسته تونوشابلغای و تونوشوب ولغای طول توان نشست
تونوشا الغای طول تواند نشست تونوشا تونوشا طول نشسته تونوشای و تونوشاین طول نشینم و نشیند و نشینی
و نشسته تونوشاق و تونوشغای و تونوشغای بیز و تونوشالی و تونوشا لیک طول بنشینیم تونوشغالی برای طول نشستن
و تا طول نشسته تونوشغاج چون طول نشست و بنشیند تونوشوجی طول نشسته تونوشوجه و تونوشونجه و تونوشاکه
تا طول نشستن و بقدر طول نشستن تونوشا الغانجه بقدریکه طول توانی نشست تونوشوبدور طول خواهیم نشست
تونوشکوزدور طول خواهید نشست تونوشوسیلارد طول خواهند نشست تونوشماغوم و تونوشوم یوق طول
نخواهم نشست تونوشا المازم و تونوشا الوم یوق طول نشستن نکنم نخواهد بود تونوشولوق طول نشستی تونوشغای
و تونوشا و تونوشا و تونوشون و تونوشدیک طول بنشیند تونوشودیک و تونوشوردیک طول نشستی
و همچنانکه بنشیند تونوشتورماق مصدر متعدیست طول ساکت در کنج نشاندن و صیغ آن بدستور باللفظ و اشتقاق
میآید توماقوغ بترکی رومی یعنی آب فرو رفتن تومولماق با آب فرو رفته شدن مرالجوامد توماغه کلاچ
دستاوین که آنرا بعربی طلسوة الطیر خوانند چنانکه در لسان الطیر در مناظره هدهد با سنقور گوید بیت باشیما التون توماغه
تاج زر چون نبی حق سپاه قلبیش تاجور و مولف رومی سوا بمعنی او ماغه و تبل هم نوشته و تعوم بوراشا هد
اور ده تومان بمعنی آمده اول عدد ده هزار را گویند الشاهد علیه بیت زلفونک ویور دنک فراقیدا تومان حسرت بله
حیف کیم ضایع کچوردوم موکچه سال و ماه نی و این بنسبت مغولیه هر امیری را که صاحب ده هزار لشکر باشد میر تومان
نامند و اهل ایران نیز ده هزار دینار را یک تومان گویند و دوم کنایه از غلظ است که از زمین متصاعد شده روی هوا را فرو گیرد

وآرا

وآرا او ومان هم خوانند سیم ولایات کوچک و قصبات را گویند که در تحت ولایت بزرگ بود چنانکه در دیباچه
وقفیه در سیدان مرکش نتاصب علیه گوید بیت بیرلیبی تومان ساری چکتی قسم بیرلیبی تومان ساری اوردی علم و نیز
در تاریخ بابری در وصف تومانات کابل مذکورست که سمرقند و بخارا و او بو تومانیدا و لایتچه لارنی کیم نیه براو لوق ولایت
تینک تحتیدا بولغای تومان دیرلار و نصیری نوشته که کنایه از بسیاری است و در بعضی ولایات هزار و در بعضی چهار و در بعضی
ده هزار میگویند و مولف برهان قاطع این لفظ را فارسی شمرده نوشته که تومان قصبه ایست که صد و ده در تحت آن
جمع باشند بود و سهو کرده اند تومانکینی بسکون نون اول و کسر کاف عجمی و نون ثانی او زکیه با یاء و انتها و طرف اسفل
هر چیز را گویند و در رومیه چلوکشتی را خوانند تومردق بسکون میم و ضم رای مهمله بر بکار رومی کنده بود که بپای محبوس نهند
تونسوغ و تونسوق منقار طیور را نامند چنانکه گوید بیت اما تکلمیند او زیس غنجه باخم تیغ بیکان هریان که میل تنبک
قالب نور آندا تونسوغ پرده برتایی و مجاز بمعنی تومیزهم استعمال شود اول میتی را گویند چنانکه در لیلی مجنون خطاب
لیلی گوید بیت یانیب ابنکا کیک ایلکا و تیا تنک تونسوغونک دشول ایلیک کا ویا تنک و دوم ماغه گوه را خوانند چنانکه
در خسرو و شیرین در وصف اژدها گوید بیت ادری خود تاغ و تونسوغ دیک انکابش ولی تونسوغ کیم اول بولغای قرا باش
و نیز در لسان الطیر در وادی معرفت گوید بیت باشیغه اول بر که سور نوتب ایدی قول بیرقا نینک تونسوغین شرح ایتی اول
تونوجی بترکی رومی یعنی آب فرو رونده تونوزغان بضم میم و سکون زای هوز و نون و فتح غین معجمه حل باشد که آنرا
بعربی حنفا گویند مع النون من المستقات تونقاق بسکون نون تیره و تاریک شدن توندی تیره شد تونادو تونادور
تیره می شود چنانکه الطیر گوید الشاهد علی الاول بیت نظر دا کوز تونار بلباس اوزونک استین موکچه روشن بولدی کیم اولدور
دل عجایب اور تاکان و تونار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید و بمعنی ابر گویند که بر سرهم چیده شعله در سازند و نیز بمعنی تیره
گوید و در بمعنی با مصدر توناماق اشتراک دارد تونغان و توناغان و تونادورغان تیره شونده و تیره شده و بمعنی مصدر
هم آمده تونامس تیره می شود تونا الماس تیره نمیتوانند شد تونوب و تونوبان و تونمیش تیره شده

تونسا بولغای و تونوب بولغای برهنه توان شد تونغلج چون برهنه شده شود تونغوچی برهنه شونده تونغوجه
و تونغوبجه و تونغانجه تا برهنه شدن و بقدر برهنه شدن تونغای و تونا و تونا و تونسون و توندیک برهنه شود تونغود
و تونار دیک برهنه شدنی و همچنانکه برهنه شود تونامانغ بفتح نون بالف کشیده یعنی برهنه کردن تونادی برهنه کرد تونار
و تونامیدور برهنه میکند و تونار یعنی فاعل و مصدر هم می‌آید و بزبنی برهنه می‌شود و در انجمن با مصدر تونماق اشتراک دارد
و بسیار را هم گویند که برسر هم چیده آتش دهند تونامغان و توناماورغان برهنه کننده و برهنه کرده و بمعنی مصدر هم می‌آید
تونا و تونامغیل مفرد مخاطب از فعل امر توناما و تونامغیل مفرد مخاطب از فعل نهی تونانک و تونانکیز و تونانکلار
جمع مخاطب از فعل امر توناماتک و تونامانکیز و توناماتکلار جمع مخاطب از فعل نهی توناماان و توناماس مین برهنه میکنم
تونامای مین و تونارمین و توناماودین و تونارام برهنه بکنم و تونارمین و تونارام یعنی جیره ویره میشوم هم باشد
توناماس برهنه نکند و یعنی فاعل و مصدر منفی هم می‌آید توناماسیکه برهنه کردنت توناریکیه برهنه کردنت توناب
و تونامان و توناماش برهنه کرده توناماسانک برهنه کرده تونا ساولغای و تونابولغای برهنه توان کرد تونا بو
و تونای تونای برهنه کنان و به دو ن تکرار هم مستعمل است تونای و تونا بین برهنه کنم و کند و کنی و کرد توناساق
و تونا غایز و تونا غایز و تونالی و تونالیک برهنه کنیم توناغالی برای برهنه کردن و تا برهنه کرده توناغاچ
چون برهنه کرد و کند و بمعنی کردن تونا غوچی برهنه کننده تونا غوجه و تونا غوبجه و تونا غانجه تا برهنه کردن و بقدر برهنه کردن
تونای الغایبکه بقدر یکه برهنه توانی کرد تونا غومیزور برهنه خواهیم کرد تونا غونکوز دور برهنه خواهید کرد تونا غوسیلار
برهنه خواهند کرد تونا ماغوم و تونا غوم یوق برهنه نکرده‌ام کرد تونا الماغوم و تونا الغوم یوق برهنه کردن حکم نخواهد بود تونا غولوق
برهنه کردنی تونا غای و تونا ساو تونا سون و تونا دیک برهنه کند تونا غودیک و تونار دیک برهنه کردنی و همچنانکه
کند تونالماق مع اللام برهنه شدن و صیغ آن با لام اشتقاق بیابد تونکماق بسکون نون و کاف عجمی
تونکولماق بسکون نون و لام و ضم کاف عجمی یخ بستن و مجازاً یعنی سرد و دلسرد شدن می‌آید تونکدی

و تونکدی

و تونکولدی یخ بست و سرد شد تونکدوق و تونکولدوق یخ بستیم و سرد شدیم تونکار و تونکادور و تونکولور
و تونکولادور یخ می‌بندد و افسرده می‌شود و تونکار و تونکولور یعنی فاعل و مصدر هم می‌آید چنانکه یعنی یخ بندنده در سکندری
در باب سفر کوه اشاره علی الاول نموده شعر قیلیباغان آدمی خام دوره ساوو غدا تونکار کیمگا آرام دور تونکادیو و تونکولادور
یخ نبندد و بسته تونکغان و تونکارغان و تونکادورغان و تونکولغان و تونکولورغان و تونکولادورغان یخ بندنده و یخ بسته
و سرد شونده و سرد شده و بمعنی مصدر هم می‌آید تونک و تونکغیل و تونکول و تونکولغیل مفرد مخاطب از فعل امر اشاره
علی الثالث بالمعنی الثانی شعر قیلیق باشدا فقرا بنین اکر کسب ایتیماد ینگ ارپیین چیمکاک بیلا اول حاصل اولماقدین تونکول
و نیز در حیرت الابرار در وصف دل گوید شعر بو جودا [illegible] تونکول کربو کو تونکول بولسا سین [illegible] تونکول
و تونک کوزه سرتنگ را هم گویند چنانکه در ذیل جواهر مذکور خواهد شد تونکما و تونکماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی تونکولمک
و تونکولکیز و تونکولکلار و تونکولونک و تونکولونکیز و تونکولونکلار جمع مخاطب از فعل امر تونکمانک و تونکمانکیز و تونکمانکلار
و تونکولمانک و تونکولمانکیز و تونکولمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی تونکمان و تونکماس مین و تونکولمان و تونکولماس مین
یخ نبندم و سرد نشوم تونکا مین و تونکارمین و تونکادورمین و تونکارام و تونکولامین و تونکولورمین
و تونکولادورمین و تونکولورام یخ می‌بندم و سرد می‌شوم تونکماس و تونکولماس یخ نبندد و سرد نشود و بمعنی فاعل
و مصدر منفی هم می‌آید تونکاسیکه و تونکولماسیکه یخ نبستنت و سرد نشدنت تونکاریکه و تونکولوردیکه
یخ بستنت و سرد شدنت تونکوب و تونکوبان و تونکمیش و تونکولوب و تونکولوبان و تونکولمیش یخ بسته
و سرد شده چنانکه در خسرو و شیرین گوید اشاره علی الاول بالمعنی الاول شعر قرح شیدی مربان تونکوب موزه ولغان قطره‌لار
کروه ایولدور [illegible] در وصف پری گوید که عجب عجب مرض کرشتیدین حیات دین
تونکولوب تونکمیشانک و تونکولمیشانک یخ بسته و سرد شده تونکسا بولغای و تونکوب بولغای و تونکولسا بولغای
و تونکولوب بولغای یخ توان بست و سرد توان شد تونکا و تونکولا و تونکولا یخ تواند بست و افسرده تواند شد

توکنای و توکنابین و توکولای و توکولابین یخ بندم و بندد و بندی و بسته و سرد شوم و شود و شوی و شده
توکناق و توکناپز و توکنای پز و توکنالی و توکنابیک و توکولساق و توکولغاپز و توکولغاپز و توکولالی
و توکولالیک یخ بندیم و سرد شویم توکنغالی و توکولغالی برای یخ بستن و تا یخ بسته و برای سرد شدن و تا سرد شده
توکنغاج و توکولغاج چون یخ بست و بندد و چون سرد شد و شود توکوجی و توکولغوجی یخ بندنده و سرد شونده
توکنغوجه و توکولغوجه و توکنغاجه و توکولغوجه و توکولغوجه و توکولغاجه تا یخ بستن و بقدر یخ بستن و تا سرد شدن
و بقدر سرد شدن توکناالغانچه و توکولاالغانچه بقدر یکه یخ توانی بست و سرد توانی شد توکنغوبزدور و توکولغوبزدور
یخ خواهیم بست و سرد خواهیم شد توکنغوکوزدور و توکولغوکوزدور یخ خواهید بست و سرد خواهید شد توکنغوسیلاردور
و توکولغوسیلاردور یخ خواهند بست و سرد خواهند شد توکناغوم و توکوم یوق و توکولاغوم و توکولغوم یوق یخ نخواهم
بست و افسرده نخواهم شد توکنا آلماغوم و توکنا آلغوم یوق و توکولا آلماغوم و توکولا آلغوم یوق یخ بستن و سرد شدن ممکن
نخواهد بود توکنغولوق و توکولغولوق یخ بستنی و سرد شدنی توکنغای و توکنا و توکنسا و توکنسون و توکندیک
و توکولغای و توکولا و توکولسا و توکولسون و توکولدیک یخ بندد و سرد شود چنانکه شاه برادول یعنی اول در تاریخ نادری
در وصف حمام مذکورست که ایسیغ هوالاردا آراق سیرین بولغای کیم باوه و قدور کیم کیشی سا و وعدین توکنغای
توکنغودیک و توکناردیک و توکولغودیک و توکولوردیک یخ بستنی و چنانکه بندد و سرد شدنی و چنانکه سرد شود
توکنارمالک بسکون نون و کاف عجمی و رای مهمله و فتح تای قرشت وا زکون کردن توکناردوک وا زکون کردیم
توکناردور و توکناردور وا زکون میکند و توکناردور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید توکنارمادور وا زکون نمیکند و نکرده است
توکنارکان و توکناردرکان و توکنادورکان وا زکون کننده و کهنه و بمعنی مصدر هم می آید توکنار و توکنارکیل
مفرد مخاطب از فعل امر توکنارما و توکنارماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی توکنارینک و توکنارینکیز و توکنارینکلار جمع مخاطب
از فعل امر توکنارمانک و توکنارمانکیز و توکنارمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی توکناریان و توکنارماس ین وا زکون نکنیم

توکنارابین

توکنارابین و توکناروبین و توکنارادین و توکناردام وا زکون کنیم توکنارماس وا زکون نمیکند و بمعنی فاعل و
مصدر منفی هم می آید توکنارماسیکا وا زکون نکردنت توکنارورونکا وا زکون کردنت توکنارپ و توکناربان
و توکنارمیش وا زکون که الشاه علی الاول من سلاطین میرزا شوناجیم ایریسا اولسوردب توریوریغم وا اندوهایه
بار زلغی بن بیزاراک روزکار بن توکنارپ توکنارمیانک وا زکون که توکنارسابولغای و توکنارپ بولغای
وا زکون توان که توکنارآلغای وا زکون تواندکه توکناراولغای وا زکون کنان توکنارای و توکنارابین وا زکون
کنیم و کنند و کنی و کرده الشاه علی الاول یعنی الاول من سلاطین میرزا شوناجی حسینی چرخ ظلم سیله بولسا این داغی اشک
طوفانی سیله کردون اسایین توکنارای توکنارساک و توکنارکابز و توکنارکابیز و توکنارالی و توکنارالیک
وا زکون کنیم توکنارکالی برای وا زکون کردن و تا که توکنارکاج چون وا زکون کند و کند توکنارکوجی وا زکون کننده
توکنارکوجه و توکنارکوبجه و توکنارکانجه تا وا زکون کردن و بقدر وا زکون کردن توکناراالغانیکه بقدر یکه
وا زکون توانی که توکنارکوبزدور وا زکون خواهیم که توکنارکوکوزدور وا زکون خواهید که توکنارکوسیلاردور
وا زکون خواهند که توکنارماکوم و توکنارکوم یوق وا زکون نخواهم که توکناراالماغوم و توکنارا الغوم یوق
وا زکون کردن ممکن نخواهد بود توکنارکولوک وا زکون کردنی توکنارکای و توکنارا و توکنارسا و توکنارسون
و توکناردیک وا زکون کند توکنارکودیک و توکنارودیک وا زکون کردنی و چنانکه کرده شود
توکنارلیالت وا زکون شدن توکناریلدی وا زکون شد چنانکه در کلیله و دمنه گفته اند شعر کبوترکا چو شاهین
حمله قیلدی جهان کوپا باشیغه توکناریلدی و باقی صیغ بر ین سیاق بالام اشتقاق میابد تونلاماق
بسکون نون و فتح لام شبگیر کردن تونلادی شبگیر کرد تونلادوق شبگیر کردیم تونلار و تونلادور شبگیر میکند
و تونلار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید تونلامادور شبگیر نمیکند و نکرده است تونلاغان و تونلارغان و تونلادورغان
شبگیر کننده و شبگیر که و بمعنی مصدر هم می آید تونلا و تونلاغیل مفرد مخاطب از فعل امر تونلاما و تونلاماغیل

معه مخاطب از فعل نهی **تولاتک** و **توتلماکیز** و **توتلانکلار** جمع مخاطب از فعل امر **توتلاماتک** و **توتلاماکیز** و **توتلاماتکلار**

جمع مخاطب از فعل نهی **توتلاماان** و **توتلاماس بین** شبکیر نکیم **توتلای بین** و **توتلار بین** و **توتلابورین** و **توتلارام**

شبکیر نکنم **توتلاماس** شبکیر نکند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم **توتلاماسیکه** ب شبکیر کردنت **توتلاریکه**

ب شبکیر کردنت **توتلاب** و **توتلابان** و **توتلامیش** شبکیر کرد چنانکه شاه بابر اول در تاریخ بابری مذکورست

که هزاره نی چاپاپ آتلانیلدی میدان بولی سلیکیلیب نرخ کوتلی دین توتلاب اوتوب قرض و قیدا چیتو تواجی سیدا

هزاره لار چاپیلدی **توتلایشانک** شبکیر کرده **توتلاساولغار** و **توتلاب بولغار** شبکیر توان کرد **توتلاالغای** شبکیر توان

کرد **توتلای توتلای** و **توتلابو** شبکیر کنان **توتلای** و **توتلایین** شبکیر کنیم و کند و کنی و کرد **توتلاساق** و **توتلاغاچ** و **توتلاغای**

و **توتلالی** و **توتلالیک** شبکیر کنیم **توتلاغالی** برای شبکیر کردن و تا شبکیر کرد **توتلاغاچ** چون شبکیر کرد و کند

توتلاغوچی شبکیر کننده **توتلاغوچه** و **توتلاغوچه** و **توتلاغانچه** تا شبکیر کردن و بعد شبکیر کردن **توتلای الغانیکه**

بعد که شبکیر توانی کرد **توتلاغومیز دور** شبکیر خواهیم کرد **توتلاغوکوز دور** شبکیر خواهید کرد **توتلاغوسیلار دور** شبکیر خواهند کرد

توتلاماغوم و **توتلاغوم یوق** شبکیر نخواهم کرد **توتلای آلماغوم** و **توتلای الغوم یوق** شبکیر کردن نتوانم که خواهد بود

توتلاغولوق شبکیر کردنی **توتلاغانی** و **توتلاسا** و **توتلاسون** و **توتلادیک** شبکیر کند **توتلاغودیک**

و **توتلاردیک** شبکیر کردنی و چنانکه شبکیر کند **من الجامع توتن** بچهار معنی آمده اول بمعنی تاریک و مظلم باشد

من سیه بستاره شعر ای توتن اقسام چو حقیقی عالم ارا ؛ دیدی کیم قیلدیلار یوزینی قرا ؛ و نصیری توتن اقسام را

سهو انبغ دینب نوشته دوم مجاز ا بمعنی تهب استعمال شود چنانکه در فصل چهارم از محبوب القلوب در وصف پادشاهان

ظالم کوید که یار دق کوتی تیره توتن دنیا سها کورونادور دیا کان مدبر سیم قبارا کوید چنانکه بمعنی قبا و شب لطرق

حباس کوید شعر تا قیزیل توتن ایچره بولدی جلوه کر ماهیم منینک ؛ هر ایتار هر توتن شق خونابی ایچره ؛ اضطراب چهارم

امرست از تیره و خیره شدن چشم چنانکه در ذیل توتاق گذشت و بفارسی نام شهرست از مضافات خراسان

وگلچ

وگلچ جام را هم نامند و بعربی هم دو معنی دارد اول فراکه و نظره باشد دوم رود که کوسفند را گویند **تونار** بفتح نون

بالف کشیده و سکون رای مهمله بر وزن خمار همیه و فراوان بود که بر سر هم چیده شده ور سازند و نیز فعل مضارع مصدر

توناق است یعنی چشم تیره و خیره میشود و مضارع مصدر توناماق است یعنی برهنه کردن **توناکون** بفتح نون اول

و ضم کاف عجمی روز گذشته را گویند چنانکه در حیرت الابرار گوید شعر تا تکلا سیلیه چون توناکون در عدم ؛ بیل که سکاکا

بکون بیل بودم **تونا نما** بزکی رومی بمعنی آرستکی و تجمل باشد و اثاثه و کوکبه ملوک را نیز گویند و با دال و طای حطی نیز نقل

تونبک سازیست شکل نقاره کوچک که آنرا مهترکیران نوازند شعر توانی بهار اولدی تونبک نا سیندور ؛

که دستور بو فصل ایچرا خمار لیغ لار **تونبوز** بسکون نون و ضم بای عجمی و زای معجمه پشتی است بلند و دراز و باریک که

دسته دسته در جاها بر سنا کرد و دیوار از حصیرهای نازک با بند **تونقوج** بسکون نون و ضم جیم و ضم قاف یعنی معجمه فرزند اولین

را خوانند چنانکه در تاریخ بابری مذکورست که سلطان احمد میرزا انینک تنغری دین برقیز بولدی سنینک تونقوج فرزندیم

بو ایدی **تونقطار** بسکون نون و دال مهمله و ضم قاف و فتح طای حطی بر وزن گنجار کشیکچی و پاسبان را گویند که

شب پاسداری کند چنانکه در وصف پادشاه گوید شعر تونقطار آنده الجنت سپدار نینک ؛ صبحه شکر و دور خدایار

و صاحب برهان قاطع فارسی شمرده و بمعنی شمع باریک نوشته که تا صبح سوزد و صحت آن معلوم نیست **تونک**

بسکون نون و کاف عجمی بمعنی آمده اول کوزه دهن تنگ را گویند الشاه علیه شعر ای نوایی منت دهدین قاچار

بولسانکگ کیراک ؛ بولبو مرلیغ تونک سو فرض کرک زاد یک سینینک من سه سکندری شعر صراحی و تونک و قدح بر لیه

جام اصفا وغاینده احور شیده قام ؛ دوم بمعنی سرد بو دالشاه علیه شعر آه و اشکیدین اربو داوت و سو ایکره عاشق ؛

زاهدا نی غم انکا کرقیزیغ اوغیل کر تونک سیم ارجستا تیغ نبستن و سرد شدن چنانکه گذشت و بفارسی بمعنی گنجینه بود

تونکوز بسکون نون مع الالماله و زای معجمه و ضم کاف عجمی خوک را گویند و نیز نام سالیست از سالها ترکی **تونکوز یالیغی**

نوعیست از ماهی که آنرا بعربی ولغبین خوانند **تونکوزلان قوتی** و **تونکوزلان بوجلی** بزکی رومی جلاپ باشد که آنرا بعربی خفاش

تونکلوک بسکون نون وکاف اول عجمی روزنهٔ خانه را گویند الشاهر علیه شعر سالسار تونام اوره چقغانداز حبابی اچوق
پرو باشتور تونشاهر اوی ایچره تونکلولدین یارق • ونیز در لیلی مجنون گوید شعر آنداق که فنیمه در آندا مجوس • هم تونکلوکی کلم ایچره
مدروس • وطالع هروی یعنی منهای خانه نوشته و شعر بوراشا هد آورده سهو کرده تونلوک بزرگی روغن بعضی از ادحام دکرشت
وانبوهی باشد مع الواو تونواغ بفتح واو بروزن سراغ دو معنی دارد اول یعنی ستم و زور باشد چنانکه گوید شعر فنی دپ اوکجاغی ذین
اول چابک ایاغین • اوباتلمان سندی جنگ تونواغین • ونیز در لیلی مجنون در مکالمه مجنون با نوفل گوید شعر یوزدمردور واشبینگ
تونواغی • باشیدور دومرکبینگ ایاغی • وآنرا توناغ هم گویند دویم سرپوش هرچیز را خوانند عموما و برقع را نامند خصوصا و بعضی
بادال نیز مستعمل است تونودرلوغ وتونودرلوق بضم واو ولام وسکون رای مهمله مذی باشد که باطراف سیاه خیمه وآلاچوق
کشیده شود الشاهر علیه شعر ایچکاری اول گل تونودرلوغی کونار ماسلامیتای • اچ صبا وانی پرلطف ایلابان اول ایلان داری
مع الیاء المثناة تونیماق بسکون یا یعنی سیرشدن چنانکه گوید شعر حسنی این توبماق اماس ممکن که بیحد جوب ارپدرا توبغای
ایردیم بولسا ایروی یوسف کنعانچه خوب • وباشباع همزه یعنی فهمیدن بود تونیه وق سیرشدیم وباشباع فهمیدیم توباره وتوبادور
سیرمیشود چنانکه شاهر براول را در لیلی مجنون گوید شعر حالیم غریب توباره موابرکین • اکوزمردهی بداوبار موابرکین • وباشباع
یعنی میفهمد چنانکه در تاریخ بابری مذکورست که شاه توقوبار چاهغدا اوز غاندا غیر لار توبارلار و توبار یعنی فاعل ومصدر هم می آید
توبادور سیرمیشود وفهمیدنست ومیفهمد وفهمیدنست توبغان وتوبارغان وتوبادورغان سیرشونده وسیرشده وباشباع
فهمنده وفهمیده و بمعنی مصدر هم می آید توی وتوبیبل معزه مخاطب از فعل امر چنانکه شاهر بر ثانی را یعنی اول گوید شعر
عشقینی ترک ایت ودینک حورشید رخسار نور مواول • حسنی این دربسین که توبغیل ماه کنعاندور مواول • وتوی معنی
جامه هم دارد چنانکه در ذیل جواب مذکور خواهد شد توبا وتوبابغیل معزه مخاطب از فعل نهی توبونک وتوبونگیزو توبونکلار
جمع مخاطب از فعل امر توبابک وتوباکیز وتوبابکلار جمع مخاطب از فعل نهی توباین وتوباس مین سیرمیشوم وباشباع
میفهمم توباین وتوبارمین وتوبادورمین وتوبارام سیرمیشوم وباشباع میفهمم توبسام وتوبغاین وتوبغای مین

سیرنوم

سیرشوم الشاهر علی الاول شعر خالدنگ بوزوم قوا کز توبغاین جنازی دین • اگر گوزوم قنینگ مردمین جنازینه
خال انکاین • وباشباع یعنی بفهمم توباس سیرنشود وباشباع نفهمد و بمعنی فاعل ومصدر منفی هم می آید توباسکنه
ناسیرشدن وباشباع نفهمیدنت توباکنیه سیرنشد وباشباع نفهمیدنت توبوب وتوبوبان وتوبیش
سیرشده وباشباع فهمیده توبیابانک سیرشده وباشباع فهمیده توبیابولغای وتوبوب بولغای سیرتوان
شد وباشباع توان فهمید توبیاآلغای سیرتواند شد وباشباع تواند فهمید توبا توبا سیرشونده سیرشونده
وباشباع فهمکنان فهم کنان توبای وتوبایین سیرشوم وشود وشوی وشده وباشباع بفهمم وبفهمد
وبفهمی وفهمیده توبیاق وتوبغاینز وتوبغای ایز وتوبالی وتوبالینک سیرشویم وباشباع بفهمیم توبغالی
برای سیرشدن وتاسیرشده وبرای فهمیدن وتا فهمیده توبغالج حول سیرشد وشود وباشباع حول فهمید
وبفهمد توبغوچ سیرشونده وباشباع فهمنده توبغوجه وتوبغونچه وتوبغانچه تاسیرشدن وبقدر سیرشدن
وتافهمیدن وبقدر فهمیدن چنانکه شاهر براول رابمعنی تافهمیدن گوید شعر نوائی اوت بنا ونسیاهان برله
برزدین حسینی توبغوجه کیم سنگا آهنگ حجاز اولمیش • ودرین شعر مناسبت مقام اسم پادشاه را که حسینی
تخلص دارد بطریق ایهام ادا فرموده توباآلغانیچه بقدریکه سیرتواند شد وتوانی فهمید توبغوم سیرخواهم شد
چنانکه در سبعه سیاره در داستان مسافر اقلیم اول گوید شعر بیت داجا ندین ارتوبغوم بزیک ولسام وطن
یوز توبغوم توبغونک سیرخواهی شد وباشباع خواهی فهمید توبغوسی سیرخواهد شد وباشباع خواهد فهمید
توباغوم وتوبغوم یوق سیرنخواهم شد وباشباع نخواهم فهمید توبا آلماغوم وتوبا آلغوم یوق سیرشدن نمیتوانم نخواهد بود
وباشباع فهمیدن نمیتوانم نخواهد بود توبغولوق سیرشدنی وباشباع فهمیدنی توبغای وتوبای وتوبیاو وتوبسون
وتوبریک سیرشود وباشباع بفهمد توبغودیک وتوبادیک سیرشدنی وهمچنانکه سیرشود وباشباع فهمیدنی
وهمچنانکه بفهمد توبغادماق بسکون باء ورای مهمله وفتح غین معجمه بالف کشیده مصدر متعدیست یعنی سیرکردن ومصدر

متعدی فهمیدن توبه دراق می آید چنانکه بیاید توبغاردوق سیر کردیدیم توبغاردیدو توبغارادور سیر شود و توبغارور
بمعنی فاعل و مصدر هر آید توبغارماید ور سیر نمیکند و نکرده است توبغارغان و توبغاردغان و توبغارادوغان سیر کننده و سیر کرده
و بمعنی مصدر هم می آیند توبغار و توبغارغیل بمفرد مخاطب از فعل امر و توبغار نام پرنده هم هست چنانکه در ذیل جواهد مذکور شد
توبغارما و توبغارماغیل بمفرد مخاطب از فعل نهی توبغارمان و توبغارماس مین سیر نمیکنم توبغاربین و توبغاردین و توبغارادوربین
و توبغاروام سیر بکنیم توبغارماس سیر نمیکند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید توبغارماسیکنه بسیر کردنت توبغاردوگنه
بسیر کردنت توبغارپ و توبغارپان و توبغارمش سیر کرده چنانکه در توخه کری قره ووخاقان را یاد کردن گوید
الشاه علی الاول شعر قلیچ توبغارپ خسروانی جانبدین و تیلاساپکه قاتمیتی اورین ؛ و در لیلی مجنون در مکالمه مجنون با بوزن
گوید الشاه علی الثانی شعر اچ توبغارپان بالاکنی یاتیم ؛ اولدوم دیگالیدا ایسینی تاپتیم توبغارمیانگ سیر کها توبغارسابوغالی
و توبغارپ بوغان سیر توان کرد توبغارالغای سیر تواندکرد توبغارا توبغارا سیر کنان سیر کنان توبغارای و توبغاراین
سیر کنیم وکنند وکنی وکه توبغارساق و توبغارغانیز و توبغارغاریز و توبغارالی و توبغارالیک سیر کنیم توبغارغالی برای
سیر کردن و تا سیر کند چنانکه در لسان الطیر در مدح خلیفه ثانی بمعنی اول گوید شعر خوان نیرقی دین جهان اهلی توبوب ؛ اول
ادرین توبغارغالی کیریج اوروب توبغارغاج چون سیر کرد و کند توبغارغوجی سیر کننده توبغارغوجه و توبغارغوکه
و توبغارغانجه تا سیر کردن و بقدر آن توبغارالغانیکجه بقدریکه سیر توانی کرد توبغارغومیزدور سیر خواهیم کرد توبغارغوکوزدور
سیر خواهید کرد توبغارغوسیلاردور سیر خواهند کرد توبغارماغوم و توبغارغوم یوق سیر نخواهم کرد توبغارالماغوم
و توبغارالغوم یوق سیر کردن ممکنم نخواهد بود توبغارغولوق سیر کردنی توبغارغای و توبغارا و توبغارسا و توبغاربوق
و توبغاردیک سیر کند توبغارغودیک و توبغاروردیک سیر کردنی و بجاکه سیر کند توبیقماداغ باشباع ضمه و
سکون یا و دای مهمله و ضم دال مصدر متعدیست بمعنی خفا ماندن و صیغ آن بالفظ دور اشتقاق میاید توبلادماغ
بسکون یا و فتح لام انداختن و ولکه پهنا ماندن توبلاب و توبلابان و توبلامیش انداخته چنانکه شاه برادول را

درنسایم

درنسایم المحبه در ذکر شیخ سیف الدین باخرزی گوید که پادشاه آت نینگ جلاودین توتوب قولداب شیخنی آلاماذوردا
آت کرشلیغ قیلیب غنا بین آلیپ توتلاب بوکوردی چون ذکر باقی صنع فتح فاید و بجود بنود اید الخطاب بنود و مواق شق
ثانی اشتقاق میاید مزالجوامد توی هفت معنی دارد اول جشن و مجمع سرور کو بیند عموما چنانکه گوید شعر می بولوب
اسکیم غدا باغزیم سرو دانقا علاریم ؛ کیلبنک اهل عشق کیم غم خلیفه توی ابتسام ؛ و سور و عروسی را خوانند خصوصا دوم
توغدری باشد که آنرا تاوی قوشی هم نامند و بفارسی هوبره و بعربی حباری گویند سیم مخفف توبناغ بمعنی سم بود چنانچه
توبلاماق بمعنی الزام اختن ماخوذ این لفظ چهارم بمعنی شتر را نامند چنانکه مصطلح است که دواب گمشده را بعد
از انکه بیابند گویند که توبین توتتوم اگرچه بحسب معنی انست که یعنی ای و نقش هم آنرا کرمتم اما بالمجاز بمعنی شی استعمال
شود پنجم بر کار رد بمعنی موی باشد و آنرا توک هم خوانند ششم امرست از نسبدن ه هفتم باشباع امرست از فهمیدن
و بفارسی بمعنی امزدون بود توبغار پرنده ایست از کنجشک بزرگتر و بلندپرواز و تیزپر که آنرا اتراک روم آغاج دلکن
و آغاج قاقن و خروس او بوکی واله سرچه هم نامند و بفارسی خول و بعربی قراع و نقار الخشب خوانند و نیز امرست
از سیر کردن چنانکه گذشت توبیور نزد و سیر شوده و سیره امیر توبولنم بسکون یا و نون و ضم غین معجمه بر وزن برچون
نوع سفیده مرکب از جنس طیور را گویند عموما و باز سفید را نامند خصوصا الشاه علیه شعر خیل خمری نگها توشکان صفا المی بردد
الیکیم یانک توبغوفی توشکای سوروک حالش ارا توبنغوشی توغدری است که مذکور شد توباغور کرسنده امیر و هرکز
سیر نشونده چنانکه لطفی گوید شعر بو توباغور کوزومکا تور دور کوکلان کبی آی دیک یوزینیکه که بوجتلا باقار توبناغ
و توباق بسکون یا و فتح نون بالف کشیده و ضم و اخفی سم ستور را گویند چنانکه در لیلی مجنون فرماید شعر توبناغ الماس
انکلا سام کاهی ؛ و قتیش قلم ادچیه سیکا و آنرا توواغ و تووداق هم نامند چنانکه مذکور شد توبناک مع الکاف
خوبه بمعنی بس باشد تویوق بضم تا و جنگ ومکون قاف بمعنی جانس بود که نوعی از صنایع بدیعیه است چنانکه در حبیب الابرار
در مدت شعرا گوید شعر انکلا یمایین سوزدا تویوق کرنی ؛ قابیسی تویوق بلکه توشوق کرینی ؛ و جناس در ترکی

بحر بیت مخصوص کم ازاکجه تویوق نامند وآن وزن رمل مسدس مقصورست چنانکه در رساله عروضی که نوائی علیه الرحمه تالیف کرده
چنین نوشته که ترک اولوسی تخصیص جغتای خلقی اراسنده شایع دورکه اوزلری کیم الارسرودین اول وزن لار بیله یاساب ایبس
لار دا آیتورلار بریسی بو نوع دور کیم اکی بیت عنه مقرر دور وسعی قیلورلار کیم تجنیس ایتیلغای و اول وزن رمل مسدس مقصور
دور آمداق کیم بیت یا رب اول شهد شکر یا لب مو دور ـ یا مگر شهد و شکر یا لب مو دور ـ جانیمه پیوسته ناوک آتقالی غمزه
اوقین نی کشیغه یا لب مو دور ـ توبوموق بضم یا و لام و سکون میم و قاف ترکی روغن جیت بود که از نال خصم بدست آمد

باب المکسورات حرف التا مع البا من المستقبلات

تیبماک بسکون بای عجمی لگد زدن و پا زدن چنانکه در نظم
سبز دیم از حیرت الابرار کو بیت بوم نی تیپماکلیغی توشی کم ساجت ؛ میکیان ایاغ دور که قیلور دام بیت تیپدوک
لگد زدیم تیپار و تیپادور لگد میزند و تیپار یعنی فاعل و مصدر هم آمده تیپایدور لگد میزد و زده است تیپکان
و تیپارکان و تیپادورکان لگد زننده و لگد زده چنانکه گذشت در اول یعنی اول در ذیل مصدر مذکور شد و بمعنی مصدر
هم آمده تیپ و تیپگیل مفرد مخاطب از فعل امر شاهد علی الثانی بیت دیدیلار تینبا ایله توتس لعین ایل تنبک اوکسوت
کیم ودی تیبکیل و تیبر فی ادشات الواعظ تیپا و تیپاکیل مفرد مخاطب از فعل نهی تیپمک و تیپمنگیز و تیپمسلار
جمع مخاطب از فعل امر تیپانک و تیپانکیز و تیپانکلار جمع مخاطب از فعل نهی تیپمان و تیپماسمن یا تیپیم نم
تیپامن و تیپارمن و تیپادورمن و تیپارام یا تیپیم تیپماس لگد بزند و بمعنی فاعل و مصدر منفی
هم آمده تیپماسینکا لگد نزدنت تیپارینکا لگد زدنت تیپب و تیپبان و تیپیش لگد زده تیپماک
لگد زده تیپا و لغای و تیپب و لغای لگد توان زد تیپا الغای لگد توانزد تیپا تیپا لگد زنان لگد زنان
تیپای و تیپا ببن لگد بزنیم و بزند و بزنی و زده تیپاک و تیکا بزد و تیکای بزد و تیپالی و تیپالیک
بازنیم تیکاسلی برای لگد زدن و تا لگد زده تیکا ج چون لگد زد و بزند تیپکوچ لگد زننده تیپکوجه
و تیپکوجب و تیکاجب تا لگد زدن و بقدر لگد زدن تیپا الغا تیکچه بقدر یکه لگد توانی زد تیپکو میدر لگد خواهیم زد

تیپکوکوزده

تیپکوکوزدور لگد خواهید زد تیپکو سیلار دور لگد خواهند زد تیپا کوم و تیپکوم بوق لگد نخواهم زد تیپا الماغوم
و تیپا الغوم یوق لگد زدن ممکنم نخواهد بود تیپکولوک لگد زدنی تیپکای و تیپا و تیپا و تیپسون
و تیپسمک لگد بزند تیپکودیک و تیپاردیک لگد زدنی و همچنانکه لگد بزند تیشماک بکسر بای عجمی و سکون شین
و تای مثنات مصدر مفاعله است یعنی یکدیگر لگد زدن و صیغ آن با شین اشتقاق میابد تیپلماک بکسر بای عجمی و سکون
لام لگد زده شدن و صیغ آن با لام اشتقاق میابد تیپدورماک مصدر متعدیست یعنی لگد زنانیدن و صیغ آن
بالفظ دور اشتقاق میابد تیپراماک بسکون بای عجمی و فتح رای مهمله و تیپرانماک بالحاق نون حرکت کردن و جنبیدن
و تیپراماکلیک و تیپرانماکلیک هم بامعنی است چنانکه گذشت در اخیر اکو مه بیت قو یاغی تکون ایلاستور بلکه تیپرانماکلیکی ؛
تا پاسا جنبش لعلینک کم تیسدین جان جبا تیپرادی و تیپرانمادی حرکت کرد چنانکه در لیلی مجنون در واماوی مجنون باد حزن
نوفل کو ید الشاهد علی الاول بیت نوفل کو روبان ابوطرفه حالات ؛ تیپرادی کو یا دیلبه مقالات ؛ قوتی د غیر او بیکا تیپرادی و تک
مرالکو کبی سکان کبی بیک ؛ ونیز در تاریخ الانبیا در ذکر عزیز علیه السلم کو ید که مرکبین عجیب اوز شهر یغه تیپرادی
تیپرادوک و تیپرانمادوک حرکت کردیم و در تاریخ بابری شاهد بر اول چنین مذکورست که تونی اشیکاج تیپرادوق تیپرادوک
تیپراره بول باره دوف تیپراو تیپرایدور و تیپراور و تیپراناادور حرکت میکند و تیپرار و تیپراور یعنی فاعل و مصدر هم آمده
چنانکه گذشت شاهد بر اول بمعنی مصدری کو ید بیت نوائی قیل قنا حاصل کیم استار چاه غدود ست ؛ بیلکارست اولاب ایناک تیپرارگا
بولغای سین معده وشاهد بر ثانی را بمعنی در حیرت الابرار در وصف زهاد کو ید بیت ازقاغده سیندی اوجی یلگکانی تیپراورنی
تیپراو روب کردنی تیپرامایدور و تیپرانمایدور حرکت نمیکند و نکرده است تیپراکان و تیپرارکان و تیپرایدورکان
حرکت کننده و حرکت کرده و بمعنی مصدر هم آمده تیپرا و تیپراکیل و تیپران و تیپرانکیل مفرد مخاطب از فعل امر چنانکه در حیرت
الابرار در وصف سخن کوید الشاهد علی الاول بیت تیپرا اولی و تواد یکیل هرنی اکیس بولسار واد یاکیل تیپراما و تیپراماکیل
و تیپرانما و تیپرانماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی الشاهد علی الرابع بیت ابستا سالک اول غنچه بانسکا تیپکورکا قدم ؛ ویر بری یادیلین

توانَد یک تپراناکیل تپرانگ و تپرانگیز و تپرانکلار و تپرانیک و تپرانیکیز و تپرانیگلار جمع مخاطب از فعل امر تپراملک
و تپراناگیز و تپراناگلار و تپرانامک و تپرانامگیز و تپرانامگلار جمع مخاطب از فعل نهی تپرامان و تپراماسمین
و تپرامان و تپراماسمین حرکت بکنم تپرای مین و تپرارمین و تپرامه ورمین و تپرارام و تپرامامین و تپراوزمین
و تپراماودمین و تپراوزام حرکت میکنم تپراماس و تپراناماس حرکت بکنند و بمعنی فاعل و مصدر متعدی هم آمده تپراماسیکا
و تپراناماسیکا بحرکت کردنست تپرارسکا و تپراوزوسکا بحرکت کردنست تپراب و تپرامان و تپرامشیر
و تپرانیب و تپرانیبان و تپرانیشیر حرکت کرده تپرانیلک و تپرانیبانگ حرکت کرده تپراسابولغای
و تپراب بولغای و تپرانسا بولغای و تپرانیب بولغای حرکت توان کرد تپرای آلغای و تپرانا آلغای حرکت تواند کرد
تپرای تپرای و تپرایو و تپرالاپتراما حرکت کنان تپراساک و تپراکاپیز و تپراکارپیز و تپراسالی و تپرالیک
و تپرانساک و تپراکاپیز و تپراکارپیز و تپرانالی و تپرانالیک حرکت کنیم تپراکالی و تپراکنالی برای حرکت
کردن و تا حرکت کرد تپراکاج و تپراکارج چون حرکت کرد چنانکه الشاهد علی الثانی شعر اول توبش و صلید ادرنی
رسکوبن کم ابلارام بساید دین بانید تپراکاج تو هم ابلارام تپراکوجر و تپراکوجیر حرکت کننده تپراکوجه و تپراکوجه
و تپراکاکجه و تپراکوجه و تپراکوکجه و تپراکاکجه تا حرکت کردن و بقدر حرکت کردن الشاهد علی الخامس بالمعنی الاخیر
شعر کرنوایی صنعنی تپراکوکجه باراردی ولیک هیچ اوزی کوکسکا کیم سکیدی سینه تپراماوی تپرای آلغانکچه و تپرانا آلغانکچه
بقدریکه حرکت توانی کرد تپراکومیزدور و تپراکومیزدور حرکت خواهیم کرد تپراکوکوزدور و تپراکوکوزدور حرکت خواهید کرد
تپراکوسلاردور و تپراکوسلاردور حرکت خواهند کرد تپراماکوم و تپراکوم یوق و تپراماکوم و تپراکوم یوق حرکت نخواهم
تپرای آلغوم و تپرای آلغوم یوق و تپرانا آلماغوم و تپرانا آلغوم یوق حرکت کردن نمیکنم نخواهد بود تپراکولوک و تپراکولوک
حرکت کردنی تپراکاری و تپراسا و تپراسون و تپرادیک و تپراکای و تپرانا و تپرانسا و تپرانسون و تپراندیک
حرکت کند تپراکودیک و تپراردیک و تپراکودیک و تپراوزدیک حرکت کردنی و هیچا که حرکت کند

تپراشات

تپراشات مع الشین بالکیه بر حرکت کردن و صیغ آن با شین اشتقاق میابد تپراشماک مع الشین مصدر متعدیست
بمعنی متحرک ساختن و جنبانیدن تپراکوجر جنبانیده چنانکه در نسایم المحبه در ذکر ابو علی مروزی گوید که تانکلا دیکای سین که
آلار جنبکباش تپراکوجلار مین ببن و باقی صیغ آن بدستور باقی قرشت اشتقاق میابد تپرچلاماق بکسر تای عجمی
و جیم عجمی و سکون رای مهمله و فتح لام بالف کشیده بمعنی دست و پا زدن و طپیدن بود تپرچلادوق دست و پا زدیم
تپرچلار و تپرچلادور دست و پا میزند چنانکه ملا ساقی در کل و نوروز گوید الشاهد علی الاول شعر تپرچلار چو مرغ نیم بسمل
اوزاوزی بر له سوزلا شور غم دل و تپرچلار بمعنی فاعل و مصدر هم آمده تپرچلامادور دست و پا نمیزند و نزده است
تپرچلاغان و تپرچلاغان و تپرچلابدورغان دست و پا زننده و زده و بمعنی مصدر هم آمده تپرچلا و تپرچلاغیل
مفرد مخاطب از فعل امر تپرچلاما و تپرچلاماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی تپرچلانگ و تپرچلانگیز و تپرچلانگلار جمع مخاطب
از فعل امر تپرچلامانگ و تپرچلامانگیز و تپرچلامانگلار جمع مخاطب از فعل نهی تپرچلامان و تپرچلاماسمین دست و پا نزنم
تپرچلای مین و تپرچلارمین و تپرچلامیدورمین و تپرچلارام دست و پا بزنم تپرچلاماس دست و پا نمیزند و بمعنی
فاعل و مصدر منفی هم آمده تپرچلاماسیکه دست و پا زدنست تپرچلارکینه دست و پا زدنست تپرچلاب
و تپرچلابان و تپرچلامیش دست و پا زده چنانکه شاه بابر اول در تاریخ بابری مذکور است که بر کورک بوزاوی اوتکا
کوویب تپرچلاب یاتادور بو عوزلاب هر کبش شیر الغه آلدی تپرچلامبانگ دست و پا زده تپرچلاسابولغای و تپرچلاب بولغای
دست و پا توان زد تپرچلای آلغای دست و پا تواند زد تپرچلای تپرچلای و تپرچلایو دست و پا زنان و طپان طپان
تپرچلای و تپرچلامین دست و پا بزنم و بزند و بزنی و زده تپرچلاساق و تپرچلاغاییز و تپرچلاغاسی بر
و تپرچلالی و تپرچلالیک دست و پا بزنیم تپرچلاغالی برای دست و پا زدن و تا دست و پا زده تپرچلاغاچ
چون دست و پا زند و بزند تپرچلاغوجی دست و پا زننده تپرچلاغوچه و تپرچلاغوکجه و تپرچلاغاکجه تا دست و پا زدن
و بقدر دست و پا زدن تپرچلای آلغانچه بقدریکه دست و پا توانی زد تپرچلاغومیزدور دست و پا خواهیم زد

تپرچیلاغونکوزدور دست وپا خواهیدزد تپرچیلاغوسیلاردور دست وپا خواهندزد و تپرچیلاماغوم و تپرچیلاغوم یوق
دست وپا نخواهم زد و تپرچیلای آلماغوم و تپرچیلای آلغوم یوق دست وپا زدن حکم نخواهد بود تپرچیلاغولوق دست وپا زدنی
تپرچیلاغلب و تپرچیلاسا و تپرچیلاسون و تپرچیلادیک دست وپا بزند تپرچیلاغودیک و تپرچیلاردیک
دست وپا زدنی و همچنانکه بزند من الجوامد تپت بفتح بای مشدد وهمان تپت است که در باب تای مضمومه ذکر شد تپ تنگ
یعنی بسیار است چنانکه گویند توتوز یعنی هموار بسیار هموار و در تاریخ بابری مذکورست که تپ تنگ ایشی دین ایب
اوزون اوداق تنگی دین او توب یعنی از یک شب بسیار درازت بشب آمده از سنگنای دراز طولانی گذشته تپیت
بکسر با وسکون تای ثانی پشم زبر بود که از زیر موی بز و قو بر آید تپرانلیک بسکون بای عجمی صاحب جنبش تپوک
بضم بای عجمی یعنی لگد باشد تپنکو بفتح با وسکون نون وضم کاف عجمی دامن زین بود و بفتح تا نیز مستعمل است چنانکه
شاه آن در باب تای معنونه گذشت تپه بفتح بای عجمی دو معنی دارد اول فرق سر را گویند دوم تل بلند را نامند چنانکه بهر دو معنی
بطریق ایهام گوید شعر خیالینگ اتی نوایی بشیندا ترکانی دین که تپه دین جاری اییدی اگلی بولاغ هو تپه بضم تا نیز
باید و معنی استعمال می شود تپنزلیک زمین گل که از سم ستور کوده ادان باشد مع التام المثناة تپراتماك
بسکون تای ثانی و فتح را مهمله لرزیدن چنانکه در لیلی مجنون در وصف بیماری لیلی گوید شعر ضعفیدا تپراتماك پیدا
ناگه میلی دین الکیم سپیدار تپراتوک لرزیدیم تپرار و تپرامدور میلرزد و تپرار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید
تپراماسدور نمیلرزد و طرزیده است تپراکان و تپرارکان و تپرامدورکان لرزنده و لرزیده چنانکه شاه
بر ثالث رابعه اول در فصل سی و هفتم از محبوب القلوب در ذکر زنان گوید که کمپیر که ایکی سانا جغه غازه سورتکای تپراندورکان
باشه تپراکوچ سانجقای تپراکو تپراکیل مفرد مخاطب از فعل امر تپراما و تپراماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی تپرانگ
و تپرانگیز و تپرانگلار جمع مخاطب از فعل امر تپرامانگ و تپرامانگیز و تپرامانگلار جمع مخاطب از فعل نهی تپرامان
و تپراماس مین میلرزم تپرای مین و تپرارمین و تپرامدورمین و تپرارام میلرزم تپراماس نمیلرزد

دیع

و بمعنی فاعل و مصدر نیز هم می آید تپراسیکا نلرزیدنت تپرارتکا بلرزیدنت تپراب و تپراباران و تپرامیش
لرزیده تپرامیشانگ لرزیده تپراسابولغای و تپراب بولغای توان لرزید تپرای آلغای توان لرزید تپرای
و تپرایو لرزان لرزان تپرای و تپرایین بلرزم و بلرزد و بلرزی و لرزیده الشاه علی الاول بالمعنی الاول شعر تو نچه دیم
اوزره تپرادی دلربالار کوییدا ای مسلمانلار بولوب بین کاوستانین طول تپراساك و تپراکاپ پزو تپراکاپرور و تپرلالی
و تپرالیک بلرزیم تپراکالی برای لرزیدن و تا لرزیده تپراکاچ چون لرزید و بلرزد تپراکوچی لرزنده تپراکوچه
و تپراکوچ و تپراکانچه تا لرزیدن و بقدر لرزیدن تپرا آلغانچه بقدریکه توانی لرزید تپراکومیزدور خواهیم لرزید
تپراکونکوزدور خواهید لرزید تپراکوسیلاردور خواهند لرزید تپراماکوم و تپراکوم یوق نخواهم لرزید تپرای آلماغوم
و تپرای آلغوم یوق لرزیدن حکم نخواهد بود تپراکولوک لرزیدنی تپراکای و تپراسا و تپراسون و تپرادیک
بلرزد تپراکودیک و تپراردیک لرزیدنی و همچنانکه بلرزد تپراشماك مع الشین باهم لرزیدن و صیغ آن
با شین اشتقاق می یابد تپراتماك مع التاء مصدر متعدیست یعنی لرزانیدن و بمعنی لازم هم مستعمل است یعنی لرز
کردن چنانکه در خسرو و شیرین در وصف بیماری شیرین گوید شعر حرارت بیرله تپراتماك ثانی : قوباش تنگ رنگین
ایلاب زعفرانی تپراتورکا بلرزانیدنش و بلرزگردنش چنانکه بمعنی اول در لیلی مجنون در وصف بیماری لیلی گوید
شعر اول نخل لطف بینامدی کل یل تپراتورکانی تکل : و باقی صیغ بدین سیاق با تای فوقانی اشتقاق می یابد
تپیتماك بسکون تای ثانی چیزی را بدست پاره پاره کردن و چیزی را از دانه جدا کردن و اشباه آن و صیغ آن موافق
شق اول اشتقاق می یابد تپینمالك بکسر تای ثانی و سکون لام از هم پاره پاره شدن و از هم در رفتن و صیغ آن بلا
اشتقاق می یابد من الجوامد تپت و تپت از اتباعست یعنی از هم در رفته و پاره پاره چنانکه گوید شعر بین کیم و سلام کیم
سجاده بیرله خرقه نی : ایلادی اول بت تینک الطاف چیالی تپت و تپت تپراتا بمعنی لرزه باشد الشاه علیه شعر قوتایش تنگ چهره
پرلیره کیم ایلاکاج روشن : منکا تپراتا توشتی ذره تینگلیغ اضطراب ایلاب تپراکوچ تیلهار حقیقت است که بر سر آن داشتنی

کوچک و رنگهای الوان بجهة زینت مرا و بزند و بعضی قرانست چنانکه گوید شعر تیز کوچ ار بس مرصع کیم قویاش باشی اوزره

یوشه برورین سعادت حظ اوزه قیلدی مکان **تینبک** شتهر را گویند که در حالت مرض هزال و شدی و شوخ زیاده بر ایام

صحت کند چنانکه حیدر تبلیه در مخزن گوید شعر ارکیشی اینکا که اتینک راک بولور؛ سر چه پچه سینا اتینبک راک بولور

و فتح تای اول متر مستعمل است چنانکه در تای مفتوحه گذشت **مع الواو والسین المستعانات** **تیرماک** بسکون رای مهمله بر و معنی

بود اول بمعنی چیدن باشد و در فارسی لفظ چیدن بهر چه اطلاق شود در ترکی تیر از ان قرار مستعمل است مثل میوه چیدن و گل چیدن

و سبابه چیدن و گل و گیاه چیدن و غیر آن دوم بمعنی بر چیدن و جمع کردن باشد چنانکه گوید شعر باذ ال الکی بوقاری سایل

قولین کوزکیل قوبی؛ تینک بولور مو تیرماک و ساچماق حزد میزانیده؛ و نیز در حیرت الابرار در ذم اسراف گوید شعر هم سایه

مهل و هم تیرماکی هم آلوری هرزه و هم برماکی **تیردی** چید و بر چید چنانکه در لیلی مجنون بمعنی اول گوید شعر مشاطه که سوز در بینی

تیردی؛ بوبکر غنچه بیله جلوه بیردی؛ من سبحه سیاره بوکچه کیم سپهر شعبده باز؛ عالم اطلبه بولدی شعبده باز؛ بیلکون عمر خضا

بیردی؛ بوالعجب مهره آنذا کوپ تیردی **تیردوک** چیدیم و بر چیدیم **تیرار** و **تیرادور** بچیند و بر بچیند چنانکه در مقالات سیم

از حیرت الابرار در باب ارباب جبر گوید انشاء علی الاول بالمعنی الثانی شعر مو تیرار ببری که ساچقای کیشی؛ بولدی تیریک کور کا

کیرماک ایشی؛ و تیرار با مضارع مصدر تیرماک تیزشتر اک دارد بمعنی راست کننده و درست کو هم آمده و بمعنی فاعل و مصدر تیز

استعمال میشود **تیرمادور** نچیند و نچیده است و بر نچیند و بر نچیده است **تیرکان** و **تیرارکان** و **تیرادورکان**

چیننده و چیده و برچیننده و برچیده چنانکه شاهد بر اول را بمعنی چیده گوید شعر طفل اوراق ایچره هر برگ گل تیرکان کبی

نامه هجرم ارانیم تیر ساکیم قانیدور؛ و بمعنی برچیننده در لسان الطیر در وادی توحید گوید شعر اول دمی دیکان اوری

برکان اوری ابدال ارا ساچقان اوری تیرکان اوری؛ و بمعنی مصدر هم آمده چنانکه گوید انشاء علی الاول شعر تیرباران کیم

قیلدی کوکدا ناس قرن لاله زیر ساله آنذا باشاق تیرکان کبی یکان اودوس؛ و تیرارکان بمعنی راست کننده و در کجی

و راست کون هم مستعمل است **تیرکاناکانچه** بمعنی تا بچیننده و تا برچیننده چنانکه در دیباچه و تحفه گوید کیم سپهر و ملک ایکی بوکولب

و نشه

وشه تیرماکیدا آقشامده؛ روزی کفافینه پرورین دین هرآ و وج دانه تیرکاناکانچه **تیر** و **تیرکیل** مفرد مخاطب از فعل امر **تیرکا** و **تیرماکیل**

مفرد مخاطب از فعل نهی انشاء علی الاول شعر جوش تو بیتورنا توان جسم لیث نالی این تیرما ای کرد و ان غلا بکلیع نیه جانبوه باش؛

و تیرما در مصدر تیرماماق امر از چنگ و ناخن زدن باشد چنانکه در ذیل آن مصدر مذکور خواهد شد **تیرنک** و **تیرنکیز** و **تیرنکلار**

جمع مخاطب از فعل امر **تیرماکک** و **تیرماکیز** و **تیرماکلار** جمع مخاطب از فعل نهی **تیرایان** و **تیرماسان** بچینم و برنچینم **تیرایین** و **تیرارین**

و **تیرادورین** و **تیرارام** بچینم و برچینم و تیرارمن و تیرارام بمعنی راست بکنم هم مستعمل است **تیرماس** نچیند و برنچیند و بمعنی

فاعل و مصدر منفی هم آمده **تیرماسیکا** نچیدنت و برنچیدنت **تیرارسیکا** بچیدنت و برچیدنت و نیز بمعنی برست کردنت

تیرسب و **تیرسبان** و **تیرمیش** چیده و برچیده **تیرمیشانک** چیده و برچیده **تیرسابولغاسی** و **تیرسب بولغای**

توان چید و برچید **تیرا آلغای** تواند چید و برچید **تیرا تیرا** چیده چیده و برچیده برچیده **تیرای** و **تیرا این** بچینم و برچینم

و تیرالی بمعنی راست کنیم هم باشد **تیرکالی** برای چیدن و ناچیده و برای برچیدن و تا برچیده **تیرکاچ** چون چید و بچید

چون برچید و برچیند **تیرکوچ** چیننده و برچیننده چنانکه در نظم الجواهر در وصف سخن چین گوید شعر سوز تیرکوچ کرد در گلزار

ظاهر ایتار؛ هر دمی انیک سنگ معنی ظاهر ایتار **تیرکوچه** و **تیرکانچه** و **تیرکانچه** تا چیدن و بقدر چیدن تا برچیدن و بقدر

برچیدن **تیرا آلغانیکچه** بقدریکه توانی چید و برچید **تیرکوم** خواهم چید و برچید **تیرکوسنک** خواهی چید و برچید چنانکه بمعنی اول

در خسرو شیرین در وصف وفا گوید شعر یوزی گلزاری دین جون ورد تیرکونک؛ فی آنبابای کیم اوز رونک انضاف بیر کونک

تیرکوسی خواهد چید و برچید **تیرماکوم** و **تیرکوم یوق** نخواهم چید و نخواهم برچید **تیرا آلمام** و **تیرا آلغوم یوق** چیدن و برچیدن نکنم

نخواهم بود **تیرکولوک** چیدنی و برچیدنی **تیرکاق** و **تیراو** **تیرسا** و **تیرسون** و **تیردیک** بچیند و برچیند چنانکه در محبوب

القلوب گوید انشاء علی الاول بالمعنی الاول شعر کیم سونتی تیرسب نبتوغجی اغزیغه بیرکای؛ مالک آنی دوزخ ایتی تیبک و دی غم

بیرکای؛ والشاهد علی الثالث والرابع شعر وصل باغی دین دیباک کیم عمر گل تیرماسون؛ تیرسا تیرسون اوراسا باغریغه یوز تیک

خار و خس **تیرکودیک** و **تیراردیک** چیدنی و برچیدنی و همچنانکه بچیند و برچیند و تیراردیک بمعنی راست کردنی و همچنانکه راست کنند

[illegible]

هم آید و در اینجا با مصدر تیرماک اشتراک دارد و تیرده و تیرماک مصدر متعدی تیرماک است یعنی از مجیدن و برچیدن گردن
و صیغ آن با لفظ و در اشتقاق بیاید تیرلماک بکسر را و سکون لام سه معنی دارد اول چیده شدن دویم برچیده شدن
سیم بنابر اتباع کسره یعنی زنده شدن و زندگی کردن چنانکه گوید شعر گوکول ایستگ تجر ارا جانین لالی که توبیتی بیتره تیرلاک
احتمالی تیرلدوک چیده و برچیده شدیم و زنده شدیم و زندگی کردیم تیرلور و تیرلادور چیده و برچیده میشود و زنده میشود
و تیرلور یعنی فاعل و مصدر هم آید تیرلمادور چیده نمیشود و نشده است و برچیده نمیشود و نشده است و زنده نمیشود و نشده است
تیرلکان و تیرلورکان و تیرلادورکان چیده شونده و چیده شده و برچیده شونده و برچیده شده و زنده شونده و زنده شده
چنانکه شاه بر اول رابعه چیده شده گوید شعر یعنی خلوت دین ای زهد اهلی مغ دیری ساری باشلاگگ که بجه خوش هوا
دور کوب تیرلکان کنبد و دلبیر لفظ کوب در این شعر بطریق ایهام ادا شده بمعنی زینت که کنبد و دلبری که اساس
از اسباب چیده باشند بجهه خوش هوست و معنی دیگر زینت که کنبد و دلبری که از خم چیده باشند خوش هوست و معنی
مصدر هم آیند تیرل و تیرلکیل مفرد مخاطب از فعل امر چنانکه شاه بر اول رابعه زنده گوید شعر نوائی ایدیرل کیم
ادیات بن اولماکاسین اگر رسول علیه السلام دولباشفیع تیرلما و تیرلماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی تیرلینگ و تیرلینگیز
و تیرلینگلار جمع مخاطب از فعل امر تیرلماک و تیرلماکیز و تیرلماکلار جمع مخاطب از فعل نهی تیرلمان و تیرلماس این
چیده نمیشوم و برچیده نمیشوم و زنده نمیشوم تیرلامین و تیرلورمین و تیرلادورمین و تیرلورام چیده و برچیده میشوم
و زنده میشوم تیرلماس چیده و برچیده نمیشود و زنده نمیشود و معنی فاعل و مصدر منفی هم آید تیرلماسیکا بجهت
و برچیدنت و بزنده شدنت تیرلوروکا بچیده شدنت و برچیده شدنت و بزنده شدنت تیرلب و تیرلیسان
و تیرلیبس چیده و برچیده شده و زنده شده تیرلیشانگ چیده و برچیده شده و زنده شده تیرلبا بولغای
و تیرلیب بولغا چیده و برچیده توان شد و زنده توان شد تیرلا آلغاس چیده و برچیده نتوانند شد و زنده نتوانند شد
تیرلما تیرلا چیده چیده و برچیده برچیده و زنده شوان زنده شوان تیرلای و تیرلامین چیده و برچیده شوم و شود و شوی

و شده

و شده و زنده شوم و شود و شوی و شده تیرلماک و تیرلکا تیز و تیرلکای تیز و تیرلالی و تیرلالیک چیده و برچیده شوم
و زنده شویم تیرلکالی برای چیده و برچیده شدن و تا چیده و برچیده شده و برای زنده شدن و تا زنده شده تیرلکاج
چون چیده و برچیده شد و شود و چون زنده شد و شود تیرلکوچی چیده و برچیده شونده و زنده شونده تیرلکوجه
و تیرلکوبچه و تیرلکابچه تا چیده و برچیده شدن و بقدر آن و تا زنده شدن و بقدر زنده شدن تیرلا آلغانیچه
بقدریکه توانی چیده و برچیده و توانی زنده شد تیرلاکوم و تیرلکوم بوقتور چیده و برچیده نخواهم شد و زنده نخواهم شد تیرلاکونگ
و تیرلکونگ بوقتور چیده و برچیده نخواهی شد و زنده نخواهی شد چنانکه [illegible] گوید شعر ای نوائی یار هجری درد بیداد اولما کیم
ایش چون تیرلکونگ بوقتور ایسار که بولی اماله در تیرلاکوسی و تیرلکوسی بوقتور چیده و برچیده نخواهد شد و زنده
نخواهد شد تیرلکولوک چیده و برچیده نشده و زنده نشده تیرلکای و تیرلا و تیرلبا و تیرلیبون و تیرلیدیک
چیده و برچیده شود و زنده شود تیرلکودیک و تیرلوردیک چیده و برچیده نشده و همچنانکه چیده و برچیده شود و زنده نشده
و همچنانکه زنده شود تیرلتماک بسکون لام و تای فوقانی مصدر متعدی تیرپاک است یعنی زنده کردن و آن از تیرگوزماک
هم گویند و صیغ آن با تای فوقانی در اشتقاق بیاید تیرگوزماک بسکون رای مهمله و زای معجمه و ضم کاف عجمی زنده کردن
تیرگوزدوک زنده کردیم تیرگوزور و تیرگوزادور زنده میکنند و تیرگوزور یعنی فاعل و مصدر هم آید تیرگوزمایدور
زنده نمیکند و نکرده است تیرگوزا آلور زنده میتواند کرد چنانکه شاه علیه شعر غمزنگ اولتوریا تواتمینی باک سوزیله چون تیرگوزا
آلور لبینگ تیرگوزگان و تیرگوزورگان و تیرگوزادورگان زنده کننده و زنده کرده و بمعنی مصدر هم آیند تیرگوز و تیرگوزگیل
مفرد مخاطب از فعل امر شاه علیه الاول شعر نوالی اولدی نهان عشقینک ایچره تیرگوزگانی نیچه نهان تواتمین ابلادیم اولوبتو
سیاق شعر چنین است که نیچه نهان نواتمین بتصریح ابلادیم او لوسنور شاه علی الثانی شعر [illegible] تیرگوزگیل
دیر [illegible] انجه مخمور اولوک بگلیغ بابای تیرگوزما و تیرگوزماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی تیرگوزونگ و تیرگوزونگیز و تیرگوزونگلار
جمع مخاطب از فعل امر تیرگوزماک و تیرگوزماکیز و تیرگوزماکلار جمع مخاطب از فعل نهی تیرگوزمان و تیرگوزماس این

زنده میکنیم تیرگوزاین و تیرگوزورین و تیرگوزاورین و تیرگوزورلم زنده میکنم تیرگوزماس زنده نمیکند و بمعنی فاعل و مصدر
هم می‌آید تیرگوزماسی زنده کردنش و نکردنش تیرگوزماسیکا بزنده نکردنت تیرگوزوردنکا و تیرگوزکانینکا و تیرگوزادورکانینکا
بزنده کردنت تیرگوزوب و تیرگوزوبان و تیرگوزمیش زنده کرده تیرگوزمیشانک زنده کرده تیرگوزسا بولغای
و تیرگوزوب بولغار زنده توان کرد تیرگوزا آلغای زنده تواند کرد تیرگوزا تیرگوزا زنده کنان زنده کنان تیرگوزای
و تیرگوزاین زنده کنم و کند و کنی و که الشاهد علی الاول المعنی الاول شعر دپ ایدیک بجهدین اولساکنک تیرگوزای برنع ایله
آرزو اولتوردی و ه اوکتار ماکیل میعادی دین تیرگوزساک و تیرگوزکاینرو و تیرگوزکاینرو و تیرگوزالی و تیرگوزالیک
زنده کنیم تیرگوزکالی برای زنده کردن و تا زنده کند چنانکه بمعنی اول گوید شعر کیلدی تیرگوزکالی ضعیفم گوروب اول عیسی دم
کیلکانی هم ازدا ایشین قیلدی ولی کینکانی هم تیرگوزگوچی زنده کننده تیرگوزگوجه و تیرگوزگوجه و تیرگوزکانچه تا زنده کردن
و بقدر زنده کردن الشاهد علی الاول المعنی الاخیر شعر جینک بالکش نی قیلیب قتل که فارغانی امنی تیرگوزگوجه عمدا اوت ابلاسا
تیرگوزا آلغانیچه بقدریکه زنده توانی کرد تیرگوزگومیزدور زنده خواهیم کرد تیرگوزگوزدور زنده خواهید کرد تیرگوزگوسیدور
زنده خواهند کرد تیرگوزماگوم و تیرگوزگوم یوق زنده نخواهم کرد تیرگوزا آلماغم و تیرگوزا آلغوم یوق زنده کردن نمیکنم نخواهد بود
تیرگوزگولوک زنده کردنی تیرگوزکار و تیرگوزاو تیرگوزسا و تیرگوزسون و تیرگوزدیک زنده کند تیرگوزگودیک
و تیرگوزوردیک زنده کردنی و چنانکه زنده کند تیراماک بفتح را بمعنی نصب کردن و راست کردن ضد خم کردن باشد
و از ابتکاماک هم گویند تیرادی راست کرد چنانکه در نسایم المحبة در ذکر ابو یعقوب زیزی گوید که ابن زیزی الیک لارین اوجاب
ساری یرکا تیرادی و گوکسین یوقاری قیلیب کوزین کوکا تیکتی تیرادوک راست کردیم تیرار و تیرامادور راست میکند
و تیرار بمعنی بچیند و برچیند و بمعنی فاعل و مصدر هم می‌آید تیرامادور راست میکند و نکرده است تیراکان و تیراکان و تیرامادکان
راست کننده و راست کرده و بمعنی مصدر هم می‌آید و تیراکان بمعنی چیننده و چیده و چیدن و برچیننده و برچیده و برچیدن
هم مستعمل است تیرا و تیراکیل مفرد مخاطب از فعل امر تیراما و تیراماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی تیرانک و تیراکیز و تیراکلار

جمع مخا

جمع مخاطب از فعل امر تیراماک و تیراماکیز و تیراماکلار جمع مخاطب از فعل نهی تیرامان و تیراماس مین راست نمیکنم
تیرای این و تیرار مین و تیرامادورمین و تیرارام راست میکنم و تیرارمن و تیرارام بمعنی میچینم و برمیچینم هم مستعمل است
چنانکه گذشت تیراماس راست نمیکند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می‌آید تیراماسیکا راست نکردنت تیراریکا
براست کردنت یعنی بچیدنت و برچیدنت تیراب و تیراپان و تیرامیش راست کرده تیرامیشانک راست کرده تیراسا بولغای
و تیراب بولغای راست توان کرد تیرای آلغای راست تواند کرد تیرای تیرای و تیرایو راست کنان راست کنان تیرای
و تیرای این راست کنم و کند و کنی و که و با مصدر تیرماک نیز اشتراک دارد و بمعنی بچینم و بچیند و بچینی و برچینم و برچیند و برچینی
تیراساک و تیراکاینرو و تیراکاینرو و تیرالی و تیرالیک راست کنیم و تیرالی و تیرالیک بمعنی بچینیم و برچینیم هم آمده تیراکالی
برای راست کردن و تا راست کند تیراکاچ چون راست کرد و کند تیراگوچی راست کننده تیراگوجه و تیراگوجه و تیراکانچه
تا راست کردن و بقدر راست کردن تیرای آلغانیچه بقدریکه راست توانی کرد تیراگومیزدور راست خواهیم کرد تیراگوزدور راست
خواهید کرد تیراگوسیدور راست خواهند کرد تیراماگوم و تیراگوم یوق راست نخواهم کرد تیرای آلماغم و تیرای آلغوم یوق راست کردن
نمیکنم نخواهد بود تیراگولوک راست کردنی تیراکار و تیراسا و تیراسون و تیرادیک راست کند تیراگودیک و تیراردیک
راست کردنی و چنانکه راست کند و تیراردیک بمعنی چیدنی و برچیدنی و چنانکه بچیند و برچیند هم باشد و در این معنی با مصدر تیرماک
اشتراک دارد چنانکه گذشت تیرالماک بفتح را و سکون لام بمعنی زیستن و تیرشدن و زنده شدن تیرالکان و تیرالورکان
و تیرالادورکان زنده شونده و زنده شده الشاهد علی الاول والمعنی الثانی شعر تقی قیلغالار قورتوغ جسمیم ملاک و ضعفدین
نفسی گوکلومدین تیرالکان هر طرف پیکان گوروب نک ؛ و بمعنی مصدر هم آید تیرالب و تیرالپان و تیرالمیش
زنده شده الشاهد علی الثالث شعر باغیردین که گوکسوم کا پیکان تیرالمیش ؛ عشقنک اوقیدین توک پیکان ابردور بو ؛ و باقی
صیغ برین سیاق با لام اشتقاق میابد تیرکاماک بسکون را و فتح کاف عجمی دو معنی دارد اول تیرش و مواظبت
کردن چنانکه در خسرو و شیرین در ذکر ولادت فرهاد گوید شعر حلایق هر نی قیلسا تیرکاماک یوق ؛ نی قیلغانی یامان قیلیب تنک

دایک یوق دویم چوب وستون راکجائی راست کردن وتکیه دادن وبامعنی تیزاماک هم گویند تیزکادوک پرسش کردیم
ودرست کردیم تیزکادور وتیزکامیدور پرسش میکند ودرست میکند وتیزکار بمعنی فاعل ومصدر هم می آید تیزکامادور پرسش نمیکند و
نکرده است ودرست نمیکند ونکرده است تیزکاکان وتیزکاکان وتیزکامدوکان پرسش کننده وپرسش کرده ودرست کننده ودرست
کرده وبمعنی مصدر هم می آیند تیزکا وتیزکاکیل مفرد مخاطب از فعل امر بهر دو معنی تیزکاما وتیزکاماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی
بهر دو معنی تیزکانک وتیزکاکیز وتیزکانکلار جمع مخاطب از فعل امر تیزکامانک وتیزکاماکیز وتیزکامانکلار جمع مخاطب از فعل
نهی تیزکامان وتیزکاماس مین پرسش میکنم ودرست میکنم تیزکارمین وتیزکارمین وتیزکامدورمین وتیزکارام پرسش میکنم ودرست
میکنم تیزکاماس پرسش نمیکند ودرست نمیکند وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم می آید تیزکاماسلیکا بی پرسش کردنت وبی درست کردنت
تیزکارلیکا بپرسش کردنت وبدرست کردنت تیزکاب وتیزکاماین وتیزکامیش پرسش کرده ودرست کرده چنانکه در سد
سکندری گوید الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر نی یول کیم بارابدی ایلایب کین لار ٭ کیمسکه لار دا قویدی اهل کین لار ٭
کیم تیزکاب بارغان وکیلکان کیمسه ٭ تفحص ایلایان هر کیم اشتی ٭ و در مقاله پنجم از حیرة الابرار گوید الشاهد علی الثانی بالمعنی الثانی
شعر سیره اکوردوم پیر اسیر من ٭ بیر توجاق ارقاسیغه بو کلاب تکین ٭ جسمی اوتین ایلابان اول یوک کمون ٭ تیزکابان اول
اوبکا عصادین ستون ٭ الشاهد علی الثالث بالمعنی الاول شعر لمعه خارایده اوتادی عشاقی ٭ عیرت حسنی تکرزلادین تیزکامیش
تیزکامیشانک پرسیده ودرست کرده تیزکاسا بولغای وتیزکاب بولغای پرسش توان کرد ودرست توان کرد تیزکارآلغای
پرسش تواند کرد ودرست تواند کرد تیزکار تیزکاس وتیزکای بو پرسش کنان ودرست کنان تیزکای وتیزکایین پرسش کنم وکنند وکنی
وکرد ودرست کنم وکنند وکنی وکرد تیزکاساک وتیزکاپز وتیزکاکاپز وتیزکالی وتیزکالیک پرسش کنیم ودرست کنیم
تیزکاکالی برای پرسش کردن وتا پرسش کرد وبرای راست کردن وتا راست کرد تیزکاکاج چون پرسش کرد وکند و
چون راست کرد وکند تیزکاکوچ پرسش کننده ودرست کننده تیزکاکوچه وتیزکاکنچ وتیزکاکانچه تا پرسش کردن وبعد از
پرسش کردن وتا راست کردن وبعد از راست کردن تیزکارآلغانیکه بعد ازکه پرسش توانی کرد ودرست توانی کرد تیزکاکومیزور پرسش

خواسیم

خواسیم کرد ودرست خواهیم کرد تیزکاکوزدور پرسش خواهید کرد ودرست خواهید کرد تیزکاکوسیلادور پرسش خواهند کرد ودرست خواهند کرد
تیزکاماکوم وتیزکاکوم یوق پرسش نخواهم کرد ودرست نخواهم کرد تیزکارآلماغوم وتیزکارآلغوم یوق پرسش کردن ممکنم نخواهد بود ودرست
کردن ممکنم نخواهد بود تیزکاکولوک پرسش کردنی ودرست کردنی تیزکاکان وتیزکاسا وتیزکاسون وتیزکادیک پرسش کند
ودرست کند چنانکه شاهد بر ثانی المعنی اول در مکتوب پنجاه ودویم از منشآت گوید کتابیش توتاچی سی هر کون آلار نینک کیلکانین
کیلماکانین بخشی تیزکاسا تیزکاکودیک وتیزکارودیک پرسش کردنی وهمچنانکه پرسش کند ودرست کردنی وهمچنانکه درست کند تیزکماک
بسکون را وشین قرشت وفتح کاف ردیف یکدیگر شدن وقطار از عقب هم رفتن وصیغ آن موافق صیغ اول اشتقاق
پیدا میکند ترلاماق بسکون را وفتح لام عرق کردن ترلادوک عرق کردیم ترلادور وترلامیدور عرق میکند وترلار بمعنی فاعل
ومصدر هم می آید ترلامادور عرق نمیکند ونکرده است ترلاکان وترلاکان وترلامدورکان عرق کننده وعرق کرده
چنانکه شاهد بر اول رالمعنی اول در تشبیهات محبوب القلوب گوید که ترلاکان آتیلور واوسروکان تاییلور ومعنی ثانی را
سلطانین میرزا فرمایند ترلاکان مهوش یوزونک تونک ایله لطف بارکیم کورمادوکام اول خوبلوق هرگز گل سیرابدا
ومعنی مصدر هم می آیند ترلا وترلاکیل مفرد مخاطب از فعل امر ترلاما وترلاماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی ترلانک
وترلاکیز وترلانکلار جمع مخاطب از فعل امر ترلامانک وترلاماکیز وترلامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی ترلامان
وترلاماس مین عرق میکنم ترلارمین وترلارمین وترلامیدورمین وترلارام عرق میکنم ترلاماس عرق نکند وبمعنی
فاعل ومصدر منفی هم می آید ترلاماسلیکا بی عرق کردنت ترلارلیکا بعرق کردنت ترلاب وترلاماین
وترلامیش عرق کرده ترلامیشانک عرق کرده ترلاسا بولغای وترلاب بولغای عرق توان کرد ترلارآلغای
عرق تواند کرد ترلار ترلاس وترلای بو عرق کنان عرق کنان ترلای وترلایین عرق کنم وکنند وکنی وکرد ترلاساک
وترلاپز وترلاکاپز وترلالی وترلالیک عرق کنیم ترلاکالی برای عرق کردن وتا عرق کرد ترلاکاج چون
عرق کرد وکند ترلاکوچ عرق کننده ترلاکوچه وترلاکنچ وترلاکانچه تا عرق کردن وبعد از عرق کردن ترلارآلغانیکه

تعقدبکه عرق نوائی گوید تیرلاکومیز دور عرق خواهیم کرد تیرلاکوکوز دور عرق خواهید کرد تیرلاکوسیلار دور عرق خواهند کرد تیرلاماکوم
و تیرلاکوم یوق عرق نخواهم کرد تیرلای آلماغوم و تیرلای آلغوم یوق عرق کردن میکنم نخواهد بود تیرلاکولوک عرق کردنی تیرلاکای
و تیرلاسا و تیرلاسون و تیرلادیک عرق کند تیرلاکودیک و تیرلاردیک عرق کردنی و هچانکه عرق کند تیرلاتماک
مع التا مصدر متعدیست بمعنی بعرق آوردن و صیغ آن با تای قرشت اشتقاق میابد تیرماماقغ بسکون را و فتح میم بالف
کشیده بمعنی چنگ و ناخن زدن بود و در وفیه تیرمالاماق خوانند و بالمجاز بمعنی خراشیدن هم استعمال میشود تیرمادوق
چنگ و ناخن زدیم تیرمار و تیرمامدور چنگ و ناخن میزند استشهد علی الاول شعر مرهم او زنیغه کونکول ترمیمی تیرمار اول شوخ
دستار صعب و تیشو بتور دل افکار غه لیش و تیرمار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید تیرمامدور چنگ و ناخن نمیزند و نزده است
تیرماغان و تیرمارغان و تیرمایدورغان چنگ و ناخن زننده و زده و بمعنی مصدر هم می آید تیرما و تیرماغیل مفرد مخاطب
از فعل امر تیرمانک و تیرمانکیز و تیرمانکلار جمع مخاطب از فعل امر تیرماماک و تیرماماکیز و تیرماماکلار جمع مخاطب از فعل نهی
تیرمامان و تیرماماسدین چنگ و ناخن نزنم تیرمایین و تیرماردین و تیرمایدوردین و تیرمارام چنگ و ناخن زنم
تیرماب و تیرمابان و تیرماسیش چنگ و ناخن زده چنانکه شاهد بر اول را در لیلی مجنون گوید شعر اوزکاحی نینیتغ
جلغی تیرماب تو مو غنی رشته پر لعه رباب و نیز در تاریخ الانبیا در ذکر حضرت آدم علیه السلم در کشتن قابیل گوید که قاتی قارغه
برنی تیرماب و منقاری بیله قارپ استشهد علی الثانی نظم کوبدا الخبلا مینی که تیرمابان کرتیشلابان چفنه بین اولکا نداپیر بیرین
اوزارلار سو دورابان تیرمامیلنک چنگ و ناخن زده تیرماسا بولغای و تیرماب بولغای چنگ و ناخن توان زد
تیرمای آلغای چنگ و ناخن تواند زد تیرمای تیرمای و تیرمایو چنگ و ناخن زنان تیرمای و تیرمایین چنگ
و ناخن بزنم و بزند و بزنی و زده تیرماساق و تیرماغایز و تیرماغاییز و تیرمالی و تیرمالیک چنگ و ناخن بزنیم
تیرماغالی برای چنگ و ناخن زدن و نازده تیرماغاج چون چنگ و ناخن زد و بزند تیرماغونجه چنگ و ناخن
زننده تیرماغوجه و تیرماغاجه تا چنگ و ناخن زدن و بقدر ناخن زدن تیرمای آلغانیچه بقدریکه چنگ و ناخن توان زد

از فعل امر و تیرماور مصدر [illegible] تیرماوغ [illegible]

تیرماغومیرود

تیرماغومیرود در چنگ و ناخن خواهیم زد و تیرماغوکوره در چنگ و ناخن خواهید زد و تیرماغوسیلار در چنگ و ناخن خواهند
تیرماماغوم و تیرماغوم یوق چنگ و ناخن نخواهم زد تیرمای آلماغوم و تیرمای آلغوم یوق چنگ و ناخن زدن میکنم نخواهد بود
تیرماغولوق چنگ و ناخن زدنی تیرماغای و تیرماسا و تیرماسون و تیرمادیک چنگ و ناخن بزند تیرماغودیک و تیرمادیک
چنگ و ناخن زدنی و هچانکه بزند تیرماماقغ مع النون تیرماشماقغ مع الشین با چنگ و ناخن چسپیدن
و بیالا رفتن تیرمادوق و تیرماشدوق با چنگ بیالا رفتیم تیرمادور و تیرمادور و تیرماشور و تیرماشادور با چنگ بیالا
میرود و تیرمانور و تیرماشور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید تیرمامادور و تیرماشمادور با چنگ بیالا نمیرود و نرفته است
تیرمانغان و تیرمانورغان و تیرمامادورغان و تیرماشغان و تیرماشورغان و تیرماشادورغان با چنگ بیالا رونده و بیالا رفته
و بمعنی مصدر هم می آید تیرمان و تیرمانغیل و تیرماش و تیرماشغیل مفرد مخاطب از فعل امر تیرمانما و تیرمانماغیل و تیرماشما
و تیرماشماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی تیرمانک و تیرمانکیز و تیرمانکلار و تیرماشنک و تیرماشنکیز و تیرماشینکلار
جمع مخاطب از فعل امر تیرمانمانک و تیرمانمانکیز و تیرمانمانکلار و تیرماشمانک و تیرماشمانکیز و تیرماشمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی
تیرمانمان و تیرمانماسدین و تیرماشمان و تیرماشماسدین با چنگ بالا نمیروم تیرمانین و تیرمانوردین و تیرمانادوردین
و تیرمانورام و تیرماشاین و تیرماشوردین و تیرماشادوردین و تیرماشورام با چنگ بالا میروم تیرمانمس و تیرماشماس
با چنگ بالا نمیرود و بمعنی فاعل و مصدر هم می آید تیرمانسیکوه و تیرماشماسیکوه با چنگ بیالا رفتنت تیرمانوردوکنه
و تیرماشوردوکنه با چنگ بالا رفتنت تیرمانیب و تیرمانغیان و تیرمانیش و تیرماشیب و تیرماشیان و تیرماشیش
با چنگ بالا رفته تیرمانغیانک و تیرماشغیانک با چنگ بالا رفته تیرمانسا بولغای و تیرمانیب بولغای و تیرماشسا بولغای
و تیرماشیب بولغای با چنگ بالا توان رفت تیرمانا آلغای و تیرماشا آلغای با چنگ بالا تواند رفت تیرمانا تیرمانا
و تیرماشا تیرماشا چنگ زنان و بالا رفته کنان و بدون تکرار نیز استعمال میشود چنانکه در سد سکندری در مقدمه
کتاب گوید استشهد علی الاول شعر طلب یولنده ایانا بلیب تیرمانا [illegible] دشوار منزل لغه تیماک یا تیرمانای و تیرمانایین

و یرماسای و یرماشایین باچنک بالا بروم و برود و بروی و رفته یرماساق و یرماغایز و یرماغای بز
و یرماملا و یرماساق و یرماشغایز و یرماشغایز و یرماشالی باچنک بالا برویم یرماغالی و یرماشغالی برای بالا رفتن
و نا باچنک بالا رفتن یرماتغاج و یرماشتغاج چون باچنک بالا رفت و برود و بعض رفتن یرماتوجی و یرماشتوجی
باچنک بالا رونده یرماتوجه و یرماتوکه و یرماغاکه و یرماشتوجه و یرماشتوکه و یرماشغایکه تا بالا رفتن و بقدر بالا رفتن
یرماالغایگه و یرماشالغایگه بقدریکه باچنک بالا توانی رفت یرماتوبرغو و یرماشتوبرغو باچنک بالا خواهیم رفت یرماتوکورغو
و یرماشتوکورغو باچنک بالا خواهید رفت یرماتوسیلار و یرماشتوسیلار باچنک بالا خواهند رفت یرماغام و یرماتوم یوق
و یرماشماغوم و یرماشتوم یوق باچنک بالا نخواهم رفت یرماالمام و یرماالوم یوق و یرماشالمام و یرماشالوم یوق
باچنک بالا رفتن ممکن نخواهد بود یرماتولوق و یرماشتولوق باچنک بالا رفتنی یرماغای و یرماغا و یرماسا
و یرماسون و یرمانک و یرماشغای و یرماشا و یرماشسون و یرماشنک باچنک بالا برود یرماتوکدیک و یرماتوردیک
و یرماشتوکدیک و یرماشتوردیک باچنک بالا رفتنی و همچنانکه رود مرالجاحمد یر عرق را گویند الشاه علیه شعر کل کبی یوزدا
یرفزداینی موشوم دین مینی گرچه بیهوش ایلکا هوش ایچون معنوی دو رگلاب یراک به دو معنی باشد اول درخت
سپیدار بود چنانکه گوید شعر آنیک نهال قدی یتیراتان یراک یکلیغ بین ایوروب لوب باشیغه تا رقیبان صبا دیک آه
دیگر در جنس خسرو شیرین در وصف خزان گوید شعر یراک سارغاتیبان یوززار لادیک ساریغ اغریغ بیله بیمار لادیک
دوم یراک را در شعر اول برگ بید مجنون خوانده و گفته که برگ بید ورق سیم است که از آن سوزن سازند و زنان
آن را بر سر زنند و همیشه متحرک است و سبز بزد و شعر اول را شاهد آورده و طالع هروی گفته که زرک بر بنده ایست
مشهور برزد جوک که بر اقسام نقش میزند و غنم بعلت یرقان متورم شده بمیرد و شعر ثانی را از خسرو و شیرین
شاهد آورده و جامع او شود بمناسبت شعر ثانی یعنی نهال زعفران نوشته هر سه معنی یعنی و اشتباهات این
زنهار مستغنی است و همچنین در سد سکندری در وصف یاجوج و ماجوج گوید شعر آلار ایچره اول حبشی مغرب

قایش

قایش خلی ایچره یزکار کبی و دوم مجاز استون خانه را گویند و بفارسی آنها بی باشد که در وقت آب دیگ جوشان و روغن
جوشان از جوش بیرون برسد یرساک بسکون را و کاف و فتح سین مهمله بند و مفصل ساعد بود که آن را بفارسی آرنج و بیچ
مرفق گویند الشاه علیه شعر قاتعو بنی البنیب قرار الغونک او چون مرتون قاتمشنی توتوب آووج قاریاکرب
یرساک یرکاک بسکون را و فتح کاف اول بمعنی ریش و مواخذه بود الشاه علیه شعر دو گور کیم دیلیسیر قار سیلان دود
اول پری اگرچه بار آفرین ملک خیلی غنود عزیز کا کیم یرلیک بسکون را و کسر لام سه معنی دارد اول جامه کوتاه باشد
که لیکه حفظ عرق زیر آن خالق نوپوشند چنانکه گوید شعر تاسیلاک سوسنی ایلا سین و گلگون یرلیک اورنی دین سوسن و
گل یرار ایدور لاریلیک دوم بمعنی نو زین رانا منهد سیم برنگار رومی مسجر بود به ساق که در زیر محی ساقداد پوشند یرم
بعض ما خواتون بزرگ نامند چنانکه شاعر گفته شعر امرین عهدان بزرگ کشور خوارزم را سرکماهد عالم یرم رکان تولی
مولف فرهنگ جهانگیری این لغت را با شاهد در فرهنگ خود مذکور ساخته یزاغ و یزناق بمعنی ناخن باشد یزه لیغ
و یزه لیق الثی بود که نیزه را اعدا از آنکه در دیگ بقوام آید یدان مالند تا بجلد استعمال رسد چنانکه گوید شعر شرتین دیر مین
ایرای جان شربه سیدین قبل مد و ظلمتیکدین یزه لیق ای خضر چشمکین زلال یزغی بکسر اپوست را گویند اعم از آنکه جلد
جوان باشد یا قشر فواکه و نباتات الشاه علیه شعر قالب بین حقفدین یکیم اولای آتتی سکا ناوک یزی بیرله سونکاک لیکن بو تکا[?]
او طلایزوی کونکلاک و نیز در وصف پنبه هند گوید شعر یجر کیم یولوب جوز یو یاری کیلیب شاخیغه دا یعنی یزی یزنغ بسکون
قاف اسم گیاهیست که از جنبیت رنگ و نو شبیه به رز است یزنک بسکون کاف بمعنی زنده بود چنانکه گوید شعر
کیلکان اریش اول مسیح اولکا نا دین یزکورکالی مین یزنک او عمر دین و بخشیراق اولماک منکا و نیز در دیباستان
پنجم از سبعه سیاره گوید شعر بینه جاریتیب لار ساری بات تاپای اول خیل زنبک گوید اجیات یزنکی دین سوروب
جو صورت حال ظاهر انکلاب گه نی دور و راحوال یزنکی دین سوروب یعنی از زندگانی بیش پرسید و مولف رده یزنکی دین
را دین شعر یزنکی با بای ابجد خوانده و گفته که دیره جلکشنه یعنی جز دادنی و بر سیبی دیکه و یعنی یکی [?] و شعر نور را شاهد

آورده ونصیری هم متابعت کوسه کوهاند لفظ ومعنی هردو اختراع است تزکلیک زندکی تزکلای یعنی تزندکی الشاهد علیه
تزسکنا صید اولغالی ترابان لولوب بین، قاچان بولدی تزکلای کوشنی صیاد، ولکتز کوز وبین کریکین باشیدین
ایاغ تمکان کو نکول حالین، کوتشبد ورکیم تزکلای لولمیش اولغالار پرده بالین، وتز در سده سکندی کو مژه تز چوقغاش
اینی بیرقا زاغتی بشته تزکلار کوداراپردی میشه تزبل بسکون لام تزکی رومی یعنی جان وحیات باشد وتز ارت ازرزه
شدن چنانکه کذشت تزیم بسکون میم حوشه بود که ارزد و درمیان زراعتکاه ماند تزیجی کسی را کویند که خوشهای زجه
را ازمیان زراعت جمع کند تزینک بسکون نون وکاف عجمی یعنی عمیق بود چنانکه کو تزینز قالین کیستی اولغانداحشن تمای
تزینک بولدی غرش تمای مع الزام المستقات تزمالت بسکون زای عجمه مهره برشته کشیدن راکویند وآنرا
نورماک هم کویند تزدی برشته کشید چنانکه در لیلی مجنون خطاب سخن کویدیتوهم قدر وعطا دانجا افلاک هم لطف وبها
کوهر پاک، خامه سیله اول که سینی سیزدی اکوهر فرا ایپا لکا تزدی تززوک برکشیدیم تزار وتزاددر برشته میکشد
وتزار یعنی فاعل ومصدر هم مرآید تزماپدر برشته میکشد وکشیده است تزکان وتزارکان وتزاد وکان برشته کشنده
در رشته کشیده ومعنی مصدر هم مرآید تز وتزکیل معرد مخاطب از فعل امر تزما وتزماکیل معرد مخاطب از فعل نهی تزمک
وتزمکیز وتزمکلار جمع مخاطب از فعل امر تزماک وتزماکیز وتزماکلار جمع مخاطب از فعل نهی تزمان وتزماس بین برشته میکشم
تزاین وتزارمین وتزادورمین وتزارام برشته میکشیم تزماس برشته نمیکشد ومعنی فاعل ومصدر منفی هم مرآید
تزماسیکا برکشیده است تزارتکا برشته کشیده است تزب وتزیبان وتزمیش برکشیده تزمیناک برکشیده
تزساولغای وتزب بولغای برشته توان کشید تزالغای برشته توانکشید تزاتزا برکشان برشته کشان
تزای وتزاین برکشیم وکشید وکشی وکشید تزناک وتزکا تزو تزکاپتزو تزالی وتزالیک برکشیم
تزکالی برای برکشیدن وتا برکشیده تزکاج چون برکشیده وکشد وکشی کشیدن تزکوجی برشته کشنده
تزکوجه وتزکوکی وتزکانجه تا برشته کشیدن وبعد برشته کشیدن تزالغانیکه بعد برکه برشته توانکشید تزکوتیزدور برشته

خواهیم کشید

خواهیم کشید تزکوتکوز دور برشته خواهید کشید تزکوسیلار دور برشته خواهند کشید تزماکوم وتزکوم یوق برشته نخواهم کشید
تزالماغوم وتزالعوم یوق برشته کشیدن عکنم نخواهد بود تزکولوک برشته کشیدنی تزکای وتزاد وتزساو تزسون
وتزدیک برکشیده تزکودیک وتزاردیک برشته کشیده وهمچنانکه برشته کشد تزیلمالک بکسر زاو سکون لام یعنی
برکشیده شدن تزیلکان وتزیلوکان وتزیلادوکان برشته کشیده شونده وبرشته کشیده شده چنانکه کوید الشاهد علی
الاول یالینغ الاخر تزکولاد ارشته در دیک تشینک کوروب اکیم تزیلکان انجو مثل لبک توزوب قطار باردو،
ولکه تزیلار یکی سا غیب کوب یغلاری دین کوزیا شیم ایبری کتی حه آنداق کیم تزیلکان انجو دور، ومعنی مصدر هم
می آیند وباقی صیغ برین سیاق بالام اشتقاق می باید تزکیمالک بسکون زاو نون وکسر کاف عجمی یعنی دور
زدن باشد وآنرا چرکیماک وتیکیماک هم کویند تزکیندوک دور زدیم تزکینور وتزکیناد ور دور میزند وتزکینور یعنی
فاعل ومصدر هم مرآید تزکیمادور دور نمیزند ونزده است تزکیکان وتزکینوکان وتزکیناد وکان دور زننده ودور
زده ومعنی مصدر هم می آیند تزکین وتزکینکیل معرد مخاطب از فعل امر وتزکین یعنی جلو اسب هم بود چنانکه درغیر
مصادر مذکور خواهد شد تزکیما وتزکیماکیل معرد مخاطب از فعل نهی تزکینکه وتزکینکیز وتزکینکلار جمع مخاطب از فعل
تزکیماک وتزکیماکیز وتزکیماکلار جمع مخاطب از فعل نهی تزکیمان وتزکیماس مین دور نمیزنم تزکیناین وتزکینورمین وتزکیناد ورمین
وتزکینورام دور میزنم تزکیماس دور نمیزند ومعنی فاعل ومصدر منفی هم مرآید تزکیماسیکا دور نزده است تزکینوروکا
دور زده است تزکینیب وتزکینیبان وتزکینمیش دور زده الشاهد علی الاول تزکیمناک دور زده تزکینیا بولغا
وتزکینیب بولغا دور توان زد تزکینا الغای دور تواند زد تزکینا تزکینا دور زنان دور زنان تزکینای وتزکیناین
دور زنم ودور زند و دور زده تزکیناک وتزکیناکایز وتزکیناکایز وتزکینالی وتزکینالیک دور بزنیم تزکینالی برای
دور زدن وتا دور زده تزکیناج چون دور زد ودور زند وبعض دور زدن تزکینوجی دور زننده تزکینوجه وتزکینوکه
وتزکیناکنجه تا دور زدن وبعد دور زدن تزکیناالغانیکه بعد برکه دور توانی زد تزکینکومیزدور دور خواهیم زد

تیزکنکوکوزدور دورخوابید زد تیزکنکوسیلاردر دورخواهند زد تیزکیناکوم وتیزکنکوم یوق دور بخواهم زد تیزکینا آلمام وتیزکینا آلوم یوق
دور زدن حکم نخواهد بود تیزکنکولوک دور زدنی تیزکنکار وتیزکینا وتیزکینا وتیزکینون وتیزکیدیک دور بزند
تیزکنکودیک وتیزکیوزدیک دور زدنی وهمچنانکه بزند تیزکیندرمات مصدر متعدیست یعنی دور دادن و دور ساختن
تیزکیندرور وتیزکیندوردور دور میدهد چنانکه گوید الشاهد علی الاول شعر ساقیا تیزکیندور دور لطف باشیمی خمار ؛
دور ایوور سانک چرخه سوتغیل بو برکردان ساری ؛ وباقی صیغ برین سیاق بالفظ دور اشتقاق میابد
تیزنماک بکسر زا وسکون نون بروزن انونشتن وصیغ آن بدستور موافق تیز اول اشتقاق میابد تیزلاماک
تیز کردن یعنی تعجیل کردن من الجوامد تیز یعنی زود وسریع باشد چنانکه در لیلی مجنون گوید شعر پرید ابل فغانی آتشپ
دم برله او توتی تیز توتا تشب ؛ وتیز امر است از مصدر تیز شدن چنانکه گذشت وباشباع کسره زانورا نامند
الشاهد علیه شعر مست بولسام استانبکس بکا باش قوبغالی ؛ نی حدیم کیم کیه قیلغانی بین تیز بکلی باستانب
وتیز در خسرو شیرین در وصف زمستان گوید شعر گکین آتونی سیله نفلس دم ایلاب ؛ ایکی تیز گوکسی ایچره محکم ایلاب
وبفارسی یعنی شده باشد تیزک بفتح زا سرکین دواب را گویند قطعه شعر ساده و غدا آقاجیان اوت شعله سیدین ؛
تیزک وددی ساری قیلماقدور آهنک ؛ وباشباع کسره صدائی باشد که بهزل واستهزا از دهن برآرند الشاهد علیه
شعر تیزک اتغانغه کیم چکاریو مروق ؛ توتی بیرتوق توردسقالی بولوف تیزکین بسکون زا ونون دکرکاف
عجمی چوب اسب بود که آنرا ابرلی عنان وزمام خوانند واتراک روم دیرکین نامند وتیز امر است از دور زدن چنانکه
گذشت مع السین من المشتقات تسکیناک وتسکیندورماک همان تیزکیناک وتیزکیندورماک باشد که در حرف
تا مع الزا گذشت من الجوامد تسکار بسکون سین وفتح وکسر رای مهمله همان تسکری یعنی معکوس بود چنانکه در نظام
سیمی ونشم از محبوب القلوب در ذکر ملازمان حرام نمک گوید که یورغه اوی غه تسکاری مینور غاپلار ونهر لیک
کوی دملا تیغه کیز دوکابلار ومولفین رومی تسکاری بانشین ورتشت خوانده بامیخ ذکر کرده اند وفقره مزبوره

شاهد

شاهد آورده اند مع الشین من المشتقات تشناک یعنی سوراخ کردن الشاهد علیه شعر غلامزکا بیدین زهد دم
زتولسون وه نیچه ؛ اکیم بیرلعب تیشناک قلعه پولادینه تشتوک سوراخ کردیم تشارور وتشادور سوراخ میکند وتشارنیچ
فاعل ومصدر هم مراید تشادور سوراخ میکند وکرده است تشکان وتشارکان وتشادورکان سوراخ کننده وسوراخ کرده
ومعنی مصدر هم میاید تش وتشکیل معنوی مخاطب از فعل امر الشاهد علی الاول شعر طرفه کور کیم کونکلوم عشقینک کیرارکا
یول بولور نیچه کیم عشقینی ترک ایکیل دیبان کونکلومنی تیشش تشما وتشماکیل منفی مخاطب از فعل نهی تشنک وتشنکیز
وتشنکلار جمع مخاطب از فعل امر تشمانک وتشمانکیز وتشمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی تشان وتشاس مرتا سوراخ میکنم
تشامین وتشارمین وتشادورمین وتشارام سوراخ میکنم تشماس سوراخ نمیکند ومعنی فاعل ومصدر منفی هم آید
تشماسکا سوراخ کردنت تشارنکا سوراخ کردنت تشیپ وتشیبان وتشبیش سوراخ کرده تشیپاک
سوراخ کرده تشساولغان وتشیپ بولغای سوراخ توان کرد تشا الغای سوراخ تواند کرد تشا تشا سوراخ کنان سوراخ کنان
تشا وتشایین سوراخ کنم وکند وکنی وکرده تشباک وتشکابیز وتشکای بیز وتشتا وتشالیک سوراخ کنیم تشکالی
برای سوراخ کردن وتا سوراخ کرده تشکاج حین سوراخ کرده وکند وبعض سوراخ کردن تشکوچی سوراخ کننده کشنده
تشکوچه وتشکوچه وتشکانچه تا سوراخ کردن وبقدر سوراخ کردن تشا الغانیچه بقدریکه سوراخ توانی کرد تشکو مزدور
سوراخ خواهیم کرد تشکو کوزدور سوراخ خواهید کرد تشکو سیلاردر سوراخ خواهند کرد تشاکوم وتشکوم یوق سوراخ نخواهم کرد
تشا آلمام وتشا آلوم یوق سوراخ کردن حکمم نخواهد بود تشکولوک سوراخ کردنی تشکای وتشا وتشبون
وسوراخ کند چنانکه گذشته شاهد برثانی را در سکندری در وصف سنان پادشاه گوید شعر اوچی قطره سودین تاب چاشنی
تشانک کرتیا قطره سوچاشنی ؛ وشاهد بر ثالث را یعنی جمع مخاطب گوید شعر زاره جیبینه خدنکینک زخمی دین آرزو
ساز ونکیم تشالارانی قرون ایلار صدا تشکودیک وتشاردیک سوراخ کردنی وهمچنانکه سوراخ کند تشلماک
بکسر شین وسکون لام یعنی سوراخ شدن باشد وطالع هروی تشلماق با قاف نوشته ومعنی خراشیدن ذکر کرده

لفظ معنی هردو مستقیم است تشیلکان و تشیلورکان و تشیلادورکان سوراخ شونده و سوراخ شده چنانکه در خسرو شیرین

در ولادت فرهاد گوید الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر اشیلکان رشته سی تاب و فادین تشیلکان باوجی

حکاک قضادین و معنی مصدر هم مرآید تشیلای و تشیلماین سوراخ شوم و شود و شوی و شده چنانکه شاهد

بر اول رابع سوراخ شود کوید شعر قیض کوز نوتمار باصند اشیلمای بوراکیک اجابین روزنه اوی ایچره قوپاش

سالمادی شعر تشیلکودیک و تشیلوردیک سوراخ شدنی و همچنانکه سوراخ شود الشاهد علی الاول بالمعنی الآخر شعر باغیغه کیلدی

اول هوش دم ادرمان لیک بلای کیم کوکول نیک اضطرابدین تشیلکودیک تور و ربانیم و باقی صیغ برین سیاق

بلام استحقاق جیاید تشیلاماک بسکون شین و فتح لام مزدان کرفتن اسم از آنکه برای گزیدن باشد یا جهت محافظت

کردن تشیلادوک مزدان کرفتیم تشیلار و تشیلامدور مزدان میکیرد و تشیلار یعنی فاعل و مصدر هم مرآید چنانکه یعنی مصدری

کوید شعر بوکه کونکلومنی ابتینک تشیلار وا آغزین قاچورور یااوقی یاخود آغینک سیلانغانی ایرکین سبب تشیلامادور

مزدان میکیرد و کرفته است تشیلاکان و تشیلارکان و تشیلامدورکان مزدان کیرنده و مزدان کرفته و معنی مصدر هم مرآید

تشیلا و تشیلاکیل مفرد مخاطب از فعل امر تشیلاما و تشیلاماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی تشیلانک و تشیلانکز و تشیلانکلار

جمع مخاطب از فعل امر تشیلامانک و تشیلامانکز و تشیلامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی تشیلامان و تشیلامس مزدان میکیرم

تشیلاین و تشیلارمن و تشیلامدورمن و تشیلارام مزدان بکیرم تشیلاماس مزدان نگیرد و معنی فاعل و مصدر منفی هم مرآید

تشیلاماسکا مزدان نگرفتن تشیلارنکا مزدان گرفتن تشیلاب و تشیلابان و تشیلامش مزدان کرفته تشیلامنباکیم

مزدان کرفته تشیلاسا و لغا و تشیلابولغای مزدان نتوان کرفت تشیلالغا مزدان تواند کرفت تشیلای تشیلای و تشیلایو

مزدان کرفتگان تشیلای و تشیلاین مزدان بکیرم دیگر دوم و کرفته تشیلاساک و تشیلاکاز و تشیلال و تشیلالیک

مزدان بکیریم تشیلاکاسی برای دندان کرفتن و تا دندان کرفته تشیلاکاچ چون مزدان کرفت و بکیرد و بعض سوراخ کرفتن

تشیلاکوچی مزدان کرنده تشیلاکوچه و تشیلاکوز و تشیلاکانجه تا مزدان کرفتن و بقدر مزدان کرفتن تشیلالغانیکه بقدر که

مزدان

مزدان توانی کرفت تشیلاکوم دور مزدان خواهم کرفت تشیلاکونک دور مزدان خواهی کرفت تشیلاکوسیدور مزدان خواهد کرفت

تشیلاماکوم و تشیلاکوم یوق مزدان نخواهم کرفت تشیلالمیم و تشیلالمونم مزدان کرفتن محکم نخواهد بود تشیلاکوکه مزدان کرفتن

تشیلاکاسی و تشیلاسا و تشیلاسون و تشیلادیکه مزدان بکوید چنانکه شاعر بر بلی راه ریکسندری در وصف سنان

پادشاه کوید اوچ قطره سودین ما تشیلاکودیک و تشیلاردیک مزدان کرفتی و همچنانکه مزدان بکیرد تشیلاشماق

مع الشین یعنی مفاعله است یعنی یکدیکر را مزدان کرفتن و با یکدیکر چرخی را مزدان کرفتن تشیلاشب و تشیلاشبان

و تشیلامش مزدان کرفته چنانکه کوید الشاهد علی الاول شعر بوزالکیم ابتلاریک آغذاق سیدیلار تشیلاشبان

کیم بانوقوز الار الیغه باز ماقه بوراک و باقی صیغ برین سیاق باطناذ شین استحقاق جیاید مع الجواهل تش

روزن تنش مزدان راکویند شعر زلال خضر لبینک اول زلال قطره لاری که ژاله بولدی عذار ینک بهاری ایچره

تنشینک و بالمجاز آهنی راکویند که بزرکان بر سر چوب کوه زمین را بدان شیار کنند تنش سود کو بزکی روح

سواک بود تنشوک یعنی سوراخ الشاهد علیه شعر زنبور نیک اولی کبی باغریم تنشوک تنشوک لعلینک خیالی تنشوک

الجید ابال الکین و آن را مخرف ساخته توشوک بعضم تا هم کویند لیکن مصدر و صیغ مشتقه تمامی مکرر نا استعمال میشود

و الضم نادرست تنت یعنی ماده و اشتی مع الفا تقشبک بسم زمی بود که از زیر موی برزاید مع الفاف

من المشتقات تیقماق یعنی انباشتن و طپاندن چنانکه کوید شعر می لسین کرتیه دوران روا کورساکناه

سعرلار برله سبوادیني تیقاق نی ایدی تیقوق طپاندیم تیقار و تیقادور مطپاند و تیقار یعنی فاعل و مصدر هم مرآید

تیقامدور مطپاند و طپانده است تیقغان و تیقارغان و تیقادورغان طپاسنده و طپانده الشاهد علی الاول بالمعنی

الثانی شعر بر باموج تیقغان قولاغدور هر بایام مرهم بیله خسته کونکلوم لیک اوقی زخمی دین تار تار تیقغان و معنی

مصدر هم مرآید تیق و تیقغیل مفرد مخاطب از فعل امر تیقیبک و تیقنکز و تیقنکلار جمع مخاطب از فعل امر

تیقمانک و تیقمانکز و تیقمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی تیقمان و تیقماس من مطپانم تیقاین و تیقارمن

وتقادورین وتقارام میطپانم تقماس بطپانند ومعنی فاعل ومصدر هم مرآید تقماسیکه بطپانند تقماریکه
بطپانند تقیب وتقبان وتقبش طپانند تقیشانک طپانند تقماولغای وتقیب بولغای
توان طپانید تقالغای تواند طپانید تقایتقا انباشته کمان تقای وتقاین بطپانم وبطپانند وبطپانی وطپانند
تقماق وتقماپز وتقغای پز وتقالی وتقالیک رای طپانذن وتاطپانده تقغلج چون طپانید وطپانند
وبحض طپانذن تقغوجی طپانند تقغوجه وتقغوتجه وتقغانچه ناطپانذن وبقدر طپانذن تقالغانچه بقدریکه
توانی طپانید تقغوبزدور خواهیم طپانید تقغولکوز دور خواهید طپانید تقغوسیلار دور خواهند طپانید تقاغوم
وتقغوم یوق نخواهم طپانید تقاالغوم وتقاالغوم یوق طپانذن بحکم نخواهد بود تقغولوق طپانذنی تقغلی
وتقاوتقا وتقبون وتقدمک بطپانند تقغوتکمه وتقاردیک طپانذنی وهمچنانکه طپانند تقبلماوغ
بسکون لام وتقبلیشاوغ بکسر لام وسکون شین فرشت باجمعیت واز دحام کجائی طپیدن وصیغ تقبلیماق
بالام وازتقبلیشماق بالام وشین اشتقاق میباید من الجوامع تقلبش یعنی از دحام وغلو بود چنانکه در تاریخ بابری
مذکورست که اناق تقلیش بولدی کیم فی الحکاری کیلا آلدیلار نی قاچنا بوق بولنا الدیلار مع الکاف
من المشتقات نکماک باشباع کره وسکون کاف سه معنی دارد اول معنی دوختن بود چنانکه گوید
شعر جان رشته سینی جرپادیم او فو گنده ای کیم نیغینک بیغرنی یاردی تیکما کیمآ اریوق ودوم بالمجاز بمعنی
نصب کردن باشد سیم غرس کردن درخت بود وبلا اشباع با کاف عجمی بسه معنی آمده اول خوردن
چیزی بچیزی از قبیل تیر وسنگ وزخم وامثال آن الشاهد علیه شعر شیخ ظلم تیکماکی وین ایلاسا ایل کونکلی هم تیکماسون
غیر یغوه سب کونکلوم تو هم ایلاکان دوم رسیدن سیم ارزیدن تیکتی دوخت ونصب کرد وغرس کرد چنانکه
در داستان هفتم ازسبعه سیاره گوید بالمعنی الاول شعر بیلکاج اول سوزنی خاطر پاکی تیکتی اکی قولین اتی خاکی
ومعنی ثالث را الصیغه متکلم وحده گوید شعر وصال نخلی المکتنیم فراق برتاپتیم وفانهالینی تیکتیم جفا تر تاپتیم تیکدی بلا اشباع

باکاف عجمی یعنی خورد ورسید وارزید الشاهد علیه بالمعنی الاول شعر تا لبینک شوقیده احسیم غرقه خوناب ایرور هر جیون
تاشی اکا کیم تیکدی لعل ناب ایرور وبمعنی دوم نیز در جنس وشیرین در طلسم کشودن فرهاد گوید شعر چو تیکدی اول خدنگ برق کردار
تیقیلدی بو خدنگ اکلی تکوسار وتیز نام نوعی موزه است چنانکه در دو بیل جو اهد مذکور شود تیکار و تیکادور میدوزد
ونصب وغرس میکند وبلا اشباع باکاف عجمی میخورد ومیرسد ومیارزد وتیکار بمعنی فاعل ومصدر هم آید چنانکه
در فصل هشتم از محبوب القلوب در وصف اهل سوق یعنی ارزنده گوید که میکا تیکاری یوق کا الما قیدین آلار نرخ
یوق پرزه اویات وباکاف عربی مع الاشباع یعنی دوختن گوید شعر کوزنی سندی قلع غمو تیکاندا کا تیک
آندا تیکار کا ایلاسا کیر تیکلارینی تیش وباکاف عجمی بلا اشباع یعنی رسیدن فرماید شعر قیلمه حقی ابناک بیلکا اورد
تیغ جکیب فان تیکار دین ایلاب ایرکین ابناکین اول جلاد تیکماید میدوزد ومیدوخته است ونصب وغرس میکند
وکرده است وبلا اشباع میخورد ونخورده است ومیرسد ونرسیده است ومیارزد ونیرزیده است تیکان
وتیکاکان وتیکادورکان مع الاشباع دوزنده ودوخته ونصب وغرس کننده ونصب وغرس کرده چنانکه شاهد
براول را بمعنی دوخته گوید شعر قانتیم دال وداشیم کامک ایرور تانار ایلیده وای کل تیلکان نهالی اوزره آرام ایلاد تیک
وباکاف عجمی بلا اشباع یعنی خورنده وخورده ورسنده ورسیده وارزنده وارزیده چنانکه در نسایم المحبه در ذکر
ابو طاهر کردشاهد بر اول را در باب بلغ زرد آلو یعنی غرس کرده ورسیده گوید که منینک اتام تلکیدا اوزنی تیکلکان
ونکا یرانشکان درخت دین اریور ومعنی مصدر هم آید چنانکه باکاف عجمی بلا اشباع یعنی خوردن درحرب
الابرار در وصف زهاد گوید الشاهد علی الاول شعر آرقا غه یستاری اوجی تیکانی قیرا نوری بیرلا اوروب
کردنی ودوم نیز در جنس وشیرین گوید شعر اوجوب تیکانداضرب دستی آتینک که بار بیچاون معاج وقتی آتینک ومعنی
رسیدن فرماید شعر آلتون ابزمیا ربیب کوکا ان سالی خالص بولور نی عجب بار غارسه یوز تیکانتا ایکاک کا
تیک وتیکیل مع الاشباع امرست از دوختن ونصب وغرس کردن چنانکه شاهد بر اول را یعنی اول گوید

باکاف عجمی
رفت خورد

شعر: اى نوایى اول مسیحا دم قوبش چون اوردى زخم آنی علاجی اکینی و مهر یاری سیله بنیک ۰ و ننگ جیز ریت استیاله
راهم کوسیند چنانکه در ذیل جواهد مذکور خواهد شد و باکاف عجمی بلا اشباع امر است از خوردن و رسیدن و ارزیدن
و ننگلیل بر مرادف آنست ننگا و ننگالیل مفرد مخاطب از فعل نهی ننگینک و ننگینکیز و ننگینکلار جمع مخاطب از فعل امر ننگباک
و ننگاکیز و ننگانکلار جمع مخاطب از فعل نهی ننگمان و ننگاس مین نمیدوزم و نصب و عرض نمیکنم و باکاف عجمی بلا
اشباع نمیخورم و نمیرسم و نمی ارزم ننگاس نمیدوزد و نصب و عرض نمیکند و باکاف عجمی بلا اشباع نمیخورد
و نمیرسد و نمی ارزد چنانکه بعضی نوشته کوید شعر آغوزنکا ننگاس عذار بیک پرلاسوز ۰ بولمادی خورشید برله ذره ننگ
و مؤلف رومی نوشته که یعنی لیاقت ندارد این معنی لیاقت ندارد و معنی فاعل و مصدر مستقر هم می آید چنانکه یعنی رسیدن
کوید شعر فهم ایار یختی بابان وصلینک ننگا ننگباسی کیم بخشیلار دین یختی بیس بس بین بابا ملار دین بابان ۰ و نیز بمعنی
معنی فرماید شعر اوقونک کونکلو منکا ننگماس بن غباری اربدی کونکلوم اعباری اولتور دو شمیش تا سوسینیک آغدا ننکایه
و بمعنی عبور ارزنده در تاریخ الملوک در ذکر سلطنت بهرام کوید که ایاغچه ایب ناحب ملاتو سود را دیلار کیم ننگاس کیشی
سلطنت جنالین قبله سزاسی بود در ننگاسینکا بدوختنت و بنصب و عرض کردنت و باکاف عجمی بلا اشباع بخوردنت
و برسیدنت و بیرزیدنت ننگار ننگا بدوختنت و بنصب و عرض کردنت و باکاف عجمی بلا اشباع بخوردنت و برسیدنت
و به ارزیدنت ننگیب و ننگیبان و ننگیبش دوخته و نصب و عرض کرده الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر عین
یار بغان کبی دور لعل اراغیلا ننک نظر ۰ کور که حیرت تین ننگیب بین اول لب خندان ارا ۰ و در سکندری کوید
بالمعنی الثانی شعر سیاخندق الیدا موند ننگیب ۰ قالین بشکر دیک که مند ننگیب ۰ و باکاف عجمی بلا اشباع یعنی خورده
و رسیده و ارزیده چنانکه شاهد بر اول رابعنی خورده در مجالس النفایس در وصف رباعی کوید که بسا کردلاری تا تاغ
کنتی کا بار چ انش بو یالانیب بر قوغه ننگیب ادلوب ایرمیش و بمعنی رسیده در سد سکندری در وصف دارا کوید
ولوب کوپ کیانی لیس اجداث انکا ننگیب یعنی ملک میراث انکا ننگیباک دوخته و نصب و عرض کرده

وباکاف عجمی بلا اشباع

و باکاف عجمی بلا اشباع خورده و رسیده و ارزیده ننگسا بولغای و ننگیب بولغای توان دوخت و نصب و عرض
توان کرد و باکاف عجمی توان خورد و توان رسید و توان ارزید ننگا الغای تواند دوخت و نصب و عرض تواند کرد
و باکاف عجمی بلا اشباع تواند خورد و تواند رسید و تواند ارزید ننگا ننگا دوزان دوزان و نصب کنان و عرض
کنان و باکاف عجمی بلا اشباع خورده خورده و رسیده رسیده و ارزیده ارزیده ننگار و ننگا بین میدوزم و میدوزی
و میدوزی و دوخته و نصب کنم و کند و کنی و کرده و باکاف عجمی بلا اشباع بخورم و بخورد و بخوری و خورده و برسم
و برسد و برسی و رسیده و بیرزم و بیرزد و بیرزی و ارزیده ننگناک و ننگاپز و ننگکار بز و ننگاسه و ننگالیک
بدوزیم و نصب و عرض کنیم و باکاف عجمی بلا اشباع بخوریم و برسیم و بیرزیم ننگکاسه برای دوختن و تا دوخته
و برای نصب و عرض کردن و تا کرده و باکاف عجمی بلا اشباع برای خوردن و تا خورده و برای رسیدن و تا رسیده
و برای ارزیدن و تا ارزیده ننگکاچ چون دوخت و بدوزد و محض بدوختن و چون نصب و عرض کند و محض کردن
چنانکه بمعنی محض عرض کردن کوید شعر اوقونک کونکلو منکا ننگکاچ قطره قالمادی کیم کورمیش ۰ مثال آنداق کیم آنی
ننگکاچ اوق بولغای نرسیدا ۰ و باکاف عجمی بلا اشباع چون خورد و بخورد و محض خوردن و چون رسید
و برسد و محض رسیدن و چون ارزید و بیرزد و محض ارزیدن ننگکوچی فاعل منتظر نوره ننگکوچه و ننگکونچه و ننگکانچه
تا دوختن و بقدر دوختن و تا نصب و عرض کردن و بقدر آن و باکاف عجمی بلا اشباع تا خوردن و بقدر خوردن
و تا رسیدن و بقدر رسیدن و تا ارزیدن و بقدر ارزیدن ننگا الغانیکچه بقدریکه توانی دوخت و نصب و عرض
توانی کرد و توانی خورد و توانی رسید و توانی ارزید ننگکومز دور خواهیم دوخت و نصب و عرض خواهیم کرد و باکاف
عجمی بلا اشباع خواهیم خورد و خواهیم رسید و خواهیم ارزید ننگکونکوز دور خطاب بجمع حاضر بهمان معانی ننگکوسیلار دور
صیغه جمع غایب بهمان معانی ننگکوم و ننگکوم یوق نخواهم دوخت و نصب و عرض نخواهم کرد و باکاف عجمی بلا اشباع
نخواهم خورد و نخواهم رسید و نخواهم ارزید ننگاالماغوم و ننگاالغوم یوق دوختن و نصب و عرض کردن نتوانم نخواهد بود

وباکاف عجمی بلا اشباع خوردن ورسیدن وارزیدن محکم نخواهد بود ننگلوک دوخشی ولصب وعرس کهنه
وباکاف عجمی بلا اشباع خوردنی ورسیدنی وارزیدنی ننگکار وننگا وننگسا وننگسون وننگبک مروزد ولصب
وعرس کند وباکاف عجمی بخورد ورسد وبرزد ننگلو دیک ونکار دیک دوخشی وبیجاانکه مروزد ولصب کردنی وبیجانکه
نصب کند وباکاف عجمی خوردنی وبیجانکه بخورد ورسیده وبیجانکه برسد وارزیدنی وبیجانکه برزد ننگیشمالت
مع الشین المعجمه تفاعلست یعنی باهم خیاطی کردن وباکاف عجمی بلا اشباع دو معنی دارد اول تبدیل ومعاوضه کردن
دویم بیکدیگر رسیدن وتلاقی کردن ومجازا بمعنی جنگ کردن هم مستعملست وهمین لفظست که تراکمه عرف
آنرا مجوز ساخته دوکوشاک میکویند ننگیشوک باهم خیاطی کردیم وباکاف عجمی تبدیل کردیم وتلاقی وجنگ کردیم
ننگیشورلار وننگیشادورلار باهم خیاطی میکنند وباکاف عجمی تبدیل میکنند وتلاقی میکنند وجنگ میکنند وننگیشور
بمعنی فاعل ومصدر هم می آید ننگیشامدور باهم خیاطی میکنند وکرده اند وباکاف عجمی تبدیل میکنند وکرده اند
وجنگ میکنند وکرده اند ننگیشکان وننگیشورکان وننگیشادورکان باهم خیاطی کننده وکرده وباکاف عجمی تبدیل
کننده وتبدیل کرده وتلاقی وجنگ کننده وکرده وبمعنی مصدر هم می آیند ننگیش وننگیشکیل مفرد مخاطب از فعل امر
ننگیشا وننگیشاکیل مفرد مخاطب از فعل نهی ننگیشبک وننگیشبکیز وننگیشبکلار جمع مخاطب از فعل امر ننگیشامک
وننگیشامکیز وننگیشامکلار جمع مخاطب از فعل نهی ننگیشان وننگیشاسمین متکلم وحده از فعل نفی ننگیشامین
وننگیشورمین وننگیشادورمین وننگیشورام خیاطی میکنم وباکاف عجمی تبدیل میکنم وتلاقی وجنگ میکنم ننگیشماس
مفرد غایب از صیغه مضارع منفی ننگیشماسیکا بخیاطی نگردنت وباکاف عجمی تبدیل نگردنت وبتلاقی وجنگ
نگردنت ننگیشورغا بخیاطی گردنت وباکاف عجمی تبدیل گردنت وبتلاقی وجنگ گردنت ننگیشب
وننگیشبان وننگیشمش خیاطی کرده وباکاف عجمی تبدیل کرده وتلاقی وجنگ کرده ننگیشماسک
خیاطی کرده وباکاف عجمی تبدیل کرده وتلاقی وجنگ کرده ننگیشا بولغای وننگیشب بولغای خیاطی توان کرد

وباکاف عجمی تبدیل

وباکاف عجمی تبدیل توان کرد وتلاقی وجنگ توان کرد ننگیشا الغای خیاطی توانند کرد وباکاف عجمی تبدیل توانند کرد وتلاقی وجنگ
توانند کرد ننگیشا ننگیشا خیاطی کنان وباکاف عجمی تبدیل کنان وجنگ کنان وتلاقی کنان ننگیشای وننگیشایین خیاطی کنیم وکنید
وکنی وکنم وباکاف عجمی تبدیل وتلاقی وجنگ کنیم وکنید وکنی وکرده ننگیشاک وننگیشکانیز وننگیشکاریز وننگیشالی
وننگیشالیک خیاطی کنیم وباکاف عجمی تبدیل کنیم وتلاقی وجنگ کنیم ننگیشکالی برای خیاطی کردن وتاخیاطی کند
وباکاف عجمی برای تبدیل کردن وتاتبدیل کند وبرای تلاقی وجنگ کردن وتاکند ننگیشکاچ چون خیاطی کرد وکند
وباکاف عجمی چون تبدیل کند وکند وچون تلاقی وجنگ کند وکند ننگیشکوچ فاعل معانی مذکوره ننگیشکوچه وننگیشکونجه
وننگیشکانچه تاخیاطی کردن وبقدر خیاطی وباکاف عجمی بقدر تا تبدیل کردن وبقدر تبدیل کردن وتا تلاقی وجنگ
کردن وبقدر آن ننگیشا الغانچه بقدریکه خیاطی توانی کرد وباکاف عجمی بقدریکه تبدیل توانی کرد وجنگ توانی کرد
ننگیشکومره خیاطی خواهیم کرد وباکاف عجمی تبدیل خواهیم کرد وتلاقی وجنگ خواهیم کرد ننگیشکوکوره خطاب بجمع حاضر
ننگیشکوسیلارده خطاب بجمع غایب ننگیشکولوک خیاطی کردنی وباکاف عجمی تبدیل کردنی وتلاقی وجنگ کردنی
ننگیشکالار وننگیشالار وننگیشیولار وننگیشدیلار خیاطی کنند وباکاف عجمی تبدیل کنند وتلاقی
وجنگ کنند چنانکه در شاهد براول معنی اخیر در تاریخ بابری مذکورست که فرمان بولدی که برانغار جوانغار هم بوردب
غنیم بیله ننگیشکالار جوانغار دین فلان بوروزاق ننگیشیپ ننگیشکودیکه ننگیشوردیک خیاطی کردنی وبیجانکه خیاطی
وباکاف عجمی تبدیل کردنی وبیجانکه تبدیل کند وتلاقی وجنگ کردنی وبیجانکه ننگیلمالت مع الاشباع بکسر
کاف وسکون لام سه معنی دارد اول دوخته شدن دویم نصب شدن سیم عرس شدن درخت ومجازا بمعنی مستظهر شدن
هم استعمال میشود ننگیلور وننگیلادور دوخته میشود ونصب وعرس میشود چنانکه در شاهد براول بمعنی اول در محبوب
القلوب کوهه که باشلاریغه کل ساکب انک آلاردین بوزونکاشکان سانجلور اکراول ساجاغنی بس قیلیاکک
باغیریکه جوکور ننگیلور ومجازا بمعنی مستظهر میشود وننگیلور بمعنی فاعل ومصدر هم می آید ننگیلکان وننگیلورکان

و تینگلادورغان وجه شونده و دو وجه شده و نصب و عرض شونده و شده چنانکه شاهد بر اول رابعه دوجه شده کوید
شعر ای نوائی آچتی کوکسوم نینگ تینگلاکان چاکینی • ناصری قوبوبدور البکیم اضطراب اطلار کونکول • و بمعنی مستظهر
شونده و مستظهر شده هم مستعمل است و بمعنی مصدر هم می‌آید تینگیل و تینگلاکیل مفرد مخاطب از فعل امر به معنی و نیز امرست
از مستظهر شدن چنانکه کوید الشاهد علی الاول شعر ای نوائی تیمی اگه چون وصل حاصل بولمادی • یار لطفی نی تینگیل ابدی
و غیر بین کونکول تینگلیب و تینگلابان و تینگلیش دوجه شده و نصب و عرض شده الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی
من حیرت الابرار شعر تا تینگلیب اوشبو جیک نابرکاه • بولدی مهیا بو اولوغ کارگاه • و نیز بمعنی مستظهر شده تینگلاکای
و تینگلا و تینگلیسا و تینگلسون و تینگلادیک دوجه شود و نصب شود و عرض شود چنانکه شاهد بر اول رابعه ثانیه
کوید شعر لعلکون می باشیدا بولسا کیشی تینگ الجریف • نغی کور برالکیم تینگلاکای تاجید اشوار لعل • و نیز بمعنی مستظهر
شود و باقی صیغ برین سیاق بالام اشتقاق میاید تینگکوزمالت بسکون کاف و را مهمله و ضم تای ثانیه
و زبث مصدر متعدیست یعنی دوزانیدن و نصب فرمودن تینگکوزدوک دوزانیدیم و نصب کردیم تینگکوزدور
و تینگکورادور میدوزانند و نصب میفرمایند و بمعنی فاعل و مصدر هم می‌آید و باقی صیغ آن هم برهمین نهج بسکون کاف
بالفظ تور اشتقاق میاید تیک تورماق ساکت و خاموش ایستادن تیک توردی ساکت ایستادیم تیک تورار
و تیک توراردور ساکت می‌ایستد و تیک تورار بمعنی فاعل و مصدر هم آید تیک تورماید ساکت نمی‌ایستد و نایستاده
تیک تورغان و تیک تورارغان و تیک توراددورغان ساکت ایستنده و ایستاده و بمعنی مصدر هم می‌آید چنانکه شاهد بر اول
بالمعنی مصدری در تاریخ الملوک در ذکر بهرام چوبینه کوید که برو بر جواب پرمای آلار آنینگ تیک تورغانیدین
اول ایلکارشا فهم قیلماق تمنی سلاهر موزنی هلاک قیلیب تیک تور و تیک تورغیل مفرد مخاطب از فعل امر الشاهد
علی الاول شعر تا نکلاغی کوزادچون دریسین بوکون می ایچاکیل • تیک تورای زاهد نوائی سین کبی تاشی مو دور
تیک تورما و تیک تورماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی چنانکه در آغاز نظم سکندری کوید الشاهد علی الثانی شعر نغمی سرود

حریفانه

حریفانه جنگ بیراون بیرله تیک تورماغیل یا جنگ تیک تورکو و تیک تورونکوز و تیک تورونکلار جمع مخاطب از فعل امر
تینگکوزمانک و تینگکوزمانکیز و تینگکوزمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی تینگکوزمان و تینگکوزماس من ساکت نمی‌ایستم تینگکورامین
و تینگکورارمین و تینگکورادورمین و تینگکورورام ساکت می‌ایستم تینگکورارسین و تینگکورادورسین ساکت می‌ایستی چنانکه
شاهد بر اول را در شایم المحبه در ذکر جمال الدین محمد کوید که بعضی محلا اخوب دن سیلیمیزا دورسین پیرسنکا قولاق سالغاج
تیک تورارسین تینگکورماس ساکت نمی‌ایستد و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می‌آید تیک تورماسکینه مباکت نایستادنت
تیک تورور دکوز مباکت ایستادنت تیک توروب و تیک توردابن و تیک تورمیش ساکت ایستاده تیک تورمینکاچ
ساکت ایستاده تیک توروب بولماس و تیک تورسا بولماس ساکت نمیتوان ایستاد چنانکه در دوستان ششم از سبعه سیاره
کوید الشاهد علی الاول شعر صندل ایسیدا انینک توروب بولماس • مشکنی کیمیا باسو توروب بولماس • طالع هردی کیمیلا
درین شعر از نسخه سقیم کیا لبسوط سیم خوانده و کیمیارا بعض قیاس بمعنی نافه نوشته و شوم تورور اشاره آورده سهو کرده
تیک تورسا بولغای و تیک توروب بولغای ساکت توان ایستاد تیک تورا آلغای ساکت تواند ایستاد تیک تورا آلمای ساکت توانا
ساکت ایستاده ایستاده تیک تورای و تیک تورایین ساکت بایستیم و بایستد و بایستی و ایستاده چنانکه در لسان الطیر
کوید الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر حاتیم مخرنونای یا فاش ایتای • سوزدین یا تینگ تورای طیلان تینای تینگکورفان
و تیک تورغانیز و تیک تورغایبیز و تیک تورالی و تیک تورا الیک ساکت بایستیم تیک تورغالی برای ساکت
ایستادن و تا ساکت ایستاده تیک تورغاج بمحض ساکت ایستادن تیک تورغوچی فاعل معانی مذکوره تیک تورغوچه
و تیک تورغونچه و تیک تورغانچه تا ساکت ایستادن و بقدر ساکت ایستادن تیک تورا آلغانچه بقدر یکه ساکت توان
ایستاد و تیک تورغوسیدور ساکت خواهیم ایستاد و تیک تورغوسیدوکو ساکت خواهید ایستاد و تیک تورغوسیلار در ساکت
خواهند ایستاد و تیک تورماغوم و تیک تورغوم یوق ساکت نخواهم ایستاد و تینگکورا آلماغوم و تیک تورا آلغوم یوق
ساکت ایستادن ممکنم نخواهد بود و تیک تورغولوق ساکت ایستادنی تیک تورغای و تیک تورا و تیک تورسا

ونبک نورسون ونبک نوروبک ساکت بالیستد نبک نورغوبک ونبک نورادیک ساکت ایستادنی وبهچنانکه بایسته
نبایت نورغوزماق مصدر متعدیست یعنی ساکت ساختن نبک نورغوزدی ساکت ساخت چنانکه در نسایم المحبه در ذکر
شیخ سیف الدین کوده کعلی هیچ شیخ جینک اوزره سیدا اولتورد بردی آنی اونبغوالمنی شیخ مجلس المنی نبک
نورغوزدی وباقی صیغ برین سیاق اشتقاق میباید نیکورماک بضم کاف عجمی وسکون را مصدر متعدیست
یعنی رسانیدن چنانکه در مقالهٔ دهم از حیرت الابرار کوید شعر غیرغیر کرا ماس ایل بیله تقع نیکورماک هم اولوریل بیله ومعنی مصدر
منفی کوید شعر جهان خاکی ایروده بر کلوخ دلی ناپاک اینک نیکورماماک اولی طوش اولسه کلوخ نیکوردی رسانید الشاعر علیه
شعر بونوغ کونکلومنی کوزیاشیم بوسوردی انکوردی سیل دیرانبغه آفت نیکورا باشلادی رسانیدن آغاز کرد چنانچه
حیدر تیلبه در مخزن در ذکر اوپای ومردن هشته قافله در سر قبر جام طرکوید شعر بولدی نیکیت سوزلاکی دین منفعل کوب نیکورا
باشلادی حاتمغه تیل نیکورور ونیکوراددر میرساند چنانکه شاعر بر اول را در مقالهٔ ششم از حیرت الابرار در تقریب
سلاطین کوید شعر همی ضمنی دا ایزدورلیش لار دولتی ایکیدا انکوروده توخیش لار نیکورماک ونیکورماکیز ونیکورماکلار
مرسانید الشاعر علی الاول شعر کوزنیکورماک ای پری لار کیم کوزوم حیرتیتین اول پری و حورود رضوان رشکی یلمن ابلار
نیکورکای ونیکورا ونیکورسا ونیکورسون ونیکوردیک رساند الشاعر علی الاول شعر کونکلوم اندیشه سی دیلبک
دورا امید بوکیم حق مرادینه نیکورکای چواب ودخر اندیش وباقی صیغ برهین سیاق اشتقاق می یابد
نیکرانماق بسکون کاف ونون وفتح رای مهمله یعنی دورزدن وکردیدن باشد چنانکه در حالت ارزاخود
کوید شعر شام بحر غه نیکرو نیکراناق ایشی بوبانی دین اول یانیغه آیلاناق ایشی ودرومیه دیکراناق کوید نیکراندوق
دورزدیم نیکرانور ونیکرانادور دورمیزند ونیکرانور یعنی فاعل ومصدر هم مرآید نیکرانامیدو دورمیزند و زده است نیکرانکان
ونیکرانورغان ونیکرانادورغان دورزننده و دورزده ومعنی مصدر هم مرآید نیکران ونیکرانغیل معزز مخاطب از فعل امر
نیکرانا ونیکرانغیل معزز مخاطب از فعل نهی نیکرانینک ونیکرانینکیز ونیکرانینکلار جمع مخاطب از فعل امر نیکرانامانک ونیکرانامانکیز

نیکرانما

ونیکرانامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی نیکرانمان ونیکرانماس مین دورنمیزنم نیکرانامین ونیکرانورمین ونیکرانادورمین دورمیزنم ونیکرانورلام
دورمیزنم نیکرانماس دورنمیزند ومعنی فاعل ومصدر منفی هم مرآید نیکرانماسیکفه دورنزدنت نیکرانورونکفه دورزدنت
نیکرانیب ونیکرانیبان ونیکرانیش دورزده نیکرانیشانک دورزده نیکرانساولغای ونیکرانیب ولغای
دورتوان زد نیکرانا آلغای دورتواند زد نیکرانانیکرانا دورزنان دورزنان نیکرانار ونیکرانامین دورمیزنم ودرزند
وبرنی وزده نیکرانساق ونیکرانغانی ونیکرانغای ونیکرانالی ونیکرانالیک دورمیزنیم نیکرانغالی برای دورزدن
ونادورزده نیکرانغاج بمجرد دورزدن نیکرانوجی دورزننده نیکرانوجه ونیکرانونجه ونیکرانغانچه دورزدن
وتقدیر دورزدن نیکرانا آلغانچه بعد از که دورتوانی زد نیکرانورمیز دور دورخواهیم زد نیکرانونکوز دور دورخواهید
نیکرانورسیلار دورخواهند زد نیکرانامغوم ونیکرانغوم یوق درنخواهم زد نیکرانا آلماغوم ونیکرانا آلغوم یوق دورنتوان مکنم
نخواهد بود نیکرانغولوق دورزدنی نیکرانغان ونیکرانا ونیکرانسا ونیکرانسون ونیکراندیک دورمیزنم نیکرانوردیک
ونیکرانوردیکه دورزدنی وهمچنانکه دورمیزند نیکرانادورماق دارساختن وصیغ آن بدستور بالفظ دوراشتقاق
میابد نیکرلاماک بکسر کاف وسکون رای مهمله وفتح لام مصدر متعدیست یعنی غلطانیدن ونیکرلاتماک هم کویند
نیکرلادوک غلطانیدیم نیکرلار ونیکرلامدور میغلطاند ونیکرلار بمعنی فاعل ومصدر هم مرآید نیکرلامادور
نمیغلطاند وغلطانیده است نیکرلاکان ونیکرلارکان ونیکرلامدورکان غلطاننده وغلطانیده ومعنی مصدر هم مرآید
نیکرلا ونیکرلاکیل معزز مخاطب از فعل امر نیکرلاما ونیکرلاماکیل معزز مخاطب از فعل نهی نیکرلانک ونیکرلانکیز ونیکرلانکلار
جمع مخاطب از فعل امر نیکرلامانک ونیکرلامانکیز ونیکرلامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی نیکرلامان ونیکرلاماس مین نمیغلطانم
نیکرلامین ونیکرلامدورمین ونیکرلارام میغلطانم نیکرلاماس نمیغلطد ومعنی فاعل ومصدر هم مرآید
نیکرلاماسنکا نغلطاندت نیکرلارسنکا بغلطانیدت نیکرلاب ونیکرلابان ونیکرلامیش غلطانده نیکرلامیشانک
غلطانده نیکرلاسا ولغای ونیکرلاب ولغای توان غلطانید نیکرلای آلغای تواند غلطانید نیکرلای آلور ونیکرلایو

غلطانذ غلطانده تنکرلای و تنکرلابین بغلطانم و بغلطانذ و بغلطانی و غلطانده تنکرلاساک و تنکرلاکابز و تنکرلاکابز
و تنکرلابی بغلطانیم تنکرلاکالی برای غلطانذن و تاغلطانیده تنکرلاکاج بمحض غلطانذن تنکرلاکوجی غلطانده
تنکرلاکوجه و تنکرلاکوبچه و تنکرلاکانچه تاغلطانذن و بقدر غلطانذن تنکرلاآلغانچه بقدر یکه توانی غلطانید تنکرلاکومیزدود
خواهیم غلطانید تنکرلاکوکوزه خواهید غلطانید تنکرلاکوسیلاده خواهند غلطانید تنکرلاماکوم و تنکرلاکوم یوق
نخواهیم غلطانید تنکرلاتالمام و تنکرلای آلمومیق غلطانیدن محکم نخواهد بود تنکرلاتکاک و تنکرلاساو تنکرلاساو تنکرلادیک
بغلطانذ تنکرلاکودیک و تنکرلاردیک غلطانذنی و همچنانکه بغلطانذ تنکرلاتماک مصدر متعدیست مرادف تنکرلاتماک
باشد و صیغ آن با بای قرشت اشتقاق میابد تنکرلاتماک مع النون و تنکرلاتماک مع الشین بمعنی غلطیدن
بود و صیغ تنکرلاتماک با نون و از تنکرلاتماک با شین اشتقاق میابد تنکلاتماک و تنکلاتماک لیک
بسکون کاف و شین قرشت و فتح لام دو معنی دارد اول تیز تیز نگاه کردن دویم بر است ایستادن و با دال
نیز مستعمل است من الجوامد تنک پنج معنی آمده اول از ادات تشبیه است که در آخر الفاظ واقع می‌شود و معنی
مانند باشد و موارد استعمال آن در دیباچه کتاب در مبنا چهارم نگارش یافت دویم بمعنی ساکت و خاموش بود
چنانکه شاهد آن در ذیل صیغ تنک تورماق مذکور شد سیم بمعنی فرد و تنها چنانکه گوید شعر منظر حسن و جمال او کدا
یوز فنک آنداق کیم شاه اتیب عالم اهلین تنک بمعنی محزون قیلدی ؛ و له شعر رقیبلارنی بارین یار و معتمد قیلد تنک
ارادة تنک بمعنی مردود ابدیم کر دقیلد تنک ؛ چهارم بکت منتفوق را گویند پنجم حرف زجر است بر تکار و مر
یعنی کاش و کاشکی باشد ششم امر است از رسیدن هفتم امر است از خوردن بمعنی لقاد هشتم امر است از لرزیدن
چنانکه در ذیل مصادر گذشت و این سه معنی اخیر با کاف عجمی مستعمل است و باشباع کسره سه معنی دارد اول بمعنی است
منذ تحریر و حمیده بود الشاهد علیه شعر اول سایغ تولوق ایرور تور غاندا تنظیم غنچه تنک ؛ شعلکیم خاشاکنی کومدیر
کالی تونغای مینک ؛ دویم امر است از دوختن سیم امر است از نصب کردن چنانکه گذشت تنکاک بفتح کاف بزنکی

رومی تاک انکور بود و نهال ابار اشجار را هم نامند و بفتح تا نیز استعمال نمایند تنکان خار باشد که آنرا بعربی شوک نامند
شعر تیلار کیم بیکلار تکنی زار کونکلوم ؛ تولوبلبل بری دایم تیکانذا تنکدی بسکون کاف عجمی و کسر دال موزه است
که از پوست دهند و زمذو نیز بمعنی رسیده و بضرب خورده وارزیده تنکرا بسکون کاف و فتح رای قرشت دوره و اطراف
را گویند فی النعت شعر شعبکغه تنکری بولغاج افلاک و ملایک دین ؛ پروانه لار اوردیلار تنکرا یذا اکر چرخ دلیه
شعر یوز ونک تونکک تنکره سیدا خط مودور یا صنع پرکاری ؛ و قیاتیش تنگ دور یغه تحریر ادحون اپیش دور خط
تنکرو بضم رای قرشت لفظیست موضوع از زبان اتراک که بمعنی حق استعمال می‌شود الشاهد علیه شعر خوبلار قول بولدیلار
لیکن پر بلار قاچتی لار ؛ خوبلاردین کیم سور ونک ایردی بوییر کا تنکرو خوب تنکرلاک بکسر کاف عجمی اول و سکون رای
مهمله و کاف ثانی و فتح لام غلطک را گویند و اتراک روم چرخ عراده را نامند تنکرمه بفتح میم بمعنی مدور چنانکه
در تاریخ بابری مذکور است که شکل شمالی است بو بلوق تنکرمه سقال لیغ قوبا یوزلوک قیل کیشی ایدی و در دنیا آنرا
دیگر می گویند تنکربان مع النون آسیا را گویند الشاهد علیه شعر کوک تنکربان تاشی آیلاندور ماق استار شتم ؛ دیا
آتی و کون توکیم نابشیم اوزه سیار دور تکنیش بکسر کاف و سکون شین بمعنی خیاط بود و با کاف عجمی سه معنی
دارد اول بیکدیگر رسیدن دویم تلاقی و بهم خوردن و جنک کردن چنانکه در مقابله دارا با اسکندر گوید شعر
ایکی شاه هر ساری ایش فکر ایدا ؛ باسال ذکری پر اتکنیش فکر ایدا سیم بمعنی ارزش بود تکنیشه بفتح جیم بمعنی با هم کام
تلاقی و رسیدن بیکدیگر چنانکه در اسکندری در تفویض بادشاهی گشتیر بغیر ورین ملو گوید شعر معزز بو نوع ایتی کیم
ایکی آی ؛ دول اوز کشورینک اوزره رونق فزای ؛ بو مسعاد الیه جمع ایلاب سپاه ؛ تکنیشه باریغه پرچخ چرخ راه ؛
تنکبک لبک دوخته شده چنانکه در نسایم المحبه در ذکر شیخ عبد القادر گیلانی و دچار شدن دزدان با او گوید که او
دیری که تنک باره میم فرق النون دیری قانی دیریم تو تو ما تنکبکلیک و در مع اللام من المشتقات
تنکلاماق دو معنی دارد اول سوراخ کردن و آن ماخوذ از تنکلیم است بمعنی قلچ بریده تنکلدی سوراخ کرد

وسرخه سرخه بریده چنانکه یعنی اخیر گوید شعر جگر کبابی ذمیل انجاکان الیسا اول مست نوا بابکا باغرتیکنی هر طرف تیشیلدی دله شعر
پنده تیشیب و دوستلار سح کیم بیلیب بار او لماغیز کیم سنینک باغریمنی پیچ پیچ پاره تیشیلدی بار تیشادوک سوراخ کردیم و خط خطی بریدیم
تیشار و تیشادور سوراخ میکند و سرخه سرخه میبرد و تیشار یعنی فاعل و مصدر هم می آید و با مصدر تیشاماک هم اشتراک دارد یعنی
طلب میکند تیشمایدور سوراخ میکند و گذشته است و سرخه سرخه میبرد و بریده است تیشکان و تیشارکان و تیشادورکان
سوراخ کننده و سوراخ کرده و سرخه سرخه برنده و بریده و بمعنی مصدر هم می آید تیش و تیشکیل معرد مخاطب از فعل امر تیشما
و تیشماکیل معرد مخاطب از فعل نهی تیشانک و تیشینکز و تیشینکلار جمع مخاطب از فعل امر تیشمانک و تیشمانکیز و تیشمانکلار
جمع مخاطب از فعل نهی تیشمان و تیشماس من سوراخ نمیکنم و سرخه سرخه نمیبرم تیشامین و تیشارمین و تیشادورمین و تیشارام
سوراخ میکنم و سرخه سرخه میبرم چنانکه لطفی شاهد بر اول را بمعنی ثانی در مصرع اخیر این مجنس گوید شعر لبرا او تشتوم البیکه
تیشامین یعنی بزبان افتادم سیندین او زنکانی جهانه اتیلامان یعنی طلب میکنم تجنیس این مصرع ناقص است
کر قیبیم توشتا منینک الیکیمه ارقا سیندین تیشه لار کوپ تیشامین یعنی سرخه سرخه میبرم و تیشارمین و تیشارام
با مصدر تیشاماک نیز اشتراک دارد یعنی طلب میکنم تیشماس سوراخ نمیکند و سرخه سرخه نمیبرد و بمعنی فاعل و مصدر نفی هم می آید
تیشماسیکا بسوراخ نکردنت و بخط خط نبریدنت تیشارینکا بسوراخ کردنت و بسرخه سرخه بریدنت چنانکه یعنی ثانی گوید
شعر تیشیب باغریمنی عشقینک تیغی هجرینک اوقیغه تیوراب عمیم رنجی اوچون کونکلوم اوتی اچره کباب ایلار
تیشیشانک سوراخ کرده و سرخه سرخه بریده تیشاولغای و تیشیب اولغای سوراخ توان کرد و سرخه سرخه توان کرد
تیشالغای سوراخ تواند کرد و سرخه سرخه تواند برید تیشالای و تیشالامین سوراخ کنم و کند و کنی و کرده و سرخه سرخه ببرم
و ببرد و ببری و بریده با مصدر تیشاماک نیز اشتراک دارد تیشاک و تیشکای نیز و تیشالی و تیشالیک
سوراخ کنیم و سرخه سرخه ببریم و تیشالی و تیشالیک بمعنی طلب کنیم هم باشد تیشکالی برای سوراخ کردن و تا سوراخ نخ
کند و برای خط بریدن و تا بریده تیشکاچ بمعنی سوراخ کردن و بمعنی خط بریدن تیشکوچ سوراخ کننده و خط خط بریده

بمعنی ربعی کردن نیز ... تیشاگان ...

تیشکوچه

تیشکوچه و تیشکوچه و تیشکاچه تا سوراخ کردن و بقدر سوراخ کردن و تا سرخه سرخه بریدن و بقدر سرخه سرخه بریدن
تیشاالغانچه بقدریکه سوراخ توانی کرد و بقدریکه سرخه سرخه توانی برید تیشکوسیدور سوراخ خواهیم کرد و سرخه سرخه خواهیم
برید تیشکونکوزدور سوراخ خواهید کرد و سرخه سرخه خواهید برید تیشکوسیلاردور سوراخ خواهند کرد و سرخه سرخه خواهند برید
تیشاکوم و تیشکوم یوق سوراخ نخواهم کرد و خط خط نخواهم برید تیشاالماغوم و تیشاالغوم یوق سوراخ کردن ممکنم نخواهد بود
و سرخه سرخه بریدن ممکنم نخواهد بود تیشکولوک سوراخ کردنی و سرخه سرخه بریدنی تیشکای و تیشای و تیشا و تیشسون
و تیشیدیک سوراخ کند و سرخه سرخه برد و تیشکودیک و تیشاردیک سوراخ کردنی و همچنانکه سوراخ کند و سرخه سرخه برید
و همچنانکه برد و تیشاردیک نیز با مصدر تیشاماک اشتراک دارد تیشلنماک مع النون سوراخ شدن و سرخه سرخه
بریده شدن و صیغ آن با نون اشتقاق می‌یابد تیشاماک و تیشاشماک بمعنی خواهش و طلب کردن باشد
تیشادوک و تیشاشدوک طلب کردیم تیشار و تیشایدور و تیشاشور و تیشاشادور طلب میکند و تیشاشور بمعنی فاعل و مصدر
هم می آید و تیشار با مصدر تیشاماک نیز اشتراک دارد یعنی سوراخ میکند و سرخه سرخه میبرد و تیشامایدور و تیشاشمایدور طلب نکند
و گذشته است تیشاکان و تیشارکان و تیشایدورکان و تیشاشکان و تیشاشورکان و تیشاشادورکان طلب کننده و طلب کرده
و بمعنی مصدر هم می آید چنانکه شاهد بر رابع را در عنوان داستان نوفل و مجنون گوید که نوفل کین عزم سیغوات
سوروب داو تیشاشکانلاری تیشا و تیشاکیل و تیشاش و تیشاشکیل معرد مخاطب از فعل امر تیشاما و تیشاماکیل و تیشاشما
و تیشاشماکیل معرد مخاطب از فعل نهی تیشانک و تیشانکیز و تیشانکلار و تیشاشینک و تیشاشینکیز و تیشاشینکلار
جمع مخاطب از فعل امر الشاهد علی الاول شعر دوستلار کلشن ارا سرو روانیمنی تیشانک تا جهان کیلتور سا کیز مژده
جانیمنی تیشانک تیشامانک و تیشامانکیز و تیشامانکلار و تیشاشمانک و تیشاشمانکیز و تیشاشمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی
تیشامان و تیشاماس من و تیشاشمان و تیشاشماس من طلب نمیکنم الشاهد علی الاول شعر تالبینک والدی ولدوم
تیشامان اگبایات سوزنی تیشار کیشی کیم بادهٔ غیه بولغای مغلوب تیشای من و تیشار من و تیشادور من و تیشارام

وتیلاشامین وتیلاشورمین وتیلاشادورنید وتیلاشورام طلب بکنیم وتیلارمین وتیلارام با مصدر تیلاماک نیز اشتراک دارند

تیلای سین وتیلارسین وتیلایدورسین طلب بکنی چنانکه شاهد براول را در لسان الطیر در حکایت ابراهیم ادهم گوید

سغردیری اول کیم سین تیلای سین قالدی اول ؛ بلخ دین مین بو طرف تو تغاندا بول ؛ الشاهد علی الثالث شعر

دیه یم نظم اهلی بیک سرخیلی کیم بولغاردیری نایف ؛ نوای بولغار اول کیم سین تیلایدورسین اگر بولغار ؛ وتیلارسین

بیخ سوراخ مکنی وسرچه سرچه میری هم آمده تیلاماس وتیلاتماس طلب نکنید ومعنی فاعل ومصدر منفی هم آید تیلاماسلیکا

وتیلاتماسلیکا طلب نکردنت تیلاریکا وتیلاشورونکا طلب کردنت تیلاب وتیلابان وتیلابش وتیلانیب

وتیلاشیب وتیلاتیش طلب کرده الشاهد علی الاول شعر خام کونکلوم کیم دود اغنکی تیلاب افغان قیلور ؛ بارد و ردر

اول طفل دیک کیم شغلاغای حلوا اوچون تیلاب ابنگ وتیلاشیباک طلب کرده تیلاسابولغو تیلاب بولغای

وتیلاشابولغا وتیلاشیب بولغا طلب توان کو تیلای الغای وتیلاشا الغای طلب توان کو تیلابو وتیلای تیلای

وتیلاشا تیلاشا خواهان وطلب کنان چنانکه شاهد براول در لیلی مجنون در آمدن قاصد ابن سلام نزد مادر لیلی

گوید شعر مقصود لاری چوایلابان فاش ؛ بانیخ تیلابو سالیب قولی باش ؛ ونیز در باب شیشم از محبوب القلوب

در حکایت کوه افتادن از تاج پرویز گوید که خلایقی منادی سپاه چقار دیلار واول کوه نایابی تیلابو باردیلار

وشاهد بر ثانی را بدون تکرار در حال مجنون گوید شعر بولدی ینه سابر بیابان ؛ اما وتیلارین تیلای شتابان ؛

تیلای وتیلابین وتیلاسای وتیلاشابین بطلبم وبطلبد وبطلبی وطلبیده وتیلای وتیلابین با مصدر تیلاماک

نیز اشتراک دارند تیلاساک وتیلاکابیز وتیلاکای بیز وتیلای لی وتیلالیک وتیلاشاک وتیلاشکابیز وتیلاشکای بیز

وتیلاشالی وتیلاشالیک طلب کنیم وتیلالی وتیلالیک با مصدر تیلاماک نیز اشتراک دارند تیلاکالی وتیلاشکالی

برای طلب کردن وتا طلب کرده تیلاکاچ وتیلاشکاچ بمحض طلب کردن الشاهد علی الاول شعر وانیا غم جانم

آلورداسعی ایتیزا ساعتیدی کیم تیلاکاچ اوشبو ناتوان پر یاس تیلاکوچی وتیلاشکوچی طلب کننده چنانکه شاهد

براول را

براول را دنیا بیم الحجه در ذکر ذو النون مصری گوید که اول اوز تیلاکوچی بیک بولدا شد ودر تیلاکوچی وتیلاکوچی

وتیلاکانچه وتیلاشکوچی وتیلاشکوچه وتیلاشکانچه تا طلب کردن وبقدر طلب کردن چنانکه در لیلی مجنون در معراج گوید الشاهد علی

الثالث شعر چون بار دشیده ابر ناتی ؛ اوزنی تیلاکانچه بار ناتی تیلای الغانیچه وتیلاشا الغانیچه بقدریکه طلب توانی کرد

تیلاکومیزدور وتیلاشکومیزدور خواهیم طلب کرد تیلاکوکوزدور وتیلاشکوکوزدور خواهید طلب کرد تیلاکوسیلاردور وتیلاشکوسیلاردور

خواهند طلب کرد تیلاماکوم وتیلاکوم بوق وتیلاشماکوم وتیلاشکوم بوق نخواهم طلب کرد تیلای الماغوم وتیلای الغوم یوق وتیلاشا الماغوم

وتیلاشا الغوم یوق طلب کردن نتوانم نخواهد بود تیلاکای وتیلاسا وتیلاسون وتیلادیک وتیلاشکای وتیلاشا وتیلاشا

وتیلاشسون وتیلاشدیک طلب کند الشاهد علی الاول شعر دوبا وفضلی کونکلوم ارا کیبور دی عشق ؛ دوستلاین

پر اوکپی کیم تیلاکای وثاقیغه تیلاکودیک وتیلاردیک وتیلاشکودیک وتیلاشوردیک طلب کردنی وهمچنانکه طلب کننده ثبت

براول معنی ثانی در تاریخ بابری مذکورست که کونکول تیلاکودیک تحقیق خبر کیبلتوردی تیلاهنالت مصدر

متعدیست یعنی طلبا نیدن تیلاتقی لار طلبانیدند من لیلی مجنون شعر کیم قیس غم علم او چون رغب ؛ هر بان

جو تیلاتقی لار مورث ؛ وصیغ آن بابای قرشت اشتقاق می یابد تیلاهنالت مع النون حوانیدن وصیغ

آن با نون اشتقاق میابد تنلبه راماکت بسکون لام وفتح با وکسر جیم و رای مهمله بالف کشیده دیوانه شدن

تنلبه رادوک دیوانه شدیم تنلبه رار وتنلبه رامدور دیوانه میشود الشاهد علی الاول شعر جیرا الیه تنلبه بولوب

مین که تنلبه رار چرایت نی بار کونیدا کیم رخم ایابار شیم ؛ وتنلبه رار معنی فاعل ومصدر هم می آید تنلبه رامادی دیوانه

نمیشود ونشده است تنلبه رکان وتنلبه رارکان وتنلبه رامدورکان دیوانه شونده و دیوانه شده ومعنی مصدر هم آید

تنلبه را وتنلبه راگیل معزز مخاطب از فعل امر تنلبه راما وتنلبه راماکیل معزز مخاطب از فعل نهی تنلبه رانک

وتنلبه رانکیز وتنلبه رانکلار جمع مخاطب از فعل امر تنلبه رامانک وتنلبه رامانکیز وتنلبه رامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی

تنلبه رامان وتنلبه راماس من دیوانه نشوم تنلبه رای من وتنلبه رارمین وتنلبه رامدورمین وتنلبه رارام دیوانه

بیتوم الشاهد علی الثانی شعر دلا فنون ارکیل ای منع کیم تو ایکی دیرادا تیلبه‌دارین عشقه دین کریز
تیلبه‌راماس دیوانه نیشود و معنی فاعل و مصدر منفی هم می آید تیلبه‌راماسیگا دیوانه نشد تیلبه‌راریگا دیوانه
تیلبه‌راب و تیلبه‌رابان و تیلبه‌رامیش دیوانه شده الشاهد علی الاول شعر تیلبه‌راب کوکلی نوائی نینک اکر عجب
ایلار دفعی توشسه زلف ایلیه دور چه عجب تیلبه‌رابسانکه دیوانه شده تیلبه‌راسا بولغای و تیلبه‌راب بولغای
دیوانه توان شد تیلبه‌رای آلغای دیوانه توانم شد تیلبه‌رای تیلبه‌رای و تیلبه‌رایو دیوانه شوان تیلبه‌رای و تیلبه‌رای
دیوانه شوم و شود و شوی و شده الشاهد علی الاول المغنی الاول شعر جانه تیتیم عقل و سوابی بیله تیکری اوچون
ساقیا جامیمه افیون ارکه بارزاق تیلبه‌رای تیلبه‌راساک و تیلبه‌راکاپز و تیلبه‌راکاپز و تیلبه‌رالی و تیلبه‌رالینک
دیوانه شویم تیلبه‌راکالی برای دیوانه شدن و تا دیوانه شده تیلبه‌راکاچ بعض دیوانه شدن تیلبه‌راکوچی دیوانه
شونده تیلبه‌راکوچه و تیلبه‌راکوکه و تیلبه‌راکاکه تا دیوانه شدن و بقدر دیوانه شدن تیلبه‌رالغانیکه بقدریکه دیوانه
توانی شد تیلبه‌راکوبزدور دیوانه خواهیم شد تیلبه‌راکوکوردور دیوانه خواهید شد تیلبه‌راکوسیلاردور دیوانه خواهند شد
تیلبه‌راماکوم و تیلبه‌راکوم یوق دیوانه نخواهم شد تیلبه‌رای آلماغوم و تیلبه‌رای آلغوم یوق دیوانه شدن حکم
نخواهد بود تیلبه‌راکولوک دیوانه شدنی تیلبه‌راکای و تیلبه‌راسا و تیلبه‌راسون و تیلبه‌رادیک دیوانه شود
تیلبه‌راکودیک و تیلبه‌راردیک دیوانه شدنی و چنانکه دیوانه شود تیلبه‌راتمالت مع اثنا مصدر متعدیست یعنی دیوانه
کردن تیلبه‌راتیب و تیلبه‌راتیبان و تیلبه‌راتمیش دیوانه کرده الشاهد علی الثالث شعر نوائی نینک جنونین عجب
قیلمانک کیم آنی تیلبه‌راتیش پریوش تیلبه‌راتکاچ چون دیوانه کرد و بعض دیوانه کردن من مخساله شعر
دیرادیر بیک قیلغوم و فاسز و قیلغنکا کاهی نه عجب تیلبه‌راتکاچ ظلم قیلدینک وعده یاد تیکدین کیتیب
و باقی صیغ برین سیاق با تای قرشت اشتقاق میابد تیلموربالت بسکون لام و رای مهمله و ضم میم باز
ماندن چشم در انتظار و اطاله نظر کردن تیلموردوک ناظر ماندیم تیلموردور و تیلموراددر ناظر میماند الشاهد علی الاول

شعر ای وبکتش

شعر ای قوبانش هجر ایندا هرتون ایکی بو نکلوغ کوزوم تا کونکنکر و صبحدم بولغیه باقیب تیلمورورو و تیلمورور یعنی
فاعل و مصدر هم می آید تیلموربادور ناظر میماند و نماند بحث تیلموردکان و تیلمورورکان و تیلمورادورکان منتظر مانده و
منتظر مانده و بمعنی مصدر هم می آید تیلمور و تیلمورکیل مفرد مخاطب از فعل امر تیلمورنا و تیلمورناکیل مفرد مخاطب از فعل نهی
تیلمورنکز و تیلمورنکیز و تیلمورونکلار جمع مخاطب از فعل امر تیلمورمانک و تیلمورمانکیز و تیلمورمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی
تیلموران و تیلمورماسمین ناظر نمیمانم تیلمورامین و تیلمورورمین و تیلمورادورمین و تیلموردورلم منتظر میمانم تیلمورساک
و تیلمورساسین و تیلمورکای سین ناظر مانی الشاهد علی الثانی شعر یوق که کورماندیور کوروب عمدا نظر سالماس پری
پرتابیش اسدی دین ای کوزنچه تیلمورکاسین تیلمورماس ناظر نمیماند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید
تیلمورماسیکا ناظر نماندنست تیلموروروکا ناظر ماندنست تیلموروب و تیلمورورمان و تیلمورمیش ناظر مانده
الشاهد علی الاول شعر قاتل کوزونک که اولتورور ایلنی باقیب توروب با وفا مسکینا کوزوم نچه کیم تو نسابیبدار
تیلمورمیانک ناظر مانده تیلموریسا بولغای و تیلموروب بولغای ناظر توان ماند تیلمورآلغای ناظر توانم ماند تیلمورانیلمورا
نظاره کنان نظاره کنان تیلمورای و تیلمورایین ناظر بمانم و بمانی و بماند الشاهد علی الاول المعنی الاول شعر
بچه کوسیدین چیقارغه یول ساری باقیب تورای حیف ایل باقین تاشیب بین بر اقتین تیلمورای تیلمورساک
و تیلمورکاپز و تیلمورکاپز و تیلمورالی و تیلمورالینک منتظر بمانیم تیلمورکالی برای ناظر ماندن و تا ناظر مانده چنانکه
بعض اخبر کوده شعر ای نوائی کوز یوزی دین آلماق او لماس وای کیم آرتوق ایلار اجتناب آرتوق اق
تیلمورکالی تیلمورکاچ بعض ناظر ماندن تیلمورکوچی نظاره کننده تیلمورکوچه و تیلمورکوکه و تیلمورکاکه
تا ناظر ماندن و بقدر ناظر ماندن تیلمورالغانیچه بقدریکه ناظر توانی ماند تیلمورکومیزدور ناظر خواهیم ماند تیلمورکوکوردور
ناظر خواهید ماند تیلمورکوسیلاردور ناظر خواهند ماند تیلمورماکوم و تیلمورکوم یوق ناظر نخواهم ماند تیلمورآلماغوم
و تیلمورآلغوم یوق ناظر ماندن حکم نخواهد بود تیلمورکولوک ناظر ماندنی تیلمورکای و تیلمورا و تیلمورسا

وتیلورسون وتیلوردیک ناظر باشد تیلور کودیک وتیلوروردیک ناظر ما منی وبچاکه ناظر باشد من الجیم المد تیل بر طبوطانا
ونیز ادرست از سوراخ کردن وشره شره بریدن چنانکه گذشت وباشباع کسره بروزن پیل زنبار اگویند چنانکه گوید
شعر ظلم اهلی خلق غافلی الجین تیل اوراتاغی؛ باراید کیم سباع اکچار سوفی تیل بیله تیلاک بفتح لام وسکون کاف
بمعنی طلب ومسئلت باشد الشاهد علیه شعر قاشی محرابیدا وصلین ابتیبا ایلارمین دعا؛ ای نوائی تا نینک یوق آذاق
قبلاغه موذاق تیلاک تیلانچی بکاید. نون وکسر جیم عجمی که اوسایل راگویند چنانکه در لیلی مجنون در توحید گوید شعر
نون در کمیکا تیلانچی زنگی؛ اکیند آتریبی دو رطینکی تیلاو بفتح لام وسکون واو بمعنی بهادر و دلیر باشد تیلبه
بسکون لام وفتح بای ابجد یعنی دیوانه الشاهد علیه شعر گلهر مجنون دیک آهیم چیقعاج آقغان یاشلاریم؛ تیلبه کبی دین
بوکورکان هرطرف اطفال ارور تیلبه لیک یعنی جنون ودیوانگی چنانکه در سبعهٔ سیاره در وصف ملاجامی گوید شعر
چونکه فخر نکبا ئیتی سلسلاسی؛ تیلبه لیک بولدی عقل سلسلاسی تیلماج بفتح میم بالف کشیده وسکون جیم ترجمان راگویند
که واسطه درمیان دو شخص بوده لغتی را از زبانی بزبانی نقل نماید وآنرا دیلماج هم نامند تیلوک بضم لام وسکون کاف
سوراخ را گویند چنانکه در مقالهٔ یازدهم از حیرت الابرار در وصف ملاها گوید شعر ایکی سیچی باشیدا کولکولوک؛
دام کبی باشتین ایاغی تیلوک تیلیک بکسر لام وسکون کاف خطوط وشعبهائی بود که از اثرهای آب ودرشان
درجادهٔ زمین بهم رسد تیلیم بسکون میم یعنی قاچ بریده الشاهد علیه شعر چاک چاک ایلاب کوکولنی تیلبی ایلابیو تیلیم
تا سلاب اینلارکا الارغینک یادی قطعا قیلماکیز؛ ودرشعر کیم که مرجنی دیدی کا نچه تیلیم؛ سیلادی قیلغای آنی نچه تیلیم؛
تیلین بسکون نون مرادف تیلیک وتیلیم باشد ودو معنی دارد اول خطوط وشعبهائی بود که درجادهٔ زمین
بهم رسد چنانکه میر حیدر در مقالهٔ اول از مخزن گوید شعر حلق قودون ایردی وهم عامه یول؛ کیلکان ایزی بیرله
تیلین ایردی یول؛ دویم قاچ بریده را گویند مع المیم تیم تیم ازتابعت یعنی گل گل چنانکه گوید شعر
می بیرله یوزونکه تیم تیم احمر مو ایکان آیا یا شعله ارا بیر پرا اخگر مو ایکان آیا؛ وله شعر طفل اوراق اودره بیر بیر برگ گل

برکان

برکان کبی نم بحریم ارانیم تیم پرشکیم فاشیدور؛ وطالع هر دی تیم یعنی چکیدن قطره وتیم تیم را یعنی چکیده چکیده
نوشته سهو کرده وتیم در فارسی دو معنی دارد اول کار روائی بزرگ را گویند دویم بمعنی اندوه باشد تیمار باصطلاح
رومیه حکومت ولایت کوچک بود که در تحت ولایت بزرگ باشد وآنرا سنجق هم نامند وبفارسی خدمت ومحافظت
وغمخواری باشد تمیسی تپ بسکون میم وبای ابجد وکسر سین مهمله وتای قرشت لفظی است که در مقام تردید در میان
نفی واثبات استعمال کنند مثل آنکه هرگاه خواهند که بگویند که صدای میشنود ونمیشنود وامری را میفهمد ونمیفهمد
ودلیل استنام میکند ونمیکند میگویند که تمیسی تپ تیمور بضم میم وسکون رای مهمله یعنی آهن باشد ونیز نام
پادشاهی است معروف که توران وهند وایران را مسخر کرد وبا ایلدیم بایزید خان پادشاه روم جنگ
کرد براو غالب آمد وچون داماد امیر حسین والی بلخ بوده بآن جهت بکورکان ملقب ومشهور شد وسلاطین
هندوستان از نسل اویند تیمور تیکان خاریست سه پهلو که از آهن وفولاد ساخته بر سر راه دشمن بریزند و
بفارسی خار خسک نامند ونیز نام گیاهیست که آنرا خار خسک گویند وآن بری ودشتی میباشد وبری شبیه بنا
بندوانه وشاخهای او خاردار ومنبسط بر روی زمین وثمرش صلب سه پهلو واز نخود کوچکتر است مرکب القوی ومدر
بول ومسکن درد مثانه است تیمور قاپو بفتح قاف بالف کشیده وضم بای عجمی قلعهٔ دربند را گویند تیمور قازوق بضم زای
معجمه وسکون قاف آخر یعنی میخ آهن ونیز نام ستارهٔ جدی بود وبسبب آنکه قطب است وحرکت آن محسوس
نیست این اسم تسمیه یافته تیمور قانات بفتح نون بالف کشیده وسکون تای قرشت مرغزا را نامند که تازه پرو بال
بر آورده باشد وآنرا بفارسی سیخ پر گویند الشاهد علیه شعر تا کونکول دین باش چیقارس؛ هر طرف بیکالار ییک
ونش بالاسی دیک بولوبتور کیم بولور تیمور قانات؛ ومؤلف روح ترو نوشته که یکنوع اردک است تیمور بالیغ
بفتح بای حطی بالف کشیده وکسر لام وسکون آخر لقب میر سلجوق است که از اتراک دشت او را بسبب
نحیفی کانی باین لقب نامیدند مع النون من المشتقات تنماق بسکون نون یعنی آسایش وآرام گرفتن؛

چنانکه کوید شعر ضعف وقتی کوزلین دین چیقاق تحمل ایلا بساسام انکی قالا هر قدم دا تینماق ایستار بین نه ارب ؛ دیزنکار وهم
بمعنی سخن کفتن وحرف زدن باشد تیندی آرام کرفت ومولف رده این لفظ را بمعنی زبون شدن از شغف هم
نوشته سهو کرده تینه وق آرام کرفتیم تینارو تیناودر آرام میکیرد وتینار بمعنی فاعل ومصدر هم آمده تینمادور آرام نیابد
ونیاورست تینغان وتینارغان وتیناودرغان آرام کرنده وآرام کرفته ومبنی مصدر هم آمده تینکن وتینغیل
مفرد مخاطب از فعل امر چنانکه حضرت در آغاز کتاب کوید الشاه علی الاول شعر وابشائی تا بان پرلطفی تین
جنون تیشبی تینک اوستیغه متین ؛ الشاه علی الثانی شعر ای مسیحا نفس تینغیل که یاریش دستلار ؛ جانقا را دیناب
اول قویاشی هشیم کیلتورکالی تیناو تیناغیل مفرد مخاطب از فعل نهی الشاه علی الثانی شعر سین آنی اسیتا ماکدین تینجاغل
پر لطف کیم سالک اکر مطلوب نا ییش ازین امریش کیم طلب قیلیبیز تینکنک وتینکیز وتینکیلار جمع مخاطب از فعل امر
تینمانک وتینمانکیز وتینمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی تینماو وتیناس مین آرام نیکیرم تینامین وتینارمین
وتیناودرمین وتینارام آرام میکیرم تینسام وتینغامین وتینغای مین آرام کیرم الشاه علی الثانی شعر اسیتام
بوز منزل اوتکا بین عدم صحراسیدین ؛ تا زمانی تینغامین دور اهلی تینک غوغاسیدین تینماس آرام نمیکیرد
ومعنی فاعل ومصدر منفی هم آمده تینماسلیغ آرام نکرفتن چنانکه کوید شعر کوکبین دیبا کیچا تینماسلیغی قالغای تون وکون
خاطرین بخشی بابان سو واسی دین تیندور ماغان ؛ وینز کوید شعر نوائی دهر یوق دیباری تینماسلیغ تور در تینغامین
کر قیلا سالک پر واییق وبارغیم هم ؛ ودرین شعر تیناسلیکنکا باکاف مذکورست وهو هذا شعر میل دینی کوسالور کیم نیچه
تیناسلیکنکا تینیبان کونکلی آنینک کیم که کونکولدین چیقارب ؛ واین لفظ درین شعر مخالف قیاس واستعمال واقع
شده زیرا که نظر نتواند متعدد صیغ تینماق قافی است وانهم بابت تینماسلیغ مذکور شود وذکر آن باکاف
سوای سهو کاتب با جهت ناظم وجهی نخواهد داشت تینماسکیغه تا آرام نکرفتنت تینارکیغه تا آرام کرفتنت
تینیب وتینیبان وتینیبشر آرام کرفته تینمیشانک آرام کرفته تینیبا بولغای وتینیب بولغای

ارام ومن

آرام توان کرفت تینا الغای آرام تواند کرفت تینا تینا آسایش کنان تینای وتینایین آرام کیرم وبکیرد وبکیری
ذکر فیه الشاه علی الاول شعر نوائی دیبانکم کیم زمانی تینای ؛ زمان الحمد بن ایلا کیل اجتناب تیناق وتینغایز
وتینغایز وتینالی وتینالینک آرام بکیریم تینغالی برای آرام کرفتن وتا آرام کرفته تینغاج بمعنی آرام کرفتن تینغوچی
آرام کرنده تینغوچه وتینغوچه وتینغاچه تا آرام کرفتن وبقدر آرام کرفتن تینا الغانیکچه بقدری که آرام توانی کرفت تینغوسی دور
آرام خواهیم کرفت تینغونکوزدور آرام خواهید کرفت تینغوسیلاردور آرام خواهند کرفت تیناغوم وتینغوم یوق
آرام نخواهم کرفت تینا الماغوم وتینا الغوم یوق آرام کرفتن ممکنم نخواهد بود تینغولوق آرام کرفتنی تینغای وتیناو تینا
وتینسون وتینسیکیه آرام بکیرد وتینغویکیه وتیناردیک آرام کرفتنی وهمچنانکه آرام بکیرد ودر شاهد براول بمعنی ثانی
در تاریخ بابری مذکورست که کونکول تینغو دیک جواب شافی تا با دیم تیندورماق مصدر متعدیست بمعنی آرام دادن
باشد وبزبان رومی بمعنی سخن در آوردن تیندوردوم وتیندوردادور آرام میدهد الشاه علی الاول شعر تیندوروریاهی
چیقاتی حاکم روش منیر ؛ الکیم اباد ایتار ویرانی مهر منیر ؛ وتیندور بمعنی فاعل ومصدر هم آمده وبزبان رومی
بمعنی سخن در آورد تیندور وتیندورغیل امرست از آرام دادن چنانکه شاهد براول را کوید شعر یوزونک کوزانک
سیلاب نا پاس ؛ نوائی کونکلی سالما قدین ؛ خدای او چون آلیب یرقیتی آنینک کونکلینی تیندور ؛ وطالع هروی تیندور و
را تیندورنک باکاف مذکور ساخته وهمان بمعنی بحرف در آوردن نوشته وشعر مزبور را شاهد آورده وتیندوره
بزبان رومی امر از متکلم ساختن باشد تیندوردونکوز آرام داد شاهد علیه شعر تینما غو را غیار ظاهرا ایلا بان کوب
اضطراب ؛ بجوارا قلیم او چون بین دین کونکول تیندوردونکوز ؛ و باقی صیغ برین سیاق بالفظ دور اشتقاق
میابد تینکلاماق بسکون نون وکاف عجمی وفتح لام شنیدن وغور سخن کردن تینکلادوق شنیدیم تینکلادینک
شنیدی تینکلامادینک نشنیدی الشاه علیه شعر وردینکه قولاغ سالغوم ودست چیقب کیلدینک ؛ حالیم نیچه
شرح ایتیم سوز تینکلامادینک باری تینکلار وتینکلادور میشنود وتینکلار بمعنی فاعل ومصدر هم آمده تینکلامادور

شنو و شنیده جهت تنگلاغان و تنگلارغان و تنگلامدوغان شنونده و شنیده و بمعنی مصدر هم می آید
تنگلا و تنگلاغیل مفرد مخاطب از فعل امر چنانکه در خازن سکندری گوید الشاه علی الاول شعر معنی سوزوم تنگلا اگر
خوبی نیر سازقیل خرکی تنگلاما و تنگلاماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی تنگلانگ و تنگلانگز و تنگلانگلار جمع مخاطب از فعل امر
تنگلاماگ و تنگلاماگز و تنگلامانگلار جمع مخاطب از فعل نهی تنگلامان و تنگلامامن نشنوم تنگلارمن و تنگلارمن
و تنگلامن و تنگلادیم تنگلارام میشنوم تنگلاماس نشنود و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید تنگلاماگه نشنیدنت
تنگلاریکو نشنیدنت تنگلاب و تنگلاماین و تنگلامیش شنیده تنگلامباک شنیده تنگلاسا بولغای
و تنگلاب بولغای توان شنید تنگلای الغای توان شنید تنگلار تنگلار و تنگلای استماع کنان و غور کنان
تنگلای و تنگلای بین بشنوم و بشنود و بشنوی و شنیده تنگلاساق و تنگلاغاپز و تنگلاغاییز و تنگلاسالی
و تنگلالیک شنویم تنگلاغالی برای شنیدن و ناشنیده تنگلاغاج بمعنی شنیدن تنگلاغوچی شنونده
تنگلاغوچو و تنگلاغونچه و تنگلاغانچه ناشنیدن و بقدر شنیدن تنگلای الغانچه بقدریکه توانی شنید تنگلاغوسیر دور
خواهم شنید تنگلاغو نگوزدور خواهید شنید تنگلاغوسیلاردور خواهند شنید تنگلاماغوم و تنگلاغوم یوق نخواهم شنید
تنگلای آلماغوم و تنگلای الغوم یوق شنیدن نمکینم نخواهد بود تنگلاغولوق شنیدنی تنگلاغای و تنگلاپ و تنگلاسون
و ----- و تنگلادیک شنو و تنگلاغونگیز و تنگلارسیک شنیده و همچنانکه شنو و تنگشاماق بسکون
نون و کاف عجمی و فتح شین نوشت تنگلیشتورماق بکسر کاف عجمی بمعنی سنجیدن و موازنه کردن باشد و تنگشاتماک
و تنگشاشتورماک هم بمعنی استماع شده تنگشادی و تنگیشتوردی سنجید چنانکه در لسان الطیر در ذکر خواجه نقشبند
علیه الرحمه گوید الشاه علی الثانی شعر کوروندی کوزیگا چو چهره قلب بکری دین باکلیک آلتی سلب چون ایکی
پر تنگشتوردی اوزین ناله قیلدی اشکبار ایلاب کوزین تنگشار و تنگشامدوغ و تنگیشتوردوغ و تنگیشتورادور
میسنجد چنانکه میر حیدر در مقاله ششم از مخزن گوید الشاه علی الاول شعر نی که او کونکنا الور چاغدا نیخ

عرض کنی

عرض کونی بارچالی تنگشار بوچرخ و مؤلفین رده تنگشار را در بی شو تنگشار بحذف نون خوانده و بمعنی جمع کردن
درچیدن نوشته و بعضی هم متابعت کرده سهو کرده اند لفظاً و معنی هر دو اختراع است و تنگشار و تنگشتوردو بمعنی
فاعل و مصدر هم می آیند تنگشامادور و تنگیشتورمایدور نسنجد و نسنجیده جهت تنگشاغان و تنگشارکان و تنگشایدورکان
و تنگیشتورکان و تنگیشتوردوکان و تنگیشتورادورکان سنجنده و سنجیده و بمعنی سنجیدن هم می آیند تنگشا و تنگشاگیل
و تنگیشتور و تنگیشتورگیل مفرد مخاطب از فعل امر تنگشاما و تنگشاماگیل و تنگیشتورما و تنگیشتورماگیل مفرد مخاطب
از فعل نهی تنگشانگ و تنگشانگز و تنگشانگلار جمع مخاطب از فعل امر تنگشاماگ و تنگشاماگز و تنگشامانگلار
جمع مخاطب از فعل نهی تنگشامان و تنگشامامن و تنگیشتورمان و تنگیشتورمامن نسنجم تنگشای مین
و تنگشارمین و تنگشایدورمین و تنگشارام و تنگیشتورامین و تنگیشتوردومین و تنگیشتورادورمین و تنگیشتورورام
میسنجم تنگشاماس و تنگیشتورماس نسنجد و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید تنگشاماسیگا و تنگیشتورماسیگا
بسنجیدنت تنگشارینگا و تنگیشتورونگا بسنجیدنت تنگشاب و تنگشاماین و تنگشامیش و تنگیشتوروب
و تنگیشتورماین و تنگیشتورمیش سنجیده تنگشامباک و تنگیشتورمباک سنجیده تنگشاسا بولغای
و تنگشاب بولغای و تنگیشتورسا بولغای و تنگیشتوروب بولغای توان سنجید تنگشای الغای و تنگیشتورا الغای توان سنجید
تنگشای تنگشای و تنگشابو و تنگیشتورا تنگیشتورا موازنه کنان تنگشای و تنگشابین و تنگیشتورای
و تنگیشتورابین بسنجم و بسنجد و بسنجی و سنجیده تنگشاساق و تنگشاغاپز و تنگشاغاییز و تنگشاسالی
و تنگشالیک و تنگیشتورساک و تنگیشتورغاپز و تنگیشتورغاییز و تنگیشتورالی و تنگیشتورالیک
بسنجیم تنگشاغالی و تنگیشتورغالی برای سنجیدن و ناسنجیده تنگشاغاج و تنگیشتورغاج بمعنی سنجیدن
تنگشاغوچی و تنگیشتورغوچی سنجنده تنگشاغوچه و تنگشاغونچه و تنگشاغانچه و تنگیشتورغوچه
و تنگیشتورغونچه و تنگیشتورغانچه ناسنجیدن و بقدر سنجیدن تنگشای الغانچه و تنگیشتورا الغانچه بقدریکه توانی سنجید

تینگکوسیزدور و تینگیشتورکوسیزدور خواهیم سنجید تینگاکوزدور و تینگیشتورکوکوزدور خواهید سنجید
تینگکوسیلاردور و تینگیشتورکوسیلاردور خواهند سنجید تینگاماکوم و تینگاکوم یوق و تینگیشتورماکوم
و تینگیشتورکوم یوق نخواهم سنجید تینگاشی آلماغم و تینگاشی آلغوم یوق و تینگیشتور آلماغم و تینگیشتور آلغوم یوق
سنجیدن ممکن نخواهد بود تینگاکولوک و تینگیشتورکولوک سنجیدنی تینگاکای و تینگاسا و تینگاسون
و تینگادیک و تینگیشتورکای و تینگیشتورا و تینگیشتورسا و تینگیشتورسون و تینگیشتوردیک
بسنجد تینگاکودیک و تینگاردیک و تینگیشتورکودیک و تینگیشتوردیک سنجیدنی و همچنانکه سنجید
تینگکاشماق بسکون نون عجمی و شین معجمه و فتح تای قرشت و تینگکاشتورماق بضم تای ثانی و سکون رای مهمله
مرادف تینگاماق و تینگیشتورماق باشد یعنی سنجیدن و موازنه کردن خوفاً من الاطاله بذکر مصادر اکتفا نمود
صیغ آنها نیز موافق شق اول استنقاق بیابد تینگکاشماق بسکون نون و شین قرشت و فتح کاف عجمی
بمعنی مفاعلست یعنی با یکدیگر سنجیدن و موازنه کردن تینگکاشتوک با یکدیگر موازنه کردیم چنانکه در نسایم المحبه در ذکر
سیدی اتا گوید که خواجه احمد یسوی بینک قرابتی دور دیب دور که بین و احمد تینگکاشتوک بین بیک راک ایردیم
و باقی صیغ برین نهج موافق شق اول استنقاق بیابد تینگکالماق مساوی شدن و صیغ آن بر همین نسق بالام
استنقاق بیابد تینگکلاشماق بسکون نون و کاف عجمی و شین معجمه و فتح لام مساوات جستن و باهم مساوی
شدن تینگلاشتی مساوی شد تینگلاشور و تینگلاشادور مساوی می شود و تینگلاشور بمعنی فاعل و مصدر
هم می آید تینگلاشمادور مساوی نمی شود و نشده است تینگلاشقان و تینگلاشورکان و تینگلاشادورکان مساوی شونده
و مساوی شده و بمعنی مصدر هم می آید تینگلاش و تینگلاشکیل مفرد مخاطب از فعل امر تینگلاشما و تینگلاشماکیل
مفرد مخاطب از فعل نهی تینگلاشینگیز و تینگلاشینگلار جمع مخاطب از فعل امر تینگلاشمانگیز و تینگلاشمانگلار
جمع مخاطب از فعل نهی تینگلاشمان و تینگلاشماس مساوی نشود و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید تینگلاشماقی

مساوی

تینگلاشادورغانینگکا و تینگلاشاتیغا و تینگلاشورغا مساوی شدنت تینگلاشماسیغا مساوی شدنش و نشدنش
تینگلاشیب تورغاچ مساوی جسته تینگلاشغانینگ مساوی شدنش تینگلاشیب و تینگلاشیپان و تینگلاشیب مساوی شدنت
و تینگلاشیب تورغاچ مساوی توان شد تینگلاشا آلغای مساوی تواند شد تینگلاشا آلماغای مساوات جویان تینگلاشای
و تینگلاشایین مساوی شوم و شود و شوی و شده تینگلاشاک و تینگلاشکا بیز و تینگلاشکا بیز و تینگلاشالی
و تینگلاشالیک مساوی شویم تینگلاشکالی برای مساوی شدن و نامساوی شده تینگلاشکاچ بعض مساوی
شدن تینگلاشکوچی مساوی شونده تینگلاشکوچه و تینگلاشکونچه و تینگلاشکانچه تا مساوی شدن و بقدر مساوی
تینگلاشا آلغانچه بقدر که مساوی توانی شد تینگلاشکوسیزدور مساوی خواهیم شد تینگلاشکوکوزدور مساوی خواهید شد
تینگلاشکوسیلاردور مساوی خواهند شد تینگلاشماکوم و تینگلاشکوم یوق مساوی نخواهم شد تینگلاشا آلماغوم و تینگلاشا آلغوم یوق
مساوی شدن ممکن نخواهد بود تینگلاشکولوک مساوی شدنی تینگلاشکای و تینگلاشا و تینگلاشسا و تینگلاشسون
و تینگلاشدیک مساوی شود تینگلاشکودیک و تینگلاشوردیک مساوی شدنی و همچنانکه شود تینگلاشتورماق
متعدیست یعنی باهم مساوی کردن و صیغ آن بدستور بالفظ مذکور استنقاق بیابد منگجواملدی منگ
بسکون نون و میم یعنی آسوده و آرمیده بود الشاه علیه شعر یر بانکوبجه دیرلار منگ اولمادیم بوت بار و بکیم
غصه دین بو قلعه ایرکا تی ناهیم عیلادیم منغو بسکون نون و ضم غین معجمه یعنی تمکث و آسایش بود و مجازاً
آیات قرآنی را گویند تینگ بسکون نون و کاف عجمی یعنی برابر و مساوی چنانکه گوید شعر چو بار ایلار ایش
بار جابر واعلو حسن تینگ اولدی کونجه بیله دیر و سومنات منگا و بفارسی منقار مرغ را خوانند تینگکانش بفتح تای
قرشت و سکون شین معجمه یعنی کفو و همتا باشد تینگکاشلیک بضم لام و سکون قاف یعنی برابری و همتائی
تینگری بکسر رای مهمله اسم جناب باری تعالی است من لسان الطیر شعر جان قوشی چون منطق راز ایلاکای
تینگری حمدی برله آغاز ایلاکای تینگری تینگ یعنی خدائی و الوهیت و بمعنی حقانیت و للهیت هم باشد تینگ قور

بضم قاف و سکون رای مهمله یعنی نظیر و کفو و همتا بود و آنرا قنکتاش هم نامند قنک لیک نسادی و برابر
تیماغور بفتح میم و ضم غین معجمه و سکون رای مهمله یعنی بیقرار و بی آرام چنانکه کوید شعر صحتیم آرزده جا نابیدا اولغای
کاکشک ، وردی آهنک تیماغور جانیدا اولغای کاکشک ، من سلطان حسین میرزا شعر غنچه خندان باریپ کونکلوم اولک
خارخار ، تیماغور جا نبغه آتیر ومخیا باری فی بار ، و مولف روحی تیماغور بحذف نون یعنی رحم میکند و ضعیف و ناتوان
میشود نوشته و شعرا خیر را شاهد آورده و نظیری هم مناسبت که لفظ و معنی هر دو اختراع است تنکیز بکسر کاف عجمی
و زای معجمه دریا را کوید الشاهد علیه شعر سو قدین اشک ایچره غرق اولوب دی المکس میغ غرین ، کیم تنکیز داکوهر
الیستار اسراماق کبراک دمین ، و نیز نام پسر پنجم اوغوز خان بن قراخان بن مغول خان است که هشتم خانان مغول است.
مع الواو من المشتقات تیوراماک بسکون واو و فتح رای مهمله دو معنی که تطریق کوک باشد و سیخ کشیدن
تیورادی دوخت تیوراوک دوختیم تیورار و تیوراور میدوزد و تیورار یعنی فاعل و مصدر هم آمده تیوراماید
نمیدوزد و نمیدوزد و نه دوخته است تیوراکان و تیوراکان و تیوراکان دوزنده و دوخته و معنی مصدر هم آمده
تیورا و تیوراکیل مفرد مخاطب از فعل امر تیوراما و تیوراماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی تیورانک و تیورانکیز
و تیوراتکلار جمع مخاطب از فعل امر تیوراماتک و تیوراماکیز و تیوراماتکلار جمع مخاطب از فعل نهی تیوراماس و تیوراماس جمع
نمیدوزم تیورای مین و تیورارمین و تیورایدورمین و تیورادم میدوزم تیوراماس نمیدوزد و معنی فاعل و مصدر
منفی هم آمده تیوراماسیکا نبدوختنت تیورار بیکا میدوختنت تیوراب و تیورایان و تیوراییش دوخته الشاهد
علی الاول شعر تیلیب باغرین عشقینک تیغ هجر بیک او قبیغه تیوراب ، عنیم برغی ایچوان کونکلوم اوتی ایچره کباب ایلار
و نیز در حیرت الابرار کوید شعر ظلم توتروراوشبو که بر ناتوان ، علم تیلاب شهری دین اولغای روان ، تیوراب
ایاغینی آهنک هرنکان ، هر نکان او سینه اکر نکیان ، الشاهد علی الثانی شعر شا اکیبد ا مرضع تکمه لیک خلعت غنه
بر باس مین ، بیغاجلار بر د آلتین تیورایان کیکان قرشین تیوراییش کندوخته تیوراساولغان و تیوراب ولغای

توان دو دخت

توان دو دخت تیورای آلغای تواند دوخت تیورای تیورای و تیورا بو دوزان دوزان تیورای و تیورامین بدوزم
و بدوزد و بدوزی و دوخته تیوراساک و تیوراکاپرو تیوراکاپرو تیورالی بدوزیم تیوراکاسی برای دوختن و ناد دوختن
تیوراکوچ بمعنی دوختن و چون دوخت و بدوزد تیوراکوچی دوزنده تیوراکوچه و تیوراکوچه و تیوراکاپ تا دوختن و بقدر
دوختن تیورای آلغانیکچ بقدر بکه توانی دوخت تیوراکومیرور خواهم دوخت تیوراکوکمز خواهید دوخت تیوراکوسیلار
خواهند دوخت تیوراماکم و تیوراکوم یوق نخواهم دوخت تیوراتالوم و تیورای آلغوم یوق دوختن حکمم نخواهد بود
تیوراکولوک دوختنی تیوراکای و تیوراسلو تیوراسون و تیوراوکب بدوزد تیوراکوبک و تیورارو بک دوختنی و همچنین
بدوزد تیوراتماک مع التا مصدر متعدیست یعنی دوزانیدن تیوراتای و تیوراتامین بدوزانم و بدوزاند و بدوزانی و دوخته
الشاهد علی الاول المعنی الاول شعر کیل که غمزه نک ایکنه سیکا تاقیبان جان رشته سین کونکلا کیم جاکی کبی کو کسوم بتیکالین
تیوراتای او سیغ آن با بنای و زنت اشتقاق میاید تیوراتالماق مع اللام و تیورولماک بضم رای مهمله و سکون لام
یعنی دوخته شدن تیورالدی و تیورولدی دوخته شد الشاهد علی الثانی شعر کیچه افغان قیلماسام تانک بو قچرادکیم کونکلماکا
همراوتی تیورولدی منکلدور قاتیغ اورماق دمی تیورالیب و تیورالیبان و تیورالیش و تیورلوب و تیورلوبان و تیورلوش
دوخته شده الشاهد علی الاول شعر قتل چون قیلدیلینک کوکونی بوکفن نکماکا کان اوقلار بیک کیم قالدیلار جان پرده سیغه
تیورالیب الشاهد علی الرابع شعر ناله تاله نی او فونک کو کسومکا کوبا سینه کیم ، تیوروب لوب تیورناتوان کونکلومدا بیر پارالار
و باقی صیغ آنها بر بن سیاق از تیوراماک بفتح را و از تیوروماک بضم را موافق نوع اول اشتقاق میباید من الجوامد
تیوروک بسکون واو و کاف و ضم رای مهمله دو معنی دارد اول معنی کو و مدور باشد چنانکه کوید شعر کل ایاس کلبند اقالمع
داغ ایرور کیم استرن ، تیوروک یلا تیوراماق قو یافقه مرهم ای رفیق ، و دوم تیوروک چوب نی که خرقم پهبیس
ای کسیبین بن انکلاهر تیوروک یوروب استیدا ایر تیوروک توکان ، دوم چوب و میل آهنی بود که بر وسط سنگ
زیرین دست آسیا محکم کنند سوراخ سنگ بالا را ازان کذرانیده میکردانند که آنرا ابر پی محور کویند تیوروکیکانی بفتح واو

بیارده و کاف و کسر تای قرشت و نون اشتر خار باشد و آن گیاهیست که زنجیر بران می نشیند و شکوفه او جهه
تو بهیرنا هفت **بتوه قوشی** بضم قاف و کسر شین معجمه شتر مرغ بود که آنرا بعربی نعامه گویند چنانکه در تشبیهات محبوب
القلوب گوید که بتوه قوشین توکلاب کوچا تولماس و چادر قابتین آجب و چاتولماس **مع الیا من المستقات**
تیماق بالاشباع منع کردن چنانکه در تاریخ بابری مذکور است که چاپقون قاو غان چریک تینک تیماقی تینک خیلی
اشکالی بار و فراغ مغز نکهداشتن نوشته سو که **تیدینک** منع کوران شاه علیه **شعر** کر ساچیکنی تیدینک فتنه دین کیم · پرکنیب
ایاغیکه قوبار بابش **تیاد** و **تیادور** منع میکند چنانکه شاهد بر اول و ثانی در تیا اول از دیباچه کتاب در فصل سیم
در بیان فعل مضارع مرقوم شده و تیاد بمعنی فاعل و مصدر هم می آید **تیادور** منع میکند و که است **تیغان** و **تیارکان**
و **تیادورغان** منع کننده و منع که چنانکه شاهد بر اول را بمعنی اول گوید **شعر** کیم که کونکلین ایستاماس عکس تینکلی نی اسرادی
کیم تیلین تیغان کیشی تینک کونکلیدا آزار ایاس · و بمعنی مصدر هم می آیند **تیاغان** و **تیامیدورغان** منع کننده و منع که
چنانکه شاهد بر اول را بمعنی اول در باب هشتم از محبوب القلوب گوید که شاه واربن اسرا ما قدا تیلین تیماغان باشی بار ب
نی و **تیغیل** معرد مخاطب از فعل امر الشاهد علی الاول **شعر** کوز و نک که کفرایله یوزدین غه سالدی و یرالمنغ · هذای اوچون
تی آی یوق مو و مسلمانیغ · الشاهد علی الثانی **شعر** ای نوایی مخلص اسیار بولسانک ایل تیل اغزیدین · نظم دین هم تیلنی
تیغیل هردین هم بوم آغیز **تیما** و **تیماغیل** معرد مخاطب از فعل نهی الشاهد علی الثانی من بابر پادشاه **شعر** تیماغیل دیوانه کونکلو
کو رسوا بولمادپ · عاشق اولغایموایدی اول تیلبه رسوا بولماسا **تینک** و **تیبکر** و **تینکلار** جمع مخاطب از فعل امر
تیمانک و **تیماکیز** و **تیمانکلار** جمع مخاطب از فعل نهی **تیماین** و **تیماس من** منع نکنم الشاهد علی الاول **شعر** ای کونکول خلق
جفاسین سینکور و دین اولکونک · ایدی تیمان سینی افغان چک و فریاد ایله **تی مین** و **تیارمین** و **تیادورمین**
و **تیارام** منع نکنم **تیماس** منع نکند و بمعنی فاعل و مصدر هم می آید **تیماسکونه** منع نکردن **تیمایکونه** منع کردن
تیتب و **تیبان** و **تیبیش** منع که الشاهد علی الاول **شعر** ناله دین عشق که کونکلو منی تیب تیمی فراق · ایدی ای

تیلبه قغان

تیلبه قغان چکیل فریاد ایکیل · و نیز در خسرو و شیرین در آمدن خسرو بر سر قلعه ارمن در وصف فرهاد گوید **شعر** تیتب ایدی ایاغی
تینک قاری دین · و یا پرسیاری دین کیم هر سیاری دین **تیغانگ** منع که **تیبار** ولغای و **تیتب** ولغای منع نتوان کرد
تیا الغای منع نتواند که **تیا الماس** **تیا ماس** منع نکنان منع نکنان **تیای** و **تیابین** منع نکنم و نکند و کنی و کرده **تیا الماس** و **تیا المایین**
منع نتوانم که و نتواند که و نتوانی که و نتوانسته که چنانکه در خسرو و شیرین در بدایت حال فرهاد گوید الشاهد علی الاول المنفی
الثانی **شعر** ایشتکای عشق و عاشق لیغ سرودین · **تیا الماس** کوزنی دین ایکی رودین · و معنی شعر آنست که چون بشنود
سرود عشق و عاشقی را منع نتواند که از چشم خود دو رود را و بعضی این لفظ را در شعر **تیا المای** با نون خوانده
و نوشته که یعنی آرام نتوانم گرفت و شعر نور را شاهد آورده اگرچه در لفظ یک غلط و در معنی دو غلط که اما در معنی
سه غلط در یک لفظ که **تیاق** و **تیغا پیز** و **تیغا پیز** و **تیالی** و **تیالیک** منع کنیم **تیغا لی** برای منع کردن و منع که
تیغاچ بمعنی منع کردن **تیغوچی** منع کننده **تیغوچه** و **تیغونسه** و **تیغانسه** تا منع کردن و بعد منع کردن **تیا الغای**
بعد دیگر منع توانی که **تیغونسیزدور** منع خواهیم که **تیغوسکوزدور** منع خواهید که **تیغونسیلاردور** منع خواهند که **تیاغوم**
و **تیغوم یوق** منع نخواهم که **تیا الماغوم** و **تیا الغوم یوق** منع کردن نکنم نخواهد بود **تیغولوق** منع کردنی **تیغلی** و **تیا**
و **تیاو تیسون** و **تیبک** منع کند **تیغودیک** و **تیاردیک** منع کردنی و همچنانکه منع کند **تیلماق** بکسر یا و سکون
لام ممنوع شدن **تیلیدی** ممنوع شد چنانکه در تاریخ بابری مذکور است که تیکری رحمت کیلتوردی چریک تیلیدی
تیلغا مدیک یعنی کالممنوع چنانکه در تاریخ بابری آمده که آتنی او قلادیم تویالانب باردی پرتیمه تیلغا مدیک بولدیلار
و باقی صیغ برین سیاق بالام اشتقاق مر یاید **من الجامد تیق** بکسر یا خطی مع الاشباع و سکون قاف بمعنی
منع باشد چنانکه در تاریخ بابری مذکور است که توروان و لایت لار باغی ایدی خیلی تیق قیستق یوق ایدی و نیز گوید
که هر چه توبوسولوق سوزلار تیتب منع قیلور لار تیق عکره باس تیغی منع هزیر نی تیق **تیین** بکسر یا خطی و سکون نون
سنجار را گویند الشاهد علیه **شعر** تیین و تاقم فی راکب شوخلار اوزاکینی دین تاب پرله · اورکاچیکامزین کونکول تیتاب ایرور

ولہ شعر کیب سور ایلہ کیش اسر وقیلیار عنا ایغ ؛ ایاک لباس ایلہ توماغور جامی تولا ؛ بتین تبنک ورتوکی اوق بولدی جانغہ

آفت ؛ قوریہ ینک بری دین کیلدی اوز باشیغہ باجخ ثالث بفتحتین وتغیر یعنی از صبح کتاب الجیم

باب المفتوحات حرف الجیم مع الالف

جاوجہ بجیم مفتوح بمعنی آیہ اول بمعنی غایت ونہایت باشد دویم بمعنی وزن ومقدار می آید ودر بعضی مواضع نیز مستعمل است چنانکہ گوید کیمی جہ یعنی از عیش واورکا جہ یعنی طورد یکر ونچہ یعنی چکونہ وباجیم عجمی ہم

مرومعی بود اول گوید کہ کونکلا کچہ بعنی یکناہرمن ونچہ یعنی چند تا وہرچند وسواد آنہا در ذیل جناچہ ارم نگارش یافت

وبفارسی علامت تصغیر باشد مثل باغچہ وطاقچہ مع الباء المثناۃ جاپماق وجاپاقلیغ باجیم عجمی وسکون باء عجمی بچہار

معنی آمدہ اول تاختن یعنی دویدن باشد چنانکہ در خسرو وشیرین در جستجوی فرہاد گوید شعر کشیلار ہرطرف جاپاچی اکور

فایان بولسا آنی تاپماق کیراکتور ؛ دویم بمعنی دوانیدن بود سیم تاختن یعنی غارت کردن آمدہ چہارم بمعنی شمشیر زدن

ورخم زدن وبریدن بضرب واحد باشد چنانکہ در مقالہ ہشتم از حیرت الابرار گوید شعر قتل ایتیکا چون بانی دین چیکتی تیغ

باشین آنینک جاپماق اوچون سپدی تیغ ؛ ونیز در خسرو وشیرین در وصف کوہکنی فرہاد فرماید شعر آنینک دیک

خارہ جاپماق ایتی بیاد ؛ کہ جیقتی تا عدین کرہ ونغہ فرباد ؛ وایکی جاپماق یعنی از میان دونیم کردن چنانکہ شاہد آن

در ذیل جاپیب مذکور میکردد جاپتی دوید ودوانید وغارت کرد وشمشیر زد چنانکہ یعنی ثانی گوید شعر تیغ تارتیب

تاجورلار باشیغہ چون جاپتی رخش ؛ شدین اوچتی وہ کہ ہرمان باش وباشتین اوچتی تاج جاپتوق دویدیم

ودوانیدیم وتاختیم کردیم وشمشیر زدیم جاپار وجاپادور میدود ومیدواند وغارت میکند وشمشیر میزند وجاپار

بمعنی فاعل ومصدر ہم آمدہ چنانکہ یعنی اسب تاختن گوید شعر سرکران مین عشق دین جاپ پانک تاشمینی باعلا پرک

کیم جاپار داخش اوزولوب قالماغای فراک دین ؛ ونیز در سد سکندری در وصف شمشیر پادشاہ یعنی شمشیر

زدن فرماید شعر قلیچ یوق لال درخشندہ اول ؛ جاپار وقیندا برق رخشندہ اول جاپغان وجاپارکان وجاپادورغان

دوندہ وودیہ وودوانندہ ودوانیدہ وغارت کنندہ وغارت کہ وشمشیر زنندہ وزدہ چنانکہ شاہد

براول را

براول رابغی نوازندہ در خسرو وشیرین گوید شعر قدم قویدی وکردی قصرا اتیز ؛ کفید او بو جاپقان تیغ خونریز وبمعنی مصدر

آمدہ جاپ وجاپقیل مفرد مخاطب از فعل امر جاپا وجاپاقیل مفرد مخاطب از فعل نہی جاپینک وجاپیکیز وجاپیکلار

جمع مخاطب از فعل امر جاپاینک وجاپاکیز وجاپاینکلار جمع مخاطب از فعل نہی جاپاین وجاپاس مین نیدوم ومیدوانم و

غارت میکنم وشمشیر میزنم جاپامین وجاپارمین وجاپادورمین وجاپارام میدوم ومیدوانم وغارت میکنم وشمشیر میزنم ؛

جاپاپس مفرد مخاطب از صیغہ نفی بمعانی مذکور جاپیب وجاپیان وجاپیش دویدہ ودوانیدہ وغارت کہ

وشمشیر زدہ وشاہد براول رامعنی دویدہ در مجلس ہشتم از مجالس النفایس گوید کہ تیمور خان امرایی کہ تواچی میادسپلہ

چاپیب بارپ اوچالاسی بینک شین کیلتورسون ومعنی دوانیدہ در خسرو وشیرین در معراج گوید شعر جاپیب ہرامغہ

رخشین چو یکیرہ ؛ بولوب اول لحش اصبغ سعد اکبر ؛ ومعنی شمشیر زدہ فرماید شعر دیدی تاشمین جاپیب طغمہ ایتا ایلا

دیدی بو یو کدین اوزیدیش باقیند اقراکیم ؛ ونیز در سد سکندری در رزم سکندر با دارا گوید بمعنی دونیم زدہ گوید

فلک تزکی کردونی ایکی جاپیب آننک ہر پرسیکا پریوزیا پیب جاپیباتک دویدہ ودوانیدہ وغارت

کہ وشمشیر زدہ جاپیاولغای وجاپیب ولغای توان دوید ودوانید وغارت کرد وشمشیر توان زد جاپالغای

تواند دوید ودوانید وغارت تواند کرد وشمشیر تواند زد جاپاجاپا دوان دوان ودوانیدہ کنان وتاخت

کنان وشمشیر زنان ودویدن مکرر نیز باین معنا مستعمل است چنانکہ در تاریخ بابری بمعنی تاخت کنان مذکورست کہ چریک

ایلی جاپغون جاپاآت لاری حراب قیلدیلار جاپای وجاپایین مدوم ومدود ومدوی ودویدہ ومیدوانم ومیدوانی

ومیدوانی ودوانیدہ وتاخت کنم وکند وکنی وکردہ وشمشیر بزنم وبزند وبزنی وزدہ چنانکہ شاہد براول را در مقالہ

ہشتم از حیرت الابرار در باب وقایع شمشیر بزنم گوید شعر شد بولوب قاتل پولاد جنک ؛ دیدی ایکینکزنی جاپای

بدرنک جاپیاق وجاپاپز وجاپغای بز وجاپلی وجاپالیک مدویم ومدوانیم وتاخت کنیم وشمشیر زنیم جاپجالی

برای دویدن وتادویدہ وبرای دوانیدن وتادوانیدہ وبرای تاخت کردن وتاتاخت کردہ وبرای شمشیر زدن

وتاشمشیر زده چنانکه بمعنی برای شمشیر زدن در سد سکندری کوید شعر فاباو یک چلیدا کرا اوزره تیغ • کمردین عدو چاپقالی سیج
چابقلاج بمعنی دویدن وبمعنی دوانیدن وبمعنی تاخت کردن وبمعنی شمشیر نواختن چابقوچی دونده ودواننده وتاخت
کننده وشمشیر زننده چابقوچه وچابقوکه وچاپقاچه تادویدن وتا دوانیدن وتا تاخت کردن وتا شمشیر زدن آینا
چابقوبرز خواهیم دوید وخواهیم دوانید وتاخت خواهیم کرد وشمشیر خواهیم زد چابقوکوز جمع مخاطب چاپقوسیلار ور
جمع مغایب چابقولوق دویدنی ودوانیدنی وتاخت کردنی وشمشیر نواختنی چاپقای وچاپاو وچاپلو وچاپون وچاپریک
دویده ودوانیده وتاخت کرده وشمشیر زده چابقودیک وچاپاردیک دویدنی وهمچنانکه دوید ودوانیدنی وهمچنانکه دوانید
وتاخت کردنی وهمچنانکه تاخت کند وشمشیر زدنی وهمچنانکه شمشیر زند وشاهد بر اول بمعنی همچنانکه دوید در تاریخ بابری
مذکورست که بوتاغ لار نینک اوستونی تمام آت چابقودیک هموار ودر چابیشماق بمع الشین المعجمه بایکدیگر
دویدن ودوانیدن وبیکدیگر شمشیر زدن چاپیشیب وچاپیشیبان وچاپیشیش باهم دویده ودوانیده وبیکدیگر
شمشیر زده چنانکه شاهد بر اول رابعی دوانیده در سد سکندری کوید شعر بعاج آتلارین کورارا چاپیشیب • اوکوش یغ
الیه بربرین تاپیشیب • وباقی صیغ برین سیاق باشین اشتقاق میابد چابیلماق بمع اللام بمعنی آمده اول
دوانیده شدن دویم تاخت شدن سیم تخوار شدن بضرب شمشیر واشباه آن وصیغ آن بالام اشتقاق میابد
چابقوزماق مصدر متعدیست ودو معنی دارد اول بمعنی دوانیدن بود دوم بمعنی تاخت فرمودن یا چابقوردی
دوانید وتاخت فرمود چنانکه در خسرو شیرین کوید بالمعنی الاول شعر کیکبی یاوغه چاپقوردی شتابان • که قیلدی سبز عرصه
ماه تابان چابقوزوب وچابقوزوبان وچابقوزمیش دوانیده وتاخت فرموده چنانکه شاهد بر اول رابعی اول در سبعه سیاره
کوید شعر اول مسافرنی آتغه مینکوزکیل • چاپقوروب خدمتیمغه ینکورکیل چابقوزای وچابقوزاین بدوانم وبدواند
ودوانیده وبتازم وبتازد وبتازی وتاخته چنانکه شاهد بر اول رابعی اول در آغاز سد سکندری کوید شعر بیلیک
تختی اوزره چیقیب اولتورای • خیل انجم سین هر طرف چابقورای • وباقی صیغ برین نهج باللفظ بور اشتقاق میابد

چابقودالماق

چابقودالماق بسکون بای عجمی وضم غین معجمه وفتح دال باد شدید با برف وباران وزنبان وصیغ آن موافق ثنو دویم
اشتقاق میابد چابقولاتماق بفتح بای ابجد ولام ترکی رومی یعنی دست وپا زدن من الجوامد چاپ باجیم وبای عجمی ترکی
رومی بمعنی تلبیس وتدلیس باشد ونیز امر ستار دویدن ودوانیدن وتاخت کردن وشمشیر نواختن وقطع کردن ضرب
چاپا بروزن بابا ترکی رومی بمعنی هبه وعطیه است چاپاغان دایم تازنده چاپاق باجیم عجمی وفتح بای ابجد وسکون قاف ماهی ریزه
راکویند چاپان باجیم عجمی وبای عجمی مفتوحه وسکون نون لباس ژنده وپاره را نامند الشاهد علیه شعر ایرور چندا یوزونک
تونک کدای آق کل کیم • کوروندی بار چاپانی غلیچ چاپانی اوزره ماموق • وله شعر داغ اوزره کاه چاپانیم ایچ ونالهٔ
بانغادیم مرهم چاپانین قالدی کرانیکی ماموق چاپاوق باجیم عجمی وبای عجمی مفتوحه وسکون واو وکسر قاف وچاپاول
بضم واو وسکون لام بر سر غنیم تازنده ودر غارت راننده چنانکه در تاریخ وصاف در بیان تاخت کجاراند کورست
که چهار هزار عوانق وانکار تا لب آب آموی براند ودر پس چاپاول قپان بالشکری از عقب برسید وخونها از ان اسیران
بر کرفتند وازاک روم آنرا چنه چی کویند چاپچر بسکون بای عجمی وکسر جیم عجمی تا دو معنی دارد اول حلاج را کویند دوم
رو بند تبغی را نامند که قول فلش بمعنی تلبیس باشد چپر باجیم عجمی وبای عجمی بروزن خبر محوطه است که از خس وخاشاک وچوب
ترتیب دهند چنانکه در نسایم المحبه در ذکر سید محمد مدنی کوید که شاه ابو الغازی بو یورغان ایرمیش لار که چپر و توره ایچور
ایشیک لار بغیشتور غای ونیز در تاریخ بابری در ذکر ولایات هند مذکورست که خس بسیار ودرخت بسیار چپری قیلدیلار
فی الحال کنیت باشهر بولدی وآنچه ازنی بافند آنرا قجور یا کویند چابقولاش بمعنی مزد ستیز وبمعنی شمشیر زدن بود چابقون
بسکون بای عجمی ونون وضم غین معجمه دو معنی دارد اول بمعنی تاخت وتاز باشد من سد سکندری شعر چوی خانی چیل
خیلی بین اون سالیب • چین کشوری ایچرا چابقون سالیب • دوم باد شدید را کویند که با برف ودمه باشد الشاهد
علیه شعر یل وغارسین منبت ای کل آمدین بوریا کیم • درسابن تنکلی آه وکوز یشیم چابقونی دیک • ونیز کرد هم
دو معنی دارد اول استیز رو را نامند دوم بمعنی برهم زدن بود که آنرا بعربی صقعه خوانند چابقونجی غارتکر جبق

چابالاماق ... بمعنی شمشیر زدن
استعمال میابد چابالاماق

باجیم عجمی و فتح بای عجمی و سکون قاف بزبان ترکی حرکت چشم باشد که آنرا بعربی رمص نامند چاپوق بضم بای ابجد دامن قبا را

گویند و با بای عجمی کسر بود که در صورت علامت زخم شمشیر و دست نشان باشد چپه بفتح بای ابجد بزبان ترکی دو معنی آمده اول

بمعنی رفتار باشد دوم اسلحه را نامند و بلغت جغتای چبا بکسر جیم بمعنی اسلحه بلفظ مرکوز مع الثامن المشتقات چاپماق

و چاپماقلیغ با جیم عجمی و سکون تا بزبان ترکی بهم پیوستن و دو چیز را بیکدیگر بستن و سر بهم آوردن چاپتی بهم پیوست

چاپتوق بهم پیوستیم چاپار و چاپادور بهم می پیوندد و چاپار بمعنی فاعل و مصدر می آید چاپامدی بهم نپیوندد و نپیوست

چاپقان و چاپارغان و چاپادورغان بهم بندنده و بهم پیوسته و بمعنی مصدر هم می آید چاپ و چاپقیل مفرد مخاطب

از فعل امر چاپما و چاپماقیل مفرد مخاطب از فعل نهی و چاپقاد و بمعنی هم دارد که در ذیل غیر مصادر مذکور خواهد شد چاپنگ

و چاپنگز و چاپنگلار جمع مخاطب از فعل امر چاپمانگ و چاپمانگیز و چاپمانگلار جمع مخاطب از فعل نهی چاپایین و چاپاسین

بهم نمی پیوندم چاپاین و چاپارمین و چاپادورمین چاپارام بهم می پیوندم چاپامش بهم پیوسته و بمعنی فاعل و مصدر مفعول

هم آید چاپیب و چاپبان و چاپیشیر بهم پیوسته چنانکه شاه براول باشاعر گفته شعر کناهیم نی دور و رباقای

اونار سینی اجرا ابنک نی چیب قاشینکنی چاپیب و درو قیه برخلاف قاعده این صیغه را بضم با استعمال نموده

چنانکه فضولی بغدادی علیه الرحمه گوید با ملا الروقیه شعر فته بااین قورمغه التی اولمیش احتیاج کیم اورس عالم

آتش چاپوب پیوسته فاش و نیز در جهات چاتوبان را با دو توبان قافیه کرده شعر هر چاکه کبری نجانه ده پرایو

دو توبان عقد انگور کبی برآرایه باش چاتوبان چاپنقانگ بهم بسته و برافراخته چاپساوغار و چاپنب بوغار

بهم توان بست و توان برافراخت چاپالغای بهم تواند بست و تواند برافراخت چاپاچاپا بهم پیوسته کنان

چاپای و چاپاین بهم پیوندم و پیوندد و پیوندی و پیوسته چاپناق و چاپقانرو چاپقاریز و چاپچا بهم پیوندم

چاپچارای بهم پیوستن و با هم پیوسته چاپقانچ چون بهم پیوست و پیوندد چاپقوچی بهم پیوندنده چاپقوچو و چاپقوزه

و چاپقانکه با هم پیوستن و بعد از بهم پیوستن چاپقوزفور بهم خواهیم پیوست چاپتوکوزوز بهم خواهید پیوست چاپقوسیلار

بهم خواهند

بهم خواهند پیوست چاپقوزلوق بهم پیوستنی چاپقار و چاپاو و چاپساو و چاپسون و چاپمنگب بهم پیوند چنانکه شاعر گفته شعر

برتانی راکه شعر چوق اوره بولار احراحی چاپه باش و چوق کوره خزان حلایق اوده باش چاپقودیک و چاپاردیک بهم پیوسته

و بهم چنانکه می پیوندد چاپلداق با جیم عجمی بمعنی ترکیب بود و صنع آن موافق تحقیق اشتقاق می باید مع الجامد حیث

قومی اند فرومایه که ایشان را عرب زاده نامند و کار ایشان لشکری و اشتغال خسیسه باشد چنانکه در حیرت الابرار گوید شعر

آتیغ لیبی دین جبت عذکیم نان ابرو تانی ابت کاسالماق نی امکان ایرور و با جیم عجمی بمعنی کار باشد و ازآنکه اشغر کم جیم

عجمی بمعنی کار استعمال کنند چاتاغ بکسر خیمه بود و آن تخته باشد سوراخدار که بر سر ستون خیمه گذارند و بالمجاز ترکیب و بهم

در شغل و عمل ابتز میخوانند و مولف برهان قاطع این لفظ را فارسی شمرده سهو کرده چاتال مع اللام بزبان ترکی چیز دو شاخ

را گویند و مجاز الحاکدار و چاتماچاکدار را هم نامند چاتاله بفتح لام بهارده بزبان ترکی چوبی بود که از برای ضبط حساب

خط بران کشند و آنرا بفارسی چوب خط خوانند چاتقال بسکون تا و لام و فتح غین معجمه بالف کشیده زمین پست

و بلند ناهموار و دره و مواضع زکیده و شکافته بود و آنرا بوتاغ هم گویند چاتلاغوج بسکون تا و فتح لام بار درخت سقز

که بفارسی بن و بعربی حبة الخضرا نامند چاتما بفتح میم دو معنی دارد اول دام صیادی را گویند که از چوب سازند دوم سیاه

خیمه را نامند چنانکه بهر دو معنی بطریق ایهام در حیرت الابرار گوید شعر تو مدی جهان ملکینی چون یزدجرد ایلادی کیم

تغم نا ورد آولار ابرکون آز یقیب پی کالان اولدی پراد چاتما سیغه مهمان چاتمادیا بجز فرا شامردی ظلم و

تعب تو شلاری منک دامی دی جته بفتح تای بهارده بزبان ترکی بمعنی غارت و تاخت بود و جته چی یعنی تاخت کننده

که آنرا بلغت جغتای چاپاوقی گویند چاتی بکسر تا رفتن سرمایه بود که چنگ آب را از آن آویزند چنانکه در نام

المجد و ذکر جهم نقی گوید که پرا و آهنگ لایعد الخلف سید رقص قیلادور ایردی اول قوتی و بهشین آهنگ چاتی

از اسبونسالب کوتاردی و تا مدین تامغه اودار ایردی چخنگ بکسر تا و سکون کاف بزبان ترکی بمعنی کریه باشد که آنرا

بوپاهره و سنور گویند چخنکاوتی بزبان ترکی سیدطری بود که آنرا بفارسی گربه بید هم نامند و گل آن پنجه گربه بماند

وان ازجمله عقده بیدست جانبلدو بسکون لام وضم دال بمعنی بنگاف بود مع الخاء چاخ نوعی ایست که ماهی گیران بدان
صید ماهی کنند وان بزین کونست که شاخهای نازک بید را شل چنغ میبافند و در موضع آبشار آب میکذارند آب که بیالا
آن ریخته میشود ماهی بیرون میرود و آنچه ماهی است بر روی چنغ میماند و بفارسی چنکیچ وسبزه کار بود مع الجیم چاچ باجیم اول
عجمی و ثانی عربی مفتوح آنچه شبها بعد از طعام خورند که از اعداد شبچره کویند مع الدال چادر بروزن قادر خیمه را کویند
که از کرباس و خشم دوزند و آنچه از چوب و نمد باشد آق اوی و آلاچوق نامند چاده نام کنوع کنجشک است چنانکه در
سنکسری در باب افسونگران کنیزکو رستم بچه بولساجو نحوق غه جادو لعب • کوسیدی قیلو صید کر کوپ طرب • و بفارسی
بنجشک وبرنک بود جده ناشی سنک مه باشد که آنرا یده تاشی و یدا تاشی و یاده تاشی هم کویند و بعربی حجر المطر نامند
چدیک باصطلاح اتراک روم کنوع محرست که ساق بلند دارد و زنان آن را بپا میپوشند مع اللام المستعان
جارلاماق یعنی صدا زدن و ندا و آواز کردن باشد جارلادوق صدا زدیم جارلادی و جارلایدور صدا میزند الشاه
علی الاول شعر عشق ایلی کونکلوم قفانی دین تا بار مقصد غه یول • وشتارا هرایان آز بیقفا لارنی جارلابو جرس
وجارلار بمعنی فاعل و مصدر هم آید جارلاغان وجارلارغان وجارلایدورغان صدا زننده و صدا زده و بمعنی مصدر
هم آید جارلا وجارلاغیل مفرد مخاطب از فعل امر چنانکه در حیرة الابرار کوید الشاه علی الاول شعر اینه التکلف بیله
احبابنی • جارلامراعات ایله اصحابنی جارلاما وجارلاماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی جارلانک وجارلانکیز و جارلانکلار
جمع مخاطب از فعل امر جارلامانک وجارلامانکیز وجارلامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی جارلامن وجارلامن من صدا میزنم
جارلای مین وجارلار مین وجارلایدورمین وجارلارام صدا میزنم جارلاماس صدا نمیزند و بمعنی فاعل و مصدر
منفی هم آید جارلاب وجارلابان وجارلابش صدا زده جارلابانک صدا زده جارلاسانک اکا وجارلاب بولغای
صدا توان زد جارلای آلغای صدا تواند زد جارلای جارلای وجارلابو صدا زنان جارلای وجارلابین صدا بزنم
و بزنید و بزنی و زده جارلاساق وجارلاغایز وجارلالی وجارلالنک صدا بزنیم جارلاغلی برای صدا زدن

وناصدا ازده

وناصدا ازده جارلاقوج چون صدا ازده و بزند و بمعنی صدا زدن چنانکه در تاریخ الانبیا در ذکر جرجیس راهب وشهید شدن او بزکوید
که صاحب اول زانبی بیلاب ایلیک قاریغه قویوب بناجاغزین سونکرا قاریندا غی طفلنی جارلاقاج طفل لبیک دیب جواب
بردی جارلاغوچی صدا زننده جارلاغوچه وجارلاغوچه وجارلاغانچه تا صدا زدن و بقدر صدا زدن جارلاغو میرزور صدا خواهیم
جارلاغوکزور صدا خواهید زد جارلاغوسیلار صدا خواهند زد جارلاغولوق صدا زدنی جارلاغو وجارلاساو وجارلاسانکو وجارلادیک
صدا بزند جارلاغودیک و جارلاردیک صدا زدنی و همچنانکه بزند جارلاناماق مع التا مصدر متعدیست از صدا زدن کردن
وسیع ان بسیتو بار وثبت اشتقاق بیابد من الجمامد جابه یعنی ندا و آواز بود چنانکه در خسرو شیرین کوید شعر
چریکی ایلابان میعاد بولجار • توا چیر طرف نیکوردی اول جاد و مولف رهرا اول جاد را در این شعر لفظ واحد جابه
تصور کرده و نوشته که بمعنی اخباری باشد که برای سفر از جانب پادشاه بلشکر شود و شعر مزبور را شاهد آورده و دیگری هم
متابعت او سهو کرده نه و نیز اسم طایفه ایست از لکزیه که در کوهستان تا حوالی کنجه مسکنی دارند و باجیم عجمی بمعنی نوع
با فواکه ایست بقماش که آنرا اتراک توران چارتاره و چاربود کویند و بفارسی داشش سقاط بزی را خوانند و مخفف
چاره هم باشد چرای باجیم عجمی بروزن سرای چهره و رخسار را کویند و چرای بکسر جیم مستعمل است چاربود و چارتاره
نوعی با فواکه ایست بقماش چنانکه شاه مربانی را در شبهات محبوب القلوب در بیان سخاوت و ذم اسراف کوید که مجلدا
مرکان ایلیکی چارتاره تون سخاوت وپی محل مرکان زربفت چارقب سقاوت اکرچه لفظ فارسی است اما چون در
در ترکی مصطلح و در فارسی غیر مستعمل است لهذا در ذیل لغات ترکی نکارش یافت جرجر بروزن صرصر بترکی روم
چرخیست مدور که باطراف آن آهن نیزه کهنه فرس را بان میکوبند جرجی باهر دو جیم عجمی بروزن چرخی بترکی روم
پله ورو معبره فروش بود که آنرا بعربی صیدلانی نامند چارقب بسکون را و با ابجد عمل زرد و زینت که در کریبان
و اطراف دامن خفتان بکار برند و بالمجاز خفتان را هم کویند الشاه علیه شعر شفق خسین قوبابش زررشته سیدین چارقب
قیلیبش • شغکون قیلغالی مه اهلی منک اشکین سبب قیلیبش • و نیز در مکتوب هشتم از منشآت کوید که تا فلک لاجوردی

اطلس قو باشد زر رشته سید بن مطلا بو لغای قول لاریکیز انکیکا جارقب بنکیلسون چرکسی با جیم عجمی وسکون را و فتح کاف
و کسر سین مهمله کنبوع پکانیست دراز و مخروطی و بمعنی مخروطی هم مذکور میشود چنانکه در فارسی پکانی وامرودی مصطلح
الشاهد علیه شعر قدی جوشن اراکو کنکلو ما آننک دیک کیم اوق ** چرکس داولوغه اوق اوزره پکان بکلیغ * و نیز در حدیث
الابرار در وصف سپاه اوزبک گوید شعر گوموش ویکی یا روق بار جانینک گوهسی * باش اوزره داوو لغالاری
چرکسی * چون کلاه خود طایفه اوزبک مخروطی است از انجا چرکسی مانند کفته یعنی پکانی و در جای دیگر کلاه خود فرقه برطاس
و روس را که مانند عرقچین پهن میباشد توپلی مانند کفته یعنی عرقچین مانند چنانکه در باب تا مضمومه با شاهد اندراج یافت
چارکه با جیم عجمی وسکون را و فتح کاف شادروان و خیمه و خرگاه را گویند چنانکه گوید شعر خالیپ تور چار بالش کا تو تو قد
چارکه بلبل * نی سوداول سه ایکای دپل مرغ بلاماس اورنک * و نیز بکار دهرنام جنسی کوچکی است که آنرا قلندری گویند
و بکسر جیم هم مستعمل است چرم با جیم عجمی بر وزن نرم پوست بود الشاهد علیه شعر عجب یوق آدمی لیقی اولو تساکک *
اوزو کمی سلابیت چرمیده آسراب چرن بفتح را و سکون نون آهو را گویند شعر سنینک خنجر صفت کیر پکلار ربک
وهمیده الرزان مین جرنلار فورقار و تیز اوکیم آلسیدا الران کورکاج چارقی با جیم عجمی و ضم را پاپا افزار را گویند که زیران چرم
و روی آن از ریسمان باشد چرخی نیز بکار دهر ببر سپاه باشد و آن مخفف چرخ یک است و چرخی لیک یعنی سپاهیگری
مع التنین من المثناة جاشماق مضطرب شدن و در ویه آنرا شاشماک گویند جاشتوق مضطرب شدیم جاشار
و جاشادور مضطرب میشود و جاشار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید جاشقان و جاشارغان و جاشادورغان مضطرب شونده و مضطرب
شده و بمعنی مصدر هم می آیند جاشش و جاشقیل مفرد مخاطب از فعل امر جاشماو جاشمانقیل مفرد مخاطب از فعل نهی جاشینک
و جاشینکیز و جاشینکلار جمع مخاطب از فعل امر جاشماتک و جاشماکیز و جاشماکلار جمع مخاطب از فعل نهی جاشیمان و جاشماسمان
مضطرب میشوم جاشایین و جاشارمن و جاشادورمن و جاشارام مضطرب میشوم جاشماس مضطرب نمی شود
جاشیب و جاشیبان و جاشقنش مضطرب شده الشاهد علی الاول لا ادری شعر نا محنی کورونک ساغ عشقیم بولا بین دیره

پیلماس

پیلماس آمیز بورنی کرغفلی جاشیب تور جاشقیشاتک مضطرب شده جاشابو لغار و جاشیب بولغای مضطرب تواند شد
جاشا آلغای مضطرب تواند شد جاشا جاشا مضطرب شده جاشای و جاشایین مضطرب شوم و شود و شوی و شده
جاشاق و جاشغای پز و جاشغای پز و جاشالی و جاشالیک مضطرب شویم جاشغالی بار مضطرب شدن و نامضطرب
شده جاشغاج چون مضطرب شده و شود و مجبش شدن جاشقوجی مضطرب شونده جاشقوچه و جاشقوکه و جاشقانه
تا مضطرب شدن و بعد مضطرب شدن جاشقوبرور مضطرب خواهیم شد جاشقو کورور مضطرب خواهید شد جاشقوسیلار
مضطرب خواهند شد جاشقولوق مضطرب شدنی جاشغای و جاشاو جاشاو جاشون و جاشینک مضطرب شود
جاشقو دکیم و جاشاردیک مضطرب شدنی و همچنانکه شود و جاشپاوغ بکسر شین وسکون رای مهمله مصدر متعدیست یعنی
مضطرب و پدید و پاک کردن و صیغ آن بکسر شین باری نوشت موافق بخش اول اشتقاق میاید من الجوامد
جاشاو با جیم عجمی وسکون واو و جاش و باش از اتباع است یعنی پراکنده جشنه با جیم عجمی وسکون شین و فتح
نای وقت طنبور بزرگ را گویند و بکسر جیم هم مستعمل است و بفارسی یعنی طعمه و طعام اندک باشد جشن هنگامه عیش و طرب
و مجمع ضیافت عام بود چنانکه در تاریخ الملوک در وصف جمشید و اتمام قلعه اصطخر گوید که چون بوعمارت تمام شد
عالم سلاطین و اشراف و اکابر بعیب آمد جشن قیلدی مع الغین من المثناة جاغلاماق با جیم عجمی دو معنی
دارد اول تصور و کمان کردن دویم ملاحظه وقت کردن جاغلادی تصور کرد و ملاحظه وقت کرد چنانکه در حدیث
الابرار گوید بالمعنی الاول شعر غرایب کبی چون بیت لیغیم جاغلادیم * اوزنی جیبک لار ایچکا باغلادیم * و در سد
سکندری فرماید بالمعنی الثانی شعر عدا و تغه مردانه بل باغلادی * سکندر کیلور وقتی نی جاغلادی جاغلادوق تصور کردیم
و ملاحظه وقت کردیم جاغلار و جاغلایدور تصور میکند و ملاحظه وقت میکند و جاغلار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید
جاغلاغان و جاغلارغان و جاغلادورغان تصور کننده و تصور کرده و ملاحظه وقت کننده و کرده و بمعنی مصدر هم می آید
جاغلا و جاغلاغیل مفرد مخاطب از فعل امر جاغلاما و جاغلاماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی جاغلانک و جاغلانکیز و جاغلانکلار

پریشان و

جمع مخاطب از فعل امر چاغلامانک و چاغلاماکز و چاغلاماکلار جمع مخاطب از فعل نهی چاغلامان و چاغلاماس نهی تصور میکنیم و ملاحظه وقت میکنیم
چاغلای‌دین و چاغلامین و چاغلاپ‌دین و چاغلارام تصور میکنیم و ملاحظه وقت میکنیم چاغلاماس تصور میکند و ملاحظه وقت
میکند و بمعنی فاعل و مصدر منقرهم آید چاغلاب و چاغلابان و چاغلامیش تصور کرده و ملاحظه وقت کرده چنانکه در ولادت فرزاد
کوید اشارة علی الاول بالمعنی الاول شعر طرب خوجا نشین اول کشور و اچاغلاب مستقل کاروانی رخت اغلاب و در مقاله
سیزدهم از حبت الابرار در داستان ایوب خلف و در ذکر کوید اشارة علی الثانی بالمعنی الاول شعر انکا بی کیم ایلبا الور چاغلاپان
پرکنا کب آرقاسیده باغلابان و در سکندری کوید بالمعنی الثانی شعر اوز و مکاکراک قوللوغین چاغلابان آنینک
بارکاهیده ایل باغلایان چاغلاماغانک تصور کرده و ملاحظه وقت کرده چاغلاسا بولغای و چاغلاب بولغای تصور توان کرد
و ملاحظه وقت توان کرد چاغلای آلغای تصور تواند کرد و ملاحظه وقت تواند کرد چاغلای چاغلای و چاغلاپو تصور کنان
و ملاحظه وقت کنان چاغلای و چاغلامین تصور کنم و کند و کنی و کرد و ملاحظه وقت کنم و کند و کنی و کرد چاغلاساق
و چاغلاغانیز و چاغلاغانیز و چاغلاغالی و چاغلاغالیک تصور کنیم و ملاحظه وقت کنیم چاغلاغالی برای تصور کردن و تا تصور
کرد و برای ملاحظه وقت کردن و تا ملاحظه وقت کرد چاغلاغاچ چون تصور کرد و کند و بعض تصور کردن و چون ملاحظه
وقت کرد و بعض کردن چاغلاغوچی تصور کننده و ملاحظه وقت کننده چاغلاغوچه و چاغلاغونچه و چاغلاغانچه تا تصور کردن
و بقدر تصور کردن و تا ملاحظه وقت کردن و بقدر ملاحظه وقت کردن چاغلاغومیزدور تصور خواهیم کرد و ملاحظه وقت
خواهیم کرد چاغلاغوسیدور تصور خواهید کرد و ملاحظه وقت خواهید کرد چاغلاغوسیلاردور تصور خواهند کرد و ملاحظه وقت خواهند کرد
چاغلاغولوق تصور کردنی و ملاحظه وقت کردنی چاغلاغای و چاغلاسا و چاغلاسون و چاغلادیک تصور کند و ملاحظه وقت کند
چاغلاغودیکسو چاغلاردیک تصور کردنی و بهجانکه تصور کند و ملاحظه وقت کردنی و بهجانکه ملاحظه وقت کند
من الجوامد چاغ باجیم عجمی دو معنی دارد اول وقت و زمان را گویند چنانکه گوید شعر ساعدین کورسون زنخدان
استیدا اگر چاغی اکیم که گورماید ور بلورین دسته گوزگو استیدا و نیز وصاف در غزل ملمع با مصطلحات مغولیه گوید

سوکجی

شعر بجشن سر زلف نوکر دانکه تکرونده در چاغ جغتای مغولان ممالک و دوم بمعنی صحیح و درست بود الشاه علیه شعر کوزی اول
بزاوتی دین خلوتکهین داغ ایباد و در باخود ایکی قاشی فتنک بالارنی چاغ ایباد و در چغاتای بفتح غین و تای قرشت و یکان
بالف اسم پسر دوم چنگیز خانست که ماوراء النهر و ختن و کاشغر و بدخشان تا قراقرم در تحت سلطنت او بوده و او کوس
جغتای منسوب است و آنرا جغتای نیز گویند چنانکه گوید شعر نوائی الیدا اولوس تنظیم غیاب و عاشق کیم ترک قول لاری
آنینک جوجی دور و جغتای چاغاناق باجیم عجمی و فتح غین و رای مهمله و سکون قاف تخته ایست سوراخدار و مدور که بر بالای
آلاچوق گذارند و سر چوبهای آلاچوق را که اوق گویند از آن بیرون کنند چاغان باجیم عجمی و فتح غین و سکون نون بلغت
مغول آمده و بمعنی آمده اول روز عید را گویند دوم بمعنی سفید باشد چاغناق باجیم عجمی و فتح غین و نون و سکون قاف
آرتیخ و بند دست را نامند چاغداول باجیم عجمی و سکون غین و لام و فتح دال و ضم واو و فوجی را گویند که لشکر را
پرانند و وقت و بوقت از اطراف لشکر خبردار باشند و طلایه داری کنند چنانکه در تاریخ بابری مذکورست که چه
چاغداول لوغه جیققا ملار قارا اولوغ جهتی دین تانکه آغه تخته آت او ستیدا اوق ایدیلار و آنرا چنداول هم گویند
چاغلامه باجیم عجمی و سکون غین و فتح لام و میم بزرگ رهی بمعنی صدا و آواز بود چاغلیغ دو معنی دارد اول بمعنی
قدر و مقدار و اندازه باشد چنانکه گوید شعر رنگ سبز خالینک جهالینک خواهید الای سیمبر با عدس دور بابا نوش بر عدس
چاغلیغ سنگر ولیه شعر بجز اوتی زخمین نوائی باغلامیش بشتین ایاغ بوق ارجسمین بابار چاغلیغ لباسی توق فنک
دوم بمعنی صحت و درستی بود چاغیر باجیم عجمی و کسر غین و سکون رای مهمله بمعنی شراب الشاه علیه شعر چاغیرنی غافل
الیانکلعل لب قیریما دماغ اکاونی ایلابادی کل دمیان خردمندی چاغیرغه باجیم عجمی و کسر غین اول و
سکون رای مهمله و فتح غین ثانی سایبان بود که آنرا بفارسی شادروان و بعربی مظله خوانند الجیم العجمی
مع القاف من المشتقات چاقاق باجیم عجمی دو معنی دارد اول گزیدن مار و عقرب و امثال آن دوم
بر کوبی و سحاب کردن سیم فولاد آتش زنه بود که آنرا بعربی قداحه گویند چنانکه در ذیل خواهد نوشته خواهد شد

چهارم بمعنی قدح خدا ده باشد یعنی چاقماق زدن چنانکه در لسان الطیر در حزکم کردن مجنون الحق گوید شعر
چاره ایلاب چاقماقینکیز چاقیان کوز بار و نور مشعلنکیز با قیان بچیم بمعنی درخشیدن آتش و برق باشد که آنرا
بعربی دمیض و تلألؤ و لمعان گویند چنانکه گوید شعر قیلیه بنیک آفت برقی دین جانیغه اوت یاقماق هوس طفل اوت
یاقماق اوچون قیلغاندیک اوت چاقماق هوس چاقتی گزید و سعایت کرد چنانکه در تاریخ الملوک در ذکر کیکاوس
و قصه سیاوش بمعنی ثانی گوید که سودابه اوکای اناسی انگا عاشق بولوب اردی کام حاصل قیلا آلمای اوز قورقونچی
دین کیکاوس قا شیدا آنی اوزی بیله بدنام قیلیب چاقتی و نیز بمعنی چقماق زد و درخشید و درخشانید چاقار و چاقادور
میگزد و سعایت میکند و چقماق میزند و میدرخشد و میدرخشاند چنانکه لطف شاه شاه برادر اول را بمعنی ثانی گوید شعر
کوزا وسیدا اوتوب بنجه باشی آغیز الاسام * ایلکا چاقارمنی دمول جونی باغی دور * و چاقار بمعنی فاعل و مصدر هم آید
و نیز بمعنی منزل و مکان باشد چنانکه در ذیل عز مصادر نگارش خواهد یافت چاقغان و چاقارغان و چاقادورغان
گزنده و گزیده و سعایت کننده و کرده و چقماق زننده و زده و درخشنده و درخشیده و درخشاننده و درخشانیده
و بمعنی مصدر هم می آید چاق و چاقغیل مفرد مخاطب از فعل امر چاقما و چاقماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی چاقینگ و چاقینگیز
و چاقینگلار جمع مخاطب از فعل امر چاقماینگ و چاقماینگیز و چاقماینگلار جمع مخاطب از فعل نهی چاقان و چاقاسمین میگزم
و سعایت میکنم و چقماق میزنم و میدرخشم و میدرخشانم چاقامین و چاقارمین و چاقادورمین و چاقارام میگزم و سعایت
میکنم و چقماق میزنم و میدرخشم و میدرخشانم الثانی علی الثالث بالمعنی الثالث شعر برق اناسی کیم اوت چاقارمین
دهر نا گوید در کاله * تاغ ایله بولسیش بانگا آی جونکه ناش و چاقماغیم چاقاس میگزد و سعایت میکند و چقماق میزند
و میدرخشد و میدرخشاند و بمعنی فاعل و مصدر مفرد هم می آید چاقیب و چاقیبان و چاقیبش گزیده و سعایت کرده
و چقماق زده و درخشیده و درخشانیده و شاهد بر ثانی را بمعنی اخیر بطریق لازم گوید شعر برق هردم چاقیبان
الشناکاج اوق بیزه بولور * یعنی اوشوندین آلنیک عمر چراغیغه حساب * و در لسان الطیر در حزکم کردن

مجنون الحق

مجنون الحق بطریق متعدی فرماید چنانکه شاهد آن در ذیل چاقماق نگارش یافت چاقیناک گزیده و سعایت کرده و چقماق
زده و درخشیده و درخشانیده و شاهد بر ثانی را بمعنی اخیر بطریق لازم گوید برق هردم چاقیبان الشناکاج اوق
بیزه بولور یعنی اوشوندین چاقیناولغای و چاقیب بولغای توان گزید و سعایت توان کرد و چقماق توان زد
و توان درخشید و درخشانید چاقاچاقا گزان گزان و سعایت کنان و چقماق زنان و درخشان و درخشانیده کنان
چاقای و چاقاین بگزم و بگزد و بگزی و گزیده و سعایت کنم و کند و کنی و کرده و چقماق بزنم و بزند و بزنی و زده و بدرخشم
و بدرخشد و بدرخشی و درخشیده و بمعنی متعدی نیز استعمال میشود چاقماق و چاقغاینز و چاقغاینز و چاقالی و چاقالینگ
بگزیم و سعایت کنیم و چقماق بزنیم و بدرخشیم و بدرخشانیم چاقغالی برای گزیدن و تا گزیده و برای سعایت کردن
و تا سعایت کرده و برای چقماق زدن و تا چقماق زده و برای درخشیدن و درخشانیدن و تا درخشیده و درخشانیده
چاقغاچ بعض گزیدن و بعض سعایت کردن و بعض چقماق زدن و بعض درخشیدن و درخشانیدن چاقغوچی
گزنده و سعایت کننده و چقماق زننده و درخشنده و درخشاننده چاقغوچه و چاقغونچه و چاقغانچه تا گزیدن و بقدر
گزیدن و تا سعایت کردن و بقدر سعایت کردن و تا چقماق زدن و بقدر چقماق زدن و تا درخشیدن و درخشانیدن
و بقدر آن چاقغوسیدور خواهیم گزید و سعایت خواهیم کرد و چقماق خواهیم زد و خواهیم درخشید و درخشانید
چاقغونکوز دور خطاب بجمع حاضر چاقغوسیلاردور جمع غایب چاقغولوق گزیدنی و سعایت کردنی و چقماق زدنی و
درخشیدنی و درخشانیدنی چاقغای و چاقا و چاقتا و چاقسون و چاقدیک بگزد و سعایت کند و چقماق بزند و بدرخشد
و بدرخشاند چاقغودیک و چاقاردیک گزیدنی و همچنانکه بگزد و سعایت کرده و همچنانکه سعایت کند و چقماق زدنی
و همچنانکه بزند و درخشیدنی و درخشانیدنی و همچنانکه بدرخشد و بدرخشاند چاقیلماق بکسر قاف و سکون لام بمعنی
بود اول گزیده شدن دوم سعایت کرده شدن سیم درخشیده شدن آتش و برق که آنرا بعربی التماع
و ایماض گویند چاقیلغان و چاقیلادورغان گزیده شونده و گزیده شده و سعایت کرده شونده و سعایت کرده شده

ودرخشان شونده و درخشاننده شده الشاهد علی الاول بالمعنی الاخیر شعر کبی نینک نعلی دین هردم چاقیلغان ادت ایاس
کیم کوکول آتلیغ ضعیف دبیقرار بدورمینک، ونیز درخشنده وبُرّنده کویند شعر وچوبه اوجی بوفیروزه جرگاه، آنینک ایکی
کلاجی مهرایله ماه، قازوق زرین وسیمین کیم قاقیلغان، کواکب دیک سپهر اوزره چاقیلغان، وبمعنی مصدر هم آمده شد
چنانکه شاهد بر اول رابمعنی درخشیدن کوید شعر ای کسوردونک که قاچان کویدی بورزوق کونکلونک اوبی، عارضینک
اوتی چاقیلغاندا اوکاشانه کویوب چاقیلیب وچاقیلیان وچاقیلیش کزیده شده وسعایت کوه شده ودرخشیده شده
الشاهد علی الاول بالمعنی الثالث شعر کوزونکا ادت چاقیلیب کلاج غم دین انکیم آقار، قاچان که صاعقه تونکلاج توکار
بالغین فی سحاب، ونیز درحیرت الابرار در وصف شیخ نظامی بطریق جانس کوید شعر خنجری تینک برقیدین ادت چاقیلیب
رخشی داغی نیزلیک ادت چاقیلیب چاقیلغاج چون کزیده وکزد وبعض کزیده شدن وچون سعایت کوه شده شود
وبعض سعایت کوه شدن وچون درخشیده شد وشود وبعض درخشیده شدن بالمعنی الثالث شعر چاقیلغاج لمعه
حسنونک سکا قالماس اثر باقی، وبراوکا نی اثر قالغای که برق اوتیغه اورنمیش چاقیلوسی کزیده خواهد شد
وسعایت کوه خواهد شد ودرخشیده خواهد شد چنانکه درین مجنس معنی ثالث کوید شعر وه قاچانغه بکرو عشقینکا چیدای
کورزوما هرلحظه ادت چاقیلغوسی، پس بوزور کونکلوم اعشقینک یاقا ادت، کیم حرارت هم اول ادت چاقیلوسی
وباقی صیغ برین سیاق موافق شق اول بالام اشتقاق میابد چاقیشماغ بکسر قاف وسکون شین بهم خوردن
وتصادم نمودن وصیغ آن موافق شق اول بشین معجمه اشتقاق میابد چاقاماغ بسکون قاف وفتح نون
وچاقاشماغ مع الشین منقلب شدن وبهم برآمدن وصیغ چاقاماق موافق شق ثانی وصیغ چاقاشماق
موافق شق اول اشتقاق میابد چاقاتماغ وچاقاشتورماغ مصدر متعدیت یعنی منقلب ساختن وصیغ
اینها موافق شق اول اشتقاق میابد چاقیلداماغ بکسر قاف مشدده وسکون لام وفتح دال صدا کردن
چیزی که درجوف چیزی باشد چاقیلداتماغ مع التا متعدی آنست یعنی بصدا درآوردن چنانکه مثل است که سین

قاو بانک

قاو وسانک چاقیلدات باغیری اولغان قیحیسور من الجوامد چاق همان چاغ بمعنی وقت وزمان وصحیح دورست باشد
که درحرف جیم مذکور شد چاقار بفتح القاف مع الراء المهمله موضعی را کویند از بیرون شهربند قلاع که معبر دراکجا محوطه وحصار
ساختگی نمایند چنانکه در مذمت یوسف خواجه کوید شعر بار ورایدیم چاقار عه کاه کاهی، بشهیم تینک سوزی کونکلوکا یاقار
دین، چو یوسف خواجه چاقتی ایدی بارمان، ایتوردی بزنی آخر اول چاقاردین، ومولف روحی چاقار را درین شعر
چوقار بضم جیم خوانده وبمعنی جمع شدن نوشته سهو کرده در تاریخ بابری مذکورست که محمد سلطان میرزا سمرقند تینک تاش
قورغانیدا چاقاردا بر مدرسه سالیب تور چاقال شغال را کویند چاقالاغاق بمعنی انقلاب وبرهموزدگی باشد چنانکه کوید
شعر قاچان که مست بولوب چیقسه اول قوپایش اوبی دین، تمام شهر غه تونکّای فغان وچاقچالاغای چاقماق فولاد آتش
زنه بود که آنرا بعربی قداحه ومقدحه کویند چنانکه در مقاله هشتم از حیرت الابرار درباب وفا کوید شعر تاش کم چاقماقدین
اولغای بیراق، تیره تونتار ایکالا سین اول قراق چاقماشیق بسکون قاف اول وآخر وفتح نون وکسر شین یعنی انقلاب اشتلاف
وبرهموردگی چاقیر بکسر قاف وسکون رای مهمله سه معنی دارد اول خمر وشراب را کویند دوم ازرق چشم را نامند
سیم بزبان روحی محرّف چرغ است وآن پرنده ایست شکاری معروف که بعربی صقر کویند چاقیرقانات نام کیاهی
مرغابیست چاقیرچی رومیه جلاد را کویند چاقیل بزبان روحی سنکهای ریزه بود چاقیلداق بسکون لام وفتح تا زوست
وسکون کاف آخر چکیده دوغ بود که آنرا چو شانیده خشک کنند وآنرا بعربی اقط وبترکی قوروت هم کویند وبزبان کنک
چاقیلداق بفتح دال چوب آسیا بود که آب دان میریزد وصدا میکند ومجازا شخص پرکو را کویند که بسیار چانه برهم زند
چاقیلدو بضم دال بزبان روحی صدا وآوازی بود که از خوردن دو چیز بیکدیگر بهم رسد چاقین بسکون نون
برق را نامند چنانکه کوید شعر محرز بول شعله آهیم دین ای کل خرمنی، کیم چاقین خرمن غه تونکّان نینک عجب تاثیری
بار ونیز بمعنی لمعه برق وآتش بود الجیم العجمیه مع الکاف چک سه معنی دارد اول بمعنی عقده وکره باشد چنانچه
کاری شعر عشق اهلی قضایه لارینی کیم چکیب آچغای، بو قضه لار ایل عقلی غه چرماش ایرورلار، دوم صکوک وتعلقات

وبروات را کویند واین محرف صک بود چنانکه گوید شعر جان پرب وصلینکه پیچ ایکتاتی بازدیم کوکلومه دردوعشق
ایکی کواسیم چاکلک کوکلوم چکیم سیم بمعنی وقوع آمده چنانکه در تاریخ الملوک در ذکر ضحاک گوید که اول هر کون ایکی کیشی
اولتورور ایردی کتر لیع کیشی بولماسا چکپار ایسپار خلق پر قتل قیلور ایردی چکچه بروزن کچه چشم محو والد را کویند چکچه ری
باصطلاح رومیه نام یکنوع کشتی است چکمچه بفتح میم وجیم بهارزه بزکا رومی به ومعنی بود اول صندوقچه کوچک را کویند
دوییم نام قصبه ایست از مملکت روم که در نزدیکی استنبول واقع است چکمن بسکون کاف و نون وفتح میم دو معنی دارد
اول بارانی را نامند الشاهد علیه شعر ای نوائی کلفشان چکمن بیله اول کلعذار نی عجب اشکنکی یامغور ایلا ماک بوله فنی
ونیز دراینه البلی مجنون گوید شعر یا زیامغوری چیکاج ایلادینک یابت بیر چکمنی باشیل سغزلات دوییم نام موضعیست در حوالی
اندجو دمن محال بلخ ومولف رومی بمعنی چکچه وچاقشور نیز ذکر کرده سهو کرده چکمه باصطلاح اهل ایران موزه ساق بلندیست
که از تیماج و پوست دوخته در سواری بر پاکشند چکوچ وچکوش افزاریست که زرکران ومسکران بدان کار کنند و آنرا بعربی
مطرقه نامند الشاهد علی الثانی شعر کوکسوم غم تاغیدا هنقینک بلا مسمارینی ایرکینور ایلادی فرهادستیبن چکوش
وباین معنی با فارسی مشترکست وبضم جیم عجمی هم مستعملست چکه بفتح کاف عجمی بهارزه دو معنی دارد اول بمعنی رکیب باشد
که آنرا قوم نیز کویند دوییم یکنوع میوه ایست که در کوهستانات اندجان وفرغانه باشد وشبیه بکاف عربی شقه دو
طرف میانی بود که آنرا بعربی صدع خوانند چکی بروزن یکی باصطلاح رومیه وزنی باشد معین وآن مساوی صدو
چهل حقه است و هر حقه چهار صد درهم و هر درهمی چهار دانگ مثقال بود چکین به دو معنی بود اول سبزه وکیاه باشد
دوییم مجازا بوبهای بود که از ابریشم دوزند وباشند و معنی بکسر جیم هم مستعملست ولغت قلماق کوش را کویند وبا کاف
عجمی دانهای سیاه کوچک است که در میان مشکولک ذاربهم رسد و دُم نیز دارد الجیم العجمیه مع اللام
من المشتقات چالماق وچالماقلیغ نواختن وبزنکاری کنایه از زر بودن ودزدیدن هم باشد چالدوق نواختیم
چالور وچالادور مینوازد وچالور بمعنی فاعل ومصدر هم می آید چالغان وچالورغان وچالادورغان نوازنده ونواخته

وبمعنی مصدر هم می آید چال وچالغیل مفرد مخاطب از فعل امر وچال بمعنی جابه هم دارد که در غیر مصادر مذکور خواهد شد
چالما وچالماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی چالینک وچالینکز وچالینکلار جمع مخاطب از فعل امر چالماینک وچالماینکز وچالماینکلار
جمع مخاطب از فعل نهی چالمان وچالماس مین نمینوازم چالامین وچالورمین وچالادورمین وچالورام مینوازم چالماس نمینوازد
وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم می آید چالیب وچالیبان وچالیش نواخته چالمیشانک نواخته چالسار بغای وچالیب بغای
توان نواخت چالاالغای تواند نواخت چالالا وچاله چاله نوازان نوازان چنانکه گوید نظم کلکلث چمن خوش شور
ارکسانی ومطرب وبوکیله توتا توتا واول چاله پچاله چالای وچالایین بنوازم وبنوازد وبنوازی ونواخته
چالساق وچالغایز وچالغایز بیز وچالالی وچالالینک بنوازیم چالغالی برای نواختن وتا نواخته چالغاچ چون نواخت
وبنوازد وبمحض نواختن چالغوجی نوازنده چالغوجه وچالغونجه وچالغانجه تا نواختن وبقدر نواختن الشاهد علی الثالث
بالمعنی الثانی شعر ای نوائی نوحه آهنکیدا کوب قیلدینک فغان ایمدی مجلس مطربی بو نغمه نی چالغانجه قیل چالغومیزور خواهیم
نواخت چالغوکوزور خواهید نواخت چالغوسیلادور خواهند نواخت چالغولوق نواختنی چنانکه درفرهاد وشیرین گوید شعر
نوحاری دور که بول دین آلغولوق دور آهنک کوس رحلی چالغولوق دور چالغار وچالا وچالیسا وچالسون
وچالیدیک بنوازد وچالغودیکه وچالاردیک نواختنی وبهجنانکه بنوازد الشاهد علی الاول المعنی الاول شعر ساقیا توت
مغنی نوحه آهنکینی چال کیم سیاه عمروم اولمیش کوس رحلت چالغودیک چالنماق وچالنماقلیغ مع النون و
چالیلماق وچالیلماقلیغ مع اللام بمعنی نواخته شدن چالینور وچالیلوری نواخته خواهد شد چنانکه شاهد بر اول را
در سد سکندری گوید شعر بوله خیلینک را کوس وچیل چالینغوسی چیل اوزره کوس رحیل وشاهد بر ثانی را در لسان
الطیر در ذکر معشوق طوسی گوید که بو نوبت موندا اورادور لار بیر نجه کون دین سونکرا سینینک در کاهینکده اچالینغو
وباقی افعال بر این نهج موافق شق اول اشتقاق میابد چالیشماق وچالیشماقلیغ مع الثین بهم نواختن ومجازا
بمعنی کوشیدن هم استعمال میشود وباقی صیغ مستنبط باشین اشتقاق میابد چارلاناق بسکون را وتار قرشت

وفتح لام اجبار کردن و با جیم عجمی چشم را از چشم خیره کردن و بتنهائی افاده معنی میکند با لفظ چشم مذکور شود و معنی آن
موافق شق اول اشتقاق میابد **من الجیم العربی مع الجیم** جالبر بروزن بالا بلغت مغولی منکوله باشد که مغولیه بر سر کلاه دوزند
جلابر نام طایفه ایست از اتراک **مع الجیم العجمیه** **جال** بمعنی بود اول ریش دوم مو را گویند عموما و اسبی را نامند که موی
آن سرخ و سفید باشد خصوصاً چنانکه شاعر گفته **شعر** چون شاه کند براسب جالش جالش ‌ دشمن کند از دل چنانش نالش دوم
را خوانند سیم آبدوغ را گویند و امر از نواختن هم باشد چنانکه در ذیل جوامد گذشت و بترکی در امر از ز دیدن و ربودن
بود و بفارسی شش معنی دارد اول گودال دوم گرد فار سیم اشتباه چهارم مرغیست که بر دو قسم است کوچکش
را جال و بزرگش را خرچال گویند و بعربی حباری و بفارسی هوبره نامند پنجم نام ولایت از ولایت قزوین ششم نام
ولایتی از بدخشان و بزبان هندی نیز بمعنی آمده اول هر چهار گروه را یک جال خوانند و دو کروه یکفرسخ باشد
دوم رفتار سیم نوعی باشد از ماهی و سروری در فرهنگ خود بمعنی قاشقال داغ ذکر کرده **جالاپر** بفتح لام و بای عجمی و سکون
رای مهمله مکسی است که عنکبوت آنرا ابیان پرده خود می بندد و هر گاه از حرکت فارغ شود با وچسپیده می ایستد
جالاسین جالک و جالاک و آنرا جالت هم گویند **جالاغای** مرغ موش گیر بود و آنرا جالالای هم گویند **جالای** بمعنی باشد
اول مرغ موش گیر است دوم نام طایفه ایست از اتراک سیم یعنی بنوازم و بنوازد و بنوازی و نواخته چنانکه در ذیل
مصدر جالماق گذشت **جلب** بر وزن حلب بترکی رومی اسم جناب باری تعالی باشد چنانکه نسیمی رومی گوید **شعر**
جلب بنی نچه شیرین دوداغلو یار امتش کیم سلسبیل اوتانور لبلرنک زلالندن ‌ و بفارسی دو معنی دارد اول
سنج را گویند که در نقاره خانه نوازند دوم بمعنی فتنه و آشوب بود **جلبک** بسکون لام و کاف و فتح بای عجمی گیاهی
نامیست که در روغن برند چنانکه در وقفنامه مدرسه گوید که شعبان آئی نینک اورتا سیدا کیم برات تولغای
جلبک او توز باتمان حلوا بیکر می باتمان **جالپاو** بسکون لام و واو و فتح بای عجمی **جالپوق** بسکون لام و قاف
وضم بای عجمی موضعی را گویند که آب افتاده گل و خلاب شده باشد **جلبی** بفتح لام و کسر بای ابجد رومیه نویسنده و شاعر

وخوانا و دانا و ظریف الطبع را گویند **جالنو** بترکی رومی بمعنی ساز بود **جالت** بسکون لام و تای قرشت حیث و جالاک
جالقوین بضم قاف و کسر یای حطی و سکون نون بترکی رومی میت خوابیده و برهنا افتاده را گویند که از افقار بسی
ستان و بعربی بطیح خوانند و بضربی بمعنی ستان و بن ستان نوشته همانا در نسخه از لغات رومیه لفظ
ستان را در تحت لغت جالقوین ستان خوانده و بامعنی ذکر کرده اشتباه او واضحست **جالمه** بسکون
لام و فتح میم فوطه و دستاری بود که بر سر پیچند و باصطلاح اهل ایران یکنوع مشربه ایست که از سلاطین و وحشه در سوار بیا
بر بالش زین بندند و با آن آب خورند **جلنک** بر وزن پلنک بترکی رومی شهپر مرغ باشد و مجازاً لوله را نامند که جوانان
نام از قلاغات ساخته بکلاه خود نصب کرده بعلامت دلیری و پهلوانی پرچم انجا زنند و در انجا تیغ مظروف است
با اسم ظرف **جالنجی** نوازنده و آن مخفف جالغوجی است و بترکی رومی بمعنی فرو رفته باشد **جالیش** بمعنی کوشش
بود و نیز امر است از کوشش کردن و مولف فرهنگ جهانگیری لفظ جالش را فارسی شمرده و بمعنی رفتار از
روی ناز و کبر ذکر کرده و این اشعار را شاهد آورده من امیر خسرو **شعر** بمیدان شد و جالش آغاز کرد
بتحسین خسرو زبان باز کرد ‌ شیخ سعدی **شعر** بیا تا کنیم امروز جالش کنیم ‌ بر خصم را که بالش کنیم ‌ و یکی شاهد
هم در ذیل لغت جال مذکور شد اشعار مذکوره هیچیک دلالت بر رفتار نمیکند بلکه همان معنی کوشش از انها مفهوم
میشود **جلیش** هر چیز و تخمه را گویند یعنی پدر و مادر شان هر یک از جنسی باشد و آنرا اشالغورت هم نامند و شتر
دو تخمه را ابرک خوانند **جالبغ** و **جالیق** با جیم عربی و عجمی اسبی را گویند که جلف و شد باشد و آن محرف جالاک است
الشاهد علی الاول **شعر** گرتو باشیم بوله را کب بولنور دیک ایکا ناموس ‌ کوشن افلاک نیوجون کیم ایره در
جیه جالیغ **جلبک** بر وزن سرمک بترکی رومی فولادی جوهر باشد و مولف تحفه المؤمنین جلیک را با جیم اعجمی
نوشته که اسم زنگ قلعی است **جلیم** بر وزن حلیم بترکی رومی بمعنی حسن قیافه و درستی ترکیب بود
جالین بکسر لام و سکون نون آتش زنه باشد که آنرا چقماق هم گویند چنانکه در خسرو شیرین گوید **شعر** کوبوک

تن غه بالین اورماق نی اریدی، با موافق اوزره چالین ادرماق نی اریدی **الجیم العجمیه مع المیم من المشتقات**

چاملانماق و چاملانماقلیغ بسکون میم و نون و فتح لام بمعنی ورت واکراه حرف زدن **چاملانموق** باکراه حرف زدیم

چاملانور و چاملاناده باکراه حرف میزنه و چاملانور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید **چاملانقان و چاملانورغان و چاملانادورغان** باکراه حرف

زننده و حرف زده و بمعنی مصدر هم می آیند **چاملان و چاملانقیل** مفرد مخاطب از فعل امر **چاملاناغ و چاملاناغیل** مفرد مخاطب

از فعل نهی **چاملانگ و چاملانگیز و چاملانگلار** جمع مخاطب از فعل امر **چاملاناگ و چاملاناگیز و چاملاناگلار** جمع مخاطب از فعل نهی

چاملانمان و چاملانماس من باکراه حرف نمیزنم **چاملانامین و چاملانورمین و چاملانادورمین و چاملانورام** باکراه حرف میزنم

چاملانمس باکراه حرف نمیزنه و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید **چاملانپ و چاملانپان و چاملانمیش** باکراه حرف زده

چاملانیبلک باکراه حرف زده **چاملانسا و بلغای و چاملانپ و بلغای** باکراه حرف توان زد **چاملانالغای** باکراه

حرف تواند زد **چاملاناچاملانا** باکراه حرف زنان **چاملانای و چاملانایین** باکراه حرف بزنم و بزند و بزنی و زده

چاملانسا و چاملانای و چاملانغای و چاملانالی و **چاملانالیک** باکراه حرف بزنیم **چاملانغالی** برای باکراه حرف زدن و تا حرف زدن

چاملانغاچ چون باکراه حرف بزند و زد و بعض حرف زدن **چاملانوچی** باکراه حرف زننده **چاملانوچو و چاملانوکچ**

و چاملانغانچه تا باکراه حرف زدن و بعد از آن **چاملانغوچیدور** باکراه حرف خواهیم زد **چاملانوکودور** باکراه حرف خواهید زد

چاملانوسیلاردور باکراه حرف خواهند زد **چاملانوتولوق** باکراه حرف زدنی **چاملانغای و چاملانا و چاملانسا و چاملانسون چاملاملامه**

باکراه حرف بزند **چاملانوکیسو چاملانوردیک** باکراه حرف زدنی و همچنانکه بزند **مع الجیم اللام چاشیر** بروزن طباشیر

بزبان رومی لباس درخت بود که آنرا اوربه هم گویند **چام آغاجی** بزبان رومی نام درخت صنوبر بود و آن محرف شمع آغاجی است

زیراکه چوب آن بسبب دسومت مانند شمع میسوزد **چمچه** قاشق بزرگیست که از چوب و مس ساخته بدان آش برکشند

چمچه بالیغ بزبان رومی نوع ماهیست که آنرا بفارسی کفچلیز گویند **چام سقزی** بزبان رومی صمغ درخت صنوبرست که آنرا اهل ان

الطب راتنج خوانند **چمن** بروزن سمن و **چمندر** بروزن سمندر ستور کابل و بدراه بود که آنرا بفارسی حمند

وتعریف جوون گویند چنانکه شاه بربانی را در فصل سی و سیم از محبوب القلوب در ذکر عرب زاده گوید که انانبت

لاری یورنیکا تیزاک سالب چمنه روان انیت لاری دابرهی میوه لاریغه جنر و چمن بالغت و نس از اضداد است

زیراکه در لغت و نس چمن اسب خوش راه نرم رفتار را نامند و بلغت جغتای بدراه را گویند و بفارسی یعنی باغ

و بستان و سبزه زار خرم باشد **چمور** بمعنی لجن و لای سیاه آمده **مع النون چانغ و چاناق** دو معنی دارد اول رکاب

را نامند چنانکه گوید الشاهد علی الثانی **شعر** بو یه قیلور داجا یکوم او چتی رکابدار یا بغش سا غیمه زنب او چون سیر تماشای

آنینک چاناقیغه ۰ ولیکه چینک او بمایی آرزو سیدین ای کون هرچ ۰ بر افیک ایچون اوزلار یکا سکل چاناق

و طالع هروی بمعنی یاپچاق که عبارت از کستوان باشد نوشته و باین عبارت ذکر کرده که چناق از برای دو شی

مقابل و موافق است ازین جهت یاپچاق را که برهم بسته میشود چناق مینامند و شعر مزبور را شاهد آورده سهو

کرده دوم نام ظایفه ایست و باجیم عجمی کاسه را نامند چنانکه فضولی در بنگ و باده گوید بالملاء الرومیه **شعر**

میاد له ونک بوقده ده اوریاغ پسنه چند سنک باشینگا چناغ ۰ و چناغ باجیم عربی بفارسی کرو کی باشد

کرد و کس با هم مینهند و آن معروفست و مولف برهان قاطع گوید که با اول مفتوح طاق بیش زین اسب باشد

و با اول مضموم دامنه زین و تسمه رکاب بود **چندک** بروزن قندک مرده طیور را گویند **چانق** باجیم عجمی و سکون

نون و قاف غبار و گرد که روی هوا را نامند **چانقا** بسکون نون و فتح قاف چنگال **چانقی** بسکون نون و

کسر قاف بمعنی مصلحت و مشورت باشد **چانک** بروزن بانک زنگ و جرس و ناقوس بود **چنکا و چانکا**

باجیم عجمی و سکون نون و فتح کاف عجمی مع الاماله فک اسفل باشد که آنرا چانه گویند **چنگک** باجیم عجمی قلاب بود

و آن آلتی است که از آهن سازند و سر آن کج و تیز باشد **مع الواو چاو** بروزن کاو دو معنی دارد اول

محرف یاو و بمعنی دشمن باشد و صاحب تاریخ روضة الصفا در وصف حصار بامیان که از ولایت غزنین است

نقل کرده که چنگیز خان بعد از سوختن و ویران کردن آن موضع را چاوبالیغ نام نهاد و یعنی شهر بد و در انجا تیز بعض

شهر دمن الست دویم نام شهریست که در سمت شرقی جنوبی خانبالغ واقع شده از خانبالغ تا آنجا یکماهه راه
مسافت است و الا بابه که کوبه مغولیه است در آنجا میباشد و باجیم عجمی تیز برو معنی آمده اول معنی آواره باشد چنانکه گوید
شعر زاهد عشقینکنی یا بشور و بر سین آنین سوکر اکیم حالیه تشنیع ایلیه سالدینک باری عالمغه چاوه دویم کاغذ پاره ایست مربع
طولانی که در عهد خوانین مغول بشکل خاص بریده باسم پادشاه رایان نقش کرده در عوض زر با آن معامله میکرده اند
و وصاف در جلد دویم تاریخ خود در بیان احوال چاوی که در عهد کیخاتو خان رایج بوده مذکور ساخته که هیات دستور
چاو برین منوال بود بر این سطح کاغذ پاره مربع مستطیل چند کلمه بخط ختا نوشته و بر بالای آن لا اله الا الله محمد رسول الله
سکه سپکه نقد ساخته و فرو تر از ان ایرکین تورچی کز بر کوه و در میان دایره کشیده و خارج از مرکز صواب و از نیم
درهم تا ده دینار رقم زده منقش کشته چاوجی بسکون واو و کسر جیم ثانی بلغت مغول نویسنده با بود چاودور باجیم عجمی نام
پسر کوچوک خان ابن اوغوز خان است و بلغت مغولی بمعنی صاحب ناموس باشد و نیز نام طایفه ایست از ترکان چاورک
باجیم عجمی بسکون واو و کاف و ضم رای مهمله نیز بکار رود مرکز داب بود و بکسر جیم نیز مستعمل است چاورش باجیم عجمی و سکون
واو و نون و ضم رای مهمله و کسر نای فوقیت نیز بکار رود دانه ایست سیاه که در میان گندم روید و آنرا قراموق
و دلوچه نیز گویند و بفارسی شیلم و شلمک و زوان نامند و اگر با گوگرد بر بهق طلا کنند نافع باشد چوبه بفتح شین
معجمه بهار ده شنجرف را گوید چوک بر وزن تمک لون و رنگ بود چنانکه گوید شعر کلکون تون اوزه قراجوک نقش
آچیلادی لاله زار سینکیک و معنی رنگین هم استعمال شود چنانکه در سکندری در وصف طیور هند فرماید شعر
جوک اطلس ایلا یا وریکا لباس کیبیب بورک اوزیدا باشیغه طاس چاولدق باجیم عجمی و سکون واو و مبره را گوید
چاودوت و چاودرمه باجیم عجمی و ضم واو و سکون رای مهمله و فتح میم مخلوطه و دیوار ایست و سراپرده و امثال آن را
گویند که بر دور خانه و خیمه بکشند و بکسر جیم هم استعمال میشود چاوش باجیم عجمی و ضم واو و سکون شین معجمه بدو معنی
آمده اول چوبداران نامند که عبارت از نیاول و ایشیک آقاسی باشد چنانکه در آغاز شیوه سیاره گوید

شعر چاووش بخت ایشیکیدا حاضر بول کیم کرا مسل قبله عذر بن قول و نیز در خاتمه آن کتاب فرماید شعر کیشی بوزدن
پادشاه اوله تخت کیرو جهان پناه اوله چینی کوک کنبدیدا ارآمی چاووشی بوله چرخ بهرامی دویم کسی را گویند
که پیشاپیش قافله رفته و بلدی نموده بحرکت و نزول ایشانرا اخبار میکرده باشد و آنرا بعربی قائد خوانند الشاعر علیه
شعر عشق چاوشلاری بوز قافلهی هر لحظه کونی دین ملک قاساری روان ایلادیلار و نیز در لیلی مجنون گوید شعر
آنداق تاپیان بوخیل چاووش کیم بولغان ایکین اول کیمی مدهوش چاوون بضم واو و سکون نون نهر را گویند
شعر دهر باغیدا انچوک وصل کلی بوستون کیم بجراوتی دور باغینی اینک سوئی دور چاوونی و بضم جیم هم بمعنی
مستعمل است و مولف رومی بعین چابغون نوشته که عبارت از باد بر فدار شدید الهبوب باشد سهو کرده جب بکسر جیم
استعمال شود اول غایت و انتها دویم وزن و مقدار سیم گویند اوزکا جه یعنی طور دیگر چهارم گویند سونکجه وارد که
یعنی از عقب و باجیم عجمی گویند کونکلا کجه یعنی یکتا پیرهن و پنجه یعنی چند تا و باغچه و طاقچه یعنی باغ و طاق مختصر و تفصیل آن
در دیباچه کتاب مذکورست مع الیاء المشتقات چاپقاماق و چاپقاتاقلیغ و چاپقانماق
و چاپقاتاقلیغ مع الثاء مصدر متعدیست یعنی جنبانیدن و چرخانیدن و بر همزدن و این مخصوص آب و هوا و شعله
نار استعمال میشود چاپقادوق و چاپقاتوق جنبانیدیم چاپقار و چاپقایدور و چاپقاتور و چاپقاتادور میجنباند الشاهد علی الثالث
شعر قاشی فراقیدا بجز سرشکیم آنداق دور که باکی آی کیمه سین چاپقاتور او روب کولاک و چاپقیار و چاپقاتور بمعنی
فاعل و مصدر هم می آید چنانکه شاهد بر اول را بمعنی مصدر گوید شعر کوزوم بجراقی دین پرشیع دور کیم صرصر آهیم
آنی چاپقار دا تاپ قطره قطره تورماین یاغی چاپقاتان و چاپقارغان و چاپقایدورغان و چاپقاتقان و چاپقاتورغان و چاپقاتادورغان
جنباننده و جنبانیده و بمعنی مصدر هم می آید چاپقاو چاپقایل و چاپقات و چاپقاتغیل مفرد مخاطب از فعل امر الشاهد
علی الثالث شعر بزم ابجرا نوائی کوب جغلار ایسا الساقی هوش ایلکوجی دار و جامیغه آمیک چاپقات چاپقاو چاپقاتماغیل
و چاپقاتما و چاپقاتماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی چاپقاتکای و چاپقاتکر و چاپقاتکلار و چاپقاتینک و چاپقاتینکیز و چاپقاتینکلار

جمع مخاطب از فعل امر چاپقاماتک وچاپقاماتکز وچاپقاماتکلار وچاپقاماتک وچاپقاماتکز وچاپقاماتکلار جمع مخاطب از فعل نهی چاپقامال
وچاپقاماس مع یه وچاپقامان وچاپقاماس مع یه بیجیانم چاپقای این وچاپقاین وچاپقادین وچاپقالم وچاپقامین وچاپقاوزین
وچاپقاودرین وچاپقادارام میجیانم چاپقاماس وچاپقاماس بیجیانه و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید چاپقاب وچاپقاب
وچاپقامیش وچاپقاب وچاپقاپان وچاپقامیش جنبانیده چاپقاسا بولغای وچاپقاب بولغاء وچاپقاسا بولغای
وچاپقاپ بولغای توان جنبانید چاپقای الغای وچاپقانا آلغای تواند جنبانید چاپقای چاپقای و چاپقاو چاپقاچاپقانا محرکگان
چاپقای وچاپقاپین وچاپقانا ی وچاپقاناین بجیبانم وبجنباند وبجنبانی وجنبانیده چاپقاساق وچاپقاماپز وچاپقاماچز
وچاپقالی وچاپقالیک وچاپقاساق وچاپقاماپز وچاپقاماپز وچاپقامالی وچاپقانالیک بجنبانیم وچاپقالیک در مصدر چاپقالماق
بمعنی مفرد مخاطب از فعل امر می آید چاپقاماسا وچاپقامالی برای جنبانیدن وتا جنبانیده چاپقاماچ وچاپقاماچ
چون جنبانید وبجنباند وبعض جنبانیدن چاپقاغوچی وچاپقاغوچی جنباننده چاپقاغوغه وچاپقاغوکوچاپقاماکه وچاپقاغوچه
وچاپقاغوکه وچاپقاماکه تاجنبانیدن وبقدر جنبانیدن چاپقاغوغه وچاپقاغوپرده خواهیم جنبانید چاپقاغوکودر وچاپقاغوکودر
خواهید جنبانید چاپقاغوسیلار چاپقاغوسیلار خواهند جنبانید چاپقاغولوق وچاپقاغولوق جنبانیدنی چاپقاماغای وچاپقاپ
وچاپقاسون وچاپقادیک وچاپقاماغار وچاپقاتا وچاپقاسا وچاپقاتون وچاپقادیک بجنباند چاپقاغودیک وچاپقاردیک
وچاپقاغودیک وچاپقاغوردیک جنبانیدنی وبجاکه بجنباند چاپقاتاغ وچاپقاماقلغ مع النون چاپقانالغ وچاپقانالغ
مع اللام بمعنی جنبیدن وحرکت کردن آب وهوا وشعله الشاهد علی الثانی شعر صراحین اشکیم کاتحرکی عجب
بل چوپیز اولدی بولور بجرانیتی چاپقالماق چاپقانور وچاپقانادور وچاپقانور وچاپقاالادور میجنبد الشاهد علی الاول
شعر مضطرب کونکلوم ارا اول یوز خیالی ابلا نور موج لیغ سودا او تیش عکسی بجو کیم چاپقانور الشاهد علی الثالث
شعر قاشی بجره ایاکی ای ازورقی فنیک خوقی بار شعر صراحیم بلا چون بجره اشکیم چاپقالور ولا شعر ایو ور سا بر ساری
تانک یوق یوزینی اسیمین که چاپقالور بیل اکر اسر و شد بولساچراغ مساق شعر چنین حست که اکر بیل اسر و شد

بولساچراغ چاپقالور چاپقاپان وچاپقاوز تمانکو چاپقاناد ورلیغ کوچاپقاالمان وچاپقالوزان وچاپقاالادور جنبنده وجنبنده چنانکه شاه
بر رابع رابعی اول کوید شعر بلا دریاسی ار باسنور جانتی بوز خود یک موجی اریور اشکیم سوی آسیم علی الیکاندا چاپقالغان
و بمعنی مصدر هم می آیند چنانکه شاهد بر رابع رابعی مصدری کوید شعر اشک موجین منع اتیار سیز میندا هم یوق اختیار
کیم قیلیب تور خامه چاپقالغان سائی دریائی ضبط وباقی صیغ برین سیاق اشتقاق میاید چاپیانماکو چاپیانمالد
بسکون یا وفتح نون بمعنی جابیدن بود که آنرا بعربی مضغ کویند چاپیادوک جابیدیم چاپیارو چاپیانادور میجاید چنانکه درچراغ
المسلمین درباب صوم کوید الشاهد علی الاول شعر کراو نماک طفل الچون چاپیارا ناسی اروادور کر بانا یو قتور غداسی شعر
چاپیاکان وچاپیارکان وچاپیادورکان جابنده وجابیده و بمعنی مصدر هم می آیند چاپیاو چاپیاکیل مفرد مخاطب از فعل امر چاپیاما
وچاپیاماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی چاپیانک وچاپیانکز وچاپیانکلار جمع مخاطب از فعل امر چاپیانکیز وچاپیانکز وچاپیاماکلار
جمع مخاطب از فعل نهی چاپیاپان وچاپیاپاس مع یه بجایم چاپیای این وچاپیارین وچاپیادرین وچاپیادم میجایم چاپیاماس
بنجاید و بمعنی فاعل و مصدر هم می آید چاپیاب وچاپیاپان وچاپیانیش جابیده چنانکه در لیلی ومجنون در وصف سک لیلی
کوید الشاهد علی الاول شعر فونالاب قان ورکلار بنی چاپیاب وشاتیب سونکا کلار منی چاپیانیک جابیده چاپیانا بولغای
وچاپیاپ بولغاء توان جانید چاپیانای آلغاء تواند جانید چاپیار چاپیار وچاپیانو جابیده کنان چاپیای
وچاپیاین بجایم وبجاید وبجانی وجابیده چاپیاساک وچاپیاکاپز وچاپیاکاپز وچاپیالی وچاپیالیک بجاییم
چاپیاکالی برای جابیدن وتا جابیده چاپیاکوچ چون بجاید وجابید وبعض جابیدن چاپیاکوچی جابنده چاپیاکوچه
وچاپیاکوکه وچاپیاکاکه تاجابیدن وبقدر جابیدن چاپیاکوپرور خواهیم جابید چاپیاکوکودر خواهید جابید چاپیاکوسیلار
خواهند جابید چاپیاکولوک جابیدنی چاپیاکار وچاپیاسا وچاپیاسون وچاپیادیک بجاید چاپیاکودیک وچاپیاردیک
جابیدنی وبجاکه بجاید چاپماغ بسکون یا بمعنی هوائی تا شد ضم شد وصیغ آن موافق صیغ اول اشتقاق می یابد
مع الجیم المهملة چای باجیم عجمی بر وزن پای جارنکار رود می را کمیدز سیل وآب بود اعم از آنکه جاری باشد یا خشک

چاپان باجیم عجمی و فتح با و سکون نون عقرب باشد و نیز بچه عقرب را نامند من سید سکندری فی المعراج شعر چاپان
توشش ساجماق قیلیب ابتدا ایتیب منی قینک بندبندین جدا او نیز نکاره حرجانوریست که آنرا بفارسی هزارپا و صدپا به
خوانند چنانکه شاعر رومی آمده شعر هاي بالیغ اولدی ماربلان و قاریچه مور عقربله چاپان آدی گژدم و در و صدپایه — در نصاب
و چپان بکسر جیم نیز مستعمل است چران بر وزن حیران آهو را گویند الشاهد علیه شعر بوره ونکه اطفال جوغاسی ارا گلگونه زیبی این
کوزونک چیراغلاری او بناره کو یالاله زار ابتینک و آنرا جران نیز نامند چاپیر باجیم عجمی بر وزن طایر گیاهی است ریزه
کبر دیشه آن اسپارست و در هم میجه و آنرا اجریغ نیز گویند چاپغون باجیم عجمی بسکون با و نون و فتح قاف جنبش آبرا
را نامند چاپاق باجیم عجمی مع القاف نیز نکاره حریز عن باشد که آنرا بفارسی غلیواج خوانند چالیان باجیم عجمی مع النون
بمعنی زنگ بوم بود چابلغان بکسر با و سکون لام و نون و فتح غین لفظی است که طایفه قونغرات فرقه خود را
در وقت نزول لشکر بدان اسم اورانامی یعنی آواز کنند

باب المضمومات حرف الجیم مع الباء المسقاط

چوبلماق و چوبلماقلیق باجیم عجمی و ضم با و سکون لام پوسیده شدن چوبلدوق پوسیده شدیم چوبولور
و چوبولادور پوسیده میشود و بمعنی فاعل و مصدر هم می آید چوبولغان و چوبولوغان و چوبولادورغان پوسیده شونده
و پوسیده شده الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر بولدی مع دریدا خرقم نینک چوبولغان ایپ لاری هر بری گوز
المغه بربرهمن زنارکچه و بمعنی مصدر هم می آیند و فراغی چوبولغان را بمعنی گره بر رشته افتادن نوشته و شعر نیز بود را
شاهد آورده سهو کرده چوبول و چوبولغیل مفرد مخاطب از فعل امر چوبولماو چوبولماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی چوبولونک
و چوبولونکیز و چوبولونکلار جمع مخاطب از فعل امر چوبولمانک و چوبولمانکیز و چوبولمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی چوبولای و چوبولایق
پوسیده شویم چوبولایین و چوبولورمن و چوبولادورمن و چوبولورام پوسیده میشوم چوبولماس پوسیده نمی شود
چوبولوب و چوبولوبان و چوبولمیش پوسیده شده چوبولمیشلیک پوسیده شدگی چوبولسا بولغای و چوبولوب بولغای
پوسیده توان شد چوبولاالغای پوسیده تواند شد چوبولا چوبولا پوسیده شوان چوبولای و چوبولاین پوسیده شوم

و شود و شوی و شده چوبولساق و چوبولغای و چوبولغای بیز و چوبولالی و چوبولالینک پوسیده شویم چوبولغالی برای پوسیده
شدن و تا پوسیده شده چوبولغاچ چون پوسیده شد و شود و بعض شدن چوبولغوچی پوسیده شونده چوبولغوچه
و چوبولغونچه و چوبولغانچه تا پوسیده شدن و بقدر پوسیده شدن چوبولغوسیدور پوسیده خواهیم شد چوبولغوسی دور
پوسیده خواهید شد چوبولغوسیلار دور پوسیده خواهند شد چوبولغولوق پوسیده شدنی چوبولغولیق و چوبولغولیق و چوبولا
و چوبولانو چوبولاریک پوسیده شود چوبولغوسی و چوبولوردیک پوسیده شدنی و همچنانکه شود چوبولتماق و چوبولتماقلیق
مع التاء مصدر متعدیست یعنی پوسانیدن و صیغ آن بابای قرشت اشتقاق میابد چوبرماق و چوبرماقلیق
باجیم عجمی و ضم رای مهمله و چوبرولماق و چوبرولماقلیق مع اللام و چوبروشماق و چوبروشماقلیق مع الشین المعجمه
از پی هم دراز شدن چوبروقتلو چوبروللدوق چوبروشدوق از پی هم دراز شدیم چوبرور و چوبرودور و چوبرولور
و چوبرولادور و چوبروشور و چوبروشادور از پی هم دراز میشود و چوبرور و چوبرولور و چوبروشور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید
چوبرغان و چوبرغوچی و چوبریدورغان و چوبرولغان و چوبرولوچی و چوبرولادورغان و چوبروشغان و چوبروشوچی و چوبروشادورغان
از پی دراز شونده و دراز شده و بمعنی مصدر هم می آیند چوبرو و چوبروغیل و چوبرول و چوبرولغیل و چوبروش و چوبروشغیل
مفرد مخاطب از فعل امر چوبرما و چوبرماغیل و چوبرولما و چوبرولماغیل و چوبروشما و چوبروشماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی چوبرونک
و چوبرونکیز و چوبرونکلار و چوبرولونک و چوبرولونکیز و چوبرولونکلار و چوبروشونک و چوبروشونکیز و چوبروشونکلار جمع مخاطب از فعل امر
چوبرمانک و چوبرمانکیز و چوبرمانکلار و چوبرولمانک و چوبرولمانکیز و چوبرولمانکلار و چوبروشمانک و چوبروشمانکیز و چوبروشمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی
چوبرماس و چوبرماسمن و چوبرولماسمن و چوبروشماسمن از پی هم دراز نمیشوم چوبرورمن و چوبرودورمن
و چوبرودورمن و چوبرورام و چوبرولورمن و چوبرولادورمن و چوبرولورام و چوبروشورمن و چوبروشادورمن و چوبروشورام از پی هم
دراز میشوم چوبروب و چوبروبان و چوبرمیش و چوبرولوب و چوبرولوبان و چوبرولمیش و چوبروشوب و چوبروشوبان و چوبروشمیش
از پی هم دراز شده چنانکه شاه بابر اول پادشاه در تاریخ بابری مذکورست که بولدین چیققان کیشی تنولیش چله یور ور آید

بوار البقی نام چوربوب کیلدوک ونیز در وصف چراغ هند گوید که بر که و دور کیم توشوکینی تاراق قوبوبوزلار کیم
سوباغی آمزین انچکا چوربوب آقادور و در سکندری در وصف رفتن کشمیر گوید الشاه علی الشایع شعر چو دربندیک
آوغیغیا و وشوب بنچه کون چربک اوتتی لار چوربوشوب چوربدغنبالکا ازبی هم درازشده چوربدساولغای وچوربوب ولغای
وچوربولساولغای وچوربولوب ولغای وچوربدساولغای وچوربدشوب ولغای ازبی هم درازتوان شد چوربدی آلغاسی
وچوربولاآلغای وچوربدساآلغای ازبی هم درازتوانند شد چوربدی چوربدی وچوربولا چوربدلو چوربدسا چوربدشا ازبی هم درازشوم
چوربدی وچوربدین وچوربدلای وچوربدلاین وچوربدشای وچوربدساین ازبی هم درازشوم وشود وشوی وشد چوربدساق
وچوربدغلیز وچوربدغیز وچوربدیا وچوربدلینک وچوربدساق وچوربدلغانیز وچوربدلغیز وچوربدلالی وچوربدلالیک وچوربدشاق
وچوربدغلیز وچوربدشغلیز وچوربدشغای وچوربدشک ازبی هم درازشویم چوربدنگ وچوربدغای وچوربدشغالی برای ازبی هم درازشدن
وتا درازشده چوربدغلج وچوربلغج وچوربدشغاج چون ازبی هم درازشود وشده وبعض شدن چوربدغج وچوربدلیغج وچوربدشغج
ازبی هم درازشونده چوربدغوجه وچوربدوغوجه وچوربدغانچه وچوربدلوغوجه وچوربدلغانچه وچوربدغوچو وچوربدغوچو وچوربدشغانچه
تا ازبی هم درازشدن وبقدرشدن چوربدغوسیر وچوربدلوغیر وچوربدشوغیر ازبی هم درازخواهیم شد چوربدغوسی وچوربدلوغور
وچوربدشوغور ازبی هم درازخواهید شد چوربدغوسیلار وچوربدلوغیلار وچوربدشوغیلار ازبی هم درازخواهند شد
چوربدغوقلو وچوربدلوقلو وچوربدشوقلو ازبی هم درازشده چوربدغان چوربدسا وچوربدسون وچوربدکیه وچوربدلغای
وچوربدلا وچوربدسا وچوربدلسون وچوربدلکیه وچوربدشغای وچوربدشا وچوربدشا وچوربدشسون وچوربدشکیه ازبی هم درازشود
چوربدغودیکه وچوربدردیکه وچوربدلودیکه وچوربدلوردیکه وچوربدشودیکه وچوربدشوردیکه ازبی هم درازشدنی وهمچنانکه
شود چوربدغاق وچوربدغاقلیغ مع الثا مصدر متعدیست یعنی ازبی هم درازکردن چوربدنالکه وچوربدناکیز
وچوربدناکلار ازبی هم درازکنید الشاه علی الثانی شعر بن کو یار بین بجرا اهردم او توم تیز ایکلی ای تنعم
الهی وصل افسانه سین چوربدناکیز وفراغ بعض جناس ودو معنی بران قرار داده اول یعنی درد آمدن اعضا از تعب

ازچوب باریک

ازچوب باریک ودویم رسیدن زبانهٔ آتش واندک سوختن وسیاه شدن وشعر مزبور را شاهد آورده بر دو معنی
اختراعی ولاء معنی است وباقی صیغ برین قیاس باتای قرشت اشتقاق میابد من الجوامد مع الجیم العجمیه چوب
بابای عجمی دو معنی دارد اول معنی شانه و موافق باشد چنانکه در خسرو شیرین گوید شعر چو باندیشه توشتی کوکلکا
چوب روانی دیدی ملک آراغه کیم قوب من سبعه سیار شعر ساغلیغ خلقی قدیک بله چوب شالار قدی خم
ایاغینکا کوب من سد سکندری شعر خذ ازاردی کوپ بولساهم سیتابطر تقی غه چوب بولساهم دویم خاشاک
را گویند چنانکه در لیلی مجنون در احوال مجنون گوید شعر فالغج کوزیدا انچکان بله چوب کبریکلاری دین حساب اداکوز
چوبان بابای عجمی معروف شبان را گویند چوبان الاتان بلغت اتراک توران وچوبان الداجی بلغت اتراک روم نام
مرغیست کوچک شبیه باباله وچنان برزمین نشیند که هرکس که آنرا ببیند تصور کند که قوت برخاستن وپریدن
ندارد وهمینکه پیش او روند پرواز نموده دور ترک نشیند وآنرا بفارسی شبان فریبک گویند چوبان قوشی نام
مرغیست کبود مایل بزردی که از گنجشک کوچکترست چوچوق بابر دو جیم عجمی وسکون بای ابجد وقاف گنجشک
بود چنانکه در سکندری گوید شعر نچه بولسا چوچوق غجاد ولغت کوبدین قیلور صید کرکوب طرب وهم در تاریخ
الملوک در وصف تاج خسرو پرویز گوید که تمبک کوهرله مکمل قیلیب بر دیلار هر بیسی چوچوق یومورتقه سیجه
چوبور بضم بای عجمی وسکون رای مهمله بدو معنی آمده اول موی بز وگوسفند را گویند دویم جنگل بیشه پردرخت را
نامند چوبوغ وچوبوق بضم بای ابجد شاخچه تازه وچوب نازک باریک را خوانند مع التا چوت باجیم عجمی تیشه را
گویند وآن آلتیست از آهن که نجاران بدان چوب را تراشند مع الجیم من المشتقات چوچیماک
وچوچیماقلیات بضم هردو جیم وسکون تای قرشت بمعنی شیرین ولذیذ کردن باشد چوچوتوک شیرین کردیم
چوچوتور وچوچوتادور شیرین میکند وچوچوتور بمعنی فاعل ومصدر هم آمده چوچوتکان وچوچوتورکان وچوچیتادورکان
شیرین کننده وشیرین کرده وبمعنی مصدر هم آمده چوچوت وچوچوتکیل مفرد مخاطب از فعل امر الشاه علی الاول

شعر سهدعشقینک زهرابارگردول سین اوشبو جام دین خواه کابیکی آچیت خواهی مزا قیلغی جوجوت

و درخسرو و شیرین در وصف تاجمر گوید الشاه علی الثانی شعر انی کیم مرید و بنده بی دور ارادت ولیدا الکنده بی دور

مول کوهر یله کوکلین یار و تعبل مول تنکر یله کا مین جوجوکیل جوجوتا و جوجونا کیل مفرد مخاطب از فعل نهی جوجونک

و جوجوتکوز و جوجوتکلار جمع مخاطب از فعل امر جوجوناک و جوجوناکز و جوجوناکلار جمع مخاطب از فعل نهی جوجومان و جوجومان

شیرین بکنم جوجومین و جوجوتورمن و جوجوتادورمن و جوجوتورام شیرین بکنم جوجوماس شیرین بکند و بمعنی فاعل

و مصدر منفی هم می آید جوجوتوب و جوجوتوبان و جوجونش شیرین کو جوجو قیانک شیرین کو جوجوتا و لغای

و جوجوتوب ولغای شیرین توان کو جوجوتالغای شیرین تواند کو جوجوتا جوجوتا شیرین کنان جوجوتای و جوجوتامین

شیرین کنم و کند و کنی و کو جوجوناک و جوجوتکاپز و جوجوتکار و جوجوتالی و جوجوتالیک شیرین کنیم جوجوتکالی

برای شیرین کردن و تا شیرین کو جوجوتکاج چون شیرین کو و کند و بعض کهن جوجوتکوجی شیرین کننده جوجوتکوجه

و جوجوتکونه و جوجوتکانجه تا شیرین کردن و بقدر شیرین کهن جوجوتکومزور شیرین خواهیم کو جوجوتکوزور شیرین خواهید کو

جوجوتکوسیلار ور شیرین خواهند کو جوجوتکولوک شیرین کردنی جوجوتکار و جوجوتا و جوجوتا و جوجوتون و جوجوتیک

شیرین کند جوجوتکودیک و جوجوتوردیک شیرین کردنی و بهجا که کند جوجرکامال و جوجرکاماکلیک بضم هر دو جیم

و سکون رای مهمله و نون و فتح کاف عجمی مزه دریافتن و شیفته لذت چیزی شدن که باصطلاح چاشته خور گویند

جوجرکامزدک شیفته شدیم جوجرکاوز و جوجرکامادور شیفته میشود و جوجرکاوز بمعنی فاعل و مصدر هم می آید

جوجرکانکا و جوجرکاورکان و جوجرکامادورکان شیفته شونده و شیفته شده و بمعنی مصدر هم می آید جوجرکان و جوجرکاکیل

مفرد مخاطب از فعل امر جوجرکاما و جوجرکاماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی الشاه علی الاول شعر خوبلار لعلی جابلیغه جوجرکاما

که مادا اوزی هرنچه جوجوک ببجرا امحنی کوپ جوجرکانکیز و جوجرکانکیز و جوجرکانکلار جمع مخاطب از فعل امر جوجرکاماک

و جوجرکاماکز و جوجرکاماکلار جمع مخاطب از فعل نهی جوجرکامان و جوجرکاماس مین شیفته نمیشوم جوجرکامای و جوجرکا و جوجرکا

جوجوکاوزام

وجوجرکا مارام شیفته میشوم جوجرکاماس شیفته نمیشود و جوجرکاپ و جوجرکاپان و جوجرکاغیش شیفته شد جوجرکاغانک شیفته

شده جوجرکانساپ و جوجرکانیب بولغای شیفته توان شد جوجرکاتالغای شیفته تواند شد جوجرکا جوجرکا شیفته شوان

جوجرکامای و جوجرکامادین شیفته شوم و شود و شوی و شده جوجرکانک و جوجرکانکاپز و جوجرکانکاپز و جوجرکامالی

و جوجرکامالیک شیفته شویم جوجرکانکالی برای شیفته شدن و تا شیفته شده جوجرکانکاج چون شیفته شد و شود

و بعض شدن جوجرکانکوجی شیفته شونده جوجرکانکوجه و جوجرکانکونه و جوجرکانکانجه تا شیفته شدن و بقدر آن جوجرکانکومزور

شیفته خواهیم شد جوجرکانکوزور شیفته خواهید شد جوجرکانکوسیلار ور شیفته خواهند شد جوجرکانکولوک شیفته شدنی

جوجرکانکار و جوجرکاتا و جوجرکاتا و جوجرکاتون و جوجرکامنیک شیفته شود جوجرکانکودیک و جوجرکاوردیک شیفته شدنی

و بهجا که شود من الجوامد جوچاک با هر دو جیم عجمی و سکون کاف ظرف سفالین را گویند چنانکه در شبهات

محبوب القلوب گوید که سفال جوچاک هر داش وین مینک چنار قیمتی پر دم دین آرتوق ایاس جوجه بسکون

جیم ثانی و فتح ثانی معجمه بچه خوک را نامند جوجوک بضم جیم ثانی و سکون کاف بمعنی شیرین باشد الشاه علیه شعر یار تغیرا جامه

در دیم سورغالی تا نیم سبب اوپ جوجوک کلوکدین یا پونیشلار مکر اول آکی لب جوچی بکسر جیم ثانی بلغت مغولی نبی کاه

و نیز نام پسر مهین چنگیزخان است که ممالک سقسین و قپچاق و خوارزم و قریم و بلغار و اوکک تا حد روس در تخت

سلطنت او بود و او لوس جوچی بدو منسوب است و در تاریخ غازانی وجه تسمیه را چنین نوشته اند که جوچی در راه در

وجود آمد چون راه مخوف بود و مجال ترتیب گهواره نیافتند قدری آرد را خمیر کرده او را در آن پیچیدند تا اعضا

او درد نیابد بدین سبب نام او جوچی کردند که ناگاه در وجود آمده است مع الخاء جوخ بمعنی بسیار باشد چنانکه گوید

شعر اول پریوش جورینک مین تیلبه دیک سیدا جرخ بی عجب کر بولسا عالم ملکیدا اوغوغاسی جوخ مع الدال

من المنتقات مع الجیم العجمیه جوجرکا مالت و جوجرکاماکلیک بسکون رای مهمله و فتح کاف عجمی سوختن و هم پیچیدن

تف آتش و هوا و پوست و مو و امثال آن را جوجرکادی سوخت و هم پیچید چنانکه در خانه لیلی مجنون گوید شعر چون اوردی

خزان بیلی ساوغ دم ؛ باغ فراغنی فوروتتی چورکادی هم چورکادوک سوختیم و هم پچیدیم چورکار و چورکابدور هم میسوزد و
هم می‌پچد و چورکار بمعنی فاعل و مصدر هم می‌آید چورکاکان و چورکارکان و چورکابدورکان سوزنده و سوخته و هم پچنده و پچیده
و بمعنی مصدر هم می‌آید چورکا و چورکاکیل مفرد مخاطب از فعل امر چورکاما و چورکاماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی چورکانگ
و چورکانگیز و چورکانگلار جمع مخاطب از فعل امر چورکامانگ و چورکامانگیز و چورکامانگلار جمع مخاطب از فعل نهی چورکامان
و چورکاماس من نسوزم و هم نمی‌پچم چورکارمن و چورکاربین و چورکابدورمن و چورکارام میسوزم و هم می‌پچم چورکاماس
نمیسوزد و هم نمی‌پچد چورکاب و چورکابان و چورکامیش سوخته و هم پچیده چنانکه در حیرت الابرار در مقاله دویم گوید الشاهد
علی الثانی شعر ادت چکیبان شعله بیباکنی ؛ چورکابان انجم بیله افلاکنی چورکاغانگ سوخته و هم پچیده چورکاساپوغای
و چورکاپوغای توان سوخت و هم توان پچید چورکالغای تواند سوخت و هم تواند پچید چورکای چورکاو و چورکایو
سوزان سوزان و پچان پچان چورکای و چورکابین بسوزم و بسوزد و بسوزی و سوخته هم بپچم و بپچد و بپچی و پچیده
چورکاساک و چورکاکابز و چورکاکابز و چورکالی و چورکالیک بسوزیم و هم بپچیم الشاهد علی الرابع بالمعنی الثانی شعر ای نوائی
عشق برلی گرچه رسوا بلادی ؛ اول نی قیلسا پرده کتمانغه آنی چورکالی چورکاکالی برای سوختن و تا سوخته برای
پچیدن و تا پچیده چورکاکاچ چون پچید و پچد و بعض پچیدن چورکاکوچ هم پچد چورکاکوچ و چورکاکونج و چورکاکاینچ تا پچیدن
و بعد پچیدن چورکاکوبیرور هم خواهیم پچید چورکاکورور هم خواهید پچید چورکاکوسیدور هم خواهند پچید چورکاکولوک
هم پچیدنی چورکاکای و چورکاسا و چورکاسون و چورکادیک هم پچد چورکاکودیک و چورکاردیک هم پچیدنی و همچنانکه پیچید
چیرکانمالت و چیرکانماکلیک مع النون پچیده شدن و در هم کشیده شدن و سیاه سوخته شدن از شعله و تف
آتش چورکاتور و چورکاتادور پچیده میشود و سیاه سوخته میشود الشاهد علی الاول شعر ایا ای المایس عارضینکدین اورکابا زن
کوکلوم هوا ؛ توتش اوزین شعل غه چون اوردی قنانی چورکانور ؛ و له شعر کرکوانی آهی دین تن اورتانور بوز چورکانور
نیلی هم قیرحرارتین ابرودرهم ماشرا چورکانیب و چورکاتیبان و چورکانیش پچیده شده و سیاه سوخته شده الشاهد علی الاول

بالمعنی الثانی

بالمعنی الثانی شعر عشقینک اوتی ایچره هر دم کول بولور بین اورتانیب ؛ اکه کرم تیلبا ایت لارد یک چقار بین چورکانیب
چورکانادی پچیده و سوخته چنانکه بمعنی ثانی در تشبیهات محبوب القلوب در صوفانی حلق گوید که تا صوفانی لیغ ابنه اسیدور
بالین بغرسیغ کیم بین دیک چورکانادور ؛ و باقی صیغ بر سیاق با نون اشتقاق بیابد چیرومالت
و چیروماکلیک بضم را مهمله و چیرونمالت و چیرونماکلیک مع الشین یعنی پوسیدن و صیغ چورومک موافق
شق ثانی وازچور و نماک موافق شق اول اشتقاق بیابد من الجامد مع الجیم چره بر وزن دره نرینه هر جانور
باشد عموما و نرینه بازرا گویند خصوصا و بعضی بازسفیدرا گفته اند اعم از آنکه نر باشد یا ماده و بفارسی کوچک هر چیزرا نیز
چره گویند و بمعنی شجاع و دلاور هم مستعمل است و نام سازیست مانند شترغو و نام قریه ایست از قرای شیراز مع الجیم
العجمیه چیر بر وزن دُر یعنی یکجا و یکقلم و بالکل چنانکه در نسایم المحبه در ذکر شیخ ابو العباس قصاب گوید که شیوه
نیک باغی با جنید اتا یلیب چیر او شالدی و مجاز جمعیت و اجتماع لشکررا گویند و بفارسی تذرو را خوانند چیر به
سکون را و فتح با عجمی بچه تذرو را نامند چیرتن بفتح تای قرشت و سکون نون بزبان رومی ناودان باشد که آنرا
بعربی میزاب خوانند چیرچاک بفتح جیم عجمی نا و سکون کاف افسانه را گویند چنانکه گوید شعر حبیبم حسنی و صفین ایدیمهلک
انگلاکیم ولجای ؛ قاشیدا قصه یوسف پرا و یغو کیلنوروور چیرچاک ؛ و مؤلف بدر چیرچاک را درین شعر از نسخه
غلط چو جک با جای حلی ومغلوط رای مهمله خوانده و در حرف حای مضمومه با معنی ذکر کرده و شعر مزبور را شاهد
آورده و نصیری هم بدون تحقیق متابعت که لغت احرآمز او را داخل تالیف خود نموده هر دو سهو کرده اند
چورودوک بضم دال ابجد و سکون کاف بزبان رومی تخم گیاهیست که برگ آن شبیه برگ کرفس باشد و آنرا بابان
طراق اوتی هم نامند و شیرازی آهو دشتک و بفارسی زوفرا گویند گزندگی عقرب را نافعست چورغا بفتح غین
معجمه ظرفیست که نشو مسعر از دهان آنست و ماست در آن میزنند چورکاشوک بفتح کاف عجمی اول و ضم شین معجمه
و سکون کاف آخر و چورکوک بضم کاف عجمی اول و سکون کاف آخر سیاه سوخته و پچیده و در بافته الشاهد علیها

شعر سوزونی یار ایشتمای بوزونی چورکادی آه ؛ بو وجهدین دور اول آی آلیدا بوزوم چورگوک چورک اول بضم را
وسکون کاف ضیا برانه بود که آنرا بعربیه حبة السودا گویند چوروک بضم را و سکون کاف یعنی پوسیده چنانکه گوید
شعر چوروک سونگاکلاریم اولمیش قوبون اراغاشاک ؛ باشینگیز ابوره لادور کان بنم غباری سیله چوره بفتح را مخففه نگار
امرود باشد که آنرا محرم چوره نامند و بجیم ابجد بر وزن نوره بفارسی چیزی را گویند که موافق همدیگر باشد چوری بکسر را بر وزن
حوری کبیر را خوانند الجیم العجمیه مع الزاء من المشتقات چوزمالک وچوزماقلیک بسکون زا یعنی از هم در بردن و
از هم واکردن و پراکنده کردن چوزدوک از هم واکردیم چوزار و چوزادور از هم وا میکند و چوزار بمعنی فاعل و مصدر
هم مرآید چوزکان و چوزورکان و چوزادورکان از هم واکننده و واکرده و بمعنی مصدر هم مرآید چوز و چوزگیل مفرد
مخاطب از فعل امر چوزما و چوزماگیل مفرد مخاطب از فعل نهی چوزونگ و چوزونگیز و چوزونگلار جمع مخاطب از فعل امر
چوزمانگ و چوزمانگیز و چوزمانگلار جمع مخاطب از فعل نهی چوزبان و چوزماس من از هم وا میکنم چوزاین و چوزارمن
و چوزادورمن و چوزارام از هم وا میکنم چوزماس از هم وا میکند چوزوب و چوزوبان و چوزمیش از هم واکرده
چوزمیشانگ از هم واکرده چوزساولغای و چوزوب ولغای از هم وا توان کرد چوزا الغای از هم وا تواند کرد
چوزساک و چوزگاپز و چوزگاپز و چوزالی و چوزالینگ از هم واکنیم چوزگالی از هم واکردن و تا واکرده
چوزگاچ چوزاچ از هم واکرده و کنده و بعض کردن چوزکوچی از هم واکننده چوزکوچه چوزکوچه و چوزگاچه تا از هم
واکردن و بعد آن چوزکوسیر دور از هم وا خواهیم که چوزکوکوزدور از هم وا خواهید که چوزکوسیلار دور از هم وا خواهند که
چوزکولوک از هم واکردنی چوزمای و چوزما و چوزساو چوزسون و چوزدیک از هم واکند چوزگودیک و چوزاردیک
از هم واکردنی و بجای که کند چوزولماک و چوزولماقلیک بضم زا و سکون لام از هم وا شدن و پراکنده شدن
و صیغ آن با لام اشتقاق می یابد الجیم العجمیه مع الشین المعجمه چوشکورماک و چوشکورماقلیک بسکون شین
و رای مهمله و ضم کاف یعنی عطسه کردن چنانکه شاه بابر اول را در آغاز لیلی مجنون در عنوان داستان گوید که سماب

مگوبشا

مشبدی لحظه لحظه توتکان چاغین چوشکورماگیدین تاغ و ماغین قوروتغاندا چوشکوردی عطسه کرد چنانکه در سبعه سیاره گوید
شعر سالب اریدی مشغد کردون انجم دانه لاری دین آنتوتغه اون اصبح دین لبالیبا چوشکوردی کیم دمیدین اول اوتی
ساوردی چوشکوردوک عطسه کردیم چوشکوردو و چوشکورادور عطسه میکند و چوشکورور بمعنی فاعل و مصدر هم مرآید چوشکورکان
و چوشکورورکان و چوشکورادورکان عطسه کننده و عطسه کرده و بمعنی مصدر هم می آید چوشکور و چوشکورگیل مفرد مخاطب از فعل امر
چوشکورما و چوشکورماگیل مفرد مخاطب از فعل نهی چوشکورونگ و چوشکورونگیز و چوشکورونگلار جمع مخاطب از فعل امر چوشکورمانگ
و چوشکورمانگیز و چوشکورمانگلار جمع مخاطب از فعل نهی چوشکوربان و چوشکورماس من عطسه میکنم چوشکوراین و چوشکورورمن
و چوشکورادورمن و چوشکورورام عطسه میکنم چوشکورماس عطسه میکند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید چوشکوروب
و چوشکوروبان و چوشکورمیش عطسه کرده چوشکورمیشانگ عطسه کرده چوشکورساولغای و چوشکوروب ولغای عطسه توان کرد
چوشکورای الغای عطسه تواند که چوشکورای چوشکورا عطسه کنان چوشکورای و چوشکوراین عطسه کنم و کند و کنی و کرده
چوشکورساک و چوشکورگاپز و چوشکورگاپز و چوشکورالی و چوشکورالینگ عطسه کنیم چوشکورگالی برای عطسه کردن و تا عطسه
که چوشکورگاچ چون عطسه کرد و کند و بعض کردن چوشکورکوچی عطسه کننده چوشکورکوچه و چوشکورکوچه و چوشکورگاچه
تا عطسه کردن و بعد آن چوشکورکوسیرور عطسه خواهیم که چوشکورکوکوزدور عطسه خواهید که چوشکورکوسیلار دور عطسه خواهند که
چوشکورکولوک عطسه کردنی چوشکورمای و چوشکورما و چوشکورساو چوشکورسون و چوشکوردیک عطسه کند چوشکورگودیک
و چوشکورادیک عطسه کردنی و بجای که کند من الجوامد چوشکور عطسه را گویند مع الغین چوغ چغلیب را گویند که در
وقت زراعت بر کردن گاو کار بندند چنانکه در شمایم المخبه در ذکر میر غیاث گوید که میرا بن شیخ محمد قاشغه کیلیب
اوتکان واقعه لی آتینی شیخ آتینی عجب چوغ بوینوغه قوبوب تورلار و با جیم عجمی دو معنی دارد اول بمعنی اخگر باشد
چنانکه در تاریخ الانبیا در ذکر حضرت موسی علیه السلام گوید که جبریل علیه السلام ایلکیدین اوت طبقی ساری مایل قیلدی و موسی
علیه السلام بر چوغنی آلیب آغزیغه سالدی تیلی کویدی دوم کلاه را گویند که قلاقبه بر سر کلاه دوزند و با بمعنی چوق آنکه گذشت عمل

چنانکه در جیم مع القاف مذکور خواهد شد چوغان باجیم عجمی و فتح غین معجمه و سکون نون بر وزن مغان دو معنی دارد

اوّل استخوان را گویند دویم آلو و زرد آلوئی بود که تازه بسته شده باشد چوغورجوق بضم هر دو جیم و غین معجمه و سکون

رای مهمله و قاف نام پرنده ایست کوچک چوغول نام جانکه کوبیغو کوزلارینک کیم ترکتا جیک ولدی کو نکلوم ملکی دا

ظلم اباراول نوع کیم پرکشور البته چوغول الجیم مع الفا جوفت بضم فا و سکون تای قرشت بیو در انامه الشاعر علیه سو

ای نوائی ایلادی لولی و شی کونکلونی قید خلقی ارزاک اسیر اتتی و پرنا پر جوفت الجیم العجمیه مع القاف من المستقات

چوقماق و چوقماقلیغ بضم قاف اوّل چوقتماق و چوقتماقلیغ مع الثنین کاو دین و کو دکردن چوقدقی

و چوقتشتوق کو دکردیم چوقور و چوقتیدو چوقتشور و چوقتشادور کو دمیکند و چوقورد چوقتشور بمعنی فاعل و مصدر هم

مر آیه چوقتغان و چوقرغان و چوقتیدرغان و چوقتشغان و چوقتشورغان و چوقتشادورغان کو دکننده و کرده و بمعنی مصدر هم مر آیت

چوقو و چوقتغیل و چوقتش و چوقتشغیل مفرد مخاطب از فعل امر چوقتما و چوقتماغیل و چوقتشما و چوقتشماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی

چوقنک و چوقنکز و چوقنکلار و چوقتشونک و چوقتشونکز و چوقتشونکلار جمع مخاطب از فعل امر چنانکه در لیلی مجنون خطاب بر همه

اعضای سک لیلی کوید الشاعر علی الاوّل شعر کوز و منی چوقونک تیغمی تیشلانک ؛ آتینک کوزین و تنین بلاغیشلانک ؛

چوقمانک و چوقماکز و چوقماکلار و چوقتشمانک و چوقتشماکز و چوقتشماکلار جمع مخاطب از فعل نهی چوقمان و چوقماس مین

و چوقتشمان و چوقتشماس مین کو دمیکنم چوقتورمن و چوقورمین و چوقتیدورمن و چوقورام و چوقتشامین و چوقتشورمن و چوقتشادورمن

و چوقتشورام کو دمیکنم چوقماس و چوقتشماس کو دمیکند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید چوقتوب و چوقوبان

و چوقتمیش و چوقتشوب و چوقتشوبن و چوقتشمیش کو دکرده الشاعر علی الاوّل شعر زاغی که چوقوب آقزدی قان

کونکلومدین ؛ تیرناغ ایلا او زدی ناتوان کونکلومدین ؛ اعضا سید اکورا ثر دمیم دودی دین ؛ منقار ایله چکیدا

نشان کونکلومدین ؛ الشاعر علی الرابع شعر زاغلار کوبیدا کونکلومنی چوقتوب ادزدیلار ؛ تو شوغ اریماس هر بری آقزیدا

هر برکندی دور چوقتغیلاو چوقتشغیلاکو دکرده چوقتسا و لغای و چوقتوب ولغای و چوقتشا و لغای و چوقتشوب ولغای

کد

کود توان کو چوقتوی الغای و چوقتشا الغای کود تواند کرد چوقور چوقتوی و چوقتشا چوقتشا کو دکنان چوقتوی و چوقتوبین

و چوقتشار و چوقتشابین کو دکنم و کند و کنی و کرده چوقتساق و چوقتغلیز و چوقتغاریز و چوقتولی و چوقتولیک و چوقتشساق

و چوقتشغانیز و چوقتشغاریز و چوقتشلی و چوقتشالیک کو دکنیم چوقتغالی و چوقتشغالی برای کودکردن و تا کود کرده

چوقتغاج و چوقتشغاج چوان کو دکرد و کند و بعض کردن چنانکه شاهد بر اوّل را در تاریخ الانبیاء در ذکر موسی علیه السلام

و قصّهٔ عوج کوید که صانع کارساز قدرت اظهار بغه هدهد امر قیلدی کیم او التاغ او سیدا اولتوروب چوقتغاج

آنداق تیشیلدی که عوج بنک بوینیغه توشوب آنی هلاک قیلدی و مؤلف رد بر معنی جمع شدن نوشته و فقرهٔ مذکور را

شاهد آورده و لیضر بی هم متابعت کرده سهو کرده اند چوقتغوجی و چوقتشوجی کود کننده چوقتغوجیو چوقتغوچیو چوقتغانیم و چوقتشوچیو

و چوقتشوکیو چوقتشغانچه تا کو دکردن و بعد از کو دکردن چوقتغوجیرو چوقتشوبیزور کو دخواهیم کرد چوقتغوجی کوردور

و چوقتشغونکوزور کو دخواهید کرد چوقتغوسیلاردور و چوقتشوسیلاردور کو دخواهند کرد چوقتغولوق و چوقتشولوق کو دکردنی چوقتغای

و چوقتشاو چوقتسون و چوقتدیکیو چوقتشغای و چوقتشاو چوقتشسون و چوقتشدیکیو کو دکند چوقتغودیکیو و چوقتشودیک

و چوقتشودیکیو چوقتشودیک کو دکردنی و بجائی که کند چوقلماق و چوقلماقلیغ بضم قاف و سکون لام کاو دیده شدن

و کو دشدن و صیغ آن موافق شق اوّل با لام استحقاق جیاید چوقالماق و چوقالماقلیغ بفتح قاف اوّل و سکون

لام بمعنی زیاد و افزون شدن باشد چوقالدوق زیاد شدیم چوقالور و چوقالادور زیاد میشود و چوقالور بمعنی فاعل و

مصدر هم مر آید چوقالغان و چوقالورغان و چوقالادورغان زیاد شونده و زیاده شده و بمعنی مصدر هم مر آیند چوقال

و چوقالغیل مفرد مخاطب از فعل امر چوقالما و چوقالماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی چوقالینک و چوقالینکز و چوقالینکلار جمع مخاطب

از فعل امر چوقالمانک و چوقالماکز و چوقالماکلار جمع مخاطب از فعل نهی چوقالمان و چوقالماس مین زیاد نمیشوم چوقالابین

و چوقالورمین و چوقالادورمین و چوقالورام زیاد میشوم چوقالماس زیاد نمیشود و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم مر آید

چوقالیب و چوقالیبان و چوقالمیش زیاد شده چوقالمیشانک زیادیه چوقالسا و لغای و چوقالیب ولغای زیاد توان شد

چوقالا الغاى زیاده تواند شد چوقالا چوقالا زیاده شوان چوقالای و چوقالابین زیاده شوم و شود و شوی و شده

چوقالساق و چوقالغاسز و چوقالغایز و چوقالی و چوقالالیک زیاده شویم چوقالغالی برای زیاده شدن و تا زیاده شده

چوقالغاچ چون زیاده شد و شود و بعض شدن چوقالغوچی زیاده شونده چوقالغونچه و چوقالغونچه و چوقالغاچه تا زیاده شدن

و بقدر زیاده شدن چوقالغوسیز فور زیاده خواهیم شد چوقالغوسیز زیاده خواهید شد چوقالغوسیلاور زیاده خواهند شد چوقالغولوق

زیاده شدنی چوقالغای و چوقالا و چوقالسا و چوقالسون و چوقالدیک زیاده شود چوقالوردیک و چوقالوردیک زیاده شدنی و بهمچنین

شود من الجوامد چوق دو معنی دارد اول بمعنی بسیار باشد چنانکه در شبهات محبوب القلوب در وصف کذاب گوید

که سوز ونک اصنافی چوق قورالمایالغاندین بایمار اوق صنفی بو قور و چوخ باخای بانبیع مستعمل است دوم سنگلی را گویند

که بر سر کلاه دوزند و بالخصوص طایفه قلماق است و بهمین جهت القاب ولاة قلماق را با نامجات سلاطین بابنی چوقلوق

اولوسی نینک اولوغ توره سی نویسند و چوخ با غین معجمه نیز با تبع استعمال میشود چوقال بفتح قاف و سکون لام

بزرگ دهی زکستوان بود که بر اسب بندند چوقوق سه معنی آمده اول پوست سر سنجاب باشد که جمع کرده ازان پوستین

دوزند و آنچه بیشتر است آنرا اولیاک گویند دوم افزونی و کثرت سیم بمعنی سنگلاه ار بود چوقمار بفتح میم با الف کشیده و سکون

رای مهمله گرز و عمود و اشباه آنرا نامند چوقور بضم قاف و سکون رای مهمله بمعنی گود باشد اشاه علیه سوز چوقور عه توشتی

چو کوز کوییا قوی ضعفین بنظر قبلو را و باقی درین چو قور دا پنهان نور الجیم مع الکاف من المشتقات چوکارماک

و چوکارماکلیک باجیم عجمی و فتح کاف و سکون رای مهمله فرو نشاندن چوکاردیلار فرو نشانید چنانکه در لیلی مجنون گوید

سو بوحالت ایچیدا اتابغاچ آنی بر ناقه چوکاردیلار روانی ناقه اوزه قویدیلار آنی چت ابلکین ایاغینی تانکدیلار

چوکاردوک فرو نشاندیم چوکاردی و چوکارادور فرو می نشاند و چوکارور بمعنی فاعل و مصدر هم آید چوکارکان

و چوکاردوکان و چوکارادورکان فرو نشانده و فرونشانده و بمعنی مصدر هم آید چوکار و چوکارکیل مفرد مخاطب از

فعل امر چوکارماو چوکارماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی چوکارنیک و چوکارینکیز و چوکارینکلار جمع مخاطب از فعل امر چوکارماک

چوکارماکیز

و چوکارماکیز و چوکارمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی چوکارمان و چوکارماس مین فرو نمیشانم چوکاراین مو چوکارورمین

و چوکارادورمین و چوکارورام فرو مینشانم چوکارماس فرو نمینشاند چوکارب و چوکاریبان و چوکارمیش فرو نشانده

چوکارمیانک فرو نشانیده چوکارسابولغای و چوکارب بولغای فرو توان نشانید چوکارالغای فرو تواند نشانید

چوکارا چوکارا فرو نشانده فرو نشانده چوکارای و چوکاراین فرو بنشانم و بنشاند و بنشاند و نشانده چوکارساک

و چوکارساکیز و چوکارکاریز و چوکارالی و چوکارالیک فرو نشانیم چوکارکالی برای فرو نشاندن و تا فرو نشانده

چوکارکاچ چون فرو نشست و بنشیند و بعض نشستن چوکارکوچی فرو نشاننده چوکارکونه و چوکارکونچه و چوکارکاچه

تا فرو نشاندن و بقدر فرو نشاندن چوکارکوسیزور فرو خواهیم نشانید چوکارکوسیزور فرو خواهید نشانید چوکارکوسیلار

فرو خواهند نشانید چوکارکولوک فرو نشاندنی چوکارکای و چوکارا و چوکارسا و چوکارسون و چوکاردیک فرو بنشاند

چوکارکودیک و چوکارودیک فرو نشاندنی و بهمچنین بنشاند چوکاریلماک و چوکاریلماکلیک بکسر رای مهمله مع اللام

فرو نشانده شدن و صیغ آن موافق شق اول بالام اشتقاق می‌یابد چوکالماک و چوکالمالیک فرو نشستن

چوکوب و چوکوبان و چوکمیش فرو نشسته الشاهد علی الاول من حضرت شیرین سخن و مدی کیم بیز کرده باچ

ارودوک بین ساری نحن دین سایار ارودوک قیلیپان کیمه میزتا غوفه کولاب چوکوب دریانوبکا بار و یوق

و باقی صیغ برین سیاق موافق شق اول اشتقاق می‌یابد من الجوامد چوک باجیم عجمی اسم مصدر فرو نشستن

باشد که آنرا بعربی قعود و رسوب گویند چوکاری بفتح کاف عجمی و کسر رای مهمله نباتیست که ساق آن طبقه و شبه

نی و داهنار آن شبیه بداهنای زرت و خوشه انگور است و آنرا آب دهند و مثل گندم آرد کرده نان

پزند و آنرا چوکان هم گویند چوکاک باجیم عجمی بفتح کاف بمعنی فرو نشسته و راسب بود و بمعنی درد و لای

و رسوب نیز استعمال شود چوکالیک بکسر لام و سکون کاف آخر دوغ زیر است که آنرا چکیده کرده بکوشانند

چوکان بفتح کاف عجمی و سکون نون همان چوکری باشد که مذکور شد چوکوچ و چوکوش باجیم عجمی و ضم

کاف وسکون شین معجمه افزاریست که زرگران ومسکران بدان کار کنند وآنرا بعربی مطرقه گویند وبفتح جیم هم مستعمل است
چنانکه در جیم معقوده گذشت چوکور بضم کاف عجمی وسکون رای مهمله سازیست معروف که آنرا بفارسی چنگ گویند
مع اللام من المشتقات چولغاماق وچولغاماقلیغ مع المیم العجمی بسکون لام وفتح غین پیچیدن چولغادوق پیچیدیم چولغار
وچولغامیدورمی پیچد وچولغار بمعنی فاعل ومصدر هم مرآید چولغاغان وچولغارغان وچولغایدورغان پیچنده وپیچیده وبمعنی مصدر
هم مرآیند چولغا وچولغاغیل معتز ومخاطب از فعل امر چولغاما وچولغاماغیل معتز ومخاطب از فعل نهی یعنی مپیچ چنانکه شاهد
بر اول را در شبهات محبوب القلوب گوید که چین سوزنی یا لغانغه چولغاما وچین آیتا الور نیلنی بالغانغه بولغاما چولغانک
وچولغانکیز وچولغانکلار جمع مخاطب از فعل امر چولغاماننک وچولغاماننکیز وچولغاماننکلار جمع مخاطب از فعل نهی چولغانان وچولغاماسین
نی بپیچم چولغای مین وچولغارمین وچولغایدورمین وچولغارام بپیچم چولغاماس نمی پیچد وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم مرآید
چولغاب وچولغابان وچولغامیش پیچیده چولغامیشلک پیچیدگی چولغاسا بولغای وچولغاب بولغای توان پیچید
چولغای آلغای تواند پیچید چولغار چولغای وچولغایو پیچیده پیچیده چولغای وچولغایمن بپیچم وپیچد وپیچی وپیچیده
چولغاساق وچولغاغایمز وچولغاغایسیز وچولغالی وچولغالیک بپیچیم چولغاغالی برای پیچیدن وتا پیچیده چولغاغاچ
چون پیچد وپیچیده وبعض پیچیدن چولغاغوچی پیچنده چولغاغوچه وچولغاغوچه وچولغاغانچه تا پیچیدن وبقدر پیچیدن
چولغاغومدور خواهیم پیچید چولغاغوکودور خواهید پیچید چولغاغوسیدور خواهند پیچید چولغاغولوق پیچیدنی چولغاغلی وچولغا
وچولغاسون وچولغادیک پیچید چولغاغودیک وچولغاردیک پیچیدنی وهمچنانکه پیچد چولغاشماق وچولغاشماقلیغ مع الشین
وچولغانماق وچولغانماقلیغ مع النون پیچیده شدن چولغانیب وچولغانیبان وچولغانمیش وچولغانیب
وچولغانیبان وچولغانمیش پیچیده شده الشاهد علی الاول شعر که بوچرماغان آچیلغانداهم ایکی رشته دیک ٭ تاب
آچیلسا قانی بار اهم بر برکا چولغانیب ٭ وصیغ چولغاشماق باشین واز چولغانماق بانون موافق شق اول اشتقاق
بیاید من الجوامد چول عربیست چنانکه صاحب قاموس گفته الجل بالضم والفتح ما تلبسه الدابه لتصان به آنا باوا او

بیان غم

بیان غمه منرک ودر ترکی بضم جیم مستعمل است وآن بمعنی پوشش حیوانات باشد چنانکه گوید شعر مجنون باشینی سجده دین آلمک
ایدی اصلا کیم لیلی اتی نینک چولیدین تا پیه مصلا ٭ وبالمجاز تنیده عنکبوت را هم نامند من لیلی ومجنون شعر اورکامچی
شسپاقده احولنی تیرباب ٭ تومثو غنی رشته بیرله چرباب ٭ ومولف رحمه الله بفتح جیم بمعنی تنیده عنکبوت ذکر
کرده وشعر مزبور را شاهد آورده وباجیم عجمی بیابان بی آب را گویند چنانکه در خسرو شیرین گوید شعر باشیم آلیب دیکای
آبادالیدا چول ٭ سول مقصد ساری تو تغوم دوروریول چولاق باجیم عجمی کسی را نامند که از دست معیوب باشد
چولپا بسکون وفتح بای عجمی بالف کشیده بمعنی لاف زن باشد چنانکه در تاریخ بابری مذکورست که فلان اگرچه سوزنکا
اوزا ایدی قیلیچی غه چولپا ایدی واتراک روم نیز چولپا گویند چولپان باجیم عجمی وسکون لام ونون وفتح بای عجمی
بروزن سلطان نام ستاره بود که آنرا بترکی کاروان قیران وبعربی شعری وبفارسی کاروانکش گویند
الشاهد علیه شعر ویانغنی بولماس ای کردون اول آیغا ایلماک تشبیه ٭ اغیر کرذره چولپان کوزنا بکی آی آنکا قاش
اولسون ٭ وله شعر فتان کوز ونک ساچین ٭ وسوادینی کورکالی ٭ چولپانغه سالمادیم نظر وچرخ ماهیغه ٭ فراغ بمعنی
مطلق ستاره نوشته وشعر اول را شاهد آورده سهو کرده چولپو باجیم عجمی وسکون لام وضم بای عجمی بالالش بود
که از شاخهای نازک بافته طعام دران بالا بند چولدو بسکون لام وضم دال بروزن خوشبو بمعنی صله وجایزه باشد
چنانکه گوید شعر نوائی اوبادی حاجان خلق دین نوبدون رحم ابت ٭ چو قیلدی چلدولیغ ایدی گیراک انکا چولدو چولکا
بفتح کاف عجمی فضا وزمین مسطح را گویند که درمیان دو کوه واقع شده باشد اعم از آنکه با آب وسبزه باشد
یا زمین خشک چنانکه در سد سکندری در وصف کوه یاجوج گوید شعر چو بینی للار ریس ایدی اول دره ٭ آچوق چولکا
ایردی خوب وسره ٭ ومولف رحمه الله بمعنی صحرای سبز آورده نوشته چولمک باجیم عجمی وسکون لام وکاف وفتح
میم بترکی دیک سفالین ودیک سنگ بود که آنرا بعربی قدر نامند ودیک مسین را هم گویند
مع المیم من المشتقات چوماق وچوماقلیغ بسکون میم بزیر آب فرو رفتن وغوطه زدن الشاهد

علی الاول شعر فنا بحریغه چوماقدین غرض طالبغه وصل اولدی، که غواص اولماکیکا غرق اولوب گوهر ایرور باعث چومدوق
تاب فرو رفتیم چومادو چومادور تاب فرو برد و چومار یعنی فاعل و مصدر هم مرآید چومغان و چومارغان و چومادورغان
تاب فرو رونده و رفته و بمعنی مصدر هم مرآیند چوم و چومغیل مفرد مخاطب از فعل امر چوما و چوماغیل مفرد مخاطب
از فعل نهی چومونک و چوموکوز و چوموکلار جمع مخاطب از فعل امر چومانک و چوماکیز و چوماکلار جمع مخاطب از
فعل نهی چومان و چوماس مین تاب فرو نبرم چوماین و چومارمین و چومادورمین و چومادم تاب فرو بردم
چوماس تاب فرو نبرد و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم مرآید چوموب و چوموبان و چومیش تاب فرو رفته
چومیشانک تاب فرو رفته چوماسا بولغای و چوموب بولغای تاب فرو توان رفت چوما آلغای تاب فرو نتوان رفت
چوبا چوبا غوطه زنان چوبای و چوباین تاب فرو بردم و برود و بردی و رفته چماق و چومغاین
و چومغای این و چوبلی و چوبالیک تاب فرو بردیم چومغالی برای فرو رفتن و تا فرو رفته بالمعنی الاول
شعر چومغالی قوباس قوروق نی دیک سونکاکلار تنک را، طرفه کورکیم بحر بیابان ار اسالیم بود در چومغاج
چون تاب فرو رفت و برود و بمعنی فرو رفتن چومغوجی تاب فرو رونده چومغوجه و چومغوکه و چومغانچه
تا تاب فرو رفتن و بقدر فرو رفتن چومغوبرفور تاب فرو خواهیم رفت چومغوکورور تاب فرو خواهید رفت
چومغوسیلارور تاب فرو خواهند رفت چومغولوق تاب فرو رفتنی چومغای و چوباو چوساو چومسون
و چومدیک تاب فرو رود و الشاهد علی الاول شعر اشک بحریدا اگر جسمیم غریق اولماس عنانک، یوق آنکا اول
ورن کیم چومغای غبیکر غه توشه خس چومدینک و چومادینک تاب فرو رفتی و همچنانکه فرو رود چومورماق
و چومورمالیغ بضم میم و سکون رای مهمله مصدر متعدیست یعنی تاب فرو بردن و غوطه ور ساختن چنانکه در سد
سکندری گوید الشاهد علی الاول شعر بالسیلی نینک بولماغی موج زن، چومورماق اولوسنی اوموج فتن چومورد
تاب فرو برد چنانکه گوید شعر کوزوم گردابی جسمیمنی چوموردی، اماس بو دجله دیجونه مخصوص چومورغان و چومورورغان

جومورادورغان

و چومورادورغان تاب فرو برنده و فرو برده چنانکه شاهد بر اول دانیغ اول در باب یازدهم در محبوب القلوب در
ذکر عشق گوید که بحری دور وسیع هرکیمی بوزعقل و هوش کیمی سسیب چومورغان، و باقی صیغ بر سیاق بضم میم واضافه
رای مهمله موافق شق اول استقاق بیاید من الجوامد چوم با جیم عجمی لفظ ترکیست که از برای مبالغه یعنی جمیع و تمام استعمال
میشود چنانکه گوید شعر قرارا الماکنک یوزونی چوم قرا کیم عمرا وتوب، دوست کوی عزمی قیلدی یوز تومان تقصیر ایله،
ونیز در لیلی مجنون گوید شعر دانه تو توبان چبان یوزین چوم، اول نوع که کوک یوزینی انجم چوماق با جیم عجمی چوب دستی
بود که کنگل گرز سرآن کنده باشد و آنرا بعربی دبوس گویند چوبالیه کلوبند زنان را مانند چومان بروزن دهقان کاهل و تنبل را
خوانند چومجا بسکون میم و فتح جیم تازی بمعنی پیرهن باشد چنانکه وصاف در جلد رابع در کیفیت احوال هلاکوخان ذکر کرده
که در یلیک اوکتای قاآن آمده که تمامت پادشاه پسران مارا مشابهت دورغا اند یعنی قبای بالائی که موجب آرایش
باشد اما هلاکو و اولاد تربت چومجا وارند یعنی پیراهن و با هر دو جیم عجمی قاشق بزرگیست که از چوب و مس ساخته بدان
دیک برهم زنند و بمعنی بفتح جیم عجمی هم مستعمل است چنانکه در جیم مفتوحه گذشت چومورغای بمعنی آب بازی باشد و نیز
یعنی تاب فرو برد چنانکه در ذیل مشتقات مذکور شد چوموش یکنوع کفگیریست که از چوب تراشیده بدان از دیک
طعام کشند چوموشلوخطای نام اروغی است از اوزبکیه مع النون من المشتقات چونقایاق و چونقایماق
با جیم عجمی بسکون نون و های حطی و فتح قاف مرادف چومالماک باشد یعنی ربر و پانشستن و صیغ آن موافق شق
اول استقاق می آید من الجوامد چونتای بسکون نون و فتح تای قرشت و کسر یای حطی خورجین کوچک بود که آنرا
دو خانه هم سازند چنانکه در لسان الطیر در داستان شیخ صنعان و مکالمه دختر ترسا با او گوید شعر ایلا سانک
دعوی بها سین داغرال، بول داخی ایلار کا چونتای گفته سال چونقاتمه با جیم عجمی و سکون نون و تای قرشت
و کسر یای حطی بعزم دزدی در گوشه ربر و پانشستن چونک بسکون نون و کاف عجمی بهار بمعنی آمده اول شاعر کشش را
گوید الشاهد علیه شعر بار غیل المجنون کیم اول آی زورقی دیک تیز الماس، چنک کیم لیلی عماری سین چکار نامون ارا،

چونقالاتماق و چونقالاتماق با جیم عجمی
یعنی [illegible]
[illegible]
[illegible]

و مؤلف برهان قاطع فارسی شمرده و نوشته که ترشح باشد که هنوز او را ابر باز نکشیده باشند و دویم بمعنی بزرگ
و عظیم باشد چنانکه گوید شعر بارکشلارغه فانسی قاچان قیلغای چاره • بتوه غنبک کونکلی کیچیک دور کرا ایر دریکری چوبنک
سیم کشته و بمعنی رانا مند چنانکه در خمسه وشرین گوید شعر ایکی یوز جوبنک حد سیز هر بری کیبنک • فلک جوکنی هر بر
نوتماین منبک • قرعه بیری منبک چهره فرسای • ایکی بیر ایکی امر گردان قالب آی • چهارم بزبان اوزبکیه موی وشیم را
گویند و آنرا کابینه و ساریه و بنیک نامند و بفارسی مجموعه نظم و نثر را خوانند چنانکه در سکندری در مساحت دریا گوید
شعر کیم اول اوراق پیرله تولوب • بغنیه تولوب و دیاکیم جنک اولوب • و اطلاق این اسم بالمجاز و بار نکارکرت
جونه باجیم عجمی و فتح نون سیارزده بلغت مغولی شغال بود مع الواو جواون قول بفتح واو و ضم همزه و سکون نون
بلغت مغولی سمت چپ بود که حال یکجوانغار اشتهار دارد جوانغار بسکون نون و رای مهمله و فتح غین معجمه
معرف جواون قول باشد بلغت مغولی بمعنی سمت چپ چنانکه در سد سکندری گوید شعر جوانغار دا معرب ایلی پرسالری
یا نا ساری ارطاسی در بری جوون بضم واو و سکون نون بغرا گویند و بفتح جیم هم بامعنی مستعمل است
چنانکه شاهد آن در ذیل جیم مفتوحه نگارش یافت مع الیاء من المشتقات جویاق و جویا قلیغ •
باشباع ضمه و سکون یا بمعنی برطرف و نابود کردن باشد و باجیم عجمی بمعنی گرم شدن بود جویماق •
و جویما قلیغ باجیم عجمی و ضم با و سکون نون مرادف جویاق باشد بمعنی گرم شدن و صیغ آن موافق شق اول
اشتقاق میابد من الجوامد جوبین باجیم عجمی بکسر با و سکون نون معرف چوبن باشد و آن آهن نا بجنیست
باب المکسورات حرف الجیم مع الباء جبا و آن مزرک جبه باشد چنانکه در قاموس مذکورست که الجبه ثوب
معروف و الدرع و بترکی بمعنی اسلحه پوشیدنی باشد و فرهنگ جبا بضم جیم بمعنی بکلالی رکنین نوشته که عربان
بر سر اندازند سهو کرده جبار مع الراء المهمله هوای تناک مزنخ باشد و باجیم عجمی و با عجمی اسبی را گویند که کلهای
رنگ دیگر در اعضاد اشته باشد جیبان باجیم عجمی مع النون دل فرخه بود که در اعضا بر آید جیر بکسر با و سکون

را مهمله

رای مهمله بز کوهی بود و آنرا جوزبیز گویند و بفارسی شوکا و بعربی ایل نامند و بلغت مغولی بمعنی بال باشد که آنرا بعربی
جناح خوانند جیلکار بکسر با و سکون لام و رای مهمله و فتح کاف عجمی کلام مرتب بود چنانکه در حیرت الابرار گوید شعر
رشته او رغان ایکاری زرنکار • بلکه جیلکار انکا کوهر نکار • و فرهنگ بمعنی براق زین نوشته جیبین باجیم عجمی بکسر
باشد الشاه علیه شعر غنچه خندان اوزه خالینک سود و رایه جیبین • باکر شهد ابتای اول کلبرک اوزه قومیش جیبین
مع التاء من المشتقات چیتماق و چیتما قلیغ باجیم عجمی و سکون تای قرشت بمعنی رو ترش کردن و انقباض
وجه باشد و مبنای افاده این معنی میکند باید لفظ رو مذکور شود چتی رو ترش کرد چنانکه در نسایم المحبه در ذکر ابو الادیان
گوید که شیخ سوزینک آخر یدا طرین چتی و اوست بنی چقتی چتنوف رو ترش کرد هم چتار و چتادور رو ترش
میکند و چتار بمعنی فاعل و مصدر هم مرآید چتارمو و چتادورمو و چتامودور آیا رو ترش میکند چنانکه شاه
بابات در دوم صورت مطرب در تاریخ بابری مذکورست که موتونک او توشیبن بر پسی قولاعنین تو تامودور
به پرسی حراین چتامودور چیتغان و چتارغان و چتادورغان رو ترش کننده و رو ترش کرد و بمعنی مصدر
هم مرآید چیت و چیتقیل مفرد مخاطب از فعل امر و چیت مثال دیگر دارد که در ذیل جوابه مذکور خواهد شد
چیتما و چیتماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی چیتینک و چیتنکیز و چیتنکلار جمع مخاطب از فعل امر چیتمانک
و چیتمانکیز و چیتمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی چیتمان و چیتماس من رو ترش نکنم چتایین و چتارمین
و چتادورمین و چتارام رو ترش بکنم چیتماس رو ترش نکنید و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم مرآید چیتیب
و چیتبان و چیتیبشر رو ترش کرده چیتمیشانک رو ترش کرده چیتابولغای و چیتیب بولغای
رو ترش توان کرد چیتا الغای رو ترش تواند کرد چیتا چیتا رو ترش کنان چتای و چتایین رو ترش کنم بکنند
دکنی و کرد چتباق و چیتغایبز و چیتغای بز و چتایلی و چتالیک رو ترش کنیم چیتغالی برای
رو ترش کردن و بار و ترش کرد چیتغاج جواب رو ترش کرد و کنده و بعض کردن چیتغوچی رو ترش کننده

چینغوجه و چینغونجه و چینغانکه ناروزش کهون و بعد روزش کهون چینغومیزدر روزش خواهیم کرد چینغونکوزدور روزش خواهید که چینغوسیلاردر روزش خواهند که چینغولوق روزش کردنی

چینغای و چیا و چیبا و چینبون و چیدنگ روزش کند چینغودیک و چیاردیک روزش کردنی و بهمانکه کند چینقلاماقوغ و چینقلاماقلیغ با جیم عجمی بکسر بای فرشت و سکون قاف تا برگشت بنش کرش وجه صیغ آن بدستور اخوات موافق شق اول اشتقاق میابد من الجوامد مع الجیم العجمیه

چیت بلغت کاشغری بمعنی کنار باشد و بمعنی دیگر حصار و حایط بود که از چوب و نا ساخته شود و نیز ارست ار روزش کهون چنانکه گذشت چیتوق بضم تا نخص منقبض زنش بودرا گویند قطعه دهر ارا آنی دکیل دولتمند کیم براوساری ایاس وایستهٔ خسته بولباس مراین کورساچیتوق ؛ حابی چیتاس آنی کور کاج خسته

چیکیر بسکون تا ورای قرشت و کسر کاف عجمی بروزن زنگیر بلغت مغولی سیلطار نامند مع الجیم الجیم

چیچان و چیچن با هر دو جیم عجمی و فتح ثانی و سکون نون عاقل و فرزانه را گویند چنانکه در قسم دوم از محبوب القلوب در وصف خود پسندان گوید که اوز السیدا دانا چیچان وهر نامعقول قیلا دورغالی آنکا معقول دسخنس ؛ و مؤلف روم نوشته که کسی باشد که عاقل نباشد اما خود را عاقل و دانا داند چیچاوت با هر دو جیم عجمی و فتح ثانی وضم و سکون تای قرشت نام طایفه ایست از اوزبکیه چیچک با هر دو جیم عجمی و فتح ثانی و سکون کاف دو معنی دارد اول شکوفه بود الشاهد علیه شعر تنمیدین قان چیقارغان هر طرف نکانلارینک گویا ؛ ار وربا معورکه توپراغدین چیچکلار آشکار ایتیش ؛ دوم مجازا آبله را گویند که آن را بعربی جدری نامند چنانکه بطریق ایهام فرماید شعر تورید نکا آبله تفرودین اوزکا حالسدور ؛ بچوک که باغ تا بارنب چون آجلدی چیچک ؛ و سروری و مؤلف مؤید الفضلا این لفظ را فارسی تصور کرده بمعنی گل نوشته و در آداب الفضلا بمعنی خال رخساره مذکورست و صاحب شرفنامه با معنی کابچم دوم خاذکر کرده همه سهو کرده اند چیچه با هر دو جیم عجمی و فتح ثانی بهاره از سمرقندی بمعنی غمه و از خوارزمی بمعنی پشیزه

برزگ

بزرگ مسموع شد چیچغ بکسر جیم ثانی و غین معجمه که داغه دیه گوسفند باشد چنانکه در راتبه و فقیه مدرسه گوید که اگر ایت تا پیلماسا چیچلیغ آتش مشوروب قوراغه برکایلار مع الدال من المستقبات چیدماق و چیدماقلیغ بمعنی تحمل کردن بود چیداووق تحمل کردیم چیدار و چیدامیدور تحمل میکند و چیدار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید چیداغان و چیداغان و چیدابدورغان تحمل کننده و تحمل کرده و بمعنی مصدر هم می آیند چیدا و چیداغیل مفرد مخاطب از فعل امر الشاهد علی الاول شعر ای کبرای عشقی دین اشغه سین وصل ایستاسانگ ؛ هر جفا قیلسا چیدا هر نوع چیدادا ایستانوز و چیدابغی چیدابردارو بینزره چیداما و چیداماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی چیدابان و چیدامس من تحمل نکنم چیدای آلمان و چیدای آلماس من و چیدای آلماید ورمین تحمل نتوانم که الشاهد علیه شعر حسرت اولتوردی منی ای منغ کبتور جام فنا ؛ کیم چیدای آلمان بو کون دین سونک آینک هجر انیغه چیدای مین و چیدارمین و چیدامیدورمین و چیدارام تحمل نکنم چیداماس تحمل نکند و بمعنی فاعل و مصدر نفی هم آید چیداب و چیدابان و چیدامش تحمل کرده چنانکه شاهد بر اول را در فصل چهارم از محبوب القلوب در ذکر صلحا گوید که عالم اهلی نینک قاتیغ رنج داریک ملامتیغه چیدابتورلار چیدامیشانک تحمل کرده چیداسابولغای و چیداب بولغای تحمل توان کرد چیدای آلغای تحمل تواند کرد چیدار چیدار و چیدابو تحمل کنان چیدای و چیدایین تحمل کنم و کنید و کنی و کرده چیداساق و چیداغاییز و چیدالی و چیدالینک تحمل کنیم چیداغالی برای تحمل کردن و تا تحمل کرده چیداغاج چون تحمل کرد و کند و بعض تحمل کردن چیداغوچی تحمل کننده چیداغوسی و چیداغونجه و چیداغانچه تا تحمل کردن و بعد از تحمل کردن چیدای آلغوچی و چیدای آلغونجه و چیدای آلغانچه تا تحمل توان کرد و بعد که تحمل توان کرد الشاهد علی الثالث شعر چیدای آلمای کونکول بو سام بیراوکا ناکهان ؛ بارای ایل ایچره چیدای آلغانچه مشهور ایماسامین چیداغومیزدور تحمل خواهیم کرد چیداغونکوزدور تحمل خواهید که چیداغوسیلاردور تحمل خواهند که چیداغولوق تحمل کردنی چیداغای و چیداسا و چیداسون و چیدادیک تحمل کند چنانکه شاهد بر اول را در حدیث گوید شعر کیم که مومن تورور قاچان چیداغای ؛ که اودنی توق و دوفونکشر بولغای آچ ؛

چیداغودیک وچیداردیک تحمل کردنی وهمچنانکه تحمل کند من الجوامد چیدا یعنی نیزه ونیزه از دست از تحمل کردن چنانکه در
ذیل شستغا کذشت مع الراء المهمله من المشتقات چرپاق وچرپاقلیغ باجیم عجمی وسکون را
مهمله وبای عجمی بمعنی زدن ونواختن باشد اما مخصوص زدن سیلی باچوب نازک باشد برعضو برهنه واشباه آن چنانکه
میکویند سیلی چرپاق وبیغاچ چرپاق چرپتوق زدیم چرپار وچرپادور میزند وچرپار بمعنی فاعل ومصدر متعدی هم می آید
چرپغان وچرپارغان وچرپادورغان زننده وزده وبمعنی مصدر هم می آیند چرپ وچرپغیل مفرد مخاطب از فعل امر
چرپما وچرپماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی چرپینک وچرپینکز وچرپینکلار جمع مخاطب از فعل امر چرپمانک
وچرپمانکز وچرپمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی چرپمان وچرپماسمن نمیزنم چرپامن وچرپارمن وچرپادورمن
وچرپارام میزنم چرپماس نمیزند چرپیپ وچرپیان وچرپیش زده چرپیپانک زده چرپیپا بولغای
وچرپیپ بولغای توان زد چرپاالغای تواند زد چرپا چرپا زنان زنان چرپای وچرپاین بزنم وبزند
وبزنی وزده چرپاق وچرپغاچیز وچرپغایچیز وچرپال وچرپالیک بزنیم چرپغالی برای زدن وتا زدن
چرپغاچ چون زد وبزند وبعض زدن چرپوچی زننده چرپوچه وچرپوچه وچرپغانچه
تا زدن وبقدر زدن چرپومیزدور خواهیم زد چرپونکوزدور خواهید زد چرپوسیلادور خواهند زد چرپولوق
زدنی چرپغای وچرپا وچرپپا وچرپسون وچرپیک بزند چرپودیک وچرپاردیک زدنی وهمچنانکه بزند
چرتماق وچرتماقلیغ باجیم عجمی وسکون تای قرشت بچند معنی مستعمل است اول مضراب زدن که آنرا
بفارسی زخمه کویند دوم پاکی ونیغ حجامت برعضوی زدن سیم لبوبات ودانهای مغزدار را با دندان
شکستن که آنرا بعربی تقبب نامند وبهایی افاده این معنی میکند بلیه بلفظ ساز ونیغ وتخم ذکر شود چرتتوق
نواختیم وپاکی زدیم وتقبب کردیم چرتار وچرتادور مینوازد وپاکی میزند وتقبب میکند وچرتار بمعنی فاعل ومصدر
هم می آید چرتغان وچرتارغان وچرتادورغان نوازنده ونواخته وپاکی زننده وزده وتقبب کننده وکرده وبمعنی مصدر

هم می آیند

هم می آیند چرت وچرتغیل مفرد مخاطب از فعل امر چنانکه شاه بابر اول رابغه اول در سکندری کوید شعر مغنی کیل و
چرت برکار بساز مقام نوا یوقه نرکه جاز چرتما وچرتماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی چرتینک وچرتینکیز وچرتینکلار
جمع مخاطب از فعل امر چرتمانک وچرتمانکیز وچرتمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی چرتمان وچرتماسمن نمینوازم وپاکی نمیزنم
وتقبب نمیکنم چرتامن وچرتارمن وچرتادورمن وچرتارام مینوازم وپاکی میزنم وتقبب میکنم چرتماس صیغه منفی
متعدی است وبمعنی فاعل ومصدر متعدی هم می آید چرتیپ وچرتیان وچرتیش نواخته وپاکی زده وتقبب کرده
چرتیپانک نواخته وپاکی زده وتقبب کرده چرتیپا بولغای وچرتیپ بولغای توان نواخت وپاکی توان زد
وتقبب توان کرد چرتاالغای تواند نواخت وپاکی تواند زد وتقبب تواند کرد چرتا چرتا نوازان نوازان
وپاکی زنان وتقبب کنان چرتای وچرتاین بنوازم وبنوازد وبنوازی ونواخته وپاکی بزنم وبزند وبزنی
وزده وتقبب کنم وکند وکنی وکرده چرتاق وچرتغاچیز وچرتغایچیز وچرتال وچرتالیک بنوازیم وپاکی
بزنیم وتقبب کنیم چرتغالی برای نواختن وتا نواخته وبرای پاکی زدن وتا پاکی زده وبرای تقبب کردن وتا تقبب
چرتغاچ چون نواخت وبنوازد چون پاکی زد وبزند چون تقبب کند چرتوچی نوازنده وپاکی زننده
وتقبب کننده چرتوچه وچرتوچه وچرتغانچه تا نواختن وتا پاکی زدن وتا تقبب کردن وبقدر آنها چرتومیزدور
خواهیم نواخت وپاکی خواهیم زد وتقبب خواهیم کرد چرتونکوزدور جمع مخاطب بهمین معنی چرتوسیلادور جمع مخاطب
بهمین معنی چرتولوق نواختنی وپاکی زدنی وتقبب کردنی چرتغای وچرتا وچرتا وچرتسون وچرتیک
بنوازد وپاکی بزند وتقبب کند چرتودیک وچرتاردیک نواختنی وپاکی زدنی وتقبب کردنی وهمچنانکه بنوازد
وپاکی بزند وتقبب کند چرغاماق وچرغاماقلیغ بسکون را وفتح غین بالف کشیده بمعنی غش ونشاط کردن
بود ومؤلف رومی نوشته که از برای مرغ شکاری تیر بهوا انداختن باشد چرغادوق غش کردیم چرغار
وچرغامادور غش میکند وچرغار بمعنی فاعل ومصدر هم می آید چرغاغان وچرغارغان وچرغامادورغان غش کننده

وعیش کهو وبمعنی مصدر هم می‌آیند چنانکه شاهد بر اول دلالت ساقی در کل یوز ورمعنی مصدری کو مید بیت اقلیمه اسایش
اورونش یوق کونکل چه چرغاغان دین اورکا ایش یوق چرغاو چرغاغیل مفرد مخاطب از فعل امر چرغاماو چرغاماغیل
مفرد مخاطب از فعل نهی چرغانگ و چرغانگیز و چرغانگلار جمع مخاطب از فعل امر چرغاماتگ و چرغاماتگیز و چرغاماتگلار جمع مخاطب
از فعل نهی چرغامان و چرغاماس مین عیش میکنم چرغای مین و چرغار مین و چرغابدور مین و چرغارام عیش میکنم چرغاماس عیش نمیکند
چرغاب و چرغاپان و چرغامش عیش کهو چنانکه ملا ساقی در کل یوز ورکو مید الشاهد علی الاول بیت آو آولاب قوش سالب
چرغاب عیش کنجه کونمزدرنتغم قیلدی چشه چرغامبانگ عیش کهو چرغاساولغای و چرغاب ولغای عیش توان کهو چرغاآلغای
عیش توانند کهو چرغایو و چرغای چرغای عیش کنان چرغای و چرغای مین عیش کنم و کند و کنی و کهو چرغاساق و چرغاغاینر
و چرغاغاینر و چرغالی و چرغالینک عیش کنم چرغاغالی برای عیش کهون و تا عیش کهو چرغاغاج چون عیش کهو و کند
و بعض کهون چرغاغوجی عیش کننده چرغاغوچه و چرغاغوچکه و چرغاغانجه تا عیش کهون و بقدر عیش کهون چرغاغوچیدر
عیش خواهیم کهو چرغاغوچکودر عیش خواهید کهو چرغاغوسیلار عیش خواهند کهو چرغاغولوق عیش کهونه چرغاغاسی
و چرغاسا و چرغاسون و چرغادیک عیش کند چرغاغودیک و چرغاردیک عیش کهونه و همچنانکه عیش کنی چرماماق
و چرماماقلیغ با جیم عجمی و سکون را و فتح میم پیچیدن چرمادی پیچید چنانکه گوید بیت قرادستار تا چرمادی ماهیم
باشینغه چرماشب توردو آهیم چرمادوق پیچیدیم چرمار و چرمایدور پیچید و چرمار بمعنی فاعل و مصدر هم می‌آید
چرمار ایدی پیچید چنانکه در لیلی مجنون در مفارقت مجنون از دختر نوفل و رسیدن به لیلی گوید بیت توکاه آچار ایدی
قولاچین چرمار ایدی قولغه یار ساچین چرماغان و چرمارغان و چرمایدورغان پیچنده و پیچیده الشاهد علی الاول بالمعنی
الثانی بیت عابدا اونیدوم چرماغان مکتوبنی هجران ارا سلیمان اول مکتوب دوریا حوذ العذور جان ارا
و بمعنی مصدر هم می‌آید چرما و چرماغیل مفرد مخاطب از فعل امر چرماما و چرماماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی
چرمانگ و چرمانگیز و چرمانگلار جمع مخاطب از فعل امر چرماماتگ و چرماماتگیز و چرماماتگلار جمع مخاطب

از فعل نهی

از فعل نهی چرماان و چرماماس مین نمی‌پیچم چرمای مین و چرمار مین و چرمایدور مین و چرمارام می‌پیچم چرماماس نمی‌پیچد
و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می‌آید چرماب و چرماپان و چرمامیش پیچیده چرمامیانگ پیچیده چرماساولغای و چرماب ولغای
توان پیچید چرمای آلغای توانند پیچید چرمایو و چرمای چرمای پیچیده پیچیده چرمای و چرمای مین می‌پیچم و پیچید و پیچی و پیچیده
چرماساق و چرماغاینر و چرماغاینر و چرمالی و چرمالینک می‌پیچم چرماغالی برای پیچیدن و تا پیچیده چرماغاج
چون پیچیده و پیچید و بعض پیچیدن چنانکه در سد سکندری در وصف فیل گوید بیت اوروب چرماغاج سالهوزده چنار
بیتیب تورتکاچ سدره آسا منار و سیاق شعر چنین است که اودرتکاچ چرماب سالهوزده چنار و میتکاچ تورتوب
سدره آسا منار یعنی بعض قطع کردن سالهوزده چنار را هم پیچید و بعض رسیدن سدره آسا منار را فزو ویرد
چرماغوجی پیچنده چرماغوچه و چرماغوچکه و چرماغانجه تا پیچیدن و بقدر پیچیدن چرماغوچیدر خواهیم پیچید چرماغوچکودر
خواهید پیچید چرماغوسیلار خواهند پیچید چرماغولوق پیچیدنی چرماغاسی و چرماسا و چرماسون و چرمادیک پیچید چنانکه شاهد
رباب را در ساقی نامه گوید بیت چکابین آه یوراک دین که سپهر پرده‌غه چرماسون آینه مهر چرماغودیک
و چرماردیک پیچیدنی و همچنانکه می‌پیچد چرماشماق و چرماشماقلیغ مع الشین چرمالماق و چرمالماقلیغ مع اللام
و چرماناق و چرمانماقلیغ مع النون یعنی پیچیده شدن چرماشور و چرماشادور و چرمالور و چرمالادور و چرمانور
و چرمانادور پیچیده میشود الشاهد علی الاول بیت باشینغه چرماشور سود اسیدین دود نی توتکیم ایا سام زلفین
تخیل الشاهد علی الثانی بیت تاکیم باروغ و تونوم یتره دورکه چرماشادور کونکول ارا یوز و زلفونک خیالی تون بیله
تانک الشاهد علی الخامس بیت انجم اریاس قطره لار کوک سقفیدا ایا رعیان دود آهیم کیم فلک طاقیغه هر توتن چرمانور
و چرماشور و چرمالور و چرمانور بمعنی فاعل و مصدر هم می‌آیند چرماشغان و چرماشورغان و چرماشادورغان و چرمالغان
و چرمالورغان و چرمالادورغان و چرمانغان و چرمانورغان و چرمانادورغان پیچیده شونده و پیچیده شده الشاهد علی الاول
بالمعنی الثانی بیت تنیم تار رشته زلفونک خیالی برله چرماشتی بعینه رشته زلفونکه چرماشغان خیال اولمیش الشاهد

علی الرابع شعر قاشینک اگچه رشته جانیمغه چرمالغان کوکول عنکبوتیدورکیم ایا بتوردطن محراب ارا الشاهد علی السابع
شعر پرفتیله انکلاغیل مرهم سیلا اول شوخ دین ۰ جانغه هر ماسوغ کم چرمانغان کیلور بکان اکا ۰ و بمعنی مصدر هم می آید
چنانکه گوید الشاهد علی التاسع شعر کوروب طومار دیک چرمانغانیم هجر ییار رحم ایتماس ۰ کم غافلدور آچیمدا هر طرف داغ نهانیمدین
چرماشغای وچرماشا وچرماشا وچرماشسون وچرماشدیک وچرمالغار وچرمالا وچرمالسا وچرمالسون وچرمالدیک
وچرمانغار وچرمانا وچرمانسا وچرمانسون وچرمانذیک پیچیده شود الشاهد علی الاول شعر سورا ایاغ آستیدا اولکانیمدین قاچان
تا یعنی وقوف ارسلان کیم کوکلاچرماشغای غزیو شوکتی چرماشب وچرماشبان وچرماشیش وچرمالب وچرمالبان
وچرمالیش وچرمانب وچرمانبان وچرمانیش پیچیده شده الشاهد علی الاول شعر کومیدوم و اول زلفنی پی رشته
جانیمدا دوره شمع تاری دیک کوکول بولغاندا اوتورمیش چرماشب ۰ الشاهد علی الرابع شعر رحم ایتار کافر کوزونک
اول زلف بوروا چرمالب ۰ کوبیا بولمیش مسلمان او تغه زنارین سالیب ۰ الشاهد علی السابع شعر تاب لیغ گیسو غه
چرمالمی ترکشتنینی ۰ کورماد وک ایکی قوتیول برتار بولغای چرمانب چرماشتوچه وچرماشتوکچه وچرماشغانچه وچرمالوچه وچرمالوکچه
وچرمالغانچه وچرمانوچه وچرمانوکچه وچرمانغانچه تا پیچیده شدن و بعد پیچیده شدن الشاهد علی الثالث شعر باده ایچ بوکار کم
دمبدم کوپ فکر ایتاکیل ۰ کیم انکا هرنچه چرماشغانچه حیرت کیلتورور ۰ و باقی صیغ برین سیاق از چرماشماق باشین واز چرمالماق
باللام واز چرمانماق با نون اشتقاق میابد چرماتماق وچرماتماقلیغ با یای قرشت وچرماشتورماق وچرماشتورماقلیغ
مصدر متعدیست یعنی پیچاندن چرماتغین وچرماشتورغین مجانی چنانکه شاهد بر اول را در شبهات محبوب القلوب در خاتمه
کتاب در حکایت بهلول و هارون گوید کوکش کیبام شاید دستارهم چرماتغای سین و معنی باشتین ایاغ بولاغه
قالغالارغه قاتغای سین چرماتب وچرماتبان وچرماتیش وچرماشتورب وچرماشتوربان وچرماشتوریش پیچانیده
الشاهد علی الرابع شعر بلکه هر تاریغه جانیم رشته سین چرماشتوروب ۰ جانیغه کسب حیات جاودانه ایلارام ۰ و باقی صیغ برین
نهج موافق سق اول اشتقاق می یابد چرکلاماق وچرکلاماقلیغ با جیم معجمه و کسر را و سکون کاف و فتح لام

بالکسر کشیده

بالکسر کشیده لنگ کشی کردن چرکلادوک لنگ کشیدیم چرکلار وچرکلایدور لنگ کشی میکند وچرکلار بمعنی فاعل و مصدر هم
مرآید چرکلاکان وچرکلارکان وچرکلایدورکان لنگ کشنده و لنگ کشیده و بمعنی مصدر هم می آید چنانکه شاهد بر اول
بمعنی مصدری در تاریخ بابری مذکورست که اول چرکلاکانی دین منوهم بولوب چرکلا وچرکلاکیل مفرد مخاطب
از فعل امر چرکلاما وچرکلاماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی چرکلانک وچرکلانکیز وچرکلانکلار جمع مخاطب از فعل امر چرکلامانک
وچرکلامانکیز وچرکلامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی چرکلایمان وچرکلامامین لنگ نمیکنم چرکلارمین وچرکلایدورمین
وچرکلارام لنگ میکنم چرکلامس لنگ نمیکند چرکلاب وچرکلابان وچرکلایش لنگ کشیده چنانکه شاهد بر اول
در تاریخ بابری چنین مسطورست که ازعون چرکلاب کیلیب بابان یا قاسیدا اولتوروب تور چرکلامغیانک لنگ کشیده
چرکلاسا بولغای وچرکلاب بولغای لنگ توان کشید چرکلاب آلغای لنگ تواند کشید چرکلایو وچرکلای چرکلای
لنگ کشی کنان چرکلای وچرکلایین لنگ کنم و بکنم و بکشی و کشیده چرکلاساک وچرکلاغای وچرکلاکای بز
وچرکلالی وچرکلالیک لنگ کنیم چرکلاکالی برای لنگ کشیدن و تا لنگ کشیده چرکلاکاچ چون لنگ کشیده
و بکشد و بکش کشیدن چرکلاکومیزدور لنگ خواهیم کشید چرکلاکوسیدور لنگ خواهد کشید چرکلاکوسیلاردور لنگ خواهند کشید
چرکلاکودوک لنگ کشیده چرکلاکار وچرکلاسا وچرکلاسون وچرکلادیک لنگ کشد چرکلاکودیک وچرکلاردیک
لنگ کشیده و چنانکه لنگ کند من الجوامد چر بر وزن تیر بمعنی دارد و اول ماده دل و قرصه را گویند چنانکه
در عنوان کتاب لیلی مجنون گوید که مجنونونک تاسی آتی عشق بادیه سیدین کیلتوروب کعبه طوافیغه بارغانی
و اول مناجات سیکه کوکلیدا کی چرین بارغانی و بمعنی با جیم عجمی هم مستعملست دویم نام ریزه ایست که فوج
فوج میپرد چنانکه در تاریخ بابری در وصف نوعی از اردک گوید که قنات قویروغی ننک تقریبی رنگ بازبوس جنس
بوده چیر دیک جیل جیل اوچار سیم نام رودخانه ایست که از حوالی تاشکند جاریست چنانکه در تاریخ بابری
مذکورست که مونین بوبرو نراق چیرسوی ننک کندیدا اولوغ شکست تا پیب بردیلار و بفارسی کودری را گویند

وآن نوعیست از پوست گوزن که آنرا دباغت ورنگ میکنند **چرای** باجیم عجمی بفتح رای مهمله وسکون یای حطی یعنی چهره
وشکل ورخساره بود چنانکه در حیرت الابرار گوید شعر کر چرای رنگ قمر بولماسا ؛ لعل لبی تنگ شکر بولماسا **چرای لیغ**
لفظیست مرکب از لیغ که معنی نسبت وصاحبیست مثل اینکه کبوتر چرای لیغ یعنی کبوتر شکل چنانکه در سد سکندری در وصف
آینه چینی گوید شعر بیری اول ختن زاده مه روایدی ؛ بیر مایوش طرفه کوزکوایدی ؛ قولیدین بو کوزکو براق کیتمادی ؛ که کوزکو
چرای لیغنی بادایتمادی ؛ ونیز در تاریخ الانبیا در ذکر داود علیه السلم گوید که کوردی که بر عجب رنگ لیغ ورشته کیم کبوتر
چرای لیغ اردی روزن دین کیریب آننیک قاشیغه اولتوردی **چربی** باجیم عجمی وسکون را وکسر بای عجمی بترکی رومی هرچه
ریزه باشد **چرچی** باجیم عجمی وسکون را وکسر جیم عجمی بترکی رومی گازر بود که آنرا بعربی قصار گویند **چرچر** بکسر هر دو
جیم وسکون هر دو رای مهمله بترکی رومی چند چوبست که بهم پیوسته بطریق چرخ میگردانند وبدان دانه پنبه را
از غوزه جدا میکنند **چرچرک** بکسر هر دو جیم وسکون رای اول وکاف وفتح رای ثانی جانوریست شبیه ملخ که
در تابستان در شدت گرما در علف زارها وغله زارها بسیار صدا میکند چنانکه در حیرت الابرار در ذکر متصوفه گوید
شعر باوه کوب آتیور دایری چرچرک ؛ چرخ کوب اورماقدا ایری قرقرک ؛ وآنرا اتراک روم چرلیق وبفارسی چرد
گویند ونصیری بعض قیاس نوشته که مرغیست که فریاد میکند **چرغالانگ** بسکون را ونون وکاف عجمی وفتح غین
معجمه ولام بالف کشیده نام عشرتگاهیست که از متنزهات دار الملک هرات **چرغامیشی** بسکون را وفتح غین
معجمه وکسر میم وشین معجمه یعنی عیش وعشرت بود چنانکه وصاف در جلد رابع در نهضت سلطان خدابنده محمد بجانب
مصر گوید که در سلخ رجب طوبیا وچرغامیشی کردند **چرگاه** و**چرگه** بسکون را وفتح کاف عجمی یعنی سلک وصف
وقطار بود چنانکه در مناجات گوید شعر آلهی یوق ایردیم بار ایتینگ طفل ایردیم ؛ اولوغلار چرگاسیگا قاتینک
ودر تاریخ بابری در بیان حال دو شخص که در مرتبه شاوی بودند مذکورست که مونداق قراتیپ کیم چرگادا
برلیبی بو قفاری تورغای یاسالدانیه بیری اوچه حقیقای ومجازا یکنوع شکاریست که صفوف از اطراف حلقه زده

وحوش را

وحوش را میان میگیرند چنانکه گوید شعر انگلادیم قیلمیش کوزی آلغان کونکول صیدیغه قصد ؛ هر طرفدین چرگا توزگان
خیل نزکا بین کوروب ؛ ونیز در لیلی مجنون فرماید شعر چرگا ارا آلمیش ایردی مجنون ؛ دوریدا اکیینک عدددین
افزون ؛ وباجیم عجمی بمعنی شادروان وخیمه وخرگاه باشد چنانکه در مقاله سیزدهم از حیرت الابرار در لاف
شعرا نجواران گوید شعر بوزکیشی رنگ ابتکوچه چرگاهم قانی ؛ منینک کیشی آتلانغوچه اولکام قانی ؛ ونیز در تاریخ بابری
مذکورست که عمر شیخ میرزا نینک اورتا بیکلاری وبیکیت لاریکا فراخور حال لاری ولایت وپرموچه وچرگاه
استقامت مقرر بولدی وبترکی رومی یکنوع خیمه ایست کوچک که آنرا قلندری نامند وبفتح جیم هم مستعملست چنانکه
در فتوحات جیم مذکور شد **چرگالیک** یعنی هم سلک وهمقطار وهم رتبه چنانکه در سد سکندری گوید شعر نی توتا
اولوغنی قاشیدا کیچیک ؛ نی قیلا کیچیکنی اولوغ چرگالیک ؛ وباجیم عجمی بمعنی صاحب خیمه وخرگاه باشد
چرلیق باجیم عجمی بسکون را وقاف وکسر لام بترکی رومی همان چرچرک بود که در فوق مذکور شد **چرم** باجیم عجمی
بر وزن ارم بترکی رومی شراره آتش باشد **چرماش** یعنی پیچ وخم آمده چنانکه گوید شعر ای نوالی بوزیدین دی
که آچوق بار وقدوره زلفی دین دیاکه هم تیره نور وهم چرماش ؛ ونیز در مقاله دهم از حیرت الابرار در باب راستی
گوید شعر تیره بولوب توز کوکیدین سرطبه ؛ چرماش اوچون بیدلرا قالب کینه ؛ ونیز امر است از پیچیده شدن چنانکه
گذشت **چرماشلیغ** یعنی پیچیده شده الشاهد علیه شعر رقعه دورچرخ چرماشلیغ که مضمون صورتین ؛ هیچ کیم فهم ایتمادی
عنوانی نینک تصویریدین ؛ ونیز یعنی پیچ وخمدار باشد **چرپ** بر وزن وضرب مساحت شصت ذرع در شصت
ذرع را گویند چنانکه در لسان الطیر در توحید گوید شعر بر چرپ بیر قالماغان آفاق ارا ؛ بلکه بو کریاس نیلی طاق ارا
چربک باجیم عجمی وکسر را وسکون کاف **چربکچی** بکسر جیم عجمی ثانی یعنی لشکر باشد الشاهد علی الاول شعر
هجر شامی غم سپاهی کورکه کونکلوم وشتیدا ؛ انی یاقیب تورلار چربک توشکان کبی هرساری اوت ؛ الشاهد
علی الثانی من سد سکندری شعر بوزوغ قوریاسین چربکچی کریب ؛ اوقی دین نیچه شاخ او نون آیریب **چرچم** بکسر را

وسکون میم او زکیه خوانند که را خوانند مع الزاء المعجمة من المشتقات چرمالت باشباع کسره وسکون زا بر تکرار و بمعنی
بمعنی خط کشیدن بود چرکیمالت باجیم عجمی وسکون زا و نون و کسر کاف عجمی بر تکرار و بمعنی کردیدن و دور زدن باشد
چنانکه فضولی بغدادی گوید بالملاء الرومیه شعر کاکلنک نک باشیغا چرکیمک لیتر خاطرم ای بن ویرین کیمی کرشته قیلمک
سنک چرکیور دور میرزا من فضولی شعر لوکرداب غم دربسم بن سرگشته دنیایه مساوی کیم چرکیور عالم کیمیک کیم چرکیور
باشی من الجوامد چرز و چز از اتباعست صدائی را گویند که از ریختن وچکیدن روغن وخون کباب بر روی آتش برخیزد والشاهد
علیه شعر وه که یور اججاج اول اتشپاره غمینه منینک الیکا آتاق سالدی اوت کیم چقتی بین دین چرز وچز چرزلنغ ریزهای دیم
کوسفند که بعد از که اخش بریان شده در ته ظرف بماند و آنرا جمع هم نامند چنانکه در جیم مع الجیم مذکور شد مع السین چیسکین
باجیم عجمی وسکون سین ونون وکاف عجمی رطوبتی باشد که از شدت سرما بر روی درختان منجمد شود مع الغین المعجمه
من المشتقات چغنانماق باجیم عجمی وسکون غین ونون ثانی وفتح نون اول بر تکرار و بمعنی پامال شدن باشد
چغنانماغ مع الف متعدیست بمعنی پامال کردن من الجوامد چغ بروزن شغ بمعنی فریاد وفغان بود والشاهد
علیه شعر کیمیکا کیم دولاب چرخ دیک سالور سرگشته لیک بوزین ایب پرله بوغار قیلغان سانی فریاد وچغ و باجیم عجمی جایست
که بنگل بروه از نی وچوبهای باریک ساخته از پس درخانه وخرگاه آویزند چنانکه گوید شعر پرده کیکاچ من ضعیف لازغه
آسان ایرور وبول لاریمین چغ تیک سالماق اوزونی الکچاری چغان بفتح غین بالف کشیده وسکون نون مفلس را
گویند چنانکه گوید شعر تیندور وربابی وچغانی حاکم دوشن چغیر و ایدکیم آباد ابنار وبرانه مه مبین و باجیم عجمی خاله زاده را نامند
چغه بفتح غین بهار زده بمعنی پر باشد و مجازا پری را گویند که سلاطین بر سر زنند چغی بکسر غین همان چغ باشد بمعنی فریاد
وفغان چغیت باجیم عجمی وکسر غین وسکون تای قرشت بر تکرار و بمعنی دانه ایست که بر روی زنان حامله بهم رسد و آن
محرف چکیتست بمعنی پنبه دانه چغیر باجیم عجمی وکسر غین وسکون رای مهمله برنایی بود که نسیم باران ورزیده بخت شود
چنانکه در تاریخ بابری مذکورست که قارا ولوق جهتی دین چغیر دین چغیت بولماس ایدی ونیز نوبت وشباه

آنرا گویند

آنرا گویند که آتش دیده خود را بهم کشد چغیرغو باجیم عجمی وکسر غین اول وضم غین ثانی وسکون را بر تکرار و بمعنی صدا
وفریاد بود چغیلدان بکسر غین وسکون لام ونون وفتح دال مهمله علاقه بود که از کردن وتوشه آویزند و آنرا چپلغو نیز
گویند ونی هم خوانند چغیلدو بکسر غین وسکون لام وضم دال زوریست که در حین بیش طبیعت برای دفع برارزد بشود
چغین باجیم عجمی وکسر غین وسکون نون بر تکرار و بمعنی لنه وکرباسی را گویند که بداجاجری لبنه برش راکه زنند
الجیم العجمی مع القاف من المشتقات چقماق وچیقما قلیغ بمعنی برآمدن باشد چقتی برآمد چیقتوق برآمدیم چیقار
وچیقادور برمی آید وچیقار بمعنی فاعل ومصدر هم می آید چنانکه بمعنی مصدری گوید شعر چیقارغه بو ویرانه دین چاره یوقورا
اگر آدم ونوح اگر سام ویافث چیقغان وچیقارغان وچیقادورغان برآینده وبرآمده والشاهد علی الاول بالطلی الثانی
شعر توغریدین چیقغان حدیث نازک ورکینی چل العل تعبیه دین چیقارغان رشته دور رنگ قزیل وشاهد بر ثالث رابع
اول در فصل یازدهم از محبوب القلوب در ذکر اطبا گوید که مونونک ایشی تن دین چیقادورغان جانغه مانع بولماق
وبمعنی مصدر هم می آید وچیقارغان باصیغه متعدی نیز اشتراک دارد چنانکه در ذیل چیقارماق مذکور خواهد شد
چیق وچیقغیل معرد مخاطب از فعل امر والشاهد علی الثانی شعرای نوائی قاریدینک چیقغیل بکیت لار بیرمادین
کیم شباب ایامیغه نسبتا ایاس دوران شیب وچیق لفظیست که در حین راندن سگ هم بدان تلفظ کنند
چنانکه در ذیل چواه بیان خواهد شد چیقا وچیقاغیل معرد مخاطب از فعل نهی چیقینک وچیقینکز وچیقینکلار جمع مخاطب
از فعل امر چیقماک وچیقمانکز وچیقمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی چیقمان وچیقماسین نهی آیم چیقاین وچیقارمین
وچیقادورمین وچیقارام برمی آیم چیقماس برنمی آید وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم می آید چیقیب وچیقبان وچیقیش
برآمده چیقمیشلنک برآمده چیقیب بولغاندا وچیقب بولغای توان برآمد چیقا آلغای نتواند برآمد چیقا چیقا
برآمده برآمده چیقای وچیقاین برآیم وبرآید وبرآئی وبرآمده چیقاق وچیقغانز وچیقغانزو وچیقغالی
وچیقالنیک برآیم چیقغالی برای برآمدن وتا برآمده چنانکه بمعنی اول گوید شعر تازه بولمیش ابردین کوکسوم

چاکی وه کیم تا لبینیب چیغالی اول زخنی هر دم خراب ایلار کوکول چیقفاج چون برآمده برآید و بمعنی برآمدن

چیقغوچ برآینده چیقغوچه و چیقغوکه و چیقغاکه تا برآمدن و بقدر برآمدن چیقغومرذر خواهیم برآید چیقغوکوزر

خواهید برآید چیقغوسیلارور خواهند برآید چیقغولوق برآمدنی چیقغای و چیقغا و چیقغون و چیقدیک برآید

چیقغودیک و چیقاردیک برآمدنی و همچنانکه برآید اشعار علی الاول شعر عشق بحری اکر یمی کاتوشماس بن چیقغودیک

عشق اول دریاد اقلیبیش اسرو سرکردان معنی چیقاریاق و چیقاریاقلیغ بفتح قاف و سکون رای مهمله مصدر متعدیست

یعنی برآوردن و کنایه از دختر شوهر دادن هم باشد چیقاریبدی در آورده بود و بشوهر داده بود چنانکه در تاریخ

بابری بمعنی ثانی مذکورست که بابر میرزانینک سنکلی بیکه بیکم ننکسیره بسینی محمد قاسم ارلاتغه چیقاریبادی

چیقارغان و چیقارورغان و چیقارادورغان برآرنده و برآورده و نیز بمعنی شوهر دهنده و بشوهر داده و بمعنی مصدر هم

می آیند و چیقارغان با صیغه لازم نیز اشتراک دارد چنانکه مذکور شد چیقارغایین و چیقارغایین یعنی بدرارم و شوهر دهم

الشاهد علی الاول المعنی الاول شعر لعلینکنی ایستامان که آغیزدین چیقارغایین پرچسته دیک که جانینی آغزیدا الستر ایمش

چیقارغاج چون برآورد و برآرد و بمعنی برآوردن و چون شوهر داد و بدهد و بمعنی دادن چنانکه کوید شعر

وجهی بوفتور بیره بولماق ای کوکول تا اول تو تبش یوز چیقارغاج بولغوسی کوزلاردین ایکی روزنینک

وباقی صیغ برین سیاق موافق بیق اول استقاق جاید چیقشاق و چیقشاقلیغ بکسر قاف مع الشین باکذیگر

خوش برآمدن چیقیشتوق خوش برآمدیم چیقیشور و چیقیشادور خوش برمی آید و چیقیشور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید

چیقیشقان و چیقیشورغان و چیقیشادورغان خوش برآینده و خوش برآمده و بمعنی مصدر هم می آیند چیقیش

و چیقیشغیل مفرد مخاطب از فعل امر و چیقیش مخرج و وسیع را هم کویند چنانکه در غیر مصادر ذکر خواهد یافت چیقیشا

و چیقیشماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی چیقیشینک و چیقیشینکیز و چیقیشینکلار جمع مخاطب از فعل امر چیقیشماک

و چیقیشماکیز و چیقیشماکلار جمع مخاطب از فعل نهی چیقیشمان و چیقیشماس میان خوش بر نمی آیم چیقیشماس خوش بر نمی آید چنانکه

کوید

کوید شعر لو بیش آغ اق منقطع اهل زمانه بن الغنیم کیم اوزوم برله چیقیشماس هم زمانی چیقیشیم چیقیشیب و چیقیشبان و چیقیشیش

خوش برآمده چیقیشماک خوش برآمده چیقیشابولغان و چیقیشابولغای خوش توان برآمد چیقیشاالغای خوش توانم برآید

چیقیشا چیقیشا خوش برآمده برآمده چیقیشای و چیقیشایین خوش برآیم و برآید و برآی و برآمده چیقیشاق و چیقیشغای

و چیقیشغایسیز و چیقیشیالی خوش برآیم چیقیشغالی برای خوش برآمدن و تا خوش برآمده چیقیشغاج چون کوکل

برآمد و برآید و بمعنی برآمدن چیقیشغوچی خوش برآینده چیقیشغوچه و چیقیشغوکه و چیقیشغاکه تا خوش برآمدن و

بقدر خوش برآمدن چیقیشغومیزور خوش خواهیم برآمد چیقیشغوکوزور خوش خواهید برآمد چیقیشغوسیلارور خوش خواهند برآمد

چیقیشغولوق خوش برآمدنی چیقیشغای و چیقیشا و چیقیشا و چیقیشغون و چیقیشدیک خوش برآید الشاهد

علی الاول شعر منکا و دوربری مطلوب و زاهد حور غه طالب فاجان صحبت چیقیشغای جو بکه بین بیلیه او ل ابله

چیقیشغودیک و چیقیشوردیک خوش برآمدنی و همچنانکه خوش برآید من الجامد چیق باجیم عجمی لغظیست که ترک وتاجیک

دهمین را مدن بسکه این لفظ کنند چنانکه در لیلی مجنون خطاب بسکلیکا بطریق ابهام فرماید بیت ایلی قاووب اول استانه دین

کیم سینی چیق و بابسا آمدین و نیز امر است از برآمدن چیقریق بسکون هر دو قاف و کسر رای مهمله چرخ را کویند که پنبه و ابریشم بدان

ریسند و دره و لا بها کذارند و از اچیقیر هم کویند چیقیر تغیری کسی را نامند که چرخ را باز دیا بکرداند چیقیقور بسکون قاف

و رای مهمله و ضم عین بمعنی بمعنی در آمدنی چنانکه کوید شعر کورکاج اول یوزنی باشیمغا اوردی یوزیم تلا کورکه چیقیقور کوزیم باشیمغه

نی تلا الار کبیلوز دور چیقوق بضم قاف در آمده چنانکه در مقاله نوردهم از حیرت الابرار در وصف بیاده خانه کوید شعر عاشقلار کو

اولی دین سیوق تیرلاری بر طرفی دین چیقوق چیقیر بکسر قاف و سکون رای مهمله همان چیقریق یعنی چرخ باشد که مذکور شد

چیقیتش بکسر قاف و سکون شین محل خروج از تنکنای یعنی جای وسیع باشد چنانکه در تاریخ بابری مذکورست که اوشبو

سوتونک کینک دره دین چیقیشدا اچ چیارباغ بو بیر دوم مع الکاف من المستقات چیکمای و چیکماکلیک

باجیم عجمی بوکشیدن بود چیکتی کشید چنانکه در مقاله چهاردهم از حیرت الابرار در شکایت افلاک کوید شعر برکه وفا ایلادی جرخ جفا

کیمی کو چیکنیبه قیلای کون چلکوتک کشیدیم چکار و چکاده ور میکشد و چکار یعنی فاعل و مصدر هم مرآید چیکان و چکارکان
و چکاده ورکان کشنده وکشیده و بمعنی مصدر هم مرآید چکب و چکیبل مفرد مخاطب از فعل امر چکیبا و چکیباکیل مفرد مخاطب
از فعل نهی چکنک و چکنکیز و چکنکلار جمع مخاطب از فعل امر چکیبانک و چکیباکیز و چکیباکلار جمع مخاطب از فعل نهی
چکیبان و چکیباس من بیکشم چکابین و چکایدین و چکاده ورین و چکارام میکشم چکیباس میکشد و بمعنی فاعل و مصدر
منفی هم مرآید چکیب و چکیبان و چکمیش کشیده چکمیشانک کشیده چکساو لغار و چکیب بولغای توان کشید
چکا آلغای توان کشید چکا چکا کشان کشان چکای و چکایین بکشم و بکشد و بکشی و کشیده چکساک و چکیکابز
و چکیکابز و چکیکالی بکشم الشاهد علی الرابع نظم وراید وبرارامی چکیکالی چکیکان بیم مسجد اصف چکیکالی برای کشیدن وتاکشید بالمعنی
الاول نظم تنگری خلق ایمتیش بیچ کو بالالت چیکیکالی کیم دمی یوق کیم ایاس حق خلق نادانیدین ملول بالمعنی الثانی
نظم قورودی چیکیکالی فامین کورزوم نقاب قیزیل بلی ایمین بیز اولور چون بولورنکاب قیزیل چیکیکاچ چون کشیده شد و بکشید
و بعض کشیدن چیکلوجی کشنده چنانکه در مقاله دوازدهم از حیرت الابرار در وصف ظلمه کوید نظم بیستم قیلیغوجی اباد اولوب
بارچانیم چیکلوجی بربادولوب چیکلوبه و چیکلوبز و چیکاکابز تا کشیدن و بقدر کشیدن چیکلومیزور خواهیم کشید چیکلوکونور
خواهید کشید چیکلوکسیلار ور خواهند کشید چیکلولوک کشیدنی چنانکه در لسان الطیر در خاتمه کتاب کوید نظم بولماغای کیم دست
برکای تیلبه لیک اچیکلولوک بولغای علاجی دین ایلیک چیکاکای و چیکاو چیکساو چیکسون و چیکبک بکشد
چنانکه در خاتمه لیلی مجنون در وصف عشق کوید الشاهد علی الثالث نظم اولغی وجودین ایتیه رایل چون بولدی ایکیچی بیکایابل
یوق یوق که ایکیچی انی چیک کو نکلیکا وصال نحمین ایکسا چیکلودیکو و چکاردیک کشیدند و همچنانکه بکشد چیکنوشمالک
و چیکنوشمالیک بضم تاء قرشت و سکون رای مهمله مصدر متعدی است یعنی کشانیدن و صیغ آن موافق شق اول
بالفظ تورا استقاق میاید چیکیشمالک و چیکیشمالیک مع الشین مصدر مفاعله است یعنی با یکدیگر کش کردن
و باهم کشیدن و صیغ آن باشین استقاق میاید چیکلیملک و چیکلیملیک مع اللام و چیکیناک و چیکینالیک

مع النون

مع النون یعنی باب انفعال است یعنی کشیده شدن و صیغ آن برین سیاق بالام استقاق میاید چیکراماک و چیکرامایک
بسکون کاف و فتح رای مهمله بالف کشید چشم باز ماندن از خشکی دماغ که آنرا بعربی سهر کویند چیکرادی چشم باز ماند
چیکرار و چیکرادور چشم باز میماند و چیکرار بمعنی فاعل و مصدر هم مرآید چیکراکان و چیکرارکان و چیکرادورکان چشم باز مانده
و باز مانده و بمعنی مصدر هم مرآید چیکراب و چیکرابان و چیکرامیش چشم باز مانده چنانکه در حیرت الابرار در وصف
شب کوید الشاهد علی الثانی نظم رایحه دین ایلادی بوسوده مشک انجم شبکره دماغی خشک ایلکه اول بیس حوتاتیبراب
چیکرامیان کوزلاری اویقو کیتیب چیکرامسابولغو و چیکراب بولغای چشم باز توان ماند چیکرای آلغای چشم باز توانند ماند
چیکرابو و چیکرای چیکرای چشم باز مانده باز مانده چیکرامالی برای چشم باز ماندن و تا چشم باز مانده چیکراماچ چون چشم
باز ماند و بماند و بعض ماندن چیکراکوجی چشم باز ماننده چیکراکوبه و چیکراکوبز و چیکراکابز تا چشم باز ماندن و بقدر چشم
باز ماندن چیکراکار و چیکراسا و چیکراسون و چیکرادیک چشم باز ماند چیکراکودیک و چیکراردیک چشم باز ماندنی
و همچنانکه باز ماند من الجوامد چیکیب باجیم عجمی و کسر کاف عجمی و سکون تاء قرشت پنبه دانه را کویند الشاهد علیه نظم انک
بجرسیدا کوزوم اق اولدی آنداق کیم یاموغ بولالانک دل یاموغ دین یا غدی آنداق کیم چیکیب چیکدک باجیم عجمی و
سکون هر دو کاف عجمی و فتح دال تیرکاردی باریحره البق بود که عجایز آنرا بر تکلیل اورام بکار برند چیکدیری باجیم عجمی
و کسر دال و رای مهمله تیرکاردی نام نکرنج کشتی است چیلاک باجیم عجمی و فتح کاف عجمی اول و لام و سکون کاف
ثانی درخت شبیه بدرخت کنجشک و دران و انهای ریزه بود شبیه بدانهای که در توت ملباشد و رسیده آن سرخ
بوده و ترش شیرین و کیاه او بقدر شبری و برکش شبیه برگ گل سرخ است و مقوی دل و دماغ و مطفی صفرا و مرطب
بدن است چیکین همان چیکمن یعنی بارانی بود که باشواهد در جیم معقوده مذکور شد چیکورکاک باجیم عجمی و ضم کاف اول عجمی و سکون
راء و تاء قرشت و فتح کاف ثانی ملخ را کویند و آنرا چیو رنکاتیر نامند چیکرودک بکسر کاف اول عجمی و سکون رای مهمله
و کاف ثانی و فتح دال سجد چیکار را خوانند و باجیم عجمی دانه را کویند که در میان میوه ها باشد چیکیلدام باجیم عجمی و کسر کاف

عجمی و سکون لام و میم و فتح دال جابز لاله را مانند چکیلدام چکی نام بجری است شبیه بصحرائی و مایل باستداره و ساقش
بقدر شبری است و تا سه سال قوتش باقی میماند و آنرا بلغت اندلس سورنجان و بعراقی لعبت بربری گویند چکین با جیم عجمی
و کسر کاف عجمی و سکون نون دو معنی دارد اول بمعنی سبزه و گیاه باشد چنانکه گوید شعر چکیندورایردی سبزه خطی ؛ کوکلوم
ایچره که دیدیم آنی چکین ؛ بو چکین کونی اولدی ایدی قیباغ ؛ کیم کوکلونی قیبار قیباغ چکین ؛ و نیز در تاریخ باری در وصف
صحرای عوزیند مذکور است که چکین تا لالاوتی بسیار کثیبی بولور دوم مجازا بو بهائی بود که از ابریشم دوزند و بفتح جیم نیز
باید و معنی مستعمل است چنانکه در جیم معقوده مذکور شد و با کاف عجمی سه معنی دارد اول دانهای سیاه را گویند که در میان
سنگوکراریهم رسد و از قبیل سلوک دم تیز دارد دوم سرد وش را مانند سیم نام نباتیست که آنرا اطبا اسطوخودوس
خوانند و از مسهلاتست و تقویت دل و ترکیه فکر کند و مولف روحی چکین را بمعنی عقده و گره نوشته سهو کرده است
و راه شبهه او ازین شعر انبار بیت که گفته شعر عشق اهلی قصابدلارینی کیم چکین آجعای ؛ بو قصه لار اهل عقلینه چرماس
ایردلار ؛ و درین شعر یا و نون در لفظ چکین جز کلمه نیست بلکه چک بمعنی عقده و گره باشد و یا و نون در آخر آن ضمیر مفعول معنا
و رابطه مفعول است چکین یعنی گره اش را مع اللام من المشتقات جیلاماق بلغت مغولی بمعنی خواستن و طلب کردن در آن
بود جیلبیرماق با جیم عجمی بزنگاره مرتبه دیوانگی کردن من الجوامد جیل بر وزن نیل لغتیست که در آخر الفاظ افاده
معنی مانند میکند چنانکه گویند که آغچیل یعنی سفیدرنگ و آن مخفف جیلای است و با جیم عجمی برزگرد و را گویند و بزنگاره هم
سه معنی دارد اول ابرص را مانند دوم برنده ایست که آنرا بفارسی تیهو خوانند و طیهوج معرب آنست سیم علتی باشد
که در گیاه ال کند جیلاک با جیم عجمی و فتح لام و سکون کاف نباتیست بری که میوه آن سرخ و شیرین است جیلامیش بلغت
مغولی بمعنی راندن بود چنانکه در تاریخ وصاف مذکور است که یارغوجی آفتاب در اردوی آسمان برسند طلوع نشست
و سیاه لالان انجم ضیاء انجمن انجم را جیلامیشی کرده متفرق گردانیدند و نیز در مقدمات سلطان احمد و ارغون خان گفته که
ارغون را با لشکری که بوجود ایشان پشت گرم است جیلامیشی کنان بپایه تخت کیوان رفعت آرند جیلاو بفتح لام و سکون

و ادوغان اسب باشد چنانکه گوید شعر ایل غنان اختیاری حقی نکبر الملکی دین ؛ بو بیه دامساری اول جابکی قاتیاردی چیلاوا و
بر مجاز امیش جیلاو و میش پای اسب سوار را گویند چنانکه در سد سکندری گوید شعر او لیس البدا بنده آزاده لار جیلاو و اقیلیب
بو یه شهزاده لار جیلاولیغ بمعنی همعنان بود چنانکه در تاریخ باری در وصف جنگ اوزبکیه مذکور است که چیلاولیغ کیلاو دریاتقاغا
هم پریشان یا تمامی چیلاولیغ یانادور لار جیلای بفتح لام و سکون یای حطی و جیلاین بکسر یای حطی و سکون نون بمعنی مثل و مانند
باشد الشاهد علی الاول شعر آی ودیل و پوانه و مست اولماغینکدین توبجاو بنگ ؛ ییل چیلای اوق آی یار و هر لحظه ایل ای کونکول
و نیز در تاریخ الملوک در ذکر اسکندر گوید که فیلقوس اسکندرنی اوغول چیلای اسراب و لیعهد قیلدی و همچنین گفته میشود که
انچیلاین یعنی مثل آن و بوچیلاین یعنی مانند این چلیور با جیم عجمی و سکون لام و رای مهمله و ضم بای ابجد رشته اسب
را گویند چنانکه در تاریخ وصاف آمده که مرکب اسش را چلیور گرفته از شهر بیرون آوردند چلیق با جیم عجمی و سکون
لام و قاف و کسر یای عجمی چرک چشم را گویند و چلیق لیغ کوز یعنی چشم چرک آلود چلدام برادف ایلدام و بمعنی زود
و سریع باشد جلغاوه بفتح غین معجمه بالف کشیده و واو بهاره حیوانیست بزرگ که موی آن سرخست و از پوست
آن پوستین دوزند و از التائی و الطائی هم مانند چلغو علاقه ایست که از گردن وحش آویزند و از ائی و جغلان ان
بر گویند چلغین با جیم عجمی و سکون لام و نون و کسر غین معجمه بزنگاره مرد دیوانه و از عقل بیگانه را گویند چلبلو با جیم عجمی
بزنگاره مرد نیز دست و باد ار جیله معنی راندن و تکاپو باشد چلا بکسر لام دو معنی دارد اول طوق قرابغوست و آن
حلقه آهن بود که بر گردن محبوسین نهند الشاهد علیه شعر طوق قلار بو میش چلا تارتاغه امیان البنی ؛ حلقه لار زنجیر الفونگک درتسیی
زنار بیده ؛ و نیز در مقاله سعد هم از حیرت الابرار گوید شعر بهرساری مسوه میغاجی حد ولی صف بیله هند و که چکار لار چلی
بار جاسی عریان و سراسر قوابر و دسوعی دین باری زنجیر ارا ؛ و نیز در خسرو شیرین در وصف حلقه زلف عنبر شمیم محبوبی
گوید فی النعت شعر عذار اطرافیده ابرساری کل لار چلی لیک بخه گردن بسته قول لار ؛ و آنرا چلیه هم نامند دوم جانی
کرم را گویند جبیه طوق قرابغوا و زنجیر در ازمع المیم من المشتقات چیمدیماک و چیمدیماکلیک با جیم عجمی و سکون و کسر دال

پنگوچ کردن یعنی عضوی را با سر دو انگشت گرفتن چمدیمی پنگوچ گرفت چمدیدوک پنگوچ گرفتیم چمدیر و چمدیدور
پنگوچ میگیرد و چمدیر بمعنی فاعل و مصدر هم مرآه چمدیرایدی پنگوچ میگرفت چنانکه در لیلی و مجنون در حالت مجنون گوید نظم چمدیر آیه
اینک لارنی هردم ه حار یارایدی مینک لارنی هردم چمدیکان و چمدیرکان و چمدیدورکان پنگوچ گیرنده و گرفته و بمعنی مصدر هم آمده
چمدیماق و چمدیکیل مفرد مخاطب از فعل امر چمدیما و چمدیماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی چمدینک و چمدینکز و چمدینکلار جمع مخاطب از فعل امر
چمدیمانک و چمدیمانکز و چمدیمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی چمدیبان و چمدیباس مین پنگوچ میگیرم چمدیماین و چمدیرمین و چمدیدورمین
و چمدیرایم پنگوچ میگرفتم چمدیماس پنگوچ نمیگیرد و چمدیپ و چمدیبان و چمدیبیش پنگوچ گرفته چمدیمیانک پنگوچ کرده
چمدیبا بولغای و چمدیپ بولغای پنگوچ توان گرفت چمدی آلغای پنگوچ نواند گرفت چمدیرچی پنگوچ کرد کرده چمدیر و چمدیمین
پنگوچ بگیرم و بگیرد و بگیری و کرده چمدیپاک و چمدیکاینز و چمدیکاریز و چمدیسیا و چمدیلیک پنگوچ بگیرم چمدیکالا برای پنگوچ
گرفتن و تا گرفته چمدیکاج چون پنگوچ گرفت و بگیرد و مبعض گرفتن چمدیکوچی پنگوچ گیرنده چمدیکوبه و چمدیکوبکم و چمدیکابه
تا پنگوچ گرفتن و بعد گرفتن چمدیکوبزور پنگوچ خواهیم گرفت چمدیکوکوزدور پنگوچ خواهید گرفت چمدیکوسیلار پنگوچ
خواهند گرفت چمدیکولوک پنگوچ گرفتنی چمدیکای و چمدیسا و چمدیسون و چمدیمیک پنگوچ بگیرد چمدیکودیک و چمدیردیک
پنگوچ گرفتنی و همچنانکه بگیرد فصل الجیم مع الجیم چمچه بکسر هر دو جیم و سکون میم اول و فتح میم ثانی جائی را گویند که آب افتاده کل شده باشد
که چون پای در انجا بنهد غرق شود و بفتح جیم بعربها کاسه سر بود چمدیغان باجیم عجمی و سکون میم و کسر دال و نون و فتح
عین معجمه بالف کشیده پرزم مرغان را گویند عموما و پر قو را خوانند خصوصا چمدیک باجیم عجمی و سکون میم و کاف و کسر دال
پنگوچ چمیلیغ بکسر میم و سکون لام اول و کسر لام ثانی پرده را گویند که بر در آویزند و مقنعه را خوانند که زنان
بر سر اندازند مع النون من المشتقات چناماک و چناماکلیک بالاشباع باجیم عجمی و فتح نون بالف کشیده
سنجیدن و تصور کردن چنادیم تصور کردیم چنامادیم تصور نکردیم چنانکه در مکتوب هشتم از منشآت گوید که مهد مخدر
کیلکانی عرض بوایردی کیم اوز وهدا آنجه وقت چنامادیم چنار و چنادور تصور میکند و چنار بمعنی فاعل و مصدر

هم مرآه

هم مرآه چنارایدی تصور میکرد چنانکه در تاریخ بابری در وصف سلطان ابراهیم پادشاه هند مذکورست که او زیدا و کاکا
مینک کا باوه وقت قبل چنارایدی چناکان و چنارکان و چنامادیکان تصور کننده و تصور کرده و بمعنی مصدر هم مرآه
چنانکه مناسبه بر اول را در وقبه مدرسه کو دیگه بوجیزنیج نوع حدثه اوز قاعلیتیم نی چناکان جهت دین بار جانشالار
ابشکین بوز دمکا مدروسی قیلیب اردیم چنا و چناکیل مفرد مخاطب از فعل امر چناما و چناماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی
چنانک و چنانکز و چنانکلار جمع مخاطب از فعل امر چنامانکد و چناماکز و چنامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی چنامان
و چنامامین تصور نمیکنم چنای مین و چنارمین و چنادورمین و چنارام تصور میکنم چناماس تصور نمیکند و بمعنی
فاعل و مصدر منفی هم مرآه چناب و چنابان و چنابیش تصور کرده چنامیانک تصور کرده چناسا بولغای
و چناب بولغای تصور توان کرد چنا الغای تصور تواند کرد چنایو و چنار چنایر تصور کنان چنای و چنایین
تصور کنم و کنند و کنی و کرده چناپاک و چناکاینز و چناکاریز و چنالی و چنالیک تصور کنیم چناکالی برای تصور کردن
و تا تصور کرد چناکاج چون تصور کرد و کند و مبعض کردن چناکوچی تصور کننده چناکوبه و چناکوبکم و چناکاب
تا تصور کردن و بعد تصور کردن چناکوبزور تصور خواهیم کرد چناکوکوزدور تصور خواهید کرد چناکوسیلار تصور خواهند کرد
چناکولوک تصور کردنی چناکای و چناسا و چناسون و چنادیک تصور کند چناکودیک و چناردیک تصور کردنی
و همچنانکه تصور کند من الجوامد چین باجیم عجمی بیت ضد دروغ را گویند چنانکه گوید شعر ای کونکول آهینکنی در بیین کیم
سوالیار نانی چین ایرور گرگو نکلیکا آهینک سرایت ایلاسا و بفارسی بمعنی شکنج بود و نام یکی از پسران دوازده گانه
یافث هم بوده و نیز اسم ولایتیست معروف چیچاناق باجیم اول عجمی و سکون نون اول و قاف و فتح جیم
و نون ثانی انگشت کوچک باشد که آنرا بعربی خنصر نامند چینقراق باجیم عجمی و سکون نون و قاف ثانی و کسر قاف
اول و فتح رای مهمله و چینقراو بسکون واو جرس را گویند چنبک بسکون نون و کاف عجمی ریش و شریک
تاخت و تاراز را گویند الشاهد علیه شعر ترکتاز ایلاب کونکول الدیک اهل دین بوربا حالی حصه آیرماغانکا بو چوب

که ابرماس ایردی چینک ؛ وله شعر غارت اسلام ودین یالغوز قیلورسین کوبیا سیله یغالار اوق حاجب که بولغای کیمیب
چینک چینکراغو بسکون نون وکاف وفتح رای مهمله وضم غین معجمه بزرگ رومی نام جرس باشد چینکامک بسکون هردو نون
وهردو کاف عجمی وفتح سین مهمله نام منصبیست معهود که امرا بزرگ خانان ترک بدان اختصاص می یافته اند که نایب پادشاه
بوده اند چینکه باجیم عجمی وسکون نون وفتح کاف عجمی نوابیست مخصوص که درعروسیها زن ومرد دست یکدیگر را
گرفته برای عزت عروس میرقصند ومیخوانند چنانکه درمیزان الاوزان دربیان سرودها گوید که یا ناچینکه ودر کیم ترک
اولوسی زفاف وغیر کوچ ورطوی لاریدا آنی آیتورلار واول سرودی دور غایت موثر وایکی نوعدور هر نوعی سیع
وزن چلیپاست ایاس هر نوعی هر بیت آیتیلور که منسرح مطوی موقوف بحری دور ویار یار لفظی نی ردیف اوزینه ذکر
قیلورلار آمداق کیم شعر قاشی چین دین السبب کیلدی صبا یار یار یار کیم دمی دین نوشتی ادت جانیم ارا یار یار ؛
واز اینجاست که درصنعت تجنیس با نیغه درسد سکندری گفته شعر مینغ توزوب چینکه ذر سیدا چینک ؛ نواچینک کوبی یار اولنک
تار اولنک ؛ نوالی چو سر تیزلیک چین کادورا ؛ سرود ونک داغی سورار چینکه دور چینکیز باجیم عجمی وسکون نون وراء
معجمه وکسر کاف عجمی موافق تاریخ روضة الصفا بلغت مغول بمعنی شاه شاهان بوده او پادشاهیست معروف که باکثر
اقالیم سلطنت یافت ونام اصلی او تموچین بود چنانکه شاعر گفته شعر نهادیم نام تو چنگیزخان ؛ ازین پس تو خود را تموچین مخوان
ازین ره که معنی چنگیزخان ؛ بود شاه شاهان بترکی زبان ؛ ووصاف در جلد رابع تاریخ خود از تاریخ جهانگشای
جوینی ذکر کرده که بت تنگری گفت که ترا چنگزی نام کردیم ومعنی چنگزی محکم باشد بعد ازان لفظ چنگزی را چنگیز
که صیغه جمع است بدل کرده چنگیزخان خواند مع الواو من المستثنا چیولیمالت وچیولیماکلیک بسکون واو وکسر
لام آشفته گوئی وهذیان باشد چیولیدوک هذیان گفتیم چیولیر وچیولیدور هذیان میگوید وچیولیر بمعنی فاعل ومصدر هم
مرآید چیولیکان وچیولرکان وچیولیدورکان هذیان گوینده و هذیان گفته چنانکه شاهد اول رابعی اول در
فصل میم وچهارم از محبوب القلوب درذکر واعظ گوید که اوبیتودا سوزدیکان چیولیکان بولور اول دیکانیدیک

قیلغان

قیلغان نی دیکان بولور چیولی وچیولیکیل مفرد مخاطب ازفعل امر چیولیما وچیولیماکیل مفرد مخاطب ازفعل نهی چیولینک
وچیولینکیز وچیولینکلار جمع مخاطب ازفعل امر چیولیمانک وچیولیمانکیز وچیولیمانکلار جمع مخاطب ازفعل نهی چیولیمان
وچیولیماس مین هذیان نمیگویم چیولیمن وچیولیرمن وچیولیدورمن وچیولرام هذیان میگویم چیولیماس هذیان نمیگوید
وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم مرآید چیولیب وچیولیبان وچیولیمیش هذیان گفته چیولیمشانک هذیان گفته چیولیبا آلغای
وچیولیب بولغای هذیان توان گفت چیولی آلغای هذیان تواند گفت چیولی چیولی هذیان گویان چیولیلی
وچیولیین هذیان بگویم وبگوید وبگوی وگفته چیولیباک وچیولیکاپز وچیولیکایز وچیولیلی وچیولیلینک
هذیان بگویم چیولیکای برای هذیان گفتن وتا هذیان گفته چیولیکاچ چون هذیان گفت وبگوید وبمعنی گفتن
چیولیکوچی هذیان گوینده چیولیکوچه وچیولیکوچه وچیولیکانچه تا هذیان گفتن وبقدر هذیان گفتن چیولیکومزدور
هذیان خواهیم گفت چیولیکوکوزدور هذیان خواهید گفت چیولیکوسیدور هذیان خواهند گفت چیولیکولوک هذیان گفتنی
چیولیکلیک وچیولیلیک وچیولیشوک وچیولیدیک هذیان بگوید چیولیکودیک وچیولیردیک هذیان گفتنی وهمچنانکه بگوید
چیوورماک وچیوورماکلیک باجیم عجمی بضم واو وسکون رای مهمله مصدر متعدیست یعنی گردانیدن چیووردوک
گردانیدیم چیووردی وچیوورادور میگرداند وچیوورور بمعنی فاعل ومصدر هم مرآید چیوورکان وچیوورکان وچیوورادورکان
گرداننده وگردانیده وبمعنی مصدر هم مرآید چیوور وچیوورکیل مفرد مخاطب ازفعل امر چیوورما وچیوورماکیل
مفرد مخاطب ازفعل نهی چیوورونک وچیوورونکیز وچیوورونکلار جمع مخاطب ازفعل امر چیوورمانک وچیوورمانکیز وچیوورمانکلار
جمع مخاطب ازفعل نهی چیوورمان وچیوورماس مین نمیگردانم چیوورامن وچیوورورمن وچیوورادورمن میگردانم چیوورماس
نمیگرداند وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم مرآید چیوورب وچیووروب وچیووروبان وچیوورمیش گردانیده الشاهد علی الاول شعر
اول قویوب ورمین قفادا شیدا کیم بولدوم علم ؛ هرنی بارینی باشیدین چیووروب آزاد ایتیب ؛
چیوورمیشانک گردانیده چیوورسا بولغای وچیووروب بولغای توان گردانید چیوورا آلغای تواند گردانید

چودرساک و چودرکابز و چودرکابزو چودرالی و چودرالیک بگردانیم چودرکله برای گردانیدن و ناگردانیده
چودرکاچ چون گرداینده و بگرداند و بعض گردانیدن چودرکوجر گرداننده چودرکوبه و چودرکوبز و چودرکانجه
ناگردانیدن و بقدر گردانیدن چودرکیزور خواهیم گرداینده چودرکوکمزور خواهید گردانید چودرکوسبلورر خواهند گردانید
چودرکولوک گردانیدنه چودرکای و چودرساو چودرمان و چودردیک بگرداند چودرکودیکه و چودررودیک
گردانید و همچنانکه بگرداند چودرولماک و چودرولمالیک بسکون واو و لام وضم رای مهمله بمعنی گردیدن باشد
چودرولیب و چودرولوبان و چودرولمش که میه الثانی علی الاول شعر وصل نگار اول مقدیوزد و ریه پروانه وار
چودرولب کولسیام قیابانک شمع شبستانیدور اول چودرولکار و چودروله چودرولسا و چودرولولو چودرولکه بگردد چنانکه
شاعر اول را در خشاتکویه که پروانه دیک اول اس کردیکا ایوردلکار دیلیل کبی اول کلشن بکر اسید اچودرلکا
و باقی صیغ برین سیاق سوافق شق اول بسکون واو وضم رای مهمله بالام اشتقاق بیابه من الجوامل چودروک
باجیم عجمی بسکون واو و کاف وضم رای مهمله و جیم عجمی باشد که در راهها بود و از اتراک روم گرداب را گویند چودرتی
باجیم عجمی و سکون واو وضم رای مهمله و چودرمه بضم واو و سکون را همان چاردوتی و چاو و رمه باشد که در مضموت
جیم مع الواو مذکور شد چودرتکا بضم واو و سکون رای مهمله و تای قرشت و فتح کاف فتح را گویند چنانکه در تاریخ الانبیا
در قصه حضرت سلیمان علیه السلم گوید که مورسلیمان علیه السلامی چودرتکا ایاغ ایله ضیافت قیلدی و نیز در ذکر
محنت یافتن ایوب علیه السلم گوید که اولادین داغ بزکوزدی و آلتون چودرتکا یاغدی جوک بفتح واو و سکون
کاف بترکی روم انکور ترش صحرائی بود چوبت باجیم عجمی بکسر واو و سکون تای قرشت بترکی روم نیل بود که بدان
جامه رنگ کنند جوبر بکسر واو و سکون رای مهمله بترکی هری بود که آنرا چبر هم نامند و بعربی ایل گویند مع الهاء
باجیم عجمی بکسر اول و سکون ثانی بترکی روم شبنم و ترنج نعم باشد و باجیم ابجد بفارسی عنبرسوزه را گویند مع الیاء
یعنی هندستان و هم زبان و یکجهته و متفق چنانکه در تاریخ بابری مسطورست که فلان بنه ایکی اوچ کیشی یا و دق ایدیلار

بولدوق و نیز علامت اسم فاعل است مثل الغوجی و بیرکوجی و باجیم عجمی هم علامت فاعل است مثل تبلانجی و بمعنی چی وار منقوله
تنبیه صوت بمعنی نیز استعمال میشود چنانکه در دیباچه کتاب در مباشئم مذکور شد جیان بر وزن جهان دختری را گویند
که در خانه پدر با نامزد خود مصاحبت کرده آبستن شده بخانه نامزد آمده و باجیم عجمی عقرب را گویند چنانکه در فصل پنجم از محبوب القلوب
در ذکر وزرا گوید که بولار علامی چیانلار خلایق غه نیکور وراز ایلار و نیز بچه عقرب را نامند چنانکه در لسان الطیر در معراج
گوید شعر کوجان بیز المنبعین اولاب عیان زهریغ تریاق اتیب آمدین چیان و با تنبیه بفتح جیم بترکی مستعمل است چپه باجیم عجمی
و فتح یا بترکی آلو بالو بود و از اتراک روم آنرا دشنه گویند جیبن بکسر یا و سکون نون بمعنی لشکر و عسکر باشد کتاب الحا
حرش بفتح حا و کسر را و سکون شین معجمه بمعنی ضایع و نابود آمده چنانکه در مقالات شانزدهم از حیرت الابرار در وصف
میخواران گوید شعر بیر الکاری بار چا حرام و حرش بوبیاک انکا کدین انکا پر ورش حق قوشی پرنده ایست که آنرا بقار
مرغ حق گوی و مرغ شباویز گویند حلان بر وزن جولان معروف و متروک جولان است بمعنی سال گذشتن و آن
کنایه باشد از نوروزی و باج و خراج سالیانه چنانکه در لیلی مجنون در ذکر نگار گوید شعر بیغیه بررب فتاشیغوچ تکلیف
ایتا الماین کیبی سیب شهر الحید اخواجه و ارجولان ایلابه اسلام و فی حولان کتاب الخا مع الالف خاتن
بانوی بزرگ و زنان اکابر را گویند چنانکه در تاریخ بابری مذکورست که خاتونلار اراسیدا رای و نیز پروانشینک اولوغ
اناجه کم بولغای ایدی و زن شوهردار را هم نامند چنانکه در لیلی مجنون در عروسی ابن سلام گوید شعر مجموع اهل آغا ایردی
اول توی که بانو و زال و بکر و خاتون خاشه بر وزن باشه بترکی روم زین پوش اسب بود خاقان مرادف قاآن
باشد یعنی ملک الملوک چنانکه در سد سکندری از جانب خاقان چین خطاب باسکندر گوید شعر که ملک آتین که احداث
ایرور آتادین آتا بزکا میراث ایرور که چین ملکیدا ایردی خانلار باری قایوخان که خاقان و قاآن باری و پادشاهانرا
خاقان گویند عموما و پادشاهان چین را خصوصا چنانکه از روم را قیصر و از عجم را کسری و از هند را رای و از توران را خان
و از کرج را شار و از تاتار را کرای و از زمین راتبع نامند و مولف قاموس نوشته که خاقان علم و اسم لکل ملک من ملوک الترک

علی انفسهم ای ملکوه خاک ملک بفتح با عجمی ولام بر وزن فلک بکنوع بازیست وآن برین نحوست که شخصی دو دست خود را
برزانو نا محکم کذاشته خم میشود که ازبالای او میجهند چنانکه در حیرة الابرار کوید شعر خوش کور ونور قبلیه بکیت عیش وناز
کورنی کور ونکاهی اکراتیه نماز خاک ملک ایلاسه قد خم انکا آنی رکوع انیه مسلم انکا و در تاریخ بابری در وصف شخصی
مذکورست که اوتق لیکتیبی آتار ایدی جوکان لیکتیبی اوینار ایدی خاک ملک نی لیکتیبی سانجار ایدی خان بمعنی پادشاه
بود و باین جهة پادشاهان ترک راخان کویند وچون سلاطین روم منشعب از ایل ترکانند خودرا خان نامیدند و
بعد ازانکه عربستان وحجاز را متصرف شدند لفظ سلطانی را که بلغت عرب بمعنی پادشاهست بر خانی افزودند ویکه
درایران حکام واعیان دولت راخان کویند جهتش غیر ازین نخواهد داشت که چون سلاطین روم از عظم شان اطلاق
اسم پادشاهی بر امرا واعیان خود نموده ایشانرا پاشا نامیدند که مخفف پادشاه باشد بعد ازانکه پادشاهی ایران
بخاندان صفویه منتقل شد ایشان هم علی رغم سلاطین روم اعیان دولت خودرا خان وفروتر ازان را سلطان
لقب دادند و بعد ازانکه سلطنت هند بدودمان کورکانیه انتقال یافت خودرا پادشاه نامیده بطریقه ایران اعیان
واکابر دولت خودرا الخطاب خان اختصاص دادند وخان بفارسی به معنی آمده اول خانه وسرا باشد دوم رباط را
کویند سیم عسل وشان زنبور را نامند ختا اسم مملکتیست معروف که چین دار الملک آنست چنانکه در خمسه و
نیزین کوید شعر بابا پرقصرنا ایلاب بستانی توشاب کافورکون جیش ختائی و باطا خطی نیز مستعملست ختای اسم اوروغی
است از اوزبکیه خجر بر وزن حریر استر را کویند چنانکه در تاریخ الملوک در ذکر هوشنک آمده که اتقه ایشاکنی اوزغوز
خجر حیالین اول قیلدی و با جیم عجمی نیز مستعملست وبضم و کسر اول بفارسی بمعنی خوب و زیبا و جمیل باشد خزال بزبان روم
جوالهای بزرک بود که از پلاس دوزند خشل بفتح شین قرشت و سکون لام بزبان رومی آثار بود که بر قماش
دوکاغذ مالند وبفارسی نوعی از صمغ است که آنرا مقل کویند وبقل ازرق مشهور و بربربو اسیر نافع است خطا همان مملکت
ختا باشد که مذکور شد چنانکه کوید شعر قایت دشتی بولغاریزه دورخ ساربی بوزلانام خطا خانی سپه چیکیکان کبی با

خطالارنی

خطالارنی خفتان بکنوع لباسی است که از دو طرف چاک دارد و رومیه قبا را کویند و آنرا تحریف نموده قفتان هم نامند خلته
بسکون لام وفتح تای قرشت بلغت قلماقی بمعنی هدیه و پیشکش باشد خلج بفتح لام اسم طایفه ایست از اتراک الشاعر علیه
نوایی انکلا ما ظاهر واچهره مقصود عرب وکرجیتای یوقه ترکمان وخلج و در جامع رشیدی مذکورست که نوبتی در عهد
اوغوزخان فرزندی ازان سپاهی متولد شد آن ضعیفه بسبب فقدان قوت از رفتار باز ماند لاجرم سپاهی توقف کرده
ناکاه شغالی دید که دزدی کرفت آن شخص چوب را بجانب شغال انداخته دزد ورا ازوی بازستد وکباب ساخته بزن خود
داد تا سیر خورده شیر پدید آمد چون اوغوزخان ازین قضیه مطلع شد کفت قال آچ یعنی بمان کرسنه واین لفظ
ازکثرت استعمال بخلج تبدیل یافت خلخ بضم لام شد و نام شهریست از ترکستان که مشک خوب ازانجا آرند وبفارسی
بمعنی خوشبوتر آمده خلم بفتح لام ومیم بهارده بره ونزغاله را کویند خنج بر وزن رنج زخمی را نامند که مهلک باشد وبفارسی
موافق برهان قاطع بمعنی ضایع وباطل ونفع وسود وعیش وطرب وناز وکرشمه بود خنجه بر وزن پنجه شاخچه نازک
بود که از درخت روید چنانکه در تاریخ بابری مذکورست که تال خنجه لاریدین بار ماغچه بار ماغچه جنغ دیک بوقورلار وبفارسی
آوازی باشد که هنکام مباشرت از بینی برمی آید باب المضمومات ما حرف الخاء مع اللام خولوبماق بلغت مغولی مرده
از کور برآمدن باشد خولغان مرده ایست که از کور برآمده باشد وبمعنی فاعل ومصدر هم مرآید وصیغ آن موقوف
شق اول اشتقاق میاید مع الدال خودوک بضم دال کره خر را نامند فطوناکس وناجنس اولادین کیشی
بولسون وبیان چکمه محنت کیم لطیف والماس کیافت عالم کیم کوچک پرده خود وکاتیچه قیلسا انک تربیت ایت بولور
در غزایتاک بولماسلار اصلا آدمی و آنرا او دوق نیز خوانند وبفارسی بمعنی پریشانی طبیعت باشد از امور نا ملایم وبمعنی
رنک وحسد وقهر وخشم وخجلت وشرمساری وآزردکی وغم خوردن بجا هم باشد مع الراء من المشتقات
خورولداماق بضم راء وسکون لام وفتح دال مهمله بزبان رومی نفیر کشیدن وصدا کردن است از بینی در حالت خواب
که آنرا بعربی غطیط کویند من الجوامد خوانه بفتح رای بالف کشیده وتای قرشت بهارده بزبان رومی بمعنی

خوران بزرگ رومی دست یکدیگر گرفتن و رقصیدن است خروس اوبوکی تیر کاره حرنام مرغیست نیز پر از گنجشک کوچکتر
که آنرا آغاج دلکن وآغاج قاقن و توبغاره والجه سرچه هم نامند و بعربی قراع و نقار الخشب گویند مع الشين المعجمة
خوشگلماك لفظیست مرکب از فارسی و ترکی که بمعنی وداع کردن باشد و رومیه اسلاشماك نامند باب
المكسورات حرف الخاء مع اللام من المشتقات خرپلداماق وخرپلدامالق بکسر راء و سکون لام نغیر کشیدن و
صدا کردن سباع و کلاب است از گلو در حالت خشم که خواهند کاینکسی جستن کنند و همچنین خرخر کردن شخص مختنق
را گویند خرپلدادی از گلو نغیر کشید خرپلدار و خرپلدایدر از گلو نغیر میکشد و خرپلدار بمعنی فاعل و مصدر هم آید خرپلداغان
وخرپلداغان وخرپلدایدوکنار از گلو نغیر کشنده و نغیر کشیده و بمعنی مصدر هم آید خرپلداب وخرپلدابان وخرپلدایش
از گلو نغیر کشیده چنانکه در لیلی مجنون در وصف سگ لیلی گوید الشاعر علی الاول شعر کاهی که غضب بیله غیرپلداب
کردن اسدی ساری خیرپلداب خرپلداماس از گلو نغیر نمیکشد و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم آید خرپلداو و خرپلداز خرپلدای
از گلو نغیر کشان خرپلداغلی برای نغیر کشیدن و تا نغیر کشیده خرپلداغاج چون از گلو نغیر کشید و بکشد و همی کشیدن
خرپلداغوجی از گلو نغیر کشنده خرپلداغو ومو خرپلداغوکه و خرپلداغانه تا از گلو نغیر کشیدن و بقدر نغیر کشیدن
خرپلداغای و خرپلداسا و خرپلداسون و خرپلدادیک از گلو نغیر بکشد خرپلدادیوک و خرپلداردیک از گلو نغیر کشیده وهیچ نگ
بکشد و باقی صیغ موافق شق ثانی اشتقاق میاید خرپلداشماق مع الشين بایکدیگر از گلو نغیر کشیدن و به خرخر افتادن
و صیغ آن موافق شق اول بشین اشتقاق میاید خیپلداماق ازآنک ردم درز و ورا منرن را گویند خرزم
بسکون راء و کسر زای معجمه و فتح میم بزرکی آنک باشد مع الزاء المعجمة خزان بفتح زای معجمه بالف کشیده و سکون نون
بمعنی اهل و عیال باشد که آنرا بعربی خزانه گویند مع الشين المعجمة خشیل بکسر شین و سکون لام بزرگ رومی زیور عورات را نامند
مع الياء خیساخا بود که بردت و پاینده خینالیغ حنابسته الشاعر علیه شعر حوش او لکیم خزان فصلی می آل
الچپا باغ الچه ، قوج سروسی خینالیغ الیلیکدیک بیک تاک ایلار ، و نیز نام محلیست در داغستان که مسکن طایفه لگزیست

کتاب الدال

کتاب الدال باب المفتوحات حرف الدال مع الباء من المشتقات دپه لاماق بفتح بای عجمی بهاء زده
بزبان رومی بمعنی کشتن و هلاک کردن بود من الجوامد دابان بروزن تابان کوه را گویند چنانکه در تاریخ بابری
مذکور است که کندرلیک دابانی بینک توپچیا توتکاذامین خجند دین بار پ کندرلیک دابانی اشیب و نیز گویند که سمرقند
بیلکش از اسیداپرتاغ توشوبتور ایتماک دابانی دیر لار دابغول بسکون باء و ضم غین معجمه و کسر لام دمل و قرحه را گویند
دابقو بسکون باء و ضم قاف بمعنی سرزنش و طعن و توبیخ باشد و تابقو نیز گویند و میر علی در تالیف خود بدین معنی نوشته است
اول چوپی که جولاهان بابر روی آن گذاشته کار ببافند دیگر رگی است که از برای رفع ضرر تشنه ببار با لمند دابقور بسکون
باء و راء مهمله و ضم قاف بمعنی بسته و فوج است چنانکه در خسرو شیرین در محاصره قلعه ارمن گوید شعر قاپاب قورغانی دابقور
دابقور حیل ، توشار کافیلدیلار توشلوق توشی حیل ، و رومیه چومی را گویند که از میان زین کشیده شود و آنرا تابقور نیز خوانند
چنانکه گذشت دابوسون بضم باء و سین مهمله و سکون نون بلغت مغولی تک بود مع الخاء داخی بمعنی دیگر باشد و آنرا
داغی و تقی و تاقی هم گویند دخسر بروزن افسر گنجشک نر سرخ را نامند مع الدال دادابر وزن بابا جد را گویند چنانکه همایون
پادشاه عریضه که کتابت بابر پادشاه جد خود نوشته بود و نقل آن در کتابخانه هند دیده شد باین نحو بود که دادام تابوعندا
قورقا ابیا قوللوق عرضه داشت و لکیم دادک بادال اول بالف کشیده و فتح دال ثانی و سکون کاف و دودک گیتی را
گویند چنانکه در محبوب القلوب در ذکر چاکر گوید که هر اوکا قول دعی فا جهان دادک دور بلکه دادک دین بوزقا قالمکی دوده
و نیز در فصل سی و هشتم از محبوب القلوب در وصف زنان بدکاره گوید که عاجز قلتبان لاری قول لاری بلکه دادک لاری
و مولف فرهنگ جهانگیری بفارسی بمعنی لاله و دایه ذکر کرده و شعر امیر اخسیکتی را شاهد آورده و مو خوا شعر تو آن نازنینی که
در مهد فطرت ، روان دایکان مدبرا عقل داوک ، و مولف برهان قاطع دادک بضم دال ثانی بروزن چابک بمعنی
مذکور ساخته سهو کرده الشاعر علی الثانی شعر زمانه اهلی که دولت چاغی قولوکه ور لار ، ملامت بیله کوپ قیلما اول دودک لار ایله ،
دگر شعر آی ایله خورشید آتا پرتا آنا بولسا سنکا ، قول دودک دین حاصل اولغانه تک نورور میرزا اوغول دده بزرگ رومی

جد پیری و مادری را گویند و بالمجاز مشایخ زناد و درویشان را هم نامند و مولف فرهنگ جهانگیری این لفظ را فارسی نیز دانسته
ونوشته که پیر و پیشوای قلندران را خوانند و جانوران درنده را هم گویند و صاحب برهان قاطع ذکر کرده که کنیز را گویند
عموما و کنیزک پیری را که از طفلی خدمت کسی کرده باشد عموما مع الزای المعجمة المستقا دارباق و دارباقلیغ بکسر را بمعنی دچار شدن
و روکردن باشد چنانکه گوید الشاه علی الاول شعر او سرو کی بول از نقیب دارباق هرساری انی سود برای رسید جهت
تولغای نوبان داری بسیاق شعر چنین است که ای رسید صیدی تولغای پر نوبان داری یعنی ای صید رسیده چه بود
یک بار بطرف روکن داریدی روکرد داریدوق روکردیم داریدو داریدور رومیکند و داریر بمعنی فاعل و مصدر هم آمده
داریرامدی رومیکرد چنانکه در سبعه سیاره در داستان پنجم در قصه جابر و سهیل گوید شعر هر طرفین داریرابدی صیدی
شغاریدی سپاه البتی قیدی داریغان و داریغان و داریدوغان روکننده و روکرده و بمعنی مصدر هم آید داری و داریغیل
مفرد مخاطب از فعل امر چنانکه شاهد اول در ذیل مصدر مذکور شد داریاو داریاغیل مفرد مخاطب از فعل نهی داریگیو داریگیز
رومیکنیم داریرین و داریرین و داریدورین و داریرام رومیکنم داریاس رومیکند و بمعنی فاعل و مصدر متعدی هم آید داریپ
و داریپان و داریمیش روکرده چنانکه شاهد اول را در تاریخ الملوک در ذکر خسرو گوید که حضرت معجزه سیبین ملکی کارزال
داریپ و شاهد ثانی را در مقاله دوازدهم از حیرت الابرار در حق اهل ظلم گوید شعر حاصل و شول اوبکا بلا داریپان قالیبی
بلا بلکه و بادارپان داریغانلک روکه داریپاتولغای و داریپ تولغای روتوان کرد داری الغای روخواهد کرد داری داری
روکنان داری و داریین روکنم و کنند کنی و کرده داریاق و داریغایز و داریغایز و داریلا و داریلیک روکنیم
داریغالی برای روکردن و ناروکرده داریغاج چون روکرده و کنده و بعض کردن داریغوجی روکننده داریغوجه
و داریغونجه و داریغانجه تا روکردن و بقدر روکردن داریغومزخور روخواهیم کرد داریغوکوزخور روخواهید کرد
داریغوسیلاخور روخواهند کرد داریغولوق روکردنی داریغای و داریبا و داریبون و داریدیک روکند چنانکه شاهد
براول را در باب دویم از محبوب القلوب در ذکر زهد گوید که هر سالک که مقامه داریغای و خلقی ریاضت نوری

بیله فقها ثبت لوتی وبن اریغار داریغوریکه و داریدیک روکردنی و همچنانکه روکند داریباقوغ و داریباقلیغ مع الشین
مرادف دارباق باشد یعنی روکردن و دچار شدن و بمعنی باب مفاعله نیز آمده یعنی بیکدیگر روکردن و صیغ آن با شین
اشتقاق بیابد داربلاقوغ بکسر را و سکون لام بر زنگار و معنی دلتنگ شدن بود و از اجتماع نارقاق گویند دربالات
برنگ و معنی جمع شدن مع الجیم المهملة دارا بروزن خارا یعنی همیشه و دایم باشد و بفارسی دو معنی دارد اول پدر داراب بن بهمن
است که معاصر اسکندر بوده و دویم دردی که در ته خم نشیند درنگ بسکون را و کاف و فتح نون بر زنگار و معنی مجمع و انجمن را
گویند داروغه حاکم جزو شهر را نامند چنانکه در مجالس النفایس در ذکر باقی گوید که داروغه دین فا چپ قاپان ارکن
کبیر مجلس درم اوب بر زنگار و معنی الاجوق بود و بلغت جغتای بکسر دال گفته شود مع السین المهملة درس و کرمی
باصطلاح روضه یعنی مدور و طرف و درس لفظ ادبیت که از برای مبالغه مخصوص دکر هر موضع است مثل بوس بوموی
و یاپ یعنی مع الشین المعجمة المستقا داشغاماقوغ همان داشغاماق یعنی لنگیدن ستور از سنگ باشد
که در حرف تای مفتوحه مع الشین مذکور شد من الجیم المهملة داش مرادف تاش باشد که بمعنی سنگ و بیرون و دور
و معنیت آمده چنانکه در حرف تای مفتوحه مع الشین با شواهد گذشت و بفارسی کوره سفال پزی را گویند چنانکه گوید
شعر خوبلار لعلی جیالا ابتن مینو ماکه در اشیم شعله ایغ کونکلوم بوسا غزلاغه کو ماد اشی ابر ورد و در اشیم با فارسی
مشترکست و بفارسی یعنی گلستان هم نوشته اند مع الغین المعجمة داغ نشان و کی باشد که از آتش آب و شراب
و امثال آن در جامه بهم رسد الشاه علیه شعر لبکه قومید و ینک کوکسوم کونکلومنی الغان جایغ داغ جسیم اولمیش
حرف اول بکلیغ کرمی دین داغ داغ و در این معنی با فارسی مشترکست و بفارسی دو معنی دارد اول معروفست و دویم معنی
کنشاء ورچند جا جیند داغار بروزن تاتار بلغت تاتار یه یعنی جنگ و حرب باشد داغان بروزن تابان سرمایه
کازار و جیاج ایاغ مانند داغل بضم غین مخفف و مزنک داغول یعنی عیار و مکار و حرامزاده باشد چنانکه در فصل
بیست و هشتم از محبوب القلوب در ذکر بازاریان گوید شعر بولار دین کیم که اوزنی دیولی دوری اگر فنیلک نظر بردل اوغ

داغ یعنی دیگر باشد چنانکه گوید شعر باشیمه توشتی تشنابید دروغ شنیدادور • شاه بین عشق ایچرا امو مذاق تخت امید
افراسیاب • و از اتقروتاقی و داغی نیز گویند مع الفا دفنی بر وزن کینی نیز بکار و هم نام درختی است که در بهار و در تابستان
سبز میباشد و چون بسوزانند بوی خوش دهد و آنرا بعربی غار و بار آنرا حب الغار نامند مع الکاف من المستعار
دکورماک بسکون کاف و رای مهمله و ضم شین معجمه نیز بکار و هم بمعنی تبدیل کردن دکشوردوم تبدیل کردم من فضولی الملا
الرومیه شعر مخالف دوردن گلگون شرابی قانه دکشوردوم • سر و چنگ و عود دین ناله و افغانه دکشوردوم مع الحاء
دک نیز بکار و هم بمعنی نهایت و غایت بود چنانکه گفته شود که صباحدین رواحه دک یعنی از صبح تا شام که بعضی
حتی گویند دکب بمعنی مانند بود اگرچه بابای پیاپان کسره مرقوم میشود ولیکن چون نوائی علیه الرحمه با فلک هم قافیه
کرده بآن نسبت در مفتوحات نیز مذکور میگردد و هو هذا بیت • فقرینه تو قور ونجی فلک • اول اطلس که یاغیلار
اول ورتش دکب • و تفصیل آن در حرف دال مکسور مع الکاف نگارش خواهد یافت دکرمی بکسر کاف عجمی
و میم و سکون رای مهمله نیز بکار و هم بمعنی ... باشد و آنرا بلغت جغتای بیکیریه گویند دکله بسکون کاف عجمی و فتح لام
قبا نیمه آستین کوتاه که بر بالای لباس پوشند چنانکه گوید شعر باشیل منکلیک کرساریغ دکله دین کوروب
نیانک خزان رختی بولوب هم برارته اخضر شاخ • و دکلای و دکله بکسر دال نیز باین معنی مستعمل است چنانکه مذکور
خواهد شد دکلو بسکون کاف و ضم لام نیز بکار و هم بمعنی نوع و قدر بود دکو بید که نه دکلو یعنی چه نوع و چه قدر و او
دکلو یعنی آن نوع و آن قدر دکمه بسکون کاف عجمی و فتح میم بهار ده نیز بکار و هم بمعنی نفع و عوائد بود چنانکه فضولی
بغدادی گوید بالملا الرومیه شعر دیرم و کرم منکا غمرنک خدنکی یادکر • دکمه قبری حکمیم عالمده برآزاده ادم دکل بفتح کاف
عجمی مثبت دکل سیس یعنی نیستی چنانکه حیدر تلیه در مخزن گوید شعر ای که ایر ور قور ساغیک ایر و ضعیف • بار که
تو مجلس غه دکل سین حریف • و این لفظ در لغت جغتای مستعمل نیست در میان اتراک روم و ایران مستعمل است
مع اللام من المستعار دالاماق و دالداقلیغ بفتح هر دو دال بالف کشیده و لام ثانی و سکون لام اول

جهت

جهت چیزی خزیدن و پنهان شدن دالدالادی جهت خزید دالدالادوق جهت خزیدیم دالدالار و دالدالایدور
جهت متجدد و دالدالار بمعنی فاعل و مصدر هم مرآید دالدالاغان و دالدالارغان و دالدالایدورغان جهت خزنده و خزیده
و بمعنی مصدر هم مرآیند دالدالا و دالداغیل مفرد مخاطب از فعل امر دالدالما و دالدالماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی
دالدالانک و دالدالانکیز و دالدالانکلار جمع مخاطب از فعل امر دالدالامانک و دالدالامانکیز و دالدالامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی
دالدالامان و دالدالامسمن جهت نخزم دالدالابین و دالدالابین و دالدالایدورمن و دالدالارم جهت بخزم دالدالاماس
جهت نخزد و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم مرآید دالدالاب و دالدالابان و دالدالاکیش جهت خزیده الشاعلی الاول
شعر انجنه که اول بولدی ابل تغی اجیب • بین ملکا دالدالاب آندین کنار ایلاریندین دالدالاغانک جهت خزیده
دالدالاسابولغان و دالدالاب بولغای جهت توان خزید دالدالارغای جهت خواهد خزید دالدالایو و دالدالار و دالدالای
جهت خزیده خزیده دالدالای و دالدالایین جهت بخزم و بخزد و بخزی و خزیده دالدالاسا و دالدالاغانکو و دالدالاغای
و دالدالالی و دالدالابک جهت بخزیم دالدالاغالی برای جهت خزیدن و تا جهت خزیده دالدالاغاج چون جهت
خزیده و بخزد و بعض خزیدن دالدالاغوجی جهت خزنده دالدالاغوجه و دالدالاغوجه و دالدالاغانچه تا جهت خزیدن و بقدر
جهت خزیدن دالدالاغوسیدور جهت خواهیم خزید دالدالاغونکوزور جهت خواهید خزید دالدالاغوسیلار جهت خواهند خزید
دالداغولوق جهت خزیدنی دالدالاغار و دالدالاسا و دالدالاسونلار و دالدالادیک جهت بخزد دالدالاغودیک
و دالدالادیک جهت خزیدنی و چنانکه بخزد دالداشماق و دالداشماقلیغ مع الشین و دالدالاتماق
و دالداتماقلیغ مع النون مرادف دالداماق باشد و صیغ دالداشماق با شین و از دالداتماق با نون
اشتقاق میاید دالماغ نیز بکار و هم جان تا ماق یعنی فرو رفتن آب و غوص کردن باشد چنانکه در تاماغ مع
اللام با شاره مذکور شد من الجوامد دال بمعنی باشد اول کتف و پشت را گویند دوم درخت را نامند عموما
چنانکه گوید شعر قاشیم دال او باشیم کلیک ایرور تا با زالیه • دال کل نیلکیان سنالی اور زه آدام ایلادیک • و درخت

سیدرا گویند خصوصا ولسدزه را که بطرح منجر بریده مید و زند بهمین مناسبت دالبر بگویند سیلم امرشار فرو رفتن باب
و تیر حرفیست از حروف تهجی و بفارسی عقاب را گویند چنانکه فردوسی در وصف برکه شعر هوا پر ز زنبور شد دال پر
خدنگی تن و آهنین بشتر، و بعربی جبنید لام دو معنی دارد اول بمعنی راضمات دوم عنوه کر را نامند دالاق بسر الجهه
که آنرا بعربی طحال خوانند دالاو مع الواو زهر هایل را گویند دالای بلغت مغولی دریا باشد و نیز قول بزرگ را خوانند
و از املاک و رقبات دیوانی هم آنچه بموجب و رسوم لشکریان متعلق باشد دالای و آنچه مختص سرکار خاصه سلاطین باشد
اینجو نامند دالایلاما بفتح هر دو لام و میم و سکون یا حطی نام کوه مغول باشد و آن در شهر جاو واقع شده و شهر جاو
در سمت شرقی و جنوبی ختا میباشد که از خانبالیغ تا آنجا یکماهه راه مسافت است دالبای بسکون لام و یای حطی و فتح
بای ابجد بر وزن چارپای بیا بود که قوشچیان آنرا بر هم بسته جوارح شکاری را بدان طلب نمایند الشاه علیشیر نوائی گوگکا چغانی
ابر ور دالباری و او تاغه سیله که بال و پر بوالیه محکن او اماس اول پرواز دالدا بر وزن باد پای پشت سر و عقب
چیزی را گویند که در آنجا پنهان شوند چنانکه گوید شعر دور ابلی جوری دین اولدم قانی منجانه تولی کیم ایر در فاجغانی
کوب دالداسی هر لطف پناه دالدافی مرغی را نامند که بال آن شکسته باشد دالدیرم بسکون لام و را مهمله و کسر دال
و فتح میم بترکی رومی شاخ درختی بود که خوابانیده خاک بر بالای آن ریزند تا ریشه محکم کرده سبز شود و از آنجا کنده
در جای دیگر بکارند و آنرا بعربی عکیس و بفارسی فرسنج نامند دالغا بها آن تالغا بمعنی موج و انقلاب آب دهواست
که در حرف تا مفتوحه مع اللام مذکور شد دالبجی بترکی رومی بمعنی غواص باشد دالو بر وزن آلو بلغت مغولی شانه
و دوش بود که آنرا بعربی کتف نامند دلوجه بضم لام و فتح جیم بترکی رومی دانه ایست که در میان گندم زار روید
و مسکر باشد و آنرا قرا موق و چاودر و دنی هم گویند چنانکه در جیم مفتوحه مع الواو گذشت دلوجه طوغان بترکی رومی
پرنده ایست موش گیر شبیه بشاهین که آنرا بعربی صقر الفار گویند مع المیم داماز بفتح میم بالف کشیده و سکون زای
معجمه و قاف و ضم لام خمیرمایه و مایه هر چیز را نامند دمه بر وزن رمه بترکی رومی برگ تنباکو بود که آنرا خشک کرده باشند

دوربا

دموربکانی خاری باشد سه پهلو و بقدر بزرگی فندق که مغزی در میان دارد و چون بر لباس چسبد جدا نشود و
عصاره آنرا چون در جائی که کیک بسیار باشد بیفشانند همه بمیرند و آنرا بعربی حسک و مغزبان حمص الامیر و بفارسی دوره
خوانند دمره کو بسکون میم و فتح را مهمله و ضم کاف و دمراکی بکسر میم و کاف و فتح را و سکون یای قرشته دمراو
بسکون واو خشکی باشد که در اعضا پدید رسیده خارش کند و پوست دهد و آنرا بعربی قوبا و بفارسی بریون و بهندی داد
گویند مع النون دنکل بر وزن جنگل رو بر نشستن بود و بفارسی با کاف مکسور دویت دابه را خوانند دانه بوسه
بترکی رومی نوع زخمی است که از بن ناخن بر می آید دانشیق بکسر نون و شین و سکون قاف باصطلاح رومیه بمعنی مذاکره
و مشاوره بود مع الواو داوول بضم واو و سکون لام با دو شد سیدرا گویند که هوا را تیره کند داولغا بضم واو و سکون
لام و فتح غین معجمه و داولوغه بسکون واو و ضم لام و فتح غین همان تاولغا و تاوولغه بمعنی کلاه خود است که
باشد و در ذیل تا مفتوحه مع الواو مذکور شد مع الیا دایازه بفتح یای بالف کشیده و زای معجمه بهار ذه بترکی رومی شیره
مادر بود که آنرا بعربی خاله گویند دایمن بکسر یا و سکون نون بر وزن یامین بلغت مغولی بمعنی خصم و دشمن باشد
باب المضمومات حرف الدال مع البا دوبدون بضم هر دو دال و را مهمله و سکون بای ابجد و نون صدای کوفتن
پا بود چنانکه گوید شعر چو کوچه دین تولا غیم دوبدورون بشتیا کو کول، و کو لدار ایکیم اول نازنین سوار کیلور،
و نیز چوبیست که جولاه در وقت بافتن قماش پارا بر بالای آن گذاشته بحرکت در آورد دوبوز بمعنی دب بمعنی
و آنرا تونبوز هم گویند چنانکه مذکور شد مع التا دوتو بضم تا بترکی رومی بمعنی دود و کرد باشد دوتوا ستر قیار آنرا گویند
مع الدال دوداغ بفتح دال ثانی و سکون غین معجمه لب را نامند و آن معروفست دودک بضم هر دو دال
نای بود که آنرا بعربی مزمار خوانند مع الرا المهملة من المستعار دوربلانک بسکون را و کسر لام و کسر کاف عجمی
بترکی رومی بمعنی سوهان شدن من الجواهر دورلقه بترکی رومی مثل اقامت و توقف دورلی بسکون را و کسر لام عجمی بترکی رومی
یکنوع سوهانیست که آنرا بعربی مسن خوانند دورجی بکسر جیم عجمی و جیم عجمی بمعنی سوهانگر دورلوق بلغت مرکب از

وترکا عقد مروارید را گویند که زنان برو گذارند ونیز بمعنی مروارید دار باشد چنانکه درفنا دوشیرین در وصف سقراط
گوید شعر تولادو لوق صدف پرله تولوب کم تودریا اکچا بوزمینک چرخ والنجم دومن بسکون را ونون وفتح میم نام
ار دغوریست از اوزکند دومه بسکون را وفتح میم باصطلاح رومیه باجی بود که از قافله حاج گرفته شود مع التاء المعجمة
دوراغ ودوراق دام صیادی را نامند انشاد علی الاول شعر ساجی ایری بین اوچای هنوز خالین دو ، که دانه
اغیرا اورمای تضلیم اولدی دوراغ ونیز نام محلیست از توابع دغستان که درسه فرسخی غازی قموق واقعست
دورانگ بسکون نون وکاف وکر لام نزد روم عبارت از ساز کاری باشد دورکون بسکون را ونون وضم کاف
عجمی بعنی آراسته بود دورمه بسکون را وفتح میم رومیه سخن در وغ را گویند مع الشین دوشونک بضم شین وسکون
نون نزد کار روم بمعنی تفکر کردن است مع الغین المعجمة دوغوال بلغت مغولی بمعنی لنگ بود که از اعرب اعرج خوانند
مع الکاف من المشتقات دوکولداماک ودوکولداماکلیک بضم کاف عجمی وسکون لام وفتح دال طپیدن دل باشد
انشاد علی الاول شعر غنی اوتش که هجر ایاسین کورار داسکا نام ، دوکولداماک سلیقوشی نی اوبغار توبوراکیم ،
در بعضی نسخ دوکوکدااماک دیده شد وطالع هروی مصرع اخیر را از نسخه سقیم باین نحو خوانده که دوگوک دماک سپکا تونی
اوبغاتوز یوراکیم وتوشنی گرفته بمعنی سایه است توش بمعنی جوارح تصور کرده ودوگوک را گمان که صغیریست که بر سکاران جوارح
مدان آگاه نمایند هم در لفظ وهم در معنی سهو کرده معنی شعر اینست که خوابی که در دیدن طلای هجران نکهیم دلم طپیدن همسایه را
از خواب بیدار میکند دوکولدادی طپش کرد دوکولدار ودوکولدامدر طپش میکند چنانکه شاهد بر اول در ذیل لغت دوکولدادی
نگارش یافت دوکولدار بمعنی فاعل ومصدر هم مرآید دوکولداکان ودوکولدارکان ودوکولدادورگان طپش کننده
وطپش کرده وبمعنی مصدر هم مرآیند دوکولداماس طپش نمیکند وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم مرآید دوکولداب ودوکولدابان
طپش کرده دوکولدایو ودوکولدای ودوکولدای طپش کنان دوکولداگالی برای طپش کردن وتاطپش کرده دوکولداکاج چون طپش
کرد وکند وبعض طپش کردن دوکولداکوجی طپش کننده دوکولداکوجه ودوکولداکوبجه ودوکولداکبجه تاطپش کردن

وبعقد

دوکوله امیش

وبعقد طپش کهن دوکولداکار ودوکولداسا ودوکولداسون ودوکولداویک طپش کنید دوکولداکوبکه ودوکولدارویک
طپش کهنی دهچنانکه طپش کنید من الجوامد دوگلی بفتح کاف عجمی نزد روم بمعنی جمیع وهمه باشد وآنرا توکلی هم گویند چنانکه
گذشت دوکج بفتح کاف عجمی وسکون جیم نزد روم توقماق بود که از اعرب مدقه خوانند دوکماج بسکون کاف عجمی
وضم وفتح میم نان گرم باشد که در روغن مالیده بخورند وآنرا اتغار رسی چنگال نامند دوگوک بضم کاف اول وسکون ثانی
طپش دل را گویند دوکولک بضم کاف اول عجمی وفتح لام وسکون کاف ثانی خربزه نارس بود دوکون بضم کاف عجمی وسکون
نون دو معنی دارد اول بمعنی گره باشد وآنرا توکون هم نامند دویم سود عروسی را گویند مع اللام من المشتقات
دولاماق ودولاماقلیغ چیزی را بچیزی پیچیدن وآنرا دولاشتورماق ودولاشتورماقلیغ هم گویند دولادی
پیچید دولادوق پیچیدیم دولار ودولایدر مرپیچد ودولار بمعنی فاعل ومصدر هم مرآید دولاغان ودولارغان ودولایدورغان
پیچنده وپیچیده وبمعنی مصدر هم مرآیند دولاو دولاغیل مفرد مخاطب از فعل امر دولاما ودولاماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی
دولانگ ودولانگیز ودولانگلار جمع مخاطب از فعل امر دولامانگ ودولامانگیز ودولامانگلار جمع مخاطب از فعل نهی
دولامان ودولاماس مین نمی پیچم دولای مین ودولار مین ودولایدور مین ودولارام می پیچم دولاماس نمی پیچد
وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم مرآید دولاب ودولابان ودولابین پیچیده دولامیانگ پیچیده دولاسا بولغای
توان پیچید دولاالغای تواند پیچید دولایو ودولای دولای پیچان پیچان دولای ودولابین پیچم وپیچد وپیچی وپیچید
دولاساق ودولاغانیز ودولاغای بیز ودولالی ودولالیک مپیچیم دولاغالی برای پیچیدن وتا پیچیده دولاغاج
چون پیچید وپیچد وبعض پیچیدن دولاغوجی پیچنده دولاغوجه ودولاغوبجه ودولاغابجه تا پیچیدن وبقدر پیچیدن
دولاغو بیز دور خواهیم پیچید دولاغو گوز دور خواهید پیچید دولاغو سیلار دور خواهند پیچید دولاغولوق پیچیدنی دولاغای
ودولاسا ودولاسون ودولاویک بپیچد دولاغو دیک ودولاروبک پیچیدنی دهچنانکه پیچید دولاشتورماق
ودولاشتورماقلیغ مرادف دولاماق ودولاماقلیغ باشد یعنی چیزی را بچیزی پیچیدن وصیغ آن بهمین بالفظ واستعمال

دولاب بولغای

سوانی نتق اول

دولاناغ و دولاشاقلیغ مع الشین پیچیده شدن دولاشب و دولاشبان و دولاشیش پیچیده شد اتش علی
الاول شعر ولی برگلار منک ترکی نوته عیب قیلمانک کیم ☉ انکا برگان مهوش غم محکم دولاشب توره و باقی
صیغ برین سیاق بانتین کحذف لفظ نور اشتقاق میاید من الجوامد دولاغز وزن الاغ بابا بر الود که انرا
برپا پیچند دولاشیق بهم پیچیده دولاباج نزد رومی گرداب بود دولانه بفتح نون آلوچه جنگلی را گویند و مولف برهان قاطع
گوید که میوه ایست شبیه بسیب کوچکی و آن در باغ و صحرا هر دو هم میرسد و رنگش سرخ میشود و لذتش مانند آلوی
رسیده مخوش باشد و کبود و خسته و دانه دارد دولای بلغت مغولی بمعنی کر باشد که آنرا بعربی اصم خوانند
دولتو بسکون لام و ضم تا قرشت جانوریست از جنس کفتار چنانچه در لیلی مجنون گوید منم کز ابلهی سواد عنبر آلود دولتو تیو
گیگا سالیان دوه دولک بر وزن دورک نزد رومی بمعنی رام و نرم رفتار باشد دولمک بسکون لام و کاف
و فتح میم جانوریست زهر دار شبیه بعنکبوت که آنرا بعربی رتیلا گویند و مولف فرهنگ جهانگیری و برهان قاطع بتعارضه
ذکر کرده اند دولمه بسکون لام و فتح میم بهار زده انست که به دسپب و امثال آنرا از تخم خالی کرده میان آنرا از گوشت
قیمه پر کنند و این مشتق از دولماق بمعنی پر شدن باشد دولامه بفتح لام و میم انست که برگ تاک و اشباه آنرا بر گوشت
قیمه پیچند و این مشتق از دولاماق بمعنی پیچیدن بود و رومیان آنرا سارمه گویند و سارمه و دولامه در معنی مرادف یکدیگرند
دولنگج بفتح لام و کاف عجمی و سکون نون و جیم نزد رومی زغن باشد که آنرا علیواج گویند دوله بفتح لام نزد رومی
کرد باد بود که آنرا قصرغه نیز نامند دولی بکسر لام گرگ باشد که آنرا مولد و رهم خوانند مع المیم دومان بمعنی غباریست که
از زمین متصاعد شود و آنچه از آتش و طعام و دیگ و امثال آن صعود کند آنرا بوغ نامند دومبلک بسکون میم
و کاف و ضم باء ابجد و فتح لام نزد رومی نقاره کوچک بود دومری بسکون میم و کسر را کوس و نقاره بزرگ باشد
و آنرا کورکا هم گویند و رومیه دف را نامند مع النون من المشتقات دونمک نزد رومی بمعنی برگشتن باشد و کونکول
دونمک یعنی متنوع شدن و دل برهم زدن دونه دونه یعنی گردان گردان و گشته گشته من فضولی بالملا الرومیه شعر

ای فضولی

ای فضولی ناوک آهما الدوم انتقام ☉ دونه دونه گرچه پیدا دانیدی چرخ دون بنگا دوندرمک گردانیدن دوندردوم
گردانیدم من فضولی بالملا الرومیه شعر ای فضولی یاره دوندردوم یوزوم اغیاردن ☉ خصمی چرخ کوردوم ساغنیدوم
صدق اللهیمه دونانالک بفتح نون اول و سکون نون ثانی نزد رومی بمعنی تزیین و آراسته شدن است و آنرا طوناناک
هم نامند من الجوامد دوناک گره اسب چهار ساله را گویند دونامه بفتح نون اول و میم بهار زده و سکون نون ثانی نزد رومی
بمعنی آمده اول کمر بزرگ بود که در میان آن توپ و جباخانه باشد دوم بمعنی تزیین و آرایش باشد دونانمق بمعنی آراستگی
و آیین بود و کوکبه و اثاثه پادشاهی را هم گویند و آنرا طونانمق هم خوانند دونبول بسکون نون و ضم باء ابجد میوه نارس
و حبوبات نارس را خوانند که تازه و ناپسته باشد دونگوز بسکون نون و زای هوز و ضم کاف عجمی بمعنی خوک معروف است
نامند دونوم بضم نون و سکون میم نزد رومی بمعنی جریب است که در مساحت اراضی استعمال شود مع الواو
دووراغ بر وزن چماق سرپوش هر چیز را خوانند عموما و برقع را نامند خصوصا مع الیا دویمک بسکون یا نزد
رومی بمعنی تحمل کردن بود و حتایه آنرا توزناک گویند دویدی تحمل کرد فضولی بغدادی گوید بالملا الرومیه شعر قیلدی
مجنون کبی چوخلر هوس عشق ولی ☉ دویمادی درده من صبر و پادن غیری دویر تحمل میکند من فضولی اولمزه جود عاشق
عشق ایچره اعتبار ☉ دویزمه فضولی آتش سوزانه خار و خس باب المکورات حرف الذال مع الباء من المشتقات
دیباماق و دیباماقلیغ بسکون یای ابجد و فتح سین مهملا پای کوفتن بود دیبادی پای کوفت دیبادوق
پای کوفتیم دیبار و دیبابور پای بکوبد و دیبار بمعنی فاعل و مصدر هم آمده دیباردی پای بکوفت چنانکه در نظم
الحجه در ذکر بیاد ارشانچ گوید که معنی پا برابردی خوش آوازا کیچک بایلیغ اردی مجلسدا اولتورا اتورغاج سیکرة
اوراغ زنبک بر وفق مینه ایاغین دیبار ابردی دیباغان و دیبارغان و دیبایدرغان پای کوبنده و پای کوفته
و بمعنی مصدر هم آید دیبا و دیباغیل مفرد مخاطب از فعل امر و دیبانغ جا بدهم دارد که در ذیل جواهر مذکور خواهد شد
دیباما و دیبامانغیل مفرد مخاطب از نفی امر دیبانگ و دیباگز و دیباگلار جمع مخاطب از فعل امر دیبامانگ

ودمباماگنز و دمباماگنلار جمع مخاطب از فعل نهی دمبایان و دمباماس بین بای بکیم دمبای بن و دمبار بین
ودمبایه دبن و دمبارام بای میکوبم دمباماس بای میکوبد ومعنی فاعل ومصدر منفی هم آید دمباب
ودمبابان ودمبامیش بای کوفته چنانکه در حیرت الابرار در وصف صوفیه گوید بیت الشاهد علی الاول شعر نغمه خارج که
ایتیب استماع وسیکریب وآهنک ایتیب اول دم سماع هو چباب ومسجه چکیب آنداق کیبل چنگک نفس آلیدا
خوار وذلیل دمبابغاناگ بای کوفته دمباسادلغای و دمباب بولغای بای توان کوفت دمبای آلغای بای تواند
کوفت دمبایو ودمبای دمبای بای کوبان دمبای ودمبایین بای بکوبم وبکوبد وبکوبی و کوفته
دمباساق ودمباغاپز ودمباغای پز ودمبالا و دمبالینک بای بکوبیم دمباغالی برای بای کوفتن و بابای
کوفته دمباغاج چون بای کوفت وبکوبد وبعض کوفتن دمباغوجی بای کوبنده دمباغوجب و دمباغوجبه
ودمباغانجه تا بای کوفتن وبقدر بای کوفتن دمباغوبیرزور بای خواهیم کوفت دمباغوکنزور بای خواهید
کوفت دمباغوسیلار بای خواهند کوفت دمباغولوق بای کوفتنی دمباغار ودمباساو دمباسون و دمبادیک
بای بکوبید دمباغودیک و دمباسادیک بای کوفتنی وهمچنانکه بکوبید من الجوامد دپ دو معنی دارد اول بلغت مغولی یعنی
جاه وبخت باشد دویم یعنی کوفته چنانکه گفته خواهد شد دپ باقوی نام پسر النجه خان بن ترک بن یافث است وبلغت مغولی
معنی دپ بخت وجاه ومعنی باقوی بزرگ بود دپسا بسکون با وفتح سین مهمله آلتی است از ساختهای تازه که
که آنرا مدور وحلقه گرد برهم بسته دیک سا که از اوجاق برمیگیرند بر بالای آن میگذارند ونیز آلتی است از برای کوفتن چنانکه
مذکور شد دپک بفتح با وسکون کاف کوزه ایست که در گهواره در زیر اطفال گذارند ونیز بزرگ وهم آنان بزرگ است که
از چوب تراشند دپلیک بسکون با وکسر لام نیز بکار وهمین وته هرچیز را گویند وبفتح با یعنی جمع وبالکل دپی مکبر تا کی
مجمر بزرگ وهم بارش بود که با سرما وباد باشد وآنرا بفارسی وعربی صعق خوانند مع الراء المهمله دپرسون بسکون را
ونون وضم سین مهمله بلغت مغولی یعنی فراوان وبسیار آمده چنانکه وصاف در تاریخ خود گوید که چون نوبت خانیت

بقاآن عادل

بقاآن عادل قبلا رسید بحکم فرمود تا لشکری دپرسون یعنی بسیار تا کنار آب آمویه درآیند دبریم بکسر را وسکون میم چوبهای
دوره آلاجوق را گویند دبریم اوی آلاجوق بود و در و میتوان بفتح را استعمال نمایند مع الزاء المعجمه دیزقاباقی
بزرگ وهم سر زانو باشد دیزکین بزرگ وهم عنان اسب بود دیزلیک بزرگ وهم شلوار بزرگ است که سپاهیان ایشان از
فدک ودخته میپوشند دیزی بکسر زا نیز بکار وهم عبارت از واندر رشته کشیده باشد که آنرا بعربی سلک گویند وبمعنی سطر کتاب
وصف لشکر نیز استعمال شود دیزین دیزن نیز بکار وهم یعنی رشته رشته وسطر سطر وصف صف مع الکاف من المسقاه
دیکلامنالت ودیکلاماشالملت بسکون کاف وشین وتاء وفتح لام دو معنی دارد اول تیز نگاه کردن دویم راست
ایستادن وبا تای فرشت نیز مستعمل است دکلنمان بسکون کاف ونون وفتح لام نیز بکار وهم یعنی آسوده شدن باشد
چنانکه فضولی بغدادی گوید بابلا الرده شعر یار سیز عشق اهلی تنک دکلنمکی ممکن دکل ای نچه دکلنسون جیبمی سن سیزای اهل
کل دکلنمان دیرلک مصدر متعدیست یعنی آسوده کردن من الجوامد دیک بچهار معنی استعمال میشود اول از ادات
تشبیه است یعنی مثل وماننده بود چنانکه گوید شعر بوق دهر داکرچه یار سین دیک دشمن داغی قامه یار سین دیک
دویم یعنی ساکت وخاموش باشد وبایند ومعنی با تای فرشت نیز مستعمل است سیم در آخر مفرد مخاطب از فعل امر که واقع
میشود افاده معنی مفرد مخاطب میکند چنانکه گوید بار دیک یعنی برو دلشاد چلبه شعر بیلیه کونکلوکنی نوائی ضبط ایلای آلماسدیک
ابدی چیک آمدین ایلیک هرساری بار سابار دیک و در آخر مفرد مخاطب از فعل نهی نیز همین افاده را میکند چنانکه
گویند بارما دیک یعنی نرو وچهارم بعد از آنکه جی را از اسم فاعل حذف نموده مثل آن دیک مذکور سازند افاده معنی قابلیت
ومماثلت میکند چنانکه بارغوجی یعنی گریزنده را گویند که بارغودیک یعنی رفتنی وهمچنانکه برود وقیلغوجی یعنی کننده خوانند که قیلغودیک
یعنی کردنی وهمچنانکه بکند دیکلار ودیکله بسکون کاف عجمی قبا نیست آستین کوتاه که بر بالای لباس پوشند الشاهد علی الاول
شعر کمر ققلون دیکلا بید العل بانی اماسن کلکلا باغلاستور کونکول لیل لارا ما باجاقان ولی شعر نوائی عقلی مبهوت اولسا
قیلماکی عیب کیم حاشیه زربفت اتیب دیکلای کیبار ودیر نقش وآنرا دکله بفتح دال نیز گویند چنانکه در دال مفتوح مع الکاف

کذشت دکیل بکسر کاف عجمی وسکون لام یعنی بیداری وکوبیا چنانکه کوید شعر کل تونکلا طرافیدا یوز غنچه دکیل ظاهر اشیار عارضینک ووریدا اول لف ولا ویزینه و نیز در سکندری در همسم یاد و آتش کیکبر کوید شعر دکیل خو طار کونکلی دیک تولدی یاتش که آذین اماس مطلقا شعله فاتش و در وصف خرطوم فیل فرماید شعر چو جسمی غه هر لحظه اول آیا یغ دکیل تاج ازاژدها یا نپ و نیز امرست از کفتن چنانکه در ذیل دباک کفته خواهد شد دکین بکسر کاف عجمی وسکون نون بمعنی دارد اول بمعنی الی وحتی بود که از برای انتها موضوعست چنانکه در وصف پادشاه کوید شعر تقری یمنی کبند کردان کیلیب مینی اماتسیغه دکین خان کیلیب و نیز در سکندری در وصف کوه کشمیر کوید شعر فلکنکا دکین ایلیدا رخشنده یاتش کره پرداخت قیلغا بلا را لباب ربتش و همچنین در حیرة الابرار در آغاز نظم کتاب کوید شعر قده جو هم عالی ایدی هم وسیع اوسیکا فو میدو دم یو بیای رفیع سوغه جا خار ایلیا پیدا د انکا کوکا دکین پاره پولادا انکا دوم بمعنی کوبیا و بیداری چنانکه کوید شعر چو چابک جمالیدین آلدی نقاب دکین حقی منع استیدین آفتاب و نیز کوید شعر دکین مجنون فراغاتی نینک اورکان رشته سیدین دور که صنع ایلکی مطرا قیلدی لیلی زلفی نینک تارین و نیز در مقاله شانزدهم از حیرة الابرار در وصف بهو زاران آمده شعر شغه کراف ایکه دب اول تیره بخت کیم دکین اول بیرپیش ایکا تاج و تخت سیوم امرست از کفتن چنانکه کوید شعر بین منع دبری کیم هر سایل آندا شه ساری یا فاتس دکین ایشیخ همت تین هو یا شوکت تین ار کین هو دکینجه بکسر کاف وسکون نون و فتح جیم بمعنی الی وحتی بود که از برای انتها موضوعست چنانکه کوید شعر سود قیلماس ایناکیکی ایلیکین جیکماک کیم قتابغه دکینجه بو ایلیک دور اول ایناک و نیز در منشآت کوید شعر عالم ایلیدا احمر و خاقان ایتینک ادمغه دکینجه خان بن خان لسینک و مؤلف ردهر نوشته که بمعنی تا کفتن باشد غلط کفته بمعنی تا کفتن و تقدیر کفتن باشد چنانکه در ذیل مصدر دباک بانسوا به مذکور خواهد شد مع اللام دلجب بسکون لام و کاف و فتح جیم عجمی بزبان ردهر طارزه بود و دلیم بترکی ردهر بمعنی قاح باشد که آنرا بعربی شرحه کویند لاادری شعر دلیم دلیم دلیم ایتی دلوک دلوک جکریم تکیل ایدی حجرت الیدا دلیم دلیم دلیم مع النون من المستقات دنکلاماق بسکون نون و کاف عجمی و فتح لام همان تمغلاماق بمعنی شنیدن

> دکنجه بفتح کاف و دکبوکه بفتح کاف

دغو

وغور تحن کردن بود که در حرف تای مکسور مع النون بیان شد و صیغ این هم مطابق صیغ آن اشتقاق می‌یابد دنکمک بسکون نون و کاف عجمی بزبان ردهر بمعنی ساکت شدن باشد دنیاماق بفتح نون بزبان ردهر یعنی تجربه کردن من الجوامد دین بمعنی از بود که آنرا بعربی من و عن کویند چنانکه کوید شعر بوزونک کیم تانده راقدور بر کیکل دین ای اوچار کوزدین ولی چیقماس کونکول دین و در بعضی جا دال تای قرشت تبدیل یافته تین استعمال میشود چنانکه در قنا شیم از دیباچه کتاب ودر اطلاکارش یافت ادب دنغی محرف متعوست که بمعنی تک وآسایش بود و بالمجاز و قفهای آیات قرآنی را کویند مع الواو دیوه تا یانی بفتح تای قرشت و بای ابجد و کسر نون بزبان ردهر کیاهی است شبیه بسبزه که هر که بوی شنود ارد و آنرا بچو زند و بفارسی زاف نامند دیوه تنگا کیاهیست که زکنین بران می‌شیند و آنرا بفارسی شترخار کویند دیوه چک بزبان ردهر جانوریست شبیه ملخ اما از ملخ بار بکتر و درازتر که دستهای آن درازو بایهای آن کوتاه و شپاه و آنرا بفارسی خرک خوانند مع الیاء من المستقات دیماک و دیماکلیک یعنی کفتن اکرچه ای دیماک بیان کرده است وجه کفوریت اما چون یای دیماک و دیلاک که باب مفاعله و افتعال آنست با صیغ مشتقه جزو کلمه و متعلق بحرف دال مع الیاء لهذا در بحرف مذکور میکرد و دیدی کفت دیدوک کفتیم دیر و دیدور میکوید الشاهد علی الاول شعر ایستا سام و صلینی دیو غم تا مرفا زیر نام ایلا بیله هرکز قیلیادی فرهاد ایدیشرین حدیث الشاهد علی الثانی شعر سکون غلطان سکیم دور که حالا تولدی قان او که ایل شکرف دیه وردلار بور دون بیما ایدی و دیر بمعنی فاعل و مصدر هم آید چنانکه بمعنی مصدری کوید شعر یوق تنگا یوز بیلدا اول مهو شغه بر سوز دیرکا حد بولسا بر سوز دیرکا حد اول هم تو لبور یوز فا تلاردا و نیز در خسرو شیرین کوید شعر بی تکلیغ دی فاشیند اعرض حالیم که قالماس آنی کور کاج دیر محالیم و در سبعه سیاره در داستان اول کوید شعر او لجه منی قولاغوز خلق بیری تو ایدی کیم ایر دو یو تس بیری و نیز در لیلی مجنون در احوال مجنون فرماید شعر ایل بیرنی که سور سا فهم قیلمای فهم ایتیا جواب دیرنی بیلمای دیکان و دیرکان و دیه دیکان کوینده و کفته چنانکه در لسان الطیر کوید الشاهد علی الاول یا لمعنی الاول شعر اول ایدی دیکان ادری بیرکان ادری ملک اراسا یغان

اورنی یرتکان اورنی؛ و بمعنی ثانی کوبه شعر دیر پیر بغه مرید اولدی نوائی بیکاکیم شیخ الاسلام دیکان کیمسکا اسلام کرک؛ و بمعنی
در مقالهٔ یازدهم از حیرت الابرار آمده شعر شفقتی مرنجه دیکاندین اورزون لیک و توب شفقتی آندین اورزون؛ و بمعنی مصدر هم آمده
دی و دیکیل مفرد مخاطب از فعل امر الشاهد علی الثانی شعر قاصد آلیبدا احوال خراب منی دیکیل مغرظ اندره پیرله مهلک اضطرابمنی
دیکیل؛ و دیکیل بمعنی کوبیاد سیداری هم مستعمل است چنانکه در دال مکسور مع الکاف کذشت دیاو دیا کیل مفرد مخاطب از فعل نهی
دینک و دینکیز و دینکلار جمع مخاطب از فعل امر الشاهد علی الاول شعر دینک قیلیب شو نوایی خمار؛ انکا توتون بر قدح ساقی قفیلغ
دینک؛ الشاهد علی الثانی شعر پریوش والی بولدوم منی مجنون دینکیز؛ سام هجریم طولی سود اسینی روز افزون دینکیز؛
دیامنک و دیامنکیز و دیامنکلار جمع مخاطب از فعل نهی الشاهد علی الثانی شعر دیامنکیز نبیل نوائی نی سن دینک که بار؛ نظم ایچرا اسعلاج
سوز خسروی دیابان و دیابان جی بیلکوبم دی المان و دی الماس جی بیستوانم کهث الشاهد علی الاول للاوری شعر اغوشیک
اسرار ایدا کوپدور سوزوم و دی المان؛ کیم تولاغ توتسا دین سر بخه پنهان الفاظ دی امین و دریمین و دمیدرمین
و دیرام بیلکوبم الشاهد علی الثانی من مجنساته شعر نجه شیخ خانقه اوراد دیه او فیاد ایتای؛ دیرمین امیدی باشی الیب دیر
فناساری کیتای؛ الشاهد علی الثالث شعر چون دین انکلاماس سین مرنی کیم دیر اول پری بیکر؛ نی دیمه دیرمین سنکا
تیلبه کونکلوم انکلا غیلیا باری دی الامین و دی الورمین و دی الاو دیبو دی الورام بیستوانم کهث الشاهد علی الثالث شعر
نامر لیغ او لمیش نکارین قان توکار کریان کورزوم؛ ای نوائی دی الورمین توکتی قانمنی مرض دی امین و دیر سین
و دمیدر سین بیلکوئی چنانکه در خسرو شیرین در منجید کوید الشاهد علی الاول شعر نوائی خامه دیکینا رتب اورزون بیل؛
نی دین سین آخر او زحد بیلکینی بیلکیل دیماس بیلکو به و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم آمده دیب و دیبان و دیمیش
کهث الشاهد علی الاول شعر کیرزرین کوبیدا ایل لار نظر حالیمغه سالغای دیب؛ اکرا و لمور سا قانیم رنکا تو بر اغیندا قالغای
و له شعر دیب المیش سین کیم نوائی حالینی بر کون سورای؛ مین اوشول سوزنی قاچان باور قیلورمین تا کورای؛ الشاهد علی
الثالث شعر کیجه کیلکوم و دیر دیبان اول سرو کلرو کیلمادی؛ کوزلار یکا کیچه تانک اتقونچا اودیقو کیلمادی دیمیانک کوث

دیسا بولغای و دیب بولغای نوان کهث چنانکه کوید شعر مهیم غم کیم دی الغای کیم منکا بو بولبه ایمهوبلی
کوز یاشیم که ماهیم در دو عشق دین دور آکاهیم دیسا بولور بیتوان کهث چنانکه سلطان حسین میرزا کوید شعر خامه دو جسمیم ولی جان
رشته سین کورکیمنی کیم؛ صنعا ایله تولغانما عبدین دیسا بولور نا آنی دیب بولماس و دیسا بولماس و دیا کیا و لماس
بیستوان کهث الشاهد علی الثانی شعر نقطه مو مونی تو قسم فرض ایتیانک پری؛ و دیسا بولماس یارا غینک یوق انکوزی نینک
مقدار یچه الشاهد علی الثالث شعر عالم الی ایچرا آدم دیماک او لماس انی کیم؛ جاه اهلی بولغای انکا قانون اطوار او کاه دی
و دیمین بکوبم و بکوبه و بکوبی و کهث الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر زار کونکلوم دا نهان ایلیکه جان دی سویننی؛ یوق ایسا
سیفه جان ایچرا نهان دی سوینی؛ و نیز بهمان معنی در سکندری در مکالمه رسول دارا با اسکندر کوید شعر یوق السیکدا
سوز دیرکا یارا سکا؛ ولی دیم دیکان سوزنی دار اسکا الشاهد علی الثانی بالمعنی الاول شعر قاشی بیسین مو دیمین کوزی قرا
سیمین مو دیمین؛ کونکلوما هر بری نینک دردو بلاسین مو دیمین دیماک و دیکا بیز و دیکای بیز و دیلی و دیلیب بکوبم الشاهد
علی الرابع شعر پیراو که عشق بیله قیلدی متهم پیرنی؛ نی نوع یوق دیلی کیم قیلدی محرم پیرنی؛ و نیز در خاتمه سد سکندری کوید شعر دعا ایلابسون
فضل و دانش ایلی؛ هم آمین دیسون پیرچم آمین دیلی دیکالی برای کفتن و ناکفتن بالمعنی الاول شعر ای نوائی تو لبا آغینک یاد دین
غافل دعی سین کیم اولدونک دیکالی کیم اول مبنی یاد ایلاماس دیکلاج چون کهث و بکو به و بعض کفتن الشاهد علی بیله شعر
دیکلاج الجد باشیغه ایورولو لار فریه قوباش مجاب وجه دیکوجی کوینده چنانکه در فضل دویم از محبوب القلوب کوید که
شاهعه دیناد چین سوز دیکوجی و اینک آخرتی غمین بیکوجی دیکویه و دیکوبجه و دیکالبه تا کفتن و بعد از کفتن چنانکه در سبعه
سیاره در وصف بهرام کوید الشاهد علی الثانی بالمعنی الاول شعر عاقبت هر دیکوبجه چرخ دنی نیزه کوز ایلادی انینک
ولمی؛ و نیز در خسرو شیرین در وصف قصر فرهاد کوید الشاهد علی الثالث بالمعنی الثانی شعر دیکانجه بلکه یوز انجه تکلف؛ تکلف
بایدا قالمای تاسف دی الوصو دی الغونجه و دی الغانجه تا توان کهث و بعد از توان کهث چنانکه در سکندری کوید الشاهد
علی الثالث بالمعنی الثانی شعر سری جثه ایچرا زبهت راق؛ یاناپر حیرا یردی و لیت راق؛ انکانجه قوت موکا انکه ضعف

دی آلغایکه قوت دی آلغایکه ضعف **دیکوم** خواهم گفت چنانکه گوید شعر ضعیف بار بور ور لیکن قوللاغیکه دیکوم
بورناقین قوت توقاری دین ای بیکیت پرستید اشیت **دیکونک** خواهد گفت چنانکه در خانهٔ خسرو شیرین گوید شعر نوائی بچه
دیکونک سوزنی نه بان بو نه بیان لارنی قوی پرتیکر نیه بان **دیکوسی** خواهد گفت **دیکولوک** گفتی **دیکای** و **دیلو** و **دیون**
و **دیمیک** گوید اشاه علی الاول شعر ایل پری وحوری دیکای کان قیلغایکه خوب لیک ایرور حور پرزاد دیم سنینک نوزانکه خوب
دیکودیک و **دیدیک** گفتی همچنانکه گوید شاه بر اول راد در وصف کمال الدین حسین کازرگاهی گوید که غالبا سبب رهائی
اصولی بو لو بتور اورکا دیکودیک حیثیتی یوق ایدی **دیشماک** و **دیشماکلیک** بکسر یا و سکون شین بمعنی مفاعلت بمعنی هم
گفتن و مکالمه کردن اشاه علی الاول شعر سنکا بین عشقینک توتارین جان و کونکلومدین نهان تو لباس ایل پرین دیشماکی
ایکی نامحرم حله **دیشکان** و **دیشورکان** و **دیشادورکان** هم گویند و هم گفته و بمعنی مصدر هم در آیند چنانکه شاه بر اول را بمعنی در سبع
سیاره گوید شعر او بکا کیلکاچ اول ایکی دلنوازی دیشکان دین اولمادیم آگاه **دیشیب** و **دیشبان** و **دیشمیش** هم گفته اشاه
علی الاول شعر کیمسه یاری بیرله خوش نستور غم دیشیب سو کز اشیب بانینکا هر چه پاسبان اولسور ساکا نه بار مه اشیب و باقی صیغ برین سیاق
موافق شق اول اشتقاق نمایند **دیلماک** و **دیلماکلیک** بکسر یا و سکون لام گفته شدن **دیلکان** و **دیلورکان** و **دیلادورکان**
گفته شونده و گفته شده چنانکه شاه بر اول رابعه ثانی در سبع سیاره گوید شعر گوشه دا معتکف دیلکان پر خلق دین غار ایچیدا
عزلت گیر **دیلکوسی** گفته خواهد شد من سبع سیاره شعر چون دیلکوسی شاه لار قولی شاه مدین بورون دیابک اولی **دیلماکو سی ایردی**
گفته خواهد شد چنانکه در عریضهٔ بدیع الزمان میرزا گوید که ولایت مالین مشورت سیز آلیب دور سیز و معهود امایس ایردی
اگر اما بی قیلسانکز اردی یوق دیلماکوسی ایردی و باقی صیغ برین نهج بالام اشتقاق نمایند **دیو الجوام** و **دیو** بضم یا بترکی رومی
بمعنی گویان و گفته باشد شعر کنت کرتا اشکار اولسون دیو حمله عالم کندو بی جلیون دیو **دیوان** بکسر بمعنی استعمال شود
اول سرکارات پادشاهان و حکام و دفترخانهٔ محاسبات را گویند چنانکه در سد سکندری در جنام دارا با سکندر گوید شعر
بو اوج بلکی تقسیم ناغاجان خراج که آندین ایدی دوستلوقوفزوواج بکرشاه دیوانیغه کنجانیش صبا ر مخزن اچرا کر نیماش

و در سبع سیاره

و در سبع سیاره در دوستان دویم گوید شعر بار و یوق مالین ایتی دیوانی سالدیلار چه غنیمه اتیغبانی و دویم دفتری را
گویند که شعرا اشعار خود را در آن ثبت و جمع نمایند سیم و زر و دو پیر را نامند چنانکه بمعنی دویم و سیم در خانهٔ خسرو شیرین در صفت
سخنوری گوید شعر نی ملک ایچراکه فرمان سیار دیم اننیک ضبطی غه بر دیوان سیار دیم بو دیوان توتتی اول کشورنی اینداق
که دیوان توزماکار و فرزند آنداق و بمعنی سیم در تاریخ بابری مذکورست که بعضی بیکلارنی بخشیلار و دیوانلار بله الغی سرکار قلیب
نیلاب گذر بدا کیملارنینک اوستیکا تعیین قیلیلدی چهارم مجلس محاکمه و دادخواهی را گویند چنانکه در تاریخ بابری مذکورست که دیوان
تارقاغاندین سونک سیرغه آتلانیب و بفارسی بمعنی جمع شیاطین بود **کتاب الراء المهمله باب المفتوحات**
مع الالف رایق بر وزن فایق اصطلاحیست از ارباب سنگ که زنان آنرا بر ابرو میکشند و آن معرف راخت بود و رخچ
معرب است که عبارت از روی سوخته باشد **مع الخاء رخخ** بفتح هر دو را و سکون هر دو خا بمعنی خط خط در راه چنانکه
گوید شعر خیال خیلی کوز و منکا کیلورکا دور کویا بوزدم که بول یول ایلاکو بتور رسکدین خرخ **مع الفاء رفلان** بفتح فا بر وزن
همدان بترکی رومی بمعنی نیم رس است را گویند **مع الواو رودش** بر وزن جوشش گفتنوع بیکاست سه پهلو و بعربی بمعنی درگیه
و منظر باشد و بفارسی معروفست **باب المضمومات روزگار** باصطلاح اتراک روم نسیم و باد بود و بفارسی بمعنی زمانه
و ایام باشد **کتاب الزاء المعجمه باب المفتوحات زاک** جوهری باشد که از شب یمک و زاج معرب است
شعر ای نوائی شام غمدین آیرو بو فتور صبح وصل آق ایرور لیکن قرار نور هر نی رنکیدا ینا زاک و آن با فارسی اشتراک
دارد **زغز** بفتح غین معجمه بر وزن بقر بترکی رومی کلب معلم بود **زغونس** بفتح غین و ضم نون و سکون سین مهمله بترکی
رومی نوعی از جوارح شکاریست که آنرا اطغل هم نامند **زلک** بر وزن فلک بترکی رومی بمعنی اخگر و اشپاره بود **باب**
زنکین بر وزن رنگین بترکی رومی بمعنی غنی و مالدار **زنکو** بسکون نون و ضم کاف عجمی نردبان را گویند
المضمومات زوکورد بضم کاف عجمی و سکون رای مهمله و دال بترکی رومی بمعنی که او مفلس آمده **زولان** بر وزن فلان بمعنی
معقول بمعنی نرم و لین باشد **زنبلوق** بسکون نون و قاف و ضم با ابجد و لام بر وزن استلم آن باشد که کسی دهان

خود را پرباد کند و دیگری چنان دست بر آن زند که آن بآواز و بانگ او با صدا آید و آنرا بفارسی زانغر گویند و مؤلف
برهان قاطع زنغل بفارسی باین معنی نوشته باب المکسورات زنج بکسر با ابجد دو معنی دارد اول بمعنی کوتاه کردن کوتاه قامت
را گویند دویم بترکی رهی چرچینه بود که زنان چرچینه باز آنرا بکار برند زنجیر بترکی رهی زنار را خوانند که ساحر کند و چیز
باز باشد و آنرا بفارسی سعتری و صعتر باز گویند زنغ بکسر را و سکون غین معجمه رومیه رزه را نامند زرک بکسر رای مهمله و سکون
کاف زرشک باشد که آنرا بعربی ابرباریس خوانند زق بر وزن وق بترکی رهی جان را گویند و بعربی بمعنی جیک مرکب
آب بود زلغت بسکون لام و تای قرشت و کسر غین معجمه بمعنی بمهمله است و آن چنان است که مردان و زنان در وقت
شادی بر دهان زده فریاد کنند زبل بر وزن فیل بترکی رهی سنج باشد که در نقاره خانها نوازند و بعربی صنج نامند
كتاب السين المهملة باب المفتوحات من المستعملات سابا باتق و سابا باتلیغ بفتح بای الف کشیده باچوب و نی پی
زدن و علاج کردن چنانکه بشاه بر اول را در فصل اول محبوب القلوب در ذکر سلطان عادل گوید که عجوز لار چرخ ادنی
مدی بیله آهنگ دماسینه نوم ساز و کبر لار اموغ سا بایاق گوسی اتی بیله آهنگ القیقشی نغمه پرداز سا بادی
علاج کن و سابار و سابادور علاج میکند و بمعنی فاعل و مصدر هم آید سابادغان و سابارغان و سابادورغان علاجی
کننده و علاج کهو و بمعنی مصدر هم آید سابا و ساباغیل مفرد مخاطب از فعل امر سابابا و ساباباغیل مفرد مخاطب از فعل
سابانک و ساباگیز و ساباینکلار جمع مخاطب از فعل امر سابابانک و ساباباگیز و ساباباینکلار جمع مخاطب از فعل نهی
سابابان و ساباباس یعنی علاج نکنیم سابارمن و سابارمین و سابایدورمین و ساباپرام علاج بکنیم سابا باس
علاج بکنند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم آید ساباب و سابابن و ساباییش علاجی کهو ساباماینک علاج کهو
ساباباولغای و ساباپ بولغای علاج توان کرد و ساباالغای علاج تواند کهو سابایو و ساباب سابابای علاج کنان
سابای و ساباپین علاج کنیم و کنند و کنی و کرده سابا باتق و ساباغاپز و ساباغاریز و سابالی و سابالیک
علاج کنیم ساباغالی برای علاج کردن و تا علاج کهو سابا غاج چون علاج کهو کند و معین کردن ساباغوجر

علاج کند

علاج کننده ساباغوجه و ساباغونجه و ساباغانغه بعلاج کردن و بقدر علاج کردن ساباغوسیزور علاج خواهیم که ساباغونکور
علاج خواهید که ساباغوسیلادور علاج خواهند که ساباغولوق علاج کردنی ساباغان و سابابسا و سابابسون و ساباید
علاجی کند ساباغونک و ساباریمک علاج کردنی و همچنانکه علاج کند سابالاماق بسکون بای عجمی و فتح لام و نی شسته
ببوزن کشیدن سابالانماق مع النون کشیده شدن رشته ببوزن بود و بترکی رهی بمعنی اتصال و پیوند یافتن با شسته
مع الجوابد ساپ بابای عجمی سه معنی دارد اول رشته و خیاطه را گویند دویم لقطعت که از برای مزید تاکید استعمال شود چنانکه
گویند ساپ ساری یعنی زرد محض و ساپ ساغ یعنی صحیح محض و این لفظ مخصوص همین دو جاست سیم بترکی رهی دسته شمشیر
و کارد و نیزه و امثال آنرا نامند ساپا بفتح بای عجمی بالف کشیده بترکی رهی خارج راه و کناره شهر را گویند ساپاغ
بفتح بای عجمی بالف کشیده و سکون غین معجمه چیاق برگ و دسته هر چیز را خوانند چنانکه در لیلی مجنون در وصف خزان
بمعنی ساق گوید بیت هر برگ که رخسته وار باتتی * بر شبنمی ایلاغ اوزاتتی * گویا توسید اوزون ساپاغی * بولدی اوزون
ایلاکان ایاغی * و بمعنی دسته گوید بیت هر کوز که پر اخر تختته * طاهر قیلیبان ساپاغ دسته ساپان بر وزن تابان چوبی
باشد که بر سر آن آهن نصب کهو زمین را شیار کنند که بعربی فدان گویند و بابای عجمی دو معنی دارد اول فلاخن بود که آنرا
بعربی مقلاع نامند دویم نام محله است از محال توران که در یکفرسخی مرغینان واقع است ساپان اوتی چوب درازیست
که بر سر چوب شیار نصب کهو و دهقین آنرا بند کرده گاو میرانند ساپیه بر وزن غذبه بترکی رهی ظرفیست که از نی
و شاخچه تر درست کهو میوه و امثال آن را در آن کذارند و آنرا بعربی سله و بفارسی سبادین گویند ساپرجک بکسر با و سکون
رای مهمله و کاف و فتح جیم استخوان نرم بود که آنرا رومیه کیرچک و بعربی غضروف نامند ساپاری زرد یعنی تمام زرد
ساپاغ دو معنی دارد اول صحیح دویم شیار چنانکه در تاریخ بابری مذکورست که مین ساپاغ توتوب پر بولاک
اوزنی ست شراب قیلغاطیلار ساپغون بسکون بای عجمی و نون وضم غین معجمه حربه و نیزه ایست بشکل پنجه که صیادان
بدان ماهی صید کنند مع التاء المثناة ساتماق و ساتماقلیغ فروختن ساتوق فروختنیم ساتار و ساتادور

مبغوض شد وساتار بمعنی فاعل ومصدر هم مرآید ساتغان وساتارغان وساتادورغان فروشنده و فروخته و بمعنی مصدر هم مرآیند
سات وساتغیل مفرد مخاطب از فعل امر ساتما وساتماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی ساتینگ وساتینگز وساتینگلار
جمع مخاطب از فعل امر ساتمانگ وساتمانگز وساتمانگلار جمع مخاطب از فعل نهی ساتامان وساتامسمن مفرد متکلم
ساتامین وساتارمین وساتادورمین وساتارام مفرد متکلم ساتامس منفی مفرد متکلم و بمعنی فاعل ومصدر منفی هم مرآید
ساتیب وساتیبان وساتیش فروخته ساتغیلانک فروخته ساتساولغای وساتیب بولغای توان فروخت
ساتا الغای تواند فروخت ساتساق وساتغایز وساتغایزو ساتالی وساتالیک بفروشیم ساتغالی برای فروختن
ونافروخته ساتقاج حیل فروخت وبفروشد و بمعنی فروختن ساتقوجی فروشنده ساتقوجه وساتقوبجه
وساتقانجه تا فروختن و بعد از فروختن الشاهد علی الثانی بالمعنی الاول شعر ملال دین منجی برجرجه بیر ده ساتقون آل ؛
حرف نش دعرمه بیر لجانو ساتقوبجه ساتقوبیرور خواهیم فروخت ساتقوکوزور خواهید فروخت ساتقوسیلارور خواهند فروخت
ساتقولوق فروختنی ساتغای وساتاو ساتون وساتیب بفروشد ساتقودیک وساتاردیک فروختنی و هیچانکه
نفروشد ساتیشماق وساتیشماقلیغ مع الشین یعنی مخالطت یکدیگر فروختن و صیغ آن با شین اشتقاق میابد
ساتیلماق وساتیلماقلیغ مع اللام یعنی فروخته شدن و صیغ آن با لام اشتقاق میابد ساتقرماق
وساتقرماقلیغ مصدر متعدیست یعنی فروشانیدن و صیغ آن با لفظ ور اشتقاق میابد ساتقون الماق
وساتقون الماقلیغ خریدن ساتقون آلدوق خریدیم ساتقون آلور وساتقون آلادور میخرد وساتقون آلور بمعنی فاعل ومصدر
هم مرآید ساتقون آلغان وساتقون آلورغان وساتقون آلادورغان خرنده و خریده و بمعنی مصدر هم مرآیند ساتقون آل
وساتقون آلغیل مفرد مخاطب از فعل امر چنانکه گذشته شاهد بر اول در ذیل ساتقونجه مذکور شد ساتقون آلما وساتقون آلماغیل
مفرد مخاطب از فعل نهی ساتقون آلینگ وساتقون آلینگز وساتقون آلینگلار جمع مخاطب از فعل امر ساتقون آلمانگ وساتقون آلمانگز
وساتقون آلمانگلار جمع مخاطب از فعل نهی ساتقون آلای وساتقون آلاین بخریم ساتقون آلامین وساتقون آلورمین وساتقون آلادورمین

ساتقون آلودام

وساتقون آلودام میخرم ساتقون آلماس نخرد و بمعنی فاعل ومصدر منفی هم مرآید ساتقون آلیب وساتقون آلیبان
وساتقون آلمیش خریده ساتقون آلیشانک خریده ساتقون آلساولغای وساتقون آلیب بولغای توان خرید ساتقون آلالغای
تواند خرید ساتقون آلا آلا خریده خریده ساتقون آلای وساتقون آلاین بخرم و بخرد و بخری و خریده ساتقون آلساق
وساتقون آلغایز وساتقون آلغایزو ساتقون آلالی وساتقون آلالینک بخریم ساتقون آلغالی برای خریدن و تا خریده
ساتقون آلغاج حیل خرید و بخرد و بمعنی خریدن ساتقون آلوجی خرنده ساتقون آلوجه وساتقون آلوبجه وساتقون آلغانجه
تا خریدن و بعد خریدن ساتقون آلوبیرور خواهیم خرید ساتقون آلوکوزور خواهید خرید ساتقون آلوسیلارور خواهند خرید
ساتقون آلولوق خریدنی ساتقون آلغای وساتقون آلا وساتقون آلسا وساتقون آلدیک
بخرد الشاهد علی الثالث شعر عشق الی ساتقون آلسا ابرینک نوتیا سیدین ؛ فیلغیل نیازو اکی کوزدم تنگ وشهیدین ؛
ساتقون آلوکیم وساتقون آلوردیک خریدنی و هیچانکه نخرد ساتاشماق بفتح تا وسکون شین نزکارود یعنی مبتلا و گرفتار
باشد ساتاشدی گرفتار شد چنانکه فضولی گوید شعر دل درشدی دام بلیه سنگوبنه ؛ اول لطف کیم ساتاشدی کوزدم
زلف دردینه من الجامد ساتان بفتح تا با الف کشیده و سکون نون تمام ران بود تا سر انگشتان ساتیغ بکسر تا یعنی
فروخت باشد وساتیغ آلیغ یعنی خرید و فروخت و داد وستد چنانکه گوید شعر الغالی دنیا عروسین ای کوساتینیک
نقد جان ؛ عمر ساتیب مرگ آلماق انکلا وساتیغ آلیغ ساتیخ بکسر تا و دال و دست فروش را گویند که چیزها را در دست بگرداند
و بفروشد چنانکه حیدر تلبه در مخزن گوید شعر محقق کوروب اول تورلو حال ؛ کیلدی ساتیخی تا شیغه بی ملال ؛ وساتوچی
عموم فروشنده را گویند چنانکه در ذیل مصدر ساتماق گذشت مع الجیم من المشتقات ساچماق وساچماقلیغ
با جیم عجمی پاشیدن و افشاندن بود الشاهد علی الاول شعر بابا هردم ایتیم ساچاقور درکوز باغیدین لاله ؛ کیم گویش لاله دیب
قانیغ کونکول کاله برکاله ساچوق افشانیم ساچار وساچادور می افشاند وساچار بمعنی فاعل ومصدر هم مرآید
ساچقان وساچارغان وساچادورغان افشانده وافشانده و بمعنی مصدر هم مرآیند چنانکه گوید الشاهد علی الاول

شعر حزوه ساچاغندن چمن ملکیده اسلطان بولدی کل ¤ غنچه قانیغ کونکلیکا سالغان کره امساک ایمش ساچ وساچیل
معرّب مخاطب از فعل امر چنانکه در حدیقة الابرار در رنگ دنیا کوید الشاهد علی الاول شعر نچه خورشید ویک ایلکینکی اچ ¤ آنداق کیم سیم
الیباعالنو ساچ وساچ کیبورا هم کوید ساچما وساچامیل معرّب مخاطب از فعل ساچینک وساچینکیز وساچینکلار جمع مخاطب
از فعل امر ساچانک وساچانکیز وساچانکلار جمع مخاطب از فعل ساچمان وساچاس مین نفی اقشام ساچاپین
وساچارمین وساچاودرمین وساچارم می اقشام ساچاماس نفی افشانده وبمعنی فاعل ومصدر نیز هم آمده ساچاب
وساچبان وساچیش افشانده ساچینکلک افشانده ساچارلغای وساچب ولغای توان افشاند
ساچا الغای توان افشاند ساچاساچا افشانده افشانده ساچای وساچایین بیفشانم وبیفشانده وبیفشانی
وافشانده الشاهد علی الثانی بالمعنی الاول شعر ناث بنیا کوکلو با اول باده دوقیبین ¤ کیم جالدین ساچایین هرطرف بحنف
ساچاق وساچاپز وساچای کاپز وساچاپله وساچابک بیفشانیم ساچاپله برای افشاندن وتا افشانده
ساچغاج چون افشانده وبیفشانده وبعض افشاندن ساچغوچی افشاننده ساچغوچه وساچغوچه وساچاچه
تا افشاندن وبقصد افشاندن ساچغومیز دور خواهیم افشاند ساچغو کوز دور خواهید افشاند ساچغوسیلار دور خواهند افشاند
ساچغولوق افشاندنی ساچار وساچاو وساچاپ وساچون وساچیک بیفشانده ساچغودیک وساچاردیک
افشاندنی وبجای که بیفشانده ساچیلماق وساچیلماقلیغ بکسر جیم عجمی مع اللام افشانده شدن ساچیلغان وساچیلورغان
وساچیلادورغان افشانده شونده وافشانده شده الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر تا یوده ونک زنار زلفونکنی ساچیلغان
سوییدین بکشور اسلام ارا یوزمینک بناهمیش خلل ¤ وبمعنی مصدر نیز هم آمده چنانکه در آغاز خسرو شیرین کوید الشاهد
علی الاول شعر بودر لار کیم کوردمی آذرین اچینک ¤ منینک الکیم بیله عالمنه ساچینک ¤ ناسین جزین کونکلو مین آلمه
ساچیلغان بیرله تو فراغ ایچره ¤ وسالمه ساچیلاییز وساچیلورمیز وساچیلادورمیز افشانده میشوید الشاهد علی الاول شعر کوز دوم حقینی
بکل قیلدیم ای جو هرکنکنه ¤ کیم باری هیم انینک اوق معذر می هم ساچیلامیز ساچیلوری افشانده خواهد شد چنانکه کوید شعر

ملم

ماهم تشکی دری چون تو فراغینکا ساچیلغوسی ¤ کوهر انجم فلک دین باشینکا ساچیلدی نوت ¤ وباقی صیغ بر سیاق
موافق تحقیق اول بالام اشتقاق میباید ساچراماق جستن ساچراوی جست چنانکه در کلیله ودمنه ترکانه کورت
شعر تقدیر بالی دین چو قضا اوقی ساچراوی ¤ پیلکیل کو سود قیلماس آنینک دفعیغه سپر من الحوامد ساچ سروزن باج
دو معنی دارد اول آهنی است مدور بشکل سپر که بر روی آن نان پزند دوم موی سر را کویند چنانکه با آباج قافیه کرده
شعر چو نخل نوشتی صنوبر قدینک دین ایلا کو سو بولوب با غیغه زنجیر اورالدی باشیدا ساچ ¤ وتیره دجنک نوفل با قبیله
لیلا کوید شعر باکی کبی تیز لیک قلیب کاش ¤ فرقیب لیکن ساچ اوزنیغه باش ¤ ومجازا کیبور انا مسند شعر ایلادی اشغه سودا
دماغیم رکلارین ¤ تا نکسیلی دین آنداکیم نوبر اشتی اول آشغه ساچ وبعربی تخته را کویند وبفارسی نام درختی است
هندی بقدر درخت چنار سرخ رنک وصلب ومایل بسیاهی و پربرک وخوشبو وبرکش مستطیل وبقدر فوفل باشد
واهل هند از اساکوینه خوانند وباجیم عجمی بهم معنی موی سر وکیسو بود ونیز از رستا از افشاندن ساچاق باجیم عجمی
سه معنی دارد اول ریشه را کویند که از تنج وابریشم بافند چنانکه فضولی کوید شعر ال ساچاق التنده مشکین ساچ پریشان
حالیم ¤ سیم ساق اوزره قزل خلخال لر بالالیم ¤ وآنرا بعربی هدب کویند دوم سفره باشد که در وقت طعام کسترانند
وآنرا بعربی سماط نامند سیم طره پیش عمارت باشد وآن عبارتست از تخته بندی که در پیش سقف سرا ساخته شود ساچ اباغ
بزرگی درسه پایه باشد که آنرا بعربی منصب وبفارسی دیکپایه خوانند وساچ اباغ بوردماک عبارتست از سفر که با هم
سلک راه روند چنانکه در کتاب شمه آمده شعر بیله بطین اوچ اوشاق یولداوزدور ور ساچ اباغ کبی اوچی بوبیله بوردور
ساچاغ کیبوی مصنوعی است که از ابریشم میبافند الشاهد علیه شعر ساچاغ نکیدین چیقغان آیا سنبل رچین مود ور ¤
بایتری سبین سالغان ایکی افعی مسکین مود ور ساچغ وساچیق بکسر جیم عجمی بدو معنی آمده اول نثار وساباش را
کویند چنانکه کوید شعر هر کیشی الکیکا سیمین دین پر درهم ویک دغر با رحسن ¤ علی ساچیقین کویا که تقسیم ایلادینک ¤ دوم
نقد وجنس باشد که در هنگام داماد وی از خانه داماد بخانه عروس میبرند چنانکه در تاریخ بابری مذکور است که خلیفه نینک

اولوغ قرینیه ده نسم بیک نبک کمچیک اوغلی نبک ساچقی کیلدی مینک شاه خزاریدی و نیز گوید که اکینچی قرینی
طوی دآیین پیله الغان ساچقی کیلتوردی و مؤلف فرهنگ جهانگیری این لفظ را فارسی شمرده و در فرهنگ تحفه
بمعنی نوشته سهو کرده مع الخامس المشتقات ساخلاماق و ساخلاماقلیغ یعنی نگهداشتن ساخلادوق نگهداشتیم
ساخلار و ساخلامدور نگاه میدارد و ساخلار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید ساخلاغان و ساخلارغان و ساخلامدورغان نگاه دارنده
و نگاه داشته و بمعنی مصدر هم می آید ساخلا و ساخلاغیل مفرد مخاطب از فعل امر ساخلاما و ساخلاماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی
ساخلانک و ساخلانکیز و ساخلانکلار جمع مخاطب از فعل امر ساخلامانک و ساخلامانکیز و ساخلامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی
ساخلامان و ساخلاماس من نگاه نمیدارم ساخلارمن و ساخلارمین و ساخلامدورمین و ساخلارام نگاه میدارم
ساخلاماس نگاه نمیدارد و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید ساخلاب و ساخلابان و ساخلامیش نگاه داشته
ساخلامیشانک نگاه داشته ساخلاسا بولغای و ساخلاب بولغای نگاه توان داشت ساخلای آلغای نگاه تواند داشت
ساخلابو و ساخلار ساخلار نگاه داشته نگاه داشته ساخلای و ساخلایین نگاه میدارم و میدارد و میداری و داشته
ساخلاساق و ساخلاغای پز و ساخلاغای پز و ساخلالی و ساخلالیک نگاه میداریم ساخلاغالی برای نگاه داشتن
و نانگاه داشته ساخلاغاج چون نگاه داشت و میدارد و بعض نگاه داشتن ساخلاغوچی نگاه دارنده چنانکه در محبوب
القلوب گوید که مخالف نفس لار صرصری اوچورماقدین ایلراغوچی و منافق هیوس لار هرزه سی شدبادی ساوور
ماقدین ساخلاغوچی ساخلاغوچه و ساخلاغونچه و ساخلاغانچه تا نگهداشتن و بقدر نگهداشتن ساخلاغوسیدور نگاه خواهیم داشت
ساخلاغونکدور نگاه خواهید داشت ساخلاغوسیلادور نگاه خواهند داشت ساخلاغولوق نگاه داشتنی ساخلاغانی
و ساخلاسا و ساخلاسون و ساخلادیک نگاهدارد ساخلاغودیک و ساخلاردیک نگاه داشتنی و چنانکه نگاهدارد
من الجوامد ساختیان بسکون خا و کسر تای قرشت و فتح یای حطی بروزن بختیان پوستی بود که دباغت شده
باشد چنانکه در تاریخ الملوک در ذکر فرزندان گوید که کاد فی اولوغ ترتیب قلیب علم قیلغان سختیانتی مرصع قیلدی

وآنرا ابوبیا

وآنرا ابوبیا اویم گویند مع الدال من المشتقات سادو و سادلاماق بکار رو مرخیه نوعه کردن بود و آنرا ساغو
ساغاق هم گویند من الجوامد سداق و ساداق و سدق و ساداق بفتح دال ترکش را نامند چنانکه در لسان الطیر
در صفت پادشاه بوم گوید الشاعر علی الرابع شعر بوم یاد بن سربسر کسوت انگا ساداق و قالقان چله رهب انگا :
و با معادیر مستعمل است سادو بضم دال ببکار رو مرتبه ماشیان بود و آنرا ساغوبز گویند مع الرای من المشتقات
سارغارماق و سارغارماقلیغ بسکون هر دو رای مهمله و فتح غین معجمه با الف کشیده بمعنی زرد شدن باشد الشاعر علی الاول
فی التوحید شعر قویاشغه که قزارماق گاه سارغارماق ارور آمیزی کر صنعونکنا بجید ابار اول صفت یوزمینک کل رعنا
و رومیه آنرا سارارماق گویند سارغاروق زرد شدیم سارغارور و سارغارادور زرد میشود و سارغارور بمعنی فاعل و مصدر
هم می آید سارغارغان و سارغارغیل و سارغارادورغان زرد شونده و زرد شده و بمعنی مصدر هم می آید چنانکه گوید الشاعر
علی الاول شعر چهره سارغارغان ساقی آرتار کونکول غبنک نالیسی بار عجب واقع خزان فصلیدا نالان عندلیب :
سارغار و سارغارغیل مفرد مخاطب از فعل امر سارغارما و سارغارماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی سارغارینک و سارغارینکیز و سارغارینکلار
جمع مخاطب از فعل امر سارغارمانک و سارغارمانکیز و سارغارمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی سارغارمان و سارغارمان من زرد نمیشوم سارغارمین
و سارغارورمین و سارغارادورمین و سارغارورام زرد میشوم سارغارماس زرد نمیشود و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید
سارغارب و سارغاربان و سارغارمیش زرد شده سارغارمیشانک زرد شده سارغارا بولغای و سارغارب بولغای
زرد توان شد سارغارا آلغای زرد تواند شد سارغارا سارغارا زرد شده زرد شده سارغاری و سارغارایین زرد شوم
و شود و شوی و شده سارغارساق و سارغارغای پز و سارغارغای پز و سارغارالی و سارغارالیک زرد شویم سارغارغالی
برای زرد شدن و نازرد شده سارغارغاج چون زرد شد و شود و بعض زرد شدن سارغارغوچی زرد شونده سارغارغوچه
و سارغارغونچه و سارغارغانچه تا زرد شدن و بقدر زرد شدن سارغارغوسیدور زرد خواهیم شد سارغارغونکدور زرد خواهید شد
سارغارغوسیلادور زرد خواهند شد سارغارغولوق زرد شدنی سارغارغانی و سارغارسا و سارغارسون

وسارغاردیک رزد شود الشاه علی الثالث شعر بوزو جسمیدا ساریغ برکی قوروغان شاخ اوزره؛ شاخ وبرکی کیم قوروب
سارغارساکیم کورمیش دوا سارغارغوزیکه وسارغاردیکب زرد شدنی وهمچنانکه زرد شود سارغارغودیک نورین زرد شدنم
چنانکه کوید شعر بو بیکلیغ کیم آقارغم شامی باغریدین شفقگون قان؛ سحرغه تیکروصبح بیجو دیک سارغارغودیک نورین
سارغارغاندغ وسارغارغاقلیغ بسکون هر دو رای مهمله وتای فوقانی وزن مصدر متعدیست یعنی زرد کردن سارغارب
وسارغارتیبان وسارغارتیش زرد کرده چنانکه در خسرو وشیرین در ذکر خزان کوید الشاه علی الاول شعر ایزاک سارغارتیبان
بوزلارلاردیک؛ ساریغ آغریغ بیله پارلاردیک؛ وباقی صیغ برین سیاق باباتی فوقانی اشتقاق می یابد
سارساماقغ بفتح هر دو سین مهمله وسکون رای مهمله یعنی تکامد شدن ولرزیدن وجنبیدن زمین وغیر آن
بود ودر دیگر صیغ استعمال نماید سارسادی لرزید سارسار وسارسامدور میلرزد وسارسار یعنی فاعل ومصدر هم
مرآید سارساغان وسارساغان وسارسابدورغان لرزنده ولرزیده ویعنی مصدرهم مرآید سارسا وسارساغیل مفرد
مخاطب از فعل امر سارسانا وسارساماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی سارسانک وسارساکیز وسارساکلار جمع مخاطب از فعل امر
سارسامانک وسارساماکیز وسارساماکلار جمع مخاطب از فعل نهی سارسامان وسارسامس می نلرزم سارساین
وسارسارمن وسارسایدورمن وسارسارام میلرزم سارساماس نلرزد ومعنی فاعل ومصدر نفی هم مرآید
سارساب وسارسابان وسارسابش لرزیده سارسایانک لرزیده سارساپولغان وسارساب بولغان
توان لرزید سارسارالغای تواند لرزید سارسایو وسارسابان سارسار لرزان لرزان سارسای وسارساین
بلرزم وبلرزد وبلرزی ولرزید سارساق وسارساغایز وسارساغایز وسارساله وسارسایک بلرزیم
سارساغاسه برای لرزیدن وتا لرزیده سارساغاچ چون لرزید وبلرزد وبعض لرزیدن سارساغوچی لرزنده
سارساغوچه وسارساغوییکه وسارساغاینچه تالرزیدن وبقدر لرزیدن سارساغوسیدور خواهیم لرزید سارساغوکودور
خواهید لرزید سارساغوسیلار خواهند لرزید سارساغولوق لرزیدنی سارساغان وسارساساو سارساسان وسارسادیک

بلرزد

بلرزد وسارساغودیک وسارسادیک لرزیدنی وهمچنانکه بلرزد سارسیماقغ بکسر سین ثانی ترکی رومی یعنی سارساماق که
که مذکور شد سارداماقغ بفتح رای اول وسکون رای ثانی ترکی رومی یعنی زرد شدن باشد سارقیماقغ بسکون
را وکسر قاف اول وسارقیماقغ مع الثالث ترکی رومی یعنی فروشتن وآویختن سارماقغ ترکی رومی پیچیدن چنانکه
فضولی بغدادی صیغه ماضی آن را در وصف زلف محبوب بنظام کوید ملا الرومیه شعر سلکون قوطیه ساروی بن عریان
جان نقشه انجیه دوشی مقعدنه باوام سارماشاقغ بسکون را وشین معجمه وفتح میم بالف کشیده یعنی بیکدیگر پیچیدن
سارنیاقغ پیچیده شدن سارنوب پیچیده شدن فضولی ملا الرومیه شعر چیقدی حمامدن اول پرده چشیم
سارنوب؛ دوندی آسایش ایله کوشه چشمه بغام من الجواهل سارغوج کیسوپوش زنان باشد وآن کیسه بود نه
همیان دراز که آن را در کمال زینت دوخته یکطرف آن را به سر وسر دیگر را از زیر بغل گذرانیده بر کمر بند کنند این لفظ
بافارسی مشترکست سرب بابای عجمی بروزن ضرب ترکی رومی یعنی تخت وشنده بود سرون بسکون را ونون
وضم بای عجمی ترکی رومی جای باشد که در کنج خانها ساخته غله دران ریزند سارت بسکون را وتای فوقانی تاجیک را کویند
چنانکه در آخر مجلس دوم از نفایس المجالس در وصف حسین اردشیر کوید که بو فقیر ترک وسارت ارا اسیدا
آیدین تمام راق کشی کورمادی ورمین سارچ بسکون را وجیم عجمی رمنده وسرکش را مانند سرچک محرف چورچاک
باشد باصطلاح اتراک ایران وروم یعنی افسانه بود سرده بروزن پرده مجلس ومجمع را خوانند سرقوت
یعنی نیم خورده وته جرعه بود سارغوق وسارقوق ترکی رومی یعنی فروهشته واویخته بود سرکه بسکون را وفتح کاف
برافته را کویند که میانش کل راه رود سرکی بسکون را وفتح کاف عجمی ساباط خانه وساباط خورده فروشان وامثال
آن را مانند سارماشیق نام کیاهیست که بر درخت پیچد وآن را ابعر پیچ عشقه ولبلاب ودر دیگر سارکان خوانند
ساری دو معنی دارد اول مخفف ساریغ یعنی زرد باشد دوم سمت وطرف را خوانند چنانکه کوید شعر ایلادی کونکلوم
نوشی اول شام کیسوساری میل؛ یعنی بیکلیغ کیم اول قیلغای فراقنوساری میل؛ وبفارسی نیز بدو معنی آمده

اول نام شهریست معروف از ولایت مازندران دوم پرنده ایست سیاه و خالدار که آنرا سار گویند و بعربی بمعنی

بود ساریچه نام پرنده ایست شکاری و نیز نام زغنیست که در سپاهان بهم رسد که یکنوع آنرا ساریچه و یکنوع آنرا قراچه

گویند و مؤلف فرهنگ جهانگیری و صاحب برهان قاطع باصطلاح عوام اعتماد نموده سراچه بالنون نوشته اند ساریغ

یعنی زرد چنانکه گوید شعر ساریغ لباس ایله اول نوش لب که خندان دور مسیح ار ور که تو باتش حرمرا کجا اینهان دور

ساریغ آغریغ علت یرقان مانند چنانکه گوید شعر ساریغ آغریغ بولدوم ای ساقی خزان بهوار اقانی اصفر که بار هر قطره

هر کهربا ساریغ قوش نوعی از جغد است که آنرا بوف خوانند چنانکه در سکندری در وصف لشکر بر جاس و بوس گوید شعر

داو و لغالاری توبی بکلیغ باری اوتاغه باش اوزره ساریغ قوش جری ساریچونین نام اردو غربیست از اذربیجه

ساری قواق بفتح قاف و واو بالف کشیده بترکی رومی نام سرو کوهی بود که آنرا عرعر گویند و حلبی در لغت خود بمعنی

چنار و درخت اوریس نوشته سارنکان بترکی رومی نام عشقه است که آنرا اسار پاشیق هم نامند چنانکه مذکور شد

ساریتول رنگ مایل بزردی را خوانند مع الرّاء المهمله ساران بالنون بترکی رومی یکنوع خاریست که خار ندارد و در ابتدا

شیرین بهم رسد و آنرا بعربی حرنب و بفارسی مار مار گویند مع السّین من المستقات ساسیاقوغ و ساسیاقلیغ

بکسر سین گندیدن و متعفن شدن ساسیتاقوغ و ساسیتاقلیغ مع التا مصدر متعدیست یعنی گندانیدن و متعفن

کردن و صیغ ساسیماق موافق نسق ثانی و از ساسیتماق موافق نسق اول اشتقاق می یابد من الجامد سسیق

یعنی گندیده و متعفن باشد مع الغین المعجمه من المستقات ساغماقوغ و ساغماقلیغ دوشیدن ساغدوق دوشیدیم

ساغار و ساغادور میدوشد و ساغار بمعنی فاعل و مصدر هم مر آید ساغغان و ساغارغان و ساغادورغان

دوشنده و دوشیده و بمعنی مصدر هم مر آید ساغ و ساغغیل مفرد مخاطب از فعل امر ساغ صحیح و هشیار را هم گویند

چنانکه گفته خواهد شد ساغما و ساغماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی ساغینک و ساغینکز و ساغینکلار جمع مخاطب از فعل امر

ساغمانک و ساغماکیز و ساغمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی ساغمان و ساغمانس مین میدوشم ساغاین و ساغارین

وساغادورین و ساغارلم میدوشم ساغماس مین میدوشم و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم مرآید ساغیب و ساغیباع و ساغیش

دوشیده ساغیبانک دوشیده ساغیباولغان و ساغیب بولغای توان دوشید ساغا آلغای نتوان دوشید ساغاساغا

دوشان دوشان ساغای و ساغاین میدوشم و میدوشد و میدوشی و دوشیده ساغغاج چون دوشید و دوشید

وبعض دوشیدن ساغقوچی دوشنده ساغقوچه و ساغقوبکه و ساغقابکه تا دوشیدن و بقدر دوشیدن

ساغقومیزدور خواهیم دوشید ساغقوکوزدور خواهید دوشید ساغقوسیلاردور خواهند دوشید ساغقولوق

دوشیدنی ساغقلی و ساغماو ساغماسلو ساغمون و ساغمدیک میدوشد ساغقودیک و ساغاردیک دوشیدنی

وهمچنانکه میدوشد ساغیلماقوغ و ساغیلماقلیغ بکسر غین و سکون لام دوشیده شدن و صیغ آن باضافه لام موافق

نسق اول اشتقاق می یابد ساغالماقوق و ساغالماقلیغ بفتح غین و سکون لام دو معنی دارد اول صحیح و تندرست

شدن دوم هشیار شدن ساغالدوق صحیح شدیم و هشیار شدیم ساغالور و ساغالادور صحیح میشود و هشیار میشود و

ساغالور بمعنی فاعل و مصدر هم مرآید چنانکه بمعنی هشیار شونده گوید شعر قابسی مجنون ساغالور کور ساغینی تیلبه بولور

تیلبه لار خیلیغه سرمایه سودا بولدوم ساغالغان و ساغالورغان و ساغالادورغان صحیح شونده و شده و هشیار شونده و شده

و بمعنی مصدر هم مرآید ساغال و ساغالغیل مفرد مخاطب از فعل امر ساغالما و ساغالماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی

ساغالمان و ساغالماس مین صحیح نمیشوم و هشیار نمیشوم ساغالاین و ساغالورمین و ساغالادورمین و ساغالورام

صحیح میشوم و هشیار میشوم ساغالسام و ساغالغایمن و ساغالغارمین صحیح شوم و هشیار شوم چنانکه بهره بطریق ایهام

گوید اشاره علی الاول شعر دور دجام بیر لبیق ایبانتی دوران مینی یکیم اولارمین عشق کوبدا اساغالسام بیر زمان ساغالمس

صحیح نمیشود و هشیار نمیشود و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم مرآید ساغالیب و ساغالیبان و ساغالمیش صحیح شده و هشیار شده چنانکه

در سبعه سیاره گوید اشاره علی الاول و المعنی الثانی شعر زکی نکس قومدی قلوغه پی سعدنی غار الجید ابانتی می ساغالیب صحیح

جواو غاندی اوزی نبکک حالتیغه ابلاذی ساغالمیدیم صحیح و هشیار شده ساغالسا بولغان و ساغالیب بولغای صحیح و هشیار توان شد

ساغالماق و ساغالماقلیغ صحیح ساغالیب صحیح نیم ساغالمیش سانلیانی سانلق ساغالسا بولغان و ساغالیب بولغای تیاهنری و پراونکدین ساغالماقیق

ساغادورین

ساغالا آلغاسی صحیح وهشیار نواند شد ساغالا ساغالا صحیح وهشیار شوان ساغالای وساغالایین صحیح وهشیار شوم
وشود وشوی وشده ساغالساق وساغالغاپز وساغالغای بز وساغالالی وساغالالیک صحیح وهشیار شویم
ساغالغالی برای صحیح وهشیار شدن وتا صحیح وهشیار شده ساغالغاج چون صحیح وهشیار شد وشود وبمعنی شدن
ساغالغوجی صحیح شونده وهشیار شونده ساغالغوجه وساغالغوجه وساغالغاجه تا صحیح وهشیار شدن وبعد صحیح
وهشیار شدن ساغالغوسیزدور صحیح وهشیار خواهیم شد ساغالغوکوزدور صحیح وهشیار خواهید شد ساغالغوسیلار
صحیح وهشیار خواهند شد ساغالغولوق صحیح وهشیار شدنی ساغالغای وساغالا وساغالسا وساغالسون
وساغالدیک صحیح شود وهشیار شود اشاره علی الاول بالمعنی الثانی شعر توی نصیحت زاهد او تونغ دمیم دین دهم قیل
نیلبا ایتا مکانی بو قنور کیم ساغالغار سیند ایله ساغالغوردیک وساغالوردیک صحیح وهشیار شدند وهمچنانکه صحیح وهشیار نحو
ساغالتماق وساغالتماقلیغ بسکون لام وتا وفوقانی مصدر متعدیست یعنی صحیح کردن وهشیار کردن وتا
صحیح آن بدستور شق اول باضافه تای فوقانی اشتقاق می باید ساغیناماق وساغیناماقلیغ بکسر غین وسکون
نون سه معنی دارد اول یاد کردن دویم تصور کردن سیم حذر کردن اشاره علی الاول بالمعنی الاول شعر وه بچه پرنده
ساغیناماغنی او نو تونک بیرهم یا ساغیناماغنی ساغینب باخوداد نوتماغنی او نوت ساغیندیم یاد کردم وتصور
کردم وحذر کردم چنانکه بمعنی ثانی گوید شعر کیمه باروی یار آندین قالمادی حیران کونکول آلیدا مغل ساغیندیم
بار ایمیش سوزان کونکول ساغیندیلار یاد کردند وتصور کردند وحذر کردند چنانکه بمعنی اول در تاریخ بابری مذکورست
کوچریک اولیارینی ساغینیدیلار پیراراکیراراکا چاقبه یوزقویدیلار ساغینور وساغینادور یاد میکند وتصور میکند
وحذر میکند وساغینور بمعنی فاعل ومصدر هم مرآید چنانکه بمعنی یاد کردن در مکتوب چهلم از منشآت گوید که
یوسف علی بن قوللوقغه میباردیم آلار تفرقهی بیله کاهی بویسنده نکیزنی ساغینور غه حاکم سیز ساغیغان وساغینورغان
وساغیناد ورغان یاد کننده ویاد کرده وتصور کننده وتصور کرده وحذر کننده وحذر کرده ومعنی مصدر هم مرآید

ساغین وساغینیغیل مفرد مخاطب از فعل امر بهر سه معنی اشاره علی الاول بالمعنی الثانی شعر سر انجام اولماک ایرمیش ای تونک
خضر عمری میسر بولدی ساغینب وله شعر دیما کوپ ای نفس کیم دنیا عروسین عقد قبل اوبدا عیبی دیکی ساغینب مکار بار دودی
بالمعنی الثالث من فصول باملا الزوجیه شعر چیقیمه یار ایم کیچه راغیار حوریندین ساغینب بس مراوج ملاحت سن بو نقصاندور سکا
وله شعر هم قیل بو کولمیش هدیه وهم ایه آسمیدین ساغینب حیفیمایه تا که بابای دن اوقای کان ابرو وساغینب معانی حادره
هم دارد که در ذیل جواهد مذکور خواهد شد ساغیناو وساغیناغیل مفرد مخاطب از فعل نهی بهر سه معنی اشاره علی الاول بالمعنی الثانی
من فصول باملا الزوجیه شعر صفای جوهر تیغندن او مرده ای دل ساغینه سوویره ای تشنه اول سراب سکا ساغینیک
وساغینیکیز وساغینیکلار جمع مخاطب از فعل امر ساغینماک وساغیناکیز وساغیناکلار جمع مخاطب از فعل نهی ساغینمان
وساغینماس مین یاد نمیکنم وتصور نمیکنم وحذر نمیکنم ساغینایین وساغینورمن وساغیناد ورمین وساغینورام یاد میکنم وتصور
میکنم وحذر میکنم اشاره علی الثانی بالمعنی الثانی شعر کیم رقیبیم بولسا لب کیم یار ایلار التفات عالم اهلی ساغینورمین
کیم منکا بولمیش رقیب وبالمعنی الثالث شعر ساغینورمین کوزلنی باجرا اسیدین بیکر دمی اول شوخ کا فزماجرانی کور
ساغیماس یاد نمیکند وتصور نمیکند وحذر نمیکند ومعنی فاعل ومصدر هم مرآید ساغینیب وساغینیبان وساغینیش
یاد کرده وتصور کرده وحذر کرده اشاره علی الاول بالمعنی الاول شعر نور ورلغو کمی ساغینیب کیلیمیام اربحین کیچه لی کیچه
دریای که ... وریلبایین وفراق بمعنی آرزو واشتیاق نوشته وشعر بورراشاجد آورده سهو کرده و نیز
درنسب جون کوید بالمعنی الثانی شعر اولکان ساغینیب خلایق آنی پر اوبکا کیوردیلار نیهان ساغینماک یاد کرده وتصور
کرده وحذر کرده ساغیناب بلغای وساغینیب بلغای یاد توان کرد وتصور توان کرد وحذر توان کرد ساغینالغایی یاد تواند کرد
وتصور تواند کرد وحذر تواند کرد ساغیناساغینا یاد کنان وتصور کنان وحذر کنان ساغیناری وساغینایین یاد وتصور
وحذر کنم وکنه وکنی وکرده ساغینساق وساغینغاپز وساغینغابز وساغینالی وساغینالیک یاد کنیم وتصور کنیم وحذر کنیم
ساغینغالی برای یاد کردن وتا یاد کرده وبرای تصور کردن وتا تصور کرده وبرای حذر کردن وتا حذر کرده

ساغنغاج چون یاد و تصوّر و حذر کرده کنند و بعضی یاد و تصوّر و حذر کردن چنانکه معنی اوّل کوید شعر ثانی هیچ
کیم ایلین نهان ایلار کونکول سینی ساغنغاج نیه بیهوده فغان ایلار کونکول ساغنغوچی یاد کننده و تصوّر کننده
و حذر کننده ساغنغوچه و ساغنغوچه و ساغنغانچه تا یاد کردن و بقدر یاد کردن و تا تصوّر کردن و بقدر تصوّر کردن
و تا حذر کردن و بقدر حذر کردن ساغنغوم یاد خواهم کرد و تصوّر خواهم کرد و حذر خواهم کرد چنانکه معنی اوّل کوید شعر
غلدارا بو ساعتم آغنیک کوبین ساغنغوم وه نیتانک غربت ایچره ایلاماکایل تنزل و ماوانی یاد ساغنغونک
یاد خواهی کرد و تصوّر خواهی کرد و حذر خواهی کرد ساغنغوسی یاد خواهد کرد و تصوّر خواهد کرد و حذر خواهد کرد ساغنغولوق یاد کردنی
و تصوّر کردنی و حذر کردنی ساغنغار و ساغنیا و ساغنیا و ساغنغون و ساغنیکب یاد کند و تصوّر کند و حذر کند الشاهد
علی الاوّل بالمعنی الثانی شعر خطی نوقیدین تو کولدی جسم اول تکلیغ فوردب کیم سوکنا کلار داقلم کورکان ساغنغای
نال ایردر ساغنغودیکه ساغنغونک یاد کردنی و تصوّر کردنی و حذر کردنی و همچنانکه یاد کند و تصوّر کند و حذر کند
ساغنیدورماق و ساغنیدورماقلیغ مصدر متعدیست یعنی متذکر ساختن و تحذیر فرمودن الشاهد علی الاوّل بالمعنی الاوّل
شعر کرا توتی یار بو مخزونی و کیم کونکلوما تا یار آنی ایردوم ساغنیدورماق دیبام سیین هم او نونت ساغنیدوردوم
متذکر ساختم و تحذیر فرمودن بالمعنی الاوّل شعر بیگانه ربت اولدی ساغنیدوردوم اوزونی اوزتوفانی دا ایلایا بیگانه
رسوا ساغنیدورغیل متذکر کن و تحذیر بنما بالمعنی الاوّل شعر ای نوالی کام ناماپی کربین اولدوم عشق ارا کیم که تا نالکم
انکا کاهی ساغنیدورغیل منی ساغنیدورسین متذکر کنی و تحذیر بنمائی چنانکه در تاریخ الانبیا در حبس حضرت یوسف علیه السلم
معنی اوّل کوید که سوحجر غذا اتی کیم ملک ریانغه بارسب اعتبار تا ییلانک منی ساغنیدورغای سین و باقی صیغ بریرلیق
بالفظ دور اشتقاق بیابد ساغو ساغانغ باصطلاح رومیه نوحه کردن ماتیان باشد و آنرا ساو و ساولاماق
هم کویند چنانکه کذشت من الجوامد ساغ نیج معنی بود اوّل معنی هشیار باشد الشاهد علیه شعر طلوع بیمست اولوبان
ماردی خمار بیم مرضی طرفه ر دور بو که هم او سروک و هم ساغ ایتادور دوّم صحیح و تندرست را کویند چنانکه بهر دو معنی

بطریق

بطریق ایهام کوید شعر اکر نوالی ایکی کرسنک جنابی بیله مریض و مست جنابین اونارسین او لعیل ساغ سیم معنی هشیاری
و تندرستی هم باشد چنانکه معنی هشیاری کوید شعر لیبینی سورغالی عقلیم جنونغه بولدی بدل مر یجابتز اولور ساغ اهل
یاد اش کوروبور جبانم اطراف راست را نامند و بمعنی یا تاقف نیز مستعملست سیم اوست از دو شنبه ساغاناق
بفتح غین و نون بالف کشیده تیز کار و هر باران سنتی بود کر زود بکذرد و نیز مجازا اکادته که زان اطلاق شود ساغر
مستعمل ساغاق ترکش را کویند و آنرا سدق و سداق و ساداق و ساداق هم خوانند ساغری بسکون غین و کسر را
مهمله کفل را نامند و مجازا پشت کفل اسب و خر بود که دباغت کرده باشند و آنرا بفارسی کیمخت کویند سغراق بر وزن
چخماق کوزه لوله دار را کویند و کسر سین هم مستعملست ساغلیغ دو معنی دارد اوّل معنی دوشنبه و شیره دهنده
باشد چنانکه در مقطعات کوید شعر فلان یای کیم قولی پیش منک دیبین اوتیش تا یا هم منک دین ارتوق ساغلیغ او لغو
دوّم معنی صحت و تندرستی بود سیم هشیاری را کویند ساغو بفتح غین نیز بکار رود نوحه ماتیان را نامند و آنرا ساو و نیز
خوانند چنانکه مذکور شد ساغز بکسر غین بر وزن شاغز معنی کر بود که آنرا بعربی الصم و الطروش کویند ساغزلیق معنی کری
ساغزقو بکسر غین و سکون رای مهمله و تای قرشت و فتح قاف نعا نوریست که در بهایم بسکون میشود و بر اعضا
ایشان میچسبد و آنرا بعربی قراد و بفارسی کنه نامند ساغیش بسکون شین بر وزن یاغش معنی شماره و حساب
باشد چنانکه ولا ساقی در کل و نوروز کوید شعر سکا بولیدیش پیش اتی بنده زاده تا بو یخچلار ساغیشیدین هم زیاده
ساغین چند معنی دارد اوّل کوسفند شیردار را کویند دوّم در مقابله عشق و مستی و دیوانکی و بیماری اطلاق نمود
و نیز امر است از یاد کردن و تصوّر کردن و حذر کردن چنانکه در ذیل مصدر ساغینماق کذشت ساغینج بکسر غین و سکون
نون و جیم معنی تصوّر و اندیشه و خیال بود چنانکه در سکندری در معراج معنی تصوّر کوید شعر بولی دین وجودی کباب
سویوب تا بشتین یقین او اسین توقوب وجودین عدم کردی ایلایا ساغنیج وجود و عدمدین تولوب کونکلی
تنج و در معالی [illegible] اوّل از حیرة الابرار در بیان عذر کوید شعر کاه دموس ساری قیلیانک ساغنیج ننی انکا یاپسرق تنج [illegible]

کونکلی تینج : و در مقالهٔ اول از حیرت الابرار در بیان حذر گوید کاهو و مونس ساری قیلسانک ساغینج کوید و در بیان

خلق فی امید و بیم : تا حوذ ایر ور کیم شفق و کیم سعید : و ظاهر هروی ساغینج را درین شعر از نسخه سقیمی قانیج با قاف

و با ء عجمی خوانده و قانیج را بمعنی میل ذکر کرده و شعر بور را شاهد آورده لفظ و معنی هر دو اغراست مع القاف

من التاء المستفاد ساقینماق بر کنار و بر حذر کردن چنانکه فضولی بغدادی بمعنی امر گوید با علاء الدوله شعر مطرب آغلا تمه

سرود نکله فضولی حسنه فی مسیل اشکیندن ساقین قوییمایه بنیاد طرب من الجوامد ساق طرف راست را گویند

چنانکه بطریق جناس فرماید شعر اولماسا الیده اکلرغ ساقی او الیم خراب : یوق ایسا ساقیدا اکلکون جام مرا بانم کباب

سقاغ بر وزن ایاغ عنبب را نامند چنانکه گوید شعر بقا و یک ذهب ارتابان سیندنکسیمین سقاغیکنه :

اتیاک و یک هم بابان ابرباس توشتا السام اباغیکنه سقال لحیه باشد که آن را بفارسی ریش خوانند اشاه علیه شعر

اولکه کافور بوبسکنا قیلور عنایق : آق سقالیغه کولار خلق زهی رسوالیق سقال درلوق عقد مروارید بود که زنان

بر دو کدارند که مثل ریش از زیر چانه آویخته شود ساقچی نگهبان و مستحفظ را گویند لاادری شعر ابراهیم اوغلی ایدی احق

نبکری ساقچیسی : بنیک بولا دوج تو قدی آذین بارجابنیک اول ایلچی ساقار بتشدید قاف مفتوحه و سکون

را معمله اسب ایلچی سفید باشد سافسامان کلاغ ابلق بود که آن را بعربی عقعق نامند سقیت نام ستارهٔ مریخ است

سقیز بکسر قاف مشدد و سکون زا هوز صمغ است که از درخت بن درآید و آن را بعربی علک البطم خوانند

سقیز آغاجی نام درخت بن است که آن را بعربی بطم گویند مع الکاف سکمک بر کنار و هر خامیدن از روی ناز بود عموما

و خرام کبک را گویند خصوصا مع اللام من المستفاد سالماق و سالماقلیغ بمعنی انداختن باشد و بمعنی اضطراب

کردن و مضطرب ساختن دل هم استعمال میشود و در این معنی لازم و متعدی هر دو می آید لیکن بدون لفظ دل تنها ئی

افاده این معنی میکند چنانکه بمعنی لازم گوید اشاه علی الاول شعر کوز سیله کونکلوما تومیش کوبا و صلیک چاغی : کیم کوز وم

او جامی تیز اولدی و کونکلوم سالماغی : و نیز گوید شعر او بوق جاسایه لار بدین کیتار و هیچ تونی که باشیم برکا اوروب که یو را کیم

سالماق اوبی سالدی انداخت و اضطراب کرد و مضطرب ساخت سالاباشلادی انداختن شروع کرد و اضطراب کردن

شروع کرد و مضطرب ساختن شروع کرد چنانکه در رسیدن فرهاد و شاپور بار منیه گوید بالمعنی الثانی شعر سالاباشلادی هر دم

باره کونکلی : اینیب هر لحظه ضعف آواره کونکلی سالور و سالادور می اندازد و اضطراب میکند و مضطرب میسازد اشاه علی

الاول بالمعنی الثانی شعر کیم ایکین اول کوی ارادوب کیلسا آمدین ایستا و نی : ایت اونی و زنی بیله کونکلوم سالور هجران تونینه

و نیز در خسرو شیرین گوید شعر کوز و متار بار بها نایار کیلکای : سالور کونکلوم مکر دلدار کیلکای : اشاه علی الثانی بالمعنی الاول

شعر پر او غم بانا کونکلو مکا قورغالان سالادور پر او دبای که بو ایشی مکا فلان سالادور : و سالور بمعنی فاعل و مصدر

هم می آید چنانکه بمعنی انداختن گوید شعر کافری کیم سین کبی رخسارتی تشنا کی بار : اودت سالور دین کشور اسلام ارانی باکی بار :

و نیز نام طایفه ایست از اتراک چنانکه در ذیل جواهد مذکور خواهد شد سالغان و سالورغان و سالادورغان اندازنده و

انداخته و اضطراب کننده و اضطراب کرده و مضطرب سازنده و مضطرب ساخته و بمعنی مصدر هم می آید سال و سالغیل

مفرد مخاطب از فعل امر بهر دو معنی و سال چیزیست که از چوب و نی بر یکدیگر بسته بر آن نشسته از آب بگذرند چنانکه در ذیل جواهد

مذکور خواهد شد سالما و سالماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی سالینک و سالینکیز و سالینکلار جمع مخاطب از فعل امر

سالمانک و سالمانکیز و سالمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی سالمان و سالماس مین نمی اندازم و اضطراب نمیکنم و مضطرب نمیسازم

سالامین و سالورمین و سالادورمین و سالورام می اندازم و اضطراب میکنم و مضطرب میسازم سالغامین و سالغای مین

میندازم و اضطراب کنم و مضطرب سازم چنانکه شاهد بر ثانی را بمعنی اول و ثالث بطریق ایهام گوید شعر کونکول ادوزا دوم

نوائی کوی طوفیدین نیتانک بیدی : ارینشا ایستیاری اول کوی کونکلو منی سالغای مین سالماس نمی اندازد

و اضطراب نمیکند و مضطرب نمیسازد و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید سالیب و سالیبان و سالمیش انداخته

و اضطراب کرده و مضطرب ساخته چنانکه شاهد بر اول بالمعنی اول در خسرو شیرین گوید شعر بلا وادی سیغه سالیب

قدمنی : ملالت اوجی غه تارتیب علمنی : و بمعنی متعدی در تاریخ بابری چنین مذکور است که اکثر بیکلار و آیدان بیکت

لارکونکول سالیب ایدیلار هند وستانه اوتر ما قند رضی اما بس ایدیلار • و شاهد بر ثانی رالمعنی لازم کوید شعر کونکلوم سالیبان

بغض کبی بارو ایلیک دین بغضنک • ساری کورسام که طبیب ایلکی باراو ور سالیشانک انداخته و اضطراب کرده و مضطر

ساخته سالسالیغای و سالیب ولغای نوان انداخت و اضطراب توان کرد و مضطرب توان ساخت سالا آلغاسی

توانداد انداخت و اضطراب تواند کرد و مضطرب تواند ساخت سالاسالا الکغان الکغان و اضطراب کغان و مضطرب کغان

و بدون تکرار نیز با معنی مستعملست چنانکه معنی اول کوید شعر فاشید اغال سندوی کا فرابر ورکا ال دین • قیلی کوین چیب تور

کوز سالادر طاقیغه • و نیز فرماید شعر نشالار خیدا سانی ماهوش سر حوش • باش اور ساداخز اباغ و تنا قول سالاقدح ایچ

سالای و سالابین میندازم و میندازد و میندازی و انداخته و اضطراب کنیم و کند و کنی و کرده و مضطرب سازم و سازد

و سازی و ساخته سالساق و سالغایز و سالغایز و سالالی و سالالینک میندازیم و اضطراب کنیم و مضطرب سازیم

سالماسکیز و سالماغایز و سالماغای سیز میندازید و اضطراب بکنید و مضطرب مسازید چنانکه شاهد بر ثالث در

منات کوید که سلاطین عنه سیزدین کو پراک سکست لار توشکاه انکیزی تعالی بیابی غم سیغیب کونکول سالماغایسیز

سالغالی برای انداختن و تا انداخته و برای اضطراب کردن و تا اضطراب کرد و برای مضطرب ساختن و تا مضطرب ساخت

سالغاچ چون انداخت و میندازد و بمعنی انداختن و چون اضطراب کرد و کند و بمعنی کردن و چون مضطرب ساخت

و سازد و بمعنی ساختن سالغوجی اندازنده و اضطراب کننده و مضطرب سازنده چنانکه معنی اول کوید شعر فتنه کوز لوکلار ا

یوقاریمیش کوز و کمدیک سالغوجی • بیرقیا با قتاق بیله عالمغه رستاخیز کوز سالغوچه و سالغوچه و سالغاچه تا انداختن

و بقدر انداختن و تا اضطراب کردن و تا مضطرب ساختن و بقدر مضطرب ساختن چنانکه شاهد بر ثانی رالمعنی فقدر انداختن

کوید شعر سکرلار قیلدیک منکا باقیب پراوکیم • باری دین کوندا بر قانلانظر سالغوچه چاغلیغ کام بار • و شاهد بر ثالث را بهمان

معنی کوید شعر جانیمه منیک درد سالدینک ایله منکدین پرند وقع • آتیمان آنداد واهیم دردنی سالغاچه قیل سالغوسیزور

خواهیم انداخت و اضطراب خواهیم که و مضطرب خواهیم ساخت سالغوکوزور خواهید انداخت و اضطراب خواهید که و مضطرب

و بقدر اضطراب کردن

و نیز صنت

سالغولوق

خواهید ساخت سالغوسیلادور خواهند انداخت و اضطراب خواهند که و مضطرب خواهند ساخت

انداختی و اضطراب کردنی و مضطرب ساختنی سالغای و سالالا و سالسا و سالسون و سالدیک میندازد و اضطراب کند

و مضطرب سازد سالغودیک و سالوردیک انداختنی و بجهانکه میندازد و اضطراب کردنی و بجهانکه اضطراب کند

و مضطرب ساختنی و بجهانکه مضطرب سازد الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر یار بولسین اور تاغه بجران طرفین سالغودیک

عقل و هوش و جان و کونکلوم خیلی هم قورغالغودیک سالیناق و سالینماقلیغ مع النون سالیلماق

و سالیلماقلیغ مع اللام انداخته شدن سالیندی و سالیلدی انداخته شد الشاهد علی الثانی شعر یا قاشینک برله قیلکه

چون دعوی • قتل او چون بوغزیغه سالیلدی کریش سالبور و سالیناددور و سالیلور و سالیلادور انداخته می شود

الشاهد علی الثالث شعر عجایب قطع پرمنزل اکا مرد و رکه اوزبیدین • کیچیب تیز اما بین هم قطع اولور هم سالیلور ناکام

سالیناچ و سالیلغاچ چون انداخته شد و شود و بمعنی انداخته شدن چنانکه شاهد بر اول رالمعنی اول در لسان الطیر

در ذکر معراج کوید شعر لی بیله مع نی هم اوزدین سالیبان • و سالیناچ نی قالور اول قالسیان • و باقی صیغ بر سیاق

اشتقاق میاید سالاماق و سالامانلیغ بسکون لام اول و فتح ثانی دو معنی دارد اول خرامیدن از روی

ناز و تبختر باشد دوم معلق آویزان شدن سالامدوق خرامیدیم و آویزان شدیم سالالور و سالاناددور میخرامد

و آویزان می شود و سالالور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید سالاغان و سالالورغان و سالاناددورغان خرامنده و خرامیده

و آویزان شونده و آویزان شده و بمعنی مصدر هم می آید سالالان و سالانغیل مفرد مخاطب از فعل امر سالانا

و سالاناغیل مفرد مخاطب از فعل نهی سالالانک و سالانکیز و سالانکلار جمع مخاطب از فعل امر سالامانک و سالاماکیز

و سالاماکلار جمع مخاطب از فعل نهی سالالامان و سالالامان می میخرامم و آویزان میشوم سالالامین و سالالورمین

و سالاناددورمین و سالالورام میخرامم و آویزان میشوم سالالامس نمیخرامد و آویزان نمیشود و بمعنی فاعل و مصدر منفی

هم می آید سالالاپ و سالالاپان و سالالامیش بناز خرامنده و معلق آویخته شده الشاهد علی الاول بالمعنی الاول

شعر سالّامب چون جلوه اماز طلعتی والدقیلور بهم قدر عباسی همه اندام روح افزاسی چوخ سالّامشانک خوابیده
وآویزان شده سالّاناپوغلی و سالّامپ ملبلی توان خوابیده وآویزان توان شد سالّانا آغلی تواند خوابید و
آویزان تواند شد سالّانا سالّانا خرامان خرامان وآویزان آویزان و بدون تکرار هم بهمین معنی مستعمل است سالّانای
و سالّاناین بخرامم وبخرامد بخرامم و خرامیده وآویزان شوم و شود و شوی و شده سالّاناق و سالّاناپ
و سالّانغانی و سالّاناله و سالّانالیک بخرامیم وآویزان شویم سالّانغاسی برای خرامیدن و تا خرامیده و برای
آویزان شدن و تا آویزان شده سالّانقاج چون خرامید و بخرامد و بعض خرامیدن و چون آویزان شد و شود و بعض معان
سالّانوجی خرامنده وآویزان شونده سالّانوچه و سالّانوتخه و سالّاناتجه تا خرامیدن و بقدر خرامیدن و تا
آویزان شدن و بقدر آویزان شدن سالّانوردور خواهیم خرامید و خواهیم آویزان شد سالّانوکوز خواهید خرامید
وآویزان خواهید شد سالّانورلار خواهند خرامید وآویزان خواهند شد سالّانولوق خرامیدنی وآویزان شدنی
سالّاغان و سالّانا و سالّانا و سالّانون و سالّانیک بخرامد وآویزان شود سالّانغودیک
و سالّانونیک خرامیدنا و همچنانکه بخرامد و آویزان شدنی و همچنانکه آویزان شود سالّانمغملق مصدر متعدیست
یعنی معلق آویزان ساختن و صیغ آن بالفظ و در اشتقاق میایه من الجوامد سال چیزیست که از چوب و غیره
ترتیب داده بر بالای آن نشسته از انهار عمیق بگذرند الشاهد علیه شعر جو مغالی قو یا یاس جو زوغ نی دیک سوتکلار
اشک آرا طرفه کورکیم بچه پایان ارا سالیم بوددورا و نیز امریست از انداختن و اضطراب کردن و مضطرب ساختن
دل چنانکه در ذیل سالماق گذشت سالاچه بزبان رومی تخته باشد که اموات را بر روی آن غسل دهند سالت بسکون لام
و تای قرشت بزبان رومی بمعنی فرد و تنها بود سلجوق اسم شخصیست از امرای معتبر سبو که حکومت خوارزم بکرد و سلاطین
سلاجقه از اولاد او یند و پدر او دقاق نام داشت و نسب او به بی و چهار پشت با فراسیاب رسید و مولف برهان قاطع
سجلوق بروزن سرطوق نوشته سهو کرده زیرا که قاعده در ذیل لغات سلجق که کرد سلجق بفتح اول وضم جیم مخفف سلجوق باشد

هرکاه

هرکاه بروزن سرطوق میبود مخفف آن هم بفتح جیم بایست استعمال شود سلجه بسکون لام و فتح جیم بهار زده جانوریست
کوچک که بر دواب میچسبد چنانکه در لیلی مجنون در وصف سگ لیلی گوید شعر قان قومای سلجه ر کلایکا جلدی یا پیب
سوتکلار یکا به و آنرا ساغیرتقو هم نامند و بعربی قراد و بفارسی کنه گویند سالغوت بسکون لام و تای قرشت وضم غین معجمه
دو معنی دارد اول توجهات را خوانند که از بزرگان یکباره در مملکت واقع شود و آنرا سالیغ هم گویند دویم که شستن
آغوق و مار سنگین باشد در خط سالغنجاق بسکون لام و نون و قاف و کسر غین معجمه و فتح جیم ریسمانیست که
اطفال از درخت آویخته بر آن نشسته خود را حرکت دهند و آنرا اتراک روم و ایران سالنجاق و بعربی ارجوحه و
بفارسی بادپیچ گویند و از اهل خوارزم سالغنجک استماع شد و آن مخالف قیاس است سالقین مع الغین المکسوره
و سالقین مع القاف المکسوره نسیم خنک است که در روزهای گرم بوزد شعر حیوان سوئی دور شو درون عبیر و مر دور
سالقین ایستان ساری جانانیم کو یا که خرام ایتمیش سالقوم بسکون لام و میم وضم قاف خوشه انگور و امثال
آن بود که آنرا بعربی عنقود نامند سالقوم کوب بضم کاف و فتح بای عجمی باصطلاح رومیه مکنوع کوشواره ایست خوشه دار
سالور نام پسر تاغ خان بن اوغوز خانست و در اوغوزنامه معنی آنرا بلغت مغول شمشیر زن نوشته اند و بر ظلم
طایفه ایست از ترکان که منسوب باویند و معانی مشتقه هم دارد که در ذیل مصدر سالماق ذکر شد سله بروزن
غله دو معنی دارد اول دستار و شالیست که بر سر پیچند دویم هدیه ایست که در ایام سور و جشن بخانه داماد فرستند
و بفارسی سبد و زنبیل را گویند که چیزها در آن کذارند و برسر کیرند سالیغ و سالیق به معنی بود اول توجیه ملکی را گویند
که از بزرگان یکباره در مملکت واقع شود الشاهد علی الاول شعر فرباد کیم توشار تنکا چون دردا بیله فراق عشق الی یکرا
قتل ادیون سالسار سالیغ و آنرا سالغوت هم نامند چنانکه مذکور شد دویم بمعنی سراغ و نشان باشد چنانکه در تاریخ
بابری مذکور است که تاچخان لا دنیک خبری یا دوق سالیغ بر دیلار سیم معنی حربه بود چنانکه مولف ظفرنامه در جنگ
امیر تیمور با توقتمیش خان مذکور ساخته که هر چند سپاه مخالف بعد دیگر بر رسیدند و نیزه و شمشیر و سالیق حمله آوردند

ایشان همه را برهم تر باز بیکر داشتند مع المیم المفتوحة سمیرمک مع الراء المهملة فربه شدن و بکسر سین هم مستعمل
سمیردی فربه شد سمیردور و سمیرادور فربه میشود و سمیرور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید سمیرکان و سمیردکان و سمیرادورکان
فربه شونده و فربه شده و بمعنی مصدر هم می آید سمیر و سمیرکیل مفرد مخاطب از فعل امر سمیرما و سمیرماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی
سمیرینک و سمیرینکیز و سمیرینکلار جمع مخاطب از فعل امر سمیرمانک و سمیرمانکیز و سمیرمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی
سمیرمان و سمیرماس مین فربه نمیشوم سمیرامین و سمیرورمین و سمیرادورمین و سمیرورام فربه میشوم سمیرماس فربه نمیشود
و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید سمیریب و سمیریان و سمیرمیش فربه شده سمیرمیشانک فربه شده سمیرسا بولغای
و سمیریب بولغای فربه توان شد سمیرالغای فربه تواند شد سمیرا سمیرا فربه شونده سونده و بدون تکرار هم مستعمل است
سمیرای و سمیرایین فربه شوم و شود و شوی و شده سمیرساق و سمیرکابر و سمیرکابرز و سمیرلی و سمیرالیک فربه شویم
سمیرکالی برای فربه شدن و ناشده سمیرکاچ بعض فربه شدن سمیرکوچی فربه شونده سمیرکوچه و سمیرکوچی و سمیرکاچه
تا فربه شدن و بعد از آن سمیرکومیرفور فربه خواهیم شد سمیرکوکورفور فربه خواهید شد سمیرکوسیلار فربه خواهند شد سمیرکای
و سمیرا و سمیرسا و سمیرسون و سمیردیک فربه شود سمیرکودیک و سمیروردیک فربه شدنی و همچنانکه فربه شود من الجاهل
سامان سه معنی باشد اول کاه بود که آنرا بعربی تبن گویند دوم نام پادشاهی است که نسب سلاطین سامانیه باو میرسد
و بفارسی هفت معنی دارد اول نظام و انداز کار دوم قرار و آرام سیم شهر و قصبه چهارم عفت و عصمت پنجم قوت
و قدرت ششم نشانه هفتم بمعنی بیرست سامان اوزبکی نیز نام رودی بترکستان بود که آنرا بعربی مجره نامند سمرکند بر وزن و معنی
سمرقندست و آن شهریست مشهور در ماوراء النهر و معنی ترکیب آن ده سمرست و سمر نام پادشاهی بوده از ترک که بانی آن ده
بوده و بمرور ایام شهر شده و در تاریخ بابری در وصف سمرقند مذکورست که مغولیه و اتراک آنرا سمیزکند گویند مع الزاء المعجمة
سمیز بکسر میم و سکون زای معجمه بمعنی فربه و سمین باشد و بکسر سین هم مستعمل است سمیزلیک فربهی سمیزلیک اوتی برنکاره علفی
خرفه باشد که آنرا بعربی بقلة الحمقا گویند ساموسون بسکون میم و نون و ضم سین مهمله ثانی نام ولایتیست از ممالک

قسطمونیه

قسطمونیه روم و نیز نام یکنوع سگی است بزرگ و درنده که از آن مملکت می آرند و باسم آن ولایت شهرت یافته مانند قندز
و سمور که نام ولایت ختا است پوست آن جانور را که هم از آن ولایت می آرند بنام آن ولایت میخوانند و ازین قبیل است بوتیجی
که از بلغار می آرند آنرا بلغار میگویند مع النون المنقلبة سانماق و ساناماق و سانماقلیغ بسکون نون قیاس کردن
و در رومیه با کاف استعمال مینمایند ساناماق قیاس کردیم سانو و ساناودور قیاس میکند چنانکه فضولی گوید باملاء الرومیه
فی المسدسات شعر سانورکه ناله زارم انکا از قیلیر آتی مرو اله عالمده دردیم قیلور و سانور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید
سان و سانغیل مفرد مخاطب از فعل امر الثانی علی الاول من فضولی باملاء الرومیه شعر بولونور هردرده بیرشکسته نی
دوا خوسنده غنچه نینک سان کیم سغاحلابی وار و سان بمعنی شماره و عرض لشکر و کشیدن آن هم باشد سانما و سانماغیل
مفرد مخاطب از فعل نهی چنانکه فضولی بغدادی رحمة الله علیه گوید الثانی علی الاول باملاء الرومیه شعر طعن غلط دیری طلعت ره
اظهار حال سانمه کیم احباب حالندن اولور غافل حبیب سانینک و سانینکیز و سانینکلار جمع مخاطب از فعل امر
سانمانک و سانمانکیز و سانمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی الثانی علی الاول من فضولی باملاء الرومیه شعر پرتو خورشید
سانمانک پرده کیم دور فلک آقشابن ماه تابانم کورورب سانارمین و سانامس مین قیاس میکنم الشاهد
علی الاول من فضولی باملاء الرومیه چاکلرکو کسوده سانمان کیم آچیبدر تیغ عشق کوکلمنک شهرینه مهر نینک
کیرکه دروازه لر سانامین و سانورمین و ساناردورمین و سانورام قیاس میکنم چنانکه شاهد برابع از فضولی
در مقطعات گوید باملاء الرومیه شعر بوجهلیله اوزومی اهل معرفت سانورم ازین تصور باطل زهی خیال محال
سانامس قیاس نمیکند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید سانیب و سانغان و سانمیش قیاس کرده سانغانک
قیاس کرده سانسا اولغای و سانیب اولغای قیاس توان کرد سانالغای قیاس تواند کرد سانا سانا قیاس کنان و بدون
تکرار هم بایمعنی مستعمل است سانای و سانایین قیاس کنم و کند و کنی و کرده و با مصدر ساناماق اشتراک دارد چنانکه سانای
ساناق و سانغانیز و سانغاریز و سانالی قیاس کنیم و سانالی با مصدر ساناماق اشتراک دارد و سانغالی

برای قیاس کهن دنا قیاس کهن ساناغاج چون قیاس کهن دکنه ومبعض قیاس کهن ساناغوجی قیاس کنند وساناغوجه
وساناغوبجه وساناغابجه تا قیاس کهن وبعد قیاس کهن ساناغومیزجور قیاس خواهیم که ساناغونکوزجور قیاس خواهید که ساناغوسیلارجر
قیاس خواهند که ساناغولوق قیاس کهن ساناغار وساناو ساناو وساناسون وسانادیک قیاس کنند ساناغوبدور وساناودیک
قیاس کهنه وهمچنانکه قیاس کنند وساناودیک با مصدر ساناماق اشتراک دارد ساناتاتاغ وسانامافلیغ بفتح نون بالف
کشیده بمعنی شمردن سانادوق شمردیم ساناد وسانامیدور میشمارد وچنانکه در مقاله سیزدهم از غیرت الابرار گوید الشاهد علی الاول
شعر لعل جاسید انوتار رغاره نی انیغو ساناد ربارجا صدف پاره نی وساناد بمعنی فاعل ومصدر هم آید ساناغان وسانارغان
وسانامیدورغان شمارنده وشمرده چنانکه شاهد بر اول یعنی اول گوید شعر ساناغانلار وصال وکام اهلین نیز فی اول
زمره دین سوا قبلیکیز وبمعنی مصدر هم می آید ساناد وساناغیل مفرد مخاطب از فعل امر ساناغما وساناغماغیل مفرد مخاطب
از فعل نهی سانانک وساناکیز وساناکیلار جمع مخاطب از فعل امر سانامانک وسانامانکیز وسانامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی
سانامان وسانامامیس بعنی بیشمارم الشاهد علی الاول شعر بنی کیشی دیما سابل طول نیوچون اولای کیشی جاسید ا
مین خود اوزومنی چون سانامان ساناین وسانارمین وسانامیدورمین وسانارام میشمارم سانامیس نمیشمارد وبمعنی
فاعل ومصدر منفی هم می آید سانالب وسانابان وساناغیش شمرده چنانکه در خسرو وشیرین در طلسم گشودن فرهاد بموجب
ارشاد خضر علیه السلم گوید الشاهد علی الاول شعر البسیم سانالب اوردی بنام حول غار ادیکیکا تونکنکوجه تا رام
مولف رومی سانالب را بمعنی احتراز کرده وتدارک کرده نوشته وشعر نور را شاهد آورده وتغییری هم مناسبت
که سهو کرده اند ساناغمالنک شمرده ساناسا بولغای وسانالب بولغای توان شمرد وساناالغای تواند شمرد وسانای وسانارسانای
شمرده شمرده ومیدون تکرار هم بمعنی مستعمل است سانای وسانایین شمارم وشمارد وشماری وشمرده
وبا مصدر ساناماق هم اشتراک دارد چنانکه گذشت ساناساق وساناغایز وسانالی وسانالینک بشماریم وسانالی
بمعنی قیاس کنم هم باشد وبا مصدر ساناماق مشترکست ساناغالی برای شمردن وتا شمرده ساناغاج چون شمرده شمارد

وبعضی شمردن

وبعضی شمردن ساناغوجی شمارنده ساناغوجه وساناغوبجه وساناغابجه تا شمردن وبعد شمردن ساناالوبجه وسانارالوبجه
وسانارالغابجه تا توان شمرد وبعد که توان شمرد چنانکه در مقاله نوزدهم از غیرت الابرار در وصف گل هرات گوید الشاهد
علی الثالث بالمعنی الثانی شعر گل لاری نوعنیی نی دی ایجه گل ایجه نی گل کیم ساناغای الغابجه گل ومولف رومی سانارالغابجه را دین
شو ساناغوالغابجه خوانده وبمعنی ذکر کرده لفظ احترازیست ساناغومیزجور خواهیم شمرد ساناغونکوزجور خواهید شمرد وساناغوسیلارجر
خواهند شد ساناغولوق شمردنی ساناغار وساناسا وساناسونکو وسانادیک بشمارد وساناغوبدور وسانارادیک شمردنی و
همچنانکه بشمارد وساناماتاغ وسانامافلیغ بفتح نون وسکون لام نیز شمرده شدن ساناالسام وسانالغاین
وسانالغابین شمرده شوم الشاهد علی الثالث شعر اکراحباب تعدادین قیلورسیز بولاغوم ساناغام مکابی بو شرف کیم ایلالار
اکر سانالغای مین ، وباقی منیع بر سیاق مطلع بالام اشتقاق میابد ساناغیرافلاتاق بسکون نون وقاف
وکسر دال وفتح رای مهمله بالف کشیده بمعنی هذیان گفتن بود ساناغیرافلادوق هذیان گفتیم ساناغیرافلار وساناغیرافلامیدور هذیان
میگوید وساناغیرافلار بمعنی فاعل ومصدر هم می آید ساناغیرافلاغان وساناغیرافلارغان وساناغیرافلامیدورغان هذیان گوینده
وهذیان گفته وبمعنی مصدر هم می آیند ساناغیرافلا وساناغیرافلاغیل مفرد مخاطب از فعل امر ساناغیرافلاما وساناغیرافلاماغیل مفرد
مخاطب از فعل نهی ساناغیرافلانک وساناغیرافلانکیز وساناغیرافلانکلار جمع مخاطب از فعل امر ساناغیرافلامانک وساناغیرافلامانکیز وساناغیرافلامانکلار
جمع مخاطب از فعل نهی ساناغیرافلامان وساناغیرافلامامیس هذیان نمیگویم ساناغیرافلامین وساناغیرافلارمین وساناغیرافلامیدورمین
وساناغیرافلارام هذیان میگویم ساناغیرافلامامیس هذیان نمیگوید وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم می آید ساناغیرافلاب وساناغیرافلابان
وساناغیرافلاغیش هذیان گفته ساناغیرافلاغانیک هذیان گفته ساناغیرافلاسا بولغای وساناغیرافلاب بولغای هذیان توان گفت
ساناغیرافلاالغای هذیان تواند گفت ساناغیرافلای وساناغیرافلای ساناغیرافلای هذیان گویان ومیدون تکرار هم بمعنی مستعمل است
ساناغیرافلای وساناغیرافلایین هذیان بگویم وبگوید وبگوئی وگفته ساناغیرافلاساق وساناغیرافلاغایز وساناغیرافلالی
وساناغیرافلالینک هذیان بگوئیم ساناغیرافلاغالی برای هذیان گفتن وتا هذیان گفته ساناغیرافلاغاج چون هذیان گفت وبگوید

و بمعنی کهش سامذیراقلاغوجی بزبان کوینده سامذیراقلاغوچی و سامذیراقلاغوکچه و سامذیراقلاغایکه تا بزبان کهش و بقدر بزبان کهش
سامذیراقلاغومیزدور بزبان خواهیم کهث سامذیراقلاغومکوزدور بزبان خواهید کهث سامذیراقلاغویلاردور بزبان خواهند کهث
سامذیراقلاغولوق بزبان کهشی سامذیراقلاغای و سامذیراقلاسا و سامذیراقلاسون و سامذیراقلادیک بزبان بگوید
سامذیراقلاغویکیسو سامذیراقلاردیک بزبان کهشی و همچنانکه بگوید سانجماق و سانجماقلیغ بسکون نون و ضم جیم بمعنی
زدن و حربه و نیزه و اشباه آن بجایی فرو بردن سانجیشماق و سانجیشماقلیغ بسکون نون و شین و
کسر جیم بمعنی مفاعلت مطاعنه کردن و یکدیگر حربه و نیزه زدن و صیغ آنها بدستور سق اول اشتقاق می یابد.
سانجیلماق و سانجیلماقلیغ فرو شدن سانجلاسیز و سانجلورسیز و سانجلادورسیز فرو میشود الشاهد علی الاول شعر
وراق نیش لاری وه که بانه رحم ایتار نفس نفس سنکا مجروح اکیمکا سانجیلاسیز و باقی صیغ بهمین نهج بالام اشتقاق می یابد
سانقولاناماق بسکون نون اول و ثانی و ضم قاف و فتح لام بترکی رومی بمعنی حیران و سرگردان شدن باشد
من الحواید سان بچهار معنی آمده اول بمعنی شماره و حساب باشد عموما چنانکه در لیلی مجنون در وصف ابن سلام گوید
شعر چون مالیغه کیمسه بر ماین سان هر شکل او لوب قاشیدا آسان و شماره و عرض لشکر را گویند خصوصا چنانکه بهر دو معنی
گوید شعر بلا دشتیدا غم آواره لار سانین طلب قیلدینک بو بکلیغ خارج ماید بن خلالارغه نی آسان آمدا او دویم بار عضو
را گویند چنانکه انشای کجاری گوید شعر او له ایشا اول صنم گوید ابو دور مقصدی کیم سیکا ملالارایت لاری بر بانیغه بر سانین حسب
و نوانی علیه الرحمه بطریق ایهام معنی اول و دویم فرماید شعر اول پری سیم غم غه بهر بانه دور بر کا یوق نی الشل آلیدا آهنیک
ایکا سانه دور بر کا یوق بسیم گویند که سان سان یعنی شرحه شرحه چهارم امر است از قیاس کردن چنانکه در ذیل سانماق
گذشت و بفارسی هشت معنی دارد اول رسم و عادت دویم سوهان سیم مانند چهارم سلاح انسان یا اسب پنجم
سنگ فسان ششم سامان هفتم نام قصبه بسیار نوابع بلخ سانلاج چیکچه و انبانی را گویند که از پوست دوزند
الشاهد علیه شعر ساجینک و مشک ارابار آنچه تفاوت که مونونک کسوتی دو دریا کی اکسون و آهنیک ایکی سانلاج
سانغ
بی شماره
سانغ بمعنی شماره و حساب بود سانامجی یعنی شماره کننده سانالغیغ یعنی با شماره و حساب چنانکه در ظلم کیشودن فرماید و بعد
شعر و لیکن کیم نایاباغاز اول بولدلا و منک و سانالغیغ کام ایله بولسون خرامینک و این حکایت مسبوقست بتعلیم خضر علیه السلام
درجایکه نیز نا و ارشاد میکند که قدم را بشماره بردارد و مولف رومی این لفظ را بمعنی آگاهی و احتراز نوشته و شعر مزبور را شاهد
آورده و نظیری هم متابعت کرده سهو کرده اند معانی اختراعیست سانیک بفتح نون اول و کسر نون ثانی بر وزن حالیک بترکی
رومی بمعنی جبان و بد دل و ترسناک باشد سانتای نام یکی از نوئینان بزرگ اباقاخان بوده که بدلاوری اتصاف داشته
چنانکه وصاف در تاریخ خود احوال او را بتفصیل بیان نموده و در بهای جامی نیز گفته شعر حمله عشق نتابد من آرد دم و لیس
همچو در جنگ براق از همه میران سانتای سنجر بر وزن خنجر نام پادشاهیست معروف که مولد او شهر سنجار بوده و نام
برده ایست شکاری و بفارسی مردمان صاحب حال و وجد و سماع را گویند سانجیر بسکون نون و جیم و کسر نین معجمه نیزه بود
که بران ماهی گرفته شود سنجق و ساکاق سه معنی دارد اول علم است از برای لوا و رایت چنانکه در حیرت الابرار گوید شعر
تون یا سنور ور شقه عنبر و شین صبح چقار و ر علم زر کش بین و رایت و سول چاقوغه چه کیم بو علم او دین انبار سنجق ملک عدم
دویم سوزن ناسفته را خوانند که بر سر آن گره و گل باشد و زنان بر سر زنند سیم باصطلاح رومیه حکومت ولایات
کوچک بود که در تحت ایالت ولایت بزرگ باشد و آنرا تیمار هم نامند و مولف برهان قاطع نوشته که امیر را گویند که صاحب
نشان و علم باشد سهو کرده و از سنجق بیگ گویند سانچیش بمعنی مطاعنه و حربه و نیزه بیکدیگر فرو بردن باشد الشاهد علیه شعر
مهری یو قلوقدین ایرور مر تون مسنان آه ایله اوک حصاری خیلی بیر له تانکه نیکر و سانچیشیم و طالع هروی بمعنی آلت
خلیدن نوشته و شعر مزبور را شاهد آورده سهو کرده سانجیغ قولنج و فتح که در پهلو بهم رسد چنانکه در نسایم المحبه در ذکر
مولانا قاسم گوید که سول یان قاریدا ابر سانجیغ ارتیش که بار جا اطبا و خلق خیا تلاریدین طمع منقطع قیلغان ایدیلار
سندلاج بسکون نون و جیم و فتح دال و لام بالف کشیده و سندلاج بضم دال پرنده کوچکیست از بلبل بزرگتر
که رنگ آن سبز و ماده آن زردست و دم دراز دارد سامذیراق بسکون نون و قاف و کسر دال و فتح را مهمله باشد

یاوه و هذیان را گویند که بیمار در حالت مرض و نایم در حالت خواب بگوید سنتراق بسکون نون و فتح عین معجمه و رای قرشت
داننده را آلو و شفتالو و امثال آن که بهین باشد و دانه که از قبیل خسته خرما دور باشد آنرا چکیره دیک گویند چنانکه گذشته
سانق بسکون نون و قاف فضله جوارح را گویند چنانکه در شبهات محبوب القلوب گوید که هنر منده قاشیده ایههنر الملیک
تبر اماس عیب هنتین آنکها یا قارایالگوکا تونغدی نینک کوجی بیماس سانقی بیلاآنی ولغار و از انجاست که گوی مثل است
که ان الجاری سلاحها سلاحها سانقو بضم قاف و سانقی بکسر قاف هر دو بر دو معنی تجیره و سراسیمه باشد ساکک بر وزن
بلکیخ نکلی است که بر زور تب بندد الشاعر علیه شعر کوب پا و غلوق کرا کا دلما قفه کونکول معض ریا ؛ نجر موز با غلاما غا
سو یوزنی تونقا ساسانک سنگسار بر وزن زنکبار هر دو معنی نام جانوریست که آنرا بعربی دلق و ابن مقرض و بغاری
دله و موسوره گویند و بفارسی سیاتی باشد مشهور که آنرا بعربی رجم و بفارسی سنگباران گویند ساقو بر وزن بانو
هر دو معنی تصور و خیال باشد مع انواع من المشتقات ساوو ماق و ساوو ماقلیغ بضم واو معنی سرد شدن
باشد ساوودوق سرد شدیم ساوور و ساوو مدور سرد میشود و ساوور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید ساوودغان
و ساوورغان و ساوومدورغان سرد شونده و سرد شده و بمعنی مصدر هم می آید ساوو و ساوو غیل مفرد مخاطب
از فعل امر ساووما و ساووماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی ساوونک و ساوونکوز و ساوونکلار جمع مخاطب از فعل امر
ساووماتک و ساوومانکز و ساوومانکلار جمع مخاطب از فعل نهی ساوومان و ساوومس من سرد نمیشوم ساووین
و ساوورمین و ساوومدورمین و ساوورام سرد میشوم ساوومس سرد نمیشود و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید
ساووب و ساوومان و ساوومیش سرد شده چنانکه در خسرو و شیرین در مدح پدر فرهاد گوید الشاعر علی الاول شعر
بسونپر له ساووب ییل ایچا پر ایان ؛ قوبوبان باشین آلیب کیتا پر یان ساوو میانک سرد شده ساوو ساتو
و ساووب ولغای سرد توان شد ساوورالغای سرد تواند شد ساوودی ساوودر سرد شده سرد شده و بدون تکرار هم
مستعمل است ساوودی و ساووبین سرد شوم و شود و شوی و شده ساوو باف و ساوو غاو ساوو غنج و ساوو دیلی

وساودیلنک

و ساوولینک سرد شویم ساوو غالی برابر سرد شدن و نابر دشده ساوو غاچ چون سرد شده و شود و بمعنی شدن
الشاعر علیه شعر امی نوائی ناز بیک سین ناز تغیل الیلین جاه ساوو غاچ هنکامه عشقینک بو غوغا تاریقالور ساوو غونچ سرد شونده
ساوو غونچه و ساوو غوچه و ساووغاچه تا سرد شدن و بقدر سرد شدن ساوو غونیز ور سرد خواهیم شد ساوو غونکوز ور سرد خواهید
ساوو غو سیلار ور سرد خواهند شد ساوو غولوق سرد شدنی ساوو غای و ساوو غیلو ساوو غول و ساووو بک سرد شود
الشاعر علی الثانی شعر ساوو و ساوو زناد مجنون قصه سیدین کونکلو کوزه لبن مینینک عشق ایچرا او تلوغ و استانیمنی تلا یک ؛
ساوو غونیک و ساوو ورد بک سرد شدنی و همچنانکه شود ساووغاق و ساوونماقلیغ بضم واو و سکون تای قرشت
مصدر متعدیست بمعنی سرد کردن ساووتور و ساووتادور سرد میشود و ساووتور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید ساووت و ساووتغیل
امر است از سرد کردن چنانکه گوید الشاعر علی الاول شعر کر زلال وصل ایله لالنک قیلادین آرزو ؛ خاطر نگینی آرزو لار اوتی دین اول
ساووت و ساووت بمعنی زره نیز باشد و باقی صیغ بین سیاق بابای قرشت موافق شق اول اشتقاق می یابد
ساوورماق و ساوورماقلیغ بضم واو و سکون رای مهمله خاک و خرمن و امثال آن را افشاندن و باد دادن
ساوورمدق افشاندیم ساوورور و ساوورادور می افشاند و ساوورور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید ساوورغان و ساووروغان
و ساوورادورغان افشاننده و افشانده و بمعنی مصدر هم می آید ساوور و ساوورغیل مفرد مخاطب از فعل امر ساوورما و ساوورماغیل
مفرد مخاطب از فعل نهی ساوورونک و ساوورنکوز و ساوورنکلار جمع مخاطب از فعل امر ساوورمانک و ساوورمانکیز و ساوورمانکلار
جمع مخاطب از فعل نهی ساوورمان و ساوورماس من نمی افشانم ساوورامین و ساوورورمین و ساوورادورمین
و ساوورورام می افشانم ساوورماس نمی افشاند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید ساوورب و ساوورمابان و ساوورمیش
افشانده ساوورمیانک افشانده ساوورساتو ساوورب ولغای توان افشاند ساوورالغای تواند افشاند
ساووردی ساووردی افشاند افشاند و بدون تکرار هم مستعمل است ساووردی و ساووربین بیفشانم و بیفشاند و بیفشانی و افشانده
چنانکه شاعر بر اول را معنی اول گوید شعر خواجه ابن خسی ساوورغان کرداید کوز یاره و توب ؛ بین یرا قتین باشیغا توفراغلارنی ساووردی

ساوریاق وساورغاپر وساورغاپر وساورالی وساورالیک بمعنی انیم ساورغالی برای افشاندن دنا افشانده
ساورغوجی افشانده چنانکه در باب چهارم از محبوب القلوب در وصف قناعت و ذم رذالت کوید کیملی دو دولت
خزنیین ساورغوجی ساورغوجه وساورغوچه وساورغانچه تا افشاندن و بقدر افشاندن ساورغونغو خواهیم افشاند
ساورغونکو خواهید افشاند ساورغوسیلار خواهند افشاند ساورغولوق افشاندنی ساورغانکو وساورلو ساوریا
وساوریون وساوردیک بمعنی افشانده ساورغودیک وساوردیک افشاندنی وچنانکه بمعنی افشانده الشاه علی الاول شعر بو کیچه ایم
اریدی دوراننی برهم اورغودیک چرخ کلرازی دین انجم کل لارین ساورغودیک • ولی شعر یکیم کردین ساورغودیک •
الیاریجران بیلی لطف اینیب ای کل ایحاب وصل تنبک نیکو بیتین ساوولماغ وساوولماقلیغ بسکون واو ولام وضم رای
مهمله افشانده شدن وبباد داده شدن ساوول وساوولغیل مفرد مخاطب از فعل امر الشاه علی الاول شعر بین جکیب امده
اولای ایل جانی ولبون ای مسیح ساوول ای چرخ کمون ای دهر دون برباد بول ساوولای وساوولاین افشانده
وبباد داده شوم وشود وشوی وشده چنانکه در لیلی مجنون از زبان مجنون کوید الشاه علی الثانی بالمعنی الاول شعر
و بغدار کیچه ناوولاین سامان کیبی پنچه ساوولاین ساوولغار وساوولدو ساوولسلو ساوولسو ساوولدیک
افشانده شود الشاه علی الاول شعر ایله ساوولغای عناصر هر طرف کیم تا بافای • بر پریشیدین نشان بو وادی حرمان ارا
وباقی صیغ برین نهج بسکون واو وضم را بالام اشتقاق چنانچه ساوماق بسکون واو بمعنی زهر رفع کردن
ساورغیل چنانکه فضولی کوید بابلادالرومیه شعر ودوتوب دشتاریشیمه اشتیان فریاد کلمیشلر • حق ای اهیم اددی
بردم باشیمدین ساوغولی ساوولماغ بضم واو وسکون لام وساووشماق مع الشین بمعنی جدا شدن
ورفع شدن باشد ساوولوپ وساوولوبان وساوولمیش وساووشوب وساووشوبان وساووشمیش رفع شده چنانکه
شاه براول رافضولی کوید بابلادالرومیه شعر غم کم امیز کوزو کونکلوم جسم وجاندن نیم اوباشیمدن ساوولوب
اولکشه یاندن نیم مع الجوامد ساو بمعنی جدا ومنفصل باشد الشاه علیه شعر عشق باشیمدین چقاریب اوزلوکونی اوردی تیغ

آنی

آنی باشیمدین ساو اینیب باشینی قیمدین قیلدی ساو • و بمعنی زهر رفع کردن چنانکه در ذیل ساوماق مذکور شد
و بفارسی چهار معنی دارد اول باج کرفتن است دویم تراشه زر را کویند سیم بوته باشد خار دار سفید رنگ کوبلندی آن
قریب تنک کزباشد و در میان کرم بیله کذارند تا پیله را بران تنند چهارم بمعنی ساییدن بود ساووت بضم واو وسکون
تا قرشت زره را نامند و نیز اسب رست از زره کردن چنانکه کذشت ساووت بوزان نوع بیکانیست دراز و باریک که آنرا
بفارسی زره شکاف کویند ساووغ وساووق یعنی سرد و باره وساووقلوق سردی چنانکه کوید شعر دوای پیله کونکلوم کا
اوت سال کیم زمان ایلی ساووغلوق انجه قیلیبلار که کونکلومنی ساووتیشلار سوغات هدیه وارمغان را کویند
من سنبه سیان شعر قیلدیلار یورغان مقالاتین • هر بو کتحفه پرلسوغاتین ساوخون بسکون واو ونون وضم
نون معجمه اسبی را نامند که از حمام ودماغ برآورده خنک کوباشند مع الماسه ا مبنی بمعنی اهمال کردن باشد
سهنه برورن نحخه سغبه واحمق راخوانند مع الیا من المشتقات سایماق وسایماقلیغ بسکون یا شمردن
سایماق شمردیم سایار وسایادور میشمارد وسایار بمعنی فاعل ومصدر هم می آید سایغان وسایارغا وسایادورغان
شمارنده وشمرده ومعنی مصدر هم می آید سای وسایغیل مفرد مخاطب از فعل امر وسای ارد وخانه خنک ووقت دهان
را هم کویند سایا وسایاغیل مفرد مخاطب از فعل سایینک وسایینکر وسایینکلار جمع مخاطب از فعل امر
سایانک وسایانکیز وسایانکلار جمع مخاطب از فعل سایان وسایاسین بشمارم سایاین وسایاین
وسایادورغان وسایابام میشمارم سایامس نمیشمارد وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم می آید سایب وسایبان
وسایمیش شمرده سایینانک شمرده سایاتولغان وسایبیدولغار توان شمرد وسایاالغای توان شمرد
سایا سایا شمرده شمرده وبدون تکرار هم مستعمل است سایای وسایاین بشمارم وبشمارد وبشماری وشمرد
سایباق وسایغاپر وسایغاپر وسایالی وسایالیک بشماریم سایغالی برای شمردن ودانسته شده
سایغاچ حون بشمرد وبشمارد وبعد شمردن سایغوجی شمارنده سایغوچه وسایغانچه

تا شمردن و بقدر شمردن سایغوبیز دور خواهیم شمرد و سایغوکوز دور خواهید شمرد و سایغوسیلار دور خواهند شمرد

سایغولوق شمردنی سایغاش و سایا و سایبا و سایبون و سایه یک بشماره و سایغودیک و سایار دیک

شمردنی و همچنانکه بشماره سایلیاق و سایلیماقلیغ بکسر یا و سکون لام شمرده شدن و صیغ آن بالام اشتقاق میابد

سایلاماق و سایلاماقلیغ بسکون یا بمعنی انتخاب کردن باشد سایلادوق انتخاب کردیم سایلار و سایلادور انتخاب میکند

و سایلار بمعنی فاعل و مصدر هم مراید سایلاغان و سایلارغان و سایلادورغان انتخاب کننده و انتخاب کرده و بمعنی مصدر هم میاید

سایلا و سایلاغیل مفرد مخاطب از فعل امر سایلایاو سایلاماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی سایلامانک و سایلانکیز و سایلانکلار

جمع مخاطب از فعل امر سایلامانک و سایلامانکیز و سایلامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی سایلایان و سایلامایین انتخاب نکنیم

سایلایین و سایلاین و سایلادورین و سایلارام انتخاب میکنیم سایلاماس انتخاب نکند و بمعنی فاعل و مصدر

منفی هم مراید سایلاب و سایلایان و سایلامیش انتخاب کرده انشاد علی الاول شعر باب اول کاکل سود دو تا ایمینم نو بیلدین

قرا یاد و تا غالار اکچینی سایلاب الغان قرقه سایلامینک انتخاب کرده سایلاساولغای و سایلاب ولغای انتخاب تواند کرد

سایلای الغای انتخاب تواند که سایلایو و سایلای سایلای انتخاب کنان و بدون تکرار هم بمعنی مستقل سایلای

و سایلایین انتخاب کنیم و کند و گفتی و کرده سایلاساق و سایلاغاینو و سایلاغاییز و سایلایلی و سایلاینک انتخاب کنیم

سایلاغالی برای انتخاب کردن و تا انتخاب کند سایلاغاچ چون انتخاب کرد و کند و بعض انتخاب کردن سایلاغوچی انتخاب کننده

سایلاغوچه و سایلاغوچه و سایلاغانچه تا انتخاب کردن و بقدر انتخاب کردن سایلاغومیز دور انتخاب خواهیم که سایلاغوکوز دور

انتخاب خواهید که سایلاغوسیلار دور انتخاب خواهند که سایلاغولوق انتخاب کردنی سایلاغاش و سایلاسا و سایلاسون

و سایلاردیک انتخاب کند سایلاغودیک و سایلاردیک انتخاب کردنی و همچنانکه انتخاب کند سایلاتماق و سایلاتماقلیغ

مع التا مصدر متعدی است انتخاب کنانیدن و صیغ آن با تای قرشت اشتقاق میابد سایلاتماق و سایلاتماقلیغ

مع النون انتخاب شدن سایلانب و سایلانبان و سایلانمیش انتخاب شده انشاد علی الاول شعر لیلی و مجنون و عذرا بار دیار

دبنی

و هی نی عجب نوبانغنم و اله سکا کیم سین قالیپسین سایلانب و مولف روحی سایلانب را بمعنی شماره و حساب گفته

و شعر نوررا شاهد آورده سهو کرده و باقی صیغ برین سیاق با نون اشتقاق میابد سیغاماق بسکون یا حطی و فتح فا

و سیغاماق بابای عجمی بمعنی خرج و برا کنده کردن باشد چنانکه در سنبهات محبوب القلوب کوید که اکر چه تیلی اسراماق

کونکول کامنت تور اما سوزنی سیغاماق باشغاافت تور و نیز در باب چهارم در وصف قناعت کوید که مونکلی

دور که نغدی سیغاماق بله او کسوماس و در مشتقات نیز بابای عجمی بدل فا استعمال مینمایند برای اختصار با شتقاق

صیغ مع الفا اکتفا مینمود سیغادیم خرج کردم چنانکه در لسان الطیر در حکایت کبک و هدهد کوید شعر وجه نی آز کوندا ایریا

سیغادیم و کوهر الغان چون اهل لیشتی انکلادی سیغادوق خرج کردیم سیغار و سیغادور خرج میکند

و سیغار بمعنی فاعل و مصدر هم مراید چنانکه در خسرو و شیرین کوید شعر منکا بیمار قدا تیکان محنت و رنج انکا سیغارغه

قالغان مخزان و کنج و نیز در فصل هفت و هشتم از محبوب القلوب در ذکر تکاور کوید که یا وارث سیپارا و چون سیغای

باجاوشه قور غارا و چون قارغا نغار سیغاغان و سیغارغان و سیغادورغان خرج کننده و خرج کرده و بمعنی مصدر هم مراید

سیغا و سیغاغیل مفرد مخاطب از فعل امر سیغاما و سیغاماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی سیغانک و سیغانکیز

و سیغانکلار جمع مخاطب از فعل امر سیغامانک و سیغامانکیز و سیغامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی سیغامان و سیغامایین خرج

نکنیم سیغایین و سیغارمین و سیغادورمین و سیغارام خرج میکنیم سیغاماس خرج نمیکند

و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم مراید سیغاب و سیغابان و سیغامیش خرج کرده سیغامینک خرج کرده سیغاسا بولغای

و سیغاب بولغای خرج تواند که سیغاالغای خرج تواند که سیغایو و سیغار سیغای خرج کنان و بدون

تکرار هم مستعمل است سیغای و سیغایین خرج کنیم و کند و کفتی و کرده سیغامای و سیغامایین خرج نکنیم و نکند

و گفتی و کرده چنانکه شاهد اول را بمعنی خرج کند در سنبهات محبوب القلوب کوید که مفخر در لار نکلی سا چنانکه برکان

کبی سیپامای تنکاری سیغاساق و سیغاغاینو و سیغاغاییز و سیغایلی و سیغاینک خرج کنیم سیغاغالی برای خرج کردن

و تا خرج کرده سیغاغاج چون خرج کرد و کند و بعض کردن سیغاغوجی خرج کننده چنانکه بر حید در مقالهٔ اول از مخزن گوید
سغرمرلی که قازغانغیم و ییغیغیم تمام ایلیغیم آنی سیپاغوجی غه حرام سیغاغوجه و سیغاغونکو و سیغاغانچه تا خرج شدن
و بعد خرج شدن سیغاغومیز ذره خرج خواهیم کرد سیغاغونکوز ذره خرج خواهید کرد سیغاغوسیلار خرج خواهند کرد
سیغاغولوق خرج کردنی سیغاغار و سیغاسا و سیغاسانکو و سیغادیک خرج کرد سیغاغودیک و سیغاردیک
خرج کردنی و بمعنای که خرج کند سیغالماق و سیغالماقلیغ مع الفاء اللام و سیپالماق مع الباء العجمیه خرج و پراکنده شدن
و در مشتقات نیز باء عجمی بر الفاء داخل میشود و سیغالدی خرج و پراکنده شد چنانکه گوید شعر عقل و دین نقد قیادریغ ازاکیر تاس
ابلاج ؛ می چلهٔ منجه لار بوکبه اسیغالدی نه سیغالور و سیغالادور خرج و پراکنده شود چنانکه میر نوائی فرموده بیت شعر بیاده و قت
نقد جانیمنی آلیب ایلیمچه و جان تا پار لطف چون بو نقد آخر سیغالور ؛ و سیغالور بمعنی فاعل و مصدر هم مرآید سیغالغان
و سیغالورغان و سیغالادورغان خرج و پراکنده شونده و شده [illegible] علی الاول والمعنی الثانی شعر قیادریغ اگر دین نقدی
بربادادلی تا بغوم بوق ؛ که جمیع او لمایه ورورهر کز خرابات الجا اسیغالغان ؛ و بمعنی مصدر هم مرآید سیغالغودیک
و سیغالوردیک خرج و پراکنده شدنی و بمعنای که شود [illegible] علی الاول والمعنی الاول شعر آی کونکول نقد جانینک نیل قیالو لیدا
حرف ؛ حیف ازین یدکر و لبه عمر نوع ایکون سیغالغودیک ؛ و باقی صیغ بر سیاق بالام استحقاق ساپاغلاماق
و ساپاغلاماقلیغ بفتح یا و لام و سکون غین معجمه بمعنی یاوه و بیهوده و هذیان گفتن باشد و از ترک روم ساپغلاماق بکسر یا
استماع نمایند ساپاغلادی هذیان گفت ساپاغلار و ساپاغلایدور هذیان میگوید و ساپاغلار بمعنی فاعل و مصدر هم مرآید
ساپاغلاغان و ساپاغلارغان و ساپاغلادورغان هذیان گوینده و گفته و بمعنی مصدر هم مرآید ساپاغلا و ساپاغلاغیل
مفرد مخاطب از فعل امر ساپاغلاما و ساپاغلاماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی ساپاغلانک و ساپاغلانکیز و ساپاغلانکلار
جمع مخاطب از فعل امر ساپاغلامانک و ساپاغلامانکیز و ساپاغلامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی ساپاغلای و ساپاغلاسون هذیان بگوییم
ساپاغلارمیز و ساپاغلارمین و ساپاغلایدورمین و ساپاغلارام هذیان میگویم ساپاغلاماس هذیان نمیگوید و بمعنی فاعل و مصدر

مفرد هم

مفرد هم مرآید ساپاغلاب و ساپاغلابان و ساپاغلاماس هذیان گفته ساپاغلامایینک هذیان گفته ساپاغلاسا بولغای
و ساپاغلاب بولغای هذیان توان گفت ساپاغلای آلغای هذیان تواند گفت ساپاغلایو و ساپاغلای ساپاغلای هذیان گویان
ساپاغلای و ساپاغلایین هذیان گویم و بگویید و بگوی و گفته ساپاغلاسا و ساپاغلاغای و ساپاغلاغیز و ساپاغلالی
و ساپاغلابینک هذیان بگوییم ساپاغلاغالی برای هذیان گفتن و تا گوید ساپاغلاغاج چون هذیان گفت و گوید و بعض
گفتن ساپاغلاغوچی هذیان گوینده ساپاغلاغوچه و ساپاغلاغونچه و ساپاغلاغانچه تا هذیان گفتن و بعد گفتن ساپاغلامیز ذره
هذیان خواهیم گفت ساپاغلاغونکوز هذیان خواهید گفت ساپاغلاغوسیلار هذیان خواهند گفت ساپاغلاغولوق هذیان گفتنی
ساپاغلاغار و ساپاغلاسا و ساپاغلاسانکو و ساپاغلادیک هذیان بگوید ساپاغلاغودیک و ساپاغلاردیک هذیان گفتنی و بمعنای که
بگوید سیراپماق و سیراپماقلیغ بفتح را مهمله بالف کشیده سراییدن و خواندن مرغان را گویند چنانکه شاه بر او گوید
در عنوان خسرو شیرین گوید که فرهاد غمنک عدم شبستانیدین وجود گلشنی غه کیلیکان بن قلم بلبلی تکلی دین سیراماق
سیرادی آغاز کرد چنانکه خسرو شیرین در جزء بودن شاپور شیرین گوید الثانی علی الاول شعر گوکلیم انکلابس ارودی
تکابک ؛ ما بن سیرادی آغاز کنیم چکاوک سیرادوق سراییدیم سیراردور و سیرایدور میسراید و سیراید و سیراید
بمعنی فاعل و مصدر هم مرآید سیراغان و سیرارغان و سیرایدورغان سراینده و سراییده و بمعنی مصدر هم مرآید سیرا
و سیراغیل مفرد مخاطب از فعل امر چنانکه در لسان الطیر گوید الثانی علی الثانی شعر سیراغیل ای طوطی شیرین کلام ؛ نطق قیل
بلبل المعجم سیراما و سیراماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی سیرانک و سیرانکیز و سیرانکلار جمع مخاطب از فعل امر
سیرامانک و سیرامانکیز و سیرامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی سیرامان و سیراماسمین نمیسرایم سیرارمین و سیرارمین
و سیرایدورمین و سیرارام میسرایم سیراماس نمیسراید و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم مرآید سیراب و سیرابان و سیرا
سراییده سیرامایینک سراییده سیراسا بولغای توان سرایید سیراب آلغای تواند سرایید
سیرایو و سیرای سیرای سرایان سراییده سراییده و مثل کرار هم بمعنی مستعمل است سیرای و سیرایین بسرایم و بسراید و بسرای

سیراساق و سیراغابز و سیراقاریز و سیرالی و سیرالینک لرابهم سیراغالی برابر سرایدن و تا سرایده :
سیراغاج چون سرایید و لبرایید و بعض سرایدن سیراغوجی سرایده سیراغوجو سیراغوکه و سیراغاکه تا سرایدن
و بعد سرایدن سیراغومیرفر خواهیم سرایید سیراغوکوزور خواهید سرایید سیراغوشیلار خواهند سرایید سیراغولوق
سرایدنی سیراغای و سیراسا و سیراسان و سیرادیک سرایدائی شاهد علی الاول شعر نامرسین تونش کیکو روب
سیراسا او صافیدا کوب بوق عجب جو کم بولورا ل رسالت لفاظ سیراغودیک و سیرا ردیک سرایدنی و همچنین ترایو
سیراشماق و سیراشماقلیغ مع الثنین با یکدیگر سرایدن و صیغ آن باشین موافق شق اول استقاق بیابد سایغاماق
بکسر یا و برنکاره ومعنی بدمان کمش ، ست من الجواهر سای بکیار معنی باشد اول وقت و هنکام را گویند چنانکه گوید شعر
سین لیشنک سورغان سای این قان بوتارمین ای حبیب سین می الکیل کیم منکا خون جکر بولمیش نصیب دوم رودی
بود که در تابستان خشک و در زمستان سیل و آب از آن جاری شود و رود که آب را نیز گویند الشاهد علیه شعر نی رود اقیزه
اولوس تاقی دین کیکر اکده و نظر غیر سای تاشی دیک بیچه باقه باش کور دونور و له شعر سیل لا کیم توکار کوز دوم باشی
سای بیک باشید و رید آتاشی و طالع هروی بمعنی فلاخن نوشته و شعر مزبور را شاهد آورده سهو کرده ستیم بیرج
و شماره باشد چنانکه گوید شعر ظلم تیغی قالمادی کردون باشیده اوریاغان هر توکی سائی نیناکک موکچه تاش کیم یاغدور در
لار دلربالار باشیمه و بمعنی سایو بضم یا نیز مستعمل است چنانکه ماذکور شد سایاغ بفتح یا بالف
کشیده بمعنی شاه راه و ره نه و هرزه چنانکه در لسان الطیر گوید شعر کوهی تاغ الچا ایرایغ توتوب اورکاتیب ارادی
کوب قان یوتوب رام اولونکچه یبار دی اول سایاغ کوز الیکی قانلا اولکونچه تا یایغ سیدام بسکون میم پورن
مید ان بمعنی صاف و هموار و املس باشد چنانکه در تاریخ بابری در وصف سنگتاره که عبارت از تاریخ باشد گوید
که و صفر تیغ دیک توز موتونک بیرلیبی سیدام و در ناهموار انجاس سید قاز چیرین بزنکار رهی نام سنگ است سفید
درنم و سبک که در میان سنگ رخام یافت میشود و جهة صاف چشم نافعست سیرک بسکون یا و کاف و فتح

رای مهمله یعنی متخلخل و کم حجم و رقیق بود که آنرا بفارسی تنک خوانند سارو بروزن ماهرو بمار را نامند الشاهد علیه شعر کرنوائی سایرو
ایردی بحر دین عم با غید ابیرا نا الماس جوجرا الکیکا قوبدی تا غنی من فضولی بالملا الزومیه شعر عمر بولسه بن کیده وب
قال و دیه مجنون نی عجب سایروبه دشوار در بهره لیک ابتکه ساغ البن سایریل بسکون یا و نون و ضم رای مهمله هوای سرد
معتدل باشد سیره بسکون یا و فتح رای مهمله بهاره و بردوه ایت کوچک از جنس گنجشک که مانند بلبل خوش آوازست سایو
بضم یعنی بعیر برنکار و مرعبی شماره و حساب باشد و نیز عبارت از تفکر و اندیشه بود سایوولوی یعنی اندیشه ناک و اندیشه ناکی
سایو بضم یا بمعنی شما و حساب است چنانکه گوید شعر غنچه کولکوسیکا ای بلبل کونکول کریماد تیک باغ نیکا هر کل سایو بوز خار
بولغا میوایدی و تیر در سیم بسیاری در بیقراری بهرام ز فراق معشوق گوید شعر باشینی بسکه ایلادی پاره هر توکی سایو
بولدی بیرپاره سایغ بزنکار و معنی بدمان بود و سایین بکسر یا و سکون نون بمعنی خوب و برگزیده و منتخب باشد
و نیز لقب باتوخان بن جوجی خان بن چنگیز خانست که در میان ازاک بساین خان اشتهار دارد و ساین قلعه نام
قلعه ایست در آذربایجان از توابع تبریز باب المضمومات حرف السین مع الباء المستقاسوپوراک و سوپورکالیک
بضم با عجمی و سکون رای مهمله جاروب کون سوپوردوک جاروب کرد یم سوپوره رو سوپورادور جاروب میکند
و سوپورور بمعنی فاعل و مصدر هم مرآید سوپورکان و سوپوروکان و سوپورادوکل جاروب کننده و جاروب کرده
و بمعنی مصدر هم مرآید سوپورو و سوپورکیل مفرد مخاطب از فعل امر چنانکه در سبعه سیاره در آغاز دستان گوید الشاهد
علی الاول سپکیل و حجم سوپورکیل ای اقبال کرد بالشت روزن آلیغ سال سوپوربا و سوپوربکیل مفرد مخاطب از فعل نهی
سوپورونک و سپورونکوز و سوپوروکلار جمع مخاطب از فعل امر سوپوربانک و سوپوربانکیز و سوپوربانکلار جمع مخاطب از فعل نهی
سوپوربان و سوپوربامین جاروب بکنیم سوپوراین و سوپوروین و سوپورادورمین و سوپوردولم جاروب میکنیم
سوپورباس جاروب بکنید و معنی فاعل و مصدر منفی هم مرآید سوپوروب و سوپوردان و سوپورمیش جاروب کرده
سوپورمیانک جاروب کرده سوپورساولغای و سپورروب بولغای جاروب کند کو سوپور آلغای جاروب کرده

سوپوراسوپورا جاروب کنان وبه ون تکرار هم مستعمل است سوپوراي وسوپوراپين جاروب کنم وکند وکني وکه :
سوپورساک وسوپورکاپز وسوپورکاپزوسوپورالا وسوپورالیک جاروب کنیم سوپورکالی برای جاروب کردن وتا جاروب کنی
سوپورکاج چون جاروب کرد وکند وبعضی کردن چنانکه در خسرو وشیرین در معراج گوید شعر سوپورکاج ماطغی تو قرانغین
اول باغ ، چکیلدی گرسیکا گل یا زاغ سوپورکوجی جاروب کننده سوپورکوچه وسوپورکوبه وسوپورکاپه تا جاروب کردن
وبقدر جاروب کردن سوپورکومیزور جاروب خواهیم کو سوپورکو نکوزدور جاروب خواهید کو سوپورکوسیلاردور
جاروب خواهند کو سوپورکواک جاروب کردنی سوپورکای وسوپورپاو سوپورسون وسوپورا وسوپوردیک جاروب کند
سوپورکودیک وسوپوروردیک جاروب کردنی وبجاکه جاروب کند سوپورتمالت وسوپورتماکلیلت بسکون تا مصدر
متعدیست یعنی جاروب کنانیدن وصیغ آن برین سیاق با تاء زینت اشتقاق میابد سوپورلمالت وسوپورلماکلت
مع اللام یعنی جاروب شدن وصیغ آن بدستور با لام اشتقاق میابد سوپوبکلاتمالت وسوپوبکلاتماکلیلت بضم با وسکون
کاف وفتح لام بمعنی کردن وقطع کردن قلم یا پا باشد سوپوبکلادوک پی کردیم سوپوبکلار وسوپوبکلادور پی میکند و
سوپوبکلار بمعنی فاعل ومصدر هم مرآید سوپوبکلاکان وسوپوبکلارکان وسوپوبکلادیرکان پی کننده وپی کرده وبمعنی مصدر هم مرآید
سوپوبکلا وسوپوبکلاکیل مفرد مخاطب از فعل امر سوپوبکلاما وسوپوبکلاماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی سوپوبکلانک وسوپوبکلاکیز
وسوپوبکلانکلار جمع مخاطب از فعل امر سوپوبکلاماکه وسوپوبکلاماکیز وسوپوبکلاماکلار جمع مخاطب از فعل نهی سوپوبکلاتاو سوپوبکلایلیق
پی کنیکم سوپوبکلارمن وسوپوبکلارمین وسوپوبکلادیرمین وسوپوبکلارام پی میکنم سوپوبکلاماس پی نکند وبمعنی فاعل ومصدر
منفی هم مرآید سوپوبکلاب وسوپوبکلابان وسوپوبکلاش پی کرده سوپوبکلاشاک پی کرده سوپوبکلاسایکو سوپوبکلاب الیکای
پی توان کرد سوپوبکلالماغای پی تواند کو سوپوبکلایو وسوپوبکلار سوپوبکلاری پی کنان وبدون تکرار هم باین معنی مستعمل است
سوپوبکلاری وسوپوبکلاپین پی کنم وکند وکنی وکه سوپوبکلاساک وسوپوبکلاکاپز وسوپوبکلاکاپز وسوپوبکلالی وسوپوبکلالیک
پی کنیم سوپوبکلاکالی برای پی کردن وتا پی که سوپوبکلاکاج چون پی کرد وکند وبعض گفتن سوپوبکلاکوجی پی کننده سوپوبکلاکوچه

وسوپوبکلاکوچه

وسوپوبکلاکوبه وسوپوبکلاکاپه تا پی کردن وبقدر پی کردن سوپوبکلامیزور پی خواهیم کو سوپوبکلاکو نکوزدور پی خواهید کو
سوپوبکلاکوسیلاردور پی خواهند کو سوپوبکلاکولوک پی کردنی سوپوبکلاکای وسوپوبکلاسا وسوپوبکلاسون وسوپوبکلادیک
پی کند سوپوبکلاکودیک وسوپوبکلاردیک پی کردنی وبجاکه پی کند مع الحرف الممدود سوبا بفتح با نزد ترکان رومی شخص مستطیل و
دراز کشیده باشد واین لفظ بخصوص طول چهره واندام استعمال میشود چنانکه گویند سوبا یوزلو یعنی کشیده رو
وسوبا بویلو یعنی کشیده قامت وسوبی بکسر با نیز مستعمل است سوباشی نزد ترکان رومی یعنی شحنه وداروغه شهر سوبای
سوار جریده وسواران مانند سوپورکو بضم با وکاف عجمی وسکون را مهمله جاروب باشد چنانکه در حیرت الابرار
در وصف صبح گوید شعر شام سوادی اثرین تیره خاک صبح سوپورکو سیله قیلدی پاک سوبوسون بضم با وسین
مهمله وسکون نون بلغت مغولی مروارید بود سوبوک قلم پا بین پا را گویند ومجاز پی پا را هم نامند سبکتکین
نام پدر پادشاه است که او را محمود سبکتکین میگفتند ومعنی ترکیبی آن نیک قدم است زیرا که بلغت مغولیه سوبوک
بمعنی پی پا وتکین بمعنی نیکو ونیکوصورت بود سولی بکسر لام نزد ترکان رومی همان سوبا بمعنی طویل ودراز بود که در فوق
مذکور شد مع التاء سوبازی بفتح تا والف کشیده وکسر را مهمله قرغه واستخوانهای پهلو را خوانند سوتلکان
بسکون تا و نون وفتح لام وکاف عجمی نزد ترکان رومی نباتیست که آنرا گلی باشد مانند گل شبت واز مسهلاتست
چون برگ یا شاخ از آن جدا کنند شیر از آن برآید واگر از چوب آن برآبی که ماهی در آن داشته باشد چند از ینهم
ماهیان بر روی آب افتند وآنرا بعربی یتوع وبفارسی لاغیه گویند مع الجیم سوجوق بضم جیم وسکون قاف
نزد ترکان رومی الرانداخن سستور را گویند وبا اشباع ضمه بکنوع مطبوخ است وآن روده گوسفند باشد که با قیمه
وپیاز پر کرده در روغن بریزند سوجوک بر وزن ومعنی جوجوک باشد یعنی شیرین ولذیذ سوجی بکسر جیم دو معنی دارد
اول ساقی وآبدار را گویند استاد علیه شعر تنکیا سار نیکدا مرس بورود اول سوجی کیم سین ایکا رجا منی سوجی آلیب
جا یقیش ، ونیز در تاریخ الانبیا در ذکر یوسف علیه السلام وحبس عزیز مصر آمده و تو تمال جو در گوید که ملک ریان

سوپورا سوپورا جاروب کنان و بدون تکرار هم مستعمل است سوپورار و سوپورا این جاروب کنم و کند و کنی و کهٔ :
سوپوساک و سوپورکاپز و سوپورکاپزی و سوپورالا و سوپورالیک جاروب کنیم سوپورکالے برای جاروب کردن و تا جاروب کنی
سوپورکاج چون جاروب کرد و کند و بعضی گویند چنانکه در خسرو شیرین در معراج گوید شعر سوپورکاج ماطغی تو و این
اول باغ و چکیلی کرسیکا کل مازاغ سوپورکوجی جاروب کننده سوپورکوچه و سوپورکوچه سوپورکانچه تا جاروب کردن
و بقدر جاروب کردن سوپورکومیزد رجاروب خواهیم کو سوپورکو تکوزد در جاروب خواهید کو سوپورکو سیلاردور
جاروب خواهند کو سوپورکولوک جاروب کنی سوپورکای و سوپورساو سوپورسون و سوپورا و سوپوردیک جاروب کند
سوپورکودیک و سوپورور دیک جاروب کنی و جایی که جاروب کند سوپورتمالت و سوپورتماکلیات بسکون تا مصدر
متعدیست یعنی جاروب کنانیدن و صیغ آن برین سیاق با تاء زینت اشتقاق میباید سوپورلمالت و سوپورلماک
مع اللام یعنی جاروب شدن و صیغ آن بدستور با لام اشتقاق میباید سوبوکلاماک و سوبوکلاتماکلیات بضم با و کو
کاف و فتح لام بمعنی لکون و قطع کردن قلم پا باشد سوبوکلادوک پی کردیم سوبوکلار و سوبوکلادیر پی میکند و
سوبوکلار بمعنی فاعل و مصدر هم مرادف سوبوکلاماک و سوبوکلارکان و سوبوکلادیرکان پی کننده و پی کهٔ و بمعنی مصدر هم مرادف
سوبوکلا و سوبوکلاکیل مفرد مخاطب از فعل امر سوبوکلاما و سوبوکلاماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی سوبوکلانک و سوبوکلاکیز
و سوبوکلانکلار جمع مخاطب از فعل امر سوبوکلامانک و سوبوکلاماکیز و سوبوکلاماکلار جمع مخاطب از فعل نهی سوبوکلانام و سوبوکلایک
پی بکنیم سوبوکلاین و سوبوکلارمین و سوبوکلادیرمین و سوبوکلارام پی بکنیم سوبوکلامس پی نکند و بمعنی فاعل و مصدر
متعدی هم مرادف آمده سوبوکلاب و سوبوکلابان و سوبوکلاش پی کهٔ سوبوکلامیشانک پی کهٔ سوبوکلاساتکو سوبوکلابیلکای
پی توان کهٔ سوبوکلالغا پی تواند که سوبوکلایو و سوبوکلار سوبوکلار پی کنان و بدون تکرار هم بمعنی مستعمل است
سوبوکلار و سوبوکلااین پی کنم و کند و کنی و کهٔ سوبوکلاساک و سوبوکلاکاپز و سوبوکلاکاپزی و سوبوکلالی و سوبوکلالیک
پی کنیم سوبوکلاکالے برای پی کردن و تا پی کهٔ سوبوکلاکاج چون پی کهٔ و کند و بعضی گویند سوبوکلاکوجی پی کننده سوبوکلاکوچه

وسوبوکلاکوکهٔ

۲

و سوبوکلاکوکهٔ و سوبوکلاکانچه تا پی کردن و بقدر پی کردن سوبوکلامیزد پی خواهیم کو سوبوکلاکوتکوزد در پی خواهید کو
سوبوکلاکوسیلاردور پی خواهند کو سوبوکلاکولوک پی کردنی سوبوکلاکای و سوبوکلاسا و سوبوکلاسون و سوبوکلادیک
پی کند سوبوکلاکودیک و سوبوکلاردیک پی کردنی و جایی که پی کند مع الجیم اسد سوبا بفتح با ترکی رومی و عربی مستطیل و
دراز کشیده باشد و این لفظ بخصوص طول چهره و اندام استعمال میشود چنانکه گویند سوبا یوزلو یعنی کشیده رو
و سوبا بویلو یعنی کشیده قامت و سوبی بکسر با نیز مستعمل است سوباشی ترکی رومی یعنی شحنه و داروغه شهر سوباری
سوار چریه و شهار انامند سوپورکو بضم با عجمی و کاف عجمی و سکون را مهمله جاروب باشد چنانکه در حیرت الابرار
در وصف صبح گوید شعر شام سوادی ازین تیره خاک صبح سوپورکو سیله قیلدی پاک سوپوسون بضم با و سین
مهمله و سکون نون بلغت مغولی مروارید بود سوبوک قلم پایین پا را گویند و مجازا پی پا را هم نامند سبکتکین
نام پدر پادشاه است که او را محمود سبکتکین میگفتند و معنی ترکیبی آن نیک قدم است زیرا که بلغت مغولیه سوبوک
بمعنی پا و تکین بمعنی نیکو و نیکو صورت بود سولی بکسر با ترکی رومی همان سوبا بمعنی طویل و دراز بود که در فوق
مذکور شد مع التاء سوتاری بفتح تا و الف کشیده و کسر را مهمله قرغه و استخوان پهلو را خوانند سوتلاکان
بسکون تا و نون و فتح لام و کاف عجمی ترکی رومی نباتیست که آنرا گلی باشد مانند گل خشت و از مسهلات است
چون برگ یا شاخ از آن جدا کنند شیر از آن برآید و اگر از چوب آن برآبی که ماهی در آن داشته باشد چند از ندهم
ماهیان بر روی آب افتد و آنرا بعربی شبرم و بفارسی لاغیه گویند مع الجیم سوجوق بضم جیم و سکون قاف
ترکی رومی الزاندامن ستور را گویند و باشباع ضمه نیز نوع مطبوخ است و آن روده گوسفند باشد که با قیمه
و پیاز پر کرده در روغن بپزند سوجوک بر وزن و معنی چوچوک باشد یعنی شیرین و لذیذ سوجی بکسر جیم دو معنی دارد
اول ساقی و آبدار را گویند استاد علیه شعر یکی ساز بکیلدامی بس بوردد اول سوجکا کیم سین ایکار جانمنی سوجی آلیب
جانمغ قیش و نیز در تاریخ الانبیاء در ذکر یوسف علیه السلم و حبس عزیز مصر آمده او و نوکرلار خود را گوید که ملک ریان

سوپورا سوپورا جاروب کنان و بهبودن تکرار هم مستعمل است سوپورار و سوپوراین جاروب کنم وکند وکنی وکه :
سوپورساک و سوپورکا بز و سوپورکا پز و سوپورلا و سوپورلیک جاروب کنیم سوپورکاسی برای جاروب کردن و تا جاروب کنی
سوپورکاج چون جاروب کنی وکند و بعضی گویند چنانکه از خسرو تبریزی در معراج گوید شعر سوپور کاج ماظفر تو قراغین
اولباغ چکیلدی گرسکیا کل بارغ سوپورگوجی جاروب کننده سوپورگوچه و سوپورگونه و سوپورکانجه تا جاروب کردن
و بقدر جاروب کردن سوپورگومیزور جاروب خواهیم کو سوپورگو نمورد ور جاروب خواهید کو سوپورگو سیلار دور
جاروب خواهند کو سوپورگوکوک جاروب کردنی سوپورکای و سوپورپا و سوپورسون و سوپورا و سوپوردیک جاروب کند
سوپورگو دیکه و سوپورور دیک جاروب کنی و بجا که جاروب کند سوپورتمالت و سوپورتما کلیات بسکون تا مصدر
متعدیست یعنی جاروب کنانیدن و صیغ آن بدین سیاق با تاء زینت اشتقاق بیاید سوپورلمالت و سوپورولمالت
مع اللام یعنی جاروب شدن و صیغ آن بدستور با لام اشتقاق بیاید سوبوبکلا تمالت و سوبوبکلا تماکلیات بضم با و کسر
کاف و فتح لام بمعنی پاک کردن و قطع کردن قلم با باشد سوبوکلادوک پاک کردیم سوبوکلار و سوبوکلادیور پاک میکند و
سوبوکلار بمعنی فاعل و مصدر هم آمده سوبوکلاکان و سوبوکلارکان و سوبوکلادیرکان پاک کننده و پاک که و بمعنی مصدر هم آید
سوبوکلا و سوبوکلاکیل مفرد مخاطب از فعل امر سوبوکلاما و سوبوکلاماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی سوبوکلانک و سوبوکلاکیز
و سوبوکلانکلار جمع مخاطب از فعل امر سوبوکلامانک و سوبوکلاماکیز و سوبوکلامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی سوبوکلانا و سوبوکلایلی
پاک کنیم سوبوکلاین و سوبوکلارمن و سوبوکلادورمن و سوبوکلارم پاک کنم سوبوکلامس پاک نکند و بمعنی فاعل و مصدر
منفی هم آمده سوبوکلاب و سوبوکلابان و سوبوکلاکاش پاک کرده سوبوکلاماسانک پاک کرد سوبوکلاسا باید که سوبوکلاب الیکای
پاک توان کرد سوبوکلاب التعاریپ توانم کرد سوبوکلا بو و سوبوکلابر سوبوکلابر پاک کنان و بهبودن تکرار هم با یمعنی مستعمل است
سوبوکلار و سوبوکلاین پاک کنم و کند و کنی و که سوبوکلاساک و سوبوکلاکا بز و سوبوکلاکاپز و سوبوکلالی و سوبوکلالیک
پاک کنیم سوبوکلاکالی برای پاک کردن و تا پاک که سوبوکلاکاج چون پاک کند و بعضی گویند سوبوکلاکوجی پاک کننده سوبوکلاکوچه

وسوبوکلاکوکه

وسوبوکلاکوکه و سوبوکلاکانجه تا پاک کردن و بقدر پاک کردن سوبوکلامیزور پاک خواهیم کو سوبوکلاکو نمور دور پاک خواهید کو
سوبوکلاکو سیلار دور پاک خواهند کو سوبوکلاکولوک پاک کردنی سوبوکلاکای و سوبوکلاسا و سوبوکلاسون و سوبوکلادیک
پاک کند سوبوکلاکودیکه و سوبوکلاردیک پاک کردنی و بجا که پاک کند مع الحواسه سوبا بفتح با نزدیک رومیان مستطیل و
دراز کشیده باشد و این لفظ بخصوص طول چهره و اندام استعمال میشود چنانکه گویند سوبا یوز یعنی کشیده رو
و سوبا بویلو یعنی کشیده قامت و سوپی بکسر با نیز مستعمل است سوبابنی بترکی رومی بمعنی تخته و داروغه شهر سوبا بی
سوار جریده و شمار انامند سوپورگو بضم با عجمی وکاف عجمی و سکون را مهمله جاروب باشد چنانکه در حیرت الابرار
در وصف صبح گوید شعر شام سوادی انزین تیره خاک صبح سوپورگوسی بله قیلدی پاک سوبوسون بضم با و سین
مهمله و سکون نون بلغت مغولی مروارید بود سوبوک قلم را این بارا گویند و مجازا پی بارا هم نامند سبکتکین
نام پدر پادشاه است که او را محمود سبکتکین میگفتند و معنی ترکیبی آن نیک قدم است زیرا که بلغت مغولیه سوبوک
بمعنی پی باو تکین یعنی نیکو و نیکو صورت بود سوپی بکسر با نزدیک رومیان سوبا بمعنی طویل و دراز بود که در فوق
مذکور شد مع التاء سوتارزی بفتح تا با الف کشیده و کسر را مهمله قرغه و استخوان های پهلو را خوانند سوتلاکان
بسکون تا و نون و فتح لام و کاف عجمی بترکی رومی نباتیست که آنرا گلی باشد مانند گل شبت و از مسهلات است
چون برگ یا شاخ از آن جدا کنند شیر از آن بر آید و اگر از چوب آن بر آبی که ماهی در آن داشته باشد چند از نیمه
ماهیان بر روی آب افتند و آنرا بعربی یتوع و بفارسی لاغیه گویند مع الجیم سوجوق بضم جیم و سکون قاف
بترکی رومی آنرا احشی مستور را گویند و با اشباع ضمه یکنوع مطبوخ است و آن روده گوسفند باشد که با قیمه
و پیاز پر کرده در روغن بریزند سوجوک بر وزن و معنی جوجک باشد یعنی شیرین و لذیذ سوجی بکسر جیم دو معنی دارد
اول ساقی و آبدار را گویند اشاره علیه شعر تکیا سارینکیدا امر بس بوتور اول سو کیم سین انکار جامنی سوجی آلیپ
جانقایش و نیز در تاریخ الانبیا در ذکر یوسف علیه السلم و حبس عزیز مصر آمده است و تومال جوزرا گوید که ملک ریان

سوبوپرا سوبورا جاروب کنان و بدون تکرار هم مستعمل است سوبورار و سوبوپراین جاروب کنم و کند و کنی دکه :
سوبوپساک و سوبورکاپز و سوبورکاپرز و سوبوپرالا و سوبوالیک جاروب کنیم سوبوپرکاسی برای جاروب کردن و تا جاروب کنی
سوبورکاج چون جاروب کرد و کند و بعضی کردن چنانکه در خسرو و شیرین در معراج گوید شعر سوبوپرکاج ما ظفر نوفراغین
اولاغ اچکیلر گزیکاکل ماراغ سوبورکوجی جاروب کننده سوبوپرکوجه و سوبوپرکونه و سوبورکانجه تا جاروب کردن
و بقدر جاروب کردن سوبوپرکومیزه جاروب خواهیم کرد سوبوپرکونکوز ده در جاروب خواهید کرد سوبوپرکوسیلاردور
جاروب خواهند کرد سوبورکوکوک جاروب کردنی سوبورکای و سوبوپرپا و سوبوپربان و سوبوپرا و سوبوپرک جاروب کند
سوبورکودیک و سوبوپرور دیک جاروب کردنی و بجائی که جاروب کند سوبوپرتمالک و سوبوپرتاکملیک بسکون تا مصدر
متعدی است بمعنی جاروب کنانیدن و صیغ آن برین سیاق با تا زنت اشتقاق میاید سوبوپرلمالک و سوبوپرولمالک
مع اللام بمعنی جاروب شدن و صیغ آن بدستور با لام اشتقاق میاید سوبوبکلامالک و سوبوبکلاماملک بضم با و سکون
کاف و فتح لام بمعنی پاک کردن و قطع کردن قلم با باشد سوبوبکلادوک پاک کردیم سوبوبکلار و سوبوبکلادور پاک میکند و
سوبوبکلار بمعنی فاعل و مصدر هم مراد آید سوبوبکلاکان و سوبوبکلارکان و سوبوبکلادیرکان پاک کننده و پاک کرده و بمعنی مصدر هم مراد
سوبوبکلا و سوبوبکلاکیل مفرد مخاطب از فعل امر سوبوبکلاما و سوبوبکلاماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی سوبوبکلانک و سوبوبکلاکیز
و سوبوبکلانکلار جمع مخاطب از فعل امر سوبوبکلاماکیز و سوبوبکلاماکلار جمع مخاطب از فعل نهی سوبوبکلایین و سوبوبکلایین
پاک کنم سوبوبکلارمن و سوبوبکلارمین و سوبوبکلادورمین و سوبوبکلارام پاک کنم سوبوبکلاماس پاک نکند و بمعنی فاعل و مصدر
منفی هم مراد آید سوبوبکلاب و سوبوبکلابان و سوبوبکلاش پاک کرده سوبوبکلامیشانک پاک کرده سوبوبکلاسا و کلا سوبوبکلابیلکای
پاک توان کرد سوبوبکلای العاری پاک توانند کرد سوبوبکلا یو و سوبوبکلار سوبوبکلار پاک کنان و بدون تکرار هم بامعنی مستعمل است
سوبوبکلار و سوبوبکلایین پاک کنم و کند و کنی دکه سوبوبکلاساک و سوبوبکلاکاپز و سوبوبکلاکاپرز و سوبوبکلالی و سوبوبکلالیک
پاک کنیم سوبوبکلاکالی برای پاک کردن و تا پاک کنه سوبوبکلاکاج چون پاک کرد و کند و بعضی کردن سوبوبکلاکوجی پاک کننده سوبوبکلاکوجه

وسوبوبکلاکونه

۲

و سوبوبکلاکونجه و سوبوبکلاکانجه تا پاک کردن و بقدر پاک کردن سوبوبکلامیزه پاک خواهیم کرد سوبوبکلاکونکوز ده در پاک خواهید کرد
سوبوبکلاکوسیلاردور پاک خواهند کرد سوبوبکلاکوکوک پاک کردنی سوبوبکلاکای و سوبوبکلاپا و سوبوبکلاسو و سوبوبکلادیک
پاک کند سوبوبکلاکودیک و سوبوبکلاردیک پاک کردنی و بجائی که پاک کند مع الحای المهملة سوبا بفتح با نزد ترکان روم غیر مستطیل و
دراز کشیده باشد و این لفظ بخصوص طول چهره و اندام استعمال میشود چنانکه گویند سوبا یوزلو یعنی کشیده رو
و سوبا بویلو یعنی کشیده قامت و سوبی بکسر با نیز مستعمل است سوباشی نزد ترکان روم بمعنی شحنه و داروغه شهر سوبای
سوار جریده و شهسوار مانند سوپورکو بضم با عجمی و کاف عجمی و سکون را مهمله جاروب باشد چنانکه در حیرت الابرار
در وصف صبح گوید شعر شام سوادی اثرین تیره خاک صبح سوپورکو سیله قیلدی پاک سوبوسون بضم با و سین
مهمله و سکون نون بلغت مغولی مروارید بود سوبوک قلم پاپین پارا گویند و مجازا پای پارا هم مانند سبکتکین
نام پدر پادشاه بزرگ است که او را محمود سبکتکین میگفتند و معنی ترکیبی آن نیک قدم است زیرا که بلغت مغولیه سوبوک
بمعنی پای باو تکین بمعنی نیکو و نیکو صورت بود سوبی بکسر با نزد ترکان روم سوبا بمعنی طویل و دراز بود که در فوق
مذکور شد مع التا سوبازی بفتح تا بالف کشیده و کسر را مهمله قرغه و استخوانهای پهلو را خوانند سوبلکان
بسکون تا و نون و فتح لام و کاف عجمی نزد ترکان روم نباتیست که آنرا کلی باشد مانند گل شبت و از مسهلات است
چون برگهایش را تر از آن جدا کنند شیر از آن بر آید و اگر از چوب آن بر آبی که ماهی در آن آبست باشد چند از آنها همه
ماهیان بر روی آب افتند و آنرا بعربی ثیوع و بفارسی لاعیه گویند مع الجیم سوجوق بضم جیم و سکون قاف
نزد ترکان روم الزاندامن(?) سستور را گویند و باشباع ضمه یکنوع مطبوخ است و آن روده گوسفند باشد که با قیمه
و پیاز پر کرده در روغن بریزند موجوک بر وزن و معنی جوجوک باشد یعنی شیرین و لذیذ سوجی بکسر جیم دو معنی دارد
اول ساقی و آبدار را گویند الثانی چاشنیه شعر سیکنا سانیکیدامر بسی بوزور اول سوجکا کیم سین ایکار جام مینی سوجی آلیب
جام عیش؛ و نیز در تاریخ الانبیاء در ذکر یوسف علیه السلام و حبس عزیز مصر آمده است و تمثال خود را گوید که ملک ریان

سوجی پیله بکا ولی نی اکنار هر پرور توتمی وین بازغور وب زندانقه بیاردی و دیم تزبکار و هر مبغ شراب باشد

مع القاف سودرالماق سودرماتمالیت بسکون دال وفتح را مهمله بالف کشیده برزمین کشیدن وتار تاق وچیماک هم بمعنی کشیدن باشد لیکن در سایر کشیدنها مستعمل است و لفظ سودراک مخصوص کشیدن برزمین باشد سودرادوک کشیدیم سودرار وسودرامیدر مرکشد و سودرار بمعنی فاعل و مصدر هم آید چنانکه بمعنی مصدری گوید شعر کرنوائی اولسا اوله زوبا ریخه چکیک بافلابان سودرار و ازتار قتاقی بو بغیه سودرالکان وسودرارکان وسودرامیدرکان کشنده کشیده و بمعنی مصدر هم آید سودرا و سودراکیل معرد مخاطب از فعل امر الشاهد علی الاول شعر سودرا اول باب ای نوائی اوزنی مهلک ضعف الیه شاید انکاریم اول قاتل بوجالیکنی کوروب سودراما وسودراماکیل معرد مخاطب از فعل نهی سودرانک وسودرانکر وسودرانکلار جمع مخاطب از فعل امر الشاهد علی الاول شعر چاوله دوم حسرتیدین شاید اولکان چاغدا کور کا بین بمعنی سودرانک کدا لار کوبید ابر رکه دار ایچره سودراملک وسودراماکر وسودراماکلار جمع مخاطب از فعل نهی سودرامان وسودراماس بین بکشیم سودرایین وسودرارمین وسودرامیدرمین وسودرارام بکشم سودراماس بکشد و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم آید سودراب وسودرابان وسودرامیش کشیده سودرامیانک کشیده سودراسا بولغای وسودراب بولغای توان کشید سودرالغای توانکشید سودرایو وسودرای سودرای کشان کشان چنانکه شاهد براول را در سد سکندری در نظم سکندربا دوبساران معرب زمین کوید شعر که بوینی سیله پرقولین قیلدی رست آنی سودرایوشساردی سودردی چست وشاهد بر ثانی را در نسایم المحبه در ذکر شیخ حسام الدین و وصف مثنوی گوید که هرکیم اخلاص یوزیدین آنی اصغا قیلماسا آنی سودرای سودرای سقر مستقر غیا المبور لار و بدون تکرار هم مستعمل است سودرای وسودرامین بکشم وکشد وکشی وکشیده سودراساک وسودراکاهر وسودراکاهر وسودرالی وسودرالیک بکشیم چنانکه در گرفتاری فرهاد گوید الشاهد علی الرابع شعر بری کاوب سودرالی خسرو غه سکرو بری کاوب البتا لی باشینی ایر وسودرالکالی بار کشیدن وتاکشیده سودراقاچ حول کشید وکشیده و بمعنی کشیدن سودراکوجر کشنده سودراکوجه وسودراکوبو وسودراکاکه تاکشیدن و تغیر کشیدن

سودراکومیرزور

سودراکومیرزور خواهیم کشید سودراکوکزور خواهید کشید سودراکوسیلاز خواهند کشید سودراکولوک کشیدنی سودراکای وسودراسا وسودراسون وسودراویک بکشد سودراکوویک وسودراوویک کشیدنی و همچنانکه بگشته الشاهد علی الاول بالمعنی الاجزئی شعر بی نوع مورکیبی سودرار اوزنی کو یونک ارا که مور سودراکوویک بولدی ضعف دین بدیم سودرانمالت وسودراتماکلیت مع النار برزمین کشانیدن الشاهد علی الاول شعر قتل لبی ابرودی بیم اول کوی دین سودراتماکینک ار توقی ایکیجا جو حددین اوتکار دینک کیلیب سودراتنیک برزمین کشانیدی چنانکه گوید شعر کوروبان کو یونک ارا زار لیغیم شند بولوب سورکالی تاسغاری ایت لار کامینی سودراتنینک وباقی صیغ برین سیاق باتا وتا استعاق مرا سودراتماق سودرشماق وسودرشماکلیت مع الشین المعجمه بهدیگر را برزمین کشیدن و صیغ آن باشین اشتقاق بیاید سودرالماق وسودرالماکلیت مع اللام برزمین کشیده شدن و آن مرادف سورکالاک باشد چنانکه گورسو وسودرالور وسودرالادور برزمین کشیده میشود الشاهد علی الاول شعر که ساچینک سودرالور کلیمبا کربساتک غم بولوب مهدسب اولغان زنان امداق کرتاغار سایه طول وسودرالور بمعنی فاعل و مصدر هم آید سودرالکان وسودرالورکان وسودرالادورکان برزمین کشیده سونده وکشیده شده چنانکه در لیلی مجنون در اثنای لیلی و مجنون گوید الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر سودرالکان خط بیله توتوب بول کیم قوم اوزه بول ایباب امیر اول الشاهد علی الثانی بالمعنی الاول شعر کراولماسام انینک اول زلف تاسیدین لی تورور برا اوزره سودرالادورکان بو بویغداغی سنیم واین شعر در همه دواوین حضرت ناظم سودرالادورغان مرقوم است اما مخالف قیاس است شاید ناشی از سهو و اشتباه باشد و بمعنی مصدر هم آمده میشوند و باقی صیغ برین سیاق بالام اشتقاق بیاید مع الزاء المعجمه من المستفات سودرماق وسودرماقلیغ بسکون را و معنی دارد اول پرسیدن دوم مکیدن چنانکه بهر دو معنی طریق ایهام گوید الشاهد علی الاول شعر ویدی لعلینی سور اسین موکه تا بغارسین حیات هر حیات تازه خود فنیکوردی انینک سورماق سورماک وسورماکلیت باشباع ضمه سه معنی دارد اول بمعنی راندن بود چنانکه در نوحه گری بهرام چینی در وفات بهرام گوید الشاهد علی الاول

ومعنی لعلینی سوزسین مو کیم لعلینی سین حیات سرچشمه سی فانی اول اژدها غه سوزماک آخر ؛ فانی اول اهرمن اولتورک

آخر ؛ ونیز در عنوان دبستان خرد مسیرین کویا که قلم وصفید ابر نجم قلم سوزماک ودو نیم مجاز ابمعنی شیار کردن زمین باشد

سیم بزبکاردهی بیز مالیدن بود چنانکه فضولی بغدادی کوید با ملاء الرومیه شعر یا غینک توزینه یوز سورکه وبر مز صبا رخصت

یوزین یوزکه شبنم یو یاوین کلبرک صیراینک سوردی پرسید ومکیده وباشباع رانده وشیار کرده ومالیده چنانکه بمعنی اول

درخاتمه نسبیه سیاره کوید شعر چون کوروب اول صفت یا مال عالم سوردی حاتم خجسته اقبالیم ؛ وبمعنی ثالث فرماید

شعر کویا لوطی خطینک پرلابینکدین سوردی لطفی کیم لبابن اولدی رمزدکون انکا منقار لعل سوردوق پرسیدیم ومکیدیم

چنانکه کوید شعر هر قطره کونکول قانی چاجان پردی اولوک تن غنچه ؛ خاصیتی نی سوردوق لعلینک غه قیل ایریش سوردوک

راندیم وشیار کردیم وبزبکار دهی مالیدیم سورار وسوراد ور میپرسد ومیمکد وباشباع میراند وشیار میکند ومیمالد الثانیه

علی الاول بالمعنی الخامس من فضولی با ملاء الرومیه شعر خاک درکا هونکا هر صبح سورار کون یوزینی ؛ غالبا آندین انکا حاصل

اولودور بو شرف ؛ وسورار بمعنی سراغ میکند هم آمده ودر این معنی ماخوذ از مصدر سوراماق است چنانکه خواهد آمد وبمعنی فاعل

ومصدر هم مستعمل است چنانکه بمعنی پرسنده کوید شعر نی ضعف دورکه سورار الیکا فهم اولورنا له ؛ بولیک کوزکا ایا ستور

بو ناتوان پیدا ؛ ودر فصل سین وکیم از محبوب القلوب در ذکره ها قین وحجت کاه الشان بمعنی راندن کوید که دهقان

الارفی سورا رد اانداق کی ادم سورغان وسورارغان وسورادورغان پرسنده وپرسیده وکنده ومکیده وبمعنی

مصدر هم می آیند سورکان وسوراکان وسورادورکان رانده ورانده وشیار کرده وشیار کرده الثانیه علی الاول

بالمعنی الاخیر شعر سورا اول کلینج که سورکان یردین اورغای سبزه باش ؛ حقیقی یکامینک اوجی هرلان تن افکار دین

وبمعنی مصدر هم می آیند سور معروف مخاطب از فعل امر بمعنی بخ سورما معروف مخاطب از فعل نهی بمعنی مران چنانکه بمعنی مران کوید

شعر بولدین آخر سورما سلطان بین دسهان درویش غه ؛ بادا ب اول یول دین که هم درویش دهم سلطان بارور

سورغیل بپرس ومکب سوراغیل مپرس ومک سورکیل بران وشیار کن سوراکیل مران وشیار مکن بالمعنی

الاول

الاول شعر جور قیلسانک قیل مینی یاری ابشیک دین سوراکیل ؛ کیم کونکلوم کا وصل حد یوق محنتینک خرسندی دور سورونک

وسورونکوز وسورونکلار جمع مخاطب از فعل امر هر دو مقصد سوراماک وسوراماکیز وسوراماکلار جمع مخاطب از فعل نهی هر دو مقصد

سوران وسوراماسین بپرسم ومکم وباشباع میرانم وشیار میکنم سوراین وسوراین وسورادورم وسورارام

بپرسم ومکم وباشباع میرانم وشیار میکنم وسورارام بزبکار دهی بیز میمالم وسوراین وسورارام با مصدر

سوراماق نیز اشتراک دارد وبمعنی سراغ میکنم سوراماس نپرسید ومکد ونمیراند وشیار نمیکند وسور بزبکار دهی بیز نمیمالد

سوروب وسوروبان وسورمیش پرسیده ومکیده چنانکه بهره ومعنی بطریق ایهام کوید الثانیه علی الاول شعر با وجود کی

کیم عدم بولدوم غمزدین قایغوروب ؛ هیچ توزینک سراغین لعلی دین تاپمادیم سوروب ؛ ونیز در سکندری

در نظم اهل مغرب از یاجوج کوید بالمعنی الثانی شعر اوکوش نالد ابلاب تظلم بیله ؛ سوروب شاه الارفی ترحم بیله ؛

وباشباع بمعنی رانده وشیار کرده وبزبکار دهی بیز مالیده چنانکه فضولی کوید الثانیه علی الثالث با ملاء الرومیه شعر

در ودیوار کلستان یوز سورمیش دیو کردون ؛ یوزینی کیچه لر سورتر یره هیچ جهتانک سورمیانک پرسیده

ومکیده ورانده وشیار کرده سورسا بولغای وسوروب بولغای توان پرسید وتوان مکید وباشباع توان راند

وشیار توان کرد سورا الغای تواند پرسید وتواند مکید وباشباع تواند راند وشیار تواند کرد سورا سورا

پرسان پرسان ومکیده مکیده وباشباع رانده رانده وشیار کنان وبدون تکرار هم بهمین معنی مستعمل است وبمعنی

مصدر هم می آید چنانکه بمعنی پرسیدن کوید شعر رنج وضعفیم بولمیش آنداق کیم سورای کیلکان اولوس ؛

حالیم املا ایلار استوال اما شتباه سلام جواب من سلطانین میرزا شعر آتشین کونکلوم اونی بیرله تونامیش اوقلاری

ایرور الکلان کونکول حالینی بیکان الیستاما سورای وسوراین بپرسم وبپرسد وبپرسی وبپرسیده ومکم ومکد

وبکی ومکیده چنانکه شاهد بر اول رابمعنی اول کوید شعر اوزتانوراوی واعظ آتیم غینک نزاری دین سپهر ؛ نی سورای

دوزخغه مومداق بیرشر بولغایمو دیب ؛ ونیز بمعنی برانم وبراند وبرانی ورانده وشیار کنم وکند وکنی وکرده

کنم و کند و کنی و کهو سور ساق و سور غاپز و سور غاپز بپرسیم و بکشیم و سراغ کنیم و با بمعنی با مصدر سوراماق اشتراک دارد
و با اشباع یعنی برانیم و هشیار کنیم سور غالی برای پرسیدن و ناپرسیده و برای کشیدن و ناکشیده چنانکه بمعنی اول کوید
شعر تا نیما سلار بیربین یاغغان ذلت کردی دین؛ سور غالی حالیم کر بب چغوکبه و برایمدین ایل؛ و نیز بمعنی ناکشیده کوید
شعر لیسکنی سور غالی مهر سکوت آتوتمه توشبش که اول سکر سیلابه ایریم بری برکیا با توشبش سور کالی برای راندن
و نارانده و برای هشیار کردن و ناهشیار کهو چنانکه بمعنی اول فرماید شعر کوبوبکا انبه ملایک نبه بکلنیج رشک تیغی
آه دودی ظاهر الا یبن الارنی سور کالی سور غاج چون پرسیده و بپرسد و بعض پرسیدن و چون کشیده و بکشد و
بعض کشیدن سور کاج چون رانده و براند و بعض راندن و چون هشیار کهو و کند و بعض کردن چنانکه در طپیدن
بهرام چینی شیر و بیدا کوید بالمعنی الاول شعر تولوب بشیر و بیا اول معنی دین آگاه؛ تو بهم دین که سور کاج کیسه یا کاه
سور غوجی پرسنده و کشنده بالمعنی الاول شعر قاشی ننک بجر بیدا کونکلوم سور غوجی ناصح تیلی نشتری دور کیم
یار ارا وق زخم نی پیکان او چون سور کوجی راننده و هشیار کننده سور غوجه و سور غوبکه و سور غابکه با پرسیدن
و بقدر پرسیدن و ناکشیدن و بقدر کشیدن سور کوجه و سور کوبکه و سور کابکه تا راندن و بقدر راندن و ناهشیار
کردن و بقدر هشیار کردن چنانکه در نوحه گری بهرام چینی در وفات فرناز کوید بالمعنی الاول شعر کوز دم چو قوزان
سینی کور کوبکه موندا ق کمسیلون تبل سور ونک سور کوبکه موندا ق سور غوم خواهیم پرسید و خواهیم کشید
سور کوم خواهیم راند و خواهیم هشیار کهو سور غونک خواهی پرسید و خواهی کشید سور کونک خواهی راند و خواهی هشیار کهو
سور غوسی خواهد پرسید و خواهد کشید چنانکه در سد سکندری در مکالمه خاقان با اسکندر در تکلیف سلطنت کوید بالمعنی الاول
شعر چو قونشاک که الیغ غه هر ملک ارا؛ خدا سور غوسی بیبن دین اول ماجرا؛ سور کوسی خواهد راند و هشیار خواهد کرد
سور غولوق پرسیده و کشیدنی سور کولوک راندنی و هشیار کردنی چنانکه در خسرو شیرین کوید بالمعنی الاول شعر
دمی اول ایان جنبیت سور کولوک دور؛ ولیکن کر واقع اولسه کور کولوک دور سور غان بپرسد و بکشد چنانکه

کوید بالمعنی الاول

کوید بالمعنی الاول شعر ای نوائی کیم سورار بولسا یمنی آوارهلی؛ دشت اوره سور غار یکر غول یابان دین خبر سور کای براند
و هشیار کند سورا و سورسا و سورسون و سوردیک بپرسد و بکشد و با اشباع براند و هشیار کند الثالث علی الثانی بالمعنی
الثالث شعر سور سامیدان ایچرا هر جانکب بو کورماکدور بشیم؛ کیمی جه اول جانکب رنین کر بولغای بود بپ؛ الثالث
علی الرابع بالمعنی الاول شعر شام هجرانیم وصال الطبعه چه قیسقه دور؛ آنی سوردیکلار نوائی دیه کر بانی دین؛ و سوراو سورا
و سورسون بزرگ را هر معنی بالد چنانکه شاهد بانی را فضولی بغدادی کوید باملاء الرومیه شعر آهنک بولسه خوبلر؛
سورسار بوز نولد امر ملکه؛ ملک قبله بحو و آدم ایتک نص قرآندر سور غودیک پرسیده و همچنانکه بپرسد و کشیده
و همچنانکه بکشد سور کودیک رانده و همچنانکه براند و هشیار کرده و همچنانکه هشیار کند سوراودیک مرادف سور غودیک و
سور کودیک باشد و نیز با مصدر سوراماق اشتراک دارد یعنی سراغ کردن و همچنانکه سراغ کند سور دماق و سور دماقلیغ
مصدر متعدی است یعنی دیگری را پرسیدن و کشیدن امر کردن سور دماک و سور دماکلیک مصدر متعدی است
دیگری را راندن و هشیار امر کردن و صیغ اینها بسنور بالفظ و در اشتقاق مراتبه سور ولماق و سور ولماقلیغ
بضم را و سکون لام پرسیده شدن و کشیده شدن سور ولماک و سور ولماکلیک باشباع ضمه رانده شدن و بالمجاز
بمعنی هشیار شدن آمین باشد و صیغ سور ولماق با عین معجمه و صیغ سور ولماک با کاف موافق سنق اول اشتقاق
میباید سور و شماق و سور و شماقلیغ بضم را و سکون شین پرسیدن و کشیدن سور و شماک و سور و شماکلیک
باشباع ضمه منجر شدن سور و شوق پرسیدیم و کشیدیم سور و شوک منجر شدیم سور و شتیلار پرسیدند و کشیدند و منجر
شدند چنانکه در هشت بهشت سیان در قصه سهیل و جابر کوید بالمعنی الاول شعر قوتو پابان یغلاشیب کور و شتیلار
اولتوروب بیربیرین سور و شتی لار سور و شور و سور و شادور بپرسد و بکشد و منجر میشود و سور و شور بمعنی فاعل و مصدر هم
مرآید سور و شغان و سور و شوغان و سور و شادورغان پرسنده و پرسیده و کشنده و کشیده و بمعنی مصدر هم مرآید
سور و شکان و سور و شوکان و سور و شادورکان منجر شونده و منجر شده و بمعنی مصدر هم مرآید سور و ش مصدر و مخاطب

از فعل امر بهر معنی سوروشما مفرد مخاطب از فعل نهی بهر معنی سوروشماغیل امرست از پرسیدن و کمیدن سوروشماغیل نهی است
از پرسیدن و کمیدن سوروشکیل امرست از منجر شدن سوروشماکیل نهی است از منجر شدن سوروشنگ و سوروشنگز
و سوروشنگلار جمع مخاطب از فعل امر بهر معنی سوروشماکنگ و سوروشماکیز و سوروشماکلار جمع مخاطب از فعل نهی بهر معنی
سوروشمان و سوروشماسین بپرسم و بکیم و منجر شوم سوروشاین و سوروشوین و سوروشادین و سوروشورام
بپرسم و بکیم و منجر شوم سوروشماس نپرسد و نکید و منجر نشود و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید سوروشوب
و سوروشوبان و سوروشمیش پرسیده و کمیده و منجر شده چنانکه در ملاقات بیرام خان باشا پور گوید الشاه علی الاول
بالمعنی الاول شعر تامتقی لار چو بیری سوروشوب ابسی معلاشتی لار کیب کیب کوروشوب سوروشیاکنک پرسیده
و منجر شده سوروشا بولغای و سوروشوب بولغای توان پرسید و توان کمید و منجر توان شد سوروشا الغای توانم پرسید
و توانم کمید و منجر توانم شد سوروشا سوروشا پرسان پرسان و کمیده کمیده و منجر شده شده و بدون تکرار هم مستعمل
سوروشای و سوروشاین بپرسم و بپرسد و بپرسید و بکیم و بکید و بکید و منجر شوم و شود و شوی
و شده سوروشاق و سوروشاغانی و سوروشقاریز بپرسیم و بکیم چنانکه شاه براول راه بر دو معنی بطریق ایهام در بحر نامطبوع
فرماید شعر غمینک دعی جانمغه لبینک خالی بکلیغ دور نی بولدی سوروشاق بیز مونی داغ سین آنی سوروشاک
و سوروشکاییز و سوروشکاییز منجر شویم سوروشای و سوروشالیک بپرسیم و بکیم و منجر شویم سوروشقالی برای پرسیدن
و تا پرسیده و برای کمیدن و تا کمیده سوروشقالی برای منجر شدن و تا منجر شده سوروشقاج چون پرسید و پرسد و بعض
پرسیدن و چون کمید و کید و بعض کمیدن سوروشقاج چون منجر شد و شود و بعض شدن سوروشوجی پرسنده و کمنده
سوروشکوجی منجر شونده سوروشوچه و سوروشوچه و سوروشقانچه تا پرسیدن و بقدر پرسیدن تا کمیدن و بقدر کمیدن
سوروشکوچه و سوروشکوچه و سوروشقانچه تا منجر شدن و بقدر منجر شدن سوروشوربرده خواهم پرسید و خواهم کمید
سوروشکوبرده در منجر خواهم شد سوروشنگوزده خواهید پرسید و خواهید کمید سوروشکوکوزده در منجر خواهید شد

سوروشنچیکلارده

سوروشنچیکلاردور خواهند پرسید و خواهند کمید سوروشکوچیلاردور منجر خواهند شد سوروشنولوق پرسیده و کمیده
سوروشکولوک منجر شدنی سوروشغان پرسیده و کمیده سوروشکان منجر شود چنانکه در فصل میم خواهم از محبوب القلوب در ذکر
لازم کوبه که ایش آلکامینکاکی بنت کوزانی غه تونکان حق باشنا سلیغ طغیانی ماجراغه سوروشکان سوروشا
و سوروشا سوروشون و سوروشکید پرسیده و کمیده و منجر شود سوروشودیک پرسیده و همچنانکه پرسیده و کمیدنی و همچنانکه
بکه سوروشکودیک منجر شدنی و همچنانکه منجر شود سوروشودیک مرادف سوروشودیک و سوروشکودیک باشد
سوروشولماق و سوروشولماقلیغ بضم شین معجمه و سکون لام پرسیده شدن و کمیده شدن و هیچ ان مستور
بالام استحقاق میاید سولماق و سولماقلیغ بفتح را بمعنی سراغ و تفتیش کردن باشد سوراوق سراغ
کردیم سورار و سوراید ور سراغ میکند و سورار با مصدر سورماق و سورماک اشتراک دارد و بمعنی میپرسد و میکید و باشباع
ضمه بمعنی میراند و بسیار میکند و بزرگ و مرتبه میبالد چنانکه در ذیل مصادر مذکور و مذکور شد و بمعنی فاعل و مصدر هم می آید
سوراغان و سورارغان و سوراید ورغان سراغ کننده و سراغ کرده و بمعنی مصدر هم می آید سورا و سوراغیل مفرد مخاطب
از فعل امر سورا ما و سوراماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی سورانک و سورانکز و سورانکلار جمع مخاطب از فعل امر سورامانک
و سوراماکیز و سوراماکلار جمع مخاطب از فعل نهی سوراماین و سوراماسین سراغ میکنم سورای این و سوراین و سوراید ور
و سورارام سراغ میکنم سوراماس سراغ نمیکند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید سوراب و سوراباین و سورامیش
سراغ کرده چنانکه شاه براول دار رسایم المحبه در ذکر اویس قرنی کوید که حضرت دین سوکرا فاروق و مرتضی علیه السلم
کوفه نا ریب مینی ایلی دین سوراب قرندا اویس نی تاپتی لار و نیز در ذکر مولانا احمد گوید که آلا هنیک سکنی نه سوراسه
مسجد جامع لاسینه بار ور لار و شاه بر ثالث راه در ذکر حسین رازی فرماید که رعنا یاریب امانتی مریکیم دین
که سورمیش و سورامیش جواب پرشلار کیم اول کافر اول زندیق هلا نی اشپنک یار سورامیانک سراغ کرده
سوراسا بولغای و سوراب بولغای سراغ توان کرد سورا آلغای سراغ توانم کرد سورایو و سورای سورای سراغ کنان

و بدون تکرار هم بابن معنی مستعمل است سورای و سوراین سراغ کنم و کند و کنی و که و نیز با مصدر سوراماق و سوراماک
اشتراک دارد چنانکه در ذیل آن مصادر مذکور شد سوراساق و سوراغاپز و سوراغارپز و سورالی و سورالینک سراغ کنم
و سورالی و سورالینک یعنی بپرسیم و بکنیم و باشباع برانیم و بشیار کنیم سوراغالی برای سراغ کردن و تا سراغ کرده
سوراغاج چون سراغ کو دکند و بحث کردن سوراغوجی سراغ کننده سوراغوچه و سوراغوچه و سوراغاچه تا سراغ کردن
و بقدر سراغ کردن سوراغوبرزدور سراغ خواهیم کرد سوراغونکوزدور سراغ خواهید کرد سوراغوسیلادور سراغ خواهند کرد سوراغولوق
سراغ کردنی سوراغای و سوراساو سوراسون و سوراونک سراغ کند سوراغودیک و سوراردیک سراغ کردنی و همچنانکه سراغ کند
و سوراردیک با مصدر سوراماق و سوراماک اشتراک دارد چنانکه مذکور شد سوراشماق و سوراشماقلیغ بفتح را و سکون
تا مصدر متعدیست یعنی سراغ و تفتیش کنانیدن سوراتپ و سوراتپان و سوراتبش بسراغ امر فرمود چنانکه در تفحص
کردن خسرو شیرین را کوید الشاهد علی الاول شعر مالک ایچا امهی لار اوراتیب ** آتینک دیک بیر شاهین کو بیر سوراتیب
دیانی منع برین سیاق با تاء قرشت اشتقاق مریابد سوراشماق و سوراشماقلیغ مع الشین بمعنی مفاعلت
با یکدیگر سراغ کردن و صیغ آن باشین اشتقاق مییابد سورالماق و سورالماقلیغ سراغ و تفتیش شدن و صیغ
آن بالام اشتقاق مییابد سورتماک و سورتماکلیک باشباع ضمه و سکون را و تاء قرشت بمعنی مالیدن با
و در دشیه سوراک کوبید سورتنوک مالیدیم سورتار و سورتادور میمالد و سورتار بمعنی فاعل و مصدر هم مرآید سورتکان
و سورتارکان و سورتادورکان مالنده و مالیده و بمعنی مصدر هم مرآیند چنانکه کوید الشاهد علی الاول شعر سورتکان دیک
کوزنی بیر بخچه سی تقشیغه دور ** کوزیارودتام ایلکی دین بنجیم دابولسا اول پیلاک سورت و سورتکیل معروف مخاطب از فعل امر
سورتا و سورتاکیل معروف مخاطب از فعل نهی سورتونک و سورتونکوز و سورتونکلار جمع مخاطب از فعل امر سورتمانک و سورتمانکیز
و سورتمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی سورتمان و سورتماس من نمیمالم سورتامین و سورتارمین و سورتادورمین و سورتارام
میمالم سورتماس نمیمالد و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم مرآید سورتوب و سورتوبان و سورتیش مالیده سورتکنجا تا بمیرد

سورتا ولغای

سورتا ولغای و سورتوب ولغای توان مالید سورتا آلغای تواند مالید سورتماسورتا مالیده مالیده سورتمای
و سورتامین مالم و مالد و مالی و مالیده الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر صدامیم غالب و ککلون میم نی محتسب تنکریش
نامب آلکیم اول یا پخچه دین اوق سورتار قزیل صندل سورتنماک و سورتکاپز و سورتکارپز و سورتمالی و سورتمالینک
مالیم سورتکالی برای مالیدن و تا مالیده سورتکاج چون مالید و مالد و بحث مالیدن سورتکوجی مالنده سورتکوچه و سورتکوچه
و سورتکاچه تا مالیدن و بقدر مالیدن سورتکوبرزدور خواهیم مالید سورتکونکوزدور خواهید مالید سورتکوسیلاردور خواهند مالید
سورتکولوک مالیدنی سورتکای و سورتاو سورتساو سورتسون و سورتونک بمالد سورتکودیک و سورتاردیک مالیدنی
و همچنانکه مالد سورتوشماک و سورتوشماکلیک بسکون تاء اول والحاق لفظ تور مصدر متعدیست دیگری را مالیدن امر
کردن و صیغ آن بدستور با لفظ تور اشتقاق مریابد سورتوشماک و سورتوشماکلیک مع الشین بمعنی مفاعلت
یعنی یکدیگر مالیدن و صیغ آن باشین اشتقاق مییابد سورتولماک و سورتولماکلیک مع اللام یعنی مالیده شدن
و صیغ آن بالام اشتقاق مییابد سورکاماک و سورکاماکلیک بسکون را و فتح کاف عجمی بر زمین کشیدن
سورکادوک کشیدیم سورکار و سورکادور میکشد و سورور و سورکار بمعنی فاعل و مصدر هم مرآید سورکاکان
و سورکارکان و سورکادورکان کشنده و کشیده و بمعنی مصدر هم مرآیند سورکا و سورکاکیل معروف مخاطب از فعل امر
سورکاما و سورکاماکیل معروف مخاطب از فعل نهی سورکانک و سورکانکیز و سورکانکلار جمع مخاطب از فعل امر سورکامانک
و سورکامانکیز و سورکامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی سورکامان و سورکاماس مین نمیکشم سورکامین و سورکارمین و سورکادورمین
و سورکارام میکشم سورکاماس نمیکشد و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم مرآید سورکاب و سورکابان و سورکامیش کشیده
سورکامینکانک کشیده سورکاساو لغای و سورکاب ولغای توان کشید سورکا آلغای تواند کشید سورکا یو سورکار سورکا
کشان کشان و بدون تکرار هم مستعمل است سورکای و سورکاین بکشم و بکشد و بکشی و کشیده سورکاساک و سورکاپز
و سورکاپز و سورکالی و سورکالینک بکشیم سورکاغالی برای کشیدن و تا کشیده سورکاکاج چون بر زمین کشید و کشید

و بمعنی کشیدن سورکاکوجی کشنده سورکاکوجه و سورکاکوبژ و سورکاکابژ تا کشیدن و بقصد کشیدن سورکاکومیزدور
خواهیم کشید سورکاکوکوزدور خواهید کشید سورکاکوسیلاردور خواهند کشید سورکاکولوک کشیدنی سورکاکار و سورکاسا
و سورکاسون و سورکادیک بکشد سورکاکودیک و سورکاردیک کشیدنی و همچنانکه بکشد سورکاناک و سورکاناکلیک
بسکون را و نون و فتح کاف عجمی بر زمین کشیده شدن سورکانپ و سورکانپان و سورکانیش کشیده شده الشاه
علی الرابع من سلطان حسین میرزا سورنکنج و هجران ضعفی دین تیبرا نماکیم امکان ایماس آلجه دوت قاپا کیم کوبکا بار اوم
سورکانپ و باقی صیغ برین سیاق با نون اشتقاق مییابد سورجمالک و سورجمالملیک بسکون را و جیم عجمی لغزیدن
سورچوک لغزیدیم سورچار و سورچادور میلغزد و سورچار بمعنی فاعل و مصدر هم مییآید سورچکان و سورچارکان و سورچادورکان
لغزنده و لغزیده و بمعنی مصدر هم میآید سورچ و سورچکیل مفرد مخاطب از فعل امر سورچا و سورچاکیل مفرد مخاطب از فعل
سورچونک و سورچونکوز و سورچونکلار جمع مخاطب از فعل امر سورچانک و سورچانکیز و سورچانکلار جمع مخاطب از فعل نهی
سورچمان و سورچماس مع بمیلغزم سورچامین و سورچارمین و سورچادورمین و سورچارلم میلغزم سورچماس نمیلغزد و بمعنی
فاعل و مصدر منفی هم میآید سورچوب و سورچوبان و سورچمیش لغزیده سورچیتانک لغزیده سورچا بولغای
و سورچوب بولغای توان لغزید سورچا آلغای تواند لغزید سورچا سورچا لغزان لغزان و بدون تکرار هم بامعنی مستقبل
سورچار و سورچارمین بلغزم و بلغزد و بلغزی و لغزیده سورچاک و سورچکانیز و سورچکاریز و سورچالی و سورچالیک بلغزیم
سورچکالی برای لغزیدن و تا لغزیده سورچکاج چون لغزیده و بلغزد و بمعنی لغزیدن سورچکوجی لغزنده سورچکوجه
و سورچکوبژ و سورچکابژ تا لغزیدن و بقصد لغزیدن سورچکومیزدور خواهیم لغزید سورچکوکوزدور خواهید لغزید سورچکوسیلاردور
خواهند لغزید سورچکولوک لغزیدنی سورچکار و سورچا و سورچا و سورچون و سورچدیک بلغزد سورچکودیک و سورچاردیک
لغزیدنی و همچنانکه بلغزد سورچیتماک و سورچیتمالملیک مع الشین با یکدیگر لغزیدن و صیغ آن با شین اشتقاق مییابد
سورچیلماک و سورچیلمالملیک بضم جیم عجمی و سکون لام لغزیده شدن و صیغ آن با لام اشتقاق مییابد من الجواهر

سوراغ

سوراغ بمعنی تفحص و تفتیش باشد و بمعنی نشان و اثر و خبر هم استعمال میشود چنانکه گوید شعر ای خرابات اهلی رسوا کونکلوم
ایستاش بطرف کیلیشام تاپیب سوراغ اول رند بدنامیم کیراک و نیز در نظم الجواهر بهمین معنی گوید شعر سالوغ جرعم دو
بلا سراغی قاریلیغ اولماک خبرین بر کوجرد اغی قاریلیغ و همچنین در نسایم المحبه در ذکر کریکین امامزاده و برایه از نظم جامع
و خبر دادن در ذیش گوید کردا بولغای کیم اوزونک ویرانه داپرنی یا سوروب بایا اوزونک دیشین غم سراغ
پرورسین و مؤلف رساله سارغ بفتح سین بامعنی ذکر کرده سهو کرده سوران غریو و آواز باشد که لشکریان بجمعیت
و از دحام کشند چنانکه در حصر و بیرین در محاصره لدن گوید شعر چو قورغان دوری غم یا و وشتی لار بابات سوران سالیب
یاپیان وشتی لار بابت و نیز سوران یوق صورصوتی نینک صیغری اقایو پر صورکیم محشر تعری سورچا بسکون را
و فتح جیم عجمی بمعنی لغزش بود سورغوج بترکی و مر چیقه بود که بر سر زنند سورکاول بسکون را و لام و فتح کاف عجمی
و ضم واو جمعی را گویند که از عقب لشکر باز مان لشکر مامور باشند سورکو بضم کاف عجمی در گویند بترکی و مرادف است که بر زگران
بعد از زمین تخم افشانده راهموار کنند تا تخم پوشیده شود سورکوتاشی بترکی و سنگی است که بر روی آن چیزها اصلاح کنند
سورکون اردنکان و مسکن را مذن سوررکلید لفظیست مرکب از ترکی و فارسی و با صطلاح رومیه یکنوع کلیدیست
که از چوب ساخته بدیوار پشت در نصب میکنند و بست و گشاد آن با دست میشود و آنرا ایرانی مزلاق گویند
سورمی بلغت مغول دو معنی دارد اول بمعنی شادی و سرور و نشاط بود دویم غریو و آوازی باشد که در جنگ
بطریقه خود کشند و آنرا بلغت جغتای سوران گویند و نیز بمعنی پرسش و راندن و کمیدن و هشیار باشد سورمجی
بضم را و کسر جیم بترکی مخفف سورکوجی است یعنی راننده و نیز علمای یا محکمه را گویند که همراه چاپار رفته چاپاری را از منزل
برگرداند سورونچی بمعنی استفسار باشد چنانکه در خاتمه سبب بیان گوید شعر چون کوروبان اول صفت پایان چالیم
سوردی حالیم خجسته اقبالیم اول سوروشتین تکانشلا اولدی خسته کونکلوم مکان انبساط اولدی و نیز
امر است از پرسیدن و بشباع امر است از منجر شدن سوروغ و سوروق بضم را و سکون آخر دو معنی دارد اول بمعنی

پرسش وسئوال واحتساب بود چنانکه در خاتمه حیرت الابرار کوید شعر یارب اکر بولسا کلامیم فردن • مومنین هم جرم
قیلیب مین اوزدن • بخشی الیب هر سور وغوم دین امان • بولسا بایان باشتین ایاغ مین بایان • دویم سزن
وجوب بلند را نامند چنانکه در سکندری در وصف لشکر طاس وروس کوید شعر الارجوشی بار جا قاقا لدوردوق •
سزدن قول لاریدا انچوکیم سوروق • ومجازا چوبی را کویند که اطفال مرکب خود کرده بران سوار شوند چنانکه کوید
شعر سین ایرش ادره دلی کل یغاج اوزه دسته ایول اوزاغیله بار غای اول که میندی سوروق سوروغ کوی
روز پرسش را کویند یعنی روز قیامت الشاه علیه شعر نوائی آغزیده انعم الوکیل ایرور دکز نیک • سوروغ کونی کرینکغه بیورولیت
انکا سوروک بضم را وسکون کاف بمعنی کله ورمرست الشاه علیه شعر زلف زنجیریغه اهل عشق کونکلین تارتیبان •
بخش قیلدی هر سوروک دیوانه رسوائی صبط • مس لیلی مجنون شعر الیغیبتی هر سوروک قوی • چوبانی کورودی
اشتاروی مع لواحق المشتقات سوزماک وسوزماکلیک بمعنی صاف کردن باشد ودر دو حالت
نیز این لفظ استعمال میشود اول در حالتی که طیور هوائی پروبال خود را جمع کرده از هوا میل نشیب کنند وآنرا بترکی
کسور نامند دویم نازک کردن چشم بود در حالت خمار یا غلبه خواب اما بجهای افاده این معنی میکند باید لفظ
طیر یا چشم مذکور شود مثل آنکه کویند قوش اوزین سوزادور یا فلان کوزین سوزادور سوزدوک صاف کردیم سوزار
وسوزادور صاف میکند وسوزار بمعنی فاعل ومصدر هم می آید سوزکان وسوزارکان وسوزادوران صاف کننده وصاف
وبمعنی مصدر هم می آید سوز وسوزکیل مفرد مخاطب از فعل امر الشاه علی الاول شعر اوچون زهدوم ردسین آل
کدای هر دیر • دیر یپلای چون خرابات اهلی ایچرا باده سوز وبفارسی بمعنی سوز وکداز باشد سوزنا وسوزماکیل مفرد مخاطب
از فعل نهی سوزونک وسوزونکوز وسوزونکلار جمع مخاطب از فعل امر سوزمانک وسوزمانکیز وسوزمانکلار جمع مخاطب
از فعل نهی سوزمان وسوزماسمین صاف نمیکنم سوزامین وسوزارمین وسوزادورمین وسوزارام صاف میکنم
سوزماس صاف نمیکند وبمعنی فاعل ومصدر نفی هم می آید سوزوب وسوزوبان وسوزمیش صافکه سوزمیانک
صافکه

صاف که سوزسنا بولغای وسوزوب بولغای صاف توان که سوزا آلغای صاف تواند که سوزا سوزا صاف کنان
وبدون تکرار هم بامعنی مستعمل است سوزای وسوزایین صاف کنم وکند وکنی وکه سوزساک وسوزکای وسوزکای
وسوزالی وسوزالینک صاف کنیم سوزکالی برای صاف کردن وتا صاف که سوزکاچ چون صاف کرد وکند
وبعض کهان سوزکوچی صاف کننده سوزکوچه وسوزکوبچه وسوزکانچه تا صاف کهان وبقدر صاف کهان سوزکومیز دور
صاف خواهیم که سوزکوکوز دور صاف خواهید که سوزکوسیلار دور صاف خواهند که سوزکولوک صاف کهانی سوزکای
وسوزاو سوزسنا وسوزنون وسوزدیک صاف کند سوزکودیک وسوزاردیک صاف کونی وبجهانکه کند سوزولماق وسوزولماقلیک
بضم زا وسکون لام صاف شدن ونیز بمعنی استعمال میشود چنانکه کویند قوش سوزولادور یعنی پروبال چونکه
از برای فرود آمدن جمع میکند وکوز سوزولادور یعنی پشت چشم نازک میشود از حالت خمار یا غلبه خواب سوزولدی
صاف شد وپروبال طیور جمع شد ونازک شد چنانکه شاعر بعنی اخیر کوید بابلا الرومیه شعر نکار باده • چون کوز نیه
طولدی کوزی سیراب نرکس وش سوزولدی سوزولوب وسوزولوبان وسوزولمیش صاف شده وپروبال جمع شده
طیور وپشت چشم نازک شده چنانکه شاعر ومعنی اخیر کفته بابلا الرومیه شعر سوزولمیش نرکسینک چشم سیاهی •
ایور نسرین ستانه نکاهی • وباقی صیغ برین سیاق با لام اشتقاق میاید سوزلاماک وسوزلاماکلیک
بسکون زا وفتح لام حرف زدن وکفتن سوزلادوک حرف زدیم سوزلار وسوزلامیدور حرف میزند وسوزلار بمعنی
فاعل ومصدر هم می آید سوزلاکان وسوزلارکان وسوزلامیدورکان حرف زننده وحرف زده وبمعنی مصدر هم آید چنانکه
در نظم الجواهر کوید الشاه علی الاول رباعی تیل ایلامر دین بولور عزامت حاصل • بوز نوع ملامت وندامت حاصل •
اوز سوزلاکانیدین استقامت حاصل • ساکت لیکیدین ولی سلامت حاصل سوزلاماکان وسوزلامایدورکان حرف
زننده وحرف زده وبمعنی حرف نزدن وکفتن هم می آید چنانکه در حیرت الابرار در وصف ملاحجر کوید الشاه
علی الاول شعر نکته سو بلکلیغ ایر بیور تاشی • تا بپا حقیقت اوتی دین چاشنی • بولسا حقیقت کهری دین براق • رشته بیور بین

سوزلاماکان بخیز اق سوزلا و سوزلاکیل مفرد مخاطب از فعل امر الشاهد علی الاول شعر ای نوائی سوزلا واقع داستانیم عشق ارا
کیم بودم فرهاد و مجنون قصه سی افسانه دور الشاهد علی الثانی من لسان الطیر شعر ایرانیبانک مقصود اصلی کوز لاکیل ای ...
کیم سوزلار سین آنین سوزلاکیل سوزلانک و سوزلاکیز و سوزلانکلار جمع مخاطب از فعل امر سوزلاماکه و سوزلاماکیز و سوزلاماکلار
جمع مخاطب از فعل نهی سوزلامان و سوزلاماس مین یا حرف نمیزنم سوزلامین و سوزلارمین و سوزلامادیم و سوزلارلم حرف میزنم سوزلاماس
حرف نمیزند و بمعنی فاعل و مصدر مفرد هم آمد سوزلاب و سوزلابان و سوزلامیش حرف زده الشاهد علی الاول شعر بیکه سو ز و تنک
غالب اولمیش تیلبه لار دیک ای پری ، یوقتور ور تون کون خیالینک بیرله سوزلاب تار ماغیم سوزلامباکک حرف زده
سوزلاسا بوغار و سوزلاب بوغای حرف توان زد سوزلالغای حرف تواند زد سوزلای و سوزلار سوزلای حرف زنان و بدون
تکرار هم بامعنی مستعمل است سوزلای و سوزلامین حرف بزنم و بزند و بزنی و زده سوزلاساک و سوزلاکای و سوزلاکاید و سوزلای
و سوزلاینک حرف بزنیم سوزلاکالی رابر حرف زدن و تا حرف زده سوزلاکاچ چون حرف زد و بزند و بعضی زدن
سوزلاکوچی حرف زننده چنانکه گوید شعر کوب سوزلاکوچی کا غیر نقصان بولماس ، هر کیم که خموش اولدی پشیمان بولماس
سوزلاکوجه و سوزلاکوبه و سوزلاکایجه تا حرف زدن و بقدر حرف زدن سوزلاکوبز دور حرف خواهیم زد سوزلاکوکوز دور
حرف خواهید زد و سوزلاکوسیدار حرف خواهند زد سوزلاکولوک حرف زدنی سوزلاکار و سوزلاسا و سوزلاسون
و سوزلادیک حرف بزند سوزلاکودیک و سوزلاردیک حرف زدنی و همچنانکه حرف زند سوزلاشماک و سوزلاشماکلیک
مع الشین با یکدیگر مکالمه کردن سوزلاشور و سوزلاشادور مکالمه میکند الشاهد علی الاول شعر سوزلاشور مین تیلبه لار دیک
اوز اوزوم بیرله مدام ، چون اوز و مین اوزکا یوق عالمدا همدردیم منینک سوزلاشب و سوزلاشبان و سوزلاشمیش
مکالمه کرده الشاهد علی الاول شعر وقت ایا سیدا ایمر منینک بشیوه کیبالکانین ، یوز بو یمان همدردلیغ لار بیرله هردم سوزلاشیب
سوزلاشکوجه و سوزلاشکوبه و سوزلاشکانچه تا مکالمه کردن و بقدر مکالمه کردن الشاهد علی الثانی بالمعنی الاخیر شعر کر بولسا
ناگهان طالع مساعد بخت یار ، تا سپانک اول آی بیرله سوزلاشکوبچه مقدار ای کونکول ، و باقی صیغ برین سیاق باشین

استشقاق بابه

استشقاق مر باب سوزلاشماک و سوزلاشماکلیک مع الثاء و سوزلاشتورماک و سوزلاشتورماکلیک گفتگو ساختن و گویا کردن
سوزلاشکالی و سوزلاشتورکالی برای گفتگو ساختن و تا گفتگو ساختن چنانکه در سد سکندری در وصف پیشکش گذرانیدن
خاقان چین گوید الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر و ان تخت دین توشتی خاقان چین ، قوبوب تخت اوزه شاه
نشین ، تواضع بیله چین شهی توردی توش ، ثنا ایله سوزلاشکالی پیشکش ، و باقی صیغ برین سیاق اشتقاق مباید
من الحوابد سوز سخن را گویند و باشباع ضمه ادرست از صاف کردن و شبت چشم نازک کردن و بال جمع کردن طیور
در وقت میل نشیب چنانکه گذشت سوزکوچی سخن چین و تمام را مانند الشاهد علیه شعر سوزکوچی کرذ عدن ظاهر
ایتار ، هر دری آتینک سنک محض ظاهر ایتار سوزنکار یکبار نوشت بمعنی سخن رس و غور کننده سخن باشد سوزچی
بسکون زا و کسر جیم عجمی گویند و صاحب سخن چنانکه مضمون انظر الی ما قال و لا تنظر الی من قال را گوید شعر سوزچی جالین
باقنا باق سوز حالینی ، کورما کیم و یرانی کور کیل نی دیر سوزکوج بسکون زا و ضم کاف عجمی یا لالیش یو ذکره آن العربی مصفاة
گویند الشاهد علیه شعر باده ، دردین توش اتیا الماس السابک ایر بنجه ، تر قیان زهد و هم ره رحمین ایدا آتینک سوزکوجی
سوزمه بفتح میم شراب صاف خالص را خوانند سوزوک بضم زا و سکون کاف یعنی صاف چنانکه گوید شعر قانیغ دردیم زلال
اشک انبار نامش ، سوزوک سو ایچرا قالماس یا شوردون نامش مع الشین المعجمه من المستعملات سوساماق
و سوساماقلیغ بفتح شین ثانی بالف کشیده بمعنی تشنه شدن باشد سوسادوق تشنه شدیم سوسار و سوسادور
تشنه میشود و سوسار بمعنی فاعل و مصدر هم آمده سوسامان و سوساریمان و سوسامادورمان تشنه نشوند و تشنه نشده
و بمعنی مصدر هم آمده سوسا و سوساغیل مفرد مخاطب از فعل امر سوسامه و سوساماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی سوسامان
و سوساماس مین تشنه نمیشوم سوسار مین و سوسارمین و سوسامادین و سوسارم تشنه میشوم سوساماس تشنه نمیشود
و بمعنی فاعل و مصدر مفرد هم آمده سوساب و سوسابان و سوسامیش تشنه شده الشاهد علی الاول شعر کرمه شمع اولکه
شبستان زبی کورکیم شعله دین ، تیل چیقارمیشدور سوساب پروانه لار زینک قانیغه ، و له شعر یا عقیقم انکلامای لعلی

سوساتور قایمنه اناکه معلوم ایتیانی کیلکای بلا ارجانینه سوساغیناک تشنه شده سوساساولغاو سوساب ولغای
تشنه توان شد سوساالغای تشنه تواند شد سوسایو و سوسار سوسار تشنه شد تشنه شده و بدون تکرار هم مستعمل است
سوسار و سوساین تشنه شوم و شود و شوی و شده سوساساق و سوساغایز و سوساغایز و سوسالی و سوسالیک تشنه شویم
سوساغالی برای تشنه شدن و مانند تشنه شده سوساغاج چون تشنه شود و بعض تشنه شدن سوساغوجی تشنه شونده سوساغوچه
و سوساغونچو سوساغانچه تا تشنه شدن و بقدر تشنه شدن سوساغونیز ور تشنه خواهیم شد سوساغونکوز ور تشنه خواهید شد
سوساغونیلار ور تشنه خواهند شد سوساغولوق تشنگی سوساغای و سوساو و سوساون و سوسادیک تشنه شود
سوساغونکیو سوساردیک تشنه شدنی و همچنانکه تشنه شود سوساماق و سوساماقلیغ مع الثا مصدر متعدیست
یعنی تشنه کردن و صیغ آن برین نهج باید قرست اشتقاق می‌یابد سوستاماق و سوستاماقلیغ بسکون سین
و بای حطی و فتح تا قرشت بالف کشیده معنی سست شدن باشد چنانکه در آغاز نظم سد سکندری گوید الشاهد علی الاول شعر
بوبول قطعی دین تاباغینک نی ایدی کوروب حمزه سوستاباغینک نی ایدی سوستابدوق سست شدیم سوستابور
و سوستابادور سست میشود الشاهد علی الاول من سلطانیمن میرزا لوحنعف دین هر دم که اول آراکاینیم سوستابور جانیم الب
خسته جسم ناتوانیم سوستابور و سوستابور بمعنی فاعل و مصدر هم می‌آید سوستابغان و سوستابورغان و سوستابادورغان سست شونده
و سست شده و بمعنی مصدر هم می‌آید سوستابک و سوستابغیل مفرد مخاطب از فعل امر سوستابا و سوستاباغیل مفرد مخاطب از فعل نهی
سوستابینکه سوستابینکز و سوستابینکلار جمع مخاطب از فعل امر سوستاباینکه و سوستاباینکیز و سوستاباینکلار جمع مخاطب از فعل نهی
سوستابایان و سوستاباسمین سست نمیشوم سوستابامین و سوستابورمین و سوستابادورمین و سوستابارام سست میشوم
الشاهد علی الثالث نظم بجرینی ایچره بولدوم سست لیک کیم علاجدم وصل ایلیدی دغی تابایم سوستابورمین کونکلوم دین
سوستاباس سست نمیشود و معنی فاعل و مصدر منفی هم می‌آید سوستاتیب و سوستابیبان و سوستابمیش سست شده چنانکه
در سد سکندری در نوحه گری مادر سکندر گوید الشاهد علی الاول شعر او کورسام ادی آق ساچیمنی یابیب کیلیب کاه اوردو منکا

کر سوستایب سوستابیناک سست شده سوستابیاولغاو سوستابیبولغار سست توان شد سوستاباالغای سست توان شد
سوستابا سوستابا سست شد سست شده و بدون تکرار هم مستعمل است سوستابایر و سوستاباین سست شوم و شود و شوی
و شده سوستابیباق و سوستابغایز و سوستابغایز و سوستابالی و سوستابالیک سست شویم سوستابغالی برای سست شدن
و مانند سست شده سوستابغاج چون سست شود و بعض شدن سوستابوجی سست شونده سوستابوچه و سوستابونچه
و سوستابغانچه تا سست شدن و بقدر سست شدن سوستابونیزور سست خواهیم شد سوستابونکوز ور سست خواهید شد
سوستابونیلار ور سست خواهند شد سوستابولوق سست شدنی سوستابغای و سوستاباو سوستابیباو سوستابون
و سوستابدیک سست شود و سوستابونکیو و سوستابوردیک سست شدنی و همچنانکه سست شود و سوستابتماق
و سوستابتماقلیغ بسکون سین ثانی و تای ثانی و فتح تا اول و کسر با حطی مصدر متعدیست یعنی سست کردن و صیغ آن
برین سیاق باید قرست اشتقاق می‌یابد سوسمک بسکون سین بزبان ترکی دو معنی دارد اول شاخ زدن باشد گاو را
[illegible]
بعربی مناطحت گویند دوم ساکت شدن را گویند سوسدورماک مصدر متعدی معنی ثانی است یعنی ساکت کردن
سوساق بفتح سین و سکون قاف چچه و طعمه بود که بدان دیک بر هم زنند سوسم بفتح سین و سکون میم بترکی
معنی حیران و متحیر باشد سوسون بضم سین و سکون نون آبدوغ و آب یا بعیر را گویند که در ظرف شیر شتر جمع شود
مع الغین المعجمه من المصادر سوغارماق و سوغارماقلیغ بفتح غین بالف کشیده و سکون رای مهمله تشنه را آب دادن
و سیراب کردن و آنرا سوارماق هم گویند سوغاردوق سیراب کردیم سوغارور و سوغارادور سیراب میکند و سوغارور
بمعنی فاعل و مصدر هم می‌آید سوغارغان و سوغارورغان و سوغارادورغان سیراب کننده و سیراب کرده و بمعنی مصدر هم می‌آید
سوغار و سوغارغیل مفرد مخاطب از فعل امر سوغارما و سوغارماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی سوغارینک و سوغارینکیز
و سوغارینکلار جمع مخاطب از فعل امر سوغارماینک و سوغارماینکیز و سوغارماینکلار جمع مخاطب از فعل نهی سوغارمان و سوغارماس‌مین
سیراب نمیکنم سوغارامین و سوغارورمین و سوغارادورمین سیراب میکنم سوغارورام سیراب میکنم سوغاریب و سوغاربان و سوغارمیش

سیراب کرد چنانکه شاه براول در تاریخ ناریخ چنین مذکورست که کوردک باشید اوشتوکات سوغارب آتنی تینیدز

اتلاندوق سوغارمیانک سیراب کنه سوغارساولغار و سوغارب اولغار سیراب توان کرد سوغارا آلغار سیراب توانم کرد

سوغاراسوغارا سیراب گنان و بدون تکرار هم مستعملست سوغارار و سوغاراین سیراب کنیم و کند و کنی و کر د

سوغارساق و سوغارغاپز و سوغارغاپز و سوغارالی و سوغارالینک سیراب کنیم سوغارغالی برای سیراب کردن و تا سیراب کردن

سوغارغاج چون سیراب کرد و کند و بعض کردن سوغارغوجی سیراب کننده سوغارغوجه و سوغارغوچه و سوغارغانچه

تا سیراب کردن و بقدر سیراب گون سوغارغوبرغور سیراب خواهیم کرد سوغارغونکور سیراب خواهید کرد سوغارغوسیلار

سیراب خواهند کرد سوغارغودیک و سوغارغوردیک سیراب کونی و همچنانکه سیراب کند سوغاربلاغ و سوغاربلاقلیغ

بفتح غین بالف کشیده و کسر راء مهمله و سکون لام سیراب شدن و صیغ آن برین سیاق باراء مکسوره و الحاق لام استقاق

می باید سوغالماق و سوغالماقلیغ بفتح غین بالف کشیده و سکون لام و فرو رفتن آب بزمین چنانک شدن آب باشد

که آن را بعربی نضوت گویند سوغالدی خشک شد انشاء الله علیه سغراق کور سوغالدی سکنیک سعرا لا کیل کونا که سین هم اول

اتی جالین کورمای سوغالماغار سین سوغالور و سوغالادور خشک میشود و سوغالور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید

سوغالغان و سوغالورغان و سوغالادورغان خشک شونده و خشک شده و بمعنی مصدر هم می آیند سوغال و سوغالغیل

مفرد مخاطب از فعل امر سوغالما و سوغالماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی سوغالنک و سوغالینکیز و سوغالینکلار جمع مخاطب

از فعل امر سوغالماکز و سوغالمانکز و سوغالمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی سوغالمان و سوغالماس مین خشک نمیشوم سوغالامین

و سوغالورمین و سوغالادورمین و سوغالورام خشک میشوم سوغولسانک و سوغالغاسین و سوغالغایسین خشک شوی

سوغالماسانک و سوغالماغایسن و سوغالماغاسین خشک نشوی چنانکه شاه براول در ذیل لغت سوغالدی مذکورست

سوغالماس خشک نشود و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید سوغالب و سوغالیبان و سوغالمیش خشک شده چنانکه

شاه براول را در جهت المتحیرین در وفات احرار گوید که دریغ کیم اول بیگیزلار سوغالیب سوغالمیانک خشک شده

سوغالساولغای

سوغالساولغای و سوغالیب اولغار خشک توان شد سوغالالغار خشک تواند شد سوغالاسوغالا خشک شده شده

و بدون تکرار هم مستعملست سوغالار و سوغالاین خشک شوم و شود و شوی و شده سوغالساق و سوغالغاپز و سوغالغاپز

و سوغالالی و سوغالالینک خشک شویم سوغالغالی برای خشک شدن و تا خشک شده سوغالغاج چون خشک شد و شود و بعض

خشک شدن سوغالوجی خشک شونده سوغالوجه و سوغالوچه و سوغالغانچه تا خشک شدن و بقدر خشک شدن سوغالوبرغور

خشک خواهیم شد سوغالونکور خشک خواهید شد سوغالوسیلار خشک خواهند شد سوغالولوق خشک شدنی سوغالغای

و سوغالا و سوغالسا و سوغالسون و سوغالدیک خشک شود سوغالودیک و سوغالوردیک خشک شدنی و همچنانکه خشک شود

سوغالتماق و سوغالتماقلیغ بسکون لام و تاء فوقانی مصدر متعدی بمعنی خشک کردن آب و صیغ آن برین

نهج باید تا قرینه اشتقاق مرتبه سوغلاماق و سوغلاماقلیغ بسکون غین و فتح لام بالف کشیده لوک حریه کبابی

فرو بردن سوغلادوق فرو بردیم سوغلار و سوغلادور فرو میبرد و سوغلار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید سوغلاغان

و سوغلارغان و سوغلادورغان فرو برنده و فرو برده و بمعنی مصدر هم می آیند سوغلا و سوغلاغیل مفرد مخاطب از فعل امر

سوغلاما و سوغلاماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی سوغلانک و سوغلانکیز و سوغلانکلار جمع مخاطب از فعل امر سوغلامانک

و سوغلامانکیز و سوغلامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی سوغلامان و سوغلاماس مین فرو نبرم سوغلارمین و سوغلارمین

و سوغلادورمین و سوغلارام فرو میبرم سوغلاماس فرو نبرد و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید سوغلاب

و سوغلابان و سوغلامیش فرو برده چنانکه در سکندری در قتل دارا گوید انشاء الله علی الثانی شعر سر بی سوغلابان

کرده کاه غرغ غو گوب بیره کاتین آتینک چیدریغ سوغلامیانک فرو برده سوغلاساولغار و سوغلاب اولغار

فرو توان برد سوغلاالغای فرو تواند برد سوغلایو و سوغلای سوغلای فرو برده فرو برده و بدون تکرار هم

مستعملست سوغلار و سوغلاین فرو بریم و برد و بری و برده سوغلاساق و سوغلاغاپز و سوغلاغاپز

و سوغلالی و سوغلالینک فرو بریم سوغلاغالی برای فرو بردن و بقدر فرو بردن سوغلاغاج فرو خواهیم برد

سوغلاغونکوزدر فرو خواهید برد سوغلاغوسیلاردر فرو خواهند برد سوغلاغولوق فرو بردنی سوغلاغی و سوغلاسا و سوغلاسون
و سوغلادیک فرو برد سوغلاغودیکه و سوغلاردیک فرو بردنی و همچنانکه فرو برد سوغوماق و سوغوزماقلیغ بضم سین و سکون واو
مهمله چیزی را از چیزی بیرون کشیدن و در آوردن مثل تیغ از غلاف و پیکان از زخم و مو از ماست و امثال آن
سوغوردی در آورد ومن لیلی مجنون سوزینی که سوغوردی تیغ مبارک کوکلی ارا سالدی چاک اوزه چاک سوغوزدوق
در آوردیم سوغورور و سوغورادور در آورد و سوغورور بمعنی مصدر هم آید چنانکه در مجالس النفایس در وصف مولانا یحیی
گوید که سفرده امنیلیان سیغاجی کولکا سیدا ایاغیدین سکان سوغورورغه مشغول ایکاندور سوغورغان و سوغورورغان
و سوغورادورغان در آرنده و در آورده و بمعنی مصدر هم آید سوغور و سوغورغیل مفرد مخاطب از فعل امر سوغورما و سوغورماغیل
مفرد مخاطب از فعل نهی سوغورنکیز و سوغورنکوز و سوغورونکلار جمع مخاطب از فعل امر سوغورمانک و سوغورمانکیز و سوغورمانکلار جمع مخاطب
از فعل نهی سوغورمان و سوغورماس مین در نیارم سوغورایین و سوغورورمین و سوغورادورمین و سوغورورم در آرم
سوغورماس در نیارد و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم آید سوغوروب و سوغوروبان و سوغورمیش در آورده سوغورمیشلیک
در آورده سوغورسا بولغای و سوغوروب بولغای توان در آورد و سوغورا الغای تواند در آورد و سوغورا سوغورا در آورده
در آورده و بعد از آن تکرار هم مستعمل است سوغورای و سوغورایین در آرم و در آرد و در آری و در آورده سوغورغاق
و سوغورغلیز و سوغورغاریز و سوغورغم و سوغورالیک در آرم سوغورغلی برای در آوردن و تا در آورده سوغورغاج چون
در آورد و در آرد و بعض در آوردن سوغورغوچی در آرنده سوغورغوجه و سوغورغونچه و سوغورغانچه تا در آوردن و بعد در آوردن
سوغورغوم در خواهیم آورد و سوغورغونکوزدر خواهید آورد و سوغورغوسیلاردر خواهند آورد و سوغورغولوق در آوردنی
سوغورغالی و سوغورالار و سوغورسالار و سوغورسونلار و سوغوردیکلار در آرند الثالث علی الثالث سوغوتیش قاداب
بین لعلیکا اورماس بیجا آذین بو طرح ابر بیحران سیلیه پر سوغوز سالا آرتیشیم سوغوزغوسی و سوغوزردیک در آورد و
و همچنانکه در آورد سوغورقنماق و سوغورقنماقلیغ بکون غین و تشدید نجم وضم را مهمله یکدیگر تیغ کشیدن و در آوردن تیغ

وامثال آن

و امثال آن سوغورشتی لار در آورده چنانکه در تاریخ بابری مذکور است که اوجه جغماق او چون اورشتی لار و بیر بیکا قیلیچ
سوغورشتی لار و باقی صیغ بدین نهج اشتقاق می یابد سوغولماق و سوغولماقلیغ مع اللام کشیده شدن و در آورده شدن
سوغولدان و سوغولورغان و سوغولادورغان کشیده شونده و کشیده شده و بمعنی مصدر هم می آید چنانکه شاه بابر اول در کلیله
دمنه مذکور است که نیتالکیم آمیک مره سی بو عمل و در توبی دین سوغولغانی تخشی راق ایرور و بقیه صیغ آن با لام اشتقاق می یابد
من المجاهد سوغولان بیمار بود که از آن بعربی لعل گویند سوغالیغ نام گلی است در خارج قلو تظلیس که حسن الشاه بمعنی زرکبی آن
بیار بستان باشد سوغولمی بسکون غین و کسر لام تره بار و مرغ کباب بود سوغون نوع از کوه که هر باشند که از انقاری
کوزن گویند سوغولان بضم غین و سکون لام و نون و فتح جیم کرم دراز و بار کمیت که در جا های نمناک و کنار آبها را اندک
بهم میرسد و از آن بعربی حراطین خوانند مع القاف من المستعار سوقاق و سوقاقلیغ و بمعنی باشد اول فرو کردن
دوم گزیدن جانوران زهر دار که از آن بعربی لسع و لدغ گویند سیم را بهار یا ریک بود که از جبات را ابهار بزرگ منشعب شود
چنانکه بیشاهد در ذیل حواله مذکور خواهد شد سوقوتوق فرو کردیم سوقار و سوقادور فرو میکند و میگزد و سوقار بمعنی
فاعل و مصدر هم آید سوققان و سوقارغان و سوقادورغان فرو کننده و فرو کرده و گزنده و گزیده و بمعنی مصدر هم آید
سوق و سوقغیل مفرد مخاطب از فعل امر سوقما و سوقماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی سوقونک و سوقونکوز و سوقونکلار
جمع مخاطب از فعل امر سوقمانک و سوقمانکیز و سوقمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی سوقمان و سوقماس مین فرو نکنم و نگزم
سوقایین و سوقارمین و سوقادورمین و سوقارام فرو میکنم و میگزم سوقماس فرو نمیکند و نمیگزد و بمعنی فاعل و مصدر
منفی هم آید سوقوب و سوقوبان و سوقمیش فرو کرده و گزیده سوقمیشلیک فرو کرده و گزیده سوقا بولغای
و سوقوب بولغای فرو توان کرد و توان گزید سوقا الغای فرو تواند کرد و تواند گزید سوقا سوقا فرو کنان و گزیده
گزیده و بعد از آن تکرار هم مستعمل است سوقای و سوقایین فرو کنم و کنند و کنی و کرده و گزم و گزد و گزی و گزیده
سوقاق و سوقغایز و سوقغایز و سوقالی و سوقالیک فرو کنیم و گزیم سوقغالی برای فرو کردن و تا فرو کرده

وبرای گزیدن وتا گزیده سوقفاج چون فروکرد وکنده وبعض کردن وچون گزید وبکزد وبعض گزیدن سوقوجی فروکنده
وگزنده سوقوچه وسوقوبکه وسوقفانکه تا فروکردن وبقدر فروکردن وتا گزیدن وبقدر گزیدن سوقوبسردور
فروخواهیم کرد وخواهیم گزید سوقوکوردور فروخواهید کرد وخواهید گزید سوقوشیلاردور فروخواهند کرد وخواهند گزید
سوقولوق فروکردنی وگزیدنی سوقفای وسوقا وسوقا وسوقسون وسوقدیک فروکنده وبکزد الشاهد علی الاول
بالمعنی الاول شعر یا اول ایجواره باش کلنکا سوقفای برکچه ای نوائی منظر بولا دیماغ یاتیب سوقودیک وسوقاردیک
فروکردنی وبچاکه فروکنده وگزیدنی وبچاکه بکزد الشاهد علی الاول شعر یار اگر کلبا جرانیمه کرباس تانکا ماس کیمه بیاس سوقودیک
ارباس بویوزوق کاشانه سوقولماق وسوقلنماقلیغ بضم قاف وسکون لام دو معنی دارد اول فروشدن دویم گزیده
شدن سوقولوب وسوقولوبان وسوقولیش فروشده وگزیده شده چنانکه در سکندری گوید الشاهد علی الاول بالمعنی الاول
شعر ای سوقولوب تکه عدل آچینکا خطبه دولت وقولوب دانچینکا وباقی صیغ برین سیاق بضم قاف والحاق لام استعاق
مریابد سوقوشماق وسوقوشماقلیغ مع الشین بیکدیگر فروبردن وبکدیگر را گزیدن وصیغ آن باشین اشتقاق مریابد
سوقلاماق بسکون قاف ونون وفتح رای مهمله بزبان روح آهسته در زیر لب یکد ورست سخن گفتن ولند لند کردن
من الجامد سوقاغ بروزن براق دو معنی دارد اول نوعی از جنس آهوست اما از آهو بزرگتر که شاخ آنرا دسته کارد
میسازند وشبی صاف واملس است دویم کوچه تنگ را مانند سوقور بسکون قاف ورای مهمله وضم مردو سین اردک
نر باشد وآنرا سونه هم خوانند سوقو بسکون قاف اول وضم ثانی هاون چوبین بزرگ را گویند سوقاغ وسوقاق
راه باریک بود که از راهها بزرگ منشعب شود وبآبادی نرسد چنانکه در خسرو شیرین در وصف راه طلسم سوقاط گوید
شعر بولی پر سوقماق اکی ساری خاره آنینک هر خاری آذاق کیم کناره وینر در بیان راه طلسم اهرمن فرماید شعر سبب
محلص بولین توفراغی آنینک چقیب هر ساری مینک سوقماغی آنینک ونیز بمعنی فروکردن وگزیدن باشد چنانکه
در ذیل مشتقات گذشت سوقور بضم قاف وسکون رای مهمله چاه بود که آب آن خشک شده باشد ومجازا بمعنی هم استعمال

میشود

میشود وبا کاف مشدد ودوات مغلوک ناتوان را گویند اول کوری را گویند که آب حدقه او برطرف شده چشمش مغاک افتاده
باشد دویم چاه خشکیده را مانند وبا قاف مشدد ودوات مغلوک ناتوان را گویند سوقونش بمعنی مطاعنه وحربه بهم فرو
بردن باشد وگزیدن را هم گویند سوقوم دوائی که برای اکل آنرا تنج کنند مع الکاف من المشتقات سوکماک
وسوکماکلیک دو معنی دارد اول بمعنی شکافتن باشد دویم بمعنی دشنام دادن چنانکه گوید الشاهد علی الاول شعر
ای مسلمانلار نی دیب سوزماق تنا سین قیلای بین که سوکماک هم نبلاب تا جان لب کویا سیدین ودومعنی ثانی با کاف
عجمی هم استعمال میشود سوکتی شکافت ودشنام داد چنانکه در سبعه سیاره در داستان پنجم گوید بالمعنی الثانی
شعر اتونیه هری کیلکاینی سوکتی هر کیشی برقوجاغ بچاج توکتی سوکار وسوکادور میشکافد ودشنام میدهد الشاهد علی الاول
بالمعنی الاول شعر بولوبت یا غزین ای هجری کویا سوکار سیدین توبقا اکینی تومیای توکار وسوکار بمعنی فاعل ومصدر
هم آمده سوکگان وسوکارکان وسوکادورکان شکافنده وشکافته ودشنام دهنده ودشنام داده وبمعنی مصدر هم
آمده سوک وسوکگیل مفرد مخاطب از فعل امر سوکما وسوکاکیل مفرد مخاطب از فعل نهی سوکونک وسوکونکز وسوکونکلار
جمع مخاطب از فعل امر سوکماکنک وسوکماکنکز وسوکماکنکلار جمع مخاطب از فعل نهی سوکان وسوکاسین میشکافم ودشنام
میدهم سوکامین وسوکارمین وسوکادورمین وسوکارام میشکافم ودشنام میدهم سوکاس نمیشکافد ودشنام
نمیدهد وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم آمده سوکوب وسوکوبان وسوکیش شکافته ودشنام داده سوکیبانک شکافته
ودشنام داده سوکا بلغای وسوکوب بولغای تواند شکافت ودشنام تواند داد سوکا آلغای تواند شکافت
ودشنام تواند داد سوکا سوکا شکافته شکافته ودشنام داده داده وبدون تکرار هم مستعمل است سوکای
وسوکایین بشکافم وبشکافد وبشکافی وشکافته ودشنام دهم ودهد ودهی وداده سوکاک وسوکاکیز
وسوکاکیز وسوکالی وسوکالیک بشکافیم ودشنام دهیم سوکالی برای شکافتن وتا شکافته وبرای دشنام
دادن وتا دشنام داده سوکاج چون شکافت وبشکافد وبعض شکافتن وچون دشنام داد وبدهد

ومجض دادن **سوگوجی** سگالنده ودشنام دهنده **سوگوجه** و**سوگوچه** و**سوگاکب** تا سگالش وبقدر سگالش
وتادشنام دادن وبقدر دشنام دادن **سوگوجرور** خواهیم سگالت ودشنام خواهیم داد **سوگلو گکورزدور**
خواهید سگالت ودشنام خواهید داد **سوگوسیلارور** خواهند سگالت ودشنام خواهند داد **سوگلولوک** سگالشی
ودشنام دادنی **سوکگای** و**سوکا** و**سوکسا** و**سوکون** و**سوکدیک** بگالد ودشنام بده **سوکاکاس**
و**سوکماسا** و**سوکماسون** و**سوکماوبک** نسگالد ودشنام نده چنانکه در مقاله هشتم از خیرت الابرار در باب وفا گوید
بالمعنی الاول شعر ازلیبن بگان ایبین سوکماساهر کی کوکلیدا اریور کماسا **سوگلودیک** و**سوکارودیک** سگالشی
وهمچنانکه بگالد ودشنام دادنی وهمچنانکه دشنام ده **سوکوماالک** و**سوکوماکلیات** مع اللام سگالیده شدن
ودشنام داده شدن **سوکولکان** و**سوکولرکان** و**سوکولادکان** سگالیده شونده وسگالیده شده الشاهد علی الاول بالمعنی
الثانی شعر چون کولاربانی سوکولکان جسم زار یعنی کوروب ❁ بعلا غا بیو بانی بو مرولکان مزار یعنی کوروب ❁
ونیز یعنی دشنام داده شونده ودشنام داده شده وبمعنی مصدر هم آید وباقی صیغ برین سیاق با لام استفعل
میاید **سوکوتوبالک** و**سوکوتوماکلیک** بضم تا وسکون رای مهمله مصدر متعدیست یعنی سگالانیدن وصیغ آن بالبط
ور اشتقاق میاید **سوکوشمالک** و**سوکوشماکلیک** مع الشین بمعنی مفاعلست یعنی یکدیگر را دشنام دادن وصیغ
آن با شین اشتقاق میاید **سوکلتمالک** بسکون کاف عجمی نیز آمده بمعنی تکبی کردن گوشت بود **من الجوامد**
سوک با کاف عجمی ارزن بود که بوست آنرا گرفته باشند **سوکدنس** بسکون کاف عجمی وسین مهمله وفتح دال مهمله و
کسر نون بمعنی بهاری بود وبمعنی هیچ ناشناکردن **سوکدامیشی** مردن اضطراب از روی آسودگی دم زدن در ظفرنامه
در جنگ توقتمیش خان گفته که هرچند لشکر دشمن حملهای پیاپی کرده بهادران را که فرود آمده سوکدامیشی کرده نیز
مرا ندا خنده از جا بشوانستند جنبانید **سوکوک** بضم هر دو سین وسکون هر دو کاف یکنوع درختیست که در زمین
ریک روید وچون خشک شود در بیشهار آن در ازار خاک برآمده در روی زمین ظاهر شود که از آن عصا سازند :

چنانکه

چنانکه در لیلی مجنون گوید شعر عشاق نی که بولدی تو فراق ❁ هربان کورونوب سوکناکلار آق ❁ سوکسوک کبی کیم جوابکه
بوده ❁ یابغان بار زی اورزه توده توده ❁ وآنرا او جارهم نامند وبعربی غضا گویند ونیز نکار دهر رفتار درشت ناهموار باشد
ونیز اسپی را گویند که ازاد شته باشد **سوکل** بفتح کاف بمعنی خسته وبیمار باشد ونیز کسی را گویند که از عضوی معیوب بود
وبفارسی رزویست که بسبب آفتی در گشت زار افتد معانی لغتین بیکدیگر نزدیکست **سوکل لیک** بیماری **سوکمه** بسکون
کاف عجمی وفتح لام وسیم نیز بکار رود گوشت یخنی بود **سوکو** بضم کاف نیز بکار رود چیزی بود **سوکوجک** شاه جبار کو چکست
که در انبید سیچکه کرده باشند شکار کنند **سوکود** بضم کاف عجمی وسکون دال مهمله نام درخت بیدست **سوکوش** یعنی دشنام
باشد ودرویه گوشت یخنی را هم نامند **سوکونج** بضم کاف عجمی وسکون نون وجیم دشنام را گویند الشاهد علیه شعر اگر
سیج ده ای اولوکنی نیز کوزورایردی انی اطق ایرور که سوکوبخونک بیله اولوک نیز لمیب تور **مع اللام من المشتقات**
سولاق و**سولماقلیغ** بسکون لام بمعنی افسرده شدن باشد **سولدوق** افسرده شدیم **سولور** و**سولادور**
افسرده میشود وسولور بمعنی فاعل ومصدر هم آید **سولغان** و**سولارغان** و**سولادورغان** افسرده شونده وافسرده شده
وبمعنی مصدر هم آید **سول** و**سولغیل** مفرد مخاطب از فعل امر وسول بمعنی چپ هم آید **سولما** و**سولماغیل** مفرد مخاطب
از فعل نهی **سولونک** و**سولونکز** و**سولونکلار** جمع مخاطب از فعل امر **سولمانک** و**سولماکز** و**سولمانکلار** جمع مخاطب از فعل نهی
سولمان و**سولماسین** یا افسرده نشوم **سولابین** و**سولوربین** و**سولادوربین** و**سولودام** افسرده میشوم **سولماس**
افسرده نمیشود وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم آید **سولوب** و**سولوبان** و**سولیبش** افسرده شده الشاهد علی الاول بالمعنی
الآخر شعر کب ابو ورمار لون کل سولمای تو کتار ایبش خزان ❁ با علا ما کوکلکونکی ای ایل جهان کلزار بغه **سولساق**
و**سولغایز** و**سولغایبز** و**سولالی** و**سولالیک** افسرده شویم **سولغالی** بار افسرده شدن وتا افسرده شده **سولغاج**
چون افسرده شد وشود ومجض شدن **سولوجی** افسرده شونده **سولوجه** و**سولوکه** و**سولغاچه** تا افسرده شدن
وبقدر افسرده شدن **سولوبزدور** افسرده خواهیم شد **سولوتکوزدور** افسرده خواهید شد **سولوسیلادور** افسرده خواهند شد

ان [illegible] علی الاول [illegible]
[illegible]
سولغای [illegible] افسرده [illegible]
سولماس [illegible]
سولغای [illegible]
افسرده [illegible]
[illegible] افسرده [illegible]
و **سیلادی** [illegible] افسرده [illegible]

سولغولوق افسرده شدن سولغای وسولا وسولسا وسولسون وسولدیک افسرده شود سولماغای وسولماسا
وسولماسون وسولماودیک افسرده نشود الشاهد علی الثانی شعر شیخ ایلاب بوزجاپرقا لاغدور ونک قولماسا بیلاد تلاردین
کراک برک امیدینک سولماسا سولغودیک وسولوردیک افسرده شده وهمچنانکه افسرده شود سولدرماق وسولدرماقلیغ
مصدر متعدیت یعنی افسرده کردن وصیغ آن بالفظ دور اشتقاق میاید سولاماق آشامیدن آب وصیغ آن بدستور
شق ثانی اشتقاق می یابد سولاماق وسولغولماق وسولوقلاشماق ترکیب دم بینی نفس کشیدن واز رنج
آسا نفس کشیدن من الجوامد سول جانب چپ را گویند چنانکه در سکندری گوید شعر ستان
اونک قولیدا انچو گلکیم ستون سول الکیندا اقالقان کیلیب سکون بیت ولکر دین لیستانوالی کرکیش طاعت اجتنب
نامعلوم امایس سول قولیدین دوریا اونک بیت وتیز اهرست ارا افسرده شدن چنانکه گذشت سولاق بترکی رومی
شخصی بود که دست چپ عادت کرده باشد وتیز نام قلعه ایست از ولایات روس که در جهت شمالی قلعه دربند واقع شده
راس الحد ممالک ایران وروس است سولوک بسکون لام وکاف وضم بای عجمی وسولجوق بسکون لام وقاف
وضم جیم بترکی رومی یعنی افسرده باشد سولدوز بسکون لام ودال معجمه وضم دال مهمله نام طایفه ایست از اتراک
سلطان بوبکی لفظ ترکیست مرکب از عربی وترکی بترکی رومی گل لستان افروز باشد سولغون بسکون لام ونون وضم
غین معجمه یعنی افسرده سولکون بسکون لام ونون وضم کاف عجمی تذرو را گویند وآنرا رومیه سولون نامند سولغان
بضم لام وسکون آن تیز نشد ونون وفتح غین معجمه بترکی رومی علت ضیق النفس بود سولوق بضم لام وسکون کاف
رسنی دراز واول دهنه اسب را گویند ودویم چیز آمد ابرا نامند چنانکه در تاریخ الانبیا در ذکر حکایت عهد هود علیه السلم
دباران طلبیدن قوم گوید که بو طمع بیله کیم قرابولوت سولوق بولوراول بولوتنی تیلار دیلار سیم بترکی رومی گویند که سولوق
آلیم یعنی نفس کشم ودم برم سولوک بسکون کاف کرمیست که در آبها هم برسد که خون میکشد آنرا بفارسی زلو ودیوچه وبعربی
علق گویند سولوکان بفتح کاف عجمی وسکون نون بترکی رومی سرخی باشد وآن رنگ سرخیست که نقاشان بکار برند

مع الکیم

مع الکیم من المستقبل سوموماق وسوموماکلیک بفتح میم وسکون رای مهمله مکیدن وشیدن که آنرا بعربی مص گویند
الشاهد علیه نوبو فضل الحرالاست تاشیدین سالم براو قالغای که چیلکای می سوموماکدا یوزیکا جام قالغانین سومورودیک
وشیدیم سومورور وسوموراودور میبوشند وسومور ور بمعنی فاعل ومصدر هم آیه سومورکان وسومورورکان وسوموراودورکان
وشنده وشیده وبمعنی مصدر هم آید سومور وسومورکیل مفرد مخاطب از فعل امر سومورماو سومورماکیل مفرد مخاطب
از فعل نهی سومورونکه سومورونکز وسومورونکلار جمع مخاطب از فعل امر سومورماکه وسومورماکیز وسومورماکلار جمع مخاطب از فعل نهی
سومورمان وسومورمادس حیف میبوشم سومورمایین وسومورورمنیبو سومورادورمنبو وسومورودام میبوشم سومورایم وسومورکایین
وسومورکای حیف بنوشم الشاهد علی الثالث شعر شوانایه هجران درین تیلار امین نچو داولماقای ریش کیم فلک جاین تولادونتا
سومورکای امین آئی سومورمادس نمینوشد وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم آید سومورودب وسومورودبان وسوموربیش وشیده
سومورمیانک وشیده سومورساولغای وسومورودب بولغای توان وشیده سومور آلغای توانذ وشید سوموراسوموا
وشان وشان وبه دون بکرار هم مستعملست سومورای وسومورایین بنوشم وبنوشد وبنوشی وشیده سومورساک
وسومورکایز وسومورکایز وسومورالی وسومورالیک بنوشیم سومورکالی برای نوشیدن وتا وشیده سومورکوج
چون وشید وبنوشد وبعض وشیدن سومورکوجی وشنده سومورکوم وسومورکونم وسومورکایه تا وشیدن وبقدر
وشیدن سومورکومیزور خواهیم وشید سومورکوکوز خواهید وشید سومورکوسیلار خواهند وشید سومورکولوک
وشیدنی سومورکان وسوموراوسومورساوسوموریدن وسومورکب بنوشد سومورکودیکه سومورودیک وشیدنی وهمچنانکه بنوشد
سومکوربات بسکون میم ودال مهمله وضم کاف آب بینی باک کهن که آنرا بعربی امتخاط گویند چون اشتقاق آن موجب
فایده نیست بذکر مصدر اکتفا میشود وصیغ آن موافق شق اول اشتقاق می یابد من الجوامد سوموسوک بسکون میم وکاف
وضم یای درین مهمله بترکی شخصی را گویند که هرجا که منظره اکل رود آنجا حاضر باشد سوموروک بسکون میم وکاف تانی وضم کاف
اول ودال مهمله وسوموک بضم میم وسکون کاف آب بینی بود که آنرا بعربی مخاط گویند سومور سومور بترکی رومی بعضی سهوده

چنانکه گویند سومور سومور سوبلیک یعنی آشفته و بیهوده حرف زدن **مع النون من الاستفعال** **سونماق** و **سونما قلیغ**
بسکون نون بمعنی لازم و متعدی هر دو آمده هم بمعنی دراز شدن و هم بمعنی دراز کردن استعمال میشود الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی
شعر ابستاسانکه قیلیم چنار غیل شیخ امال امنه کیمه ای دیبانک بیر دین بوبوین سونما قداحو تقصیر اباس **سونمالت** و **سونما کالیک**
یعنی خاموش شدن آتش باشد **سونذی** دراز شده و دراز کرده و خاموش شد چنانکه در سبعه سیاره در داستان اول گوید بالمعنی الاول
شعر سونذی توفراغ اوزه تن زاری ابا شفه چکیتی جاس ادباری **سونذق** دراز شدیم و دراز کردیم **سونذک** خاموش شدیم
سوناد و **سوناد ور** دراز میشود و دراز میکند و خاموش میشود و سونار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید **سونفان** و **سونارمان**
و **سوناد دوغان** دراز شونده و دراز شده و دراز کننده و دراز کرده چنانکه در لسان الطیر بمعنی دراز کرده گوید شعر لیک عثمان
کبرکاج اول ملت ایشیع اولتور وب سونفان ابا غین قیلدی جمع و بمعنی مصدر هم می آید **سونکان** و **سونارکان** و **سوناد درکان**
خاموش شونده و خاموش شده و بمعنی مصدر هم می آید **سون** امر است از دراز شدن و دراز کردن و خاموش شدن
چنانکه بمعنی ثانی گوید شعر ای نوای قول صراحی دیک بوبوینی قوجالی ای جما ساماری صراحی بوینی غه ایلیککه سون **سونمانی**
از هر سه معنی **سونغیل** امر است از دراز شدن و دراز کردن **سونکیل** امر است از خاموش شدن **سوناغیل** نهی است
از دراز شدن و کردن **سوناکیل** نهی است از خاموش شدن **سونک** و **سونکوز** و **سونکلار** جمع مخاطب از فعل امر
هر دو مصدر **سونمانک** و **سوناکیز** و **سوناکلار** جمع مخاطب از فعل نهی هر دو مصدر **سونمان** و **سوناس بین** دراز نمیشوم
و نمیکنیم و خاموش نمیشوم **سونا مین** و **سونار مین** و **سوناد ورمین** و **سونارام** دراز میشوم و میکنیم و خاموش میشوم **سوناس**
دراز نمیشود و نمیکند و خاموش نمیشود و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید **سونوب** و **سونوبان** و **سونفنیش** دراز شده
و دراز کرده و خاموش شده **سونفتانک** دراز شده و دراز کرده و خاموش شده **سونساولغای** و **سونوب اولغای**
دراز توان شد و توان کرد و خاموش توان شد **سونا آلغای** دراز تواند شد و تواند کرد و خاموش تواند شد **سونا سونا**
دراز شده شده و دراز کنان و خاموش شده شده و بدون تکرار هم مستعمل است **سونای** و **سونا یین** دراز شوم و شود و شوی

وشده و دراز کنیم و کنند و کنی و کرده و خاموش شوم و شود و شوی و شده **سونسای** و **سونغای** و **سونغایر** دراز شویم
و کنیم **سونساک** و **سونکای** و **سونکایر** خاموش شویم **سونالی** و **سونالیک** دراز شویم و دراز کنیم و خاموش شود
سونغالی برای دراز شدن و تا دراز شده و برای دراز کردن و تا دراز کرده **سونکالی** برای خاموش شدن و تا خاموش شدن
سونغاج برای دراز شدن و تا دراز شده و برای دراز کردن و تا کرده و بمعنی دراز کردن چنانکه در مقالات ششم از حیرت
الابرار در حکایت نوشیروان گوید بالمعنی الاخیر شعر سونغاج الملیک دلبر ملوس ساری ای نوشتی کوزی اهربوبه ترکس ساری
سونکاج چون خاموش شد و شود و بمعنی خاموش شدن **سونغوچی** دراز شونده و دراز کننده **سونکوچی** خاموش شونده
سونغوچه و **سونغونچه** و **سونغانچه** تا دراز شدن و بقدر دراز شدن و تا دراز کردن و بقدر دراز کردن **سونکوچه** و **سونکونچه** و **سونکانچه**
تا خاموش شدن و بقدر خاموش شدن **سونغوسیدور** دراز خواهیم شد و خواهیم کرد **سونکوسیدور** خاموش خواهیم شد
سونغوکیدور دراز خواهید شد و خواهید کرد **سونکوکیدور** خاموش خواهید شد **سونغولاریدور** دراز خواهند شد و خواهند کرد
سونکولاریدور خاموش خواهند شد **سونغولوق** دراز شدنی و دراز کردنی **سونکولوک** خاموش شدنی **سونغای** دراز شود
و دراز کند بالمعنی الثانی شعر قانی اول کیم کوزوم کورکای جمال عالم آرا یین ای کوزومنی سورتاق قیلسام موسیم تغافکف
پایین **سونکای** خاموش شود چنانکه در خسرو و شیرین در مکالمه فرهاد با خسرو در حالت گرفتاری گوید شعر غرور اوتی اگر پایین
سونکای ایردی بمخاصمت زمینی اورکا کای ایردی **سونا** و **سونسا** و **سونون** و **سونغیک** دراز شود و کند و خاموش شود
سونغودیک دراز شدنی و کردنی و همچنانکه دراز شود و کند **سونکودیک** خاموش شدنی و همچنانکه خاموش شود و **سوناردیک**
مرادف سونغودیک و سونکودیک باشد **سوندورمات** و **سوندورما لیک** مصدر متعدیست بمعنی خاموش کردن
آتش **سوندور** و **سوندور دور** و **سوندوراوور** خاموش میکند الشاهد علی الاول شعر غنچه و صلیتم اجار شمع وا قیم سوندورور ای
هر نسیمی کیم کیلور کلرخ بهارم ساری دین **سوندوریکانک** و **سوندوراکاسین** و **سوندورکاکایین** خاموش کنی الشاهد علی الثانی
شعر اشک ایلی گوکلوم اوتی او حجاس تقدح و نشا قیا کیم بوسو بیرله نکرار اول شعله نی سوندورکاسین **سوندورکوچی** خاموش کننده

چنانکه در باب چهارم از محبوب القلوب در ذکر طمع گوید که مصرعی و در عزت بخشین سوز ور کوچی و باقی صنع برین سیاق
استغاق میباید من الحوامل سونقور دو معنی دارد اول پرنده ایست شکاری از جنس چرغ که آنرا شنقار نیز گویند
چنانکه در خمسه شیرین گوید بیت نگا خود جنقاسون سونقور جهان دین ؛ کوروب سوکت صداسی ماکیا دین ؛ دویم تاتاریه
و لکزیه کورو نا چنار را گویند که آنرا حنا به سوقور نامند و طالع هروی آنرا اسنقور بفتح سین ضبط کرده و نوشته که جانوریست
شبیه بسمور که پوست آنرا چون بر عضو مفلوج بندند نفع دهد بسو کرده سونکاک بسکون نون و کاف ثانی و فتح کاف
عجمی اول مع الاماله بمعنی استخوان بود چنانکه گوید شعر ای تن خاکی غم تنکیکا نشان بولغان کیباک ؛ هم یوبغر عدو ورق
هابشیم کیباک اوزره سونکاک سونک بسکون نون و کاف عجمی بمعنی پس و عقب و بعد باشد چنانکه گوید شعر عشق
کیلکونیسا الشیم دیر فنا عزمیدا اونک ؛ فانفه کنجی هوس الایا این آندین سونک ؛ و بالمجاز بمعنی اخری استعمال شود
چنانکه در بحر ناطبوع گوید شعر اونک الکید ایر سینه لیکن جسته اشعار دین علی سونک الکید ایر بیغبه لیکن جسته
اشعار دین علی ... اکر مرلیکن اوزمر لیلا دیکیه مر وق سونکرا بسکون نون و کاف و فتح را مهمله بعد و عقب
الشاعر علیه شعر او لکانیم دین سونکرا کیلدی سور غالی دردمینی یار ؛ اولیغو کورکیم باشیمه مینبتیش قو باش اوینغا ماد یم ؛
سونکراغی بمعنی آخرین چنانکه گوید شعر وعده قیلدی نیک هم وفا قل یر واقیلما دیک ؛ قیل وفا وعد که با خود بورناغی سونکراغی
سونکر بسکون نون و را مهمله و فتح کاف عجمی چوب درختی متخلخل شبیه بکرم خورده که چون بر آب گذارند آب را جذب
کند و آنرا بعربی اسفنج البحر و بفارسی ارکمن گویند سونکغی مرادف سونکراغی بود بمعنی آخرین سونکغی اویقو کنایه از خواب
مرگ باشد الشاعر علیه شعر نوا بیا او تو بان عمر غفلت ایچرا اریغ ؛ که سونکغی اویقوغه کوزمیل ایبار ر داو دیغانیم سونکو بسکون نون
وضم کاف عجمی تیره بود و آنرا از آک دم سوکو نامند سونکنجه بسکون هر دو نون و کاف ثانی وضم کاف اول بمعنی از عجب
و نوایی علیه الرحمه در سد سکندری از زبان مادر اسکندر خطاب با سکندر در وفات او سونکو کوچه بحذف کاف خطاب مذکور
ساخته هما نا ناشی از سهو القلم خواهد بود و هو هذا شعر که ماتم تو توبیشین اتیا الماد یم ؛ پریشان سونکو کچه نیتا الماد یم ؛

یعنی ماتم

یعنی ماتم کرو شین تو نتیم کرد و جان داد و از عقب تونتیم رسید سونکو کچه یعنی تا خاموش شدن و تا بعد خاموش شدن
باشد سونکگی یعنی آخرش چنانکه در مرثیه حسین گوید شعر ایکاسیوا ادیم دولت و چیلبکی طمع ؛ بیلسام ایردی که سونکگی
اینه فرقت بولغای ؛ و نیز در مقاله سیم از حیرت الابرار گوید شعر تون ... صبح موافق دور ور ؛ اولی کاذب سونکگی
صادق دور ور سونکنجه بسکون نون مع الاماله و کسر کاف عجمی و فتح جیم و سونکنجه بسکون هر دو نون و کسر کاف
یعنی از عقبش الشاعر علی الاول شعر ابت کبی بنجه بسندینک سونکنجه یوپیاو دای ؛ تا کرا و قشانک باقیان ... یه اوکونجه
توزای الشاعر علی الثانی شعر قا یوطرف که قوباش ... اول انکار بار ور ؛ سونکنجه نسایه مثل لیک بو خاکسار بار ور ؛
سونه بفتح نون دو معنی دارد اول اردک نر را گویند و ماده آنرا بورچین نامند دویم بمعنی طلا باشد که آنرا التون هم خوانند
مع الواو من المستقات سوماق و سوماقلیغ بفتح واو با الف کشیده بمعنی اندوه کردن باشد چنانکه در مقاله نوزدهم
از حیرت الابرار در ظلم پادشاه و خرابی مملکت گوید شعر ادی سوماق نینک کوجرهم قالمادی ؛ بلکه بو ایش قیلغوجی هم قالمادی
سوداووق اندوه کردیم سودار و سودامدور اندوه میکند الشاعر علی الاول شعر بو کیم اندیشه و غم با معنوی ...
اوخماس سودار کوباکه ... ؛ و سودار بمعنی فاعل و مصدر هم مرآید سوداغان و سودارغان
و سودامدورغان اندوه کننده و اندوه کرده و بمعنی مصدر هم مرآید سوداو سوداغیل مفرد مخاطب از فعل امر سوداما سوداماغیل
مفرد مخاطب از فعل نهی سودانک و سوداکیز و سودانکلار جمع مخاطب از فعل امر الشاعر علی الاول شعر سودانک ...
اولی ... سوداماکیز و سوداماکیز و سوداماکلار جمع مخاطب
از فعل نهی سودامان و سودامادیم اندوه نکنم سودارمن و سودادیمن و سودامدیمن و سودارام اندوه میکنم
سوداماس اندوه نکند و بمعنی فاعل و مصدر نفی هم مرآید سوداب و سودابان و سوداماس اندوه نکرده سودابیک
اندوه کرده سودابمین و سودابانمین اندوه کرده ام الشاعر علی الاول شعر ...
دورکیم سودابمین تا جنابنک ... سوداسار بولغای و سوداب بولغای اندوه ... کرد

سوداپو وسوداي سوداي اندودکنان وبه ونکرار هم مستعملست سوداي وسوداين اندودکنم وکند وکني وکرده
سوداساق وسوداغاپز وسوداغاپچ وسوداي وسوداليک اندودکنيم سوداغالي برای اندودکردن وتا اندودکرده
سوداغوچ چون اندود کهوکند وبعضی کهن سوداغوچی اندودکننده سوداغوچه وسوداغونه وسوداغانچه تا اندود کردن
وبعد اندودکردن سوداغوبرور اندودخواهیم که سوداغوکوزدور اندودخواهید که سوداغوسیلار اندود خواهند که
سوداغولوق اندودکردنی سوداغالار وسودالار وسوداغولار وسوّادکیلار اندودکنند الشاهد علی الرابع
شعر خنایا قغان کیجی جسمیم غمرهم نی سوداکیلار کیم باشتین تاایاغ هجرا وقلاری برله یار ابولدوم سوداغودک وسوداردک
اندودکردنی وهمچنانکه اندودکند سوداناتغ وسوداناقلیغ مع التا مصدر متعدیست یعنی اندود فرمودن وصیغ
باقی فرشت اشتقاق مر یابد سوداالاتغ وسوداالماقلیغ مع اللام اندودشدن سودالغان وسودالورغان وسودالادور
اندودشونده واندودشده چنانکه در لیلی مجنون در وصف مزار والدین مجنون گوید الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر
توفراغلار ایاکلی یاسالغان هم بالجیغ دین یوری سودالغان ومعنی مصدر هم مرآید چنانکه در سبعه گوید الشاهد علی الاول
شعر حجری برله قارنیان توفراغ یا بالچیغ ایلا رای سودالغان چاغ وباقی صیغ برین نهج بالام اشتقاق مر یابد
سوداتاتغ وسوداتاقلیغ بفتح واو وسکون را مهمله یعنی سیراب کردن وآنرا سوغارماق هم گویند چنانکه مذکور شد
سواردوق سیراب کردیم سواردی وسوارادور سیراب کند وسوارور بمعنی فاعل ومصدر هم مرآید چنانکه مذکور شد
بمعنی مصدری گوید شعر معنی کیم تنین چقعای ساریغ کل لار اکر دهقان تاریستا قطره آدین سوارور چاغدا السبتین
سوارغان وسوارغلو وسوارادورغان سیراب کننده وسیراب کرده ومعنی مصدر هم مرآیند سوارو وسوارغیل مفرد مخاطب
از فعل امر سوارا وسوارماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی سوارینک وسوارینکیز وسوارینکلار جمع مخاطب از فعل امر سوارما
وسوارماکیز وسوارمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی سوارمان وسوارماس منفی سیراب نکنیم سواراين وسوارورمين
وسوارادورمين وسوارادام سیراب کنیم سوارایب وسوارایان وسوارایش سیراب کرده سوارمایانک سیراب کرده

سوداماس

سوداماس سیراب نمیکند بمعنی فاعل ومصدر منفی هم مرآید سوداساولغای وسوداپولغای سیراب توان کرد
سودارالغای سیراب تواند که سوداراسودارا سیراب کنان وبدون تکرار هم مستعملست سوداراي وسوداراين سیراب کنم
وکند وکني وکرده سوداراساق وسوداغاپز وسوداغاپچ وسوداراي وسوداراليک سیراب کنیم سوداراغالي برای سیراب
کردن وتا سیراب کرده چنانکه بمعنی اول در تاریخ الانبیا در ذکر موسی علیه السلام گوید که ایل کالالار آسین اول چاه بابینه سودارغالی
کیلیلور وب سودارغوچ چون سیراب کهوکند وبعضی کردن سوداراغوچی سیراب کننده سوداراغوچه وسوداراغونه وسوداراغانچه
تا سیراب کهن وبعد سیراب کهن سوداراغوبرور سیراب خواهیم که سوداراغوکوزدور سیراب خواهید که سوداراغوسیلار
سیراب خواهند که سوداراغولوق سیراب کهنی سوداراغار وسوداراسا وسوداراسا وسوداراسون وسودارادیک سیراب کنی
سوداراغودیک وسودارادیک سیراب کهنی وهمچنانکه سیراب کند سووورماتغ وسووورماقلیغ بضم واو وسکون
را مهمله کشیدن ودر آوردن لباس از بر ورشته از لباس واشباه آن چنانکه گوید الشاهد علی الاول شعر ابر سماب
دور یتکار جالسه اکوکسوم چاکینی ابپ سووورماق کونکلاکیم جیبی غه قیلغان چاکدین ومولفین روحی سیوورق
کر برسین ورشته در سین بکموره ذکر کرده اند سهو کرده اند سووورری کشیده ودر آورد چنانکه در آغاز عشقبازی لیلی
ومجنون گوید شعر چاک ایلادی تارقیان تقابین چکتی شی عافیت لباسین بوق کیم بولباشی سووورری کیم جسمی بین آنی اوتغه
اوردی سووورریپ در آورده سووورور وسووورادور در آرد وسووورور بمعنی فاعل ومصدر هم مرآید سووورغان
وسووورولان وسووورادورغان در آرنده ودر آورده الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر رشته کیم مهلک یایام اغزیجی تیکتی
انکلادیم کیم کهن هنسی فراغن دین سووورغان تارایش ومعنی مصدر هم مرآیند چنانکه شاه بر اول را تاغنغ دربهار بهشت
محبوب القلوب در ذکر عقلا حلیم گوید که از نیش اور سالار وچو کورسالحبا لار سووورغاندین سونک یوزیکا ازبیلکور ماس
سووور وسووورغیل مفرد مخاطب از فعل امر سووورما وسووورماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی سووورینک وسووورینکیز وسووورینکلار
جمع مخاطب از فعل امر سووورمانک وسووورماکیز وسووورمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی سووورمان وسووورماس منفی در فی آدم

سوودراین وسووورورین وسووورادرین وسوووردام درمرآرم سوووراس درمرآرد وبمعنی فاعل ومصدر منفرهم مرآید
سووورب وسووورربان وسووورپش درآورده سووورمیانک درآورده سوووراساوبغار وسووورب بلغار
درتوان آورد سووورالغای درتواند آورد سووورداسوودرا درآورده درآورده وبدون تکرار هم مستعمل است سووورلو سووورداین
درآرم و درآرد و درآری و درآورده سووورچاق وسووورچیم سووورغلیزه وسووورالی وسووورالینک درآریم سووورغالی
برای درآوردن و تا درآورده سووورغاچ چون درآورد و بیارد و بعض درآوردن سووورمجو درارند سووورمجو وسووورغوچ
وسووورغاچه تا درآوردن و بتقدر درآوردن سووورغوبرور خواهیم درآورد سووورغوکورور خواهید درآورد وسووورمجلار خواهند آورد
سووورغولوق درآوردنی سووورغای وسووورداو سووورسا وسووورسون وسووورد یک درآرد وسووورغویب وسووورد ید
درآوردنی وبمچنانکه درآرد سووورولمانقو وسووورولماقلیخ بضم واو و را مهمله وسکون لام کشیده شدن و درآورده شدن
وصیغ آن برین سیاق بالام استقاق میاید جر الحوابل سو آب را گویند وآن معروفست ونیز بمعنی رواج و رونق وحاجت
وآبرو استعمال شود چنانکه گوید سو چلینک و رنگ خیالین شرح ایتارین موبو تشنه دورین لعلیکا تا بار دور جانیمدا سو
وبفارسی بمعنی جانب وطرف باشد وصاحب برهان قاطع بفارسی بمعنی رودخانه هم ذکر کرده مولف گوید که گمان صنوبیم ارو
که عوام از تحریف سوگویند سوداسین بفتح دال آنکه را که در آب بجوید یعنی مانی الماء چنانکه در سد سکندری دربیان اسکندر گوید نیز مرکز
محیط گوید نیز سوسوداسین ایله کوردی عیان که کوکرکا ای کیشی برکه ماهیان سو بیلیغ قاپ ای سوغاباره غو نزکار در حباب
رو در آب بلو سوقیار موضع را گویند که دو آب بهم برسوند و عموما مکانی را که آب فراسوی کنار ایجوان بریزد خصوصا
سولوقی جمعی را گویند که آب مرآورده باشد سودات بفتح واو و سکون تای قرشت موضعی را گویند که در آنجا دو آب را
سراب کنند و آب بردارند و منقسم و ماخذ آب را نیز نامند سودوق بضم واو مانی که آبش زیاده از حد اعتدال باشد
سوسونی بزنکار و مر سبز نیست که در رود آب جمع شود و آنرا بعربی طحلب و بفارسی جل وزغ گویند مع الها سهرامی بمعنی
ثقل و تقصیر باشد مع الیاء المشتقات سویماقوغ وسویماقلیغ بسکون یا بمعنی کندن لباس و پوست بود که گفته بود

عبارت

عبارت از خلع وسلخ باشد سویوق کندیم سویار وسویادور مرکند وسویار بمعنی فاعل ومصدر هم مرآید سویغان وسویارغان
وسویادورغان کننده وکننده وبمعنی مصدر هم مرآید سوی وسویبیل مفرد مخاطب از فعل امر سویاو سوباغیل مفرد مخاطب
از فعل نهی سوبونک وسوبونکوز وسوبونکلار جمع مخاطب از فعل امر سوبایک وسوباکیز وسوباکلار جمع مخاطب از فعل نهی
سوبان وسوباسن یا بیکنم سوباین وسویاین وسویادرین وسویادام میکنم سوباس میکند وبمعنی فاعل
ومصدر منفر هم مرآید سویوب وسویبان وسویبش کنده سویشانک کنده سویبابولغای وسویوب بولغای بتوان کند
سویا الغای تواند کند سویاسویا کنده کنده وبدون تکرار هم مستعمل است سوبای وسوباین بکنم وبکند وبکنی وکنده سویق
وسویغانچ وسویغای چو سوبالی وسوبالینک بکنیم سویغالی برای کندن و تا کنده سویغاچ چون کند وبکند وبعض کنند ان
سویغوجی کنده سویغوبرزدور خواهیم کند سویغوکوزدور خواهید کند سویغوسیلاردور خواهند کند سویغولوق کندنی سویغالار
وسوبالار وسویادار وسویسون لار وسویکیلار بکنند چنانکه در حیرت الابرار در وصف مستان گوید الشاه علی الاول سوتوقتی
الیتیب بیه پر ازمزان ایله کوسویغالار او لوکدین کیفن سویغودیک وسوبار دیک کندنی وبمچنانکه بکند سویولماقوغ
وسویولماقلیغ مع اللام کنده شدن لباس و پوست سویلغان وسویولوغان وسویولادورغان کنده شونده وکنده شده
چنانکه در کنده شدن پوست روی محبوب گوید الشاه علی الاول بالمعنی الثانی شعر اول سویغان برگ گل چاغلیغ یوزونک
ربسیده هر قرنبل کل برگی توتیش کونی آق کل بلنیده وبمعنی مصدر هم مرآیند وباقی صیغ برین سیاق بالام استقاق
میاید سویدورماقوغ وسویدورماقلیغ وبگری رابکندن پوست ولباس امر کردن صیغ آن بدستور بالغظ ودر استقاق میاید
سویلاتمالت وسویلاتماقلیک باشباع فتحه لغزیدن و دوکانه شدن نیز را گویند یعنی بزمین خورده خسته باز جای دیگر
بخورد و بااشباع بمعنی کهنه باشد سویلادی دو کانه شد وکنده سویلاید وسویلایدور دو کانه مر شود و میگوید وسویلار بمعنی فاعل
ومصدر هم مرآید سویلایان وسویلارکان وسویلایدورکان دو کانه شونده وشده وگویند وگفته وبمعنی مصدر هم مرآیند
سویلایاس دو کانه نمیشود و نمیگوید وبمعنی فاعل ومصدر منفر هم مرآید سویلاب وسویلابان وسویلایش دو کانه شده

وکهٔ الشاهد علی الاول المبنی الاول نو هر اوق اول قاشی یاکوکسومکا آتساپچطاب تکای ؛ اوکر جوذ اورکالارکا آتسا هم سویلاب مکا
میکای ؛ وله نگار سوچاب دیماهر بر کا کیم زخم ایلابان اول اوق بچه منزلدا آرام اسباکای کوکنکو مکا تاپکای سویا الغای
دو کانه تواند شد و تواند گشت سویلایو و سویلای سویلابی دو کانه شده شده و گفته گفته و بدون تکرار هم مستعمل است سویلاب و سویلاپ
دو کانه شود و شوی و شده و گویم و گوید و گوبی و گفته سویلاکالی برای دو کانه شدن و تا دو کانه شده و برای گفتن و تا گفته
سویلاکاچ چون دو کانه شد و شود و بعض شدن و چون گفت و گوید و بعض گفتن سویلاگوجی دو کانه شونده و گوینده سویلاگوچه
و سویلاگونچو سویلاکانچه تا دو کانه شدن و بقدر دو کانه شدن و تا گفتن و بقدر گفتن سویلاگوسی دو کانه خواهد شد و خواهد
سویلاگولوک دو کانه شدنی و گفتنی سویلاکار و سویلاسا و سویلاسون و سویلادیک دو کانه شود و گوید سویلاگوبک و سویلاردیک
دو کانه شدنی و همچنانکه شود و گفتنی و همچنانکه گفته شود سویلاشمالت مع الیشن مکالمه کردن چنانکه فضولی گوید بابلاد الردیه
نظم لطف ایله فضولی بیم احوالمی عرض ایت ؛ اول سرو ایله سویلاشمکه قوبمادی مجالیم ؛ و هم او گوید بابلاد الردیه نظم ایلدا آغزی بنک
نکدکیم سویلشمش ساعت سنکا ؛ گرچه تا رکدر ولیدر البتّه پر آزار لعط و صیغ آن بآئین اشتقاق هر باید سیورغاماق
و سیورغاماقلیق بضم یا و سکون رای مهمله و فتح غین معجمه احسان و بخشش کردن سیورغادوق احسان کردیم سیورغار
و سیورغایدور احسان میکند چنانکه در دیباچهٔ وقفیه گوید الشاهد علی الاول نظم چو طبیعتلارین ملبذی تخمیر اورنی ؛ ماباین تخجی
سس داغ فقیر ادرنی ؛ بو بیر که صواب اجتبا اول بر شاه اراده بولور عنان ایرکین گناه ؛ کیم اول بیرنی ادرنار جمالیتی
بو بیرنی سیورغاجمالیتی ؛ و سیورغار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید سیورغاغان و سیورغارغان و سیورغایدورغان
احسان کننده و احسان که و بمعنی مصدر هم می آید سیورغا و سیورغاغیل مفرد مخاطب از فعل امر سیورغانا و سیورغاناغیل
مفرد مخاطب از فعل نهی سیورغانک و سیورغانکز و سیورغانکلار جمع مخاطب از فعل امر سیورغاماتک و سیورغاماتکز و سیورغاماتکلار
جمع مخاطب از فعل نهی سیورغامان و سیورغاماسمن احسان نکنم سیورغابمن و سیورغارمن و سیورغایدورمن و سیورغادیم
احسان بکنم سیورغاماس احسان نکند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید سیورغاب و سیورغابان و سیورغاش

احسان کهٔ

احسان که سیورغاباشانک احسان که سیورغاساولغای و سیورغاب بولغای احسان توان که سیورغای الغای احسان تواند که
سیورغایو و سیورغای سیورغای احسان کنان و بدون تکرار هم مستعمل است سیورغای و سیورغایین احسان کنم و کند و کنی
و که سیورغاسانی و سیورغاغابز و سیورغاغایبز و سیورغالی و سیورغالیک احسان کنیم سیورغاغالی برای احسان کردن و تا
احسان که سیورغاغاچ چون احسان کرد و کند و بعض کردن سیورغاغوجی احسان کننده سیورغاغوچه و سیورغاغونچه
و سیورغاغانچه تا احسان کردن و بقدر احسان کردن سیورغاغوسی احسان خواهیم که سیورغاغولوک احسان خواهند
کرد سیورغاغوسیلار احسان خواهند که سیورغاغولوق احسان کردنی سیورغاغای و سیورغاسا و سیورغاسون
و سیورغادیک احسان کند سیورغاغودیک و سیورغاردیک احسان کردنی و همچنانکه احسان کند سویابنمالت و سویابنمالک
بفتح یا و سکون نون تکیه کردن و تصحیح این لغت را از نسخهٔ سقیمی سوپماق بسکون سین مهمله خوانده و بآن معنی ذکر کرده سویاندوک
تکیه کردیم سویانور و سویانادور تکیه میکند و سویانور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید سویانغان و سویانورغان و سویانادورغان
تکیه کننده و تکیه که و بمعنی مصدر هم می آید سویان و سویانغیل مفرد مخاطب از فعل امر سویانما و سویانماغیل مفرد مخاطب
از فعل نهی سویانینک و سویانینکز و سویانینکلار جمع مخاطب از فعل امر سویانمانک و سویانمانکز و سویانمانکلار جمع مخاطب از
فعل نهی سویانمان و سویانماسمن تکیه نکنم سویانبمن و سویانورمن و سویانادورمن و سویانورام تکیه بکنم سویانماس تکیه نکند
و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید سویانب و سویانبان و سویانبش تکیه کرده سویانبشانک تکیه که سویانسا بولغای
و سویانب بولغای تکیه توان که سویانا الغای تکیه تواند که سویانا سویانا تکیه کنان و بدون تکرار هم مستعمل است سویانای
و سویانایین تکیه کنم و کند و کنی و کرده سویانساک و سویانکابز و سویانکایبز و سویانالی و سویانالیک تکیه کنیم سویانکالی
برای تکیه کردن و تا تکیه که سویانکاچ چون تکیه کرد و کند و بعض کردن سویانغوجی تکیه کننده سویانغوچه و سویانغونچه و سویانکانچه
تا تکیه کردن و بقدر تکیه کردن سویانغوسی دور تکیه خواهیم کرد و سویانغولوق دور تکیه خواهید که سویانغوسیلار تکیه خواهند که
سویانغولوک تکیه کردنی سویانکای و سویانا و سویانسا و سویانسون و سویاندیک تکیه کند سویانغودیک و سویانوردیک

سوداپو وسوداپ سوداي اندودکنان وبه ووکترار هم مستعمل است سوداي وسوداين اندودکنیم وکند وکنی وکرده
سوداساق وسوداغاپز وسوداغاپچز وسوداي وسوداليک اندودکنیم سوداغالی برابر اندود کردن وتا اندود کرده
سوداغوج چون اندود کهود کند وبعض گویان سوداغوجی اندود کننده سوداغوجه وسوداغوجه وسوداغانچه تا اندود کرد
وبعد اندود کردن سوداغوبرقور اندود خواهیم که سوداغوکوزدور اندود خواهید که سوداغوسیلار اندود خواهند که
سوداغولوق اندود کردنی سوداغالار وسوداالار وسوداسولار وسوادکیلار اندود کنند الشاهد علی الرابع
شعر خنایا قغان کبی جسمیم غرقی سوداکیلار که بلشتین تاایاغ بیجرادقلاری پرله یار اولدوم سوداغوذدیک وسوداردیک
اندود کردنی وهمچنانکه اندود کند سوواناتاغ وسوواناقلیغ مع التا مصدر متعدیست یعنی اندود فرمودن وصیغ
باقیش اشتقاق مریابد سووالماتاغ وسووالماقلیغ مع اللام اندود شدن سووالغان وسووالورغان وسووالادورغان
اندود شونده واندود شده چنانکه در رسالهٔ مجنون در وصف مزار والدین مجنون گوید الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر
تورا غلارایا بکی باسیالغان هم بالجبر دین یوزی سووالغان و بمعنی مصدر هم مر آید چنانکه در سبعه سیار گوید الشاهد علی الاول
شعر خنجری پرله قارنجان توقراغ باجمع ابلار ایری سووالغان جاغ و باقی صیغ برین نهج باللام اشتقاق مریابد
سوداماتاغ وسوداماقلیغ بفتح واو وسکون را مهمله یعنی سیرابی کردن واثرا سوغارماق هم گویند چنانکه در گورنشه
سوداردوق سیراب کهیم سوداردور وسودارادور سیراب کنند وسودارور بمعنی فاعل ومصدر هم مر آید چنانکه خواجه گوید
بمعنی مصدری گوید بیت مبنی کیم تنبین جیقفای ساریغ کل الار کر دهقان تا برنسا قطرهٔ آنین سودار ورجا غدا البستانین
سودارغان وسودارغلیج سودارادورغان سیراب کننده وسیراب کرده ومعنی مصدر هم مر آیند سودار وسودارغیل مفرد مخاطب
از فعل امر سودارما وسودارماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی سودارینک وسودارینگیز وسودارینگلار جمع مخاطب از فعل امر سودارمانک
وسودارمانگیز وسودارمانگلار جمع مخاطب از فعل نهی سودارمن وسودارماس من سیراب بکنیم سودارمین وسودارورمین
وسودارادورمین وسودارادورام سیراب بکنیم سودارپ وسودارپان وسودارمیش سیراب کرده سودارمیشانک سیراب کرده

سودارماس

سودارماس سیراب نمیکند وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم مر آید سودارساولغاي وسودارپ ولغاي سیراب توان کرد
سودارا آلغاي سیراب تواند که سودارا سودار سیراب کنان وبدون تکرار هم مستعملست سودارای وسودارایین سیراب کنیم
وکند وکنی وکرده سودارساق وسودارغاپز وسودارغاپچز وسودارالی وسودارالینک سیراب کنیم سودارغالی برای سیراب
کردن وتا سیراب کهد چنانکه بمعنی اول در تاریخ الانبیا در ذکر موسی علیه السلم گوید کیا ایلکالا فرادین اول چاپ تابیقه سودارغالی
کیلکنورو سودارغوج چون سیراب کهد وکند وبعض کردن سودارغوجی سیراب کننده سودارغوجه وسودارغوچه وسودارغانچه
تا سیراب کهدن وبعد سیراب کهدن سودارغوبرقور سیراب خواهیم که سودارغوکوزدور سیراب خواهید که سودارغوسیلار
سیراب خواهند که سودارغولوق سیراب کردنی سودارغار وسودارار وسودارسا وسودارسون وسوداردیک سیراب کنیم
سودارغودیک وسودارورديک سیراب کردنی وهمچنانکه سیراب کنند سووورماتاغ وسووورماقلیغ بضم واو وسکون
را مهمله کشیدن وبرآوردن لباس از بر ورشته از لباس ومشابه آن چنانکه گوید الشاهد علی الاول شعر سیب عنبر
دور نیکار رجالسدا گوکسوم جاکینی ایب سووورماق گو نکلاکیم جیبی غنچه قیلغان چاکدین ومولفین رومی سیووورماق
که بسین رشته در سین مکسوره ذکر کرده اند سهو کرده اند سووورودی کشید وبرآورد چنانکه در آغاز عشقبازی لیلی
ومجنون گوید شعر چاک اطلادی تارنجان تقایین جکنی شی عافیت لباسین بوق کیم بولباسی سووورودی کیمم جسمی تن آنی اوزنغم
اوردی سووورودی در آوردیم سووورور وسووورادور در مر آرد وسووورور بمعنی فاعل ومصدر هم مر آید سووورغان
وسووورولان وسووورادورغان در آرنده و بر آورده الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر رشته کیم مهلک بارام اغزیچی تکیچی
انکلادیم کیم کون جنسی قرانغی دین سووورغان تارایش و بمعنی مصدر هم مر آیند چنانکه شاهد بر اول را بانفع در محبهات
محبوب القلوب در ذکر عقلا حلیم گوید کم گوز نیش اورسالارو چوگوز ساتجالار سووورغاندین سونک بونیکا از پیلکور ماس
سووور وسووورغیل مفرد مخاطب از فعل امر سووورما وسووورماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی سووورونک وسووورونگیز وسووورونگلار
جمع مخاطب از فعل امر سووورمانک وسووورمانگیز وسووورمانگلار جمع مخاطب از فعل نهی سووورمان وسووورماس من یعنی در نمی آرم

بلغرد وسپیالنود کیم وسپیالود دیکیا لغز بنی وبیجا که بلغرد وسپیالاماغ وسپیالاما ئلیغ بفتح لام والامیت ومهر باشکردن وآنرا
سپلاماک هم کویند سپقارماغ وسپقارمائلیغ بسکون با وراء مهمله وفتح قاف بالف کشیده ظرف آب وشراب را بزبر گردانیدن
وتمام نوشیدن بجوی که چیزی ازان باقی نماند سپقارد وقی تمام نوشیدیم سپقاردی وسپقارادور تمام نوشیده وسپقارد
بمعنی فاعل ومصدر هم مرآید سپقارغان وسپقاردغان وسپقارادورغان تمام نوشنده وتمام نوشیده وبمعنی مصدر هم آید
سپقار وسپقارغیل مفرد مخاطب از فعل امر سپقار ولو سپقارمابغیل مفرد مخاطب از فعل نهی سپقارنک وسپقارنکز وسپقارنکلار
جمع مخاطب از فعل امر سپقارمانکه وسپقارمانکز وسپقارمانکلار بجمع مخاطب از فعل نهی سپقاربان وسپقارماس بن تمام نوشم سپقارابین
وسپقاردبین وسپقارادورمن وسپقارادورم تمام مینوشم سپقارماس تمام ننوشد وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم آید
سپقارب وسپقارباب وسپقارمیش تمام نوشیده سپقارمیشانک تمام نوشیده سپقارسابرکاه وسپقارب ولغار
تمام نوان نوشید سپقارالغای تمام تواند نوشید سپقاراسپقارا نوشان نوشان وبدون تکرار هم مستعمل است
سپقارآه وسپقارابین تمام نوشم وبنوشد وبنوشی ونوشیده الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر ساقیا پر باده کیم پر لطف
اورزومین بادای شرط توکیم هر نچه تو قساتک لباب سپقارای سپقارساق وسپقارغاسرز وسپقارغابرزو وسپقارلال
وسپقارالینک تمام بنوشیم سپقارغالی برای تمام نوشیدن وتا نوشیده سپقارغاج چون تمام نوشید وبنوشد
وبعض نوشیدن سپقارغوجی تمام نوشنده سپقارغوجه وسپقارغوچه وسپقارغاچه تمام نوشیدن وبعقد تمام نوشیدن
سپقارباغو وسپقاربانوجه وسپقاربانانچه تا تمام نوشیدن وبعقد تمام نونوشیدن الشاهد علی الثانی بالمعنی الاول
شعر ای کونکول عکلین الیا نک کوب قوتیباسانی آغزینکا طرفینی سپقارماغوکه فیلیاغیل زینهار لیس سپقارغویدور
تمام خواهیم نوشید سپقارغونکوزور تمام خواهید نوشید سپقارغوسیلاچیز تمام خواهند نوشید سپقارغولوق تمام نوشیدنی
سپقارغای وسپقارا وسپقارسا وسپقاربولو وسپقاردیک تمام بنوشد سپقارغونکیزد وسپقاردریک تمام
تمام نوشیدنی که بجائیکه تمام بنوشم الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر بار نید اساقی اجل جام فنا نوتسا طغار اولسون کا غزنچه

قوبوب

قوتوب سپقارغو وکیف نوتین من الجوامد سپیا بفتح با فاکبت که برای مت یا لشکر بهنگام جنگ درقلعه گیری در پس روی
لشکر کنند وبلند کنند سپیاناجاق بفتح با عجمی وجیم بالف کشیده وسکون نون وقاف جاری لغزنده است که اطفال درآنجا
نشسته لغزیده بپایین آیند وآنرا سرنجاق هم گویند وبعربی زحلوفه وبفارسی لخشک خوانند سپیاد بفتح با عجمی
وسکون واو بمعنی لامیت ومدارا باشد سپیقین بسکون با عجمی دنون وکسر قاف بزبان رومی آلتیست بشکل پنجه
که از آهن ساخته بدان ماهی گیرند وآنرا اعراب فالا نامند سپیکیل بسکون با عجمی دنون وکسر کاف عجمی دانه ایست
سیاه ورزد است که در نبره آدمی ودر کشت زارها بهم رسد سپیکی بفتح با وکسر کاف مع الیا کنایه از زرد ونیم رنگ
باشد چنانکه گوید شعر سپیکی دور عارضیم رنگی پیرادیجرانی دین آله دکیب نولبیش قیزیل هر بانی ایکیم فانی دین اگرچه
این لفظ فارسی است اما چون در لغت ترکی بمعنی زرد ونیم رنگ مصطلح شده ودر رشعر مستعمل است لهذا ذکر شد مع الجیم
سپجان اونی هرگز رومی گیاهیست دوائی که آنرا بعربی تراب الهالک وسم الفار وبفارسی سنگ گویند سپجانقیل بفتح جیم
عجمی اول بالف کشیده وسکون نون ولام وکسر جیم الجیم بزبان رومی پرنده ایست درنده که موش وگنجشک صید کند وآنرا بفارسی
ورکاک وشیر گنجشک نامند سپجان موش را گوید چنانکه در مقاله سیزدهم از حیرت الابرار در معامله ایوب خلف باد زده گوید
شعر تارانی سپجانلو سالیب ابردی غم قوتیر غنجه با علادی غربال بیم وتیز نام سالیب ارسالماریکه مع الخا سپخ
بر وزن منج آبی را گویند که عمیق نباشد وبفارسی معروفست مع الراء المهمله سپرماک وسپرمالماک بسکون
را وفتح میم بالف کشیده بمعنی روبون باشد سپرمادی روبید چنانکه در سکندری در وصف رزم بارق بربری گوید شعر چو تاب
مثل صیدبنی سپرمادی یا نب اوزسپایخه هم که بادی وطاق هروی سپرماق را با قاف وکیف میم مصدر قرار داده
وبمعنی آرام وتوقف نوشته وشعر مزبور را از سد سکندری شاهد آورده چهار غلط در یک لفظ اتفاق افتاده اول اینکه
مصدر سپرمادی که منبت وقافی نیست دوم اینکه مصدر سپرمادی سپرماق نیست سپرماماک با دو میم است واگر سپرماق
بود ماضی آن سپردی می آید سیم اینکه سپرماق وسپرماماک هیچیک بمعنی آرام وتوقف نیست سپرماق لغطی است

بمعنی ویرمک سپاراماک ربودنست چهارم آنکه آرام و توقف درین شعر معنی ندارد وسپارادیم ربودم الشاهد علیه
شعر صعدم و برایچرامست اولسام مینی غلغلنی آنکه شیخ و دستارین کیچه مجدعه کیرکاج سپارادیم وتیز درخانه خسرو
شیرین کوه شرآمیک دیک سپارادیم برحسین بن تاج اکماشی طیلسانه تولدی محتاج سپارار وسپارادور مبرباید سپارار
بمعنی فاعل و مصدر هم مرآید سپارکان وسپارکان وسپاردوکان رباینده و ربوده و بمعنی مصدر هم مرتبت سپارا وسپارکیل
مفرد مخاطب از فعل امر سپارما و سپارماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی سپارانک وسپارکز وسپارانکلار جمع مخاطب از فعل امر سپاراماکز
وسپاراماکیز و سپاراماکلار جمع مخاطب از فعل نهی سپاریان وسپاراس من نربایم سپارین وسپارادین وسپارادورین وسپارام
میربایم سپاراماس نبرباید و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم مرآید سپاراب وسپارابان وسپاراماش ربوده الشاهد علی الثانی
شعر خرابات اهلی عور و داغ کیم کو میدر و نک سافی ددا یوق سپارابان قاچماغدین اوزکا شیخ و دستارین وسپارالی شعر حسین
کو خرابات اهلی عور و ساقی و دیکیم داغ کو میدر و نک شیخ و دستارین سپاراب قاچماغدین اوزکا ددا یوق سپاراماسانک ربوده
سپاراماسا بولغای وسپاراب بولغای توان ربود سپارای آلغای تواند ربود سپارایو وسپارار سپارای ربوده ربوده و هم دان کرار هم مستعملست
سپارای وسپاراین بربایم و برباید و بربای در بوده سپاراسانک وسپاراکامین وسپاراکاسین بربابی الشاهد علی الاول شعر
ای نوائی محتسب ویرانچه اکرسا سپاراماسانک ارسن و هم بالاغدین لاابی دور اول دستار وفش سپاراساک وسپاراکاپز
وسپاراکاپز و سپارالی وسپاراکیک بربایم سپاراکالی برای ربودن و تا ربوده سپاراکاج چون ربود و برباید و بمعنی ربودن
سپاراکوچی رباینده سپاراکوچه وسپاراکوبه وسپاراکانچه تا ربودن و بقدر ربودن سپاراکومیزدور خواهیم ربود
سپاراکونکزدور خواهید ربود وسپاراکوسیلادور خواهند ربود وسپاراکوکوک ربودنی سپاراکای وسپاراملو سپاراسون
وسپارادیک برباید الشاهد علی الاول شعر نک ارباس بر توی تونکلاج اولی هم قتی هم کوباک هچ کورسان کدالی سپاراکای
شمع مزاریغی سپاراکودیک وسپاراردیک ربودنی و همچنانکه برباید سپاراماالک وسپاراماالمالک مع اللام بمعنی ربوده شده
ومنع آن بر بین سیاق لام اشتقاق عرباید سپارقیاق و سپارقیاقلیغ بکسرها و سکون قاف بمعنی کرکین باشد

الشاهد
بالماسا

الشاهد علی الاول شعر و بالماساردی خیالی سر پر پوش وصلیغه بتیلبه دیک و برانه لارساری سیرتقاق نی ایری سیرتقوق کرکینیم
سیرتقور وسیرتقادور میکریزد وسیرتقور بمعنی فاعل و مصدر هم مرآید سیرتقغان وسیرتقوغان وسیرتقادوغان کریزنده و کریخته
و بمعنی مصدر هم مرآید سیرتقی وسیرتقیغیل مفرد مخاطب از فعل امر سیرتقما وسیرتقماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی سیرتقینک وسیرتقینکز
وسیرتقینکلار جمع مخاطب از فعل امر سیرتقماک وسیرتقماکز وسیرتقماکلار جمع مخاطب از فعل نهی سیرتقغان وسیرتقاس من
میکریزم سیرتقامین وسیرتقورمین وسیرتقادورمین وسیرتقورام میکریزم سیرتقماس نمیکریزد و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم مرآید
سیرتقیب وسیرتقیبان وسیرتقیش کریخته سیرتقیباک کریخته سیرتقیب بولغای وسیرتقیب بولغای توان کریخت سیرتقا آلغای
تواند کریخت سیرتقا سیرتقا کریزان کریزان و هم دان تکرار هم مستعملست سیرتقای وسیرتقاین بکریزم و بکریزد و بکریزی و کریخته
سیرتقساق وسیرتقسانز وسیرتقسانز وسیرتقالی وسیرتقالینک بکریزیم سیرتقالی برای کریختن و تا کریختن سیرتقاج چون بکریخت
و بکریزد و بمعنی کریختن سیرتقوچی کریزنده سیرتقوچه وسیرتقوکه وسیرتقانچه تا کریختن و بقدر کریختن سیرتقومیزدور خواهیم کریخت
سیرتقونکزدور خواهید کریخت سیرتقوسیلادور خواهند کریخت سیرتقولوق کریختنی سیرتقای وسیرتقاو سیرتقا
وسیرتقسون وسیرتقدیک بکریزد وسیرتقودیک وسیرتقوردیک کریختنی و همچنانکه بکریزد وسیرتقوماق وسیرتقوماقلیغ مصدر
منعدیست بمعنی کریزاندن و منع آن بدستور بالفظ تو ر اشتقاق عرباید سیرتقماق وسیرتقماقلیغ بکسرها بمعنی بکریزاندن باشد
سیرمق بچه زادیم سیرمی وسیرادور بچه میزند وسیرمی بمعنی فاعل و مصدر هم مرآید سیرغان وسیرغان وسیرادوغان
بچه زننده و بچه زده و بمعنی مصدر هم مرآید سیری وسیریغیل مفرد مخاطب از فعل امر سیرما وسیرماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی
سیرینک وسیرینکز وسیرینکلار جمع مخاطب از فعل امر سیرماک وسیرماکز وسیرماکلار جمع مخاطب از فعل نهی سیرمان
وسیرماس من بچه نمیزنم سیرمامین وسیرورمین وسیرادورمین وسیرورام بچه میزنم سیرماس بچه نمیزند و بمعنی فاعل و مصدر
منفی هم مرآید سیریب وسیریبان وسیریش بچه زده سیریباک بچه زده سیریب بولغای وسیریب بولغای بچه توان زد
سیرا آلغای بچه تواند زد سیرا سیرا بچه زنان و هم دان تکرار هم مستعملست سیرای وسیراین بچه بزنم و بزند و بزنی و زده

بر سباق و سیرغاپز و سیرغاپرز و سیربلیه و سیرلینک بخیه زنیم سیرغالی برای بخیه زدن و تا بخیه زده سیرغاج چون بخیه
زده و بریده و بعض زدن سیرتوجی بخیه زننده سیرتوجه و سیرتوبکه و سیرغاتجه تا بخیه زدن و بعد بخیه زدن سیرتوبیز دور
بخیه خواهیم زد سیرتوبکوز دور بخیه خواهید زد سیرتوبسلار بخیه خواهند زد سیرتغوالوق بخیه زدنی سیرغاپی و سیربیلیاو سیربیلیپ
و سیرمیک بخیه بزند سیرتغوبیک و سیرسیدیک بخیه زدنی و همچنانکه بخیه بزند سیربلیاقوغ و سیربلیاقلیغ مع الالام
بخیه دوزی شدن و باشباع کسره یعنی لغزیدن باشد سیرمیدی بخیه دوزی شد و لغزیده شد سیربلور و سیربلادیه بخیه دوزی
میشود و باشباع لغزیده میشود الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر یا بی خانقه کیلما سام الشیخ توت معذور که کام اور عالی
سالی اول ایاک کیین راک سیربلور کا میم و سیربلور یعنی فاعل و مصدر هم می آید سیربلغان و سیربلورغان و سیربلادورغان
بخیه دوزی شونده و بخیه دوزی شده الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر اول دولت بخلیغ لباس اوزره سیربلغان خط لاری *
بار انینک دیک کیم بایقین تونکای دولت دین تار تاره و باشباع یعنی لغزیده شونده و لغزیده شده و بمعنی مصدر هم می آید
سیربل و سیربلغیل مفرد مخاطب از فعل امر سیربلیاو سیربلیاغیل مفرد مخاطب از فعل نهی سیربلیک و سیربلینکیز و سیربلینکلار جمع مخاطب
از فعل امر سیربلیانک و سیربلیانکیز و سیربلیانکلار جمع مخاطب از فعل نهی سیربلیان و سیربلیاسمن یا لغزیده بشوم سیربلایین و سیربلادورمن
و سیربلادورمن و سیربلورمن لغزیده میشوم سیربلیاس بخیه دوزی نمیشود و لغزیده نمیشود و بمعنی فاعل و مصدر نفی هم می آید
سیربلیب و سیربلیبان و سیربلیش بخیه دوزی شده و لغزیده شده سیربلیغانک بخیه دوزی شده و لغزیده شده سیربلیا ولغای
و سیربلیب بلغای تواند لغزید سیربلیالغای بخیه دوزی تواند شد و لغزیده تواند شد سیربلیبرا بخیه دوزی شده و لغزان لغزان
و به دون تکرار هم مستعمل است سیربلای و سیربلایین لغزیده شوم و شود و شوی و شده سیربلیباق و سیربلغاپز و سیربلغاپرز و سیربلالی
و سیربلالینک لغزیده شویم سیربلغالی برای بخیه دوزی شدن و تا شده و برای لغزیده شدن و تا لغزیده شده سیربلغاج چون بخیه دوزی
شد و شود و بعض شدن و چون لغزیده شد و شود و بعض شدن سیربلوجی بخیه دوزی شونده و لغزیده شونده سیربلوجه و سیربلوبکه
و سیربلغاتجه تا بخیه دوزی شدن و بعد از آن و تا لغزیده شدن و بعد از آن سیربلوبیز دور لغزیده خواهیم شد سیربلوبکوز دور

لغزیده

لغزیده خواهید شد سیربلوبسلار لغزیده خواهند شد سیربلوبسی بخیه دوزی خواهد شد و لغزیده خواهد شد سیربلغوالوق بخیه دوزی
شدنی و لغزیده شدنی سیربلغاپی و سیربلیاو سیربلیا و سیربلیون و سیربلیدیک بخیه دوزی شود و لغزیده شود سیربلوبیک و سیربلوبیکیب
بخیه دوزی شدنی و همچنانکه شود و لغزیده شدنی و همچنانکه شود سیربلیاقوغ سیربلیاقلیغ بکسر را و سکون یای فوقانیه مصدر
متعدی است یعنی بخیه دوزی فرمودن و بقیه صیغ آن بدستور بابای فوقانی است اشتقاق می یابد من الجبال سیرام نام رودخانه
عظیم است که از میانه سمرقند و تاشکند گذشته در دریای خوارزم میرود و چون اتصال می یابد سیرام بفتح را و سکون
میم نام ولایتی است از ترکستان که بفاراب اشتهار دارد و مولد ابونصر بوده و نیز گفته اند که شهری است که ما بین چاچ و بلاساغون
واقع است سیرت بسکون را و تای فوقانیه شانه و دوش را گویند سیرتاق از اتراک روم پالاوپش را نامند و آنرا
اتراک توران تیرداغ گویند چنانکه مذکور خواهد شد سیرتلان بسکون را و تا و نون و فتح لام جانوریست شبیه به کفتار
که از وی جنس هم بر سیده و کفتار را هم گویند سیرجه بسکون را و فتح جیم عجمی معرب تیشه و آنچه باشد چنانکه حیدر تبلیه در غزل
گوید شعر ارکیشی ایکاکه اتینک راک بولور * سیرجه نچه سیبا ایگنک راک بولور و رومیه مجاز ایمضا شده و تیر هم استعمال
نمایند سیرجه بارماق بنکار دم انگشت کوچک بود که آنرا بعربی خنصر نامند سیرداش لفظیست مرکب از لغتین یعنی همراز
باشد الشاهد علیه شعر ای کونکول این زرک عشق ایتیم ولی فاش ایتا کیل * مین سکا سریم دیدیم سین ایلنی سرداش ایتا کیل
سیرغاق و سیرقاق زمینی را گویند که در هوای سرد از ترشح ابر یخ بسته لغزنده شود سیرکاک بفتح کاف عجمی یعنی چوب
و چوبی باشد که آنرا بعربی سهم خوانند بالمعنی الاول شعر مین اولدوم و تالادین تاز اوبقوسی دین باز کوز آچماس * نی سود
اندین که هجران شامی بوتغاهی کوزلاریم سیرکاک * بالمعنی الثانی شعر ع یاد اوبقو تیز کوزه تنک هجران تونی احیاد ای
نی فیلا الغای اجل اوبقوسی پرده سیرکاکیم * جامع اوشتو یعنی چرک آلوده شدن و بهم چسبیدن چشم نوشته و بعضی
یعنی صدقه چشم ذکر کرده و مطالع هردی سیرکاک بار ای هنوز نوشته و یعنی بالا لیش مذکور ساخته و هر سه شعر مذکور را
شاهد آورده اند سیرکه بسکون را و فتح کاف بزرگ کوهی را نامند و بیش برنده را هم نامند که در میان وحامه همرسد

وآنرا بفارسی رنگ گویند سیرمه برنگ ره هر نقطه بوده وآن معقول درارنت که پهن کو با یک بریده درززه دو ر بنا بکار برند
سره بفتح را بر بهار ده چیز آهسته و پهلوی هم چیده را گویند و مولف برهان قاطع بفتح اول در فارسی بایننی ذکر کرده
و مجازا بمعنی صف لشکر و سطر کتاب و دانه بر رشته کشیده و غیر آن استعمال شود سیریغ بخیه باشد که بر جامه زنند الشاهد علیه
شعر پرده درلیک جون ایر و دنا ز البتی معرفه او در ره فی التسیغ موکچه سیریغ سیرچاغ لیغ یعنی بخیه دار چنانکه گوید شعر ای نوائی
اول قوبانش و صلین کوزلیغ انکالی ظاهرا لا باسین سیرچاغ لیغ دلق و کرد ول دار سیریق بکسر را ردیه چوب بلند را گویند
عموما وآن محرف سوروق باشد که در جغتای بایننی تکلم میشود و نیزه را نامند خصوصا سیریم برنکاره ه و دال رکاب باشد
سیرین یعنی خشک و بارد بود سیرنچاق بالاشباع بکسر را و سکون نون و قاف و فتح جیم جانبی طبله لغزنده باشد که اطفال
در ان نشسته لغزیده بپایین آیند وآنرا اسیباکاق هم نامند چنانکه گذشت مع الذال المعجمه سیزیاق و سیزماقلیغ
بسکون زا بمعنی نقش کردن بود چنانکه در حیرت الابرار در وصف خواجه نقشبند گوید شعر جاننی چکیب ریخ وعنا نقشبندی
سیزماق او جون آنداغ نقشبندی سیزنمالک و سیزنماکلیک دو معنی دارد اول فهمیدن دوم رنج کردن سیزدی
به معنی آمد نقش کرد و فهمید و رنج کرد بالمعنی الاول شعر نقطه مشک دور بو یا خال آننگ جبین ارا انکو سوادینی خوش سیزدی
بیاض دین ارا سیزار و سیزادور نقش میکند و میفهمد و رنج میکند چنانکه شاهد بر اول رابمعنی ثالث بعنوان تمثیل گوید
نی نی قو بیلانک کور زه ننک انجیکا آندین اول سیزار یعنی از کوه کان برون آورد و که درد وست و سیزار بمعنی فاعل
و مصدر هم می آید چنانکه بمعنی نقش کننده گوید شعر عشق دشتیدا قوتیون اریاس که بین دیوانه غه دشت ارا کرشته لیک
خطین سیزار بر کار دور و بمعنی نقش کردن گوید شعر بها نا قالماس اوز حالیدا رکمی سیزار داصور تینکنی کورسا غایش
سیزغان و سیزارغان و سیزادورغان نقش کننده و نقش کرده الشاهد علی الاول بالمعنی الاول چنانکه در لیلی مجنون گوید
شعر تونکو تی قیلور بو نقش سیزغان کافور ایدا مشک دین سا قیز غان بالمعنی الثانی تو پیه قیلور داچا بکوم اوچی
رکاسیدا ایری نقش ساغنما رنب او جون سیزغان آننگ جناقیغه و بمعنی مصدر هم می آید سیزکان و سیزارکان

وسیزادرکان

و سیزادورکان فهمنده و فهمیده و رنج کننده و رنج کرده و بمعنی مصدر هم می آید سیز امرست از نقش کردن و فهمیدن و رنج
کردن و معانی دیگر دارد که در ذیل جوابه با شواهد مذکور خواهد شد سیزغیل امرست از نقش کردن چنانکه گوید شعر ای مطرب ظریف
اینتیب سیزغیل منی جانا نغه تو نقش اید کیم تو نکاهی نوری او دیده جرابه نرگش سیزکیل امرست از فهمیدن و رنج کردن
سیزمانی نهی است از هر سه معنی سیزمغیل نهی است از نقش کردن سیزماکیل نهی است از فهمیدن و رنج کردن سیزینک و سیزینکیز
و سیزینکلار جمع مخاطب از فعل امر سیزمانک و سیزمانکیز و سیزمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی سیزمان و سیزامن میتین نقش میکنم
و میفهمم و رنج میکشم سیزامین و سیزادورمن و سیزادورمین و سیزارام نقش میکنیم و میفهمیم و رنج میکنیم سیزاس نقش میکند
و میفهمد و رنج میکشد و بمعنی فاعل و مصدر نفی هم می آید سیزیب و سیزیبان و سیزیبیش نقش کرده و فهمیده و رنج کرده الشاهد
علی الاول بالمعنی الاول شعر مگر فرهاد جانیدین سیزیب قالدی دین اینتی رنگ قد صورتکری شیرین اتیب لعل سنکرا رادین و در
خسرو شیرین در کرفتاری فرهاد گوید بالمعنی الثانی شعر سیزیب ایردی که اول عزبت ایری هامانولدی دشمن و سنکر گا
و در مقاله نهم از حیرت الابرار در باب حسن و عشق گوید بالمعنی الثالث شعر قطره للاول عنب دلخواه ارا جشمه‌ی
دین سیزیب اول چاره ارا سیزیشانگ نقش کرده و فهمیده و رنج کرده سیزینالوغای و سیزیب لوغای نقش توان کرد و توان فهمید
و رنج توان کرد سیزالغای نقش توان کرد و توان فهمید و رنج و آنکه سیزابالغای نقش کنان و فهم کنان و رنج کنان
و بدان که امر مستقبل است سیزای و سیزاین نقش کنم و کنند و کنی و کرده و فهمیم و فهمند و فهمی و فهمیده و رنج کنم و کنند
و کنی و کرده سیزیاق و سیزغایز و سیزغابیز نقش کنیم سیزغاک و سیزکایز و سیزکابیز بفهمیم و رنج کنیم سیزالی و سیزالینک نقش کنیم و فهمیم
و رنج کنیم سیزغالی برای نقش کردن و تا نقش کند بالمعنی الاول شعر نچه سیزغالی بوق بیرده اسکا خامه‌نی نامه لار کلک تحریر سیله
تحریر ابتا بین و سیاق شعر چنین است که سیز تا نچه بوق بیرد اسکا خامه‌نی یعنی در مقامی که برای نقش کردن بتو عالم را حد نباشد
چه طور نامه‌ها با کلک تحریر بگنم سیزکالی برای فهمیدن و تا فهمیده و برای رنج کردن و تا رنج کرده سیزغاج چون نقش کرده و کند
و بعض نقش کردن چنانکه گوید شعر اول پریوش صورتین سیزغاج مصور انکلادیم کیم خرد فی الاکان دیوانه بوقتال امیش

سبزکاج حوبن فهمید و بفهمد و بفهمیدن وحوبن ترنج که وکند و بفهم کردن حیاتکه در تاریخ بابری بمعنی اول مذکورست
کر قبرغا وسبزکتبن منغق بولوب قبغاغه مقصد قبلیدیلار قبل بولوبهم نی سبزکاج نوزا المادی سبزغوجی بفهمکننده وسبزکوچی
فهم کننده و ترنج کننده سبزغوجه و سبزغوبغه و سبزغابغه تا فهم کهن و بفهم کهن سبزکوه و سبزکوبغه و سبزکابغه تا فهم
کهن و بفهم فهم کهن و تا ترنج کهن و بفهم ترنج کهن سبزغوبرزور بفهم خواهیم که سبزکوبرزودور خواهیم فهمید و ترنج خواهیم
سبزغونکورور بفهم خواهید که سبزکونکوزدور خواهید فهمید و ترنج خواهید که سبزغوسیلاردور بفهم خواهند که سبزکوسیلاردور
خواهند فهمید و ترنج خواهند که سبزغولوق بفهم کننده سبزکولوک فهمیدنی و ترنج کهنی سبزغای بفهم کننده سبزکای
بفهمد و ترنج کند سبزاد و سبزسا و سبزسون و سبزدیک بفهم کند و بفهمد و ترنج کند سبزغودیک بفهم کهنی و همچنانکه بفهم کند
سبزکوردیک فهمیدنی و همچنانکه بفهمد و ترنج کهنی و همچنانکه ترنج کند سبزاردیک مرادف سبزغودیک و سبزکودیک با
سبزلماق و سبزلماقلیغ بکسر زا و سکون لام بمعنی بفهم شدن باشد و صیغ آن بالام اشتقاق میابد سبزلمالک
و سبزلماکلیک مع اللام فهمیده شدن سبزنمالک و سبزنماکلیک مع النون ترنج شدن و صیغ سبزلماک بالام
و از سبزنماک بانون اشتقاق میزغوماق و سبزغوماقلیغ بسکون زای معجمه و رای مهمله و ضم غین معجمه بمعنی بفهم
کردن با وک کاردو ساباآن سبزغوردوق با وک کاردو بفهم کردیم سبزغوردور و سبزغورادور با وک کاردو بفهم میکند و سبزغوردوم
بمعنی فاعل و مصدر هم مرآید سبزغورماق و سبزغوردوم و سبزغورادورماق با وک کاردو بفهم کننده و که و بمعنی مصدر هم مرآید
سبزغور و سبزغورغیل مفرد مخاطب از فعل امر سبزغوراو سبزغورنغیل مفرد مخاطب از فعل سبزغورکیز و سبزغورکنکیز و سبزغوردنکلار
جمع مخاطب از فعل امر سبزغورانکه و سبزغورانکیز و سبزغوراننکلار جمع مخاطب از فعل امر سبزغوران و سبزغوراین با وک کارد
بفهم بکنیم سبزغورامین و سبزغورادین و سبزغورادور و سبزغوردولیم با وک کاردو بفهم میکنیم سبزغورماس با وک کاردو بفهم نکند
و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم مرآید سبزغوروب و سبزغوردیب و سبزغورمیش با وک کاردو بفهم کرد حیاتکه در سد سکندری گوید
الشاهد علی الاول سبزغوراشینم که مجنون صحرا اوزره که با شتین ابایاغی ایدی سوروب دردانچه وقت لیلی دین ایردی ایراق

تیتین

تیتین سبزغوروب ابروی داغ فراق بمس لطف سفر و فادالطف نی تاپتی فراق دیناری بنچه که سبزغوروب آلتون یک
امتحان قیلدی سبزغورمیانک با وک کاردو بفهم کرد سبزغورسانوالغان و سبزغوروبالغان با وک کاردو بفهم توان کرد
سبزغوراالغان با وک کاردو بفهم توان کرد سبزغورابرغورا با وک کاردو بفهم کنان و بدون تکرار هم مستعملست سبزغورکو سبزغوراین
با وک کاردو بفهم کنیم و کند و کنی وکو سبزغورساق و سبزغوروبلیر و سبزغوغارمیز و سبزغوردکو سبزغورالیک با وک کاردو بفهم کنیم
سبزغورعالجی با بفهم کهن و بفهم کهن سبزغورعاج حوبن با وک کاردو بفهم که و کند و بفهم کهن سبزغورغاجی بفهم کننده
سبزغورغوبه و سبزغورغوبغو سبزغورغابغه تا بفهم کهن و بفهم بفهم کهن سبزغورغومیزدور با وک کاردو بفهم خواهیم که سبزغورغوکوزدور
با وک کاردو بفهم خواهید که سبزغورغوسیلاردور با وک کاردو بفهم خواهند که سبزغورغای و سبزغوراو سبزغورسلو سبزغورسون
و سبزغوردیک با وک کاردو بفهم کند سبزغورغودیک و سبزغوروردیک با وک کاردو بفهم کند و همچنانکه بکند سبزلامالک
بزبکاردو می سورنش و ناله زار کردن سبزبزنماله زار میکند من فضولی با ملاء الزوفیه سبزبیل نم ابتیش قدیمنی جنک برم
یازنک و رکلیم سبزلال او وسیم جنک اوزره تارتنک سبزلالمالک بزبکاردو می سورنش کهن من الجوامد سبز
بمعنی آمده و اول امر جمع مخاطب باشد بمعنی شما و دوم چون با امر جمع مخاطب جمع شود افاده معنی اشتاب بتغییر میکند حیاتکه
گویند سبزبزبمعنی شما بیاید سیم در آخر کلمات افاده معنی نفی میکند مثل آنکه گویند سبزبزبمعنی منشما حیاتکه شاهد در معنی اول سبو
سیاره و زدبل منا سیم ار دیباچه کتاب نگارش یافت و نیز امرست از بفهم کهن و فهمیدن و ترنج کهن حیاتکه در دیل
مشتقات گذشت و بفارسی تبعی شده و نیز باشد سبزکاک بسکون زا و کاف فارسی مجمی مرد بچشم را گویند حیاتکه لطیفی گوید
سبزنابتشیمه غم آغارتتی سبزکاکیم دین یاش آقار مسوبولا غلار دین حیقار چون تاغ اد حیغه یافته قار سبزبند بسکون نون
و ضم دال مهمله ریخته بود که از جائی ترنج کند مع النبر المهمله سبکانمالک و سبکانماکلیک بسکون سین و نون و فتح
کاف از خواب و از غلبه دهشت جستن حیاتکه در خسرو شیرین در ماتم فرهاد گوید شعر بتیب کر دو نیقه اون سبکانکنک
یوق بولتوب عالم اوات تیزانماکنک یوق سبکامذوک جستیم سبکانور و سبکانادور میجد الشاهد علی الاول

شعر ساقیا بیر کره غم شامی غمار بیجور دین ایمر پریشان توتش کوروب توجسته دایم سیکاتور وسیکاتور بمعنی فاعل و مصدر هم آید
سیکاکان و سیکاورلار و سیکاتادورلار جهنده و جسته و بمعنی مصدر هم می آیند سیکان و سیکاکیل معرد مخاطب
از فعل امر سیکاتاو سیکاتاکیل معرد مخاطب از فعل نهی چنانکه کوید الشاه علی الثانی شعر کوز توموب اجقوبچه سال اوبغاتامس اوتوغنج
مبنی تا نا شیم دین بیچ شاهی هر زمان سیکاتاکیل سیکابنگ و سیکابنکز و سیکابنکلار جمع مخاطب از فعل امر سیکاتانگ و سیکاتانکیز
و سیکاتانکلار جمع مخاطب از فعل نهی سیکامان و سیکاماس دین بجهم سیکاتامین و سیکارمین و سیکاتادورمین و سیکاتورام
مبهم سیکاتاسیم بجهیم من لسان الطیر شعر چون اجل قیشی میان سیکاتاسین قلتینک او یقوتسیمین او یغاتغاسین
سیکاتاماس نجهد و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید سیکاتاب و سیکاتاپان و سیکاتاش جسته الشاه علی الاول
شعر کربیچو دلو غوم دین سیکاتاب توتسام ادب رهین بیلیدا ایمر شیب ایل شوق نینک فراطی چاغیندا اسیکاتانسا تکلیس
جسته سیکاتانسا بولغار و سیکاتاب بولغار توان جست سیکاتاالغار تواند جست سیکاتا سیکاتا جهان جهان و به دل
تکرار هم مستعمل است سیکاتار و سیکاتادین بجهیم و بجهد و بجهی وجسته سیکاتاکو و سیکاتاکاپز و سیکاتاکانی
و سیکاتالینک بجهیم سیکاتاکالی برجستن و تاجسته سیکاتاکاج چون جست و بجهد و بعض جستن سیکاتاکوجر
جهنده سیکاتاکوچه و سیکاتاکوبجه و سیکاتاکانجه تا جستن و بقدر جستن سیکاتاکوبرور خواهیم جست سیکاتاکوزدور
خواهید جست سیکاتاکوسیلاردور خواهند جست سیکاتاکولوک جستنی سیکاتاکار و سیکاتانا و سیکاتانا و سیکاتالوک
و سیکاتادیک بجهید الشاه علی الاول من لیلی مجنون شعر یعنی سو تکیب بوزیکاناکاه و سیکاتاکای اوزاو یقوتسیمین
اول ماه سیکاتاکار و سیکاتاتاسا و سیکاتاتاسون و سیکاتادیکیجهید الشاه علی الاول شعر چاک کو کسوم دیک تیکینک
آقوتینی هم کیم کیچه لار ماه هر زمان سیکاتاکای بچوزقعانیم دین سینک سیکاتاکودیکو سیکاتاوردیک جستنی و بچانکه بجهید
مع القاف المعجمة من المشتقات سیغاتوغ و سیغاتلیغ بسکون غین بمعنی گنجیدن باشد و سیغشماق مرادف
آنست و طالع هروی سیغماق با قاف را بمعنی ذکر کرده و سیغماق بمعنی افشردن باشد چنانکه مذکور خواهد شد

سیغدوق

سیغدوق گنجیدیم سیغار و سیغادور میگنجد و سیغار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید سیغاآلور میتواند گنجید
الشاه علیه شعر ضعف کوزکیل کیم قلدی تال لار سیغقان کبی منجه بین دیک هم سیغاآلور آتینک هرنالیده سیغقان
و سیغارغان و سیغادورغان گنجنده و گنجیده و بمعنی مصدر هم می آیند چنانکه شاه بر اول در وزن سیغاآلور گشته
سیغ و سیغقیل معرد مخاطب از فعل امر سیغما و سیغماغیل معرد مخاطب از فعل نهی سیغینک و سیغینکیز و سیغینکلار
جمع مخاطب از فعل امر سیغمانک و سیغمانکیز و سیغمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی سیغمان و سیغماس دین میگنجم سیغامین
و سیغارمین و سیغادورمین و سیغارام میگنجم سیغماس میگنجد و بمعنی فاعل و مصدر نفی هم می آید سیغیب و سیغیپان
و سیغیش گنجیده سیغمانک گنجیده و سیغابولغار و سیغیب بولغار توان گنجید سیغاالغار تواند گنجید سیغا سیغا
گنجیده گنجیده و بدون تکرار هم مستعمل است سیغار و سیغادین گنجیم و گنجید و گنجی و گنجیده سیغاق و سیغقاپز و سیغقاپز
و سیغقانی و سیغالینک بگنجیم سیغقالی برای گنجیدن و تاگنجیده سیغقاج چون گنجید و گنجید و بعض گنجیدن سیغقوجه و سیغقوبجه
و سیغقانجه تا گنجیدن و بقدر گنجیدن الشاه علی الاول بالمعنی الثانی شعر دریا سوی می بولسا میخانه ارا لا اقل هر پیچی
سیغقوجه بیمانه کبراک سیغقوبرور خواهیم گنجید سیغقوکوزدور خواهید گنجید سیغقوسیلاردور خواهند گنجید سیغقولوق
گنجیدنی سیغقان و سیغما و سیغنا و سیغقون و سیغدیکیم گنجید سیغقودیک و سیغاردیک گنجیدنی و بچانکه
بگنجد چنانکه در سکندری کوید الشاه علی الاول بالمعنی الثانی شعر و لیکن بو بر فقر دا کنجایشی اماس سیغقودیک بار جانارا
سیغیشماق و سیغیشماقلیغ مع الشین مرادف سیغماق است یعنی گنجیدن و سیغ آن باشین سیغقاتیماقی
سیغدورماق و سیغدورماقلیغ بضم غین و سکون رای مهمله مصدر متعدی است یعنی گنجانیدن سیغدورقیل گنجانیدیم سیغدوردی
سیغاردیم گنجانید و سیغدورور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید سیغدورغان و سیغدورادورغان گنجاننده و
گنجانیده و بمعنی مصدر هم می آید سیغدور و سیغدورغیل معرد مخاطب از فعل امر چنانکه در سکندری در ذکر ملوک عجم
کوید الشاه علی الاول شعر مسنی عجم ایجرا او تفیل نعم سیغدورآنداذکر ملوک عجم سیغدورما و سیغدورماغیل معرد مخاطب از فعل

سیغوردنگیز و سیغوردنگوز و سیغوردنگلار جمع مخاطب از فعل امر سیغورمانگیز و سیغورمانگوز و سیغورمانگلار جمع مخاطب
از فعل نهی سیغورمان و سیغورمادیم نگنجانم سیغوراین و سیغورادیم و سیغورادیمیز و سیغورمادیم نگنجانم سیغورماس
نگنجانه و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید سیغوروب و سیغورماب و سیغورمیش گنجانیده چنانکه در سبعهٔ سیاره در وصف
سخن گوید الشاهد علی الاول شعر جهره قلب ایچیندا اباش سیغوروب ، اوزنی اول جهره کهچیندا ابا سوزوب ، و در مقالهٔ
نوزدهم از حیرت الابرار در وصف سیاه چیزه گوید شعر ظلم اوقی بیکاملاری معلوم آنگا ، باش سیغوروب هر تیجه مظلوم آنگا
و طالع هروی سیغوروب را در این شعر از نسخهٔ سقیم تسیغوروب بکسر تاف و را آنچه گوسیغیماق فعل متعدی است بمعنی گنجانیدن
باشد و تسیغینیب فعل ماضی است و نون برای مطاوعه تبدیل یافته و تسیغیب نیز که بمعنی و شعر مزبور را شاید آورده و سهو کرده
الفاظ امر است سیغورمانگ گنجانیده و سیغورسابلو و سیغوردیتلی توان گنجانید سیغورا الغای توانند گنجانید سیغورا سیغورا
گنجان گنجان و به دو کرار هم مستعمل است سیغورای و سیغورابین گنجانم و گنجانیم و گنجانی و گنجانیده سیغورغی و سیغورغانیز
و سیغورغانیز و سیغورغاتام و سیغورالیک گنجانیم سیغورغالی برای گنجانیدن و ناگنجانیده سیغورغاچ چون گنجانید و
گنجانیده و بعض گنجانیدن سیغوروچی گنجاننده سیغورغوچه و سیغورغوچی و سیغورماچه تا گنجانیدن و بقدر گنجانیدن سیغورغودک
خواهیم گنجانید سیغورغوکوزه خواهید گنجانید سیغورغوسیلاره خواهند گنجانید سیغورغولوق گنجانیدنی سیغورغالی و سیغورا
و سیغورسا و سیغورسون و سیغوردیک گنجاند چنانکه در دیباچهٔ نظم الجواهر گوید گلدسته بندی که ریاحین ارا خاشاکنی
سیغورغای سیغورغوسی و سیغوردیک گنجانیدنی و چنانکه گنجانه سیغیشتوراق و سیغیشتورماق با تلغیظ مصدر متعدی
سیغیشماق است بمعنی گنجانیدن و صیغ آن بالفظ نور اشتقاق میرابد سیغیشماق و سیغیشماق با تلغیظ مع الزوائد
دو معنی دارد اول گنجیده شدن دوم دخیل و ملتجی شدن و پناه آوردن چنانکه در لیلی مجنون گوید الشاهد علی الاول
المعنی الثانی شعر هر صید که اول سپهر کوردی ، اوتوشوشین آنینگ سارای کوکوردی ، باریسی غمه ایش آنگا یا یتیماقی
تا ممکن آنینگ ساری سیغیناق ، و طالع هروی سیغیناق با قاف ذکر کرده و بمعنی گنجانیدن نوشته سهو کرده

سیغندی

سیغندی گنجیده شد و ملتجی شد چنانکه در معراج در سد سکندری گوید المعنی الاول شعر با قین راقی سیغندی وصال ایستابان او وصال
او جهره اتصال الابان بیکیم ایستابان ایلالا ایردی بو کوس ، تامی غرحق بیکوروب دست رس سیغندیم گنجیده شدم و ملتجی شدم
بالمعنی الثانی شعر چون یغ جیکیلی منکا بولدی وصل ولی روزی ، که ایل قاجیب آنگا اوقی بین ضعیف خسته سیغندیم سیغندوق
گنجیده شدیم و ملتجی شدیم سیغینور و سیغیناد و گنجیده میشود و ملتجی میشود و سیغینور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید سیغینغان
و سیغینوغان و سیغیناد و غان گنجیده شونده و گنجیده شده و ملتجی شونده و ملتجی شده و بمعنی مصدر هم می آید سیغفین و سیغینغیل
مفرد مخاطب از فعل امر سیغینا و سیغیناغیل مفرد مخاطب از فعل امر سیغینینک و سیغینکز و سیغینکلار جمع مخاطب از فعل امر
سیغینامانگ و سیغینامانگیز و سیغینامانگلار جمع مخاطب از فعل نهی سیغینمان و سیغینماس ... گنجیده نشوم و ملتجی
نشوم سیغینامین و سیغینورمن و سیغینادورمن و سیغینورام گنجیده میشوم و ملتجی میشوم سیغیناس گنجیده نشود و ملتجی
نشود و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید سیغینیب و سیغینبان و سیغینمیش گنجیده شده و ملتجی شده سیغینمابانک
گنجیده نشده و ملتجی نشده سیغینا آلغای و سیغینیب بولغای گنجیده توان شد و ملتجی توان شد سیغینا آلغای گنجیده توانند شد و ملتجی
توانند شد سیغینا سیغینا گنجیده شده شده و ملتجی شده شده سیغینای و سیغیناین گنجیده شوم و شود و شوی و شده و ملتجی شوم
و شود و شوی و شده سیغیناق و سیغیناق و سیغینالی و سیغینالیک گنجیده شویم و ملتجی شویم سیغینغالی
برای گنجیده شدن و تا گنجیده شده و برای ملتجی شدن و تا ملتجی شده سیغیناچ چون گنجیده شد و شود و بعض شدن و چون
ملتجی شد و شود و بعض شدن سیغینوچی گنجیده شونده و ملتجی شونده سیغینوچه و سیغینوچه و سیغیناچه تا گنجیده شدن
و بقدر گنجیده شدن و تا ملتجی شدن و بقدر ملتجی شدن چنانکه شاه در بابی رابعی بقدر گنجیده شدن گوید شعر ایله توبرنش محنت و غم
خیلیکو کلوم کشورین کیم سابا آلمادا سیغینوچه قضاسی تا لمابش سیغینورمیز گنجیده خواهیم شد و ملتجی خواهیم شد
سیغینغوکوزه گنجیده خواهید شد و ملتجی خواهید شد سیغینغوسیلاره گنجیده خواهند شد و ملتجی خواهند شد سیغینغولوق
گنجیده شدنی و ملتجی شدنی سیغینغای و سیغینا و سیغینسا و سیغینسون و سیغیندیک گنجیده شود و ملتجی شود سیغینغودیک

و سیغینیکاو کوبیکیم گنجیده

وسیغنوردیک کنجیده شدنی وبجا آنکه کنجیده شود وملجی شدنی وبجا آنکه ملجی شود وسیغندرماق وسیغندرماقلیغ
مصدر متعدی بمعنی ثانیست یعنی ملجی ساختن وصیغ آن بالفظ ودر اشتقاق میاید مثل الجامد سغراق بسکون غین وقاف
وفتح رای مهمله بالف کشیده کوزه لوله دار بود وبعضی بین هم مستعملست ومجازا پیاله وقدح شراب خوری را نامند سیغنو
بسکون غین اول وضم ثانی یعنی گنجایش بود چنانکه در تاریخ بابری مذکورست که اگرچه ییلیکا آغرقه سیغنوسیز تورلوق تورفتودیک واقع
ابدی سیغناق بسکون غین وفتح نون بالف کشیده دو معنی دارد اول پناهگاه وجای بحفت را گویند که با آنجا پناه برده شود
دوم نام یکنوع خطست چنانکه بابر پادشاه فرماید شعر خوبلار خطی نصیبنگ بولباسا بابرنی نانک بابری خطی ایماس تور خط
سیغناقی مودور سیغیر بکسر غین وسکون رای مهمله گاو را گویند سیغیرتاج بسکون رای وتای قرشت وجیم وفتح میم بالف
کشیده گاوبان گاو را گویند سیغیرچین پرنده ایست سیاه رنگ که نقطهای سفید دارد وآنرا بفارسی سار نامند سیغیرچیق
وسیغیرجوق بترکی رومیه همان سیغیرچین یعنی سار باشد وآنرا سیغیرقوشی هم خوانند سیغیردیلی بترکی رومی گیاهیست که آنرا
بعربی لسان الثور وبفارسی گاوزبان خوانند سیغیرقونی بترکی رومی همان سیغیرچین یعنی سار باشد سیغیرقویروقی گیاهیست
شیردار که برگش بزمین معروش ویناقش زیاده بر ذرعی وگلش زردست وآنرا بلسان الطبا ماهی زهرج وبعربی سم السمک
گویند چون آنرا کوبیده در آب اندازند ماهی حس شده بر روی آب آمده بمیرد وسیغین بکسر غین وسکون نون رومیه گاو
کوهی را نامند ونیز اراده است از کنجیده شدن وملجی شدن چنانکه گذشت سیغنجه بکسر غین وسکون نون وفتح جیم بترکی رومی حصن
وحصار کوچک ومواضع باشد که بدان پناه برند مع القاف من السیقا سیقاغ وسیقاقلیغ بمعنی افشردن
سیقتوق افشردیم سیقار وسیقادور می افشرد وسیقار بمعنی فاعل ومصدر هم می آید سیقغان وسیقارغان
وسیقادورغان افشارنده وافشرده وبمعنی مصدر هم می آید سیق وسیقغیل مفرد مخاطب از فعل امر سیقما
وسیقماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی سیقغینک وسیقینگیز وسیقینگلار جمع مخاطب از فعل امر سیقماک وسیقماکیز
وسیقماکلار جمع مخاطب از فعل نهی سیقغان وسیقماس نفی افشرم سیقامین وسیقارمین وسیقادورمین

وسیقارام می افشرم سیقماس نمی افشرد وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم می آید سیقیب وسیقیبان وسیقیبش
افشرده التاء بعلی الاول شعر هر کور ودین اقادور هر بری تینک خونابی هجر انکیزنی چون باغریم وکوکلونی سیقیب
سیقیپتالک افشرده سیقیابولغای وسیقیب بولغای توان افشرد وسیقاالغای تواند افشرد سیقاسیقا افشرده افشرده
وبدون تکرار هم مستعملست سیقای وسیقایین بیفشارم وبفشارد وبفشاری وافشرده سیقیاتی وسیقیاتیز
وسیقیاتیزه وسیقالی وسیقالینک بیفشارم سیقغالی برای افشردن وتا افشرده سیقغاج چون افشرده وبعد افشرده
وبعض افشردن سیقغوچی افشارنده سیقغوچه وسیقغویکه وسیقغانچه تا افشردن وبقدر افشردن سیقغوسیدور خواهم افشرد
سیقغولوکدور خواهید افشرد وسیقغوسیلاردور خواهند افشرد سیقغولوق افشردنی سیقغای وسیقا وسیقسون
وسیقغای بیفشارد سیقغودیک وسیقاردیک افشردنی وبجا آنکه بیفشارد سیقیلماق وسیقیلماقلیغ بکسر قاف
مع اللام افشرده شدن سیقیلغان وسیقیلورغان وسیقیلادورغان افشرده شونده وافشرده شده التاء بعلی الاول
بالمعنی الثانی شعر اولدی بورنمینک باره باره جسمیدا اسوکنکا قان قالمادی ای مالش هجر یکیدین الوتیش من سیقیلغان ناردیک
وبمعنی مصدر هم می آید وباقی صیغ بدستور بالام اشتقاق میاید سیقتاماق وسیقتاماقلیغ بمبالغه وافراط گریه کردن
ازروی شکایت سیقتالاق هم گویند سیقتادوق بافراط گریه کردیم سیقتار وسیقتادور بافراط گریه میکند سیقتار
وسیقتاغوچی بمعنی فاعل ومصدر هم می آید سیقتاغان وسیقتارغان وسیقتادورغان گریه کننده وگریه کرده وبمعنی مصدر هم
می آید سیقتا وسیقتاغیل مفرد مخاطب از فعل امر سیقتاما وسیقتاماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی سیقتانگ وسیقتانگیز
وسیقتانگلار جمع مخاطب از فعل امر سیقتامانگ وسیقتامانگیز وسیقتامانگلار جمع مخاطب از فعل نهی سیقتایین وسیقتامین
بافراط گریه بکنیم سیقتامین وسیقتارمین وسیقتادورمین وسیقتارام بافراط گریه میکنیم سیقتاماس بافراط گریه نمیکند وبمعنی
فاعل ومصدر هم می آید سیقتاب وسیقتابان وسیقتابش بافراط گریه کرده سیقتامیناک بافراط گریه کرده سیقتاسابولغای
وسیقتاب بولغای بافراط گریه توان کرد سیقتای آلغای بافراط گریه تواند کرد سیقتابو وسیقتای سیقتای گریه کنان

وبه دون کزار هم مستعمل است سبقتای و سبقتایین بافراط گریه کنم وکنه وکنی وکنده سبقتاسان و سبقتاغاپ و سبقتاغاپتر
و سبقتالی و سبقتالیک بافراط گریه کنیم سبقتاغالی برابر گریه کردن بافراط و ناگریه که سبقتاغاج چون بافراط گریه
کرد و کنه و مبض کردن سبقتاغوجا بافراط گریه کننده سبقتاغوجو و سبقتاغوگه و سبقتاغاکه بافراط گریه کردن و ناگریه که
سبقتاغوبزدوه بافراط گریه خواهیم که سبقتاغوکمزدور بافراط گریه خواهید که سبقتاغوسیلار بافراط گریه خواهند که سبقتاغ عو اوغی
بافراط گریه کونه سبقتاغای و سبقتاسا و سبقتاسون و سبقتادیک بافراط گریه کند سبقتوغودیکه و سبقتاردیک بافراط
گریه کونی و بجانکه کند سبقتالماغ و سبقتالماقلیغ مع اللام مرادف سبقتاماق معنی گریه کردن بافراط است و سبقتان
بالام اشتقاق عربیه وخوفا من التطویل بذکرآنها نپرداخت سبقتاناغ و سبقتاناقلیغ معانی مصدر متعدیست
یعنی بافراط گریانیدن سبقتاتی گریانید الشاهد علیه سبقتاولتی کرکوز لاکو لاقیرا غلاتی منی سیغلاتتی منی دمای که سبقتاتی منی
سبقتاتایین و سبقتاتبن و سبقتاودبن و سبقتانادربن و سبقتاتورام بافراط گریانم الشاهد علی الثالث سقوبهرانما ن
کیلسا بوزوغ کونکلوم ارایا رو دیاره عالم الهین سبقتاتوربین آه وافغاندین دغی و باقی صیغ بدستور باتاری و ترتیب اشتقاق
میابد من الجامد سیق بزبان رومی چیزی بنگ و نگنا و مزاکم باشد و بمعنی قشارش هم آمده و نیز اسب را از اقران چنانکه گذشت
سیقلیق بزبان رومی دو معنی دارد اول بنگ و مضایقت دوم صفیر و آوازی که از منقار طیور برآید سیقیش بمعنی قشارش
بود سیقلیم باصطلاح رومیه یعنی تنگنا و مزاکم باشد سیقیدو بزبان رومی افسرده هر چیز بود که آنرا بعربی عصاره گویند
و مجازا یعنی جمع و بشیره درخت هم استعمال شده مع الکاف من المستعار سکیرماک و سکیرمالیک بسکون کاف
عجمی و کسر را مهمله و سبکیرماک و سبکیرمالیک بکسر کاف عجمی و سکون را مهمله یعنی جستن بود و جستن از خواب و جستن
از علیه ووحشت را سیکاماک گویند چنانکه مذکور شد سکیردی و سکیردی جست الشاهد علی الاول نثر ناتش ارتیتی وه که خسرو
کوکلیکا کارا بتاردی و شعله لار کیم سیبدین سکیردی و زبانه نیک سکیرب و سکیرمه و سکیرو و سکیرادور
مجهد الشاهد علی الاول نثر کوبجا حیوان سوی دین قطره سکیریه بهاری چون تکلم وقتی لعلینکدین چقار دربار لفظ

سکیرکان

سکیرکان و سکیریرکان و سکیربه درکان و سکیرکان و سکیرو رکان و سکیرادورکان جهنده وجسته چنانکه در خسرو
شیرین در وصف قصر چهار فصل فرماد گوید الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر صدف کون حوض ارا ابرایان آقیب سو
بسودین سکیرکان هر قطره انجو و بمعنی مصدر هم می آید سکیرکی و سکیرکیل و سکیرو و سکیرکیل مفرد مخاطب از فعل امر
سکیریا و سکیرپاکیل و سکیرپا و سکیریاکیل مفرد مخاطب از فعل نهی سکیرنک و سکیربکیز و سکیربکلار و سکیرینک و سکیرنکز
و سکیرنکلار جمع مخاطب از فعل امر سکیرپانک و سکیرپاکز و سکیرپانکلار و سکیرپانک و سکیرپاکز و سکیرپانکلار جمع مخاطب از فعل نهی
سکیریان و سکیریاسن چه و سکیریان و سکیریاسن چه مبهم سکیرکاین و سکیربین و سکیرمدین و سکیرام
و سکیرامن و سکیرابن و سکیرودین و سکیرام مبهم سکیرباسن و سکیرباسن مبهم و معنی فاعل و مصدر مقرر هم می آید — وسکیرادودین
سکیرپ و سکیرپان و سکیربیش و سکیرپ و سکیرپان و سکیرپیش جسته سکیرماک و سکیرمیاک
جسته سکیرپادوغان و سکیرپ دوغان و سکیرپادوغان و سکیرپ دوغان توان جست سکیرکالغان و سکیراالغانی
توانم جست سکیرکی و سکیرابیکرا جسته سکیری و سکیریاین و سکیرای و سکیراین بهم دکبید و جهیدن و جسته
سکرلیاک و سکیرکایز و سکیرکاریز و سکیرلیا و سکیرلیاک و سکیرلیاکه و سکیرکه بز و سکیرکاریز و سکیراد و سکیرالک
بجهیم چنانکه شاهد بدایع را در نسایم المحبه در ذکر مولانا جلال الدین محمد رومی گوید که پری یا نا مرکاد پ تورکه کیلینک
بو تام دین یانامرتامو سکیریلی سکیرکابله و سکیرکاله برای جستن و تا جسته سکیرکاج و سکیرکاج چون جست
و کهبد و نفس جستن سکیرکوج و سکیرکوج جهنده سکیرکوبه و سکیرکوبه و سکیرکاکه و سکیرکوبه و سکیرکوبه و سکیرکاکه
تا جستن و بعد جستن سکیرکوبزور و سکیرکوبزور خواهم جست سکیرکوکمزور و سکیرکوکمزور خواهید جست سکیرکوسیلار
و سکیرکوسیلار خواهند جست سکیرلوک و سکیرکولوک جستنی سکیرکای و سکیربا و سکیربون و سکیردیک
و سکیرکای و سکیرا و سکیربا و سکیربون و سکیردیک بجهد چنانکه شاهد بر چشم را در نسیم از محبوب القلوب
در وصف میخوارکان گوید که اکرا ایا لی دین کنکبر سا وکتی دین اوزکا بیل سکیرسا سکیرکودیک و سکیردیک و سکیرکودیک

وسیکرودرکیدجستی وهمچنانکه بجهید سیکریتاک وسیکریتالمیلک بسکون کاف عجمی وکسر رابع التا، وسیکریتاک
وسیکریتالمیلک بکسر کاف وسکون رابع التا مصدر متعدیست یعنی جهانیدن سیکریتور وسیکریتادور وسیکریتور وسیکریادور
مجهانید الشاه علی الاول شعر سمندی اوت چاقیلغاندیک چو سیکریر اول اوت تین سیکریتور علی سراره سیکریتکوسیدور
وسیکرتکوسیدور خواهد جهانید الشاه علی الاول شعر ایه میدان ایچره کریش بندا اول چابکسوار کیم دیکای سین چرخ اوزه
سیکریتکوسیدور مرکبین، وباقی صیغ آن هابرین نهج باباتای قرشت موافق تنق اول اشتقاق هر باید من الجامد
سیکریته بسکون کاف عجمی وتای قرشت وکسر را وفتح میم موضع شد ونیز در اسپهای صعب وباریک کو بهارا کویند که خطر
افتادن ودریدن از انجا باشد چنانکه در تاریخ بابری مذکورست که ایان اوچه وسیکریته یول لاردین توشولدی سیکیز
بکسر کاف وسکون زای عجمه عدد هشت را نامند بتشدید کاف نیز مستعمل است چنانکه بهرود طریق در سبعه سیار کوید
شعر یایه اوریدا سیکیز آتکاستون، استیدا پرکینیب سیکیز کردون، وبفارسی بمعنی جستن ولکد انداختن ستوربود
سیکیل بکسر کاف عجمی بزرگ رادهر دانه ایست صلب که در دست واعضا برامده وآنرا بعربی ثولول کویند مع اللام
من الاشتقاق سیلاغ وسیلاقلیغ یعنی پاک کهان سیلدوق پاک کهیم سیلار وسیلادور پاک میکند وسیلار
بمعنی دست مالیدن وبامعنی ماخوذ از مصدر سیلاماک است وبمعنی فاعل ومصدر هم می آید سیلغان وسیلارغان وسیلادورغان
پاک کننده وپاک کهنه وبمعنی مصدر هم می آید سیل وسیلغیل مفرد مخاطب از فعل امر سیلا وسیلاغیل مفرد مخاطب
از فعل نهی سیلمینک وسیلمنکز وسیلمنکلار جمع مخاطب از فعل امر سیلانک وسیلانکز وسیلانکلار جمع مخاطب از فعل نهی
سیلامان وسیلاماس مین پاک نکنم سیلامین وسیلارمین وسیلادورمین وسیلارام پاک میکنم وسیلارمین وسیلارام
بامصدر سیلاماک اشتراک دارد وبمعنی دست میمالم سیلاماس پاک نمیکند وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم می آید سیلیب وسیلبان
وسیلبش پاک کهنه سیلیغانک پاک کهنه سیلابلغار وسیلیب بولغار پاک توان کرد سیلاالغار پاک توانند کرد سیلار وسیلامین
پاک کنم وکنند وکنی وکرده سیلیاق وسیلغاز وسیلغایز وسیلای وسیلاینک پاک کنیم وسیلاک وسیلاینک بامصدر

سیلاماک
هم اشتراک دارد

سیلاماک هم اشتراک دارد یعنی دست مالیم سیلغالی برای پاک کهان وعجب پاک کهان سیلغاج چون پاک کرد
وکند وبمعنی کهان سیلغوچی پاک کننده سیلغوچه وسیلغوچه وسیلغانچه تا پاک کهان وبقدر پاک کهان سیلغوسی خور
پاک خواهیم کهان سیلغوکوسی خور پاک خواهیدکی سیلغو سیلار پاک خواهند کی سیلغولوق پاک کهی سیلغای وسیلا وسیلسا
وسیلسون وسیلسیک پاک کنند سیلغوسی وسیلاریک پاک کهی نی وهمچنانکه پاک کنند سیلیلماق وسیلیلماقلیغ
بکسر لام اول وسکون ثانی وسیلیناق وسیلیناقلیغ مع النون یعنی پاک شدن وصیغ سیلیلماق با لام وسیلیناق
با نون اشتقاق هر باید سیلاتاک وسیلاتاملیک بفتح لام دست کشیدن ومجازاً بمعنی بر خوردن وخوب ومهربانی کردن
استعمال میشود وبنصیری بمعنی کفش هم کفته شود که سوولاماک بضم سین بمعنی کفش باشد چنانکه کفته شد سیلادی دست کشید
ومهربانی کرد چنانکه در لیلی مجنون کوید بالمعنی الاول شعر باشین سیلادی فراق وبایش کیم یا غدور غوم بوباشی اوزه بایش
سیلار وسیلایدور دست میکشد ومهربانی میکند وسیلار بمعنی فاعل ومصدر هم می آید ونیز یعنی پاک میکند ودر این معنی بامصدر
سیلماق اشتراک دارد سیلاکان وسیلارکان وسیلایدورکان دست کشنده ودست کشیده ومهربانی کننده ومهربانی
کرده چنانکه شاید براول را بمعنی مهربانی کننده در مثل کویند که ایا سین سیلاکان ایتینه سونکاک آتار وبمعنی مصدر هم آید
سیلا وسیلاکیل مفرد مخاطب از فعل امر سیلاما وسیلاماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی سیلانک وسیلانکیز وسیلانکلار
جمع مخاطب از فعل امر سیلامانک وسیلامانکیز وسیلامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی سیلامان وسیلامامین دست نمیکشم
ومهربانی نمیکنم سیلارمین وسیلارمین وسیلایدورمین وسیلارام دست میکشم ومهربانی میکنم وسیلارمین وسیلارام
بمعنی پاک میکنم هم باشد سیلاماس دست نمیکشد ومهربانی نمیکند وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم می آید سیلاب
وسیلابان وسیلامیش دست کشیده چنانکه در لسان الطیر خطاب بیار کوید الشاه علی الاول شعر شاه ایلکی
سکنینک بولغاردام، طمنک اول آثار ترتیب سیدورکان بردوام، اول سیلاب ایلکینی بردوبانکا، فیکور دب
سغار ایلیه چکالیکا، ونیز در تاریخ الانبیا در ذکر اصحاب الاخدود کوید که ایلکاری بارب اژدها فینک اوجا سیغه

الملکین سیلاب ارثودا بولدی چیقیب جلی اوتتی لاروتیز در نسایم المحبة در ذکر ادیب احمد که نابینا بوده گوید که کوردی بارمان یوق اسلاب
دیب توزکرا اینا الکو باشینیزا دخشار، وهم در لیلی ومجنون در العقب مجنون با وحوش گوید الشاه علی الثانی شعر کاه را وبوبان موتوز ننگ
جیبینین کاه سیلابان تاننک سربنین، ومعنی مهربانی کرده هم باشد سیلامیشانک دست کشیده ومهربانی که سیلامسا ابولغای
وسیلاب بولغای دست توان کشید ومهربانی توان کرد سیلابارالغای دست توانند کشید ومهربانی توانند کرد سیلایو وسیلابای
دست کشان ومهربانی کنان وبدون تکرار هم مستعمل است سیلای وسیلاین دست بکشم ومکشید وکشی کشیده ومهربانی کنم
وکنید وکنی وکرده سیلاساک وسیلاکاپز وسیلالی وسیلالینک دست بکشیم ومهربانی کنیم وسیلالی وسیلالینک
یعنی ایکه کنیم هم باشد سیلاکالی برای دست کشیدن وتا دست کشیده وبرای مهربانی کردن وتا کرده سیلاکاچ چون دست کشید
وکشیده وبعض کشیدن وچون مهربانی کرد وکند وبعض کردن سیلاکوچی دست کشنده ومهربانی کننده سیلاکوجه وسیلاکوکه
وسیلاکاکه تا دست کشیدن وبقدر دست کشیدن وتا مهربانی کردن وبقدر مهربانی کردن سیلاکومیزور دست خواهیم
کشید ومهربانی خواهیم سیلاکوکوزور دست خواهید کشید ومهربانی خواهید کرد سیلاکوسیلارور دست خواهند کشید ومهربانی
خواهند کرد سیلاکولوک دست کشیدنی ومهربانی کردنی سیلاکاری وسیلاساو سیلاسلو وسیلادیک دست کشیده ومهربانی
کرده سیلاکودیک وسیلاردیک دست کشیدنی وهمچنانکه دست بکشد ومهربانی کند وهمچنانکه کند سیلاشمالی وسیلاشماکلیلک
مع الشاه مصدر متعدیست یعنی دست کشانیدن ومهربانی نمودن وصیغ آن بدستور باقی فرشت اشتقاق میرباید
سیلاشمالی وسیلاشماکلیلک مع الشین مصدر مفاعلست یعنی بیکدیگر دست کشیدن ومهربانی کردن وصیغ آن
بااشین اشتقاق میباید سیلانمالی وسیلانماکلیلک مع النون مصدر انفعالست یعنی دست کشیده شدن ومهربانی یافتن
وصیغ آن بانون اشتقاق میباید سیلمالی وسیلماکلیلک بسکون لام وکاف کشاندن سیلکوک کشانده هم
سیلکار وسیلکامیدور میکشانند وسیلکار یعنی فاعل مصدر هم میآید سیلکان وسیلکاریان وسیلکادورکان کشاننده وکشانیده
وصیغ مصدر هم میتوان سیلاک وسیلکیل معه مخاطب از فعل امر سیلکما وسیلکایل معه مخاطب از فعل نهی

سیلکینک وسیلکینکیز وسیلکینکلار جمع مخاطب از فعل امر سیلکامانک وسیلکامانکیز وسیلکامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی
سیلکمان وسیلکماس من نکشانم سیلکامین وسیلکارمین وسیلکادورمین میکشانم سیلکماس نمیکشاند ومعنی فاعل
ومصدر منفی هم میآید سیلکیب وسیلکیپان وسیلکیش کشانده سیلکیشانک کشانده سیلکسا ابولغای وسیلکیب بولغای
توان کشانید سیلکاالغای توانند کشانید سیلکاسیلکا کشان کشان وبدون تکرار هم مستعمل است سیلکای وسیلکاین
بکشانم وبکشانند وبکشانی وکشانده سیلکاساک وسیلکاپز وسیلکایپز وسیلکالی وسیلکالینک بکشانیم سیلکالی
برای کشانیدن وتا کشانیده سیلکاچ چون کشانید وبکشاند وبعض کشاندن سیلکوچی کشاننده سیلکوجه وسیلکوکه
وسیلکاکه تا کشاندن وبقدر کشاندن سیلکومیزور خواهیم کشاند سیلکوکوزور خواهید کشاند سیلکوسیلارور خواهند کشانید
سیلکولوک کشاندنی سیلکاکی وسیلکا وسیلکسا وسیلکسون وسیلکدیک بکشاند سیلکودیک
وسیلکاردیک کشاندنی وهمچنانکه بکشاند سیلکنمالی وسیلکنماکلیلک مع النون بکسر الکاف کشانده شدن
سیلکینیب وسیلکینیبان وسیلکینیش کشانده شده چنانکه در لسان الطیر در داستان سیمرغ گوید الشاه علی الاول
شعر سیلکینیب چین ایچره توبتش پر بری، تا میش آنین زیب ونقش چین کشوری، وباقی صیغ بدین سیاق باید
اشتقاق نمود سیلامیل الجوانب سیلا بفتح لام بر کاره جدی وطن وسکن باشد سیلکینچک نوعی توپ که از کردن آویزند
الشاه علیه شعر توبش ایدی کیم عربان جنون قد برده اور ساسانک، بری لاره جنون طوماری ودور بوینیدا سیلکینچک
واین لفظ ماخوذ از سیلکماک یعنی کشانده شدن است وطالع هروی بعجم سبیل مذکور ساخته وفراغی نوشته
که بمعنی رسیمانیست که بچه باد خوردن از چوب آویزند وبر دو شعر نوایی استشهاد آورده وسهو کرده سیلیغ
دو معنی دارد اول بمعنی ایک وپی عیب باشد الشاه علیه شعر حسنونکا او خشادی جانبخش سوزونک، کیم که بارا ورنی سیلیغ
سوزی سیلیغ تور رسته سکندری در سبب نظم کتاب گوید شعر کیم افسانه کلک اینی تحریر اکا، کیم بولو آنامیش خط تغییر اکا
چو حقدین ایدی کیلدی ایک سیلیغ فا بوپر کا کیم بولدی آرتوقچی لیغ، دوم مخفف اسیلیغ یعنی کرم باشد چنانکه گوید

شعر حسن و دین مهر غرضند درای عشق ، تو بشل و در سیلیغینک دین البلغینک ، و مؤلف ردهی معرب شیرین و ملیح نوشته

سیلیغ آقچه بزرگ از دهی زر بالیده بود که سکهٔ آن پاک و موشح باشد مع المیم من الستفعال سیمیمالک مع الراء المهمله

و زبه شدن و بعض سیمین هم مستعمل است چنانکه باب استفعال در ذیل مصوغات سیمین مذکور شد من الحاصل سیمیز مع الزاء المعجمه

و زبه مع النون من المستفعال سیناق مع النون شکسته شدن سیندی شکسته شد سیبار و سیباور شکسته می شود

و سیبار با مصدر سیناماک هم اشتراک دارد و بمعنی امتحان میکند و بمعنی فاعل و مصدر هم می آید سیغان و سیبارغان

و سیناو رغان شکسته شونده و شکسته شده الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر ای جوش اول می کیم الکا طرف اولسا ؛

بر سیغان سغال ، جام اولور کیتی نما جمشید آنی الکان کدا ، و بمعنی مصدر هم می آید سیین و سیغیل معرد مخاطب

از فعل امر و سیین بمعنی نرم هم بود چنانکه در ذیل جوابد مذکور خواهد شد سینا و سیناغیل معرد مخاطب از فعل نهی سینبک

و سینبکز و سینبکلار جمع مخاطب از فعل امر سیناک و سیناکیز و سیناکلار جمع مخاطب از فعل نهی سیمان

و سیناس مین شکسته نخواهم سینامین و سینارمین و سیناورمین و سینارام شکسته میشوم سیناماس

شکسته نمیشود و بمعنی فاعل و مصدر هم می آید سینیب و سینیبان و سینیبش شکسته شده سینیشاک

شکسته شدن سینارلغای و سینیب بولغای شکسته تواند شد سیناالغای شکسته تواند شد سیناسیناک شکسته شکسته

و بدون تکرار هم مستعمل است سینای و سینامین شکسته شوم و شود و شوی و شده و با مصدر سیناماک هم اشتراک

دارد و بمعنی امتحان کنم و کنند و کنی و کرده سیناق و سیغانز و سیغانز و سینالی و سینالیک شکسته شوم و سینالیم

و سینالینک بمعنی امتحان کنیم هم باشد سیغاسلی برای شکسته شدن و نا شکسته شدن بالمعنی الثانی شعر سیغالی

کونکلوم آثار هر لحظه خونابی آهنگ ، شیشه کیم سیندی چقار تورنامای می نابی آهنیک سیغاج چون شکسته شد و شود شکسته ،

و بعض شدن سیغوج شکسته شونده چنانکه در لسان الطیر در وصف شیخ عطار گوید بیت اول که هر بوی کیم جوادث

باشید و ر سیغوج آنی زبونلار باشید و ر سیغوبه و سیغوبکه و سیغاجه نا شکسته شدن و بعد از شکسته شدن

سیغوم

سیغوم خواهیم شکست سیغونک خواهی شکست سیغوسی خواهد شکست الشاهد علیه شعر اگرچه توبه بوبور دونک

شکاسل ای زاهد ، که سیغوسی بیه چون توتسا دلستان باده سیغولوق شکستنی سیغان و سیبا و سیناو سیغون

و سیندیک شکسته شو و سیغودیکه و سیباردیک شکسته شدنی و همچنانکه شکسته شود الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی من

لسان الطیر شعر ابه سیکر ار بروی استغنا ایلی سیغودیک بو کنبد خضرا ایلی و سیبار و یک با مصدر سیناماک هم اشتراک

دارد و بمعنی امتحان کردنی و همچنانکه کند سیندورماق و سیندورماقلیغ مصدر متعدیست بمعنی شکستن الشاهد علی الاول

شعر رقیبی سیندوروب کونکلین و بین جلاب الکالیکن ، سوکیلیتوراک همان و کوزه سیندورماق همان ارش ،

سیندوردیکه و سیندوردیک شکستنی و همچنانکه بشکند الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر سینسا کونکلوم نی عجب کیم سنک

باران فراق ، تولدی غم لیق جسم او بین هر ساری دین سیندوروغودیک ، و در خسرو شیرین در وصف زال فرهاد

کش گوید بالمعنی الاول شعر حساب بکرینی قیلما قفه توضیح است سیندوروغودیک بو میغه تسبیح و باقی صیغ بر این نهج باللفظ

دور اشتقاق می یابد سینغاقوغ و سینغاقلیغ بکسر نون و سکون قاف شکسته حال شکسته دل شدن و مجاز بمعنی

ناتوان شدن استعمال میشود سینیقتی شکسته حال شد چنانکه در فرهاد و شیرین در مجوبی فرهاد گوید شعر جو کونکلی

هجر تاشیدین سینیقتی زمانی قهر تامی اوزره چیقتی سینیقور و سینیقادور شکسته حال میشود و سینیقور بمعنی فاعل و مصدر

هم می آید سینیقغان و سینیقورغان و سینیقادورغان شکسته حال شونده و شکسته حال شده و بمعنی مصدر هم مستعمل است

سینیق و سینیقیل معرد مخاطب از فعل امر سینیقما و سینیقماغیل معرد مخاطب از فعل نهی سینیقبنک

و سینیقبکز و سینیقیکلار جمع مخاطب از فعل امر سینیقماک و سینیقماکیز و سینیقماتکلار جمع مخاطب از فعل نهی

سینیقمان و سینیقماس من شکسته حال نخواهم سینیقامین و سینیقورمین و سینیقادورمین و سینیقورام شکسته

حال میشوم سینیقماس شکسته حال نمیشود و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید سینیقیب و سینیقبان و سینیقیبش

شکسته حال شده سینیقمیشانک شکسته حال شده سینیقارلغای و سینیقیب بولغای شکسته حال تواند شد سینیقاالغای

شکسته حال توانند شد سینقتچه سینقا شکسته حال شدن و مه بدون تکرار هم مستعمل است سینقار و سینقاین شکسته حد
سوم و شود و شوی و شده سینقاق و سینقاپز و سینقاپز و سینقالی و سینقالینگ شکسته حال شوم
سینقالی را شکسته حال شدن و ناشکسته حال شده سینقاج چون شکسته حال شده و شود و مجمض شدن
سینقوچی شکسته حال شونده سینقوچه و سینقوکه و سینقاکه تا شکسته حال شدن و بعد از آن سینقوبز خود
شکسته حال خواهیم شد سینقوکوز و شکسته حال خواهید شد سینقوسلار شکسته حال خواهند شد سینقولوق
شکسته حال شدنی سینقار و سینقا و سینقا و سینقون و سینقیدیک شکسته حال شود و سینقودیک
و سینقودیک شکسته حال شدنی و همچنانکه شکسته حال شود سینقتو باوغ شکسته جد و شکسته دل شدن و مجازا
بمعنی ناتوان کردن باشد سینقتورتی و سینقتورا و سینقتورسا و سینقتوربان و سینقتوردیک شکسته حال کند
الشاهد علی الثالث نکرهیم و فا الهین سینقتورسا یلوربن آنچه کیم اکوب زبان قیلما سا باری قیلما غا کوب سود هم
وضع آن برین سیاق بالفظ نور اشتقاق می یابد سینامات و سیناماملمات بفتح نون امتحان کردن سینا و
امتحان کردیم سینار و سینا یدور امتحان میکند و سینا ربا مصدر سیناماق هم اشتراک دارد بمعنی شکسته میشود و بمعنی
فاعل و مصدر هم می آید سیناغان و سیناکان و سینا یدیکان امتحان کننده و امتحان کرده و بمعنی مصدر هم می آید
سیناو سیناکیل معرد مخاطب از فعل امر سینا ما و سینا ماکیل معرد مخاطب از فعل نهی سیناکنک و سیناکز
و سیناکلار جمع مخاطب از فعل امر سینامانک و سیناماکز و سیناماکلار جمع مخاطب از فعل نهی سینامان و سینامانگ
امتحان میکنم سینامین و سینار مین و سینا یدورمن و سینادام امتحان میکنم و سینار مین و سینارام با مصدر
سیناماق اشتراک دارد بمعنی شکسته میشوم سیناماس امتحان نمیکند و بمعنی فاعل و مصدر نفی هم می آید سیناب
و سینابان و سینامیش امتحان کرده سیناشتانگ امتحان کرده سینا سالغای و سیناب بولغای امتحان توان کرد
سینا تالغای امتحان تواند کرد سیناپ و سیناب سینار امتحان کنان و مه بدون تکرار هم مستعمل است سینامای

و سیناماین

و سیناماین امتحان نکنم و نکند و نکنی و نکرد چنانکه شاهد بر اول را در مقاله دوم از حیرة الابرار بمعنی اخیر گوید سنغر
کیم کیم کرا لای دیر ایسا ایکی محرم نیک اکوب سینا مای ایلا ماکیل همه منیک سیناساک و سیناکابز و سیناکابز و سینالی
و سینالینک امتحان نکنیم سیناکالی ببر امتحان کردن و تا امتحان کرده سیناکوبز امتحان خواهیم کرد سیناکوکوز و وه
امتحان خواهید کرد سیناکوسیلار امتحان خواهند کرد سیناکولوک امتحان کردنی سیناکای و سینار و سیناسون
و سینادیک امتحان کند سیناکودیک و سینار دیک امتحان کرده و همچنانکه امتحان کند سینالمالک و سینالمالمالک
بفتح نون و سکون لام امتحان شدن سینالب و سینالیان و سینالمیش امتحان شده چنانکه شاهد بر اول را در
مکتوب شصت و نهم گوید که حالانی سوز و نکا و نی همه بیکوز اشماد قالب نور و هر قاسی معلوم بولوب و سینالب نور
و باقی صیغ برین سیاق بالام اشتقاق می یابد سینکمالک و سینکمالمالک بسکون نون و کاف عجمی سه معنی دارد
اول منجذب شدن یعنی بجوذ فرو کشیده شدن دوم خوض کردن سیوم هضم کردن و فرو خوردن و بمعنی تحمل کردن هم استعمال یافته
و مرغی که سر خود را زیر پر و بال کند آن حالت را هم سینکماک گویند سینکدی منجذب و بجوذ فرو کشیده شد و خوض کرد
و هضم کرد چنانکه بمعنی اول گوید در تاریخ الانبیا در ذکر ولادت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم گوید که ساوه دریاسی
یرکا سینکدی سینکار و سینکادور منجذب بجوذ فرو کشیده میشود و خوض میکند و هضم میکند چنانکه شاهد بر اول المعنی
اول در مقاله شتم از حیرة الابرار در باب وفا گوید ترکا سینکار کوشه کا محتاج ایرور بیل که کانکش انکا خلاج ایرور
و سینکار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید سینکاکان و سینکاکان و سینکادورکان منجذب شونده و منجذب شده و خوض کننده
و خوض کرده و هضم کننده و هضم کرده و بمعنی مصدر هم می آید سینکنک و سینکینکیل معرد مخاطب از فعل امر سینکما و سینکماکیل
معرد مخاطب از فعل نهی سینکلینک و سینکینکز و سینکینکلار جمع مخاطب از فعل امر سینکمانک و سینکماکز و سینکماکلار
جمع مخاطب از فعل نهی سینکمان و سینکماس مین منجذب نمیشوم و خوض نمیکنم و هضم نمیکنم سینکامین و سینکادورمن
و سینکادام منجذب میشوم و خوض میکنم و هضم میکنم سینکماس منجذب نمیشود و خوض نمیکند و هضم نمیکند و بمعنی فاعل و مصدر منفی

هم عرآید سیکیب و سیکیبان و سیکیبش منجذب شد، وخوش کهد ومضم کهد چنانکه شاه بر اول راه در سبع سیاره کوید بالمعنی الاول
شعر سیکیب اول انوع غم قوتی کتی اکه بوغم سوتی غه هم بتی ، وو در سد سکندری در وصف کبوتر کوید بالمعنی الثانی شعر چو رندانی
دین قاچتی اول مبواد نشاط وفرح بیرله توتتی هوا ، سیکیب کوکگا هر ساری حون باقتی اول ، اوزنی نینک دیاری
ساری توتتی یول سیکیشالک منجذب شده وخوش کهد ومضم کهد سیکیشابولغای وسیکیب بولغای منجذب توان شد وخوش توان کهد
ومضم توان کهد سیکیشالغای منجذب تواند شد وخوش تواند کهد ومضم تواند کهد سیکیشا سیکیشا منجذب شده شد وخوش کهان
ومضم کهان چنانکه کوید بالمعنی الثانی شعر عجب لا احتیاماس موبوز ونکا کیم کور و نور سیکیشا سیکیشا چو باقاریین زمان
زمان کیتی ، وبه دون تکرار هم مستعملست سیکیشار و سیکیشامین منجذب شوم وشود وشوی وشد وخوش ومضم کنم وکنند وکنی وکهد
سیکیشاک وسیکیشاپز وسیکیشاریز وسیکیشالی وسیکیشالینک منجذب شویم وخوش کنیم ومضم کنیم سیکیشالی برای
منجذب شدن وتا منجذب شده وبرای خوش کهان ومضم کهان وتا کهد سیکیشاج چون منجذب شود وبعض شدن وچون خوش
ومضم کهد وبعض کهان سیکیکوچی منجذب شونده وخوش کننده ومضم کننده سیکیکوچه وسیکیکوده وسیکیکاجه
تا منجذب شدن وتا خوش کهان وتا مضم کهان وتجدد آنها سیکیکومیزدور منجذب خواهیم شد وخوش خواهیم کهد ومضم خواهیم کهد
سیکیکونکوزدور منجذب خواهید شد وخوش خواهید کهد ومضم خواهید کهد سیکیکوسیلاردور منجذب خواهند شد وخوش خواهند
ومضم خواهند کهد سیکیکولوک منجذب شدنی وخوش کهدنی ومضم کهدنی سیکیکای وسیکیشا وسیکیشا وسیکیکون
وسیکیکدیک منجذب شود وخوش کند ومضم کند چنانکه در لسان الطیر در صفت استغنا کوید الشاهد علی الثالث بالمعنی
الثالث شعر برکه سیکیشا یوز توبان بحر عمیق ، قطره اوکسولدی توتیل ای رفیق سیکیشاکان وسیکیشاسا وسیکیشاکون
وسیکیشادیک منجذب شود وخوش کند ومضم کند الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر قرا اوتراقه سیکیشاکای قطره ادین
امکانی یوق اچیلغای کل سیکیکودیک وسیکیشاردیک منجذب شدنی وبجای که شود وخوش کردنی وبجای که کند ومضم کهد
وبجای که کند سیکیکوبالت وسیکیکوبالکلیات بسکون نون مع الاماله وضم کاف عجمی مع الراء المهمله منجذب ساختن وخوش

کهن

کهان ومضم کهان وعبارت از تحمل کهان هم باشد سیکیکوردور وسیکیکوراد ور منجذب میبازد وخوش میکند ومضم میکند وسیکیکودد
یعنی فاعل ومصدر هم عرآید چنانکه بمعنی هضم کردن کوید شعر ای کوکول خلق جفاسین سیکیکور ودین اولکونک ، ایدی
تیملان سینی افغان چیک وفریاد ایله سیکیکوردم منجذب ساختم وخوش کهدم ومضم کهدم چنانکه در حیرة الابرار کوید
بالمعنی الثانی شعر چون منی شیدا اوشی آشفته حال ، ایله تماغه سیکیکوردوم خیال سیکیکورسام وسیکیکورکامین وسیکیکورکامین
منجذب سازم وخوش کنم ومضم کنم چنانکه در فرهاد وشیرین در تدبیر رفع فرهاد از جانب خسرو کوید الشاهد علی الاول
بالمعنی الثالث شعر سیکیکورسام غصه دین اولماک کیراکتور ، ایشیکا بارچا ایل کولماک کیراکتور ، ونیز در سبع سیاره کوید
الشاهد علی الثالث بالمعنی الثالث شعر شه دین اول بزم لیغ که کورکامین ، حوصله فاید اکیم سیکیکورکامین سیکیکورکوچی
منجذب سازنده وخوش کننده ومضم کننده چنانکه در سنوحات محبوب القلوب در منافع سفر بمعنی ثالث کوید که غاهم
لارنی سیکیکورکوچی وطعام لارنی سیکیکورکوچی ، وباقی صیغ برین سیاق بضم کاف عجمی با راء مهمله موافق شق اول استعمال
میابد سیکیکوریمالت وسیکیکوریمالکلیات بسکون نون وکاف عجمی مصدر متعدیست یعنی جذب کنانیدن وخوش
فرمودن وفرو خورانیدن سیکیکوردیدی وسیکیکوردیبان وسیکیکوردیبین منجذب فرمود وخوش فرمود وفرو خورانید
چنانکه در سبع سیاره در داستان چهارم کوید الشاهد علی الاول بالمعنی الثالث شعر چونکه کل فصلین اوتکاریب دوران
ایلابان ، اول جیرلار کلکون کیبوتروب برک کل کبی بر بیر ، اسیکیکوروب آنذا عطر مشک وعبیر ، وباقی صیغ برین
نهج بالفظ ودر اشتقاق میابد سیکیلماک وسیکیلماکلیات بسکون نون وکاف عجمی وفتح راء مهمله بالکسر شیده
زرد وحزن آستکه کردن چنانکه کوید لا ادری شعر ایتاسام ورد املی دین عشقیکی پنهان ایلاماک ، کیچلار که
ایکیزاماله دور عادتیم کم سیکیلماک سیکیزادی کریه کهد سیکیزار وسیکیزابدور کریه میکند وسیکیزار یعنی فاعل ومصدر
هم عرآید سیکیزاکان وسیکیزارکان وسیکیزابدورکان کریه کننده وکریه کهد ومعنی مصدر هم عرآید سیکیزا وسیکیزاکیل
مفرد مخاطب از فعل امر سیکیزاما وسیکیزامایکیل مفرد مخاطب از فعل نهی سیکیزاک وسیکیزاکیز وسیکیزاکیلار جمع مخاطب

ازفعل امر سینکزامالک و سینکزاماکیز و سینکزامانکلار جمع مخاطب ازفعل نهی سینکزامان و سینکزاماس مع کر نیکیم سینکزامین
و سینکزامین و سینکزامیدورمین و سینکزارام کر نیکیم سینکزاماس کر نیکند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم آید سینکزاب
و سینکزابان و سینکزامیش کر به که سینکزامنکج کر به که و سینکزاساولغای و سینکزاب الغای کر به بتوان که سینکزای آلغای
کر به توانند که سینکزاپو و سینکزاری سینکزاری کر به کنان سینکزای و سینکزامین کر به کنم و کند و کنی و کرده سینکزاساک
و سینکزاکاپز و سینکزاکاپز و سینکزالی و سینکزالنک کر به کنیم سینکزاکالی برای کر به کردن و تا کر به که سینکزاکوج
چون کر به که و کند و بعض گفتن سینکزاکوچی کر به کننده سینکزاکوبه و سینکزاکوبه و سینکزاکانبه تا کر به کردن و بقصد کر به کردن
سینکزاکومرور کر به خواهیم که سینکزاکوکوزور کر به خواهید که سینکزاکوسیلارور کر به خواهند که سینکزاکولوک کر به کردنی
سینکزاکای و سینکزاسا و سینکزاسون و سینکزادیک کر به کند سینکزاکودیکه و سینکزادیکه کر به کردنی و همچنانکه کر کنید
سینکرلاماک و سینکرلاماکلیک بسکون نون و رای مهمله و کسر کاف عجمی مع الاماله به گفتن یعنی عصب عصب بارا
قطع گفتن سینکرلادوک بی کویم سینکرلار و سینکرلامه دی بی سکند و سینکرلار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید
سینکرلاماغ و سینکرلارکان و سینکرلامه دیکان بی کننده و بی که و بمعنی مصدر هم می آید سینکرلا و سینکرلاکیل
مفرد مخاطب ازفعل امر سینکرلالا و سینکرلاباکیل مفرد مخاطب ازفعل نهی سینکرلاکیز و سینکرلاکیز و سینکرلانکلار
جمع مخاطب ازفعل امر سینکرلالاکیز و سینکرلاکیزو و سینکرلامانکلار جمع مخاطب ازفعل نهی سینکرلامان و سینکرلاماس مع
پی بکنیم سینکرلامی و سینکرلامین و سینکرلامیدورمین و سینکرلارام پی بکنیم سینکرلاماس پی بکنند و بمعنی فاعل
و مصدر منفی هم می آید سینکرلاب و سینکرلابان و سینکرلامیش پی که سینکرلامانکنی پی که سینکرلاسا اولغای و سینکرلاب الغای
پی توان که سینکرلا آلغای پی توانند که سینکرلاپو و سینکرلاری سینکرلاری پی کنان و به و بن تکرار هم مستعمل سینکرلای
و سینکرلامین پی کنم و کند و کنی و که سینکرلاساک و سینکرلاکاپز و سینکرلاکاپز و سینکرلالی و سینکرلالنک
پی کنیم سینکرلاکالی برای پی گفتن و تا پی که سینکرلاکوچی پی کننده سینکرلاکوبه و سینکرلاکوبه و سینکرلاکانبه

تاپی کردن

تاپی کردن و بقصد پی کردن سینکرلاکومرور پی خواهیم که سینکرلاکوکوزور پی خواهید که سینکرلاکوسیلارور پی خواهند که
سینکرلاکولوک پی کردنی سینکرلای و سینکرلاسا و سینکرلاسون و سینکرلادیک پی کند سینکرلاکودیکه و سینکرلادیکه
پی کردنی و همچنانکه پی کند سینکرلاماک و سینکرلاماکلیک مع التا مصدر متعدی است دیگری را بقطع عصب یا و پی کردن
امر فرمودن و صیغ آن بدستور بازقربت اشتقاق میابد سینکرلاماک و سینکرلاماکلیک مع النون پی شدن
و صیغ آن بانون اشتقاق میابد من الجاهل سین در ابتدای کلام ضمیر مفرد مخاطب است یعنی تو و در آخر کلمه افاده
انتساب بضمیر میکند چنانکه گویند سین سین یعنی تویی و باشباع کسره مد و معنی آمده اول قبر و مدفن اموات را گویند دوم
امر است از گسسته شدن و نیز جمعیت از حروف تهجی سینکلابین مثل تو سینکدی بر وزن سندی کار نبود که آنرا
بعربی معترض نامند و نیز یعنی گسسته شد چنانکه در ذیل مصدر سینماق نگارش یافت سینکدین و سین سین
یعنی تویی الشاهد علی الاول شعر آیا یار پری بین جان سیلکه کونکلومنی رحم اللباب هر و بین جانی هم الغیل چو سینکدین
کونکلول آلغان سین سیز و سین سیزین یعنی مثتو الشاهد علی الثانی شعر بانابین سیز بین مولنسیم غم بولوبتور کوز و مکا
تورک فانی بهدم بولوبتور سینغراق بسکون نون و غین معجمه و قاف و فتح رای مهمله دانه زرد آلو و شفتالو و امثال
آن که بهین باشد و هر دانه که مثل دانه خرما دراز بود و مدور باشد آنرا اکیشتنک گویند چنانکه مذکور شد سینکاک بسکون نون
و کاف آخر و فتح کاف عجمی اول مع الاماله پشه بود که آنرا بعربی بق و بعوضه خوانند فی التوحید شعر اظهار عجز ایتار دا
چنا منکلوغ نینک توروری یعنی سینبوق سینکاک پله پیل دمان سینکا و اتراک روم کس را سینکاک و پشه را سیوری
سینکاک نامند سینکر بسکون نون و رای مهمله و کسره کاف عجمی مع الاماله دو معنی دارد اول عصب و پی را گویند
چنانکه گوید شعر مانشینک قینک خیالیدا جان رشته سین کورکه یا پوشتی پای اوزره ملکم سینکر دیک دوم کر به
بی اختیار بود چنانکه در خسرو شیرین گوید شعر بورینکا بار سلادی اورماق طپانکه بانشین داغی اوروب بیرکه یوزا که
سینکرکلبرکی بر به بی تامل سا ریغ کل اوزره آقیزدی قیزیل کل سینکرلی باپراغ کیبا حسرت دوا لی که آنرا

باغه باراغی هم گویند و بعربی لسان الحمل و بفارسی بارهنگ نامند سینکیل بسکون نون ولام وکسره کاف عجمی مع الاماله خواهر
کوچک را گویند چنانکه گوید شعر ای حسن ار صاحب غنا خورشید آتانک ودرای انا ، ایبتار ایساتک نسبت بنا هم سرو آغا
هم گل سینکیل ، و نیز در سبحة الابرار فرماید شعر سین هم ابدی سکند دل بولغیل ، مکا ایکی جهان سینکیل بولغیل ، و در صورت اضافه
کسره کاف بسکون تبدیل میابد چنانکه از زبان مجنون در وقت وداع دختر نوفل گوید شعر ساز ایتی آغالیغ و سینکیل لیک کو
ایستادی سینکلی دین کل لیک سینکیل لیک خواهری سینکلی یعنی خواهرش چنانکه شاهد آن در ذیل سینکیل مذکور شد
سین لیک یعنی تولی وکنایه است از تعین چنانکه گوید شعر بولسا سین لیک وصل بو قتور هرنچه قیلسانک طلب بولماس مطلوب
ایرور اول دم طلبکاری کونکول مع الواو من آتشما سیوماک و سیوماکلیک بسکون واو دوست داشتن الشاهد
علی الاول شعر اوتی کسیوماک آرزو قیلدینک ، بوسبیدالیلیک دین اختیار ین هر ماکیل ... الشاهد
علی الثانی شعر ای نوائی فانی اول ایرسا سانک کیم خوب ایاس ، جانینی سیوماکلیک بهانه اورتا داجانان اولوب
سیوودک دوست داشتیم سیوار و سیوادور دوست میدارد و سیوار معنی فاعل و مصدر هم می آید چنانکه بمعنی فاعل
گوید شعر اولسا اول دوم مودیکای اول کیم سیوار یاری بیله ، قالسالار خلوت ارا اغیار هرایان تارقاسینب سیوکان
و سیوارکان و سیوادورکان دوست دارنده و دوست داشته چنانکه گوید الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر آیکه بیغلای
جفادین دوست توزدیب سیوکایم ، کیم کولار احوالیمه هر قایداکور سادشنیم ، و بمعنی مصدر هم می آید سیو و سیوکیل
مفرد مخاطب از فعل امر الشاهد علی الثانی شعر توکسا قان اولکا ق اوزکا خوبلا سیوکیل دیمانک ، ای مسلمانلار جهاندا
هر آنینک دیکیتا قانی خوب سیوما و سیوماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی سیوینک و سیوینکز و سیوینکلار جمع مخاطب
از فعل امر سیوماک و سیوماکیز و سیوماکلار جمع مخاطب از فعل نهی سیوبان و سیومای دوست نمیدارم سیوایین
و سیوارمین و سیوادورمین و سیوارام دوست میدارم سیوماس دوست نمیدارد و بمعنی فاعل و مصدر نفی
هم می آید سیوپ و سیوبان و سیوبمیش دوست داشته سیوجنانک دوست داشته سیوسا بولغای

سیوب بولغای

و سیوپ بولغای دوست توان داشت سیوا الغای دوست تواند داشت سیوا سیوا دوست داشته داشته
و بدون تکرار هم مستعمل است سیوای و سیوایین دوست بدارم و بدارد و بداری و داشته سیوپاک و سیوکاینز
و سیوکاینز و سیوای و سیوانیک دوست بدارم سیوکالی برای دوست داشتن و تا دوست داشته سیوکاچ
چون دوست داشت و بدارد و بعض داشتن چنانکه گوید شعر جان قوشی اورتادی سیوکاچ یار خینک اوتلوغ یوزین ، ییلاکای
کو یای چو بولغای شمع اید پروانه دوست سیوکوچی دوست دارنده چنانکه حیدر تیلبه گوید غایه سیوکوچی دماغینک
عنبر سارائی ... سیوکوبه و سیوکوبچه و سیوکابچه تا دوست داشتن و بعد دوست داشتن سیوکوبیزو دوست خواهیم داشت
سیوکوکیزر دوست خواهید داشت سیوکوسیلار دوست خواهند داشت سیوکولوک دوست داشتنی سیوکاله
و سیوا و سیوسا و سیوسون و سیودیکب دوست بدارد سیوکودیک و سیواردیک دوست داشتنی
و همچنانکه دوست بدارد چنانکه در تاریخ بابری در وصف مظفر میرزا مذکور است که سیوکودیک اخلاق و اطوار هم بوی
ایدی سیوودوماک و سیوودوماکلیک مصدر متعدیست یعنی خود را محبوب کردن سیوودوریکه برای اینکه خود را محبوب
کند و تا محبوب گردد چنانکه بمعنی اول گوید شعر دیماکیز اولکیم سیوارسین بیکا تا قیلیغنی توکار ، الطف آرتوق کور کوزار توقی راق
سیوودوکالی ، و صیغه های دیگر بر این سیاق بالفظ و در اشتقاق میاید سیوشماک و سیوشماکلیک بکسر واو و سکون
شین یعنی مفاعله است یعنی یکدیگر را دوست داشتن و صیغه آن مثل اشتقاق مرباید سیونماک و سیونماکلیک
بکسر واو و سکون نون یعنی شادی کردن باشد سیوندوک شادی کردیم سیونور و سیونادور شادی میکند
و سیونور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید سیونکان و سیونورکان و سیونادورکان شادی کننده و شادی کرده و بمعنی مصدر
هم می آید سیونین و سیونکیل مفرد مخاطب از فعل امر الشاهد علی الاول شعر ای نوائی بیکینینک نظمیکا میل ایتما سیونین
کیم ضعیف اولدی سنکا صاحب ادراک بیکیت ، الشاهد علی الثانی شعر سیونکیل ای کونکول آخر که حبیبینک ایچرا جان کیلدی ، قوران
اکان محزون کیم حیات جاودان کیلدی سیونینک و سیونینکیز و سیونینکلار جمع مخاطب از فعل امر سیونماک

وسیونباکیز و سیونباکلار جمع مخاطب از فعل نهی سیونبان و سیونباس ایا شادی نکنیم سیونباین و سیونبوبن و سیونبادورین
و سیونبورام شادی نکنیم سیونباس شادی نکنند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم آید سیونب و سیونبان و سیونبش
شادی که سیونباک شادی کو سیونبا بولغای و سیونب بولغای شادی توان کو سیونبا آلغای شادی تواند کرد
سیونبا سیونبا شادی کنان و بدون تکرار هم مستعمل است سیونبای و سیونباین شادی کنم و کنه و کنی و کو سیونبانک
و سیونبکاپز و سیونبکاپز و سیونبالی و سیونبالینک شادی کنیم سیونبکالی برای شادی کردن و تا شادی که سیونبکانچ
چون شادی کو و کند و بعض گویند سیونبکوچی شادی کننده سیونبکوچه و سیونبکوکه و سیونبکاچه تا شادی کردن
و بعد شادی کردن سیونبکومیزدور شادی خواهیم کو سیونبکوکمور دور شادی خواهید کو سیونبکوسیلار دور شادی خواهند کو
سیونبکوکوک شادی کونی سیونبکای و سیونبا و سیونبا و سیونبون و سیونبدیک شادی کنم سیونبکودیک
و سیونبوردیک شادی کونی و همچنانکه شادی کند سیونبدورماک و سیونبدورماکلیک مصدر متعدیست یعنی شادی کون
و صیغه آن برین نهج بالفظ دور اشتقاق میابد من الجوامد سیوری بسکون واو و کسر را نیزک رومی شیش و تیزی سر هر چیز را
گویند سیوری سیکاک نیز کرو [illegible] بود که آنرا بعربی بق نامند سیوک بسکون واو مهر و محبت سیو و کلوک
بضم واو و لام و سیوکلیک بکسر واو و لام و سکون هر دو کاف معنی محبت باشد چنانکه در نسایم المحبه در ذکر فضیل بن
عیاض گوید که دیدلار سین حق نی نی نوع سیله بیش فیلورسین دیدی کا تینک مهر و سیو و کلوکی معنی عبادت و طاعتغه تو تار
و بمعنی محبوب و دوست داشته نیز آمده چنانکه در منشآت گوید که سیز دایم بارچا مخدومزاده لار نینک مخدوم و مرو بیر راینینک
سیوکلیکی و قرة العینی ابردیکیز سیول بفتح واو و سکون لام دانه ایست صلب که در دست و اعضا در هم آید
و آنرا رومیه سیکیل و بعربی ثولول نامند سیونج بکسر واو و سکون نون و جیم یعنی مژده و نوید بود و سیونچی
یعنی مژدگانی چنانکه گوید شعر ای کون بولغای که اول غایب سعزدین کیلدی دیب : ایستابان مین دین سیونچی نیتسا [illegible]
خبر مع الباء سیرماق و سیرماقلیغ بکسر با و سکون رای مهمله یعنی لغزاندن باشد که آنرا بعربی ازلاق گویند مثل آنکه

ماست

ماست یا روغن را از ظرف و از نه چیک با دستا فشرده پاک کنند سیرورق لغزانیم سیرور و سیرادور میلغزاند و سیرور
بمعنی فاعل و مصدر هم آید سیرغان و سیرورغان و سیرادورغان لغزاننده و لغزانده و بمعنی مصدر هم آید سیبیر
و سیبیرغیل صیغه مفرد مخاطب از فعل امر سیبیرما و سیبیرماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی سیبیرینک و سیبیرینکیز و سیبیرینکلار
جمع مخاطب از فعل امر سیرمانک و سیرماکیز و سیرماکلار جمع مخاطب از فعل نهی سیرمان و سیرماس من نیلغزانم
سیرامین و سیرورمین و سیرادورمین و سیرورام میلغزانم سیرماس نمیلغزاند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم آید
سیریب و سیریبان و سیریبش لغزانده سیرماینک لغزانده سیرابولغای و سیریب بولغای
توان لغزانید سیرا آلغای تواند لغزانید سیرا سیرا لغزانیده لغزانیده و بدون تکرار هم مستعمل است سیرای و سیراین
بلغزانم و بلغزانند و بلغزانی و لغزانده سیرماق و سیرغابز و سیرغاپز و سیرالی و سیرالینک بلغزانیم سیرغالی
برای لغزیدن و تا لغزانده سیرغاچ چون لغزاند و بعض لغزاندن سیرغوچی لغزاننده سیرغوچه و سیرغوکه و سیرغانچه
تا لغزاندن و بعد لغزاندن سیرغومیزدور خواهیم لغزانید سیرغوکمیزدور خواهید لغزانید سیرغوسیلار دور خواهند لغزانید
سیرغولوق لغزاندنی سیرغای و سیرا و سیرباسا و سیرسون و سیردیک بلغزاند انشاء علی الخامس شعر
یورودا اوراک قانی و وردیک که کیلدیک اجل الیکی وان قانینی آندین سیردیک سیرغودیک و سیرردیک
لغزاندنی و همچنانکه بلغزاند سیرلماق و سیرلماقلیغ باشباع کسره و سکون لام لغزیدن چنانکه با مستعاد در حرف
السین مع الالف مذکور شد کتاب الشین المعجمه باب المعجمه مع الالف الباء بفتح با و جیم و سکون کاف
فرشت و شلالاق بفتح با و جیم و لام و سکون قاف [illegible] که بر روز نند و آنرا رومیه شمار گویند شنک بفتح با
بروزن تنک نوعی از بوریه بود مع التاء شاتو بضم تا رو بازا گویند چنانکه در نسایم المحبه در ذکر شیخ
رضی الدین علی لالا گوید که کیچه واقعه دا کوردی که برشاتو قوبوبتور لار آسمانغه چیرا و بوشاتو با شید اقوروه بیتور
مع الراء شارلداماق صدا کردن آبی که دفعة ریخته شود و صدای آبشار و امثال آنرا هم گویند

وسیوناکیز وسیوناکلار جمع مخاطب از فعل نهی سیوبمان وسیوبماس نی شادی ابکنیم سیوبانین وسیوبوزین وسیوباد ورین
وسیونورام شادی بکنیم سیوبانس شادی بکنند و معنی فاعل و مصدر متفق هم آید سیوینب وسیوچنان وسیوبمیش
شادی که سیوبنماک شادی که سیوبنابولغای وسیوینب بولغای شادی توان که سیونا الغای شادی تواند کرد
سیوناسیونا شادی کنان و بدون تکرار هم مستعمل است سیوبانی وسیوبانین شادی کنیم و کند و کنی و که سیونیاک
وسیوبکاپز وسیوبکاپز وسیوبانلی وسیوبانیک شادی کنیم سیوبکالی برای شادی کردن و تا شادی که سیوبکانچی
چون شادی که و کند و بعض کون سیوبکوچی شادی کنده سیوبکوچه وسیوبکوکه وسیوبکانچه تا شادی کردن
و بعد از شادی کون سیوبکومیزدور شادی خواهیم که سیوبکوکنوزدور شادی خواهید که سیوبکوسیلاردور شادی خواهند که
سیوبکولوک شادی کونی سیوبکای وسیوبنا وسیوبنا وسیوبنیون وسیوبدیک شادی کنی سیوبکوربک
وسیوبنوردیک شادی کونی و همچنانکه شادی کند سیوبندورالار وسیوبندورماکلیک مصدر متعدیست بمعنی شادی کون
و صیغ آن برین نهج بالفظ دور اشتقاق مییابد من الجوامد سیوزی اسکون واو و کسر زا برنگ رومی نرمیش و تیزی سر هر چیز را
گویند سیوری سیگاک بزنگ رومی نیشه بود که آنرا بعربی یونی نامند سیوکو بسکون واو و مهر و محبت سیوکلوک
بضم واو و لام وسیوکلیک بکسر واو و لام و سکون هر دو کاف بمعنی محبت باشد چنانکه در نسایم المحبة در ذکر فضیل بن
عیاض گوید که دیدار رسیین حق نی نی نوع سیله بیرسیش قیلور سیین دیدی آهنگ مهر وسیو و کلوکی یعنی عبادت و طاعت تو تار
و بمعنی محبوب و دوست داشته نیز آمده چنانکه در غشیات گوید که سیزدایم بار جامحمود مرادا لار غیبنگ محمود و مرو میرزا بنینک
سیوکلیکی و قرة العینی ایردیکیز سیول بفتح واو و سکون لام دانه الیست صلب که در دست و اعضا در هم آید
و آنرا رومیه سکیل و بعربی ثولول نامند سیونج بکسر واو و سکون نون و جیم بمعنی مژده و نوید بود وسیونجی
یعنی مژدگانی چنانکه گوید شعر دیی کون بولغای که اول غایب سعزوین کیلدی دیب ؛ استاباین دین سیوبنجی نیستانهر باین
خبر مع الیا سیرماوغ وسیرماقلیغ بکسر با و سکون رای مهمله بمعنی لغزاندن باشد که آنرا بعربی ازلاق گویند مثل آنکه
مانت

مانت یا روشن را از طرف دار نه چنانک یا دست افشرده مالک کنند سیروق لغزانم سیرور وسیراد ور مبلغواندو سیرود
بمعنی فاعل و مصدر هم آید سیرغان وسیرورغان وسیرادورغان لغزانده و لغزانده و معنی مصدر هم آید سیر
وسیرغیل مفرد مخاطب از فعل امر سیر با وسیر باغیل مفرد مخاطب از فعل نهی سیربیک وسیربکز وسیربکلار
جمع مخاطب از فعل امر سیرماکب وسیرماکز وسیرماکلار جمع مخاطب از فعل نهی سیرمان وسیرماس نی نمیلغزانم
سیرامین وسیروزین وسیرادورین وسیرورام میلغزانم سیرماس نمیلغزاند و معنی فاعل و مصدر متفق هم آید
سیریپ وسیرچان وسیرمیش لغزانده سیرنیاک لغزانده سیرنیا بولغای وسیریپ بولغای
توان لغزانید سیرا الغای تواند لغزانید سیرا سیرا لغزانیده لغزانیده و بدون تکرار هم مستعمل است سیرای وسیرامین
لغزانم و بلغزاند و بلغزانی و لغزانده سیرباق وسیرماپز وسیرماپز وسیرالی وسیرالیک بلغزانم سیرماغالی
برای لغزیدن و تا لغزانده سیرغاچ چون لغزاند و بعض لغزاندن سیرغوجی لغزاننده سیرغوجه وسیرغوکه وسیرغانچه
تا لغزاندن و بعد لغزاندن سیرغومیزدور خواهیم لغزانید سیرغوکنوزدور خواهید لغزانید سیرغوسیلاردور خواهند لغزانید
سیرغولوق لغزاندنی سیرغای وسیرا وسیریبا وسیریون وسیردیک بلغزاند اشاره علی الخامس شعر
یورو صا اوراک قانی دور دیک که کیلدیک اجل الیلکی اول قانی اندین سیردیک سیرغودیک وسیرغوردیک
لغزاندنی و همچنانکه بلغزاند سیرلیاق وسیرلیاقلیغ باشباع کسره و سکون لام لغزیدن چنانکه باشتقاق در حرف
السین مع الرا مذکور شد کتاب الشین المعجمه باب المعوجات فی الشین مع الباء الموحده شب بفتح با و جیم و سکون با
قرشت وشبلاق بفتح با و جیم و لام و سکون قاف سیلی بود که بر رو زنند و آنرا رومیه شمار گویند شنبک بفتح با
بر وزن نمک بزنگ رومی نوعی از بوریه بود مع التاء شاتو بضم تا نردبان را گویند چنانکه در نسایم المحبه در ذکر شیخ
رضی الدین علی لالا گوید که کیچه واقعه دا کوردی که بیر شاتو قویوبتورلار آسمان غچه و بیرا و بوشاتو باشیدا اتوره بتور
مع الراء المهمله شاربلداماق صدا کردن آبی که دفعة ریخته شود و صدای آبشار و امثال آنرا هم گویند

شاربلداب و شاربلدابان و شاربدامش دفعه ریخته شده چنانکه شاه بابر اول در تاریخ بابری در رکعتین بوت پیدا گوهت
که اریق دین اریقان آلات سو دیک شاربلداب قالیب غه کیردی و باقی صیغ برین نهج موافق شق اول استغراق
مع الجیم الموحد شرابنو بسکون نون و فتح باء عجمی بر وزن قراقو بترکی رومی نام آلتی است که آنرا آبدزدک گویند
مع الشین المعجمه مع التاء الفوقانیه شاتشماق بترکی رومی مضطرب شدن شاشورماق مصدر متعدیست یعنی مضطرب ساختن
مع الجیم الموحد شاشتون بترکی رومی مضطرب شاشی بر وزن کاشی بترکی رومی احول شاشلیک احولی مع الغین المعجمه
شاغرداق بکسر غین و سکون راء مهمله و قاف و فتح دال مهمله آوازی بود که از خوردن دو چیز بیکدیگر بهم رسد
شغلداق بکسر غین و سکون لام چوبکیست که در دبه و موی ریسمان و کنج زان گوسفند جمع میشود و بعربی زنقای رطب
و بفارسی سکل میش گویند مع الفاء شفتال بسکون فا بر وزن یکچال بترکی رومی لباسی بود که با جسد راست و از هم دررفته
باشد و موافق اندام نباشد و مجازا کسی را گویند که عقل و فهم و گفتگوی او پریشان باشد مع القاف شقه باقاف مشدد
بترکی رومی بمعنی هزل و استهزا باشد شاقردی صدائی که از تصادم دو چیز بیکدیگر مسموع شود مع اللام شالتوردش بسکون
لام و راء مهمله و تاء قرشت و ضم غین معجمه حیوان دو تخمه و دو رگه را نامند مع المیم شامار بترکی رومی طپانچه و سیلی
بود که بر رخساره زنند مع الواو شاولیم بسکون واو و میم و ضم لام بمعنی جلف و شوخ و بادپیما باشد مع الیا شای
بر وزن جای صاحب مکنت و غنا و کار سودمند و با منفعت را گویند باب المضمومات حرف الشین مع الدال
شودرون بسکون دال و نون و ضم راء مهمله بمعنی ژاله و شبنم و قطرات ریزه باران بود که آنرا بعربی رش گویند
الشاه علیه شعر وه نی بولغای سیبسا اوز خطینگا کریان کوز و دم ؛ یکیم اولسا اول گل و بو سبزه تینک شودرونی دیک
شودکلو بفتح دال بترکی رومی بمعنی آنقدر و آن نوع شودهغو نام سازیست که آنرا عود گویند و نیز نام پادشاه انگقوت
که معاصر چنگیز خان بوده و آنرا اشید و رخو هم خوانند مع الها المهمله شور کیاهیست شبیه باشنان و اسفند و طعمش شور بلخ
که شتر بخوردن آن راغب و با مزاج او موافق است و آنرا بقبطی قاقلی و بعربی قلام و بفارسی ورنکا شور گویند

و نیز نام

و نیز نام طایفه ایست از ترکمانیه سوداق بر وزن سراغ بترکی رومی بمعنی شوره زار بود که آنرا بعربی سبخه نامند مع الکاف
شوک دو معنی دارد اول راست و درست گفتار را گویند دویم بترکی رومی بمعنی کرکین باشد و لعبت زنند و پاره
بیضه بازیست که بعربی سوق نامند شوک کجینه یعنی راست گفتار کجا چنانکه گوید شعر هرنی دیدینک بار ایدی باشیتین
اباغ یالغان غینه ای نوائی سوکجه یالغان دیگوجه بول شوک کجینه شوکور بضم کاف و سکون راء مهمله چتر را گویند
و آن سایبانی است که در آفتاب بر سر سلاطین نگهدارند شوکوه جیره چتردار بود مع اللام شول اسم اشاره است
یعنی آن شولاکای بفتح لام و کاف عجمی و سکون یای حطی لعابی باشد که از دهن روان شود و آنرا بعربی ریق گویند
چنانکه بطریق لف و نشر غیر مرتب فرماید شعر بویذین توکار سو اول که کوزی آغزی بوبنی دین ایل البدا آقار شولاکای
پرله سو و باش ؛ و نیز در مقاله نهم از حیرت الابرار گوید شعر روح الامین امل ساری جون باقچان ؛ آغزی دین آقتی فنیک
شولاکای آقیبان ؛ و مولف رومی سولاکای را بسین مهمله خوانده و در حرف سین باین معنی ذکر کرده و شعر مذکور را شاهد
آورده بهو که شورای اوزبکیه توران و خوارزم بعوض آری و بلی این لفظ را استعمال نمایند مع المیم شومور
بضم میم و سکون راء مهمله لعبت مغول بمعنی چراغ باشد مع النون شونذاق و شونذای مرادف مونذاق بود
یعنی مثل این و همچنین الشاه علی الاول شعر یاباریچه کون شونذاق و نی افیک و ثنیه یا فسانم کیمسی ایسا تابا الماس
سینک نام و نشانینی سنقار پرنده ایست شکاری از جنس چرغ که بسیار زننده میباشد و آنرا سونقور هم
نامند و نیز وفات و رحلت پادشاهان و سلاطین را گویند چنانکه در تاریخ بابری در فوت عمر شیخ میرزا باین
عبارت مذکورست که عمر شیخ میرزا کبوتر و کبوترخانه بیله اوچوب سنقار بولدی باب المکسورات حرف الشین
مع الباء شبا یعنی تیرباران باشد و بفارسی افعی را گویند شباق بفتح با و سکون قاف درمنه بزرگی باشد
که آنرا یاوشان هم خوانند و نیز مجازا شاخهای نازک و خار و خاشاک را گویند که در هنگام پوشش عمارت بر روی
چوبها پوشش کنند من لیلی مجنون شعر اوزکاجی شباغه برده سالیب اول پرده ایچیدا سایه آلیب سنبان

وقوناچیک را نامند و از اسارت هم خوانند شکه بکسر با و فتح کاف بهاره ده درفش را گویند مع الدال شیدورغو
بضم دال مهمله و غین معجمه و سکون رای مهمله همان شود و درغو باشد که در شین معنونه مع الدال مذکور شد مع الراء المهملة شرالغه
بفتح رای بالف کشیده و غین معجمه و سکون لام گوشت شکار را گویند چنانکه در فصل سی و پنجم از محبوب القلوب در وصف
تونچیان گوید که شوم بعض خطی عنبر اکچی اباغ لای عذار نکاب قیلغای و آلسیدا شیرالغه سین کباب قیلغای و بالمجاز بمعنی
رسد و حصه که از گوشت شکار و مال غنیمت بکسی دهند استعمال نمایند چنانکه در تاریخ بابری در وصف شکار کرگدن مذکور است
کوینه برکرک بوراوی اوتنه کو یوب بیر چلاب یاتا دور بو غورلاب برکیشی شیرالغه آلدی شرام مقام و آرامگاه
شیر را نامند چنانکه در دیباجه وقفیه گوید که بو قصر لیغ شیر امارتی داقوی کو توب سیلا اجدی دیک پیش او چکوم دا آقالیغ
غنیمت بیلکانکا جه شبراغ دو معنی دارد اول نمدی باشد که چند لا کرده بجای تکلتو در زیر زین گذارند و یا کیای قرش
در زیر خود اندازند و دویم نیمتنه جامه ایست فراخ بکلالی بنواز آستین کوتاه که بالای لباس پوشند چنانکه گوید شعر گل رعنا دین
اینکسو تین سرو روان یا خود ساریغ بزلیک اوزه اول شوخ مونکمیش قزیل شبراغ و در وبه آنرا سرباق گویند
و مولف برهان قاطع لغت شبراغ را فارسی شمرده و معنی اخیر در فرهنگ خود ذکر کرده شیرلاغان نرکار و شتر کشت
بود که عبارت از روغن کنجد باشد شبرلاغان عصار را گویند مع النون الجیم مر استعمالات شنبا التماس و شنبا تملیات
بمعنی ورم کردن آمده شیشتی ورم کرد شیشار و شیشادور ورم میکند و شیشار بمعنی فاعل و مصدر هم آید شیشکان
و شیشارکان و شیشادورکان ورم کننده و ورم کرده و بمعنی مصدر هم آید شیش و شیشکیل مفرد مخاطب از فعل امر
و شیش بمعنی سیخ هم آمده چنانکه بیاید شیشا و شیشاکیل مفرد مخاطب از فعل نهی شیشینک و شیشینکز و شیشکلار
جمع مخاطب از فعل امر شیشانک و شیشانکز و شیشانکلار جمع مخاطب از فعل نهی شیشاس ورم میکند و معنی فاعل
و مصدر منفی هم آید شیشیب و شیشیان و شیشیش ورم کرده شیشیشانک ورم کرده شیشا بولغای
و شیشیب بولغای ورم توان کرد شیشا آلغای ورم تواند کرد شیشا شیشا ورم کنان و بدون تکرار هم مستعملست

بشى

شیشای و شیشابین ورم کنم و کنند و کنی و کرده شیشکالی را بی ورم کردن و تا ورم کرد شیشکاج چون
ورم کرد و کند و بعض کردن شیشکوجی ورم کننده شیشکوبه و شیشکوبنه و شیشکانجه تا ورم کردن و بقدر ورم
کردن شیشکای و شیشا و شیشاو شیشون و شیشکیک ورم کند شیشکو دیک و شیشار دیک
ورم کردنی و همچنانکه ورم کند شیشلاتمال و شیشلاتمالیک سیخ زد شیشلادی سیخ زد چنانکه گوید شعر بو چیبدا غنچه
ارباس انکلا البلبل کو نکلی کیم شیشلادی عشق ابلا ما انکلا آتشین گل دین کباب شیشلار و شیشلادور سیخ میزند و شیشلار
بمعنی فاعل و مصدر هم آید شیشلاکان و شیشلارکان و شیشلادورکان سیخ زننده و سیخ زده و معنی مصدر هم آید
شیشلا و شیشلاکیل مفرد مخاطب از فعل امر شیشلاما و شیشلاماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی شیشلانک و شیشلانکیز
و شیشلانکلار جمع مخاطب از فعل امر شیشلامانک و شیشلامانکیز و شیشلامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی شیشلامان و شیشلامام
سیخ نمیزنم شیشلاربین و شیشلارمین و شیشلادوربین و شیشلارام سیخ میزنم شیشلاماس سیخ نمیزند و معنی فاعل
و مصدر منفی هم آید شیشلاب و شیشلابان و شیشلامیش سیخ زده الشاهد علی الاول شعر هر که قدح نوشوم بل
می ناب ایلاره مرکان او قیغه شیشلاب باغرینی کباب ایلار شیشلاباناک سیخ زده شیشلاسا بولغای و شیشلاب بولغای
سیخ توان زد شیشلای آلغای سیخ تواند زد شیشلایو و شیشلای شیشلای سیخ زنان و بدون تکرار هم مستعملست
شیشلای و شیشلابین سیخ بزنم و بزند و بزنی و زده شیشلاساک و شیشلاکابز و شیشلالی و شیشلاک
سیخ بزنیم شیشلاکالی را بی سیخ زدن و تا سیخ زده شیشلاکاچ چون سیخ زد و زند و بعض زدن شیشلاکوچی سیخ زننده
شیشلاکوبه و شیشلاکوبنه و شیشلاکانجه تا سیخ زدن و بقدر سیخ زدن شیشلاکوسی سیخ خواهیم زد شیشلاکو نکوز در
سیخ خواهید زد شیشلاکوسیدور سیخ خواهند زد شیشلاکولوک سیخ زدنی شیشلاکای و شیشلاسا و شیشلاسون
و شیشلادیک سیخ بزند شیشلاکو دیک و شیشلار دیک سیخ زدنی و همچنانکه سیخ بزند مع الجیم المهملة شیش بهار معنی دارد
اول سیخ را گویند الشاهد علیه شعر ای بحر تنی بین دلی کیما کد افیل مدد اول کو ملی اتی کا اور کالی باغرینه اور شاتیش

دوییم بالمجاز نیجهای کوجک را مانند که بر نعل اسب زنند چنانکه کوید شعر کوزنی صندی نعلی غه قویغانه اکاشکی :: آمدا شکار کا ایلاسا

کیر یکلاری نیشش و شیم بمعنی ورم باشد چهارم امرست از ورم کردن چنانکه کذشت شیشک بکسر شین و سکون کاف بمعنی

متورم شیمان بسکون شین و نون و فتح میم بالف کشیده تبرکار و مرغ غلطین و فربه را مانند مع الغین المعجمه

شیغاول بفتح غین بالف کشیده و ضم واو و سکون لام بهادر را کویند مع اللام شبل بر وزن فیل بترکی رومی

بمعنی احول باشد و آنرا شاشی هم نامند شیلان باشباع کسره و فتح لام بالف کشیده و سکون نون سماط سلاطین و امرا

و اطعام عام را کویند چنانکه در خاتمه حیرت الابرار کوید شعر عذت ارا با رادی بر قول آنکا :: پایه خدمت نه بکاول آنکا بر کون

آنینک بر نیدا شیلان جاغی :: شاهغه هم آشتی اولغان جاغی :: و بفارسی بمعنی عتاب بود شلتاق بسکون لام

و قاف و فتح تا تزویر و تهمت ادعای دروغ و تحمیل حساب را باشد چنانکه در تاریخ الملوک در ذکر سلطنت توران دخت کوید که جمیع

الکا سرورلاری دین قالغان شلتاقلارنی جمیع رعایاغه باغیشلادی شلیم باشباع کسره و کسر لام و سکون میم صمغی

باشد که بدان کاغذ و امثال آن را بچسپانند مع المیم شمالت بسکون میم بمعنی مکیدن باشد شیمدوک مکیدیم

شیمار و شیمادور بمکد و شیمار بمعنی فاعل و مصدر هم آید شیمکان و شیمارکان و شیمادورکان مکنده و مکیده و بمعنی

مصدر هم آید شیم و شیمکیل مفرد مخاطب از فعل امر شیما و شیماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی شیمینک

و شیمنکیز و شیمنکلار جمع مخاطب از فعل امر شیماکنک و شیماکنکیز و شیماکنکلار جمع مخاطب از فعل نهی شیمان

و شیماس مین بمکم شیمای مین و شیمار مین و شیمادور مین و شیمارام میمکم شیماس نمیمکد و بمعنی فاعل و مصدر

منفی هم آید شیمب و شیمبان و شیمبش مکیده الشاهد علی الاول شعر سیمیب یوتسام که حیوان سوتی

دیک ذوقدین کورکاج بغرا رغان باوه دین کل یارلغ بیکلیغ دوداغیندا شیمبشاک مکیده شیما بولغای

و شیمیب بولغای توان مکید شیما آلغای تواند مکید شیمباشما مکنده نمکنده شیمای و شیمامین بمکم و بمکد و نمکی و مکیده

شیماک و شیمکای و شیمکایز و شیمالی و شیمالینک بمکیم شیمکالی برای مکیدن و تا مکیده شیمکاج چون

مکید

مکید و بمکد و بعض مکیدن شیمکوچی مکنده شیمکوبه و شیمکوبجه و شیمکاکجه تا مکیدن و بقدر مکیدن شیمکوبرزار خواهم مکید

شیمکوکوزور خواهید مکید شیمکوسیلار زور خواهند مکید شیمکولوک مکیدنی شیمکاری شیما و شیماسا و شیمسون و شیمدیک

بمکد شیمکو دیک و شیمار دیک مکیدنی و همچنانکه بمکد شیمالماق و شیمالماطلیغ بمعنی بازیدن باشد چنانکه کویند قول شیمالماق

یعنی دست بالا کردن و آستین بر زدن شیمالدوق آستین بر زدیم شیمالور و شیمالادور آستین بر میزند و شیمالور

بمعنی فاعل و مصدر هم آید شیمالغان و شیمالورغان و شیمالادورغان آستین برزننده و برزده و بمعنی مصدر هم آید

شیمال و شیمالغیل مفرد مخاطب از فعل امر الشاهد علی الاول شعر شیمال یمانقل بوشیمال و تیغنی جیلکا کر قیلور قتل بولاد قیلیچ دین

لور دان اول سیم بیلاک شیمالما و شیمالماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی شیمالینک و شیمالینکیز و شیمالینکلار جمع مخاطب از فعل امر

شیمالماکنک و شیمالماکنکیز و شیمالماکنکلار جمع مخاطب از فعل نهی شیمالان و شیمالماس مین آستین بر نمیزنم شیمالامین و شیمالورمین

و شیمالادورمین و شیمالورام آستین بر میزنم شیمالماس آستین بر نمیزند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم آید شیمالب

و شیمالبان و شیمالبش آستین بر زده الشاهد علی الاول شعر ای نوائی قیلما کیلما یه و را اول اوسروک بیکاه پس ایکن

سا کیب قیلیچ تاز نیب شیمالب تورا لمیک شیمالمیشاک آستین برزده شیمالسا بولغای و شیمالیب بولغای آستین توان برزد

شیمالا آلغای آستین تواند برزد و شیمالا شیمالا آستین برزنان و بدون تکرار هم مستعمل است شیمالای و شیمالامین

آستین برزنم و برزند و برزنی و برزده شیمالساق و شیمالغایز و شیمالالی و شیمالالینک آستین برزنیم

شیمالغالی برای آستین برزدن و تا برزده شیمالغاج چون آستین برزد و برزند و بعض برزدن شیمالغوجی

آستین برزننده شیمالغوبه و شیمالغوبجه و شیمالغاکجه تا آستین برزدن و بقدر آستین برزدن شیمالغوبرزار آستین خواهم برزد

شیمالغوکوزور آستین بر خواهید زد شیمالغوسیلار زور آستین بر خواهند زد شیمالغولوق آستین برزدنی شیمالغای

و شیمالا و شیمالسا و شیمالسون و شیمالدیک آستین برزند شیمالغودیک و شیمالوردیک آستین برزدنی و همچنانکه

برزند مع الجواهد شیمدی بمعنی الحال و بالفعل چنانکه فضولی کوید با ملاء الرومیه سوزی مجنون نو بهتین شیمدی

بنم رسوای عشق ؛ دوغو دیر لر هر زمان پرعاشقنک دورایندر اوینز یعنی بکبد **سئیدیه دک** بفتح با و دال ثانی بزکر
رومی یعنی تا حال **سئیمشک** بسکون میم و کاف و فتح شین ثانی بزکر رومی بزرق باشد **مع النون سئین** بزکار رومی یعنی
دارد اول طرب وطربناک را کویند و دویم یعنی معمور و آباد بود و سیم لون و فام را نامند **سئنک** بسکون نون
و کاف قطع و فصل امور باشد و نیز نام منصبی است معهود چنانکه خوانین مغولیه امرا معتبر را که مامور بقطع و فصل قضایا باشند
امرا سئنک کویند **سئینلیک** بسه معنی بود اول شادی و طربناکی باشد و بهمین جهة توپ و تفنکی را که برای اظهار سرور خالی
کنند سئینلیک نامند دویم آبادی و معموری را خوانند سیم کویند که آق سئینلیک یعنی سفید چهره و سفید فام و درسایر
الوان نیز بهمین نحو استعمال میشود **مع الواو سئیوران** بفتح واو نام خاکستر بود و آنرا در شیراز شفرک کویند **کتاب**
الصاد صداق بروزن اباغ و **صدق** بروزن ورق نرکس باشد الشاهد علی الاول شعر صداقی جانی کیم البلکیا
سنان تو تیش ؛ بوزاوق بیلانی و بر قاتل اژدهاغه بافینک ؛ ولد شعر سکاباید اشاق ابیتیا قاتیم یا تاسیم اوق
بولدی ؛ صددین بر طرف قربانکا پریان صداقینکو ؛ الشاهد علی الثانی من سبعه سیان شعر خو یا مین نازنین صد یعنی
یوق ؛ چکتی اول صدق دین ایجکا اوق ؛ و از اصادق و صاداق هم کویند و باسین مهمله نیز مستعمل است **صابین**
یعنی سایین باشد که در ذیل سین مفتوحه مذکور شد **کتاب الطا باب المفتوحات مع الباء طابر** بزکار رومی محرف و
مخفف دابقور یعنی فوج و جمعیت باشد **مع الراء طراز** نام شهریست در حدود چین که حسن خیز باشد و مشک خوب
از انجا آرند و نام یکی از ولایات بدخشان هم هست و بفارسی کارکاه جامه بافی را کویند عموما و کارکاه دیبا بافی
را کویند عموما و نیز شکر و کارخانه شکرسازی را کویند و مقسم آب را هم نامند و بمعنی آراستن و ساختن چیزها و نقش
و نکار و زیب و زینت و آرایشکر و طرز و نمط هم آمده و بعربی سجل جاریه محرمات را کویند و آن معرب است **مع الشین**
طاش بزکار رومی یعنی سنک و بیرون بود **طاشره** و **طشره** بزکار رومی بیرون **طاشره می** یعنی بیرونی **مع الغین**
طاغ بزکار رومی یعنی کوه بود و در لغت جغتای با تاء قرشت مستعمل است و نیز نام هیمه ایست که آتش آن دیرپاید

طغاجار

طغاجار نام یکی از امیران بزرگ است که در عهد هلاکوخان و اباقاخان بوده چنانکه وصاف در غزل ملمع با صطلاحات
مغولیه کوید شعر در خیره کشی چشم تو همچون طغاجار ؛ در فتنه کری زلف تو طوغان ممالک **طغان** بزکار رومی طرقی یا
بهین که در انجا کو و ماهی و اشباه آن بریان کنند و آنرا بفارسی تابه کویند **طغانی** و **طغالی** برادر مادر باشد که آنرا بعربی
خال نامند **طغماج** و **طمغاج** نام فرقه ایست از کفار چنانکه کویند اوزنکب مغول اولغای آینک آلیدا مسلمان ؛ یلمان
آنی قالماق مودور و ربوق الیه طغماج ؛ و مؤلف فرهنک جهانکیری طمغاج بتقدیم میم نام ولایتی از ترکستان
نوشته و این شعر را از نظام شاه آورده شعر چکل را زلف بر طمغاج بندد ؛ خراج نوشتر بر چاچ بندد ؛ و نیز کفته که نام
پادشاه سمرقند باشد و پادشاه تبت و یغما را هم کفته این شعر را از خاقانی شاهد آورده شعر تاج بر بود از سر همراج زنک
پاره طمغاج خان کرد آفتاب ؛ و مؤلف تاریخ حبیب السیر ذکر کرده که نام حاکمیست که کنش خان پادشاه خوارزم
او را اکوت ری فرستاده بود **مع القاف طاقیه** یکنوع کلاه یا عرقچین است که بر سر میکذارند **مع النون طانه** بروزن خانه
کوساله دوساله باشد و یکساله را باشاق کویند **مع الواو طوار** بروزن سوار بزکار رومی یعنی چارپا و مراعی و مواشی
باشد **طواشی** بروزن حواشی بزکار رومی خواجه سرا بود که آنرا بعربی خصی کویند **طاوان** بضم واو بزکار رومی سقف
خانه باشد **مع الیا طای** کره اسب یکساله و دوساله را نامند **طایده** نام شهریست در ترکستان مشتمل بر چهار روستای
و چهار روستای که قبلا قاآن بنا کرده مستقر سلطنت نمود و خانبالیغ را که تختگاه خوانین مغول بود متروک ساخت
طاینچی بسکون یا و کسر شین قرشت بلغت مغول یعنی نویسنده و حاذق و ماهر و استاد باشد **باب المضمومات**
مع الباء العجمی طوبال بزکار رومی لنکی را کویند که پای او بر زمین نرسد **مع الراء المهمله طرغای** بسکون را و بای حطی و فتح غین
معجمه پرنده ایست از کنجشک بزرکتر که آنرا بفارسی شانه سر و بعربی هدهد کویند و نیز نام پدر حضرت امیر تیمور کورکانست
و طراغای بفتح را نیز مستعمل است چنانکه در ظفرنامه در وصف نسب میر امیر کوید شعر قراخان نژادی طراغای نام
جهانش بکام و سپهرش غلام **طرمطای** بضم را و سکون میم اسم پرنده ایست شکاری که شنقار از ان بهم رسید

مع الغین طوغان یکنوع از جوارح شکاریست که آنرا اناکلکو گویند و مجاز اشجاع خصم افکن راهم نامند و نیز نام پادشاهیست معروف و نام یکی از ندما مقرب سلطان احمد و ارغون خان بوده که مولد او قهستان بوده و بعضی در باب نیف خوده کورساخته که طوغان لغت رومیست و باطا حطی غلط است غلط نوشته اگر رومیست بطریق اولی با یه بطا نوشته شود طوغای بیچ و خمی را گویند که در مجری رود خانها باشد و بمانای قرشت نیز مستعملست طغرا نشانی بود که ازجانب پادشاهان در ابتدا فرامین و احکام با آب طلا یا سرخ رقم شود چنانکه گوید شعر کوکول پرده سی اوستیغه داغ عشقینک ؛ بو طغرا اوره نقش خاتم بولوبتور ؛ و له شعر بار از غنه مطلع صبح اورنه نوری دین طغرا ؛ قویتیش طلاسی دین آماده ایلادینک ازحل طورل بسکون غین و لام و ضم رای مهمله نام پرنده ایست شکاری و نیز نام پادشاهیست معروف از سلاجقه که آلپ ارسلان پدر او بوده مع النون المستقا طوناماق بزبان رومی آرایش دادن و تکلف و زینت ساختن چنانکه شاعر رومی گوید بالا الرومیه شعر طونانمیش عنب زخنده قالی ؛ کومیش قندیل ابدی جمالی طوناناک مزین و آراسته شدن من الجوامد طونامه بزبان رومی معنی آیین و آراستگی بوده و کوکبه و اثاثه پادشاهی را نیز گویند و با دال ابجد و تای قرشت هم مستعملست طونباب بسکون نون و بای حطی و فتح بای بالف کشیده بزبان رومی کاو باشد که آنرا بعربی بقر گویند مع الیا طوی جشن و مجمع را گویند عموما و سور و عروسی را خوانند خصوصا چنانکه در نکاح کردن اسکندر و روشنک و مهر نازرا گوید شعر گل و سبزه ایلا مید ابولدی طوی ؛ بولوب جشن آیین بیله شهر و کوی و بزبان رومی دو معنی دارد اول پرنده ایست که آنرا بفارسی هوبره و بعربی حباری گویند دوم بمعنی موی بود طوپیون بسکون بای حطی و نون و ضم غین معجمه جان توبنون باشد که در حرف تا مضمومه مذکور شد کتاب العین المهمله باب المفتوحات مع الراء عترا بتای مشدده و سکون سین مهمله فریاد و خروش را گویند چنانکه در مقطعات گوید شعر عمر بن اید کیچور و بی غفلت ایله ؛ نکته اورنیه که تار بار خراس ؛ پر اینک دور که تغافل یوزی دین ؛ قیلغای اظهار سبایی عتراس مع اللام علانبر بفتح لام مشدده و بای ابجد و سکون نون و رای مهمله بمعنی حمال و بارکش باشد چنانکه در سبقه

سیاره

سیاره ، در دبستان چهارم گوید شعر بیله مشهور ایدور که برمحتاج ؛ چرخ فلکی دین ایلاکان اخراج ؛ ایلایان قطع دشته تاغ ایلادوو ؛ الکا کیلتوروی پرسبا امرود ؛ بنچه کون مزدی ایجرا بولدی دیرنک ؛ بولدی علانبر کوب اسرد گوی دلتنگ مع النون عنوت در غایت معروف زفاز کوچکتر و ازاردک بزرگتر که النوت و النغو و نیز گفته شود چنانکه درالف معوضه گذشت باب المکسورات عیربلدایان بکسر راو سکون لام ازکلو صدا کشیدن سباع بود و در لغتی که ابوی صید باآدمی آغاز حمله کند عیربلدام صدا کرشید و عیربلدار بمعنی فاعل و مصدر هم آمده عیربلدایغان و عیربلدارغان و عیربلدایدورغان صدا کشنده و صدا کشیده و بمعنی مصدر هم آمده عیربلدا و عیربلدا غیل معزد مخاطب از فعل امر عیربلدا ملو عیربلدا مایل معزد مخاطب از فعل نهی عیربلدا ملک و عیربلدا اکر و عیربلدا لکلار جمع مخاطب از فعل امر عیربلدا مانک و عیربلدا ملکو عیربلدا ماکلار جمع مخاطب از فعل نهی عیربلدا ماس صدا میکند و بمعنی فاعل و مصدر نفی هم آمده عیربلداب و عیربلدابان و عیربلدامیس صدا کشیده چنانکه در لیلی مجنون گوید انشاه علی الاول شعر کاری غضب بیله عیربلداب کردون ایلکا ساری جیربلداب عیربلدا سابگا و عیربلداب بولغای صدا و ان کشید عیربلدا الغای صدا تواند کشید عیربلدا یو و عیربلدای عیربلدای صدا کشان و بدون تکرار هم مستعملست عیربلدا غالی را برصدا کشیدن و تا صدا کشیده عیربلدا غاج چون صدا کشید و بکند و بعض کشیدن عیربلدا غوجی صدا کشنده عیربلدا غوچه و عیربلدا غوبکو و عیربلدا غایخه تا صدا کشیدن و بقدر صدا کشیدن عیربلدا غالی و عیربلدا اسا و عیربلدا غول و عیربلدادیک صدا بکند عیربلدا غودیک و عیربلدا رودیک صدا کشیدنی و بهمانکه بکند کتاب الغین المعجمه باب المفتوحات حرف الغین مع الجیم غجرجی بفتح جیم اول و کسر ثانی و سکون رای مهمله و لیل و بلدرا گویند چنانکه در کل و نوروز ملاساقی آمده شعر غجرجی باشلار ازیکان سهتوتیش ؛ یوروبان ارسلان یولیغه کیتیتیش غجغا و بسکون جیم و واو محرف غزغاوست که بمعنی دم کاو قطاس باشد و مجاز او دسته خاریست که از پای غزال بر کردن خربندند که البته اندازد جهت دفع چشم زخم چنانکه گوید شعر سغالی اشنغ ربانی عمرکه چکیلدی حرام ؛ ولی کولارکا الباک بوغیغه کیراک غجغا و اوحطا هروی غجغا وراد این شعر از نسخه غلط فابقو خوانده و قابغو نوشته که رشته ایست که بکردن حمار از جهت زینت استوار

وشعر نوبر را شاهد آورده لفظاً ومعنی هر دو واضح نیست مع الراء المهملة من المسلمات غارباباوغ و غاربایاقلیغ
بسکون هر دو رای مهمله بمعنی غربال کهنه بود غاربادی غربال کرد غاربادور و غاربادور غربال میکند و غاربار و بمعنی فاعل
و مصدر هم می آید غاربارغان و غاربادورغان بود غاربادورغان غربال کننده و غربال کرده و بمعنی مصدر هم می آید غاربار و غاربار غیل
مفرد مخاطب از فعل امر غاربارباو غاربارباغیل مفرد مخاطب از فعل نهی غاربارمیک و غاربارمیکیز و غاربارمیکلار جمع مخاطب
از فعل امر غاربارمانک و غاربارمانکیز و غاربارمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی غاربارمان و غاربارماس هین غربال میکنم غاربارمایمن
و غاربارورمین و غاربارادورمین و غاربارادورام غربال میکنم غاربارماس غربال نمیکند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید
غاربارب و غاربارسان و غاربارمیش غربال کرده غاربارمیسانک غربال کرده غاربارساو لغای و غاربارب بولغای
غربال توان کرد غاربارا آلغای غربال تواند کرد غاربارا غاربارا غربال کنان و بدون تکرار هم مستعملست غاربارا و غاربارایین
غربال کنم و کنند و کنی و کرده غاربارساق و غاربار غایپ و غاربار غایز و غاربارالی و غاربارالیک غربال کنیم غاربارغالی ربای
غربال کردن و تا غربال کرده غاربارغاچ چون غربال کرد و کند و بعضی گویند غاربارغوچی غربال کننده غاربارغونیه و غاربارغونجه
و غاربارغانچه تا غربال کردن و بقدر غربال کردن غاربارغو سی غور غربال خواهیم کرد غاربارغو کنورمه غربال خواهید کرد غاربارغو سیلار
غربال خواهند کرد غاربارغولوق غربال کردنی غاربارغای و غاربارا و غاربارسا و غاربارسون و غاربارویک غربال کرده
چنانکه در خسرو و شیرین در حجام سرو در شیرین گوید الشاهد علی الثالث شعر سپهرا و راقینی احتیار سابه پرانی اوکتکان ایشینی
غاربار ساپه پرانکار زیرا که کامران بین بوجابک عشقبنکه ارسوای جهان بین غاربارغو دیک و غاربارور دیک غربال کردنی
و همچنانکه غربال کند مع الجواند غزار بروزن کنار جوال را گویند چنانکه در سبع سیار در داستان مسافر دویم در بیت
زنبور رنگ گوید شعر حرفی بیت کیم بار ایردی غاراکچرا ایکی سین سالدی پر غرار ایکچرا اتاک ایلیک غرار ایت تولدی پر غرار ایکچرا ایکی
بت بولدی و در اصل تألیفات حضرت نوائی با قاف مرقوم است و در کتیبات از اکرم غزار با این معنی مستعملست و غراره
بمعنی جوال شکه دار بود که بطریق تور بافند و کاه و امثال آن در آن کنند و مؤلف برهان قاطع آنرا فارسی شمرده

اما بابین

اما بابین مذکور ساخته و بامعنی نوشته و در هر صورت لفظ و معنی بیکدیگر نزدیک است و چون احتمال میرفت که قرار
با قاف معروف و غراره مرکب باشد در باب قاف نیز مذکور خواهد ساخت و طالع هروی بعض قابس قرار را با قاف
بمعنی صندوق نوشته و شعر نوبر را شاهد آورده سهو کرده غزیچی بسکون را و کسر کاف عجمی و جیم عجمی بند ترکش و بند شمشیر
و بند سپر و امثال آن بود چنانکه در تاریخ بابری مذکور است که سپر اوق داو و لغاسیغه اورده و دوم سپر او قالقانی
غزیچی سیله کوکلای اوردوم غزو بفتح رای به واو زده مهای باریک ضعیف را گویند که در کنار آبها روید الشاهد علی
شعر کر نوائی کلکی دیکلابل کلکی شکر ریزا اما یس عیب قیلماک پر دیک و لمانیش شکر پر له غزو و مؤلف فرهنگ جهانگیر
غزو بروزن سرو را بفارسی بمعنی نی ذکر کرده و این شعر از حکیم اسدی شاهد آورده یکی کعشه غرچو نکین تذرو و هامون جنبت
در پیشه بید و غزو و مؤلف برهان قاطع بمعنی مزمار و نظم نوشته مع الزاء المعجمه غازان شش معنی دارد اول دیگ
طباخی بود چنانکه در قطعات گوید شعر الله و کلاب قاپیا تورغه هیچ برماس اولوغ غازانغه راغب اکیم سوغ تغدای
تنکه غازانی و مونین هم اولوغ اماس مناسب دویم رگ ابجا هین را مانند سیم بوت دهن فراخ را گویند
چهارم طایفه سالور ترکان فرقه خود را در وقت نزول لشکر بدین اسم او را ملایمشی کنند پنجم نام ملکی است
از مالک روس ششم نام پادشاهی است معروف از سلسله مغولیه که در بلاد ایران سلطنت کرده و بشرف
اسلام مشرف شده و پادشاهی سلاجقه روم در عهد او انقراض یافت و او پسر ارغون خان بن اباقا خان بن
هلاکو خانست و شنب غازان تبریز بنا و مدفن اوست غازانلیغ کجا همیت که از المعبت ببدی الطرالیل گوید و شب بیست
شاخ ادبکال غاز و از اکثر است بسیار ریزه و بتره و نهایش تلخ و مملل باج و حالی آلات تنفس و منقح سده و مقوی
لکه و مثانه است مع النون المعجمه غاشوب بلغت مغولی بمعنی نمخ بود مع اللام غلچه بسکون لام و فتح جیم عجمی بمعنی بیت
و کوتاه باشد و بفارسی روستایی و رند و اوباش را گویند غلکه بفتح لام و کاف بیازده کلید چوبی را گویند
که در پشت در ساخته شود مع الباء غبداق بسکون با... نام و لایتی است نزدیک دشت قبچاق که تیرهای

انجا سخت ورا است رو باشد و لشکند و بعربی بمعنی کریم باشد چنانکه در قاموس آمده که العیذاق الرجل الکریم **باب**
المضمومات **غونجاچی** بسکون نا و فتح جیم عجمی اول و کسر ثانی خدمتکار حرم را کویند چنانکه در تاریخ بابری در تعداد
اهل حرم سلطان حسین میرزا مذکورست که فلان غونجه چی لیغ مرتبه سیدین بکیم لیک مرتبه سیفه ترقی قیلدی **غر** بسکون
را فرتت بر وزن بر صدای غریدن رعد و سباع بود چنانکه در سد سکندری در وصف بهار کوید **شعر** او توب برتر برتر
جو بارنده ابر قیلیب نعره آغازاق که عران هر بر غریدین تو شوب تاغ ارار لرله چاقین سکلی دین بو چیده اسلسله
و بفارسی دو معنی دارد اول بر آمدگی که در اعضا بهرسد دویم باد فتق را کویند و بعربی هم دو معنی دارد اول
هر چیز سفید را کویند عموما و پیشانی سفید را خوانند خصوصا دویم بمعنی مهتر و بزرگوار باشد **غزه** لفظیست مشترک که ترکی
بمعنی غریدن باشد چنانکه در لیلی مجنون در حرارت آفتاب کوید **شعر** ایت لارتیلی بیرکا منیکور وب باشن **غزه** اسه
ایکرا ایلایان فاش و بعربی اول با و اول هر چیز و مهتر و سفیدی پیشانی اسب را کویند **غز** صنفی اند از ترکان
که در زمان سلطان سنجر قوت کرفته خراسان را مسخر کردند کذا فی القاموس **غوسون** بضم سین مهمله و سکون
نون بلغت مغول جکمه بود و آن موزه ساق بلندست که در سوار شدن بپا کنند **غوماکیز** مدخول را نامند و با قاف
هم بایمعنی مستعمل است **غونده** جانوریست کزنده که آنرا زیلا کویند و ترکی بی هم خوانند **غونک** بسکون نون و کاف
کلاغ سیاه بزرک را نامند الشاهد علیه **شعر** همت الی سیله هر تیره کاغیا س پرواز نسر طایر بیلانی نوع هوا قیلغای
غونک و آنرا قور غون هم کویند **باب المکسورات مع النون المهمله** **غرناق** از الفاظ مشترکه است بترکی کنیز
و جاریه را نامند و در عربی بمعنی مرد جمیل باشد چنانکه در قاموس مذکورست که الغرناق کقرطاس الشباب الابیض
الجمیل جمع غرانیق و در ترکی با قاف هم مستعمل است **مع الزاء المعجمه** **غز** با زاء معجمه صدایی بود که از انداختن تیر و سنگ
و امثال آن بر آید **مع اللام** **غلجاماق** **فتح غ** بسکون لام و با جیم مطلق و فتح جیم بالف کشیده بمعنی از خود رفتن باشد
غلجایی از خود رفت **غلجابور** و **غلجابادور** از خود میرود و **غلجایور** بمعنی فاعل و مصدر هم مر آید

غلجایان

غلجایان و **غلجایورغان** و **غلجاباد ورغان** از خود رونده و از خود رفته و بمعنی مصدر هم مر آید **غلجای** و **غلجاغیل**
مفرد مخاطب از فعل امر **غلجایما** و **غلجایما غیل** مفرد مخاطب از فعل نهی **غلجابنک** و **غلجابکیز** و **غلجا بکلار** جمع مخاطب
فعل امر **غلجایمانک** و **غلجایما کیز** و **غلجایما بکلار** جمع مخاطب از فعل نهی **غلجایمان** و **غلجاباسمن** از خود میروم **غلجابایمن**
و **غلجابورمن** و **غلجابادورمن** و **غلجایورام** از خود میروم **غلجاباس** از خود میرود و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم مر آید
غلجامیب و **غلجامیان** و **غلجامیش** از خود رفته **غلجامیشانک** از خود رفته **غلجاباولغان** و **غلجامیب** و **لغای**
از خود نتوان رفت **غلجایا آلغانسه** از خود نتواند رفت **غلجایا غلجایا** از خود رفته رفته و بدون تکرار هم مستعمل است
غلجابای و **غلجابایمن** از خود بروم و برود و بروی و رفته **غلجاباساق** و **غلجاغابز** و **غلجاغابز** و **غلجابایلی**
و **غلجابالینک** از خود بروید **غلجاغایلی** بار از خود رفتن و تا از خود رفته **غلجابیلچ** چون از خود رفت و برود
و مجض رفتن **غلجابنوجه** از خود رونده **غلجابنوجه** و **غلجابوکجه** و **غلجاغانجه** تا از خود رفتن و بقدر از خود رفتن
غلجابومیرفر از خود خواهیم رفت **غلجابنو کمور دور** از خود خواهید رفت **غلجابنو سیلار دور** از خود خواهند رفت
غلجابولوتی از خود رفتنی **غلجابغای** و **غلجایایا** و **غلجاپیا** و **غلجایسون** و **غلجابدیک** از خود برود **غلجابوید**
و **غلجابودیک** از خود رفتنی و بهمانکه برود **مع النون** **من الستفا** **غنکشیماق** بسکون نون و کاف عجمی و کسر شین
و نت زدن از بینی باشد و رفتنی که دماغ از استشمام رایحه بد بود **غنکشیدی** و نت زد **غنکشبر** و **غنکشیدور**
و نت میزند **غنکشبر** بمعنی فاعل و مصدر هم مر آید **غنکشیغان** و **غنکشبرغان** و **غنکشیدورغان** و نت زننده
و و نت زده و بمعنی مصدر هم مر آید **غنکش** و **غنکشیغیل** مفرد مخاطب از فعل امر **غنکشیما** و **غنکشیماغیل** مفرد
مخاطب از فعل نهی **غنکشینک** و **غنکشیکیز** و **غنکشیکلار** جمع مخاطب از فعل امر **غنکشیمانک** و **غنکشیماکیز** و **غنکشیماکلار**
جمع مخاطب از فعل نهی **غنکشیب** و **غنکشیبان** و **غنکشیمیش** و نت زده الشاهد علی الاول **شعر** کوروب دماغلاری
غنکشیبان قاچار هر یان سیماکا جسیم ایتین چو تکه بو قیلوراب لار **غنکشیمانکه** و نت زده **غنکشباولغای**

وعنکشیب بولغای قرت توان زد عنکشی آلغای قرت تواند زد عنکشی عنکشی قرت زنان و بدون تکرار
هم مستعمل است عنکشی و عنکشین قرت بزنم و بزند و بزنی و زده عنکشیاق و عنکشیغاین و عنکشیغان
و عنکشبلی و عنکشبلیک قرت بزنیم عنکشیغالی برای قرت زدن و تا قرت زده عنکشیغاج چون
قرت زد و بزند و بعض زدن عنکشیغوجی قرت زننده عنکشیغوچه و عنکشیغونچه و عنکشیغانچه تا قرت زدن
و بقدر قرت زدن عنکشیغان و عنکشیسا و عنکشیون و عنکشیدیک قرت بزند عنکشیکیچ و عنکشیرلیک
قرت زدنی و بهمانکه بزند مع الجیم الموصل غنچه بفتح نون بهار زده و کینه باکاف علامت تصغیرست اما مورد استعمال
هر یک مختلف است چنانکه در مناجات بشم از دیباچه کتاب در آداب املا نگارش یافت الشاه علیه شعر جو رابه بیدی
بیدل لاله باری جین غنچه مهر ایله هر و عده کیم قیلدی باری او ترک کینه غنچی بسکون نون و کسر جیم چوبی باشد
که بر کردن سگ بندند تا نتواند گریخت چنانکه گوید شعر قصد یا اول غ وک ایلاب تر و بین سو دراب عصا که سیدا
هر این سیلکان ایکیم غنجی لیغ ایت و نیز در مناجات گوید که الهی بین دستگیر بولماسا که عصا همان دایت غنجی
همان و آنرا بعربی ساجور و بترکی رومی کسمک خوانند و بالمجاز جوال و توبره را هم گویند که در زیر گلو اسب که جل
خوردن معتاد شده باشد بیندند و غنج بر وزن رنج بفارسی یعنی جوال آمده کتاب الفا باب المفتوحات حرف
الفا مع الرای المهملة فرجی بفتح را و کسر جیم چادری را گویند که زنان بر خود پوشند فرفر بر وزن صرصر بیبی روان سیلی
در زود و دو در مقام تعزیز و تحریر استعمال شود چنانکه در سبعه سیار گوید شعر آنچه کفر این با سلادی فرفر که دمی
دین عبان بولوب صرصر و نیز در این معنی با فارسی مشترکست چنانکه وصاف گفته ع برداشت کلک دکا غذ فرفر فرود
و بفارسی چرخی باشد خرد که اطفال آنرا ریسمانی گذرانیده بکشاکش آرند و صدای فرفر از آن ظاهر شود و آنرا
باد فرهم گویند فرزه بر وزن ژره بچه کبک و تیهو و امثال آنرا گویند فرلیه سه معنی دارد اول آنچه کبود را گویند
چنانکه شاه بر اول را در وصف معشوقه محبوب گوید شعر فی قیع از کین اول آی کیبی و اکیم تیلکان چاجی مهر انکارز

رسته

رسته بنکورمیش فرلیه آسمان و دویم کلاغ سبز را نامند الشاه علیه شعر تین نیکا و ترکی اوق بولدی جا بنیه
آفت و فرلیه نیک بری دین کیلدی او ریشیغولا سیم ترکی رومی نوع سبز یست که آنرا بفارسی کند نا و بعربی
کراث گویند و بعربی بقله خضیه گشته بود فرنکب بر وزن شرنکب جوجه مرغ بود مع الثاء المهملة فلکن بسکون سین
و نون و کسر لام و فتح کاف عجمی بترکی رومی ریکان ریچ باشد که آنرا بفارسی سپرغم و شاهسپرغم و بعربی ضیمران
و بهندی تری گویند مثل جمیع او راق او مفتح شده دماغی و درا کیه آن نافع و رافع درد سر محرورین و دفع خفقان
و ضعف معده نافعست مع اللام فلفس بسکون لام و سین و فتح فا بر وزن جرکس مغنی ست تا مع الباء
قبقور بر وزن زنبور جل باشد که آنرا بفارسی گو گرد ایک و بعربی خنفا گویند باب المکسورات حرف الفا
مع الراء المهملة فرصد نیست که در وقت بر مین از بال طیور بهم رسد چنانکه در حیرت الابرار در کشتن تیر جو را
از صدای پر دراج گوید شعر تیر که منقلاب الاسین دم سدیم به چپه داه بیان قو یار اردی قدم بکلاج آهنگ
باشی اوزه ناگهان فرانیا او چبا ایری اول غ توان فرفرک چوب کوچک مدورست که بشکل چرخ تراشیده
اطفال سر آنرا بر زمین گذاشته بسر انگشت او را حرکت دهند تا بچرخ در آید چنانکه در ذکر متصوفه گوید شعر یا وه کوی
امیور دا بری جرجرک و چرخ کوب اورنا فدا بری فرفرک و این سوای باد فرت و طالع بهروی فرفرک را
بر برک خوانده و نوشته که آن طریست بر وحظ و خاک که در شکاف سنگ آشیان میگذارد و شعر مرتورا
شا بر آورده و انحرف راه بدون تحقیق پا نهاده فرنت بفتح را رسید و سکون سین و تا قرت صدائی که از
دماغ اسب و پر اندن سنگ و امثال آن بر آید چنانکه در سکندری در وصف اسب گوید شعر فلک سیری آشوب
پویت ایله سالیب بیل و یا قیغو قرت ایله و نیز در صفت شیرین در سنگ اندازی فرهاد گوید شعر او جوب تیلکا
ضرب دستی آهنگ کرباب اولن بیغاج دستی آهنگ مع الثاء المهملة فتحیم آنرا ترک روم فواره را گویند فسلدو بکسر سین و سکون
لام و ضم دال بترکی رومی آهسته گوش کسی سخن گفتن مع الثاء المعجمة من المتنات فقیر باد فه صدا بر آوردن از منخرین

وهو الاختلاط بالتنفخ وآثار رومیه قیقیرباق خوانند من الجامد قنک بفتح شین وسکون کاف عربی تکرار دهی موسنک بود
که در عود وسیماو آتش بار نهباآتش دمند که بهوا لمبند شود وقطار وزنه راهم گویند که بارود و در آن ریزند مع الکاف
فکر بر ودن جگر تبرکار دهی گلگونه وغازه باشد که زنان برو مالند مع النون قیقیرماق بسکون نون و رای مهمله
وکسر قاف تکرار دهی صدا بر آوردن از نخر منی بود جمع و چهار دهی تقشن و تغیر بعضی از صیغ مشتقه

کتاب القاف باب القاف المفتوحة حرف الرابع مع الالف

قاآن یعنی شاه شاهان باشد و این جهة مغول اعظم پادشاهان
خود را که پادشاهان دیگر تابع او باشند قاآن گویند مع الباء من المشتقات قاپماق بسکون بای عجمی بدست ربودن
و با دهن گرفتن سگ و اشباه آن الشاهد علیه شعر نوائی یارکوئی ایلاری نینک حالیکا پکچه توتماق قاپاغی
دین یار لبعلار مو اپاس ﴿ و سیاق سخن اینست که یارکوئی ایلاری نینک کچه توتماق قاپاغی حالیکا یار لبعلار
مو اپاس قاپدوق ربودیم قاپار و قاپادور میربایند و قاپار بمعنی فاعل و مصدر هم آید قاپغان و قاپارغان
و قاپادورغان ربایینده و ربوده و بمعنی مصدر هم آید قاپ و قاپغیل مفرد مخاطب از فعل امر قاپا و قاپاغیل
مفرد مخاطب از فعل نهی قاپینک و قاپینکیز و قاپینکلار جمع مخاطب از فعل امر قاپانک و قاپانکیز و قاپانکلار
جمع مخاطب از فعل نهی قاپامین و قاپارمین و قاپادورمین و قاپارام میربایم قاپان و قاپاسی مین نمیربایم قاپیب
و قاپیبان و قاپیش ربوده قاپیشین ربوده اش را قاپیشانک ربوده قاپیب بیز و قاپیب توریبیز
ربوده ایم قاپماس نمیرباید قاپسلیغ نربودن قاپاس بولسا نرباینده باشد قاپادورمیش بولغای میربوده باشد
قاپا قاپا ربوده ربوده و بودن تکرار هم مستعملست قاپیو آپا بربایم و بربایید و بربائی قاپیو ربوده قاپاق
و قاپغاپتور و قاپغاپتیز و قاپیلی و قاپالیک بربایم قاپغالی برای ربودن و تا ربوده قاپغاچ چون ربود
و بربایند و بعض ربودن قاپوچی گیرنده و رباینده الشاهد علیه شعر خسته کوبکدا ایا متینام بکیس ﴿ تو توغچیم
قاپوچیم اینک دور لیس قاپوغچه و قاپوچه و قاپغانجه تا ربودن و بقدر ربودن قاپوغمه دور خواهم ربود

قاپونکدار

قاپغوکوندور خواهی ربود قاپوغسیدور خواهد ربود قاپغولوق ربودنی قاپغای و قاپه و قاپسون
و قاپیبیک بربایید قاپغودیکنه تپنو و قاپاردیک بین ربودنام قاپشماق بکسر بای عجمی بهمدیگر را گرفتن وار هم ربودن
و صیغ آن با شین زیادت اشتقاق می‌باید قاپیلماق گرفته و ربوده شدن و صیغ آن با لام اشتقاق می‌باید
قاپتورماق مصدر متعدیست و صیغ آن بالفظ تور اشتقاق می‌باید قاپاماق بفتح بای عجمی احاطه کردن و محصور
ساختن و بابای عجمی بتکرار دهی بمعنی مسدود کردن بود قاپادوق محصور کردیم و بابای عجمی بتکرار دهی مسدود کردیم
قاپار و قاپادور محصور میکنند و قاپار بابای عجمی بتکرار دهی بمعنی مسدود میکنند و بمعنی فاعل و مصدر هم آید قاپاغان
و قاپارغان و قاپادورغان محصور کننده و محصور کرده چنانکه شاهد بر اول بمعنی ثانی در تاریخ بابری مذکورست که تانی نی
قاپاغان یوسولوق قبلیب ولتوروب بادی و بمعنی مصدر هم آید قاپا و قاپاغیل مفرد مخاطب از فعل امر
الشاهد علی الاول شعر قاپاپ قالا وصلی خلوتیدا مینی ای کردون ﴿ بجرانی زندانیدا اول آی نینک قاپالغای مین
و بابای عجمی بتکرار دهی مرادست از مسدود کردن قاپاما و قاپاماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی قاپانک و قاپانکیز و قاپانکلار
جمع مخاطب از فعل امر قاپامانک و قاپامانکیز و قاپامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی قاپامین و قاپارمین و قاپادورمین
و قاپارام محصور میکنیم الشاهد علی الثالث شعر کرا المیتورپی لارای قیتو نکز تلبه کونکلومنی ﴿ که توزنامی ور نچه کیم جسم ادبیدا
قاپادورمین قاپامان و قاپاماس مین محصور نکنیم قاپاب و قاپابان و قاپامیش محصور کرده چنانکه در ترجیحات گوید الشاهد
علی الاول شعر کیلو ادیم الکینم ... تولوب توقوز افلاک الیمدا ایت ﴿ که آگاه الوب بونش توتوم دین قاپاب
منکا ... لا احتساب الملی دت قاپامیشین محصور کرده اش را قاپامیشانک محصور کرده قاپاب بیز و قاپاب توریبیز
محصور کرده ایم قاپاماس محصور نمیکند قاپاماسلیغ محصور نکردن قاپاماس بولسا محصور نکننده باشد قاپادورمیش بولغای
محصور کرده باشد قاپایو و قاپابو قاپابو محصور کنان و بودن تکرار هم مستعملست قاپای مو آیا محصور کنم و کند و کنی و کرده
قاپامایو محصور کرده قاپاساق و قاپاغاپتور و قاپاغاپتیز و قاپابلی و قاپالیک محصور کنیم قاپاغالی برای محصور کردن

وتا مصور کهه قاباغاج چون مصور کهو وکند وبعض کهان قاباغوجی مصور کننده قاباغوجه وقاباغوجه وقاباغاجه
تا مصور کردن وبعد ازان قاباغوند در مصور خواهم کهی قاباغونکو در مصور خواهی کهی قاباغونسید در مصور خواهد کهی قاباغولوق
مصور کهونی قاباغاری وقابارسه وقاباسون وقابادیک مصور کند قاباغوذیک تورو وقابادیک تین مصور کردنی ام
قابالماغ مع اللام احاطه ومصور شدن قابالغان وقابالوغان وقابالادوغان مصور شونده ومصور شده وبمعنی
مصدر هم می آیند چنانکه شاهد بر اول را کو میشعر نیلبه کونکلوم قاچپاسو دوشتید اعیب ایتمانکز؛ قلیدی عم زندانه
ایچرا کوپ قابالغان دین بو ایش قابالماغاسین وقابالماغاسین مصور نشوی الشاهد علی الثانی شعر دشت وصال قدرین
مجنون دیک انکلاماکیم، رندان فرقت ایچرا ابتدینک قابالماغای سین؛ وباقی صیغ برین سیاق بالام اشتقاق
میابد قابادماق مفتح باو سکون رای مهمله آنبه کردن ومجاز ابمعنی ورم کردن هم استعمال میشود ودر دنبا ازاحرف
ساخته کر بلک کوسید وبمعنی اخیر استعمال نمایسید قابادوق آنبه کردیم وورم کردیم قابادور وقابادو آنبه میکند وورم
میکند الشاهد علی الاول المعنی الاول فراق اسیتماسی آماق تنیم دین ادت چیقارور کوکر طبیب الحکیم توتسا باری
قابادور وقابادور بمعنی فاعل ومصدر هم می آید قابادغان وقابادوغان وقابادادوغان آنبه کننده وآنبه کرده وورم کننده
وورم کرده چنانکه شاهد بر اول را بمعنی آنبه کهه کو میشعر اول اوجوغ اریاس قابادغان لعل یوح افراسیغه بینشه دا حوان
سوبین سالمیش اول لوس اچاسیغه؛ ولمشعر ایچیدا اسو یکرا اسیدا ایاش قابادغان شکل ایله سیمین سیزین تر تازه
قوتیغان داغ هجران دور کوز دوم؛ وبمعنی مصدر هم می آیند قابادوقابادغیل مفرد مخاطب از فعل امر قابادو وقابادماغیل
مفرد مخاطب از فعل نهی قابادمانکه وقابادماکیز وقابادماکلار جمع مخاطب از فعل نهی قابادابین وقابادودین وقابادادودین
وقابادودالم آنبه میکنیم قابادمان وقابادماس مینیا به میکنیم وورم میکنیم قابادب وقابادیبار وقابادیش آنبه کهه الشاهد
علی الثالث بالمعنی الاول شعر جو جکلو کلدین موبا کو میده کی دین مو قابادیشتو بلیم تابتی لعل آتشین بکلیج قبنک عنه
قابادمیشین آنبه کهه اشرا وورم کهه اشرا قابادمیشانک آنبه کهه وورم کهه قابادیپتر وقابادیپ توریز آنبه کهه ایم

ودورم کهیم

و ورم کرده ایم قابارماس آنبه میکند وورم میکند قابارماسلیغ آنبه نکردن وورم نکردن قابارماس بو آنبه نکند
قابارادورمیش تولغانی آنبه وورم میکرده باشد قابارالغانلار آنبه کنان وورم کنان وبدون تکرار هم مستعمل است قابارابو آنبه
وورم کنم وکند و نی کرده قابارمایو آنبه وورم نکرده قابارساق وقابارغانیز وقابارغایز وقابارالی وقابارالینک آنبه کنیم وورم کنیم
قابارغالی برای آنبه وورم کردن وناکرده قابارغاج چون آنبه وورم کهو وکند وبعض کهان قابارغوجی آنبه کننده وورم کننده
قابارغوجه وقابارغوجه وقابارغاجه تا آنبه وورم کردن وبعد از آن قابارغوندور آنبه وورم خواهم کهی قابارغونکودور آنبه وورم
خواهی کهی قابارغونسیدور آنبه وورم خواهد کهو قابارغولوق آنبه کردنی وورم کردنی قابارغای وقابارسه وقابارسه
وقابارسون وقابارو دیک آنبه کند وورم کند قابارغوذیک تورتیلو قابارو دیکتین آنبه کردنی ام قاباتماغ بسکون را مهمله ونا
زشت مصدر متعدیت یعنی آنبه دار کردن ومتورم ساختن ورومیه آن اکر تاک کفته معنی اخیر استعمال نمایند قابارتیب
وقابارتیپان وقابارتیش آنبه دار کهه ومتورم ساخته چنانکه در سد سکندری کو میداشاهد علی الاول المعنی الثانی شعر تجاوز قیلیب
عجز وانصاف دین قابارتیب اوزین دعوی ولاف دین؛ وباقی صیغ آن برین نهج باتابی زشت اشتقاق می باید
قاباماق بسکون با وفتح سین مهمله بالف کشیده ناکهان درمیان کرفتن وفر وکرفتن چنانکه در داستان بهجم از سبعه
سیاره در قصه جابر وسهیل کو میشعر ایکیتا بارتیج ایلا ساسیما دیکیم قاچان کیم بو ایش بولور بنیاد؛ انچه کون دین سونک
اولغای امکانی؛ قاباماق بو ایکی چریک آنی؛ ومولف رحمه قاباماق را درین شعر قانغاماق خوانده وقانغاماق
را بمعنی نوشته دشعر نور باشا بدآورده سهو کرده قاباودوق درمیان کرفتیم قاباد وقابادیدور درمیان میکیرد
وقاباد بمعنی فاعل ومصدر هم می آید قاباغان وقابارغان وقابادیدورغان درمیان کیرنده ودرمیان کرفته وبمعنی مصدر
هم می آیند قابا وقاباغیل مفرد مخاطب از فعل امر قاباما وقاباماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی قاباماک وقاباکیز
وقاباکلار جمع مخاطب از فعل امر قاباماک وقاباماکیز وقاباماکلار جمع مخاطب از فعل نهی قابابین وقابابین
وقاباید وربین وقابالم درمیان میکیریم قابامان وقابامامین درمیان میکیریم قاباب وقابابان وقاباپتر

درمیان کرفته الثالثه علی الثانی شرقان توردرکو تکلوه ایا بیندا سوکاکلار قابسا بان بکلام آوردشت منی دین لمن موسیغار

ایله الثانه علی الثالث شهجرارا اغریغ کوکمول قالمیش اگجر لغونکسارا و دریکه کیم قابامیش هرساری دین یردال

آنی قابامیشین درمیان کرفته اشرا قابامیشانک درمیان کرفته قاباماس درمیان میگیرفته باشد قابسایو وقابسای

قابسای درمیان کرفته کرفته و بدون تکرار هم مستعملست قابسای موآیا درمیان بکیریم وبکیرد و بگیری قابسامیو

درمیان نگرفته قابساساق وقابساغاپز وقاباغارپز وقابسالی وقابسالنک درمیان بکیریم قابساغاسلی

برای درمیان کرفتن وتا درمیان کرفته قابساغاج چون درمیان کرفت وبکیرد وبعض کرفتن قابساغوجی

درمیان کیرنده قابساغوجه وقابساغانجه تا درمیان کرفتن وبعدازان قاباغودور درمیان خواهم کرفت

قاباغونکودور درمیان خواهی کرفت قاباغوسیدور درمیان خواهد کرفت قاباغولوق درمیان کرفتنی قاباغای

وقاباسه وقاباسون وقابادیک درمیان کیرد وقاباغودیک تورتین وقابارودیک بین درمیان کرفتیم قابقارماق

بسکون باوراء مهمله وفتح قاف والف کشیده چیزی را درمیان قاب کذاشتن قابقاردوق درقاب کذاشتیم

قابقاردور وقابقارادور درقاب بیکذارد وقابقار ورمعنی فاعل مصدر هم آیدقابقارغان وقابقارور وقابقارادورغان

درقاب کذارنده و درقاب کذاشته ومعنی مصدر هم آید قابقار وقابقارغیل معزو مخاطب ارفعل امر قابقارما

وقابقارماغیل معزو مخاطب ارفعل نهی قابقاریک وقابقاریکیز وقابقاریکلار جمع مخاطب ارفعل امر قابقارمانک وقابقارمانکیز

وقابقارمانکلار جمع مخاطب ارفعل نهی قابقارامین وقابقارورمین وقابقارادورمین درقاب میکذارم قابقارمان وقابقارماس مین

درقاب میکذارم قابقارب وقابقاربان وقابقارمیش درقاب کذاشته قابقارمیشین درقاب کذاشته اشرا

قابقارمیشانک درقاب کذاشته قابقارماس درقاب بیکذارد قابقارماسلیغ درقاب نکذاشتن قابقارماس لوب

درقاب نکذارنده باشد قابقارادورمیش بولغای درقاب میکذاشته باشد قابقارا قابقارا درقاب کذاشته کذاشته وبدون

تکرار هم مستعملست قابقارای وقابقارامین درقاب بکذارم وبکذارد وبکذاری وکذاشته قابقارساق

وقابقارغاپز

درمیان میگیرد قاباماسلیغ درمیان گرفتن قاباماس لوب درمیان کرفته باشنده قابامادوریش بولغای

وقابقارغاپز وقابقارغارپز وقابقارالی وقابقارالنک درقاب بکذاریم قابقارغاسلی برای قاب کذاشتن وتادرقاب

کذاشته قابقارغاج چون درقاب کذاشت وبکذارد وبعض کذاشتن قابقارغوجی درقاب کذارنده قابقارغوجه

وقابقارغوجه وقابقارغانجه تا درقاب کذاشتن وبعدازان قابقارغودور درقاب خواهم کذاشت قابقارغونکودور درقاب

خواهی کذاشت قابقارغوسیدور درقاب خواهد کذاشت قابقارغولوق درقاب کذاشتنی قابقارغای وقابقاره وقابقارسه

وقابقارسون وقابقارادیک درقاب بکذارد وقابقارغودیک تورتین وقابقارورودیک بین درقاب کذاشتیم قابلاماق

لفافه کردن وقاب کردن قابلادوق قاب کردیم قابلار وقابلایدور قاب میکند وقابلار بمعنی فاعل و مصدر هم آید

قابلاغان وقابلارغان وقابلایدورغان قاب کننده وقاب کرده ومعنی مصدر هم آید قابلا وقابلاغیل معزو مخاطب

ازفعل امر قابلاما وقابلاماغیل معزو مخاطب ازفعل نهی قابلانک وقابلانکیز وقابلانکلار جمع مخاطب ازفعل امر قابلامانک

وقابلامانکیز وقابلامانکلار جمع مخاطب ازفعل نهی قابلایمین وقابلارمین وقابلایدورمین وقابلارام قاب میکنم

قابلامان وقابلاماس مین قاب نکنم قابلاب وقابلابان وقابلامیش قاب کرده ولفافه کرده الثانه علی الاول لفافه

کرفته باشیفه قابلاب ایت بری سین بسین ان حبل دین دسپس کمیش آن قابلامیشین قاب کرده اش را

قابلامیشانک قاب کرده قابلاماس قاب نکند قابلاماسلیغ قاب نکردن قابلاماس لوب قاب نکننده باشد

قابلادورمیش بولغای قاب کننده باشد قابلایو وقابلای قابلای قاب کنان وبدون تکرار هم مستعملست قابلای مو

آیا قاب کنم وکند وکنی وکرده قابلامایو قاب نکرده قابلاساق وقابلاغاپز وقابلاغارپز وقابلالی وقابلالنک

قاب کنیم قابلاغاسلی برای قاب کردن وتا قاب کرده قابلاغاج چون قاب کرد وکند وبعض کردن قابلاغوجی قاب کننده

قابلاغوجه وقابلاغانجه تا قاب کردن وبعدازان قابلاغودور قاب خواهم کرد قابلاغونکودور قاب خواهی کرد

قابلاغوسیدور قاب خواهد کرد قابلاغولوق قاب کردنی قابلاغای وقابلاسه وقابلاسون وقابلادیک قاب کرد

قابلاغودیک تورتین وقابلارودیک بین قاب کردیم قابلاماق بابای عجمی وسکون نون ترکی بر بکردن معنی نیزدود کردن بود

من الجواهر قاب ظرف را گویند عموماً و جوال استری را نامند خصوصاً چنانکه در تاریخ الانبیاء در ذکر ابراهیم علیه السلام گوید که قول لا ابن خلیل مصری آلتیغ دو ستی غه جبابرپ وقت بیلادی اول پی توفیق قابنی قوم بیله تولدورد کیلتوردب قابا بر وزن بابا بمعنی سطبر و ضخیم و برآمده و شکل حباب باشد چنانکه در تاریخ بابری مذکور است که فلان شکل و شمایلی است و بلیوق قابا یوزلوک تنبل گیشی ایردی دراز و باهم گویند و نیز نام موضعی است از ولایت اندجان قپاچه بفتح جیم عجمی بهاره زده دو گوشه رومال را در روز سرما بر گیه بر گیسو بستن و بر سر انداختن قپران بر وزن گران تیزکاره را بمعنی زبون و کاهل باشد و بمعنی مغرور نیز استعمال میشود قابارجوق بسکون را و قاف و ضم جیم آبله و تبخال را نامند چنانکه در خاتمه حیرة الابرار گوید شعر پوپه قوبارجوق بیله ایلاب بیشتاره منقد میه بو زکرآبدار قاپاغان دایم ربابیده و کرمزه و این لفظ در کلاب و سباع استعمال شود چنانکه در حیرة الابرار در وصف میخوارگان گوید ایلکاقیلیب حمله بیان ایت کبی قاپسی یمان ایت قاپاغان ایت کبی قاپاغ و قاپاق به معنی آمده اول کدو را گویند دوم بالمجاز نشانه نامه را نامند که بر سر چوب بلند نصب کنند که آن تیر اندازند الثامن علیه شعر نا کهان آتقایبو دپ براوق قاپاق سنگا بیله بانی اوسنگا کیلور میدا نداهر کون آفتاب به ما و در ابتدا وضع این نوع تیراندازی کدو بجای نشانه بر چوب میکرده اند لهذا باین اسم موسوم شده سیوم پشت چشم را گویند چنانکه گوید شعر کلارنینک قولی دور بین که بکام بنیک ابرو و قاشی ارکانه قاپاغی کینک و کوزی قیماج و بابای عجمی نیز بمعنی سرپوش بود قاپاق باغلاماق کنایت از بستن و ادا و چیز عبرت واقع و دستگیری کسی که بسبب عجب و نخوت او شود قاپاتا و شلوق بمعنی جایگاه بلند نزدیک بزوال را گویند قاباقولاغ بمعنی سبوی دسته دار و کوزه حلقه دار بود که آن را به پیاله جره گویند قاباقابک باصطلاح رومیه عبارت از طعام الوان خوردن باشد و بابای عجمی بمعنی لقمه را ربوده ربوده خوردن قاپال بمعنی احاطه بود و نیز امر است از احاطه و محصور شدن چنانکه گذشت قاپان خوک نر را گویند و بابای عجمی ترازوی بزرگ باشد که از چوب آویخته شود و بارهای سنگین را بدان در کشند چنانکه در سد سکندری در وصف عدل سکندر گوید :

شعر قپان

شعر قپان نی هم اول اختراع ایلادی و قبایس الحرا رفع تراع ایلادی قبال بسکون با و لام و فتح تا فرقانیت بالف کشیده دوال را عقب زین بود چنانکه در تاریخ بابری مذکور است که سوآت نینک قبالیدا بولغان امیر و نیز علی جرانی گردن اسب بهم برسد قپان معرف خفتان باشد و آن لباسی است که از دو طرف چاک دارد چنانکه گوید شعر اکیلی پانینی سکاف ایلابتور و او ل زنگ کیم ایکی پانی دین سکافین باغلامای قپتان کیبار قاپتورغا بسکون با و را مهمله و بای حطی و ضم تا فرقانیت و فتح غین معجمه بالف کشیده کیسه بزرگ را گویند و قالبتورغا با طای حطی نیز مستعمل قپچاق نام دشتی است مشهور که مبدء آن سرحد جرجانست و هشتصد فرسنگ طول و سیصد فرسنگ عرض آنست و وجه تسمیه آن از اصحاب تواریخ برین نهج ذکر کرده اند که در وقتیکه اوغوز خان را با ایت براق کارزار اتفاق افتاد اوغوز خان شکست یافت فرار نموده در میان رودخانه فرود آمد و ضعیفه حامله که شوهرش در آن جنگ کشته شده بود در میان درخت مجوف وضع حمل نموده پسری آورد اوغوز خان از این حال اطلاع یافته بر آن عورت رحم کرد و آن پسر را بفرزندی قبول نموده قابوجاق نام نهاد و در لسان عوام بقپچاق اشتهار یافت و الوس و اکثر ایلات دشت را تابع او ساخته او را اکبار آب آمل و سنا و سیصد سال در آن دشت پادشاهی کرد و نیز نام طایفه است که از نسل او و اسنبا چنانکه در شاه کفته شعر کنون قوم قپچاق را بر سر شمارند از نسل آن یک پسر و نام پسر چنگیز خان بن اوغوز خان هم هست چنانکه در اوغوز نامه بترتیب ذکر وجه تسمیه قالماق مسطور است که اوغوز خان بعد از آنکه ایت براق را دفع کرد و جمیع لشکر اوغوز خان که زنان و اموال ایت براق را مالک شده بودند در آنجا قالماق تجربی ماندنی شدند و شمه ماندن یک تن از اولاد او گردیدند اولاد او هیچک راضی نشدند آخر قپچاق پسر چنگیز خان راضی بماندن شد او را در آنجا گذاشت با همه آن طایفه را قالماق دشت قپچاق گویند قپچور بسکون با و را مهمله و ضم جیم عجمی بر وزن ربکور خراج مقرر دیوانی باشد چنانکه در تاریخ وصاف مذکور است که چشم شیر از آن بکه در مخاطبات مکتفی حال بود دم و با ایشان بیرون از قپچور مقرر خطابی نه قاپچریا آهن و فولادیست که با یکدیگر جوش داده کارد و شمشیر از آن سازند

قابجوق بکنوع کیسه ایست که از کردن آویزند و خورجینی است که از پوست دوزند قابطورغا همان قابتورغا است بمعنی کیسه
بزرگ بود که در فوق مذکور شد قاجاجاق ظروف را گویند و قاب بسته‌هائی بمعنی ظروف مستعمل است لیکن قاجاجاق مستعمل
نیست مرد و جا استعمال میشود قاچقار و قیقرا و قاپقره و قیقره بسکون با عجمی و فتح را جمله بمعنی سیاه محض الشاهد علی الرابع
شعر ای جمالینک ال‌ازاره کوزلارینک آهوبره ؛ لاله دیک قان باغلادی هجریکدا ابا قوزیم قیقره ؛ و قیقرا ابا یابی الجید لقب مبارزیست
از اعوان اسکندر که در زمره دیوساران دستگیر شدن سد سکندری شعر لقب قیقرا دیب آتالیکین ؛ بیری قیروان زادی مشرق
زمین قبلان بسکون با عجمی پلنک را گویند الشاهد علیه شعر یا عمت تاغ ینک عرفه دسرکردانی دین ؛ تازه یوزینک داغ ابید
اول قلم ینک چیلانی دین قالابه روکش کردن فلزی بفلزی دیگر از قبیل آنکه نقره را رنگ کرده بر روی مس یا طلا را بر روی نقره
کشند قابلوباقا بزبان رومی نام لاک پشت بود که آنرا بعربی کشف و سلحفات گویند قابو بروزن یابو مجازی نشان
و برسر آمدن و محل فرصت را گویند چنانکه گوید شعر جیکیپ شام قاتل کوزنک آلیغه کوکلوم سیکیبا ؛ حرین فولاد در برادق
آتادنکار بالانی قابودین ؛ و ایضا در ستین تاریس ناوک و کوکلوم سکانی دین کونکول کورکالی کیلیبش خطا قیلیا که خوش قابو دور
ولد شعر ای کونکول آه او قلارین اول غمزه ینک الیغه چیک ؛ کیم اوق آتا قلیغدا سین دین توز دور آتینک قابوسی ؛
و مولف رهی قابورا درین شعر از نسخه شعبی قاروبارای قرشت مضمومه خوانده و قار در بمعنی قاری که عبارت از ارش و بازو
باشد ذکر کرده و شعر مزبور را شاهد آورده و دو سهو کرده اول آنکه درین شعر قابو است و قارو نیست و دیگر قارو بمعنی ارش
و بازو نیست و میر علی هم قابو را درین شعر قارو خوانده و معنی درست نوشته غلط نوشته و بابا عجمی در سراسر نسخه که آنرا اشیک
هم گویند قابو اوکه سی باشد در وجود مجاز آستان در را نامند که بعربی عبارت از عتبه باشد قابوزغ بفتح زای عجمی
و قابوغ و قابوق بمعنی پوست است که آنرا بعربی قشر خوانند چنانکه شاهد باول را در شبهات محبوب القلوب گوید
کر بسته قابوزاغ کیمه بولماس وولسیلی مجنون در وفات لیلی و مجنون گوید الشاهد علی الاول شعر دانه دیک اولوب اکی
بدن بیر دانه قابوغی کبی بیر الشاهد علی الثالث شعر لیلا ریکنی کیم اوچوغ تومتیش هم اول جهانات بیله ؛ آغزینک آتاق

بسته دو

بسته دو کیم توتماس آتین قابوق ؛ و مولف رهی قابوق را درین شعر مابوق با میم و بای حطی خوانده و مابوق را
بمعنی قناس نوشته که پرده نازکیست که بر روی شکوفه میباشد و شعر مزبور را شاهد آورده و میر علی و نصیری هم متابعت کرده اند
لفظ و معنی هر دو اختراع است مع الناس المستعان قاتماغ دو معنی دارد اول آمیختن و ممزوج کردن و آنرا قاتیشتورماق
هم گویند دویم بخت شدن قاتوق ممزوج کردیم و بخت شدیم قاتار و قاتادور ممزوج میکند و بخت میشود الشاهد علی الثانی
بالمعنی الاول شعر کوز و تم ایکین توجهت دین دیبا بولغای خوناب ؛ کیم سو آقسا باغیر هم آنکا قاتین قاتادور و قاتار
بمعنی فاعل و مصدر هم می آید قاتغان و قاتارغان و قاتادورغان ممزوج کننده و ممزوج کردن و بخت شونده و بخت شده
چنانکه شاهد بر اول را بمعنی بخت شده در شبهات محبوب القلوب گوید که مینکری دوستلاری نینک حکایاتی بیر آتی
دور کیم حیره لیغدین قاتغان کونکلی بعلا تور ؛ و بمعنی مصدر هم می آید قاتا قالغان ممزوج مانده و بخت مانده چنانکه
بمعنی دویم گوید شعر ابا غیم ینک قلی ضعف دین آنداق که قلم ؛ قاتا قالغان تیری دور ید اقلمدان تکلیغ ؛ جناب نوایی
قلم را بقلم و پوست خشک بخت شده را که بر روی قلم باز مانده بمقوای قلمدان تشبیه کرده و مولف رهی قاتا قالغان
را درین شعر قابا قالغان با بای ابجد خوانده و بمعنی احاطه نوشته و شعر مزبور را شاهد آورده و نصیری هم متابعت کرده
سهو کرده اند لفظ مجعول و معنی مجهول است قات و قاتقیل امر است از ممزوج کردن و بخت شدن الشاهد علی الاول
بالمعنی الاول شعر بار غم ینک دین بیر بیری دین آبرو آیرو جان و تن کیلما کینک دین جان و تن نی ؛ بیر بیرکا
قات کیل الشاهد علی الثانی بالمعنی الاول من لیلی مجنون شعر ظلم قیلو غه الینی قاتقیل فی ظلم قولین او زونک او زایل قتقیل
و قات بمعنی مرتبه و طبقه هم باشد چنانکه در ذیل جواهد مذکور خواهد شد قاتا و قاتقیل مفرد مخاطب از فعل نهی
قاتمینک و قاتمینکیز و قاتمینکلار جمع مخاطب از فعل امر قاتینک و قاتینکیز و قاتینکلار جمع مخاطب از فعل نهی قاتاین
و قاتارمین و قاتادورمین و قاتارام ممزوج میکنم و بخت میشوم قاتام و قاتسامین ممزوج نکنم و بخت نشوم
قاتیب و قاتیبان و قاتیش ممزوج کرده و بخت شده الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر قاتیب تورکوز لاریم کیم لی

باپیلماق فی تحرک یارقیا یاقغامو پرد پ عزم ایتار دالبکه تیلمور دوم الشاهد علی الثالث بالمعنی الثانی شعر اسبابیش
بلبل و فاکل دین کرکیم ژاله لار باغری قانمیش غنچه دیک سکیم ایرور خندان انکا قاتنین ممزوج کرده است را و سخت شده است را
قاتتباسانک ممزوج کرده و سخت شو قاتب بز و قاتب تور بز ممزوج کرده ایم و سخت شده ایم قاتس ممزوج میکند
و سخت میشود قاتسلیغ ممزوج کردن و سخت شدن قاتس لیا ممزوج نشوده باشد و سخت نشوده باشد
قاتادورمیش و تقار ممزوج میشده باشد و سخت میشده باشد قاتا قاتا ممزوج کنان و سخت شو شو و بدون تکرار هم مستعملست
قاتامیو آیا ممزوج کنم و کند و کنی و هم آیا سخت شوم و شود و شوی قاتایو سخت نشده و ممزوج نشده قاتاتاق
و قاتقاپز و قاتقاپ بز و قاتالی و قاتالیک ممزوج کنیم و سخت شویم قاتقالی برای ممزوج کردن و سخت کردن و تا ممزوج
کرده و سخت شو قاتقاچ چون ممزوج کرد و کند و منجمد کردن و چون سخت شد و شود و منجمد شدن قاتتونچی
ممزوج کننده و سخت شونده چنانکه حیدر تیلبه در مخزن گوید بالمعنی الاول شعر بولمه ادوجز آلپ آغیرسا تونچی ادینو کیگ
سر که کاسو قاتتونچی قاتتونه و قاتتونچه و قاتقالچه تا ممزوج کردن و تا سخت کردن شدن چنانکه شاهد بر ثانی را بمعنی ثانی
در سیمستان گوید البکا بودغی گویکلو دبان باغری قاتقونچه یسکه کولد ردبان و تیز بمعنی بقدر ممزوج کردن
و بقدر سخت شدن قاتتونغودور ممزوج خواهم کرد و سخت خواهم شد قاتتونکدور ممزوج خواهی کرد و سخت خواهی شد قاتقوسیدور
ممزوج خواهد کرد و سخت خواهد شد قاتتولوق ممزوج کرده و سختشدنی قاتقان و قاته و قاته و قاتسون و قاتمیک ممزوج کند
و سخت شود قاتتودیکز ریو قاتار دیک بین ممزوج کرده ایم و سخت شده ایم قاتتباقغ بکسر تای اول و سکون ثانی مصدر تعدیت
بمعنی سخت کردن باشد و صیغ آن برین سیاق موافق شق اول با تا قرشت اشتقاق مییابد قاتتیماقغ
و قاتتیماقلیغ مع الشین و قاتایلماقغ و قاتتیلماقلیغ مع اللام یعنی داخل شدن و ممزوج شدن و بهم امیختن الشاهد .
علی الرابع شعر یاری داین آریلیا قاتیلماقلیغین بیلماس کیشی بیلساکیم چون آریلور قاتیلماس آریلیاس کیشی قاتیل و قاتیلیل
داخل شو الشاهد علی الاول شعر قایان بارسا چو اول قاتن دین آریلیاس رقیب خواه سین قاتیل انکا خواه آیین آریلغای کونکول

قاتیماسالک

قاتیماساکک و قاتتیماغاسین و قاتیشاغاسین و قاتیلماساکک و قاتیلماغاسین و قاتیلماغاسین داخل نشوی الشاهد علی
السادس شعر بو کیه قان بولدونک دیساکک کیم اشکار ابو لماسون میل ... بیلار ساری قاتیلماغاسین ای کونکول قاتیلماسینز
و قاتیلور سیز و قاتیلادورسیز داخل میشوید الشاهد علی الاول شعر جامعی که جنون معنی منکا قاتیلابز ناش الیپان فی او چون بیلیه الکو
قاتیلابیز و باقی صیغ برین نهج از قاتیشماق با شین و از قاتیلماق با لام اشتقاق مییابد قاتقشتورماق مصدر متعدیست یعنی بهم آمیخته
کردن قاتقشتور و قاتقشتورغیل مفرد مخاطب از فعل امر شعر بین آنینز تو فراغ اولدوم ای صبا سین لطف ایتیب باری
قاتقشتور کونکلینک تو فراغیغه سبهم غبار دین و باقی صیغ برین نهج بالفظ و تور اشتقاق میباید قاتیقلاشماقغ
بکسر تا و سکون قاف و شین و فتح لام با یکدیگر سخت شدن قاتیقلاشتیلار سخت شدند چنانکه در سد سکندری و حکایت
سلطان ابو سعید گورکان گوید شعر قاتیقلاشتیلار لار ... حددین فزون عداوت تنینک ایلاجکیر اوزون قاتیقلاشور
و قاتیقلاشادور سخت میشود و قاتیقلاشور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید قاتیقلاشقان و قاتیقلاشغان و قاتیقلاشادورغان
سخت شونده و سخت شو و بمعنی مصدر هم می آید قاتیقلاشتی و قاتیقلاشغیل مفرد مخاطب از فعل امر قاتیقلاشنا و قاتیقلاشماغیل
مفرد مخاطب از فعل نهی قاتیقلاشینک و قاتیقلاشینکز و قاتیقلاشینکلار جمع مخاطب از فعل امر قاتیقلاشماکک و قاتیقلاشمانکیز و قاتیقلاشماککلار
جمع مخاطب از فعل نهی قاتیقلاشکای و قاتیقلاشورمیز و قاتیقلاشادورمیز و قاتیقلاشورام سخت میشوم قاتیقلاشسام و قاتیقلاشماس مین
سخت نمیشوم قاتیقلاشیب و قاتیقلاشیبان و قاتیقلاشمیش سخت شده و قاتیقلاشقین سخت شده است را قاتیقلاشمیشانک
سخت شده قاتیقلاشیب بز و قاتیقلاشیب تور بز سخت شده ایم قاتیقلاشماس سخت نمیشود قاتیقلاشماسلیغ سخت نشدن قاتیقلاشماسا
سخت نشونده باشد قاتیقلاشادورمیش سخت میشده باشد قاتیقلاشا قاتیقلاشا سخت شو شو و بدون تکرار هم مستعملست
قاتیقلاشامو آیا سخت شوم و شود و شوی قاتیقلاشایو سخت نشده قاتیقلاشاق و قاتیقلاشقاپز و قاتیقلاشقاپ بز
و قاتیقلاشالی و قاتیقلاشالیک سخت شویم قاتیقلاشقالی برای سخت شدن و تا سخت شده قاتیقلاشقاچ چون سخت شد و شود
و منجمد شدن قاتیقلاشقوچی سخت شونده قاتیقلاشقوچه و قاتیقلاشقونچه و قاتیقلاشقالچه تا سخت شدن و بقدر سخت شدن

قاتیقلاشغوهدور سخت خواهم شد قاتیقلاشغوکدور سخت خواهی شد قاتیقلاشغوسیدور سخت خواهد شد قاتیقلاشغولوق سخت شدنی
قاتیقلاشغای و قاتیقلاشا و قاتیقلاشا و قاتیقلاشون و قاتیقلاشدیک سخت شود قاتیقلاشغودیک تورمین و قاتیقلاشوردیک
سخت شدنی ام قاتلاغماق بسکون تا و نون دو معنی دارد اول تحمل و شکیبائی کردن و ثبات قدم ورزیدن باشد
و رومیه قاتلاناک با کاف استعمال نمایند دویم چندلا شدن قاتلاندیلار تحمل کردند و چندلا شدند چنانکه در سکندرنامه
در مجادله با موران گوید بالمعنی الاول شعر سیتکاچ پری پرکا آیلاندیلار ایکی قطعه دیک ایکیگا قاتلاندیلار لاادری بالمعنی الثانی
شعر رشته پرقات بولسا آنی اوزگو سیدور پر زال احوکه کوپ قاتلاندی عاجز دور اوز ارواز زر قاتلادوق
تحمل کردیم و چندلا شدیم قاتلاتور و قاتلانادور تحمل میکند و چندلا میشود و قاتلاتور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید قاتلاغان
و قاتلانورغان و قاتلانادورغان تحمل کننده و تحمل کرده و چندلا شونده و شده و بمعنی مصدر هم می آیند قاتلان و قاتلانغیل
مفرد مخاطب از فعل امر قاتلانا و قاتلاناغیل مفرد مخاطب از فعل نهی قاتلانینک و قاتلانینکیز و قاتلانینکلار جمع مخاطب از فعل امر
قاتلانمانک و قاتلانمانکیز و قاتلانمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی قاتلانایین و قاتلانغوسیدور و قاتلانادورمین و قاتلانورام تحمل بکنم
و چندلا میشوم قاتلانان و قاتلانارمین تحمل میکنیم و چندلا میشویم قاتلانیب و قاتلانیبان و قاتلانمیش تحمل کرده و چندلا شده
قاتلانمیشمین تحمل کرده‌ام و چندلا شده‌ام قاتلانیبانک تحمل کرده و چندلا شده قاتلانیب تورور و قاتلانیب تورور
تحمل کرده‌ایم و چندلا شده‌ایم قاتلانماس تحمل نمیکند و چندلا نمیشود الشاه علی بالمعنی الاول شعر هجوم ایتی هجران محنت لاری
نوت باده الباقی و قدح چیکیب کیتری بوخیلی نینک دفع غم قاتلانماس قاتلانماسلیغ تحمل نکردن و چندلا نشدن قاتلانماس بولسا
تحمل نکنده باشد و چندلا نشونده باشد قاتلانادورمین بولغای تحمل میکرده باشد و چندلا میشده باشد قاتلانا قاتلانا تحمل کنان و چندلا شونده
و بدون تکرار هم مستعمل است قاتلانامو آیا تحمل کنم و کند و کنی و چندلا شوم و شود و شوی قاتلانایو تحمل کرده و چندلا شده
قاتلانساق و قاتلانغاپز و قاتلانغای پیز و قاتلاناسه و قاتلانانیک تحمل کنیم و چندلا شویم قاتلانغالی برای تحمل کردن و تا تحمل کردن
و برای چندلا شدن و تا چندلا شده قاتلانغاچ چون تحمل کرد و کند و قبض کردن و چون چندلا شد و شود و قبض شدن

قاتلانوچی

قاتلانوچی تحمل کننده و چندلا شونده قاتلانوچه و قاتلانوبچه و قاتلانغانچه تا تحمل کردن و بعد تحمل کردن و تا چندلا شدن
و بعد از آن قاتلانغوهدور تحمل خواهم کرد و چندلا خواهم شد قاتلانغوکدور تحمل خواهی کرد و چندلا خواهی شد قاتلانغوسیدور
تحمل خواهد کرد و چندلا خواهد شد قاتلانغولوق تحمل کردنی و چندلا شدنی قاتلانغای و قاتلانه و قاتلانسه و قاتلانسون و قاتلاندیک
تحمل کند و چندلا شود قاتلانغودیک تورمین و قاتلانغودیک تورمین تحمل کردنی ام و چندلا شدنی ام قاترلاماق بسکون تا و فتح را
مهمله قاتناماق بفتح نون بالف کشیده قطره زدن و بر جست و پیچ کردن قاترادوق و قاتنادوق قطره زدیم
قاترار و قاترایدور و قاتنار و قاتنادور قطره میزند و قاترار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید چنانکه در تاریخ بابری بمعنی مصدری
مذکور است که مونداکیلیکا غاز نینک آتلاری هم آنداق خراب دور کیم پرگون قاترار مجالی قالمادی و در قاترادغان
و قاترارغان و قاترایدورغان و قاتناغان و قاتنارغان و قاتنایدورغان قطره زننده و قطره زده و بمعنی مصدر هم می آید
قاترا و قاترغیل و قاتنا و قاتنغیل مفرد مخاطب از فعل امر قاترما و قاترماغیل و قاتناما و قاتناماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی
قاترانک و قاترانکیز و قاترانکلار و قاتنانک و قاتنانکیز و قاتنانکلار جمع مخاطب از فعل امر قاترامانک و قاترامانکیز
و قاترامانکلار و قاتنامانک و قاتنامانکیز و قاتنامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی قاترایین و قاتنایین و قاترایدورمین
و قاترارام و قاتنارمین و قاتنارمین و قاتنایدورمین و قاتنارام قطره میزنم قاترامان و قاترامسمین
و قاتنامان و قاتنامسمین قطره نزنم قاتراب و قاترابان و قاترامیش و قاتناب و قاتنابان
و قاتنامیش قطره زده چنانکه پادشاه مبرا اول در تاریخ بابری مذکور است که فلان قاتراب یاربیاتی الیب کیلدی
قاترامیشمین و قاتنامیشمین قطره زده‌ام قاترابانک و قاتنابانک قطره زده قاتراب تورور و قاتناب تورور
و قاتناب تورور قطره زده‌ایم قاترماس و قاتنماس قطره نمیزند قاترماسلیغ و قاتنماسلیغ
قطره زدن قاترماس بولسا و قاتنماس بولسا قطره نزننده باشد قاترایدورمین بولغای و قاتنایدورمین بولغای قطره میزده باشد
قاترا و قاترا قاترا و قاتنا و قاتنا قاتنا قطره زنان و بدون تکرار هم مستعمل است قاترامو و قاترایمو و قاتناسو و قاتنایمو

قطره برنم وبرنده وبرنی ورزه قارتساق وقاراغاپر وقاراغاپرزه قارّلی وقارالیک وقاناساق وقاناغاپر وقاناغاپچی
وقاتانالی وقاتانالیک قطره برنیم قاراغالی وقاناغالی برابر قطره زدن وتاقطره زده قاراغاج وقاناغاج
چون قطره زد وبرند وبعض زدن قاراغوجر وقاناغوجر قطره زننده قاراغوجه وقاراغوجه وقاراغاجه وقاناغوجه
وقاناغوجه وقاناغاجه تاقطره زدن وبقدر قطره زدن قاراغودود وقاناغود دور قطره چواهم زده قاراغونک دور
وقاناغونک دور قطره خواهد زد قاراغوشید و وقاناغوشید و قطره خواهد زد قاراغولوق وقاناغولوق قطره زدنی
قاراغاری وقاراتسوایلو قارادیکه وقاناغاری وقاناسا وقاناسون وقانادیک قطره بزند قاراغودیکه قطره زدن
وقاراد کشمیسی وقاناغوشکیلو قانادیک بین قطره زدنی لام مع الجیم ابجد غات بچهار معنی آمده اول
بمعنی طبقه باشد چنانکه گوید شعر چون بمعنی قات بر کاکر گوکنک عاقبت خاک اسود: کر سپهر اچانیسیدین الیکه
تار تارلار توقوز: وتیز در خسرو شیرین گوید شعر کیلیب بیر توقی با نوخه مبتدا: ملک اول نوع کیم کردون قاتیدا
ودر سد سکندری در صفت تارکی لباس گوید شعر بولاالمابین کیبا مستورتن: منوداراد لوب اون قاتی دین بدن
سیاق کفن است که کیسان مستور بولاالمابین یعنی اگرچه شدن مستور شواند شد وبدن ازده لاتران نمودار
باشد دویم ارسنار مزموج کردن تسیم امرست از تحت شدن چهارم بر بکار رود بمعنی خصوص شد باوقات قات
یعنی تهبته وطبقه بطبقه چنانکه گوید شعر جان که قات قات قان بولوبتور داغ هجر بیک کیتماکا لاله برکه دیک آنذ بر سا
ودر سالک گوید دروب قاناغان رسم اردغرست لزا ادرنکیه دتیز بمعنی تحت شونده وتحت شده باشد قاتقاق
یعنی تحت وصلب چنانکه در تاریخ بابری مذکورست که قارات خیلک تیزبیدا بار ابری قاتقاق بولوب ایدی
ولیدین جغتان کیشی توتیش سله بور ور ادی قاتلا یعنی نوبت وکرت باشد الشاه علیه شعر اچیل اوتلوع عارضینک
ای شمع کیم پروانه دیک: اورتانار بشیک اوزه بیرنچه قاتلا آتلانیب: ویناقاتلا دانیمی درنوبت دیگر چنانکه
در سد سکندری گوید شعر یا نا قاتلا دارای دریانوال: دبیر کارحکیم مسیحا مثال قلّاو بسکون واو نوع از جوش

کبرک

برک مبارزه وآنرا اقلماق هم گویند قامر بسکون تار بروزن کاشغر بتکرار رود بمعنی شصت برگ وصد برگ بود که در کلها
مستعملست قاناتیق آشوب وانقلاب قاتیش بمعنی آمیخته وممزوج بود چنانکه گوید شعر نی اوچون تولدی بیلکون
اشکیم اگر بوراکلا نی ابر ماس آیندا قاتیش: وبنز امرست از آمیختن قاتیغ وقاتیق دو معنی دارد اول بمعنی سخت وصلب
الشاه علیه شعر مهد قاتیغ کونکلونک اجرا قایدا بولسون بولسا هم: فی المثل بار اول کیم بلکیغ که کونکار تاش ارا: دویم ادام
ونان خورش را گویند چنانکه در مقاله هفتم از غیرت الابرار در باب قناعت گوید شعر قیچ کونکول ابرله قاتیغ بیرا ولماج:
بیک پراو منی بیرلکلاج قاتیغ کوزلوک کنایه از خیره چشم باشد الشاه علیه شعر کوزونک توتک آلیدا کرکیلیب قاتیغ
کوزلوک: بوزونک قاتشید اکل آتشین سادوغ بوزلوک قاتلیش بکسر تا ولام وسکون شین بتکرار گوید
که در انجاد وآب بهم شوند چنانکه در تاریخ بابری آمده که آمدراب سوی آنینک قاتلیش غایه وقت توشولدی
قانیچ بکسر تا وسکون نون وجیم هدیه وتکلف باشد که بجهت خرج عروس برای داماد وصاحب طوی فرستند وآنرا
قونانت هم گویند مع الجیم المشتقات قاچماق با جیم عجمی گریختن قاچتوق گریختیم قاچار و قاچادور
بگریزد وقاچار بمعنی فاعل ومصدر هم آمده قاچقان وقاچارغان وقاچادورغان گریزنده وگریخته وبمعنی مصدر
هم آمده قاچ وقاچینکیل مفرد مخاطب از فعل امر قاچینگ وقاچینکیل مفرد مخاطب از فعل نهی قاچینک وقاچینکیز
وقاچینکلار جمع مخاطب از فعل امر الشاه علی الثالث شعر قاچینکلار اهل سلامت که کاه فرشتنی چیقار غلغل خرد عبرتین
ودار کیلو قاچماینک وقاچماینکیز وقاچماینکلار جمع مخاطب از فعل نهی قاچارمین وقاچارمیز وقاچادورمین وقاچایلم
بگریزیم قاچماپ وقاچاسین بگریزیم قاچیب وقاچیبان وقاچمیش گریخته قاچمیشین گریخته آتش را
قاچیشانک گریخته قاچیب بیز وقاچیب تورور گریخته ایم قاچماس نگریزد قاچاسلیغ نگریختن قاچاس ولیا نگریزنده
قاچادورمیش وقاچاری میگریخته باشد قاچاقاچا گریزان گریزان وبدون تکرار هم مستعملست قاچایو ایابکریزم وبگریزد
ودیگر بیری قاچایو نگریخته قاچاق وقاچقاق وقاچار وقاچاری وقاچاپلیک نگریزیم قاچقالی برای گریختن وقاچاقچی گریخته

قاچقاچ چون گریخت وگریزد ومبعض گریختن قاچقوچی گریزنده، قاچوچه وقاچوبکه وقاچقابکه تا گریختن وبقدر گریختن
قاچوغه مدر خواهم گریخت قاچوغکه در خواهی گریخت قاچوغسیده خواهد گریخت چنانکه در سکندری در ننلی دادن امرای دارا
بدارا درحین مقابلهٔ اسکندر گوید شعر بای دپ که کورکاچ قرا قاچقوسی ‹ بری دپ که عدو سنکین آچقوسی قاچولوق گریختن
قاچغان وقاچه وقاچیه وقاچوان وقاچیدیک گریزد، اشاه علی الحاسن شعر قاچیدیک اول کوزدین انکا کیم اول ب
خندان کیراک ‹ احتراز ایتکان بلا دین هرکشیکا جان کیراک قاچودیکه ترین وقاچاردیکبین گریختیم قاچقاق
بضم جیم عجمی مع الراء المهمله مصدر متعدیست یعنی گریزاندن وصیغ آن برین سیاق با جیم مضمومه ورای مهمله اشتقاق میابد
من الجوامد قاچ بترکی دو معنی چند باشد ونیز امر است از گریختن وبفارسی بریدهٔ خربزه وامثال آنرا گویند قاچار دو معنی
دارد اول استخوان زیرین فقرات پشت وپهلو را گویند چنانکه در تاریخ بابری در ذکر حسن یعقوب گوید که قرا انغو کیچه دا
اوزایلی بیلنکا اوقی اوق حسن یعقوب نینک قاچاریغه تکیب قاچاری دین بورو زاق اوزعلی غه کرفتار بولدی
دویم نام طایفه ایست از اتراک قاچاغ یعنی گریز بود قاچاغچی گریزنده را گویند قاچان بفتح جیم عجمی وسکون نون یعنی
کی وچه وقت چنانکه گوید شعر کوزدین اکیم قانی دین هرساری کورکیل قطره لار ونقطه لار بکلیغ که قوبغای لار قاچان یازلیسا قان
قاچانغه بیکر ویعنی تاکی چنانکه گوید شعر اوقی دین کونکلونک قاچانغه بیکر وزخم اوفغار دیانک ‹ تابو وتش بولونیده ور اول ادین
بولغوسی دوره قاچانغه چه یعنی تاکی وتاکجه وقت الشاه علیه شعر قاچانغه چه بولار اوز لوک مضطر ایکراتینک ‹ خوش اول
کرجلوه کیم وادی فنا کورسام قچرچی یعنی بلد ودلیل قاچقون یعنی گریزنده قاچقونچی گریزنده قاچو بضم جیم عجمی باصطلاح
اهل توران وخوارزم گریزی باشد که از یک حمله واقع شود قجر بکسر جیم وسکون رای مهمله کرکس هم که آنرا بعربی نسر گویند چنانکه
در تاریخ الاخبار در ذکر عروج نمرود گوید که نمرود جبل دین بر صندوق نینک تورت پایه سیغه تورت قجرنی باغلاب اوزی
صندوقغه کیردی وگویند که کرکس در یکروز زیاده بر دو هزار فرسخ قطع میکند بدلیل آنکه بچه او را زغفران آلوده داده کان برقان
کوه دیگر وزسنگ برقان را زبر آمدنب آورده مسافت آن در حین مراجعت زیاده بر دو هزار فرسخ است وازحوالی من

اوست

اوست که کیته خواست در وقت خواب یک چشم را میبندد وتا هزار سال عمر میکند قاچین بکسر جیم عجمی بروزن ماچین در وقت
طغیان سیل که جوی وبزرگ جمعیت بوده هم آب را میبندند بعد از آنکه سیل زور آورده شده هم وبعد از شکسته آنرا قاچین گویند
مع الدال المهملة المستقات قادامق بفتح دال با الف کشیده میخ فرو کردن ومجاز یعنی محکم کردن هم آمده قادادوق میخ فرو کردیم
قادار وقادامه در میخ فرو میکند وقادار یعنی فاعل ومصدر هم آمده قاداغان یعنی قادادغان وقادامه ورغان میخ فرو کننده وکرده
ودویم معنی مصدر هم آمده ولفظ قدمن که حال در نوشتجات ومکالمات مصطلح شده همان معنی است که بالمجاز یعنی تاکید استعمال
میشود قادا و قاداغیل میخ فرو کن طلب از فعل امر قادا ما و قاداماغیل میخ فرو مکن طلب از فعل نهی قادانگ وقادانگیز وقادانگلار
جمع مخاطب از فعل امر قادامانگ وقادامانگیز وقادامانگلار جمع مخاطب از فعل نهی قادایین وقادایین وقادایلیم وقادالام
میخ فرو کنیم قادامان وقادامس من یعنی میخ فرو نکنیم قاداب وقادالیب وقادامیش میخ فرو کرده قادایشانک میخ فرو کردهٔ
قاداب بیرور وقاداب توریر میخ فرو کرده ایم قادامس میخ فرو نمیکند قادامیش میخ فرو نکردن قادامس بو میخ فرو کننده باشد
قادایه ودیمیش بولغای میخ فرو کرده باشد قادایو وقاداریاداری میخ فرو کنان وبدون تکرار هم مستعمل است قادایو
آتا میخ فرو کنیم وکند وکنی قاداما یو میخ فرو نکرده قاداساق وقاداغایمز وقاداغای میز وقادالی وقادالیک میخ فرو کنیم
قادا غالی برای میخ فرو کردن وتا کرده قاداغاج چون میخ فرو شد وشود ومبعض شدن قاداغوچی میخ فرو کننده
قاداغوچه وقاداغوبکه وقاداغابکه تا میخ فرو شدن وبقدر میخ فرو شدن قاداغومدور میخ فرو خواهم کرد قاداغوتکه در
میخ فرو خواهی کرد قاداغوسیدور میخ فرو خواهد کرد قاداغولوق میخ فرو کوفتن قاداغان وقاداسا وقاداسون وقادادیک
میخ فرو کنند قاداغودیکه ترین وقادار دیکبین میخ فرو کوفتم قادالماق مع اللام میخ فرو محکم شدن قادالیب
وقادالیبان وقادالمیش میخ فرو ومحکم شده الشاه علی الاول شعر کونکول ملکا یر وغم تیکا وقلاری بیرله ‹ بجوک که صید
بیقیلغای خدنگلار قادالیب ‹ وباقی صیغ برین سیاق موافق شق اول با لام اشتقاق میابد من الجوامد قادراغ
وقادراق دو معنی دارد اول میخ را گویند دویم رنگ صباغ را نامند واخصوص رنگ فندک وکرباس است ودر الوان

اقشه دیگر مستعمل نیست قاداغلیق بمعنی منجمد و محکم باشد چنانکه در کرشاری فرماید بمعنی محکم کوبه شعر غضب برله بوبوردی شاه
عدار، که اوردیلار حصار التبدا پردار ایکیبن باغلاب قاداغلیغ قول لارین رست، با رب چکیکا کلیک آنی داغ جست دمونلیف
رومی قاداغلیغ رادین شعر قراغلیغ باری جهلا خوانده و فراق را بمعنی بار و ذکر کرده و شعر مزبور را شاهد آورده و بعضی هم
متابعت کرده و سهو کرده اند لفظ مصحف اخراقی است و در تاریخ بابری بمعنی منجمد و زشده مذکور است که پربا باق نی کوکلا اتتیم
اوبرکی کنگره که قاداغلیغ قالدی قادرغه بکسر دال ابزار روحی ممنوع کشتی وسعه است قادانه کنده که پرپایی محبس بهند چنانکه
در تاریخ آل عثمان با ملاء رومیه مذکور است که کمیلرده ادلان کفاری چقار دیبایا غلارنه محکم قادانه اورد ورد ب
قدغن همان قاداغان باشد که در ذیل شستقا مذکور شد و مجازا بمعنی تاکید و شدت استعمال میشود چنانکه در تاریخ بابری
مذکور است که انلیغ بابا یق چریکلارکا قدغن بیله بو اچیلار میا بلدی مع الواء المهمله من المستفاد قاراماق بفتح رای
بالف کشیده وقاراشماق مع الشین وقاراالماق مع اللام المفتوحه بمعنی نگاه کردن باشد قارادوق و قاراشتوق
وقارالادوق نگاه کردیم قارار وقارایدو قاراشور و قاراشادور وقارالار وقارالایدور نگاه میکند وقارار وقاراشور
وقارالار بمعنی فاعل و مصدر هم مرآیه چنانکه عبیدخان اوزبک شاه بر اول را بمعنی مصدری کو میه شعر قرالاغه قالسه مین قارالار
اوتکانی دین، کوکلومنی هم قرایر قیلیدی اول قاراری بیله قاراغان وقاراشغان وقارایدورغان وقاراشوغان و قاراشادورغان
وقارالاغان وقارالارغان وقارالایدورغان نگاه کننده و نگاه کرده و بمعنی مصدر هم مرآیند و قارارغان با مصدر قارارماق
بمعنی سیاه شدن هم اشتراک دارد وقارا و قاراغیل وقاراش و قاراشغیل وقارالا و قارالاغیل مفرد مخاطب از فعل امر
قاراما وقاراماغیل وقاراشما وقاراشماغیل وقارالاما وقارالاماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی قارانگ و قارانگیز و قارانگلار
وقاراشینگ وقاراشینگیز وقاراشینگلار وقارالانگ وقارالانگیز وقارالانگلار جمع مخاطب از فعل امر قارامانگ وقارامانگیز
وقارامانگلار وقاراشمانگ وقاراشمانگیز وقاراشمانگلار وقارالامانگ وقارالامانگیز وقارالامانگلار جمع مخاطب از فعل نهی قارارمین
وقارایمین وقارایدورمین وقارارلام وقاراشامین وقاراشورمین وقاراشادورمین وقاراشورلام وقارالارمین وقارالایمین

وقارالایدورمی

وقارالایدورمین وقارالارلام نگاه بکنیم قارامان وقاراماسمین وقاراشمان وقاراشماسمین وقارالامان وقارالاماسمین
نگاه نکنیم قاراب وقارابان وقاراماس وقاراشیب و قاراشبان وقاراشماس وقارالاب وقارالابان وقارالاماس
نگاه کرده الشاهد علی الاول من شاه بخاری شعر یارا ولنور کالی انشانی کوزونقا شیدا کیبن، که ایکا ولان اوق ویا تیغی
توزوب توردی قاراب، ولی عشق بولیدا خطر بسیار پیوره واقف بولاغ که کیمنینگ وابلالار با فیشیب توردی
قاراب الشاهد علی الرابع شعر ساور ولدی قوبون ملی قنا وشتید احسیم، کردینی کوروب هرکیشی کوپلار قاراشیب توری
وشاهد بر سابع در ذیل لغت قارار مذکور شد قاراسمین وقاراشمسین وقارالامسین نگاه کرده است قارامیاکیم وقاراشمیاکیم
وقارالامیاکیم نگاه کرده قاراب بیز وقاراب تورمیز وقاراشیب بیز وقاراشیب تورمیز وقارالاب بیز وقارالاب تورمیز
نگاه کرده ایم قاراماس وقاراشماس وقارالاماس نگاه نکند قاراماسلیغ وقاراشماسلیغ وقارالاماسلیغ نگاه نکردن
قاراماس بولیباغ وقاراشماس بولیباغ وقارالاماس بولیباغ نگاه نکنده باشد قارادورمیش بولغای وقاراشادورمیش بولغای وقارالایدورمیش بولغای
نگاه میکرده باشد قارایو وقارای وقاراشا وقاراشای وقارالایو وقارالای نگاه کنان و بدون تکرار هم مستعملست
قارامیو وقاراشمیو وقارالامیو تا نگاه نکنم و نکند قاراماین وقاراشماین وقارالاماین نگاه نکرده قاراسانگ
وقاراغانسین وقاراغاسین وقاراشسانگ وقاراشغانسین وقاراشغاسین وقارالاسانگ وقارالاغانسین وقارالاغاسین
نگاه کنی الشاهد علی الاول شعر ساقیا بعتی مینی ایدی خمارمی و جام، کوزا وجردین قاراسانگ بولور سیدوجین کرم
قاراساق وقاراغایبز وقاراغای بیز وقارالی وقارالیک وقاراشساق وقاراشغایبز وقاراشغای بیز وقاراشالی
وقاراشالیک وقارالاساق وقارالاغایبز وقارالاغای بیز وقارالالی وقارالالیک نگاه کنیم قاراغالی وقاراشغالی
وقارالاغالی برای نگاه کردن و تا نگاه کرد قاراغاچ وقاراشغاچ وقارالاغاچ چون نگاه کرد و کند و بمعنی کردن قاراغوچی
وقاراشغوچی وقارالاغوچی نگاه کننده قاراغوچه وقاراغونچه وقاراغانچه وقاراشغوچه وقاراشغونچه وقاراشغانچه
وقارالاغوچه وقارالاغونچه وقارالاغانچه تا نگاه کردن و تقدیر نگاه کردن قاراغو مدور وقاراشغو مدور وقارالاغو مدور نگاه خواهیم کرد

قاراغونکدور و قاراشونکدور و قارالاغونکدور کناه خواهی کرد قاراغونسیدور و قاراشونسیدور و قارالاغونسیدور کناه خواهد کرد

قاراغولوق و قاراشولوق و قارالاغولوق کناه کهنه قاراغای و قاراسه و قاراسان و قارادیک و قاراشغای و قاراشه

و قاراشه و قاراشون و قاراسندیک و قارالاغای و قارالاسه و قارالاسون و قارالادیک کناه کند قاراغودیک تورمین

و قارادیک مین و قاراشودیک تورمین و قاراشوردیک مین و قارالاغودیک تورمین و قارالاردیک مین کناه کنم اما قاراماق

بفتح رای اول و سکون رای ثانی بمعنی سیاه و تیره شدن باشد و نیز کنایه است از مکدر شدن که متغیر کمودت بشره

و انقباض وجه است قارادی سیاه شد چنانکه در سکندری در وصف اشتابیل و زاغ گوید شعر چو بیل عیان خیلدی تو دردو

قارادی جوا ... افسرده زاغ و یکاکدا احواب اولمادی تخت کوش اقیش ... دیکیا اولدی خوش قارارق

سیاه و مکدر شدیم قارادور و قارادور سیاه میشود الشاهد علی الاول شعر سنک کرتی دین کرکوزدم آقار ساغنی

نانک غمنک توتی داچو یوز قالاهر زمان قارارور و قارارور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید قارارغان و قارارورغان

و قارادورغان سیاه شونده و سیاه شده چنانکه شاهد بر اول را بمعنی سیاه شده گوید شعر و تیش چقفاندیک

اوفغان بیره توتن الجرا اول آی کیلیا نوائی نینک فراق الجرا قارارغان روزکاریندا و نیز در منشآت گوید که هر کی

دین قارارغان کورکانوز و بوز ولغان کوکلکا سرور تیشتی من بیطاقتین میرزا شولغی هجری دین پریشان حال

زاریم مواکلین هجرشام دیک قارارغان روزکاریم مو ایکین و بمعنی مصدر هم می آید قارار و قارارغیل مفرد مخاطب

از فعل امر قارارما و قارارماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی قارارینک و قارارینکیز و قارارینکلار جمع مخاطب از فعل امر قارارمانک

و قارارمانکیز و قارارمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی قارارابین و قارارادورمین و قارارادورمین و قارارورام سیاه میشوم قارارمان

و قارارماس مین سیاه نمیشوم قارارپ و قارارپان و قارارمیش سیاه شده قارارمیشین سیاه شده ام

قارارمیشانک سیاه شده قارارپ بیز و قارارپ توربیز سیاه شده ایم قارارماس سیاه نمیشود قارارماسلیغ

سیاه نشدن قارارماس بولسا سیاه نشونده باشد قارارادورغان بولغای سیاه میشده باشد قارارتقالا سیاه شده شده

و بدون تکرار

و بدون تکرار هم مستعمل است قارالماق توابا سیاه شوم و شود و شوی قارارما بو سیاه شده قارارساق و قارارغیز

و قارارغای بیز و قارارالی و قارارلینک سیاه شویم قارارغالی برای سیاه شدن و تا سیاه شدن قارارغونج

چون سیاه شود و بعضی گفتن قارارغوچی سیاه شونده قارارغوجه و قارارغوچه و قارارغانچه تا سیاه شدن و

بعد از سیاه شدن قارارغودور سیاه خواهم شد قارارغوکدور سیاه خواهی شد قارارغوسیدور سیاه خواهد شد

قارارغولوق سیاه شدنی قارارغای و قارارره و قارارسه و قارارسون و قارارادیک سیاه شود قاراغودیک تورمین

و قارادیک مین سیاه شدم اما قاراتماق بسکون رای ثانی و تای قرشت مصدر متعدی است بمعنی سیاه کردن

قارارتور و قارارتادور سیاه میکند الشاهد علی الاول مزاحی نوائی شام غم دین آیریلو قیتور صبح وصل اق ایرور

لیکن قارارتور هر دم ... ایشار ... قارارتاری و قارارتابین سیاه کنم و کند و کنی ... مجنون کو یه

الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر کوزدونکا سو دا سر تمارتای ایل کوزیکا دهر ... قارارتای و تمام صیغ برین سیاق بابای

قرشت استفاق می باید قارغاماق یعنی نفرین کردن قارغادوق نفرین کردیم قارغار و قارغایدور نفرین میکند

و قارغار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید قارغاغان و قارغارغان و قارغایدورغان نفرین کننده و نفرین کرده و بمعنی مصدر هم آید

چنانکه گوید الشاهد علی الاول شعر سیندا نازا اولدی نوایدا ایاز ایریاس عجب ایکیم سین آنی قارغاغان سالی

سینی اول القابیش قارغا و قارغاغیل مفرد مخاطب از فعل امر قارغاما و قارغاماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی قارغانک

و قارغانکیز و قارغانکلار جمع مخاطب از فعل امر قارغامانک و قارغامانکیز و قارغامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی قارغارمین

و قارغارمین و قارغایدورمین و قارغارام نفرین میکنم قارغامان و قارغاماس مین نفرین نمیکنم قارغاب و قارغابان

و قارغامیش نفرین کرده قارغامیشین نفرین کرده ام قارغامیشانک نفرین کرده قارغاب بیز و قارغاب توربیز

نفرین کرده ایم قارغاماس نفرین نمیکند قارغاماسلیغ نفرین نکردن قارغاماس بولسا نفرین نکننده باشد قارغایدورغان بولغای

نفرین میکرده باشد قارغاتو و قارغاتی قارغاتی نفرین کنان و بدون تکرار هم مستعمل است قارغانی و قارغابین نفرین کنم

وکند وکنی وکه چنانکه در بند ترجیع شاه ثانی رامعنی نفرین کند کو دیشعر یولوب شد مسجد باری قیلیدی عزم بیمنی قارغایین دیب
مناجات او چون قارغای سو آیا نفرین کنم وکند وکنی قارغایو نفرین کنه قارغاساق وقارغایو قارغاغای سو قارغاسله
وقارغاسانک نفرین کنیم قارغاغیله رابر نفرین کمان و تا نفرین کنه قارغاغاج چون نفرین کند وکند و بعض کن قارغاغوجی
نفرین کننده قارغاغوجه وقارغاغوئیه وقارغاغایه تا نفرین کمان و بقدر آن قارغاغودور نفرین خواهم کنه قارغاغوکدور
نفرین خواهی کند قارغاغوسیدور نفرین خواهد کند قارغاغولوق نفرین کنی قارغاغای وقارغاسه وقارغاسون وقارغادیک
نفرین کنند قارغاغودیک تیکه قارغادیکین نفرین کنی ام **قارماماق** بسکون را وفتح میم بالف کشیده یعنی
ربودن قارمادی ربود مثل لاساقی شعر سوغوردی کیبرین قارمادی تابین کیمین یاقتی ابه کوروی اناشین
قارمادوق ربودیم قارمار وقارمادور می رباید وقارمار بمعنی فاعل و مصدر هم آید قارماغان و قارمارغان
وقارمادوغان رباینده و ربوده و بمعنی مصدر هم آید قارما و قارماغیل مفرد مخاطب از فعل امر قارماما وقارمامال
مفرد مخاطب از فعل نهی قارمانک وقارماکیز وقارماکلار جمع مخاطب از فعل امر قارمامانک وقارماماکیز وقارماماکلار
جمع مخاطب از فعل نهی قارمای بن وقارماین وقارمادیبن وقارمارام میربایم قارمامان وقارماماس من نمیربایم قارماب
وقارمابان وقارمامیش ربوده چنانکه در لسان الطیر در مکالمه هدهد با قری گوید اشعار علی اثنانی شعر مینک بیل اولسا
باغ از قزل سنکا شاخ ادیه برک الچرانی حاصل سنکا عجز اولکیم تا میبان بولونکه اسوک قارمابان قاینکنی الکیکای
پرموسونک قارمامشین ربوده اش قارمایکدور بوده قارماب بیر و قارماب تورنور ربوده ایم قارماماس نمیربایی
قارماماسلیق نربودن قارماماس ل نربایندة باشد قارمادیغان میربوده باشد قارماتو وقارمادی ربوده ربوده
وبدون تکرار هم مستعمل است قارماییو آیا بربایم و برباید و بربائی قارماماپور ربوده قارماساق وقارماغایزو قارماغای
وقارمالی وقارمالیک بربائیم قارماغالی برای ربودن و تا ربوده قارماغاج چون ربود و برباید و بعض ربوده قارماغوجی
رباینده قارماغوجه قارماغوئیه وقارماغایه تا ربودن وبقدر ربودن قارماغودور خواهم ربود قارماغوکدور خواهد بود

قارماغوسیدور

قارماغوسیدور خواهد ربود قارماغولوق ربودنی قارماغای وقارماسه وقارماسون وقارمادیک برباید قارماغودیکین
وقارمادیکین ربودنی ام **قارماتماق** مع التاء مصدر متعدی است یعنی ربابانیدن قارمات وقارماتغیل امر است
از ربابانیدن چنانکه در خسرو شیرین گوید الشاه علی الثانی شعر بو ورلارکیم کوزومنی آمدین آچیتینک بیننیک
الکیم بیله بالمزه ساچینینک آبر غاج بدل الیه بولوپ بولوادین بو نوا اسیر لارغه قارماتغیل هوادین و مؤلف روم قارماتغیل را
درین شعر قارماتغیل با بای حطی خوانده و میم از آنها تا فیه فهمیده و نوشته که یعنی داخل و ممزوج کن و شعر مزبور را به
آورده و نظیری هم مناسبت که لفظ و معنی مرد و ممتزع است و لا یعنی است و باقی صیغ آن برین سیاق با تاء قرشت استعمال
میابد **قارماشماق** بسکون را مع الشین المعجمه بمعنی مفاعله است یعنی از هم ربودن و یکدیگر را ربودن و بالمجاز بمعنی
کشتی گرفتن استعمال میشود اما مجاز غالب بر حقیقت است قارماشتوق کشتی گرفتیم قارماشور وقارماشادور کشتی میگیرد و
قارماشور بمعنی فاعل و مصدر هم آید قارماشغان وقارماشوغان وقارماشادورغان کشتی گیرنده و کشتی گرفته و بمعنی مصدر هم آید
قارماش وقارماشغیل مفرد مخاطب از فعل امر قارماشما وقارماشماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی قارماشینک وقارماشینکز
وقارماشینکلار جمع مخاطب از فعل امر قارماشمانک وقارماشماکیز وقارماشماکلار جمع مخاطب از فعل نهی قارماشاین وقارماشورمن
وقارماشادورمن قارماشورام کشتی میگیرم قارماشمان وقارماشماس من کشتی نمیگیرم قارماشیب وقارماشیبان وقارماشیب
کشتی کرده اشعار علی الاول شعر غالبا قیلسانک حمایت غالب ولغوم الیکیم غم بیله کوتکلوم تا لاشورلار
ایکاولان قارماشیب قارماشمیشین کشتی کرده اش قارماشیبانک کشتی گرفته قارماشیب بیز ده قارماشیب تورنیز
کشتی کرده ایم قارماشماس کشتی نمیگیرد قارماشماسلیغ کشتی نگرفتن قارماشماس ل کشتی نگیرنده باشد قارماشادورغان
کشتی میگرفته باشد قارماشا قارماشا کشتی گرفته گرفته و بدون تکرار هم مستعمل است قارماشای وقارماشایین کشتی بگیریم
دبگیرد وبگیری وگرفته قارماشساق وقارماشغایز وقارماشغای وقارماشالی وقارماشالینک کشتی بگیریم قارماشغالی
برای کشتی گرفتن و تا کشتی گرفته قارماشغاج چون کشتی گرفت وبگیرد و بعض گرفتن قارماشغوجی کشتی گیرنده

قارماشوچه و قارماشوتجه و قارماشغانجه تا کشتی گرفتن و بقدر کشتی گرفتن قارماشومدور کشتی خواهم گرفت قارماشوکدور
کشتی خواهی گرفت قارماشوسیدور کشتی خواهد گرفت قارماشولوق کشتی گرفتنی قارماشغان و قارماشه و قارماشسو و قارماشون
و قارماشنگ کشتی بگیرد قارماشوریک توریم کو قارماشوردیک مین کشتی گرفته ام قارماشتورماق مصدر متعدیست یعنی کشتی گیرانیدن
و صیغ آن به دستور بالفظ لور اشتقاق می یابد قاریماق بکسر را معنی پرشدن باشد قاریدوق پیر شده ایم
قارید و قاریدور پیر میشود و قاری بمعنی فاعل و مصدر هم می آید چنانکه بمعنی مصدری گوید الشاهد علی الاول شعر زلفی غدای نگ
البتا رسین قاریرجه بندی دلنغ سوبوق حد بنگ گجگیل بو سودا دین اوروکنی ساتا کوپ ؛ یعنی از منک تا پیر شدن
زلف او بنده کاه میخواهی حد تو نیست ازین سودا بگذر بسیار خود فروشی مکن و مولف رده‌ی قاریرجه را درین شعر قارچه
خوانده و معنی سیاه نوشته و نظیر این معنی حسود ذکر کرده قاریغان و قاریغان و قاریدورغان پیر شونده و پیر شده چنانکه
شاهد بر اول بمعنی ثانی در سکندری در مذمت مادر سکندر در وفات سکندر گوید شعر کو خوش کیلدینک ای مهمان عزیز
که قریانینک اوشبو قاریغان کنیز ؛ و بمعنی مصدر هم می آید چنانکه گوید الشاهد علی الاول شعر قاریغان چاغدا ای مهوش
سیکیت شیدا ای بولیش مین ؛ که غنیغیدا قاری پر لیکیت سیدیم بولیش مین قاری و قاریغیل مفرد مخاطب از فعل امر
مقاری بمعنی پیر هم باشد و معانی دیگر هم دارد چنانکه در ذیل مذکور شود قاریا و قاریاغیل مفرد مخاطب از فعل قاریک
و قاریکیز و قاریکلار جمع مخاطب از فعل امر قاریانگ و قاریانگیز و قاریانگلار جمع مخاطب از فعل نهی قاریرمن و قاریرمن
و قاریدورمین و قاریرام پیر میشوم قاریمان و قاریماس مین پیر نمیشوم قاریب و قاریجان و قاریش پیر شده
الشاهد علی الاول شعر یکیت لیکیما ایدیم مبتلا ایکیت لارکا ؛ قاریب هم اورنی تیلاریمن فدا ایکیت لارکا ؛ و نیز در لیلی
مجنون در مناجات گوید شعر ژولیده ساچیم بو چرخ ارا تون ؛ یوق کیم باشیما کلیب قرا کون ؛ بو نوع قرا کون ایچرا قاره
یعنی که قرا تونوم اقاریب ؛ قاریمیشمین پیر شده ام شعر قاریمیانگ پیر مگر قاریب پز و قاریب توزیز پیر شده ایم
قاریماس پیر نشود قاریماسلیغ پیر نشدن قاریماس لوبا پیر نشونده باشد قاریدورمیش لوغانی پیر میشده باشد قاری قاری

پرشی پرشی و بدون تکرار هم مستعمل است قاریمو آیا پیر شوم و شود و شوی قاریبابو پیر شش قاریباق و قاریغاپز و قاریغاپز
و قاریبلی و قاریبلیک پیر شویم قاریغالی برای پیر شدن و تا پیر شدن قاریغاچ چون پیر شد و شود و بعض شدن چنانکه گوید
شعر توت یکیت لیکنی غنیمت کیم قاریغاچ انکلادیم ؛ کیم یکیت لار عشقی بار ایرمیش یکیت لیکیکا نی خوب قاریغوچی پیر شونده
قاریغوچه و قاریغونجه و قاریغانجه تا پیر شدن و بقدر پیر شدن قاریغومدور پیر خواهم شد قاریغوکدور پیر خواهی شد قاریغوسیدور
پیر خواهد شد قاریغولوق پیر شدنی قاریغان و قاریسه و قاریسون و قارینیک پیر شود و قاریغوریک توریم کو قاریردیک مین پیر شدنی ام
قاریتماق مع التا مصدر متعدیست یعنی پیر کردن و صیغ آن برین نهج با تا قرشت اشتقاق می یابد قارشلاماق
بکسر را و سکون شین و فتح لام یعنی وجب کردن باشد قارشلادوق وجب کردیم قارشلا و قارشلادی وجب میکند و قارشلار یعنی
و مصدر هم می آید قارشلاغان و قارشلاریکو قارشلادی و قارشلاغان وجب کننده و وجب کرده و بمعنی مصدر هم آید قارشلا و قارشلاغیل
مفرد مخاطب از فعل امر قارشلاما و قارشلاماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی قارشلانگ و قارشلانگیز و قارشلانگلار جمع مخاطب از فعل
قارشلانگیزلار و قارشلامانگیز و قارشلامانگلار جمع مخاطب از فعل نهی قارشلارمن و قارشلارمین و قارشلامادیز و قارشلارام وجب میکنم
قارشلامان و قارشلاماس مین وجب نکنم قارشلاب و قارشلاپان و قارشلاپیش وجب کرده قارشلامیشمین وجب کرده ام شد
قارشلامیانگ وجب کرده قارشلاب و قارشلاب توریز وجب کرده ایم قارشلاماس وجب نکند قارشلاماسلیغ وجب نکردن
قارشلاماس لوبا وجب نکننده باشد قارشلادورمیش لوغانی وجب میکرده باشد قارشلابو و قارشلار قارشلار وجب کنان
و بدون تکرار هم مستعمل است قارشلارمو آیا وجب کنم و کند و کنی قارشلابابو وجب کنم قارشلاساق و قارشلاغاپز
و قارشلاغاپز و قارشلابلی و قارشلابلیک وجب کنیم قارشلاغالی برای وجب کردن و تا وجب کردن قارشلاغاچ چون وجب
کرد و کند و بعض کردن قارشلاغوچی وجب کننده قارشلاغوچه و قارشلاغونجه و قارشلاغانجه تا وجب کردن و بقدر آن
قارشلاغومدور وجب خواهم کرد قارشلاغوکدور وجب خواهی کرد قارشلاغوسیدور وجب خواهد کرد قارشلاغولوق
وجب کردنی قارشلاغان و قارشلاسه و قارشلاسون و قارشلادیک وجب کند قارشلاغوریک توریم و قارشلاردیک مین

وجب گوئی ام قاریشلاتماق مع الثا مصدر متعدیت بنی وجب کنانیدن وصیغ آن بابار ورثت اشتقاق میابد
قاریلداماق بکسر را و فتح لام بالف کشیده بمعنی گرگردن و مهودن باشد قاریلداق گرگردیم قاریلدار و قاریلدیدر گرمیکند
وقاریلدار بمعنی فاعل و مصدر هم مرآید قاریلدغان وقاریلدارغان وقاریلدیدرگان گرکننده و گرگهو و بمعنی مصدر هم مرآید قاریلدا
وقاریلداغیل مفرد مخاطب از فعل امر قاریلداما و قاریلداماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی قاریلدانک وقاریلدانکیز وقاریلدانکلار جمع مخاطب
از فعل امر قاریلدامانک وقاریلداماکیز وقاریلدامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی قاریلدادیم وقاریلدادیم و قاریلدادیدیم وقاریلدادام
گرشکیم قاریلدادان وقاریلدامادیم گرنشکیم قاریلداب وقاریلدابان وقاریلدامیش گرکرده چنانکه در تاریخ بابری در وصف
فیل مذکورست که بهاسی اولوغ غه باراشاد و قاریلداسا تارلار قاریلدامیشین گرکه اش قاریلدامیش گرکرده
قاریلداب بز وقاریلداب تورپز گرگردهایم قاریلداماس گرنمیکنند قاریلداماسلیک گرنکردن قاریلداماس بول گرگننده باش قاریلدامیش بولغان
گرشکرده باش قاریلداپو قاریلدا قاریلدا گرگنان گرکنان و مهودن کمراهم مستعملست قاریلداپو ایا گرکنم وکند وسکنی
قاریلداماپو گرکرده قاریلداساق وقاریلداغانپز وقاریلدادغانپز وقاریلداسه وقاریلدانک گرکنیم قاریلداغالی برای گرکردن وتا گرکه
قاریلداغنچ چون گرکهو وکند وبعض گهن قاریلداغوجی گرکننده قاریلداغوجه و قاریلداغوکه و قاریلداغانچه تا گرکردن
وبعد گرکردن قاریلداغو دور گرخواهم کهو قاریلداغوکندور گرخواهی کهو قاریلداغوسیدور گرخواهد کهو قاریلداغولوق
گرکردنی قاریلداغان وقاریلدایه وقاریلدایسه وقاریلداسدیک گرکنند قاریلداغودیک تین وقاریلداردیک مین گرکردیم
قاریلدانماق مع النا مصدر متعدیت دیگری را گرکردن امر فرمودن وصیغ ان بدستور بابار ورثت اشتقاق
میابد قاریقماق بکسر را مع القاف بیرف افتادن چشم را گویند و بتهائی افاده این معنی نمیکند بابد لفظ چشم
مذکور شود قاریقتی بیرف افتا قاریقور و قاریقادور بیرف مرافتد قاریقور بمعنی فاعل و مصدر هم مرآید قاریقغان
وقاریقورغان وقاریقادورغان بیرفا افتده و بیرف افتاده و بمعنی مصدر هم مرآید قاریقیب و قاریقپان وقاریقمیش
بیرف افتاده قاریقمیشین بیرف افتاده اش قاریقماس بیرف نمرافتد قاریقماسلیق بیرف نیفتادن قاریقماس بول

بیرف نیفتاده باشد

بیرف نیفتاده باشد قاریقادورمیش بولغان بیرف مرافتاده باشد قاریقا قاریقا بیرف افتاده افتاده و مهودن تکرار هم مستعملست
قاریقغالی برای بیرف افتادن و تا بیرف افتاده قاریقا الغالی برای انکه بیرف نتواند افتاد و توانست افتا قاریقغاچ
چون بیرف افتادن و بعد و بعض افتادن قاریقغوچی بیرف افتنده قاریقغوجه و قاریقغوکه و قاریقغانچه تا بیرف
افتادن و بعد تان قاریقغوسیدور بیرف خواهد افتا قاریقغولوق بیرف افتادنی قاریقغان و قاریقه و قاریقسه و قاریقسون
وقاریققدیک بیرف بعید قاریقغودیک وقاریقوردیک بیرف افتادنی و همچنانکه بعید و باقی صیغ چون بامعنی موافقت
مذهب اشتقاق آن تجاوز ننمود قارهاماق بسکون را بزبان رومی بمعنی مزموج و داخل کهن باشد چنانکه تا
روم صیغه ماضی آنرا کفه بالملا الرومیه شعر توبراغ اوتی سولی قاردی بیله کورنه حکمت کوستروراردی اجله
ولغت جغتای چوبست که ماهی گیران چنگک بر سر آن نصب کهو بدان صید ماهی کنند چنانکه در ذیل جواهد مذکور
خواهد شد قارهاماق بکسر را و شین وثنت بمعنی مزوج و داخل شدن قارهماق بسکون را و سین مهمله بزبان
روم لباس فراخ را گوگ زدن وتنگ کردن مرالجواهر قار برف را گویند و بزبان روم مرادست از مزوج کهوان
و بعربی ثلج قرا نامند و بمعنی سرد هم تابو باران شده و بمعنی مجتمع و آرام گرنده بود و قرا و قارا بتش معنی آمده اول
بمعنی سیاه باشد چنانکه گوید شعر خلعتین املاب تور و اول سرو سیمین برقرا تون سعاکی برله کیکا مدیکمه الوزقرا
دوم علت کابوس بود و آن حالتی است که در خواب بسبب امتلاء معده و صعود بخار عارض آدمی شود انشاء علیه
شعر شام هجران ممتحن شرح ایلای الماس ضعف دین اول قراباسغان کیشی دیک کیتم اننک جیقماس اونی سیم مجازا
مادر اخوانند چنانکه گوید شعر غم اولسا سالماکره لارقاشینکه کیم قیلماس غلیظ اولوب بو قرا منع خامه تقدیر
دله شعر بوزونکه اخال صفحه دا تامغان کبی قرار خالینک لاحتی توزایر ور کیم قرادابار چهارم بزبان روم بمعنی ساحل دریا باشد
چنانکه فضولی بغدادی گوید بالملا الرومیه شعر وادم مردم چشمم انجیر قان زلف خالینکدن بلی اگر معاشی اهل دریا نکله
قرادن ... و در تاریخ آل عثمان بالملا الرومیه مذکورست که بر کمیه طوب تو قومدی کسب غرق اختمالندن قره میل آل

کرک

پنجم بطریق اتباع گویند که کالا قالا بمعنی مرغ و موشی چنانکه در تاریخ الانبیاء در ذکر موسی علیه السلم و فرار آنحضرت از فرعون
گوید که بهر لحظه دین سونکرا ایلکا لا قالا مین اول جاه باشبه سود ارتما کیلتور وب و کالا قالا مینهای کهنه میشود اما قرامیتها
بانجستن متصل نیست ششم گویند که قراکیش اتباع و سایر الناس را نامند چنانکه در منشآت در عریضه بدیع الزمان میرزا
گوید که ایلش کوچنی کیش قراسیه بکا قویماسا کیز نخچیر راق بولغای و از اینجاست که ملوک طوایف را که بخود سری سر برآرند
قراخان خوانند و نیز در مجلس سیم از مجالس النفایس در وصف فخر الدین گوید که کیش قارام دین دور یعنی از اتباع و منسوبان
منست و میم ضمیر متکلم وحده است و مؤلف رومی میم ضمیر را در لفظ قارام جز کلمه تصور کرده و نوشته که قارام یعنی انجمنه
و مزوج و لصفت توضیح ذکر کرده که یعنی خویش دوم و فقره مزبور را شاهد آورده و نظیری که کیش قارام را بمعنی خویش
نزدیک و فراخ و واسع نوشته هر دو سهو کرده اند و آنرا قره و قاره هم گویند چنانکه بیاید در ذیل مذکور خواهد شد
قراآغاج بترکی رومی نام درختیست که ثمر آن چون خشک شود از جوف آن پشه بیرون کرد و آنرا بعربی شجرة البق
و بفارسی درودار نامند قراآغریغ مرضیست که آنرا بعربی حمره و بیونانی سقافلوس گویند و مرض مزمن را هم نامند
چنانکه گوینده کوری بیچ مامینی راتی قراآوبغه کیفارایتی قراباق بفتح باء ابجد و تاء قرشت و سکون قاف بترکی رومی نام
مرغابیست سیاه رنگ که آنرا بترکی جغتای قاشقالداغ و بفارسی بلغ گویند قرابش بترکی رومی نام طبل بود و از آنکه ایران
کبیر را گویند و در میان نصاری راهب را هم قراباش نامند قراباغ نام ولایتیست در آذربایجان که منسوب بارّان بن کاشجن
چنانکه در سکندری گوید بیت چو قیشلاق اتی ایردی که کلیبدا حزم قراباغ از ارّان ساریر قیلدی عزم و شهر گنجه دار الملک
آنست قرابنه بکسر باء ابجد و فتح نون بترکی رومی نوع تفنگیست که آنرا آلای بوزن هم خوانند قرابغز بترکی رومی نام طبل
بود و آنرا قراباش هم گویند و نیز نوعی کجنکی است که زیر گلو آن ستیانه و نام موضعی هم هست در سمت دشت قبچاق
قراتال بترکی رومی پرنده ایست قوی جثه که آنرا بعربی عقاب و بلغت جغتای بورکوت گویند قراتاووق بضم واو و سکون
قاف مرغیست سیاه و منقار و پای او زرد و مایل بسرخی و بقدر قمریست و آنرا با منقار غرغاز و باز نمونه لوکالم نامند

وگوشت

وگوشت او جهت کراز و مالیخولیا و فالج نافعست قراباق کنایه است از هجوم عام و غوغای اوباش که با چوب دست جنگ کنند
چنانکه در تاریخ بابری مذکور است که اخسی تنبک پر پاره بولدی و ایاشی بیرین احتیب قراباق قیلیب اخسی تنبک تاش
تور غانیدا اغر لارنی ضرب بیرت ایرکا نتیجه و نیز گوید که اوشته گیر کالج او شد ایم قریل ایاقی قراباق قیلیب ضرب برت
اورا اورا اوش دین قاولاب قراتغو بسکون تا و ضم غین معجمه لکلک است که و نیجان از باب الطیور رقم بسته جانوران شکار
را مدام آواز کند و آنرا والسابر گویند قراتغا فرمان پادشاهان ترک را گویند که مهر و نشان آل اسلاف بر آن دارد مخصوص
الحکام با یاسا و غضب است قراتون نام محلیست که مابین ولایت کابل و بنگهار واقعست قراچو رجال بابره را گویند چنانکه
در تاریخ بابری مذکور است که پادشاه المغفرا قاجان ربت کیلکا کوپ قراچو یتیشیبا او زبیله شر بیک قیلغای و در تاریخ وصاف
در ذکر یاساق چنگیز خان و بیان احوال جغتای برادر چنگیز گوید که یاساق ... که هرگز او و اوروغ او را شایان خانیت ندانست
و هنوز این قاعده مطردست و همین یک مدلیست در روغ او با امراء قراچو مساوی باشد و نظیری بمعنی میرا و نیماق نوشته قراچورگان
سیاه اند بود که برادر زنان باشند مابین شبیه بر زبانه و کش ز و مایل بسفیدیست و آنرا بعربی شوبر نامند قراچه
یکنوع زنبیست که در میان اسبان همه و آن بر دو نوعست نوع دیگر را سارچه نامند قراچریک لشکر ساده قراخان
نام است اولاد مغول خانست و اوغوز خان پسر او بوده و نیز نام پادشاهیست که معاصر سکندر بوده و نام محلی است
از محال منیک قشلاق و ملوک طوایف و هر یک از عوام الناس را که بخود سری سر برآورده جمعی را تابع خود سازند قراخان
و مؤلف زینت المجالس ذکر کرده که نوبتی یکی از ملوک عجم دختر خان ترکستان را خطبه نمود و تحف و هدایای بسیار تا آن دیار فرستاد
از آنجمله غلامی بود ترک و آن غلام در نظر خان مضحک نموده او را بمجلس خویش راه داد و روز بروز کار آن غلام ترقی یافته ناگاه
خروج کرده خان را بقتل رسانید و پادشاه شد و از آنکه در از آن خان خوانند قراودیل بترکی رومی نام یکنوع طنبوریست
که چهار تار دارد قرار بمعنی حوالی باشد چنانکه شاهد آن در ذیل کتاب عین مرقوم شد قراسو نام رودخانه ایست که از
کنار او در حدود خوارزم داخل جیحون میشود چنانکه بطریق استعاره گوید شعر گر بیک ابرماس کیم نوالی او تکان اول ایلکیه و بیان

کوند قراسوء عنا باغلاب نور قاسلا بر لیل **قراسنقور** نام سلطان سنجر بن ملکشاه پادشاه خراسانست **قراشبه** کنایه است
از روز سیاه و نحوست ایام مغنه چنانکه در سر تیمسیان و مجلس آرستن بهرام گوید **شعر** ایلکا اردی طرب قراشبه
سندا اردی دلی قراشبه **قراغ** و **قاراغ** مردمک چشم را گوید الشاه علیه **شعر** قنا الی اباغی توبراغی بر چین بازار بولکا
قراغمنی حل ابلار ریش اورکا مداوا ایتبه و لهٔ **شعر** یاشتین اباغ بالا لکنم اوزره که تازه داغ اریوره حسنو نکا قیلغالی نظر هر بری جاپر
قراغ اریوره و مولف رومی قراغ را بمعنی باز نوشته و بسبب آنکه راهزن را قراغجی گویند بمعنی بغما و تالان هم ذکر کرده
و بمعنی سیاه بزرگ و بصیری هم ثابت که هر سه معنی مجهول و غیر معقول است **قراغجی** یعنی راهزن و قطاع الطریق بود الشاه
علیه **شعر** کونکول للاز نقدینی تاراج ایتارکه باباغینک برقع آنینک ویک دورکه یوز باغلار قراغجی کاروان کورکاج **قراغلغ**
بمعنی قحط و غلا بود چنانکه در نسایم المحبه گوید که خلایق قحط و قراغلغ او جوان استغفار عنه بارادورلار **قراغول** دیده بان است
قراقات ثمر و حبی است بعقد فلفل که درزشی طعم زرنگ است **قراقش** نام ملی است **قراقالپاق** نام طایفه است از مغول
که در سمت شمالی خوارزم در کنار رود سیحون سکنی دارند **قراقورت** آب دوغست که جوشانیده غلیظ آنرا اکشک سازند
و مانیه او را بار دیگر جوشانند تا کبری که منعقد شود و آن بسیار ترش و سرد و خشک و کسی حدت خونست و آنرا بعربی
مصل گویند **قراقوش** عقاب بود و آنرا اورکوت هم گویند و در رومیه قرتال و قراتال نامند **قراقولاغ** جانوریست درنده از گربه
بزرگتر و گویند که دایما از عقب شیر راه رفته چون جانوری بیند شیر بنهاند و بعد از آنکه شیر صید کرفته از خوردن آن فارغ
شود باقی مانده را او بخورد و باین سبب شخصی که از مجالس جنز بجا بد و دیگر برد کنایه قراقولاغ گویند و در مملکت روم جمعی را
نامند که از جانب اعیان و امرا در در خانه پادشاهان از برای استخبار و اخبار حاضر باشند و چون از امری و خبری مطلع
شوند زود خبر رسانند و آنرا در ایران ریکا گویند **قراقوم** نام ولایتست **قراقر** بسکون رای مهمله نام موضعیست در دشت
قبچاق مابین رود گرکان و ارک **قراقیرم** نام شهریست از ممالک ترکستان که از آنجا تا خانبالیغ و هم از آنجا تا قبچو که سرحد
خطای است چهل روزه راهست **قراقیتاغ** اصل آن قراقایا تاغ است یعنی کوه بلند سیاه و آن نام محلی است

از ولایات

از ولایات دامغان است که مسکن تکریست **قراکول** بضم کاف عجمی و سکون لام نام موضعیست از ماوراء النهر **قراکولوک**
بضم کاف عجمی اول و لام و سکون نون و کاف ثانی بنجگار رومی جعفر طوی که آنرا میوه ساکوبه گویند **قراتنقو** بسکون لام و تای قرشت
و ضم نون معجمه علامتیست که بر راه احتکام و بهانه کشیدنها جانوران از نسیان آن رم کرده داخل نشوند و آنرا بعربی الجین نامند **قرامول**
بسکون میم و ضم تای قرشت رنگ مایل بسیاهی باشد **قراموق** سه معنی دارد اول میوه ایست سرخ رنگ شبیه بآلو بالو که آنرا بعربی
زغرور گویند دوم تخم و انها ایست سیاه که در میان گندم پیدا شود و آنرا بفارسی شیلم و زوان نامند چون با گوکرد بر بهق
طلا کنند نافع باشد سیم مجازا اکبه سیاه را گویند که اطفال هر دو سال بر آرند و آن خطرناک است **قرانغو** بمعنی مظلم و تاریک بود
الشاه علیه **شعر** هر دم استبار نیلیه کونکلوم عشق کتمان ایلامک بر قی لامع فی قرانغو ایو و اینهان ایلامک **قراوول** بضم واو
مخفف قراغول و همان معنی باشد یعنی دیده بان چنانکه گوید **شعر** قاتش اوزنی خال حبیک بیردا بولوب قتد قراول عقل و
حسن خلطی اورماقه قراغجی قارامی **قراوناس** نیز نام طایفه ایست از اعراب زنیده و همانا اصل ایشان از اتراک است که از عهد سلاطین
مغول در میان آن طایفه مانده اند و در آن زمان قراول بوده اند و الی الآن بآن اسم موسومند **قراوناس** بضم واو
نام طایفه ایست از مغول که بعدت مشهورند **قراویله** بنجگار رومی نوعی از سبت باشد که آنرا بفارسی دیو اسبت و بلسان الطب
خندقوقی گویند **قرامش** میوه ایست که آنرا الوک هم نامند **قرابیلکی** بکسر ظاء و هردو لام و سکون کاف بند مرتق و رانوزا
گویند **قرپل چابی** بنجگار رومی مرضی آکله باشد **قارت** بسکون رای مهمله و تای قرشت علت رشته بود که آنرا بفارسی سوکا مینه
و ناراک روم رشت و توی هیکل را گویند **قرتال** مخفف قرتال باشد که آنرا بعربی عقاب و بفارسی دال گویند **قارماق**
بسکون رای مهمله و تای قرشت پرده ایست که از زیر ریون زخم و جراحت بر بندد و آنرا قاسماق هم نامند **قارتوق**
بسکون را و قاف ثانی و ضم تای قرشت شاخ حجامت را خوانند **قرجان** با جیم عجمی بر وزن مرجان و **قرچه** بسکون رای
مهمله و فتح جیم عجمی بنجگار رومی پرنده ایست از گنجشک کوچکتر که رنگ آن زرد و مایل بسیاهی است که آنرا بفارسی ترنده و بعربی وطواط
گویند **قرجه** بفتح رای مهمله و جیم بر وزن الجه بنجگار رومی بیضه بازه بود که آنرا قاره جهم نامند و بعربی حصه گویند **قرچای** بار بسکار بی

بود که آنرا بعربی ابازیر خوانند من لسان الطیر شعر و چنار قیلدی عیان کشابزی · کوزکوز دب چنکال ایله منقار بیلن فاردشلبرا درا
گویند و آن مخفف فاربیداش است یعنی هم سنگم بود الشاه علیه شعر تنه فاش ایله سیر ارده الیغیم دین ای قویون · اچرا ایتاپ نگ
دشت اوزره مجنون ابلکیم فار داشیمه فارداش قانی بترکی رومی خون سیاوشان باشد که آنرا بعربی دم الاخوین
خوانند و آن صمغی است خالص الحمره مایل بسفیدی و گویند عصاره گیاهی سرخی است که از سقطره و نواحی هند خیزد فارس
بروزن پارس شال و آنچه بر کمر بندند و بعربی بمعنی سر انجمن باشد فرس بروزن درس بمعنی دست رهبر و آن باشد
که آنرا قرس هم خوانند و بعربی صفقه گویند و قرص در عربی بمعنی نیشگون آمده چنانکه در قاموس مذکورست که القرص
اخذک لحم انسان باصبعیک حتی تولمه فارساق بفتح سین مهمله بروزن چارباغ نام جوانیست از نسخ ابریشم که از بلاد
روس و فرنگ آرند پوستش سرخ و سفید و ابلق و خوشبوی و کمتر از سنجاب و قاقم میباشد و آنرا بفارسی فنک گویند
فرشی بکسر شین معجمه نام ولایتی است از ماوراء النهر که در سمت جنوب سمرقند واقعست و آنرا نسف و نخشب هم گویند
و حکیم بن عطا ماه مقنع را از چاه سه فرسخی آن طالع کرد و ولایت مغولی کورخانیست چنانکه در تاریخ بابری مذکورست که فرشی
مغولجات تورکورخانی و مغول تیلی بیله قرشی دیرلار و صاحب تاریخ روضة الصفا ذکر کرده که چون کپک خان در دو فرسخی
نخشب قصری بنا کرده و مغولیه قصر را قرشی گویند لهذا آن ولایت بقرشی اشتهار یافت و وصاف در تاریخ خود بتقریب
بیان احوال قبلا قاان گفته که قرشی بزبان ایشان معبر از کاخ خانیت و بارگاه سلطنت است فارشو بضم شین
معجمه برابر و محاذی را گویند فرص همان قرس یعنی دست زدن باشد که در فوق مذکور شد فارغا کلاغ را گویند
و تیرا درست از نفرین لکن چنانکه گذشت فارغه بوکن بضم بای ابجد و فتح کاف و سکون نون بیخ گیاهی نام دوائیست
که از جمله مسمومات است و آنرا بعربی قاتل الکلب و خانق الذئب و بفارسی کچوله خوانند فارغه دلکی بضم دال و فتح
لام و کسر کاف عجمی بترکی رومی حنظل باشد و آن بار نباتیست شبیه بشمامه که در صحراها میروید و بغایت تلخ است فارغاشا
بفتح غین و شین معجمتین بمعنی زاغ و غوغا بود فارغیش بکسر غین و سکون شین بمعنی نفرین باشد و شاهد آن در بیان

معنی القیش

معنی القیش مذکور شد و نیز در سد سکندری در وصف عدل گوید شعر فی مردود لوغ کیم بولور ابل النبی · موتن و کون آنینگ جانی ازنیگ
فارغیش · و مولف رومی فارغیش را درین شعر فارعاش بفتح غین خوانده و بمعنی غلبه و غوغا ذکر کرده سهو کرده است فرقره نام پرنده
شبیه کلنک که بترکی آنرا ترنا گویند چنانکه در تاریخ بابری مذکورست که تورنا و قرقره و اولوق قوتان الین و بچه بولور و نیز
در همان تاریخ در وصف شیخ مذکورست که فلان سیج وسنادلیغ یاپ یا بایان چیرباب قرقره او تاغه سی نکه ب
فارغه باروادی و بهمان مرغ است که در روز جنگ هم علامت بهادری بر سر زنند و مجاز آنرا پر را نیز قرقره گویند
چنانکه گوید بیت مارب دلیم کل موده را تیم نونوفی دین قرا یا او تاغه لار انجیندین سالیاب آلغان قرقره فارلانغوچ بسکون
را و نون و جیم عجمی بترکی رومی و ایران پرستوک باشد که آنرا بعربی خطاف نامند فارلواج بضم لام و فتح واو و فارلغاج بضم لام
و فتح غین معجمه و سکون جیم پرستوک باشد چنانکه در تشبیهات محبوب القلوب در ذکر علم گوید که خوش گوی گوش ننگ نکین سیله
ذکر ایتوری فاشید افارلوغاچ ننگ پی ملال بالکشا تا غرلات کیلتوروور فارلیغ نام طایفه ایست از اتراک و در تواریخ
وجه تسمیه آن برین نهج مذکورست که چون اوغوزخان از ولایت غور و غرجستان بیورت قدیم خویش مراجعت نمود در زمستانی
بسیار سرد در روی موزخان فرمان داد که هیچکس از لشکریان تخلف ننماید جمعی بسبب کثرت برف از رکاب باز ماندند بعد از مدتی
که باز آمدند اوغوزخان آن جماعت را فارلیغ لقب نهاد فارماق چوبیست دراز که ماهی گیران چنگک بر سر آن نصب کنند
و بآن صید ماهی کنند و بترکی رومی مزروج و داخل کوان بود چنانکه در ذیل مشتقات مذکور شد فارن بسکون را و نون
شکم و شکنبه را نامند و آنرا فارین هم گویند چنانکه بهرد و طریق در سکندری گوید شعر قارین دین و لیکن تا بسون نوا
بوراش ننگ دلی عقل کورماس روا کیم استیار قارین برد اصلاتی توق · یارار تاپساوضت آنینگ قارینی اوق
و قارن بفتح را نام یکی از ملوک سلف بوده و نیز نام خاری از انسانیکه درین فن سلم و استاد فرهاد بوده چنانکه در خسرو
شیرین گوید بیت بابا توتی حول خارانی مسکن یا با لوبدی حول خارانی قارن فارنی یارق بزر قطونا بود که آنرا بفارسی
اسبغول نامند و نیز نام موضعی است در سمت جنوبی حیکلفلاق فارو بضم را بمعنی عوض باشد امیر علیشیر علیه شعر اوستو تکلیغ

اینکه کیل دایم نوائی کوکلین کیم کآمدین تیماساحقدین سنکا منکا قارو ۔ و نیز در میان میخوارگان معمولست که پیاله که ساقی و همه در
دور دیگر میل آنرا یک پیاله لیساقی میدهند آن پیاله را قاره گویند و اگر دو پیاله باشد قوش قیما مند چنانکه گوید شعر کام شالب لاریدین
نا منیم اما آلدی جان ۔ ای که دوران دین قوش ایچینک غافل اولما قاره دین ۔ دیگر شعر قوشوکوز تر اید قار و تو تارشام اجل ۔
پر تحرسین هم چنانچه تاپ قوش و قاره سپله ۔ و طالع هروی بعضی ازین شعر را گفته و شعر مزبور را شاهد آورده سهو کرده و مدعی معنی درست تو
است درست نوشته قاروچه بضم را و فتح جیم ترکی ... بعضی بازو بود که آنرا بعربی عضد خوانند قره قاره بهمان معنی است
و او قار استعمال میشود که در فوق مذکور شد چنانکه شاهد ثانی را بعضی نسبا ... گوید شعر زلف را حبید ایلامک استیار کونکول
لارنی کوز و نک ۔ شب شکار اول نوع کیم قبلغای کیسبان قاره حبید ۔ سیاق نجم امینت که اول نوع کیم قاره کیسبان شب
شکار صید قیلغای و بعضی رجال و اتباع در تاریخ بابری مذکورست که شعر قیر بیان ترکان هزار سینی ۔ ایلا دوک منه کیش قاره یعنی
قاری بچهار معنی بود اول پیر و مسن را گویند و آن معروفست دوم بمعنی ذرع باشد چنانکه در سکندری گوید شعر طنابی که
ساخ قیلدی قولاج ۔ قیلیب اون ایکی منک قاری پیر سیاج ۔ و بهر دو معنی در خمسه و شیرین در مکالمه جماعت خار ان
با فرهاد گوید شعر ابر در اوج میل کم جان تارتب بیت ۔ او شالمان فالمادی بتین و تیشه ۔ مشقت دین بیکیت ایلینی قاری دیم
که قارلمیش لیکا اوج یوز قاری ۔ سیم نام آلتی که با آن چرمها را کش کنند چنانکه در سکندری گوید شعر قاری هم بیشوردین
انکا بولدی خاص کیایل ۔ بولدی کم کرآلوردین غلاص ۔ چهارم بازو را گویند و آن عبارتست از مفصل دوش تا سر انگشتان
چنانکه در لغز باسم ... بمعنی سیم و چهارم گوید شعر قانات کوپ ادر ماق ایله پر قاری اوچار لاری یوق ۔ اوچار غه گرچه قاری
دور الار غه استظهار ۔ و بجهت بعضی نسخه هم آمده چنانکه در ذیل مصدر قاریماق گذشت قاریغ بمعنی پیری و کهولت باشد
الشاهد علیه شعر بیکیت لیک اولدی بهار و کهولت اولدی خزان ۔ دیکایی یوسوزنی قاریغی فتنه ادخشا منیش قارین شکم را
شکم و شکنبه را نامند و آنرا قارن بسکون راهم گویند چنانکه با شواهد در فوق مذکور شد قارینجه بسکون نون و جیم و فتح
نون مورچه بود که آنرا قومورسقه هم خوانند قارینداش برادر را گویند چنانکه در سکندری در مخالفت گوید شعر قارینداش

تاپ

تاپ قارینداشی ۔ و ما دام تلاب کیکالی تاپنی مع التاء المجمه المستقبلة قاز ماق بمعنی کندن باشد قازدوق کندیم قازار
و قازادور میکند و قازار بمعنی فاعل و مصدر هم آمده چنانکه بمعنی مصدر گوید شعر در تاغین قازاریم ترناغ ایله شیرین دورلیکه
بولدی سنکا ... دجگرخون باعث قازغان و قازارغان و قازادورغان کننده و کنده الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر کونکول
باغرا را هر یان اوقونک زخمرا باس کویا ۔ بهنال مهر بیک ایکما کلیک ایچون قازغان مکامند اول ۔ و شاهد ثالث
یعنی اول در عنوان داستان خسرو شیرین گوید که لرغیه تاغ کمر ایله قازادورغان اهل هنر بن کوروب خارا قازارغه کمر بست
ایکانی و بمعنی مصدر هم آمده چنانکه شاهد اول را بمعنی فرماید شعر قانی فرهاد کیم غم تاغینی ترناغ ایله ۔ قازغانیم
دین تیشه و تاغینی دین اولغاری سال لفظها در ابتدا شعر محمول و معطوف بشعر سابق است و قازغان ... خندق را گویند
و نی مهر در بسته دیگر را چون ازا و جاق بر گیرند بر بالای آن گذارند و نیز از برای تحصیل کون چنانکه در ذیل مصدر قارغاماق
مذکور خواهد شد قاز و قازغیل معروف مخاطب از فعل امر قازنا و قازناغیل معروف مخاطب از فعل نهی قاز بیک و قازیکیز و قازیکلار
جمع مخاطب از فعل امر قازنانک و قازناکیز و قازناکلار جمع مخاطب از فعل نهی قازامین و قازارمین و قازادورمین
و قازارام میکنم قازمان و قازماس مین نمیکنم قازسام و قازغامین و قازغان مین بکنم الشاهد علی الثانی شعر وعده
وصل ایتبا اول شیرین بهنم غم تاغینی ۔ قازغامین ترناغلار بیلی تیشه فرهاد حبیب قازیب و قازیبان و قازیش
کنده قازمیشین کنده اش ... قازغیلانک کنم قازیب یر و قازیب توزیر کنده ایم قازماس نکند قازماسلیغ
کندن قازماس ولیا کنده باشد قازا ادومیش بولغای میکنده باشد قازا قازا کنم کنم و بدون تکرار هم مستعمل هست قازارو
آبا کنم و کنده دکنی قازغانیو کنده قازیساق و قازغاپز و قازغای ... و قازالی و قازالیک بکنیم قازغانلی ... کندن
وتا کنم قازغاج چون کنده و کنده و بعض کندن قازغوجی کننده قازغوچه و قازغوکه و قازغافیه تا کندن و بقدر کندن
قازغوچه دور خواهم کند قازغوکدور خواهی کند قازغوسیدور خواهد کند قازغولوق کندنی قازغانی و قازه و قازمسو قازنون
و قاز دیکیکنه قازغوذیکیز بمین و قازار دیکیمین بکنم ام قازدورماق دیگر را کندن امر کردن و صیغ آن بستور بالفظ

دور استقاق میباید قازقیماق بکسر زا مع الشین باهم کندن و صیغ آن تا شین باشتقاق میباید قازیلماق بکسر زا مع اللام
کن شدن و صیغ آن بالام استقاق مر باید قازغانماق بسکون زا و نون و فتح غین معجمه بالف کشیده کسب و تحصیل کردن و آنرا
قازانماق هم گویند قازغانهدوق تحصیل کردیم قازغانور و قازغانادور تحصیل میکند الشاهد علی الاول سه و یا سار غاردین نوائی نینک نوری
عشق ایچرا کیم سلا آلتون نی قیلور غه یا یالنیک قازغانور و قازغانور بمعنی فاعل و مصدر هم مرآید قازغانغان و قازغانورغان
و قازغاناه دورغان تحصیل کننده و تحصیل کرده چنانکه بعد از فوت فرهاد و شیرین گوید الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر ایشیمکیم هول
اقسام کره ریاضت بیرله قازغانغان سنکور مر و بمعنی مصدر هم مرآید قازغان و قازغانغیل مفرد مخاطب از فعل امر
و نیز قازغان معنای دیگر دارد چنانکه در ذیل مصدر قازماق گذشت و در تحت جواله خواهد آمد قازغانما و قازغانماغیل مفرد مخاطب از
فعل نهی قازغانینک و قازغانینکیز و قازغانینکلار جمع مخاطب از فعل امر قازغانمانک و قازغانمانکیز و قازغانمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی
قازغانامین و قازغانورمین و قازغانادورمین و قازغانورام تحصیل میکنم قازغانمان و قازغانماس مین تحصیل نکنم قازغانیب و قازغانیبان
و قازغانمیش تحصیل کرده الشاهد علی الاول شعر مال وین عمر و کلوه اسایش اکر بتمام سود نوع عمر حاصل ایتیابک کنج قارون قازغانیب
قازغانمیشین تحصیل کرده اش را قازغانغای تحصیل کند قازغانغای بز و قازغانیب بیز تحصیل کرده ایم قازغانماس تحصیل نکند قازغانسیلیغ
تحصیل کردن قازغانماس ایسا تحصیل کننده باشد قازغانادورمین ایسا تحصیل میکرده باشم قازغاناقازغانغان تحصیل کنان و بهوال بکرارهم
مستعمل است قازغانامیو آیا تحصیل کنم و کند قازغانادیو تحصیل کرده قازغانسه و قازغانغایبز و قازغانغایبز و قازغانغالی و قازغانالینگ
تحصیل کنیم قازغانغالی برای تحصیل کردن و تا کرده قازغانقاچ چون تحصیل کرد و کند و بعض کردن قازغانوچی تحصیل کننده قازغانوچیو قازغانورنکیز
و قازغانکینه تا تحصیل کردن و بقدر تحصیل کردن قازغانور مدور تحصیل خواهم کرد قازغانور گهدور تحصیل خواهد کرد قازغانوسیده تحصیل خواهند قازغانورق
تحصیل کرده نه قازغانغای و قازغانانه و قازغانسه و قازغانسون و قازغانغای کتحصیل کند چنانکه در فصل بیت و ششم از محبوب القلوب در ذکر
تجار گوید که باوارث سیپار ایکون بیغفاره یا حادثه قوزغار ایکون قازغانغار قازغانورد و کینگیزین و قازغانورد و کینگیزین تحصیل کرده ام
مع الجواهر قازغوچ بفتح زا و ضم غین معجمه و سکون جیم تیر نکره وهر ایست باشد قازاق و قزاق به معنی بود و اول بمعنی تجا یمان را
گویند

گویند چنانکه در جت الابرار گوید شعر زالان مریکیم قازاق ایکه ذاتیا شیخ چلیب کیم جکا را دین سیاه ادوم نام طایفه ایست
که در دشت شمالی خوارزم نشینند و والی علی حده دارند سیم کور خوری را نامند که در صحرا کور خرها از میان خود زده بیرون کشند
قازالاغ و قازالاق پرنده ایست کوچک که آنرا بعربی ابو الملیح و قبره و بفارسی چکاوک گویند و کباب گوشت آن رافع قولنج
و مدر بول و موافق امراض مثانه است قازان بهفت معنی بود اول کنبوع توپی است که او دین فراغ چنانکه گوید شعر علی الاکبر
نزاله کیم غم اوین بوزارغه کوک رعدلار قازانین تاغ اوسیته اوروب تور دوم دیگ طباخ را نامند سیم ریکاب ایاشی
چهارم طایفه سالورنکان نوقه خود را در وقت نزول لشکر باین اسم آواز کنند و پیدا نمایند پنجم نام پادشاهی است از سلسله
چنگیزیه که در ایران سلطنت کرد ششم نام ملکی است از ممالک روس و باین شش معنی هم مستعمل است چنانکه مذکور شد
هفتم امر است از تحصیل کردن قازانج و قازانکلیغ و قازغانج و قازغانکلیغ بسکون زا و فتح غین معجمه بمعنی تحصیل و اکتساب بود
قازانکالی نام رودخانه ایست در نواحی فارس قازغان چیزیست که از چوب و نی مدور ساخته و دیگ را چون از اوجاق
برگیرند بالای آن گذارند و مولف برهان قاطع فارسی شمرده و معنی دیگر نوشته و معنی کنده و کندن هم مرآید و نیز امر
از تحصیل کردن چنانکه گذشت قازمه بسکون زا و فتح میم بترکی رومی فرشه را گویند که بآن زمین حفر کنند و تیشه نجاری را هم نامند
قازو بترکی رومی بمعنی تحصیل و کسب بود چنانکه شاعر گفته با ملاء الرومیه شعر گوزلار حرص ایله عالم قازو سین و نیز کیل گرگ
نفسنکا ازو سین قازوق بضم زا و سکون قاف به معنی باشد اول میخ بزرگ را گویند چنانکه در خسرو و شیرین در وصف
خرگاه گوید شعر دوچه باد و جی یوقیر ورده خرگاه آقیننک ایکی کوماچ مهر ایله ماه قازوق حسیین و زرین کیم قاتیلغان
سپهر اوزره کواکب دیک چاقیلغان دوم ستاره قطب شمالی را نامند که عبارت از جدی باشد و آنرا تیمور قازوق
هم خوانند قازیندو بکسر زا و سکون نون و ضم دال مهمله بترکی رومی ریزه فلزات بود که از دم سوهان ریزد و آنرا بعربی
براده و بفارسی سوهش گویند و نیز خراشه و تراشه که از دم تیشه نجاری و امثال آن ریخته شود که آنرا بعربی نحاته نامند
مع السین المهمله من المستقات قاسماق ارق ربودن و کشیدن و پرده ربودن زخم و جراحت بهم رسیدن و آن اشتقاق

آن منتج فایده نشود چه کرد مصدر انحصار شد من الجیم قسرغه بکسر سین و سکون رای مهمله و فتح غین بترکاره هر کجا باد باشد

که آنرا قصرغه هم گویند و بعربی اعصار خوانند قاسماق مرق آتش و مرده ریم که بر روی زخم جراحت ظاهر شود قسناق

بسکون سین و قاف و فتح نون بالف کشیده بترکاره هر چیز بود و آن چوب که بشکل دایره در گردن … قسقچی چون خساره‌ها

گویند قاستی بر وزن کاستی جمع نباتیست که برش شبیه برگ خیار و آنرا بعربی حب قنه و بفارسی بارزد نامند مفتح و محلل و ملین و محنن و

تریاق سموم است قاشنغ و قاشنق هیکاه را گویند که بعربی عبارت از خاصره باشد و نیز اهالی مملکت بیگی دنیا حاکم خود را قاشنق گویند

مع الشین المعجمه من المشتقات قاشماق بکسر شین بمعنی خاریدنست بوبون قاشیماق یعنی قفا خاریدن و کنایه است از شرمنده شدن

قاشیدق خاریدیم قاشیره قاشیدور میخارد و قاشیر بمعنی فاعل و مصدر هم می آید قاشیغان و قاشیرغان و قاشیدرغان

خارنده و خاریده و بمعنی مصدر هم می آید قاش و قاشیغیل معنی مخاطب از فعل امر قاشینکیز و قاشیمانکیز معنی مخاطب از فعل نهی

قاشینک و قاشینکیز و قاشینکلار جمع مخاطب از فعل امر قاشیمانک و قاشیمانکیز و قاشیمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی

قاشیرمین و قاشیرمیز و قاشیدورمین و قاشیرام میخارم قاشیمان و قاشیماس مین نمیخارم قاشیب و قاشیبان

خاریده قاشیغیش خاریده و اشیا قاشیبالیک خاریده قاشیبانیز و قاشیب تورمیز خاریده ایم قاشیماس نمیخارد

قاشیماسلیغ نخاریدن قاشیماس ایرسالار نخارنده باشند قاشیدورمیش ایکان میخاریده است قاشه قاشه خاریده خاریده و بدون تکرار

هم مستعمل است قاشیسام آیا بخارم و نخارد و نخاری قاشیماسه نخاریده قاشیباق و قاشیغایمیز و قاشیغایمیز و قاشیلی

و قاشیلیک بخارم قاشیغالی برای خاریدن و تا خاریده چنانکه در خانه حیرت الابرار گوید بالمعنی الاول شعر کیم بارابدی باشیمه

کوب محنتیم یوق ایدی باش قاشیغالی فرصتیم قاشیغاچ چون خارید و بخارد و بعض خاریدن قاشیغوچی خارنده قاشیغوچه

و قاشیغوچه و قاشیغانجه تا خاریدن و بقدر خاریدن قاشیغوم دور خواهم خارید قاشیغوسی دور خواهی خارید قاشیغوسیدور

خواهد خارید قاشیغولوق خاریدنی قاشیغار و قاشیماغ و قاشیبان و قاشیدیک بخارد قاشیغودیک … قاشیر دیکیان

خاریدنی ام قاشیماقلیغ مع الکاف مصدر متعدیست یعنی خاراندن و صیغ آن با تا و … اشتقاق می یابد

قاشیلماغ

قاشیلماق مع اللام یعنی خاریده شدن و صیغ آن با نون اشتقاق می یابد قاشیناق مع النون خود را خاریدن

و صیغ آن با نون اشتقاق می یابد قاشاناق بفتح شین بالف کشیده و سکون نون یعنی بول کردن بود عموما و بول کردن

اسب را گویند خصوصا قاش قرالماق کنایه است از تاریک شدن و ظاهر شدن ظلمت اول شام من الجیم قاش بمعنی بود

اول ابرو را گویند چنانکه گوید شعر قاشینک کوزدین نهان آنرین نهان راق خال مشکین دو دیا تو آینک نقطه سیه در کوبا

اول نون تنوین دور و سرودی کاشی از ادات الفضلا قاش را با سین مهمله فارسی شمرده و بعض ابرو نوشته لفظ ترکی و

تصحیف خوانی نموده اند و قاش قرالماق کنایه است از تاریک شدن ظلمت شام چنانکه مذکور شد دوم بمعنی برابر و حضور باشد

چنانکه بعد و معنی گوید شعر قاشیندا ایرا و پایمال قاشینه توشه کره اگه بجده درت قاپس اکر یوحیون تولور مواب سیم

کمین اشترا نامند قاشاغو آلتیست دندانه دار که از آهن ساخته و دواب را بدان تیمار کنند و آنرا قاشاو و قاشاوچ هم گویند

قاشانک بسکون نون و کاف عجمی بمعنی چیزه و هیچ باشد اشاره علیه شعر حیق نوائی قاره بنک حرمت ایدیکده دین سوادا تولور

کفر … بولسه قاشانک قاشاو بسکون واو و قاشاوج بضم واو و سکون جیم همان قاشاغو باشد

که مذکور شد قاشقالداق مرغابیست سیاه رنگ که از گوشتش بوی گل آید و آنرا بفارسی ماغ گویند قاشقه بسکون شین

و فتح قاف سه معنی دارد اول اسب و حیوانی باشد که در پیشانی او از سفیدی یا لون دیگر علامتی باشد دوم بترکاره هر ولایتی که حکم

بود سیم نوعی سلاحیست که از آهن ساخته در روز جنگ بر پیشانی اسب بندند قاشقه اختاچی در دولت خواقین مغولیه نام

شغلیست معهود و آن امیرآخور اسبان پیشانی سفید باشد قشمر بسکون شین و رای مهمله و فتح میم بترکاره بمعنی مسخره

بود قاشوق معروفست شعر کوزلار رنگ قانیم غذا قیلیلون اکر یالغان دسیام پر قاشوق قانیم کل اول ایکی … آلیدا

و آنرا بفارسی کفچه نامند مع الغین المعجمه قغنک بفتح غین و نون و سکون کاف شیر غلیظ زردیست که روز اول زاییدن

گاو و گوسفند میدوشند و میپزند مثل پنیر بسته میشود و این سوای آغوزست مع الفا قفتان معرف خفتان باشد

که آنرا قفتان هم گویند چنانکه در حرف قاف مع الباء مذکور شد قفجور خراج دیوانی بود و آنرا قبجور هم نامند چنانکه مذکور شد

مع القاف من الاشتقاقات قاقاقوغ بفتح ریاکحیرن زدن وکوبیدن چنانکه کوید شعر زهم هت ایکا امر ایچاپام قیلوریبن بزل
اوچون و چرخ منینک فرقی اوزه ردالیکین قاقاق یوس قاقیوق کوبیدیم قاقار و قاقاقادور میکوید و قاقار بمعنی فاعل
ومصدر هم آید قاقار ایکی و قاقاقادور ایکی یعنی میزد ومیکوبید چنانکه شاه بر اول دادر نایم المجه درذکر ابو الحسین شابرج
کوید که رقص و سماعید اکرم امیر و ابو سعید خوارزمی کورد و م کاتنیک اوچون آووج قاقار ایردی قاقغان و قاقارلیغ و قاقادورغان
کوبنده و کوبیده و بمعنی مصدر هم آیند قاق و قاقغیل معنی مخاطب از فعل امر الشاهد علی الثانی شعر قاقغیل نوائی اوشبو
الیکنی لجاج ایله کیم ثابت اولدی فقروا معضون من قرع قاقاو قاقاغیل مفرد مخاطب از فعل نهی قاقبک و قاقیکیز و قاقیکلار
جمع مخاطب از فعل امر قاقانک و قاقانکیز و قاقاقکلار جمع مخاطب از فعل نهی قاقامین و قاقارمین و قاقادورمن و قاقارام
میزنم ومیکوبم الشاهد علی الثالث شعر اورارمین کوکسوم تاشنی غم ایلکاج قصد جان هردم قاقارمین لوالکینی کیم تبار
هر میهمان هردم قاقان و قاقاسمن نمیزنم و نمیکوبم قاقپ و قاقپان و قاقپش زده و کوبیده الشاهد علی
الثانی شعر نور عشق پرده باقپان جانبیه ادتلار باقپان الب مبتلا بان کوز قاقپان نیز کوزدی و اولتوردی ده
قاقپبین زده وکوبیده باش را قاقپاننک زده وکوبیده قاقپ بیز و قاقپ توریز زده وکوبیده ایم قاقاس
نمیزند و نمیکوبد قاقاتلیغ زدن وکوبیدن قاقاس بولساز نزنده ونکوبنده باشد قاقادورمیش بولغای میزننده ومیکوبیده باشد
قاقاقا رده زده وکوبان کوبان وبدون تکرار هم مستعمل است قاقار مو آیا بکوبم ونکوبد وکوبی قاقایو نکوبیده
قاقاق و قاقغاپز و قاقغاپیز و قاقالی و قاقالینک بزنیم و بکوبیم قاقغالی برابر زدن وکوبیدن و تازه و کوبیده
قاقغاج چون بزند و بکوبد و زد و کوبید و بعض زدن وکوبیدن قاقغوجی زننده وکوبنده قاقغوجه و قاقغوجبه
قاقغانجه تازدن وکوبیدن و بقدر آن قاقغودور خواهیم کوبید قاقغونکودور خواهی زد و کوبید قاقغوسیدور خواهد زد
وکوبید قاقغولوق زدنی وکوبیدنی قاقغاز و قاقا و قاقت و قاقتون و قاقدیک بزند و بکوبد قاقدیک توزیر
و قاقار دیکیش زدنام وکوبیدنام قاقشماقوغ بکسر قاف وسکون شین قرشت بیکدیکر کوبیدن و صیغ

آن بابشن

آن بابین قرشت اشتقاق میابد قاقیلماقوغ بکسر قاف وسکون لام کوبیده شدن قاقیلغان و قاقیلورغان و قاقیلادورغان
کوبیده شونده و کوبیده شده چنانکه در خمیر و شیرین در وصف خرکاه کوید الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر قاقیغان و زرین کیم
قاقیلغان سپهر او زره کو اکب دیک چاقیلغان و بمعنی مصدر هم آید و صیغ آن بدستور بالام اشتقاق میابد قاقرماقوغ
مصدر متعدیست یعنی کوبانیدن چنانکه کوید شعر واغلاردیا که قاقتور تاق ایله کوکسوم تاش عشق ممار لارین کوکلوم ارا اورناتیتینک
وصیغ آن بهمین نهج بالفظ نون اشتقاق میابد قاقشماقوغ خشک و فاق شدن بهمه با تحویکه کوزرخشک از هم بزکرد قاقشادور خشک
فاق شد قاقشادو قاقشالادور خشک فاق می شود قاقشالو بمعنی فاعل و مصدر هم آید قاقشاغان و قاقشالورغان و قاقشالادورغان
خشک و فاق شونده و فاق شده الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر قوروق جسمیم اوتون دیک توریلادستید اقاقشالغان
آنکا اوتکا ندا هجران کارونیم المی اوت سالغان و نیز در لسان الطیر کوید شعر جسم اراپر چرلاری قالمای یو توتون یارم یارم
چونکه قاقشالغان او توتن بمعنی مصدر هم آیند و مولف روحی قاقشالغان را در شعر ثانی قاقشغالغان اوقوتون بتقدیم
شین بر قاف خوانده و شعر مزبور را شاهد آورده و قاقشاغان هم بامعنی نوشته است هر دو لفظ اختراعی و بمعنی است
قاقشالب و قاقشاپان و قاقشالمیش فاق شده قاقشالماس فاق نمیشود قاقشالمالیغ فاق شدن قاقشالماس بولسا
فاق نشونده باشد قاقشالادورمیش بولغای فاق شنده باشد قاقشالا قاقشالا فاق شده شده وبدون تکرار هم مستعمل است قاقشالغالی
برای فاق شدن و تا فاق شدن قاقشالغاچ چون فاق شود و بمحض شدن قاقشالوچی فاق شونده قاقشالغوسیدور فاق خواهد شد
قاقشالغای و قاقشالا و قاقشاله و قاقشالون و قاقشالدیک فاق شود قاقشالغودیک و قاقشالوردیک
فاق شدنی و همچنانکه شود قاتالاماقوغ بسیار فریاد کردن یا کیان بود در وقت خم کرد شتن و صیغ آن موافق شق ثانی
اشتقاق می یابد قاقرماقوغ بکسر قاف وسکون راء مهمله بزیکار رومی معرب فرسا یادکهل باشد قاقیماقوغ بکسر قاف بزیکار رو مجی
بی خشناک شدن من الجوالد قاق دو معنی دارد اول بمعنی خشک شابا چنانکه در تاریخ الانبیا در ذکر حضرت موسی و یوشع
علیهما السلم کوید که قاق بالیغ ایدی خضر علیه السلم معدم بریکا دین اول بالیغ تیرلیب تا پیباور نین سوغه سالدی دیم آب

باران را گویند که در دشت جمع شده تالاب شود و بمانند قاقس بمعنی خارج راه و خارج سمت باشد چنانکه در تاریخ بابری
در وصف لشاغو که نام محلیست مذکورست که لشاغو بر بیشه بول دین قاقاس راق دو راه و توب بار و روا باریب آنی بیرقیلدیم
قاقلاغان مرغی را گویند که بسیار فریاد کند قاقرمه بکسر قاف و سکون رای مهمله و فتح میم ترکی و معنی آواز و فریاد بود
قاقزداغ ترکی و معنی و بنیه را گویند که بریان کرده روغن آن را گرفته باشند و از المغت جغتای جمع و بفارسی جزدره گویند
قاقشال دو معنی دارد اول همه قاق را گویند که از غایت خشکی ترکیده باشد الشاهد علیه شعر هجر دین اوز تا جسمیدا سویکاکلارنانک
ابایس کیم ایروراد اسرو اینک داغ لیس قاقشال اوتون ۞ و آن ترکی دیگر قاقشاق نامند و هم نام طایفه ایست قاقشاق
ترکی و معنی همه قاق بود که آن را جغتایه قاقشاق گویند قاقلجم بکسر قاف ثانی و سکون لام و میم و فتح جیم ترکی و معنی تراره اس باشد
قاقاج ماهی خشک را نامند قاقیش بمعنی گوشیدن است چنانکه گوید شعر مینی جوداد لتور و اول خشم و ناز ایله تاپ قیشنگ ۞
اولوم دین ارتوق اولوب توز رفیه کور قاقیشنگ ۞ و درین شعر کولب خشم عبارت از چشمک زدن است که آن را بعربی عمز خوانند
قاقنالیغ ترکی و معنی خشمناک و بدخوی بود مع اللام من المستقانا المان ماندن و نیز نام طایفه ایست معروف
چنانکه در ذیل جوابه مذکور خواهد شد قالدوق مانیم قالور و قالادور بمانند و قالور بمعنی فاعل و مصدر هم مر آید قالغان
و قالورغان و قالادورغان مانند و مانده و بمعنی مصدر هم مر آیند قال و قالیل معرد مخاطب از فعل امر قالما و قالماغیل
معرد مخاطب از فعل نهی قالینک و قالینکز و قالینکلار جمع مخاطب از فعل امر قالمانک و قالمانکیز و قالمانکلار جمع مخاطب از فعل
قالامین و قالورمین و قالادورمین و قالورامین بمانم قالمان و قالماس مین بمانم قالیپ و قالیبان و قالمیش
مانده قالمیشمین مانده ام قالمیشانک مانده قالیپ پیز و قالیپ تورپیز مانده ایم قالماس بمانند قالماسلیغ
ماندن قالماس بولسا ماندنی باشد قالادورمیش بولغای بمانده باشد قالاقالا مانده مانده و بعد ان تکرار هم مستعمل قالای
و قالایین بمانم و بمانند و بمانی و مانده چنانکه شاهد بر ثانی رامیخه اول گوید شعر هجر دین جانیما یوز بیم قالایین دیسا اندیبا
خوی دین کونکلوما یوز یوم بولایین دیبا همره ۞ و با صیغه مصدر قالاماق نیز اشتراک دارد نیز برسم بکشیم و بچیند و کنیی قالمایو

مانده

مانده قالساق و قالغای بیز و قالغای بیز و قالالی و قالالینک بمانیم و قالالی یعنی ربرسم بکشیم قالغالی
در ماندن و نا مانده قالغاج چون مانده و بمانند و بعض ماندن قالوجی ماننده قالوجه و قالوبخه و قالغانجه
تا ماندن و بقدر ماندن الشاهد علی الثالث شعر جور و سپاه دیک توکا ماز قالغان ار یاجانیمه چرخ دین هم اوختوج
الساکک آل دیماین قالغانجه قیل قالقوم خواهم ماند قالونک خواهی ماند قالونس خواهد ماند چنانکه در مثنات در
مکتوب میت و چهارم کوید شعر تا قالونس تخم بو جیهان فانی ۞ تا بولغوس بنا نوخیات امکانی قالغولوق ماندنی قالغای
و قالغوماق و قالون و قالدیک ماند الشاهد علی الخامس شعر سالدی برآر دین آیردینی ابتلاغه چرخ قالدیک ۞
اوزالی هجر دالین دیک بلاغه چرخ قالغودیک و قالوردیک ماننی و همچنانکه ماند الشاهد علی الاول شعر یار بار ب عقل و هوش تمام
جان و کونکلوم تور غالب ۞ تن با غیب کوز بو العجب حالیمه باقیب قالغودیک قالغودیک توب تیو قالوردیک بین ماننی ام قالیناقغ
بکسر لام و سکون نون و قالیناقغ مع الشین و الپس ماندن یعنی پای کم آوردن قالیناس و قالیباس و الپس میناند
الشاهد علی الاول شعر تا کیم اول کل سبز بولوب بیکلیغ هوالی بولیشام ۞ بزم عیش اوبردین اسکیم قالیباس باده دین
الشاهد علی الثانی من لطفی شعر سیبنکیزین لبینک حادین قالیباس ۞ ساچینک تبنک کفرزالا مذهب قالیماس ۞
و صیغ قالیناماق با نون و از قالیشماق با شین موافق شق اول استقاق یافته قالاماقغ بفتح لام بالف کشیده بر برهم چیدن
قالادوق بر برهم چیدیم قالار و قالایدور بر برهم بچیند و قالار بمعنی فاعل و مصدر هم مر آید قالاغان و قالارغان و قالایدورغان
بر برهم چینند و چنانکه شاهد بر اول بعینه ثانی در تاریخ بابری در وصف چیدباهی مذکورست که تاشنی قالار لار بو قالاغان تاش
فینک اوستیدین سوار قاره و معنی مصدر هم مر آید قالا و قالاغیل معرد مخاطب از فعل امر قالاما و قالاماغیل معرد مخاطب
از فعل نهی قالانک و قالانکیز و قالانکلار جمع مخاطب از فعل امر قالامانک و قالامانکیز و قالامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی
قالارمین و قالارمین و قالایدورمین و قالادام بر برهم بچینم الشاهد علی الثالث شعر و بیم کونکلوم مکار هجران دین خدنگ
سندوروریا ره محنت و تیغه و مین اوتونهره کیم قالایدورمین قالامان و قالاماس مین بر برهم نچینم قالاب و قالابان

وقالامیش ربرهم چیده چنانکه در آغاز نظم سد سکندری در وصف خمسهٔ نظامی و خسرو گوید الشاه علی الاول نظم اول اوتغه اولان
جنبلاریدین قالاب درمانه تیلی دین قلکنی بالالاب قالامیشین ربرهم چیده بخش ایله قالامینانک ربرهم چیدن قالاسینز
وقالاب توربز بربرهم چیده ام قالاماس ربرهم نچیند قالاماسلیغ ربرهم نچیدن قالاماس ولسار ربرهم نچیننده باشد
قالایدورمیش بولغای ربرهم نچیده باشد قالایو وقالای قالای ربرهم چیدن چیدن و بدون تکرار هم مستعمل است قالایو
آیا ربرهم نچینیم ونچیند ونچینی وبامصدر قالماق تر اشتراک دارند یعنی آیا مانم وبامذو مانی قالامایو ربرهم نچیده
قالاساق وقالاغاپز وقالاغاربز وقالالی وقالالیک ربرهم نچینیم وقالالی یعنی مانیم هم آمده قالاغالی بارابر
هم چیدن وناچیده قالاغاج چون ربرهم نچیند وچیده وبعض چیدن قالاغوجی ربرهم چینیده قالاغوجیو قالاغوکنه
نابرسرهم چیدن وبعد از آن قالاغومدور برسرهم خواهم چید قالاغوکدور برهم خواهی چید قالاغوسیدور برسرهم خواهد چید
قالاغولوق ربرهم چیدنی قالاغی وقالاره وقالاسون وقالادیک ربرهم نچیند وقالاغاری که قد ار بر اهم گویند چنانکه مذکور شد
قالاغودیک تورمین وقالاردیک مین ربرهم چیدنی ام قالاقماق مع التاء مصدر متعدیست یعنی دیگری را جنبانیدن برسرهم
امر کردن وصیغ آن بدستور بابای قرشت اشتقاق مییابد قالالماق مع اللام برسرهم چیده شدن وصیغ آن باللام
اشتقاق می یابد قالیقماق بسکون لام وکسر قاف ثانی یعنی برجستن ورومیه قالقاق گویند قالیقدوق برجستیم قالیقتر
وقالیقدور برجهد الشاه علی الاول نظم اوزه قالیقر ضعیف و زار جسمیم آه دین تنبیل تخکی دین آذانق که بجا اورده سامان
وقالیقر میخه فاعل ومصدر هم آمده قالیقغان وقالیقرغان وقالیقدورغان برخیزنده و برجسته چنانکه سلطان حسین میرزا فرماید الشاه
علی الاول المجنا الثانی نظم کو گسوما تاش اوره ماتجیر عیب قیلمار کو نکول بیتی که آخذ اقالیقغان بیکا فلاربر اوره ماتی ودر معنی مصدر هم آمده
قالغر وقالغرغیل مفرد مخاطب از فعل امر قالیقبا وقالیقباغیل مفرد مخاطب از فعل نهی قالیقبنک وقالیقنگیز وقالیقنگلار جمع مخاطب
از فعل امر قالیقماینک وقالیقماکز وقالیقماکلار جمع مخاطب از فعل نهی قالیقرمین وقالیقرمین وقالیقدورمین وقالیقرلم برجهیم قالیقمان
وقالیقماس مین برنجهم قالعتب وقالیقبان وقالیقیس برجسته قالیقمیشین برجسته اثر قالیقیسالمکه برجسته

قالقیپ بز

قالقیپ بز وقالقیپ توربز برجسته ایم قالقیپاس برنجیزد قالقیماسلیغ برنگاشتن قالقیماس ولسا برنجیز مده باشد
قالقیدورمیش بولغای برنجاسته باشد قالقی قالقی خیزان خیزان و بدون تکرار هم مستعمل است قالقیو آیا برخیزیم ودر خیزد ودر خیزی
قالقیمایو برنگاسته قالقیساق وقالقیغاپز وقالقیغاربز وقالقیلی وقالقیلینک برخیزیم قالقیغالی برابر برخاستن
وناب رجاسته قالقیغاج چون برخاست ودرخیزد وبعض برخاستن قالقیغوجی برخیزنده قالقیغوجیو وقالقیغوکه وقالقیغونگ
نابرخاستن وبعد برخاستن قالقیغومدور خواهم برخاست قالقیغوکدور خواهی برخاست قالقیغوسیدور خواهد برخاست
قالقیغولوق برخاستنی قالقیغای وقالقیسا وقالقیسون وقالقیدیک برخیزد الشاه علی الاول نظم قالقیغای سیاری
گردون پر محوف کور دیکیم نشاه و نشا آنکیم سیلی غنیبک ظلمنا ساید قالقیغودیک تورمین وقالقیردیک مین برخاستنی ام
قالقیتماق بکسر قاف مع التاء وقالقیزماق مع الزاء المعجمه مصدر متعدیست یعنی برخیزانیدن قالقیتمادی وقالقیزمادی
برنخیزاند چنانکه شاه برادر اول را گوید نظم بیراسک ایکراوانی تاپتابردین تاریخ دیک کیم استیبه سل تلی نینگ تخته
سین قالقیتمادی وصیغ قالقیتماق برین نهج بابای قرشت وازقالقیزماق بابای معجمه اشتقاق مییابد قالدقان
بر بنکار و مخفف قالقدور ماق باشد یعنی از جا برداشتن من الجوامد قالاغی بر چیز ابری ملون را گویند که حال در میان
عوام بکلاغی اشتهار دارد الشاه علیه نظم قالاغی صفحه دار خنکی گوروب آقتی یاشیم طفل یکب کیم بوکور ور گورسا
ملون کو پالاک وتیز در خسرو شیرین گوید نظم بولوپ گلگون حریری چاک ایلیدین بنچوگیم اوز یاقاسی تانک ییلی دین
گیلیب گلگون حریر و زیبانی قالاغان چون آفتاب هر سر دافانی وتیر تیغ بر سر هم بچینیم و بچیند ونچینی وچیدن چنانکه در
ذیل مصدر قالاماق مذکور شد قالای لغتیست که طایفه مانگغیت دسته جوزرا در وقت نزول لشکر باین اسم آواز
کهیداغانید و معانی مشتقه هم دارد چنانکه در ذیل قالماق وقالاماق نگارش یافت قالباغ وقالپاق بسکون
لام وفتح با عجمی کلاه را گویند عموما چنانکه گوید نظم سرو غنا زیب قباجیکیان قیاتیغه ساییان جایکوم بویندا
تر داغ باشید اقالپاغ دور وکلاه گوشه دار را گویند خصوصا وآن یکنوع کلاهیست که طایفه قزاق وقراقپاق

واطفال جوز و سال را بر سر میگذارند و گوشهای آن از دو طرف آویخته است چنانکه فرماید شعر بوریکا مهردین بوق کیم جوزدی
دین مهرغه باکه حرارت چیقاسون ویرکیم سالور هرساری دین قالپاغ، وبعضی از اتراک وترکانیه زلف را گویند قالتاغ
وقالتاق بسکون لام و فتح تای قرشت و پستی باشد که درمیان حمار زین میکشند و حمار زین را هم گویند قالتاماچ
کسی را گویند که قلب و دغل باشد و در کارها غلط کند قالتاغایلیق قلابیکری و مغلطه و تخلیط و ناپاکی چنانکه در تاریخ بابری گوید
کو غلان الیکا منکو بجز اهتمام بخش امیری الیکا میکان محله اقالتاغایلیغ بار امیری کوپ امیری قلتبان بسکون لام و نون
و فتح تای قرشت و بای ابجد با الف کشیده دیوث را خوانند چنانکه در فصل سی و هشتم از محبوب القلوب در وصف زنان بدکاره گوید
که زنون ایرا افاری یوک مارتاراینا لاری وعاجز قلتبان لاری قول لاری بلکه داد کی لاری قالدوراراق یعنی برجسته
چنانکه منجم رومی گفته بالملاء الرومیه شعر براوجی قالدوراراق دوغنه هلال، قاوان اوکادود روبیل چوق اولیابل قالقان
سپر را نامند انشاه علیه شعر پردلاردور کونکول کیم غم سپاهی قلیدا، آهی ناوک تازه داغی دور قربیل قالقان آنکا قلقان
بضم لام [illegible] نام گیاهی است ساقه دار که خار دارد و بعربی [illegible] گویند و در لغت حلیمی و بعضی لغتنامه رومی
فارسی قلقان را چرخه نوشته اند و در برهان قاطع عربی چرخه را اشکاعی نوشته و گفته که نباتی باشد که ساق آن بسیار
سست و بارکیست عرب کسی را که لاغر میشد گوید کانه عود شکاعی قلماش بوزن قلماشنت و لفظ مرکب است کنایه از بیهوده
گوئی باشد چنانکه گوید شعر یا ای ناصح که قلماش این سوزوم پیر امل، خاطریدا قایدا الماش هو کجه قلماشینک سینک، در لغت
برهان قاطع در فرهنگ خود فارسی شمرده و بامعنی ذکر کرده و طالع هروی بمعنی آزار دادن نوشته سهو کرده و بضم قاف ب تربیل
واصح است قلماق نام طایفه ایست از مغول که در سمت شمالی دشت قبچاق و خطا و ختن می نشینند و وجه تسمیه آن از اوغوزنامه
در ذیل لغت قبچاق مذکور شد قلماقی نوعی از جبه است و آن پارچهای فولادیست که برک برک ساخته صیقل کرده بر روی هم میدوزند
و در روز جنگ میپوشند چنانکه در تاریخ بابری مذکور است که قولتوغونغه ادرق آتتی قلماقی جیبه نینک ایکی قات یا فراغینی کبیت تورد
قلمیش بسکون لام و شین و کسر میم یعنی باقی مانده انشاه علیه شعر دیبانک نوائی اسرو تریک قالدی بحوارا، وصلی ایکیده

برلدور

برلدور روز مونچه قلمیشیم، ودر شعر چیکتی النکه نوائی عقل ایله هوش و خرد، نورکه چیکسون جسم ارا الکر خسته جاندور قلندش
بفتح لام و دال و سکون نون و سین بترکی ره زنی و دزدی را گویند لکن نون الاخر باشد چنانکه سنمه ره زنی گوید بالملاء الرومیه شعر چونکه بیلدوزدی
نوفتی اول علیم، ودمی مونکا کا نون الاخر عینم، اشبو آتی ننک ایلیک کونفلی ای خوش کلام، تیزکیچه آدر قلندسدیه بنام قانیش
بکسر لام و سکون شین لفظیست که باضافه کونکول استعمال میشود چنانکه گویند که کونکول قانیش یعنی طعن و توبیخ و سرزنش و شماتت
آزار دادن چنانکه ارباب از حساب نوفل گوید شعر گر تولغار ایسانک بویون بولیش دین، وهم ایلاکه سین کونکول قانیش دین،
قالین دو معنی دارد اول بمعنی ستبر و انبوه باشد چنانکه در نعت گوید شعر بحر تابیل علم دین لوانک اوزه شقه ملک قالین
حشر دی سپاهینکا افواج وتیره سند کندری در وصف یاجوج گوید شعر بار آنلار غزیدا ایلیب تبکه یالین عدد دا ولی ایت
تورکی دین قالین، دوم مالی بود که داماد در خواستگاری بخانه عروس میفرستند قالینلیغ عبارت از نامزد کردن
و مال بخانه عروس فرستادن باشد چنانکه در تاریخ بابری مذکور است که سلطان احمد میرزانینک قیزینی کیم آتا آبا غا
تیر ییکا بگا دامنکا قالینلیغ قیلیب ایدیلار آلدیم مع المیم الساکنه قاماشماق در کند شدن دندان و خیره شدن
چشم استعمال میشود و باید لفظ دندان و چشم مذکور شود و بتنهائی افاده آنمعنی نمیکند قاماشتی کند شد و خیره شد
چنانکه بمعنی ثانی گوید شعر نوری خورشید دین کوزلار قاماشتی، ولیکن ناپدیدین جانلار توتاشتی قاماشور و قاماشادور
کند میشود و خیره میشود انشاه علی الاول بمعنی الثانی شعر با قاالمان یورونک الیموه کیلیا، قاماشور مهر کونکاج اول یوزدین
کوز وقاماشور بمعنی فاعل و مصدر هم آید قاماشقان و قاماشرغان و قاماشادورغان کند و خیره شونده و کند و خیره شدن
و بمعنی مصدر هم آیند قاماشیب و قاماشبان و قاماشیش کند شده و خیره شده قاماشماس کند و خیره نمیشود و بما
نمیشود قاماشماسلیغ کند نشدن و خیره نشدن قاماشماس دیب کند و خیره نشونده باشد قاماشادورمیش دورغان کند و خیره میشده باشد
قاماشا قاماشا کند شده و خیره شده قاماشقالی [illegible] کند و خیره شدن و تا شده قاماشقاج چون کند و خیره
شد و شود و بمعنی شدن قاماشتورجی کند شونده و خیره شونده قاماشتوره و قاماشتوبکه و قاماشقانبسنا کند و خیره شدن

وبعد از آن قاماشتوسید ور کند وجزه خواهد شد قاماشغای وقاماشا و قاماشا و قاماشون و قاماشدیک کند وجزه می شود
قاماشتودیک وقاماشوردیک کند وجزه شدنی وهمچنانکه شو و قاماشتورماق مصدر متعدیست بمعنی کند کردن دندان
وجزه کردن چشم هم آید قاماشتورغان وقاماشتورورغای وقاماشتورادورغای کند کننده وجزه کننده الشاهد علی الاول المعنی الثانی
شعر ای قویاشنغه کوز قاماشتورغان جمالینک پرتوی ٭ سرور عشالیغه احتش رخسار قدینک پرتوی ٭ و بمعنی کند وجزه کرده هم آید
و بمعنی مصدر هم استعمال میشود و صیغ آن برین نهج بالفظ و اشتقاق می باید قاملاماق طبابت و معالجه کردن قاملادوق
طبابت کردیم قاملار و قاملایدور طبابت میکند و قاملار بمعنی فاعل و مصدر هم آید قاملاغان و قاملارغان و قاملایدورغان
طبابت کننده و طبابت کرده و بمعنی مصدر هم می آید قاملا وقاملاغیل مفرد مخاطب از فعل امر قاملا ماوقاملاماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی
قاملانک و قاملانکیز و قاملانکلار جمع مخاطب از فعل امر و قاملامانک و قاملامانکیز و قاملامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی قاملای بن و قاملارمین
و قاملایدورمین و قاملارام طبابت بکنم قاملامان و قاملامسمین طبابت نکنم قاملامس طبابت نکند قاملاماسلیغ طبابت نکردن
قاملاس لیسا طبابت نکنند باشد قاملایدورمیش بولغای طبابت میکرده باشد قاملایو قاملاغالی طبابت کنان و بدون تکرار هم مستعمل است
قاملابو آیا طبابت کنم و کند و کنی قاملامایو طبابت نکرده قاملاساق و قاملاغایز و قاملاغایزو قاملالی و قاملالیک طبابت کنیم
قاملاغالی برای طبابت کردن و تا طبابت کند قاملاغاج چون طبابت کرد و کند و بعد کردن قاملاغوچی طبابت کننده قاملاغوچی
و قاملاغوچیه و قاملاغانچه تا طبابت کردن و بعد از آن قاملاغوسیدور طبابت خواهم کرد قاملاغوکیدور طبابت خواهی کرد قاملاغوسیدور
طبابت خواهد کرد قاملاغولوق طبابت کردنی قاملاغای و قاملاسا و قاملاسون و قاملادیک طبابت کند قاملاغودیک تورمین
و قاملاردیکمین طبابت کردنی ام من الحوادث قام طبیب و معالج و حکیم و دانشمند را گویند قمچی بکسر جیم عجمی کبنوع تازیانه است
معروف الشاهد علیه شعر کلداهر ایان انیکش خطلار کبی لمتمیش نشان ٭ قمچی زخم کبیم توشوبتور اول قد چالاک اوزه ٭ و آنرا بعربی سوط
و بلغت قلماقی سیلا و بزبان رومی سیلات نامند قمغاق بسکون میم و فتح غین معجمه بالف کشیده کبنوع گیاهیست شبیه بوته
بادنجان که بهم پیچیده و متخلخل و کم وزنست و نسیم آنرا در صحرا میغلطاند چنانکه گوید شعر گرچه تونیشتین پرورش عالم اربکا عام

صحراوا قمغاق و تیکان بسیار نادا اسرو و کل بو بار ٭ و آنرا اغرلیغ ورنی دین و درسیل بین غم سینه خرو ناغی میکیل ایکب قطرمن
بربادا ایر و قمغاق یا وراغی قاملامبشی یعنی طبابت و معالجه بود چنانکه در تاریخ رشیدی مذکورست که سلاطین تکهین رنجور شد
فلان نامی را از جهة معالجه او طلب داشتند قاملامبشی کرد او نماند و قام را چرخی جادو مند و بجانه دشنام دادند قاموق بمعنی جمیع
چنانکه در لشکرکشی دارالعزم رزم سکندر گوید شعر قیلیب جیم کیم ملک سلطانلاری ٭ قاموق خیل و کشور نکهبانلاری ٭ و نیز در جنگ
سکندر با موران مغرب زمین گوید شعر چو اوتتی لار اول مور صحرا سیدین ٭ قاموق پل و یک پشه غوغاسیدین قانسیلیغ
قاناماق بسکون نون بمعنی سیر شدن باشد و این در سیری که سوای اکل باشد استعمال
میشود مثل سیراب شدن و سیر معنی شدن چنانکه در خسرو شیرین گوید شعر کیچه کونددزنی قیناق فی تاپا قاناماق ٭ ای پردم قان یوتار دین
کوکلی قاناماق و سیری که از اکل باشد آنرا اوتماق میگویند قاندوق سیر شدیم قانار و قانادور سیر می شود و قانار با مصدر قاناماق
هم اشتراک دارد و بمعنی خونین میشود و بمعنی فاعل و مصدر هم می آید قانغان و قانارغان و قانادورغان سیر شونده و سیر شده
الشاهد علی الاول شعر لبینک کسیل شکیمنی آقزور قان دیک ٭ ابرو ربو قاندیک ایاس اول لیک قانغان دیک ٭ و بمعنی مصدر
هم می آید قان و قانغیل مفرد مخاطب از فعل امر قانما و قانماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی قانغینک و قانغینکیز و قانغینکلار
جمع مخاطب از فعل امر قانمانک و قانمانکیز و قانمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی قانامین و قانارمین و قانادورمین و قانارام
سیر میشوم و قانارمین و قانارام بمعنی خونین میشوم هم باشد قانمان و قانماسمین سیر نمیشوم الشاهد علی الاول شعر سوز کلبینک
دین شیشتم ای کیم الحیات ٭ قانمان ای جان تا ترکیب مین آنی تکرار ایلابان قانیپ و قانیبان و قانیمیش سیر شده
قانمیشین سیر شده باشی قانیمینک سیر شد قانیب بیز و قانیپ تور بیز سیر شده ایم قاناس سیر میشود الشاهد علیه
شعر لبلینک خیالی بیرلا اباغ معنی قان فیلدی ٭ صحبت تو و دور بهمانا قان یوتار دین کر کونکول قاناس ٭ و نیز در وفات شیرین گوید
شعر ای اوبیقو کیمه آندین قاناس اوبیقو ٭ قیامتغه دیکین اوبغا قاناس اوبیقو قاناسلیغ سیر نشدن قاناس بولسا سیر نشونده باشد
قانادورمیش بولغای سیر شده باشد قانا قانا سیر شده و بدون تکرار هم مستعمل است قانایو آیا سیر شوم و شود و شوی و با مصدر

قاناماق هم اشتراک دارد یعنی خونین شوده وشود وشوی قانامایو سیر برنشده قاناساق وقانغاپیز و قانغاپیز و قانالی و قانالیک
سیر شویم وقانالی یعنی خونین شویم هم باشد قاناغاج چون سیر شد وشود وبعض شدن قانوغوجی سیر شونده قانوغوجبه و قانوغجه
وقانغاجه تا سیر شدن وبقدر آن الشاهد علی الثانی بالمعنی الثانی شعر نوائی اولماکی کملی الماس اکر الجبه حیات کیمش لیبینک
غنچه نسبی قانوغجه قانوغوم سیر خواهم شد قانوغونک سیر خواهی شد قانوغوسی سیر خواهد شد قاناغوم سیر گواهم شد قاناغونک سیر گواهی شد
چنانکه در سد سکندری کوید بیت نچه سیر نسوی‌نیشی دین قاناغونک [illegible] باناغونک قاناغوسی سیر گواهد شد قانوتو
سیر شدنی قانغای وقانه وقانه وقانسون وقانه یک سیر شود قانودیک [illegible] وقاناردیک مین سیر شدنام وقاناردی
با مصدر قاناماق هم اشتراک دارد یعنی خونین شدنام قاناندوماق مصدر متعدیست یعنی سیر کردن از قبیل سیراب کون وسیر سخن
لکن همه صیغ آن بدستور بالفظ ودر اشتقاق مرتبه قاناماق بفتح نون بالکسیه بمعنی خونین شدن باشد قانادوق
خونین شدیم قانار وقانایدر خونین میشود وقانار با مصدر قاناماق هم اشتراک دارد یعنی سیر میشود وبمعنی فاعل ومصدر هم آمده
قاناغان وقانارغان وقانایدرغان خونین شونده وخونین شده وبمعنی مصدر هم آمده قانا وقاناغیل معروف مخاطب از فعل امر
قانا ما وقانامغیل معروف مخاطب از فعل نهی قانانک وقاناکیز وقانانکلار جمع مخاطب از فعل امر قانامانک وقاناماکیز وقاناماکلار
جمع مخاطب از فعل نهی قانارمین وقانارمین وقانایدرمین وقانارام خونین میشوم وقانارمین وقانارام بمعنی سیر میشوم هم
باشد چنانکه گذشت قانامان وقاناماس مین خونین نمیشوم قاناب وقانابان وقانامیش خونین شده چنانکه در خسرو شیرین
کوید الشاهد علی الاول شعر قاناب اندوه تیغ دین اباغی اباغی دین دغی اندوه تیغی قانامیشین خونین شده اش را
قانامیشانک خونین شده ام قاناماس خونین نمیشود چنانکه کوید شعر چو ضعف دین سونکا کی اولدوم ستبار ولی قانا ماس
فراق تاشی تنیب جسم ناتوانیمغه قانامیشلیغ خونین نشدن قاناماس بولسا خونین نشونده باشد قانایدور میش ایکان خونین شونده بوده
قانایو وقانای قانای خونین شده شده وبدون تکرار هم مستعملست قانایو ابا خونین شوم وشود وشوی وبا مصدر قاناماق
هم اشتراک یعنی ابا سیر شوم وشود وشوی قانامایو خونین نشده قاناساق وقاناپیز وقاناغاپیز وقانالی وقانالیک

خونین بوتیم

خونین شویم وقانالی یعنی سیر شویم هم باشد قاناغالی برای خونین شدن وتا خونین شدن قاناغاج چون خونین شد وشود وبعض
شدن قاناغوجی خونین شونده قاناغوجبه و قاناغوبجه وقاناغاجه تا خونین شدن وبقدر خونین شدن قاناغومدور خونین
خواهم شد قاناغونکدور خونین خواهی شد قاناغوسیدور خونین خواهد شد قاناغولوق خونین شدنی قاناغای وقانسون وقانسون
وقانادیک خونین شود قاناغودیک [illegible] وقاناردیک مین خونین شدنام وقاناردیک با مصدر قاناماق نیز اشتراک دارد چنانکه
گذشت قانالماق مع الثانی مصدر متعدیست یعنی خون آلود کردن قاناتور وقاناتور خون آلود میکند چنانکه در لیلی مجنون
در وصف نهار کوید الشاهد علی الاول شعر باغیچه کولکوسین اوزاتور ودوران تاشی تغیی قاناتور وباقی صیغ آن بدین سیاق
باید دانست اشتقاق مرتبه قانالاهماق بفتح نون اول ولام وسکون تا رنیت ونون ثانی یعنی پر برآوردن باشد
قانالادوق پر برآوردیم قانالانور و قانالاندور پر برآرد وقانالانور بمعنی فاعل ومصدر هم آمده قانالاغان
وقانالانورغان وقانالاندورغان پر برآورنده و پر برآورده وبمعنی مصدر هم آمده قانالانغو قانالاغیل معروف مخاطب از فعل
قانالاما وقانالامغیل معروف مخاطب از فعل نهی قانالانکه وقانالانکیز وقانالانکلار جمع مخاطب از فعل امر قانالامانک
وقانالاماکیز وقانالاماکلار جمع مخاطب از فعل نهی قانالامین وقانالانورمین وقانالاندورمین وقانالانورام پر برآرم قانالاماس
وقانالاماس مین پر برنیارم قانالاب و قانالابان وقانالامیش پر برآورده قانالامیشین پر برآورده اش
قانالامیشانک پر برآورده ام قانالاماس پر برنیارد قانالامیشلیغ پر برنیاوردن قانالاماس بولسا پر برنیارنده باشد
قانالایدور میش ایکان پر برآورده باشد قانالانا قانالانا پر برآورده برآورده وبدون تکرار هم مستعملست قانالایو
ابا پر برآرم وبرآرد وبرآری قانالامایو پر برنیاورده قانالاساق وقانالاغاپیز وقانالاغاپیز وقانالالی وقانالالیک
پر برآریم قانالاغالی پر برآوردن وتا پر برآورده قانالاغاج چون پر برآورد وبرآرد وبعض برآوردن قانالاغوجی
پر برآرنده قانالاغوجبه وقانالاغوبجه وقانالاغاجه تا پر برآوردن وبقدر پر برآوردن قانالاغومدور پر برخواهم آورد
قانالاغونکدور پر برخواهی آورد وقانالاغوسیدور پر برخواهد آورد قانالاغولوق پر برآوردنی قانالاغای وقانالانه

وقاناملانه وقانملانسون وقانملانغیک یعنی بر آرد الشاه علی الاول شعر یرا اوروب باشکه توتما اوج کیم هر نچه موره کیم قانا نملانغا
قاجان اوجماق انکا معذور ایرور قاناملانغودیک بزین و قاناملانور دیک مین یعنی بر آوردنی ام قانیقماق بکسر نون و سکون قاف
معتاد و سیر گردیدن قانیقتی سیر گردید چنانکه در دیباچه وقفیه در رسیده هریک از انشخاص مراتب عالیه که میه شعر یری نابتی وار و غم
لیق عشرتین یعنی پیری اورد و مرحد ساری نوبتین قانیقتی یری رنوت سوم ایلیه یری اکتفا قیلدی مرسوم ایله قانیقتوق سیر گردید
شدیم قانیقور و قانیقادور سیر گردید میشود و قانیقور بمعنی فاعل و مصدر هم آید قانیقغان و قانیقورغان و قانیقادورغان سیر گردید
شونده و سیر گردیده و بمعنی مصدر هم می‌آید قانیق و قانیقغیل مفرد مخاطب از فعل امر قانیقما و قانیقماغیل مفرد مخاطب از فعل
قانیقینک و قانیقینکیز و قانیقینکلار جمع مخاطب از فعل امر قانیقمانک و قانیقمانکیز و قانیقمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی
قانیقامین و قانیقورمین و قانیقادورمین و قانیقورام سیر گردیدم قانیقمان و قانیقماس من سیر گردیدم قانیقیب
و قانیقیبان و قانیقیش سیر گردیدن قانیقیشین سیر گردیدن اش را قانیقیانک سیر گردیدن قانیقماس سیر نمیشود
قانیقماسلیغ سیر نشدن قانیقماس ولیاسیر گردیده باشد قانیقادورمیش ولغای سیر گردیده باشد قانیقماقانیقا سیر گردیدن
شده و بدون تکرار هم مستعملست قانیقالی موایا سیر گردیدم و شود و شوی قانیقمایو سیر گردیدن قانیقیاق و قانیقاپز
و قانیقاپزسو قانیقالی و قانیقالینک سیر گردیدم قانیقغالی برای سیر گردیدن و نا شوده قانیقغاچ چون گردید و شود
و ممیز شدن قانیقغوچی سیر گردیده قانیقغوچه و قانیقغونجه و قانیقغانچه تا سیر گردیدن و تقدیر سیر گردیدن قانیقغوم دور
سیر گرد خواهم شد قانیقغوتکدور سیر گرد خواهی شد قانیقغوسیدور سیر گرد خواهد شد قانیقغولوق سیر گردیدنی قانیقغان و قانیقه و قانیقیه
و قانیقسون و قانیقدیکب سیر گردیده قانیقغودیک ازین و قانیقوردیک مین سیر گردیدنی ام قانیقتوریا دم مصدر متعدیست
یعنی معتاد و سیر گردانیدن و صیغ آن برین نهج بالفظ و اشتقاق مراد من الحواله قان بمعنی خون با ما تازی عربی دم نامند
و نیز ادرست از سیر شدن چنانکه در ذیل قاناق گذشت قنات سه معنی دارد اول آنکه بمعنی بال طیور بود دوم دامن خیمه را گویند چنانکه
در سد سکندری گوید شعر توتب خندق ایکی سپه دوربین قناتلار کیم بارکه دوربینی سیم خیمة الاجوق را خوانند و اینکه

دراران

دراران تحویلدار مسلح سرکار پادشاهی را صاحب جمع قنات میگویند محمول بر دو وجه میتوان شد اول یعنی صاحب جمع انجه دوم یعنی صاحب جمع
نیزه که عبارت از تبرها قناره باشد که گوشت از آن آویزند و معنی ثانی عربیست قنپیل اوتی بر وزن زنبیل اوتی بزبان رومی
عنب الثعلب بود و کذا از ابتاو ز و حریم گویند قنجوغه بسکون نون و ضم جیم و فتح غین معجمه فتراک را گویند قانجیق بسکون
نون و کسر جیم سگ ماده را خوانند و در دیگر ماده عموم وحوش را نامند قاندا به دو معنی مستعملست اول یعنی در کجا دوم یعنی در چون
چنانکه بطریق خاص و ایهام بهر دو معنی گوید شعر نوائی قان یاش ایکرا اغرق دایر عجب الحبیب دایم دمیش کیم رزق الباب توب
کوروبنک مین قانذا اولقا نذا قاندین یعنی از کجا و از خون چنانکه بطریق ایهام گوید شعر عمر دافان یاشیم اول نوع بحر دور که
قالور نچر ادار ما سام که قاندین کیچ ولهُ شعر نوائی قان یاشیم بحر اولدی بو دم اینا سام کیم میای اول قانیم غوامیدی
قاندین کیچکامین و درین شعر ایهام لطیف بکار رفته معنی شعر منبت که خون اشک من این دم بحر شد اگر خواهم که مال تقابل خود
بر سم از کجا بگذرم یک معنی اینکه اگر خواهم بتقابل خود برسم از دریای خون بگذرم معنی دیگر اینکه از دعوای خون بگذرم
قاندیه وک بزبان ترکی در بعض نا بجا قندغای بسکون نون و فتح دال مهمله و غین معجمه بالف کشیده آهو میست بزرگتر از کامیش
چنانکه در ظفرنامه مذکورست که در وقتی که امیر تیمور بر سر توقتمش خان میرفت در راه شکار جرگه کرده آهوی صید شد از کامیش بزرگتر
که مغول آن را قندغای گویند قندور بر وزن سنقور بزبان ترکی در بعض جوش رمتار باشد قانغالدورق بسکون نون و لام و فتح غین معجمه
بالف کشیده و ضم دال و رای مهمله یکنوع زره ایست که در فرنگ ساخته میشود چنانکه در سد سکندری در وصف لشکر فرنگ گوید شعر
الارخوبنی بارچا قانغالدورق بشناقول الاردا ایکو کیم سورق و وصاف در جلد چهارم تاریخ خود در بواعث توجه سلطان
خدابنده بجانب مصر گوید که در اثنا این امور هزار و پانصد دست زره و قانغالدورق لماجلق صنق لوان و غیره و از ک
لم کطر نفیک مجس که در فرنگ ساخته بودند برسید و مولف رحمه بعضی قطعی نوشته سهو کرده قانقا بسکون نون و فتح قاف
بالف کشیده زین قرانی را گویند که پس و پیش آن بر دو قاش دارد قنقراو بسکون نون و واو و فتح قاف و رای مهمله زنگ بزرگ
باشد که بر گردن ستور بندند قانقی بسکون نون و کسر قاف بمعنی گرای قانقلی بسکون نون و قاف و کسر لام و قانقلی

بسکون نون وکاف عجمی عراده وکردون رانامند ونیز نام طایفه ایست از اتراک ووجه تسمیه را در اوغوزنامه برین نهج
ذکر کرده اند که اوغوزخان در حربی از محاربات بر مخالفان ظفر یافت وغنیمت بسیار گرفت ولشکریان از نقل غنایم عاجز شدند
شخصی در میان ایشان بود عراده را وضع کرد عراده را قانق وواضع عراده را قانقلی نام نهادند وطایفه قانقلی از اولاد اویند
ونظر بقول مؤلف اوغوزنامه بایست قانقلی بمعنی عراده چی وواضع باشد چون حال باسم عراده مشهور ومستعمل است لهذا منشی
مشهور امتزاج یافت چنانکه ناصر بمعنی عراده همچنان نمک مطبخ بکار رفته است شاهان کهنه شعر توزی توزیت یوز قانقلی اردی کوندا
تو سلوق اشیغدا یار غو سیندا اکوز که اسلان توری قیلان توچیسی **قانکنار** بسکون نون وکاف عجمی ورای مهمله وفتح نون
معجمه بالف کشیده بمعنی محاذی وبرابر بود **قانلیغ** سه معنی دارد اول بمعنی خونین بود والشاهد علیه شعر قاسلار ینگ دین کیم اردیر
قانلیغ کونکول الیجا احیاب اول قیزیل کا غذ دا اونون دور بوشوق الیجا ابلال؛ دوم بمعنی خونخوار باشد که بعربی عبارت از قتال
است چنانکه بمعنی اول وثانی وکوید شعر تیغدا هر طرف قانلیغ یار اکو یا که قیلدی عشق؛ قصاصیم حکمی نی کیم توتتی لالار بیکراسنی قانلیغ
سیم قاتل وخونی راکوید الشاهد علیه شعر اول ایباک قانیم سیله کور کوردی کلکون حاشیه؛ ای عجب تر شام آنی بودم جواو اللهد
قانلیغیم **قانی** یعنی کوچنانکه کوید شعر خالینکی نی لاب روحم اکر اوچیا ایاس عجب؛ بو توشغه تکل قانی اول دانه دین آیرو؛ وبمعنی
بمعنی سرخ باشد **قانی زنگ** عبارت از خون کرفته واجل رسیده الشاهد علیه شعر عمر بی هر دم که قان توکما کلکا خونی استیدی
کورلاری بین قانی تولغان سار ابلا قیلدیلار **قانیق** بکسر نون وسکون قاف نام رود خانه است که در حد ودشروان
مابین ولایت شکی وکاخت میکذرد وبمعنی مغاک شیر که بهم تابو ونیز امرست از شیر کرفتن چنانکه مذکور شد **مع الواو من التاء**
تاوماق و **تاوماقلیغ** **تاولاماق** و **تاولاماقلیغ** بمعنی راندن ودورکردن باشد که از العربی طرد کویند الشاهد
علی الثانی شعر ایلیکا کو یوبک دوره مکان بین قوتنی تاوماغلیغ سید در جبیل اوله رنج همیو بولور کمستیلالارارا؛ الشاهد علی الرابع
شعر زنده دل مجنون نینک ولمیس کونکلی حوب لیلا غه چی؛ لیس غم استیغ آتی حی حی بن تاولاماغلیغ ای عرب **تاوداق**
وتاولادداق سانیم **تاواو** و **تاوادداو** **تاولار** و **تاولادیر** میرانداشاهد علی الثالث شعر کوبی ولایت لارکا اهدم دودولی تاولار بمعنی

وه که یمدم لارکا آندا خانمانه دوریر کایوق؛ و **تاوار** و **تاولار** بمعنی فاعل ومصدر هم آید چنانکه شاهد بر اول را بمعنی مصدری کوید
شعر کوزوم نینک مردم کیم تا سحر کوکب سانار هر تون؛ اول آتی دین ادیقو حیا بین تاوارغه با سیاندور اول **تاوغان**
و **تاوارغان** و **تاوادورغان** و **تاولاغان** و **تاولاغان** و **تاولایدورغان** راننده ورانده وبمعنی مصدر هم آید چنانکه شاهد بر اول
را در لیلی مجنون در ضعف وناتوانی سک لیلی کوید شعر یوق انکا چین تورور مجالی؛ تاوش قاوغانی حوردنی احتمالی **تاول** و **تاویل**
و **تاولو** **تاولاغیل** معزد مخاطب از فعل امر چنانکه در خاتمه لیلی مجنون در نصیحت سلطان اویس کوید الشاهد علی الثالث شعر کیم بوری
لیک ایشا تاولاانی؛ اول بریچی بر له آولا آنی **تاولاماق** و **تاولاماغیل** و **تاولاماو** و **تاولاماغیل** معزد مخاطب از فعل نهی **تاولانگ**
و **تاولانکیز** و **تاوونکلار** و **تاولانگ** و **تاولانکیز** و **تاولانکلار** جمع مخاطب از فعل امر **تاوماک** و **تاوماکیز** و **تاوماکلار** و **تاولا ما**
و **تاولاماکیز** و **تاولاماکلار** جمع مخاطب از فعل نهی **تاوارمین** و **تاوادورمین** و **تاولارمین** و **تاولادورمین** و **تاولایدورمین**
و **تاولارام** میرانم **تاومان** و **تاومایمین** و **تاولامان** و **تاولامایمین** میرانم **تاودوب** و **تاوداب** و **تاوییب** و **تاولاب**
و **تاولاییب** و **تاولاییش** رانده چنانکه شاهد بر حسن در لسان الطیر در مناظره هدهد وباز کوید شعر قابیمی صیدی کیم ایسینکا
آولابان توتغی تاسلاب طبلی جالیب تاولابان **تاومیشین** و **تاولامیشین** رانده ایشیغ **تاومیشانگ** و **تاولامیشانگ** رانده ؛
تاومیش و **تاولامیش** میراند **تاوماسلیغ** و **تاولاماسلیغ** راندن **تاوماسلیک** و **تاولاماسلیک** رانده شده **تاوادورمیش** ابلاغی
و **تاولایدورمیش** ابلاغی میرانده باشد **تاوا** **تاولو** **تاولا** و **تاولار** و **تاولار** رانده رانده وبدون تکرار هم مستعمل **تاوار** و **تاوارین**
و **تاولای** و **تاولایین** رانم ورانده وبرانی ورانده چنانکه کوید الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر کونکول کا ایتی قیلیب
بیره خانمانیمنی؛ **تاوار** اکر بیکه کیلسا یوزینی قاره قیلیب؛ والشاهد علی الثالث را بمعنی رانده ودر تاریخ الانبیا در ذکر زکریا علیه السلم
کوید که ایل اعدا سیدین قاچتی والله **تاولار** بار بپ مشهور دو که کیم اول حضرت یغاچ شکافیغه باردی **تاوابو** و **تاولابو**
ابا برانم وبرانده وبرانی **تاومایو** و **تاولامایو** رانده **تاوساق** و **تاوغاپو** و **تاوغاپیز** و **تاوالی** و **تاوالینگ** و **تاولاساق**
و **تاولاغاپو** و **تاولاغاپیز** و **تاولالی** و **تاولالینگ** برانیم **تاولاشما** بار راندن ونار اندن **تاوغاج** و **تاولاغاج** چون راند

وبراند وبعض راندن قاوغوجرو قاولاغوجر راننده قاوغوجه وقاوغوبه وقاوغابه وقاولاغوجو قاولاغوجو قاولاغابه

تاراندن وتقدر راندن قاوغوندرو قاولاغوندر خواهم راند قاوغوکدر وقاولاغوکدر خواهراند قاوغوسید در

وقاولاغوسیدر خواهراند قاوغولوق وقاولاغولوق راندنی قاوغی وقاوه وقاودسه قاودسون وقاودیکیه قاولاغا

وقاولاسا وقاولاسولو قاولادیک براند قاوغودیک تورین وقاواردیکیمین وقاولاغودیک تورین قاولاردیک تورین راندنی ام

قاوورماق بسکون واو مصدر متعدیست یعنی اخراج فرمودن قاوودری یعنی اخراج فرمود شعرای نوائی یار اگر

قاوودردی آدین انگلاکیم کوییدا اوتگان کیجه صدرین کوپ افغان ابلادیک او باقی صیغ آن برین نهج بالفظ دور

استقاق میباید قاوولماق بضم واو مع اللام رانده شدن وصیغ آن بدستور بالام استقاق میباید قاوورماق بضم

واو مع الراء المهمله بمعنی بریان کردن باشد چنانکه در شبهات محبوب القلوب کوید که اوت ایشی قاوورماق بیل ایشی ساوورماق

قاوورورق بریان کردیم قاوردی قاورادور بریان میکنند وقاوور و بمعنی فاعل ومصدرهم می آید قاوورغا و قاووردغان

وقاورادورغان بریان کنند وبریان که ومعنی مصدر هم می آید قاوورو قاوورغیل معزد مخاطب از فعل امر قاوورماو قاووردمان

معزد مخاطب از فعل نهی قاووردنک وقاووردکیز وقاوورونکلار جمع مخاطب از فعل امر قاوورمانک وقاوورمانکیز وقاوورمانکلار جمع مخاطب

از فعل نهی قاوورایین وقاوورمین وقاورادورمین وقاوورورام بریان میکنم قاوورسام وقاوورماسمین بریان نکنم قاوورورب

وقاووروب وقاوورمیش بریان که قاوورمیشیین بریان که اش شیع قاوورغیلیک بریان که قاووردس بریان بکنید قاوورماسلیغ

بریان نکردن قاوورماس بولسا بریان نکنند قاورادورمیش ترکیک بریان میکرده باشد قاوورا قاوورا بریان کنان ونه دون تکرار استعمال

قاوورا بیر آیا بریان کنم وکنید کنی قاووورایا بریان کرده قاوورساق وقاوورغبیو قاوورغانیو قاوورالی وقاوورالیک

بریان کنیم قاورانکا برای بریان کردن وتا بریان که قاوورغاچ چون بریان که وکنند وبعض کهن قاوورغوجی بریان کننده

قاوورغوجه وقاوورغوجیو قاوورغابه تا بریان کردن وبقدر بریان کردن قاوورغوندر بریان خواهم که قاوورغوکدر

قاوورغوسیدر بریان خواهد که قاوورغوسیدر بریان خواهد که قاوورغولوق بریان کردنی قاوورغی وقاوورغو قاوورسا

وقاوودورن

وقاوودورون وقاوورودیکیه بریان کند ونیز قاوودرسون ترپاراند مطبوع رست چنانکه در ذیل جواهد خواهد آمد قاوورغودیک تورین

وقاوورودیکیمین بریان کهنی ام قاوورولماق بسکون واو وضم راء مهمله مع اللام بریان شدن قاوورولدو قاوورولا

بریان شد والشاهد علی الثانی شعر اول اوت کاو تادی پروانه نی حصول اوت دین کورونک که قاوورولادور شمع دماغ بیله

وباقی صیغ آن بدستور بالام استقاق میباید قاووشماق بضم واو مع الشین المعجمه بهم پیوستن قاووشتوق بهم پیوستیم قاووشتور

وقاووشادور بهم می پیوندد وقاووشور بمعنی فاعل ومصدر هم می آید قاووشغان وقاووشوردغان قاووشادورغان بهم پیوندنده وپیوسته

وبعضی مصدر هم می آینده قاووشتیش وقاووشغیل معزد مخاطب از فعل امر الشاهد علی الاول شعر یا هجریم دین نوائی غم بیزار باسیغ

هر زمان وابتا ساکم کیم غم دین ارتیغانی ازنیک بیله قاووش قاووشغیلو قاووشمانیل معزد مخاطب از فعل نهی قاووشونک

وقاووشونکوز وقاووشونکلار جمع مخاطب از فعل امر قاووشمانکه وقاووشمانکیزو قاووشمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی قاووشاین وقاووشورمین

وقاووشادورمین وقاووشورام بهم می پیوندم قاووشمام وقاووشماسمین بهم نپیوندم قاووشوب وقاووشوباو وقاووشمیش

بهم پیوسته قاووشمیشین بهم پیوسته ش اش قاووشمیشلیک بهم پیوسته قاووشسیز وقاووشوب توریز بهم پیوسته ایم قاووشماس

بهم نپیوندد قاووشماسلیغ بهم نپیوستن قاووشماس بولسا بهم نپیوندد باشد قاووشادورمیش ترکیبهم می پیوسته باشد قاووشا

بهم پیوسته پیوسته وبدون تکرار استعمال نیست قاووشایو آیا بهم پیوندم وپیوندد وپیوندی قاووشقایو بهم پیوسته قاووشساق

وقاووشغلیو قاووشغانیو قاووشغلو قاووشغانیک بهم پیوندیم قاووشغالی رای بهم پیوستن وتا پیوسته قاووشغاچ چون بهم پیوست

وپیوندد وبعض پیوستن قاووشغوجی بهم پیوندنده قاووشغوجه وقاووشغوبو قاووشغابه تا بهم پیوستن وبقدر بهم پیوستن

قاووشغوندر بهم خواهم پیوست قاووشغوکدر بهم خواهی پیوست قاووشغوسیدر بهم خواهد پیوست قاووشغولوق بهم پیوستنی قاووشغی

وقاووشو وقاووشسو قاووشسون قاووشغیه بهم پیوندد قاووشغودیک تورینو قاووشغودیکیمین بهم پیوستنی ام قاووشتورماق

بضم واو وتا ء قرشت وسکون شین ورای مهمله مصدر متعدیست بهم پیوسته کردن قاووشتوردیو قاووشتورغوبو قاووشتورغابه

تا بهم پیوسته کردن چنانکه در مقطعات گوید الشاهد علی الاول شعر کیم که مخلوق خدا نی غم کم حبت تیار یکیشی رابق وشاه ایلی قول

فاودستو غوجه براولی دور کیم آهنک چیغسا اکنی بینسا قولی وزیر نیز بقدر هم بوسته لکن و باقی صنع آن بر پی سیاق بالفظ
ورشتقاق میاید فاوشاماق و فاوشاغاق بترکان رومی کرسینه بکرستن چنانکه شاعر رومی در وصف استنبول کوید بالا الروضه
شعر یارکبی او شهر مریکرء فاوشاورسوردین کوشلوکرمن الجامد فاو در وزن ناوچی باشل قابح که از زبید حسان بر آید و انرا
چونا بیند بود و سازند که از چقماق آتش وران بکیرد و بعربی حراقه و بفارسی پیغه کویند و در سکندری در کشودن طلسم آتش کیر
کوید شعر دکیل خوبلار کوکلی دکب بولدی تاش اکرادین ایاس مطلقا شعله فاش یعنی کویا سنک مثل ارغوان شد که مطلقا شعله
فاش نیست و مولف رومی از نسخه غلطی لفظ خوبلار را در شعر مزبور خوبلا بسقوط را خوانده و خوبلار را در باب خا مفتوحه بمعنی سنک
چقماق نوشته و بجا هرامتصل ساخته بمعنی فاوچقماق نوشته و در هردو جا شعر مزبور را شاهد آورده و بغیری هم متابعت او
این دو لغت مجهول را در کتاب دنقل نسخه خود نموده و بآن اکتفا کرده خوبلار را جابجا بکر خوسلا با سین مهمله خوانده و در فصل
خا و سین هم علی حده ذکر کرده الفاظ و معانی همه اختراعی است فاواق معرف کاواک است یعنی میان تهی باشد و در دخت
و ساق کهن سال را هم کویند فاواق آغاجی بترکان رومی درخت بید باشد که آن را بعربی صفصاف کویند فاوشاق بسکون
واو و قاف و فتح شین معجمه نیز نست قاوغون بسکون واو و نون وضم غین معجمه بمعنی تعاقب بود و تعاقب کننده را هم کویند
چنانکه در سبعه سیار در داستان چهارم کوید شعر سوره دیلار کیمنی ششتا بیله جبی قاوغونلار اضطراب بیله و نیز در تاریخ
الملوک در ذکر فرخزاد کوید که آنداهم توران المانی مروغه باروی آنداهم کینی جه قاوغون کیلیب بالغوز بر بیکر مانندا یاشوردی
قاوغونجی تعاقب کننده چنانکه در تاریخ الملوک در ذکر بهرام چوبینه کوید که بهرام پرویز غه قاوغونجی جبار ایب اوزی پادشاه الملقب
اولتوردی قاولوج بسکون واو و جیم و ضم لام علت فتق بود که در بیضه آدم بهم میرسد قاولوق مع الفاف فرزندی
باشد که از نبیره بهم رسد و آن عبارت از نسل چهارم بود فاووت بضم واو و سکون تا ترشت بترکان رومی کندم و نخود
کوبریان کرده آرد نموده بخورند و آن را بعربی سویق خوانند فاووج بضم واو و کسر جیم بترکان رومی تام و کمن چیپ باشد فاوور
بضم واو و سکون رای مهمله بمعنی پرورش و بریان است فاوورجاغ مصغر فاوور باشد که در فوق مذکور شد و مجازا صوبی

گویند

گویند که دختران در طفلی ساخته آن را آرایش کنند و بفارسی عروسک نامند و نیز اشکال و تماثیلی است که شب بازان از پس پرده ظاهر
میسازند انشا الله علیه شعر بیا بازی که لعبت باز ایر در کردون زمیکنیم وبولعبت لار کراول کونکلین آلوراغنیک فاوورجاغی
فاوورجاغجی شب باز را کویند چنانکه در مقاله چهار دهم از حیرت الابرار در شعبه بازی فلک کوید شعر بلکه فاوورجاغجی کبی حیله ور
کورکوزوبان چادرمینک صده فاوورداق و فاوورداق کوشتی باشد که صمد و غن بریان کنند چنانکه در تاریخ بابری مذکور است
که از دوق دکینجی و فاوورداق در نمیه کیم حاضر ایدی کیلیتوردیلار فاوورسون بضم واو و سین مهمله و سکون را مهمله و نون بلطیورا
کویند که نان از روید و بنور و سیخ باشد چنانکه کوید شعر چون تنجر بهر بیک ملکا قطع ایتی حیات ابلاغ عمر و در دینک اوقیتی نیما بیر آت
کیم انکه فاوورسون بر اولوب بولسه قانات طایر بولوبان چیکاین آخر سکا بات و نیز در وصف اشجار قصر فرهاد کوید شعر
هر بر باوراغ سان اوطی بر چادین بنجر طاوس جنت بکری وین ایکا دهی فاوورسون آتش دین یا موکا هم تاج شاخ
حضر دین فاووری کسر سین مهمله شم وند سوخته را مانند فاووریاج بسکون رای مهمله و جیم و فتح میم بالف کشیده کندم
برشته و امثال آن را خوانند چنانکه در سبع المجنون در وصف شدت کرما کوید شعر خرمن بر بیا آتدو و ووراج ابیر تا به سیبین تریب
فاووریاج و نیز نام محلی است از ولایات ماورا النهر فاووز بضم واو و سکون رای مهمله و فتح غین معجمه پوستی است که در و فشک کویند
ارزوانه ارزن جدا شود فاووق بضم واو و سکون قاف مثانه را کویند و بترکان رومی هم بمعنی بود چنانکه در لغت رومی در بیان
مثانه دان مذکور است که فاووق مثانه معاشنه و نیز کمبوع کلام است چنبه دار که در دیوار نسدره و دو دسته بر آن
سرکذارند مع الیا المستعار فاپیامانی بسکون یا و نون و فتح بای عجمی جوز را بکوش سپیدن و کنار رفتن و با یای عجمی بخا تبدیل نمده
قایغامق هم نامند و آن را بعربی تنحی و تکافی و تکاشی کویند فاپیاندوق جوز را بکوش کشیدیم فاپیاندور و فاپیاندور جوز را بکوشم
میکشد و فاپیاندور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید فاپیاقان و فاپیاندوقان و فاپیاندورقان بکوش کشنده و بکوش کشیده و بمعنی مصدر
هم می آیند فاپیان و فاپیاتقیل معروف مخاطب از فعل امر فاپیاکان و فاپیاماغیل معروف مخاطب از فعل نهی فاپیانک و فاپیانکیز و فاپیاکلار
جمع مخاطب از فعل امر فاپیاباکز و فاپیانکیز و فاپیاماکلار جمع مخاطب از فعل نهی فاپیامین و فاپیادورمین و فاپیادورمین و فاپیادورام

[illegible]

خودرا پیچکو میکشم قاپاپامان وقاپاپامانسین خودرا پیچکو میکشم قاپاپانب وقاپاپانبان وقاپاپانش خودرا پیچکو کشیده قاپاپانبین
پیچکو کشیده اش [illegible] قاپاپانیشانک خودرا پیچکو کشیده قاپاپانب بز وقاپاپانب توربز پیچکو کشیده ایم قاپاپامانس خودرا پیچکو
میکشد قاپاپامانسلغ پیچکو کشیدن قاپاپامانس لو پیچکو کشیده باشد قاپاپاناده رمیش لوغانی پیچکو میکشیده باشد قاپاپانا قاپاپانا پیچکو
کشان وبه ون تکرار هم مستعملست قاپاپانا بو آیا پیچکو کشیم وکشد وکشی قاپاپانا یو پیچکو کشیده قاپاپانساق وقاپاپانغانبز
وقاپاپانغانبز وقاپاپانالی وقاپاپانالیک پیچکو کشیم قاپاپانغالی برای پیچکو کشیدن وتا پیچکو کشیده قاپاپانغاج چون پیچ پیچکو کشید
وکشید وبعض کشیدن قاپاپانوجی پیچکو کشنده قاپاپانوجه وقاپاپانوکه وقاپاپانغانچه تا خودرا پیچکو کشیدن وبعد ازان قاپاپانومدور
خودرا پیچکو خواهم کشید قاپاپانوکندور پیچکو خواهی کشید قاپاپانوسیدور پیچکو خواهد کشید قاپاپانولوق پیچکو کشیدنی قاپاپانغانی وقاپاپانه
وقاپاپانسو وقاپاپانسون وقاپاپانذیک خودرا پیچکو کشید قاپاپانودیک تورمین وقاپاپانورذیک مین خودرا پیچکو کشیده ام
قاپیماق بسکون یا وتای قرشت برگشتن قاپیوق برگشتیم قاپیور وقاپیادور برمیگردد وقاپیور بمعنی فاعل ومصدر
هم می‌آید چنانکه بمعنی مصدری گوید شعر کیبلکانی حالی پریشان قاپیوری اولسوردی یانا کویا قاپیغانی باشیمه تیکوردی قدم
ومولف رومی قاپیوری را درین شعر قاپیاری بفتح تا خوانده وبامعنی نوشته وشعر مزبور را شاهد آورده قاپیاری لفظ غلط
محض است قاپیغان وقاپیورغان وقاپیادورغان برگردنده وبرگشته وبمعنی مصدر هم می‌آید قاپیت وقاپیغیل مفرد مخاطب
از فعل امر الشاهد علی الاول شعر کیبلماکیل [illegible] الشیخ عالی جاه قاپیت [illegible] یا ده رهنی [illegible] باشد قاپیت
قاپیماده قاپیماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی قاپینک وقاپینکیز وقاپینکلار جمع مخاطب از فعل امر قاپیماکنک وقاپیماکیز وقاپیماکلار
جمع مخاطب از فعل نهی قاپیاین وقاپیورمین وقاپیادورمین وقاپیورام برمیگردم الشاهد علی الثالث شعر کیلدیم وکورددم
یورین قاپیورمین ایدی [illegible] پروانه غه قاپیمان وقاپیماس مین برنگردم قاپیب
وقاپیبان وقاپیبش برگشته قاپیبشین برگشتنی قاپیبشانک برگشته قاپیب بز وقاپیب بوز بز برگشته ایم قاپیماس
برنگردد وقاپیماسلیغ برگشتن قاپیماس لو برگردنده باشد قاپیادور میش لوغانی برگشته باشد قاپیاقاپیا برگشته وبه ون تکرار

هم مستعمل

هم مستعملست قاپیا بو آیا برگردم وبرگردد وبرگردی قاپیا یا یو برگشته قاپیساق وقاپیغانبز وقاپیغانبز وقاپیالی
وقاپیالیک برگردیم قاپیغالی برای برگشتن وتا برگشته قاپیغاج چون برگشت وبرگردد وبعض برگشتن قاپیوجی
برگردنده قاپیوجه وقاپیوکه وقاپیغانچه تا برگشتن وبعد از برگشتن قاپیغومدور خواهم برگشت قاپیغوکندور خواهی برگشت
قاپیوسیدور خواهد برگشت قاپیغولوق برگشتنی قاپیغانی وقاپیه وقاپیسه وقاپیسون وقاپیذیک برگردد قاپیودیک تورمین
وقاپیورذیک مین برگشته ام قاپیتماق بسکون یا ودال مهمله وفتح تای قرشت مصدر متعدیست یعنی برگردانیدن چنانکه گوید شعر
اول ساری باروردا عاجز [illegible] رنگ [illegible] قاپیتار [illegible] ومجاز ابیغ [illegible] استفراغ
کردن هم استعمال میشود قاپیتاردوق برگردانیدیم قاپیتاره وقاپیتارادور برمیگرداند وقاپیتارور بمعنی فاعل ومصدر هم می‌آید قاپیتارغان
وقاپیتارورغان وقاپیتارادورغان برگرداننده وبرگردانیده وبمعنی مصدر هم می‌آید قاپیتار بسکون را وقاپیتارو بضم را وقاپیتارغیل
مفرد مخاطب از فعل امر الشاهد علی الثانی شعر [illegible] عازم [illegible] قویون ویک
داغی الداب قاپیتار وقاپیتارا وقاپیتاماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی قاپیتارینک وقاپیتارینکیز وقاپیتارینکلار جمع مخاطب از فعل امر
قاپیتاماکنک وقاپیتاماکیز وقاپیتاماکلار جمع مخاطب مخاطب از فعل نهی قاپیتاراین وقاپیتارورمین وقاپیتارادورمین وقاپیتارورام
برمیگردانم قاپیتارمان وقاپیتارماس مین برنمیگردانم قاپیتارب وقاپیتاربان وقاپیتاربش برگردانیده قاپیتاربشین برگردانیده
قاپیتاربشانک برگردانیده قاپیتارماس برنگرداند قاپیتارماسلیغ برنگردانیدن قاپیتارماس لو برگرداننده باشد قاپیتارادور میش لوغانی
برگرداننده باشد قاپیتارا قاپیتارا رایج کنان وبه ون تکرار هم مستعملست چنانکه گوید شعر عشق رحم ایتیه [illegible] چارغه
قاپیتارا آلیلا [illegible] آچیان [illegible] قاپیتارا
هم [illegible] قاپیتارای وقاپیتاراین برگردانم وبرگرداند وبرگردانی وگرداننده الشاهد علی الاول بالمعنی الاول
بالمعنی الاول شعر [illegible] قاپیتارای قاپیتارا
آیا برگردانم وبرگرداند وبرگردانی قاپیتارمایو برنگردانیده قاپیتارساق وقاپیتارغانبز وقاپیتارالی وقاپیتارالیک

برگردانیم قایتارغالی برای برگردانیدن و تا برگرداینده قایتارغاچ چون برگرداینده و برگرداند و بمعنی برگردان قایتارغوجی
برگرداننده قایتارغوچه و قایتارغوبو و قایتارغانچه تا برگردانیدن و بقدر برگردانیدن قایتارغومدور خواهم برگرداند
قایتارغوسیکدور خواهی برگرداینده قایتارغوسیدور خواهد برگرداینده قایتارغولوق برگردانیدنی قایتارغانی و قایتارغو و قایتارسه
و قایتارسون و قایتاردیک برگرداند قایتارغودیک توزین و قایتاردیکین برگرداند تمام الشاهد علی الاول شعر و بیکلیغ کیم قنا
دستیغه یوزلانادیم نوتوب جانمنی مسیحا بوله بیلشیم انی قایتارغودیک توزین قایتیلماق بسکون یا و شین و کسر
تا برگشتن باهم برگردیدن و صیغ آن بدستور بالشین اشتقاق میابد قایریلماق بسکون یا و لام و کسر را مهمله بمعنی
برگشتن و کباب پشت هم شدن قایریلدوق بمعنی برگشتیم قایریلور و قایریلادور بمعنی برمیگردد والشاهد علی الاول شعر ای بارادا
مکرجان هیچ اورارا اوق آتار داهر قاچان کیم هر قایریلور و قایریلور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید چنانکه بمعنی مصدر گوید
شعر جان هر درین قایریلور چاغدا کوروب بیلیداچ اوله تانک یوق اولکه خنجار رشته سیغه توشتی تاب قایریلغان
و قایریلوچی و قایریلادور بمعنی برگردنده و برگشته و بمعنی مصدر هم می آید قایریل و قایریلغیل مفرد مخاطب از فعل امر قایریلو قایریلا
مفرد مخاطب از فعل نهی قایریلمیک و قایریلمیکیز و قایریلمیکلار جمع مخاطب از فعل امر قایریلکه و قایریلکیز و قایریلکلار جمع مخاطب از فعل نهی
قایریلامین و قایریلورمن و قایریلادورمین و قایریلورام بمعنی برمیگردم قایریلمان و قایریلماسمین بمعنی برنمیگردم قایریلیب
و قایریلیبان و قایریلیبمیش بمعنی برگشته قایریلمیش بمعنی برگشته است قایریلمیشکه بمعنی برگشته قایریلیب تیز
و قایریلیب تورور بمعنی برگشته ایم قایریلماس بمعنی برنگردد قایریلماسلیغ بمعنی برنگشتن قایریلماس بول بمعنی برگردد
باشد قایریلادورمیش بولغای برگشته باشد قایریلا قایریلا برگشته برگشته و چون تکرار هم مستعمل است قایریلایو آیا بمعنی برگردم
و برگردد و برگردی و با مصدر قایریلا ماق هم اشتراک دارد یعنی بمعنی باشم و ماند و ماندی قایریلایو بمعنی برگشته
قایریلساق و قایریلغانیز و قایریلغایسیز و قایریلالی و قایریلالیکه بمعنی برگردیم و نیز بمعنی بمعنی باشیم قایریلغالی را بمعنی برگشتن
و تا در بمعنی ماندن قایریلغاچ چون برگشت و برگردد و بمعنی برگشتن قایریلغوجی بمعنی برگرنده قایریلغوچه و قایریلغانچه

و قایریلغانچه

و قایریلغانچه تا بمعنی برگشتن و بقدر آن قایریلغومدور بمعنی خواهم برگشت قایریلغوسیکدور بمعنی برخواهی گشت
قایریلغوسیدور بمعنی برخواهد گشت قایریلغولوق بمعنی برگشتنی قایریلغانی و قایریلغه و قایریلسه و قایریلسون و قایریلدیک
بمعنی برخواهد گشت قایریلغودیک توزین و قایریلوردیکین بمعنی برگشتنی تمام قالالاماق بفتح لام بمعنی ماندن
قالالادوق بمعنی ماندیم قالالایور و قالالایادور بمعنی میماند و قالالایار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید قالالاغان و قالالاغان
و قالالایادورغان بمعنی ماننده و بمعنی ماند و بمعنی مصدر هم می آید قالالا و قالالاغیل مفرد مخاطب از فعل امر قالالاو قالالاغیل
مفرد مخاطب از فعل نهی قالالامه و قالالانکیز و قالالانکلار جمع مخاطب از فعل امر قالالاما و قالالامانکیز و قالالامانکلار جمع مخاطب
از فعل نهی قالالایمین و قالالایورمین و قالالایادورمین و قالالایورام بمعنی میمانم قالالامان و قالالاماسمین بمعنی نمیمانم قالالاب
و قالالابان و قالالابمیش بمعنی مانده قالالامیش بمعنی مانده است قالالامیشکه بمعنی مانده قالالاب تیز و قالالاب تورور
بمعنی مانده ایم قالالاماس بمعنی نماند قالالاماسلیغ بمعنی نماندن قالالاماس بول بمعنی مانده باشد قالالایادورمیش بولغای
بمعنی مانده باشد قالالامیش بولغای بمعنی مانده باشد و چون تکرار هم مستعمل است قالالایو آیا بمعنی بانم
و ماند و ماندی و نیز بمعنی آیا بمعنی برگردم و برگردد و برگردی چنانکه مذکور شد قالالایو بمعنی مانده قالالاساق و قالالاغانیز
و قالالاغایسیز و قالالالی و قالالالیک بمعنی بانیم و نیز بمعنی برگردیم قالالاغالی را بمعنی ماندن و تا بمعنی مانده قالالاغاچ
چون بمعنی ماند و بماند و بمعنی ماندن قالالاغوجی بمعنی ماننده قالالاغوچه و قالالاغانچه تا بمعنی ماندن و بقدر آن
قالالاغومدور بمعنی خواهم ماند قالالاغوسیکدور بمعنی خواهی ماند قالالاغوسیدور بمعنی خواهد ماند قالالاغولوق بمعنی ماندنی
قالالاغانی و قالالاغه و قالالاسه و قالالاسون و قالالادیک بمعنی ماند قالالاغودیک توزین و قالالاردیکین بمعنی ماندنی تمام
قایغورماق بسکون یا و را مهمله و ضم غین معجمه بمعنی غمناک شدن قایغوردوق غمناک شدیم قایغورور و قایغورادور
غمناک میشود و قایغورور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید قایغورغان و قایغورادورغان غمناک شونده و غمناک
شده و بمعنی مصدر هم می آید قایغور و قایغورغیل مفرد مخاطب از فعل امر قایغورما و قایغورماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی

الشاهد علی الثانی شعر وعده ی شه که بیر بیرگه قاپیغورماگیز و لیکن بوکیشورلار انور ماگیز قاپیغوردگه و قاپیغوردگیز و قاپیغوردنگلار
و قاپیغوردام غمناک میشوم قاپیغورمان و قاپیغورمایمن غمناک نمیشوم قاپیغوردب و قاپیغوردبان و قاپیغورمیش غمناک شده
قاپیغورمیشین غمناک شده اش باشد قاپیغورمیشانگ غمناک شده قاپیغوردب بیره قاپیغوردب توریر غمناک شده ایم قاپیغورماس
غمناک نمیشود و قاپیغورماسلیغ غمناک نشدن قاپیغورماس ایدی غمناک نشونده باشد قاپیغورادورمیش ایکانلی غمناک میشده باشد
قاپیغورا قاپیغورا غمناک شده شده و بدون تکرار هم مستعملست قاپیغورای مو آیا غمناک شوم و شود و شوی قاپیغورمایو
غمناک نشده قاپیغورساق و قاپیغورغانغه و قاپیغورغای تیو قاپیغورالی و قاپیغورالینگ غمناک شویم قاپیغورغالی رای غمناک شدن
و تا غمناک شده قاپیغورغاچ چون غمناک شد و شود و بعض شدن قاپیغورغوچی غمناک شونده قاپیغورغوچه و قاپیغورغونچه
و قاپیغورغاینچه تا غمناک شدن و بعد شدن قاپیغورغوم دور غمناک خواهم شد قاپیغورماغوم غمناک نخواهم شد چنانکه گوید
شعر لعلینی سیبودیم کوزی تینک قتلی دین قاپیغورماغوم ولی غم اولماکدین کیشی بولساممیچا پرلا دورت قاپیغورغوسی دور
غمناک خواهد شد قاپیغورماغوسی غمناک نخواهد شد قاپیغورغوسیدور غمناک خواهد شد قاپیغورماغوسی غمناک نخواهد شد قاپیغورغولوق غمناک شدنی
قاپیغورغان و قاپیغورغوچی و قاپیغورغوسی و قاپیغورغولوق غمناک شود و قاپیغورغودیک و قاپیغورسدیک غمناک شدنی و همچنین
شود الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر هجر ظلمی غمه حیدار دین اولکالی بوق اکلاسام کیم اریو قلیبغه اول جان جهان
قاپیغورغودیک قاپیغورغودیک توریر و قاپیغورادورغیک توریر غمناک شدنی ام قاپیغانماق بسکون یا و فتح فا خود را اسکوپ گرفتن
و یکبار رفتن و از انواع الباب الخمسه قاپیانماق هم گویند چنانکه مذکور شد و امثال این هم موافق صیغ قاپیانماق اشتقاق
میاید قاپیناماق بسکون یا و فتح نون با الف کشیده یعنی جوشیدن قاپیادوق جوشیدیم قاپیار و قاپیادور جوشد
و قاپیار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید چنانکه معنی مصدری گوید شعر کوب آغزین آچیبل مر قاپیارین ملاحظه قیل حیات سوی سی
نچوگکیم خضر بولا غینده قاپیاغان و قاپیارغان و قاپیایدورغان جوشنده و جوشیده و معنی مصدر هم می آید قاپیلو قاپیاغیل
مفرد مخاطب از فعل امر قاپیانا و قاپیاماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی قاپیانگ و قاپیاگیز و قاپیانگلار جمع مخاطب از فعل امر

قاپیامانگ

قاپیامانگ و قاپیاماگیز و قاپیامانگلار جمع مخاطب از فعل نهی قاپیادیم و قاپیادیمیز و قاپیامادیم و قاپیارام میجوشم قاپیامان
و قاپیامامن نمیجوشم قاپیاب و قاپیابان و قاپیامیش جوشیده الشاهد علی الاول شعر گل وزره یا شیب تور
سکرمساری دین یا بکر لعلینگا ورنه قاپیاب تور و تجاله لار قاپیامیشین جوشیده اش را قاپیامیشانگ جوشیده
قاپیاب بیره و قاپیاب توریر جوشیده ایم قاپیاماس نمیجوشد قاپیاماسلیغ نجوشیدن قاپیاماس ایدی نجوشنده باشد
قاپیامیدورمیش ایکانلی میجوشیده باشد قاپیایو و قاپیا قاپیا جوشان جوشان و بدون تکرار هم مستعملست قاپیامیو آیا بجوشم
و بجوشد و بجوشی و جوشیده قاپیامایو نجوشیده قاپیاساق و قاپیاغایپزو قاپیاغایپز و قاپیالی و قاپیالینگ بجوشیم
قاپیاغالی برای جوشیدن و تا جوشیده قاپیاغاچ چون جوشید و بجوشد و بعض جوشیدن قاپیاغوچی جوشنده
قاپیاغوچه و قاپیاغونچه و قاپیاغاینچه تا جوشیدن و بعد از آن قاپیاغوم دور خواهم جوشید قاپیاغوسی دور خواهد جوشید قاپیاماغوسی دور
خواهد جوشید قاپیاغولوق جوشیدنی قاپیاغان و قاپیاغوچی و قاپیاغولوق و قاپیادیک بجوشد قاپیاغودیک توریر و قاپیادورغیک توریر
جوشیدنی ام قاپیاسماق هم جوشیدن و صیغ آن بدستور باشد اشتقاق می آید قاپیراماق بکسر یا و بسکون را ی مهمله
بزیر کار رفتن اشتقاق و همه بکون بوزن الجواهر فای بچهار معنی آمده اول حرف استفهام است یعنی کدام چنانکه گوید
شعر قاپری بیکیر که دریسین تبه بولدونگ وصفت ای پری پیکر قیلسانگ قتل ینگلا بولدوم سنگا و آن را قایو هم گویند
دوم بمعنی کجا هم استعمال میشود چنانکه گوید قایا ده دورینی در کیانات دوم برف و باریج بود که آمیخته بکیر جاید سیم نام
آتی خان بن اوغوز خانست که ایل قایی ترکان منسوب باو میند چهارم لغت مغولی بمعنی محکم باشد قایا کوه بلند را گویند
چنانکه در سد سکندری گوید شعر بابا پری کی بردی سیدانغه شد که گرزنی دین ادلدی قایا تیغ کند قایش بالفظ اوروق
بالاز و رواج استعمال میشود و مثال انکه گوید اوروق قایش یعنی نژاد و اقوام و اوروق تنهائی گفته میشود اما قایش
تنها مستعمل نیست چنانکه گوید شعر پری وحور اول آی غه قرابت ایتیللار و لیکن انگه کیشی یوق اوروق قایش
و نیز در لیلی مجنون در جنگ نوفل با قبیله لیلی گوید شعر جار لاتتی روان اوروق قایش سالدی ارا غه توپ ایش

قابالیغ بدو معنی بود اول کوهستان را گویند دوم نام ولایتی از ترکستان قایان دو معنی دارد اول یعنی کدام طرف
دویم موافق تاریخ رشیدی بلغت مغولی سیل قوی باشد که از فراز کوه بشیب آید قایاقین یعنی از کدام طرف قایانی یعنی
کدام طرفش چنانکه گوید شعر ای که هر ملک ایرا چینکینینک جوردادی تاپادینک ؛ نیکری ملکی و درباره ور بولسانک قایانی دین
کبی قای پر کدام یک چنانکه در خاقانی فرماید دهشیرین کوید بیت قایو ظلم املادی قای پر عدالت ؛ نی ایلکا املادی هر پر دلالت
قیناغ و قباق نام محالیست که مسکن طایفه لکزینه داغستان است و آنرا قرا قیتاق هم گویند قایا یعنی در کجا چنانکه گوید بیت لیننک
داحتی عوغا قوپاردی عالمدین ؛ اسکرنی سیله کیتی قایدا کوردی سوزانکیز ؛ و آنرا قاندا هم گویند قایدین یعنی از کجا چنانکه در نیلم
المحبه در ذکر ایام ماضی گوید که وبه ملار سلامیمز نی امانه میکورد دیم انی قایدین تابر سیز قامدو نام جد دهم امیر تیمورست و نیز نام
نبیرۀ اوگتای قاآنست که در عهد قبلا قاآن اکثر بلاد ماوراء النهر را تا سرحد خانبالیغ بجوزۀ تصرف در آورد و قایاق سنگ فسان
باشد که آنرا اصلا و هم نامند قایرو بضم را مهمله و قایری بکسر را بمعنی عقب باشد قیربای بکسر را و فتح تا بالف کشیده اعظم امرا و
اکابر را خوانند که در خدمت سلاطین باشند و ان تالی نوبین است قایریجی بکسر رای مهمله و جیم بزبان رده معنی مشتق و غمخوار بود قایسی
یعنی کدام چنانکه گوید شعر نوای قایسی تیل پر اسینک مدین بیان قیلسون ؛ نیکان جنت گلی و صفین قیلور دا الکک ایرور گویا
قانیو و قایغو بمعنی غم و اندوه باشد الشاهد علیه شعر و جابین بیرنچوکه درکیم سینی اولسوم ادی قایغو سنکا ؛ بو قتور حزین خود اوز
یین اولسون قایغو دین قایغولوق توش جند باشد که آنرا بفارسی بو تیمار هم گویند قیغناق بفتح عین معجمه و قاف و نون
بالف کشیده خاکینه بود که از تخم مرغ میشود و آنرا بعربی عجه خوانند قیماق پردۀ رقیقی بود که بر روی شیر بندد و آنرا بعربی
حطاط و رغوه و بفارسی تو گویند قیتاشلیق صاحب جوش قیناق بفتح نون بالف کشیده سه معنی دارد اول نام طایفه است
از اتراک دویم ترکارده هر چنگال مرغان و جوارح شکاری را نامند سیم خوشی است که در رحم و دهن زنان تولد آید میرسد بهم
قیناودق بفتح نون بالف کشیده و ضم واو زمینی است که در آب از انجا جوشیده بر آید و کرداب را هم نامند قاین بسکون یا
دو برادر زن را گویند و قاین آتا که گویند یعنی پدر زن و قاین آنا یعنی مادر زن و آنرا اکبر با قایین هم خوانند قایو بضم یای

کدام

کدام چنانکه گوید شعر قیلا امیر آغدا انکانی مرهم بقاو اوق که زخم نهانیغه اورادونک ؛ و لکه توفی چمن ودور بوکه حسرت سولی ویرود
اونی دین ؛ پرورش تاپیش قاپو بیر کلدا کیم باراب و تاب قابوق بضم با و سکون قاف آخر ورق کوچک را گویند الشاهد
علی الاول شعر ورق مر دین معنی ستانیتی پر دیر کیم ؛ حرخ چو بکلی و در طعام باده سی اورده قابوق ؛ و در وی قایق بکسر یا و کور
جسازند قای بکسر یا یعنی کدام و نیز نام طایفه ایست از اتراک که خود را از نسل قای خان بن آی خان و اکثر قبایل ترکمان نسبت
و سلاطین آل عثمان از آن قبیله اند قاییش بمعنی تسمه باشد و آن پوستیست که دراز بریده قایین بکسر یا همان قاین یعنی برادر زن
باشد که در فوق مذکور شد و نیز نام ولایتیست از خراسان

باب القاف المضموم با حروف التهجی الباء قوبان فارسی باشد

بمعنی برخاستن
قوپی برخاست چنانکه در لیلی مجنون گوید شعر تحمل اید قوپتی لعبت شنک ؛ کیم بارغ ساری قیلور بر آهنگ قوپار و قوپادوره
بر نخیزد و قوپار بمعنی فاعل و مصدر هم آمده قوپغان و قوپارغان و قوپادورغان برخیزنده و برخاسته الشاهد علی الاول المعنی الثانی
شعر بقیلغان عشق ار راحت طمع قیلماس سجادین ؛ که بو بیمار لیغدین کمسه قوپغان یوق دوا ایلا باب ؛ و بمعنی مصدر هم آمده است
قوپ و قوپتیل مفرد مخاطب از فعل امر الشاهد علی الثانی شعر کیلدینک و بندیم دیدینک ایچ سین هم سید ایت ؛ قوپتیل و دیرا یکا
تولاستین تور بدن بدنام کیت قوپاو قوپاغیل مفرد مخاطب از فعل نهی قوپونک و قوپونکوز و قوپنکلار جمع مخاطب از فعل امر
الشاهد علی الثانی شعر رسوالیغ اوتی پرله توتاشیب کیلادورین ؛ ای اهل سلامت قوپونکوز رکنیدیم دین قوپمانک و قوپمانکز
و قوپمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی قوپایین و قوپاریین و قوپادورین و قوپارام برخیزم قوپمان و قوپماس حیاب برنخیزم
قوپوب و قوپوبان و قوپیس برخاسته قوپیشین برخاسته ای قوپغانکه برخاسته قوپوب نره و قوپوب تور بز
برخاستیم قوپماس برنخیزد و قوپماسلیغ برنخاستن قوپماس بولب برنخیزنده باشد قوپادورمیش لغل برنخاسته باشد قوبا قوبا
خیزان خیزان و به دل تکرار هم مستعمل است قوپای موآبا برخیزم و برخیزد و برخیزی قوپایو برخاسته قوپاق و قوپاپز
قوپاپره و قوپالی و قوپالینک برخیزیم قوپاپلی باید برخاستن و تا برخاسته قوپیغاچ چون برخاست و برخیزد و لغت برخاستن
قوپوچی برخیزنده قوپوچه و قوپوبکه و قوپاپکه تا برخاستن و بقدر برخاستن قوپیوه در خواهم برخاست قوپوکدور

خوابی برخاست قوپوزسید در خواب برخاست قوپولدق برخاستی قوپغای وقوپه و قوپب و قوپسون و قوپدیک
برخیزد الشاهد علی الاول شعر جان نامیب زار نوائی قوپغای ٭ تو فراغ اوستیکا سور سانک ٭ الشاهد علی الثانی من مستزاد
شعر کیم دیر خرابات ارا کیم بار ایسا مخمور ٭ قوپدیک و دغی بولدیک ٭ ایکا کا صبوح اللی یله باده کلکام ٭ هر ساری روانه ٭
قوپغودیک توریب و قوپاردیک تیپ برخاستیم قوپارماق و قوپارماقلیغ بفتح با عجمی بالف کشیده مصدر متعدیست یعنی
برخیزاندن الشاهد علی الثانی من لطفی شعر کروطن لطفی کوزیدا تو تماسا یوقوز عجب ٭ ادی قوپارماقلیغ اریدور دشوارلیغ چون
اوستینه قوپاردی برخیزاند چنانکه شاهد آن در ذیل لغت قاپماق مذکور شد و باقی صیغ برین نهج بفتح با عجمی با را مهمله اشتقاق
میابد قوپاماق بسکون بای ابجد و فتح سین مهمله بالف کشیده بمعنی نواختن قوپادی نواختیم قوپار و قوپاید در
مینوازد و قوپسار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید قوپاغان و قوپارغان و قوپاید در غان نوازنده و نواخته و بمعنی مصدر هم می آید
قوپا و قوپاغیل معروف مخاطب از فعل امر الشاهد علی الاول شعر هجری دین اولدی نوائی ساقیا توت جام می ٭ ای مغنی
سین نوا آهنکی دا قوپا قوبور قوپاما و قوپاماغیل معروف مخاطب از فعل نهی قوپاسانک و قوپاسانکیز و قوپاسانکلار جمع مخاطب
از فعل امر قوپاماسانک و قوپاماسانکیز و قوپاماسانکلار جمع مخاطب از فعل نهی قوپاسیز و قوپاسیز و قوپاسه درمیز و قوپادام مینوازم
قوپامان و قوپاماس میر نمینوازم قوپاب و قوپابان و قوپابیش نواخته قوپاشین نواختن شین قوپامیشانک
نواخته قوپاب تز و قوپاب تورتیز نواخته ایم قوپاماس نمینوازد قوپاقسلیغ نواختن قوپاماس تور نوازنده باشد
قوپار دورمیش تور لغلی مینواخته باشد قوپاید و قوپار قوپاید نوازان نوازان و بدون تکرار هم مستعملست قوپاید آیا بنوازم
و بنوازد و بنوازی قوپامای نواخته قوپاساق و قوپاغانیز و قوپاغانیز و قوپالی و قوپایک بنوازیم قوپاغانچه
را بی نواختن و تا نواخته قوپاغوج چون نواخت و بنوازد و بمعنی نواختن قوپاغوچی نوازنده قوپاغوچه و قوپاغونچه و قوپاغانچه
تا نواختن و بقدر نواختن قوپاغونده در خواهم نواخت قوپاغونکده در خواهی نواخت قوپاغوچی خواهد نواخت قوپاغوچی
نواختنی قوپاغانی و قوپاسا و قوپاسون و قوپادیک بنوازد و قوپاغودیک توریب و قوپاردیک تیب نواختیم من الحجامه قوبا

لعخذارد

ره معنی دارد اول عضو برآمده و ضخیم را گویند و آنرا آقا باهم خوانند دوم نام محلی است که مابین دربند و شابران واقعست
سیوم بلغت قلماقی زره بود که در جنگ پوشند قوباق و قوبایغ نام ولایتیست از ترکستان که درحینی که چنگیزخان ممالک
خود را میران چهارگانه تقسیم میکرد آن ولایت را بابوکتای که از قاآنی اورا بود مقرر داشته بود و اینجا گوزلی
استهار دارد قوباشلوق چاشتگاه بلند قوبه بسکون با و فتح غین معجمه دلو آب را نامند چنانکه در تاریخ الانبیا
در ذکر یوسف علیه السلام گوید که اول جاه باشید اپر کاروان توشوب چاغنه قوبه سالیب و ترنج دلو را گویند
چنانکه در سکندری در معراج گوید شعر توبی اوستیدا قوبه کیم سو ساچیب ٭ ساچار و قتی سو یوق کا انجو ساچیب قبلا
بفتح با و لام بالف کشیده نام برادر منکوقاآن پادشاه خطاست که بعد از برادر بر سریر خانیت نشست چنانکه وصف
در وصف او گفته شعر الدهر قد طاوعت قاآننا قبلا ٭ والمجد قبل تر باعنده قبلا قوبور بضم با و سکون را مهمله ترکش و
قاب و ظرفی بود که چیزی در میان آن گذارند چنانکه کیش را قوبور تیر گویند قوبورجوق مصغر قوبورست ترکش و قوشما
باشد که آنرا بعربی حقه نامند قوبوز بضم با ابجد و سکون زای معجمه بربط را خوانند و آن یکنوع سازیست معروف چنانکه گو
شعر ساقیا می تولا کیم عربده اسباب کوکلوم ٭ ای قلندر چالابا شلا اوکوروب کوکدا قوبوز ٭ و سازی که بچه هم شنیده شده
در تر فضولی عبدادی گوید با ملا الرومیه شعر سلدی مطرب که نید ور حال کو تور دی قوبوزی ٭ بزم دن چکدی ایاغینی صراحی سیو
قوبوسنه بضم با عجمی و سکون سین مهمله و فتح غین معجمه ترکی رومی نباتیست برگ برگ بهم پیچیده که آنرا بفارسی کلم گویند
مع الناس المستفاد قوتورماق باشباع ضمتین مع الراء المهمله بمعنی دیوانه شدن قوتوردی دیوانه شد قوتورور
و قوتورادور دیوانه میشود و قوتور در بمعنی فاعل و مصدر هم می آید قوتوغان و قوتورغان و قوتورادورغان دیوانه شونده
و دیوانه شده و بمعنی مصدر هم می آیند قوتورو و قوتورغیل معروف مخاطب از فعل امر قوتورما و قوتورماغیل معروف مخاطب از فعل نهی
قوتورونک و قوتورونکیز و قوتورونکلار جمع مخاطب از فعل امر قوتورمانک و قوتورمانکیز و قوتورمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی
قوتورامین و قوتوردامین و قوتورادورمین و قوتوردیلار دیوانه میشوم قوتورمان و قوتورماس مین دیوانه نمیشوم قوتوراب

و قوتوردمان و قوتورمیش دیوانه شدن قوتورمیشین دیوانه شدن اسپ قوتورجانک دیوانه شدن قوتورماس دیوانه نمیشود
قوتورماسلیغ دیوانه نشدن قوتورماس بولی دیوانه نشونده باشد قوتارادورمیش بولغانی دیوانه شده باشد قوتورا قوتورا دیوانه شده
و بدون تکرار هم مستعملست قوتورایو آیا دیوانه شوم و شود و شوی قوتورمایو دیوانه شدن قوتورساق و قوتورغاپیز
و قوتورغان بود قوتورکی و قوتورالیک دیوانه شویم قوتورغانلی رابی دیوانه شدن و تا دیوانه شدن قوتورغوچ چون دیوانه شد
و شود و مجنون شدن قوتورغوچی دیوانه شونده قوتورغوجه و قوتورغوکه و قوتورغاکه تا دیوانه شدن و بقدر دیوانه شدن قوتورغوم
دیوانه خواهم شد قوتورغوسیدور دیوانه خواهد شد قوتورغوسیده دیوانه خواهد شد قوتورغولوق دیوانه شدنی قوتورغای
و قوتورغه و قوتورغسو قوتورسون و قوتورغدیک دیوانه شود قوتورغای ایردی و قوتورسا ایردی و قوتورار ایردی که دیوانه میشد چنانکه
درلیسا مجنون ازین بان مجنون کو میداشاه علی الاول شعر ایت جیسما کیم تیش اورغای ایردی ¤ اورغان لیغلیق قوتورغای
ایردی ¤ تبلبه بوبب ادت جهانه سالیب پر خسته ناتوانه سالیب قوتورغودیک بولسه قوتورودیک بولسه دیوانه شدنی ام

قوتقاماق بضم تای اول و سکون رای مهمله و تای ثانی مصدر متعدیست یعنی دیوانه کردن و صیغ آن بدستور باتی ورشت اشتقاق
میرابد قوتولماق بضم تا و سکون لام یعنی خلاص شدن باشد و آنرا قوتولماق هم کویند چنانکه در حرف القاف میاید مذکور
خواهد شد قوتولدوق خلاص شدیم قوتولدو قوتولادور خلاص میشود الشاه علی الاول شعر صید اولدی کونکول کوزلار تیکاوه قوتولورمو
هرگز کانینک قصد یغه بولغان ایکی صیاد ¤ و قوتولور و قوتولغالور بمعنی فاعل و مصدر هم آید قوتولغان و قوتولورغان و قوتولادورغان
خلاص شونده و خلاص شدن الشاه علی الاول بالمعنی الثانی شعر عاشق و دوران ارا بوقوتور و فا ایلاب و فاکورکان ¤ که بو قوتورمینک
جفا تارتیب قوتولغان بر وفا ایلاب ¤ و بمعنی مصدر هم آید قوتول و قوتولغیل مفرد مخاطب ازفعل امر الشاه علی الاول شعر
نجه قبلغای در دول مردم سنکا جان ای اجل ¤ رحم ایت ببیب آمرین مینی قوتقارا اور ونک و عن قوتول ¤ الشاه علی الثانی شعر فقیه قیلیب
دعا عشق دین قوتولغیل دیب ¤ قبول قیلدیم ایر بس دمیش دعاسی سنوز قوتوللو قوتولاغیل مفرد مخاطب از فعل نهی قوتولونک
و قوتولونکوز و قوتولونکلار جمع مخاطب از فعل امر قوتولمانک و قوتولمانکیز و قوتولمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی قوتولاین و قوتولورمین

قوتولادورمین

و قوتولادورمین و قوتولورام خلاص میشوم قوتولماس مو قوتولماس من خلاص نمیشوم قوتولوب و قوتولوبان و قوتولمیش خلاص شده
قوتولمیشین خلاص شدن بمعنی و قوتولیشانک خلاص شدن قوتولماس خلاص نمیشود و قوتولماسلیغ خلاص نشدن قوتولماس بولسه
خلاص نشونده باشد قوتولادورمیش بولغانی خلاص میشده باشد قوتولا قوتولا خلاص شدن و بدون تکرار هم مستعملست قوتولایو
آیا خلاص شوم و شود و شوی قوتولمایو خلاص شده قوتولساق و قوتولغاپیز و قوتولغانی و قوتولالی و قوتولالینک خلاص شویم
چنانکه شاه بر ثانی را در خاتم سنجابی در سوقتی دیبا کو میده شعر سین و مین خودکیم اولغاپیز آخر ¤ که قولی دین قوتولغاپیز آخر
قوتولغالی برای خلاص شدن و تا خلاص شدن قوتولغاچ چون خلاص شد و شود و مجنون شدن قوتولغوچی خلاص شونده قوتولغوجه
و قوتولغوبه و قوتولغاکه تا خلاص شدن و بقدر خلاص شدن قوتولغومدور خلاص خواهم شد چنانکه کو میده شعر هجر قانیم تولکو دیک
توزبله کیم زارا ولمیشام ¤ تابت قوتولغوم کرچه پس قاتیغ کرفتار اولمیشام قوتولغوم بوقدور خلاص شدنم نخواهد بود قوتولغوسینک
خلاص خواهی شد قوتولغوسینک یوقدور خلاص شدنت نخواهد بود چنانکه کو میده شعر زلفی دین ای زخم لیغ کونکلوم قوتولغوسینک یوقدور که
کیم سینینک بر حلقه زنجیکدا اسیر قلابی بار قوتولغوسی بوقدور خلاص نخواهد شد قوتولغوسی بوقدور خلاص شدنش نخواهد بود قوتولغولوق
خلاص شدنی قوتولغای و قوتولغه و قوتولسه و قوتولسون و قوتولغدیک خلاص شود قوتولغودیک ایردی و قوتولغودیک بولسه خلاص شدنی ام

قوتقارماق مصدر متعدیست یعنی خلاص کردن الشاه علیه شعر ایکی بکر توتماسا ایردی قدح ای تولکو لب تشنه ¤ لی آلنکان
ایردی قوتقارماق مینی مهلک خماریم دین قوتقارودینک خلاص کردی چنانکه کو میده شعر جان بیسنکا قربان که آلدینک جان
کونکول الغانی دین هم اوزونکنی هم مینی هم ایلج قوتقاردینک کیلیب قوتقارور و قوتقارادور خلاص میکند قوتقارور بمعنی
فاعل و مصدر هم آید قوتقارغان و قوتقارورغان و قوتقارادورغان خلاص کننده و خلاص کردن و بمعنی مصدر هم آید قوتقار بسکون راء
و قوتقارا بضم را و قوتقارغیل مفرد مخاطب از فعل امر چنانکه شاه بر ثانی را دریده کردن دل آواره خطاب بصیاد کوید
کیلیتو روب چکل ایلابان کوکسوم آنی اورتیغه سال مینی سیدل لیک بلاد محنت دین قوتقار و قوتقارایو قوتقارغیل
مفرد مخاطب از فعل نهی قوتقارمینک و قوتقارینکیز و قوتقارینکلار جمع مخاطب از فعل امر قوتقارمانک و قوتقارمانکیز و قوتقارمانکلار

جمع مخاطب از فعل نهی قوتقارماین و قوتقارمیه‌بو و قوتقارادرمه‌بو و قوتقاردیلم خلاص مکیم قوتقاران و قوتقارماس جیبا خلاص میکنم
قوتقارجب و قوتقارچباچ و قوتقارشیش خلاص کهد قوتقارشبین خلاص کهم اسّش قوتقارمیشانگ خلاص کهد قوتقارماس خلاص نکنند
قوتقارماسلیغ خلاص کردن قوتقارماس توب خلاص نکنده بتا قوتقارادورمیش لیغلی خلاص میکرده با قوتقارا قوتقارا خلاص کن
و بدون تکرار هم مستعمل است قوتقارای و قوتقارماین خلاص کنم و کند وکنی و کرده الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر عوام دین
دیمایکیم اوزنی قوتقارا بر ایسانک ، اوزونکدین اوزنی قوتولماقغه جهد قیلغیل خاص قوتقارایو آیا خلاص کنم وکند
وکنی قوتقارمایو خلاص کهد قوتقارسان و قوتقارغایز و قوتقارغاچیز و قوتقارالا و قوتقارالینک خلاص کنیم قوتقارغالی
برای خلاص کردن و تا خلاص کهد الشاهد علیه بالمعنی الثانی شعر جانلاری دین یوب ایلیک بارچا خرابات اهلی ، اوزنی قوتقار
هر قایسی غم‌هرسار رشت با قوتقارغاچ چون خلاص کهد و کند و بعض کردن قوتقارغوچی خلاص کننده ، قوتقارغو و قوتقارغونگه
و قوتقارغایه تا خلاص کردن و بقدر خلاص کردن قوتقارغو مدور خلاص خواهم کهد قوتقارغونکدور خلاص خواهی کهد قوتقارغوسیدر
خلاص خواهد کهد قوتقارغولوق خلاص کهدنی قوتقارغانی و قوتقارسه و قوتقارسون و قوتقارکی خلاص کنید قوتقارغوریک قوتقاریلدن
و قوتقارورریکت خلاص کردنی ام الشاهد علی الاول شعر کونکول قایغوریکیم دشت فناغه بارغوریکیتین ، هم اوزنی هم
سینه هجر الیکی دین قوتقارغوریک توزین قوتانلادی بفتح تا و لام بالف کشیده و سکون دال ناله کردن مادرا گویند
قوتانلادی ناله کرد قوتانلار و قوتانلادور ناله میکند و قوتانلار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید قوتانلاغان و قوتانلاغان و قوتانلابدی
ناله کننده و ناله کرد و بمعنی مصدر هم می آید قوتانلاب و قوتانلابان و قوتانلابش ناله کرد قوتانلاماس ناله نمیکند قوتانلامالیغ
ناله کردن قوتانلاماس بول و قوتانلاماغان بولسا ناله کننده باشد قوتانلاغوسیدور ناله خواهد کرد قوتانلاغای و قوتانلاسه
و قوتانلاسون و قوتانلادیک ناله کنند و باقی صیغ چون با معنی مطابقت ندارد باشتقاق آنها نپرداخت من الجوابد
قوت بلغت مغولی بمعنی میمنت و سعادت بود و بعربی بمعنی غذا باشد قوتان بفتح تا بالف کشیده و سکون نون
سه معنی دارد اوّل مرغ سقا را گویند چنانکه در مکالمه اسکندر با رسول دارا گوید شعر قوتان نینک اولوغ قوش ارا

ساغبار

سانی بار و دلی سو توزالیدانی جانی بار ، دویم موضع است که بار خواجگاه و گوسفند سازند تیم بالانما ، رانامند قوتنغ و قوتوق
بمعنی مبارک و با میمنت چنانکه گوید شعر تنکری ندای کونکول کیم رفع اولوب هجران توفی ، اول قوتیاش یوزین کورارمن تنکری بیک
قوتلوغ کونی ، و نیز لقبی است که چنگیز خان با اتابک مظفر الدین ابوبکر پادشاه فارس داده بود که اورا در یارلیغات و فرامین قتلغ
خان مینوشتند قوتور بضم تا و سکون رای دو معنی دارد اوّل حیوانی را که سوی او ریکه باشد و آنرا بعربی جرب و بفارسی گر گویند
الشاهد علیه شعر مجنون تین بیزنا غلاری نینک زخمی دین کورکان ، دیکان ایتی هران قوتور ججیسی قاشیب تورادو بمعنی گری
هم مستعمل میشود چنانکه در نامه نوشتن فرهاد شیرین و پرسش احوال سگان او گوید شعر ایکیدا ایجرا اوتی سالغایکه بار ، قوتور دین
انکه زخم سگان دویم نام جنیست در حوالی ولایت خوی که آب آن را چون بعسل آمیخته بصاحب تب دهند رفع کند قوتور بوتور
بضم تای قرشت و بای ابجد و سکون رای مهمل از اتباعست بمعنی ناصاف و ناهموار و پست و بلند باشد چنانکه در تاریخ بابری
در وصف تیغ هند گوید که تیغ نینک اولوغ خسروی قاو و یکه بولغا یوستی قوتوربوتور و ناهموار دور قوتوز بضم تا
و سکون ذال معجمه نینک دیوانه را گویند چنانکه گوید شعر تیلبه دور ناکس قیلیبنک قتل ایرور واجب انکا ، هوندین اورکانیوق علاجی
اینکیم اول بولغای قوتوز ، و از اقوتوز با دال ابجد بیز استعمال میکنند مع الجیم مع المهملات قوجاوع با شباع ضمه
بمعنی اغوش مین و بغل کردن چنانکه گوید شعر بیلی ولاغزی کورار کوزر ماسه اچون پنهان ایرور پس آنی قوجماق بونی او ماک قاجان امکان
ایرور قوجدوم بغل کرفتم الشاهد علیه شعر توشد اسرور کل دین ایلایب آیاپرنی قوجدوم ، تیزیل ایلکیل ای سر گلرخ بوتوشوم تعبیری
قوجدوق بغل گرفتیم قوجار و قوجادور بغل میگیرد و قوجار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید چنانکه بمعنی مصدری گوید شعر قوجارغه
سرو نهالی پری قد نینک دیک یاس ، اکر کنبور ساآنی باغبان قوجاغی بله ، و نیز در سند کندری در مکالمات اسکندر با ارسطو گوید شعر
یانیب چون قوجاردین بولوب کونکلی خوش ، کنبور کا غایت ایلایان پیشکش قوجنان و قوجارغان و قوجادورغان بغل گیرنده
و بغل کرفته و بمعنی مصدر هم می آید چنانکه گوید الشاهد علی الاول شعر قیلیچ باغر بیلیک قوجغان جهد دین ، کوزونکا از دری دورنیک لانخ
قوچ و قوجینیل معروف مخاطب از فعل امر قوجا و قوجابیل معروف مخاطب از فعل قوجونگ و قوجونکز و قوجونکلار جمع مخاطب از فعل امر

قوجماک و قوجاکنز و قوجاکلار جمیع مخاطب از بغل زدن قوجایین و قوجارمین و قوجادورین و قوجارام بغل بکیریم قوجماق و قوجاسن

بغل بکیریم قوجسام و قوجاماین و قوجارمین بغل بکیریم الشاهد علی الثانی شعر قوجاماین بیلین کمر زنجیرا یدوب بولدی خم

ناتوان جسمیم مطلا ایلاکان قلاب دیک قوجوب و قوجوبان و قوجمیش بغل کرفته چنانکه شاه بابر اول را در سد سکندری

در ملاقات اسکندر بابای هند گوید شعر بو قار راق جبکیب شاه اکرام ایله قوجوب شاه نی رای هم کام ایله قوجمیشین بغل کرفته شد

قوجمیشانک بغل کرفته قوجاس بغل بکیرد و قوجاسلیغ بغل کرفتن قوجاس ولیبا بغل کیرنده باشند قوجادورمیش بولغای بغل میکرفته

باشند قوجاقوپ بغل کرفته و بدون تکرار هم مستعملست قوجایمو آیا بغل بکیریم و بکیرد و بکیری قوجایو بغل کرفته قوجسانغ

و قوجانغ و قوجاغیز و قوجالی بو قوجالینک بغل بکیریم قوجانالی برای بغل کرفتن و نا کرفته قوجاج چون بغل کرفت و بکیرد

و بعض کرفتن قوجوجی بغل کیرنده قوجوجه و قوجوکه و قوجاجه تا بغل کرفتن و بقدر بغل کرفتن قوجوبودر بغل خواهم کرفت

قوجوکه در بغل خواهی کرفت قوجوسیده در بغل خواهد کرفت قوجولوق بغل کرفتنی قوجای و قوجه قوجسو قوجون

و قوجدیک بغل بکیر و قوجودیک و قوجاردیک و قوجوبکلیغ بغل کرفتنی و بچانکه کرفته شود الشاهد علی الثالث من

خمسه نیرین شعر تو بی و حسینی دی آلمان قوجوبکلیغ بر بو دیک چت لو عذین اوجوبکلیغ قوجوشماق مع الثین

با یکدیگر معانقه و بغل کیری کردن چنانکه در ملاقات اسکندر بابای هند گوید شعر شه اعزاز ایله ارجمند ایلادی قوجوشماق

بیله سر بلند ایلادی قوجوشتوم بغل کیری کردم الشاهد علیه شعر قوجوشتوم سرو بیرله توشته گویا بو بان اول قد خوش

رفتار کیلکان قوجوش و قوجوشیل امر است از بغل کیری کردن الشاهد علی الاول شعر عمر لار کیم بولغان آوار یک بیشیش ایکا

مرحبا سیغه ایلیک سون خودی آلماس بین قوجوش قوجوشوجی بغل کیری کننده چنانکه در خانه سبحیان در خواب دیدن

خود گوید شعر شاه بیرله قوجوشوجی بیرله خوبلار هم ایلیک ادجی بیرله قوبوبان جون کور وشتی لار محجوب لوتور و بان بیر کا

بکتی لار هر جوب قوجوشغایلار و قوجوبشلار و قوجوشلار و قوجوشسالار و قوجوشکیلار بغل کیری کنند الشاهد علی الاول شعر

و عقوبت عقه ملاقی بیجر دفع ادلغاج اولور کیم قوجوشغایلار آلار بیر بیر کا ناکاه اوجراشیب و باقی صیغ ربنوال

موافق

موافق شق اول با انضمام شین استفاق میاید قوجوشتورماق مصدر متعدیست معانقه و بغل کیری فرمودن و صیغ

آن بدستور بالفظ تور استفاق میاید من الجوامد قوجاغ بمعنی آغوش باشد قوجار بسکون جیم و رای مهمله و

فتح غین معجمه قوچ را کویند اعم از آنکه کوهی باشد یا غیر کوهی چنانکه در وصف معراج کوید شعر ای کوشه تو توب قدی خمی دین

قوجار او لوب دجکو مقدمی دین و نیز در لسان الطیر فرماید شعر قوتی دین تاپتی قوزی قوجار لیق تورغی میش کردار لیق

قوجه مرد پیر را مانند قوجه حبشی بزرگی ردمی نوعی از کفارتست و آن میوه ایست سرخ رنگ شبیه عناب لیکن از عناب

بزرکترست قوچی بزنکاره نوعی از درخت روان باشد که با غراد کشیده شود مع الخا قوخو بو دراکه را کویند

مع الدال من المستقبات قودوماق باشباع ضمه همان قوتورماق یعنی دیوانه شدن تا قودوروب و قودوروبان

و قودورمیش دیوانه شده چنانکه در تاریخ الملوک در ذکر بهرام بن یزدجرد کوید که بر بیکیم بول قیراغیندا بولغای

بر عظیم پیل قودوروب باست بولوب و باقی صیغ موافق همان صیغ است که در ذیل مصدر قوتورماق مذکور شد

لیکن حرف دال بدل شد من الجوامد قودا بفتح دال قبیله را کویند که دختر دهند و قبیله را که دختر میکرند

ایدا مانند قوددق دو معنی دارد اول چاه را کویند دوم کره خر و بچه کور خر را خوانند چنانکه مثلست که قولان باشیغه

الیش توشا قوددوقغه قاراماس یعنی بر سر کور خر کار میفتد به بچه نگاه میکند و آن را قودوک هم نامند قوددمان بضم دال

دیوانه خنک مغرا کویند مع الزا المعجمه من المستقبات قوزاماق باشباع ضمه بد و معنی استعمال میشود اول از استن

دوم نصب کردن و در کان افاده معنی چله کردن میکند مثل انکه کوید معلبس قوزاماق یعنی مجلس آراستن و یا قوزاماق نیجه

چله کان نصب کردن اما مبهمائی افاده معنی میکند باید ماقبل آن مذکور شود چنانکه معنی دوم کوید شعر قار اغلاردین بولک

جان رشته سیدین چله و ازاب تیش افاتشینک بایین توالی قصد یوکرا ایستاسانک قوزماق قوزدی آراست و نصب کرد

چنانکه در سیلی مجنون در عروسی مجنون کوید بالمعنی الاول شعر جشن انجمنین عظیم قوزدی اول خلقنی بزم ارا توشوردی

قوزار و قوزادور مر آراید و نصب میکند و قوزار معنی فاعل و مصدر هم آمده قوزغان و قوزارغان و قوزادورغان

آراینده ونصب کنش وآراسته ونصب کرده ومعنی مصدر هم می آید چنانکه شاید براول رابمعنی آراستن درعنوان خسرو شیرین
گوید که همین بانومنهی لارغه مدعا سین ظاهر نسب بانوایی کورار کا بزم سلطنت قورغانی وقورغان بالمجاز بمعنی حصن
وحصار هم باشد قورماغان وقورمایدورغان آراسته نکرده ونصب نکرده الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر قاشیدین
کورسام جاغانم یوق که بو قوبی سپهر ایسیج کیم جابمعنه ار باس چوریاین قورماغان ومعنی فاعل ومصدر نفی هم می آید
قور وقورغیل معرد مخاطب از فعل امر وقور معانی جامه هم دارد که در ذیل جواهد مذکور خواهد شد قورما وقورماغیل
مفرد مخاطب از فعل نهی قوردنک وقوردنکز وقوردنکلار جمع مخاطب از فعل امر و تیر از ترست از خشک شدن وقوردق
کهن چنانکه مصدر قورماق مذکور خواهد شد قورمانک وقورمانکز وقورمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی قوراین
وقوراین وقورادورین وقورادام می آرایم ونصب میکنیم قورمان وقورماس مین می آرایم ونصب میکنیم قورتسین
وقورارسین وقورادورسین می آرا ونصب میکنی الشاهد علی الثالث بالمعنی الثانی شعر تیرباران کا آتار چرخ منوس نسیدده
بنجه ه کش یا بیمی قصدینه قورارسین آخر قوروب وقوروبان وقورمیش آراسته ونصب کرده الشاهد علی الاول بالمعنی
الثانی شعر لاله دورنی زاله کیم غم اوبین بوزارغه گوک رعدلار قار اینن تاغ اوسیدا قوروب قوره وقوروب
وقوروبان بمعنی خشک شده وقوردق که هم آمد شد قورمیشین آراسته ای ونصب کرده ای قورمیشانک آراسته
ونصب کرده ای قورماس صیغه مفرد مخاطب از مضارع نفی قورماسلیغ نیاراستن ونصب نکردن قورماس بول نیاراینده
باشد ونصب کننده باشد قورادورمیش بولغای می آراسته باشد ونصب میکرده باشد قوراقورا آراسته کنان ونصب
کنان وبدون تکرار هم مستعمل است قورایو آیا بیارایم وبیاراید وبیارایم آیا نصب کنم وکند وکنی قورمایو نیاراسته
ونصب نکرده قورساق وقورغاییزو قورغاییزو قورالی وقورالینک بیارایم ونصب کنیم قورغالی برای آراستن
ونصب کردن چنانکه بمعنی ثانی گوید شعر قاشی یاسین قورغالی تصدیقه بولمیش کرلش افشالیغ چین کیم توشار اول
زکس جادو اوزه بوتیر نیتار آراسته ونصب کرده قورغانج چون آراست وبیاراید وچون نصب کرد وکند بمعنی آراستن

ونصب کون

ونصب کون قورغوچی آراینده ونصب کننده قورغوجه وقورغوجه وقورغانجه تا آراستن وتا نصب کردن
قورغوسی دور خواهم آراست ونصب خواهم کرد قورغوسی دور خواهی آراست ونصب خواهی کرد قورغوسیدور خواهد آراسته
ونصب خواهد کرد قورغولوق آراستنی ونصب کردنی قورغای وقوره وقورسه وقورسون وقوردیک بیاراید ونصب کند
قورغودیک قورمین وقورار دیک مین آراستنی ام ونصب کردنی ام قوردماق متعدی مصدر قورماق است
وصیغ آن با تمام لفظ در اشتقاق مانند قورقماق بضم را مع اللام بمعنی ترسیدن وآزردن شدن ونصب شدن چنانکه
فضولی بغدادی صیغه ماضی آن را بمعنی ترسیده گوید بالا الوثیه شعر رسم عاشق کلمک قاشی بالمردن اوق عشق
بیدا اولا بله قورقمیش بولنش قورقولماق بسکون را ولام وضم تا بمعنی خلاص شدن وآزاد شدن قورتولماق هم گوید
چنانکه مذکور شد قورتولوب وقورتولوبان وقورتولمیش خلاص شده چنانکه در خسرو شیرین در نامه نوشتن شیرین بفرهاد
گوید الشاهد علی الاول شعر عشق اوتیغه کو باسلیک تا بی نی آندین قورتولوب تابان خرابی ومولف روم این لفظ را
درین شعر قورتقولوب خوانده وقورتقولوب را بمعنی ذکر کرده وشعر فوق را شاهد آورده سهو کرده لفظ اخیر است وتمام صیغ
بدستور قورتولماق مع آثار المهمله اشتقاق می یابد قورشاماق بسکون را وفتح شین معجمه دو معنی دارد اول کمر بستن
باشد ودوم بمعنی احاطه کردن ودرمیان گرفتن قلاع استعمال شود قورشادوق کمر بستیم واحاطه کردیم قورشار وقورشاید
کمر بندد واحاطه میکند وقورشار بمعنی فاعل ومصدر هم می آید قورشاغان وقورشارغان وقورشایدورغان کمر بندنده وکمر بسته
واحاطه کننده واحاطه کرده ومعنی مصدر هم می آید قورشا وقورشاغیل مفرد مخاطب از فعل امر قورشاما وقورشاماغیل مفرد
مخاطب از فعل نهی قورشانک وقورشانکز وقورشانکلار جمع مخاطب از فعل امر قورشامانک وقورشامانکز وقورشامانکلار
جمع مخاطب از فعل نهی قورشایمین وقورشارمین وقورشایدورمین وقورشادام کمر بندم واحاطه میکنم قورشامان
وقورشاماس مین کمر نبندم واحاطه نکنم قورشاب وقورشابان وقورشامیش کمر بسته واحاطه کرده قورشامیشین
کمر بسته ای واحاطه کرده ای قورشامیشانک کمر بسته واحاطه کرده قورشاماس صیغه مفرد مخاطب از فعل مضارع منفی

قورشاماسلیغ کمر نبستن واحاطه نکردن قورشاماسلیک کمر نبندنده باشد واحاطه نکننده باشد قورشابدورمیش بولغای
کمر بسته باشد و در میان بیکرفته باشد قورشایو و قورشار قورشای کمر بسته کنان واحاطه کنان و بدون تکرار هم
مستعملست قورشارمو آیا کمر ببندم و ببندد و ببندی و آیا احاطه کنم و کند و کنی قورشامایو کمر نبسته واحاطه نکرده
قورشاساق و قورشاغایز و قورشاغایز و قورشالی و قورشالیک کمر ببندیم واحاطه کنیم قورشاغالی برای کمر بستن و بستن
و برای احاطه کردن و بعد از آن قورشاغاج کمر خواهم بست واحاطه خواهم کرد قورشاغونکدور کمر خواهی بست واحاطه خواهی کرد
قورشاغوسیدور کمر خواهد بست واحاطه خواهد کرد قورشاغولوق کمر بستنی واحاطه کردنی قورشاغای و قورشار و قورشاسون
و قورشاغودیک کمر ببندد واحاطه کند قورشاغودیک ترمین و قورشاردیک مین کمر بستنی ام واحاطه کردنی ام
قورشاتماق مع التاء مصدر متعدیست یعنی کمر بسته ساختن واحاطه فرمودن و صیغ آن بدستور بابات قورشت
اشتقاق میابد قورشالماق مع اللام و قورشانماق مع النون کمر بسته شدن واحاطه شدن و صیغ آن بالام
اشتقاق میابد قورغادالماق بسکون را و فتح غین معجمه و دال مهمله بالف کشیده متحصن شدن قورغادوق متحصن شدیم
قورغادار و قورغادایدور متحصن میشود و قورغادار بمعنی فاعل و مصدر هم آید قورغادالی و قورغادارغان
و قورغادایدورغان متحصن شونده و متحصن شده و بمعنی مصدر هم آید قورغادا و قورغاداغیل مفرد مخاطب از فعل امر
قورغاداما و قورغاداماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی قورغادانک و قورغادانکیز و قورغادانکلار جمع مخاطب از فعل امر قورغادامانک
و قورغادامانکیز و قورغادامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی قورغادایمن و قورغادارمین و قورغادایدورمین و قورغادادیم متحصن شدیم
قورغادامان و قورغاداماسمین متحصن نشوم قورغاداب و قورغادابان و قورغادامیش متحصن شده چنانکه شاه
بابر اول در تاریخ بابری مذکورست که برکه تنبک ایلی بوجنکل لاردا قورغاداب تمردلیغ قیلیب قورغادامیشین
متحصن شدن او قورغادامیشانیک متحصن شده قورغاداماس متحصن نمیشود قورغاداماسلیغ متحصن نشدن قورغاداماسلیک
متحصن نشونده باشد قورغادابدورمیش بولغای متحصن شده باشد قورغادایو قورغادای قورغادای متحصن کنان و بدون تکرار

هم مستعملست
قورغادایو

هم مستعملست قورغادایو آیا متحصن بشوم و شود و شوی قورغادامایو متحصن نشده قورغاداساق و قورغاداغایز
و قورغاداغایز و قورغادالی و قورغادالیک متحصن بشویم قورغاداغالی برای متحصن شدن و تا متحصن بشوم قورغاداغاج چون
متحصن بشد و شود و بمحض شدن قورغاداغوچی متحصن شونده قورغاداغوجه و قورغاداغوکه و قورغاداغانچه تا متحصن شدن و بقدر
متحصن شدن قورغاداغودور متحصن خواهم شد قورغاداغونکدور متحصن خواهی شد قورغاداغوسیدور متحصن خواهد شد قورغاداغولوق
متحصن شدنی قورغاداغای و قورغادانه و قورغاداسون قورغادادیک متحصن شود قورغاداغودیک تورمن و قورغاداردیک مین
متحصن شدنی ام قورقماق بمعنی رسیدن قورقوق رسیدیم قورقار و قورقادور میرسد و قورقار بمعنی فاعل و مصدر
هم آید قورقغان و قورقارغان و قورقادورغان رسنده و رسیده و بمعنی مصدر هم آید قورق و قورقغیل مفرد
مخاطب از فعل امر قورقما و قورقماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی قورقونک و قورقونکیز و قورقونکلار جمع مخاطب از فعل امر
قورقمانک و قورقمانکیز و قورقمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی قورقایمن و قورقارمین و قورقادورمین و قورقادیم
میرسم الشاه علی الثالث [illegible] اول قویاش [illegible] قورقارمین [illegible] هر سزاری کیم بولور بولوا و تونوغ افغان دین جدا
قورقمان و قورقماسمین نرسم قورقوب و قورقوبان و قورقیش رسیده و قورقیشلیغ رسیده اش را
قورقیشانیک رسیده و قورقماس نرسد قورقماسلیغ نرسیدن قورقماسلیک نارسنده باشد قورقادورمیش بولغای
رسیده باشد قورقا قورقا رسان رسان و بدون تکرار هم مستعملست قورقایو آیا برسم و برسد و برسی قورقامایو
نرسیده قورقاساق و قورقغایز و قورقغایز و قورقالی و قورقالیک برسیم قورقغالی برای رسیدن
و تا رسیده قورقغاج چون رسید و برسد و بمحض رسیدن قورقوچی رسنده و آنرا قورماق هم گویند
قورقغوچه و قورقغوکه و قورقغانچه تا رسیدن و بقدر رسیدن قورقغودور خواهم رسید قورقغونکدور
خواهی رسید قورقغوسیدور خواهد رسید قورقغولوق رسیدنی قورقغای و قورقه و قورقسون و قورقدیک
برسد قورقغودیک و قورقاردیک رسیدنی و همچنانکه رسیده شود چنانکه در تاریخ بابر پادشاه براول مذکورست که تبل گا

آغز غه سیغقوسیز قورقنقو دیک واقع ابردی قورقنودیک توردین و قورقاردیک بین رسیدنی ام قورقوتاوغ
مع التا مصدر متعدیست یعنی رسانیدن و صیغ آن بدستور بالقام تا ترتیب اشتقاق میابد قورقوشاتوغ مع الشین
باهم رسیدن و صیغ آن بشین ترتیب اشتقاق میابد قورقوماق باشباع ضمتین یعنی خشک شدن و بلا اشباع معنی
منع و حراست کردن بود قورودوق خشک شدم و منع و حراست کردم قورورو قورویدر خشک میشود و منع و حراست
میشود چنانکه شاهد بر اول معنی ثانی در تاریخ بابری مذکورست که یازلار چیقتی کوب بولدی اوچون بو اولاکنی کم قوروی رلار و قورودور
بمعنی فاعل و مصدر هم می آید چنانکه در سبعیات بمعنی خشک شدن گوید شعر بولوب بار با غلاری قان مین خار یک دل الطی قوروردین
کهربا رنگ * و در لیلی مجنون در وصف ضعف و ناتوانی سک لیلی بمعنی منع و حراست کردن گوید شعر یوق آنگا چیبین قوروریجی
نوش قاد غانی خودنی احتمالی قورغان و قوردغان و قورویدرغان خشک شونده و خشک شده الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی
شعر بوز دم تو اغداد در هردم قوروغان جسم بکربزدین * بیکار کونکول کوشاخ مخفیدین بولور گویا * و نیز در حیرت الابرار
فرماید شعر صدف کم آمد انهمان ابرو * آتنیک غازی بحر عمان ابرو * کهر دین چوخالی ابر در اول صدف * ابر و ذنبک اول
پر قوروغان کشف * و بمعنی منع و حراست کننده و کوتز باشد و بمعنی مصدر هم می آید قوروو قورغیل مفرد مخاطب از فعل امر
قورما و قوروماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی قورونک و قورونکوز و قورونکلار جمع مخاطب از فعل امر و نیز امرست از ارستن
و نصب کردن و خشک شدن و قوروق یعنی چنانکه در ذیل قورماق مذکور شد قورومانک و قوروماکیز و قوروماکلار جمع مخاطب
از فعل نهی قوروی تابه قوردین و قوروبدردین و قوردرام خشک میشوم منع و حراست میکنم قوردمان و قوروماس من
خشک نمیشوم منع و حراست نمیکنم قوروب و قوروبان و قورومیش خشک شده الشاهد علی الاول شعر بار از اقلیم کبی
وادی هجران اقلیم * سونکاک توروزکه آفتیک جو فید اوروب تورمغ * وطالع هر روی مخ را که در عربی معنی مغزست
درین شعر فتح با فا خوانده تو فتح را معنی مغز نوشته و شعر مذکور را شاهد دعوی نموده ادعای مغزست و نیز در حیرت الابرار
در مناجات چهارم گوید شعر لطف کرم بحری لبالب توروب * هر نچه التشنه نینک آغزی قوروب * و بمعنی منع و حراست

کهم

کرده هم باشد و قوروب و قوروبان با مصدر قورماق هم اشتراک دارد و لیکن از استه و نصب که قورومیشین خشک شده ها
و منع و حراست کرده است کس را قوروغانلیک خشک شده منع و حراست کرده قوروماس صیغه مفرد مغایب از فعل مضارع منفی
قوروماسلیغ خشک نشدن و منع و حراست نکردن قوروماس بو خشک نشونده باشد و منع و حراست کننده باشد
قورویدورمیش بلغای خشک شده باشد و منع و حراست میکرده باشد قوروی قوردی خشک شد خشک شد و منع و حراست کنا
و بدون تکرار هم مستعملست قوردی موالی خشک شوم و شود و شوی و منع و حراست کنم و کند و کنی قوروماییو خشک نشده
و منع و حراست نکرده قوروساق و قوروغلیز و قوروغای بزو قوردیل و قورولینک خشک شویم و منع و حراست کنیم
قوروغالی را بخشک شدن و ناخشک شدن و برای منع و حراست کردن و تا حراست که قوروغاج چون خشک
شد و شود و بعض شدن چون منع و حراست کند و بعض کردن قوروغوچی خشک شونده و منع و حراست کننده
قوروغوچه و قوروغونچه و قوروغانچه تا خشک شدن و تا منع و حراست کردن و بقدر آن قوروغوسدور خشک خواهم شد
و منع و حراست خواهم کرد قوروغوسیدور خشک خواهی شد و منع و حراست خواهی کرد قوروغوسیدور خشک خواهد شد و منع
و حراست خواهد کرد قوروغولوق خشک شدنی و منع و حراست کردنی قوروقالی و قورودسو و قوروسون و قوروودیک
خشک شود و منع و حراست کند قوروغودیک تورریبو قوروردیک بین خشک شدنی ام و منع و حراست کننده ام قوروتماق
مع التاء یعنی خشک شدن باشد چنانکه در خسرو شیرین گوید شعر که پرکور ماک بیله حسنونگنی ای حور * ادل وقت تین کوکلوم
آنداق بولدی مهجور * که آندین شعله چون جانیمه توشتی * قوروتماق شد اکی قانیمه توشتی * و حرف شین درین لفظ از
زوائد است که بجهت زینت و توقیر کلام داخل میشود قوروشتی خشک شد چنانکه در لیلی مجنون در بهاری لیلی گوید شعر شد لبی
تاب دین قوروشتی * یوق بوق بری پرکی بابوشتی * و باقی صیغ بدین سیاق بالقام شین اشتقاق مییابد قورغاتوغ
بسکون تا ترتیب یعنی خشک کردن باشد و صیغ آن با تا اشتقاق میابد قورغاتوغ بسکون نون یعنی ممنوع و محروس شدن
و صیغ آن بدین نهج با نون اشتقاق میابد قورودغالماق بسکون را و غین معجمه وضم دال مهمله و فتح لام گرگ روده شدن

کوسفند چنانکه مثل است که قوتونک قورد دغلا ماسون یعنی گوسفندت گرگ زده نشود و صیغهٔ آن موافق مشتق اول اشتقاق
میاید من الجوامد قور دو معنی دارد اول کمربند باشد چنانکه در حیرت الابرار گوید شعر بیلی کا زرشته قورین بند ایتیب
بلکه ظرافت بیله تنک بند ایتیب ه ملاتسام پرتیب یاح لار دیک ایل دین یا لیکا ه توکوب جنت قورین مردانه بیلکا ه و آنرا
قورشاق هم نامند دویم مخفف قوران یعنی سلاح بود و ازاینجاست که سلاحدار را قورچی و انبار سلاح را قورخانه گویند
سیم چینه دیوار و اساس و بنیاد را نامند چهارم شرر و اخگر ریزه است که در زرگری ترباند پنجم حلقه نشستن اهل سور
و جشن را خوانند ششم بمعنی مثل و کفو استعمال میشود چنانکه گویند که تینک قور یعنی امثال و اقران هفتم نشانه ایست که از طلا
و نقره در ساخته بر سر چوب قاباق نصب کنند هشتم امر است از آراستن بزم نهم امر است از نصب کردن چنانکه ذکر مصدر
قورماق مذکور شد و بفارسی بمعنی پنه و خصیه و کره برآمدگی اعضا بود قوراق بزبکار رد بمعنی خشک باشد قورب بسکون
را و با عجمی سنگ ستهای کنار رود و خانه را گویند و آنرا کال و باریغان هم نامند قوران سلاح را گویند قورباغه وزغ را نامند
چنانکه در حیرت الابرار در مقالهٔ هفتم گوید شعر هتقه کیم هزل آتینک یاری دور ه قورباغه صوتی بیله رفتاری دور قربان قاپی را گویند
که از چوب دو … کلان را در گذارند و بعربی عبارت از شتر و گوسفندی باشد که در راه خدا ذبح کنند قورت باشباع ضمه
دو معنی دارد اول کرم بود که آنرا بعربی دود خوانند چنانکه در وصف شدت تموز گوید شعر قورتی که حرارت او تاب آلیب
ترپنور اراکیب … دویم گرگ باشد که آنرا بعربی ذئب نامند و بلا اشباع عبارت از جرعه است قورت باغی بزبکار رومی
نباتیست دویم که آنرا اطبا مازریون و بفارسی هفت برگ گویند و موردانه هم خوانند قورت قولاغی بزبکار رومی نباتیست
که آنرا اسیلیان یا … هم نامند و بلسان الطب پیلکوش و بفارسی لوف و بعربی خبز القرود گویند بیخ آن بهق و کلف را
نافعست و آنرا اصل اللوف نامند قورتقا بسکون را و تای قرشت و فتح غین معجمه عجوزه و پیرزال را خوانند قورجوق بسکون
را و قاف و ضم جیم … که درویشان دراز دراز بریده بر دور کلاه پیچند چنانکه در مجالس النفایس در وصف اشرف مراغه
گوید که نام او شیوع کیشی ایردی کیز بوروک او ستیدا قورجوق چیرمار ایردی قورچی بکسر جیم عجمی یعنی سلاحدار است قوردانک

بسکون نون

بسکون نون و کاف عجمی و قورداشانج بسکون نون و جیم و قورداشا بکسر نون بزبکار رد جوششی بود که با خارش
در اعضای آدمی بهم میرسد و بثره را سرخ میکند و آنرا بعربی شرا و بفارسی شترم گویند قوزباغ و قوزساق بفتح سین مهمله جوله
و اسعار را نامند چنانکه گوید شعر خوی رخساری یادی بیرله بوبس مضطرب کونکلوم ه بالیغ بیکلیغ که هر تینک مکانی اولدی
قورساغی ه و گرم لطف کوکیل چراغی دیک که اول بولغای بلور ه اباد کیم بوش ایتی ظاهر و در آننک قورساغیدا قوزشاق
بفتح شین معجمه کمربند را گویند و آنرا مخفف ساخته قور هم نامند قورغاشون بفتح غین معجمه و ضم شین معجمه یعنی سرب چنانکه در دیباچ
خسرو شیرین گوید فی التمجید شعر مزکیم قهری اوتی توتقای آرام ه اریب گیک ایلیکیم پر قورغاشون جام قورغان یعنی حصن و حصار بود
الشاه علیه شعر کرچه نک کوز کوزدین کیردی تیمور قورغان ارا ه مهر دیک آیینه کون افلاکدین پنهان ایاس ه و بیر در خسرو
شیرین در وصف قلعه ارمن گوید شعر قورغان بر چین وبرک قورغان ه افلاک حصنی فی ارکی … شورغان قوزق بسکون را
و قاف ثانی ماکیانی را گویند که از تخم کردن باز مانده باشد و نیز امر است از ترسیدن قوزغاغ و قوزقاق یعنی ترسنده و جبان
چنانکه بابر پادشاه گوید شعر یعنی کوردی یورودی ایل داغی ه قالدی ایل دین کیبین دا قورقاقی قورقور و قوروش بسکون شین
و قورقونج بسکون نون و جیم خوف و هراس ابهام باشد چنانکه شاه بابر ثانی را در … گوید شعر کیم کوردی بر ایکا
کوردی اول کونشنی ه تابتی … اعتبار … و قورقونشنی ه و شاه بابر ثالث را در تاریخ الملوک الانبیا در ذکر اصحاب الاخدود گوید
کم هر عابد ایردی کیم برابر … قور … عبادت قیلوار ایردی و قورقونج بزبکار رد بمعنی موحش و مهیب و کریه المنظر
قورقونلوغ سه معنی دارد اول بمعنی ترسناک و خوفناک چنانکه گوید که قورقونلوغ ایرماس … یعنی خوفناک نیستم دویم
بمعنی ترسنده و خوفناکی باشد چنانکه در مناجات گوید که آلهی اکر خصلتیم ایکری … توزدور و جهت تین اکر قورقونلوغوم
بار دور اما امیدیم … سیم … صاحب … استعمال شود قورساق سه معنی دارد اول قربان کلان
را گویند دویم کسی باشد که در ابتدای سفر از برابر … آمده بطرفی دیگر رود سیم کارگزار زنان فاحشه را نامند که آنرا
بعربی قواد گویند قوزمیتی از آهنگ و نصف جلد کلان و غیر آن قوزدت یعنی کنک و نیز امر است از خنک کردن

قورُوش بترکی رومی بکنوع جوزیست که در مملکت روم رایج است و نیز ادرست از جنگ شدن قورُوق و قورُوغ
سه معنی دارد اول بمعنی جنگ باشد الشاه علیه شعر چند آتاره لیغیدین هر قورُوق شاخی ایردر خضری ٔ تکرکیم آنین اوتیشیب الجیم ایاغ
حرام ایاب ٔ دوم بمعنی بترکی رومی جوزه بود که آنرا بعربی حصرم خوانند سیم بمعنی منع و حراست بود چنانکه در رفتن خاقان
چین نزد اسکندر در ظلمت شب کوید شعر نجوم اولدی چین خیلی دیک بی فروغ ٔ قضا قیلدی کوک مرغزارین قوروغ ٔ
اگرچه بانیچه جا اشباع مستعمل است اما چون نوائی علیه الرحمه با فروغ قافیه فرموده قول الجناب انه صواب و حجة اولوالالباب است
و نیز مجازا اولنک و سبزه زاری را کویند که کبته و دواب سرکار سلاطین از چرانیدن غیر منع و قوروغ کرده باشند قوروق باشلیغ
کنایه است از شخص فرد و مجرد چنانکه در مجالس النفایس در وصف سید جعفر نوربخش گفته که پادشاه بیلیه ایش مینک آلتون
مارماق و ایکی یوز خروار تاشلیغ با وجود او لکیم بر قوروق باشلیغ مجرد کیشی ایردی وجه معاش ایکون مقرر قیلدی
قورُوقای یعنی رودخانه جنگ و نیز نام موضعیست که مابین بکنهار و کابل واقعست قوروقلوق یعنی جنگلی باشد
قورولتای بضم را و سکون لام و بالطحی و فتح تای قرشت بالف کشیده و قوریلتای بکسر را لغت مغولی مجمع عظیم بود که برای
مشاوره و کنکاش انعقاد یابد چنانکه در ساقی نامه کوید شعر ساقیا من توت و قوبیل سوزنی خان قورولتای غه جینکور اوزنی
و نیز در جلد اول تاریخ وصاف در مکتوب عربی که از جانب سلطان احمد بوالی مصر صادر شده این عبارت مندرجست که
جلت هذه المملکة علینا و اهدی عقیلتها الینا فاجتمع عندنا فی قوریلتای المبارک و هو المجمع الذی یفتح فیه زند آراء جمیع الاخوان
والاولاد و مقدمی العساکر و زعماء الاجناد اگرچه وصاف در تواریخ بیگانه خود همه جا قوریلتای بکسر را آورده لیکن ساختن اما بضم راء اصح
و افصح است قورُون یعنی وقت و هنگام بود و کیچ قورون یعنی دیر وقت چنانکه کوید شعر سایر و ثابت نثار ایلب لیبا
تانک یوق کیم ایردر ای کیچ قورون شاه اولسا مهمان کیمبه کا لبیار خرج ٔ و نیز در نسایم المحبة در ذکر شیخ ابو علی دقاق
کوید که هر کون اقسام قورون نا مونه چیقار ایردی و کونس ساری باتیب آسیتور ایردی ای ملک سرکردانی بو کون نچوک ایردیک
و مولف رومی نوشته که ادرست یعنی حوذرا حفظ کن قوریا بر وزن بوریا دیوارنی نب را کویند الشاه علیه شعر کورکانا کیردی

خیالنک

خیالنک ساووغ آهیم وهمی دین ٔ با محلاشیپ بین قوریا بیساری مرکانمین آنکا و نیز در سد سکندری در عدل سلطان محمود
کوید شعر اوی الجهة الکلیم اورینغه بوریا ٔ کیلیب باغ و بستانغه قوروغ قوریا ٔ و مولف رومی بوزوغ قوریا را بمعنی خراب و آباد
نوشته و شعر مذکور را شاهد آورده و بضی را خم اثر کرده گفته که بوزوغ قوریا یعنی خراب بسیار خراب قورباغی بفتح را و سکون با
حطی و کسر شین معجمه کلاه تاتاری بود و آن بکنوع کلاهیست که روزان هم بوده است الشاه علیه شعر تا کمسار کلوکیدین کرقربانی
بورک اغیر کیلدی ٔ حتم الابرحین قیرا و کوراک یا غمازارک بنال و زره ٔ و نیز سلطان حسین میرزا فرماید شعر اول تا تیل نونلوغ بایسی اوزنی
قربتی بورکی دور ٔ ایلکیم یو تنکای قرا و سرو خرامان اوسته مع اللوازم المعمرات است قورغاماق و قورغاتماق
مع الشاه یعنی بر حذر داشتن الشاه علی الاول شعر کیمکا کیم بوزلانسا پرستت بیتانک عالم بوریین آه دم انکی صرصر و طوفانی بیرله
قورغاماق قورغاتوق و قورغاتتوق بر حذر دیم قورغار و قورغایدور و قورغاتور و قورغاتادور بر هم میزند الشاه علی الاول
شعر کوکلومنی تا پریشان ایلادینک بوزبرق غم ساچتی ٔ بجوک کیم اوتتی قورغارلار بولور آمین شعر بیدا الشاه علی الثلثه
شعر بنتیب قرار توبالی کونکول که قورغاید ور الحمد اصبر اوینی هر دم آه میهانینک ٔ و شاه در بیان راد و شیهاء محبوب
القلوب کوید که خصم هرچه جبر بولسا کونکول قورغاتور و قورغار و قورغاتور یعنی فاعل و مصدر هم حسب الاول چنانکه شاه بر اول
یعنی مصدری در فصل هشتم از محبوب القلوب در ذکر کتابی کوید که با وارث سپار ایکون بیغیغار باجادة قورغاره
قازغانی قورغاغان و قورغاقان و قورغایدور و قورغانغان و قورغاتورغان و قورغاتادوری بر هم زننده و بر هم زده الشاه
علی الاول بمعنی الاول شعر کونکلوما اندوه بیلی دین غباری دور بنه ٔ کونی آتی قورغاغان چابکسواری دور بنه ٔ و بمعنی مصدر
هم برابر است قورغا و قورغاعیل و قورغاتو قورغاتیل مفرد و مخاطب از فعل امر الشاه علی الثالث شعر کلمه خود از اکبل انونک
قیلیب اسنغه الجم سیهین بسیند و آفاق او اوسین قورغات قورغاما و قورغاعیل و قورغاتما و قورغاتماعیل مفرد
مخاطب از فعل نهی قورغانک و قورغاکیز و قورغاکلار و قورغاتنیک و قورغاتکیز و قورغاتیکلار جمع مخاطب از فعل امر
قورغامانک و قورغاماکیز و قورغاماکلار و قورغاتمانک و قورغاتماکیز و قورغاتماکلار جمع مخاطب از فعل نهی قورغایین و قورغاتین

وقورغامیه وریین وقورغالم وقورغاتاین وقورغاتورین وقورغاتادورین وقورغاتورام برهم مریزیم قورغامان وقورغاماسیغ
وقورغاتان وقورغاماس چین برهم نریزیم قورغاب وقورغابان وقورغامیش وقورغاپ وقورغاتیپان وقورغامیش
برهم زده الثاله علی الاول شعر خرمن صبرینی قورغاب کوز یاشمینی ساچتی هجر ؛ الیکیم هربان ساچیلغان دانه خرمن قورغاپ
قورغامیشین وقورغاتیشین برهم ملاش ع قورغامیناک وقورغاتیناک برهم زده قورغاب بیزو قورغاب توریز
وقورغاتیپ بیزو قورغاتیپ توریز برهم زده ایم قورغاماس وقورغاتاماس برهم نریزد قورغاماسلیغ وقورغاتماسلیغ
برهم زدن قورغاماس لیغ وقورغاتاماس لیغ برهم زننده باشد قورغامیه درمیش لیکو قورغاتادورمیش لیغ برهم میزده باشد
قورغایو وقورغای قورغای وقورغاتا قورغاتا برهم زنان و بدون تکرار هم مستعمل است قورغایو وقورغاتایو آیا برهم بزنم
و بزنم و بزنی قورغایو وقورغاتایو برهم زده قورغاساق وقورغاغایبز وقورغاتغایبز وقورغالی وقورغالیک
وقورغاتاساق وقورغاتغایبز وقورغاتغایبز وقورغاتالی وقورغاتالیک برهم زنیم قورغاغال وقورغاتغال را برهم زدن وتا
برهم زده قورغاغاج وقورغاتغاج چون برهم زد و بزند و بعض برهم زدن قورغاغوچی وقورغاتقوچی برهم زننده قورغاغوجه
وقورغاغوجه وقورغاغاجه وقورغاتوجه وقورغاتغوجه وقورغاتغاجه تا برهم زدن و بقدر برهم زدن قورغاغوده ود
وقورغاتغوده در برهم خواهم زد قورغاغوکده وقورغاتغوکده در برهم خواهی زد قورغاغوسیده وقورغاتوسیده در برهم خواهد
قورغاغولوق وقورغاتغولوق برهم زدنی قورغاغای وقورغاتغای وقورغاسه وقورغاسون وقورغاتاسون وقورغادیک وقورغاتادیک وقورغا
دی وقورغادیک برهم زد الثاله علی الثانی شعر فی عیب قورغاسه دورانی می چله هرتون الحبیب قدح سالور اول
ناز بین عوغا قورغاغودیک وقورغاردیک بین وقورغاتقودیک وقورغاتادیک بین برهم زد قام قورغالماوغ
بسکون اللام وقورغالیماق بکسر اللام یعنی برهم زدن و برهم زده شدن الثاله علی الاول شعر ملایک توسلاری غم
قورغالماق تانکلار ایاس کیم بیب دورکونکا اهیم خدنکی بلکه اشب تور ؛ و مولف ردم عزیز مضطرب شان تو
سهو کرده قورغالدی لار و قورغالیشدی لار برهم زده الثاله علی الثانی شعر جان کونکول بچه دیری اسرالی اوزنی کیبلجاج اوق

وه بابا قورغابستی لار کورکوج انی اکچین را قورغالغان وقورغالورغان وقورغالادورغان وقورغالیشغان وقورغالیسورغان
وقورغالیبادورغان برهم زننده و برهم زده الثاله علی الاول بالمبنی الثانی شعر ایاس غم شامی بولکلیغ قارانغو بلکه صبح
غم ؛ کولوم دور ملکه هجران شدبادی بیرله قورغالغان قورغالغانیز وقورغالغانیز وقورغالیشغانیز وقورغالیشغانیز
برهم بخورید چنانکه در لیلی مجنون از جانب لیلی خطاب بافلاک و انجم کوید الثاله علی الثانی شعر سا ورلغا سیزار روزه
افلاک ؛ قورغالغاسیز انجوم سپاک قورغالغوزیک وقورغالوردیک وقورغالیشوردیک وقورغالیسوردیک برهم خوردنی
وهمچنانکه برهم خورد الثاله علی الاول بالمبنی الثانی شعر یارالمپس اورنا غه هجران طرفین سالغوردیک ؛ عقل و هوش و
جان وکونکلوم خیلی هم قورغالغوردیک ؛ و باقی صیغ برین قیاس موافق شق اول اشتقاق من الجوامد قوز
دو معنی دارد اول کردکان که آنرا بفارسی جوز نامند دویم هر جا بود که آفتاب بانجا تابد و آفتاب
قوزالان بفتح زا ولام بالف کشیده و سکون نون زاینده را کویند قوزای هذا آفتاب رو
یعنی جایی که آفتاب بانجا تابد قوزغالان بسکون زا و نون و فتح غین معجمه ولام و قوزغالیش بکسر لام و سکون شین
معجمه یعنی انقلاب و برهم خوردگی باشد چنانکه در سبع سیار کوید الثاله علی الاول شعر چرخ طاقی ارا قوزغالان سالدی
خیل انجم غه ؛ قوزغالان سالدی ؛ و در سد سکندری در تشبیه دارا کوید الثاله علی الثانی شعر سپاه داسپیدا بولوب قوزغالیش
سپه قوزغالورشغه چون توشتی ایش قوزغون بسکون زا و نون و ضم غین معجمه کلاغ سیاه بزرک را مانند
چنانکه در سبع سیار کوید شعر چونکه توتی قوزغونی هوا اقبلدی ؛ تانک قوشی توشا ابتدا قیلدی ؛ و قوزاغونک هم کویند
قوزی بره را خوانند من لیلی مجنون شعر چون حزم تراب ناب الایب ؛ هجران قوزی سین کباب ایلاب ؛ و برج حمل را
هم نامند و مجازا فرزند و بچه آدم را هم کویند چنانکه از زبان فرهاد در حین وفات خود خطاب بمادر کوید شعر بو وحشی غه
خطاب ایته قوزوم دیب ؛ بولوم بکسی سانغیه یا لغوزوم دیب قوزی قولاغی اسم حاشی است که آنرا بفارسی
خوانند چنانکه در لیلی مجنون کوید شعر دی چون حمل فرازی رفت اوزره تو تبار قوزی قولاغی ؛ وان بری

میباشد مسکن فی و غبان صفراوی و جهت رفع خمار و یرقان و تقویت جگر نافعست مع التاء المثلثه والالف الممدوده قوتاق فوناع
مینی فی کردن باشد همچنان موافق شق اول اشتقاق مییابد من الجامد قوشقون ترکی است بمعنی پار دم
قوسوندی بضم سین و سکون نون ترکی است بمعنی قی و غبان باشد مع التاء المثلثه والالف الممدوده قوشاق و بمعنی وارد
آمدن اموات را نوحه سرودن چنانکه از زبان شیرین در فوت فرهاد گوید شعر کیمی قوشاقه اهلوموم دیب بغداد ابرو زار و محروم
دیب بغداد و دو یم بمعنی همراه کردن و همچنین باشد الشاه علیه شعر روح ریحان ایردیغی ابرو ریشیغا ایکی سین بیربیکا قوشماق امکانی
مشروط و بالمجاز باهم دوانیدن دو اسب را گویند قوشادی لستوده همراه کرد الشاه علیه بالمعنی الثانی شعر رحم اتیب احبابغه
کردن و ایکی کوردی ظلم قوشادی کوبا آتی اهل محبت سایه قوشار و قوشادور میستاید و همراه میکند و قوشار بمعنی
فاعل و مصدر هم می آید قوشغان و قوشارغان و قوشادورغان مستاینده ستوده و همراه کننده و همراه کرده چنانکه شاه بر اول
بمعنی همراه کننده گوید شعر عشق بار یغه هم شربت یاسا تورهم غذا انجرا قوشغان باعیز بر کاسه سین قان یاسیغه و بمعنی مصدر هم آید
چنانکه شاه بر اول را بمعنی همراه کننده در عنوان سخن گوید که دو جسو دساقی بی آلا زینک ساغر عیشی غه زهر جران قوشغانی
قوش و قوشنسل معنی مخاطب از فعل امر چنانکه شاه بر اول را بمعنی همراه کن گوید شعر غم اوتی دین ای حکیم املاک تیلار دین
جامیمه زهر قوشا ساکنک قوش و لیکن فاتما عسل زینهار یو و قوش معانی جامد هم دارد که در ذیل جواهد مذکور خواهد شد قوشما
و قوشماغیل معنی مخاطب از فعل نهی قوشونک و قوشونکوز و قوشونکلار جمع مخاطب از فعل امر قوشماقنک و قوشماکیز و قوشماغلار
جمع مخاطب از فعل نهی قوشابین و قوشارمین و قوشادورمین و قوشارام میستایم و همراه میکنم قوشمان و قوشماسمین نمیستایم
و همراه نمیکنم و اسب نمیتازم قوتوب و قوشوبان و قوشیش ستوده و همراه کرده چنانکه در خسرو شیرین از زبان فرهاد
خطاب بخاقان گوید الشاه علی الاول بالمعنی الاول شعر قوتوب یغلاسه تو آواره سینی قاتیو آواره باغری پاره سینی و نیز در سالم الحجم
در ذکر شیخ ابو اللیث قوشغی همین معنی گوید که جنابانین اونادا ابرضعیف برقریباشید اقزین قوشوب موزاق دیب یغلار
ایریش و در مقاله نهم از حیرت الابرار در باب عشق گوید بالمعنی الثانی شعر بوق که او توس قیلغه اوات اشلار مشورت ایکالکا

قوتوب

قوتوب باشلار قوشبین ستوده اش همراه کرده اش قوشباک ستوده و همراه کرده قوشوب بیز و قوشوب توربیز
ستوده ایم و همراه کرده ایم قوشماس نمیستاید و همراه نمیکند قوشماسلیغ نستودن و همراه نکردن قوشماس بول
نستاینده باشد و همراه کننده باشد قوشادورمیش ایکانلار ستوده باشد و همراه میکرده باشد قوشا قوشا ستایش کنان و همراه کنان
و بدون تکرار هم مستعمل است قوشای و قوشابین بستایم و بستاید و بستانی و ستوده و همراه کنم و کنند و کنی و کرده چنانکه
شاه بر اول را بمعنی همراه کنم در خسرو شیرین در وقت فوت فرهاد گوید شعر غم اید ایا بیم ساری ای آه قوشای خانیمی قیل
اوردوکا همراه قوشایو ایا بستایم و بستاید و بستانی و آیا همراه کنم و کنند و کنی قوشمایو نستوده و همراه نکرده قوشاق
و قوشغاییز و قوشغاییز و قوشالی و قوشالیک بستایم و همراه کنیم قوشغالی برای ستودن و ستوده و برای همراه کردن
و تا همراه کرد قوشغاچ چون بستاید و ستود و بعض ستودن و چون همراه کند و کند بعض کردن قوشغوچی ستاینده و
همراه کننده قوشغوچه و قوشغوچه و قوشغانچه تا ستودن و بعد ستودن و تا همراه کردن و بعد همراه کردن قوشغودور
خواهم ستود و همراه خواهیم کرد قوشغوکدور خواهید ستود و همراه خواهید کرد قوشغوسیدور خواهد ستود و همراه خواهد کرد
قوشغولوق ستودنی و همراه کردنی قوشغای و قوشغای و قوشغای و قوشغون و قوشغیک بستاید و همراه کند قوشغودیک توزین
و قوشار دیک بستودنی ام و همراه کردنی ام قوشولماق بضم شین و سکون لام و قوشولماق بضم شین اول و سکون
ثانی همراه شدن و آمیخته شدن الشاه علی الاول شعر فرقتیم صعب ایکانین عشق اهلی ایجرا ایماکای یار بیله اول کیم قوشولماق
دین توردن آیریلیادی قوشولدی و قوشوشتی همراه شد الشاه علی الاول شعر قوشولدی کوزلاریم فیلیک یغی و هم آب
که قرم بولدی عمان برله مزوج و باقی صیغ برین نهج از قوشولماق با لام و از قوشوشماق بشین اشتقاق می یابد
قوشولماق و قوشوشماق مصدر متعدیست یعنی با یکدیگر همراه ساختن و آمیخته کردن قوشولدور مجهول قوشوشتورمجهی
همراه کننده و آمیخته کننده چنانکه شاه بر اول را در نظریات محبوب القلوب گوید که مردی معصوم و به میکور کو جر حدور در
و در اسطر بر دساکلی یطلوبغه قوشولدورغوجی هم حدور و وسیلیر و باقی صیغ برین قیاس اشتقاق می یابد

قوشلاماق دو اسپه شدن و اسب یدک همراه برگرفتن و این لفظ متضمن افادهٔ آهنگی می کند باسم سبب ذکرش مذکور
شود چنانکه گوید آت قوشلاماق **قوشلادی** یدک برگرفت **قوشلا** و **قوشلاپدور** یدک بر بگیر و قوشلار بیت فاعل و مصدر
هم آمده **قوشلاغان** و **قوشلارغان** و **قوشلاپدورغان** یدک بگیرنده و یدک برگرفته و معنی مصدر هم میدهند **قوشلا** و **قوشلاغیل** مفرد حاضر طلب
از فعل امر **قوشلاما** و **قوشلاماغیل** مفرد مخاطب از فعل نهی **قوشلانک** و **قوشلانکیز** و **قوشلانکلار** جمع مخاطب از فعل امر **قوشلاماک**
و **قوشلامانکیز** و **قوشلامانکلار** جمع مخاطب از فعل نهی **قوشلاین** و **قوشلادین** و **قوشلاپدین** و **قوشلارام** یدک برگیرم **قوشلامای**
و **قوشلاماسمن** یدک بر نگیرم **قوشلاپ** و **قوشلابان** و **قوشلامیش** یدک برگرفته چنانکه شاهد براول در تاریخ الملوک
در ذکر اردشیر بابک گوید که اردشیر تبنک و عده عرضی کوپراک بولوپ تهم آتنبک اوق طوپه سیدین اعتمادی آتلار قوشلاپ
قاچتی و نیز در تاریخ بابری مذکور است که ایکی بخشی آت نی بو اراد این آلپ قان الیه آت قوشلاپ ایدام بوری بک
قوشلامیشین یدک برگرفته اش را **قوشلاماغلیک** یدک برگرفته **قوشلاپ بیز** و **قوشلاپبیز** یدک برگرفتیم **قوشلاماس**
یدک بر نگیرد و **قوشلاماغلیخ** یدک بر گرفتن **قوشلاماس بولسا** یدک بر نگیرنده باشد **قوشلامادیم بولغای** یدک بر نگرفته باشد
قوشلابو **قوشلار** **قوشلادی** یدک برگرفته کرده و مصدر تکرار هم مستعمل است **قوشلایوریا** یدک برگیرم و بر گیرد و بر گیرید
قوشلامایو یدک بر نگرفته **قوشلاماساق** و **قوشلاغایمیز** و **قوشلاغای بیز** **قوشلای** و **قوشلایک** یدک برگیریم **قوشلامادی**
برای یدک برگرفتن و تمام برگرفته **قوشلاغاچ** چون یدک گرفت و بگیرد و بعض گرفتن **قوشلاغوچی** یدک برگیرنده **قوشلاغوم**
و **قوشلاغونکیز** و **قوشلاغایکه** تا یدک برگرفتن و بقدر آن **قوشلاغومدیم** یدک خواهم گرفت **قوشلاغونکدور** یدک خواهی گرفت
قوشلاغوسیدور یدک خواهد گرفت **قوشلاغولار** یدک گرفتی **قوشلاغای** و **قوشلاسه** و **قوشلاسون** و **قوشلادیک** یدک برگیرد
قوشلاغودیک **قوشلاتو** **قوشلارلیک** یدک برگرفتیم **من الجوانب** **قوشش** چهار معنی دارد اول خانه و منزل را گویند
دوم بهجت و زوج بوند چنانکه گوید شعر قوزغار ایم کیم بولغان آرزو ده نازک قاشینک ایکیسیکا قوشش قوشش که سالگده
جعد عنبربار بار سیم بالمجاز دو پیاله را گوید که ساقی پی درپی بدهد الشاهد علیه شعر بر جام دال ای مغبچه جانیمنی عوض اوتوش

قوتنی

قوتنبل و ال ایکی جانیمنی عوض قوتنبر و لسان الطیر در وصف حیرت گوید شعر ساقی عذار عذار حله قوش هوش سرخه چون ایچوردی
بنه قوشش چهارم جفت کاو کار را نامند چنانکه در فصل سی و کیم از محبوب القلوب در باب دهقان گوید که قوشی
ایکی هم زور پهلوان بولکیکا و بوین سونوب آلیدا روان و بعضی محل زراعت هم استعمال میشود و باشباع ضمه طیور
را گویند الشاهد علیه شعر هجر ادا اول شوخ کونکلوم صیدا تیار رخسار آچیب طفل آفشام قوشی تو تارغه روشن ایتکا دیک
چراغ ولد شعر شعله رخساریغه کونکلوم قوشی آلدانه دور تانکلا مابس گل شمع غه بلبل اگر پروانه دور و مولف روحی قوش را
بمعنی پروانه نیز ذکر کرده و شعر مزبور را شاهد آورده سهو کرده **قوش انکی** بفتح الف و میم و سکون نار قرشت و کسر کاف
عجمی بزبان رومی کیاهیست که از البسان الطب تودری و در صفاهان قدومه گویند و خوردن آن قوت باه آرد **قوشناق**
مخفف قورشاق بمعنی کمربند است **قوشنات** بسکون نون و تای قرشت هدیه و تکلفی باشد که از خانه عروس کانه داماد فرستند
قوش اوزومی عنب الثعلب بود که از نباتات اوزومی هم گویند و بفارسی سگ انگور خوانند و در اصفهان تاج ریزک نامند
قوش بیکی امیر شکار را گویند **قوش بیکی ...** یعنی سرکار قوشخانه چنانکه در مجالس النفایس در وصف میرحسین علی جلایر گوید
که قوش بیکی بولبند اماره باشتی و بیرو ایکی بولدی **قوش دیلی** دو معنی دارد اول لسان العصافیر بود و آن درختیست
عظیم که قوش شیر کیاد ام و قوش عریض و طولانی و در جوف هر یک دانه از تخم خربزه دراز شبیه بزبان گنجشک و سکن
ریاح غلیظه و درد پهلو و کرده ... باشد دوم نوعی از طعام است و آن چنانست که خمیر را مثل زبان مرغ بریده در روغن ...
بر روی طعام افشانند **قوش غنچه** یعنی مرغک چنانکه در لیلی مجنون در وصف بهار گوید شعر قوش غنچه حقیقی برله رحوش ل
هم بولوب او چیب قونه مه قوش **قوشوق** بمعنی تصنیف است و حضرت نوائی در میزان الاوزان در تقسیم لغتان گوید که قوشوق
ارغونشنک اصولیدا شایع دور و اول سرود اعرب نینک بتوه سوار خدی للاری و نی بیله ... مقید و منفرد اواقع بولور
و آهنگ اصلی بو نوع دور کیم شعر ده که اول آی حسرتی و درد و داغ فرقتی ... جانیم آفتی و نیز
در حیرت الابرار در وصف سخن گوید شعر انکلا باین سوز داتوبوق بکرینی قابسی تو یوق بلکه قوشوق بکرینی و مولف روحی

قوشوق را در این شعر قوشوق با تای قرشت خوانده و شعر مزبور نشانه آورده سهو کرده است لفظ احتراز است قوشوقلوق ممزوج

و آمیخته قوشلوق مدد و معنی بود اول چاشتگاه را گویند و دوم بمعنی مرغبت و طریت بود چنانکه در سکندری در باغ

دادن سکندر رسول دارا که ظرف گنجه فرستاده بود فرماید شعر منینگ خیلیمه کیلیدی قوشلوق سزا کیم اول قوشغه

کنجه دین اولغای غذا قوشمار بسکون شین و را مهمله و فتح میم با الف کشیده بزرگ روده سر یعد و چوب است که آنرا با حلقهای

آهنین تعبیه کرده بهم پیوسته شاطران بدست گیرند و مرغان و جانوران را بدان زده شکار کنند قوشنی بسکون شین

و کسر نون همسایه را گویند الشاهد علیه شعر نی قوش که بیجه یا بسین کورار داسیکا نسام دو کولدا مالک سیله قوشنی نی اوتغای

یوراکیم و طالع هروی قوشنی را در مصرع اخیر از نسخه معتبر قوشنینی خوانده و قوشنینی را بمعنی مرغ تصور کرده چنانکه در ذیل دو کولدا

شرح داده شد و نیز در ترجمه اربعین گوید شعر کیم که مومن تور و رقاچان حیدابی ایکا اوزی توق و قوشنی بولغای آچ همچنین

در نسایم المحبه در ذکر عبد الرحمن اسطخری فرماید که سحر قویوب دل وجه لارنی آووج آووج قوشنی لاری اوی کا ساچتی

قوشون فوج عسکر را مانند چنانکه در سکندری در گرفتاری با برق بربری گوید شعر و لشکهای اقصای مغرب زمین

ایلی اریش اول بر داوادی نیشین که بو بیکلیغ اریش آلادیماتی قوشون ایل چه بر قایسی تینک یوکتی قوشه دو هیچ

را گویند که در پیشانی اسبان بندند و سفالشنقه هم دارد که در ذیل مصدر قوشماق مذکور شد مع الطا قطاس کاوکری بود

که دم آنرا برای زینت بر گردن اسبان و سر علم بندند و نیز گفته اند که گاو دشتی که در کوهسار ماچین ملک ختا و سند و کشمیر میباشد

و مؤلف برهان قاطع این را لغت رومی نوشته قطان همان قوتان بود که آنرا مرغ سقا نامند مع الغین المعجمه قوغ

بروزن یوغ بزرگ رومی شراره آتش بود قوغلامه بسکون غین و فتح لام و میم بمعنی با آتش جنگ رنج چنانکه در خاتمه محبوب القلوب

گوید که قوز فیضی غذا الملکینک چنماسا قوغلامه اوتماک هم سنتیم دور مع اللام من الثنتا قولماق بمعنی خواستن و طلب کردن

باشد و مؤلف رومی دو معنی بران قرار داده اول عذر گفتن دوم از برای نکاح دختر خواستن و هر دو معنی سهو کرده زیرا که همان

معنی خواستن باشد اعم از آنکه عذر بود یا دختر یا غیر آن قولدوق خواستیم قولار و قولادور میخواهد و قولار بمعنی فاعل

و مصدر هم می آید چنانکه بمعنی مصدری گوید شعر ضعف ببن چنقاس دم بیم نبینب آغیر لای ایت لارین بکیم قولارغه عذر مردم

اوق ما هیدین قان کیراک قولغان و قولارغان و قولادورغان خواهنده و خواسته و بمعنی مصدر هم مى آید قول و قولغیل

امر مخاطب از فعل امر و قول نکاح چاده هم دارد چنانکه در ذیل جواب مذکور خواهد شد قولما و قولماغیل امر مخاطب از فعل نهی

قولونک و قولونکوز و قولونکلار جمع مخاطب از فعل امر قولماینک و قولمایکیز و قولمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی قولادین

و قولادین و قولادورین و قولادام میخواهم قولمان و قولماس من نمیخواهم قولوب و قولوبان و قولمیش خواسته

چنانکه شاهد بر اول را در تاریخ الملوک گوید گشتاسب قیصر نینک قیزین قولوب روم دین باندی قولمیشن خواسته است

قولمیشانک خواسته قولوب بیز و قولوب تور بیز خواسته ایم قولماس نمیخواهد قولماسلیغ نخواستن قولماییج

نخواهنده تا بشند قولا و در شیخ بولغای میخواهد تا بشند قولا قولا خواهان خواهان و بدون تکرار هم مستعمل است قولای و قولاین

بخواهم و بخواهد و بخواهی و خواسته چنانکه در سبعه سیار در حکایت فرخ شاه گوید الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر شاه

دیدی اگر چه شاه بولای خواه تینک عذر بنی نی نوع قولای و قولای بمعنی بجا و بموقع نیز باشد قولایو تا یا بخواهم و بخواهد

و بخواهی قولمایو نخواسته و قولساق و قولغای بیز و قولغای بیز و قولالی و قولالیک بخواهیم چنانکه در عذر خواهی مهین بانو

از فرهاد گوید الشاهد علی الرابع شعر اگر بوزقن عذرایین بولالی بتیب بر گونی لیک عذرین قولالی قولغالی برای خواستن

و نا خواسته قولغاج چون خواست و بخواهد و بعض خواستن قولغوچی خواهنده قولغوچه و قولغونچه و قولغانچه تا خواستن

و بعد از خواستن قولغوده در خواهم خواست قولغو تکه در خواهی خواست قولغو سیدور خواهند خواست قولغولوق خواستنی

قولغای و قوله و قوله و قولسون و قولگیب بخواهد قولغو دیک توربین و قولار دیک بین خواستگارم قولداماق

دستگیری کردن قولدادیم دستگیری کردیم قولدار و قولادور دستگیری میکند و قولدار بمعنی فاعل و مصدر هم مى آید

قولدا ایردی دستگیری بکرد چنانکه گوید شعر قولدار ایردی عاقل را دم کیم نوائی بولمیست لطف ایتیب دور ایلی الی

بسکون و نک قولدا نیخه قولدا غان و قولدارغان و قولدادورغان دستگیری کننده و دستگیری کرده و بمعنی مصدر هم مى آید

قولدا و قولداغیل معرد مخاطب از فعل امر الشاهد علی الاول نثر زور بازو کسینگا هر چو قوبا ساچا ودیا شعر اینیب قولدا پراوفی
که بنار ایدی قولونگ قولداما و قولداماغیل معرد مخاطب از فعل نهی قولدانگ و قولداکیز و قولداکلار جمع مخاطب از فعل امر
چنانکه در سد سکندری گوید الشاهد علی الثانی نثر کرم ایلا بابا کلی قولوم قولداکیز شعر سوز اطلبی ساری چنی بولدا کیز قولداماکنگ و قولداماکیز
و قولداماکلار جمع مخاطب از فعل نهی قولدای من و قولداردین و قولدا بدوین و قولدارام دستگیری بکنم قولدای و قولداماین
دستگیری نکنم قولداب و قولداپان و قولدامیش دستگیری کرده قولدامیشین دستگیری کرده اشعار قولدا مینانگ دستگیری کرده
قولداب بز و قولداب توربز دستگیری کرده ایم قولداماس دستگیری نکند قولداماسلیغ دستگیری نکردن قولداماس بولب
دستگیری نکننده باشد قولدامیشدور میش بولغای دستگیری میکرده باشد قولدایو و قولدای قولدای دستگیری کنان و بدون تکرار
هم مستعمل است قولدایو آیا دستگیری کنم و کند و کنی قولدامایو دستگیری نکرده قولداساق و قولداغایز و قولداغای و قولدالی
و قولدالینک دستگیری کنیم قولدالی برای دستگیری کردن و تا که قولداغاچ چون دستگیری کرد و کند و بعض کردن
قولداغوچی دستگیری کننده قولداغوجه و قولداغونچه قولداغانچه تا دستگیری کردن و بقدر دستگیری کردن قولداغودور
دستگیری خواهم کرد قولداغونگدور دستگیری خواهی کرد قولداغوسیدور دستگیری خواهد کرد قولداغولوق دستگیری کردن
قولداغای و قولدادار و قولداسون و قولداودیک دستگیری کند قولداغودیک تورین و قولداردیک تیب دستگیری کردنی ام
قولداماق مع التاء مصدر متعدیست یعنی دستگیری فرمودن قولداتپ و قولداتپان و قولداتمیش دستگیری
فرموده الشاهد علی الاول شعر دیرا ابین مست و نارک چون دین اول منجه نثر بم دین قاولا منی که سود راتپ که قولدا
و باقی صیغ برین سیاق باتمام تا رسیده اشتقاق مرباید قولداناق مع النون دستگیری یافتن و صیغ آن به دستور
با نون اشتقاق مرباید قولاغلاماق یعنی سرکوبی کردن چنانکه گوید شعر هجردین قولاغلاسا قنه مجرم سایه در
کز سالسام شام فرقت صف دین دیوار غه قولاغلاشتوق سرکوبی کردیم قولاغلاشور و قولاغلاشادور سرکوبی بکند
و قولاغلاشور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید قولاغلاشقان و قولاغلاشورغان و قولاغلاشادورغان سرکوبی کننده و کرده

و بمعنی مصدر

و بمعنی مصدر هم می آید قولاغلاش و قولاغلاشغیل معرد مخاطب از فعل امر قولاغلاشما و قولاغلاشماغیل معرد مخاطب از فعل نهی
قولاغلاشینگ و قولاغلاشینگیز و قولاغلاشینگلار جمع مخاطب از فعل امر قولاغلاشمانگ و قولاغلاشمانگیز و قولاغلاشمانگلار جمع مخاطب
از فعل نهی قولاغلاشاین و قولاغلاشورمن و قولاغلاشادورمن و قولاغلاشورام سرکوبی میکنم قولاغلاشمان و قولاغلاشماسمن
سرکوبی نمیکنم قولاغلاشیب و قولاغلاشیبان و قولاغلاشمیش سرکوبی کرده قولاغلاشمیشین سرکوبی کرده اشعار قولاغلاشمیشانگ
سرکوبی کرده قولاغلاشیب بز و قولاغلاشیب توربز سرکوبی کرده ایم قولاغلاشماس سرکوبی نکند قولاغلاشماسلیغ سرکوبی کردن
قولاغلاشماس بولسا سرکوبی نکننده باشد قولاغلاشادورمیش بولغای سرکوبی میکرده باشد قولاغلاشا قولاغلاشا سرکوبی کنان و بدون
تکرار هم مستعمل است قولاغلاشایو آیا سرکوبی کنم و کند و کنی قولاغلاشمایو سرکوبی نکرده قولاغلاشاساق و قولاغلاشغایز و قولاغلاشغای
و قولاغلاشالی و قولاغلاشالینگ سرکوبی کنیم قولاغلاشغالی برای سرکوبی کردن و تا سرکوبی کردن قولاغلاشغاچ چون سرکوبی
کرد و کند و بعض کردن قولاغلاشغوچی سرکوبی کننده قولاغلاشغوجه و قولاغلاشغونچه و قولاغلاشغانچه تا سرکوبی کردن و بقدر آن
قولاغلاشغودور سرکوبی خواهم کرد قولاغلاشغونگدور سرکوبی خواهی کرد قولاغلاشغوسیدور سرکوبی خواهد کرد قولاغلاشغولوق
سرکوبی کردنی قولاغلاشغای و قولاغلاشه و قولاغلاشه و قولاغلاشسون و قولاغلاشدیک سرکوبی کند قولاغلاشغودیک تورین
و قولاغلاشوردیک تیب سرکوبی کردنی ام قولاغلاماق مع الثاء قوس قزح ظاهر کردن آفتاب را گویند باید اسم آفتاب
مذکور شود چنانکه مشهورست که آی اغلانسه آیدا یاغار کون قولاغلانسه کوندا یاغار من الجواهر قول پنج معنی دارد اول
از سر انگشتان باشد تا سر دوش چنانکه ایل از سر انگشتان بود تا بند دست و مجاز اینجا بدست تعبیر شود چنانکه گوید
شعر وصال رقعه سی تیمانگ کا خوش اول نوسید که قاصیدی قولیدا خط امتحانتی بارد و دوم تپه و تل را نامند که در دامن
کوه که در جانب صحرا واقع شده باشد چنانکه در حضر و بیرین گوید شعر سمن برجانب ایردی اون یماج یول دیا تور کیم تمامی
تاغ ایلیه قول سیم یعنی پست بود بس سد سکندری فی المعراج شعر ملک بن تو توب که هر قول اینگا نزول انگنالی باغلانیب تولوانگا
و نیز در صفت اسکندر منجنیق موضب زمین گوید شعر سالب سند حصینچینی یول که اول طرفه کشور بولوب راست قول

چهارم قلب لشکر را نامند که در روز جنگ قرارگاه امیر لشکر باشد مس سد سکندری شعر قلیب قولنی بار چار و سپاه، تاپب ترتیب
اول قول بلیه رزمگاه، پنجم امر است از خوستن چنانکه در ذیل مصدر قولماق گذشت و باشباع ضمه بمعنی عبد و بنده باشد چنانکه
در مقاله پنجم ~~امر است از خوستن چنانکه در ذیل مصدر قولماق گذشت و باشباع ضمه~~ از غربت الابرار در وصف سخاوت گوید شعر
کف لارینک آنینی چو بیرک بولوب، قول بولکا حاتم انکا ریک بولوب، و مولف رومی و نطاره علی قول را در شعر از نسخه سقیمی
سوال ایم خوانده و در حرف میم مضمومه بمعنی محتاج ذکر کرده و شعر مزبور را شاهد آورده و لغزی ایم مناسب که سهو کرده اند قولاج
عبارتست از پنجه باشد تا سر پنجه دیگر در حالتی که بازوها از هم گشوده شوند الشاه علیه شعر کره کره جه تکار سین میتار ابا عیکا ساچ، کره لار انا
چو اچار سین توشار قولاج قولاج قولاغ گوش را گویند و دریا قولاغی کنایه است از گوش ماهی که در کنار دریا باشد چنانکه خواجه صوفی
گوید یا الله التر دمیه شعر و ریک دشینک صفا تیغ مردوم اشتیک الستر، گوهر بیک ماهم انکلون ساجلده، و در قولاغی قولاغ توتماق
کنایه است از بمعنی اول عهد بستن و زینهار خواستن شعر ایکی کوهر کیم بیا کوشونکه ادور انجم کبی، حسن لار ای دیک یوز و تنک
الیدا توتیشلار قولاغ، و نیز در دستان شمشم خسرو بستان گوید شعر خواجه التیغه کیلدی لطف امیز، باسلایان بو ر حدیث غدر
آمیز، بزم زیب ابیب ایاغ توتتی، اتا ابیب انی قولاغ توتتی، و در دستان مساوات اقلیم ششم گوید شعر ایلاکان طوری دیب
قراق توتوب، بیرادوع باشن قوییب قولاق توتوب، دوم ظاهر شدن گوشت قرح را گویند قولاغجی یکبهار بریده است
که در تابستان در صحرا با بهم رسید بگوشت و بینی ادمی می رود قولان دو معنی دارد اول گورخر را نامند چنانکه در سد
سکندری گوید شعر قلیب جلین اعداغه اندارق دلیر، کولبغای قولان قصد بیر اریکه شیر، دوم تنگ زره ریک است
گویند قولانس بفتح لام بالف کشیده و سین مهمله بهار زده و سکون نون بوی زیر بغل و بعضی میان انگشتها گویند
قولان قوبردغی نام گیاهیست قولانک بسکون نون و کاف عجمی بترکی رومی همان قولان بمعنی تنگ اسب بود قولاوز
بضم واو و سکون زای هوز باشباع ضمه لام باشباع دو معنی دارد اول دلیل و بلد و راهنما را گویند الشاه علیه شعر
هر خضر دیش متین بیر با الیکدین یکاکیم، دشت حرمان قطعی عه آخر قولاوزی کیراک، دوم تیغ بیرون آمدن سر خوشه

ازغلاف

ازغلاف باشد قولاوزلوق بمعنی دلالت و بلدی بود چنانکه در سد سکندری گوید شعر قولاوزلوق ایلاب بولوب رهنمای
توشوردی سکندرنی فرخنده رای قولای بمعنی بجا و موقع چنانکه در سد سکندری گوید شعر خردمندلیغ کیلدی خرسند
لیغ، قولای سیز طمع ناخردمندلیغ، و در قسم ششم تیکاچ قولای سیز مقالین تاپنیک، ضرورت قیلیب گوشمالین اتینک،
و بترکی رومی بمعنی سهل و آسان بود و نیز بمعنی بخواهم و بخواهد و بخواهی و خواسته چنانکه در ذیل قولماق گذشت قولای بین
و قولامدین بمعنی موقع و اندیش ام و در سد بریم الشاه علی الثانی شعر چو ایل ور ده و چون پیوسته قاش یا مینی تاریب بین
مکا ادوق نادکینکلی خوش کشا ابتکیم قولامدورین قلب بر وزن صلب بترکی رومی دستهٔ بود که بر چیزی از آن درآرند
و ازان دست حسب پیه برکیرند و بعربی عروه گویند و لغت اندلسی نیز باشد و صلیب بر که ماند نقره درخشنده و سفید چون آنرا
با شراب بخورند سنگ مثانه را بریاند قلباغ مهره را گویند که دران ریسمان کشیده بر دست کنند الشاه علیه شعر تکلبی بر لیه
سیمین با عدین کر توتغا سام نا محا جل اولغا سیم انداق کیم اورداسانکو قلباغی قلتورماج جاکی را گویند که در آستین
قبا و خفتان گذارند قلتورغ و قلتوق زیر بغل را نامند چنانکه در خسرو و شیرین در صفت کرما گوید شعر قولتین قولتوقلار
اکر ایمکف هم قولاغلار دین او توب انکی کتف هم قولاق سلاحیست که از فولاد ساخته در روز جنگ بر ساعد بندند
قولجه بسکون لام و ردای مهمله و کسر جیم عجمی بمعنی جین بود که آنرا بعربی نام نامند قولجه لیغ بمعنی بحن جینی و نامنیت
قولداش بمعنی مدت باشد چنانکه در خسرو شیرین گوید شعر جز ایلینک جانی بولداش ایسام ایردی سکونک وقتی قولداش
ایسام ایردی قلقنه بسکون لام و ضم هر دو قاف و فتح نون جراحتی است که در اعضای ادمی و اسب و شتر و امثال
آن بهم رسد و از امراض ردیه است. قوللوقچی خدمتکار چنانکه در قصیدهٔ عیدیه گوید شعر باکلی ای و عیدا ایکی قوللوقچیلیک
اولسون ایلاکان، سیمین هلال اتینک اتین بزم بوزینک کسوتین قماش معروف فاشت و مرکب است بمعنی باده
و بیهوده گوئی باشد چنانکه گوید شعر ای نوایی طمع اگر قیلمیش سینینک عشقبازلیغینکغه، اوز الشینک مشغول بول باقماش
اتینک قولماشیغه، و مولف برهان قاطع بفتح قاف فارسی شمرده و بمعنی ذکر کرده و بفتح قاف در ترکیب بمعنی

قوللوق بندگی و خدمت و مجاز بمعنی عرض بندگی استعمال میشود شعر جان ذاتا هیم یادی گوکلوم الچه ما هیم قوقی
دینک آنکا قوللوق بوپر کاشتی للهیم نی هم مع الکسر من المشتقات قومارماق بمعنی احاطه کردن باشد قوماروق
احاطه کنم قومارور و قومارادور احاطه میکند و قومارور بمعنی فاعل و مصدر هم در آید قومارغان و قوماروغان و قومارادورغان
احاطه کننده و احاطه کرده و بمعنی مصدر هم در آید قومار و قومارغیل مفرد مخاطب از فعل امر قومارما و قومارماغیل مفرد مخاطب
از فعل نهی قومارینک و قومارینکیز و قومارینکلار جمع مخاطب از فعل امر قومارمانک و قومارمانکیز و قومارمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی
قومارایین و قومارورمین و قومارادورمین و قومارورام احاطه بکنم قومارمان و قومارماس مین احاطه نکنم قومارپ
و قومارپان و قومارمیش احاطه کرده الشاهد علی الاول شعر ایکی زلفونک که هر بان دین یوزونک دوریبی آلمیشلار
قومارپ کون عزالین گوییا دام ایچرا سالمیشلار قومارمیشمین احاطه کرده‌ام شع قومارمیشانک احاطه کرده‌ای قومارپ مز
و قومارپ تورمیز احاطه کرده‌ایم قومارماس احاطه نمیکند قومارماسلیغ احاطه نکردن قومارماس بولسا احاطه کننده باشد
قومارادورمیش بلغای احاطه میکرده باشد قومارا قومارا احاطه کنان و بدون تکرار هم مستعمل است قومارای مو آیا احاطه کنم و کنه
و کنی قومارمایو احاطه نکرده قومارسا و قومارغاینز و قومارغای مز و قومارالی و قومارالیک احاطه کنیم قومارغالی
رابرا احاطه کردن و تا احاطه کرد قومارغاج چون احاطه کرد و کنه و بعض گفتن قومارغوچی احاطه کننده قومارغوچی
و قومارغوچه و قومارغانچه تا احاطه کردن و بقدر احاطه کردن قومارغودور احاطه خواهم کرد قومارغوسیدور احاطه خواهی کرد
قومارغوسیدور احاطه خواهد کرد قومارغولوق احاطه کردنی قومارغان و قومارهٔ و قومارسه و قومارسون و قومارویک
احاطه کند قومارغودیک تورمین و قومارورد کیمین احاطه کردنی ام قومار یلماق بکسر را مع اللام احاطه شدن و صیغ
آن به همین دستور بانضمام لام اشتقاق مییابد مع الجهول قوم ریگ نرم را گویند الشاهد علیه فی اللغة شعر قوم
ایاس بلجادا کیم مهر جالینک تابی دین * ذره ذره جسمی بیر دین توکولدی غم ارا قوماکبزی را نامند که مدخوله مالک است .
قومارغه و قومارغال بمعنی احاطه است چنانکه در سبع‌سیاره در وصف صید افکنی بهرام گوید الشاهد علی الثانی

شعر چون

شعر چون قومارغالنه یعنی اول جرگه * خلق یکیشی للاپاغ بیرگه * و مؤلف ره در قومارغان را در شعر قورغال کرده سیم خوانده
و شعر را بتکلف باین نحو موزون کرده چونکه قورغالنه یعنی اول جرکه و قورغال بمعنی احاطه نوشته لفظ اخر است قومالاغ
و قومالاق بفتح میم و لام با الف کشیده بشکل اخوانند چنانکه در فصل حسیت و سیم از محبوب القلوب در ذکر قصه خوان گوید شعر
کرتیره قومالاغین ساتار و اقندی دیکوچی * معرکه سیدا غنی معتقد لاری آلی ساتقون آلب یکوچی قومبول بسکون میم
و لام و ضم با کجه بمعنی فوج و دسته باشد چنانکه در سد سکندری گوید شعر صفی توردی تورنا گلکا این حرب کم پر قومبولی آرق
ایدیکا پری عرب * و قومبوله با نون هم بمعنی استعمال میشود و این لفظ عربی ترکی است چنانکه در جغات مخصوص مع النون
مذکور خواهد شد قومبال یعنی برنگ ردهی یار سقنقور را گویند قومرال برنگ ردهی سرخ مدور باشد چنانکه ریش حنایی را قومرال
سقال گویند قومسی بسکون میم و کسر سین مهمله برنگ ردهی بمعنی غماز و مکار باشد قوملاغ و قوملاق ریگستان و زمین بورا
نامند چنانکه در سد سکندری در حالت تزلزل سکندر گوید شعر تورب تشتی تفسنده قوملاق اوزره * قیلیب بیل بیرین آهنگ
تو فراق اوزره قومورسغه بضم میم و سکون را و کسر سین مهملتین و فتح غین معجمه مورچه را گویند مع النون المشتقات
قونماق بمعنی نشستن و نزول کردن باشد قوندی نشست الشاهد علیه شعر پراوکه قوندی کیچه اوزکا بردا باری اینک *
کوزی دین اوتیغ او چاره یوق احتیاری اتینک قونار و قونادور می‌نشیند و قونار بمعنی فاعل و مصدر هم در آید قونغان
و قونارغان و قونادورغان نشیننده و نشسته الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر بیر یوزونغ اوزره جیون قونغلاری قونغان کیبی
ناش کیم یانغدور و اول بوغی ستمکار رنکار * و بمعنی مصدر هم در آید چنانکه شاهد بر اول را بمعنی گوید شعر نوانی یار لعلی و او جوغدور
یوقسا یار قوتی ا جیین نینک پری دین بر پاره قونغان چاغدا ابال اوزره قون و قونغیل مفرد مخاطب از فعل امر قونما
و قونماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی قونونک و قونونکوز و قونونکلار جمع مخاطب از فعل امر قونمانک و قونمانکیز و قونمانکلار
جمع مخاطب از فعل نهی قونایین و قونارمین و قونادورمین و قونارام نشینم قونمان و قونماس مین نشینم قونوب و قونوبان
و قونمیش نشسته و قونمیشمین نشسته‌ام قونمیشانک نشسته قونوب تورمیز و قونوب تورمیز نشسته‌ایم قونماس

نشیند و قونالیغ نشستن قوناس یاباشنیده باشد قونا نشسته وبدون تکرار هم آمده قونای برآیا بنشیم
بنشیند و بنشینی قونایو نشسته قونشاق و قونغاپز و قونغاپ بز و قونالی و قونالیک بنشینیم قونغالی برای نشستن
و نانشسته چنانکه در لسان الطیر در نشان سیمرغ گوید بالمعنی الاول شعر آمدا پر نون قونغاکا شاشه بوق حسم وبت الماقه
سوو وانه بوق قونغاج چون نشست بنشیند و بعض نشستن قونغوجی نشیننده قونغوجه و قونغوجه و قونغاجه نشستن
و بقدر نشستن قونغومدور خواهم نشست قونغونکدور خواهی نشست قونغوسیدور خواهد نشست قونغولوق نشستنی
قونغای و قونه و قونه و قونسون و قونغنکب بنشیند الشاهد علی الاول من سلطان حسین میرزا شعر نقطه و ر باجان کین اول ب
سکون اوزه یا انکا اوخشار که قونغای شکرا و سنبدا چیبن قونغوننک تو پن و قونار ریکین بنشسته ام قونغوساغ
بضم نون و سکون شین معجمه با هم نشستن و با هم منزل کردن و صیغ آن بدستور با ضاد شین اشتقاق می یابد قوندرماق
متعدیست نشاندن قوندوروبدور نشانده است الشاهد علیه من فضولی با بلاد از و میه شعر غافلم نیز لجان به در کندن تا خطنک
قوندیدور کر و مرآت دل آگاه ببه قونغاریماق بسکون نون و رای مهمله و فتح عین معجمه با الف کشیده مع الاماله از جا
کندن و قونغاریماق نیز با کاف عجمی مع الاماله مستعمل است قونغارغی از جا کندیم قونغاردی و قونغارادور از جا می کند و
قونغارور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید قونغارغان و قونغارودغان و قونغارادورغان از جا کننده و از جا کنده و بمعنی مصدر هم
می آید قونغارو و قونغارغیل معروف مخاطب از فعل امر چنانکه در دلبر کشودن فرهاد گوید الشاهد علی الثانی شعر قیلیچ نوکی
بیله دو ریکی یار غیل و سالیب سر پنجه اوزنی دین قونغارغیل قونغاریا و قونغاریاغیل معروف مخاطب از فعل نهی قونغاریک
و قونغاریکیز و قونغاریکلار جمع مخاطب از فعل امر قونغاریاک و قونغاریاکیز و قونغاریاکلار جمع مخاطب از فعل نهی قونغاراین
و قونغارودین و قونغارادورمین و قونغارودایم از جا بکنیم قونغاریان و قونغاریاسین جمع از جا بکنیم قونغاریب و قونغاریابان
و قونغاریبش از جا کنده الشاهد علی الاول شعر عشق نکتمینی کوکلوندا اکنیم بار جانینک بیلی نهایی قونغاریب ∴
قونغاریمشین از جا کنده باشد را قونغاریشانک از جا کنده قونغاریب بز و قونغاریب نویز از جا کنده ایم قونغاریاس
ازجابکند

ازجابکند قونغاریماسلیغ ازجاکندن قونغاریماس لیبا ازجاکنده باشد قونغارادورمیش بولغای ازجابکنده باشد چنانکه در
نسایم المحبه در ذکر شیخ ابوالحسن خرقانی گوید که اول آسمان دین بر پاریاپکه پر له ابش بولغای یار و سیلی الیسا دورمیش بولغای
کیم بالارنی و نیعاجلارنی قونغارادورمیش بولغای و در بالارنی انباشته قیلادورمیش بولغای انی بردین قیرانا الماغای قونغاراداوقونغار ا
ازجاکان ازجاکنان و بدون تکرار هم مستعمل است قونغاریو آیا ازجابکنیم و بکند و بکنی قونغاریایو ازجاکنده قونغاریساق و قونغاریب
و قونغاریبز و قونغارالی و قونغارالینک ازجابکنیم قونغارغالی برای ازجاکندن و تا ازجاکنده قونغارغاچ چون از
جاکنده و بکنده و بعض کندن قونغارغوجی ازجاکنش قونغارغوجه و قونغارغوچه و قونغارغاچه تا ازجاکندن و بقدر ازجاکندن
قونغارغومدور ازجاخواهم کند قونغارغونکدور ازجاخواهی کند قونغارغوسیدور ازجاخواهد کند قونغارغولوق ازجاکندنی
قونغارغای و قونغاران و قونغارسه و قونغارسون و قونغارونکب ازجابکند الشاهد علی الاول شعر قونغارغای اسرایابین بالغبان
نهال الاین و چمند اسرو و یکب ایقیراقامت و ل قامت قونغارونکب نوپین و قونغارور و یکپن ازجاکندنام قونغاریاقا
ازجاکندن مثل و صیغ آن بهمین نهج با لام اشتقاق می یابد مرالحواصل قوناچین بفتح نون با الف کشیده و کسر جیم و سکون نون
ثانی مادیان و ماده گاو دو ساله را گویند قوناش و قوناشین باصطلاح اتراک حساب مقارنه ماه و پروین با و آن چنین
که کیست مجمع که از بیست و دو دو یم عقرب تا بیست و دو دویم ثور باعتبار اینکه در روز طالع میشود و از بیست و از بیست و دو دویم ثور
تا بیست و دو دویم عقرب نمود است و در هر ماه یکشب با ماه مقارنه میکند و اتراک آن قوناشین گویند و از جوزا را چون وقت حصاد
همین قوناش گویند قونغاغ و قوناق بمعنی بود اول جا و پس را خوانند دویم بمعنی مهمان با چنانکه در سد سکندری در عنوان د استان
در ضیافت کون خاقان سکندر را گوید که قوناغلاری اکرقری بولسون و اکر تیلیکیم مر بری اوز خور ه الیغ کورا اول خوانین
نواله نا بار لار ستیم رومه خانه و سرا و منزل را نامند قوناغوق یعنی مهمانی قونالغه بفتح نون و غین معجمه و سکون لام جمع
نزول است چنانکه در محبوب القلوب در وصف منجی گوید شعر قونالغه الیقا یا قونه دروم آتا ریاسی هم لطعمه و شیزه هم قونان
بفتح نون اول و سکون ثانی اسب سه ساله را گویند قونام بفتح نون و سکون میم زخم است که از بلاد سبهان در آید و آن

بر دو نوع است یکنوع را سارچه و یکنوع را قواجه خوانند قونبول لفظ عربی مترکست بمعنی دسته و فوج بود چنانکه شاه کوشه
شعر اولوس بارچا بولارغه بولدی مشغول ٭ بعلیدی بر بر بکا قورت قونبول ٭ و آنرا قونبول هم گویند و فرامرز قونبول را قونتول بتقدیم بای موحده
وضم تاء منقوطه خوانده و شعر میر نور را شاهد آورده سهو کرده و در عربی بفتح قاف و بای ابجد صاحب قاموس گوید که القنبل الطائفة من الناس
ومن الخیل وبالضم الرجل الغلیظ قونداغ و قونداق بسکون نون بمعنی قناط باشد که اطفال نوزائیده بران پیچند و چوبی را هم گویند
که طریق ناوچه تراشیده میل تفنگ را دران گذارند قوندز و قوندوز بسکون نون وضم دال مهمله و زای معجمه سگ آبی بود که پوست
آنرا بکنار کلاه و پوستین دوزند و پوستین کنند و جند بیدستر خصیه آنست الشاه علیه شعر ساووغ اسیم دین اولسا کمالی تکل
کورکا کیلتور یوزی که آندا البلق تمیش یی بر ترتیب کرای قوندوز ٭ و نیز نام قلعه ایست از مملکت چغتان که بفارسی آنرا معروف کهن دز
نوشته اند و سروری و جامع کشف اللغات و صاحب ادات الفضلا داخل فرهنگ خود نموده گفته اند که بمعنی پوستین است که سلاطین
پوشند سهو کرده اند نظیر آنست سمور و قاقم و سنجاب که اسم پوستین نیست بلکه اسم جانوریست که از پوست آنها پوستین دوزند
قوندز قیری خصیه سگ آبیست که آنرا جند بیدستر خوانند و مؤلف برهان قاطع قندز قوری بضم قاف ضبط کرده و گفته که قندز سگ آبی
و قوری خایه را گویند قونده رتیلا را مانند قنغر بسکون نون و رای مهمله وضم غین معجمه اسبی بود که رنگ آن مایل بزردی باشد چنانکه وصاف
در وصف مرغاول ذکر کرده که او دعوی کرده بود که اسب قنغر را در قنغر اولنگ دیدم و حیالار در الاتاغ اطلاق کنم والا رای
استحکام لجام از سر ایشان فرو کشایم و دیر اسم یکی از شاهزادگان چنگیزی است که در عهد براق بچه قنغر اولنگ نام علف زار و
که در حوالی زنجان و قزوین است و سلطان اولجایتو در انجا شهر و گنبد عظیم بنا کرد آنرا السلطانیه موسوم ساخت قونغرات بسکون نون
و غین معجمه و قونگرات بسکون نون و کاف عجمی نام قبیله ایست از اتراک که بحسب نسب مرتبت بر قبایل دیگر دارد الشاه علیه
شعر بیلا حسن و وفا شاه سورور با اصل و نسب ٭ منکا اولی بیله سند و انکا قونغرات و قیات ٭ و مؤلف روحی قونغرات را در شعر
قغرات بکسر قاف و حذف نون خوانده و در حرف قاف مکسوره ذکر کرده و شعر میر نور را شاهد آورده سهو کرده قونغوز بسکون نون
مع الاماله و زای معجمه و ضم غین معجمه جانوریست سیاه که آنرا بعربی جعل و خنفسا و بفارسی گوگردانک گویند قونکاق بسکون نون

مع الاماله

مع الاماله بزرگ رو هر چیز خشک باشد که آنرا سرور دوزند و آنرا لغت چغتای قوانش و بفارسی سبوسه گویند قونکشی بسکون نون
و کاف عجمی و کسر شین معجمه بمعنی همسایه بود و آنرا قونشی هم نامند قونوش بضم نون و سکون شین معجمه بمعنی نزول و نشست باشد
چنانکه در لسان الطیر گوید شعر چون جهان تا بیداه نوع قونش ٭ بجه کون تا پسا او چو تماق خود قونش ٭ و نیز جای بفاصله ماه و
پروین باشد که آنرا قونش و قونالیق هم گویند چنانکه مذکور شود مع الواو المستقبات قوواناق بفتح واو و سکون
نون بمعنی فخر کردن و مباهات باشد قواندق فخر کردیم قوانور و قوانادور فخر میکند قوانور بمعنی فاعل و مصدر هم آید
قوانغان و قوانورغان و قواناورغانلر فخر کنند و فخر کرده و بمعنی مصدر هم می آیند قووان و قوانیل مفرد مخاطب از فعل امر
الشاه علیه الاول شعر ایس منکا ویران منسبین قوان یک جمع دوان ٭ طاق ممونس سایه شمه زرنکار دین ٭ و قوان بزرگی رو هم کنند و گوی
عسل هم باشد قواناو قواناغیل مفرد مخاطب از فعل نهی قوانینک و قوانینکز و قوانیکلار جمع مخاطب از فعل امر قوانماک
و قواناماکز و قوانماکلار جمع مخاطب از فعل نهی قوانابین قوانورمین و قواناداورمین قوانام فخر میکنم قوانمان
و قوانماس مین فخر نمیکنم قوانیب و قوانیبان و قوانمیش فخر کرده قوانمیشمن فخر کرده ام قوانیشالیک فخر کرده
قوانیب بیز و قوانیب دوربیز فخر کرده ایم قوانماس فخر نمیکند قواناماسلیغ فخر نکردن قوانماس بولسا فخر نکنند با
قوانادورمیش ایکانلار فخر میکرده باشند قوانا قوانا فخر کنان و بدون تکرار هم مستعملست قواناییو ابا فخر کنم و کنده کی قواناییو
فخر کرده قواناشاق و قوانغاینز و قوانغای بیز و قواناسا و قوانانالینک فخر کنیم چنانکه در لیلی مجنون گوید الشاه علیه الاول
شعر انحی ایک کیشتین قوانشاق ٭ وقبیله ساری یاتشاق ٭ قوانغالی برای فخر کردن قوانغاچ چون فخر کند
و کنند و بعضی کن قوانوچی فخر کننده قوانوشد و قوانوکبو و قوانغابچه تا فخر کردن و تقید فخر کردن قوانوغودور فخر خواهم
قوانوکدیم فخر خواهم کرد قوانوسیدور فخر خواهد کرد قوانغولوق فخر کردنی قوانغالی و قوانه و قوده و قوانسول
و قوانمک فخر کند الشاه علیه الاول شعر آدم اول ساعت که جنت بچه اولادین کورارنی قوانغان و سلمدم سین نازین
فرزند الیه قوانودیک قیدین و قوانوردیک قیدیم فخر کرده ام قومانقع بزرگی روم کند آنرا توپاق هم گویند

قور تیرکاردهی نیز میگذارد والشاهد علیه من فضولی بالملاء الرومیه شعر زلال خون دلدین کوزوم جانیبی مملو حباب

اوسیشده در اول لفظ کیم قوزر زلال اولوره مرآة الجاهل قو نام مرغابیست که پرهای نرم دارد و از آن بالش کنند

و آنرا بفارسی اوج گویند قوداق بفتح واو و بالف کشیده و سکون قاف ثانی دامنهٔ کوه را نامند قودان تیرکاردهی جایی باشد

که زنبور عسل درمیان آن خانه کند و عسل نشان دهد و آنرا بعربی کواره خوانند و نیز اسمست از قحر کردن چنانکه گذشت قوداق

بفتح واو و بالف کشیده و سکون نون و قاف چرک خشک بچه که از سر فرو ریزد و آنرا زده شیه قونکاق گویند مع الیاء المثنات التحتانیة

قویاوع و قویماقلنغ دو معنی دارد اول بمعنی گذشتن باشد و آنرا زده شیه قوناق گویند دوم برکشیدن آب اطلاق شود

الشاهد علی الثانی بالمعنی الاول شعر یوق عجب کیل ایکی کوکول جمی ارامادو کلاری تنگ رسم ابرو چون رخنه بولغان برکا قویماقلنغ

بکن قویدی گذاشت و ریخت قویار و قویادور میگذارد و میریزد و قویار معنی فاعل و مصدر هم می آید و از اینجاست که موضع

که در آنجا آب ابی میریزد سو قویار میگویند قویغان و قویارغان و قویادورغان گذارنده و گذاشته و ریزنده و ریخته و معنی

مصدر هم می آید قویی و قویمیل و قویاگور معنی خطاب از فعل امر الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر کر نوائی دیسا ایکجان

کر قیلیب بین توبه جیقپان بو توبه قویی پیر تو لاجام السابق الشاهد علی الثانی بالمعنی الثانی شعر الساقی دو دو بیر قدح تولوت

حزن المعنی ساغر فرح توت اول قدحنکی الیکا دور قویغیل الکا باده شفقتون الشاهد علی الثالث شعر ایاغیغه چوقلاب

باشیمن قویا الماس نوائیا قویاگور ایسلار ایاغیغه باش قویا و قویاغیل معنی خطاب از فعل امر قویونک و قویونکوز و قویونکلار

جمع خطاب از فعل امر قویانک و قویانکز و قویانکلار جمع خطاب از فعل امر قویایین و قویارمین و قویادورمین و قویارام میگذارم

و میریزم قویمان و قویاس مین نگذارم و نمیریزم قویماسنک قویماسین و قویغاسیسین نگذاری و نریزی الشاهد علی الاول

بالمعنی الثانی شعر جو بکه توقرانع اولدی یاد بنکه دین نوائی سین دغی ایتی قویماسانک جرعه تو فراغغه ایلایبانی یاد قوریب

و قوریان و قوریش گذاشته و ریخته قویشین گذاشته اش و ریخته اش قویشانک گذاشته و ریخته تو قوریب پیر

و قوریب تورپیر گذاشته ایم و ریخته ایم قویماس نمیگذارد و نمیریزد قویماسلیغ نگذاشتن و نریختن قویابلوب گذارده و ریخته

در برنده

دربرنده باشد قوریب بولماس و قویبا بولماس نمیتوان گذاشت و نمیتوان ریخت الشاهد علی الثانی بالمعنی الثانی شعر ای نوائی دنیا

مردم کیم قد خمی قوی تولا می لی آخر قوبیا خود بولماس قد خمین ناشقاری قویاد و قویمیش بولغای میگذاشته باشد و ریخته باشد قویا قویا

گذاشته گذاشته و ریخته ریخته و مبدون تکرار هم مستعمل است قویاغوی آیا بگذارم و بگذارد و بگذاری و بریزم و بریزد و بریزی

قویابو گذاشته و ریخته قویباق و قویغایپر و قویغایپیز و قویغای و قویالیک بگذاریم و بریزیم قویغالی برای گذاشتن

و ریختن قویلماق گذاشته و ریخته شدن و تاریکیه قوبغاج چون گذاشت و بگذارد و بعضی گذاشتن و چون ریخت و بریزد و بعضی ریختن

چنانکه مبنی اخرگو بیه شعر چیکار اولن کو نکلوم اورسا تنگ تیغ سیدآکوه قیبانک سو قوبغاج انجاک شعله فزاید قونوجی گذارنده

و ریزنده قوبوبجه و قونوبکنه و قوبغایکنه تا گذاشتن و بقدر گذاشتن و تا ریختن و بقدر ریختن قویغودور خواهم گذاشت و خواهم ریخت

قونوگدور خواهی گذاشت و خواهی ریخت الشاهد علیه بالمعنی الاول شعر نوائینی بو جرم و عصیان اسیلیان اگر قوینوغونک سو دو یاجیقار

غونک دورایا قوبوسیدور خواهد گذاشت و خواهد ریخت قونولوق گذاشتنی و ریختنی قوبغای قویه و قویسه و قویسون و قویدیک

بگذارد و بریزد قوبنودیک تورچیه و قوبایدیک دین گذاشتم و ریختم الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر ای اجل قوی کیم قویانب

تو یار قینک کو لا غیکیم قونوبدیک توردین اجل کونی غمداران بیرلا یوز قوبلماق گذاشتن و ریخته شدن آب و قسیمیع آن

بالام اشتقاق می بابد قویلاماق به زیر زمین دفن کردن قویلادوق دفن کردیم قویلار و قویلایدور دفن میکند و قویلار بمعنی

فاعل و مصدر هم می آید قویلاغان و قویلارغان و قویلایدورغان دفن کننده و دفن کرده و بمعنی مصدر هم می آید قویلا و قویلاغیل

معنی خطاب از فعل امر قویلا ماو قویلاماغیل معنی خطاب از فعل نهی قویلانک و قویلانکز و قویلانکلار جمع خطاب از فعل امر

قویلامانک و قویلامانکز و قویلامانکلار جمع خطاب از فعل نهی قویلایین و قویلارمین و قویلایدورمین و قویلارام دفن بکنم قویلامان

و قویلاماس مین دفن نکنم قویلاب و قویلایان و قویلامیش دفن کرده قویلامیشین دفن کرده اش قویلامیشانک دفن کرده

قویلاب پیر و قویلاب تورپیر دفن کرده ایم قویلاماس دفن نکند قویلاماسلیغ دفن نکردن قویلاماس بولا

دفن کنند نباشد قویلاب بولماسلو قویلاسا بولماس دفن نتوان کرد قویلایدور میش بولغای دفن میکرده باشد قویلا یو و قویلای قویلای

دفن کنان و بدون تکرار هم مستعمل است قوبلیو آیا دفن کنم وکند وکنی قوبلمایر دفن نکرده قوبلساق او قوبلغایر و قوبلماغ و
وقوبلالی و قوبلالینگ دفن کنیم قوبلغالی رابی دفن کنان وتا دفن کند قوبلغاج چون دفن کنی وکند و بعض کنان قوبلغوجی دفن کننده
قوبلغوجسو قوبلغوبکسو قوبلغانه تا دفن کنان و بقدر دفن کنان قوبلغوم دفن خواهم کرد قوبلغونگدر دفن خواهی کرد قوبلغوسیدور
دفن خواهد کرد قوبلغولوق دفن کردنی قوبلغاری وقوبلماسه وقوبلماسون و قوبلادیک دفن کند قوبلغودیک تورتین و قوبلار دیک تین
دفن کردن ام قویلاشماق مع الثا مصدر متعدیست یعنی دفن نمودن وصیغ آن بدستور باجنافه تا در قرشت استقاق چنانچه
قیلاشماق مع النون یعنی دفن شدن وصیغ آن با نون اشتقاق می یابد مرالمجاهل قوی کوسفند را گویند الشاه علیه
شعر خوبلار تیغی تیشماسین بوروں بوزارا ولار چین ایش کیم بولسا کوب قصاب قوی مردار اولار ❁ ونیز امرست از کذاشتن
ودرکیش چنانکه گذشت قوایش آحاب باشد چنانکه گوید شعر عجب یوق اولسه قرا زلف عارضینکه نقاب ❁ قویا شیغه تانک موتور در
بولسه شام تیره حجاب قوماق بفتح یا بالف کشیده و سکون قاف بنوع سلاحیست مثل قلاو که در روز جنگ پوشند و فرق میان
آن و قلاو آنست که بر کتان قلاو را بر رو میدوزند وازقویان را در میان میگذارند قوایان بفتح یا بالف کشیده وسکون نون
خرگوش را مانند قویانگ بفتح یا وسکون نون وکاف عجمی و قوبانغو بسکون نون وضم غین معجمه مرضیست که چون در رگ
انگشتان پا تار کها پهلو بهم برسد وآنرا بعربی عرق النسا و بفارسی کهنکو و بهندی زنکهن بایو گویند چنانکه شاه بر اول در تاریخ
بابری مذکورست که مکاصعب قویانگ تسوتیشی بولدی آنداق کیم فرق کونکاج منی بو یامدین اول اینه گیتیر ابوردرایدی
قوبچی بسکون یا وکسر جیم عجمی دو معنی دارد اول شتاب و در عجلت [illegible] گویند دویم امرست از کذاشتن وچی حرف زاید است
که گاهی در آخر کلام از مقوله تتمیم صوت در می آرند چنانکه بهر دمبر بسم جامی در لیلا مجنون گوید شعر ای وادی امین الجا قویچی ❁
ابت آمین سنکا اوزنا شینکدا قوبچی ❁ و مؤلف مدرهی قوبچی را در شعر غوبچی با غین و نون خوانده و بمعنی چوبی نوشته که بر گردن
سک بندند که علاوه را بدان پابند کنند و شعر مذکور را شاهد آورده سهو کرده قوبرغ و قوبرداق دو معنی دارد اول دم بود که آنرا
بعربی ذنب گویند دویم نام ستاره سهیل است قوبرغ سالان بر نکارد مرغی پرنده ایست کوچک که پیوسته دم خود را بر زمین زند

وآنرا بعربی

وآنرا العربی صعوه و بفارسی دم سیجه و اعراب بغداد زبطه خوانند قوی قونشی پرنده ایست از گنجشک کوچکتر که سر آن خط
سیاه دارد قوبن بسکون یا و نون بدو معنی آمده اول نیل را گویند چنانکه گوید شعر کلامینگ کوبری دیک تاپتیش
کره صبا الیکی ❁ ونقابین غنچه نینک برتیب نجه کیم قوبنین آچارمیش ❁ دویم بمعنی آغوش باشد چنانکه در نامه لیلی خطاب بمجنون گوید
شعر یا من بنمه قوینونک اولسه مسکن الیلکیم کا بو سونک اولسه ❁ و آنرا قوینون بضم یا هم خوانند قوبوق جزایع غلیظ را
گویند ونیز یابعی بود که تا آن رسوب و درد داشته باشد قویم بر نکار و هر بمعنی نقره بود که آنرا العربی فضه و بفارسی سیم گویند
قویمچی یعنی زرگر قویون بضم یا و سکون نون چهار معنی دارد اول بمعنی بغل باشد چنانکه در خاتمه سکندری در تمام
خمسه گوید شعر تو کا تکاج دعا الیا دیم التجا ❁ قویونیدین چیکیب هر نیسه جا بجا ❁ دویم بمعنی آغوش هم بود باید و معنی قوین بسکون
یا هم مستعمل است چنانکه مذکور شد سیم گرد باد را گویند الشاه علیه شعر غنی گرشته جبین داغ ایلیه قان لاله زار ایتیش ❁ قویون
یا خود تو کولکان لاله زار ایچره کذار ایتیش ❁ و سیاق سخن ابنست که خود تو کولکان لاله زار ایچره قویون گذار ایتیش
چهارم گوسفند را مانند چنانکه در خسرو شیرین گوید شعر قویون دیک صدقه قیل اول ار و زوکیمی ❁ چو بولدونک صدقه مونداق
دی سورد زنکی ❁ قویون کوزی بر نکار رو هر گل بابونه باشد که آنرا بعربی اقحوان خوانند قولی بکسر یا بدو معنی آمده اول بره
ضد بالا بود که آنرا بعربی تحت نامند الشاه علیه شعر قوبی که تو تمیش آننک تیغ ظلم دین باشیم ❁ هنوز تیغ یوزی دین تکه
جمالی تابه ❁ دویم بالمجاز چاه را گویند قوینی بکسر یا و غین معجمه یعنی زیرین چنانکه در مقاله هشتم از حیرت الابرار در وصف
عدل گوید شعر خوردغه کیبو قوینیلای پیل ❁ عزو شرف تو شلاری تینک دام پیل

باب الکلمات حرف القاف مع الباء من المشتقات

قبناوغ بسکون با معجمه بمعنی چخماق زدن باشد که آنرا بعربی غمز گویند و جنهائی افاده معنی بکنند
باید لفظ چشم با آن مذکور شود چنانکه گوید کوز قبماق قبدوق چشمک زدیم قبار و قبادور چشمک میزند و قبار
بمعنی فاعل و مصدر هم می آید قبغان و قبغارغان و قبادورغان چشمک زننده و چشمک زده و بمعنی مصدر هم می آید قب
و قببغل معروف مخاطب از فعل امر قبیا و قبیاغیل معروف مخاطب از فعل نهی قبینگ و قبینگیز و قبیکلار جمع غایب

ارغل امر قپانک و قپانکیز و قپانکلار جمع مخاطب از فعل نهی قپامین و قپارمین و قپادورمین و قپارام چنگ بزنم
قپمان و قپماس مین چنگ نزنم قپیب و قپیبان و قپیمیش چنگ زده قپیپتمین چنگ زده ام
قپنانک چنگ زده قپیب تورور و قپیب تورور چنگ زده ایم قپماس چنگ نزند قپماسلیغ چنگ نزدن
قپماس بولسا چنگ نزننده باشد قپادورمیش بولغای چنگ میزده باشد قپاقپا چنگ زنان و به دون تکرار هم مستعمل است
قپابو ایا چنگ بزنم و بزند و بزنی و قپاباو چنگ زده قپیساق و قپغایز و قپغایز و قپال و قپالیک چنگ بزنم
قپغالی برای چنگ زدن و تا چنگ زده قپغاج چون چنگ زد و بزند و بعض زدن قپغوچی چنگ زننده
قپغوچه و قپغونچه و قپغانچه تا چنگ زدن و بقدر چنگ زدن قپغودور چنگ خواهم زد قپغو تکه در
چنگ خواهد زد قپغوسیدور چنگ خواهد زد قپغولوق چنگ زدنی قپغای و قپا و قپساو قپسون
و قپیدیک چنگ بزند قپغودیک تورین و قپاردیک مین چنگ زدنی ام من الحوامل قپ قورتی یعنی سرخ [illegible]
مع الجیم من المصادر قچشماق بکسر جیم و سکون شین یعنی خارش کردن قچشتی خارش کرد قچشور
و قچشادور خارش میکند الشاهد علی الاول شعر دیری کوزدم قچیشور آتیم که باده تا بیرزدیری نی حاجت الکا باده مست
ارور آتنیز * و قچیشور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید قچشقان و قچیشورغان و قچشادورغان خارش کننده و خارش کرده
و بمعنی مصدر هم می آید قچشیب و قچشبان و قچشیمیش خارش کرده قچشماس خارش نکند قچشماسلیغ
خارش نکردن قچشماس بولسا خارش نکننده باشد قچشادورمیش بولغای خارش میکرده باشد قچشا قچشا خارش کنان
و به دون تکرار هم مستعمل است قچشغالی برای خارش کردن و تا خارش کرد قچشغاج چون خارش کرد و بعض کردن
قچشغوچی خارش کننده قچشغوچه و قچشغونچه و قچشغانچه تا خارش کردن و بقدر خارش کردن قچشغای
و قچشا و قچشباو قچشسون و قچشیدیک خارش کند الشاهد علی الثالث شعر مناسب دور کورزدم سورو تب
قاشیسام کربیکیم برد * قچشسام [illegible] حرفی [illegible] * و باقی صیغ چون مطابقت با معنی مذکورست بذکر آنها نپرداخت

قچغلاماق

قچغلاماق انگشت بر بغل کسی زدن و خاریدن پهلو و کف پا چنانکه بخنده در آید و آن را بعربی دغدغه و بفارسی غلغلج گویند
قچغلادوق خاریدیم قچغلار و قچغلایدور میخارد و قچغلار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید قچغلاغان و قچغلارغان
و قچغلایدورغان خارنده و خاریده و بمعنی مصدر هم می آید قچغلا و قچغلاغیل مفرد مخاطب از فعل امر قچغلاما و قچغلامانگ
مفرد مخاطب از فعل نهی قچغلانگ و قچغلانگیز و قچغلانگلار جمع مخاطب از فعل امر قچغلامانگ و قچغلامانگیز و قچغلامانگلار
جمع مخاطب از فعل نهی قچغلای مین و قچغلارمین و قچغلایدورمین و قچغلارام میخارم قچغلامان و قچغلاماس مین
نمیخارم قچغلاب و قچغلابان و قچغلامیش خاریده چنانکه در لیلی و مجنون در وفات لیلی گوید الشاهد علی الاول شعر
کوزقویدی نابانی اوزره قچغلاب ** اونیقانغالی کیربکنی قچغلاب قچغلابتین خاریده ام قچغلاپتانگ خاریده *
قچغلاب تور و قچغلاب تورور خاریده ایم قچغلاماس نخارد قچغلاماسلیغ نخاریدن قچغلاماس بولسا نخارنده باشد
قچغلایدورمیش بولغای میخاریده باشد قچغلابو و قچغلای قچغلای خارنده خارنده و به دون تکرار هم مستعمل است قچغلابو
ایا کارم و کارد و کاری قچغلاباو کارین قچغلاساق و قچغلاغایز و قچغلاغایز و قچغلالی و قچغلالیک کارایم
قچغلاغالی برای خاریدن و تا خاریدن قچغلاغاج چون خارید و کارد و بعض خاریدن قچغلاغوچی خارنده قچغلاغوچه
و قچغلاغونچه و قچغلاغانچه تا خاریدن و بقدر خاریدن قچغلاغودور خواهم خارید قچغلاغو تکه در خواهی خارید
قچغلاغوسیدور خواهد خارید قچغلاغای و قچغلاسا و قچغلاسون و قچغلادیک کارد قچغلاغودیک تورین
و قچغلاردیک خاریدنی ام قچقرماق بسکون جیم عجمی و رای مهمله و کسر قاف یعنی فریاد کردن باشد قچقردوق فریاد کردیم
قچقرور و قچقرادور فریاد میکند و قچقرور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید قچقرا یردی یعنی فریاد میکرد چنانکه در جنگ سکندر
با دیو ساران معرب نیم کوپ نرینه قچقرور ار ایردی ات ناغنیم * و لی آندین اول کلید ایردی هم قچقرغان و قچقرورغان و قچقرادورغان
فریاد کننده و فریاد کرده و بمعنی مصدر هم می آید قچقر و قچقرغیل مفرد مخاطب از فعل امر قچقرما و قچقرمانگ مفرد مخاطب از فعل نهی
قچقرامین و قچقرورمین و قچقرادورمین و قچقرورام فریاد میکنم قچقرمان و قچقرماس مین فریاد نکنم قچقرب و قچقربان

وقیچقیرمیش فریاد کرد چنانکه در لسان الطیر در یکی از حکایات کوید اشاره علی الاول شعر قیچقیریب قوپتی قلندر بیغراره ظاهر ایلاب
اضطراب و اضطرار قیچقیرمیشین فریاد کردنش را قیچقیرمیشانک فریاد کرده قیچقیریبیز و قیچقیریب دوریز فریاد کرده ایم قیچقیریب
فریاد میکند قیچقیرماسلیغ فریاد نکردن قیچقیرماس بولسا فریاد نکنند قیچقیرادورمیش بولغای فریاد میکرده باشد قیچقیرا قیچقیرا
فریاد کنان و بدون تکرار هم مستعمل است قیچقیرایو آیا فریاد کنم و کند و کنی قیچقیرمایو فریاد کرده قیچقیرساق و قیچقیرغایو و قیچقیرغای
و قیچقیرالی و قیچقیرالینک فریاد کنیم قیچقیرغالی برای فریاد کردن و تا فریاد کند قیچقیرغاچ چون فریاد کرد و کند و بعض کردن
قیچقیرغوچی فریاد کننده قیچقیرغوچه و قیچقیرغونچه و قیچقیرغانچه تا فریاد کند و بقدر فریاد کند قیچقیرغومدور فریاد خواهم
قیچقیرغوکدور فریاد خواهی کرد قیچقیرغوسیدور فریاد خواهد کرد قیچقیرغولوق فریاد کنی قیچقیرغای قیچقیره و قیچقیره
و قیچقیرسون و قیچقیردیک فریاد کند قیچقیرغودیک تورین و قیچقیردیکین فریاد کنی ام قیچقیریشماق بسکون جیم
عجمی و سین مهمله و کاف و راء مهمله با یکدیگر فریاد کنان قیچقیریشغالار و قیچقیریشالار و قیچقیریشقالار و قیچقیریشکلار
فریاد کنند اشاره علی الاول شعر کوکلول لاله زار اسی رنگین کسندین ناکهان کورکاچ اریوراداق کوتشلا قیچقیریشغالار
و باقی معنی بر همین سیاق موافق معنی اول با انضمام سین اشتقاق مراید قیچقیرماق … و نیز … که صدا
و از المعینت جنابوش قرجیلداماق کوینده الجلاجل قیچقیریش و قیچقیریق فریاد و فغان را کویند قیچی بزه ایست که کوبیده
داخل ماست کنند و آن را بعربی سریق و بفارسی خردل بری نامند قیچش مع الشین یعنی خارش قیچیغ مع الغین …
بر بغل کسی زدن و کف پا را خاریدن که آن شخص بخنده آید چنانکه در محبوب القلوب کوید که … قیلیقینی بولغانی کولدرمای
او چون تا ماین تینک قیچیغ بولغای و آن را بفارسی غلغلج خوانند مع الزاء المنقاه قیرماق بسکون راء معجمه دار اول
بمعنی خراشیدن باشد چنانکه در محبوب القلوب کوید که نادان تینک حوشی … قیرماغی … تیز قیچیرماغی
و خراشی که از خوردن و کندن چیزی بر سنک و امثال آن باشد آن را قیرماق کویند و بمعنی قتل عام و کشش مفرط بود چنانکه
بطریق ایهام هر دو معنی کوید شعر تیمور کونکول … قیرماغیه سوناماندور قایو خراش که ظاهر بولور قفانیم ارا

سیم

سیم بکسن آمده قیردینک خراشیدی و قتل کردی و کشتی چنانکه در ظفرنامه در آمدن خسرو بر سر قلعه ارس دستگاه
فریاد با او معنی ثانی کوید شعر بو جمع چیکه قانیغه کیردینک اسیاه … اوز ایلکا پیله قیردینک قیردوق خراشیدیم و قتل
مفرط کردیم و کشتیم قیرار و قیرادور میخراشد و قتل مفرط میکند و میکشد اشاره علی الاول بالمعنی الثانی شعر قیرار کوز و دین ایلین
اول شوخ … مسلمان … و بمعنی مصدر هم آید قیرغان و قیرارغان و قیرادورغان خراشنده
و خراشیده و قتل مفرط کننده و کشنده و کشته چنانکه لطفی بمعنی قتل کشتن کوید شعر … حقیقت قیرغان … الطفی
… و بمعنی مصدر هم آید قیرغو قیرغیل معرو مخاطب از فعل امر قیرما و قیرمایل
معرو مخاطب از فعل نهی قیرینک و قیرینکیز و قیرینکلار جمع مخاطب از فعل امر قیرمانک و قیرمانکیز و قیرمانکلار جمع مخاطب از فعل
قیرایین و قیرارمین و قیرادورمین و قیرادورم میخراشم و قتل مفرط میکنم و میکشم قیرمان و قیرماسمن نمیخراشم و قتل مفرط
نمیکنم و نمیکشم قیریب و قیریبان و قیرمیش خراشیده و قتل مفرط کرده و کشته اشاره علی الاول بالمعنی الاول شعر ساقیا
تکلیف … قیرمیشین خراشیده اش را و قتل مفرط
کرده اش را و کشته اش را قیرمیشانک خراشیده و قتل مفرط کرده و کشته قیریبیز و قیریب دوریز خراشیده ایم و قتل
مفرط کرده ایم و کشته ایم قیرماس نمیخراشد و قتل مفرط نمیکند و نمیکشد قیرماسلیغ نخراشیدن و قتل مفرط نکردن و نکشتن
قیرماس بولسا نخراشنده باشد و قتل مفرط نکننده باشد و نکشنده باشد قیرادورمیش بولغای میخراشیده باشد و قتل مفرط کرده
باشد و میکشته باشد قیرالماس نمیتواند خراشید و قتل مفرط نمیتواند کرد و نمیتواند کشت اشاره علیه بالمعنی الاول شعر
… قیرالماس … قیرا قیرا خراش کنان
و قتل مفرط کنان و کشته و بدون تکرار هم مستعمل است قیرایو آیا بخراشم و بخراشد و بخراشی و آیا قتل مفرط کنم و کند و کنی
و آیا بکشم و بکشد و بکشی قیرمایو نخراشیده و قتل مفرط کرده و کشته قیرساق و قیرغایو و قیرغای و قیرالی و قیرالینک
بخراشیم و قتل مفرط کنیم و بکشیم قیرغالی برای خراشیدن و تا خراشیده و برای قتل مفرط کردن و تا کند و برای کشتن و تا بکشد

قرغاج چون خراشیده و بخراشد و چون قتل مفرط کند و چون شکست کند و بعض آنها قرغوجی خراشنده و قتل مفرط کشنده شکستن قرغوجه و قرغوبچه و قرغاب تا خراشیدن و تا قتل مفرط کردن و شکستن و بعد از آنها قرغومدور خواهم خراشیدم و قتل مفرط کنم و شکستن خواهم کرد و خواهم گشت قرغوگدر در خواهی خراشید و قتل مفرط خواهی کرد و خواهی گشت قرغوسیدر خواهد خراشید و قتل مفرط خواهد کرد و خواهد گشت قرغولوق خراشیدنی و قتل مفرط کردنی و شکستنی قرغی و قرغه و قرسو و قرشون و قرغدیک بخراشد و قتل مفرط کند و شکند الثانی علی الخامس بمعنی الاول شعر بوبورغیل که مشاطه خالنیک قوباغه کوزوم دین بیغ اوچی برله قرغوبک قرغوبیک نزین و قرار دیک مین خراشیدم و قتل مفرط کردم و شکستم قربلماق بکسر را و سکون لام خراشیده شدن و قتل مفرط شدن و شکسته شدن قربلغان و قربلورغان و قربلادورغان خراشیده شونده و خراشیده شدن و قتل مفرط شونده و قتل شونده و شکسته شونده و شکسته شدن چنانکه شاه بر اول را بمعنی خراشیده شده در جو و شیرین در طلسم سقراط در وصف برف سر کوه کوید شعر آتینک اجداد آقاری کیم مدار قربلغان علاج او شاغیدین منولار و بمعنی مصدر هم مراسید و باقی صیغ برین قیاس قربدماق بکسر را و انضمام لام اشتقاق مراتیه قربدماق مصدر متعدی به معنی که مذکور شد و صیغ آن بالفظ و در اشتقاق چنانه قربماق بسکون را و با عجمی خراشیدن است که از خوردن و کشتن بر و سنگ و امثال آن باشد و خراشی که از سوهان و امثال آن باشد آنرا قیرماق گویند قرمدوق خراشیدیم قرباد و قربادور مجرد است و قربار بمعنی فاعل و مصدر هم مرآید قربغان و قربارغان و قربادورغان خراشنده و خراشیده و بمعنی مصدر هم مرآید قرب و قربغیل معروف مخاطب از فعل امر قربا و قربانجل معروف مخاطب از فعل نهی قربانک و قربنکیز و قربنکلار جمع مخاطب از فعل امر قربانک و قربانکیز و قربانکلار جمع مخاطب از فعل نهی قربامین و قربارمین و قربادورمین و قربارام مجرد اسم قربان و قرباس مین مجرد اسم قرمب و قرمیان و قرمیش خراشیده الشاه علی الاول سوزی جبادکان او قلار بیک جان پر دمین ریش انکا صفحه دیک و درکیم قرمغای سهو خطالار یار طبیب قرمشین خراشیده است قرمساک خراشیده قرمپیزه و قرمپ تورنیز خراشیده ایم قرباس مجرد شد قرباسلیغ مکرر خراشیدن

قرباس پا

قرباس و لباس مکرر خراشیده باشد قرباو و قرمیش بلغای مکرر خراشیده باشد قربا قربا خراسان خراسان و بدون تکرار هم مستعمل است قربایو آیا بخراشم و بخراشد و بخراشی قربایو مکرر خراشیده قرباق و قربغایز و قربغایزو قربایلو قربالیک بخراشیم قربغالی برای خراشیدن و تا خراشیده قربغاج چون بخراشد و خراشیده و بعض خراشیدن قربوجی خراشنده قربوجه و قربوبچه و قربغاچه تا خراشیدن و بعد از خراشیدن قربومدور خواهم خراشید قربونگدور خواهی خراشید قربوسیدور خواهد خراشید قربولوق خراشیدنی قربغای و قربو و قربه و قربوپ و قربوپ و قربیک بخراشد قربودیک مین و قربار دیک مین خراشیدم قربلماق بسکون را و لام و کسر با عجمی خراشیده شدن و صیغ آن بدستور با انضمام لام اشتقاق مراتیه قرقماق بسکون را و قاف مفتوح تراشیدن و سترون بود و نراشی که از زرگاری بود آنرا اوناق گویند قرقوق تراشیدیم قرقار و قرقادور مجرد و قرقار بمعنی فاعل و مصدر هم مرآید چنانکه در لیلی مجنون در جنگ نوفل با قبیله لیلی بمعنی مصدری گوید شعر اینک قیلیچ اسیا ایل الاکی باش قرقار و چون نجوک که یاکی قرقغان و قرقارغان و قرقادورغان تراشنده و تراشیده و بمعنی مصدر هم مرآید قرق و قرقغیل معروف مخاطب از فعل امر و قیرق عدد چهل را هم گویند قرقما و قرقمانجل معروف مخاطب از فعل نهی قرقنک و قرقنکیز و قرقنکلار جمع مخاطب از فعل امر قرقمانک و قرقمانکیز و قرقمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی قرقامین و قرقارمین و قرقادورمین و قرقارام مجرد تراشم قرقان و قرقاس مین نتراشم قرقب و قرقبان و قرقمیش تراشیده قرقمشین تراشیده اشک قرقمساک تراشیده قرقپیزه و قرقپ تورنیز تراشیده ایم قرقماس مجرد شد قرقاسلیغ تراشیدن قرقاس تو مکرر تراشیده باشد قرقاو و قرمیش بلغای مکرر تراشیده باشد قرقا قرقا تراشان تراشان و بدون تکرار هم مستعمل است قرقایو آیا بتراشم و بتراشد و بتراشی قرقایو تراشیده قرقاق و قرقغایز و قرقغایزو قرقالی و قرقالیک بتراشیم قرقغالی برای تراشیدن و تا تراشیده قرقغاج چون تراشیده و تراشد و بعض تراشیدن قرقوجی تراشنده قرقوجه و قرقوبچه و قرقغاچه تا تراشیدن و بعد از تراشیدن قرقومدور خواهم تراشید قرقونگدور خواهی تراشید قرقوسیدور خواهد تراشید قرقولوق تراشیدنی قرقغای و قرقه

و قرقسه و قرقسون و قرقدیک بر آشد قرقیقو دیک تورینو و قرقارولیک بین رنجیده ام قرقیلماق رنجیده شدن
هم صیغ آن بکسر قاف بانضمام لام اشتقاق می‌یابد قرقیتوریاق مصدر متعدیست یعنی رنجانیدن چنانکه در منشآت ذرکتو
که سلطان صاحبقران نوشته گوید که ارکان دولتینکیز نینک سغالین قرقیتوریاق نینک قباحتینی اگر ملاحظه قیلسانکیز
شاید تا بعضی سیز و صیغ آن بدستور بالفظ تور اشتقاق می‌یابد قرلاماق بسکون را و فتح لام بالف کشیده یعنی بچیدن راه
را گویند لیکن بتنهایی افاده این معنی نکند باید لفظ راه مذکور شود قرلادی راه بگو بچید قرلار و قرلامیدو بگو می‌بچد و قرلار بمعنی
فاعل و مصدر هم می‌آید قرلاغان و قرلارغان و قرلادورغان بگو بچنده و بچیده و بمعنی مصدر هم آید قرلاب و قرلابان و قرلامیش
بگو بچیده چنانکه شاهد بر اول در تاریخ بابری مذکورست که یول جو قرلاب یوقاری چیقغان ایکاندور قرلاماس
بگو نمی‌بچد قرلاماسلیغ بگو نبچیدن قرلاماس بولسا بگو نبچنده باشد قرلامادیم بولغای بگو بچیده نی باشند قرلاغای و قرلامسه
و قرلاسون و قرلادیک بگو بپچد و باقی صیغ چون با معنی موافقت نداشت مذکور نشد قرچیلداماق بسکون را و لام
و تای قرشت و کسر جیم عجمی و فتح دال مهمله مصدر متعدیست یعنی دندان هم سابیدن و آزار و میه قیچرداماق گویند لیکن بتنهایی
افاده معنی نکند باید لفظ دندان مذکور شود قرچیلداتتی دندان هم سایند قرچیلداتور و قرچیلداتادور دندان هم سایم
و قرچیلدار بمعنی فاعل و مصدر هم می‌آید قرچیلداتار و قرچیلداتورغان و قرچیلداتادورغان دندان هم سایده و هم سائیدن
و بمعنی مصدر هم می‌آید قرچیلدات و قرچیلداتغیل مفرد مخاطب از فعل امر قرچیلداتا و قرچیلداتاغیل مفرد مخاطب از فعل نهی
قرچیلداتینک و قرچیلداتینکیز و قرچیلداتینکلار جمع مخاطب از فعل امر قرچیلداتمانک و قرچیلداتمانکیز و قرچیلداتمانکلار جمع مخاطب فعل نهی
قرچیلداتایین و قرچیلداتورمین و قرچیلداتادورمین و قرچیلداتقام دندان هم میسایم الشاهد علی الثانی شعر نوشته کورد دم
یاری خندان رقیبین اوترو دا … رشک بین هر لحظه تیش قرچیلداتوربن او بیعودا قرچیلداتان و قرچیلداتانیم دندان
نسایم قرچیلداتیب و قرچیلداتیبان و قرچیلداتمیش دندان هم سایده و قرچیلداتیباک دندان هم سایینج قرچیلداتیب تیز
و قرچیلداتیب تورغیز دندان هم سایید [illegible] قرچیلداتس دندان هم نسایید قرچیلداتمالیغ دندان هم نسایند قرچیلداتماس

دندان هم نسایند

دندان هم نسایند و باشد قرچیلداتا دورمش بولغای دندان هم میساییده باشد قرچیلداتا قرچیلداتا دندان هم سایده گفتن و بعد آن
تکرار هم قبولست قرچیلداتاییو آیا دندان هم سایم و سایید و سایی قرچیلداتا یو دندان هم نسایده قرچیلداتسون و قرچیلداتغای
و قرچیلداتغای و قرچیلداتا او قرچیلداتالینک دندان هم سایم قرچیلداتغالی باید دندان هم سایدن و تا هم سایید
قرچیلداتاج چون دندان هم سایند و بسایید قرچیلداتوچه و قرچیلداتوگنچه قرچیلداتغاچه تا دندان هم ساییدن و بعد آن
قرچیلداتقوم دور دندان هم خواهم سایید قرچیلداتوکدور دندان هم خواهی سایید قرچیلداتوسیدور دندان هم خواهی سایید
قرچیلداتقولوق دندان هم سائیدنی قرچیلداتغای و قرچیلداته و قرچیلداتیب و قرچیلداتقان و قرچیلداتمیک دندان هم سایید
قرچیلداتقودیک و قرچیلداردیک بین دندان هم سایید ام قرچیلداشماق مصدر لازمست یعنی دندان هم ساییده
شدن و صیغ آن بدستور یاشین اشتقاق می‌یابد قرچیلداماق کناره چین مع الحامد قر بهفت معنی دارد اول
بلندی سر کوه را گویند چنانکه بابر پادشاه در جنگ هزاره گوید شعر نغته چیقتوق هزاره نی قادولاب قیرود ولدالیکیک
اولاب دوم آنکه شغر بلندی کنار کردوده است که عبارت از مرزباشد سیم آنکه رود … بیابان بی آب را خوانند
چهارم بمعنی دو موی بود پنجم امرست از خراشیدن ششم امرست از قتل مفرط کردن هفتم امرست از گسستن و بطار بمعنی
رفت را گویند و آن معنی است سیاه و چسبنده که از درخت صنوبر حاصل شود و بر کشتی مالند تا آب درون کشتی نرود
و مجازا بمعنی سیاه و تیره آمده می‌شود قیراغ و قیراق بمعنی کنار باشد الشاهد علی الاول شعر گر چه یوقوتورلالهزار اکیبه پیدا
قیراغ … دوده آیم بیله قوچاق بولوبدار بغه داغ الشاهد علی الثانی شعر شاهین قزین کبی کج لار مقام ترمیش بیلک
راست دولار حصه دین کر چه بالارخ دیک قیراق قیراغو بغیچ را دغم … بزرگ رود … شیشم رف بود قران دو معنی دارد
اول بعقد مروارید یا که زنان بر رو کذارند چنانکه گوید شعر مهوشیم کیم چهره دور نیده افراد … عیان اود … جنگ مهوشلار
اول دورو صاحبقران و له شعر یوزده ور بیا قران دور بانظم … بکردون بزیب مدور قیلدی قرغه تاله
دویم بمعنی ختم … کال … بکمال بود الشاهد علیه شعر قران قیلدینک نوایی نظم اوراکیم التفات … سور …

اورنگ سورنگ خسرو صاحبقران هرگز؛ و نیز بمعنی اول و دوم بطریق ایهام فرماید شعر نوری وصفید النوائی دعز ایا بتور قران
نظم سلکی کاکر حیکمیش درمعنی هرساری؛ و بعربی عبارت از قرانات علوی باشد که از ان استدلال بر سرگشت نوبت سلاطین نمایند
قراو بفتح را بسکون واو بمعنی برف باشد که آنرا بعربی صقیع گویند الشاه علیه شعر بوید اوزره خوتی کل اوزره شبنمی موس قیلما؛
جاوش سبب ایچون یاغدی باشینک اوزره قراو؛ و نیز در زنا دشمن گویه شعر سقال اقی اولوکا میشرو دور یکلیک
سبز بیچ اوزره قراو دور قرمیق بسکون را و قاف وکسر میم علیه دو پستی را خوانند که برد و رکلاه دوزند واگر بردو ره گریبان
دوزند یقا نامند قر بندی بسکون را و نون وکسر بای عجمی و دال مهمله بز کار و هرزه نالی بود که در وقت قطع از دم مقراض خیاط
ریخته شود قریش بسکون را و شین وکسر یا تنت دو معنی دارد اول ریشه را گویند چنانکه گوید شعر کل حیسیم قونغاری الیه غمینک
کیم سکانیدا قالمادی قریش؛ و دوم اول کل حریکشتی دابرکیاه ادیم؛ نوغی قونغاری هجرکه قالمادی قریشیم؛ و سیوم بانی
دمیده را نیز نامند که هنوز ریشه باشد دوم را ثنی بود که بار رباعت بر پوست زنند قریکین بکسر تا و کاف نام ولایتیست
از توران قرغاول تذرو را گویند الشاه علیه شعر قرغاول قاره دا یاشونغان کبی دو رعیب لاریک؛ المکابس ظاهرا گرچه
سین ایتیاسین اغماض قرغو نام پرنده ایست شکاری از جنس باز اما از باز کوچکتر که آنرا باشه نامند قرغیج بسکون را و جیم
وکسر غین نه طعام بود که در زیر دیگ بریان شود قرغز بسکون رای مهمله و زای معجمه وکسر قاف نام طایفه ایست عظیم از
اتراک که در سمت شمال سکنی دارند و مساکن ایشان از مواضع صعبه است و در اوغوز نامه مذکورست که از قبیل خان چیل دو برادر
داشت هر یک دعوای بزرگی کردند بدر ایشان را الطلبات ای در فسته و ایشان جدا از عقب بازگشته جهار تن از ایشان
بماندند چرکس و چته و قرغیز و قلماق شدند قرق عدد چهل را گویند و نیز نام اوزه و غرض الزا و ذکره و امرا زرشیدن انعم
قرقاباغ اسم جانوریست از حشرات الارض که آنرا بفارسی هزارپا و بعربی مشط الحد نامند قرقیغ مقراض پشم چینی را
نامند قرقر مع الراءین المهملتین یعنی تپه تپه و بلندی بلندی چنانکه در تاریخ بابری مذکورست که قرقرقا چالار و بزنکه
رومی نیز رفت بست قرقیز رای اول مهمله و ثانی معجمه مولف عجایب البلدان گفته که قلعه ایست منیع بسر کوهی وسیع و مردم در آن

باغ بسیاره

ناحیه بسیار نه واهالی قرقیز را کسی گویند واین جنس قرقری از جزهای مشهورست و قیر قیر بلغت مغول چهل دو را گویند قرقیل
بضم و دو مویه بود که آنرا بعربی امشط اللحیه گویند قرلاغان جبانی بزرگ روی عبارت از زخم طاعون است قرناجه بفتح سیم بالکشیده
و جیم عجمی جنس خانکی بود که بر در آلهم با خاک درنگیشا انچه در میان دریا جمع شده صلابت بهم رسانده باشد و جزای گشتی بر آنکا
بسکته قرمز بسکون رای مهمله و زای معجمه وکسر میم کرمیست کوچک که بدان سرخ رنگ کنند چنانکه گوید شعر کوزدم خونابی دین آفاق
رنگی قرمزی بولدی؛ همانا کیم تو چشمه سوی دین حاصل بولور قرمز؛ و آنرا بعربی دود الصباغین گویند قرناغ و قرناق بفتح نون
بالف کشیده کنیز و جاریه بود و آنرا قرناق هم خوانند چنانکه در باب عین مکسوره مذکور شد قرنغ و قرنق بچهار معنی بود اول بمعنی تاریکی
باشد الشاه علی الاول بیت ای نوال عالم الی دین قرنیق بوت نهبار؛ کیم لاقاتی الارنیک کوب ظالت میکور ور؛ و له شعر
توتی کردست لیلی عجب؛ کشور چشمنک ارانوتتی قرنیغ؛ و نیز در سبیل دوستان چهارم در قصه مسعود گوید شعر
بو ایکاو سودا اول کیچه کوندوز؛ بور و بان قوپیدیلار قرنیق ساری یوز؛ و آنرا قرناغ و قراق هم گویند دوم بیابان خشک بی
آب و گیاه را گویند عموما و بابخیت مرکب قرق باشد چنانکه در قاموس مذکورست که القرق گلکتف المکان المستوی وقاع
قرق و بیابان را که ابن بیکند و شهر قوبا و امثال گویند خصوصا و مسافت آن بیابان از مبدا تا منتهی هفت روزه راهست
سیم نام طایفه ایست از ترکان رنج چهارم بلغت مغول منجلبسته و مسدود آمده چنانکه در تاریخ وصاف مذکورست که تمامت
راههای رجب با مغول قرنق یعنی بسته کردند قریم نام ولایتیست از ممالک شمال که حکام و خوانین تاتارست چنانکه در ظفرنامه
سکندری در صفت شیر پادشاه گوید شعر بلاد ابری دین تو تکاج اول ایدیم؛ گوبوب دشت قبچاق دین تا قریم
مع الزاء المعجمه المفتوحه قرار ماوع فی سرخ شدن چنانکه گوید شعر بیچه اگر او لماغان کوزلی قرار تورقان باشیم؛ قلاقرار
تاقور کاریابس درد هجران دین قریل قرار دوق سرخ شدیم قرارمه و قرار آدور سرخ مرتجه و قرار در معنی فاعل و مصدر هم
مرآید قرار تماو قرار توتماو قرار اتدر ماسرخ شونده و سرخ شده الشاه علی الاول المعنی الثانی شعر جستون قرناد قریقادور
قرار غان لاله دین؛ بار اینک قانی دین ایتیش؛ تو قزاغین بر آن قریل؛ و بمعنی مصدر هم می آید قرارو و قرار غیل معرد

مخاطب از فعل امر قیزارت و قیزارماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی قیزارینگ و قیزارینگیز و قیزارینگلار جمع مخاطب از فعل امر قیزارمانگ
و قیزارمانگیز و قیزارمانگلار جمع مخاطب از فعل نهی قیزارایین و قیزارورمین و قیزارادورمیز و قیزارورام سرخ میشوم قیزاردیم و قیزاردیم
سرخ نشوم قیزارب و قیزارماین و قیزارمیش سرخ شده قیزارمیشین سرخ شده‌ای قیزارغانمیز سرخ شده قیزارب ایدی
و قیزارب تورور سرخ شده ایم قیزارماس سرخ نمیشود قیزارماسلیغ سرخ نشدن قیزارماس ایمیش سرخ نشونده باشد
قیزارادورمیش ایکان سرخ میشده باشد قیزارا قیزارا سرخ شده و مبدون تکرار هم مستعمل است قیزارا ایو آیا سرخ شوم و شود
و شوی قیزارمایو سرخ نشده قیزارساق و قیزارغای و قیزارغایز و قیزارالی و قیزارالیک سرخ شویم قیزارغالی را سرخ شدن
و تا سرخ شده قیزارغاچ چون سرخ شد و شود و لغت شدن قیزارغوچی سرخ شونده قیزارغوچه و قیزارغونچه و قیزارغانچه تا سرخ
شدن و لعبت سرخ شدن قیزارغومدور سرخ خواهم شد قیزارغونگدور سرخ خواهی شد قیزارغوسیدور سرخ خواهد شد قیزارغولوق
سرخ شدنی قیزارغو و قیزارادور و قیزارسو قیزارسون و قیزاردیک سرخ شود قیزارغو دیک ترهمو قیزار در دیکیچ سرخ شدنی ام
قیزارتماق بسکون را و تا بر وزن مصدر متعدیست بمعنی سرخ کردن قیزارتو قیزارتادور سرخ میکند چنانکه در ذیل شعر اول در ذیل
قیزارماق نگارش یافت قیزارت و قیزارتیل امر است از سرخ کردن الشاه علی الآول شعر عارضینی برابغ برله قیزارت ایساقی
بچه سورماس ایا کیکم منی رسوا عارض ؛ و باقی صیغ بدستور بالقیاس تا استفاقها فی باید قیزیماق بکسر راء و قیزیتماق
مع الشین و قیزیتماق مع القاف بمعنی گرم شدن باشد قیزیمیو و قیزیشتی و قیزیغی گرم شد چنانکه خواجه مشیرین در وصف بزم
شیرین گوید الشاه علی الآول شعر چو ابور ولدی لبالب دهر ایاغی ؛ قیزیدی بزم بیکلیکنین دماغی ؛ و در وصف برآمدن قزها و از
دریا گوید الشاه علی الثانی شعر چو میر برله قیزیشتی باشی اننینگ معراجی دیک آقتیقان باشی اننینگ ؛ و شاه بر ثالث در تاریخ باب
در ذکر مجلس شراب مذکور است که مجلس قیزیتی چاغیر لار ناشاسی باشیغه چیقتی قیزیب و قیزیبدور و قیزیشیب و قیزیشادور و قیزیتور و قیزیتادور
گرم میشود و قیزیر و قیزیتور و قیزیتورسنی فاعل و مصدر هم می‌آید قیزیغان و قیزیغای و قیزیغاندور قیزیشقان و قیزیشغان
و قیزیشادورغان و قیزیتقان و قیزیتورغان و قیزیتادورغان گرم شونده و گرم شو الشاه علی الاول بالمعنی الثانی شعر خود بسیدین

ایچیدا

ایچیدا اوت غنچه‌لاماس کم باغ ارا ؛ هر ساری عشقینگ اوتی دین پر قیزیغان دماغ ایرور ؛ و نیز در خسرو و شیرین در وصف گرمی هوا گوید
شعر قیزیغان کوره دین کردون نشانه ؛ قویاشتین آمدا اوت تارتیب زبانه ؛ و معنی مصدر هم می‌آید قیزیغو و قیزیغیل و قیزیش
و قیزیتقیل و قیزیتو و قیزیتقیل مفرد مخاطب از فعل امر و قیزیغ بمعنی گرم هم باشد قیزیما و قیزیماغیل و قیزیشما و قیزیشماغیل و قیزیتما
و قیزیتماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی قیزینگ و قیزینگیز و قیزینگلار و قیزیشینگ و قیزیشینگیز و قیزیشینگلار و قیزیتینگ
و قیزیتینگیز و قیزیتینگلار جمع مخاطب از فعل امر قیزیمانگ و قیزیمانگیز و قیزیمانگلار و قیزیشمانگ و قیزیشمانگیز و قیزیشمانگلار و قیزیتمانگ
و قیزیتمانگیز و قیزیتمانگلار جمع مخاطب از فعل نهی قیزیغای مین و قیزیرمین و قیزیمادورمین و قیزیرام و قیزیشایین و قیزیشادورمین و قیزیشادورمن
و قیزیشورام و قیزیتایین و قیزیتورمین و قیزیتادورمین و قیزیتورام گرم میشوم قیزیبان و قیزیماس این و قیزیشمان
و قیزیشماس این و قیزیتمان و قیزیتماس این گرم نشوم قیزیب و قیزیبان و قیزیمیش و قیزیشیب و قیزیشیبان
و قیزیشمیش و قیزیتیب و قیزیتبان و قیزیتمیش گرم شده چنانکه در سد سکندری در وفات اسکندر گوید الشاه علی
الثالث شعر چو قیزیمیش ایردی اول بابان ؛ اسرار و قالدی قالقان بیله سایابان ؛ و نیز در منایم الحجه در ذکر شیخ یوسف گوید
کیم الارنینگ صحبت لاری قیزیمیش و هم کوزلاری یار و میش قیزیمیشانگ و قیزیشمیشانگ و قیزیتمیشانگ گرم شده ای
قیزیمیشین و قیزیشمیشین و قیزیتمیشین گرم شده ام قیزیبتور و قیزیب تورور و قیزیشیب تورور و قیزیشیبتور و قیزیتیب تورور
و قیزیتیبتور گرم شده‌ام قیزیماس و قیزیشماس و قیزیتماس گرم نمیشود قیزیماسلیغ و قیزیشماسلیغ و قیزیتماسلیغ
گرم نشدن قیزیماس ایمیش و قیزیشماس ایمیش و قیزیتماس ایمیش گرم نشونده باشد قیزیغادورمیش ایکان و قیزیشادورمیش ایکان و قیزیتادورمیش ایکان
گرم میشده باشد قیزیا قیزیا و قیزیشا قیزیشا و قیزیتا قیزیتا گرم شده و مبدون تکرار هم مستعمل است قیزیغو و قیزیشایو
و قیزیتایو آیا گرم شود و شود و شوی قیزیمایو و قیزیشمایو و قیزیتمایو گرم نشده قیزیساق و قیزیغای و قیزیغایز و قیزیغایز
و قیزیلی و قیزیلیک و قیزیشساق و قیزیشغایز و قیزیشغایز و قیزیشالی و قیزیشالیک و قیزیتساق و قیزیتغایز و قیزیتغایز
و قیزیتالی و قیزیتالیک گرم شویم قیزیغالی و قیزیشغالی و قیزیتغالی را بکر گرم شدن و تا گرم شده قیزیغاچ و قیزیشغاچ

و قزیقعاج چون گرم شد و سوز و بجوش شدن قزیقوجی و قزیشقوجی و قزیقغوجی گرم شونده قزیقوجه و قزیقوجه
و قزیقاکه و قزیشقوجه و قزیشقوکه و قزیشغاکه و قزیقغوجه و قزیقغوکه و قزیقغاکه تا گرم شدن و بعد گرم شدن قزیقودور
و قزیشقودور و قزیقغودور گرم خواهم شد قزیقوکهدور و قزیشقوکهدور و قزیقغوکهدور گرم خواهد شد قزیقوسیدور و قزیشقوسیدور
و قزیقغوسیدور گرم خواهد شد قزیقولوق و قزیشقولوق و قزیقغولوق گرم شدنی قزیقغان و قزیب و قزیبان و قزیبک
و قزیقغار و قزیبه و قزیبسه و قزیشسون و قزیشبک و قزیقغار و قزیقه و قزیقسه و قزیقسون و قزیقبک
گرم شود چنانکه در مقاله نهم از حیرت الابرار در باب عشق گوید اشاعه علی الاول شعر آنی کونکول دیکا که پرپاره آتش ؛
تا قزیقغار شیخ اوتی دین خاره آتش قزیقودیکان دین و قزیردیکان دین و قزیشقودیکان دین و قزیشقودیکان دین و قزیقغودیکان دین
و قزیقغودیکان دین گرم شدن قزیتماق مع الثانی مصدر متعدیست یعنی گرم کردن قزیتغان و قزیتور و قزیتادور
گرم کشتن و گرم کرده اشاعه علی الاول یعنی الثانی شعر تنوری و درایشم کو یا قزیتغان عشق اوتی آنی ؛ تا پیشقو غان کباب.
اورتی انکا هر داغ پنهان ؛ و بمعنی مصدر هم آید قزیتو و قزیتقیش اما از گرم کردن اشاه علی الثانی شعر آتشین مهر
پرلاب آتی قزیتغیل زمینی ؛ مطربا اول ادتی تیز ایاتکا آغزینکه نی ؛ و باقی صیغ برین سیاق موافق اول اشتقاق
میاید قزینماق بکسر زا و سکون نون بترکی رومی بمعنی گرم شدن باشد قزیلداماق بکسر زای عجمی صدای شد بود
که از پر تیر و سنگ در وقت انداختن برآید مع الجیم المهمل قیز دو معنی دارد اول دختر باکره را گویند دوم بترکی رومی
گران ضد ارزان باشد قیزالاغ بفتح زا و لام و سکون غین معجمه لاله را مانند قیزاموق علت حصبه باشد
قیزاوغلان دختر کوچک دو سال را مانند قیزغین بترکی رومی گرم و تفسنده باشد قیزقارداش خواهر را گویند
چنانکه در سبعه سیاره در داستان دلارام و پادشاه خوارزم گوید شعر تو تو بان چون توجهرا ... فاش ایکه دنیاغا
آنی قیزقارداش قیزقوشی پرنده ایست بزرگ فاخته که گردنش زرد و سفید و بالهای آن زرد است چون کسی را
در صحرا بیند بالای سر آن شخص آمده بسیار فریاد زند و بترکی رومی پرنده ایست سبز رنگ که مانند هدهد تاجی بر سر دارد

و از آن بو

و از آن بوی ستراق و بخاری که سکه خوانند قیزلیق دو معنی دارد اول کنایه از کاربست باشد دوم بترکی رومی ... قیزیغ
بکسر زای معجمه گرم و تفسنده باشد اشاعه علیه شعر یا او تلوغ کو نکولدا آتشین لعلینک فراقیدین ؛ قیزیغ لعلکون سکان ایردور
هر لعل بیکا ؛ و قیزیغ بذال عجمی احول را گویند قیزیل بچهار معنی آمده اول بمعنی سرخ باشد چنانکه گوید شعر اشکیم کتان تولوب ایردم
اوزره تو شوب ایرده ؛ یاشی کبی بارانکا سارغیغ قیزیل یله ؛ دوم کنایه از اشکار و شدید بود چنانکه در مفردات فرماید
شعر قیزیل تو نوک بیله ... جانفزا آتشین ؛ سیوم مختصر الای قیزیل قباتشین ؛ چهارم نام فرغیست سرخ رنگ کلکل
ملی که آنرا اوزری گویند چنانکه در سد سکندری در وصف طیور ... گوید شعر قیزیل خیلی سکنک رنگی کلنار اولوب آنکا شعله بار
سفال اولوب جهانکا ... نام کنبویع بازبود قیزیل الااوغ ... از ماهی که نقطهای سرخ بر اعضا دارد و گوشتان لذیذ و لطیفتر
از ماهیان دیگر است قیزیل القوان یعنی طلای احمر قیزیل آلمه نام شهرست عظیم از ممالک ... فرنگ قیزیل اباغ دو معنی دارد اول
... سفید که پاها و ... سرخ دارد و اطراف ... آنها و کنار رود ... باشد دوم مصطلح است که قیزیل اباغ و قرا اباق
میگویند و آن کنایه است از هجوم عام و غلبه اوباش چنانکه در تاریخ بابری مذکورست که سلطان احمد ... هم
قیزیل اباغ و قرا اباق قیلیب ادرا ... اورش ... قاولاب قورغانی ... اوچون ساحلاب قیزیل باچیغ بترکی رومی کل سرخ
بود که آنرا بعربی ... گویند قیزیل بابه ... خواتین ... آن بسر حرف ... چنانکه در تاریخ ...
مذکورست که ... قیزیل ... قیزیل تال ... سرخ بود که آنرا
... گویند ... قیزیل ... قیزیل تکو
اسم جانوریست که از پوست آن پوستین کنند چنانکه در سد سکندری گوید شعر قیزیل تکلو با خود قراقیش کبیبی ؛ که بولغای ...
موجی قیزیلجه بسکون لام و فتح جیم بترکی رومی سرخاب بود که زنان بر رو مالند و آنرا بعربی غازه و گلگونه نامند و نیز علت
... حصبه که از بدن اطفال خرد سال برآید قیزیل قطیفه کلمه ایست مرکب از ... بترکی روم ... قیزیل بوز
نام عید نصاری است و آن روز قیزمیتول رنگ ... را گویند مع النون المهملین الساکنین ... قیناماق

بسکون سین مبنی سنگ قسردن قیستی سنگ قسرده چنانکه در نسایم المحبه در ذکر شیخ ابواحمد چشتی گوید که بر تش الیب ادی
دریه سینن آنگا اتتی اندده آنداق تار بولدی که اننی قیستی دا آنگا بار غالی قویمادی قیسار و قیسادور سنگ میفشارد
و قیسار یعنی فاعل و مصدر هم مرآید قیسغان و قیسارغان و قیسادورغان سنگ فشارنده و سنگ فشرده و مبنی مصدر هم مرآیند
قیس و قیسغیل مفرد مخاطب از فعل امر قیسما و قیسماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی قیسنگ و قیسنگیز و قیسنگلار جمع
مخاطب از فعل امر قیسماسنگ و قیسماسنگیز و قیسماسنگلار جمع مخاطب از فعل نهی قیسایین و قیسارین و قیسادورین و قیسارام
سنگ میفشارم قیسمان و قیسماسمن سنگ نمیفشارم قیسیب و قیسیپان و قیسمیش سنگ فشرده قیسیباک
سنگ فشرده قیسیب تورور سنگ فشرده ایم قیسماس سنگ نمیفشارد قیسماسلیغ سنگ نفشردن قیسماس بولسا
سنگ نفشارنده باشد قیسادورمیش بولغای سنگ میفشرده باشد قیسا قیسا سنگ فشرده فشرده و بدون تکرار هم مستعمل قیسایو
آیا سنگ بفشارم و بفشارد و بفشاری قیسمایو سنگ نفشرده قیساق و قیسغاق و قیسغار و قیسالی و قیسالینگ
سنگ بفشاریم قیسغالی بار سنگ فشرده تا سنگ فشرده قیسغاچ چون سنگ فشرده و بفشارد و بعض فشردن
قیسقوچی سنگ فشارنده قیسقوچب و قیسقوچیسو قیسقاچب تا سنگ فشردن و بعد از آن قیسقوم دور سنگ خواهم فشرد
قیسقوسی دور سنگ خواهد فشرد قیسقوسیدور سنگ فشرد قیسقولوق سنگ فشردنی قیستای و قیسه و قیسه
و قیسسون و قیسدیک سنگ بفشارد قیسقودیک توروی قیسارو کیب سنگ فشردنی ام قیسیلماق بکسر سین
و سکون لام سنگ فشرده شدن قیسیلیب و قیسیلپان و قیسیلمیش سنگ فشرده شد چنانکه شاه بابر اول در تاریخ
بابری مذکور است که یاریم کرده من وین یول آنداق بولور کیم درواز بسیونگ مینگکونه نورت بش یرد اکی طرف دین حجر
بکراه بولوب بور و باقی صیغ بر بن سیاق با انضمام لام اشتقاق میابد قیسناماق بکسون سین و فتح نا فوقیت سنگ
کرفتن دوشته کون قیستادوق سنگ کرفتیم قیستار و قیستادور سنگ میگیرد و قیستار یعنی فاعل و مصدر هم مرآید
قیستاغان و قیستارغان و قیستادورغان سنگ گرفته و سنگ گیرنده و یعنی مصدر هم مرآیند قیستا و قیستاغیل مفرد مخاطب

قیسناما ازفعل امر

ازفعل امر قیسناما و قیسناماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی قیسناسنگ و قیسناسنگیز و قیسناسنگلار جمع مخاطب از فعل امر
قیسناماسنگ و قیسناماسنگیز و قیسناماسنگلار جمع مخاطب از فعل نهی قیسنایین و قیسنارین و قیسنادورین و قیسنارام
سنگ میگیرم قیسنامان و قیسناماسمن سنگ نمیگیرم قیسناب و قیسنابان و قیسنامیش سنگ گرفته
قیسنامیشین سنگ گرفتن را قیسنامشانگ سنگ گرفته قیسناب بیز و قیسناب توروبیز سنگ گرفته ایم قیسناماس
سنگ نگیرد و قیسناماسلیغ سنگ نگرفتن قیسناماس بولسا سنگ نگیرنده باشد قیسنادورمیش بولغای سنگ میگرفته باشد
قیسنا یو قیسنای قیسنای سنگ گرفته گرفته و بدون تکرار هم مستعمل است قیسنایو آیا سنگ بگیرم و بگیرد و بگیری
قیسنامایو سنگ نگرفته قیسناساق و قیسناغاق و قیسناغای و قیسنالی و قیسنالینگ سنگ بگیریم قیسناغالی
بار سنگ گرفتن و تا سنگ گرفته قیسناغاچ چون سنگ گرفت و بگیرد و بعض گرفتن قیسناغوچی سنگ گیرنده قیسناغوچب
و قیسناغوچه و قیسناغاچه تا سنگ گرفتن و بعد از سنگ گرفتن قیسناغوم دور سنگ خواهم گرفت قیسناغوسی دور سنگ خواهد گرفت
قیسناغوسیدور سنگ خواهد گرفت قیسناغولوق سنگ گرفتنی قیسناغای و قیسناسه و قیسناسون و قیسنادیک
سنگ بگیرد و قیسناغودیک توروی و قیسنارو کیبی سنگ گرفتنی ام قیسناتماق مع التا مصدر متعدیست یعنی سنگ گیرانیدن
و صیغ آن بدستور با زیادت اشتقاق مرآید قیسنالماق مع اللام و قیسنانماق مع النون بمعنی افتادن و صیغ
قیسنالماق باللام و از قیسنانماق با نون اشتقاق میابد قیسقارماق بسکون سین و رای مهمله و فتح قاف و ظای معجمه
کوتاه شدن است قیسقاردوق کوتاه شدیم قیسقارور و قیسقارادور کوتاه میشود و قیسقارور یعنی فاعل و مصدر هم مرآید قیسقارغان
و قیسقارور غان و قیسقارادور غان کوتاه شونده و کوتاه شده چنانکه در نظم الجواهر کوید اشاره علی الاول بالمعنی الثانی شعر قیسقاردی چنانچه
عمر اکین یارغان نینک عمری اوزون اولدی رنجی قیسقارغان نینک ؛ و بمعنی مصدر هم مرآیند قیسقار و قیسقارغیل مفرد مخاطب
از فعل امر قیسقارما و قیسقارماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی قیسقارینگ و قیسقارینگیز و قیسقارینگلار جمع مخاطب از فعل امر قیسقارمانگ
و قیسقارمانگیز و قیسقارمانگلار جمع مخاطب از فعل نهی قیسقارایین و قیسقارارین و قیسقارادورین و قیسقارارام کوتاه میشوم قیسقارمان

وقبقارماسمن کوتاه نشوم قبقارپ وقبقارپاپ وقبقارمیش کوتاه شده الثانی علی الثالث شعر نجه کیم قدجکار کیش
لیک ایلاب عنبرین زلفنی اگرچه کون ییک چقفاداد ایم سایه قبقارمیش قبقارمیش کوتاه شده شعر قبقارمیشانک
کوتاه شده قبقارپیز وقبقارپ توریز کوتاه شده ایم قبقارماس کوتاه نمی شود الثانی علیه شعر ساقیا سورتی اوراتماس ایدی تن قیل
باده کیم دستان هجر قبقارماس نجه کیم اتیلور قبقارماسلیغ کوتاه نشدن قبقارماس ایلیا کوتاه نشده باشد قبقاریادور
کوتاه شده باشد قبقار اقبقار کوتاه شده شده بدون تکرار هم مستعمل است قبقار ایو آیا کوتاه شوم وشود وشوی قبقارایو
کوتاه شده قبقارساق وقبقارغاپز وقبقارغای پز وقبقارالی وقبقارالنک کوتاه شویم قبقارغالی برای کوتاه شدن وناگاه
شده قبقارغاج چون کوتاه شد وشود وبعض شدن قبقارغوچی کوتاه شونده قبقارغوجه وقبقارغونجه وقبقارغانجه
ناگاه شدن وبقدر کوتاه شدن قبقارغومدور کوتاه خواهم شد قبقارغوکدور کوتاه خواهی شد قبقارغوسیدور کوتاه خواهد شد
قبقارغولوق کوتاه شدنی قبقارغای وقبقاره وقبقارسه وقبقارسون وقبقاردیک کوتاه شود قبقارغودیک توچین
وقبقارودیکین کوتاه شدنی ام قبقاناق بسکون میم ونون نیزکار ومرغی زرد رنگ وحمد بدان باشد
من الجامد قبنج ترکی ومرغ کلبتین شیب وآن ابزاری است که بدان دندان کنند وآهنگران بآن آهن تفته برگیرند
وآنرا بعربی کلوب گویند قراق مادیان نامند وآنرا اتراک مغول بونت ورومیه یوند خوانند قینقج بسکون سین
ونون وجیم وفتح قاف نیزکار ومرغی زرد رنگ وحمد باشد وبمعنی حاسد نیز استعمال شود قبیقه کوتاه قبیر حیوانی که آبستن
نباشد قبین یعنی تنگت بود چنانکه در تاریخ بابری مذکور است که بوردن ولایت لار یاغراییری جلی تیق قبیتیق
بوقابری مع النون المجهور الیاء من المشتقات قیشلاماق قیشلاق کردن یعنی زمستان را در مکان گرمسیر گذرانیدن قیشلاق
قیشلاق کیم قیشلار وقیشلادور قیشلاق میکند وقیشلار بمعنی فاعل ومصدر هم می آید چنانکه شاه بداول بمعنی مصدر
در تاریخ بابری مذکور است که وقتواه لاردین هیچ کیم بو ینک آنه قیشلار یبرنی اصلاح کورمادیلار قیشلادی وقیشلادغای
وقیشلادغای قیشلاق کننده چنانکه در تاریخ بابری مذکور است که ترکمان هزاره سی کوچلاری اوق قیشلاغان

ایکامدور

ایکامدور ومعنی مصدر هم می آید قیشلا وقیشلاغیل امر مخاطب از فعل امر قیشلاما وقیشلاماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی قیشلانک
وقیشلانکیز وقیشلانکلار جمع مخاطب از فعل امر قیشلامانک وقیشلامانکیز وقیشلامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی قیشلارمن وقیشلاربیز
وقیشلامادیم وقیشلارام قیشلاق میکنم قیشلاماین وقیشلاماسمن قیشلاق نکنم قیشلاب وقیشلابان وقیشلامیش
قیشلاق کرده قیشلامیشمن قیشلاق کرده‌ام قیشلامیشانک قیشلاق کرده قیشلابیز وقیشلاب توریز قیشلاق کرده‌ایم قیشلاماس
قیشلاق نمیکند قیشلاماسلیغ قیشلاق نکردن قیشلاماس ایلیا قیشلاق کننده نباشد قیشلامیشلیغ قیشلاق نکرده باشد
قیشلایو وقیشلار قیشلاری قیشلاق کنان شده بدون تکرار هم مستعمل است قیشلایو آیا قیشلاق کنم وکند وکنی قیشلایو
قیشلاق کرده قیشلاساق وقیشلاغاپز وقیشلاغای پز وقیشلالی وقیشلالیک قیشلاق کنیم قیشلاغالی برای قیشلاق کردن وناگاه
قیشلاغاج چون قیشلاق کند وبعض کردن قیشلاغوچی قیشلاق کننده قیشلاغوچه وقیشلاغونجه وقیشلاغانجه تا قیشلاق
کردن وبقدر آن قیشلاغومدور قیشلاق خواهم کرد قیشلاغوکدور قیشلاق خواهی کرد قیشلاغوسیدور قیشلاق خواهد کرد
قیشلاغولوق قیشلاق کردنی قیشلاغای وقیشلاسه وقیشلاسون وقیشلادیک قیشلاق کند قیشلاغودیک توچین وقیشلار
قیشلاق کردنی ام من الجامد قیش سه ماه فصل زمستان وپاره زمستان باشد وپاره زمستان واول سال وپاره
زمستان آخر سال را نیز گویند چنانکه در رساله وفقه رساله خلاصه گویند قیش ننک توزتاسیداکیم قوش وجدی ودلو و حوت
بولغای کون اوتماک یوز عدد ومرتب قیلغالای روز نیز گویند شعر هر دم آیینغ اشک بیا ودغ آه دین دراماده یین یوزورنغو
دور مه اموذاق کجار بارونیم قیشلاق مکان گرمسیر باشد که درآنجا زمستان را بگذرانند وآنرا بعربی مصیف گویند
قیشلامق زمستان را در گرمسیر گذرانیدن قیشیق بکسر شین وسکون قاف بمعنی ضد رست بود مع الفا قیف
ظرفیست که بدان عرق وشراب وریت کنند مع الفا قیق لکل مع اللام من المشتقات قیلماق
یعنی کردن قیلدوق کردیم قیلور وقیلادور میکند وقیلور بمعنی فاعل ومصدر هم می آید چنانکه در دستان هفتم از سبعه
سیار معنی کردن گوید شعر لیک ممکن ایرور دوا قیلور دم بسعی تیب جاجنینک روا قیلور دم قیلغان وقیلورغان

وقیلاودرغان کتنرع وکرده چنانکه شاهد بر ثالث رابعنی ثانی در نسایم المحبه در ذکر ابو عثمان معزبی کوید که قیلا و درغان
دین نوبه قلبیب بو طریقی اختیار قیلدیم و نیز در تاریخ الاخبار در ذکر حضرت سلیمان علیه السلم در بودن دیو خاتم را کوید که دیو
سلبدی که قیلا و درغان ایش اتمک ایستی ایلاس اول اخامنی در باغچه تاسلاب و نیز بمعنی مصدر هم آید چنانکه شاهد بر ثالث را
بایسته در قسم دویم از محبوب القلوب در وصف خود لیشبه اکوه که هر نا مقبول قیلادور تمام انکا مقبول و مستحسن قیل و قیلغیل
و قیلاکور معنی ما طلب از فعل امر الشاهد علی الثانی شعر ایشان توز قاشنینک خم و آبهیدین حذر قیلغیل که کمش ایجرا انارک نکل لا ارسل
دین بولور حرم لیتی الشاهد علی الثالث شعر جفا قیلور یار بر کلجهر لار وفا قیلاکور وفا هم ایکیا قیلور سین ولی منکا قیلاکور قیلما
و قیلما قیل معنی نا طلب از فعل نهی قیلبنک و قیلبنکز و قیلبنکلار جمع نا طلب از فعل امر قیلمانک و قیلمانکیز و قیلمانکلار
جمع نا طلب از فعل نهی قیلایین و قیلاقای و قیلورمین و قیلادورمین و قیلورام بمعنی کنم قیلاسیز و قیلورسیز و قیلادورسیز بمعنی بکنید
الشاهد علی الاول شعر کنبنک کونکول بله جان کیم ده جکر قیلدیم فراق کربو دور و را بر نکونی کیم قیلاسیز قیلمان و قیلمایین
بکنم قیلب و قیلبان و قیلبش که قیلمبش کفته اش قیلمشانک کفته قیلبب یز و قیلبب توریز کفته ایم
قیلماس نکنند قیلماسلغ کردن قیلماس بولماس نکنند با قیلا آلماسه بسبب آنکه نتوانم که الشاهد علیه شعر
بروه یا بیل کخلینک لیلادی مجال منی بمن خود اولدم قیلا آلماسه تماشا عارض قیلبه بولغای توان که چنانکه کوید شعر
یار وصل بیجرنی قیلبه بولغای جز قبول تنکری بر کان عیش یا منت لی بولماس قیلسه رد قیلاو درویش بولغای میکردید تا شاید
آن ورقه مصوره مع النون در دیل قوتغارا و درویش بولغای مذکور شد قیلاقیلا کنان کنان و بدون تکرار هم مستعمل است چنانکه
در مقابله دارا با اسکندر کوید شعر هول تاغ اوزا جیقتی اول خیل ایلیه عدو منیک سپاهین تماشا قیلیه و نیز در رسیده اسکندر بر کز
میبلا کوید شعر جبکیز فغفوری ایلاب بر دیم هوس تا مبین بو ساعت انکا دست رس که ارین مراد بیم تماشا قیله هوس قیلغایمنی
تماشا قیلای و قیلایین کنم وکنه وکنی و که قیلمای و قیلمایین نکنم ونکنه ونکنی ونکرده چنانکه شاهد بر اول را در مصرع اول
بیت نکنه و مصرع ثانی را بمعنی نکنم کوید شعر کرچه اول هوس جفا ایلا ر تامل قیلمایین احوکه عاشق بین بیند در چارم تکل قیلمایین

ودین

و دین شعر بمعنی نکرده فرماید شعر عشق بربن کرسان الالا ایام ای برتقل اعراض اتمه چه سینی تقل قیلمایین قیلمایو ایا کیم نکنه
ونکنی قیلمایو نکرده قیلباق و قیلغاپز و قیلغایز و قیلغای و قیلانک بکنیم قیلماساق و قیلماغایز و قیلماغایز
و قیلمالی و قیلمالیک نکنیم الشاهد علی الرابع شعر بپا دوک عشق اندهی دین هردم افغان قیلمالی و که بو دعوید انرنه
ترسا ایتی فراق و نیز در رسنبای کوید شعر اولیه انکا بارتیب مدبر قیلمالی چه و جبدار التقصیر قیلغالی بار کردن
وناکه قیلغلاج چون کهوکنه و بمعنی کون قیلغوچی کننده قیلغوچه و قیلغوکه و قیلغالجه ناکردن و نقدر کردن الشاهد
علی الثالث بالمعنی الثانی شعر اول پری و جور فی و یکارکان قیلغالجه جوب لیکیا بر و جور بر بر اد یم منینک یو را کجه جوب
قیلا الوجه و قیلا الوبجه و قیلا الغالجه نامیتوان کهو نقدر که میتوان کهو الشاهد علی الثالث شعر قیلا الغالجه ربا المیدین ایکیل
اعراض و بخبراق صدق ایله عامی که ربانبع مرتاض و له شعر جانه ظلوکمنی نجه کیم کونکلونک لستیار کجه قیل بمن چکا الغالجه دیکار
سین قیلا الغالجه قیل قیلغوم دور خواهم که قیلغونک دور خواهی که قیلغوسیدور خواهد که قیلغولوق کردنی چنانکه در سد
سکندری کوید شعر وعدی کیم بو بر ایش توروز قیلغولوق بو آمیلیا غان کمنه آمیلغولوق قیلغای و قیله و قیلب
و قیلبان و قیلدیک بکند الشاهد علی الناس شعر خاص منی لا ریم ایل قیلیا تعرف قیلدیک کیش فرزندی فاچان کیم
کا فرزند اولیش قیلغور دیک و قیلور دیک کردنی و چنانکه کمند الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر بول ایله قطع ایتار ام اول
تو تیش جم اسیدا که سایه قیلغو دیک ار بس اوزینی بولده ایشیم وشاهد بر ثانی رابعنی ثانی در نسایم المحبه در ذکر مولانا فخر الدین
کو بد که بولوب لار سید ابولوب بر بر بکا تو تشیب مولانا افطار قیلور دیک یا غا باشلادی قیلغو دیک نین و قیلور دیک یین
کردن ام قیلیشاقع مع الشین بمعنی مقاطعه است یعنی با یکدیگر کردن قیلیشتی لار کرد ند چنانکه در نسایم المحبه در ذکر شیخ
احمد بن جعد شیخ سعید کو ید که بوله شیخ احمد انکا یولوب ملاقات قیلیشتی لار قیلیشیب و قیلیشبان و قیلیشبش که
چنانکه در لیلی مجنون در و داع کردن لیلی و مجنون بکد یکر را کوید الشاهد علی الاول شعر بر بر لاری نینک اوبوب ایاغین تازه
قیلیشیب فراق داغین و صیغ آن تا بب اشتقاق مرابه قیلیلماقع بکسر لام و سکون ثانی و قیلیناقع بکسر لام و سکون

نون یعنی کور شدن قبلبلور و قبلبلادور و قبلبنور و قبلبنادور که مشهور چنانکه شاه بر اول ایات در مساجا کوید که آلهی جون هر بنی

قبلبلور سکا تقدیر دور قبلبلو چیقه قیلبا قده نی مترپر دور و قبلبلور و قبلبنور بمعنی فاعل و مصدر هم مرآید قبلبلغان و قبلبلورغان

و قبلبلادورغان و قبلبغان و قبلبنورغان و قبلبنادورغان کرده شونده و کرده شد چنانکه شاه در بیاد سراد قسم دویم

از محبوب القلوب در باب کوید که استغفار بیله قبلبنا دور غایه استغفار قیلغان قبلبغان و قبلبله و قبلبله و قبلبلسون

و قبلبلیک و قبلبغان و قبلبنه و قبلبنه و قبلبنسون و قبلبندیک که شیخ الشاه علی الاول شعر جیات دولتسا قیلبلغا

منانی مافات فغان کرعم بناسی ایا ستور در محکم و باقی صیغ قبلبلماق بدستور بالام و از قبلبماق بانون اشتقاق مییابد

قیلدورماق کنانیدن قیلدورسالکه و قیلدورغانین و قیلدورغانین کبانی الشاه علی الثانی شعر اول پریکیم بجرب دین ام آ دمی

نوایای رفیق صورتین قیلدورغانین زنهار ایوانیده اقش و باقی صیغ بدستور بالفظ دور اشتقاق مییابد قیلدورلماق

تیز کون شمشیره کارد را کویند و باقی صیغ بربین قیلبا موافق شق ثانی اشتقاق مییابد من الجامد قیل موی را خوانند چنانکه

کوید شعر فان بیش ایکرا غرقه دور جسمیم جعتار دیمکچه کور سانکلا ناق کیم آور سین لعلکون مرآکرا قیل و نیز از بریدن از کردن

جنانکه کذشت قیلاو سه معنی دارد اول تیز کون شمشیر را کویند الشاه علیه شعر حجابت نکلبنی کمیکای قامایان که قیلبه نظر کمرکه

غمزه قیلیچ عشقتانی پردی قیلاو دویم آبی بود که در حالت آزار از دهن اسب دکاو در بر دسیم که کلو بند نیز و پرتق را کویند

که ازان رشته موی مشلشل بیا دیزند چنانکه مدده سکندری در وصف لشکر دارا کوید شعر داو و الغاداچنی بالا و دلیدیزه یا باکچوش

اوسیکاچینی جریر نامویخ شعلاسی بارجار تکین بالا و دلیدیب بالا د جلوه سیدین قیلاو قیلیق بسکون لام و یای

زدنت و قیلبیق بکسر جیم عجمی بر معنی بهتر و نیز خارماهی و خار ماهی تیز را کویند که برسر دارند نکوک و چون بدانکه تا آنرا بفارسی داسه نامند

قیل قویرق نام پرنده است شبیه بیا غوی قفا که نوع فوج فوج میپرد و آنرا بفارسی جزلیه خوانند قیل لیق پنجی مود را چنانکه کوید

شعر نوا غری قیل لیق تیشه زنم ایکره اوستاب مکتب قاضی ای کور دی و قاتیب یکانین قیلادی و طالع هروی

قیل لیغ را در شعر معنی مهمور فهمیده و قیل را بمعنی مهر ذکر کرده سهو کرده قیلیش معنی فعل عمل و کردار است چنانکه در باب

دیم

دویم از محبوب القلوب در ذکر زهد کوید که ساقه قساغه لیشیده الیسیغ راق بولغای و لطه قلطه قبلیشه اقرین راق بولغای

قیلیغ عبارت از خو و طبیعت بود الشاه علیه شعر ای منینک جانیم الیب کیمنی لیغینک بر پیان جان بیه بجشر قیلیغینگ مع المیم

من المشتقات قیمشاماق بسکون میم و نون و فتح شین بمعنی آنکه جنبیدن باشد و صیغ آن موافق شق اول اشتقاق مییابد

من الجامد قیماج چشم احول باشد که کج نکاه میکرده باشد چنانکه کوید شعر با نرمنی قیا با قاق ایله قیماغیدین دوری باعین کرزین

ابرو کورلاری قیماج و آنکه در کس اول کوز دیکیاین ای باغیان با قب کوزتاج نی و چون کیم اول پری قیماج ابرو بیر

قاج و مولف روم مخیض قیاس نوشته که دنبال ابروی محبوبان تا تار باشد که بکوشه چشم رسیده باشد و طالع هروی بمعنی

جلاد ذکر نموده و بصیری متابعت هروی کرده منشا اخراجیست قیمز بکسر میم و سکون زای معجمه شیر با دیانست که آنرا ترش کنند

بعوض مسکرات نوشند و آنرا اعرابی لبن الرمکه نامند مع النون من المشتقات قینا ماق بفتح نون بالف کشیده بمعنی شکنجه

کردن و تعذیب باشد قیناد وق شکنجه کردیم قینار و قینادور شکنجه میکنند و قینار بمعنی فاعل و مصدر هم مرآید قیناغان

و قینارغان و قینادورغان شکنجه کشنده و شکنجه کرده و بمعنی مصدر هم مرآیند قینا و قیناغیل مفرد مخاطب از فعل امر قیناما و قینامغیل

مفرد مخاطب از فعل نهی قیناکیل و قیناکز و قیناکلار جمع مخاطب از فعل امر قیناماکیل و قیناماکز و قیناماکلار جمع مخاطب از فعل نهی

قینای مع قیناین و قینادورمیو و قینالم شکنجه کنم قینامان و قیناماغیم شکنجه نمیکنم قیناب و قینابان و قینابین شکنجه کرده

الشاه علی الاول شعر مجر کیم جانیم تیلار هر دم عذاب ایلاب ایریدی ظالم کیم قیناب ایل بین تعذ سهان است کافر قیناتیین شکنجه کرده است

قیناشیلک شکنجه کو قینابیه و قیناب تورپر شکنجه کرده ایم قیناماس شکنجه نکنند قیناماسلیغ شکنجه نکردن قیناماس دیبا

شکنجه نکنند باشد قیناماس دیبن باشی شکنجه میکرده باشد قیناب و قینار قینار شکنجه کنان و بدون تکرار هم مستعمل است قینایو ابا شکنجه کنم

و کند و کنی قینامادی شکنجه نکرده قینالماق و قینالماغو قیناغو و قینالی و قینالیک شکنجه کنیم قیناغالی برای شکنجه کردن و شکنجه کرده

قیناغاج چون شکنجه کو کند و بعض کهان قیناغوچی شکنجه کننده قیناغوچه و قیناغوچه و قیناغانچه تا شکنجه کردن و بقدر شکنجه کردن

قیناغوم دور شکنجه خواهم کو قیناغوکدور شکنجه خواهی کو قیناغوسیدور شکنجه خواهد کو قیناغولوق شکنجه کردنی قیناغان و قیناشه

و ... و قباسون و قبادنک سنگجه کند چنانکه در بحر ناسطبوع گوید الشاه علی الثانی شعر بقدجان ایستابنی قیاب
کافر کوزونک ایمکابین بر ایکیم اول نرکستی دو رغوان قباغودیک و قباغوذیک زدن و قباردیک حین سنگجه کردن ام
قبالماق بفتح نون و سکون لام سنگجه و معذب شدن چنانکه گوید شعر ای وصال الهی فغانیم اشتیب کم امانک کیم و هجر
زنهاری ارامشکل ایردور قبالماق قبالدیک معذب شدی الشاه علیه شعر وصال کشتین ای جان قوشی کوب ایسانک
بوداکه اراکوباکیم ایسرو قبالدیک قبالب و قبالپ و قبالمیش سنگجه شد الشاه علی الاول شعر هدی شوقی دین هوا
قیلماق تیلار کوکلوم قوشی و سخن زدانید اجبوس قالغای قبالب قبالقاب و قبالغاین سنگجه شوم الشاه علی الثانی
شعر صبوحی وصل اراوت بر قدح اتیغ دوران سخن بجوان تونی مخمور لوق برله قبالغاین قبالغوذیک و قبالوردیک
سنگجه شدن و هچنانکه سنگجه شود الشاه علی الاول المغنی الاول شعر بر زمان دور غم دشت هتیب اسوده بول و تو ساتک
اسابر زمان سیدادی دین قبالغوذیک و منع آن بدستور بالا هم اشتقاق مییابد قبلاماق بسکون نون و فتح لام بمعنی
علاف کردن قبلادوق علاف کردیم قبلار و قبلایدور علاف میکند و قبلار بمعنی فاعل و مصدر هم آید قبلاغان
و قبلارغان و قبلایدورغان علاف کننده و علاف کرده و بمعنی مصدر هم آید قبلا و قبلاغیل معزد مخاطب از فعل امر قبلاما
و قبلاماغیل معزد مخاطب از فعل نهی قبلانک و قبلانکیز و قبلانکلار جمع مخاطب از فعل امر قبلامانک و قبلامانکیز و قبلامانکلار
جمع مخاطب از فعل نهی قبلارمن و قبلارمیز و قبلایدورمن و قبلارام علاف کنم قبلامان و قبلامیمن علاف نکنم
قبلاب و قبلابان و قبلامیش علاف کرده قبلامیشمن علاف کرده ام قبلامیشانک علاف کرده قبلاب بیز
و قبلابدبیز علاف کرده ایم قبلامس علاف نکند قبلامسلیغ علاف نکردن قبلامسلیق علاف نکننده قبلایدورمیش بولغای
علاف میکرده باشد قبلای و قبلای قبلای علاف کنان و بدون تکرار هم مستعمل است قبلایو آیا علاف کنم و کند و کنی
قبلامایو علاف نکرده قبلاساق و قبلاغایبیز و قبلالی و قبلالیک علاف کنیم قبلاغالی برای علاف کردن
و تا علاف کند قبلاغاچ چون علاف کند و بعضی گویند قبلاغوچی علاف کننده قبلاغوچه و قبلاغوکه و قبلاغانچه

تا علاف

تا علاف کیون و بعد علاف کیون قبلاغوده در علاف خواهم کرد قبلاغوکده در علاف خواهی کرد قبلاغوسیدور علاف خواهد کرد
قبلاغولوق علاف کنی قبلاقان و قبلاقان و قبلاسون و قبلادیک علاف کند قبلاغودیک دین و قبلاغودیک زدن و قبلاردیکمن
علاف کنی ام قنداماق بسکون نون و دال مهمله ترک از رهی بمعنی تحریص کردن باشد من الجاهد قبن و بمعنی دارد او کا بمعنی
شکنجه و عذاب بود چنانکه گوید شعر تسبیح غمجان فغان نوسالدی زلف ایچرا اکوکول لانی و قرار و صبر تعذین الغالی
کرابا باس قین لار و له شعر بادین آره وعرانجاک قین نور و ربل کیم آغو خواه آغیز دالمی سوخواهی بور و شد اشور
دویم علاف کار و تشیر و اشال آن را گویند شعر و همه پر انشین اول هوش کرکین ابلایش کوزنی جلادی قیلیچی غمزه باشیل
قین ایلامیش قین آغاجر از ک روم چوب خدنک را نامند و آن چوبی است سخت که از ان تیر و نیزه و زین سازند
و آنرا بفارسی غوش خوانند قنجی علاف کرا گویند قندرغه بسکون نون و را قرشت و کسر دال مهمله و فتح غین معجمه ترکیه
رومی نوع کیاهی است که از ان ریسمان تابند قندره بکسر دال و فتح را بیباره نوعی از زرخارت که تو تاآن بزرگ و بهن
و نصل بیبین جنباد و از اکون بروزن چمن میگویند و بفارسی دله و بعربی قطره نامند قنیق نام پسر چنگیز خان بن
اوغوز خانست و بمعنت مغولی سعر عزیز بامع الواو من المتعا فبوراماق و قبوراتماق بمعنی مجتمع ساختن بود
و کرد و مجتمع کردن بود من الجاهد قبوراق بسکون واو بمعنی که مجتمع باشد قبوریم بکسر را حبد را گویند و آن حلقه
و پیچ و تاب و کره است که در موی باشد مع الیا من المتعا قیماق باشباع کسره بمعنی کوبدا اول رو او داشتن دوم
ریزریز و شرحه شرحه کردن چنانکه گوید شعر بامعنی قیاباقماق ابد قیاغیدین دور ابامین کرزدین ایرور کونلا ربر قیلاج و از انجا که شرحه شرحه
را قیمه و گوشت ریزه نیز و شرحه شرحه را قیمه خوانند قیدی روا داشت و ریزه کرد بامغنی الثانی شعر کوکولنی قیدی انینک غمزه سی و قیلیدی جم
قیاقیاقیاپان اول ایلی کوزی قیلاج قیار و قیاده در روا میدارد و ریزه میکند چنانکه در خاتمه سد سکندری در نصیحت گوید الشاه
علی الاول المغنی الاول شعر چو دعوی ایتی مرد و رفنیک و منی و قیار آرزو کوپ ایلکا انعامنی قیغان و قیارغان و قیادورغان روا دارنده
و روا داشته و ریزه کننده و ریزه کرده و بمعنی مصدر هم آید قیامن و قیارمن و قیادورمن و قیارام روا میدارم و ریزه میکنم

قیمان و قیماس‌جی روانیدارم و ریزه‌نکنیم قیبیب و قیبیان و قیبیش روادادتو و ریزه‌کو الشاهد علی الاول بالمبالغه
الثانی شعر نی کوزدوراول کراینی کاسالور داباغزینی قیبیب قیبیب الیب آمین قیا قیاچوباقب قیبشین روادادن شیئ
و ریزه کفتن قیبشانک روادادشته و ریزه کفته قیبیب بز و قیبیب توربز روادادشته‌ایم و ریزه کفته‌ایم قیاس روانیدا
و ریزه میکنند بالمبالغه الاول شعر رنکدین بربرکه قیاس مونی جان وکونکول اربستاماق کیم حسود اهل مالبیغه بولغایکیل قیاسلنغ
روانداشتن و ریزه کردن قیاس بولبا روانداز نده باشد و ریزه کننده باشد قیاده میش بولغای روانیده باشد و ریزه میکرده
قباقبا رواداشته شده و ریزریز کنان و بدون تکرار هم مستعمل است و قبا بمعنی کج نیز آمده چنانکه در ذیل جوابه مذکور خواهد شد
قیاغو آیار روانداردم و بیداری و آیار یزریز کنیم و کند و کنی قیابو رواداشته و ریزه نکرده قیاق و قیغایز
و قیغایز و قیابایک و قیالینک روانداریم و ریزریز کنیم قیغالی بار روادادشتن و تاروادشته و ریزه کردن و تاکه
قیغاج چیلن روادادشت و مبارد و بعض روادادشتن و چون ریزه کند و بعض کوان قیغوجی روادارنده و ریزه کننده
قیغوجه و قیغوکه و قیغاجه تاروادادشتن و تاریزه کهان و بعد از آن قیغوجه در رواخواهم داشت و ریزه خواهم کرد
قیغوکه در رواخواهد داشت و ریزه خواهی کرد قیغوسیده رواخواهند داشت و ریزه خواهند کرد قیغولوق روادادشتی و ریزه کردی
قیغار و قیه و قیپ و قیتون و قیدیک روانبارد و ریزه کند قیغودیکیمیز و قیغودیک ترین و قیارده کیمیین
روادادشتی ام و ریزه کردنی ام من الجوامد قیا بمعنی سند و تیز و کج و مورب است الشاهد علیه شعر نی لولی وش تورا اول قاتل
کرقان نوکمالکا دورکیبز و قیا باقماقلاری باکی قرامزکا ملاری نشتر و له شعر قرا قرامزه خنجر لا بن ایتماک بیشینک و حیات
نخلیغه کمیکان نی قیا قیا باتیشینک و مطالع هرسه کس بمعنی خیره نگاه کردن نوشته قیات اسم طایفه عظیمی است که انجب قبایل مغول
چنانکه کوید بیرین تیلاب حسن ولی شاه سورد ب اصل و نسب همکا لولی جلیه هند و انکا قونغرات و قیات و چنگیز نیز از
ایل قیانست و وجه تسمیه آن در تاریخ روضة الصفا برین نهج مذکور است که بعد از آنکه ایلخان که آخرین خواقین مغول بوده
از تورین فریدول شکست یافته با لشکر خود تلف شد قیات پسر او و با نکوز پسر خال او و دو نفر زن خود از معرکه جدا رفته

بقلا کوهی

بقلا کوهی که آنرا ارکنه قون کویند کرکجنید و در آنجا خلق بسیار از ایشان پیدا شده منشعب بچند قبیله شدند و قیا یلی که از ذریات
قیا شدند ایشان را قیات کویند و اولاد نکوز را در لکین نامند و مولف رومی قونغرات و قیات را در بعضی قنرات و قفات
خوانده و در حرف قاف مکسوره ذکر که سهو کرده قیاغ و قیاق بفتح با کیا و ریزه حنک را خوانند چنانکه شاهد آن در جیم مکسوره
در بیان معنی چیکین کذشت و قیاق در بعضی معنی زمینهای سخت باشد چنانکه در قاموس مذکور است که القیقاء الارض الغلیظة جمع
قیاق قیحی معروف را کویند قیبه کوشتی را کویند که ریزریز کرده باشند قیلاج چشم احول را کویند الشاهد علیه شعر کوز وکناد خشناک
نرکس ار قیلاج او لوب آغوبه دور صفوی ایجره قر البغدین اثر بولغای قی بکسر با نیز کاره بحر بخار دریا بود که آنرا بعربی شاطی البحر
خوانند قیشتق بکسر با و شین معجمه و سکون معجمه و سکون قاف آخر بمعنی کج و همار هست و فیق بکسر با معنی سه کوشه باشد
چنانکه در تاریخ بابری مذکور است که علیبنکر بیک قولاغ آغزینیدا با غلیغ باعلاغان او چون خانوغلار کوک باغلیغ لی قیغ
باعلاغان لی نار علیغی آت تو میلار و نیز در وصف غیض اهل هند کوید که کینه بیک دیع لیکی تاریش قوی لی ستانیب
تود بوسا لیغان قیق لته نینک تستیدا اینه پارچه لته بار و دستمال سه کوشه و سرانداز زنان را هم کویند الشاهد علیه شعر
نی قیغ ارکین اول آی کینی دکیم نیکلکان خایر و مهر آنکا ز رشته بیکور میش فرنبه آسمان قیم به وضعی بود اول بمعنی
روادادشتن باشد و دوم کویند که قیتیم قیم یعنی ریزریز کتاب الکاف باب المفتوحات حرف الکاف مع الباء
من المشتقات کبرملت بفتح با و سکون رای مهمله بترکی رومی بمعنی ورم کردن باشد و آنرا بلغت جغتای قاپارماق کویند
من الجوامد کبره بسکون با و فتح رای معجمه بپارده کتف و دوش را نامند و آنرا با غیره و یاغرین هم خوانند
کبره جی یعنی شانه بین کبنک بفتح با معجمه و نون لباسی است که مردم فرومایه از نمد دوخته بر دوش میکیرند الشاهد علیه
شعر سلطنت خلق دین ارتوق اربودور دیرو داست بو سودا سام باده کدا ایغدا ایر توق کبنک کبه با کاف عجمی و فتح با
بپارده نیز کرد و من مبرزیستن بود مع التاء کتاول بفتح تا و الف کشیده و ضم واو و قلعه بلند را کویند و آنرا کوتاول و کوتوال
نیز نامند چنانکه در حرف تای مضمومه مذکور خواهد شد کتک بفتح تا خانه مرغ را خوانند چنانکه در حیرت الابرار کوید شعر کنکدا

قالب بورداغان ماکیان فی علوم ارو جماقه سود دوزبان • ونیز در مثنوی گوید شعر هم ایل ترلین شکتک دیک بوروب
تادوغ اوزینه جهدا ولتور عوزوب مع الجیم گنگ بر گجرست که در روم ارد ک بود الشاهد علیه شعر قلاب محبت نور کرشته
کونکول لارغه حوان توش سالب اول جابک باشیه گجک ساجار • وآنرا معرب ساخته بکسر کاف هم آمده تنها کج بفتح جیم
عجمی مشدد کسی که زبان او گرفته باشد که هیچ نتواند گفت وسخن او مفهوم نشود چنانکه گوید شعر نوائی اول لب وبوز شوقیدین
ناکه نواحکه دم اورماس بلبل وطوطی که بود ور کچه اول بلبک • والتوزنبک ولدی بلبل وزاغ اوشبو باغ ارا یعنی
عرب فصیحی وکچه بوزی قرا مند و • ونیز در لسان الطیر درمکالمه هدهد با طوطی گوید شعر هر نه نطقونکنی فصاحت ساغینب • کچه
لفظینکی بلاغت ساغینب مع الذال گذگ با کاف اول عجمی وکسر دال وکدوک بضم دال معنی رخنه باشد کدی بر وزن بدی
بترکی روم گربه بود که آنرا بعربی هر و سنور گویند مع الزاء المعجمة من المستعملات کرمنک با کاف عجمی وسکون را وفتح
نون کرمنشلت مع الشین بمعنی انفعال است بترکی روم یعنی خمیازه کشیدن وآغوش گشودن بود که آنرا بعربی تمطی خوانند
کرمنلت بمعنی متعدیست یعنی آغوش گشودن چنانکه در تاج التواریخ عثمانی در ذکر مسجد بورسا گوید که اول مسجد شریف جامع
شهر دو مسجدین کروب اینه شهر اوزره مناری سراوزاوالمشدر مع الجیم السین کرامیت با کاف عجمی معروف قرایت باشد
وآن نام طایفه ایست از اتراک ومولف حبیب السیر از جامع التواریخ رشیدی نقل کرده که در قدیم در میان ترکان پادشاهی
بوده که دختر پسر سیاه فام داشت وبواسطه سواد لون ایشان را کرایت میگفتند وطایفه را که از نسل ایشان بهم رسیده اند
بهمان اسم خوانده اند کرج بر وزن خرج جانوری را گویند کرستق بفتح را ونام قریه وسکون سین مهمله بترکی روم مصالح عمارت
وسرا وکشتی باشد یعنی آنچه از سنگ وچوب وتخته بود کرسی بسکون را وکسر سین دامی بود که در لب دریا در گذر ماهی
بر سر چوب نصب کنند وبدان صید ماهی کنند کرسن بسکون را ونون وفتح سین مهمله طشتی است که از چوب تراشند کرکه
بفتح را وکاف بهار زده وسکون فاء معنی رنده بود که آنرا بترکی ساووت نیز خوانند کرک بفتح را وسکون کاف پرنده ایست
از تیهو کوچکتر که بعربی سلوی وبترکی بلدیرجین گفته شود چنانکه در حیرة الابرار در وصف شب گوید شعر پرده کی اولکه

ایکین

ایکین ایچرا کرک • او چتی آچیب پروبالاین شنکرک • ونیز در سد سکندری فرماید شعر کرک خیلی غه قچار درمیان • الاجون بکلیغ
بویرماکیان • وبفارسی نام شهریست از مضافات بیت المقدس واهل نجار اسقف خانه را گویند کرکا بسکون را وفتح کاف
تازی عجمی با الف کشیده چوب اطراف آلاچوق باشد وچوبها وشاخها که بالای اوغ واوق نامند کرکاو بسکون را و واو وفتح کاف
درختی است شبیه بدرخت امرود که در کوهستان باشد وآتش آن دوام دارد کرمید بفتح را وکسر میم وسکون دال بترکی
روم خشت پخته بود کرمید بفتح را وکسر واو بترکی روم معنی دارد اول کت وسریر را خوانند دوم داربست را نامند
که برو تاک انگور اندازند وآنرا بعربی عریش گویند سیم طره پیش سقف عمارت وایوان باشد کاروان قرن بترکی روم نام ستاره
کاروان کش بود که آنرا بعربی شعری وبفارسی شباهنگ خوانند کرکه بفتح را وکاف بهار زده بترکی روم نوعی از عباست وآن لباسیست
که از پشم بافند کرکی بسکون را وکسر کاف بترکی روم تیشه بود که بنایان بدان آجر شکنند وکار کنند مع الزاء المعجمة کز
با کاف عجمی بترکی پرده کمان را گویند وآن یکنوع تیریست که دو سر آن باریک ومیان آن کنده است الشاهد علیه شعر کلکی کزلوز
قالمیغ مرغم اکیم ارور • وسپر کاشی جبا وتلوق باد بلیک سایل • وبفارسی بمعنی ذرع باشد ونیز آلتی است که از آهن یا چوب ساخته
جان جامه وقماش وامثال آنرا گز کنند ونام درختی هم هست که در کنار آبها ورودخانها روید وآنرا بترکی یولغون وبعضی
طرفا گویند وبا کاف عربی بترکی روم بمعنی دفعه ونوبت وکرت باشد چنانکه فضولی بغدادی گوید بلا الروئیه شعر بنک
جان اولسیدی کاش تن ودل گشته ده • تا هر بری بینک کز اولیدم هدف آسکا کزک با کاف عجمی وفتح زاء معنی دارد اول علتی است
که از سرما زدگی در رگ واعصا ورخم بهم رسد وآنرا بلسان الطب کزاز وتشنج گویند چنانکه در خاتمه تحفة المتحیرین در احوال سیم
عزم گوید که هر عضوی که تو کان قوی با اول جراحت کزک بولب آخر بولدی ومولف روم معنی آنکه نوشته ونصری هم
مناسب فهم سهو کرده اند دوم مزه شراب باشد وهر چه بدان تغییر ذائقه کند الشاهد علیه شعر سید ابو الساکنا اول علی شکر خند کزک
زهر بولسون تیلار اول سام شکر ریزه کزک • سیم معنی نوبت آمده ومولف برهان قاطع این لغت را بمعنی اول ودوم در جنب
لغات فارسی ذکر کرده کزلیک با کاف عجمی وکسر لام کارد کوچک را گویند ودر فارسی کزلک بکسر کاف اول ولام

مع السین المهملة کستانه و کسدانه بروزن مستانه بترکی درخت بلوط بود کسه بروزن ارشه بترکی ریشه نگاری باشد
که آنرا بعربی قدوم گویند کسمک بترکی دو معنی دارد اول خوشهای گندم و جو است که بعد از خرمن کوفتن بر زمین مانده باشد
و آنرا بعربی قصاص و بفارسی کله گویند دوم چوبی باشد که بر گردن سگ بندند تا نتواند گریخت و آنرا بلغت جغتای قنجره و بعرنج
ساجور گویند کسمه بروزن وسمه پنج معنی دارد اول اسپی بود که پدر و مادر آن عجب باشد دوم نان کلیچه را مانند سیوم موئی
چند باشد از زلف که تراشیده انداز کنند و خم کرده بر رخساره گذارند چنانکه گوید شعر گیسوش که سنبل شبنم چلیپ و کسمه هم ÷ و ابرو خال هم سنبله ربوب
کسمه هم ÷ و در فارسی هم بمعنی دوم مستعمل است اما ترکی است و ماخوذ از کیماک بمعنی بریدن باشد چهارم بترکی نوعی سکانیت
که بزنگ و پهن مشابه تخم گنجوع و کوچکی است دراز و بزرگ که از نعل اسب بر زمین بریده مع الشین المعجمة کشیر بروزن بشیر
زردک باشد که آنرا بعربی جزر نامند مع الکاف کگز بفتح کاف و سکون زای معجمه شخصی را گویند که علت ابنه گرفتار باشد و بکسر کاف
هم باین معنی مستعمل است چنانکه مذکور خواهد شد و بکسر کاف ثانی بترکی بمعنی سهل و آسان باشد ککلیک کبک را خوانند ککلیک اوتی
نام نباتیست که آنرا بعربی سعتر نامند و آن دو قسم است بستانی و جبلی باشد و جبلی در افعال قویتر از بستانی ککلیک ارناق کنایه است از فضا
معده و تهایی ماهیه ککیردک بکسر کاف عجمی و سکون راء و فتح دال غضروف و برآمدگی را گویند که در زیر گلو باشد مع اللام کلها
سنگهای کنار رودخانه بود کلا استوار بترکی و موشی را نامند چنانکه در سنگلاخ در داستان معتمد گوید شعر کالالار چون یار از غم
یادوشتی خواجه چرچشمه باید توشتی ÷ و نیز در تاریخ الانبیا در ذکر موسی علیه السلم و فرار آنحضرت از فرعون گوید که بر لفظ ترکی
ایل که لار ترین اول چاه باشینه سو والارغا گیلنورود ب قوی دمو شینه سو بیردیلار داغی کالالار بین سورود ب کچتی لار
کلار بترکی درم شمارند باشد کلته بسکون لام و فتح تا رشته بکنوع قبر است گوشه دار که دو طرف آن از بنا گوش ادجیهت
و مولف برهان قاطع کلوته بضم کاف و لام در جنب لغات فارسی با همین معنی ذکر کرده و کلته را بفارسی نوشته که حیوان سال خورده
را نامند از قسم که باشد اعم از دو دام و غیره و هر چیز ناقص و کوتاه و سپیت و حقیر و اندک و نارسید و دم بریده را
هم گفته اند و بعضی دیگر گویند که زنانش بعصابت خانه باشد و چوب بستی کنند و سطبر و کتاه و را نیز خوانند کلته کلاس چلیاسه را نامند

کلنجک

کلنجک باکاف عجمی و کسر لام و سکون نون و فتح جیم بترکی جانوریست که آنرا بفارسی راسو و موش خرما و بعربی ابن عرس
نامند اگر درون وی را پر از شکر کنند و خشک سازند خوردن قدری از آن گزندگی جانوران زهردار را نافع باشد
و گویند که طعامی را که زهر در وی داشته باشند همینکه ببیند مو بیمار خود را است کند و بفریاد آید اگر خون او را بر مفاصل و خنازیر طلا کنند
نافع باشد کلنجک چچکی بترکی لاله کوهی بود که آنرا بعربی شقایق النعمان خوانند مع المیم کم باکاف عجمی بترکی
ریم و دمه اسب باشد و کام بروزن جام را مولف برهان قاطع در جنب لغات فارسی بمعنی لجام اسب نوشته کمیر بکسر کاف عجمی
و سکون رای مهمله بروزن زنجیر زن پیر فرتوت را نامند چنانکه در محبوب القلوب گوید شعر کمیر حرم نازنینی تو بود مو کفتار
عوالاجنبی تو بود مو ÷ و مولف برهان قاطع فارسی شمرده و بمعنی مطلق پیر نوشته کمره بفتح میم و راء بیارده بترکی
ترکیش باشد کمنیک بسکون میم و کاف ثانی و کسر شین بتغیر بود که و دندان بالای او برو دندان زیرین سوار باشد از دهنش برآمده
بود آنرا باشد کموک باکاف اول عجمی و ضم میم بترکی و مرا ستخوان بود و جنایه بضم کاف اول استعمال یافته کیرته باکاف عجمی و سکون
راو فتح تا رشته بیارده زرد آلوی نارس را نامند کیردک باکاف اول عجمی بترکی و مرا ستخوان بود که مثل گوشت نرم است
و آنرا بعربی غضروف خوانند مع النون من المشتقات کنده رامادی باکاف عجمی و سکون نون و فتح دال
بیارده و در آخر الف کشیده لفظیست مرکب از فارسی و ترکی و آن بمعنی کندیدن و متعفن شدن باشد کنده ادی کندیه کنده دار
و کنده رامه دور میکند د و کنده دار بمعنی فاعل و مصدر هم در آید کنده راغان و کنده رالیغا و کنده رامدوریغا کنده و کندیه
بمعنی مصدر هم در آید کنده را و کنده رایغیل معرد مخاطب از فعل امر کنده رامه و کنده رامه غیل معرد مخاطب از فعل نهی کنده رانگ
و کنده رانگیز و کنده رانگلار جمع مخاطب از فعل امر کنده رامانگ و کنده رامانگیز و کنده رامانگلار جمع مخاطب از فعل نهی کنده راب
و کنده رامان و کنده رامیش کندیه چنانکه در حیرت الابرار در وصف خرقه پوشان ریاکار گوید الثانیه علی الاول شعر
کو کلاک ارا اشک و عجب و طرب کو گلکیدا ابو راب او لوب و کنده راب کنده رامیشین کندیه باش الکنده راغیلیک کندیه
کنده رامس میکند و کنده رامسلیغ کندیدن کنده رامس بو کندیده باشد کنده رامدر میشلاری کند و باشد کنده راو

وکنده رای کنده رای کندیده کندیده و بدون تکرار هم مستعمل است کنده رایو آیا کندیم و کندد و کندی کنده رایار کندیده

کنده راساق و کنده راغایز و کنده راغیز و کنده رالی و کنده رالیک کندیم کنده راغلی برای کندیدن و تا کندیده کنده راغاچ

چون کندید و کندد و بعض کندیدن کنده راغوچی کننده کنده راغوجه و کنده راغوکه و کنده راغایجه تا کندیدن و بقدر

کندیدن کنده راغودور خواهم کندید کنده راگوکه در خواهی کندید کنده راغوسیدر خواهد کندید کنده راغولوق کندیدنی کنده راغاچ

و کنده راسه و کنده راسولکو کنده رادیک کندد کنده راغودیکو کنده رادیک کندمینی و همچنانکه کندد و کنده راتماق

مع التا مصدر متعدیست یعنی کنده کردن و جمیع آن با تا اشتقاق مییابد من الجوامد کان بمعنی بسیار باشد و بفارسی معدن را

گویند کنجه بر وزن رنجه طفلی را نامند که از پنج یکسال بوجود و در رومیه عموم طفل و بچه را کنج گویند و بفارسی بمعنی حزم و پیچیده باشد

و نیز نام ولایتی است معروف از آذربایجان کندو با کاف عجمی و سکون نون و ضم دال بترکی رومی بمعنی خود و خویشتن بود چنانکه

فضولی بغدادی گوید بالملاء الرومیه شعر اوله محبوبلر کیم عشق جهنم سببی حور رو غلمانی قالور کندو سندن صوانک کندیر

بسکون نون و دال قرشت و کسر دال بترکی رومی گیاهیست که از آن ریسمان تابند و آنرا بعربی ورق الخیال و بفارسی بنک

خوانند و بعضی گویند که ریسمانیست که از پوست کتان میتابند و آنرا بعربی قنب و بفارسی کنب نامند کنس بسکون نون

و سین مهمله بمعنی واله و مبهوت باشد که ادراک چیزی نکند کنکس بفتح نون و کاف عجمی و سکون سین مهمله نام اوروغی

از اوزبکیه کناو بترکی رومی بیلاغیر بود که از آن روغن گیرند مع الواو من المشتقات کاوشاماق با کاف عجمی و

سکون واو و فتح شین معجمه بمعنی تشخوار کردن باشد و بترکی رومی بمعنی نرم و سست شدن هم استعمال شود و جمیع آن بسیتور

موافق نمونه ثانی اشتقاق مییابد کاولاماق بسکون واو بمعنی کاویدن باشد شعر اوقلار کیدین کیم کوزوم هم ردیش

اولدی هم جوق مشغلی دور کیم بولوبتور کاولاماق پر لیاروق کاولادوق کاویدیم کاولار و کاولایدور میکاود

وکاولار بمعنی فاعل و مصدر هم مرآید کاولاغان و کاولاغای و کاولایدورغان کاونده و کاویده و بمعنی مصدر هم مرآید

کاولا و کاولاغیل مفرد مخاطب از فعل امر کاولاما و کاولاماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی کاولانک و کاولانکیز

وکاولاکلار

وکاولاکلار جمع مخاطب از فعل امر کاولامانک و کاولامانکیز و کاولامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی کاولارمن و کاولارمیز

و کاولایدورمیز و کاولارام میکاوم کاولامان و کاولاماسمن نمیکاوم کاولاب و کاولابان و کاولامیش کاویده

کاولامیشمن کاویده ام کاولاغانلیک کاویده کاولاب پیر و کاولاب توریز کاویده ایم کاولاماس میکاود و کاولاماس

نکاویدن کاولاماسلیک نکاوندن باشد کاولایدور میشکانلار میکاویده باشد کاولایو و کاولاری کاولاری کاویده کاویده و بدون

تکرار هم مستعمل است کاولایو آیا کاوم و کاود و کاوی کاولامایو نکاویده کاولاساق و کاولاغایز و کاولاغایز و کاولالی

و کاولالیک بکاویم کاولاغالی بارکاویدن و تا کاویدن کاولاغاچ چون کاوید و کاود و بعض کاویدن کاولاغوچی

کاونده کاولاغوجه و کاولاغوکه و کاولاغایجه تا کاویدن و بقدر کاویدن کاولاغودور خواهم کاوید کاولاغوکدور خواهی کاوید

کاولاغوسیدور خواهد کاوید کاولاغولوق کاویدنی کاولاغایر و کاولاسه و کاولاسون و کاولادیک بکاود و کاولاکودیک بین

و کاولاکودیک تورین و کاولاردیک بین کاویدنی ام من الجوامد کاودرکا و کودرکا بضم واو و سکون را و فتح کاف

کوس بزرگ را گویند چنانکه در فرنامه دشرین در وصف پادشاه گوید شعر کودرکا دهرا اسالیب غزیوی بنجو کسیم ست

ولغایزه دویی کورک بسکون واو و کاف تازی و فتح رای مهمله بر وزن مبرک بترکی رومی نیز طرد و شکننده کوزه بفتح واو

و زای معجمه بهار زده بترکی رومی گویی کثیر الکلام بود که آنرا بعربی بعقعاق نامند کوزن بر وزن روزن جانوریست

که آنرا آسو گویند کوش بسکون واو و شین بمعنی تنخوارت کونک بسکون واو و کاف تازی و فتح شین معجمه بترکی رومی

بمعنی نرم و سست باشد کونی بفتح واو و کسر نون بر وزن جمنی بترکی رومی خادم خواتین را گویند مع الیاء من المشتقات

کیماک با شباع کسره یعنی پوشیدن کیدوک پوشیدیم کیار و کیادور جیپوشد الثاء علی الاول شعر بورنت رنگ

دین حله کیم جانان کیاره بورنت غضب کسوتی دور کو یا کیم جان کیاره و کیار بمعنی فاعل و مصدر هم مرآید کیکان و کیکارکان

و کیادورکان پوشنده و پوشیده الثاء علی الاول و المعنی الثانی شعر پنجه پراصلار دالکیکان تنده سین قیقری الملی منک خوار

کور ما ای کیم خلعت تورنجه الوان سکا و بمعنی مصدر هم مرآیند کی و کیکیل مفرد مخاطب از فعل امر کیما و کیماکیل مفرد مخاطب

ازفعل نهی کبینک وکبینکیز وکبینکلار جمع مخاطب ازفعل امر کیبانک وکیبانکیز وکیبانکلار جمع مخاطب ازفعل نهی کیبایین
وکیبایین وکیبادورین وکیبارام میپوشم کیبان وکیباسمین نمیپوشم کیبیب وکیبیبان وکیمیش
پوشیده کیمیشمین پوشیده بشیر کیمیشانک پوشیده کیبیب بیز وکیبیب تورپیز پوشیده ایم کیباس
میپوشند کیباسلیک نپوشیدن کیباس بولسا نپوشیده باشد کیبادورمین ایکان میپوشیده باشد کیباکیا پوشان پوشان
و بدون تکرار هم مستعمل است کیبایو ایا بپوشم و بپوشند و بپوشی کیبایو بپوشیده کیباک وکیکلابیز وکیکلاپیزو کیبالی
وکیبالینک بپوشیم کیکالی رای پوشیدن وتا پوشیده کیکالاچ چون پوشیده و بپوشند و بعض پوشیدن
کیکوچی پوشنده کیکوچه وکیکوکخه وکیکالغنه تا پوشیدن و بقدر پوشیدن کیکوددور خواهم پوشید کیکوکده در
خواهی پوشید کیکوسیدور خواهد پوشید کیکولوک پوشیدنی چنانکه گوید شعر نغبس کیکولوک اولسه بالااینک فیم غیره کس
حصیر نغبش حصیری لباس اورنغه بس کیکالی وکیه وکیسه وکیسون وکیدیک بپوشد الشاهد علی الخامس شعر
ال مبش التون ابلاغ صافین اچیب کیدیک حریر بیکیم سفال قنغوردی لستور وشالی امکالکیوه کیبین وکیکو دیک زرین
وکیار وکیکمین وپ نبی ام کییدورمالک مصدر متعدیست یعنی پوشانیدن کییدورکونک خواهی پوشانید الشاهد علیه
شعر بهار باشیطیسی کیمی سرلکه کیدورکونک جمیع عروسی نویز و قدیفه حلی و حلل و باقی صیغ بدین نهج موافق متق اول
بالعظ و در اشتقاق میاید کیبلماک مع اللام پوشیده شدن و صیغ آن بدستور بالام اشتقاق میابد من الجوامد
کیبر بسکون یا ودال مهمله وضم با ابجد کیبر نوع پیکان بزرک شکاریست که مخصوص صید وحوش است و تیری را هم گویند
که آن نوع پیکان داشته باشد چنانکه در بستور یاع در وصف شکار بهرام گوید شعر چونکه سالدی الکیمی تولیغه شکال کیبر اقتب بو عدوی
فی الحال واقزالکیمور هم نامند و مولف فرهنگ جهانکیری و برهان قاطع کیبر با کاف عجمی بمعنی پیکان تیر نوشته کیبلی بر وزن
لیلی ما ودن بزرک را گویند کیمور معرف کیبر باشد که مذکور شد چنانکه شاعر گوید شعر سو غوردی کیمورین قارماده یابین کیبین
باقتی ایسه کوردی اتا سین کیبن بسکون یا ونون وکییبن بکسر یا و سکون نون بمعنی عقب باشد الشاهد علی الاول شعر

مهرم

مهرم اوبین عقل وهوش وصبر وحس یا شورمادی مهر لامع بورت بر نفع کنی دین پنهان اباس کیینچه یعنی از عقبش
چنانکه در تاریخ الملوک در ذکر فرخ زاد گوید که تورا المای مروغه باردی واندام کیننچه قاوغون کیلیب بر تکبیر یاغدا ایا تنوع

باب المضمومات من حرف الکاف مع البا من المشتقات کوپورمالک بضم با عجمی بمعنی کف کردن آب و دهن باشد کوپوردی
کف کرد چنانکه گوید شعر اورماو قدح الکیل کتیلبه بولماسا واعظ هندیم ایدی اورولوب قیحه بی کا اغزی کوپوردی کوپوردوک
کف کردیم کوپوردوکو کوپورادور کف میکند و کوپورور بمعنی فاعل و مصدر هم مرآید کوپورکان وکوپورکان و کوپورادورکان کف کننده
ولف کرده و بمعنی مصدر هم مرآیند کوپوره کوپورکیل معروف مخاطب از فعل امر کوپورماو کوپورماکیل معروف مخاطب از فعل نهی کوپوردونک
وکوپور وکونکیزو کوپوردونکلار جمع مخاطب از فعل امر کوپورمانکیز وکوپورمانکیزو کوپورمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی کوپوراین وکوپوردوین
وکوپورادورمین وکوپورام کف میکنم کوپوریان وکوپورمیاسمین کف نمیکنم کوپوریب و کوپوروبان وکوپورمیش کف کرده کوپورمیشمین
کف کرده ام سالی کوپورمیشانک کف کرده کوپوریب و کوپوریب تور بیز کف کرده ایم کوپورماس کف نمیکند کوپورماسلیک کف نکردن
کوپورماس بولسا کف نکننده باشد کوپورادورمین ایکان کف میکرده باشد کوپوراکوپورا کف کنان و بدون تکرار هم مستعمل کوپورایو
ایا کف کنم و کنند و کنی کوپورایو کف کرده کوپوریاک وکوپورکلابزو کوپورکالابیزو کوپورالی و کوپورالینک کف کنیم کوپورکالی برای کف
کردن و تا کف کرده کوپورکاچ چون کف کرد و کنند و بعض کردن کوپورکوچی کف کننده کوپورکوچه کوپورکوکخه کوپورکالغنه تا کف کردن
و بقدر کف کردن کوپورکوده در کف خواهم کرد کوپورکوکدور کف خواهی کرد کوپورکوسیدور کف خواهد کرد کوپورکولوک کف کردنی
کوپورکالی و کوپوره و کوپوروپ و کوپورپوی و کوپوردیک کف کند کوپورکودیک و کوپورکودیکی و کوپوردیک کف کردنی ام
کوپورتماک بسکون را تا زرشت مصدر متعدی آنست و صیغ آن بانضمام تا زرشت اشتقاق میابد کوپولماک
بسیار شدن و صیغ آن بدستور با لام اشتقاق میابد من الجوامد کوپ با بای عجمی دو معنی دارد اول بمعنی بسیار باشد دویم خم
را گویند چنانکه بهر دو معنی در خاتمه حیرت الابرار بطریق ایهام گوید شعر ساقی الیب کیل تولا پیمانه نوبق غلط ایتیم تولا مخا
تا ال کوب کوب السان سیغارا کوب کوب الچیب مردم اور و دمین بار ای کوپک بسکون بای عجمی و کاف ثانی فتح

جیم عجمی چرخ عراده باشد و آنرا بیگر لک تر نامند کوجین بسکون با و نون وکسر جیم و کوجون بضم جیم و کوچوک مع الالف
بالنچه زین بود و کوچوک با بای عجمی ترکی رومی حمزه کوچک را هم خوانند کوپاک یعنی شتر و زباد تر چنانکه گوید شعر چو چینک
گردی قانبغه فرح بولدی سنکا افزون نیچوک کیم سوغه می ممزوج اولور کوپراک بولور نافع کوپروک بسکون با عجمی و کاف
وضم را عجمله پل را گویند که آنرا بعربی قنطره خوانند من حدیث الابرار شعر کوپروک اولوب ایکه تار خیال لیک خیالی کر اول اوکاکی
محال کوکک با کاف اول عجمی وفتح بای عربی یعنی ناف باشد و با کاف عربی و بای عجمی سبک بزرگ بود که پاسنغه کله کنند کوکبک سارغ
نام جانوریست زرد رنگ پیر رنگ که بر پوش کوپنین سینین میسازند کوملک با کاف عربی وفتح بای عجمی ولام جانوریست شبیه پروانه
اما بزرگتر از آن که نقشهای الوان در پر و بال دارد و در بانات مباشد [illegible] علیشیر لباس زمنی ولاف عشق کیلدی پراق
که کوماس از پنچه پروانه و یکسا و چار کوملک و با کاف عجمی و بای [illegible] نباتیست سفید بشکل نصف تخم مرغ که معلوم نیست و بی برگ
وشاخ کوتاه و جوف و مملو از صفایح و بفارسی قارچ و بلسان الطب فطر و کماه گویند و نبات الرعد نیز خوانند و آن ماکول
و غیر ماکول میباشد و غیر ماکول آن در جاهای نمناک و تهمها و جوف درختان میروید و آن در غایت سمیتست کوبک بفتح با
و نون بلغت مغولی پنبه باشد که آنرا بعربی قطن گویند کوپوک بضم بای عجمی کفی که بر روی آب و در دهن پیدا شود و آنرا بعربی زبد
گویند کوپوک طاشی بترکی رومی نوعی از کف دریاست و آن مانند سنک بود سفید که بجوف بسیاری دارد و آنرا بفارسی فینک و عرب گویند و فنج
انست کوبون بضم با و سکون نون بلغت مغولی پسر را نامند کوبه بفتح با یعنی بجاف [illegible] که آنرا بعربی عطف خوانند و مغول و چغتا
و طایفه قلماق نیز کوبه گویند لیکن اتراک توران و خوارزم بروینده و فراوز خوانند و این دو لفظ فارسیست و کوبه با بای عجمی ترکی
رومی کوشواره بود و بفارسی شاخ و شبه [illegible] کوبه چی [illegible] اختصاص
دارد و نیز نام یک نوع شالیست آبی نیز رنگ که از پشم بافند و بافتن آن مخصوص همان مملکت کوپه بکاف عجمی وکسر بای عجمی
ظرفی باشد که در انجا ماست ریخته بر هم زده روغن گیرند و آنرا یاییق هم نامند کوپ یاغی کنایه از نقل انکور باشد که در روی
پیاله شراب ظاهر شود چنانکه گوید شعر کوشه میخانه دین کلبی شغه یارمان کیم سنکا کل اوزه سن می کل رنک اوزه کوپ یاغی بس

دله شعر

دله شعر مبارک و ولی شستاسید الحمی شغول بجره شغوکن می نی سوزمای ایکیوم اولسا بر بره کوپاغ مع الثا
مع التاء کوتالت یعنی چرانیدن باشد چنانکه در لسان الطیر در مکالمه دختر ترسا با شیخ صنعان گوید شعر کوندوز اورتی توتاتما
سین ناتوان کیم توکمور کوتاما کا یولغاسیین روان و آنرا روبه کوده مک با دال استعمال مینمایند کوتوک چرانیدیم کوتدر
و کوتادور میچرانم چنانکه شاهد بر اول را در خوک چرانی شیخ صنعان گوید شعر کیچه انکشا اوپتین حالا باقار بولدی و چون کوندوز
توکمورلار ای کوتار و کوتار یعنی فاعل و مصدر هم می آید کوتکان و کوتارکان و کوتادورکان چراننده و چرانیده و بمعنی مصدر هم می آید
کوت و کوتکیل معرد مخاطب از فعل امر کوتاما و کوتاکیل منفرد مخاطب از فعل نهی کوتونک و کوتونکوز و کوتونکلار جمع مخاطب از فعل
کوتانک و کوتانکز و کوتانکلار جمع مخاطب از فعل نهی کوتامین و کوتامین و کوتادورمین و کوتادورمن میچرانم کوتار و کوتاس مین
نمیچرانم کوتوب و کوتوبان و کوتونبش چرانیده کوتیشین چرانیده شش کوتغانک چرانیده کوتوب بیز
و کوتوب بور بیز چرانیده ایم کوتاس نمیچرانند کوتاسلیک نچرانیدن کوتاس [illegible] نچرانند باشند کوتادورمیش [illegible]
کوتا کوتا چرانیده [illegible] مکرر هم مستعملست کوتایو ایا بچرانم و بچرانند و بچرانی کوتایو بچرانیده کوتاک و کوتکانیز و کوتکانیز
و کوتای و کوتالینک بچرانیم کوتکالی را بی چرانیدن و تا چرانیده چنانکه بمعنی اول گوید شعر چون صحرا اسیدا ابلی یوق [illegible] کاندور
[illegible] دیک که بولغای [illegible] کوتکالی چوبانی مجنون دیک کوتکاچ چون چرانید و بچرانند و بمعنی چرانیدن کوتکوچ چراننده
کوتکوچه و کوتکونچه و کوتکانچه تا چرانیدن و بقصد چرانیدن کوتکوسدور خواهیم چرانید کوتکوسیدور خواهد چرانید کوتکوسیده
خواهد چرانید کوتکولوک چرانیدنی کوتکار و کوتکوزون و کوتکوزوب و کوتکیب بچرانند چنانکه شاهد بر اول را در تاریخ الانبیا
در ذکر موسی علیه السلم گوید که صفورا [illegible] بو شرط ایله کیم [illegible] موسی شعیب علیهما السلم [illegible] کوتکای
کوتکوسی مین و کوتکوسیمن و کوتاروسیمین چرانیدنی ام کوتارمالت بفتح تا و سکون رای مهمله یعنی بر داشتن کوتاروق
بر داشتیم کوتارو و کوتارادور بر میدارد و کوتار و بمعنی فاعل و مصدر هم می آید کوتارکان و کوتاردورکان و کوتارادورکان بر دارنده
و برداشته و بمعنی مصدر هم می آید کوتار و کوتارکیل معرد مخاطب از فعل امر کوتارما و کوتارماکیل معرد مخاطب از فعل نهی

کوتارنیک وکوتارنکرد وکوتارنیکلار جمع مخاطب از فعل امر کوتارمانک وکوتارمانکز و کوتارمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی کوتارمیم وکوتارورمن
وکوتارادورمن و کوتارودام بر میدارم کوتارمان وکوتارماسم بر نمیدارم کوتارماکامین وکوتارماماین برنمیدارم کوتار آلماغای من
نتوانم برداشت چنانکه در دیباچه وقفیه گوید که فاجارند قدم کوتارا آلماغای من کوتارپ وکوتارپان وکوتارمیش برداشته
کوتارمیشن برداشته شد کوتارمیشانک برداشته کوتارماس برنمیدارد کوتارماسلیک برنداشتن کوتارماس ایلباس برندارد شاید
کوتاراودرمیش ایلار برمیداشته باشد کوتاراکوتارا برداشته برداشته وبدون تکرار هم مستعمل است کوتارایو آیا بردارم و بردارد و بردارد
کوتارمایو برداشته کوتارماک وکوتارکاپز وکوتارکاپز و کوتارالا و کوتارالینک برداریم کوتارکالی برای برداشتن وتا برداشته
کوتارکاج چون برداشت و بردارد و بعض برداشتن چنانکه در حیرت الابرار در وصف امیر خسرو گوید بیت کچه قوبانی که کوتارکاج علم
ایلادی سوز مملکتین بکیلم کوتارکوجی بردارنده چنانکه در نسایم المحبه در ذکر ابو عبدالله دینوری گوید که حامل وکوتارکوجی
اولدور بولا الور که الت بیرهم کوتارکالی کوتارکوجه وکوتارکنو کوتارکالیه تا برداشتن وبقدر برداشتن کوتارکومدد خواهم برداشت
کوتارکوکدد خواهی برداشت چنانکه در فرهاد و شیرین گوید بیت چو مزرع اکرا ساچیانک مرنی دانه هم و دانه کوتارکونک
جاودانه کوتارکوسیده خواهد برداشت کوتارکولوک برداشتنی کوتارکای وکوتاره وکوتارسه وکوتارسون وکوتاردیک بردارد
کوتارکودیکین و کوتارکودیک و کوتارودیکیم برداشته ام من الجواهر کوتاول مرکب است از کوت که بلغت هندی
بمعنی قلعه است ولفظ وال که بلغت ترکی در اواخر الفاظ افاده معنی فاعلیت میکند ومعنی ترکیبی آن قلعه بان است مثل قراول که بمعنی
دیده بان باشد کوتوال مرکب است از کوت بمعنی قلعه ولفظ وال که بمعنی بان است در فارسی ومعنی ترکیبی آن قلعه بان باشد چنانکه
تحول بمعنی تحویلدار بود کوتل بفتح تا وسکون لام اسب جنیبت را نامند وبعضی کوه پست را خوانند کوتورم بضم تا ودال
معطله مثل زمین گیر را گویند که پا از او از حس و حرکت افتاده باشد کوتوک بضم تا دو معنی دارد اول همه کس را گویند دویم
باصطلاح اتراک روم دفترخاص پادشاهی باشد کوتی بکسر تا نیز بترکی رومی بمعنی بد و زبون بود مع الجیم من المشتقات کوچماک
باجیم مجهول بمعنی کوچ کردن کوچنوک کوچ کنیم کوچارو کوچادور کوچ میکند وکوچار بمعنی فاعل ومصدر هم آید کوچکان

وکوچارکان

وکوچارکان وکوچادورکان کوچ کنش وکوچ کنه چنانکه شاهد بر اول را بمعنی ثانی در تاریخ الانبیا در وصف بنی اسرائیل گوید
که اقسام منزلده کوچ نتکاندین سونکرا کورد بلار کیم همول کوچکان منزل اربوی ومعنی مصدر هم آمده کوچ وکوچیل مفرد مخاطب
از فعل امر کوچار وکوچایل مفرد مخاطب از فعل نهی کوچونک وکوچونکز وکوچونکلار جمع مخاطب از فعل امر کوچانک وکوچانکیز وکوچانکلار
جمع مخاطب از فعل نهی کوچامین وکوچامین وکوچادورمن وکوچارام کوچ میکنیم کوچمان وکوچماس من کوچ نمیکنیم کوچوب وکوچوبان
وکوچمیش کوچ کرده کوچمیشین کوچ کرده است کوچمیشانک کوچ کرده کوچوب بیز وکوچوب توربیز کوچ کرده ایم کوچماس
کوچ نمیکند کوچماسلیک کوچ نکردن کوچماس ایلباس کوچ نکند شاید کوچادورمیش ایلار کوچ میکرده باشد کوچا کوچا کوچ کنان وبدون
تکرار هم مستعمل است کوچایو آیا کوچ کنیم وکند و کنی کوچایر کوچ نکرده کوچاک وکوچکاپز وکوچکاپز وکوچالی وکوچالینک
کوچ کنیم کوچکالی برای کوچ کردن وتا کوچ کند کوچکاچ چون کوچ کرد وکند و بعض کردن کوچکوجی کوچ کنش کوچکوجه
وکوچکونه وکوچکانه تا کوچ کردن وبقدر کوچ کردن کوچکومدور کوچ خواهم کرد کوچکوکدور کوچ خواهی کرد کوچکوسیدور
کوچ خواهد کرد کوچکولوک کوچ کردنی کوچکای وکوچکه وکوچکاب وکوچسون وکوچدیک کوچ کند کوچکودیکین وکوچکودیکیم
وکوچادورکیم کوچ کرده ام کوچماک بضم جیم عجمی وسکون رای مهمله مصدر متعدی است یعنی کوچانیدن کوچوردونک
کوچانیدی الشاه طلبه نزکوتکلوم یوروب صبر و خرد با غلاو بلار رخت چون ملک نی یوزد ونکلابلینی داغ کوچوردونک
وباقی صیغ برین قیاس بضم جیم مع الرای المهمله اشتقاق میابد کوچکانماک بسکون جیم ونون وفتح کاف ثانی عجمی
بمعنی زور زدن کوچکاندوک زور زدیم کوچکانور وکوچکانادور زور میکند وکوچکانور بمعنی فاعل ومصدر هم آید کوچکانکان
وکوچکانورکان وکوچکانادورکان زور زننده و زور زده ومعنی مصدر هم آید کوچکان وکوچکانکیل مفرد مخاطب از فعل امر
کوچکان وکوچکانمکیل مفرد مخاطب از فعل نهی کوچکانینک وکوچکانیکیز وکوچکانیکلار جمع مخاطب از فعل امر کوچکانمانک وکوچکانمانکز
وکوچکانمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی کوچکانامین وکوچکانورمین وکوچکانادورمین زور میزنم کوچکانمان وکوچکانماسمن
زور نمیزنم کوچکانب وکوچکانیبان وکوچکانیش زور زده کوچکانمیشین زور زده است کوچکانمیشانک زور زده

کوجکا میت پنز و کوجکا مب تر پنز زور کهایم کوجکا ماس زور نمیزند کوجکا ماسلیک زور زدن کوجکا ماس ولبا زور زننده باشد
کوجکا ماد ورمیش بولغای زور میزده باشد کوجکا ناکوجکانا زور زنان و بدون تکرار هم مستعمل است کوجکا مابوآیا زور بزنم و بزند و بعضی
کوجکا مابو زور زده کوجکاناک و کوجکا نماز و کوجکا نمز و کوجکانالی و کوجکانالیک زور بزنیم کوجکانکالی برابر زور
زدن و مار زور زده کوجکانکاج چون زور زد و بزند و بعضی زدن کوجکانکوجی زور زننده کوجکانکوجیو کوجکانکوجه
و کوجکانجه تا زور زدن و بقدر زور زدن کوجکانکومدر زور خواهم زد کوجکانکومدر زور خواهی زد کوجکانکوسیده
زور خواهد زد کوجکانکولوک زور زدنی کوجکانکار و کوجکانو و کوجکانه و کوجکانلان و کوجکامنکب زور بزند کوجکانکودیکین
و کوجکانکودیکوتین و کوجکانودکتین زور زدنام کوجاشماق صاحب زور شدن و صیغ آن موافق شق اول اشتقاق
میابد کوچکلاماق بضم جیم عجمی و سکون کاف و فتح لام بچه کون سک را کویند جمیع صیغ آن موافق شق ثانی اشتقاق میابد
من الجوامد کوج دو معنی دارد اول یعنی زور باشد دویم معنی کار و بار و هم بود لیکن بتنهائی افاده این معنی نمیکند باید با دیش
دکیع بطریق مزاوجه استعمال شود چنانکه در منشآت کوید که این کوچنی کیشی قرا امیدیکا قویاسا کیر بخشی راق بولغای و با جیم
عجمی بمعنی نقل و حرکت باشد و بفارسی کوچ بهمان معنی بود و اول احول را کویند دویم نام طایفه است از صحرا نشینان که ایشان را
کوچ بلوچ خوانند و اصل ایشان از عرب حجاز است و در کوههای سمت کرمان متوطن اند سیم نام جانوریست که
بخوت اشتهار دارد چهارم نام ولایتی است از هندوستان که در میان خطا و بنگاله واقعست کوچار طایفه خیمه
نشین را کویند که کار ایشان نقل و حرکت باشد و آنرا کوچاق هم نامند کوجلوک بمعنی زورمند باشد کوجلوک کینه
یعنی زورمندک و پر زورک چنانکه کوید شعر ایستادیم بو نین قو جوب یوز کینه سیدین اوبکا بین ؛ اضطراب ایلاب
تالاشتی بالبرامیش کوجلوک کینه کوچان بمان بمعنی کوچاری باشد که مذکور شد کوجن با کاف عجمی و فتح جیم و سکون نون بزرگ
رودخانه نام حزی بود و آن جانوریست از کربه بزرگتر که از پوست آن پوستین کنند کوجوک بضم جیم عجمی و سکون کاف
ثانی سک بچه را کویند چنانکه شاهد آن در باب مضمومات حرف خا در کلمه خودوک نکارش یافت کوجان

بضم جیم

بضم جیم و سکون نون یعنی از روی زور و ضعف چنانکه در حیرت الابرار در وصف پادشاه کوید شعر توش اکلابر که جو نار قب کوجان ؛
استی فلک طایفه منتورا دجون ؛ و نیز در دستان هفتم سبعه سیاره در وصف چنک نوازی دلارام کوید شعر ایلیکون اوزماین
کاوال غمناک اولماغا راه ونالهٔ پر له هلاک اولوبان خلق اول نواغه کوجون ؛ جان بر پلکه آنداق اولماک اوجون ؛
مع الدال المهمله کودماک با کاف عجمی نکاه داشتن و پرهیز کردن چرانیدن و آنرا المغت کودماک کویند کودوجی بضم اول و کسر جیم نکاه دارنده
بعد از عرض شبان باشد مع الراء المهمله المستقا کرماک دیدن کوردوک دیدیم کورمادوک ندیدیم چنانکه در مجلس
کوید شعر باده ایچ کیم دور ایشیدا اعتدالی کورمادوک ؛ نو بهار حسن ارا صاحب جمال کورمادوک کورار و کوراد و بیننده و کورار بمعنی
فاعل و مصدر هم آید چنانکه در مصرع ثانی بمعنی بیننده کوید شعر بین اول آی رشکی دین کیم کورکورار توبراغ اکرا ولسام کورار ایل
کورلارین کورار ایلاکار کردون عنایتیم دین کورکان و کورارکان و کوراد ورکان بیننده و دیده چنانکه شاهد بر اول را باعث تمانی
کوید شعر جهان ایچرا کیشی تنک چونکه باروبوقی کیامزور نی فرخ کمه دور کورکان جهان بار و یوقین یکسان ؛ و بمعنی مصدر
هم آید چنانکه کوید شعر دیدیم ای کلرخ نوا ایغه نوابینکور دیدی ؛ کیم کورو نتور کو کاپین بلبل نوا غه احتیاج کوره و کورکیل
معنی مخاطب از فعل امر کورما و کورما کیل معنی مخاطب از فعل نهی کورونک و کورونکز و کورونکلار جمع مخاطب از فعل امر الشاهد
علاقات شعر کورونکلار عشق دستین کیم نسیم ولاله دین دایم کریبان چاک ایلاب باالقیرن دور کبی عملک شرالر آنذا کورماک و کورماکیز
و کورمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی کوراین و کورارین و کورادورمینو کورار ام من بینم کورارسین و کورارسین و کورادورسین
تو بینی چنانکه شاهد بر اول را در مقالهٔ نوزدهم از حیرت الابرار کوید شعر شاه جواهر الیی قیلدی سوال ؛ دیدی بو دور کیم کورسین
بار جاکا کوردان کورماس مین نمی بینم کوروب و کوروناب و کورمیش دیده کورمیش دیده شده کورمیشاک دیده
کورماس نمی بیند کورماسلیک ندیدن کورماکا ندیدن الشاهد علیه شعر اول شوخ که میدان ارا کونکا سالور شغ کورماکا
سالور تیبا نوالی هاری عمدا کورماس ولبا نمی بیند کوراد ورمیش بولغای می دیده باشد کورا کورا دیده دیده و بدون تکرار هم مستعمل
دکرمی شود کاهنکا کورامی نظر تا ب چنانکه در نظم الجواهر کوید شعر ایل با پسین انکلار دیمانک اسرار نی جل ؛ کوکلیدا کی مدعا اظهار سی

قلبی عجب کوراتاشی نمود اینی چل مطلوب چغه باقی وکیمیه مقداری چل کورابو ایاسیم وبیننده یعنی کورمایو دیده کورساک وکورکابز
وکورکابز وکورالی وکورالیک بینیم الشاهد علی الثانی شعر کاجانان وصلی اولده ورکیم جالبین کورکابز مرده جساری دین چپا
زلف وخالین کورکابز کورکالی دیدن وتا دیدن چنانکه گوید بالمعنی الاول شعر یوزونکنی کوردوم ایکی کوزلارینی باغلای قاتل
کرنا که بولبا غایبلار اورکا یورنی کورکالی ایل بالمعنی الثانی شعر اوت نوالی کوبادور کورکالی خالین انینک غارش کلعلم ارا
کورکاج حول دیده وبیننده وبعض دیدن الشاهد علیه شعر کونکول اچاکین کوز وهدا اشک رکین ایلیکا فاش ایتی بالبغ زهم یعنی
فهم ایلارلار ایل دریاده اقان کورکاج کورکوچی بیننده چنانکه در شبها محبوب القلوب گوید که توز کورکوچی پاک نظر مسر کورکوچی را ابصر
کورکوچه وکورکوبه وکورکانجه نادیدن وبقدر دیدن الشاهد علی الاول والمعنی الثانی شعر سورارغه کیلکان ایش یاری اجل حرم ات
یوزنی کورکوچه بوزار ناتوان دین کیچ ودر خسرو وشیرین در مذمت بهرام چنین گوید الشاهد علی الثانی بالمعنی الاول شعر کوزوم
چیقسون یشنی کورکوچه مونداق کیسیلسون تیل سوزونک سوز کوبچه مونداق کورکومدور خواهم دید کورکوکومدور خواهم دید
کورکوسیدور خواهد دید کورکولوک دیدنی چنانکه در خسرو وشیرین گوید شعر دیدی اول یان جنبت سور کولوک دور ابوش
کر واقع اولسا کورکولوک دور کورکای وکورهو وکورسو کورسون وکوردیک ببیند الشاهد علی الخامس شعر حبت الاحزان
بیله یعقوبی یوسف غمیدا کورماکان چوجیا کوردیک یعنی ویرانیم ایله کورکودیک وکورکودیک وکورارد یک مین
ودیدن نام کورساناک بسکون رای مهمله ونام قرشت وفتح سین مهمله وکورکوزمالک بسکون رای مهمله وزای معجمه
وضم کاف مصدر متعدیست یعنی نمودن کورساتوکه وکورکوزدوک نمودیم کورساتور وکورساتادور وکورکوزور وکورکوزادور
بنماید الشاهد علی الثالث شعر کورکوزور مجران حرفی نقطه سین جان طرف سینین یعنی که قوم دوم داغ هجران طرفه
وکورساتور وکورکوزور بمعنی فاعل ومصدر هم امده کورساتکان وکورساتورکان وکورساتادورغان وکورکوزکان وکورکوزدورغان وکورکوزادورغان
نماینده ونموده الشاهد علی الرابع بالمعنی الاول من سلطان حسین میرزا انارالله اصغر موده دور اول ای یوزی نینک دوردیدا ما قمر
دوردیا کورکوزکان قدین اختر موده دور وهم بالمعنی در دیباچه وقفیه مذکورست که امارت سندیا زم توزکان دین ...

بر کلکا

کینکی دا عجز کورکوزکانجه ودبمعنی مصدر هم امده کورسات وکورساتکیل وکورکوز وکورکوزکیل مفرد مخاطب از فعل امر چنانکه
در جمعه گوید الشاهد علی الرابع شعر ساقیا دوستلوغی کورکوزکیل دوستکانی قدح چینکو کیل کورساتما وکورساتماغیل وکورکوزما
وکورکوزماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی کورساتینک وکورساتینکیز وکورساتینکلار وکورکوزونک وکورکوزونکیز وکورکوزونکلار جمع مخاطب از فعل
کورساتما وکورساتماکیز وکورساتماکلار وکورکوزماک وکورکوزماکیز وکورکوزماکلار جمع مخاطب از فعل نهی کورساتای وکورساتایین وکورساتالی
وکورساتالیم وکورکوزایم وکورکوزایین وکورکوزالی وکورکوزالیم بنمایم کورساتامان وکورساتامین وکورکوزامان وکورکوزامین
بنمایم کورساتیب وکورساتیبان وکورساتیب وکورکوزوب وکورکوزوبان وکورکوزمیش نموده کورساتیشین وکورکوزیشین نموده باشد
کورساتقانکه وکورکوزکانکه نموده کورساتیپتور وکورساتیبتور وکورکوزوبتور وکورکوزوبتور نموده ایم الشاهد علی الرابع
شعر نسرین کورکوسیدا پرساری یین پرساری یار چهره سین کورکوزوب تور پرکل رعنا ایاس کورساتماس وکورکوزماس
ننماید کورساتماکیک وکورکوزماکیک ننمودن کورساتماس ولباو کورکوزماس ولبا ننماینده باشد کورساتادورغان وکورکوزادورغان
مینموده باشد کورساتکان وکورکوزکان نموده ونموده ودیدن تکرار هم مستعمل است کورساتای وکورساتاین وکورکوزای وکورکوزاین
بنمایم وبنماید وبنمای ونموده چنانکه بمعنی اول گوید الشاهد علی الاول شعر چهره کورساتکیل که جان پرپاک طرفین کورساتی
عشق المواری دعوی قیلغان ایلیکا اورکاتار الشاهد علی الرابع شعر نوابا سنکا بوسوز داشبهه یولسا فتح کبنور که
کورکوزای پرپر کورساتایو وکورکوزایو ابا نمایم ونماید ونمای کورساتایو وکورکوزایو ننموده کورساتاک وکورساتکابز
وکورساتکابزو کورساتالی وکورساتالیک وکورکوزساک وکورکوزکابز وکورکوزکابزو کورکوزالی وکورکوزالیک بنمایم کورساتکالی
وکورکوزکالی رابنمودن ونانموده کورساتکاج وکورکوزکاج حول نموده ونماینده وبعض نمودن کورساتکوچه وکورکوزکوچی
نماینده چنانکه شاهد اول در تاریخ بابری مذکورست که ابو یوسف ارغون نینک بورای دین خبری بارایکاندور
بلکه بورای نی کورساتکوچی اوشول عذرایکاندور وشاهد ثانی را در دیباچه نظم الجواهر گوید که وفاکته وکل ورمان سیله
سحر برداریق کورکوزکوچی کورساتکوچه وکورساتکوبه وکورساتکانجه وکورکوزکوچه وکورکوزکوبه وکورکوزکانجه نانمودن وبقدر نمودن

کورساکومه ورو کور کوزکومه در خواهم نود کورساته و کورساکار و کورساتون و کورسانیک و کورکار و کورکوه
و کورکوسه و کورکوزسون و کورکوزدیک بمعنی کورساکوردیک و کورساتوزدیک و کوزکوزکوردیک و کورکوزدیدیک بودنی و بیچاکه بمانه
چنانکه درسکندری در وصف آینه تهرایین کوید الشاعر علی الثالث بالمعنی الآخر شعر بارونق هر یوزی چهره کورکوزکودیک
دیماز هر یوزی بیزه رو کوزکودیک کوردنماک بضم رابع النون مرئی و نمودار شدن کوردنکان و کوردنورکا و کوردنادرکان
نمودار شونده و نمودار شو الشاعر علی الاول بالمعنی الثانی شعر عارضینک اطرافیدا کل دور کوروکان ای پری ؛ یا قر دور سیدا
صف تارتپ نور و سیاه لار ؛ و بمعنی مصدر هم می آید کوردنکان چون نمودار شده و شود و بمعنی شدن چنانکه کوید شعر
کیچه هر کوکب کور ونکاچ یاد ایتیم کیلور ؛ ای چو طالع بولدی مهر عالم آرا ایتیم کیلور کوردنکوجه و کوردنکونچو کوردنکایه تا نمودار شدن
و بقدر نمودار شدن الشاعر علی الثالث بالمعنی الثانی شعر جانیمنی دیدیم اینی اباغینه نثار ایتیای ؛ لیک ار یاس ایردی کوزکا کوروکنچ
و بیتاع ؛ و باقی صیغ برین قیاس باید نمود اشتقاق می باید کوردشماک بضم الرابع الشین یکدیگر را دیدن و ملاقات کردن
چنانکه کوید شعر کوردشماکیمکا اکر بولسا ملتفت بولغای ؛ وصال طوبی جنت بیله کیابیم غم کوردشور و کوردشادر ملاقات میکنند
و کوردشور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید چنانکه بمعنی مصدر فرماید شعر بابوسینی اسباکر اشادنیغ آنکلی ؛ بوزار الیه دلبر کوردشور
جا غدا یوکوردونک کوردش و کوردشکیل مفرد مخاطب از فعل امر چنانکه در خاتمه سکندری کوید الشاعر علی الثانی شعر
کوردشکیل یار بیر لیه خدمت بیله ؛ دلیرا و لتا غبل سوزدا جرات بیله ؛ و باقی صیغ برین نهج باید نمود اشتقاق می باید کوراشماک
باکاف عجمی و فتح الرابع الشین یعنی کشتی گرفتن با کوراشور و کوراشادور کشتی میکیرد و کوراشور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید
کوراشکان و کوراشورکان و کوراشادورکان کشتی گیرنده و کشتی گرفته و بمعنی مصدر هم می آید کوراش و کوراشکیل مفرد مخاطب
از فعل امر کوراشما و کوراشماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی کوراشینکیز و کوراشینکیزلار و کوراشیکلار جمع مخاطب از فعل امر کوراشماکیز
و کوراشماکیزلار جمع مخاطب از فعل نهی کوراشاین و کوراشورمین و کوراشادورمین و کوراشورام کشتی میگیرم کوراشمان و کوراشمایین
کشتی نمیگیرم کوراشیپ و کوراشیپان و کوراشیش کشتی گرفته کوراشیشین کشتی گرفتن کوراشیناک کشتی گرفته

کوراسپ بز

کوراشپ بیز و کوراشیپ توربیز کشتی گرفته ایم کوراشاس کشتی نمیگیرد کوراشمایک کشتی نگرفتن کوراشماس کشتی نگیرد
کوراشادورمین اکن کشتی میگیرد در بنا به کوراشاکوراشاک کشتی گرفته گرفته و بدون تکرار هم مستعمل کوراشاپوتا کشتی بگیرم و بگیرد و دیگری
کوراشاپو کشتی گرفته کوراشاک و کوراشاپیز و کوراشاپ بیزه و کوراشالی و کوراشابک کشتی بگیریم کوراشکالی برای کشتی گرفتن و تا کشتی
کوراشکاچ چون کشتی گرفت و گیرد و بمعنی گرفتن کوراشکوچی کشتی گیرنده کوراشکوسی و کوراشکو بو و کوراشکانچه تا کشتی گرفتن و بقدر کشتی
گرفتن کوراشکودک کشتی خواهم گرفت کوراشکوکدر کشتی خواهی گرفت کوراشکوسیدور کشتی خواهد گرفت کوراشکولوک کشتی گرفتنی
کوراشکان و کوراشو کوراش و کوراشوان و کوراشکیب کشتی گیرد کوراشکودک مین و کوراشکودیک تورمین و کوراشوردیک مین
کشتی گرفتیم کورالشتوماک مصدر متعدیست یعنی کشتی انداختن و صیغ آن برین منوال با لفظ تور اشتقاق می باید
کورکایماک بسکون را و بتقدیر و فتح کاف و سطی جمیل و صاحب حسن شدن کورکایدی صاحب حسن شدیم کورکایدی و کورکایادور
صاحب حسن میشود و کورکایور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید کورکایکان و کورکایورکان و کورکایادورکان صاحب حسن شونده و صاحب حسن
شده و بمعنی مصدر هم می آید کورکای و کورکایکیل مفرد مخاطب از فعل امر کورکایما و کورکایماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی کورکاینکیز
و کورکاینکیز و کورکاینکلار جمع مخاطب از فعل امر کورکایماینکیز و کورکایماینکلار جمع مخاطب از فعل نهی کورکایامین و کورکایورمین
و کورکایادورمین و کورکایورام صاحب حسن میشوم کورکایمان و کورکایمایمین صاحب حسن نمیشوم کورکایب و کورکایبان و کورکایمیش
صاحب حسن شده چنانکه در سد سکندری در وصف پری کوید الشاعر علی الاول شعر باشا غان سیل دلیش اجرا ابا میبا ؛ کنکان دیک
بیچه ایسکیرب کورکامیب ؛ و مولف رومی کورکا تپ با تار قرشت بزبان عنی نوشته سهو کرده کورکایمیش صاحب حسن شده
کورکایمایناک صاحب حسن شدن کورکایمیب بیز و کورکایمیب توربیز صاحب حسن شده ایم کورکایاس صاحب حسن نمیشود کورکایمایک
صاحب حسن نشدن کورکایماس لیبا صاحب حسن نشونده باشد کورکایا دورمیش اکان صاحب حسن می شده باشد کورکایا کورکایا صاحب حسن شده
شده و بدون تکرار هم مستعمل کورکایتو با صاحب حسن شوم و شود و شوی کورکایایو صاحب حسن شونده کورکایاک
و کورکایاپیز و کورکایاپ بیز و کورکایالی و کورکایابک صاحب حسن شویم کورکایکالی برای صاحب حسن شدن و تا شده کورکایکاچ

چون صاحب جشن شد و شود و شدن ان کورکایکوچی صاحب جشن شونده کورکایکوجه و کورکایکوبکه و کورکایابه تا صاحب جشن شدن
و بعد از آن کورکایکومه در صاحب جشن خواهم شد کورکایکوکه در صاحب جشن خواهند کورکایکوسیه در صاحب جشن خواهند کورکایکوک
صاحب جشن شیخ کورکایکاین و کورکایه و کورکایه و کورکایان و کورکاییک صاحب جشن شود کورکایکودیکین کورکایکودیک و کورکایوردیک
صاحب جشن شد نام کوره و کلداشماک بضم را و سکون کاف و فتح لام شعله ور شدن آتش باشد از دمیدن دم و نسیم و صیغ آن موافق
شق اول اشتقاق می یابد کوره ولداماک و کوره ولداشماک باکاف عجمی غریدن رعد و شیر و امثال آنرا گویند و صیغ کوره ولداک
موافق شق ثانی و از کوره لداشماک موافق شق اول اشتقاق می یابد کوره ماک بفتح را بترکی رومی یعنی پاره کردن من الجواهر
کوراش باکاف عجمی و فتح را بمعنی کشتی باشد کوراشچی بمعنی کشتی گیر چنانکه در شمایم المحبه در ذکر پهلوان محمود یک یار گوید که هند تلکا
پادشاهی زنک بر کوراشچی سی بار ایدی پهلوانی آننک اوچون نبلاکان ایش کیم آننک بیله کوراشکا سالغای کرز بضم یای عجمی
و سکون زای عجمی بر وزن هرمز بترکی رومی جوان امرد نوخاسته را گویند و بتازی بمعنی خبیث باشد چنانکه در قاموس
مسطور است که الجربز بالضم الخبیث معرب کربز و بمعنی مکار و خداع هم استعمال شود و مؤلف برهان قاطع نوشته که خیار
دراز بود که آنرا قثاء الحمار گویند کربزلوک لفظ ترکیست مرکب از فارسی و ترکی بمعنی مکاری و فریبنده که وبه کاری چنانکه انشاء الله آن در
تذییل کتاب در ذیل سایر لغات مذکور خواهند شد کرپه بسکون را و فتح بای عجمی دو معنی دارد اول لحاف را گویند دویم بویکیم [illegible]
تازه را خوانند کورتوان بسکون را و نون وضم تای قرشت بترکی رومی پالان خر و اسب را نامند کرجی باکاف عجمی و سکون را
و کسر جیم نوالسنگ را گویند و نیز نام طایفه کرج است کرز رومیه جوان امرد نوخاسته را گویند و آنرا کوربوز هم خوانند و بتازی عمود
آهنین بود کورک بفتح را و سکون کاف سه معنی دارد اول پارو را گویند دویم استخوان شانه را خوانند سیم غوزه پنبه را نامند
و بسکون را و کاف بر معنی آمده اول اسم زخمی باشد که از بن موی برآید و آنرا تغنیک بترکی خوانند دویم بترکی رومی مالی بود که
از تخم باز مانده باشد و مؤلف برهان قاطع کورک را باید و معنی در جنب لغات فارسی نوشته سیم چوبین را نامند و باکاف
اول عجمی و سکون را بمعنی حسن و جمال و نمود و نمایش چنانکه در لیلی مجنون در وصف پادشاه گوید شعر اول الیکاکه دشت ساری دورمیل
ترکی دور

ترک و عرب و بلوچ و خیل ؛ لاله کبی غالب ایلابان کورک ؛ ایکری قویوبان قربلی ببریب بورک ؛ و نیز در حیرت الابرار در ذم هزل گوید
شعر قیلماق اوچون کورکا فزون کوزکینی ؛ ماشیده سیمون حو قویاب بورکینی ؛ کورکا بسکون را و فتح کاف ثانی ضد و سوزنی و امثال
آن که بر حاشیه فرش خانه نکسر زنند انشاء الله علیه شعر و کاربین قیلدی مظلوم لی نینک دودی قرا ؛ کورما ظالم خلوقی جنک کورکا
سنج لار و نیز در سد سکندری گوید شعر اقاق ادی کاه ایشیک رخت نولکوک دغی ؛ بولوب کورکا ابود وربغه توکه زغی ؛ و نیز بفتح را و کاف
ثانی بروزن سرکا کرسی باشد که صراحی و بطه شراب بر رو آن گذارند چنانکه در سبحة الابرار گوید شعر خواجه جب احاضر ایلاکای دهر حقیقی
صورت ما یاب و تقریف ؛ کورکا الیغه قویوب باردی یوکونوب پیر تدخی سیقاره ؛ و گه شعر قویدی چون شیشه لب مطبوع کا بیر ؛
کورکا الحی یکوردی اورخاینی ؛ و مؤلف رشیدی سهو کرده بمعنی ظرف شراب و بطیه هم نوشته کورکابی بسکون را و فتح کاف ثانی
بمعنی حسن و جمال غنی و کامل انشاء الله علیه شعر کورکابیلارغه که ابولدی و تکوزای عشق اهلی ؛ بوغی لاردا و فاعبر سؤال ایلیا ماکیرد و گه شعر
کر دیدی [illegible] قامشینک ای کورکابا ؛ باز آمینکه بیک کیم کورونکا کر دالحیده با کلی ای کوردان بفتح را بمعنی داماد بود و
و آنرا کوبا و هم گویند و نیز لقب امیر تیمور است بسبب آنکه خواهر امیر حسین چون پادشاه بلخ در حباله نکاح او بوده باین لقب
ملقب شد و مؤلف رشیدی گفته که دختر و پسری که یکی از نسل تیمورخان و یکی از نسل چنگیزخان باشد و آنها را بیکدیگر دهند کوردان
گویند و این افاده غیر واقعست کورکلوک باکاف اول عجمی و سکون را و کاف وضم لام بمعنی جمیل و صاحب حسن چنانکه لطفی گوید
شعر لاف اورسه کون یوزونک بله عین کزاف دور ؛ کورکلوک سین اوت حسن اداکشی سوزی لاف دور کورکوز باکاف اول
عجمی و سکون رای مهمله و زای عجمیه وضم کاف ثانی بمعنی علامت و نمودار باشد و مؤلف فرهنگ جهانگیری این لفظ را در جنب لغات
فارسی بمعنی ذکر کرده و این بیت از آذری شاهد آورده شعر ور حیوان پیش آمدیت [illegible] ؛ هست آنهم زتفرقه کورکوز ؛ و نیز امر
از نمودن چنانکه در ذیل کور کورماک مذکور شد کوران بفتح را و سکون نون دو معنی دارد اول گله که در حلقه زدن سپاه
و جمعیت مستدیر فرود آمدن را گویند چنانکه در مطلع السعدین مذکور است که چون امرا تعیین کرده که ایشان کوران کوران
و جوق جوق ساخته از جمیع تکالیف مصون دارند دویم نام مملکتی از توابع ابیورد خراسان کورنک باکاف اول عجمی

وسکون را و کاف ثانی و فتح نون بزرگار و معنی مثال و نمونه باشد و از اورنگ هم مانند و با کاف اول تازی و فتح را و سکون
نون و کاف ثانی بر وزن دورنگ رنگیست مایل بسرخی که مخصوص اسب و شترست و کرنک بحذف واو بیان خواهد آمد و بهمین معنی
دارد و آنام رودخانه ایست عظیم که از حوالی زردکوه که مسکن الوارست آمده از نواحی اصفهان میگذرد و از اسا هجو کرک
گویند و دویم میدان را مانند سیم و یک رنگری را خوانند کوروشلوک صاحب نظر چنانکه گوینه براق کوروشلوک یعنی دورنگ
کوروک بضم با معنی آمده اول دم حدادی بود و از اعراب منفخ گویند دویم ماکیانی که از تخم باز مانده باشد چنانکه در حیرت
الابرار در ذم لاف گوید شعر وقتی حیله قیلدی خروس اون عیان قیمادی پر لطف کوروک ماکیان و از رومیه کورک بسکون
را استعمال نمایند کوروله با کاف عجمی بزرگار و معنی خروس و عزبو و عزمش بود مع الزاء المعجمة من المستقبلات کوزاماک
بفتح زا و سکون با ای فرنت و کوزلاماک بسکون زا و فتح لام یعنی بنظر جستجو کردن کوزاتورک و کوزلادوک بنظر جستجو کنیم
کوزاتور و کوزاتادور و کوزلار و کوزلادیدور بنظر جستجو میکند و کوزاتور و کوزلار بمعنی فاعل و مصدر هم مرآیند چنانکه شاه بر شاه ار بنی مصدر
گوید شعر ابل خوشش و رسیبی کوزلاردا آلداق کیم و حوشش و دشتا ر تا ر تا ر مان لیلی غه مجنون اشطار کوزانکان و کوزاتورکان
و کوزاتادورکان و کوزلاکان و کوزلارکان و کوزلادورکان بنظر جستجو و تفحص کننده و جستجو کرده چنانکه در مقاله ششم از حیرت الابرار در وصف قناعت
گوید اشاره علی الرابع بالمعنی الاول شعر ای خوش اول آیین فنا کوزلاکان ملک قناعت اسرا کوزلاکان و بمعنی مصدر هم مرآید
کوزات و کوزاکیل و کوزلا و کوزلاکیل مفرد مخاطب از فعل امر بهر دو معنی اشاره علی الاول بالمعنی الاول من فصول بابلاء الرومیه
شعر ای کونکول بار ایسته جان دین کیچ سر کویین کوزات جان دین کیچ اشاره علی الرابع بالمعنی الاول من لسان الطیر شعر
ای ایسانک مقصود اصلی کوزلاکیل هر نی کیم سوزلار سین آنین سوزلاکیل کوزاتا و کوزاتاکیل و کوزلاتا و کوزلاتاکیل مفرد مخاطب از فعل
کوزاتینک و کوزاتینکیز و کوزاتینکلار و کوزلانک و کوزلانکیز و کوزلانکلار جمع مخاطب از فعل امر کوزاتانک و کوزاتانکیز و کوزاتانکلار
و کوزلاتانک و کوزلاتانکیز و کوزلاتانکلار جمع مخاطب از فعل نهی کوزاتایین و کوزاتورمین و کوزاتادورمین و کوزاتورام و کوزلارمین و کوزلارمین
و کوزلادورمین و کوزلارام جستجو میکنم چنانکه در سبعه سیاره در داستان هفتم گوید اشاره علی الثالث بالمعنی الاول شعر کوزاتورمین

مربعان

همیشه ایسینکلی عیش با حود عمر و ملایسیک کوزاتاتان و کوزاتاس مین و کوزلاتامان و کوزلاتاس مین جستجو نمیکنیم کوزاتیب
و کوزاتیبان و کوزاتیمیش و کوزلاب و کوزلابان و کوزلامیش تفحص کرده کوزاتیشین و کوزلاشین جستجو کرده اش را
کوزاتیشانک و کوزلاشانک جستجو کرده کوزاتاس و کوزلاماس جستجو نمیکند کوزاتاسلیک و کوزلاماسلیک جستجو کردن
کوزاتماس ولیسا و کوزلاماس ولیسا جستجو نکنند باشد کوزاتاودیشن بولغای و کوزلادیشن بولغای جستجو نمیوده باشد کوزاتاکوزاتا و کوزلابو
و کوزلابی کوزلای جستجو کنان و به اول تکرار بهم مستعمل است کوزاتای و کوزاتامین و کوزلای و کوزلامین جستجو کنم و کنند
و کنی و کرده چنانکه در مکالمه شیرین با مهین بانو بعد از فوت فرهاد گوید شعر چو کیچتی خفت دین اول آفاق آفاق هم جو کیتین
جفت کوزلار اول ابلها طاق کوزاتابو و کوزلاتابو کوزلامیو اینا جستجو کنم و کنند و کنی کوزاتاپو و کوزلامایو جستجو نکرده کوزاتاک
و کوزاتکاپو و کوزاتکاپز و کوزاتای و کوزاتاکیه و کوزلاساک و کوزلاکاپو و کوزلاکاپز و کوزلالای و کوزلالیک جستجو کنیم اشاره علی الثانی
شعر ای کونکول کیل کیم ایکاو بولوب نکاری کوزلالی سرو قدی سیمتابان سیمین عذاری کوزلالی و له شعر سبزه باغ و دشت ابیار
بزم بابا یار او حول باغ بهاری کوزنسالالی دشت ساری کوزلالی کوزاتکالی و کوزلاکالی برای جستجو کردن و تفحص کردن
کوزاتکاچ کوزلاکاچ حول جستجو کرد و کند و بعض گفته کوزاتکوچه و کوزلاکوچه تفحص جستجو کننده کوزاتکوبو کوزاتکونچه و کوزاتکاچه
و کوزلاکوچه و کوزلاکونچه و کوزلاکاچه تا جستجو کردن و بعد جستجو کردن کوزاتکوده و کوزلاکوده جستجو خواهم کرد کوزاتکوملک
و کوزلاکوملک جستجو خواهی کرد کوزاتکوسیدور و کوزلاکوسیدور جستجو خواهد کرد کوزاتکولوک و کوزلاکولوک جستجو کردنی کوزاتکای
و کوزاتسه و کوزاتسا و کوزاتسیک و کوزلاکار و کوزلاسه و کوزلاسون و کوزلادیک جستجو میکند کوزاتکودیک مین
و کوزاتکودیک تورمین و کوزاتاتوردیک مین و کوزلاکودیک مین و کوزلاکودیک تورمین و کوزلاردیک مین جستجو کردنی ام کوزلاشمالت
مع الشین با یکدیگر بنظر جستجو کردن و صیغ آن به شین اشتقاق می‌یابد کوز توقماق بعنی دارد اول بمعنی چشم داشتن
و توقع کردن باشد دویم چشم را هدف کردن چشم را گردش چنانکه در وقت استهلال متعارفست تا نظر بغیر آنکه
مقصود دست نیفتد کوزتوتار و کوزتوتادور چشم میدارد چشم را هدف میکند چشم را میگیرد و کوزتوتار بمعنی مصدر هم مرآید

چنانکه در اتمام نظم اربعین گوید بالمعنی الاول شعر ایلکی کون که اتمام اعتیم ، کوز توتماردین بوربون تمام ایتیم **کوز توتغانیمز**
و کوز توتادورغانیمز چشم داشتن ما و چشم هدف کردن ما و چشم کرمش ما و یارلیغ کوز توتغانیمز یعنی آنکه چشم یاری ازو
داشتیم چنانکه گوید شعر یارلیغ کوز توتغانیمز کوزلادی چون اوزگا یار ، ببر داهم کوز باربار پیراو زگا یاری کوزلار **کوز توتای**
و کوز توتامین چشم بدارم و بدارد و بداری و داشته و چشم هدف کنم و کند و کنی و کرده و چشم بگیرم و بگیرد و بگیری و در شعر
چنانکه شاهد بر اول را بر سه معنی بطریق جناس فرماید بالمعنی الاول شعر یاقاشیگدین پرنچه اوق کوز توتای ، بالمعنی الثانی ، آت
کا اتینگ اوزره سیغه کوز توتای ، بالمعنی الثالث بنجه کورکاج اوزگا مهوشلار قاشین ، بایکی آی کورکان کیشی دیک کوز توتای
و نیز در خسرو شیرین در خبر آوردن شاپور از جانب فرهاد گوید شعر بالمعنی الاول شعر دیدیم کیم سیزکا دی اول خبرنی ، قیلا خندان
بوروب کل برگ ترنی ، دیدیم سیزدین انگا هم کوز توتار سیز ، یاراب آتینگ لوزی دین یار توتار کوز ، و باقی صیغ آن برین نهج که واقع
شق اول اشتقاق می یابد **کوزنمک** با کاف عجمی و فتح زای عجمی بزبان ترکی بمعنی رفو کردن جامه باشد **من الجوامد کوز** اکثر او چشم
را گویند چنانکه مسلم است که کبایچی کوز آختار و در معنی سوز آختار و با کاف عجمی بهار معنی آمده اول چشم را گویند دوم قره البیت
که از بدن برآید چنانکه بهردو معنی بطریق ایهام گوید شعر یارا کوزلار بولوب مداحو ولبدی جزه اول یوزدین ، یاساب بین هر طرف
ایلیک توکالار سکلی دین عنبک ستیم سیماه فصل خریف را نامند اشاده علیه شعر یوق تفاوت عشق یشتی قطعیه الیمنع ساده
کیم سند رادت نه سیرا ایلار داتینک دور یاز و کوز ، و نیز در خسرو شیرین در وصف شبدیز گوید شعر بیکیل دل تایغ اوچی ایله
کیم کوز ، ساو و عذین باغلانور چشمه لار موز ، چهارم بمعنی چشمه بود چنانکه در تاریخ بابری در ذکر کابل مذکور است که کوزلار
اوج تورت آی کیم قارکم دور و سولار کچیک بوبول لارنینک عبوری مملی دور **کوزکو** با کاف عجمی آیینه را گویند **کوزل**
بفتح زاکاه و خاشاک سوخته و پوسیده خرمن را نامند و با کاف عجمی دو معنی دارد اول خوب و نازنین باشد چنانکه فقره
گوید بالملاء الرومیه شعر د هر ده بهتا سنکا و ار بریسی یوخ دیسیم ، و ار کوزل چوخ دلی مسن کبی هو خواره یوخ دوم کیک را
خوانند **کوزلوک** با کاف عجمی سه معنی دارد اول گویند که نرگس کوزلوک یعنی نرگس چشم چنانکه لطفی گوید شعر ای اوج ماحت

اوسیندا

اوسیندا آبی یوزلوک ، گل ازلطافت ازنرگس کوزلوک ، دوم چیز بزرگ ... عینک ... که برای تقویت باصره چشم گذارند سیم آلت
سیاه ولغزنده که درد و انار چشم بکار برند و کیاس(؟) که از ابجار چشمک و بعربی افراس الکلب گویند **کوزه** با کاف عجمی و فتح
زا و میم بهاره ترکی بمعنی رفو باشد که در جامه پاره زنند **کوزونک** با کاف عجمی و ضم زا و فتح نون و سکون آخر از آلات نجومیت
الشاهد علیه شعر نوائی اول مهر کرنشین خطی ایچون ، کوزونک یاسکم رسازی تکبلیش کوزلاری **مع النسبت المهملة** [illegible]
کوسمالت فرفون چنانکه سلطان حسین میرزا گوید شعر غایت باماتلاب تورایکاسیکا جزیوق ای کوکول ، نوشدم بک هر زمان اول ترخ
دین کوسمالت سبدر و صیغ آن موافق شق اول اشتقاق می یابد **کوسنزمات** با کاف عجمی و سکون سین و فتح تا قرشت بترکی
رو در معنی نمودن باشد **من الجوامد کوسا** بسکون واو و میم بمعنی بوزرا گویند چنانکه گوید شعر وزاق او تیدا قارار دیم ملکه بواو
بار و نقابعنی دوران ایلیکی قیلدی کوساو ، و آنرا رونیه کوسا گونامند **کوستنک** بسکون سین و فتح تا قرشت و بای ابجد بترکی روی
بکنوع موئی است که چشم ندارد **کوسنک** بسکون سین و فتح تا قرشت بترکی رو در شکال و باشد کو تاهست که برای ستور بندند
کوسمی بفتح سین بترکی رو در بری باشد که پیش کوسفندان راه رود و آنرا بلغت جغتای ارکج نامند و بعربی تکرار و نهاز و فقاری
نامیده و کراز گویند **مع النسبت المعجمة کوشنک** بفتح شین و سکون کاف و ثانی و **کوشلک** بفتح شین و لام شتر بچه یکساله را
خوانند و دو ساله آنرا تورهم و سه ساله را تایلاق نامند **مع الکاف من الکلمات الاشتقاقی کو کارنمک** با هر دو کاف عجمی و سکون
محله و تا قرشت مصدر متعدیت دو معنی دارد اول رویانیدن و سبز کردن دوم بمعنی کبود کردن باشد **کوکارنوک** سبز کردیم
و کبود کردیم **کوکارتور و کوکارتادور** سبز میکند و کبود میکند و کوکارتور بمعنی فاعل و مصدر هم آمده چنانکه بمعنی سبز کردن گوید
شعر کوکارتور غمت دشتین انکیم یا معنوی بر لیا پراهیم و دو دی دین کوک پهبار آیین سحاب ایلار **کوکارتکان و کوکارتورکان**
و کوکارتادورکان سبز کرده و سبز کننده و کبود کرده و کبود کننده و بمعنی مصدر هم آیند **کوکارت و کوکارتکیل** مفرد مخاطب از فعل امر
کوکارتار و کوکارتکیل مفرد مخاطب از فعل نهی **کوکارتینک و کوکارتینکیز و کوکارتینکلار** جمع مخاطب از فعل امر **کوکارتمانک و کوکارتمانکیز و کوکارتمانکلار**
جمع مخاطب از فعل نهی **کوکارتامین و کوکارتورمین و کوکارتادورمین و کوکارتورام** سبز میکنم و کبود میکنم **کوکارتمان و کوکارتماس من** سبز نمیکنم و کبود نمیکنم

کوکارتب و کوکارتبان و کوکارتبش سبز کهه و کبود کهه الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر ابا سوز سبزه ولاله کرلا راتبشیدین
کردون؛ کوکرکا تپ بربوزین هر ساری ظاهرایلادی قاین کوکارتبین سبز کهه اش و کبود کهه اش کوکارتباک سبز کهه و کبود کهه
کوکارتب پز و کوکارتب تور پز سبز کهه ایم و کبود کهه ایم کوکارتاس سبز نکیند و کبود نکیند کوکارتاسلیک سبز کردن و کبود کردن
کوکارتاس لیبا سبز کننده باشد و کبود کننده باشد کوکارتادور نیلغای سبز میکرده باشد و کبود میکرده باشد کوکارتا کوکارتا سبز کنان و کبود کنان
و بدون تکرار هم مستعمل است کوکارتایو ابا سبز کنم و کنه و کنی و کبود کنم و کبود و کنی کوکارتایو سبز کرده و کبود کرده کوکارتاک
و کوکارتکا پز و کوکارتکا پز و کوکارتای و کوکارتایک سبز کنیم و کبود کنیم کوکارتکا برای سبز کهان و تا سبز کهه و برای کبود کردن و تا کبود کهه
کوکارتکاج چون سبز کهه و کنه و چون کبود کردن و کنه و بعضی کهان کوکارتوجی سبز کننده و کبود کننده کوکارتوجبو کوکارتوبچه
و کوکارتکابچه تا سبز کردن و بقدر آن و تا کبود کردن و بقدر آن کوکارتومه در سبز خواهیم کهه و کبود خواهیم کهه کوکارتونک مار
سبز خواهی کهه و کبود خواهی کهه کوکارتوسیده سبز خواهد کهه و کبود خواهد کهه کوکارتولوک سبز کردنی و کبود کردنی کوکارتکار و کوکارته
و کوکارتسو کوکارتون و کوکارتکیب سبز کند و کبود کند کوکارتودیکیبین و کوکارتودیک تورین و کوکارتودیکیبین سبز کهنی ام
و کبود کردنی ام کوکارماک به دو معنی باشد اول سبز شدن و روییدن چنانکه گوید شعر قان یاشیم سیراب قیلدی باغنی مونینک
ناری؛ آندا تا کوکارماس ابریاس کورکار ماکسبزه ورکان قیزیل؛ دوم بمعنی کبود شدن باشد و صیغ آن موافق شق اول استقاق میآید
کوکرماک وکوکرماک غریدن و غرش شدن رعد و شیر و امثال آن را گویند کوکرادی و کوکرشتی غرید کوکرار و کوکرایده
و کوکراشور و کوکراشادور میغرد و کوکرار و کوکراشور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید کوکراکان و کوکرارکان و کوکرایدورکان
و کوکراشکان و کوکراشورکان و کوکراشادورکان غرنده و غرید و بمعنی مصدر هم می آید کوکرا و کوکراکیل و کوکرش و کوکراشکیل
مفرد مخاطب از فعل امر کوکراما و کوکراماکیل و کوکراشما و کوکراشماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی کوکرانک و کوکرانکیز و کوکرانکلار و کوکراشینک
و کوکراشینکیز و کوکراشینکلار جمع مخاطب از فعل امر کوکرامانک و کوکرامانکیز و کوکرامانکلار و کوکراشمانک و کوکراشمانکیز و کوکراشمانکلار
جمع مخاطب از فعل نهی کوکرارمن و کوکرایمن و کوکرایدورمن و کوکرارام و کوکراشامن و کوکراشورمن و کوکراشادورمن

کوکراشورام

و کوکراشورام میغرم کوکرامان و کوکرامسمن و کوکراشمان و کوکراشماسمن نمیغرم کوکراب و کوکرابان و کوکرابش
لا ایشتبا
و کوکراشب و کوکراشبان و کوکراشبش غریده الشاهد علی الاول شعر سحاب ابریس کم کوکراتا غ اوزه هرساری یوز
کده وادا و افغانیم فلکک طاقیغه چرمانیش؛ الشاهد علی الرابع شعر غم خرابید اوتکاریین اهنگ لار تارتیب غریو؛ تو بهار آندق
که باغفا یار بولو نلار کوکراشیب کوکراشبین و کوکراشبین غریده اش را کوکراشباکو کوکراشباکه غریده کوکراب پز
و کوکراب تور پز و کوکراشب پز و کوکراشب تور پز غریده ایم کوکرامس و کوکراشماس نمیغرد کوکراماسلیک و کوکراشماسلیک
نغریدن کوکرامس لیبا کوکراشماس لیبا نغریده باشد کوکرابدور نیلغای و کوکراشادور نیلغای میغریده باشد کوکرایو و کوکراشکوری
و کوکراشا و کوکراشا نغران غران و بدون تکرار هم مستعمل است کوکرای و کوکرایین و کوکراشای و کوکراشاین بغرم و بغرد
و بغری و غریده چنانکه شاه بر اول را معنی اول در صدد سکندری گوید شعر ابا مجرکیتورمی کوتا تار ولیر؛ چو سرجوش بولا کوکرای
آنداق که سبز کوکرایو ابا بغرم و بغرد و بغری کوکرامایو نغریده کوکراساک و کوکراشاک و کوکراکاپز و کوکرای و کوکرالینک
و کوکراشاک و کوکراشکاپز و کوکراشکاپز و کوکراشای و کوکراشاینک بغریم کوکرااکی و کوکراشکالی را غریدن و تا غریده
کوکراکاج و کوکراشکاج چون غرید و بغرد و بعض غریدن کوکراکوجی و کوکراشکوجی غرنده کوکراکوجه و کوکراکوبچه
و کوکراکابچه و کوکراشکوجه و کوکراشکوبچه و کوکراشکابچه تا غریدن و بقدر غریدن کوکراکومه در و کوکراشکومه در خواهیم غرید
کوکراکونک مه و کوکراشکونک مه در خواهی غرید کوکراکوسیده و کوکراشکوسیده در خواهد غرید کوکراکولوک و کوکراشکولوک غریدنی
کوکرااکای و کوکرایه و کوکراسه و کوکراسون و کوکراکودیکه و کوکراشکای و کوکراشه و کوکراشسون و کوکراشکودیکه بغرد کوکراکودیکیبین
و کوکراکودیک تورین و کوکراردیکیبین و کوکراشکودیکیبین و کوکراشکودیک تورین و کوکراشودیکیبین غریده ام کوکلاماک دو معنی دارد
اول الحنیا ریزک بر جامه زدن و بهم دوختن دوم ساز را کوک کردن کوکلادوک بهم دوختیم و کوک کردیم کوکلار و کوکلایدور
بهم میدوزد و کوک میکند و کوکلار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید کوکلاکان و کوکلارکان و کوکلایدورکان بهم دوزنده و بهم دوخته
و کوک کننده و کوک کرده و بمعنی مصدر هم می آید کوکلا و کوکلاکیل مفرد مخاطب از فعل امر چنانکه شاه بر اول را میر حیدر معنی تاننی

درمخزن گوید شعر ترک سرودینی توزدک بیله توزا بخشی ایا الغو سلیه گوکلا قوبوز کوکلاما و کوکلاماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی کوکلامک
و کوکلاماکیز و کوکلاماکلار جمع مخاطب از فعل امر کوکلاماک و کوکلاماکیز و کوکلاماکلار جمع مخاطب از فعل نهی کوکلای بید و کوکلارمین
و کوکلامدیمین و کوکلارام هم سبدوزم و گوگ بیکنم کوکلامان و کوکلاماس من هم نسبدوزم و گوگ نمیکنم کوکلاب و کوکلاباش
و کوکلامیش هم دوخته و گوک کرده کوکلامیشین هم دوخته اش را و گوک کرده اش را کوکلامیشاک هم دوخته و گوک کرده
کوکلاب بیز و کوکلاب توربیز هم دوخته ایم و گوک کرده ایم کوکلاماس هم نسبدوزد و گوک نکند کوکلامایک هم مندوختن
و گوک نکردن کوکلاماس ایدی هم مدوزنده باشد و گوک کننده باشد کوکلاید یکین ایدی هم سبدوخته باشد و گوک بیکرده باشد
کوکلایو و کوکلای کوکلای هم دوزان و گوک کنان و بدون تکرار هم مستعمل است کوکلار و کوکلایین هم بدوزم و بدوزد
و بدوزی و دوخته و گوگ کنم و کند و کنی و کرده چنانکه شاه بر اول را بمعنی هم دوخته در تاریخ بابری چنین مذکور است
که براوق داو ولغاسیغا اوردوم بیز براوق قالقانینی عرتیچی سی بیله کوکلای اوردوم کوکلایو آیا هم بدوزم و بدوزد
و بدوزی و آیا گوک کنم و کند و کنی کوکلامایو هم مدوخته و گوک نکرده کوکلاساک و کوکلاماپو کوکلاماپیز و کوکلالی و کوکلایک
هم مدوزیم و گوک کنیم کوکلاکالی برای هم دوختن و تا دوخته و برای گوک کردن و تا گوک کرده کوکلاکاچ چون هم دوخت
و بدوزد و بعض دوختن و چون گوک کرد و کند و بعض کردن کوکلاکوچی هم دوزنده و گوک کننده کوکلاکوچیو کوکلاکوچه
و کوکلاکاچه تا هم دوختن و تا گوک کردن و بقدر آن کوکلاکوده در هم خواهم دوخت و گوک خواهم کرد کوکلاکوکدر
هم خواهی دوخت و گوک خواهی کرد کوکلاکوسیدر هم خواهد دوخت و گوک خواهد کرد کوکلاکولوک هم دوختنی و گوک کردنی
کوکلاکای و کوکلاسه و کوکلاسا و کوکلادیک هم بدوزد و گوک کند کوکلاکودیکیم کوکلاکودیک ترینیو کوکلاردیک مین هم خواهم
و گوک کرنی ام کوکلانماک مع التاء مصدر متعدیست هم دوزاندن و گوک فرمودن سازد و صیغ آن با تا قرینت اشتقاق می آید
کوکلانماک مع النون مبنی انفعال است یعنی هم دوخته شدن و گوک شدن سازد و صیغ آن با نون اشتقاق می یابد
من الجواهر الملک کوک سه معنی آمده اول بمعنی زبر کی باشد که بر چنبه و امثال آن زنند دویم آهنگ ساز بود چنانکه گوید شعر

دیدیم برانه

دیدیم برانه بخشش مطرب بین خوده فراق سازی توزدب ألتو رور کوکی چالدینک وله ایضا گویا کل رزقیری ساقی تعنی نغمه تورکیل
کم اول کوکدین کیبور کار زهره نا افغانوه مضراهنک وله شعر ساقیا هر تولا کیم عربه اسبتار کوکلدیم ای مغنی چالا باشلا
او کور ور کوکتو بوز یعنی ابیاتی می بر که دلم عربه میخواهد ای مغنی در آهنگ نامیار کر به گمان منواختن و نوزیت شروع کن و آرون نغف
رو مرکو کت راه در منیعو و از کوک کردن دوشته و شعر مذبور را شاهد آورده و نصیری هم متابعت کرده سهو کرده اند سیم ریشه
درخت باشد و بفارسی هم به معنی آمده اول کاهو را گویند دویم سرفه باشد سیم کیبند را نامند و با هر دو کاف عجمی لغت ترکی
چهارم پنجم باشد اول سبزه و آونک را گویند دویم رنگ کبود را خوانند چنانکه گوید شعر اول قوتی یاش بحر بدا ابیم اوقیدین دم
اتایاسا کوک تیبو رایجرا انهان منو چون بولور تورا آسمان واز برای مبالغه کوک کوماک هم مستعمل است یعنی کبود محض چنانکه شاه در آن
در ذیل کوماک مذکور خواهد شد سیم آسمان را نامند چنانکه بعینه دویم سیم گوید شعر یعنی گوکنی کوک درق لازدیک سا و دو کا فرطرف
طاق جبالی را چه باشه آه حسرتیم وتیره حسرت الابرار در وصف پری فرماید شعر طاقلاری رفعتی غنیک بوق جری وله
کوک گنبدی کوک گنبدی فیا رم مجاز ابو انداز دانع اطلاق می شود که ار ازر کاغذ کبود دمیود نیز وبفارسی هم به معنی مستعمل
اول آنکه باشد دویم داهیای تو لول لچه که بر اعضای آدمی برآید و نضج نیابد سیم کوساله را گویند کوکاناک فتح کاف و لن
پرنده ایست شبیه پایش که دم آن ابدم باشد ثبت میکنند و آنرا کو یکاناک هم گویند ورومیه موسیول نامند و مولف برهان
قاطع در جنب لغات فارسی بمعنی چند ذکر کرده کوکاین با هر دو کاف عجمی و کسر یای حطی و سکون نون نکلی است بزرگ که چون
چاروا را بگزد خون برارد کوک کوز با هر دو کاف عجمی و ضم یای ابجد و سکون زای معجمه رنگ خاکستری باشد چنانکه بطریق ایهام
گوید شعر چو غنسا لک اشهبینک اول دم قوباش بولغای سکا مانند که بیرسا کوک بوزین جولان جهان زیر و زبر بولغای
کوکاک سینه را گویند اشاه علیه شعر سهل ار بو رکو نکلاک کهجران اوتی و غم تیغی دین بر چکماک و چاک یا کاکمبتلا دور
کوکوکلکیم وله شعر دراکربو دور نوای چیغسا عالم دین فتنا تک مست و حریان کوکراکیکا تاش اور دوب تاربیتقان وارا
کوکس و کوکوس هم نامند و مولف رومی بمعنی جگر نشسته و نصیری هم متابعت کرده کوکرمین کبوتر را گویند کوکرجنلیک

بمعنی برج کبوتر باشد و نیز نام مقوبت در ولایت آذربایجان کوکس سینه را نامند چنانکه در مقالهٔ ششم از حیرت الابرار گوید شعر
ساقی اولوب بین مکافات جان سولی اصافی ولیک ایله که حیوان سولی؛ تاپقای کوکسوم اینیب چاک ایکاپی هر بیچه کیم توب
ولا باک ایکاپی، و آنرا کوکراک و کوکس هم گویند و مؤلف رده کوکسوم را در شعر کوکسوک خوانده و کوکسوک را هم بمعنی سینه
نوشته سهو کرده کوکشون بسکون کاف و نون و ضم شین معجمه بلغت مغولی بمعنی پر و کس باشد کوکنارغه باکاف عجمی کلاغ سبز
را گویند کوک کینه یعنی کبودک چنانکه گوید شعر بوزاو یارکه قوچادی الیکین دیدیم باری اوپای؛ تا شلابان بو مردوق غنچه
قیلدی کوز و منی کوک کینه کوک کوماک یعنی کبود بسیار کبود چنانکه در لیلی مجنون در وفات پدر مجنون گوید شعر اوردی آتاسی
مزاریغه باش؛ کیم کوک کوماک ایتی بهشتین اول تاش؛ و مؤلف رده کوک کوموک بضم میم خوانده و شعر نیز را شاهد آورده
کوکل بفتح کاف و سکون لام بمعنی مرضعه باشد کوکلتاش برادر رضاعی را گویند چنانکه در خسرو و شیرین در ذکر بهرام چنین
گوید شعر بولوب نسبت ده کوکلتاشی آنینک؛ طریقت بابیدا قرداشی آنینک کوکم با هر دو کاف عجمی و فتح ثانی و سکون میم
بزبان روهر نام میوه ایست جنگلی و خیلی شبیه به آلوبالو که آنرا اصفهانیان هم نامند و بعربی زعرور گویند کوکن بفتح کاف
ثانی و سکون نون بلغت مغولی دختر بود و بفارسی جغد و غلیم پرس بزبان کهر را گویند و نیز نام ولایتیست از ملک
دکن بر ساحل دریا عمان کوکور بضم کافین و سکون رای مهمله بلغت کاشغری مطهر را نامند کوکوز بضم کافین و سکون
زای معجمه بمعنی نفس و تخمه باشد و مؤلف فرهنگ جهانگیری در ذیل لغات فارسی نوشته که نوعی از اقمشهٔ نفیسه است
کوکوس بضم کافین و سکون سین مهمله سینه را گویند چنانکه در سد سکندری گوید شعر کوکوسکا قاقیب بو مردوق اوز بغه
باش؛ اوروب بیرا اوزه بورک اوزبغه باش؛ و آنرا کوکس و کوکراک هم نامند چنانکه مذکور شد کوکوم تر بکارد هراتا
بزرگ و ابرق باشد کوکومسول با هر دو کاف عجمی رنگ مایل بکبودی را گویند امیر علیشیر علیه شعر هجر تاشی غینک کوکومسول داغی
دین کوی دی تنیم؛ آه کیم کورداوقی پرله توتاشتی خرمنیم مع اللام المثناة کولمالت یعنی خندیدن کولدوک
خندیدیم کولار و کولادور میخندد و کولار بمعنی فاعل و مصدر هم آید چنانکه در وصف بهار بمعنی خندان گوید شعر

غنچه

غنچه کولار بولدی عدد دین فزون کل اچیلا باشلادی حد دین فزون کولکان و کولاران و کولادورغان خنده ... و خندان
و بمعنی مصدر هم آید کول و کولکیل مفرد مخاطب از فعل امر چنانکه شاه بر اول را در حیرت الابرار در وصف بهار بمعنی
میخوار کان گوید شعر تون ایتاکی یالچی اولوب آلی اول، آلی اول امّا آنینک ایلیدا کول؛ و نیز علی کول را بمعنی بریین نوشته
و شعر نیز را شاهد آورده و معنی او خند ... سبت الشاه علی الثانی شعر کول کیل که ظاهر اولسون غنچنک وازالا لاکیم؛ در شیشه
ولبینک یاقوت ناب مانع کولما و کولماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی کولونک و کولونکوز و کولونکلار جمع مخاطب از فعل امر کولمانک
و کولمانکیز و کولمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی کولابین و کولارمین و کولادورمین و کولارام میخندم کولمان و کولماسمین
نخندم کولوب و کولوبان و کولکیش خندیده کولمیشین خندیده ام کولمیشانک خندیده ای کولوب نیز و کولونیز
خندیده ایم کولماس نخندد و کولماسیک نخندیدن کولماسدین از آنکه نمیتواند خندید چنانکه گوید شعر سوزدا باریکی شکر دیک لبی
کیم ... اولمیش؛ کولا الماسدین ایتی ایدی شکر خند اولمیش کولا دورمیش و یغلای میخندیده باشد کولا کولا خنده کنان خنده کنان و بدون
تکرار هم مستعمل است چنانکه گوید شعر عشق حالیکا اوت یاقیب ایلکی کوز وهم سکا آقیب؛ هر ساری کیم کولا یاقیب درد الیده برتی بیقلاب
کولالیتی یا بخندم و بخند و بخندی کولماو نخندیده کولساک و کولکانیز و کولکان یزو کولالا و کولالینک بخندیم کولکالی برای خندیدن
و تا خندیده کولکاچ چون خندید و بخندد و بعض خندیدن کولکوچی خندنده کولکوچه و کولکوچیه و کولکالیه تا خندیدن و بقدر آن
کولکوم خواهم خندید و نیز بمعنی خنده ام الشاه علیه بهذا المعنی شعر علاوی کولماکین اوز حالیماکورکا ... یغلاریم؛ جیوان کور کیسل
کرچون در دمینه یغلار ... کیلور کولکوم کولکونک خواهی خندید کولکوسی خواهد خندید کولکولوک خندیدنی کولکاری و کولدو و کولسه
و کولسون و کولسیک بخندد کولکودیکه و کولاردیکه و کولکو بیکلنج خندیدنی و هیچانکه بخندید چنانکه در مقالهٔ سیم از حیرت الابرار در وصف
خرقه پوشان ریایی گوید الشاه علی الاول بالمعنی الاول شعر طرفه سقالین ایشان کولکودیک؛ ایکی یغاج اوزره جیغب دیک کولکودیک
و در سبحه گوید الشاه علی الثالث شعر قیلدی بهرام چون بو بیکلنج ایش؛ یغلاغو بولوق کولکو بیکلنج ایش کولوالتماق بضم
لام و سکون شین بمعنی مفاعلت یعنی با یکدیگر خندیدن و صیغ آن باین اشتقاق در آید کولومال بضم سین مهمله بمعنی جمع کردن

باشد و کولوساماک بفتح سین هم استعمال میشود کولموسوددو بنشم کویم کولموسور و کولموسوبدور بنشم میکند و کولوسور بمعنی فاعل و مصدر

هم آید کولموسوکلا کولموسورکان و کولموسوکیده بنشم کننده و بنشم کرده و بمعنی مصدر هم آید کولموسو و کولموسوکیل مفرد مخاطب از فعل امر

کولموسوما و کولموسوکیل مفرد مخاطب از فعل نهی کولموسونک و کولموسونکوز و کولموسونکلار جمع مخاطب از فعل امر کولموسونک و کولموسومانکیز

و کولموسومانکلار جمع مخاطب از فعل نهی کولموسویین و کولموسویین و کولموسویدیم کولموسورام بنشم میکنیم کولموسوبان و کولموسوباسیم

بنشم میکنیم کولموسوب و کولموسوبان و کولموسوبش بنشم کرده الشاهد علی الاول شعر که کولکولمی نکاف ایچی کولوسوب آغزی غنچه

لالانی بنتیب ایجی توتبنم یارب ؛ و نیز در خسرو شیرین گوید شعر بنچه باقغان ساحیرت بولوب کاش کولوسوبکاه و کاه بیرفانب پیشباب

و در لیلی مجنون در مکالمه مجنون با سگ لیلی گوید شعر اربی که یا پیلیابن تیکا بنی که کولوسوب اوزا اینکا کولموسوبین بنشم کرده اش

کولموسوبکیل بنشم کرده کولموسوب و کولموسوبتیر بنشم کرده ام کولموسوباس بنشم نمیکند کولموسوباسیکب بنشم نکردن کولموسوکان بنشم کننده

کولموسوبدین بولانی بنشم میکرد دنبا کولموسور کولموسور بنشم کنان و بعدوان تکرار هم استعمال است کولموسوبو ابا بنشم کنم و کند و کنی کولموسا بنشم

کولموسوسا کولموسوکاپ و کولموسوکابنو کولموسا و کولموسوکیک بنشم کنم کولموسوکا ر از بنشم کنان و تا بنشم کند کولموسوکاچ چون بنشم کند

و کند و بعض کنان کولموسوکوچی بنشم کننده کولموسوکابو کولموسوکینو کولموسوکانه تا بنشم کنان و نقید بنشم کنان کولموسوکودور بنشم خواهم کرد

کولموسوکوکودور بنشم خواهی کرد کولموسوکوسیدور بنشم خواهد کرد کولموسوکولوک بنشم کننی کولموسوکای و کولموسوسو و کولموسوبان

و کولموسودیک بنشم کند کولموسودیکیم کولموسوکودیک تربیو کولموسوربیکی بنشم کنی ام من الحاجب کول بشباع ضمه خاکستر را

گویند و بلا اشباع منکام باشد که آب در آن جمع شده باشد چنانکه در لیلی مجنون در وصف شدت گرما گوید شعر کول لاربری سونی

جذب ایتیب پاک ؛ سوحسرتی دین تی دا بور چاک ؛ و با کاف عجمی نیز بمعنی خندیدن مستعمل است و آنرا بعربی برکه و بفارسی آبگیر گویند و ام

از خندیدن هم باشد چنانکه مذکور شد و بفارسی بمعنی نادان و مکروفریب باشد و چندرا نیز گویند و بمعنی آبگیر هم نوشته اند شاید بمعنی

مشترک بین اللغتین باشد کولاچ با کاف عجمی یکنوع حلوائیست که با آرد و تخم و روغن میپزند و آنرا بفارسی لابرلا نامند الشاهد علیه

شعر لقمه آکه لیک اید عالکه کرابلا سالوش نحیب ترق آریه کوماجی که نغافلد اکولاچ کولاک بمعنی موجه و تلاطم باشد چنانکه گوید

شعر کوزدم

شعر کورزدم بولبغازی موج اشک دین واری کورونک کولاک دین عمانه آشوب ؛ و بخاری هم باین معنی نوشته اند و شتر انبر گویند

کولاکه بفتح لام و کاف فارسی عجمی سایه بود که آنرا بعربی ظل و فیی خوانند من سید بیتابی فی النعت شعر کولاکه نک ناپیابرد جرم ترابت

آنکاکره ون دین او تکار ایردیر خیاب ؛ و نیز در مقاله سیم از حیرت الابرار در مدح پادشاه گوید شعر ملک سلیمان اوزره عنبرسابی

باشیکا ساینکا کولاکا جز همای کولاکوج یورلوک خندان رو کولاکان دایم خنده کننده کولالیس بفتح لام اول و کسر لام ثانی و سکون رای

مهمله بنچ افتادن مستور بود و آن عبارتست از آنکه چار و ابپهلو منفذ از جا که نتواند برخاست و آنرا اولادیر هم گویند چنانکه

مذکور شد کلفچه بضم لام و سکون فا و فتح جیم عجمی بزرگ رعد و شاخه بود که بر گردن محبان نهند کوکلک بفتح لام بزرگ رومی

ظرفی بود که در آن شیر دوشند و آنرا بعربی حلاب و محلب و علبه گویند کولکو با هر دو کاف عجمی و معنی وارد اول خنده را

گویند چنانکه گوید شعر دیا جران تونی مهلک غنیم بن سیج سار غاری دا بما نابوالعجب حالیم کوروب ضعفا بتی کولکودین ؛ دویم

بمعنی خندان باشد چنانکه بیغلاغو بمعنی گریان بود الشاهد علیه شعر تیره شام بن شدتین کورکیل کم چرخ و مسجدین ؛ حالیماکه بیغلا

دورکاه کولکوکیچه لار کورلوک بضم لام شتر دب و دواب بارکش را گویند مع الکبر المستعار کوماک با کاف عجمی بمعنی

بزمین پنهان کردن چنانکه در خسرو شیرین در صفت فالی دیبا گوید شعر توکیم منبک کیمه دور هر کون قبیلی ؛ توماتش نفسی کومماک

دلیلدا ؛ و کاهی تجرد مرکرده در پنهان کردن بغیر زمین هم استعمال مینمایند کومدوک پنهان کردیم کومار و کوما دور پنهان میکند

و کومار بمعنی فاعل و مصدر هم آید کومکان و کومارکان و کوما دورکان پنهان کننده و پنهان کرده و بمعنی مصدر هم آید

چنانکه شاهد براول را گوید شعر سنکتی کوکسوم چاکی و تنغین منید اقبلدی کم ؛ ایل سنکتی فعل اتیار دایرکا کومکاندیکیلید کوم

و کوم کیل مفرد مخاطب از فعل امر کوما و کوماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی کومونک و کومونکوز و کومونکلار جمع مخاطب از فعل امر

کومانک و کومانکیز و کومانکلار جمع مخاطب از فعل نهی کومایین و کومادین و کوما دورین و کومارام پنهان میکنیم کومان و کوماین

پنهان میکنیم کوموب و کوموبان و کومیش پنهان کرده کومیشین پنهان کرده اش کومیشانک پنهان کرده کوموب ببر

و کوموب تور پنهان کرده ایم کوماس پنهان نمیکند کوماسلیک پنهان نکردن کوماس ایدی پنهان نکرده باشد

کوما و دمیش بولغای بی پنهان نکرده باشد کوما کوما پنهان کنان و بدون تکرار هم مستعمل کومایو آیا پنهان کنم و کند و کنی
کومایو پنهان کرده کوماساک و کومکاپنر و کومکای پنر و کومالی و کومالیک پنهان کنیم کومکالی را بی پنهان کردن
و تا پنهان کند کومکاج چون پنهان کرده و کند و بعض گفته اند کومکوجی پنهان کننده کومکوچه و کومکونو کومکابی تا پنهان کردن و بعد از آن
کومکوم دور پنهان خواهم کرد کومکوکدور پنهان خواهی کرد کومکوسیدور پنهان خواهد کرد کومکولوک پنهان کردنی کومکای و کومکوسه
و کومسان و کومدیک پنهان کند کومکودیکیمیز و کومکودیک توزمیز و کوماردیکیمیز پنهان کرده ایم کومولماک بضم میم و سکون لام
پنهان شدن کومولور و کومولادور پنهان میشود چنانکه در لیلی مجنون گوید الشاهد علی الاول شعر میوه بیغاجی عذ نسیم اوکولور
آنداق کیم درم اراکومولور و باقی صیغ همین سیاق با معنا و لام اشتقاق هر باید کومدرماک مصدر متعدیت یعنی زمین
پنهان فرمودن و صیغ آن بالفظ و در اشتقاق هر باید کومورماک بالکاف عجمی و ضم میم و سکون رای مهمله یعنی جا بیدا
باشد کوموری جا بیدا الشاهد علیه شعر رخیم کوب دین بین اولوم حالیدا اولکان سع غیب آیت یالاب قانیم سونکاکلارنه
کومودی بولکیچه کوموره و کوموراه رسجاید و کومور بمعنی فاعل و مصدر هم مرآید کومورکان و کوموردرکان و کومورادورکان
جابیده و جابید و بمعنی مصدر هم مرآیند کومورو کومورکیل معنوی مخاطب از فعل امر کوموراو کومورماکیل معنوی مخاطب از فعل
کومورنک و کومورکوز و کوموردنکلار جمع مخاطب از فعل امر کوموراین و کومورادیمیز و کوموردین و کوموردام می چپیم کومورمان
و کومورماس مین منچا نیم کوموردب و کومورداب و کومورمیش جابیده کومورمیشین جابیده باشی کومورمیک جابیده کومورده یه
و کوموردب تورر جابیده ایم کومورماس منچاپید کومورماسلیک نچابیدن کومورماس ایدی نجابیده باشی کومورادورمیش بولغای جابیده باشد
کومورا کومورا جابیده جابیده و بدون تکرار هم مستعمل است کوموراى و کوموراین کیایم و کجابید و کجایی و جابید چنانکه شاهد
بر اول را معنی اول گوید شعر تورت ایا غلامپ انینک خیلی ارا بین مجنون که کیاک اور ساکن او یاپی کر سونکاک آتانک
کوموراى کومورایو آیا بجایم و بجابید و کجایی کومورایو کجابید کومورساک و کومورکاپنر و کومورکاپنر و کومورالی و کومورالیک بجایم کومورکالی
را بی جابیدن و تا جابید کومورکاج چون جابید و بجابید و بمعنی جابیدن کومورکوجی جابنده کومورکوجه و کومورکوزه و کومورکانی تا جابیدن

وبعد از آن

و بعد از آن کومورکومدور خواهم جابید کومورکوکدور خواهی جابید کومورکوسیدور خواهد جابید کومورکولوک جابیدنی کومورکای و کومورکوسه و کومور
و کومورسان و کومورمیک بجابید کومورکودیکیمیز و کومورکودیک توزمیز و کوموردیکیمیز جابید ایم کومورداماک و کوموردیماک
بالکاف عجمی بر نکار دهی عوض دان مثیره آواز دهل و امثال آن باشد مرالجواهر کرماج دو معنی دارد اول تخته مدوری باشد میان
سوراخ که ستون خیمه را از آن بگذرانند چنانکه گوید شعر فلک نینک بارگاهیغه کرماج اولمیش قوباش چهره آنکا ایم ستون دیک
دوم دی مونداق کیم دکانشب توره دویم گنبوع نامیست که از انجه خنک کنند چنانکه شاهد آن در ذیل کرماج نگارش یافت
و بابد و بفتح در سیاق فارسی هم مستعملست چنانکه ملا جامی علیه الرحمه گوید شعر بنان حنک که در دیر چشم چرا باشی گجه حاتش عزه
کاج خیمه را مانند که تو آن هروی کردن به مدان نیم ذره کومجوق بسکون میم و قاف و ضم جیم عجمی هیزم نیم سوخته باشد
و آن را گوسا و هم گوید کومروک بالکاف عجمی و سکون میم و ضم رای مهمله باصطلاح رومیه باج و عشوری بود که از مرتد دین کیرند
کومس بفتح میم و سکون سین مهمله بر کار دهی خانه مرغ را مانند کومک بفتح میم مدد و معاون باشد چنانکه گوید شعر جان
کونکول فراق بجو میدا تیغی الار بین دین زبون و فراق الیمیش کومک لاریم و نیز در تاریخ الملوک در احوال سیف ذی الیزن
گوید که نوشیروان امداد و نیب دریا بولی دین غیبار ب انینک کومکی مددی بچه مکین آلدی و مولف رهی نعمت
و عنایت نوشته و فقره بزبور راشاهد آورده سهو کرده و با کاف عجمی دو معنی دارد اول سقف دهان باشد که از اعراب حنک اطلاق
و حنک و بفارسی کام گوید الشاهد علیه شعر کومده غم تسقیم نی عیان ایلاماکیم دین چکلکار ام بار لکاش تیلیم نی کوماکیم دین
دوم گوید که کوک کوماک یعنی کبود و مغنی در لیلی مجنون در وفات پدر و مادر لیلی گوید اوردی آتا می مرار که باش کیم کوک کوماک
ایتی باشین اول اتش کوکمک بابر و دو کاف عجمی یعنی کبود و مغنی و آن را کوک کوماک هم گوید چنانکه در مجالس مذکور شد کومه
بفتح میم و لام بهار زده و کومه بر کار دهی خانه کوچکیست که صیادان و بزرگان از چوب و نی در صحرا برای خود بسازند و جای
مرغان خانگی را هم گوید کومور بضم میم و سکون رای مهمله زغال را گوید چنانکه در ترتیب هند گوید شعر کومورنی اوتوغه تاب
لعل تیشین فیلباتک ۰ نتیجه ولغارلکا قایداتوشا کومدورماک وآنرا کیمور هم نامند کوموک بالکاف عجمی و ضم میم عجمی بسکون الف

چنانکه در تاریخ بابری در وصف کرکدن مذکورست که تجوک کیم آت منینک ایلیکی داکوموک بولور مونونک هم ایلیکی داکوموک
بولور و رومیه بفتح کاف اول لحظه کنند کوموکلوک مدفون و در زمین پنهان شده چنانکه در اژدها کشتن فرهاد گوید شعر کوموکلوک
بیرکا بشید ورشه کون اکه بارور ان ایکرا اینک باتقان دین افزون کوموله درکب باکاف عجمی وضم میم و دال ابی مهملتین و سکون لام
وکاف آخر بترکی رومی سینه بند اسب و شتر بود که از ابریشم صدا رو لبب گویند مع النون من المشتقات کونکرانماق بسکون
مد و نون وکاف ثانی عجمی وفتح راء مهمله جو و بجو از غلظ حرف زدن و لندلند کردن کونکرانورک لندلند کردیم کونکرانور و کونکرانادورکان
لندلند میکند و کونکرانور بمعنی فاعل و مصدر هم آمده کونکرانکان و کونکرانورکان و کونکرانادورکان لندلند کننده و لندلند که و بمعنی مصدر هم آمده
کونکران و کونکرانکیل مفرد مخاطب از فعل امر کونکرانماو کونکرانماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی است شاهد علی الثانی شعر لازم عشق اولدی بجران
بولما عاشق کیمکا اعدین کیم بولدی کی تحمل ایلایان کونکرانماکیل کونکرانکیز و کونکرانکیلار و کونکرانکیلار جمع مخاطب از فعل امر کونکرانماک
و کونکرانماکیز و کونکرانماکیلار جمع مخاطب از فعل نهی کونکرانمین و کونکرانورمن و کونکرادورمین و کونکرانورام لندلند میکنیم کونکرانماس و کونکرانماس مید
لندلند میکنم کونکرانب و کونکرانباب و کونکرانمیش لندلند کرده چنانکه در لسان الطیر در ختم کردن مجنون الحق گوید شاهد علی الاول شعر
کونکرانب هر آن اوراردی قدم غایبین بسیار کا مجنون درتم شاهد علی الثانی شعر هر نی حق امری نور ور شکر ایله قیل
کیم قلماق [illegible] بنده دین بخشی ایماس خواه بسین کونکرانبان کونکرانمیشین لندلند کرده است کونکرانکیل لندلند که کونکرانب
و کونکرانب تور بیز لندلند که ایم کونکرانماس لندلند نمیکند کونکرانماینک لندلند نکردن کونکرانماس بوب لندلند نکرده شد کونکرانماوپ درکاه
لندلند میکرد بتاب کونکرانا کونکرانا لندلند کنان و بدون تکرار هم مستعمل است کونکرانایو آیا لندلند کنم و کنده و کنی کونکرانایو لندلند نکرده
کونکرانساک و کونکرانکاید و کونکرانکاید و کونکرانالی و کونکرانالیک لندلند کنیم کونکرانکالی برای لندلند کردن و تا که کونکرانکاج
چون لندلند که و کند و بعض [illegible] کونکرانکوچی لندلند کننده کونکرانکوچه و کونکرانکوچو کونکرانکاچه تا لندلند کردن و بعد از آن کونکرانکو مدر
لندلند خواهم کرد کونکرانکوکدو لندلند خواهد کونکرانکوسیدر لندلند خواهند کونکرانکولوک لندلند کردنی کونکرانکالی و کونکرانادو کونکران
و کونکرازدی و کونکرانکیب لندلند کند کونکرانکودیکتیم و کونکرانکودیکیم و کونکرانورودیکیم لندلند کردنی ام کوناماک بفتح کون

اول و سکون

اول و سکون ثانی خوشوقت و محظوظ شدن و آن محرف قوانماق است کونانمک مصدر متعدیست یعنی خوشوقت و محظوظ
ساختن کوناکول دوناک بترکی رومی بخیز دل بر هم زدن و متنوع باشد کونیلماک باکاف عجمی و کسر نون اول و سکون ثانی
وفتح لام بترکی رومی بخیز رنک بردن و غبطه ورزیدن مراد الجامد کون باکاف عجمی دو معنی دارد اول آفتاب را گویند
دویم روز را نامند و نیز نام پسر اوغوزخان بن قراخان بن مغول خان است که بعد از پدر بمالک سلطنت شد و او را کون خان خوانند
و او رابع خواتین بطبقه مغولیه بود و اکثر لقب و کنیت و نشان طوایف در عهد او موضوع شد و ایل و کون الطریق مزاوجه بمعنی عوام
و انصار هم مستعمل میشود و ایل بتنهایی ذکر میشود اما کون بتنهایی بایر معنی مستعمل نیست و بفارسی یعنی لون بود مثل کلکون و لعلکون
و بیا استعمال بلغت ترکی مجموع پوست مد و غنت که آن را بفارسی چرم گویند کوناکون باهر دو کاف عجمی نیز روز به و در چنانکه در
گوید شعر کوناکون دین تکلف اردی قزون اول چین لاله رنو توبر کلکون ؛ و بفارسی یعنی رنکارنک است کونای باکاف عجمی
سمت آفتاب رو را نامند بر خلاف قوزای که سمت سایه است کون باتار جانب غرب را گویند کون باروقی باکاف عجمی بترکی
رومی ظرف آب باشد که از آن پوست میوه ورند کون توغار جانب شرق را نامند کون چکچکی بترکی رومی کل آفتاب پرست که آن را عربان شمس قمر
و بفارسی کل آفتاب پرست گویند کوندالیک باکاف عجمی باصطلاح اتراک رومی هر روزه و یومیه باشد کوندالان بسکون نون و فتح
دال مهمله و لام بمعنی برابر و مقابل و کج و خلاف بیهوده باشد چنانکه در تاریخ بابری مذکورست که اوشول کیچه کوندلان دین کیریت قالین
کیشینی اوقلاب و لجا کیلتور ردیلار و مولف قاطع نوشته که کندلان بفتح اول و ضم ثالث نوعی از ضیمه باشد و بعضی این لغت را
ترکی پنداشته و حرکات لفظ اشتباه نموده کوندوز بمعنی روز باشد کونده کیه آفتابه و ابریق را نامند و بفارسی ظرفی باشد میان تهی
مانند خم بزرک که از ارزن علفها از کل سازند کونش و کونس بفتح نون و سکون این معنی آفتاب را گویند چنانکه در حرف سین
با جرس قحطی قافیه در آید شاهد علی الثانی شعر تون دیک و کیکان تب اندر روز حلقک دیک اماس کیجه و کوندوز کیلدایه
ای و کونس شاهد بر اول را در تاریخ الانبیا در روشن شدن نماز حضرت سلیمان علیه السلم گوید که تنکری تعالی کوناسی قایتار
اول حضرت نماز قیلدی و دیریه تابور قوری و بجاز آفتاب رو هم استعمال میشود چنانکه در مکتوب دویم از منشآت

درکرمی هوا کوید شعر چون مهر افقی دین بمسند راولدی طالع آتشکه دیک تو تاشتی کلاه جهان ابر باس بر بسیغ کونند چقماق ایکان

خوشتور کینیکا بولساسا و وع سایه مکان و آنرا کوناش هم کوینه کون قلاق بترکاره هم نام جانوریست شبیه بسوسمار که آنرا بعربی

حرباو بفارسی آفتاب پرست و بسرایی حرد ون نامند کونکادون آبهره و کاف عجمی بسکون هر دو نون وضم واو خرمگس باشد

کونکلاک بسکون نون و کاف عجمی و فتح لام پیراهن راکوینه کونکلاکه یعنی یکتا پیراهن چنانکه کوینه شعر کریبا نامست اتلانب کونکلاک

چولان قیلمادی ایس قوانع سال نه ریسان کیم نه رسا بخبرا برور کونکول قالیش دل ماندگی و کرفتگی خاطر راکوینه چنانکه درنسایم المحبه

درذکر مشایخ کوید که امام زاده جیقب کونکول غالیش قیلدبر کیم روا بولغای که اوز ونک و برانه دانهزنه نا سور دب اوز ونک

دستمن غم سراغ برور سین کونلوک باکاف عجمی بسکون نون و ضم لام ترکه رو هر دو معنی دارد اول کنند باشد که آنرا بعربی جمع

الطلم کوینه دوم بمعنی وظیفه و یومیه بود کونه قارغار باکاف عجمی و فتح نون و قاف و عین معجمه بسکون رای مهملتین جلپاسه را کوینه

کونے باکاف عجمی بوزن خونی ترکاره هر بمعنی رنگ جسد بود و نیز دو زن راکه یک شوهر داشته باشند کونی ملیکر کوینه

و آنرا بفارسی وسنی نامند کونیلو ترکه هر بمعنی غیور و حسدناک و نیز زنی را کوینه که شوهرش زن دیگر داشته باشد مع الواو المستعاف

کوانماک باکاف عجمی و فتح واو و سکون نون بمعنی مفاخرت کوانماق بمعنی مفاخرت کردن باشد که در حرف قاف مضمومع الواو کذشت

و صیغ این هم موافق صیغ آن اشتقاق هر باب مع الجامد کوانج بفتح واو و سکون نون و جیم بروزن بیرنج بمعنی نازش

و مفاخرت بود چنانکه در دیباچه نظم الجواهر در وصف پادشاه کوید شعر آفاق کوانجی ذات فرخنده سی بیل افلاک چراغی رای

رخشنده سی بیل مع الیاء المستعاف کویماک بسکون یا بمعنی سوختن باشد کویوک سوخته کویاده و کویادور میسوزد الشاعر

علی الاول شعر غم توته کرتا سیر جسیم کویا روه نی عجب کو مدیر و رلار کیم که کو براک رشته کیم تتاب اریور الشاعر علی الثانی شعر عشق ایکی

الجرا و تی کیم ایکان برکه ایکیم کویا دور کلخن اراو کویار بمعنی فاعل و مصدر هم آرایند کویکان و کوماین کوماید و رکان سوزنده و سوخته

الشاعر علی الاول بالمعنی الثانی شعر کوبدی جسم و بغلابان کونکلوم اخطینک سوزی دور کرچه مکن یوق کو کارماک سو بکه کویکای

سینماج الشاعر علی الثالث بالمعنی الاول شعر کونکلوم ایکین سو کو یادورکان تن ارا یا بو تیکه کنجیده سمندر سو ایکین تو بمعنی مصدر

هم آرایند

همه ترتیب کوی و کویکیل مفرد مخاطب از فعل امر الشاعر علی الاول من باب الظرف شعر قانیالاف قناور باغنی توی وصل انبارنکیه

قنا او نیغه کوی کو یا و کو یا کیل مفرد مخاطب از فعل نهی کو یونک و کو یونکوز و کو یونکلار و کویماییم میسوزم کو یاسین و کو یارسین

و کویادورسین میسوزی الشاعر علی الاول شعر و یا نیدین کو یاسین کیتیم اینک یوزه ولیمی دین بو ایکگا شعله ایدا اخکری ابر ور یاعث

کو یاین و کویابسن مین بسوزم کو یوب و کویوبان و کویمیش سوخته کویشانک سوخته کویماس نسوزد کویمایک

نسوختن کوماس ربان نسوزنده باشد کو یادورسن ایکان میسوخته باشد کو یا کر یا سوزان سوزان و بدون تکرار هم مستعمل است کو یا بو

آیا بسوزم و بسوزد و بسوزی کو یایو نسوخته کو یباک و کویکا بژه و کویکانچو کویلای و کو یالینک بسوزیم کو یکالی برای سوختن

و تا سوخته کو یکاج چون سوخت و بسوزد و بعض سوختن کوکوج سوزنده چنانکه در خاتمه لیلی مجنون کوید شعر اوت سالا جهان

ایکی مجنون ای هر کویکوچی بولغوسی قلاطون کوکویه کو کوبژه و کو یکاچه تا سوختن و بقدر سوختن کوکوبم و کوکوید و در خواهم سوخت

کوکونک و کو کو کنده در خواهی سوخت الشاعر علی الاول شعر طمع ایل و فاقیلغان سو دین اوت ایستا دینک چقماق اکزنا ایسالنگ

دلی کوکونک بو سودای محالینک دین کوکومیکه و کو کو سید و ر خواهد سوخت الشاعر علی الاول شعر سور ماکنبر تسکیم سو بین کیم تو تل

سو کیلکوسی ایا کونکول عشق اوتیدا کوکوسی اول کیلکوسی کو کولوک سوختنی کونکاری و کویه و کو الیه و کو نیولد و کو مه یک بسوزد

کو کو دیک دین و کو کودیک تو ریکو کو باید کمکین ردیفهم کویدرماک مصدر متعدیست یعنی سوزاندن کوماید و کوید ورا دوره

میسوزاند الشاعر علی الثانی شعر داغ فراق تانی نوید سوزا کیمکا کیم بانوینی تانی کوید ورد و رداغ و قتی او کوید و ر بمعنی فاعل و مصدر

هم آید کو مید و ران و کو مید و رکو و کوید و ردا و دران سوزاننده و سوزانیدن الشاعر علی الاول بالمعنی الثانی شعر ایلکا اوت سالدینک

دلی کو میدی تو اولی قصه دین بو دخشالمس اوت برکه کوید و رکه بکا بو بیکلیغ کوبوک و بمعنی مصدر هم مرتبه چنانکه شاعر اول

بانعه کوید شعر جو جو کلوک دین مو با کوید و رکانی دین مو قا بار مستور لسیم نا بیتی تمل آتش بن بیکلیغ دود ه چنانکه کومیدو آسین

و کوید و رور سین و کومید و رادو ر میسوزانی الشاعر علی الاول شعر فراق اوتیغه توانی ای کرکوید و رسین بو عشقبک ایلا دی خسن جمع الکا

لب شیرین و مؤلف رد هر شری را در شعرا نسخه معتبر شوری با واو خوانده و آنرا در حرف شین معجمه ذکر کرده و معنی کرد حلی

وشعر مزبور را شاهد آورده و نصیری هم متابعت کرده لفظ و معنی هردو را خراب ساخته کومه ور کوجی سوزانندهٔ چنانکه در باب چهارم از محبوب
القلوب در ذکر قناعت و ذم رزالت گوید که اوتی دو ر ناموس اوین کومه ور کوجی کومه ور کوراک سوزانیدنی چنانکه در فصل دوازدهم
از محبوب القلوب در ذکر رضا گوید که دوزخ اوتیغه جیتماستین بورون کومه ور کولوک، و باقی صیغ آن برین قیاس موافق سخن
اول اشتقاق میرابه کویماغاق بسکون یا و نون و فتح میم بمعنی بهانه و تعلل کردن است کویمانه دک تعلل کرده ام کویمانه و کویماغ
تعلل میکند و کویمایوز بمعنی فاعل و مصدر هم آمده کویمایکان و کویمایورکان و کویماناد درکان تعلل کننده و تعلل کرده و بمعنی مصدر هم آمده
کویمان و کویماکیل مفرد مخاطب از فعل امر کویما و کویماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی الشاهد علی الثانی شعر ای نوائی یار اکرو برکیم اوزرنکه
اوتمه سال جن یالانک ایلارکا کویمان جان اوجون کویماغیل کویماغیک و کویماغیکز و کویمانکلار جمع مخاطب از فعل امر کویمانک
و کویماکیز و کویمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی کویمایمن کویمایورمن و کویماناد درمن و کویمادوزم تعلل میکنم کویمان و کویمانس من
تعلل نمیکنم کویمانب و کویماپ ایدم و کویمانش تعلل کرده الشاهد علی الاول شعر یاری غه بار سایوز ایش بولسا نوائی ترک ادب
لیک قایتور وقتی هر ساعت پر الیکا کویاپ کویمانیشین تعلل کرده ام شعر کویمانیشانک تعلل کرده کویماب بزد کویمانب تورور
تعلل کرده ام کویمانس تعلل نمیکند کویماسیک تعلل کردن کویمانس لیک تعلل کننده باشد کویماناد ورمش ایکان تعلل میکرده باشد
کویماغو کویماغا تعلل کنان و بدون تکرار هم مستعمل است کویمایو آیا تعلل کنم و کند و کسی کویماغایو تعلل کرده کویمایان و کویماکاپور کویماکیز
و کویمانی و کویمانانک تعلل کنیم کویماکالی برای تعلل کردن و تا تعلل کرده کویماکاج چون تعلل کرد و کند و بعض گویند کویماکوجه
تعلل کننده کویماکوچه کویماکوده و کویماکاجه تا تعلل کردن و بعد از آن کویماکوم در تعلل خواهم کرد کویماکوزنکدر تعلل خواهی کرد
کویماکوسیدور تعلل خواهد کرد کویماکولوک تعلل کردنی کویماکان و کویمانه و کویماسه و کویمانون و کویماریک تعلل کنند کویماکودیک
و کویماکودیک تورور کویمانوردیکمین تعلل کردنی ام ام الحوامل کوپاد بفتح با و الف کشیده و سکون واو و دال اما در اکو بیند
چنانکه در لیلی مجنون در وفات لیلی و مجنون گوید شعر بر کا کیتور دلدار اکا اوتی حاجتسیز کلین واد لوک کویادنی کوپاد اولی
تر که روحی نام عطر بود و آن نبات است کوهی که بر کهای ریزه دارد و خوشبو کوکاناک بسکون یا و فتح کاف وسطی

نون

و نون پرنده ایست شبیه بشاخ گردم آنرا ادم بشمار آمده مثبت میکنند چنانکه در حشر شیرین گوید شعر عقاب و کوکانا کنی قیلیسا لازمید
قاجان قیلغانینک صیدینی بوسسید، و روسیه آنرا مو میون نامند کویناک بسکون یا و فتح نون ظرفی باشد که از پوست ساخته
شیر شتر در آن دوشند و آنرا بو بهای حلاب و محلب و علبه نامند کوبوک مر و معنی استعمال شود اول بمعنی سوزش باشد
چنانکه گوید شعر شوق اوتین عجر ایله یار وقتی جو یار کو نکلوما تو شتی تنینک اسره کوبوک، دوم بمعنی سوخته بود الشاهد علیه
شعر قتینکدا الاه دیک تور جاک جاک داغان کونکلوم نیکاکیم هم قان ارا تولیس یو باغلیغ هم کوبوک

باب المکسورات

حرف الکاف مع الباء

من المستعملات کیبلاشماق بسکون با عجمی بمعنی سنگ بهم پیوستن و متصل شدن کیبلاشتوک بهم پیوستیم
کیبلاشور و کیبلاشاد ور بهم می پیوندد و کیبلاشور بمعنی فاعل و مصدر هم آمده کیبلاشکان و کیبلاشورکان و کیبلاشاد ورکان
بهم پیوندنده و بهم پیوسته و بمعنی مصدر هم آیند کیبلاش و کیبلاشکیل مفرد مخاطب از فعل امر کیبلاشما و کیبلاشماکیل
مفرد مخاطب از فعل نهی کیبلاشینک و کیبلاشینکز و کیبلاشینکلار جمع مخاطب از فعل امر کیبلاشمانک و کیبلاشمانکز و کیبلاشمانکلار
جمع مخاطب از فعل نهی کیبلاشامن و کیبلاشورمن و کیبلاشاد ورمن و کیبلاشورم بهم می پیوندم کیبلاشمان و کیبلاشمس من بهم نمی پیوندم
کیبلاشیب و کیبلاشیب ان و کیبلاشیش بهم پیوسته کیبلاشیشین بهم پیوسته ام شعر کیبلاشیشانک بهم پیوسته
کیبلاشیب بزد و کیبلاشیب تورور بهم پیوسته ام کیبلاشماس بهم نمی پیوندد کیبلاشماسیک بهم نپیوستن کیبلاشماس لیک
بهم نپیوندنده باشد کیبلاشاد ورمش ایکان بهم می پیوسته باشد کیبلاشا کیبلاشا بهم پیوسته پیوسته و بدون تکرار هم مستعمل
کیبلاشایو آیا بهم پیوندم و پیوندد و پیوندی کیبلاشمایو بهم نپیوسته کیبلاشاک و کیبلاشکایور و کیبلاشکایز
و کیبلاشالی و کیبلاشالینک بهم پیوندیم کیبلاشکالی برای بهم پیوستن و تا بهم پیوسته کیبلاشکاج چون بهم پیوست
و پیوندد و بعض پیوستن کیبلاشکوجی بهم پیوندنده کیبلاشکوچه و کیبلاشکوده و کیبلاشکاجه تا بهم پیوستن و بعد از آن کیبلاشکوم در
بهم خواهم پیوست کیبلاشکوزنکدر بهم خواهی پیوست کیبلاشکوسیدور بهم خواهد پیوست کیبلاشکولوک بهم پیوستنی کیبلاشکان
و کیبلاشه و کیبلاشسه و کیبلاشون و کیبلاشدیک بهم پیوندند کیبلاشکودیک و کیبلاشکودیک تورور و کیبلاشوردیکمین

کبنار کو و دیکتیه و کبنار کو دیک نو زین و کبنار و ر دیکتیه بر دنی ام کبنار غالت بفتح تاء اول و سکون رای مهمله و تاء ثانی
مصدر متعدیست یعنی امر بیرون کردن و صیغ آن برین نهج بالضمام تا فوقانی اشتقاق می یابد کبنار ملیات بکسر رای و سکون
لام برده شدن و صیغ آن بدستور بالام اشتقاق می یابد کبنز مالت بضم تا یعنی آوردن با کبنوره کبت آورد و یم کبنوره
و کبنارا ده مرآرد و کبنور ور یعنی فاعل و مصدر هم مرآید کبنور کان و کبنور دیکی و کبنورا دور دیکی آورده و آورده و نفی مصدر
هم مرآید کبنوره و کبنورکیل معرد مخاطب از فعل امر کبنور ما و کبنور ماکیل معرد مخاطب از فعل نهی کبنور دیکو کبنور دیکز و کبنور دیکلار
جمع مخاطب از فعل امر کبنور ماک و کبنور ماکیز و کبنور ماکلار جمع مخاطب از فعل نهی کبنورامین و کبنور دیم و کبنورا دور دیم و کبنور دام مرآدم
کبنور مان و کبنور ماس جمع یعنی آرم کبنور دب و کبنور دیان و کبنور میس آورده کبنور مشین آورده اش کبنور منکنیا آورده
کبنور دب بیز و کبنور دب نوبیز آورده ایم کبنور ماس نمی آرد و کبنور ماسلیک نیاوردن کبنور ماس لیب نیاورده با کبنورادور بیر بولدی
آورده شد با کبنور الکبنورا آورده آورده و بدون تکرار هم مستعمل است کبنور ایو آیا بیاورم و بیارد و بیاور کبنور مایو نیاورده
کبنور ماکدو کبنور کابیز و کبنور کابیز و کبنور کالم و کبنور الیک بیاوریم کبنور کالی برای آوردن و تا آورده کبنور کاج چون آورد
و بیارد و بعض آوردن الشاعر علیه شعر جبل کبنور کاج کوی توفر غینی بانیتیم شادلیغ ای نوالی قبل تماشا کنج باد آورده
کبنور کو جی آورنده کبنور کوجه و کبنور کوبه و کبنور کالیجه تا آوردن و بعد از آوردن کبنور کو مدور خواهم آورد و کبنور کو لکدور
خواهی آورد کبنور کو سیدور خواهد آورد کبنور کو لوک آوردنی کبنور کار و کبنوره و کبنور ته و کبنور سون و کبنور دیک بیارد
کبنور کو دیکتیه و کبنور کو دیک نو زین و کبنور و ر دیکتیه آوردنی ام کبنر مالت بضم تای اول و سکون را و تای ثانی مصدر
متعدیست یعنی امر باوردن کردن و صیغ آن بدستور بالضمام تا فوقانی اشتقاق می یابد کبنوملیات بضم تا و رای
مهمله و سکون لام آورده شدن و صیغ آن برین سیاق بالام اشتقاق می یابد مع الجاهل کیتمان بسکون تا پل بود
که بدان زمین حفر کنند مع الجیم الفارسی کیچمالت با جیم عجمی یعنی گذشتن و عبور کردن با شد کیچوک گذشتیم کیچار
و کیچادور میگذرد و کیچار یعنی فاعل و مصدر هم مرآید کیچکان و کیچار کان و کیچادور کان گذارنده و گذاشته و نفی مصدر

هم مرآید
کچ

هم مرآید کیچ و کیچکیل معرد مخاطب از فعل امر الشاعر علی الاول شعر منکا اگر دنیا تکیز جان ایله جبا نذین کیچ ای کیچار ولیک موندا
دنیا تکیز کرا ندین کیچ الشاعر علی الثانی شعر هر فانی ای نوالی توتش تور ور یا خود خیال دولت تاج انیک ویک
بر لسا کیچکیل یاری دین کیچما و کیچماکیل معرد مخاطب از فعل نهی کیچنیک و کیچنکیز و کیچنکلار جمع مخاطب از فعل امر کیچماک
و کیچماکیز و کیچماکلار جمع مخاطب از فعل نهی کیچاین و کیچارین و کیچادورین و کیچارام میگذرم کیچان و کیچاس نیز
میگذرم کیچب و کیچبان و کیچبش گذشته کیچبشین گذشته ام کیچیبدور گذشته است کیچیبانک گذشته کیچب بیز و کیچب بوبیز
گذشته ایم کیچماس نمیگذرد و کیچماسلیک نگذشتن کیچماس و لب نگذرنده باشد کیچادور بش بولغای میگذشته باشیم کیچا کیچا
گذشته گذشته و بدون تکرار هم مستعمل است کیچایو آیا بگذرم و بگذرد و بگذری کیچایو نگذشته کیچباک و کیچکابیز
و کیچکابیز و کیچکالی و کیچکالیک بگذریم کیچکالی برای گذشتن و تا گذشته کیچکاچ چون گذشت و بگذرد و بعض گذشتن
کیچکوجی گذرنده کیچکوچه و کیچکونه و کیچکالیجه تا گذشتن و بعد از گذشتن کیچکومدور خواهم گذشت کیچکونکدور
خواهی گذشت کیچکوسیدور خواهد گذشت کیچکولوک گذشتنی کیچکار و کیچه و کیچسون و کیچدیک بگذرد
کیچکو دیکتیه و کیچکو دیک نو زین و کیچار دیکتیه گذشتنی ام کیچمالت بضم جیم عجمی و سکون رای مهمله مصدر متعدیست
یعنی گذرانیدن و عبور فرمودن کیچور و کیچورکیل امر است از گذرانیدن الشاعر علی الاول شعر بشکیم سونی فنیک موجینی
کونکلوم کا کیچورکیم که جوهر حله جوشن ق کور و نورچش از فولاد ده و تیر و لیبیا مجنون در عقد جواهر مجنون از ایدر جود کوید شعر و دیبی کیچور
کما هم آخر کیم لطفونک ایرور بنا هم آخره و باقی صیغ برین سیاق بضم جیم مع الراء المهمله اشتقاق می یابد کیچیلمالت بکسر جیم مع اللام
عبور شدن و صیغ آن بدستور بالام اشتقاق می یابد مع الجیم المدلد کیچ دیگر آمده اول بمعنی دیگ و بمعنوی تا بجمس سند سکندری شعر قبلا
آلماین ایل قیتاینی تا بیچ بجز اینک معنی قلیدی کیچ دوم بمعنی دیر و دیر وقت آمده چنانکه در شامل اللغه در ذکر ابو طالب خروج کوید که
هیچکاه ولتی اول قینی تا قلا تو یار ایری بر کیچه کیچکا جادر از او بیاغ ایر دیم ده و تیز و لیبیا مجنون گوید شعر اول کی ان دو غنی کوید سور بیله
کیچ ای انفسه بیکتا یوق ضحی سیح بسیم اهر استا گذشتن چنانکه یعنی بسیم و دویم در حیرت آلابرار در بوکا دنیا کوید شعر صبح نور در حال

باقی مکیس — کج بازی دین بابت ولی نوبها کج • و بفارسی یعنی پریشان و پراکنده خاطر باشد و خود دستار و قصاب عجب و کج گزر انم جوان

کج قوردن وقت شام و در برقت را گویند الشا چلبی شعر ای نوای شعله تنیغ جانیم آو و حلاب شا اول • کج قوردن جون

آلانیب اول مست مهمانیم بار ور • وله شعر سایر و ثابت نثار بیک قبله ناک بو قیم بولورک کج قوردن شاه اوله مهمان کیمیک

بسیار خرج کچکا بسکون جیم و فتح کاف عجمی ثانی پشت و فقار را نامند چنانکه گوید شعر نوای اولچه شاد دین کچکلور بوین سونفل

کیم اول کمانش چکیلبان سو کمر کچکاسینه قاسب • و مجاز الشکری را گویند که کاب عقب نشین شوند کچه باکاف فارسی و جیم عجمی

نمد را گویند و با کاف عجمی و جیم عربی پشت را نامند کچیت معبر آبر اخوانند چنانکه در تاریخ بابری مذکور است کات وتیوه و پرتال

پله کچیت دین کچیلدی کچینکان بسکون تا و نون مصنوعی و فتح کاف ثانی نباتیست دو ایکدار انرا بفارسی گزنه و صاحب الطب

الجزه نامند گزش انهوست و خار های بسیار ریزه دارد و چون ملاصق عضوی شود باعث سرخی جلد و سوزش و خارش میشود و استعمال

نافعست کچیش بمعنی خارش و سوزش هم کچیک بکسر جیم عجمی معروف و نیز کوچک معنی حقیر باشد چنانکه گوید شعر غنچه اغزینغ اکر

تابع دور آغزینک بوق عجب • حیرت اسرار نی ادعوی کیم اول اولو عدد و رکیچیک • و باکاف عجمی بمعنی حکه و خارش هم

کچیم پوششی است که بر اسب در روز جنگ بر اسب افکنند و آنرا بعربی تجفاف و بفارسی برگستوان گویند چنانکه در سکندری

در وصف لشکر روم گوید شعر کچیم بار جاغشبر و ببر و پلنگ چه اوره ختان دغز اوشبو رنگ • وله شعر چیه بر سپر زحل بزک ساز

کچیم بار جاررخت چینی طراز و نیز در تاریخ بابری مذکور است که فلان طایفه کیلیب بر کچیم لیک آت منکش قیلیب کچی و بنوزی

بزبکار و هر خورنوب باشد و آن بر چند قسم است بطی و شامی و مصری و هندی و بطی را بفارسی گر گویند و آن نباتیست خار دار

که با سر کروده کنند و شامی را بفارسی کوزه و بعربی سوکة النبا و جنوت خوانند و هندی آن جیار چوبست که آنرا بعربی قثاء

الهندی نامند مع الدال کیده کدیده و کج بفتح دال تازی کار و هم بمعنی رفته رفته مع الراء المهملة المفتوحة کیر بالک داخل شدن کیرودک

داخل شدیم کیرار و کیرادور داخل میشود و کیرار بمعنی فاعل و مصدر هم آمده کیرکان و کیرارکان بمعنی کیرادور کان داخل شونده و داخل

شده و بمعنی مصدر هم آمده کیر و کیر کیل مفرد مخاطب از فعل امر کیر ما و کیر ماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی کیر بنک و کیر بنکیز

دکر بنگلار

وکر بنگلار جمع مخاطب از فعل امر کیر مانک و کیر ماکیز و کیر مانکلار جمع مخاطب از فعل نهی کیرامین و کیرادین و کیرادور میز کیرادام

داخل میشوم کیر ان و کیر ماس من داخل نمیشوم کیر پ و کیر بان و کیر میش داخل شده کیرمشین داخل شده اش کیر مشانک

داخل شده کیر پ بیز و کیر پ سیز داخل شده ایم کیر ماس داخل نمیشود کیر ماسلیک داخل نشدن کیر ماس بولا داخل نشود و باشد

کیرادورمیش بولغای داخل میشده باشد کیرا کیرا داخل شده شده و بدون تکرار هم مستعمل کیر ابولا داخل شوم و شود و شوی کیر بالو

داخل شده کیر باک و کیر پ بولوب کیر کالی و کیرالیک داخل شویم کیر کالی برای داخل شدن و تا داخل شده کیر کاچ چون داخل

شود و بعضی شدن کیر کوچی داخل شونده کیر کوچی و کیر کوچی و کیر کاچ تا داخل شدن و بقدر داخل شدن چنانکه در مقالات نوزدهم

از حیرت الابرار در وصف رکس است گوید الشاه علی الاول المعنی الثانی شعر بیل فلک کیر کوچه دروازه سی • طاق بهمان فلک نینک آغازه سی

کیر کومعه داخل خواهم شد کیر کو لمکه در داخل خواهد شد کیر کو سیدور داخل خواهند شد کیر کوک داخل شدنی کیر کان و کیره و کیر سه و کیر سوان

و کیر دیک داخل شود الشاه علی الانفس شعر قوبوبانک نیغز کوکسوم تنگا قینی بردیک • فراقی داجانیم ارسینه کیر دیک • و نیز

در نسایم المحبه در ذکر شیخ نجم الدین کبری گوید که اگر آفاق تنگری در کاه میغه بارور ده رکیلا السا کیر دیکلار یعنی داخل شوند

کیر کو دیک بین و کیر کو دیک توز من و کیر اردیک بین داخل شده ام کیر کیز مالک بسکون رای مهمله و زای معجمه و ضم کاف ثانی مصدر

متعدیست بمعنی داخل کردن کیر کوز کیز داخل کنیم کیر کوز در و کیر کوز ادور داخل کند چنانکه در آغاز سبعه سیاره در وصف سخن گوید شاه

علی الاول شعر بر و داخل پرده او کوکلکا جان سوزنی دین ... کیر کوزور روان سوزنی دین • و کیر کوزور بمعنی فاعل و مصدر هم

آمده کیر کوز کان و کیر کوزور کان و کیر کوز ادور کان داخل کنند و داخل که و بمعنی مصدر هم آمده کیر کوز و کیر کوز کیل مفرد مخاطب از فعل

کیر کوز ما و کیر کوز ما کیل مفرد مخاطب از فعل نهی کیر کوز نکیز و کیر کوز دکور و کیر کوز دکلار جمع مخاطب از فعل امر کیر کوز ما و کیر کوز ما کیز و کیر کوز ما نکلار

جمع مخاطب از فعل کیر کوز امین و کیر کوز ادور میز کیر کوز ادور من و کیر کوز ادام داخل میکنم کیر کوز ب و کیر کوز ماس من داخل نمیکنم کیر کوز دیب

و کیر کوز دیم و کیر کوز میش داخل کرده کیر کوز میشین داخل کرده ایش کیر کوز میشانک داخل کرده کیر کوز دیب بیز و کیر کوز دیب سیز

داخل کرده ایم کیر کوز ماس داخل نمیکند کیر کوز ماسلیک داخل نکردن کیر کوز ماس بولا داخل نکنند و باشد کیر کوز ادورمیش بولغای داخل میکرده باشد

کیرکوزا کیرکوزا داخل کنان و به دن تکرار هم مستعمل کیرکوزابوآیا داخل کنیم و کنه و کنی کیرکوزمایو داخل کنیم کیرکوزمیاک و کیرکوزمایز و کیرکوزکایز
و کیرکوزمالو کیرکوزمایک داخل کنیم کیرکوزکالی برای داخل کردن و تا داخل کرده کیرکوزکاج چون داخل کرد و کند و بعض کنان کیرکوزکوچی
داخل کننده کیرکوزکوچه کیرکوزکوچو کیرکوزکه بزه تا داخل کردن و بقدر داخل کردن کیرکوزکومدو داخل خواهم کیرکوزکوکیده داخل خواهی کیرکوزکوسیده
داخل خواهد کرد کیرکوزکوک داخل کردنی کیرکوزکار و کیرکوزه و کیرکوزسه و کیرکوزسون و کیرکوزبک داخل کند کیرکوزکودیکین و کیرکوزکودیکین
و کیرکوزدو دیکین داخل کردنی ام کیریشماک داخل شدن و بالمجاز هرگاه با لفظ انضمام یابد بمعنی آغاز کردن هم آید کیریشتی
داخل شد و آغاز کرد چنانکه بمعنی ثانی در نسایم المحبة در ذکر شیخ عیسی گوید که چون اولتوردی و اول طعام دین نی کیریشتی
آمزاق جون بلاغ اردی که آندین یکیشی راق بولا آلماغای و نیز در تاریخ بابری مذکور است که عشرت پیاله لارین تولدوروب
مجلس اهلیغه تونا کیریشتیلار و مروق چاغیرلارنی مجلس اهلیغه هم حیوان سونی دیک پونا کیریشتیلار کیریشتیم داخل شدم
و آغاز کردم چنانکه در نسایم المحبة در ذکر شیخ رکانه گوید که چون کوب ییتیک بولدوم کوزوم قارارادی عیلاکیریشتیم کیریشور
و کیریشادور داخل میشود و آغاز میکند و کیریشور بمعنی فاعل و مصدر هم آید کیریشکان و کیریشورکان و کیریشادورکان داخل شونده و شده
و آغاز کننده و گاه بمعنی مصدر هم آید کیریش و کیریشکیل مفرد مخاطب از فعل امر کیریشمه و کیریشماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی
کیریشینگ کیریشینگیز و کیریشینگلار جمع مخاطب از فعل امر کیریشمانگ کیریشمانگیز و کیریشمانگلار جمع مخاطب از فعل نهی کیریشامین و کیریشورمین
و کیریشادورمین و کیریشورام داخل میشوم و آغاز میکنیم کیریشامیز و کیریشامیز داخل میشویم و آغاز میکنیم کیریشیب و کیریشیبان و کیریشیبیش
داخل شده و آغاز کرده کیریشیبتین داخل شده و آغاز کرده کیریشماک داخل شدن و آغاز کردن کیریشیب تور و کیریشیب تورمیز
داخل شده ایم و آغاز کرده ایم کیریشاسیز داخل میشود و آغاز میکند کیریشماسلیک داخل نشدن و آغاز نکردن کیریشماس بولباس
داخل نشونده باشد و آغاز نکننده باشد کیریشادورمیش بولغای داخل میشده باشد و آغاز میکرده باشد کیریشا کیریشا داخل شده شده و آغاز کنان و چون
تکرار هم مستعمل است کیریشاموآیا داخل شوم و شود و شوی کیریشمایو داخل نشده و آغاز نکرده کیریشاک و کیریشکار و کیریشکایز
و کیریشالی و کیریشالیک داخل شویم و آغاز کنیم کیریشکالی برای داخل شدن و تا داخل شده و برای آغاز کردن و تا آغاز کرده

کیریشکاچ چون

کیریشکاچ چون داخل شد و شود و بعض شدن و چون آغاز کرد و کند و بعض کنان کیریشکوچی داخل شونده و آغاز کننده
کیریشکوچه و کیریشکوچو و کیریشکاته تا داخل شدن و آغاز کردن و بقدر آن کیریشکومدو داخل خواهم شد و آغاز خواهم کرد کیریشکوکیده
داخل خواهی شد و آغاز خواهی کرد کیریشکوسیده داخل خواهد شد و آغاز خواهد کرد کیریشکوک داخل شدنی و آغاز کردنی کیریشکای
و کیریش و کیریشب و کیریشیون و کیریشبک داخل شود و آغاز کند چنانکه مثال به برا اول را بمعنی ثانی در منشآت در وصف گرمای
تابستان گوید که با یقین دور کیم فلک طاسیدین ثوابت دانه لاری طاس اغزی قطرالاری دیک اریب تاماکیریشکای کیریشکو دیکین
و کیریشکو دیکین و کیریشور دیکین داخل شدنی ام و آغاز کردنی ام کیرلاماک بسکون را و نون و فتح لام چرک آلود شدن جامه و جز آن
باشد کیرناشماک با کاف عجمی و سکون را و شین و فتح نون یعنی غبار نشستن من المجالس کیر بر وزن سیر چرک
و ریم بود چنانکه در نسایم المحبة در ذکر شیخ ابوالحسن مزین گوید که توفاریکلی کیردین آرتیغ قیل باهره مند بولغانیدین کیراک
یعنی بایه کیراکلیک بمعنی بایستی بود چنانکه گوید شعر رنگ سبز خالی یورنی نینک زینی دورده کیم و کیا حسن خوان نعمه کیراکلیک
موکیه بولغای پرمدس کیرج بکسر بای عجمی خشت را گویند شعر فلک باشیکنی کیرج منکاسی قیلیوسی کرچو دا بودم جوشیده خشتی
دین بشیکلو منکا ییتکاریر کیریک بسکون را و کاف ثانی و کسر بای عجمی مژگان را نامند ابن اشارد علیه شعر حلقی ینک صیغین
یارازین کیر پیک و خاچ بله خط یازر دا چون ضرورت نور قلم بر له دا کیرناک بسکون را و کاف تانی و فتح تا نرشت
براندکانی حلقوم باشد چنانکه در تاریخ بابری در وصف صید مذکور است که ایکا قولاغ دین کیین کیجکا سیکا اوق
چاپتیم کیرناکی اوق البیننبیبافادی کیرج بفتح را و سکون جیم ترکیب در تنگ بود که بر دیوار عمارت مالند و آنرا بعربی جص
گویند کیرشان بفتح شین و رشت سیماب باشد که زنان برو مالند کیریش بکسر را و سکون شین قرشت روده را گویند که خشک
کرده مثل ریسمان تابند و کمان را چله کنان را نامند چنانکه گوید شعر تور بول اوق دیک کرشا سیس اوج یا کیم اکری دوره
دور هر برکو شسیدین بو توبیه سال کیریش و با کاف عجمی بمعنی مدخل بود چنانکه در تاریخ بابری مذکور است که قورغان
یلنک بوقعار با ینداسوکیر شید اسودین او توب و بمعنی دخول بر مستعمل چنانکه گوید که فلان توکری بله کیلیب قورغانغه کیردی

بو کرسی خیلی مرد اکر یرش ایدی مع الزاء المعجمة الساکنة کزیماله بسکون زا ابتدای گشتن و سیر کردن باشد کرید و ک کرده‌ایم کزراد و کزاددد
میکرد و کزار یعنی فاعل و مصدر هم مرآید کزکان و کزارکان و کزادور کان کردنده و کردیده و بمعنی مصدر هم مرآید کز و کزیکل
مفرد مخاطب از فعل امر الشاهد علی الاول نوای نوای چون ضرورت تو بو سکن دین جیل خواه تو تغیل کوشه خواهی جان کیکی
کزما و کزناکیل مفرد مخاطب از فعل نهی کز نیک و کزنیکز و کزنیکلار جمع مخاطب از فعل امر کزناک و کزناکز و کزناکلار جمع مخاطب از فعل
کزامن و کزامین و کزادورین و کزارام میکردم کزمان و کزماس مین میکردم کزنب و کزبان و کزمیش کرده
کزمیشین کرده باش اکر کزمیش ایمک کرده و کزنب بز و کزنب تورپز کرده‌ایم کزماس میکرد و کزماسلیک نکرده
کزماس ایدیم نکرده باشد کزادورمیش ایمک میکرده باشد کزاکزا کرده کرده و بدون تکرار هم مستعمل است کزایو آیا بکردم
و بکردد و بکردی کزمایو نکرده کزماک و کزاپز و کزاپز و کزالی و کزالینک بکردیم کزکالی برای کردیدن و تا کرده
کزکاج چون کهید و بکردد و مبالغه کردن کزکوچی کرده کزکوچه و کزکوچه کزکانچه تا کردیدن و بقدر کردیدن کزکومدد
خواهم که کزکوکنده خواهد که کزکوسیده خواهد که کزکولوک کردنی کزکار و کزه و کزنه و کزسون و کزدیک کردد
الشاهد علی الخامس شعر نوای سیودی بر لولی کز دیک رنج سکون دا اکرالات اکرلاس اکرتر خان اکر سولدور کزکودیک بین
و کزکودیک دور کزاردیک بین کرده‌ئی ام کزدرماک مصدر متعدی است یعنی سیر فرمودن و کردانیدن کزدورکان
و کزدورکان و کزدوراد رکان کرداننده و کردانیده الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر عاشق ایکاج شهر شهر اتی اولکا زمینی
شهر کزدورکان کبی کاه مسلمان ایلاکاج کزدورکو کزدورمین بکردانم و بکرداند و بکردانی چنانکه بمعنی اول کوید شعر کونکول کیم روزکار
فارار نپ بولدی آواره تا بیلسا کزدورکا دوران ارابو زین قرار الیاب و بمعنی مصدر هم مرآید و صیغ آن بدستور
بالفظ و در اشتقاق مرباید کزلاماک و کزلاناک بسکون زا و تا فوقیت مصدر متعدیست یعنی پنهان کردن کزلادرک
و کزلاتوک پنهان کوید کزلار و کزلیدور و کزلاتور و کزلاتادور پنهان میکند و کزلار و کزلاتور بمعنی فاعل و مصدر هم مرآید
چنانکه شاهد براول رابع مصدری در سد سکندری در وصف پری کوید شعر ولیکن اوجادین او توب تیزلاری بو قی امکان

آچوق

آچوق عضوی کزلاری کزلاکان و کزلاتکان و کزلامیدورکان و کزلاتکان و کزلاتورکان و کزلاتادورکان پنهان کننده و پنهان کرده و بمعنی
مصدر هم مرآید کزلا و کزلاکیل و کزلات و کزلاتکیل مفرد مخاطب از فعل امر کزلاما و کزلاماکیل و کزلاتما و کزلاتماکیل مفرد مخاطب از
فعل نهی کزلانک و کزلانکز و کزلانکلار و کزلاتنک و کزلاتنکز و کزلاتنکلار جمع مخاطب از فعل امر کزلامانک و کزلامانکز و کزلامانکلار
و کزلاتمانک و کزلاتمانکز و کزلاتمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی کزلادین و کزلادیم و کزلامادورمین و کزلادم و کزلاتادین و کزلاتورمین
و کزلاتادورمین و کزلاتورام پنهان میکنم کزلامان و کزلاماس مین و کزلاتمان و کزلاتماس مین پنهان نکنیم کزلاب و کزلابان و کزلامیش
و کزلاتب و کزلاتبان و کزلاتمیش پنهان کرده کزلامیشین و کزلاتمیشین پنهان کرده باش اکر کزلامیش ایمک و کزلاتمیش ایمک
پنهان کرده کزلاب بیز و کزلاب توربیز و کزلاتب بیز و کزلاتب توربیز پنهان کرده‌ایم کزلاماس و کزلاتماس پنهان نمیکند
کزلامالیک و کزلاتمالیک پنهان نکردن کزلاماس ایدی و کزلاتماس ایدی پنهان نکند باشد کزلادورمیش ایدی و کزلاتادورمیش ایدی
پنهان میکرده باشد کزلایو و کزلاری کزلای و کزلاتای کزلاتا پنهان نکنان و بدون تکرار هم مستعمل کزلایو و کزلاتیو آیا پنهان
کنم و کند و کنی کزلامایو و کزلاتمایو پنهان نکرده کزلاساک و کزلاتساک و کزلاکای بیز و کزلالی و کزلالینک و کزلاتالینک و کزلاتکای
و کزلاتکای بیز و کزلاتالی و کزلاتالینک پنهان کنیم کزلاکالی و کزلاتکالی برای پنهان کردن و تا پنهان کند کزلاکوچ و کزلاتکوچ
چون پنهان کرد و کند و مبالغه کردن کزلاکوچی و کزلاتکوچی پنهان کننده کزلاکوچه و کزلاکونچه و کزلاکانچه و کزلاتکوچه و کزلاتکانچه
تا پنهان کردن و بقدر پنهان کردن کزلاکومدور و کزلاتکومدور پنهان خواهم کرد کزلاکوکندور و کزلاتکوکندور پنهان خواهد کرد
کزلاکوسیدور و کزلاتکوسیدور پنهان خواهد کرد کزلاکولوک و کزلاتکولوک پنهان کردنی کزلاکار و کزلاسه و کزلاسون و کزلادیک
و کزلاتکار و کزلاتسه و کزلاتسون و کزلاتدیک پنهان کند کزلاکودیک بین و کزلاکودیک توربین و کزلاردیک بین و کزلاتکودیک بین
و کزلاتکودیک بین و کزلاتوردیک بین پنهان کرده‌ئی ام کزلاشماک مع الشین المعجمة فاعل است یعنی باهم پنهان شدن و صیغ آن بدستور
اشتقاق مرباید کزلانماک مع النون یعنی پنهان شدن و صیغ آن با نون اشتقاق مرباید و من الجاه کیز بند بود که آنرا
بعربی لبد کویند الشاهد علیه شعر چون مینی مجنون سیتیب اطفال تاشی سیند ور دور آه اونی رویده ساچیم دین انکا کیز کویدور

و در فارسی هم بامعنی مستعمل کراک با کاف اول عجمی و بفتح زا و سکون کاف ثانی بمعنی سیره و کرمش باشد و بالمجاز بمعنی اهمال
میشود اول بمعنی باپس و حرمت بود چنانکه در سکندری گوید شعر کراک ابلغه الیه سیدا ابلغ طلا یارا الایه شیار ابلغ ؛ که کرمور
قبر افسه قیلماس در نک ؛ بیکار لار امیر گوزین آتیب خدنک ؛ دوم بمعنی پاسبان و حارس را نامند چنانکه در سکندری گوید شعر
طلا یه بانا حقیقت هر ساری دین ؛ کراک نیم دی حفظ اظهاری دین ؛ سیم بمعنی زینت باشد کراکجی با کاف عجمی پاسبان و حارس را گویند
کزنو و در لغت بضم تا و قرشت و واو و لام و سکون رای مهمله و قاف سیاه خانه را خوانند که از نمد باشد مع البرا المهمله من …
کیماک بمعنی بریدن تا کیسته کی بریدیم کیسار و کیساد و در ببرد و کیسار بمعنی فاعل و مصدر هم آید چنانکه بمعنی مصدر
گوید شعر … لاک نفس و لی الطفی بیل کره رشته کوز ؛ کیسار … ذو الفقاری ؛ و در معرض کیسکان و کیسارکان و کیساد در کان
برنده و برید و بمعنی مصدر هم می آید کیس و کیسکیل مفرد مخاطب از فعل امر کیسیاو کیساکیل مفرد مخاطب از فعل نهی کیسینک
و کیسینکیز و کیسینکلار جمع مخاطب از فعل امر کیسامک و کیسامنکیز و کیسامنکلار جمع مخاطب از فعل نهی کیسایین و کیسارمن و کیسادورمن
و کیسارام میبرم کیسیان و کیساسن میبرم کیسیب و کیسیبان و کیشتیش برید کیسیشن برید … را
کیسیناک برید کیسیبز و کیسیبتر برید ایم کیساس نبرد و کیساسلیک بریدن کیساس لیا برنده باشد
کیساد و در … بولغای برید تا کیسا کیسا بران بران و بدون تکرار هم مستعمل است کیسایو ابا میبرم و میبرد و میبری کیسایو برید
کیساک و کیسکاپنز و کیسکارنز و کیسیالی و کیسالنک بریدیم کیسکالی برابر بریدن و تا بریده باشد علیه بالمعنی الاول
شعر لمعه تیغی داد یا برق چاقیلغان کیبی کیم ؛ کو یا کیسکالی ایلکیدین ایتار خنجر قلیج ؛ کیسکاج چون برید و ببرد و بعض بریدن
کیسکوجی برنده کیسکوجه و کیسکونجه و کیسکانجه تا بریدن و بقدر بریدن کیسکومدور خواهم برید کیسکومدور خواهی برید
کیسکوسیدور خواهد برید کیسکولوک بریدنی چنانکه در مقاله دوم از حیرت الابرار در عنوان سخن گوید که ابکی کیشی اگر زیف
دیک سیم لار بوز بدا یر نو تار کیم باشی کیسکولوک دور و در کیسکای و کیسه و کیسمه و کیسون و کیسه یک برود کیسکودیک من
و کیسکودیک دورمن و کیساردیکمن برید نام کیسیشماک بکسر سین مهمله مع الشین المعجمه بمعنی مغالطه است یعنی باهم بریدن

و قطعه قطعه کردن

و قطعه قطعه کردن کیسیشیب و کیسیشیبان و کیسیشیش با هم قطعه قطعه کرده اشاره علی الاول شعر کوکولی شوخلار ادا ق…
نالاسی لار کیسیشیب ؛ که قاماری مینی سبل نفسی پرکندی ؛ و باقی صیغ بدین سیاق کیر بسین مهمله و انضمام شین معجمه استقاق ما…
کیسلاک بکسر سین مهمله مع اللام بریده شدن کیسیلیو و کیسیلادور بریده میشود و کیسیلور بمعنی فاعل و مصدر هم آید چنانکه
بمعنی مصدر گوید شعر کیم کیم الا امید ایکو کیلی ایستار سوینه ؛ نفی لاسی دور و دوراین کیسیلور کا متعرض ؛ و باقی صیغ بدین نهج بالام
استقاق میباید کیستورماک مصدر متعدیست یعنی بریده شدن و صیغ آن به کیستور با لفظ و استقاق میباید کیسکولاتماک
بکسر سین و تای قرشت و ضم کاف و سکون و فتح لام مصدر متعدیست یعنی ذبح فرمودن تا کیسکولاتوک ذبح فرموده ام
کیسکولاتینک ذبح فرمودی چنانکه گوید شعر حاکیب … هتینک … کونکول کا مینی حاصل قیلیابین ؛ کیسکولاتینک ناتوان … سکیجی
بسمل قیلیابین ؛ کیسکولاتور و کیسکولاتادور ذبح میفرماید و کیسکولاتور بمعنی فاعل و مصدر هم آید کیسکولاتکای و کیسکولاتورکان
و کیسکولاتادورکان ذبح فرماینده و ذبح فرموده و بمعنی مصدر هم می آید کیسکولات و کیسکولاتکیل مفرد مخاطب از فعل امر
کیسکولاتما و کیسکولاتماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی کیسکولاتینک و کیسکولاتینکیز و کیسکولاتینکلار جمع مخاطب از فعل امر
کیسکولاتمانک و کیسکولاتمانکیز و کیسکولاتمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی کیسکولاتایین و کیسکولاتامن و کیسکولاتورمن و کیسکولاتادورمن
و کیسکولاتورام ذبح میفرمایم کیسکولاتان و کیسکولاتاسن ذبح میفرمایم کیسکولاتیب و کیسکولاتیبان و کیسکولاتیش
ذبح فرموده کیسکولاتیشین ذبح فرموده اش کیسکولاتیبانک ذبح فرموده کیسکولاتیبیز و کیسکولاتیبتیز ذبح فرموده ایم
کیسکولاتماس نمیفرماید کیسکولاتماسلیک ذبح نفرمودن کیسکولاتماس لیا ذبح نفرماینده باشد کیسکولاتادور … بولغای
ذبح نفرموده باشد کیسکولاتا کیسکولاتا ذبح کنان و بدون تکرار هم مستعمل است کیسکولاتایو ابا ذبح میفرمایم و نفرماید و نفرمایی
کیسکولاتمایو ذبح نفرموده کیسکولاتساک و کیسکولاتسانکیز و کیسکولاتسانکیز و کیسکولاتالی و کیسکولاتالینک ذبح نفرماییم
کیسکولاتکالی برای ذبح فرمودن و تا ذبح فرموده کیسکولاتکاچ چون ذبح فرمود و بفرماید و بعض فرمودن
کیسکولاتکوچی ذبح فرماینده کیسکولاتکوچه و کیسکولاتکونچه و کیسکولاتکانچه تا ذبح فرمودن و بقدر آن کیسکولاتکومدور

ربخ خواهم فرمود کیسکولاکوکمودر ربخ خواهی فرمود کیسکولاکوسیدور ربخ خواهد فرمود کیسکولاکوزوک ربخ فرمود کیسکولاتکای
وکیسکولاته وکیسکولاسه وکیسکولاسزبو کیسکولامیک ربخ بفرمایید کیسکولاکوردیک هیچ بو کیسکولاکوردیک تریچ بو کیسکولاوردیک هین
ربخ وفرمودنی ام مع الجعلیة کیساک کلوخ را گویند الشاه علیه شعر جهان نخا ایردو پیر کیساک ولی ناپاک ؛ ایناک جیتور کاما
اولی بوت اولسه کلوخ کیسامان مبرم چنانکه گوید شعر ملا باشمونه بیکلیدی قویمایدیم عشقینک ؛ کیمی اوی آتی یوق اریسا بولالر
کیسامان ؛ اگرچه افصح است اما چون سماعی بود در ابقاء اندراج یافت کیسکین بسکون یاء و نون وکسر کاف تاء فوقانی
ارگزنده که سر آن را با زنجیر یا دوال بر دست آن نصب کنند و آن را بفارسی سیازنکا گویند کیسه بسکون یاء و فتح میم دو معنی دارد اول
نان کلیچه را گویند دویم موی چند بود از زلف که آن را معرفش که خم داده بر رخسار گذارند چنانکه گوید شعر امیر نوایی که کسیبه لبی
کیسه دین تاپغان وزنب ؛ کرمک و درکیم بولور شیطان صفت لار مهزلی ؛ و بفتح کاف نیز مستعمل چنانکه مذکور شد
و در فارسی هم بهمین دو معنی بفتح کاف استعمال میشود کیسوک بضم سین بمعنی ریزه بابر الشاه علیه شعر اتی باغریم بیکان
دین اولسا ایلانک کیسپ چوزین کیسوک باغزینه یوند ؛ و نیز در حیرت الابرار در وصف بسمله گوید شعر نقطه لار اول
بول ارا تا شلار ؛ تا شلارا اولمار که کیسوک باشلار کیسیم بکسر سین و سکون میم مقاطعه و خراج را گویند چنانکه در سکندری
در مکالمه اسکندر با رسول هند گوید شعر و لیکن سینینک یرله دارا را ؛ ایشی ایردی صلاح و مدارا ایوق ؛ اول کیم منگا آما
اولغان ایردی ؛ خراج و کسیم طالب اولغان ایردی ؛ و نیز در تاریخ بابری مذکور است که بر کسیم و بوبولوق قدیم دین بر بیمه
کیم متفرق طلب تورلار بولار نینک آلیغی و آلار نینک بر بینی و بقدری دین ارتوق وادوگموک بولماس مع الشین المعجم
من الماضی کیسناماک بسکون یاء و فتح نون با الف شنیده شبهه زدن اسب را گویند کیسنادی شبهه زد کیسنار
وکیسنامیدو شبهه مینزد و کیسنار بمعنی فاعل و مصدر هم آید چنانکه در سکندری بمعنی مصدری گوید شعر چابک برق و
آهلار کیسناری ؛ جیکیب رعد آوازی باره لار کیسناری کیسناکان وکیسناکان و کیسنامیدور کاه شبهه زننده و شبهه زده
و بمعنی مصدر هم آید کیسناب وکیسنابان و کیسنامیش شبهه زده کیسناس شبهه نمیزند کیسناماسلیک

گیشنه زدن

شبهه زدن کیسناماسلیک شبهه نزننده باشد کیسنامیدورمیش و ناکابی شبهه زده باشند کیسناب و کیسنار شبهه
زنان و مدون نگراسم مثل کیسناکلی رای شبهه زدن و شبهه زده کیسناکاچ چون شبهه زد و بزند و بمعنی دان کیسناگورکر
شبهه زننده کیسناکام و کیسنامه و کیسناسو و کیسنادیک شبهه بزند مع الحاء العجمیه کیشن هم را گویند چنانکه گوید شعر جهان شونن
عروسی قیلغیل احساس ؛ کیمینش یون بیلیکون دین کیشین آس ؛ و آن را علت منسوبی بر لغات نامند و بتازی بعث معنی دارد اول
نرگس دویم آهن و مصیبتیم پرمرغان عموما و بر تر خصوصا چهارم نام جزیره ایست که بمروز اشتهار دارد پنجم نوعی از جانور باشد
که ازکتان بافند ششم درخت نشا باشد هفتم لقب کسی که بهنگام شطرنج بازی است می نمایند کیشان بفتح شین زنجیر را گویند
کیشنی بکسر شین بمعنی آمده اول بمعنی شخص اعم از آنکه مذکر باشد یا مونث چنانکه گوید شعر چیقیبن قیلیدیم ؛ اول زلف سیاه دین طرح
اول کیشی بکیلیچ که قیلغای کاسیم سودا دین طمع و همچنین در خسرو شیرین گوید شعر دهی بار که مهوش ناتوان دور ؛ مزاجی داکثر دین
نشان دورنجه اولای دین اوز کیشیم یوق ؛ اول در ایش که اول قیلیه شیم یوق و نیز در لیلی مجنون گوید شعر ایرمیلیبی اکرا
راع ایرور زنب ؛ خواتون کیشیکا صلاح ایرور زنب ؛ دویم بمعنی مرد و آزاده مرد استعمال میشود چنانکه در حیرت الابرار گوید شعر
کیم بو جهان ایچرا کامل ایرور علو ایل تولالا کیشی دین دور خلو کیمیزدا بمعنی اتباع و عوام الناس بود چنانکه در عرایضه که بسلطان
بدیع الزمان نوشته گوید ایش که جکشی کیشی قرا امید بکا فوبا سانکیز یخشی راق بولغاید و مولف در مفتاح امیجه و مفروج
و خویش و قوم نوشته و نصیری بمعنی خویش نزدیک و فراخ و واسع ذکر کرده و سهو کرده چنانکه علت اشتباه نشان
داده بل لغت فراکارش یافت مع الفاء کیفه معروف که نه باشد یعنی اسب سیده و ربخ کشید چنانکه در لسان الطیر در
حکایت ارسطو و عاشق مریدش گوید شعر بولیدی اول مرشد ماق شیعه کیم سبق کیشی دین اولدی کیفه مع الکاف
من الماضی کیکیرماک بادو کاف عجمی و سکون راء مهمله بمعنی آروغ زدن بود و کاه از تعبیر یخشی گویند کیکیردوک آروغ زدیم
کیکیردو کیکیرادو آروغ میزند و کیکیرو بمعنی فاعل و مصدر هم آید کیکیرکان و کیکیردوکان و کیکیرادورکان آروغ زننده و آروغ
زده و بمعنی مصدر هم آید کیکیر و کیکیرکیل معروف خطاب از فعل امر کیکیرما و کیکیرماکیل معروف مخاطب از فعل نهی کیکیرمکه و کیکیرمکیز

وکیگیر نکلار جمع مخاطب از فعل امر کیگیر بانگه وکیگیر بانگز وکیگیر بانگلار جمع مخاطب از فعل نهی کیگیر ماین وکیگیر ورین وکیگیر ادورمن
وکیگیر ورام آروغ میزنم کیگیربان وکیگیر باس مین آروغ نزنم کیگیرپ وکیگیر بان وکیگیر میش آروغ زده کیگیر ماینک
آروغ زده شد کیگیرب بز وکیگیرب توبیز آروغ زده ایم کیگیر باس آروغ میزند کیگیر ماییک آروغ نزدن کیگیر ماس مین
آروغ زننده باشد کیگیر ادورمیش ایکان آروغ میزده باشد کیگیرا کیگیرا آروغ زنان و بدون تکرار هم مستعمل کیگیرا یو آبا آروغ
بزنم و بزند و بزنی کیگیر مایو آروغ زده کیگیر باکه وکیگیر ماینز وکیگیر کاینز وکیگیر الی وکیگیر الینک آروغ بزنیم کیگیر کالی برای
آروغ زدن و تا آروغ زده کیگیر کانج چون آروغ زد و بزند و بعض زدن کیگیر کوجی آروغ زننده کیگیر کوچه وکیگیر کوکه
وکیگیر کانجه تا آروغ زدن و بعد از آن کیگیر کومدور آروغ خواهم زد کیگیر کونکدور آروغ خواهی زد کیگیر کوسیدور آروغ خواهد زد
کیگیر کولوک آروغ زدنی کیگیر کای وکیگیره وکیگیر سا وکیگیر سون وکیگیر دیک آروغ بزند چنانکه شاه بر ثالث را
در قسم دویم از محبوب القلوب در ذکر خودپسندان گوید که اگر ایلا سیدین کیگیر سا وکیمی دین اور کایل سیکیر ساطمعی
بوکیم ز سیاغی حاضرلارا دین دیسند دیکایلار کیگیر کودیک مین وکیگیر کودیک تورین وکیگیر ور دیک مین آروغ زنا لم مراکماله
کیگیردک بکسر هر دو کاف عجمی و سکون رای مهمله و کاف آخر و فتح دال غضروف و برآمدگی نای حلق بود کیگیر ما بکسر هر دو کاف
عجمی و سکون رای مهمله و فتح میم بمعنی آروغ باشد که آنرا بعربی جشا نامند مع الزاء المعجمه کیگیز بکسر هر دو کاف و سکون زای
معجمه بمعنی نابون بود چنانکه در فصل هشت و دویم از محبوب القلوب در ذکر منجمه و مطرب گوید که منی و قایر کیگیز حیا سیرا بر صورتیدا
شاهدی دور طناز و ملایم کسونید امعنیسی دو رخانه برانداز و بفتح هر دو کاف نیز مستعمل چنانکه در کاف مفتوحه گذشت مع اللام
من المستقبلات کیلمالک بمعنی آمدن باشد کیلدوک میم کیلور و کیلادور می آید و کیلور بمعنی فاعل و مصدر هم آید چنانکه
بمعنی مصدر گوید شعر کیلدی منکا چو بیلی نی جهکیتیم مثل تور و دور چون تار ستا بولور کیلوری بولسا قیل بیله و بمعنی فاعل نیز گوید که اون
کیلوری بولسا قیل بیله تار ستا بولور یعنی چون آمدن شخصی با موی توان کشید و نیز بمعنی فاعل گوید شعر کیلور و کتا یاسادیم کونکلوم اوین
یاسالور کعبه چو مهمان کیرکاج کیلور ایردی وکیلادور ایردی هم آمد اشاه علی الثانی شعر کیلادور ایردی جسیم منی کورکاج ایاغدی

ای تو

ای توله دینکا چیقیم منی نادان اورتو کیلکان وکیلدورکان وکیلادورکان آینده و آمده چنانکه شاه بر ثالث را بمعنی اول
در شیهای محبوب القلوب در وصف خوشگوی گوید که کونکلوکا یودورغم کیلادورکان بولسا آنینک سوزی دین قانیغای
و بمعنی مصدر هم آید چنانکه شاه بر ثالث را بمعنی آمدن در نسایم المحبه در ذکر خواجه عبد الرحمن کهواره کرد کوی ساخته که گفت
الهی مولانا نامه دیدیلار که خواجه سیزنینک کیلادورکانیکیز جهتی دین خراسان برچه قورغه کیب تور و نیز در تاریخ بابری مذکور
که خراسان دین کیلادورکانده اچا بوتمی ادیب قالبن قوی کیلکوردیلار و کیلادورغان هم بمعنی ذکر کرده چنانکه در سکندر نامه
در عنوان داستان گوید که خاقان مین آنینک و باش یک کرم خوبلوغ بیله شیع چنانکه باربت کیلادورغانین شیبیب و اریغ
مخالف باشد و موافق استقبال کیلکیل و کیلکیل مفرد مخاطب از فعل امر چنانکه شاه بر ثالث را در مقاله سیزدهم از حیرت الابرار در داستان
ایوب خالف دود دو گوید شعر کیم توپ اولو غدور دور نقشینکا کیمیک بول ایارتی کیلکیل که آنچو قد دور شیک کیلما وکیلماکیل
مفرد مخاطب از فعل نهی کیلنک وکیلنکیز وکیلنکلار جمع مخاطب از فعل امر کیلمانک وکیلمانکیز وکیلمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی
کیلامین وکیلورمین و کیلادورمین وکیلورام میآیم کیلمان وکیلماس مین نمی آیم کیلیب وکیلیبان وکیلیبش
آمده کیلیبتین آمدنش را چنانکه در سکندرنامه در آمدن رسول از جانب دارا رسید گوید شعر سوزین فهم ایتیب قیلغای کیلیبتین
ش البته عرض اتیپ ارکیلیبتین کیلیبانک آمده کیلیب بیز وکیلیب توبیز آمده ایم کیلماس نمی آید کیلماییک نیامدن
کیلماس ایسا نیاینده باشد کیلادورمیش ایکان می آمده باشد کیلا کیلا آمده آمده و بدون تکرار هم مستعمل کیلایو آیا بیایم و بیاید و بیایی
کیلا یو بیاید چنانکه در خانه حیرت الابرار در وصف حال خود گوید شعر کیلما یو بادیه زال حیات اقبلغانیم نیش کیلماکان
آمدن و تا کیلکاک وکیلکانز و کیلکانز وکیلکالی وکیلکالینک بیاییم کیلکالی برای آمدن و تا آمده کیلکاچ چون آمد
و چون بیاید و بعض آمدن کیلکوچی آینده کیلکوچه وکیلکوچه وکیلکانجه تا آمدن و بعد از آمدن کیلکومدور خواهم آمد کیلکونکدور
خواهی آمد کیلکوسیدور خواهد آمد کیلکولوک آمدنی کیلکای کیلسه وکیلسا وکیلسون وکیلدیک بیاید کیلکودیک مین
وکیلکودیک تورین وکیلکودیک تامی آیم کیلتورمالک بمعنی آوردن باشد کیلتوروب آورده کیلتوره و کیلتورادور

مر آورده و کیلتورور بمعنی فاعل و مصدر هم مرآید کیلتورکان و کیلتورورکان و کیلتورادورکان آورنده و آورده و بمعنی مصدر هم مرآید
کیلتور و کیلتورکیل مفرد مخاطب از فعل امر الشاهد علی الاول شعر ساوغ ابهم دین اولساکیم تحمل کورکا کیلتورور بوز که اندا بغ
انجیش بین مرتبه کراسی قوندوز و مؤلف رو هر کیلتور را در شعر کیمور بکاف مفتوح و میم مضموم خوانده و نوشته که بمعنی
بهوش و خبر کن و شعر مزبور را شاهد آورده و بعضی برهم متابعت لفظ و معنی مرده و اغرب الشاهد علی الثانی شعر بوکورسه رقی
اوچون نی تیبسه حق دین انگلاکیم کامل و نی کیلتورکیل دیبشنغ عتب دین کیلکانقا نیازمیش کیلتورما و کیلتورماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی
کیلتورمنک و کیلتوری و کیلتورو کیلتورونکلار جمع مخاطب از فعل امر کیلتورمنکو و کیلتورمانکیز و کیلتورمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی کیلتوراین
و کیلتوروین و کیلتورادوین و کیلتورورام مرآرم کیلتوربان و کیلتورماس ین نمی آرم کیلتورسانکو و کیلتورماسین و کیلتورکامی ین
بیارد الشاهد علی الثانی شعر خضر وش خط بیراچان چرکینی سمندین سورکاسین و بوزینکدرنی سوعدالیت سویز کیلتورکاسین
کیلتورویب کیلتوروبان و کیلتورمیش آورده کیلتورمیشین آورده و کیلتورمیشانک آورده کیلتوروب و کیلتوروپ
آورده ایم کیلتورکیل نمی آرد کیلتورماسیک نیاوردن کیلتورماسلیک نیارنده با کیلتورادورمین بولغای مرا آورده باشد کیلتوراکیلتورا
آورده آورده و بدون تکرار هم مستعمل کیلتورابو آیا بیایم و بیایید و بیا کیلتورمایو نیاورده کیلتوریاک و کیلتورکاپزد و کیلتورکاپز
و کیلتورالی و کیلتورالینک بیاریم کیلتورکالی برای آوردن و تا آورده کیلتورکاچ چون آورد و بیارد و بعض آورد ل
کیلتورکوجی آورنده چنانکه در نصیحتها محبوب القلوب که میکه یا لغان افسانه لار دا او بغو کیلتورکوجی کیلتورکوبه و کیلتورکوبز و کیلتورکانم
تا آوردن و بقدر آوردن کیلتورکومدور خواهم آورد کیلتورکونکدور خواهی آورد کیلتورکوسیدور خواهد آورد کیلتورکولوک آورندنی
کیلتورکای و کیلتوره و کیلتورسه و کیلتوربون و کیلتوروبک بیارد و کیلتورکودیکین و کیلتورکودیک ترین و کیلتوردیکین آوردنی ام
کیلتورمالیت بضم تای اول و سکون رای مهمله و فتح تای مصدر متعدیست و مستعمل آن بیستور باضافه تای قرشت استعمال کیلتورموق
بمعنی آورده شدن و مستعمل آن بهبین نهج بضم رای مهمله و اضافه لام استعمال بایر المعاد کیل لفظ زائدیست که از برای تزیین کلام
در آخر صیغه مفرد مخاطب از فعل امر و نهی مصادر کاه واقع می شود چنانکه در دیوان معظم از سبعه بیاض کوید شعر شرط کیم الیادینک وفا تیکیل

بودیا

بودیا رایچرا انورما بین کینکیل و نیز امرست از آمدن چنانکه در ذیل کیلماک گذشت کیلیش بمعنی آمدن بود چنانکه در خاتمه
سد سکندری در وصف مظفر حسین میرزا گوید شعر اولوس چهره عالم افروزی دین و بولوریل کیتی نی نوروزی دین کیلین
عروس را گویند چنانکه در عروسی خسرو و شیرین گوید شعر کوپ زینت و زیب ایکانی و بالجمله کیلین بیله کوبانی و مع الکیم کیم
بمعنی باشد اول لفظ رست که بمعنی ربط مستعمل چنانکه گوید شعر سنبلونک توشا ایاغینک آستیدا عیب کیم
گل یله خورشید فلک آستیدا الام و دای بار دوم حرف استفهام است بمعنی چه کس و که کیمرسه بفتح میم و سین مهمله و کاف
رای مهمله بمعنی شخص بود چنانکه در مکتوب ششم از منشآت در وصف بهار گوید که موذاق وقت نه کیم صبح وقت عیش عشق
مودین انسب کیمرسه یاد و هرکس و آغاز و نه کیمسینه گویند کیمسان بسکون میم و نون و فتح سین مهمله بالف کشیده
… که آنرا معصفر زرین چیمانه چنانکه در حیرت الابرار در صفت سلاطین گوید شعر ولی شه غه تورفرست کیراک و شناسا تیغ
ایچوا کیلبات کیراک و که کیمسان دین تا انتونتی فرق الایا ای قیزیل ابه دین کونتی فرق الابالاکا کیمسنه بفتح میم و نون
و سکون سین مهمله نیز که ز هر یخ بخش باشد کیمور زغال بود و کذا انرا کومور هم نامند چنانکه در خسرو شیرین در وصف گرمی هوا
گوید شعر کیمور شام و دود … اصجه … شباب اول کوره دین چیقغان علم ایل کیمیه بفتح میم بار زده سفینه و زورق را نامند
الشاهد علیه شعر الکلامان … اول ای کیمیه بیله سیرانیار و بالالاو مهرسین ایل کورا … و نیز در نصیحتها محبوب القلوب
گوید که ادسنا فقار اشتی پیغه بولماس و لستینه قابو غزکیمیه بولماس مع النون المستعات کینکاشمالات با هردو کاف
عجمی و سکون نون و شین معجمه و فتح کاف ثانی مع الا ماله بمعنی مشورت کردن با کینکاشینک مشورتکه هم کینکاشتی مشورت
کرد چنانکه در خسرو شیرین در مشورت کردن خاقان با اطبا گوید کینکاشتی شه توزوب مجمع احبا او لوب حاضرلی کیم بولغای اطبا
کینکاشور و کینکاشادور مشورت میکند و کینکاشور بمعنی فاعل و مصدر هم مرآید کینکاشکان و کینکاشورکان و کینکاشادورکان
مشورت کننده و مشورت کرده و بمعنی مصدر هم مرآید کینکاش و کینکاشکیل مفرد مخاطب از فعل امر و کینکاش بمعنی مشورت هم باشد
کینکاشما و کینکاشماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی کینکاشینکه و کینکاشینکیز و کینکاشینکلار جمع مخاطب از فعل امر کینکاشمانک

وکینکاشماکمز وکینکاشماکلار جمع مخاطب از فعل نهی کینکاشامین وکینکاشورمین وکینکاشادورمیز وکینکاشورام مشورت میکنم کینکاشمان
وکینکاشماس مین مشورت نمیکنم کینکاشیب وکینکاشیبان وکینکاشیش مشورت کرده الشاه علی الاول شعر چو الیب ایکی طرفدین کینکاشیب
قوا [illegible] زلف امکرکه قتلیمه بیر پرسینینک بیله کینکاشیب کینکاشمیشین مشورت کرده است را کینکاشیشانک مشورت کرده کینکاشیبمز
وکینکاشیب توریز مشورت کرده ایم کینکاشماس مشورت نمیکند کینکاشماسلیک مشورت کردن کینکاشماس بولب مشورت نکنند تا به
کینکاشادورمیش ایرکانی مشورت میکرده است کینکاشا کینکاشا مشورت کنان و بدون تکرار هم مستعمل کینکاشایو آیا مشورت کنم و کند و کنند
کینکاشمایو مشورت نکرده کینکاشساک وکینکاشقای وکینکاشالی وکینکاشالیک مشورت کنیم کینکاشکالی
برای مشورت کردن و تا مشورت کند کینکاشکاج چون مشورت کرد و کند و بعضی کردن کینکاشکوچی مشورت کننده کینکاشکوسی
وکینکاشکوچه وکینکاشکانچه تا مشورت کردن و بعد از آن کینکاشکومدور مشورت خواهم کرد کینکاشکونکدور مشورت خواهی کرد
کینکاشکوسیدور مشورت خواهد کرد کینکاشکولوک مشورت کرده کینکاشمار وکینکاشمه وکینکاشه وکینکاشسون وکینکاشقه که
مشورت کند کینکاشکودیک وکینکاشکودیکمیز وکینکاشودیکمیز مشورت کردنی ام کینکاماک بسکون نون و لام
و فتح کاف ثانی عجمی وکینکیشماک بسکون نون و شین و کسر کاف ثانی عجمی وسیع و فراخ شدن و صیغ کینکالماک
بفتح کاف مع اللام و صیغ کینکیشماک بکسر کاف مع الشین موافق شق اول استقاق مرتبه به کینکالتماک بسکون نون
و لام و تاء قرشت و فتح کاف وسطی و ضم تاء قرشت مصدر متعدیست یعنی فراخ کردن و صیغ اینها نیز بدستور موافق شق اول
استقاق مرتبه به من الجواهد کینت بسکون نون و تاء قرشت و کینت مع الدال ده و قریه را گویند چنانکه در حیرة الابرار
گوید الشاه علی الاول شعر دخل زرعت بیله اول ایکی نهر ، مزرعه نی کینت قیلیب بلکه شهر کینتک بسکون نون و کاف
آخر و کسر دال مهمله یعنی ناف نابنده لا ادری هرقایسی بیر شکر ایر ایس ، هر بیرکان دین تازه گل ، هر کیم اینک کینتکی
دین نافه تاتار ایماس کینکاش با هر دو کاف عجمی و سکون نون و شین و فتح کاف ثانی یعنی مشورت الشاه علیه الرحمه
دیباکیم بیر بخشی سوز بیرله نوائی جانینی ، آلسام اول بولغایو راضی بخشی سوزنکانی کینکاش ، و نیز امر است از مشورت کردن

[illegible]

چنانکه مذکور شد

چنانکه مذکور شد کینک وکینکیش بسکون نون یعنی فراخ و وسیع باشد کینه با کاف عجمی و فتح نون بهار و مرادف غنچه
در مقام تصغیر استعمال میشود چنانکه گوید شعر غنچه تک بار بلبل نکاری [illegible] نارک کینه ، سیکرتیبور داتوشنین میدان ارا چابک کینه
مع الواو من الکاف کیوورماک با کاف عجمی و ضم واو و سکون رای مهمله یعنی داخل کردن بود کیووردی داخل کرد
الشاه علیه شعر نارایج اتیمیان دین و تا قیب بوییغه زنار ، یوز [illegible] کیووردی [illegible] در حیرة الابرار گوید شعر
چونکه دنیاسین تینیا باغ ولدی [illegible] کیووردی [illegible] کیووردنکه داخل کرد چنانکه گوید شعر [illegible]
[illegible] کیووردلار و کیوورادورلار داخل کنند چنانکه در تاریخ بابری مذکور
که [illegible] کیوورلار و کیوور [illegible] یعنی فاعل و مصدر هم آید کیوورکان و کیووردورکان
و کیووراداورکان داخل کنند و داخل کرده و معنی مصدر هم [illegible] کیوورو کیوورکیل مفرد مخاطب از فعل امر کیوورما و کیوورماکیل
مفرد مخاطب از فعل نهی چنانکه شاه [illegible] کیوورماکیوور
و کیوورکوز و کیوورکلار جمع مخاطب از فعل امر کیوورماک [illegible] و کیوورماکلار جمع مخاطب از فعل نهی کیوورادین و کیووروین
و کیوورادورمین و کیوورورام داخل میکنم کیوورمان و کیوورماس من داخل نمیکنم کیوورب و کیووروب و کیوورمیش داخل کرده
کیوورمیشین داخل کرده [illegible] کیوورمیشانک داخل کرده کیوورماس داخل نمیکند کیوورماسلیک داخل کردن کیوورماس بولب
داخل کنند تا به کیوورادورمیش ایرکانی داخل میکرده تا به کیوورا کیوورا داخل کنان و بدون تکرار هم مستعمل کیووراییو آیا داخل کنم و کند و کنند
کیوورمایو داخل کرده کیوورساک و کیوورقای و کیوورالی و کیوورالیک داخل کنیم کیوورکالی برای داخل کردن و تا داخل
کیوورکاج چون داخل کرد و کند و بعضی کردن کیوورکوچی داخل کننده کیوورکوسی و کیوورکوچه و کیوورکانچه تا داخل کردن و بعد از
داخل کردن کیوورکومدور داخل خواهم کرد کیوورکونکدور داخل خواهی کرد کیوورکوسیدور داخل خواهد کرد کیوورکولوک داخل کرده
کیوورکالیر و کیوورمار و کیوورسالار و کیوورسونلار و کیووردیکلار داخل کنند الشاه علی الثالث شعر [illegible] که جیندا
[illegible] کیوورسالار [illegible] کیوورکودیکمین و کیوورکودیکمیز و کیووردیکمین

داخل کردنی نام من الجیم المد گیوه بابا فتح عجمی بروزن میوه بزرگ در هر جا نوزیست که بر کاغذ و پشمینه افتد و آنرا بعربی عث گویند
و بفارسی نوعی از کفش و پای افزارست که روی آنرا از ریسمان دوزند و ته آن را از لته سازند مع الیا کیر بکسر یا و سکون را مهمله
بمعنی عقب باشد چنانکه در سکندری در رزم بارق بربری با پهلوان مغربی گوید شعر کهر بو قاچیپ اول کیردین سوروب که میدان
باشیغه دیکین منکوروب و نیز در خسرو شیرین در وفات شیرین گوید شعر که چون مدهوش اول ادی انجه اکر بیر چیت اشیک
لاری کیردین الیابان ابرست و آنرا کیین هم گویند کیبکی بکسر یا و سین مهمله ترکی در هر عبارت از پوشاک و لباس هج کیک
آهو را گویند الشاه علیه شعر لاله کون می دین قیزاریش کوزلاریک اول نوع کیکیم لاله زار اوستیدا مهرابان اقتیش بولغای کیک
کیم دو معنی دارد اول بمعنی پوشاک بود چنانکه در حیرت الابرار گوید شعر اوزنی ملک دیش کیمی اطلسان خواه ردا سل الی کر طیلسان
دویم زره را مانند کیین بمعنی عقب باشد چنانکه گوید شعر کیلماج اول یوز الیمیه قایور قراقا یونکیین سایه دونگتا نکیک کیین
خورشید بولغاج الیکاری کبونوکلامیشی بضم با و نون و سکون کاف ثانی و فتح لام بمعنی لباس پوشی بود و نوروز مغولیرا
هم گویند چنانکه در تاریخ وصاف مذکورست که چون سپهر اقبال ایلخان مشتری طالع را تابع بود در زمان نوروز مغول که آنرا
کبونوکلامیشی گویند در رسید

جزو خامس نغیر بعضی از صیغ کتاب اللام باب الصوت حرف اللام مع الالف

لا در چهار مقام استعمال میشود اول بمعنی وای و افسوس مر آید چنانکه گوید شعر یار در دیم سورماین کونکلو منی محزون قیلیدی لا
جانیم آشوب منی کم قیلماقدین افزون قیلیدی لا و نیز در سبعه سیار گوید شعر اوزنی اوغور ماسام اولارین لا کیمکا توشتی
جهانا بیلا بلا دویم از مقوله تتمیم صوت در آخر کلمات در تهرامیر الشاه علیه شعر قطره چو بلوق عارضینک وصفین بو ای قیلغالی
لطف طبع ابیات نظمین در مکنون قیلیدی لا سیم مخفف لار بمعنی ذوکل باشد که در ته ظرف و خم نشیند و آنرا بعربی رسوب
گویند چنانکه در آغاز سد سکندری در صفت شستن دوات فرماید شعر دوایم کاچی دکان کهرا دکان کهر بوق که کان کهرا همانا
کیبور جاغدا لاسین آنینک اصلا یه قیلور دافرتسین آنینک اتامیز غاندا هر قطره سوانگا سوا ور بیدا تا مغان دور انچوانکا
منع شعر است که همانا در وقت شستن لایش و هنگام صلایه کردن سیاهش در وقت چکانیدن هر قطره آب بان

بکار آب

بکار آب مروارید بیان چکیده و در غیر لاسین را در شعر کلمه واحد فرض کرده و بعضی قیاس بمعنی درست رشته غلطاکه لفظ معنی هر دو
آخر اعیست چهارم بمعنی از کلمات جامده را چون آنسته اند که بصیغ مختلفه تکلم کنند این لفظ را بر جوامد ملحق ساخته از آنها اشتقاق
صیغ کرده اند مثل باشلاماق بمعنی شروع کردن و روانه کردن و تاشلاماق بمعنی انداختن و سنگ زدن و کوزلاماک بمعنی نگاه کردن
و تیشلاماک بمعنی دندان گرفتن و اشباه آنها لاچین شاهین باشد که آنرا بعربی صقر نامند و نیز نام قبیله ایست از اتراک و در معنیه
کوه بخت را گویند لاچین قایا بزبکر روم کوه بخت بود عموما و کوهی را نامند که نارین قلعه وان در قلاآن واقعست خصوصا
لاسن نقش و جیغه را خوانند الشاه علیه شعر عشق دشتی زاغی ننک منقاری دور یاقوت رنک کو بیا اوتشکان لعلنک فوروور
لاشینه و بفارسی سه معنی دارد اول غارت و تاراج بود دویم صنایع و فرومایه را گویند سیم بمعنی چیز کم و اندک باشد
لاغ لاغ از توابعست یعنی زبانه زبانه چنانکه گوید شعر قی حسن کیم اوتونک دین یانار لاغ لاغ ای حاجت نیه فوتماق اول اوت غم
یاغ او آنرا لا و لا و هم گویند و بفارسی لاغ بمعنی بازی و هزل و ظرافت بود لاغ و لاق حرفیست که در آخر بعضی کلمات واقع شده
افاده معنی کثرت و انبوهی نماید مثل قوملاق یعنی ریگستان و بتاولاق یعنی مکان سیار لا و لاو مرادف لاغ لاغ است یعنی زبانه زبانه
چنانکه گوید شعر ارتش توتوم سینکه رسوا لیغ اوتی لا ولا و یانار هر طرف سیل ابن جیغاره لار اوتا لار بانیم دین ایل و بفارسی خاک
سعیدی باشد که خانهای را که بعد و دست سیاه باشد مدان سفید کنند و بمعنی لابه هم آمد مع الباء لبا بروزن قبا لغت مغولی بمعنی پرورش
باشد لباشاق لغت مغولی قبار را گویند مع الفاء لفادان بفتح و دال الف کشیده و سکون نون بزبکر روم چیزی بهم پیچیده بود
مع القاف لق مع القاف بزبکر روم لابس باشد و آنرا شالق هم گویند و نیز بیضه بود که متعفن شده باشد و بفارسی بمعنی صاف و بی آمیز
و فریب و یاری دادن آمده مع النون لنکج بسکون نون و جیم و فتح کاف عجمی خرچنگ باشد که آنرا بعربی سرطان گویند لنکر
بسکون نون در آدورت و فتح کاف عجمی سه معنی آمده اول آهنی بود بسیار سنگین که از ریسمان کشتی بدرند چون خواهند که کشتی را از رفتار
باز دارند آنرا در آب اندازند و در ایمعنی بفارسی کشتی انگر و آنرا بعربی انجر گویند دویم مکان مجزم و مزار اولیا را نامند عموما و محل
معروف از ولایت جام توابع هرات را که مزار شیخ احمد زنده پیل جام در آنجا واقعست خصوصا سیم منکار را گویند که هر روز در آنجا

اطعام مردم کند چنانکه در مجالس النفایس در وصف مولانا بری گوید که آبدان و خوش سکیت و در حال مردود ابر لشکری بار اوتا بارید
ایلیکا خدمت قیلور و بفارسی بمعنی تمکین و وقار بود و شخصی را نیز گویند که در مکر و حیله درجه اعلی داشته باشد و بهر جا رود و سنگینی کند
مع الیاء المثناة لایلماق بمعنی اندود کردن و گل مالیدن باشد لایلار و لایلابور اندود میکند و لایلار بمعنی فاعل و مصدر هم آید
لایلاغان و لایلارغه و لایلابدورغان اندود کننده و اندود که و بمعنی مصدر هم می آیند لایلایا و لایلاغیل و لایلاکور اندود کن لایلاما
و لایلاماغیل اندود مکن لایلاکیسه و لایلاغاینو لایلاغانین اندود کنی لایلاب و لایلابان و لایلابانیا اندود که چنانکه در تاریخ بابری مذکور است
کا اوشال اوتکان کمدر و اپرا اولوغ آشلیغ چالدی لایلاب قوراتکالاری چاق نی پیرا آتا آلماید ور لایلاغانیک اندود کرده
لایلامیو آیا اندود کنم و کند و کنی لایلانیکا آیا اندود کند لایلاساق و لایلاغانکو لایلاغانی و لایلای و لایلایک اندود کنیم لایلاغله
بار اندود کردن و تا اندود که لایلار ایکان بار اینکه اندود تواند که و تا اندود و توانست که لایلاغاج چون اندود کرد و کند
و بعض که چون لایلاغوجی اندود کننده لایلاغوجه و لایلاغوچه و لایلاغاکه تا اندود کردن و بقدر لایلاغوم اندود خواسم که
لایلاغوکیم اندود خواهی که لایلاغوسی اندود خواهد که لایلاغلی و لایلابا و لایلاسون و لایلادیک اندود کند لایلاماغو دیک تو
و لایلاماینکیده اندود کرد نیست لایلاشماق مع الشین مصدر متعدیست یعنی اندود فرمودن و صیغ آن با تا و شین استعمال
می یابد لایلانماق مع النون یعنی اندود شدن و صیغ آن با نون استعمال می یابد مع الجیم المهملة لاچین بکسر یا و سکون
نون مرغ شکاری است از ادات شبیه است چنانکه گوید اچغور لاچین یعنی مانند زغن و اتچیلاچین یعنی مثل آن و بوچیلاچین یعنی مثل این
باب اللام المضمومة مع الواو باکاف بابری عجمی هستند و دانه ایست شبیه بباقلا اما از آن کوچکتر که آنرا بفارسی ملک گویند لوج بمعنی برهنه
و عریان بود و بفارسی نام ولایتی است که آنرا لوج بلوج گویند لوچ چکان بفتح جیم عجمی آلوچه پستانی را خوانند و جنگلی را و دانه
لودوس باصطلاح اتراک روم بادیست که میانه جنوب و مغرب بوزد لوری قوشی مرغ بزرگ درنده است که آنرا بفارسی
هما گویند لوغ و لوق و لوک اگرچه در معنی مستقل اند اما در استعمال شایع مخلوط است چنانکه در مباشتم از منتخب اللغه
در دیباچه کتاب بشواهد منفصلا نگارش یافت و این سه لغت سه معنی استعمال میشوند اول آنکه بمعنی نسبت است مثل قوطوغ

بلوقی

بلوقی و اولوغ یعنی آتشین دوم بمعنی ایالی مصدر است مثل جوقلوق یعنی بسیاری و نورلوک یعنی راستی سیم بمعنی صاحب باشد
مثل یورولوق یعنی چنبره دار و بوردولوک یعنی صاحب رفتار لوک سوای سه معنی که در ذیل لوغ و لوق مرقوم شد سه معنی دیگر دارد
اول تخیم ضد نازک را گویند چنانکه در خسرو شیرین در وصف فاران خار ارتش گوید بیت با پر اوستاد چابک بردی که هم لوک صنعتی هم
نازک اپردی دوم بمعنی بزکار و همچنانکه ترکیب مشهور و آن مانند صمغ باشد که بدان دسته کارد و شمشیر و امثال آنرا محکم کنند و آنرا بفارسی
لال گویند سیم نوعی از رشته باشد و مولف برهان قاطع لوک را بفارسی بمعنی زبون و حقیر نوشته و بلغت اهل سیستان بمعنی عشق و
و آن گیاهیست که بر درخت پیچد و نیز کسی را گویند که با هر دو زانو و کف دست راه رود و دو عشق را هم گویند که بکوشانند
تا قوت شود لوی بمعنی مثل نهنگ باشد و برج حوت را هم گویند و نیز نام سالیست از سالهای ترکی باب المکسورات
لیغ و لیق و لیک در معنی مرادف لوغ و لوق باشند چنانکه متکلفانه اهنا در ذیل لوغ و لوق نگارش یافت و این الفاظ
مکسور اللام بعلاوه متکلفانه بدو معنی دیگر هم آیند اول در آخر فعل مضارع متقرر آمده آنرا بمعنی مصدر منفی متصرف میگرداند
مثل آلماسلیغ یعنی گرفتن و کیتماسلیک یعنی رفتن دوم لفظ زائدیست که در آخر مصادر واقع میشود مثل آلماقلیغ
یعنی گرفتن و کیتماکلیک یعنی رفتن لیبان بر وزن ایمان مرغ بزرگ در موضعی از دریا که در آنجا کشتی بنشیند و بر کشتی نشیند
کتاب المیم باب المفتوحات حرف المیم مع الجیم ماج بوسه را گویند اشاه علیه الرحمه را مگالاکا بوزنی خوب تورو عنبر خوب
چون آغزی تا بیلماس لیغ ارا آلماق ایچون ماج ؛ و آنرا موچک هم نامند مع النا مثل بروزن وغل افسانه را گویند
و آنرا موچک هم خوانند منه بفتح تا بسیار زود کرم بود که در پشمینه آلات افتد و کرمک گندم را خراب و نابود کند و دانه
بفارسی گشت و آنرا بعربی سوس گویند مع الثاء المثلثة مثل لیک بفتح ثای مثلثه و سکون لام اول و کسر ثانی یعنی شبیه و مانند
چنانکه گوید شعر عشاقی بجز جهادین اولغان زمان خلاص ؛ گوئی و امو خیلی مثل لیک بابیلدیلار ؛ و نیز فرماید شعر عرفی
دین کونکول چو میدا بولسا رنک غم ؛ بو فتور الساقی مروتست مثل لیک غمزدا ؛ اوبی مثل لیک یعنی بی اشتباه چنانکه گوید شعر
سیغنا کونکلوم دا او قونک سورتوب ایسیغ قان ... آنکا ؛ بی مثل لیک چیرماغان رشته جان دین انکا مع الخا

مخ یعنی نوبت شاه الشاه علیه شعر تصور ایما که اهل او جا که آرزو قیلغای مگر که موجه ناغزی لیبینک دین الغای مخ مخانبک بفتح
خا بالف کشیده و کسر نون و سکون کاف و فتح جا بود که درمیان خانه و خیمه کنده شود مع الدال المهمله مدحال ... او کر یه
توران سرا و نیز زنان را گویند مع الراء المهمله ... ماریغان بکسر را فریاد کردن کاورا مانند ماریدی فریاد کرد ماریب و مارید و
فریاد میکند و ماریر یعنی فاعل و مصدر هم می‌آید ماریغان و ماریغانو ماریه و ورکای فریاد کننده و فریاد کرده و بمعنی مصدر هم می‌آید
ماریب و ماریبان و ماریش فریاد کرده ماریاس فریاد میکند ماریماس فریاد کنان و بدون تکرار هم مستعمل است ماریغای برای
فریاد کردن و تا فریاد کرده ماریغاچ چون فریاد کرده کند و بعض گویند ماریغوجی فریاد کننده ماریغوچو ماریغوچه و ماریغانچه تا فریاد
کردن و بعد از کردن ماریغای و ماریبا و ماریسون و ماریبک فریاد کند ماریغودیک و ماریدیک فریاد کردنی و همچنانکه فریاد کننده
و چون بعضی از صنع با معنی مطابقت نداشت بدگر آنها نیز درخت مع الحاء المهمله مرد مرد بروزن درد ماه شعبان را گویند مرسین
بسکون را و نون و کسر سین مهمله تربکاره درخت مورد بود که آنرا بعربی آس نامند مرکی بسکون را و نون و فتح کاف عجمی
تنگچی را گویند مرل بفتح را و سکون لام بروزن آل آهوی ماده باشد چنانکه در سد سکندری گوید شعر بوعوز مرل نیستابیدا
صید اسکردین باری نینگ ایا غیدا قید بو نبرد در اشنا ششم ار سبغای ع گوید شعر گویا صید لاردین اول جنگل واقع
ایردی تولا بوعوز مرل ماردل بضم را و سکون لام تربکاره دمی کاهو بود که آنرا بعربی خس خوانند مارولیق بضم را و جیم
و سکون لام و قاف تربکاره ... باشد و سفید و سیاه میباشد ... نوع سفید آن ... الحمل ...
و برگ نوع سیاه آن ببرگ چغندر و تخم آن ... دانه میماند مرمو بلفظ مغولیست و این اسم جماعت چنین باشد که در روز جنگ
و تیراندازی و امثال آن چون بر حریف غالب گردند از زر ... دست افشانند و مرمو گویند مع الزاء المعجمه مز بروزن خز غدد
بود و آن در اعضا گردیست که از گوشت در زیر پوست در آید مع السین المهمله مسکه روغن تازه را گویند مع الشین المعجمه ماشاب
بفتح شین بالف کشیده و سکون با ... دست خشن را مانند الشاه علیه شعر ... باتغان کر مولاردین تکر و فع ابلایش
اورتولوکی حرکتین تحرک دین ایریک ماشاب لار مع القاف المثناه مافتاماق ع بسکون قاف و فتح تای

بالف کشیده

بالف کشیده یعنی تعریف کردن مافتار و مافتامیدور تعریف میکند و مافتار یعنی فاعل و مصدر هم می‌آید مافتاغان و مافتاریکان و مافتابدور
تعریف کننده و تعریف کرده و بمعنی مصدر هم می‌آیند مافتا و مافتاغیل و مافتار کور تعریف کن مافتا ما و مافتاغیل تعریف مکن مافتاساک
و مافتامبین و مافتادی تعریف کنی الشاه علی الاول شعر و ... ببکیل لیک نچه کیم کوز مبین ع مافتاسانگ جا ساکه بین ...
کران دین کیچکا مین مافتاب و مافتابان و مافتابش تعریف کرده مافتامیانک تعریف کرده مافتاغای تعریف کند مافتاساق
و مافتاغو و مافتاغوزی و مافتالی و مافتالیک تعریف کنم مافتاغالی برای تعریف کردن و تا تعریف کرده مافتاغاچ چون تعریف کرد
و کند و بعض گویند مافتاغوچی تعریف کننده مافتاغوچه و مافتاغوچو مافتاغانچه تا تعریف کردن و بعد از آن مافتاغوم تعریف
خواهم کرد مافتاغونگ تعریف خواهی کرد مافتاغوسی تعریف خواهد کرد مافتاغای و مافتاسا و مافتاسون و مافتادیک تعریف کند
مافتاغودیک تو و مافتاماسدیک تو تعریف کردنی است مع الحاء المهمله مافتامیق تعریف و تحسین با مفقره بفتح قاف و را مهمله
بهار ده تربکاره ... از قبیل حرج که پیچیده شود و بگردد مع الکاف مکش بفتح کاف و سکون نون آهو بچه از کاش ...
بزرگتر چنانکه در ظفرنامه مذکور است که در وقتی که امیر تیمور بر سر توقتمش خان میرفت در راه شکار جرگه کرده آهوئی چند
از کامبش بزرگتر که مغول آنرا ... گویند مکه کی با کاف ... مشدد و تا ... مکسور او رکچه توران کوساره
را گویند مع اللام ملش بفتح لام و سکون شین معجمه نام طایفه ایست از ترک الشاه علیه شعر ... خان ...
کیم ... ملش اول ... و محبوب ... گوید شعر ...
ملش کیم صورت ... کتاب مذکور خواهد شد مع المیم ماوغ و ماوق
جبه را گویند الشاه علیه شعر ... مع النون
من المستقات ماناماق ع بسکون نون فرو بردن نان ... آن ... ماناو ... فرو میبرد و مانار
یعنی فاعل و مصدر هم می‌آید ماناغان و مانارکان و ماناودرکان فرو برنده و فرو برده و بمعنی مصدر هم می‌آیند مان و مانغیل
و ماناکور فرو بر مانا ما و مانغیل فرو مبر ماناسانک و مانغابین و مانغادین فرو بری مانب و مانبان و مانبش

فروبرده، مانغیشانک فروبرده، ماناس فرو برد چنانکه گوید شعر کیلالار سلکی دین کوی خرابات ایچرا خارج دوره

هرادکیم ایلکیکا توشا فوروغ نان بادیغه ماناس ؛ و بمعنی فاعل و مصدر بمعنی هم مرآید ماناغایرآیا فروبرد ماناق

و ماناغایزو ماناغایزو ماناالی و ماالینک فرو بریم ماناقالی برای فرو بردن و تا فرو بردن ماناقاج چون فرو برد و برد و بعض

بردن ماننوم فرو خواهم برد ماننونک فرو خواهی برد ماننوسی فرو خواهد برد ماناغار و ماناو ماناسار و ماننون و ماتریک

فرو برد ماناغوزدیک و ماناسدیک فرو برده است مانغصادق مصدر متعدیست و صیغ آن بدستور بالفظ و در اشتقاق

میباید مانکاق بسکون نون و کاف عجمی قدم گذشتن مانکار و مانکادور قدم بگذارد مانکغان و مانکاریا و مانکاردرغان

قدم گذارنده و قدم گذاشته و بمعنی مصدر هم مرآید مانک و مانکیل و مانکاکور قدم بگذار ولشاه علی الاول شعر قطع ملوکچه

ربادشتی ارایوزینک آلانک تاسلاب اوزلوکنی قدم در فنا جانبی مانک ؛ و مانک گوسفند سه ساله را هم گویند چنانکه در

ذیل جواهد خواهد آمد مانکما و مانکماغیل قدم گذار مانکسانکه و مانکغاسین و مانکغاسین قدم بگذاری مانکیپ و مانکپان و مانکیش

قدم گذشته مانکیشانک قدم گذشته مانکغایوآیا قدم بگذارد مانکساق و مانکغایز و مانکغایز و مانکلال و مانکالیک قدم بگذاریم

مانکغالی برای قدم گذشتن و تا قدم گذشته مانکغاج چون قدم گذشت و بگذارد و بعض گذشتن مانکوجب قدم گذارنده

مانکوجه و مانکوبجه و مانکغاجه تا قدم گذشتن و بعد از آن مانکونم قدم خواهم گذشت مانکونک قدم خواهی گذشت

مانکونسی قدم خواهد گذشت مانکغار و مانکاو مانکسا و مانکون و مانکدیک قدم بگذارد مانکاغوزدیک و مانکاسدیک تور

قدم بگذاشتنی است مانکدورماق مصدر متعدی است بمعنی برفتار آوردن مانکدوربریب و مانکدوربا و مانکدورمیشدیر رفتار

آورده چنانکه در حیرت الابرار در رزم عبدالله مبارک گوید شعر قهرایلکا فرغه شیکشان زمان حمله نمایردی و

بتماق همان ؛ قاینی گیلیکان بولی پرله یوروب ؛ کیک خرامین بریرماکدوروب ؛ و باقی صیغ برین سیاق بالفظ دور

موافق شق اول اشتقاق مرباید مانکرامادغ بسکون نون و کاف عجمی و فتح را حمله ناله کردن گاو و گوسفند و

امثال آن را گویند و از انسان مو کزاماق خوانند ماکزاد ناله کی ماکزاد و ماکزامدید ناله بکند و ماکزار بمعنی فاعل و مصدر

ماکزاغان

هم مرآید ماکزاغان و ماکزارلیا و ماکزامیدرلیقا ناله کنند، و ناله کی و بمعنی مصدر هم مرآید ماکزاب و ماکزابان و ماکزامیش ناله کی

چنانکه در حسرو شیرین در معراج گوید الشاه علی الاول شعر حمل ماکزاب تو یوب نور الیدابش ؛ که بولساق اکیمیزفربان سنکا کاش ؛

ماکزاماس ناله بکند ماکزایو ماکزای ماکزای ناله کنان و به دن کمراهم سکل ماکزاغالی برای ناله کردن و تا ناله کی ماکزاغاج چون ناله کی

و کند و بعض کهن ماکزاغوجی ناله کش ماکزاغوجه و ماکزاغوبو ماکزاغاجه تا ناله کردن و بعد از آن ماکزاغای و ماکزاسا و ماکزاسیاو ماکزاد

ناله کند ماکزاغوزدیک و ماکزادیدیک ناله کردنی و همچنانکه کند چون تا صیغ مطابقت داشت ذکر آنها مبادرت نشد من الجواهل منتر

بسکون نون و دال مهمله و فتح تای قرشت نیز بکار رود حمار وغ بود و آن نباتیست مرو چری که بعربی فطره گاه خوانند منداغان

بسکون نون و فتح دال مهمله و غین معجمه گویند چنانکه در تاریخ باری مذکورست که توب و منداغان بلیه مجاب لبیب کوه صاف

جنگلی مغلل بر وزن جنگل نیز بکار رود هر چوب پشت در باشد که آنرا بفارسی پرشن خوانند مغلاب بسکون نون و قاف و لام

بالف کشیده بمعنی پشتا باشد که آنرا مانکلابیز گویند و مقدمه الجیش را هم نامند همچنانکه کخکا که بمعنی غار نیست بالمجاز چند اول را

خوانند مانک بر وزن مانک گوسفند سه ساله را گویند و نیز امرست از قدم گذشتن چنانکه در ذیل مانکماق گذشت و بقار

ماه را نامند مانکیت بسکون نون و کاف عجمی و تای قرشت و کسر شین معجمه اسم طایفه ایست از ازبک مانکلای بسکون نون

و کاف عجمی و بای حطی و فتح لام بالف کشیده بمعنی پیشانی باشد الشاه علیه شعر قهر دین چین که توشتی مانکلایغه ؛ چین اینک استیدا

نون اید ورنقا منکل بسکون نون و لام و فتح کاف عجمی نیز بکار رود خال بود منکوش بسکون نون و شین معجمه و ضم کاف

عجمی نیز بکار رود گوشواره باشد که آنرا بعربی قرط گویند مانکیش بسکون نون و کسر کاف عجمی مع الالاله بمعنی خرام و رفتار قدم

گذشتن باشد بود چنانکه در لیلی مجنون گوید شعر بر بر مانکیشیدا اوزلطافت ؛ یوق یوق که ساحب جهانو آفت ؛

بر وزن خانه بمعنی نشان بانشد که در سر راهها برای علامت بگذارند و از او یوق هم نامند و بقار استبیا و صفرد یات

خانه بود مع الواو ماو بر وزن گاو رتیلا را گویند ماوی رنگ آبی بود چنانکه در خاتمه داستان بچم از سبعه سیار گوید شعر

مهرکیم کلرج سماوی دور ؛ نیلفر وش لباسی ماوی دور مع الیا مای بر وزن مای اوزبکیه روغن را گویند ماریق بسکون

وقاف دنغم را مغول مختصر را نامند که یار او کج و معیوب باشد الشاه علیه شعر بقشه فنیک بکالوجبش دیاغر موکه اولوقی که اول بسینک
خطبنکا هندوی بوتور دیاربروق مین بسکون یا و نون و مبین بکسر با متغیر بود **باب المیم با حرف الجیم**

مع الجیم موجک بفتح جیم دو معنی دارد اول آنجا نوزان چغبر را گویند که در موسم گرما از بکارزین تولید یابند دوم بمعنی بوسه باشد
که آنرا بعربی قبله نامند چنانکه گوید شعر لبینک دین لبیناوی جانیم حیات بلماس من یاکه پیوکوج موبا قصدی پربوجکب لکین دیکه
نزیر کورورد انفسینک بوزنی فاجورماق ایدی و مبل تیلماس جوداولوکیسه دین آلمانغه موجک **موجکا** بفتح جیم و عجمی و کاف
عجمی بالف کشیده و سکون لام و نیغه و مصغر را گویند عموما که در هود و مواثیق درست شود **موجن** بفتح جیم و نون منفرد با دام دسته آلو
و امثال آنرا نامند **موجه** بفتح جیم عجمی یعنی شغل و منصب و دیوان **مع الدال المهمله مورد** بروزن ورد بزبان دهر یک بیلی و لاجورد که شده
و بلغت مغولی بمعنی راه و طریق آمده **مردار اغلی** درخت کوهی است که آنرا اطبا عنب الذئب گویند و آن رو ماده باشد نزان
بعد رفتن قاوشاخهای آن بسیار و مایل بزمین و چتری و چهار شاخ **مرغاول** بسکون را و لام و فتح غین معجمه و ضم واو اسم بهادر
از لشکر براق پادشاه ترکستان که به بهادری مشهور بود چنانکه پوریهاجر گوید شعر مرغاول فراق تو در ملک صبر کرد
با لشکر براق غارت بابری **موری** بلغت کاشغری سرد و شش آیاچ و تیز نام ولایتی است از ترکستان و بفارسی را هگذر آب و اوله
سفالین بود که در آب گذارند و نوعی از بافته ریسمانی و مهرهای ریزه که زنان بر دست کنند **مع الزا المعجمه موزنج** بودکه
آنرا بعربی حمد نامند الشاه علیه شعر لعلی دین چوتکه نکلمدا انار الجبات سا و یغ آیم دین اولوبا غلاسا موز جب بابت
مع السین المهمله موسون بلغت مغولی یخ باشد که آنرا اجتبابه موز گویند **مع الشین المعجمه موش** بفتح خانه خوانند و بعربی جانوریست
معروف که آنرا بعربی فاره نامند **موشک** بفتح شین تیز بخش بود و آن لوله ایست که از کاغذ ساخته بیاروط کرده چون آتش
دهند بهوا رود چنانکه در سد سکندری در آغاز داستان اسکندر گوید شعر اگرچه ابر و موشک آفاق التیئی بولوت ماموغتین
اوتار الماس کیشی و آنرا روبه فنک گویند **موشلا** بضم هر دو میم و سکون شین و فتح لام بزبان دهر میوه ایست جنگلی
که آنرا اهل طبرستان و دار المرز از گیل خوانند **موشک** بضم شین گربه بود که آنرا بعربی هره و سنور نامند چنانکه در قسیم

از محبوب القلوب گوید که موشوکا رعایت کبوتر تغه آفت تر **مع الصاد موصل** بسکون صاد بزبان دهر دو معنی دارد اول نبک باشد
که آنرا بعربی یحج گویند دوم شیر بیست که از مس و برنج ساخته در آب انبارها و قریه حمام نصب کنند و چون بجهد آب از آن برآید
مع الغین المعجمه موغول اسم پسر النجه خان بن کیوک خان است و از آن طبقه نفر سلطنت کردند اولین ایشان مغول خان و آخرین
ایشان ایل خان است چنانکه کیفیت احوال ایشان در ذیل لغت تاتار در باب تای مثناه مذکور یافت **موغولین** یعنی موغول نام
و کنایت است از سفید فام چنانکه در قفتاه مدرسه گوید که کون ثنیک تنی عذار سپیاوتون نینک زنگی شعار چرکی دین فارغ
و شام نینک مشکوی سیاه چهره ولاری صبح نینک مغولین جایکوار لاری رکتار دین این **مع اللام مول** بروزن غول بمعنی
حرامزاده باشد که آنرا بعربی دعی گویند و نوائی علیه الرحمه در حیرت الابرار فرموده که شعر کفنا نینک آینی چوبرنک بولوب فوانکا
حاتم انکار یک بولوب و مؤلف رد قول را در شعر مول خوانده و مول را بعض فارسی مغنی محتاج نوشته و بعضی هم مثابه بچه
سهو کها نه و مول بفارسی بمعنی بودن و درنگ کردن در کارها و باز ایستادن باشد و معشوق زن و ناز و غمزه را هم گویند
و بعربی عنکبوت و بهند قیمت و بهاء چیزها باشد **مولدور** بسکون لام و دال معجله و ضم دال مهمله گرگ بود که آنرا بعربی بر دما
من سد سکندری شعر و رم بوق کم کوکینک در ساحب اصحاب ابدکیم برکه مولد ور ساحب **مولوز** بضم لام و سکون رای معجمه بنجیح
ر ودهن خشتار است **مع النون من المشتقات موکاباق** بسکون نون و بای حطی و فتح کاف عجمی محزون و غمناک
شدن **موکابدی** غمناک شد چنانکه گوید شعر موکابدی کونکلوم اینیک دیک که هزل نوزنسیین که ایلیکا کولکو ابنار اسکایبغلار من
موکابور و **موکابادور** غمناک میشود و موکابور بمعنی فاعل و مصدر هم آید **موکابیکا** و **موکابوریخان** و **موکابادورغان** غمناک شونده و غمناک
شده و معنی مصدر هم میدهد **موکار** و **موکابیل** و **موکابادور** امر است از غمناک شدن **موکاباو** و **موکاباغیل** امر است از غمناک
شدن **موکاکیل** و **موکابانین** و **موکابادین** غمناک شوی **موکابیه** و **موکاباپ** و **موکابیس** غمناک شده الشاه علی الله شعر
کور وب فاتشیند اهب لارنی جمع دین محروم موکا میان بورزو لوخاطرپیشانیم **موکابانک** غمناک شده **موکابغایمو**
آیا غمناک شود **موکابنا** و **موکابیاپ** و **موکابایز** و **موکابالی** و **موکابالیک** غمناک شویم **موکابانالی** برای غمناک شدن و غمناک شده

ارفع اب الحقیر

مونکایغاج چون غمناک شد وشود و مبغض شدن مونکایوجی غمناک شونده مونکایوچو و مونکایونجه و مونکایانجه تا غمناک شدن

وبعد ازان مونکایوم غمناک خواهم دشت مونکایونک غمناک خواهی شد مونکایونسی غمناک خواهد شد مونکایلی و مونکایاو مونکایب

و مونکایلی و مونکایکی غمناک شود و مونکایامورکنچو مونکایاسیدکینچ غمناک شدنی ست مونکراماق بسکون نون و کاف عجمی و فتح

رای مهمله مونکراشماق باشین معجمه و مونکراقماق بابای حطی و مونکرغاماق بسکون نون و رای مهمله و ضم کاف عجمی و فتح غین معجمه

ناله کردن اشارا کوسینه و ازحیوان راماکراماق نامند چنانکه مذکور شد مونکرا و مونکرایده و مونکراشور و مونکراشا و مونکرایو و مونکرایا

و مونکرغار و مونکورغا هم ناله بکند و مونکرار و مونکرا شور و مونکرایور و مونکورغار بمعنی فاعل و مصدر هم می آیند مونکرایا و مونکرارغا

و مونکرامیدرغان و مونکراشقان و مونکراشورغان و مونکراشادورغان و مونکرایان و مونکرایورغان و مونکرایادورغان و مونکورغان و مونکورغارغان

و مونکورغایدورغان ناله کننده و ناله کرده بمعنی مصدر هم می آید مونکرا و مونکراغیل و مونکرکی و مونکراش و مونکراشیل و مونکراشا کور

و مونکرای و مونکرایغیل و مونکرایاکور و مونکورغا و مونکورغاغیل و مونکورغاکور ناله بکن مونکراما و مونکراماغیل و مونکراشما

و مونکراشماغیل و مونکرایما و مونکرایماغیل و مونکورغاما و مونکورغاماغیل ناله مکن مونکرایکن و مونکرایکین و مونکراغین و مونکراشا و مونکراشقای

و مونکراشقاین و مونکرایلیک و مونکرایقای و مونکرایاسین و مونکورغاسا و مونکورغاقای و مونکورغاسین ناله کنی مونکراب و مونکراپ

و مونکراشپ و مونکراشپ و مونکراشپان و مونکرایپ و مونکرایب و مونکرایپش و مونکراشپان و مونکورغاپ و مونکورغاب و مونکورغابین

ناله و زاری کرده چنانکه شاه بر اول از رسایل مجنون در مکالمهٔ مجنون با آهو کوید شعر بوزلاب غمیم ابلا آشکارا مونکراب مونکوم

آیت بیجاره الشاه علی الرابع شعر کیمسایبر لحو ششوتر غم و تیشیب مونکراشپ ٭ مانسا کار جر ما شپ اولنورسا کار بر مانداشیپ

الشاه علی السابع شعر کوکمین مجروم و ابل محرم تور ور جانا نمیزه ٭ مونکرامیپ بکس لکیم دین ادت تو تشپ جانا نمیزه ٭ و له شعر

بتلمور ویبن مونکرامیب اول مونجافه منفعل مرهم آدین ور وه جانمیه نظر بولغا بیوب ٭ الشاه علی العاشر من سلطان حسین میرزا

شعر هجر دشتید امونکورغاب قالیش اوجن جان ٭ ده دیکر کیم اول عرب تا تو اتیم کیلدی مونکرایکینا و مونکراکینا و مونکرایکینا

و مونکورغاکینا ناله کرده مونکرایغیو و مونکراشقا و مونکرا یو و مونکورغاقا ایا ناله کند مونکراقیا و مونکراغیز و مونکراغیز و مونکرالی و مونکرا

و مونکرانه

و مونکراشقان و مونکراشغا و مونکراشغار و مونکراشقالی و مونکراشابنکه و مونکراشیاق و مونکرا ایغابز و مونکرا ایغاپز و مونکرا ایکاو مونکرا ایالیک

و مونکورغاقلو مونکورغاغاپز و مونکورغاغاپز و مونکورنجا و مونکورنچا و مونکورنکیک ناله کنیم مونکراغالی و مونکراشغالی و مونکرایغالی و مونکورغاغالی با ناله

کهان و ما ناله کو مونکراغاج و مونکراشغاج و مونکرایغاج و مونکورغاغاج چون ناله کرد و کند و مبغض کردن مونکراغوجی و مونکراشغوجی

و مونکرایغوجی و مونکورغاغوجی ناله کننده مونکراغوجه و مونکراغوچه و مونکراغانجه و مونکراشچه و مونکراشغوچه و مونکراشغانجه و مونکرایوچه و مونکرایغونجه

و مونکرایغانچه و مونکورغاغوچه و مونکورغاغونچه و مونکورغاغانچه تا ناله کردن و بعد ناله کردن مونکراغوم و مونکراشغوم و مونکرایغوم

و مونکورغاغوم ناله خواهم کرد مونکراغونک و مونکراشغونک و مونکرایغونک و مونکورغاغونک ناله خواهی کرد مونکراغوسی و مونکراشغوسی و مونکرایغوسی

و مونکورغاغوسی ناله خواهد کرد مونکراغای و مونکراسا و مونکراسلو و مونکراغیک و مونکورغای و مونکورغاسا و مونکورغاسلو و مونکورغاغیک

و مونکراشغای و مونکراشا و مونکراشسلو و مونکرایکیک و مونکرایغار و مونکرا یا و مونکرایا و مونکرایین و مونکرایدیک ناله کند مونکلاماق

بسکون نون و کاف عجمی و شین معجمه و فتح لام با هم غم دل کشیدن مونکلاشور و مونکلاشادور غم دل میکوید و مونکلاشور بمعنی فاعل

و مصدر هم می آید مونکلاشقان و مونکلاشورغان و مونکلاشادورغان غم دل کوینده و کفته و بمعنی مصدر هم می آیند مونکلاش و مونکلاشغیل

و مونکلاشور را مرست از غم دل کفتن مونکلاشما و مونکلاشماغیل نهی ست از غم دل کفتن مونکلاشا و مونکلاشقای و مونکلاشغایسین

غم دل کوی مونکلاشپ و مونکلاشپان و مونکلاشیش غم دل کفته چنانکه در مقاله هشتم از حیرت الابرار در باب وفا کوید الشاه

علی الاول شعر بولسا زمان خنجری دین بارع ٭ مونکلاشپ اندین مبتلا کار جارع ٭ و نیز در حسب شیرین کوید شعر ابکاو لان مونکلاشیپ

سوزلار قیلیپ یاد ٭ میشکانی فلک بن ظلم و بیداد مونکلاشقیکی غم دل کفته مونکلاشغای ایا غم دل کوید مونکلاشاق

و مونکلاشغا و مونکلاشغار و مونکلاشالی و مونکلاشاینک غم دل کوییم مونکلاشغالی برای غم دل کفتن و تا کفته مونکلاشغاج چون غم دل

کفت و کوید و بعد کفتن مونکلاشوجی غم دل کوینده مونکلاشغوچه و مونکلاشغونچه و مونکلاشغانچه تا غم دل کفتن و بعد ازان مونکلاشغوم

غم دل خواهم کفت مونکلاشغونک غم دل خواهی کفت مونکلاشغوسی غم دل خواهد کفت مونکلاشغای و مونکلاشا و مونکلاشسلو و مونکلاشغیک

و مونکلاشیدیک غم دل کوید مونکلاشماغودیک و مونکلاشماسادیک غم دل نکفت است مرالجواهر مونا بفتح نون اسم اشارت

باشد یعنی امیت الشاه علیه شعر ابت لاربنک آلیدا بوزباره کوکولی سالدیم موناکور کوهری ینک آغزیدا ابرباره کوکول
مونجا و مونجه بسکون نون و فتح جیم یعنی ابشقدر چنانکه در غزل ردیف صهبا و سهلا بهر دو نوع کوئد شعر مونجه آفت کاریدر
دهر دو اسین وین توشیش بوقسا عالمدا اوردان یوق امیر مونجا آفت **مونذا** در اینجا **مونذری** یعنی در اینجا الشاه علیه شعر دیا بوعالمدا
اول ای خوب باجنت ته حور کورمیش من انذا بین باری ایدور مونداغ خوب **مونذاغین** در اینجایی را **مونذاق** میدو بمعنی استعمال
میشود اول بمعنی اینچنین چنانکه کوید شعر چرخ براوی دورانیشی بولباق اینینک هردم نکون توبماکیش اقامت مونذاق اودا اتفاق
دوغیم اینوقت و **مونذا قدا** یعنی در اینوقت چنانکه در لیلی مجنون کوید شعر مونذا قدا اکی جاره لیغ تیز یعنی لاره ایتیب چارنج
لار خیز و نیز مجنون در وفات پدر خود کوید شعر هم شیشه فالدی خسته جانینک هم جلوه کرا اولدی کوخوا اینک **مونذا قدا**
یعنی الیم مربولمای قلبی بائیشکدا حاضر **موندو** بسکون نون وضم دال کیوچ سیخی است که سران تیز و بشکل نیزه کوچک است
که برای منع عبور خصم در اطراف خندق ارد و نصب کنند و همچنین سیخی است که صیادان برای صید وحوش نصب کنند چنانکه
در سکندری کوید شعر یا خندق الیدا موندو تکبیب قالیبن بشکر دیک کرسند و تکبیب ولد شعر کوکول اکیدی کوزونک
دین چون قو تولماس نی موندو تو زدیلار اول خیل مژکان و نیز در لیلی مجنون در وصف مژکان فرماید شعر دیبا بو سیه
نی خیل هندو چین دشتی کیبک لاریکا موندو مسکن آنچه صاحب هراهوی چین کیم الیاب موندو لاری سکین وطایع
هروی یعنی سوزن سباخ آهو نوشته و شعر مذکور را از لیلی مجنون شاهد آورده سهو کرده معنی اظهر نسبت **مونغال** بفتح عین نام
طایفه ایست از قلماق که در مملکت خطای نشینند **مونک** بسکون نون و کاف عجمی بمعنی درد و غم باشد چنانکه در خمسه شیرین
در وفات فرهاد کوید شعر بو ماتم ایچرا عشق آتش انکیز سالب بو منیغ عینی دین قرا کیز ملک مونک سرا آنینک جانین آلیب
بولکان دغی انسیر مونکوم سالب و نیز در خمسه لیلی مجنون کوید شعر ایل کونکلیکا آدین اولغوسی چوب کیم کیلدی بو نوع خینک
مونکی کوب و بزبان هندی میش را کویند و آن بچه نر قتال که نسبت آن بلا دهمین است و صیت آن بربع المغولات زان بسیم
افسرست **مونکا** بسکون نون و فتح کاف عجمی مع الالف یعنی باین **مونکان** بلغت مغولی نقره بود که از اتغار سیم کویند

موکلوغ

موکلوغ بمعنی مولم و سالم هر دو آمده چنانکه بمعنی مولم فرماید شعر سیولیکی اول شاتی بین موکلوغ بلالار جم باغازه تابلایر
بولماق کدا اینک دلبری میرزا بابا و بمعنی سالم کوید شعر کوبیا کوزکاج منی موکلوغ هجوم اینی رقیب الیه کیم ایست لار کدا
~~کوز کاذ اغوغا قیلیدیلار ولد شعر اول قوباش هجرانیدا امرتون ایکی موکلوغ هجوم اینی رقیب الیه کیم ایست لار کیم کوزکاذا~~
موکلاکوز دم تا کنه نیکر و سجده دم بولیغه باقب بلورور **مونکو** بسکون نون وضم کاف عجمی بلغت مغولی بمعنی طویل العمر و دایم و همیشه
باشد و نیز نام پادشاهیست که در جنک سکندر از اتباع دارا بوده و همچنین نام پسر مهین تولی بن چنگیز خان که سلطنت
خطا با ومنسوب بوده وادرا مونکو قاآن کویند **مونکوز** بسکون نون و رای معجمه وضم کاف عجمی مع الالف شاخ حیوانات
را کویند چنانکه در سکندری در وصف دیو ساران مغرب زمین کوید شعر کوزلرق سا قال جارینغ و تیره بوز چقیب
بار جانینک بانکلالی دین مونکوز وا زا بونغوز هم کویند **مونکوش** کوشه خانه و سرا چنانکه در کلیله و دمنه ترکی و حکایت تاجر
و خوردن موش آهن اورا کوید کمال خواجه تیموری بیر مونکوش دا بیرکتیب ابردیم سیچقان تیمور لارنی تمام یب ایردی **موتونغان**
بر فرقت **مونونک** اسم آب است چنانکه فرد کوید شعر نوا ینک الیاس اسا بیل بوزلی ارتوق امیش که مونکلار اولدی عدد سینه
مونونک دو بسیده **مع الواو مو** حرف استهام و بفارسی بمعنی آیا چنانکه در سکندرنامه بهر دو معنی کوید شعر سین موبر
سوزونکنی موی بو و یوق ایسا مو بو بین آیتا بیو **مع الیا موبول** بسکون یا و لام وضم میم تیرکا رو هی کو بکاناک باشد
و آن پرنده ایست شبیه بتیاکه دم او را بدم تا بشپ بکشند **باب المکسورات حرف المیم مع التا متین** بکسر یا مشدد آلت
آهنی است مرتیز که سنکتراشان سنک را بدان بشکافند و بشکنند چنانکه در مقاله پنجم از حیرة الابرار کوید تیلنی چو متین
اوزا تو زاوان سالور خاره دین الماس بلیه یاقوت آلور و بفارسی بدون تشدید یا بمعنی نوشته اند **مع الثا المجمه مثه**
بفتح شین یعنی جنکل و بیشه بود **مع الضاد معر بمادو فتحی** نیز که رومی نام مرغ بوقلمون است **مع الغین المعجمه مغ** بو روت را کویند که بعربی
عبارت از سنبلت باشد و بفارسی بمعنی سحاب باشد و نیز کاریز بزرگ بود که از زمین متصاعد شود **مع الکاف مکیجین** بکسر کاف
عجمی و جیم و سکون نون خوک یاده را مانند **مع اللام ملیق** بسکون لام و قاف وکسر تا قریب تفنک باشد که از ابغاز سبی

تفنگ و کمان زنبوری و بعربی بندق خوانند مع النون من المشتقات مبنمالت بالاشباع بسکون نون یعنی سوار شدن
مبنار و مبنادور سوار میشود و مبنار بمعنی فاعل و مصدر هم مر آمده مبنکان و مبنارکان و مبنادرکان سوار شونده و سوار شده
الثاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر اول بهار جس مبنکان قطره افشان باد پای کلکش مبنی آجمالی ابر بهار جید و مبنینک
و بمعنی مصدر هم مر آینده و مبنکیل و مبناکور امر است از سوار شدن مینا و مبناکیل نهی است از سوار شدن مبناسک
و مبناسین و مبنکاسین سوار شوی مبنیب و مبنیبان و مبنبش سوار شده مبنبشاک سوار شده بمانسپدا
در سوار شدنش و فنش مباالماسید ار وقتی که سوار میتوانست شد مبنار و مبناین سوار شوم و شود و شوی چنانکه
در سکندری گوید الثاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر مبنار کوشش و سعی خشینه تیز و اسپ زفتی غنه قبلابن سپتیز مبنکایو
آیا سوار شود و مبناکه و مبنکارزو مبنکار بزو مبنالی و مبنالیک سوار شویم مبنکالی برای سوار شدن و ما سوار شده
مبنکارج چون سوار شد و شود و بعض شدن مبنکوجی سوار شونده مبنکوجه و مبنکوکه و مبنکابه تا سوار شدن و بعد آن
مبنکوم سوار خواهم شد مبنکونک سوار خواهد شد مبنکوسی سوار خواهیم شد مبنکار و مبناو مبنا و مبنسالو مبنکیک
سوار شود و مبناکو و کیک نوز و مبناسه بکی نو سوار شدنی است مبنلدرمالت مصدر متعدیست یعنی سوار کردن و صیغ آن چنین بود
بالفظ و در اشتقاق نظیر آن مینجیشمالت بسکون نون و شین و کسر جیم بمعنی لجاج کردن و بسیار حرف زدن تا باشد و صیغ آن
موافق شق اول اشتقاق مرآید مینکزامالت بسکون نون و کاف عجمی و فتح زای عجمی همان مینکیزمالت بمعنی شبیه و مانند
بودن است که در باب یا مکسوره گذشت و صیغ آن موافق شق ثانی اشتقاق مرآید مینکزاماتالت مع الثا مصدر
متعدیست یعنی تشبیه و مانند کردن مینکزاتی تشبیه کرد چنانکه لطفی گوید شعر کیم تانگخی هلال مینکزاتی ◦ آنی عشق اهلی نگار
نظره یلاره ◦ و باقی صیغ بدین سیاق موافق شق اول اشتقاق مرآید مینکزاشمالت مع الشین یعنی مغالطه است
یعنی یکدیگر را تشبیه و مانند شدن و صیغ آن بدستور بیشین موافق شق اول اشتقاق مرآید من الجامد مین
بمعنی من باشد و هرگاه که در آخر الفاظ واقع شود افاده انتساب بضمیر میکند مین مین و بین و دین یعنی منم الثاهد علی الاول

شعر بین

شعر بین بین و اول آنی علی سبین هم اکر مرد ارسین ◦ درد و غم جنک ایستا ما کام و فراغت ای کو نکول ◦ الثاهد علی
الثانی شعر غم تونی بین و در بین آه و اشک دین قیمیم او جوب ◦ بنا بشیر بمرد لکا تور قمش ◦ بوز بوزغ کاشانه هم مبنجه و مبنجا
بسکون نون و فتح جیم یعنی بجز من چنانکه گوید شعر کورنی حرب تور منکا کیم باره در ور بوده بر اراده انتنی ◦ بوز مبنجه لار ایروز منجه
حیران هر طرف مینجاغ بسکون نون و غین معجمه و فتح جیم حرمهره را گویند چنانکه در سکندری در وصف شتر گوید
شعر علاقه بار نیه سرا سر ایپاک ◦ در و لعل و فیروزه منجاغ ونیک مینداو بسکون نون و واو و فتح دال گردن را مانند
مینک بسکون نون و کاف عجمی سه معنی دارد اول بمعنی خال بود الثاهد علیه شعر لاله منیک و غمی بولور جون او رنادا
بنکا ◦ تو تنش عار ضینک شیدا منیک ◦ دوم بمعنی هزار باشد که آن را بعربی الف نامند در سکندری شعر با نامینک سهر قه
گل خند کیز ◦ بار سنبل زلف و بن منک نیز ◦ سیم نام اوردوغز است از آن او رکه مینکیاغ جانوریست از حشرات که آن را
هزارپا گویند منکا یعنی بمن مینکلیغ یعنی خالدار باشد منکلی مخفف مینکلیغ بمعنی خالدار است و نیز نام پادشاهیست از اولاد
اوغوزخان که سابع خواتین مغول است مینکیز همان مینکیز بمعنی بشره و سیما باشد که در باب یا مکسوره مذکور شد مین لیک
عجب و خود بینی منباک بکسر نون و فتح سین مهمله و سکون کاف ارخالق را گویند مع الیا میه بفتح یا مغز سر را گویند
و آن را بین هم خوانند چنانکه در میم معتوه نگارش یافت کتاب النون مع الباب الموحده حرف النون مع الراء المهمله
نرکه بسکون را و فتح کاف یعنی جرکه و حلقه زدن باشد نارین بکسر را بر وزن باری بمعنی الطرف باشد چنانکه بطریق ایهام
گوید شعر عشق شیدا کو روکان بر نار نوشی ابدیر اوت ◦ بیلدیم آندا اوت تو را مدین علماد یم نار سینده نار ریانی
بمعنی الطرف فی نارین بکسر را و سکون نون بمعنی خاصه بود چنانکه نارین قلوه سرکار نارین در تواریخ مسطور و در السنه
مذکور است مع النون المهمله نرنسه بسکون راء و فتح نون بر زنکار بمعنی شئی بود مع الطاء المهمله نطس بر وزن عکس نگاه
بیشینه بسیار باشد مع الغین المعجمه نغو و نغو یعنی چرا چنانکه شاهد اول در لیلی مجنون در وصف نظامی گوید شعر موسی ایکاس
ایر ساکلکی نغو ◦ جوانی ارا معصرانی جاد و الثاهد علی الثانی شعر بیشینه گو بدا هر دم غلو قیلور است الله تکرار و لماسام

بوغلونی نقو میلوراییت لار ۔ وآنرا بکاهم کویند مع الواو ناو چوب راستی است که میان آنرا تراشیده خالی کنند و در مراب
و در پشت بام عمارت از برای آب باران نصب کنند وآنرا بعربی میراب کویند الشاه علیه شعر کوکلوم وباغریمی غرنک تیغی اکا بارکاه
بوق عجب کرکان آقار ایکی کوزوم دین ناو ناو ؛ وبعضی را بزرک تراشیده دران نشسته از آب بکذرند و این از لغات
مشترکه است نوکر بفتح کاف وسکون رای مهمله بلغت مغولی یعنی یار ومصاحب ومشیر باشد لیکن در ایران وتوران بمعنی چاکر
وملازم استعمال میشود ونظیر اینست لفظ آغا که بمعنی برادر بزرک بود واهل روم وایران مردم فرومایه را باین لقب خوانند
ناولیق یعنی ناو دار چنانکه کوید شعر ناو کینک ییکاچ ایکی ناو آچتی اسکیم سولی دین ؛ کوری اول ناوک نینک ایکی ناولیق
بکانی بار مع الهاء ناوکلو تیرکه رومی بر تیر قسم وجه نوع مع الیاء نانی بروزن می جلغوی که از کردن مرغان آویزند
چنانکه در لسان الطیر خطاب بکبوتر کوید شعر نی قوتیب بوبیوکونه شاه توقغان اول ؛ تاپقانیین اصلی کبوتر خانه یول ؛ ونیز خطاب
بشنقار کوید شعر شاه برنید اسکا عالی مقام ؛ بی نهایت احترام واهتمام ؛ ایکی نی بوینکه یایل ایلابان ؛ دورکوهر دین
جمال ایلابان ؛ ونغار بسبب بازکو وحلقوم بود نایان بسکون یا نام طایفه ایست از اوزبکیه وبلغت مغولی عدد هشت را
کویند باب المضمومات حرف النون مع التاء توقچی بضم تا قرشت وسکون قاف وکسر جیم عجمی پرنده ایست سپید کالالعان
کردن سومدار چنانکه در سکندری در وصف مردم فرومایه کوید شعر مناسب لباس تازه پشینه تاج ؛ توماغه توقچی
نا احتیاج ؛ ونیز در قطعات فرماید شعر لیسیم فرقیدا اقبال اجینی توماق ؛ یقین که بولغوسید ور موجب عدم آهنیک ؛
توقچی باشینه سوتقور توماغه سن تاکه ایاس که بولغوسی سبب رنج واضطرابی آهنیک وآنرا تاز فراهم کویند
ومؤلف رومی توقچی را بمعنی توماغه نوشته وفرغی بمعنی عقاب ومذرعلا یعنی توتیون ذکر کرده وشعر فرنور را شاهد
آورده اند سهو کرده اند مع الغین المعجمه توغای بفتح نام طایفه ایست از تاتار مع الیاء توبات بفتح یا وسکون تا قرشت قلماقیه
پادشاه خود را باین اسم خوانند نویان بفتح یا و نوئین بکسر یا سپهسالار بزرک را کویند ومؤلف برهان قاطع در ذیل
لغات فارسی نوشته که نویان یعنی شاهزاده تاتار وترکان ملوک وسلاطین را بدین نام خوانند وسبب بالطبقه را نیز

کفتانه

کفتانه کرز چوب سپید باشند باب المکسورات نی لفظیست که هرگاه در ابتدا واقع شود بمعنی چه که در فارسی حرف استفهام
هر آید واکر در انتها مذکور شود افاده معنی را که در فارسی رابطه مفعول است مینماید فی نی یعنی چه چیز الشاه علیه فانی
بول که دامنکیر نینک امکان بولماغای کیم اتیناک موجود اکر بو قیتوری نی توتغای ایلیک حرف النون مع الالف نی اکیون
ونی اکیون برای چه چیز نی ابردی کیین یعنی چه چیز بود پس نی ایرکانچه چه بوده چنانکه در دیباچه لیلی مجنون در توحید کوید
شعر بو ابشتی ملیون ایل کاهی نی ایرکانی آنیک حکمت مع الباء نیباس بسکون با ربکیه وسین مهمله وفتح تا قرشت بمعنی خوش
وفراغت وعیش باشد چنانکه در خسرو شیرین در وصف دلارام در بهرام کوید شعر قوانغو کیچه چقچاق اوقی یادین ؛
اوتوب نیباس فلک دین بوق سها دین مع التاء المثناة نیتماک مخفف نی ایتماک است یعنی چه کردن ونیتماک
کیراک یعنی چه باید کوسمنی یعنی چه کنی چنانکه کوید شعر دیباکنکیز نیتی فراق آخرکه بولدو تنک دشمنی ؛ منبع وصل حسرو جسم افتادار انجی
فراق ؛ وبمعنی چه شود وچه کند هم استعمال میشود چنانکه در ذیل جواهد باشد مذکور خواهد شد نیتینک چه کردن الشاه
علیه شعر نیتینک لیباقی که او زدین بار دیم آنداق کیم زلال ؛ الیب ایچکان بولوردن جام زلالینک کوروب نیتار ونیتاد در
چه کند الشاه علی الاول شعر نوائی نیتار تاب وتین اکر ؛ تاپا آلسا قاشینک کبی ایکی یا نیتکیل چه کن نیتاکیل چه کن
چنانکه کوید شعر کرچه دی آلمان که نیتکیل نیتاکیل انغیجه ایچرا الیه جانیمغه هردم نیتاکیل انغیجه نیتینک ونیتیکیز و نیتیکلار
چه کنید نیتاک ونیتاکیز ونیتاکلار چه کنید نیتسام ونیتکاین ونیتکاین چکنم الشاه علی الثالث شعر عادت ایلار
یار هجران شیوه سین ای دوستلار ؛ واکیم نیتکای بین آن نیز خاطر معتاد ایمه ؛ ونیز در مناجات کوید که آلهی دردیمنی هر کیمکا
آیتسام روقیلسا سکا ایتکا بین اگر سین ردقیلسانک نیتکابین نیتسانک ونیتکاسین ونیتکاسین چکنی نیتیب
ونیتیبان ونیتیپس چه کرد وبمعنی چکونه هم استعمال میشود چنانکه در ذیل جواهد مذکور خواهد کشت نیتبانک چه کرده
نیتار ونیتاین چکنم وچکند وچکنی چنانکه بمعنی چکنم کوید الشاه علی الاول شعر جوهر یان ییغ سالدینک اول حدین بیلادیم
لیکن نیتای کیم برق اوتی غه بولسا در یا مغور سوی دافع الشاه علی الثانی شعر منکا کیم اول قدا یله زلفی کیراک ؛ نیتاین سرو کل

نیلاسنبل و معنی چکند فرماید الشاه علی الاول شعر خونی قطره سیدا عرق ایرور خالینک سوادی و نیتا اهر تیره کوکب
فتنه سی یوز احمر مسعود دار انیتک و نیتکاهر و نیکابر و نیتالی و نیتالیک چکیم نیکودور چه خواهم کرد چنانکه در رسیده فرماید
باربس کوید شعر منی امرابان نیتکوه و در آخر آلیپ توفراقه موکینکوه و در آخر نیتکوکه در چه خواهی کرد الشاه علیه شعر
عشق عنبر کرونا کینه چاک طلادی و اولماین نیتکوکه دور و هر لحظه آچیل ای کونکول نیتکوسیده در چه خواهد کرد چنانکه در سد
سکندری کوید در وقت سکندر کوید شعر یانا لار کا کور چرخ نیتکوسیده در سکنا یا سکنا خوذنی نیتکوسیده در نیتکای
و نیتاو نیتلو نیتسون و نیتدیک چکند و نیتکای یعنی چه شود هم مستعمل است چنانکه در ذیل خواهد یا بنود نکارش خواهد یافت
نیتالغار و نیتالاو نیتالسا و نیتالون و نیتالدیک چه توان کرد چنانکه شاهد براول را در محبوب القلوب در ذکر حلم کوید شعر
کیمل اکر چه لاله تامین او حور غار و اما قایا کر یقه نیتا الغار مع الحواید نیتاک بفتح تا و نیتوک بضم تا یعنی چه کرد چگونه الشاه
علی الاول شعر حسین چو نوالی نیتک بیتکا تیمور قیلدی سلیمان ترسنان ایکه یا غریقه نیتاک ساکار و شاهد ثانی
را میر حیدر در مخزن کوید شعر سین که قیلو رسین منکا بو سرزنش سین نیتوک ایلار سین اکر تشا ایش و آز انیتوک هم کوبند
نیتکای یعنی چه شود چنانکه کوید شعر ساقیا نیتکای منی اول نوع قیلسا انک مست کیم غفلدو هو شوم دین نشان یلکیم ارثم یوکسا
دله شعر نوالی ایلا دیش زنده دار لیغ نیتکای که نیتسا بر کیجه یا شبنو ما شبکر دیم نیتی نه معنی آمده اول یعنی چه شود
چنانکه کوید شعر یعنی که تشنا لار سیز هنری هم انکا تشنا قیلیکیز و دله شعر چبالی جا بغدا سیداو در سوری افغانه اسیداو در
ادری هم نیتی و البهدا اولسا بر زبان سیداو و یم یعنی چکند چنانکه در تاریخ الانبیا در ذکر الیاس علیه السلام کوید ملک الیاس
جوالیسع نی دالی انی حق دین انکا اوار نبوت نیتی که اول قاحب ابل با التی دین کتنی و اول کیتکان دیک بود اخر
کبتمان نیتی اسیم یعنی چه کنی چنانکه یا بشاهد در ذیل مصدر نیتماک مرقوم شد نیتیب و نیتیبان هردو معنی مستعمل است
اول یعنی چه کرد و چگونه الشاه علی الاول شعر ونیتیبا طرفی آلیدا کور کا بیمین که یار عکسی بر عزت قیلور مین ایلکیدا
کورکو کوروب الشاه علی الثانی شعر جهل میپی نی نوالی نیتیبان یا سور غار ایل کورنی آچوق ایر دیر کرادور قیلغای اعمانی

دویم یعنی کرده چنانکه در ذیل مصدر نیتماک مذکور یافت مع الجیم من الاشتقاقات نیچوکلاتماق یعنی چه کونه کردن نیچوکلاشتی چه کونه
نیچوکلانکیل چه کونه کن نیچوکلانماکیل چه کونه مکن نیچوکلاشام و نیچوکلاشکای نیچوکلاشکایم چه کونه کنم نیچوکلانک و نیچوکلاشکانک و نیچوکلاشکاسن
چه کونه کنی الشاه علی الثانی شعر نوای عشق صحرا سیدا خود قویه دنک قدم تا نیچوکلاشکای بین اول یابانی یوق وادی کا
نیچوکلاشیب و نیچوکلاشیبان و نیچوکلاشیش چه کونه کرده نیچوکلانکیل چه کونه دیم نیچوکلاشا و نیچوکلاشاین چه کونه کنم و کنند و کنی و کرد و نیچوکلاشانک
و نیچوکلاشکای و نیچوکلاشکا و نیچوکلاشا و نیچوکلاشانک چه کونه کیم نیچوکلاشکوسیدور چه کونه خواهم کرد نیچوکلاشکوسیدور چه کونه خواهی کرد نیچوکلاشکوسیدیر
چه کونه خواهد کرد نیچوکلاشکو نیچوکلاشا و نیچوکلاشا و نیچوکلاشون و نیچوکلاشدیک چه کونه کند من الحواید نیچوک بضم جیم عجمی یعنی چگونه و چرا
چنانکه کوید شعر اغیر برله مدو کاشن کوز دنک زهد و ضعه قویا سلاد و نیچوک قیلغای کشی بر ایش که یولغای بو قدر مانع نیچه بفتح جیم فی چه قدر
و هر چند الشاه علیه شعر واقفینک اونی ایکرا نیچه سیلاب فغان چکیتیم زخم قیلیاد دیک مسیح و با جیم عجمی چند تا چنانکه کوید شعر ایسیا دو
جسم اوی بر روزن او توکدین وای کیم تا غالماک روزن بری کیم نیچه روزن بولسا دمع الذال نیدین یعنی از چه جهت چنانکه
کوید شعر نقطه خالینک نیدین میرزین لبینک اوستیدا او دور نقطه چون استیدا او در هر قایدا کیم یار لبیا لب مع السین المهمله
نیسی بکسر سین یعنی چه چیز الشاه علیه شعر نیسی اول کل نیک ارم کلزاری دین آرتوق یاس چقین ایلار سروی موی یا غنچه خنده رو
مع الکاف کنده بفتح کاف عجمی و دال بهار زده و سکون نون ثانی هزکار و هر بخیه بود که خیاطان بر جامه و لباس نیده از زر
نیکا بفتح کاف عجمی یعنی به چه جهت و چرا الشاه علیه شعر نیکا کور کوزدی سا وقع آه و ساریغ رخسار صبح کر نیتا مدرین بن
دیک لباس جامه صبح مع اللام من الاشتقاقات نیلاماق مخفف نه ایلاماک یعنی چه کردن نیلادیم چه کردم نیلادیم چه توانستم
کرد چنانکه کوید شعر یعنی که همدم ایدیم قاودی نیلادیم کیم رقیب اوز نیکا همدم اجتبا نیلاکاین نیلادوک چه کردیم نیلادار
و نیلامدور چه کنند و نیلار معنی چه بار هم مستعمل میشود چنانکه یا بشاهد در ذیل خواهد مذکور خواهد شد نیلاکیل چه کن نیلاماکیل چه مکن
نیلاسام و نیلاماین و نیلاکایمن چه کنم چنانکه شاهد ثانی در ذیل نیلادیم مذکور خواهد شد نیلارسین و نیلامدورسین چه کنی
نیلادورسین و نیلاکای دورسین چه میتوانی کرد الشاه علی الاول شعر استا تا تا خیم کشاکرین نی کیلسا الیما اسکر قیلیب نیلای الورسین

قصانی تارغوزوب بنلاب وبنلابان وبنلامیش چه کهه بنلامیانک چه کهه بنلابان وبنلابین چکنیم وکند وکنی وکرده
بنلاساک وبنلاکاه پزوبنلاکاپی وبنلالی وبنلاینک چه کنیم بنلاکومه دور چه خواهم کی بنلاکوکده دور چه خواهی کی الشاه علیه شعر
ای لوح تولارآخر دمی چون بهانه بنلاکونک دور بوعنس بیکده دین باری جقیب بنلاکوسه دور چه خواهد کی بنلاکار وبنلاسا
وبنلاسون وبنلادیک چکنند الشاهد علی الثالث شعر کان ایله دریا سا عین بنلاسون اول کیمسه کیم ؛ ویرار العل بعدان دین جام
مالامالی بارم الجواهد بنلار چهار الشاه علیه شعر باردور قاصد بولدر شام وکیلمادی ادین جواب ؛ تانکوجه تابنلار اونکار دیمه
بچوابغه ؛ وبنز نیز چه میکند چنانکه گذشت مع المیم بمر بفتح میم وبمرسه بفتح میم وسین مهمله وسکون رای مهمله بمعنی چیز نبود
کوانرا بعربی بسی گویند الشاهد علی الاول شعر دنیا نک آگه بولای می دین اوز وکنی هیچ بیلماس قیل ؛ که غفلت تور قاطور بدا
اوزنی بر نیمه بیلماک ؛ وشعر کچک یاشلیغ اوجون بولمیس اولوغ نیمه بیلیم اگرچه عشقیدا اوزنی عالی تو بالمیس من آه ؛ وشاهد
بر ثانی را درمشات گوید که اول سواد ظلمت دین آب حیات زلالی کیملاسا ایرد اول وقت غه نی نمه ترسکین برکای نم
لفظ نمه باشد که بمیم ضمیر متکلم وحده اضافه شده یعنی چیزم چنانکه گوید شعر دیماکیم عشقتین بنهان تو تقیبل مینی عریان غه کیم ؛
بنمی رحمیین یوق نیم با غلارغه یاشورماقغه هم مع النون بناک بفتح نون ثانی وسکون کاف مردمک چشم را گویند
چنانکه گوید شعر بتکان نشانی هوکل وبلک کغیندا اوریاخود ؛ بتیکاج آنذا کوز دهم قالدی یا پشیب بناکیم ؛ وانرا بناک
هم خوانند وبردو لغت بفتح اول نیز مستعمل است بنک بسکون نون ثانی وکاف عجمی بمعنی را که در فارسی رابطه مفعول است
استعمال میشود چنانکه گوید شعر عشقیم آرا تار خطی ظاهر بولغالی جابانه بنک ؛ شمع دودی شعله سین افزون قیلور پروانه بنک
بنمه یعنی چه چیز را الشاهد علیه شعر ای نوالی شام غم دین آیرو بوقور صبح وصل ؛ آق اریدیکن قرا دورنیمه رنگ ابنمالک
نی بمه یعنی چه چیز چنانکه در قسم از محبوب القلوب گوید که جاهل نغدین بسعادت لیغ راق نی نمه بار اول که اوزین بیگکار
مع الواو نبوچون بسکون واو مخفف نی اوچون باشد یعنی چرا وبرای چه چیز چنانکه گوید شعر بر بیرکا باشلارین پیوسته نبوچون
قویدیلار فتنه اکیزی اگر یوقتورا اول اکی قاش لارا کتاب الواو باب المفتوحات مع الحا وخ بر وزن اخ لفظیست که هم در محل

تاسف

تاسف گفته شود وهم در مقام استعجاب طبیعت کند میر نوالی الشاهد علیه شعر جمال ظاهر ایچون اوله فکنک ای نوالی زار ؛ جو ماهی عمار چیخ
خطاوبا الدینک ایرکین وخ ؛ وبطریق مزاوجه نیز مستعمل است چنانکه گویند وخ وخ مع الرا ودریغ بزبان ترکی بمعنی حسرت
که میخوانند مع المیم وه بمعنی وخ باشد که در فوق مذکور شد چنانکه در لغت گوید شعر سینیک عشقینک نوالی غه ایکی عالم
ارابس دورا ؛ حبیب الله غه عاشق لیغ انکا گرچه عار یاس وه ؛ واین هم بدستور وخ بطریق مزاوجه استعمال میشود چنانکه
گویند وه وه باب المضمومات حروف الواو مع اللام ول لفظیست که بتنهائی مستقل بمعنی نیست بنابت درآخر الفاظی که واقع میشود
افاده معنی فاعلیت میکند مثل وزاول بمعنی نگهبان ویساول بمعنی سازنده مع الواو وه وه بر وزن کوه نوحه موحش باشد
که سگ وشغال وامثال آن کنند چنانکه در خسرو شیرین در وصف ظلم اهرمن گوید شعر شغالی تار نیان افغان اورور
چکیب گیرکان کیشی نینک حالیغه وه وه ؛ ونیز در لیلی مجنون فرماید شعر ویرانه داهملک ولسا اندوه ؛ حبذا ایلار ایکان
باشینک اوزه وه وه باب المکسورات حروف الواو مع الرا المهمله ویر بفتح را وکسر سین مهمله بزبان رومی عبارت
از رسم سلف وسلم باشد مع الشین المعجمه وشنه بسکون شین وفتح نون بهار ده بزبان رومی الو بالو بود کتاب الهاباب
المفتوحات حروف الهامع الالف ها بکسر بجیم بزبان رومی بمعنی جلاوجمع بود مع الرا المهمله المستعار هار ماروغ بسکون را
بمعنی خسته وماندو شدن چنانکه گوید شعر لب شوقونک غالب المسین تلبیه لار ودیکای پری ؛ تو قتوردوق کون جباب ابنک
پر اسوزلاب هار مانیم هاردیک خسته شدی چنانکه شاهد آن در ذیل هوداریسین مذکور خواهد شد هاردوق خسته شدیم
هاراروهارادپور خسته میشود الشاهد علی الثانی شعر گر وادی عشق ایچرا ایچکیل راک که بو بولدا ؛ اوزلوک بوکینی تا شسلاماغان
اسرو هارادور او هارور بمعنی فاعل ومصدر هم آید چنانکه در سنگلاخ در داستان عشقم بمعنی مصدر گوید شعر کالالار
چون هار ارغه باد وشتی ؛ خواجه چشمه بشبد او شتی هارغان وهار ارغان وهاراد دورلغا خسته شوند وخسته شده
چنانکه در سنگلاخ در معراج گوید الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر ایکی هارغان ملک یولیدا قو وب ؛ پری الکلیین پری
ابانین اوبوب ؛ وبمعنی مصدر هم آید چنانکه شاهد بر اول آنکه یعنی در تاریخ الملوک در ذکر گشتاسب ونبلند بر داری

اوبهال گرگس گویه که توشلار نارغادین سوکرا آنی بیرکا توشوردیلار نار و نارفیل ونارا کور ارست از زخم کشیده نارما ونارغل

نهرست از زخم خشیدن نارسانگ ونارغاسین ونارغارسین خسته شوی نارب ونارسپان ونارسش خسته شده چنانکه در

خسرو شیرین در وصف سنگ کوه شیرین گوید الشاه علی الاول شعر قیلیپان قوری وغین سود رارنی چشمه نارب اول کبی

تارتاردین همیشه نارمپانگ خسته شده نارغامیو آ باخسته شود نارساق ونارغابز ونارغاریزه نارای ونارالینک

خسته شوم نارغالی از زخم خشیدن نارغاج چون خسته شده شود وبعض شدن نارغوجی خسته شونده نارغوجیو نارغوز

ونارغاکز تا خسته شدن وبعد از آن نارغوم خسته خواهم شد نارغونک خسته خواهند شد نارغوسی خسته خواهد شد

نارغای ونارا ونارسا ونارسون ونارویب خسته شود نارماغویک تقو نارماسیک تور خسته نشدنی است من الجوامد

هراول بضم واو جمعی که پیش لشکر بعنوان طرح راه روند چنانکه در سکندری در وصف لشکر دارا گوید شعر هراول

باساپ تپی یوز مینگ کیشی که جیران قالیب بپی کوک کره شی وآنرا او رکچه اراول گوینده هرای فریادی است که از برای استغاثه

واعلام کنند لادر کور وهم جیران تونی تاری وقالدی قاشی بابیم دین اولوسن تانک آتقو جهر لحظه یا تماسلار هرایم دین

هرابتن بفتح بای بالف کشیده وتای قرشت وسکون نون صده ووده خاص لشکر را گوینده مرطلان تیزکار وحی شبیم باش

هرک بروزن خرک تیزکار ودهر هشیار بود وآنرا الغلی هم گوینده هرباری یعنی هرجا وهرطرفی چنانکه گوید شعر

بارغیل ایرسه هم هرباری کوکلوم ایمیش تابیل آنی مع المیم هول یعنی همان شاه مع القول هنگ بفتح نون یعنی نرل و

نزافت مع الواو من المستقاهو الانماقع بفتح واو ولام وسکون نون هواکردن هو الاندق هواکردنیم هوالانور

وهوالانادر هواسکبرد وهوالانور یعنی فاعل ومصدر هم مرآید هوالانلی وهوالانورغاو هوالانادز غای هواکیرنده وهواکرده

چنانکه شاهد بر اول را بمعنی ثانی در لیلی مجنون در عنوان داستان وفات لیلی ومجنون گوید که مجنون نینگ داغی بلبل

روحی یدین قحسین کلیبن اوزره تا سلاپ اول هوالانغان کلبرکه سوکنجه هوا توتغانی ومعنی مصدر هم مرآیند هوالان

وهوالانابز وهوالاناکور ارست از هواکردن هوالانا غاو هوالانا غیل هرست از هواکردن هوالانا سانگ وهوالانا غاسین

وهوالانغار سبین

وهوالانغار سبین هواکیری هوالانپ وهوالانپاغ وهوالانبچلن هواکرده هوالانبانگ هواکرده هوالانغایو آیا هواکیرد

هوالانقا وهوالانغایو هوالانتاپر وهوالانلا وهوالانابنک هواکیریم هوالانغاج چون هواکرفت وکیرد وبعض کردن هوالانغوجی

هواکیرنده هوالانقوجو هوالانغوز هوالانغاکز بقصد هواکردن وتا هواکردن هوالانقوم هواخواهم کرفت هوالانغونک

هواخواهی کرفت هوالانقوسی هواخواهد کرفت هوالاناغای وهوالانا هوالانسا وهوالانسون هوالاناسیک هواکیرد هوالاناغونک

وهوالاناسیکتور هواکرفتنی است من الجوامد ها بضم ها وسکون واو وبه دومعنی بابشد اول یعنی آری وبلی استعمال شود

چنانکه در سبعه سیار گوید شعر شاه نینگ بو سوالی دین سول هیچ اندیشه ایچرا اولوبکه ملول ها و دلیاسته غه

نقش رایج آیکه یوق وبانک حوذ خلاف واقع ایدی ودوم لغطیست که در هنگام حمله وشبیه از برای اظهار صولت وصلابت

گویند چنانکه بطریق ایهام بهر دو معنی گوید شعر نوانی شیخ تاتیب چابکوم جولان قیلیپ تا شیمه منکاج دیبیم ترک ایت اوردنی

دیبی ها ومع الباء من المستقاها بلاماوع بی کشیدن در وقت راندن کاروستور والاغ وصیغ آن موافق شق

ثانی استعمال می یابد من الجوامد های بر وزن والی لفظیست که در مقام درد ومصیبت واستغاثه گفته میشود چنانکه

در خسرو شیرین در مکالمه فرهاد وبا زال فرهاد کش گوید شعر غرض گر جان ایدی آلدینک آنا های اولوک تن دین ایمیاسین

بانا های ودو ها بیاری در شست گریه ودر مقام راندن ستور نیز استعمال میشود وهای وهو بمعنی شوره وغوغا باشد ودر

بانازی میگرسی لفظیست که در مقام تعجیل ودر سنبا مذکور میشود مثل اینکه گوینده هی دیکوکه یعنی تا هی کهش چنانکه گوید

شعر های وهوی ابلابان اورنی تغنی خوش توتیکیم هی دیکوکه هی سین اولغونک ارادانی احباب ودر مقام منع وتهدید

وتنبیه واستعجال هم مستعمل است چنانکه در دیباچه خمسه در سبعه سیار در وصف نگار گوید شعر پاشنه جرش لارغه اورد یلار

هی دیکوکه انی توشوردیلار وبطریق مزاح نیز بمعنا استعمال میشود چنانکه در لیلی مجنون گوید شعر هی هی نی فسانه لار

بولور بو خارج ترانه لار بولور بو ودر مقام تحسین گفته میشود هی تولوکوم هی تولوم قسم سرودیست که درعرب بسیار فریقی

بخوانند چنانکه در حیرت الابرار در وصف سخن گوید شعر بعض ایلاب نولا اول جاسی سیقار اول با دو کلفاسی ترک سرود سیلیم

سالپ قولوم فیلسام ادابر قولوم هی قولوم هی های اولنک های اولنک یکیقسم سرو دیت که در عرو سیها
ورد صف داماد و عروس بخوانند چنانکه در بیان معنی اولنک بتفصیل مذکور شد باب الممنوعات حرف الهاء مع الباء
من المستقبلات هوبلماق بسکون با بمعنی بیرون کردن و فرو بردن باشد چنانکه نسیمی بمعنی ماضی گوید شعر اژدها نی کوره یک
موسی عصاسین تشلادی اژدها نوکبک عصاسی اژدها نی هوبلادی و باقی صیغ بر این سیاق موافق شق ثانی اشتقاق میاید
من الجوامد هوبوش بفتح ها بمعنی مضمومه کینوع جلبابیست بزرگ هوبونک بضم با بمعنی فرق شین معجمه و سکون کاف
بهدهد اکویند مع التاء من المستقبلات هوریماق بمعنی رمیدن و سف کردن باشد هوریات عف عف کردن سک را گویند
و طلایع هر دو را بمعنی رمیدن و واب هم رفته است هور کماک بمعنی رمیدن باشد هوردی رمید و عف عف کرد چنانکه
صاحب تاریخ الانبیا در ذکر حضرت عیسی علیه السلام گوید که معجزاتی دین پری حاش دورکیم یا لجملع دین اول هیات
بلیا ساتقیسین هوردی اول نفس دین روح نا پید و حتی و بمعنی ثانی فرماید شعر ای نوائی اولما کیم اکلاب اول
ای نینک کوید امید لاری بر دم اولوب بر لحظه هوردی و کیجه هورار و هورادور رمیده و عف عف میکند و هورار
بمعنی فاعل و مصدر هم می آید چنانکه بمعنی عف عف کردن گوید شعر کیجه کلبنکا کیلسام عزمنیغ ایکارما تولون آی ایسیر اسار دا
ایت هوراردین قاپیار دیم هورمای و هورار ماین و هورادورمای رمنده و رمیده و بمعنی مصدر هم می آیند هورکان
و هورارکان و هورادورکان عف عف کننده و عف عف کرده و بمعنی مصدر هم می آیند هوره و هوراکور امرست از رمیدن و عف عف
کردن هورغیل امرست از رمیدن هورکیل امرست از عف عف کردن هورماغیل نهی است از رمیدن و عف عف کردن
هورماغیل نهی است از رمیدن هورماکیل نهی است از عف عف کردن هوراسین و هورادورسین رمیدی و عف عف میکنی
الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر نوائی عذرا دورا دونکای یاراتی بار دیک ایرکین کرتانک آتو کچه هوراسین اجر
هورسانک رمیدی و عف عف کنی هورغاسین و هورغاسین رمیدی هورکاسین و هورکاسین عف عف کنی هوروب و هوروبان
و هورمیش رمیده و عف عف کرده چنانکه شاهد بر اول را بمعنی اول در حدیث الابرار گوید شعر اول ایکی که فاتحه اوست.

هوروب

هوروب : فاتحه بوپری تنکا مبکوروب ؛ و نیز در تاریخ الانبیا در ذکر عیسی علیه السلام فرماید که بالجملع دین قوتش یا ساب و پشی
انکا هوروب روح نی غه کیوورور هوریمانک رمیده و عف عف کرده هورای و هوراین رمیم و رمیده و رمیدی و عف عف
کنم و کند و کنی چنانکه شاهد بر اول را بمعنی عف عف کنم گوید شعر او بیکتکا مانع اکر بولماسا اول کوی ایچرا ایتوکور روب
ایت لار ایلکیچه نانک آتو کچه هوریه هورغایلا رمیده هورکایولا عف عف کنند هورساق و هورغایز رمید میم
هورساو هورکایز و هورکایز عف عف کنیم هورالی رمیم و عف عف کنیم هورغاج چون رمید و رمیده و بعض رمیدن
هورکاج چون عف عف کرد و کند و بعض کردن هورغوجی رمنده هورکوجی عف عف کننده هورغوچ و هورغونچه هورغانچه
تا رمیدن و بقدر رمیدن هورکونچه و هورکونچه و هورکانچه تا عف عف کردن و بقدر آن هورغوم خواهم رمید هورکوم
عف عف خواهم کرد هورغونک خواهی رمید هورکونک عف عف خواهی کرد هورغوسی خواهد رمید هورکوسی عف عف
خواهد کرد هورغالی رمید هورکالی عف عف کند چنانکه در تقسیم از محبوب القلوب گوید که هر زه کوی که کوپ تکلم سورکای
ایت دیک تورکه کیچه تانک آتو کچه هورکای هورلو هورساو هورسون و هورسیکه رمید و عف عف کند هورماغو دیکتور
رمیدنی ایست هورماکو دیکتور عف عف کردنی است هوراغالت بفتح را و سکون تا قرشت یعنی دور کردن هوراتوکه
دور کردیم هوراتور و هوراتادور دور میکند و هوراتور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید هوراتکان و هوراتورکان
و هوراتادورکان دور کننده و دور کرده و بمعنی مصدر هم می آیند هورات و هوراتکیل و هوراتاکور دور کن هوراتاو هوراتاغیل
دور کن چنانکه شاهد بر اول را در تشبیهات محبوب القلوب گوید که فتق شو طوغری دین اورو تکلی تخیلا ردین
هوراتماو یا مانلار ار اسیغه قاتما هوراتسانکه هوراتکاین و هوراتکاسین دور کنی هوراتب و هوراتبان و هوراتمیش
دور کرده چنانکه شاهد بر اول را در محبوب القلوب در وصف زنان گوید که بوطایفه نی حق تعالی ناقص و حب باز آیتور
و کمال در ایتلیغ ذا لارلاری دین هوراتب تور هوراتیغانکه دور کرده هوراتکاتیو آیاد دور کند هوراتساکه هوراتکایز
و هوراتکایزو هوراتالی و هوراتانیک دور کنیم هوراتکاج چون دور کرد و کند و بعض کردن هوراتکوچی دور کننده

هورانکوچه و هورانکوبچه و هورانکاچه تا دور کردن و بقدر آن هورانکوم دور خواهم کرد هورانکوبک دور خواهی کرد
هورانکوسی دور خواهد کرد هورانکار و هورانلو هورانلن و هورانیک دور کند هورانماکودیک تور و هوراناماسدیک تور دور کرده
هورکیالت مرادف ادرکیاک بمعنی رمیدن باشد و صیغ این نیز مطابق صیغ آنست که در باب مضموم الف مذکور شد
هورکوفاک بسکون را و تا وزنست و ضم کاف مصدر متعدیست مرادف ادرکوتاک بمعنی رمانیدن بود و هورکوتوب
و هورکوتوبان و هورکوتیش رمانیده الثاه علی الاول شعر بزرسنا ایلماق بیروا ایلاب ها ی دهوی هر زه کیرماک تورچیاننک
و نشلارینی هورکوتوب و صیغ این نیز بسیاق صیغ ادرکوتاک استقاق میابد من الجوامل هورکونج بسکون را و نون
و جیم و ضم کاف بمعنی رم و وحشت بود من سلطان حسین میرزا شعر و چاسون هورکونج لوک کوکسوم قوتی ده ده آنی داند
حاتنی کمند زلف الیه ابدا ایلاکیل مع النون هونیلاماک بکسر نون و فتح لام تیر را برزه کمان کذشتن هونیلادوک برزه کذاشتیم
هونیلاو هونیلامیدور برزه میکذارد و هونیلار بمعنی فاعل و مصدر هم آید هونیلاکان و هونیلارکان و هونیلایدورکان برزه کذاشته
و برزه کذاشته و بمعنی مصدر هم آید هونیلا و هونیلاکیل و هونیلارکه عبارتست از برزه کردن هونیلالو هونیلامایلمکدورت از
برزه کردن هونیلاسانکه و هونیلاکاس و هونیلاکارسین برزه بکذاری هونیلاب و هونیلابان و هونیلاشین برزه کذاشته
الثاه علی الاول شعر اوق هونیلاب ادب بالین دیک هر طرف کیم قوتیا یوزه یوزکو کوکلینی کوید و روب یورجاتی ویران
قیلفوسی و نیز در تاریخ بابری مذکورست که ایکی اوق اتقوچه فرصت ولدی یینه یرا دوقی هونیلاب الیکار راک یوردوم
هونیلامیانک برزه کذاشته هونیلاغانیوتا برزه بکذارد هونیلاسانکه و هونیلاکانکو و هونیلاکارنی و هونیلالی و هونیلاینک برزه بکذاریم
هونیلاکاچ چون برزه کذاشت و بکذارد و بمعنی کذاشتن هونیلاکوچی برزه کذارنده هونیلاکوچو هونیلاکوچه و هونیلاکاچه
تا برزه کذاشتن و بقدر آن هونیلاکوم برزه خواهم کذاشت هونیلاکونک برزه خواهی کذاشت هونیلاغوسی برزه خواهد کذاشت
هونیلاکار و هونیلاسا و هونیلاسون و هونیلادیک برزه بکذارد هونیلاماکودیک تور و هونیلاماسدیک تور برزه نکذاشتی هونیلاماکودیک تور
و هونیلامای الماسدیک تور همانست که برزه نتواند کذاشت من الجوامل هونه بفتح نون آهوی نر را کویند چنانکه در تاریخ

بابری

باری مذکورست که ینه پر چران ننک ایرکاکی هونه تو سونلوق کیبک دور هونه برون خونی ظرفیت که بر
شیشه نهاده بدان عرق در شیشه ریزند و آنرا بفارسی قیف نامند باب الکسورات اهلادوق بسکون قاف
و فتح لام و ضم واو علفیست که آنرا بعربی فواق کویند کتاب الیا باب المفتوحات حرف الیا مع الالف یا
و معنی دارد اول آنکه آن را کویند چنانکه کوید شعر مصورکیم قاشینک چکتی اوشانتی خامه نقش الی کیشی نی دعوی ایتکانی
کیم را او بو نوع یا چکه و آنرا یا نیز کویند چنانکه در حرف یا مع الیا مذکور خواهد شد دوم لفظیست که در مقام تردید
استعمال شود و در این معنی با فارسی مشترکست مع الباء المشددة یا پماق بسکون با و عجمی لازم و متعدی هر دو
استعمال میشود بمعنی پوشیدن و پوشانیدن چنانکه بمعنی متعدی کوید شعر یوروزنک الیدا ایغنس تو تماکوزکو فویا
قربا پماق اریاس مناسب و نان برتنور چسپاندن را هم یا پماق کویند و آنرا کرد رد هم بمعنی ساختن استعمال نمایند
یا پتوق پوشیدیم و پوشانیدیم و نیز کاه بمعنی ساختیم یا پار و یا پادور میپوشد و میپوشاند و یا پار بمعنی فاعل
و مصدر هم آید و نیز کاه بمعنی سازد یا پغان و یا پارغان و یا پادورغان پوشنده و پوشیده و پوشاننده
و پوشانیده و بمعنی مصدر هم آید چنانکه شاه بر اول را بمعنی پوشانیدن کوید شعر رشته جانتی تو کو بدلفی دین
انجا نداه بر ده و لیک اینب یوریکا یا پغانده انقاب و له شعر ایکی چشاری ایکی زلف یا پغان دین نهان او لمکانی
بحو کیم سلوه ده ابجره قویش یا خود غباره ابجره یا پ و یا پغیل و یا پکور بپوش و بپوشان الثاه علی الاول بمعنی الثاه
شعر یا پ اول تورا نیسین چکسام آه درد آلوده بود چه دین که قیلور میل جولار سار ره وده الثاه علی الثانی شعر بر ده یا پغیل
که خطینک یلادی جمال منی مین خود اولدوم قیلا آلمی غم تماشا عارض و یا پ و یا پکور بمعنی کاه امر از ساختن باشد
چنانکه شاه در ثانی را فضولی با بلا دو رفیه کوید شعر ای ستم داشنی سید دولت صانع ادیل یا پکور بر نیخه داشیل دل
و یرانی او یا پ معنا دیکر هم دارد که در ذیل جوابد مذکور خواهد شد یا پا و یا پاغیل مپوش و مپوشان و یا پمار کی
رو هم بمعنی ساختن یا پمانک و یا پماسین و یا پمارسین مپوشی و مپوشانی و یا پمانک بمعنی کاه رو هم بمعنی سازی

یاپیب و یاپیبان و یاپیش پوشیده و پوشانیده و بهزار رومی تورشش چنانکه فضولی گوید الشاهد علی الاول یا با الرد
شعر گاه تمور قیلور باده بنی گاه خراب ۰ گوره گنیز گاه یاپوب گاه یقین معماری یاپیناک پوشیده و پوشانیده یاپچایو
آیا پوشیده و پوشانیده یاپغاج چون پوشیده و پوشیده و چون پوشانید و پوشانید چنانکه بیضا منسقدی گوید شعر عارضین یاپغاج کوردم
دین ساچلور هر لحظه یش ۰ ایلدیکیم سیدا بولور یولدوز نهان بولغاچ قویاش یاپوچی پوشنده و پوشاننده یاپوچه
و یاپوکه و یاپغاچه تا پوشیدن و پوشانیدن و بعد از آن یاپغوم خواهم پوشید و پوشانید یاپوتک خواهی پوشید
و پوشانید یاپوسی خواهد پوشید و پوشانید یاپغای و یاپا و یاپار و یاپیان و یاپیک پوشید و پوشاند و یاپه و یاپیر
و یاپسون بهزار رومی بپوشاند یاپاغوز دیگه و یاپاسدیک تور پوشیده است و پوشانیدنی است یاپیلاوغ بکسر یا عجمی
مع اللام پوشیده شدن و بهزار رومی چسبیدن آنست یاپیلای و یاپیلایین پوشیده شوم و شود و شوی چنانکه شاه
ربانی رابعهٔ پوشیده نشود در لیلی مجنون در وصف سگ لیلی گوید شعر ایرنی کر یاپیلمایین تیشیکا ۰ یعنی که کولوب مسوب اوزا
یاپیلوچه و یاپیلوکه و یاپیلغاچه تا پوشیده شدن و بعد پوشیده چنانکه شاه ربانی رابعهٔ اول در خسرو شیرین در
طوفانی شدن کشتی خاقان و فرهاد گوید شعر بو یکلیغ ایردی دریا اضطرابی ۰ یاپیلوکه جهانغه توتن قاپی یاپیلغودیک
و یاپیلوردیک پوشیده شدنی و همچنانکه پوشیده شود چنانکه شاه ربانی اول رابعهٔ اول فرماید شعر عشقیده ارسو النعیم اول
نوع بولدی پوشش کیم ۰ زهد و عصمت پرده سی بیرله یاپیلغودیک ایماس ۰ و باقی صیغ بر این قیاس با لام اشتقاق می یابد
یاپماوغ بکسر یا عجمی مع النون منتهی شدن و برجود پوشیدن یاپیدقی برجود پوشیدیم یاپمور و یاپمادور برجود می پوشد
و یاپمور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید یاپمغان و یاپمورغا و یاپمادورغان برجود پوشنده و برجود پوشیده چنانکه در سبعه
سیاره در هشت اول گوید الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر شاه فرخ لباسنی یاپتی ۰ اول یاپمغان دیگ اوریکا یاپتی ۰
و بمعنی مصدر هم می آید یاپمایین و یاپمغیل و یاپمگور امر است از پوشیدن یاپما و یاپمغیل نهی است از پوشیدن یاپمام
و یاپمغایین و یاپمغایمن برجود نپوشم الشاهد علی الاول شعر نام بجران ایله محرق دورکه هر ساعت قورور ۰ اول قلیب

دریاغ

دریاغ یاپمیام بولوت چادرشبین یاپنیب و یاپنسان و یاپنیش برجود پوشیده چنانکه در لیلی مجنون گوید
الشاهد علی الاول شعر مجنون یاپنیب بزینی بکلم ۰ قولمار ارا قدین اول ایلاند خم یاپنیناک برجود پوشیده یاپنغایو آیا برجود
پوشید یاپنغاج چون برجود پوشید و پوشید و بعض پوشیدن یاپنغوچی برجود پوشنده یاپنغوچه و یاپنغوکه و یاپنغاچه
تا برجود پوشیدن و بعد از آن یاپنغوم برجود خواهم پوشید یاپنغونک برجود خواهی پوشید یاپنغوسی برجود
خواهد پوشید یاپنغای و یاپنیا و یاپنسا و یاپنسون و یاپنیدیک برجود پوشید یاپنغودیک تور و یاپنماسدیک تور برجود
پوشیدنی است یاپوشماقوغ بفتح یا عجمی برجود چسبیدن و یاپیشماق بکسر یا عجمی مستعمل یاپوشتوق چسبیدم
یاپوشور و یاپوشادور چسبید و یاپوشور و یاپاشادور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید یاپوشغان و یاپوشورغا و یاپوشادورغان
چسبنده و چسبیده الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر ضعیفم ایکی اقصری تامی غه تا باتغان دیک تورور ۰ هر ساماں کورسانک
یاپوشغان کولی فنیک دیوار دیداه ۰ و بمعنی مصدر هم می آید و یاپوشغان بمعنی سرشیم هم آمده چنانکه در ذیل خواهد مذکور شود
یاپوشیش یاپوشغیل و یاپوشاکور و یاپیش و یاپشغیل و یاپشاکور امر است از چسبیدن یاپوشما و یاپوشماغیل و یاپیشما
و یاپیشماغیل نهی است از چسبیدن یاپوشونکه و یاپوشونکور و یاپوشونکلار و یاپیشینک و یاپیشینکز و یاپیشینکلار جمع فی الطبع [?]
فعل امر الشاهد علی الرابع شعر کوزوم کافومیز قدیم ده او تار خیال ایلاب ۰ آلای دلبا ایاغ ای کوز قوالار یاپیشینک ۰
یاپوشناک و یاپوشماسین و یاپوشماسن بکسر یا یاپوسوب و یاپوشوبان و یاپوشیش چسبیده الشاهد علی الثالث
شعر لبینگنی سورغالی عدد سکوت اغزیما یاپوشیش ۰ که اول شکر بیله ایرنیم بیری بیرگا یاپوشیش یاپوشیناک چسبیده یاپوشغایو
آیا چسبید یاپوشغالی برای چسبیدن و چسبیده الشاهد علی بالمعنی الاول شعر رخیم ایکرا قالدی مکانینک نی بکلیغ تو بکارلدین
جو که قویاسیں پاره غه ۰ یاپوشغالی مرهمی سویا یاپوشغاج چون چسبید چسبید و بعض چسبیدن یاپوشقوچی چسبنده یاپوشوچه
و یاپوشوکه و یاپوشغاچه تا چسبیدن و بعد چسبیدن یاپوشغوم خواهم چسبید یاپوشغونک خواهی چسبید یاپوشغوسی خواهد چسبید
یاپوشغالونوسی تو اخچسبید یاپوشغای و یاپوشا و یاپوشا و یاپوشسون و یاپوشیدیک چسبید یاپوشماغودیک تور یاپوشماسدیک تور

نچسبیده است باپشاق بکسر بای عجمی چسبیدن و بضم با نیز مستعمل است چنانکه مذکور شد باپوشلماق بضم بای عجمی و شین معجمه
و بضم با نیز مستعمل
و باپشلماق بکسر با و شین یعنی چسبیده شدن و صیغ آنها برین نهج بضم با و کذا در هر دو قسم اشتقاق می آید باپشتورماق
مصدر متعدیست یعنی چسبانیدن و صیغ آن بالفظ در اشتقاق می آید باپشتورماق بسکون شین و ضم تا و را مهمله مع اللام
چسبانده شدن باپشتورولدی چسبانده شد الثانی علیه شعر باشیم آقاردی عشقدا یا عشق تیغی دین ؛ مامونع باپشتورولدی
بو الکار باشیغه ؛ و باقی صیغ برین سیاق مع اللام اشتقاق می یابد من الجلد باب هم آب را گویند و بفارسی نیز هرزه و یاوه
باشد و باپ بای عجمی نیز یک لفظ زاید است که از برای مبالغه در ابتداء بعض الفاظ واقع میشود مثل باپ یاشیل یعنی سبز محض و باپ یاپی
یعنی بهمن محض و نیز ارث از چسپیدن و نیز بترکی رومی دو معنی دارد اول ارث از ساختن دوم گویند که باپ یاپ یعنی
آهسته آهسته و بترکی باپ بطریق مراوجه بمعنی احمال و اثقال استعمال میشود بابا بر وزن بابا چوب دو شاخیست که بدان
خرمن کوفته را باد دهند و آنرا بفارسی هیه گویند باباغ و باباق بفتح بای عجمی گره است شیر جوزه را گویند و بترکی رومی پشم
گوسفند باشد که آنرا بعربی صوف خوانند بابالاق بفتح بای عجمی و لام پرنده است زرد رنگ فراخ چشم و مولف برهان قاطع
نوشته که آنرا بفارسی جغنه گویند و جغنق معرب آنست و بعربی جغنق بسکون فا و قاف بامعنی نوشته اند بابان بر وزن بابا
بیابانی را نامند که در آن گیاه نروید چنانکه گوید شعر گرسیشرد ورکه مورچه بوقتور حساب آنکا ؛ کیم بابادی کورنی بو بابان کرده دین
شرف ؛ و در مقاله دهم از حیرت الابرار در وصف حضرت سلیمان علیه السلام گوید شعر قوش سراپرده سی بازی یا بان ؛ قوش
پری دین باشی اوزره سایبان بابانجی بفتح با و سکون نون و کسر جیم بترکی رومی بالمجاز یعنی بیگانه و در جنی استعمال میشود بابان اوتی و ...
بترکی رومی گیاهیست که برگ آن بشبه برگ کرفس باشد که آنرا چوردک هم نامند و بفارسی رزه و بیزاری آهو و سنگ گویند
گرنده کا عقرب را نافعست بابانه بفتح با بالف کشیده و نون بهار زده رومیه هرزه و بیهوده را گویند چنانکه بابانه اوتمک
یعنی بیهوده گوئی کا باشد باپار بفتح بای عجمی و سکون را مهمله نام پسر دوم یمن آی خان ولد اوغوز خانست و نیز یعنی میوشد
و بیوشانده و بترکی رومی نیز میسازد و بلغت مغولی یعنی هر چه پس آید فرو برد باپراغ و باپراق بسکون بای عجمی و فتح را الف کشیده

و باپورغاغ

و باپورغاغ و باپورغاق بضم بای عجمی و سکون را مهمله و فتح غین معجمه اولی برگ را گویند چنانکه در خاتمه حیرت الابرار گوید الاج
علی الاول والثانی شعر اه اوتی اوجقونلاری کیم چرخ اوروب ؛ لاله باپورغاغینی یل سا ووروب ؛ هر سری لاله غه باپراغ انکا
بیزه او چوک چرقدرا و لوب داغ آتینک ؛ و آنرا باپراغ و باپراق هم نامند و مولف رومی باپورغاغ را در شعر باپورغان
باتون خوانده و باپورغان را بمعنی نوشته سهو کرده باپو بترکی رومی بمعنی بنا و اساس عمارت بود باپوچی معمار و بنا را گویند
باپوشغان برشیم را خوانند و نیز بمعنی چسبنده و چسپیده و چسپناک آمده چنانکه در ذیل صیغ گذشت باپوغ و باپوق دو معنی دارد
اول بمعنی پوسیده باشد الثانی علی الثانی شعر اگرچه کوبه کیبی تا باد رینک برین برا چیق ؛ اگر فنا دیر یکا کیم اندا باپوق بولماس انینک
و ثانی شعر کولسا آغزینک بولماسا باپوق عذارینک تیک گیم ؛ غنچه خندان طرف راقی کل داغی خوش راق دور اچیق ؛ و در فنایم الملحد
در ذکر ادب الحمد گوید که حق سبحانه و تعالی اگرچه ظاهر کورتی باپوق یاراتغان دور اما کونکلی کوزین یاروق قیلغان دور و نیز
در تاریخ بابری در وصف طوطی گوید که او شو جنس طوطی تینک قبنی باپوق ایکان دور طوطی آتیب نور که روی مرادا
دم کیرشدم دوم بمعنی پوشش را گویند که بر روی چیزی پوشند عموما چنانکه در سبعه سیاره گوید الثانی علی الاول شعر کیم کور وندی گور نیکا
پر مجمل ناو دیسی شهرسازی مسیحل ؛ نوشته گورگان کیبی باپوغی قرا اضطراب اقلی نوشتی جانی ارا ؛ و نقاب و برقع را نامند
خصوصا چنانکه در تاریخ بابری در وصف [illegible] خواتین مذکورست که هنوز بوندا باپوغی بار ایدی ترکانه رسم سیله منکا بوبوردیلار
یورتی آچتیم ابی بکسر بای عجمی گرگه را خوانند باپچی رومیه بنا و معمار را گویند باپنجی بکسر بای عجمی و سکون نون و کسر جیم اسم جنس
از نوعی بکموع لباسی که مخصوص تکیه دخترانست و آنرا از پشم و کورک سازند و در روی آن موهای بلند سیاه و اردو و بالمجاز
برخود پوشیدنی را گویند چنانکه سلطان حسین میرزا فرماید شعر ضعف لیغ جسمیم حرارت تین تو تاشتی اول صفت کیم باپنجی
آنکا دو دو کول بولب تورتیسی ؛ و نیز کپنک را گویند که بار بانان و امثال آن بر دوش گیرند مع التاء المثناة
باتماق بمعنی خوابیدن است باتیتوق خوابیدیم باتور و باتادر میوابد الثانی علی الاول شعر و کیل خط یار ما دینک ...
کیم ایلتور کینی ؛ بو قتور و یکی باتور هجر ادا بو زلوما خط ؛ و باتور بمعنی فاعل و مصدر هم آمده باتوزاری خوابیده بود چنانکه

در بیت مجنون کوید شعر باقه یاتورا بردی سرا درده بوت : اول بوت ارانهان بولوب دوت یاتغان و یاتوردغان و یاتماردغان
خوابنده و خوابیده الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر سنبل لفی اگر آشفته و درهم بیت اتماکیم : کل یوزیدا یاتغان ایکی
نازنین بیماری بار : و بمعنی مصدر هم آمده یاتماق و یاتقیل و یاتاکور امرست از خوابیدن و یات بمعنی بیگانه هم باشد
یاتما و یاتماغیل نهی است از خوابیدن یاتساانگ و یاتقاسن و یاتغاسین بجوابی یاتب و یاتبان و یاتیش خوابیده
یاتیشانگ خوابیده : یاتغایو اما بخوابد یاتقاج چون خوابید و بخوابد و بعض خوابیدن یاتوجی خوابنده یاتوچه
و یاتقوچه و یاتقانچه تا خوابیدن و بقدر خوابیدن الشاهد علی الثانی بالمعنی الاول شعر کیمشی وصال توتی یار بیرله یاتوچه
جمالی شمعی غه قیلسون نظر یاتمانگ اتوچه یاتقوم خواهم خوابید یاتقونگ خواهی خوابید یاتقوسی خواهد خوابید یاتغای
و یاتا و یاتسا و یاتسون و یاتمیک بخوابد یاتماغوریک تور و یاتماسدیک تور نخوابیدنی است یاتقوزماق بسکون
نا و را و مهمله و ضم عین معجمه مصدر متعدیست یعنی خوابانیدن یاتقوزدیلار خوابانیدند چنانکه در ولادت مجنون کوید شعر
یاتقوزدیلار آنی مهد الجندا کل یاپراغی توشتی شهد الجند ایا یاتقوزدو و یاتقوزادور میخواباند و یاتقوزور بمعنی فاعل و مصدر
هم آمده یاتقوزغان و یاتقوزورغان و یاتقوزادورغان خواباننده و خوابانیده و بمعنی مصدر هم آمده یاتقوز و یاتقوزغیل و یاتقوزکور
بخوابان چنانکه در بیت مجنون در وصیت لیلی کوید الشاهد علی الاول شعر چون روح ایله روح ناتبی پیوند پر دهدارا
یاتقوز ایکی فرزند یاتقوزما و یاتقوزماغیل مخوابان یاتقوزسانگ و یاتقوزغاسن و یاتقوزغاسین بخوابانی یاتقوزب و یاتقوزبان و یاتقوزمیش
خوابانیده یاتقوزمیشانگ خوابانیده یاتقوزغایو آیا بخواباند یاتقوزغاج چون خوابانید و بخواباند و بعض خوابانیدن
یاتقوزغوجی خواباننده یاتقوزغوچه یاتقوزغوچه و یاتقوزغانچه تا خوابانیدن و بقدر خوابانیدن یاتقوزغوم خواهم خواباند
یاتقوزغونگ خواهی خوابانید یاتقوزغوسی خواهد خوابانید یاتقوزغای و یاتقوزا و یاتقوزسا و یاتقوزسون و یاتقوزدیک بخواباند
یاتقوزماغودیک تور و یاتقوزماسدیک تور نخوابانیدنی است یاتیشماق بکسر تا مع شین با یکدیگر خوابانیدن و هیچ آن
موافق شق اول اشتقاق مرتب یاتلاتماق بیگانه و دور کردن یاتلادوق بیگانه کردیم یاتلادور و یاتلامیدور بیگانه نمیکند و یاتار

بمعنی فاعل و مصدر هم آمده یاتلاتغان و یاتلاتادورغان بیگانه کننده و بیگانه کرده و بمعنی مصدر هم آمده یاتلا و یاتلاغیل بیگانه
کن چنانکه در اربعین منظوم فرماید الشاهد علی الاول شعر کیم که بیرمس منی موذی دین : کونکلونکا نیچا اوز ایلیا یاتلا : چونکه مومن نی
بیگمادی هرگز یات تیر بو ک دین سیلان ایکی قاتلا یاتلاما و یاتلاماغیل مفرد و مخاطب از فعل نهی یاتلاسانگ و یاتلاغاسن و یاتلاغاسین
بیگانگی یاتلاب و یاتلابان و یاتلامیش بیگانه کرده یاتلامیشانگ بیگانه کرده یاتلاغایو آیا بیگانه کند الی آخر الجماعیات
بمعنی بیگانه و اجنبی بود الشاهد علیه شعر صاحب مدعی بار اعقلیم و فهمیم و دانشیم دین : وطن بار ایدی و یات ایل ارا بیربار منکا : و آتار یاتو
هم کوینده و نیز امرست از خوابیدن یاتیغ و یاتاق خوابگاه را کویند چنانکه در احوال مجنون بعد از فوت لیلی کوید شعر قیلان
کیمی سیکرمیر یاتاغیدین : یاتاکه کوک عالی توغدین : من فضولی یاتلاد آز ورقیه شعر سو کولمیش کیمی کیمیم : و ولود و در غزنیک
خیالیله : خوابیدار ناجی تزل ویرانه بکر تم : و بالمجاز بمعنی پاس و پاسدار هم استعمال مینمود و سرور کیشی این لفظ را کار
شمرده و یا بمعنی نوشته و مولف برهان قاطع بضم یا هم ضبط کرده غلط کرده یاتاغان بفتح تا و غین معجمه با الف کشیده و سکون نون
بزرگ و معرب گنجوع کا رو دیست بسیار بزرگ که بر گردن رنند و نیز بمعنی بسیار خوابنده هم شده یاتیی بسکون تا و کسر سین مهمله و فتح جیم
رانامند و الف حرف تا را حذف و سین را امشد و ساخته یاسی خوانند یاتیغ بسکون تا و کسر لام بمعنی دارد اول
بمعنی خوابه و دو هم بستر چنانکه در وصف نوفل کوید شعر پر یاتلیغ باز ایلیش پر توش : یاشتین ایاغ لطیف و دلکش :
دوم بمعنی بیگانگی بود چنانکه در مکالمه مجنون با سک لیلی کوید شعر اول دم یا انجبت بولسا همدم : بولساانگ یانا اول یاتیغ گا محرم
یاتلیغ بمعنی غ توتماغانسین : هیچ جنس نیز هم او توتماغانسین : یاتوغان نام سازیست که آنرا سمتور کویند چنانکه در سیاقی نامه
فرماید شعر ای برادر سین هم آهنگی کور کوز : یاتوغان نام سازیست بیرله او لوغ بیر تور : و نیز حیدر تیلیه در مخزن خطاب
کوید شعر راست قیل آهنگ نوای حجاز : تور یا توغان بیرله ابول نغمه سو دور وغول ساز : سمتور معروف سیماریست یاتوغانچی
نوازنده ساز سمتور چنانکه در شیخی نامه کوید شعر یاتوغانچی و بیرا و توزغاج اول هم سین قدح آل و توقوز قاتلا یوکون یاتوق
بضم تا حرمیت این کتاب انجا رسی الطکب کویند الشاهد علیه شعر دیرغه کیردی نوای کونکی نی پنهان نی قاش : توبه جوان سینه

ایچارکانی چراجرنی یاتوق؛ و مؤلف روهر بقرآهنگ سار نوشته و نصیری هم متابعت کرده سهو کرده‌اند یاتیش بکسر تا و سکون
شین بمعنی پاسبانی و کشیک و حراست باشد چنانکه در مثنات گوید که تواجی پیکلار یکا حکم بولسا کیم یاتیش ایلین مضبوط و تعیین
قیلیب یاتیش تواچی بی هر کون الارنینک یاتیشیغه کیلکان ایلین کیلماکانین بیرکاسا مع الخا بخشی خوب و نیکو بخشیلار یعنی خوبان
و نیز بمعنی امتحان بیکند و نیک وانماید چنانکه در مقالۀ دوازدهم از حیرت الابرار در وصف نویسندۀ ظالم گوید شعر سار نوکرچه
بو بار در بخشیلار؛ ترک ایمه هم بخشی بار در بخش ایلار؛ یعنی اگرچه این نویسنده رقمهٔ بات خوب وانماید اما بار کسم رقم خوب
بخشی بکند و مؤلف روهر بخشیلار را در شعر بخشیلار خوانده و بو بار در را صفت بخشی فهمیده و نوشته که بو بار در بخشی
یعنی کاتب خوب و عجم و شعر مذکور را شاهد آورده سهو کرده مع الدال من المثنات یاداماق بمعنی ضعیف و ناتوان باشد
یادادوق ناتوان شدیم یادارو یاداید ور ناتوان میشود چنانکه در لیلی مجنون از زبان لیلی خطاب بمجنون گوید الشاه علی
الاول شعر عشقیم اوتیدا یادار موالگین؛ هجریم عنیدا اجدار موالگین؛ و یادار بمعنی فاعل و مصدر هم آید یادامان و یادار عامان
و یادایدور عامان ناتوان شونده و ناتوان شده و بمعنی مصدر هم آید یادا و یاداغیل و یاداکیم امر است از ناتوان شد
یاداما و یاداماغیل نهی است از ناتوان شدن یادامان و یاداماس مرینا توان نمیشوم الشاه علی الاول شعر کوروب ضعیف
مینی تهمت ایتما جور ریکا کیم یاداتی هجر مینی بو فتا جور دین یادامان یاداسانک و یاداسانکیز و یاداغاییس ناتوان شوی
چنانکه شاه بر اول را در قسم سیم از محبوب القلوب گوید مگر ایمکا کا لار یکا جیداسانک آتینک پی ادراک؛ و تکلیف لاری
دین ازنا یاداسانک ذاتینکه تهمت امساک یاداب و یادامان و یادامیش ناتوان شده چنانکه در لیلی مجنون گوید الشاه
علی الاول شعر دردیم دین ادرنی یاداب ایکین مو؛ هجریم دین ایلی حراب ایکین مو یادامیک ناتوان شده یاداغایمو
آیا ناتوان شود یاداساق و یاداغاپز و یاداغایسیز و یادالیم و یادالینک ناتوان شویم یاداغاج چون ناتوان شد و شود و بعض
شدن یاداغوچی ناتوان شونده یاداغوچیو یاداغونچه و یاداغاچه تا ناتوان شدن و بقدر آن یاداغوم ناتوان خواهم شد
یادارالورم کم ناتوان توانم شد یاداغونکسی ناتوان خواهی شد یادارالونک ناتوان توانی شد یاداغوسی ناتوان

خواهد

خواهد شد یادارالوسی ناتوان تواند شد یاداغای و یاداساو یاداسون و یاداولیک ناتوان شود یادارالغای و یادارالا
و یادارالسا و یادارالسون و یادارالدیکی ناتوان تواند شد یاداماغودیکتو و یاداماسدیکتو ناتوان نشدنی است یادارالماغودیکتو
و یادارالماسدیکیم همچنانست که ناتوان نتواند شد یاداتماق مع التا مصدر متعدیست یعنی ضعیف و ناتوان کردن
یاداتتی ناتوان کرد چنانکه شاهد آن در ذیل یادامان مذکور شد و باقی صیغ بانضمام تا قرینت اشتقاق میابد مع الجاهلیة
یاد بمعنی اجنبی و بیگانه باشد چنانکه گوید شعر ابرو و همیشه خرمم شاد او غیل؛ بار جانم و غصه بار دین آزار او غیل؛
ده قالسین تیلی کیسیلسین اوزکاتی سکا الکیم عاشق نام او دین یاد او غیل؛ و از آیات هم گویند چنانکه نگارش یافت و بقار بمعنی
تذکر و بیداری و نقش و نگار باشد یاداتی و یاده تاشی و دیده تاشی سنگ دیده بود که تازی حجر المطر نامند الشاه علی الاول
شعر سیل الکیم لوکار کورنوم تاشی؛ ساتی نینک تا شیدور یدا تاشی؛ الشاه علی الثانی من مفردات شعر قانیغ کونکلوم کیک دین
آتتی حلق یانیغی کر یاموز باغیغی دور یاده تاشی یاداغ زرد و دامی و حرکت شبانروزی راگویند لا آدری شعر یاغ دین کولکار
قالدی ایشی دین؛ قالیب بیکار بولدی لار یورو شدین مع الدال المهملة من المثنات یاداماق بمعنی شکافتن باشد و آن را براق
هم گویند و در سرخ و سفید ابهم نامند چنانکه بیرون بطریق ایهام گوید شعر وصل تیغیغه توکوب ایل سیم من یار دیم یوراک؛
کامیما مشکل کم نیکایین تو بولسا یارماغیم یادادوق شکافتیم یادارو یارادور میشکافد و یادار بمعنی بسندم افقه نیز باشد
و بمعنی فاعل و مصدر هم آید یارغان و یارارغان و یارادورغان شکافنده و شکافته الشاه علی الاول المغیث الشاعر شعر مرا لیکم
اولوب آنکا شیفته تیغ بلا؛ یرالدیسیز الکی یارغان سین و قوباش مثلا؛ و بمعنی مصدر هم آید یار بسکون را و یارو
بضم را و یاریغیل و یاراکور بشکاف الشاه علی الثانی من سلطان حسین میرزا شعرای جانیغ کیلیب مجروح کوکسومنی یارو؛
قول یالانک لاب سالیب هریان الجمنی اختار و؛ و یار و امر از روش شدن هم باشد چنانکه یار باشاهد در ذیل یاروماق
مذکور شود و یارما و یارماغیل مشکاف یارمان و یارماس مین نمیشکافم یارسانک و یارغایسن و یارغایسیز بشکافی
یارسب و یارسان و یارمیش شکافته یارمینانک شکافته یارای و یارایین بشکافم و بشکافد و بشکافی

وبا مصدر یاراماق هم مشارکت دارد یعنی پسند شوم و شود و شوی یارغایو آیا بشگافد یارغاج چون شگافد
و بشگافد و بعضی شگافتن یارغوجی شگافنده و امیر دیوان را هم گویند چنانکه مذکور شود یارغوبه و یارغوکه و یارغاکه
تا شگافتن و بقدر شگافتن یارغوم خواهم شگافت یارغونک خواهی شگافت یارغوسی خواهد شگافت یارغای
و یارا و یارسا و یارسون و یاردیک بشگافد یارغودیک دریغو یاردیک ایرین شگافتیم الشاهد علی الاول شعر فراق
اندهی اوتی دوودی دین کونکلوم اولی تولمیش آینک دغی اوچون کوکسومنی هریان یارغودیک دورین
یارماغودیک قتسو یارماسیک تور شگافتنی است یاردماق مصدر متعدی است یعنی شگافانیدن و صیغ آن موافق شق اول
با اضافه لفظ دو رستاق مرابه یارلاماق پسندیدن و موافق و سازگار افتادن و شایسته شدن و یارلماق با نون
هم با همین معنی مستعمل است یارادوق پسند شدیم یارار و یارامیدور پسند میشود و یارار بمعنی میگاند هم آید چنانکه مذکور شد
و بمعنی فاعل و مصدر هم می آید یارغان و یارارغان و یارامیدورغان پسند شونده و پسند شده و بمعنی مصدر هم می آیند یارا
و یارامیل و یارای کور پسندیده شود الشاهد علی الاول شعر بین و بر یاراماس کونکلوم آینک قتلی اوچون کوز قرا
قیلماس ایمکا یارلار قراکوز یاراما و یاراماغیل پسندیده مشو یارارمین و یارارمین و یارامیدورمین و یارارام پسند میشوم الشاهد
علی الثالث شعر بنی سیدل سنگا جان اونیاماق بیرله یارایدورمین بی سین طفلی نوبخته بیرله ارغا دایدورمین و یارارمین
و یارارام بمعنی میگانم هم استعمال میشود یاراسانک و یاراغاین و یاراغاسین پسند شوی یاراب و یاراماین و یارامیش
پسند شده چنانکه در خسرو شیرین در نعت گوید الشاهد علی الاول شعر ولید الاکبری لار عصار اولی دیک یا باب اولتور کالی
بروار اولی دیک یارامیانگ پسند شده یاراماس پسند نشود و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید چنانکه بمعنی ناپسند و ناموافق
گوید شعر ایسیام الشیوخ بوبنی باغلیغ ایتینک ایسین دیکا یاراماس قابلی است که هر روز رسم و ریاراس و یارامین پسند
شوم و شود و شوی چنانکه شاهد بر اول الجنی اول گوید شعر حذف غنه قابلی ایش بیرله یاراتیم کیلماس تیره لیک
دین اوزگا بین بورنی قرادین اوزگا ایش و این سه سکندری شعر بودم کراجازت بروسین باری کیلار ایدکیم

یارلیشقان

یارلیشکنکا یارار و نیز با مصدر یاراماق موافقت دارد یعنی بشگافم و بشگافد و بشگافی یاراغایو آیا پسند شود یاراغاج چون
پسند میشود و بعضی شدن یاراغوجی پسند شونده یاراغوبه و یاراغوکه و یاراغاکه تا پسند شدن و بقدر آن یاراغوم پسند خواهم
یاراغونک پسند خواهی شد یاراغوسی پسند خواهد شد یاراغای و یاراسا و یاراسون و یارادیک پسند شود و یاراماغودیک تور و یاراماسیک تور
پسند ناشدنی است یارانغاق بفتح رابع النون مرادف یاراماق بمعنی پسند شدن است یارانغار و یارانا و یارانسا و یارانسون
و یاراندیک پسند شود الشاهد علی الاول شعر نظمی که اوتموغ کونکول دین چیقار دیم دیم کیم سینک خاطرینکیزغه یارانغای
منکا اکواوت سالدی هرمنی کیم طبع و کرالجیات اولسا آذین اوسانغای و باقی جمع برین سیاق بالقمام نون استعمال
میابد یاراشماق بفتح الشین بمعنی مفاعله است یعنی صلح کردن و سازگار شدن و بالمجاز بمعنی برازنده شدن هم استعمال میشود
یاراشتی سازگار و برازنده شد چنانکه در خسرو شیرین در مکالمه زال مکار با فرهاد گوید بالمعنی الاول شعر مهین بانو بیله
خسرو یاراشتی خصومت ارا واحد دین اشتی و بالمعنی الثانی شعر بو خورشید اوزره ... دین کل لار اولغان کل اوزره قطره
لار بکلیغ یاراشتی یاراشور و یاراشادور سازگار و برازنده میشود و یاراشور بمعنی فاعل و مصدر هم آید یاراشغان و یاراشورغان
و یاراشادورغان سازگار و برازنده شونده و شده و بمعنی مصدر هم می آیند یاراش و یاراشغیل و یاراشکور امر است از سازگار شدن
و برازنده شدن یاراشما و یاراشماغیل نهی است از هر دو معنی یاراشامین و یاراشورمین و یاراشادورمین و یاراشورام سازگار و برازنده
میشوم یاراشسانک و یاراشغاین و یاراشغای سین سازگار و برازنده شوی یاراشیب و یاراشیبان و یاراشمیش سازگار و برازنده
شده الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر اوای کرلبی یاری سلطان بوتتی جان توتتی طبیبا پک کو بو شربت انکا بچه یاراشیب تور
بالمعنی الثانی شعر اول اوتوغ چهره کا زربفت خلعت نی یاراشیب تور اکر خلعت غه اول بوز ظلعتی دین اوت توتاشیب تور
یاراشغای آیا سازگار و برازنده شود یاراشغاج چون سازگار و برازنده شد و شود و بعضی شدن یاراشغوجی سازگار و برازنده
شونده یاراشغوبه و یاراشغوکه و یاراشغاکه تا سازگار و برازنده شدن و بقدر آن یاراشغوم سازگار و برازنده خواهم یاراشغونک
سازگار و برازنده خواهی شد یاراشغوسی سازگار و برازنده خواهد شد یاراشغای و یاراشسا و یاراشسون و یاراشغودیک

سازکار و برازنده شوی یاروماغور دیکتی و یاروماسدیکتی سازکار نشدنی است و برازنده نشدنی است یاروماق بضم را

و یاروتماق بضم را مع الشین یعنی روشن شدن و جلا یافتن باشد الشاعر علی الاول شعر یاروماق استار ایسانک اول آریب

کونکلوکنی ای نوای کورنی یارودب کیمسنی کیم کونکلی آریب یاروب و یاروشتی روشن شد چنانکه در لیلی مجنون در ملاقات مجنون با لیلی

گوید الشاعر علی الثانی نظم کیم اوطاری دین جهان یاروشتی خرمن لار یکا و شعله توشتی یاروتقا و یاروشتوق روشن شدیم

یاروسو یاروتیدو یاروتشور و یاروشادور روشن میتوان شد الشاعر علی الاول شعر شه صدق الهی دمی من مثل دولت یاروره مهر دیک

کیم صبح انفاسی اطلعت آنکا و یارودر و یاروتشور یعنی فاعل و مصدر هم آمده یاروتماق و یارودرتماق و یارتیدورتماق و یاروتشتماق و یاروتشورتماق

و یاروتشادورماق روشن شونده و روشن شده الشاعر علی الاول الملقب الثانی شعر چنانکه ارقشان چهره ک ضلالت شامیدا هرابن

تجلی مشعل دین یاروغان شمع هدایت نور و معنی مصدر هم آینده یاروه و یاروتغیل و یاروتکی و یاروتش و یاروتشتیل و یاروتشا کور

روشن شود چنانکه در لیلی مجنون از زبان مجنون خطاب با شمع گوئی لیلی گوید الشاعر علی الاول شعر ای کون سنکا ایکی مشعل اوالیان

همنک یار عود و سندل ولسون دایم بو طریق و شیوه نی توت هم یارو و هم جهانی یاروت و یاروام ازسنکا مثن

هم باشد چنانکه با شاهد در ذیل یاروماق مرقوم شد یاروتلو یاروتمیل و یاروتماو یاروتشمیل روشن مشو یاروتکیسا و یاروتکاسین و یاروتغاسین

و یاروتشاکم و یاروتشاسین و یاروتشاتین روشن نشوی یاروب و یاروبان و یارومیش و یاروتشب و یاروتشوبان و یاروتشمیش

روشن شده چنانکه در بحر ناطبوع گوید الشاعر علی الاول فی النعت شعر دانکنکا فخر اتیب جیبیش ایکی فرق عارضینک شمعی این

یاروب ایکی سراه و در شعر سبز خطین یاروب نور عارضینک مراقی آه کورکوکا بو نوع کیم پرتش حلار تکار ایله یاروتیانک

و یاروتیشانکه روشن شدنی یاروغایو یاروتشغای روشن شود یاروغاج و یاروتشغاج چون روشن شده شود چنانکه در دستان چهارم

از سبعه سیاره گوید الشاعر علی الاول شعر یاروغاج تانک سپهر جام دیک قاچتی تون هندوی حرمی دیک یاروتغوجی روشن شونده

یاروغوجیو یاروتغوجیو یاروغانچه و یاروتشوغانچه و یاروتشغانچه و یاروتشغانچه تا روشن شدن و بعد از آن یاروتغوم و یاروتشغوم روشن خواهم

یاروغونگ و یاروتشغونگ روشن خواهی شد یاروغوسی و یاروتشغوسی روشن خواهد شد یاروغای و یاروسلو یاروتشغولی و یاروتلی

ویاروتماغ

و یاروتماغ و یاروتما و یاروتشوان و یاروتکید روشن شود الشاعر علی الاول شعر زه شاه نکا فیض یوزی دین دیبانک کیم

یاروغان بتو قبیل اول یکلنغ که تونغا کورنه محراب شمع یاروماغور دیکتی و یاروماسدیکتی روشن نشدنی است یاروتماق

و یاروتشوتماق بضم را مصدر متعدیست یعنی روشن کردن یاروتور و یاروتماده و یاروتشتور و یاروتشتوماده روشن میکند الشاعر

علی الاول شعر یوزی کوزنی یاروتور لیک قوپاش جزه قیلور ها پلو را اول کیم کوزنی یار کیم موتکا بوق نسبت آنکا یاروت و یاروتقیل

و یاروتشتو و یاروتشتقیل روشن کن چنانکه شاهد بر اول در ذیل امر مصدر یاروماق مذکور شد و باقی صیغ برین سیاق موافق

شق اول اشتقاق میابد یاراتیلماق بفتح را و کسر تا قرشت و سکون لام یعنی آفریده شدن یاراتیلدی آفریده شد

یاراتیلو و یاراتیلادور آفریده میشود و یاراتیلو یعنی فاعل و مصدر هم آمده یاراتیلماق و یاراتیلورتماق و یاراتیلادورماق آفریده شونده

و آفریده شده چنانکه شاهد بر اول بمعنی ثانی در توحید گوید شعر ای که مخلوق الحکا قاتیلغان هم بین یاراتغان الابار آتیلغان این

و معنی مصدر هم آینده یاراتیل و یاراتیلغیل و یاراتیلاکو امر است از مخلوق شدن یاراتیلما و یاراتیلماغیل نهی است از مخلوق شدن یاراتیلکسا

و یاراتیلکاسن و یاراتیلغاسین آفریده شوی یاراتیلب و یاراتیلیب و یاراتیلمیش آفریده شده یاراتیلکای آفریده شود یاراتیلغاچ

ایا آفریده شود یاراتیلغاچ چون آفریده شد و شود و بعد شدن یاراتیلغوچی آفریده شونده یاراتیلغوچو یاراتیلغوچه و یاراتیلغانچه

تا آفریده شدن و بعد از آن یاراتیلغوم آفریده خواهم شد یاراتیلغونک آفریده خواهی شد یاراتیلغوسی آفریده خواهد شد یاراتیلغای

و یاراتیلاو یاراتیلسا و یاراتیلسون و یاراتیلدیک آفریده شود یاراتماغو دیکتی و یاراتماسدیکتی آفریده نشدنی است یاراتماق

آفریدن یاراتغان و یاراتورتماق و یاراتادورتماق آفریننده و آفریده چنانکه شاهد بر اول بمعنی اول در ذیل مصدر یاراتیلماق

مذکور شد و باقی صیغ برین سیاق موافق شق اول اشتقاق میابد یاراغلاتماق آماده و براق کردن یاراغلادی آماده

کردیم یاراغلار و یاراغلایدور آماده میکند و یاراغلار یعنی فاعل و مصدر هم آمده یاراغلارماق و یاراغلاتماق و یاراغلایدورماق آماده کننده و

آماده کرده و معنی مصدر هم آینده یاراغلا و یاراغلاغیل و یاراغلاکو امر است از آماده کردن یاراغلاما و یاراغلاماغیل نهی است از آماده کردن

یاراغلاکسا و یاراغلاغاسن و یاراغلاغاسین آماده کنی یاراغلاب و یاراغلاییب و یاراغلامیش آماده کرده یاراغلاغای

آیا آماده کنه یاراغلاغاج چون آماده کو دکنده و بعض کردن یاراغلاغوجی آماده کننده یاراغلاغوچه و یاراغلاغوکچه و یاراغلاغاکچه تا آماده
کردن و بعد از آن یاراغلاغوم آماده خواهم کو یاراغلاغونک آماده خواهی کو یاراغلاغوسی آماده خواهد کو یاراغلاغای لار
و یاراغلاسالار و یاراغلاسونلار و یاراغلاردیک آماده کننده چنانکه در تولهٔ مجنون گوید اشعر علی الثالث شعر حکم ابلادی ملک عشق
نی اریکیم دهری ماه تا بابی سو ایچرایاراغلاسونلار آمین کوک طاقینی باغلاسونلار آمین یاراغلاغونکوچه و یاراغلاملکی آماده
کردنی بنیت یاراغلاشماق مع الشا مصدر متعدیت و صیغ آن موافق شق اول بالانضام تا با قرینت اشتقاق جزیید یاراغلاشماق
با یکدیگر آماده و مهیا شدن و صیغ آن بدستور بشین اشتقاق جزیید یارلیغاماق بسکون را و کسر لام و فتح غین معجمه
بلکه شبیه بمعنی آمرزیدن است یارلیغادی آمرزید یارلیغار و یارلیغایدور می آمرزد و یارلیغار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید یارلیغامان
و یارلیغارغا لسو یارلیغاماده و کما آمرزنده و آمرزیده و بمعنی مصدر هم می آید یارلیغاو یارلیغایل و یارلیغارکور سیامرزی چنانکه شاه
بر اول را در سنایم المجد در ذکر ابو نصر جبار گوید خدا ایا لیج و نماز گیلدیم و قرآن که او قودوم بار جادین تو به قیلدیم
یعنی را یکیان یارلیغا یارلیغالمو یارلیغایل می آمرزد یارلیغاسکه و یارلیغاسین و یارلیغایسین بیامرزی چنانکه در آغاز لیلی
مجنون گوید اشعر علی الاول سر فاسق که امید در بار اینی جهل یارلیغاسانک آنی کیمکا مدخل یارلیغاب و یارلیغاپان و یارلیغاپس
آمرزیده چنانکه شاه بر اول را در لسان الطیر گوید شعر بار جانینک قیلغان گناهین عفو قیل یارلیغاب لطف ایلا بازاد ایلا کیل
یارلیغاپسانک آمرزیده یارلیغاماس نمی آمرزد و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید یارلیغایا آیا بیامرزد و یارلیغاغاج چون آمرزیده
و بیامرزد و بعض آمرزیدن یارلیغاغوجی آمرزنده یارلیغاغوچه و یارلیغاغوکچه و یارلیغاغاکچه تا آمرزیدن و بعد از آن یارلیغاغوم
خواهم آمرزید یارلیغاغونک خواهی آمرزید یارلیغاغوسی خواهد آمرزید یارلیغاغای و یارلیغاسا و یارلیغاسون و یارلیغادیک بیامرزد
یارلیغاغودیک تنو یارلیغاسه کیتنی بیامرزد نی است یارماغاماق مع النون و یارماشماق مع الشین المعجمه چوب درسیان
دو دیواره امثال آن چیدن و بالا رفتن یارماغوق و یارماشتوق بالا رفتیم یارمانور و یارمانادور و یارماشور و یارماشادور
بالا میرود و یارمانور و یارماشور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید یارماغان و یارمانورغان و یارمانادورغان و یارماشغان و یارماشورغان و یارماشادورغان
بالارونده

بالارونده و بالا رفته و بمعنی مصدر هم می آیند یاریمان و یارمانیل و یارماغور امر است از بالا رفتن یارمانا و یارمانماغل نهی است
از بالا رفتن یارمانکه و یارماشکه و یارماشتان و یارماغاسین و یارماشکای و یارماشکیل و یارماشماغاسین بالا برود یارماپ و یارماپنکا و یارماپس
و یارماپب و یارماشیپ و یارماشیپس بالا رفته چنانکه شاه بر اول را در سد سکندری در وصف جزیره هند است گوید شعر
جهول ایکیم بولدی شاخ اوزره مینده ساپ سده شاخیغه تجان کنده آنکا یارماپ جوش در دو خیال اسپهدار اوزره جنگافغی
کوزمای ثالث الثاء علی الرابع شعر حقتی ریضین بیالغاج اول جا و رنجدان دین کوکول عنکبوت اول نوع ایکیم یاریه چقعای یارماشیپ
یارماشیانکه و یارماشیپسانک بالا رفته یارماغایو یارماشقای آیا بالا رود یارماغاج و یارماشغاج چون بالا رفت و برود و بعض
رفتن یارماغوجی و یارماشغوجی بالارونده یارماغوچه و یارماغوکچه و یارماغاکچه و یارماشوچه و یارماشوکچه و یارماشغاکچه تا بالا رفتن و بعد از آن
یارماغوم و یارماشغوم بالا خواهم رفت یارماغونک و یارماشغونک بالا خواهی رفت یارماغوسی و یارماشغوسی بالا خواهد رفت
یارماغای و یارماسا و یارماسون و یارماسونکاو یارماسکیه یارماشغای و یارماشسا و یارماشسا و یارماشسون و یارماشکیه بالا برود
یارماغودیک و یارماماسکه و یارماشغودیک و یارماشماسکه بالا رفتنی است یارقیناک است باختن یارشیوک
است باختیم یارشیور و یارشادور است میتازد و یارشیور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید یارشیکان و یارشیورگان و یارشادورگان
است تازنده و تاخته و بمعنی مصدر هم می آیند یارشیش و یارشکیل و یارشکور صیغه مخاطب فعل امر یارشیما و یارشماکل صیغه مخاطب
از فعل یارشیسانک و یارشکای و یارشکاسین بتازی یارشیپ و یارشیپان و یارشیپیش است باخته اشعر علی الاول شعر جون
ارا یارشیپکا و کا قیچیر شیب و جیپسا الکینیر اول بند شهسوار غرض یارشیپسانک است باخته یارشیماس است نمی تازد و بمعنی
فاعل مصدر منفی هم می آید یارشکایو آیا است بتازد یارشکاج چون است بتازد و بعض تاختن یارشکوجی است تازنده یارشکوچه
و یارشکوکچه و یارشکاکچه تا است تاختن و بعد از آن یارشکوم است خواهم تاخت یارشکونک است خواهی تاخت یارشکوسی است خواهد
تاخت یارشکای و یارشا و یارشسا و یارشسون و یارشکیه است بتازد یارشماکودیک و یارشماسیکه است تاختنی است
من الحلول یارابه بر وزن خاره بیابرون سر از خم را نامند و آن را باره نیز گویند چنانکه فرماید شعر ای نولی قاتیبی بر یارکه

اوکالغای ایکاکیم؛ تورغانی برله ایرد بوناتون سکر ایا یاراسه بعثرای بالکشیده و سین مهمله بهارذه و یاراسیق کسرسین
مهمله نام مشترک که از ابعربی یخماش خوانند و نیز یاراسه یعنی دلپسند و شایسته شود یاراش و یاراشیق دو معنی دارد اول بمعنی صلح
و سازکاری باشد چنانکه گفته الشاه علی الاول شعر فضا تغییر تاپاس چوکه روزوزالیغ برله؛ اوروب بین دهر خلقی دین اوروش
برله یاراشمی؛ و نیز در سکندری در دو اشعار دیگر باخصم کوید شعر یاراشغو رضا پردی همت توتوب؛ یاراشتی داغی یادنی همت
توتوب؛ دویم بالمجاز بمعنی برازندگی استعمال میشود یاراشیش صلح و سازکاری و برازندگی یاراغ و یراق و یاراق و یراق
دو معنی دارد اول بمعنی اسباب و آلات و ادوات باشد چنانکه در سکندری کوید الشاه علی الاول شعر بوده یا اگر الوکلیم بولدی
غواص؛ چقاردی بیله دُرّ بمعنی خاص؛ کُلی یاراولدی چون دریا یراغی؛ بولوب عازم شه و شهزاده داغی؛ دویم بمعنی لایق و سزاوار
بود چنانکه بهر دو معنی کوید الشاه علی الثانی شعر ای که در سین هجر دستی غم یار اقر کرا کیل؛ یاری حکیل کیم اماس بود دشت ارا کرپاک
یاراق؛ و یاراقلیغ هم بمعنی اخیر استعمال شود یاراغسیز و یاراقسیز بی آلت و نالایق یاراقلیغ و یراقلیغ دو معنی بود اول بمعنی صاحب اسباب
و تجمل چنانکه در سکندری کوید شعر عدو دین کوپ کیمه باری یراغلیغ؛ سوادی پرمعظم شهر جاغلیغ؛ دویم بمعنی شایسته و لایق باشد
چنانکه در حیرت الابرار در مقاله دویم کوید شعر کیم که انکا بذل بوجاغلیغ تورور؛ کنج داغی تاپسا یاراغلیغ تورور؛ و نیز در فتح عزیمت
اسکندر از جانب کرم طلا و نقره کوید شعر تماشا نمول چوکه یاغلیغ تورور؛ آنینک عزمی برنکا یاراغلیغ تورور؛ یاریوز بسکون رای
مهمله و رای معجمه وضم بای عجمی سیاهیت که از او بوده کویند و فوج مصوب آنست و از ابعربی جیق هم خوانند یارپی بسکون را و کسر بای
عجمی بزبان ترکی رهی بمعنی ضعف بود؛ یاردیم بزبان ترکی مدد و اعانت و امداد یارغاغ و یارغاق پوستی را کوید که دباغت کرده باشند و نیز
مجاز السابی بود که طایفه مغول ازین پوست دوخته می پوشند الشاه علی الاول شعر جسم ضعفیدین بیری قاپتیس سونکاک اوزره بینه؛
هجرانی بیران اوناری چون پیتا بو یارغاغیمه؛ و له شعر سبلوتکه تر جتای سینه و در رنگ ختن؛ کردلیل استارالیسا انکا یاره دوزد
یارغاغی یارغو دو معنی دارد اول بمعنی محاکمه باشد چنانکه در لسان الطیر کوید شعر بین ارادا بولغایس حکم ایکوجی؛ یارغو اجلاین غور و نکور و
ییکوجی؛ و در سد سکندری فرماید شعر بو کیلیکا کیمین اردی غرض بونکا؛ که بولغای حاضر که یارغو منکا؛ و نیز وصاف در غزل اشنع

باصطلاحات

باصطلاحات مغول کوید شعر برمن که شدم ابن عنت جوکن شب؛ ورزمن و یارغوی کالغ خان مالک؛ دویم بمعنی دعوی و
نزاع استعمال شود الشاه علیه شعر حلقه درس ایکرا غوغا دین دمانیم تاپتی ضعف؛ می توتوب باقی دمی تونقا زینی یو یارغو دین
وله شعر یاروق کرا اولکای شمع مرادینک ایتاکوپ سودا کیمبن فضا بیله بولماس اوروشماق ایلا ما یارغو؛ یارغوجی بمعنی حاکم
باشد و همین نسبت امیر دیوان را نامند یارغوقاپ آسیا بود که از ابر بکردانند الشاه علیه شعر ضمها تیار قلغین هم ابکیل
فرض ایتاری یا منینک اوچون؛ قیلدی چرخ انجمی دانه ای و کونی یارغوقاپ یارقات نام شهرک بود که از ابعربی چمانش
خوانند و آن مخفف یارغو قات باشد یعنی بال بوت یارلی فقیر و مفلس را نامند یارلیغ دو معنی دارد اول رقم و فرمان
پادشاهان ترک را خوانند و بمعنی طغرای رقم مستعمل چنانکه کوید شعر بوردی کانچه بسی نینک طرب یکمی غم طغرا و دی بویدامی
کلی اول یارلیغ اوزره ال تعغادور؛ و نیز کشوری شاعر در جواب زین العابدین وزیر کوید شعر دولتین خداونداکه در دو دست فضلی
جهودی کا بر سلمانان کشید یارلیغ الخانی؛ دویم بمعنی یاریغ باشد چنانکه کوید شعر که یار سه لفظا را القاب عالیکم؛ کمر در دو همم کوروب
یارلیغلار؛ و نیز در دیباچه دیوان خود بمعنی اول و ثانی بطریق تجانس کوید که اول آستان نینک قول لاری نینک تورو بال
سیله یارلیغ ثانی اولدوکیم سلطان صاحبقران غناتی دین بر یارلیغ نشانه بیتیلکای یارلیغا بسکون را و کسر لام و فتح عین معجمه
بالکشیده بمعنی آمرزش و رحمت بود یارلیغان مع النون کسسته های کنار رود و فاره را کویند یاریاق زرسرخ و سفید را نامند
چنانکه کوید شعر باغ ایکرا اسکاساچی کل آق و قزیل یاراق؛ بنه پشه آماق کیم ایل آق و قزیل یارماق؛ و بمعنی نشاش
هم باشد چنانکه در ذیل مستقا گذشت یارمه بسکون را و فتح میم دانه که در آسیا بعضی شکسته و بعضی نرم شود و از ابعربی جرش
کویند یارمجه بفتح میم و جیم بزبان رومی نیمه درست بود یاروغ و یاروق بضم را دو معنی آمده اول بمعنی روشن و نور آمده الشاه
علیه شعر چاچیندا وتی قبلا الماس غنیم تومنی یاروق؛ کتاب میکند الماس تو کاظلام ریغه یاموق؛ دویم شکاف را کویند
چنانکه بهر دو معنی کوید شعر کیسی یار و ظلوق امید آدوکه ایرور ال دین؛ تاپان کورد فتاب بیسیدا اولدی یاروق؛
والطریق ابهام بهر دو معنی فرماید شعر جاک کیکلوم خولار کونکلی را تابتی شکست؛ وه یوتون قالغایمو یاروق تیسه ندا لار ارا

یاروغلوغ ویاروقلوق روشنی چنانکه شاهد آن در ذیل یاروق مذکور شد یاروماغور بضم رای اول وعین معجمه وفتح میم وسکون رای
آخر یعنی روشن نشود چنانکه گوید شعر بین توکوب اشک فلک وکب دلی چو تو لوغوغر؛ دسیم یار وماغور صبحی خندان یانیم
یاره بروزن پاره زخم وجراحت را گویند الشاهد علیه شعر کوکسومنی چو کیم تیلدی لیبینک هجری یاره لار هر یاره قان کیبی آقیز ور
لعل ایرین لار؛ وآنرا یارا ویراهم خوانند وبفارسی چهار معنی دارد اول دست برکش باشد ویارق معرب آنست دویم مرکبیست
از ادویه طبیه که بجهة اسهال سازند وایارج معرب آنست سیم بمعنی توانائی بود چهارم بمعنی وقدر وامداد است یاره تاشی سنگیست
شبیه بعاج که از بادیه اعراب خیزد وآنرا اطبا حجر العاج وحجر اعرابی گویند وبفارسی سنگ زخم نامند وآن جالی وقاطع نزف
الدم وجراحات وسنون محرق او جهة جلاء دندان وتقویت لثه نافعست یاری مره بمعنی آمده اول بمعنی ضعف بود وآنرا یارام
هم خوانند دویم انبان را نامند وبفارسی بمعنی اعانت باشد ونیز زن دو برادر یکدیگر را یاری گویند یاریش یعنی اسب تاختن چنانکه
در حیرة الابرار در وصف اسب گوید شعر ایکیلاریش وقتی توکورکان زمان؛ تاغ همان آلدا تاموں همان یاریم بمعنی نصف بود
یاریموق بسکون میم یعنی نصفه وناقص وناتمام چنانکه شاعر براول را در کوتا مطبوع گوید شعر یاریموق بشینی پله باجز فکور تیپ
نجم کیم پل یکلیغ قوی دو چشم چیاک یارین یعنی فردا باشد چنانکه در شبهات محبوب القلوب گوید شعر تجنی ایغ تخمینی ساحیل کیم
بو دور دهقانغه سوزه هر کیم ایکینینگ بوکون یارین همان توت آنی کوز یارینداسی در فردایش یارینقی یعنی فردائی

مع الزاء المعجمة من المستعار

یازماق چهار معنی دارد اول نوشتن چنانکه گوید شعر کوز دنور گل کیبی عارضه اکثین خط سبی وکیش
ورق کر حب ایا ستور چو بیازماق ممکن ما ریس خط دویم خطا کردن سیم گشودن چهارم شروع کردن یازدیم نوشتم وخطا
کردم وگشودم وشروع کردم چنانکه بمعنی ثانی در لیلی مجنون گوید شعر چو آن کوچ ایلی دین نظر فی یازدیم؛ آچوبجه و موب نظر فی
آزدیم ومعنی چهارم در همان کتاب در حین مسموم شدن او مذکور است که دستار خوان اوستیده ایکی اوچ نوبت کوکلوم
برهم اوروب قوساپازدیم یازمادی نوشت وخطا نکرد ونگشود وقطع نکرد وشروع نکرد چنانکه بطریق تجانس گوید بالمعنی
الثانی شعر جورا وفین جانیغه شاقی یازمادی؛ بالمعنی الرابع وصل جامی دین خماریم یازمادی؛ بالمعنی الاول کلک قدرت

برخلار

برخلار عشق دین؛ اوزنکا ایشن المیغه گویا یازمادی یازادر ویازادور بنویسد وخطا میکند ومیگشاید وشروع میکند الشاهد
علی الاول بالمعنی الاول شعر یازار قلم کیبی وادی هجرا اطیم سوکاک توز ورگا ایمنک جوقیدا اقور دیمور مغ؛ ومعنی ثانی در تاریخ بابر
مذکور است که فلان قریغاول وبوونی پاریزی بیلا آتب کیم یازار ایردی ویازار بمعنی فاعل ومصدر هم آمده یازغان
ویازغان ویازادورغان نویسنده ونوشته وخطا کننده وخطا کرده وگشاینده وگشوده وشروع کننده وشروع کرده چنانکه
شاهد براول ربعی نوشته وگشوده بطریق ایهام گوید شعر لغی تینکا نی مشاطه دین آچاق اکاس مکن؛ دال الام نی کیم
یازغان ایکین دفع خم ایلاب یازه ویازغیل صیغه مخاطب از فعل امر ویازنشاه اول مثال را هم گویند یازه ما ویازماغیل مفرد مخاطب
از فعل نهی یازساکیز ویازغاسیز ویازغایسیز ویازه سیز بنویسید وخطا کنید وبگشائید وشروع کنید چنانکه شاعر بطریق جناس گوید
الشاهد علی الرابع شعر ای مجلا ربسا لگیز یارسیز؛ بالمعنی الرابع کل ایا غیده اخماری یازه سیز؛ کرچن اولسام ترتیم نینک باشیغه
بالمعنی الاول ایکشی تبر سوزوخ اریور ومیر یازه سیز یازیب ویازیبان ویازیبش نوشته وخطا کرده وگشوده وشروع کرده
چنانکه شاهد براول رابعی اول گوید شعر ای توانی چخ ضعیفنیک یازیب ول هنزل ایلاکای؛ املاکو نجه ایش احلاس عشق ارا
چفام دین؛ ومعنی چهارم در تاریخ بابری مذکور است که خسروشاه یا ساشب کیلبشب اورشا یازیب کم کم ایلیب ناصر
میرزا جسمان ساری تارتتی؛ وشاهد بثالث رابعی ثانی در قسم دویم از محبوب القلوب در باب توبه گوید که قایو پاک طیعت
لیغ جاده دین چیقیب قیلور لیشین یازیش بولغای یازیشانگ نوشته وخطا کرده وگشوده وشروع کرده یازماس صیغه نفی از فعل
مضارع بهر چهار معنی یازای ویازاین بنویسم وخطا کنم وگشایم وشروع کنم چنانکه شاهد براول بمعنی ثالث گوید شعر معنی چو سکیتیب
دین وعظ جسمی غیبلادینک تحمل ایله دهر کیم یازای خمار معنی؛ ومعنی مفرد مخاطب ومغایب وماضی هم استعمال میشود یازغوچی
نویسنده وخطا کننده وگشاینده وشروع کننده چنانکه در مقاله دوازدهم از حیرة الابرار در وصف قلم گوید بالمعنی الاول
شعر ایکی خدا ایر شکی المیش رقم یازغوچی بر بر قلم المیش قلم یازغوجه ویازغوکه ویازغالیکه تا نوشتن وتا خطا کردن وتا گشودن
وتا شروع کردن وبعد از آنها یازغوم خواهم نوشت وخطا خواهم کرد وخواهم گشود وشروع خواهم کرد یازغونک صیغه مفرد مخاطب

یارغوسی صیغهٔ مفرد مخاطب یارغای و یارا و یارسا و یارسون و یاردیک ببرید و خطا کند و گشاید و شروع کند الشاهد
علی الاول بالمعنی الثالث شعر حیات نقدینی نیلای که عمر ورشی الماس ؛ اوشا کمرغه که یارغای خمار ملامتیم ؛ و شاهد باشد
رابعنی ثانی در خسرو شیرین در طلسم گشودن فرهاد گوید شعر کیبنی اول یوز قدم بیردین چکیب اوق آتیب اورسا هول آیینه نی اوق
ولی آتغان زمان بخت ادکا آگاه ؛ کیبنی یارسا او شول گوزگونی ناگاه ؛ کشاد اولغا آنکا اول یارجا اوک ؛ چقارغای
پرانیکنیک کیم بکا اوک یارلیاق مع الالم بچهار معنی باشد اول نوشته شدن دویم خطا شدن سیم گشوده شدن چهارم
شروع شدن یارلیماد نوشته و خطا نشد و گشوده نشد و شروع نشد چنانکه بمعنی ثالث گوید شعر قان یوتغای نوای باده
نوت ملیحه ؛ کیم خمار هجری اول معانی الحب یارلیماد ؛ یارلیمایدور نوشته نمیشود و نشده است و خطا نمیشود و نشده است
و گشوده نمیشود و نشده است و شروع نمیشود و نشده است چنانکه بمعنی نوشته نشده و گشوده نشده بطریق ایهام فرماید
شعر ای مدرس عشق سری دفتری بر کشه دور که جهانیک دین بر یارلیمایدور یار ینی یوزینیک شروح ؛ و بمعنی گشوده
نشده گوید شعر شکنج طره سیدین کیم که یارلیمایدور ؛ ... هنوز آچلمایدور ؛ یارلیغاسی و یارلیوردیغاتی و یارلادورغان
نوشته شونده و نوشته شده و خطا شونده و خطا شده و گشوده شونده و گشوده شده و شروع شونده و شروع شده
چنانکه شاهد بر اول رابعنی نوشته شده گوید شعر اول سواد خط مود ور یا سبزهٔ جنت مود ور ؛ یا قویاش اوزره یارلیغان
آیت رحمت مود ور ؛ و بمعنی مصدر هم می آیند یارلیاسین و یارلیورسین و یارلیادورسین نوشته میشود و خطا میشود و گشوده میشود
و شروع میشود الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر کوکول فسانه لاری نیلیکرده ... یا سوزای ؛ بو نوع کیم یوز اوزره
قان یاش ایله یارلیاسیر ؛ یارلیغای و یارلیا و یارلیسا و یارلیسون و یارلیدیک نوشته شود و خطا شود و گشوده شود و شروع شود
الشاهد علی الاول بالمعنی الرابع من استعاراته شعر بو نوع که ایلارمی وصلی هوسیدین ؛ مخمور بولوب ؛ مشکل که یارلیغای
بو خماری که منکا دور ؛ ساغر بولوب افلاک یارلیغوسیک و یارلیوردیک نوشتنی و خطا شدنی و گشوده شدنی و شروع شدنی الشاهد
علی الاول بالمعنی الرابع شعر ساقیا لعلینک می دین کر علاجی قیلماسانک ؛ بو خمار ایم لعل یر لا یارلیغوسیک ایاس ؛

ونیز

ونیز یعنی هیچگاه نوشته شود و خطا شود و گشوده شود و شروع شود و باقی صیغ برین سیاق با انضمام لام استقبال
می آید یارغوباق بسکون زای معجمه و رای مهمله و ضم غین معجمه مقصر ساختن و سنا دکناه دادن و باز خواست کردن
بسبب گناه یارغوروق مقصر ساختیم یارغورمه و یارغورادور مقصر میسازد و یارغور و بمعنی فاعل و مصدر هم می آید
یارغورغان و یارغورغان و یارغورادورغان مقصر سازنده و ساخته و بمعنی مصدر هم می آیند یارغور و یارغورغیل و یارغورگو مفرد
مخاطب از فعل امر الشاهد علی الاول شعر بو نوالی امنی فنای عشق او چون یارغور ؛ که کونکلونک دینی چن اشکاره ایلادیم
یارغورما و یارغورماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی یارغورنگ و یارغورنگیز و یارغورنگلار جمع مخاطب از فعل امر یارغورمانگ و یارغورمانگیز
و یارغورمانگلار جمع مخاطب از فعل نهی الشاهد علی الاول شعر می ایچتی دیب منی یارغورمانگ ای مسلمانلار ؛ که رحمتی دین ایماس
نا امید کبر دجود ؛ یارغورسام و یارغورغایمیز و یارغورغایمین مقصر بسازم الشاهد علی الاول شعر کوزنی یارغورسام او یارغه حاجت
ایرماس شیخ تیزه کیم انی کورا ایکانی هجر ایلکی ... باغی بس یارغورب و یارغوروب و یارغوروش مقصر ساخته یارغورمیش
مقصر ساخته یارغورماس مقصر نمیسازد و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید یارغورا و یارغورایین مقصر بسازم الشاهد علی
الاول کونکلنی و بسازد و بسازمی و ساخته چنانکه شاهد بر اول رابعنی ثانی گوید شعر اول پری کوزدین جو مخفی دور همیشه
و بنجه رشتا انی ناچار ساغونی کونکلنی یارغورای یارغورغایمو ایا مقصر بسازد یارغورغاچ چون مقصر ساخت و بسازد
و بعض ساختن یارغورغوچی مقصر سازنده یارغورغوچی یارغورغونچه یارغورغانچه تا مقصر ساختن و بعد از آن یارغورغوم
مقصر خواهم ساخت یارغورغونگ مقصر خواهی ساخت یارغورغوسی مقصر خواهد ساخت یارغورغای و یارغورا و یارغورسا
و یارغورسون و یارغوردیک مقصر بسازد یارغوراغوردیک و یارغورناسدیک تور مقصر ساختنی است من الجامد
یاز نشماه اول سال را مانند و سه ماه بهار راهم گویند الشاهد علیه شعر کیمن کل اوزره کیم جام اتیار نازاو نیقوسی ؛
مثل بو خزه دور کرسنا گکای انی یاز او نیقوسی ؛ و له شعر کیمدین قیلدی عمارت غنچه نینک یاز یا سغوری ؛ نیلبکه گلکلوم
اوی سود ... دین ویران منوزه ؛ و بمعنی تابستان نیز آمده میشود چنانکه گوید شعر وه استیغ ساه و غمدین کر فراغت

ایستاسانک آب آتش رنگی قویا الیک دین یاردوقیش ، وله شعر اعدا الی دور هوای عشق ار اکیم خوش کجار
ساوروغ آسیم برله یازوکونکلوم اوتی هر اوقیش ، و نیز امریست از نوشتن و خطا کردن و کشودن و شروع کردن
چنانکه در ذیل یاپاق گذشت یارند بفتح مغولی یعنی بزرگ قوم باشد و نیز نام پسر بزرگ آغز خان بن اوغوز خان است چون
ایل یارند بعد از مدتی بخراسان آمده در اطراف ولایت در دره سکنی نمودند با نچه در دره را یورت یار کهنه و آنچه از الطاغ
در میان کوه در دره مشغول و متفرق شده ایشان را قراتاشلی نامیدند و نیز یعنی مینویسد و خطا میکند و میگشاید و شروع
میکند چنانکه در ذیل یاپاق مذکور شد یازوق بضم زا یعنی گناه و معصیت بود الشاه علیه شعر ای کو بولمیوسه یازوقی دیب
قیل تنین سورماونیک ، مین نی قیلسانک قیلی سیننگ بو یولمغه بولسون اول یازوق ، وله شعر کر یازقیسز اولتوریر
غم بمان لیکن غمیم ، مونکا دور کیم بولمافای تا که سنکا آدین یازوق ، و مولف نصاب ترکی یعنی بچاره نوشته و تحریر
متابعت کرده سهو کرده اند یازیم بکسر زا یعنی سرنوشت و آن کنایه از نا کتابت است باشد یازی دشت خالی از سبزه را
نامند چنانکه گوید شعر قیا دشتی غه کونکلوم چکتی تنیدیم ، اولوسیدین و نی دلکش یازی دور بو مع التاء المهمله
من المستقبل یاسانماق آراستن و ساختن یاسادوق ساختیم یاساو و یاسابدور بسازد چنانکه شاه بر اول را در لیلی
مجنون در وصف بهار گوید شعر نرکس آلورا اولسا باده وین کام ، تاریخ تری سیمین یاسار جام ، و یاسار عنز فاعل
و مصدر هم آمده یاسای آلور و یاسای آلادور میتواند ساخت الشاه علی الاول شعر او تلار یکدین الجهد ایستا عشق
یاسای آلور کونکول توشیغه نقش یاساغان و یاسارغان و یاسابدرغان سازنده و ساخته و بمعنی مصدر هم آمده
یاسا و یاساغیل و یاسای کور بساز الشاه علی الاول شعر نوائی اسرد بوزدوش کیم … عنایت الیه ، آهنیک یورد غلوغنی
هر کوراوچی برله یاسا ، و یاسا بمعنی جست هم آمده چنانکه در ذیل جواهر رقم شود یاساما و یاساماغیل مساز یاسانک و یاسانکز
و یاسانکلار بسازید الشاه علی الثانی شعر … نوائی … ، رنکلکدین یاساکیز دفترانکا ، و مولفین روم
یاپانک بمعنی بهن را انسخه بغلطی یاسانک خوانده و یاسانک را بمعنی بهن نوشته اند چنانکه در ذیل یاپانک مذکور

خواهد شد

خواهد شد سهو کرده اند یاساماسانک و یاساماکز و یاساماکلار مسازید یاسانک و یاساماسین و یاسامادین نسازی یاساب
و یاساپان و یاساپس ساخته الشاه علی الاول شعر اول کحل کوز … قاناتیم یاسام قیلی ، سرمه بنشیدین یاسانب
قدیم خوبیک باشیدا میل ، الشاه علی الثانی من حرف الابرار شعر چون یاساپان حجره ، تار داغ عقل بن اول حجره
یاقیب نور چراغ یاسامشانک ساخته یاساماس نمیسازد و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم آمده یاساماغایو آیا بسازد و یاساغای
و یاساغایز و یاساغایز و یاسالی و یاسایینک بسازیم چنانکه در خسرو و شیرین در منقبت فرماید الشاه علی الاول شعر یاساتا
صد … اوزره مقامین منقبت … ابنیاء کراحزابین ، و در خسرو شیرین در تمام قصر فرهاد گوید الشاه علی الثانی
شعر … یاساغو … یاسالغای باز ساختن و ناساخته یاساغوچ چون ساخت
و بسازد و بعضی ساختن یاساغوچی سازنده یاساغوچه و یاساغونچه و یاساغانچه تا ساختن و بعد ساختن یاساغوم خواهم ساخت
یاساغونک خواهی ساخت یاساغوسی خواهد ساخت یاساغای و یاسا ساو و یاسارلن و یاسادیک بساز الشاه
علی الثانی شعر قاری غه توبه و طاعت کرک شعار اولسا ، اوزین تکیت یا یاسا … یاساماغوزیک نه
و یاساماغوزیک نه ناساختنی است یاسانماق ساخته شدن مصدر متعدی یعنی ساز آمدن چنانکه گوید شعر کل حمرا …
بولماکو … ارتب … یاساتماق … یاساتمای و یاساتمین بسازم و بسازانند
و بسازیم چنانکه شاه بر اول در لیلی اول گوید شعر … قانات یاساتای ، اوچوب …
ارا اور … فاتای ، و باقی صیغ بر سیاق بالتمام طی فرمت استحقاق … یاسالماق مع اللام و یاساناق
مع النون بمعنی ساخته شدن و آراسته شدن چنانکه شاه بر ثانی را در تقسیم زر محبوب القلوب گوید امراء …
کرامتش ادجو … یاسالسام و یاسالغایین و یاسانام و یاساناغای
ساخته شوم الشاه علی الثالث شعر … نور … یاسای آلماس سیرای حاب ، … جرم
چون نور ذوق … یاسالغایین یاسالغالی و یاسانغالی برای ساخته شدن و تا ساخته شده الشاه علی الثانی

بالمعنی الاول شعر ایس یاساغالی کرسالماس ایلکی دین کوزکو ؛ که بولدی کورکالی درمانده اوز حالی بیله یاسالغاج و یاساغاج
چون ساخته شد و شود و مهیّا شدن چنانکه در خمسه در ترین در اتمام قصر چین کوید الشاه علی الاول شعر یاسار و ابولسا صفت عنه
مشغول ؛ یاسالغاج بولغونی عذر تنه مشغول ؛ و باقی صیغ یاسالماق برین سیاق بالام و از یاسانماق با نون اشتقاق
بیابد یاستامانغ که دادن یاستاودق که دادیم یاستار و یاستابدر که میدهد و یاستار بمعنی فاعل و مصدر هم آید
یاستاردیم و یاستابدرادیم که میدادم چنانکه شاه بر اول را در نسایم المحبّه در ذکر ابو العباس سهروردی کوید که روزگار
کم قوم اوشبو یاستا یاتور ادیم قولونی بشیعه یاستارادیم یاستاغان و یاستاغون و یاستابدرکای که دهنده و کنیدکه
و بمعنی مصدر هم آیند یاستا و یاستاغیل و یاستارکور که مده الشاه علی الثانی شعر ای نوائی دیر ایرا ابولساکیم کم ادینغ برلا مست
بش قوریاب ابولسالک سغالیکنی بشتکنیکو یاستاغیل یاستا و یاستاغیل که بده یاستاساکه و یاستامایین و یاستاغای
که مده یاستاب و یاستاباان و یاستامیش که داده الشاه علی الثانی شعر بین کیم وقیلماق بوس ایتینک قولی دین منکا
کو سیده البرتا ایم الکمنی بشیعه یاستاباان ؛ الشاه علی الثالث شعر توتتی نوائی عزیز کو سیدا اول اینتی ؛ که اول آنی بشیعه
که بشین اکا یاستامیش یاستامیالک که داده و یاستاماس که میدهد و بمعنی فاعل و مصدر نفی هم آید
یاستاغایو ایاکه بدیه یاستاساق و یاستاغایزو یاستاغایزو یاستاسا و یاستالیک که بدهیم یاستاغالی
رایک که دادن و تا که داده یاستاغاج چون که داد و بده و بعض دادن یاستاغوجی که دهنده یاستاغیغه
و یاستاغونکه و یاستاغانچه تاکه دادن و بقدر آن یاستاغوم که خواهم داد یاستاغونک که خواهی داد یاستاغو
که خواهد داد و یاستاغار و یاستاسلو و یاستارلو و یاستادیک که بدهد یاستاماغونکیه و یاستاماسدیک بوزر
که نداد بست یاستانماق مع النون یعنی تکیه کردن و فراغی یعنی اعتکاف نوشته سهو کرده یاستانادیم که تکیه کردم
چنانکه کوید شعر سلطنت کورکیم سنا مهدین عرض ایتی لار ؛ جز قناعت خانه سی نینک کیم بوچین یاستانادیم ؛ یاستانو و یاستانادو
که میکند الشاه علی الاول شعر ای خوش اول کیم باشی نینک استیدا دور دلبر قولی ؛ یکیم نوائی کیجه لار باری اوز ایلکین یاستانور

ویاستانور

و یاستانور بمعنی فاعل و مصدر هم آید یاستانیب و یاستانیبان و یاستانمیش که تکیه کرده الشاه علی الاول شعر مست بولما
استانینک سین اکا باش قویغالی ؛ نی حد بیکیم که قیلغای مین تزبکنی بشیعه یاستانماق ؛ و باقی صیغ برین سیاق بانضمام نون
اشتقاق می یابد یاسماغ … چنانکه در تاریخ آل عثمان در جنگ مین کوید که مظهر … اوردوسی
یاسماق و عساکر اسلامنک قوتی کاهی یاسماق … کلدی و نیز کوید که اوقینی آتوب کاهی یاسدی و اغلب …
من الجوامد یاس بروزن تاس بمعنی عزا و ماتم باشد چنانکه در دستان … سبب یاس در حال دلارام کوید شعر بوکون
کیم لبالیم الابیبیز ؛ صفت موت و بیسیم الابیبیز یاسا بفتح سین بالف کشیده و یاساق مع القاف بمعنی سیاست
و ترتیب و ساختگی باشد چنانکه شاه بابری را در سکندری در آغاز کتاب کوید شعر معانی سپاهینی جان ملکی دین …
نی جان ملکی دین لا انکان ملکی دین ؛ یاساق بیرلا ایلکیوریا بین فوج فوج ؛ کر توتسون چریک نی حضیض و نی اوج ؛
و چون در آئین مغول را بر همکنان بنوع قصاص مقررست و بمجوز و لکم فی القصاص حیوة انتقام منتقمی …
امور ملکی مبنی مجاز ابلغ قصاص هم استعمال میشود چنانکه در حیرت الابرار کوید شعر توشتی … یاسین چاپقاچ ؛ شاه …
دین امان تاپغالی ؛ و نیز در تاریخ بابری مذکورست که فلان دین یکیم انواع فتنه لار ظاهر بولوب ایردی یاساقه میکوردی
دیم یعنی حکم … چنانکه کوید … و نیز وصاف شاه بر اول را در تاریخ خود کوید که …
… مشغول … یاساق … و آنچه … شاه بابری را کوید که … مغول …
… و کر باشنکتور … یاساق … اردوی خود … و مؤلف … قاطع …
که یاساتزکه ماتم را کویند اشتباه کرده یس … ماتم باشد و یاساق را نیز در جنب لغات فارسی ذکر کرده و …
مغولان نوشته یاساقلیغ دو معنی دارد اول … باشد چنانکه در فصل … از محبوب القلوب در ذکر …
کوید که یاساقلیغ دیکان قراجریک یا جوج و یاجوج خلیقه … دوم … یاسا … باشد چنانکه در
… کوید که اکر پادشاه یاساقلیغ دور ابشی … یاساقلیغ دور یاساقی …

نامند چنانکه گوید شعر سالماق ادت ایرلاس ورزخان عارضنی نی سودکیم · یرنی کوکیکان چهره ایرله پریسانی کوریدور · وله شعر
ای نوالی پرنفها و سفره آذاق ایچرا خراب ایکیم اوتوش ایچ جهان زرخان ایله رلائی ایچن · یاسال صف را گویند الشاهد علیه شعر
ای که مژکان دین یاسال توزدونک کونکول لار صیدینه · کوز نومیوب آچوکه اوشبو خیللنی قوزغاتماکوپ · اولمس [illegible] سکزی
سوسالنی قیلای آذاق از آراسته · که هر نور چمن سرو نوخاسته · وآنرا یاساو هم خوانند و نیز امرست از ساخته شدن و تعبیه
ناجی باشد اندیاچین که در درست شده بر نهند یاسامنی بمعنی نظم و ترتیب و ساختگی و آراستگی باشد یاساناق بسکون نون
وقاف وفتح جیم تخص خود آرا را گویند چنانکه در شبهات گوید که یاسانجاق مردانه بولماس کوبلک پروانه بولماس یاساو
مع الواو وصف باشد یاساول چوبدار را گویند که بار نظم صفوف وطرد ومنع بیگانه در دربار ارباب دولت باشند الشاهد علیه
شعر در وه غم توزیش یاساول دیک کونکول یکحارا · توبا ماقه کیلسا هوش صبر خیلی ایلکاری · یستاناق تکیه گاه · یاستوق
بسکون سین وقاف وضم تای قرشت متکا و بالش را نامند الشاهد علیه من فضولی بابا الاترومیه شعر اولومیل دل افروزان آستانی نینک
داشته هر دم · اگرچه رسید در یاستوق دان اگر اوالمک سایره · یاسوق بسکون سین وضم میم عدس را گویند
یاسون بلغت مغولی بمعنی استخوان · یاسی بکسر سین بمعنی پهن و عریض بود و هنگام خفتن را نیز گویند و اصل آن یاتسی بود
نزادا باعتبار ثقل تای حذف کرده یاسی میگویند مع الثبر المعجمة من السعایات یاشاماق بفتح شین با الف کشیده بمعنی زیستن
و زندگانی دراز کردن یاشادوق زیست کردیم یاشاره یاشایدور زیست میکند و بمعنی فاعل و مصدر هم می آید چنانکه بمعنی
زیست کننده گوید شعر کال این نی که ادتی بیتا تاپار نقصان · که کوپ یاشار شیوخ الطف چه که سیکا کیرار یاشاغان
ویاشاغان ویاشایدورغان زیست کننده و زیست کرده و بمعنی مصدر هم می آیند چنانکه شاه براول را بمعنی در بری دانشمند
گوید شعر یاشاغان سنا دالنس ایکرا ایایب اکتان دیک ینجه ایسکریب کورکامیب · یاشا و یاشاغیل و یاشاکور زیست کن
الشاهد علی الاول شعر لطف الیه قاری لارغه دیبانک کیم اوزون یاشا کیم قار یاس عیان قیلیبان یورکا هیچ بیکت
یاشاما و یاشاماغیل زیست مکن یاشاسانک و یاشاماسینه و یاشاماسون زیست کنی یاشاب و یاشابان و یاشامیش زیست کرده

یاشاینک

یاشاینک زیست کرده یاشاماس زیست نمیتواند کرد و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید یاشاغایو آیا زیست کند یاشاغاج
چون زیست کرد و کند و بعض کردن یاشاغوچی زیست کننده یاشاغوچه یاشاغوکه یاشاغانچه تا زیست کردن و بقدر آن
یاشاغوم زیست خواهم کرد یاشاغونک زیست خواهی کرد یاشاغوسی زیست خواهد کرد یاشاغای و یاشاسا و یاشاسون
و یاشادیک زیست کنند یاشاغودیک قیاسی و یاشاماسدیک نوع زیست نکردنی است یاشاماق مع التار زیست نمودن و جلیا
الوساختن و صیغ آن بیستور ما بار قرشت اشتقاق می یابد یاشارماق مع الرا المهمله بمعنی اشک ریختن و آ
آلوده شدن چشم باشد و در این معنی لفظ چشم باید مذکور شود و بمعنی نمناک شدن هم استعمال میشود یاشاردی اشک
آلوده شد یاشار و یاشارادور اشک میریزد و اشک آلوده میشود و یاشار و بمعنی فاعل و مصدر هم می آید چنانکه بمعنی فاعل
گوید شعر آغانی کوز یاشیم میکوز غبار این ایا نسیم · فرض صبح ایردور یاشار و دور کوز که سالماق توتیا یاشارغان و یاشاردورغان
و یاشارادورغان اشک ریزنده و اشک آلوده و بمعنی مصدر هم می آید یاشار و یاشارغیل و یاشارکور اشک آلوده شو
یاشارما و یاشارماغیل اشک آلوده مشو یاشارسانک و یاشارماسون و یاشارماسین اشک آلوده نشوی یاشارب و یاشارابان
و یاشارمیش اشک آلوده شده یاشارماینک اشک آلوده شده یاشارماس اشک آلوده نمیشود و بمعنی فاعل و مصدر نفی هم
می آید یاشارغایو آیا اشک آلوده شود یاشارغاج چون اشک آلوده شد و شود و بعض شدن یاشارغوچی اشک آلوده شونده
یاشارغوچه و یاشارغوکه و یاشارغانچه تا اشک آلوده شدن و بقدر آن یاشارغوم اشک آلوده خواهم شد یاشارغونک
اشک آلوده خواهی شد یاشارغوسی اشک آلوده خواهد شد یاشارغای و یاشارسا و یاشارسون و یاشاردیک اشک
آلوده شود الشاهد علی الاول شعر کوز کاج اول عارضنی بیغلاریمن توشوب منوریه خوش · بو الکیم کل دین باشدغای کوز قیرق
بولغاج و [illegible] یاشارغودیک و یاشارماسدیک اشک آلوده نشدنی است یاشارتماق بسکون را و فتح تای
قرشت مصدر متعدی است یعنی اشک آلود کردن چشم و نمناک ساختن و صیغ آن برین نهج با انضمام تای اشتقاق می یابد
یاسوشماق بضم شین مع الرا المهمله پنهان کردن یاسوردوق پنهان کردیم یاسورادور و یاسورادورلار پنهان [illegible]

الثانی علی الاول شعر کولمک کیتک اکرا ملاحت ایله دوکرکیم شوخلاره اوسنا باقدا اتوز یاشور ورلارکل خندان ارا یاشورغان

ویاشورورقان ویاشوادورقان پنهان کننده وپنهان کرده ومعنی مصدر هم مرآید یاشورساکه ویاشورقاسین ویاشورقاسین پنهان کنج

یاشوردسه ویاشوردبان ویاشورمیش پنهان کرده یاشورمیناک پنهان کرده یاشورماس پنهان نمیکند ومعنی فاعل ومصدر

منفی هم مرآید یاشورغامیوا یا پنهان کند یاشورغاچ چون پنهان کرد وکند ومعنی کردن چنانکه در سبعیات در وصف

کوید شعر توز یاشورغاج قوپاریش ولالارمی ساچتی اشکین سپهر برامی یاشورغونچه ویاشورغونچه یاشورغونچه تا پنهان کردن

وبقدر آن یاشورغوم پنهان خواهم کرد چنانکه کوید شعر جانمدا یاشورغوم الف دیک ای نوائی نارسین ه شاید آندین ضعف

وضع اولغای تن متابعنه یاشورغونک پنهان خواهی کرد یاشورغوسی پنهان خواهد کرد یاشورغی ویاشورلو یاشوریا

ویاشورسون ویاشوردیک پنهان کند یاشورغوردیک ویاشوروردیک پنهان کردنی وهمچنانکه پنهان کند الثانیه علی الاول

بالمعنی الاول سرای کونکول دریسین کیا یاشور عشقنی یاشورای اکیم ایرور جسیم قانونیراغیدا یاشورعودیک

یاشوناق مع النون پنهان شدن چنانکه کوید شعر ای خط ولعلینک قاشیدا منفعل خضر ومسیح ای یاشوناقدور

کرا یاسلار خجل خضر ومسیح یاشونقان ویاشونورقان ویاشونادورقان پنهان شونده وپنهان شده الثانیه علی الاول بالمعنی

الثانی شعر خط ارخسارینک سوارکین سو یاشونقان سبزه دار بوقسا کوزکود ورکه قالمیش هرطرف رنکارار ه وباقی سبع

برین سیاق یاشون اشتقاق بیابد من الجواهر یاشیخ معنی دارد اول طفل خردسال را نامند دوم اشک چشم را

کویند چنانکه بهره ومعنی کوید شعر کورنیاشیم دریتیمن محرم رازا بلامان ه هر نچه کیم پاک کوهر دور ولیکن یاشیش ایرور ه وله شعر تان

یاشیم رنکی یاشوردی خاتم لعل الغزینی اوسنا ماقدا یاشلار آنداق کیم بوزونکنی یاشوروره سیم عنبر عم دسن ورنکانی یاش

الثانیه علیه شعر یاشینک ایلیک بولدی یوز توفیل قانو قوافیه ه کیم شیا ایام عرسیش بی ادب لیغ چاپلس ه ودیر بطریق

حباس بهره سعی فرمایه بالمعنی الاول شعر نقش تیش کوزدا اول یاشیم سینک ه بالمعنی الثانی ه اولکیم بارماس توبان

یاشیم سینک ه بالمعنی الثالث ه کا سیم اولماکتور جیسیم دین براق ه کرعدوه اولساخرقه یاشیم سینک ه چهارم مجازا

بمعنی فرزند

بمعنی فرزند واولاد استعمال میشود چنانکه بطریق ایهام فرماید شعر نوابا اکرا کیم آدم اریاس مین ه سندین جهان بوزینی توتی

سر بسر یاشیم ه بجم رصد خشکه را نامند یاشید میکویند که اوج یورت یاشار یعنی سه چهارساله چنانکه در قطعات کوید

شعر اول ارا سنج زمان امر بدا اریکس سبقیان ه میوه افشاننی اوچ یورت یاشار یاش چکار یاشیلیغ یعنی طفولیت

الثانیه علیه شعر کوزدور اول طفل اوریدا الیستار توکور یاک اشک ایله کویا کیم یار انکا باعث بوالیکا یاشلیغ ه ونیز

کویند که کیچیک یاشلیغ یعنی خردسال وبیک یاشلیغ یعنی کهن سال چنانکه کوید شعر کیچیک یاشلیغ نکاری ایماسام ارکیچه

سبکر توروداو تسنین میدان ارا چابک کبیه یاشماق یلکون شین ومیم مبدی باشد که زنان وعروسان ودهان خود را

بدان پوشند وآنرا بعربی لثام کویند یاشوردان بفتح شین ورای مهمله وسکون نون بمعنی منفی وپنهان بود الثانیه علیه

شعر اول السیقناب کوکون کو تنکلو مکا ایکیان تخم بیر ه کو تنکلوم ایچرا یاشوردان دوردانه دیکی عناب ارا یاشیق بکسر شین

بمعنی لاغر وضعیف بود وفرغ بمعنی آفتاب نوشته یاشیل رنگ سبز را کوید یاشیل باش نام یکنوع اردک یاشیتول

رنکیا ایل لهری را نامند یاشین بکسر شین وسکون نون بمعنی برق بود من ملاحظه شعر بولوت کوکراب یاشین آنداق خانجی

کوریانفت نیک وتوفه یاقیلدی مع الغین المعجمة من المستعملات یاغماق ویاغماقلیغ باریدن الثانیه علی الاول

شعر ای اشکیم کیا یاغماقلیغ بلا افشاندور تخم مهرین الکیاک اکیولن هم یاغین هم دانه دور یاغدی بارید یاغار

ویاغادور میبارد ویاغار بمعنی فاعل ومصدر هم مرآید یاغقان ویاغارقان ویاغادورقان بارنده وبارید الثانیه

علی الاول بالمعنی الثانی شعر تا نیما سلار بر بریب یاغقان مدنک دیرین ه سونکا حالیم کرب چیقتوچه ویرانچه دین ایل ه ومعنی

مصدر هم مرآید یاغ ویاغیل ویاغاکور ادرست ازباریدن ویاغ روغن راهم کویند یاغما ویاغاغیل تحت ازباریدن

یاغاماس نمیبارد ومعنی فاعل ومصدر منفی هم مرآید یاغاالماس نتواند بارید یاغغاچ چون بارید وبارد ومعنی

باریدن یاغغوسی بارنده یاغغوچه ویاغغونچه ویاغغانچه تا باریدن وبقدر باریدن یاغاغونچه ویاغاغونچه یاغاغنچه

تا باریدن الثانیه علی الثانی شعر یاغاغونچه رنک وغم اولماس کونکولدین تیره لیک ه وباغین فی دب توردور

کویا قصاب اول اوت مخ یاغ یاقتار و یاقا و یاقف و یاغسون و یاغدیک بیارد چنانکه شاه بر جنس ها در مقالهٔ سیزدهم
از حیرت الابرار کوید شعر الکسی غاره اکر یاغدیک ، باشی بنسان ایلامابن نماغ دیک یاغدرماق و یاغدرتماق مصدر متعدیست
یعنی بارانیدن یاغدوردکی و یاغدوردکنه و یاغدوردکلا و یاغدورتکنه و یاغدورتکنه و یاغدورتوکلا بباراید چنانکه شاه بر رابع
در خسرو شیرین در ذکر شکاری فرهاد کوید شعر دمان کلبرک ساچیک آسمانین ، که یاغدورتونک یاغین اوسکیکا قانین ،
یاغدورتکلی و یاغدورتغال برای بارانیدن و تا بارانیده الشاهد علیه بالمعنی الثانی شعر سحاب لطافل ژاله تا سلاری یاغدورغای
ای کل ، بری بکلکنغ ظهور ایلاب جون بلبل غم فن قیلدیک یاغدورتکو و یاغدورتغلی خواهد بارانید چنانکه در خسرو شیرین
کوید شعر بر ید اهرمن ایلاب ستم دش ، هوا دین بیشنو یاغدور غوسی تاش ، و باقی صیغ برین قیاس اشتقاق می یابد
یاغیقماق بکسر غین و سکون قاف معنی یاغی شدن است شعر یاغیقتوق یاغی شدیم یاغیقتی یاغی شد چنانکه در تاریخ
الملوک در ذکر ... کوید که بهرام چوبین متنفر اولوب آنکا یاغیقتی یاغیقتور و یاغیقادور یاغی میشود و یاغیقتور بعضی فاعل
و مصدر هم می آید یاغیقتان و یاغیقتورلار و یاغیقادورلار یاغی شونده و یاغی شده و نیز بمعنی مصدر هم می آید چنانکه شاه بر
اول در تاریخ بابری با نخبه مذکورست که شیریم طغائی آلارا یاغیقتا قراقنی دین ایلغاب یاغیقتی و یاغیقتیل و یاغیقاکور
یاغی شو یاغیقا و یاغیقاغیل یاغی شو یاغیقتیک و یاغیقتاین و یاغیقتاسین یاغی شوی یاغیقتیب و یاغیقتاب و یاغیقیش
یاغی شده یاغیقتکا یاغی شده یاغیقتاس یاغی نشود و بعضی فاعل و مصدر منفی هم می آید یاغیقتایم یا یاغی شوم یاغیقتاچ
چون یاغی شد و شود و بعضی شدن یاغیقتوچی یاغی شونده یاغیقتوجه و یاغیقتوچه و یاغیقتاچه تا یاغی شدن و بعد از آن
یاغیقتوم یاغی خواهم شد یاغیقتونک یاغی خواهی شد یاغیقتونی یاغی خواهد شد یاغیقتار و یاغیقتا و یاغیقا
و یاغیقتون و یاغیقتیک یاغی شود و یاغیقتاغور کتیب و یاغیقتاسیک ته یاغی شده است مع الجواب یاغ روغن را کویند و نیز
امرست از نابدین چنانکه بهر دو معنی بطریق ایهام کوید شعر یاغما غوکا انکه دفع اولماس کوکنول دین تیره لیک
بو یاغین فی کو یا دب تور قصاب اول ات مخ یاغ یالغ اورکه تزک روغن چرب رودهء بود که درون آنرا با کوشت

ومصالح

و مصالح پر کرده طبخ نمایند و آنرا بفارسی جهوداته کویند یاغچامور بسکون غین و رای مهمله و فتح جیم عجمی و ضم میم تر کردی
نان کرم بود که با روغن و شیره در رشته بخورند و آنرا بفارسی چنکال نامند یاغدو بمعنی نور و ضیا و روشنی باشد
چنانکه کوید شعر مهر یاغدو رسیده ذره بولبا فانیدنک آشکاره بوز تومان مینک مهر نهاده ذر یوز ونک یاغدو رسیده
دعیز روشن و نورانی هم مستعمل است الشاهد علیه شعر فاشنینک اوسینه اعرق دور دانه انجو کبی ، یا کبریا یاغدو بولدور
کیم هلال اوستینه اودور ، و یاقوتیز کوید یاغدوقی یعنی روشن و نورانی یاغرق بزنکار و هر چوب کنده ایست که بر بالای
آن همه ریکنند و کبابان چوب بر شته و قصابان کوشت بدان پاره کنند یاغرین بسکون غین و نون و کسر رای مهمله
شانه و کتف را خوانند چنانکه در تاریخ الملوک در ذکر شاپور ذو الاکتاف و تعذیب کردن او اعراب را کوید که مشهور
مو ذاق دورکیم ایکین لارین یارب یاغرین لارین مو کتوروب تاسلاتور ادی و آنرا یاغیرو و کبره نیز کوید یاغوچر
شانه پهن را نامند یغلاغو ظرفی که دران روغن و راغ کنند یاغلامیز بحسب لغت بمعنی چرب کردن باشد عادت معمول
چنانست که اول نوبت که کودکان شکار زنند انکشت بزرک او را بکوشت چرب آن بمالند و آنرا یاغلامیز کویند و نیز در
جنککاه سری که اول و هله بیار ظلم آرد میکویند که توغ را یاغلامشی کردند یغلبار قوشی نام پرنده ایست یاغلیغ و یاغلیق
یعنی چرب در روغن آلوده بود چنانکه کوید شعر لاغز اول کونکلو نکه تاثیر نصایح الیستا سانکه هیچ بنمه یا قاستور و ظرفی که
روغن را یاغلیق یاغمور بترکی روغن بعنی باران باشد و جغتایه یامغور نامند یاغری دشمن را خوانند یاغیر بکسر غین و سکون رای
مهمله کتف و شانه بود چنانکه در تاریخ الانبیا در ذکر عزیر علیه السلام و زنده شدن و بازکشتن او بخانه خود کوید که عزیر ینک
یاغیر یا ایرخال ایرری قلال سنکلی چه و آنرا یاغرین هم نامند و یاغیر بالمجاز جراحتی را نیز کویند که در دوش و شانه دواب
بهم رسد چنانکه کوید یاغیر اولوبتور تیز دوش آن مجروح شده است یاغیز بکسر غین و رای معجمه بترکی روغن بعنی چرده
و رنک سیاه باشد و صفت تونهجی کویند که قرا یاغیز بمعنی سیاه چرده و مجازا اسب بلوط را هم نامند که بعربی عبارت از
ادهم باشد یاغیش بمعنی بارش یاغین یعنی باران الشاهد علیه شعر اوت عمه یاغین کریه و رسکنین و لکین شونقیدا ! کوزیا شیم

نینک یا غینی اوتلوغ کونکول لکا یاغ ابدی مع الغا یا فرانو یا فراق یعنی ترک شبا الشاه علی الاول شعر خزان فصلی واول آی

جسم ورخسار یعنی کورکان جاغ ؛ دیکار کیم بیر قوروق شاخ اوذره قامتیم بیا ینغ یافراغ ؛ الشاه علی الثانی شعر یاغ ابکرا

سنکا ساجتی کل آق و قزیل یا فراق ؛ شه باشینه آنداق کیم ایل آق و قزیل یا یاق ؛ و آنرا یا براغ هم خوانند چنانکه مذکور شد

مع القاف المثناة یا فاق ع بچهار معنی آمده اول بمعنی افروختن باشد چنانکه گوید شعر بلبه کونکلوم شعله عشقینکی ایرا یحا

ارا ایکیم ایل حون ایلا یار لار اوت یا فاق هوس ؛ دوم بمعنی طلا کردن و بستن حنا و مرهم و اشباه آن چنانکه

بیت اول دوم کو ید نیز چه اوت یا فاق هوس قیلغونک نوالی زخم غیه آنداپر قیلیانک بولور مرهم دغیریا فاق کو

سیاق شعر چنین است که انداد غیر مرهم یا فاق هوس قیلسانک بولور سیم اثر کردن و پسند افتادن سخن

چهارم تهمت کردن و اسناد دادن سخن غیر واقع یا فوق از افروختیم و بستیم و اثر کردیم و تهمت کردیم یا قار و یا قادور

مر افروزد و مر بندد و اثر میکند و تهمت میکند و یا قار بمعنی فاعل و مصدر هم آمده و یا قار صیغه مخاطب از فعل امر یا قار یا ف

نیز باشد یعنی الحاح کن چنانکه مذکور شود یا قاماید مر افروزد و میفروخته است و می بندد و بسته است و اثر میکند و کرده است

و اسناد میدهد و داده است چنانکه تعبیر از میکند کو ید شعر توبه دین سوز تو ایبادیا کیم ؛ هیچ یا قامایدور اول افسانه نکا ؛

یا قغان و یا قارغان و یا قا دورغان افروزنده و افروخته و بندنده و بسته و اثر کننده و اثر کرده و تهمت کننده و تهمت کرده

چنانکه شاه بر اول معنی افروخته گوید شعر خیالینک خیلی کونکلوم دشتیدا اوچون قیلدیلار منزل ؛ هم اوت یا قغان بیر اولدی

مرکدا پر داغ نهان ازیرش ؛ و بمعنی مصدر هم آید یا فی و یا قیش و یا قاکور صیغه مخاطب از فعل امر بهر چهار معنی چنانکه

بمعنی اول گوید شعر یاق منیچه شعله موسی ؛ کیم دردو غیم ددر آتبوسی ؛ و یاق بمعنی سمت و طرف هم باشد چنانکه در ذیل جواهد مذکور

خواهد شد یا قاو یا قاغیل صیغه مخاطب از فعل نهی بهر چهار معنی یا فا ناک و یا قاتین و یا قغاسین میفروزی و مبندی و پسند

پیشی و اسناد میدهی یا قیب و یا قیبان و یا قیش افروخته و بسته و پسند افتاده و تهمت کرده چنانکه طریق جناس

کو ید شعر می توبا شیر سو ایچیدا اودیا قیب ؛ بالمعنی الاول ؛ یا فلک عهرادتی کونکلومکا یا قیب ؛ بالمعنی الثانی ؛ باختلاف الصیغه

دب کمرهم

دب کمرهم یا قاماین زخم نکوه ؛ بالمعنی الثالث ؛ اول آنکیم دیبه نوالی بخیه یا قیب یا قیشانک افروخته و بسته و پسند افتاده

و تهمت کرده یا قاس مر افروزد و مر بندد و پسند مر افتد و تهمت میکند الشاه علی الاول بالمعنی الثالث شعر منی حیایا

هجر دردیا امستایت اگر یا قاس مر احمیه مشیار نیغ لار ؛ و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم آید یا قای و یا قاین

میفروزم و میفروزد و میفروزی و میبندم و میبندد و میبندی و پسند افتم و افتد و افتی و تهمت کنم و کند و کنی چنانکه شاه

بر اول المعنی هم میبندم در بیان سلطنت سکندر گوید شعر عیان املاسون زیش ورده عنین ؛ یا قای داو پر ماک سپله

مرهین ؛ و شاه بر ثانی را در لیلی مجنون بمعنی اسناد دهم گوید شعر سین دین تیبان توبت آخر ؛ کیمکا یا قاین تو تهمت

آخر یا قای و یا قاین صیغه نفی یا قای و یا قاین باشد چنانکه در مقاله چهارم از حیرت الابرار بمعنی پسند نیفتد گوید شعر

مسجد و میخانه آنکا یا قماین ؛ دیر بیله کعبه یساری یا قماین یا قا یا قا افروخته کنان و بسته کنان و پسند نیفتیده و تهمت کنان

و بدون کرار هم یا بمعنا مستعمل و یا قاکار و کرسیان جامه را نیز گویند یا قا یو یا میفروزد و آیا میبندد و آیا پسند میفتد

و آیا تهمت کند یا قالی با فروختن و تا افروخته و بستن و تا بسته و پسند افتادن و تا پسند افتاده و بر این تهمت کردن

و تا تهمت کرده چنانکه بمعنی اول گوید شعر یوز نباره قلیب سیزی اوت یا قالی اصلی ؛ بوتبر طالیه کیم بو لسا اوزی فاتلی

مقتول ؛ و بمعنی پسند افتاده گوید شعر رسکی دین هردم یا قین دور یا نجیم اریب آقالی ؛ بوزه تکا مشاطه و کوزکو

موندا قویا قالی ؛ یا قتاج چون افروخت و میفروزد و بست و میبندد و پسند افتاد و میفتد و تهمت کرد و کند بعض

آن یا قتوچی افروزنده و بندنده و پسند شونده و تهمت کننده یا قتوچه و یا قتوکه و یا قغانچه تا افروختن و تا بستن

و تا پسند افتادن و تا تهمت کردن یا قتغو و یا قاو و یا قیا و یا قتولغو و یا قدیکیب میفروزد و میبندد و پسند میفتد و تهمت کند

یا قتو دیکیو یا قار دیکیب افروختنی و بستنی و پسند افتادنی و تهمت کردنی و همچنانکه میفروزد و میبندد و پسند میفتد و

تهمت کند و شاه بر اول المعنی اول در تشبیهات محبوب القلوب در وصف سکباری علم و مناسبت آنها یاد و گوید

کا اینک منجند اوت عنه یا قتو دیکی خس و خاشاک و مونونک جو قید اشاه تا چیغه تیکودیک لعل آتشناک و بعینی تا بیش

در تاریخ بابری مذکورست که خسرو شاه هفت مجی جیبار طلب امیر کیلدی و کوکلتاش یاقوندیک سوز کیلتورمادی و یاقاردیک
با صیغه مصدر یاقارماق نیز اشتراک دارد یعنی الحاح کند چنانکه مذکور خواهد شد یاقاغودیک تور و یاقاسدیک تور
تبعروخمی سخت و بشته است و پسند شیادنی است و اسناد مذادنی است یاقیلماق چهار معنی دارد اول فروخته
شدن دوم بسته شدن حنا و مرهم و امثال آن سیم موثر و پسندیده شدن چهارم متهم شدن یاقیل و یاقیلغیل
و یاقیلاکور معروف مخاطب از فعل امر بهر چهار معنی اشاره علی الثالث بالمعنی الاول شعر ... سیز مراد ممکن ایماس
دیبانک کوصل ... یاقیلاکور یاقیلغوجی افروخته شونده و بسته شونده و موثر و پسندیده شده و متهم
شونده چنانکه در شبهات مجبوب القلوب بمعنی اول کوید که حسن ملاحتین ادراک قیلغوجی هم کونکول و عشق اوتی ...
یاقیلغوجی هم کونکول یاقیلغودیک و یاقیلوردیک افروخته شدنی و بسته شدنی موثر و پسند افتادنی و تهمت کرده
شدنی چنانکه بطریق ایهام بمعنی اول و ثالث کوید شعر درد اوتین قیلغان هوس اول کونکولنی اورتادیک
کیم اول اوت هر خام کونکلکا یاقیلغودیک ایماس و باقی صیغ برین نهج با لام اشتقاق می یابد یاقارماق
یعنی عجز و الحاح کردن یاقاردوق الحاح کردیم یاقاردیم الحاح کردم چنانکه کوید شعر یاقاردی جالیمغه غیر یازدین اوسروک
کوزونک بحکیم آلبدا یالباردیم یاقاردیم بر نمط یاقارور و یاقارادور الحاح میکند و یاقارور بمعنی فاعل و مصدر هم آمده
یاقارغان و یاقارورغان و یاقارادورغان الحاح کننده و الحاح کرده و بمعنی مصدر هم می آید یاقار و یاقارغیل و یاقاراکور
الحاح کن و یاقار مضارع مصدر یاقماق نیز می آید یعنی می افروزد و مرهم می بندد و پسند می افتد و اسناد میدهد یاقارما
و یاقارماغیل الحاح مکن یاقارسانک و یاقارغاسین و یاقارغایسین الحاح کنی یاقاریب و یاقاریپ و یاقارمیش الحاح کرده یاقارغانینک
الحاح کردی یاقارماس الحاح نمیکند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید یاقارغایمو آیا الحاح کند یاقارساق و یاقارغانی و یاقارغای
و یاقارالی و یاقارالینک الحاح کنیم یاقارغالی برای الحاح کردن و تا الحاح کرده یاقارغاچ چون الحاح کرد و کند و بعض
کردن یاقارغوچی الحاح کننده یاقارغوچه و یاقارغونچه یاقارغانچه تا الحاح کردن و بعد از آن یاقارغوم الحاح خواهم کرد

یاقارغونک

یاقارغونک الحاح خواهی کرد یاقارغوسی الحاح خواهد کرد یاقارغای و یاقاری و یاقارسا و یاقارسون و یاقاردیک الحاح کند
و یاقاردیک با صیغه مصدر یاقماق نیز اشتراک دارد یعنی افروختنی و مرهم بستنی و پسند افتادنی و تهمت کردنی چنانکه مذکور شد
یاقارماغودیک تور و یاقارماسدیک تور الحاح کردنی است یاقالاماق گریبان کسی را گرفتن یاقالادیم گریبانگیر کردیم یاقالار
و یاقالایدور گریبانگیر میکند و یاقالار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید یاقالاغان و یاقالارغان و یاقالایدورغان گریبانگیر کننده و کرده و بمعنی
مصدر هم می آید یاقالا و یاقالاغیل و یاقالاکور گریبانگیر کن یاقالاما و یاقالاماغیل گریبانگیر مکن یاقالاسانک و یاقالاغاسین و یاقالاغایسین
گریبانگیر کنی یاقالاب و یاقالاپ و یاقالامیش گریبانگیر کرده یاقالاغانینک گریبانگیر کردی یاقالاماس گریبانگیر نمیکند و بمعنی
فاعل و مصدر منفی هم می آید یاقالاغایمو آیا گریبانگیر تواند کرد یاقالاغاچ چون گریبانگیر کرد و کند و بعض کردن یاقالاغوچی
گریبانگیر کننده یاقالاغوچه و یاقالاغونچه یاقالاغانچه تا گریبانگیر کردن و بعد از آن یاقالاغوم گریبانگیر خواهم کرد یاقالاغونک
گریبانگیر خواهی کرد یاقالاغوسی گریبانگیر خواهد کرد یاقالاغای و یاقالای و یاقالاسا و یاقالاسون و یاقالادیک گریبانگیر کند یاقالاماغودیک
و یاقالاماسدیک تور گریبانگیر کردنی است یاقالاشماق مع الشین بمعنی مغالطه است یعنی یکدیگر را گریبان کردن و صیغ
آن برین منوال با انضمام لام اشتقاق می یابد یاقیلاشماق بسکون نون و شین و فتح لام نزدیک شدن یاقیلاشتوق
نزدیک شدیم یاقیلاشتو و یاقیلاشادور نزدیک میشود و یاقیلاشور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید یاقیلاشغان و یاقیلاشورغان
و یاقیلاشادورغان نزدیک شونده و شده و بمعنی مصدر هم می آید یاقیلاش و یاقیلاشغیل و یاقیلاشاکور نزدیک شو
یاقیلاشما و یاقیلاشماغیل نزدیک مشو یاقیلاشسانک و یاقیلاشغاسین و یاقیلاشغایسین نزدیک شوی یاقیلاشیب
و یاقیلاشیپ و یاقیلاشمیش نزدیک شده یاقیلاشغانینک نزدیک شدی یاقیلاشماس نزدیک نمیشود و بمعنی فاعل
و مصدر هم می آید یاقیلاشغایمو آیا نزدیک شود یاقیلاشغاچ چون نزدیک شد و شود و بعض شدن یاقیلاشغوچی نزدیک
شونده یاقیلاشغوچه و یاقیلاشغونچه و یاقیلاشغانچه تا نزدیک شدن و بعد از آن یاقیلاشغوم نزدیک خواهم شد
یاقیلاشغونک نزدیک خواهی شد یاقیلاشغوسی نزدیک خواهد شد یاقیلاشغای و یاقیلاشای و یاقیلاشسا و یاقیلاشسون

ویا قیلاشدیک نزدیک شود یا قیلاشماکوردیک‌تی و یا قیلاشماسدیک‌تور نزدیک نشدنی است یا قیلاشتورماق مصدر متعدیست
یعنی نزدیک کردن یا قیلاشتوردی نزدیک کرد چنانکه گوید شعر ایکه قان باردی الملار یوزلانیب هر دو اغیمه * ضعف اوزاطی
یا قیلاشتوردی بار و رچاغیمه * و باقی صیغ برین سیاق بالفظ و از اشتقاق میباید مرالجامل یاق سمت و جانب را گویند
چنانکه در اوغوزنامه مسطور است که اوغوز خان اوکنا یاقیدا آلتی اوق اوردا کا ییکوردی و تیر است از انواع رخت و مرهم بستن
و لیسیدن اشاندن و اسناد دادن چنانکه در ذیل مصدر یاقماق گذشت یاقا و یقا دو معنی دارد اول بمعنی کنار باشد
چنانکه در خسرو شیرین در وصف زنان گوید شعر یقا برله بوروب فرهاد مهجور * باینداکام اوروب بیچاره شاپور * دوم گریبان
جابررا گویند اشاه علیه شعر سار غار سنگین تو کوب مینک یقا چاک اپلامیش * هر بنتا مهرا ایله نا بولدی پی آرام صبح
و هر دو معنی در دیباچه سبعه سیار گوید شعر سو یقا سیدا کیم ناحب مولد دره * اول یقا که سبزی لوب اول دره * و معانی مشتق
هم دارد چنانکه در ذیل مصدر یاقماق مذکور شد یاقتو بسکون قاف و ضم تا روشنست بمعنی نور و روشنی و نور تابش و روشن آمده
و آنرا یا بغدو نیز گویند چنانکه بادشاه در مجالس مذکور شد یاقین یعنی نزدیک چنانکه گوید شعر اوتار یار بنیک نوای عرض میل کیم *
قدم تو تیسانک یاقین دور بنده خانه مع الکاف یک بر وزن سک و یکلش بسکون کاف و کسر شین و فتح لام بمعنی ... باشد
یکن بفتح کاف عجمی ... مع اللام من المثناة یالاماق دو معنی دارد اول لیسیدن
دوم نیز در کان پیوستن یالادوق لیسیدیم و در کان پیوستیم یالارلار و یالایدورلار میلیسیدند و در کان می پیوندند
و یالار بمعنی فاعل و مصدر هم مرآید یالاغان و یالارغان و یالایدورغان لیسنده و لیسیده و در کان گذارنده و در کان پیوسته
و بمعنی مصدر هم مرآید چنانکه شاه در ثالث را بمعنی لیسیدن در نسایم المحبة در ذکر بابن حمال گوید که ارسلان ابلاسکان
سالدیلار ارسلان آیاقی ایلاب یالارایردی حقار غادین سوکرا سور دیلار کیم ارسلان سینی یالادی و رغانه اجابتکه
نی کچا دورایردی یالا و یالاغیل و یالای کور مفرد مخاطب از فعل امر یالاما و یالاماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی یالایکای
ویالارین و یالایدورمین و یالارام بلیسم و در کان پیوندم الشاه علی الثالث بالمعنی الاول شعر لبین کورکاچ

ایلکیم

ایلکیم تیلادام مردم بخبر درین غم جان که بالین تو تماغان یاربماغ یالایدورمن یالاسانک و یالاغانین و یالاغانمین
بلیس و در کان پیوندی یالاب و یالابان و یالامیش لیسیده و در کان پیوسته الشاه علی الاول بالمعنی الاول شعر
و لیماسون دردی ایتینک کا کیم ناعتری نا شلا غاج * سیدی که بایدین اوروب بردین یالاب فانیغه * و هر دو معنی
بطریق تجانس گوید الشاه علی الاول بالمعنی الاول فی المصرع الثانی شعر یارب اول بهند و شکر یالیب تورور * یا مکر بهند و
شکر یالیب تورور * بالمعنی الثانی فی المصرع الثانی شعر جا بنیا پیوسته ناوک آتغالی * غمزه اوقین قاشینغه یالیب تورور *
یالاغشانک لیسیده و در کان پیوسته یالاماس نلیسید و در کان نمی پیوندد و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم آید
یالاغمیو یالیب ... و یا پادر کان پیوندد یالاغوجی لیسنده و در کان پیوندنده یالاغوچه و یالاغوچه و یالاغانچه
تا لیسیدن و تا در کان پیوستن و بعد آن یالاغوم خواهم لیسید و در کان خواهم پیوست یالاغونک خواهی لیسید
و در کان خواهی پیوست یالاغوسی خواهد لیسید و در کان خواهد پیوست یالاغای و یالاسا و یالاسون و یالادیک
لیسید و در کان پیوندد و یالاماغودیک‌تی و یالاماسدیک‌تور نلیسیدنی است و در کان نه پیوستنی است یالاشماق مع الشین
یعنی با یکدیگر لیسیدن یالاشادیر و یا یکدیگر میلیسید چنانکه در لیلی مجنون از زبان مجنون گوید شعر جسمیم یالاشا
اردی رایت لار * فا بمعنی یالاشا ایردی رایت لاره * و باقی صیغ برین سیاق بانضمام شین اشتقاق میباید یالانکلاماق مع النون
بسکون نون و کاف عجمی و یالانکاجلاماق بسکون نون و جیم و فتح کاف عجمی برهنه کردن و یالانغاجلاماق مع النون
هم مستعمل است یالانکلادی و یالانکاجلادی برهنه کردیم یالانکلار و یالانکلایدور و یالانکاجلار و یالانکاجلایدور برهنه میکنند و یالانکلار
و یالانکاجلار بمعنی فاعل و مصدر هم مرآید یالانکلاغان و یالانکلارغان و یالانکلایدورغان و یالانکاجلاغان و یالانکاجلایدورغان
برهنه کننده و برهنه کرده و بمعنی مصدر هم مرآید یالانکلا و یالانکلاغیل و یالانکلاکور و یالانکاجلا و یالانکاجلاغیل و یالانکاجلاکور مفرد مخاطب
از فعل امر یالانکلاما و یالانکلاماغیل و یالانکاجلاما و یالانکاجلاماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی یالانکلانکیز و یالانکلانکیز و یالانکلانکلار
و یالانکاجلانک و یالانکاجلانکیز و یالانکاجلانکلار جمع مخاطب از فعل امر چنانکه در سبعه سیارات گوید الشاه علی الرابع شعر حکم قلیب

کو اچینکیز رسنین ‌، یالانکاجلانک عذاب ایتار کاتنین ‌، یالانکلاماکنه و یالانکلاماکنو و یالانکلاماغلاو و یالانکاجلاماغ و یالانکاجلاماقنی

و یالانکاجلاماغلاو جمع مخاطب از فعل نهی یالانکلاکنسا و یالانکلاغاسین و یالانکلاغاسین و یالانکاجلاکسا و یالانکاجلاسنا و یالانکاجلاغاسین

برهنه نکنی یالانکلاب و یالانکلاب و یالانکلامیش و یالانکاجلاب و یالانکاجلاب و یالانکاجلامیش برهنه که چنانکه در لسان الطیر

درحکایت هند و سحره کوید الثاء علی الاول شعر طبل برته تاچنی سیندور دیلار ‌، وزه اعضاسین یالانکلاب اوردیلار

و درسبحه سبع فرماید الثاء علی الرابع شعر الکیکاجینه شیو بسین آلدی ‌، یالانکاجلاب اوزنی سوغه سالدی ‌، یالانکلامیشانک

و یالانکاجلامیشانک برهنه کرده یالانکلاماس و یالانکاجلاماس برهنه نکنند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم مرآید یالانکلاغانیم و یالانکاجلاغانیم

آیا برهنه کنید یالانکلاغوچی و یالانکاجلاغوچی برهنه کننده چنانکه شاه بر ثانی در تاریخ بابری چنین مذکورست که تالاب و تنور کوچی و یالانکا

جلاغوچی تمام مغول امری یالانکلاغونه و یالانکلاغونکه و یالانکلاغانچه و یالانکاجلاغونچه و یالانکاجلاغونچه و یالانکاجلاغانچه تا برهنه کردن و بقدر

آن یالانکلاغوم و یالانکاجلاغوم برهنه خواهم کرد یالانکلاغونک و یالانکاجلاغونک برهنه خواهی کرد یالانکلاغوسی و یالانکاجلاغوسی برهنه خواهد

یالانکلاغای و یالانکلاسلو یالانکلاسون و یالانکلاسون و یالانکلادیک و یالانکاجلاسلو و یالانکاجلاسون و یالانکاجلادیک برهنه کند ‌ | یالانکاجلاسون ،

یالانکلاماغودیکتور و یالانکاجلاماغودیکتور برهنه نکرده است یالانکلاتاق و یالانکاجلاتاق و یالانکلاتقوتاق و

و یالانکاجلاتقوتاق بمعنی مصدر متعدیست یعنی برهنه فرمودن یالانکلاتیب و یالانکلاتیب و یالانکلاتمیش و یالانکاجلاتیب و یالانکا

و یالانکاجلاتمیش و یالانکلاتقوزوب و یالانکلاتقوزوب و یالانکلاتقوزمیش و یالانکاجلاتقوزوب و یالانکاجلاتقوزوب و یالانکاجلاتقوزمیش برهنه فرموده

چنانکه شاه بر دهم در تاریخ بابری مذکورست که هر یار کیشینی آت یالانکاجلاتقوزوب سودین کیچوردیلار و باقی صیغ

هر یک برین سیاق اشتقاق می یابد و یالانقاجلاتقوزماق با عین معجمه هم مستعملست و صیغ آنها نیز با عین اشتقاق

می یابد یالبارماق عجز کردن چنانکه کوید شعر بین کدا عز هر کیچه کوی ساری بار ماقدور ایش ‌، طمع سالماق ایت کاو دربانغه

یالبارماقدور ایش یالباردوق عجز کردیم یالبارور و یالبارادور عجز میکند و یالبارور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید یالبارغان

و یالباروچی و یالبارادورغان عجز کننده و عجز کرده و بمعنی مصدر هم می آید یالبار و یالبار و یالبارغیل و یالبارا کور عجز کن

التاسع الثاء

الثاء علی الثانی شعر اتقیل کیم سیین حودا ایتینک جان دعیم حیقا قدا دور ایشیم امینکو روکر خوکیلماس اول ساعیاتم

یالبارماو و یالبارماغیل عجز مکن یالبارسانک و یالبارسانکیز و یالبارغاسین و یالبارغاسین عجز کنی یالبارب و یالبارباب و یالبارمیش عجز کرده

یالبارمیشانک عجز کرده یالبارماس عجز نکنند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید یالبارای و یالبارای عجز کنان چنانکه کوید شعر

اوتارسین اوینبار اوینبارمین کد اخسته یول اوزره ‌، قالوربین برقیا یا قیاق اوچون یالبارا یالبارا ‌، و مبادا

نکرد اهم نیز میکنی یالبارغایو آیا عجز کند یالبارغاج چون عجز کند و بمعنی کردن یالبارغوچی عجز کننده یالبارغونچه

و یالبارغونکو یالبارغانچه تا عجز کردن و بقدر عجز کردن یالبارغوم عجز خواهم کرد یالبارغونک عجز خواهی کرد یالبارغوسی

عجز خواهد کرد یالبارغای و یالبارا و یالبارسلو یالبارسون و یالباردیک عجز کند یالبارغودیکتور و یالبارودیکیین

عجز کرده ام الثاء علی الاول شعر سینکا عشق اهرا اقا جلادی چیککاچ ‌، ابا عنیه توشوب تحمیل اوچون یالبارغودیک

ترمین یالباتماق و یالانکاجلاتماق مع النون برهنه شدن و صیغ انها موافق اول اشتقاق می یابد

یالجیاماق بسکون لام و کسر جیم عجز بهره یافتن و بمعنی شدن یالجیدوق بهره یافتیم یالجیر و یالجیدور بهره یابد

و یالجیر بمعنی فاعل و مصدر هم می آید یالجیغان و یالجیرغان و یالجیدورغان بهره یابنده و بهره یافته و بمعنی مصدر هم می آید

یالجیر و یالجیغیل و یالجیرکور معروف مخاطب از فعل امر یالجیما و یالجیماغیل معروف مخاطب از فعل نهی یالجیسانک و یالجیغاسین

و یالجیغاسین بهره یابی یالجیب و یالجیبان و یالجیمیش بهره یافته یالجیمیشانک بهره یافته یالجیماس بهره نیابد

چنانکه جمیل کوید کا اتو قغان قیزاریکا بارسا یالجیماس ‌، و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید یالجیغایو آیا بهره یابد

یالجیغاچ چون بهره یافت و یابد و بمعنی یافتن یالجیغوچی بهره یابنده یالجیغونچه و یالجیغونکو و یالجیغانچه تا بهره یافتن

و بقدر آن یالجیغوم بهره خواهم یافت یالجیغونک بهره خواهی یافت یالجیغوسی بهره خواهد یافت یالجیغای و یالجیا

و یالجیسون و یالجیدیک بهره یابد یالجیماغودیکتور یالجیماغودیکتور بهره نیافته است یالدیراماق درخشیدن یالدیرادوق

درخشیدیم یالدیرار و یالدیرایدور درخشد و یالدیرار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید یالدیراغان و یالدیرارغان و یالدیرایدورغان

وخشنده و درخشیده و بمعنی مصدر هم می آید بالدیرا و بالدیراغیل و بالدیرا کور مفرد مخاطب از فعل امر بالدیراما و بالدیراماغیل
مفرد مخاطب از فعل نهی بالدیراساکک و بالدیراماغین و بالدیراماغسین بدرخشی بالدیراب و بالدیراباب و بالدیریش درخشیده
بالدیرمیاک درخشیده بالدیرماس منید رخشد و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید بالدیراغائیم یا بدرخشد بالدیراساق
و بالدیراغانچو بالدیراغانچ و بالدیرالی و بالدیرالیک بدرخشیم بالدیراغالی برای درخشیدن و تا درخشیده بالدیراغاج چون
درخشید و میدرخشد و بعض درخشیدن بالدیراغوجی درخشنده بالدیراغوجه و بالدیراغوکه و بالدیراغاکه تا درخشیدن
و بقدر درخشیدن بالدیراغوم خواهم درخشید بالدیراغونک خواهی درخشید بالدیراغوسی خواهد درخشید بالدیراغای
و بالدیراسا و بالدیراسون و بالدیرادیک بدرخشد بالدیراماغودیکتو و بالدیراماسدیکتو درخشیدنی است بالدیراماق
مع اثنا مصدر متعدیست بمعنی درخشانیدن و مشتق آن بدستور بالقمام تا رفت اشتقاق بیابد بالدیکاماق
مطلا و زر اندود کردن و بالمجاز بمعنی زرق و تلبیس هم استعمال میشود بالقاماق بسکون لام و فتح قاف با لغت
کشیده محبت و یاری کردن بالقادوق محبت کردیم بالقار و بالقایدور محبت میکند و بالقار بمعنی فاعل و مصدر هم آید
بالقاغان و بالقارلغ و بالقایدورغان محبت کننده و محبت کرده و بمعنی مصدر هم می آید بالقا و بالقاغیل و بالقار کور
مفرد مخاطب از فعل امر بالقاما و بالقاماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی بالقاساکک و بالقاماغین و بالقاماغسین محبت نکنی بالقاب
و بالقاباب و بالقامیش محبت کرده بالقامیاک محبت کرده بالقاماس محبت نمیکند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید
بالقاغایو آیا محبت کند بالقاغاچ چون محبت کرد و کند و بعض کردن بالقاغوجی محبت کننده بالقاغوجه و بالقاغوکه
و بالقاغاکه تا محبت کردن و بقدر آن بالقاغوم محبت خواهم کرد بالقاغونک محبت خواهی کرد بالقاغوسی محبت
خواهد کرد بالقاغای و بالقاسا و بالقاسون و بالقادیک محبت کند بالقاماغودیکتو و بالقاماسدیکتو محبت کردنی است
بالقیاق رنجیده شدن و زحمت کشیدن و کوفته و خسته شدن بالقیدوق رنجیده شدیم بالقیر و بالقیدور میرنجد و بالقیر
بمعنی فاعل و مصدر هم می آید بالقیغان و بالقیرلغ و بالقیدورغان رنجیده و رنجیده شده و بمعنی مصدر هم می آید بالقی و بالقیغیل

وبالغی کور

وبالغی کور مفرد مخاطب از فعل امر بالقیما و بالقیماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی بالقیساکک و بالقیماغین و بالقیماغسین
رنجیده نشوی بالقیب و بالقیباب و بالقیمیش رنجیده الشاهد علی الاول شعر نوائی نالهٔ سیدین بار بالقیب تورلیک
عشقبوق و دب طمن ابنار کاهی که بو فتور نالهسی الشاهد علی الثانی من خرمشین شعر بولار ایلیکا منینک عشقیم ایشیدین
قولاغیم بالقیبان ایل قارغیشی بین من سبحان شعر کاروان بالقیبان اوراردین کام ننک ایش ایردی همواره
آرام بالقیمیاک رنجیده بالقیماس نمیرنجد و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید بالقیغایو آیا برنجد بالقیغاچ
چون رنجید و برنجد و بعض رنجیدن بالقیغوجی رنجنده بالقیغوجه و بالقیغوکه و بالقیغاکه تا رنجیدن و بقدر رنجیدن
بالقیغوم خواهم رنجید بالقیغونک خواهی رنجید بالقیغوسی خواهد رنجید بالقیغای و بالقیسا و بالقیسون و بالقیدیک
برنجد بالقیماغودیکتو و بالقیماسدیکتو رنجیدنی است بالقیماق مع اثنا مصدر متعدیست بمعنی رنجانیدن و زحمت
دادن بالقیما و بالقیماغیل مرنجان و زحمت مده الشاهد علی الاول شعر کی بو فتور جان قریل کل بین سکا
ای عندلیب ایل قولاغین اسرو کوپ بالقیما فریاد ننک بیله و باقی صیغ برین نهج تا بآخر رفت اشتقاق میابد
بالیناقع بکسر لام و سکون نون سنک زبان در آوردن و صاحب و تشنار السیدن و کنایه از لابه
کردن است بالینذوق لابه کردیم بالینور و بالیناذور لابه میکند و بالینور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید بالینغان
و بالینورلغ و بالیناذورغان لابه کننده و لابه کرده و بمعنی مصدر هم می آید چنانکه شاهد اول را بتغیر گوید شعر
نوائی ایستا ساکک کوبین ایی کا آشنا بولغیل که بالینغان یکلیغ اول ایت آشناغه سین انکا بالین بالین
و بالینغیل و بالینا کور مفرد مخاطب از فعل امر چنانکه شاهد اول در ذیل بالینغان رفت شعر و بالین شعله آتش را
هم گویند چنانکه در ذیل خواهد مذکور خواهد شد بالینما و بالینماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی بالیناساکک و بالینماغسین
و بالینماغسین لابه مکن چنانکه شاهد بر ثالث را در نظم الجواهر گوید شعر کام ایستا بو ایلکا نیچه بالینغاسین نفسینک غه
خلاف ایلکیم منکا سین بالینسام و بالینسامین و بالینسابین لابه کنیم الشاهد علی الاول شعر بالینسام اولتور در

قبلسام نیاز آغاز ناز ایلاله کیش کورکان موا رکین پله خولی بو العجب هرگز یالبیب و یالبیپان و یالبینیش
لابه کهٔ الشاه علی الاول من لطفی شعر سنکا بیچه یالبیب یالباراین ؛ نی کیم کیلسا باشیمه خوش کوراین یالبیماس
لابه نکند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم مرآمد یالبیغایو آیا لابه کند یالبیغاج حون لابه کرد و کند و بمعنی کردن یالبیوجر
لابه کننده یالبیوچه و یالبیغوبچه و یالبیغابچه نالابه کردن و بمعنی لابه کردن یالبیغوم لابه جواهم کرد یالبیغونک لابه خواه کی
یالبیغوسی لابه خواه کهٔ یالبیغای و یالبیا و یالبینا و یالبینون و یالبینیک لابه کنند چنانکه ابابکر میرزا شاه بن بابر ثانی را
در مصرع رابع این مخمس که بیت شعر ایر کیراک اوترا نسه یالبینه ؛ باره حبیب یاستانسه آت تنیک یالبینه ؛ ایت اد کومی
پرلا دینکیز ساق ایر بیرلیب دشمنی عجه یالبینا یالبیماغونیک تورو یالبیماسدیکیب توره لابه کرد نی است یالاماق بفتح لام
و سکون میم ابر کهٔ بترکی رو معنی درخشیدن بود و یالتا قلتاغاق بسکون لام و قاف و نون و فتح تای قرشت بترکی
رو معنی چاپلوسی و تملق کردن یالیلداغاق بکسر لام اول و فتح لام ثانی و سکون نون بترکی رو معنی مشتعل شدن و افروخته
شدن باشد یالیلداندوماق مصدر متعدیست یعنی مشتعل ساختن من الجوامد یالاغ و یالاق ظرف شکسته
را گویند که در میان آن سک چیزی دمید و آنرا بعربی میلغة الکلب خوانند الشاه علیه شعر ای سین کیم عرشنی تونی
یلماس موسین کیم ایت ؛ الرقان ایچا ایم بنی کرا کتور اوزنیا غنیدا ؛ و مولف برهان قاطع این لغت را فارسی
شمرده و در تالیف خود بامعنی داخل کرده یالانقاج مع الغین و یالانکاج مع الکاف العجمی بمعنی برهنه و عریان کی
چنانکه شاه بابر اول را در مقاله پنجم از حیرة الابرار در وصف کرم کوید شعر یار انکا سعی کیم اول آچ اماس ؛
بر دو انکا تون کیم یالانقاج اماس ؛ و نیز در لیلی مجنون گوید شعر صرصر سالیبان چمن عه تاراج ؛ بستان ایلین اکلادی
یالانقاج ؛ الشاه علی الثانی شعر تاسلایان و اغلاریم مرهم پرلا مامورغین ؛ تبلبه دودمین کچا پاپین سالیپ اوغار
یالانکاج و آنرا یالانک هم گوید یالانک بسکون نون و کاف عجمی دو معنی دارد اول بمعنی برهنه و عریان بود چنانکه
گوید شعر عشق کرشته سی سیر یوزنی حاجت رکب ؛ بویه قیلماس موتوتون نینک اماغی بولسا یالانک ؛ و دویم

قاش و متاع ناو و حشرا گویند چنانکه در سد سکندری در گرفتن بکسند و دختر پادشاه کشمیر را فرماید شعر ایکی بویکا هم دیگلار دوش
پر یب ؛ یالانک تون آلار چاچیناوان پریب یالاو بسکون واو بدو معنی آمده اول حریر سرخ است که بر کلاه خود و چیبه
و سنجق نیزه و علم با گویند الشاه علیه شعر نی بیلکای اول که قیلور خود ی اوزره چلوچ پالاو ؛ منینک او تو منی که باشیم اوزه
یا نار لالو ؛ و نیز در سد سکندری گوید شعر تاو لغاد اچینی یالاو و لیدیز کبیب جوشن او ستیدا اچینی حریر ؛ و مولف دومی
یالاو را در شعر یالاو نزا زلی سوز خوانده و یالاو را بمعنی درخشان ذکر کرده و سهو کرده چنانکه در باب تا معنوضه در ذیل لغت
تاقانه گور سند و دویم بمعنی خطا باشد چنانکه در خسرو شیرین گوید شعر هیچ کیش پرلتسلی تا بپوسی یوق ؛ ماموغ پرله یالاو نی نکیچی
یوق ؛ و آلاو نیز بامعنی مستعمل است یالپاق بسکون لام و قاف و فتح بای عجمی بمعنی پهن بود و آنرا یابانک هم نامند
یالتاقلیغ بترکی رو معنی چاپلوسی و لابه است که آنرا بعربی تبصبص خوانند یالجو بسکون لام و ضم جیم عجمی بترکی رو معنی ساروج
بود و آن آهکی است که کوبیده در عمارات و بناها بکار برند یالدوز بترکی رو معنی مذهب و زر اندود بود یالدوزتوچی
و یالدیرادق بکسر دال و فتح را مهمله و ضم واو کرم شتاب را مانند یالدیراق بکسر دال و فتح رای مهمله نام ستاره سهیل
باشد یالدیرایش بکسر دال و یای ثانی و فتح رای مهمله و سکون شین معجمه بترکی رو معنی درخشش و تابش یالغان دروغ را گویند
چنانکه گوید شعر قدینکنی سرو دیچان بولسام سند ؛ عجب یالغان دور آمارست مانند یالغانچی کذاب و دروغ گو
یالغانچی لیغ و یالغانلیق دروغگویی الشاه علی الثانی شعر نداونکان سوز لاریم چین دور دیسام یالغان ایرور
چین بود و رکیم دیکایمن عمرا و تی یالغانلیغدا حیف یالغوز تنها یالغوزدن یعنی تنهایی چنانکه در سبع سیار نوع هدو
گوید شعر شوکتی دین نی بار انکا فی ربش یالغوزدن ایلان ایردی قطع طریق ؛ کار دنیم اگر اون و گر یوز ؛ بار چاسیغه حریف
ایدی یالغوز یالغین سوده زاری را گویند که در بیابانها مثل آب بنظر آید یالغین هم بامعنی شنیده شده ؛ یلمان بروزن سلمان
سینه شد و نیز باشد و مجاز اسدی کوه را هم گویند چنانکه در سد سکندری در وصف کوه یاجوج گوید شعر ایکی یوز انکا صاف و
یالمان قیا ؛ بنیه بو تمامی آندین چوک کیم ایا ؛ و له شعر بولوب آشکار ار اسیدا اول ؛ ولی ایکی یالمان انکا ایکی قول ؛

یلن بفتح لام وسکون نون رفرف خیمه را گویند و آن پارچه الوان باشد که بر بده برده و بر چادر دوزند یالی
بر وزن عالی بترکی رومی بده و بمعنی آمده اوّل موی گردن و یال اسب و شتر را گویند دویم کنار رودخانه و ساحل دریا را
نامند که در آنجا عمارت و سر اساحه باشند یالین بکسر لام وسکون نون دو معنی دارد اوّل شعلهٔ آتش باشد الشاه
علیه شعر عشق دین کوییا منیم سور ناسبب * کوییا خاشاک یالین دین نی عجب * و نیز در سکندری در وصف یاجوج گوید
شعر ماهی افزیه ایتیب ایت دیک یالین * عدد او لی ایت تو کیدین قالین * و مولف رومی یالین را در شعر کجا یالین
با تای قرشت خوانده و در حرف تاء مفتوحه ذکر کرده و کجا یالین در حرف باء حطی نوشته و هر دو جا بی خبر از معنیٔ
در زبان در آوردن سگ تصور کرده و شعر مزبور را شاهد آورده دویم امرست از زبان در آوردن سگ و شنا را
لیسیدن ولابه کردن چنانکه مثالش در ذیل یالیماق گذشت یالین لیغ یعنی افروخته و مشتعل چنانکه در خسرو
شیرین گوید شعر قیلیب قار و زه الکن فی نشانه * آنینک دیک آتتی فرّ ها و یگانه * که ادردی نفط لیغ قاروره نی
ادق اوشاتتی اول یالین لیغ کوره نی ادق یالین ایرادا از دخته تر و مشتعل تر یالینک بکسر کاف مرادف یالانک
بمعنی برهنه و عریان باشد چنانکه در خاتمهٔ حیرت الابرار گوید شعر یالینک ایاغیم تیز داغ خار لار * سلسلهٔ فقر به سمار لار
منجات منعقد در جرع شد و بعضی یالینک و در بعضی یالانک مرقوم بود یالینک لیغ برهنگی چنانکه در قطعات
گوید شعر بو یقین دور کیم جمال اهلی یالینک لیغ دین بسی * بخشراق دور بولسا کاشی تعش لیغ الکیندا اتوان یالیکچی
بکسر لام وسکون نون و کاف و فتح جیم بترکی رومی بمعنی عریان بود یالینکلمات بکسر لام وسکون نون و کاف مجهول
و فتح قاف بترکی رومی شخص فرد و جریده را نامند مع المیم مزا الثمات یاماماق بفتح هر دو میم بمعنی منزل دزدن
و وصله کردن باشد چنانکه در عنوان خاتمهٔ حیرت الابرار گوید که بوقاخرقهٔ سینه ضعف و افتقار یاماغلارین کر بیک
ایکنه سیکا انسکا وزون تارین تاقیب یاماماق نینک اختصار یاماداق چنانکه یاماقدیک چه کردی
الشاه علیه شعر ای زاهد دین آبین و یرا گچه اوتوب الکین * زناریبی فی تار تیب خرقنک یاما دیک ایری یابار و یابادیه

بزبان

چه نیکند و یابار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید یاباغان و یابارغان و یابادیغان چه کننده و چه کرده و بمعنی مصدر
هم می آیند یابا و یاباغیل و یاباریکور چه بکن یابانا و یاباغیل چه بکن یابانک و یاباکیز و یاباقلار چه کنید
الشاه علی الثانی شعر او بولوب تو شتی نوا ایچی تنبک داغلاری * کو ییدا اولکان ایت او لسا ایری سیدین
یاباکیز یابانک و یاباکیز و یاباقلار چه کنید یاباسانک و یاباغاسین و یابا غاریین چه بکنم یاباب و یاباباه و یاباش
چه کرده یاباشیبانک چه کنی یاباماس چه نیکند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید یاباغایو ایا چه کند یاباغاج
چون چه کرد و کنید و بمعنی کردن یاباغوجی چه کننده یاباغوچه و یاباغوچه و یاباغانچه تا چه کردن و بعد از آن یاباغوم
چه خواهم کرد یاباغونک چه خواهی کرد یاباغوسی چه خواهد کرد یاباغای و یاباسا و یاباسون و یابادیک چه کند
یاباغودیک تور و یاباسدیک تور چه کرد نیست یاماناتاغ مصدر متعدیست یعنی چه فرمودن یامانوچی و یاماتوبچه
و یاماناغانچه تا چه فرمودن و بعد از چه فرمودن الشاه علی الثانی المبنی الاول شعر صلاح توتینی چاک ایتیبا
بخشراق ایشنج * ربایو روفی سیله حرفه فی یاماتوبچه * و باقی صیغ به دستور با تای قرشت اشتقاق می یابد یاماناغ
مع اللام چه و وصله شدن و صیغ آن بر همین سیاق با لام اشتقاق می یابد یاماناغماق بفتح میم و لام
و سکون نون بد و بمعنی مستعملست اوّل بد گمان شدن دویم بدگویی و سعایت کردن یاماناقول بد گمان شده
و بدگویی کرده یامانلار و یامانلامیدور بدگمان میشود و بدگویی میکند و بمعنی فاعل و مصدر هم می آید یامانلاغان
و یامانلارغان و یامانلامیدورغان بد گمان شونده و شده و بدگویی کننده و کرده و بمعنی مصدر هم می آیند یامانلا و یامانلاغیل
و یامانلاریکور مفرد مخاطب از فعل امر یامانلا و یامانلاغیل مفرد مخاطب از فعل نهی یامانلانکیز و یامانلاغاسین و یامانلاغاسیز
بدگمان شوی و بدگویی کنی یامانلاب و یامانلاباه و یامانلامیش بدگمان شده و بدگویی کرده چنانکه شاه بر اوّل را بمعنی
اوّل در تاریخ الملوک در ذکر لهراسب گوید که گشتاسب بغایت رشید و بهادر کشی ایردی تحمل قیلا المای آتین
یامانلاب روم غه باردی و بیلاکنیین مرزا بمعنی ثانی فرماید شعر ایت یامانلاب تو ارکاسیکا خبر یوقای کونکول

بوشل دیک هرزمان اول شوخ دین کو سماک تنبد و یابامالا مشانک مدکان شده و مدکوئی کنه یابامالا ماس مدکان
نشود و به کونه بکند و بمعنی فاعل و مصدر مفرد هم آمده یابامالا نام آیا به کان شوم آیا به کوئی کنم یابامالا غاج چون
مدکان شد و شود و بعض شدن و چون به کوئی کرد و کند و بعض کردن یابامالا غوجر مدکان شونده و مدکوئی کننده
یابامالا غوضه و یابامالا غوکنه و یابامالا غاجه تا مدکان شدن و تا مدکوئی کردن و بتقدیر آنها یابامالا غوم مدکان خواهم شد
و مدکوئی خواهم کرد یابامالا غونک مدکان خواهد شد و مدکوئی خواهد کرد یابامالا غوسی مدکان خواهد شد و مدکوئی خواهد کرد
یابامالا غاز و یابامالا و یابامالا سون و یابامالا دیک مدکان شود و مدکوئی کند یابامالا غوسیک و یابامالا ماسیک مدکان گشته
و مدکوئی کرده است من الجوامد یاباج یرنکه ه مرتبل و کمرکوه را کویند یاباغ و یاباق بمعنی پنبه و پاره و زنده
باشد چنانکه در مقاله چهارم از خیرت الابرار در شعبده بازی فلک کوید شعر چرخ اولوبان ریو ایله یرنک ساز
ایله که کوک خرقه ایله طاس باز خرقه سید انجم دن انجمشان بولی وار پاره یاباغ کهکشان نیز در وصف
اهل فقر فرماید شعر اغ یاباغ اکینده اوکوک خرقه سی خو شراق انکا صبح و فلک دن لبسی و نیز یار در معنی وارد
اول مرتبه را کویند که از روپیت و تلاطین دو رند دویم فرقه ارتکچی را نامند که مستحفظ قلاع چنانشند و خدمتکاران
جزو را خوانند که در کار خانجات خدمت میکنند یاباغلیغ و یاباقلیغ پنبه دار چنانکه کوید شعر دیان کل بند پسید در
بوینی یاباغلیغ که ای دورتوتی هر یان یاباغلیغ یابان بمعنی بد و در بون ساب الشاهد علیه شعر سپاهی دیک الغوم
نوائی کو تکلیبن آلغاج اورتادیک بجیشیلار الماق یابلار کو تکلیمی موندوق مود ور و لغت مغولی یز بود
که از العربی مغز کویند یابانغ مدبای ور بولی مید بسکون میم و ضم دال لغت جغتای و یدک بکسر دال و سکون کاف
بنزکر دمعنی مونس زنار باشند یامعوز یامعوز باران را نامند چنانکه کوید شعر یاباران غمنک جسیمیم قیلدی برکابت
و که یامعور کثرتی یعنی غمنک و برانینی یابجی بفعلیت مرکب از فارسی و ترکی ضابطه ای را کویند که در منازل از
برای چاپاران بسته شود مع النون من المشتقات یاناغ و دو معنی دارد اول سوختن دویم برکشتن

یاندوق

یاندوق سوختیم و برکشتیم یانار و یاناوور میسوزد و برمیکردد الشاهد علی الثانی المبنی الاول شعر اول باحث شبیدین موندوق
کو جسیمیم یانه دور هر برادچون غم شبستانیدا بر پروانه دور و نیز در سد سکندری در مقابله دارا با اسکندر بمعنی برکشتن کوید
شعر بویر دین یانار نینک خود امکانی یوق بز دا الیاسام غیر منقضانی یوق و یانار بمعنی فاعل و مصدر هم آمده یانغان و یانارغان
و یانادورغان سوزنده و سوخته و برکردنده و برکشته چنانکه شاهد بر ثانی ربیعه اول در نسایم المحبه در ذکر ابو نصر سراج کوید که
هرکیش کیچه سی وقتی خوش بولدی یانادورغان اوت انجیدا منکری تعالی غه سجده قیلدی و بورنکیا اوت دین اسب
تیمادی و بمعنی مصدر هم آمده یاندین و یانیبیل و یاناکور معرد مخاطب از فعل امر هر دو معنی و یان بمعنی سمت و جانب هم آمده
چنانکه معنی سمت را در مصرع اول و دو معنی اول را در مصرع ثانی بطریق ایهام فرماید شعر ای نوائی کیشی ایر باس ایردی اول
یان یار یانغه نینک چون یاریب و تلموغ یوزنینک قیلدینک تماشا انجیدی یان و شاهد بر ثانی را نیز هر دو معنی برسم ایهام
کوید شعر ازوبالار عشق دشتیدا اگر اردین اورزبون اوت توتاشیب تور بور وادی انجرا یانغیل ای کونکول یانا و یانغیل
معرد مخاطب از فعل امر هر دو معنی یانینک و یانینکیز و یانینکلار جمع مخاطب از فعل امر الشاهد علی الاول المعنی الثانی شعر نوائی
عشق وادی سیده کیردی بحظر لیغ بولدی وای احبابیا یانینک یانینک و یانینکیز و یانینکلار جمع مخاطب از فعل نهی یانماسانک
و یانماسین و یانغاسین بسوزنی و برکردی یانیب و یانیبان و یانیبش سوخته و برکشته الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر
اوی دین که حقیقی کرباکی عکس ایاس ع یانیب یانیش دیک که کوزکا کیرباس از حقیقتا استغاری یانغینانک سوخته و برکشته یاناس
نمیسوزد و برنمیکردد چنانکه بمعنی ثانی کوید شعر اینک دیک بله کونکلوم اول پری کوبیکا بوزلانیش که کر زنجیر لاریرله جکارلار خلقیم
یاناس و بمعنی فاعل و مصدر مفرد هم آمده یاناالماس نمیتواند سوخت و نمیتواند برکشت چنانکه در خسرو شیرین در وصف پری کوید
بالمعنی الثانی شعر غم کیم یکر دیجلت بیرله قاری یاناالماس بکیت لیک کولی ساری یانه یانه سوزان و رجوع کنان و بدل
تکرار هم مستعمل است چنانکه شاهد بر اول را بر دو معنی بطریق ایهام کوید شعر عشق اوتیدین کیمشی برقانلا کو یوب بولسا خلاص
جون بنه قانیب ان اول شعله ساری یانه کو یوب و یانه و یانا بمعنی ایضا و غیره دیکر هم مستعمل است چنانکه بمعنی سوزان و بمعنی دیکر

بطریق ایهام در نامه فرستادن فرهاد کتابت بشیرین کوید شعر پیشانه پورنی قیلدی روانه اورنی دردا وتی ایکرا قالدی یانه
یانغایمو آیا بسوزد و آیا برگرد و یانغاچ چون سوخت و بسوزد و چون برگشت و برگرد و بعض آن یانغوچی سوزنده و برگردنده
یانغوچه و یانغوچا و یانغانچه تا سوختن و تا برگشتن چنانکه بهر دو معنی بطریق ایهام فرماید الشاهد علی الثانی شعر دوستلار وصل
اوتین ایستار کا نوائی باریحقش قاش قیلیانک بوجه یشتی تینک یانغوچه و نیز یعنی بقدر سوختن و بقدر برگشتن یانغوم دور
خواهم سوخت و خواهم برگشت یانغوکدور خواهی برگشت و خواهی سوخت یانغوسیدور خواهد سوخت و خواهد برگشت بالمعنی الثانی
شعر ای نوائی اولما هردم اول اساقی یارا و چون غم جانه یانغوسیدور تانکلا اوردو کیلکوسی یانغای و یانا و یانغون و یانیک
و یانا بسوزد و برگرد و چنانکه شاعر بر اول را بمعنی ثانی در عذر خواهی شیرین از فرهاد کوید شعر اشینک عذریدا یوق نزدیک
اوتانغای ای بزدین جکری دین البتکه یانغای یانغودیک تر و یانغاسیدیک تر نوعی است و دیگر شیئی است یاندورماق
مصدر متعدیست و دو معنی دارد اول سوزانیدن دویم برگردانیدن یاندوردونک سوزانیدی و برگردانیدی چنانکه بمعنی ثانی کوید
شعر یا بینی ایستای نوائی بار بیش ایردی ای رفیق بیلیادیم آنی نی افسون بیرلا یاندوردونک یارب یاندورغو و یاندورغیل
بسوزان و برگردان چنانکه شاعر بر اول را بهر دو معنی برسم ایهام کوید شعر شوق اوتیغه یا ناقتو ادین اوردی نوائی
قاودینک کبی لطف ایلا بان اول تیلبه نی یاندوردر الشاهد علی الثانی بالمعنی الثانی شعر یار غیلای همدم هر یانی کو کونکلوم آیتیش
تاپغیل آنی استدعا ایلاب یاندورغیل کیلیاس بولسا دی مهنانی یاندورغوسیدور یاندوردوریک سوزاندنی و برگرداندنی
الشاهد علی الاول المعنی الثانی شعر عیش وقتین بیل غنیمت کیم ایردوردم اوشبو دم چرخ ایوریس موت بولغان وقت نی
یاندورغودیک وزنی یعنی همچنانکه بسوزاند و برگرداند و باقی صیغ برین سیاق بالفظ و در اشتقاق مراجعه یانچماق
بسکون نون و جیم یعنی نرم کردن یانچدوق نرم کردیم یانچاره یانچاد و در نرم میکند و یانچار یعنی فاعل و مصدر هم آید
یانچان و یانچارغان و یانچاو ورنمان نرم کشنده و نرم کرده و بمعنی مصدر هم آید یانچاغ و یانچیل و یانچاکور نرم کن
یانچاتخما و یانچاتغیل نرم کن یانچاتنک و یانچاتس و یانچاتسین نرم کنی یانچیب و یانچیان و یانچیش نرم کرده

چنانکه

چنانکه شاعر بر اول را در خسرو و شیرین در وصف شتی کوید بیت اوچی کوک تورسی دوتوقینی ساچب توبی برکا و و ماهی سیمی یانچیب
یانچیباتک نرم کرد یانچغایمو آیا نرم کند یانچغاچ چون نرم کرد و کند و بعض کردن یانچغوچی نرم کننده یانچغوچه
و یانچغوچا و یانچغانچه تا نرم کردن و بقدر آن یانچغوم نرم خواهم کرد یانچغوسیک نرم خواهی کرد یانچغوسی نرم خواهد کرد
یانچغای و یانچا و یانچیا و یانچون و یانچیک نرم کند و یانچغای آلت نرم کردن را هم کویند یانچغودیک تر و یانچغاسیدیک تر
نرم کردنی است یانچتورماق مصدر متعدیست یعنی نرم فرمودن و صیغ آن بالفظ و در اشتقاق مانند یانچماق
نرم شدن و صیغ آن بکسر جیم بالام اشتقاق مانند یانداشماق بسکون نون و شین معجمه و فتح دال همدوش و هم پهلو
شدن یانداشتوق هم پهلو شدیم یانداشور و یانداشادور هم پهلو میشود و یانداشور بمعنی فاعل و مصدر هم آید یانداشقان
و یانداشورغان و یانداشاودور هم پهلو شونده و هم پهلو شده الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر ضعف لیغ جسمیدا ایلکو بکان
[illegible] انکلا یانداشقان توکا لار [illegible] نارالا و بمعنی مصدر هم آید یانداشش و یانداشقیل و یانداشاکور
هم پهلو شو یانداشما و یانداشغیل هم پهلو شو یانداشتکیل و یانداشاشین و یانداشقاتین هم پهلو شوی یانداشیب و یانداشیان
و یانداشیش هم پهلو شده الشاهد علی الاول سوزکر قاتیغ کوکول لار دوشلاری و ور یانداشیب ادیکان تونکدا اکمه کیم
یا قوتا حمرو دین قطار ایتکینک یانداشغانکه هم پهلو شده یانداشغایمو آیا هم پهلو شود یانداشغاچ چون هم پهلو شد و شود
و بعض شدن یانداشغوچی هم پهلو شونده یانداشغوچه و یانداشغوچا و یانداشغانچه تا هم پهلو شدن و بقدر آن یانداشغوم
هم پهلو خواهم شد یانداشغوسیک هم پهلو خواهی شد یانداشغوسی هم پهلو خواهد شد یانداشغای و یانداشا و یانداشون
و یانداشیک هم پهلو شود چنانکه شاعر بر اول را در احوال فرهاد کوید شعر ولی نا کاس ادی بو اینکا جاین
کر یانداشقای بلور و سنک خارج مؤلف روهی یانداشقارا در شعر یانداشتای تا ت خوانده و نوشته که بمعنی
نزدیک رسیدن باشد و شعر مزبور را شاهد آورده لفظ و معنی هر دو اخرو هیبت یانداشغودیک و یانداشغاسیدیک تر هم پهلو
یانداشتورماق مصدر متعدیست یعنی پهلوی هم کذاشتن یانداشتوردلار و یانداشتورلار و یانداشتورسالار

و باید اشتور سوغلار و باید اشتور کیلار پهلوی هم بکذارند چنانکه شاه بربالث را در قطعات گوید شعر طاقتیم یوق کیم بلار فتی غمیه باید اشتور
سالار فی بواندین یکشیراق بلغای نی اول موندین بایان ؛ و باقی صیغ برین سیاق با لفظ تو و اشتقاق میاید بایکماق
بسکون نون و کاف عجمی بسهو و غلط انداختن و مبهوت کردن بایکمدوق بغلط انداختیم بایکار و بایکادور بغلط می اندازد
و بایکار بمعنی فاعل و مصدر هم آید بایکغان و بایکاغان و بایکادورغان بغلط اندازنده و بغلط انداخته و بمعنی مصدر هم آید
بایک و بایکیل و بایکاکور مفرد مخاطب از فعل امر بایکما و بایکماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی بایکماسانک و بایکماسین و بایکماغاسین
بغلط میندازی بایکیب و بایکبان و بایکیش بغلط انداخته بایکیشانک بغلط انداخته بایکغایمو آیا بغلط میندازد
بایکغاچ چون بغلط انداخت و انداز و بعض انداختن بایکغوچی بغلط اندازنده بایکغوچه و بایکغوچه و بایکغانچه
تا بغلط انداختن و بقدر آن بایکغوم بغلط خواهم انداخت بایکغونک بغلط خواهی انداخت بایکغوسی بغلط خواهد انداخت
بایکغای و بایکا و بایکسا و بایکسون و بایکدیک بغلط میندازد و الثاء علی الثالث شعر بایکمادیرا یکا امنی حیرت
نیبا نکاه منیچه کیم تورده بو کارکه و ضعیف ایکیم چران اماس بایکماغوذیک توره بایکماسدیک توره غلط نکردی بایکیناماق
بسکون نون و یای فوقانی و کسر کاف عجمی مع الامالة چیزی را غلط کردن بایکیناس و بایکینادور غلط میکند الثاء علی الاول
شعر فراق شام بایکیناس اوقونک کونکول بولنیبی ؛ که بار درد اول ساری یکانی رین چراغ بیله ؛ و باقی صیغ برین نهج کسر کاف
عجمی با یای فوقانیت موافق شق اول اشتقاق می یابد بایکیلماق مع اللام خود غلط کردن بایکیلدیلار غلط کردند چنانکه
گوید شعر توحید کزه تسبید احموش اولدی پرو یره ؛ جمعی که شرح قیلدیلار آنی بایکیدیلار بایکیلیب و بایکیلیبان و بایکیلیش
غلط کرده الثاء علی الاول شعر کرشینی قیل کیم الیار او لارمین رشکیدین ؛ و که پرهم بایکیلیب سوزماس منی چرانغه آت ؛
بایکیلماس غلط نمیکند چنانکه گوید شعر کوئی ساری هرکیچه که عزم اقبا نوالی ؛ آی نمین او چو حرج که اول بولنی بایکیلماس
بایکیلماسانک و بایکیلماسین و بایکیلماغاسین غلط نکنی الثاء علی الثالث شعر و بینا لارلیلی موارتوق حسن ادا یا اول پری ؛
کرچه مجنون حسین کیراک بایکیلماغاسین ای کونکول ؛ و باقی صیغ برین سیاق با لام اشتقاق می یابد بایکشاماق

بسکون

بسکون نون و کاف عجمی و فتح شین معجمه یعنی بسیار حرف زدن چنانکه در شبهات محبوب القلوب در وصف حلم گوید
کرحق کوی دوشمن نینک تکین نیله ذکر آیبوری قاشید افار لو غلج نینک بی ملال بایکشاماغی ملالت کیلتور ور بایکشادی
بسیار حرف زدیم بایکشار و بایکشادور بسیار حرف میزند و بایکشار بمعنی فاعل و مصدر هم آید بایکشاغان و بایکشاغان
و بایکشادورغان بسیار حرف زننده و بسیار حرف زده و بمعنی مصدر هم آید بایکشا و بایکشاغیل و بایکشاکور مفرد
مخاطب از فعل امر بایکشاما و بایکشاماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی بایکشاماسانک و بایکشاماسین و بایکشاماغاسین بسیار حرف
نزنی بایکشاب و بایکشابان و بایکشایش بسیار حرف زده بایکشایشانک بسیار حرف زده بایکشاغایمو آیا بسیار
حرف زند بایکشاغاچ چون بسیار حرف زد و بعض زدن بایکشاغوچی بسیار حرف زننده بایکشاغوچه و بایکشاغوچه
و بایکشاغانچه تا بسیار حرف زدن و بقدر آن بایکشاغوم بسیار حرف خواهم زد بایکشاغونک بسیار حرف خواهی زد
بایکشاغای و بایکشاسا و بایکشاسون و بایکشادیک بسیار حرف زند بایکشاماغودیک و بایکشاماسدیک بسیار حرف
نزدی بایقولاناماق بر نکاردر بعضی صدا کردن شب بایکسیلداماق بسکون نون و کاف عجمی و کسر سین مهمله بر کاردی
کسی را با عضا تقلید کردن بحر الجواهد بان بدو معنی آمده اول جهت و جانب را گویند چنانکه گوید شعر ضعف دین
قدیم الف بولدی ایکالایم ایکی زلف ؛ هر یانیم دین جلوه کرد ور فی عجب کر لال اینا ؛ دوم مجاز ابمعنی پهلو و جنب استعمال
شود چنانکه بهر دو معنی لطریق ایهام فرماید شعر چون نوالی جانی غمدین اریور یکالا رینک ؛ کاشکی یا قسام هر اودتو
با نیغه اولتوروب ؛ و نیز امرست از سوختن و برگشتن چنانکه در ذیل یانماق مذکور شد و بفارسی سه معنی دارد اول هم با
گویند دوم مرکب در احله را نامند و از نجاست که اسب نر از زبان و ماده را ما دیان خوانند سیم صوفیه آنچه در عالم
غیب مشاهده میشود بان میگویند یانا بدو معنی باشد اول معنی نیز باشد که در فارسی در مقام تکرار استعمال یابد و آنرا
بیری ایضا گویند دوم معنی دیگر بود و سیم معنی عجز باشد چنانکه در سکندری در وصیت اسکندر با درش گوید شعر حر اش
ایمان سانک بوزیا نالار کیمی ؛ او غولا نفید آنا نالار کیمی ؛ و آنرا بانه و بنه و بانیم خوانند چنانکه بهر سه طریق بهر معنی گوید

شعر نوائی بابه اول بو عهد دین بولسام خلاص عهد قیلدیم کیم بیه بولماس ساخته عشقا ؛ و بمعنی سوزان و رجوع کنان
هم باشد چنانکه مذکور شد **یانتاق** بسکون نون و فتح تای قرشت بر وزن چار طاق خار شتر را گویند **یانجاق** بسکون نون
و فتح جیم بالف کشیده چوبی است که بر مخمل و اطلس دوخته در روز جنگ بر دو پهلوی اسب بندند و کجیم آنست که بر اسب افکنند
چنانکه در مجالس النفایس در وصف ملا ساقی گوید که ترکیچه مثنوی کجیم لیک آلتیغ اغریغیدا دیب تور **شعر** تندوی ایردی رعنالیغدا
آنی ایکی یانجاق بولوب ایکی قناتی **یانجغای** بسکون نون و جیم و فتح غین بالف کشیده آلتی بود که بدان چیزها را نرم کنند
و ریز یعنی نرم کند **یانجوق** بسکون نون و قاف و ضم جیم کیسه و چیزی را گویند که در پهلوی قبا از زیر دوخته شود **یانقو** بسکون
نون و ضم قاف آنست که چون در کوه و گنبد با آواز بلند چیزی گویند همان آواز در جواب شنوند و آنرا بعربی صدا و بفارسی پژواک
نامند و باصطلاح رومیه احراق و سوختن سرا و عمارت باشد و مهره و معنی ماخوذ از یانماق یعنی گرسیتن و سوختن باشد
یانغی بسکون نون و کسر غین معجمه بمعنی طرف چنانکه گوید **شعر** اول صنم قدی غنینک سرو دیک کونکلوم بولدی یانغی ؛ اتین گل لار
انکا ایکان یعنی قانلیغ تازه داغ **یانک** بر وزن بانک یعنی نو و تازه باشد چنانکه در خزائنیات گوید **شعر** آنیکا ادیمیش
ایردی آوازه ؛ آنی یانکلاتین ایلادینک تازه ؛ و آنرا یانکی هم گویند و معرب بمعنی طلب از فعل امر مصدر یانکلماق است یعنی غلط
بیکن چنانکه گذشت **یانکا** بسکون نون و فتح کاف عجمی بترکی رومی جای و سمت بود **یانکاجغ** بکسر جیم دو طرف و رکه باشد
یانکاراق یعنی الطرف **یانکاغ** و **یانکاق** بسکون نون و فتح کاف عجمی مع الاماله دو معنی دارد اول بمعنی چهره و رخساره بود
چنانکه در کتاب مطبوع گوید **شعر** لبینک ناریانکاغ اوزره تا بار بیش نانک یوق ؛ اگرچه جوهری آیتور آلی لعل رمانی ؛ و دوم
جوز را گویند چنانکه در سکندری در وصف تمام گوید **شعر** بجاج اوزره گر بولسا تینک یانکاغ ؛ کو مار یر کا هرفی او غوز لادی
زاغ ؛ و نیز در تاریخ بابری در وصف نارکیل مذکور است که تخو تکیم یانکاغ نینک هتشیدا اگوک پوستی بولور نارکیل نینک
هتشیدا اگوک پوستی بار **یانکان** بفتح نون اول و کاف عجمی بالف کشیده و سکون نون آخر گردان را گویند **یانکلا**
بسکون نون و کاف عجمی و کسر لام بمعنی مثل و مانند بود چنانکه گوید **شعر** یانکلا کونکلوم وصل تاپتی رحم قیل ای آه کیم ؛

تنزیل

تنزیل دین یانکی تو بکان یاره غه آزار ایرور ؛ و نیز در لیلی مجنون گوید **شعر** شاخ طربیم بودم قطبیب گل ابیشیم اوزره یانکلا
اچیلیب گل **یانکلیغ** بسکون نون و کاف عجمی و کسر لام بمعنی مثل و مانند بود چنانکه گوید **شعر** عارضینک خورشید و اغزینک
ذره دین مثال ایرور ؛ ذره غلط یانکلیغ اغزینک اوزره خال ایرور **یانکی** بسکون نون و کسر کاف عجمی بمعنی نو و تازه
و کسر کاف عجمی باشد الشاهد علیه **شعر** جان بره سیدا ایران کیم یانکی توتکا فازدور تقلیم غه فلک تورکان عصر سوا ایکین آیا
و آنرا یانک هم گویند چنانکه با شاهد در فوق نگارش یافت و نام قلعه و ولایت در ممالک روسیه که آنرا یانکی قلعه نامند
یانکیش بسکون نون و شین معجمه و کسر کاف عجمی بترکی رومی بمعنی سهو و غلط بود **یانکلتماق** بسکون نون و لام و تای
قرشت و جیم و کسر کاف عجمی و فتح میم بالف کشیده و لغز را گویند و نیز تحتی باشد که معنی آن مفهوم نباشد
و غلط انداز باشد **یانکی قورت** بترکی رومی نام جانوریست که آنرا بعربی ضبع و بفارسی کفتار نامند **ینه** و **یانه** همان یانا باشد
که در فوق مذکور شد و آن دو معنی بود اول نیز و ایضا و دوم دیگر الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی **شعر** لبلیک غنچه
او خشاماس یاقوت ینه دور ماس و لعل ناب ینه ؛ الشاهد علی الاول بالمعنی الاول فی المصرع الاول و علی الثانی بالمعنی الثانی
فی المصرع الثانی **شعر** یاما بین دین اوزوب کونکلوم ییر یار توتیبسین ؛ کان قیلماکه عالم اکر اسین و یکبابیه تولغای ؛
الشاهد علی الثانی بالمعنی الثانی **شعر** هر آنکیم نوائی هر کوک کیم سارا تیا ؛ یر نواپر لامغنی یانه یولدین ازغورور ؛
و یانه بمعنی سوزان و رجوع کنان هم باشد و بفارسی بمعنی آمده اول تخمی بود که از آن روغن کشند و آنرا بزرک
گویند و دوم اول را نامند **مع الواو من المشتقات** **یاوالشماق** بفتح واو بالف کشیده یعنی حلیم و بردبار شدن **یاواشوق**
بردبار شدیم **یاواشور** و **یاواشادور** بردبار میشود و یاواشور یعنی فاعل و مصدر هم آمده **یاواشقان** و **یاواشورغان**
و **یاواشادورغان** بردبار شونده و بردبار شده و بمعنی مصدر هم آمده **یاواش** و **یاواشغیل** و **یاواشاکور** مفرد مخاطب
از فعل امر **یاواشما** و **یاواشماغیل** مفرد مخاطب از فعل نهی **یاواشانکیز** و **یاواشلاغین** و **یاواشغاسین** بردبار شوی **یاواشیب**
و **یاواشیبان** و **یاواشیش** بردبار شده الشاهد علی الاول **شعر** کونکول کیم اسرو توتسن اردین زبرامینی دا گور کیسل ؛

که عشقینک شرابیغی دین فی زبونلارو یک یادوشیپ تور یاواشغابواپا برو بار بشو دیاواشغاج چون برو بار شد و شود و مخفی شد

یاواشغوجی برو بار شونده یاواشوغچه و یاواشوغجه و یاواشغانجه تا برو بار شدن و بقدرآن یاواشوغم برو بار خواهم شد

یاواشوغنک برو بار خواهی شد یاواشوغسه برو بار خواهد شد یاواشغاری و یاواشاو یاواشا و یاواشون و یاواشیک

برو بار بشو و یاواشاغوذیک شو یاواشاسدیک تور برو بار شدنی است یاووماقغ و یاووشماقغ مع الثین یعنی

نزدیک شدن چنانکه شاه در اول راه در خسرو شیرین در وقت فرهاد دهجوم دو و دام کوید شعر بولوب اول نوع

اطرافید اساکن که بولبای ایل یاووماق انداکین یادوی لار و یادوشتی لار نزدیک شدند چنانکه شاه در ثانی

در حیرت الابرار کوید شعر شیخ غزا اول خیل چو یاووشتی لار تا بار جاسی مرکبلاری دین توشتی لار یاوور و یاووسیو یاووشور

و یاووشا و ور نزدیک میشود شاه علی الاول للادری شعر کلیم کوشه لار غه یاوور عقل جهان آرالی دین دوست زین

کور الماس دشمن آغیر آرالی دین دو شاه در بیابان راه در خسرو شیرین کوید شعر چو بو قتور مرنظر قیلیا فوتاپی چنار غه

یاووشور جان حزانی دو یاوور و رو یاووشور یعنی فاعل و مصدر هم آید یاووروغان و یاووردوغان و یاوورادوغی و یاووشماغان

و یاووشوریغ و یاووشادوغی نزدیک شونده و نزدیک شدن و بمعنی مصدر هم می آید یاووریک و یاووکوز و یاووکلار و یاووشونک

و یاووشوکوز و یاووشوکلار نزدیک شوید یاوومانک و یاوومانکیز و یاوومانکلار و یاووشماتک و یاووشمانکیز و یاووشمانکلار

نزدیک مشوید شاه علی الاول شعر زین خاطر بو کیلیا سانکیز دو غیر جوش شتی یاوومانک ین کیبی برغیر غرر دو خونابه

بو توتک یاووسانکه یاوورغاسین و یاووغاسین و یاووشسانک و یاووشغاسین و یاووشغایسین نزدیک شوی یاووب

و یاووبان و یاووبش و یاووشوب و یاووشوبان و یاووشبش نزدیک شدیم چنانکه شاه در بدایع راه در مناجات

کوید که اکر چه تا موغ اوتیغه توشکالی یاووشوب مین آنار مینک دین امید وار مین یاووس و یاووشماس نزدیک نمیشود

الشاه علی الاول شعر چو یار کوتکلینه ادسام ملاسکا یاووس بو جهدین که تیموردین بولوب نور در وطنیم یاووغاسه

و یاووشغاچ تا نزدیک شود یاووغوچی و یاووشغوچی نزدیک شونده یاووغوچه یاووغونکچه یاووغانچه و یاووشغوچه یاووشوغچه

یادونکاکه

و یادونغانجه تا نزدیک شدن و بقدرآن یاوورغوم و یاووشغوم نزدیک خواهم شد یاوورغونک و یاووشغونک

نزدیک خواهی شد یاوورغوسی و یاووشغوسی نزدیک خواهد شد یاوورغای و یاووسا و یاووسون و یاووریکیو یاووشغای و یاووشا

و یاووشسا و یاووشسون و یاووشکیک نزدیک شو و یاوومغوذیکته یاوومسدیک تور و یاووشماغوذیکته یاووشماسدیک تور

نزدیک نشدنی است یاوومالماغوذیک تور و یاوومالماسدیک تور و یاووشالماغوذیک تور یاووشالماسدیک تور بمخافت که نزدیک

شواند شد الشاه علی الثانی شعر تون قرایشغه یادوی آلماسدیک تور اول کیم سیاری دیره بیک شعر غربت پر ایکی

کام ایلالماس یاووغماقغ و یاووشتورماقغ مصدر متعدیست یعنی نزدیک کردن یاووتونک و یاووتونکوز و یاووتونکلار

نزدیک کنید الشاه علی الاول شعر عشق اراخوار روز بولوق کیم کیم اکای اهل جنون دو اراغه غافل و رعنانی دیانک کیم یاوو توتک

یاووتوب و یاووتوبان و یاووتسا و یکان نزدیک میتوان کرد چنانکه در خسرو شیرین در جواب الچی خسرو که بلو اسکار شیرین آمده

آمده بود کوید شعر کر حجت آتین و شید اتورتا بولماس دو بو سوزنی کردیکا یاووتا بولماس یاووتیلار و یاووشتورمیلار

نزدیک کرده اند الشاه علی الاول شعر چو مین پیرزین ایتکان کو کولدین دیمانکیز کیلیش و ینکا اول تیلبه رسوانی

بوجانب یاووتیلار موافق صیغ از یاووماق بانضمام تار فرثت دار یاووشتورماق بانضمام لفظ تور موافق شغل اول

اشتقاق می یابد یادونکالت بضم واو و سکون نا و فتح کاف تغییر دادن و منحرف ساختن و برگردانیدن یادونکالت

و اشال آن و بیووتکا ماک کبیر یا تیر مستعمل است یادونکادوک برگردانیدم یادونکارو یادونکادینک تغییر میدهد و برمیگرداند

الشاه علی الاول شعر فراقینک ساری دین غم شامی بیق بر بردا آرامیم کیچه برکوب یادونکار کیم که بار قصد ما ایرادشمن

و یادونکار یعنی فاعل و مصدر هم آید یادونکاغان و یادونکاریغ و یادونکادوغان برگرداننده و برگردانیده چنانکه

در تاریخ بابری در صفت سلطان احمد میرزا یعنی اول مذکور است که هرگز خواجه طلبید آتیغی تیرکا یادونکاغان ایماس

و بمعنی مصدر هم آید یادونکاو یادونکاکیل و یادونکارکور معنی مخاطب از فعل امر یادونکاغیل یادونکاکیل معنی مخاطب از

فعل نهی یادونکانکیو یادونکاغاسین و یادونکاغاسین برگردانی یادونکاتیدا یادونکابان و یادونکانیش برگردانیده

چنانکه شاه بابر اول را رحمة الله علیه گوید که سوزنی اوزکا ساری یادوکتاب تونا کون اوکتان حالات دین
هیچ نیه اظهار قیلما دیلار ونیز در تاریخ بابری در وصف سلطان احمد میرزا گوید که بر نوبت حضرت خواجه صحبتی دا
خلاف عادت یاغینی یادوکتاب اولتوروب تورتیادوکناکا بو آبا بر گردانی یادوکناکاچ چون بر گرداند وبعضی بر گرداندن
یادوکناکوچی بر گرداننده یادوکناکوجه یادوکناکوبخه ویادوکناکانچه تا بر گرداندن وبعد از آن یادوکناکوم خواهم بر گردانم
یادوکناکونک خواهی بر گردانید یادوکناکوسی خواهد بر گرداند یادوکناکای یادوکناسلو یادوکنانلو ویادوکنادیک
بر گرداند یادوکناماکودیکتو یادوکناماسدیکتو بر نگردانیدست یاولاماوق بسکون واو وفتح لام دشمن را تابع و مطیع
ساختن یاولادوق مطیع ساختیم یاولار ویاولادور مطیع میسازد ویاولار بمعنی فاعل ومصدر هم آید یاولاغان
ویاولارغان ویاولادورغان مطیع سازنده وساخته وبمعنی مصدر هم آید یاولا ویاولاغیل ویاولارکور مفرد مخاطب
از فعل امر یاولاما ویاولاماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی یاولاسانگ ویاولاغایسین ویاولاغایسین مطیع سازی یاولاب
ویاولابان ویاولامیش مطیع ساخته یاولامیانگ مطیع ساخته یاولاغایمو آیا مطیع سازد یاولاغاچ
چون مطیع سازد وبعضی ساختن یاولاغوجی مطیع سازنده یاولاغوچه یاولاغوبخه ویاولاغانچه تا مطیع ساختن وبعد
از آن یاولاغوم مطیع خواهم ساخت یاولاغونک مطیع خواهی ساخت یاولاغوسی مطیع خواهد ساخت یاولاغای
ویاولاسلو یاولاسون ویاولادیک مطیع سازد ویاولاماغودیکتو یاولاماسدیکتو مطیع نساختیست مع الدال المهملة
یاو دشمن را گوید یاوداش بمعنی برو بار وحلیم باشد چنانکه گوید شعر لیبنی سورغالی عظیم چنونغه تولدی یول
تیزاد لورار ساغنه ایل یاوداش کورو تورتو ایشه بر وزن لواشه بترکی رومی بمعنی لواشه باشد وآن حلقه بود از ریسمان
که بر چوبی نصب کنند بر سر اسبان جلف گذاشته تا بند تا ترک جلافت کند یاوچی بسکون واو وکسر جیم
عجمی کسی را گوید که از برای منتخاه عروسی مردم را اخبار بکرده باشد یاوری بسکون واو وکسر را ... که وحوش
وطیور را مانند یاوشان بسکون واو ونون وفتح شین معجمه بالف کشیده درمنه ترکی باشد که آن را بعربی ... گویند

چنانکه در حرف

چنانکه در حرف شین گوید شعر منکه توبوغ کیم غدیر دشت آنکینه تا یاوات اولکه یاوشانین بولور تیز ودان
اقسام وارد خشک آن را بیمونزانند کلش خوشبو وتلخ باشد ومفتح سده ومدر فضلات ومحلل ریاح وجهة گزیدن
عقرب وزنبور وسموم بارده نافعست یاوغان بسکون واو ونون وفتح غین معجمه بالف کشیده ماکول خالص ادام
را گوید چنانکه در سکندری در وصف ارباب همت گوید شعر سیاحات قیلماس بی کدین کولاج عنین بولماس ... تا
یاوغان اوماج یاولاق بسکون واو وقاف وفتح لام مکانی را مانند که دشمن بسیار در آنجا باشد ... دشمنستان
ودر اعربی بمعنی عجیب ونهایت نوشته یاوو بضم واو بر وزن جادو بترکی رومی بمعنی مفقود وناپدید باشد یاوز
بضم واو وسکون زای معجمه بد وزبون را گوید چنانکه در لسان مجنون در مناجات گوید شعر چون آلماقو یا دیک
یاوزیول ابیر یکا ضیبم الیه تورنیول و در مقاله دهم از حیرت الابرار فرماید شعر بیشتین ایاغ کیمه که توزدور ...
یاوکه یولغان ویاوورود در سوزنی یاوزیغ ویاوروق بضم واو بمعنی نزدیک باشد یاوه بفتح واو بهارزه نانی بود
که در روغن پخته شود وبفارسی سخن هرزه وبیهوده را گوید مع الياء المثناة یایماق بسکون یاء دو معنی
دارد اول پهن کردن دوم ماست بر همزدن از برای روغن گرفتن یایدوق پهن کردیم وماست بر همزدیم یایار
ویایادور پهن بکند وماست بر هم بزند الشاهد علی الاول بلغة الاول شعر یایار دام تزویر اهل صیدیغه قیلیب سبحه
دین دانه آماده شیخ اویایار بمعنی فاعل ومصدر هم آید یایغان ویایارغان ویایادورغان پهن کننده وپهن کرده
وماست بر همزننده وبرهمزده وبمعنی مصدر هم آید یای ویایغیل ویایکور مفرد مخاطب از فعل امر ... بمعنی کمان ... باشد
وعلم هم تیر باشد چنانکه در ذیل جواب مذکور شود یایما ویایماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی یایسانک ویایغایسین
ویایغایسین پهن کنی وماست بر همزنی یایب ویایبان ویایمیش پهن کرده وماست بر همزده یایمیانک
پهن کرده وماست برهمزده یایغایمو آیا پهن کند وآیا ماست بر همزند یایغاچ چون پهن کند وبعضی کردن وچون ماست
برهمزند وبعضی برهمزدن یایغوچی پهن کننده وماست بر همزننده یایغوچه ویایغوبخه ویایغانچه تا پهن کردن

وبعد از آن و تمامت برهم زدن و بعد از آن بابنوم پهن خواهم که و تمامت برهم خواهم زد بابنونک پهن خواهی که
تمامت برهم خواهی زد بابنوسی پهن خواهد که و تمامت برهم خواهد زد بابغای و بابا و بابیا و بابسون و بابدیک
پهن کند و تمامت برهم زند باباعونکیت و باباسدیک تور پهن کردنی است و تمامت برهم زدنی است بابیلماق
بکسر با مع اللام دو معنی دارد اول پهن شدن دوم چرب دن مستو بابیلماید پهن نمیشود و نشده است و نیخود و کج دیده است
چنانکه بمعنی پهن نشده است گوید شعر ایدور ملک اراغشیم سوزنی تو تونک معذور که بو فسانه منوز ایل ارا بابیلماد ور
بابیلغان و بابیلور غان و بابیلادورغان پهن شونده و پهن شی و چرنده و چرپده و بمعنی مصدر هم می آید چنانکه شاهد بر اول را
بمعنی پهن شدن گوید شعر پرده بایغاچ بورکه تو تی فان باشیم آفاقنی مهراو بابغا نذا اوقی ساری بابیلغا نذ بک شوق
بابیلماس پهن نمیشود و نیخود و چنانکه بمعنی اول گوید شعر اغاس سیجاکیبی اول لطف بنیمی الیماس بیر کیم جان ابنی
عالمغه بابیلماس و بمعنی فاعل و مصدر و منفی هم می آید بابلغاچ چون پهن شد و شود و بعض شدن چون چرب دید و کج دید
و بعض چرب دن چنانکه در سکندری در وصیت سکندر بمادر گوید بالمعنی الاول بیت بابیلغاچ اوکس آلیدا اطمه
که تو تغا بار جش الکین بر نیه و باقی صیغ برین سیاق بالام استقاق می یابد بابقالماق بسکون یا دلا و فتح فا
بالف کشیده پهن پهن راه رفتن و بناز خرامیدن بابقالدی پهن پهن راه رفت بابقالور و بابقالادور پهن پهن راه برود
و بابقالور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید بابقالغان و بابقالور غان و بابقالادورغان پهن پهن راه رونده و راه رفته و بمعنی مصدر هم آمده
بابقالسانک و بابقالغانین و بابقالغاسین پهن پهن راه روی بابقالیب و بابقالیبان و بابقالیش پهن پهن راه رفته
الشاهد علی الاول بیت که چرسیدا جهان بولدی کوز و مکا طرفت کیم بار و ربابقالیپ قایماس اول آلکیات بابقالمیانک
پهن پهن راه رفته بابقالغاچ چون پهن پهن راه رود و بعض راه رفتن بابقالوجی پهن پهن راه رونده بابقالوجه
و بابقالوبجه بابقالغانجه تا پهن پهن راه رفتن و بعد از آن بابقالوم پهن پهن راه خواهم رفت بابقالونک پهن پهن
راه خواهی رفت بابقالونسی پهن پهن راه خواهد رفت بابقالغای و بابقالا و بابقالسا و بابقالسون و بابقالدیک

پهن پهن

پهن پهن راه رو و بابقالماغونکیز و بابقالماسدیک تور پهن پهن راه نرفتنی است بابقاناق بسکون یا و نون
بزبان رومی منبر را گویند و انفصال باشد باباقلداماق چاپو شدن بابا قلاد بلار چاپو شد چنانکه در تاریخ بابری مذکورست
که ابان آدان کیشیلار بابا قلاد بلار و باقی صیغ برین سیاق موافق شق ثانی استقاق می یابد بابلداماق ببیلاق متن
یعنی فصل تابستان را در مواضع سردسیر گذرانیدن و صیغ آن موافق شق ثانی استقاق می یابد مع الجواهل بای به معنی بود
اول کاف را گویند چنانکه گوید شعر نوسه و دراوش اوزه باخود ظرافت دین کوزونک آلدی بوقربان کو کمول قصد یوبیا
رنگ بای و و آنرا بابهم خوانند چنانکه باباشاه در حرف یا مع الالف گذشت و دوم فصل تابستان را نامند شیم علم به راکه عبارت
از سهم المطر باشد علم برنامند بسبب آنکه بیشتر احتیاج بان عمل در تابستان اتفاق می افتد و بر آمدن از پهن کردن و تمامت
از برابر روغن بر هم زدن چنانکه در ذیل مصدر باباق گذشت باباقد بمعنی پیاده باشد الشاه علیه شعر قطع قیلماق عشق وادیسین
ایر و رلیس ظرف البس خاصه مجروحی که هم بیمار بولغای هم باباق بابان مع النون بزبان رومی بیرون پیاده باشد باپانک
بسکون یا و نون و کاف عجمی و فتح بای عجمی بزبان رومی بیرون و دعوی چنانکه در سکندری در وصف آینه که خاقان چین با سکندر
پیشکش کرده گوید شعر کور و نور یوزی کورکو ایکرا یورودغ اوزون بوغا بابانک کچک با اولوغ و مولف رومی
بابانک را در شعر بابانک بایبین و نیز بابانک را با پهن نوشته و شعر مزبور را شاهد آورده و نصیری هم
متابعت کرده سهو کرده اند بایجی بسکون یا و کسر جیم معنی کنگر باشد و جاد و گر را هم گویند و نیز نام شهرست مابین چارجو
و کنار که در کنار آمویه واقع شده بایداق بسکون یا و قاف و فتح دال بروزن چاطاق اسب بر پیشنیز انامند چنانکه در تاریخ
بابری مذکورست که بالغوز بایداق آت بیله کوملک سیز سند سوی و یک دریا دین اوزه دور و سب کچب بایغرا بسکون یا
و فتح قاف بزبان رومی تیشه رومی بود که قا در بران تاشب بایقین بسکون یا و نون و کسر قاف شوره زار است که در جاها بهادا مثل آب
نمود ارشد و آنرا بعربی سراب گویند و بالقیین هم با معنی باللام استماع شده بایلامچی نابستان را در مکانی گذرانیدن بیلیم
بسکون یا دمیم و کسر لام بزبان رومی ریشم بود که آنرا بعربی قزی گویند و نیز توپ و تفنگ بسیاری را که بیا هم در جنگ

خالی شود وبلیم خوانند **بایه** بسکون یا وفتح میم بالشجه زین را نامند **باینی** بسکون یا وکسر نون بزنکار ومرغ سبک خفیف

صند سکین وثقیل باشد **بایق** بکسر یا وسکون قاف ظرفیست که در اکثابات رنجه بربهز سند نار ومرغ مرباید و انرا لغار

هزه وبعربی محمضه کویند وبرنام رودخانه ایست عظیم کما بین قزاق وممکلت اروس واقعست **باب الصمو مع حروف**

الباء الباء **بویه** بسکون با بجمی وفتح غین معجمه بمعنی نازک ورقیق باشد الثانی علیه شعروه که با عزیمی لبی جعبه باشع ذرقتی

بویه بویه کسینه وتوزسیتی آمداته سه **بوغالیق** یعنی نازکی وکنایه ازستی وسستی وسادن جاچانکه در تاریخ بابری مذکورست

کودایم سوماق فایشع ایشلار تونکا ما سوماق بوغالیق للونا بجهت لیق لا را آمدین ساد بوغامه **مع التاء**

المثناه **بوتماغ** بمعنی فرو خوردن وجمع کردن شیاچانکه کویه **شعر** کار وکمه غم رتبید اخوانه لار بوتماق که جا مینه

باخبردین کیلیکان وکوزدین توکولکان قان ایرو مرنج **بوتوق** فرو خوردیم **بوتارو** **بوتادور** فرو میخورد وبوتار

بمعنی فاعل ومصدر هم آید **بوتقان** **وبوتارغان** **وبوتادورغان** فرو خورنده وفرو خورده الثانی علی الاول بالمعنی الثانی

شعر لبی شوق الجمه ابوزدا قان باشیم عجب ایرماس بوزیند الیل بوتقان تنبک بولور دیر لالاشیدا وبمعنی مصدر هم آید

بوت و **بوتغیل** **وبوتاکور** امرست از فرو خوردن الشاه علی الاول **شعر** سنکاه دست کرکای خضر بوتارین قان

سنکا که عمر تورورکام الحیوان بوت و **بوت** بمعنی دباجم بود که در کاه ورعا افتد وبرف شده دار انبر کویند چنانکه در دنبل

جوابه مکورخواهند **بوتا** و **بوتاغیل** معزد مخاطب از فعل نهی **بوتاسانک** **وبوتاسین** **وبوتاسیین** فرو بکوری **بوتب**

وبوتبان **وبوتیشر** فرو خورده **بوتیشانک** فرو خورده بوتای **وبوتایین** فرو خورم وخورد و خوری چنانکه

شاهد بر اول با بجه اول که به **شعر** ساقیا اول توع عرق ایکیل منی جر ایکرا ایکیم اکردم ادرسام منی تلی کر کوز اجای صهبا کورا

بوتقاج حران فرو بکوز و بمعنی خوردن **بوتوجی** فرو خورنده **بوتوجه** و **بوتوکه** **وبوتقاکه** تا فرو خوردن و بقدر آن

بوتقوم فرو خواهم خورد **بوتقونک** فرو خواهی خورد **بوتقوسی** فرو خواهد خورد **بوتقای** **وبوتا** **وبوتسا** **وبوتسون**

و **بوتدیک** فرو بخورد **بوتقودیک** **وبوتار دیک** فرو بخوردنی است **بوتوماغ** بسکون تای اول و رای مهمله وضم

ثانی مصدر

ثانی مصدر متعدیست بمعنی فرو خورانیدن **بوتورماک** فرو بخورانید الشاه علیه **شعر** لعلی ادی دیم که بوتوم ومبدم جشمه سوی بین

الله الله قالبسی قانلار کیم بوغیم بوتورماوی ودایم جیغ بربن سیاق با لقمام لفظ **بوتورشتقاق** مرباید **بوتقلماغ**

فرو خورده شدن جیغ آن بر همین منوال با لام استقاق میباید **بوتقماغ** ایکلور از غصه یا از خیال فرو خورد ن

وجیغ آن با نون اشتقاق مرباید **بوتالماک** بفتح تا وسکون لام سرفه کردن **بوتالدوک** سرفه کردیم **بوتالور**

وبوتالادور سرفه میکند وبوتالور بمعنی فاعل ومصدر هم آید **بوتالکان** **وبوتالورکان** **وبوتالادورکان** سرفه کننده وسرفه کرده

وبمعنی مصدر هم آید چنانکه شاهد بر اول در تاریخ بابری بمعنی مصدری مذکورست که اخشام زرانده لیغ بولوب ایستیم بو

زرانده لیغ بوتالکان ارتی هر بوتالکان انداقان توکوردو ار ایردیم **بوتال** و **بوتالغیل** **وبوتالاکور** سرفه کن وبوتال بمعنی سرفه هم

بوتالما **وبوتالماغیل** معزد مخاطب از فعل نهی **بوتالسانک** **وبوتالکاسین** **وبوتالکایین** سرفه کنی **بوتالیب** **وبوتالیبان** **وبوتالیش**

سرفه کرد **بوتالیشانک** سرفه کرد **بوتالماس** سرفه نمیکند وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم آید **بوتالکای** آیا سرفه کند **بوتالکاج**

چون سرفه کرد وبمعنی کردن **بوتالکوجی** سرفه کننده **بوتالکوجه** **وبوتالکوکه** **وبوتالکاکه** تا سرفه کردن وبقدر آن **بوتالکوم**

سرفه خواهم کرد **بوتالکونک** سرفه خواهی کرد **بوتالکوسی** سرفه خواهد کرد **بوتالکای** **وبوتالا** **وبوتالسا** **وبوتالسون** **وبوتالدیک**

سرفه کند **بوتالکودیک** **وبوتالماسدیک** سرفه کردنی است **مع الجواهل** **بوت** دو معنی دارد اول برف شده است

که در بهار است ودکند دویم جفت منولی وباب که در رمه وکا افتد ونیز امرست از فرو خوردن چنانکه گذشت **بوتال**

سرفه را کویند چنانکه شاهد آن از تاریخ بابری در ذیل مصدر بوتالماک مذکور شد **بوتقون** فرو خوردن بود ومجاز انیجی

کرداب هم استعمال میشود **مع الخا** **بوخیول** **اورغانی** بزنکار ومرغیست که بر درخت بچه دار انرا بعربی عشقه کویند

مع الراء المهمله من الاشتقاق **بوراغ** بسکون را بمعنی تبرکردن حواب شیاپوره وق تبر کردیم **بوراسین** **وبورادورین**

تبر میکنی الشاه علی الاول **شعر** تونسه ابجیکور وب بی سنکا زحین اتبار الحکیم ای ازکلس بورادسین تاخر **بورغان**

وبورارغان **وبورادورغان** تبر کننده وتبر کرده وبمعنی مصدر هم آید **بورا** **وبوراغیل** **وبوراکور** امرست از تبر کردن چنانکه

شاهد براول را در شبهات محبوب القلوب گوید که اونبو داهر فی توشوکنگ کاکرساکتی یور یوریما و یوریماغیل مفرد طلب
ازفعل یورساک و یوریماسین و یوریماسین تغیر کرفی یوروب و یوروبان و یورمیش تغیر کرد و یوروب و یوروبان
باشباع ضمه بیخ راه رفته برباشد یورمیشانک تغیر کرد یورای و یورایین تغیر کردم و کند و کنی و کرده چنانکه شاهد براول را
بمعنی اول در سبعه سیاره در هفت اقلیم سیم گوید شعر بین توشوکنی یورای ری لی سین هم ؛ شرط قبل کیم فی آیتام بین
یورغایمو آیا تغیر کند یورغاج چون تغیر کرده کند و بمعنی کردن یورغوجی تغیر کننده یورغوچه و یورغوچه و یورغانچه
تا تغیر کردن و بقدر آن یورغوم تغیر خواهم کرد یورغونک تغیر خواهی کرد یورغوسی تغیر خواهد کرد یورغای و یوریا و یوریا
و یورمون و یوردیک تغیر کند یوریماغودیک توز و یوریماسیک توز تغیر کردنی است یوروماک باشباع ضمه و ضم رای
مهمله یعنی راه رفتن یورودوک راه رفتیم یورورو یورودیور راه میرود شاهد علی الاول شعر کوریماسانک کیم ادشی سو تیز
ایلکاری بیر یورور ؛ کو تکلوم اگر اقطره قطره سوکیبی بیکاملاری ؛ و یوروز بمعنی فاعل و مصدر هم می آید چنانکه بمعنی مصدری
گوید شعر کونکول بیر پایبوس ایستبرور زلفونکنه باغلادی ؛ که تا چای کام چون زلفونک یوروردا پایال اولغای ؛
یوروکان و یوروزکان و یوروبرکان راه رونده و راه رفته چنانکه بابر پادشاه شاهد بر ثالث را بمعنی اول در تاریخ بابری
در وصف جمعیت ابتدای خروج خود گوید که یوروبیورکانلار ایکی یوز دین کوپراک بولغان ایری و بمعنی مصدر هم می آید
چنانکه در همان تاریخ فرماید که منیم اوستیکا عزم جزم قیلیب یوروبیورکان ذا امونه اق بیرزه تعصب قیلیب یورود و یوروکیل
و یورودی کور راه برو شاهد علی الاول شعر هندو یوزی نجز دولت بر بولیدا ای کونکلوم ؛ ادب بیله یوروکیم دادی مقدس
یوروماو یوروماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی یورونکسا و یوروماسین و یوروماسین راه بروی یوروب و یوروبان و یورمیش
راه رفته شاهد علی الاول شعر یوروب عالم آچار درویش عالمدین قاچار ؛ هم اوزونک انصاف بیر کیل کیم بونی نسبت انکا ؛
و نیز در مقاله چهاردهم از حیرة الابرار در بیوفائی دنیا و احوال اسکندر گوید شعر قالمادی بیر بیرکه یوروب آلمادی ؛
بیرکه یوروب آلمادی بیر قالمادی ؛ و یوروب و یوروبان بلا اشباع بمعنی تغیر کرده هم باشد چنانکه مذکور شد

یورو بشلک

یورومشانک راه رفته یورودی آلماسیا در وقتی که راه میتوانست رفت چنانکه در ولادت مجنون گوید شعر یوردا یوروی
آلماسیدا اینک ؛ و روش قیلسیان کیچیک دین ایلکاک یورودی یوروی راه رفته راه رفته و بدون تکرار هم مستعمل چنانکه
گوید شعر عقل و هوش لا یفنی اورغان کونکول حیفلای یوروی ؛ اول پریوش هجریدا دیوانه بولدی عاقبت یوروی و یورودین
راه بروم و برود و برو و رفته شاهد علی الاول المعنی الاول شعر غم تونی انجم کوزی یکلیغ یو مولاس کوز بیله ؛ و نجم
کالی یورودی کاهی تورای کاه اولتورای ؛ و مولفین روحی یورودی را بورای بلیغ را خوانده و بمعنی ذکر کرده شعر
هر یوررا شاهد آورده سهو کرده اند و یورای که ایشان نوشته اند ماخوذ از یوریماق بمعنی تغیر کردن است چنانکه گذشت
یوروغایمو آیا راه تواند رفت یوروگاچ چون راه رفت و برود و بمعنی راه رفتن چنانکه در خسرو شیرین در وصف عمار
فرهاد گوید شعر یوروگاچ اول ایشک شهزاده وش ؛ کوروندی توریدا هر طرف در که یوروگوچی راه رونده یوروگو
و یوروگونک و یوروکایه تا راه رفتن و بقدر آن یوروگوم راه خواهم رفت یوروگونک راه خواهی رفت یوروگوسی
راه خواهد رفت یوروگای و یوروسا و یوروسون و یورودیک راه رود یورورسی آلغای و یورورسی آلغانی و یوروسی آلسا
و یوروسی آلسون و یوروسی آلدیک راه تواند رفت چنانکه در خاتمه حیرة الابرار در وصف حال خود گوید شاهد علی الاول شعر
اسکی فرضنا کر قیلای بحر صاف ؛ کوکسوما سالیب کیمه بیکلیغ شکاف ؛ بی یوروسی آلغای کیمه دیک بکریم ؛ کوه کبی بین
بولوبان لنگریم یوروماکودیک توز و یوروماسیدیک توز راه رفتنی است یورونماک بضم را و سکون تای قرشت
مصدر متعدی است بمعنی راه بردن یورونکان و یوروتورکان و یوروتکوچی و یوروتکان راه برنده و راه برده و بمعنی مصدر هم می آید
چنانکه شاهد بر اول را بابر بیخ گوید شعر گویا اشغل یوروتکانیک کوروندی تا نیکه چه ؛ اول خود او تلوغ عذار و سرکردان
منینک کونکلوم بیش ؛ و باقی صیغ بر سیاق با تا قرشت اشتقاق می یابد یوروتمانک مع الشین با یکدیگر
راه رفتن و صیغ آن بیستور باشین اشتقاق می یابد یوروشماک مع اللام رفته شدن یورولدی رفته شد چنانکه
در تاریخ بابری مذکور است که یاغی بی سبب توشورا توشورا یورولدی یورولگان و یورولکان و یورولاد وروکان راه رفته

وراه رفته چنانکه شاه بابر اول بیت ثانی در تاریخ بابری مذکور است که صیغ وقت موافق اوچه ویول لار بیله یوریولکان
ایماس و بمعنی مصدر هم مرآید و باقی صیغ بدین نهج بالام استقاق می یابد یورتماق بسکون را و تای قرشت هروله
کردن و تعجیل رفتن سواره باشد یورتوق هروله کردیم یوریاز و یوریادور هروله کند و یورتار بمعنی فاعل و مصدر
هم مرآید یورتغان و یورتارغان و یوریادورغان بمعنی رونده و رفته و بمعنی مصدر هم مرآید یوریت و یورتیل و یورناکور
معرد مخاطب از فعل امر یورتما و یورتاغیل معرد مخاطب از فعل نهی یورتیاسانک و یورتاسین و یورتاغاسین هروله کن یورتوب
و یوریان و یورتیش هروله کرده یورتیشانک هروله کرده یورتغاج چون هروله کرد و کند و بعض گویان یورتوجر
هروله کننده یورتقوچه و یورتغوچه و یورتغانچه تا هروله کردن و بعد از آن یورتغوم هروله خواهم کرد یورتغونک
هروله خواهی کرد یورتغوسی هروله خواهد کرد یورتغای و یورتا و یورتسا و یورتسون و یورتدیک هروله کند یورتاموندیک یوق
و یورتاسدیک توق هروله نکردنی است یورغشماق بالگدیگر تعجیل رفتن سواران را گویند و صیغ آن بدین نهج
باشد استقاق می یابد یورگوزماک بسکون را بی مهمله و زای معجمه و ضم کاف بمعنی تردد کردن باشد یورگوزدک
تردد کردیم یورگوزدی و یورگوزادور تردد میکند و یورگوزور بمعنی فاعل و مصدر هم مرآید یورگوزگان و یورگوزادورگان
و یورگوزادورگان تردد کننده و کرده و بمعنی مصدر هم مرآید یورگوز و یورگوزگیل و یورگوزاگور معرد مخاطب از فعل امر
یورگوزما و یورگوزماگیل معرد مخاطب از فعل نهی یورگوزسانکو و یورگوزماسین و یورگوزماسین تردد کن یورگوزب و یورگوزوب
و یورگوزمیش تردد کرده یورگوزیشانک تردد کرده یورگوزگا میو آیا تردد کند یورگوزگاچ چون تردد کرد و کند و
بعض گویان یورگوزگوجی تردد کننده یورگوزگوچه و یورگوزگوچه و یورگوزگانچه تا تردد کردن و بعد از آن یورگوزگوم تردد
خواهم کرد یورگوزگونک تردد خواهی کرد یورگوزگوسی تردد خواهد کرد یورگوزگای و یورگوزا و یورگوزسا و یورگوزسون
و یورگوزدیک تردد کند یورگوزماگودیک یوق و یورگوزماسدیک توق تردد نکردنی است یورگوشماک مرادف یورگوزماک
بمعنی تردد کردن باشد و صیغ آن بدین قرشت استقاق می یابد یورغالاماق بتعجیل راه رفتن اسب را گویند

چنانکه در

چنانکه در حیرة الابرار در وصف اسب پادشاه گوید نظم یورغالاماق وقتی چو سالیب ایلاغ کبک دری آلیدا اذاق
کورزاغ و صیغ آن بدین سیاق موافق نوع ثانی استقاق می یابد یورغالاتماق مع الثاء مصدر متعدیست بمعنی
اسب را تعجیل راندن و صیغ آن موافق نوع اول با انضمام تای قرشت استقاق می یابد من الجمله یورت اول را نامند
الشاه علیه الرحمه نظم کم رسید احبا با اول خسته غم رحم است کیم نیز انسا با جیز آغزی ودم اودر سا یوراک سالکجای یورت مسکن
و ماوی را گویند چنانکه در لیلی مجنون در وصف خرابست سک لیلی گوید نظم یار الاری ایچره قیبا شب قورت هم اکا
الار غه طعمه هم یورت نیز آمده است از هروله کردن یورتوق یعنی هروله کننده و تعجیل کننده یورتول بضم واو بمعنی
که تعجیل و ایلغار اسب رانند یورتچی بسکون را و تا و کسر جیم عجمی کلاغ را نامند چنانکه در محبوب القلوب در وصف یحیی
و ممک گوید که ما لیهمت شاهبازی دور بلند پرواز و نصیحت چهان میاندی یورتچی تاز سنقار مسکی شاه
منک چلاکی یورتچی مقامی اولوکسا منک سا صیغ مبالغه و سوکاکی و تیز گیسی را گویند که برای نزول اردو و کاروان
پیشتر رفته جا تعیین بکرد باشد یورتقه بسکون را و تای قرشت و فتح غین معجمه قبرستان را خوانند یورتمه رفتاری که بر هم
تعجیل باشد یوردو رفتن اردو و نیز بکار رود سوراخ سوزن و سوراخ تیر و قبضه و امثال آن باشد که تیغ و دسته را
از آنجا بکذرانند یورغه بسکون را و فتح غین معجمه دواب راهوار را گویند یورغون بمعنی خسته و وامانده باشد
یورغونلوق واماندگی یوروش بمعنی رفتار بود چنانکه در سد سکندری گوید شعر چریک آینی بولدی یوروشینه کورنغ
یوروش بولدی مغز کوچ بر گوچ یوروشوک صاحب رفتار چنانکه حیدر تلبه در مخزن در حکایت بهلول و خلیفه گوید شعر
سوزلادی بهلول جواب فصیح کفتش مباد عمر یوروشوک صحیح یوردن بضم را و سکون نون بمعنی پاره و لته
کربزیه دو ور ذوالنشاه علیه شعر یار الار یدا اما موغلار ایماس کم بحر ایلکی یوزبیله لاریلا تن خرقه تسیغه نیکتی یوردن
و در بار و طرفی باشید انتقاق ادحرن ساقیا قاللادی خرقم دا یوردون یورنچه بضم را و سکون نون و جیم
و فتح غین معجمه جامه قیمت سبز و تازه که هر چند میشتر در روکند بهتر بر آید چنانکه در قطعات در ترسش خط محبوب گوید شعر

بنه دیا آلی سبزه کیم اول یوردنجه دور ؛ که پنجه خشراق اورغان سالی چقار کوپراک ؛ وآنرا یوکه هم کویند یعنی
قصقصه وبفارسی اسپست خوانند یوردنوق یعنی پنه دار چنانکه کوید شعر بوعشق ایچره یلم قمنی حور ورضوان ؛
برشتی لار قیلورغه حلالارین یوردنوق مع الزاء المعجمة من المستقبلات بوزلاتمالت مع النون رد کردن و منوع شدن
بوزلاندک روکردیم بوزلانور و بوزلاناد ور رو میکند الشاهد علی الاول شعر عشقین وه کیم منکا هر لحظه حاصل بوزلانور
کیم بوزلغان کونکلوما آمین بلالی بولانور ؛ و بوزلانور معنی فاعل و مصدر هم آید بوزلانکا و بوزلانورغه و بوزلانماغه دورکه
روکننده و روکرده الشاهد علی الاول والمعنی الثانی من سلطان حسین میرزا شعر عشق ایچره ود قصدیم قیلدیلار ؛
کرجالیما ؛ واقشار یاسبزیر بوبوزلانکان بلالاردین پلیک ؛ و بمعنی مصدر هم آید بوزلان و بوزلانکیل
و بوزلاناکور روکن الشاهد علی الاول شعر ای نوالی خاطره داکور ما دینک جز دردسر انی ذرغ ابلارکه بوزلان کلبه
بوزلاما و بوزلاناکیل معروف مخاطب از فعل نهی بوزلانساکه و بوزلانکاسین و بوزلانماکاسین روکنی بوزلانب و بوزلاباتغ
و بوزلانمیشی روکرده بوزلانار و بوزلانادی روکنیم و کنه و کنی و کرده الشاهد علی الاول والمعنی الاول شعر تاریقیم خانوذا
دیر بساری بوزلانار ابدی ؛ که موبذ اینچه ظلمت تو صفا دور سر قبر آنده ا بوزلانکا میلا یار و کنه بوزلانکالی را بر رو کردن
و تار وکرده چنانکه بمعنی ثانی کوید شعر جانیم ایچرا ضعف دور بوزلانکالی جانانوغه ضعف ؛ بولماسول جانانیمه ضعف
اولسا اولسون جانانو ضعف بوزلانکاچ چون روکرد و کنه و بعض کردن بوزلانکوچی روکننده بوزلانکوچه
و بوزلانکوچه و بوزلانکانچه تا روکردن و بقدر آن بوزلانکوم روخواهم کرد بوزلانکونک روخواهی کرد بوزلانکوسی
روخواهد کرد بوزلانکانی و بوزلاناو بوزلانسا و بوزلانسونو بوزلانماکیک روکند الشاهد علی الاول شعر بورنو لعلینک بین
تا یار هر لحظه کونکلوم انبساط ؛ اید کیم خاطرغه بوزلانکان کل و ملدین نشاط بوزلاماکودکیب تورو و بوزلاماسدیک تو
روکرد نیست بوزلاتمالت مع الشین بیکدیکر رو کردن بوزلاشکان و بوزلاشورکان و بوزلاشادورکان بیکدیکر روکرده کننده
ورد کرده و بمعنی مصدر هم آید چنانکه در عنوان داستان رزم سکندر با دارا کوید که اسکندر رسول در بار آفت

مقابله سیدا

مقابله سیدا ابرهم و رزم و غایا ساب بوزلاشکانی و باقی صیغ بدین نهج تا این اشتقاق بیاید من الجواهر یوز سه معنی دارد
اول روز را کویند دوم عدد صد را نامند چنانکه بهره و مینی کوید شعر ای نوالی معتقدین قامیا کوز سام پاک یوزنه یوز کیمنی بن
یوق ایکین پرسین کیمی پاک اعتقاد سیم نام او رویخ رحت از او بکه و بفارسی بهار معنی بود اول نص کننده چنانکه کوید
رزم بوزنی رز جود دوم نام جانوریست شکاری معروف سیم سنک تو ادست که پیشتر آن صید را از بوته در آرند چهارم حجر
کردان یوزار عدد صد را کویند چنانکه در ذکر تاریخ الانبیا در ذکر قیان بن انوش کوید که حلق دین بو نار یوزار کیشی آرتیق او لوردی
کیم کیفیت لارد حصارلاریاسادیلار یوز باشلیغ بزرکترین انواع سیاه خیمه و الاچوق است و آن از صد چوب ساخته میشود
وتوق تیز بلار الارالاچوق راکویند چنانکه در سد سکندری در وصف خرگاه کوید شعر ولی برهم یوز باشلیغ آق اوی ارا آق
اوی ناشی توزانکی برله فراو یوز بیرلیک بر ولی الشاهد علیه شعر انکه یوز بیرلیک اولوستین کورمشام کربهادشت بیلکیم
کیم کوریاسام هرکز تنهادم بوزین یوز قاره لیغ رو سیاه الشاهد علیه شعر عاشق الینی چون سواد الوجه فی الدارین ایرور
بو علامت کویندا یوز قاره لیغ کونکلوم تیلار یوزکینه یعنی رویک و کنه لفظ تصغیرست چنانکه در باب کاف مکسوره مذکور شد
شعر اوستادیم بو بنیان قو چوب بوزکینه سیدین اوینکاچین ؛ اضطراب لا ابالاکاشتی یار اینش کو جلوکر کینه یوزکو
نقاب و برقع را نامند و نیز کویند اکی یوزلوک یعنی دو رو و یوزی توبان یعنی سرازیر و بروی در افتاده چنانکه کوید
یوزی توبان تونوبان هر کیمنک ایرکیا فلک سرا در رو قرضی قیلغان کیبی کدای تلاش مع الیاء المهملة یوب
یوخ شستن برو وزن توغ جل و نغ باشد که بر در آب بپیچد و آنرا بعربی طحلب کویند یوسون دو معنی دارد اول منهج
طرز واسلوب و شیوه تا چنانکه کوید شعر اکرچه سروغه کل قیلدی باغبان پیوند ؛ ولیک سرو قدکا کلرخم غه یوق یوسونی
و نیز در تاریخ الانبیا کوید که صالح علیه السلام و بکان یوسون بیله اوچ کونده اوچ علامت ظاهر بولورایدی دوم برنکی
رو جل و رنغ باشد کارا بو سنک هم مانند یوسونوق یعنی صاحب طرز واسلوب و شیوه چنانکه در مقدمه مجالس النفایس
در بیان احوال شعرا کوید که هر قایسی فننک شایع طبعی دین هر ار مزه نشانه یوسونلوق بار تقیار و نیز میکویند که کرد و یوسونلوق

یعنی کرو کونه و یو یوسونلوق یعنی این کونه و این طرز یوسی یوری باصطلاح رومیه یعنی کرو مثل و کوس لفظ زاید است
که از برای مبالغه مخصوص لفظ یوری موضوع است مثل یاپ یاشنی و دیم دیگر مع الشین المعجمه یوش بر وزن دوش
بر نکار و هم حیزه و لجوج مع الغین المعجمه من المستقبل یوغرماق بضم غین یعنی خمیر کردن و سرشتن باشد یوغورغوق خمیر کردیم
یوغورور و یوغورادور خمیر میکنه و یوغورور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید یوغورغان و یوغورورغان و یوغورادورغان خمیر کننده
وکرده و بمعنی مصدر هم می آیند یوغورو و یوغورغلی و یوغوراکور مفرد مخاطب از فعل امر یوغورنا و یوغورناغیل مفرد مخاطب از فعل
نهی یوغورماسانک و یوغورغانمین و یوغورغانمین خمیر کنی یوغوردب و یوغوروبان و یوغوریش خمیر کرده یوغورمیانک خمیر کرده
یوغورغامیوابا خمیر کند یوغورغاج چون خمیر کند و بعض کوین یوغورغوجی خمیر کننده یوغورغوجه و یوغورغوچغه و یوغورغا
نا خمیر کردن و بعقدآن یوغورغوم خمیر خواهم کرد یوغورغونک خمیر خواهی کرد یوغورغوسی خمیر خواهد کرد یوغورغای و یوغورا
یوغورسا و یوغورسون و یوغوردیک خمیر کند یوغورماغودیک تو و یوغورماسدیک تو خمیر کردنی است یوغرولماق
بسکون غین وضم را مهمله مع اللام سرشته شدن و خمیر شدن یوغرولوب و یوغرولوبان و یوغرولمیش سرشته الثانی علی
الاول سر یکبار بو سوم قاچان السلار بین اول بت نقری دیوارین کم کیم یوغرولوب تورغرلالی دین دیر منبک دالی
وبانی صنع برین سیاق بالام استنقاق بیاید مع الجیم من یوغان و یوغون ضخیم و سطبر چنانکه شاهد براول را
حیدر تلیه در مخزن کوید بیت کیم یاموغ سست و میچی دور یوغان یورجی آشو قوتب لی کیراک تو قوغان یوغوش
یعنی سرشت و تخمیر بود یوغری اول ام پیا یانبت ناهین پش بالیغ وخانبالیغ مع القاف من المستقبل یوقاق
بسکون قاف یعنی سرا ست لکن یوقتی سرا ست کو چنانکه در حیرة شیرین در مکالمه فرهاد با زال یکان کوید سعر
تکرار مند امری بولدی طاری که یوقتی کونکلو نکا آتینک غباری یوقار و یوقادور سرایت میکند الثانی علی الاول
سعر یوقاریلا ملیغ آنکا کیم کرار رمایان ابل ارابکو مورا البیک اورغان قیلور المینی قرا و له سر کور سا هوس الی یوقار
دین جنون حالیغه باق کیم حرز الی اولوس نینک باعث سوداسی این یوقفان و یوقارغان و یوقادورغان سرا ست

کش

کشنده وکرده و بمعنی مصدر هم می آیند یوق و یوقغیل و یوقاکور امر است از سرایت کردن و یوق بمعنی لای نفی هم باشد
یوقا و یوقاغیل مفرد است از سرایت کردن یوقماسانک و یوقمامسین و یوقغامسین سرایت نکنی یوقوب و یوقوبان
و یوقمیش سرایت کرده الثانی علی الثالث سعر نوالی مینک جراحت بیرله تون اول کوی ارا کیرمیش و که آقمیش
برکا یوقمیش نامو هر ساری قان آنداد یوقمیانک سرایت کرده یوقغابو آیا سرایت کند یوقغاچ چون سرایت کند
و بعض کوین یوقغوجی سرایت کننده یوقغوجه و یوقغوجغه و یوقغالی تا سرایت کردن و بعقدآن یوقغوم سرایت خواهم کرد
یوقغونک سرایت خواهی کرد یوقغوسی سرایت خواهد کرد یوقغای و یوقغا یوقسا و یوقسون و یوقغدیک سرایت کند
و یوقماسا بمعنی جابجا داری که در ذیل جوابه مذکور خواهد یوقغودیک و یوقاردیک سرایت کنی و هم چنانکه الثانی
علی الاول المبنی الاول سر نا بشیم جایغا بغا اول جابک تا یکی سرایل ای کوزه کیم اول سودین یوقماسین قان یوقاردیک
بولسا قرالکین بسیاق سعر چنین است که قان یوقاردیک بولسا اول سودیک قرالکین یوقماسین یوقماغودیک تو
و یوقماسدیک تو سرایت کردنی است یوقلماق بضم قاف مع اللام سرایت کرده شدن و صیغ آن برین سیاق بالام
استنقاق بیاید یوقلاماق دو معنی دارد و اول تفحص کردن چنانکه کوید سعر مشکل البس بیز اودیا بر خانه بر دم یوقلاماق
لیک مهلک یوقلاغان دین سوکرا البستاب بماماق و دوم کم دنا به کردن یوقلادوق تفحص کردیم و کم دنا به دیدیم
یوقلار و یوقلادور تفحص میکند و کم دنا به دیکند و یوقلار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید چنانکه بمعنی تفحص کننده کوید
سعر عجب میل ایل الیسام یوقلوغه هر دم ای کونکول کیم یوق اولسام یوقتور در یوقلار کشیم ای کونکول یوقلاغان
و یوقلارغان و یوقلادورغان تفحص کننده وکرده و کم کننده وکرده و بمعنی مصدر هم می آیند یوقلا و یوقلاغیل و یوقلاکور
مفرد مخاطب از فعل امر یوقلاما و یوقلاماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی یوقلاماسانک و یوقلامامسین و یوقلاغامسین تفحص نکنی و کم نکنی
یوقلاب و یوقلابان و یوقلامیش تفحص کرده و کم کرده الثانی علی الثالث المبنی الثانی سعر الحجم استکین لونکما زمانک انقوجه
مین دیک بسیهره یوقلامیش اول هم مکر بر جهد عالمکیر دینی یوقلامیانک تفحص کرده و کم کرده یوقلاغامیوا آیا تفحص کند و آیا کم کند

یوقلاغوچ چون تفحص کرده کند و بحث کردن یوقلاغوچی تفحص کننده و گم کننده یوقلاغوچه یوقلاغوچقو یوقلاغاچه
تا تفحص کردن و تا گم کردن و بمقدار آن یوقلاغوم تفحص خواهم کرد و گم خواهم کرد یوقلاغونک تفحص خواهی کرد و گم خواهی کرد
یوقلاغوسی تفحص خواهد کرد و گم خواهد کرد یوقلاغای و یوقلاساو یوقلاسون و یوقلادیک تفحص کند و گم کند الشاهد علی الاول
بالمعنی الاول شعر جانجاریم ویرالمقین سیلکانی پر او بیجرانیدا ؛ اول که هر ساعت پر اوئی یوقلاغای ویرانیدا یوقلاماغو دیکیور
و یوقلاماسه دیک تور تفحص کردنی است یوقلاتماق مع التا مصدر متعدی است یعنی تفحص فرمودن و گم و ناپدید فرمودن
و صیغ آن به دستور باز رفت اشتقاق مرباید یوقالماق مثبت و معدوم شدن یوقالتماق بسکون لام و تا
مصدر متعدیست یعنی مثبت و معدوم کردن من الجواهد یوق بمعنی نباشد که از اعرابی لا گویند چنانکه گوید شعر
باردین ایردی کونکول الکی توز و در سلطانی یوق ؛ ملک کیم سکانی یوق جسمی تور و در کیم جانی یوق یوقا مخفف یوپقا بمعنی نازک
بود و بالمجاز تنک نوع نان سلکی است که از نازک کمتر بود سالج برنند یوقاری یوقاریغ بالا و فوق را گویند الشاهد علی الاول
شعر تانکلا ماین پوسته قاشلار عارضینک اوسینده اکیم ؛ تا ایی پوسته مصحف دین قوبارلار یوقاری یوق ایسا
و یوق ایرسا و یوقسا بمعنی بود و اول بمعنی یا که از ادات تردیدست استعمال شود و دوم بمعنی نباشد و سیم بمعنی الا و اگر نه چنانکه
شاهد ثانی را بمعنی اول گوید شعر ساحری دور اول کوز اما خال هندو ایسیدا ؛ نقطه دور عارض اوزه یوق ایرسا
جادو ایسیدا ؛ الشاهد علی الثالث بالمعنی الاول شعر صعب ایرشش عشق ای یار بیلمینکنی یمنی ال ؛ یوقسا یو مینا کیلکیک
نامهربانیم دین کیبار ؛ الشاهد علی الثالث بالمعنی الثانی من خسرو و شیرین شعر اگر طبعی بولماق یوقسا حدیم ؛ ری البعد دین جود
اولماس قیلبار دیم ؛ الشاهد علی الثالث بالمعنی الثالث شعر غرقه مین اسک ایچرا کیم عشقینک غمینی اورنا ماس ؛
یوقسا اوت کیم کوردی کیم خاشاک را پنهان ایرور ؛ و یوقسا بمعنی سراب کنند هم باشد چنانکه در ذیل یوقیاق گذشت
یوقسول و یوقسیز مفلس و بی چیز را گویند یوقسوللوغ و یوقسوزلوق و یوقسیزلیغ افلاس و بی چیزی چنانکه شاهد بر ثانی را
در شایم المحبه در ذکر حماد قرشی گوید که یوقسوزلوق مزدریدین عیالی تنینک بوروکا کین آلب باز غه الیکتان ع

ایریش

ایریش کیم ساقت بیکولوک کیلتورکان ؛ و بزرور و بیلاجه و فقیه مدرسه گوید که یوقسوزلوق تیز الماریدا اوئی گوتب
بیلدا حدی و بیک سبس اوحکو مرد الغانی غنیمت بیلکاننکا جه ؛ و شاهد بر ثالث را در تشبیهات محبوب القلوب گوید که
باریغ کرا لطف و کرم عام برلغای یوقسیز لسعید الکتا بار جاایل دین کام بولغای یوقلوق نیستی چنانکه در اغاز خسرو شیرین
گوید شعر اونوما اوق بیر تکلیک مهری تاپی ؛ سو بوم یوقلوق بیتاکا سرای ؛ و بزرور و بیلاجه و فقیه گوید شعر عدم شاسیدا
یوقلوق خلوتنیدا ؛ آنینکدیک او بولوتستی ایردی آدم ؛ که آئین جبالی کیریاس ایردی ؛ تریسکا بیل یوق ایرکا آیدا
توشیم ؛ یوقوش بسکون میم معجمه جانب بلندی و فراز کوه و کریوه را گویند مع الکاف من الفوقانیات یوکلاماک
بار کردن یوکلادوک بار کردیم یوکلار و یوکلایدور بار کنند و یوکلار یعنی فاعل و مصدر هم می آید یوکلاکان و یوکلارکان
و یوکلایدوکان بار کنش و بار که و بمعنی مصدر هم می آید یوکلا و یوکلاکیل و یوکلار کور معروف خطاب از فعل امر یوکلاما و یوکلاماکیل
معروف خطاب از فعل نهی یوکلاسانکز و یوکلاماسین و یوکلاسین بار کنی یوکلاب و یوکلاباب و یوکلامیش بار کرده والشاهد علی الاول
سعدواقی ایچرا الف دیک ... بر غم تا غنی یوکلاب احد ایسیداغی دال ابتا جسم تا تواممینی یوکلامیانک بار کرده
یوکلامیدور یا بار کند یوکلاکاج چون بار کرده کند و بعض کردن یوکلاکوچی بار کننده یوکلاکوچه و یوکلاکونچه و یوکلاکانه
تا بار کردن و بمقدار آن یوکلاکوم بار خواهم کرد یوکلاکونک بار خواهی کرد یوکلاکوسی بار خواهد کرد یوکلاکای و یوکلاسا
و یوکلاسون و یوکلادیک بار کند چنانکه شاهد بر اول را در محبوب القلوب گوید که خیر سیز غنی یاغین سیز سحاب و عمل سیز
عالم دا به که یوکلا کا ییلا را ننکا کتاب یوکلاماکو دیکتور یوکلاماسه دیک تور بار کردنی است یوکلاتماق مع التا مصدر
متعدیست یعنی بار فرمودن و صیغ آن به دستور باز رفت اشتقاق مرباید یوکلاشماق باهم بار کردن و صیغ آن
به شیوه اشتقاق مرباید یوکلانماق مع النون بار شدن یوکلانکان و یوکلانورکان و یوکلانادورکان بار شونده و بار شده
و بمعنی مصدر هم آید چنانکه شاهد بر اول را در فصل سی و ششم از محبوب القلوب در وصف نوکرهای حرام نمک گوید
که ایرانلار دین مردانه کناه و جوغه کیلسا یوتینی غه یوکلانکان دین سونکرا یوتینین اورارلار و باقی صیغ آن

با نون اشتقاق میابد یکورمالت بضم کاف عجمی دومیان یوکوردی دومیه یوکوردور و یوکورادور مید و دو یوکوردد
بمعنی فاعل و مصدر هم آمده یوکورکان و یوکوروکان و یوکورادوکان دومده و دو دمیه و بمعنی مصدر هم آمده یوکور
و یوکورکیل و یوکوراکور مفرد مخاطب از فعل امر یوکورما و یوکورماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی یوکورسانک و یوکورکاسین
و یوکورکای سین مدوی یوکوروب و یوکوروبان و یوکوریش دومیه یوکورمیشانک دومیه یوکورکایو آبا مدود
یوکورکالج چون دومیه و مید و دمیعض دومیان یوکورکوچی دومده یوکورکوچه و یوکورکونجه و یوکورکانجه تا دویدن و تقید
آن یوکورکوم خواهم دومیه یوکورکونک خواهد دومید چنانکه در خسرو شیرین در مکالمه مهبلان حکیم با فرهاد گوید
شعر چو کوزکو سرنی انکلاب یوکورکونک بیت کوروب کوزکونی کورکونک هرنی کورکونک یوکورکوسی خواهد دومیه یوکورکای
و یوکورا و یوکورسا و یوکوربون و یوکوردیک مید واشاه علی الاول شعر کورباشیم بولدی روان اول نرکس جادو کوروب
طفل تکلیع کیم یوکورکای هرطرف آهو کوروب یوکوراکودیک تور و یوکورماسدیک تور مند و دینی است یوکورتمالت
بضم کاف عجمی و سکون رای مهمله و تای قرشت مصدر متعدیست یعنی دوانیدن یوکورتمین و یوکورتی ین و یوکورتادورمین
و یوکورتورام مید وانم الشاه علی الثالث شعر عشق دشتیدا یوکورتورمین قویونلار آهدین بیت کورکالی بوطرفه نی
مجنون جیران قامیدا دور یوکورتوب و یوکورتوبان و یوکورتمیش دوانیده چنانکه شاه مراول را بمعنی ثانی در خسرو
شیرین در معراج گوید شعر چکیب دم اژدهار کنج مقصود بیت یوکورتوب ایلایان بودینی نابودا و نیز در وصف مسکرات
فرهاد گوید شعر بیابانی چون سالب جنبین نی کاری بیت یوکورتوب قلعه قلعه دشت ساری یوکورتکایلار و یوکورتالار و یوکورتالار
و یوکورتیو غلار و یوکورتیکلار مید وانند چنانکه شاه مراول را بمعنی ثانی در فصل هشتم از محبوب القلوب در ذکر
اهل صنعت گوید گونانک دین آفتا مرجه البته صنعت سازو هرا اطوار دیا افسون پرداز شعر ایلایان بوطریقی
دو رنش بیت که هر اوکا یوکورتکایلار ایش و باقی صیغ برین مساق باتای قرشت اشتقاق میابد یوکعمدیشمالت با کلید بکر دو دو میان
و صیغ آن باشین اشتقاق میابد یوکونمالت بضم کاف و سکون نون زانو بر زمین زدن از برای تعظیم و معمول

ازاک اینست

ازاک اینست که چون بخدمت سلاطین روند در مقام سلام زانو بر زمین زده تسلیمات کنند و در اثنای جواب بدو زانو
نشسته عرض مطلب نمایند و این فعل را ازاک یوکونماک گویند و در ایران پابوس نامند چنانکه در تاریخ بابری در ذکر
آمدن دولت خان بحضور مذکور است که یوکونماکده تا خیر قیلادور یودور دوم کیم ایاغینی تارتیب یوکوندور و بالمجاز بمعنی عرض
کردن هم آمده یوکوندی زانو بر زمین زد و عرض کرد چنانکه در لیلی مجنون در عروسی مجنون و دختر نوفل گوید بالمعنی الاول
شعر چون مهر کیلین کیبی یا شوندی بیت تون نیره کوبا دکیبی یوکوندی بیت و نیز در سد سکندری در ایکیش کوزانیدن خاقان چین گوید
شعر صاحب اینیب شه ساری کیتی لار بیت حصول دولت ارکانی عرض اتی لار بیت چو عرض اولدی خاقان یوکوندی روان بیت
و یکندی نیه خسرو نوجوان یوکونور و یوکونادور زانو بر زمین میزند و یوکونور بمعنی فاعل و مصدر هم آمده یوکونکان و یوکونوکان
و یوکونادوکان زانو بر زمین زننده و زده و بمعنی مصدر هم آمده یوکونکون و یوکونکیل و یوکوناکور مفرد مخاطب از فعل امر
یوکونما و یوکوناکیل مفرد مخاطب از فعل نهی یوکونسام و یوکونکای مین و یوکونکای مین زانو بر زمین زنم و عرض کنم چنانکه شاه مراد بیت
بمعنی اول در تاریخ بابری مذکور است که مقرر اندا ق ایدی کیم ادی دین کیر کالج یوکونکای مین یوکونوب و یوکونوبان
و یوکونمیش زانو بر زمین زده چنانکه شاه مراول را در خاتمه حیرت الابرار گوید شعر ساقی ادب شیطینی اماده توت
المه تو قور یوکونوب باده توت یوکونمیشانک زانو بر زمین زده یوکونکایو آبا بر زمین زند یوکونکالج چون زانو
بر زمین زد و زند و چون عرض کنی و کند چنانکه در سد سکندری گوید شعر یوکونکالج تیلاب شاه فیروز بخت اوز راتیب
کل النغور نی یوکونکوچی زانو بر زمین زننده یوکونکوچه و یوکونکونجه و یوکونکانجه تا زانو بر زمین زدن و بقدر آن یوکونکوم
زانو بر زمین خواهم زد یوکونکونک زانو بر زمین خواهی زد یوکونکوسی زانو بر زمین خواهد زد یوکونکای و یوکوناو یوکونسا
و یوکونسون و یوکوندیک زانو بر زمین زند یوکوناکودیک تور و یوکوناسدیک تور زانو بر زمین زدنی است یوکندورمالت
مصدر متعدیست بزانو نشانیدن از برای تعظیم و تسلیم و بالمجاز بمعنی عرض کنانیدن هم آمده یوکوندورور بزانو نشانید و عرض
کنانید چنانکه در سد سکندری بمعنی ثانی در عرض ایکیش خاقان چین گوید شعر آلارنی چو موافق سپه بینه وردیلار بیت

بُنُّ البدا توقوز یوکومذور دیلار و باقی صیغ برین قیاس باد و در اشتقاق بیاید یوکوندورملاک برانونشانیده شدن
یوکوندورولوب ایدی براونشانده شده بود چنانکه در تاریخ بابری مذکورست که اکثر ایکی بیکلارنی کیم بوبوت کا ملیدا
بیک لیکگا یوکوندورولوب ایدی یوناچا خانلارنینک کبی جه قاد غونجی ایردوق و باقی صیغ برین سیاق بالام استحقاق
بیاید من الجوامد یوک باشباع ضمه بار را گویند و بفارسی اهنی باشد بالاتر مذکور شد و گوشت بریان را از ان آویزند
یوکورجی برادر کوچک زن باشد چنانکه این برادر بزرگ را گویند یوکوروش یعنی دویدن یوکوروک صاحب دو
یوکساک بسکون هر دو کاف وفتح سین مهمله یعنی بلند و مرتفع وآنرا اوکساک هم امده چنانکه مذکور شد
یوکسوک بضم سین مهمله بزرگ و عمر انگشتوانه خیاطی باشد یوکوش یعنی بسیار باشد چنانکه فضولی بغدادی گوید باتلا اردوم
توکوب عرجام جرعه و تمتق تنمسین چیقرباشدن یوکوش قالمز توکوب عالمده چیق خوناب بوبیدونک یوت وور حمام
جعتاب اوکوس مستعمل ست چنانکه در مجلس مذکور شد مع اللام من الاستعمال یولماق بسکون لام یعنی کندن موو پرچه
کرا ز ابعربی نتف گویند چنانکه در خسرو شیرین در وصف سفیدی محاسن گوید سقرآقی اوز ماک بکیت یولماق غیبدا
سقال یولماق تور واوزمامیدا وکندن لباس راسویاق وکندن زمین را قازماق وکندن بیخ و درخت و امثال
انرا از جای قوپارماق وقوپارماق خوانند یولدوق موکندیم یولار و یولادور میکند و یولار یعنی فاعل و مصدر هم
مرآید وبزرگ روحی بمعنی افسار بود که برستور زنند یولغان و یولارغان و یولادورغان موکنده وموکنده و بمعنی مصدر
و بمعنی مصدر هم مرآید یولیل و یولغیل و یولاکور امرست از کندن و یول بمعنی راه هم باشد وآن معروفست یولا و یولاغیل
معزو مخاطب از فعل هر یولساکگ و یولغایین و یولغایسین موکنی یولوب و یولوبان و یولبیش کنده اشاره علی الاول
سر یولوب برجان و نشیدین اه بکاینی بعیب کونکلوم : اوقونک سیغنالارین کو یا یار سار افغان او حون ماوک
یولیسانک موکنده یولغایمو آیا موکنند یولغاج حون موکنند و بعض کندن یولوجی موکنده یولوچه و یولوبجه
و یولغانچه تا موکندن و بعد از ان یولغوم موخواهم کند یولغونک موخواهی کند یولغوسی موخواهد کند یولغای و یولا

ولا

و یولسا و یولسون و یولدیک موکنند یولماغو دیک تو و یولماسید یک تور موکنندنی است یولادورماق مصدر متعدی
وصیغ آن بالفظ و در اشتقاق مرباید یولغاماق مع النون یعنی کنده شدن و صیغ آن با نون اشتقاق بیاید
یولاتماق بفتح لام مع التا یعنی راه دادن یولاتدوق راه دادیم یولاتور و یولاتادور راه میدهد و یولاتور یعنی فاعل
و مصدر هم مرآید یولاتغان و یولاتورغان و یولاتادورغان راه دهنده و راه دهد و بمعنی مصدر هم مرآید یولات و یولاتغیل و یولاتکور
معزو مخاطب از فعل امر یولاتما و یولاتماغیل معزو مخاطب از فعل نهی یولاتسانک و یولاتغایین و یولاتغایسین راه دهی یولاتیب
و یولاتیبان و یولاتمیش راه داده و یولاتغانک راه داده یولاتغایمو آیا راه دهد یولاتقاج چون راه داد و بعد و بعض
دادن یولاتوجی راه دهنده یولاتوچه و یولاتوغچه و یولاتغانچه تا راه دادن و بعد از ان یولاتغوم راه خواهم داد و
یولاتغونک راه خواهی داد یولاتغوسی راه خواهد داد یولاتماغای و یولاتماغای و یولاتماسون و یولاتمادیک راه نداد چنانکه در باب
هشتم از محبوب القلوب در قصه ذکر کرده دنیا و آخرت سعادتین عرض قیلیلالار و صدیقلار مراتبین حلوم بیالار رسالک
اول یا این نظر او قیین آنماغای او کونکلیکا الارنینک ردو قبولین مطلقا یولاتماغای یولاتماغودیک تو و یولاتماسیدیک تور راه ندادنی
یولاماق راهنمائی کردن و براه انداختن یولادوق راهنمائی کردیم یولایدو یولادور راهنمائی میکند و یولار یعنی
فاعل و مصدر هم مرآید یولاغان و یولارغان و یولادورغان راهنمائی کننده و کرده و بمعنی مصدر هم مرآید یولا و یولاغیل
و یولاکور معزو مخاطب از فعل امر اشاره علی الاول من حیث الاثار فی النعت سر اول ازمان لطفه بیله یولا اوقولوم :
دعوا او رحام جیشکه یولادایولوم یولاما یولاماغیل معزو مخاطب از فعل نهی یولاسانک و یولاغایین و یولاغایسین راهنمائی کنی
یولاب و یولابان و یولامیش راهنمائی کرده اشاره علی الاول من حیث الاثار فی المعراج سر قاصد الله دور و باقی یولاب
یامن کیلیکان سار قرانی یولاب یولاغانک راهنمائی کرده یولاغایمو آیا راهنمائی کند یولاغاج چون راهنمائی کرد
و بعض کفتن یولاغوجی راهنمائی کننده یولاغوچه و یولاغونچه و یولاغانچه تا راهنمائی کردن و بعد از ان یولاغوم راهنمائی خواهم
یولاغونک راهنمائی خواهی یولاغوسی راهنمائی خواهد کرد یولاغای و یولاسا و یولاسون و یولادیک راهنمائی کند یولاماغودیک تو

و یولداماسه بک تور راهنمای کردنی است یولقاق بمعنی دچار شدن باشد النشاید علیشیر بجران کونی جرخسته که
جانانغه یولوقتی؛ قبل این تصور کرد او کوک جانغه یولوقتی یولوفه و یولوفادر دچار شود و یولوقور بمعنی فاعل و مصدر هم آمده
یولوقغان و یولوقوغان و یولوقادورغان دچار شونده و دچار شدن و بمعنی مصدر هم آید یولوق و یولوقیل و یولوقاکور امر است
ازکندن و یولوق بمعنی موی کندن هم آمده چنانکه مذکور خواهد شد یولوقاو یولوقاقیل معنی مخاطب از فعل یولوقاسانک
و یولوقانی بو یولوقماسین دچار شوی یولوقوب و یولوقوبان و یولوقیشر دچار شدن یولوقیشک دچار شدن یولوقایو
آیا او دچار شود یولوقاج چون دچار شد و شود و یکبار شدن یولوقوچی دچار شونده یولوقوچه و یولوقوچه و یولوقایکه
تا دچار شدن و بقدر دچار شدن چنانکه در رسالهٔ دو نامه وشاپور باربیته گوید النشاید علی الثانی المبنی الاول شعر تماشا الایو
و یولسون خرامینک؛ یولوقوغه طلب قیلغان مقامینک یولوقوم دچار خواهم شد یولوقونک دچار خواهی شد یولوقوسی
دچار خواهد شد یولوقغای و یولوقا و یولوقسا و یولوقرلیو یولوقدیک دچار شود یولوقاغودیک و یولوقماسدیک تور
دچار شدنی است یولوقشاقغ بضم لام و قاف مع الشین یکدیگر دچار شدن یولوقوشتیلار بهم دچار شدند چنانکه
در فصل ششم از محبوب القلوب در حکایت گم شدن کوهرتاج خسرو گوید که چون در طلب ایلکا یاود شتیلار اول خلقی بی ماجرا
جفغان کیشیکا یولوقوشتیلار و تخم صنع برین سیاق بهشین اشتقاق میابد یول من الجوامد یول بمعنی راه و طریق بود و بالمجاز
راه سلوک را گویند و نیز امر است از کندن مو چنانکه گذشت یولار بفتح لام و سکون رای مهمله بمعنی مهار شتر و افسار دواب
را گویند و نیز بمعنی مو میکنند و بمعنی مو کنند و مو کندن هم آید چنانکه مذکور شد یولاوچ بفتح لام بالف کشیده و ضم واو
و سکون جیم بمعنی بر راهنما و مرشد را نامند یولبارس جانوریست درنده از شیر و پلنگ بزرگتر اما برنگ سبز و مخطط
و سبلهای دراز دارد و در هیئت جوانرم واز البیار میشاید و نصیری از نسخه تعمیم یولبارس را با بای ابجد خوانده و معنی ببر
ذکر کرده سهو کرده یولچی بمعنی راهرو و مسافر باشد چنانکه در مقالهٔ دهم از حیرت الابرار در وصف راستی گوید شعر
یول نچه توز یولچی عزمقصد قرب؛ خم لیغی دین توشار ارقا عجب؛ و نیز حیدر بیکه در مخزن در مهمات خاتم

ایل فاطر

ایل فاطرا کوید شعر خاتم طی کورکه موحالی سیله؛ یولچی تاغر الاکیشی بالی جلیه؛ و مولف روهی لفظ یولچی را در شعر از نسخجات غلط لکجا جوچون
خوانده و در جیم مضموم ذکر کرده و یکجا فا و جیم خوانده و در قاف معقوده بیان نموده و یکجا با و جیم دیده و در یای
حطی نوشته و هر سه را بمعنی مسافر افاده کرده و در هر سه جا همین شعر مخزن را شاهد آورده و مولانا علی جوچین و فاوجین
مذکور ساخته و در فی بوجین بضم باء نوشته او هم شعر مذکور را مستشهد جسته و نصیری هم متابعت کرده و بمعنی سهام دارد و معانی
برک نیز نوشته هیچ لغت اخرا ازین و بمعنی از است و وجه اشتباه ایشان اینست که هر یک بعد از دیگری تالیف کرده اند
و نسخه مولف اول را بدون تحقیق اعتبار نموده بتالیف خود ملحق ساخته اند و بعضی این لفظ را از نسخ سقیم غلط خوانده و بعضی
قیاس مغنی نوشته اند یولداش یعنی رفیق و همراه چنانکه گوید شعر قالدی اول تاغ ارا فرهاد و مجنون دشت ارا؛ عشق
بولیندا امکانا ایکی عجب یولداش ایردی؛ یولدوز رستاغی را گویند و نیز نام پسر آی خان بن اوغوزخانست که بعد از پدر
مالک سریر او فرزند او و سادس خوانین طبقهٔ مغولیه است یولدوزقورتی بترکی رومی کرم شبتاب است یولسیز بیراه
و ناقص در امر طریقت و سلوک چنانکه در لسان الطیر در رفاقت دو نفر کامل و ناقص گوید شعر توشتی لار یول ارا ایکی
رفیق؛ برادی یولسیز بری صاحب طریق؛ یولغون نام درختی است که آنرا بفارسی گز و بعربی طرفا گویند شکوفهٔ آنش
سفید مایل بسرخی است و ثمرش مثلث است یولغون قوزاغی بترکی رومی ثمر چوب گز است که آنرا بفارسی گزمازج و بعربی
ثمرة الطرفا خوانند یول کوپری نام پلی است که ما بین ولایت خوارزم و سمنان واقعست و آن رسم الحد ممالک عراق
و خراسان است یولوق موی کنده را گویند چنانکه در میعاری بهرام از فراق معشوق گوید شعر مانیا بیکلار سنی
کیم کجیک و اولوق؛ باری باشی بالالنک سقالی یولوق؛ و نیز امر است از دچار شدن چنانکه گذارش یافت یولوم معبر
را نامند یولی بکسر لام یعنی از اشن چنانکه در سکندری در وصف فیلقوس گوید شعر کوروندی یولی اورزه دیوانه؛
یومورکان فلک ظلی کاشانه‌نا؛ و گویند که بر یولی یعنی یکبار باشد علیشیر گونکلی دین بولماس محبت جوهری قیلیاق طمع؛
هر نچکیم یومشا سابریولی فولاد او لماد؛ و با لاشباع یعنی نیم چنانکه در حرف یا مع الواو مذکور شود

مع المیم من الاشتقاق **یوماق** برهم نهادن چشم و دهن را گویند و این لفظ مخصوص بوشیدن چشم و دهن
استعمال میشود و بمعنی چشم یا دهن در اینجا مذکور شود **یومدی** برهم نهاد چنانکه گوید سر قده و زلفونک بیله اغزینک
تیلاب کوز یومدی عالمدین ؛ نواینغه رحم ایله کیم باردی عالمدین بیله **یومار** و **یومادور** برهم می نهند و یومار بمعنی فاعل و مصدر
هم مراد آید **یومغان** و **یومارغان** و **یومادورغان** برهم نهنده و برهم نهاده و بمعنی مصدر هم مراد آیند **یوم** و **یومغیل** و **یوماکور**
امرست از برهم نهادن چشم و دهن الثانی علی الاول مصراع نوائی مخلص اسیتار یولباسانک ایل تیل اغزیمین ؛ نظم دین
هم بلبل تغیل تر و دین هم یوم تم غیر **یوما** و **یوماغیل** مفرد مخاطب از فعل نهی **یومسانک** و **یومغاسین** و **یومغاسیز** برهم نهـ
یوموب و **یوموبان** و **یوممیش** برهم نهاده **یوممیشانک** برهم نهاده **یومای** و **یومایین** برهم نهم و نهند و بی
الثانی علی الاول بالمعنی الاول مرکجه نی نوع یومای کیر بیلکینک خیالیدا کوزه ؛ مثالا که ایکنه یوتار نا کونه پیکر دلبر لارا ؛
یوماغیو آیا برهم نهد **یومغاج** چون برهم نهد و بعضی برهم نهادن **یوموجی** برهم نهنده **یوموغوجه** **یوموغوچ** و **یوماغی**
تا چشم برهم نهادن و بعد از آن چنانکه شاهد برثانی بالمعنی الاول در خسرو و شیرین در مصراع گوید سر یا منیک گلشن اگرچه
غنچه بار ب بکوز اچوغوجه کیلیب یوموغوچه بار ب **یوموغوم** برهم خواهم نهاد **یوموغونک** برهم خواهی نهاد **یوموغوسی** برهم خواهد نهاد
یومغاری و **یوماد** و **یومیسا** و **یومسون** و **یومدیک** برهم نهد **یوماغوزدیک** تور و **یوماسدیک تور** برهم نهادنی است
یوملماق بضم میم مع اللام برهم نهاده شدن چشم و دهن **یوملماس** برهم نهاده نمیشود چنانکه گوید سر دیماینک
دین یوملماس کوز لاریم کیم تانک یاپس کیلما سا یار لاغه اول نوایت اعقافی دین ؛ و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم مراد آید
و باقی صیغ برین قیاس با لام اشتقاق می یابد **یومالاتماق** بفتح میم و لام بالف کشیده و سکون تا قرشت مصدر
متعدیست بمعنی غلطانیدن **یومالاتوق** غلطانیدیم **یومالاتور** و **یومالاتادور** میغلطاند و یومالاتور بمعنی فاعل و مصدر
هم مراد آید **یومالاتغان** و **یومالاتورغان** و **یومالاتادورغان** غلطاننده و غلطانیده و بمعنی مصدر هم مراد آیند **یومالات** و **یومالاتغیل**
و **یومالاتاکور** مفرد مخاطب از فعل امر **یومالاتما** و **یومالاتماغیل** مفرد مخاطب از فعل نهی **یومالاتسانک** و **یومالاتغاسن** و **یومالاتغا**

یغلطانی **یومالاتیب** و **یومالاتیبان** و **یومالاتمیش** غلطانیده چنانکه در مجالس النفایس در وصف مولانا ریاضی ذکر
کرده که در یارلیکیم شاکر دلاری بیله باغ گشتیگا باربتماش یومالاتیب بر تقریبه تنکیبا و اوب ایرمیش **یومالاتمیک** غلطانیدن شده
یومالاتغایمو آیا بغلطاند **یومالاتغاچ** چون بغلطاند و بعضی غلطاندن **یومالاتغوچی** غلطاننده **یومالاتغوچه** و **یومالاتغونچه**
و **یومالاتغونچه** تا غلطانیدن و بعد از آن **یومالاتغوم** خواهم غلطانید **یومالاتغونک** خواهی غلطانید **یومالاتغوسی** خواهد غلطانید
یومالاتغودیک تور و **یومالاتاسدیک تور** غلطانیدنی است **یومالانماق** مع النون غلطیدن **یومالانور** و **یومالانادور** غلطان
غلطان چنانکه در تاریخ بابری مذکورست که معلق تشبب قورغان نینک خاکریزی نینک توبیگاچه یومالانیب یومالانکیلیه
و بدون تکرار هم مستعملست و باقی صیغ برین نهج بانون اشتقاق می یابد **یومشاماق** بمعنی نرم شدن و یومشاماق
مع اللام هم بانمعنی مراد آید و در صیغ آن نیز همین ضابطه رعایت **یومشادوق** نرم شدیم **یومشار** و **یومشایدور** نرم میشود
و یومشار بمعنی فاعل و مصدر هم مراد آید **یومشاغان** و **یومشارغان** و **یومشایدورغان** نرم شونده و نرم شده و بمعنی مصدر هم
یومشا و **یومشاغیل** و **یومشاغیکور** مفرد مخاطب از فعل امر **یومشاما** و **یومشاماغیل** مفرد مخاطب از فعل نهی **یومشاسانک**
و **یومشاغاسین** و **یومشاغاسیز** نرم شوی **یومشاب** و **یومشابان** و **یومشامیش** نرم شده **یومشامیک** نرم شده
یومشاغایمو آیا نرم شود **یومشاغاچ** چون نرم شود و بعضی شدن **یومشاغوچی** نرم شونده **یومشاغوچه** و **یومشاغونچه**
تا نرم شدن و بعد از آن **یومشاغوم** نرم خواهم شد **یومشاغونک** نرم خواهی شد **یومشاغوسی** نرم خواهد شد
یومشاغای و **یومشاسا** و **یومشاسون** و **یومشادیک** نرم شود الثانی علی الاول نثر بر کون اسیم دین او شول جهد کونکلی
یومشاغای نچه کیم قولا دار دور وفا تیغ تا بار اوت تین کمدرره الثانی علی الثانی نثر کونکلی این و باش محبت جوهرین تبلاق طبع
هر نچه کیم فولاد دوربروق تیغ یومشاسا بر بولی بولادور اول ماییدیک **یومشاغونوم تور** و **یومشاغیدیک تور** نرم شدنی است **یومشاتماق**
مع التاء مصدر متعدیست بمعنی نرم کردن **یومشاتیش** نرم کرد چنانکه در خسرو شیرین گوید نثر دلی بانو توتب کوز اوچی این
باس کو خاک اگر کوک یومشاتیش الماس ؛ و باقی صیغ آن بانضمام تا قرشت اشتقاق می یابد **یومورماق** بضم میم و سکون

رای مهمله یعنی خراب کردن و یمورماک بکسر یا نیز مستعمل و در صیغ همین قاعده مرعی است یموردی خراب کرد الشاه علیه شعر
هجری دین توفراغ بولدوم کوساکیم سولی؛ باشیما چرخ کهن طاقین یموردی بوکیچه یومیورو و یمورادور خراب میکند
و یومور و بمعنی فاعل و مصدر هم مرآید یمورکان و یمورورکان و یمورادورکان خراب کننده و خراب کرده چنانکه شاه پراوز نوا
معنی ثانی در سد سکندری در وصف فیلقوس گوید شعر کوزدی بولی اوزره ویرانه؛ یومورکان فلک ظلمی کاشانه و معنی
مصدر هم مرآید یومیوره و یمورکیل و یمورا کور مفرد مخاطب از فعل امر یمورما و یموریاکیل مفرد مخاطب از فعل نهی یموریانک
و یمورماکینکو یمورکاسین خراب کرد یموروبه و یمورویان و یموربیش خراب کرده یموربیانکز خراب کرده یمورکابو
اما خراب کند یمورکاج چون خراب کرده و کند و بعض کهن یمورکوچی خراب کننده یمورکوچه و یمورکوکیه یمورکانه تا خراب
کردن و بقدر آن یمورکوم خراب خواهم کرد یمورکونک خراب خواهی کرد یمورکوسی خراب خواهد کرد
یمورکاری و یمورلو یمورسا و یمورسون و یموردیک خراب کند یمورماکودیک تر و یمورماسدیکی خراب کردنی
یمرولماک بسکون میم و لام و ضم رای مهمله و یمرو شماک مع الشین یعنی خراب شدن و بکسر یا نیز مستعمل است
یمرولکه و یمرو شتی خراب شد چنانکه شاه براول را در سبعه سیاره در وصف شکارگاه بهرام گوید شعر ایلدا یمرولکی
برکه یوزینک جنبل قیلدیلار سر یولی سو تغریه میل؛ و باقی صیغ بدستور از یمرولماک بالام و از یمرو شماک باشین
اشتقاق میابد و بکسر یا نیز استعمال میشود من الجوامد یوماق کلاف نخ را گویند و معنی بستن هم باشد چنانکه در حرف
یا مع الواو مذکور خواهد شد یومالاق غلطک باشد و آن چوبی باشد گرد و میان سوراخ بزرگ که آن را پایه عراده کنند
و هر چیز مدور را گویند که بشکل گوی غلطان باشد یوماران موش را گویند چنانکه در سد سکندری در خطاب پادشاه کشمیر
با سکندر در تعداد افسونگران گوید شعر که گرفته سنیا افلاکدین؛ قیلور هر بری کاری میاکدین؛ فسون برله یومرانی شیر
زبان؛ کوزنی صلابت ابر بیان یومرانجی مرغ موش گیر را نامند یومران قازیق نام نوعی از موش بزرگ است
یومرو مدور یومروق مشت یومروق غنیه یعنی مشتک و غنیه لفظیست که در مقام تصغیر استعمال میشود چنانکه گویند

سزد

شعر یوزا پارکا قویادی ایلکین و یدیم ایلی اوبایش؛ تا شلابان یومروق غنیه قیلدی کوزدم گوک کبه یومرولکو بیعی
و ویران یوشاق نرم یوشا قلیغ نرمی الشاه علیه شعر کردیسانک قاتیغ بلاغه فالما غارسین چرخ دین؛ عالم اهلی
برله یوشا قلیغ بیله قیلغیل معاش یومورتغه بضم میم و سکون را او تار قرشت و فتح غین معجمه بیضه را نامند چنانکه در تاریخ
الملوک در وصف تاج خسرو پرویز گوید که مینک کوهر بیله مکلل قیلیب بردی کیم هر بری کرچه چوق یومورتغه چه
یوموق چشم و دهن بر هم نهاده را گویند مع الثمن المشتقات یوناغ مع النون رنجیدن چوب و
امثال آن را گویند و رنجیدن موی چشم و امثال آن را قرقاق نامند یوندوق مژه چشم یونار و یونادور
میتراشد و یونار بمعنی فاعل و مصدر هم مرآید یونقان و یونارغان و یونادورغان تراشنده و تراشیده و بمعنی مصدر
هم مرآید یون و یونغیل و یوناکور امر است از تراشیدن و یون بمعنی رو و سامان و از آنجا هم باشد چنانکه مذکور
خواهد شد یونا و یوناغیل نهی است از تراشیدن یونسام و یونقاین و یونقاین تراشم الشاه علی الاول شعر
عشق داغی دین نشان قالغاندین ایل جانیم آلوره یوقا کبتاس شیخ ایله یونسام نشان کوپراک قالور یونوب و یونوبان
و یونیش تراشیده و یونیبانک تراشیده یونقایمو آیا تراشد یونقاج چوب تراشیده و بتراشد و بکشد
یونغوچی تراشنده یونغوچه و یونغوکه و یونقانجه تا تراشیدن و بقدر آن یونغوم خواهم تراشید یونغونک
خواهی تراشید یونغوسی خواهد تراشید یونقایلار و یونالار و یونسالار و یونسونلار و یونیکلار تراشند الشاه علی الاول
شعر قابو قوش کیم قوناریو بیکر مجنون مثال اوزره؛ اریدین مضطرین قوشنیک که یونقایلار خلال اوزره یوناغوگ
و یوناسدیک نیز تراشیدنیست یونفوماق مصدر متعدیست یعنی تراشانیدن و صیغ آن بانضمام
لفظ و در اشتقاق میاید یونقولماق بضم نون مع اللام یعنی تراشیده شدن و صیغ آن با لام اشتقاق میاید
من الجوامد یون دو معنی دارد اول رو را گویند دوم بمعنی سامان و از آستکی بود و نیز امر است از تراشیدن
چنانکه گذشت و نغار معرب ند و ندزین و فلس و فلوس و رنگ و لون را گویند و نیز نام رودخانه است یونت

ماویان را گویند و نیز نام سالیست از سالهای ترکی **یوشقینی** ترکی ارزن نام پرنده ایست کوچک که آنرا بعربی عصفوره
نامند **یونجه** علفی است سبز و تازه که باسب دهند و آنرا یورونجه هم گویند چنانکه مذکور شد **یونقه** ترکی ارزن آنست
بود که از دم جنبه ورنده بخاران ریزد **یونک** بسکون نون و کاف عجمی بر طبور و پشم حیوانات را گویند
چنانکه در لیلی مجنون در وصف بدیع الزمان میرزا گوید **شعر** او فی یونکی شهپر ملک دین : آنغاج او توبان تو قوز
فلک دین . **یونیرصیه** معرفه مخاطب است از فعل امر یعنی تشبیه چنانکه باشاهد در حرف یا مع الواو در ذیل مصدر یوماق
مذکور خواهد شد **یونکول** بسکون نون مع الاماله و ضم کاف عجمی بمعنی سبک باشد و آنرا ینکیل هم گویند **یونه** بفتح نون
تکلتوری ریز بود و آنرا تو قوم هم خوانند **مع الواو یوماق** بالاشباع یعنی شستن چنانکه گوید **شعر** می ایچ که
حلق کناهین یوماقغه ابر کرم : یاغار مجلد الماس ریز و پار سالموط : و کلام نیز راهم گویند چنانکه در ذیل جواهر حرف
یا مع المیم گذشت . **یوودق** شستیم **یویر و یویدور** مشوید الشاهد علی الاول **شعر** در دهر یعنی سیلکای چون یور
الکیم صفحه نی : اول اساو ساری کاهی رقم فلسام سنک : و یور بمعنی فاعل و مصدر هم آمده چنانکه شاهد آن
از سد سکندری بمعنی مصدری در باب لام معقود در ذیل معنی لام مذکور شد **یورایردی و یویدورایردی**
میشست چنانکه شاهد بر اول را در خسرو شیرین در سوکواری شیرین گوید **سعر** سکی قانی یوز قانی دین آقان
هماکیم یور ایردی زغان سیله قان **یوغان و یویغان و یویدورغان** شوینده و شسته چنانکه شاهد بر اول را یعنی اول
گوید **شعر** یوق شق مظلوم فاتیحه قالسایرد سپهر : آتی یوغان بحر اشکیم موجی دین کولاک امیش **یو و یوغیل**
و یوی گور امر است از شستن الشاهد علی الثانی **سعر** تکدرا یتسا کونکول اینیه سینی زهدنی غم : یوناپاکیل دیوغیل قدح
زلالی بیله **یوبا و یویاغیل** نهی است از شستن **یونک و یونکوز و یونکلار** جمع مخاطب از فعل امر الشاهد علی الاول
سعر باده بیرله یونک نوا یعنی خمار ایتیه هلاک : باغلا کیز تابوتی او زره کل برک باکنی : الشاهد علی الثانی **سعر** جوب اولدم
ابسام چیله یونکوز بدنیم : تا کمنک او سالغان بغشیم سیلکا رشته تاک : و یونک بمعنی پرپشم هم باشد چنانکه در ذیل

جوا

جواهر حرف الیاء مع النون مذکور شد **یونک و یونکیز و یونکلار** جمع مخاطب از فعل نهی **یوی سین و یورسین**
و یویدورسین بشوئی چنانکه شاهد ثانی را در مقاله پنجم از حیرت الابرار در ذم امساک گوید **شعر** یوی سین ایلیک
نامینکا یعنی کرنی : قصد ایتیسین جانینکا یعنی کرنی **یوسانک و یویانسین و یومانسین** بشوئی **یوب و یوبان**
و یومیش شسته چنانکه گوید الشاهد علی الاول **سعر** تولسا بامانک نوائی دیراری بیرله یوب : باشی تننیک خم کرمین
خشت مزار ینک ایلامین **یومیانک** شسته **یوی و یویین** بشویم و بشوید و بشوئی و شسته و یوی امر است در نماز
کردن هم باشد چنانکه در ذیل مصدر یوماق گذشت **یوماین و یومابین** نشویم و نشوید و نشوئی و نشسته چنانکه شاهد
بر اول را یعنی اول گوید **سعر** رحم ایتیب حالیمغه باقسا کوزنی یاشیمغه بر نظر : وه یومای منکا ی بین اول الم عقل و ایمان
دین الیلیک **یوغایوایا** بشوید **یوسیاق و یوغایرز و یوغایرز و یویلی و یولینک** بشوییم الشاهد علی الرابع **سعر**
ای نوائی ایستاسانک بولماق ضمیر ینک اوچراک : می سوبین کیلکونکیم آنی غیر نقشیدین یولی **یوغالی** راست شستن و تمامیت
یو غاچ حوض است و بشوئید و بعض شستن **یوغوچی** شوینده **یوغوچه و یوغوبجه و یو غاکچه** با شستن و بعقلان
یوعوم خواهم شست **یاغونک** خواهی شست **یوغوسی** خواهد شست **یوغای و یواو یویاو یوسون و یودیک**
بشوید الشاهد علی الاول **سعر** یوناپا تکرا دبار کردینی یوزدین : یوغای مدامت وحسرت بیله توکولسا ایشیم : و شاهد بر ثانی را
در نوحه کری فرهاد در شستن مانی نقاش نقوش را گوید **سعر** چکیب توسی ایتیب بسیار بسیار : یودیک تاشتین الباغ
زنهار زنهار **یویا مودیک** بشو **یویاسدیک** ترشح کنی **یوغورماق** مصدر متعدیست یعنی شویانیدن و صیغ
آن بدستور بانضمام لفظ و در اشتقاق حیا به **یوود ولماق** بضم واو مع اللام یعنی شسته شدن و صیغ آن برین قیاس
بضم واو مع اللام موافق شق اول اشتقاق حیا به **یوولاماق و یوولاناماق** یعنی غلطانیدن باشد و آنرا یومالاماق
و یومالاناماق هم گویند چنانکه باصیغ در حرف یا مع المیم مذکور شد و صیغ اینها هم برهمان سیاق اشتقاق یافته
بدل میم آن واو داخل میشود **من الجوامد یووا** بروزن تما آشیانه طیور بود که آنرا بعربی کن و عش و مفحص گویند

چنانکه فضولی گوید یا ملاء الرومیه شعر دمادم مجنونه عاشق کیم باشنده قوش یوا دوتمیش منم عاشق که سیل اشکیم باشیدین آشوردوم

و بر ایشان طایفه ایست از اتراک یوولاق بفتح واو و لام بالف کشیده بزرگ را هر چیز کلوله و گوی مدور باشد یوودغو بضم واو

و سکون سین مهمله و فتح غین معجمه مغسل موتی را گویند یووش بضم واو و سکون شین معجمه قلم بود که از ابجاری کلک

و خامه نامند یووند و بضم واو و دال مهمله و سکون نون بزرگ را هر آنچه را خوانند مع الیاء المستعاف

یویماق بسکون یا بمعنی محو و معدوم کردن باشد یویدق محو کردیم یویار و یویادور محو میکند و یویار بمعنی فاعل

و مصدر هم می آید یویغان و یویارغان و یویادورغان محو کننده و محو کرده و بمعنی مصدر هم می آید یوی و یویغیل و یویاکور

مفرد مخاطب از فعل امر یویا و یویاغیل مفرد مخاطب از فعل نهی یویانک و یویانکیز و یویاغیز محو کن یویوب

و یویوبان و یویسر محو که یویمیشانک محو که یویغایمو آیا محو کند یویغاج چون محو کرد و کند و معنی کردن

یویغوجی محو کننده یویغوچه و یویغوجه و یویغایجه تا محو کردن و بعد از آن یویغوم محو خواهم که یویغونک محو خواهی که

یویغوسی محو خواهد که یویغای و یویای و یویاو و یویسون و یویدیک محو کند نیست و نابود کند یویا عوذبک یوز

و یویاسیدیک یوز محو کردنی است یویولماق محو و معدوم شدن یویولدی محو شد چنانکه در خسرو شیرین در حالت

دادن شیرین بغرها را گوید شعر وجودی نقشی کوکلی دین یویولدی ؛ کوکول نینک هم وجودی دین قوتولدی ؛

یویولغای و یویولاو یویلیا و یویلسون و یویلدیک محو و معدوم شود چنانکه شاهد بر اول را در خاتمه حیرة الابرار

گوید شعر خامه تعلیم دین هم اول چهره راق ؛ نامه یوزه دین هم اول یویره راق ؛ نونشای الالجه رحمت ارا ؛

قابر ابو یولغای یواکی دین قراء و باقی صیغ برین سیاق بالام اشتقاق بیاید باب المکسورات حرف الیا

مع الباء من المستعاف ببارماق بمعنی فرستادن باشد بباردوک فرستادیم بنبار و بباراد و ر میفرستند

و ببیار ور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید چنانکه بمعنی مصدر گوید شعر جور و جنت فی کوپ او کدونک کر اول ای الهی

ببیارورکا ملایمین قطع حیات ابو اعظ ببارکان و ببیارورکان و بباراد ورکان فرستنده و فرستاده الشاهد علی الاول

بالمعنی الثانی

بالمعنی الثانی شعر اوقوسام نامکنی هیچ و تا المنع بچودشیم ؛ کو بیاکیم نامه نی چرماب ببارکان تار ایرور ؛ و بمعنی مصدر

هم می آید ببار و ببیارکیل و بباراکور مفرد ببارما و ببارماکیل مفرد ببارسانک و ببارکاسین و ببارکانکیز

جمع نهی ببارب و ببارپان و ببارمیشر فرستاده ببارمیشانک فرستاده ببارکایمو آیا بفرستند ببارکاچ

چون فرستاد و بفرستند و بعض فرستادن ببارکوجی فرستاده ببارکوچه و ببارکوبجه و ببارکانچه تا فرستادن

و بعد فرستادن ببارکوم خواهم فرستاد ببارکونک خواهی فرستاد ببارکوسی خواهد فرستاد ببارکای و ببارا

و ببارساو ببارسون و ببارویک بفرستند ببارماکو دیکنیز ببارماسدیکیز نفرستادنی است مع الجیم المهمل

ببیب بسکون یا بحجمی ریحان را گویند ببار مشک نافه را نامند ببیلیک بسکون یای عجمی تخم بود که از پنبه

رشته شد مع النا من المستعاف بیناماک بسکون نا دو معنی دارد اول رسیدن دوم در گشیدن

و در معنی ثانی را بیدیاک با دال استعمال نمایند بینوک رسیدیم و درگشیدیم بینار و بینادور میرسد

و درگ میکشد و بینار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید و نیز بمعنی لایق است و کفایت میکند بینا آلور و بینا آلادور میتواند رسید و درگ

میتواند کشید الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر کبوتر بینا آلور اول قوبا شغلی انیم ؛ ای کونکول احالیکنی اعلام ایله

افغان دین آنکا بینکان و بینارکان و بینادورکان رسنده و رسیده و درگ کشنده و درگ کشیده و بمعنی مصدر هم می آید

بینیت و بینکیل و بیناکور امر است از رسیدن و درگ کشیدن چنانکه در سبعه سیاره در آغاز داستان گوید الشاهد

علی الاول بالمعنی الثانی شعر بر لازم عدو حکم قیلدی که بات ؛ بینیب آتینکغه بیت بینار آت ؛ اول ساوفنی آتقه بینیدورکیل

چابوروب عدو تیغیغه بیکورکیل بینما و بیناکیل مفرد مخاطب از فعل نهی هر دو معنی بینسانک و بینکاسین و بینکای سیز

بر سی و درگ بکشی بینیب و بینیبان و بینمیش رسیده و درگ کشیده چنانکه شاهد بر اول را بمعنی ثانی در سد

سکندری در جنگ مغربی با بارق بربری گوید شعر قونغاروی و اونک الکیدا قیلدی رست ؛ سول الیکلی بیله مرکبین

ارتی چست ؛ روان بولدی مغرب بساری عزم ایتیب ؛ غنیمین آلیب رهنمور دین بینیب بینمیشانک رسیده و درگ کشیدی

منکایبو آیا برسد و آیا دیگر بکشد منیاک و منکاپز و منکان بو منیالو و منیالیک برسیم و دیگر بکشیم الشاهد علی الرابع بالمعنی
الاول من سبع البحار شعر بیچه بو نوع اولسا سعی ایتسالی بحاره غنیک تار و پو دینه تیالی منکاج چون برسد و بعض بسیدن
و چون بدیگر بکشد و بعض کشیدن منکوجی رسنده و دیگر کشنده منکوجه و منکوچه و منکابچه تا رسیدن و بعد از آن
و تا دیگر کشیدن و بعد از آن منکوم خواهم رسید و خواهم دیگر کشید منکوک خواهی رسید و دیگر خواهی کشید منکوسی
خواهد رسید و دیگر خواهد کشید منکای و منیا و منیا و منیسان و منیدیک برسد و دیگر بکشد منکودیک و منیاریک
رسیدنی و همچنانکه برسد و دیگر کشیدنی و همچنانکه بکشد الشاهد علی الثانی بالمعنی الاول شعر ای کونکول قویما نوامی کوشیار
اولغای بکوب تیار دیک ایسه دوران الی دین محنت اکنا منیاکو دیک تو و منیاسدیک تور رسنده است و دیگر کشنده است
منیشالق بکسر تا و سکون شین معجمه رسیدن منیشکان و منیشور کان و منیشا دور کان رسنده و رسیده الشاهد علی
الاول بالمعنی الثانی شعر دوران الیدین کیه منیشکا نکانی غم کیم اهم کردش دوران لبس آینیک کیه کاری منیش
و منیکیل و منیاکور امر از رسیدن چنانکه در مقاله معنم از حیرت الابرار گوید الشاهد علی الثانی شعر قورماد
زنهار منیکیل منکا خضر حیاتی بو حضر پل سکا منیکاج چون رسید و رسد و بعض رسیدن چنانکه در خسرو شیرین در معراج
گوید شعر منیکاج سیکیر شرح حال قیلدی حق استه عاصینی ارسال قیلدی منیکونک خواهی رسید الشاهد علیه شعر و جلیه
منیشکونک بنجه صعب ار سیا ولای کر قیلسا کیم منکری تبارک و تعالی و باقی صیغ برین سیاق بانضمام سین استقبال نیز
منیلمالک بکسر التاء مع اللام رسیدن منیلدی رسید چنانکه در تاریخ الملوک در ذکر انوشیروان گوید
که عدل جو باری دین ملک باغیدا فراغت کل لاری آچلدی و آسایش میوه لاری سیتیلدی و مؤلف روضه ینیلیکی
را درین فقره بابای ابجد خوانده و معنی رسیده شده ذکر کرده سهو کرده منیلکان و منیلور کان و منیلادور کان
رسیده شونده و رسیده شده چنانکه شاهد براو از امیعنی ثانی در سنایم المحبه در ذکر یوسف رازی گوید که پربوره فدا
امامی تمینی کیم پریشان ظاهر بیله ساحر نزاغی منیلکان جهان کیسب و معنی مصدر هم می آیند منیلیب و منیلیپ

وبیتلیش

۱

و منیلیش رسیدن الشاهد علی الاول شعر جوری که منیک جانیمه آفت منیلیب تور طولیکی قد برله قیامت
منیلیب تور الشاهد علی الثالث شعر منیلیش الله الله دینی قامت اول قامت که عالم اهلیغه سالدی قیامت اول
قامت و باقی صیغ برین سیاق بالام شقاق می آید منیورمالک و منکورمالک و منکورتالار و منیشورمالک
مصادر متعدی اند بمعنی رسانیدن منیورکان و منبورکان و منیورادورکان و منکورکان و منکورورکان و منکورادورکان
و منکورکان و منکورتورکان و منکورتادورکان و منیشتورکان و منیشتورورکان و منیشتورادورکان رساننده و رسانیده و بمعنی مصدر
هم می آیند چنانکه شاهد بر رابع رابعنی مصدری گوید شعر جانیما منکوردی امل لعل روان ساقی فرح ایلکا منکورکان
شل لیک لعلکون صهبا فرح منیور و منیورکیل و منیوراکو و منکور و منکورکیل و منکوراکور و منکورت و منکورکیل
و منکوراکو و منیشتور و منیشتورکیل و منیشتوراکور امر از رسانیدن چنانکه در خسرو شیرین در وصف نظامی
خسرو گوید الشاهد علی الثانی شعر نوای نغمه دغی سوکت منیورکیل نوای بلبل دین قوت منیورکیل الشاهد علی السادس
شعر حیاتی جانا نغمه نوایی تاپورا با نی منکوراکور یار ساری منیوراین و منیوراین و منکورای و منکوراین
و منکورتاکو و منکورتاین و منیشتورای و منیشتوراین برسانم و برسانیم و برسانی و رسانیده چنانکه شاهد
بر سادس رابعنی اول در آغاز سد سکندری گوید شعر معانی نسیج جان ملکی دین نی جان ملکی دین لامکان ملکی دین
باساق برله منکورتاین فوج فوج که تو تسون چرخ کنیغ حضیض و نی اوج منیورکوجی و منکورکوجی و منکورتکوجی
و منیشتورکوجی رساننده چنانکه شاهد ثانی را در فصل معنم از محبوب القلوب در ذکر فساق گوید که دولت غه منکورکوچی
تنکری هم الوج بیم بر کوجی تنکری منیورکودیک و منیورودیک و منیورو دیکنگ و منکورکودیک و منکورودیک
و منکورودیکنگ و منکورکودیکو منکورتودیک و منکورتودیکنگ و منیشتورکودیک و منیشتورودیک و منیشتورودیکنگ
رسانیدنی و همچنانکه برساند الشاهد علی الرابع بالمعنی الثانی شعر قوید و هم ار سا کیلتور و رمونکلوغ باشینه یوزبلا
قویما سام جانونغ منکورکودیک ور دین بار ور الشاهد علی السادس بالمعنی الاول شعر کونکلوم استار ایردی

اول آنچی برای بوز مرده کیم ؛ عسکو ودربکلیغ دوروکرده ول معنی دلخواهیمه ؛ و باقی صیغ بیربنج موافق شق اول اشتقاق
مرادیه مع الجواهد ینار یعنی بس وکافی چنانکه گوید شعر کوکلدا ظلم بیله قیلما یوزینا احداث ؛ چو قیلدینک او شبو ینار
قیلما غیل ینا احداث ؛ و نیز یعنی مرسد چنانکه فضولی هر دو معنی گوید بالملاء الردّیه شعر دیدیم ینار ایت جور چو خاک
رهنک اولدم و مه بی که تیر جور بسنک تا اثر نک وار ؛ و نیز یعنی دیک میکشد و معنی فاعل و مصدر راید و معنی اهم استعمال
میشود چنانکه در ذیل نیناک گذشت نیاک بفتح تا اسب جنیبت را گویند که حال در السنه دیک مستعمل است مینی عدد هفت
را گویند و بتخفیف نیز مستعمل است مینی آتا کنایت است از آبا و علوی چنانکه در لغت گوید شعر جنس بشر یوق الکهنک خورشید
خاک درگهنک ؛ اوک سهدار الطفل بینک مینی آتا و تورت آنا مینی او یعنی هفت تا چنانکه گوید شعر خلاف شرع اگر مینی
کوکلا چیقغو کند و دلیغنکه مینی تاموغدین بتر دور اول مینی آو مینیک بکسر تا بمعنی واقف و خبردار باشد
مینکان بکسر تا و فتح کاف عجمی و سکون نون نام ستاره بنات النعش بود و آن را رومیه بدیلر و یدی قرداش
خوانند مع الدال المهملة من المستعمل مالک بسکون دال بزبان روم بمعنی جنیبت کشیدن و جنازه کشیدن هم
چنانکه گفت اشدر و هر در لغت خود در بیان معنی جنیبت کوش کیدک که با دشا بلر اوکنده سیدرلر و نیز اراک روم در مقام
نفرین گویند که سید امنیک ولسون یعنی جنازه کشت میرد و سیدر بزبان روم میکشد چنانکه در باب چهارم از کلیله دمنه بزبان
رومی گوید که احبابم قبضه تصرفنده در هر طرفه که ایستار زنجیر تسخیر ایله سیدر مع الجواهد بدک است جنیب بدی قرداش
و بدیلر بزبان روم نام ستاره بنات النعش باشد مع الزاء المعجمة من المستعمل مازغ همان یارماق یعنی شکافتن
باشد که با صیغ در حرف یا مع الواو مذکور شد چنانکه در فصل سی و یکم از محبوب القلوب در ذکر ملا اتقان که دانه و ماقین گویکه
ساجار بیرماق بله رزق یولین آچار برار بز و برامیدور بز میکافیم چنانکه شاه برا اول را در خسرو و شیرین
از زبان شیرین خطاب بفرهاد گوید شعر کرگتاغ دوکریردور برار بز ؛ فراتو فراقه کیر سانک هم کیرار بز برپ
و برپان و بریمبشر شکافته چنانکه شاه برا اول را در سبعه سیاره در داستان پنجم در قصه سهیل جابر گوید شعر

ضم

ضمنم نبنک کیمه سی توبچا کیریب ؛ شع الیکمیه نبنک توبطنی بیر یب بیرغای و بیره و بیرسا و بیرسون و بیر دیک بشکافد
الشاه علی الانس شعر فو یونکت تغی کوکسوم شکافینی بیر دیک ؛ فراقید اجابم از سینه کیر دیک ؛ و باقی صیغ بدستور
صیغ یارماق که در فوق مرقوم است اشتقاق یافته بهمین سیاق یای معروفه بکسره تبدیل مرادیه بیرتماق
بسکون را و تا فرشت یعنی در میان بیرتنوق در ربیم بیرتار و بیرتاردور میدره و بیرتار بمعنی فاعل و مصدر هم
مرآیه بیرتغان و بیرتارغان و بیرتاردورکان پاره کننده و پاره کرده و معنی مصدر هم مرآید بیرتب و بیرتغیل و بیرتاکور
ادرست پاره کردن چنانکه شاه بابری را در آغاز نظم سبعه گوید شعر مشتری بیرتغیل عماره وجین ؛ بین
آریتا قوه اندا خامه اوجین بیرتا و بیرتاغیل مفرد مخاطب از فعل امر بیرتانک و بیرتغاینین و بیرتغایسین بدری
بیرتیب و بیرتیبان و بیرتیبشر دریده بیرتیبانک دریده بیرتغایو آیا مه دیر تغاج چون دریده و بعد
و بعض دیدن بیرتوج دریده بیرتوجه و بیرتغه و بیرتغانه تا دریدن و بعد دریدن بیرتوم خواهم درید
بیرتونک خواهی دریدی بیرتوسی خواهد درید بیرتغای و بیرتا و بیرتا و بیرتون و بیرتیک مدد دریدن
بیرتا خود کمک و بیرتاسیک مدد یکی است بیرتیشماق بکسر تا مع الشین بمعنی مفاعله است یکدیگر را دریدن
و باهم دریدن بیرتیشتی لار یکدیگر را دریدند و باهم دریدند چنانکه گوید شعر بوعشق بیک پرده خرقنی حور و رضوان
بیرتیشتی لار قیلورغه حلا لارین بوره و لوق و باقی صیغ برین سیاق بهمین اشتقاق مرادیه بیرتیلماق بکسر تا
مع اللام دریده شدن و صیغ آن بالام اشتقاق مرادیه بیرلاماق بالاشباع بسکون را و فتح لام با الف
کشیده خواندن کردن بیرلامالک بلا اشباع چاکر دن بیرلادی خوانند که کرد و چاکرده بیرلار و بیرلایدور
خوانند که میکند و چاکر میکند و بیرلار بمعنی فاعل و مصدر هم مرآید بیرلاغان و بیرلارغان و بیرلایدورکان خوانند که
کننده و کرده و بمعنی مصدر هم مرآیند بیرلاکان و بیرلارکان و بیرلایدورکان چاکر کننده و چاکرده و بمعنی مصدر هم مرآ
بیرلار و بیرلای کور مفرد مخاطب از فعل امر مصدر بیرلاماق و بیرلاماک بیرلاغیل بخوان بیرلاکیل چاکن بیرلاما

مفرد مخاطب از فعل نهی هر دو مصدر یلاغیل مخوان یلاکیل جا مکن یلاغینک بجوانی جا مکنی یلاغانسین و یلاغای سین
بجوانی یلاکایتین و یلاکای سین جا مکنی یلاب و یلابان و یلامش خوانده و جا کرده یلامیشانک خوانده
و جا کرده یلاغایو آیا بخواند یلاکایو آیا جا کند یلاغاچ چون بخواند و بعضی خواندن یلاکاچ چون جا کند و بعضی
جا کردن یلاغوچی خواننده چنانکه در فصل بیست و چهارم از محبوب القلوب در ذکر واعظ گوید که نظایر خوان یلیه
سوز کوچی مقالات وستیار یلیه یلاغوچی قوال یلاکوچی جا کننده یلاغوچه و یلاغونچه و یلاغانچه تا خواندن و بقدر آن
یلاکوچه و یلاکونچه و یلاکانچه تا جا کردن و بقدر آن یلاغوم خواهم خواند یلاکوم جا خواهم کرد یلاغونک
خواهی خواند یلاکونک جا خواهی کرد یلاغوسی خواهد خواند یلاکوسی جا خواهد کرد یلاغای بخواند یلاکای جا کند
یلاسا یرملاسون و یلادیک بخواند و جا کند یلاماغودیک تور نخوانده است یلاماکودیک تور جا نکرده است یلامادیک تور
نخوانده است و جا نکرده است یلاشماق مع الشین با همدیگر خواندن و یلاشماک یعنی جا کردن و صیغه
یلاشماق با غین و از یلاشماک با کاف موافق شق اول اشتقاق می یابد یلاغلاماق دور شدن من الجواهر
یر دو معنی دارد اول زمین را گویند و بالمجاز بمعنی جا و بستر هم استعمال شود چنانکه در مرض موت سکندر گوید
شعر توشالکونچه یر قوتی قالمادی: بولوب ضعف غالب تورا آلمادی: دوم خوانندگی و صوت با آهنگ را خوانند ۴
چنانکه در ساقی نامه گوید: ای یر اوسین هم آشیکنی کورکوزه: یا توغان یر لا اولوغ یرنی توزه: و نیز از بیت
ازنکامش و معنی میخورد و خورنده و خوردن هم مرآید چنانکه در حرف آلیا مع الیا در ذیل یماک مذکور خواهد شد
یرآزوق یعنی آزوق خوراکی چنانکه در مثنوی در وصف حسین فرماید شعر اولی ناتوان کونکلی یکلیغ نواوزوق
بوادی ایچرا اندوه و غم یرآزوق یراق دو یراق آتغینه و یراق آت قینه دو ترک چنانکه در سد
سکندری در نزول اسکندر بشهر دهلی گوید شعر یراق آت قینه نولباسیم باکا ایکیس که ایل ...
ایکیس یراد بفتح را و سکون واو خواننده را گویند چنانکه در ساقی نامه گوید شعر یا توغانچی و یراد توزغاچ اوش

بسکون قاف

سین فوقانی الف و توقوز قاقاتوکون یرماس بسکون را و تای فوقانی و سین مهمله یعنی شکافته و چاک چاک باشد چنانکه
نمیر را که در روز خم بسیار داشته باشد یرماس یوزلوک گویند و مجازاً شرم و دریده چشم و بی حجاب را هم نامند
یرتاچ بسکون را و تای فوقانی و جیم و فتح میم بر تکار و معنی چاک و شکاف بود یرتوق بسکون را و تاف و ضم
تای فوقانی یعنی پاره یرتجی بکسر تا و جیم معنی درنده باشد یرقانی بجیب لغت و بمعنی اول خونی که بچوزد و دوم خون
زمین اما باصطلاح کنایت از خونی که بر زمین ریخته ضایع شود چنانکه در مقالات پانزدهم از حیرت الابرار در وصف
میخواران و رسیدن محتسب اجل گوید شعر جسمیکا داغ اور تا بر داغ اورنه: تورکسامینکنی قرا تو قراغ اورنه:
ظرف سفالیکنی اوشا تقای تور کیب: لعل مینک یلاسا یر قانی دیک: و همچنین در سرسخن قطعه که در باب محتسب و رنگین
شراب میخواران فرموده گوید که محتسب نینک تو لکان میکیم یر قانی بولو بتور و خونخواره رندلار اچیب ستیغ قیلغا ملار
یرقولی یعنی زیر زمین شاه الشاه علیه شعر دیبام که ای به جهرا و غوم بورونک کور و بای توتی یول: و یر بر قوسی
کبار دی اول بر شبه و چهار کم یرکوکی جز بود که از انفارسی زردک گویند یرلیک یرین یعنی جا بجا و هر جا جای جای
خود را چنانکه در سکندری در مهمانی خاقان چین گوید شعر باری اولتور و رالیکا حکم انتی شاه: که یرلیک یرین قیلغالی
ارامگاه: و نوائی علیه الرحمه فرموده که شعر طالعیم نینک قوتین کورکیم طبیت ناسازی: یکیمکا کو کدین امینا الار یر یله
یکسان منی: و مولف رومی قوتین را در شعر از نسخه معتبر یلغین خوانده و یر تیغ و یر لیک را یعنی خاکسار نوشته
سهو کرده یرنیمه بکسر نون و فتح میم یعنی چیز خوردنی چنانکه در سکندری گوید شعر یا بیلغاچ اولوس آلیه الطعمه که تو لغای
باری جنس الحین یرنیمه یریق بکسر را و سکون قاف لب شکافته را گویند مع الزاء المعجمه بسکون زا و فتح نون
شوهر خواهر و شوهر دختر را نامند مع التاء المعجمه ییشماک یعنی گشودن بند و گره با ییشتوک گشودیم ییشتی
گشود چنانکه در خسرو شیرین در رسیدن زال مکار بفرهاد گوید شعر آخر بیشتی اول ایاغ اوزره محل که فرهاد آنرا
توبشرا اوردی تنزل ییشار و ییشادور بگشاید و بکشاید مضارع و مصدر هم آمده ییشکان و ییشاکان و ییشادورکان

کشاینده وکشوده وبمعنی مصدر هم می آیند ییشیش وییشکیل وییشاکور امر است ازکشودن الشاهد علی الاول نمر کونکول لارنی
جلای وطن ابستار بولسانک ییشیش توکوللارنی وزلفونکنی تارای قراکوز ییشما وییشاکیل نهی است ازکشودن ییشانک
وییشکایسین وییشکایسین کشایی ییشیب وییشیپان وییشمیش کشوده الشاهد علی الثانی نمر کافرستی دور اول کوزکیم
کمند زلف انکا ییشپان باینه اقونغان رشته زنار ابرو ییشمیشانک کشوده ییشکایمو آیا کشاید ییشاک
وییشکابیز وییشکای وییشالی وییشالیک بکشاییم ییشکالی برای کشودن وناکشوده چنانکه در داستان هفتم از سبعه
سیاره معنی اول کوید نمر باغلانیب ساحرینک کمند بیله بامنیان وشت اوزه بوبندی بیله زهم ایتیب ییشکالی اوزا
الملیک که اوزک مواکیین بو بو قسابزیک ومولف روحی ییشکالی را درنمر ییشکالی ناتابزشت خوانده ودر حرف
تای مسموع بامعنی ذکر کرده وشعر نوررا شاهد آورده وبعضی هم متابعت مولف سهو کرده اند ییشکاج چون بکشاید وبکشود کردن
ییشکوجی کشاینده ییشکوجه وییشکونجه وییشکانجه ناکشودن وبقدر آن ییشکوم خواهم کشود ییشکونک خواهی کشود
ییشکوسی خواهد کشود ییشکای وییشا وییشا وییشسون وییشدیک بکشاید ییشماکودیک تور وییشماسدیک تور
کشوده است ییشیلماک بکسرالشین مع اللام کشوده شدن بند وکره ییشیلکانو ییشیلکان وییشیلادورکان
کشوده شونده وکشوده شده الشاهد علی الاول المعنی الثانی نمر قصدیما اول ناوکی ابلاب تیز دمین سود راب عصا
سوداپلیکیم ییشیلکان اکمغجر لیق ابت ییشیلیب وییشیلیپان وییشیلمیش کشوده شده الشاهد علی الاول نمر
دبیل اولور کونکول لارنی قیلمیش اول لعاسین ازاد ابو کیم سلار لغونک توکتالاری ییشیلیپ تور وباقی صیغ
برین سیاق باللام اشتقاق می باید ییشنیماک بکسرالشین مع النون دو معنی دارد اول کشوده شدن دوم بالمجاز
لباس ازبرای استراحت درآوردن وصیغ آنهم برین سیاق بانون اشتقاق می باید مع الغین المعجمة المسماة
ییغماق جمع کردن ییغدوق جمع کرده ییغار وییغادور جمع میکند وییغار بمعنی فاعل ومصدر هم می آید ییغغان
وییغارغان وییغادورغان جمع کننده وجمع کرده وبمعنی مصدر هم می آیند ییغ وییغیل وییغاکور مفرد مخاطب

ازفعل امر

[illegible]

[illegible]

ازفعل امر ییغما وییغماغیل مفرد مخاطب ازفعل نهی ییغماسانک وییغماسین وییغماسین جمع کنی ییغیب وییغیبان
وییغیش جمع کرده ییغیشانک جمع کرده ییغغای مو آیا جمع کند ییغغاج چون جمع کرد وکند وبعضی کردن
ییغوجی جمع کننده ییغوجه وییغوکچه وییغاجغه تا جمع کردن وبقدر آن ییغوم جمع خواهم کرد ییغونک
جمع خواهی کرد ییغوسی جمع خواهد کرد ییغای وییغاو ییغا وییغسون وییغدیک جمع کند الشاهد علی الاول
نمر قیلور غه ظلم مشتق المبنی اللازم جمع اول ظالم ایجونک کیم شاه احسان قیلغالی ییغغای کیم ادارنی ییغاغودیک تور
وییغماسدیک تور جمع کرده است ییغدورماق مصدر متعدیست یعنی جمع فرمودن ییغدورغان وییغدورغان
وییغدورادورغان جمع فرماینده وجمع فرموده الشاهد علی الاول المعنی الثانی نمر قیل تیکالی عاشقینی ییغدورغان امیش آیا
بر بوبزم ایچرا اوشبو تقدم یارب ! وبمعنی مصدر هم می آیند وباقی صیغ برین سیاق باللفظ ودر اشتقاق می باید
ییغلاماق وییغلیشماق جمع شدن ییغلیشیشیز ییغلیشماقین ییغلیشمامیز وییغلیشیپ جمع شوید چنانکه
شاه برابع را درنسایم المحبة درذکر ابوهاشم صوفی کوید که دیدی که بهم سیزینک وچون بر برایاسای کیم انداد
ییغلیشغایسیز وباقی صیغ برین سیاق ازییغلماق باللام وازییغلیشماق بکسر اللام مع الشین اشتقاق می باید
ییغلاماق یعنی گریه کردن ییغلاق گریه کرده ییغلار وییغلایدور گریه میکند وییغلار بمعنی فاعل ومصدر هم می آید
ییغلاغان وییغلارغان وییغلایدورغان گریه کننده وگریه کرده چنانکه شاه در ثالث را معنی اول کوید نمر قاتیق احوالیغه
ییغلایدورغان المبنی دریا دوست ! ودستلار اولمیش اول لوم حالیغه میتیش دشمنیم ! وبمعنی مصدر هم می آید
چنانکه شاه در اول رابمعنی فرماید نمر ییغلاغان ساری سایغ راق دور یوزوم طالع کور دونک کیم ساچارین
دانه وآنرا بین ساماندور حالیم ییغلا وییغلاغیل وییغلای کور مفرد مخاطب ازفعل امر ییغلاما وییغلاماغیل مفرد مخاطب
ازفعل نهی ییغلاسانک وییغلاغاسین وییغلاماسین گریه کنی ییغلاب وییغلابان وییغلامیش گریه کرده ییغلاغیسانک
گریه کرده ییغلاسین وییغلاسین وییغلایدورسین گریه میکنی چنانکه شاه در اول را درنسایم المحبة درذکر ابونصر هروی

کو یه کیم قاری کیشی انکا بولو وب دیدی ای بیکبت بیکا ییغلاسین ییغلایو و ییغلای ییغلای گریه کنان الثالث
علی الاول بالمعنی الاول شعر توبونک ییغلاری گوکلوم خیلنک غباری ایپ راق اولسون که منع گرد انبار ناکه دوا
بولسانم سیدا ییغلاغایو آیا گریه کند ییغلاغاج چون گریه کرد و کند و بعض کردن ییغلاغوجی گریه کننده چنانکه در نسایم المحبه
در ذکر شیخ ابوالحسن خرقانی گویه کوزنیکی ییغلاغوچیلارنی سیوار ییغلاغوچه و ییغلاغوغه و ییغلاغانچه تا گریه کردن
و بعد از آن ییغلاغوم گریه خواهم کرد و نیز بمعنی گریه ام هم آید چنانکه در ذیل جواهر مذکور خواهد شد ییغلاغوسیک گریه خواهی
ییغلاغوسی گریه خواهد کرد ییغلاغای و ییغلاسا و ییغلاسون و ییغلادیک گریه کنند الثالث علی الاول شعر خام کوکلوم
کیم دور دامکنی تیلاب افغان قیلور بار تور دور اول طفل دیک کیم ییغلاغای حلوا دا و چون ییغلاماغودیک رز
و ییغلاماسدیک شرح گریه نکردنی است ییغلاتماق مع الثاء مصدر متعدیست یعنی گریانیدن و صیغ آن با تاء ثلث
اشتقاق میرود ییغلاشماق مع الشین بمعنی مفاعلست یعنی بایکدیگر گریه کردن و صیغ آن با شین اشتقاق میابد
ییغلامسینماق بسکون غین و میم و نون و کسر سین مهمله گریه ناک شدن ییغلامسیندیم گریه ناک شدیم ییغلامسینور
و ییغلامسیناودور گریه ناک میشود و ییغلامسینور بمعنی فاعل و مصدر هم می‌آید ییغلامسینغان و ییغلامسینورغان
گریه ییغلامسیناودورغان گریه ناک شونده و شده و بمعنی مصدر هم می‌آید ییغلامسین و ییغلامسینغیل و ییغلامسیناکور مفرد مخاطب
از فعل امر ییغلامسینما و ییغلامسینمانغیل مفرد مخاطب از فعل نهی ییغلامسینکیل و ییغلامسینغاسین و ییغلامسینماغاسین گریه ناک شوی
ییغلامسینیب و ییغلامسینیبان و ییغلامسینمیش گریه ناک شده الثالث علی الاول شعر شام هجریم ناکه سبزه اولمیش نی عجب
کیم عجز دین شام دیک ییغلامسینیب ناک دیک تبسم ایلار ام ییغلامسینمیشلیک گریه ناک شده ییغلامسینغایو آیا
گریه ناک شود ییغلامسینغاج چون گریه ناک شد و شود و بعض شدن ییغلامسینغوچی گریه ناک شونده ییغلامسینغوچه
و ییغلامسینغوغه و ییغلامسینغانچه تا گریه ناک شدن و بعد از آن ییغلامسینغوم گریه ناک خواهم شد ییغلامسینغوسیک گریه ناک
خواهی شد ییغلامسینغوسی گریه ناک خواهد شد ییغلامسینغای و ییغلامسینسا و ییغلامسینمسا و ییغلامسینسون و ییغلامسیندیک

گریه ناک شود ییغلامسیناغودیک شرح و ییغلامسیناسدیک شرح گریه ناک نشدنی است من الجوامد ییغاج دو معنی دارد اول چوب
را گویند الثالث علیه شعر فدینک چمندا کورو ب باغبان اکر سروین کوزیکا البسا تمامی اکر کوز انکا ییغاج دوم
درخت نیک را نامند چنانکه بهر دو معنی در مقاله نور دهم از حیرت الابرار در وصف هرات گوید شعر صحن دا اوزکل میبار و
هر ییغاج مرکلی خیلنک عطری بار ایپ هر ییغاج ییغلاغو به دو معنی بود اول بمعنی گریه است چنانکه گوید شعر خسته کوکلوم
اوزنا لوزکو با سیوارجا تیم بار ور ییغلاغوم کیلور مکر کلبرک خندانیم بار ور دوم بمعنی گریبان بود الثالث علیه شعر ییرتیب من
نیشه تین کوز کیبل که چرخ و سجدین حالیم که ییغلاغو دورکا و کولکو کیچه لار ییغناق یعنی جمعیت چنانکه در تاریخ بابری
مذکور است که سلطان حسین میرزا دیک تیمور بیک پادشاه اولوغ پادشاه ییغناق قیلیب ییغی یعنی گریه باشد
چنانکه گوید شعر یعنی چرخ ییغیم و دین مکر کسیلماس ایدی که درد هجر تمام ییغلار ولی گولوب چو علنینکا ایل
ایلکی دین ساز آلیپ یعنی داتیر اما کیم دین سو کلاریم اوشالیب ییغین بکسر غین و سکون نون فوج و گروه
انبوه را گویند ییغنت بکسر غین و سکون نون و تای قرشت جانوریست بزرگ و خرطوم دار قوی جثه که آنرا فیل نامند
و در غیر بابنی نوشته مع القاف من المشتقات ییقماق دو معنی دارد اول بر زمین افکندن
دوم مجاز بمعنی خراب کردن بود ییقتوق بر زمین افکندیم و خراب کردیم ییقار و ییقادور بر زمین می افکند و خراب
میکند ییقار بمعنی فاعل و مصدر هم می‌آید ییقغان و ییقارغان و ییقادورغان بر زمین افکنده و افکننده و خراب کننده
و خراب کرده و بمعنی مصدر هم می‌آید ییق و ییقغیل و ییقاکور مفرد مخاطب از فعل امر ییقما و ییقمانغیل مفرد مخاطب از فعل نهی
ییقماغان و ییقغاسین و ییقماغاسین بیفکنی و خراب کنی ییقیب و ییقیبان و ییقمیش افکنده و خراب کرده ییقیشلیک
افکنده و خراب کرده ییقغایو آیا بیفکند و خراب کند ییقغاج چون بیفکند و بعض افکندن و چون خراب کند و بعض کردن
ییقغوچی افکننده و خراب کننده ییقغوچه و ییقغوغه و ییقغانچه تا افکندن و بعد از آن تا خراب کردن و بعد از آن
ییقغوم خواهم افکند و خراب خواهم کرد ییقغوسیک خواهی افکند و خراب خواهی کرد ییقغوسی خواهد افکند و خراب خواهد کرد

بیقار و بیقاو بیقا و بیقون و بیقدیک بیکند و خراب کنه الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر بیچه نکیم بیقغای ایل مری
بناسین کو بیدا کیم او یولغای کاکیکی توجشم جو ناریم منینک بیقودیکتور و بیقاردیکتور افکندنی است و خراب
کردنی است الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر ای نهال ناز آهیم دین حذر قیل کیم بو کون ؛ کوپ کهن بیکرنی بیقودیکتور
صرصریم بیقاغودیکتور و بیقاسدیکتور بیفکندنی است و خراب کردنی است بیقوریماق مصدر متعدیست یعنی انداختن
و خراب نمودن و صیغ آن بالفظ تور اشتقاق مییابد بیقیلماق یعنی افتادن و خراب شدن بیقیلدی افتاد
و خراب شد چنانکه در لیلی مجنون در وصف مجنون یعنی اول کوید بیت نچه که بیقیلدی قوپتی یانه برادوچاک امدی آنکا بیخ
بیقیل و بیقیلیل و بیقیلاکور امرست بهر دو معنی الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر ای نوالی حضر تو فراقیغه کوپ توکونک
سر سنک ؛ کر بیقلار بولسا کنک فنا هم آندا اوق ابدی بیقیل بیقیلا بیقیلا افتان افتان و بدون تکرار هم بامعنی مستعمل ست
چنانکه در وصف مجنون کوید بیت چون حی غه بیقیلا قوباتی ؛ جان آغزیغه یتی هوشی کیتی ؛ و باقی صیغ برین سیاق
با نضمام لام اشتقاق مییابد من الجوامد بیقوق بضم قاف اول و سکون ثانی یعنی ویران شده بیقغور یعنی افتاده و ویران
شده الشاهد علیه شعر کیم یوابین فلک بیقغانی سور اول زار دین ؛ کیم ابنی یوق بیقیلغور کلبه‌سی ایوانیدا ؛ وله شعر
هجرا و بیدا منع ایکیمکا ملامت تاسلار ؛ وحش ایرور کو یا بیقیلغور کلبه احزان ارا ؛ بیقیلماغور نیفتاده و ویران نشده
مع الکاف من المشتقات بیکرماک بکسر کاف و سکون رای مهمله یعنی ناخوش آمدن و آنرا بیکیرانماک هم کویند
بیکردوک ناخوش آمدیم بیکرو و بیکرادور ناخوش می‌آید و بیکیرور بمعنی فاعل و مصدر هم می‌آید بیکرکان و بیکرکان و بیکرادورکان
ناخوش آینده و ناخوش آمده و بمعنی مصدر هم می‌آید بیکر و بیکیرکیل و بیکیراکور امر و نهی طلب از فعل امر بیکرما و بیکرماکیل
معروف نهی طلب از فعل نهی بیکرسانک و بیکرکاسین و بیکرکاسین ناخوش بیاید بیکریب و بیکرباپ و بیکرمیشر
ناخوش آمده بیکرمشانک ناخوش آمده بیکرکایمو آیا ناخوش بیاید بیکرکاچ چون ناخوش بیاید و بمعنی آمدن
بیکرکوچی ناخوش آینده بیکرکوچه و بیکرکوچه و بیکرکانچه تا ناخوش آمدن و بعد از آن بیکرکوم ناخوش خواهم آمد

بیکرکنک

بیکرکونک ناخوش خواهی آمد بیکرکوسی ناخوش خواهد آمد بیکرکای و بیکیروای بیکیرسا و بیکرسون و بیکردیک
ناخوش بیاید الشاهد علی الخامس شعر قوانور من اول آی بیچه کورسام ؛ یعنی کرچه اول بچه کورسا بیکردیک بیکرماکودور
و بیکرماسدیکتور ناخوش نیامدنی است بیکراغاک بسکون کاف و نون و فتح رای مهمله همان بیکرماک یعنی ناخوش
آمدن باشد و صیغ آن برین نهج بفتح رای مهمله مع النون اشتقاق مییابد من الجوامد بیکیک بمعنی بیه و زبون و
ناخوش باشد چنانکه کوید شعر بو بلاغه‌نی دوا و رکه نوا مینی او سوک آزی ؛ نچه بیک کورسامونی عشق آنکا ایراغ ایتادور
بیکن بفتح کاف عجمی و سکون نون همشیره زاده را کویند بیکوک یعنی ماکول و خوردنی چنانکه در سکندری کوید
شعر بیکوک فزون حد او صاف دین ؛ دیمای حد او صاف کیم لاف دین ؛ و در حرف الباء مع الباء نیز مذکور خواهد شد
بیکیت بکسر کاف عجمی جوان را کویند الشاهد علیه شعر کو نکلوم آلدی پری بیکر بلک صیما بیکیت ؛ کیم نی آدم اوغلی
بولماس بیکیت بیکیت‌لیک جوانی بیکرمه بسکون رای مهمله و فتح میم عدد بیست باشد بیکین بکسر کاف عجمی و سکون
نون بزبان رومی خوب و مرغوب بیکین‌لیک یعنی خوبی مع اللام من المشتقات بیلماک بسکون
لام پویه کردن و راه رفتن بتعجیل و دویدن بطریق هروله باشد چنانکه کوید شعر حرم حیلیغ تباریس پویه اور مرداند
ایلسالک ؛ قدم آهسته چیکما باز نینک ول بیلماکه تا الغای دپ بیلماق بزبان رومی نیز رسیدن بیلدی پویه زد
چنانکه فضولی بغدادی کوید با ملا از دیده شعر عشق الطوارین مسلم ایلدی کردون بکا ؛ موبجه کیم بیلدی یوکوردی
بتمدی مجنون بکا ؛ و بزبان رومی نیز رسیدم بیلدوک پویه زدیم لا ادری شعر موبجه کیم بیلدوک یوکوردوک
تاپادوق رتبه وصال ؛ زانوی نومید لعیده او لتوروب چاره بیز ؛ و بزبان رومی نیز رسیدیم بیلار و بیلادور
پویه میزند و بیلار بمعنی فاعل و مصدر هم می‌آید و بزبان رومی نیز رسنده بیلکان و بیلارکان و بیلادورکان پویه زننده
و پویه زده و بمعنی مصدر هم می‌آید بیل و بیلکیل و بیلاکور امرست از پویه زدن و بیل بزبان رومی امر از رسیدن
هم باشد و معنی جامه آن در ذیل خواهد مذکور خواهد شد بیلما و بیلماکیل نهی است از پویه زدن و بیلما بزبان رومی

نهر از تشبیه دادن هم باشد ییلباسانگ و ییلکاسین و ییلکاریسین پویه زنی ییلیب و ییلیبان و ییلیمیش پویه زده
الشاه علی الاول سعر فراق دشتیدا ایلکان کونکول ییلیب چقا الماس آهنیک بو وادی ارا غول رهنمونی مواریکان
و بزنکار دهر بیزن رسیده ییلیشانک پویه زده ییلکایمو آیا پویه زند ییلکاج چون پویه زد و بزند و بعض زدن ییلکوچی
پویه زننده ییلکوچه و ییلکوکچه و ییلکانچه تا پویه زدن و بقدر آن ییلکوم پویه خواهم زد ییلکونک پویه خواهی زد ییلکوسی
پویه خواهد زد ییلکای و ییلا و ییلسا و ییلسون و ییلدیک پویه زند چنانکه شاعر رومی در وصف اسپ گفته الشاه علی الثانی
بابلا ارزومیه سعر ییلا آتی نچه تشبیه ایده دل قوزینی کورمه کر ییله مینک ایل؛ و ییله و ییلسه و ییلسون بزنکار دهر بیزن رسیده
ییلاکودیک تور و ییلماسدیک تور پویه زدنی است ییلدرماک مصدر متعدی است یعنی دوانیدن و تعجیل کردن
ساختن ییلدوروب و ییلدوروبان و ییلدورمیش دوانیده و دوانده چنانکه حیدر تیلبه در مخزن در مهمّاتم گوید الشاه
علی الاول سعر ییل کبی جمازه سینی ییلدوروب؛ پرسرو لبرک تیوه یاندا اشتوروب؛ و بزنکار دهر بیزن رسانیده و دیگر
صیغ آن بدستور بالفظ و در موافق شق اول اشتقاق مرتب ییلدرماق تزنکار دهر بیزن رسانیدن تا ییلداماک
بفتح لام یعنی درخشانیدن چنانکه در تشبیهات محبوب القلوب در وقت ییلدرغی گوید که آلا رغه تقرب ییلداماک اوز قیلیغه
بلا تعیین ییلداماک در ییلدادوک درخشانیدیم ییلدار و ییلداید درخشانده و ییلدار یعنی فاعل و مصدر هم آید ییلداکان
و ییلدارکان و ییلدایدرکان درخشاننده و درخشانیده و بمعنی مصدر هم آید و ییلداکان بمعنی سرعه و پویدن هم باشد
ییلدا و ییلداکیل و ییلداکور معروف مخاطب از فعل امر ییلدایا و ییلداماکیل معروف مخاطب از فعل نهی ییلداسانگ و ییلداسین و ییلداکاسین
بدرخشانی ییلداب و ییلدابان و ییلدامیش درخشانیده چنانکه شاعر اول راد در حیرة الابرار در دعای عبدالله
مبارک گوید سعر دین چرکی قیلیغه تیغین ییلداب؛ نغره او درا ایدی سبارز ییلداب؛ و مؤلف رومی ییلداب را
در شعر بابای ابجد خوانده و در حرف بای مکسور نوشته و بمعنی همراه بر داشته ذکر کرده و شعر مزبور را شاهد آورده
و نظیری هم متابعت کرده هر دو سهو کرده اند ییلداماسانگ درخشانید ییلداکایمو آیا درخشاند ییلداکاج چون درخشاند

و بعض درخشا

و بعض درخشاندن ییلتکوچی درخشاننده ییلتکوچه و ییلتکوکچه و ییلتکانچه تا درخشانیدن و بقدر آن ییلتکوم
خواهم درخشانید ییلتکونک خواهی درخشانید ییلتکوسی خواهد درخشانید ییلتکای و ییلتسا و ییلتسون و ییلتدیک
بدرخشانید ییلتکودیک تور و ییلتماسدیک تور درخشانی است ییلپیماک بسکون لام و کسر بای عجمی باد وزیدن و مروحه
جنبانیدن باشد ییلپیدوک باد وزیدیم ییلپیر و ییلپیدور باد میوزد و ییلپیر بمعنی فاعل و مصدر هم آید ییلپیکان و ییلپیرکان
و ییلپیدورکان باد وزنده و باد وزیده و بمعنی مصدر هم آینده ییلپی و ییلپکیل و ییلپیکور امر است از باد وزیدن الشاه علی الاول
شعر سرو نازیم گل چاچی کشتنه کردی کالی نسیم؛ تم آنی ییلپی و هم گل یاراغین بشنبه سالج ییلپما و ییلپماکیل نهی است از باد
وزدن ییلپیاسانگ و ییلپکاسین و ییلپکای سین باد نزنی ییلپیب و ییلپیبان و ییلپمیش باد وزیده ییلپی و ییلپین
باد بزنیم و بزند و بزنی وجه ییلپکایمو آیا باد بزند ییلپیاک و ییلپکاپز و ییلپکای بز و ییلپیلی و ییلپلنیک باد بزنیم ییلپکالی
بلی باد زدن و تا باد زده ییلپکاج چون باد بزند و بعض زدن ییلپکوچی باد زننده ییلپکوچه و ییلپکوکچه و ییلپکانچه
تا باد زدن و بقدر آن ییلپکوم باد خواهم زد ییلپکونک باد خواهی زد ییلپکوسی باد خواهد زد ییلپکای و ییلپا
و ییلپسون و ییلپدیک باد بزند ییلپکودیک تور و ییلپماسدیک تور باد زدنی است ییلدانماک بسکون لام اول
و نون و فتح لام ثانی یعنی باد کردن و متورم شدن چنانکه گوید مثنوی ییلدانماک دورای شه مور خیلی دیک چرکیدین کیم
سلیمان دیک بو وادی ایچرا بار او لدی چندین لار ییلدانوک باد کردیم ییلدانور و ییلداندور باد میکنند و ییلدانور
بمعنی فاعل و مصدر هم آید ییلدانکان و ییلدانورکان و ییلداندورکان باد کننده و باد کرده و بمعنی مصدر هم آید ییلدان
و ییلدانکیل و ییلدانکور معروف مخاطب از فعل امر ییلدانما و ییلدانماکیل معروف مخاطب از فعل نهی ییلدانساک و ییلدانکاسین
و ییلدانکاریسین باد کنی ییلدانیب و ییلدانیبان و ییلدانمیش باد کرده ییلدانغاسانگ باد کنی ییلدانکایمو آیا باد کند ییلدانکاج
چون باد کند و بعض کردن ییلدانکوچی باد کننده ییلدانکوچه و ییلدانکوکچه و ییلدانکانچه تا باد کردن و بقدر آن ییلدانکوم
باد خواهم کرد ییلدانکونک باد خواهی کرد ییلدانکوسی باد خواهد کرد ییلدانکای و ییلدانا و ییلدانسا و ییلدانسون و ییلداندیک

بادکنه ییلپاماکو ویلدکو ییلپامسه کی ترک بادکردی است ییلپاماک مصدر متعدیست یعنی چیزی را باد کردن و صیغ
آن برین نهج بحذف نون اشتقاق می‌یابد من الجوامع ییل یعنی باد باشد و سال را نیز گویند و نیز امرست از پویه
زدن و دویدن و بترکی رعد امرست از رسیدن چنانکه در ذیل ییلپاک و ییلپماق مذکور شد ییلپاک بفتح لام و معنی
دارد اول بالاپوش یکلایی نازک مشوار آستین کوتاه را گویند چنانکه گوید نظم کونکلاک اورنیغه ییلپاک کیدینک همانا ای
تونایش کیم موجعاعه مانع بولماغای بر سباری ایلینک نظم یوقاچانی دین هجر نفرتنی کوروینک کیم ییلپاک بولدی
کونکلاک مکانی دویم پرنده را خوانند و بترکی رعد پر دبال طیور را نامند ییلپاک کلیک بالاپوش دار چنانکه در تاریخ بابری مذکور
کونه پرنکا ییلپاک لیک قماش تون بیزالتی کیشیکا قماش تون کیه ورروب ییلپان ملا نامند و نیز نام ساییت
از ساتهای ترکی ییلپان اوتی نام نباتیست که در کنار آبها و زمین نمناک میروید و بر زمین پهن میشود و شاخهار دارد از بیخها
بسیار دارد و آب گیاه آن در زهر سم اقسام مارها و سگ دیوانه نافعست و از ایرا بعربی ثیل گویند ییلپان بالیغی
بترکی رعد یکنوع ماهیست که آنرا مارماهی خوانند ییلپانغاج بترکی رعد درختنبود که آنرا بعربی شمامه نامند ییلپانگ
بسکون نون و کاف جهت و چابک را گویند چنانکه در تاریخ بابری مذکورست که بدیع الزمان میرزا انگشت دین
سونکنالا قیب الدور وب بیکت ییلپانگ ویاپاق بالاکی سله فندرغه تارتتی ییلپانه انکودین جیوانیست مشبه بمار ودو
وپا دارد و اندا دستها کوتاه تر و بطنی الحرکه وابلق از زردی و سیاهی و دنبالش کوتاه است و آتش در او تاثیر نمکند و آنرا
بیونانی سالامندرا نامند ییلپان یاتوغی بترکی رعد دو هیئت رسمی که آنرا قورت قولاغی هم گویند و بفارسی چلکوش
ولوف و بعربی خبز القرود نامند و آن دو نوعست کبیره و صغیره کبیره آنرا بحره التنین گویند بیخ آن بهق وکلف را نافعست
و آنرا اصل اللوف خوانند ییلپازه بفتح با و زای عجمیه بترکی رعد و ییلپکوج بکسر با عجمی و ضم کاف عجمی بمعنی جنبانی مروحه و باد زن
باشد چنانکه شاه بربانی او در لسان الطیر در داستان اعمی و مس اعضای فیل گوید نظم اول که جنکلوردی قولاغیغه آدمی ج
دیدی کخرنک انجره ایکی ییلپکوج ییلپلای یعنی مانند باد یا مانند سال چنانکه بطریق ایهام فرماید نظم آی دیبل و بوایه است

اولماغنکدین

اولماغنکدین تو یمادینک؛ ییلچیلای اول آی یار و بر لفظ آتیل آنی کونکول ییلچی لیق گوینده که یوز ییلچی لیق یعنی صد ساله
چنانکه گوید نظم ای نوالی سرو و گل دین کیچ که قد و یوزی دین؛ بارایشیر یوز ییلچی لیق یول سرو ایله گل آرهسی؛
و ییللیق و ییلقی هم بمعنی استعمال شود ییلقی مرادف ییل لیق و ییلچیلیق باشد چنانکه گوید اون ییلقی یعنی ده ساله الشاه علیه
نظم بولمیش اون ییلقی اولوکدین سینکا ضعف و فزدراق؛ وه که جانینغ کیشی کیم کوردی بو مقدار ضعیف؛ و ایلقی با الف
نیز مستعملست چنانکه در باب الف مکسوره مع اللام باشاه مذکور شد ییلکا بفتح کاف رگ دو طرف عقب گردن
باشد ییلکان بادبان کشتی بود که آنرا بعربی شراع نامند لا ادری نظم کشتی بحر عنا یا تیتی جیر اتماکا اوچون؛ بود عاکونی
هر کو شیدا و ور ییلکان؛ و در عنوان داستان دریانوردی اسکندر گوید که اسکندر نینک قو یاشه یک جهانگیر
ییلکی دین سونکر ادریا یار قیجی الکوپان آرزو کیمه سیکا کریب هوس ییلکانین تارتقالی ییلکو بضم کاف عجمی تیغ ولاکی
بود که آنرا بفارسی استره نامند ییلکین بکسر کاف عجمی هوای نعل اسب را گویند که در وقت لکدپراندن بجایی برسد
ییل لیق و ییل لیک مرادف ییلقی و ییلچی لیق باشد چنانکه گوید یوز لیق یعنی صد ساله چنانکه شاه بابا اول را در لسان الطیر
در وصف فاروق گوید نظم یوز ییل لیق سلاطین کیچینی؛ جمع ایلار جا غدا کورکان کیچنی؛ و باصطلاح رو به بود جب
در سوم سالیانه بود ییل یاراک بفتح جیم و با عجمی و را بترکی رعد بر فارسیع و عبور شد اطلاق می شود و
مع المیم مع السین ییمریاک بضم میم و سکون رای مهمله یعنی خراب کردن و یوموراک بضم با نیز مستعمل
چنانکه در باب یا مضمومه مع المیم مذکور شد ییموردی خراب کرد الشاه علیه نظم بو نوع کونکلومنی کوز یاشیم یموردی؛
ییکوردی سیل ویرانه آفت؛ وصیغ این نیز از اشتقاق و ضمه بکسره تبدیل میابد ییمریشماک مع الشین و
ییمریلماک مع اللام بضم رای مهمله بمعنی خراب شدن باشد ییمریشتی و ییمریلدی خراب شد چنانکه در کشودن طلسم
گوید الشاه علی الثانی نظم ایکی اوصافی تیتی اول نوع ریتکه ییمریلدی و تاشقاری جیقتی جهت ییمریشکان و ییمریشورکان
ییمریشادورکان ییمریلکان و ییمریلورکان و ییمریلادورکان خراب شونده و خراب شده الشاه علی الرابع نظم حوبی کولار

یانی سوکولکان جسم زار یعنی کوروب ؛ بیغلا غامیو یانی بمرولکان مزار یعنی کوروب ؛ و بمعنی مصدر هم مرآید
بمرو شکاک و بمرولکاک خراب شود الشاه علی الثانی من سلطان حسین میرزا بیت اول آی هجریدا کونکلوم بوز ولغای
غم سیلی بیچه جسیم اولی بمرولکای غم و ماتم سیلی بمرو شکاک و بمرولکای را بر خراب شدن و تا خراب شده الشاه علی الثانی
بالمعنی الاول بیت کلبهٔ غم بکر دوان عمر تاشی باغدر روب تور صبریم اولی دیک اول هم بمرولکالی توروب تور ؛
بمرو شکودیک تور بمرو شور دیک تور بمرولکودیک تور و بمرو لوردیک تور خراب شدنی است و همچنانست که خراب شود الشاه
علی الثالث بیت کورساوریتم فایان دین ایل مقیلغای ساغنیور ؛ الچکاری بمرولکو دیک تور کرچه دیوار آتنیک
و باقی صیغ برین سیاق از بمرو شماک باشن و از بمرولماک با لام اشتقاق میرباید من الجوامد یم غذا و خوراک
و دواب وطیور یماک عموم اطعمه را گویند و بمعنی خوردن هم باشد یمتوک پروبالی که از صید نیم خورده بازمانده باشد
یمدیش هم خوراک و کنایه است از هم کاسه یمرولکو بمعنی خراب و ویران بود یمیک اسم نباتیست که آنرا بفارسی
الا لاشنک و بعربی لحیة التیس گویند یمیش عموم فواکه را خوانند یمیشان میوه ایست سرخ رنگ شبیه بآلوبالو
که آنرا بفارسی کویج و بعربی زعرور نامند و آن از جنس کندس طریست مسکن حدت صفرا و خون وقی و جهة اسهال
نافعست مع النون المشتقات بینکماک بسکون نون و کاف عجمی بمعنی مغلوب کردن و مبهوت کردن
بینکدوک مغلوب کردیم بینکار و بینکادور مغلوب میکند الشاه علی الاول بیت زمانه اهلیغه کرچه اول بوبخی لیغ دورلیش
بینکار هم آخر الارنی زمانه نینک اویونی ؛ و بینکار بمعنی فاعل و مصدر هم مرآید بینکان و بینکارکان و بینکادورکان
مغلوب کننده و مغلوب کرده و بمعنی مصدر هم مرآید بینک و بینکیل و بینکاکور یعنی مغلوب کن و بینک بمعنی آستین
هم باشد چنانکه بهر دو معنی فرماید بیت حسن دعوی سیدا اول بینکیدین چیقار ؛ یوز یدیضا چیقار غاندیک بینک
و همچنین در خسرو شیرین گوید بیت کستور ساقی می و غم خیلینی بینک ؛ که ایرمیش عشق ارا شاه و گدا تینک ؛ و نیز بمعنی کمان
از فعل امر مصدر یماک یعنی بخور نیز چنانکه در ذیل یماک نکارش خواهد یافت بینکما و بینکاکل یعنی مغلوب مکن بینکساک

و بنکاسین

و بینکاسین و بینکارسین مغلوب کنی بینکیب و بینکیبان و بینکیبشر مغلوب کرده چنانکه شاه بر اول را
در سد سکندری گوید بیت بوجا لسغا حیرت بینکیب سابهنی ؛ بیا اول سور و کک دانش آکاهنی ؛ و نیز در لیلی مجنون در حال مجنون
گوید بیت هر لحظه بینکیب آنی تفکر ؛ او رجالتیغا تیب تحیر ؛ و مولف رد مینکیب را در شعر نکیب با تای قرشت خوانده
و بعض قیاس سمعی بسکون ارحیرت نوشته و شعر میر نوبرا شاه آورده و نصیری هم متابعت که سهو کرده اند لفظ و معنی
هر دو اعتراض است بینکیسانک مغلوب کرده بینکامیو آیا مغلوب کننده بینکاج چون مغلوب کرد و کننده بعض کردن بینکوجر
مغلوب کننده بینکوچه و بینکوزه و بینکلا نیز تا مغلوب کردن و بعد از آن بینکوم مغلوب خواهم کرد بینکولک
مغلوب خواهی کرد بینکوسی مغلوب خواهد کرد بینکار و بینکا و بینکیب و بینکولو و بینکدیک مغلوب کننده الشاه علی الثانی
بیت بینکیساه دیر ایجرامنی حیرت نیاتنک امنجه ایکیم دور ور توکار که و ضعیف ایکیم صیران ایاس بینکاکودیک بوز
و بینکاسدیک بوز مغلوب کرد نیست بینکلماک بسکون نون و کسر کاف عجمی مع اللام بمعنی مغلوب شدن باشد
و صیغ آن برین سیاق با لام اشتقاق میباید من الجوامد بینک بسکون نون و کاف عجمی آستین بود و نیز
امر است از مغلوب کردن چنانکه شاه بهر دو در ذیل مصدر بینکماک گذشت و بمعنی بخور نیز هم باشد چنانکه در ذیل مصدر یماک
مذکور خواهد شد بینکه بسکون نون و فتح کاف عجمی زینت که عروس با آرایش که بحجله رود بعبارات و بسیار دیگر بینکلا بسکون
نون و کاف عجمی و فتح لام بالف کشیده یعنی بتازگی و نوی چنانکه فضولی گوید بیت کونکول ذکر لبیا ریا یلاکاج تن بولور
جان بینکلا دین اول لفظ تکرار ایلاکاج ؛ و بفتح یا نیز مستعمل است بینکی بسکون نون و کسر کاف عجمی نو و تازه بینکیچری
بزبان روم بمعنی ترکی آن لشکر جدیدیست که در روم که در عداد غلامان پادشاهی شمرده میشوند و صاحب اوجاق
و رسم و طریقت و مشهور بعدت و کثرت و قوت اند بینکیل بسکون نون مع الاماله و لام و کسر کاف عجمی بمعنی سبک
و خفیف باشد الشاه علیه بیت نوابا بینکا افلاک مرتفع بولمیش ؛ اگر عظیم دین ایاس فرزند که سید اینکیل ؛ و نیز امر است
از مغلوب شدن بیوقماک بضم واو و سکون تای قرشت تغییر دادن و بر گردانیدن و بیا و و تاک بفتح یا نیز مستعمل است

وصیغ آن بدستور صیغ که در حرف با مضمومه مع الواو مذکور شد اشتقاق و با مضمومه بکسره تبدیل مییابد **مع الیا**
من المستعار بیماک یعنی خوردن باشد و بنیز عموم اطعمه را گویند **بیدوک** خوردیم **بی الدوق** تولستیم خوردیم و بیدور
بخورد الشاهد علی الاول سحر خام لاقید لیرما کیمان نی دی که نی بیر نی نوع جلوه کراو لغان یزد و بیرله تاددق ؛ و شاهد ثانی
در تاریخ بابری در وصف درخت که ما مذکور است که خرما دین یومشاق راق کوشتی بار آنی بیدولار و نیز بمعنی فاعل مصدر
هم می آید چنانکه بمعنی مصدری گوید **شعر** می تولا ایلاب وائی غه توتونک ای اهل بزم ؛ ایچا ساغر برکا ازر یماس یوق دیه دردن دیگر
و نیز از آن مشکل است باشد و بمعنی ماخوذ از مصدر بیرماق است **بیاولور** و **بیاولادور** خورده میتوان شد چنانکه شاهد
ثانی در تاریخ بابر در وصف انبه مذکور است که یخشی پیشی بولادور غلبه بیاولادور **بیکان** و **بیرکان** و **بیدوکان**
خورنده و خورده الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی **شعر** بیکان کوکنلوم توشین توتماقیغه کویا صیغه دا ؛ نقطه دخطیرا پساس چیب
دانه یا ایمش دامینی ؛ و بمعنی مصدر هم می آید و بیدورکان بمعنی خوراننده و خوراینده و خوراندن هم استعمال میشود و بمعنی
ماخوذ از مصدر بیدورماک است **لی** و **یکیل** و **لی کور** امر است از خوردن الشاهد علی الثانی **شعر** بیکیل یا رب تیکانیک حیا
باغی دین امنچه کیم لعلینکدین اول رنکه بر خورد ال ایلغ **بیما** و **بیماکیل** نهی است از خوردن **بیمک** و **بیکیز** و **بیکلار**
یعنی بخورید الشاهد علی الثانی **شعر** عشق کلی نینک بری هجران ایشی ای دستلار ؛ بو نصیحت یین بیکیز عاشق ادلیا
نوردون **بیماک** و **بیماکیز** و **بیماکلار** مخورید **بیبانک** و **بیکاسین** و **بیکاسین** بخورید **بیب** و **بیبان** و **بیمش**
خورده الشاهد علی الاول **شعر** دانه بیب حاصل بتیب فصل کنجش ایلا ماکان ؛ باغ صحنی نی رعایت قیلماپان ترک ادب ؛
بیمانک خورده **لی** و **بیین** بخورم و بخورد و بخوری و خورده چنانکه شاهد ثانی را لسان الغیب اول در ذکر ابو بکر قصری
گوید که دیری که ایچا غلاز بکیبرنی منکا پرینک کیم بیین **بیکایو** ایا بخورد **بیماک** و **بیکایو** و **بیکاپرز** و **بیلی** و **بیلینک**
بخوریم چنانکه شاهد ثانی را در سد سکندری در عزیمت اسکندر بسفر دریا گوید **شعر** بوکیم فرافیکده امم بیکاپیرنی یار اکمشی
مایان و بیکاپرز ؛ و شاهد رابع را در نسایم المحبه در ذکر بحرانی گوید که درزی سلیه بیکولوکی بلد ایردی دیه سی

کیم کیننک

کیم کیننک کیم طعام بیلی **بیکاج** چون خورد و بخورد و بمعنی خوردن **بیکوچی** خورنده چنانکه در فصل دوم از محبوب القلوب
گوید کرشته دنیا واچین سوز بیکوچی وا منینک آخر تی عمنی بیکوچی **بیکوچه** و **بیکوبجه** و **بیکا بجه** تا خوردن
و بعد از آن **بیکوم** خواهم خورد **بیکونک** خواهی خورد **بیکوسی** خواهد خورد **بیکایر** و **بیاد** و **بیون** و **بیدیک**
بخورد الشاهد علی الرابع **شعر** نوائی اولسا بیدیک کوی ایتلاری سونکا کین ؛ رقیب قیلماکان کیم ویسانک کیم یار بار ور ؛
بیماکار و **بیماسا** و **بیماسون** و **بیمادیک** نخورد الشاهد علی الرابع **شعر** ای نوائی چواو تاریخشی بابان غم بیمادیک ؛ اول که دود
ابر درعشرنی کم حیتی کوپ **بیکودیک** و **بیردیک** خوردنی و همچنانکه خورده شود و شاهد اول در تاریخ بابری مذکور
که فلان مکانی کورماکا خیلی تاسف بر آمده وک تاسف بیکودیک بر ایاس **بماکودیک** و **بیماسدیک** نخوردنی است
بیدوماک مصدر متعدی است یعنی خوراندن **بیدورکان** و **بیدورورکان** و **بیدورادورکان** خوراننده و خوراینده چنانکه شاهد
بر اول المعنی ثانی در لسان الطیر خطاب باز گوید **شعر** ای شاه ایلکی سکنینک بولغای مدام ؛ علمنکا اول تاریخ بیدورکان
بر دوام ؛ و بمعنی مصدر هم می آید و بیدورکان بمعنی خورنده و خورده و خوردن هم مستعمل است چنانکه در ذیل مصدر
بیماک نگارش یافت **بیدورکوچی** خوراننده چنانکه در باب سیم از محبوب القلوب در توکل گوید که درزی متکور کوچی خوانی
بیلیب توزلار و بیدور کو چیهم و باقی صیغ برین سیاق با نضمام لفظ دور موافق شق اول اشتقاق مییابد
بیلماک بکسر الیا مع اللام خورده شدن **بیلدی** خورده شد چنانکه در مقاله ششم از حیرة الابرار در باب قناعت گوید
شعر چونکه میلیدی بو تکلف لوق آش ؛ آش دیبا بلکه بیچه پاره تمش ؛ و باقی صیغ برین سیاق با اللام اشتقاق مییابد
من الجوامد **بیر ارزوق** یعنی ارزوق خوردنی **بیر فالی** کنایه است از چیزی که بر زمین ریخته شود و با مثل چیزیکه بر زمین ریخته
و بیهوده تلف شود **بیرنمه** یعنی چیز خوردنی و شواهد بر لغت مشروحا در ذیل حرف یای مکسوره مع الرا المهمله نگارش یافت
تذییل در بیان لغات عربی و فارسی و کنایاتی که در کتب منظومه و محبوب القلوب حضرت نوائی استعمال شده
اگرچه بعضی از آنها در کتب لغت و فرهنگها مذکور است اما چون در اشعار نوائی وارد و اثبات معنی آنها محتاج بشاهد است

لهذا شاهد بر یک را مذکور ساخته تمتراخو فاعن الاطناب بدون قید شواهد بیان مینماید **حرف الالف** آب اثر رنگ
کنایست از زاب آباد چهار معنی دارد اول معمور دویم خوش و نیکو سیم نام خانه بچه چهارم آفرین آبادان معمور و
خوب و خوش و معنی اخیر در میان نازک هم مصطلح است آبدان خوب و خوش و شاه آدمی را استادن گاه آب
آبنوس کنار برگ درختان آبگون آب رنگ آبگینه شیشه آبنوس درختی باشد سیاه که چون بر آتش گذارند
بوی خوش دهد آبنوسی کنایست از رنگ سیاه آبی بعربی ابا کننده و بفارسی کبود و نیز رنگ آذر بفتح ذال آتش
و بضم هم گفته اند آرنج بمد الف و فتح رای مهمله مفصل میانگاه بازو آزاد راست و درست و نوعی از سرو و نوعی از
سوسن و نام مهر نیست از نجوان و مطلق و بی عیب و بی قید و مجرد و رهانیده آزاده مجرد و بی علاقه آزر نام عم حضرت
ابراهیم علیه السلام است که بت تراش بوده و نام تیر هم هست آزرم حیا و شرم و بزرگی و عزت و تاب و طاقت و مهر
و محبت و غم و اندوه و عدل و انصاف و ظاهر و آشکاره و سلامتی و راحت و قهر و غضب و تقصیر و گناه و گوارائی
و زاری گذاشتن و پاس خاطر نگاهداشتن و نام دختر خسرو پرویز نیز هست آستان درگاه آشام چهار معنی دارد اول
تجرع و آشامیدن دویم خوراک بقدر حاجت سیم نام ولایتی ما بین مشرق و شمال بنگاله چهارم آب برنج بچه و بزرگ
طبقه فوقانی و سقف خانه بود چنانکه مذکور شد آغاز ابتدا آگین با کاف عجمی بر وزن آیین محشو و انباشته آلغده رنده و خوب منظور
آلوچ خاک نرم که بزبان شانه که شستر اغماز مد و نشانه تیر را هم گویند ولی که بزرگان بدان زمین زر شیار کنند آمو مخفف
آموی است و آن رودیست که از حوالی بلخ و بخارا میگذرد دآن بعربی حد ما بین ماضی و مستقبل و بفارسی حالیست که در حسن و خوبی مشهور است
و تقریری نیست و نیز اسم اشارت است آواز صدا آوازه شهرت آمار بمد الف شماریست که از آنچه برگاغذ و قماش
زنند آهنگ قصد و عزم و نوا و نغمه آهن آینه فولادی که در روز جنگ بر پیشانی اسب بندند چون در سیمچه ک از فرسنگها
مذکور بود و احتمال اشتراک داشت در تحت لغات ترکی هم مذکور شد آیان ظاهر و عیان چنانکه در سجیل ع در دستان مسافر
اقلیم ششم گوید شعر سوفر اغنه بولدیلار آیان کیمه ایر دی تنبکه دا پیاپان آیین زینت و آراستگی و رسم و کیش و ملت

ابابیل

ابابیل پرنده ایست که از پرستوک مانند آبانی با بای عجمی مشدده بر وزن خفانی منسی که بر قفا و پی کردن کسی زنند چنانچه
در لسان الطیر گوید شعر مشت و سیلی بر او آبانی میان ابل بن آلپ بقدر آبانی میان ابتر دم بریده و بچه ابرا بالکسر پاک کردن
ابرش اسبی که بر اندام او دانهای سفید باشد ابرص مبروص ابریق بالکسر کوزه لوله دار ابطحی منسوب بارض بطحی
ابلق سیاه و سفید بهم آمیخته ابواب بفارسی استادی که راست و دروغ بر اخذ و عمل کسی بر بندد عشق ابواب بار از غم
بفتحه جسیم بفارسی خاصه کیم شیخ فراقینک ایلادی باشمی شق و بعربی جمع باب یعنی در اثبیت بالکسر دو سه
اثر برگزیده و گره تار و عالم بالا اجرام اجسام اجنبی بیگانه احتشام بالکسر جمعیت احد بضم الف و حا نام کوهیست معروف
در حجاز احد یکی همان حد و دو بکسر الف جاری کننده حد و دو آن حد جانکه در مقاله یازدهم از حیرت الابرار در وصف محمود ارکان
گوید شعر اوغری تونین سونغان ایاس بندی کیسین قالغاندین احدلو آلپ ع عس ع و نظر امیت لفظ احداث که بحاك
اصطلاح یافته احد الراحمین بالکسر اشارتست بمضمون الناس احد الراحتین احساس بالکسر ادراک و دریافت احفاد اولاد
فرزندان احول آنکه یکی را دو بیند اخلاص بالکسر سوره توحید و خالص شدن ادادی جمع ادویه یعنی دواها ادمان بالکسر برکار
مداومت کردن ادوار جمع دور و علم موسیقی را هم گویند ادهم سیاه و اسب سیاه ادیب معلم ادیم پوست و روی زمین
اذلال بالکسر خوار کردن و ارایبده ارجمند قدر منزلت ارجستان نام ولایتیست در حوالی یزد که انار آنجا بخوبی مشهورست
ارذال جمع رذل یعنی دون و ناکس ارس نام رودخانه ایست معروف در آذربایجان که از حوالی تفلیس گذرد
ارغنون نام سازیست معروف که واضع آن افلاطون بوده ارقام کنایه جام عبارتست از خطوط سبعه که در جام
مقررست چنانکه در حرف خا مذکور خواهد شد ارم بالکسر باغ شداد و نام شخصی که واضع ساز چنگ است و نشانه تیر را
هم گویند ارمن نام ولایتیست که در آذربایجان که مسکن ترسایان بوده ارازه بالکسر دوره پایین دیوار و عمارت و آن را
بتعریف ایزاره هم گفته اند اژدر و اژدرها و اژدها بالکسر ثعبان اژدرفش بالکسر کنایه است از اسب و علم اسب معروف است
و نام آلتی است از آلات شطرنج اسباق جمع سبق یعنی درس اشراق بالکسر با اصطلاح صوفیه مستغرق ذکر و فکر الهی

شدن اسفار بفتح کتابها و سفرها و بفارسی روشنایی روز و بالکسر روشن شدن صبح اسفل فروتر اسکندرانی بالکسر کرسی
و سندلی چنانکه در سکندری گوید شعر سکندر در عهد او نگاه آیین نامه بپر اسکندرانید اسکین نام اسماع
بالکسر شنوانیدن اشترک بالضم موج آب اشتلم بالضم عربده و درجاش اشک الحشم و قطره و نام یکی از ملوک
عجم است که اشکانیان منسوب باویند اشکانیان طبقه چهارم از ملوک عجم اشهب رنگ سفید مایل بزرگی و سیاه کبود و نوعی از عنبر
را هم گویند اصبع بالکسر انگشت اضم بکسر الف و فتح ضاد معجمه نام کوهی بهجه و وادیست که مدینه طیبه در انجا واقعست
اطلاق بالکسر راندن اطلال نشانها خانه و سراها و اشخاص اشیا بفتح الف عرب بادیه نشین اعجوبه بالضم آنچه
تعجب و شگفت آورد و بکسر الف حرکات که ناشی از عمل باشد اعراب بفتح الف عرب بادیه نشین اعراض جمع عرض که قایم
بجوهرست و بیماریها و چیزهای نو پیدا شده و شهرهای حجاز و دهات انجا و بکسر الف رو گردانیدن اعز خلق حضرت
خیر البشر علیه السلم اعلال بالکسر تغیر حرف علت از راه تخفیف اعمی کور اغلال جمع غل یعنی بند و آبی که از میان درختان
جاری شود افراط بالکسر زیاده و از اندازه گذرانیدن کاری کردن افرنج معرب فرنگ است افزار اسباب کار افسانه حکایت و داستان
افسون مکر و حیله و دعا که چون بر مار و کژدم خوانند شوانند گزید و دعا عزایم خوانان و ساحران را هم خوانند
افگار با کاف عجمی مجروح افیون تریاک اقاله بالکسر بیع را بر گردانیدن اقامت بالکسر ایستادن و اقامت نماز معروفست
اقصی انتها و عبارتست از مسجد اقصی اقطاب جمع قطب یعنی ستاره جدی و سید قوم و مدار هر شی و میلی که آسیا
بدان میگردد و باصطلاح صوفیه کنایه است از اولیا اقطار جمع قطره و جمع قطر یعنی اطراف دایره عالم اقطاع
بفتح الف ولایت و کوشهار زمین و بکسر الف چیزی را تمام از خود بریده بکسی دادن اکتحال بالکسر سرمه کشیدن اکسون
نوعی از جامه قیمتی اکسیر بالکسر کیمیا اکمه نابینا ممسوح العین الا یعنی آگاه باش و بکسر الف مخفف الا اله است یعنی خدایا
چنانکه در خسرو شیرین در وصف نظامی خسرو گوید شعر الا تا از بنیان زنده پیلی بکیسار کستوان چرخ نیلی
بر انگیخ پیل بی زعفران پرست ایست همی رحمت دین ایلی پیل منست ایست البرز نام کوهیست بسیار بلند در حوالی دربند

الحاد

الحاد بالکسر از حق گشتن گرفتن الفنج اندوزنده و جمع کننده ام الکتاب بالضم سوره بقره و لوح محفوظ املا بالکسر
پری امساک بالکسر نگهداشتن و بالمجاز بمعنی خست استعمال شود امها بالکسر نوشتن و مهلت دادن امهانی بالضم نام
خواهر حضرت امیر المومنین علیه السلم امی بالضم منسوب بمادر نوانا بالکسر ظرف انابت بالکسر بازگشت انانیت خودی
انبار بعربی غلات و ارتفاعات که یکجا جمع کرده باشند و نام شهری و بمعنی پر و مملو هم باشد و بفارسی فضلات انسان
و سرگین حیوانات دیگر که توده کرده باشند و برزمین زراعت ریزند انبه نام میوه ایست در هند و بسیار بشکل شمام
انجام بالکسر انتها انجمن مجمع انخراط بالکسر در میان چیزی درآمدن انداز بالکسر کنایه است از شیوه و ادا چنانکه گوید شعر
ناوک انداز او و غای که فرکوز رنگه ای قاشی تا بکیسه که حاجان قال ما غای فهم ابلا دین انداز دین اندام شکل و شمایل
و زیبا و زیبایی و ادب و قاعده و کار بنظام اندام دادن نظام و صورت دادن انس بفتح نون نام یکی
از رواة حدیث است انگاره بالکسر تهیه امر انکاف جمع ناکف یعنی نفرت کننده و منع کنان و اعراض نمودن انهی
بالکسر بمعنی اخبار و اعلام بود و اصل آن انها باشد بنا بر ضرورت شعر و بکسرها استعمال میشود اوباش طایفه بیسروپا
بیباک اوتاد بمعنیها باصطلاح صوفیه کنایه است از اولیا الله اوتار زهها کمان و رشتها اوج بلندی اوجه بضم الف
و تشدید جیم نام ولایتیست حسن خیز اورنگ تخت و عقل و دانش و شادی و خوشحالی و عمر و زندگانی و مکر و حیله
و نام شخصی که عاشق گلچهره نام بود و نام جانوری که آن را اعراب ارضه گویند اورخنجه بالضم طیور اویس بالضم
نام یکی از عباد معروف اهتزاز بالکسر جنبیدن اهرمن و اهرمین دیو و شیطان ایاز نام غلامیست که معشوق
محمود غزنوی بوده ایزاره بالکسر محرف ازاره بود که مذکور شد ایضاح بالکسر ظاهر کردن ایمن بکسر الف و میم مفتوح
و مامون ایماض بالکسر درخشیدن برق این بعربی یعنی کجا اینک بکسر الف و فتح نون مصغر این باشد حرف
الباء الباء العربیه بابل بروزن قابل نام شهریست مشهور که در کنار فرات بغداد بر جانب غربی واقع بود
اکنون خرابست و بر سر تلی که قلعه آن شهر بوده چاهیست عمیق که هاروت و ماروت در انجا محبوس کرده اند

باختر مغرب زمین بادغیس نام ولایتیست معروف از توابع هرات که پسته آنجا مشهورست بار چند معنی دارد اول بسته
و خروار و آنچه بر دوش توان برداشت دوم اذن و رخصت سیم کرت و نوبت چهارم بیخ و بن پنجم از اتباعست چنانکه
گویند کار و بار ششم جای انبوهی و بسیاری چیزی مثل دریابار و رودبار هفتم بار بمعنی مثل مشکبار و گهربار هشتم غشی که
در زعفران و مشک و غیر آن کنند نهم دیگدان و جای کنده دهم پرده و سراپرده و بارگاه یازدهم پاره و دست دوازدهم
حمل زنان و حیوانات و گریه سیزدهم غم و اندوه و گناه بسیار چهاردهم انباری که بجهت قوت زراعت و زمین ریزند پانزدهم
سیلی که مطربان نوازند شانزدهم آرد برنج دارزن که بجهت توزه مهیا کرده باشند هفدهم نام دهیست از ولایت
طوس هیجدهم آنچه بار زر و نقره و زرگداز نهند نوزدهم آنچه نویسندگان نویسند بیستم هر چیز که آن را آخور نهند بیست و یکم شاخ
را گویند بیست و دوم تکلیف ما لا یطاق باشد باربد بضم بای ثانی و فتح آن نام مطرب خسرو پرویزست بارقه فروغ و درخشش
باره بر وزن خاره اسب و مرکب و نوبت و حصار و دیوار قلعه و شهر و بمعنی دوست هم باشد چنانکه گویند غلامباره
و بمعنی حق و نشان نیز بود چنانکه گویند درباره فلان بارگون و بارگونه وارون باسط پهن کننده و گستراننده
باغ جهان آرا و باغ زاغان و باغ سفید و باغ گل افشان و باغ نو نام باغهاییست معروف که در هرات بوده ببر بیان
جبه جامه ایست که رستم روز جنگ میپوشیده و بعضی گویند که از پوست اکوان دیو بوده و بعضی گفته اند که جانوریست که
پوستش پشمینه است و او را رستم در کوههای چین کشته و پوست او را جبه ساخته و جامه منقش و دمی را هم گفته اند بت آزری
آزر نام عم حضرت ابراهیم علیه السلام است که بت تراش بوده باعتبار زینت او بر سایر بت تراشان محبوب را چون
خواهند که بخوبی و امتیاز وصف کنند باو نسبت دهند بجرح نشاح کنایه است از کف دست بجل بکسر با و جا حلال
کردن بحیرات دریاهای کوچک بختی بضم با شتر بخت النصر بسکون صاد و بخت النصر بفتح صاد محرف کبت نصر باشد
چنانکه شاهد بر اول را در لسان الطیر گوید نثر باکه کبت النصر مقلدی ظلم و کین با که نوشیروانیه عدل الاولدی قرین و شاهد
بر ثانی را در سکندری در ذکر طبقه دویم ملوک فرماید نظم بفتین دین اکنا بزه تولدی ابصر که لسکر کشتی تولدی کبت النصر

بخرد

بخرد خردمند بخش بر وزن رخش حصه و رسد بخورات آنچه بآتش دود کنند بدرود وداع بدعلف کنایه است
از چارپایی که جو را بد بخورد و بدعادت باشد بدیع عجیب بدیل نظیر و مانند بربط ساز چنگ برات نوشته و حواله
و شب نیمه شعبان را هم گویند چنانکه در لیلی مجنون در وصف زلف لیلی گوید شعر بوق ایکی ساچی توبنکا غایت
یعنی ایکی لیل بهایت آمین بولوب آنی چلی آرای اذاق که برات و قدر آرای برجیس بر وزن ادریس ستاره
مشتری برتری تفوق و برتری و فایق و برتر و علاوه برغندان جشن و عیشی را گویند که بسبب نزدیک شدن
ماه رمضان در آخرهای شعبان کنند و آن را کلوخ اندازان هم گویند برطاس نام ولایتیست از ترکستان برگ برگ
درخت و ساز و نوا و سامان و اسباب برگستوان جبه جامه ایست که در جنگ پوشند و بر اسب پوشانند برگ سبز
عبارتست از تحفه سبز منسوب بر کنار برکه بکسر اول جاییست ایستادن آب برنا بمعنی جوانست و صاحب برهان قاطع بمعنی
حنا هم نوشته که بر دست بندند و زعم مولف آنست که برنا را که در عربی بمعنی حناست برنا خوانده و در فرهنگ
داخل کرده از پیش برده اند جز اطاعت چاره نیست برنجینه آلات و زیوری که از برنج سازند برهمن بت پرست و پیر
و مرشد بت پرستان برید قاصد بزه بر وزن مزه گناه و خطا و جور و حیف و مسکین و نامراد بس کافی و بسیار
و گویند که بس کن یعنی موقوف کن بس چه بسیار بس ط آنچه بکسر آیند و از اصطلاحات بازی شطرنج هست بستان افروز
نام گلیست سرخ رنگ که آن را تاج خروس نیز گویند بسط پهن کردن و گستردن و مجاز بمعنی فرخناکی هم مستعملست
بسمل بکسر با و میم مذبوح و وجه تسمیه آنست که در وقت ذبح بسم الله میگویند بسی بسیار بسیط پهن و خالص
و ضد مرکب و نام بحریست از شعر بشر بکسر با نام زاهدیست مشهور که آن را بشر حافی گویند بط اردک و صراحی شراب
بطحا زمین هموار که در آن سنگریزها باشد و ارض معروف در حجاز بطی کند ضد سریع بغل حقا خرف بقم بفتح کاف
مخفف بقم باشد و آن درختی است که بدان سرخ رنگ میکنند بقیع نام قبرستانیست معروف در مدینه طیبه بلارک
نوعی شمشیر بلال نام غلام حضرت رسول علیه السلام که موذن آنحضرت بود بلبله کوزه لوله دار و صدا و آواز صراحی

بلقیس نام ملکهٔ سبا که بعقد حضرت سلیمان علیه السلم درآمد بم فوق ضد تحت و نام قصبه ایست از توابع کرمان و زیر و بم
اوج و حضیض نغمه را گویند بنان انگشتان بنگاه بروزن کراه منزل و مکان و جائی که اسباب در آنجا نهند بوذر نام یکی از
از صحابهٔ معروف بوقبیس بضم قاف نام کوهیست معروف در حجاز بوقلمون نوعی از دیبای رومیست که هر لحظه برنگی
نماید و بان نسبت شخص متلون المزاج و امور متغیر الاوضاع را هم بالمجاز بوقلمون توصیف کنند و نیز نام فرنگیست بوالعلا نام
یکی از صحابهٔ معروف بولهب یعنی ملازم النار و نام عم حضرت رسول علیه السلم که کافر بوده بوالهوس یعنی ملازم الهوس
چنانکه گویند بولهب یعنی ملازم النار و مولف فرهنگ جهانگیری این لفظ را ابهوس بحذف واو و الف ضبط کرده و گفته
که بل لغت اهل هند بمعنی بسیار باشد و معنی ترکیبی آن صاحب بسیار هوس باشد و مولف برهان قاطع نیز متابعت نموده اگرچه بول بتحقیق
رومی هم بمعنی بسیار باشد اما هوس لفظیست عربی و ترکیب آن با لفظ عربی انسب از آنست که با هندی و ترکی ترکیب یابد
بوم جغد و زمین بهر حصه و نصیب بهرام نام پادشاهیست معروف که آنرا بهرام گور گویند و ستارهٔ مریخ
بهرام چوبین نام مبارزیست که سردار لشکر هرمز بن نوشیروان بوده و بسبب آنکه لاغر و خشک اندام بوده او را
چوبین و چوبینه میگفتند بهمن بروزن مخزن نام اردشیر پسر اسفندیار است و ماه دوم از زمستان و تخته برف
و نام پرده ایست از موسیقی و نام گیاهیست و نام کوهیست بسیار بلند و نام قلعه ایست در حوالی اردبیل و نام
چشمه ایست در جرجان و نام قلعه ایست در هندوستان بهیم چرنده بیاتی نام نغمه ایست و مقامیست از موسیقی
بی برگ بی بهره و بی سامان بیت الحزن بفتح حا و زای معجمه غمخانه بیت اللطف بفتح لام و طا نوعی خوش خانه بیجاده کهربا بیجواب
بی مطلب و ناخواسته بیحال ناتوان و شکسته حال و مجازا بمعنی بیرنگ هم استعمال شود چنانکه بهره و معنی گوید شعر کو کلاهی
گلگون بحال ولدی حچن جبین قوجارش نیلاسون بحال بولمای ای کوکول آخر دکیل بیداد ظلم و ستم و نام شهریست
در ترکستان پیدر بکسر اول نام شهریست از ممالک هند و بفتح اول در عربی بمعنی خرمن باشد بیدق پیادهٔ شطرنج پیرنگ
نقشیست که نقاشان برای امتحان بدون رنگ بر کاغذ کشند بیرنگی باصطلاح صوفیه تجرد و بی تعلقی بیضا آفتاب

پکران

پکران پیشها پین موسط الباء العجمیه (در ...) جزا و مزد پاده گله گاو و خر و چهارپایان و چراگاه پارسا
زاهد و پرهیزکار پازند نام کتابیست در آئین آتش پرستی که منسوب بزردشت است و بعضی گفته اند که ترجمه و تفسیر زند است
پازه چوبی دراز بوده که برزیگران آهن بدان بسته زمین را شیار کنند پاس حراست و کشیک و پاره از شب پاسخ
بضم سین جواب پاکدامن کنایه است از صاحب عفت و پرهیزکار پاکی تمامی و طهارت و شیع و لاکی پالا صاف کننده
پامرد بروزن آورد کوشش و سعی پایه زینه که از آن بالا روند و قدر و منزلت پخته بروزن تخته پنبه پاک کرده و بابای که
بفارسی دو معنی دارد اول گوسفند سه ساله را گویند دوم چیزی که پوست آنرا کنده باشند و مولف برهان قاطع
پخته بمعنی پنبه را بابای مکتوب نوشته پخش بروزن خرش کوفته شده و پهن پذرفتار با دال معجمه قبول کننده پرتاب
بر وزن انداختن پرچم دو معنی دارد اول موی دراز گاو کوهی باشد که آنرا غژغاو گویند و ترکی قطاس نامند و بعضی گاو بحری
هم گفته اند دوم کاکل بود و بالمجاز دستهٔ مو را گویند که از علم آویزند و مولف برهان قاطع نوشته که چیزی باشد
سیاه و مدور که بر گردن علم و نیزه بندند پرداز قلم نازکی که نقاشان در چهره سازی وغیر آن بر روی رنگ زنند
و اسم مصدر زدودن و جلا دادن و رفع کردن و آراستن و ساختن و برانگیختن و فارغ گشتن باشد پرستار
غمخوار پرغازه بر وزن طیور پرکاله لخت و پاره پرکار و پرنده شاخسار زیاده است از درخت و بطریق تجرید بمعنی پرنده
استعمال شده چنانکه در سکندرنامه فرماید گوید شعر هول گون اورق ولیر خاره پرکاو نه عصیا قیلدی خار ایچره پرواز
پرگنه قطعه و پاره پرنکش جنسی از جامهٔ ابریشمی است در کمال نازکی و جوهر شمشیر و فولاد جوهردار را نیز پرنکی گویند
پرند بافته ایست ابریشمی بسیار نازک و پرنیان منقش و نیز نوعی از ستارهٔ پروین و تیغ و شمشیر و جوهر شمشیر و سبزهٔ البته
تازه که آنرا ترکی بوجه گویند پرنیان بافته ایست ابریشمی منقش پروانه حکم و منشور پادشاهان و جانوریست معروف
که خود را شبها بر چراغ زند پرویز مظفر و منصور و کامرو و لقب خسرو و نام ستارهٔ پروین و مخفف پرویزن باشد
یعنی آردبیز پرویزن آلتی است که بدان آرد بیزند و شکر و امثال آن صاف کنند پروین ستارهٔ کوچک است که بیکجا جمع

وآنرا بعربی ثریا گویند و نام منزلیست از منازل هشت و بیست گانهٔ قمر پریخوان افسونگر و کسی که تسخیر جن کرده باشد
پریر پربرور پژن جستجو و تفحص پژمان غمناک پشیز بر وزن هشیز فلس کوچک رایج که آنرا منقور گویند پشیزه
فلس رایج کوچک و فلس ماهی و چیزی را هم گویند که از برنج و امثال آن درهیأت سکه ساخته مابین دسته و تیغه
کارد وصل کنند و پولکی که از طلا و نقره درست کرده بر سینه بند اسب و امثال آن دوزند و حرمی که بر دامن خیمه
دوخته ریسمانی بدان کند رانند پف پوز کسی که لاف بیمایه زند و خودنمائی و خودستائی کند و کاری از و بر نیاید
چنانکه گوید
پلمپوش یکنوع پوششی بود در عمارت و آن سقف همواریست که بطریق
پل چوبی پوشند شعر یا عذر و رب ناوک بوز وغ گونکلوم عمارت یالدینک گویا پلمپوش استیب قوید ونک انکا
هر باین ستون پلنگینه نوعی از پوششی است که از پوست ببر و پلنگ ساخته در روز جنگ پوشند و بر اسب اندازند
پندار غرور و غفلت و فکر و تصور پوده رگوی سوخته و چوب پوسیده که بدان چخماق زده آتش فروزند و آنرا
بعربی حراقه گویند پورش عذر پول فلس پویه تک و پو و تردد پهلوی بر وزن مثنوی یعنی پهلوانی و شهری و زبان
شهری باشد پیاری نام یکنوع سکانیست پیام پیغام پیرایه زیور پی سپر رونده و چیزی را گویند که در زیر پای کوفته
و لگدکوب شده باشد پیسه بر وزن کیسه ابلق سیاه و سفید بهم آمیخته پیشان پیش پیک قاصد پیل فیل و نام آلتی
از آلات شطرنج پیل بالا یعنی فیل قامت پیلپایه ستونی که سقف بران قرار گیرد حرف التاء تاب طاقت
و توانائی و تابش و پیچ و خم تاپاک بابای عجمی اضطراب و بیقراری تابدان بر وزن بادبان خانه که پنجره وار دور و
که جام و شیشه و کاغذ چسبانده باشند و گلخن حمام و کوره آهنگری تاج خروس یکنوع گلیست سرخ رنگ
که آنرا بستان افروز هم گویند تاربست بیکدیگر بسته و بافته چنانکه در وصف طبقه چهارم ملوک عجم گوید شعر
نواساز دهقان آذربست بو نوع ایتی سوز رشته‌سین تاربست تارک فرق سر تازی بفارسی یعنی عربی
و نوعی از سگ تیز دو بود که بدان شکار کنند تال مس و طبق مس و برنج و امثال آن و دو پیاله کوچک باشد

ابریج

ابریج که سازندگان هندوستان آنها را بر پرده بصدای آن اصول نگهدارند و رقص کنند و نام درختیست در
هندوستان که آنرا درخت ابوجهل گویند تاویل گردانیدن معنی ظاهر بباطن تپانچه سیلی تبع بفتح اول و ثانی اتباع
و پیروان تجدد نو شدن تجرد آزاده شدن تجرید قطع علایق کردن تجزی جزو جزو کردن تجلی ظاهر شدن و جلوه
کردن تجمیل آراستن و نیکو ساختن تجویف میان تهی تحاشی کناره گرفتن تحرمز حرامزادگی کردن تحریر
نوشتن و آزاد کردن و خط سیاه که بر دوره کتابت طلا و نقشها کشند تحریم حرام کردن تحلیل حل کردن و حلال
کردن تحمیق احمق نسبت دادن تحلل از هم وا شدن و ظلمات را باز کردن تخلیص خلاص کردن و خالص کردن از
تخمیانه بذوریات و آنچه تخم شمرده شود چنانکه در لیلی مجنون گوید شعر گر پیر طبیب تخمیانه بیل زهر که بو مارکاد آن
تخویف ترسانیدن تدوین کتاب تألیف کردن و دیوان شعر ترتیب دادن تذرو قرغاول تراضی از هم خشنود
شدن ترانه باصطلاح اهل نغمه تصنیفیست که سه گوشه داشته باشد و امرد صاحب جمال تربیع چار گوشه قرار دادن
و مربع ساختن چنانکه در وصف چار قصر فرماید درانداختن خشت از زیر ببالا گوید شعر تا مهب یوز فینک قمر سیر
اگرچه توسیع زحل پرله ولی ماه بنه مربع تردماغ عاشق و میخواره تردید مکرر ساختن میان دو امر ترسا نصرانی و ترسناک
ترصیع گوهرنشان کردن ترک بفارسی کلاه خود و مغفر و بعربی معروفست ترکیب آمیختن ترکتازی بیغماگری
ترنم نغمه سرائی ترویج تریاق دافع زهر تزوید توشه دادن تزویر فریب دادن تسلسل شل حلقه زنجیر بیکدیگر پیوستن
تشحیذ تیز کردن تشریف خلعت و شرف ساختن تشعیر نوعیست که نقاشان با طلا ساخته بر دار زنند
تشویر بعربی خجالت دادن و اشارت کردن و بفارسی یعنی شورش و شورانگیزی بود و این از مشتقات خجالت
چنانکه در سبحه‌ی ... در داستان ششم گوید شعر هم دعای آهنگ قلیب تا برزنا نی تسکین تمنکیز دا اول تشویر
تشهیر شهرت دادن تضعیف دو برابر گردانیدن تطبیق مطابق ساختن تعادل باهم برابری جستن تعبیه چیزی
را در چیزی پنهان کردن تعریض سربسته سخن گفتن تعزیز شبه تعظیم بزرگی کردن تعفین بد بو کردن تعمیق گود کردن

تعمیم امری را شایع کردن تعیمه تعوید مع الدال المحرف تعویذ است چنانکه بالتقلید و تشدید قافیه کهه فرموده شعر
اول بری عشق بداشلاب قبلغاین ترک جنون ایکیم بو ایشته بو بیوما اونکان جنون تعویدی دور تعین تشخص تف
بخار و حرارت والتهاب و بمعنی پرتو و روشنی هم آمده تفرس بنگ دریافتن تفرعن فرعونیت و تکبر ورزیدن
تفریط تقصیر و ضایع کردن تفسان محرور و سوزان تقریب نزدیک کردن شمشیر در نیام کردن تقید تعلق تک
و تک پوی و تکاپوی تزده در شمار تجمیل تکاور اسب تکسیر شکستن و باصطلاح علمای حروف نوعی است از استخراج
و باصطلاح نقاشان پرداری بود که در سایه سازی و نازک کاری بر روی نقشها زنند تلالا صوتیست که مطربان در تصنیفات
بخوانند تلالو درخشندگی تلخ بفتح لام بمعنی تلخ باشد و چون احتمی رفت که مرکب باشد با شاهد در ذیل لغات ترکی هم گوره
تلخیص مختصر کردن و نام کتابیست در علم بیان تلمیذ شاگرد تله دام صیادی و نوای تشدید لام ذکر فرموده و صاحب
برهان قاطع بتخفیف لام نوشته تلقین تفهیم تمثال بفتح اول بسیار مثل زدن و بکسران نقش و صورت تشبیه تمساح نهنگ
تناسانی راحت طلبی و آسودگی تنبک بضم اول سازیست شکل نقاره کوچک که آنرا اسعرگیران نوازند تنبل کاهل
تنبول بر وزن معقول نام برگیست که آنرا در هندوستان پان گویند و با آهک و فوفل خورند و گجاده را هم گویند و نام
قلعه ولایت در هندوستان تضعیف دو نیم کردن تنقل نقل خوردن و هرچه شبیه نقل باشد نقل خوردن از قبیل عناب و اشباه
آن تنغیر گاو میش تنقیص کم کردن تنگ ضد فراخ و یک لنگ بار و خروار شکر را نیز گویند و نایاب و عدیم المثال را هم
ولایتی از بدخشان و نام مقامی از ترکستان و تیردکان حصاری و نواری که برگرد جار دابند تنند بر وزن لوند تنومند
کاهل تنوره سلاح جنگ مانند جوشن و پوستی که قلندران مانند لنگ بر میان بندند و کودالی که در پهلوی آسیا سازند
تا آب از سوراخ آن بر پرهای چرخ آسیا ریزد و تنوری که در آن نان پزند تنومند قوی هیکل تنه تر تاه تنه در نا
صوت و نغمه ایست که مطربان بخوانند توام و توامان دو زاییده از یک شکم توانی تکاهل توبیخ سرزنش کردن
توده تل توزیع تقسیم و پراکنده کردن توقیع منشور پادشاهان و تیز کردن پیکان تون گلخن حمام و نام

ولایت

ولایتیست در خراسان ته پایین ضد بالا بود و بمخفف تاه باشد که در ورق کاغذ و لای قماش و عدد فرد
استعمال شود و نیز زنگی را گویند که بر روی شمشیر نشیند تته ورق بورق و لابلا تهتک پرده دریدن تهور دلیری
با فراط کردن تیر بفارسی معروفست و نام ستاره عطارد و بعربی بمعنی تیه باشد و نام پرنده ایست شبیه بفاخته
تیمار غمخواری و پرستاری حرف الثا ثریا نام ستاره پروین ثمین قیمتی حرف الجیم العربیه جادو سحر و ساحر
جافی جفاکار جالی جلا دهنده و زداینده و نام درخت اراکست که از آن مسواک سازند جام پیاله و آبگینه و نام ولایت
معروف در خراسان و نام حاکم شهر نسا از ولایت سند جام جم و جام جمشید جام شراب جام جهان بین جام کیخسرو است
که از آنجا استخراج مجهولات کرد جام جهان چون هلال الشکل که مکوس است او بالعکس لهذا هلالی گفته اند جانان جان کنایه است
از یکی بودن جان خود با جان جانان چنانکه گویند شوهر لبنک او کانی تیر کوز ماکده جانا جان ای ور نولو جهندین بریر
بر له جانا جان ایر ور جاوید همیشه جبهت پیشانی و نام منزلی از منازل قمر جبین پیشانی رشناک جحر بضم اول سوراخ
جحیم دوزخ جد بالفتح بخت و ابو الاب و ابو الام و حظ و رزق و عظمت و کنار نهر و بالکسر کوشش جدول نهر کوچک
و خطی که برای زینت بر حواشی اوراق کشند جرار بر وزن طرار لشکر بسیار و لسوی خود کشنده جرده اسب جرس زنگوله
جرعه دان جم و قتی جرم بالضم گناه و بالکسر جسم جرمانه رشجانی که از مجرمان گیرند جرزه بر وزن وزده زینه هر جانور باشد
از چرنده و پرنده عموما و زینه بازرا گویند خصوصا و بعضی باز سفید را گویند و اعلم که نر باشد یا ماده و بعضی کوچک هر چیز را
گویند و بعضی بچاغ و دلیر چلند و چابک هم هست و نام سازیست مانند شتر قوا از ان کوچکتر است و نام قریه ایست از توابع
شیراز جریده دفتر و فرد و تنها و نیزه کوچک قلندران جزایر جمع جزیره است و سواحل دریا عموما و نام ولایتی که در ساحل دریا
واقعست خصوصا جز لایتجزی باصطلاح حکما جوهریست که قابل قسمت نباشد جزع بالفتح والکسر نام کمنوع سنگیست مخطط
سیاه و سفید شبیه که به چشم و نیز کنایه است از چشم چنانکه گوید شعر اول برج عقیق و لعل سیراب: جزعین اقیز دیلار درباب
جعبه تیردان که آنرا بفارسی کیش گویند جعفری نوعی از زنار باشد چنانکه در عزمیت اسکندر بسمت یاجوج و ماجوج گوید

شعر: قالغاج اوچ کوبجز لیک بول که بارۀ سیلان دو هول دشت ارا اوک بارۀ ابر درکنجه داغ و جعفری: بولوب
هر برا اول کنج تنک ازدری جوزات مات جف القلم اشارتست بحدیث جف القلم بما هو کاین یعنی خشکید
قلم بآنچه شدنی بود جل بالضم والفتح پوشش ستور جلا بالفتح ترک وطن کردن و بالکسر زدودن و درخشی جلاب
بروزن زنار معرب گلابست یعنی گلاب که عبارتست از ماء الورد باشد و بمعنی شربت هم استعمال میشود چنانکه گوید شعر لذت تماشا اول
شوخ جوجوک جانیم آلوردین اطفال دیک لعان کبی جلاب ایله بتمه جلاجل سنجهای کوچک است که براطراف دایره نصب
کنند جلالیت ظهور آثار قهر جمالیت ظهور آثار لطف جمال بالفتح شکل نیکو و بالکسر شتران نر جمیل نیکو و صاحب
جمال جناب بکسر اول بعربی آستانه در و ریسمانی که بر گردن چاروا بندند و بفتح اول و ضم آن بفارسی وامنه زین و تسمه
رکاب و شرطها و گروی که دو کس با هم بندند جناحین دو بال و دو بازو جنایت گناه کردن جندره بروزن لندره بمعنی
قلم تازه بالای خط کهنه کشیدن و بفارسی چوب گنده و ناتراشیده عموما و چوبی که بدان کوفتن رخوت پوشیدنی تراشیده خصوصا
و آنچه بدان صوف و شال و جامهای دیگر شکنجه کنند جنیبت اسب یدک جوامع الکلم قرآن مجید و کلام کثیر المعانی و قلیل الالفاظ
جواله بچه نو رسیده طیور و بهایم چنانکه در لیلی مجنون در جواب دیدن مجنون یعنی کبوتر بچه گوید شعر کیم ایکی کبوتر یگانه
همراه دیا چیقاره بلار جوانه: یعنی حقیقتی جوانه پر و بال چرخ ایلادی آنی مضطرب حال: و از انسان را جوان گویند
جوزهر عقده راس و ذنب و یکی از افلاک در به قمر جوف وسط را گویند که تهی باشد جوق فوج و گروه
جوکی طایفه ریاضت کش در مرتاض و برهمندان را گویند و نیز نام پسر شاهرخ میرزای بن امیر تیمور گانست
جولهه مخفف جولاهه است یعنی شعرباف جوهر سیال کنایه است از شراب جه بکسر اول زن بخیر مستون چنانکه
در حیرت الابرار در وصف سخن گوید شعر کرصفت غنچه بولوب پرده جه: رشته تجلی دین آچیلماکی گره جهان آرا
نام باغیست در هرات جهر بلندی صوت جیب بفتح اول گریبان جیحون نام رودخانه ایست که از حوالی
بلخ گذرد و آنرا آمویه هم گویند جیغ و نیاد جیفه جسم مرده و مردار الجیم العجمیة چارباش متکای جا

که براطراف

که براطراف گذارند چارتار نوعی از الجه درشت و به قماش بود که آنرا چار بود هم گویند چارگاه نام مقامیست از موسیقی
چنانکه گوید شعر بدن عناصری تنبک چارگاهین ایت خارج: نوا با دنیا گنیا بار فلک ساری آهنگ چاشتگاه سلطانی
هنگام چاشت سلاطین یا هنگامی که آفتاب بلند شده بر آفاق عالم مسلط شده باشد چنانکه در حیرت الابرار گوید شعر اگه که سلطانی
اولوب چاشتگاه اولیقو د اسلطان بیله خیل سپاه چرخ اطلس فلک اعظم چرخ مشعله سر مشعل است که از آهن آنرا
مشبک ساخته کنند در آن نهاده چغر وزن چرکس نام طایفه ایست معروف که در سمت شمال داغستان نشینند
چست تند و چالاک چغانه نام سازیست که مطربان نوازند و نام پرده و نغمه ایست از موسیقی و قصبه، شعرو مردم
ساغرا هم گویند چغل بضم اول و ثانی کسی که برای ایذای مردم افشای امور راست و دروغ کند چک محبت منشور
و قباله و برات و صک معرب آنست و بمعنی آواز تیغ و صدای شکستن چیزی و شسته حلاجان و چوبی که بدان غله کوبند و نیک
اسفل بمعنی معدوم و نابود هم باشد چکاوک نام پرنده ایست بزرگ تا گنجشک که آنرا بعربی قبره گویند و نام نوعیست از موسیقی
چکل بکسر اول و ثانی نام شهریست از ترکستان حسن خیز و گل چسبنده را هم گویند چله زه کمان و اربعین گوشه گیران و ریاضت
کشان و چهل روز ایام زمستان و تابستان چلیپا صلیب نصاری باشد و آن شکل داریست که باعتقاد ایشان حضرت عیسی
علیه السلام را بران کشیده صلب کرده و آن بدین شکل است × و نصاری آنرا از طلا و نقره و امثال آن ساخته برای تیمن
از گردن آویزند و کنایه از زلف معشوق هم هست چنبر دایره و حلقه مدور چنگ نام سازیست معروف و سرپنجه
انگشتان چهر چهره و رخسار چیره قوی و غالب حرف الحاء المهملة حاجب ابرو و دربان و پرده دار حارث
زارع حاش لفظیست که در مقام تحاشی و انکار گفته میشود حاش لله معاذ الله حافظ حفظ کننده و قاری قرآن
حال حالت و این دم و واحد احوال و کنایه است از دم مرگ چنانکه در رباعیات بطریق جناس گوید شعر حال اکد ایلدا
اربابیم سوزین اوکنار ایشنیک: حالیمنی سوردر غه کیلا سا یا بار ایشینک: وله شعر چون دیدیم خالینک بیله کوز مردمی
تنگ حالی بار و مردی ادرکیم خال دریس نقطه سینه هم بجا حالی آراسته و فی الغور حامل باربردار و حامله

خارج مرکزی که مدور در دوایر است حایل پرده حبل متین ریسمان محکم و کنایه است از آنکه بدان توسل جویند و در اینجا
کنایه است از ارتباط ملکوتی چنانکه در سکندری در نعت نبی علیه السلام گوید شعر چو حبل متین گشت عیان قبله اش روزه موی تنگ
ایلادی از ذوهات سینه مور : ازذوها درین شعر اشاره است بعصای حضرت موسی علیه السلام حبیب دوست و نام یکی از زوات
حدیث است حجار جمع حجر یعنی سنگ حجاز عربستان و نام مقامی است از موسیقی حدی بالضم مقامی است از موسیقی
که ساربانان بلی را بدان مست خوانند حج باک و کوفت و کیجی حرّیمانی دعای مشهور است بیمنی حرش بفتح اول و کسر ثانی ضایع
و بیمصرف چنانکه در مقاله سیزدهم از حیرت الابرار در وصف میوزاران گوید شعر بیکاری بار جای حرام و حرش بویناک
اینجا که بین انگار پر درش وین از انواع است حرام مهیا است استعمال میشود اما حرش میشود حرفه بالکسر پیشه و صنعت
حرقت بالضم سوزش حرون اسب کنگیر حریف هم صحبت و هم معامله و هم بازی حرز بتقدم الرا المعجمه تخمین و برآورد
کردن حاصل کشت و زرع و ارتفاعات حزم احتیاط حسام شمشیر حسان نام شاعری مشهور در عرب حسب
صفات حسبة الله محض از برای خدا حسینی تخلص سلطان حسین میرزا و نام مقامی است از موسیقی حشر بروزن ابر جمعیت
و گروه حشو پشم و پنبه که در میان پشتی و متکا و امثال آن گذارند و مجاز بمعنی لغو و بیهوده استعمال شود حصیر
بوریا و جز تنگ و زندان و انبار حصیری لباس جامه ایست ابریشمی که از اصطلاح حصیر بافند خضیض پستی خطیره
محوطه و خانه خفره گودال حفکوی نام مرغیست که از اشیا دیر هم گوید حقه عقیق کنایه است از دهان محبوب
حکاک نگین تراش و خارنده و نام مرضی است از امراض مهلکه حلقه معروفست و بالمجاز حلقه را گویند که زنان
از طلا ساخته بر بینی کنند چنانکه گوید شعر عارض و حلقه سیه خطیک خیالی دین ایروزه کو زلالیم نیک آیید او و دران قزیل
سار یغ یا شبیل حلال گشاینده و حل کننده حلول در چیزی در آمدن حله بالضم رد یمانی و جامه نفیس و بالکسر
نام شهریست معروف از نواحی بغداد خما شب حمامه کبوتر حمل بره و نام برج معروف حمول بارکش حنا
جنبیدن حناکه بر دست و پا بندند حنظل نام نباتیست تلخ که آنرا هندوانه ابوجهل گویند حوض میان نام ...
در مرات
در مرات جولان گذشتن سال و آن کنایه است از نوروزی و باج و خراج سالیانه چنانکه در حیرت الابرار در ذکر
نگار گوید شعر نغاچی نیب شاشیقه جولان : مردم تیلاکای رکات جولان : چون در لغت اتراک توران و روم
مصطلح بود در ذیل لغات ترکی تحریر رقم یافت حویلی تصغیر حول بمعنی کوانکو سرا باشد یعنی محوطه که حی زنده و قبیله
حیز بفتح اول و تشدید ثانی مکان حیز بکسر اول اسپ مرکب حرف الخاء المعجمه خاتم انگشتر و حضرت خاتم الانبیا علیه السلم
را نیز گویند خاد بر وزن باد غلیواج خاده چوب دراز را گویند عموما و چوبی را که بدان کشتی رانند خصوصا خارا
سنگ و بافته ایست ابریشمی موجدار مانند صوف خاراسم کنایه است از اسب تند رفتار خار خار خلجان خاطر
خارخسک نام گیاهیست سه پهلو و نیز پارچها آهن را گویند که بدان شکل ساخته بر سر راه خصم اندازند و آنرا ابرجیچ
حسک گویند خاره گاو خاره پرکاو سنگ برو سنگ زنش خاشه مخفف خاشاک باشد خاطر ضمیر و آنچه در ضمیر خطور کند
خاطف رباینده بصر خاکی یکنوع تربیت که از آن در آماج خانه بر نشانه اندازند و تیر هر چیز منسوب بخاک را گویند خال
معروفست و نیز داغیست که در چشم پیدا شود و علم و رایت و برادر مادر و شتر بزرگ و شتر زنسیاه و برد یمانی
و ابر پر باران و برق و نخوت و جامه نرم و کوه بزرگ و موضع خراب و مرد عرب ضعیف القلب خام بفارسی
نسنجیده و قلم و نقره خالص نام نقره خام خوانند و شراب و کمند و ریسمان و بعربی رتب و چرم دباغت نکرده و
و کرباس نانشسته خامه قلم و توده هر چیز خاور مشرق خاوران نام ولاییست از خراسان که جهنه و مهنه داخل اوست
و مولد حکیم انوریست خانقاه معبد زهاد و درویشان خانقاه قدس کنایه است از ملکوت اعلی خاوند مخفف خداوند است
بمعنی صاحب و مولی خبط آشفتگی دماغ ختا و ختن دو ولاییست معروف از بلاد ترک خجسته مبارک و مسعود
خجنک اسب چنانکه در لیلی مجنون گوید شعر بریده خجنک جو بهردم : سیرا صید احیت الحمرة الجنم : این لغت هم در هیچ یک
از فرهنگها در نسخ بنظر نرسیده خدنک نام درختی است صلب که از چوب آن حنای زین و تیر و نیزه سازند و باین سبب
تیر را هم خدنک گویند خدیو پادشاه و وزیر و یگانه عصر و بزرگ خراب مست لایعقل و ضد معمور خرابات

سرانجانه و قمارخانه و امثال آن خراز مهره فروش خراس آسیای که با الاغ بگردد خراس بتشدید راخم سار
خرافت فساد عقل خرپشته خیمه و خرگاه خرده نکته و ریزه و ریزه زر که از اراده و فراهنه گویند خرده دان
نکته دان خرزهره درختی باشد که برگ آن مانند برگ بید درازست و حیوانات چون برگ آنرا بخورند بمیرند خرف
بفتح اول و کسر ثانی پیر بیهوت خریطه ظرفیست از پوست و غیر آن که چیزی دران نهند خز نام جانوریست که از پوست آن
پوستین دوزند خزف سفال خسته چاره دانه خرما و سنجد و امثال آن خسرو چین کنایه است از آفتاب
خسرو زنگ کنایه است از ماه خس خانه خانه ایست که در تابستان خس و خار شسته بر اطراف آن چیده آب بران پاشند
تا هوا را خنک کند و مولف برهان قاطع از خش خانه بروزن طرکانه خوانده و بهمین نوشته سهو کرده خشت آجر خام
و نیزه دباوزن خشتخانه و نام نوعی از سلاح جنگ باشد و آن نیزه کوچکی است که در میان آن حلقه از ابریشم یا ریسمان
بافته بسته باشند و انگشت شهادت در آن حلقه کرده بجانب خصم اندازند و نام موضعی است در کلات و ابیورد و فارس و نوعی از حلوا
بود که در شکمها و جاها ریزند تا یکپاره قرص شود خشت خانه خانه بود که در تابستان باد و زن بزرگ در میان آن قرار داده
از آن با ریسمان می کشیده باشند تا لطیف و تبرید هوا کند ؎ پر نوع مفرط او که حرارت هوا داده کیم ؎ تیر انسیل تا موج
وین دوز زبانه زر خشتخانه خشت ابله سا و و غلوق ایلیه کب ؎ بس داشتخانه در غیاب پرور خشتخانه و آن باد و زن را خشت باد
هم گویند خشخاش لشکر مکمل با سلاح چنانکه در لیلی مجنون در وصف سپاه لیلی گوید ؎ طبعینکا میان مزاج خشخاش ؎
خرمنکه بیان برگ کاه خشخاش ؎ و تیر نام دانه ایست معروف خضرا سبز و آسمان خط استوا خطی مفروضی است در زمین
محاذی دایره معدل النهار خطبه بالضم بعربی و سمر باشد چنانکه در لیلی مجنون گوید ؎ باش کیم فتویب ایلکی ایکمه قاشی ؎ حسن ایکا
ایلکی سی نینک ملانی ؎ چون واقف اولوب بو ماجراغه ؎ مسکین خطبه کیریب اراغه ؎ چون دوسر برب الارغه نین
مبانی اولوب ملال کین ؎ و حمد و نعتی را نیز گویند که خطیبان در منبر بخوانند و مولفان در ابتدا تالیف انشا کنند و بالکسر
خواستگاری و نام دکان بود خطه جام برای جام هفت خط مقررست اول خط جور دوم خط بغداد سیم خط بصره چهارم

خلازق

خلازق پنجم خط اشک ششم خط کاسه هفتم خط فرودینه خطه بالکسر بلده و مکان و عمارت و بالضم حال و حاجت و مقصد
خفاش و خفاشه شبپرک خفقان جنبیدن علم و رایت و از ضیق النفس خلاف درخت بید و مخالفت و بمعنی عقب هم
خلف بروزن علف فرزند صالح خلاب گل و آب بهم آمیخته خلخ بفتح اول و ضم لام مشدده نام ولایتی است حسن خیز
کرمنک چوب از انجا آرند خلول من لیلی مجنون کیم کونکلوم ایرور خلول اسرو ؎ عو غادین ایرور ملول اسرو خلیجان
دغدغه و خلیدن خمار می فروش و می خواره خمار بالضم درد سر شراب و بالکسر مقنعه زنان خمس المبارک عدد پنج خمول
بالفتح گوشه نشین و بالضم گوشه نشینی خنج بروزن رنج باطل و ضایع و نفع و سود و عیش و طرب و ناز و کرشمه
خنک بکسر اول هر فرس سفید را گویند عموما و اسب سفید را گویند خصوصا خنگ بی عبارتست از پی سفید که از آن رنگ
زده باشند چنانکه ابروی ترشیده معجوب را بدان تشبیه کنند و کعبه نیز قعادین یکی اوچ کون او توبان بولمیش آی
ایدیکیم خنک پی انکا بولارا کمی دکش پای خنیاگر بضم اول مطرب و مولف برهان قاطع بتقدیم یا بر نون هم باین معنی
نوشته غلط خوانده خواب خرگوش کنایه است از غفلت خواجه رئیس که خداوند شیخ و پیر و حاکم و مالدار و صاحب احتشام
و نیز خصی را گویند که آلت تناسل او را بریده باشند خوازه بروزن ملازه چوب بندی که برای عمارت و آیین بندی
و امثال آن کنند و آذین و خوش خوانق جمع خانقاه خودکام و خودکامه آنکه بخواهش خود کار کند خورنق بفتح اول
نام عمارتیست که نعمان بن امرء القیس بنا کرد و سنمار معمار آن بوده خیرباد کنایه است از وداع خوی عرق و باشباع
عادت و خصلت خیال خام فکر بیهوده خیزران بفتح اول و ضم زا نیچه چوبیست هندی و نی زرد رنگ که
از آن چوق و حصیر بافند خیل سواران و گروه خیلخانه بروزن مشخانه سیاه خیمه بود که مخصوص خیل و حشم و تجمل
چنانکه در لیلی مجنون گوید ؎ تون اطلسیعه که یوق کرانه ؎ خیلید ایریکی خیلخانه ؎ و بالمجاز بمعنی خیل و حشم هم استعمال شود
چنانکه گوید ؎ کوچیش ایدی بار جا خیلخانه ؎ بر دا قالیب ورندین نشانه ؎ و مولف برهان قاطع بمعنی خاندان و دودمان
نوشته خیل وحانی فرشتگان حرف الدال داج تاریک و مظلم و بتشدید جیم تکاور و مکاریان دار بعربی

خانه و باصطلاح فارسیه مطلق چوب و چوبی بود که برای شیاجرمان نصب کنند دارا نام پادشاهی معروف که معاصر
اسکندر بوده و بالمجاز پادشاهان را نیز دارا خوانند و لای دردرا هم گویند که درته خم نشیند دارو دواهای زخم که بر چشم
و بن و نان و جراحات ریزند و مجازا زرنیخ و بارود و اشباه آنرا هم گویند داس آلت دروگری و خسهای سرتیز
که بر سر داسهای گندم و جو بود که در خوشه باشد و نوعی از دام و نام گیاهیست و دوالی که از اسباب گویند داشخانه خانه
سفالپزها و کوزه پزها داغ معروفست و نشانی که بر جامه رنگینه شود و علامت آنرا هم داغ گویند داغل بضم غین
مخفف داغول یعنی مکار و عیار و حرامزاده باشد چنانکه در فصل بیست و ششم از محبوب القلوب در ذکر بازاریان
گوید شعر بوللاردین بیریسی کیم کو دیرا اوزنی ولی دوره اگر قیلسا کلک نظر پر داغل دور دال نام پرنده ایست معروف که
آنرا عقاب گویند و درخت را نیز نامند و حرفیست از حروف تهجی و زلف محبوب و قامت خمیده را هم بدان تشبیه کنند
دام معروفست و جانوران چرنده را هم گویند داو نوبت بازی شطرنج و نرد و زیاده کردن خصل قمار باشد
و فحش و دشنام را هم گویند داور پادشاه دای چینه و دیوار دایر دورزننده دبگانه نطور دابیاد دبابه بروزن
سبابه نوعی از آلات قلعه گیری است و نام یکی از آلات شطرنج چنانکه شاه در آن در ذیل کنایه مذکور خواهد شد دبستان
مکتب دبور بادی که از جانب مغرب بوزد دبیر نویسنده دثار بکسر اول جامه که بر بالای جامه دیگر پوشند دجله
نام رود بغداد دخان دود دد جانوران درنده درج بالضم صندوقچه و حقه که جواهر در آنجا نهند و بالفتح در
نوردیدن و نبشتن درج عقیق کنایه است از دهان محبوب درخش درخشیدن و برق درد دن
و در دی دن لای خم در دی آشام کنایه است از میخواره درز شکاف درست ضد شکسته باشد و طلا و زر
اشرفی را هم گویند چنانکه گوید شعر درست مهر ظرفیدا قولا حیوان سولی ایچاک : اباس ایکاکیچه دُرد ابلیچه سیغان
سغالسکین : و مؤلف برهان قاطع بمعنی نغزه و درهم نیز گفته دردن مرواریدی منسوب بعدن که بلاد یمن است
درفش علم و رایت را گویند عموما و علم فریدون را که منسوب بکاوه است خصوصا و برق و چیز درخشنده

دوزا

و فوطه که بر کلاه و حوی پیچند و نام آلت معروف درناتلا صوت و نغمیست که مطربان میخوانند درود
مدح و ثنا دره بعربی بضم اول گوهر فرد و بکسر آن تازیانه و بفارسی بفتح اول تنگنای میان دو کوه دری
زبان فرس قدیم و کبک را هم دری گویند یعنی منسوب بدره دریغ حیف و افسوس دریوزه گدائی دز
قلعه دژم بازای عجمی بروزن درهم اندوهگین و بیمار و افسرده دساتین جمع دستان یعنی فسانه و حکایت
دستانسرا قصه خوان و فسانه گو دستاویز وسیله و بهانه دستپیچ بهانه دستور بالضم وزیر و قاعده
و رسم و کتابی که در باب قوانین امری نوشته باشند و رخصت و اجازت و چوبی که بر روی کشتی
و بر پشت در اندازند و نام کتابیست معروف در لغت دعد بروزن رعد نام زنیست در عرب
دغاباز حیله گر دغل حیله و روناراست و بیشه پر درخت دف معروف یعنی دایره است
دقیق آرد و باریک دلال ناز و عشوه دلاله زن عشوه گر دلق بروزن حلق پاره دله دوالمحتاله زن
فریبنده و مکاره چنانکه گوید شعر دمر غناسی فن و مکری پیله تا لبالنک فریب : تا نی مکر ایتکانی عیان بو
دله پرفن چیله دلیل راهنما و حجت دمار هلاک دمان بروزن و معنی زمان و بمعنی حمله کنان و فریاد کنان
از شادی و غضب هم باشد دمگیر نفس گیر دمن بکسر اول و فتح ثانی مزبله و سرگین زار دموع
قطرات اشک چشم دندانه کنگره دیوار و آنچه مضرس باشد دنگ مبهوت و آشفته دماغ دوگانه زری
گویند که جمعی درمیان خود برای سرانجام ما یحتاج جشن و عیش تقسیم کنند دواج روپوش تخت دوده
خانواده و سیاهی که از دود بعمل آید دوران اطلس گون کنایه است از گردش فلک دوستکانی شراب
و پیاله بزرگ و دوستکامی دوشیزه دختر دوگانه مغز توام چنانکه در وفات لیلی و مجنون گوید شعر
بر بغش ایلدا اول ایکی دلارام : اندا ق ایدی کیم دوگانه بادام : دوگانه غه کیم ایکی بدن دور : هر بیر یکا باشقه
پیرهن دور : و نماز دو رکعتی را نیز گویند دهقان رئیس زارع و رئیس اقلیم و دانشمند استاد دیر لالان

خانهٔ دی بالفتح ماه دویم زمستان و بالکسر دیروز دیبا جامهٔ ایست ابریشمی دیجور سخت تاریک دیر
بروزن غیر معبد نصاری و رهبان دینار طلای مسکوک دیوسار دیوا طوار دیوانه دیوانه اطوار دیوباد
گردباد و باد مختلف باشد که از اطراف وزد دیوزاد کنایه است از اسب شومند قوی هیکل دیولاخ
دیوستان **حرف الذال** ذباب نیس ودم شمشیر و سر دندان شتر و نام کوهی در مدینه و ذباب العین
مردم چشم را گویند ذرایر جمع ذاره است یعنی آنچه پاشیده شود چنانکه در لیلی مجنون در معراج گوید
شعر شبنم لارمی کیم ساچیب ذرایرهٔ عالمنی توتوب نجوم سایه ذقن زنخدان ذل بالضم خواری
ذنب عقده ایست منحوس در جوزهر قمر ذوذوابه آتشی است که بشکل ستاره گیسو دار در هوا متکون
شود ذوذنب آتشی است که بشکل ستاره دنباله دار در هوا متکون شود ذوفنون جامع و دانای
فنون ذوالنون نام یکی از عباد است که بمصری معروفست ذهب زر ذیل دامن **حرف**
الراء رابعه نام زاهده مشهوره راح ریحانی شراب خوشبو راد کریم و جوانمرد و شجاع و سخنور رازه جمع راز
یعنی زمین ناپایان باشد چنانکه گوید شعر فرقتنک ایچره راضی بین فلک حسیم اوبن مقابا خلاف عادت
اوی ویران قیلور رغه رازه اسپ تازی راسو جانوریست که از موش خرما میگویند راقم قدسیه نویسنده
آنچه در عالم قدس است راقی بالارونده و افسونگر رامشگر مطرب رامشی مطربی رای بمعنی پیر و بفارسی
پادشاه هند ریکان صفت رباب بربط ربع بالفتح منزل و سرا و محله و بالضم چهار یک و باران بهاری
باریدن ربعه بالکسر ریسمان رجبیت بالضم مردی رجه ریسمانیست که بنایان و زارعان بدان کجی و
راستی دیوار و زمین را معلوم کنند رحبه فضای خانه و جای وسیع رحل بالان و پالان کردن
شتر و نیز چوبیست که بطریق چلیپا ساخته مصحف بر بالای آن گذارند رحیق شراب رحیل کوچ
رخ چهره و رخ … نام پرنده ایست عظیم الجثه که کرگدن را میرباید و نام آلتی از آلات شطرنج رخص

بضم

بضم اول و فتح ثانی باصطلاح فقها مباحات غیر … ردا فوطه و شالیست که بر دوش افکنند ردیف عقب یکدیگر نشسته
و در علم عروض حرف ما قبل آخر باشد رذل دون و ناکس رز درخت انگور رزین محکم رس بفارسی گشته قلادت
را نامند چنانچه در لسان الطیر … بحضرت آدم علیه السلم گوید … زمان آنداق کم رس نوع اول حالیغه دوکهی
دست رس … رست بضم اول محکم رستخیز و رستخیز بالفتح قیامت رشاشه رنجه اندک رشته مریم عبارت از رشته
خرقه حضرت عیسی علیه السلم است که حضرت مریم علیها السلم آنرا تابیده بود رصد … منجمان رطل وزنیست معین و رطل گران
کنایه است از شراب بزرگ پیمانه یا سنگین وزن رفرف مخلوقیست که جائی که براق ماند او حضرت رسالت را بمقام قاب قوسین
رسانید و نیز پارچهای الوان را گویند که بر دور خیمه دوزند رقرده مرقوم و نوشته شده رقیه بالکسر افسون رکاب
بعربی اوزنکو و بفارسی … بهلوی اسب سواری و بالمجاز پیش جلودار هم گویند چنانکه کسی که پیاده در پیش یا پهلوی اسب میرود
میگویند که در رکاب او میرود رکیب رخت و مالتاج … پوشیدنی رمیم پوسیده رنگ بزکوهی و کاه و دشتی و لون
و حصه و قسمت و عیب و عار و محنت و آزار و زور و قوت و روح و جان و نفع و فایده و طرز و روش و زنده و …
و مثل و مانند و مکر و حیله و خوبی و لطافت و خوشحالی و سرمستی و رواج و رونق و زر و سیم و قمار و حاصل قمار و به و زبون
و والی و صاحب و شرم و حیا و خشم خجلت آمیز و نارستی و شیرین و شتر قوی و مال و نقطه سیاه و خال و شخص احوال و جلا و جل
دایره و خون رواق پیشگاه خانه و ایوانی که در مرتبه دویم خانه ساخته باشند و بمعنی خانه و سرا هم استعمال میشود
روان جان و جاری روح جان روح القدس جبرئیل علیه السلم روح الله عیسی علیه السلم روح نامیه قوهٔ نامیه روح روان
جان و قرار رود نام سازیست که آنرا بربط و چنگ گویند و رودخانه آب روضهٔ دار السلام باغ بهشت روسی منسوب
بولایت روس و نام پهلوان تورانی و پیاله شراب روی معروف و نوعی از فلزات هم هست روی تن مخفف روئین
تن است و آن لقب اسفندیار است روی ریا کنایه است از کاری که در روی مردمان ریا کرده شود رهبان جمع راهب است
یعنی ترسنده و خدا پرست قوم نصاری رهنورد کنایه است از مرکب و قاصد رهی بنده و چاکر و غلام ریاح بادها

ریاض باعتبار ریخت زحمت ریش بعربی پر مرغ و مال و اسباب و بفارسی لحیه و زخم ریو روزن و ریو مکر و حیله

و نیرنگ **حرف الزاء المعجمة** الزاء العربیه زابلستان و توابع که آنرا ملک نیمروز هم گویند زاخر عمیق و مملو زاد توشه

زادسرو مخفف آزاده سرو است یعنی سرو راست زاغ کلاغ و تیر پولک سیاه را که در گوشه کمان در زیر چله گذارند

زاغ کمان گویند و قولیست از موسیقی زاک جوهریست کانی شبیه بنمک و زاج معرب آنست زال موی سفید و زن

پرموی سفید و نام پدر رستم زاویه گوشه زبانه شعله زجاج و زجاجه شیشه زحمت تشویش دادن و انبوهی کردن

زخار بسیار عمیق مملو زرافه بالضم جانوریست که از اشتر گاو و پلنگ میگویند و نام آلتی است از آلات شطرنج چنانکه شاه

آن در ذیل کتاب فرهنگ مذکور خواهد شد زردشت نام حکیمی است از نسل منوچهر که واضع دین آتش پرستی است و دعوای پیغمبری

کرد و بعضی گفته اند که حضرت ابراهیم علیه السلام است زرشته زربافت زرق کم دیشید زر مغربی زر خالص و کنایه

از آفتاب زورق نام جوهریست کانی که آنرا طلق گویند زره حلقه و بالمجاز جوشن را گویند اما مجاز نیست غالب بر حقیقت

و حلقه را هم گویند که در گوش کنند چنانکه مهره و بعضی گویند شعر تا قوا غیکه زره سالد بیک وه تشنیکو کی خسته کو کلو مدا

و در و در بوی کره و اندراق که زره هم نام یکی از خوشان اوز اسپانیست که سیاوش کشته و نام ولایتی است از سیستان

زریر روین حریر گیاهیست زرد رنگ که بدان جامه رنگ کنند و آنرا اسپرک گویند و نام برادر گشتاسب نیز باشد

زرین غزال کنایه است از آفتاب زرینه زیوری که از طلا ساخته شود زعفران نباتیست معروف که بسیار خوردن آن باعث

موجب خنده است زغن غلیواج زقوم نام درختیست در دوزخ زلال بالضم آب صاف زلفین بضم اول و کسر فا حلقه

که بر چهار چوب صندوق و در خانه نصب کنند و بفتح فا دو زلف را گویند زمان وقت زمانه روزگار زمخت عفص

زمردرنگ کنایه است از رنگ ساییده و آن کنایه است سبز معروف چنانکه گوید شعر سیله موسمار گراکتو عیش بهین فرو تازگی

هم زمرد رنگ بر هم باده یاقوت رنگ زنخ زنخدان و سخن بیهوده و بمعنی ولاف زنخ زدن کنایه است از رنجیدن و سخن

زنخ انشاد علیه شعر خطیبک سپاه چو حقی بجوی که مورد زنخ دماکه تا چاسون ارباب عشق وا دو ما زنخ و بمعنی لاف زدن

هم باشد

هم باشد زنگ زنگار و چرکی که بر روی آینه و فولاد نشیند و بر تو آفتاب و ماه و زنگله بزرگ و شتر و تیر و نام ولایت

معروف که زنج معرب آنست زنگی شب زنگ کنایه است از ستاره زحل زنهار بالکسر عهد و پیمان و لفظیست که در

مقام تحذیر گفته میشود زور بعربی کذب و دروغ و نام شهریست در نواحی همدان و بفارسی قوت و توانائی زورق کشتی

زولانه بالضم زنجیر که بر پای مجرمان نهند زه چله کمان و آفرین زهرچشم کنایه است از نگاه خشم آمیز زیبق سیماب زیج

رصدیست که منجمان بندند زیر بعربی خم و بفارسی ضد فوق و زیر و بم اوج و حضیض نغمه را گویند زیوجه [illegible] **الزاء العجمیه**

ژاله تگرگ و قطره شبنم ژرف عمیق ژنده پاره شده ژولیده موی درهم و پریشان و بهم رفته **حرف السین** سار نام

پرنده ایست سیاه رنگ که خالهای سفید دارد سارا خالص و این لفظ جز در خالص مشک و عنبر و زر استعمال نشود ساری

[illegible] نام شهریست در مازندران ساعی شتابنده و بالمجاز پیک و قاصد پیاده را هم گویند سالک باصطلاح صوفیه

راهرو راه طریقت سالخورده کهن سال سایر سیر کننده و نجوم و همه سایر علوی مقام کنایه است از حضرت جبرئیل علیه السلام

سائل گدا و جار سپاس حمد و شکر سپاهان جمع سپاه و شهر اصفهان و مقامیست از موسیقی سبحه بالضم تسبیح

سپری تمام و آخر و شکل مدور چنانکه پرا هم گویند که آنرا بعربی ترسی نامند سبز زنخ رنگ سبز بسیار سبز خنگ

اسب کبود سبع بضم با درنده سبع مثانی سوره حمد سبعه سیاره هفت کوکب معروف که آنرا اسیار اخت گوینده

و نیز نام مثنویست که نوائی علیه الرحمه به اسم بهرام گور منظوم نموده سبلت بفتح اول و ثانی بروت سپنج عاریت

سپندان سپند باشد که آنرا ببربانی حرمل گویند ستوجی ورشکان سپهبد بضم ها و ثانی امیر لشکر سپیدار

درخت سفیدار سپیده سفیدی دم صبح و سفیدابی که زنان بر رو مالند سبیل راه و اشاره است باتفاق فی سبیل الله

ستر پرده ستردن بضم تراشیدن ستوه عاجز و ملول و باز مانده و رنج دیده سجاده بفتح اول جای نماز

سخت کوش مجد و کوشنده سخته سنجیده سخره بالضم شخصی که باو استهزا کرده شود سخط غضب و خشم سدره نام درخت در

بهشت سراب شوره زاری که در بیابان بنظر طریق آب نماید و از آب سراج چراغ سراج زین ساز و لقب ابونصر

سراج است که از کبار مشایخ صوفیه است و ملقب بطاوس الفقرا شده و بود اش مدحیه سنو اکردی
رشته نغمینک نوایی کوزادجی پرلنه اگر بقا نمک مطبع اولغای انکالنج ایه سراج سرلغوج حمائلیست
بطریق عصابه اما ازان دراز که زنان از ادر کمال زینت دو حبه بلطف از ابر سرو سر دیگر اگر
بند میکنند سرخ پید نوعی از درخت پید است سرخوش سرمست سروش همراز سرسری بی تامل و بی اعتنا
سرکنده سربریده سرواز ادو سرور رضا سرور است موزون سرود سخن و خوانندگی و رقص و سماع
سروش فرشته سرومن پنهان و اشکار سروناز سرو نورسته و سروی را هم گویند که شاخهای
آن بهر طرف مایل باشد و نام نوایی از موسیقی سره بی عیب و نیکو و برگزیده و زر رایج تمام عیار و شقه
و حریر علم سره زر رایج و آب عمیق و چیز نیکو و شقه علم و اصل هر چیز سطح لامکان کنایه است از ماورای
فلک اعظم سفال بالفتح بعربی پست ضد بلند و بالکسر بعربی جمع سفله بمعنی دون و ناکس و بفارسی
کوزه و سبو و مثال آن که از گل پخته باشند و بضم هم آمده و مولف برهان قاطع بمعنی ریزه
و شکسته کوزه و سبو و امثال آن نوشته سفت بر وزن منفت سوراخ سوزن و ثقبه
که در جواهر کنند سفله بالکسر رذل و دون سفینه کشتی و مجموعه نظم و نثر و نام یکی از صور متوهمه فلکیه
سقرلات یکنوع پشمینه ایست مانند برس اما ازان ضخیم تر است سقسین نام ولایتی است از ممالک
شمالی سقط بر وزن غلط بعربی چیزی خیر و متاع زبون و درشت و بفارسی خطا و گناه و فضله
حیوان سقلاب نام ولایتی است از ممالک شمالی سقیفه صفه و از ینجاست سقیفه بنی ساعده
سکال اندیشه و اندیشنده سکاکی کاردگری و نام فاضلی است معروف که تسخیر کواکب کرده
بود سکر مستی و باصطلاح صوفیه عبارت از غلبه شوق باشد سکبایی آشی که خنبیده سیر
خصیه است سلاحشور و سلحشور سپاهی و مستعد قتال و مرد مسلح و مقدمه الجیش سلاسل

زنگرها و نام

زنگرها و نام قلعه ایست در حوالی کرمانشاهان که بانی آن دیوی بوده سلاسل نام که خسرو فرهاد را در انجا محبوس کرده
بود و قلعه شوشتر را هم گویند سلب نفی و اعدام سلسبیل نام نهریست در بهشت سلطانی بهمان معنی است که بادشاه
در ذیل لغت چاشتگاه مرقوم شد سلم بتحتین نام درختی است در بادیه و بفتح و کسر اول و سکون ثانی صلح سلمی محبوبه نام
قبیله ایست از عرب سماکی یعنی سماء ای تو چنانکه در لغت کوبه بربر نی بولدی یثرب و بطحا را او قو سام کیم ایا سماک اعلی فانی سکا
کاف آن کاف خطاب بنازل و یای آن حرف اطلاق است که شعرای عرب در مقام کثر الحاق نمایند سلیم سالم و مار گزیده
سماع خوانندگی سمر بر وزن قمر افسانه سمع بالفتح قوه سامعه و بالکسر اولاد نیک و بچه گرگ که از کفتار باشد سمندر جانوریست
که در آتش مسکن کند سمباده سنگیست که بدان کارد و شمشیر تیز کنند و نگین را بآن بتراشند و معدن آن در جزایر دریای چین
سنج سنجیده و وزن کننده سندروس صمغی باشد زرد شبیه بکاهربا که در روغن کار ازان برزند سنمار بسکون نون مخفف
و محرف سنمار است و آن نام بنائیست رومی که برای نعمان بن امرء القیس قصری ساخته بعد از اتمام عمارت نعمان او را از بام قصر
بر زمین انداخته هلاک کرد و از انوقت جزای سنمار در عرب ضرب المثل شد سنین بالضم ابن سرو بن نیزه سواد عبا سواد شهر و سیاهی و نوعی
از صنعت زرگریست که آنرا سواد کاری گویند سویدای خاطر حبابل باطل و کار بیهوده سور بعربی حصار شهر و بفارسی جشن سورت بالفتح تیزی
شدت و بالضم بفارسی نام شهریست که بندر معمور منسوب باوست سوسن آزاد سوسن سفید را گویند سوسن رعنا کنایه است از محبوب
سوک ماتم سوکوار ماتم زده سومنات نام بتخانه ایست که در ملک گجرات بود سها نام ستاره ایست سه پنج و ستاره ایست کوچک
النشانه علیه سنو جلد در لغت دین قبلیدی اول ای موسیچ نوقیا سناع ظطین باشقو باش جمعیش سهم بعربی تیر و بهره و نام یکی
از صور متوهمه فلکی و بفارسی رعب و ترس و بیم سهی بر وزن مهی راست و درست را گویند عموما و درخت رسته را گویند خصوصا
و بمعنی تازه و نوچه هم باشد سهیل نام ستاره ایست یمانی و مشهور است که تا بسیب بتابد بسبب رنگ بر بیارد سیاح بسیار سفر
کننده و جهانگرد سیاره کاروان و ضد ثابته سیال روان و جاری سیبکی سرخ نیم رنگ شبیه برنگ سیب سیحون
صاحب برهان قاطع نوشته که رودخانه ایست در ماوراء النهر نزدیک بخجند و صاحب کنز اللغه گفته که نام رودخانه ایست

و سند وستان و در قاموس مذکورست که نهری است در سند و نهری است در ماوراء النهر مؤلف گوید که نهریست که
از هندوستان با ماوراء النهر گذرد **سیر و سلوک** باصطلاح صوفیه طی مقامات و مراحل تصوف **سیفور** بروزن طیفور
باشد از بشیر بسیار لطیف **سیم ناب** نقرهٔ خالص **سیه تاب** آلت فولادی را گویند که بدون جوهر ساخته باشند
سیمیا عمل نظر بازی و چشم بندی **سیه کار** کنایه است از بد عمل و ضایع روزگار **سیه گلیم** کنایه است از بدبخت
و سیه روز **سیه نامه** کنایه است از فاجر و عاصی **باب حرف الشین** **شادروان** سایبان و پردهٔ بزرگ که در پیش
ایوان ملوک کشند و نام لحنی از سی لحن باربد که بشادروان مروارید مشهورست **شارع** راه و واضع احکام شرع
شارک پرنده ایست سیاه رنگ که مانند طوطی سخن کند **شاغل** صاحب شغل **شاف** دوائی که در چشم بکار برند
شافعی لقب محمد بن ادریس است که از ائمه مذاهب اربعه است **شامت** نحوست **شاه جوکی** جوکی پیر و مرشد و پیشوا
کش قوم هنود را گویند که صاحب علم نیرنجات باشد و نیز نام پسر شاهرخ میرزای بن امیر تیمور گورکان است که او را شاه جوکی
گویند و قصر شاه جوکی که هرات منسوب باوست و نیز نام شعری از جوکیان بود چنانکه این شعر مشهورست بران **شعر** دهر جوکی بکار آیین
طرفه اینش چهره کور کوز ذی پنجرنگ شه عصر با کنیم فسون و لعب پرده نوتی بزن شاه جوکی شاه جوکی قصر پیدا **شاهد** بری
گواه و بفارسی معشوق **شاهد و مشهود** حاضر و حاضر شده و کنایه است از جناب پیغمبر صلی الله علیه وآله و روز قیامت **شاهراه**
راه بزرگ **شاهکار** کار بزرگ و سترگ **شایبه** غش ضد خالص **شباب** جوانی **شبان** چوپان و جمع شب **شب افروز**
نام کرمی است جانوریست **شبر** مخفف شبرک باشد **شبدیز** نام اسب خسرو پرویز **شبرنگ** نام اسب سیاوخش و نام گیاهی است
سیاه رنگ مایل بزردی و نام سنگی است سیاه که آن را شبه گویند **شبلی** نام زاهدی معروف **شبنم** نوعی از پارچه
بسیار نازک و لطیف و نیز نمی است که شبها بر روی سبزه نشیند چنانکه بهر دو معنی گوید **شعر** زلف تو اشبنم بو ریکک ای گل
ابریشمی عجب بسنبل ادوزه کز تو شد شبنم عجب قبلا عمل **شتائی** زمستانی **شتل** بروزن دغل آنکه حصار مجمع قمار
ازبرد و باخت حریفان رسد **شحنه** امیر بلد و داروغه **شحنه نجف** عبارت از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام

شخ سخت و زمین سخت و کوه **شد** بالفتح باصطلاح مطربان ابتدا نغمه و آهنگ باشد **شده** آنچه از رشته لآلی
و دسته مو و دسته ابریشم تا سه ده از علم و غیر آن آویزند **شراک** بند نعلین **شرب** نوشیدن و کنایه است از
شراب خواری **شربتی** بافته ریسمانی باشد بسیار نازک و لطیف چنانکه در فصل سیم از مشرب القلوب در ذکر ملازمان
کاه نعمت گوید که شربتی دستار بن باسنیغه بود و دیگ قبلغا ملار و کنایه از رنگ سرخی هم باشد **شرزه** خشمناک و صاحب
وثبت **شرط** باد مراد **شرق** مشرق و آفتاب و درخشیدن **شره** حرص **شست** دام صیاد و زه انگشتر فصادی و انگشت
ابهام و مضراب ساز و تاری که بر ساز ها کشند و عدد معروف که شصت معروف است **شمتان** بضم اول پروانه
سایه که نقاشان با قلم مو بر روی نقش ها زنند چنانکه در سکندری گوید **شعر** صراحی کلیب لاجوردی شان فلک آینه
ز مصقل پاشیشمان و نیز در آغاز داستان انجم از سیمبال در وصف طلوع صبح گوید **شعر** مه او زره زرحلیس عیان قلید
سمط او سپید آسمان غلیدی **ششپر** نوعی از آلت آهنین بشکل چاقو که شش پر است **ششدر** نقشی است در بازی
نرد که حریف چون بآنجا رسد بیارد **شعار** بالکسر جامه زیرین و علامت کما یقال شعار القوم فی الحرب ای علامتهم
شعبده نیرنگ و بازی را گویند که نمودی باشد بی وجود **شغب** شور و شر **شغناک** شورانگیز **شق قبات** اشاره است
بکریمهٔ اقتربت الساعة وانشق القمر **شقه** بالکسر آنچه از جامه بدرازی بریده شود و پارچه شکافته شده و نصف هر چیزی
هر گاه شکافته شود و بالمجاز پارچه درازی را گویند که بر علم و بیرق بندند و بضم اول بمعنی ناحیه و دوری و سفر دور
و شقت نابند **شکال** بند و ریسمانی که بر پای ستور بندند **شکایا** جمع شکایت بود **شکر خواب** عبارتست از خواب سحری
و خواب خوش **شگرف** بزرگ و قوی و محتشم **شکیب** صبر و طاقت **شکیل** بابسته و صاحب جمال **شلاین** ابرام کشنده
شم بو و بوییدن **شمال** دست چپ و نسیم **شمایل** نسایم و شکل اندام **شمر** بر وزن قمر حوض کوچک و آبگیر و استالم
شمره دامن برکردن و مهیا شدن از برای امر و باصطلاح خطاطین خمچه ایست که در خط ثلث و نسخ در سر حرفهای
الف و نون و غیر آن نویسند بطریق آن و شادابی را در حیرت الابرار در وصف بسم الله گوید **شعر** ز ایتقی

دورکه اقارجان سوئی: یوق دیماجان سوئی که حیوان سوئی: اول سوئقا سید الفدین شجره شمره
سپیدین اول الف اوزره ثمر **شمع خاوری** کنایه هست از آفتاب و محبوب **شمعدار** کنایه است
از محبوب **شمسه** بشکل آفتاب بود که بر درگاه عمارت با آب زر نقش کنند **شمط** بروزن
غلط آمیختن سیاهی و سفیدی است بیکدیگر **شموس** بالفتح چموش و سرکش و بالضم
جمع شمس بمعنی آفتاب و نوعی از قلاده **شمیانه** مخفف شامیانه باشد و آن نوعی از خیمه است
شمیم بوی رایحه **شنفت** رسوائی **شنگ** شوخ و ظریف و شیرین حرکات و رند و عیار و چیزی
باشد که از برای تخم نگاه دارند و درخت سرو و خرطوم فیل را نیز گفته اند **شنیع** رسوا و زشت آمیختن
شوخ ظریف و چرک جامه و ریمی که در گوشها و گوشه چشم جمع شود **شوراب** اب چشم **شوشه**
سبیکه طلا و نقره و آن جسم کد جسته که در نا و چه اهنین ریزند و انچه بقدر انگشت باشد بیشتر بتحقیق
مثل یخ و اشباه آن **شهبر** بال بزرگ **شهره** مشهور **شهریار** پادشاه و بزرگ ولایت
شکار کار بزرگ و بهمزد **شهناز** نام مقامیست از موسیقی **شی الله** و **شی لله** دو معنی دارد
اول لفظیست که گدایان در حین سوال بدان تلفظ کنند و آن عبارتست از شئ است یال
خدا و چیزی که از برای خدا انفاق شود دویم در مقام تحسین و آفرین و مرحبا استعمال میشود شاهد علی
الاول بالمعنی الثانی **شعر** تیره شام یم رفع قیلدی مهر ظاهر اولمادی: بخشی باروی مهر بالمبلغ لار دشی الله
صبح: و نیز در خسرو شیرین در گفتگوی زال فرهاد کش گوید **شعر** ایشی قیلدی که اول اول کیمانس کمشی دین
که یوز شئ الله ایتگنگ اول ایشی دین: شاهد علی الثانی بالمعنی الاول **شعر** ایر درپرمنیجه ایکی دین ایکی
ار روسیدین: فنا دیر دیه اهر دم ایشنک دین شی لله یم **شیب** بالفتح پیری و بالکسر پستی و نشیب
شیخوخت پیری **شید** بالفتح مکر و زرق و بالکسر آفتاب و چیزی بسیار روشن و نام یکی از شاگردان بهزاد

سپیدا

شیدا و **شیفته** مفتون و حریص **شیمه** خوی و عادت **شین** بعربی عیب و بفارسی شور و غوغا **حرف الصاد**
صاعقه برق آتشناک **صبا** بادی که از جانب مشرق بوزد **صبا سیر** کنایه است از مرکب تند رفتار **صباغ** رنگرز **صبح الست**
کنایه است از زمان الست بربکم قالوا بلی **صبوح** شراب خوردن در صبح **صبیح** وجیه **صدف کار** کنایه است از نقاش چنانکه
در دیباچه خسرو شیرین در توحید گوید **شعر** قدرت اوری انجم دین صدف کار: انکا چرخ و شفق شنگرف و زنگار **صراط** راه
صرف خالص محض الثناء علیه **شعر** الیلنک می خوش خشند حیوانتی قیلیب ختم: اوسروک راک اول اوبوکه صرافت بولور امیش **صرصر**
باد تند شدید الصوت یا شدید البرد **صرصر روش** کنایه است از اسب باد رفتار **صرف** بالکسر محض و خالص **صریر** آواز قلم و صدای در
صفر بضم اول و فتح و کسر خالی و مس و طلا و بکسر اول نقطه یا دایره صغیره را گویند که در حساب هندسه در مراتب احاد و عشرات
و مآت که خالی از عدد باشد نویسند چنانکه گوید **شعر** قیمدا بوز الف و یوز توکان دین اولغان صفر: نکر کوکول الم دریخی نیک
حسابی ایرور **صفوت** زردی **صفیر** صوت و آواز مرغان **صلا** آوازی که برای دعوت باشد **صلایه** نرم سایی **صلیب**
چلیپا است که ترسایان بر گردن آویزند **صوامع** جمع صومعه یعنی معبد نصاری و عموم معبد راهم گویند **صوت منکر** صدای
ناخوش **صورت نوعی** شکل ظاهری که افراد و اصناف در ان مشترک باشند **صولجان** چوگان **صندل** بعربی نام چوبی
خوشبوی معروف و شتر بزرگ سر و نقاب زر و رق کوچک چنانکه در دستان ششم از سبعه سیاره گوید **شعر** بردی طلاع الارغه
پر صندل: که بار ایردی هول ایکا و کامل **صندلباف** نوعی بافتنی است که از اسباب لباس کنند **صنوبر** نام درختی معروف
و چون قلب انسانی شبیه ثمر آنست لهذا قلب صنوبری میگویند **صهبا** شراب **صهیب** بالضم بروزن شعیب نام یکی از صحابی
صیرفی صراف و شناسنده عیار زر و لقب یکی از خوش نویسان خط نسخ است که از اعیان اند صیرفی گوید **حرف الضاد** **ضحاک**
سطری و نوالی علیه الرحمه بازای هوز نه گور ساخته چنانکه در سبعه سیاره در آخر کار بهرام گوید **شعر** بیر جاریه یا یقین زنخدان ایکان:
زینه بیندی دین استغنا ایکان: بجندین نسخه رجوع شد همین طور مرقوم بود شاید ناشی از تحریف نساخ اول باشد **ضرب دست**
کنایه است از ضرب دست راست چنانکه کریمه فراغ علیهم ضربا بالیمین موید این معنی است **حرف الطاء** **طاق النعل** مثل است از رکاب

دو امر که از عقب یکدیگر باشند طارم بر وزن آدم خانه و بام خانه و خرگاه و گنبد و مجری که از چوب سازند و نام ولایتی
معروف در حوالی گیلان طارم اعلی و طارم مینو کنایه است از آسمان طاری عارض طاق فرد و یگانه و طاق عمارت
طاق خضر کنایه است از آسمان طاق و طرنب جشن و خوشی که با ساز و عشرت باشد چنانکه گوید شعر سکندر الیفه بور فرخ
طرنب الباقی ؛ خانقه دا بولا الغا بولا خانه دو رنگ ؛ و مولف برهان قاطع بمعنی طمطراق ذکر کرده و فرشته طاقیه نوعی
کلاه است و اتراک عرقچین را گویند طالح فاجر و بدکار طامات اقوال پراکنده و بهتان درشت طایر علوی خرام کنایه است
از براق حضرت رسول علیه السلام طایر قدس فرشته طایف طوف کننده و نام شهریست در حجاز طبرخون عناب طرار دزد
و کیسه بر و عیار طرز رسم و قانون و سیاست طراز نام شهریست در حد و چین که حسن خیز میباشد و مشک خوب از آنجا
می آرند و نام یکی از ولایت بدخشان و کارگاه بافتن جامهای فاخر و نیکو و کارخانه شکر ریزی و مقسم آب و آرایش
و نقش و نگار و زیب و زینت و بکسر اول در عربی علم جامه را گویند و آن معربست طرایف عجایب و تحفها طرسوس نام
ولایتی از ممالک مغرب زمین طرف بروزن ظرف بعربی نام دستارهاست و منزلی از منازل قمر و چشم و جنبش چشم
و چشم بر هم زدن و گردیدن شتر باطراف بجهت چریدن و بفارسی بمعنی گوشه و کنار باشد و بفتح ثانی بعربی کناره و ناحیه و بکسر
اول و سکون ثانی اسب نیک و جوان بزرگوار طرفه بالضم عجیب طرفة العین بالفتح یک چشم بر هم زدن طری تازه طرید جنگ
و نبرد طغرا آنچه در عنوان فرمان پادشاهان نویسند طفیل نام شخصی در عرب که ناخوانده بعروسیها و مجلسها میرفته
و منسوب باو و صاحب آن شیوه را طفیلی گویند طلایه پاسبان و حراست لشکر طناز هزل کننده طنز هزل طوبی نام درختی
در بهشت و بمعنی خوشا و مرحبا باشد طور طریقه و شیوه و نوبت و کرت طویله کمندی که اسبها را بدان بندند چنانکه گوید
شعر شب لاجورد که رشته عنان تاریکی دهر آرا انسالما فوز مشتری عجایب طویله دوزد و با تجار بجای بستن ستور استعمال کنند
طهور آنکه پاک است از کریمه شرابا طهورا طیار بعربی پرنده و بفارسی بمعنی مهیا و ساخته و آماده باشد چنانکه در لیلی مجنون
هر دو میگوید شعر طیار قلیب سیاه چراغ جوارنج ای چه بار جا طیارگاه کارگاه و دکان ساختن طیب بالکسر عطر

و خوشبو

و خوشبوی طیبه بالفتح نام مدینه طیبه و مزاج و خوش طبعی طیران پرواز طیلسان فوطه و ردائی که بر دوش گیرند و جامه که بر سر پوشند
کذا کمر فرو کرد

حرف الظاء

ظرف خوش طبعی ظلم بضم اول و فتح ثانی تاریکیها ظلوم و جهول اشارتست بکریمه و حملها
الانسان انه کان ظلوما جهولا

حرف العین

عابر گذرنده عاج استخوان پای فیل عاطل بیکار و صاحب عطلت عالم صغری
بدن انسانی عالم کبری جهان عامه ضد خاصه و بتخفیف میم آنچه بدان از جوی و از آب گذرند و دسته غله درو به عبهر
نرگس عجم معروف و نام مقامی از موسیقی عجوبه مخفف اعجوبه است یعنی آنچه سبب تعجب شود عجوز مرد پیر و زن پیر و زن
جوان و قبله و زمین و آسمان و آفتاب و خلافت و پادشاهی و ولایت و دست راست و اسب و شیر و شتر و روباه
و گرگ و کفتار و گاو نر و ماده و سگ و عدد هزار و چاه و دریا و کشتی و تاجر و مسافر و توبه و گرسنه و عاجز و شجاع و میدان
و سپر و کمان و حربه و حرب و رایت و لشکر و ملک و چشم و خنجر و تب و شراب و سراب و هاله آفتاب و خیمه و دنیا و رزه
زن و ریگ و دیگ و دلو و فربه و سال او باد سموم و آتش و صومعه و نوعی از عطر و مشک و طریق و عافیت و زنار و خوش
و نغره و میخ و قبضه شمشیر و درخت خرما عدم بروزن بدن نام ولایتیست در ساحل بحر یمن که مروارید آنجا بخوبی مشهور است
عدیل شبیه و نظیر عراق بالفتح بعربی بلاد معروف و بفارسی نام مقامیست از موسیقی و بالکسر بعربی کنار دریا و کناره
عربده استیلم و بدخوئی و فریاد کردن عرین بیشه عزازیل شیطان عزیمت آهنگ و باصطلاح فقها یعنی ما فرض الله
و نیز دعائی باشد که بر مریض و جن گرفته خوانند عسس شبگرد و میرشب عشر بالفتح ده آیه از سور قرآنی و بالضم ده یک
عشر عشیر صد یک عشق پیچان عشقه باشد و آن گیاهیست باریک که بر درخت پیچد اشاره علیه شعر حقیقی تو ز هر گل او ره
هر عشق پیچان یار پاشب نه که بر قد عشق درین جسم اپیچ و خم منور عشیات شاهها عفاف پرهیزکاری عفریت
دیو عفن بکسر فا بدبو و بفتح فا جمع عفونت عفیف پرهیزکار عقبه راه تنگ عقده دربس جوهر عقل اول
و عقل کل اول ما خلق الله و نور پاک محمدی صلی الله علیه و آله و عرش اعظم و فلک اعظم و روح اعظم عقل کوز کنایه است
از فلک عقیده عقیله گرامی و برگزیده هر چیز و بحر پیچیده و بابسته هم باشد چنانکه گوید شعر کسی کاسانک قناطر عقیقه دیوانه وار گیرد

اول وجه دین که عقل بو بولیدا عقیلیه و در علالا سور و غوغا علا نبر قبد بلام حمال چنانکه در دستاشا چهارم از سبحان کوید
شعر بچه کون بولدی امردی اکچه و درنک : بولدی علا نبر اسر و کوپ ولشک علم لدنی علمی که بدون تعلیم معلم از نزد فیاض فایض
شده باشد علوفه خوراک لشکر علوی آسمانی عماری کجاوه عمد بفتح اول و ثانی ستونها و بضم اول و ثانی هم آمده عمل و قول
نقش و صوت مطربان عمی و عمیا کوری عنابخ در جمع عناصر خاک و باد و آب و آتش عندلیب بلبل عنکبوت تکس معروف
و نام یکی از آلات اسطرلاب است عنکل اصل آن عن کل باشد یعنی کسی که صحبت او باعث کلال بود چنانکه گوید شعر جسر دوراه سی
یار وصلی خلوتی تاپسانک : کوینی بولماسا اول خلوت ایچره اوزاو کونکم عنکل : و این لغت با کل مشهورست و مولف برهان
قاطع نیز انکل بمعنی نوشته عنوان ابتدا عنیف سخت عوان متوسط و واسطه عود چوب را گویند عموما و چوب خوشبوی
معروف را که آنرا عود قماری گویند خصوصا و نام سازیست که آنرا بربط خوانند و شتر پیر را هم نامند عور جمع اعور نابینای
یک چشم و عیب و باطل عین زر و چشم و چشمه و آفتاب و نفس و حقیقت و مال و نقد و باران دایمی و برگزیده هر چیز
و حرف معروف حرف الغین غاب بیشه شیر غازه گلگونه و سرخاب که زنان بر رو مالند غبار گرد و نام علتی است
که در چشم هم رسد و نام نوعی خطی است غبغب گوشت زیر چانه و نام بتی است غدوات صبحها غدیر آب ایستاده و شیر
و نام موضعیست که آنرا غدیر خم گویند غرا روشن غرام شوق شدید و عشق غرامت تاوان غرنبش صدای عظیم
غرو بفتح رای مهمله نی باریک که در کنار آبها روید چنانکه گوید شعر کر وانی کلکی دیک ایل کلکی شکر ریز ایماس نی عیب قیلا
هر دیک اولماس شکر ریز غرو : و بسکون رای مهمله بروزن سرو نیز بامعنی آمده چنانکه حکیم اسدی گفته شعر یکی گشت مرغ
چو رنگین تذرو : همین جا بت در بیشه غرو و حکیم سوزنی راست شعر طوطی بر پدار قفس بلخ مرو : چون دید کجای شکر
تیره غرو : چون بلبل بر گل بگل و سرو لب رود : اکنون بخس اندر آورد سر چو تذرو غرواش آلتی است که جولاهان بدان آثار
بر جامه نشانند غره غریدن رعد و سباع و این لفظیست مشترک چنانکه با شاه در حرف عین کتاب در ذیل لغات ترکی
مذکور شد و بعربی بمعنی اول ماه و اول هر چیز و مهتر و سفیدی پیشانی اسب باشد غریزی طبعی غریو فریاد غزال آهو

غزاله زر کنایه است از آفتاب غزاله آهو و آفتاب غزالی لقب امام محمد غزالی است و نیز بمعنی ریسمان
تابی باشد غزو جهاد کردن غژغاو با تا بعجمی دم گاو کوهی است که در کوهستان مابین ملک ختا و هندوستان
میباشد و از ابر گردن اسبان و بر سر علم بندند و آن گاو را بترکی قطاس نامند و بعضی گفته اند که گاو دریائی است
و حضرت نوائی بالمجاز بمعنی دسته خار مذکور ساخته که برای هیزم برکردن می بندند چنانکه شاهد آن در کتاب
در ذیل قجغاو نوشته شد غش بیهوشی و بیهوش شدن و درد غل بالضم بند و بالکسر کینه غلغل آواز و شوریدن
طیور غلو بروزن سمو بعربی از حد درگذشتن و بروزن هلو بفارسی هجوم چنانکه گوید شعر چین لار سکر لعلینکدا
یوق جان قوشلاری دور گیم : سوا بچا گلیبک کا حیوان چشمه سی اوزره غلو آهمش غلوله گلوله غلیان
جوشیدن غماز فاش کننده راز و خبر غمخوار غمخوار غنایم جمع غنیمت و آن مالی که از یاغی گیرند
غنج بالفتح کرشمه کردن و بالضم هم آمده غور بالفتح ته و عمق و بالضم نام طایفه ایست از ماچکیه و نام
ولایتی است در حوالی هرات که منسوب بطایفه غیجک سازیست که آنرا کمانچه گویند
حرف الفاء فاقه عسرت فال نخود فالی است که زنان فال بین میبندند و آن بدین نهج است که دوازده دانه
نخود را بر دست بر روی آستین پیراهن ریخته دست را حرکت داده فراخور آن سخن گویند
چنانکه گوید شعر نخود فالین کورو بالنجم دین اوتلقی اوجی میزان : جواهرینک چرخ زالین ایلابان مکاره
قد خم فام رنگ فانوس خیال فانوسی است که بهوای شمع میگردد فتان فتنه انگیز فتور سستی فدی
فدا فر شکوه و برازندگی فراز بلند و گشاده فراش بالفتح پروانه و پشه که درون قفل کنند و گل آب
آورده و بالکسر بستر و تخمهائی که در شراب ثقل می ماند و دو رگ زیر زبان فراغ فراغت و تخلیه و بفارسی دو
نرد و سرور خاطر فرتوت پیر سالخورده فرجه بالضم رخنه فرخ مبارک و مسعود فرخار بروزن سرشار نام
ملکی است حسن خیز و نام بتخانه ایست و بمعنی آرایش و آراستگی هم باشد فرد طاق و یگانه

فرزانه خردمند فرسوده رنج دیده فرزه بالضم کنار دریا و سوراخ آستانه در و سوراخ دوات فرقد نام
ستاره ایست فره بکسر اول و تخفیف ثانی خوشخوی و خوش منش و سبقت و پیشی و بسیاری و غلبه
که دو حریف را باهم در نرد و شطرنج و مثال آن اتفاق افتد فرهنگ عقل و هوش فرز نام گیاهی
سبز و تازه که از آن ترکی یونجه گویند فرق کرن فش آنچه از سر دستار بطریق طره و علاقه بجانب
گذارند و کاکل اسب و صدا و اورگشودن بند جامه و شلوار و پیرامون دهان فص نگین فصل الخطاب
حق و باطل فصوص نگینها و نام کتابیست در حکمت الهی فصل فاصله و حایلی که در اطراف حصار کشند
فضیل برمکی بضم اول نام یکی از مشایخ صوفیه فضیل عیاض نام یکی از شیخ صوفیه چنانکه گوید شعر [illegible]
بحر فیض ابر و میان : فضیل برمکی اولسون دیگر فضیل عیاض : و مدفن او در بغداد است فطیر خمیر
و سرشته فغفور پادشاهان چین را گویند فقط در سیاق فارسی بمعنی بس چنانکه گوید شعر زاهدا اولدم
دیب نوایی عشقینی ترک ایتماکوم : بولماسا اول شور توزسیز لقمه دور زهد فقط : و در عربی فقط بمعنی بس [illegible]
و مستدام باشد و قطط با طای مشدده مخصوص بمعنی هرگز بود فکار مجروح فکوک جمع فک بمعنی رهائی
باشد و نام کتابیست چنانکه گوید شعر نوائی انکلاکه باب وفا یا زلمایدور : اگر فصوص در و رگر فصوص
یوق فکوک فلاح رستگاری فلاخن قلماسنگ و آن معروفست فلزات معدنیات تسعه
فلق صبح فلوری نام یکنوع درهمی است شعر یوزونگ نونگ مهر مین پرذره ساتماغان گر فلک جوق
تولا بولسون فلوری پرتوباش اولسون فله شیریست که از حیوان تازه زاییده بعمل آید و آن را بعربی لبا
گویند فن ادوار علم موسیقی فوطه آنچه بر سر و کمر بندند فهرست تفصیل فصول و ابواب کتاب که در ابتدا
تالیف و در پشت کتاب نویسند و فهرس معرب آنست فیروزه خاتم کنایه است از آسمان فیض
قدسی افاضه آسمانی فیلسوف استاد یگانه فیلقوس بر وزن سندروس نام پادشاه روم است که پدر اسکندر بود

حرف القاف

حرف القاف قادر انداز کسی را گویند که در انداختن قادر و ماهر باشد و آن را قدر انداز هم گویند فاران نام [illegible]
که در مصر فرهاد کار میکرده و علم فرهاد بوده و نیز نام پهلوانیست معروف قارون نام شخصی مالدار که در عهد حضرت موسی علیه السلام
بوده و نام دوائیست که آن را اوج گویند قاروره شیشه و نیز آلتیست که در تسخیر قلاع بکار برند و آنچنان باشد که قاروره را
نفط پر کرده و آتش زده میان قلاع اندازند خانها را بسوزانند قاذورات چرک و پلیدها قافیه در علم عروض حرفی باشد که بنای
ابیات را بران گذارند قالب بفتح لام قالب خشت و کلوله و امثال آن و هیکل انسانی را نیز گویند قامت قد و مخفف اقامت هم
که در نماز گویند و یا اشاره بکلمه قد قامت الصلوة باشد چنانکه در لیلی مجنون در آغاز کتاب گوید شعر میکوردی چو معجزه اقامت
موذن [illegible] صلای قامت قاید پیشوا و دلیل قباد نام پادشاهیست معروف قبح پیمانه قدر انداز یعنی اندازه
از روی اندازه یا اینکه [illegible] قدر باشد و در و نشود و آن را قادر انداز هم گویند چنانکه در فوق مذکور شد قدوسی
[illegible] قرابه صراحی بود چنانکه نظامی گوید شعر شبانه بردند نوشابه را شکسته بر سنگ قرابه را : و بمعنی مهره بزرگ که رشته
هر دو طرف تسبیح را بدان میکشند و آن را باصطلاح موذن تسبیح میگویند بشکل صراحی ساخته میشود لهذا در مقاله چهارم
از حیرت الابرار موذن سبحه زاهدان ریایی را بقرابه گفتار تشبیه کرده گفته شعر موذنی قرابه گفتار انگاره [illegible] تار
انکا قرص بمعنی گرده بود چنانکه گویند قرص آفتاب و قرص نان قرص کافور یکنوع قرصی است که از برای امراض حاده ترتیب دهند
و جزو اعظم آن کافور است و در مثنوی [illegible] محبوب را بسبب [illegible] بدان تشبیه کرده و هو هذا شعر [illegible] دور اندازکس
دیگ [illegible] البداهتن قرص کافور [illegible] التون جام [illegible] قرن مدت سی سال [illegible] حیوانات را هم
گویند قروح جمع قرحه یعنی ریش و زخم قسام قسمت کننده قسم بالکسر [illegible] و قسمت و نوع قصاب معروفست یعنی قاطع
قصب [illegible] پیوسته است قصب نی و نوعی از پارچه ابریشمی قطار بالکسر جمع قطره و قطار شتران از پی یکدیگر بر وجه
نسق و انتظام قحبه جایی بود که در گوشه و کناره [illegible] بازرگانان و تاجران متاع خود را در آنجا گذارند قفص قفس
قطر بالضم خطی که از مرکز بدایره رسد و ناحیه و چوب خوشبو که آن را عود گویند قطیف نام بلده ایست از بحرین قفس

در غیبت خوش آواز و خوش رنگ که منقار او سیصد و شصت سوراخ دارد و هزار سال عمر کند و بعد از هزار سال هیزم
بسیار جمع ساخته و بر بالای آن نشسته آغاز خواندن کند و مست شود و بال بر هم زند چنانکه آتش از بال او جسته در هیزم
افتاده با هیزم بسوزد و از خاکستر او بیضه پدید آید و او را جفت نباشد قلاب بالفتح قلب کننده زر و بالضم چنگک قلاش
بیسر و سامان قلب بعربی دل و جای از لشکر که محل اقامت امیر لشکر باشد و بفارسی زر ناسره و ناروایج که مغشوش باشد
قلتبان دیوث قلزم نام دریای مصر قلقل آواز گلوی صراحی در وقت ریختن شراب قله کوه قمیص پیراهن
قندیل شیشه که در وی چراغ افروزند قوا توانائی جسمانی و روحانی قوس کمان قوس قزح شکلی است منقوش که از انطباع
عکس آفتاب با الوان مختلف در دایره افق بهم رسد قهرمان ملک الملوک قهقهه خنده بصوت شدید و نام قلعه ایست
در عراق قیر چیز سیاهی است که بر کشتیها مالند قیروان سرحد مغرب و گروه سواران و لشکر عظیم حرف الکاف
العربیه کاج شش معنی دارد اول سیلی و طپانچه که بر رو زنند دوم نام درختی است معروف سیم کاش و کاشکی چایم
احول چشم انگیز ششم نام رباط و دیه و کاج ری کاخ عمارت و قصر بلند و ایوان و نام قصبه ایست در خراسان از مضافات تون
کاره مرتبه و نا خوش کازه خانه که زارعان و صیادان از چوب و علف در کنار زراعتگاه و صیدگاه برای خود سازند
کازی نام گلی باشد خوشبوی چنانکه در وصف کشتی زنها گوید شعر قلتبان کار کردن حیله سازی : تو ولی پیدا افراش
او زنبه کاری کاسد ناروایج و بی رونق کاش و کاشکی لفظیست که در مقام ترجی استعمال شود کاشی منسوب بشهر کاشان را
گویند و بالمجاز مصطلح شده از برای ظروف کاشی و کاشی که در عمارات و بقاع بکار برند و چون وضع کاشی اولا در کاشان
شد لهذا بکاشی شهرت یافت بعد از آنکه در ولایت دیگر هم ساخته شد همان کاشی نامیدند کالا متاع کاله کدو باشد
عموما و کدوی که شراب در آن کنند خصوصا کام خواهش و تمنا کاو سرینده و کاونده کاوکاو و کاوش کاوکاو کاب
احرف میان تهی کاشانه خانه کان بمعنی باشد هر که باشد و این لفظ بمنزله علامه التقدیر باشد کبر بزرگی و عظمت کبریت
گوگرد و زر خالص کبوتر دم کنایت از شراب سرخ کت تخت و کرسی را گویند که بر روی آن خواب کنند و گویند که

لفظ

لفظ هندی است و بفارسی قنات را نامند و بهمین جهت مقنی را کت کن خوانند کتابه نوشتن و نوشته که بر
در و درگاه و طاق و دیوار عمارات بقلم جلی نویسند کتاره شمشیر هندی است پهن و راست که قدر یک حرف
الف است کتان بکسر نوع گیاهی است که از پوست آن جامه بافند کتم حنا کتمان مخفی ساختن کتون بکسر جامه است
از جنس کتان که تارش را کتان و درشت آن را کتون گویند چنانکه گوید شعر کیم کفن فی با د ابیاز لدین
اولوک کا هراق ذکر لباسین بیلا کیم ابرو کتان یا جوکتون کثافت ضد لطافت کجک قلاب و چنگکی
که دو دم ارد گ زن پیشه کچکول کشکول کحل سرمه کحل ما زاغ اشاره است بکریمه ما زاغ البصر و ما طغی
و کحل بمعنی سرمه در اینجا استعاره است کدخدا پادشاه بزرگ و رئیس قوم و رئیس ده و صاحب خانه
عرب کدّ امرود بکسر نوع امرودیست بزرگ کر بضم اول نام دو رودخانه است یکی در شیروان و یکی در
فارس کرام جمع کریم کرامات خوارق عاداتی که از اولیا صادر شود کرامند صاحب قدر و قیمت و قابل و
شایسته کران و کرانه کناره کربز بر وزن هرمز خبیث و بمعنی مکار و حیله ور هم استعمال شود چنانکه گوید
شعر رقیب دین اول آی افسون بیله فن او کانیمش : پرنغه دیوی تعلیم قیلدی کربزلوک : و مولف برهان
قاطع بفارسی بمعنی قبا انگار نوشته بمعنی محرف جربز و بفتح اول خواهد بود کرخ بفتح اول و سکون ثانی
نام محله ایست معروف در جانب غربی بغداد که معروف کرخی منسوب بآنجاست و بضم اول
و ثانی مخفف کروخ است و آن نام محلی است در هرات چنانکه گوید شعر قاطر تقید ایرو یک
ایکاسن یاری معروف : پریکا کرخ دور و جلوه که پریکا کرخ کره و فر عبارت از شکوه و طمطراق
باشد کرگ بر وزن مرگ کرگدن باشد چنانکه در سد سکندری گوید شعر بیسی تیز و حرسش چاشنی
یاری کرک ز و ر باری بیلتین : و مرغ خانگی و کبک دری و غیر دری و سر طا ز اهم مانند کروی یعنی
بشکل کره کری کرایه چنانکه گوید شعر قدح شاطی اوجون دور ایچندا اقان بو تغان : چیکار کاییل کره کری ایلاین

خمارین امنیک کربس استان وو الان جا کریه مکرن و ناخوش کژ بزای عجمی کج و نام کسری
لقب نوشیروان و پادشاهان عجم را هم گویند کسروی منسوب بکسری کسوف گرفتن آفتاب کش خوب
و خوش و نام شهر سبز و ستاره زحل و زیر بغل و سینه که بعربی صدر گویند و گوشه و بمعنی عموما و گوشه ران
خصوصا و زخم و ریشی که بر دست و پای شتر بهم رسد و بمعنی کشنده هم باشد مثل دلکش کشاف
آشکار کننده و نام تفسیری است منسوب بر زمخشری کشف بسکون شین باصطلاح صوفیه اطلاع برآنچه
از ادراک ورای عقل و بفتح شین لاک پشت کشور خدای پادشاه کعبتین دو مهره سیاه و سفید که
بدان نرد بازی کنند کفچه نوعی از مار و پیچ و تاب زلف را هم گویند کفلیز کفگیر کفه پله ترازو
کفیل ضامن کلاله بالضم بفارسی موی پیچیده و مجعد و مجازا بمعنی زلف و کاکل هم استعمال میشود و بالفتح
بعربی بنی اعمام کلفه بعربی رنج و تعب و بفارسی خانه محقر و سرا کلغند بالضم بر وزن گلقند مردم
و ناهموار را گویند و امرد قوی هیکل را هم مانند کلک قلم کلکل بعربی صدر و سینه و بفارسی هرزه گوئی
و بسیار سخن گفتن و نام دو میت که از امقل گویند کلاپوش چیزی که سر ابدان پوشند کلیچه کمنج
نان روغنی بود و قرص و گرده را هم گویند چنانکه در دبستان دویم از سبعه سیاره گوید نظم دم انکا
صبح و کوره جرم سپهر ✽ هر بر التون کلیچه کوره د امهر ✽ و چراغ و جامه اچیده را هم مانند کلیم زنبور
عسل چنانکه در وصف کهسار هند گوید نظم قیش دیار معموریحین انکا ✽ کیلیب بخلاف شهد کلیمی انکا ✽
نهایت دین ارتوق کیلیب بوکلیم ✽ بو لوب بار جا بو تاغ ار اشهد ریز ✽ کم عرضی است که قبول قسمت
میکند لذاته و کم چیزی بمعنی بسیار و کم استفهامی بمعنی چه مقدار باشد کمخا بافته ابریشمی
منقش است که بالوان مختلف میبافند کنافه نام پی از آلات شطرنج است چنانکه در رساله الطیر
در وصف بازی شطرنج گوید نظم صف لارا پچره پیل ایله زرافه هم ✽ رخ پیله دبابه و کنافه هم ✽
کنب

کنب بر وزن اوب حرکت دست و پای و کبر نون گیاهی است که از آن ریسمان تابند و بمعنی
ورق الخیال هم آمده است که بنگ باشد چنانکه در سد سکندری گوید نظم کنب شاخی یوق ارچه شاخکه
قلندر ایغه دور سرو چه لاکه کنگر بضم اول و ثالث کنگره باشد که در سر دیوارهای حصار قرار دهند و چند
و شاخ درخت نورسته و قسمی از گدایان باشد که شاخ و شانه گوسفند بدست گرفته بر در خانه مردم
رفته آن شاخ را بدان شانه مالند و چیزی طلبند اگر اهمالی در دادن واقع شود کاردی بر خود زده
مجروح سازند و این قسم گدایان را شاخ تراش خوانند و بچاوشطاح را هم مانند کوتوال قلعه بان چنانکه در
... کتاب کاف مذکور شد کوز و کوژ بزای عجمی خمیده پشت کوف شانه جولاهان
و پرنده ایست منحوس که از اجغد گویند کون هستی کوهان بلندی پشت شتر و زین اسب کوهه
زره چنانکه در وفات اسکندر گوید نظم تو شوب ایردی پر کوهه آچتی انی ✽ اوز الدی همول کوهه زره
تنی ✽ چو پیچید قرمش ادی اول پایان ✽ بیرا وقیلدی خاقان بیله سایان ✽ مولف برهان قاطع بمعنی
پس و پیش زین و موجه آب و چین گرفته و حمله و نهیب نوشته که محقق گاه بمعنی گاه هست چنانکه
در ولادت مجنون گوید نظم توبه ای انکا ضعف و خوف و که تاب ✽ اول تار کیبی که گور سام مهتاب
کهف پناه و غار کوه که کوب بالضم کوه کوب است کهن دیر و کهن میخانه کنایه است از دنیا
کهولت پیری که بعد از سن شیخوخت بود کی یعنی ملک الملوک و در قدیم چهار پادشاه بزرگ کیکاوس
و کیخسرو و کیقباد و کی لهراسب باشند کی میگفته اند و بمعنی ملک الجبار هم گفته اند و بمعنی چه وقت
نیز باشد کید بر وزن صید بعربی مکر و حیله را گویند و بفارسی نام پادشاه قنوج است که معاصر اسکندر بوده
و چیزی را گویند که بدان طلا و نقره و مثال آن از هم وصل کنند و از الجیم خوانند کیز نمد کیف عرضی است که قبول
قسمت نمیکند لذاته و بمعنی استفهام هم باشد کیل پیمانه که بدان غله پیمایند کیمخت بفتح اول و ضم ثالث

پوست کفل اسب و خرست که از انوعی دباغت کنند و ساغری میگویند کیوان ستاره زحل الکاف
العجمیه کام قدم گاه تخت و سریر و وقت و زمان و بوته زرگر و صبح و نام ستاره جدی گرگی
عبارتست از شال و جام شرابی که منسوب بگران باشه و انتساب شال و جام بگران بسبب اختصاص
الفاظه است باین دو چیز چنانکه در ترجیعات گوید شعر دیر ارامی اوزه باکور دوم انی : ناله نقوس کبی
تارتیب زاره : گرگی شال کیب المیمکا : بولوبان هوش و خرد دین بیزار : در لسان الطیر در داستان
شیخ صنعان گوید شعر اولتوروب پر گرگی جام انی نوش : کیم کوروب شیخ اتی ترک عقل و
هوش گلک پرگجی را گویند که در دم مرغابی باشد گج گروهه گلوله ایست که از گج ساخته در کمان گروهه
اندازند چنانکه گوید شعر ایرور اول شوخ القان گج گروهه : کونکول گنجی ارا دُر تیلنیم گد مخفف گدای
بود گراه و گرای غلام سیاه گرامی محترم گران ثقیل و سنگین و ضد ارزان گرانجان کاهل گرای و گرانید میل کننده
گرد بالضم پهلوان و شجاع گرد باش و گرد بالش متکای مدور گردنامه دعاییست که از برای پیدا شدن گریخته
و گم شده نویسند و سکه و نقش نگین را هم گویند گرزه بروزن هرزه ماری باشد سر بزرگ و خط
و خال که زهران زیاده بر مارهای دیگرست و کفچه مار را هم گفته اند و در بعضی از ولایات دارالمرز موش را
گویند گرف باصطلاح اهل نغمه مولف شده باشد چنانکه در وصف مغنی گوید شعر یوق که یا لغوز تندی دین توشتی
قلوب الجره گشاد : هر گرفتی داغی ارواح الجرا سالدی نور فتوح گردنامه دعاییست که از برای زن حامله
دآبق نویسند که متحیر شده بجایی نتواند رفت گردیزدی بالفتح یکنوع بافته ایست بسیار نازک که از خارخانه
خانه میبافند و زنان از ان معجر میکنند شعر دانه خالینک چیله کونکلوم قوشین رام ایلادینک : گردیزدی
معجر نکدین قصد یغه دام ایلادینک گرمنا اشاره است بکریمه ولقد کرمنا بنی آدم گروهه بروزن و معنی
گلوله باشد گز تیریست بی پر و پیکان و آلتیست که بدان ذرع پیمایند گزارش ادا کردن گزف دروغ

گدسته

گردسته جاروب بود چنانکه در لیلی مجنون در معراج گوید شعر یا سینی غه رحل اروب فال : گردسته پیچه قولیدا
غربال گرزیر چاره گفه پله ترازو کاله پیراهن گلبانگ آواز موذن و آواز کشیدن معرکه گیران و امثال
آن گلخند گلچهره گل رعنا گلیست خوشبو که یکطرف آن سرخ و یکطرف زرد است گل سوری گل سرخ و آن
معروفست گلشن فیروزه کنایه است از آسمان گل صباح یکنوع گلیست که بالوان مختلف میروید گل گرز
یکنوع گلیست که بدان سرخ رنگ کنند اما رنگ آن را دوامی نباشد گلگون گلرنگ و نام اسب شیرین
گل معصفر گل کاجیره گل نافرمان یکنوع گلیست که رنگ آن بنفش خمرنگ است چنانکه گوید شعر نی نقش
دور نی نافرمان گلی نی سوسنی : تونی کیم اول کیکالی لایق ایماس تور هر نقش گلهایچه گل یکنوع باری است
چنانکه در مقاله هفدهم از حیرت الابرار گوید شعر کیلتوروب اطفال اویونی غه کونکول : لیک اویون هر باری
گلهایچه گل گنبد جبت و خیز و سقف مدور که آن را بعربی قبه گویند و مطلق پیاله گنج باد آورد نام گنج دویم
خسرو پرویز و نام لحنی از سی لحن باربد گنجور بروزن رنجور خازن گنگ بالضم لال و ابکم و لوله که از سفال سازند
و در راه گذار آب گذارند گور قبر و خر وحشی و لقب پادشاهی هم بوده از ساسانیان که او را بسبب افراط در شکار
گور بهرام گور میگفته اند و مولف برهان قاطع نوشته که دشت و صحرا و هموار را هم گویند و از این جهت است
که خر وحشی را گورخر میگویند گورنگ کنایه است از اسب تیز رو گول سفیه و نادان و مکر و حیله گوهر جوهر
قیمتی و سرشت و طینت گوی کره گویا ناطق و نیز لفظیست که معنی پنداری استعمال میشود چنانکه در
توحید گوید شعر نوایی قاسی تیل بیرله سینک حمد بیان قیلسون : سیکان جنت گلی وصفین
قیلور دا الکنگ ایرور گویا گه و بیگه وقت و بیوقت گهزن شفره صحافی و آلتی که بدان پوست
تراشند چنانکه در لیلی مجنون گوید شعر باجرعه که تاپتی دست بهران : ناچ و دورانینگ پیدا گهزن گیبر
یکنوع پیکان شکاری بزرگ است و بالمجاز تیر را هم گویند حرف اللام لاابالی لفظیست مصطلح که معنی بیباک

ولی پرو استعمال میشود لابه بعربی سنگستان گرم و بفارسی سخن بازی و تملق لات نام بتی است
لاچرم ناچار لاده سفیه و نادان و سگ ماده را هم گویند لاشه اسب و خر و لاغر
و مرده جمیع حیوانات چارپا لاعب بازیگر لاغ هزل و بازی و ظرافت و مسخرگی و لاغ لاغ بترکی
بمعنی زبانه و شعله باشد چنانکه در ذیل لغات ترکی مذکور شد لالا بنده و خادم و نام گیاهی است
که از طرف حجاز آورند و بهجه نو اسیر نعت لاله نعمان گل شقایق لا احصی اشاره است بمضمون
لا احصی ثناء علیک کما اثنیت علی نفسک لایه جوهریست که نقاشان در رنگ کنند چنانکه
گوید شعر سینینک گلگون تو تونگ کیم نقش ایرور رشته دین هجران: بغینه لایه [illegible]
استیدانغی لایه لهجه بالفتح لحن آواز و نغمات موضوعه و نحوی و معنای قول و خطابی که در تقریر
و خواندن واقع شود لعاب بالضم آبی که از دهن روان شود و آب غلیظی که مانند آن باشد و لعاب النحل
عسل و لعاب الشمس چیزی است سفید که در شدت گرما مثل تار عنکبوت در هوا پیدا شود لعب
بالضم و بالکسر بازی لعبت چین کنایه است از محبوب آراسته لعبت شنگ کنایه است از محبوب شوخ
که هر دم بصورتی جلوه کند لعبت باز و لعبتک باز شب بازوان بازیگری است که شب با صورتها
از پس پرده برمی آرد لعل نام سنگی است معروف و کنایه از لب محبوب هم باشد لعل جان
پرور و لعل سیراب و لعل گوهربار کنایه است از لب محبوب لعل رمانی یکنوع لعلی است که بعد از بهرمانی
و موردان بر سایر انواع مزیت دارد لعل سیال و لعل ناب کنایه است از شراب سرخ لطف
بفتح اول و ثانی ماخوذ از الطاف بمعنی جماع باشد که میت للطف عبارت از آنست و بضم جمع
لطیفه بود الفاظ سخنور و صاحب تقریر لک صد هزار لگن شمعدان و طشت کوچکی که در آن
دست شویند لمعه درخشش لنج خرام از روی ناز لوث نجاست لوح بالفتح صفحه و تخته چوب و استخوان

[illegible]

و تشنه شدن و درخشیدن و پیدا شدن و رنگ گردانیدن و بالضم تشنگی بستان لوحش الله
تبارک الله لوجه بالفتح نام پرنده ایست بزرگی کنجشک و در شبیه بوقلمون که از سر تا دم چند رنگ مختلف دارد
چنانکه در وصف طیور هند گوید شعر قیلیب لوجه کیمسان بیله یوری: آنینکدیک که هندوی بازیگری:
دیما لوجه کیم لوجه زرنگار: قیلیب زر ورق بیرله افزنگار: و بعربی بمعنی صفحه باشد لوخ گیاهی است بلند که در
کنار انهار روید و از آن حصیر بافند لولی طایفه که در کوچها و در خانها خوانندگی و گدائی کنند و منسوب بمشتری
و بی عصمتی باشند و بمعنی نازک و ظریف هم باشد و در هندوستان قحبه و فاحشه را گویند لوند سپاهی و رند
و زن فاحشه و پسر مکاره و شاگرد و خدمتکار لیف پوست خرما باشد و آنچه را هم که از پوست خرما
یا موی اسب جهت پاک کردن چرک کفش و امثال آن سازند و صابونی را هم که در حمام بر بدن
مالند بالمجاز لیف گویند حرف المیم مؤبد بر وزن ممهد یعنی همیشه مات عبارتست از مغلوب شدن حریف در
بازی مآثر نیکیها و آثار چنانکه در معراج گفته من لیلی مجنون نثری دوره ید الّتی دین مآثرنی جمیعه تورات دین عناصر
ماجرا آنچه جاری شده و میشود و بالمجاز بمعنی دعوی و نزاع استعمال میشود مؤجل بتاخیر انداخته شده و نسیه ضد
نقد ماوی صاحب [illegible] ماسوی آنچه غیر خدا باشد ماشرا نوعی از آزار است که در چهره و اعضا از هیجان
خون و شدت حرارت بهم میرسد ماشوره نی کوچکی را گویند که جولاهان از برای پیچیدن ریسمان بر آن
پیچند و نی که یک سر آن را در آب و دیگر سرش را در دهان گذاشته بکشند و مطلق لوله را گویند و نوعی
از بازی هم هست ماضی گذشته و شمشیر و قاطع ما طغی اشاره است بکریمه ما زاغ البصر و ما طغی
ماغ نوعی از مرغابیست سیاه که آنرا بترکی قاشقالداق گویند و نوعی از کبوتر هم هست که هر دو
بال و سینه و گردن او سرخ میباشد و بمعنی میغ و نرم هم بود مآل بازگشت مالک صاحب اختیار
و نام فرشته ایست که موکل بر دوزخ است ماله آلتی است که بنایان و زارعان بدان کاهگل و زمین

زراعت را هموار کنند **ماوی** کبود الشهد علیه **شعر** ماوی یاغلیغ دین قاشینک ای جانه پیدا و اینکوجی نه کوک

نولوغه کیردی گویا یاقلی ای منک پراوجی **ماوچهال** کبود و هم رنگ **ماه خرگاه** و **ماه خرگاهی** و **ماه خرگهی** ماه هاله

دار و کنایه است از محبوب خیمه نشین **ماه کنعان** کنایه است از حضرت یوسف علیه السلام **ماه مقنع** بتشدید نون

ماهی است مزور که حکیم ابن عطا بعلم سیمیا از چاه نخشب ظاهر میکرد **ماء معین** آب خوشگوار **ماهور**

نام مقامی است از موسیقی **مباح** جایز و باصطلاح فقها آنست که طرف حلال و حرام ان مساوی باشد

مبارز جنگجو **مبتدع** تازه بهم رسیده **مبکی** گریه آورنده **مثابه** مرجع و منزل و دامگاه صیاد **مثال** مانند و منشور

و فرمان پادشاهان و صدور و لبستر که از انها لی هم گویند **مثمر** میوه دهنده **مثمن** هشت خانه و هشت گوشه

مجاز معنی حقیقی آن راه شدن و ابلجاز ضد حقیقت **مجال** فرصت و جلوه گاه **مجانین** دیوانگان **مجبول** سرشته

شده **مجذوب** باصطلاح صوفیه کسی باشد که جذبه عشق حقیقی او را دریافته باشد **مجرور** کشیده شده و باصطلاح

نحاة بمعنی مکسور باشد **مجمر** آتشدان و بخورسوز **مجنن** دیوانه کننده **مجوّد** عالم العلم قرات **مجوّز** تجویز کرده

شده **مجوس** آتش پرست **محارب** حرب کننده **محاسن** نیکیها و لحیه **محافه** محفه **محاکا** حکایت کردن

محال بالفتح اول جمع محل و بالضم اول حیله کردن و امر ممتنع **مجمره** ظرفی که مرکب داران کنند و می زا قمدان را نیز

گویند **محرق** سوخته شده **محتشم** صاحب احتشام **محدب** قوز پشت **محذوف** ساقط شده **محرر** نوشته شده

و آزاد شده **محرق** سوزاننده **محروق** سوخته شده **محسوس** دریافته شده **محفل** مجمع **محلول** حل شده **محن** جمع محنت

محور تیر چرخ و آسیا و چوبی که بان خمیر را پهن کنند **مخ** مغز **مخافت** بیم و ترس **مخاله** فریبنده **مخروطی**

شکل دراز مدوری که سر آن باریکتر از جانب پایین باشد **مخطی** خطا کننده **مخلص** بالفتح خلاص **مخلوط**

آمیخته **مخنث** نه زن و نه مرد **مد** کشش **مداد** بالکسر مرکب **مدام** همیشه و شراب **مدبر** نجیب و پشت

برگرداننده و از برای فرار **مدخل** راه دخل **مدرک** بالفتح دریافتن و بالضم اول و کسر ثانی دریابنده **مدروس**

مسدود

مسدود و ناپدید چنانکه گوید **مصر** جهانین ایستاما آچوق فتح ابوابین عکه یوز ماه ارااولمیش اول شکیک

مدروس **مدغم** در یکدیگر پنهان شده **مدفون** دفن شده و نام پرنده ایست در هند و ستان بزرگ

طوطی که پرهای الوان دار و چنانکه در وصف طیور هند گوید **شعر** قیان کیم خرامنده مدفون گیلیب کیم آنی

کوروب زار و مفتون گیلیب چوک اطلس اتلاب اوزیکا لباس گیلیب بورک اورنیدا شیشه

طاس **مدق** دقت کننده **مدمن** مداومت کننده **مدهوش** وحشت زده **مدیح** مدح و ستایش و مادح

و ستایشگر **مدیر** دورکننده **مدینه** شهر را گویند عموما و مدینه طیبه نبویه خصوصا **مذاق** ذائقه **مذهب** زراندود **مر**

بالفتح جمع مره و آن عقد پنجاه بود که برای شماره زر مقرر است و بالضم تلخ و نام درختی است **مراغه** نیک

غلطیدن ستور و نام شهریست در آذربایجان **مرتاض** ریاضت کش **مرتسم** منتقش **مرحبا** لغتیست که

در مقام تهنیت و تحسین گفته شود یعنی خوش آمدی **مرز** بعربی گریدن باطراف انگشتان و دندان بود و با هسنگ

و بفارسی زمین را گویند عموما و خاکی را که بر اطراف باغها ریخته بلند کنند خصوصا و بمعنی بوزه هم باشد **مرزبان** بالضم

زای معجمه بعربی ریش آتش پرستان و بسکون زای معجمه بفارسی حاکم مملکت و نگهبان سرحد **مرس**

ریسمان و طناب را گویند عموما و ریسمانی را که برگردن سگ کنند خصوصا **مرطوب** تر **مرغزار** سبزه زار

مرغ شبآویز پرنده ایست که انرا مرغ حق گوی گویند **مرغنی** نام موضعی است از تفرجات چنانکه گوید **شعر**

ای که نوائی الفتی روضه غه یوقتور ورد دیمینک ۞ اسروتعجب ایلامام غنی هری مو ده ور **مرغول** و **مرغوله**

پیچ و تاب حلقه مو و نشاط و خرمی و بالمجاز تحریر آواز مرغان و مطربان نیز بسبب پیچ و خمی که

در انست مرغول و مرغوله گویند **مرق** رقت آورنده **مرقع** پارهای بهم دوخته و بهم پیوسته و قبای ژنده

خرقه درویشان را گویند **مروحه** بادزن **مروشاهجان** نام ولایتی است معروف از خراسان **مروّق** صاف

و پالایش شده و خانه رواق دار **مزاد** زیاد کردن **مزج** امیزش **مزعفر** طعام بزعفران آمیخته **مزکی** منزه

مباح چمانیده مماس لمس کردن و دست مالیدن ممالک راهها و نام کتابیست در فقه مسامات
بالفتح منافذ بدن که محل حلول هوا و روییدن موست و بالضم خشک کردن مستخرب مست لایعقل
مستدل بکسر دال استدلال کننده مستدیر مدور مستراح بیت الخلا مستطیل طولانی مستغل جائی که
غله ازان برگیرند مستقل مقتدر و کم شمارنده مستکره مکروه مسخ قلب ماهیت شدن مسخن گرم کننده
و حرارت دهنده مسدس شش پهلو و شش خانه مسقوط انداخته شده مسلسل مثل زنجیر بهم پیوسته شده
مسلوخ کشافات مسخ مسلوک راه رفته شده مسمار میخ مسموم زهرناک و زهر داده شده مسوخ
قلب ماهیت شده مسیر محل سیر مشاهد بالفتح جمع مشهد و بالضم نظر کننده مشتری خرنده و نام
ستاره ایست معروف مشرب مشروب و محل آشامیدن و کسی را گویند که ظریف و مسلک
او مسلک هر کس آشنا باشد مشرقین مشرق و مغرب مشعبد بضم اول و کسر با شعبده باز مشعل
و مشعله بالفتح جای روشنی و بالکسر آلت روشنی مشکل صاحب شکل مشکوة فانوس و نام کتابیست
مشموم مشک و بوییده فی مشهد محل حضور و شهادتگاه و نام شهر معروف از ولایت طوس مشی تجر
اشاره است براه رفتن درختی که باشاره حضرت نبوی صلی الله علیه و آله براه افتاد مصاف بالفتح محل صف
و بالضم صف آراستن مصباح چراغ مصحف ناطق عبارتست از حضرت رسول علیه السلام مصر اصرار
کننده مصروع صاحب علت صرع مصقل بالکسر آلت زدودن مضاف افزوده شده مضحک خنده
آورنده مضراب آلتی که بدان طنبور نوازند مضمحل نیست شده مضمر پنهان شده مضیق تنگنا
مطبق طبقه دار و پهن کرده شده و نوعی از بافته ابریشمی منقش مطبوع مقبول مطری تازه شده و هو
من الطری مطرا زلف پریشان شده چنانکه گوید شعر کون سکلی یوزونک کورکوسیدین بولدی
مشکل: تون طره سی قهرنیک یلی دین بولدی مطرا آن مفعول طره یعنی زلف است و اصل

آن مطرا

آن مطرر بوده یکی از حروف تضعیف را قلب بیا و یا را قلب بالف کرده اند چنانکه دسسها را دسیها
گفته اند کما فی قوله تعالی و قد خاب من دسیها مقرنس یکنوع نقشی است مانند قرناس الجبل یعنی بینی
کوه که همان نقش برآمدگی را در عمارات مقرنس گویند مطرز معرب است یعنی راه راه بافته
شده و منقش و مزین مظروف گنجیده شده مظلم تاریک معتکف گوشه نشین معجب صاحب
نخوت معجر مقنعه که زنان بر سر اندازند معجل سریع و نقد ضد نسیه معد بالضم آماده معدل
دایره معروفی است در فلک اعلی که چون آفتاب بمحاذات آن دایره رسد شب و روز مساوی
شود معشر گروه معطوف بازگردانیده شده معلوم معلوم است و باصطلاح صوفیه تشخصات مغ
ترسا مغاک گودال مغیلان بروزن سلیمان درختی است خاردار مفتاح کلید و نام کتابیست در
علم معانی بیان مفتش تفتیش کننده مفتون شیفته مفرش بسط و گستردنی مفرط زیاده از اندازه
مفسقه موضع فسق مفلوک زبون و ناتوان شده مقالت گفتگو مقامات باصطلاح صوفیه مراحل سیر و
سلوک و باصطلاح اهل نغمه نواهای موسیقی مقامر قمارباز مقط قطازن مقنع بکسر اول و فتح نون
مقنعه که زنان بر سر اندازند و بضم اول و تشدید نون بروزن ممهد یعنی مبرقع و روکش شده چنانکه
ماه نبیسی نخشب را ماه مقنع گویند مقوس بشکل کمان منحنی شده مقی قی آورنده مکتوم پنهان
شده مکحل سرمه کشیده شده مکسب محل تحصیل و کسب مرمع مرصع مکمن محل خفا
و پنهانی مکیف از کیفیتی بکیفیت دیگر شده مکین مکان گرفته و استوار و کسی که صاحب منزلت
باشد نزد ملوک مُل شراب ملا بروزن صفا به وبروزن اهل اشراف ملاح کشتی بان
ملاحظ نظاره کننده ملاحق چسبنده ملحوظ دیده شده ملکت پادشاهی ملکوت عالم غیب
ملمس بروزن ملبس خایه بیرون کشیدن و سخت مالیدن بود چنانکه گوید شعر سرو نازیم قاشیدا

گیلدی نوائی طوبی: مس کیم صورت خطی اوقودوم آنی بلمش مس نرم هموار ملمع درخشان و در
علم بلاغت نوعی از شعر ململک بر وزن پلنگ مردم پیر و پای برهنه و مست ماس مس کردن
ممراض آنکه بسیار بیمار شود منات نام بتی است منادی بکسر دال ندا کننده شده منبع محل بر آمدن آب
منجمد افسرده و سخت شده از شدت سرما منجنیق آلتی است که بدان سنگ بمیان قلاع اندازند
منحرف کج منحط پست منخسف ماه گرفته شده منصوبه نشستن نقش است در بازی اعم از آنکه
موافق مراد باشد یا مخالف مراد و اسم بازی است از هفت بازی نرد منطبق موافق منطق آلتی
قانونیه که نگاه میدارد ذهن را از خطای در فکر منقطع کرده و نام دایره فلکی که آنرا منطقة البروج گویند
منعقد بسته شده منفخ دم صدای منقاش موچین و مقراضی که بدان سر شمع گیرند منقل بفارسی
آتشدان چنانکه گوید شعر انمیکدیک مست مین دی صحبی کیم بو مشکل ایرماس حل: که می لیغ شیشه
قویغان شیره دوریا شعله لیغ منقل: و مولف برهان قاطع منقله بر وزن سنبله بمعنی نوشته
و بعربی محل نقل و حکایت باشد منکسف آفتاب گرفته شده منکوب مخذول منوم خواب آورنده
منکر بفتح کاف ناخوش و بکسر کاف انکار کننده منهاج و منهج راه موازی برابر مواسا مدار الموالید
ثلاث معادن و نبات و حیوان موبد بر وزن مقبل دانشمند و حکیم و حاکم در آتش پرستان
و بفتح با هم آمده مورچل مخفف مورچال است و آن خندقی است کوچک که در اطراف اردو
بجهه محاربت لشکر کنند موری رهگذر آب موسوس وسوسه کننده موسیچه صاحب برهان قاطع
که پرنده ایست شبیه بفاخته و بعضی گویند که صعوه است و شخص تورانی تقریر کرده که پرنده ایست کم
از فاخته خاکستری رنگ سبز رنگی دخرصوفی و دخرصونی پرنده ایست بزرگی جوجه بزرگ زرد رنگ که منقارا
هم زرد است بباغها اذیت میرساند و زعم مولف آنست که موسیچه همان پرنده ایست که از آن دریا و از آن نهر دو شیر

صوتی

صوتی میگویند چنانکه نوائی در توحید بآن مناسبت او را از نسبت میدهد و هو هذا شعر حرم و کنه لاردین اوتوب
گیلتور ماپور کافور قوتوب: لاله اگر ساغر توتوب موسیچه کوپلیش زنا موسیقار بر وزن بوتیمار سازی است
معروف که از انینهای بزرگ و کوچک باندام مثلث بهم وصل میکنند و بعضی گفته اند پرنده ایست که
در منقار او سوراخ بسیاری هست و از آن سوراخها آوازهای گوناگون بر می آید و موسیقی از آن ماخوذ است
موله یعنی سرگشته و بید مجنون را هم گویند چنانکه درین شعر از لفظ موله آن دو معنی را اراده کرده و از پرچم کجا
موی ژولیده و پیچان برگهای او تحقیق بید مجنون قصد نموده شعر اوز نگاریب تقور فلک شبیه آهیم دو دیکی
اول موله لارغه انی پرچم اتینک عاقبت و موله چرخ یعنی آسمان سرگشته اشاره علیه شعر اول موله
چرخی کیم ساوور دی عقلیم خرمنین: بو قویون دین قالیسی پر خرمن که برباد اولمادی مویه نوحه مهتر بزرگ قوم
و پرستار اسب را هم گویند مهجه بضم میم بعربی جان و بفتح میم و جیم عجمی بفارسی شقه علم مهرخرگه و مهرگاه و مهرگاهی
دو مرکز نشینه ها نشین هاله دار و کنایه است از محبوب خیمه نشین مهد گهواره مهر معجل کابینی که نقد ستانند
مهرا گوشت بسیار پخته و مضمحل شده مهر بادامه مهریست که بشکل بادام ساخته شود مهرگیاه گیاهیست که آنرا
بعربی یبروح الصنم گویند مهره دانهائی که از شیشه الوان یا از چوب یا از گل ساخته شده باشد مهل بالفتح مهلت
و بالضم شراب جهنم ماه نخشب ماه مزوری است که حکیم بن عطا از چاه نخشب ظاهر میکرد مهندس معمار اندازه
کننده میرزا آنکه از طرف پدر شاهزاده باشد میرک آنکه از طرف مادر شاهزاده باشد چنانکه گوید شعر عشق اگر
بولسا هوای نفس دین پاک ای کونگول: یوق تفاوت دلبر نیک گر بیک بولسون گر میرک میزبان صاحب خانه
که مهمان داشته باشد میغ ابر و بخار تیره که از زمین متصاعد شود می لعل کنایه است از شراب سرخ
و لب محبوب مینا آبگینه و شیشه الوان که در مرصع کاریها بکار برند مینو زمرد و بهشت و آبگینه حرف
النون باب ناب خالص و بیغش ناچخ تبرزین ناجو بید ناخنه علتی است که در چشم پدید آید نادر کمیاب نارین

نخم نامی ابجد درخت انار ناروان بفتح واو نام درختی است خوش اندام و پربرگ سایه دار و نام پشه
هم هست در دار المرز و یک به پشه تهمیشه که از اپشه ناروان گویند ناژ و با رای عجمی همان درخت
بود و یعنی بید ناسره ناراسیج و ناروای قلب و روی اندود ناشی سفیه و بی ادراک نافرمان گلبیت نفس مشک
نافه جاری ناقوس سخته ایست که ترسایان در وقت نماز خود نوازند ناکاسته نکاهیده و [illegible]
ناکام مراد نیافته نال قلم و ریشهای قلم و نای میان خالی و ناله و نالنده و نام مرغکیست
خوش آواز و رود خانه کوچک نالش ناله کردن ناموس بروزن قاموس بعربی صاحب سر مطلع
بباطن امری باشد و جبرئیل علیه السلام و حاذق در امر و پیشه شیر و بفارسی بانگ و آوازه و صاحب خانه
و منزل و عفت و عصمت و جنگ و جدل و حکم الهی ناو ظرفیست میان خالی و طولانی که از
چوب تراشیده و میان آن شسته از آب میگذرانند و اگر کوچک بدان شکل سازند ناوچه
گویند از قبیل ناوچه و همچنین که زرگران طلا و نقره را گداخته در آن ریزند تا بسته شود و آنچه کارگران گل در آن
ریخته بپای کار برند ناوه گویند و آنچه برای میراب باران بر نشیب بام عمارات نصب کنند ناو
ناودان گویند و چوب در از میان خالی که تیر کوچک را در آن گذاشته اندازند ناوک گویند
و تسمیه حال باسم محل کرده آن تیر را هم ناوک نامند ناوک همان تیر و ناوچه تیر بود که در ذیل ناوند
مذکور شد [illegible] ناولاره اول که انگشت گیر چیلین ناوک
قاشیم یا ایلامیش ناورد جولان و جنگجوئی ناهید نام ستاره زهره نبرد جنگ و رزم نبید
شرابیست که از خرما و جو و امثال آن بسازند نجاشی پادشاه حبشه که بحضرت نبی علیه السلام ایمان آورد
نجد نام بیابانیست در حجاز که مسکن قبیله مجنون بود نحله بالفتح زنبور عسل و عطا بلا عوض و بالکسر
دعوی نحیف لاغر نخجیر شکار و شکار کردن و بهایم دشتی عموما و بز کوهی خصوصا [illegible]

هم بآ

دهم چال نخ کندن و کنایه است از دم مرگ نژه بازهست خرمی نژاد با رای عجمی اصل و نسب نژند با زای
عجمی غمگین و دردمند نسج بافنده و لقب ابوبکر نساج که از کبار مشایخ صوفیه است و شاهان در ذیل سراج
مذکور شده و خواجه نساج نام بخارایی هم بوده که از مشایخ این طبقه است نسخت بالضم آنچه از روی آن نقل کنند
نسر کرکس و نام دو تا نسر طایر و نسر واقع دو صورت است از صور متوهمه فلکی نسرین بفتح را بعربی عبارت از نسر طایر و واقع
باشد و نسر را بفارسی نام گلی است نسف نام شهر سبز است که از اکش و نخشب هم گویند نسق ستان
جور او سیاست و انتظام و بمعنی افشاندن تخم زراعت هم مصطلح شده چنانکه گویند نسق داده که اشکیم را ایرین
[illegible] صبر تحمین مزرع جان اگرچه کم قیلدیم نسق نسناس جنسی است از خلق که یک پا میجهند و
بعضی گفته اند که قومی اند از یاجوج و ماجوج و قومی اند بصورت انسان اما از اولاد آدم نیستند نسیج بافته نشو
نمایش نص حکم صریح نصوح خالص نصوص احکام صریحه و نام کتابیست در حکمت نطع پوستی است مدبوغ
که از آن میگسترانند نطاقچیان کسی که در کشتی خوانند کان و مطربان کنند چنانکه گویند [illegible]
میش نو چون نطاق خوان [illegible] نعل بازگونه کنایه است از کاری که مردم بدان پی نبرند
نقاد چریان نغمه بو و رایحه نفور کراهت نفیر ناله و فریاد و گروه عام و کرنای کوچک که از آن نوازند نقار
کاوش و هیجان نقاری کاویدن نقد حاضر و موجود و ضد نسیه نقش و عمل و نقش و صوت از اصطلاحات مطربان
و اهل نغمه است نقش و نگار باصطلاح نرادان نقشی است که غالبا از آن نقش بر حریف غالب شوند نگون
خمیده نکهت بالضم بو و رایحه عموما و بوی دهان خصوصا نمط نوع و گروه آدمی و فقیه و دانشمند و جامه پشمینه که
بر روی هودج اندازند نواله بهره و عطا نوآیین آراسته و زیبا و شخصی که برسم نو ظاهر کند نوباوه نوبر
نوبت بروزن شوکت دفعه و کرت و کوس که در اوقات معین در نقاره خانه سلاطین و صاحب طبل
و علم نوازند و خیمه بزرگ و پاس و محافظت و مجال و فرصت نوخاسته نورسته و نو مند نورد چوب

مه وریست که قماش را بدان ته کنند و رزم و نبرد و پیچ و پیچیده و طومار پیچیدن چنانکه در خسرو شیرین در بیسون
ممتوب شیرین لبعزها د گوید شعر گوزی پیرله ارتی کردین امنیک : توتی فی الآلاف اتیب نیز ردین تمکین
نوشاد بروزن بغداد نام شهریست حسن خیز در ترکستان نوشادر دارو ییست کانی که پیشتر تشفیف
کران بکار برند نوشنه تبسم و خنده شیرین نوعی تخلص شاعریست چغتائی نون تنوین باصطلاح نحویین
نونی است در آخر معرب که در تکلم ظاهر شود اما بتحریر در نیاید از قبیل نون زید فی الدار نوید مژده نهاد و سرشت
و طبیعت و رسم و عادت نهالی بستر نهاوند نام قصبه ایست در حوالی همدان و نام مقامی از موسیقی
نه پرگار کنایه است از نه فلک نیاز احتیاج نیچه نی کوچک نیر اعظم آفتاب نیران جمع نار یعنی آتش
نیرنگ مکر و فسون و فریب نیرو قوت و توانائی نیل نام رودخانه مصر و نام جوهریست معروف که بدان
جامه کبود کنند و زنان را بدان خط و خال کنند نیلگون ایوان کنایه است از آسمان نیمترک کلاه خود نیمروز ملک سیستان
نیو دلیر و بهادر حرف الواو وارد آنچه بی نظر رسد و باصطلاح صوفیه آنچه از عالم غیب بر اهل سلوک فایض شود
وارسته خلاصی وافی وفا کننده و نام کتابیست در حدیث والا بلند و نوعی از حریر والا وای قبه حرم کو سیاه
واله سرگشته و حیران وام قرض وامق نام شخصی از عرب که عذرا معشوق او بوده وایه احتیاج وثاق بالفتح
والکسر بعربی بند و بالکسر جمع وثیقه و بالضم بفارسی خانه و سرا چنانکه گوید شعر ولیسانک قاغای آبا د و نیک
بوسیدن پیله بولماغیل هم وثاق وجد و حال باصطلاح صوفیه شور و شوقی است که بسبب ادراک لذات معنویه باصطلاح
طبع بهم رسد وجع درد وجه رخسار و جهت و سبب وجود عامی هستی بی بقا وجه الله ذات اسم وصل کل
وخامت شومی ودیع امانت ورع خدا ترسی وش مانند و خوب ولغز منتخب و نام شهریست از ترکستان
وبافته ابریشمی وصله بالفتح پاره و قطعه و بالضم پیوند و خویشی وصمت عیب وعید وعده بیم وغا بمعنی جنگ
نمس بلغاری جنگ و کارزار وقف بمعنی ایستادن نیز بند و وقف آیات قرآنی و وقف املاک رقبات معرفی

ولایت

ولایت بالفتح یاری کردن و بالکسر مملکت و بلاد و یاری و پادشاهی و حاکم شدن و والی کسی شدن و یار شدن حرف
الهاء هاتف آواز کننده هاضم بمعنی لازم و متعدی هر دو آمده یعنی هضم کننده و گوارنده و منهضم شده هامون صحرا
تشفیف کرد و غبار هبل بضم اول و فتح ثانی نام بتی است در مکه معظمه بوده چنانکه در لسان الطیر در منقبت حضرت
امیرالمومنین علیه السلام گوید شعر که قیدین توشوره کندا هبل ایکی حضرت نیک ایاغیغه محل هبوط پستی
هجا هجو کردن و تهجی کردن حروف حروف تهجی هجت قباحت هدف نشانه تیر هذیان سخن بیهوده و بیمعنی
هزار دستان بلبل هزاره نام طایفه ایست عظیم که در کوهستانات نواحی قندهار و کابل می نشینند هزل مزاح
هفت جوش فلزات سبعه است که با یکدیگر مسکه اندازند یعنی هفتخوان رستم هفت عقبه ایست که رستم
گذرانیده هفت اورنگ کنایه از هفت ستاره است که آنرا بنات النعش کبری گویند هفت اورنگ کنایه است
از افلاک سبعه و نیز نام منظومات سبعه ملا جامی است هلالی قدح همان جام هلالی است که در حرف جیم
گذشت همال شبیه و نظیر همراه همبرد همایون مبارک و خجسته همپای همراه همتگ هم رفتار همدست معین
هنجار همواره هوان ذلت و خواری هودج محمل و کجاوه هور آفتاب هوی ضد امیت که قند داری
درویشان در وقت طلب منبک شوند هویت ذات هیرمند نام رودخانه ایست عظیم که از حوالی قندهار میگذرد
هیضه علتی است که بسبب امتلا معده بهم میرسد هیلاج لغت یونانی است و معنی آن چشمه زندگانی است و آن
باصطلاح منجمین دلیل جسم مولود است چنانکه کدخدا دلیل روح بود و از اکدبانو هم گویند و نام کتابیست از
کل اللغات شیخ عطار هیولی جوهریست که صورت قایم باوست هیون شتر و مولف برهان قاطع بمعنی
اسب هم نوشته حرف الیاء یاسج بروزن خارج پیکان و تیر پیکاندار یاقوت مذاب کنایه است از شراب احمر یام
یعنی منصبی که در منازل از برای چاپاران و قاصدان بسته شود یاوه سخن هرزه و بیهوده یباب خراب یتیم بی پدر و مادر
یعنی پهلوان یتیمانه طرار یثرب نام مدینه طیبه ید بیضا عبارت از دست مبارک حضرت موسی علیه السلام است

که باعجاز از نعل آنحضرت منه چه آفتاب ظاهر میشد و نیز کنایه است از دست فایق بارع در هنری **یرقان** نام ...

معروف که بسبب غلبه صفرا عارض میشود **یغما** تاراج و نام شهریست حسن خیز در ترکستان **یکران** اسب ...

کسی را گویند که در فن خود استاد و ماهر باشد زیرا که کسی که اوقات خود را صرف فنون متعدد کند بمرتبه کمال

هر یک نمیتواند رسید اما در یک فن ممکنست **یلدا** شب اول جدی که اطول لیالی سال است ...

رها و کج و کجی و زن فاحشه و بیهوده **یمن** برکت و سعادت **یوح** آفتاب تمت الکتاب بعون الله ...